باسمه سبحانه

هزاران هزار لآلی آبدار و جواهر بیش بهای بی شمار ثنا و سپاس و حمد بیقیاس نثار بارگاه و ایوان خداوندی اعتلاست
یگانه ایست که این کون و مکان یکی نقطه ایست از پرکار قدرت او و این هر دو جهان طلسمی است از اسرار وحدت او ذی
کرمیکه مومنان طیب القلوب را با نعام کافی و نصیب و بهرهٔ وافی امیدوار ساخته و رحیمیکه بتوفیق و هدایت قسمتشان
طاهر الاذیال و الجیوب را با سامی شافی و آیات منور و صافی پرداخته جلت نعمائه و کثرت آلائه و درود نامحدود و رحمت
کاملا رب ودود مخصوص ذات با فیوض و برکات باعث وجود بنی آدم و آدم و موجب خلقت عرش و کرسی و لوح و
قلم آن سرور انبیا و سلطان اتقیا کیست که تاج شفاعت بروز قیامت بر سر گذاشته مصداق آیهٔ وافی هدایهٔ و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین برای امت عاصی و گنهگار رحمت مجسمی ست از جانب پروردگار و تحائف و هدایای صلوة و سلام ما لاکلام
و انعام رب منعام سزاوار نفس رسول و زوج بتول است که لوای حمد الهی را بهنگام محشر برافراخته شیعیان خویش و محبان عقیدت کیش و دوستان
نیک اندیش و عاشقان دلریش را از تابش آفتاب عالمتاب بکه بر یک نیزه باشد بزیر آن بعطوفت و مرحمت نواخته و بر جمیع اولاد امجاد
و اتباع با رشد و سداد او که پاره های جگر حضرت محمد مصطفی و احمد مجتبی و انوار عیون جناب غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
و مریم کبری بی بی فاطمهٔ زهرا صلوات الله و سلامه علیهم بادا ما دام السکون للغبراء و التحرک للسماء اما بعد بر علمای هر دو فضلای عصر پوشیده نیست
که بهترین علوم که مردم را در دنیا و آخرت نافع تر است علم دین ست و مراد از علم دین قرآن و تفسیر و حدیث و کلام و فقه و اصول فقه
است اما قرآن مجید و فرقان حمید پس تفسیرش بی اخبار و آثار معصومین که حدیث از آن مراد است خیلی دشوار و همچنین علم کلام و فقه و
اصول فقه و امثال آن متفرع ماست از ارشادات رسول رب زمین و زمان و اهلبیت آن خلاصهٔ کون و مکان پس واضح و مبرهن
و ظاهر و روشن گردید که علم حدیث شریف راس همه علوم و تاج جمیع فنون است و لازم آمد که این علم تحصیل کرده شود تا فهم و افهام
علوم دیگر سهل و آسان گردد اکنون بمودای ارشاد علمای اعلام ادخلهم الله دار السلام میگوییم که در علم حدیث مذهب حق شیعه امامیه
اثنا عشریه کثرهم الله فی البریه از جمله کتب و اسفار عظمت و جلالت کتب اربعه که مراد از آن کتاب کافی و من لا یحضره الفقیه و
تهذیب الاحکام و استبصار است بیش از آنست که احتیاج اظهار داشته باشد و معلوم ست که کتاب کافی عالم عامل و بل
فاضل الکامل الاورع البارع الادرع رئیس المحدثین العظام و راس المتالهین الکرام المجدد لسنن النبی المقام المؤید لدین
الله القوی المنعام المتحلی بالمجد و الاکرام الملقب بثقة الاسلام الخطیب المصقع المیرازی الشیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب
الکلینی الرازی عطر مرقده و نور مضجعه قدیم تر از همه آنست و جامع نافع است و حجت قاطعه بر رفعت مرتبتش اینکه در عصر
غیبت صغرای امام دوازدهم مؤتمن جناب صاحب العصر و الزمان عجل الله فرجه و سهل مخرجه تصنیف و تالیف شده
و مصنف عالیجناب آنرا در عرض بیست سال بسلک ترتیب و تهذیب کشیده و کلام بعض اکابر مشعر آنست که شانزده
هزار و یک صد و نود و نه احادیث شریفه در آنست و این کتاب فی الحقیقت کتابی است که دریا را بکوزه بند نموده یا
قاموسی است که در رزین ساغر آمود و الغرض قبل ازین همه مجلدات آن در سنه ۱۳۰۲ هجری نبوی مطابق ۱۸۸۵ع در همین
مطبع فیض منبع مشهور بهر دیار و امصار یعنی اوده اخبار بقالب طبع در آمده لیکن چون فهمیدنش امری صعب و مشکل است

قال رسول اللہ صلعم طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ

الحمد للہ المتعال کہ درین زمان برکت اشتمال کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب یعنی

جزو اول

الصافی

شرح

اصول الکافی

مصنفہ علامہ سرآمد محدثین ملا خلیل رحمۃ اللہ الجلیل بتصحیح زبدۃ الافاضل مولوی [illegible] حسین صاحب

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

وچهار هجری بفیروزی واقبال آیات جاه و اجلال اعلی حضرت پادشاه زمان نور حدقه شیعیان نور حدیقه اهل ایمان
غلام با اخلاص صاحب الزمان برگزیده خاندان مصطفی شهسوار اولاد مرتضی آنکه بجلال و مهابت در جمیع ممالک
محروسه عدل گسترد و بکمال عدالت در میان قوی و ضعیف رعیت پرورد ابو الغازی ابو المظفر السلطان بن
السلطان المؤید بالتائید الربانی السلطان محمد الملقب بشاه عباس ثانی الحسینی الموسوی الصفوی خلد الله تعالی ملکه وسلطانه
و افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه بعد از فتح دار القرار و ادبار مخالفان نگونسار در دار السلطنه قزوین
صینت عن کید الحاسدین نزول اجلال نمود و چون این بلده فاخره مولد و مظهر لطف آله بود انبساطی تمام درین
مکان حاصل نموده با وجود تلاوت قرآن و دعا و روزه و زیادتی گرمای قلب الاسد هر روزه تهیه بنظم و نسق عساکر
منصوره پرداخت و در ماه رمضان المبارک قصد ثواب افطار روزه داران اهل اسلام و ترویج دین کرده
شده بدوازده امام باحضار علمائی که در پایه سریر اعلی حاضر بودند فرمان داد تا مجالس اشرف اعلی بعلمای نامدار
و امرای ذوی الاقتدار و اکابر هر دیار قرار گرفت و چنانچه عادت آفتاب عالمتاب آنست که ذره پنهان را ظاهر
سازد بعد از تحقیق علما کتب احادیث صحیحه دوازده امام التفات باین بیمقدار کرده شغل شرح کافی کلینی مسمی بشافی را
معلوم ساخت پس بالمشافهة العالیه فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت بشرح دیگر بر کافی بزبان فارسی
ابان تا جمیع خلائق از عراق و عجم طریق احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بسهولت دریابند و ثواب آن
بروزگار فرخنده آثار اعلی حضرت پادشاه دین پناه و دیگر بندگان این خاندان ولایت نشان عائد گردد سمعا و طاعة
گفته چون اوصاف و شمائل اعلی حضرت پادشاه اسلام موافق دو حدیث که مذکور میشود دید بعرض رسانید که
شیخ ابو جعفر طوسی که مصنف کتاب تهذیب الاحکام و کتاب استبصار است کتابی در احادیث غیبت صاحب الزمان
علیه صلوات الرحمن تصنیف کرده و در آن کتاب دو حدیث از حضرت رسول الثقلین صلعم روایت کرده موافق این تائید دین
مبین که واقع شده روز بروز در تزاید باشد یکی آنکه گفته روی عن النبی صلعم انه قال یخرج بقزوین رجل اسمه اسم نبی
یسرع الناس الی طاعته المشرک و المؤمن یملأ الجبال خوفا یعنی منقول است از پیغمبر صلعم اینکه گفته ظاهر میشود در قزوین
مردی که نامش موافق نام پیغمبری باشد بشتابند مردم بسوی طاعتش خواه مردم مشرک و خواه مؤمن پر میکند آن مرد کوهها را
از ترس یعنی بکمال مهابت و شوکت خواهد رسید دیگری آنکه گفته عن النبی صلعم انه قال یخرج رجل من الدیلم یملأ الجبال
والسهل والوعور خوفا و مهابة و یسرع الناس الی طاعته البر والفاجر و یؤید هذا الدین یعنی منقول است از حضرت
رسول صلعم اینکه گفته بیرون می آید مردی از دیلم که پر میکند آن مرد کوهها و صحراهای هموار و صحراهای ناهموار
از ترس و هیبت و بشتابند مردم بسوی طاعتش خواه مردم نیکوکار خواه بدکار و مدد میکند دین مرا و چون لفظ
دیلم مشترک است میان محلتی از محلات قزوین که دولتخانه مبارک در آنجا واقع است والحال دیلمه کوچه مشهور
است و میان طائفه یا موضعی که قزوین که سرحد آنست می تواند بود که این دو حدیث شریف بیان یکواقع باشد
و امید هست که مددگار این پادشاه دین پناه باشد انشاء الله تعالی و بعرض رسانید که تا بحکم بشرف اسلام

صافی شرح اصول کافی

راست که ستوده است برای نعمتش عبادت کرده شده است برای قدرتش این اشارت بآنست که جمعی که شرک ورزند
اند میگویند که آنچه می کند اسباب نکردن آن ندارد و آنچه نکرده اسباب کردن آن ندارد مستحق عبادت بلکه حمد
نیز خواهند بود فرمان برده شده است برای سلطنتش ترسیده شده است برای اینکه جهل و جانب گیری ندارد
توجه کرده شده بسوی اوست بدعا و عبادت در طلب آنچه نزد اوست که خزائن آسمانها و زمینها و نعمت جاودانی
باشد گذاشته است امر او در جمیع اقسام تدبیر او این اشارت بآنست که هر نعمتی که ظاهرا در دست خلق است حقیقة نزد
اوست چه سر رشته هر کاری با اوست بی آنکه چیزی بر بندگان باشد چنانچه در شرح احادیث کتاب التوحید می آید
انشاء الله تعالی **اصل** عَلَا فَاسْتَعْلَا وَدَنَا فَتَعَالَى فَارْتَفَعَ فَوْقَ كُلِّ مَنْظَرٍ **شرح** این عبارت در اول خطبه
امیر المؤمنین علیه السلام در کتاب الروضه میآید و در حدیث دوم باب العبسیتین است عَلَا فَقَرُبَ وَدَنَا فَبَعُدَ داخل
شدن فا در هر دو جا برای تعقیب است الاستعلا بلند مرتبه العلو کردن وَدَنَا بالف منقلب از همزه یا بهمزه بصیغه معلوم
باب منع عطف بر علا است الدناءة پست مرتبه شدن وارتفع عطف بر علا است منظر بفتح میم و سکون نون و فتح ظاء
بانقطه اسم مکان باب نصر است یعنی آنچه نظر در آن افتد خواه چشم و خواه نظر دل از پیش خود بی توسط وحی بر رسل و مراد نظر اینجا
فکر نیست بلکه شامل علم بدیهی نیز هست یعنی بلند مرتبه شد نزد جمعی که دانستند که معرفت اسما و صفات چنانچه باید بی توسط
وحی بر رسل نمیتوان حاصل کرد پس بلند مرتبه و مقرب درگاه خود کرد ایشان را و پست مرتبه شد نزد جمعی که خیال کردند
که معرفت اسما و صفات الهی چنانچه باید بفکر خود بی توسط وحی او بر رسل حاصل میشود مثل یهود و فلاسفه و تابعان
ایشان پس منزه و دور شد از خیال ایشان و گمراه شدند در اسما و صفات او چنانچه بیان میشود در کتاب التوحید
در باب انه تعالی لا یعرف الا به و بلند شد بالای محل دیدن خلائق بی توسط وحی یا معنی که هیچکدام از سعدا و
اشقیا باسما و صفات او چنانچه باید بی توسط وحی نرسیدند بلکه سعدا بتوسط وحی و قرآن رسیدند و اشقیا گمراه
شدند در اکثر اسما و صفات الهی مراد باسما مفهومات مشتقات و مانند مشتقاتست مثل قادر و ذو القوة و مراد
بصفات مفهومات مبادیست مثل قدرت و قوة **اصل** اَلَّذِي لَا نِدَّ لِأَوَّلِيَّتِهِ وَلَا غَايَةَ لِأَزَلِيَّتِهِ الْقَائِمُ قَبْلَ
الْأَشْيَاءِ وَالدَّائِمُ الَّذِي بِهِ قِوَامُهَا وَالْقَاهِرُ الَّذِي لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهَا وَالْقَادِرُ الَّذِي بِعَظَمَتِهِ تَفَرَّدَ بِالْمَلَكُوتِ
وَبِقُدْرَتِهِ تَوَحَّدَ بِالْجَبَرُوتِ وَبِحِكْمَتِهِ أَظْهَرَ حُجَجَهُ عَلَى خَلْقِهِ **شرح** الاولیه سابق بودن الازلیه بی ابتدا بودن
و مراد بلا غایة لازلیته همیشه باقی بودن ازلیه است بیان این می آید در حدیث ششم باب شانزدهم اول باب
بست و دوم از کتاب التوحید القائم موجود باقی القوام بکسر قاف وجود و بقا القاهر غالب بر هر چه اراده نماید الملکوت
بفتح میم و فتح لام کردن کاری بمحض نفوذ اراده بی حرکتی برای استعمال آلتی یا عضوی تفرد بالملکوت برای ابطال خیال
یهود و فلاسفه است و تابعان ایشان که قائل بتجرد عقول عشره و نفوس ناطقه اند و بیان میشود در شرح عنوان
باب اول کتاب التوحید الجبروت بفتح جیم و فتح بای بسیار بی نیازی یعنی آنکه هر ممکن باقی و محتاجست در بقای خود بآمر
او و مر او باقی است در الاخیر و بخود فانی میشود یا معنی آنکه هر چه اراده کند مانند غیر او خود مثل آسمان و زمین متعذر

جمع وہم چیزی کہ گاہی بدل گذرد و آنرا خاطر نیز می نامند التصفات لیت اقسام چیزی الصفات صفات اینجا جمع صفت
بمعنی مصدر نیست و جمع مصدر جائز است اگر مراد بیان انواع آن باشد و استعمال صفت بر دو قسم است اول با
حرف جر کہ صلۂ آن باشد مثل اینجا و متبادر درین قسم این است کہ مراد بیان چیزی باسم جامد محض باشد مثل جسم و بلور و
دوم بابای صلہ مثل وصف بغیر صورت و متبادر درین قسم این است کہ مراد بیان چیزی مطلقا باشد الحجاب
دربان و فاصلہ دو چیز دیوار و اینجا ہر دو مناسب است الصورۃ ہیکل بمعنی بدن آدمی و مانند آن کہ مجوف است
یعنی اختراع کرد اللہ تعالی ہمہ چیز را بغیر خود مثل اختراعی عجیب و ابتداع کرد آنہا را ابتداعی عجیب بقدرت خود اختراع
کرد بمعنی آنکہ قدرت او احتیاج بمادہ ندارد و بحکمت خود ابتداع کرد بمعنی اینکہ حکمت او اگر تقاضای ترک چیزی کند
تعطیل چیزی نیست چنانچہ در دعا واقع شدہ کہ یَا مَنْ لَا یَخَافُ فِی عَطَائِہٖ وَمَنْعِہٖ چہ حدوث آنچیزہا نہ از مادہ شدہ
تا دروغ شود اختراعی او و نہ در وقت دعوی بسوی ایجاد شدن تا دروغ شود ابتداع چہ آفریدہ ہر چہ خواست
چنانچہ خواست در حالتیکہ بغایت یگانہ بآن آفریدن بود تا ظاہر کند رعایت مصلحت خود را و تا ظاہر کند کہ صاحب
اختیار بود او در حقیقت و نسبت بہر کس و ہر چیز است نہ بہ مجاز چنانچہ مردم صاحب اختیار ظاہری می باشند رخصت او
و ہر زہ کاری در آن می کنند تا ایشان را معطل گویند چہ آن مجاز بی اعتبار است ضبط نمیکند کنہ ذات او را خردہا یا مراد
اینست کہ معرفت او و بصفاتی کہ اختلاف در آنہا و در دلیل آنہا رو ضروری ہیچ کس نیست و نمیرسد بکنہ ذات او
احیانا خاطرہا یا مراد اینست کہ معرفت او و آن صفات بتفکر نیز حاصل نمیشود کسی را بی وحی بانبیا و رسل و در نمی یابد او را
دیدہای چشمہا و دلہا فرو نمیگیرد او را مقدار کہ از خواص اجسام است چہ عاجز شدہ و نرسیدہ بکنہ ذات او و بیان
و کنہ شدہ نرسیدہ تشخص او دیدہای چشمہا و دلہا و گم شدہ در او اقسام بیانہا او باسم جامد محض چہ دور شدہ از ما
بیدربانی کہ برای آن دربان دیگر باشد و پوشیدہ شدہ از ما بی پردہ کہ برای آن پردہ پردۂ دیگر باشد پس قابل او
بجود باطل است اشارت بآنست کہ پنہانی بسیار در پادشاہان اہل دنیا بواسطہ تعدد حجاب و پردہ می باشد و نیز
اشارتست برد روایت مخالفان کہ می آید در حدیث ہفتم باب نہم کتاب التوحید کہ باب فی ابطال الرؤیۃ است
شناختہ شدہ بصفات ربوبیت بیدیدن و بیان کردہ شدہ است بچیزی کہ منافی ہیکل است و نا گفتہ شدہ است
بچیزی کہ منافی جسم است نیست مستحق عبادتی مگر او کہ بزرگ بغایت بلند مرتبہ است **اصل** ضَلَّتْ فِیهِ الْأَوْهَامُ
عَنْ بُلُوغِ كُنْهِهٖ وَذَهَلَتِ الْعُقُولُ أَنْ تَبْلُغَ غَايَةَ نِهَايَتِهٖ لَا يَبْلُغُهُ حَدُّ وَهْمٍ وَلَا يُدْرِكُهُ نَفَاذُ بَصَرٍ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ **شرح** گم شدہ است خاطرہا از اینکہ برسد بکنہ ذات او و چہ ہیچ خاطر بکنہ ذات او نرسیدہ و غافل شدہ است
عقلہای اہل ہوس از اینکہ رسند بنشان تشخص او و شکل و مقدار و کیفیت بیان این آنکہ نمیرسد بذات او و تندی خاطری و تمیز
میکند او را اگذرانی چشم و او است و بس تنہا بی بینائی چہ شنیدن و دیدن دیگران نسبت بشنیدن و دیدن او
ہیچ است و اشتباہ در آنہا بسیار واقع میشود مثلا دور را دیر میشوند و کوچک می بینند اطلاق غایت بر نشان
باعتبار این است کہ مانند علم در لشکرگاہ است و اطلاق نہایت بکسر نون بر تشخص باعتبار اینست کہ آخر چیزہای است

که شاید عاجز شوند امت ازانها پس مستحق عذاب شوند در نفی لغت آنها بواسطهٔ آنکه منصوص می شد آنها و اراده کرده مر
که بسته شود در پیروی ظن بر علما **اصل** احمده حمدا یشفی للنفوس یبلغ رضاه ویؤدی شکر ما وصل الینا
من سوابغ النعماء وجزیل العطاء وجمیل البلاء **شرح** حمد میکنم اسد تعالی را حمدی که تسلی کند آن حمد دلها را و برسد
آن حمد بجدی که اسد تعالی راضی است بآن یا مراد آنست که راضی شود از ما بسبب آن و بجا آورد آن حمد شکر آنچه را که
رسیده بما که فراخهای نعمت باشد و بزرگ نعمتها باشد و خوش آینده نعمت باشد **اصل** واشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا واشهد ان محمدا صلی الله علیه وآله
عبده انتجبه ورسوله ابتعثه **شرح** وگواهی میدهیم که نیست مستحق عبادت مگر اسد تعالی تنهائی او که نباشد شریکی
او را در استحقاق عبادت نخواهیم باین قول الهی را که تنها است در خلق عالم روا کننده حاجتها است گرفته برای خود
زنی و نه فرزندی وگواهی میدهیم که محمد صلی اسد علیه وآله وسلم بندهٔ اوست که برگزیده او را از خلائق و فرستادهٔ اوست
که فرستاده او را اسد تعالی بخلائق **اصل** علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم وانبساط من
الجهل واعتراض من الفتنة وانتقاض من المبرم وعمی عن الحق واعتساف من الجور وامتحاق من الدین
شرح این عبارات خواهد آمد در کلام امیر المؤمنین علیه السلام در حدیث هفتم باب بیست ویکم کتاب العقل الفترة سستی و دیر
آمدن الهجعة خواب از اول شب مراد اینجا غفلت است الامم جمع امت گروه های مردم الانبساط پراگنده و فاش شدن
الجهل نادانی و ناخردمندی بخود رائی در آنچه میکا برد اختلاف در آن و در دلیل آن و دو اینجا هر دو مناسب است الاعتراض
پهن شدن الفتنة اختلاف مردم بسبب پیروی ظن الانتقاض واشدن ریسمان تابیده و مانند آن المبرم ریسمانی که سخت
تابیده باشد و مانند آن العمی کوری و غفلت الحق بکار آمدنی مثل علم یقینی بچیزی و کسی که علم یقینی در اوست و آنچه اسد تعالی
در کتاب های خود فرستاده بخلائق الاعتساف از راه بدر رفتن و از جستجو نکردن آنچه بر حکم بغیر حق کردن الامتحاق محو و
برطرف شدن الدین آنچه اسد تعالی خلائق را بآن تکلیف کرده و آن اقرار بیگانگی اوست یعنی در وقت دیر آمدن رسولان
که مدتی بسیار بود که دین الهی تازه نشده بود برسولی و درازی غفلت خلائق که هیچ کس ایشان را تا دیر تابنده نکرده بود
و فاش شدن جهل و پهن شدن فتنه و پنبه شدن ریسمان های که اسد تعالی بوحی برسولان تابیده بود و این
اشارت است بآنست که مردم نیکی بدرا التبقل خود قرار داده بودند و کوری مردم از امام آن زمان که وصی عیسی باشد چه هیچ
زمانی از ابتدای خلق انسان تا آخر الزمان بی امام معصوم نبوده و نخواهد بود خواه ظاهر و خواه پنهان و خواه رسول و
خواه وصی رسول چه اگر نباشد خلائق آن زمان در فتنه که حرام است در همه شرعی و بد تر از کشتن است عذرخواهی
خواهند کرد و غالب خواهند شد بر اسد تعالی و این محال است و بدر رفتن جور از حد خود و از راه خود و برطرف شدن
دین اسد تعالی **اصل** وانزل الیه الکتاب فیه البیان والتبیان قرآنا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون قد
بینه للناس ونهجه بعلم قد فصله ودین قد اوضحه وفرائض قد اوجبها وامور قد کشفها لخلقه علیها فیها
دلالة النجاة ومعالم تدعو الی هداه فبلغ صلی الله علیه وآله ما ارسل به وصدع بما امر وادی ما حمل من اثقال النبوة وصبر

لیره و ما فصلنا بینه تفصیلا ست سوره فصلت الیة آیة و ثم قال اگر و طرح مسبیل حکمت بدل ما انجی و
روحانی اسمی ادلما سهلو ملتی مع فهم کامباکیه زنبها و امر بعد ذلک نجوم تسبیح علیه العربیا
در کتاب شرح مضمون این عبارات منقول خواهد شد از امام جعفر صادق علیه السلام در کتاب الحجة در ابواب
التاریخ در مولد النبی صلی الله علیه و آله و در انجا بهاز او جهاد و مثل آن از امور این زیادتی هست و هدی
هدی للناس و فیها البیان ظاهر ساختن و این اشارتست بآیت سوره آل عمران هذا بیان للناس البیان
بسیار ظاهر ساختن و این اشارتست بآیه سوره نحل تبیانا لکل شیء القرآن خواندن و مراد اینجا
خوانده شدن است و این عبارت در سوره زمر هست التقوی ترسیدن از الله تعالی بترک پیروی هوا و هوس
و ترک خود پسندی و خود رائی التبیح ظاهر ساختن راه چیزی العلم دانستن و آن اعتقادیست که احتمال خلاف
آن در دل صاحبش نباشد مثل اعتقاد باینکه دو نصف چهار است و اعتقادی را که احتمال خلاف آن در
دل هست ظن میگویند اگر از روی خواهش طبع نباشد مثلا اعتقاد بپاکی چیزی که در بازار مسلمانانست و اعتقاد
هست میگویند اگر از روی خواهش طبع باشد مثل اعتقاد اکثر عوام باینکه مذهب پدرشان حق است و بیاد
آوردن دانسته را علم نمی گویند بلکه تذکر می گویند و خیال کردن معنی را نیز علم نمیگویند بلکه تصور میگویند و مراد
بعلم اینجا معلوم است و آن مضمون آیات محکمات قرآن است التفصیل جدا کردن بسیار چنانچه در عقد
مرواریدی است که در میان هر دو دانه آن مهره باشد و مراد اینجا بسیار آوردن آیات محکمات قرآن است
که در آنها نهی از شرک و اختلاف از روی ظن و مانند آن هست و جدا کردن آنها از هم متشابهات تا احتیاج
بامام دانا بجمیع متشابهات ظاهر باشد و حجت بر مخالفان مشرک تمام شود چنانچه الله تعالی در سوره اعراف گفته
ولقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم و هر آینه بتحقیق دادیم پیروان ظن را که دین خود را بغفلت و بازیچه
گرفته اند کتابی که بسیار مکرر کردیم مضمون آن کتاب را بفاصلها با وجود آنکه در آن کتاب علم بود پس مراد
بکتاب محکم قرآن است که در آن نهی از اختلاف از روی ظن هست و پیروان ظن چشم بتاویل و حمل آن بر
معنیهای دور دارند و در سوره هود گفته کتاب احکمت آیاته ثم فصلت این قرآن کتابی است که عمده
آیات آن محکمات است عجب آنکه با وجود محکم بودن بسیار مکرر بیان شده مضمون آنها ابتدار تهای گوناگون
و جدا کرده از هم متشابهات الدین اعتقادی که آدمی دل بر آن بندد و خیر آخرت خود را در آن قرار دهد و دین
پسندیده نزد الله تعالی اسلام هست و اسلام آنست که شریکی برای الله تعالی قرار ندهند چیزی که زیر
لا احتیاج بآن دو مجمع بره اختلاف در آن و دلیل آن رود و غیر الله تعالی را که هر آینه از روی ظن
خواهد بود در آن پیروی نکنند و در بسیاری از آیات قرآن نهی از شرک شده و مراد نهی از این است که
جمع فریضه چیزهائی که الله تعالی بر خلایق در محکمات قرآن لازم ساخته الا مور جمع امر کارهائی که میکنند با
و مراد اینجا مضمونهای بعض محکمات که در آن امر بسوال اهل الذکر و بودن با صادقان و نهی از اختلاف

و پیروی ظن و خود رائی و مانند آنها صریح و مکرر شده و ذکر امور تخصیص بعد از تعمیم است زیرا که آنها از جملهٔ فرائض است
المعالم جمع معلم بفتح میم و سکون عین بی‌نقطه و فتح لام علامتهای که بآنها چیزی معلوم شود آلدعا خواندن کسی را
بسوی چیزی بهداة میتواند بود که تا جمع هادی باشد و تنوین برای تعظیم باشد و میتواند که بضمیر راجع باسد تعا
باشد الهدی راستی در راه راست الصدع کوفتن چیزی سخت که شگافته شود و شگافش بهم نیاید و مراد
اینجا کوفتن مصانست بکلام صریح که آنرا تاویل دیگر نتوان کرد الاثقال جمع ثقل بارهای گران و مراد اینجا جفاهاست
که حضرت رسول علیه السلام میکشیده از منکران و منافقان مانند استهزا و نسبت او بدیوانگی و جنا دها
النبوة خبردار بودن آدمی سخن الله تعالی را بی واسطهٔ آدمی آدمی دیگر و نبوت دو طرف دارد یکی بالاتر از
نبوتست و مرتبهٔ خدائیست و آن دانستن چیزیست که یکباره اختلاف در آن و در دلیل آن و دلیل احتیاج
بدانستن سخن کسی در بیان آنچیز و بی احتیاج بدیدن چشم یا شنیدن گوش و مانند آنها و دیگری پائین‌تر از نبوت
و نزدیک نبوتست و مرتبهٔ ائمهٔ معصومین علیهم السلام و مانند ایشان است و در فاطمه علیها السلام و سلمان
رحمه الله نیز نقل شده و آن بیاد آمدن چیزیست بسبب سخن فرشته در وقت حاجت بآن یاد آمدن و آن بیاد
انداختن فرشته را تحدیث می گویند و می آید در کتاب الحجة در احادیث باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه
فی لیلة القدر است این که هر سال در شب قدر فرشتها نزد امام زمان می آیند و بیاد او چیزی چند می اندازند
که فائده کند او را در دانستن احوال آینده از فرآن تا شب قدر دیگر و پائین‌تر از مرتبهٔ تحدیث مرتبهٔ الهام است
که مرتبهٔ حاضر جواب آن و زیرگانست و آن انداختن الله تعالی است چیزی را بیاد کسی در وقت حاجت
آنکس بیاد آنچیز بیواسطهٔ سخن کسی دیگر المناهج جمع منهج راههای کشاده ظاهر و مراد اینجا محکمات قرآنیست که
عبارتهای گوناگون دارد و هریک راه شناخت امام مفترض الطاعة است در هر زمان الدواعی جمع داعیه
چیزی چند که خوانند کسی را بسوی چیزی و مراد اینجا متشابهات قرآن که چون یکباره اختلاف در معنی آنها قرار
میخوانند مردم را باقرار باحتیاج بامام مفترض الطاعة در هر زمان و الاهمان شد که بود الاساس استوار کردن
اصل دیوار الاساس اصل دیوار و مراد اینجا محکمات است چه آنها اصل متشابهات است المنائر جمع منار
جاهای که بر بالای بلندیهاست مثل کوه و مانند آن که در آن جاها آتش می افروختند شبها تا راه
گم کردگان راه یابند بآبادانی و مسافران محتاج بیابند مهمانی و مراد اینجا گفتارها و کردارهای رسول
علیه السلام است که هریک دلالت بر امامت امیر المومنین علیه السلام می کند یعنی فرو الله تعالی
فرو فرستاد بسوی محمد علیه السلام کتابی را که در آن بیان و تبیان هست چه در آن آیات محکمات
هست و در بعضی آنها که مضمون آن مکرر نیست بیان بعض چیزهای ضرور است و در بعضی دیگر که
مضمون آن مکرر است مثل نهی از اختلاف از روی ظن بیان همه چیز است چه دلالت روشن
و آشکار بر امام هر زمانی می کند و بواسطهٔ امام میتوان معنی متشابهات قرآن و هر چه خلائق بدانستن آن

صافی شرح اصول کافی

معنی او معلوم گردد بدانکه آن کتاب قرآن بزبان عربی است که تحقیق زبان است بی آنکه سبب
کمی باشد یعنی که در راه دانستن معانی قرآن اشتباهی اصلا نیست این فرو فرستادن بی اشتباه
کردن بواسطه آنست که شاید مردم ترس خدای تعالی در زند دلیل بر عدم اشتباه در راه قرآن است
که بیان تحقیقی کرده شد بلکه معنی متشابهات قرآن را برای خلائق و تی هر یافت راه دانش متشابهات
قرآن را بسبب محکمات که مضمون آنها را بسیار گفته بعبارتهای گوناگون و در میان آنها متشابهات را
یاد داده و بسبب دین اسلامی که آشکارا کرده آنرا و طلبیده از خلائق چه آن دین منافات دارد با تجویز اختلافات
از روی ظن و بسبب تکلیفهای صریح چنانکه لازم ساخت آنها را بسبب کارهای معهود از جمله
فرایض پرده از آنها را برداشت بهدایت خلائق و روشن ساخت آنها را چه در آنها رو نمائی بسوی
نجات از عذاب هست و نشانها هست که میتوانند خلائق راه بسوی بادیان عالیشان یا بسوی راه راست
الله تعالی که پیروی امام حق و اتباع متشابهات است و می آید بیان این در شرح و خطب علیهم السلام تا آخر
خطبه پس رسانید محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر چه را که فرستاده شده بود با آن و صریح هر چه را که فرموده شده بود
وی با آوردن هر چه را که بار کرده شده بود از تکلیفهای پیغمبری و صبر کرد برای رهنمائی صاحب کل اختیار خود
و جهاد کرد با مشرکان در راه او و نصیحت کرد امت خود را و خواند ایشان را بسوی چیزی که نجات در آن است
و حرص فرمود ایشان را بیاد آوری ربوبیت رب العالمین که امام عالم بجمیع احکام باشد رهنمائی یا به قرآن
و ضمو ایشان را امام اسلام بعد از خود که علی علیه السلام باشد و یازده فرزندش براههای آشکار که آیات
صریح باشد و نشانههای که استوار کرد برای بندگان یا به آنها را و با آتش گاههای که بلند ساخت برای
بندگان کوههای آنها را که تا همه کس ببیند و دانسته همه کرد تا بندگان گمراه نشوند بعد از و بود پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم به بندگان مشفق مهربان چه بیان می کرد از برای ایشان چیزهای اصل را پس نخواست که ایشان
را بی تعیین خلیفه گذاشته باعث افتادن خونریزی شود **اصل** فلما انقضت مدته واستکملت
ایامه توفاه الله وقبضه الیه وهو عند الله مرضی عمله وافر حظه عظیم خطره فخلف صلی الله علیه و آله
مختلف فی امته کتاب الله ووصیه امیر المؤمنین وامام المتقین صلوات الله علیه صاحبین موقعهما
شیئا کل حدیث منهما الصاحبه بالتصدیق **شرح** پس چون بسر آمد عمر او و بآخر رسید روزگار او میرانید او را الله تعالی
و قبض روح او بسوی رحمت کرد و او در حالتی نزد الله تعالی نیکو کاری ثواب عالیشان بود پس رفت آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم اند نیا و واپس گذاشت در امت خود قرآن را و جانشین خود بادشاه مومنان و پیشوای پرهیزکاران
صلوات الله علیه در حالی که قرآن و جانشین باهم بودند الفت تمام داشتند چه گواهی میداد هر یک از این دو
برای دیگری بسبب راست کردن هر یک دیگری را یعنی که اگر امام غیر علی علیه السلام و یازده فرزندش
علیهم السلام باشد قرآن باطل خواهد بود چه در آیات قرآن نهی از اختلافات از روی ظن بسیار صریح شده و بگو

امامی معصوم عالم بجمیع احکام نباشد علاجے بغیر اختلاف وپیروی ظن نخواہد بود وقرآن باطل میشود واگر قرآن نمی
بود علی واولادش علیہم السلام عاجز میشدند از امامت وبگمراز روی علم در ہرچہ بیکابرہ اختلاف دران و در دلیل
آن رود وبیانش اینست کہ می آید اصل ینطق الامام عن الله فی الکتاب بما اوجب الله فیہ علی العباد
من طاعتہ وطاعة الامام وولایتہ واوجب حقہ الذی اراد من استکمال دینہ واظہار امرہ والاحتجاج
بحججہ والاستضاءة بنورہ فی معادن اہل صفوتہ ومصطفی اہل خیرتہ شرح الولایة بفتح وکسر واو
دوستی ونزدیکی حق چیزی کہ کسی از دیگری طلب میکند باشد و می آید در کتاب العقل در حدیث ہفتم باب ازدہم کہ حق الله تعالی
بر بندگانش آنست کہ گویند آنچہ دانند ونگویند آنچہ ندانند الاستکمال کامل کردن چیزے روز بروز الامر کاری کہ
معتد بہ باشد ومراد اینجا کتاب الٰہی است الاحتجاج حجت آوردن بر خصم الحجج جمع حجت ومراد اینجا رسول الاستضاءة
کسب روشنی کردن باہستگی النور روشنی ومراد اینجا کتاب الله تعالی است المعدن جائی کہ دران الله تعالی
طلا ومانند آن گذاشت ومراد اینجا جانشین رسول است کہ رسول ہرچہ بوحی الٰہی دانستہ باو سپردہ الصفوة
بفتح وکسر وضم صاد بی نقطہ خالص ومراد اینجا چیزے است کہ رسول سید انداً آنرا بوحی چہ یکس از انسان بی واسطہ نیست
تا اہل صفوت رسول اند المصطفی برگزیدہ ومراد اینجا کسے است کہ رسول ع اورا بامر الله تعالی برگزیدہ بجانشینی الخیرة
بکسر خای بانقطہ وسکون وفتح یای دو نقطہ در زیر اسم اختیار بمعنی برگزیدن ومراد اینجا برگزیدن الله تعالی است
کسے را از جمیع خلائق واہل خیرہ محمد است صلعم یعنی بیان تصدیق ہرکدام دیگر را آنست کہ گویا میشود امام حق
میان خلائق در ہرچہ بی مکابرہ اختلاف دران و در دلیل آن رود نہ بعقل خود بلکہ از پیش الله تعالی نہ باینکہ وحی
کہ در دل او علیحدہ افتد والا پیغمبر خواہد بود بلکہ معلومات امام از جانب الله تعالی و در قرآن و وحی رسول
علیہ السلام شدہ واو تعلیم امام کردہ واین گویای امام بی شرط نیست بلکہ دران شرط است چیزے کہ واجب
ساختہ الله تعالی آنرا بر بندگان کہ اگر نکنند امام گویا نخواہد بود خواہ ظاہر باشد وخواہ پنہان وبا وجود این چون تقصیر
از بندگان است کہ شرط بجا نیاوردہ اند عذر خواہی ایشان در روز قیامت بواسطہ اختلافات از روے ظن
مقبول نخواہد بود وآن واجب کہ شرط است این است کہ فرمان برند رعیت الله تعالی را وفرمان برند امام را ودوستی
الله تعالی ورزند وآنچہ را کہ واجب وعمدہ است از جملہ حق الله تعالی کہ ترک اختلافات از روی ظن باشد بجا آورند
واین ترک اختلافات القدر عمدہ است کہ آنست مطلوب اصلی الله تعالی از کامل ساختن دین خود کہ اسلام است
بوحی بمحمد علیہ السلام روز بروز از ظاہر ساختن مضمون کتاب خود بوحی بہر رسولی و بتجدید دن شبہاے
قدرو از حجت گرفتن الله تعالی بر خلائق بفرستادن رسولان تا راہ عذر عاصیان کہ اہل اختلافات اند بستہ شود
واز روشنی دل بکتاب الله تعالی در سینہ ہای امامان کہ خزینہای رسولان اند در سینۂ امیر المومنین کہ برگزیدہ
بہترین رسولان است اگر گویند شرط گویائی امام اگر فرمان برداری کل خلائق است میبایست کہ ہیچ امامی
گویا نشود واگر فرمانبرداری بعضے می بایست کہ صاحب الزمان علیہ السلام ظاہر باشد چہ شیعۂ دوازدہ امام

که آنرا غیر رسول و ائمہ ہدی علیہم السلام که اسد تعالی ایشان را بوسیلہ تحدیث ملائکہ در شب قدر وا نمود آن مطلع ساختہ
بر جمیع محتاج الیہا یعنی قرآن کسی نمیداند از قرآن مگر آنکہ از ایشان بشنود و آن مکنون غیب است الامام بکسر حرف ہمزہ
پادشاه ہمہ کس الامام بفتح ہمزه آنچہ پیش از چیزی دیگر باشد المبین ظاہر و مشہور الفخیم کسیکہ که دروا رسیدن بچیزے
ایستادگی کند التحق بکار آمدنی مشکل دانستن چیزے که در قرآن است العدل طرف گیری نکردن در معاملہ یعنی دیده
در کرده اسد تعالے امامان راستی را بر مکنون از جملہ غیب از جملہ سر خود ہر وقت که از دنیا رفت از ایشان بادشاہی
تعیین کرد اسد تعالے برای مردم از پی او کسے که پیش از رفتن او بہم رسیده مشہور باشد و راه نمائی نابان
باشد و پادشاه ایستادگی کننده در کار قرآن در عیت باشد راہنمائی میکنند امامان راستی خلائق را بسبب دانستن آیتہای
قرآن را و بدانستن قرآن عدالت دیوان میکنند **اصل** حجج الله ودعاته علی خلقه بدان یدین بہدیہم العباد
ویستهل بنورهم البلاد جعلهم الله حیوة للانام ومصابیح للظلام ومفاتیح للکلام ودعائم للاسلام
وجعل نظام طاعته وتمام فرضه التسلیم فیما علم والرد الیہم فیما جہل **شرح** انتظام رشتہ که در آن مروارید
و مانند آن کشند که پراگنده نشود التمام بی نقصان بودن یعنی امامان راستی حجتہای اسد تعالی بر مردم چہ اگر یکے از ایشان
در زمانے نباشد و بجای او پیرو ظن باشد اہل اختلاف که شرکا در ما صیانند غالب میشوند با اسد تعالی در گفت و گوی
اسد تعالی از ایشان نقل کرده در سوره انعام که گفتہ سیقول الذین اشرکوا لو شاء اسد ما اشرکنا ولا آباؤنا ولا حرمنا
من شیء خواہند گفت جمعی که یگانہ نشمرده اند اسد تعالے را و پیروی ظن کرده اند که اگر اللہ تعالے تکلیف می کرد
ما را بترک پیروی ظن در مسائل فروع می بایست که جمیع مسائل در محکمات قرآن بیان کند یا در محکمات قرآن
راہنمائی کند با امام دانا بجمیع مسائل تا ما پیروی ظن نکنیم و نہ پیشوایان پدران ما و حرام نکنیم بظن خود ہیچ چیز را
چنانچہ جمعے میگویند که طریقہ اخباریین در شرع حرام است زیرا که واجب ست اجتہاد یا تقلید مجتہد حی و
طریقہ ایشان شق ثالث است و امامان راستی خوانندگان اویند مردم را باسلام و شبانان دینند بر مردم
که شیطان چون گرگ ایشان را بر باید بدین اسلام می آیند براہنمائی ایشان بندگان و کشاده رو می شود
بر دشمنی ایشان شہرہا گردانید اللہ تعالے ایشان را آن زندگی مردم چنانچہ می آید در کتاب الحجة در بعض
احادیث باب پنجم که باب ان الارض لا تخلو من حجة است اینکہ اگر یکے از ایشان در زمانے نباشد زمین بقرار
خود نمیماند و گردانید ایشان را چراغہا برای تاریکی و کلید ہا برائے گفتگو چہ بسبب علم از ایشان گفتگو در چیزے که
ہمیکا بره اختلافات در ان ہر در دلیل آن نزدود در محکمات قرآن و ضروریات دین نباشد جائز نیست و می آید
در باب الصمت وحفظ اللسان از کتاب الایمان والکفر که امام محمد باقر گفتہ که نیستند شیعیان ما مگر لال ان بعنی
در زمان مظلومی ایشان و گردانید ایشان را ستونہای اسلام چہ چنانچہ خیمہ بستون بقرار است اسلام بی یکے
از ایشان بے اعتبار است و گردانید اسد تعالے رشتہ طاعت مردم و تمامی نماز و روزه و مانند آنہا از
واجبات را دو چیز یکے قبول سخن ایشان در مشکلے که معلوم باشد سخن ایشان در ان خواه بخصوص آن مشکل خواه از

طائفۂ دیگران را افترا میدانند و مذہب پادشاه و پدر و مادر و اہل شہر اعتقاد را ہمیشاید گفتم خلاص بسیار آسان ست بر صاحب انصاف آیا گمان میبری که الله تعالی پیغمبر آخر الزمان را بجمیع خلائق فرستاده و کتابی با و فرستاده که درین کتاب بیان واضح ہمہ چیز شده و بی کجی است و مع ہذا این مسئله را که مدار حل مشکلات ہمہ آنست در اشکال گذاشته این محال است گفت من راه خلاصی نمیدانم اگر ہست بیان کن گفتم الله تعالی خود طریق خلاصی را بیان کرده در سورۂ آل عمران که گفته ہو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات ہن ام الکتاب و اخر متشابہات الله تعالی آن کس است که فرو فرستاده بتو ای محمد قرآن را در حالتی که بعض این قرآن آیتہائی محکمه است ہر که لغت عرب میفہمد میداند معنی آنہا را بی آنکه احتیاج داشته باشد بمعلمی که حجت باشد و احتمال نسخ شدن در انہا نیست این محکمات مادر قرآن اند کسی که آنہا را فہمد بواسطۂ فہمیدن آن و عمل بآن باقی قرآن را میتواند فہمید و بعض دیگر قرآن آیتہای متشابہه است که ممکن است که در معنی آنہا اشتباه و غلط واقع شود و این سبب دانستن امام است در ہر زمانے بعد از پیغمبر تا روز قیامت گفت چون سبب میشود چون معلوم میشود معنی متشابہات از محکمات گفتم سبب شدن آنست که از جمله آیات محکمات آیات بسیار ہست که در انہا نہی از اختلاف از پیروی ظن در احکام واقع شده و در آیات محکمات بیان شده که جمیع رسولان بواسطۂ آن فرستاده شده اند که حکم الله تعالی را در انچه ہمه کا بره اختلاف دران و در دلیل آن رود بخلائق برسانند تا اختلاف نکنند و تو میدانی که دو طائفه که نزاع در امامت باہم دارند نہایت دعوای سلسله امامان یک طایفه برای خود و نہایت دعوای تابعان ایشان برای ایشان آنست که در احکام الٰہی پیروی ظن میکرده اند و اختلاف را جائز میشمرده اند مثل آن سه خلیفه و خلفای بنی امیه و مانند ایشان و دعوای سلسله امامان طائفه دیگر و تابعان ایشان آنست که اختلاف از پیروی ظن جائز نیست بلکه ہر مسئله را و ہر آیه متشابه را میباید بعلم الیقینی از خدا و رسول اش دانست تا حکم جائز باشد و ازین معلوم میشود تا روز قیامت که حق با کدام امام و کدام طائفه است و کدام امام و کدام طائفه رسولان الله تعالی را بدروغ نسبت داده اند و محکمات کتاب خدا را نشنیده انگاشته تاویلات نامعقول بہوا و ہوس کرده اند و معلوم شدن معنی متشابہات بسبب محکمات بواسطۂ آنست که آنکس که محکمات دلالت میکند بر امامت و حجت او در ہر زمانی تا روز قیامت عالمست بجمیع تاویلات متشابہات قرآن و قول او در تاویل آنہا حجت است پس محکمات بیان امام می کند و امام بیان تاویل متشابہات می کند اگر بمحکمات عمل نموده اطاعت کنند و بپرسند چنانچه در حدیث واقع شده که ہر که عمل کند بانچه میداند میدہد الله تعالی او را دانش انچه ندانسته و بیان کننده چیزے بیان کننده آن چیز است و این مضمون صریح است نزد

ہوشمند صاحب انصاف در آیه سورۂ بقره شہر رمضان الذی انزل فیه القرآن ہدی للناس و بینات من الہدی و الفرقان زیرا که ہدی ہر دو جا بمعنی ہادیست و استعمال مصدر در اسم فاعل برای مبالغه است و در دوم عبارتست از امام عالم بجمیع متشابہات قرآن و بینات بمعنی آیات واضحات است

رود مثل معنیهای آیات متشابه و خواه آنکه باگزاف و دعوی علم بریاضت وصفای باطن باشد خواه نه وخواه از
روی ظن باشد چنانچه اسد تعالی انقل کرده در سوره یونس از اکثر مشرکان وخواه به پیروی اعتقادی که از نوازش
نفس باشد وخواه حکم کننده و پیروی کننده یک کس باشد وخواه متعدد و التواز بتقدیم زای بانقطه بر رای
بی نقطه مد دیم کردن تبعی الآ ، و بتقدیم رای بی نقطه بر زای بانقطه از باب نصر و ضرب و علم کو یک پنهان شدن
برادر مومنی شکایت کرده نزد شیخ کلینی رحمه اسد تعالی از پیشوایان و بزرگان در ان زمانه که محکمات
قرآن را دیده و فهمیده مخالفت کرده اند از روی ظن در عبارت خود و بعد از ان دو چیز پرسیده بود
و چون شیخ کلینی نزدیک مکان صاحب الزمان علیه السلام بوده و مجاور درسغرا بوده و آن برادر در رے
یا در جائی دیگر دور بوده و التماس تصنیف کتاب کافی و تاکید آن التماس کرده بود چنانچه هر یک کو مشود
یعنی آنچه بعد از حمد اسد تعالی و بر رسول علیه السلام است این است که تحقیق دانستم ای برادرم در دین
آنچه را شکایت کردی و آن اتفاق مشهور اند ما شناست بر اختلاف از روی ظن و رشتی هم کردن ایشان و جهد
ایشان در آبادانی راههای آن که مردم بآن راههای آسان روند و بیگانگی ایشان علمی را که حاصل میشود
از محکمات قرآن با ینکه اختلاف از روی ظن حرام است و علمی را که محکمات قرآن دلالت بر جاجبت رعیت
میکند بایشان در هر زمانی تا آنکه نزدیک شده که علمی از محکمات قرآن حاصل میشود بسبب این جاهلان پنهان شود
بهمگی و بریده شود از نظر التفات خلائق اصلهای آن علم که آن اصلها محکمات قرآن است و چند مسئله از
اصول فقه که تواتر آنها در زمان غیبت امام علیه السلام نیز باقی بماند تا ظهور امام قائم چنانچه می آید در حدیث سوم
باب هفتاد و هشتم حدیث سیزدهم و هفتاد و نهم کتاب الحجة که ان الارض لا تخلو الا و فیها عالم کلما زاد المؤمنون شیئا ردهم و اذا نقصوا اتمه لهم ولولا ذلک لاختلطت علی الناس امورهم که مواده
ما حاصل نه شده ان مکتما اعتماد نمایند بر ظن و خوار دارند علمی را که از محکمات قرآن حاصل میشود و اهل علم را که ائمه هدی
باشند چه مبالغه بحدی رسانیده اند گفته اند بینات مثل آنکه نماز واجب است داخل فقه نیست چون اعتماد
بر ظن در انها نشده پیش عالم بجمیع احکام پیش ایشان فقیه نیست و کار دنیا را نسق میکنند باعتقاد خود بقرار
احتیاج بامامی گویا هر یک از ایشان امام خود اند و حضرت امیر المومنین علیه السلام این شکایت کرده از
اهل زمانه خود و در نهج البلاغه مذکور است در خطبه که اولش این نیست اما بعد فان اسد لم یقصم جباری دهر الا بعد
تمهید و رخاء **اصل** و سالت هل یسع الناس المقام علی الجهالة والتدین بغیر علم اذ کانوا داخلین
فی الدین مقرین بجمیع اموره علی جهة الاستحسان والنشوء علیه والتقلید للآباء والاسلاف والکبراء
والاتکال علی عقولهم فی دقیق الاشیاء وجلیلها **شرح** الواسعة گنجایش یعنی بی استحقاق عذاب
آخرت بودن و بیکاری آن الناس مردم و مراد اینجا جمعی اند از شیعه امامیه که محکمات قرآن را نفهمیده تابع پیشوایان شده
اند در اختلاف از روی ظن و اندیشکی نکرده این برادر در بدی اهل دهر و شک کرده در بدی ناس چه حال اهل دهر
بسیار رسوا است چنانچه ظاهر میشود از کتاب الایمان والکفر در باب فی علامة المعاد بخلاف حال ناس المقام

صافی شرح اصول کافی

بتکلیف الله تعالی را است بحال ایشان میدانند که اگر قبول ادب نمایند از روی هوا و هوس خواهد بود و
عند و نیستند و واگذاشت تکلیف را از اهل عیب در خرد چه تحقیق آفریده ایشان را قسمی آن آفریده که
ادب ندارند ادب و آموختن ادب را داین منافات ندارد با آنکه ایشان تابع امر و نهی غیر الله تعالی داشته
باشند در بعضی چیزها و گردانیدن الله تعالی باعث زندگی اهل عیب در خرد در دنیا بی عیبان در خرد و گردانید
زندگی بی عیبان در خرد را سبب ادب و آموزانیدن آن بایمعنی که اگر آموزانیدن الله تعالی ادب را برابر
رسولان و رسانیدن رسولان ادب را بجانشینان ایشان نمیشود آدمی زاد زنده نمیماند و این منافات
ندارد با آنکه بعض بی عیبان در خرد فرمان برادری پیغمبران یا امامان نکنند و ادب یاد نگیرند و باوجود این
زندگی کنند ا صل ملوکات الجهالة جائز لاهل النعمة والسلام ترالجاز وضع التكاليف عنهم
وفي جواز ذلك بطلان الكتب والرسل والآداب وفي رفع الكتب والرسل والآداب فساد التدابير
فالرجوع الى قول اهل الدهر شرح فا از جاء بیان ست نه برای فرعیت آلاداب بفتح همزه والف و دال
بی نقطه والف جمع ادب روشهای برگزیده والتدبير رعایت مصلحت در فعل یا ترک ماخوذ است از دبر بضم دال و
ضم با بمعنی دنباله یا عتبار در رعایت مصلحت عاقبت اندیشی می باشد و آنرا فلق نیز می نامند مثل ولئن سألتهم من
خلقهم ليقولن الله فانى يؤفكون و بیان میشود در شرح و قد قال الله عز وجل الا من شهد بالحق تا آخر در خطبه و آنرا
اختیار نیز می نامند یعنی بیان این آنکه اگر جائز می بود جهالت بی عیبان در خرد را هر آینه جائز می بود الله تعالی را
واگذاشتن بتکلیف تحصیل علم از روی وحی آلهی از ایشان چه فسادی در آن متصور نیست غیر آنکه پیروی حکم الله
غیر الله تعالی در مسئله که اختلاف دران و در دلیل آن بود و انکار ربوبیت رب العالمین است خواه در
یک مسئله و خواه در جمیع مسائل و حال آنکه در جائز بودن آن بر الله تعالی لازم می آید عبث بودن
کتاب های الله تعالی و رسولان الله تعالی و ادبهای که ایشان تعلیم کرده اند و حال آنکه در برطرف کردن
کتاب ها و رسولان و ادب لازم می آید برطرف بودن تدبیر الله تعالی در فعل آسمانها و زمین و آدمیان و
مانند آنها و بازگشت بسوی گفته دهریه که فاعل جهان را بی اختیار میشمرند بنا بر زعم ایشان که تخلف
معلول از علت تامه محال است و میگویند که ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر چنانچه در
سورة الجاثیه است و مضمون آن اینست که نیست نسل آگر زندگی ما که در دنیا است میمیریم و زنده میشویم و نمی میراند ما را
مگر زمانه و بطلان این ضروری دین اسلام است مفصل ذکر میشود در کتاب التوحید در حدیث اول باب اول
در شرح ان الذين يذهبون اليه يظنون انه الدهر تا آخر حکایت ترسائی گفت معجزات محمد و نبوت او پیش ما ثابت
نیست و اعتمادی بنقل شما نداریم گفتیم اگر جهودی با شما این سخن گوید چه خواهید گفت جواب ما همانست پس غیر
امت آدم علیه السلام کسی را لائق نیست که این سخن با ما گوید و اگر ایشان گویند جواب آنست که جهان بی صانع
کل انتیاری که عادل حکیم باشد نیست و اگر مدار بر اختلاف و پیروی ظن باشد چنانچه شما و هر که غیر شیعه

وخوش آینهای که حاصل شده است بیاد اصل اینکه آفتاب وماه وستارها وآسمانها هر کدام مقداری وجای و صفتی دارد از خود چنین نشده بلکه کسی که آفریدگار است چنین کرده **اصل** فبنا بهم الی معرفته تانی بیحلموان یجهلوکه دیحلوا دیه واحکامه لان الحکیه کذب بیم الجهل به ولا تکار الدیه وقال جل شناؤه الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق وقال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه **شرح** چون مصنف رحمه الله تعالی فارغ شد از بیان اینکه این تکلیف واقع در خبر در باب ترک اختلاف و پیروی ظن شروع کرد در بیان اینکه این تکلیف واقع همیشگی است ومعلوم است از قرآن آنکه سبب خواندن کسی را بسوی کاری از روی جهل المعرفه شناختن ومراد اینجا اعتراف کردن گرویدن تمام دست بربوبیت الله تعالی که شناخته شده است الجهل نادانی ومراد اینجا ضد معرفت است بسبب اختلاف و پیروی ظن الدین بکسر دال بیقطه وسکون یا ودال نقطه دار یا بمعنی فرمان برداری ودین الٰهی عبارت از اسلام است وان متضمن ترک اختلاف و پیروی ظن است چنانچه گفته در سورهٔ آل عمران ان الدین عند الله الاسلام وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم یعنی پس خواند الله تعالی بندگان را بسوی اعتراف بربوبیت او تا مباد اترک واجب کرده روا داشته باشد برای ایشان این را که اعتراف تمام شد بدین او بجمهای او در میان نیک وبد کارها چه رعایت کننده مصلحت هر چیزی ترک واجب نمیکند وروا نمیدارد اعتراف نکردن بربوبیت او را وروا نمیدارد که انکار کنند دین او را واین اشارت بآنست که کسی که اختلاف و پیروی ظن نماید اعتراف بربوبیت الله تعالی نکرده ومنکر دین واحکام او شده پس الله تعالی گفت در سورهٔ اعراف کنایا گرفته شده در توریه بر جهودان که اختلاف وپیروی ظن میکنند در احکام الٰهی پیمانی که گرفته شده در هر کتابی از کتابهای الٰهی که فرود آمده بر رسولی از رسولان الٰهی که فرستاده شده بسوی امتی از امتان از زمان آدم تا آخر الزمان وآن پیمان این است که نگویند جهودان وغیر ایشان بر الله تعالی بآنمعنی که دکانی در باب کارخانه الٰهی وا کنند ودر چیزی که همکاره اختلاف در آن بود در دلیل آن ودلیلی از پیش خود نکنند بلکه آن گویند که حق است بآنمعنی که دانند که موافق حکم الٰهی است چه اگر ظن داشته باشند باطل خواهد بود نه حق چنانچه الله تعالی در سورهٔ یونس وسورهٔ النجم گفته ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بدرستیکه ظن هیچ بکار آمدنی نمیگیرد اصلا خواه موافق واقع باشد وخواه مخالف واقع وخواه در فتوی باشد وخواه در عمل خود والله تعالی در سورهٔ یونس سرزنش جمعی که می‌گویند محمد افترا کرده قرآن را گفته که او افترا نکرده بلکه ایشان دروغ میشمارند چیزی را که بی تعلیم دیگری فرو گرفته الله بدانستن تفصیل وهنوز تعلیم دیگری نیامده نزد ایشان بیان مشکل آن **اصل** وقال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تأویله وقال اولئک الذین... والذی ما من ... یقول الحق غیر ... فی المقام علی الجهل ... فقال فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون وقال فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون **شرح** پس ثابت شد که هستند بندگان در خبر در حصار امر ونهی

آنکی کہ آیا امامان ایشان بیرون نیست از آن مصادر بستند فرمود شدگان جن گفتن حق نیست داده نشده بلسم ایشان و ما منع بر جهالت کنا قتا است و پیروی ظن باشد چنانچه اسد تعالی نیز سخن شنیده و سئالی را از جهت آن در فرد معذور نداشته در جهالت اگر گرد ایشان را پرسیدن آنچه نمانند و تطلب کرده بسائل عبادت سم تعالی بیان این است که گفته در سوره توبه وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر و میفرمود که مومنان که بیست رب نمی نیز حرکت کنند از وطنهای خود بیکی دار تعلیف بآن میشه پس چرا بر نفتند از اهل سرزمینی که تعلیم در است از جملہ اعراب جمعی که حرکت از وطن خود داز ایشان آید و تا طلب علم مسائل کنند عبادات اسد تعالی و تا احکام مسائل آمنند بعنوان ترسانیدن از عذاب اسد تعالی بر مخالفت تا امت باقی خود را وقتی که بر گردند بسوی ایشان تا شاید که آن اعراب همه حذر کنند از عذابی که اسد تعالی قرار داده در روز قیامت برای تغافل سنندگان از طلب علم دین مخفی نماند که این آیه دلالت میکند بر این که هر که ترک طلب علم کنند معذر بند و دعوی ایمان ایشان بر بوبیت رب العالمین باطلست چنانچه می آید در کتاب العقل در حدیث ششم و هشتم باب دوم و در کتاب الایمان والکفر در باب چهاردهم و اسد تعالی در سوره نحل و سوره انبیا هر امتی گفته که پس بعد از پیغمبر خود پرسید با نشانیا ز اهل کتاب اسد تعالی اند یعنی که دانا بهیچ کتاب اسد تعالی اند خواه محکمات و خواه متشابهات اگر نمی دانسته باشید چیزی را چرا اختلاف در پیروی ظن دران بدروغ داشتن جمیع مغیر نیست واستدلال باین آیه می آید در حدیث دهم باب هشتم کتاب العقل مخفی نماند که از بنها ظاهر میشود که هر که از بیان خود اقرار نکند که اسد تعالی را رسولی یا امامی که پیروی ظن نکند هست مومن نیست خواه آوازه آن رسول یا امام بگوش او رسیده باشد و خواه نه و خواه قدرت بر طلب آن رسول یا امام داشته باشد و خواه معذور باشد و آنکس یا عناد صریح کرده یا خود را بازی داده الحق از آدمیان می آید که خود را بازی دهند و جهنم را ماند چنانچه تجربه شده و اسد تعالی در سوره انعام گفته در بیان حال جمعی از اهل عذاب که خند خواهی می کنند در جهنم بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه بلکه ظاهر شده ایشان را آنچه نهان میکردند از خود در دنیا و اگر برگردانیده شوند بدنیا باز میگردند بآن بدی که میکردند پس عذر ندانستن مقبول نیست **اصل** فلو کان یسع اهل الصحة والسلامة المقام علی الجهل امهم بالسؤال ولم یحتج الی بعثة الرسل بالکتب والآداب وکانوا یکونون عند ذلک بمنزلة البهائم ومنزلة اهل الضرر والزمانة ولو کانوا کذلک لما بقوا طرفة عین **شرح** مضمون انچه ذکرت می آید در حدیث اول باب کتاب الحجة پیش از بعث معلوم است و مراد با احتیاج بسوی بعث رسل وجوب بعثت است باعتبار وجوب بابت معالم و دفع عذر از خود و این نقص نیست در اسد تعالی چنانچه در سوره نسا گفته رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما فرستادیم رسولان را بشارت دهندگان بهشتان خود را با وصیای خود که عالم بجمیع آداب باشند و ترسانندگان از مخالفت اوصیا تا نبوده باشد مردم را بر اسد تعالی

اعتراض وارد می‌ اید از هر رسولی تا آمدن رسولی دیگر وهمیشه بوده الله تعالی بشیک عایت کننده مصالح الآداب بهمزه والف ودال والف روشهای برگزیده وذکر جمع اینجا باعتبار تعدد رسل است ومیتواند بود که تعدد اجزای شریعت هر رسولی نیز دران منظور باشد یعنی پس معلوم شد ازین گفتها که اگر گنجایش میداشت بی عیبان درخرد را ماندن بر اختلاف وپیروی ظن هر آینه فرمیگذاشت ایشان را بسوال وتعلیم وانیکه محتاج شود الله تعالی در دفع اعتراض خود بسوی فرستادن رسولان بخلائق باکتاب های الهی وآداب ومی بودند بی عیبان در خرد دران وقت که فرستادن رسولان نباشد مانند ستوران وماننده باعیبان در خرد واین محال است چه اگر بی‌عیبان در خرد چنین میبودند هر آینه باقی نمیماندند یک چشم زدن زیرا که اگر حکمت تکلیف ومنع از اختلاف وپیروی ظن نبودی خلق ادمیان زمین وآسمان عبث بودی والله تعالی منزه است از عبث چنانچه گفته است افحسبتم انما خلقناکم عبثا **اصل** فلما لم یجز بقاؤه الا بالادب والتعلیم وجب انه لا بد لکل صحیح الخلقة کامل الآلة من مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناه وادب وتعلیم وسؤال ومسألة **شرح** صحیح الخلقة عبارتست از قابل تکلیف از جمله رعیت هر یک از مؤدب ودلیل ومشیر وآمر وناهی عبارتست از امام زمان عالم بجمیع آداب الهی خواه نبی وخواه وصی نبی بالاستقلال وتبیرون آوردن عسل از کندوج واینجا استعاره شده برای بیان ادب نالث وادب وتعلیم اشارتست بقسمی از ادب که پیش از سوال تعلیم آن شده در محکمات کتاب الهی وسوال ومسئله اشارتست بدیگر از ادب که در محکمات کتاب الهی نیست وحاجت بسوال اهل الذکر دران هست مسئله بصیغه اسم مکان برای کثرت است ومراد اینجا کسی است که قابل این باشد که خلائق در مشکلات رجوع باو کنند بسبب علم او بجمیع آداب الهی وذکر این اینجا برای آنست که مبادا مردم سوال کنند پیروان ظن را یا مراد بمسئله قضیه مشکل است از احکام دین وذکر این اینجا برای آنست که مبادا مردم سوال کنند از انچه حاجت بسوال انسان باشد خواه باعتبار اینکه لغو باشد مثل اکثر مسائل فلاسفه وامثال ایشان وخواه باعتبار اینکه معلوم میشده باشد از محکمات قرآن یا دلیل عقلی محض که سهل الماخذ باشد پس چون جائز نیست امن خلائق محو لقرار دادن الله تعالی ادب را بمای بی عیبان در خود دآموزانیدن اسمان ادب را برسولان وآموزانیدن رسولان آن ادب را بجا نشینان خود ثابت شد اینکه ناچار است هر بی عیب در خرد بالغ را از طلب آموزو راهنما ومصلحت آموز وفرماینده نیک ومنع کننده از بد وناچار است او را از علم ادب الهی ویاد دادن ادب او را وناچار است او را از پرسیدن مدانسته از تعیین محل سوالی که حلال المشکلات باشد **اصل** فاحق ما اقتبسه العاقل والتمسه المتدبر الفطن وسعی له الموفق المصیب العلم بالدین ومعرفة ما استعبد الله به خلقه من توحیده وشرائعه واحکامه وامره ونهیه وزواجره وآدابه اذ کانت الحجة ثابتة والتکلیف لازما والعمر یسیرا والتسویف غیر مقبول **شرح** فا برای تفریع است الاقتباس کسب چیزی که تابان باشد مثل چراغ العین بکسر دال بی نقط وسکون یا دو نقطه در پائین مصدر باب ضرب فرمان برداری است ومراد اینجا چگونگی فرمان برداری است

عمل بخبر واحد بشروط مقرره زیراکه برهان دال بر جواز آن افاده علم ببراءت ذمت بآن میکند و این احتراز است
از تادیه بظن به براءت ذمت مثل تادیه فریضه صیام شهر رمضان بی صیام یوم الشک و بدیلیلی از
خارج که دلالت بر مجزی بودن کند و مثل پیروی یکی از دو کس که دعوی امامت کنند بعلم بانیکه او بخصوصه
امام مفترض الطاعة و شاهد بحق است و مراد بیقین استقرار و طمانینت خاطر است بر چیزی و ذکر یقین
بعد از ذکر علم اشارت است بانیکه گاهی علم مستعمل میشود در اعم از یقین و آن شامل ظن می باشد و اینجا
آن مراد نیست و آن مجاز لغویست اگرچه موافق اصطلاح منطقیین است و مراد ببصیرت دیده دل است
و ذکر بصیرت بعد از ذکر یقین اشارت است بانیکه یقین گاهی مستعمل میشود در آنچه صاحبش اعراض از مقتضای
آن می کند مثل آیت سوره نمل و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و مراد اینجا آن نیست و از آنچه گفتیم ظاهر
میشود که عطف در و یقین و بصیرت از قبیل عطف تفسیر است یعنی و لازم کرده شده از جانب الله تعالی
در آنچه بندگی فرموده بآن آفریدگان خود را که توحید او در ربوبیت و تصدیق ثواب و عقاب در روز
قیامت است این است که بسوی او رسانند جمیع مفروضات او را از روی علم ببراءت ذمت
و قرار خاطر و دیده دل تا باشد رسانندها پسندیده نزد صاحب کل اختیار خود و سزاوار باشد
ثواب او را و بزرگ جزای او را اصل لان الذی یؤدی بغیر علم و بصیرة لا یدری
ما یؤدی و لا یدری الی من یؤدی و اذا کان جاهلا لم یکن علی ثقة مما ادی و لا مصدقا لان المصدق لا
یکون مصدقا حتی یکون عارفا بما صدق به من غیر شک و لا شبهة لان الشاک لا یکون له من
الرغبة و الرهبة و الخضوع و التقرب مثل ما یکون من العالم المستیقن **شرح** این استدلال است بدلیل
عقل بر شرطی که مذکور شد و این دلیل عقلی راجع میشود بآنچه الله تعالی احتجاج بآن کرده در آیات بسیار مثل آیه سوره
الم سجده که الله الذی خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش ما لکم من دونه من ولی
و لا شفیع افلا تتذکرون بنا بر آنکه ولی بمعنی پیشوا و امام است و شفیع بمعنی جفت شونده و پیرو است و مثل آیه
سوره زخرف و لئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فانی یؤفکون یعنی این شرط برای آنست که آنکس که میرساند
فریضه بیدانش و دیده دل نمیداند که چه میرساند باعث براءت ذمت از فریضه یا غیر آن و نمیداند که بسوی
که میرساند الله تعالی یا کسی که بخیال او معبود است و غیر الله تعالی است و وحدانیت در ربوبیت او
و چون نداند این دو را نخواهد بود بخاطر جمعی از آنچه رسانیده و نخواهد بود گرویده بثواب و عقاب روز
قیامت و بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن زیرا که گرویدن
بآن نمی باشد گرویده بآن مگر وقتی که بوده باشد شناسا بچیزی که گرویده بآن بی شک و بی شبهه زیرا که
کسی که شک داشته باشد در ثواب و عقاب روز قیامت و وحدانیت الله تعالی در ربوبیت
نمی باشد او را از امید ثواب روز قیامت و بیم عذاب روز قیامت و زاری پرستش الله تعالی

هو الباطل خواه مصدریه باشد و خواه موصوله باشد الشهادة خبر دادن از روی علم و یقین افراد ذر من شهد
اشارتست بانکه این شاهد بغایت کمیابست اگر چه هیچ زمانی از امامی که شاهد تواند بود نیست بالحق برای ملابست
است الحق بکار آمدنی و مراد اینجا رعایت مصلحت است در شهادت و اشارتست بانکه شهادت در موضع وجوب
تقیه مشتمل بر نوعی از باطل است و او در و هم حالیه است و ضمیر راجع بشفعاء است که مفهوم است از لفظ الشفاعة
و ایضا مفعول یدعون است که محذوف است برای افاده عموم یا ضمیر راجع بالذین است برای اشارت بانکه
ایشان میباید که شفعاء بیرون آن باشند و جایز نیست که داعیان باشند و مراد بعلم علم بانست که آن دعوت شهادت
بحق است و از روی ظن نیست و بیجا نیز نیست مخفی نماند که این آیه دلالت میکند بر اینکه عمل کسی بفتوای دیگری
بر سه قسم است اول اینکه آن فتوی از روی یقین بحکم واقعی نباشد دوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد اما آنکس
تجویز کند سوم اینکه از روی یقین بحکم واقعی باشد و آنکس داند اینرا که آن از روی یقین بحکم واقعی است و در
دو قسم اول آن فتوی مقبول نیست و عمل بان جائز نیست و در قسم سوم مقبول است و عمل بان جائز است
و این است حاصل کلام مصنف در تفسیر این آیه دوم جمله معترضه است میان معطوف و معطوف علیه برای
تقویت سابق بدلیل عقلی و حاصل دلیل عقلی این است که تادیه فرایض بی علم بشهادت شاهد منافات دارد
با تصدیق بوحدانیت الله تعالی در ربوبیت و اشارت باین میشود در کتاب التوحید در حدیث دوازدهم
باب شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است که سألت ابا جعفر علیه السلام ما معنی الواحد فقال
اجماع الالسن علیه بالوحدانیة کقوله ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و بیان میشود ضمیر مفعول سألتهم
راجع بشفعاء است یا راجع بالذین یدعون است یا راجع بهر دو است و حاصل همه یکیست و مراد از اهل ضلالت در
جمله منسوبان باسلام است بقرینه اینکه در غیر ایشان دهریه هستند چنانچه می آید در کتاب التوحید در حدیث اول
باب اول ان الذین یذهبون الیه و یظنون انه الدهر تا آخر و دهریه دو صنفند چنانچه می آید در کتاب الایمان
والکفر در باب صد و شصت و ششم که باب وجوه الکفر است و دهریه اقرار بانکه الله تعالی خالق ایشان است
نمیکنند پس تصدیق وحدانیت الله تعالی در ربوبیت ندارند و قبله در آیت سوم در قرائت عاصم و حمزه مجرور
بعطف بر الحق است که در آیت اول است و در قراءت ابن کثیر و ابن عامر و نافع و کسائی و ابو عمرو منصوب و
مفعول معه است و در قراءت شاذه مرفوع و مبتدا است و جمله یا رب بنا بر اول و دوم مفعول قیله است و
بنا بر سوم خبر مبتدا است و جمله مرکبه از مبتدا و خبر معطوف است بر جمله هم یعلمون و حاصل همه یکیست و بر هر تقدیر
ضمیر راجع بمن موصوله است و مراد این است که چون شهادت آنکس در موضع وجوب تقیه از مخالفان نیست
در آن موضع عذر خواهی میکنند نزد الله تعالی بانکه ایشان مومن نمیشوند تا من ادای شهادت نزد ایشان
نیز کنم پس مشار الیه هؤلاء اهل اصرار بر عدم ایمانست مادام که اصرار داشته باشند از جمله این است یا مطلق
خطاب در فاصفح متوجه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است باعتبار اینکه اهل ضلالت در اصحاب او بوده اند

در کارست و معصیت بی آن محال است و بجمیع را علة تامه معصیت انخذلان بکسر خای با نقطه و سکون
ال با نقطه مهربانی نکردن اسد تعالی با کسی بعد از دادن توانائی بر هر یک از طاعت و معصیت با آنکس بهمین معنے
که بیان شد و چون این مهربانی داخل علة طاعت نیست و ترک این مهربانی داخل علة تامه معصیت نیست پس
اهل معصیت توانائی بر طاعت دارند و طاعت نمیکنند و اهل طاعت توانائی بر معصیت دارند و معصیت
نمیکنند و حجت اسد تعالی در ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصیت باطل نمیشود ولیکن در دلها گاهی وسوسه
می افتد که بچه مصلحت اسد تعالی ببعضے مهربانی کرد و اهل طاعت شدند و ببعضے نکرد و اهل معصیت شدند و خود
را تسلی باید کرد بانچه در احادیث دوازده امام علیهم السلام وارد شده که ازین وسوسه پیغمبران خالی نیستند
چه سر این کار کما هو حقه معلوم غیر اسد تعالی نیست و حاصل کردن علم بآن از توانائی خلائق بیرون است و طالب علم
بآن فضولی و مخبطی با اسد تعالی است و سر این کار فی الجملة ظاهر میشود از انچه می آید در حدیث دوم باب سی یکم
کتاب التوحید در شرح علم منهم فعلا فجعل فیهم آلة الفعل بیان آن درین مقام این ست که اسد تعالی دانست
از ازل که با دادن وسعت و قدرت و مقویان طاعت که قدر مشترک میان سعید و شقی است نسبت باقیام
خود طاعت میکند مگر اسد تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از ان طاعت برگردد و اسد تعالی
چون آن کار را نکرده با او مهربانی کرده خواه مهربانی های دیگر بفعل مقویات طاعت کند خواه نه و شقی باختیار
خود معصیت می کند مگر آنکه اسد تعالی کاری با او کند که باعث این شود که باختیار خود از ان معصیت برگردد
و اسد تعالی چون آن کار را نکرده با او نامهربانی کرده خواه نامهربانی های دیگر بفعل مقویات معصیت کند خواه
نه بر یک از اماره و استدراج متعدی میشود بدو مفعول بنفسه و اینجا مفعول عدم نائب فاعل شده یعنی
و آن تفاوت میان داخل در ایمان بعلم و داخل در ایمان بغیر علم توفیق اسد تعالی و بی توفیقی او ست بیان
این آنست که هر کس که خواسته اسد تعالی بدانائی خود بمصلحتها توفیق او را و آن را که بوده باشد گرویدن او
بیگانگی اسد تعالی و برسالت رسولش و بجانشینی امام حق مستحکم و برقرار وسیله ساخته برای او باعثهائی را
که میرساندان باعثها او را باینکه فرا گیرد دین خود را از قرآن و بیان رسول علیه السلام بدانش و یقین و
دیده و ری باعثے که فرا گیرد از محکمات قرآن و محکمات بیان رسول ص چنانچه گذشت در شرح و خطر علی غیر هم تا آخر
پس آنکس پاینده تر است در دین خود از کوههای پاینده که پایندگی و بسیاری آنها زمین را اسد تعالے
بر هوا و آب بند کرده که نجنبد چه چون هوا و آب دور کوهها بگرفته اند مانع حرکت آنها می باشند چنانچه تجربه
شده کاغذ تا پیچیده از بالا بریزد دیرتر می افتد از نه پیچیده پس هوا و آب مانع جنبیدن زمین اند و چون نزد قیامت
اسد تعالے کوهها را از زمین بر میدارد زلزله بهم میرسد در زمین و بعد از ان نیز ایمان این مومن پاینده
است و هر کس که خواسته باشد اسد تعالی بدانائی خود بمصلحتها بی توفیقے او را و اینکه بوده باشد دین آنکس
بعاریت داده شده و سپرده شده وسیله ساخته برای آنکس باعثهائے خودرائی را و باعثهائے قبول گفته

نفعی ندارد و معنی های دیگر برای این آیت گفته اند و در این حدیث اشارت بآن هست که آنها خوب نیست
اصل وذكرت ان امورا قد اشكلت عليك لا تعرف حقائقها لاختلاف الرواية فيها وانك تعلم ان
اختلاف الرواية فيها لاختلاف عللها واسبابها وانك لا تجد بحضرتك من تذاكره وتفاوضه ممن تثق
بعلمه فيها **شرح** چون فارغ شد مصنف رحمه الله تعالی از جواب سوال اول که مذکور شد چنانچه باید و شاید شروع
کرد در بیان سوال دوم که آن ارادهٔ کرده تا جواب از آن نیز گوید و این سوال در باب عمل اینکس است با حادیثی
که بعض آنها با بعض دیگر منافات دارد و در باب عبادات و مانند آنها واقع شده چه اگر فتوی بمضمون آن
احادیث باشد بآن احادیث در باب دیوان میان مردم باشد جوابی که مصنف خواهد گفت موافق نیست
من تذاکره عبارت از سفرای صاحب الزمان است که مصنف رحمه الله تعالی مجاور ایشان بوده در بغداد
و حوالی آن من در من تثق ابتدائیه است من تثق عبارت از صاحب الزمان علیه السلام است که مصنف
رحمه الله تعالی در جواب تعیین از و بآن امام علیه السلام میکند یعنی گفتی این را که کاری چند که عمده است مشکل
شد بر تو بمیدانی بکار آمد نیهای آنها را بواسطه منافات حدیث ها از دوازده امام علیهم السلام در آن کارها
و این را که میدانی که منافات حدیثها در آن کارها برای منافات و با عثها و سببها آن حدیثها است مثل
تقیه بیان واقع نه برای آنکه بعضی از دوازده امام علیهم السلام پیروی ظن کرده باشند در فتوی و آنرا
نمی یابی در پیش خود کسی را که در باب آن کارها گفتگو کند یا یکدیگر او از جانب آنکه خاطر جمع می باشی بدانائی او در آن
کارها که چه باید کرد **اصل** وقلت انك تحب ان يكون عندك كتاب كاف يجمع فيه من جميع فنون علم
الدين ما يكتفي به المتعلم ويرجع اليه المسترشد ويأخذ منه من يريد علم الدين والعمل به بالآثار الصحيحة
عن الصادقين عليهم السلام والسنن القائمة التي عليها العمل وبها يؤدي فرض الله عز وجل وسنة نبيه
صلى الله عليه وآله **شرح** الفنون جمع فن و اقسام چیزی علم الدین دانستن مسائلی است که بر هر مردم لازم دانستن آن یا
گرویدن بآن برای روز جزا بکار آید و آن مسائل بر سه قسم است **اول** مسائل اصول دین و آن مسئله چند است که منکر
آنها بجهت آن انکار کافر است و همیشه در عذاب جهنم است مثل اینکه الله تعالی یگانه است **دوم** مسائل فقه
و آن مسئله چند است که در آنها بواسطه بیان حلال و حرام افعال تخصیص شده است و از اصول دین نیست پس
منکر یکی از آنها بجهت آن انکار کافر نیست اگرچه کافر شود بواسطه آنکه آن از ضروریات دین باشد و انکار آن
لازم داشته باشد انکار یکی از اصول دین را مثل اینکه حج واجب است بر هر که استطاعت داشته باشد **سوم**
مسائل اصول فقه و آن مسئله چند است که در آنها بیان حلال و حرام افعال کلیه شده باشد تا بواسطه آن بیان
حلال و حرام افعال تخصیص شود مثل اینکه واجب است در مسئله فقه ندانسته عمل کردن بظاهر قرآن مفقود است
و تفتا چه عمل کردن بظاهر قرآن فعلی است کلی و این مسئله میتوانیم دانست هر فعل تخصیصی که در بیان آن ظاهر
قرآن ببینیم و بیان این سه قسم بوجهی دیگر می آید در حدیث اول باب صفة العلم از کتاب العقل بدانکه اگر

گردیده است اصول این بوده است چه وقت کسی را حس شود می شود که عمل او موافق قرآن و امامان موافق
شرع و بیان باشد که حق تعالی بر بندگان خود گرفته و مصنف همه مسائلی که از جواب سؤال اول بیان
آن شرع کرد پس آنچه با علم و یقین و بصیرت نیست و اگر حاصل نشده باشد مخالف آن شرع خواهد بود و
مسائلی را که از این قسم باشد و تعلق داشته باشد بمسائل فقه مثل حکم شرعی می نامند مثل اینکه قبله در
فلان شهر جهت کدام کوه است و مثل اینکه فلان کس عادل است یا نه و مانند اینها از مسائل که معین شدن
راه احتیاج بدانستن آن نیست و اختلاف و پیروی ظن در مثل حکم شرعی جائز است نه در نفس حکم شرعی
بیع اثر الفسخ همر وفتح ثالی سه نقطه بالتحریک نزدی که ابتیح وبی عیب باشد با این معنی که در خرید و فروخت
آن اراده کنند و مراد اینجا چیزی است که شیعه دوازده امام محتمل آن عمل می نموده باشند از زمان ظهور دوازده امام
و رد آن نمیکرده باشند هرچند که مانند که البته راست است و خبر بر دو قسم است یکی خبری که بسیار نقل کننده
آن بحدی باشد که عقل جائز ندارد دروغ بودن آنرا مثل اینکه مکه موجود است آنرا متواتر نامند دوم خبری که
بسیار نقل کننده آن باین حد نرسیده باشد و آنرا خبر واحد می نامند و خبر صحیح از هر دو قسم می باشد و بعضی
میگویند که خبر واحد گاهی بقرینه ها معلوم میشود که دروغ نیست و این محل اشکال است و شیخ طوسی و سید مرتضی
رحمهما الله تعالی باین اعتقاد ندارند السنن جمع سنت راه و روشهای چیزی و مراد اینجا مسائل اصول فقه است
انتقام کسی که قوی باشد و کارسازی خسیتان کند و مراد اینجا از قائم مسائلی است که دانسته شده و بکار
می آید در مسائل نه دانسته الغرض بر پایان چیزی و ختم کردن و مراد اینجا بیان مسئله فقه است یعنی و گفتی که
دوست میداری که بوده باشد نزد تو کتابی رسا که فرو گرفته باشد از همه قسمهای دانستن مسائل دین قسمیکه
قناعت کند با آن قدر کسی که جویای دانش باشد برای عمل خود نه برای منصب فتوی و قضا در میان مردم
چه آن دانش بی ظهور امام علیه السلام ممکن نیست و بازگشت کند با آن قدر کسی که جویای راه راست باشد برای
عمل خود فراگیرد از امامان قدر کسی که میخواهد دانستن مسائل دین را و عمل خود را با آن بسبب چیزهای بی عیب نقل
شده از امامان راست گو و بسبب مسائل اصول فقه که آن مسائل کارسازی در مسائل فقهی نمیتوان
دانست میکنند آنچنان مسائل اصول فقهی که برآنهاست عمل شیعه دوازده امام از زمان ظهور امامان و
بسبب علم باین مسائل بجا آورده میشود قرارداد الله تعالی در حلال و حرام و بیان پیغمبر آنها یعنی آنکه
بدانستن تمام مسائل موافقت شرط الله تعالی و رسولش در عمل باحادیث صحیحه حاصل میشود چنانچه مذکور شد
الوافی مخفی نماند که از این شرح که کردیم ظاهر میشود که کلام حق که میگوید لفظ بالآثار الصحیحة دلالت میکند بر آنکه
هر حدیثی که در کتاب کافی است البته راست است یعنی که مدار در علم مسئله از امام صادر شده خبر
نیست و این ظاهر تر خواهد شد از شرح فیها کان فیه من تغییر تا آخر خطبه اگر گوئی بنا بر این مسائل اصول
فقه که در کتاب کافی ست دانسته نمیشود چه خبر واحد است و گفتی که بی دانستن آنها عمل جائز نیست

توشیم یک مسئله از مسائل اصول فقه که حاکم است بر باقی مسائل آن دانسته میشود تتواتر ماندک تتبع احادیث وآن مسئله آنست که بظاهر قرآن و بحدیث صحیح عمل میتوان کرد در مسائل اصول فقه و دانستن این بجای دانستن باقی مسئله اصول فقه است که علیحده دانسته نشده باشد واین است معنی حاکم بودن این مسئله **اصل** وقلت لوکان ذلك رجوت ان یکون ذلك سببا یتدارکنا الله بمعونته وتوفیقه اخواننا واهل ملتنا ویقبل بهم الی مراشدهم **شرح** وگفتی اگر باشد کتاب کافی امید وارم که بوده باشد این کتاب وسیله نجات شیعهٔ دوازده امام از حیرانی در زمان غیبت صاحب الزمان چه در می یابد الله تعالی بمدد خود و توفیق خود برادران ما را و همدینان ما را و رو آور میکند ایشان را بسوی چیزهای که جای راستی ایشان ست یعنی اینکه ایشان را در زمان غیبت امام در حیرانی محض نمیگذارد و پس کتاب تو وسیله باشد بهتر است مخفی نماند که این تقریر مبنی بر این ست که جمله تیدارکنا استیناف بیانی سابق باشد و می تواند بود که دعای باشد از ان برادر برای شیعهٔ دوازده امام یعنی اینکه دریابد الله تعالی برادران ما را و رو آورکناد ایشان را ومی تواند بود که صفت سببا باشد یعنی آنکه ضمیر بمعونته راجع بسبب باشد باوجود آنکه ضمیر توفیقه راجع بالله است **اصل** فاعلم یا اخی ارشدك الله انه لا یسع احدا تمییز شیء مما اختلفت الروایة فیه عن العلماء علیهم السلام برأیه الا علی ما اطلقه العالم بقوله اعرضوها علی کتاب الله فما وافق کتاب الله عز وجل فخذوه وما خالف کتاب الله فردوه وقوله دعوا ما وافق القوم فان الرشد فی خلافهم وقوله علیه السلام خذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیه ونحن لا نعرف من جمیع ذلك الا اقله ولا نجد شیئا احوط ولا اوسع من رد علم ذلك کله الی العالم علیه السلام وقبول ما وسع من الامر فیه بقوله بایهما اخذتم من باب التسلیم وسعکم **شرح** اطلقه ثقات است والعالم العالم برای عهد خارجیست ومراد بالعالم هر دو جا صاحب الزمان علیه السلام است که در نقل سوال آن برادر تعبیر از و بلفظ من تثق بعلمه شد الاطلاق رها کردن اسیر مانند آن از بند و این اشارت است باینکه سیغهٔ امر در اعرضوها و نظائر آن درین سه قول که منقول از صاحب الزمان علیه السلام شد برای محض تجویز است مثل اذا حللتم فاصطادوا و پس منافات ندارد با مکروه بودن طلب آن سه وجه ترجیح در جای که امر قبیل عبادات و مانند آنها باشد یا یعنی که در انجا میان دو کس نزاعی که دفع آن بحاکمه قاضی است نباشد وشاید که این سه قول را مصنف رحمه الله تعالی خود از صاحب الزمان علیه السلام شنیده باشد واین قصد را معلوم کرده باشد و ظاهر سیاق کلام مصنف در کتاب الصیام در آخر باب پنجاه و چهارم که باب الرجل یجامع اهله فی السفر اوالیقدم من سفره فی شهر رمضان است اینست که مصنف بخدمت او علیه السلام رسیده باشد ومی تواند بود که سفرای صاحب الزمان علیه السلام این سه قول را بمصنف رسانیده باشند واین قصد و اراده را نیز رسانیده باشند و نظیر این گفتگو از مصنف رحمه الله تعالی می آید در کتاب الطهارة در ذیل حدیث نهم باب صفة الوضوء که بابی است که هذا دلیل ان الوضوء انما هو مرة مرة لانه ... قال وکذا لو لم یطلق علیه السلام فی المرتین لکان سبیلهما سبیل الثلاث زیراکه آن فقرات برای بیان مکروه بودن شستن اعضای وضوء دو بار است و در ان ها استعمال اطلاق

صافی شرح اصول کافی

امام دوازدہم علیہ السلام جاری نیست واللہ اعلم **اصل** وقد یسر اللہ ولہ الحمد تالیف ما سألت وارجو
ان یکون بحیث توجہت **شرح** این در مقابل سخن برادر است کہ گذشت در ضمن وقلت انک تحب تا آخر و تحقیق میکرد
اللہ تعالی واد رماست وبس ستائش این توفیق باہر ستائشی بہم آوردن کتاب کافی را کہ طلبیدی وامید
میدارم کہ بودہ باشد بپایۂ کہ خواستی ودوست داشتی **مخفی** نماند کہ این عبارتہا دلالت بران میکنند کہ مصنف
رحمہ اللہ تعالی خطبہ را بعد از تمام تصنیف کافی نوشتہ است **اصل** مہما کان فیہ من تقصیر فلم تقصر نیتنا
فی اہداء النصیحۃ اذ کانت واجبۃ لاخواننا واہل ملتنا مع ما رجونا ان نکون مشارکین لکل من اقتبس منہ
وعمل بما فیہ فی دہرنا ہذا وفی غابرہ الی انقضاء الدنیا اذ الرب جل وعز واحد والرسول محمد صلی اللہ علیہ و آلہ
خاتم النبیین واحد والشریعۃ واحدۃ **شرح** التقصیر دادن چیز خسیس بکار رفتن وترک کار ضروری ومعنی اول
اینجا مناسب تر است چہ غالب استعمال آن در معنی دوم باعن میباشد ونیز اگر معنی دوم مراد میبود بجای کانت واجبۃ اذ
کان واجبا مناسب تر بود یعنی پس ہر چہ باشد در کتاب کافی از تقصیر پس گناہ ما نیست چہ تقصیر نکردہ ایم وقصد ما در رسانیدن
خالص گفتگو بسوی دوستان مراد نیست کہ آن تقصیر اگر از ماست از روی خطا واقع شدہ واگر از راویان پیش از
ماست یا کاتبان پس از ماست ما را تقصیر نیست چہ بودہ خالص گفتگو واجب بر ما یا ہر کہ از و آید برای برادران
ما واہل دین ما کہ شیعیان دوازدہ امام باشند پس خود داری از خالص گفتگو حرام و باعث عذاب است با وجود آنکہ
امیدوارم کہ باشیم شریکان در ثواب با ہر کس کہ کسب نور حق کند از این کتاب وعمل کند بآنچہ حق است و در این
کتاب است در زمان ما کہ حاضر است و در آیندہ آن تا سر آمدن دنیا واین امید بنابر این است کہ حق تغییر نمی یابد
چہ صاحب کل اختیار عالم جل و عز یکی است کہ اگر دو میبود ممکن بود کہ خلاف شریعت محمدی حق شود ورسول کہ محمد است
صلی اللہ علیہ و آلہ آخر پیغمبر آنست کہ اگر پیغمبری دیگر می آمد ممکن بود کہ خلاف شریعت محمدی حق شود وشریعت محمدیہ
یکی است کہ اگر متعدد میبود موافق گفتۂ بعض اہل اجتہاد کہ ایشان را مصوبہ مینامند ممکن بود کہ خلاف این شریعت حق شود
حاصل آنکہ ہرگاہ در ترک نصیحت ہم عذاب آخرت باشد و در کردن نصیحت امید انعقاد ثواب باشد پس تقصیر کہ واقع
شدہ باشد دانستہ نخواہد بود **مخفی** نماند کہ این عبارات دلالت میکنند بر اینکہ دعوی علم بمضمون ہر حدیث کتاب
کافی خوب نیست مگر اینکہ مراد از تقصیر معنی دوم باشد **اصل** وحلال محمد حلال وحرامہ حرام الی یوم القیمۃ **شرح**
مانند این عبارت می آید در حدیث نوزدہم باب البدع از کتاب العقل یعنی وآنچہ محمد علیہ السلام در میان امت خود بیان
حلال بودن آن کردہ حلال است وآنچہ بیان حرام بودن آن کردہ حرام است تا روز قیامت یعنی مخالف آن دو
نخواہد بود واین ہم باعث امید نیست کہ مذکور شد **اصل** ووسعنا قلیلا کتاب الحجۃ وان لم نکملہ علی استحقاقہ
لانا کرہنا ان نبخس حظوظہ کلہا وارجو ان یسہل اللہ عز وجل امضاء ما قدمنا من النیۃ ان تأخر الاجل صنفنا
کتابا اوفی الحجۃ اوسع واکمل منہ نوفیہ حقوقہ کلہا ان شاء اللہ تعالی وبہ الحول والقوۃ والیہ الرغبۃ فی الزیادۃ
فی المعونۃ والتوفیق والصلوۃ علی سیدنا محمد النبی صلعم وآلہ الطاہرین الاخیار **شرح** الحول بفتح حای مہملہ وسکون واو

ثمرهٔ عقل را و برعکس مدار بفتح میم مصدر میمی حصر مفهوم از تقدیم ظرف در ینجا صحیح باعتبار احتجاج اوست پس منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل که یا هشام ان لله علی الناس حجتین تا آخر یحتج بصیغهٔ مجهول است بدانکه حق ضد باطل است و مراد بحق بکار آمدنی است و مراد بباطل بکار نیامدنی است و آنچه الله تعالی میکند حق مثل آفریدن آسمان و زمین و ثواب اهل طاعت و عذاب اهل معصیت و آنچه اهل معصیت میکنند باطل است و علم دین حق است و علمهای دیگر و ظن و اعتقاد مبتدا باطل ست و بیان این آنست که اعتقاد بر سه قسم است علم و ظن و اعتقاد مبتدا و ظن بر سه قسم است **اول** ظنی که صاحبش اقرار میکند که علم نیست و آنرا ظن صریح می نامند **دوم** ظنی که صاحبش اقرار نمیکند که علم نیست و آن ظن خلاف واقع است و آنرا جهل مرکب می نامند **سوم** ظنی که صاحبش اقرار نمیکند و آن ظن موافق واقع است و آنرا تقلید می نامند و در هر سه قسم ظن داخل باطل ست چنانچه الله تعالی در سورهٔ یونس و سورهٔ النجم گفته ان الظن لا یغنی من الحق شیئا یعنی بدرستی که ظن جای بکار آمدنی نمیگیرد و اصلا و اعتقادی که از روی خواهش طبع باشد مثل اعتقاد هر کس از عوام الناس باینکه دین پدرش حق است آنرا اعتقاد مبتدا میگویند و آن نیز داخل باطل ست بطریق اولی و آن نیز مانند ظن بر سه قسم و اعتقاد مبتدای صریح و جهل مرکب و تقلید و گاهی بر اعتقاد مبتدا ظن اطلاق می کنند مثل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه و یاد کن یونس را وقتی که بیرون رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان و بسبب غضب گمان کرد که بالقضا و قدر بر سر او نخواهیم آورد آنچه را که آوردیم که برگشتن بمیان قوم خود بسبب قبول توبه و ایمان قوم باشد مراد اینست که چون بسبب غضب این گمان خطا کرد قصد سفر بسیار دور و عبور از دریا کرد و میسرش نشد **یعنی** و اول چیزی که ابتدا بآن میکنیم و کشاده میدهیم بآن این کتاب کافی خود را کتابی است که در آن بیان میشود خوبیهای علم و بلندی مرتبه پیروان علم و بلندی پایهٔ ایشان و بیان بدی نادانی مثل ظن و زبونی پیروان ظن و پستی مرتبهٔ ایشان ست ابتدا به بیان خود و آنچه نسبت بآن دارد بواسطهٔ آنست که همیشه بوده خرد مانند میخ آسیا که بر آنست گردش آسیای فکر برای تحصیل علوم عقلیه و نقلیه یا آسیای تکالیف سعدا و اشقیا یا آسیای جهان که مرکب از زمین و آسمانست زیرا که همه بطفیل خرد مخلوق شده و بخرد و بس حجت گرفته میشود از او بر مکلفان برای صاحب آنست ثواب اگر بمقتضای آن کنند و بر صاحب آنست عذاب اگر بخلاف مقتضای آن کنند

اصل کتاب العقل

شرح کتاب کافی مشتمل بر سی و سه کتاب است و اگر کتاب الروضه نیز جزء کافی باشد مشتمل بر سی و چهار کتاب است و این کتاب اول از آنهاست و در این عنوان اختصاری شده بقرینهٔ و اول ابتدا به تا آخر پس مراد کتاب العقل و فضائل العلم و ارتفاع درجة اهله و علو قدرهم و نقص الجهل و خساسة اهله و سقوط منزلتهم است و در این کتاب بیست و سه باب است **اول** باب العقل والجهل **دوم** باب فرض العلم و وجوب طلبه والحث علیه **سوم** باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء **چهارم** باب صنوف الناس **پنجم** باب ثواب العالم والمتعلم **ششم** باب صفة العلماء **هفتم**

چون آفرید الله تعالی خرد را سخن آورد آنرا بایمعنی که آنرا راهنمای صاحبش بسوی حق کرد اگر پیروی آن کند مخالف
مقتضی آن عمل نکند بعد از آن الله تعالی گفت او را بیا بسوی ما بسبب وحی یا به پیغمبران فرا گیر بعض حق را که
غیب است مثل بعض مسائل متعلقه بمعرفت اسماء و صفات الله پس آمد بعد از آن گفت او را برو و غیر آنرا از جمله
حق بی احتیاج بوحی فرا گیر پس رفت و معنی غیب قضیه ایست که در آن اختلاف میرود میکابره و بچشم یا گوش یا
مانند آنها دانسته نشده و هنوز معلوم نشده بتوسط وحی الهی و نه برهانی عقلی که اختلاف میکابره در آن تردد
چنانچه گفته در سوره شوری وما اختلفتم فیه من شئ فحکمه الی الله ذلکم الله ربی علیه توکلت و الیه انیب پس از آن
گفت خرد را قسم بعزت و بزرگی خودم که نیافریدم آفریده را که محبوب تر باشد بسوی من از تو بایمعنی که هر چیز غیر تست
بطفیل تست و این است معنی حدیث مشهور که اول ما خلق الله العقل و مضمون آن می آید در حدیث
چهاردهم این باب و کامل نمی کنم البته ترا مگر در کسی که دوست میدارم او را که انبیاء و اوصیاء و مانند ایشان
باشند آگاه باش بدرستی که من در وقت پخته شدن تو نهی میکنم و در وقت پخته شدن تو عتاب می کنم بر
نافرمانی و در وقت پخته شدن ثواب میدهم بر فرمان برداری مراد این ست که اگر وجود و بلوغ تو نمیبود
تکلیف بهشت و دوزخ نخواست بود چنانچه مصنف رحمه الله تعالی تقریر کرده و بیان شد در شرح
اول باب تا آخر مخفی نماند که عقل مخاطب نمی شود پس این کلام بر حقیقت نیست و درین تشبیهی هست
و این قسم تشبیه را استعاره تمثیلیه می نامند و لهذا در حدیث چهاردهم این باب ذکر ادبار پیش از
اقبال است پس مراد این است که جمعی که دعوی دانش در آنچه غیب است بریاضت و صفای باطن
یا بتندی فهم می کنند اهل جهالت اند دروغ می گویند چنانچه توضیح می آید در کتاب الحجة در حدیث چهارم
باب اول که فانت اذن شریک رسول الله صلی الله علیه و آله تا آخر و الله تعالی گفته در سوره نمل
ءاله مع الله قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات و الارض الغیب الا الله پس هر که
او را دعوی الوهیت نمیرسد باید که در هر دعوی خود که اختلاف میکابره در آن رود و برهانی عقلی یا نقلی
آورد و اکتفا نکند بآنکه این مکاشفه معلوم من شده و اذهان دیگران قاصر است از ان ادراک و الا
دروغ میگوید زیرا که عالم غیب غیر الله تعالی نیست و آن اهل جهالت محروم کرده اند خود را از انتفاع بکتاب
الهی چون ایمان بغیب ندارند چنانچه گفته در سوره بقره هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب ۱ — عن
علی علیه السلام قال هبط جبرئیل علی آدم فقال یا آدم انی امرت ان اخیرک واحدة من ثلث فاخترها ودع
اثنتین فقال له آدم علیه السلام یا جبرئیل و ما الثلاث فقال العقل و الحیاء و الدین فقال آدم علیه السلام انی قد
اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء و الدین انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال
فشانکما و عرج الشرح روایت است از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت فرود آمد جبرئیل بر آدم صفی علیه السلام پس گفت
ای آدم بتحقیق من مامور شده ام از جانب الله تعالی بآنکه ترا بگویم که بگزین یکی از سه صفت ما پس بگزین آن یک و مگذار ما

العباد فی الحساب یوم القیمة علی قدر ما اتاهم من العقول فی الدنیا **شرح** یدق بدال بی نقطه و تشدید قاف بصیغه مضارع معلوم غائب باب مفاعله است العقل خرد و خردمندی و اینجا هر دو مناسب است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت خرده میگیرد اللہ تعالی بندگان را در روز قیامت بقدر آنچه در دنیا بایشان داده از خردهای خود شان که چرا باوجود اینکه فهم خوب داشتید راه باطل گزیدید یا از خردمندیهای خردمندان که باوجود اینکه پیروان حق در میان شما بودند مثل رسولان و امامان و تابعان ایشان فرمان برداری نکردید و پیروی باطل کردید پس رجائی که مومنان بیشتر باشند بر کافران و منافقان آنجا خرده گیری بیشتر میشود چنانچه عذاب زنان پیغمبر علیه السلام در نافرمانی دو برابر عذاب زنان دیگر است

اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام فلان من عبادته و دینه و فضله کیف عقله قلت لا ادری فقال ان الثواب علی قدر العقل ان رجلا من بنی اسرائیل کان یعبد الله فی جزیرة من جزائر البحر خضراء نضرة کثیرة الشجر ظاهرة الماء وان ملکا من الملائکة مر به فقال یا رب ارنی ثواب عبدک هذا فاراه الله ذلک فاستقله الملک فاوحی الله الیه ان اصحبه فاتاه الملک فی صورة انسی فقال له من انت فقال انا رجل عابد بلغنی مکانک و عبادتک فی هذا المکان فاتیتک لاعبد الله معک فکان معه یومه ذلک فلما اصبح قال له الملک ان مکانک لنزه وما یصلح الا للعبادة فقال له العابد ان لمکاننا هذا عیبا فقال له وما هو قال لیس لربنا بهیمة فلو کان له حمار رعیناه فی هذا الموضع فان هذا الحشیش یضیع فقال له الملک وما لربک حمار فقال لو کان له حمار ما کان یضیع مثل هذا الحشیش فاوحی الله الی الملک انما اثیبه علی قدر عقله **شرح** فلان مبتدا است من بفتح میم و تشدید نون مرفوع و خبر مقدم بر مبتدا است عبادته مرفوع و مبتدا دوم است و جمله من عبادته خبر مبتدای اول است المن انعام و مراد اینجا چیزیست که بسبب انعام و توفیق الٰهی است باین معنی که در مرتبه کمال است و میتوانند که من بکسر میم و سکون نون حرف جر برای تبعیض باشد و ظرف خبر مبتدای محذوف باشد تقدیر کذا و کذا این جمله خبر مبتدای اول باشد الدین بکسر دال پرهیزگاری از معاصی الفضل بفتح فا و سکون ضاد با نقطه بخشش مال و مانند آن نضرة بفتح نون و کسر ضاد با نقطه و راء بی نقطه است بمعنی تازه و خرم آن بفتح همزه و سکون نون که مکسور شده برای التقای ساکنین مفسره است زیرا که اوحی متضمن معنی قال است نضیع در اول بصیغه معلوم باب ضرب است و در دوم بصیغه معلوم باب تفعیل یا باب ضرب میتواند بود یعنی گفتم امام جعفر صادق را که فلان کس کامل است طاعتش و پرهیزگاریش و کرمش گفت چونست خردمندی و پیروی حقش گفتم نمیدانم گفت بتحقیق ثواب آخرت بقدر خردمندی و پیروی حقیت و طاعت ظاهری اعتباری ندارد بیان این آنکه مردی از فرزندان یعقوب که بر دین موسی یا عیسی بود طاعت میکرد خدا را در جزیره از جزیره‌های دریا که سبزه و خوش سبزه بسیار درخت پاکیزه آب بود فرشته از فرشتها گذشت بر او پس گفت فرشته اسیدا که ای صاحب کل اختیار من بنما بمن ثواب این بنده ات پس نمود اللہ تعالی باو آن ثواب را پس کم شمرد فرشته

که پیش از رسالت نبی نباشد و تحقیق این می آید در شرح حدیث اول باب سوم کتاب الحجة یعنی گفت رسول الله صلی الله علیه وآله نصیب نکرده الله تعالی بندگان خود را چیزی بهتر از خردمندی و پیروی حق چه بخواب رفتن خردمند پیرو حق بهتر است از بیداری کشیدن شبهای ناخردمند پیرو باطل در عبادت مثل سفر حج و نفرستاده و الله تعالی رسولی فرستاده بعیادت نبوت و نه رسول است بندائی را اگر برای طلب کمال خردمندی و پیروی حق از امت او و می باشد خردمندی و پیروی حق در نبی و در رسول کامل تر از خردمندی و پیروی حق در همه امت او و آنچه قصد میکند نبی در دل خود بجا نمی آورد بواسطه عذری کامل تمام است از تعب کشیدن هر تعب کشنده غیر نبی در عبادت و بجا نیاورده بنده الله تعالی قرار داده باشد تعالی را اگر وقتی که فرا گرفته باشد علم آنها را از نبی و پیروی ظن نکرده باشد یا مراد آنست که فرا گرفته باشد علم آنها را از الله تعالی بسبب وحی نبی و حاصل هر دو یکی است و نمیرسند همه طاعت کنندگان غیر فراگیرندگان علم از نبی در کمال طاعت خود بآنچه میرسد بآن فراگیرنده علم از نبی و فراگیرندگان علم از نبی ایشانند صاحبان خردمندیها که بیان ایشان کرده الله تعالی در چند سوره و می آید بر حدیث آینده و بخاطر خود جا نمیدهند آنرا که گفتیم در صفت فراگیرندگان علم از نبی که صاحبان خردمندیها مخفی نماند که چون در قرآن لفظ ما نیند که بیست باین روش شرح ظاهر تر نبود اگر چه میتواند بود که نقل معنی یا قرائتی غیر مشهور باشد **اصل** عن هشام بن الحکم قال قال لی ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام یا هشام ان الله تبارک و تعالی بشر اهل العقل و الفهم فی کتابه فقال فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب **شرح** این حدیث چون دراز است یکی شرح نمیشود العقل خردمندی الفهم هوشمندی و فرق میان این دو آنست که خردمندی سبب هوشمندی نیست چه بکار بردن خرد باعث آن میشود که تمیز حق و باطل کنند احسنه عبارت از مضمون آیات محکمات که در آنها نهی از اختلافات و پیروی ظن و وعید بر مخالفت آن نهی صریح شده و بهتر بود در آن برای اینست که دخل قرار نمیگیرد بر امکان عمل بآنها اگر توجه بسوی امام عالم بجمیع قرآن و جمیع احکام الهی و تصدیق بوجود او در هر زمان نمیکنند آنها وسیله معرفت امام حق است و امام حق وسیله معرفت متشابهات قرآنست و مراد بمحکم آنست که معنی آنرا می فهمد هر که زبان عربی میداند تامل در آن میکنند منسوخ نشده و آیه غیر این قسم را متشابه می نامند و الله تعالی در سوره زمر بعد از این آیه برای تفسیر احسنه گفته الله نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء و من یضلل الله فما له من هاد التنزیل فرو فرستادن بکر رمثانی تمیز متشابهات الجمع مثناة بفتح میم و سکون ثاء سه نقطه و فتح نون و الف و تای تانیث است که اسم مکانست بمعنی جای تکرار و صیغه منتهی الجموع برای مبالغه در کثرت است و تنکیر برای این است که اگر معرفت بالف لام می بود و مضاف الیه تشابهی بود یا معرف باضافت فاعل متشابها می بود افاده این میکرد که جمیع مثانی آن متشابه است و این خوب نیست زیرا که بعضی محکم است چنانچه در تنزیل

کردن بخرد را آنچه میتوان دانست و بنا نهائی گرود در قرآن مرام را برد صاحب کل اتقیا هر کس و هر چیز بودن خود
بدلیلها باین ردش که گفت در سورۃ البقرہ و سزا وار پرستش شما و سزا واری پرستش یگانه است چه
نیست سزاوار پرستش کو او چیا دست بخشاننده بهمه چیز آنچه را که لائق آنچیز است مهربان بمومنان بیان
این یگانگی آنکه بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و دگرگون شدن شب و روز و کشتیهای که روانست
در دریا بارهائے که فائده میدهد آن باران مردم را و آنچه فرو فرستاد از بالا که آنچیز آبے باشد پس
زنده کرد بآن آب زمین را بگیاه بعد از مردن زمین بیکاری و آنچه پراگنده کرد در زمین که هر جنبنده باشد
و تغییر باد که گاهی از مشرق و گاهی از مغرب و گاهی از جنوب و گاهی از شمال و گاهی از میانه اینها
می آید و ابر که بفرمان در آورده می ایستد بآن سنگینی میان آسمان و زمین هر آئینه دلیلها است
برای جمعے که خردمندی میکنند چه ایشان بسبب اینها اقرار میکنند باینکه این کارخانه بی آفریدگاری عادل
و حکیم نیست و آن آفریدگار بعبث نیافریده اینها را و مرده ها را زنده خواهد کرد برای جزاے بد و نیک
پس پیغمبران و کتابها و امامان را فرستاده خواهد بود جهة بیان نیک و بد و نهی از اختلاف و پیروی ظن
پس اختلاف و پیروی ظن نباید کرد و در طلب علم از پیغمبران و کتابهای الٰهی و امامان حق سعی باید کرد
اصل یا هشام قد جعل الله ذلک دلیلا علی معرفته بان لهم مدبرا فقال وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون **شرح** ای هشام تحقیق گردانیده
الله تعالی آنها را که در آیۀ سابق مذکور شد راهنما بر شناخت عقلا او را نه بعنوان شخص نه بعنوان کنه ذات بلکه بعنوان
اینکه مردم را تدبیر کننده بزرگی هست و آنها همه را برای منافع ایشان آفریده پس صریح کرده همین معنی را و گفته در
سورۃ نحل بعد از شمردن پارۀ نعمتها که جهت مردم آفریده و بیکارکش شما کرده الله تعالی شب و روز و آفتاب و ماه
و ستاره را همه بیکار گشتند برای شما بکار رکه الله تعالی میدانند پس بدرستی که در بیکارکش کردن اینها دلیلها
است برای جمعی که خردمندی میکنند چه ایشان باینها اقرار میکنند که اینها برای زیستن دنیا و بس نیست
اختلاف و پیروی ظن نباید کرد و تابع رسولان و کتابهای ایشان و امامانی که اوصیای ایشانند باید بود
اصل وقال هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم یخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا
شیوخا ومنکم من یتوفی من قبل ولتبلغوا اجلا مسمی لعلکم تعقلون **شرح** این عطف است بر فقال والحکم
تا آخر نه بر فقال وسخر تا آخر یعنی و گفت در سورۀ مؤمن الله تعالی کسی است که آفرید شما را یعنی آدم را از خاک
بعد از آن از آب منی بعد از آن از خون بسته بعد از آن بیرون می آورد شما را از شکم مادرها طفل چه از یک شکم
دو طفل یکبار بیرون نمی آید بلکه اگر دو کس در یک شکم باشند پیش و پس بیرون می آیند که مبادا تاب نیاورد
بعد از آن باقی میدارد شما را تا رسید بقوت خرد خود که آن زمان بلوغ می نامند و می آید در باب آخر
کتاب الوصایا که آن بحساب سال در مرد گاهی سیزده سال تمام است و این منافات ندارد با اینکه در اکثر

میفرستد از بالا آبی پس زنده میکند بآن زمین را بعد از مردن آن زمین بیگیاہی بدرستی کہ در آنچہ
مذکور شد ہر آئینہ دلیلہا ست بر صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز بودن اسد تعالی برای جمعے کہ خردمندی پیروی
حق میکنند **اصل** وقال قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا بہ شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم
من املاق نحن نرزقکم وایاہم ولا تقربوا الفواحش ما ظہر منہا وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم اللہ الا بالحق ذلکم
وصاکم بہ لعلکم تعقلون **شرح** درین آیہ از سورۂ انعام چند احتمال ست از انجملہ اینکہ چون سورۂ انعام از جملہ سورۂ
مکیہ است وچند انکہ رسول علیہ السلام در مکہ بودہ جز اشراک چیزی باعث عذاب آخرت نبود چنانچہ می آید در حدیث اول
باب ہفدہم کتاب الایمان والکفر تحریم در حرم ربکم بمعنی قرار دادن عذاب بر چیزی باشد وعلیکم اسم فعل باشد وان ناصبہ
ولا نافیہ و واو عطف جملہ بالوالدین احسانا بر جملہ تعالوا باشد وظرف متعلق بمحذوف باشد بتقدیر واحسنوا بالوالدین
وجائز نیست کہ متعلق باحسانا باشد چہ معمول مصدر مقدم بر آن نمیشود ومراد بالوالدین پدر ومادر نسبتی باشد یا مراد
زائیدہ علم باشد یکی محکمات کتاب آلہی ودیگری امام عالم بجمیع کتاب آلہی واحکام الہی ست چہ محکمات ام الکتاب اند
وکتاب تبیان کل شیء است وامام عالم بجمیع کتاب واحکام اگر نباشد محکماتی کہ در آنہا نہی از پیروی ظن ہست ضائع
میماند مانند زن بیشوہر چنانچہ در اواخر نہج البلاغہ منقول ست از امیر المؤمنین علیہ السلام کہ گفتہ لا تخلوا الارض من
قائم اللہ بحجۃ اما ظاہر مشہور او خائف مغمور لئلا یبطل حجج اللہ وبیناتہ وعلی بن ابراہیم در تفسیر سورۂ انعام گفتہ
الوالدین رسول اللہ وامیر المؤمنین ووالدین بودن ایشان نسبت بباقی ائمہ ہدی است چنانچہ بیان میشود
در حدیث ششم باب صد وبست وچہارم کتاب الحجۃ کہ باب ما جاء فی الاثنی عشر والنص علیہم علیہم السلام است و
بیان والدین در آیہ سورۂ لقمان می آید در کتاب الحجۃ در حدیث ہفتاد ونہم باب فیہ نکت ونتف من التنزیل
فی الولایۃ ودر کتاب الایمان والکفر در باب بر الوالدین وذکر والدین در سورہ بقرہ ونسا وبنی اسرائیل
وعنکبوت واحقاف نیز ہست ولا اولادکم وسہ جملے دیگر ناہیہ ومعطوف بر تعالوا باشد وما ظہر عبارت از حرام در محکم
قرآن وما بطن عبارت از حرام در متشابہ قرآن باشد چنانچہ می آید در اول کتاب الروضہ وتحریم در حرم اللہ
بمعنی قرار دادن حرامست کہ برای چیزے باشد یعنی وگفت برای اہل خلائق بطالب علم نیک بعد از خودش ولیس
بگوای محمد بخلائق بیائید تا بخوانیم آنچہ را کہ عذاب قرار دادہ بر آن صاحب کل اختیار شما اینکہ ہمتای برای صاحب
کل اختیار خود قرار ندہید ما ملا ونیکوئی کنید با والدین نیکوی عظیمی ومکشید فرزندان خود را از ترس مفلسی چنانچہ
طائفہ کشندہ از عرب دختران خود را زندہ در گور میکردہ اند ما رزق میدہیم شما را وآن فرزندان را ونزدیک
مشوید رسوائیہا را خواہ آنچہ ظاہر باشد رسوائی آن از جملہ رسوا ہا وخواہ آنچہ پنہان باشد ومکشید جانداری را کہ
حرمتی برای آن اللہ تعالی قرار دادہ وآنرا گرامی کردہ مثل آدمی زاد کہ گفتہ در سورۂ بنی اسرائیل ولقد کرمنا بنی آدم
وہر آئینہ بتحقیق گرامی کردہ ایم فرزندان آدم را اگر بعلم بخوبی آن کشتن مثل قصاص آنچہ مذکور شد سفارش کردہ اسد تعالی
شما را بآن تا شاید خردمندی کنید باجتناب از اشراک بموافقت کلمات حکمت **اصل** وقال ہل لکم مما ملکت

ببازاد اللہ تعالی بہ پیروی قرآن و رسول یا امامی کہ پیروی ظن نکنند وحی آید در کتاب الروضہ بعد از حدیث
علی بن الحسین مع یزید لعنہ اللہ کہ گذاشتن غیر اہل کہ بر جای قوم لوط آنست کہ در خواندن قرآن در روز و شب
بحکایت قوم لوط میرسند پس ایشان تیز باید کہ عبرت گیرند **اصل** وقال انا منزلون علی اہل ہذہ القریۃ رجزا
من السماء بما کانوا یفسقون ولقد ترکنا منہا آیۃ بینۃ لقوم یعقلون یا ہشام ان العقل مع العلم فقال
وتلک الامثال نضربہا للناس وما یعقلہا الا العالمون **شرح** و اللہ تعالی حکایت سخن فرشتہا با لوط کردہ
و گفت در سورۂ عنکبوت بدرستیکہ ما فرود آورندہ ایم بر مردم این شہر بادہ کہ سدوم باشد و اہل قوم لوط بودند
عذابی از آسمان بسبب آنکہ سرکشی میکردند از حکم اللہ تعالی بپیروی رسول و کتاب و نمودند تا اینجا سخن فرشتہا ست ہر آئینہ
واگذاشتیم از آنجا دلیلی ظاہر بر ربوبیت و یگانگی خود برای جمعے کہ خردمندی میکنند چہ ایشان بسبب آنہا
اقرار میکنند بانکہ سہل انگاری نمی باید کرد در پیروی رسول و بر کتاب او و بر فکرہای خام و لوچ اعتقاد نباید
کرد وای ہشام بدرستیکہ خردمندی با پیروی علم است نہ با پیروی ظن چہ پس از ان آیہ گذشت در سورۂ
عنکبوت و مانند آن مثلہای لائق است میزنیم آنہا را برای مردم پیروی ظن کہ خود پرستی و مانند پرستی میکنند و بخردمندی
فرا نمی گیرد آن مثلہا را کسے مگر جمعیکہ پیرو علمند پیرو ظن نیستند چہ جمعی کہ نمیخواہند کہ ترک پیروی ظن کنند این مثلہا
را و ما تنہا اینہا را حمل بر مذہب بت پرستان ظاہر میکنند **اصل** یا ہشام ثم ذم الذین لا یعقلون فقال
واذا قیل لہم اتبعوا ما انزل اللہ قالوا بل نتبع ما الفینا علیہ آباءنا ولو کان آباؤہم لا یعقلون شیئا ولا
یہتدون وقال مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء صم بکم عمی فہم
لا یعقلون **شرح** ای ہشام اللہ تعالی اکتفا بترسانیدن از عذاب خود تنہا نکرد بلکہ بعد از ان سرزنش کرد
جمعے را کہ خردمندی نمیکنند باین روش کہ در سورۂ بقرہ ایشان را دو قسم کرد تابعان و پیشوایان و در بیان
تابعان گفتہ و چون گفتہ شود با ایشان کہ تابع شوید آنچہ را کہ اللہ تعالی فرو فرستادہ در محکمات قرآن کہ نہی از
اختلاف و پیروی ظن باشد گویند بلکہ تابع میشویم پیشوایان و پدران خود را یا تابع میشوند پیشوایان و پدران را
ہر چند کہ آن پیشوایان و پدران خردمندی نکردہ باشند اصلا یا مراد آنست کہ بخردمندی فرا نگرفتہ باشند چیزی را
و حاصل ہر دو یکی است و راہ نیافتہ باشند آن پیشوایان و پدران بعلم نیک و بد در اختلاف و پیروی ظن مانند بکمگی
و در بیان پیشوایان گفتہ و صفت آن جماعت کہ کافر شدہ از تابعان رسول و قرآن نشدہ مردم را براہ باطل میخوانند
اند صفت کسی است کہ فریاد میزند بگوسفندانی کہ براہ سلاخ خانہ میروند و نمیشنوند مگر طلبیدن و فریاد زدن را چہ
نمیفہمند یعنی را کہ از انکس سرزند صحیح باشد کہ این راہ سلاخ خانہ است و اینہا را بکشتن میبرم این تابعان پیشوایان
مانند کران لالان کوران پس ایشان خردمندی نمیکنند **اصل** وقال ومنہم من یستمع الیک افانت
تسمع الصم ولو کانوا لا یعقلون **شرح** در مقامی کہ در حضرت رسول علیہ السلام غصہ میخوردہ کہ پیرو ظن
و نا خردمندان گوش بمن نمیدہند تا بہرہ برند و انتخاب از محکمات قرآن و غیر آنہا براہ آیندہ اللہ تعالی جہت

براقرار باینکه هرکه در آسمانها و زمین است از الله تعالی است پس تجویز می‌کنند شریک در حکم میشوند با الله تعالی و برای
این مستحق عذاب سخت میشوند مخفی نماند که در سوره زخرف است و سوره لقمان در چند جا این آیه هست و تفسیر آن می‌آید در
کتاب الحجة در حدیث دوم باب صد و هشتم که باب فیه نکت و نتف من التنزیل فی الولایة است و در کتاب الایمان والکفر در
حدیث سوم باب سیوم و در حدیث چهارم باب ششم **اصل** وقال ولئن سألتهم من نزّل من السماء ماء فاحیی
به الارض من بعد موتها لیقولنّ الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون **شرح** گفت در سوره عنکبوت جهت
سرزنش بیشتر مردم و هر آینه اگر بپرسی جمعی را که گرویده اند بباطل که بازیچه باشد و آن اختلاف و پیروی ظن است یا فرو
فرستاد از بالا آبی پس زنده کرد بآن آب زمین را بعد از مردن زمین هر آینه میگویند الله تعالی فرو فرستاد بگو جمیع ستایش
الله تعالی راست که هیچ عذاب نمیکنند بلکه بیشتر ایشان با وجود دانستن این خردمندی نمیکنند و باطل میگروند و برای آن
مستحق عذاب میشوند **اصل** یا هشام ثم مدح القلة فقال وقلیل من عبادی الشکور وقال وقلیل ما هم
وقال وقال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقال وما آمن
معه الا قلیل **شرح** ای هشام الله تعالی اکتفا بسرزنش بیشتر نکرد چون دانست که پیروان ظن کمی را بی اعتباری
مخالف خود دلیل بطلان ایشان میکنند تا آنجا که دعوی اجماع میکنند بواسطه این کمی و بی اعتباری نوازش اهل حق
کرد با کمی ایشان باین روش که گفت در سوره سبا و کمی از بندگان من شکر گذار است و گفت در سوره ص کم اند ایشان
ایمان و عمل صالح دارند و گفت در سوره مؤمن گفت مردی مؤمن از خویشان فرعون که از ترس پوشیده میداشت
ایمان خود را آیا میکشید مردی را از آل موسی است بهمین گناه که میگوید صاحب کل اختیار من الله تعالی است و پس مراد اینست
که در تمیز نیک و بد احتیاج بوحی و برسول هست و به پیروی ظن شریک او نمیتوانند شد در حکم و گفت در حکایت نوح در سوره
هود و بردار در نوح در کشتی هر که را که ایمان آورده از غیر اهلت نیز و ایمان نیاورد با نوح مگر جمعی اندک گفته اند غیر
اهلش هشتاد و دو مرد و زن بودند و اهلش هفت بودند زن مسلمانش و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان **اصل**
ولکن اکثرهم لا یعلمون وقال واکثرهم لا یعقلون **شرح** از امام بر سر بیان حال بیشتر مردم رفته فرمود و گفت الله تعالی
در سوره دخان نیافریده ایم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنها است در حالی که بازیگر باشیم تا مردم ببازیچه مشغول بوده
پیروی ظن کنند و هیچ نگویم نیافریده ایم آنها را مگر بحق تا آنکه مردم پیروی علم کنند و لیکن بیشتر مردم روی زمین پیروی
ظن کرده نمیدانند آنچه را که می کنند و می گویند و مانند این آیه در سوره یونس و سوره قصص نیز هست و
گفت برای مذهب پیروی مشهور میان مردم بی آنکه نص از الله تعالی یا خلیفه او در آن معلوم باشد و در سوره
مائده ولکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب واکثرهم لا یعقلون وجه شهرت بعض قواعد میان مردم نص الهی نیست
و لیکن منکران افترا می کنند بر الله تعالی دروغ را باینمعنی که بی نص خود حکم می کنند چنانچه بیان میشود در کتاب
الایمان والکفر در حدیث دوازدهم باب صد و شصت و سوم که باب مجالسة اهل المعاصی است و بیشتر
مردم خردمندی نمیکنند که تمیز کنند افترا را از غیر افترا پس بدعتها مشهور میشود و سنتها متروک میشود چنانچه

صافی شرح اصول کافی

فی علم الائمہ علیہم السلام است و معنی رسوخ در علم مقوی و قضاد در مسائل ست بی اختلافی کہ ناشی باشد از روی
اجتہاد و ظن میشود چنانچہ بیان میشود در کتاب الحجۃ در حدیث اول باب فی شان انا انزلناہ فی لیلۃ القدر و تفسیرا
در شرح فان قالوا من الراسخون فی العلم فقل من لا یختلف فی علمہ و ظاہر حدیث دوم باب ان الراسخین فی العلم
ہم الائمۃ علیہم السلام این ست کہ ایمان اینجا بمعنی ایمن کردن شیعہ از خطا در تاویل متشابہ قرآن باشد و این
موافق است با آنچہ می آید در کتاب التوحید در حدیث آخر باب بست و سوم در کتاب الحجۃ در حدیث دوم مولد
مولد ابی محمد الحسن بن علی علیہما السلام و میتواند بود کہ بمعنی گرویدن باشد ضمیر بہ راجع بتاویل ست یا راجع بما
تشابہ ست چنانچہ می آید در کتاب الدعاء در باب پنجاہ و ہشتم کہ باب الدعاء عند قراءۃ القرآن ست و ایمانا بمتشابہہ
و میتواند بود کہ راجع بمضمون و ما یعلم تاویلہ الا اللہ باشد و حاصل ہمہ یکی است یعنی و گفت در سورۂ آل عمران
بعد از آنچہ گذشت در شرح و جعل علی غیرہم در خطبہ و ثابت قدمان در دانش میگویند ایمن کردیم تابعان خود را بتاویل
متشابہ قرآن یا بمعنی کہ پیران معلوم تابعان باشد کہ خطا در تاویل متشابہ قرآن نکردیم یا مراد این است کہ گرویدیم
با اینکہ علم بتاویل متشابہ قرآن در وقت نزول آن نمیداند مگر اللہ تعالی بیان این آنکہ ہر چہ میگوئیم در تاویل متشابہ
تعمق و فکر ما نیست از جانب صاحب کل اختیار ما ست علیحدہ برای بیان متشابہات چنانکہ گفتہ در سورہ قیمہ
فاذا قراناہ فاتبع قرآنہ ثم ان علینا بیانہ و بخاطر خود قرار نمیدہد فرق میان تاویلات پیشوایان اہل زیغ و تاویلات
راسخان در علم کسی مگر صاحبان خردہا کہ سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان باشند از اہل آداب سلیمہ و
افہام مستقیمہ حکایت بکی از پیشوایان مخالفین تشنیع گفت تاویلاتی کہ در احادیث کافی منقول شدہ بدل نمی چسپد و
تاویلات زمخشری و بیضاوی بدل خوب می چسپد گفتیم ذلک ہدی اللہ یہدی بہ من یشاء و من یضلل اللہ فما لہ من ہاد **اصل**
و قال ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنہار لآیات لاولی الالباب **شرح**
و گفت در سورۂ آل عمران بدرستی کہ در آفریدن آسمانہا و زمین و دگرگون شب و روز ہر آئینہ دلیلہا بر ربوبیت اللہ تعالی
ہست برای صاحبان خردہا چہ ایشان اقرار میکنند کہ اینہا بعبث و بازیچہ آفریدہ نشدہ و پیروی ظن نکردہ
سعی در طلب علم دین از اللہ تعالی بسبب پیغمبران میکنند **اصل** و قال افمن یعلم انما انزل الیک من ربک
الحق کمن ہو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب **شرح** و گفت در سورۂ رعد آیا آنکس کہ می داند و اقرار میکند کہ قرآنی
کہ فرو فرستادہ شدہ بتو ای محمد از صاحب کل اختیار تو در بیان آنچہ بی مکابرہ اختلاف در آن فی دلیل آن رود
بکار آمدنی آنست و بیش بر بیان کہ در قرآن نباشد پوچ و بکار نیامدنیست مانند کسی است کہ او کور راست
و اقرار باین نمیکنند بخاطر خود جا نمیدہد این قرار را با تفاوت میان این دو آن کور را کسی مگر صاحبان خردہا
کہ شیعہ دوازدہ امام باشد **اصل** و قال امن ہو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرۃ و یرجو
رحمۃ ربہ قل ہل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب **شرح** ابوبکر ابن ابی قحافہ
تقیہ ساخت با پنج کس کہ عمر بن خطاب و ابو عبیدہ بن جراح و سالم مولای ابو حذیفہ و عبد الرحمن بن عوف

آن جمعند که نمیدانند و نمیفهمند با خردمندانند **اصل** وقال کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر
اولوا الالباب **شرح** و گفت در سوره ص این قرآن کتابی است پر فائده که فرو فرستاده ایم آن را
بسوی تو ای محمد تا مردم فکر کنند آیتهای آن را و محکم آن را از متشابه جدا کنند و تا بخاطر خود جا دهند فرق میان
آن آیتها را صاحبان خردمند یعنی چه ایشان قرار میکنند باینکه اول نزد محکمات می باید رفت تا امام
حق معلوم شود و بعد از آن متشابهات را از وی باید پرسید پیروی ظن نباید کرد **اصل** وقال ولقد آتینا
موسی الهدی واورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی وذکری لاولی الالباب قال وذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
شرح گفت در سوره مومن جهت تسلی پیغمبر علیه السلام تا صبر کند بر نگرویدن ناخردمندان و ایشان را سهل شمرده
هر آئینه بتحقیق دادیم بسبب وحی موسی را راستی که آداب الهی باشد و دادیم بعد از انتهای پیغمبران سابق بر
موسی فرزندان یعقوب را که امت موسی بودند کتاب که توریت باشد این دادن برای راه نمودن بحق و بیاد
انداختن حق مر صاحبان خردمند را بود مراد اینست که جمعی که ایمان نمی آوردند ناخردمندانند و نزد الله تعالی
اعتباری ندارند و الله تعالی گفته در سوره ذاریات و بیاد انداز مردم را حق چه بدرستی که بیاد انداختن حق
فائده میرساند گروندگان بخدا و رسول را مراد اینست که مومنین درین آیه و اولی الالباب آیه سابق یکجا هستند
و غیر ایشان بی اعتبارند نزد الله تعالی **اصل** یا هشام ان الله یقول فی کتابه ان فی ذلک لذکری لمن کان له
قلب یعنی عقل **شرح** ای هشام بدرستیکه الله تعالی میگوید در کتاب خود در سوره ق بدرستیکه در بیان احوال
اهل بهشت و اهل جهنم هر آئینه بیاد انداختن حق است برای کسیکه بوده باشد او را دلی امام گفته یعنی خردمندی
چه ناخردمندی مانند کسی است که دل ندارد **اصل** قال ولقد آتینا لقمان الحکمة قال الفهم والعقل **شرح**
و گفت در سوره لقمان هر آئینه بتحقیق دادیم لقمان را الحکمت امام فرمود و مراد از حکمت هوشمندی و خردمندیست
نه پیغمبری **اصل** یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس ان الکیس لدی الحق یسیر یا
بنی ان الدنیا بحر عمیق قد غرق فیها عالم کثیر فلتکن سفینتک فیها تقوی الله وحشوها الایمان وشراعها
التوکل وقیمها العقل ودلیلها العلم وسکانها الصبر **شرح** الحق بکار آمدنی پس باطل بکار نیامدنی ست و
هر جا که حق و باطل استعمال کنند این دو معنی منظور است و مراد اینجا بحق آنست که الله تعالی در کتاب خود به پیغمبر
زمانی فرستاده السکان بضم سین بی نقطه و تشدید کاف جمع ساکن و مراد اینجا دنیا که کشتی است که مانند جلوه است بر آن
کشتی باعتبار اینکه هر کشتی که آن را اندازند مسافران دریا در آن ساکن میشوند یعنی ای هشام بدرستیکه لقمان حکیم گفت
پسر خود را که فروتنی کن برای احکام کتاب الله تعالی تا باشی خردمند تر مردم بدرستیکه خردمند نزد حکیم حق کم است ای پسر
مردم کتاب الهی را گذاشته از پی شهوتها میدوند ای پسرک من دنیا دریای ته دار است تحقیق فرو رفته و هلاک
شده اند در دنیا آدمی بسیار پس باید که باشد کشتی نجات تو از این دنیای پر شر و شور ترس الله تعالی و باشد
متاع کشتی تو گرویدن بخدا و رسول و باشد بادبان کشتی تو واگذاشتن کار خود بخدای تعالی که آنچه او گوید

بطول املہ وطمس طرائف حکمتہ بفضول کلامہ واطفاء نور عبرتہ بشہوات نفسہ فکانما اعان ھواہ علی ہدم عقلہ و من ہدم عقلہ افسد علیہ دینہ ودنیاہ **شرح** ای ہشام ہر کہ مسلط کرد سہ چیز برابر سہ چیز پس گویا خود مدد کردہ برخرابی خردمندی خود بیان این آنکہ ہر کہ تاریک کرد روشنی فکر خود را بسبب درازی آرزوی خود و برطرف کرد سخنہاے خوش آیندہ را کہ از روی خواہش نفس نباشد بسبب مشغولے بسخنہای زیادتی پوچ و خاموش کرد چراغ عاقبت اندیشی خود را بسبب خواہشہای نفس خود پس گویا مدد کردہ خواہش نفس خود را برخراب کردن خردمندی خود و ہر کہ خراب کرد خردمندی خود را ضائع کرد بر خود آخرت و دنیا را **اصل** یا ہشام کیف یزکو عند اللہ عملک وانت قد شغلت قلبک عن امر ربک واطعت ھواک علی غلبۃ عقلک **شرح** ای ہشام اگر خردمندی نکنی چون پسندیدہ درگاہ الٰہی میشود طاعت تو و حال آنکہ تو گردانیدی دل خود را از کار صاحب کل اختیار خود کہ قرآن باشد یعنی طلب علم مشکلات بسبب قرآن و رسول یا امام نکردی و اللہ تعالیٰ گفتہ بیائید در طلب علم بسوی اللہ تعالیٰ و رسولش پس از رسول بسوی دانایان بجمیع قرآن کہ دوازدہ امام باشند و فرمان بردی خواہش نفس خود را برخراب کردن خردمندی خود **اصل** یا ہشام الصبر علی الوحدۃ علامۃ قوۃ العقل فمن عقل عن اللہ اعتزل اھل الدنیا والراغبین فیہا ورغب فیما عند اللہ وکان اللہ انسہ فی الوحشۃ وصاحبہ فی الوحدۃ وغناہ فی العیلۃ ومعزہ من غیر عشیرۃ **شرح** ای ہشام صبر کردن بر تنہائی نشان توانائی خردمندیست پس ہر کہ بجز خردمندی فراگیرد علم را از اللہ تعالیٰ بسبب قرآن و رسول و امام کنارہ میگیرد از دنیاداران و دل بستگان بدنیا و دل می بندد بآنچہ نزد اللہ تعالیٰ است کہ بہشت باشد و ہست اللہ تعالیٰ دل خوشی او در وقت بیگانگی او از مردم و رفیق او در وقت تنہائی و مالداری او در وقت مفلسی و عزت او بی حاجت بخویش و قوم **اصل** یا ہشام نصب الحق لطاعۃ اللہ ولا نجاۃ الا بالطاعۃ والطاعۃ بالعلم والعلم بالتعلم والتعلم بالعقل یعتقد ولا علم الا من عالم ربانی ومعرفۃ العلم بالعقل **شرح** الرب صاحب کل اختیار ہر چیزے و استعمال آن در غیر اللہ تعالیٰ نمیکنند مگر با قیدی و مجاز است و ربانی منسوب برب است بزیادۃ الف و نون برای مبالغہ و مراد کسی است کہ تمام دل گرویدہ باشد بربوبیت رب العالمین یعنی آنکہ در مسئلہ کہ بی مکابرہ اختلاف دران و در دلیل آن رود از خود حکم نکند خواہ از علما باشد و خواہ از متعلمین بیان این می آید در شرح حدیث اول باب یازدہم کہ باب بذل العلم است یعنی ای ہشام وا داشتہ شدہ بکار آمدنی کہ آن قرآن باشد میان مردم تا فرمان برداری اللہ تعالیٰ کنند و نمی باشد خلاصی مردم از عذاب الٰہی مگر باین فرمانبرداری و این فرمان برداری بدانش است نہ بظن و دانستن چیزی کہ بی مکابرہ اختلاف دران و در دلیل آن بود در یاد گرفتن از کسی بہم میرسد نہ بریاضت یا فکر و یاد گرفتن بجز خردمندی تمیز کردہ میشود از طلب جہل مرکب بیان این آنست کہ دانش چیزے کہ بی مکابرہ اختلاف دران و در دلیل آن رود نمی باشد مگر دانستنے کہ بہ نسبت از دانائی کہ آن دانا اللہ تعالیٰ را رب العالمین داند بتمام دل و خود رائی نباشد اصلا مثل رسول و وصی رسول چہ بوسیلہ دیگران شبہہ بہم میرسد نہ برہان چنانچہ اللہ تعالیٰ در سورۂ مومنون گفتہ و من یدع

والسلامة فی الدنیا فلیتضرع الی الله فی مسئلته بان یکمل عقله فمن عقل قنع بما یکفیه ومن قنع بما یکفیه استغنی ومن لم یقنع بما یکفیه لم یدرک الغنی ابدا **شرح** ای هشام هرکه خواهد بی نیازی را بی مال و خلاصی دل از حسود دیرا و باقی ماند حقیقت اسلام را پس باید که زاری کند بسوی الله تعالی در خواستن حاجتهای خود باین روش که الله تعالی کامل کند خردمندی او را چه هرکه خردمندی کند قناعت می کند بانچه او را بس است بی نیازی بی مال دارد و هرکه قناعت کند بانچه او را بس است چشم بمال مردم ندارد و پس خلاصی دل از حسود دارد و هرکه قناعت نکند بانچه او را بس است در نمی یابد بی نیازی را هرگز چه هر چه هم میرسد بالا تر از آن میخواهد

اصل یا هشام ان الله حکی عن قوم صالحین انهم قالوا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب حین علموا ان القلوب تزیغ وتعود الی عماها ورداها انه لم یخف الله من لم یعقل عن الله

شرح مراد بقوم صالحین اولو الالباب است در قول الله تعالی وما یذکر الا اولوا الالباب ربنا لا تزغ قلوبنا و عبارت از سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشانست قالوا بلفظ ماضی مبنی بر تغلیب زمان نقل بر زمان منقول است چه مذکور بلفظ مضارع است در ربنا بتقدیر قائلین ربنا است و حال است از فاعل مذکور پس یقولون روقت وفات رسول علیه السلام است که نسبت بزمان نزول آیه مستقبل است و نسبت بزمان نقل امام علیه السلام ماضی است لا تزغ بر گردانیدن دل از ایمان با وجود لقای زبان بر دعوی ایمان اذ ظرف است عبارت از زمان حیوة رسول صلعم است و مضاف است به هدیتنا چه آن زمان نسبت بزمان قول ماضی است رحمة عبارت از امام حق از جمله اهل البیت است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتاد و ششم باب صد و هفتم که باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة است حین ظرف قالوا است علموا بصیغه معلوم مجرد است الف لام القلوب برای عهد خارجیست مراد دلهای جمعی از اصحاب است که امیر المومنین را امام اول نشمردند پس تزیغ وتعود بمعنی حالست نه استقبال یعنی ای هشام باقی ماندن حقیقت اسلام تا آخر عمر مطلبی بزرگ است چه بدرستی که الله تعالی در سوره آل عمران بعد از انچه بیان شد در این حدیث در شرح وقال الراسخون تا آخر نقل کرد از جماعتی صالحان اینکه ایشان گفته اند در زاری بسوی الله تعالی ای صاحب کل اختیار ما مگردان دلهای ما را از حقیقت اسلام بعد از زمانی که راه نمودی ما را بسبب رسول و بخش ما را از جانب خود رحمتی بدرستیکه تو بغایت بخشنده این گفتن ایشان وقتی بود که دانستند که دلهای جمعی از اصحاب بسبب بی توفیقی میگردند از ایمان و باز میگردند بسوی کوری شان و زشتی شان با وجود دعوی ایمان بزبان بدرستی که شان اینست که نرسیده از بی توفیقی الله تعالی کسی که بخردمندی فرا گرفته از الله تعالی احکام او را و خود را نیکو کرده یا فرا گرفته مراد او را در امثال این آیات مفصل می تواند بود که این علم حاصل شده باشد برای قوم صالحین در زمان حیات رسول علیه السلام پس تزیغ وتعود بمعنی استقبال باشد و برین تقدیر می تواند بود که علموا بصیغه مجهول باب تفعیل باشد و مخالفان اعتراف باین مضمون کرده اند

داده میشده باشد چهارم آنکه سخن زیاده نمیگفته باشد پنجم آنکه زیاده از قدر قوت بدن میخورده باشد ششم
آنکه سیر نشود از دانش همه عمرش مراد این است که حرص در دانستن مسائلی که ضرور خودش است در دین داشته باشد
پس منافات ندارد با آنچه می آید در باب اول باب المستاکل بالعلم والمباهی به که حرص بر طلب علم بد است چه مراد اینجا
طلب علم غیر ضروریست که طلب آن اینکس را از طلب علم ضروری وا میدارد هفتم آنکه خواری که با پرستش الله تعالی
باشد پسندیده تر باشد پیش او از عزتی که با پرستش الله تعالی نباشد مثل پیروی امامان نادان که پرستش ایشان نیست
چه الله تعالی رخصت نداده در پیروی ایشان هشتم آنکه فروتنی پسندیده تر باشد پیش او از اظهار بزرگی
نهم آنکه بسیار شمرد اندک نیکی مردم را با او و کم شمرد بسیار نیکی خود را با مردم دهم آنکه با مردم سلوک کسی نماید که گمان
میبرد که مردم همه بهترند از او و او بدتر از مردم است در دانش چه عاقبت کار معلوم کسی غیر الله تعالی نیست بسا
کافری که دانش خوب باشد و مومن شود به توفیق و بسا مومنی که دانش بد باشد و کافر شود به بی توفیقی چنانچه گذشت
در شرح یا هشام من اراد الغنا تا آخر این صفت دهم تمامی کار عمده است باینمعنی که از همه بزرگتر است یا باین
معنی که آخر همه است دیگر چیزی نمانده **اصل** یا هشام ان العاقل لا یکذب وان کان فیه هواه
شرح ای هشام بدرستیکه خردمند دروغ نمیگوید هر چند که در آن خواهش طبعش باشد **اصل** یا هشام
لا دین لمن لا مروة له ولا مروة لمن لا عقل له وان اعظم الناس قدرا الذی لا یری الدنیا لنفسه خطرا اما ان ابدانکم
لیس لها ثمن الا الجنة فلا تبیعوها **شرح** المروة بضم میم وضم رای بی نقطه و سکون واو و همزه که گاهی
منقلب بواو میشود مصدر از باب حسن مردانگی و انسانیت الخطر بفتح خای با نقطه و فتح طای بی نقطه و رای بی نقطه
کردن و داشتن بهشت مانند آن یعنی ای هشام ثواب آخرت نیست کسی را که مردانگی نیست و او مردانگی نیست کسی را
که خردمندی نیست و بدرستیکه بزرگترین مردم از روی مرتبه کسی است که نمی بیند دنیا را از برای خودش کردنی یعنی
که دیدن از برای دنیا نیست و خود را بدنیا نمی فروشد آگاه باشید بدرستیکه بدنهای شما را نیست بهای لائق مگر
بهشت پس مفروشید آنها را بهای غیر بهشت مراد آنست که بدنیا مفروشید **اصل** یا هشام ان امیر المؤمنین
علیه السلام کان یقول ان من علامة العاقل ان یکون فیه ثلث خصال یجیب اذا سئل وینطق اذا عجز القوم
ویشیر بالرای الذی یکون فیه صلاح اهله **شرح** ای هشام امیر المؤمنین می گفت بدرستیکه یکی از جمله نشانهای
خردمند آنست که بوده باشد در او سه صفت یکی آنکه جواب گوید وقتیکه پرسیده شود باینمعنی که جواب نگوید اگر دیگری را
پرسند دوم آنکه سخن گوید اگر حاضران عاجز شوند از جواب اقرار به ندانستن کنند و او داند باینمعنی که اگر پرسیده شود
و گمان جواب گفتن دیگری داشته باشد و جواب نگوید سوم آنکه در آن جواب نماید رایی را که باشد در آن راه
توبی حال بر کسان او رود **اصل** فمن لم یکن فیه من هذه الخصال الثلث شیء فهو احمق ان امیر المؤمنین
ع قال لا یجلس فی صدر المجلس الا رجل فیه هذه الخصال الثلث او واحدة منهن فمن لم یکن فیه
شیء منهن فجلس فهو احمق **شرح** این تتمه سخن امیر المؤمنین نیست بلکه بیان حاصل آنست یا بیان دلالت

توانائی بران نخواهد داشت و امید نمیدارد چیزی را که سرزنش کرده میشود بامید آن مثل خیالهای خام مردم و آرزوهای دور و دراز ایشان در وهمی آورد بر چیزی که میسر نشدن آنرا بسبب عاجز شدن او از آن **اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام العقل غطاء ستیر والفضل جمال ظاهر فاستر خلل خلقك بفضلك وقاتل هواك بعقلك تسلم لك المودة وتظهر لك المحبة **شرح** گفت امیر المؤمنین علیه السلام خردمندی پرده ایست پنهان بخشش جمال خوبی ست نمایان پس اگر بی اندامی از تو سر زند بپوشان آنرا به بخشش خود و جنگ کن با خواهش نفس بخردمندیت که مبادا دیگری اندامی از تو سر زند تا بی غش ماند برای تو دوستی با تسلی مردم تو و نمایان شود برای تو دوستی ظاهری مردم تو مخفی نماند که در اواخر نهج البلاغه منقول از امیر المؤمنین علیه السلام چنین است الحلم غطاء ساتر والعقل حسام قاطع فاستر خلل خلقك بحلمك وقاتل هواك بعقلك **اصل** عن سماعة قال كنت عند ابی عبد الله علیه السلام وعنده جماعة من موالیه فجری ذکر العقل والجهل فقال ابو عبد الله علیه السلام اعرفوا العقل وجنده والجهل وجنده تهتدوا قال سماعة فقلت جعلت فداك لا نعرف الا ما عرفتنا فقال ابو عبد الله علیه السلام ان الله عز وجل خلق العقل وهو اول خلق من الروحانیین عن یمین العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تبارك وتعالی خلقتك خلقا عظیما وكرمتك علی جمیع خلقی قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانیا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استكبرت فلعنه **شرح** روایت است از سماعه که گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نزد او جمعی از شیعیان او بودند پس گذشت در مجلس ذکر خردمندی و ناخردمندی پس گفت امام بشناسید خردمندی را و لشکر آنرا و ناخردمندی را و لشکر آنرا تا راه یابید بحق گفت سماعه پس گفتم قربانت شوم نمیشناسیم چیزی را مگر که بشناسانی ما را پس گفت امام بدرستی که اسد تعالی عز و جل آفرید خردمندی را و آن اول آفریده ایست از نفیسهای آفریدها آنرا در دست راست عرش خود از نور خود مراد بعرش حکومت پادشاهی اسد تعالی است و می آید در کتاب التوحید در باب بستم که باب العرش والکرسی است که عرش اسم علمی ست که وحی شده برسل و مراد بدست راست عرش نیکوکاران اند و آنچه نسبت بایشان دارد و بدست چپ بدکاران و آنچه بایشان نسبت دارد و دست چپ عرش اند و مراد بنور اسد تعم آب خوشگوار است که از آن آفریده بهشت و اهل طاعت را چنانچه می آید در حدیث سیزدهم و بستم باب کتاب العقل و گفته در سوره هود و کان عرشه علی الماء پس گفت اسد تعالی عقل را برو و خود بدان بی احتیاج بوحی آنچه را که غیب نیست پس عقل رفت بعد از آن گفت بیا بسوی ما و بوحی بدان آنچه را که غیب است پس عقل آمد پس گفت اسد تعم آفریدم ترا آفریده بزرگ و سرافراز کردم ترا بر جمیع آفریدهای خود امام گفت بعد از آن اسد تعم آفرید ناخردمندی را از دریای شور تلخ که از آن آتش جهنم و بدکاران آفریده شده اند آفرید آنرا و حال آنکه تاریک بود پس گفت اسد تعم ناخردمندی را برو و خود بدان بی احتیاج بوحی آنچه را که غیب نیست پس رفت بعد از آن گفت ناخردمندی را بیا بسوی ما و بوحی بدان آنچه را که غیب است پس

ذکوناًمع الصادقین وضد آن ورع گوشمردن آن را ست گومست و امیدواری از الله تعالی ثواب فرمان برداری را و عوض آزار را و ضد آن نا امید ثواب و عوض بودنست و عدالت و ضد آن ظلم است و راضی بودن بقضای الله تعالی و ضد آن ناخشنودی بقضاست و شکر نعمت و ضد آن کافر نعمتی است و چشم داشتن بخشش از الله تعالی زیاده بر ثواب فرمان برداری و عوض آزار و ضد آن چشم بخشش نداشتن است و کارسازی خود بخدا گذاشتن و ضد آن حریص بودنست در جمیع اسباب کارسازی و نرم دلی و ضد آن سخت دلی است و گذاشتن آزار کسی و ضد آن آزار کردنست و دانش و ضد آن نادانی است و نیاحت فهمی و ضد آن کودنیست و پرده بر عیب خود پوشیدن و ضد آن پرده خود دریدن است و بی اعتباری دنیا در نظر اینکس و ضد آن میل دنیا داشتن مخفی نماند که استادی شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله تعالی گفته که رجا و طمع که در این پانزده است یکی است و گفته که فهم درین پانزده است و فهم که در پانزده سوم است یکی است و گفته که سلامت که در پانزده سوم است و عافیت که در پانزده پنجم است یکی است و گفته که کاتبان غلط کرده اند **اصل**

والرفق وضده الخرق والرهبة وضدها الجرأة والتواضع وضده الكبر والتؤدة وضدها التسرع والحلم وضده السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده الاستكبار والتسليم وضده الشك والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغنا وضده الفقر والتذكر وضده السهو والحفظ وضده النسيان والتعطف وضده القطيعة والقنوع وضده الحرص **شرح** و خوش خوئی با مردم و ضد آن بدخوئی است و ترس از بدی و ضد آن بیباکی است و فروتنی و ضد آن خود بزرگی است و آهستگی در کار و سخن و ضد آن شتابیست و بردباری و ضد آن دشنام است و خاموشی و ضد آن هرزه گوئی است و پایه خود نگاهداشتن و ضد آن زیاده سریست و اقرار بانچه محکمات کتاب الهی دلالت بر آن کند مثل امامت دوازده امام چنانچه گذشت در شرح حج الله تا آخر خطبه و ضد آن شک انداختن در آنست و تاب آوردن در بلاها و ضد آن بی تابیست و چشم پوشانیدن از گناه کسی و ضد آن بازیافت گناه است و بی نیازی از آنچه در دست مردم است و ضد آن حاجت بآن است و در نظر داشتن چیزی و ضد آن غافل شدن است و بیاد داشتن چیزی و ضد آن فراموشی است و مهربانی کردن با خویشان و دوستان و ضد آن دوری از ایشان است و قناعت بآنچه بس است و ضد آن زیاده طلبی است **اصل** والمواساة وضدها المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضده الغدر والطاعة وضدها المعصية والخضوع وضده التطاول والسلامة وضدها البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الكذب والحق وضده الباطل والامانة وضدها الخيانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانكار والمداراة وضدها المكاشفة **شرح** و مدد کردن محتاجان بمال مانند آن و ضد آن ندادن چیزی بکسی است و دوستی مردم در دل نگاهداشتن و ضد آن دشمنی کسی در دل گرفتن است و درست پیمان بودن و ضد آن پیمان شکنی است و فرمان برداری و ضد آن نافرمانی است و زاری

وضدها الشقاوة والتوبة وضدها الاصرار والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط وضده الكسل **شرح** وشرم وضد آن بی شرمیست میانه روی وضد آن از حد گذشتن است وسلامت روی ترک آزار مردم وضد آن خود را بزحمت داشتن است وسهل انگاری اگرچه نیست وضد آن بر خود مشکل گرفتن بچیزیست وصرف مال در جای خود مثل صدقه وضد آن صرف مال در جای بیجا است مثل ریا وفارغ بودن از صرف باعتبار بدی مثل بد بگراه وخویشان بدخواه وضد آن مبتلا بآنها بودنست وخود را هیچ دیگران شمردن وضد آن لاف زدنست وخودداری در خواهش های نفس وضد آن از پی خواهش نفس رفتن است وتمکین وضد آن سبکی است ودانستن عاقبت بچیزی وضد آن ندانستن عاقبت بچیزیست وپشیمان شدن از بد وضد آن بجد بودن در بدیست وطلبیدن آمرزش گناه وضد آن بازی خوردن بنعمتها است با وجود گناه ها ونگاهداری جانب امر ونهی الهی وضد آن سهل انگاری آنست وطلبیدن حاجتهای از درگاه الهی وضد آن سرباز زدن از آنست وچلدی در فرمانبرداری وضد آن کاهلی است **اصل** والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل **شرح** وخوش حالی در فرمانبرداری وضد آن دلگیری در آنست وهمنشینی با اهل صلاح وضد آن جدائی از ایشانست وکرم بمال وضد آن بخیلی است بمال **اصل** ولا تجتمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا في نبي او وصي او مؤمن قد امتحن الله قلبه للايمان واما سائر ذلك من موالينا فان احدهم لا يخلو من ان يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل وينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة العليا مع الانبياء والاوصياء وانما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده وبمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله واياكم لطاعته ومرضاته **شرح** وجمع نمیشود این صفتهای خوب همه از این لشکر خردمندی مگر در پیغمبری یا کسیکه پیغمبر او را بحکم الله تعالی جانشین خود کرده باشد یا شیعهٔ که تحقیق خالص کرده باشد الله تعالی بتوفیق خود دل او را تا شیعه باشد واما باقی مانده از شیعیان پس بدرستیکه بعض ایشان خالی نیست از اینکه بوده باشد در او بعض هر یک از این دو لشکر خردمندی وناخردمندی تا وقتیکه کامل کند خود را وپاک شود از لشکرهای ناخردمندی پس نزد آن کامل کردن وپاک شدن میباشد در پایه بلند با پیغمبران وجانشینان ایشان ودریافته میشود این پایه بلند مگر بشناختن خردمندی ولشکرهای آن وبدوری جستن از ناخردمندی ولشکرهای آن توفیق دهاد الله تعالی ما را وشما را برای فرمانبرداری او وفعلی که جای بسیاری رضای اوست **اصل** عن ابی عبد الله عليه السلام قال ما كلم رسول الله صلى الله عليه وآله العباد بكنه عقله قط وقال قال رسول الله صلعم انا معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم **شرح** اینجا مراد العباد غیر اوصیاست چنانچه ظاهر حدیث اول باب اختلاف الحدیث است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت سخن نگفت رسول الله صلی الله علیه وآله با بندگان الله تعالی بتمام خرد خود هرگز چه ایشان نمی فهمیدند همه آن را بواسطه بسیاری مقدمات زیرا که او داناتر ومؤید بود بروح من امرنا چنانچه می آید

به سحرهم واثبت به الحجة علیهم وان الله بعث عیسی علیه السلام فی وقت قد ظهرت
فیه الزمانات واحتاج الناس الی الطب فاتاهم من عند الله بما لم یکن عندهم مثله وبما احیی لهم الموتی
وابرأ الاکمه والابرص باذن الله واثبت به الحجة علیهم شرح الزمانة بفتح زای بانقطه آفتی که استمرار
بیابد واحتیاج بسوی طب کنایتی است از ماهر شدن در ان علم برص بفتح بای یک نقطه وفتح رای بی نقطه سفیدیست
که در ظاهر پوست بهم میرسد از ریخته شدن بلغم در باطن آن وفرق میان آن وبهق سفید آنست که موضع برص فرو رفته
میباشد مانند داغ وبراق میباشد وچون سوزنی در ان فرو برند خون از و ظاهر نشود ونه خوناب بخلاف بهق سفید
شاید که نکته در ذکر ابرص وعدم ذکر اجذم این باشد که برص چون از برودت است معلوم است که سرایت نمیکند ولهذا
صاحب آن در میان اهل خود میباشد سالها با احدی از ایشان سرایت نمیکند پس برص نزد پادشاه حاضر میتوانست
شد برای امتحان معجزه عیسی بخلاف جذام زیرا که جذام از حرارتست وتوهم سرایت در ان بسیار است یعنی روایت است
از ابی یعقوب بغدادی اینکه گفت که گفت ابن السکیت امام علی نقی علیه السلام را چرا فرستاد الله تعالی به پیغمبری
موسی ابن عمران را با عصائی که همه جادوها را فرو برد وبا دست خودش که بگریبان میبرد وسفید وتابان بیرون
می آید وبا چیزهای دیگر که مانند جادو بود وجادو نبود وچرا فرستاد الله تعالی عیسی را به پیغمبری با چیزیکه مانند بود
بدوا فرمودن به بیماران ودوا فرمودن نبود وچرا فرستاد به پیغمبری محمد مصطفی صلی الله علیه وآله الصلوات
فرستاد الله تعالی بر او وبر جمیع پیغمبران با سخن وچیزیکه مانند سخنهای جماعت عرب در نثر ونظم بود واینها نبود ومخفی نماند
که معجزات محمد علیه السلام بسیار بود ولیکن چون غیر قرآن چیزی از آنها متواتر نمی ماند تا چنانکه دین محمد علیه السلام
باقی است پس بعد آنها وچیزی که امت او را تا روز قیامت معلوم شود که قرآنست اکتفا کرد پس در جواب
گفت امام علی نقی علیه السلام بدرستیکه الله تعالی وقتی که فرستاد موسی را بود که غالب بیشتر پیشوایان زمانه جادوگری
ویادگرفتن آن پس داد موسی ایشان را از نزد الله تعالی چیزیکه نبود در توانائی ایشان مثل آن وچیزیکه برطرف
گردد بسبب آن دوری ایشان را چه ایشان بی اعتقاد بجادو شدند وثابت ساخت موسی بسبب آنچه داد حجت
الله تعالی را بر ان جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند وبدرستی که الله تعالی فرستاد عیسی را در وقتیکه
فاش شده بود در انوقت کوفتهای سخت ومحتاج شده بودند مردم بدوا فرمودن ویادگرفتن آن پس داد عیسی
ایشان را از نزد الله تعالی چیزیکه نبود نزد ایشان مثل آن وزنده کردن مردهاست برای ایشان وبینا کردن
کور مادرزاد است وخوب کردن صاحب برص برخصت الله تعالی است وثابت ساخت عیسی بسبب آنچه آورد
حجت الله تعالی را بر ان جماعت تا اگر پیروی احکام الهی نکنند مستحق جهنم شوند **اصل** وان الله بعث محمدا صلی الله
علیه وآله وسلم فی وقت کان الغالب علی اهل عصره الخطب والکلام واظنه قال الشعر فاتاهم من عند الله
من مواعظه واحکامه ما ابطل به قولهم واثبت به الحجة علیهم قال فقال ابن السکیت تالله ما رأیت
مثلک قط فما الحجة علی الخلق الیوم قال فقال علیه السلام العقل یعرف به الصادق علی الله

والعلم وبالعقل يكمل وهو دليله ومبصره ومفتاح امره فاذا كان تائيد عقله من النور كان عالما حافظا ذاكرا فطنا
فهما فعلم بذلك كيف ولم وحيث وعرف من نصحه ومن غشه فاذا عرف ذلك عرف مجراه وموصوله ومفصوله واخلص
الوحدانية لله تعالى والاقرار بالطاعة فاذا فعل ذلك كان مستدركا لما فات وواردا على ما هو آت يعرف
ما هو فيه ولاى شئ هو ههنا ومن اين ياتيه والى ما هو صائر وذلك كله من تائيد العقل **شرح** گفت
امام جعفر صادق علیه السلام ستون خوبیهای آدمی خردمندی است و خردمندی چیزیست که از آن بهم میرسد چهار چیز **اول**
پی بردن بعیب امامان باطل بسبب محکمات قرآن **دوم** فهمیدن پایه امامان حق **سوم** نگاه داشتن حد خود در متشابهات
قرآن و مانند آن **چهارم** یاد گرفتن مسائل دین از امامان حق و بخردمندی کامل میشود آدمی و این خردمندی راهنمای
آدمی است و چراغی است که آلت دیده وری اوست و کلید کار بسته اوست پس اگر شد مددگاری خردمندی
آدمی از جانب برهان مثل شواهد ربوبیت و محکمات قرآن که هریک دالست بر حاجت در هر زمان بامامی که پیروی
ظن نکند چنانچه گذشت در شرح خطبه شد دانا بمسائل دین نگاه دارنده حد خود ثنا گوی امامان حق عیب گوی
امامان باطل فهم کننده پایه امامان حق پس شد دانا بسبب آن صفتها باینکه چون شد حال این امت بعد از پیغمبر
علیه السلام و اینکه چرا چنین شد که راه باطل پیش گرفتند مراد اینست که بسبب ایثار حیات دنیا بر آخرت شد
چنانچه اسد تعالی خبر از آن داده در سورة الاعلی یا بسبب نفاق منافقان شد چنانچه بیان میشود در حدیث
اول باب بست و دوم که باب اختلاف الحدیث است و دلالت بر آن می کند انچه منقول ست در صحیح مسلم
از عمار از حذیفه از رسول صلے اسد علیه وآله وسلم در اوائل عشر دهم در باب صفات المنافقین و اینکه امامت
بحق در جاے وکسی است که محکمات قرآن دلالت بر امامت او کند و شناخت امامی را که راه حق
بنماید و راه امامی را که راه باطل مینماید و راه پس وقتی که آدمی شناخت آنها را که گفتیم شناخت سلوک خود را و
کسے را که باو باید پیوست و کسی را که از وجدائی باید کرد و خالص کرد یگانگی را برای اسد تعالی بسبب ترک
پیروی ظن در احکام الهی چه آن شریک قرار دادنست برای اسد تعالی در حکم و خالص کرد اقرار فرمان برداری
خود را برای اسد تعالی و رسولش و جانشینان رسولش بسبب ترک پیروی ظن پس وقتی که آدمی بجا آورد این
اخلاص را شد تلافی کننده آنچه را که برطرف شده از میان اکثر مردم و آن اتباع محکمات قرآنست و مراد
گیرنده بر دشمنی که در کار آمدنست بر سر او و آن دشمن شیطان و تابعان او از مخالفان ست چه میشناسد
آن آدمی مذهبی را که او در آنست و میشناسد این را که برای او چه در ان مذهب ست مراد اینست که بدلالت
شواهد ربوبیت و محکمات قرآن ست و میشناسد این را که از کجا و کدام راه آن دشمن می آید و مراد میشناسد این
را که باز گشتن آن دشمن بسوی چیست از شبهات و اینها که مذکور شد همه بسبب مددگاری خردمندی است
و او را یا مراد است که بسبب مددگاری محکمات قرآن است خردمندی را **۲ اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال العقل دليل المؤمن **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت خردمندی

مفضل بن عمر از امام جعفر صادق ع که گفت ای مفضل نجات از عذاب آخرت نمی یابد کسی که خردمندی نمیکند و خردمندی نمیکند کسی که پیروی ظن میکند و طلب علم دین از علما که دوازده امام باشند نمیکند یا مراد آنست که گوش بمحکمات قرآن که در انها نهی از پیروی ظن هست نمیکند تا علم حاصل کند بمضمون آنها چون در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پیش از شوکت اهل اسلام کافران و منافقان مسلمانان را ارازل و ذلیلان می نامیدند بگمان آنکه مسلمانان زادگی ندارند و خوارند و خود را نجیب و عزیز میشمردند و چنانچه الله تعالی در قرآن خبر داده از مخالفان وقت، و دوازده امام نیز بعد از رسول علیه السلام پیروی کافران و منافقان کرده شیعه را ارازل و ذلیلان می نامند و خود را نجیب و عزیز میشمرند و شیعه حلم منیده میکنند تا زمان ظهور صاحب علیه السلام پس امام علیه السلام اشارت بآن کرده و خبر داده از ظهور صاحب الزمان باین روش که گفت و خواهد آمد بعد از این زمانی بسیار زمانی که زادگی و نجابت بهم رسانند باقرار مخالفان هر که می فهمد محکمات قرآن امامان حق را و ظفر بر دشمنان یابد کسی که میگذارند هیچ گونه آزار دشمنان را بعد از آن باشارت کرد امام علیه السلام بجواب این بیچاره مخالفان و گفت دانستن محکمات قرآن که در انها نهی از پیروی ظن در جواب بیجهای مخالفان و منافقان هست سر بیست که بآن دفع شبهتهای مخالفان و غیر شیعیان میشود و راست گو سے که کسی از احکام الهی چنانکه مردم این شوند از خطاے او عزت نیست بزرگی دنیا این اشارت هست بجوابی که الله تعالی منافقان را داده چه گفته در سوره منافقین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون زیرا که لام در لله برای ملکیت است و در او بمؤمنین برای است چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث سیوم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و مراد این است که عزت سروری مملوک الله تعالی است و بسبب آنکه تابعست بلای رسولش و برای این کنند که او بمادون الله تعالی لنظیر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء ولیکن منافقان کار شان نیست که گوش بحجت نمیکنند تا دانند تا خردمندی خوار نیست نه بی اعتباری دنیا و فهمیدن امام دانا بزرگیست نه قدر دادن بسنگ و کری امام نادان بملک بزرگی دنیای فانی بعد از آن امام علیه السلام اشارت کرد باینکه مخالفان گوش بمحکمات قرآن اگر نکنند تقیه باید کرد باین روش که گفت و بخشش مال بمطلب رسید نیست در بآن و دفع ضرر دشمنان میتوان کرد و خوش خوئی بجاے کشش بسیار هست دوستی باشے را اصلح والعالم زمانه لا تهجم علیه اللوابس شرح و دانا باحوال زمانه خود در نمی آید بر او شبهتها اشارت بجواب گفتگوی مخالفان است که میگویند چون میشود که اصحاب رسول علیه السلام که در جنگها همراهی ها کرده باشند و شب و روز در خدمت باشند یکبار ترک گفته او کرده از دین او مرتد شوند و ترک وصی او کنند مگر جماعتی که جواب آنست که کسے مشهوران مصلاح را از اهل زمانه خود می بیند که چون دنیا بایشان رو کند بی آب شده از حال خود میگردند یا کی گرداند این شبهتها در پرده باند و دور گشتن است را اگر جماعت کمی در دور نمی انکار رو دهی بدر

کتاب الروضه بعد از حدیث نوح والله ما اعجب ممن یهلک کیف هلک ولکن العجب ممن نجا کیف نجا

از شیعیان چند که منی الفان شیعتنا میکنند ضرر کرد از این سلامت نماند عز ز غیبت نزد او شده و بر که عزیز غیبت نزد او بی توفیق
او بیشتر و سرزنش کرده شده نزد مردم و روز قیامت هر که باشد چنان بیشتر سزاوار مردم با ینکه پشیمان شود از کرده خود
اصل قال امیر المؤمنین علیه السلام من استحکمت لی فیه خصلة من خصال الخیر احتملته علیها واغتفرت فقد ما سواها ولا
اغتفر فقد عقل ولا دین لان مفارقة الدین مفارقة الامن فلا یتهنا بحیوة مع مخافة وفقد العقل فقد الحیوة ولا یقاس الا
بالاموات شرح استحکام استوار و صاحب اعتبار شدن الخصلة بفتح خای با نقطه صفت خوب و صفت خواه خوب
خواه بد و اینجا مراد مناسب است آنچه دین داری و تفسیر این گذشت در شرح حدیث ششم این باب گذشت و در حدیث
چهاردهم این باب که خیر وزیر عقل است پس مفاد چهار صفت خوب تابع خیر خواهد بود یعنی گفت امیر المؤمنین
علیه السلام هر که استوار شود برای من در او یک صفت از صفتها که تابع خیر اند که وزیر عقل است تحمل
میکنم او را که از شیعه من است برای آن صفت که استوار شده و می بخشم استوار نبودن غیر از صفت را
در او و نمی بخشم نبودن خردمندی که لازم وار دبودن که دین داری را نیز چه جدا شدن از دین داری جدا شدن
از ایمن بودن از عذاب الهی است پس آنکس که دین داری ندارد گوارا ندارد بزندگی با ترس عذاب الهی و نداشتن
خردمندی نداشتن زندگی است و سنجیده نمی شود نا خردمند مگر با مردگان چه مانند ایشان است و پس
مخفی نماند که در این گفتگو اشارت شده باینکه کسی که عقل و دین ندارد هیچ فضیلتی در او استوار نیست
پس اگر صفتی در او باشد محض ظاهر خواهد بود و در روز قیامت اعتباری نخواهد داشت اصل
قال امیر المؤمنین علیه السلام اعجاب المرء بنفسه دلیل علی ضعف عقله شرح امیر المؤمنین گفت خود پسندی مرد دلیل
بر سستی خرد او است مراد خود پسندی او در اراده و واضح قیاس است و بیان شده در شرح حدیث اول مراد او هم آراسته است چنانچه گفته اند
بدتر از دروغ خودستائی است اگر آراسته باشد پس اگر دروغ باشد چون خواهد بود اصل عن الحسن بن الجهم
عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال ذکر عنده اصحابنا وذکر العقل قال فقال لا یعبأ باهل الدین ممن لا عقل له قلت جعلت
فداک ان ممن یصف هذا الامر قوما لا بأس بهم عندنا ولیست لهم تلک العقول فقال لیس هؤلاء ممن خاطب الله
ان الله خلق العقل فقال له اقبل فاقبل وقال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت شیئا احسن منک او احب الی منک
بک آخذ وبک اعطی شرح روایت است از حسن بن الجهم از امام رضا حسن گفت که مذکور شدند نزد امام رضا علیه السلام طایفه یاران
ما که شیعیان باشند و مذکور شد مگر نشان خردمندی نیست که بی واسطه علم بوجهی حکم نکنند و عمل تیز نکنند در مسئله که میان دو دلیل
آن بیکدیگر اختلاف رود خواه با دعوی علم آن مسئله و خواه با قرار ظن حسن گفت که پس امام رضا علیه السلام
گفت اعتبار کرده نمیشوند نزد الله تعالی اهل فروتنی و طاعت از جمله جماعتی که خردمندی ندارند یا شیعه
که دین ورزند اما دین حق ندارند و اقبال را و ادبار که مذکور شد در حدیث اول این باب رعایت نکنند گفتم قربانت شوم
بدرستی که از جمله جمعی که اعتقاد دارند با امامت شما قومی اند که عیبی ندارند با عقاد ما و نیست ایشان را
آن خردمندیهائی که میگوئی تو مراد این است که خود رائی میکنند پس امام علیه السلام گفت بیان اینکه عیب گ

مراد آنست که بر هر کس طلب علم لازم است و مسلمان فرمان برداری میکند آگاه باشید بدرستی که الله تعالے دوست میدارد طلبان علم دین را **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال طلب العلم فریضة **ترجمه** و ابن از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت طلب علم دین لازم ساخته الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر کس **سوم اصل** سئل ابو الحسن علیه السلام هل یسع الناس ترک المسئلة عما یحتاجون الیه فقال لا **ترجمه** پرسیده شد امام موسی کاظم که آیا گنجایش دارد مردم را در پرسیدن حکم چیزے که حاجت می افتد ایشان را آنچیز پس امام علیه السلام گفت نه **چهارم اصل** سمعت امیرالمومنین یقول ایها الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قد قسمه عادل بینکم وضمنه وسیفی لکم والعلم مخزون عند اهله وقد امرتم بطلبه من اهله فاطلبوه **ترجمه** شنیدم از امیرالمومنین علیه السلام می گفت اے مردم بدانید که صحت خوبی نزد الله تعالی طلب علم باحکام آلهی عمل آنست آگاه باشید بدرستیکه طلب علم باحکام آلهی واجب تراست بر شما از طلب رزق چه بدرستی که رزق قسمت کرده شده میان شما ضمان کرده شده است برای شما این رزق که بتحقیق قسمت کرده رزق را عادلی که الله تعالی باشد و ظلم و خلاف مصلحت در قسمت نمیکند و ضامن شده این رزق را در قرآن والبته وفا بضامنی خود میکند و علم نه چنین است بلکه در خزانه سینها ی اماما ن بحق جا داده شده است و بتحقیق شما مامورید بطلب آن علم از آن امامان کسی برای شما ضامن نشده و چنانچه در سورۂ انعام گفته وما انا علیکم بحفیظ بسبب بطلبید آن علم را **پنجم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة **ترجمه** گفت رسول الله علیه السلام که طلب علم دین لازم کرده الله تعالی است بر مردم در محکمات قرآن **ششم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه وآله طلب العلم فریضة علی کل مسلم الا وان الله یحب بغاة العلم **ترجمه** گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طلب علم دین لازم کردۂ الله تعالی است در محکمات قرآن بر هر مسلمان آگاه باشید و بدرستی که الله تعالی دوست میدارد طالبان علم دین را **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول تفقهوا فی الدین فانه من لم یتفقه منکم فی الدین فهو اعرابی ان الله یقول فی کتابه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون **ترجمه** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت یاد گیرید مسائل را در فرمانبرداری الله تعالی بواسطه آنکه بدرستی که شان این است که هر که یاد گیرد از جمله شما مسائل را در فرمانبرداری الله تعالی را پس او مانند اکثر بادیه نشینان عرب است که بطلب علم دین نیامده اند بدرستی که الله تعالی میگوید در حق ایشان در قرآن سوره براة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا بیان این آیه گذشت در شرح وکانوا محصورین تا آخر و ترجمه **هشتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول علیکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعرابا فانه من لم یتفقه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیمة ولم یزک له عملا **ترجمه** از امام جعفر صادق علیه السلام میگفت بر شما باد یاد گرفتن مسائل در فرمانبرداری الله تعالی و نباشید مانند اکثر بادیه نشینان عرب که بطلب علم دین نیامده اند چه هر که یاد نگرفت مسائل را در فرمان برداری الله تعالی را نظر رحمت نمیکند الله تعالی بسوے او در روز قیامت و قبول نمیکند برای

ن حکم افراد کلیه آن و آن مسئله عدول کرده باشد از محکمات قرآن بانچه که در محکمات قرآن نباشد مثل بر
باقل بالغ واجب در هر وقت ظهر چهار رکعت و مستحب است در هر سحر یازده رکعت و مانند آنها از مسائل
دوم آنچه مقصود بالذات واسطه از آنها دانستن حکم افراد شخصیه نماز ظهر و نماز شب مانند آنها است سوم دانستن
مسئله که در آن مسئله بیان راه در روشن باشد بانچه که مقصود بالذات واسطه از آن دانستن حکم افعال کلیه باشد
ان مسئله کار سازی مسئله ندانسته کند بانچه که بواسطه دانستن آن مسئله افعال شخصیه که حکم الٰهی در آنها دانسته
نشده بجا آورده شود و مثل اینکه در مسئله ندانسته بظاهر قرآن میتوان کرد و بنفی تعنا مثل اینکه اگر ظاهر
نباشد عمل بخبر واحد صحیح میتوان کرد در آن و مانند آنها از مسائلیکه از اصول فقه است و تعلیم فضل آنها
بدو بانچه که بعد از دانستن آنها فایده در آنها در افعال شخصیه میتوان برد بی احتیاج بتقلید شخصی دیگر
بیان حکم افعال شخصیه بظاهر قرآن و خبر واحد و مصنف اشارت کرده باین قسم سوم که گفت بالآثار الحجة
سنن القائمة بیان شد در شرح وقلت انک تحب تا آخر در خطبه و هر چه غیر این سه قسم دانش است و نسبت
ما ندارد و زیادت است بانچه که هرزه است دانستن آن فایده ندارد و ندانستن آن ضرر ندارد دوم اصل
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا و انما اورثوا
احادیث من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ حظا وافرا فانظروا علمکم هذا عمن تاخذونه فان فینا
اهل البیت فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین شرح الخلف بفتح خاء
نقطه دار و فتح لام کسی که باشد بعد از دیگری و الانتحال خود را بچیزی نسبت دادن مثل اینکه کسی گوید من دین اسلام دارم و المبطل
بضم میم و سکون باء یکنقطه و کسر طای بی نقطه کسی که کارش باطل است و مراد به باطل کار ناشایسته است و آن چیزی
است التاویل بیان معنی لفظی که آن معنی در آن لفظ صریح نباشد الجاهل نادان نا خردمند و بیخرد و انیای
مناسب است اول مناسب تر است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستیکه دانایان
امتی بعد از پیغمبر خود وارثان پیغمبر خود اند بیان این آنست که پیغمبران بمیراث نگذاشته اند برای امت خود در و
زر و نه زر طلا را بلکه آنچه بمیراث گذاشته اند برای امت خود سخنی چند است از سخنان ایشان مراد از
ثانیست که در بیان احکام الٰهی است خواه در کتاب الٰهی صریح شده باشد و خواه صریح نشده باشد
الا آنچه پیغمبر ما علیه السلام آن را صریح کرده در کتاب جامعه که بیانش می آید در حدیث چهاردهم باب بیست
ش بهم رسانیده بچیزی از آن سخنان پس بتحقیق گرفته حصه کاملی را از میراث چه میراث اهل جهان انبیاء
بت بآن سهل است پس وارسید ای امت محمد علیه السلام این علم خود را که با حادیث پیغمبر شما است
ب میکنید تا مبادا با اهل باطل برخورید و چون در علم دالبته میباید از ایشان قرار دهید که ظن کافی است
را بجای علم گذارید چه در میان ما خانواده محمد علیه السلام در هر سخنی که پیغمبر علیه السلام و در میان امت
شته امامان عادل هستند که بعد کتاب جامعه بر طرف میکنند از آن سخن تغییر را که زیاده روان کرده اند در علم

بعمل بست قبول میکنم بس وقتی که محتاج باشند آهسته آهسته داخل میسازند مرا از ان با اوراد گمراهی ایشان داو چسپید اند که داخل آن در رشده مراد بدر گمراهی پیروی ظن بست چیان در داخل همه گمراهی با میشود و بندار که هنوز از شیعه است **ششم اصل** قال رسول الله صلعم لاخیر فی العیش الا لرجلین عالم مطاع او مستمع واع **شرح** گفت رسول الله علیه السلام نیست خوبی در زندگانی مگر دو کس را دانائی که سخنش را بشنوند و عمل کنند یا شنونده از ان دانا که خوب در دل خود جا دهد آنچه را که بشنود **هفتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت دانائی که فائده برده شود و دین بدانائی او بهتر است نزد الله تعالی از هفتاد هزار عبادت کننده که فائده دانش بخود رسد و بس **هشتم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام رجل راویة لحدیثکم یبث ذلک فی الناس ویسدده فی قلوبهم وقلوب شیعتکم ولعل عابدا لیست له هذه الروایة ایهما افضل قال الروایة لحدیثنا یشد به قلوب شیعتنا افضل من الف عابد **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را مردی بست بسیار روایت کننده حدیث شما که مشهور میکند حدیث شما را در مردم و استوار راستی حدیث شما را در دلهای مخالفان و در دلهای شیعیان شما و مردی دیگر بست عبادت کننده شاید این قسم روایت بسیار و استوار نمودن راستی حدیث شما را در دلها نداشته باشد کدام ازین دو مرد بهتر است نزد الله تعالی گفت بسیار روایت کننده حدیث ما بر حالی که پا برجا میکند بحدیث ما دلهای شیعیان ما را بهتر است نزد الله تعالی از هزار عبادت کننده چنان مخفی نماند که تفاوت میان این حدیث و حدیث نهم که در انجا هفتاد هزار بود آنست که عابد در حدیث نهم روایت حدیث نمیکند اصلا و عابد درین حدیث روایت میکند اما نه آنقدر و نه آنچنان که آنمرد میکند و درین جواب اشارتی هست باینکه با مخالفان گفتگو کردن در زمان تقیه خوب نیست چه در جواب اکتفا بدلهای شیعه کرده و دلهای مردم دیگر نگفت

باب چهارم اصل باب اصناف الناس

شرح این باب بیان قسمهای مردم است بعد از رسول علیه السلام و درین باب چهار حدیث است **اول اصل** سمعت امیر المومنین علیه السلام یقول ان الناس الوا بعد رسول الله صلی الله علیه وآله الی ثلثة الوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره وجاهل مدع للعلم لا علم له معجب بما عنده قد فتنته الدنیا وفتن غیره ومتعلم من عالم علی سبیل هدی من الله ونجاة ثم هلک من ادعی وخاب من افتری **شرح** المعجب بضم میم وسکون عین بے نقطه و فتح جیم کسے که خوش آمده او را چیزے یعنی شنیدم از امیر المومنین علیه السلام میگفت بدرستی که مردم بازگشت کردند در زمان بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله بیقا صدا بسوی سه قسم یعنی اینکه بعین سه قسم قرار یافتند اول دانائی که بر راستی است که از جانب توفیق الله تعالی با و رسیده چه معصوم است از جمیع گناهان بے نیاز کرده او را الله تعالی بانچه که داده او را از دانش دیگران چه جمیع احکام الهی را چنانچه هست میداند این حضرت امیر المومنین علیه السلام

فیب والله عدوگوید جبر علم وشنیع رسید یا نه گفت این مانند اول گفتم آیا جحود این دردعوی اینکه ایشان اسلام را دوست میدارند و هیچکس مثل ایشان دوست نمیدارد چنانچه الله تعالی در سوره جمعه حکایت کرده راست میگویند باعتقاد اهل اسلام یا دروغ گفت دروغ گفتم شما در دعوی زیادتی دوستی مانند ایشانید باعتقاد شیعه وعلی زیاده بر رسول صلعم وجمیع اصحابش نیست که از دشمنان گریخت بنا بر گشت از عدد بسیار چون کفار سر راه گرفتند وزیاده بر الله تعالی نیست که مردم احکام او را نا بوده انگاشته انواع بی ادبی میکنند ومیگویند راه نداره رود دیوان شد رنگ وگویا که دروغ را که در عجز علی علیه السلام از معرفت عثمان در وقت کشته شدن او ساخته آید بجا آر **چهارم اصل** عن جمیل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول یغدو الناس علی ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشیعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء **ترجمه** روایت است از جمیل از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او که میگفت همه جمع میباشند مردم بر سه قسم دانای مسائل دین ویادگیرنده وبیهوده کار بیان این است که ما خانواده پیغمبر علیه السلام آنچه امامانیم هر یکی در زمانی و شیعیان ما یادگیرندگانند وباقی مردم بیهوده کارند

	باب پنجم اصل باب ثواب العلم والتعلم	

شرح این باب بیان ثواب آنهای مسائل دین وثواب یادگیرنده مسائل دین است درین باب شش حدیث است **اول اصل** قال رسول الله صلی الله علیه واله من سلک طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا الی الجنة وان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه یستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتی الحوت فی البحر **ترجمه** گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر که رود براهی که طلب کند در آن راه علم دین را میبرد الله تعالی ورا براهی بسوی بهشت وبدرستیکه فرشتگان هر آینه میگسترانند بالهای خود را برای طالب علم دین تا قدم بر آن بالها نهد از بس که راضی اند با و بانچه که دوست میدارند او را وبدرستیکه از الله تعالی آمرزش میخواهد برای طالب علم دین هر که در آسمانست از فرشتگان وارواح انبیا واوصیا وهر که در زمین است از آدمیان وجنیان وجنبندگان تا ماهی در دریا مخفی نماند که استغفار ماهی وما مانند آن مثل آنست که از هدهد ومور چه صادر شد نزد سلیمان بزبان حال است ومراد آنست که برکت وفایده که طالب علم دین با ایشان نیز میرسد واین باعث آمرزش علم دین میشود پس گویا ایشان استغفار برای او میکنند **اصل** وفضل العالم علی العابد کفضل القمر علی سائر النجوم لیلة البدر وان العلماء ورثة الانبیاء ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر **شرح** وزیادتی خوبی دانا بمسائل دین که مردم نفع از دانش وی برند بر جویای عبادت کننده که نفعش بخودش میرسد وبس مانند زیادتی روشنی ماه است بر روشنیهای ستارهای دیگر در شب چهاردهم پس امام مانند آفتاب در شب علمای که کسب نور از او کرده اند مانند ماه شب چهارده اند وعابدان راه حق مانند ستارهای دیگر اند در آن شب باقی مردم ریسمان اند باقی آسمان در شب د

میشود و پیروی کننده خردمند آنست قبول کند جانب سخن حسی که خود را با زمید انداز خواہش نفس ششم اصل
قال ابو عبد الله ع من تعلم العلم و عمل به و علم لله دعی فی ملکوت السموات عظیما فقیل تعلم لله و عمل لله و علم
لله شرح گفت امام جعفر صادق علیه السلام ہر کہ کرد سہ کار را برای رضای اللہ تعالی اول آنکہ یاد گرفت
علم دین را دوم آنکہ عمل کرد بآن علم دین سوم آنکہ یاد داد آن علم دین را بدیگران خوانده شد بزرگ در میان فرشتہای کہ اند
بادشاہی اللہ تعالی و در ایشان ظاہر است پس گفته شد در میان فرشتہا کہ یاد گرفت علم دین را برای رضای
اللہ تعالے و عمل کرد بآن برای رضای اللہ تعالی و یاد داد آن را بدیگران برای رضای اللہ تعالے

باب ششم اصل باب صفة العلماء

این باب بیان نشان علماء دین است در این باب ہشت حدیث است اول اصل
با عبد اللہ علیه السلام یقول اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم
و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم شرح شنیدم از
امام جعفر صادق ع میگفت طلب کنید علم دین را و زیور دہید خود را بآن زیور خردمندی و آہستگی و فروتنی کنید نزد
کسے کہ یاد مید ہید او را علم دین تا بیشتر رغبت کند در طلب یا آنکہ او این صفت را نیز از شما یاد گیرد و فروتنی
کنید نزد کسے کہ از وی یاد گرفته اید علم دین را تا حق او را رعایت کرده باشید و مباشید علمای متکبر پس بر دیگران
شما بدی شما را مراد آنست کہ تکبر شما باعث این میشود کہ مردم کسب علم از شما نکنند و از این ثواب محروم شوید
دوم اصل عن ابی عبد اللہ علیه السلم فی قول اللہ عز وجل انما یخشی اللہ من عبادہ العلماء قال یعنی بالعلماء من صدق
فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم شرح روایت است از امام جعفر صادق ع در گفته اللہ تعالے
عز وجل در سورۂ فاطر ترس اللہ تعالی ترک فضولی و خود رائی ندارند از بندگان و مگر دانایان لوبیتیا و امام گفت
منیحہ ا یہ اللہ تعالی از علمای کسے را کہ موافقت کند کردار او آنچه را کہ داند و گوید و ہر کہ موافقت نکند کردار او گفتہ او را
پس عالم نیست در عرف چہ علم بیعلم بدتر از جہلست و قابل مداحی اللہ تعالی نیست توضیح این شد در شرح اول
ابد آیت آخر و خطبہ و نظیر این می آید در حدیث پنجم باب چہارم سوم اصل قال امیر المومنین علیه السلام الا
اخبرکم بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم من عذاب الله ولم یرخص لهم فی
معاصی الله ولم یترك القرآن رغبة عنه الی غیره الا لا خیر فی علم لیس فیه تفهم الا لا خیر فی قراءة لیس فیها تدبر الا
لا خیر فی عبادة لیس فیها تفکر شرح التحیر بسیار دانا کردن کسے بچیزے مثل اینکہ نشانہای آنچیز را بہم
با آنکس یاد دہند مراد بعلم در لا خیر فی علم آنست کہ مذکور است در قول اللہ تعالی در سورۂ رحمن خلق الانسان
علمه البیان التفہم فہمیدن بتدریج یعنی گفت امیر المومنین علیه السلام آیا بسیار دانا نکنم شما را بدانائی مسائل دین
کہ بکار آمدنی است آن دانائی است کہ چہار صفت داشته باشد کہ اشارت بآنہا شده در سورۂ اعراف
و صیب بہا من اشاء و رحمتی و سعت کل شیء فساکتبہا للذین یتقون و یؤتون الزکوۃ والذین ہم بآیاتنا یؤمنون

حدیث سابق و مراد نہی از پیروی ائمہ ضلالت و اہل ظن است آگاہ باشید نیست خوبی در مداومت بر روش خوبے
کہ نیست اجتناب آن معاصی دران اشارت است بقول اللہ تعالی و یؤتون الزکوۃ کہ بذکر رشد در شرح حدیث
سابق و مراد نیست کہ مداومت بر اظہار مذہب شیعہ امامیہ و ارتکاب فتوا از روی ظن کرضا بقیاس زکوۃ است
خوب نیست **پنجم اصل** عن ابی الحسن الرضا قال ان من علامات الفقہ الحلم والصمت **شرح** روایت
است از امام رضا علیہ السلام کہ گفت بدرستیکہ نشانہای علم دین دو چیز است یکی بردباری یعنی گذرانیدن
بے ادبی از قرومایہ تر از خود دوم خاموشی یعنی ہر چند اند بگوید و دانستہ را تا ضرور نشود نگوید **ششم اصل** قال
امیر المومنین علیہ السلام لا یکون السفہ والغرۃ فی قلب العالم **شرح** الغرۃ بکسر غین بالفقہ وتشدید
رای بی نقطہ غفلت و بازی خوردن یعنی گفت امیر المومنین علیہ السلام نمیباشد سبکی و بازی خوردن از شیطان بخود پسندے
در دل دانای علم دین پس دور از جا در نمی آید و زود جواب ہر چہ پرسند نمیگوید **ہفتم اصل** قال عیسی بن مریم
علیہما السلام یا معشر الحواریین لی الیکم حاجۃ اقضوہا لی قالوا قضیت حاجتک یا روح اللہ فقام فغسل
اقدامہم فقالوا کنا نحن احق بہذا یا روح اللہ فقال ان احق الناس بالخدمۃ العالم انما تواضعت ہکذا
لکیما تتواضعوا بعدی فی الناس کتواضعی لکم ثم قال عیسی علیہ السلام بالتواضع تعمر الحکمۃ لا بالتکبر کذلک فی
السہل تنبت الزرع لا فی الجبل **شرح** گفت عیسی بن مریم علیہما ای جماعت حامیان مر الیسوی شما حاجتی ہست
روا کنید گفتند روا کردہ شدہ بار حاجت تو ای جان خدای تعالی کہ بخلایق دادہ ہر چہ شما راست یا نکہ ہر کدام از کتاب
آلہی و رسول یا امام حق جان خلایق است کہ اگر نباشد ہمہ میرند پس عیسی برخاست پس شست پاہای ایشان را
گرد راہ پس گفتند بودیم ما سزاوار تر بہ مردم نجدمت دانا است تا مردم تواضع یاد گیرند نکردم ترا تواضع چنین مگر برای آنکہ
تواضع کنید بعد از جدا شدن از من در میان مردم مانند تواضع من برای شما بعد از آن گفت عیسی بتواضع آباد میشود صفتہم
خود داری از خواہش نفس نہ بتکبر و ہمچنین در زمین ہموار نرم میروید انچہ لکار ند نہ در کوہ **ہشتم اصل** کان
امیر المومنین علیہ السلام یقول طالب العلم ان للعالم ثلاث علامات العلم والحلم والصمت وللمتکلف ثلاث
علامات ینازع من فوقہ بالمعصیۃ ویظلم من دونہ بالغلبۃ ویظاہر الظلمۃ **شرح** امیر المومنین علیہ السلام
میگفت ای طلب علم کنندہ دین بدرستیکہ برای دانای کہ علم دین را نور بیتوان گرفت نشانست اول دانستن چند چیز
نزد دانا تر از خود دوم بردباری یعنی گذرانیدن بی ادبی از قرومایہ تر از خود سوم خاموشی یعنی آنکہ ہر چہ نداند نگوید
و دانستہ را نیز تا ضرور نشود نگوید و نادانی را کہ دانش علم دین بر خود بستہ سہ نشانست اول آنکہ در نزاع در حق مے
یا بالاتر از خود بی ادبی دوم آنکہ ظلم میکند بر فرومایہ تر از خود بستمی و درشتی سوم آنکہ مدد میکند ضحاک الفانی را
کہ ظلم بہ خانوادۂ پیغمبر کردند و موافقت میکند با ایشان بہ پیروی ظن در مسئلہ نظریہ

باب ہفتم اصل باب حق العالم

شرح این باب بیان رعایت حق دانا بمسائل دین است و درین باب یک حدیث است **اول اصل** کان امیر المومنین

علیه الملائکة وبقاع الارض التی کان یعبد الله علیها وابواب السماء التی کان یصعد فیها باعماله وثلم فی الاسلام
ثلمة کالسد هاشیء لان المؤمنین الفقهاء حصون الاسلام کحصن سور المدینة لها **شرح** مومن را ذات
الموت یعنی مومن فقیه است چنانچه در حدیث دوم تصریح بآن شد کحصن مومون است و ظرف خبر دوم لان است
وحصن بکسر حای بی نقطه وفتح صاد بی نقطه جمع حصنة بکسر حا وسکون صاد وتای حدت است قبل صدرتا سد تقریبه
اینکه این حدیث می آید در آخر ابواب کتاب الجنائز و آنجا بجای کحصن حصون است بهر تقدیر مراد حصار است که بهر کدام محیط
بمحله عده از محلات شهر است وسور بضم سین بی نقطه وسکون همزه ورای بی نقطه مصدر باب علم بمعنی باقی ماندن است و
بجای همزه منقلب بواو مشدود وسور مرفوع و مبتدا است جمله صفت حصن است ولام در لها برای سببیت و ظرف خبر مبتدا است
وجمله صفت حصن است ولام در لها برای سببیت است و ظروف خبر مبتدا است وضمیر راجع بحصن است و فائده ذکر کحصن
سور المدینة لها دو چیز است **اول** بیان اینکه مجموع اسلام که صفت مجموع اهل اسلام است بمنزله شهر است
که محلات بسیار دارد وهر مومنی فقیه بمنزله حصار محلی است از محلات آن زیرا که اسلام جمع خصوص از اهل
اسلام را از دانش او فائده میبرند محفوظ می باشند بسبب **دوم** احتراز از حصارها در شهری که دشمن ندارد و اگر
یکی از آن حصارها خراب شود آن شهر از انتظام نمیشود ولیکن شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام میگفت
وقتی که میمیرد مومن دانا بمسائل دین گریه میکنند برای او فرشتگان وبر زمینهای که عبادت میکرد الله تعالی را در آنها
ودرهای آسمانی که بالا برده میشود در آنها عبادتهای او ورخنه کرده میشود در شهر اسلام رخنه که نمی بندد آنرا
چیزی خواه مومن خواه غیر آن چه مومنان دانایان بمسائل دین که مردم نفع برند از دانش ایشان حصارهای
اسلام اند مانند حصارها می باشد که بنای انتظام شهر برای آنها است مراد اینست که هر مومن فقیه برای اسلام
مانند مجموع قلعه است برای محله از محلات شهر بنابر اینکه مومن فقیه کسی است که احاطه تامه بجزئی از اجزای
اسلام کرده آشنایان او دست کرده باشند واصلا خللی در آن نگذاشته باشند پس چنانچه اگر قلعه محله شهر بالکلیه خراب
شود رخنه در آن شهر بهم میرسد رخنه بندی نمیتوان کرد بلکه فائده دیگر از مومن باید شناخت از ساختن آن شهر
انتظام میشود بسبب حضور دشمن دو وجه **اول** اینکه عدم انتظام جزء لازم دارد عدم انتظام مجموع من حیث المجموع
را **دوم** اینکه اهل محلات یک شهر مانند اعضای یک بدن اند چه عضوی درد آید از نا بکار دیگر عضوها نماند قرار بیجان
مردن مومن فقیه بعض میشود رخنه بندی ممکن نیست بلکه مومن حقیقی از تو چون مومن یکجا نیست بلکه آن
مومن در مقام مومن اول شیطان که انس اسلام را بی انتظام میکنند **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما من
احد یموت من المومنین احب الی ابلیس من موت فقیه **شرح** روایت است از امام جعفر صادق گفت نیست مرد نه
کسی که میمیرد از جمله مومنان محبوب تر بسوی شیطان از مردن دانا بمسائل دین که مردم نفع برند از دانش **پنجم اصل**
قال ابو عبد الله علیه السلام ان ابی کان یقول ان الله عز وجل لا یقبض العلم بعد ما یهبط ولکن یموت العالم فیذهب بما یعلم
فتلیهم الجفاة فیضلون ویضلون ولا خیر فی شیء لیس له اصل **شرح** گفت امام جعفر صادق علیه السلام که پدرم میگفت

آن رحمت با ایشان برای همنشینی ایشان چه رحمت الٰہی بر جمعیت اہل حق بیشتر فرود می آید از تنہا واگر دیدی
جمعی را در مجلسی که یاد الله تعالی نمیکنند با ایشان منشین که اگر دانا باشی در آنچه میگویند
فائده نمی رساند ترا دانش تو از شنیدن سخن ایشان چه هر چند که موافق باشد باطل است چون از روی پیروی ظن
است و اگر نادان باشی در آنچه میگویند در تو چیزی زیاد نمیکنند مگر آنکه نادانی را در تو پا برجا کنند چه طبع آدمی
بسیار مائل است بسخن گفتن از روی ظن پس هر گاه بشنود که دیگری گفت آن میل قوی تر میشود و اگر گویند نادانی
پا بر جا میشود در او و دیگری دیگر آنکه شاید الله تعالی درین وقت فرود آرد بر این جمعی لعنتی که باعث
عذاب ایشان شود پس ترا نیز فرو گیرد آن لعنت با ایشان برای همنشینی ایشان **دوم اصل** عن ابی الحسن
موسی بن جعفر قال محادثة العالم علی المزابل خیر من محادثة الجاهل علی الزرابی **شرح** روایت است از امام
موسی کاظم علیه السلام که همزبانی بمسائل دین بر جاهای سرگین بهتر است از همزبانی با نادان بر فرشهای مخمل **سوم**
اصل قال رسول الله صلعم قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم
منطقه ویرغبکم فی الآخرة عمله **شرح** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند خاصان عیسی او را ای جان
حلالی که الله تعالی با ایشان فرستاده با که همنشینی کنیم گفت با کسی که الله تعالی را بیاد شما اندازد و
برساند شمارا از الله تعالی و دین او و زیاده کند دانش شما را سخن او و حرص فرماید شما را در ثواب آخرت
آنچه میکند **چهارم اصل** قال رسول الله صلعم مجالسة اهل الدین شرف الدنیا والآخرة **شرح**
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم همنشینی جمعی که دانا بمسائل دین و عمل کننده بآنها باشند عزت دنیا
و آخرت است **پنجم اصل** سمعت ابا جعفر یقول لمجلس اجلسه الی من اثق به اوثق لی فی نفسی من عمل سنة **شرح**
شنیدم از امام محمد باقر که میگفت هر آینه نشستن من با کسی که دانا باشد بمسائل دین و اعتماد بر او داشته باشم
خوشتر مرا می آید از عبادت یک سال

باب دهم اصل باب سوال العالم وتذاکره

شرح باب پرسیدن مسئله ندانسته از دانا بمسائل دین و گفتگو با او است درین باب دو حدیث است
اول اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن مجدور اصابته جنابة فغسلوه فمات قال قتلوه الا سألوا
فان دواء العی السؤال **شرح** الا بفتح همزه و تشدید لام حرف تندیم است العی بکسر عین بی نقطه و تشدید یای
دو نقطه در پائین مصدر معتل العین یائی و معتل اللام یائی باب علم گند بی مهره انیجا گندی فهمیدن بنادانی مسائل
دین یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را ازین مسئله که شخصی صاحب
آبله بود جنب شده بود پس مردمش غسلش دادند و بسبب آن مرد گفت ایشان کشتند او را چرا نپرسیدند
این مسئله را از دانا چه بدرستی که نادانی مسائل دردیست که دوائی ندارد جز پرسیدن **دوم اصل**
قال ابو عبد الله انما یهلک الناس لانهم لا یسألون **شرح** گفت امام جعفر صادق

دهم اصل سمعت اباجعفر علیه السلام یقول تذاکر العلم الدراسة والدراسة صلوة حسنة شرح شنیده از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بیاد هم آوردن دانش بکار آمد فی ثواب درس گفتن آن دارد و ثواب درس گفتن آن ثواب نمازیست که قبول درگاه الٰهی باشد اشارت بروایتے است که هر که یک نماز او قبول شود معذب نمی شود چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث یازدهم باب اول

باب یازدهم اصل باب بذل العلم

شرح این باب بیان حال آموختن علم است بمردم و درین باب چهار حدیث است اول اصل عن ابی عبدالله علیه السلم قال قرأت فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم یأخذ علی الجهال عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال لان العلم کان قبل الجهل شرح الجهال اہل اختلاف در مسائل بسبب پیروی ظن الف لام العلم برائے عهد خارجی است مثل الف لام العلم در قول الله تعالی در سورهٔ آل عمران ان الدین عند الله الاسلام وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم چه این اشارت است بعلم قایم بقسط که در آیت سابقه مذکور است وا ولوا العلم قائما بالقسط بنابر اینکه قائما حال از مضاف الیه باشد و مراد بقسط محکماتی باشد که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن شده و مراد بقیام بقسط این باشد که برصاحب این علم عهد گرفته شده که اگر تمکین یابد و سوال کنند چنانچه تعلیم دهد که هیچ کس احتیاج باختلاف و پیروی ظن نباشد الف لام الجهل نیز برای عهد خارجیست و مراد بآن اختلافیست که مذکور شد در آیت آل عمران که ضد حقیقت اسلام است پس خلاف عهد الٰهی ست یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت خواندم در کتابی که علی بن ابیطالب علیه السلام بخط خود نوشته از گفتهای پیغمبر و آن نزد امام زمان می باشد چنانچه می آید در حدیث چهاردهم باب بیست و هفتم در بستیکه الله تعالے نگرفته بر اہل اختلاف در مسائل پیمان را بطلب دانش مگر آنکه گرفته بر ائمه که دانا نید بیاموزند ایشان را آموختن دانش خود آن دانش چه علم قائم بقسط همیشه در شریعت بود و بیش از ان اختلاف در مسائل که خلاف عهد الٰهی است از قرآن

دوم اصل عن ابی عبدالله فی هذه الایة ولا تصعر خدک للناس قال لیکن الناس عندک فی العلم سواء شرح روایت است از امام جعفر صادق در این آیه در سورهٔ لقمان که بیان روی خود را که پهلوے رو در اظهار سخنے برای مردم امام گفت مراد اینست که می باید که مردم نزد تو در آموختن برابر باشند چنان نشود که از بعضے روگردانی و یاد دهی و آن بعض اجل باشند چنانچه می آید در حدیث چهارم سوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال زکوة العلم ان تعلمه عباد الله شرح روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت چنانچه زر طلا و نقره و مانند آن زکوة دارد دانش مسائل دین نیز زکوة دارد و زکوة آن آنست که آموزی از ابه بندگان الله چهارم اصل عن ابی عبدالله علیه السلم قال قال عیسی بن مریم خطیبا فی بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمة فتظلموها ولا تمنعوها اهلها شرح روایت است از جعفر صادق گفت ایستاد عیسی بن مریم

که الله تعالی داناتر است جایز نیست جاهل بالکلیه را آن **ششم اصل** عن ابی عبدالله قال اذا سئل الرجل منکم عما لا یعلم فلیقل لا ادری و لا یقل الله اعلم فیوقع فی قلب صاحبه شکا و اذا قال المسؤل لا ادری فلا یتهمه السائل **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت اگر پرسیده شود مردی از شما از مسئله که نمیداند بسبب آن پس باید که گوید نمیدانم و نگوید که الله تعالی داناتر است پس در دل پرسنده شکی اندازد و گمان برد که میداند بعض آنرا و وقتی که گوید نمیدانم پس تهمت دانستن و نگفتن نمیدادند و را پرسنده بامراد آنست که باید تهمت ندارد او را پرسنده و منافات نیست میان این حدیث و حدیث چهارم این باب برا که این حدیث در جواب سوال است بخلاف حدیث چهارم و ایضا منافات نیست میان انحدیث و حق اول حدیث پنجم این باب برا که اینجا جواب در حق جاهل بالکلیه است **هفتم اصل** سالت ابا جعفر ع ما حق الله علی العباد قال ان یقولوا ما یعلمون و یقفوا عند ما لا یعلمون **شرح** پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را که چیست عمده حق الله تعالی بر بندگانش گفت آنکه وقت حاجت گویند انچه را که دانند و نگویند انچه را که ندانند **هشتم اصل** عن ابی عبدالله ع قال ان الله خص عباده بآیتین من کتابه ان لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لم یعلموا و قال عز و جل الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و قال بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله **شرح** حض بحای نقطه دار و ضاد با نقطه بصیغه ماضی معلوم از باب نصر است ان لا یقولوا بتقدیر علی ان یقولوا است یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستیکه الله تعالی حرص فرموده بندگان خود را به دو آیه از قرآن بر دو چیز اول اینکه نگویند چیزی را مگر وقتیکه دانند یعنی اینکه و آن نگویند چیزی را که ندانند تفسیر این آنست که گفت در سوره اعراف در سرزنش جهودان آیا گرفته نشده بر ایشان پیمانی که در کتاب الهی است آن پیمان این است که نگویند در برابر الله تعالی باین معنی که اختلاف و پیروی ظن نکنند لیکن گویند حق را گفت در سوره یونس در سرزنش جمعی بلکه دروغ میشمارند چیزی را که نه تعلیم دیگری فرو گرفته اند بدانش تفصیل آن و هنوز تعلیم دیگری نیامده بنزد ایشان بیان مشکل آن **نهم اصل** عن ابن شبرمة قال ما ذکرت حدیثا سمعته عن جعفر بن محمد علیه السلام الا کاد ان یتصدع قلبی قال حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ابن شبرمة و اقسم بالله ما کذب ابوه علی جده و لا جده علی رسول الله صلعم قال قال رسول الله صلعم من عمل بالمقاییس فقد هلک و اهلک و من افتی الناس و هو لا یعلم الناسخ من المنسوخ و المحکم من المتشابه فقد هلک و اهلک **شرح** ناسخ و منسوخ گاهی مستعمل میشود در امام باقی و امام ماضی مانند آن چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث چهارم باب چهل و دوم که باب العبادة است و می آید در کتاب المعیشة در باب دخول صوفیه علی ابی عبدالله علیه السلام و احتجاجهم علیه بیان میشود در کتاب الزکوة در باب الایثار و گاهی مستعمل میشود در آیتی از قرآن که رفع حکم سابق کند و آیتی که حکمش مرفوع شود چنانچه می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان و الکفر یعنی روایت است از عبدالله بن شبرمه که از علمای مخالفان بود و قاضی کوفه و توابع آن بود از جانب منصور دوانقی که گفت هیچ وقت بیاد من نمی آید حدیثی که شنیدم آنرا از جعفر بن محمد علیهما السلام مگر آنکه نزدیک

باب چهاردهم اصل باب استعمال العلم

شرح این باب بیان کار فرمودن دانش است درین باب هفت حدیث است اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یحدث عن النبی علیه السلام انه قال فی کلام له العلماء رجلان رجل عالم اخذ بعلمه فهذا ناج وعالم تارک لعلمه فهذا هالک وان اهل النار لیتأذون من ریح العالم التارک لعلمه وان اشد اهل النار ندامة وحسرة رجل دعا عبداً الی الله فاستجاب له وقبل منه فاطاع الله فادخله الله الجنة وادخل الداعی النار بترکه علمه واتباعه الهوی وطول الامل اما اتباع الهوی فیصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة شرح شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که حکایت میکرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله اینکه گفت پیغمبر در گفت وگوی که می گیرد دانایان دو قسمند اول دانائی کار فرمای دانش خود پس اینمرد نجات دارد در قیامت دوم دانائی وترک کننده عمل بدانش خود پس اینمرد جهنمی است بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه در آزارند از بوی بد ترک کننده عمل بدانش خود بدرستی که سخت ترین اهل آتش جهنم از روی پشیمانی وحسرت مردیست که خوانده بنده را بسوی فرمانبرداری الله تعالی پس قبول کرد آن بنده گفته او را واو فرمان برداری کرد پس داخل کرد الله تعالی ان بنده را بهشت وداخل کرد آن خواننده را بآتش جهنم برای ترک او دانش خود را وپیروی او خواهش نفس را ودرازی آرزوی او اما ضرر پیروی خواهش نفس پس آنست که باز میدارد از انکار آمدن که پیروی محکمات قرآن باشد وپیروی ظن میفرماید وضرر درازی آرزو آنست که فراموش میساند آخرت از تهدیدهای الٰهی غافل میکند دوم اصل عن ابی عبد الله قال العلم مقرون الی العمل فمن علم عمل ومن عمل علم والعلم یهتف بالعمل فان اجابه والا ارتحل عنه شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت دانشی که نزد الله تعالی اعتبار دارد دانشی است که با عمل بآن همراه باشد چنانچه گذشت در حدیث دوم باب صفة العلم پس هر که آن دانش دارد عمل بآن می کند وهر که عمل بدانش میکند آن دانش دارد ودانش مردمی طلبد عمل را پس اگر عمل آمد دانش آنمرد صاحب اعتبار شد واگر نه دانش رفت ازان مرد باین معنی که دانش بی اعتبار شد.

سوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستی که دانا وقتی که عمل نکند بدانش خود میشود نصیحت او ور دلها چنانچه بند نمیشود باران در سر سنگ هموار چهارم اصل جاء رجل الی علی بن الحسین علیه السلام فسأله عن مسائل فاجاب ثم عاد لیسأل عن مثلها فقال علی بن الحسین علیهما السلام مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا ولم یزدد من الله الا بعداً شرح آمد مردی بسوی امام زین العابدین علیه السلام پس پرسید او را از مسئله چند پس امام جواب اینها گفت آنمرد بعد از رفتن برگشت تا مسئله چند دیگر پرسد پس امام علیه السلام گفت بوحی الٰهی نوشته شده در انجیل این که مطلب دانش چیزی را که نمیدانید بر حالی که هنوز عمل نکرده

درآنچه دانسته شده از محکمات قرآن که آخر شک میکنید در آن بآنمعنی که سود را بازمی مید همید و شک کنید در آن که کافر میشوید و رخصت میکنید نفسهای خود را خواهش اختلاف و پیروی که آخر سهل انکار میشوید در آنچه در محکمات قرآن است و سهل انکار میشوید در آنچه در محکمات قرآنست که زیانکار آخرت میشوید و بدرستی که از جمله آنچه بکار آمدنیست و در محکمات قرآن است این است که دانا بمسائل دین شوید و از جمله دانش بمسائل دین آنیست که بازمی نخورید از گذرانیدن الله تعالی بدیهای شما را ور دنیا چنانچه الله تعالی گفته در سورهٔ اعراف فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون پس خاطرجمع نمیشود کسی از فریب الله تعالی بگمراهان و ظالمان را نعمت و مهلت مگر زیانکاران و بدرستی که اخلاص مند تر شما با خودکسی است که فرمان بردار تر است صاحب کل اختیار خود را نه کسی که بلذتهای حرام مشغول شود و آخر خود را بعذاب الهی گرفتار کند و بی اخلاص تر شما با خودکسی است که نافرمانی صاحب کل اختیار خود بیشتر میکند و خود را بعذاب گرفتار میکند نه کسی که ترک لذتهای حرام کرده فرمان برداری صاحب کل اختیار خود کند و آخر ثواب الهی را دریابد و هر که فرمان بردار الله تعالی را خاطرجمع میشود از عذاب الله تعالی و خوشحالی داخل شدن بهشت با ومیرسد در وقت مردن و هر که نافرمانی کند الله تعالی را بی مراد و پشیمان میشود **هفتم اصل** سمعت ابا جعفر یقول اذا سمعتم العلم فاستعملوه ولتتسع قلوبکم فان العلم اذا کثر فی قلب رجل لا یحتمله قدر الشیطان علیه فاذا خاصمکم الشیطان فاقبلوا علیه بما تعرفون فان کید الشیطان کان ضعیفا فقلت وما الذی نعرفه قال خاصموه بما ظهر لکم من قدرة الله عز وجل **شرح** شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت وقتی که بشنوید احادیث را و بدانید مسائل را پس کار فرمائید آن دانش را و باید که فراخ باشد دلهای شما و صاحب حوصله باشید چه دانش وقتی که بسیار شود در دل مردی که حوصله ندارد شیطان دست بر وی می یابد و او را بخودستائی میخواند پس اگر دشمنی کند با شما شیطان جهاد کنید با او بآنچیز که میشناسید آنرا چه بدرستی که حیلت شیطان همیشه ضعیف بوده چنانچه در سورهٔ نساء است راوی گفت که پس گفتم چیست آنچیز که میشناسیم آنرا امام گفت دشمنی کنید و جواب گوئید شیطان را بآنچه معلوم شده شما را و آن قدرتیست که الله تعالی نموده در آفریدن محمد و دوازده امام علیه السلام که دانا باشند بجمیع قرآن و جمیع مسائل دین باینمعنی که دانش خود را بادانش ایشان قیاس کنید که دانش شما در نظر شما سهل نماید و خودستائی نکنید؛

باب پانزدهم اصل باب المستاکل بعلمه والمباهی به

شرح این باب سرزنش کسی است که دانستن احادیث را وسیله خوردن مال مردم کرده و کسی که می نازد بدانستن خود احادیث را ابن بابویه رحمة الله تعالی در کتاب معانی الاخبار روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که گفته انما المستاکل بعلمه الذی یفتی بغیر علم ولا یدا لا من الله عز وجل لیبطل به الحقوق طمعا فی حطام الدنیا نشان کسی که دانش را وسیله خوردن مال مردم کرده آنست که فتوی مید هد بی آن

شرح و گفت امام ع در بیان آنچه گذشت وحی فرستاد الله تعالی بسوی داؤد پیغمبر علیه السلام که مگردان واسطه میان من و میان خودت دانائی را که گرفتار بدنیا باشد تا منع کند ترا از راه دوستی من چه ایشان راه زنان بندگان من اند که قصد ثواب من دارند بدرستی که سهل ترین چیزی که من میکنم با ایشان این است که بر میدارم لذت گفتگوی خود را از دلهای ایشان یا التفات بحکمات کتاب من نمی کنند و پیروی ظن در فتوی می نمایند باین معنی که ایشان لذت خواهش مطلبها نزد من تضرع ندارند **اصل** قال رسول الله صلعم الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا قیل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنیا قال اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم علی دینکم **شرح** گفت رسول الله صلعم دانایان باحادیث امینان پیغمبران اند در احتیاطهای ایشان مادامی که داخل در دوستی دنیا نشوند گفته شد نزد پیغمبر علیه السلام که ای رسول الله چیست نشان داخل شدن ایشان در دوستی دنیا گفت همراه پادشاه غیر عادل بودن پس اگر کردند این همراهی را پرهیزید از ایشان که سبادا دین شما را ضایع کنند بفتواهای ناحق از روی پیروی ظن چه غیر این قسم مردی با آن پادشاه همراهی نمیتواند کرد **ششم اصل** عن ابی جعفر عم قال من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه فلیتبوأ مقعده من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت هر که طلب دانش کند تا بنازد بآن در مجلس دانایان یا بحث کند بآن در مجلس پوچ گویان یا آنکه بگرداند بآن روهای مردم بسوی خود بسبب منصب فتوی یا قضا پس او قرار گیرد در جای خود از جاهای آتش جهنم مراد این است که البته بجهنم میرود چه بدرستی که سرکردگی جماعت اهل اسلام خوب نیست برای کسی مگر کسی که دانا بجمیع مسائل دین باشد بی پیروی ظن پس کسی که دانا باحادیث باشد و اصل مسائل را نداند سرکردگی را نمی شاید

باب شانزدهم اصل باب لزوم الحجة على العالم وتشدید الامر علیه

شرح این باب بیان پاینده بودن حجت الله تعالی است بر دانا و بیان سخت گیری الله تعالی کار را بر دانا باینمعنی که هر که داند وعید الٰہی را بر فعل معصیتی و وعدهٔ او را بر ترک آن و مع هذا آن معصیت را کند حال او بدتر است از حال کسیکه نداند و کند اگرچه میداند که معصیت است یا باینمعنی که هر که داند محکمات قرآن را که در آن نهی از اختلاف و پیروی ظن هست و عمل بآنها نکند حال در قیامت بدتر است از حال کسی که آنها را نداند و پیروی ظن کند اگرچه هر دو خوب نیستند چنانچه مصنف بیان کرد در خطبه در جواب سوال اول در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن حفص بن غیاث عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال یا حفص یغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد **شرح** روایت است از حفص بن غیاث از امام جعفر صادق ع گفت که امام گفت ای حفص بخشیده می شود برای نادان هفتاد گناه پیش از آن که بخشیده شود برای دانا یک گناه **دوم اصل** قال عیسی بن مریم علیه السلام ویل للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار **شرح** گفت عیسی ابن مریم علیه السلام وای بر دانایان بد چون افروخته خواهد شد بر ایشان آتش دوزخ

شرح تفسیر این آیت می آید در حدیث اول باب پنجاهم کتاب الایمان باب الکفر و بنا بر آن میگوییم ضمیر قالوا هم راجع بمجموع مرجع ضمیر فکبکبوا و غاوون است و عبارت از قوم محمد علیه السلام است که قریش یا اصحاب یا امت اجابت باشند الوصف شناختن حال چیزی است العدل توسط میان افراط و تفریط و مراد اینجا محکمات کتاب الهی است چه آن در هر امتی میزان عدل است که هر علمی و هر حکمی را با آن باید سنجید یا بالتنعم نعت عدل است و اشارتست باینکه آن عدل قرآن است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در گفته الله تعالی در سوره شعرا در بیان حال جمعی از قریش که بغیر حق امامت و حکومت یافتند و حال جمعی دیگر که بگمراهی تابع ایشان شدند و عبادت ایشان کردند پس انداخته شدند سرنشیب در جهنم آن معبودان و گمراهان که پرستش ایشان کردند امام گفت آن سرنشیب انداخته شده که آن قریش اند که شناختند محکمات قرآنی از کتاب های الهی را که بزبان های ایشان است و بعد از آن مخالفت کردند و بسوی پیروی ظن رفتند با وجود آنکه محکماتی که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست مکرر را صریحا بنظر ایشان رسید

باب هفدهم اصل باب النوادر

شرح این باب احادیث خوش آینده متفرقه است که نسبتی بکتاب عقل دارد درین باب پانزده حدیث است **اول اصل** كان امير المؤمنين عليه السلام يقول روحوا انفسكم ببديع الحكمة فانها تكل كما تكل الابدان **شرح** میگفت امیر المومنین علیه السلام راحت فرمائید بروحهای خود با احادیث خوش آینده متفرقه چه روحها مانده میشوند از کارهای دور و دراز چنانچه بدنها مانده میشوند از کارها **دوم اصل** كان امير المؤمنين عليه السلام يقول يا طالب العلم ان العلم ذو فضائل كثيرة فراسه التواضع وعينه البراءة من الحسد واذنه الفهم ولسانه الصدق وحفظه الفحص وقلبه حسن النية وعقله معرفة الاشياء والامور ويده الرحمة ورجله زيارة العلماء وهمته السلامة وحكمته الورع ومستقره النجاة وقائده العافية ومركبه الوفاء وسلاحه لين الكلمة وسيفه الرضا وقوسه المداراة وجيشه محاورة العلماء وماله الادب وذخيرته اجتناب الذنوب وزاده المعروف ومأواه الموادعة ودليله الهدى ورفيقه محبة الاخيار **شرح** میگفت امیر المومنین علیه السلام ای طلب کننده دانش بدرستی که دانشی که بکار صاحبش آید آنست که با چند صفت خوب باشد تا بی عیب باشد و تفصیل این آنست که سر دانش فروتنی است برای حق که محکمات قرآن باشد و گذشت در شرح یا هشام ان لقمان قال لابنه تواضع للحق تکن اعقل الناس در حدیث دوازدهم باب اول و چشم دانش بی رشک بودن بر اهل حق است که محکمات قرآن دلالت بر وجوب پیروی ایشان میکند و ایشان درین امت دوازده امام اند علیهم السلام چنانچه الله تعالی گفته در سرزنش جمعی در سوره نسا ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله یا رشک میبرند مردم را بنا بر آنچه بخشید الله تعالی ایشان را که فضل الهی باشد بیان این آیه می آید در کتاب الحجه در احادیث باب شانزدهم که باب ان الائمة علیهم السلام

و انصتوا در آیه سوره اعراف و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا عطف بر جزا نباشد بلکه عطف بر جمله مرکبه
از شرط و جزا باشد و مراد امر بسکوت باشد در جایی که اراده قرائت قرآن باشد تا نزد شروع در آن شود
و منقطع نشود یعنی آمد مردی بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت ای پیغمبر خدا چه چیز است
که باید کرد تا دانش حاصل شود و فائده دهد گفت خاموشی در مجلس علم بقصد فرا گرفتن گفت بعد از آن
چه چیز است گفت گوش انداختن بسخن دانا گفت بعد از آن چه چیز است گفت نگاه داشتن آن سخن در خاطر
یا در کتاب چنانکه فراموش و ضایع نشود گفت بعد از آن چه چیز است گفت بجا آوردن آنچه یاد گرفته
شده گفت بعد از آن چه چیز است ای پیغمبر خدا گفت پراگنده کردن آن دانسته شده در میان خلائق
تا مردم دیگر بهره برند **پنجم اصل** علی بن ابراهیم رفعه الی ابی عبد الله علیه السلام قال طلبة العلم ثلثة
فاعرفهم باعیانهم و صفاتهم صنف یطلبه للجهل و المراء و صنف یطلبه للاستطالة و الختل و صنف یطلبه للفقه
والعقل **شرح** روایت کرد علی ابن ابراهیم بسندی که بالا برده آن را تا امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت طالبان علم بر سه قسم اند بشناس آن اقسام را بقصدهای که در دل دارند و بصفتهای که در ایشان
ظاهر شود و قسمی طلب علم میکنند بقصد درشتی و جدل کردن با مردم در بحث و قسمی طلب علم می کنند بقصد تکبر
و فریب دادن تا مردم در بحث رد بایشان کنند در فتوی یا قضایا مانند آنها و قسمی طلب میکنند بقصد دانش برای
خود و بقصد خردمندی چه عمل بآن میکنند و داخل در صفت این دو قسم اول نمیشوند **اصل** فصاحب
الجهل و المراء موذ ممار متعرض للمقال فی اندیة الرجال بتذاکر العلم و صفة الحلم قد تسربل بالخشوع و تخلی من الورع
فدق الله من هذا خیشومه و قطع منه حیزومه **شرح** الاندیة جمع ندی بفتح نون و کسر دال بی نقطه و تشدید یا
مجلسها التذاکر ساختگی کردن در ستایش الصفة ثنای چیزی گفتن الحلم بکسر حای بی نقطه و سکون لام
خردمندی و گذاشتن بدی کسی و بردن اینجا مناسب است الحیزوم بفتح حای بی نقطه و سکون یای دو نقطه
در پائین و ضم زای با نقطه اسپ تنگ بسته که برای جنگ مهیا باشد مراد اینجا زبانیست که معرکه گیر باشد یعنی
قسم اول که قصد درشتی و جدل دارد و حال او اول آنکه آزار کننده و جدل کننده است در مجلس های
غیر مردان دانای کامل دوم آنکه بسر گفتگو پیچ خود می آید در مجلسهای مردان دانای کامل
بساختگی در ستایش علم آن مردان کامل پیش از شروع در پیچ خود به ثنای علم آن مردان کامل تا پیچ او را
قبول کنند تا بروی او نگویند که پیچ است تحقیق لباس بر خود پوشید بفروتنی در مجلس ایشان و خالی شد
از ترس الٰهی و پرهیزگاری پس کوفت الله تعالی بسبب این ساختگی و پیچ گفتن او در مجلس مردان
کامل دماغ او را و برید بسبب این ساختگی و پیچ گفتن زبان معرکه گیر او را چه آن مردان کامل سوا میکنند
در او قبول ساختگی او نکرده باطل میکنند پیچ های او را **اصل** و صاحب الاستطالة و الختل ذو
خب و ملق یستطیل علی مثله من اشباهه و یتواضع للاغنیاء من دونه فهو لحلوائهم هاضم و لدینه حاطم فاعمی

از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بدرستی که راویان قرآن بسیار اند و بدرستی که تابعان قرآن کم اند
و بسا خالص شمرنده حدیث که غیر خالص می شمرد قرآن را چه آن حدیث مخالف محکمات قرآن است پس بلکه می
اندازد دانایان را ترک رعایت قرآن و نظر در آن می کنند و بسبب آن مذمت میکنند مخالفان بلکه می اندازد
نادانان را نگاهداشتن قرآن و نظر در آن می کنند و بسبب آن می پسندند مخالفان را پس تابع
بر دو قسم است یکی تابع میشود باعث زندگی جاودانی خود را و از پی قرآن میرود و دیگری تابع میشود
باعث جهنمی بودن خود را و از پی حدیث مخالف قرآن میرود پس نزد تحقیق الحیاة و هلاک جدا میشوند از هم
آن دو تابع و ضد هم میشوند آن دو طائفه که علما و جهال باشند یکی بهشت میرود و دیگری بجهنم **هفتم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال من حفظ من احادیثنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیمة عالما فقیها **شرح** روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت که هر که حفظ کند از حدیث های ما چهل حدیث را یا یعنی
که مشهور کند آنها را تا فراموش مردم نشود و استوار کند یا نهاد اهامی شیعه را چنانچه گذشت در حدیث
هفتم و دهم باب سوم بر می انگیزد او را الله تعالی در روز قیامت دانا بمحکمات قرآن و دانا باحادیث ما
هشتم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی فلینظر الانسان الی طعامه قال قلت ما طعامه
قال علمه الذی یاخذه عمن یاخذه **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در گفته الله تبارک و
تعالی در سوره عبس پس باید که نظر کند آدمی بسوی طعام خود که از کجاست راوی گفت گفتم چه چیز مراد
است از طعام او امام گفت مراد دانش اوست بحدیث پیغمبر علیه السلام که فرا می گیرد و غذای روح است باید
نظر کند که از که فرا می گیرد چه حدیث را از ما باید فرا گرفت یا بیواسطه یا بواسطه اعتمادی اشارتست باینکه
اصحاب پیغمبر علیه السلام در حدیث افساد بسیار کردند چنانچه می آید در حدیث اول باب بیست و دوم **نهم**
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال الوقوف عند الشبهة خیر من الاقتحام فی الهلکة و ترکک حدیثا لم تروه خیر من روایتک
حدیثا لم تحصه **شرح** لم تروه بزای بانقطه بصیغه معلوم مخاطب معتل العین و ادی از قول الام یا ی باب
ضرب است الزا بفتح زای تشدید یای دور کردن الاحصار شمردن و مراد اینجا فرو گرفتن علم است بجمیع
اجزای چیزی مثل احصی کل شیء عددا یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت باز ایستادن
از کردار و گفتار نزد شک در جائز بودن آن بهتر است از ناگاه داخل شدن در آن بجهنم رفتن برای نفع
دنیا و ترک کردن تو نقل گفتگوی را که فراموش دو و راز خود نکرده باشی آنرا بهتر است از نقل گفتگوی که اعلا
تو احاطه بجمیع اجزای آن نکرده باشد مراد نیست که گاهی حدیثی طولانی و مرکب از فقرات میباشد که باید که بر تو طرز
هیچکدام را علیحده نقل نمیتوان کرد و بعض الفقرات بخاطر کسی میماند بعضی نمی ماند و در این صورت دگر نه اشتن
نقل آنچه فراموش شده بر آدمی سنگین می باشد و حال آنکه واگذاشتن آن بهتر است از نقل مجموعی که بعض
آن فراموش شده برای حظ نفس و نفع دنیا **دهم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام لا یسعکم فیما ینزل بکم

معرفت تا آخر در خطبه **سیزدهم اصل** سمعت اباعبد الله علیه السلام یقول اعرفوا منازل الناس علی قدر روایتهم عنا **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بشناسید پایه مردم را نزد الله تعالی بنابر کمی و بسیاری روایت شان حدیث را از ما یعنی که هر که جواب و سوالها و مسئله که بی مکابره اختلاف وران دو در دلیل آن میرود در محکمات قرآن نیست اکتفا بنقل ما بیشتر میکند و تصرف در معنی یا در لفظ کمتر میکند بهتر است نزد الله تعالی **چهاردهم اصل** ان امیر المومنین عم قال فی بعض خطبه ایها الناس اعلموا انه لیس بعاقل من انزعج من قول الزور فیه ولا بحکیم من رضی بثناء الجاهل علیه **شرح** بدرستی که امیر المومنین ع در بعضی سخنهای خود که در نصیحت مردم گفته ای مردم بدانید که خردمند نیست کسیکه از جا در آمد از سخن دروغ در سرزنش او و ترک کننده خواهش نفس نیست کسی که راضی شد بستایش راست نادان برا و چه سخن نادانسته بد ست هرچند راست باشد و رضا به بد بد ست **اصل** الناس ابناء ما یحسنون وقدر کل امرئ ما یحسن فتکلموا فی العلم تبین اقدارکم **شرح** ابنا اینجا استعاره شده برای جمعی که شناخته شوند بچیزی چنانچه شناخته می شود فرزند به پدر ما موصوله و مضاف الیه است یحسنون و یحسن مضارع معلوم غائب باب افعال است الا احسان کاری را ورزیدن و نیکو بجا آوردن تبین بیا یکنقطه و تشدید یا دو نقطه در پایین بصیغه مضارع معلوم غائبه باب تفعل است بحذف یکتا و مجزوم است در جواب امر اقدار مرفوع و فاعل است یعنی مردم شناخته میشوند بآنچه میورزند و پایه و بهای هر مرد آنست که آنچه میورزد پس گفتگو کنید در طلب علم دین و در رزند آنرا تا نمایان و بلند شود پایها و بهاهای شما **پانزدهم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلم یقول وعنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی و هو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یوذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابو جعفر علیه السلم فهلک اذن مومن آل فرعون ما زال العلم مکتوما منذ بعث الله نوحا علیه فلیذهب الحسن یمینا و شمالا فو الله ما یوجد العلم الا ههنا **شرح** بصری بکسر بای یکنقطه و سکون صاد بی نقطه منسوب است بصره بفتح بای یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می گفت سخنی بر حالی که نزد او بود مردی از مردم بصره که می گفتند او را عثمان کور و آن مردی گفت که حسن بصری دعوی میکند که بدرستی که جمعی که پنهان کنند علم خود را و نگو ینا بهر کس در آتش جهنم اند و آزار خواهد کرد بوی گند درون های ایشان مردم آتش جهنم را مرادش آنست که پیغمبر تعلیم جمیع احکام دین و بیان جمیع متشابهات قرآن را مخصوص خانواده خود نساخت بلکه هرچه بایشان گفت بدیگران نیز گفت و پنهان نکرد پس گفت امام علیه السلام در سخن حسن بصری بنابرین لازم می آید که جهنمی شده باشد آنمرد مومن که از خویشان فرعون بود و الله تعالی در سوره مومن گفته اند که او پنهان میکرد ایمان خود را چه این قسم کسی علم خود را نیز اظهار نمیکند همیشه علم پنهان بوده نزد اوصیای پیغمبران از زمانی که فرستاده الله تعالی نوح علیه السلام را به پیغمبری شاید که تخصیص ذکر نوح برای این باشد که اول اولو العزم است و لهذا اول کسی که در قیامت مسئول از تبلیغ میشود اوست چنانچه می آید در کتاب الروضه در حدیث نوح صلی الله علیه و آله وسلم

امام جعفر صادق علیہ السلام را بدرستی کہ من میشنوم سخن را از پس میخواہم کہ نقل کنم بدیگران چنانچہ شنیدم
آنرا از تو پی کم و زیاد در لفظ پس بیادم نمی آید گفت پس ظاہر خوب باطن بد میکنی سخن را باینمعنی کہ مردم
را بگمان می اندازی کہ لفظ آنچہ نقل میکنی لفظ منست گفتم نہ پس گفت ارادہ جمیع معنیہای سخن میکنی بی کم
و زیاد گفتم آری گفت پس باکی نیست چہارم اصل قلت لابی عبد اللہ ع الحدیث اسمعہ منک
ارویہ عن ابیک او اسمعہ من ابیک ارویہ عنک قال سواء الا انک ترویہ عن ابی احب الی وقال ابو
عبد اللہ علیہ السلام لجمیل ما سمعت منی فاروہ عن ابی شرح گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را
می شنوم از تو روایتی میکنم از پدر تو یا بر عکس آیا مطابق واقع است یا نہ گفت مطابق است لیکن اینکہ
تو نقل کنی از پدرم محبوب تر است بسوی من برای تقیہ چہ بر امام رفتہ گرفت دیگری نیست و گفت امام
جعفر صادق علیہ السلام را جمیل را کہ آنچہ را کہ شنیدی از من نقل کن از پدر من برای تقیہ پنجم اصل
قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام یجیئنی القوم فیسمعون منی حدیثکم فاضجر ولا اقوی قال فاقرأ علیہم من اولہ حدیثا ومن وسطہ حدیثا
ومن آخرہ حدیثا شرح گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را می آیند نزد من جماعت شیعہ پس می شنوند
از من کتاب حدیث شما را پس از بسیاری عدد درس یا درازی آن دلگیر و بی قوت میشوم گفت کتاب را
سہ حصہ کن بخوان بر ایشان از اول کتاب درسی از حدیث و از میان کتاب درسی از حدیث و از آخر کتاب
درسی از حدیث پس اگر دلگیری از بسیاری عدد درس است راحت بہم میرسد از کمی آن و اگر از درازیست
راحت بہم میرسد آنرا پراگندگی آن چنانچہ گذشت در حدیث اول باب النوادر ششم اصل قلت
لابی الحسن الرضا علیہ السلام الرجل من اصحابنا یعطینی الکتاب ولا یقول اروہ عنی یجوز لی ان ارویہ عنہ قال
فقال اذا علمت ان الکتاب لہ فاروہ عنہ شرح گفتم امام رضا علیہ السلام را مردی از یاران ما میدہد
مرا کتاب حدیث و نمی گوید نقل کن آنرا بدیگران آیا جائز است مرا اینکہ نقل کنم آنرا از و بدیگران راوی
گفت پس امام گفت وقتی کہ دانی کہ این کتاب از وست و نقل از وست از امام پس نقل کن کتاب را
بدیگران از و مخفی نماند کہ این حدیث دلالت میکند بر آنکہ سخن چنین کہ اجازت و رخصت را اعتبار
میکنند در نقل کتابی کہ دانستہ شدہ باشد کہ از فلان مصنف است بی اعتبار است ہفتم اصل
قال امیر المومنین علیہ السلام اذا حدثتم بحدیث فاسندوہ الی الذی حدثکم فان کان حقا فلکم وان کان کذبا فعلیہ شرح
چون منافقان در زمان رسول علیہ السلام و بعد از و حدیث ہای دروغ موافق مطلبہای ناحق خود بر او
بستند چنانچہ می آید تفصیل در حدیث اول باب اختلاف الحدیث امیر المومنین علیہ السلام سفارش
کرد شیعہ خود را و گفت وقتی کہ نقل کنید حدیثی را از رسول نسبت دہید آنرا بکسی کہ آنرا بشما نقل کردہ از رسول
و بگوئید از فلان شنیدم کہ گفت رسول علیہ السلام چنین گفت چہ اگر ظاہر شود کہ حدیث موافق واقع است
برای شما فائدہ آن خواہد بود و اگر ظاہر شود کہ دروغ و مخالف محکمات قرآنست پس ضرر آن براو خواہد بود

مراد این است که حدیث ما از کدام که خواهی نقل متوالی کرده احتیاج بذکر واسطه نیست چه حدیث ما محض نقل است و خود رائی در آن نیست **پانزدهم اصل** قلت لابی جعفر الثانی علیه السلام جعلت فداک ان مشائخنا رووا عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام و کانت التقیة شدیدة فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق **شرح** شدت تقیه باعتبار زمان امام محمد باقر علیه السلام نیست بلکه باعتبار زمان بعد از آن است بنا بر ظاهر آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب شصت دوم که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا تا آخر است و در کتاب الصلوٰة در حدیث باب سی و دوم که باب القنوت فی الفریضة تا آخر است یعنی گفتم امام محمد تقی را علیه السلام قربانت شوم بدرستی که جمعی که از ایشان حدیث بما رسیده نقل کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام و بوده تقیه در زمان ایشان سخت پنهان کرده اند کتاب های حدیث خود را پس نقل کرده نشده آن کتاب ها از ایشان پس وقتی که مردند رسید کتاب های ایشان بما آیا نقل کنیم آن کتابها را از ایشان یا نه پس امام گفت نقل کنید آنها را از ایشان چه آنها بکار آید نیست یعنی آنکه عمل با نها واجب است هر چند که در آنها تقیه یا غلط راوی یا دروغ او باشد چون معلوم شما شد که خط ایشان و نقل ایشان است از امامان

باب نوزدهم اصل باب التقلید

شرح این باب بیان حال عمل کردن بفتوی دیگری است به بیان اینکه اگر بنای فتوی بر پیروی ظن است عمل کردن بآن جائز نیست و اگر بنای آن بر پیروی علم است عمل کردن بآن جائز است خواه آن فتوی بی واسطه بما رسید و خواه بواسطه راوی اعتمادی در این باب سه حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله فقال اما والله ما دعوهم الی عبادة انفسهم ولو دعوهم ما اجابوهم ولکن احلوا لهم حراما و حرموا علیهم حلالا فعبدوهم من حیث لا یشعرون **شرح** الاحبار جمع حبر بکسر و فتح حای بی نقطه و سکون بای یک نقطه دانایان الارباب بضم رای بی نقطه جمع راهب یاضت کشان **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت گفتم او را که سرزنش کرده الله تعالی در سورهٔ توبه ترسایان را باینکه مشرک شده اند برای خود علمای خود را و ریاضت کشان خود را خدایان غیر خدا تعالی پس گفت امام در بیان اینکه این شرک پیروی ظن علمای و ریاضت کشان است نه چیزی دیگر آگاه باش بخدا قسم که علما و ریاضت کشان نخوانده اند ترسایان را بسوی پرستش صریح خود و اگر می خواندند ترسایان را بسوی پرستش صریح قبول نمی کردند و لیکن علما و ریاضت کشان عمدا حلال کردند برای ایشان حرامی را مثل تقلید اهل ظن و حرام کردند بر ایشان حلال را مثل سوال اهل الذکر معصومین و عمل بقول ایشان در جواز اخذ بهر کدام از روایات مختلفه در عبادات از باب تسلیم نه از باب ترجیح با مراد این است که بفتوی از روی ظن حلال کردند بر ایشان حرامی را چنانچه متعارف یاضت

این باب بیان حرام بودن پیروی بدعتها و پیروی ظنها و پیروی سیما قیاس است بدانکه می آید در کتاب الطهارة
در آخر باب الثوب یصیبه الدم والمدة که عن محمد بن ابان قال کتبت الی الرجل علیه السلام هل یجری دم البق
مجری دم البراغیث وهل یجوز لاحدنا ان یقیس بدم البق علی البراغیث فیصلی فیه وان یقیس علی الحق هذا فیعمل به
فوقع علیه السلام یجوز الصلوة فیه والطهر منه افضل مخفی نماند که ظاهر این حدیث تجویز بعض افراد قیاس است
با وجود کراهت اما برای عمل خود نه برای فتوی یا قضا مثل اینکه کسی از امام شنید که جائز است نماز در
جامه که خون کیک در آن بسیار باشد و قیاس دانسته که ظاهر این حدیث این است که ذکر کیک بعنوان مثال است
پس در جامه که خون پشه در آن بسیار است نماز کرد بنا بر اینکه مستعمل فیه الفاظ قرآن و حدیث بر دو قسم است
اول منطوق دوم مفهوم و قیاس جائز است در استنباط قسم دوم برای عمل خود و جائز نیست برای فتوی
یا قضا چنانچه جائز نیست در الحاق غیر مستعمل فیه بمستعمل فیه و درین باب بست و دو حدیث است اول **اصل**
خطب امیر المؤمنین علیه السلام الناس فقال ایها الناس انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع واحکام تبتدع یخالف فیها کتاب الله یتولی
فیها رجال رجالا فلو ان الباطل خلص لم یخف علی ذی حجی ولو ان الحق خلص لم یکن اختلاف ولکن یؤخذ
من هذا ضغث ومن هذا ضغث فیمزجان فیجیئان معا فهنالک استحوذ الشیطان علی اولیائه
ونجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی **شرح** الفتن بکسر فاء و فتح تاء جمع فتنة اختلافها در میان مردم
از روی پیروی ظن و هر یک از گمراهی و گمراه کردن و کفر آزمودن را نیز فتنه می نامند الحجی بکسر حاء بی نقطه و فتح جیم
والف خرد الضغث بکسر ضاد با نقطه و سکون غین با نقطه و ثاء سه نقطه دسته گیاه و مانند آن یعنی نصیحت
کرد در منبر امیر المؤمنین علیه السلام مردم را باین روش که گفت ای مردم نیست سبب واقع شدن اختلافها
در اول کار مگر خواهش های نفس که پیروی کرده میشود و حکمهای که بسبب آن خواهش اختراع کرده میشود
مخالفت کرده میشود در آن حکمها محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن است بخدای میگیرند
در آن حکمها مرادانیکه تابع میشوند مردانی را که آن حکمها می کنند چنانچه گذشت در حدیث اول باب
نوزدهم بیان این سخن اینست که اگر اینکه حکمهای باطل که بنا بر پیروی ظن باشد وخالص میشود
از مدد خواهش نفس پنهان نمی ماند بر صاحب خرد هیچ کس خود را بازی نمیداد به تاویل محکمات
قرآن برخلاف واقع و اگر اینکه محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست خالص
میشود از کم مدی خواهش نفس نمی شود اختلاف و پیروی ظن در میان اهل قبله در هیچ مسئله ولیکن
نه چنین است بلکه گرفته میشود بسبب خواهش نفس از باطل دسته و از حق دسته پس بهم داخل کرده میشود
پس می آید باطل و حق باهم در ذهن مکلفان پس در اینجا مستولی میشود شیطان بر دوستان خود از اهل
باطل و خواهش نفس پیروند چنانچه در سوره مجادله است و نجات می یابند از شیطان از خواهش نفس و پیروی
باطل کسانی در مشیت الله تعالی گذشته برای ایشان بهترین منزلتی که جنت باشد چنانچه در سوره انبیاء است

که از جمله بدترین خلائق نزد الله عزوجل هر آینه دو مرد است اول صوفی بیقید آن مردیست که واگذاشته
کار او را الله تعالی بخودش باینمعنی که توفیق نداده او را که دانستن مسائلی را که بی مکابره اختلاف در آن
و در دلیل آن رو داد از رسول و قرآن و امام حق کسب کند بخیالش افتاده که هر نامعقول که در ذهنش
افتد و نفس خویشش قبول کند معقول است در راه کسب علم چیزیکه بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل
آن بود بجشم و مانند آن دانسته نشده باشد یا ریاضت و صفای ذهن است پس آن مرد دور است
از راه راست که الله تعالی در محکمات کتاب خود برای خلائق قرار داده که گفته فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون بالبینات والزبر و بیان شده در حدیث دهم باب النوادر خوش حال است بسخن بدعت مراد
سخنهایی است پوچ که در شعرهای بینند و طبع جاهلان را خوش می آید و بجای برهان و قرآن میگذارند تحقیق
حریص شده بروزه و نماز یا مراد این است که سخن روزه و نماز بسیار بزبان میگوید و دلش خبردار دین
باین سبب او بازی دهنده است کسی را که بازی خورده از و کم شده است از راستی و درستی پیشوایان
دین چه اعتقادش نیست که راستی آنست که در ذهن او می افتد گمراه کننده است کسی را که مرید او شده
در زندگی خود و بعد از مردن خود برگردن خود گرفته گناهان غیر را با وبال آنکه در گرو گناه خود است **اصل**
و رجل قمش جهلا فی جهال الناس عان باغباش الفتنة قد سماه اشباه الناس عالما و لم یغن فیه یوما سالما **شرح**
و دوم پیروی ظن است در احکام شرع مثل قاضی و مفتی و آنمردی است که جمع کرده از هر مدرسی جهل مرکبی
چند در میان همکاران خود که صاحبان جهل مرکب اند از مردم دوستدار تاریکیهای اختلاف است مراد
دلیل های است که در مقدمات آنها بی مکابره اختلاف میرود پس دلیل نیست در حقیقت بلکه شبهه و تاریکی
است پس او تاریکی روشنی مطلب بتحقیق تمام نداده اند او را جمعی از عوام الناس که مردم می نامند و مردم
نیستند دانا و با تقید نبوده در دانش یکروز بیغش چه آنچه کسب کرده جهل مرکب است نه دانش **اصل**
بکر فاستکثر ما قل منه خیر مما کثر حتی اذا ارتوی من آجن و اکتنز من غیر طائل جلس بین الناس قاضیا ضامنا لتخلیص ما التبس
علی غیره و ان خالف قاضیا سبقه لم یأمن ان ینقض حکمه من یاتی بعده کفعله بمن کان قبله **شرح**
ما موصوله مفعول استکثر است قل بضم قاف و تشدید لام مرفوع و مبتدا است یعنی کمتر چیزی ضمیر منه
راجع بما موصوله است خیر مرفوع و خبر مبتدا است یعنی بیان جمع کردن او جهل مرکب را این است که زود
بدرس رفته پس بسیار گرفته چیزی را که کمتر بهتر است از آنچه بسیار شده از آن مراد اینست که آن چیز بد است
چه در عرف چیزی را که نمی خواهندش گویند هر چند کمتر بهتر تا وقتی که سیر شد از آب گنده جهل مرکب و بهشت
از لاطائل بیفایده نشست در میان مردم در حالتی که قاضی و مفتی شده است که ضامن شده خالص کردن
هر چیز را که در پرده مانده بر غیر او و اگر مخالفت کند قاضی دیگر را که پیش از او بوده یا نیز روش که حکم او را شکند
و گوید حکم من بهتر است خاطر جمع نیست از اینکه بشکند حکم این قاضی را نیز کسی که بعد از او آید و قاضی شود

درجواب با دحکم کردن بنابرآن دعوی حد وازدهم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام یقول ان اصحاب المقائیس
طلبوا العلم بالمقائیس فلم تزدهم المقائیس من الحق الا بعدا ان دین الله لا شرح شنیدم از امام جعفر صادق که میگفت
بدرستی که پیروان آنهای قیاس مسئله نادانسته بمسئله جستند دانش را بآن التماس پس زیاد آن التماس برای
ایشان نکرد مگر دوری را یکبار آمدنی چه کسی که راه باطل اختیار کرده دیر تر براه حق می آید از کسی که هنوز راهی اختیار
نکرده بدرستی که فرموده الله تعالی دریافته نمیشود بالتماس قیاس اصل عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما
السلام قال کل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلها الی النار شرح روایت است از امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهما السلام که گفتند که هر حکمی که در زمان رسول علیه السلام نبوده و بعد از آن شده گمراهی است
وهر گمراهی راهش بسوی آتش جهنم است سیزدهم اصل عن محمد بن حکیم قال قلت لابی الحسن موسی
علیه السلام جعلت فداک فقهنا فی الدین واغنانا الله بکم عن الناس حتی ان الجماعة منا لتکون فی المجلس ما یسال رجل
صاحبه تحضره المسئلة ویحضره جوابها فیما من الله علینا بکم فربما ورد علینا الشیء لم یاتنا فیه عنک ولا عن آبائک شیء
فنظرنا الی احسن ما یحضرنا واوفق الاشیاء لما جاءنا عنکم فناخذ به فقال هیهات هیهات فی ذلک والله هلک من
هلک یا ابن حکیم قال ثم قال لعن الله ابا حنیفة کان یقول قال علی وقلت قال محمد بن حکیم لهشام بن الحکم
والله ما اردت الا ان یرخص لی فی القیاس شرح روایت است از محمد بن حکیم که گفت گفتم امام موسی کاظم را قربانت شوم
دانا شدیم ما شیعیان در فرموده الهی و بی نیاز کرد ما را الله تعالی بسبب دانش شما خانواده رسول صلعم از دانش مخالفان
تا حدیکه جماعت ما هر گاهیکه می باشند در مجلسی هر چه از آن می پرسد موسی در آن مجلس رفیقش را بخاطر میرسد رفیق را آن کلام
مسئله هست و بخاطر میرسد او را جوابش در جمله چیزی که داده الله تعالی ما را بسبب شما و آنچیز مسئله است که از شما شنیده ایم پس
گاه باشد که وارد شود بر ما مسئله که نرسیده بما دار آن مسئله از تو و نه از پدران تو چیزی پس نظر کنیم بسوی بهترین جوابهای
که بخاطر داریم از شما مراد مناسب ترین جوابها باین مقام هست و نظر کنیم بسوی موافق ترین شقوق آن مسئله باآنکه از شما
شنیده ایم پس فرا گیریم آن شق را و عمل بآن کنیم آیا این جایز هست یا نه پس گفت امام دور دور است آن عمل از حق
چه درین عمل بخدا قسم هلاک شده هر که هلاک شده ای پسر حکیم بیان این می آید در حدیث سیزدهم راوی گفت که بعد
ازین امام گفت لعنت کناد الله تعالی ابوحنیفه را چه میگفت گفت علی و من هم گفتم مرادش اینست این فکرهای که من کرده
درباب قیاس بخاطر علی نرسیده و فکر من بهتر است گفت محمد بن حکیم هشام بن حکم را بخدا قسم که نخواستم از آنچه گفتم
با امام مگر اینکه امام رخصت دهد مرا در قیاس کردن مسئله نادانسته بر مسئله دانسته بواسطه موافقت در آلت
قیاس چهاردهم اصل عن یونس بن عبد الرحمن قال قلت لابی الحسن الاول علیه السلام بما اوحد الله عزوجل
فقال یا یونس لا تکونن مبتدعا من نظر برایه هلک ومن ترک اهل بیت نبیه صلعم واله ضل ومن ترک کتاب الله وقول نبیه کفر شرح
روایت است از یونس بن عبد الرحمن گفت که گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را چیست آنکه اگر باشد سبب
شناخت اینکس الله تعالی را بیگانگی در ربوبیت میشود و اگر نباشد اینکس کافر مشرک میشود پس امام علیه السلام

کہ اللہ تعالی دانستہ کہ خدا ہند گفت چون جمیع احکام الٰہی در محکمات قرآن صریح نشدہ پس علاجی نداریم بغیر اینکہ پیروی
ظن کنیم در بعض احکام الٰہی کذلک کذب الذین من قبلہم حتی ذاقوا بأسنا چنین دریدہ بدروغ نسبت دادند محکمات
کتاب الٰہی و پیغمبران مشرکان کہ پیش از ایشان بودند تا چشیدند عذاب ما را بعد از آن امام علیہ السلام
گفت دقیع کہ آید شما را چیزیکہ میدانید جواب آنرا پس جواب آنرا بگوئید و اگر چہ آید چیزیکہ نمیدانید پس فرا گیرید آن را
و اشارت کرد بدست خود بسوی دہن خود و مراد اینست کہ جواب آنرا از دہن من بشنوید و بعد از آن گوئید
بعد از آن امام گفت لعنت کناد اللہ تعالی ابو حنیفہ را چہ میگفت کہ گفت علی و من ہم گفتم و گفتند اصحاب
رسول علیہ السلام و من ہم گفتم مرادش این است کہ فکری چند کہ من در باب قیاس کردہ ام نہ بخاطر علی رسیدہ
و نہ بخاطر باقی اصحاب رسول و فکر من بہتر از فکر ایشان است بعد از آن امام گفت مرا یا می نشستی با ابو حنیفہ
پس گفتم نہ ولیکن میدانم کہ این قسم گفت گو سخن اوست **ھیجدھم اصل** فقلت اصلحک اللہ اتی رسول
اللہ صلعم الناس بما یکتفون بہ فی عہدہ قال نعم وما یحتاجون الیہ الی یوم القیمۃ فقلت فضاع من ذلک شیء فقال لا ھو عند
اھلہ **شرح** پس گفتم نگاہدارد ترا اللہ تعالی آیا داد رسول اللہ صلعم مردم را بیانی کہ قناعت کنند بآن بیان
در زمان خود ش تا احتیاج بغیر بدیہ خود نداشتہ باشد گفت آری داد آنرا و داد او بیان ہر چہ احتیاج بہم رسانند
ایشان بسوی آن تا روز قیامت پس گفتم پس تاعت شد از آن بیان چیزے کہ کسی ندارند پس گفت نہ ہمہ
آن بیان نزد صاحبش است کہ امام زمان باشد از دوازدہ امام و مردم دیگر را حوالہ برسیدند او شدہ و منع از
عمل کردن برای خود شدہ **نوزدھم اصل** سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول ضل علم ابن شبرمۃ عند الجامعۃ
املاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وخط علی علیہ السلام بیدہ ان الجامعۃ لم تدع لاحد کلاما فیہا علم الحلال والحرام
ان اصحاب القیاس طلبوا العلم بالقیاس فلم یزدادوا من الحق الا بعدا ان دین اللہ لا یصاب بالقیاس **شرح**
ابن شبرمہ بضم شین بالنقطہ و سکون بای یکنقطہ و ضم رای بی نقطہ قاضی بودہ از جانب خلفای بنی العباس
و در قیاس دستی داشتہ چنانچہ می آید در کتاب الوصایا در باب من اعتق و علیہ دین کہ در مسئلہ با ابن ابی لیلی گفتگو
کردہ و بر ابن ابی لیلی غالب شد بسبب قیاس جامع کتابی است کہ در آن صریح شدہ معنیہای آیات متشابہات
کہ در احکام الٰہی است و نزد امام زمان دوازدہ امام می بودہ است و بیان میشود در کتاب الحجۃ در احادیث باب
چہلم کہ باب فیہ ذکر الصحیفۃ والجفر والجامعۃ ومصحف فاطمۃ علیہا السلام است الا علا آنکہ کسی چیزی گوید تا دیگری
نویسد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق کہ می گفت گمراہ شدہ است دانش ابن شبرمہ نزد کتاب جامعہ کہ املای
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است و خط امیر المومنین است بہ بدرستی کہ جامعہ نگذاشتہ برای کسی راہ سخنی کہ گوید علاجی
نیست بغیر قیاس و پیروی ظن بخیال اینکہ احکام الٰہی ہمہ در محکمات قرآن صریح نشدہ و از پیغمبر متواتر نیست و اگر
کسے گوید من میدانم دعوی پیغمبری کردہ و آن کفر است بعد از پیغمبر یا در چہ جامعہ دانش ہمہ حلال و حرام ہست و
احتیاج بقیاس و پیروی ظن و پیغمبری تازہ نیست بدرستی کہ صاحبان قیاس جستند دانش مسائل دین بالقیاس

اش پس عمل آخرت کرده باشند بآنچه نمیدانند و هر که عمل آخرت کند بآنچه نمیدانند پس تحقیق که چشم پوشی کرده با الله تعالی در حلال کردن
و حرام کردن از پیش خود و آن چشم پوشی راد نواهی کرده که نمیدانند که هم چشم است با الله تعالی پندارد که فرمان برداری
کرده باول **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ابلیس قاس نفسه بآدم فقال خلقتنی من نار وخلقته من طین فقاس ما بین
النار والطین ولو قاس الجوهر الذی خلق الله منه آدم بالنار کان ذلک اکثر نورا وضیاء من النار **شرح** القیاس ملاحظه نسبت
چیزی بچیزی دیگر و شریک ساختن مسئله با مسئله دیگر در حکم بواسطه مشابهت میان آن دو مسئله و مراد اینجا معنی
اول است خلقتنی در سوره اعراف و سوره ص مذکور است الجوهر معرب گوهر چیزی که اصل چیز دیگر باشد و آن
چیز دیگر ازان آفریده شده باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق عم که گفت بدرستی که شیطان در وقتی سجده
آدم نکرده ملاحظه کرد نسبت خود را با آدم باعتبار آنچه بواسطه ازان آفریده شده بودند باین روش که گفت ای تو
را آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل برای آن سجده او نکردم پس معلوم شد که نسبت میان آتش و گل را
ملاحظه کرده و نسبت میان خود و آدم را بر آن نسبت قیاس کرده پس اگر ملاحظه نسبت میکرد اصلی را که آفرید الله تعالی
ازان اصل آدم و با اصل آتش با آتش خود و شی می بود در نظر شیطان صفا و روشنی آن اصل آدم بیشتر از صفا و روشنی
اصل آتش یا آتش خود و شی این اشارتست بآنچه می آید در باب اول و دوم کتاب الایمان و الکفر که الله تعالی پیش از
آسمان و زمین دو قسم آب آفرید یکی آب خوشگوار که ازان بهشت و فرمانبردار را آفرید و دیگری آب شور و تلخ
که ازان آتش و گناهکار را آفرید و بعد ازان سرشت مومن را از علیین و سرشت کافر را از سجین قرار
داده حاصل آنکه در قیاس غلطها بسیار میشود و پیرو اهل قیاس که شیطان باشد چنین غلط رسوائی
کرده تا دیگران چه رسد پس ظنی که از قیاس بهم می رسد بسیار ضعیف است و در میان ظنها هیچ نیز بی اعتبار است
دوم اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الحلال والحرام فقال حلال محمد حلال ابدا الی یوم القیمة وحرامه حرام ابدا الی یوم
القیمة لا یکون غیره ولا یجیء غیره وقال قال علی علیه السلام ما احد ابتدع بدعة الا ترک بها سنة **شرح**
پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از حلال و حرام که آیا تغیر در آن میشود باعتبار بدید پیروان ظن یا نه گفت حلالی
که محمد علیه و آله و سلم آورده خواه در محکمات قرآن و غیر آن حلال است همیشه تا روز قیامت و حرام او حرام است همیشه تا روز
قیامت نمی باشد غیر آن و نمی آید شریعتی دیگر غیر آن و گفت که گفت امیر المومنین هیچ کس اختراع نمیکند حکمی را که در زبان محمد
نشده مگر آنکه برطرف میکند بآن بدعت راه و روشی را که محمد صلعم قرار داده مراد این است که هیچ مسئله نیست که محمد حکم آن را
بیان نکرده باشد برای خلائق و بعد از ایشان واگذاشته باشد **سوم اصل** دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله علیه السلام
فقال له یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابلیس حین قال خلقتنی من نار وخلقته من طین
فقاس ما بین النار والطین ولو قاس نوریة آدم بنوریة النار عرف فضل ما بین النورین وصفاء احدهما علی الآخر **شرح**
داخل شد ابو حنیفه در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام گفت ابو حنیفه را ای ابو حنیفه خبر بمن رسیده اینکه تو قیاس میکنی در مسائل شرع
الهی گفت آری المتقدمست امام گفت قیاس مکن چه بدرستی که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود وقتی که گفت الله تعالی

در قرآن مگر آنکه بتحقیق فرو فرستاده آنرا الله تعالی در قرآن در محکمات قرآن یا در متشابهات که بیان صریح آنها شده در کتاب
جامعه که نزد امام زمان است **سوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول ان الله تبارک وتعالی لم یدع
شیئا یحتاج الیه الامة الا انزله فی کتابه وبینه لرسوله صلی الله علیه وآله وجعل لکل شیء حدا وجعل علیه دلیلا یدل علیه وجعل
علی من تعدی ذلک الحد حدا **شرح** روایت است از امام محمد باقر ع راوی گفت شنیدم ازو که میگفت بدرستی که الله
تبارک وتعالی نگذاشته چیزی را که احتیاج بهم میرسانند بآن امت پیغمبر مگر آنکه فرو فرستاده آنرا در قرآن وبیان کرده
برای رسولش صلعم بوحی وپیغمبر بیان کرده برای امیر المومنین ع واو در کتاب جامعه نوشته وآن کتاب
نزد امام زمان است وگردانیده برای هر چیز کناری وحصاری که اشتباهی میان آن ودیگری نشود وگردانیده
برای آن کنار راهنمائی که راه بنماید مردم را بآن مراد براهنما امام زمان وکتاب جامعه است وگردانیده بر هر که
گذشته باشد ازان کنار و نتوی کیلات آن داده باشد عذابی **چهارم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول ما خلق الله حلالا ولا حراما الا وله حد کحد الدار فما کان من الطریق فهو من الطریق وما کان من الدار فهو من الدار حتی ارش
الخدش فما سواه والجلدة ونصف الجلدة **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت قرار نداده الله تعالی حلالی
وحرامی را مگر آنکه برای آن کناری قرار یافته مانند کنار یکدست خانه پس هرچه از راه است وداخل خانه نیست
پیدا است که از راه است وهرچه از خانه است وداخل راه نیست پیدا است که از خانه است تا بحدیکه در باب عوض
بیان خراشی که کسی در پوست دیگری کنده شده وبیان غیر آن نیز شده مثل اینکه کسی که پوست دیگری بر آید و انگشت
اثر دو بدرد آورد ودر باب سیاست بیان تازیانه ونصف تازیانه شده که هر کدام در چه گناه می باید **پنجم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ما من شیء الا وفیه کتاب او سنة **شرح** روایت است از امام جعفر صادق ع راوی
گفت شنیدم که میگفت نیست هیچ چیز که مردم را احتیاج بآن باشد مگر آنکه در بیان آن آیتی از محکمات کتاب الهی هست یا
صریح از پیغمبر در کتاب جامعه که نزد امام زمانست چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب سابق **ششم اصل** قال ابو جعفر ع
اذا حدثتکم بشیء فاسئلونی من کتاب الله ثم قال فی بعض حدیثه ان رسول الله صلعم نهی عن القیل والقال وفساد المال وکثرة
السؤال فقیل له یا ابن رسول الله این هذا من کتاب الله قال ان الله عز وجل یقول لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بین الناس وقال ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وقال لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم **شرح**
گفت امام محمد باقر ع در مجلس که وقتی نقل کنیم برای شما چیزی را از حلال وحرام پس سوال کنید مرا که در کجا از قرآنست مراد
این است که هر چیز در قرآن هست بعد از آن گفت در اثنای گفتگو بدرستی که رسول الله صلعم منع کرده مردم را از قیل
وقال مراد گفتگوی هرزه اهل مجلس است با هم وهرزه بانیهای که متعلق باحوال دیگرانست خواه حاضر آن دیگران
بهر گوشی خواه غائبانه ایشان از تلف کردن مال مراد دادن مال در غیر حق است چنانچه می آید در کتاب الزکوة
در حدیث سوم باب هفتاد وسوم که باب وضع المعروف موضعه است که من کان له مال فایاه والفساد فان اعطاءه فی غیر
حقه تبذیر واسراف واز بسیار پرسیدن مراد به بسیاری این است که زیاده بر قدر عقل باشد چنانچه گذشت در حدیث چهارم

درکتاب های الٰهی آورده بودند ولی راهی ستم دبرطرف شدن فرموده الٰهی ازمیان مردم زبانه کشیدن آتش
جنگها درمیان مردم علی حین اصفرار من ریاض جنات الدنیا ویبس من اغصانها وانتشار من ورقها ویاس من
ثمرها واعوار من مائها قد درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی یعنی فرستاد محمد علیه السلام را در وقت
زردشدن سبزه زارهای دباغهای دنیا وخشک شاخهای درختان آن باغها وپراگنده شدن برگهای درختان
آن باغها ونا امیدی ازمیوهٔ آن باغها وفرورفتن آب آن باغها در کاریزها وچشمها وچاهها مراد ذکر خشکی
سال نیست بلکه مراد تشبیه مجالس علمای دین است بباغها وتشبیه ویرانی آن مجالس بحال باغها در آخر پاییز دل
زمستان ولهذا گفت بیان این است که ویران شده بود نشان راستی که مجالس علمای دین باشد چه کسی از
مشهوران گوش بسخن امام آنزمان نمی کرد وغالب شده بود نشان های زشتی که مجالس پیروان ظن باشد
فهم اصل ذلک الدنیا متجهمة فی وجوه اهلها مکفهرة مدبرة غیر مقبلة ثمرتها الفتنة وطعامها الجیفة وشعارها الخوف
ودثارها السیف مزقتم کل ممزق وقد اعمت عیون اهلها واظلمت علیها ایامها قد قطعوا ارحامهم وسفکوا دماءهم و
دفنوا فی التراب المؤدة بینهم من اولادهم یجتاز دونهم طیب العیش ورفاهیة خفوض الدنیا لا یرجون من الله ثوابا و
لا یخافون والله منه عقابا حیهم اعمی نجس ومیتهم فی النار مبلس شرح المتجهم بکسر های مشدده ترش رو
المکفهر بکسر های ونشدید راهی بی نقطه درهم کشیده درو وهردو بمعنی مراجع میشود والفتنة اختلاف
مردم باعتبار پیروی ظن الجیفة مردار ومراد اینجا خوردنی حرام است الشعار بکسر شین بانقطه لباسی که در زیر
لباس های دیگر پوشند مثل پیراهن والدثار بکسر دال بی نقطه لباسی که بالای شعار پوشند مزق والمزق بفتح
راهی بی نقطه شدده پاره پاره کردن چیزیرا ومراد اینجا پراگنده کردن مردم است در مسائل بمعنی اختلاف
اندافتن درمیان ایشان الاظلام تاریک شدن وتاریک کردن وهردو اینجا مناسب است الایام جمع یوم
روزها وروز از طلوع آفتاب است تا غروب آن وچون روز بروشنی خود باعث دیدن ودانستن چیزها است
پیغمبران وامامان حق را که باعث دیده وری مردمند در احکام الٰهی ایام می گویند بنابر تشبیه چنانچه الله تعالی
گفته درسورهٔ ابراهیم وذکرهم بایام الله ویاد دهیار امت خود را حق بسبب بیان پیغمبران وامامان حق که الله
تعالی تعیین کرده برای خلائق در هر زمان وابن بابویه در کتاب معانی الاخبار در حدیث لا تعادوا الایام فتعادیکم
روایت کرده که معنی این حدیث این است که با امامان حق دشمنی نکنید که باعث آن میشود که ایشان با دشمنی کنند
المؤدة دختری که اورا زنده درگور میکرده اند الاختیار گزیدن چیزی برای خود مراد اینجا نداد الله تعالی
چیزی را بکسی الرفاهیة بفتح راهی بی نقطه در یا ثین مخففه تن آسانی خفض بفتح یای یکنقطه وکسر خای بانقطه
وسین بی نقطه ستمکار المبلس بضم میم وسکون بای یکنقطه وکسر لام وسین بی نقطه نا امید بسبب ویرانی مجالس
علم دین وآبادی مجلس جهالت دنیا بترش رویی نگاه در روی مردم دنیا می کرد ودرهم کشیده بود پشت
بایشان داشت که اصلا رو بایشان نمی کرد میوه دنیا اختلاف باعتبار ظن بود چنانچه مردم جاهل را آنخوش

میرسد و احتیاج دارند در دانستن آنها به بیان امام زمان از دوازده امام و در قرآن هست دیوان هر
نزاعی که میان شما شود و بیان آنچه نسبت دارد بسابق شما در آن شده اند اهل اختلافات در این زمانه
که بعد از گذشته و پیش از آینده است و مراد این است که در زمان پیغمبر اختلاف نمی گردید و این زمان
می کنید پس اگر می پرسیدید مرا از آنچه گفتم هر آئینه یاد میدادم شما را مراد این است که مرا واگذاشتید
و از پی امامان ضلالت رفتید و همان شد که بود دوازدهم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول قد ولدنی
رسول الله صلی الله علیه وآله وانا اعلم کتاب الله وفیه بدء الخلق وما هو کائن الی یوم القیمة وفیه خبر السماء وخبر الارض
وخبر الجنة وخبر النار وخبر ما کان وما هو کائن اعلم ذلک کما انظر الی کفی ان الله یقول فیه تبیان کل شیء **شرح**
مضمون این می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب الکتمان که باب نود و هشتم ولدنی بصیغه
ماضی معلوم باب تفعیل است التولید بشارت بولادت کسی در زمان آینده اشارتست بامثال آنچه می آید
در کتاب الحجة در حدیث دوم باب ما جاء فی الاثنا عشر والنص علیهم السلام بعنوان حدیث قدسی که سیهلک
المرتابون فی جعفر اذ علیه کالراد علی الید بفتح بای یکنقطه و سکون دال بی نقطه و همزه ابتداکردن چیزی
و مراد اینجا هر چیزیست که گذشته باشد مشار الیه ذلک مجموع چیزهای است که مذکور شد و علم بعض
آن مجموع که حوادث آینده است باین روش است که علم بحوادث هر سال در شب قدری که ابتدای
سال است مثلاً بهم میرسد باستنباط از قرآن و در اعتقاد بحوادث آنسال که پیش از آمدن شب قدر بهم رسیده
باشد بامیر و دو چون پیش از استنباط از قرآن است چنانچه می آید در کتاب التوحید در باب بست و چهارم که
باب البداست د سوره نحل چنین است ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء پس تبیان منصوب مضاف
به کل است وفیه متعلق به یقول است و تبیان کل قراءة مشهور است در تبیانا لکل در سوره نحل یا نقل مضمون است
و می تواند بود که تبیان مرفوع مبتدا باشد وفیه خبر پیش باشد و نقل مضمون باشد برای اشارت باینکه بنیان
حال نیست بلکه مفعول است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بتحقیق مژده
بولادت من داده رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یعنی که از اوصیای اویم و من میدانم قرآن را
در قرآن هست هر چه شده و گذشته و هر چه میشود تا روز قیامت و در قرآن هست حکایت هر چه در آسمان است
و حکایت هر چه در زمین است و حکایت احوال بهشت و احوال آتش جهنم و حکایت آنچه شده در بهشت و جهنم و
آنچه میشود در آن و میدانم جمیع آنها را بعد از استنباط از قرآن بیشک و شبهه چنانچه نگاه می کنم بدست خود و در آن
شکی ندارم بیان این آنست که الله تعالی میگوید در قرآن که تنزیل قرآن تو برای بیان بیشک هر چیزیست **سیزدهم**
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم وخبر ما بعدکم وفصل ما بینکم ونحن نعلمه **شرح** روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلام که گفت در قرآن هست حکایت آنچه نسبت دارد بچیزی که پیش از شما شده و حکایت آنچه نسبت
دارد بچیزی که بعد از شما می شود و دیوان هر نزاعی که میان شما است و ما خانواده پیغمبر میدانیم معنیهای قرآن را

بست در تفسیر وحدیث بکار آمدنی وبکار نیامدنی وآن پنج باعث دارد یکی آنکه بعض حدیث راستست
وبعضی دروغ دانسته وباین سبب این بعض بکار نیامدنیست دوم آنکه بعض حدیث برطرف کننده
حکم حدیث دیگر است وبعضی برطرف کرده شده بحدیث دیگر وباین سبب این بعض بکار نیامدنیست سوم
آنکه بعضی تفسیر آیتی است که در همه امت است مثل ووصینا الانسان در سوره لقمان وعنکبوت یا در همه
اوقات است مثل لا یعلم الغیب الا الله وبعضی تفسیر این آیتی است که در بعض امت است مثل ووصینا
الانسان در سوره احقاف چنانچه می آید در کتاب الحجة در ابواب التاریخ در مولد الحسین بن علی علیه السلام
که مراد بانسان اینجا امام حسین است علیه السلام یا در بعض اوقات است مثل وما یعلم تاویله الا الله
که برای نفی در حال نزول است ومردم غافل میشوند وبرای همه تفسیر میکنند وباین سبب بکار نیامدنی
است چهارم آنکه بعضی تفسیر محکم قرآن است وبعضی تفسیر متشابه قرآنست ومردم بظن خود گفته اند
وباین سبب بکار نیامدنیست پنجم آنکه بعضی حدیثی است که راوی آن چنانچه رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفته شنیده وبخاطر نگاه داشته وبعضی حدیثی است که راوی خوب بخاطر نگاه نداشته و
باین سبب بکار نیامدنیست چون از سوال سلیم تعجبی مفهوم میشد در اینکه کسی دروغی را نسبت به پیغمبر
بند حضرت گفت وبتحقیق که افترا کرده شد بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در زمانش تا حدیکه ایستاد
بر حالی که نصیحت کننده بود پس گفت ای مردم بتحقیق بسیار شده اند بر من افترا کنندگان دانسته پس هر که
افترا کند بر من دانسته پس گو فرا گیرد در جای نشستن خود از جاهای آتش جهنم که البته با آتش جهنم میرود وعجب
آنکه باز افترا کرده شده بر پیغمبر بعد از آن سفارش **چهارم** اصلح فانما اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس
رجل منافق یظهر الایمان متصنع بالاسلام لا یتاثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله صلی الله علیه وآله متعمدا
فلو علم الناس انه منافق کذاب لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم قالوا هذا قد صحب رسول الله علیه السلام وراه
وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا یعرفون حاله وقد اخبره الله عن المنافقین بما اخبره ووصفهم بما وصفهم
فقال عز وجل واذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم ثم تفرقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلال والدعاة
الی النار بالزور والکذب والبهتان فولوهم الاعمال وحملوهم علی رقاب الناس واکلوا بهم الدنیا وانما الناس مع
الملوک والدنیا الا من عصمه الله فهذا احد الاربعة **شرح** چون سوال سلیم در تفسیر قرآن ودر نقل لفظ حدیث
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده نه در حدیث غیر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ونه در نقل معنی
حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واز آن پنج باعث که مذکور شد اول وپنجم در نقل لفظ حدیث
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میرود ودر تفسیر قرآن ودوم در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم میرود ودر تفسیر قرآن نیز اگرچه میرود اما منادی ندارد چه ناسخ در قرآن هیچ منسوخ
در آن مذکور است وسوم وچهارم در تفسیر قرآن میرود ونه در نقل لفظ حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله

صافی شرح اصول کافی

ومعترف بگناه خود نباشد چنانچه گفته در سورهٔ نحل بعد از سابق بیفاصله لتفتروا علی الله الکذب بنابرینکه لام برای عاقبت واشارت باشد باینکه اصرار کسی در فتوی از روی ظن در حلال وحرام چنانچه کذب است افترای کذب بر الله تعالی نیز هست و چون مبنی بر چیزیست که محض زبان هست ودل موافق آن نیست خواه آن فتوی موافق واقع افتد وخواه مخالف سیعنے وزیاده شمار نقل لفظ حدیث از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مگر از چهار قسم راوی نیست ایشان را قسم نیم اول مردی منافق کاظهار کمال فرمان برداری خدا ورسول میکند وحال آنکه او ساختگی کننده است بدعوی کردن بر ربوبیت الله تعالی مراد این است که چون در باطن مشرک است ودر اسلام نیز داخل نشده چه جای ایمان خود را از گناه نگاه نمیدارد وهیچ مضایقه نمیکند از دروغ گفتن بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دانسته پس اگر میدانستند مردم که او منافق بنهایت دروغگو است قبول نمیکردند از وروایتش را و راستگو نمی شمردند او را ولیکن باخود گفتند این مرد بتحقیق همراه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بوده ودیده او را و از او شنیده از او احکام الهی را پس فراگرفتند از آن مرد روایتش را بر حالی که نمیدانستند حال آن مرد را بتحقیق الله تعالی خبر داد رسول را از حال منافقان با آنچه خبر داده او را در قرآن وصفت کرد ایشان را بآنچه صفت کرد ایشان را در قرآن باین روش که گفته در سورهٔ منافقین وقتی که ببینی منافقان را خوش آید ترا بدنها ومجموع اعضای ایشان واگر گویند سخنی گوش می اندازی برای سخن ایشان مراد اینست که بظاهر زبان ایشان بسیار خوبست بعد از آن ماندند آن منافقان بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس نزدیکی جستند بسوی که پیشوایان گمراه اند وخوانندگان مردم بسوی آتش جهنم اند خواندن بتزویر وفتوی از روی ظن وافترا دروغ بر الله تعالی این اشارت است باینکه آن پیشوایان نیز در قسم اول داخلند وسرگروه ایشان اند یا مراد اند بود که بالزور متعلق بتقریب باشد لیکن خالی ازین اشارت میشود پس آن پیشوایان گمراهی کارهای آن منافقان فرمودند وحکومتها دادند بایشان وسوار کردند آن منافقان را بر گردنهای مردم وخوردند بوسیلهٔ آن منافقان مال دنیا را واینها باعث رواج دوکان آن پیشوایان واین منافقان شد چه مردم همه به پهلوے پادشاهان ودنیاداران می افتند مگر کسی که نگاه داشته باشد او را الله تعالی ازین آلودگی پس این قسم که مذکور شد کرمجموع پیشوایان گمراهی وعاملان ایشان باشد یکی از آن چهار قسم راوی است مخفی نماند که این تکرار برای آن شده که کسی خیال نکند که پیشوایان گمراهان داخل این قسم نیستند پنجم اصل ورجل سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله شیئا لم یحفظه علی وجهه ووهم فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یده یقوله ویعمل به ویرویه فیقول انا سمعته من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه شرح وقسم دوم راوی لفظ حدیث پیغمبر مردی است که شنیده از

سورهٔ منافقین

بود و بعضی برطرف شده و بعضی در بعض است بود و بعض در جمیع است و بعضے صریح در معنے
بود و بعضے محل اشتباه بیان این است که بتحقیق گاهی واقع میشد از رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم سخنے که در معنی آن دو راه دو احتمال بود و واقع میشد از و سخنی که در جمیع است بود و سخنے
که در بعض بود مانند قرآن و این بحالی بود که الله تعالی گفته بود در کتاب خود در سورهٔ حشر
و آنچه که داده بشما پیغمبر پس فراگیرید آنرا و آنچه نداده و منع کرده شما را از ان پس خود را از ان نگاه دارید
مراد بآنچه داده چیزیست که گفته بایشان و منسوخ نشده خواه در امر و خواه در نهی و خواه در غیر آنها
مراد از آنچه منع کرد از آن چیزے که نگفته بایشان و تعبیر از ان بما نهیکم عنه برای اشارت است بنهی از
کثرت سوال است چنانچه گذشت در حدیث نهم باب سابق و مخالفان نیز اقرار باین دارند چنانچه
در کتاب سلم نقل شده از پیغمبر علیه السلام که گفت ما نهیتکم عنه فاجتنبوه و ما امرتکم به فافعلوا منه ما استطعتم
فانما اهلک الذین من قبلکم کثرة مسائلهم واختلافهم علی انبیائهم آنچه نهی کردم شما را از ان پس دوری کنید
از آن و آنچه امر کردم شما را بآن پس بجا آورید از ان آنچه توانید و بسیار است سید چه چیزی نکرده آنانی را
که پیش از شما بوده اند مگر بسیار پرسیدن ایشان و افترای ایشان بر پیغمبران خود پس بنا بر آنکه
معنے قرآن و حدیث دو احتمال داشت و احتمال قصد جمیع و قصد بعض در آنها بود و پیغمبر
منع کرده اصحاب خود را از بعضی پرسیدن با ایشان میماند بر کسی که نمی شناخت و نمی دانست حقیقت
سخن را آنچه مراد الله تعالی از قرآن و آنچه مراد پیغمبر او بود صلے الله علیه و آله وسلم از حدیث مراد اینست
که بنا بر اینها دو قسم تفسیر قرآن بکار نیامدنی بهم رسیده و دو قسم نقل معنی حدیث بکار نیامدنی بهم
رسیده **پنجم اصل** ولیس کل اصحاب رسول الله صلعم و آله کان یسأله عن الشیء فیفهم و کان منهم من یسأله ولا یستفهمه
حتی ان کانوا لیحبون ان یجیء الاعرابی والطاری فیسأل رسول الله صلی الله علیه و آله حتی یسمعوا وقد کنت ادخل
علی رسول الله صلعم و آله کل یوم دخلة و کل لیلة دخلة فیخلینی فیها ادور معه حیث دار **شرح**
چون جای تعجب است اینکه پیغمبر که فرستاده شده باشد بجمیع خلائق برای بیان احکام الٰهی منع کند
خلائق را از پرسیدن بعض مسائل از خود میخواست که بیانی کند تعجب برطرف شود و معلوم شود
که چنانچه الله تعالی همه آیات قرآن را محکمات نساخت بلکه بعضے را متشابهات تا حاجت به پیغمبر
در زمانش و حاجت بجانشین پیغمبر بعد از آن زمان تا روز قیامت ظاهر شود پیغمبر علیه السلام نیز جمیع
احادیث خود را محکم نساخت و تربیت کرد جانشین خود را و ظاهر ساخت مرتبه علم او را در میان
خلائق و منع کرد خلائق را از پرسیدن پیغمبر تا خلائق آن مسائل را از جانشین خود پرسند و درین دو
فائده است اول آنکه خلائق جانشین را بشناسند و جانشینی او ظاهر شود بر همه کس و بر مخالفان
او حجت تمام شود دوم آنکه مبادا ایشان رد انما بمسائل دین شوند پس اگر دعوی جانشینی کنند مردم بدانش

غیر من در وقتی که پیغمبر می آید نزد من برای خلوت کردن بر نمی خیزانید فاطمه را علیها السلام ونه یکی از فرزندانم را وعادت این بود که وقتی که می پرسیدم او را از چیزی جواب می گفت و وقتی که خاموش میشدم وتمام میشد سوالهای من خود سر سخن وامیکرد از بسیاری حبا او ودر تربیت من

یازدهم اصل ما نزلت علی رسول الله آیة من القرآن الا اقرأنیها واملاها علی فکتبتها بخطی شرح

الاقراء درس گفتن الاملاء خواندن چیزی برکسی تا نویسد ومراد اینجا معنی آیات قرآنست که تا نوشته شود یعنی پس بنابرین سلوک پیغمبر با من وحبا وتربیت من فرود نیامد بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هیچ آیتی از قرآن مگر آنکه درس گفت پیغمبر مرا آن آیه وخود در اثنای درس گفتن هر چه را نسبت بآن آیه داشت بر من تا من نویسم پس نوشتم آنها را بخط خود گذشت در حدیث چهاردهم باب بستم که کتاب جامعه از آنجمله است دوازدهم اصل وعلمنی تأویلها وتفسیرها وناسخها ومنسوخها ومحکمها ومتشابهها وخاصها وعامها ودعا الله ان یعطینی فهمها وحفظها فما نسیت آیة من کتاب الله ولا علما املاه علی وکتبته منذ دعا الله لی بما دعا وما ترک شیئا علمه الله من حلال ولا حرام ولا امر ولا نهی کان او یکون ولا کتاب منزل علی احد قبله من طاعة او معصیة الا علمنیه وحفظته فلم انس حرفا واحدا شرح الامر والنهی فرمودن ومنع کردن ومراد اینجا امارت امام حق است در زمان استقلال او بحکومت ضمیر کان وضمیر یکون بمجموع من حیث المجموع امر ونهی راجع است چه تعبیر از آن باستقلال در حکومت میتوان کرد مراد بکتاب در ولا کتاب چیزیست که بقطعی مبرم الهی بر سر مردم آمده از راحتها ونقبها من در من طاعة برای بیبیت است الطاعة والمعصیة فرمانبرداری ونافرمانی مراد اینجا طاعة والمعصیة امم سابقه است رسل سابقه را الحرف کناره ومراد اینجا چیز سهل است چه کناره چیزی سهل تر می باشد از میانش یعنی وآموخت مرا معنی دور آیتها ومعنی نزدیک آیتها وآموخت مرا بر طرف کننده از جمله آیتها وبرطرف شده از جمله آیتها وآموخت مرا معنیهای آیت صریح از جمله آیتها ومعنیهای آیت غیر صریح از جمله آیتها چه می تواند بود که آیتی صریح در یک معنی باشد چندین معنی دیگر داشته باشد که در آنها غیر صریح باشد وآموخت مرا آیتهای مخصوص بعض امت وآیتهائی که در جمیع امت است وطلبید از الله تعالی که در همه مرا فهمیدن بخاطر داشتن آنها مراد بفهمیدن آنها که تصور کند آنچه را که گفت در معنی آنها وتصور کند این را که چون آن معنیها با الفاظها موافق است پس فراموش نکردم هیچ آیتی را از کتاب خدا و هیچ علمی را بچیزی که نسبت بآیتها داشت که پیغمبر خوانده بود بر من تا نویسم ومن نوشته بودم از آن وقت که دعا کرد برای من آنچه دعا کرد ومذکور شد الحال ووانگذاشت پیغمبر چیزی را که آموخته بود او را الله تعالی نه از حلال برای اینکس ونه از حرام برای اینکس ونه امر دیگران بواجب ونه از منع دیگران از حرام

که بجد تواتر رسید **یازدهم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام ما بالی اسالک عن المسئلة فتجیبنی فیها
بالجواب ثم یجیئک غیری فتجیبه فیها بجواب آخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادة والنقصان قال قلت فاخبرنی عن اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله صدقوا علی محمد ام کذبوا قال بل صدقوا قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل کان یاتی رسول
الله صلی الله علیه وآله فیسأله عن المسألة فیجیبه فیها بالجواب ثم یجیبه بعد ذلک ما ینسخ ذلک الجواب فنسخت
الاحادیث بعضها بعضا **شرح** گفتم امام جعفر صادق را علیه السلام چه وجه دارد
اینکه می پرسم ترا از مسئله پس جواب میگوئی مرا در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آید نزد تو غیر من
پس جواب می گوئی او را در همان مسئله بجواب دیگر که منافی جوابی است که بمن گفتی پس امام گفت
بدرستی که ما جانشینان پیغمبر جواب میگوئیم مردم را گاهی بزیادتی از آنچه پیغمبر گفته و گاهی بکمی از آنچه
پیغمبر گفته مراد این است که ما تقیه گاهی میکنیم اما پیغمبر هرگز جواب از روی تقیه نگفته و زیاد و کم از گفته الله تعالی
نکرده راوی گفت گفتم پس بنابر آنکه پیغمبر زیاد و کم نگفته خبر ده مرا از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که بحد تواتر رسیده اند ما ست گفته بر محمد لفظ حدیثی که از و نقل کرده اند یا دروغ گفته
اند گفت دروغ نگفته اند بلکه راست گفته اند راوی گفت گفتم پس بنابر اینکه در حدیث پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم تقیه نمی باشد چه وجه دارد اختلاف کرده اند در نقل حدیث های پیغمبر و هر دو طرف بحد
تواتر اند گفت آیا نمیدانی که مردی می آید نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس می پرسید او را از مسئله
پس جواب میگفت او را در آن مسئله بجوابی بعد از آن می آمد از جانب الله تعالی نسبت بزمان بعد
از آن جواب حکمی تازه که نسخ می کرد آن جواب اول را پس سبب آن اختلاف تقیه نیست بلکه نسخ کرده
احادیث پیغمبر بعضی از آن بعض دیگر را **شانزدهم اصل** عن ابی عبیدة عن ابی جعفر علیه السلام
قال قال لی یا زیاد ما تقول لو افتینا رجلا ممن یتولانا بشیء من التقیة قال قلت له انت اعلم جعلت فداک قال ان
اخذ به فهو خیر له و اعظم اجرا **شرح** روایت است از ابو عبیده که اسمش زیاد بود از امام محمد باقر
علیه السلام گفت که گفت مرا ای زیاد چه میگوئی اگر فتوی دهیم ما جانشینان پیغمبر مردی را از دوستدار
خود بچیزی که در آن تقیه باشد و از گفته پیغمبر کمی یا زیادتی داشته باشد گفت گفتم امام را تو بهتر میدانی قربانت
شوم گفت اگر عمل کند بآن فتوی پس آن بهتر است برای او و بزرگ تر است از روی ثواب از عمل
اصحاب پیغمبر بفتوای او که احتمال تقیه در آن نبود و چه شیطان در اینجا وسوسه بسیار میکند و در آن جا
اینقدر نمیکند **هفدهم اصل** وفی روایة اخری ان اخذ به اوجر وان ترکه والله اثم **شرح** و در روایت دیگر
آخر حدیث چنین است که اگر عمل کند بآن فتوای تقیه مزد داده میشود و اگر عمل نکند بخدا قسم که گنهکار
میشود **هیژدهم اصل** عن زرارة بن اعین عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن مسألة
فاجابنی ثم جاءه رجل فسأله عنها فاجابه بخلاف ما اجابنی ثم جاء آخر فاجابه بخلاف

بست و نهم اصل عن ابی عبدالله علیه السلام قال سألته عن رجل اختلف علیه رجلان من اهل دینه فی امر کلاهما یرویه احدهما یأمر
باخذه والآخر ینهاه عنه کیف یصنع قال یرجئه حتی یلقی من یخبره فهو فی سعة حتی یلقاه **شرح**
الارجاء واپس انداختن کاری است و اخبار کسی را خبر کردن بچیزی یعنی بسیار دانا کردن بآن یعنی روایت
است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت پرسیدم امام را از حال مردی که اختلاف کردند
برا او دو مرد از اهل دین او در کاری هر دو روایت می کنند آن کار را از امام یکی میگوید بکن این
کار را و دیگری منع میکند او را از آن کار چون کند آیا بظن خود میتواند یکی را ترجیح داد امام گفت
واپس اندازد ترجیح را تا وقتی که ملاقات کند کسی را که دانا کند او را که کدام موافق واقع است پس
آن مرد در فراخیست و هر کدام که خواهد عمل میکند تا وقتی که رسد بآن کس مراد این است که ترجیح یکی
از آن دو بظن جایز نیست محقق نماند که فراخی در صورتیست که آن دو روایت در باب عبادات باشد نه
در چیزی که نزاع در آن شده باشد مثل میراث و قرض چنانچه می آید در حدیث دوازدهم **اصل** فی
روایة اخری بایهما اخذت من باب التسلیم وسعک **شرح** و در روایتی دیگر که از صاحب الزمان علیه السلام
در جواب مثل این سوال چنین واقع شده که هر کدام از آن دو روایت مختلف که عمل کنی از باب
قبول سخن امام مفترض الطاعة نه از باب ترجیح جایز است ترا و دغدغه اصلا ندارد و گذشت بیان
این در شرح خطبه بیست و یکم **اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال ارأیتک لو حدثتک بحدیث العام
ثم جئتنی من قابل فحدثتک بخلافه بایهما کنت تأخذ قال کنت آخذ بالاخیر فقال لی رحمک الله **شرح**
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بمردی از شیعه چه میگوئی اگر گفته باشم ترا حدیثی
امسال بعد از آن آمده باشی نزد من در سال آینده پس گفته باشم ترا حدیثی منافی آن بکدام آن دو
حدیث عمل خواستی کرد آن مرد گفت که گفتم میخواستم عمل کرد بحدیث آخرین پس امام گفت مرا رحمت کناد
ترا الله تعالی بیان این ظاهر میشود از آنچه گذشت در حدیث هفتم این باب و این مضمون می آید در
حدیث هفتم باب نود و هفتم کتاب الایمان والکفر که باب التقیه است **بست و دوم اصل** قلت لابی
عبدالله علیه السلام اذا جاء حدیث عن اولکم وحدیث عن آخرکم بایهما نأخذ فقال خذوا به حتی یبلغکم عن الحی فان
بلغکم عن الحی فخذوا بقوله قال ثم قال ابو عبدالله انا والله لا ندخلکم الا فیما یسعکم وفی حدیث آخر خذوا
بالاحدث **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را وقتی که بیاید حدیثی از امام پیشین از شما مثل امام
زین العابدین و حدیثی دیگر مخالف آن از امام پسین از شما مثل امام محمد باقر بکدام آن دو عمل کنیم پس
امام گفت عمل کنید بآن مراد آنست که عمل کنید بحدیث امام پسین تا وقتی که رسد بشما حدیثی دیگر از امام زنده
مراد خودش است پس اگر رسد بشما حدیثی از امام زنده پس عمل بآن کنید راوی گفت که بعد از آن
امام جعفر صادق علیه السلام در بیان این جواب گفت که بدرستی که ما بخدا قسم که داخل نمیکنیم شما را

پس داوری نبرده مگر بسوی شیطان صفت و اینکه حکم میکند آن شیطان صفت برای او دیگر چیز را از خصم خود
پس نگرفته مگر حرام هر چند که آن گرفته شد طلبیدن ثابت در ذمت خود خصم باشد برای او چه گرفته آنرا بفتوی
و حکم شیطان صفت و بتحقیق امر کرده الله تعالی باینکه دروغ گو شمرد آن شیطان صفت را چه گفته الله تعالی
در سورهٔ نسا الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون آیا نگاه
نکردی بسوی آنکه دعوی میکنند که گرویده اند بقرآنی که فرو فرستاده شده بسوی تو و بهر کتابی که فرو فرستاده
شد پیش از تو می خواهند که داوری برند بسوی شیطان صفت و حال آنکه بتحقیق در قرآن و هر کتاب آلهی امر
کرده شده اند باینکه دروغ گو شمرند آن شیطان صفت را مراد آیت های است که در آنها نهی از پیروی ظن
است و بیان ارادهٔ ایشان گذشت در شرح حدیث دوازدهم باب اول در شرح وقال من هو قانت تا آخر
گفتم پس چون می باید کنند آن دو مرد گفت می باید که نظر کنند در معامله خود مردی را که چهار صفت
داشته باشد **اول** آنکه از عدل مومنین باشد و باین اشارت کرد که گفت من کان منکم **دوم**
آنکه روایت کرده باشد در آن قضیهٔ جزئیه امامان حق را و باین اشارت کرد که گفت ممن قد روی حدیثنا
و می تواند که مراد این باشد که در هر مسئله که پیش آید و در محکمات قرآن نباشد و بی مکابره اختلاف در آن
و در دلیل آن رد و نقل حدیث کنند و پیروی ظن نکنند اصلا چنانچه گذشت در حدیث سیزدهم باب هفدهم
سوم آنکه نگر کرده باشد در معنیهای احادیث ما که در حلال و حرام است مراد این است که بداند این قضیه
که در آن نزاع است در تحت کدام حدیث داخل است چه اشتباه در آن بسیار میشود بسبب نگر کردن در
معنیهای احادیث و باین اشارت کرد که گفت و نظر فی حلالنا وحرامنا **چهارم** آنکه شناخته باشد حکمهای ما را یعنی که
داند آنچه روایت کرده در آن قضیه جزئیه از روی تقیه نیست و باین اشارت کرد که گفت وعرف احکامنا پس باید که راضی
شوند باو که داور باشد میان ایشان چه بدرستی که من تحقیق گردانیدم او را بر شما فرمان فرما یعنی مقبول الروایة
در نقل فرمان ما در آن قضیه جزئیه پس وقتی که فرمان فرموده بفرمان پس قبول نکردند از و آنکس که موافق مطلب او
نیست پس سبک شمرده فرمان الله تعالی را و بر ما رگردانیده سخن ما را و در حقیقت نه بر آن مرد و بر گردانندهٔ
بر ما برگرداننده سخن است بر الله تعالی و در حقیقت نه بر او برگرداننده سخن بر الله تعالی بالای مرتبه شریک گردانیدن
کسی را با الله تعالی است مشرک قبول دارد حکم الله تعالی را با دیگری و این قبول ندارد و می آید در کتاب الایمان والکفر
در حدیث دوم باب الکفر که کفر یعنی ترک امر الله از روی استکبار بدتر از شرک است و می تواند بود که مراد
این باشد که برگرداننده سخن بر الله تعالی در مرتبه شرک است اصل ثلث فان کان کل واحد اختار رجلا من
اصحابنا فرضیا ان یکونا الناظرین فی حقهما واختلفا فیما حکما وکلاهما اختلف فی حدیثکم قال الحکم ما حکم به اعدلهما وافقههما و
اصدقهما فی الحدیث واورعهما ولا یلتفت الی ما یحکم به الاخر **شرح** در اینجا بیان چهار روش ترجیح یکی
از دو حدیث صحیح متخالف است بر دیگری در جای نزاع بترتیب یعنی گفتم اگر هر یک از آن دو مرد

نماز ظهر بر زید بالغ عاقل چون معلوم میشود از حکم الٰهی که بر هر عاقل بالغ نماز ظهر واجبست و امام ع برای
زیادتی بیان و توضیح این گفت نیست کارها مگر بر سه قسم اول کاری که از گفتهائی که معلوم اینکس شده از
الله تعالی یا رسول الله یا امام معلوم باشد که براستی است مثل اینکه نماز ظهر واجبست بر زید بالغ عاقل
پس پیروی آن باید کرد بر سبیل علیحده در کارهاست دوم کاری که از آن گفتها معلوم باشد که بیگراهی است
مثل اینکه جائز است ترک نماز ظهر بر زید بالغ عاقل پس اجتناب از آن باید کرد بر سبیل علیحده در کارهاست
سوم کاری که مشکل است و از گفتهائی که باینکس رسیده معلوم نمیشود پس اینها باید گذاشت و دانستن
آنرا بسوی الله تعالی و رسولش صلی الله علیه و آله و سلم باینمعنی که علیحده می باید پرسید از اهل الذکر چنانچه گذشت
در حدیث دهم باب هفدهم بیان این آنکه گفت رسول الله صلعم کارها سه قسم است اول حلالی که معلوم
است که حلال است دوم حرامی که معلوم است که حرام است سوم شبهناکها که میان حلال و حرام است نمیتوانند
دانست که از کدام است پس باید ترک کردن تا پرسیده شود و حکم آن چه هر که ترک کند شبهناکها را نجات می یابد
از حرامها و هر که عمل کند شبهناکها را مرتکب میشود حرامها را و جهنمی میشود از راهی که نمی داند چه کردن چیز ندانسته
داخل حرامهاست و باعث جهنم است **اصل** قلت فان کان الخبران عنکم مشهورین قد رواهما الثقات عنکم
قال ینظر فما وافق حکمه حکم الکتاب والسنة وخالف العامة فیؤخذ به ویترک ما خالف حکمه حکم
الکتاب والسنة ووافق العامة قلت جعلت فداک أرأیت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب
والسنة ووجدنا احد الخبرین موافقا للعامة والآخر مخالفا لهم بأی الخبرین یؤخذ قال ما خالف
العامة ففیه الرشاد **شرح** اینجا بیان ترجیح پنجم شده و العزف بعین بی نقطه و زای با نقطه و فا
منع کردن کسی از کسی یعنی گفتم پس اگر باشد آن دو حدیث از شما برابر در شهرت و عدد راوی آنها کم
و زیاد نباشد در روایت تحقیق کرده باشند آن دو حدیث راویان اعتمادی که در چهار صفت که بیان شد برابر اند
چه باید کرد گفت باید که نگاه کرده شود در آن معامله بحکمهای مخالفان ما پس آن حدیث که موافق نه برآید حکم او
با حکم قرآن و سنت پیغمبر باین روش که مخالف باشد حکم آن با حکم مخالفان ما پس عمل کرده میشود بآن حدیث
و ترک کرده میشود عمل بحدیثی که مخالف باشد حکم آن با حکم قرآن و سنت پیغمبر باین روش که موافق باشد حکم آن با حکم
مخالفان ما مخفی نماند که مراد بموافقت قرآن و سنت پیغمبر غیر این نیست که مخالف حکم مخالفان باشد و مراد
بمخالفت قرآن و سنت نیز غیر این نیست که موافق حکم مخالفان باشد چه مخالفان هر حکمی که می کنند در مسئله
خلافی از روی پیروی ظن است و آن مخالفت قرآن و سنت پیغمبر است هر چند که موافق واقع افتد پس مراد
موافقت و مخالفت بواسطه است چه اگر مراد این باشد که حکم آن حدیث بیواسطه موافق یا مخالف مضمون
آیتی باشد این عبارت بیگانه این مبحث میشود چه هرگاه موافقت و مخالفت قرآن باینمعنی که در جائی معلوم شود بخبر واحد صحیح
که مخالف آن باشد عمل نمیتوان کرد اصلا خواه احادیث در این باب مخالف هم باشند و خواه نه این چهار وجه ترجیح

بدعت اند و اہل سنت در حقیقت شیعہ دوازدہ امام اند و بس و حکایت در مدینہ مشرفہ در مجلس سادات حسینی
یکی از علمای مخالفان بود بمقتضای مجلس سخنان ہموار میگفت تا آنکہ خیال کردہ ام کہ از شیعہ است گفت علمای این
کتابی نوشتند بعلمای مکہ و مدینہ و در اینجا چند سوال کردہ اند یکی آنکہ شما تابع چہار مجتہد شدہ آید و زیادہ بر آن
را تجویز نمیکنید اگر درین باب حدیثی از حضرت رسول علیہ السلام بشما رسیدہ بنویسید کہ راوی آن کیست و در کدام
کتاب است و اگر بسر خود قرار دادہ آید بدعت است و دیگر آنکہ در مسجد الحرام چہار محراب ساختہ آید ہر محرابی از تابعان
مجتہدی و میگوئید ہر کہ را کہ محرابی از آن چہار نیست از اہل اسلام اگر نیز درین باب حدیثی است بنویسید و الا
بدعت است دیگر آنکہ خود را از اہل سنت می نامید و دیگر آنرا اہل بدعت اگر این نام برای شما از حضرت رسول
صلعم نقل شدہ بنویسید کہ راوی آن کیست و در کدام کتاب است و الا دیگران شما را بنامہای دیگر می نامند
گفتم چہ جواب نوشتند گفت تغافل کردند این در دیست کہ دوا ندارد یعنی این باب بیان آنست کہ تابع سنت
حضرت رسول صلعم کسی است کہ تابع محکمات کتاب الٰہی است کہ در آنہا صریح شدہ نہی از اختلاف مجتہدان بپیروی ظن
نہ جمعی کہ تابع احادیث دروغ یا تابع متشابہات قرآن بسوال اہل الذکر شدہ اند درین باب دوازدہ حدیث است
اول اصل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ ان علی کل حق حقیقۃ و علی کل صواب نورا فما وافق کتاب اللہ
فخذوہ وما خالف کتاب اللہ فدعوہ شرح الحق بکار آمدنی و مراد اینجا ایمان است کہ بازخواست آن می شود در قیامت
چنانچہ ظاہر میشود از نقل مصنف این فقرہ را در کتاب الایمان والکفر در باب حقیقۃ الایمان و الیقین الحقیقۃ اصلی کہ
بآن بازگشت شود مثل علم در لشکرگاہ و مانند آن و مراد اینجا گواہ یقینی است از اعمال صالحہ الصواب کردار درست
النور روشنی و مراد اینجا دلیل روشن است بر درستی کردار از محکمات قرآن یعنی گفت رسول اللہ صلعم بدرستی
کہ بر ہر ایمانی علامتی ہست از اعمال صالحہ روشنی ہست از محکمات قرآن پیش آنچہ از ایمان ہا و کردار ہا موافق
محکمات الٰہی است خواہ بیواسطہ مثل وجوب زکوٰۃ و خواہ بواسطہ مثل وجوب عمل بخبر واحد صحیح بی فتوی و قضا
پیروی آن کنید و آنچہ مخالف محکمات کتاب الٰہی است واگذارید آنرا مراد این است کہ در محکمات قرآن نہی از اختلاف
و پیروی ظن و امر بسوال اہل الذکر در مسائل ندانستہ ہست پس اگر دعوی ایمان و عمل صالح کنید چنین دعوی امامت
و دعوی اہل سنت پیغمبر بودن و نقل احادیث برای اثبات دعوی خود و نشستن در منصب فتوی و قضا مبنی
بر پیروی ظن و تجویز اختلاف نیست حق و صواب است و اگر نہ باطل و خطا است **دوم اصل** سألت اباعبداللہ
علیہ السلام عن اختلاف الحدیث یرویہ من نثق بہ و منہم من لا نثق بہ قال اذا ورد علیکم حدیث فوجدتم
لہ شاہدا من کتاب اللہ او من قول رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ والا فالذی جاءکم بہ اولی بہ **شرح**
پرسیدم امام جعفر صادق ع را از اختلاف حدیثہا کہ نقل میکنند اہل مذاہب مختلفہ در امامت از حضرت رسول
صلعم روایت میکنند حدیث مختلف را جمعی کہ اعتماد بر ایشان داریم و بعضی از راویان آن حدیث کسی است کہ اعتماد
بر او نداریم آیا در صورتی کہ راویان اعتمادی مختلف نقل کنند احادیث امامت را چہ باید کرد و گفت رفتی

اربعة رجل رأيت فقيها فقد انه الفقيه الزاهد في الدنيا الراغب في الآخرة المتمسك بسنة النبي صلى الله عليه
واله **شرح** روایت است از امام محمد باقر ع که پرسیده شد از مسئله وجواب گفت در آن مسئله او می گفت آنکه
آمد که پرسیده بود دید بدرستی که دانایان مخالفان می گویند این را پس امام ع گفت ای بزه تو آنکسی که
تو میگوئی دانا نیستند و تو ندیدی دانا در میان مخالفان ما هرگز چه بدرستی که دانائی که بکار آید نیست میان
دانایان کسی است که بی رغبت در دنیا باشد و رغبت در آخرت داشته باشد دست زده باشد به راه و روش
که پیغمبر صلعم از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر در مسائل
نزاعیه هست نه کسی که آنرا باطل کند و خود را اهل سنت نام کند **نهم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه
واله لا قول الا بعمل ولا قول ولا عمل الا بنية ولا قول ولا عمل ولا نية الا باصابة السنة **شرح** گفت رسول الله صلعم که مقبول
نیست گفتار مگر با کردار و مقبول نیست گفتار و کردار مگر با قصد رضای الله تعالی و مقبول نیست گفتار و کردار
بقصد رضای الله تعالی مگر با موافقت راه و روشی که پیغمبر از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که
آنها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر هست **دهم اصل** عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال
قال ما من احد الا وله شرة وفترة فمن كانت فترته الى سنة فقد اهتدى ومن كانت فترته الى بدعة فقد غوى **شرح**
الشره بفتح شین بانقطه و فتح رای بی نقطه مخففه و هاء حرص دنیا و میل اندرون بود که بکسر شین و تشدید راء و تا باشد
بمعنی نیت در عبادت چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب چهل و چهارم که بعد از باب النية است الفترة
بفتح فاء و سکون تای دو نقطه در بالا و فتح رای بی نقطه و تای تانیث بی رغبتی در دنیا و سستی یعنی روایت است
از جابر از امام محمد باقر ع جابر گفت که امام گفت هیچ کسی نیست مگر آنکه گاهی حرص دنیا دارد مثل آنچه در اول
سن هر کس میدارد و گاهی سستی در طلب دنیا دارد مثل آنچه هر کس را در وقت ملاحظه اعتبار دنیا دم عزیزان
میباشد پس هر که بوده باشد سستی او در طلب دنیا با موافقت راه و روشی که پیغمبر آورده از جانب الله تعالی در
محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر هست در مسائلی که بی مکابره اختلاف در آن و
در دلیل آنها رود پس راه بحق برده و نجات می یابد و هر که ترک حرص دنیا کرده با موافقت بدعتی که در زمان
رسول نبوده و بهم رسیده مثل ریاضت کشان دعوی مکاشفه می کنند و خبر از غیب میدهند **یازدهم اصل**
عن ابی جعفر علیه السلام قال كل من تعدى السنة رد الى السنة **شرح** روایت است از امام محمد باقر ع
که گفت هر که در گذرد از راه و روشی که پیغمبر علیه السلام از جانب الله تعالی آورده در محکمات قرآن که در آنها
نهی از پیروی ظن و امر بسوال اهل الذکر هست در مسائلی که بی مکابره اختلاف در آنها و در دلیل آنها رود برگردانیده
شود بسوی آن راه و روش مراد این است که واجب است بر هر که قدرت داشته باشد اینکه او را منع کند از آن
راه بدعت که پیش گرفته **دوازدهم اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام السنة سنتان سنة في فريضة
الاخذ بها هدى وتركها ضلالة وسنة في غير فريضة الاخذ بها فضيلة وتركها الى غير خطيئة **شرح**

قال رسول اللہ طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ

الحمد للہ المتعال کہ درین زمان برکت اشتمال کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب یعنی

حصہ دوم

الصافی
شرح
اصول الکافی

کتاب التوحید

مصنفۂ علامہ سرآمد محدثین ملا خلیل رحمہ اللہ الجلیل تصحیح مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ منطبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

هو الله ولی کل نعمة یا هو یا من لا هو الا هو صل علی محمد و آله الصادقین وانصرنا علی القوم الملحدین وبعد
چون داعی دولت قاهره خلیل بن غازی القزوینی مأمور شد بشرح کافی کلینی بزبان فارسی و فارغ شد از شرح کتاب العقل از جملهٔ سی و سه یا سی و چهار کتاب که جزو کافی است شروع کرد در شرح کتاب التوحید
بتاریخ صفر سال هزار و هشتصد و پنج هجری و علی الله التوکل

اصل کتاب التوحید

شرح این کتابی است که در آن احادیثی مذکور میشود که نسبت دارد باقرار بیگانگی کردگار و تدبیر عالم در صفات ربوبیت مراد بربوبیت صاحب کل اختیار بر کس و بر چیز بودنست و می آید در حدیث سوم باب هفتم که باب النسبة است اینکه سه صفات ربوبیت صفاتی است که در سورهٔ قل هو الله احد و شش آیه از اول سورهٔ حدید است درین کتاب سی و پنج بابهاست **اول** باب حدوث العالم و اثبات المحدث **دوم** باب اطلاق القول بانه تعالی شیء **سوم** باب انه تعالی یعرف الا به **چهارم** باب ادنی المعرفة **پنجم** باب المعبود **ششم** باب الکون و المکان **هفتم** باب النسبة **هشتم** باب النهی عن الکلام فی الکیفیة **نهم** باب فی ابطال الرؤیة **دهم** باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل و علا **یازدهم** باب النهی عن الجسم و الصورة **دوازدهم** باب صفات الذات **سیزدهم** باب اخر و هو من الباب الاول **چهاردهم** باب الارادة انها من صفات الفعل و سائر صفات الفعل **پانزدهم** باب حدوث الاسماء **شانزدهم** باب معانی الاسماء و اشتقاقها **هفدهم** باب اخر و هو من الباب الاول الا ان فیه زیادة وهو الفرق ما بین المعانی التی اسماء الله تعالی و اسماء المخلوقین **هیجدهم** باب تاویل الصمد **نوزدهم** باب الحرکة و الانتقال **بیستم** باب العرش و الکرسی **بیست و یکم** باب الروح **بیست و دوم** باب جوامع التوحید

بست وسوم باب النوادر بست وچهارم باب البدا بست وپنجم باب فی انه لا یکون شیٔ فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة بست وششم باب المشیة والارادة بست وهفتم باب الابتلاء والاختبار بست وهشتم باب السعادة والشقاوة بست ونهم باب الخیر والشر سی ام باب الجبر والقدر والامر بین الامرین سی ویکم باب الاستطاعة سی ودوم باب البیان والتعریف ولزوم الحجة سی وسوم باب سی وچهارم باب حجج الله علی خلقه سی وپنجم باب الهدایة انها من الله

باب اول اصل باب حدوث العالم واثبات المحدث

شرح الحدوث اینکه چیزے نبوده باشد وبهم رسد یعنے اینکه زمان وجود آنچیز در جانب گذشته ابتدا داشته باشد العالم بفتح لام آلت دانستن چیزی ومراد اینجا آلت دانستن فاعلی است که مجرد باشد بدانکه آن آلت قدر مشترک جسمانیا نیست که فاعل آنها در ایجاد آنها حرکتے برای تحریک آلتی یا عضوے مثلاً نکرده مثل برگ گل ومثل رنگ برگ گل وبعضی علما در بیان آن آلت قدر مشترک میان ممکنات گفته اند واین مبنی بر دو چیز است اول اعتماد بر اینکه نزد اهل اسلام ممکن مجرد نمی باشد دوم تعمیم آلت دانستن بر وجهی که شامل آلت بی واسطه نیز باشد مثل آثار آدمی که دال است بر وجود آدمی وآن دال است بر وجود فاعلے که مجرد باشد الف لام العالم برای جنس است وحدوث جنس بمعنی حدوث کل واحد از افراد آنست الاثبات بیان وجود چیزی ودانستن چیزی چنانچه باید ومعنی دوم اینجا مناسب تر است چه مراد اینجا تدبیر است در احداث عالم یعنے رعایت مصلحت که ضد ایجاد است پس اضافه در اثبات المحدث اضافه مصدر بفاعل است نه مفعول واگر مراد باثبات بیان وجود چیزے می بود اولے آن بود که گوید باب اثبات حدوث العالم واثبات المحدث بکسر دال ابتدا کننده عالم این لازم ندارد آنرا که او فاعل وممکن بی واسطه باشد یعنی این باب بیان حدوث هر یک از افراد عالم است وبیان تدبیر ابتدا کننده آنست مخفی نماند که جمعیکه قائلند بامتناع تخلف معلول از علت تامه یعنے عدم جواز بودن جمیع موقوف علیه چیزی با نبودن آنچیز دو طائفه شده اند یک طائفه میگویند عالم قدیم است وقول مصنف رحمه الله تعالے حدوث العالم برای ابطال گفته ایشان است وطائفه دیگر میگویند عالم حادث است اما اختصاص حدوث بوقت آنکه پیش از آن نشده بواسطه آنست که پیش از آن زمان ولقا نیست پس تدبیر نیست وقول مصنف رحمه الله تعالے واثبات المحدث برای ابطال گفته ایشان است بدانکه فاضل مدقق مولانا محمد امین استرابادے رحمه الله تعالے درین مقام اعتراض بر مصنف رحمه الله تعالے کرد که این عنوان باب مناسب احادیث این باب نیست چه از احادیث این باب هیچ کدام ظاهر نمی شود دلیلے بر حدوث همه عالم جواب آنست که هر یک از احادیث این باب استدلال است بر وجود قادرے که تدبیر او بعنوان الملکوت باشد یعنے که چون گفته باشد چیزے را که لبند شده باشد بی حاجت بجنبانیدن خود برای کار رفع مردن

ششم باب لبست و دوم که وشهادتها جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الازال تنبیه وگرایکه تفریح این برهان اتفاقی زنادقه نیز میست دوم اینکه واجب الوجود بالذات ست والانعل ومقدورا دنخواهد بود سوم اینکه شریکی در وجود بالذات ندارد والاشریک او مقدور نخواهد بود چهارم اینکه رب العالمین بمعنی صاحب کل اختیار هرکس وهرچیز است باین معنی که کسی را نمیرسد که خودرائی کند در مملکت او بلکه می باید که رجوع کند برسول او و خلیفه او برای کسب علم بحسن وقبح افعال وتروک پنجم اینکه شریکی در ملکوت ندارد والا او نیز قوی وقادر بر کلشئے خواهد بود چنانچه مذکور میشود در حدیث پنجم این باب و بآن اشارت شده در آیه سوره اعراف الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بنابر اینکه امر بمعنے فعل بعنوان کن فیکون است چنانچه گفته در سوره یٰس انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون پس مجرد ویکه ممکن الوجود باشد وقادر باشد نمی باشد بی بدن وآن ظاهر است ونه با بدن زیرا که تصرف آن در بدن بمحض نفس اراده نخواهد بود وتصریح باین میشود در حدیث سوم این باب که ان الله عزت حواسنا عن ادراکه فقد دلنا بخلاف شئ من الاشیاء ودر حدیث دوم باب یازدهم که قدرتنا فذة ششم اینکه تخلف معلول از علت تامه واقع است هفتم اینکه کامل من جمیع الوجوه است ونقص بر او محال ست پس عموم قدرت او وعموم علم او وسایر صفات کمال وجلال وی این معلوم میشود چنانچه گفته در سوره طلاق یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ علما وبیان این آیه میشود در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث هفتم باب اول بدانکه مولانا محمد امین استرابادی رحمه الله تعالی در جواب ازین اعتراض خود گفته وعبارت او این است فان قلت لم یذکر فی هذا الکتاب دلیلا علی حدوث العالم کلها قلت نقل حدیثا مرحیا فی انحصار القدیم فیه تعالی وتعالی قصه حدوث العالم المشاهد وتذکرانها متغیرة من حال الی حال وانها مسخرة ترجمه اش اینست اگر گوئی ذکر نکرد مصنف درین باب دلیلی بر حدوث عالم گویم نقل کرد حدیث که صریح است در اینکه قدیم نیست مگر الله تعالی باگفته میشود در جواب که قصد مصنف بیان حدوث عالمے ست که دیده میشود وتحقیق ذکر کرد مصنف که آن تغییر می یابد از حالی بحالی واینکه آن در تحت وتصرف دیگریست مخفی نماند که این جوابها خالی از خلل نیست زیرا که آنچه ذکر کرده بالکلیه رفع شبهه نمی کند چه می بایست که جمیع احادیث این باب چنان باشد والفهامد از احادیث این باب بر برهان عقلی محض ست نمی زیرا که گفتگو با زنادقه ست وجواب او واشارت ست بآنچه در حدیث پنجم این بابست که ان کمون اقد یمین قویین یا ضعیفین تا آخر وجز آن دوم اشارت ست بآنچه در حدیث سوم است که علت این لهذا مقدر وفتناه وصبح کدام ازین برهان تام نمیشود مگر با انضمام اینکه این تدبیر بعنوان ملکوت ست چنانچه گفتیم وبا انضمام این حاجت بذکر مشاهد نیست بلکه زنادقه توفیق اقرار بحدوث عالم نیافته اند با وجود وضوح برهان ومردم را گمراه می کنند بشبهتها مانند شیطان چنانچه الله تعالی در بیان حال ایشان گفته در سوره کهف ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ المضلین عضدا توفیق بدادم آن ظالمان را که گمراهی دهنده اند احداث تبدیر آسمان ها و زمین را نه

صافی شرح اصول کافی

گوید که اختلاف بی مکابره شد میان ما وشما درین مسئله و در دلیل این مسئله پس داخل غیب باشد که بی رسول وکتاب الهی نمیتوان رالنست با متقاد شما واین خلاف محکمات قرآن واحادیث بسیار است که شما اعتقاد و راستی آنها دارید چه استدلال بر وجود آفریدگار تدبیر بدلیل عقلی محض در آنها بسیار است بلکه چون دلالت معجزه پیغمبران بر راستی ایشان موقوف بست بر دانستن آفریدگار تدبیر استدلال بدلیل عقلی ممکن نیست چه دور لازم می آید مخفی نماند که این ترقی باطل است چنانچه بیان شد در شرح عنوان این باب الاسم بفتحتین که دلالت بر معین کند و در اول آن باب یا این نباشد و مع یا دم نیز در ان منظور نباشد العبد بنده و غلام و هر دو اینجا مناسب است الکنیة بضم کاف و سکون نون و فتح یای دو نقطه در پایین بفتحتین که دلالت بر معین میکند و در اول آن آب یا ابن باشد امی لملک الارض استفهام انکاری است ام منقطعه برای استفهامی دیگر است که انکاری است پس مراد اثبات شق ثالث است که مذکور نیست و بر این قیاس است عبد الله السماء ام عبد الاله الارض تخصم بخاء با نقطه و صاد بی نقطه بصیغه مضارع مجهول مخاطب باب ضرب مجزوم است الخصم غالب شدن بر کسی در گفتگو یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام زندیق را که چیست نام تو گفت ام من عبد الملک است یعنی بنده یا غلام پادشاه مشهور گفت چیست کنیت تو گفت کنیت ابو عبد الله است یعنی پدر بنده یا غلام مستحق پرستش مشهور و چون زندیق بحسب ظاهر این اسم و کنیت راضی بوده و تغیر آنها نکرده و این قرینه اقرار است باینکه معنی اصل آنها حق است امام علیه السلام گفت او را در اشعار باینکه مکابره میکنی پس کیست این پادشاه مشهور که تو بنده یا غلام اویی آیا از پادشاهان ساکن در زمین است یا از پادشاهان ساکن در آسمان است و غیره مرا از پسرت که آیا بنده یا غلام مستحق پرستش ساکن در آسمان است یا آیا بنده و غلام مستحق پرستش ساکن در زمین است بگو در جواب هر چه خواستی از شقوق مذکوره تا مغلوب و ملزم شوی هشام بن الحکم گفت زندیق بفکر فرو رفت و جوابی نگفت پس گفتم زندیق را آیا بر نمیگردانی بر امام جوابی را آنکه جواب چرا نمی گویی هشام گفت پس زندیق این سخن را ناخوش شمرد و بد ش آمد پس امام علیه السلام چون در ما شای طواف بود گفت وقتی که فارغ شوم از طواف پس بیا نزد ما مخفی نماند که با اهل مکابره زیاد در اینکه مکابره میکنی سخنی لازم نیست و مطلب امام ازین سخن بیان قرینه اقرار زندیق است بمعنی اصلی نام و کنیت خود تا مکابره او ظاهر تر شود نه استدلال عقلی بر اقرار یا بر اثبات آفریدگار تدبیر پس کسی را نمیرسد که گوید در اسم و کنیت سهل انگاری و موافقت عرف و عادت میشود چنانچه یکی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر هاشم و پسر قصی است مناف نام داشته چنانچه فرزدق گفته و رثتم قناة الملک غیر کلالة عن ابنی مناف عبد شمس و هاشم و مشهور بعبد مناف شده باعتبار اینکه مناف نیز اسم بتی است پس اطلاق این اسم نه موافق عادت میشود نه بملاحظه معنی اصل فلما فرغ ابو عبد الله علیه السلام اتاه الزندیق فقعد بین یدی ابی عبد الله علیه السلام ونحن مجتمعون عنده فقال ابو عبد الله علیه السلام للزندیق اتعلم ان للارض تحتا وفوقا قال نعم قال فدخلت

که بر میگردند بهمان راهی وخطی که حرکت در آن داشته اند تحقیق بیچاره کرده شده اند از مدبر خود چه نیست
ایشان را اینکه باشند در جائی مگر جائی که آنکس ایشانرا آن جا برده و میبرد وراز اینست که میسر نیست
ایشانرا در پهلوی حرکت کنند که رو بقطب شمالی دارد یا در پهلوی که رو بقطب جنوبی دارد یا ساکن و سست شوند
یا عکس آن حرکت کنند ونه اینکه در جانبی دیگر از فلک خود باشند با وجود تساوی همه باهم در حقیقت
وذات پس اگر توانائی دارند که از راه آن وسط آن بدر روند با نیمه که محکوم حکم دیگری نباشند پس
چرا برمیگردند و بر همان نحو حرکت میکنند اگر بیچاره مدبری نیستند پس چرا مثلا در مقابل جای خود را از فلک خود نیستند
تا شب روز شود و روز شب شود بیچاره کرده شده اند آفتاب وماه ای بندهٔ خدا تسمی یاد در دوم صبر جسوی
ماندن بر این حال که دارند وآنکه ایشان را بیچاره کرد حاکم تر از ایشانست وبزرگتر است از ایشان که صف
در آید چه صاحب ملکوت وآسمانها وزمین وآنچه در میان آنها است پروردگار عالمیان است پس گفت زندیق که راست
گفتی اقرار کرد زندیق باینکه هر که فکر کند در حال حرکت آفتاب وماه و منکر کار تدبیر باشد مکابره میکند از روی
هوا وهوس ووسوسهٔ نفس شیطانی اصل ثم قال ابو عبدالله علیه السلام یا اخا اهل مصر ان
الذی تذهبون الیه وتظنون انه الدهر ان کان الدهر یذهب بهم لم لا یردهم وان کان یردهم
لم لا یذهب بهم القوم مضطرون شرح این بیان دلیل دوم است بر وجود کردگار و تدبیر و اشارتست بقول الله
تعالی در سورهٔ یونس ومن یدبر الامر وظاهر ساختن این دلیل محتاج است به بیان سه مقدمه اول آنکه
محال است که حدوث چیزی باعتبار وجود فی نفسه و در خارج باد بدون آنکه ایجاد فاعل آنچیز را
شود بخلاف وجود بغیره چه حدوث ایجاد و مانند آن احتیاج بایجادی دیگر ندارد دوم آنکه در فاعل حادث
دو احتمال است یکی آنکه مدبر باشد و دیگری آنکه مدبر نباشد و مطلوب این دلیل ابطال احتمال دوم است
سوم آنکه زنادقه چون تخلف معلول از علت تامه را ممتنع میشمردند چاره ندارند مگر اینکه برای اختصاص هر
برهه از وقت خود تجدد اخیر علت تامه قرار دهند که پیشتر نبوده باشد پس میگویند آن جزء اخیر مقدار معین از حرکت
جسم است که آن دهر است یعنی زمانه و جزء اخیر علت تامه آن مقدار معین دیگر حرکتی دیگر است الی غیر النهایه
و تفاعل میکنند از آنچه معلوم همه کس است و حوادث عالم مثل باریدن باران و وزیدن باد با ولادت
تدبیر است و از زمانه نیست تفصیل این آنست که اجسام متغیر میشوند در صفات خارجیه و تغییر بر دو قسم
است یکی دفعی مثل اینکه سفید سیاه شود و دیگری تدریجی و آنرا حرکت مینامند و راه آنرا مسافت مینامند
و صفت خارجیه نیز بر دو قسم است اول آنچه وجود فی نفسه منحصر در وجود ذهنی است مثل زوجیت و این قسم را
امر اعتباری مینامند و متکلمان منحصر میدانند که باعتبار وجود فی نفسه در چیزی باشد کیف آنچیز و کیفیت
نیز مینامند و فلاسفه قسم اول را بر نه قسم قرار داده اند و هر یکی را مقوله مینامند اول کم و آن مقدار است و عدد دوم
کیف و آن حرارت و مانند آنست سوم اضافه و آن پدری و پسری و مانند آنها است چهارم این الفتح

مقناطیس بطبع خود آهنی را کشد و آهنی دیگر نکشد با وجود موافقت آن دو آهن در جمیع صفات سوای آنکه
یکی ملک زید است و دیگری ملک عمرو است یا مقناطیس بطبع خود آهن را کشد و کاه ربا بطبع خود کاه را کشد
بمحض همین که آهن ملک زید است و کاه ملک عمرو است بی آنکه آهن و کاه اختلاف باهم در حقیقت یا در قسم
اول صفت داشته باشند و این محال است یعنی لبعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای مصری
بد رستی که آنچه ذهن زنادقه بآن رفت که جز را اخیر علت تامه حوادث است و گمان میبرند که آن زمانه باشد غلط
است چه اگر زمانه سبب مردن و برگشتن بدنیا باشد چنانچه زنادقه میگویند والله تعالی گفته در سورهٔ
جاثیه وقالوا ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیا وما یهلکنا الا الدهر و گفتند که زنادقه که نیست زندگی مگر زندگی
دنیا ما میریم و زنده میشویم و نمی میراند ما را مگر زمانه پس چرا در وقت میرانیدن برگردانیدن بدنیا دعوض
آن نمی شود و چرا در وقت برگردانیدن بدنیا مردن نمی شود با وجود آنکه دقتها و افراد آنچه حرکت در آن
میشود باهم اختلاف در حقیقت یا در قسم اول صفت ندارند بجماعت زنادقه در میردن و در زنده شدن
معلوم شد بصاحب قدرت و تدبیر نه بر زمانه بدانکه این مبحث معرکه آرای است و آن ارتباط حادث بقدیم
می نامند و مثل نزاع اهل اسلام و فلاسفه در اینجا مثل نزاع شهری و روستائی ست در مجلس قاضی که روستائی
اقرار میکند و پندارد که نکرده چه فلاسفه این دلیل اهل اسلام را اشکال میشمارند و انتظار ترجیح میکشند مگر بعض
از روستایان که در مشکلات از شهر آنا مدینة العلم و علی بابها خبر میگیرند در کتاب شفا گفته در اول مقاله الهیات
که اگر حرکتهای غیر متناهی که پیش از هر یک از آنها حرکتی دیگر باشد در پهلوی آن الی غیر النهایه نمی بود هرآینه نمی
بیشد این اشکال بر ما و از تقریری که کردیم ظاهر شد که حرکت بفریاد ایشان نمی رسد اصلا پا اختلاف صرام
السماء مرفوعة والارض موضوعة **شرح** این بیان دلیل سوم ست بر وجود کردگار و تدبیر و اشارتست بقول الله
در سورهٔ الرعد وینشئ السحاب الثقال مراد بسحاب ابر است و واو حالیه است و عاطفه نیز ممکن است یعنی ای مصری
برای چه آن سنگینی بالا برده شده بر حالی که زمین زراعت و مانند آن نیز برابر گذاشته شده و مراد اینست که معلوم
است که بتدبیر کردگار رزاق است نه بمقتضای طبع ابر و آن زمین و مانند آنها مخفی نماند که ممکن است تقریر این
بروش دیگر و ظاهر ساختن آن محتاج است به بیان چهار مقدمه اول آنکه آدمی و مانند آن را نقش جانب است
بالا و پائین و پیش و پس و راست و چپ و امتیاز بالا و پائین از هم باعتبار سنگینی آدمی و مانند آنست پس از طرف
که اگر مانعی نباشد با آن طرف میرود پائین است و مقابل آن بالا دوم آنکه نسبت بما ابر و مانند آن بالا است
و زمین پائین ست سوم آنکه در اختصاص هر جسمی بمیل بجانبی بی مصلحت بانی کسی چنان لیس نیست که آن اجسام
باهم مختلف باشند در حقیقت و ذات بلکه می باید که آن دو جانب نیز باهم مختلف باشند در حقیقت و ذات چهارم
آنکه بجانب بالا و جانب پائین باهم مختلف نیستند در حقیقت و ذات بلکه متحد در ذات متغایر در اعتبارند چه اگر سنگ
در جائی باشد و آن را بالا برند بقدر پنج فرع مثلا پنج ذراع نسبت بآن سنگ بالا بود و بعد از تمهید مقدمات

خود پس گفت امام علیه السلام ای هشام بن الحکم بگیر او را با خود پس تعلیم کرد او را احکام و هشام بود تعلیم کننده اهل شام و اهل مصر احکام الهی را که عمل بآنها علامت ایمان است و نیکو باشد پاکیزگی آن مومن در یادگرفتن و عمل کردن باحکام الهی تا بحدی که راضی شد بآن پاکیزگی او امام علیه السلام با تمیتی که دوست داشت آنرا

دوم اصل اخبرنی رجل من اصحابنا قال کنت انا وابن ابی العوجاء وعبد الله بن المقفع فی المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق واومأ بیده الی موضع الطواف ما منهم احد اوجب له اسم الانسانیة الا ذلک الشیخ الجالس یعنی ابا عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فاما الباقون فرعاع وبهائم فقال له ابن ابی العوجاء وکیف اوجبت هذا الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء قال لانی رأیت عنده ما لم ار عندهم فقال له ابن ابی العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فیه منه قال فقال له ابن المقفع لا تفعل فانی اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذا رأیک ولکن تخاف ان یضعف رأیک عندی فی احلالک ایاه المحل الذی وصفت فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علی هذا فقم الیه وتحفظ ما استطعت من الزلل

شرح نقل است که عبد الکریم بن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود از بس که اقوال مختلفه از حسن شنید زندیق شد وعبد الله بن المقفع بضم میم وفتح قاف وتشدید فای مفتوحه وعین بی نقطه اول کسی است که در شهرهای اسلام کتابهای منطق ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان یونانی بزبان عربی نقل کرد الایجاب ثابت ساختن چیزی وشل قرار دادن نامی برای کسی الرعاع بی نقطه و دو عین بی نقطه جمع خسیسی که برای لب نان خدمت هر کس کنند الافساد باطل کردن چیزی و برگردانیدن آنچیز بصاحبش الاحلال بحای بی نقطه جای در مرتبه برای کسی قرار دادن اما بفتح همزه وتشدید میم برای تفصیل است وتخفیف میم برای تنبیه است و اینجا هر دو مناسب است یعنی حکایت کرد با من مردی از یاران من بودم من وابن ابی العوجاء وعبد الله بن المقفع در مسجد پس گفت ابن المقفع می بینید این مردم را واشارت کرد بدست خود بجائی که مردم طواف میکردند ودوران بر دور کعبه مراد اینست که اشارت باهل طواف کرد نیست از ایشان یک کس که ثابت کنیم برای او نام آدمی بودن را مگر آن مرد بزرگ نشسته مرادش امام جعفر صادق علیه السلام اما باقی مردم پس همه خسیسان وستورانند پس گفت ابن ابی العوجاء چون ثابت کردی این نام را برای این مرد بزرگ وبرای ایشان ثابت نکردی مراد اینست که همه یکسانند واو هم لائق این نام نیست گفت برای اینکه دیدم در او چیزی که ندیدم در ایشان پس گفت او را ابن ابی العوجاء چاره نیست از آزمودن آنچه گفتی در آن بزرگ از خردش مراد اینست که بیا تا برای خردش سخن گوئیم تا بیازمائیم راوی گفت پس گفت او را ابن المقفع این کار مکن چه من می ترسم که باطل کند در گردن بر تو آنچه را که در دست داری و بآن مینازی از گفتگوها پس گفت ابن ابی العوجاء نیست این استقاد تو ولیکن می ترسی که اگر با او سخن گویم سست شود اعتقاد تو یا او نزد من در اینکه قرار دادی او را در جائیکه بیان

خود پس گفت امام علیہ السلام ای ہشام بن الحکم بگیر او را با خود پس تعلیم کرد او را احکام و ہشام بود تعلیم کنندہ
اہل شام و اہل مصر احکام الہی را کہ عمل بآنہا علامت ایمان است و نیکو باشد پاکیزگی آن مرد در یاد گرفتن
و عمل کردن باحکام الہی تا بجائی کہ راضی شد بآن پاکیزگی او امام علیہ السلام یعنی کہ دوست داشت آن را

دوم اصل اخبرنی رجل من اصحابی قال کنت انا وابن ابی العوجاء وعبد الله بن المقفع فی المسجد
الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق واومأ بیده الی موضع الطواف ما منهم احد اوجب له
اسم الانسانیة الا ذلک الشیخ الجالس یعنی ابا عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام فاما الباقون
رعاع وبهائم فقال ابن ابی العوجاء وکیف اوجبت هذا الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء قال لانی رایت عنده
ما لم ار عندهم فقال له ابن ابی العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فیه منه قال فقال له ابن المقفع
لا تفعل فانی اخاف ان یفسد علیک ما فی یدک فقال لیس ذا رایک ولکن تخاف ان یضعف
رایک عندی فی احلالک ایاه المحل الذی وصفت فقال ابن المقفع اما اذا توهمت علی هذا
فقم الیه وتحفظ ما استطعت من الزلل **شرح** بنقل است کہ عبد الکریم بن ابی العوجاء از
شاگردان حسن بصرے بود و از بس کہ اقوال مختلفہ از حسن بشنید زندیق شد و عبد الله بن المقفع بضم میم
و فتح قاف و تشدید فای مفتوحہ و عین بی نقطہ اول کسی است کہ در شہرہای اسلام کتابہای منطق از
ارسطو برای منصور دوانیقی از زبان یونانی بزبان عربی نقل کرد الایجاب ثابت ساختن چیزی مثل
قرار دادن نامی برای کسی الرعاع بی نقطہ و دو عین بی نقطہ جمع خسیس کہ برای لب نان خدمت ہر کس کنند
الافساد باطل کردن چیزی و برگردانیدن آن چیز بصاحبش الاحلال بحای بی نقطہ جای در مرتبہ برای
کسی قرار دادن الا بفتح ہمزہ و تشدید میم برای تفصیل است و تخفیف میم برای تنبیہ است و اینجا ہر دو
مناسب است یعنی حکایت کرد با من مردی از یاران من بودم من و ابن ابی العوجاء و عبد الله بن المقفع در مسجد
پس گفت ابن المقفع می بینید این مرد مرا و اشارت کرد بدست خود بجائی کہ مردم طواف میکردند دران بر دور
کعبہ مراد اینست کہ اشارت باہل طواف کرد نیست از ایشان یک کس کہ ثابت کنیم برای او نام آدمی بودن
را مگر آن مرد بزرگ نشستہ مرادش امام جعفر صادق علیہ السلام اما باقی مردم پس ہمہ خسیسان و ستورانند پس گفت
ابن ابی العوجاء چون ثابت کردی این نام را برای این مرد بزرگ و برای ایشان ثابت نکردی گفت زیرا کہ دیدم
نزد او چیزی کہ ندیدم در ایشان پس گفت او را ابن
ابی العوجاء چارہ نیست از آزمودن آنچہ گفتی در ان بزرگ از خردش مرادش اینست کہ میباید برای خردش
سخن گوئیم تا بیازمائیم راوی گفت پس گفت او را ابن المقفع این کار مکن چہ من می ترسم کہ باطل کند و برگرداند
بر تو آنچہ را کہ در دست داری و بآن مینازی از گفتگو با پس گفت ابن ابی العوجاء نیست این با اعتقادی تو
و لیکن می ترسی کہ اگر با او سخن گوئیم سست شود اعتقاد تو با او نزد من در اینکہ قرار دادی او را در جائی کہ بیان

صافی شرح اصول کافی

گردانی پس گفت ابن المقفع اما چون خیال کردی بر من این را پس برخیز بسوی او و نگاه دار
آنچه را چند آنکه توانی از لغزش و گفتگو احمق و اگذاشتن عنانت را بسوی استرسال فیسلمک الی عقال
وسمه ما لک و علیک شرح اثنی یثنی ای منعطف و مکرر نمودن عنان یعنی برگردانیدن فرس
بطرفی دیگر العنان بکسر عین بی نقطه علوم لجام کرا آنرا بدست میگیرند تا چاروا حرکت بکند الاسترسال
بهواری و الانقیاد التسلیم سپردن چیزی بکسی العقال بکسر عین بی نقطه ریسمانی که زانو
شتر را می بندند تا براه نرود و مراد اینجا چیزی که مانع است به لجام و رشته باشد السمه بکسر سین
بی نقطه و فتح میم و آنرا علامتی که از آن معلوم شود چیزی مثل اینکه معلوم شود که کلام سخن گفتنی است
و فایده دارد و کدام سخن گفتنی است و ضرر دارد یعنی و میدانم که نخواهی گردانید عنان خود را و مجلس آن
بزرگ بجانب بهواری در گفتگو پس خواهد سپرد ترا به چیزی که مانع حرکت بد تر شود و دوم
علامتی که بآن بدانی آنچه را که میباید گفت که نفع دارد برای تو و آنچه را که نباید گفت که ضرر دارد برای تو
مخفی نماند که درین کلام اشارتی هست بحسب ابن ابی العوجا و بجابر روانی که بعنان داری حرکت بد را ترک
میکند پس بندش میکنند **اصل** قال فقام ابن ابی العوجاء و بقیت انا و ابن المقفع جالسین فلما
رجع الینا ابن ابی العوجاء قال ویلک یا ابن المقفع ما هذا ببشر و ان کان فی الدنیا روحانی
یتجسد اذا شاء ظاهرا و یتروح اذا شاء باطنا فهو هذا **شرح** راوی گفت پس برخاست ابن
ابی العوجا و ماندم من و ابن المقفع هر دو نشسته در جای خود پس چون برگشت بسوی ما ابن ابی العوجا
گفت بلا بینی ای ابن المقفع نیست این بزرگ آدمی زاد و اگر در روی زمین فرشته هست که ظاهر میشود هر گاه
خواهد عالم ظاهر را و پنهان میشود مانند فرشتگان دیگر هر گاه خواهد عالم پنهان را پس آن فرشته این است مخفی نماند
که این بنی بر اعتقاد زنادقه است که میگویند مجرد متعدد میباشد و بعضی از آن مجردات اعتباری دارند افعال خود
بینی مانند خدا و همه چیز را میدانند حتی غیب و ایشان را عقول مینامند و میگویند ملائکه عبارت از ایشانست
و افعال الله تعالی را در عالم نسبت بایشان میدهند و از بن نا قل شد که ائمه علیهم السلام هر چه
علم باحوال حوادث آینده را که مدد باشد استنباط از قرآن میکنند بی آنکه علم غیب داشته باشند **اصل**
فقال له و کیف ذلک قال جلست الیه فلما لم یبق عنده غیری ابتدأنی فقال ان یکن الامر
علی ما یقول هؤلاء و هو علی ما یقولون یعنی اهل الطواف فقد سلموا و عطبتم و ان یکن الامر علی ما
تقولون و لیس کما تقولون فقد استویتم و هم **شرح** پس گفت ابن المقفع او را چون است حقیقت
سخن که می گوئی گفت نشستم بسوی او پس چون نماند نزد او کسی غیر من شروع کرد در سخن بی آنکه گفت اگر کار دنیا بر
آن است که میگویند اینجماعت و در واقع کار دنیا بر آن نسبت که میگویند ایشان از اینجماعت اهل طواف بود پس تحقیق ایشان سالم
ماندند در بهشت و شما هلاک شدید در جهنم و اگر باشد کار دنیا برانچه شما زنادقه میگوئید و در واقع چنان نیست که شما میگوئید

پس تحقیق برابر شدید شما و ایشان بیکدام بجهنم میروید و به بهشت مراد آنست که ایشان کار راه وسیله کرده اختلاف شما و ایشان آنست بهتر از شما کرده اند پس ایشان بهایم باشند و شما انسان این موافق قول الله تعالی است در سوره انعام فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون **اصل** نقلت له یرحمك الله وای شیٔ نقول وای شیٔ یقولون ماقولی وقولهم الا واحدا فقال وکیف یکون قولك وقولهم واحدا وهم یقولون ان لهم معادا وثوابا وعقابا ویدینون بان فی السماء الها وانها عمران وانتم تزعمون ان السماء خراب لیس فیها احد **شرح** عمران بضم عین بی نقطه و سکون میم در اصل مصدر است مستعمل شد بمعنی منزلی که اهلش در ان باشند الخراب بفتح خای بانقطه ضد عمران یعنی پس گفتم او را بنا بر عادت مردم رحمت کناد ترا الله تعالی و چه چیز میگوییم او چه چیز میگویند ایشان نیست گفته من و گفته ایشان مگر یک چیز پس گفت و چون چنین باشد گفته تو و گفته ایشان یک چیز و حال آنکه ایشان می گویند که ایشان را بازگشتی هست و در ان بازگشت ثوابی و عذابی هست و اعتقاد دارند باینکه در آسمان مستحق پرستش هست باینمعنی که آسمان آباد هست بملایکه که پرستش مستحق پرستش را برکوع و سجود و قیام و شما دعوی میکنید که آسمان خراب است باینمعنی که در انجا کسی از ملایکه نیست که پرستش کنند و بالا روند و پایین آیند این اشارت بقول زنادقه هست که می گویند ایجاد عالم برای تکلیف و پرستش و جزای عمل نیست بلکه لازم ذات ایجاد کننده هست نمی تواند که ایجاد نکند بنا بر اینکه تخلف معلول از علت تامه را محال میشمرند پس هیچ فاعل نزد ایشان مستحق حمد نیست چه جای پرستش و جزا بقول ایشان که می گویند در آسمان سکون و حرکت مستقیم نمی باشد پس آسمان مسکن ملایکه که پرستش کنند و بالا روند و پایین آیند نیست و باین سبب هست که قایلند باینکه آسمان قابل شگافته شدن و بهم آمدن نیست **اصل** قال فاغتنمتها منه نقلت له ما منعه ان کان الامر کما یقولون ان یظهر لخلقه ویدعوهم الی عبادته حتی لا یختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وارسل الیهم الرسل ولو باشرهم بنفسه کان اقرب الی الایمان **شرح** ابن ابی العوجاء گفت پس غنیمت شمردم این کلمه را از وجه اکتفا بوجود کردگار نزد ببرنکر دیکه تکلیف دعوی و بازگشت و ثواب و عقاب نیز کرد پس گفتم او را چه چیز منع کرده است مستحق عبادت را اگر کار چنانست که اهل ملل می گویند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب هست از اینکه ظاهر شود او برای مخلوقین خود و بخواند ایشان را بسوی پرستش خود تا اختلاف نکنند از ان مخلوقین دو مکلف باهم و چه قابل نمیشوند که تکلیف و بازگشت و ثواب و عقاب از جانب کردگار بر بیر نیست و چرا در پرده شده و فرستاده با ایشان رسولان را و اگر ظاهر میشد بخودی خود میبود نزدیکتر مگر و به ان مردم یا و مخفی نماند که مخالفان این سخن را از زنادقه یاد گرفته اند وی گویند که اگر علی علیه السلام امام بی واسطه میبود از جانب خدا و رسول چرا در محکمات قرآن صریح نشده امامت او و غافل شده اند ازینکه محکمات که در انها التصریح هست بی از اختلاف و پیروی ظن نیست **اصل** فقال لی ویلك وکیف احتجب

در قدرت که آن مرتبه نمیباشد مگر با فعل و آن اختیاری آدمی نیست چنانچه می آید در حدیث سوم باب بیست و یکم
کتاب الاستطاعة است الاناة بفتح همزه و نون و الف و تای تانیث ضد عزم الشهوة خواهش خوردن و
مانند آن الکراهة بفتح کاف نفرت از خوردن و مانند آن الرغبة بفتح را و سکون غین شوق واقع شدن
چیزی الرهبة ترس از چیزی که میاید واقع شود الرجاء بفتح رای بی نقطه و جیم و الف ممدوده امیدواری الیاس
ناامیدی الجاء آنچه در ذهن درآید از تصورات و آن گاهی مشتمل میباشد بر چیزی که هرگز مثل از آن
در ذهن نیامده و چون میان جزو و کل مصاحبت می باشد پس یاد در عالم یکی برای مصاحبت است الوهم
بفتح واو و سکون ها چیزی که گاهی در ذهن درآید و چون جزو در کل میباشد پس نفی در فی دیگ برای آن است
است العزوب بضم عین بی نقطه و ضم زای با نقطه غایب شدن الاعتقاد بستن چیزی بر دل آن فراموش
نشود یعنی و تمود بیماری تو العد از تندرستی تو و تندرستی تو العد از بیماری تو و خشنودی تو العد از
ناخشنودی تو و ناخشنودی تو العد از خشنودی تو و اندوه تو العد از خوشحالی تو و خوشحالی تو العد از اندوه تو
و دوستی تو العد از دشمنی تو و دشمنی تو العد از دوستی تو و نشاط تو العد از سستی تو و سستی تو العد از نشاط تو
و اشتهای تو العد از بی اشتهائی تو و بی اشتهائی تو العد از اشتهائی تو و شوق تو العد از ترسیدن تو
و ترسیدن تو العد از شوق تو و امید تو العد از ناامیدی تو و ناامیدی تو العد از امید تو و آنچه را که در دل تو
نیست ما چیزی که هرگز نبوده در جمله چیزها که در دل گذشته باشد و غایب شدن چیزی که تو آن را بر دل بسته از دل تو و پیوسته
می شمرد بر من آثار قدرت کردگار و تدبیر را که اینها در ذات منست چیزی چند هست که نمی توانم که رفع کنم آنها را تا آنکه گمان
کردم که ظاهر خواهد کرد کار و تدبیر در میان من و میان او **اصل** جاء رجل من الزنادقة علی ابی الحسن
علیه السلام و عنده جماعة فقال ابو الحسن علیه السلام ایها الرجل ارایت ان کان القول قولکم و لیس
هو کما تقولون السنا و ایاکم شرعا سواء لا یضرنا ما صلینا و صمنا و زکینا و اقررنا فسکت الرجل
ثم قال ابو الحسن علیه السلام و ان کان القول قولنا و هو قولنا الستم قد هلکتم و نجونا
شرح الشرع بفتح شین با نقطه و سکون و فتح رای بی نقطه و عین بی نقطه برابر یعنی داخل شد مردی از
زنادقه بر امام رضا علیه السلام و نزد امام جماعتی بود پس گفت امام علیه السلام ای مرد خبر ده مرا اگر سخن سخن ما
باشد و در واقع نیست سخن چنانچه شما میگوئید آیا نیستیم با شما برابر که ضرر نکند ما را نماز کردن و روزه داشتن ما
و زکوة دادن ما و اقرار کردن ما بوجود کردن تدبیر پس ساکت شد آن مرد بعد از آن گفت امام و اگر بوده باشد سخن
سخن ما و در واقع سخن ما راست آیا نیست اینکه شما جهنمی شدید و ما نجات یافتیم **اصل** فقال رحمك الله و له
اجل نے کیف هو و این هو قال ویلك ان الذی ذهبت الیه غلط هو این الاین و کیف الکیف
بلا کیف فلا یعرف بالکیفوفیة و لا باینونیة و لا یدرك بحاسة و لا یقاس بشیء **شرح** الایجا کسی را در یافته
چیزی کردن بمعنی تعلیم کردن کیف بفتح کاف و سکون یای و فتح فای برای سوال چگونگی چیزیست این بفتح همزه و سکون

بای و فتح نون برای سوال کجائی چیزیست یعنی مالی که چیزی را باشد باعتبار نسبت آنچیز بچیزی دیگر در مکان مثل این انت من زید کجائی تو نسبت بزید با نزدیکی یا دور در در پهلوی وی یا در پیش او و اشتباهها التامین چیزی را صاحب کجائی کردن الاین بفتح همزه و تشدید یای مکسوره صاحب کجائی الکیف چیزی را صاحب چگونگی کردن خواه بایجاد چگونگی در آن چیز باشد خواه بایجاد آنچیز باشد که از صاحب چگونگی میشود بفعل خود یا بفعل دیگری پس از این لازم نمی آید که سبحانه فاعل حرکات خود ما باشد الکیف بفتح کاف و تشدید یای مکسوره صاحب چگونگی الکیف بفتح کاف و سکون یای والکیفیه چگونگی چیزی یعنی تصور صفتی که موجود شده باشد در چیزی خواه آن وجود فی نفسه خارجی باشد مثل وجود سیاهی در فلفل و خواه ذهنی باشد مثل وجود صور علمیه در ذهن و خواه آن خصوصیت عارض آنچیز باشد مثل این دو مثال و خواه ذاتی مثل حقیقت انسان در زید و مراد اینجا عارض است و شق ذاتی مراد است در آنچه می آید در حدیث پنجم باب دوم در قول لا بد من اثبات انه تعالی کیفیة آخر پس علم و قدرت و تکلم و ایجاد عالم و مانند چگونگی الله تعالی است چه هیچکدام موجود فی نفسه آنها منحصر است در وجود و در ذات او بالکیفوفیه بضم بفتح کاف و سکون یای دو نقطه در پایین و ضم فاء و سکون واو و کسر فاء و تشدید یای دو نقطه در پایین و تای تانیث بیان چگونگی چیزی الاینونیه بفتح همزه و سکون یای دو نقطه در پایین و ضم نون و سکون واو و کسر نون و تشدید یای دو نقطه در پایین و تای تانیث بیان کجائی چیزی الا درک در یافتن لا یدرک بصیغه مضارع مجهول است و ممکن است که معلوم باشد الحاسة بتشدید سین قوتی که با آن می بینند یا می شنوند یا می بویند یا می چشند یا می یابند درشتی و نرمی و گرمی و سردی و مانند آنها القیاس مانند شمردن چیزی بچیزی دیگر یعنی پس آن مرد گفت بنابر عادت رحمت کناد مرا الله تعالی در یابان مرا که چگونه است که پروردگار تو بیند و کجاست او امام رضا علیه السلام گفت بلا مبنی برستی که آنچه تو آن راه رفتی که اگر پروردگار بیند باشد چگونگی و کجائی خواهد داشت غلط است او کجائی داده هر صاحب کجائی را و چگونگی داده هر صاحب چگونگی را بی آنکه خود چگونگی داشته باشد تحقیق نماند که ذکر بنا این در اینجا که برای اشارت باینکه این کیف را لازم دارد پس نفی کیف مستلزم نفی این است یا باینکه نفی این نیز اشکال ندارد پس شناخته نمی شود به بیان چگونگی و نه بیان کجائی والا او نیز مخلوق خواهد بود چه صاحب چگونگی عاجز و محتاج در کمال خود بعوارض است و ناقص خالق عالم بمحض نفوذ اراده نمی تواند بود چنانچه مفصلا بیان میشود در حدیث ششم باب چهاردهم و توضیح آن بیشتر میشود در حدیث ششم باب بیست و سوم که باب النوادر است در شرح ولو کان یصل الی الله الاسف والضجر تا آخر و کجائی صاحب کجائی ظاهر است و در یافت نمی شود بچشم و مانند آن تا دغدغه کیف با این شود و قیاس کرده نمی شود بچیزی مثل تمامی دیگر تا دغدغه کیف شود بخیال و جهه امتیاز میان مطرات بصور ذهنیه تفصیلیه را و چه علم اوکل شیء اجمالا و نه تفصیلا اصل فقال الرجل فاذا انه لاشیء اذا لم یدرک بحاسة من الحواس فقال ابو الحسن علیه السلام

ربك لما عجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته و نحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقينا
انه ربنا بخلاف شئ من الاشياء **شرح** اذا با تنوين ظرف زمان است و بالف بی تنوین بمعنی ناگاه
است و هر دو اینجا مناسبست انه بکسر همزه و تشدید نون است و ضمیر راجع بپروردگار است لا تشبه برفع و تنوین
است الربوبیة بضم رای بی نقطه و ضم بای یک نقطه و سکون واو و کسر بای یک نقطه و تشدید یای دو نقطه
در پائین و تای تانیث صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خلاف بکسر خا مصدر باب مفاعلة مشتمل بر معنی
نفی پس شئ نکره در سیاق نفی است و عموم دارد الف لام الاشیاء برای عهد خارجیست یعنی اشیای غیر
او یا بمعنی اشیای محسوسه است یعنی پس گفت آن مرد پس وقتی که چنین باشد بدرستی که او نابود است چون دریافت
نمی شود بچیزی از حواس پنجگانه پس گفت امام رضا علیه السلام آیا یعنی وقتی که عاجز شد حواس تو از دریافتن
او انکار کردی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن او را و ما وقتی که عاجز شد حواس ما از دریافتن او یقین
کردیم که او صاحب کل اختیار است بی شرکت چیزی از چیزهای دیگر مخفی نماند که این صریح است در اینکه
قادر مجردی غیر الله تعالی نمی باشد **اصل** قال الرجل فاخبرني متى كان قال ابو الحسن عليه السلام
اني لما نظرت الى جسدي و لم يمكني فيه زيادة و لا نقصان في العرض و الطول و دفع المكاره عنه و جر
المنفعة اليه علمت ان لهذا البنيان بانيا فاقررت به مع ارى من دوران الفلك بقدرته و
انشاء السحاب و تصريف الرياح و مجرى الشمس و القمر و النجوم و غير ذلك من الآيات العجيبات
المبينات علمت ان لهذا مقدرا و منشئا **شرح** می تواند بود که در اینجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد
چه در عیون اخبار الرضا علیه السلام چنین است قال الرجل متى كان قال ابو الحسن علیه السلام اخبرني متى لم يكن فاخبرك متى
كان قال الرجل فما الدليل عليه قال ابو الحسن علیه السلام اني تا آخر و این بهتر است و ما این را شرح می کنیم
البنیان بضم بای یک نقطه و سکون نون چیزیکه بنا کرده شود مثل خانه و مراد اینجا بدن آدمی است ظرف
در مع ارى متعلق بعلمت است ارى بفتح همزه و فتح رای بی نقطه و الف منقلب از یا الصیغه مضارع متکلم
وحده از باب منع است الفلک بفتح فای و فتح لام مصدر باب علم حرکت دوریه مثل آیه سوره یس کل فی فلک
یسبحون و مصدر در اینحدیث بمعنی اسم فاعل است پس مراد متحرک بحرکت دوریه است مثل آفتاب و ماه و سائر نجوم و
می تواند بود که بضم فا و تشدید لام مفتوحه جمع فلک باشد و حاصل هر دو یکی است و بر تقدیر دو فقره مع ارى
تا آخر اشارت به دو استدلال است اول استدلال باصل حرکت دوریه که مقتضای طبع شمس و مانند آن نمی تواند بود
چنانچه ظاهر است از مقدماتی که مذکور شد در شرح حدیث اول این باب در شرح الم تر الی الشمس و القمر تا آخر
دوم استدلال بخصوصیت مجری و مدار هر کدام آنها و آن نیز ظاهر شد از مقدمات مذکوره بدانکه اگر مراد بفلک
اینجا آسمان باشد چنانچه موافق اصطلاح فلاسفه است منافات بهم میرسد میان این حدیث و آنچه مذکور می شود
در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث هفتم باب اول که آسمان حرکت ندارد اصلا و حرکت محسوسه در ستارها است

بالنبات و اینها لازم می آید که حرکت آسمان مربی باشد و المعالم بجری بفتح میم و سکون عین و فتح لام ای النقط والعلامات لیب از با معه نیسی است بمعنی روش یا اسم مکان نسبت بمعنی راه تلبین بصیغه اسم فاعل یا اطفال باب تفعیل ظاهر و بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل ظاهر کرده شده و وجه انجا مناسبت این گفت اقرار کرد شد آن کردگار ربند بیر گفت امام رضا علیه السلام خبر ده مرا که چگونه دانستی خبر دهم ترا که چگونه شد گفت آن مرد پس چیست دلیل بر وجود او گفت امام رضا علیه السلام بدرستی که من چون نظر کردم بسوی بدن خود و ممکن نبود مرا که دران چیزی زیاده کنم دران ایکه کم کنم در پهنا و درازی و ممکن نبود که دفع کنم از بدن خود چیزهای ضرر را و کشم چیزهای نافع را بسوی آن بدن دانستم که آن بدن را بنا کننده بزرگی هست اقرار کردم بوی و آن بنا کننده و سبب اینکه مذکور شد از احوال بدن با آنچه می بینم از گردش گردون بتوانائی آن بالی و بر گشتن ابر و تغییر بادها و رفتن بجانب و حرکت یا راه حرکت آفتاب و ماه و ستارگان که هر کدام راهی در روشن و دران راه دیگر یا آنکه نسبت آنها بر روشهای دیگر و راههای دیگر برابر است بیان این شد در شرح حدیث اول و غیر آنچه مذکور شد از علامتهای زیب ظاهر مثل معدن و کوه دانستم که این عالم را کردگار و مدبر بزرگ هست

چهارم اصل ان عبد الله الدیصانی سأل هشام بن الحکم فقال له الک رب فقال بلی قال اقادر هو قال نعم قادر قاهر قال یقدر ان یدخل الدنیا کلها البیضة لا یکبر البیضة ولا یصغر الدنیا قال هشام النظرة فقال له قد انظرتک حولا ثم خرج عنه فرکب هشام الی ابی عبد الله علیه السلام فاستأذن علیه فاذن له فقال له یا ابن رسول الله صلعم اتانی عبد الله الدیصانی بمسئلة لیس المعول فیها الا علی الله وعلیک فقال له ابو عبد الله علیه السلام عما ذا سألک فقال لی کیت وکیت

شرح الدیصانی بفتح دال بی نقطه و فتح یای دو نقطه در پایین کسی که از راه راست بدر رفته باشد و مراد اینجا زندیق است و او مذهب فلاسفه داشته که قائلند باینکه واجب الوجود هست و او با وجود آنکه شریکی در وجوب وجود ندارد آفریدگار و مدبر نیست بلکه هر چه از وی صادر شده خواه بی واسطه خواه با واسطه لازم ذات اوست خواه بی دم خواه با واسطه پس بنا بر آنکه تخلف معلول از علت تامه محال است باید قائل بقدیمی واجب الوجود نشده اند و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفت از جمله ثنویه که قائلند بقدم نور و ظلمت دیصانیه اند می آید در حدیث دوازدهم باب نوزدهم النظرة بفتح نون و کسر ظای با نقطه مهلت دادن کسی را المعول بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید واو مفتوحه اعتماد کیت بفتح کاف و سکون یای دو نقطه در پایین و فتح تای دو نقطه در بالا چنین یعنی بدرستی که عبد الله زندیق هشام بن الحکم را باین روش که گفت آیا ترا صاحب کار سازی هست پس هشام گفت بلی گفت آیا توانا اوست گفت آری تواناست مستقل است در توانائی بر هر چیز گفت توانائی دارد که داخل کند اجسام همه را در تخم مرغی در حالی که بزرگ نکند تخم مرغ را و کوچک نکند اجسام را هشام گفت مهلت ده مرا تا جواب گویم پس گفت او مرا که تحقیق مهلت دادم ترا یک سال الیه دادن

بیرون رفت از نزد هشام پس سوار شد هشام متوجه شد بسوی امام جعفر صادق علیه السلام پس رخصت خواست که داخل شود پس رخصت داد او را پس گفت امام را ای فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وارد ساخت بر من عبد الله زندیق سوالی که نیست اعتماد در جواب آن مگر بر الله تعالی و بر تو پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام از چه چیز سوال کرد ترا پس گفت مرا چنین و چنین مراد اینست که نقل کرد حکایتی را که گذشته بود میان ایشان **اصل** فقال ابو عبد الله علیه السلام یا هشام کم حواسک قال خمس قال ایها اصغر قال الناظر قال و کم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له یا هشام فانظر امامك و فوقك واخبرني بما ترى فقال ارى سماء وارضا ودورا وقصورا وبراري وجبالا وانهارا فقال له ابو عبد الله علیه السلام ان الذي قدر ان يدخل الذي تراه العدسة او اقل منها قادر ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا يصغر الدنيا ولا يكبر البيضة فانكب هشام علیه وقبل يديه ورأسه ورجليه وقال حسبي يا ابن رسول الله وانصرف الى منزله **شرح** پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای هشام چند است حواس تو گفت پنج گفت کدام آن پنج کوچکتر است گفت مردمک دیده گفت و چند است مقدار مردمک دیده گفت مانند یک مرجمک یا کمتر از آن پس گفت او را ای هشام پس نگاه کن آنچه را پیش تست و بالای تست و خبر ده مرا بانچه می بینی پس هشام بعد از نگاه گفت می بینم از آسمان و زمین و خانها و کوشکها و صحراها و کوهها و نهرها را پس گفت او را امام علیه السلام بدرستی که آنکس که تواناست که داخل کند آنچه را می بینی در مقدار یک مرجمک یا کمتر از آن تواناست که داخل کند اجسام همه را در تخم مرغ بر حالی که کوچک نکند اجسام را و بزرگ نکند تخم مرغ را پس بر افتاد هشام بر امام علیه السلام و بوسید دو دست او را و سرش را و دو پای او را و گفت بس است مرا اینجواب ای فرزند پیغمبر خدا و برگشت بمنزلش مراد ازین اینست که دانستم باین اشارت حقیقت جواب را که بعبد الله زندیق گفت بدانکه درین گفتگوی امام علیه السلام اشکالی مشهور هست و آن آنست که اینجواب صحیح نمی نماید چه سوال در محالست و جواب در ممکن است و قدرت بر ممکن لازم ندارد و قدرت بر محال را جواب این هست که لا نسلم که سوال در محال باشد که او خیال خارجی است میتواند بود که سوال در او خیال بقید خارجیه و ذهنیه باشد و آن ممکنست و توضیح این بدو فصل میشود **فصل اول** اگر سوال آن مفهوم از خیال خارجی دنیا در بیضه بی تکبیر و تصغیر است جوابش اینست که این محال نیست و مقدور است و الله تعالی آنرا ایجاد کرده در بعض از بان و غیر از آن میتوان داد در قضیه که اهل فن منطق آنرا طبیعیه مینامند و اگر سوال از فرد مفهوم او خیال خارجی دنیا در بیضه و تکبیر و تصغیر است مستحق جوابی نیست مگر صورت جواب و ازین هست که این صورت سوال است و حقیقتی ندارد زیرا که غیر از آن مفهوم نمیتوان داد بغیر قضیه طبیعیه چه صدق عنوان محال بر فردی ممکن نیست تا خصیه بغیر طبیعیه ازا

منعقد تواند شد خواه موجبه و خواه سالبه نظیر آنچه مشهور است در قول منطقیان که المجهول المطلق
لا یخبر عنه زیرا که قضیه طبیعیه است و مضمونش عدم امکان خبر از مجهول مطلق در قضیه غیر طبیعیه است پس الله
تعالی نه عاجز است از آن و نه عاجز نیست و نه قادر است بر آن و نه قادر نیست چنانچه روایت شده در
کتاب توحید ابن بابویه در باب القدرة که قیل لامیر المؤمنین علیه السلام هل یقدر ربک ان یدخل الدنیا فی بیضة
من غیر ان یصغر الدنیا و یکبر البیضة قال ان الله تبارک و تعالی لا ینسب الی العجز و الذی سألتنی لا یکون
نظیر این اینست که اگر کسی در مقام شبهه گوید که واجب الوجودی که غیر خالق اجسام باشد شریک واجب
موجود است یا موجود نیست بنا بر شق اول کفر یا اشتراک لازم می آید و بنا بر شق دوم تخلف وجود از وجوب
بالذات لازم می آید جواب اینست که اگر مراد تو مفهوم فرق با شریک الله تعالی است میگوئیم موجود است
در اذهان و کفر یا اشتراک لازم نمی آید و اگر مراد فرد آنست میگوئیم نه موجود است و نه موجود نیست چه فرد آن را
نمیتوان داد هیچ صفت نه ثبوتی و نه سلبی چنانچه می آید در حدیث سی و چهارم باب آخر کتاب الدعا که یا من
لیس لعالم الغیوب صفة و شاید که اشارت باین باشد در سورهٔ رعد و جعلوا لله شرکاء قل سموهم ام تنبئونه بما لا یعلم
فی الارض نظیر دیگر اینکه اگر کسی در مقام شبهه گوید که آنچه هر یک از وجود و عدم آن مستلزم اجتماع نقیضین
باشد موجود است یا موجود نیست و بنا بر هر شق اجتماع نقیضین لازم می آید جواب او این است که اگر مراد
مفهوم است گوئیم موجود است در اذهان و نفس مفهوم لازم نمی آید و اگر مراد فرد است گوئیم نه موجود است
و نه موجود نیست چه قضیه منعقد نمیشود بی موضوع و بجای موضوع اینجا لفظی است و مفهومی است که هیچ کدام
موضوع نیست **فصل دوم** اسالیب سخن مختلف میشود باختلاف اقتضای مقام و اذهان مخاطبین و
در اینمقام امام علیه السلام حمل سؤال بر ممکن کرده و جواب امام علیه السلام مبنی بر سه مقدمه است **اول** اینکه جمیع
اذهان جسمانی است نه مجرد چنانچه خیال فلاسفه است **دوم** اینکه اشیای بانفسها در ذهن در می آید نه بشبح
و نه مثال پس اگر ذهنی تصور مجموع دنیا و تفاصیل اجزای آن و مقادیر آنها و حقایق آنها کند جمیع دنیا
در ذهن او حقیقة در می آید یکبار بی تکبیر ذهن او و تصغیر دنیا **سوم** اینکه هر که قادر باشد بر اراده خالق بی مرتبه
در عدسه نفوذ اراده او دارد و قدرت او نفس ذات او است و چنانچه ذات او مختلف نمیشود باختلاف نسبت
او باشیا قدرت او نیز مختلف نمیشود پس قادر است بر کل شی چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب و از جمله
اشیای ذهنی است که در مقدار عدسه باشد و مثلا جمیع دنیا را بتفصیل اجزا و مقادیر اجزا
و حقائق اجزا در یک وقت تصور کند و شاید که اشارت باشد بهمین قائم آل محمد علیه السلام در زمان
او و انزال ملائکه و روح بر او ام الکتاب را که لوح محفوظ عبارت از آنست و مذکور است در
سورهٔ رعد و بیان میشود در شرح حدیث سوم باب الهام **اصل** دعلا علیه الدیصانی فقال له یا هشام
الی حیتک مسلما و اما جئتک متقاضیا للجواب فقال له هشام ان کنت جئت متقاضیا فهاک الجواب

در اول روز فردا بر سر هشام رفت آن زندیق پس گفت بدرستی که من آمده ام نزد تو سلام کننده
ونیامده ام نزد تو تقاضا کننده و برای جواب پس گفت او را هشام اگر آمده با شی تقاضا کننده پس بگیر اینجواب را
را وا نست که جواب را گفت با **اصل** فخرج الدیصانی عنه حتی اتی باب ابی عبد الله علیه السلام فاستاذن
علیه فاذن له فلما قعد قال له یا جعفر بن محمد دلنی علی معبودی فقال له ابو عبد الله علیه السلام
ما اسمك فخرج عنه ولم یخبره باسمه فقال له اصحابه کیف لم تخبره باسمك قال لو کنت قلت له
عبد الله کان یقول من هذا الذی انت له عبد فقالوا له عد الیه وقل له یدلك علی معبودك ولا یسألك
عن اسمك فرجع الیه فقال له جعفر بن محمد دلنی علی معبودی ولا تسالنی عن اسمی **شرح**
پس بیرون آمد زندیق از نزد هشام تا آنکه آمد بدر خانه امام جعفر صادق علیه السلام چون دانست که این
جواب حق را کسی غیر او نمی تواند گفت پس رخصت داخل شدن برا و طلبید پس رخصت داد او را امام
علیه السلام پس چون در مجلس نشست گفت او را ای جعفر بن محمد راهنمائی کن مرا بر کسی که مستحق آنست که او را
پرستش کنم پس گفت او را امام علیه السلام چیست نام تو مراد اینست که کسی که نظر کرده باشد احتیاج راهنمای
دیگرے ندارد در علم بوجود معبود خصوصا کسی که او غافل مرئیات را در ناظر شنیده و دانسته باشد پس تو نیز
میدانی و منکر میشوی پس بیرون رفت زندیق و خبر نداد امام را بنام خود پس گفتند او را مصاحبانش چون
خبر ندادی او را بنام خود گفت اگر میگفتم او را عبد الله میگفت کیست این الله که تو او را بندهٔ پس گفتند او را
برگرد بسوی او و بگو او را که او را راهنمائی کند ترا بر معبود و نپرسد ترا از نام تو مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر
میشود که ذلك تا آخر خبریست بمعنی الینشا و امور به قل است و دران تقلیب مال امر بر حال وقوع امور به
شده والا ای گفت دلنی علی معبودی و لا تسالنی عن اسمی چنانچه زندیق در آخر گفته پس برگشت بسوی
او پس گفت او را ای جعفر بن محمد راهنمائی کن مرا بر معبود من و مپرس مرا از نام من مراد ش اینست که اکتفا
بدعوی دانستن من مکن و دلیل علیحده بگو **اصل** فقال له ابو عبد الله علیه السلام اجلس واذا غلام له
صغیر فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله ناولنی یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال
ابو عبد الله علیه السلام یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ تحت الجلد الغلیظ جلد رقیق تحت الجلد الرقیق
ذهبة مائعة و فضة ذائبة فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة ولا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج مصلح فیخبر عن
صلاحها ولم یدخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت ام للانثی تنفلق عن مثل الوان
الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده و رسوله وانك امام وحجة من الله علی خلقه وانا تائب مما کنت فیه **شرح**
التحیر بتای دو نقطه در بالا وحای بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پائین وزای بی نقطه پیچیده و دور شدن
از چیزی تحیر هر دو جا فعل مضارع معلوم غائبه است از باب تفعل و اصل آن تتحیر بوده یک تا حذف شده و آن

ایجاد کند و قدیم یا واجب الوجود بالذات ست یا لازم واجب الوجود بالذات و لازم چیزے احتیاج بایجاد
آن چیز آنرا اندارد القوی بسیار قدرت و مراد اینجا کسی ہست کہ ہرچہ خواہد شد خواہ دیگری خلاف آنرا خواہد
باشد و خواہ نہ الضعیف کم قدرت العجز بیقدرتی الظاہر چیزیکہ از دور نمایان باشد مثل کوہ و مراد اینجا
چیزیست کہ معلوم باشد کہ آخر کار بآن میرسد یعنی روایت ہست از ہشام بن الحکم در حکایت زندیقی
کہ آمد نزد امام جعفر صادق علیہ السلام در وقتی کہ امام با یکی از اہل مجلس نحو و سخن می گفت و از جملہ سخن امام
علیہ السلام سہ دلیل بود بر اینکہ کردگار بندگان عالم فعل بعنوان کن فیکون یکی است و شریک
ندارد در فعل بعنوان کن فیکون مثل آفریدن جسم و بارانیدن و رویانیدن و دادن
ارزاق و مانند اینہا دلیل اول آنکہ خالی نیست سخن تو کہ ایشان دو اند از اینکہ بودہ باشند دو قدیم
یا حادث در وجود محتاج ہست بفاعل و احتیاج بفاعل اصل ہر نقصے است و کردگار بتدبیر عالم ناقص نمی باشد
و درین وقت یا ہر دو صاحب قوت و قدرت اند در ہمہ چیز یا ہر دو ضعیف در قدرت اند در بعض چیز یا یکی از
ایشان صاحب قوت ست و دیگرے ضعیف پس اگر باشند ہر دو صاحب قوت پس چرا دفع نمیکنند ہر کدام
از آن دو دیگرے را کہ تنہا شود بکردگاری و تدبیر عالم مراد اینست کہ البتہ دفع میکند چہ معنی قوت یکی آنست کہ
قادر بر کلشے باشد از جملہ اشیای آن دیگر ہست پس وجود بقدرت و تدبیر اول ہست و قادر بر اول نیست و این منافات
دارد با قوت دیگری و ایضا لازم قوت یکی آنست کہ ہرچہ خواہد شد خواہ دیگری خلاف آنرا خواہد و خواہ نہ لیکن
منافات دارد با قوت دیگری و اگر گوئی کہ یکی از آن دو قویست و دیگرے ضعیف ثابت میشود کہ کردگار
بتدبیر عالم یکیست چنانچہ ما می گوئیم برای بیقدرتی کہ نمایانست در دوم چہ تفاوت میان قوے و ضعیف
آنست کہ آخر ضعیف عاجز میشود از کاری کہ قوی از آن عاجز نیست و عاجز قابل کردگاری و تدبیر عالم نیست
مخفی نماند کہ شق ضعف ہر دو را ذکر نکرد بواسطہ آنکہ ظاہر میشود از شق ضعف یکی کہ لازم می آید کہ ہیچ کدام کردگار تدبیر
نباشد بواسطہ عجز ظاہر در ہر دو **اصل** و ان قلت انہما اثنان لم یخل من ان یکونا متفقین من کل جہۃ
او مفترقین من کل جہۃ فلما راینا الخلق منتظما والفلک جاریا والتدبیر واحدا واللیل والنہار
والشمس والقمر دل صحۃ الامر والتدبیر وایتلاف الامر علی ان المدبر واحد **شرح**
این دلیل دوم بر یگانگی کردگار بتدبیر عالم است بعنوان کن فیکون المتفق مساوی الحجۃ جانب و مراد
اینجا احداث بعض اجزای عالم است کہ بعنوان کن فیکون صادر از فاعل شدہ مثل اجسام و بعض عوارض
خواص آنہا الفلک بضم فا و سکون لام کشتی و اینجا استعارہ شدہ برای معاش آدمیان و سائر حیوانات
بنابر تشبیہ دنیا بدریا چنانچہ گذشت در کتاب العقل در حدیث دوازدہم باب اول کہ الدنیا بحر عمیق و تعبیہ
گذاشتن معاش آدمیان مثلا باعتبار ماکول و مشروب و ملبوس و مانند آنہا گذشتن کشتی در دریا
و عجائب تدبیر الہی در حصول اسباب معاش بنہایت ظاہر ہست مثل آنکہ اگر در از رزق بر کسے در ملکی بستہ شود

بتدبیر عالم است یعنوان کن فیکون و شریک است با دلیل دوم در دو شق و فرق این است که درین
دلیل ابطال شق دوم شده بوجهی دیگر پس ثم یلزمک عطف است بر فلما راینا تا آخر الفرجه بضم فا و سکون را
بی‌ نقطه شگاف دیوار و مراد اینجا کسی است که جدا کند بعض اجزای عالم را برای مدبری که او این را
بکند و بعضی دیگر را برای مدبری دیگر که او تدبیر آن بکند یعنی بعد از ان لازم می‌شود ترا که دعوی کنی دو
مدبر را که از هم جدا باشند و تا آفریدن هر جزوی اجزای عالم جدا کننده هر که باشد میان آن دو مدبر
تواند بود که دو مدبر باشند مراد اینست که لازم می‌آید بر تو درین شق زیاده از عبث و بی‌ نسقی عالم اینکه
خلاف فرض واقع باشد چه اختصاص هر یکی بانچه می‌کند بی جدا کننده ترجیح بلا مرجح است بمعنی کردن
قادر چیزی را بی باعثی که باعتبار آن باعث کردن او آنچیز را بهتر از ترک او آنرا باشد و این ترجیح بلا مرجح
محال است پس گردید آن جدا کننده مدبر سوم درمیان ایشان قدیم با ایشان پس لازم می‌آید که سه
مدبر باشد و اینخلاف فرض است پس اگر دعوی کنی سه مدبر را یعنی اینکه التزام کنی که سه است لازم می‌آید بر تو
آنچه گفتیم در دو مدبر یعنی اینکه باز جدا کننده میان هر دو ایشان می‌باید پس سه جدا کننده میبایدیکی را از ششیم
پس دو جدا کننده زیاده شده و مجموع مدبران پنج شدند بعد ازین باز نقل کلام میکنیم و میرسد مدبر در عدد
بعددی که نهایت ندارد در بسیاری مراد این است که چنانچه خلاف فرض لازم می‌آید تسلسل نیز لازم می‌آید
پس دو محال لازم می‌آید اصل قال هشام فکان من سوال الزندیق ان قال فما الدلیل علیه فقال
ابو عبد الله علیه السلام وجود الافاعیل دلت علی ان صانعا صنعها الا تری انک اذا نظرت الی
بناء مشید مبنی علمت ان له بانیا وان کنت لم تر البانی ولم تشاهده شرح الافاعیل جمع افعول بضم همزه
و سکون فا کارهای عجیب که در آنها رعایت حکمت شده باشد المشید بضم میم و فتح شین بی نقطه و تشدید یای
مفتوحه و دال بلند یعنی گفت هشام که چون حضرت امام علیه السلام این دلیل را بر توحید مدبر عالم با اصحاب
خود گفت زندیق شروع در پرستش کرد پس بود از جمله پرسش زندیق اینکه گفت پس چیست دلیل بر وجود
مدبر عالم مراد این است که چرا نمیتواند بود که فاعل عالم واجب الوجود باشد و موجب باشد بفتح جیم یعنی که آنچه کرده
لازم ذاتش باشد نه بواسطه رعایت حکمت پس در جواب گفت امام علیه السلام دلیل آن وجود چیزهای عجیب است
در عالم مثل انسان و تشریح بدن او و شهرها و کوهها و معدنها و مانند آنها که در هر کدام رعایت حکمت شده و بعضی
آنها در دلیل دوم بر یگانگی مدبر مذکور شد و معلوم است که نسبت ذات فاعل عالم قطع نظر از رعایت مصلحت
با آنها و مثل آنها که بر صفت ضد آنها است مساوی است دلالت می‌کند این کارها بر اینکه مدبری برای رعایت
حکمت مدبر آنها را کرده آیا نمی‌بینی این را که وقتی که نظر کنی بسوی عمارتی بلند که خوش طرح بنا شده باشد میدانی
که آنرا بنا کننده و مدبری هست هر چند ندیده باشی آن بنا کننده را و چشمت بر او نیفتاده باشد اصل قال
فما هو قال شئ بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه شئ بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم ولا

ابرهای سنگین و ایستادن آنها میان آسمان و زمین و حدوث بادها و تغیر آنها از جانبی بجانب دیگر و انکشاف ربع مسکون از آب برای تعیش حیوانات و امثال اینها دوم پادشاهی صاحب کل اختیار در اجرام علوی و سفلی خواه ساکن و خواه متحرک که هر یک اختصاص یافته بمقداری و مکانی چه معلوم است که مقادیر و اماکن مثل هم اند در حقیقت پس اختصاص از راه اقتضای طبع نیست بلکه بمحض تدبیر و ملکوتست سوم جلال وی نقصان و عیب بودن صاحب کل اختیار که ظاهر است نزد همه کس حتی زنادقه چه دا جبال وجود است و فاعل عالم است و معلوم است و همه وقت از روی لزوم و ایجاب نقص است نسبت بصدور از روی قدرت و تدبیر چه دوم دلیل استحقاق حمد و عبادتست و اول دلیل عدم استحقاق چهارم نور صاحب کل اختیار که نسبت بالتبعیت بعضی از اجسام را قابل عالم جدا ساخته از باقی باینکه آنرا تابان کرده مثل آفتاب و ماه و ستارگان و این از راه اقتضای طبع آسمان و مانند آن نیست که در یک گوشه خاص انجسم تابان از باقی جدا شود بلکه بمحض تدبیر است پنجم برهان صاحب کل اختیار که راست گو است یعنی امام هر زمان که حجت است و بحکم او از لدنی علم است دلیل چنانچه گفته در سوره توبه و کونوا مع الصادقین و گذشت در کتاب العقل در حدیث هفتم باب یازدهم که باب استعمال العلم است که ما صنعوه بما ظهر لکم من قدرة الله عزوجل ششم انچه گویا کرده آن زبانهای تیره گان را مثل حنجره و مخارج حروف و آلات نطق و کیفیت هوا و کیفیت صوت تا گوش سامع چه اثر حکمت و تدبیر در آنها ظاهر است هفتم معجزاتی که خارق عادت و مقارن دعوی رسل صادر شده معلوم است که از راه اقتضای طبع اجسام نیست بلکه بمحض تدبیر فاعل عالم است مخفی نماند که ازین ظاهر میشود که دلالت معجزه بر صدق رسول در دعوی موقوف بر علم بتدبیر فاعل عالم نیست تا دور لازم آید و این است حاصل انچه الله تعالی گفته در سوره الشعراء قال لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین قال اولو جئتک بشیء مبین قال فات به ان کنت من الصادقین هشتم انچه فرو فرستاده بر بندگان مثل انچه گذشت در حدیث دوم این باب که و کیف احتجب عنک من اراک قدرته فی نفسک تا آخر و مثل عذابهائی که بر مخالفان رسل واقع شده مثل اصحاب الفیل چه معلوم است که از راه اقتضای اجسام نیست بلکه بمحض تدبیر فاعل عالم است پس است اینها در دلیل بر وجود صاحب کل اختیار بر کس و بر چیز عزوجل که قادر مختار است در هر فعل خود و نه موجب

باب دوم اصل باب اطلاق القول بانه تعالی شیٔ

الاطلاق برداشتن قید از چیزی و مراد اینجا باز شمردن چیزیست یا مراد عدم بیان خصوصیت ذات چیزیست الشیٔ چیز و مراد اینجا موجود فی نفسه در خارج است و تنوین آن برای وحدتست یعنی چیزی معین که آنرا قرینه حقیقی می نامند یعنی این باب بیان رخصت گفتن است که مدبر عالم شیٔ است با وجود آنکه لفظ شیٔ در اسمای الله مشهوره مذکور نیست یا باب بیان مقید نکردن گفتن است که مدبر عالم شیٔ است به خصوصیت ذات او معلوم نیست غیر خود و در این باب هفت حدیث است اول اصل سالت ابا جعفر علیه السلام عن التوحید

تعقلت الوهم شیئا فخال انه غیر معقول ولا محدود فما وقع وهمک علیه من شئ فهو خلافه ولا یشبهه شئ ولا تدرکه الاوهام وکیف تدرکه الاوهام وهو خلاف ما یعقل وخلاف ما یتصور فی الاوهام انما یتوهم شئ غیر معقول ولا محدود شرح آنکه اگر همزه استفهام و صیغه مضارع مخاطب باب تفاعل بحذف یک تای است یا همزه مضارع متکلم باب تفعیل و تقدیر استفهام است شیئا مفعول به است و اگر همزه استفهام و ضم تای دو نقطه در بالا و سکون واو و تخفیف است مفتوحه بصیغه مضارع مجهول مونث غائب باب افعال است شارتین ضمیر مونث مستتر در توهم راجع بذات الله تعالی که مذکور شده در سوال و جواب که اینجا نقل نشده التوهم والتوهم چیزی را در دل خود گذرانیدن المعقول بعین بی نقطه و قاف بصیغه اسم مفعول باب ضرب بسته شده و آن ضد مطلق است و مراد اینجا تصور کرده شده با اسم جامد بمعنی است و آن است که مشتق است و دامند مشتق و مراد با اسم اینجا قدر مشترک میان لفظ و مفهوم آن است و بیان میشود در شرح عنوان باب حدوث الاسما و اسم جامد بمعنی البته ذاتی افراد خود است چنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارج از افراد خود است و آنچه اهل فن منطق در مثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند از مشتقات از قبیل مسامحه در مثال است بنا بر اعتماد بر ظهور اینکه مناقشه در مثال دابِ محصلین نیست یا غلط کرده اند و از اینجا است که اهل فن عربیت گفته اند که ذات و مشتقات و مانند آنها مطلق و مجهول است در رجا به حرفی مقید و معلوم است المحدود بحای بی نقطه و دو دال بی نقطه بصیغه اسم مفعول باب نصر تمیز کرده شده است از هر یک در اسم جامد معنی بعارضی مثل مقدار و اطراف و مانند آنها از عوارض موجوده در خارج فی نفسها یا مراد تمیز کرده شده است از عارض خود و بنا بر دوم مراد کنه آن بعض ذات خود یا بمعنی که فاعل بعنوان کن فیکون نیست بلکه مثل آدمیان و مانند الشیطان است و بر هر تقدیر ولا محدود داخل مقصود بالذات نیست بلکه در مقام استدلال است بر غیر معقول و توضیح این استدلال می آید در حدیث پنجم باب جوامع التوحید که باب بست و دوم است که من وصف الله فقد حده و من حده فقد عده و من عده فقد ابطل ازله بنا بر اینکه مراد بوصف بیان چیزی با اسم جامد بمعنی آن است و مستحال وصف چیزی باعتبار استحاله عقل آنچیز است فما وقع ناظر است بغیر معقول ولا یشبهه ناظر است بلا محدود والا شیا مانند بودن چیزی بچیزی دیگر در اسم جامد ولا تدرکه الاوهام اعاده دعوی است که غیر معقول باشد برای استدلال دیگر بر آن اگر گوئی که این استدلال مصادره بر مطلوب است گوئیم مراد بادراک اوهام که در دعوی است ادراک بعنوان انظر است بنا بر اینکه عدم ادراک بعنوان ضرورت احتیاج بدلیلی ندارد و مراد با تعقل و تصور فی الاوهام که در دلیل است آن است که بعنوان ضرورت باشد اگر گوئی مراد شما بضرورت اگر ضروری بودن نزد اذهان جمیع عقلا است مسلم است اینکه عدم ضرورت احتیاج بدلیل ندارد لیکن این لازم ندارد عدم معقول نیست نزد بعض عقلا و اگر مراد بضرورت اعم از ضروری بودن نزد جمیع عقلا و ضروری بودن

نزد بعض است ممنوع بانیکه عدم ضرورت احتیاج بدلیل ندارد بنا بر قول صوفیه که می گویند که ریاضت وصفای باطن باعث ضروری شدن جمیع علوم می شود و فلاسفه نیز قریب باین گفته اند در مبحث تقسیم مراتب نفس ناطقه بچهار قسم اول عقل ہیولانی دوم عقل بالملکہ سوم عقل بالمستفاد چهارم عقل بالفعل گوییم هر چه ضروری نزد بعض عقلاست ضروری نزد جمیع عقلاست وتفاوت میان فهیم وکودن همست باعتبار سرعت حرکت ذہن فہیم از مجهولات نظریه بسوی مبادی ضروریه که مناسب آنهاست وسرعت صعود و بطوی حرکت ذہن کودن یا عدم آن وگاہی سرعت وحرکت ذہن فہیم بحدی میرسد که مشتبه میشود بعدم حاجت بحرکه پس آنچه جاہلان خیال میکنند که باطل ست بدلیل آیات محکمات بسیار که دلالت میکنند بر اینکه غیب معلوم کسے غیر الله تعالی نیست واین حدیث وحدیث اول باب اول کتاب العقل وانچه می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة ولم یجز ان یشاہد خلقه ولا یلامسوه موافق محکمات قرآنست که موافق قول صوفیه یقید وفلاسفه زنادقه وتابعان ایشان مباش خلاف بکسر خاء معجمه وباب مفاعله هست ومراد اینجا مخالف ہست بمعنی چیزی که میان آن وچیزی دیگر اسم جامد محض مشترک نباشد یعنی پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از توحید مدبر عالم باین روش که گفتم ایا در مقام توحید در دل میگذرانی چیزی را پس گفت آری چیزے که معقول نباشد ومحدود نباشد پس هر چه وہم تو بران واقع شده باشد از چیزے پس الله تعالی خلاف آنست ومی ماند با الله تعالی چیزے ودر نمی یابد ذات او را تصورہا وچون در یابد ذات او را تصورہا وحال آنکه الله تعالی خلاف هر چیز است که معقول میشود بی فکر وخلاف هر چیز است که تصور کرده می شود در ذہنہا بی فکر اشارت باین است که کسب نمی توان کرد تعقل ذات چیزیرا که میان آنچیز وچیزی دیگر که معقول باشد اسم جامد محض مشترک نباشد پس ثابت شد که تصور کرده نمی شود در مقام معرفت ذات الله تعالی مگر چیزی که غیر معقول وغیر محدود باشد **دوم اصل** سئل ابو جعفر الثانی علیه السلام یجوز ان یقال لله تعالی انه شیٔ قال نعم یخرجه من الحدین حد التعطیل وحد التشبیه **شرح** یخرج بخای با نقطه ورای بی نقطه وجیم بصیغه مضارع غائب معلوم باب افعال ست وجمله حالیه ست وضمیر مستتر راجع بفاعل ہست وضمیر بارز راجع بشیٔ ست الحد بحای بی نقطه وتشدید دال بی نقطه ظرف اضافه حد هر دو جا بیانیه ست التعطیل خالی کردن کسی را از سلاح یا از زیور ومراد اینجا خالی شمردن مفہوم ست از فرد حقیقے که موجود در خارج باشد مثل قول کسی که می گوید استعمال عالم وقادر ومانند آنها در الله تعالی بمعنی عالم قائم بنفس خود وقدرت قائم بنفس خود ومانند آنها ست ومی گوید که این مجاز لغوی نیست زیرا که عالم مثلا در لغت بمعنی ما قام به العلم ہست اعم از قیام حقیقے وقیام مجازی وقیام علم بنفس خود اگرچه قیام حقیقے نیست الا قیام مجازی ہست ومجازی بودن قیام علم بچیزے مستلزم این نیست که استعمال عالم دران چیز مجاز لغوی شود مخفی نماند که این تعطیل ست زیرا که عالم مثلا مشتق است وهر مشتق خارجی ست از فرد حقیقی خود وعلم جامد محض ہست وهر جامد محض ذاتی فرد حقیقے خود ست پس آن شیٔ ذہنی

معدوم در خارج و شیء اسم چیزی کمی تواند بود چنانچه در ممتنع والاشیء ولا معدوم است از شیء بودن حق که فرو
حقیقت ندارد و بیان اینکه الله وسائر اسماء الهی که مطور ... نسبت مشتقات است می‌آید در باب ... الاسماء
واشتقاقها و از این تقسیم ظاهر میشود که تعطیل چیزی نفی بخیر است در ... چنانچه مذکور میشود در شرح
ششم این باب و بسبب اول از اکان النفی هو الابطال والعدم دوم از التمکین بین النفی والاثبات منزلة
سوم لان من ... فقد انکره ودفع الربوبیة والابطال ... اند شرکین و مراد ... اند شرکین چیز
دیگر نیست در ... که ما ضمن است مثل جسم ... یعنی پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام که آیا جایز است
که گفته شود برای الله تعالی که چیزیست گفت آری جایز است بر حالتی که قائل اخراج کند آن شیء را از دو
طرف اول طرف تعطیل که افراط است و پیدا کردن آن شیء از ... مثل ... دوم طرف تشبیه که تفریط است
در آن پیدا کردن **سوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلو من خلقه وخلقه خلو
منه وکل ما وقع علیه اسم شیء فهو مخلوق ما خلا الله **شرح** الخلو بکسر خای با نقطه و سکون لام خالی بودن
الخلق بفتح خای با نقطه و سکون لام آفریده شده یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت
که امام گفت بدرستی که الله تعالی خالی است از مخلوقات خود یعنی که الله تعالی را ذهنی نمی باشد که مخلوق در
آن در آید و محل عوارض نیز نیست و مخلوقات او خالی اند از وی یعنی که ذات او معقول کسی نمیشود ...
در چیزی نمیکند و هر چه اطلاق میشود بر او نام شیء پس او حادث و آفریده شده است غیر ذات الله تعالی خواه آن شیء
خارجی موجود باشد و خواه در ذهن **چهارم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله خلو من
خلقه وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم شیء ما خلا الله فهو مخلوق والله خالق کل شیء تبارک الذی
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر **شرح** کاف برای تشبیه است و تشبیه ... باشد ... یعنی شارکت
دو چیز با هم در اسم جامد محض مثل اسم المثل کسی که اسمای چیزی را داشته باشد خواه عین آن چیز باشد و خواه
از اسما محض مشتقات و مانند آنها باشد و خواه تدلیس کنند شیء اقتباس از سورة الشوری است یعنی
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بدرستی که الله تعالی خالی است از مخلوق خود و مخلوق او
خالی است از وی هر چه بر او اطلاق شود نام شیء غیر ذات الله تعالی پس او حادث و آفریده شده است والله
تعالی آفریدگار هر چیزیست غیر خود خواه فعل خود باشد مثل آسمان و زمین و خواه فعل غیر چون معاصی بندگان
چه سر رشته هر کاری بدست قضا و قدر او است بی جبر بندگان چنانچه بیان میشود در باب الجبر والقدر والامر
بین الامرین غایت مراتب کمال است آنکه نیست مانند او کسی در اسم جامد محض هیچ چیز چه مخلوق مانند خالق نتواند
بود ... و از این بیان ظاهر میشود که ذکر کاف تشبیه با ذکر مثل بواسطه بیان این است که نفی مانند
تصور خصوصیت ذات الله تعالی است بلکه بواسطه علم با ... هر ذاتی که بآن صفت باشد مانند ...
و ظاهر میشود که اگر میگفت لیس مثله شیء دلالت می کرد بر آنکه الله تعالی شیء نباشد چنانچه ...

از نفی مدبر عالم کرده اند اگرچه نفی واجب الوجود که فاعل موجب باشد نکرده اند مگر آنکه مثل را تخصیص بغیر کنیم
چنانچه می آید در حدیث دوم باب سفیم هم که لاشئ مثله و مراد اینجا آن نیست و نظیر این آنست که می گویند مثل تو
کسے بخیل نیست یعنی که تو بخیل نیستی چه هر که بر صفت تو باشد بخیل نباشد و او ست و بس شنوای بینا چه
شنوائی و بینائی دیگران بنسبت با هیچ ست و لهذا جسم خورد را نمی بیند یا کوچک می بیند و آواز دور یا آواز بلند نشنوند
یا دیر و ضعیف می شنوند **پنجم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله خلو من خلقه
وخلقه خلو منه وکل ما وقع علیه اسم شئ ما خلا الله تعالی فهو مخلوق والله خالق کل شئ **شرح**
یعنی این بیان شد الی ل **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال للزندیق حین سأله
ما هو قال هو شئ بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی وانه شئ بحقیقة الشیئیة غیر انه لا جسم
ولا صورة ولا یحس ولا یجس ولا یدرک بالحواس الخمس لا تدرکه الاوهام ولا تنقصه الدهور
ولا تغیره الازمان **شرح** یعنی این بیان شد در شرح حدیث پنجم باب اول و تحقیق تتمه آن حدیث است
و تتمه دیگر نیز وارد و می آید در حدیث اول باب اول کتاب الحجة **اصل** فقال له السائل فتقول انه سمیع
بصیر قال هو سمیع بصیر سمیع بغیر جارحة و بصیر بغیر آلة بل یسمع بنفسه و یبصر بنفسه لیس
قولی انه سمیع یسمع بنفسه و یبصر بنفسه انه شئ والنفس شئ آخر ولکنی اردت عبارة عن نفسی اذ
کنت مسئولا و افهاما لک اذ کنت سائلا فاقول انه سمیع بکله لا ان الکل منه له بعض ولکنی اردت
افهامک والتعبیر عن نفسی ولیس مرجعی فی ذلک الا الی انه السمیع البصیر العالم الخبیر بلا
اختلاف الذات ولا اختلاف المعنی **شرح** این فقرات می آید در حدیث دوم باب بیستم باسقاط
... ورلا ان الکل منه له بعض و اما قوله لا ان الکل لنا له البعض لهذا ازان و ظاهر آنست که من بمعنی فی باشد و
ضمیر منه راجع بالله تعالی باشد و ضمیر له راجع بکل یا بخدا نه با الله تعالی یعنی پس گفت امام را زندیق پرسنده که آیا
پس با وجود آنکه احساس چیزی نکند میگوئی که بدرستیکه او شنوائی بیناست مراد تو این نیست که بنا بر این بیا
که شنوا و بینا نباشد امام گفت او شنوائی بیناست شنواست نه بعضوی که گوش باشد تا احساس لازم آید
بیناست نه بآلتی که چشم باشد تا احساس لازم آید بلکه میشنود بذات خود و می بیند بذات خود نیست مراد سخن
من به معنی که او شنواست میشنود بذات خود و بیناست می بیند بذات خود اینکه شخص او چیزی باشد و ذات چیز
دیگر چنانچه در متعارف مقرر است که مانند نفس باشد در جدا انسان نفس بیا مثد و می گویند فلان بنفس خود نفس
است و فلان به نفس است و لیکن اراده کرده ام اظهار چیزیرا که در دل منست چون پرسیده شده ام و بیان
آن چیز ترا چون پرسیدی پس میگویم بعبارتی دیگر بدرستی که او شنواست بهمه خود نه اینکه چه درا جزء داشته
باشد چنانچه در متعارف لفظ کل و همه را در مرکب از اجزا استعمال میکنند و لیکن من اراده کرده ام فهمانیدن
ترا و اظهار آنچه را که در دل منست و نیست بازگشت من درین سخن مگر آنکه او شنوا بینا دانائی خبیر است

برای ابطال مذہب حروفیان اشعار باینکہ چنانچہ در وقت گفتن لفظ الله رب بالکلیہ معدوم شد و چنانچہ
در وقت گفتن ہر حرفی از حروف لفظ الله باقی آن معدوم است پس بنا بر مذہب ایشان ہرگز فاعل عالم موجود
نخواہد بود زیرا کہ عدم جزو لازم دارد عدم کل را المعنی بفتح میم و سکون و کسر نون و تشدید یا و آنچہ
مقصود بالذات باشد و مراد اینجا مقصود بالذات است کہ تعبیر از آن نمی توان کرد مگر بچیزے کہ مقصود بالعرض
باشد مراد الشیٔ موجود فی نفسہ در خارج است و ذکر معنی برای بیان جزو اول ہو الله است و ہو است و ذکر
شیٔ خالق تا آخر برای بیان جزو دوم است کہ جزو اول مفہوم لفظ الله است چنانچہ و ہو المعبود در آخر این
فقرہ برای ذکر جزو سوم است کہ جزو دوم لفظ الله است خالق مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر ہو
خالق و جملہ صفت شیٔ است و نمیتواند بود کہ خالق مجرور صفت شیٔ باشد زیرا کہ اضافہ خالق اینجا اضافہ
اسم فاعل بمعمولش نیست چہ عمل اسم فاعل در وقتی است کہ بمعنی حال یا استقبال باشد و اینجا بمعنی
حال یا استقبال باشد و اینجا بمعنی ماضی است پس معرفہ است و موصوف آن میباید کہ معرفہ باشد نظیر الحمد لله
رب العالمین و الحمد لله فاطر السموات الف لام الاشیا برای عہد خارجیست و مراد اجسام و امثال آنہا
است در اینکہ بعنوان کن فیکون موجود شدہ صانع اینجا بمعنی فاعل است و لغت مرفوع و خبر مقدم بر مبتدا است
و واو حالیہ است نمیتواند بود کہ برای عطف بر جملہ خالق الاشیا بر باشد زیرا کہ خالی است از عائد بموصوف
آن و نمیتواند بود کہ برای عطف بر جملہ راجع الی معنی باشد زیرا کہ و ہو المعبود معطوف بر جملہ خالق الاشیا است
پس این در میان می افتد مثل اینکہ کسے گوید ضربت من ہو لئیم و تنکلت و بخیل و مراد بصنعت اینجا چیزیست
کہ آلت ملاحظہ چیزی دیگر باشد باین روش کہ مشتق یا مانند مشتق باشد کہ مفہوم آن خارجیست البتہ از فرد حقیقی
خود ہذہ مبتدا است الحروف صفت مبتدا است و مشار الیہ ہذہ الحروف حروف خالق الاشیا و صانعہا است
مراد مرکب از آن حروف است واو در و ہو عاطفہ بر جملہ حالیہ است ہو مبتدا است المعنی خبر مبتدا است جملہ
اسمی یا استیناف بیانی است و ضمیر نہ راجع بمعنت الله مبتدا است من اسما خبر مبتدا است و جملہ استیناف بیانی
استیناف سابق است یعنی گفت امام را سائل کہ پس چہ اسم قائم مقام حقیقت است گفت امام جعفر صادق
علیہ السلام ان ہو الرب است و آن ہو المعبود است و آن ہو الله است و میست حل من الله ما برا و داشباہ
این حروف برای او کہ الف و لام و ہا است بر حالی کہ نیست را و نیست باو و لیکن باز گشت میکنم در ان حل
بسوی مقصود بالذات و موجودی کہ آن موجود تعبیر کنندہ این چیزہا و فاعل آنہا است بر حالی کہ آلت ملاحظہ است این
حرفہای خالق الاشیاء و صانعہا و او است مقصود بالذات بیان این آنکہ او نام کردہ شدہ است بآن آلت
ملاحظہ بیان این آنکہ الله و الرحمن و الرحیم و العزیز و مانند ہای آنچہ مذکور شد کہ از آن جملہ خالق الاشیاء و
صانعہا است از جملہ اسمای او است یا یعنی کہ از ثنای او است غیر او است باعتبار لفظ و باعتبار مفہوم
و آن موجود منفرد باستحقاق عبادت بستعمل و غیر آ اصل قال له السائل فانا لم نجد موہوما الا

صافی شرح اصول کافی

مخلوقا قال ابو عبد الله علیه السلام لو کان ذلک کما تقول لکان التوحید عنا مرتفعا لانا لا نکلف غیر موهوم ولکنا نقول کل موهوم بالحواس مدرک به تحده الحواس وتمثله فهو مخلوق اذ کان النفی هو الابطال والعدم والجهة الثانیة التشبیه اذ کان التشبیه هو صفة المخلوق الظاهر الترکیب والتألیف

شرح الوجدان بکسر واو والوجود بضم واو دریافتن چیزیرا و مراد اینجا دانستن است الموهوم تصور کرده شده خواه بکنه ذات و خواه بوجهی المخلوق آفریده شده بتدبیر بعد از نیستی التوحید اقرار بیگانگی آفریدگار عالم در صفات ربوبیت نکلف بفتح نون وسکون کاف و فتح لام بصیغه مضارع متکلم مع الغیر از باب علم است الکلف بفتح کاف وسکون لام میلی که بعنوان حرص باشد الادراک دریافتن چیزی باسم جامد محض و مدرک بفتح را است ضمیر راجع بموهوم است که در ضمن موهوم فهمیده می شود الحد بفتحتین ذات چیزی التمثیل تعیین صورت چیزی بقرار دادن مقداران اذ در اول برای تعلیل اکتفا بقول مخلوق نیست موهوم بحواس است یعنی عدم قول بمخلوقیت موهوم بالعقل باسم مشتق و مانند آن که غیر فرد حقیقی خود است و مراد ضم مقدمات دیگر است مراد بنفی تعطیل است که بیان شد در شرح حدیث دوم این باب العدم بضم عین وسکون دال و بفتح عین و فتح دال نداشتن چیزیرا اذ در دوم برای تعلیل عدم قول بتشبیه است یعنی گفت امام را زندیق پرسنده چون صانع عالم نیست که تصور کرده می شود باسمای او مثل موهوم رب و مانند آن پس مخلوق است چه بدیهی است که ما نداشته ایم معنی تصور کرده شده را مگر باین صفت که آفریده شده باشد بتدبیر بعد نیستی گفت امام علیه السلام اگر آنچه مدرک می گوئی چنان میبود که میگوئی هر آینه مشقت بیان حقیقت توحید برای مردم از ما بر طرف می بود چه ما بر میل نداریم غیر موهوم را که بیان مخلوقیت ان و توحید خالق آن کنیم مراد این است که کار بر ما در بیان توحید آسان تر می بود چه یک مقدمه از مقدمات دلیل ما که بر ان استدلال میکنیم بر ان حدوث عالم و اثبات محدث است بدیهی میشد برای اینکه عالم غیر موهوم نیست پس ضم مقامات دیگر میکنیم و توحید ثابت می شود که بعد از ان ظاهر شود که بعض موهوم مخلوق نیست ولیکن ما استدلال میکنیم برای مقدمه و ضم مقدمات دیگر میکنیم تا توحید خالق عالم ثابت شود و میگوئیم هر چیز که تصور کرده شده باشد بسبب یکی از حواس پنج گانه باصره و سامعه ولامسه و ذائقه و شامه دریافته باشد بان تصور بحیثیت مشخصات ذاتی قرار رسیده برای ان حواس صورتی قرار رسیده برای آن پس آنچیز مخلوق است بتدبیر مدبری برای اینکه بود حکم بنفی آن مدبر باطل شمردن او و ندانستن او اصلا یعنی اینکه حکم است باینکه اجسام خالق ثابت نداشته اند و لو دو جانب دوم توحید حکم باینکه آن مدبر مانند غیر باشد و در اسم جامد محض برابر اینکه بود این که بود این حکم بمانند بودن میان سائر مخلوق که ظاهر است که دیگری آنرا بهم آورده از معانی و ان معانی را باهم الفت داده و این ظاهر البطلان است حاصل کلام این است که اگر قائل بان واسطه گفتیم تشریک لازم می آید رفتن بجانب تعطیل یا رفتن بجانب تشبیه چنانچه بیان شد در شرح حدیث دوم این باب دهر دو باطل است **اصل** قلم یکن بد من

اثبات الصانع لوجود المصنوعين والاضطرار اليهم انهم مصنوعون وان صانعهم غيرهم وليس
مثلهم اذ كان مثلهم شبيها بهم في ظاهر التركيب والتاليف وفيما يجري عليهم من حدوثهم
بعد اذ لم يكونوا وتنقلهم من صغر الى كبر وسواد الى بياض وقوة الى ضعف واحوال موجودة
لا حاجة بنا الى تفسيرها لبيانها ووجودها **شرح** این فقره بیان نتیجه مقدمات سابقه است برتوضیح
و ارادل برای تعلیل است و از تا آخر برای ظرفیت است التنقل مصدر باب تفعل گردیده شدن از حالی
بحالی البیان شناختن چیزی را الوجود دانستن چیزی را یعنی پس نبود چاره و بدرستی از اقرار بوجود
آفریدگار همه عالم بدلیل وجود افراد انسان و مانند آن از اجسام که آفریده شده اند و مضطر بودن ما
بسوی آن افراد بسوی اینکه این افراد حادث بتدبیر آفریدگارند و اینکه آفریدگار ان افراد غیر ایشان است
یعنی اینکه مصنوع نیست و این توضیح ابطال جانب اول است از دو جانب ترک توحید و نیست مانند
ایشان در اسم جامد محض چه نیست مانند ایشان در اسم جامد محض مانند ایشان در اینکه ظاهر است که دیگری
اجزا بهم آورده از معانی و آن منافی را با هم الفت داده خواه اجزا باشند و خواه معروض و این توضیح
ابطال جانب دوم است از دو جانب ترک توحید و باین تمام شد توضیح برهان و نیست مانند ایشان در
آنچه جاری میشود بر ایشان بی اختیار ایشان از حادث شدن ایشان است بعد از وقتی که نبوده اند و گردیدن
ایشان است از کوچکی طفولیت بیزرگی جوانی و از سیاهی مو بسفیدی آن و از قوت جوانی بضعف پیری و
حالی چند دیگر که معلوم است حاجت نیست ما را بتفصیل آنها گفتیم چه هر کس آثار آنها میشناسد و میداند مخفی نماند که این
احوال مثالها است برای نقصان مخلوقات بعضی معلوم که در هر مخلوقی هست و بعضی معلوم نیست و چون بعد از
اتمام توضیح برهان نسبت مناقشه در آن بعض موافق آداب نیست **اصل** قال السائل فقد حددته اذا اثبت
وجوده قال ابو عبد الله عليه السلام لم احدده ولكني اثبته اذ لم يكن بين النفي والاثبات منزلة **شرح**
التحدید جدا کردن چیزی از چیزی دیگر باید بان باشد مثل تمیز معروض از عارض یعنی گفت زندیق پرسنده پس تحقیق
که جدا کردی صانع عالم را از وجودش چه حکم کردی بوجود وجود مرادش بیان این است که واجب الوجود
نفس وجود است باین معنی که موجود باشد گفت امام علیه السلام در مقام منع جدا نکردم او را از وجود در
خارج ذهن باین معنی که حکم بوجود وجود او در خارج نکردم ولیکن من حکم بوجود او کردم چون نبود بیان
حکم بعدم بوجود و حکم باینکه در مرتبه دیگر و حکم بعدم مفهومه داشت چنانچه بیان شد در ابطال جانب اول
از دو جانب که مذکور شد **اصل** قال له السائل فله انية ومائية قال نعم لا يثبت الشيء الا بانية
ومائية **شرح** الانية بکسر همزه و کسر نون مشدده و تشدید یای دو نقطه در پائین هستی و مراد اینجا اسم مشتق
و مانند آن است مثل نادر و مثل بن خلق المائیه بکسر همزه بعد از الف و تشدید یای دو نقطه در پائین ذات
که البته اسم معین از جامد محض است باین معنی که معلوم است نزد الله تعالی که اگر تعبیر از آن بلفظی ممکن می بود در افاده

امر ولا سبب هو المتفرد بخلق الارواح والاجسام فاذا نفی عنه الشبهین شبه الابدان وشبه الارواح فقد عرف الله بالله واذا شبهه بالروح او البدن او النور فلم یعرف الله بالله **شرح**
التماس مع شخص از افراد آدمی از او جمع تر بلغایت داناتر باشد از جملهٔ افراد آدمی الجوا هر جمع جوهر بمعنی گوهر
چیز نفیس مثل روح و روح جسم لطیفیست که حساس و در اکست الاعیان جمع عین چیزی که بعاینه دیده
میشود مثل بدن قادر تا اعیان برای بیان ست الاشیاء است برون چیزی دیگر برا چنانچه صفت
الهی را استنباط از صفت دیگر توان کرد الجسم این طویل عریض عمیق و مراد اینجا بدنست یعنی میگوید
امام علیه السلام از او تو الله بالله اینکه الله تعالی آفریده افراد آدمی را و عطا را از جمله آدمی و جواهر افراد
آدمی را و اعیان افراد آدمی را بیان این آنکه اعیان ابدانست و جواهر ارواح است والله عز وجل
نمی ماند بهیچ وجه بروح و بدن اینکه قیاس اسماء و صفات او با نها نمیتوان کرد و نیست کسی را در آفریدن
روح بلغایت احساس کننده و بلغایت دریابنده هست کاری یعنی آفریدن از روح بجنس لفظ اراده
و قول کن فیکون و نه سببی یعنی آفریدن آن با آلتی بیان این آنکه الله تعالی اوست تنها در آفریدن ارواح
و اجسام باینمعنی که کسی از ملک و جن مثلا قادر بر آفریدن آنها نیست تا قیاس اسماء و صفات او بر اسماء و صفات
آنکس نتوان کرد الله تعالی دو تشبیه را **اول** تشبیه ابدانها **دوم** تشبیه بروحها نیز اه باین روش که او جسم
لطیف مجرد است او باین روش که روح را نیز مجرد و فاعل بعنوان کن فیکون در فعلی شمرد چنانچه بعضی دانند
و بعضی الشان خیال کرده اند پس تحقیق که آنکس که شناخته اسماء و صفات الهی را چنانچه باید بتوسط
وحی او بر رسل باین معنی که این قسم کسی متوجه رسل میشود تا بشناسد الله تعالی را با اسماء و صفات لائقه بوسیله
ایشان و اگر تشبیه کند او را بروح یا بدن یا بکسی که بلغایت دانا باشد از افراد آدمی پس نشناخته الله تعالی
بوسیله الله تعالی باینمعنی که متوجه وحی او بر رسل نشده تا بشناسد خیال کرده که ذهن خویش مستقل است در
معرفت الله تعالی چنانچه باید و از حال خودش استنباط اسماء و صفات الهی میتواند کرد **دوم** اصل

سئل امیر المؤمنین علیه السلام بم عرفت ربک قال بما عرفنی نفسه قیل وکیف عرفک نفسه قال لا یشبهه
صورة ولا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شیء ولا یقال شیء
فوقه امام کل شیء ولا یقال له امام داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل فی شیء وخارج من الاشیاء لا کشیء
خارج من شیء سبحان من هو هکذا ولا هکذا غیره ولکل شیء مبتدأ **شرح** ما در بما
عرفنی موصوله است و عائد محذوف است بتقدیر عرفنیه نفسه مرفوع و فاعل عرفنی است یعنی پرسیده
شد امیر المؤمنین علیه السلام که بچه وسیله شناختی اسماء و صفات صاحب کل اختیارت را یعنی که اخذ کردی از
رسول گفت شناختم او را بوسیله آنچه شناسا کرد مرا آن خودش بشواهد ربوبیت پیش از اخذ اسماء و صفات
او چنانچه باید از رسول گفته شد و چون شناسا کرد ترا خودش بشواهد ربوبیت گفت باین روش که

که مانند او در اسم جماد محض نیست هیچ پیکر یعنی بدن آدمی و مانند آن از مجوف و ادراک کرده نمیشود بحواس
پنجگانه و قیاس اسماء و صفات او باسماء و صفات مردم نمیتوان کرد نزدیکیست باز بان در وقت اعتقاد
دوری او از قیاس بمخلوقین دور است از از بان در وقت اعتقاد نزدیکی او چنانچه بیان میشود در
حدیث دوم باب سیزدهم که فقرب و دنا فبعد بالای هر چیز نیست در قدرت و گفته نمیشود که چیزی بالای اوست
یعنی اینکه گفتن این جائز نیست با اینکه دل همه کس اقرار دارد که چیزی بالای او نیست اگرچه فلاسفه بکابره
بزبان میگویند که اعلی اجسام معلول واجب الوجود است پیش از همه چیز است و گفته نمی شود که اول چیزی
هست داخل همه چیز است بعلم نه بر روش متعارف که جسمی بیرون باشد از جسمی منزه است از شریک
در ربوبیت و در حکم کسی که اوست چنین نیست چنین غیر او و برای هر چیزی که عمده باشد ابتدایی هست که تمهید
مقدمه آنست مراد این است که چون اینها را پیش از اخذ رسول دانستم باعث این شد که دانستم که اسماء
و صفات دیگر او را که اختلاف میکابره در آنها میرود بوسیله وحی او بر رسول نمی توان دانست پس
خود رائی نکردم و از رسول اخذ کردم تا باین مرتبه معرفت الله رسیدم **سوم اصل** تلت لابی عبد الله
علیه السلام انی ناظرت قوما فقلت لهم ان الله جل جلاله اجل و اکرم من ان یعرف بخلقه بل العباد یعرفون بالله
فقال رحمک الله **شرح** مضمون این حدیث با کلامی دیگر که تتمه این است و بآن ثابت میشود که در هر زمانی کسی که
امام معصوم و حجت باشد لازم می آید در حدیث دوم باب اول کتاب الحجة جل جلاله معترض است اجل افعل
التعجب است ماخوذ از جلال یعنی بزرگی یعرفون بصیغه معلوم باب ضرب است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام
را بدرستی که من مناظره کردم با جمعی پس گفتم ایشان را که بدرستی که الله جل جلاله عظیم تر و گرامی تر است از این
که شناخته شود اسماء و صفات او چنانچه باید بقیاس بمخلوق او یا باستنباط از مخلوق او بلکه بندگان خاص
که عباد الرحمن اند میشناسند اسماء و صفات او را بوسیله وحی او بانبیا و رسل پس امام در مقام تحسین گفت
رحمت کناد ترا الله تعالی

باب چهارم اصل باب ادنی المعرفة

شرح این باب بیان اینست که نزدیکتر مراتب شناخت الله تعالی کدام است مراد نزدیک تر النست
که الله تعالی البشوا نده بر ربوبیت آنرا هر مکلفی داده بی حاجت بوحی و بآن حجت میکرد بر تغافل کنند گان
که از پی رسول و کتاب و وصی رسول نرفته خود رائی در مسئله که بی مکابره اختلاف در آن و در دلیل آن
میرود میکنند درین باب چهار حدیث است **اول اصل** عن الفتح بن یزید عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته
عن ادنی المعرفة فقال الاقرار بانه لا اله غیره و لا شبه له و لا نظیر له و انه قدیم مثبت موجود غیر فقید و انه
لیس کمثله شیء **شرح** ابن بابویه فتح را از اصحاب ابو الحسن ثانی امام علیه السلام شمرده و صاحب کشف
الغمه در از اصحاب ابو الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام شمرده مثبت بثای سه نقطه و بای یک نقطه و تای

دو لفظ در بالا بصیغهٔ اسم فاعل باب افعال یا باب تفعیل ست و مراد اینجا مثبت کنندهٔ هر حادث شدنیست در وقت احداث آن که اول حوادث و مادهٔ باقی حوادث ست یعنی روایت ست از فتح بن یزید از ابوالحسن ثانی یا ثالث گفت پرسیدم امام را از نزدیک ترمراتب شناخت الله تعالی که عقلی محض ست و پیش از طلب تکلیف بتطلب رسول و کتاب و وصی رسول ست و گفت آن اقرار ست باینکه مستحق عبادتی نیست غیر الله تعالی و مانند ندارد در ربوبیت باینمعنی که هیچ کدام اسم جامد محض مشترک نیست میان او و غیر او و هم چشم ندارد در فعل و تدبیر باینمعنی که قادر دیگر نافذ الاراده نیست بلکه محتاج ست بجنبانیدن خود برای کار فرمودن آلتی یا عضوی چنانچه بیان شد در شرح عنوان باب اول و مراد اینست که هیچ چشم ندارد در حکم در مختلف فیه و اینکه او همیشه بوده خواهنده هر واقع ست یافته شده ست نزد حاجت و سختی ناپیدا نیست نزد حاجتی و سختی باینمعنی که غافل نیست در و اکنندهٔ هر حاجتیست بر وفق حکمت و فائده ذکر این دفع توهم اینست که موجود باشد نزد بعض حاجات و مفقود باشد نزد بعضی دیگر و اینکه نیست مانند چنین کسی که آفرینندهٔ بی آلت و حرکت باشد چیزی مرابط مانند بودن شریک بود نسبت در اسم جامد محض و مقصود از ذکر این بعد از ذکر لا شبیه له بیان این ست که نفی شبه مستند با دراک ذات او نیست بلکه مستند با دراک اثر قدرت اوست و بیان این شد در شرح حدیث چهارم باب دوم **دوم اصل** عن طاهر بن حاتم فی حال استقامته انه کتب الی الرجل ما الذی لا یجتزء فی معرفة الخالق بدونه فکتب الیه لم یزل عالما و سامعا و بصیرا و هو الفعال لما یرید **شرح** لا یجتزء بصیغهٔ مجهول است و فاعل محذوف العارف است یعنی روایت ست از طاهر بن حاتم قزوینی در وقت راستی او پیش از اظهار غلو در ائمه علیهم السلام اینکه نوشت با حرد که امام رضا علیه السلام باشد که چیست شناختی که اکتفا کرده نمی شود بغیر آن در شناخت ربوبیت و مرتبهٔ آفرینندهٔ آسمان و زمین که پیش از تکالیف بتطلب رسول ست پس امام علیه السلام در جواب نوشت با اینکه همیشه بوده دانا و شنوا و بینا اوست و بس کنندهٔ بکمال قدرت هر چه را که اراده می کند مراد اینست که این صفتها از شواهد ربوبیت بر هر مکلفی ظاهر ست و صریح ست در صدق لا اله الا الله و در بطلان غیر در رای در مختلف فیه چه ان شریک شدن با الله تعالی در حکم ست **سوم اصل** سئل ابو جعفر علیه السلام عن الذی لا یجتزء بدون ذلک من معرفة الخالق فقال لیس کمثله شیء ولا یشبهه شیء لم یزل عالما سمیعا بصیرا **شرح** و پرسیده شد امام محمد تقی علیه السلام از چیزیکه اکتفا کرده نمیشود بغیر آن از جمله شناخت بزرگی مرتبهٔ آفرینندهٔ پیش از تکالیف بتطلب رسول پس در جواب گفت اینکه نیست مانند آن قسم کسی در اسم جامد محض چیزی و مانند نیست او را در اسم جامد محض چیزی نه در حال نه در استقبال چه همیشه بوده دانا و شنوا و بینا بیان این شد در حدیث سابق **چهارم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان امر الله کله عجیب الا انه قد احتج علیکم بما قد عرفکم من نفسه **شرح** درین حدیث تعیین ادنی المعرفة نشده پس مناسبت آن با این باب اینست که در آن تفسیر ادنی المعرفة میشود یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت بدرستی که کار

الله تعالی در آفریدن آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست همه خوش آینده و مشتمل بر حکمتهاست یا یعنی که هر یک گواه ربوبیت او و یگانگی او در حکم در مختلف فیه است لیکن حجت کم سے کرده بر شما اگر شریک حکم او شوید بالقدر که تحقیق شما را یان شناسا کرد، از هر مرتبه فرد یا یعنی که اینکه هر مکلفی بیحاجت بوحی میداند آنرا اگرچه تفصیل مخلوقات الٰهی و حکمتهای او در خلق هر چیز معلوم هر مکلفی نیست

باب پنجم اصل باب المعبود

شرح این باب بیان اینست که پرستش کرده شده هر قومی چیز ایست و اینکه کدام قوم اهل حق اند و درین باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام من عبد الله بالتوهم فقد کفر ومن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ومن عبد الاسم والمعنی فقد اشرک ومن عبد المعنی بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه قلبه ونطق به لسانه فی سر امره وعلانیته فاولئک اصحاب امیر المؤمنین حقا **شرح** التوهم چیزی را در ذهن خود در آوردن حقیقته بعنوان سطح عنوان چنانچه در اسم جامد محض میباشد مثل علم و قدرت که مصدر است و مثل جسم و طور و بدن که اسم جنس است و مثل زید و عمرو که علم شخص است الکفر عبادت الله تعالی نکردن مراد باسم اینجا مفهوم لفظ الله و الرحمٰن و الرحیم و مانند آنهاست و مراد بمفهوم لفظ موضوع له آنست اگر حقیقت باشد و مستعمل فیه آنست اگر مجاز باشد مراد بمعنی بفتح میم وسکون عین و کسر نون و تشدید یا و بفتح نون و الف مقصور اصلی است و الفاء حب عنوانیست که عنوان از خارج از آن باشد مثل فرد حقیقی اسمای که متصور شده بوجه و کنه و مراد بصفت عنوانیست که خارج از صاحب عنوان باشد و آن مفهوم مشتق و مانند مشتق است مراد بمانند مشتق جار و مجرور و جمله و ضمیر و اسم اشاره و موصول و امثال آنهاست که خارجیت از آنچه محمول بران میشود نزدیک بانیست اصطلاح نحویان صاحب قاموس گفته والصفة کالعلم والسواد واما النحاة فانما یریدون بها النعت وهو اسم الفاعل والمفعول نحو ما یرجع الیهما من طریق المعنی کمثل وشبه و مفهومات اسمای جامده بحسب ذاتی فرد حقیقی خود است مثل اعلام و اسمای اجناس و مصادر و مانند آنها و مفهومات اسمای مشتقه و مانند آنها خارج از فرد حقیقی خود است چنانچه گذشت در شرح حدیث اول باب دوم الاشراک عبادت غیر الله تعالی را با عبادت الله تعالی ضم کردن یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که عبادت کنندگان که منسوب باسلام اند بر چهار قسم اند اول کسی که عبادت الله تعالی کرد باعتماد توهم او بمعنی اعتقاد اینکه اسمی از اسمای او عین فرد حقیقی آنست مثل کسی که او را جسم یا بدن شمرد و مثل کسی که او را دیدنی شمرد چه از جمله اسمای او علم شخصی و خواه مثل ذاتی که او را وجود و قدرت و علم شمرد بی قصد مجاز و عالم را مثلا بمعنی علم قائم بنفسه شمرد بقیام مجازی و برین قیاس است اسما

دیگر و مثل کسی که لفظ الله را علم شخصی او شمرده و چون اسم را توهم می کند خیال میکند که کسی را توهم کرده
و آن توهم کرده شده را عبادت می کند پس بتحقیق کافر شده چه عبادت نکرده مگر چیزی را که وجود ندارد
مگر از بان حادثه و آن معبود بحق نیست دوم کسی که عبادت کرد اسم را نه معنی را پس کافر شده مراد کسی است
که اگرچه داند که هیچ یک از اسمای الله تعالی عین مسمی نیست و بمنزله خانه الحق در اسمی از اسما کند
از مقتضای اسمای که در محکمات است کند مثل اکثر متکلمین که سلوک طریق فلاسفه می کنند پس در اسمای
تنها ساکت نمی باشند و لفظها اگر فتار میشوند و اسم غلط را داخل اسمای دیگر او می کنند و او را بعنوان
آنها تصور می کنند و حال آنکه مجموع بر هیچ چیز صادق نیست چه بعدم صدق جزو عدم صدق مجموع
حیث المجموع لازم است مثل کسی که باسم عالم اکتفا نمی کند و تعمق در علم میکند بعالم بعلم اجمالی است
مقتضای اسمای معلومه نمیکند و میگوید مرکب است مقیقه پس عبادت کرد اسما را مفیقه آنها را چه آنها ما
ندارد و اسمای بی مسمی اند سوم کسی که عبادت کرد اسم و معنی را پس بتحقیق مشرک شد مراد کسی است که
اسمی از اسما را موجود در خارج فی انفسه و قدیم میشمارد و مثل اشاره و معلوم است که کمال بهر ذاتی که صفت
موجود کمالیه دارد و بتبعیت صفت است پس عبادت اسم کرد و عبادت معنی نیز کرد بدانکه این سه قسم قسمی
نیست پس میتواند بود که یک کس در هر سه قسم داخل باشد چه اجتماع متقابلین از جهتین جایز است چهارم
کسی که عبادت کرد معنی را بگرود آوردن اسما برا و یا رعایت صفات او که الله تعالی ستوده بآنها خود
را خواه بی واسطه مثل علیم و سمیع و بصیر که در محکمات صریح شده و خواه بواسطه خبر رسول و اوصیای او
که اهل الذکر اند و در محکمات قرآن امر بسوال ایشان صریح شده مثل دست سبوح پس بیست دل خود
برای خود آوردن و گویا شدن زبان او در پنهان کار خود که کار دل باشد و این متعلق است با
دو را آشکارای کار خود که کار زبان باشد و این متعلق است بنطق پس اینجماعت چهارم شیعه امیرالمومنین
علیه السلام اند حقا و دیگران اگرچه خود را شیعه او و انبیا بند شیعه او نیستند چه تعمق و پیروی ظن در
آلهی میکنند و آن باعث هلاکست چنانچه می آید در حدیث سوم باب هفتم **دوم اصل** فی حدیثا
اولئک هم المومنون حقا **شرح** در روایت دیگر در همین حدیث بجای اصحاب امیرالمومنین هم المومنون واقع شده
و حاصل هر دو یکی است چه غیر شیعه حقیقی امیرالمومنین مومن حقیقی نیستند و مشرکند حقیقه چه پیروی ظن
شرکست **سوم اصل** عن هشام بن الحکم انه سئل ابا عبد الله علیه السلام عن اسماء الله
و اشتقاقها الله مما هو مشتق قال فقال لی یا هشام الله مشتق من اله و الاله یقتضی مالوها
شرح مراد باشتقاق اینجا مشتق منه است و عطف از ان قبیل عطف مقصود بالذات است بر چیزی که توطیه با
مثل اعجبنی زید و علمه یعنی اعجبنی علم زید و در لفظ الله اختلاف مذاهب بسیار شده و صاحب قاموس گفته که ا
بیست قول است واضح آنها آنست که علمست و مشتق نیست و انچه حدیث ابطال آن صحیح ادعا کنند آنرا بر ...

در بیان کفر و شرک

فعال ست بمعنی فاعل پس مراد از ان مستحق عبادت غیر ست یا سرا چه آن ماخوذ ست از اله بر وزن نصر
که فعل لازمی متعدی نیست پس مفعولی البته می خواهد خواه آن مفعول در لفظ مذکور باشد و خواه محذوف و آن مفعول
ما مالوه می نامند بمعنی مستحق عبادت بفتح لام چنانچه در صحیفه کامله در دعای یوم عرفه ست و انا کل مالوه
می آید در حدیث چهارم باب یازدهم و دوم در شرح قال له السائل فما هو تا آخر ولهذا مانند علم شده در استعمال
و بنا لقان توهم کرده اند که علم ست حقیقة یعنی روایت ست از هشام بن الحکم که پرسید امام جعفر صادق
علیه السلام را از مشتق منه اسمای الله تعالی تا ظاهر شود که چون هر یک مشتق ست و هیچ کدام از اسما اعلام
دا از اعلام و مانند آنها نیست از جمله سوال آن بود که لفظ الله از چه اصل مشتق ست هشام گفت پس امام
علیه السلام در جواب گفت ای هشام لفظ الله مشتق ست از اله و آن تقاضا می کند مالوه را فراد
اینست که متعدی نیست و هر اسم مشتقی که متعدی باشد اتفاق ست که محال ست که عین مسمی باشد چه آن
نسبت بغیر متصور می شود برای ذات پس عین ذات نیست **اصل** والاسم غیر المسمی فمن
عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا ومن عبد الاسم والمعنی فقد کفر وعبد اثنین ومن عبد المعنی
دون الاسم فذاک التوحید **شرح** چون فارغ شد از بیان حق در لفظ الله شروع کرد در بیان
حق در جمیع اسمای الهی و بیان چهار قسم عابدان و اینکه کدام اهل حق اند چه مضمون این فقرات با مضمون حدیث
اول یکیست المسمی بصیغه اسم مفعول باب تفعیل فرد حقیقی اسم تفسیر اسم و معنی گذشت در شرح حدیث اول این
باب فا در فمن برای تفریع ست یعنی و هر اسمی از اسمای الهی غیر مسمی ست مراد اینست که مفهوم مشتق
یا مانند مشتق ست و آن غیر ذاتی ست که معنی مقصود اصلی آنست و آن ذات بتوهم خلائق در آید و این اشارت
ست ببطلان مذهب اول از چهار مذهب که در شرح حدیث اول گذشت پس هر که عبادت کرد اسم را مانند معنی
پس تحقیق کافر شد و عبادت نکرد چیزی را این اشارت ببطلان مذهب دوم ست از چهار مذهب و هر که عبادت
کرد اسم را و معنی را پس تحقیق کافر شد و عبادت دو چیز کرد پس مراد بکفر اینجا اشراک ست نه عبادت معبود بحق
نکردن و این اشارت ست ببطلان مذهب سوم از چهار مذهب و هر که عبادت کرد معنی را نه اسم را پس کار
او توحید ست نه کار دیگران و این اشارت ست بحقیقت مذهب چهارم از چهار مذهب بدانکه درینجا
اعتراضی و جوابی بخاطر می رسد اعتراض اینکه منافات ست میان لم یعبد شیئا و میان عبد اثنین چه اول دلالت می کند بر اینکه
اسم چیزی نباشد و دوم دلالت میکند بر اینکه اسم چیزی باشد جواب اینکه لم یعبد شیئا دلالت نمیکند بر اینکه اسم
چیزی نباشد بلکه دلالت بر آن میکند که مقصود صاحب مذهب دوم عبادت معنیست نه اسم و چون اسمی که او
تصور آن کرده بی مسمی ست چنانچه تفصیل آن گذشت در شرح حدیث اول لازم می آید که عبادت و اسم
منصرف شود به معنی و باین اعتبار مذهب دوم باو منسوب شده نه باعتبار صریح قصد و لیس مراد از لم یعبد
شیئا این ست که مقصود العبادت او که معنی باشد چیزی نیست و این منافات ندارد با آنکه اسم چیزی باشد

اقهمت یا هشام قال فقلت زدنی قال ان لله تسعة وتسعین اسما فلو کان الاسم هو المسمی لکان کل اسم منها الٰهاً ولکن الله معنی یدل علیه بهذه الاسماء وکلها غیره یا هشام الخبز اسم للماکول والماء اسم للمشروب والثوب اسم للملبوس والنار اسم للمحرق **شرح**
چون در اینکه هر یکی از اسمای الٰهی غیر مسمی است مخالفان را اشتباه بسیار شده امام علیه السلام گفت آیا فهمیدی ای هشام گفت هشام که پس گفتم زیاد کن برای من توضیح سخن را مرادش اینست که دلیل عقلی برین مدعی میخواهم تا بهتر فهمیده شود امام گفت بدرستی که الله تعالی را نود و نه نام است بنا بر روایتی که مخالفان نیز تصدیق آنها کرده اند مراد اینست که هیچکدام از آن نامها مرادف با آن نیست پس اگر می بود اسمای الٰهی عین مسمی هر آینه می بود هر اسمی از نود و نه نام که عین مسمی است چنانچه مخالفان قرار داده اند در مثل عالم و قادر که بمعنی علم قایم بنفس بقیام مجازی و قدرت قایم بنفس بقیام مجازی میدانند الٰه لازم می آید چه معلوم است که مفهوم علم غیر مفهوم قدرت است و هیچکدام عرضی نزد خود نیست و مثل این کلام میکند مخفی نماند که این تقریر مبنی بر اینست که مقصود ابطال مذهبی باشد که دوانی اختیار آن کرده در اینکه اسم عین مسمی است و اگر مقصود اعم از آن باشد تعمیم میکنیم با نچه گفتیم پیش از این که و اگر یک اسم عین مسمی باشد لازم می آید که آن اسم الٰه باشد و باقی نعوت جلال و صفات کمال اسمای آن اسم باشد که حقیقة در ذهن درآمده و این باطل است بدیهة و تنبیه بر آن گذشت در حدیث اول باب دوم در شرح و هو خلاف العقل تا آخر لیکن چون این باطل است تعالی ذات خارج از اسما است بیان این آنکه دلالت کرده میشود بر او باین اسما و هر یک از آنها غیر او است ای هشام آنچه از لفظ خبز در ذهن ما در آید اسم آن خورد نیست و ماء اسم آن آشامیدنیست و ثوب اسم آن پوشیدنیست و نار اسم آن سوزاننده است مراد اینست که در مثل این مواضع اسم عین مسمی است و لهذا بر یک مسمی صادق نمی آید و خبز را خبز و ماء را ماء و ثوب را ثوب و نار را نار میتوان گفت بخیال اینکه قیام مجازی کافی است در اطلاق مشتق پس اسمای الٰهی مانند اینها نیستند و هر یک بر مسمی صادق می آید مخفی نماند که ازین شرح ظاهر شد که الف لام در للماکول و للمشروب و للملبوس و للمحرق برای عهد خارجی است افهمت یا هشام فهما تدفع به وتناضل به اعداءنا والملحدین مع الله عز وجل غیره قلت نعم قال فقال نفعک الله به وثبتک یا هشام قال فوالله ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا **شرح** المناضلة بنون و ضاد با نقطه تیر اندازی با همچشم الحاد میل از حق با طرف مخالف آنست یعنی آیا فهمیدی آنچه را که گفتم ای هشام فهمیدنی که دفع کنی باین دشمنان ما و تیر اندازی کنی باین که دشمنان ما را و کسانی را که شریک قرار داده اند با الله تعالی غیرش را گفتم بلی مخفی نماند که عطف والملحدین از قبیل عطف صفتی بر صفتی دیگر است برای یک ذات و جمیع مخالفان شیعه امامیه این دو صفت را دارند هشام گفت پس امام علیه السلام گفت فایده رساناد ترا الله تعالی بآن و پا بر جا کناد ترا ای هشام گفت هشام پس

بخدا قسم که غالب نشد بر من یک کس در گفتگوی توحید تا الیستاده‌ام در اینجا مراد اینست که تا امروز که در اینجا
الیستاده‌ام و این حدیث را الشما نقل میکنم یا اینکه تا باین مرتبهٔ علم رسیده‌ام ببرکت دعای حضرت امام علیه السلام و برکت
بیان واضح او و این حدیث می آید با اندک تغیری در باب شانزدهم که باب معانی الاسماء و اشتقاقها است

چهارم اصل عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال کتبت الی ابی جعفر علیه السلام
او قلت له جعلنی الله فداک نعبد الرحمن الرحیم الواحد الاحد الصمد قال فقال ان من عبد
الاسم دون المسمی بالاسماء فقد اشرک وکفر وجحد ولم یعبد شیئا بل اعبد الله الواحد
الاحد الصمد المسمی بهذه الاسماء دون الاسماء صفات وصف بها نفسه تعالی **شرح**
الواحد بی شریک در صفات ربوبیت و بی مانند در اسم بما یحق الا هو غیر منقسم صلا الصمد کسی که در حاجتها
رو باو آرند و تفسیر اسم و صفت گذشت در شرح حدیث اول این باب و مراد بمسمی فرد حقیقی اسما و صفات است
و مراد باینکه اسما صفات است اینست که اسما و صفات متحد بالذات و متغایر بالاعتبار است پس جمیع اسمای
مشتقات یا در حکم مشتقات است و مختار ست از روی تحقیق خود ذکر آن الاسماء صفات برای ابطال مذهب جمعی
ست که می گویند که لفظ الله یا لفظ الرحمن نیز علم ست مثل صاحب قاموس که گفته اله الاهة والوهیة عبادة
ومنه لفظ الجلالة واختلف فیه علی عشرین قولا ذکرتها فی الباسط اصحها علم غیر مشتق و مثل ابن هشام که در کتاب
مغنی اللبیب در باب رابع در مبحث الفرق فی الحال والتمیز و ما اجتمعا گفته کالحق قول الاعلم و ابن مالک ان الرحمن
لیس بصفة بل علم و ذکر و صفت بها نفسه برای ابطال مذهب جمعی که می گویند که اسمای الهی صفات است اما ذاتی
که مبدا انها باشد ندارد و صاحبان این مذهب دو طائفه اند اول جمعی که می گویند که عالم مثلا بمعنی علم قائم بنفس است
بقیام مجازی چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب اول دوم حروفیان که می گویند موثر در جهان همین
الفاظ است چنانچه مذکور میشود در حدیث هفتم باب شانزدهم و موافق آنست انچه می آید در حدیث سوم باب
پانزدهم که سالته عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف الاشراک چیزی را با الله تعالی شریک کردن در عبادت و مراد اینجا
چند چیز را عبادت کردن است **یعنی** روایت ست از عبد الرحمن بن ابی نجران که گفت نوشتم بامام محمد تقی علیه السلام
یا گفتم او را اینکه از لطف خود ساخت الله تعالی مرا قربان تو کند آیا عبادت کنیم این اسما را که رحمن رحیم واحد
احد صمد باشد مراد وی اینست که اسم آیا عین مسمی ست راوی گفت که پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه اسم
غیر عین مسمی نیست بدرستی که هر که عبادت کرد اسم را بی مسمی باسما پس متعدد را عبادت کرده متعدد اسما و ترک
عبادت معبود بحق کرده و منکر معبود بحق شده و عبادت نکرده چیزی را مرادش اینست که مقصود او عبادت
موجود خارجی است باین معنی که اسم را نه از آن حیثیت عبادت میکند که در ذهن است بلکه از ان حیثیت که
خیال کرده که در خارج است پس اعتراضی و جوابی که در شرح حدیث سوم گفتیم در شرح والاسم غیر المسمی تا آخر
اینجا نیز جاری نیست بلکه عبادت کن آن ذاتی را که مستحق عبادت است واحد احد صمد است مسمی باین چهار

اگر جواب گفتی مرا دران مسئله با وجود آنچه نزد تست وشنیده ام از علما که دران مسئله گفته اند بچیزی
که آن منقول می شود بمعنی اینکه باعث رفع شبهه من شود ایمان آوردم بامامت تو والا فلا پس امام
علیه السلام گفت بپرس از هرچه خواستی پس آن مرد گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تو که صاحب کل اختیار
شد وچگونه شد آیا پیش از خلق عالم در برچه سبب بود اعتماد او بمعنی اینکه بچه سبب خلق عالم کرد بعد ازان
امام گفت بدرستی که الله تعالی صاحب کجائی کرده هر صاحب کجائی را بی کجائی که خود ش داشته باشد
مراد اینست که پس همیشه صاحب کل اختیار بوده صاحب چگونگی کرده هر صاحب چگونگی را بچگونگی که خود ش داشته باشد
و اعتماد او بر سببی نبود بلکه بر قدرت خود بود چه احتیاج بسبب تازه بنا بر ضعف وعجز است وبنا بر
امتناع تخلف معلول از علت تامه محقق نماند که ازین ظاهر میشود که قدرت وسائر صفات الله تعالی
پیش از خلق عالم موجود فی نفسه نبوده پس صفت نیز نبوده والا چگونگی میبود وموجود فی نفسه در
خارج میبود وبنا بر اینکه دهی هنوز نبود واین منافات ندارد با اینکه در وقت تکلم باین کلام چون ازان حادثه
موجود اند قدرة او شی باشد وصفت او باشد وراه بیان پس تعبیر ازان بشیء به وصفت درین وقت
ملتزان کرد چون انبرد با علمای انزمان گفتگو کرده بود واز هیچکدام چنین جوابی معقول نشنیده بود دانست
که این جواب از فکر خود نیست بلکه از راه وحی بر رسول ورسانیدن رسول باوصیاست که ایشان
بمومنان برسانند چه اشاعره می گویند همیشه کیف داشته وفلاسفه میگویند عالم قدیم است چه در حدوث
حادث اعتماد بر سببی تازه میباید پس برخواست بسوی امام رفت آنمرد پس بوسید سرش را وگفت گواهی
میدهم اینکه مستحق عبادت نیست مگر الله تعالی واینکه محمد فرستاده الله تعالی است بحق واینکه علی وصی
رسول الله تعالی است واوست پس ایستادگی کننده بعد ازان تا آن کاری که واداشته او را بان
کار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واینکه شما خانزاده رسول امامان راست گوئید وهم چنان
شما واینکه ترتیب جانشینی بعد از امامان راست گوئی اشارتست بقول الله تعالی در سورۂ توبه
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ای جماعت ایمان آورده بترسید از الله تعالی وباشید
با امامان راست گو در حکم ایشان در دین که پیروی ظن نیست **سوم اصل** جاء رجل الی ابی جعفر
فقال له اخبرنی عن ربک متی کان فقال ویلک انما یقال لشیء لم یکن متی کان ان ربی تبارک وتعالی کان لم یزل
حیا بلا کیف ولم یکن له کان ولا کان لکونه کیف ولا کان له این ولا کان فی شیء ولا کان علی شیء ولا ابتدع
لمکانه مکانا ولا قوی بعد ما کون الاشیاء ولا کان ضعیفا قبل ان یکون شیئا ولا کان مستوحشا قبل
ان یبدع شیئا ولا یشبه شیئا مذکورا ولا کان خلوا من الملک قبل انشائه ولا یکون منه خلوا بعد ذهابه شرح
لم یزل حیا معطوف ست بر کان که از افعال تامه است لفظ کان در لم یکن له کان است وان اسمی است
که ماخوذ است از فعل کان از افعال تامه است ونظیر قبل وقال است که مذکور شد در کتاب العقل

هرچه را که باقی است ادام که باقی است مثل سموات وارضین وانچه درمیان آنهاست وبنابر معنے دوم درین اسم از اسمای الٰهی اشارت ست باحتیاج هر مخلوقی در بقای بنگاه دارنده که بنزد نگاه دارد واگر نگاه ندارد خود بخود زایل میشود یعنی بیان انچه گفتیم این است که همیشه بوده زنده بوجود زندگی فی نفسه واین بیان اینست که زندگی او کیف نیست وهمیشه بوده پادشاه قادر بر هر چیز پیش از احداث مخلوقے را واین بیان اینست که او را استعداد نبوده وهمیشه بوده پادشاهی که قاعده کن بعنوان فیکون است یا حافظ هر مخلوقی باقی است از زوال بعد از ابتدا کردن او مر بودن مخلوقات را یا نمیعنی که بعد از انشا جبارت از منفک نشده پس معلوم میشود که نیست بسبب بودن او صاحب این صفات چگونگی برای او ومعلوم میشود که نیست برای او کجائی ومعلوم می شود که نیست برای او تمیز از شریکها در اسم جامد محض یا مصطلح که احاطه او کنه ومعلوم می شود که شناخته نمی شود ربوبیت او بقیاس مخلوقی که او بان مخلوق ماند در اسم جامد محض یا در مرتبه بزرگی ومعلوم می شود که هرگز ازنمی شود بسبب درازی ماندن چنانچه پادشاهان اهل دنیا می شوند ومعلوم می شود که مضطرب نمیشود از چیزے بلکه از ترس مصاحب ودر دنیا وعذاب ودر عقبی مضطرب میشوند چیزها مراد هر کس است **اصل** کان حیا بلا حیوة حادثة ولا کون موصوف ولا کیف محدود ولا این موقوف علیه ولا مکان جاور شیئا بل حی یعرف وملك لم یزل له القدرة والملك انشاء ما شاء حین شاء بمشیته ولا یحد ولا یبعض ولا یفنی کان اولا بلا کیف ویکون آخرا بلا این **شرح** حیوة حادثة از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است ومراد اینست که حیوة موجود فی نفسها در خارج نداشته زیرا که اگر داشته می بود حیات او حادث می بود چه هیچ عارض واجب الوجود بالذات نمی تواند بود هر موجود ممکن بالذات حادث است زیرا که بتاثیر فاعل است وتعلق تاثیر بازلی معقول نیست چنانچه بیان می شود در حدیث ششم باب نسبت دوم در شرح وشهادتهما جمیعا بالتثنیة الممتنع منه الاول کون بی تنوین مضاف است ومراد موجود بودن چیزے فی نفسه در خارج است الموصوف بیان کرده شده باسم جامد محض مثل جسم وبلو کیف بی تنوین مضاف است ومعطوف است بر موصوف ومراد عرض موجود فی نفسه در خارج است مثل سواد وبیاض المحدود ممیز کرده شده از شریک در اسم جامد محض بکیف ومانند ان مثل بدن خوش اندام این در اول بفتح همزه بمعنے کجائی است وآن بی تنوین ومضاف است ومعطوف است بر موصوف ومراد قسمی از عرض است که حاصل میشود جسم را باعتبار مکان آن الموقوف لفاف تو فا محبوس علیه معروض این است وذکر موقوف علیه اشارتست بانکه از جمله اعراض است وممتنع است انتقال عرض از معروض بمعروض دیگر مکان با تنوین ومعطوف بر موقوف است جاور بجیم وراء بی نقط بصیغه ماضی معلوم از باب مفاعله نعت مکان است المجاورة بودن چیزے با چیزی دیگر بی آنکه لزوجی میان آنها باشد شیئا عبارت است از جسمے که در مکان مذکور باشد وذکر جاور شیئا اشارتست بفرق میان مکان واین بانکه مکان از جمله اعراض جسم متمکن نیست وممکن است جدا شدن مکان و جسمے که متمکن آن است از

و دران بیان دلیل ربوبیت و عموم ربوبیت او ست الیا کسہ بکار بنا مدنی الوبہ راہی کہ قرار دہند مارم
باں راہ روند لام درلہ برای مالکیت ست تقدیم ظرف برای حصر ہست و این حصر منافات ندارد با آیت تبارک اللہ
احسن الخالقین بنظیر قل اللہم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء الامر حکم پادشاہ در محل اختلاف التبارک
بسیار کامل شدن و نفع بسیار رسانیدن و انجا ہر دو مناسب ہست الرب صاحب کل اختیار چیزی یعنی و ہر راہی
باطل ہست گمراہی کرا و قرار داده بسوی خود چنانچہ در سورہ قصص ہست و بیان میشود در حدیث اول و دوم
باب بست و سوم ملوک او ست و بس تدبیر و فرمان در تحالف فیہ یا نیمعنی کہ غیر او مستقل در قدرت یا در
حکومت نیست بسیار کامل بسیار خردمند ہست حق تعالی کہ صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز ہست چنانچہ
در سورہ اعراف ہست **اصل** وتلك ایہا السائل ان ربی لاتغشاہ الاوھام ولاتنزل بہ الشبہات
ولایحار من شیء ولایجاوزہ شیء ولاتنزل بہ الاحداث ولایسأل عن شیء ولایندم
علی شیء ولاتأخذہ سنۃ ولانوم لہ ما فی السموات وما فی الارض وما بینہما وما تحت الثری
شرح این فقرات در بیان صفات ربوبیت ہست الغشیان فرو گرفتن الاوہام جمع وہم غلطہا در حساب و مانند
آن التنزول فرود آمدن الشبہات بضم شین وضم و فتح و سکون با جمع شبہہ بضم شین و سکون با رشکے کہ کسے
را باہم برسد در قبول و رد چیزے و بان سبب ترک آن میکند ولایحار بفتح یا و حای بی نقطہ والف ہست
بصیغہ معلوم باب علم از حیرت یعنی اینکہ دو کار پیش آید یکی را البتہ باید کرد و معلوم نباشد کہ کدام بہتر ہست یحار بضم
و فتح جیم والف ہست بصیغہ مجہول باب افعال از اجارہ بمعنی پناہ دادن یا بالفتح یا و سکون جیم و فتح ہمزہ ہست بصیغہ
معلوم باب منع از جأر بالفتح جیم بمعنی تضرع ولایجاوزہ یا بجیم و زای با نقطہ ہست از مجاوزہ بمعنی در گذشتن چیزے
از کسے بعنوان غفلت آنکس ازان چیز یا بحیم و رای بی نقطہ ہست از مجاورہ بمعنی ہمسایگی الاحداث جمع حدث بفتح
حاء و فتح دال بلاہای کہ در زمانہ حادث میشود السؤال بسبب چیزی طلبیدن و اعتراض کردن و ہر دو انجا
مناسب ہست لاتأخذہ سنۃ ولانوم از آیۃ الکرسی ہست در سورہ بقرہ الاخذ باز گرفتن کسے از کار سنۃ ماندگی
است و غفلت از کار می شود و پیشکے و مراد انجا یعنی اول ہست چنانچہ می آید در کتاب العشرۃ در حدیث دوم و چہارم
باب الجلوس و باین دفع میشود اشکال مشہور کہ چرا نوم را بعد از سنۃ ذکر کرد الثری تحت از زمین یکسو میان آن ہست
و در طرف مقابل ما ہست و لفظ تحت الثری در سورہ طہ اشارت بانست کہ مرکز ثقل عالم در زمین نیست
بلکہ باین زمین و مرکز اثقال عالم فاصلہ ہست کہ نہ داخل زمین ہست و نہ داخل میان زمین و آسمان
و در عرف ان لفظ را در بالای زمین استعمال میکنند پس زمین کرہ نیست بلکہ زمین ہست و ردی آن بشکل
ربع کرہ جنسی ہست یعنی و ای بر تو ای پرسندہ بدرستی کہ صاحب کل اختیار من فرو نمیگیرد او را
اقسام غلطہا و فرود نمی آید باو شکہا و از چیزی کہ نمی کند و می آید در حدیث اول باب بست و دوم ولاشبہۃ
و غفلت عاجزانہ از عالم تحاق و حیران نمی شود از چیزی کہ نداند چہ باید کرد یا پناہ دادہ نمی شود از بلاے یا تضرع

یک بیش کہ پیش از او بوده باشد و بی مدتی که طرف وجود او یا حالتی برای او باشد و آن وجود پیش از آن مدت و بعد از آن مدت نباشد و این طرفیکه وجود رب با حالت او از آن تجاوز نکند خواه طرف اول و خواه طرف آخر بر بعد و ست از رب من مدة برای او طرف سرمدیست یعنی اینکه بی تغیر است و ازلی و ابدیست پس گفت رأس الجالوت بجهودان دو ائند شوید با چه او دانا از ما ست که گفته می شود در تعریف دانائی او **پنجم اصل** جاء حبر من الاحبار الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین متی کان ربک فقال له ثکلتک امک ومتی لم یکن حتی یقال متی کان کان ربی قبل القبل بلا قبل وبعد البعد بلا بعد ولا غایة ولا منتهی لغایة انقطعت الغایات عنده فهو منتهی کل غایة **شرح** الحبر بفتح های بی نقطه وسکون بای یک نقطه دانا و اکثر در جهودان مستعمل میشود الثکل ترمه کردن مادر برای فرزند غایة درینجد یث بهمه جا بمعنی مدتست و غایات جمع آنست و لا در ولا غایة برای تاکید نفی است و لا در ولا منتهی جنس باشد و نیز تواند شد و اول مناسب تر است بنا بر احادیث این باب و لام در لغایة برای تعلیل است چنانچه می آید در حدیث نهم این باب و لا منتهی غایة لینتهی غایة پس بر تقدیری که در ولا منتهی برای نفی جنس باشد لغایة خبر لا نیست بلکه صفت منتهی است و خبر لا محذوف است و تقدیر کلام این است که و لا منتهی لغایة له یعنی مر دانا از دانایان جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت ای امیر المؤمنین کی شد صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه کی صاحب کل اختیار شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت او را توحه برای مرگ تو کنا د مادر تو و کی نبود تا گفته شده بود صاحب کل اختیار من در پیش هر پیش بی استثنای یک پیش که پیش از او باشد نخواهد بود در پس هر پس بی استثنای یک پس که پس از او باشد و این اشارت باین است که همه چیز فانی خواهد شد غیر الله تعالی چیزی باقی نماند و بعد از آن باز موجود خواهد شد چیزها چنانچه مذکور است در نهج البلاغة در خطبه که اولش انیست الحمد لله المعروف من غیر رویة ... و بی امتداد است که طرف وجود حالتی برای او باشد و آنحالت پیش از آن امتداد و بعد از آن امتداد نباشد و بی یکطرف برای حصول مدت او باشد یا بمعنی که زمان وجود او یا حالتی برای او یکطرف نداردو تمامت بهم رساند چه جای دو طرف که برای حصول مدات او باشد یا بمعنی که زمان وجود او یا حالتی برای او یکطرف ندارد و تمامت بهم رساند چه جای دو طرف و تحقیق مدت بالفعل یا مراد انیست که نیست طرفی که باشد حصول مدت او باشد منتهی او و حاصل نمیشود که زمان وجود او یا حالتی برای او انتهای نیست نه در جانب اول و نه در جانب آخر پس او مدت نداده و اصلا بر نیز نه شده مرتبه نزد او پس دو طرف هر مدتست **اصل** فقال یا امیر المؤمنین افنبی انت فقال ویلک انما انا عبد من عبید محمد صلی الله علیه وآله **شرح** پس دانای جهود گفت یا امیر المؤمنین آیا بنا بر این بیان که کردی پیغمبری تو که این مضمون بنا بر وحی الهی بتو رسیده باشد بی واسطه امیر المؤمنین علیه السلام گفت وای بر تو جز این نیست که من غلامیم از غلامان محمد صلی الله علیه

واز وسلم مراد این است که اتحاد برحق معلوم شده واز تعلیم من کرده **ششم اصل** ورویٰ انه سئل علیه السلام این کان ربنا قبل ان یخلق سماء وارضا فقال علیه السلام این سوال عن مکان وکان الله ولا مکان **شرح** وروایت کرده شده که پرسیده شد امیر المومنین علیه السلام که کجا بود صاحب کل اختیار ما پیش از آنکه آفرید آسمانی را و زمین را پس گفت که کجا سوال است از جای و بود الله تعالیٰ و جای نبود **هفتم اصل** قال راس الجالوت للیهود ان المسلمین یزعمون ان علیا من اجدل الناس واعلمهم اذهبوا بنا الیه لعلی اسألہ عن مسئلة واخطئه فیها فاتاه فقال یا امیر المومنین انی ارید ان اسألک عن مسئلة قال علیه السلام سل عما شئت **شرح** گفت سردار طائفه جالوت جهودان را بهر رستی که مسلمانان دعوی می کنند که علی از جمله صاحب وقوف ترین مردم در بحث و داناترایشان است روانه شوید با ما بسوی پادشاه پرسم او را از مسئله و خطائی ورا ظاهر سازم دران مسئله پس آمد با جهودان نزد علی علیه السلام پس گفت ای امیر المومنین بدرستی که من میخواهم که بپرسم ترا از مسئله علی علیه السلام گفت بپرس از هر چه خواستے **اصل** قال یا امیر المومنین متی کان ربنا قال له یا یهودی انما یقال متی کان لمن لم یکن فکان ومتی کان هو کائن بلا کینونیة کائن کان بلا کیف یکون بلیٰ یا یهودی ثم بلیٰ یا یهودی کیف یکون له قبل هو قبل القبل بلا غایة ولا منتهی غایة ولا غایة الیها انقطعت الغایات عنده هو غایة کل غایة فقال اشهد ان دینک الحق وان ما خالفه باطل **شرح** متی کان در اول و دوم برای استفهام محض است وضمیر کان راجع برب است در اول و در دوم ضمیری نیست چه مراد از ان محض لفظ است ومتی کان در سوم برای شرط است و افاده عموم میکند و ضمیر کان راجع بمن است یا برای استفهام انکاریست وضمیر کان راجع است بمضمون لم یکن فکان کائن در اول بمعنی چیز بزرگ است و در دوم بمعنی چیز موجود است یکون بضم یا و فتح کاف و تشدید واو مکسوره است بلی ابطال نفی است که مفهوم از لم یکن است و تکرار آن با عطف ثم که دال بر فاصله است برای دلالت بر این است که ابطال لم یکن در اوائل زمان فکر و بعد از طول فکر نیز حق است کیف در اول برای استفهام محض است و در دوم برای استفهام انکاریست غایة در اول و دوم و سوم و پنجم بمعنی مدة است و آن پاره از زمان است که دو طرف دارد و چیزی دران موجود است که پیش از ان و بعد از ان موجود نیست و غایة در چهارم بمعنی منتهی است و الی در ولا غایة الیها بمعنی مع است و می تواند بود که در انجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در کتاب توحید ابن بابویه چنین است ولا غایة الیها غایة واین بهتر می نماید پس اگر غایة ثانی در لفظ نباشد مقدر خواهد بود الغایات جمع غایت بمعنی مدت لیعنی گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب کل اختیار ما بمعنی اینکه کی بزرگ در ربوبیت شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم امیر المومنین علیه السلام گفت او را ای جهود جز این نیست که گفته میشود لفظ متی کان برای کسی که بزرگ نباشد وقتی پس از ان بزرگ شده باشد

هر وقت که شده باشد یا مراد اینست که کی بود اینکه او بزرگ نبوده باشد پس شده باشد یعنی اینکه هرگز این واقع نشد بیان این آنست که او بزرگ است بحدوث چیز موجود بزرگ بود پی آنکه چون ایجاد می کند عالم را پیشتر اینکه بحالت منتظره که حادث شود بان ایجاد عالم کند بلکه ایجاد او بمحض قدرت و تدبیر است بل لم یکن باطل است در حق ادای جحود بازبل لم یکن باطل است در حق ادای جحود چون می باشد او را پیشی که در آن پیشی بزرگ نباشد یعنی اینکه این ممکن نیست او را پیشی است بمدت و بی یکطرف مدت یعنی بی زمانی که چیزی در آن موجود باشد و در غیر آن موجود نباشد و دو طرف نداشته باشد اما یکطرف داشته باشد خواه طرف اول و خواه طرف آخر و بمدتی که بآن مدتی دیگر باشد الی غیر النهایة این را بواسطه آن گفت که مبادا کسی خیال کند که مراد از کلام سابق نفی بکد نسبت یا نفی مدتهای متناهی پس گوید که او مدتهای متناهی ندارد تا حدوث نوع کمال او لازم آید اما بجای غیر متناهی دارد و نوع کمال او قدیم است بریده شده و از هر دو که مدتها نزد او طرف بی مدنسبت بود هر دو سر پس ان دانا گفت گواهی میدهم که دین ترک اسلام است آن بکار آمدنی و لیس اینکه هر دین که مخالف آن دین است بکار نیاید نیست مخفی نماند که دینک گفت نه دینکم تا اشارت شود باینکه دین مخالفان او اسلام نیست حقیقة چه ایشان مشرک اند در ربوبیت و پیروی ظن می کنند چنانچه بیان شد در خطبه مصنف **هشتم اصل** عن زرارة قال قلت لابی جعفر علیه السلم کان الله ولاشیء غیره قال نعم کان ولاشیء قلت فاین کان یکون قال وکان متکئا فاستوی جالسا وقال احلت یا زرارة وسالت عن المکان اذ لامکان **شرح** الاحالة بجای بی نقطه قیاس چیزی بچیزی دیگر و گفتن مضمونی که محال باشد و هر دو اینجا مناسب است و این لفظ می آید در حدیث اول باب هفدهم یعنی روایت است از زراره که گفت گفتم امام محمد باقر علیه السلام را آیا بود الله تعالی و هیچ چیز غیر او نبود گفت آری بود و هیچ چیز نبود گفتم می بود زراره گفت و امام تکیه کرده پس راست نشست و گفت قیاس کردی الله تعالی را بر دیگران یا مضمون محال گفتی ای زراره و پرسیدی از خصوصیت مکان در جایی که مکان نیست **نهم اصل** ان حبرا من الاحبار جاء الی امیر المومنین علیه السلم فقال یا امیر المومنین متی کان ربک قال ویلک انما یقال متی کان لما لم یکن فاما ماکان فلا یقال متی کان کان قبل القبل بلا قبل وبعد البعد بلا بعد ولا منتهی غایة لتنتهی غایته فقال له انبی انت فقال لامک الهبل انما انا عبد من عبید رسول الله صلی الله علیه وآله **شرح** الهبل بفتح ها و فتح بای یکنقطه نوحه مادر برای مرگ فرزند یعنی آمد دانائی از دانایان جهودان نزد امیر المومنین علیه السلام پس گفت ای امیر المومنین کی شد صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه کی بزرگ و رب شد آیا پیش از حدوث عالم یا وقت حدوث عالم امیر المومنین علیه السلام گفت وای بر تو جز این نیست که گفته می شود متی کان برای چیزیکه نبوده باشد در وقتی فاما چیزیکه بوده باشد همیشه پس گفته نمیشود متی کان برای او بود در سابق پیش هر پیش بی استثنای یکپیش و در پس

هر یس بی اقتضای یک پس دری یکطرف مرو تا دو طرف بهم رسانند مدة او مراد اینست که زمان وجود را دوانتها
برای یکطرف ندارد تا ما بهم رساند چه جای دو طرف و تحقیق مرو بالفعل پس آن و انا گفت امیر المومنین
را آیا پیغمبر تو پس امیر المومنین گفت برای ما در تو یاد او مرگ تو جز این نیست که من غلامیم از غلامان
رسول الله صلی الله علیه و آله مراد اینست که اینها بوهی باو رسیده و او چنین گفته

باب هفتم اصل باب النسبة

الشرح النسبة بکسر نون و سکون سین بی نقطه و بای یک نقطه مصدر باب نصر است را نسبت او ذکر کردن یعنی
نسبت دادن او به پدرش تا ممتاز شود از غیر و مراد اینجا ذکر طریق مستقیم واضح بسوی معرفت مرجع کسیست
پرورش که سامع اکتفا بان تواند کرد و حاجت بزیاده بران نداشته باشد برای تمیز او از جمیع که شبیه باو
دارین ماخوذ است نیست بفتح نون و سکون بای دو نقطه در پائین و فتح سین یعنی طریق مستقیم واضح
الف لام برای عهد خارجی است یعنی نسبة الرب که سورهٔ قل هو الله احد باشد بنا بر انچه می آید در کتاب
الصلوة در حدیث اول باب النوادر که باب صدم است که اقرا یا محمد نسبة ربک تبارک و تعالی قل هو الله
احد تا قوله او کما قال و انا انزلناه فانها نسبتک و نسبة اهل بیتک الی یوم القیمة یعنی این باب بیان طریق
مستقیم واضح بسوی معرفت ربوبیت است که سورهٔ اخلاص باشد و درین باب چهار حدیث است **اول اصل**
ان الیهود سالوا رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا انسب لنا ربک فلبث ثلاثا لا یجیبهم
ثم نزلت قل هو الله احد الی آخرها **الشرح** فقالوا برای بیان است انسب فعل امر است از
باب نصر و مراد یهود طلب نسبت است بمعنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان این باب یا مراد ایشان طلب نسبه
بمعنی اول است بنا برین که عبارت از فاعل نفوس ناطقه و ما تحت ذلک قرمست طلب النسبا و بنی
بر این است که یهود مانند فلاسفه زنادقه قائلند باینکه واجب الوجود بالذات فاعل موجب است چون
تخلف معلول از علت تامه محال است و از دو جا در شده مگر عقل اول غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا و می
گویند که صادر از عقل اول عقل دوم و فلک اول است و صادر از عقل دوم عقل سوم و فلک دوم است
و همچنین تا عقل عاشر و فلک نهم صادر از عقل عاشر که آنرا عقل فعال مینامند و نفوس ناطقه و عناصر است
و عقول عشره و نفوس ناطقه مجرد اند و قدیم اند و افلاک و ماده عناصر نیز قدیم است و جمیع صدورها
بعنوان ایجاب است پس فاعل مستحق حمد و مدح نیست چه جای عبادت ایشان غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا
و می گویند که قدیم در قدیم و مجرد و فعل بی حاجت بحرکت خود برای تحریک آلتی یا عضوی وارد پس و الدا
اثر خود نسبت و لیو او و موثر خود نسبت و نسبت وارد و نیز نسبت بواجب الوجود بالذات میرسد زیرا که
ولادت سوای این نیست که ظاهر شود جوهری از جوهری بی اختیار مانند ظهور نطفه از پدر و مادر حتی لبث
فعل ماضی است از باب علم ثلاثا عبارت از سه صباحست چه اگر سه روز مراد می بود ثلثة می گفت یجیبهم

حال است از فاعل لبث شاید که وجه درنگ انتظار نزول چیزی از قرآن باشد بسبب علم رسول علیه السلام
باینکه بعضی از آیات درین بحث درمیان منسوبان باسلام نیز بهم خواهد رسید پس چیزی از قرآن بباید که
حجت بر ایشان باشد تا روز قیامت چنانچه اشارت بآن میشود و در حدیث سوم این باب هو راجع بر بی است
بقرینه اینکه در سوال ربک واقع شده اشارت باین میشود در حدیث چهارم این باب قول مبتدا است الله
خبر مبتدا است بمعنی آن مستحق عبادت که معلوم است نزد اطفال و عجایز و عوام بیش از آنکه ضایع کنند ذهن خود را
بشبهات فلاسفه چنانچه اشارت باین میشود در حدیث آخر باب شانزدهم احد خبر دیگر مبتدا است بمعنی بی جزو
در بیان صفات ربوبیت مثل قدم و تجرد و نفوذ اراده و باقی سوره بیان میشود درین باب در حدیث اول
باب بعد ازین یعنی بدرستی که جهودان پرسیده شد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را باین روش که گفتند بیان
کن برای اصحاب کل اختیار تر الطریق مستقیم واضح پس رسول علیه السلام درنگ کرد و سه ساعت جواب
نگفت بعد از آن فرود آمد از جانب الله تعالی سوره قل هو الله احد تا آخر آن **دوم اصل** سالت
ابا عبد الله علیه السلام عن قل هو الله احد فقال نسبة الله الی خلقه احدا صمدا ازلیا صمدیا **شرح**
بیان نسبة الله شد در شرح عنوان این باب و لفظ آن بالی باعتبار تضمین معنی توجیه است الاحد بی جزو
و قرینه الصمد رو آورنده حاجت و بیان میشود در باب بیست و سیوم که باب تاویل الصمد است نصب احدا و صمدا
نیز نسبت است و نصب ازلیا و صمدیا بواسطه نعت صمد است و اشارت است باینکه الف لام در الصمد دلالت بر حصر
می کند یعنی که حاجت روائی دیگران در پهلوی او هیچ است پس یا در صمدیا برای مبالغه است مثل احمری بمعنی
نهایت سرخ یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از سوره قل هو الله احد پس گفت نسبة الله تعالی که رو
کرده آن بسوی مخلوقات خود باین روش که احد است صمد ازلی است و چون صمد ازلی صمدی احتیاج به بیان
داشت گفت **اصل** لا ظل له یمسکه و هو یمسک الاشیاء باظلتها عارف بالمجهول معروف عند کل
جاهل فردانیا لا خلقه فیه و لا هو فی خلقه غیر محسوس و لا مجسوس لا تدرکه الابصار علا
فقرب و دنا فبعد و عصی فغفر و اطیع فشکر لا تحویه ارضه و لا تقله سمواته حامل الاشیاء
بقدرته دیمومی ازلی لا ینسی و لا یلهو و لا یغلط و لا یلعب و لا لارادته فصل و فصله جزاء و امره واقع **شرح**
الظل کسی شاید نگاهداری هر چیزی انداز و مثل سایبان برای میوه ها زمانند آن و الله تعالی بتدبیر خود برای
هر چیزی که آفریده برای نفع مردم نگاهداری قرار داده که لا علاج سایه تر آن چیز می اندازد خواه بقصد خوب
که آنرا عیبی نمی نامند و بادرست و خواه بقصد بد که آنرا شمال می نامند و بسیار است تا آن نفع از آن چیز حاصل
شود برای مردم چنانچه در سوره نحل گفته یتفیؤ ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون فردانیا
منسوب بفرد است بزیادة الف و نون برای مبالغه و یای نسبت نیز برای مبالغه است مثل احمری بمعنی نهایت
سرخ و نصب آن برای الثنت که مفعول دوم معروف باشد بنا بر مذهب هشام که گفت المحق لیعلم ما لم یعلم من دانم

اصل لم یلد بورث ولم یولد فیشارکہ ولم یکن لہ کفوا احد **شرح** این فقرہ در محل نصبست بصفت
احداً بمداست چہ فاصلہ میان این و آن بتفسیرست بیگانہ فیورث بکسر رای مخفف یا مشدد و منست فیشارک
بکسر رای مخفف ذلست و اشارہ لیست بانکہ مراد بولادت صدور جوہری از جوہری دیگر بر سبیل ایجابست و مکاست
کہ ولادت بانمعنی متحقق نشود بی آنکہ چیزے کہ موجود فی نفسہ باشد در خارج مثل جنس سرایت کند از والد مولود
و بی آنکہ مولود شریک والد خود شود در چیزی مثلا یعنی نزائید تا میراثش دہد جنس خود را مثلا و بکسی زائیدہ
نشدہ تا شریک شود با پدرش در چیزی مثلا و نبود ہرگز او را شریک در صفات ربوبیت مثل استقلال در قدرت
و مثل استحقاق حکم از پیش خود بہیچکس **سوم اصل** سئل علی بن الحسین علیہما السلم عن التوحید
فقال ان اللہ عزوجل علم انہ یکون فی آخر الزمان اقوام متعمقون فانزل اللہ تعالے
قل ہو اللہ احد والآیات من سورۃ الحدید الی قولہ وہو علیم بذات الصدور فمن رام وراء ذلک فقد ہلک
شرح التعمق بغایت فرو رفتن در فکر و مراد اینجا خود رائی در صفات الٰہی و وصف او بغیر آنچہ وصف کردہ بآن خود
راست چنانچہ می آید در ایادیث باب دہم و ازین قبیل ست آنچہ اہل جہالت میگویند کہ علم اللہ تعالے
حصولیست یا حضوری اجمالیست یا تفصیلے فعلیست یا انفعالی تصوریست یا تصدیقی و اینہا آیمن فیکہ
اللہ تعالی بر خود بست و اقوام جمع قوم و ہمتی ... و مراد اینجا وساوس شیطان ست کہ سینہا ے
گمراہان را ماچے میکند و از طریقہ مستقیم توحید دور می اندازد مثل قول جمعی کہ گفتیم و مثل قول جمعے کہ
می گویند کمال توحید اینست کہ موجود را منحصر در اللہ تعالی دانند یا از سجدہ مجاز کنند ہر چند مامور باشند چنانچہ
ابلیس کرد و قول خوارج کہ گفتند حاکم در غیر مسائل شرعی نیز منحصرست در اللہ تعالی و باین سبب اعتراض
بر حضرت امیر المومنین کردند کہ چرا حاکم تعیین کرد برای بیان دلالت محکمات قرآن کہ در آنہا نہی از پیروی ظن و
مانند آنست بر امامت او یعنی پرسیدہ شد امام زین العابدین علیہ السلام از اقرار بیگانہ بودن اللہ تعالی در صفات ربوبیت
کہ مراد آن چیست پس گفت بدرستی کہ اللہ تعالی عزوجل دانستہ کہ خواہند بود در آخر الزمان جماعتی چند از منسوبان
بالاسلام کہ خود رائی کنند مانند یہود و زنادقہ فلاسفہ و امثال ایشان و مذاہب ایشان را اختیار کنند پس فرو
فرستاد اللہ تعالی سورۂ قل ہو اللہ احد را و فرو فرستاد ہفت آیہ مشہور را از سورۂ حدید تا قول او کہ ہو علیم بذات
الصدور پس ہر کس از منسوبان باسلام کہ قصد کرد سوای آنرا و تابع مذہب یہود و فلاسفہ و امثال ایشان شد
چنین شد آن آیات ہفت بسم اللہ الرحمن الرحیم سبح للہ ما فی السموات والارض وہو
العزیز الحکیم لہ ملک السموات والارض یحیی ویمیت وہو علی کل شیٔ قدیر ہو الاول والآخر والظاہر والباطن
وہو بکل شیٔ علیم ہو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض
وما یخرج منہا وما ینزل من السماء وما یعرج فیہا وہو معکم این ما کنتم واللہ بما تعملون بصیر لہ ملک السموات
والارض والی اللہ ترجع الامور یولج اللیل فی النہار ویولج النہار فی اللیل وہو علیم بذات الصدور

صافی شرح اصول کافی

ابتدا می کنم بنام آن آمرزنده مهربان با اقرار بپاکی اسم الله تعالی از شریک در صفات ربوبیت از هر نقص
تسبیح کرد بزبان حال هر چه در آسمانها و زمین است یعنی کفر کافر اگرچه از فعل الله تعالی است یا خلق
اوست یعنی اینکه بقضا و قدر اوست چنانچه بیان می شود در باب سی ام که باب الجبر والقدر والامر بین الامرین
است و الله تعالی است و بس بی خواری و ننگ شریک در ربوبیت او میشوند بفضول و فوروا ای با وا انتقام
کشد و ای کمی اینکه بازیچه کند در خلق آسمانها و زمین و همین دنیا اکتفا کند یا ظلم کند یا غیر وشی کی ای ارسال
رسل عذاب کند خود را بازادر آخرت و توضیح این گذشت در شرح فلو کانت الجهالة تا آخر در خطبه بیان
این آنکه برای الله تعالی است و بس پادشاهی آسمانها و زمین یا نیست که حکم کسے دیگر در مسئله که اختلاف دران
در دلیل آن رو و خلائق را احتیاج بکسے که حکم کند دران بشود جائز نیست چه او زنده می کند و میمیراند
و او بر هر چیز تواناست توانا است بیان اینکه اوست و بس اول یعنی پیش از هر چیز و آخر یعنی بی فنا و تغییر و بیان
این می آید در حدیث پنجم باب پانزدهم و اوست و بس آشکار و نهان یعنی بیچگونگی که بیان گاهی آشکار باشد
تمر مشغول خلائق بدین دانند آن دگاهی نهان و او بهر چیز تواناست یعنی اینکه جمیع جهات آنچیز را
میداند بیان این آنکه اوست و بس آنکس که معلوم عرب و امثال ایشانست باعتبار اسمای ایام هفته که آفرید
از روی تدبیر آسمانها و زمین را در شش روز که اول آنها یوم الاحد است و آخر آنها یوم الجمعه است و لهذا
روز هفتم را یوم السبت نامیده اند یعنی روز ترک عمل و فراغ از ان بعد از ان براست نشست بر کرسی
پادشاهی حکم در میان مخلوقات خود بوحی رسل تا دانند کسی که کسے خلق نمی تواند کرد و شریک او در حکم می شود
می آید در باب پنجم که باب العرش و الکرسی است که عرش عبارت از علمی است که بر رسول وحی بفرستد چه می داند
آنچه را که فرو میرود در زمین مثل آب و دانه و آنچه را که بیرون می آید از زمین مثل گیاه و آنچه را که فرود می آید
از آسمان مثل باران و آنچه را که بالا میرود در آسمان مثل بخار و او با شماست هر جا که هستید و الله تعالی با نچه
میکنید بیناست چه او راست و بس پادشاهی آسمانها و زمین و بسوی حکم الله تعالی برگردانیده میشود
هر یک و هر کاری و جزای آن میدهد پس ترک فضولی و خودرائی باید کرد بیان اینکه داخل می کند شب را
در روز تا شش ماه و داخل میکند روز را در شب تا شش ماه و او بنهایت داناست بسا این شنائی که سینه ها
ضامنی میکنند و باعث غلو و فکر در توحید اقسام ضلالت میشود و انتقام خواهد کشید بدانکه از تفسیر علی بن ابراهیم
چنین ظاهر میشود که جوامع الکلم در حدیث رسول علیه السلام است که اوتیت جوامع الکلم عبارت از این شش
آیه است

چهارم اصل

سألت الرضا علیه السلام عن التوحید فقال کل من قرأ قل هو الله احد
و آمن بها فقد عرف التوحید قلت کیف یقرأها قال کما یقرأ الناس و زاد فیه کذلک الله ربی کذلک الله ربی
پرسیدم امام رضا علیه السلام را از اقرار به یگانه بودن الله تعالی که کدام است که واجب است اگر نباشد
شرک است و بخشیده نمی شود چنانچه در سوره نساء گفته ان الله لا یغفر ان یشرک به پس گفت هر که تلاوت کند سوره

قل هو الله احد را و ایمان آورد بآن پس تحقیق شناخت بد واجب توحید را الفتم چون میخواند آنرا گفت چنانچه
بخوانند مردم بانیمعنی که تغیری دران نشده و زیاد کرده در آن کذلک الله ربی را دو بار مخفی نماند که وزاد بلفظ
ماضی آورده نه مضارع تا اشارت باشد بانیکه آن داخل ایمان بآن سوره هست و جزء آن نبوده که افتاده باشد

باب هشتم اصل باب النهی عن الکلام فی الکیفیة

شرح الکیفیة چگونگی و مراد اینجا کنه ذات الله تعم است یعنی این باب بیان احادیثی است که در آنها نهی از گفتگو در ذات الله تعم است بمعنی تفحص اینکه کنه ذات او چه چیز است درین باب دوازده حدیث است **اول اصل** قال ابو جعفر ع تکلموا فی خلق الله ولا تتکلموا فی الله لان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیرا یعنی گفت امام محمد باقر ع گفتگو کنید در مخلوقات الله تعالی و گفتگو مکنید در ذات الله تعم چه گفتگو در ذات الله تعم زیاده نمیشود صاحبش الا باعتبار حیرت بانیمعنی که رسیدن مردم بکنه ذات او ممکن نیست **دوم اصل** وفی روایة اخری عن حریز تکلموا فی کل شیء ولا تتکلموا فی ذات الله **شرح** و در روایت دیگر که از حریز است از امام محمد باقر ع این است که گفتگو کنید در هر چیز و گفتگو مکنید در ذات الله تعالی **سوم اصل** قال ابو عبد الله ع ان الله عز وجل یقول وان الی ربک المنتهی فاذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا **شرح** توضیح این آیه و حدیث بتوضیح بعض آیات قبل ازین آیت بر سبیل احتمال نه بر سبیل تفسیر می شود و بیان این آنکه الله تعالی اول گفته در سورة النجم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم یعنی پس اعراض کن ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم از هر که رو گردانید از کتاب الٰهی و محکمات آن که در آنها نهی از پیروی ظن هست و از بر ده ندارد مگر نظم و نسق زندگی دنیا را چه آن کتاب الٰهی مقدار علم بکار آمدنی مردم است بمشکلاتی که اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود و بمعنی اینکه ایشان در آن مشکلات علم ندارند چون اعراض از کتاب الٰهی کرده اند مثل جماعت فلاسفه که کتابهای حکمت عملی و نظری نوشته از پیش خود و اعراض از ایشان و کتابهای ایشان واجب است مؤید این آنکه تفتازانی در شرح مقاصد نقل کرده از ارسطو که گفته در مسائل الٰهیات علم بهم نمیرسد و غایت آنچه بهم رسد ظن است و بعد ازان الله تعالی گفته ارأیت الذی تولی واعطی قلیلا واکدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی وابراهیم الذی وفی الا تزر وازرة وزر اخری وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء الاوفی وان الی ربک المنتهی همزه در ارأیت برای استفهام تقریری است یعنی اینکه البته واقع است آنچه بعد از آن است و فا در ارأیت برای تفریع بر فاعرض تا آخر است و رأیت بمعنی عرفت است و تولی بمعنی این است که رو گردانید از ذکرنا و قلیل بمعنی کم نفع است پس اعطی قلیل عبارت از افادت علوم کم فائده است مثل آنچه متعلق بظاهر حیات دنیا باشد چنانچه الله تعالی گفته در سورة المومن فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به یستهزؤن واکدی ماخوذ است از کدیة بضم کاف و سکون دال و یاء رو و نقطه در پایین سنگ بزرگ سخت

بلکه معلوم میشود که نمیتوان دانست چنانچه در شرح حدیث آینده بیان می شود **چهارم اصل** عن
محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا محمد ان الناس لا یزال بهم المنطق حتی یتکلموا فی الله فاذا
سمعتم ذلک فقولوا لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیء **شرح** روایت است از محمد
بن مسلم گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای محمد بدرستی که مردم همیشه ایشان راست گفتگو بوسیله
در مشکلات و غیر وحی در بدیهیات و مانند آنها تا گروقتی که گفتگو در ذات الله تعالی کنند پس وقتی که شنیدید
آن گفتگو را پس بگوئید در رد گفتگوی ایشان نیست مستحق عبادت مگر الله تعالی که یگانه و بسیط است نیست
است که نیست مانند آن قسم کسی در اسم چنانکه مخفی نیست چیز پس کنه ذات او معلوم کسی نمیشود چه کنه بسیط یا بدیهی است
یا ممکن الکسب نیست و اول باطل است چه مانند ندارد پس ثانی ثابت شد لیس کمثله شیء در سورة الشوری
است و بیان آن گذشت در حدیث چهارم باب دوم **پنجم اصل** عن ابی عبیدة الحذاء قال قال
ابو جعفر یا زیاد ایاک والخصومات فانها تورث الشک وتحبط العمل وتردی صاحبها
وعسی ان یتکلم فی الشیء فلا یغفر له انه کان فیما مضی قوم ترکوا علم ما وکلوا به فطلبوا علم ما کفوا
حتی انتهی کلامهم الی الله فتحیروا حتی ان کان الرجل لیدعی من بین یدیه فیجیب من خلفه
ویدعی من خلفه فیجیب من بین یدیه **شرح** الخصومات جمع خصومة حرص در بحث والف ولام برای
جنس است چنانچه می آید در حدیث سوم باب سی و پنجم ولا تخاصموا الناس لدینکم فان المخاصمة ممرضة للقلب
یا نزاع در مسائلی که بمکابره اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود و الف لام برای عهد خارجی است
مراد نزاعهای متعارف میان متکلمان است در مسائلی که معلوم نمیشود به بدیهیات و نه بمحکمات و نه بسؤال
اهل الذکر چنانچه بیان شد در شرح حدیث دهم باب هفدهم که باب النوادر است از کتاب العقل و ایشان را متکلمین بواسطه
کثرت گفتگو در نزاع می نامند الشک ضد یقین و یقین علمیست که با آن عمل بمقتضای آن باشد و مراد اینجا
تکلم بغیر معلوم است یا انکار ربوبیت بمعنی صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی است و می تواند بود
که مراد انکار معلوم باشد مطلقا تردی از باب افعال است و می تواند بود که بیای ساکنه باشد بمعنی جهنمی میکند
و می تواند بود که بهمزه مضمومه باشد بمعنی فاسد میکند و در بعض نسخ بجای فی الشیء بالشیء است و بنا بر اول مراد
بالشیء کنه ذات الله تعالی است و بنا بر دوم مراد بالشیء خلاف محکمات قرآن است یا خلاف ضروری دین
اسلام است التوکیل کسی را بکاری واداشتن و وکلوا بصیغه مجهول ماضی باب ضرب است ان بکسر همزه و سکون
نون مخففه از مثقله است **یعنی** روایت است از ابی عبیده گفتش گر کنامش زیاد بوده گفت که گفت
امام محمد باقر علیه السلام ای زیاد بپرهیز کن از حرص در مباحثات یا از نزاعهای متعارف متکلمان چه بدرستی
که آن باعث سخن نادانسته یا انکار دین اسلام و محکمات قرآن می شود و باطل میکند عمل صالح را و جهنمی
میکند صاحبش را و شاید که گفتگو کند در چیزی پس آمرزیده نشود آن گفتگو برای او بدرستی که بودند

در زمان گذشته جمعی که ترک کردند طلب علم دین را که بحکم الله تعالی موکل بودند بتعب آن پس طلب کردند علم چیزی را که معنی در بود دند در ترک آن تا آنکه رسید کلام ایشان بذات الله تعالی پس حیران شدند تا آنکه بدرستی که مردی از ایشان هر آینه آواز کرده بشد از پیش خود پس جواب میگفت از پس خود و آواز کرده میشد از پس خود پس جواب میگفت از پیش خود مراد کمال جهالت و نامربوط گفتگو ست چنانچه عرف میگویند فلانکس پیش و پس خود را از هم فرق نکرده **ششم اصل** وفی روایة اخری حتی تاه فی الارض **شرح** و در روایت دیگری حتی تاه ان کان تا آخر یعنی تا آنکه حیران واقع شده بمعنی آنکه سرگردان شده در زمین و حاصل هر دو یکی است **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول من نظر فی الله کیف هو هلك **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت هر که فکر کرده در ذات الله تعالی که چون است آن بیخبر شده مانند بود که مراد کسی باشد که قرار داده باشد لیه از فکر ذات او چنین خواهد بود **هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان ملکا عظیم الشان کان فی مجلس الملك الاعلی فقال یا رب ... الز تبارك وتعالی فتفکر ماید **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستی که فرشته بزرگ مرتبه بود در مقامی که برای او مقرر است از آسمان پس بفکر ذات صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز تبارک و تعالی افتاد پس هر چند که فکر کرد نیافت پس تا حال نمیداند که کجاست ذات او بمعنی اینکه چیست ذات او و مراد این است که ندانستن ذات او مخصوص اهل زمین نیست بلکه ملائکه مقربین مثل جبرئیل هر چند فکر کنند نمیدانند والسلام **نهم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ایاکم والتفکر فی الله ولکن اذا اردتم ان تنظروا الی عظمته فانظروا الی عظیم خلقه **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت خود را و فکر در ذات الله تعالی را از هم نگاه دارید ولیکن وقتی که خواهید که نظر کنید در بزرگی ذات او پس نظر کنید بسوی بزرگی آفریده او مثل آسمانها مخفی نماند که در ولکن تا آخر اشعار باین هست که کسی که بفکر ذات او افتاده بوسوسه شیطانی خیال کرده که آنهم بزرگیست و لقصد ادراک بزرگی او فکر میکند **دهم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابن آدم لو اکل قلبك طائر لم یشبعه وبصرك لو وضع علیه خرت ابرة لغطاه ترید ان تعرف بهما ملکوت السموات والارض ان کنت صادقا فهذه الشمس خلق من خلق الله فان قدرت ان تملأ عینیك منها فهو کما تقول **شرح** الخرت بفتح و ضم خا بانقطه و سکون را بی نقطه سوراخ سوزن و مانند آن و اذا در فهذه جزائیه هست رد بر فلان بیانیه است صوفیه دعوی می کنند که ممکن است تجویز و ذهنی اینکه اهل دل مشاهده ذات الله تعالی کنند تا بحدی که باو یکی شوند و ما سعی میکنیم تا بآن مرتبه برسیم و اشاعره میگویند که ممکن است تجویز ذهنی اینکه در قیامت ذات الله تعالی را ببینند و ما سعی میکنیم تا با آن مرتبه برسیم امام علیه السلام در بیان رسوائی مکابره ایشان این را گفته یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای فرزند آدم تو کجا و این قسم مکابره و دعوی

گزاف کجا اگر بجز رد دل ترا امر غی سیر شر نمیکند از بس که کج است و چشم تو اگر نهاده شود بران قدر سوراخ سوزنی هر آینه می پوشاند آنرا و از دیدن معطل میشود در سعی خود میخواهی که بشناسی یکی از ان دو غایت بادشاهی آسمانها و زمین را بمعنی ذات صاحب آن پادشاهی را اگر راست میگوئی در دعوی عدم علم باستحا وقوع آن پس این آفتاب آفریده الیست از آفریدهای الله تعالی بمعنی اینکه پس نظر کن درین آفتاب بیان این شرطیه آنست که اگر قدرت داشته باشی که پر کنی دو چشم خود را از دیدن آفتاب پس الله تعالی پنهان است که میگوئی بمعنی اینکه پس علم نداری باستحاله وقوع معرفت الله تعالی مخفی نماند که این قسم گفتگو در جائی میکنند که مدعی نه دلیلی بر دعوی خود داشته باشد و نه قرینتی و مکابره کند مثل اینکه گوییم بشخصی که برا دعوی کند بباطل اگر یک طفل گواهی دهد بر طبق دعوای تو پس آن دعوی تو حق است مقصود عدم قرینه است چه معلوم است که با قرینه هرگز باطل حق نمیشود و مخفی نماند که چون اراده کسی چیزی را لازم دارد دعوی آنکس تجویز نزد هیچ آن چیز را پس استعمال صدق و کذب دران اراده باعتبار لازمش قصوری ندارد

یازدهم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال ان یهودیا یقال له سُبُخت جاء الی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا رسول الله جئت اسالك عن ربك فان انت اجبتنی عما اسالك عنه والا رجعت قال سل عما شئت قال این ربك قال فی کل مکان ولیس فی شیء من المکان المحدود قال وکیف هو قال کیف اصف ربی بالکیف والکیف مخلوق والله لا یوصف بخلقه قال فمن این تعرف انك نبی الله قال فما بقی حوله حجر ولا غیر ذلك الا تکلم بلسان عربی مبین یا سبخت انه رسول الله فقال سبخت ما رایت کالیوم امرا ابین من هذا ثم قال اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله **شرح**

سبخت بضم سین بی نقطه وضم بای یک نقطه مشدده وسکون خای بانقطه وتای دو نقطه در بالا است جبت بصیغه خطاب است سی بکسر وفتح سین بی نقطه وتشدید یای دو نقطه در پائین و الف منقلب از واو است مصدر است بمعنی استوا و مستعمل میشود در مستوی و در مثل تنزفی شیء خبر لیس است که مقدم شده بر اسمش من المکان متعلق بشیء است ومن برای نسبت است مثل انت بمنزلة هرون من موسی المحدود مرفوع و اسم لیس است بمعنی متمیز کرده شده و از شریک خود در اسم جامد محض کیف اینجا سوال است از اسم جامد محض برای مخلوقان که نزدیک باشد باسم جامد محض الله تعالی باین روش که آیا مانند چه چیز است از چیزهای که اسم جامد محض آنها معلوم است اگرچه شریک نباشد با آنها در اسم جامد محض چون معلوم شد از کلام سابق که محدود نیست کیف اصف استفهام انکاری است الوصف بیان اسم جامد محض چیزی با در بالکیف برای سببیت است و صله اصف نیست و بتقدیر یوصف الکیف است الکیف در دو جا بفتح کاف وتشدید یای دو نقطه در پائین مکسوره است بمعنی چیزیکه بیان آن میتوان کرد با اسم جامد محض آن با در صفة مانند با در بالکیف برای سببیت است و بتقدیر یوصف خلقه است خلقه بفتح خای بانقطه وسکون لام و قاف و ضمیر غائب بمعنی

یازدهم اصل از باب نهم

این باب است در باطل ساختن امکان دیدن کسی الله تعالی را چنانکه اشاره خیال می کنند و می آید تحقیقت این نزاع در حدیث چهارم این باب درین باب یازده حدیث است و در آخرش نقل کلامی است از هشام بن الحکم که می تواند بود که برای بیان معنی حدیث چهارم و تقویت حدیث نهم و دهم و یازدهم گفته شد **اول اصل** عن یعقوب بن اسحاق قال کتبت الی ابی محمد علیه السلام اسأله کیف یعبد العبد ربه وهو لا یراه فوقع علیه السلام یا ابا یوسف جل سیدی ومولای والمنعم علی وعلی آبائی ان یری **شرح** التوقیع نشتن عالی مرتبه را در پشتی لباس نوشتن و زآوردن **یعنی** روایت است از یعقوب بن اسحاق که کنیت او ابو یوسف بوده گفت نوشتم بامام حسن عسکری علیه السلام می پرسیدم او را که چون پرستش میکند بنده صاحب کل اختیار خود را و حال آنکه نمی بیند او را پس در جواب نوشت ای ابو یوسف منزه است آقای من و صاحب کل اختیار من و نعمت دهنده بر من و بر پدران من بامامت از آنکه دیده شود **اصل** قال وسألته هل رأی رسول الله ربه فوقع علیه السلام ان الله تبارک وتعالی اری رسوله بقلبه من نور عظمته ما احب **شرح** یعقوب گفت باز نوشتم باو می پرسیدم آیا دید رسول الله صاحب کل اختیار خود را مرادش این نیست که جواب مسئله اول موافق نیست بحسب ظاهر با نقلی که می کنند که رسول رب خود را دید در معراج پس در جواب نوشت و نمی که الله تعالی نمود رسول خود را بدل از نور ربوبیت خود آنچه را که خواست مراد اینست که آن نمودن بچشم نبود بدل بود و متعلق بذات نبود بلکه متعلق بود بچندین خلیفه که نور است و لازم ربوبیت است چنانچه در شرح حدیث آینده بیان میشود **دوم اصل** عن صفوان بن یحیی قال سألنی ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستأذنته فی ذلک فاذن لی فدخل علیه فسأله عن الحلال والحرام والاحکام حتی بلغ سؤاله الی التوحید فقال ابو قرة انا روینا ان الله قسم الرؤیة والکلام بین نبیین فقسم الکلام لموسی ولمحمد الرؤیة **شرح** روایت است از صفوان بن یحیی گفت التماس کرد مرا ابو قره محدث بکسر دال مشدده این که داخل کنم او را بر امام رضا علیه السلام پس رخصت طلبیدم امام را در این پس رخصت داد برای من پس داخل شد ابو قره بر امام پس پرسید ابو قره امام را از مسائل حلال و حرام و مسائل دیگر از احکام مثل بیع و شرا یا مثل واجب و مندوب و مکروه از اقسام حلال و می تواند بود که مراد با حکام و مسائل دیوان مسان مردم باشد تا رسید پرسش او بمسائل توحید که اقرار به یگانگی الله تعالی در صفات ربوبیت باشد پس ابو قره به امام گفت روینا بصیغه مجهول باب تفعیل بدرستی که ما سیراب کرده شدیم یعنی بما نقل کرده شده از پیغمبر علیه السلام که الله تعالی حصه کرد دیدن کسی او را و سخن او را با کسی با خلق او از میان دو پیغمبر پس حصه کرد سخن را برای موسی و برای محمد دیدن را **اصل** فقال ابو الحسن علیه السلام فمن المبلغ عن الله الی الثقلین من الجن والانس لا تدرکه الابصار ولا یحیطون به علما ولیس کمثله شیء الیس محمد قال بلی قال کیف یجیء رجل الی الخلق جمیعا فیخبرهم انه جاء من عند الله وانه یدعوهم الی الله بامر الله فیقول لا تدرکه الابصار ولا یحیطون به علما

ما در ما کذب نافیه است و ما در ما رأت نیز نافیه است پس ما زاغ عیناه جمله علیحده است و تتمه مفعول بقول نیست و قادر فی آیات برای بیان است و حاصل جواب آنست که این توهم که کردی مبنی براین است که ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی باشد و مراد برویت رویت چشم باشد یا دل و هر دو باطل و دلیل از قرآن دلالت بر بطلان آن می کند بدانکه توضیح این مبحث میشود بنقل بعض آیات متعلقه باین مبحث و ترجمه آن بر طبق احادیث و آن این است والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر وما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری افرایتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری در تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله تعالی روایتی شده از امام محمد تقی علیه السلام و در آن اشارتست باینکه این آیات رد بر جمعی از منافقان صحابه است که دوست نداشتند وصایت امیر المومنین علی علیه السلام را و ایضا باین اشارتست آنچه می آید در کتاب الحجة در حدیث نهم مولد ابی الحسین موسی علیه السلام در تفسیر آیت سورهٔ والنجم ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان که البطن لآل محمد والظاهر مثل و بنا برین می گوییم بر سبیل احتمال که چون جمعی از اصحاب رسول علیه السلام که منافقان قریش بودند مطلع شدند که رسول علیه السلام مکرر تصریح بوصایت امیر المومنین علی ابن ابی طالب می کند مجادلها کردند و باهم گفتند که صاحب ما یعنی همراه ما شب و روز ما در ظاهر نه در باطن از روی خواهش نفس این را مکرر می گوید نه از روی وحی مکرر و بعد از آن گفتند غلط کرده در محبت علی و بعد از آن گفتند نبوت از او برطرف شده و در کعبه چند کس ایشان جمع شدند و عهد بستند که خلافت را از اهل بیت محمد وانگذارند چنانچه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح وقال ام هو قانت تا آخر پس نازل شد قسم بگیاه وقتی که بار بردارد بخوشهٔ گندم و مانند آن و کج شود بسجده الله تعالی چنانچه گفته در سورة الرحمان والنجم والشجر یسجدان که ضال یعنی خالی از نبوت نشده صاحب شما چنانچه گفته در سورهٔ والضحی فوجدک ضالا فهدی و غاوی یعنی غلط کرده در محبت علی و سخن مکرر از روی خواهش نفس نمیگوید در وصایت علی نیست آن مکرر مگر وحی الهی که مکرر میشود مخفی نماند که ضمیر ان هو الا وحی اگر راجع بقرآن باشد چنانچه علی بن ابراهیم و جمعی دیگر از مفسران توهم کرده اند تتمهٔ کلام مشتمل بر استدلال بر صدق قرآن بدلیل نقلی از قرآن میشود و آن خوب نیست و وحی در اصل مصدر باب ضرب است بمعنی بعثت مستعمل شده اینجا بمعنی اسم فاعل و مراد محکم کتاب الهی است زیرا که چون صریح است معنی آن شتابان است بسوی ذهن هر که آنرا شنود و زبان عربی را فهمد و در مقابل آن متشابه است که معنی آن در پس پرده است تا وقتی که رسولی از ملائکه در شب قدر و مانند آن برای تحدیث آید و تصریح آن کند

قریش با محمد در اینچه مگر وحی میند آنرا بدل که وحی آلهی باشد در حق علی و حال آنکه هر آینه بتحقیق
دید صاحب شما آن وحی را در حق علی وقت دیگر نزول آن وحی نزد سدرة المنتهی یعنی یک درخت کنار
که در آخر مکانیست نزد آن درخت جنت الماوی یعنی باغ جاگرفتن که ارواح انبیا و حجج در آنجا میباشند
وقتی دیگر که فرو میگرفت سدرة المنتهی را آنچه فرو میگرفت یعنی اینکه جمیع انبیا و حجج که در جنت الماوی بودند
جمع میشدند بر آن سدرة المنتهی با ملائکه مقربین مراد اینست که جمیع انبیا و اوصیا و ملائکه مقربین
گواه شدند بر وصایت امیر المؤمنین علیه السلام و اینمضمون می آید در حدیث دوم باب چهاردهم کتاب الحجة کج نکرد
چشم محمد در دیدن انبیا و حجج و ملائکه و تجاوز از حد خود نکرد چشم او و مراد رفع توهم رویت الله تعالی است هر آینه
بتحقیق دید از جمله آیتهای صاحب کل اختیار خود و آیتهای کبری که در وصایت علی باشد آیت بزرگتر
که وحی نزد سدره با حضور انبیا و حجج و ملائکه باشد پس شکی در حق علی ندارد و اصلا چون فارغ
شد از تحقیق حال علی علیه السلام شروع کرد در طعن برای منافقان و بر خلفای ثلثه
ایشان باین روش که گفت آیا پس شما منافقان قریش دیدید امامت این سه بت دیگر را نزد
سدرة المنتهی که ایشان را بچشم خلفا میکنند الثالثة صفت مناة است که خلیفهٔ سوم اهل
ضلالتست و ذکر آن بواسطه اشارت بر تربیت خلفای اهل ضلالت با اعتقاد ایشانست الاخری
صفت هر کدام از لات و عزی و مناتست و ذکر آن بواسطه اشعار بدو چیز است اول اینکه هر کدام
اینها ثانی آن بت اصل است که مسمی باسم او شده و همان نیست چنانچه اگر بسیار ظالمی بهم رسد در عرف
میگویند یزید دیگر بهم رسیده دوم اینکه این منافقان هنوز بر اعتقاد آن سه بت اصل باقیند و ایشانرا
رفیقان الله تعالی میشمارند در دل و لهذا بعد ازین آیات طعن بر آن سه بت اصل بیان می شود و اللات
و عزی و منات سه بت بودند از سنگ در کعبه و قریش آنها را میپرستیدند و اللات مؤنث الله است
بجهة و او و عزی مؤنث اعز است یعنی عزیزتر و منات مؤنث منی است و آن در اصل مصدر است از باب ضرب است
بمعنی تقدیر کردن چیزها اطلاق کردند بر آن برای مبالغه پس بمعنی تقدیر کنندهٔ هر چیز است و اصل
الف یا است والله اعلم یعنی پس گفت ابو قره قائل شدیم باین چیز که بحیائی و دشنام بنا مند آنرا باین
دلیل که بدرستی که الله میگوید در سورة النجم و لقد رآه نزلة اخری مراد ازین اینست که مراد برویت رویت چشم است
و ضمیر منصوب در رآه راجع بالله تعالی نیست پس گفت امام رضا علیه السلام بدرستی که بعد ازین آیه
چیزی هست که دلالت میکند بر آنچه مراد اینست که آنچه دید امامت علیست و بدل دیده بچشم و الا
افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة نامربوط میشود چه انکار دیدن لات و عزی و منات بچشم خوب
نیست پس مطلب انکار دیدن امامت لات و عزی و مناتست بدل دلیل بر این آنکه گفته الذی الفؤاد را ای
میگوید باین تقریب بعنوان کنایه که اعتقاد باطل نکرد دل محمد صلی الله علیه و آله وسلم در وصایت علی صلوات الله وسلامه علیه

بسی را انکه در دلیل در وقتی بعید از ان درخت مجهول نیس شود بچشم یا گوشی یا مانند آنها اعتراف بوجود آنچیز
در وقت اول ضروری نیست و میگردد ضروری در وقت آخر چه علم بوجود آنچه در اول کسبی
می بود یا بمعنی که اگر آن فکر در دلیل فراموش میشد آن علم بر طرف میشد و در آخر ضروری میشد
بوقوع فرود آمدن مرغ بر شاخ درخت و مانند آن و مراد اینجا فرود آمدن معرفتست بر ذات الهی چنانچه
گذشت در حدیث دوم این باب که وقعت المعرفة و در اینجا ضرورة منصوب است و میتواند بود که بمعنی البتة باشد
و می تواند بود که بمعنی ضروری اول باشد ثم لم تخل اشارت باین است که ایمان در شرح اسم معرفت ربوبیت
رب العالمین است بروشی که باعث نجات از جهنم و دخول بهشت شود و در آن پیش از دو احتمال نیست
اول اینکه مکلف به در دنیا باشد و در دنیا لیس مختص و باکتساب خواهد بود چه قدر مشترک میان ضرورة و اکتساب
بود در فرشته باشد یکی ضرورة و دیگری اکتساب محال است که مکلف به باشد و لا تزول مرفوع است و بیان
مفید مباینیست بینه است و اشارتست بآیاتی که دلالت میکند دوم براینکه کسی که با ایمان از دنیا رود باقی
خواهد بود بر ایمان خود در آخرت مثل قول الله تعالی در سوره المؤمن انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی
الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم بنا براینکه فی الحیوة متعلق بامنوا باشد
و یوم لا ینفع متعلق بننصر باشد بمعنی که دوستی کنیم یا نصرت میکنیم با انتقام از دشمنان رسل خود و از جهی را
که در زندگی دنیا و روز قیامت که می السیتیه گواهان ایمان داشته باشد تعرض است بجهت که ایمان ایشان
مخصوص بدنیا نیست چنانچه در آخر همین سوره مذکور است و جهی که مراد ایشان از ایمان در دنیا مخصوص دنیا
و زینت است و در روز قیامت گواهان میگویند هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم چنانچه در سوره هود است
این الف است و روزی است که نفع نمیکند دشمنان را عذرخواهی ایشان مخفی نماند که بنا براین تقریر
اشکالاتی که مفسرین کرده اند در این آیه و بتکلفات دفع کرده اند متوجه نیست اصالعینی
نوشتم بسوی امام رضا علیه السلام میپرسیدم او را از دیدن کسی الله تعالی را و از آنچه روایت میکنند
اهل مخالفان و آنچه روایت میکنند اهل شیعه امامیه و درخواستم از او اگر توضیح کند برای من آن بحث
را لیس در بیان بطلان روایت مخالفان نوشت بخط خود که اتفاق کرده اند جمیع مخالف
و موافق یا جمیع مخالفان نزاعی نیست میان ایشان در اینکه اعتراف و بچیزی که دانسته شده باشد از راه
دیدن قابل تکلیف الهی نیست یا اعتراف بربوبیت الله تعالی حاصل میشود از راه دیدن مثل شب معراج
یا قیامت بنا بر روایات مخالفان است قابل تکلیف نیست پس اگر جایز باشد که دیده شود الله
تعالی فردی یا بالبصر معرفت بر ذات الله العظیم آن که قابل نباشد بعد از آن می گوییم خالی نیست این اعتراف
ضروریست از دو شق ولی آنکه ایمان باعث نجات منحصر در آن باشد بمعنی که ایمان مکلف به نباشد لوازم دنیا اصلا
دوم آنکه ایمان باعث نجات منحصر در غیر آن باشد بمعنی که ایمان به باشد و در دنیا لیس منحصر در اکتسابی باشد

دلیل ست براینکہ صورت انقطاع الهواء عنهما است بحسب عادت المیوحیب بکسر جیم رابطہ
وسنده دو چیز بهم یعنی دہست در انقطاع فضا از بیننده و دیده شده غلط مردم و اختلاف میان سبب
مانند بودن باطل و حق بهم در جواز صورت دوم بلکہ در جواز صورت سوم تیز بدلیل اینکہ بیننده ہرگاہ بحسب
عادت امساوی دیده شده باشد و احتیاج لفضای کہ ربط دہند، باشد میان آن دو یا بمعنی کہ یکی را بیننده
بران دیگری کند، دیگر برا دیده شده آن دیگری کند ثابت میشود در خلاف عادت اشتباہ بسبب قیاس کہ در طبع
مردم مذکور ست چہ چون می بینند کہ صورت اول از سہ صورت خلاف عادت اجائز ست چنانچہ اللہ تعالی اجسام را می بیند
خیال میکنند کہ صورت دوم نیز جائز ست و صورت سوم تیز جائز است لہذا اشاعرہ خیال کردند کہ جائز ست بخلاف
عادت اینکہ دیدن تعلق گیرد بہر موجود پس ناجائز نیست دیدن حرارت و آواز و بوی طعم و جائز ست کہ بیننده بیای
خود کور چین پشہ اندلس را و بیند او از پر بدنش را و برلبش را و طعمش و مزاجش را خیال کردند کہ جائز ست کہ ما ببینیم اللہ
تعالی را و ببینیم علمش را و قدرتش را و ہمہ صفاتش را بخلاف عادت بی آنکہ در دیدن تاویلی کنند کہ مراد علم ست بوجود
اینها بیران بلکہ میگویند ہمان حالت کہ ما را ضرورت حاصل میشود در عادت بچشم در خلاف عادت بچشم حاصل میشود ما را
ضرورت بسبب برہان و حدیث نہم و دہم این باب از جملہ شواہد عدل ست نزد اولی الابصار براینکہ نزاع اینجا
در دیدن بچشم نیست بلکہ آن نزاع دیگر ست با مجسمہ اصل و کان ذلک التشبیہ لان الاسباب لا بد من اتصالہا
بالمسببات **شرح** این فقرہ دلیل عقلیست بر امتناع دیدن کسی اللہ تعالی را، او در وکان بعلامت ہست بر کان نونی ذلک اشتباہ
کان میتواند بود بفتحہ ہمزہ و سکون نون باشد یعنی گویا و میتواند بود کہ با الف و فتح نون باشد یعنی بود و ذلک میتواند بود کسر لام
و تشدید بلام مفتوحہ فعل ماضی باشد و کان مفعول آن باشد و میتواند بود کہ بذال با نقطہ والف و کسر لام مخففہ اسم اشارہ
باشد و مشار الیہ دلیلی باشد بر امتناع رویت اللہ تعالی کہ رسائل طلبیہ التشبیہ مانند شمردن جبری بجبر دیگر و مراد اینجا ہم
شمردن دلیل امتناع دیدن کسی اللہ تعالی ست بدلیل امتناع آنکہ کسی اللہ تعالی را نظیر ابجہ می آید در کتاب الحجۃ در حدیث
اول باب دل ولم بجزان بشابہ و خلقہ و لا یلامسہ تا آخر و برین قیاس ست تشبیہ بدلیل امتناع لمس کردن کسی اللہ تعالی
را بدلیل امتناع شنیدن کسی اللہ تعالی را و بدلیل امتناع چشیدن کسی اللہ تعالی را و آن نوع بسیار اند بود و منصوب میتواند بود
الی بیان وجہ دلالت تشبیہ ست بر امتناع رویت الاسباب جمع سبب وسیلہ ما و مراد اینجا بوسیلہ علم و نتیجہا
جستن والیضا الا میتواند بود کہ بیای دو نقطہ در باطن باشد و در این وقت السببات بکسر بای یکنقطہ مشددہ خواہد
بود بمعنی مناطہای دلالت دلیل ہا بر نتیجہا و یا برای آلت خواہد بود و میتواند بود کہ بنای دو نقطہ در بالا کمسور
مشددہ باشد و درین وقت المسببات بفتح بای یکنقطہ مشددہ خواہد بود بمعنی نتیجہاے دلیلہا و بار بمعنی مع
خواہد بود یعنی دگوپا کہ را جتماعی کردہ باشد تر ابر امتناع رویت اللہ تعالی دلیلیکہ آن التشبیہ مانند یا مراد
این ست کہ بود کہ اجتماعی کرد ترا بر امتناع رویت التشبیہ با مراد چیست کہ دلبودن آن دلیل بر امتناع رویت
کہ طلبیدی التشبیہ چہ براہین عقلیہ را نا چار ست از رسانیدن تمام مردم را بعلم نتیجہا حتی انہا بسبب مناطہای

است و اعلم اینجا افعل التفضیل است بمعنی اعلم من ان یجعل محل رسالاته و بعضی خوانده‌اند و که حیث ظرف مکان یا ظرف زمان باشد جمیع قراء رسالاته خوانده‌اند مگر ابن کثیر و حفص از عاصم که رسالته خوانده‌اند یعنی حاضر شدم مجلس امام محمد باقر علیه السلام را پس داخل شد بر او مردی از خارجیان بنی امیه پس گفت او را ای ابو جعفر چه چیز را پرستش میکنی گفت الله تعالی را گفت او را دیدی او را گفت بلکه ندیده او را هرگز چشمها بدیدن خودش از جمله دیدن ولیکن دیده او را دلها بدانش‌ها بصفات ربوبیت او که اعتراف بوجود رب العالمین مبنی بر آنهاست بیان این آنست که شناخته نمیشود در ربوبیت او بقیاس بزرگی دیگری و یافته نمیشود بحواس پنجگانه و اسد شمرده نمیشود او بمردم در صورت چنانچه در حدیث دوم این باب گذشت بیان کرده میشود بانچه در آیات قرآنست چنانچه می آید در باب آینده و شناخته میشود در ربوبیت او بنشانهای ربوبیت که در مخلوقات خود آفریده ستم نمیکند در حکم خود بر کسی آنست که گفتم الله تعالی نیست مستحق عبادت مگر او و راوی گفت پس بیرون رفت آن مرد از مجلس و می گفت الله تعالی و اناتر هست از آنکه بداند جائی را که می کند پیغامهای خود را مراد خارجی اینست که چنانچه بزرگی دنیا دخل ندارد در رسالت دخل ندارد در امامت و علم و در ضمن این سخن اظهار بزرگی دنیا سے خود و طلب خلافت برای خود یا قوم خود و ترک امام علیه السلام دنیا را و اقرار بامامت او کرده **ششم اصل**

عن ابی عبد الله ع قال جاء حبر الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین هل رایت ربک حین عبدته قال فقال ویلک ما کنت اعبد ربا لم اره قال وکیف رایته قال ویلک لا تدرکه العیون فی مشاهدة الابصار ولکن راته القلوب بحقائق الایمان **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت آمد دانائی از جهودان بسوی امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت ای امیر المؤمنین آیا دیدی صاحب کل اختیار خود را وقتی که پرستش کردی او را امام گفت پس امیر المؤمنین ع در جواب گفت وای بر تو نبودم که پرستش کنم صاحب کل اختیاری را که ندیده باشم او را گفت و چون دیدی او را یعنی بکه چه صورت بود گفت وای بر تو در نمی یابد او را چشمها در دیدن خودش از جمله دیدن ولیکن دید او را دلها بدانش های صفات ربوبیت او که بنای اعتراف بوجود رب العالمین بر آنهاست **هفتم اصل** ذاکرت ابا عبد الله ع فیما یروون من الرویة فقال الشمس جزء من سبعین جزء من نور الکرسی والکرسی جزء من سبعین جزء من نور العرش والعرش جزء من سبعین جزء من نور الحجاب والحجاب جزء من سبعین جزء من نور الستر فان کانوا صادقین فلیملؤا اعینهم **شرح** یروون بدو واو نایخوذ از روایت است الشمس تا الستر حکایت روایت مخالفان است بقرینه آنچه می آید در حدیث سوم باب یازدهم و احادیثی که می آید در بابے که باب العرش والکرسی است الحجاب بکسر حاء بے نقطه و ربان و مانع مثل دیوار الستر بکسر سین بی نقطه پرده یعنی گفتگو کردم با امام جعفر صادق ع در آنچه روایت می کنند مخالفان شیعه امامیه که جواز دیدن باشد پس امام گفت موافق روایت ایشان این است که روشنی آفتاب حصه ایست از هفتاد حصه کرسی و روشنی کرسی حصه ایست از هفتاد حصه روشنی عرش و روشنی

و سوال اهل الله کردر مسئله نداشته و باین سبب هر یکی دلیل ست بر حاجت در هر زمان بر رسول یا وصی که معصوم عالم بجمیع احکام و متشابهات قرآن باشد که او حق را از باطل جدا می تواند کرد و احتیاج به پیروی ظن نخواهد بود و اگر پیروی او کنند پس هر که این عطیه مرا قبول کرد و مان دیده های بسیار حق را دید پس برای خود کاری کرد و هر که آن دیده های بسیار را و کردید تاویلات نامعقول و با خود قرار داد کور ی دل را با اختلاف و پیروی ظن پس ضرر او بخود او رسانید و نیستم من بر شما ضامن قبول شما یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره انعام لا تدرکه الابصار که گفت مراد این ست که احاطه می کند او را دیده دل آیا نگاه نمیکنی بسوی قول الله تعالی بعد از این آیه بیقا صله قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها نمی خواهد الله تعالی بلفظ ابصار دیده چشمها را پس نمی خواهد بلفظ من ابصر کسی را که دید بچشم خود و نمی خواهد بلفظ من عمی کوری چشمها را و جز این نیست که خواسته از بصائر احاطه دیده دل را چنانچه گفته می شود که فلانکس دیده ور است بشعر و فلانکس دیده ور است بفقه و فلانکس دیده ور است بدراهم و فلانکس دیده ور است بجامه ها الله تعالی بزرگتر از آنست که دیده شود بچشم مراد این ست که آنچه در وهم عاقلان نیست تا علاج بدفع آن علی حده باشد پس هر که مخالفت کرده مکابره کرده مخفی نماند که از این تقریر که کردیم ظاهر میشود که مقصود از الا تری تا آخر استدلال بر این مطلب بلفظ البصر و لفظ عمی ست و ذکر لفظ بصائر کرده تا دلیل بر دلیل باشد و استدلال بآیه فاعتبروا یا اولی الابصار نکرد برای آنکه آن متصل باین آیت نیست پس ظاهر نمیشود که مراد او در هر دو جا یک چیز ست **دهم** اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سألته عن الله هل یوصف فقال اما تقرء القرآن قلت بلی قال اما تقرء قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار قلت بلی قال فتعرفون الابصار قلت بلی قال ما هی قلت ابصار العیون فقال ان اوهام القلوب اکبر من ابصار العیون فهو لا تدرکه الاوهام و هو یدرک الاوهام **شرح** الوصف بیان چیزی کردن و در ذهن آوردن ذات چیزی بکنه و خواه بتشخص و مراد اینجا معنی دوم ست چون در فتعرفون مطلوب نفی معرفت ایشان ست باعتبار تفسیر استفهام انکاری در جواب بلی گفت و نعم نگفت الاکبر بباء یک نقطه بزرگتر و مراد اینجا نمایان تر ست یعنی اینکه قرینه اراده آن ظاهر تر باشد چنانچه بیان شد در شرح حدیث نهم این باب و می آید در شرح حدیث یازدهم یا مراد با کبر عمده تر ست باعتبار ادراک آن چون اوقست چنانچه می آید در حدیث یازدهم یعنی روایت ست از امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از الله تعالی آیا در ذهن در آورده میشود ذات او پس گفت آیا نمی خوانی قرآن را گفتم بلکه میخوانم گفت آیا نمی خوانی قول الله تعالی را در سوره انعام لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار گفتم بلکه میخوانم گفت آیا نمی شناسید معنی ابصار را گفتم بلکه میشناسم گفت چیست معنی ابصار گفتم دیده های چشمها پس گفت بدرستی که دیده های دلها نمایان تر است از دیده های

چشم در می یابد چیزہا را بی ملاقات وبی داخل شدن آن در جای نیر آن نہ بداخل شدن چیزی در جای آن

اصل وادراک البصر لہ سبیل وسبب فسبیلہ الھواء وسببہ الضیاء فاذا کان السبیل متصلا بینہ وبین المرئی والسبب قائم ادرک مایلاقی من الالوان والاشخاص فاذا حمل البصر علی ما لا سبیل لہ فیہ رجع راجعا فحکی ما وراءہ کالناظر فی المرآۃ لا ینفذ بصرہ فی المرآۃ فاذا لم یکن لہ سبیل رجع راجعا یحکی ما وراءہ وکذلک الناظر فی الماء الصافی یرجع راجعا فیحکی ما وراءہ اذ لا سبیل لہ فی انفاذ بصرہ

شرح ظاہر اینست کہ مقصود این فقرات رابقصد بیان معنی حدیث چہارم این باب گفتہ باشد ومعنی راکہ گفتیم نہ بسنیدہ باشد یا بخاطر نرسانیدہ باشد والله اعلم لمعنی دبرای دریافتن چشم چیزہا راہی ہست وباعثی ہست پس راہ آن فضائی ہست کہ نفوذ کند در آن شعاع بصر وباعث آن روشنی ہست پس اگر بودہ باشد آن ہوا متصل میان چشم ومیان دیدہ شدہ وروشنی بر جا باشد در می یابد چشم ہرچہ راکہ شعاع آن ملاقات کند آنرا از رنگہا واجسام پس اگر داشتہ شود چشم بر دیدن چیزی کہ راہ نیست آنرا در آن چیز بر میگردد وشعاع آن قسمی از برگشتن بمعنی اینکہ تفاوت ست در شدت وضعف پس حکایت میکند پشت خود را بمعنی چیزی راکہ در برگشتن آن ملاقات میکند مثل حال کسی کہ نگاہ در آئینہ میکند چہ نفوذ نمی کند شعاع چشم او در آئینہ پس چون نیست شعاع را راہی در آئینہ بر می گردد قسمی از برگشتن بر حالی کہ حکایت می کند پشت خود را وہمچنین ہست کسی کہ نگاہ در آب صاف کند بر می گردد شعاع بصر او قسمی از برگشتن پس حکایت می کند پشت خود را چہ راہی نیست آن نگاہ کنندہ را در نفوذ فرمودن شعاع بصر بدانکہ ازین کلام ظاہر میشود کہ مراد بسبب در حدیث چہارم شعاع است وذلکم بہم اشارہ ہست والقضا لما بتای دو نقطہ در بالا ست وبا دو نقطہ در پا ہست وہا در السبباب بمعنی مع ہست ومراد بسببات بفتح بای یک نقطہ مشدد دیدہ شدہہا ست بمعنی چیزہای کہ بر دیدن آنہا واداشتہ شدہ ہست وبنا برین تقدیر معنی حدیث چہارم این ہست کہ جائز نیست رویت ادام کہ نبودہ باشد میان رائی ومرئی فضائی کہ نفوذ کند در آن شعاع بصر اگر بریدہ شود آن فضا از میان رائی مثل ناظر در مرآت بپندارد کہ مرئی در برابر ہست وحال آنکہ در ما ورا ہست پس رائی ہرگاہ مساوی مرئی باشد در احتیاج بضیای کہ رابطہ میان رائی ومرئی باشد در رویت وآن ضیا نباشد لازم ہست اشتباہ پس لزوم اشتباہ در صورت عدم فضا بطریق اولی ہست چہ وجود ضیای فرع تحقق فضاست وخواہر بود آن اشتباہ راہی شبیہ راہی بپندارد کہ مانند آنچہ در ما وراست چیزی دیگر در برابر ہست وسر آنہا ہمہ این ہست کہ شرط رویت مثل فضا وضیا را ناچار ہست از متصل شدن آنہا بامرئیات تا رویت بفعل آید محقق نماند کہ برین تقریر بحث بسیار متوجہ ہست اقلا اینکہ اگر ضیا شرط مطلق رویت میبود نقاش در شب تار نمیدید

اصل فاما القلب فانما سلطانہ علی الھواء فھو یدرک جمیع ما فی الھواء ویتوھمہ فاذا حمل القلب علی ما لیس فی الھواء موجودا رجع راجعا فحکی ما فی الھواء فلا ینبغی للعاقل ان یحمل قلبہ علی ما لیس موجودا فی الھواء من امر التوحید جل الله وعز فانہ ان فعل ذلک لم یتوھم الا ما فی الھواء

موجود و کما قلنا فی امرایهم تعالی الله ان یشبه خلقه شرح شاید این است که هشام که این فقرات را بقصد
تقویت مضمون حدیث هشتم و نهم و یازدهم این باب که دلالت دارد بر آنکه دلالت کند گفته باشد نزدیک ساختن فهم اما بعقلها
بقصد برهان بر آن این امر هاست این بیت است یعنی الا و لیس نیست سلطنت در یافتن او چیزها را مگر بر چیزی
که در فضای عالم باشد از جسمانیات پس دل و دلی با به هر چه را که درین فضاست و بدیده خود آنرا می بیند پس
وقتی وا داشته شود بر چیزی که نیست در فضا موجود که ذات الله تعالی باشد بر میگردد قسمی از برگشتن که بسیار تند
باشد پس حکایت میکند چیزی را که درین فضاست پس مرا و از نیست خبر دهنده را که الا دل خود را بر چیزی که نیست
موجود درین فضا تا کار توحید او درست باشد بزرگست الله تعالی و عزیز ست یعنی ایکه در فضای عالم نیست
به او اگر کند این کار را نمی بیند بدل خود مگر چیزی را که درین فضا موجود است مانند میکند او را به رب العالمین
چنانچه فهیم در کار تشبیه بری است الله تعالی از آنکه مانند مردم جامحض باشد و در آفریدگار او

باب دهم اصل باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل و تعالی

شرح ادرایه ما موصوله است نه اینجا بمعنی منافی است مثل آیه سورهٔ نساء بیت طائفة منهم غیر الذی تقول ما
موصوله اینجا برای ... عبارتست از اشارات آیت سورهٔ شوری لیس کمثله شیء و آیهٔ سورهٔ انعام
لا تدرکه الابصار و آیهٔ سورهٔ طه لا یحیطون به علما و آیهٔ سورهٔ انعام و سورهٔ الزمر و ما قدروا الله حق قدره که ذکر
میشود در حدیث یازدهم این باب و بنا بر این تقدیر جل و تعالی از اعراب ندارد و می تواند بود که ما موصوله برای
جنس باشد و جل و تعالی محلا مجرور به بدل یا عطف بیان از ما موصوله باشد نظیر این عنوان می آید در حدیث
سوم باب جوامع التوحید که باب بیست و دوم است که ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه و انی یوصف
الذی یعجز الحواس ان تدرکه و الاوهام ان تناله و الخطرات ان تحده و الابصار عن الاحاطة به جل عما یصفه الواصفون
و تعالی عما ینعته الناعتون و بیان میشود یعنی این باب نهی است از بیان الله تعالی بچیزی که مخالف باشد با آنچه
بیان کرده با آن خود را در محکمات قرآن بزرگ و منزه است از آنکه در ذهن کسی گنجد و بلند مرتبه و بیهمتاست
از آنکه مانند داشته باشد و در اسم جامحض درین باب دوازده حدیث است اول الاصل کتبت علی یدی
عبد الملک بن اعین الی ابی عبد الله علیه السلام ان قوما بالعراق یصفون الله بالصورة و بالتخطیط
فان رایت جعلنی الله فداک ان تکتب الی بالمذهب الصحیح من التوحید فکتب الی سالت رحمک الله
عن التوحید و ما ذهب الیه من قبلک فتعالی الله الذی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر تعالی
عما یصفه الواصفون المشبهون الله بخلقه المفترون علی الله شرح وصف چون مستعمل شود بی ای
حروف جر که صلهٔ آن باشد متبادر این است که مراد بیان کنه چیزی یعنی بیان چیزی باسم جامحض آن
باشد و چون با بای صله آن مذکور باشد مراد ام است الصورة پیکر یعنی بدن بحرف التخطیط بجای الفاظ که
آدمی که از هم امتیاز یافته بحکمت خالق و مخطط بفتح طای بی نقطه مشدده خوش اندام است تبارک بکسر قاف

وفتح بای یک نقطہ وفتح لام بمعنی عند کہ ہست یعنی نوشتم لعبد الملک بن اعین دادم لبسوی امام جعفر صادق
علیہ السلام بدرستی کہ جمعی در عراق بیان میکنند اللہ تعالیٰ را بشکل خوب و باندام خوش پس اگر در خود بینی کناد
مرا اللہ تعالیٰ قربان تو کہ بنویسی بمن و اعلام کنی مرا باآنچہ مذہب حق ہست در اقرار بیگانہ بودن اللہ تعالیٰ
در صفات ربوبیت خوب خواہد بود پس نوشت بسوی من پرسیدی رحمت کناد ترا اللہ تعالیٰ از مذہب
صحیح در توحید و از آنچہ رفتہ اند بآن جمعی کہ نزد تو اند بیان اول اینکہ بر لیست از بیان باسم جامد محض اللہ
تعالیٰ کہ نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را ہیچ چیز دوست ولیس شنوای بینا بیان این شد در
شرح حدیث چہارم باب دوم کہ باب اطلاق القول بانہ تعالیٰ شیٔ ہست بیان دوم اینکہ برے ہست از
آنچہ بیان می کنند او را بیان کنندگان باسم جامد محض کہ مانند میشمارند اللہ تعالیٰ را بخلق او در صورت و
در تخطیط افترا می کنند بر اللہ تعالیٰ **اصل** فاعلم رحمک اللہ ان المذہب الصحیح فی التوحید ما نزل بہ
القرآن من صفات اللہ جل وعز فانف عن اللہ البطلان والتشبیہ فلا نفی ولا تشبیہ ہو اللہ الثابت
الموجود تعالیٰ اللہ عما یصفہ الواصفون ولا تعدوا القرآن فتضلوا بعد البیان **شرح**
صفات عبارتست از اسمای مشتقہ و مانند آنہا کہ البتہ خارج از فرد خود ہست پس ہیچکدام علم و اسم جنس نیست
البطلان بکار نیامدن و مراد اینجا معطل بود نست کہ بیان شد در شرح حدیث دوم باب دوم النفی برطرف
کردن و مراد اینجا حکم ببطلان ست الثابت پای برجای و مراد اینجا حق ہست بمعنی بکار آمدنی الموجود یافت
شدہ و مراد اینجا کسی ہست کہ حاضر ہست نزد ہر حاجتی و روا کنندہ حاجات نست یعنی پس بدان رحمت
کناد ترا اللہ تعالیٰ کہ راہ راست در توحید آنست کہ نازل شدہ بآن قرآن از اسمای مشتقہ اللہ جل وعز
و مانند آنہا پس نفی کن از مانند کردن او را بدیگری در اسم جامد محض چنانچہ آن قوم از اہل عراق می گویند
پس نیست بطلان و نیست تشبیہ او اللہ ہست کہ بکار آمدنی ہست و روا کنندہ حاجتست لغایت بالاست
از اینکہ بیان می کنند او را بیان کنندگان باسم جامد محض و در مگذرید در بیان کردن او و در ہر مشکل از قرآن
تا مبادا کہ گمراہ شوید بعد از ان بیان کردن اللہ تعالیٰ حجت خود را بعد از ہر رسولی از آدم تا خاتم مراد
وجوب سوال اہل الذکر ہست در مشتبہات اگر میسر شود و وجوب سکوت اگر میسر نشود و اشارتست بقول اللہ
تعالیٰ در سورۃ التوبہ وما کان اللہ لیضل قوما بعد اذ ہداہم حتی یبین لہم ما یتقون و ہرگز اللہ تعالیٰ
در حیرت نگذاشتہ قومی را بعد از آنکہ رسولی و کتابی با ایشان فرستادہ باشد لیکن ظاہر ساختہ برای
ایشان چیزے را کہ آن توانند کہ خود را نگاہ دارند از عذاب الہی مراد بآن چیز امام مفترض الطاعۃ عالم بجمیع مشکلات است
تا آید رسولی دیگر تا انقراض دنیا و می آید در حدیث سوم باب سی و دوم کہ باب البیان والتعریف ولزوم
الحجۃ ہست **دوم اصل** عن ابی حمزۃ قال قال لی علی بن الحسین علیہما السلام یا ابا حمزۃ ان اللہ
لا یوصف بمحدودیۃ عظم ربنا عن الصفۃ وکیف یوصف بمحدودیۃ من لا یحد ولا تدرکہ الابصار وہو

ربوبیت و یگانه نشمرده اند ترا در صفات ربوبیت پس برای آدمیان بیان کرده اند ترا باسم جامد محض مثل جسم تنزیه میکنم تنزیه لائق واگر میخواستند تنزیه الصفات ربوبیت هر آئینه بیان می کرده اند ترا بآنچه بیان کردے بان خود را در قرآن تنزیه میکنم تنزیه لائق تو چون همراهی زبانهای ایشان کرده دلهای ایشان را نیکه مانند کرده اند در اسم جامد محض ترا بغیر تو خدایا بیان نمیکنم ترا مگر آنچه بیان کردی بآن خود را در قرآن مثل لاتدرکه الابصار و مثل ولا یحیطون به علما و مثل لیس کمثله شیء و مانند می شمارم ترا بآفریده تو در اسم جامد محض توفیق دهنده هر کار خوبی پس مگردان مرا از جماعتی که سخن بیجا می گویند بعد از ان امام علیه السلام رو بما کرد پس گفت هر چه خیال کنید از اجسام و جسمانیات هر چه باشد پس بدیده دل بدانید که الله تعالے غیر آنست اصل ثم قال نحن آل محمد النمط الاوسط الذی لایدرکنا الغالی ولایسبقنا التالے یا محمد ان رسول الله صلعم والحمیہ نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب الموفق و سن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی وجل ان یکون فی صفة المخلوقین شرح آل منسوب باختصاص است و اشارتست باختصاص خطاب بائمه محمد در قول الله تعالی در سورة البقرة وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس چنانچه بیان میشود در کتاب الحجة در شرح حدیث دوم باب نهم که باب فی ان الائمة علیهم السلام شهداء الله عز وجل علی خلقه است النمط بفتح نون و فتح میم و طای بی نقطه جماعتی که سخن ایشان یکی باشد میان هم اختلاف نداشته باشد الاوسط چیزیکه درمیانه باشد که نه در ان افراط باشد و نه تفریط در حدیث چنین واقع شده که خیر هذه الائمة النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی بهترین این امت جماعت میانه اند چه ملحق میشود بایشان تالی بمعنی پس مانده مثل کسیکه الله تعالی را جسم شمارد و بر می گردد بسوی ایشان غالی بمعنی غلو کننده مثل کسے که غیر الله تعالے را موجود نداند پس مراد امام علیه السلام در تفسیر این لفظ تعرض بجاهلانست به بیان اینکه ما در تقیه ایم پس ما و شیعیان ما مثل هشام بن سالم و صاحب طاق و میثمی نمیتوانیم که ابطال روایت مخالفان کنیم بلکه پیشاپیش ایشان میرویم چه ما را از کار رفته برگردانیده اند مخالفان ما و چنین برگشتنی کرده ایم که اگر غالی برگردد بما نمیرسد و از تالی نیز در گذشتن پیش افتاده ایم و درین کلام اشارتست باینکه آنچه گوئیم در معنی آن روایت توحید آنست بقدر وسع چه روایت بالکلیه موافق تقیه نیست و آنچه هشام و صاحب طاق و میثمی گفته اند نیز از باب تقیه است که چون این توجیه که من میکنم بخاطر ایشان نرسید و پیشاپیش مخالفان رفته اند پس کسی این را باعث طعن بر ایشان نکند مراد بعظمة ربه عرش است و آن علمیست که بر رسول علیه السلام وحی شده چنانچه بیان می شود در حدیث اول باب بستم که باب العرش والکرسی است الهیئة حالت و بیان کردن و هرده و اینجا مناسب است یعنی بعد از ان گفت ای فرزند محمد جماعت میانه ایم که بر گردیده شدیم پس در برگشتن غالی ما را در جای خود نمی یابد و بما نمیرسد و تالی پیش از ما نیست یعنی اینکه در برگشتن از تالی نیز پیش افتاده ایم پیش از تالی قائل ترسیده ایم ای محمد معنی این روایت را چنین باید گفت

مجوف پس امام علیہ السلام نوشت بخط خود کہ تنزیہ میکنم آن کسی کہ تمیز کردہ نمیشود از شریک در اسم جامد محض
و بیان کردہ نمی شود باسم جامد محض نیست اننده در اسم جامد محض آن قسم کسی را ہیچ چیز واوست شنوائی ہر آواز
دانای ہر چیز یا گفت بجای دانای ہر چیز بینای ہر چیز چنانچہ در سورہ شوری است و بیان شد در حدیث
چہارم باب دوم **ششم اصل** کتب ابو الحسن موسی بن جعفر علیہ السلام الی ان اللہ اعلی واجل
واعظم من ان یبلغ کنہ صفتہ فصفوہ بما وصف بہ نفسہ وکفوا عما سوی ذلک **شرح**
یبلغ بصیغہ مجہول باب نصر است الکنہ بضم کاف وسکون نون حقیقت چیزی و مراد اینجا تحقیق است
بمعنی بکار آمدنی **یعنی** نوشت امام موسی کاظم علیہ السلام بسوی پدرم کہ اللہ تعالے بلند مرتبہ تر و بزرگتر
و عظیم تر است از انکہ دریافت شود حق بیان او و باسم جامد محض پس بیان کنید او را بانچہ بیان کرد بیان
خود را در قرآن مثل لا تدرکہ الابصار و مثل ولا یحیطون بہ علما و مثل لیس کمثلہ شیء و باز دارید خود را
از غیر آن از کتابی کسی مفہوم میشود کہ این نوشتہ در جواب نوشتہ و پدرش بودہ در باب مباحثہ کہ میان
ہشام ابن سالم و ہشام بن الحکم شدہ و می آید در حدیث چہارم باب یازدہم **ہفتم اصل** سالت
ابا الحسن علیہ السلام عن شیء من الصفۃ فقال لا تتجاوزوا ما فی القرآن **شرح** پرسیدم امام موسی کاظم علیہ السلام را
از چیزی از بیان اللہ تعالی باسم جامد محض پس گفت در مگذرانید آنچہ را کہ در قرآن است مراد آیت کہ
آیہ لا تدرکہ الابصار و دلالت بر این میکند کہ ہیچ چیز آن جائز نیست **ہشتم اصل** کتبت الیہ ان من قبلنا
قد اختلفوا فی التوحید قال فکتب علیہ السلام سبحان من لا یحد ولا یوصف لیس کمثلہ شیء وہو السمیع البصیر
شرح نوشتم بسوی امام حسن عسکری یا بدرستی کہ جمعی کہ نزد ما اند تحقیق اختلاف کردہ اند در اقرار بیگانہ بودن اللہ
تعالے در صفات ربوبیت بعض ایشان می گویند اللہ تعالے جسم غیر مجوف است و بعض ایشان می گویند پیکر
مجوف است پس در جواب نوشت کہ تنزیہ میکنم ترا کسی کہ تمیز کردہ نمیشود از شریک در اسم جامد محض و بیان کردہ نمیشود
باسم جامد محض و نمی ماند در اسم جامد محض او را ہیچ چیز نیست مانند در اسم جامد محض آن قسم کسی را ہیچ
چیز واوست و اوست شنوای ہر آوازی و بینای ہر چیز **نہم اصل** کتبت الی الرجل ان من قبلنا
قد اختلفوا فی التوحید فمنہم من یقول جسم ومنہم من یقول صورۃ فکتب الی سبحان
من لا یحد ولا یوصف ولا یشبہہ شیء ولیس کمثلہ شیء وہو السمیع البصیر **شرح** نوشتم بسوی امام
علی نقی یا بدرستی کہ جمعی کہ نزد ما اند اختلاف کردہ اند در اقرار بیگانہ بودن اللہ تعالی در صفات ربوبیت بعض ایشان می گویند
اللہ تعالی جسم مجوف است و بعض ایشان می گویند پیکر مجوف است پس در جواب نوشت کہ تنزیہ میکنم کسی کہ تمیز کردہ نمی شود
از شریک در اسم جامد محض و بیان کردہ نمیشود باسم جامد محض و نمی ماند در اسم جامد محض و او را ہیچ چیز نیست مانند
در اسم جامد محض آن قسم کسی را ہیچ چیز واوست و اوست شنوای ہر آوازی و بینای ہر چیز **دہم اصل** کتبت
الی ابی محمد علیہ السلام سنۃ خمس وخمسین ومائتین قد اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منہم من یقول

کتاب الٰہی باشد و در سورۂ زمر برای ابطال قول شبہہ مجسمہ باشد زیرا کہ گاہی تعبیر از جنس بلفظ جمع میشود وچون فعلی مسلوب از ایشان شود مسلوب از کل واحد ایشان ہست وچون فعلی ثابت برای ایشان شود ثبوتش در بعض ایشان دون بعض کافی ہست مثل ونادتہ الملائکۃ بنا برین کہ منادی جبرئیل بودہ یا بالقدر برای سببیت ہست یا برای ملابست ہست یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ می گفت بدرستی کہ اللہ تعالیٰ بیان کردہ نمیشود بتفصیل جمیع اسمای وچون بیان کردہ شود بان روش وحال آنکہ اللہ تعالیٰ گفتہ در کتاب خود قرآن در سورۂ انعام وسورۂ زمر کہ وبندگان اندازہ نکردہ اند اللہ تعالیٰ را بکار آمدنی اندازہ کردن او بمعنی موافق مرتبۂ ربوبیت او پس اللہ تعالیٰ اندازہ کردہ نمی شود بوسیلہ ہر اندازہ کردنی کہ باشد مگر آنکہ ہست اللہ تعالیٰ بزرگتر از آن مرتبہ **سیزدہم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال ان اللہ عظیم رفیع لا یقدر العباد علی صفتہ ولا یبلغون کنہ عظمتہ لا تدرکہ الابصار وھو یدرک الابصار وھو اللطیف الخبیر **شرح** صفۃ عبارت ست از بیان او باسم جامد محض الکنہ بضم کاف وسکون نون حقیقۃ عظمۃ عبارتست از ذات او یعنی روایت ہست از امام جعفر صادق علیہ السلام راوی گفت کہ گفت بدرستی کہ اللہ تعالیٰ بزرگست بلند مرتبہ ہست توانائی ندارند بندگان بر بیان او باسم جامد محض ونمیرسند بحقیقت ہم جامد محض او بانچہ کہ ہرچہ گویند از اسم جامد محض برای او غلط می کنند چہ درنمی یابد او را باسم جامد محض دیدہ ہا نہ دیدہ چشم ونہ دیدۂ دل واو درمی یابد دیدہ ہا را واو دست لیس مجرد دانای ہر آئندہ مضمون آیت سورۂ انعام ہست کہ بیان شد در حدیث نہم باب سابق **اصل** ولا یوصف بکیف ولا این وحیث وکیف اصفہ بالکیف وھو الذی کیف الکیف حتی صار کیفا فعرفت الکیف بما کیف لنا من الکیف ام کیف اصفہ باین وھو الذی این الاین حتی صار اینا فعرفت الاین بما این لنا من الاین ام کیف اصفہ بحیث وھو الذی حیث الحیث حتی صار حیثا فعرفت الحیث بما حیث لنا من الحیث فاللہ تبارک وتعالی داخل فی کل مکان وخارج من کل شیء لا تدرکہ الابصار وھو یدرک الابصار لا الہ الا ھو العلی العظیم وھو اللطیف الخبیر **شرح** باء در بالکیف اگر صلہ بوصف ہست پس وصف بمعنی بیان چیزیست مطلقا واگر برای سببیت ہست پس وصف بمعنی بیان باسم جامد محض است الکیف بفتح کاف وسکون یا چگونگی بمعنی حالتی کہ موجود فی نفسہ نباشد وعارض چیزی باشد وکیف در بکیف مجرور منون ہست الاین بفتح ہمزہ وسکون یا می کجائی بمعنی حالت اعتباری کہ جسم را باشد باعتبار بیرون بودن او از مکان جسم دیگر در نسبت مکان او بمکان جسم دیگر در دوری ونزدیکی چنانچہ می گویند این انت من زید بمعنی اینکہ کجائی تو نسبت بزید آیا دوری یا نزدیک واین در ولا این مجرور منون ہست الحیث بفتح حاء وسکون یا حالت اعتباری کہ جسم را باشد باعتبار خصوصیت مکان آن قطع نظر از نسبت آن مکان بمکان جسمی دیگر واز ین تفسیرات ظاہر شد

آول اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من خلقه فقال علیه السلام سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لا یحد ولا یحس ولا یجس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید **شرح** ضرورة در مقابل اکتساب است چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب نهم و منصوب است بنیابت مفعول مطلق برای نوع بتقدیر معرفته ضرورة باضافه معرفة بضرورة لنظیر الضرب قیاماً ای شدید اکه بتقدیر الضرب ضرب قیام شدید است یا مرفوع است بر خبریت تا افادهٔ این کند که معرفت اکتسابی مانند جهل است لا در ولا جسم تا آخر برای نفی جنس است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که شنیدم از هشام بن الحکم که نقل می کرد از شما که الله تعالی جسم میان پر نورانی است شناخت شناختن ضروری بودن بخشش میکند الله تعالی بآن شناخت برا ولیا کسے که میخواهد از جملهٔ مخلوقات خود پس امام علیه السلام گفت تنزیه میکنم از هر نقص و قبیح تنزیه شخصیکه نمیداند کسی که چگونست خصوصیت ذات او مگر خود ش یعنی اینکه معرفت او باسم جامد محض کسے را ممکن نیست هر چند که پیغمبر باشد چه جای دیگران نیست مانند در اسم جامد محض آلقسم کسے را هیچ چیز او ست و بس شنوای هر آواز و بینای هر چیز تمیز کرده نمیشود از مقارن خود مثل عزم مقداری تا مانندی داشته باشد چه نصف صاحب مقدار مثلا شریک و مانند است در تمام حقیقت با کل و چون تصور آن نصف علیحده میتوان کرد شئے است هر چند که موجود در خارج علیحده نباشد و احساس نمیکند چیزها بچشم و گوش و مانند آنها تا شنوای بعض آوازها نباشد و تجسس چیزی نمیکند بفکر تا بینای بعض چیزها نباشد و در نمی یابد او را حواس خمس و فرو نمی گیرد او را چیزی بعلم بذات با تشخص او یا بتصرف در او یا بشکل احاطه سطح بجسم و در مقام معرفت بصفات ربوبیت جسم میان پر و دیگر مجوف و اعضا و قرار اطراف و مقدار معین معقول نیست بدانکه امام علیه السلام نگفت که هشام دروغ می گوید در این نقل برای اشارت باینکه این گفتگوها برای تقیه اگر از ما با شیعیان ما سر زند قصوری ندارد چنانچه بیان شد در شرح حدیث سوم

باب دهم **دوم اصل** عن حمزة بن محمد قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام اساله عن الجسم والصورة فکتب سبحان من لیس کمثله شیء لا جسم ولا صورة **شرح** لا در لا جسم برای تاکید نفی است تا عموم شیء ظاهر شود و افادت کند مراد از لیس کمثله شیء در سورهٔ شوری اثبات تجرد الله تعالی است از جسمانیت پس جسم مرفوع منون است و همچنین ولا صورة و میتواند بود که هر دو برای نفی جنس باشد یعنی روایت است از حمزه بن محمد گفت نوشتم بسوی امام علی نقی علیه السلام پرسیدم او را از اینکه در مقام اقرار بیگانگی الله تعالی در صفات ربوبیت جسم غیر مجوفه گفتن و جسم مجوف گفتن چون است پس نوشت که تنزیه میکنم از هر نقص و قبیح تنزیه لائق کسے که نیست مانند در اسم جامد محض القسم کسے را هیچ چیز جسمی و نه صورتی مخفی نماند که این

تعمیم شده است بنا بر اینکه بوده غیر الله تعالی نیست و توهم تشبیه در او فرض نمیشود یا مراد انیست که در انقسام بسم گفتن و صورت گفتن معقول نیست و حاصل هر دو یکی است **اصل** دو روایة محمد بن ابی عبد الله الا انه لم یسم الرجل **شرح** و روایت کرد همین حدیث را از امام علی نقی محمد بن ابی عبد الله لیکن نام نگفت کتبت الی الرجل علیه السلام اسالہ تا آخر و نام رجل را صریح ننوشت **سوم اصل** کتب الی الرضا علیه السلام اسأله عن التوحید فاملی علی الحمد لله فاطر الاشیاء انشاء و مبتدعها ابتداء بقدرته وحکمته لامن شیء فیبطل الاختراع ولا لعلة فلا یصح الابتداع خلق ما شاء کیف شاء متوحدا بذلک لاظهار حکمته وحقیقة ربوبیته لاتضبطه العقول ولا تبلغه الاوهام ولا تدرکه الابصار ولا یحیط به مقدار عجزت دونه العبارة وکلت دونه الابصار وضل فیه تصاریف الصفات احتجب بغیر حجاب محجوب واستتر بغیر ستر مستور عرف بغیر رؤیة ووصف بغیر صورة ونعت بغیر جسم لا اله الا هو الکبیر المتعال **شرح** اکثر این عبارات بیان شده در شرح اخترع الاشیاء تا آخر در خطبه مراد بفطر و انشاء و اختراع در اینجا یک معنی است و آن ایجاد چیزیست بی ماده قدیم و چون فطر در این معنی بیشتر مستعمل میشود چه اصل آن شگافتن است پس گویا که فاطر عصای عدم محض را شگافته و چیزی را ظاهر ساخته آنرا مقدم داشت تا شنیده نشود و چون انشاء لفظا ابتدا مناسب تر است آنرا دوم ساخت و چون اختراع بالفظ ابتداع مناسب تر است آنرا سوم ساخت هر یک از انشاء و ابتداع مفعول مطلق برای نوع است یعنی انشاء عجیب و ابتدای عجیب الابتداع والابتداء کردن کاری که پیش از آن کاری از فاعل آن اصلا صادر نشده باشد بقدرته متعلق بفاطر است وحکمته متعلق بمبتدعها است لامن شیء خبر مبتدا محذوف است باین تقدیر است که حدوث الاشیاء لامن شیء والجملة برای بیان سابقش است و مراد بشیء ماده قدیم است العلة بفتح عین و یای وحدت آشامیدنی بعد از آشامیدنی دیگر و مراد اینجا عودی است بسوی ایجاد است بعد از ایجاد چیزی و انتهای آن جملة خلق ما شاء برای بیان سابق است التوحید مبالغه در وحدت الحقیقة ضد مجاز و مراد اینجا قابلی است که نسبت غیر آن بآن مانند نسبت مجاز باشد بحقیقت و آن مضاف است بربوبیت و مجموع مضاف و مضاف الیه مضاف است بضمیر الربوبیة بضم رای بی نقطه و ضم بای یکنقطه و سکون واو و کسر بای دوم و فتح یای دو نقطه در پایین مصدر صاحب کل اختیار چیزی بودن الضبط چیزی را بتصرف خود در آوردن مثل علم القضیه ضروریه الاوهام چیزهای که گاهی بدل گذرد مثل علم القضیه نظریه الصفات اینجا جمع صفت بمعنی مصدر للنسبت و چون یای حروف جر که صله آن باشد مستعمل شده پس مراد اقسام بیانهای الله تعالی باسم جامد محض است الحجاب فاصله میان دو چیز و مراد اینجا دربان است الوصف بیان کردن زیرا که با در بغیر صله وصف است الصورة بیکر محرف النعت

ما گفتش الجسم الطویل العریض العمیق در اوانجا النست با قید غیر مجوف بودن سے یعنے آدم بسوے
امام رضا علیہ السلام کہ میخواستم او را کہ سخنی در اقرار یگانہ بودن اللہ تعالے در صفات ربوبیت
گوید پس خواند بر من تا بنویسم کہ سپاس اللہ راست کہ شگافندهٔ چیزہاست بمعنی بیرون آورنده
آنہا را از حصار عدم نعض نوکا فتنے عجب و بدعت کننده بمعنی ابتدا کنندهٔ چیزہاست ابتدا کردنی
عجیب آں شگافتن بمحض قدرت ست و آن بدعت کردن بمحض رعایت علم بمصلحتہاست چہ حدوث
چیزہا نہ از مادۂ قدیم ہست چنانچہ خیال مشائین فلاسفہ ہست تا دروغ شود شگافتن کہ گفتیم و نہ
برائے عود سے بسوے ایجاد ہست چنانچہ خیال اشراقیین فلاسفہ ہست و بیان می شود در شرح
کلام مصنف در ذیل حدیث اول باب جوامع التوحید تا دروغ شود ابتداع کہ گفتیم چہ احداث بتدبیر
کرد اللہ تعالی ہر چہ را کہ خواست چگونہ کہ خواست بر حالی کہ لغایت یگانہ باں احداث بود بی شریک و بی مدد
مادہ و بی حالۂ منتظرہ کہ موقوف علیہ احداث باشد این احداث یگانگی از برای انتفاع او بچیزی نبود بلکہ
برای آن بود کہ بایں احداث ظاہر کند حکمت خود را بمعنی دانائی خود بمصلحتہا را و بان یگانگی ظاہر کند
کہ صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز لیست از روی حقیقت نہ مانند دیگران کہ در اموال و املاک و عبید خود
صاحب اختیار می باشند بر فرصت او چہ آن ربوبیت مجازی خواہد بود مخفی نماند کہ لام تعلیل در لاظہار بر حقیقت
نیست بلکہ مراد تعلیل مجازی لیست اشارہ باین ہست کہ اللہ تعالی را انتفاعی در عالم نیست بلکہ احداث آن
در وقتی و ترک آن پیش از ان وقت مقتضای حکمت و مقتضای محض ربوبیت ہست و چون مقتضاے
چیزی دلالت بران چیزے کند پس گویا کہ احداث عالم را برای اظہار حکمت و اظہار خالص ربوبیت کردہ و این
ابطال خیال فلاسفہ ہست کہ می گویند اگر عالم قدیم نباشد تعطیل لازم می آید مخفی نماند کہ این خیال محال
مثل این ہست کہ کسے گوید کہ چون فقرا را توانگری نداده بخیل عاجز ہست ضبط نمی کند او را خرد با یمعنے کہ معرفت
او باسم جامد محض ضروری ہیچ کس نیست چنانچہ گذشت در حدیث اول این باب و خیر سد با و خاطر ہا این معنی کہ معرفت
او باسم جامد بمحض الفکر نیز حاصل نمیشود و نمی بیند او را دیدہ ہای دل چنانچہ گذشت در حدیث نہم و دہم و یازدہم
باب نہم و فرو نمی گیرد او را مقداری کہ اجسام را می باشد چہ عاجز شده نرسیده بذات او و بیان مردم و کند
شده نرسیده با و دیدہ ہای دلہا و گم شده با یمعنی کہ بمطلب نرسیده در و اقسام بیانہای او باسم جامد
محض پہ روز شد از بابی در بانی کہ برای ان در بابان در بانی دیگر باشد و پوشیده از بابی پرده کہ برای آن
پرده پردهٔ دیگر باشد پس جسم و پیکر و امتداد در اقسام صفات نخواہد بود بخلاف بادشاہان اہل دنیا
شناختہ شده بصفات ربوبیت بی دیدن چشم با دل ذات او را بیان کرده شده بچیزیکہ منافی پیکر است
و شناگفتہ شده بچیزیکہ منافی جسم ہست نیست مستحق پرستش مگر او کہ بزرگ لغایت بلند مرتبہ ہست چہ منزہ
از ہر نقصان و قبیح ہست **چہارم اصل** صفت لانی ابراهیم علیہ السلام قول هشام بن سالم الجوالیقی

حدیث نیز مثل حدیث سابق است که باعث مذمت و دو ہشام نمی شود **اصل ششم** **اصل** دخلت علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فقلت لہ ان ہشام بن الحکم یقول قولا عظیما الا انی اختصر لک منہا حرفا یزعم ان اللہ جسم لان الاشیاء شیئان جسم وفعل الجسم فلا یجوز ان یکون الصانع بمعنی الفعل ویجوز ان یکون بمعنی الفاعل **شرح** داخل شدم بر امام جعفر صادق علیہ السلام پس گفتم او را بدرستی کہ ہشام بن الحکم می گوید گفتۂ بزرگی یعنی کہ دور و دراز و مبنی بر مقدمات بسیار است نقل نمیتوانیم کرد مگر اینکہ اختصار کنیم برای تو از آن چیز آنکہ دعوی میکنند کہ اللہ تعالی جسم است باین دلیل کہ چیزہای موجود در خارج بر دو قسم است جسم و فعلی کہ از جسم صادر شود پس گوئیم نمیتوانیم کہ بوده باشد لفظ صانع کہ بر اللہ تعالی ہمہ کس اطلاق می کنند بمعنی کرده شده و میتواند بود کہ بوده باشد بمعنی کننده پس جسم خواہد بود بدانکہ این دلیل مبنی بر چند مقدمہ است **اول** آنکہ جزو لایتجزی موجود نیست **دوم** آنکہ ہیولی و صورت چنانچہ فلاسفہ می گویند موجود نیست **سوم** آنکہ غرض فاعل چیزی نمیتواند بود مگر آنکہ فعل جسم را الم ازبی واسطہ و یا واسطہ گیریم **چہارم** آنکہ عرضی کہ فعل فاعل نباشد موجود نیست **پنجم** آنکہ ہیچ مجرد موجود نیست و جوابی کہ مذکور میشود مبنی بر منع مقدمۂ پنجم است **مخفی نماند** کہ ہشام پیش از آنکہ بخدمت امام جعفر صادق علیہ السلام رسد مذہب درستی نداشتہ چنانچہ در کتب رجال نقل شده پس می تواند بود کہ این کلام را در آن ایام گفتہ باشد و منافات ندارد با احادیثی کہ در مدح او از ائمہ منقول شده بعد از آن **اصل** فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام ویلہ اما علم ان الجسم محدود متناہ والصورۃ محدودۃ متناہیۃ فاذا احتمل الحد احتمل الزیادۃ والنقصان واذا احتمل الزیادۃ والنقصان کان مخلوقا **شرح** المحدود منع کرده شده از زیادتی در مقدار المتناہی رسیده بمقداری معین بتدریج یعنی کہ از ہر مرتبہ کہ کمتر از آن است بر آمده بتلاحق اجزای کہ متفق الحقیقۃ اند ذکر متناه بعد از محدود برای استدلال است بر محدودیۃ و ہمچنین ذکر متناہیہ بعد از محدوده بقرینہ انتفا محدود فاذا احتمال الحد چون کلام ہشام مبنی بر نفی جزو لایتجزی است و الا قسمی دیگر بہم میرسد کہ نہ جسم است و نہ فعل جسم امام علیہ السلام ملتفت ابطال ترکب جسم از اجزای لایتجزای مختلف الحقیقۃ نشده یا آنکہ این دلیل بی آن تمام نیست و می تواند بود کہ وجہ عدم التفات ظہور دلالۃ ابطال جزو لایتجزی باشد تا این باشد کہ معلوم است کہ جزو لایتجزی حقیر است و صانع عالم چنانچہ حقیر نیست مرکب از حقیر نیز نیست چہ محتاج بحقیر در وجود اولی است بحقارت یعنی پس گفت امام جعفر صادق علیہ السلام وای بر ہشام بن الحکم آیا ندانستہ کہ جسم مقداری معین دارد کہ ممنوع شده از زیاده از آن چہ بتدریج رسیده بآن **مخفی نماند** کہ این استدلال مبنی بر آن نیست کہ کل واحد از اجزای غیر متناہیہ جسم متصل واحد اگر چہ موجود فی نفسہ در خارج نیستند اما وجود رابطہ در خارج دارند برای کل خود و الا تحقق وضع در خارج برای جسم متصور نخواہد بود چنانچہ بیان شد در حدیث اول باب اول در شرح ان کان الدہر تا آخر و این اجزای موافق

من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تحدید وکل شیٔ سواه مخلوق انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته من غیر کلام ولا تردد فی نفس ولا نطق بلسان **شرح** چون زعم بصیغهٔ ماضی است میتوانند بود که این زعم پیش از رسیدن بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام باشد چنانچه گفتیم در شرح حدیث ششم این باب پس میتواند بود که قاتله الله خبر از ماضی باشد نه انشا و میتواند بود که این زعم در مجلس بحث با هشام بن سالم باشد چنانچه گذشت در حدیث سوم اینجا پس قاتله الله انشا تعجب است نه نفرین با ضمیر قاتله راجع بقائل آن کلام است از روی اعتقاد نه راجع بهشام بدانکه در کلامی که بهشام نسبت شده درینجا سه غلط است **اول** قول اینکه الله تعالی جسم است **دوم** قول بنقیضین چه جسم بودن الله تعالی منافات دارد با انچه اقرار کرده بان در سورهٔ شوری که لیس کمثله شیٔ **سوم** قول باینکه کلام قدیم است مثل علم و قدرت اما غلط در اینکه الله تعالی ناطق است پس غلط علیحده نیست بلکه راجع بغلط اول می شود التحدید نسبت دادن چیزی بمقدار معین و مراد از مصدر اینجا معنی اسم مفعول است النفس بفتح نون و فتح فا هوائی که آمد و رفت میکند در حلق حیوان غیر آبی تا خفه نشود یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را بدرستی که هشام بن الحکم دعوی کرد که الله تعالی جسمی است که نیست مانند آن قسم هیچ چیز بیان این آنکه داناست شنواست بیناست سخن گوست سخن او بزبان و حنجره است و دعوی کرد که سخن گفتن و توانائی و دانائی میروند براه یکی از اینها بیان این آنکه نیست یک کدام از اینها حادث بتدبیر و بیری پس گفت امام علیه السلام خصومت کرده با او الله تعالی یا عجیب گفتگوی است گفتگوی او با خصومت کنا و الله تعالی یا معتقد این کلام آیا نداننست بود که جسم محدود است این اشارت است بغلط اول و ظاهر شد از شرح فقال ابو عبد الله علیه السلام تا آخر در حدیث ششم این باب و اشارت است بغلط دوم نیز باین دلیل که چون صاحب مقدار معین است مانند دارد در اسم جا محض چه اجسام دیگر موجود خواهند بود و شریک اند با او در اطلاق اسم جسم و آیا نداننست بود که سخن غیر سخن گوست این اشارت است بغلط سوم باین دلیل که سخن و دانائی بیک معنی نیست و دانائی اگرچه میتواند بود بی آنکه موجود شود در خارج غیر ذات دانا اما سخن نمیتواند بود چه الفاظ یا نقوش کتابت یا معنی طلب یا مانند اینها می باید البته در خارج متحقق شود تا سخن بهم رسد و الا سخن با دانائی بیک معنی خواهد بود دنباله میگیرم پناه گرفتن بالله تعالی و می گریزم بسوی الله تعالی ازین سخن که هشام گفته یا باو نسبت شده امام عباز بر سر غلطهای هشام رفت و در بیان غلط اول گفت الله تعالی جسم است و نه صورت و در بیان غلط دوم گفت و نه نسبت داده شد بمقدار معین و در بیان غلط سوم گفت و هر چیز غیر او حادث بتدبیر او است و در بیان غلطی که راجع بغلط اول می شود گفت نمی شود چیزها مگر بارادت و خواهش او بی سخن و بی حرکت در نفس و بی سخن گفتن بزبان **هشتم**

اصل وصفت لابی الحسن علیه السلام قول هشام الجوالیقی وما یقول فی الشاب الموفق ووصفت

وکثرت وتناہی وعدم تناہی این صفات را ومتعلقات آنہا را بعد از وجود آنہا نسبت در ذہن یا در خارج و
لہذا برہان تطبیق ومانند آن ابطال التسلسل در امور موجوده می کند و ابطال التسلسل در ان صفات ومتعلقات
آنہا و در سائر امور اعتباریہ نمیکند و او ور ولا معلوم عاطفه وحالیه می تواند بود وبنا بر اول عطف
بر جملۂ حالیه ہست و برین قیاس ہست نظائر آن الوقوع فرو و آمدن مرغ بر نشیمن مثل شاخ درخت و آشیان
ومراد اینجا التعلق صفت بموجود فی نفسه در خارجیست من در منه برای سببیت ہست و اشارتست باین که
تعلق علم بموجود مخلوق باختیار اوست بنا بر اینکه وجود آن مخلوق باختیار اوست یعنی روایت ہست از
ابو بصیر گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت ہمیشه بود الله عز وجل صاحب کل اختیار یا برجا که
دانای نفس ذات او بود و دانسته شده از جمله نبود و شنوای نفس ذات او بود و شنیده شده نبود
وبینای نفس ذات او بود و دیده شده نبود و توانای نفس ذات او بود و توانسته شده نبود پس چون ایجاد
کرد چیزہا را وہم رسید دانسته شده از جمله آنہست دانائی او بر دانسته شده از جمله آنہست شنوائی بر شنیده شده
وبینائی بر دیده شده و توانائی بر توانسته شده مخفی نماند که میان وقوع علم و قدرت بر معلوم ومقدور
و وقوع سمع وبصر بر مسموع ومبصر فرقی ہست چه سمع وبصر مثل خبیر شد وحقیقة تعلق بچیزی نمیگیرند وانچه
تعلق میگیرد سماع وابصار ہست که از صفات فعل اند پس بواسطه کمال ربط میان سمع وبصر و میان سماع
وابصار نسبت وقوع بسمع وبصر داده بر سبیل مجاز **اصل** قال قلت فلم یزل الله متحرکا قال فقال تعالی الله ان الحرکة صفة محدثة بالفعل **شرح** فا برای تفریع ہست بر تحقیق ربوبیت بوجود چیزے از
مخلوقات و بمحض امتیاز آن مخلوقات از یکدیگر پیش از وجود آنہا و مراد بتحرک حرکت فکریہ ہست در معلومات
بمعنی انتقال از التفات بمعلومی بسوی التفات بمعلومی دیگر برای تدبیر کاری که خواہد شد صفه مرفوع
و خبر آن ہست ومضافست محدثه بصیغۂ اسم مفعول باب افعال او ضمیر راجع بالله تعالی ہست بالعقل
بفتح عین بی نقط وسکون قافست و با برای استعانت ہست و ظرف خبر بعد از خبر ان ہست یا ظرف
متعلق بصفه ہست یعنی راوی گفت که گفتم پس بنا برین ہمیشه الله تعالی متحرک بحرکت فکریه بوده
راوی گفت پس امام گفت بغایت بلند مرتبه ہست الله تعالی از انچه گفتی بدرستی که آن حرکت حال مخلوق اوست
که بعد عقلست مراد اینست که چون مخلوق را التفات مانع ہست از التفات بچیزی دیگر محتاج ہست بحرکت
فکریه که بوده قوتی است که آنرا عقل می نامند بخلاف الله تعالی **اصل** قال قلت نعم فلم یزل الله متکلما قال
فقال ان الکلام صفة محدثة لیست بازلیة کان الله عز وجل ولا متکلم **شرح** فا برای تفریع ہست
بتوہم صحت قیاس ازلیت تکلم بجا طلب بر ازلیت علم وسمع وبصر و قدرت بے معلوم ومسموع
ومبصر ومقدور چنانچه اشاعره توہم کرده بدانکه اینجا دو احتمال ہست **اول** اینکه کلام بمعنی سخن باشد
ومحدثه که بتاء تانیث ولغت صفت ہست بفتح دال مخففه باشد وحاصل این باشد که ازلیت تکلم محال ہست

و قوت غیر متناهی نیست چه آخر آن اعطای ثواب محمد نیست **چهارم اصل** عن ایوب بن نوح انه کتب
الی ابی الحسن علیه السلام یسأله عن الله عز و جل اکان یعلم الاشیاء قبل ان خلق الاشیاء و کوّنها اولم یعلم
ذلک حتی خلقها و اراد خلقها و تکوینها فعلم ما خلق عند ما خلق و ما کوّن عند ما کوّن فوقّع بخطه لم
یزل الله عالما بالاشیاء قبل ان یخلق الاشیاء کعلمه بالاشیاء بعد ما خلق الاشیاء **شرح**
الخلق تدبیر چیزی خواه بایجاد ماده آنچیز باشد مثل ایجاد آب که ماده بسی حوادث است
و خواه بایجاد آنچیز خود مثل باشد عطف و تکوینها عطف التفسیر است پس مراد اراده مجموع خلق
و تکوین باعتبار جزو اخیر است یعنی روایت است از ایوب بن نوح که نوشت بسوی امام علی نقی علیه السلام
میپرسید او را از الله عز و جل که آیا میدانست چیزها را پیش از آنکه تدبیر کرد چیزها را و ایجاد کرد آنها را
یا نمیدانست آنها را تا تدبیر کرد آنها را و خواست تدبیر آنها و ایجاد آنها را پس دانست آنچه را که تدبیر
کرد نزد تدبیر کردن یا نزد آنچه تدبیر کرد و دانست آنچه را که ایجاد کرد نزد ایجاد کردن یا نزد آنچه ایجاد
کرد پس در جواب نوشت بخط خود همیشه الله تعالی دانا بود بچیزها پیش از تدبیر چیزها مانند دانش او بچیزها
بعد از تدبیر او چیزها را **پنجم اصل** کتبت الی الرجل علیه السلام اسأله عن موالیک اختلفوا
فی العلم فقال بعضهم لم یزل الله عالما قبل فعل الاشیاء و قال بعضهم لا نقول لم یزل الله عالما لان معنی
یعلم یفعل فان اثبتنا العلم فقد اثبتنا فی الازل معه شیئا فان رایت جعلنی الله فداک ان
تعلمنی من ذلک ما اقف علیه و لا اجوزه فکتب بخطه علیه السلام لم یزل الله
عالما تبارک و تعالی ذکره **شرح** المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقط و نون و الف منقلب
از یا بازگشت چیزی و آنرا مصداق نیز می نامند معنی مضاف است بیعلم که بصیغه مضارع غائب
معلوم است بتقدیر یعلم الله الاشیاء و جمله اینجا در حکم مفرد است زیرا که بعنوان حکایت است و لهذا بمنزله ظرف
زمان مضاف بان شده یفعل بعین بی نقط و قاف بصیغه مضارع غائب معلوم باب ضرب است العقل تمیز
چیزها از یک دیگر و بتقدیر ان یعقل است و در مثل این رفع و نصب جائز است تعلمنی از باب تفعیل و باب
افعال میتواند بود یعنی نوشتم بسوی آن مرد مراد امام علی نقی علیه السلام است میپرسیدم او را که بدرستی
که شیعیان تو اختلاف کرده اند در علم الله تعالی باین روش که گفته بعض ایشان که همیشه الله تعالی عالم بچیزها بوده پیش از
ایجاد چیزها و گفته بعض ایشان که نمیگوئیم همیشه الله تعالی عالم بوده چه مدلول و مصداق میدانند این است
که تمیز میکند چیزها را از یکدیگر پس اگر ثابت کردیم علم را برای الله تعالی همیشه پس بتحقیق ثابت کرده ایم همیشه
با الله تعالی چیزی را پس اگر در خود مینی تقربات کنند مرا الله تعالی اینکه تعلیم کنی مرا از این مسئله چیزی را که بایستم
بر آن و در نگذرم از آن تحقیق این دلیل مبنی بر چند مقدمه است **اول** اینکه بلاشئ محض محال است **دوم** اینکه
شیئیت منحصر است در وجود خواه در ذهن و خواه در خارج **سوم** اینکه هر چه غیر الله تعالی با مجعول و موجود است

خواه موجود فی نفسه در واقع باشد و خواه موجود فی نفسه در خارج پس امام علیه السلام نوشت که همیشه
خدا عالم بود و بنابراین کامل و بغایت منزه از نقص است یا او بمعنی اسم و صفات او مخفی نماند که درین
متوجه دفع شبهت نشده و برای اشارت باینکه در مقامی که برهان عقلی و نقلی باشد متوجه شبهت و دفع
شدن عمر ضائع کردن است یا برای اشارت باینکه ظاهر است دفع این منع مقدمهٔ اول چه ...
ثبوت و قیاس علم الهی است بر علم او که متغیر است و حصولی و حضوری و مؤید این آنکه اگر وجود
عالم فرع دانستن است پس وجود عالم مصداق علم خواهد بود و اگر فرع نیست الله تعالی فاعل موجب
خواهد بود و این زندقه است و لازم دارد این را که الله تعالی فاعل چیزی نباشد چه بر تقدیر ...
لازم عقلی ذات او خواهد بود و لازم عقلی موجود احتیاج بکردن ندارد و معتزله در جواب این شبهه
مقدمهٔ دوم منع میکنند ثبوت معدومات در خارج بدانکه عدم تصریح امام علیه السلام بجواب این شبهه
دو احتمال دارد اول اشارت بتسلیم آنچه در مقام شبهه مذکور است و آن ثبوت معدومات است در خارج
زیرا که اثبات چیزی با الله تعالی در ازل مفسده ندارد هرچند که آن چیز غیر متناهی باشد بلکه آنچه مفسده دارد
حکم بوجود چیزیست با او در ازل چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب دوم اشارت باینکه
در مقامیکه برهان عقلی و نقلی باشد متوجه شبهت و دفع آن شدن عمر ضائع کردنست ششم حسن
قلت لابی جعفر علیه السلام جعلت فداك ان رأیت ان تعلمنی هل کان الله جل وجهه یعلم قبل
ان یخلق الخلق انه وحده فقد اختلف موالیك فقال بعضهم قد کان یعلم قبل ان یخلق شیئا
من خلقه وقال بعضهم انما معنی یعلم یفعل فهو الیوم یعلم انه غیره قبل فعل الاشیاء فقالوا
ان اثبتنا انه لم یزل عالما بانه لا غیره فقد اثبتنا معه غیره فی ازلیته فان رأیت یا سیدی
ان تعلمنی ما لا اعدوه الی غیره فکتب علیه السلام ما زال الله عالما تبارك وتعالی ذکره شرح
الجلال بزرگی و می آید در احادیث باب بیست و سوم که باب النوادر است اینکه مراد بوجه الله تعالی حجج معصومین
است ان در انه وحده و در انه لا غیره و در بانه لا غیره بفتح همزه و از حروف مشبه بالفعل است بفتح همزه و
تشدید نون مصدریه با ضمیر یا قریب است بمعنی بودن و در اول و دوم منصوب و مفعول یعلم است و در
سوم مجرور است و وحده در انه وحده ظرف است بتقدیر علی وحده چنانچه مذهب یونس است یا مفعول مطلق
عامل مقدر است چنانچه مذهب کوفیین است تقدیر اینست انه واحد وحده و می تواند بود که بکسر همزه
و اسم باشد بمعنی وجود و وحده ظرف باشد یا مفعول مطلق فعل محذوف باشد بتقدیر یجد وحده و حال
باشد چنانچه مذهب بصریین است لا غیره بمعنی لا مع غیره است منصوب بنظر قیت است بتقدیر ...
وحده و مصادر نائب ظرف زمان است نظیر آیه قدوم الحاج و ظرف متعلق بان است ... در تقدیر ...
انه مصدر و نائب ظرف زمان است عالما بتقدیر عالما بانه لا غیره است و وجه عدم التصریح ...

براه جواب شبہه بیان شد در شرح حدیث سابق یعنی گفتم امام محمد باقر علیه السلام را قربانت شوم اگر خوهی که تعلیم کنی مرا که الله جل وجہه مید النست پیش از احداث مخلوقات که او بر تنهای خود هست وجود خود را در مدة انفراد خود از غیر خود خوب خواهد بود چه تحقیق اختلاف کردند شیعیان تو باین روش که گفت بعض ایشان که تحقیق مید النست آن را پیش از آنکه احداث کند چیزی را از مخلوقات خود و گفت بعض ایشان که مراد این نیست که مدلول میدانسته اینست که تمیز میکند معلوم ما را از یکدیگر پس الله تعالی امروز بمعنی وقت خلق مخلوقات میداند که تنها بوده وجود خود را بی غیر خود ش از گردن چیزها در بیان دلالت این دلیل گفتند این بعض دوم که اگر ثابت کردیم برای الله تعالی این را که همیشه بوده عالم بوجود خود بی غیر خود پس تحقیق ثابت کردیم با الله تعالی غیر او را در مدت ازلی بودن او پس اگر در خود بینی ای آقای من که تعلیم کنی مرا چیزی که در نگذرم از آن بسوی غیر آن خوب خواهد بود پس امام علیه السلام نوشت همیشه الله تعالی عالم بود بغیر خود بوجود خود بی غیر خود بغایت کامل و منزه از عیب هست یاد او بمعنی تام او اشاره است ببرهان عقلی بر علم او همیشه چه خالق آسمانها و زمین ناقص نمیباشد و جهل نقص هست و می تواند بود که اشارت بدلیل نقلی باشد و مراد بذکر قرآن باشد و وجه متوجه جواب شبهه نشدن گذشت در شرح حدیث پنجم این باب

۱۰ باب سیزدهم اصل باب آخر وهو من الباب الاول

شرح این بابی دیگر هست و آن در حقیقت از تتمه باب سابق هست فرق میان این باب و باب سابق اینست که مطلوب اصلی در باب سابق اثبات ازلیت صفات ذاتست و مطلب اصلی درین باب اثبات لازم ازلیت آن صفات هست بنفی تعدد در مصداق آنها درین باب دو حدیث هست **اول اصل** عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی صفة القدیم انه واحد صمد احدی المعنی لیس بمعانی کثیرة مختلفة قال قلت جعلت فداك یزعم قوم من اهل العراق انه یسمع بغیر الذی یبصر و یبصر بغیر الذی یسمع قال فقال کذبوا والحدوا و شبهوا تعالی الله عن ذلك انه سمیع بصیر یسمع بما یبصر و یبصر بما یسمع **شرح** المعنی بفتح میم و سکون عین بی نقط و فتح نون و الف منقلب از یاء آنچه عمده باشد و با آن اهتمام کنند و مراد اینجا موجود فی نفسه هست خواه در خارج و خواه در ذهن چه این نسبت بموجود رابطی عمده هست و می تواند بود که مراد موجود فی نفسه در خارج باشد چه آن نسبت بموجود رابطی و موجود فی نفسه در ذهن عمده هست یعنی روایت هست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام اینکه گفت در شناسایی قدیم تعالی بدرستی که او یگانه هست معتمد علیه هست در تنهای و مشکل یک معنی هست نیست معانی بسیار که غیر هم باشند بالذات نه بالاعتبار پس چنانچه گویند ذات عالم غیر ذات قادر هست بالاعتبار راوی گفت گفتم قربانت شوم دعوی می کنند جمعی از اهل عراق که الله تعالی میشنود بآلتی که آن موجود فی نفسه هست و غیر آلتی است که بآن می بیند و برعکس راوی گفت پس امام گفت دروغ گفته اند درین

تمام شنند در مصداق مثل مفهوم علم الهی وقدرت الهی بدانکه مذهب خلاصه این است که علم الله تعالی با مشیئت او متفق
است چه علم او فعل است نه انفعال یعنی که سبب وجود معلومات است نه تابع وجود آنها می‌گویند نسبت علم بمعلوم
مانند نسبت کلام انشائی است بمضمون آن نه مانند نسبت کلام خبری بمضمون آن السابق می‌تواند بود که بباء
یک نقطه باشد و می‌تواند بود که بهمزه باشد یعنی گفتیم امام جعفر صادق علیه السلام زاد الله تعالی نوره
او آن ذو غیر متحد در مصداق با علم ازلی باشد و مشیئت حادث یا عین متحد در مصداق و هر دو از الذین
لطف والشئ تغییت ان عین در مصداق آیا نمی‌بینی که تو می‌گوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی خواهد و
نمی‌گوئی که خواهم کرد چنین اگر الله تعالی داند پس گفتن تو اگر خواهد الله دلیل است بر اینکه خواستن او
پس وقتیکه خواهد میشود آنچه خواسته چنانچه خواسته و دانش الله تعالی آن نیست که مقدم است بر مشیت
او یا دانسته مشیئت است که بفعل آید **سوم اصل** قلت لابی الحسن علیه السلام اخبرنی
عن الارادة من الله ومن الخلق قال فقال الارادة من الخلق الضمیر وما یبدو لهم بعد ذلک من
الفعل واما من الله تعالی فارادته احداثه لا غیر ذلک لانه لا یروّی ولا یهمّ ولا یتفکّر وهذه الصفات
منفیة عنه وهی صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا غیر ذلک یقول له کن فیکون
بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفکر ولا کیف لذلک کما انه بلا کیف
له **تشریح** الضمیر بفتح ضاد با نقطه وکسر میم آنچه در ذهن است وضمیر بر چهار قسم است اول
قدر مشترک میان تصور چیزی وتصدیق بچیزی دوم فکر در چیزی سوم طلب چیزی در کلام نفسی که
مدلول کلام لفظی است چهارم میل طبع بچیزی خواه با عزم کردن آن باشد وخواه نه [illegible] مانند آنچه
در سوره یوسف است ولقد همت به وهم بها بنا بر تفسیر بعض مفسرین ومیل [illegible] تفسیر قول
خود ومیل هند در فعل از دیگری پنجم عزم کاری ودو قسم اول را اراده فعلی نامند وقسم آخر را اراده من
البدائع بفتح باء یک نقطه ودال بی نقطه والف ممدوده بهم رسیدن کاری برای کسی که مختار باشد ونه
لازم عقلی علت تامه آن باشد در ورود این کار برای کسی ومعنای آن مفصل می‌شود در شرح عنوان باب
بیست وچهارم که باب البداء است الفعل بفتح فاء وسکون عین مصدر باب منع بمعنی کردن وبکسر فاء بمعنی
کرده شده وهر دو اینجا مناسب است چه دوم مصداق اول است اگرچه اول مناسب‌تر است در من الفعل
بقرینه احداثه دوم مناسب‌تر است در فارادة الله هی الفعل بقرینه فا وبقرینه ارجاع ضمیر مجرور در لقوله
له بفعل التروّیة بهمزه مفتوحه بعد از واو مکسوره تامل در کاری ومراد اینجا کلام النفس است الهمة بکسر ها وفتح
وتشدید میم وتاء مصدریه مصدر باب نصر میل دل بکاری التفکر فکر کردن در خوبی وبدکاری ومراد اینجا
عزم کار نیست بعد از فکر در آن فا در فارادة الله برای تفریع است وتقدیر ومصداق اراده الله
لا در لا کیف برای نفی جنس است بربا شدن یعنی گفتم امام رضا علیه السلام را خبر ده مرا از خواهش از

بیابت الله تعالی نسبت بکار خود ش وکار دیگران وخواهش از جانب مخلوقان نسبت بکار خود شان و دیگران
پس گفت خواهش از مخلوقان دو فرد دارد یکی از آنچه در دلست مثل امر که جزو کلام نفسی باشد و میل نفس
بکاری و مثل عزم کاری و دیگری آنچه اختیار میکنند ومیدهند برای ایشان بعد از تصور و میلی که در دلست
و آن کردن کاریست خواه کردن لازم باشد در دل وخواه کردن غیر آن باشد و این تقریر ظاهر میشود که بعض
اقسام ضمیر که عزم باشد از حقیقی اراده است و از حقیقی دیگر مراد است ومسبوق نفسی دیگر ضمیر است چه تکلیف
تعلق بعزم میگیرد چنانچه گفته اند در بحث واجب موسع که بر هر که در اول وقت ترک کند نماز ظهر را امتثال واجب
است عزم کند کردن آنرا بعد از آن وما آنرا الله تعالی پس خواهش او کردن است نه غیر آن چه تکلم بکلام
نفسی نمیکند تا طلب نفسی در او باشد ومیل چیزی نمیکند وعزم چیزی نمیکند و این صفتها بر طرفست از و اینها صفتها
مخلوقاتست پس مصداق خواهش الله تعالی همین مفعول است خواه آن مفعول طلب لفظی باشد وخواه طلب نفسی باشد
در روش ملائکه ورسل و مانند ایشان وخواه طلب مکتوبی باشد در لوح وخواه چیزی دیگر باشد مثل آب که اول مخلوقات
است و مراد بیواسطه است و مثل آسمان بواسطه آبست و مراد بیواسطه نیز هست و بیان این میشود در
حدیث آخر باب بیست وچهارم که باب البدائع است و غیر مفعول میگوید مفعول را بشنو پس می شود بی لفظ و بی
سمن گفتن بزبان و بی میل و بی فکر اشارت بآنست وقول درینجا مجازیست چه نه کلام لفظی هست و نه کلام
نفسی و نیست چگونگی آن قول الله تعالی را چنانچه نیست چگونگی ذات الله تعالی را یعنی القول کلام
حقیقی نیست تا موجود فی نفسه باشد و محل موجود فی نفسه دیگر تواند بود **چهارم اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة **شرح** المشیة بفتح میم وکسر شین
وسکون یاء. وفتح همزه وگاهی همزه قلب بیاء نشود یا ادغام خواهش اول الله تعالی که تعلق بوجود نظام
عالم گرفته ومراد مشیة اینجا مصداق مشیت است که بی آن مشیة متحقق نمی شود و آن آبست که اول مخلوقات
است و ماده آسمانها و زمین و مانند آنهاست ومی آید در حدیث آخر باب بیست وچهارم که باب البدیع
اینکه مشیت نظام عالم مقدم است بر اراده و تقدیر و قضا و امضاء نظام منفسها متعلق است
بخلق و معنی لا بماده است یعنی آفریده الله تعالی مشیت این نظام عالم را بماده بعد از آن آفرید
چیزهای دیگر عالم را بماده که مشیت این نظام عالم است **پنجم اصل** کنت فی مجلس ابی جعفر
علیه السلام اذ دخل عمرو بن عبید فقال له جعلت فداك قول الله تبارك وتعالى ومن يحلل عليه
غضبي فقد هوى ما ذلك الغضب فقال ابو جعفر عليه السلام هو العقاب يا عمرو انه من زعم
ان الله قد زال من شيء الى شيء فقد وصفه صفة مخلوق وان الله عز وجل لا يستفزه شيء فيغيره
شرح بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام وقتیکه داخل شد بر او عمرو بن عبید که رئیس معتزله است پس گفت امام را
بقربانت شوم قول الله تعالی در سوره طه که هر که فرود آید غضب من پس تحقیق افتاد دور از کتم هستی

در او با ان مخلوقان داخل اند چه او بی تغییر حادث و بی آنکه تو آخر است در او و اعده موجود فی نفسه است در او
پس خوشنودی او دادن ثواب است و غضب او عذاب او است چیزی که داخل شود در او پس برگیرد
او را و بگرداند او را از کیفیتی بسوی کیفیتی دیگر بعد از آن داخل شدن از جمله حال آفریده شدها است که عاجزانه
محتاج اند اشارت است بدلیل عقلی بر آنکه هر صاحب کیف محتاج است چه آن کیف اگر از صفات کمال نیست
مثل غم و غضب پس صاحب آن عاجز از دفع آن از خود خواهد بود و اگر از صفات کمال است مثل علم و قدرت
پس صاحب آن محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که آن صفت است و عجز و احتیاج نقص است
در واجب الوجود بالذات مخفی نماند که من غیر شیء تا آخر متعلق است بسخط و عقاب و بر رضا و ثواب نیز **هفتم**
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال المشیة محدثة **شرح** محدثة بضم میم و سکون حاء و فتح دال و تاء نقطه
و تای تانیث اسم مفعول باب افعال یعنی احداث کرده شده یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
مصداق مشیت الله تعالی بالاراده حادث و مخلوق است توضیح این قدر در شرح حدیث چهارم این باب **ضابطه**
اصل جملة القول فی صفات الذات وصفات الفعل ان کل شیئین وصفت الله بهما وکانا جمیعا فی الوجود
فذلک صفة فعل **شرح** این فقره تا سر باب آمده و عبارت مصنف است و صفت لطیفه خاطب است
وصفت الله بهما احتراز است از حیوة و موة زیرا که وصف الله تعالی بهر دو ممکن نیست جمیعا و جود بضم واو و
ضم جیم و سعت قدرت مثل آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث شانزدهم باب بست و پنجم که باب السجود
والتسبیح الی آخره است که استغفار من لا یجد لنفسه ضرا ولا نفعا و مراد اینجا قدرت الله تعالی است که واسع قدرتها
است وکانا جمیعا فی الوجود احتراز است از علم و حیات زیرا که در دو طرف قدرت نیستند باعتبار اینکه متقابلان مستند
و ایضا احتراز است از علم و عدم زیرا که وصف بهر کدام ممکنی الله تعالی را متقابلان اند اما در هر دو طرف قدرت
او نیستند اما وصف بعلم ظاهر است و اما وصف بعدم علم در آیه سوره رعد است که وجعلوا لله شرکاء قل سموهم
ام تنبئونه بما لا یعلم فی الارض و این منافات ندارد با علم الله تعالی بکل شیء چنانچه بیان شد در ذیل شرح حدیث
چهارم باب اول یعنی ضابطه سخن در صفات ذات و صفات فعل این است که هر دو مفهومی که وصف کنی الله تعالی
با آنها و باشد مجتمع در طرفین قدرت الله تعالی پس آن صفت فعل است باین معنی که هر کدام آنها صفت فعل
است خواه هر دو حادث باشند مثل رضا و سخط و خواه یکی قدیم و دیگری حادث باشد مثل ترک ایجاد عالم
قبل از وقت مخصوص و ایجاد عالم در وقت مخصوص و هر چه غیر این است از مفهوماتی که وصف الله تعالی
با آنها توان کرد صفت ذات است بدانکه مصنف نگفت که صفت فعل آن است که در وجود باشد برای اشعار
بتقسیم صفات بدو قسم اول آنچه وصف بنقیض آن ممکن است مثل علم که متعلق بکل شیء است و عدم علم بشریکی
برای او دوم آنچه چنین باشد مثل حیات و ایضا برای جمیع ما فی الوجود نگفت موجودین برای اشعار
باین که صفت فعل مقدور رتمی باشد حقیقة بلکه مقدور بودن آن مجاز است زیرا که قدرت تعلق باراده میگیرد

اصل ولایجوز ان یقال یقدر ان یعلم ولایقدر ان لایعلم ویقدر ان یملك ویقدر ان لایملك ویقدر ان یکون عزیزا حکیما ویقدر ان لایکون عزیزا حکیما ویقدر ان یکون جوادا ویقدر ان لایکون جوادا ویقدر ان یکون غفورا ویقدر ان لایکون غفورا شرح لا در لا یقدر زائده است برای تاکید وبتواند بود که در دوم از تصرف کاتبان باشد یعنی وجائز نیست که گفته شود در صفات ذات اینکه الله تعالی قدرت دارد که داند ونه اینکه قدرت دارد که نداند ونه اینکه قدرت دارد که پادشاه شود ونه اینکه دارد که پادشاه نشود ونه اینکه قدرت دارد که باشد عزیز حکیم ونه قدرت دارد که نباشد عزیز حکیم ونه اینکه قدرت دارد که باشد بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که باشد آمرزنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چنانچه سمیع وبصیر را اطلاق دارد گاهی بمعنی شنوائی وبینائی است وان از صفات ذات است مانند حیوة بهیچ چیز تعلق نمیگیرد وگاهی بمعنی شنیدن ودیدن است وان از صفات فعل است ودر وجود است زیرا که تا آواز وجسم مخلوق نشود آن حاصل نمیشود وهمچنان وجود وغفران ومانند آنها نیز دو اطلاق دارد ومراد اینجا آنست که از صفات ذاتست اصل ولایجوز ایضا ان یقال اراد ان یکون ربا وقدیما وعزیزا وحکیما ومالکا وعالما وقادرا لان هذه من صفات الذات والارادة من صفات الفعل شرح این عبارت برای بیان این است که چون صفات ذات در وجود نیست لهذا تعلق نمیگیرد بآنها اراده نیز زیرا که محال است تعلق اراده بی تعلق قدرت وبیان اینکه رب از صفات ذات است گذشت در حدیث اول باب دوازدهم یعنی وجائز نیست ایضا که گفته شود که الله تعالی اراده کرده که باشد صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز وقدیم وعزیز وحکیم وصاحب حقیقی کل خلائق ودانا وتوانا چه اینها صفات ذاتست واراده از صفات فعل است مراد اینست که تعلق صفات فعل بصفات ذات محال است اصل الاتری انه یقال اراد هذا ولم یرد هذا وصفات الذات تنفی عنه بکل صفة منها ضدها یقال حی وعالم وسمیع وبصیر وعزیز وحکیم غنی ملك حلیم عدل کریم فالعلم ضده الجهل والقدرة ضدها العجز والحیوة ضدها الموت والعزة ضدها الذلة والحکمة ضدها الخطاء والحلم ضده العجلة والعدل ضده الجور والظلم شرح این فقرات اشارت است باینکه هر یک از صفات ذات وصفات فعل خاصیتی دارد وصفات فعل نفی ضد را لازم ندارد زیرا که عدم اراده چیزی که موجود در ذهن باشد عین کراهت آنست العدل حکیم بحق در ذوات وتوسط میان افراط وتفریط در افعال الجهل نادانی وکاری که از روی نادانی باشد الحکمة بکسر حا وسکون کاف راست گفتار ودرست کردار کردن الخطاء بفتح خای با نقط وفتح طای بی نقط آخرش همزه ناراستی در گفتار یا کردار الحلم بکسر حای بی نقط وسکون لام گذرانیدن بی ادبی وکاری که از روی نادانی باشد العجلة بلتح عین بی نقط وفتح جیم تعجیل در انتقام یعنی آیا نمی بینی که گفته می شود که الله تعالی

اصل ولایجوز ان یقال یقدر ان یعلم ولا یقدر ان لایعلم ویقدر ان یملك ویقدر ان لایملك ویقدر ان یکون عزیزا حکیما ویقدر ان لایکون عزیزا حکیما ویقدر ان یکون جوادا ویقدر ان لایکون جوادا ویقدر ان یکون غفورا ویقدر ان لایکون غفورا شرح لا در لا یقدر زائده است برای تاکید وبتواند بود که در دوم از تصرف کاتبان باشد یعنی وجائز نیست که گفته شود در صفات ذات اینکه الله تعالی قدرت دارد که داند ونه اینکه قدرت دارد که نداند ونه اینکه قدرت دارد که پادشاه شود ونه اینکه دارد که پادشاه نشود ونه اینکه قدرت دارد که باشد عزیز حکیم ونه قدرت دارد که نباشد عزیز حکیم ونه اینکه قدرت دارد که باشد بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد بخشنده ونه اینکه قدرت دارد که باشد آمرزنده ونه اینکه قدرت دارد که نباشد آمرزنده مخفی نماند که چنانچه سمیع وبصیر را اطلاق وارد گاهی بمعنی شنوائی وبینائی است وان از صفات ذات است مانند حیوة هیچ چیز تعلق نمیگیرد وگاهی بمعنی شنیدن ودیدن است وان از صفات فعل است ودر وجود است زیرا که تا آواز وجسم مخلوق نشود ان حاصل نمیشود وهمچنان وجود وغفران ومانند آنها نیز دو اطلاق دارد ومراد اینجا آنست که از صفات ذاتست اصل ولایجوز ایضا ان یقال اراد ان یکون ربا وقدیما وعزیزا وحکیما ومالکا وعالما وقادرا لان هذه من صفات الذات والارادة من صفات الفعل شرح این عبارت برای بیان این است که تعلق صفات ذات در وجود نیست لهذا تعلق نمیگیرد بانها اراده نیز زیرا که محال است تعلق اراده بی تعلق قدرت وبیان اینکه رب از صفات ذاتست گذشت در حدیث اول باب دوازدهم یعنی وجائز نیست ایضا که گفته شود که الله تعالی اراده کرده که باشد صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز وقدیم وعزیز وحکیم وصاحب حقیقی کل خلائق ودانا وتوانا چه اینها صفات ذاتست واراده از صفات فعل است ومراد اینست که تعلق صفات فعل بصفات ذات محال است اصل الاتری انه یقال اراد هذا ولم یرد هذا وصفات الذات تنفی عنه بکل صفة منها ضدها یقال حی وعالم وسمیع وبصیر وعزیز وحکیم غنی ملك حلیم عدل کریم فالعلم ضده الجهل والقدرة ضدها العجز والحیوة ضدها الموت والعزة ضدها الذلة والحکمة ضدها الخطاء والحلم ضده العجلة والعدل ضده الجور والظلم شرح این فقرات اشارت است باینکه هر یک از صفات ذات وصفات فعل خاصیتی دارد وصفات فعل نفی ضد را لازم ندارد زیرا که عدم اراده چیزی که موجود در ذهن باشد عین کراهت آنست العدل حکیم یعنی در دیوان وتوسط میان افراط وتفریط در افعال الجهل نادانی وکاری که از روی نادانی باشد الحکم بکسر حا وسکون کاف راست گفتار ودرست کردار کردن الخطاء بفتح خای با نقط وفتح طای بی نقط آخر ش همزه ناراستی در گفتار یا کردار الحلم بکسر حای بی نقط وسکون لام گذرانیدن بی ادبی وکاری که از روی نادانی باشد العجلة بلا لام بفتح عین بی نقطه وفتح جیم تعجیل در انتقام یعنی آیا نمی بینی که گفته نمی شود که الله تعالی

غیر موصوف وبااللون غیر مصنوع منفی عنه الاقطار مبعد عنه الحد محجوب عنه حس کل متوهم مستتر غیر مستور فجعله کلمة تامة علی اربعة اجزاء معا لیس منها واحد قبل الآخر **شرح** خلق بصیغهٔ ماضی معلوم باب نصر اخبار است از تدبیر ومشیت الٰهی در اول وقت احداث اب که اول حوادث دا د که هر حادث است و در آنوقت مشیت هر حادث شده و نه فرشته بوده و نه الانس و نه جن و نه لفظ و نه لا منطق چنانچه ظاهر میشود در حدیث هفتم باب لیستم اسما بصیغهٔ مفرد است وان در اینجا عبارت است از جملهٔ هو الله که صدر سورهٔ اخلاص است وان سوره را نسبت الرب مینامند چنانچه گذشت در باب النسبة و سه جزی مدلول هو الله صریح است در ان و قائم مقام جزء دیگر است از مدلول ان که خارج است از مفهوم آن و مدلول التزامی آنست چنانچه ظاهر شد در شرح حدیث ششم باب دوم قال والسائل فما هو قال ابو عبد الله علیه السلام هو الرب وهو المعبود وهو الله وجمله بودن آن منافات ندارد با اسم بودن آن زیراکه استعمال اسم اینجا موافق اصطلاح نحویان و مانند آن نیست ولهذا در ترجمهٔ حدیث لاتاخذه سنة ولا نوم اسم شمرده میشود بالحروف و نظائر آن متعلق بالبعد غیر است و تقدیم ظرف افادهٔ حصر میکند زیراکه الف لام الحروف و نظائر آن برای عهد خارجی است یعنی حروف موجوده در خارج واشاره است بانیکه در وقت خلق آن متصوت بحروف بالقوة بود و برین قیاس است نظائر آن غیر در پنج موضع صفت اسما است متصوت بصاد بی نقطه و تای دو نقطه در بالا بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل است منطق بنون وطای بی نقطه و قاف بصیغهٔ اسم مفعول باب افعال است برای تعریف الانطاق چیزی را در عرصهٔ نطق بودن در آوردن آن شخص بفتح شین با نقطه و سکون خای با نقطه و صاد بی نقطه فرد انسان و مانند آن از ملائکه و جن المجسد بجیم و سین بی نقطه و دال بی نقطه بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل تنعمه در آورده شده التشبیه مانند شمردن چیزی با چیزی دیگر چنانچه در کتب قرارت طائفه از حروف را شریک در همس شمرده اند و طائفه دیگر را شریک در جهر و برین قیاس است باقی صفات اللون رنگ و مراد اینجا سیاهی و مانند آنست که بان چیزی نوشته میشود مصنوع بصاد بی نقطه و نون و عین بی نقطه است یعنی نوشته شده زیراکه کتابت مانند نقش قسمی از صنائع است چنانچه شاعر گفته کان مجرالرامسات ذیولها علیه قضیم نمقته الصوانع الاقطار جمع قطر بضم قاف و سکون طای بی نقطه جانبها مثل جانب مشرق و مغرب و جنوب و شمال و فوق و تحت حد و جمع حداست یعنی فاصله میان حرفی و حرفی دیگر در تکلم مثل سکت و وقف المحجوب ممنوع کرده شده الحس بکسر حای بی نقطه و تشدید سین بی نقطه چشم و مانند آن المتوهم بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل ادراک کننده المستتر بصیغهٔ اسم فاعل باب افتعال پنهان المستور چیزیکه پرده بران باشد فاء در فجعله برای بیان است و ضمیر منصوب راجع است پس این نیز اخبار از ما قبل خلقت وجود ملائکه و جن است کلمه اینجا بمعنی اعم از مفرد و جمله است و تام بودن ان باعتبار انیست که جمله است یا کلمه بمعنی کلام مختصر است و تام بودن باعتبار انیست که ماده باقی سما است علی در علی اربعة

هو راجع بواحد است قادر فهو برای تعقیب یا برای تفریع است به فتح یا مضطرب گردن و اینجا
استعاره شده برای کمال کافی بودن چیزی کسی را جوهری در صحاح گفته که هذا الیها بیده بالکسر و ضعیفه
بعد از آن گفته نقول مررت برجل هدک من رجل و تکسر الدال حسبک من رجل ضمیر منصوب در فهو هو
راجع بخلق است پس مقصود اینست که آن سه اسم چون دلالت التزامی بر ذات می کرد و باعث
تصور ذات بعنوان وجه میشد و در کمال عظمت بود احتیاج نبود مخلوق را با ظهار ذات بوضع اسم جامد
محض برای دلالت قادر فالظاهر برای بیان است الظاهر مبتدا است جمله هو الله خبر مبتدا است
پس هو ضمیر فصل نیست و گذشت در شرح حدیث ششم باب دوم شرح قال السائل فما هو قال ابو عبد الله
علیه السلام هو الرب و هو المعبود و هو الله اینکه جمله هو الله سهلیست که مشتمل است صریحا بر سه اسم اول هو
دوم رب که مدلول الف و لام الله است که برای عهد خارجیست سوم معبود که مدلول باقی است تبارک
و تعالی کلام علیحده است برای اظهار صفات کمال و جلال یعنی پس از آن ظاهر ساخت از جمله اجزاء
جزو سه اسم را برای حاجت مخلوق باین سه اسم و پنهان واگذاشت از جمله آنجا جزو یک اسم را که ذات
و آن اسمی است که در خزانه غیب است پس کمال کفایت کرد مخلوق را آن سه اسمی که ظاهر شد بیان این بحث
آنکه اسمی که ظاهر است و مشتمل است بر سه اسم ظاهر جمله هو الله است بغایت صاحب برکت است و بغایت عالی است
آنکه اسم را خلق کرد و ظاهر کرد **اصل** و سخر سبحانه لکل اسم من هذه الاسماء اربعة ارکان فذلك
اثنا عشر رکنا **شرح** الرکن بضم راء و سکون کاف آنچه باعث قوت شود و مراد اینجا لشکر است یعنی
مدلولات التزامیه اسمی باعتبار اینکه کثرت مدلول لفظ باعث قوت آن لفظ است اهل حساب عرب بجای جمعا
لذلک میگویند و لهذا حاصل جمع را فذلکه مینامند یعنی و تابع کرد الله تعالی سبحانه برای هر نامی ازین سه
نام چهار لشکر اسماء را پس مجموع آن دوازده لشکر است **اصل** ثم خلق لکل رکن منها ثلثین اسما فعلا
منسوبا الیها **شرح** ضمیر منها راجع بارکان است فعلا بکسر فا صفة اسما است مراد بفعل مفعول است
و احتراز از خلق اسم محض بتقدیر خبانچه در صدر این حدیث خلق اسما محمول بر آن شد ضمیر الیها راجع به ثلثه
اسماء است یعنی بعد از آن آفرید برای هر لشکرے از جمله دوازده لشکر سی نام کرده شده است
منسوب است بآن سه اسم **اصل** فهو الرحمن الرحیم الملک القدوس الخالق البارئ المصور الحی القیوم
لا تأخذه سنة و لا نوم العلیم الخبیر السمیع البصیر الحکیم العزیز الجبار المتکبر العلی العظیم المقتدر القادر
السلام المؤمن المهیمن الباری المنشئ البدیع الرفیع الجلیل الکریم الرازق المحیی الممیت الباعث الوارث
شرح فا در فهو برای بیان است و مقصود اینست که آنچه مذکور می شود اسمائیست که داخل ارکان است
یعنی بیان این آنکه هو شمرده این اسما است اول الرحمن مدبر کل عالم دوم الرحیم مهربان بمومنان سوم
الملک بفتح میم و کسر لام پادشاه عالم چهارم القدوس بضم قاف و تشدید دال بغایت پاکیزه از عیب

والنست واز آلائش جفت و فرزند سی و یکم الجلیل بزرگی که ادراک قیاس اغیر او نتوان کرد و کسی که وجود
او ظاهر باشد حتی بر اطفال که نوعی را شناخته باشند سی و دوم الکریم گرامی و بخشنده سی و سوم الرزاق
روزی رسان خلائق سی و چهارم المحیی زنده کننده آب منی و مانند آن سی و پنجم الممیت میراننده خلائق
سی و ششم الباعث برانگیزاننده خلائق از قبور و فرستنده رسولان بخلائق سی و هفتم الوارث
باقی بعد از فنای خلائق **اصل** فهذه الاسماء وما کان من الاسماء الحسنی حتی تتم ثلثمائة وستین
اسما وهی نسبة لهذه الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة ارکان وحجب الاسم الواحد
المکنون المخزون بهذه الاسماء الثلثة وذلک قوله تعالی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی **شرح** فا در فهذه برای تفریع است هذه مبتدا است الاسماء خبر
مبتدا است الف لام الاسماء برای عهد خارجی است و اشاره است باسمای ارکان دوازده گانه و ما عطف
بر هذه است تتم بصیغه مضارع معلوم غائبه باب فرب است و ضمیر راجع بالاسماء الحسنی است اسما بلفظ
مفرد است واو و در وهی عاطفه است مراد بنسبة اینجا ها النست که بیان شد در باب النسبة و آن بیان کسی یا چیز
چنانچه باید لام در لهذه برای سببیت است یا برای اختصاص است و بنابر اول مراد این است که این سیصد و
شصت اسم نسبة الرب است بتوسط اینکه هو الله نسبة الرب است بنابر اینکه صدر سوره اخلاص است و آن سوره
نسبة الرب است چنانچه مذکور شد در باب النسبة لیس هو الله اصل است در نسبة الرب بودن و بنابر دوم مراد این است
که این سیصد و شصت اسم نسبة هو الله است و هو الله نسبة الرب است و حاصل هر دو یکی است مراد بر کن اینجا سردار
است صاحب قاموس در معانی رکن گفته و ما یتقوی به من ملک و جند و غیره بهذه متعلق بحجب است مشار الیه
ذلک محجوب بودن اسم جامد محض الهی است و دلالت آیه بر آن باعتبار این است که حسنی مؤنث احسن است
یعنی بهتر از ضد خود و این در اسم جامد محض نمی‌رود زیرا که ضد ندارد پس مخصوص مشتقات و مانند مشتقات
است و تخصیص ذکر الله و ذکر الرحمن باعتبار این است که حشویه که الشانرا اشاعره نیز می‌نامند لفظ الله را
علم می‌شمارند و بعض ایشان الرحمن را نیز علم می‌شمارند یعنی بنابر اینکه گفتیم ظاهر شد که اینها آن نامها است و هر چه
باشد از نامهای که بهترین نامها است تا تمام شود سیصد و شصت نام که دوازده سی است و اینها بیان نسبت
است بسبب این سه نام اصول است در بیان نسبت بودن و پوشیده شدن نام یگانه که در حجاب است
در خزانه غیب است باین سه نام و آن پوشیده شدن مدلول قول الله تعالی است در سوره بنی اسرائیل
بگو ای محمد که خوانید الله را یا خوانید الرحمن را هر کدام را که خوانید پس او راست اسمای
بهتر از ضد خود مراد این است که این اسما غیر او است و حادث است پس خواندن اینها را درست النست که
او را خوانید آن دو نام و باقی نامها **دوم اصل** عن ابن سنان قال سالت ابا الحسن الرضا
هل کان الله عزوجل عارفا بنفسه قبل ان یخلق الخلق قال نعم قلت یراها ویسمعها قال ما کان

محتاجا الی ذلک لانه لم یکن یسألها ولا یطلب منها هو نفسه وتفسیره هو قدرته نافذة فلیس یحتاج ان یسمی نفسه ولکنه اختار لنفسه اسماء لغیره یدعوه بها لانه اذا لم یدع باسمه لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی العظیم لانه اعلی الاشیاء کلها فمعناه الله واسمه العلی العظیم هو اول اسمائه علا علی کل شیء

شرح مقصود سائل اینجا استعلام این است که آیا اسمی از اسمای او علم شخصی او هست یا نه اگر باشد سوال از آن کند که کدام است و معلوم شود که آن اسم قدیم است باعتبار مفهوم که موضوع است اما چون دانسته بود که وضع لفظ برای معنی فائده ندارد اگر مقصود واضع تفهیم کسی معنی آنرا باشد بمخاطبی مگر آنکه مخاطبی معنی آنرا تواند فهمید فی الجمله و این فائده در وضع علم شخصی برای الله تعالی متصور نیست توهم این کرد که شاید که فائده دیگر در وضع علم شخصی باشد غیر آنچه مذکور شد و لهذا قبل وجود مخاطبین را محل سوال خود ساخت. یرا برای بی نقطه والف منقلب از یا بصیغه مضارع معلوم غائب مهموز العین ومعتل اللام باب منع است و مراد بر ذیت اینجا ادراک شخص است و استفهام اینجا مقدر است و متعلق استفهام معطوف است نه معطوف علیه ظاهر این است که یسمیها بیای دو نقطه در پایین بصیغه مضارع معلوم غائب معتل اللام باب تفعیل باشد و مراد بتسمیه او نام بردن او باسمی باشد که علم شخصی او و جامد محض باشد و در نسخ بعین بی نقطه بصیغه مضارع معلوم غائب باب افعال است و آن تصحیف می نماید بقرینه فلیس یحتاج ان یسمی نفسه مشارالیه ذلک تسمیه است بنا بر این که متعلق استفهام آن است حقیقه مراد بسوال اینجا خواستن مسائل مشکل است و مراد بطلب خواستن حاجت است هو نفسه و نفسه هو تاکید است نفسه سوال قدرته نافذة جمله حالیه است مثل هو الحق لا شک فیه و نافذ است بمعنی طلب و اشاره است باینکه چون بندگان عاجز اند استعانت میکنند بذکر اسمای الهی در حاجتهای خود بخلاف او ضمیر لانه در لانه اذا لم یدع راجع است بغیر یا ضمیر شاء است یا راجع است بالله تعالی و بنا بر سوم بصیغه مجهول است العلی العظیم از قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است و مراد هو است بنا بر آنچه گذشت در شرح حدیث اول این باب که العلی العظیم از جمله رکن هو است و قرینه بر این مراد این است که العلی العظیم مرکب است از دو اسم مفرد بترکیب توصیفی و اسمی که مرکب باشد و جمله نباشد اول اسما نمی تواند بود بلکه اول اسمای مفرده صدر آن است فلا اول اسمای ناشیع است مثل هو الله و تصریح باین مراد میشود در آخر این حدیث که هو اول اسمائه و نکته وضع لازم در موضع ملزوم اینجا این است که مراد بدعا نداست مثل یا الله و یا رحمن و ضمیر غائب مدخول حرف ندا نمی شود مگر بتاویل مثل یا هو الله یا من لا هو الا هو که بتاویل یا مسمی بهو یا من لا مسمی بهو الا هو است و بیان این چه گذشت در شرح حدیث سابق پس اگر کسی ندا کند مدلول هو را بی تاویل باید که وضع لازم آن در موضع آن کند و اقرب لوازم آن العلی العظیم است بنظیر اینکه نحویان در بیان حروف جاره می گویند که معنی من ابتدا است و حال آنکه ابتدا معنی من نیست بلکه اقرب لوازم آن است زیرا که ابتدا اسم است و من حرف ضمیر لانه در لانه اعلی

راجع است بالعلی العظیم مراد باشیا را اینجا اسمارا است فا در فمعناه برای تفریع ہست مراد بمعنی مقصود
است وان اینجا عبارتست از محمول در کلمہ تامہ کہ ہو اللہ ہست زیراکہ قابل ہر قضیہ جملہ قصد اثبات
محمول آن قضیہ میکند برای موضوع ان ضمیر معناہ راجعست بغیر ودر بغیر ضمیر اسمہ
راجع باللہ است یا راجع بغیر است وبرہر تقدیر مراد باسم موضوع در کلمہ تامہ است
وبنا براول اضافہ ان بضمیر عنوان حقیقت است وبنا بر دوم بادنی ملابست
ہست ہو در اول اسماء عبارتست از لفظ ہو چنانچہ گوئی زید اسم وضرب فعل ماضی وجملہ استیناف
بیانی سابق ہست ضمیر مستتر در علا راجع بہو است مراد بکل شئی کلام اسم واین جملہ استیناف بیانے
استیناف سابق ہست واشارتست باینکہ بندہ در اول وقت شعور را بوجود صاحب صفتے التفات
بادمی کند وچون ہنوز تحصیل وتعیین آن صفت چنانچہ باید نکردہ باشد یا لفظے راکہ لائق ان صفت
باشد بخاطر نرسانیدہ باشد تعبیر ازن بہو می کند تا بعد از تحصیل وتعیین صفت وبخاطر رسانیدن لفظ
لائق گوید کہ الرب یا گوید کہ المعبود یا گوید کہ اللہ مثل پس ہو ہست مقدم برجمیع اسمای مفردہ آلہی
ومقدمست ایضا بر کلمہ تامہ ہو اللہ زیراکہ اول اجزای انست وجزو اول مقدم بر کل وبر باقی
اجزاست ولہذا ہو را اسم اعظم می نامند ابن فہد رحمہ اللہ در کتاب عدۃ الداعی گفتہ کہ عن امیر المومنین
علیہ السلام قال رایت الخضر علیہ السلام فی المنام قبل بدر بلیلۃ فقلت لہ علمنی شیئا انصر بہ علی الاعداء فقال
قل یا ہو یا من لا ہو الا ہو فلما اصبحت قصصتہا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم فقال یا علی علمت
الاسم الاعظم فکان علی لسانی یوم بدر وان امیر المومنین علیہ السلام قرأ قل ہو اللہ احد فلما فرغ قال
یا ہو یا من لا ہو الا ہو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین وکان علیہ السلام یقول ذلک یوم صفین
وہو یطارد یدانکہ اینجا احتمالی دیگر ہست وآن اینست کہ اشارت شدہ بالعلی العظیم در لفظ اسم بحذف
ہمزہ از برای وصل در صدر بسملہ زیراکہ العلی العظیم ماخوذ ہست از علو وعظمت وانما بمعنی بسا وجہ
ہست کہ مدلول اسم ہست در صدر بسملہ ومضاف ہست باللہ چنانچہ مے آید در شرح حدیث اول باب آئندہ
وچون بسملہ اول قرآن واول ہر سورہ ہست بعد ازان اقرأ باسم ربک اول قرآنست باعتبار ترتیب
نزول سور پس العلی العظیم مقدم ہست برجمیع اسماء کہ در قرآن مذکور است وبنا برین معنی عبارت
از مضاف الیہ ہست وضمیر معناہ راجع بالعلی العظیم وضمیر اسمہ راجع باللہ است ودر کلام نوعی از
مجاز ہست وان وضع مشتق در موضع مشتق منہ ہست زیراکہ اللہ مضاف الیہ علو وعظمت ہست واسم اللہ
نیز علو وعظمت ہست وہو ضمیر راجع بالعلی العظیم یعنی روایت ہست از محمد بن سنان گفت کہ پرسیدم امام
رضا علیہ السلام راکہ ایا بود اللہ عزوجل خنناسا بخود پیش ازانکہ تدبیر ومشیت کند این مخلوقات
را یا محدث اول حوادث کہ آلبست وان مادہ ہر حادث ہست امام گفت کہ آری گفتم کہ آیا مے النست

ماما عبرتہ الالسن او عملت الایدی فہو مخلوق **شرح** العبور مصدر باب نصر گذشتن از نہر بتدریج
ومراد اینجا گذشتن زبان از لفظ ہست حرف بحرف یعنی روایت ہست از امام جعفر صادق علیہ السلام
کہ گفت نام اللہ تعالے غیر اوست ومراد اینست کہ ہیچ یک از نامہای او علم شخصی او نیست چنانچہ جمعے
توہم کردہ اند کہ اللہ علم ست وجمعی توہم کردہ اند کہ الرحمن نیز علم ہست وہر چیز ےکہ برا وچیز اطلاق
ان کرد بمعنی موجود فی نفسہ خواہ در خارج وخواہ در ذہن وخواہ جوہر وخواہ عرض پس آن حادث بتدبیر ہست
سوای اللہ مراد اینست کہ چون اسم او غیر اوست حادث ہست پس باطل میشود قول اشاعرہ کہ صفت حقیقت
او را موجود فی نفسہ وقدیم وقائم بذات او در خارج میشمرند اما آن لفظ کہ زبانہا از ان بتدریج میگذرد
مانند نفس کتابت مصحف ومانند آن کہ بعقل ہے آورد آنرا دستہاے مردم پس آن حادث بتدبیر ہست البتہ
مراد اینست کہ اشتباہ در اینہا نیست اصلا بلکہ قابل شبہا مفہوم آنہاست در بیان مراد کہ مفہوم شد در شرح
عنوان باب **اصل** واللہ غایۃ من غایاتہ والمعنی غیر الغایۃ والغایۃ موصوفۃ وکل موصوف
مصنوع وصانع الاشیاء غیر موصوف بحد مسمی لم یتکون فیعرف کینونیتہ بصنع غیرہ ولم یتناہ الی غایۃ
الا کانت غیرہ لا یذل من فہم ھذا الحکم ابدا وھو التوحید الخالص فادعوہ وصدقوہ وتفہموہ بلاذن
اللہ **شرح** چون بیان کرد کہ ہیچ اسمی علم شخصی او نیست ودر لفظ اللہ تعالے توہم علمیت بسیار شدہ
تصریح کرد بخصوص آن تا رفع اشتباہ شود الغایۃ بغین با نقطہ نشان کہ در لشکرگاہ میباشد وان رایت
نیز نامند ونہایت چیزی ومراد اینجا نشان ست معنی در بعضے نسخ بمیم مفتوحہ وسکون عین بے نقطہ
وذون مفتوحہ والف یا نون مکسورہ ویای مشددہ ہست بمعنی مقصد یا مقصود ودر بعض نسخ بمیم مضمومہ
وفتح عین با نقطہ وتشدید یای دو نقطہ در پایین والف ہست بمعنی نشان دادہ شدہ وحاصل ہمہ یکی ہست
الموصوف بیان کردہ شدہ بکنہ ومراد اینجا مفہومی ہست کہ موضوع لفظے یا مستعمل فیہ لفظے ہست پس
متکلم آن مفہوم را می فہماند بمخاطب بحد بیای حرف جر وفتح حای بی نقطہ وتشدید دال بی نقطہ منون ہست وظرف ہست
متعلق بموصوف ہست وحد در اصل مصدر باب نصر است بمعنی تمیز ذات چیزے از ذوات دیگر ومراد اینجا
اسم جامد محض چیز یست باعتبار اینکہ باعث تمیز ذات آن آنچیز ہست وفائدہ ذکر حد اینجا با وجود ترک آن
در دو نظیر سابق تنبیہ بر این ہست کہ اگر او بیان کردہ شود بکنہ البتہ باسم جامد محض خواہد بود
زیرا کہ موجود فی نفسہ در خارج ہست بخلاف غایۃ او کہ از اسمای مشتقہ ومانند آنہاست پس در وقت تصور
آن دو چیز در ذہن در می آید یکی توجہ وآن ذاتی ہست کہ فرد حقیقے آنست ودیگرے بکنہ وآن نفس مفہوم آنست
وآن اسم جامد محض ندارد حقیقۃ بلکہ مفہومش بمنزلہ اسم جامد محض ہست برای خودش پس
غایۃ موصوف میشود اما بغیر اسم جامد محض اگر گوئی این منافات دارد با آنچہ گذشت در شرح حدیث
سابق کہ مفہوم مصدر ومفہوم مشتق متحد بالذات ومتغایر بالاعتبار ہست زیرا کہ مصدر اسم جامد محض ہست

حقیقة گویم ملاحظ مشتق اینجا باعتبار این ست کہ آلت ملاحظہ دیگر نیست وآن باین اعتبار اسم جامد معنی
ندارد المسمّی بصیغہ اسم مفعول باب تفعیل مرفوع است بتقدیر او منون ست وخبر دوم بدائع
الاشیا ست یا خبر مبتدای محذوف ست بتقدیر ہو کہ راجع بمبدع الاشیا باشد وبرین تقدیر جملہ استیناف
بیانی سابق ست جملہ لم یتکون صفت مسمّی ست التکون مصدر باب تفعل مطاوع تکوین صدور چیزی
از فاعل آن مانند کان تامہ است نہ برای سببیت ست لعربتہ بصیغہ مضارع مجہول منصوب ست الکینونة
بفتح کاف وسکون یای دو نقطہ در پایین منقلب از واو وضم نون وسکون واو ونون وتای دو نقطہ
در بالا کہ مصدر ست شدن فرق میان کینونة وکون این ست کہ کینونت بمعنی حدوث در زمان
معین وکون بمعنی بودن ست اعم از اینکہ حادث باشد یا قدیم نظیر غیبوبة وغیب کہ اول بمعنی پنہان شدن ست
ودوم بمعنی پنہان بودن ست کینونیة اینجا مانند کان تامہ ست بخلاف آنچہ می آید در کتاب الایمان والکفر
در حدیث دوم باب سوم کہ باب آخر ست کہ او طبیعتک خلاف کینونتی ہیراکان مانند کان
ناقصہ است وبیان می شود الصنع بضم وبفتح صاد بی نقطہ وسکون نون وعین بی نقطہ
مصدر باب منع کردن کاری بعنوان تدبیر ظرف متعلق بکینونة ست یا متعلق بمعروف ست بہ اینکہ در جملہ
لم یتکون تا اینجا اشارت ست بدو قاعدہ اول اینکہ ہر چہ ایجاد وتعلق بان گرفتہ باشد حادث زمانی ست
پس قول فلاسفہ در قدم عقول ونفس ومانند آنہا باطل ست وبیان این شد در شرح عنوان باب اول
دوم اینکہ ہر فاعلی مختار ست وفعل بعنوان ایجاب محال ست پس افعال طبیعیہ چنانچہ مذہب فلاسفہ
ست در احراق نار وتبرید ماء وتسخین فلفل ومانند آنہا باطل ست وجمیع آنہا فعل اللہ تعالی ست
باجرای عادت چنانچہ اہل اسلام میگویند کہ معجزہ انبیا خرق عادت ست وممکن ست تنبیہ بر این قاعدہ بدو
اول اینکہ اگر فعل موقوف بر داعی فاعل نباشد فرق میان آلت وشرط ومانند آنہا ومیان فاعل نخواہد
بود زیرا کہ تاثیر وایجاد صادر از فاعل نیست علیحدہ والا محتاج بتاثیر دیگر خواہد بود وتسلسل لازم می آید
پس منتزع ست از فاعل در مرتبہ وجود مفعول بدعی فاعل سوم اینکہ اگر فعل طبیعی متحقق باشد تخلف آن
از علت تامہ آن محال خواہد بود پس شرط تحقق علت تامہ واجب خواہد بود وتاثیر در واجب بالغیر لعید
از وجود ان غیر مانند تحصیل حاصل ست در امتناع لم ینتبأہ بیای یک نقطہ وہمزہ وباء سا کہ بصیغہ مضارع
معلوم مہموز العین متکلم مع الغیر از باب تفعل ست کہ مبالغہ ست التبوء کمال زیرکی در ادراک دقایق صاحب
قاموس گفتہ ما بہت لہ ما فطنت وممکن ست کہ خواندہ شود کہ بالف وہای مفتوحہ بصیغہ مضارع غائب معلوم معتل
اللام واوی باب تفاعل باشد ضمیر مستتر راجع باللہ تعالی باشد التناہی تفاعل نذکر اسمای حسنی برای
خود در قرآن ومانند آن وبہر تقدیر غایة اینجا بمعنی نہایة ست الحکم بضم حا وسکون کاف حکمت بمعنی سخنی
کہ از روی علم ورعایت مصالح باشد یعنی بمفہوم لفظ اللہ تعالی ست از تناہی او وآنکہ مقصود ست

بان نشان غیران نشانست وان نشان بیان کرده شده است بکنه دهر بیان کرده شده بکنه حادث بتدبیر غیراست وذاتی که مدبر چیزهاست بیان کرده نمی شود باسم جامد محض وصانع اشیا مسمی باسمیست که صادر از کسے نشده تا شناخته شود وحدوث زمانی او بتدبیر غیر او وافاعلش باشد وبابندگان کمال فطانت کار نفرموده ام واز آنکه اسماء او نا نهایتست مگر آنکه نهایت بود غیر ذات او وغیر شخص او خوار نمیشود کسے که فهمیده این حکمت را بهر گز نه در دنیا در مباحثات ونه در آخرت در عذاب والنست اقرار بیگانگی الله تعالے در ربوبیت که خالص است از کفر وشرک اشارت است بکفر وشرک فلاسفه ومعتزله واشاعره چنانچه بیان شده در شرح حدیث اول باب المعبود که باب پنجم است پس رعایت کنید این حکمت را وراست دانید آنرا وبکمال فهمیدن آن برسید بتوفیق الله تعالے **اصل** من زعم انه یعرف الله بحجاب او بصورة او بمثال فهو مشرك لان حجابه ومثاله وصورته غیره وانما هو واحد موحد وکیف یوحده من زعم انه عرفه بغیره انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم یعرفه به فلیس یعرفه انما یعرف غیره **شرح** باء بحجاب ودر بصورة ودر بمثال برای سببیت است الحجاب بکسر حای بی نقطه وانای که متوسط میان الله تعالے ومخلوقان دیگر او است مثل انبیا واوصیا وتعبیر از آن بنور شده در شرح مصنف حدیث اول باب سوم الصورة بدن آدمی وماننده آن که مجوف است وروح تعلق بان گرفته المثال بکسر میم روح که ببدان آدمی وماننده آن تعلق گرفته واز این است که عالم ارواح را عالم مثال مینامند وروح جسم لطیف حساس دراکست ومیتواند بود که مثال عبارت از جوهری باشد که حکایت چیزی است مثل مثال قرآن که مذکوری شود در اول کتاب فضل القرآن المشرک کسیکه الله تعالے را با دشریک کند در عبادت خود ومراد اینجا کسے است که لازم آمده برای او هر جا که غیر الله تعالی را معبود شمرده باشد الواحد یک مراد اینجا بیمانند است الموحد بصیغه اسم مفعول باب تفعیل یگانه شمرده شده ومراد اینجا کسی است که بر ذمت هر غیر او واجب باشد که اقرار بیگانگی وبی مانند بودن او کند باء در بغیره ودر بالله ودر به برای سببیت است چنانچه گفتیم در شرح حدیث اول باب سوم یعنی هر که دعوے کند که میشناسد الله تعالے را بقیاس اسما وصفات او بر اسما وصفات حجاب یا صورة یا مثال پس او مشرک است چه حجابی که مخلوق اوست اتفاقا ومثالے که مخلوق اوست اتفاقا وصورتی که مخلوق اوست اتفاقا غیر اوست وجز این نیست که الله تعالے بیمانند در اسما وصفات واجب است بر جمیع خلائق اقرار بی مانند بودن او وچون توحید الله تعالے در صفات ربوبیت میکند کسے که دعوے کرده میشناسد او را بوسیله غیر او وجز این نیست که شناخته الله تعالے را کسے که شناخته او را بخود ش بمعنی اینکه بوسیله وحی او برسل شناخته پس کسے که نشناخته او را بخودش پس او را نمیشناسد جز این نیست که میشناسد غیر او را **اصل** لیس بین الخالق والمخلوق شیء والله خالق الاشیاء لامن شیء کان والله یسمی باسمائه وهو غیر اسمائه والاسماء غیره **شرح** بیان آنچه گفته شد این است که نیست میان

خلق و بیان عالم خواه جسمانی که مذکور شد و خواه غیر آنها اسم باد مختص مشترک والله تعالی خالق عالم است
نه از چیزی که پیشتر بوده باشد خواه آن چیز ماده قدیم باشد برای مخلوق و خواه فاعل او باشد و خواه غیر
آنها باشد والله تعالی نامید و مشهور بنامهای خود و او غیر نامهاست و نامها غیر اوست یعنی اینکه اسماء
مختلف و مشترکه بهم مشتقات و مانند مشتقاتند و مخالف او بند در حقیقت و حادث اند و راز معانی عبارتند
پس از اسماء مشترکه کسی خیال نکند که میان خالق و مخلوق چیزی مشترک است

باب شانزدهم اصل باب معانی الاسماء و اشتقاقها

شرح المعنی بفتح میم و سکون عین و فتح نون و آخرش الف مقصوره آن اعم است از مستعمل فیه
لفظ و از بازگشت استعمال لفظ خواه آن بازگشت ولیل صحت استعمال باشد و خواه مسمای باشد که اسم آن
غیر آن باشد یعنی اینکه اسم آن از مشتقات و مانند آنها باشد بنابر اینکه اسم مشتق و مانند آن ذاتی افراد
خود است مانند مسمی فرد است بمعنی چیزیکه اگر آن را مبتدا کنیم و اسم را خبر کنیم کلام صحیح باشد الاسم علامت چیزی
خواه آن علامت لفظ باشد و خواه مراد از لفظ باشد الاشتقاق گرفتن کلمه از کلمه دیگر و کلمه اول را
مشتق مینامند و دوم را مشتق منه خواه از دو کلمه جزء کلام لفظی باشد و خواه جزء کلام نفسی باشد و اشتقاقها
عطف است بر معانی یعنی این باب بیان معانی اسمای الهی و بیان اینکه همه آنها مشتقات است پس هیچ کدام از
قبیل اعلام و اسمای اجناس و مانند آنها نیست چنانچه اهل عربیت گفته اند که ذات و مشتقات تابع است از مفهوم
آنها و مبهم است بخلاف غیر مشتقات درین باب دوازده حدیث است **اول اصل** عدة من اصحابنا عن احمد بن
محمد بن خالد عن القاسم بن یحیی عن جده الحسن بن راشد عن عبد الله بن سنان قال سئلت ابا عبد الله
علیه السلام عن تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم قال الباء بهاء الله والسین سناء الله والمیم مجد الله
و روی بعضهم المیم ملك الله والله اله کل شیء الرحمن بجمیع خلقه والرحیم بالمؤمنین خاصة **شرح**
العدة بکسر عین بی نقطه و تشدید دال بی نقطه بمعنی جماعت است علامه حلی رحمه الله تعالی در کتاب خلاصه نقل کرده از مصنف رحمه الله
تعالی که گفته هر جا که گفتیم در کافی که عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد پس مراد از عدة چهار کس است
علی بن ابراهیم و علی بن محمد بن عبد الله بن اذینه و احمد بن عبد الله بن امیه و علی بن الحسن البهاء بفتح بای
یک نقطه و تخفیف ها و الف و همزه منقلبه از واو مصدر مفتوح اللام واوی باب نصر غالب شدن کسی بر دیگری
در مقام مفاخرت به بلندی و بزرگی مرتبه چنانچه میگویند که باهیت زیدا فبهوته بهاء و بکسر با مصدر باب
مفاعله است و بر هر تقدیر الباء بهاء الله اشارت است باینکه بای حرف جر در بسم الله برای استعانت است پس
دلالت میکند بر اینکه الله تعالی غالب است در هر چیز با عدای خود و بدانکه اسم در شرع معنی مستعمل میشود
اول سمو بمعنی سنا و مجد دوم لفظ الله و الرحمن و مانند آنها سوم مفهوم آن لفظ چهارم قدر مشترک میان
معنی دوم و معنی سوم پنجم فرد حقیقی معنی سوم که تعبیر از آن بذات میکنند و اگر لفظی برای آن وضع کنند

امام محض خواهد بود ششم امام عالم بجمیع احکام الهی چنانچه می آید در حدیث چهارم باب النوادر که نحن والله الاسماء الحسنی وانیجا معنے اول مراد است السنا بفتح سین بی نقط وتخفیف نون والف وہمزہ منقلب از یا و یا از واو مصدر معتل اللام یائی یا واوی و باب ضرب یا باب نصر رفعت مرتبہ المجد بفتح میم و سکون جیم و دال بی نقط مصدر باب نصر و حسن عظمت مرتبہ وقول امام علیہ السلام کہ والسین سناء الله والمیم مجد الله از قبیل تشبیہ است مثل زید اسد و مقصود این است کہ اسم در بسم الله بمعنی سمو بضم سین وضم میم و تشدید واو و آن مصدر معتل اللام واوی باب نصر است بمعنی مجموع سنا و مجد است پس گویا چون ہمزہ اسم بوصل افتاد گویا کہ سین بمعنی سنا است و میم بمعنی مجد است و مناسب این است اشتقاق سماء بمعنے آسمان زیرا کہ ہم رفعت دارد و ہم عظمت بدانکہ وزن فعول مطرد است در مصدر ثلاثی مجرد کہ ماضی آن مفتوح العین باشد و لازم باشد و جوہری در صحاح گفتہ کہ والاسم مشتق من سموۃ لانہ تنویہ ورفعۃ وتقدیرہ افع والذاہب منہ الواو لان جمعہ اسماء وتصغیرہ سمی واختلف فی تقدیر اصلہ فقال بعضہم فعل واسماء یکون جمعا لہذا الوزن وہو مثل جذع واجذاع وقفل واقفال وہذا لا تدرک صیغۃ الا بالسمع مخفی نماند کہ چون سنا و علو یک معنی دارد و مجد و عظمت یک معنی دارد و بسملہ در اول قرآن و در اول ہر سورہ است و ایضا اقرأ باسم ربک در اول قرآن است باعتبار ترتیب نزول سور میتوان گفت کہ العلی العظیم اول اسمای الہی است چنانچہ گذشت در حدیث دوم باب ما بہ الملک بضم میم و سکون لام بادشاہی پس حاصل مجد و ملک یکی است و مراد استقلال در قدرت است کہ مخصوص الله تعالی است و بروی بعضہم المیم ملک الله عبارت مصنف است کہ در میان اجزای حدیث در آوردہ و ضمیر بعضہم راجع بعدۃ است کہ آن چہار کس اند مراد برحمن کسی است کہ مہربان بہر کس است بہ بعثت رسل و انزال کتب و تعیین حجج تا از حیرت و کثرت اختلاف در مشکلات خلاص شوند اگر تابع شوند لیکن چون فائدہ این بمومنان رسیدہ و دیگران قبول رحمت الہی نکردہ اند تخصیص بمومنان در تفسیر آن لفظ مذکور میشود یعنے خبر داد مرا چہار کس از یاران ما از احمد بن محمد خالد از قاسم بن یحیی از جد او حسن بن راشد از عبد الله بن سنان کہ گفت پرسیدم امام جعفر صادق را علیہ السلام از بیان مراد از بسم الله الرحمن الرحیم گفت با کہ حرف جر است دال بر غالب بودن الله تعالی است در اسم و اسم کہ ہمزہ آن بوصل افتادہ یعنے رفعت و عظمت الله تعالے است و بجاے المیم مجد الله روایت کرد بعض آن چہار کس کہ المیم ملک الله و حاصل ہر دو یکیست و الله بمعنی آن ذاتیست کہ مستحق عبادت ہر چیز است و رحمن بمعنی مہربان بجمیع مخلوقات است چنانچہ باید و رحیم بمعنی مہربان است بمومنان و بس **دوم اصل** عن ہشام بن الحکم انہ سأل اباعبد الله علیہ السلام عن اسماء الله واشتقاقہا الله مما ہو مشتق فقال یا ہشام الله مشتق من الہ والہ یقتضی مالوہا والاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر ولم یعبد شیئا

که تبیین اوست و بس راهنمودن اهل آسمان و راه نمودن اهل زمین و حاصل هر دو روایت یکے است

پنجم اصل سالت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عزوجل هو الاول والاخر وقلت اما الاول فقد عرفناه واما الآخر فبین لنا تفسیره فقال انه لیس شیء الا یبید او یتغیر او یدخله التغیر والزوال وینتقل من لون الی لون ومن هیئة الی هیئة ومن صفة الی صفة ومن زیادة الی نقصان ومن نقصان الی زیادة الا رب العالمین فانه لم یزل ولا یزال بحالة واحدة **شرح** الیبید بفتح بای یک نقطه وسکون یای دو نقطه در پائین ودال بی نقطه بر طرف وبیخ برش ن التغیر حرکت وآن انتقال مستمر بفاصله است الزوال بفتح زای با نقطه و در ے بمعنی فاصله بسیار میان دو چیز و حول التغیر والزوال عبارتست از حالتے که نه تغیر باشد ونه زوال و میان آن دو باشد گو یا که از هر کدام نصفی در آنست چنانچه سخوش میان ترش وشیر نیست اللون نوعی از عرض موجود فی نفسه در خارج که مخالف نوعی دیگر از ان باشد در حقیقت مثل حرارت و برودت و سواد و بیاض الهیئة بفتح ها وسکون یای دو نقطه در پائین وفتح همزه نسبت جسم بجسمی دیگر با فتراق یا باجتماع بر وشی که میان آن دو سطح باقی باشد مثل رسیدن دست و کتاب بهم وجدا شدن آن دو واو دیم واو در من هیئة و در من صفة و در من زیادة و در من نقصان بمعنی او است الصفة قائم بغیر و مراد اینجا خصوص حرکت وسکون است و می تواند بود که مراد اعم از آنها و مانند آنها باشد الزیادة فزودن چیزے خواه بحدوث کیفیتی در آن باشد وخواه باتصال آن بمثل خود باشد بر وشے که میان آن دو سطح باقی نماند مثل اتصال دو آب بهم وضد زیاده نقصان ست الحالة صفتے که از صفات فعل نباشد مثل وجود و علم و مانند آنها و بیان شد در آخر باب چهاردهم یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عزوجل در سورة الحدید هو الاول والاخر و گفتم اما اول پس تحقیق شناخته ایم معنی آنرا مراد اینست که بمعنی این است که الله تعالی قدیم است و هیچ چیز دیگر قدیم نیست پس در او کیف قدیم نیست چنانچه اشاعره توهم کرده اند که صفت او کیف قدیم است واما آخر پس بیان کن برای ما معنی آنرا مراد اینست که اگر بمعنی این است که همه چیز بر طرف میشود و او تنها می ماند دلالت میکند بر اینکه اعادهٔ اهل طاعت و عصیان نشود و خلود در جنت و جهنم باطل شود والا بجای آخر وسط باید گفت پس امام علیه السلام گفت در بیان اینکه معنی الاخر مستمر بر یک حال است از لا و ابدا و اینکه حصر متعلق بالآخر نیز هست بدرستی که نیست هیچ چیز مگر بر یکی از چهار قسم اول آنچه هلاک و فنا بالکلیه می یابد مثل افعال ما دوم آنچه ظاهر است که تغیر میشود و هر آن از آنات غیر متناهیه قطعه از زمان و آن تغیر را حرکت می نامند و حرکت ممکن نیست مگر در عارضی که موجود فی نفسه باشد در خارج پس وجود فی نفسه آن منحصر باشد در وجود ذهنی مثل این و وضع و مانند آنها و بیان این الحال می آید سوم آنچه حصهٔ از تغیر و حصهٔ از زوال در آنست باین معنی که منتقل می شود بفاصله نه در هر آن با فاصله

تقدیر این ست علی ما لم یزل علیه پس عطف در ولا یختلف از قبیل عطف تفسیر ست و می تواند بود که مصدریه باشد ولم یزل بضم زاء از افعال ناقصه باشد و عطف ولا یختلف تفسیری نباشد الاختلاف آمد و رفت الصفات احوال و مراد اینجا مغیر ماهیتست که مبادی اشتقاق ست مثل القوة والعزة الاسماء نام‌ها و مراد اینجا مفهوماتی ست که تابع صفات ست مثل القوی والعزیز ضمیر کما یختلف راجع ست بالاسماء والصفات و جار و مجرور متعلق ست بیختلف و محلاً منصوب ست که مفعول مطلق برای نوع باشد پس اشارت ست باینکه مطلوب نفی اختلاف صفات و اسمای جامده محض ست و منافات ندارد با جواز اختلاف صفات و اسمای افعال الله تعالی الرفات بضم رای بی نقطه آنچه شکسته و ریزه شود از ریسم استخوان کهنه خرما اول بهم رسیدن طالع بفتح طاء و سکون لام میگویند و بعد ازان خلال بفتح خاء با نقطه میگویند و بعد ازان بلح بفتح بای یکنقطه و فتح لام و حای بی نقطه میگویند و بعد ازان بسر بضم بای یک نقطه و سکون سین بی نقطه میگویند بعد از آن رطب بضم راء و فتح طای میگویند و بعد ازان تمر میگویند و بعضی گفته اند که بلح پیش از خلال ست یعنی الله تعالی و لیس اول ست چه پیش از هر چیز ست و او لیس آخر است چه بران حالی ست که همیشه بران حال بوده باینمعنی که آمد و رفت نمیکند بر او صفات و اسماء چنانچه آمد و رفت میکند صفات و اسماء بر غیر او مثل آدمی که می باشد خاک یکبار و بار دیگر مرکب از گوشت و خون می شود و بار دیگر مرکب از رفات و ریسم میشود که بعضی آن رفات ست و بعضی آن ریسم که هنوز ریخته نشده و مانند بسر خرما که می باشد یکبار بلح و بار دیگر رطب و بار دیگر تمر پس نوبت می آید بر او اسماء و صفات والله عز و جل چنان نیست **ششم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام وقد سئل عن الاول والآخر فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن بدی سبقه والآخر لا عن نهایة کما یعقل من صفة المخلوقین ولکن قدیم اول آخر لم یزل ولا یزال بلا بدئ ولا نهایة لا یقع علیه الحدوث ولا یحول من حال الی حال خالق کل شیء **شرح** مفعول سمعت محذوف ست فقال تا آخر دلالت بر آن مفعول می کند القبل بفتح قاف و فتح بای یک نقطه استیناف بمعنی از سر گرفتن چیزی چنانچه هروی در کتاب غریبین در حدیث آدم علیه السلام ان الله تعالی کلمه قبلا گفته که قبلا بکسر قاف و فتح باء و ست بمعنی بی واسطه و بعد ازان گفته و یجوز فی العربیة قبلا بفتح القاف ای مستانفا للکلام یقال سقی ابله قبلا ای استانف بها السقی تا در قبلة برای وحدت ست و آن مضاف الیه اول ست البدی بفتح بای یکنقطه و کسر دال بی نقطه و همزه و گاهی همزه قلب بیاء میشود و با ادغام بدیع بمعنی تازه و ضد نهایت و معنی دوم مراد ست در هر دو جا یا معنی اول مراد ست در اول و معنی دوم مراد ست در دوم السبقة بفتح سین بی نقطه و سکون بای یک نقطه و قاف و تای وحدت یک پیش بودن و آن مضاف الیه بدی ست کما یعقل متعلق ست بکل واحد از عن اول قبله و عن بدی سبقه و عن نهایة و می تواند بود که متعلق بعن نهایة باشد ولیس لم یزل ولا یزال

گذشت در شرح حدیث اول باب بیستم یعنی بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام پس پرسید او را مردی
باین روش که گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تبارک و تعالی که آیا او را اسما و صفات در قرآن هست
و اسمای او و صفات او عین او بند پس امام علیه السلام گفت بدرستی این سخن را که گفتی دو مراد است
اگر مراد این است که آنها عین او بند یعنی شما در لغت نا الله تعالی صاحب عدد و کثرت شود پس آن
غلط است چه الله تعالی مبراست از کثرت و عدد اصل وان کنت تقول هذه الصفات والاسماء
لم تزل فان لم تزل محتمل معنيين فان قلت لم تزل عنده في علمه وهو مستحقها فنعم وان كنت تقول
لم يزل تصويرها وهجاؤها وتقطيع حروفها فمعاذ الله ان يكون معه شئ غيره **شرح**
المحتمل بصیغۂ اسم فاعل باب افتعال بردارنده طرفین مراد اینجا تاب آورنده معنی است واو در وهو عطف
است بر عنده یا حالیه است و حاصل هر دو یکی است و عطف بر لم تزل مناسب نیست چه برین تقدیر
از لیت استحقاق معلوم نمیشود والمستحق بصیغۂ اسم فاعل طلبکار حق خود و مراد اینجا چیزیست که قابلیت
جاری ساختن اسم و صفت بران داشته باشد التصویر ترکیب چند چیز غیر هم با هم بروشی که از اجتماع آنها
مجموع من حیث المجموع بهم رسد خواه ترتیبی میان آن چند چیز باشد و خواه معیت داشته باشد و این
تصویر در جائی میباشد که هر یک از آن چند چیز علیحده موجود فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن والا مجموع
من حیث المجموع بهم نخواهد رسید الهجاء بکسر ها شمردن عدد چیزهای غیر هم و هجا نیز در جائی میباشد که هر یک
آن چیز بالعلیحده موجود فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن والا مجموع من حیث المجموع بهم نخواهد رسید پس
عددی معین نخواهد داشت التقطیع جدا کردن بسیار معاذ بفتح میم مصدر میمی است یعنی پناه گرفتن و منصوب
است و مفعول مطلق محذوف است و مضاف است بالله غیره مرفوع است و صفت شئ است بنا بر مشهور که
غیر و مثل باضافه کسب تعریف نمی کنند و تقیید شئ بغیره اشارت است به ثبوت معدومات در خارج در
روز ازل پس مراد بغیر اینجا موجودیست که عین ذات الله تعالی نباشد باین معنی که مذکور شد در شرح حدیث
اول باب دوازدهم در شرح والعلم ذاته ولا معلوم تا آخر یعنی و اگر مرادت اینست که اسما و صفات
او بند بمعنی مجازی و آن این است که آن اسما و صفات او همیشه بوده اند پس میدانستی که همیشه بود احتمال
دارد دو معنی را پس اگر مرادت محض دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسما و صفات نزد الله تعالی
بود در علمش یعنی اینکه همیشه میدانست که اسما و صفات او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه الله تعالی
مستحق آن اسما و صفات بوده باین معنی که اگر آن اسما و صفات حادث شود و خلائق او را بآنها
یاد کنند و ثنا گویند در قضایا کاذب نباشند پس آری حقیقت اینچه مراد تست و اگر مرادت زیاد بران
دو چیز است باین روش که گوئی همیشه آن اسما و صفات ممتاز از هم بوده و هر کدام از آنها موجود بوده
پس همیشه تصویر آنها و هجای آنها و تقطیع حروف آنها بوده پس پناه میگیرم پناه گرفتن بالله تعالی از قائل

گذشت در شرح حدیث اول باب پنجم یعنی بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام پس پرسید او را مردی
باین روش که گفت خبر ده مرا از صاحب کل اختیار تبارک وتعالی که آیا او را اسما و صفات در قرآن هست
واسمای او وصفات او عین او یند پس امام علیه السلام گفت بدرستی این سخن را که گفتی دو راست
اگر مرادت این است که آنها عین او یند بمعنی شبا در لغت نا الله تعالی صاحب عدد و کثرت شود پس آن
غلط است چه الله تعالی مبراست از کثرت وعدد اصلی وان کنت تقول هذه الصفات والاسماء
لم تزل فان لم تزل محتمل معنیین فان قلت لم تزل عنده فی علمه وهو مستحقها فنعم وان کنت تقول
لم یزل تصویرها وهجاؤها وتقطیع حروفها فمعاذ الله ان یکون معه شیٔ غیره **شرح**
المحتمل بصیغهٔ اسم فاعل باب افتعال بردارنده طرفی را و اینجا تاب آورنده معنی است واو در وهو عطف
است بر عنده یا حالیه است وحاصل هر دو یکی است وعطف بر لم تزل مناسب نیست چه برین تقدیر
از لیت استحقاق معلوم نمیشود المستحق بصیغهٔ اسم فاعل طلبکار حق خود ومراد اینجا چیزیست که قابلیت
بجای ساختن اسم وصفت بران داشته باشد التصویر ترکیب چند چیز غیر هم باهم بر وجهی که از اجتماع آنها
مجموع من حیث المجموع بهم رسد خواه ترتیبی میان آن چند چیز باشد وخواه معیت داشته باشد واین
تصویر در جائی میباشد که هر یک از آن چند چیز علیحده موجود فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن والا مجموع
من حیث المجموع بهم نخواهد رسید الهجاء بکسر ها شمردن عدد چیزهای غیر هم و بجا نیز در جائی میباشد که هر یک
از آن چیزها علیحده موجود فی نفسه باشد در خارج یا در ذهن والا مجموع من حیث المجموع بهم نخواهد رسید پس
عددی معین نخواهد داشت التقطیع جدا کردن بسیار معاذ بفتح میم مصدر میمی است بمعنی پناه گرفتن ومنصوب
است و مفعول مطلق محذوف است ومضاف است با الله غیره مرفوع است وصفت شیٔ است بنا بر مشهور که
غیر ومثل باضافه کسب تعریف نمی کنند وتقیید شیٔ بغیره اشارت است به ثبوت معدومات در خارج
در ازل پس مراد بغیر اینجا موجودیست که عین ذات الله تعالی نباشد باین معنی که مذکور شد در شرح حدیث
اول باب دوازدهم در شرح والعلم ذاته ولا معلوم تا آخر یعنی واگر مرادت اینست که اسما وصفا
او یند بمعنی مجازی وآن این است که آن اسما وصفات او همیشه بوده اند پس بدرستی که همیشه بود احتمال
دارد دو معنی را پس اگر مرادت محض دو چیز است اول اینکه همیشه آن اسما وصفات نزد الله تعالی
بوده در علمش یعنی اینکه همیشه میدانست که اسما وصفات او حادث خواهد شد دوم اینکه همیشه الله تعالی
مستحق آن اسما وصفات بوده باین معنی که اگر آن اسما وصفات حادث شود وخلائق او را بآنها
یاد کنند وثنا گویند در قضایا کاذب نباشند پس آری حقست آنچه مراد تست واگر مرادت زیاده بران
دو چیز است باین روش که گوئی همیشه آن اسما وصفات ممتاز از هم بوده و هر کدام از آنها موجود بوده
پس همیشه تصویر آنها وهجای آنها وتقطیع حروف آنها بوده پس پناه میگیرم پناه گرفتن با الله تعالی از قائل

صغرای دکبرای استدلال درآمده برای توضیح آنها بیان اینکه دلیل تمام است ونقص برآن وارد نمی شود
خواه حد اوسط متجزی را سازیم وخواه متوهم بالقلة والکثرة را ولهذا در کبرے او متوهم گفته تا اشارت شود
باینکه این استدلال را بدو روش تقریر میتوان کرد المتوهم بصیغه اسم مفعول باب تفعل بخاطر گذرانیده
شده ومراد بمتوهم بالقلة والکثرة چیز نیست که مشتمل باشد بر چیزهای کم یا بر چیزهای بسیار خواه آن چیزها
اجزاے آن باشند وخواه عوارض وخواه مختلف یعنی واسما وصفات حادث بتدبیر اند دراز بان
خلائق یا جمیع معانی دیگر که دراز بان خلائق درمی آید ومقصود اصلی ازین اسما وصفات خودشان
نیست بلکه ذات الله تعالے ست که لائق او نیست اختلاف ونه ائتلاف ومختلف ومؤتلف نمی شود مگر
چیز یکه متجزی باشد پس گفته نمیشود که الله تعالے مختلف او ست نه اینکه او مؤتلف است ونه اینکه الله
تعالے کم چیز است ونه اینکه بسیار چیز است ولیکن الله تعالے وبس قدیم است بحسب ذات وبحسب
اسما وصفات نیز هرچه غیر واحد من جمیع الجهات است متجزی است والله تعالی واحد من جمیع الجهات است نه متجزی است
ونه بخاطر گذرانیده شده است بکمی وبسیاری وهرچه متجزی یا بخاطر گذرانیده بکمی وبسیاری باشد پس
آن حادث بتدبیر است دلالت کننده است بر وجود دیگری که حادث کننده بتدبیر باشد مرآنرا فصل
تفصیل استدلال بر اینکه هرچه اختلاف وائتلاف دران رود بمعنی اینکه واحد من جمیع الجهات نباشد
قدیم نیست ومخلوق است اینست که هرچه واحد من جمیع الجهات نیست دو چیز بهم آورده شده وارد
وهرچه دو چیز بهم آورده شده وارد مخلوق بمعنی حادث بتدبیر کسے است که خالق او ست وقدیم نیست
بیان صغری اینکه اگر حق نباشد خالی نیست از سه شق اول اینکه اختلاف دران نرود وائتلاف
درآن رود نه بفعل کسی واین منحصر است در اینکه دو چیز مقداری متفق الحقیقة باهم داشته باشد چه ترکیب
از اجزای متفق الحقیقة در غیر الصورت بدیهی الاستحالة است دوم اینکه اختلاف دران رود باعتبار
عارض ومعروض مختلف الحقیقة باهم باشد یا باعتبار شبه عارض ومعروض باشد مثل ماده وصورت
باعتقاد فلاسفه وضم آن دو باهم بفعل کسی نباشد سوم اینکه اختلاف دران رود باعتبار اجزای
محمولة المختلف الحقیقت چنانچه فلاسفه در کتب منطق خود در تصورات در ترکیب ماهیات از جنس وفصل ذکر
کرده اند وهر سه شق باطل است اما بطلان شق اول بیان شد در شرح حدیث ششم باب یازدهم
واما بطلان شق دوم چه عارض یا واجب الوجود بالذات است یا ممکن الوجود بالذات است وواجب
الوجود بالذات نمیتواند بود چه مستلزم آنست که ممکن الوجود احتیاج بفاعل نداشته باشد چه ایجاد لازم
عقلی بعد از فرض وجود ملزوم مانند ایجاد واجب الوجود بالذات ومانند تحصیل حاصل است در محال
بودن وجائز الانفکاک نیز نمی تواند بود والا لازم آید خلاف فرض چه ضم آن دو بهم بفعل کسی خواهد
بود وکل متجزی خواهد بود واما بطلان شق سوم چه ترکیب یک موجود بسیط خارجی از اجزای مختلف الحقیقة

صافی جزو اول

الفتیم که الله تعالی واحد من جمیع الجهات نیست گفتن تو که الله تعالی قدیر است خبر بر سبیل مبالغه وادی بآن
آنرا که عاجز نمیکند او را چیزی حاصل پس نفی کردی باین سخن عجز را از او و گردانیدی عجز را غیر او مراد اینست
که اگر عجز را اثبات میکردی تمیز بروشنی می بود که موجب اختلاف یا ایتلاف نشود و اثبات عموم عجز و نفی
قدرت بالکلیه شده باشد و همچنین است گفتن تو که الله تعالی عالم است چه جز این نیست که نفی کردی این
سخن جهل را او گردانیدی جهل را غیر او بهمان معنی که گفتیم حاصل اینست که زیادی بر ذات الله تعالی مصداق
برای معنی ثبوتی اعتباری که مقابل عجز یا جهل است اثبات نمی توان کرد مثل اینکه گوئی اسباب و آلات
میباید تا قادر تواند بود یا گوئی صورت ذهنی با ثبوت و امتیاز معلومات میباید تا عالم تواند بود چه مستلزم
اختلاف یا ایتلاف است و آن محال است مثلاً اگر ثبوت معدومات شرط علم الٰهی باشیا باشد علم او باحد الشیئین
غیر علم او بدیگری خواهد بود و بدیهه پس در او اختلاف یا ایتلاف خواهد بود چه قلت و کثرت خواهد بود
بدانکه فاضل مدقق ملا محمد امین استرآبادی رحمه الله تعالی ازین دو عبارت و تتمه که می آید کنایه
نفهمیده و خیال کرده که مقصود این است که صفات ذات الله تعالی راجع می شود بمعانی سالبه و این
غلط است چه معانی سلبیه مشترک است میان او و جمادات و ایضاً اگر قصد معنی ثبوتی از قدرت و علم کنیم
الا بروشنی که مستلزم اختلاف یا ایتلاف باشد چنانچه در بندگان میکنیم سلب آن از الله تعالی کفر
است و ایضا برین تقدیر ذکر و جعلت العجز سواه و ذکر و جعلت الجهل سواه لغو است **اصل** واذا
افنی الله الاشیاء افنی الصورة والهجاء والتقطیع ولا یزال من لم یزل عالما **شرح** این فقره برای کمال
احتیاط و بیان اینست که ثبوتی بودن قدرت و علم در ازل دلالت نمیکند بر اینکه در مصداق آنها اختلاف
یا ایتلاف باشد لم یزل بفتح زا از باب افعال ناقصه است و عالما خبر لا یزال است بعنوان تنازع یعنی
و وقتی که فانی کند الله تعالی چیزها را فانی میکند صورت اسمای خود و صفات را و شمردن آنها را و
جدا کردن اطراف آنها را چه ذهنی و چه از وقت نخواهد بود و همیشه خواهد بود و همیشه دانا کسی که همیشه
بوده دانا این اشارت است بآنچه در نهج البلاغه است در خطبه که اولش اینست ما وحده من کیفه چه
حضرت امیر المومنین ع در آنجا گفته وانه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء معه کما کان من
ابتدائها و گفته ثم یعیدها بعد الفناء و بدرستی که الله سبحانه باز بر میگردد بعد از فانی ساختن
دنیا تنهائی که هیچ چیز با او نباشد چنانچه بود پیش از ابتدای دنیا بعد از آن باز ابتدای دیگر
میکند آنها را و بر میگرداند از فنا این دلیل است بر جواز اعاده معدوم بعینه چه اشخاص مکلفان
بعد از آن باقی خواهند بود الی غیر النهایة و این ضروری دین اسلام است **اصل** فقال له
الرجل فکیف سمینا ربنا سمیعا فقال انه لا یخفی علیه ما یدرک بالاسماع ولم نصفه بالسمع المعقول
فی الرأس وکذلک سمیناه بصیرا لانه لا یخفی علیه ما یدرک بالابصار من لون او شخص او غیر ذلک

ولم نصفه ببصر لحظة العین شرح این دو فقره نیز از قبیل لنا به است چنانچه سابقا بیان شد یعنی
پس گفت آنمرد بنا بر اینکه اختلاف و ایتلاف نباشد چون نام بردیم صاحب کل اختیار رخود را شنوا
پس امام گفت برای اینکه مخفی نمیشود برا وانچه دریافته میشود بقوتهای شنیدن یعنی اینکه زیاد بر ذات
الله تعالی مصداق برای مفهوم قبول مقابل منافی مسموعات اثبات نمیکنیم تا محتاج شود بآلت
شنیدن و صفت نمیکردیم او را بآلت شنیدن که متعارف است در سر آدمی و همچنین نام بردیم او را
بینا برای اینکه مخفی نمیشود برا وانچه دریافت میشود بچشمها از رنگ یا خصوصیت جسم یا غیر آنها و صفت
نکردیم او را به دیدنی که بنگاه چشم باشد اصل وکذلک سمیناه لطیفا لعلمه بالشیء اللطیف مثل البعوضة
واخفی من ذلک وموضع النشوء منها والعقل والشهوة للسفاد والحدب علی نسلها واقام بعضها
علی بعض ونقلها الطعام والشراب الی اولادها فی الجبال والمفاوز والاودیة والقفار فعلمنا
ان خالقها لطیف بلا کیف وانما الکیفیة للمخلوق المکیف شرح اللطیف نازک خواه از اجسام باشد و خواه
نه النشو بکسر نون و سکون شین بانقطه روا و بوئیدن والنشوء بضم نون وضم شین و سکون واو و همزه
حادث شدن و بهر دو اینجا مناسب است السفاد بکسر سین بی نقطه وفا والف و آخر شدال بی نقطه
نر بر ماده و للسفاد متعلق است بالشهوة یا بهر یک از العقل والشهوة الحدب بفتح حای بی نقطه وفتح
دال بی نقطه و آخرش بای یکنقطه شفقت اقام بکسر همزه مصدر باب افعال است بمعنی ماندن و هرگاه مضاف
نباشد اقامت میگویند و مراد اینجا ماندن بعضی از اجزای پشه بر بعضی از اجزای دیگر است
مثل خرطوم آن بر سر آن و مانند سر آن بر بدن آن بحیثیتی که از نقل چیزها و از فرو بردن خرطوم
در بدن حیوانات و مکیدن خون بدن از هم نمی پاشد المفاوز بفتح میم و کسر واو جمع مفازه صحرا
الاودیة جمع وادی دره کوه کهمیان کوهها است القفار بکسر قاف جمع قاف صحرای بی آب و گیاه الکیف و
الکیفیة چگونگی یعنی خصوصیة که موجود فی نفسه باشد در چیزی و عارض آنچیز باشد خواه موجود فی
نفسه در خارج باشد و خواه موجود فی نفسه در ذهن آنچیز باشد مثل صور علمیه که در انسان عالم
میباشد یعنی و همچنان نام بردیم الله تعالی را لطیف برای علم بچیز نازک باعتبار تدبیر آنچیز مثل
پشه و پنهان تر یعنی نازک تر از آن و بوئیدن که عبارتست از آلة بوئیدن که از اعضای پشه
است یا علاقه بهم رسیدن که اثر برای پشه است و فهمیدن منافع خود مثل بدن حیوانات که بان میپرورد
و مضرات خود مثل دود که از آن میگریزد و اشتهای جماع با ماده خود و مهربانی بر نسل خود و
و ماندن اعضای آن بعضی بر بعضی دیگر و نقل کردن خوردنی و آشامیدنی بسوی فرزندان خود
که در کوهها و صحراها و درهها و صحراهای بی آب و علف میباشد پس دانستیم که تدبیر کننده پشه
نازکست بی آنکه او را کیف باشد یعنی صور علمیه که در ذهن علمای دیگر میباشد نیست کیفیت مگر برای

[illegible]

آفریده شده که کیفیت داده شده است چنانچه مفصلا بیان شد در شرح و الاسماء و الصفات مخلوقات
تا آخر درین حدیث **اصل** وکذلک سمینا ربنا قویا لا بقوة البطش المعروف من المخلوق
ولو كانت قوته قوة البطش المعروف من المخلوق لوقع التشبيه ولاحتمل الزيادة وما احتمل الزيادة
احتمل النقصان وما كان ناقصا كان غير قديم وما كان غير قديم كان عاجزا **شرح**
القوی زورمند در گرفتن دشمن القوة زورمندی در گرفتن دشمن البطش بفتح بای یک نقطه
سکون طای بی نقطه گرفتن دشمن بزور چنانچه گفته در سورة الشعراء و اذا بطشتم بطشتم جبارین
و هردو اینجا مناسب است التشبیه چیزی را مانند چیزی دیگر شمردن در اسم جامد محض مثل جسم یا در کیف
بمعنی خصوصیتی که موجود فی نفسه باشد هردو و ضمیر در احتمل راجع بالله تعالی است الاحتمال تاب
داشتن الزیادة فزودن چیزی یا حدوث کیفیتی در ان یا بانضمام آن بمثل خود بروشی که سطح
درمیان نماند و ضد آن نقصانست یعنی و همچنان نام بردیم صاحب کل اختیار خود را قوی
بمعنی محض بمعنی دور مقابل ضعیف است و آن زورمند است در گرفتن دشمن مانند زور در گرفتنی که متعارف است
از مخلوقان هرآئینه فرود می آید براو تشبیه بدیگران در اعضا و کیفیت و هرآئینه تاب میداشت الله
تعالی افزودن را و هرچه احتمال نقصان دارد و هرچه ناقص باشد قدیم نیست و هرچه قدیم نیست عاجز
است به مخلوق دیگریست دلیل این مقدمات ظاهر شد در شرح و الاسماء و الصفات مخلوقات تا آخر
انجدیث **اصل** ربنا تبارك وتعالى لا شبه له ولا ضد ولا ند ولا كيف ولا نهاية
ولا تبصار بصر ومحرم على القلوب ان تمثله وعلى الاوهام ان تحده وعلى الضمائر ان تكونه
جل وعز عن ادات خلقه وسمات بريته وتعالى عن ذلك علوا كبيرا **شرح** الشبه بکسر شین و سکون با
و فتح شین و فتح با مانند در اسم جامد الضد بکسر ضاد منافی و مخاصم در حکم الند بکسر نون و تشدید دال بی نقطه
مثل بمعنی موافق در اکثر کیفیات یا در حقیقت و ذات النهایة بکسر نون آخر خواه آخر بقا باشد و خواه آخر
صفات کمال باشد التبصار بفتح تای دو نقطه در بالا و سکون بای یک نقطه و صاد بی نقطه مخففه و الف و رای
بی نقطه مصدر باب تفعیل برای مبالغه دیدن چنانچه در عرف میگویند فلانکس مبصر است بکسر صاد
مشدده و تبصار بکسر تا اسم مصدر است مثل تکرار بفتح و تکرار بکسر و هردو اینجا مناسب است و بصر
بفتح با و فتح صاد مضاف الیه تبصار است و این اضافه اضافه مصدر با آلت است المحرم بصیغه اسم
مفعول باب تفعیل چیزی که ممنوع باشد کسی از آن و مراد اینجا لیست التمثیل صورت چیزی را
بخاطر گذرانیدن الاوهام جمع وهم خاطر و چیزهای که بخاطر گذرد و اول مناسب تر است
اینجا الحد از باب نصر قرار دادن طرف چیزی الضمائر جمع ضمیر دلهایی که در آنها معنیها قرار
گرفته باشد و چیزهای که در دل قرار گرفته مدعی و اول مناسب تر است اینجا التکوین تصویر چیزی

نهم اصل عن جمیع بن عمیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام ای شیء الله اکبر فقلت الله اکبر من کل شیء فقال وکان ثم شیء فیکون اکبر منه فقلت ما هو قال الله اکبر من ان یوصف شرح ثم بفتح ثاء سه نقطه و تشدید میم مفتوحه برای اشارت بمکان بعید است و اینجا استعاره شده برای مرتبه ذات الله تعالی و مراد بودن چیزی در آن مرتبه همیشه بودن چیزی با الله تعالی است و در اسم جامد محض فیکون منصوب است زیرا که وکان برتقدیر استفهام انکاریست یعنی روایتست از جمیع بن عمیر گفت که گفت امام جعفر صادق علیه السلام چه معنی دارد الله اکبر گفتم الله بزرگتر است از هر چیز پس گفت که وآیا بود در آن مرتبه چیزی نابوده باشد الله تعالی بزرگتر از آن چیز مراد اینست که الله تعالی طرف نسبتی ندارد و در بزرگی چون شریکی ندارد در اسم جامد محض و باقی ظاهر است چنانچه مذکور شد در شرح حدیث سابق دهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن سبحان الله فقال انفة لله شرح سبحان مصدر باب منع است بمعنی منزه شمردن کسی را از نقصان و مفعول مطلق فعل محذوف است بتقدیر اسبح بروزن امنع الانفة بفتح همزه و فتح نون و قاف مصدر باب علم بشگفت آمدن و در نسخ لفا راست بمعنی یاد داشتن و آن تصحیف مینماید بقرینه آیکه تمه این در کتاب الصلوة در حدیث پنجم باب بست و ششم که باب ونی ا بجزی من التسبیح چنین است الا تری ان الرجل اذا عجب من الشیء قال سبحان الله یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از معنی سبحان الله پس گفت تعجبی است برای الله تعالی از مخلوقات او یازدهم اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله سبحان الله ما یعنی به قال تنزیهه شرح پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره الروم سبحان الله چه میخواهد بان گفت منزه شمردن او را از نالایق مثل آنچه مردم بفکر خود در صفات او قرار میدهند دوازدهم اصل سالت ابا جعفر الثانی علیه السلام ما معنی الواحد فقال اجماع الالسن علیه بالوحدانیة کقوله ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله شرح اجماع مبتدا است الف و لام الالسن برای عهد خارجیست و مراد زبانهای اهل ضلالت از جمله منسوبان باسلام است و این اشارتست باینکه توحید ایشان محض زبانست و اعمال ایشان موافق آن نیست چنانچه در تتمه آیه گفته فانی یؤفکون و بیان این آیه در شرح و قد قال الله عز و جل الا من شهد بالحق تا آخر گذشت ضمیر علیه راجع بالله تعالی است بالوحدانیة خبر مبتدا است و ظرف متعلق باخبار مقدر راست باعتبار اینکه اجماع متضمن معنی اخبار است و با برای سببیت است و لام برای عهد خارجیست و مراد وحدانیتی است الواحد از آن ماخوذ است زیرا که سوال از معنی واحد سوال از معنی وحدانیت است فی الحقیقة الوحد بفتح واو و سکون حاء و الوحدة یگانگی و الوحدانی منسوب بوحد یا وحدة بزیادة الف و نون برای مبالغه وحدانیة وحدانی بودن ذکر کاف در کقوله اشارتست باینکه ذکر این آیه بعنوان مثالست و از این قبیل است آیه سوره لقمان و سوره زمر ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و مثال این مضمون در قرآن بسیار است یعنی

پرسیدم امام محمد تقی علیه السلام را که چیست معنی واحد در اسمای الهی یعنی اینکه یگانگی او در اینجا بچه
اعتبار است پس گفت اتفاق زبانهای خلائق در روز میثاق بر ربوبیت او بسبب آن یگانگی
است چنانچه الله تعالی گفت در سورهٔ زخرف و هر آینه اگر بپرسی خلائق را در روز میثاق که خلق کرد
ایشان را هر آینه می گویند البته که الله مراد امام علیه السلام این نیست که مراد یگانگی الله تعالی چیزیست
که باعث این شده که با وجود آنکه رسالت رسول و امامت ائمه هدی در روز میثاق متفق علیه
نشده بربوبیت او متفق علیه شده و تحقیق حل این آیه بر این معنی با وجود آنکه روز میثاق ماضی است
و ان شرطیه نقل میکند ماضی را بمضارع می آید در کتاب الحجه در شرح حدیث دوم باب صد و
هشتم که باب فیه نتف و جوامع فی الولایه است

باب هفدهم اصل باب آخر و هو من الباب الاول الا ان فیه زیادة و هو الفرق ما بین المعانی التی تحت اسماء الله و اسماء المخلوقین

شرح ما زائده است برای اشارت به بسیاری فرق یعنی سرکاری چنانچه میگویند معنی اکبر کرده
چیست یعنی این بابی دیگر است و آن از تتمه باب سابق است تفاوتی میان این باب و باب
سابق نیست مگر اینکه درین باب زیادتی است و این بیان فرق بسیار است میان سرهای که در زیر
اسمای مشترکه است باعتبار آنکه اطلاق آنها بر مخلوقین میکنند مراد اینست که در باب سابق محض بیان سرهائی
بود که در زیر اسماست باعتبار اطلاق آنها بر الله تعالی و درین باب بیان آن است با زیادتی بیان
سرهائی که در زیر همان اسماست باعتبار اطلاق آنها بر مخلوقین و بیان تفاوت بسیار میان سرها
باعتبار اطلاق آن اسما بر الله تعالی و میان سرها باعتبار اطلاق همان اسما بر مخلوقین و زیاده
است **اول اصل** عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن ع قال سمعته یقول و هو اللطیف الخبیر
و السمیع البصیر الواحد الاحد الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد لم تعرف الخالق من المخلوق و لا المنشئ
من المنشأ لکنه المنشئ فرق بین من جسمه و صوره و انشاه اذ کان لا یشبهه شیء و لا یشبه هو شیئا
شرح ضمیر و هو راجع بفاعل نفوس ناطقه و ما تحت فلک قمر است و ان الله تعالی است اللطیف نازک
اسم از نازک در ذات بمعنی مجرد و نازک در کار و نازک در دانش آنچه بسیار دانا باشد بعد ازین میشود
الواحد بی شریک در اینجا در هر کمن که با وجود آن بی حاجت بحرکت فاعلش باشد الاحد بی جزو و قرین الصمد
مقصود در حاجتها الکفو نظیر بمعنی شریک در صفات ربوبیت مثل تجرد و مثل نفوذ اراده
و مثل قدیم بودن و مثل استحقاق حکم از پیش خود لم یعرف بصیغه مضارع غائبه یا بغیر
و ضمیر در آن مستتر است و راجع به یهود و فلاسفه است که فاعل را مجردی صادر بعنوان ایجاب از
مجردی دیگر میدانند یا راجع بخلفای عباسیه و تابعان ایشان است که اختیار مذهب نادقه و فلاسفه

صافی شرح اصول کافی

موافق بیهوده کرده اند چنانچه گذشت در حدیث ششم باب یازدهم والیشان و فلاسفه و پیروان ایشان
بانیکه ده عقل که جواهر مجرده باشند و نه فلک بترتیب از واجب الوجود بالذات صادر شده و نفوس ناطقه
که مجرد باشند و سائر اجسام از عقل عاشر که آنرا عقل فعال مینامند صادر شده و جمیع صدورها بر سبیل
ایجاب است چون تخلف معلول از علت تامه محال است پس مثل تولد فرزند از مادر و پدر است الخالق تدبیر
کننده و آن منصوب و مفعول به است من هر دو جاری نیز است خرق بصیغه ماضی معلوم باب
تفعیل است برای کثرت یا از باب نصر است التفریق تمیز کردن چیزها یی بسیار از روی تدبیر و
اختیار التجسیم صاحب مقدار کردن التصویر صاحب صورة کردن و از تعلیل فرق است باعتبار اینکه
مدخول آن برهان و علت علم ما است بتدبیر الهی در ایجاد ذوی العقول خواه آدمی و خواه غیر آن لا شبه
شئ ناظر است بمعنی لم یلد و لا یشبه هو شیئا ناظر است بمعنی لم یولد الا بشبهها مانند بودن در اسم جامد
محض یا در چگونگی و حاصل برهان اینست که بدیهی است که اگر صدور جوهری از او یا صدور او از جوهری
دیگر بر سبیل ایجاب می بود لازم می بود که آنچه صادر شده از او از جنس او و شبیه باو باشد یا او از
جنس فاعل و شبیه بآن باشد نظیر آنچه میان فرزند و پدر و مادر است و ذکر این نظیر برای تنبیه
و توضیح بدیهی است و استدلال نیست تا راجع بقیاس فقهی شود و از این تقریر ظاهر شد که زیاد کردن
کان در الا کان با شبهه شئ برای اشارت باین است که بطلان این دو تشبیه چنانچه معلوم است برهان
استلزام مجانس بودن واجب الوجود بالذات یا ممکن الوجود مقرر و متفق علیه میان اهل اسلام و مخالفان
است زیرا که مخالفان هر یک از عقول عشره را بسیط و نوع منحصر در فرد میدانند یعنی روایت است از فتح
بن یزید جرجانی از امام رضا علیه السلام یا امام علی نقی علیه السلام گفت شنیدم از او که میگفت والله تعالی
لطیف است چنین است لغایت شنو است بغایت بینا است تنها و خلق آسمانها و زمین و مانند آنها است
و جز او قرین است روا کننده حاجتها است منزه گردیده و زاده نشده و نبوده هرگز او را نظیر هیچکس نشناخت
الله بودن تدبیر روا کننده را که از تدبیر کرده شده ممتاز شده باشد چنانچه اهل اسلام میگویند و مذکور
است در آیه سوره انعام انی یکون له ولد و لم تکن له صاحبة و خلق کل شئ و نه ابتدا کننده ممکنات را از
ابتدا کرده شده ممتاز باشد چنانچه خود ایشان بآن اعتراف میکنند زیرا که قائلند بوجود واجب الوجود بالذات
و معلوم است که اگر او مجانس معلولات خود باشد واجب الوجود بالذات نخواهد بود ولیکن فاعل عالم
بسیط او است و پس ابتدا کننده ممکنات جدای بسیار کرده از روی تدبیر میان ذوی العقول که جسم کرده ایشانرا
و صورت داده ایشانرا و ابتدا کرده ایشانرا مثل نفوس ناطقه که هر یک از ایشان را مکانی و مقداری و
لبثی و وقت حدوثی داده دلیل بر تدبیر و عدم ایجاب او است که مقرر و متفق علیه شده که همانند آن
نیست اصل قلت اجعل جعلنی الله فداک لکمک قلت الاحد الصمد و قلت لا یشبهه شئ و الله

واحد فی الاسم وبالاسم ولا واحد فی المعنی واللہ جل جلالہ ہو واحد لا واحد غیرہ لا اختلاف
فیہ ولا تفاوت ولا زیادۃ ولا نقصان فاما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف من اجزاء مختلفۃ
وجواہر شتی غیر انہ بالاجتماع شئ واحد **شرح** ملخص این فقرات تا آخر حدیث اینست کہ صفات الٰہی
ہر کدام کہ از صفات ذات ہست مثل واحد معنی آن بمعنی مصداق آن نفس ذات اللہ تعالیٰ است
ولازم آنست نفی ضد بالکلیہ چنانچہ تحقیق شد در حدیث ہفتم باب شانزدہم در شرح فقولک ان اللہ
قدیر تا آخر و ہرکدام کہ از صفات فعل ہست مثل لطیف بمعنی نازک درکار مصداق آن مجموع دو چیز ہست
اول معنی آن بمعنی آلت آن نفس ذات اللہ تعالیٰ ہست پس یا بمحض نفوذ ارادہ ہست مثل لطف یا تحفہ
وقوع معقول است مثل سماع وابصار و چون اشتراک غیر اللہ تعالیٰ با اللہ تعالیٰ در ذات محال ہست
پس صفات مشترکہ میان خالق ومخلوق مثل وحدت ولطف در مخلوقان بمصداق و آلتی دیگر خواہد بود
با وجود ایجاد در مستعمل فیہ لفظ ان وصلیہ قسمی ہست از ان شرطیہ و او عطف بر آن داخل می شود
تا دلالت میکند بر شقی دیگر کہ احتیاج بذکر آن صریحا نیست چہ اشتباہی در آن نمی شود پس فا در فانہ
داخل جزاء شرط است ضمیر فانہ راجع بقول ہست پس نخبر بصیغہ معلوم باب افعال ہست ومیتواند بود کہ ضمیر
راجع بالانسان باشد ونخبر بصیغہ مجہول باشد الجثۃ بضم جیم وتشدید ثاء سہ نقطہ بدن الاجزاء بفتح ہمزہ
و جمع جزء بجیم وزای بانقطہ وہمزہ بصیغہ اسم مفعول باب تفعیل بمعنی متفرق مضاف الیہ اجزاء
ہست وجملہ لبست بصورت مضاف ست نہ مضاف الیہ البست بفتح لام وکسر بای یک نقطہ فعل ماضی
ست بمعنی پوشیدہ اند لبسو بضم بای یک نقطہ وضم سین بی نقطہ وسکون واو وآخرش ہمزہ الش یا چیزی
گرفتن و آن منصوب ست تا مفعول بہ لبست باشد الف لام در المخلوق برای عہد خارجیست بمعنی خلقت انسان
ومیتواند بود کہ برای جنس باشد بمعنی مخلوقات واحد در واحد فی الاسم ولا واحد فی المعنی بمعنی شریکیست چنانچہ
گذشت در شرح فاما فی الاسماء فہی واحدۃ و در سہ جا کہ بعد از انست بمعنی یکیست ولا واحد خبرہ بتقدیر الواحد
غیرہ ہست ومیتواند بود کہ بتقدیر لا واحد فی المعنی غیرہ باشد و حاصل ہر دو یکی ہست من اجزاء الانسان ہست
وحذف فا در خبر دخول اما نادر ہست ومیتواند بود کہ از غلط کاتبان باشد غیر بمعنی الا ست ومنصوب است
بر استثنای منقطع یعنی توضیح آن اینست کہ انسان اگر گفتہ نشود کہ واحد ہست وگفتہ شود کثیر آنست
باعتبار اعضای کثیرہ مثلا پس استثنائی نیست واگر گفتہ شود کہ واحد ہست پس این گفتن خبر میدہد مخاطبین را از این
کہ انسان یک بدنست ونیست دو بدن والانسان بخودش یعنی قطع نظر از جمیع غیر خودش کردہ حتی اجتماع اجزای
واحد نیست بمعنی اینکہ واحد من جمیع الجہات نیست کہ او را کثیر نتوان گفت اصلا چہ اعضاے او غیر ہم اند
در نگہبانی او غیر ہمند وکسی کہ نگہبانی او غیر ہم باشد یکسان وجود نیست اگر چہ یک بدن باشد اشارت
باینست کہ جسم الہی متصل و واحد نمی باشد بلکہ دو موجود در پہلوے ہم است چہ وجود دو عارض کہ جسد

وهر کدام کہ باشد توضیح آن کنی **اصل** فقال یا فتح انما قلنا اللطیف للخلق اللطیف لعلمہ بالشیٔ اللطیف
الاتری وفقك الله وثبتك الی اثر صنعہ فی النبات اللطیف وغیر اللطیف ومن الخلق اللطیف
ومن الحیوان الصغار ومن البعوض والجرجس وما هو اصغر منها مالایکاد تستبینہ العیون بل لایکاد یستبین
لصغره الذکر من الانثیٰ والحدث المولود من القدیم **شرح** مفهوم از انجا حقیقی نیست بقرینۂ انچه می آید
در حدیث دوم این باب کہ واما اللطیف تا آخر باشد پس نسبت بمعانی لطف در مخلوقات ست یا مراد نیست
کہ اطلاق نازک بر الله تعالی باعتبار نازکی در دانش نیست پس جار و مجرور در لعلمہ متعلق ست بخلق برای
اشارت باینکہ نازکی در دانش نمیباشد اگرچہ آن نازکی در دانش جزو مراد از لطیف نیست در الله تعالی
الخلق آفریدن ومراد اینجا آفریده شده است وهمزه برای استفهام است وواو برای عطف بر جملۂ الیست
مقدر پس تقدیر اینست کہ الاتری الی اثر صنعہ فی السموات والارض والاتری تا آخر ومن الخلق عطف
است بر فی النبات برای اشارت باینکہ مراد اینجا بیان دو قسم اثر لطف الله تعالی است قسم اول
افعال خورش مثل نباتات وقسم دوم افعالی کہ صادر می شود از مخلوقات تدبیر او مثل افعال
روح انسان وامثال آن پس مراد بالخلق اللطیف روح النباتست الحیوان بفتح حاء وفتح یاء
جاندار ومراد اینجا ما عدای النباتست از حیوانات الصغار بکسر صاد مفرد است بمعنی کوچک البعوض
بفتح بای یک نقطہ جمع بعوضہ پشہا وعطف من البعوض بر من الحیوان الصغار از قبیل عطف خاص بر عام است
الجرجس بکسر جیم وسکون رای بی نقطہ وکسر جیم وسین بی نقطہ نوعی از پشہ کہ کوچک است وعطف
آن بر البعوض از قبیل عطف خاص بر عام است وجار ومجرور در منها متعلق باصغر افعل التفضیل است
وضمیر منها راجع بہ بعوض است ما موصولہ است ومحلا مجرور است تا عطف بیان ما هو اصغر باشد
الاستبانہ دیدن آشکار العیون جمع عین چشمها ومراد اینجا چشمهای متعارف ست در مردم کہ دیدن
آنها بسیار تند نیست وبر فرش عادتست بل از برای اضراب است از مقدمۂ کہ جزو استدلال است
بمقدمۂ دیگر بجای آن تا استدلال ظاهرتر شود چہ اول بیان کوچکی آن نوعست ودوم بیان کوچکی
آلت نر وآلت ماده وکوچکی مایہ التفاوت در حیثیت پدر ومادر وحیثیت فرزندان است چہ اینها باعث نیست
کہ فرق نتوانند کرد یکدیگر را وقابل جماع را از غیر قابل ومعاشر ایشان مختل شود وجمیع اینها تمیز میکنند
پس جار ومجرور در لصغره متعلق بلایکاد است والذکر فرو نوع است مفعول بجای فاعل یستبین
یا استمن در من الانثیٰ برای تمیز میان ضدین است ومثلش در من القدیم الحدث بفتح حای بی نقطہ
وفتح دال بی نقطہ تازه بهم رسیده یعنی پس گفت ای فتح اطلاق نازک بر الله تعالی میکنم مگر برای
مخلوق نازک او کہ خلق آن بسبب علم او بچیز نازک است آیا نظر نکردی توفیق دهاد ترا الله تعالی
وثابت قدم کناد ترا البسوی اثر صنعت الله تعالی کہ ظاهر است در گیاه نازک مثل گل لالہ رنگا رنگ وگیاه

و مانند آنها الآلة بفتح همزه و الف و فتح لام چشم و گوش و مانند آنها و ان بفتح همزه و تشدید نون عطف ست
بر ان خالق تا آخر چه واو در و الله حالیه است و متعلق علمنا حقیقة در ینجا جمله حالیه است نه جمله مقدم
بر ان چه از آنچه گفته شد معلوم نمیشود بلکه از خارج معلوم است یعنی بیان این آنکه چون دیدیم کوچکی
حیوان کوچک را با نازکی ان در کارش و راه یافتن آن برای جستن نرش بر ماده اش و گریختن
از مردم بسبب آفات و جمع کردن آنچه را که نفع ان در آنست و دیدیم آنچه را که در جاهای سر قعر دریاها
ست مثل ماهی و کشف و حیوانات آبی و دیگر آنچه را که در پوست درختها نست و در صحراها است و در
زمین های بی آب و علف است و دیدیم فهمانیدن بعض حیوانات از جانب بعض دیگر سخن حیوانات
را اشارت است باینکه حیوانات سخن دارند در میان خود چنانچه الله تعالی گفته در سورة النمل علمنا منطق الطیر
و باینکه پیغام بیکدیگر میرسانند چنانچه مورچگان حاضر رسانیدن بمورچگان غائب سخن پادشاه مورچگان
که سلیمان و لشکرهای او را دید و گفت بمورچگان یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده
چنانچه در سورة النمل است ای مورچگان داخل شوید بجاهای خود کاری کنید البته که پامال کنند شما را
سلیمان و لشکرهای او از پادشاه زنبور عسل و پادشاه ماهیان امثال این ظاهر است و آنچه می فهمند
ان فرزندان حیوانات بمعنی آلتی که باعث فهمیدن فرزند آنست سخن پدر و مادر را و نقل حیوانات
خوردن البسولی فرزندان لعبدا از ان الفت دادن رنگهای حیوانات سرخی با زردی و سفیدی با سرخی و خالی
از گفتگوی تفصیلی کن آنچه را از تالیف اعضای اجزای حیوانات که نزدیک نیست چشمهای ما که ببیند آنرا آشکارا
برای کوچکی خلقت الحیوانات چه اجزای حیوان کوچک کوچک تری باشد و تالیف ان اجزای کوچک تر
از کوچک تر است نمی بینید ان تالیف را چشمهای ما و لمس در نمی یابد آنرا دستهای ما اشارت
این است که تالیف اعضای الحیوانات تفصیل مدرک ما نمی شود الا می توان دانست که سبب در
کمال نازکیست دانستیم این را که آفریدگار این آفریده شده که عالم باشد یا حیوانات نازک است در کار
نازکی کرده با آفریدن آنچه نام بردیم بطبعل بدنی و بعدد اداة و بی آلت و این را که هر سازنده چیزی
از چیزی که ماده و آلت و مانند آنها باشد صنعت می کند پس نازکی او سهل ست و حال آنکه الله تعالی
که آفریدگار نازک بزرگ ست آفرید و صنعت کرد نه از چیزی پس ظاهر شد که بازگشت نازک در
الله تعالی نفوذ اراده است و در مخلوق آلت و مانند آنست **دوم** **اصل** عن ابی الحسن الرضا علیه السلام
قال قال اعلم علمك الله الخیر ان الله تبارك و تعالی قدیم و القدم صفة التی دلت العاقل علی انه لا شیء قبله و لا شیء معه
فی دیمومیته فقد بان لنا باقرار العامة معجزة الصفة انه لا شیء قبل الله و لا شیء مع الله فی بقائه و بطل قول من زعم انه کان
قبله او کان معه شیء و ذلك لو كان معه شیء فی بقائه لم یجز ان یکون خالقا له لانه لم یزل معه فکیف یکون خالقا لمن لم یزل معه
و لو کان قبله شیء کان الاول ذلك الشیء لا هذا و کان الاول اولی بان یکون خالقا للاول **شرح**

کرده دیگران میفهمند و نه خود نشان و اگر لبوده باشند پیش از او چیزی چنانچه فلاسفه میگویند که اجزای او مقدم است و فاعل او واجب الوجود بالذات است و مقدم است می بود اول آنچیز نه اینکه فاعل جمیع اجسام است و می بود آن اول اجزا و ازترا اینکه بوده باشد فاعل چیزی که وجود آنرا اول اولاد انستیم والاعلی برای آن تفحص میکنیم وان جمیع اجسام است چه فاعل جمیع اجسام بری ایست از نقصان بدیهة و ناخر و امکان ذاتی سر همه نقصان ها است فاعل جمیع اجسام بری است از شریک در قدم و باطل است آنچه ان روستائیان میگویند اصل ثم وصف نفسه تبارك وتعالی باسماء ودعا الخلق اذ خلقهم وتعبدهم وابتلاهم الی ان یدعوه بها فسمی نفسه سمیعا بصیرا قادرا قائما ناطقا ظاهرا باطنا لطیفا خبیرا قویا عزیزا حکیما علیما وما اشبه هذه الاسماء فلما رای ذلك من اسمائه القالون المکذبون وقد سمعونا نحدث عن الله لا شیء مثله ولا شیء من الخلق فی حاله قالوا اخبرونا اذا زعمتم انه لا مثل لله ولا شبه له کیف شارکتموه فی اسمائه الحسنی فتسمیتم بجمیعها فان فی ذلك دلیلا علی انکم مثله فی حالاته کلها او فی بعضها دون بعض اذ جمعتکم الاسماء الطیبة **شرح**
ثم برای تراخی است برای بیان آنکه اسما ازلی نیست اذ در اول برای ظرفیت است و در آخر برای تعلیل است التعبد مصدر باب تفعل طلب عبادت از کسی الابتلاء مصدر باب افتعال تکلیف الی متعلق است بدعا فاء در فسمی برای بیان است القالون بقاف دشمنان و در بعض نسخ بغین با نقطه است یعنی جمعی که غلو کرده اند در صفات الهی و آنها را موجود فی نفسها در خارج میشمرند و بر هر تقدیر مراد اشاره است که خود را اهل سنت و جماعت مینامند المثل بکسر میم کسی که اسمای چیز برا داشته باشد الحال چگونگی یعنی خصوصیت چیزی خواه نفس ذات آنچیز باشد و خواه نه یعنی بعد از آن بیان کرد خود را تبارك وتعالی بنام چند که خواند خلائق را در وقتی که خلق کرد ایشان را و طلب عبادت ایشان کرد ایشان را بسوی اینکه خوانند او را بان نامها باین روش که نام برد خود را شنوا بینا توانا ایستاده گویا پاکیزه آشکار پنهان نازک دانا خبیر آئنده صاحب زور ربا کننده از ننگ درست کردار بنایت دانا و مانند این نامها پس چون دیدند آن نامها را دشمنان ما که دروغگو می شمارند ما را در دعوای امامت و حجیت و تحقیق شنیده اند از ما که حکایت میکردیم از الله تعالی در تفسیر لیس کمثله شیء در سوره الشوری که نیست چیزی مثل او و نیست چیزی از مخلوقات در چگونگی او گفتند بر سبیل اعتراض مر ما در حکایت خبر دهید ما را که وقتی که دعوی کنید که نیست مثل الله تعالی را و نیست مانند او را چون شریک شدید با او در نامهای بهتر او لیس خود را نام کردید بجمیع آنها یعنی اکثر آن نامها این دو کار شما ضد هم است به درستی که در این نام خود کردن شما را اسماء حسنی را دلیل هست بر اینکه شما مثل اوئید در چگونگی های او همه آنها یا در بعض آنها نه بعض دیگر چه جمع کرده شما را با الله تعالی نامهای

پاکیزه و در بعض نسخ بجای مبتهم مبتهم است یعنی اینکه گردید برای خود نامها را مراد دشمنان این است
که مراد از لیس کمثله شیء نفی مانند نیست بلکه نفی موافق در نام و صفت است و اشاره بر اصحاب المعانی
برای آن می گویند که قائلند باینکه صفات الهی موجودات فی انفسها و خارج اند و مشترک میان او
و بندگان او اصل قیل لم اراد الله تبارک و تعالی الزم العباد اسماء من اسمائه علی اختلاف المعانی و
کما یجمع الاسم الواحد معنیین مختلفین و الدلیل علی ذلک قول الناس الجائز عندهم الشائع و هو الذی
خاطب الله به الخلق فکلمهم بما یعقلون لیکون علیهم حجة فی تضییع ما ضیعوا فقد یقال للرجل کلب
و حمار و ثور و سکرة و علقمة و اسد کل ذلک علی خلافه و حالاته لم تقع الاسامی علی معانیها
التی کانت بنیت علیه لان الانسان لیس باسد و لا کلب فافهم ذلک رحمک الله شرح
اسما بلفظ مفرد منصوب است و بر سبیل مثال است و میتواند بود که بلفظ جمع باشد لیکن اشارت بمعنی
باینکه در هر یکی که مشترک باشد باختلاف جمیع بازگشتها یا بمعنی بازگشت بمعنی فرد حقیقی مقصود
فا در فکلمهم و در فقد برای بیان است و واو در و حالاته بمعنی مع است و اگر واو عطف باشد موافق مذهب
کوفیین است که عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار جائز است بنیت بتقدیم یای مکسوره و کسر نون و فتح یای دو
دو نقطه در پایین و سکون تا است ضمیر کانت و ضمیر بنیت راجع باسامی است و ضمیر علیه راجع بالتی است
باعتبار کل واحد تا اشارت شود باینکه در هر یک اختلاف در یک معنی کافی است و ذکر معانیها بعنوان جمع
باعتبار تعدد اسامی است نه باعتبار هر یک از اسامی چه انسان و اسد جسم اند و همچنین انسان و کلب
جسمند یعنی گفته شد برای دشمنان در جواب اعتراض ایشان که هر گاه الله تبارک و تعالی لازم ساخته
بندگان را اسمی از اسمای خود بر اختلاف جمیع بازگشتهای آن اسم باینمعنی که هیچ اسم جامد محض
مشترک میان الله تعالی و بندگان نیست و آن اشتراک الله تعالی و بندگان در اسم مشتق و مانند آن شبیه
است باینکه جمع میکند یک اسم جامد معنی دو بازگشت مختلف را با آنکه مستعمل فیه لفظ آن اسم در هر دو یکی است
دلیل بر آن جمع کردن سخن مردم است که روا است نزد ایشان شائع است میان ایشان و آن سخنی است
که گفتگو کرده الله تعالی آن با خلق آن خود و این دلیل شبیه است پس سخن گفته با ایشان بآنچه میفهمند
تا بوده باشد بر ایشان حجت در ضایع گذاشتن آیات محکمات که ضایع کردند بنا و بلهجه‌ای نامعقول
بنا بر اینکه جمع شایع است میان مردم اینکه تحقیق گفته میشود در عرف برای مردی که این مرد سگ است
و این مرد خر است و این مرد گاو نر است و این مرد عجب ثبات است و این حنظل است و این مرد شیر است
چه هر یک از اسما بر خلاف خود و حالات مقرر خود است باینمعنی که مسماهای آن اسماء در اکثر چیزها چند
جامد معنی که میان این مسماها و آنها اختلاف در بازگشت است و هر کدام اسم اسم جامد محض مخصوص
خود دارند چه محمول نشده این نامها در این جاها بر مسماهای خود که آن نامها بنا کرده شده بر آن معنی

چه ذات الشان ذات اسد متعارف نیست و ذات کلب نیز نیست پس لفهم آنرا که گفتیم رحمت کناد تیرا الله
تعالی حاصل جواب اعتراض دشمنان اینست که مشارکت خلق با الله تعالی در اسمی از اسما مستلزم تشبیه
و مالی النفی مثل و شبه نیست مگر آنکه اختلاف در بعض بازگشتها باشد و در انجا اختلاف در جمیع
بازگشتهاست چه هیچ اسم جامد محض مشترک میان الله تعالی و بندگان او نیست و اگرچه آن اسم در هیچکدام
مجاز نیست اصلا نه مجاز لغوی و نه مجاز عقلی اما شبیه است بحقیقت عقلی و مجاز عقلی در اختلاف دو
بازگشت و فرق اینست که در مشارکت خلق با الله تعالی اختلاف جمیع بازگشتها می باید بحیثیتی
که اصلا اتفاق در بازگشتی نباشد و در مشارکت دو چیز از مخلوقات در اسمی که در یکی حقیقت عقلی باشد و در
دیگری مجاز عقلی اختلاف دو بازگشت کافی است پس کاف در کما یجمع کاف تشبیه است و تشبیه به استعاره
نیست لازم آید که دو مستعمل فیه باشد پس اسم یکی نباشد مگر بر مذهب جمعی که میگویند که استعاره مجاز لغوی
است پس حقیقت لغویست و مجاز عقلی چه اگر مراد از تشبیه باستعاره می بود بجای کلب الکلاب میگفت و
همچنین الی آخره پس مشبه به هذا الحیوان کلب و هذا الرجل کلب است و مذهب صاحب مفتاح و صاحب
تلخیص آنست که لفظ کلب در هذا الرجل کلب در موضوع له خود مستعمل شده و مجاز در اینجا لغوی نیست
پس استعاره نیست بلکه تشبیه و مجاز عقلیست و تفتازانی در مطول در فن بیان مناقشه با ایشان کرده در اینجا
اما اتفاق کرده با ایشان در صورتی که وجه شبه مذکور باشد مثل هذا الرجل اسد فی الشجاعة و ظاهر این حدیث
موید ایشان است مگر آنکه تخصیص کنیم بمحل اتفاق **اصل و انما سمی الله بالعالم بغیر علم حادث علم**
به الاشیاء و استعان به علی حفظ ما یستقبل من امره و الرویة فیما یخلق من خلقه و یفسد ما مضی
مما افنی من خلقه مما لو لم یحضره ذلک العلم و تغیبه کان جاهلا ضعیفا کما انا لو راینا علماء الخلق
انما سموا بالعلم لعلم حادث اذ کانوا قبله جهلة و ربما فارقهم العلم بالاشیاء فعادوا الی الجهل
و انما سمی الله عالما لانه لا یجهل شیئا فقد جمع الخالق و المخلوق اسم العالم و اختلف المعنی علی ما رایت شرح
چون جواب بر سبیل اجمال گفت شروع کرد در تفصیل بعض اسمای مشترکه تا ظاهرتر شود یا در بالعالم
صله سمی نیست بلکه برای الصقت بمعنی اینکه اسم مشتق از علم است مراد به بغیر علم حادث علم موجود فی نفسه فی
الخارج است چه دشمنان که اشاعره اند و اصحاب معانی اند مذهب آنست نه حدوث مسلم لیکن تعبیر
از آن مضمون باین کرد برای اشارت باینکه اگر چنان باشد حادث تواند بود چنانچه در اول این حدیث
گفت و یفسد بصیغه مضارع باب افعال عطف است بر یخلق و ما مضی مفعول آنست و بتقدیر و یفسده
مما افنی است پس در آن وضع ظاهر در موضع ضمیر شده تا اشارت باین باشد که افساد در حال افنا ممکن
نیست من در مما لم یحضره برای تعلیل است و ما مصدریه است و تغیبه بفتح تای دو نقطه در بالا و فتح غین
با نقطه و فتح یای دو نقطه در پا مکسور مشدده و فتح یای یک نقطه عطف است بر لم یحضره و ضمیر مستتر در آن

ولیکن اللہ تعالیٰ بمناسبت کہ زحمت نمیباشد در وی این شخص دیدہ شدہ پس جمع کرد مارا با اللہ تعالیٰ اسم
بصیر و مختلف شد بازگشت **اصل** و هو قائم لیس علی معنی انتصاب و قیام علی ساق فی کبد کما
الاشیاء ولکن قائم مخبرانه حافظ کقول الرجل القائم بامرنا فلان والله هو القائم علی
کل نفس بما کسبت والقائم ایضا فی کلام الناس الباقی والقائم ایضا یخبر عن الکفایة کقولک
للرجل قم بامر بنی فلان ای اکفهم والقائم علی ساق فقد جمعنا الاسم ولم یجمع المعنی **شرح**
الانتصاب زحمت کشیدن و عطف قیام بر انتصاب عطف تفسیر است بقرینہ اینکہ در آخر ذکر انتصاب
نکند الساق بمعنی الکبد بفتح کاف و فتح بای یک نقطہ تنگی یعنی و اینکہ اللہ تعالیٰ قائم نیست از
بازگشت زحمت کشیدن و ایستادن بر سختی و تنگی چنانچہ ایستادہ اند چیزہای اللہ تعالیٰ خواہ بعنوان
حفظ و خواہ کفایت بعنوان بقا چہ بقاے ایشان ممکن الزوال است و باختیار خود شان نیست و این کمال
تنگی است ولیکن قائم کہ مستعمل شود در اللہ تعالیٰ خبر میدہد کہ او نگاہبان است ہمچو گفتن مرد کہ ایستادہ
بسر رشتہ کار ما فلانکس است و اللہ تعالیٰ است و بس نگاہبان بر ہر کس بانچہ در دنیا کسب
کردہ مراد فراموش کردنست چنانچہ گفتہ در سورۂ طٰہٰ علمہا عند ربی فی کتاب لا یضل ربی ولا ینسی
و قائم نیز در کلام مردم مستعمل میشود بجاے باقی و قائم نیز خبر میدہد از دفع ضرر و ہمسازی کسی ہمچو گفتن
تو مرد را یا لست بکار اطفال فلانکس بمعنی اینکہ کفایت مہم ایشان بکن و ایستادہ از جملہ ایستادہ است
بر سختی و سختی در اللہ تعالیٰ نمیباشد پس تحقیق جمع کردہ مارا با اللہ تعالیٰ اسم قائم و جمع نکرد مارا بازگشت
قائم حاصل این است کہ اسم قائم باعتبار آنکہ مشترک است میان خالق و مخلوق سہ مستعمل فیہ دارد نگاہبان
و باقی و کافی و در ہر کدام از ان سہ اختلاف بازگشت ہست میان خالق و مخلوق اگرچہ لفظ و مستعمل فیہ
یکیست در ہر دو **اصل** واما اللطیف فلیس علی قلة و قضافة و صغر ولکن ذلك علی النفاذ فی
الاشیاء والامتناع من ان یدرك کقولك للرجل لطف عنی هذا الامر ولطف فلان فی مذهبه
وقوله یخبرك انه غمض فیه العقل وفات الطلب وعاد متعمقا متلطفا لا یدرکه الوهم وکذلك
لطف الله تبارك وتعالی عن ان یدرك بحد او یحد بوصف واللطافة منا الصغر والقلة فقد جمعنا
الاسم واختلف المعنی **شرح** القلة بکسر قاف کوتاہی القضافة بفتح قاف و تخفیف ضاد با نقطہ و الف
و فا لاغری الصغر بکسر صاد بی نقطہ و فتح غین با نقطہ کوچکی النفاذ بفتح نون و فا و آخرش دال بی نقطہ بر طرف
شدن و مراد اینجا شبیہ نداشتن است در میان چیزہای غیر خود الامتناع سر باز زدن از چیزے و مراد
اینجا بامتناع چیزی از ادراک غیر خود آنرا محال بودن ادراک غیر است آنرا و عطف الامتناع بر نفاذ
عطف تفسیر نیست اما ادراک تصور چیزے باسم جامد مخض لطف بصیغۂ ماضی معلوم باب حسن است و قولہ
مجرور و معطوف است بر مذہبہ ظاہر اینست کہ در اینجا او کا نبان غلطے شدہ باشد و بجای کقولك

آئنده که مذکور میشود در اسمای الله تعالی پس کسی است که پنهان نمیشود از او چیزی از آئنده کنایه از نیست که مصداق این اسم نفس ذات الله تعالی است نیست بسبب بازگشت تجربه و نه بسبب بازگشت عبرت گرفتن از چیزها یعنی منتقل شدن بسبب مقدمات بمطلوب نظری بیان این آنکه نزد بر یک از تجربه و فکر افاده علم هست که زمان هر کدام غیر زمان دیگری هست و اگر آن دو علم نمیبود و انسته نمیشد آنچه بسبب تجربت یا فکر حاصل میشود و دلیل بر اینکه تجربت و فکر نیست اینکه چون هر یکی از تجربت و فکر زمانی میخواهد هر کس که بوده باشد صاحب تجربه یا فکر بوده است جاهل و الله تعالی همیشه بنهایت خبردار بوده بآنچه مخلوق میشود و بنهایت خبردار از مردم بچیزهای آئنده که طلب کننده چیزی بعد از جهل گویا می کرد و تحقیق جمع کرده مارا با الله تعالی اسم بنهایت خبردار از آئینده و مختلف شده باهم معنی آن در ما و معنی آن در الله تعالی مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود که تخصیص ذکر جزئیات از جمله ضروریات برای آنست که باقی ضروریات پیش از وجود آنها معلوم نمی شود و مراد بخبیر در آنجا بنهایت خبردار پیش از وجود معلوم هست چنانچه دلالت میکند بر آن لم یزل خبیرا بما یخلق

اصل فاما الظاهر فلیس من اجل انه علا الاشیاء برکوب فوقها و تعود علیها و تسنم لذراها و لکن ذلک لقهره و لغلبته الاشیاء و قدرته علیها کقول الرجل ظهرت علی اعدائی و اظهرنی الله علی خصمی یخبر عن الفلج و الغلبة فهکذا ظهور الله علی الاشیاء و وجه آخر انه الظاهر لمن اراده و لا یخفی علیه شیء و انه مدبر لکل ما یری فای ظاهر اظهر و اوضح من الله تبارک و تعالی لانک لا تعدم صنعته حیث ما توجهت و فیک من آثاره ما یغنیک و الظاهر منا البارز بنفسه و المعلوم بحده فقد جمعنا الاسم و لم یجمعنا المعنی **شرح** التسنم بسین بی نقطه و تشدید نون مضمومه مصدر باب تفعل بالا رفتن الذری بضم ذال با نقطه و سکون رای بی نقطه و الف جمع ذروه بضم و کسر ذال با نقطه و سکون رای بی نقطه بلندی چیزی القهر بفتح قاف و فتح و سکون دال جاری ساختن کسی حکم خود را بر چیزی بعد از دو انستن او مرتبه و مقدار آنچیز را الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم ظفر یافتن بر دشمن و لا یخفی عطف است بر الظاهر لمن اراده و ضمیر علیه راجع بمن است و مراد بشیء موجود مشاهد است مثل آسمان و زمین و واو در وانه حالیه است و یری بیای دو نقطه در پائین و رای بی نقطه و الف بصیغه مضارع مجهول است و ضمیر مستتر در ان راجع بما است ای ظاهر استفهام انکاریست و لمثلٔ استدلال کردن بران که گفته لانک لا تعدم تا آخر یعنی و اما نمایان که مذکور می شود در اسمای الله پس نیست برای بازگشت اینکه بالا است چیزها را بسوار شدن بالای آنها و بالا رفتن بر بلندی های آنها و لیکن آن نمایان بودن برای بازگشت قهر و غلبه او است چیزها را و تقدیر او بران چیزها هرچند از قبیل گفتن مرد که نمایان شدم بر دشمنان خود و نمایان کرد مرا الله تعالی بر دشمن من چه خبر میدهد

ست بمعنی ازنظرپنهان وغالب شدن پس بمعنی نمایان شدن الله تعالی بر چیز باد جه دیگر نمایان بودن
الله تعالی اینست که زمانیست نزد کسی که اراده مرتا داشته باشد بمعنی آنکه بهوا وهوس خوابد که
منکر شود و پنهان نیست بر کسی که اراده علم او داشته باشد حال چیزی از نام مشابه و دو ماز نامهای
الله تعالی مدبر چیزیست که دیده میشود پس که نمایان تر دوالنح تر از الله تبارک وتعالی
است چه نمایانیده نمیشود صنعت و تدبیر او راهرجا که توجه کنی و در خودت از آثار تدبیر او آنقدر
است که بی نیاز میکند ترا از مشاهده چیز دیگر مثلا اگر کسی فکر کند در کیفیت خروج صوت از حنجره و تقطیع
واعتماد آن بر مخارج حروف در دهان و رسیدن آن بگوش حاضران منجمله بیرون برد مین و آسمان که
بر آنند و در آن کیفیت اهل هر زمان لبس است و احتیاج بکیفیت دیدن و باقی احوال بدن نیست تبارک
وتعالی و نمایان از نا بوجه دوم نمایان است بذات خود معلوم است بسبب تمیز از شریک در اسم جاید مخفی
نه خود مثل جسم پس تحقیق جمع کرد از برای الله تعالی نام نمایان یکی از آن دو وجه وجمع نکرد از برای
بازگشت آن نام اصل واما الباطن فلیس علی الاستبطان للاشیاء بان یغور فیها ولکن ذلک منه علی
استبطانه للاشیاء علما وحفظا وتدبیرا کقول القائل ابطنته یعنی خبرته وعلمت مکتوم
سره والباطن منا الغائب فی الشیء المستتر وقد جمعنا الاسم واختلف المعنی شرح الباطن بمعنی
درون هر چیز فی الاستبطان والابطان رسیدن بدرون چیزی خواه با رسیدن بدرون هر چیز باشد خواه نه
بضم خاء با نقطه وسکون بای یک نقطه و آخرش های بی نقطه مصدر باب افعال آزمودن وهمچنین خبره بکسر خاء
یعنی واما رسیده بدرون هر چیز که در اسمای الله تعالی مذکور میشود لیکن نیست بر بازگشت رسیدن
بدرون چیز یا رفتن پوشش که فرو برود در آنها ولیکن آن از الله تعالی بر بازگشت رسیدن او بدرون هر چیز
از روی علم و تدبیر است مانند گفتن کسی که گوید رسیدم بدرون فلان کس و مرادش این باشد که از درون
او را و دانستم پنهان سرش را که در دل دارد و باطن از جمله اغائب از نظر خلائق در چیزیست که فرو
و پوشیده باشد در آن مثل کسی که بخلوت خزیده باشد محقق نماند که این بر سبیل مثال است بقرینه کقول القائل
ابطنته تا آخر پس مثال دیگر اینست که آزموده باشد یک کس یا چند کس معبود و در السبب پرسیدن یا بسبب
فکر در احوال و استنباط آنچه در دل دارد از آنها تحقیق جمع کرد از برای الله تعالی نام رسیده بدرون جمع
نکرده از برای او بازگشت آن نام اصل واما القاهر فلیس علی معنی علاج ونصب واحتیال و
مداراة ومکر کما یقهر العباد بعضهم بعضا والمقهور منهم یعود قاهرا والقاهر یعود مقهورا
ولکن ذلک من الله تبارک وتعالی علی ان جمیع ما خلق ملبس به الذل لفاعله وقلة الامتناع لما اراد به لم
یخرج منه طرفة عین ان یقول له کن فیکون والقاهر منا علی ما ذکرت ووصفت فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی
شرح العلاج بکسر عین بی نقطه و جیم مصدر باب مفاعله بمعنی نفوذ او را و نیست بلکه فاعلش در این اعتبار

بحرکت خود دارد النصب بفتح نون وفتح صاد بی نقطه رنج بای یک نقطه از ار کشیدن الاحتیال فکر در تدبیر کردن
المداراة بفتح همزه لام الفعل دفع ضرر دشمن المکر بفتح میم وسکون کاف بازی دادن والمقهور تا آخر
معطوف است بر القهر تا آخر ملبس بصیغه اسم مفعول باب تفعال است الالباس چسپانیدن چیزی بچیزی
چنانچه ازان جدا نشود الذل مرفوع و نائب فاعل است لفاعل متعلق بذل است اگر ضمیر لفاعله راجع
بجمیع است پس فاعل اینجا بمعنی خالق است واگر راجع بمصدر خلق است پس مراد فاعل حقیقی است
والقلة معطوف است بر الذل القلة بکسر قاف بیدگار وعاجز بودن در اکثر نسخ بجاے والقلة لما اراده
چنین است والقلة الامتناع لما اراده وبنا بر ین قلة بمعنی عدم است ضمیر مستتر مرفوع در اراد راجع
بفاعل است وضمیر منصوب محذوف راجع بها است وضمیره راجع بجمیع است جمله لم یخرج بیان ذل والقلة
است من در منه برائے تبعیض است وضمیر راجع بجمیع است طرفه مرفوع وفاعل لم یخرج است ان یقول
بتقدیر من ان یقول است وظرف متعلق بلم یخرج است ضمیر له راجع بطرفه است وتذکیر باعتبار اینست
که در مصدر تذکیر وتانیث مساویست کن امر است واز انفعال تامه است فیکون منصوب است
تا معطوف بر یقول باشد یعنی واما غالب بر هر چیز که در اسمای الله تعالی مذکور میشود پس نیست
بر باز گشت فعل بدن ولذت وحیله گری ودفع ضرر دشمن وفریب چنانچه غالب میشوند بندگان بعضی
بر بعض دیگر بانها ومغلوب از حیله ایشان گاهی بر میگردد وغالب شده وغالب گاهی بر میگردد مغلوب شده و
لیکن آن غلبه از جانب الله تعالی بر باز گشت این است که جمیع آنچه آفریده لازم کرده شده با آن خضوع
برائے فاعل خود وعجز برائے آنچه اراده کرد آن فاعل بآن بیان این آنکه بیرون نشد از جمله جمیع مخلوقات
یکچشم بر هم زدن از اینکه گوید آن فاعل آنرا البته پس میشود ومراد اینست که هیچ چیز از اقسام اربعه
مخلوقات که فعل الهی وفعل حسن مخلوق وفعل قبیح مخلوق وفعل خالی از حسن وقبیح مخلوق باشد بیرون از ین
نیست که ویو آن با مر الله نفو باشد کن حتی یک چشم بر هم زدن چه جای بزرگ تر ازان چنانچه مفصل
میشود در شرح حدیث اول باب ۱۵ که باب العرش والکرسی است وغالب از جمله بران باز گشت است
که گفتیم وبیان کردم پس تحقیق جمع نکرده مارا با الله تعالی اسم غالب وجمع نکرده باز گشت از اسم **اصل**
وهکذا جمیع الاسماء وان کنا لم نستجمعها کلها فقد یکتفی بالاعتبار بما القینا الیك والله عونك وعوننا
وارشادنا وتوفیقنا **شرح** هر تا در فقره برای بیان است یکتفی بصیغه مجهول است الاعتبار فکر بما
متعلق بیکتفی است یعنی و همچنین است در جمع اسم وعدم جمع معنی جمیع اسماے الهی هر چند که ما در سلک
تقریر نکشیدیم انها را همه چه تحقیق اکتفا کرده میشود بسبب فکر بانچه گفتیم بتو والله تعالے مدد تو ومدد
ما دور راهنمای ما وتوفیق ما

	باب بیست هم	اصل باب تاویل الصمد	

است از اینکه فرود آید خاطر بر اسم جامع محض او و دریافته شود مقدار بزرگی او و تعمق در اسما و صفات او و قیاس بزرگی او به بزرگی دیگران و اگر چنین بود مراد از الصمد در صفات الله عزوجل میان پر هر آیینه می بود الصمد مخالف قول الله عزوجل در سورة الشوری نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز چه میان پر از صفات اجسام میان پر است که درونها ندارند مثل سنگ و آهن و باقی چیزهای میان پر که درون آن ندارد بغایت بلند مرتبه است الله از آن بلندی بزرگ **اصل** فاما ما جاء فی الاخبار من ذلک فالعالم علیه السلام اعلم بما قال وهذا الذی قال علیه السلام ان الصمد هو السید المصمود الیه هو معنی صحیح موافق لقول الله عزوجل لیس کمثله شیء **شرح** فاانچه آمده در احادیثی که در تاویل صمد است و لغات نقل کرده اند که الله تعالی میان پر است پس عالم که آنرا گفته بهتر میداند که چرا گفته اشارت است باینکه چند احتمال دارد **اول** اینکه تقیه باشد **دوم** اینکه استفهام انکاری مقدر باشد در آن چنانچه بر سبیل انکار گوییم دو چیز با هم یکی میشود و انکار از طرز گفتن معلوم شود و راوی لفظ آنرا نقل کند و طرز گفتن را نقل نکند پس قصد ما این است که هرگز یکی نمیشوند و مردم برعکس آن میفهمند **سوم** اینکه تصریح باستعاره مبنی بر تشبیه بمیان پر باشد و را اعتماد در میان اجسام اعتماد بر میان پر بیشتر است و اینکه امام محمد تقی علیه السلام گفته که الصمد بمعنی مهتری است که قصد کرده میشود بسوی او این معنی است بی عیب موافق قول الله عزوجل که نیست مانند آن قسم کسی هیچ چیز **اصل** والمصمود الیه المقصود فی اللغة قال ابو طالب فی بعض ما کان یمدح به النبی صلی الله علیه و آله وسلم من شعره وبالجمرة القصوی اذا صمدوا لها یرمون قذفا راسها بالجنادل یعنی قصدوا نحوها یرمونها بالجنادل یعنی الحصا الصغار التی تسمی بالجمار وقال بعض شعراء الجاهلیة ما کنت احسب ان بیتا ظاهرا لله فی اکناف مکة یصمد یعنی یقصد وقال ابن الزبرقان ولا رهیبة الا سید صمد وقال شداد بن معویة علوته بحسام ثم قلت له خذها حذیف فانت السید الصمد ومثل هذا کثیر والله عزوجل هو السید الصمد الذی جمیع الخلق من الجن والانس الیه یصمدون فی الحوائج والیه یلجأون عند الشدائد ومنه یرجون الرخاء ودوام النعماء لیدفع عنهم الشدائد **شرح** مصمود الیه بمعنی مقصود است در لغت عرب بیان این آنکه گفته ابو طالب در بعض آنچه مدح میکرد آن پیغمبر صلی الله علیه و آله را از شعر خود و قسم بجمرۀ آخرین دقتی که مردم قصد کنند برای آن این را که زنند سر آنرا بسنگ ریزه ها چه مراد ابو طالب از صمد و لها این است که قصد کردند بجانب آن که اندازند آنرا بجنادل یعنی سنگهای ریزه که نامیده می شوند بجمار و گفته بعض شعرای زمان ظهور شرک گمان نمیبردم که خانه ظاهری برای الله تعالی باشد در اطراف مکه که قصد کرده شود بطواف چه مراد او از یصمد مقصود شده است و گفته ابن الزبرقان و نیست رهیبه مگر مهتری که قصد کرده شده

انسه مراد بنقص وزیادة نقصان وزیادتی در صفت ذات ست واشارتست بانکه کامل من جمیع الوجوه
منتقل نمیشود در جمیع صفات فعل پس وا و در وکل متحرک حالیه ست وتصریح بآن اشارتست یا مراد نقصان
وزیادتی در مقدار ست واشارتست بانکه هر جسمی کمتر است در مقدار از دو برابر خود وزیاده ست
از نصف خود پس مخلوق و مدبر است پس این فقره استدلال ست بر بطلان حرکت وکل متحرک تا آخر
استدلال دیگر است بر آن وفا در فقن برای بیان نسبت والف لام در الظنون برای عهد
خارجیست واشارت باین دو ظن وامثال آنهاست ومنصوب ست بر مفعول مطلق یعنی اگر گفتن
جمعی که بیان می کنند الله تعالی را اینکه فرود می آید حقیقت تبارک وتعالی پس جز این نیست
که میگوید آنرا کسی که نسبت میدهد الله تعالی را بنقصان کمال در وقتی وزیادتی کمال در وقتی دیگر
یا بنقصان در مقدار یا زیادتی وهر متحرک محتاج ست در حرکت بچیزی که حرکت وهد آنرا واین در حرکت
غیر اختیاریست یا حرکت کند بعد آن واین در حرکت اختیاریست که بی پا ومانند آن ممکن نیست بیان
این آنکه هر که گمان برد بالله تعالی گمانهای مختلف باختلاف اجتهادات در جهنمست **اصل**
فاحذروا ان تقفوا له على حد تحد وه بنقص وزيادة او تحريك او تحرك او زوال او استنزال
او نهوض او قعود فان الله جل وعز عن صفة الواصفين ونعت الناعتين وتوهم المتوهمين وتوكل
على العزيز الرحيم الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين **شرح** فا برای تفریع ست الوقوف
ایستادن وایستاده کردن کسی را وهر دو اینجا مناسب ست وتعلق ست بحد ومقدم بر آن نست الحد
تمیز چیزی از چیزی دیگر باسم جامد محض وجمله تحدونه ستینافست برای بیان فاحذروا تا آخر وبا در
بنقص برای ملابست ست الزوال بر طرف شدن ومراد اینجا نبودن در وقتی ست الاستنزال فرود
آوردن کسی را از مرتبه خود جل خبر انست وعن صفة متعلق بجل ست وفرق میان صفت ونعت آنست که صفت
بیان ست خواه بمشترک ونعت مختص بمختص ست التوهم تصور باسم جامد محض وتوکل تا آخر اقتباس ست
از سورة الشعراء التقلب تعرف در چیز ها یعنی پس حذر کنید در صفات الهی از اینکه بایستید بر حد
یعنی اسم جامد محض برای او وچه حد خواهید کرد او را بنقصان در کمال ودر مقدار یا زیادتی یا بحرکت
دادن دیگری او را یا حرکت خودش بعد چیزی یا نبودن او در وقتی یا بفرود آوردن او از مرتبه اش
یا به بر خاستن یا نشستن چه الله تعالی بزرگ وعزیز است یعنی اینکه منزه ست از صفت جمعی
که او را از پیش خود صفت میکنند ونعت جمعی که او را از پیش خود نعت میکنند وتصور جمعی که بخیال تصور
ذات او میکنند حواله کن مصلحت کار خود بر بی تنگ مهربانی که می بیند ترا وقتی که می ایستی بکار وتعرف
ترا در دلهای اهل اعتراف بر بوبیت رب العالمین مراد این ست که مهلت این عاصیان بنا بر مصلحتی ست
وکلام حق در ایشان اثر میکند پس بسبب نشنیدن عاصیان ترک آن نباید کرد **دوم اصل** علی بن ابراهیم

اشارت کند یا بزبان سخن گوید وتمیز نمیکنم او را بسبب صوتی که از شگاف دهنش بیرون آید ولیکن
سخن او با ملائکه وانبیا ورسل چنانچه گفت تبارک وتعالی در سورهٔ لیس لبشر لیس میشود بخفی خواست
او سنت بی آمد ورفت ودر نفس همه فرد کرا احتیاج نداشته ودر تعلیم خلائق بشر یکی که آن مذکور شد نه برای
آن شریک ربوبیت خود را وکشاید برای آن شریک در رای علم خود را مراد اینست که بعثت انبیا ورسل
جهة تعلیم خلائق نه از روی احتیاج است بلکه بمحض حکمت ورحمت است **سوم اصل** قال ابن
ابی العوجاء لابی عبد الله علیه السلام فی بعض ما کان یحاوره ذکرت الله فاحلت علی غائب فقال ابو عبد الله
علیه السلام ویلک کیف یکون غائبا من هو مع خلقه شاهد والیهم اقرب من حبل الورید یسمع کلامهم ویری
اشخاصهم ویعلم اسرارهم فقال ابن ابی العوجاء اهو فی کل مکان الیس اذا کان فی السماء کیف یکون فی
الارض واذا کان فی الارض کیف یکون فی السماء فقال ابو عبد الله علیه السلام انما وصفت المخلوق الذی
اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان وخلا منه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما یحدث
فی المکان الذی کان فیه فاما الله العظیم الشأن الملک الدیان فلا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان
ولا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان **شرح** حبل الورید بفتح واو وکسر رای بی نقطه وسکون یا شاهرگ گردن
ودر هر گردنی دو رگ است همزه در اهو ودر الیس استفهام انکاری است وکیف یکون استفهام انکاری است
یعنی نمیباشد ذو در انما وصفت تا آخر رد است بر جمعی که مکاشفه قائلند ومی گویند در غیر الله تعالی
علم الغیب نمیباشد وفا در فلا یدری صریح در رد بر آن جماعت است وآن برای تفریع است ومحل آن
بر تعقیب مکابره است یعنی گفت عبد الکریم بن ابی العوجاء که از فلاسفه است امام جعفر صادق ع را
در اثنای هرزه‌بانی که با امام میکردند ذکر کرده ساختی که نظام عالم بتدبیر الله است وفعل طبائع افلاک وعناصر
نیست پس حواله کردی این نظام را بر شخصی که غائب است از آن نظام مرادش اینست که میباید فاعل
این افعال طبائع باشد که هر کدام در یکی از اجسام حاضر است پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام
وای بر تو چون میباشد غائب کسی که او با مخلوقین خود حاضر است وبایشان نزدیکتر است از رشتهٔ
شاهرگ میشنود سخن ایشان را ومی بیند اجسام ایشان را ومی داند رازهای دل ایشان را پس گفت
ابن ابی العوجاء آیا او با وجود آنکه یک شخص است در هر مکان است آیا نیست که اگر باشد در آسمان نمیباشد
در زمین واگر باشد در زمین نمیباشد در آسمان پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام آنچه گفتی صفت
الله تعالی نیست صفت مخلوق است که اگر منتقل شود از مکانی مشغول میشود باو مکان دیگر وخالی
میشود از او مکان اول پس نمیداند در مکانی که گردیده بسوی آن چه حادث شده بعد از او در مکانی
که بود در آن فاما الله بزرگ مرتبه پادشاه جزا دهنده هر نیکی وبدی پس خالی نیست از او مکانی ومشغول
نیست باو مکانی ونمیباشد بمکانی نزدیکتر از آنکه باشد بمکان دیگر **چهارم اصل** عن محمد بن عیسی قال

لیکن نوشت امام علیه السلام عالم عرش نزد الله تعالی است نه او است و بس نه بر عرش ان صحیح که بهتر است
از روی تدبیر و بدانکه اگر الله تعالی بوده باشد در آسمان نزدیک تر بما لیکن او چنانست که در عرش
است یعنی آنکه این روایت دلالت بر حرکت و انتقال او و در اسم باید محض نمیکند و چیزها همه
برای او برابر است از روی علم و قدرت و پادشاهی و تصرف پنجم اصل عن محمد بن عیسی قوله و فی
قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم شرح واو برای عطف است بر مثل بتقدیر ردا فی قوله یعنی
روایت است از محمد بن عیسی بطریق دیگر مثل همان حدیثی که گذشت از امام علی نقی علیه السلام نقل
کرده یا انچه در حدیث ششم این باب منقول میشود از امام جعفر صادق علیه السلام تا تاویل
و تصدیق بعض موالی که مذکور شد در حدیث چهارم باشد یا معارضه علحده باشد و فی قوله
تا آخر این عبارت مصنف است رحمه الله و از زیادتی کاتبان نباید بقرینه اینکه در نظیر اینکه
می آید نیست و می تواند بود که برای استیناف نجوی باشد یعنی این حدیث که مذکور شود در بیان
قول الله تعالی است در سوره مجادله که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ششم اصل عن ابن
اذینة عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو
سادسهم فقال هو واحد واحدی الذات بائن من خلقه وبذلک وصف نفسه وهو بکل
شیء محیط بالاشراف والاحاطة والقدرة لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا
فی الارض ولا اصغر ولا اکبر بالاحاطة والعلم لا بالذات لان الاماکن محدودة تحویها
حدود اربعة فاذا کان بالذات لزمها الحواية شرح ما یکون من نجوی تا آخر در سوره مجادله است یکون
از افعال تامه است من زائده است برای تاکید نجوم نجوی بفتح نون و سکون جیم و آخرش الف
مصدر یا اسم مصدر باب نصر است و بنا بر اول بمعنی تهیه او تا کسی کردن و دراز است یا بمعنی مطلق
راز گفتن است و معنی اول مناسب آیت سوره زخرف است که ام یحسبون انا لا نسمع سرهم ونجواهم و می آید در کتاب
الروضه پیش از حدیث قوم صالح در ذیل خطبه امیر المؤمنین علیه السلام که آیه سوره مجادله و آیه سوره
زخرف نازل شده در شش کسی که اصحاب صحیفه ملعونه اند و مذکور شدند در شرح حدیث دو از دهم
باب اول کتاب العقل و الشامی آید در کتاب الحجة در حدیث چهل و سوم باب صد و هفتم که باب فیه
نکت ونتف من التنزیل فی الولایة است اینکه آیت زخرف در ایشان نازل شده تتمه سوره مجادله
اینست ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم این ما کانوا شاید که ترتیب ذکر ثلثة وخمسة وادنی واکثر
برای این باشد که اول شش کس ایشان جمع شده باشند و نجوی کرده باشند ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح
را امیر ایشان ساخت چنانچه در تفسیر علی بن ابراهیم مذکور است و ثانیا پنج کس شده باشند و نجوی کرده باشند و ثالثا
یکی از ان پنج کس بیرون رفته باشد برای طلب ششم و چهار کس باقی مانده و نجوی کرده باشند و رابعا

ششش کس شده باشند و نجوی کرده باشند پس مشار الیه ذلک شسته است نجوی مقالست نجلنه و نیز لغرا
که نجوی تبع ناجی باشد با مصدر مستعمل در تبع باشد برای مبالغه و بر این دو تقدیر ثلثه بدل نجوی است
هو واحد تا آخر برای بیان این است که این آیه را بر بودن در مکان چنانچه مشبهه خیال میکنند
حمل نتوان کرد بذلک وصف نفس برای استدلال نقلاً است برای بیان و هو بکل تا
والعلم برای بیان معنی این آیتست بر وجهی دیگر غیر آنچه مشبهه خیال میکنند لا بالذات تا آخر
برای استدلال عقلی است بر بطلان آنچه مشبهه خیال کرده اند و این استدلال عقلی واضح میشود آنچه
بعض موالی گفته و در حدیث چهارم سابق مذکور شد واحدی بواو عطف و فتح همزه و فتح فاست و این بجای
تفسیر احدی الذاتست و لهذا معطوف نشده و می تواند بود که واو جزو کلمه باشد و بعد از آن الف و یا مکسوره
باشد و یای نسبت برای مبالغه است مثل احمری بکل شیء محیط آخر سوره فصلت است الاحاطه در چیزی گرفتن
و علم تام بر چیزی و قدرت تام بر چیزی و اول مناسب تر است در محیط و دوم مناسب تر است در ذوالاحاطه
و سوم مناسب تر است در بالاحاطه الغرب بقنابا رسوره سباست الذرة مورچه کوچک که
صد آن بوزن یک دانه جو است الموانة بفتح حای بی نقطه از باب ضرب فرو گرفتن یعنی روایت است
از ابن اذینه از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تبارک و تعالی در سوره المجادله التی باشد هیچ
نجوای و سخنی در راز سه کس مگر الله تعالی چهارم ایشانست و نه پنج کس مگر الله تعالی ششم ایشانست پس امام
گفت در وقتی که پرسیده شده بود از این آیه الله تعالی یگانه است در صفات ربوبیت و لذات یگانه
است ذات او باین معنی که قابل انقسام خارجی یا ذهنی نیست اصلا چه است از خلق خود بسبب ذات خویش
که اسم یا مفهوم مشترک نیست میان او و غیر او و باین جدائی وصف کرده خود را در سوره الشوری
که لیس کمثله شیء نیست مانند این قسم در هیچ جا بمعنی هیچ چیز و الله تعالی بهر چیزی احاطه کننده است بمعنی اینکه
دور هر چیزی را گرفته بتسلط و علم تام و قدرت بیان این آنکه غائب نیست از هم وزن مورچه کوچک از بالا
و نه در زیر آن و نه کوچکتر از آن مورچه و نه بزرگتر باعتبار تصرف و علم نه باعتبار حضور ذات چنانکه
نزد جسمی حاضر باشد باعتبار مکان چه مکانها محصور شد فرو میگیرد مکانها چهار جانب پیش و پس و راست و چپ
پس اگر احاطه الله تعالی بچیزی و عدم غیبت چیزی از او باعتبار ذات الله تعالی باشد لازم میشود از ذات او فرو
گرفتن سطح او را یا فرو گرفتن چهار جانب او را پس قابل قسمت خارجی یا ذهنی خواهد بود و هر دو محال
خواهد بود و اصل فی قوله الرحمن علی العرش استوی شرح این عبارت مصنف است برای این باب
که واز باقی احادیث که نفی حرکت و انتقال در این احادیث صریح نیست بلکه بعنوان استدلال است
یعنی این چند حدیث که عبارت از ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم باشد از جمله احادیث این
باب در تفسیر قول الله تعالی است در سوره طه الرحمن علی العرش استوی بششم اصل عمل با بعد ...

صافی شرح اصول کافی

علیہ السلام انہ سئل عن قول اللہ عزوجل الرحمن علی العرش استوی فقال استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب
الیہ من شیء شرح ظاہر علی در علی کل شیء اینست کہ علی العرش متعلق باستوی است باعتبار تضمین معنی
استولی ومؤید این است در سورۂ اعراف و سورۂ حدید ثم استوی علی العرش و چون عرش عبارت
مخلوقات است چنانچہ بیان میشود در باب آیندہ معنی استوی بر عرش اینست کہ نفوذ ارادہ الٰہی بعنوان
کن فیکون در جمیع مخلوقات یکسانست چنانچہ مفصل مے شود در باب آیندہ • در حدیث اول در شرح
قایل فاجزنی عن قولہ تعالی ویحمل عرش ربک تا آخر وحصری کہ مفہوم میشود از تقدیم ظرف مبنی بر اینست کہ
غیر مخلوقات بر دو قسم است اول ممکن بالذات مثل ایمان ابولہب در دنیا و عدم لقبول الٰہی است کہ لا ممکن
دوم ممتنع بالذات مثل اجماع نقیضین و عدم ان لقبول الٰہی نیست پس نسبت غیر مخلوقات با اللہ تعالے
یکسان نیست بلکہ ممتنع بعید است ازاو و ممکن قریب است فی الجملہ یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیہ السلام کہ پرسیدہ شد از معنی قول اللہ تعالی در سورہ طٰہٰ الرحمن علی العرش استوی پس گفت
برابر دستولیست بر ہر مخلوق پس نیست مخلوقے نزدیکتر بسوے او از مخلوق هفتم
اصل ان اباعبداللہ علیہ السلام سئل عن قول اللہ عزوجل الرحمن علی العرش استوی فقال استوی من کل
شیء فلیس شیء اقرب الیہ من شیء شرح ظاہر من در من کل شیء اینست کہ علی العرش خبر مبتدا باشد و استوی
خبر بعد از خبر باشد و این منافی ظاہر حدیث سابق نیست بنا بر انچہ مستفاد میشود از قول جمعی از اہل عربیت
کہ می گویند استعمال مشترک در یکدفعہ در چند معنی جائز است و میگویند لعدد بطون قرآن مبنی بر اینست
یعنی پرسیدہ شد کہ امام جعفر صادق علیہ السلام پرسیدہ شد از معنی قول اللہ تعالی در سورہ طٰہٰ الرحمن علی العرش
استوی پس گفت برابر است نسبت بہر مخلوق پس نیست مخلوقے نزدیکتر آو از مخلوق هشتم اصل
سالت اباعبداللہ عم عن قول اللہ الرحمن علی العرش استوی فقال استوی فی کل شیء فلیس شیء اقرب الیہ من شیء
لم یبعد منہ بعید ولم یقرب منہ قریب استوی فی کل شیء شرح ای استولی الخ حدیث از حدیث سابق
معلوم است و مضمون آخرش اینست دور نشدہ از و دور دور از آن و نزدیک نشدہ با و نزدیک بما
برابر است در ہر چیز نهم اصل عن ابی بصیر عن ابی عبداللہ علیہ السلام قال من زعم ان اللہ
من شیء او فی شیء او علی شیء فقد کفر قلت فسرلی قال اعنی بالحوایۃ من الشیء لہ او بامساک لہ او من شیء سبقہ شرح
مراد بلفظ اللہ در اینجا فاعل بی واسطہ اجسام است خواہ عقول باشد و خواہ غیر آن الحوایۃ بفتح حاے
بی نقطہ و فتح واو و الف و یای دو نقطہ در پائین احاطہ الامساک مصدر باب افعال نگاہداشتن زیر
بالا مانند نگاہداری عرش اللہ بخیال مشبہہ و مثل نگاہداری چارہ داو کشتی سوال نہا باد من شیء
سبقہ تفسیر من شیء است پس جار و مجرور در بالحوایۃ متعلق بجار و مجرور در فی شیء است و ہر کدام از من شیء
و در متعلق بحوایہ است و جار و مجرور در بامساک در علی شیء است و لہ متعلق بامساک است یعنی رو بہت است

که واسطه است میان نجد وعود ار آنجمله ست مدینه و مکه و طائف تانیث هر و برای اشارت بدقیقه است
دمی تواند بود که اشارت بآیت باشد یعنی روایت هست از هشام بن الحکم گفت که گفت ابوشاکر
ملحد که در قرآن آیتی هست که آن موافق قول ماست الله قدیم هست و آن در آسمانست باعتباری
و در زمین هست باعتباری دیگر گفتم کدام آن آیه پس گفت در سورهٔ زخرف وهو الذی فی السماء اله
وفی الارض اله مرادش اینست که آیت دلالت بران میکند که فاعل حوادث از خیر و شر جسم قدیمست وهم
در آسمانست وبان اعتبار فاعل خیر هست وهم در زمین هست وبان اعتبار فاعل شر آنست پس ندانستم که چه جواب
گویم اورا پس حج کردم پس پرسیدم امام جعفر صادق ع را گفت این سخن منکر حدوث عالم زندیق است که شیطان صفت ست لشارت
است بآنکه میخواهد که نسبت دهد باهل اسلام قدم عالم را با قبح وجهی چه مذهب مجسمه بدتر از مذهب فلاسفه
است وقتی که برگردی بسوی او پس بگو او را که چیست نام تو در کوفه چه میگوید فلان پس بگو او را چیست
نام تو در بصره چه میگوید فلان پس بگو چنانچه تو هم در کوفه وهم در بصره فلان نام داری و تو در هیچ
کدام نیستی چنین است صاحب کل اختیار را در آسمان مستحق عبادت ست و در زمین مستحق عبادت است
و در دریاها مستحق عبادت ست و در صحرای بی آب و علف مستحق عبادت ست و در هر مکان مستحق عبادت ست
اشارت ست باینکه بودن مردم نیز دخلی درین آیه ندارد چه در جایی که هیچ کس نیست نیز مستحق عبادت
باینمعنی که اگر بر سر آنجا نزاعی شود حاکم اوست واگر در آنجا پرستشی شود آن او ست هشام گفت پس برگشتم
از حج پس آمدم نزد ابوشاکر پس خبر دادم او را جواب پس گفت این دقیقه نقل شده از مدینه یا از کمال خبث
طینت گفت که این آیه دیگر هست از مدینه نقل شده باین شهر

باب بیستم اصل باب العرش والکرسی

شرح این باب بیان عرش وکرسی است بدانکه آنچه از احادیث این باب مفهوم میشود این هست
که عرش عبارت از علامت قدرت الله تعالی هست بمعنی آنکه علامت ملکوت و پادشاهی الله تع
است چنانچه تخت پادشاهان دنیا علامت پادشاهی ایشانست پس عبارت از جمیع ممکنات موجوده هست
وآن منحصر است بحصر عقلی در چهار قسم اول فعل الله تعالی دوم فعل مخلوق که خوب باشد سوم فعل مخلوق
که بد باشد چهارم فعل مخلوق که خالی از خوبی و بدی باشد مثل فعل حیوانات وگاهی لفظ عرش مستعمل
میشود در علم بآنکه عرش منقسم باین چهار قسم هست وهر چهار بامر الله تع که کن واقع میشود بی آنکه جبر بر بندگان
باشد وگاهی مستعمل میشود در محکمات کتاب الٰهی یا در علم تفصیل کتاب الٰهی خواه محکمات وخواه متشابهات
وگاهی مستعمل میشود در امام زمان که عالم ست بجمیع کتاب الٰهی چنانچه می آید در کتاب الجنائز در حدیث
اول و حدیث هفتم باب نود و یکم که باب بی عنوانست وبعد از باب فی ارواح المومنین ست وگاهی
مستعمل میشود در بیت معمور که در آسمان چهارم هست ومحاذی کعبه هست چنانچه بیان میشود در کتاب الصلوٰة

در شرح حدیث اول باب التوادرگذشت که عرش عبارت از علم و قدرت الله تعالی است در این باب هشت حدیث است اول **اصل** حارث الجاثلیق امیر المؤمنین علیه السلام فقال له اخبرنی عن الله عزّ وجلّ یحمل العرش ام العرش یحمله فقال امیر المؤمنین علیه السلام الله عزّ وجلّ حامل العرش والسموات والارض وما فیهما وما بینهما وذلک قول الله عزّ وجلّ ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا **شرح** الجاثلیق بجیم والف وفتح ثای سه نقطه وکسر لام وسکون یای دو نقطه در پایین وقاف رئیس ترسایان در بلاد اسلام تا در فقال برای بیان است مطابق بالجنس الاعتراض است بر قرآن که دلالت میکند با تفاق جاثلیق بر اینکه الله تعالی محمول باشد واو در والسموات عاطفه بعطف تفسیر است وعرش عبارت از مجموع مخلوقات الهی است وذلک قوله تا اخر بر این است که بقای ما فیهما وما بینهما بی بقای سموات وارض ممکن نیست ولئن زالتا کنایه است از لیکن بقائهما مسکوت واز قبیل وضع لازم در موضع ملزوم است برای اشعار بملزوم یعنی پرسید جاثلیق امیر المؤمنین علیه السلام را باین روش که گفت خبر ده مرا از الله تعالی عزّ وجلّ آیا بنا بر قرآن نگاه میدارد او عرش را یا عرش نگاه میدارد او را پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام الله عزّ وجلّ بنا بر قرآن نگاه دارنده عرش است یعنی آسمانها و زمین وانچه در آسمان وزمین است وانچه در میان آنهاست وآن مدلول قول الله تعالی است در قرآن در سوره فاطر بدرستی که الله با وجود معاصی بندگان نگاه میدارد آسمانها وزمین را از این که برطرف شوند واگر آنها برطرف شوند نگاه ندارد آنها را نگاه نمیدارد آنها را هیچکس بعد از الله تعالی بدرستی که او همیشه بود بی تعجیل در جزای عصیان کار آمرزنده عصیان مومنان **اصل** قال فاخبرنی عن قوله ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة فکیف قال ذلک وقلت انه یحمل العرش والسموات والارض فقال امیر المؤمنین علیه السلام ان العرش خلقه الله تعالی من انوار اربعة نور احمر منه احمرت الحمرة ونور اخضر منه اخضرت الخضرة ونور اصفر منه اصفرت الصفرة ونور ابیض منه ابیض البیاض وهو العلم الذی حمله الله الحملة **شرح** ثمانیة عبارت از ثمانیة اصناف است بقرینه حدیث ششم وهشتم این باب ومی تواند بود که عبارت از ثمانیه اشخاص باشد هر یک متبوع قومی بجای کلام آنکه مستقر شود من در من انوار برای سببیت است ومراد بنور امر الله تعالی وقول او است که چنانچه مذکور است در سوره انعام ویوم یقول کن فیکون قوله الحق وبیان می شود در شرح آخر حدیث پنجم الحاصل نوریدان باعتبار اینست که حق است یا بمعنی که ناشی از علم الهی بمصالح است ووصف ان بالحمرة ونحوها ان باعتبار متعلق آنست هر یک از حمرت وخضرت وصفرت وبیاض مصدر بمعنی اسم فاعل است وحمرت عبارت از فعل الهی است که کسی قادر بر دفع آن نیست واحمرار آن بمعنی شدت آنست باعتبار اینکه مشیت حتم الهی بآن تعلق گرفته وفرق میان مشیت حتم ومشیت عزم می آید در حدیث چهارم

[illegible]

باب بست وششم واستعمال حمرت در شدت بسیار است در کلام عرب مثل احمر الحرب بمعنی اشد وموت احمر بمعنی شدید وسنة حمراء بمعنی شدیدة الجدب وخضرت عبارت از طاعت ومانند آنست و اخضرار آن بمعنی استحقاق ان ذم بر آنست وبیاض عبارت از فعل خالی از استحقاق مدح واستحقاق ذم است مثل افعال بهائم وافعال اطفال ومانند آنها ضمیر وهو العلم راجع بمضمون ان العرش خلقه الله تا آخر است حمله بصیغه ماضی باب تفعیل است الحملة بفتح حای مهمله وفتح میم جمع حامل بردارندگان پس وهو العلم الذی حمله الله الحملة دلالت میکند بر اینکه مناط جواب اینست که مراد بعرش درین آیت معنی حقیقی ان نیست بلکه مراد علم است باعتبار عرش در چهار قسم وباینکه هر کدام آنها بقول الهی که کن واقع میشود وآن قول حق ونور است بی آنکه شرک ومانند آن حق باشد باینمعنی که باعث جبر بر بندگان نیست پس هر یک از مذاهب معتزله واشاعره وفلاسفه ویهود وامثال ایشان باطل است چنانچه مفصل میشود در شرح عنوان باب سی ام یعنی جا ألیق گفت خبر ده مرا از قول الله تعالی در سوره الحاقة وبر میدارند عرش صاحب کل اختیار ترا روز قیامت بالای خلائق هشت صنف یا هشت کس پس چون گفته آنرا وگفتی که الله تعالی نگاه میدارد عرش را وآسمانها وزمین را پس گفت امیر المؤمنین ع بدرستی که عرش بمعنی جمیع مخلوقات ست که خلق کرده الله تعالی بچهار رنگ اول نور سرخ که بسبب آن سرخ شده سرخی دوم نور سبز که بسبب آن سبز شده سبزی سوم نور زرد که بسبب آن زرد شده زردی چهارم سفید که بسبب آنست سفیدی وانچه مذکور شد علمیست که بار کرده آنرا الله تعالی بر حاملان عرش مراد اینست که حاملان عرش جمعی اند که این علم تفصیل برای ایشان بر وجه ایقان حاصل شده باشد مخفی نماند که بنابرین می تواند بود که حاملان عرش مطلقا از ید از ثمانیه باشند وذکر ثمانیه باعتبار خصوصیت وقت دیوان خلائق در قیامت باشد چنانچه بیان میشود در شرح حدیث ششم این باب

اصل وذلك نور من عظمته فبعظمته ونوره ابصر قلوب المؤمنین وبعظمته ونوره عاداه الجاهلون وبعظمته ونوره ابتغی من فی السماوات والارض من جمیع خلائقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة والادیان المشتبهة فکل محمول یحمله الله بنوره وعظمته وقدرته لا یستطیع لنفسه ضرا ولا نفعا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا فکل شیء محمول والله تبارك وتعالی الممسك لهما ان تزولا والمحیط بهما من شیء وهو حیوة کل شیء ونور کل شیء سبحانه وتعالی عما یقولون علوا کبیرا

شرح ذلک اشارت بانوار اربعه است من در من عظمته برای سببیت است فا در فبعظمته برای تفریع است ابصر بصیغه ماضی معلوم باب افعال لازم است قلوب مرفوع وفاعل است مؤمنین عبارت از جماعت خالص الایمان است که شک ومانند آن ندارند الجاهلون عبارت از ائمه ضلالت وسائر کفار است من فی السماء عبارت از ملائکه است والارض بمعنی ومن فی الارض وعبارت از انس وجن است

وهمیشه خواهد بود و برای حکمت کتاب و تکلیف و جزای عمل نیست بلکه لازم ذات واجب الوجود است یا قول جمعی دیگر از منسوبان باسلام است که الله تعالی محمول است و مکانش عرش است مخفی نماند که بنا بر احتمال آخر اشارتست باینکه جاثلیق این اعتراض را با مخالفان ائمه والیشان بتسمیت قائل شده اند اصل قال له فاخبرنی عن الله عزوجل این هو فقال امیر المؤمنین هو ههنا فوق تحت محیط بنا ومعنا وهو قوله ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا **شرح** این سوال وجواب جمله معترضه است که درمیان اجزای جواب سوال اول درآمده یعنی جاثلیق گفت او را پس بنا براینکه الله تعالی محمول نیست خبر ده مرا از الله تعالی عزوجل که کجاست او پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام او اینجاست و در بالای است و در پایین است و فرو گرفته با و با ماست واین مضمون قول الله تعالی است در سوره المجادله و بیان شد در شرح حدیث ششم باب سابق **اصل** فالکرسی محیط بالسموات والارض وما بینهما وما تحت الثری وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی وذلک قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم فالذین یحملون العرش هم العلماء الذین حملهم الله علمه لیس یخرج من هذه الاربعة شیء خلق الله فی ملکوته وهو الملکوت الذی اراه الله اصفیاءه واراه خلیله صلی الله علیه وآله فقال وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین وکیف یحمل حملة العرش الله وبحیاته حییت قلوبهم وبنوره اهتدوا الی معرفته **شرح** چون فارغ شد از جواب سوال که جمله معترضه بود باز برسر تتمه جواب سوال اول رفت کرسی عبارت از علم و قدرت است وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی از سوره طه است وبرای توضیح احاطه علم است که جزو مفهوم کرسی است العلماء عبارت از هشت صنف است که بیان میشود در حدیث ششم این باب ومی تواند بود که مراد ائمه الیشان باشد و ضمیر علمه راجع بعرش است واز قبیل اضافه مصدر بمفعول است یا راجع بالله است بمعنی علمی که وحی کرده بانبیا و حاصل هر دو یکی است هذه الاربعة عبارت از چهار نور است که نور احمر و نور اخضر و نور اصفر و نور ابیض است واین اشارتست باینکه حصر مذکور سابق حقیقی است زیرا که هر دو میان اثبات و نفی است بایین روش که انچه کن تعلق بآن می گیرد یا فعل العبد مشابه تجسیم ذوم یا باستحقاق مدحست یا باستحقاق ذم است یا بهیچکدام نیست فی برای سببیت است وملکوته عبارت از علم و قدرت است ضمیر منصوب راجع بمضمون یخرج تا آخر است مخفی نماند که توضیح وکذلک نری تا آخر بذکر چند آیه از سوره انعام و توضیح آنها بعنوان ذکر احتمال می شود اول وهو الذی خلق السموات والارض بالحق ویوم یقول کن فیکون دوم قوله الحق وله الملک یوم ینفخ فی الصور عالم الغیب والشهادة وهو الحکیم الخبیر سیوم واذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اریک وقومک

نری ست و حذف معطوف علیه تهویل و عدم امکان علم خلائق بکنه آنست چون سر قضا و قدر در
افعال الهی ست چنانچه گفته در سورهٔ انبیا لا یسأل عما یفعل و بیان میشود در حدیث ششم باب بیست
و ششم و گاهی حذف معطوف علیه برای ظهور می باشد بیش از ذکر آن و صلتیه وان وصلتیه گاهی برای
کثرة و عدم گنجائش مقام برای ذکر آن میباشد مثل ولم ینظروا ولم یاتهم ولم یسیروا ولم یروا ولا یقال
حمل بعلم خود بعنوان کمال اطمینان خاطر مراد اینست که چون برابراهیم کمال اطمینان خاطر بهم رسانید
باینکه ملکوت العنوان اینست که شرک نیز بامرا حاصل میشود تا نگوئیم که صادر میشود از فلان شرک
حاصل میشود لهذا نرمی کرد در اتمام حجت و اکتفا بابطال مدعای ایشان نکرد بلکه اثبات مدعای خود
کرد باستدلال بفطر سموات والارض بر بطلان هر نوع شرک خواه شرک عبادة اصنام و مانند آنها
که در منکران نبوت میباشد چنانچه ابعد این آیات در ابطال سخن ایشان هست و بیان میشود در شرح
عنوان باب اول کتاب الحجة یعنی پس علم و قدرت الله تعالی فرو گرفته آسمانها و زمین و آنچه میان
آن دو است و آنچه زیر طرف پائین زمین است تا مرکز عالم چنانچه در سورهٔ طه هست و بیان شد در شرح
حدیث سوم باب ششم و اگر آشکارا گوئی سخن را پس میداند نهان را و نهان تر را چه جای آشکار
چنانچه در سورهٔ طه هست و این مضمون قول الله تعالی است در سورهٔ بقره که گنجائش دارد علم و قدرت
الله تعالی آسمانها و زمین را و مانده نمیکند الله تعالی را نگاهداری آسمانها و زمین و او ست بلند مرتبه
و بزرگ مرتبه پس این جماعت که بر میدارند عرش را ایشان علما اند که بار کرده ایشان را الله تعالی علم عرش
بمعنی علم باینکه عرش از چهار نور حاصل شده و بیرون نمیباشد از این چهار نور که گفتیم چیزی که خلق کرده
الله تعالی آنرا بملکوت خود بانمعنی که هر مخلوق یکی از نچهار نور حاصل شده و ملکوت باین عنوان
ملکوتیست که نموده آنرا الله تعالی بر گزیده های خود و نموده آنرا بدوست خود ابراهیم علیه السلام
پس گفته در سورهٔ انعام واذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ اصناما آلهة انی اراک وقومک فی ضلال مبین
وکذلک وباد کن وقتی را که گفت ابراهیم ولی نعمت خود آذر را که آیا فرا میگیری بتان را معبودان
بپرستی که من می بینم ترا و جماعت ترا در گمراهی ظاهر بر حالی گفت که مقدار این بود که بهمان روش
که شرک و معاصی حاصل نباشد و در وقتی گمراه مرا که کن و انا یم ابراهیم را کمال پادشاهی آسمانها و
زمین برای سری که خلائق نمی توانند دانست کنه آنرا و برای آنکه شود از جملهٔ اهل کمال اطمینان و قرار
خاطر بر هرچه واقع شود بی اضطراب و بد رستی در اتمام حجت و چون بر میدارند حاملان عرش
الله تعالی را و حال آنکه بر زندگی الله تعالی زنده شده و لهای ایشان بمعنی باینکه بعلم و تعلیم او عالم شده اند
و بنور توفیق او راه یافته اند بسوی شناخت او **دوم** اصل عن صفوان بن یحیی قال سألنی
ابو قرة المحدث ان ادخله علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فاستأذنته فاذن لی فدخل فسأله عن الحلال والحرام ثم قال له

ومجاز در نسبت حمل آن بغیر باشد باعتبار اینکه ان غیر حامل چیزیست که جمیع ممکنات بطفیل آن مخلوق
شده و آن کتاب الهی است چنانچه گفته در سورهٔ انعام وهو الذی خلق السموات والارض بالحق
وظاهر این فقرات مؤید اینست دوم اینکه عرش در معنی مجازی مستعمل باشد بمعنی علم کتاب الهی
وظاهر آنچه می آید در این حدیث که والعرش ومن یحمله او آنچه می آید در حدیث ششم این باب مؤید
این است وحاصل هر دو یکی است خلق مجرور است تا بدل غیره باشد واستعبد بعین بی نقط و بای
یک نقط و دال بی نقط است الاستعباد کسی را به بندگی خود ستائش کردن خلقه بکسر خای با نقط و
سکون لام و فتح قاف و تاء تانیث بمعنی نوعی از مخلوق است تحمل بصیغه مضارع غائبه باسفر لست بیار
حرف جر و مصدر است ضمیر هم راجع بخلقه است ضمیر علمه راجع باالله تعالی است و اضافه برای عهد
است بمعنی علمی که بانبیا وحی کرده یا راجع بعرش است و اضافه مصدر بمعنی مفعول است و علم عرش
همان است که بیان شد در حدیث اول در شرح ان العرش خلقه الله من انوار اربعة تا آخر خلقا
بفتح خاء و سکون لام و قاف منصوب و معطوف بر خلقه است یسبحون تا آخر صفت خلقا است و این
اشارت است بقول الله تعالی در سورة النور فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه
یسبح له فیها بالغدو والاصال و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ششم باب هفتم که باب معرفة الامام
والرد الیه است وملائکه نیز معطوف است بر خلقه و این اشارتست بقول الله تعالی در سورهٔ زمر وتری
الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم واستعبد اهل الارض اشارتست بقول الله تعالی
در سورة البقرة وأتوا البیوت من ابوابها و بیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ششم باب هفتم و مراد
باهل الارض دور افتادگان از مجاورت امام زمان است و تکرار واستعبد در اینجا برای اشعار
بپستی مرتبه اهل الارض است نسبت بسابقان بیان این مجمل آنکه منسوبان بعرش بمعنی علم کتاب الهی
سه قسم اند قسم اول حاملان عرش اول آدم و اوصیای او دوم نوح و اوصیای او سوم
ابراهیم و اوصیای او چهارم موسی و اوصیای او پنجم عیسی و اوصیای او ششم محمد و اوصیای
او علیهم السلام هفتم رضوان و سائر خزنهٔ جنت هشتم مالک و سائر خزنهٔ جهنم قسم دوم من
حول العرش و ایشان دو صنفند اول مومنانی که در مجاورت امام زمان خود بوده هر صبح و شام
برای اینکه عمل بعلم الهی کنند بی دغدغه خواه آن امام نبی باشد از جمله شش نبی که مذکور شد و خواه وصی
آن نبی باشد و ایشان درین زمان سعی کنند از جمله نطفه که در مابین مسجدین در ملازمت صاحب
الزمان اند چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث شانزدهم و هفدهم باب هفتاد و نهم که باب فی الغیبة است
دوم ملائکه که کاتبان اعمال خلائق اند و بعض ایشان که ملائکه دست راست اند از ملازمان رضوان
و خزنهٔ جنت اند و نامهٔ اعمال را بایشان تسلیم میکنند و بعضی که ملائکه دست چپ اند از ملازمان مالک و خزنه

النست چنانکه می گویند زید قائم جملهٔ اسمیه و ضرب زید جملهٔ فعلیه کما قال خبر مبتدء است و ضمیر مستتر راجع بالله
تعالی است و این لفظ را در جائی میگویند که مستعمل فیه لفظ معنی حقیقی آن باشد والعرش مبتدء است و
الف لام برای عهد خارجی است بمعنی عرشے که بیان شد در آیهٔ الحاقه والمومن ومن یحمله معطوف بر
العرش است ومن حول العرش نیز عطف بر النست و خبر مبتدا محذوف ست بتقدیر سوای لفظ انت
ومالک که بتقدیر انت و مالک مقرونان است و مقصود این است که معنی عرش
در آیهٔ طه شامل معنی عرش در آیت الحاقه والمومن است مع شی زائد ضمیر که راجع بمن یحمله
ومن حول العرش ست یعنی واینکه الله بر عرش مستوی شده بر معنی حقیقی خود است وغیر النست
که مذکور شد وجمعی که حاملان آنند وجمعی که بر دور آنند برابر اند در دخول در تحت معنی عرش در اینجا
عبارت از جمیع مخلوقات است والله تعالے بردارنده است بتوفیق خود آن دو طائفه را نگاه دارنده
ایشا النست از تصرف شیطان نگاهدار ایستادگی کننده است بر هر زنده بالای هر چیز است در
قدرت و مستولی بر هر چیز است و گفته نمی شود بر داشته شده و نه پائین در حق الله تعالے گفتنی به تنها
اینکه وصل کرده شود بچیزیکه قرینه باشد که مراد حقیقت نیست و مجاز است خبر فاسد میشود لفظ کبلی و بانه
است و فاسد می شود مراد نیز باطل ست اشارت باین است که اگر با قرینه باشد ظاهر لفظ اگرچه فاسد
بنا بر اما مراد فاسد نیست **اصل** قال ابو قرة فنكذب بالرواية التي جاءت ان الله اذا غضب
انما يعرف غضبه ان الملائكة الذين يحملون العرش يجدون ثقله على كواهلهم فيخرون
سجدا فاذا ذهب الغضب خف ورجعوا الى مواقفهم فقال ابو الحسن عليه السلام اخبرني عن الله تبارك
وتعالى منذ لعن ابليس الى يومك هذا هو غضبان عليه فمتى رضي وهو في صفتك لم يزل غضبانا
عليه وعلى اوليائه وعلى اتباعه كيف تجترئ ان تصف ربك بالتغيير من حال الى حال
وانه يجري عليه ما يجري على المخلوقين سبحانه وتعالى لم يزل مع الزائلين ولم يتغير مع المتغيرين
ولم يتبدل مع المتبدلين ومن دونه في يده وتدبيره وكلهم اليه محتاج وهو غني عمن سواه **شرح**
گفت ابو قره پس انکار میکنی روایتی که آمده که الله تعالی وقتی که غضبناک شود شناخته نمی شود غضب او
مگر باینکه ملائکه که حاملان عرشند می یابند سنگینی الله تعالی را بر میان دو شانهای خود پس می افتند بر روے
خود بسجده و پس وقتی که رفت غضب سبک می شود الله تعالی و بر میگردند بجای خود بمعنی اینکه بر میخیزند
پس گفت امام رضا علیه السلام در ابطال این روایت خبر ده مرا از الله تبارک وتعالی از وقتی که
لعن کرده ابلیس را تا امروز او غضبناک است بر او پس کی راضی شد والله تعالے در بیان که تو میکنی
او را همیشه غضبناک بوده بر او و بر دوستان او و بر تابعان او وچون جرأت میکنی که صفت کنی صاحب
کل اختیارت را بگردیدن از حالی بحالی یعنی صفتی که از صفات افعال نیست بصفتی دیگر مثل آن

دیگر جاری میشود براو آنچه جاری میشود بر مخلوقان که اسمای بیاید بمحض باشد مثل جسم و تنزیه تنزیه لائق او وبلند مرتبه است ازین قسم صفات چه برطرف نشده با برطرف شده کان متغیر نشده از کمال یا متغیران و متحرک نشد. و یا متحرکان و هر که سوای اوست در تحت قدرت او و بلاواسطه همه ایشان بسوی او محتاجان اند و او بی نیاز است از هر که سوای اوست مراد اینست که بر دارندهٔ عرش یا بمعنی نیست که خیال کردی والا محتاج خواهد بود **سوم اصل** عن الفضیل بن یسار قال سالت اباعبدالله علیه السلم عن قول الله جل وعز وسع کرسیه السموات والارض فقال یا فضیل کل شیء فی الکرسی السموات والارض وکل شیء فی الکرسی **شرح** الکرسی علم وقدرت الله تعالے یعنی روایت است از فضیل بن یسار گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل در سورهٔ بقره گنجایش دارد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را پس گفت ای فضیل هر چیز در کرسی است آسمانها و زمین و هر چیز غیر آنها در کرسی است یا بمعنی که از روی علم و قدرت الهی است **چهارم اصل** سالت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله وسع کرسیه السموات والارض السموات والارض وسع الکرسی ام الکرسی وسع السموات والارض فقال بل الکرسی وسع السموات والارض والعرش وکل شیء وسع الکرسی **شرح** والعرش منصوب است تا مفعول وسع الکرسی باشد و عرش عبارت از کتاب الهی است و بودن آن در کرسی عبارت ازین است که از روی علم و قدرت الهی نازل شده بر انبیا یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سورهٔ بقره گنجایش دارد کرسی الله تعالی آسمانها و زمین را یا آسمانها و زمین دارد و عرش را و هر چیز را گنجایش دارد کرسی مخفی نماند که سوال سائل ابتدا بود که از روی شک نباشد بلکه از روی تعجب باشد بخیال اینکه کرسی جسمی از اجسام است و ممکن است که از روی شک و تجویز این کرده باشد که الکرسی منصوب باشد و السموات والارض مرفوع باشد یا آیت از باب قلب باشد چنانچه می گویند الشکر مربود بالزید **پنجم اصل** سالت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عز وجل وسع کرسیه السموات والارض وسعن الکرسی او الکرسی وسع السموات والارض فقال ان کل شیء فی الکرسی **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث سوم و چهارم **ششم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال حملة العرش والعرش العلم ثمانیة اربعة منا واربعة ممن شاء الله تعالی **شرح** درین حدیث اشارت است بتفسیر آیت سورهٔ الحاقه ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه مخفی نماند که بر داشتن علم کتاب الهی بر بالای خلائق در روز قیامت عبارت از عرض اعمال خلائق بر آنست برای رد و قبول آن اعمال و درین لفظ اشارتست باینکه علم کتاب الهی در دنیا ارقند ده و خوار است نزد اکثر خلائق زیرا که عمل بحکم کتاب الهی نمیکنند و تاویل و تخصیص آن بهوا و هوس در روز قیامت در کمال عزت میشود چون دانند که هر عملی موافق آنست مقبول است والا مردود است

یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت حاملان عرش که عبارت از علم
کتاب الٰہی است بمعنی محکم کتاب الٰہی که معلوم ہر متامل است باینمعنی والنسخ مجموع کتاب الٰہی
ہشت صنفند چہار از ما اند و چہار از ہر کہ خواست اللہ تعالےٰ مخفی نماند کہ ظاہر بعض روایات
مثل آنچہ در دعای سوم صحیفہ کامل است این است کہ بعض حملۂ عرش از ملائکہ باشند و ظاہر حدیث
ہفتم این باب این ست کہ کل واحد از ائمہ داخل حاملان عرش باشند پس مراد بثمانیہ ثمانیہ اصناف است
و می تواند بود کہ مراد بنا اہل بیت ابراہیم باشد و این چہار عبارت از ابراہیم و اوصیای او و
محمد و اوصیای او علیہم السلام باشد و چہار دوم عبارت از آدم و اوصیای او و رضوان و سائر خازنان
جنت و مالک و سائر خازنان جہنم باشد زیراکہ مدار دیوان و حساب خلائق در روز قیامت
بر این ہشت صنف است زیراکہ شش صنف آن جملہ اینہا ہر کدام صاحب شریعت علیحدہ اند و دو
صنف شاہدان و ضابطان نامہای اعمال خلائق اند برای جزای عمل مطیع و عاصی ہست ہر صاحب
شریعتی اند و علی بن ابراہیم در تفسیر سورہ الحاقہ گفتہ حملۃ العرش ثمانیۃ لکل واحد ثمانیۃ اعین
کل عین طباق الدنیا اشارہ است باینکہ ہر کدام ایشان احوال اہل صنف خود و ہفت صنف دیگر را
معلوم می کنند و کثرت ہر صنف برابر دنیاست و ایضا گفتہ و فی حدیث آخر قال حملۃ العرش ثمانیۃ
اربعۃ من الاولین و اربعۃ من الآخرین فاما الاربعۃ الاولین فنوح و ابراہیم و موسیٰ و عیسیٰ
و اما الآخرین محمد و علی و الحسن و الحسین علیہم السلام و فاضل مدقق مولانا محمد امین استرآبادی گفتہ کہ در
بعض احادیث تفسیر چہار از ما بامیر المومنین و سیدۃ نساء العالمین فاطمہ و امام حسن و امام حسین
صلوات اللہ علیہم شدہ و تفسیر چہار دوم بسلمان و مقداد و عمار بن یاسر و ابی ذر غفاری رحمہم اللہ شدہ

ہفتم اصل عن داؤد الرقی قال سألت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن قول اللہ عز و جل وکان
عرشہ علی الماء فقال ما یقولون قلت یقولون ان العرش کان علی الماء والرب فوقہ فقال کذبوا من زعم
ہذا فقد صیر اللہ محمولا ووصفہ بصفۃ المخلوق ولزمہ ان الشیء الذی یحملہ اقوی منہ قلت بین لی جعلت
فداک فقال ان اللہ حمل دینہ وعلمہ الماء قبل ان یکون سماء او ارض او جن او انس او شمس او قمر فلما اراد
ان یخلق الخلق نثرہم بین یدیہ فقال لہم من ربکم فاول من نطق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وامیر المومنین
والائمۃ صلوات اللہ علیہم فقالوا انت ربنا فحملہم العلم والدین ثم قال للملائکۃ ہؤلاء حملۃ دینی
وعلمی وامنائی فی خلقی وہم المسئولون ثم قال لبنی آدم اقروا للہ بالربوبیۃ ولہؤلاء النفر بالولایۃ
والطاعۃ فقالوا نعم ربنا اقررنا فقال اللہ للملائکۃ اشہدوا فقالت الملائکۃ شہدنا
علی ان لا یقولوا غدا انا کنا عن ہذا غافلین او یقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل وکنا ذریۃ من
بعدہم افتہلکنا بما فعل المبطلون یا داؤد ولایتنا موکدۃ علیہم فی المیثاق ثم

دوم باب چهل و نهم که باب نادر فیه ذکر الغیب است و چون از جمله چیزها نبی و اوصیای وی علیهم السلام است پس مشیت ایشان نیز کرد در ازقت برای بار کردن آن دین و علم پیش از بودن آسمانے
بازمین یا جنی یا انسی یا آفتابی یا ماهی پس چون اراده کرد خلق مخلوقین را بمعنی اینکه شروع کرد
در احداث انس وجن باحداث ارواح ایشان یا احداث ابدان ایشان چنانچه می آید در باب
بست. پنجم و ششم که اراده بعد از مشیت است و پیش از قدر و قضاست پراگنده کرد ایشان را
پیش کرد پس گفت ایشان را بعد از نظر ایشان در مخلوقیت خود و آسمانها و زمین و عجائب
شواهد ربوبیت کیست صاحب کل اختیار شما پس اول کسے که اقرار کرد حضرت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم و امیر المؤمنین و یازده امام بود صلوات الله علیهم پس گفتند خالق ما و آسمانها و
زمین صاحب کل اختیار ما ئی بمعنی اینکه فضولی و خود رائے و شرکت در حکم با تو نمیکنیم پس باز
کرد ایشان را علم با حکام و دین اسلام بعد از ان گفت ملائکه را این جماعت حاملان دین من و علم مراد
ایشان من اند در مخلوقین من و ایشانند مسئول از هر مشکل که مکلفان را پیش آید بعد از آن
گفت فرزندان آدم را اقرار کنید برای الله باینکه صاحب کل اختیار است بمعنی اینکه کسے شریک
در حکم با او نیست و از برای این جماعت که محمد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام باشند بدوستی و پیروی
تا اقرار بربوبیت واقعی باشد و محض ظاهر نباشد و الا پیروی ظن و شرکت در حکم با الله تعالے
خواهید کرد و آن انکار ربوبیت است پس گفتند آری ای صاحب کل اختیار ما اقرار کردیم پس
گفت الله تعالی ملائکه را گواه باشید بر اقرار بنی آدم بربوبیت و ولایت پس گفتند ملائکه که گواه
شدیم تا نتوانند که گویند باعتبار مشرکان ابتدای بنی آدم فردای قیامت که بدرستیکه ما بودیم
از حقیقت ربوبیت که مشتمل است بر ولایت غافلان یا گویند باعتبار مشرکان که اولا مشرک شدند
که ما بنای شرک نکردیم پدران ما کردند پیش از تولد ما و ما اطفال بودیم بعد از شرک ایشان یا تبعیت
که شرک ایشان مانع معرفت ما بربوبیت شد آیا پس بجهنم می بری ما را بانچه کردند باطل کنندگان
اے داؤد دوستی و اعتقاد امامت ما شرط شده بر اولاد آدم یا بر مخالفان ما در شناختن ربوبیت
و احتیاج بدلیل تا نیده نیست بر اینکه در هر زمان امام معصوم و مفترض الطاعة میباید

باب بست ویکم اصل باب الروح

تتمه این باب بیان روح است که مضاف بالله تعالے شده در قرآن و درین باب چهار حدیث
است اول اصل سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الروح التی فی آدم وقوله فاذا سویته
ونفخت فیه من روحی قال هذه روح مخلوقة والروح التی فی عیسی مخلوقة شرح الروح بضم راء
وسکون واو آنچه بآن زندگی زنده است و آن جسم هوائی است و اطلاق روح بر جبرئیل و کتاب الهی و رسول

و وصی بر سبیل تشبیه است چه هر کدام از آنها مانند روح است چه اگر نبی بود یک صاحب نبوة باقی نمی ماند یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روحی که در آدم بود و در قول الله تعالی در سورهٔ ص پس وقتی که ساختم آدم را و دمیدم در او و روحی را از جسد روح خود گفت این روحی مخلوق ست آن روح که در عیسی است که مذکور شده در سورهٔ نسا نیز مخلوق است مراد اینست که چیزی نیست که زندگی الله تعالی بآن باشد از باب روح زید و عمر و بلکه مخلوق الله تعالی و برگزیدهٔ اوست از میان روحها یا مراد از نفخ روحی وحی و بعثت برسالت است **دوم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله و روح منه قال هی روح الله مخلوقة خلقها الله فی آدم و عیسی **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روح در قول الله تعالی در سورهٔ نسا انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله وکلمته القاها الی مریم و روح منه جز این نیست که مسیح عیسی ابن مریم باشد فرستادهٔ الله تعالی است بخلائق و همان سخن الله تعالی است که گفتم هیچ زمانی خالی از حجتی نباشد انداخته آنرا بسوی مریم بی پدر و روحی ست از جانب الله تعالی گفت این روح منسوب بالله تعالی است مخلوق اوست پس تسمیه آن بروح باعتبار این است که زندگی خلائق بانست نه آن که زندگی او بآن باشد خلق کرده آنرا الله تعالی در آدم در ونفخت فیه من روحی از سورهٔ ص و عیسی در این آیه اشارت باینست که حمل روح بر عیسی مانند حمل کلمه مجاز است چه روح فی الحقیقة احکامی است که بعیسی وحی شده چنانچه او مصداق کلمه است **سوم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل ونفخت فیه من روحی کیف هذا النفخ فقال ان الروح متحرک کالریح وانما سمی روحا لانه اشتق اسمه من الریح وانما اخرجه علی لفظة الریح لان الروح مجانس للریح وانما اضافه الی نفسه لانه اصطفاه علی سائر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی ولرسول من الرسل خلیلی واشباه ذلک وکل ذلک مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل در سورهٔ ص و دمیدم در آدم از روح خود چگونه است این دمیدن آیا از باب دمیدن هواست و جسمی با متعلق ساختن مجرد است بجسمی چنانچه فلاسفه میگویند در نفوس ناطقه انسانیه پس گفت در بیان اینکه از باب دمیدن هواست بدرستی که روح حرکت میکند از مکانی بمکانی مثل باد که هوای متحرک ست و جز این نیست که نام نهاده اند آنرا روح برای آنکه مشتق ساخته نام آنرا از باد و برای این مشتق ساخته از لفظی که برای باد است که روح از جنس باد است بمعنی اینکه متحرک ست و برای این نسبت داده بخود ش که برگزیده آنرا بر باقی روحهای مردم چنانچه گفته برای خانه از خانهای که کعبه باشد خانهٔ من و برای رسولی از رسولان که ابراهیم باشد مصاحب درونی من و مانند آن مثل جنب الله و وجه الله مراد اینست که اضافه در هر دو جا بمعنی برگزیدیست

چه خانه قابل و سکنای دیگر النسبت نداو ورسول چون محل کمال اعتماد و امامت است قابل مصاحبت درونی رسل و مومنا لیست نداو و جمیع آن آفریده نشده است ساخته شده است کرده شده بعد از عدم است مملوک صاحب کل اختیار است تدبیر کرده شده است **چهارم اصل** سالت اباجعفر علیه السلام عما یروون ان الله خلق آدم علی صورته فقال هی صورة محدثة مخلوقة اصطفاها الله واختارها علی سائر الصور المختلفة فاضافها الی نفسه کما اضاف الکعبة الی نفسه والروح الی نفسه فقال ونفخت فیه من روحی **شرح** پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام از آنچه روایت می کنند از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گفته که الله آفرید آدم را بر صورت او پس گفت این صورتیست حادث کرده شده بعد از عدم آفریده شده است برگزیده آنرا الله تعالی و ترجیح داده آنرا بر باقی صورتهای مختلف پس نسبت داده آنرا بخود چنانچه نسبت داده کعبه را بخود و نسبت داده روح را پس گفته در سوره بقره خانه من و گفت در سوره ص و دمیدم در او از روح خود مخفی نماند که این حدیث دلالت بر این میکند که ضمیر صورته بالله راجع است و بعضی میگویند که بآدم راجع است و علی نهجیه است بالتعلیل یعنی بر نهج صورت لائق باو و برای خوبی صورتش

باب بست و دوم اصل باب جوامع التوحید

شرح جوامع جمع جامعه است و تانیث باعتبار اینست که موصوف الخطبة یا الفقره یا الکلمه بمعنی کلام است یعنی این باب خطبه چند است که هر کدام جمع کرده بسیار از مسائل توحید را در این باب هفت حدیث است و مصنف اول آنها را توضیح کرده **اول اصل** ان امیر المومنین علیه السلام استنهض الناس فی حرب معاویة فی المرة الثانیة فلما حشد الناس قام خطیبا فقال الحمد لله الواحد الاحد الصمد المتفرد الذی لا من شیء کان ولا من شیء خلق ما کان قدرة بان بها من الاشیاء وبانت الاشیاء منه فلیست له صفة تنال ولا حد تضرب له فیه الامثال **شرح** بالاستنهاض بنون و ها و ضاد بانقطاط طلب برخاستن از کسی حشد بجای بی نقطه و شین بانقطه و دال بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است الحشد و بضم حا اجتماع لشکر برودی الواحد یگانه بمعنی بی شریک در آنچه آن مشهور است و آن نجیاد لعنوان کن فیکون است الاحد بی جزو و قرین الصمد متوجه شده بسوی او در حاجتها و مشکلها المتفرد بصیغه اسم فاعل باب تفعل کسی که نه پدر و نه برادر و نه فرزند و نه قبیله و آن مجرور است تا صفت دیگر الله باشد یا منصوب یا مرفوع است بمدح تقدیر اعنی المتفرد یا هو المتفرد الذی صفة کاشفة المتفرد است الکون بودن و صادر شدن و مراد در لا من شیء کان معنی اول است بقرینه تقدیم ظرف و در خلق ما کان هر دو

اصل کل دون صفاته تحبیر اللغات وضل هنالک تصاریف الصفات وحار فی ملکوته عمیقات مذاهب التفکیر وانقطع دون الرسوخ فی علمه جوامع التفسیر وحال دون غیبه المکنون حجب من الغیوب تاهت فی ادانیها طامحات العقول فی لطیفات الامور شرح این پنج فقره است برای بیان فلیست که تا آخر الکلام بفتح کاف اندگی صفات عبارت از صفات لانه لعلت او ست التحبیر بجای بی نقط و بای یک نقط و رای بی نقط نیکو ادا کردن سخن و اللغات بضم لام زبان با سے مختلف وانما نه در تحبیر اللغات اضافه مصدر بمفعول ست یا بالفاعل مجازی هنالک اشاره بالله تعالی است التصاریف جمع تصریف مبالغه صرف بمعنی گردانیدن ومراد اینجا اقسام است الف لام الصفات برای عهد خارجی است واشارت ست بخصوصیات صفاتی که در افواه خلائق در مے آید از علم وقدرت وسمع وبصر ومانند آنها که در افواه خلائق در نمی آید مگر بعنوان اینکه از نسب واضافات باشد وچون تحقق نسبت بی تحقق طرف نسبت محال است بعضی خیال میکنند که اشتراک علم در میان علم خلائق وعطف علم الٰهی لفظیست وبعضی خیال میکنند که علم الٰهی نیز حصولی یا حضوریست تفصیلی یا اجمالی ست واین خیال با غلط است بلکه نسبت واضافه بودن لازم موضوع له علم است در افواه او از مسمای علم خارجست نظیر اینکه اگر کسے هرگز خیال نان غیر نان گندم نکرده باشد وکسی باو گوید که آنچه از برنج است نان است خیال میکند که نان مشترک لفظی است میان نان گندم ونان برنج و چون با تصور علمی که نسبت واضافه نباشد نمیتوانیم کرد پس تعلیم ما دیگران را در بیان صفات الٰهی مثل تعلیم شخصے است که مخرج رای بی نقط نداشته وانرا لا میگفته وبطفلی که تازه بشاگردی او آمده میگفته که بگو لا میگفته لا استاد میگفته چنانچه من میگویم بگو لا باز او میگفته لا و منتقل نمیشده بمراد استاد ودیرین قیاس است قدرت وسمع وبصر ومانند آنها الملکوت بفتح میم وفتح لام مبالغه در ملک بمعنی پادشاهی وقدرت تام ومصداق آن نفوذ اراده است بعنوان کن فیکون العمیق ته دار ومراد اینجا دور رس است المذاهب جمع مذهب راهها التفکیر مبالغه در فکر مراد بغیب مکنون کنه ذات الله تعالی است یا مراد احکامیست که برسول علیه السلام وحی شده وبیان شد در خطبه مصنف در شرح اطلعهم علی المکنون من غیب ستره ومیتواند بود که مراد علمے باشد که اهل اسلام مخصوص الله تعالی میدانند الحجب بضم حای بی نقط وضم جیم جمع حجاب پرده ها ومراد اینجا مشکلاتی است که مانند پرده ها ست یا عتبار اینکه کسے که آنها را اندغیب کمنونه نمی داند بطریق اولی خواه علم بآن موقوف علیه علم الغیب کمنون باشد خواه نه الطامح بسیار دور رونده در طلب چیزے. مراد اینجا نسبک سیر دور بین است وتابع واول مناسب تر است ایجاد دوم مناسب تر است به حدیث تجم اینا باب یعنی مانده شده ونرسیده بدریافتن صفات الله تعالی خوش بیانی زبانها خواه عربی وخواه فارسی وخواه غیر آنها وگرشده

را است تعالی خصوصیات و اقسام انفعالات که در اذهان خلائق در آید و میزان باشد و در نسبت
را بخدای است تعالی در رد و ردها از راهها ی نظر چنانچه جمعی از صاحبان فکر و تفتیش خواسته اند که معلوم
نمو کنند که قدرت الله تعالی چه قسم قدرتیست منکر قدرت او شده اند و توهم قدم عالم کرده اند
و جمعی خو در اتسلی بلفظ قدرت و لفظ حدوث عاجز کرده اند و میگویند قدرت منافات ندارد با وجوب
سابق و لزوم لنفر بذات و اسلم طریق ترک تعمق در امثال اینها بمثال و اکتفاست بانچه معلوم است بجمعا
نه و به عقل که بجه تمیز رسیده که فاعل آسمان و زمین بر هر چیز توانا است و بر یه یعنی عاجز بالقیه شده
نرسیده و بآبر شدن در صفت علم الله تعالی کما ینبغی که هر کدام جامع معانی بسیار است از جمله بیان علم احمد تقو
اشارت اینست که جمیع آنچه بعقل خود گفته اند در باب اینکه علم او از چه قسم است باطل است و واسطه
شده نرسیده و الغیب مکنون او حجاب های بسیار از جمله غیبها گم شده در نزد کیتر ای آن غیب مثل اینکه
در پس این دیوار چه چیز است سبک سیر ای فقها در دقائق مسائل چه جای غیب های دیگر اصل
فتبارك الذی لا یبلغه بعد الهمم و لا یناله غوص الفطن و تعالی الذی لیس له وقت معدود
و لا اجل ممدود و لا نعت محدود شرح برای تفریع بر دو حال دون غیبه تا آخر است یا برای تفریع بر کل
دون صفاته تا آخر است فرق میان وقت و اجل اینست که غالب استعمال اول در زمان ابتدائی کون او است
و غالب استعمال دوم در زمان فنای در از است النعت آنچه لائق بصفت الله تعالی باشد از اسما و
صفات الهی در اعتبار داده شده از غیر یعنی پس بغایت کامل است کسی که نمیرسد بمشغول او و در روان آنها
در تن یا جز کنه ذات او و العیق زیرکیها و بغایت منزه است از هر نقصان و قبیح کسی که نیست که او را
وقتی که توان شمرد ایام او را در مدت و جود و نه اسما و صفات لائقه از کرم ممتاز باشد انجه
که الله تعالی عزوجل اذهان خلائق را چنان نیافرید و لیکن توسط وحی انبیا کسی معرفت اسما
و صفات او چنانچه باید تحصیل نتواند کرد اصل سبحان الذی لیس له اول مبتدا و لا غایة منتهی و لا آخر یفنی
شرح سبحان اسم زمان یا فعال مرفوع و صفت اول است منتهی بیز بصیغه اسم زمان است و یفنی
یعنی بیای مضارع است و ظاهر اینست که بیم بصیغه اسم زمان یا محل باشد یعنی منزه است از هر نقص
و قبیح منزه بودن خود کسی که نیست که او را اول که وقت ابتدای وجود او باشد و نه حدی که وقت
انتها باشد یا معنی که در آن مدت منتقل شود از کیفیتی دیگر و نه آخری که وقت فنای او باشد اصل
سبحانه هو کما وصف نفسه و الواصفون لا یبلغون نعته حد الاشیاء کلها عند خلقه ابانة لها
من شبهه و ابانة له من شبهها شرح ابانه بیای یک نقطه و الف منقلبه از یاء بالوزن مصباح
افعال مفعول له مجاز است از قبیل اقامت لازم چیزی در مقام باعث آن چیز است انظر لدوا للموت و ابنوا
للخراب یا مفعول مطلق فعل محذوف است تقدیر ابنت آیانة مثل الحمد لله اقرارا بنعمته یعنی منزه

سیانم از اقص و قبیح لائق خودش او چنانست که خود صفت خود کرده در قرآن که لیس کمثله شیء ولا تدرکه الابصار و بیان کنند گان او باسم جامد محض میسر نشد ببیان لائق او چنانچه گذشت در باب النهی عن الصفة بغیر ما وصف به نفسه جل وتعالی بیان این آنکه تمیز از شریک در اسم جامد محض کرده بمکان معین ومقداری معین مثلا چیزها همه را نزد آفریدن او آنها را برای جدا کردن آنها لازم مانند بودن آنها او را در اسم جامد محض وجدا کردن او از مانند بودن او آنها را در معلول بودن که لازم مانند بودن در اسم جامد محض است اصل لم یحلل فیها فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن ولم یخل منها فیقال له این لکنه سبحانه احاط بها علمه واتقنها صنعه واحصاها حفظه **شرح** فا در لم یحلل برای تفریع است الحلول بجای بی نقطه باب نصر وضرب فرود آمدن در چیزی خواه باتحاد وخواه بعروض وبنا بر اول اینجا شرح میشود وتوضیح مصنف مبنی بر دوم است وبنا بر اول فقره اولی برای ابطال مذهب مانند مذهب بعض صوفیه است که میگویند که الله متحد است با هر موجود وبنا بر دوم برای ابطال مذاهب نصاری گفته که لهم فی کیفیة الاتحاد والتجسد کلام فمنهم من قال اشراق النور علی الجسم ومنهم من قال انطباع النقش فی الشمعة ومنهم من قال ظهر ظهور الروحانی بالجسمانی ومنهم من قال تدرع اللاهوت بالناسوت ومنهم قال امتزجت الکلمة بجسد المسیح ممازجة اللبن بالماء وهو مبتدا است کائن خبر مبتدا است وتقدیم ظرف برای افاده معنی حصر است لم ینأ بفتح یای مضارعة وفتح نون وسکون همزه بصیغه مضارع غائب معلوم معتل العین یائی مهموز اللام باب علم است النئی بفتح نون وسکون یاء وهمزه محکم کردن کاری ومراد اینجا فاعل موجب بودن است وتعدیه آن بعن برای تضمین معنی تجرد است واین فقره برای ابطال مذهب یهود وفلاسفه وتابعان ایشان است که میگویند واجب الوجود فاعل موجب است پس از وصادر نشده مگر عقل اول که واسطه است میان او وسائر موجودات وقالت الیهود ید الله مغلولة غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا وتوضیح مصنف مبنی بر اینست که لم ینأ بسکون نون وفتح همزه بصیغه مهموز العین معتل اللام باب منع باشد بمعنی لم یبعد واین موافق مشهور در رسم الخط نیست زیرا که ماقبل همزه چون ساکن باشد همزه بصورت الف نوشته میشود هو مبتدا است بائن خبر مبتدا است وتقدیم ظرف برای افاده معنی حصر است بنا بر اینکه ضمیر منها و نظائر آن راجع است باشیای محدوده ومراد اشیای جسمانیه است که معلوم الوجود است واشارت است باینکه واسطه که یهود وفلاسفه میان واجب الوجود ومیان جسمانیات اقرار داده اند مجرد است وغیر معلوم الوجود است وبظن خود خیالی فاسد کرده اند الباس بعد از سلسله ایجاد وخواه بیگانه دیگر از چیزی ودر اینجا بنا بر اول شرح میشود وتوضیح مصنف مبنی بر دوم است که خبر مبتدا است

وعالمها محذوف ست بتقدیر بما احاط به المن بفتح میم وتشدید نون و در رطل و مراد اینجا مقدار لائق
هریک از اجناس مخلوقات ست بکیفیتی که یک ذره از ان کم و زیاد نشاید و ضمیر ها راجع باشیا ست
الحروف جمع صرف گردانیدنها یعنی الله تعالی هر چیز را از جملهٔ اشیا نگاهدارنده دیده بالنسبت و هر چیز
از آن چیزها بسرے و مصلحتی مشتمل ست و دانای هر وجه نام بهر مصلحتی که مشتمل بران مقدار ست یعنی
اینکه مشتمل ست بران هر ذره از ذرات که جزو مقداری اشیا ست الله تعالی است که
یگانه است بجزو قرین است متوجه شده با دست در مشکل و حاجتها آنکه تغیر نیدهد او را از حالی بحالے
گردانیدنهای زمانها و سنگین نمیکند او را ساختن تدبیر چیزے که باشد یعنی اینکه هر چه باشد چه
جز این نیست که گفته هر چه را که خواسته باشد پس شده **اصل** ابتداع ما خلق بلا امتثال سبق ولا تعب
ولا نصب وکل صانع شئ فمن شئ صنع والله لا من شئ صنع ما خلق وکل عالم فمن بعد جهل
تعلم والله لم یجهل ولم یتعلم احاط بالاشیاء علما قبل کونها فلم یزدد بکونها
علما علمه بها قبل ان یکونها کعلمه بعد تکوینها **شرح** ابتدا کرد آنچه را که آفریده بی نمونه که گذشته باشد
از آفریدگار دیگر و بی مشقتی و بی آزاری و هر سازنده چیزے از ماده میسازد والله تعالی بی ماده ساخته
آنچه را که اختراع کرده و آفریده از آن آسمانها و زمین و مانند آنها را و هر دانای بعد از ندانستن
دانا گردد والله تعالی هرگز نادان نبوده و یاد نگرفته احاطه کرده بچیزها علم پیش از بودن آنها پس زیاد
نکرد برای خود بودن آنها علمی را چه علم او با آنها پیش از آنکه احداث کند آنها مثل علم او ست بعد از
احداث آنها **اصل** لم یکونها لتشدید سلطان ولا خوف من زوال ولا نقصان ولا
استعانة علی ضد مثاور ولا ند مکاثر ولا شریک مکابر لکن خلائق مربوبون وعباد داخرون
شرح احداث نکرده چیزها را برای محکم کردن سلطنت و از برای ترس از بر طرف شدن و نه ناقص
شدن و نه برای مدد جستن بر دشمن ستیزه جو و نه بر مثل همچشم و نه بر شریک در ربوبیت که بزرگی کند
بر او لیکن همه کسان در تحت تربیت اویند و بندگان خوار و ذلیل اویند **اصل** سبحان الذی لا یؤده
خلق ما ابتدأ ولا تدبیر ما برأ ولا من عجز ولا فترة بما خلق اکتفی علم ما خلق وخلق ما علم لا بالتفکیر
فی علم حادث اصاب ما خلق ولا شبهة دخلت علیه فیما لم یخلق لکن قضاء مبرم وعلم محکم وامر متقن **شرح**
پس تنزیه میکنم تنزیه لائق آنکس که مانده نمیکند او را آفریدن آنچه ابتدا کرده و نه تدبیر آنچه احداث
کرده و نه از عجز و نه از سستی اکتفا کرده بآنچه کرده چه دانسته مصلحت آنچه را که تدبیر کرده و تدبیر
آنچه را که دانسته مصلحت آن را نه بکمال فکر برای علمی که تازه بهم رسیده باآنچه تدبیر کرده و شکی داخل
شده بر او در آنچه تدبیر نکرده لیکن کردن و اکتفا حکمی است لازم و علمی است مستحکم و کاری است
برعایت مصلحت **اصل** توحد بالربوبیة وخص نفسه بالوحدانیة والمجد والثناء وتوحد بالتمجید

وتجید یا تمجید وعلی اتخاذ الابناء وتطهیر وتقدس عن ملامسة النساء ودو وجیش من
مجاورة الشرکاء شرح التوحید مبالغه وحدت والوحدانیة لغة واو نیز مبالغه وحدت است متفرد من مبالغه
تفرد منفردا بتاء سه نقطه ونون والف ممدوده مع التفرد مبالغه فردیت التمجید مبالغه مشرف است
فتح سین بی نقطه ونون والف ممدوده وروشنی ومراد اینجا بلندیست تمجید مبالغه طهارت التقدیس بلندیست اکبر بنابر ایه
یعنی بغایت یگانه است صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز بوده وتفرس می کرده خود را یگانگی در ربوبیت
یا پادشاهی کرده دیگر آنرا از شرکت در حکم وامانند آن وبغایت فالعی است بزرگی و شرف لیکن
تنهاست به بیان یگانگی خود در صفات ربوبیت شرف وهدایت یا تمجیبی کرده تفکر خود در راه بسا آن
توحید وامانند آن می پندد وبغایت تنهاست بستایش خود چنانچه باید وبغایت شریف است به بیان
شرف خود وبلند مرتبه است از گرفتن فرزندان برای خود وبغایت پاکیزه ومنزه است از مباشرت
زنان وبی شک بزرگ است از نزدیکی شریکان در ربوبیت که مشرکان قرار داده اند چه نسبت
خاک را با رب الارباب اصل فلیس له فیما خلق ضد ولا له فیما ملك ند ولم یشرکه فی ملکه احد الواحد
الاحد الصمد المبید والوارث الامیر الذی لم یزل ولا یزال وحدانیا ازلیا قبل بدء الدهور
وبعد صروف الامور الذی لا یبید ولا ینفد شرح ملکا از باب ضرب است لم یشرکه بصیغه مضارع معلوم
علم است الملك بفتح وکسر لام وسکون لام ملوک وبضم میم پادشاهی وهر دو اینجا مناسب است المبید بضم میم و کسر
باء دو نقطه در پائین ودال بی نقطه قوت دهنده وبکسر میم وهمزه وفتح بای یکنقطه ودال بی نقطه اسم
الشامی بودن واول اینجا مناسب تر است الا بد بفتح همزه وفتح بای یکنقطه ودال بی نقطه زمان نه با نسبا
طرف متغیرات باشد بلکه باعتبار آنکه طرف دائمی باشد الامد بفتح همزه وفتح میم زمان باعتبار آنکه طرف
آنست الا زل بی ابتدا قبل متعلق است بازلیا یا بوحدانیا البدء بفتح بای یک نقطه وکسر دال بی نقطه وبای
دو نقطه در پائین وهمزه وقلب همزه بیا یا ادغام نیز جائز است اول چیزی الدهور جمع دهر زمان
که ظرف متغیر است لا ینفد از باب علم است یعنی پس نیست او را در آنچه آفریده وهم چنان نیست
او را در آنچه مالک آنست همیشه شریک نشده او را در آنچه مالک شده یا در پادشاهی یکی یگانه
است بی جزء وقرین است متوحد شده او در کارها وحاجتهاست وقوت دهنده وابداست یا آنست
ابدیست یعنی نیکه اگر او نمی بود ابد نمی بود چه ابدی او است ولیس باقی است بعد از هر چه گذشته است
که همیشه بوده وهمیشه خواهد بود تنها در ربوبیت قدیم پیش از اول زمانها وبعد از گردیدنها است
امرها اشارت باینست که ازلیت بیچو وحدانیت از صفات ذات است مخصوص بحق لیست آنکس
از فانی نمی شود وآخر نمی شود اصل بذلك اصف ربی فلا اله الا الله من عظیم ما اعظمه
ومن جلیل ما اجله ومن عزیز ما اعزه وتعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا شرح

اصل اول

من برای تبیین است و در هر سه جا وما اعظمه برای تعجب است و همچنین و لنظیر آن یعنی با نچه گفته شد ثنا میگوییم صاحب کل اختیار خود را نه بانچه خود را ثنا میگویند با آن پس نیست مستحق بر ستایشی مگر الله تعالی که عظیم است وجه عظیم و ظاهر است وجه ظاهر بی تنگ است و نهایت بلند مرتبه است از انچه میگویند در ثنای او ظالمان خود رای بلندی بزرگ **توضیح مصنف رہ اصل** وهذه الخطبة من مشهورات خطبه علیه السلام حتی لقد ابتذلها العامة وهی کافیة لمن طلب علم التوحید اذا تدبرها وفهم ما فیها فلو اجتمع السنة الجن والانس لیس فیها لسان نبی علی ان یبینوا التوحید بمثل ما اتی به بابی وامی صلی الله علیه وآله ما قدروا علیه ولولا ابانته علیه السلام ما علم الناس کیف یسلکون سبیل التوحید **شرح** و این خطبه از جمله مشهورهای خطبهای امیر المومنین علیه السلام است حتی آنکه هر آینه بتحقیق دست زده کرده اند آنرا مخالفان و این خطبه بس است برای کسی که جویای علم بمسائل توحید کند اگر فکر کنند در آن و فهمد آنچه را که در آنست بیان این آنکه اگر اتفاق میکردند زبانهای جن وانس در حالی که نباشد در میان آن زبانها زبان پیغمبر برانکه بیان کنند بدو هم مسائل توحید را بمثل آنچه آورده آنرا امیر المومنین فدای او باد پدرم و مادرم صلی الله علیه وآله قدرت نمیداشتند بر آن و اگر نمیبود بیان او علیه السلام مسائل توحید را نمیدانستند مردم که چون سلوک کنند راه مسائل توحید را اشارت است بقول رسول علیه السلام انا مدینة العلم وعلی بابها **اصل** الا ترون الی قوله علیه السلام لا من شیء کان ولا من شیء ما کان فنفی بقوله لا من شیء کان معنی الحدوث وکیف اوقع علی ما احدثه صفة الخلق والاختراع بلا اصل ولا مثال نفیا لقول من قال ان الاشیاء کلها محدثة بعضها من بعض وابطالا لقول الثنویة الذین زعموا انه لا یحدث شیئا الا من اصل ولا یدبر الا باحتذاء مثال **شرح** بدانکه جمعی که قائلند بامتناع تخلف معلول از علت تامه و قدم عالم قائلند بانکه هر حادث مسبوق بماده است خواه ماده حادث بود و خواه قدیم پس ایشان دو طائفه شده اند اول اشراقیین که نفی ترکب جسم از هیولی و صورت کرده اند و نفی صور نوعیه جوهریه کرده اند پس جمیع اجسام را موافق هم در حقیقت و مخالف هم در مشخص و عوارض میدانند و بنا بر نفی جزو لا یتجزی و هر جسم را ممکن الفنا بالکلیه میدانند بنا بر علم بفنای بعض اجسام مثل آبی که بانفصال فانی میشود و هر چه فانی تواند شد حادث است چه هر چه ثابت شود قدم آن ممتنع است عدم آن پس قدم عالم باعتقاد ایشان بمعنی قدم مفهوم کلی مشترک میان اجسام است نه بمعنی قدم شخصی از اشخاص اجسام یا اجزای اجسام دوم مشائین که چون اعتقاد امتناع فنای جسم بالکلیه بسبب انفصال دارند اثبات ترکب جسم از هیولای قدیم و صورت حادث کرده اند بنا بر نفی جزو لا یتجزی و چون اعتقاد بوجود صور نوعیه جوهریه دارند اجسام را موافق هم در حقیقت نمیدانند پس بفنای بعض اجسام بسبب انفصال مثل آب بتجویز فنای افلاک نمیکنند چه افلاک را قابل خرق والتیام نمیدانند پس قائلند بتعدد قدیم شخصی کیف اوقع معطوف است بر نفی و از قبیل عطف

یکی فاعل و دیگرے ماده فا در فقولهم برای بیانست و ضمیر راجع بثنویه است پس از تتمه کلام ثنویه نیست
بلکه تقریر سخن ایشان است الحظا بکسر حای بی نقط و فتح ظای با نقط و الف مقصوره حظ و نصیبی که مطلبست
و نصیب خواه موافق مطلب باشد و خواه نه و هر دو اینجا مناسب است و میتواند بود که بفتح خای با نقط
و فتح طای بی نقط و همزه باشد یعنی اینکه موافق اعتقاد باطل ایشانست و آنرا واقع میشمارند یعنی پس
ابطال کرد امیرالمؤمنین علیه السلام بقول خود لا من شیء خلق ما کان جمیع حجتهای مشائین فلاسفه
و شبهتهای ایشان را چه بیشتر اعتماد ایشان در اد آن خود اعتماد است بر اینکه گویند که خالی نیست حق در ینمقام
از دو شق اول اینکه آفریدگار آفریده باشد چیزهای حادث عالم را از چیزیکه ماده آنها باشد دوم اینکه آفریده
باشد از نابود مراد اینست که اینمقدمه در جمیع ادله ایشان داخلست و اعتماد ایشان بر اینمقدمه بیشتر
است از اعتماد ایشان بر مقدمات دیگر که ضم میکنند باین تا دلیل بر قدم شخص ماده را تمام کنند و بیان
سخن ثنویه اینست که شق اول را که می گویند موافق مطلب ایشان است و مذهب اشراقیین در آن باطل است
یا مراد اینست که شق اول حصه میشود میان ایشان و اشراقیین و شق دوم را که میگویند تناقض در قول
بمحال است چه لفظ من تقاضای چیزے میکند که ماده باشد و لفظ لا شیء نفی آن میکند اصل فاخرج امیرالمؤمنین
علیه السلم هذه اللفظة علی ابلغ الالفاظ و اصحها فقال علیه السلام من شیء خلق ما کان فنفی من
اذ کانت توجب شیئا و نفی الشیء اذ کان کل شیء مخلوقا محدثا لا من اصل احدثه الخالق کما قالت الثنویة
انه خلق من اصل قدیم فلا یکون تدبیر الا باحتذاء مثال شرح فا در فقال و در فنفی برای بیان است
مفعول نفی است چه مراد از ان مدلول من است و آن اسم است نه حرف و اذ برای تعلیل است هر دو جا
و نفی الشیء یعنی و نفی وجوب الشیء است و عطف است بر کانت نه بر فنفی و الف لام الشیء برای عهد خارجی
است بمعنی چیزی که مدخول من باشد اذ کان کل شیء مخلوقا یعنی اذا کان تعین وجوب الشیء کل مخلوق
است احدثه الخالق نعت اصل است کما قالت تشبیه کان کل شیء تا آخر است و مراد تصدیق ثنویه است بر تقدیر
صدق مقدمه که مشترکست میان ایشان و اشراقیین خلق بمعنی احدث است الا در الا باحتذاء برای
استثنای منقطع است و میتواند بود که قصد ثنویه استثنای متصل باشد یعنی پس ظاهر کرد امیرالمؤمنین
علیه السلام این سخن را بر نهج بهترین الفاظ و بی عیب ترین الفاظ باین روش که گفت لا من شیء خلق ما کان
پس نفی کرد من را بتقدیم لا بر من برای اینکه اثبات من تقاضا میکرد اثبات چیزی را که ماده باشد و نفی کرد
لزوم آنچیز را چه میبود بر تقدیر لزوم آنچیز اینکه هر چیز مخلوق محدث باشد نه از اصلی که احداث کرده
باشد آن اصل را خالق مراد اینست که معلوم است بعد از فرض صدق مقدمه مشترکه میان ثنویه و اشراقیین
بطلان قول اشراقیین و حقیقت ثبوت ماده قدیم شخصی و معدات غیر متناهیه چنانچه ثنویه گفته اند و انست
آنخلق کرده فاعل اجسام را از اصل قدیم پس نمیباشد تدبیری لیکن هر فعلی با قتدای معدا است و مراد

علم او و تنها و تدبیر آنها بی پهلوی هم بودن با آنها **دوم اصل** عن ابی عبدالله ع قال ان الله تبارک
اسمه و تعالی ذکره و جل ثناؤه سبحانه و تقدس و تفرد و توحد **شرح** الله اسم ان است تبارک
خبر ان است السبحان بضم سین بی نقط و سکون بای یکنقط و حای بی نقط و الف و نون ذات چیزی چنانچه
میگویند انت اعلم بمانی سبحانک یعنی تو دانا تری بانچه در نفس تو است و بضم سین و ضم با و بعد از الف تای
دو نقط در با لا انزار الهی که عبارت از علومیست که وحی بانبیا و رسل میشود و الشان با وصیای معصومین
علیهم السلام تعلیم میکنند چنانچه میگویند سبحات وجه الله یعنی انوار یکه در حجت الله تعالی است و اینجا
هر دو مناسب است و سبحانه خواه بنون و خواه بتای مجرور است اگر ثنا مضاف بسبحانه باشد چنانچه در بعض
النسخ است و منصوب است تا مفعول ثنا باشد و اگر مضاف بضمیر راجع بالله تعالی باشد چنانچه در بعض دیگر النسخ
است و ظاهر اند بود که بنا بر این نسخه سبحانه بنون منصوب بر مفعول مطلق فعل محذوف باشد. و از تتمه
آن خبر نباشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که الله بغایت نافع است
نام او و بغایت بلند رتبه است یاد او و بزرگ است ستائش ذات او یا ستائش علوم او که بانبیا و رسل وحی
شده و بغایت منزه است از نقصان و بغایت جدا است از غیر بمعنی اینکه محل کیفیات نیست یا بمعنی اینکه
شبیه در اسم جامد محض ندارد و بغایت یگانه است در صفات ربوبیت **اصل** ولم یزل ولا یزال و هو
الاول و الآخر و الظاهر و الباطن فلا اول لاولیته رفیعا فی اعلی علوه شامخ الارکان رفیع البنیان
عظیم السلطان منیف الآلاء سنی العلیاء **شرح** و هو الاول لیته جمله معترضه است میان اسم لم یزل که ضمیر باشد
و خبرش که رفیعا باشد یا جملهٔ حالیه است و قائم مقام خبر است نظیر اخطب ما یکون الامیر و هو قائم و رفیعا خبر
بعد از خبر است و تفسیر اول و آخر گذشت در حدیث پنجم و ششم باب شانزدهم و تفسیر ظاهر و باطن گذشت در
حدیث دوم باب هفدهم فا برای تفریع در فلا اول لاولیته بمعنی اینکه نیست قبل آن سابق بودن او را برای
ابطال قول آنهاست که میگویند همیشگی الله تعالی بمعنی مجاز نیست و تقدم او بر عالم محض تقدم زمانیست الشامخ
بشین بانقطه و آخرش خای با نقطه بلند و شامخ مرفوع است تا خبر مبتدای محذوف باشد بتقدیر هو شامخ و
جملهٔ استیناف بیانی سابق باشد یا منصوب است تا خبر بعد از خبر لم یزل باشد یا حال مقدره باشد از ضمیر
در رفیعا و حال گاهی معرفه میباشد الارکان جمع رکن معتمد علیه مثل جبال که اعتماد استقرار زمین بر آنها است
و مثل حجج معصومین علیهم السلام البنیان بضم بای یک نقطه بنا کرده شده مثل آسمان المنیف بضم میم و کسر
نون و سکون یای دو نقطه در پایین و فا مشرف بر چیزی الآلاء بهمزه مفتوحه و الف و لام و الف ممدوده جمع
الی بفتح و کسر همزه و فتح لام و الف مقصوره نعمتها السنی بفتح سین بی نقطه و کسر نون و تشدید یا رفیع العلیا
بضم عین بی نقطه و سکون لام و یای دو نقطه در پایین مفتوحه و الف ممدوده مکان مشرف بر مکانهای
دیگر و مراد اینجا مرتبهٔ عالیه است یعنی و همیشه بوده و همیشه خواهد بود بلند مرتبه در بالاترین لا یحدّ خود

چه او بلندار کانست رفیع بنا است بزرگ پادشاهی است مشرف نعمها است رفیع مرتبه است ...
که بر تقدیری که شایع خبر بعد از خبر لم یزل باشد دلالت بر قدم عالم ندارد چه مسامحه و مجاز در امثال این
بتعارف نیست و مقصود کمال قدرت و استقلال است به بیان اینکه آنچه میداند کرد نیست مثل آلت که ...
باشد اصل انّ الذی یعجز الواصفون عن کنه صفته ولا یطیقون حمل معرفة الٰهیته ولا یحدّون حدوده لانّه
بالکیفیة لا یتناهی الیه شرح الواصفون یعنی که بیان می کنند الله تعالی را باسم جامد محض ...
و الکنه بضم کاف و سکون نون و با ها حقیقت چیزی و مراد اینجا مطابق واقع است الحمل ...
یعنی صبر کردن بر مشقت چیزی که مقدور باشد المعرفة اعتراف ابنا الالهیة استحقاق عبادت ماخوذ
است از اله باضافه یای مشدده برای نسبت و تای مصدریه ولا یحدون بصیغه معلوم باب فعال است
حدود منصوب است تا مفعول به باشد الاحاد چیزی واحد چیزی شمردن والحد و جمع حد طرفها و مراد اینجا ...
است و ضمیر حدوده راجع بجمل است لانه استدلال است برلا یحدون و ضمیر لانه ضمیر شانست و مراد بکیفیت
اینجا اسم جامد محض است موافق آنچه گذشت در باب النهی عن الکلام فی الکیفیة که باب مشتم است یتناهی
بصیغه مجهول است والیه نائب فاعل است و ضمیر راجع بجمل است یا راجع بمصدر یحدون است یعنی آنکه
عاجز میشوند بیان کنندگان او باسم جامد محض از حق صفت او و تاب نمیدارند برداشتن و اعتراف باستحقاق
او عبادت را و رعایت نمیکنند شروط حمل را زیرا که شان نیست که بکیفیت رسیده نمیشود بسوی او

سوم اصل عن الفتح بن یزید الجرجانی قال ضمنی وابا الحسن علیه السلام الطریق فی منصرفی من مکة
الی خراسان وهو سائر الی العراق فسمعته یقول من اتقی الله یتقی ومن اطاع الله یطاع فتلطفت
فی الوصول الیه فوصلت وسلمت علیه فرد علی السلام ثم قال یا فتح من ارضی الخالق لم یبال بسخط المخلوق
ومن اسخط الخالق فقمن ان یسلط الله علیه سخط المخلوق **شرح** منصرف بفتح را مصدر
میمی است بمعنی انصراف فتلطفت بصیغه ماضی متکلم باب تفعل است و در بعض نسخ بصیغه ماضی باب تفعل
یعنی پس نازکی کردم القمن بفتح قاف و فتح و کسر میم سزاوار یعنی روایت است از فتح بن یزید استرآبادی
که گفت جمع کرد مرا و امام رضا یا امام علی نقی علیه السلام را راه در برگشتن من از مکه بسوی خراسان یعنی
جرجان چه آن داخل خراسان است و امام علیه السلام قصد عراق داشت که کوفه یا بصره باشد پس در راه
شنیدم از او که می گفت کسی که ترس الله تعالی داشته باشد مردم ترس او دارند و کسی که فرمان بردار
کند الله تعالی را فرمان برداری او میکنند پس چون خوب فهمیدم صدق این سخن را چه مقربان درگاه الٰهی
الٰهی مردود اکثر خلائق میباشند تدبیر کردم در رسیدن بامام علیه السلام بر وجهی که مردم نفهمند که من جانب
او میروم پس رسیدم و سلام کردم بر او پس جواب سلام من داد بعد از آن در گذشت این سخن ...
گفت ای فتح هر که راضی کند خالق خلائق را باک ندارد از ناخوشنودی مخلوقین پس مثل آنست که مخلوقین ...

ترس ازاو داشته باشند و در فرمان او باشند و هر که ناخوشنود کند خالق را پس سزاوار است این را که مسلط کند الله تعم براو ناخوشنودی مخلوقین را چنانچه تجربت شده و کسی که راضی بقضا الهی نیست که اگر صاحب کل دنیا باشد که همیشه او از مردم راضی هست و مردم از و ناراضی اند و این موافق است با قول الله تعالی در سوره طه ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا بنا بر تفسیر بعض مفسرین و تفسیر دیگر اینست که اهل رای گرفتار باشند باشند اصل ولا الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه وانی یوصف الذی تعجز الحواس ان تدرکه والاوهام ان تناله والخطرات ان تحده والابصار عن الاحاطة به جل عما یصفه الواصفون وتعالی عما ینعته الناعتون **شرح** جزو از جمله موجبات سخط خالق نفوس در گفتگو در صفات الهیست و این بغایت متعارف شده عطف کرد انحذار بر سابق الا برای استثنای منقطع است و متصل نیز میتواند بود الاوهام چیزهای که در آید در دل و مانند الخطرات بفتح خای با نقطه و فتح طای بی نقطه چیزهای که در دل در آید و نماند یعنی بدرستی که خالق جایز نیست که بیان کرده شود از پیش خود یا مطلقا در صفاتی که بمکابره اختلاف در آنها و در دلیل آنها میرود و لیکن بیان کرده میشود از پیش خود کسی که عاجز است حواس خمسه از دریافتن او اشارتست باینکه اگر محسوس میبود بعضی از و بعضی معلوم میبود بعضی را انچه مختلف فیه است و عاجز است او هام از رسیدن باو و عاجز است خطرات از تمیز او باسم جامد محض و عاجز است چشمهای دیده و دل از احاطه باو و منزه است و منزه است از بیان کردن بیان کنندگان او از پیش خود و بلند مرتبه است از بیان کنند صفت او کردن بیان کنندگان کنه صفت او مثل اینکه علم او معلول نیست یا حضوری نیست اصل فانی فی قربه وقرب فی نأیه فهو فی نأیه قریب وفی قربه بعید کیف الکیف فلا یقال کیف واین الاین فلا یقال این اذ هو منقطع الکیفوفیة والاینونیة **شرح** کیف واین بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است الکیف والاین بتشدید یای مکسوره است کیف واین بسکون یا و فتح فا و فتح نون است المنقطع بفتح طا اسم مکانست یعنی دور شده از قیاس و بغیر او با وجود نزدیکی او بمعنی ظهور وجود او بشواهد ربوبیت و نزدیک شده با وجود دوری او لیس او و با دوری خود نزدیک است و با نزدیکی خود دور است صاحب چگونگی کرده هر صاحب چگونگی را پس گفته نمیشود چگونه است و صاحب کجائی کرده هر صاحب کجائی را پس گفته نمیشود کجا است چه جای او منزه شدن بیان چیزی چگونگی و کجائی است اشارت هست با بطال قول فلاسفه تجرد بعض ممکنات و با بطال قول اشاعره با یجاد الله تعالی کیفیات را برای تجرد و توضیح تفریع در فلا یقال و لعایل دوانه او گذشت در شرح حدیث اول باب هفدهم **چهارم** اصل بینا امیر المؤمنین علیه السلام یخطب علی منبر الکوفة اذ قام الیه رجل یقال له ذعلب ذو لسان بلیغ فی الخطب شجاع القلب فقال یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک قال ویلک یا ذعلب ما کنت اعبد ربا لم اره قال یا امیر المؤمنین کیف رأیته قال ویلک یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة

الابصار ولکن رأته القلوب بحقائق الایمان **شرح** ذعلب بکسر ذال بانقط و سکون عین بی نقط و کسر لام و بای یک نقطه شتر ادهٔ تند رفتار و اینجا لقب مردی است الابصار بکسر همزه دیدن بچشم یعنی میان امیرالمومنین علیه السلام خطبه میگفت بر منبر کوفه ناگاه برخاست بسوی امیرالمومنین علیه السلام مردی که گفته میشود او را ذعلب صاحب زبان رسا بود و در خطبها جرأت دل داشت پس گفت ای امیرالمومنین آیا دیدی صاحب کل اختیار ترا گفت وای بر تو ای ذعلب هرگز عبادت نمیکردم صاحب کل اختیار را که ندیده باشم پس گفت ای امیرالمومنین چگونه بود وقتی که دیدی او را گفت وای بر تو ای ذعلب ندیده او را چشمها بمعاینه دیدن مردمکها ولیکن دیده او را دلها بدید نهانی که اصل و بازگشت تصدیق باوست مراد یقین است بر ربوبیت است **اصل** ویلک یا ذعلب ان ربی لطیف اللطافة لا یوصف باللطف عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ قبل کل شیء ولا یقال شیء قبل وبعد کل شیء لا یقال له بعد شاء الاشیاء لا بهمة درّاک لا بخدیعة فی الاشیاء کلها غیر متمازج بها ولا باین منها ظاهر لا بتأویل المباشرة متجل لا باستهلال رؤیة ناء لا بمسافة قریب لا بمداناة لطیف لا بتجسم موجود لا بعد عدم فاعل لا باضطرار مقدر لا بحرکة مرید لا بهمامة سمیع بصیر لا بأداة **شرح** لطیف اللطافة ونظائر آن مبالغه است چنانچه می گویند فتره و مراد نفی کیفیت است تا اشارت شود بآنکه دیده شدن بچشم بی کیفیت نمیباشد الوصف مصدر باب ضرب چیزی را صاحب کیفیت کردن و بیان چیزی کردن و اول اینجا مناسب تر است اگرچه حاصل هر دو یکی است و بنا بر اول با در لا یوصف باللطف ونظائر آن صلهٔ لا یوصف است و ضمیر لا یوصف بالله تعالی است تا اشارت شود بآنکه حصول کیفیت در چیزی لازم دارد مخلوقیت آن چیز و کیفیت مراد الفاظ را اللطیف ونظائر آن برای جنس است و بنا بر دوم با در لا یوصف باللطف ونظائر آن برای سببیت یعنی اینکه قیاس کرده نمیشود لطف و مثل اللطف دیگران و ضمیر لا یوصف راجع باللطافة است والف لام در اللطف ونظائر آن برای خارجی یعنی لطفی که در مخلوقین است الکبر بکسر کاف و سکون با از تکبر و همچنین کبریاء بکسر کاف و مد شاء بر وزن اسم فاعل در اصل شائی بوده اسقاط یا شده بالتقای ساکنین بعد از اسقاط ضمهٔ یا برای ثقل ضمه یا ریس مضاف است باشیاء الهمة بکسر و فتح با آنچه در دل در آید و قصد کرده شود الدرّاک بفتح دال و فتح راء غالب شدن بر دشمن والدراک بفتح دال و تشدید را الغایت غالب شدن بر دشمن الخدیعة بفتح خای بانقط و کسر دال فریبی که در جنگ میکنند و بآن غالب بر دشمن میشوند چنانچه در حدیث وارد شده که الحرب خدعة بضم و فتح و کسر خاء و سکون دال و بضم خاء و فتح دال یعنی اینکه جنگ منقضی میشود بیک فریب غیر منسوب بر حال است و هر فرع بر خبر بعد از خبر میتواند بود التجلی التسم میشود اسم فاعل باب تفعل هویدا نگاه کننده در اجسام و اینجا هر دو مناسب است الاستهلال طلب دیدن هلال

بلند اشتن دست برابر تا بهتر دیده شود و مراد اینجا مبالغه در نگاه داشت الاضطرار کاری کردن که ترک آن مقدور باشد برای دفع ضرر الارادة جبر و مشیت الهامة بالفتح ابد در بهت الآلة و الاداة چیزی که مدد باشد در کاری و مراد بآلت اعم از حس گوش بهشت و شامل ست هوای را که نزد صاحب واز آنست چنانکه می آید در حدیث بعد ازین که السمیع لا بتفریق آلة و مراد باداة حس چشم ست یعنی دای برتوای و غلبه بر رستی که صاحب کل اختیار من لغایت نازک ست کیفیت داده نمیشود بنازکی یا بیان کرده نمیشود نازکی او قیاس بنازکی مخلوقین لغایت بزرگ مرتبه است کیفیت داده نمیشود به بزرگی مرتبه یا بیان کرده نمیشود بزرگی مرتبه مخلوقین لغایت متکبر ست کیفیت داده نمیشود بتکبر یا بیان کرده نمیشود تکبر او قیاس بتکبر مخلوقین لغایت صاحب شان و اعتبار ست کیفیت داده نمیشود به بزرگی جسم یا بیان کرده نمیشود شان او قیاس به بزرگی جسم بیش از هر چیز است گفته نمیشود که چیزی پیش از دست باقی بعد از فنای هر چیز است گفته نمیشود که او را بعد ست خواهنده خیرها ست نه بقصد دریابنده غالب بر دشمن است نه بقریب در چیزها همه است در حالی که ممزوج بآنها نیست و دور از آنها نیست ظاهر ست باعتبار دلیل بر وجود او نه بباز گشت اتصال بچیزی هویداست نه بمبالغه در دیدن چشم او را دور ست از مخلوقین نه بمسافتی که میان او و مخلوقین باشد نزدیک ست بمخلوقین باعتبار احاطه علم او نه بنزدیکی مسافت نازک ست نه بجسم بودن موجود است نه بعد از عدم فاعل عالم است نه برای دفع از خود تدبیر کننده است نه بحرکت فکری یا بدنی بیداست در آنچه خواسته نه بجد در قصد شنواست نه بآلت بیناست نه بچشم

اصل لا تحویه الاماکن و لا تضمنه الاوقات و لا تحده الصفات و لا تاخذه السنات سبق الاوقات کونه و العدم وجوده و الابتداء ازله شرح القصان از باب علم اشتمال بر چیزی الاوقات جمع وقت و آن قطعه ایست از زمان باعتبار آنکه ظرف حادثیست که پیش از آن قطعه و بعد از آن قطعه نیست و با قطع نظر ازین اعتبار آنرا وقت نمینامند الحد از باب نصر باسم جامد محض مثل جسم الصفات مشتقاتی که اسماء الله تعالی اند الاخذ باز داشتن کسی را از کاری السنات بکسر سین مانند گیهاچنانچه ظاهر میشود در کتاب العشرة در حدیث پنجم باب بیست و یکم که باب الجلوس است السبق پیش از چیزی بودن و مراد اینجا پیشی گرفتن بر چیزیست یعنی دفع کردن آنچیز که مباد او وارد شود یعنی فرو نمیگیرد الله تعالی را مکانها و در شکم نمیگیرد او را وقتها و تمیز باسم جامد محض نمیکند او را این نود و نه نام مثلا چه معرفت چیزی باسم مشتق مودی بمعرفت آن باسم جامد محض نمیشود و فرو نمیگیرد او را مانند گیها پیشی گرفتن اوقات را بودن او و پیشی گرفتن عدم او را وجود او و پیشی گرفتن ابتدا داشتن او را ازلیت او یعنی اینکه اوقات و عدم و ابتدا هیچکدام در ذات او راه ندارند اصل بتشعیره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بتجهیزه الجواهر عرف ان لا جوهر له و بمضادته بین الاشیاء عرف ان لا ضد له و بمقارنته بین الاشیاء عرف ان لا قرین له شرح التشعیر چیزی را

صافی شرح اصول کافی

آلت شعور کردن انها نه در تشعیر و لفظ ان برای عهد خارجیست و مراد انفعال است از و که از روی تدبیر و به عنوان کن فیکون است پس فاعل آنها بری خواهد بود از هر نقص و قبح و شک نیست که آلت شعور داشتن و لفظ آن که اینجا مذکور است نقص است المشاعر جمع مشعر بکسر میم و سکون شین و فتح عین آلتهای شعور یا بفتح میم و سکون شین و فتح عین محلهای شعور مثل چشم و گوش عرف بفتح معنی مجهول باب ضرب است التجهیر جیزی را چیزی کردن الجواهر جمع جوهر معرب گوهر اصلها مثل ناک که اصل آدمی است المضادة قرار دادن نوبت و چیزیرا مقابل در نوبت کردن با چیزی دیگر و اول مراد است اینجا و دوم مراد است در فقرات آینده المقارنة قرار دادن قرین بودن و چیزیرا قرین چیزی کردن و اینجا اول مراد است یعنی بخلق او آلات شعور را مثل حواس خمس شناخته شد که او را نیست او را بقرار دادن او نوبت را میان چیزها مثل روز و شب و مثل پدران و پسران شناخته شد که مقابل در نوبت نیست او را و بقرار دادن او قرین بودن را میان چیزها مثل آب و آتش در فراهم‌ها شناخته شد که قرین نیست او را اصل ضاد النور بالظلمة والیبیس بالبلل والخشن باللین والصرد بالحرور مؤلفا بین متعادیاتها ومفرقا بین متدانیاتها دالة بتفریقها علی مفرقها وبتالیفها علی مؤلفها وذلک قوله ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون شرح ضاد به تشدید دال بی نقطه بمعنی معلوم باب مفاعله است و جمله استیناف بیانی سابق است الیبیس بضم یای دو نقطه در پایین و سکون یای یک نقطه خشکی البلل بفتح بای یک نقطه و فتح لام تری الخشن بفتح خای با نقطه و فتح شین با نقطه درشتی اللین بکسر لام و سکون یای دو نقطه در پایین نرمی الصرد بفتح صاد بی نقطه و سکون رای بی نقطه سردی الحرور بفتح حای بی نقطه و ضم رای بی نقطه گرمی مولفا بکسر لام مشدده حال است از فاعل ضاد متعادیات عبارت از اجسامی که دشمن یکدیگرند یعنی که گریزانند از یکدیگر برای اینکه کیفیت و خاصیت هر کدام مخالف کیفیت و خاصیت دیگریست مثل آتش و آب ضمیر مؤنث راجع باشیاست که در فقرات سابقه است مفرقا بکسر رای بی نقطه مشدده است و آله مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هی داله و ضمیر مؤنث راجع باشیاست و جمله استیناف بیانی سابق است مشار الیه ذلک دلالت تالیف متعادیات است بر وجود مدبری که فعل او بی آلت و بعنوان کن فیکون است پس او منزه است از هر نقص و قبح پس مستجمع وجوب وجود بالذات و سایر صفات کمال و جلال است یعنی بیان این آنکه مقابل در نوبت کرد الله تعالی نور روز را مثلا با ظلمت شب و خشکی زمین را در تابستان و مانند آن مثلا با تری زمین در بهار و مانند آن و درشتی نباتات را در فصل مناسب آن مثلا با تری آنها در فصل دیگر و سردی هوا را در زمستان مثلا با گرمی آن در تابستان هر حالی که در مزاج و مانند آن تالیف کننده است میان دشمنها با یک دیگر از جمله اشیا و تفریق کننده است میان نزدیکها بیکدیگر از جمله اشیا بیان این آنکه آن اشیا دلالت کننده است بوسیله تفریق نزدیکهای آنها از دیگر بر مدبری

برای از هر نقص وقبیح کہ بعنوان کن فیکون تفریق کنندۂ آنهاست و دلالت کننده است بوسیلہ جفت
کردن دشمنهای آنها بایکدیگر بر مدبری برای از هر نقص وقبیح کہ بعنوان کن فیکون جفت کنندۂ دشمنهاست وآن
دلالت جفت کرد دشمنها بران مدبر مضمون قول الله تعالی است در سورة الذاریات کہ واز هر چیز آفریدیم در
الفت گیرنده بایکدیگر را بامعنی کہ الفت را مخصوص متدانیات نکرد بلکہ متعادیات را نیز الفت دادیم تا
شاید کہ شما بیاد خود آورید واقرار کنید کہ این تالیف متعادیات بعنوان کن فیکون واز روی تدبیر است وبعنوان
ایجاب نیست چنانچہ فلاسفہ زنادقہ توهم میکنند مخفی نماند کہ ازاین تقریر ظاهر شد کہ تقدیم ظرف در من
کل شیئ خلقنا برای افادۂ عموم است بتوسط افادہ قصر قلب پس گویا کہ مخاطب اعتقاد کرده کہ تالیف خاص
است بمتدانیات وعام نیست ومتکلم برگردانیده اعتقاد او را اصل ففرق بین قبل وبعد لتعلم ان لا
قبل له ولا بعد شاهدة بغرائزها ان لا غریزة لمغرزها مخبرة بتوقیتها ان لا وقت لموقتها شرح
فا برای تفریع است بر دلالت تالیف متعادیات بر مولف آنها کہ مضمون آیت ذاریات است فرق بفا وراء
بی نقط وقاف بصیغہ امر باب تفعیل است برای مبالغہ ومراد تفریق اینجا مبالغہ در قسمت ذهنیہ جسمی است
خواہ قسمت وهمیہ باشد وآن در صورت ملاحظہ اجزاء تخصیصیہ است وخواہ قسمت فرضیہ باشد وآن
در صورت ملاحظہ اجزای است بعنوان کلی بین بضم بای یکنقطہ وتشدید یای دونقطہ در پائین
مفتوحہ منصوب ومفعول فرق است وآن جمع بائن است بمعنی جدا از یکدیگر خواہ باعتبار زمان وخواہ باعتبار
مکان وآن مضاف است بقبل وبعد برای احتراز از جداها باعتبار مکان ومراد افراد متعاقبہ وانواع متوا
است کہ هر کدام از آنها صاحب مزاج است مخصوص وتنتین قبل وبعد مجرور ومنون است وتنکیر برای
افادۂ عدم اختصاص است بروزگار وجود متکلم ومخاطب تعلم اینجا بصیغہ مضارع مخاطب ثلاثی مجرد است
ان بفتح همزه وسکون نون در اول مخففہ از مثقلہ است واسمش ضمیر شان محذوف است ودر دوم و
سوم مفسره نیز میتواند بود زیرا کہ شهادت واخبار متضمن معنی قول است وبنابرین ذکر ضمیر غائب در مغرزها
وموقتها از قبیل تغلیب حال حکایت بر حال محکی است لا برای نفی جنس است قبل وبعد اینجا مبنی بر فتح است
شاهدة مرفوع وخبر مبتدای محذوف بتقدیر هی شاهدة ومرجع ضمیر مؤنث بین است وجملہ استیناف
بیانی سابق است الغرائز لغین بانقط ورای بی نقط والف وهمزه وزای بانقط جمع غریزه مزاجها
را از تالیف اشیای متعادیہ بهم رسیده المغرز بغین وبتشدید زای بی نقط مکسوره مزاج دهنده الموقت
بتشدید قاف مکسوره مخصوص کننده چیزی بزمانی معین یعنی پس خوب قسمت اجزای متعادیہ مولفہ
را در ذهن خود جدا افتادگان زمانی پیش وزمانی پس را تا دانی کہ نیست مان پیش برای الله تعالی ونه زمان پس
بیان این آنکہ جدا افتادگان گواهی دهندگان اند بیقینی اند بزبان حال بوسیلہ مزاج ایشان کہ بتدبیر
مدبر قاهر بعنوان کن فیکون بهم رسیده برآنکہ نیست مزاجی برای مزاج دهنده آنها ونه دهنده

که بشناسد ربوبیت بدل بندگان خود انداخته ستایش خود را و جبلی ایشان کرده شناخت صاحب کل
اختیار هر کس و هر چیز بودن خود در بنجا بنظر ایشان در کتاب الهی و قول رسول و حجج اشارتست
بآیه سوره اعراف و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی
شهدنا و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب بیستم اصل الدال علی وجوده بخلقه و بحدوث
خلقه علی ازله و باشباههم علی ان لا شبه له المستشهد بآیاته علی قدرته شرح این فقرات برای تفصیل
طرق الهام حمد و معرفت ربوبیت است الدال بنابر آن مجرور و صفت الله میتواند بود و منصوب
بنابر معنی مدح میتواند بود و مرفوع بتقدیر هو میتواند بود و مفعول به الدال محذوفست بتقدیر
الدال الناس الوجود بضم الواو و مصدر باب ضرب بارای و مراد اینجا وسعت مملکتست یا مراد وسعت
قدرتست چنانچه گذشت در شرح کلام مصنف در ذیل احادیث باب چهاردهم مراد بخلق اینجا مخلوقست
و آن اینجا عبارتست از آنچه محسوس خلایق است از مخلوقات او مثل آسمان و زمین و دلالت
بر وسعت مملکت یا وسعت قدرت بخلق او اشارتست بآنچه مذکور است در امثال آیت سوره
الذاریات که والسماء بنیناها باید و انا لموسعون والارض فرشناها فنعم الماهدون اضافه حدوث بخلقه برای
عهد خارجیست و مراد حدوث بعنوان کن فیکونست پس این دلالت منتقض نمیشود بانکه مخلوق بندگان
نیز حادثست و ایشان ازلی نیستند اضافه در خلقه نیز برای عهد خارجی است بمعنی مخلوقست که فاعل آن غیر الله
تعالی نیست الازل بفتح همزه و فتح زاء بانقط و تخفیف لام مصدر باب علم قدیم بودن و اضافه آن بضمیر
برای عهد خارجیست و مراد قدم بعنوان وجوب وجود بالذاتست و میتواند بود که برای عهد خارجی
نباشد باعتبار وجوب بالذات اینجا بنا شد زیرا که در عقول جمیع عقلا مرکوز است اینکه ممکن بالذات
قدیم نمیتواند بود بنابر اینکه احتیاج بتاثیر فاعل دارد و تاثیر در قدیم معقول عقلا نمیشود پیش از آنکه ضایع
کنند ذهن خود را بتشکیکات زنادقه فلاسفه چنانچه می آید در حدیث آینده که و شهادتها جمیعا بالتشبیه والممتنع
منه الازل و دلالت بحدوث بر وجوب بالذات مبنی برانیست که فاعل بعنوان کن فیکون منزه است
از هر نقص و قبیح در عقل جمیع عقلا پس قدیم و واجب الوجود بالذاتست زیرا که حدوث و امکان ذاتی
نقص است بدانکه اینطریق اهل اسلام است در اثبات واجب الوجود بالذات و اثبات جمیع صفات کمال
و جلال مجملا برای او و این اسلم طرقست چنانچه مذکور شد در شرح عنوان باب اول الاشباه بکسر
همزه و شین با نقطه و بای یک نقطه مصدر باب افعال مانند بودن و بفتح همزه جمع شبه بکسر شین و سکون
با و بفتح شین و فتح با مانند است و هر دو اینجا مناسبست و بر این تقدیر اضافه اینجا برای عهد خارجیست
و مراد مانند بودن در اسم جامد محض است مثل جسم و بلو ضمیر هم راجع است بخلق باعتبار اینکه مشتمل است
بر ذوی العقول و نکته در عدول از ضمیر مفرد بسوی ضمیر جمع تخصیص ذوی العقول است الباطل

قول او سفراست کنایه است تجرد و لبعض ممکنات مثل نفوس مفرزه اگر برین تقدیر اشیاء اند معدوم شوند
پس این کلام از قبیل اقتصار بر ذکر فرد خفی است بعنوان مثال بنابر بن اعتماد بر ظهور اینکه لعنی مصداق
مثود از مجرد نسبت بر چیزی از قبیل افعال ملاحیه نیست بلکه بعنوان کن فیکون است زیرا که جنبه
مجرد مستقل نیست و دلالت اشیاء بر عدم شبیه منی بر آنست که اسم جامد محض البته ذاتی افراد خود است
هنانچه اسم مشتق و مانند آن البته خارجیست و آنچه اهل فن منطق در مثال بعض ذاتیات ذکر کرده اند
از مشتقات از قبیل مسامحه در مثال است بنا بر اعتماد بر ظهور اینکه مناقشه در مثال داب محصلین نیست
پس هر یک از ان افراد اسم غیر مشتق ممکن الوجود و مخلوق خواهد بود زیرا که امتیاز فصل اسم غیر مشتق
در ان افراد از یکدیگر و اختصاص هر یکی بکیفیتی و خاصیتی و مکانی تدبیر خالقی خواهد بود المستشهد
بالفتح دوال بی نقط بصیغه اسم فاعل باب استفعال کسی که طلب گواهی دادن کند و مشعول با اینجا محذوف است
بتقدیر المستشهد المکلفین یا در بایات براے آلبتت الآیات علامات قدرت و مراد اینجا الحمد ما الان جمیع
قرآن است موافق آنچه می آید در کتاب الحجة در احادیث باب سیزدهم که باب ان الآیات التی ذکرها الله
عز و جل فی کتابه هم الائمة علیهم السلام علی هذا المستشهد است اضافه و قدرته برای عهد خارجی است
بمعنی کمال قدرت او که مذکور است در سورة الحدید که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی
کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر و در سورة النحل که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء
و در سورة یس و کل شیء احصیناه فی امام مبین و در سورة الحجر ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و انها لبسبیل
مقیم با قول او که و انها لبامام مبین حاصل اینکه بیان کل شیء در قرآن با وجود کمی لفظ آن از کمال قدرت است
و کمال دیگر قدرت اینکه از جنس بشر شخصی را در هر زمانی برگزیند اگرچه آن شخص در سن طفولیت باشد و اینکه
عالم کند او را بهر چیز باستنباط از قرآن و دل او را محل اسرار خود کند و موافق این گذشت در کتاب العقل
در حدیث هفتم باب چهاردهم که باب استعمال است که ناصره بما اظهر لکم من قدرة الله عز و جل مخفی نماند
که بیان آیه سورة الحدید می آید در کتاب الحجة در حدیث اول باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه
تا آخر است و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث سوم باب صد و نود و نهم که باب نادر ایضا است و
در کتاب فضل القرآن در حدیث سوم باب اول و بیان آیت سورۀ نحل گذشت در کتاب العقل
در حدیث هشتم باب بیست و یکم که باب الرد الی الکتاب والسنة است و بیان آیه سوره یس می آید
در کتاب الحجة در حدیث چهارم باب شصت و یکم که باب ان الائمة علیهم السلام لم یفعلوا شیئا الخ است
و در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دهم باب صد و یازدهم که باب الذنوب است و در حدیث سوم
باب صد و سیزدهم که باب استغفار الذنب است و بیان آیه سورة الحجر می آید در کتاب الحجة در باب
بیست و هشتم که باب ان المتوسمین الذین تا آخر است و در حدیث سوم باب صد و نهم که باب فی معرفتهم

اولیاهم تا آخر است یعنی راهنما است مردم را بسوی وسعت مملکت خود بوسیلهٔ مخلوق خود که عظیم است
و بوسیلهٔ حادث شدن مخلوق او که بعنوان کن فیکون است بسوی قدیم بودن او که بعنوان وجوب
بالذات ست و راهنما است بوسیلهٔ مانند بودن مخلوقین او و در اسم جامد محض بسوی اینکه نیست مانند در اسم
جامد محض او را امر کننده و بشهادت ست جمیع مکلفان را بوسیلهٔ ائمه و خلفای خود بسوی کمال قدرت که
در حق ایشان ظاهر بوده **اصل** الممتنعة من الصفات ذاته ومن الابصار رؤیته ومن الاوهام الاحاطة
به لا امد لکونه ولا غایة لبقائه لا یشمله المشاعر ولا تحجبه الحجب **شرح** کسی ست که سر باز میزند از صفات
موجوده ذات او بمعنی اینکه صفات او موجود فی نفسها نیست در ذات او بلکه در اذهان حادثه موجود
است ولیس و سر باز میزند از چشمها دیدن او بمعنی اینکه دیدن منحصر ست در علم والهام و بحقائق ایمان
چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم این باب و سر باز میزند از چیزهای که بدل آید احاطهٔ او بمعنی
اینکه بسبب آنها احاطه باو و معرفت او باسم جامد محض بعنوان حاصل کرد نیست مدتی معین برای بودن
او نیست آخری برای باقی بودن او فرو نمیگیرد او را حواس خمس و مانع فعل او نمیشود هیچ النهی **اصل**
والحجاب بینه وبین خلقه خلقه ایاهم لامتناعه مما یمکن فی ذواتهم ولامکان مما یمتنع منه والافتراق الصانع
من المصنوع والحاد من المحدود والرب من المربوب **شرح** این فقرات بمنزلهٔ استثنای منقطع ست
که افادهٔ تاکید میکند الامکان جائز بودن و سر باز زدن از چیزی و اول مراد است در یمکن و دوم مراد
است در لامکان بتنوین که برای افادهٔ تبعیض است مخفی نماند که ولامکانهم نگفت تا مبادا افاده این کند
که هر چه در الله تعالی محال ست در مخلوقات جائز است چه از جمله محال در او اجتماع نقیضین است
وان در مخلوق نیز محال ست پس مراد امکان کیفیت است در مخلوق یعنی والنهی که متصور است میان
الله تعالی و میان مخلوقین او که خلق او ست ایشان را برای اینکه لازم خلق او ایشان را سر باز زدن او ست
از آنچه ممکن ست در ذوات ایشان از کیفیات و برای اینکه لازم دیگر سر باز زدن نیست که در ذوات
ایشان است از آنچه سر باز میزند او از آن و برای اینکه لازم دیگر جدائی سازنده عالم ست از ساخته شده و جدائی
تمیز دهنده حصص افراد متشابهه در اسم جامد محض از یکدیگر است بضم عارض مختص بهر کدام و تمیز معروض
و عارض از هم تمیز کرده شده و پیدای صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز ست از آن هر کس و هر چیز مراد آنست
و محال ست اینکه صانع عالم بمعنی مدبر چیزی بعنوان کن فیکون مصنوع دیگری باشد یا اینکه رب مربوب
دیگری باشد **اصل** الواحد بلا تاویل عدد والخالق لا بمعنی حرکة والبصیر لا باداة والسمیع
لا بتفریق آلة والشاهد لا بمماسة والباطن لا باجتنان والظاهر البائن لا بتراخی مسافة **شرح** این
فقرات بیان والحجاب تا آخر است یعنی یک است نه برگردانیدن بسوی عدد بمعنی اینکه یکی از چند چیز متشابه
در جهات النقصان مثل امکان بالذات و لوازم آن یا متشابه در اسم جامد محض نیست مراد اینست که یکتائی همتا است

و آفریننده و بتدبیر است نه بباز گشتن جنبیدن خود میش در مکان با تمیعنی که آفریدن او بعنوان کن فیکون
است و میتواند بود که مراد بحرکت اعم از حرکت در فکر باشد و بیناست بمدد چشم و شنواست نه بمدد
کردن آلت سمع او و از آلت بصر او و مراد اینست که بآلت نیست والا دیگری صانع او و ممیز و بشد مثلاً آلت
سمع و بصر او مثلاً از یک دیگر خواهد بود و حاضر است نه پهلوی چیزی بودن و دور نیست نه پنهان
بودن در میان چیزی و بیرون جداست نه بدوری راه میان او و دیگران اصل ترا ه تهیئة الجاول
الا ... ودوام ... ردع لطامحات العقول قد حسر کنهه نوافذ الابصار وقمع وجوده جوایل الاوهام
شرح الازل بفتح همزه و فتح زای با نقطه و تخفیف لام قدیم زمانی بودن تهیبة بضم نون و سکون ها و بای
یک نقطه و تای اسم مصدر باب نصر و علم و افتعال است و مراد اینجا غایت کراست و در بعض النسخ مهبی بضم
نون و سکون ها و بای یک نقطه و الف مقصوره است و همین معنی است المجاول بفتح میم و جیم
و الف و کسر واو جمع مجال بفتح میم جاهای جولان الدوام بفتح دال بی نقطه ضد تغییر از حالی بحالی الردع
بفتح رای بی نقطه و سکون دال بی نقطه و عین بی نقطه مصدر باب منع برگردانیدن و مراد اینجا
برگرداننده است الطامحات بطای بی نقطه و کسر میم و حای بی نقطه تا بعهای هوای نفس الحسر بفتح
حای بی نقطه و سکون سین بی نقطه و رای بی نقطه مصدر باب نصر و ضرب مانده کردن الکنه بضم
کاف و سکون نون غایت چیزی و مراد اینجا امتداد وجود چیزی در جانب ماضی است کنهه مرفوع
و فاعل است النوافذ بنون و فا و ذال بی نقطه آخر شده ها الابصار بفتح همزه جمع بصر و بنده و ربها القمع
بفتح قاف و سکون میم و عین بی نقطه مصدر باب منع سرکوفتن الوجود بضم واو مصدر باب ضرب
بی نیاز بودن و مراد اینجا عدم حاجت بسبب کمال است الجوایل بفتح جای بی نقطه و واو و الف و بای
دو نقطه در پایین جمع جایل و اصل آن ماخوذ است احول که از کجی چشم یکی را متعدد پندارد مخفی نماند که
اینجا ر فقره است و دو فقره آخر استیناف بیانی دو فقره اول است و فقره سوم ناظر بفقره اولی
است و مقصود در آنها بیان تعدد قدیم زمانیست و فقره چهارم ناظر بفقره دوم است و مقصود در آنها
بیان عدم تغیر الله تعالی از حالی بحالیست یعنی قدیم بودن او غایت کراست جاهای جولان فکر ما را
یعنی که شریک در فکر ما ندارد تا فکر منتقل شود از یکی بدیگری بلکه در یکی بند می شود در وقت ملاحظه
قدیم و استمرار از هر یک حال برگردانیده است سرکشهای عقلها را که بهوا و هوس او را محل حوادث
شمرده بیان این آنکه بتحقیق مانده کرده امتداد وجود او در جانب ماضی آخر شده های بصیرتها را یعنی
که کسی که برای او شریک در قدم قرار داده حادث شمرده او را مانند شریکش و پندارد که قدیم شمرده او را
زیرا که شریکش ممکن است و هر ممکن حادث است چنانچه واضح میشود در شرح حدیث آینده و سرکوفت
بی نیازی و کبیای کمانهها را که علم تفصیلی او را مثلاً زاید بر او و حادث شمرده اصل حقق و صف الله

نقد حدّہ و من حدّہ فقد عدّہ و من عدّہ فقد ابطل ازلہ **شرح** فا برای تفریع بر جمیع فقرہ سابقہ است وصفت بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل است التوصیف مبالغہ وصف و مراد اینجا حکم بانیست کہ صفت چیزی موجود فی نفسہ در خارج باشد علیحدہ الحدّ بجای بی نقطہ و تشدید دال بی نقطہ مصدر باب نصر و مراد اینجا باز داشتن کسی اللہ تعالی راست از صفات کمال او در وقتی بنا بر اینکہ صفات کمال او را موجودات علیحدہ در خارج شمردہ و قدیم متعدد نمی باشد پس صفات کمال را اندا ابد اصلا باز دارد و آنہا حادث است العدّ بعین بی نقطہ و تشدید دال بی نقطہ مصدر باب نصر شمردن و مراد اینجا شمردن کسی اللہ تعالی راست در چیزہای کہ محتاج است در کمال خود بغیر خود مثل جمادات کہ خالی از علم و قدرت و حیوٰۃ و مانند آنہاست تا وقتی کہ خالق آنہا خواہد و این موافق آن است کہ گذشت درین حدیث کہ الواحد الا بنا ویل عدد استلزام عدد و ابطال ازل او و ابنی بر اینست کہ فاعل اگر عالم و قادر نباشد و تخلف فعل او از علت تامہ آن ممکن نیست پس محال است کہ او قدیم باشد و اثر او حادث باشد بلکہ میگوئیم کہ ہر فاعلی عالم و قادر است چنانچہ بیان شد در شرح حدیث چہارم باب پانزدہم پس برین تقدیر اللہ تعالی فاعل اول نخواہد بود بلکہ مفعول دیگری خواہد بود و ہر مفعول حادث است چنانچہ بیان میشود در شرح حدیث آیندہ یعنی پس ہر کہ توصیف کرد اللہ تعالی را پس بتحقیق باز داشت او را از صفات کمالش در وقتی و ہر کہ باز داشت او را از آنہا پس بتحقیق شمرد در جملہ چیزہای محتاج در کمال خود بغیر خود و ہر کہ شمرد او را در آنہا پس باطل کرد قدم او را **اصل** و من قال این فقد عناہ و من قال علام نقد اخلی منہ و من قال فیم فقد ضمنہ **شرح** الفاظ استفہام گاہی مستعمل میشود در آنچہ در جواب استفہام حقیقی مذکور میشود مثل علمت این زید زیرا کہ علم با استفہام حقیقی جمع نمیشود و گاہی مستعمل میشود در استفہام حقیقی و احتمال اول ظاہر تر است عناہ بعین بی نقطہ و نون منقلب از یا بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل است التخلیہ کسی را رنج کش کردن در کارہای خود و مراد اینجا حکم بانیست کہ فعل کسبی بعنوان مباشرہ و نظیر این گذشت در حدیث ششم باب دوم کہ ہو اجل من ان یعانی الاشیاء بمباشرۃ و معالجۃ تا آخر التضمین چیزی را در شکم چیزی در آوردن یعنی و ہر کہ گوید کجاست مثل اینکہ مجسمہ میگویند کہ او در آسمان ہفتم است و ہر شب جمعہ بآسمان اول می آید پس بتحقیق رنجکش کردہ او را در خانہ آسمانہا و زمین و غیر آنہا و ہر کہ گوید کہ بر بالای چہ چیز است مثل اینکہ مجسمہ میگویند کہ نشستہ است بر بالای عرش پس بتحقیق خالی گذاشتہ بعض اجزای عالم را از تدبیر و احاطہ او چنانچہ گذشت در شرح حدیث اول این باب در شرح و لم یخل منہا فیقال لہ این و ہر کہ گوید در چہ چیز است پس بتحقیق کہ او را فرو گرفتہ شدہ بجیبی شمردہ **ششم اصل** روا ہ محمد بن الحسین عن صالح بن حمزۃ عن فتح بن عبد اللہ مولی بنی ہاشم قال کتبت الی ابی ابراہیم اسألہ عن شیٔ من التوحید فکتب الی بخطہ الحمد للہ الملہم عبادہ

حمده وذکر منک ما رواه سهل بن زیاد الی قوله دفع وجوده حوائل الاوهام ثم زاد فیه شرح
درروا تا فیه کلام علی بن محمد است یعنی و روایت کرد آن حدیث را محمد بن الحسین از صالح بن حمزه از فتح
بن عبد الله مولای بنی هاشم فتح گفت نوشتم بسوی امام موسی کاظم علیه السلام می پرسیدم او را از بعض
مسائل توحید پس نوشت در جواب بسوی من بخط خود الحمد لله الملهم عباده حمده و ذکر کرد محمد بن الحسین
مثل آنچه را که روایت کرد سهل بن زیاد تا قول او وقمع وجوده حوائل الاوهام بعد از آن بجای آن زیره
آن زیاد کرد این را که می آید اصل اول الدیانة به معرفته وکمال معرفته توحیده وکمال توحیده
نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة الموصوف انه غیر الصفة وشهادتهما جمیعا
بالتثنیة الممتنع منه الازل فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله
شرح الدیانة بکسر دال بی نقط وتخفیف بای دو نقطه در پائین والف ونون فروتنی وتعدیه آن بباء برای
تضمین معنی ایمان است المعرفة شناختن ومراد اینجا اعتراف بر بوبیت وایجاد بعنوان کن فیکون است
ومعلوم هر طفلی است که بحد تمیز رسیده باشد چنانچه در آیه سوره اعراف است واشهدهم علی انفسهم الست
بربکم قالوا بلی شهدنا وبیان شد در شرح حدیث هفتم باب هشتم الکمال ضد نقصان ومراد اینجا مقبول
بودن عمل نزد الله تعالی است بسبب اینکه مخفی فی الظاهر ونمودنی نبود نباشد بلکه حقیقی واشته باشد التوحید
اقرار بیگانگی الله تعالی در ربوبیت وخواص آن مثل وجوب بالذات صفت سه معنی دارد اول
معنی مصدری از باب ضرب وآن بیان کردن چیزی است دوم عارضی که موجود فی نفسه در خارج باشد
سوم عارضی مطلقا ومراد اینجا معنی دوم است زیرا که جمع وتثنیه در معنی اول نادر است ونفی معنی سوم
از و معقول نیست الشهادة گواهی دادن از روی یقین ومراد اینجا گواهی دادن صریح است بزبان
حال بر وجهی که معلوم هر عاقل شود ومنکر آن معذور نباشد وچون انکار او از روی مکابره است
ذکر وشهادة الموصوف انه غیر الصفة مانند تکرار سابق است برای مبالغه در دفع مذهب جمعی که میگویند
که علم الله تعالی مثلا موجود فی نفسه در خارج است وعین اوست وقیام علم باو وقیام مجاز نیست وبرین
قیاس است سائر صفات او چنانچه مذکور شد در شرح حدیث دوم باب دوم و دفع مذهب اشاعره
که میگویند که هر صفت موجود فی نفسه در خارج است ونه عین اوست ونه غیر او ودفع مذهب نصاری
که میگویند که علم وحیوة او موجود فی نفسه در خارج است وعین اوست ودفع مذهب بعض صوفیه
که قائلند باتحاد هر موجود فی نفسه در خارج با او جمیعا تمیز از نسبت در بشهادتهما است مثل لله دره
فارسا یا حال ضمیر شهادتهما است وافراد وتثنیه وجمع وتذکیر وتانیث در آن مساوی است وجمع ضد
متفرق است ومراد اینجا مقارن یکدیگر است بعروض احدهما دیگری را واین اشاره است باینکه چون بعد
متصد و عارض ومعروض اند این گواهی دادن معلوم است بیلا حنفلا بیان توحید واجب الوجود بالذات

نیز زیراکه بدیهی ست که واجب الوجود بالذات عارض چیزی نمیتواند بود لتثنیة بتای دو نقطه در بالا مفتوحه وثای سه نقطه ساکنه وکسر نون وفتح یای دو نقطه در پایین مصدر باب تفعیل دو چیز کردن یعنی ایجاد ثانی برای چیزے مثل ایجاد عارض برای معروض الامتناع سرباز زدن از چیزی مرجع منه التثنیة ست الازل بفتح همزه وفتح زای با نقطه وتخفیف لام قدیم زمانی بودن ذکر امتناع ازلی از تثنیه بی استدلال بران اشارت ست باینکه در هر ذهن عاقلی که ذهن خود را ضائع نکند بمزاولت تشکیکات فلاسفه زنادقه واشاعره مشوبه وامثال ایشان مذکور است اینکه هرچه وجود ان بنا ثیر مؤثری باشد قدیم زمانی نمیتواند بود مخفی نماند که مزاولت شبهات باعث شک در ضروریات میشود چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب هفتم که ایاک والخصومات فانها تورث الشک فمن وصف تا آخر بیان شد در شرح حدیث سابق ومقصود انجا بیان این استکه حدوث صفات کمال او مستلزم حدوث موصوف ست یعنی ول الطاعت وایمان بالله تعالی اعتراف بربوبیت الله تعالی وباعث مقبول بودن اعتراف بیگانگی وست در وجوب بالذات وخواص آن وباعث مقبول بودن آن نفی کیفیاب است از و براے گواهی دادن بر کیفیت عارض باینکه آن غیر معروض ست وگواهی دادن بکیف معروض باینکه ان غیر عارض است وگواهی دادن عارض ومعروض هر دو باعتبار اینکه مقارن یکدیگر وعارض ومعروض اند بد دنا کردن که سرباز میزند از ان قدیم بودن پس هر که توصیف کرد الله تعالی را پس بتحقیق باز داشت او را در نفی از صفات کمال او وهر که باز داشت او را از آنها پس بتحقیق شمرد او را در جمله چیزهای محتاج در کمال خود بغیر خود وهر که شمرد او را در آنها پس بتحقیق باطل کرد قدیم بودن او را اصل

ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علی ما فقد حمله ومن قال این فقد اخلی منه ومن قال ما هو فقد نعته ومن قال الی ما فقد غایاه عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب وکذلک یوصف ربنا فوق ما یصفه الواصفون شرح بیان الفاظ استفهام ومثال این گذشت در آخر شرح حدیث سابق الاستیصاف چیز را صاحب عارض موجود فی نفسه در خارج شمردن القای الف ما استفهامیه با وجود حرف جر شاذ است پس اینجا الف اطلاق است چون حکایت کلام سائل است پس همه جا محل وقف ست وقف بر حرکت جائز نیست ضمنه وحمله بتشدید میم مفتوحه است نعته بنون وعین بی نقط وتای دو نقطه در بالا بصیغه ماضی معلوم باب علم ست النعت بر خود لبستن بیان چیزے که ممکن نیست بیان آن یا از باب تفعیل ست التنعیت توصیف بمعنی موصوف شمردن چیزے بصفت موجود فی نفسه در خارج المغایات بغین با نقطه وبای دو نقطه در پایین والف منقلب از یا مصدر باب مفاعلة بر بالای سر کسے ایستادن بشمشیر بقصد افنای او ومراد اینجا حکم بفنای چیز نیست فوق منصوب بظرفیت ست وظرف خبر مبتدای محذوف ست بتقدیر هو فوق وما مصدریه است الف لام الواصفون

صافی شرح اصول کافی

که احداث تازه الیست که نبوده آنکس است که بدنی نیست که زائیده باشد مثل خود را تا شود و در بی لنگی ربوبیت شریک داشته شده و زاوه نشده از بدنی مثل خود تا شود میراث برده شده فانی و واقع نشده بر او و لهذا باعتبار چیزهائی که در دل می آید تا اعتقاد کنند و لهذا که او جسم مانند جسمهای دیگر است و اسم جامد محض در نیافته او را چشمها تا شود و بعد از انتقال آنچشمها از او و مرور ایام متغیر از حالی بحالی بیان این شد در حدیث پنجم باب شانزدهم **اصل** الذی لیست فی اوّلیته نهایة ولا لآخریته حدّ ولا غایة الذی لم یسبقه وقت ولم یتقدمه زمان ولا یتجاوزه زیادة ولا نقصان ولا یوصف باین ولا بم ولا مکان **شرح** آنکس است که نیست در اول بودن او نهایتی و نه برای آخر بودن او کناره و نه آخری آنکس است که سابق نشده بر او وقتی و مقدم نشده بر او زمانی و بنوبت داخل او نشده زیادتی و نه نقصانی و بیان کیفیت برای او نمیشود بسوال کجائی او و نه بسوال حقیقت او و نه به بیان مکان او **اصل** الذی بطن من خفیات الامور وظهر فی العقول بما یری فی خلقه من علامات التدبیر الذی سئلت الانبیاء عنه فلم تصفه بحدّ ولا ببعض بل وصفته بفعاله ودلّت علیه بآیاته لا تستطیع عقول المتفکرین جحده لان من کانت السموات والارض فطرته وما فیهن وما بینهن وهو الصانع لهن فلا مدفع لقدرته **شرح** آنکس است که پنهان است از پنهانهای چیزها یعنی اینکه کنه ذات او از هر پنهانی پنهان تر است و ظاهر است وجود او با آنچه دیده میشود در مخلوقات او که علامتهای تدبیر او و عدم ایجاب او در فعل باشد آنکس است که پرسیده شدند پیغمبران از کنه ذات او یا تشخص او پس بیان نکردند او را باسم جامد محض که تمام حقیقت او باشد و نه باسم جامد محض که بعض حقیقت او باشد بلکه بیان کردند او را با آثار او و راه نمودند بر او بنشانهای عجیب او و اشارت است بقول الله تعالی در سوره شعرا قال فرعون وما رب العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما و در سوره طه قال فمن ربکما یا موسی قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی استطاعت ندارند عقلهای نظر کنندگان بقصد علم باحوال این جهان انکار قدرت او را یعنی اعتقاد ایجاب او را چه کسی که باشد آسمانها و زمین مخلوق او بی ماده و نمونه و آنچه در آسمانها و زمین است از ستارگان و معادن و مانند اینها و آنچه میان زمین و آسمانست از هوا و ابر و باران و مانند اینها و او است و لبس سازنده آنها پس دفع نیست قدرت او را یعنی اینکه اعتقاد ایجاب او معقول نیست **اصل** الذی نای من الخلق فلا شیء کمثله الذی خلق خلقه لعبادته واقدرهم علی طاعته بما جعل فیهم وقطع عذرهم بالحجج ومن بیّنة هلك وبمنّه نجا ولله الفضل مبدئاً ومعیداً **شرح** در بعض نسخ بجای وبمنه ومن بینة است چنانچه در کتاب التوحید ابن بابویه است یعنی آنکس است که دور است از مخلوقات خود پس هیچ چیزی مانند این قسم کسی که فاطر السموات والارض باشد نیباشد در اسم جامد محض آنکس است که خلق کرده مخلوقین را از برای پرستش الشان بانمعنی که اگر پرستش ننمان

بردن التطرف بضم طائی بی نقطه جمع طرف بفتح طار و کسر و سکون رار النفیس برگزیده که هر که آنرا ببیند برگزیند
الصفة ثنای چیز و بیان چیزی و مراد اینجا ثنا است یا مراد کنه ذات است یا مراد کیفیت است یعنی نیست
الله تعالی را نیز اسم جامد محض که معلوم شود بآن وصف او و نه مثلی در خلق آسمان یا زمین هست که شناخته شود
بآن مثل باین روش که مثل او و اسم جامد محض داشته باشد و او نداشته باشد و قیاس کنند او را بر مثل او
در صفات ربوبیت خوار است هر فرمان فرمای غیر او که هست بر متکبری سوای او و فروتنی میکنند هر چیز
برای عظمت او و فرمانبرداری میکنند اشیا برای پادشاهی و سبب تنگی اینکه فرمان نبرد و انتقام نکشد و
کند دست از دریافتن او برگزیده از جمله چشمها و کوتاهی میکنند نرسیده بجمیع ثناهای او و هر چه دراز ران
جمیع خلائق در آید **اصل** الاول قبل کل شیء ولا قبل له والآخر بعد کل شیء ولا بعد له والظاهر علی
کل شیء بالقهر والشاهد لجمیع الاماکن بلا انتقال الیها لا تلمسه لامسة ولا تحسه حاسة وهو الذی
فی السماء اله وفی الارض اله وهو الحکیم العلیم **شرح** اول است پیش از هر چیز و نیست پیش او و او آخر است
بعد از هر چیز و نیست بعد او و او غالب است بر هر چیز بکمال التسلط بر آن و حاضر جمیع مکانها است بی انتقال
بآنها لمس در نمی یابد او را هیچ حس لمس و ادراک نمیکند او را هیچ یک از حواس خمس و آنکس است که در
آسمان مستحق عبادت است و در زمین مستحق عبادت است بیان این شد در شرح حدیث دوازدهم باب نوزدهم که باب
الحرکة والانتقال است و او درست کردار لغایت و دانا حصر اشارت باین است که کار را
باو باید گذاشت و راضی بقضای او باید بود و در احکام شک و به رجوع برسول و حجج او باید کرد که
بوحی الهی اخذ کرده اند بی واسطه یا بواسطه **اصل** اتقن ما اراد من خلقه من الاشباح کلها
لا بمثال سبق الیه ولا لغوب دخل علیه فی خلق ما خلق لدیه ابتدأ ما اراد ابتداءه وانشأ ما اراد
انشاءه علی ما اراد من الثقلین الجن والانس لیعرفوا بذلک ربوبیته وتمکن فیهم طاعته **شرح**
علی ما اراد متعلق است بانشاء که فعل ماضی است و اراده اینجا بمعنی طلب تکلیفی است و تمکن بصیغه
مضارع غائب است تفعل است و تکینا محذوف شده یعنی محکم کرده آنچه را که خواست از جمله مخلوقات
خود که آن خواسته ابدانست همه بعد از روحی که پیشی گرفته باشد الیه تعالی بسوی آن روح تا مدد خود
کند آنرا در خلق ابدان این اشارت بابطال رای فلاسفه است که می گویند ارواح قدیمند و ابدان
حادث بماندگی که داخل شده باشد بر او در خلق آنچه خلق کرده نزد خلق کردن ابتدا کرد در روز
بروز آنچه را که خواست ابتدای آنرا و احداث کرد روز بروز آنچه را که خواست احداث آنرا بر نهجی که
موافق است با آنچه طلبیده آنرا از دو طائفه سنگین که جن و انس باشند مراد با آنچه طلبیده اقرار بربوبیت
و فعل طاعه است تا بشناسند بآن ابتدا کردن و احداث کردن صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن
او را و تمکن شود در ایشان فرمانبرداری او و مراد این است که بعد از خلق جن و انس باز هر روز بروز کار

آنچه راست مثل احداث بیهوده با و باد و بارانها و سائر نعمتها و غیر آن اصل شناسائی پروردگار ربوبیت او که شکر
و شکر از فرمانبرداری او نداشته باشند چه اگر نفع و ضرر روز بروز نباشد فراموش و بی اعتبار میشود
میشود در نظر ایشان **اصل** ان الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره ونعوذ به من شرور انفسنا
ونعوذ به من سيئات اعمالنا ونستغفره للذنب التي سبقت منا ونشهد ان لا اله الا الله وان محمدا
عبده ورسوله بعثه بالحق نبيا دالا عليه وهاديا اليه فهدى به من الضلالة واستنقذنا به من الجهالة
شرح المحامد بفتح میم اول و کسر میم دوم جمع محمدة بفتح میم و سکون حاء و کسر و فتح میم دوم در اصل مصدر
میمی بمعنی حمد النعماء بفتح نون و سکون عین و مد نعمت المراشد جمع مرشد بفتح میم و سکون راء
و فتح شین اسم مکان رشد بمعنی راستی راه یعنی ستائش میکنیم الله تعالی را بجمیع ستائشهای او همه
آنها بر جمیع نعمت او همه آن و طلب هدایت او میکنیم برای راههای راست کارهای ما و پناه میگیریم بالله از بدیهای
عملهای ما و طلب آمرزش میکنیم از الله تعالی برای گناهانی که در سابق زمان سرزده از ما و گواهی
میدهیم که مستحق عبادت نیست مگر الله تعالی و اینکه محمد بنده فرستاده اوست بخلائق فرستاد او را با حق
بکار آنکه هست بر حالی که پیغمبر است که دلالت کننده مردم است بر راه شناخت ربوبیت الله تعالی را و راه نماینده
بسوی او پس راه نموده و خلاص کرد الله تعالی به محمد مردم را از گمراهی ایشان و نجات داد ما را بمحمد از حکم
و عمل بجاهلیت **اصل** من يطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظيما ونال ثوابا جزيلا ومن يعص الله
ورسوله فقد خسر خسرانا مبينا واستحق عذابا اليما فانجعوا بما يحق عليكم من السمع والطاعة
واخلاص النصيحة وحسن الموادة واعينوا على انفسكم بلزوم الطريقة المستقيمة وهجر الامور المكروهة
وتعاطوا الحق بينكم وتعاونوا به دوني وخذوا على يد الظالم السفيه وامروا بالمعروف وانهوا عن المنكر واعرفوا
لذوي الفضل فضلهم عصمنا الله واياكم بالهدى وثبتنا واياكم على التقوى واستغفر الله لي ولكم
شرح الانجاح بنون و جیم بمطلب رسیدن و دن بمعنی عند هست یعنی هر که اطاعت کند الله تعالی را بمتابعت
شواهد ربوبیت رب العالمین که هر یک از آن هست بر وجوب ترک پیروی ظن در حلال و حرام و اطاعت کند رسول
او را به پیروی محکمات کتاب و سنت که در آنها تاکید مدلول شواهد ربوبیت رب العالمین هست پس
بتحقیق بمطلب رسیده رسیدن بزرگی و دریافته ثواب کثیر آنرا و هر که نافرمانی کند الله تعالی و رسول او را
پس زیانکار شده و زیانکاری ظاهر چه مخالفت براهین عقلیه و نقلیه کرده و سزاوار شده عذاب دردناک
را پس بمطلب رسید با آنچه لازم هست بر شما که شنیدن سخن امام حق و فرمانبرداری و خالص ساختن سخن
نصیحت و نیکوئی مدد کردن باشد و مدد کنید عقل خود را بر هوا و هوس خود تا عقل هوس را مغلوب کند
بملازمت راه راست و مفارقت کارهائی که الله تعالی و بعد دل از آنها کراهت دارند و داد و ستد حق کنید
میان خود و مدد هم کنید بحق نزد من و بگیرید بر دست ظالم بیعقل یعنی اینکه منع ظلم کنید از ظالم و امر نمائید

علم کنید از اتباع ظن و بشناسید برای صاحبان فضیلت فضیلت ایشان را یعنی که نزد ایشان
حد خود را نگاه دارید نگاهدارا و ما را الله تعالی و شما را براستی و ثابت قدم کناد ما را و شما را بر ترس عذاب
آخرت طلب آمرزش الله تعالی میکنیم برای خود و برای شما

باب بست و سوم اصل باب النوادر

شرح این باب احادیث غریبه متعلقه بمسائل توحید ست درین باب یازده حدیث ست **اول اصل** سئل ابو عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل کل شیٔ هالک الا وجهه فسال ما یقولون فیه قلت یقولون یهلک کل شیٔ الا وجه الله فقال سبحان الله لقد قالوا قولا عظیما انما عنی بذلک وجهه الذی یؤتی منه **شرح** پرسیده شد امام جعفر صادق علیه السلام از قول الله عز وجل در سورة القصص کل شیٔ هالک الا وجهه پس گفت چه میگویند مخالفان ما در معنی این گفتم میگویند فانی خواهد شد هر موجودے مگر روی الله تعالی بمعنی ذات یا بمعنی عضو پس گفت سبحان الله هر آئینه بتحقیق گفته اند سخن بزرگ در گناه بنابر اینکه تفسیری کرده اند از پیش خود و خلاف ظاهر لفظ ست چه اسم فاعل در زمان آئنده مجاز ست اتفاقا و اضافه وجه بالله تعالی افادت مغایرت میکند ظاهرا و جسم بودن الله تعالی معقول نیست و همچنین هلاک الله تعالی و بقای عضوی از و معقول نیست جز این نیست که اراده کرده الله تعالی بلفظ وجه راهی را که آمده میشود از آن راه بمعنی اینکه تصدیق بر ربوبیت الله تعالی ممکن نیست از آن راه و این عبارت از عالم ملوبست که وحی شده بر رسول و او بائمه معصومین رسانیده پس شیٔ معنی امت و هلاک بمعنی بطلانست **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل کل شیٔ هالک الا وجهه قال من اتی الله بما امر به من طاعة محمد صلی الله علیه و آله فهو الوجه الذی لا یهلک و کذلک قال من یطع الرسول فقد اطاع الله **شرح** امر بصیغهٔ معلوم و مجهول میتواند بود و یهلک بصیغهٔ مجهول غائب باب افعال ست یعنی روایت ست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سورة القصص کل شیٔ هالک الا وجهه گفت هر کس که آمد بجانب الله تعالی بآن راهی که امر کرده الله تعالی آن راه یا امر کرده شد آن مرد بآن راه آن راه طاعت محمد صلی الله علیه و آله ست پس راه آنکس راهی ست که نسبت داده شده هلاک بمعنی بطلان مراد اینست که راه الله تعالی یکیست و منحصر ست در راه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و همچنان باراده حصر گفته الله تعالی در سورة النساء که هر که طاعت کند رسول را پس بتحقیق طاعت کرده الله تعالی را مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که یهلک دلالت میکند بر اینکه در آیت سوره قصص اسم فاعل بمعنی مستقبل باشد **سوم اصل** عن ابی جعفر ع قال نحن المثانی التی اعطاها الله نبیا محمدا صلی الله علیه و آله و نحن وجه الله نتقلب فی الارض بین اظهرکم و نحن عین الله فی خلقه و یده المبسوطة بالرحمة علی عباده عرفنا من عرفنا و جهلنا من جهلنا و امامة المتقین **شرح**

کرقبول نمیکند الله تعالی از بندگان عمل را مگر بشناخت ایشان امام را وامینست که کسیکه نشناسد
امامت امام را که برای چه ضرور است در هر عصر خود راه برائی در اسما وحکم در چیزے ازآنها که اختلاف
درآن رو میکند ولهذا طها گرفتار میشود پس اسم بی مسمی را میخواند در دعا مسمے با سما را چنانچه
بیان شد در احادیث باب پنجم که باب المعبود است ومیتواند بود که مراد این باشد که معرفت الله تعالی
اسمای حسنے معیار معرفت ربوبیت اوست وانکار امامت امشتمل ست برانکار ربوبیت چه لازم
دارد اشتراک در عبادت را باعتبار اینکه لازم دارد اتباع ظن را وعبادت مشرک مقبول نیست
پس انکار امامت انجای انکار اسمای حسنی است **پنجم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله
خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عینه فی عباده ولسانه الناطق فی خلقه
ویده المبسوطة علی عباده بالرافة والرحمة ووجهه الذی یؤتی منه وبابه الذی یدل علیه وخزانه فی سمائه
وارضه بنا اثمرت الاشجار وایعنت الثمار وجرت الانهار وبنا ینزل غیث السماء وینبت عشب الارض
وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله **شرح** اعبد بصیغه معلوم یا بتفعیل یا مجهول باب
نصر است یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که الله تعالی آفرید ائمه عالمان بجمیع احکام
الهی را پس نیکو کرد آفریدن ما را وصورت داد ما را پس نیکو کرد صورتهای ما را وگردانید ما را نظر التفات
خود در بندگان وزبان او که گویاست در مخلوقین او ودست او که برکشوده شده است بر سر بندگان
او براءت ورحمت وراه او که آمده میشود از آن راه ودر او که راهنمائی میکند مردم را برا او وخزینه داران
او در آسمان او ودر زمین او بیان این آنکه بسبب ما میوه داد درختان وپخته شدن میوه ها وجاری
شدن نهرها وبسبب ما فرود می آید باران آسمان ومیروید گیاه زمین وبسبب عبادت ما عبادت کرده شده
الله تعالی واگر نمیبودیم تکلیف نمیکرد الله تعالی هیچکس را چه هیچ کس نمی بود پس عبادت نمیشد الله تعالی را
ششم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل فلما آسفونا انتقمنا منهم فقال ان الله
عز وجل لا یاسف کاسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یاسفون ویرضون وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم
رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه فلذلک صاروا کذلک ولیس ان ذلک یصل
الی الله کما یصل الی خلقه لکن هذا معنی ما قال من ذلک وقد قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة
ودعانی الیها وقال من یطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم فکل هذا وشبهه علی ما ذکرت لک وهکذا الرضا والغضب وغیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک **شرح**
الاسف بفتح همزه وفتح سین بی نقطه مصدر باب علم والسخط بضم سین بی نقطه وسکون وضم خای با نقطه وفتح
سین وفتح خا از باب علم غضب **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل
در سورهٔ الزخرف پس چون غضبناک کردند ما را انتقام کشیدیم از ایشان پس گفت بدرستی که الله عز وجل

واجب الوجود بالذات بالذات نمیباشد بعد ازین لازم می آید که استدلال کرده نشود بر وجود محدث عالم بنظر در عالم و نه بر وجود فاعل بتوانائی عالم بنظر در عالم و نه بر وجود مخترع بیاد و عالم بنظر در عالم بامور است که لازم می آید که تمیز کرده نمیشود احداث کننده عالم از عالم که احداث کرده شده است و تمیز کرده نشود قادر بر ایجاد عالم که قدرت بر آن منسوب بدیگریست و تمیز کرده نشود آفریننده بتدبیر عالم از عالم که آفریده شده بتدبیر است و حاصل هر دو یکیست بغایت بلند است لهذا زین سخن بلندی بزرگ بلکه آفریننده بتدبیر هر چیز غیر خود است نه برای حاجت بان آفریده شده پس هرگاه آفریدن او برای حاجت نباشد محالست که او محدود باشد یعنی تمیز کرده شده از عارض و محل است که کیفیت متحقق شود در او پس تامل در اینها کن تا بفهمی آنچه را که گفتیم اگر خواست با بتدا الله تعو فهمیدن ترا حاصل استدلال اینست که هیچ کیف نمیتواند بود که واجب الوجود بالذات باشد چه محتاج است بمحل خود و هر ممکن بالذات مفعول و حادثست بتدبیر محدث آن چنانچه بیان شد در حدیث اول باب اول در شرح وان کان الدهر یذهب بهم تا آخر پس نمیتواند بود که خلق عالم کیف باشد چه ان کیف حادث بتدبیر او خواهد بود و او محتاج خواهد بود در کمال خود بغیر خود که ان کیف باشد و این نقص است و منافات دارد با وجوب وجود بالذات چنانچه متفق علیه است میان اهل اسلام و زنادقه و ایضا منافات دارد با اینکه خلق عالم با بتدا چنانچه مختص اهل اسلام ست مخفی نماند که از این تقریر ظاهر میشود لانه تا آخر اشارت بست باستدلالی که مقدمات آن مشترکست میان زنادقه و اهل اسلام و ثم لم یعرف تا آخر اشارت بنوع دیگر استدلالست که مختص اهل اسلام ست و لیل هو تا آخر تکرار مجمل هر دو استدلال است برای توضیح و چون فرق میان اینها دقیق بود گفت فافهم **هفتم اصل** کنت عند ابی جعفر م باذ ایقول ابتداء منه من غیر ان اسا لنحن حجة الله ونحن باب الله ونحن لسان الله ونحن وجه الله ونحن عین الله فی خلقه ونحن ولاة امر الله فی عباده **شرح** الولاة بضم واو جمع والی حاکمان الامر کار و مراد اینجا کتاب الهی است چنانچه در سورهٔ شوریست و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا یعنی بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس شروع کرد می گفت از خود بی آنکه پرسیده باشم او را از چیزی ما ائمه اهل البیت حجة الله تعالی ایم و ما در راه الله تعالی ایم و ما زبان الله تعالی ایم و ما رو علی الله تعالی ایم و چشم الله تعالی ایم در مخلوقات او و ما متولیان کار الله تعالی ایم که قرآن باشد در میان بندگان او بیان اینها هم شد مجملا در حدیث ششم این باب و بعضی مفصل نیز شد در احادیث سابقهٔ این باب **هشتم اصل** سمعت امیر المومنین علیه السلم یقول انا عین الله وانا ید الله وانا جنب الله وانا باب الله **شرح** شنیدم از امیر المومنین علیه السلام که میگفت که من چشم الله تعالے ام و من دست الله تعالے ام و من پهلوے الله تعالے ام و من در الله تعالے ام بیان اینها نیز شد و بعضی مجملا و بعضی مفصلا و جنب اشارتست بانچه که الحال می آید **نهم اصل** عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام فی قوله تعالی

آیاتی کہ دلالت میکند بر اینکہ عالم غیر الله تعالی نسبت ما را حاکم نامیده پس این مبنی بر غلط است و نظیر
ایت سوره بقره است رد دلالت می کند بر اینکه ظلم بر ما نیز بجای ظلم بر اوست بعد از آن آیه سوره
بقره گفت در موضعی دیگر که سوره اعراف باشد وما ظلمونا تا آخر بعد از آن ذکر کرد مضمون آیت سوره بقره
واعراف را بلفظ دیگر مثل اینکه گفت در اواخر سوره اعراف وانفسهم کانوا یظلمون بتقدیم مفعول
دلالت بر قصر قلب میکند در انجا

باب بست وچهارم اصل باب البداء

بدا بالفتح بای یک نقطه والف ممدوده مصدر معتل اللام واوی باب نصر است و در حدیث بمعنی مستقبل
میشود شرح تجدد البدا بالفتح با و دال بی نقطه والف ممدوده مصدر معتل اللام واوی باب نصر بمعنی
رسیدن کاری در وقتی برای الله تعالی بمعنی صدور چیزی در وقتی از الله تعالی که پیش از آن معلوم کسی
غیر خودش نباشد که صادر خواهد شد از دلیل بدا مستلزم محو گمان امام است اگر گمان کرده باشد خلاف مقتضای
آن را و مستلزم اثبات علم امام است اگر شک داشته در مقتضای آن اختیار کاری برای کسی دلیل بر اینکه
رو دهد برای کسی کاری مطلقا بمعنی حال شدن کار کسی برای آنکس بعد از مستقبل بودن آن برای آنکس
و پیش از ماضی شدن آن برای آنکس و موافق اینست انچه گذشت در حدیث سوم
باب چهاردهم که وما یبدو لهم بعد ذلک من الفعل و اثبات بدا باین معنی برای الله تعالی
ابطال قول یهود و تابعان ایشانست که میگویند ید الله مغلولة ان الله قد فرغ من الامر فلیس یحدث
شیئا و مراد شان اینست که در افعال الله تعالی مستقبل و حال و ماضی نمیباشد بلکه جمیع حوادث متعاقبه زمانیه
غیر متناهیه یکبار از و صادر شده در ظرفیکه غیر زمانست و اثر او همیشه است و فلاسفه زنادقه نیز موافق ایشانند
و دلائل بر ثبوت بدا باین معنی برای الله تعالی و بطلان قول یهود و تابعان ایشان مفصل شده در کتاب
توحید ابن بابویه در باب مجلس الرضا علیه السلام مع سلیمان المروزی متکلم خراسان عند المامون فی التوحید
قال ما انکرت من البداء یا سلیمان والله تعالی یقول اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا
تا آخر و بالجمله بسیاری از اصول قواعد اسلام مثل حدوث زمانی عالم و قدرت الله تعالی مبنی بر ثبوت بدا
باین معنی برای الله تعالی است دوم اینکه رو دهد برای کسی کاری که افضل مردمان که امام زمانست علم
بآن نداشته باشد پیش از آن و این معنی مشتمل است بر معنی اول و زیادتی پس اثبات بدا باین معنی برای الله
تعالی ابطال قول یهود و تابعان ایشان و ابطال قول بعض صوفیه است که می گویند که آدمی چون
کامل شد جمیع معلومات او را حاصل میشود بی حاجت کسب و سماع و استنباط و این معنی مراد است درین
باب موافق اینست انچه می آید در کتاب الحجة در حدیث بست و چهارم مولد النبی صلی الله علیه وآله وسلم
از عبد المطلب گفت که یا رب اتهلک آلک ان تفعل فامر ما بدا لک سوم اینکه رو دهد برای کسی کاری

که تو بیب باشد بایمعنی اکثر مردم این گمان را ندانسته باشند بیشی از آن و موافق اینست انچه می آید در
کتاب الحجة در حدیث هفتاد و چهارم که باب الاشارة والنص علی ابی محمد علیه السلام است که بدا لله فی
ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف له چهارم ظاهر شدن چیزی برای کسی بعد از پنهان بودن آن از کسی
خواه آنچیز مصلحت در کاری باشد و خواه مفسده باشد و خواه غیر اینها باشد مثل بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
و اثبات بدا بایمعنی که برای الله تعالی جائز نیست مگر بنوعی از مجاز و خلط اولیاء او با او بدانکه از جمله
جهالات حشویه اینست که لعن میکنند بر شیعه امامیه که نسبت بدا بالله تعالی داده اند لعن اینست که بدا
ظهور چیزی بعد از جهل بآن است و این راجع میشود بنسبت جهل سابق و حدوث علم بالله تعالی و این محال
است جواب ایشان اینست که بنابر معانی بدا که گفتیم این لعن مدفوع است و ایضا در صحیح بخاری ایشان نیز هست
در حدیث اقرع و ابرص و اعمی که بدا لله ان یبتلیهم ایضا نسبت حدوث بالله تعالی بنابر خلط اولیاء
او با او جائز است چنانچه نسبت اسف با و شده و بیان شد در حدیث یازدهم باب سابق و دلیل بر جواز
این نسبت در قرآن بسیار است مثل ولما یعلم الله و مثل ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین اگر گوئی بنابر این جواب
تفسیر بدا بانچه حشویه خیال کرده اند میتوان کرد پس چرا عدول از آن کردی گوئیم برای اینکه مناسب
احادیث این باب نیست مثل اینکه در حدیث سیزدهم این باب گفته علم تبارک و تعالی البدا فیما علم متی شاء
چه در وقت نظام عالم غیر آب که اول مخلوقات است ممکن نبوده پس اولیای موجود نبوده اند تا نسبت یعنی
بر خلط اولیا با و شود اگر گوئی بعض احادیث مثل انچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دهم باب هفتاد و چهارم
که باب الاشارة والنص علی ابی محمد ع است دلالت میکند بر اینکه در تفسیر بدا جهل اکثر خلائق معتبر باشد
نه جهل جمیع پس چرا عدول از آن کردی گوئیم برای حصری که مفاد حدیث نهم این باب است در آن ذلک
لیکون البدا و توجیه حدیث کتاب الحجة می آید در شرح آن یعنی این باب احادیث متعلقه باثبات بدا
دوم برای الله تعالی است در این باب هفده حدیث است **اول** صل عن احدهما علیهما السلام قال ما
عبد الله بشیء مثل البداء **الشرح** روایت است از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیه السلام گفت عبادت کرده نشد
الله بعبادتی که مثل اقرار ببدا باشد مراد اینست که اقرار ببدا بمعنی دوم که مذکور شد در شرح عنوان این باب که
ابطال قول یهود است ایمان بغیب است بمعنی اقرار باختصاص علم غیب بالله تعالی چنانچه الله تعالی گفته
در اول سورهٔ بقره هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب پس اقرار ببدا شرط انتفاع بکتب الهی و رسل
و حجت است و خالی از عبادتی باطل است تحقیق نماند که ایمعنی ظاهر میشود از انچه گذشت در حدیث
دوازدهم باب اول کتاب العقل که هشام کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول یا عبد الله لیس شیء افضل من العقل
پس عقل و اقرار ببدا بیک چیز راجع میشوند و گذشت در حدیث اول و در حدیث دیگر آن باب که فضیلت
عقل بر چیزهای دیگر این است که عقل اقبال میکند در غیب بسوی الله تعالی و در غیر غیب ادبار میکند

داباں لعیب ہمیں معنی دارد **دوم اصل عن ابی عبد الله علیہ السلام ما عظم الله بمثل البدا شرح**
روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ بزرگ شمرده نشده الله تعالے بتعظیمی کہ مثل اقرار ببدا باشد چہار
اصل جمیع تعظیمہا ست چنانچہ بیان شد در شرح حدیث اول **سوم اصل عن ابی عبد الله علیہ السلام قال**
فی هذه الآیة یمحوا الله ما یشاء ویثبت قال فقال وہل یمحی الا ما کان ثابتا وہل یثبت الا ما لم یکن شرح
روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ سخن گفت در تفسیر این آیہ در سورۂ رعد ولقد ارسلنا رسلا
من قبلک وجعلنا لہم ازواجا وذریة وما کان لرسول ان یاتی بآیة الا باذن الله لکل اجل کتاب یمحوا الله
ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وہر آئینہ بتحقیق فرستادیم رسولان را بخلائق پیش از تو گردانیدیم برای
ایشان زنان وفرزندان اشارت باین است کہ اگر نزاع در خلافت واقع شود میان منسوبان برسول
ازین دو طریق رجوع بمعیار الٰہی میباید کرد وآن اینست کہ جائز نبوده ہیچ رسولی را کہ تعین خلیفہ کہ علامت
ربوبیت الٰہی ست کند مگر باذن الله تعالی ووحی او بآن رسول بدلیل اینکہ برای ہر سال کتابی علیحده
بست مراد کتابی ہست کہ در آن تفسیر احکام حوادث کہ محتاج الیہ امام ہست تا سال دیگر میشود ونازل میشوند
بآن کتاب ملائکہ وروح در شب قدر بر امام زمان نہ بعنوان وحی والا لازم می آید کہ ہر امام نبی باشد بلکہ بعنوان
تحدیث بمعنی تذکیر مقدمات معلومہ بترتیب منتج تا استنباط از قرآن شود چنانچہ در سورة الدخان وسورة
القدر است وبیان میشود در کتاب الحجة در حدیث ہشتم باب چہل ویکم کہ باب فی شان انا انزلناه فی
لیلة القدر وتفسیر اوست چہ الله تعالی باطل میکند بآن کتاب آنچہ را کہ میخواہد از اعتقادات امام خلائق
کہ پیش از استنباط از قرآن داشتہ واثبات میکند ورا وآنچہ را کہ میخواہد از اعتقادات بوسیلہ استنباط از
قرآن چنانچہ گفتہ در سورة النساء لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم خواه آن اعتقادات منافی محو باشد وخواه نہ مثل
آنچہ در محل شک امام باشد وتنزد الله تعالی ست ونیس یادران کتاب کہ کتاب وقت ظہور قائم محمد علیہ السلام
باشد وآنرا لوح محفوظ مینامند والبیت المعمور نیز مینامند چنانچہ می آید در کتاب الحجة در حدیث چہلم مولد النبی
صلی الله علیہ وآلہ وسلم ووفاتہ وان نیز لہم البیت المعمور مراد اینست کہ خصوصیت کتاب آن وقت معلوم
بمجلس غیر الله تعالی نیست وآن کتاب ظاہر شد مضمون جمیع کتب محو واثبات کہ ہر سالی یکی از آنہا بر امامے
از ائمہ اہل البیت نازل میشده چنانچہ از محکمات قرآن مضمون متشابہات قرآن ظاہر میشود وبیان شده شرح
خطبۂ مصنف در شرح وخطر علی غیرہم تا آخر وہر یک ازین دو ظہور مانند ظہور طفل مست از شکم مادرش حاصل
استدلال اینست کہ ائمہ ضلالت وتابعان ایشان اقرار دارند باینکہ ملائکہ وروح ہر شب قدر نازل بر کسے
از خلائق او را امام کنند نمیشوند واین دلیل بطلان امامت ائمہ ایشان است چنانچہ مفصل میشود در باب
چہل ویکم کتاب الحجة راوی گفت کہ پس گفت بعد از تفسیر این آیہ وآیا بر طرف کرده میشود مگر اعتقادیکہ پیشتر
ثابت باشد وآیا اثبات کرده میشود مگر اعتقادیکہ پیشتر نبوده باشد مراد اینست کہ امام زمان در قسم جہل

تدبیر امور بعض احکام حوادث آینده و در استثنا لہ آنچه از قرآن که تبیان کل شی است استنباط و آن مکتوب
شب قدر که نازل شود برای تجدید لبس امامت و احکام آنکه برا و آن کتاب در شب قدر نازل میشود
بامر خواهد بود **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما بعث الله نبیا حتی یأخذ علیه ثلاث
خصال الاقرار له بالعبودیة وخلع الانداد وان الله یقدم ما یشاء ویؤخر ما یشاء **شرح** روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت نفرستاده الله تعالی هیچ رسول را که پیش از رسالت نبوت داشته باشد
مگر وقتی که بگیرد برا و سه عهد اول اقرار بندگی خدا چنانچه فلاسفه میگویند که تخلف معلول از علت تامه محالست
پس الله تعالی فاعل مختار است و استحقاق نوازش ندارد چه جای عبادت چنانچه یهود و ترسا و گبر و امثال آنها
در بعضی میگویند دوم اقرار بآنکه حاکم غیر الله تعالی نیست پس باشد او در حکم ندارد و اتباع ظن باطل است
سوم اقرار بآنکه الله تعالی مقدم میدارد و در احداث آنچه را که خواهد بحسب حکم و مصالح تقدیم آنرا بر وقتی
که مظنون خلائق است و مؤخر میدارد آنچه را که خواهد تاخیر آنرا از آن وقت مراد اینست که اقرار بمضمون
قول یهود تا لعان الشأن باختصاص علم غیب بالله تعالی حتی در هر چیزی که اصل وقوع آنرا تعلیم کرده باشد
و بی تعیین وقت و اقرار بمحو الله تعالی لبعض اعتقادات اکثر خلائق را و آن داخل در استعداد نبوت
و امامت **پنجم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن قول الله عز وجل قضی اجلا واجل مسمی عنده
قال هما اجلان اجل محتوم واجل موقوف **شرح** الاجل بفتح همزه و فتح جیم عمر آدمی و مانند آن و اینجا
تخصیص یافته بمقابله اجلا و مسمی خبر مبتدا است و بعضی گفته اند مسمی نعت اجل است و عنده خبر است
نکره محض نباشد المحتوم چیزی که معلوم باشد نزد بعض خلائق الموقوف چیزی که علم آن بخلائق نرسیده
یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام مرا وی گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی در سوره
الانعام هو الذی خلقکم من طین ثم قضی اجلا واجل مسمی عنده الله تعالی آن کس است که تدبیر کرد شما را از
بعضی خاک و آب چه ماده حیوانات از گیاه است که از آب و خاک است بعد از آن قطع و فصل کرد یک
اجل را و اجلی که معلوم است نزد او گفت آنها دو اجلند یکی مشخص و معلوم است نزد بعضی خلائق در شب
قدر و دیگری معلوم است نزد او و کسی دیگر نمیداند مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که المحتوم تفسیر قضی
است باین روش که قضی حتم است و موقوف تفسیر مسمی عنده است **ششم اصل** سألت ابا عبد الله
علیه السلام عن قول الله عز وجل اولم یر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا قال فقال لا مقدرا
ولا مکونا قال وسألته عن قوله هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا فقال کان مقدرا
غیر مذکور **شرح** در سوره یس اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و در سوره
مریم اولا یذکر الانسان است الآیه موافق است و این آخر میکنیم التقدیر قرار دادن اندازه و صورت
برای چیزی مثل قرار دادن صورت بدن آدمی در رحم التکوین ساکن ساختن چیزی در مکان معین

چیا کن ساختن نطفه در رحم المذکور بخاطر رسانیده شده یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل در سوره مریم اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا یعنی آیا بخاطر نرسانیده انسان که ما خلق کردیم او را از پیش ازین و نبود او چیزی معتد به راوی گفت که پس امام گفت نه قرار یافته بود صورت او و نه ساکن کرده شده بود در رحم مادر او راوی گفت و پرسیدم امام را از قول الله تعالے در سوره الدهر هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی آیا آمده باشد بر سر انسان وقتی از زمانه که نبود چیزی معتد به معلوم استفهام برای تقریر است یعنی اینکه بتحقیق آمده بر سر او آن وقت پس گفت قرار صورت او در رحم مادر شده بود مبهم و این جواب از شنت امام معلوم شد که هیچ یک از خلائق نبود مراد بیان جهل خلائق است بغیب تا ثابت شود

هفتم اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم یطلع علیه احد من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فانه سیکون لا یکذب نفسه ولا ملائکته ولا رسله و علم عنده مخزون یقدم منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء **شرح** شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می گفت علم الله تعالی باحوال حوادث آینده دو قسم است باین روش که یک قسم نزد الله تعالی محفوظ است مطلع نساخته بر آن علم کسی را از مخلوقات خود مثل وقت ظهور قائم علیه السلام چنانچه می آید در کتاب الحجة در حدیث دوم باب چهل و نهم که باب نادر فیه ذکر الغیب است و یک قسم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود پس آنچه تعلیم کرده آنرا بملائکه خود و رسل خود پس موافق قول ایشان خواهد شد دروغگو نمیکند خود را نزد ملائکه و رسل و نه ملائکه را نزد رسل بوقوع رسل را نزد امت و علمی که نزد او محفوظ است تقدیم میکند از روی آنچه را که میخواهد تقدیم آنرا و تاخیر میکند از جمله آن آنچه را که میخواهد تاخیر آنرا یعنی که گاه باشد ملائکه و رسل و اوصیا ظن وقوع چیزی سوخرا کنند و او تقدیم کند و گاه باشد که ظن وقوع چیزی مقدم کنند و او تاخیر کند و این دو قسم داخل محو است که مذکور شد در حدیث سوم و ثابت میکند آنچه را که میخواهد ثابت کردن آنرا یعنی که گاه باشد که ملائکه و رسل و اوصیا شک داشته باشند در چیزی و او اعلام کند و میتواند بود که مراد ازین باشد و شامل باشد کسی را که ظن داشته باشد و او ظن را بمرتبه علم رساند لیکن این مناسب حدیث سوم این باب نیست اگر گوئی منافی این حدیث است آنچه می آید در کتاب الزکوة در حدیث سوم باب ان الصدقة تدفع البلاء که قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان هذا الیهودی یعضه اسود فی قفاه فیقتله قال فذهب الیهودی فاحتطب حطبا کثیرا فاحتمله ثم لم یلبث ان انصرف تا آخر گوئیم آنچه می آید بعنوان مجاز است بنا بر ظهور اعتماد بر قرینه باین که وقتی و نظائر این بسیار است و الفم کلام در ین حدیث تبلیغ رسالت نیست و آنچه فی الحدیث نیست **هشتم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول من الامور امور موقوفة عند الله یقدم منها ما یشاء و یؤخر منها ما یشاء **شرح** شنیدم از امام محمد باقر که می گفت از جمله کارها کارهای نزد جمیع خلائق محفوظ نزد الله تعالی است تقدیم میکند از آن کارها آنچه

در سورهٔ آل عمران و سورهٔ نور ولله ملک السموات والارض و در سورهٔ نحل ولله یسجد ما فی السموات
وما فی الارض واین رد است بر فلاسفه که می گویند که هر جسمی مکان طبعی دارد و سکون ارض در اینجا
و حرکت فلکیات بتدبیر الله تعالی نیست بلکه سکون ارض طبیعی آنست و حرکت فلکیات ارادهٔ
خود شان است وانواع این فرخرفات در میان ایشان بسیار است و ایضا رد است بر معتزله
که میگویند بندگان مستقلند در قدرت خود و فعل ایشان موقوف بر اذن الٰهی نیست و بیان
میشود در اول باب بست و پنجم چهارم اقرار بعبودیت بمعنی اقرار بانیکه کل مخلوقین بندگان الله
تعالی اند نه چنانچه فلاسفه میگویند که او فاعل موجب است و نه چنانچه بعض نصاری میگویند که
عیسے پسر اوست و بعضی دیگر میگویند که عزیر پسر وست و بعض مشرکین میگویند ملائکه دختران اویند پنجم
اقرار بطاعت بمعنی اقرار بانیکه بر هر کس واجب است فرمانبرداری و عبادت الله تعالی هر چند که مرتبه
انبیا و اوصیا و اولیا ، داشته باشد واین رد است بر صوفیه بے قید چنانچه در خطبه دفتر پنجم
از مثنوی رومی گفته اند که اذا ظهرت الحقائق بطلت الشرائع و تفسیر کرده اند که اعمال شرعیه مانند
معالجات اطباست مادام که شخص مریض است احتیاج بآنها دارد و بعد از صحت مستغنی میشود از آنها
و مانند افعال کیمیاست مادام که مس طلا و نقره نشده احتیاج بآنها هست وانواع نامعقولات ایشان
در هیچ جوال نمیگنجد **پانزدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل اخبر محمدا بما کان
منذ کانت الدنیا وبما یکون الی انقضاء الدنیا واخبره بالمحتوم من ذلک واستثنی علیه فیما سواه **شرح**
روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستی که الله عز وجل خبردار کرد محمد صلی الله
علیه وآله وسلم را بهر چه شده از وقتی که شروع شده بنای دنیا و بهر چه میشود تا آخر شدن دنیا خبردار
کرد او را در بعض انچه میشود بوقت معین آن و در باقی مجهول او گذاشت خواهد تقدیم میکند و خواهد تاخیر
میکند چنانچه گفته در سورة الجن قل ان ادری اقریب ما توعدون ام یجعل له ربی امدا و بدا در قسم دوم
میرود نه در قسم اول پس مراد باستثنا تعلیق بمشیت است باعتبار وقت معین نه باعتبار اصل وقوع و
نه بآن بعلے برای تضمین معنی شرط اقرار او بجهل خود و متعلق بودن بر مشیت است **شانزدهم
اصل** سمعت الرضا علیه السلام ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر لله بالبداء **شرح** شنیدم از امام
رضا علیه السلام که می گفت نفرستاده الله تعالی پیغمبری هرگز مگر بحرام کردن شراب مسکر و اینکه اقرار
کند برای الله تعالی ببدا که بیان شد در شرح عنوان باب **هفدهم اصل** عن محمد بن مسلم قال
سئل العالم علیه السلام کیف علم الله **شرح** میتواند بود که مراد بعالم درینجا صاحب الزمان علیه السلام باشد و بتوسط یکی
از سفرا بمعلی رسیده باشد و میتواند بود که مراد امام حسن عسکری علیه السلام یا دیگری از ائمه سابق بر او باشد
چون اهل رجال معلی را از روات بی واسطه نشمرده اند حدیث مرسل خواهد بود علم بلفظ ماضی معلوم است

که فلان اثر مران مترتب شود تا وقتی که آن اثر مترتب شود پس گاه باشد که فاعل آنچیز الله تعالی
باشد و امضای آن بعد از قضای آن نشود مثل آلت عذاب قوم یونس علیه السلام و بیان میشود
در کتاب الدعا در حدیث سوم و هشتم که باب ان الدعا یرد البلاء و القضاست و میتواند بود که
مراد با مضا انزال ملائکه و روح در شب قدر و مانند آن برای استنباط احکام از قرآن باشد چنانچه
می آید در کتاب الحجة در حدیث هشتم باب چهل و یکم که باب فی شان انا انزلناه فی لیلة القدر و تفسیر بهت
که قال بلی قد علموه و لکنهم لا یستطیعون امضاء شئ حتی منه یومر و فی لیالی القدر کیف
یصنعون الی السنة القبلة پس امضا کرده نظام عالم را که قضا کرده و قضا کرده انچه را که تقدیر کرده
و تقدیر کرده انچه را که اراده کرده و درانجا اختصاری هست برای حضور چه این تتمهٔ آنست و اراده
کرده انچه را که مشیت کرده و مشیت کرده انچه را که دانسته **اصل** فبعلمه کانت المشیة و بمشیته کانت الارادة
و بارادته کان التقدیر و بتقدیره کان القضا و بقضائه کان الامضاء **شرح** پس بعلم سابق بر مشیت واقع شده
مشیت و بمشیت سابق بر ارادت واقع شده ارادت و بارادت سابق بر تقدیر واقع شده تقدیر
و بتقدیر سابق بر قضا واقع شده قضا و بقضای سابق بر امضاء واقع شده امضای نظام مشاهده
تا آخر **اصل** والعلم متقدم علی المشیة والمشیة ثانیة والارادة ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء بالامضاء
شرح و علم بابن نظام مشاهد سابق بر مشیت هست و مشیت دوم ست و اراده سوم است و تقدیر که چهارم
است متعلق و واقع است بر قضا و امضا **اصل** فلله تبارک و تعالی البداء فیما علم متی شاء و فیما اراد
لتقدیر الاشیاء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بداء **شرح** فا در فلله برای تفریع است بر ترتیب شش مرتبه
که مذکور شد و لام متعلق بالبداء هست فیما علم نیز متعلق بالبداء هست متی نیز متعلق بالبداء هست لام
در لتقدیر بمعنی فی هست یعنی پس برای الله تعالی هست بداء در انچه دانسته در وقتی که مشیت کرده پیش
از مشیت نظام عالم غیر او نبود تا مشیت او معلوم آن غیر شده باشد و برای الله تعالی هست بداء در
انچه اراده کرده در وقت تقدیر این اشیا که هر یک جزء نظام مشاهد هست پس وقتی که واقع شد قضای
نظام مشاهد با امضای آن پس بداء نیست مخفی نماند که درانجا اختصاری هست چه بداء در اشیاء
در وقت اراده و بداء در مقدر در وقت قضا مذکور نیست و ظاهر است که در مطلب داخل است
اصل فالعلم فی المعلوم قبل کونه والمشیة فی المنشاء قبل عینه والارادة فی المراد قبل قیامه والتقدیر
لهذه المعلومات قبل تفصیلها و توصیلها عیانا و وقتا **شرح** فی در فی المعلوم و در فی المنشاء
و در فی المراد برای ظرفیت حقیقی نیست بلکه در اول بمعنی با است چنانچه در بعض نسخ بجای فی المعلوم
بالمعلوم هست و در دوم و سوم بمعنی لام هست و تعبیر از آنها بفی برای کمال تعلق هست ذات معلوم و منشا
و مراد یک چیز است و تعدد باعتبار صفا تیست که عنوان آن ذات ست و آن ذات نظام مشاهد است

میکند انچہ را کہ خواہد اصل فالعلم علم الاشیاء قبل کونها و بالمشیۃ عرف صفاتها و حدودها وانشأ قبل اظهارها و بالارادة میز انفسها فی الوانها و صفاتها و بالتقدیر قدر اقواتها و عرف اولها و آخرها و بالقضاء ابان للناس اماکنها و دلهم علیها و بالامضاء شرح عللها و ابان امرها و ذلك تقدیر العزیز العلیم

شرح با در بالعلم برای سببیت مجازیست و مراد عدم سببیت مجازیست و مراد عدم سببیت علم است برای چیزے نسبت بخلائق علم بصیغہ ماضی مجرد معلوم است عرف بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل ست التعریف چیزی را صاحب بو کردن و مراد اینجا نزدیک کردن چیزے بوجو. است الصفات عوارض مثل رنگ و مقدار الحدود جمع حد بمعنی تمیز چیزے باسم جامد محض و مراد اینجا حقائق اشیا است النشاء بصیغہ ماضی معلوم باب افعال است الانشاء ابتدا کردن چیزے را و مراد اینجا تمہید مقدمہ چیزہا کردنست بایجاد آب کہ مادۂ ہر چیز است الانفس جمع نفس بسکون فاء صاحب روح فی بمعنی مع است الالوان رنگہا و مراد اینجا انواع ست و صفات ہا معطفست بر الوانہا و ہر دو ضمیر راجع ست بانفس یا باشیا و ہمچنین ضمیر اقواتہا الاقوات جمع قوت بضم قاف و سکون واو ارزاق حیوانات و اضافۂ ان بضمیر اشیا از باب اضافہ جزء بکل است عرف بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل ست بمعنی نزدیک کرد اول و آخر انہا را بہم چنانچہ گویا کہ ہر کدام بو سے دیگرے را شنیدہ میتوانہ بود کہ مذکر للناس در تحت ذکر قضا اشارت باین باشد کہ آدم و اولاد او مقصود اصلی از خلق مخلوقانند بعد از خلق اقوات مخلوق شدہ اند العلل بکسر عین و فتح لام اولی اسرار و مصالح در کاری و آنہا را علل غائیہ مینامند الامر کار و مراد اینجا عمدہ اسرار است کہ ارسال رسل و تکلیف و ثواب و عقاب باشد ذلك اشارت بامر میتواند بود و اشارت بتدریج در آفریدن کہ مفہوم شد از مجموع کلام میتواند بود یعنی پس بعلم ذات خود چیزہا را پیش از حدیث آنچیزہا و بمشیت بوی وجود و صفات چیزہا و حقائق چیزہا را و بخلوت آب تمہید کرد برای آنچیزہا پیش از ظاہر ساختن و ایجاد خصوصیات آنہا و بارادت تمیز کرد صاحبان روح را بانواع آنہا و صفات آنہا میتواند بود کہ اشارت باشد بانیکہ بعد از خلق آب جدا کرد آبرا از ہم یکی خوشگوار کہ از آن بہشت و اہل طاعت خلق شود و دیگرے شور و تلخ کہ از آن جہنم و اہل معصیت خلق شود چنانچہ می آید در باب دوم کتاب الایمان والکفر و بتقدیر تدبیر ارزاق خلائق کرد از جملہ چیزہا دیو یا نید اول چیزہا را و آخر چیزہا را باین معنے کہ نزدیک کرد کہ آخر با و ملحق شود و بقضا ظاہر ساخت برای مردم مکان ہر چیزے را از آسمانہا و ستارگان و عناصر و جبال و معادن و انہار و ہدایت کرد مردم را بر منافع آنہا و بامضا توضیح کرد اسرار خلق چیزہا اگر برای ہمین زادن و زیستن و مردن نیست کہ عبث نخواہد بود بلکہ برای مصلحتہای بزرگ ست و توضیح کرد بارسال و انزال کتب و احتجاج و جمع مصلحت ازاکہ تکلیف و ثواب و عقابست و انچہ گفتیم تدبیر خداست بی تنگ

لغایت دانا ست این اقتباس است از سورۂ انعام و سورۂ یس و سورۂ فصلت

احداث الله تعالے مانع عقلی از فعل بنده است در وقت آن فعل با وجود قدرت او بر آن احداث
و مراد بمانع عقلی چیزیست که بیرون برد بنده را از قدرت و قید عقلی برای احتراز از عدم احداث
مانع طبیست که در چهار صفت سابق معتبر است و اثبات اذن در خصال سبع برای رد بر معتزله
قدریه است و ایشان را مفوضه نیز مینامند چون قائلند باینکه بنده مستقل ست در قدرت بر فعل
و ترک خود بنا بر اینکه قدرت بنده را که مناط تکلیف و ثواب و عقاب است قبل از وقت فعل
و ترک میشمارند و اکثر ایشان میگویند که در وقت فعل و ترک قدرت بر طرف میشود و اهل اثبات
میگویند بر طرف نمی شوند الا فعل آیا ترک با آن صادر نمیشود بلکه بقدرت سابقه بر آن وقت صادر
میشود پس قائلند باینکه الله تعالے قادر نیست بر اینکه در وقت فعل و ترک مانع عقلی از آن فعل
یا ترک احداث کند والا در سابق بر آن وقت قدرت مناط تکلیف و ثواب و عقاب نخواهد بود و
جواب ایشان چنانچه ابن بابویه در کتاب خود در توحید روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام
اینست که بایشان میگوئیم آیا بقای شما در یاد نگاه داشتن شما بعد از وقتی که آنرا وقت قدرت
میشمارند در دست شماست یا نه اگر گفتند در دست است پس برای خود دعوی ربوبیت کرده اند
والا از اعتقاد خود برگشته اند چه در آن وقت توانائے مناط تکلیف ثواب و عقاب نبوده ششم
و هفتم کتاب و اجل ست و اثبات این دو صفت در خصال سبع سه احتمال دارد اول اینکه برای
رد است بر مخالفان شیعه امامیه مطلقا و اشارتست بقول الله تعالے در سوره رعد لکل اجل
کتاب و بیان شد در حدیث سوم باب سابق دوم اینکه برای رد بر اهل سنت و مراد بکتاب قرآنست
و باجل قیامتست که در آن وقت قرآن نزدیک کرده میشود بفهم خلائق و مخالفان نیز اقرار میکنند که تبیان
لکل شیء است و میشاید که اشارت باین باشد در قول الله تعالے در سوره کهف و وضع الکتاب
فتری المجرمین مشفقین مما فیه و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها سوم
اینکه برای رد است بر اشاعره که می گویند چیزے بر الله تعالی واجب عقلی نیست مطلقا پس مراد بکتاب جو
خلق و تدبیر است و باجل وقت معین که قبل از آن یا بعد از آن تدبیر آن شود خلاف مصلحت باشد
پس هر که دعوی کند که قادر است بر شکستن یعنی کم کردن یک خصلت از این هفت خصلت پس منکر
شده ربوبیت الله تعالے را **دوم اصل** عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام قال لا یکون شیء
فی السموات و لا فی الارض الا بسبع بقضاء و قدر و ارادة و مشیة و کتاب و اجل و اذن فمن زعم غیر هذا
فقد کذب علی الله او رد علی الله عز و جل **شرح** روایت ست از امام موسی کاظم علیه السلام
که گفت نمیباشد چیزے از افعال و نزدیک بندگان در آسمانها و نه در زمین مگر با هفت خصلت و ترتیب
چهار خصلت را بر عکس ترتیب حدیث سابق آورد برای اینکه بعض از اینها از دیگر است و اذن را

بعد از کتاب داخل ذکر کرده ظاهر شود که آن برای رد بر معتزله در مسئله ذکر است و برهان گوید
بیچ در آن مسئله مدرایشان است چنانچه بیان کردیم در شرح حدیث سابق پس هر که وصف غیر
کند پس دروغ بر الله عز و جل گفته باد سخن الله عز و جل در محکمات قرآن کرده خلاف آن کرده است
و از کلام امام نیست

باب بیست و ششم اصل باب المشیة والارادة

شرح چون در دو حدیث باب بیست و نهم ذکر مشیت و اراده الله تعالی نسبت با افعال بندگان شد
این باب را بیان مشیت و ارادت ذکر کرد تا ظاهر شود در بیان اختلاف بیست و چهارم بیان قضا و قدر
نیز مراد است در این باب شش حدیث است **اول اصل** سمعت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی قلت ما معنی شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنی
وقدر قال تقدیر الشیء من طوله وعرضه قلت ما معنی قضی قال اذا قضی امضی فذلک الذی لا مرد له شرح
بقوله پر که درانجا از کاتبان کافی سهوی شده باشد چه در کتاب محاسن احمد بن ابی عبد الله این
حدیث منقول شده و بعد از ابتداء الفعل و پیش از قلت انشئت و قدر این زیادتی هست قلت فما معنی
اراد قال الثبوت علیه و این بهتر است و موافق تر است با آنچه می آید در حدیث چهارم باب بیست و
این شرح سیکنم الرد بفتح میم و فتح رای بی نقط و تشدید دال بی نقط مصدر میمی بمعنی برگردانیدن
و مراد اینجا ما است که در شرح عنوان باب بیست و چهارم بیان شد یعنی شنیدم از امام موسی کاظم
علیه السلام که میگفت نمیشود چیزی مگر آنچه الله تعالی مشیت آن کرده باشد و ارادت آن
کرده باشد و تقدیر آن کرده باشد و قضای آن کرده باشد گفتم چیست معنی مشیت کرد گفت مشیت
فعل است یعنی که مشیت الله تعالی تدبیر هر حادث هست در وقت احداث آب اول هر حادث و مادهٔ
ابتدای خود از حوادث است و آن آب را نیز گاهی مشیت می نامند چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب
چهار دهم گفتم چیست معنی ارادت گفت ارادت باقی ماندن بر فعل است با احداث چیزی در وقت
پیش از وقت تقدیر یعنی ذکر آن خلقه و گفتم چیست معنی تقدیر کرد گفت تقدیر اندازه چیزی
را دانستن از طول آن چیز و عرض آن چیز مثل قرار دادن معمار عرض و طول کرسی را پیش از شروع در
گفتم چیست معنی قضا کرد گفت وقتی قضا کرد تمام کرد مراد این است که قضا تدبیر است که مقارن وجود
است پس آنچه گفتیم که قضا با امضا باشد در آن بیان است و تحقیق این شد در شرح حدیث هفتم باب
بیست و چهارم **دوم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام شاء واراد وقدر وقضی قال نعم قلت
واحب قال لا قلت وکیف شاء واراد وقدر وقضی ولم یحب قال هکذا اخرج الینا **شرح**
گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که الله تعالی هر فعلی را که صادر میشود از بندگان مشیت و ارادت

وتقدیر وقضا کرده و گفت آری گفتم ودوست نیز داشته گفت نه گفتم وچگونه مشیت واراده وتقدیر
وقضا کرده ودوست نداشته گفت چنین بیرون آمده بسوی ما مراد اینست که این نزاع در معنی بیست
ودر آیات قرآن چنین مذکور است که هر واقعه حتی معاصی را مشیت واراده وقضا کرده مثل قول
او در سورة البقره ولو شاء الله ما اقتتلوا ودر سورهٔ هود ولا ینفعکم نصحی ان کان الله یرید ان یغویکم ودر
سورة الدهر ودر سورة التکویر وما تشاؤن الا ان یشاء الله ومعاصی را دوست نداشته مثل قول
او در سورة النساء لا یحب الله الجهر بالسوء ودر سورة البقره ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین
وامثال اینها بسیار است وبینوا اند بود که بهتر آن این باشد که محبت خواهشی است بالاتر از مشیت و
اراده وقدر وقضا در استعمالات اهل لغت پس بغیر جائز بلکه بغیر راجح تعلق نمیگیرد ومعنی تجویز با امر
یا اراده ثواب است چه میل نفسانی در الله تعالی ممکن نیست **سوم اصل** عن ابی عبد الله قال سمعته
یقول امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد ونهی آدم عن
اکل الشجرة وشاء ان یاکل منها ولو لم یشأ لم یاکل **شرح** روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام راوی گفت شنیدم از وکه می گفت امر کرده الله تعالی بچیزے ومشیت نکرده آنرا
ومشیت کرده چیزی را وامر نکرده بآن چه امر کرده ابلیس را بسجود آدم ومشیت نکرده آنرا واگر مشیت
میکرد آن را هر آئینه سجده میکرد ونهی کرد آدم را از خوردن آن درخت چنانچه مشهور است ومشیت کرده خوردن
او را از آن واگر مشیت نمیکرد نمیخورد مراد اینست که مشیت را بهر واقعی حتی بمعاصی تعلق میگیرد امر
تعلق نمیگیرد مگر بطاعت خواه واقع شود وخواه نه پس مشیت وامر لازم وملزوم هم نیستند وبنا بر آنچه
گفتیم در باب سابق در تفسیر مشیت اشکالی درین نیست **چهارم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام قال
ان لله تعالی ارادتین ومشیتین ارادة حتم وارادة عزم ینهی وهو یشاء ویامر وهو لا یشاء اوما
رایت انه قد نهی آدم وزوجته ان یاکلا من الشجرة وشاء ذلک ولو لم یشأ ان یاکلا لما غلبت مشیتهما
مشیة الله وامر ابراهیم ان یذبح اسحق ولم یشأ ان یذبحه ولو شاء لما غلبت
مشیة ابراهیم مشیة الله **شرح** ارادت ومشیت الهی متلازم است ولهذا درین حدیث
بیان یکی از آنها بجای بیان دیگری شده ومراد باراده حتم اینست که بندگانرا قدرت بر ضد مراد آن نباشد
ومراد باراده عزم این است که بندگانرا قدرت بر ضد مراد آن باشد ینهی وهو یشاء مثال مشیت عزم است
زیرا که تعلق حتم الهی بمنهی عنه محال است ویامر وهو لا یشاء مثال مشیت حتم است زیرا که لا یشاء بمعنی یشاء
عدمه است ومشیت عدم مامور به از جانب الله تعالی بر دو قسم است اول مشیت حتم دوم مشیت عزم واینجا
مراد قسم اول است وتعلق مشیت حتم الهی بعدم مامور به ممکن است اگر مامور به از افعال مولده یکی از مکلفان
مشدده باشد برای فعلی دیگر که فاعل آن الله تعالی است مثل ذبح که مولد بریده شدن اوداج کردن است

صافی اصول کافی

پس ذبح ماموربه است از حیثیتی و غیر ماموربه است از حیثیتی دیگر و تعلق مشیت حتم الهی بعدم ذبح از حیثیت
دوم ممکن است پس امر بذبح منسوخ نشده و ابراهیم ذبح را بجای آورده از آن حیثیت که ماموربه است و نه
بجای آورده از آن حیثیت که غیر ماموربه است ظاهرا غایت مشیة الله تعالی این است که ابراهیم در دل نمی
میخواسته که اوداج گردن پسرش بریده نشود لیکن ابن بابویه در کتاب خصال در باب الاثنین روایت
کرده که ابراهیم میخواست قطع اوداج را برای اجر صبر بر مصیبت عظمی و بنابراین کلام بعنوان تعرض خواهد بود
یعنی روایت است از ابوالحسن ثالث یعنی امام رضا باشد یا ثالث که امام علی نقی باشد که گفت الله تعالی را دو
ارادت و دو مشیت است یکی ارادهٔ حتم که کسی غیر او قدرت بر خلاف آن مراد ندارد و آن تعلق بافعال
خودش میگیرد چنانچه در حدیث آخر باب بیست و چهارم که باب البداست مذکور شد و دیگری ارادهٔ عزم
که بندگان قدرت بر خلاف آن مراد دارند نهی میکند از چیزی و او مشیت آن میکند بمشیت عزم و امر
میکند بچیزی و او مشیت آن نمیکند باینمعنی که مشیت خلاف آن میکند بمشیت عزم آیا این را هم نمی بینی
که نهی کرد آدم را و زنش حوا را از خوردن ایشان از درخت و مشیت عزم کرد خوردن را و اگر مشیت
عزم نمیکرد خوردن ایشان را باینمعنی که اگر مشیت عزم میکرد نخوردن ایشان را هر آینه نمیخوردند
و غالب نمی شد مشیت آدم و حوا بر مشیت عزم الله تعالی و امر کرد ابراهیم علیه السلام را بذبح
اسحاق علیه السلام و مشیت عزم نکرد ذبح او را باینمعنی که مشیت حتم کرد عدم ذبح او را و اگر
مشیت عزم میکرد ذبح اسحاق را غالب نمی شد مشیت ابراهیم بر مشیت الله تعالی بدانکه ظاهر حدیث
این است که ابراهیم ع مانند آدم خطا کرده باشد باین روش که مامور شده باشد بر سبیل تراخی
بذبح اسحاق و او شروع کرده باشد بذبح اسمعیل بتاویل بسبب خوابی که دیده که اسمعیل را ذبح میکند
و ضم شده بود بآن عدم میل طبع ابراهیم بذبح اسحق برای تخوف از مادر اسحق ساره و میتواند بود که امر
بخصوص ذبح اسحاق صریح نشده باشد بلکه مامور شده باشد بر سبیل تراخی بذبح فرزندی اعم از موجود
و غیر موجودی که متولد شود و چون موافق ادب اینست که در تقسیم امر انتظار تعیین ماموربه کشیده شود
و ابراهیم انتظار نکشید و بمحض خواب شروع در ذبح اسمعیل کرد پس این مانند اینست که مامور باشد بذبح
اسحق و آنرا ترک کرده باشد پس استعمال امر بذبح اسحق بر سبیل مجاز باشد بنابرین میتواند بود که آنچه
در سورهٔ صافات است از حکایت قول اسمعیل که یا ابت افعل ما تؤمر یعنی ای پدرم بکن آنچه را که مامور
شوی حسن طلب عدم ذبح او باشد اولا و چون ثانیا هر دو قرار ذبح دادند ندای تصدیق رویا بسبیل
اعتراض شد و جزای بی ادبی حسنات بیش ازین اعتراض نیست و می آید در کتاب الحج در حدیث نهم
باب حج ابراهیم و اسمعیل که آخر ماموربه را بجا آورد و شروع در ذبح اسحق کرد اگرچه زراره دعوی کرده که
ذبیح اسمعیل است بمعنی اینکه اسحق اصلا ذبح نشده و در حدیث دهم همان باب می آید که در وقت قصهٔ شروع

در ذبح اسحق باو گفت ان الله قد امرنی بذبحک و ابن طویہ توجیہی است کہ گفتیم چہ باسمعیل گفت انی
اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری و ابن بابویہ در کتاب معانی الاخبار در باب نوادر المعانی
حمل ذبیح در اسمعیل کردہ و در کتاب الخصال در باب الاثنین حکم باختلاف روایات درین باب کردہ
توجیہ کردہ کہ اسحق چون آرزوی آن مرتبہ کرد خدا بآن و حکم آن ببرا و جارے شد و لفظ ذبیح براو جاری
شد مجازاً گر روایات مختلفست و رأینکہ ذبیح اسحاق ست یا اسمعیل است و مصنف ترجیح روایات اول
کردہ و ابن بابویہ ترجیح روایات دوم کردہ و بیان میشود مفصلاً در کتاب الحج در شرح کلام مصنف
در ذیل حدیث پنجم باب حج ابراہیم و اسمعیل و بنائہما البیت و من ولی البیت بعدہما علیہما السلام کہ
باب ہفتم است **پنجم اصل** سمعت اباعبد الله ع یقول شاء و اراد ولم یحب ولم یرض شاء ان لا یکون شئ
الا بعلمہ و اراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلثة ولم یرض لعبادہ الکفر **شرح**
شاء در شاء ان لا یکون مبتدا است چہ محکی است و ان لا یکون خبر مبتدا ست ان مخففہ از مثقلہ است
و مفسرہ میتواند بود نزد جمعی کہ شرط نکردہ اند تقدم جملہ را و آن را در و آخر دعواہم ان الحمد لله
رب العالمین مفسر گرفتہ اند و بر ہر تقدیر ان لا یکون مرفوع است باو در بعلمہ برائے سببیت است و مراد
بعلم چیزیست کہ صادر شدہ باشد از روی علم بمصالح و متفرعات آنچیز خواہ فعل باشد و خواہ ترک و اراد
نیز مبتدا است و مثل مرفوع تا خبر مبتدا باشد یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ می گفت مشیت
کردہ و ارادہ کردہ الله تعالیٰ ہر چیز واقع را دوست نداشتہ بعضی را و راضی نشدہ بآن بعض معنی
شاء اینست کہ نمیشود چیزی مگر بدانستہ او بآنمعنی کہ میتوانست کہ کاری کند کہ آنچیز نشود با وجود اختیار
فاعل آنچیز و دانستہ نکرد و معنی اراد نزدیک آنست کہ در معنی شاء مذکور شد بآنمعنی کہ ثبوت بر مقتضاے
مشیت است چنانچہ بیان شد در باب سابق و دوست نداشتہ این را کہ گفتہ شود کہ او ثالث ثلثہ است
چنانچہ نصاری میگویند کہ او ذاتی است کہ دو صفت موجود فی نفسہ دارد یکی علم و دیگر حیات و راضی نشدہ
برای بندگان خود کفر را **ششم اصل** قال ابو الحسن الرضا علیہ السلام قال الله یا ابن آدم بمشیتی
کنت انت الذی تشاء لنفسک ما تشاء و بقوتی ادیت الیّ فرائضی و بنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعاً بصیراً
قویا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک و ذاک انی اولیٰ بحسناتک منک ولنت
اولیٰ بسیئاتک منی و ذاک اننی لا اسئل عما افعل وھم یسئلون **شرح** لام در لنفسک برای انتفاع
است پس المشاء عبارت از افعال حسنہ است مثل طاعات القوة بضم قاف و تشدید واو مفتوحہ
زورمندی عزم کسے در کاری و آن ضد حول است کہ بمعنی سستی عزم کسی از کار لیست مثل لا حول ولا قوة
الا بالله من در من حسنة و در من السیئة برای جنسیت است و ذاک انی بر دو جا بتقدیر ذلک لانی است
لا اسئل تا آخر مضمون آیت سورہ انبیا است و نفی سوال گاہی کنایت از نفی امکان اسقاط خلائق

بعلم بسر قضا و قدر الهی است و بنا بر این مراد بشغلین مجمل انجا التعلیل مجهول ست وگاهی کنایت از بعد
بعدور ظلم و قبیح از الله تعالی ، رقضا و قدر است وگاهی کنایت از هر دو است و احتمال سوم
مناسب تر است بالحدیث یعنی گفت امام رضا علیه السلام که گفت الله تعالی در حدیث قدسی
کای فرزند آدم بمشیت من شدی تو آنکه مشیت میکنی برای خود و آنچه را که مشیت میکنی از حنا یات
و بقوت عزمی که بوسیله انگیزی منست ادا کردی فرائض مرا و بنعمت من مثل گوش و چشم قوت
بر معصیت من بهم رسانیدی چه من ترا شنوای بینای توانا کردم و اگر نمیکردم معاصی که سمع و بصر و توانائی از آن
دخل دارند نمیشد بیان این اینکه آنچه از نفع بر میخورد ترا در دنیا و آخرت بسبب عملی که خیر است پس از الله
تعالی ست و آنچه از ضرر بر میخورد ترا در دنیا و آخرت بسبب عملی که شر است پس از خود تست و آن
بسبب اینست که من اولی باعمال خیر توام از تو و تو اولی باعمال شر توئی از من و این خلق نعمت مقتضی
باعمال شر در بعض مکلفان و اولی بودن آن بعض باعمال شر خود با وجود آن برای شر نیست که غیر من
نمیتواند و النسبت تمام آنرا که اگر چه اند کی ازین را داند ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و برای نیست
که ظلم بر بندهٔ خود نمی کنم که اولی بسیئه او باشم با مساوی او در سیئه او باشم و با وجود آن او را عذاب کنم و
بندگان پرسیده میشوند از اعمال که چرا چنین کردند زیرا که مصلحت جنبی بندگان در افعال خود اولا و آخرا
معلوم الله تعالی است یعلم ما بین ایدیهم و ما خلفهم و ظلم و قبیح در افعال بندگان ممکن است

باب بیست و هفتم اصل باب الابتلاء و الاختبار

شرح الابتلاء آزمودن الاختبار خبر گرفتن و هر دو راجع بیک معنی میشود و در الله تعالی کنایه است
و مراد خلق لقوای معصیت است در کسی مثل خلق شهوت و غضب و اقسام نعمت و درین باب دو حدیث
است **اول اصل** عن ابی عبد الله ع قال ما من قبض و لا بسط الا و لله فیه مشیة و قضاء و ابتلاء
شرح القبض بفتح قاف و سکون بای یک نقطه و ضاد با نقطه مصدر باب ضرب گرفتن و مراد اینجا باز داشتن
مکلفست خود را از مامور به البسط بفتح بای یک نقطه و سکون سین بی نقطه و طای بی نقطه مصدر باب
نصر دادن و مراد اینجا داد لذت خود را در منهی عنه یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت نیست هیچ ترک مامور به و نه هیچ فعل منهی عنه مگر آنکه خدا را یعنی الله تعالی را
در آن مشیت و قضا و فعل مقوی عصیان هست بی جبر بر عصیان تفسیر مشیت و قضا گذشت در باب
بیست و پنجم و ششم مخفی نماند که عدم ذکر اراده و قدر درینجا از باب اختصار برای ظهور
است **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال انه لیس شیء فیه قبض او بسط مما امر الله او نهی عنه
الا و فیه لله عز و جل ابتلاء و قضاء **شرح** ما صفت شیء است و من بیانی یا تبعیضی است و در کلام لف و نشر
مرتب است و مضمون این ظاهر است از شرح حدیث اول

باب بست وهشتم اصل باب السعادة والشقاء

شرح السعادة بفتح سین بی نقطه از باب نصر فراخی عیش و مراد اینجا نشان عاقبت بخیر است الشقاء بفتح شین با نقطه و مد و قصر مصدر باب علم تنگی عیش و مراد اینجا نشان نا عاقبت بخیر یست یعنی این باب بیان عاقبت بخیری بعض دیگر است درین باب سه حدیث است **اول اصل** عن ابی عبدالله ع قال ان الله خلق السعادة والشقاء قبل ان خلق خلقه فمن خلقه الله سعیدا لم یبغضه ابدا وان عمل شرا ابغض عمله ولم یبغضه وان کان شقیا لم یحبه ابدا وان عمل صالحا احب عمله وابغضه لما یصیر الیه فاذا احب الله شیئا لم یبغضه ابدا واذا ابغض شیئا لم یحبه ابدا **شرح** روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستی که الله تعالی آفرید نشان عاقبت بخیری و نشان نا عاقبت بخیری را پیش از آنکه آفریند مکلفان را و این اشارت است بحدیثی که نقل میشود در باب دوم کتاب الایمان والکفر از ابی جعفر ع که گفت ان الله عز وجل قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق منک جنتی واهل طاعتی وکن ملحا اجاجا اخلق منک ناری واهل معصیتی **یعنی** بدرستی که الله عز وجل پیش از آفریدن مکلفان گفت بشو آب خوش گوار تا آفرینم از تو بهشت واهل طاعت را و بشو شور و تلخ تا آفرینم از تو جهنم واهل معصیت را چه از آن حدیث معلوم می شود که هیچ کس مخلوق نمیشود بی نشانی که مخلوق شده باشد پیش از خلق او پس هر که آفریده او را الله تعالی با نشان عاقبت بخیری کراهت ندارد او را هرگز و اگر عمل بد کند کراهت دارد عمل او را و او را کراهت ندارد او را و اگر بوده باشد با نشان نا عاقبت بخیری دوست نمیدارد او را هرگز و اگر عمل خوب کند دوست میدارد عمل او را و کراهت دارد او را چه میداند آنچه را که بازگشت بسوی آن خواهد کرد پس وقتی که دوست داشت چیزی را خواه مکلف و خواه عمل کراهت نمیدارد آنرا هرگز و وقتی که کراهت کرد چیزی را خواه مکلف و خواه عمل دوست نمیدارد آنرا هرگز اشارت باین است که آنچه در دعوات ماثوره واقع شده از طلب سعادت بر تقدیر فرض شقاء قسمی از مجاز است و طلب حقیقی نیست بلکه ذکر آن کمال رغبت بثواب و ترس از عذاب است و آن ثواب دارد **دوم اصل** کنت بین یدی ابی عبدالله ع جالسا وقد سأله سائل فقال جعلت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء اهل المعصیة حتی حکم لهم فی علمه بالعذاب علی عملهم فقال ابو عبدالله ع ایها السائل حکم الله عز وجل لا یقوم له احد من خلقه بحقه **شرح** حکم لهم بصیغه ماضی معلوم است و ضمیر مستتر در آن راجع بالله تعالی است یا مجهول است و لهم نائب فاعل است لام در لهم برای استحقاق است مثل وللکافرین النار فی علمه متعلق بحکم است و احتراز است از حکم در وحی بر رسل و ضمیر عمله راجع بالله تعالی است ایها السائل نوعی از سرزنش است حکم الله مبتدا است لا یقوم خبر مبتدا است ضمیر له راجع حکم است و ضمیر خلقه راجع بالله تعالی است و ظرف در له و بحقه متعلق بیقوم است و ضمیر بحقه راجع بحکم است یعنی بودم نزد امام

از ایشان سنگینی عمل بطاعت را بقدر قابلیت واهلیت هر کدام ایشان اشارتست بتفاوت اهل محبت وطاعت در مراتب محبت وطاعت وتجنّبید اهل معصیت را النشانی که دلالت کند بر معصیت ایشان برای سابق بودن علم الله تع در ایشان که اهل معصیت خواهند بود ولذا ایشان را استطاعت قبول یا توفیق صبر قبول احکام الٰهی از او پس کردند آنچه را که گذشته بود برای ایشان در علم الله تع یعنی آنکه پس معصیت کردند وباخود قرار ندادند که آینده بر سر حالی که نجات دهد ایشان را از عذاب الٰهی این دادن وندادن آن بود که علم الله تع اولی ست بعمل بمقتضای آن چنانچه باید وشاید پس محال نیست که الله تع عمل بمقتضای علم خود نکند وخلاف حکمت کند واین دادن ونداون یا این تحبیب نشان اهل محبت ونشان اهل معصیت معنی این ست که الله تعالی خواهش کرده آنچه که خواهش کرده در اهل محبت واهل معصیت واین سر الله تع هست کسی نمی داند که این نشانها را چرا داده واگر نمیداد چه مفسده داشت یا بمعنی که وجه خلق سعادت وشقاوت پس از خلق اهل سعادت وشقاوت چنانچه در حدیث اول گذشت معلوم کسی غیر الله تع نیست **سوم اصل** عن ابی عبد الله ع انه قال یسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة وقد یسلک بالشقی فی طریق السعداء حتی یقول الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه الشقاء ان من کتبه الله سعیدا وان لم یبق من الدنیا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة **شرح** یسلک در دو جا بصیغهٔ مجهول است وظرف نائب فاعل ست و با از برای تعدیه است الفواق بضم وفتح فا زمانی که میان دو شیدن شتر است وزمانی که میان برداشتن از پستان وگذاشتن بار دیگر در اثنای دوشیدن ختم بصیغهٔ معلوم ست ودر آن ضمیر مستتر راجع بالله تع است ومی تواند بود که بصیغهٔ مجهول باشد وله نائب فاعل باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت برده می شود سعادتمند در راه سعادتمندان تا آنکه می گویند مردم در اوائل حال چه مانند است باشقیا ودر اواخر میگویند بلکه او از اشقیا است بعد از آن در می یابد او را سعادت وگاهی برده می شود شقی در راه سعدا تا آنکه میگویند مردم چه مانند است بسعدا بلکه او از سعدا است بعد از آن در می یابد او را شقاوت بدرستی که هر که نوشته او را الله تع سعادتمند اگر چه نمانده باشد از زندگی دنیای او مگر مقدار میان دو دوشیدن شتر ختم می کند الله تعالی برای او بسعادت و برین قیاس است شقی

باب بست ونهم اصل باب الخیر والشر

شرح درین باب مثل باب سابق ابطال تفویض که مذهب قدریه است میشود یعنی این باب بیان این است که افعال نیک مثل ایمان وطاعات وافعال بد مثل شرک ومعاصی همه مخلوق الله تعالی است اگر چه فعل بندگان است درین باب سه حدیث است **اول اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام

اینست که کسی انکار را اصلی بر شناختن محض نکند چه مراد اینجا الطالست یعنی گفت یونس متوجه ما الله تعالم بمن
یقول کیف ہذا کسی را که منکر شود این را که الله خالق خیر و شر است باعوی دانش دران مسئله یا بر حالی که
دعوی دانش کند دران مسئله یا انکه فکر کنندگان درین مسئله بر سه قسمند اول جمعی که در ذہن ایشان محض
وسوسه می افتد که حقیقت این کار چگونه باشد و این جمیع مرده نیستند چنانچه می آید در کتاب الروضه اندکی
پیش از حدیث آدم مع الشجرة ثلثه لم ینج منها نبی فمن دونه التفکر فی الوسوسة فی الخلق والطیرة والحسد الا
ان المومن لا یستعمل حسده یعنی سه چیز است که نجات نیافته از آنها ہیچ پیغمبر و کسی که پایین تر از پیغمبر است
از اوصیا و مومنان یکی فکر در وسوسه در خالق بودن الله تعالی خیر و شر را دیگری فال بد دیگری
حسد مردم مگر اینقدر ہست که ہر که مومن است بکار نمی برد حسد خود را و از آن اثری ظاہر نمیشود دوم
جمعی که تفحص این کار بسیار میکنند و اظہار میکنند که این کار چگونه ہست و ظاہر حدیث سابق و انچه حدیث
و انچه گذشت در حدیث ششم باب بست و ششم این ہست که این جمیع مردود باشند و موافق است
روایت ابن بابویه در کتاب توحید خود در باب القضاء والقدر از امیر المومنین علیه السلام گفت
الا ان القدر سر من سر الله تا قول او که فمن تطلع علیها فقد ضاد الله و حاصل آن اینست که در تحت در یای
خلق خیر و شر آفتاب تابان حکمت الہی ہست که غیر الله تعالی آن را نمیداند پس ہر کسی سعی بسیار کند در دیدن
آن آفتاب بچشمی با الله تعالی کرده شاید که قول الله تعالی در سورهٔ انبیا لا یسئل عما یفعل اشارت
باین باشد سوم جمعی که انکار میکنند این را که الله تعالی خالق خیر و شر است مثل معتزله و ایشان
مردود اند البته و مراد یونس اینست که این حدیث مخصوص ایشان است

باب سی ام اصل باب الجبر والقدر والامر بین الامرین

شرح چون فارغ شد از ابوابی که بعض آنها برای ابطال مذہب بعض اہل جبر بود مثل باب الابتلاء
والاختبار و بعض دیگر برای ابطال مذہب بعض اہل قدر بفتح قاف و فتح دال مثل دو باب پیش از ان
و دو باب بعد از آن شروع کرد درین باب برای ابطال جمیع مذاہب اہل جبر و ابطال جمیع مذاہب
اہل قدر و اثبات واسطه میان جبر و قدر بدانکه اصول مذاہب در افعال بندگان سه قسمت مذہب
اول جبر و آن مذہب چہار طائفه است طائفهٔ اول تابعان جہم بن صفوان ترمذی بکسر تاء
دو نقطه در بالا و سکون رای بی نقطه و کسر میم و دال بی نقطه که می گویند فرقی نیست میان حرکت رعشه
و حرکت مشی و جمیع حرکات بندگان از قبیل حرکت برگ در درختان ہست که اصلا غیر الله تعالی را در ان
قدرتی و اختیاری نیست و این مکابره صریح ہست طائفهٔ دوم اشاعره که می گویند فاعل افعال
بندگان الله تعالی ہست و بس و فرق میان حرکت رعشه و حرکت مشی اینست که بنده را در حرکت رعشه
قدرت نیست اصلا و در حرکت مشی قدرت ہست اما قدرت بنده مصدر نمی شود بلکه چون قدرت الله تعالی

چون منکر وجود امام معصوم مفترض الطاعة در هر زمان و علم او بجمیع احکام بوحی علیحده برسول صلی الله علیه و آله وسلم انزال شده اند طائفهٔ سوم تابعان مونس بن عمران بضم میم وفتح واو وسکون یاء و نقطه در پائین وسین بی نقطه کہ میگویند الله تعالے بعض احکام را برسول علیه السلام واگذاشته و گفته هر چه رای و ظن تو بر آن قرار گیرد خطا نیست و موافق واقع است پس ایشان نیز منسوب اند اما در رسول و بس چه میگویند ظن او معیار علم است و بعضی در ائمه نیز اجرا کرده اند و این طائفه را مفوضه نیز مینامند بدانکه این تفویض غیر آنست که بیان می شود در باب پنجاه و دوم کتاب الحجة که باب التفویض الی رسول الله صلی الله علیه وآله والی الائمة علیهم السلام فی امر الدین است مذهب سوم امر بین الامرین بمعنی واسطه میان جبر و قدر و آن مذهب شیعهٔ امامیه است که قائلند به بطلان جبر و ببطلان قدر و میگویند جمیع احکام در محکمات قرآن صریح شده یا بواسطه یا بواسطه تصریح بوجوب سوال اهل الذکر اگر میسر باشد والا السکوت و از عجائب آنکه جمعی تابع زنادقه شده اند در تجویز تخلف معلول از علت تامه و تابع معتزله نیز شده اند در وجوب هر لطف بر الله تعالے که مستلزم قسم اول تفویض و استقلال در قدرت است و در تقدم قدرت بنده بر وقت فعل که مستلزم قسم دوم تفویض و استقلال است پس این جمع هم اهل جبر اند و هم اهل قدر و باعتقاد خود واسطه اند درین باب چهارده حدیث است **اول اصل** علی بن محمد عن سهل بن زیاد و اسحق بن محمد وغیرهما رفعوه قال کان امیر المؤمنین علیه السلم جالسا بالکوفة بعد منصرفه من صفین اذ اقبل شیخ فجثا بین یدیه ثم قال یا امیر المؤمنین اخبرنا عن مسیرنا الی اهل الشام ابقضاء من الله وقدر فقال له امیر المؤمنین علیه السلام اجل یا شیخ ما علوتم تلعة ولا هبطتم بطن واد الا بقضاء من الله وقدر **شرح** بدانکه علامهٔ حلی رحمه الله تعالی در شرح تجرید بر طبق عبارت متن روایت این حدیث را نسبت باصبغ بن نباته داده و حال آنکه اصبغ این را روایت نکرده بلکه راوی حدیثی است که ابن بابویه روایت کرده و نقل شد در شرح حدیث سوم باب سابق و آن باین مبحث دخلی ندارد و مع هذا خیال کرده که ازین حدیث ظاهر میشود که قدریه اشاعره اند که بیان خواهیم کرد در همین حدیث در شرح تلک مقالة تا آخر که آن باطل است المنصرف بضم میم و فتح را مصدر میمی باب انفعال برگردیدن صفین بکسر صاد و تشدید فای مکسوره مکانی است که جنگ میان شاه ولایت و میان معاویه در آنجا شد اذ ظرف زمان است الاقبال رو آوردن الجثو بضم جیم و ضم ثای سه نقطه و تشدید واو به دو زانو نشستن مراد بقضا و قدر درینجا آن نیست که در بیان خصال سبع گذشت در باب سی و نهم بلکه مراد تدبیر مطلق است و تدبیر الٰهی دو اعتبار دارد باعتبار آنکه در آن قطع و فصل شده و رجوع از آن نمیشود آنرا قضا مینامند و باعتبار آنکه موافق مصلحت است آنرا قدر مینامند و بعبارت دیگر مراد بقضا امر است و مراد بقدر حکم بضم حاء و سکون کاف است

برگشتید نه دیگری و نبود دید در چیزی از افعال خود و اعلان موجب و نه بسوی آنچه از افعال خود مضطران

اصل فقال له الشيخ وكيف لم تكن فی شیء من حالاتنا مكرهين ولا اليه مضطرين وكان بالقضاء والقدر مسيرنا ومنقلبنا ومنصرفنا شرح المنقلب بضم میم وسکون نون وفتح قاف وفتح لام و بای یک نقطه مصدر میمی باب انفعال گردیدن در اثنای جنگ چپ و راست یعنی پس گفت او را پیر مرد و چون نبودیم در چیزی از افعال خود فاعل موجب و نه بسوی آن مضطر و حال آنکه بقضا و قدر بود رفتن ما و گردیدن ما و برگردیدن ما اشارت باین ست که اگر چه قسم اول جبر نیست و چون بدیهیست که فاعل افعال ما ئیم اقسم دوم لازم است اصل فقال له وتظن انه كان قضاء حتما وقدرا لازما انه لو كان كذلك لبطل الثواب والعقاب والامر والنهي والزجر من الله وسقط معنى الوعد والوعيد فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمدة للمحسن ولكان المذنب اولى بالاحسان من المحسن ولكان المحسن اولى بالعقوبة من المذنب شرح واو در وتظن برای عطف بر مقدر است و در آن استفهام انکاری نیز مقدر است بمعنی اینکه آیا قبل ازین جوابی که گفتیم و مشتمل است بر اثبات اجبر و اختیار گمان قضای حتم کردی و بعد از آن نیز گمان می کنی الحتم بفتح حای بی نقطه و سکون تای دو نقطه در بالا اللازم ساختن فعلی بمعنی بی اختیار کردن کسی را در آن فعل و حتم می تواند بود که نعت یا بدل قضا باشد و می تواند بود که مفعول له قضا باشد و حاصل هر یکیست اللازم فعلی که فاعلش در آن بی اختیار باشد الثواب نفعی که مقارن تعظیم و نوازش باشد العقاب ضرریست که مقارن اهانت و سرزنش باشد بطلان امر و نهی بنا برین ست که امر و نهی مجبور سفاهت است چنانچه مذکور می شود در حدیث پنجم این باب الزجر بفتح زای با نقطه و سکون جیم و رای بی نقطه تحریص کسی در کاری بوعظ و مانند آن من الله تعم متعلق است بکل واحد از ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر و او در وسقط برای عطف تفسیر است المعنی بازگشت چیزی یعنی معتمد علیه آنچیز مثل استحقاق نوازش که بازگشت وعده است و استحقاق سرزنش که بازگشت وعید است فاء در فلم تكن برای بیان وسقط است اللائمة سرزنش و آن در فعل اختیاری می باشد چه اگر کسی گوید این مرد ابرید بد است سرزنش آن نیست المحمدة نوازش و آن نیز در فعل اختیاری می باشد چه اگر کسی گوید این مرد ابرید خوب است نوازش آن نیست لام در للمذنب و للمحسن لام استحقاق است العقوبة عقاب و مراد اینجا ضرریست که بعقاب ابتدا عقاب نباشد یعنی پس گفت امیر المؤمنین ع پیر مرد را آیا هنوز گمان میبری که تدبیر الله تعالی که آنرا قضا و قدر میگوئیم قضای باشد که بی اختیار کردن بندگان در افعال ایشان و قدری باشد که لازم ذات الله تعم باشد چنانچه زنادقه خیال کرده اند بنا بر اینکه تخلف معلول را از علت تامه محال می شمرند بدرستی که اگر چنان می بود هر آینه باطل میشد ثواب و عقاب و امر و نهی و تحریص بر طاعت از جانب الله تعم تفسیر این آنکه ساقط میشد بازگشت وعده

عن ابی عبد الله ع انه قال ان القدریة مجوس هذه الامة وهم الذین ارادوا ان یصفوا الله بعدله
فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا
کل شیء خلقناه بقدر **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستی که قدریه گبران
امت محمد علیه السلام اند وقدریه جمعی اند که بدعوی استقلال بندگان در قدرت بر افعال خواستند که رعایت
جانب عدالت الله تعالی کنند پس بیرون کردند الله تعالی را از سلطنت و پادشاهی او ودر شان قدریه نازل
شد قول الله تعالی در سورة القمر آن روز که کشیده میشوند در آتش جهنم بر روها بر حالیکه گفته می شود بچشید
دریافتن آتش جهنم را بدرستی که ما هر چیز را تدبیر کرده ایم بقدر یعنی تدبیر موافق حکمت کشیدن بر رو وخوارت
که موافق جزای کفر انکار پادشاهی پادشاه است **اصل** ان الله تبارک وتعالی کلف تخییرا ونهی تحذیرا
واعطی علی القلیل کثیرا ولم یعص مغلوبا ولم یطع مکرها ولم یملک مفوضا ولم یخلق السموات والارض
وما بینهما باطلا ولم یبعث النبیین مبشرین ومنذرین عبثا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین
کفروا من النار **شرح** تخییرا دلالت بر خیر التحذیرا اجتناب فرمودن از شر لم یعص بصیغۀ مجهول است
ولم یطع نیز بصیغۀ مجهول است مکرها بالفتح رای بی نقطه بصیغۀ اسم مفعول باب افعال است لم یملک بتشدید
لام مکسوره بصیغۀ معلوم باب تفعیل است مفوضا بتشدید واو مکسوره بصیغۀ اسم فاعل باب تفعیل
است این فقرات استیناف است برای بیان سابق وچون در سابق چیزی مذکور بود که ابطال
جبر دیگری ابطال تفویض ودیگر اشارت باینکه مفوضه عبده او ثانند بسبب اینکه منکر وصایت امام
معصوم مفترض الطاعة شده اند وچون این مشترکست میان مفوضه وجبریه بعد از فراغ ابطال مختص
هر یکی ابطال آن مشترک کرد پس ان الله تا مکرها برای ابطال جبر است ولم یملک مفوضا برای ابطال
تفویض است ولم یخلق تا آخر برای ابطال شرک واثبات وصایت شاه ولایت است تا آخر دوازده
امام علیهم السلام واشارت است بقول الله تعالی در سورۀ ص وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ذلک
ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ام نجعل الذین آمنوا وعملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض
ام نجعل المتقین کالفجار باین روش که ولم یبعث تا عبثا اشارت بآخر اینست وبآیۀ دیگر در سورۀ النساء
رسلا مبشرین ومنذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما وبیان شد در شرح خطبۀ
مصنف در شرح فلولا کانت لیسع تا آخر یعنی بدرستی که الله تعالی امر کرده جن وانس را بطاعات برای دلالت
ایشان بخیر ونهی کرده برای اجتناب فرمودن ایشان از شر وبخشیده بر عمل کم ثواب بسیار مراد اینست
که از اینها معلوم می شود که حسن وقبح افعال عقلیست وجبر باطل است ومتواند بود که مراد ابطال چیزی
باشد که مذهب جهمیه ومذهب اشاعره است وعصیان کرده نشده بر حالی که مغلوب باشد واطاعت کرده نشده
بر حالی که متواند گردانیدن آنرا مراد اینست که از اینها معلوم میشود که تخلف معلول از علت تامه ممتنع نیست

صافی شرح اصول کافی

بشر فیها ولقدر رعایت حکمتست دران قطع وفصل بعد ازان خواند این آیه از سورهٔ بنی اسرائیل که
قطع وفصل کرد صاحب کل اختیار تو که عبادت کنید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر
نیکوئی عظیمی بیان نظیر این شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح
وقال قل تعالوا اتل ما حرم تا آخر **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال من زعم ان الله
یامر بالفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم ان الخیر والشر الیه فقد کذب علی الله **شرح** روایت
از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت هر کس که دعوی کرد که الله تعالی امر میکند به سوء
که عبارت از پیروی ظن باشد پس تحقیق دروغ بست بر الله تعالی و هر کس که دعوی کرد که
الله تعالی علم به نیک و بد افعال را تفویض بظن آنکس کرده پس تحقیق دروغ بسته مراد بالفحشاء افتاد
مجمعه بوجود کفائی اجتهاد و وجوب تقلید مجتهد است به ایشان اقرار بعدم علم خود بحکم واقع میکنند در
بتفویض علم به نیک و بد بظن آنکس اعتقاد مصوبه است که حصول علم بحکم واقع بسبب اجتهاد و در اینجا اشارت
بدو آیت مثلا اول در سورهٔ اعراف واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها قل
ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون فرق میان فاحشة وفحشاء اینست که تا در
فاحشة برای مبالغه است پس فاحشة بمعنی بغایت رسوا است و آن در اینجا عبارت از تقلید اهل ظن است
که چون خالی از ظن نیز هست رسواتر است از حال اهل ظن باعتبار اینکه دورتر است از علم و منافی
است با شواهد ربوبیت و محکمات کتب الٰهی که در آنها امر به پیروی علم و نهی از پیروی غیر علم صریح است
و همچنین ضعیف دورتر است از ظن قوی نسبت بعلم و فحشاء مونث فاحش است پس بمعنی خصلت
رسوا است و مرجع آیت اینست وچون مشرکان کنند بغایت رسوا را گویند یافتیم پدران و بزرگان
خود را بر آن والله تعالی امر کرد ما را بآن بگو ای محمد بدرستی که الله تعالی امر نمیکند بخصلت رسوا که منافی
شواهد ربوبیت و به اعتراف برب العالمین است و منافی محکمات کتب الٰهی است و خواه رسواتر
باشد و خواه نه آیا میگوئید بر الله تعالی چیزی را که نمیدانید و پیروی ظن در آن می کنند و می آید در
کتاب الحجة در حدیث نهم باب هشتاد و چهارم که باب من ادعی الامامة ولیس لها باهل است که مراد بفاحشة
اقتدا بائمه جور است و حاصل آن همین است که گفتیم **دوم** در سورهٔ مومنون ولو اتبع الحق
اهواءهم لفسدت السموات والارض ومن فیهن بل اتیناهم بذکرهم فهم عن ذکرهم معرضون و اگر تابع می بود
حق ظنون ایشان را چنانچه خیال معاویه یا خیال مطلق اهل اجتهاد است هر آئینه بفساد می آمد و عبث می بود خلق
آسمانها و زمین و هر که در آنهاست بلکه دادیم ایشان را راه علم ایشان در هر مسئله پس ایشان از راه علم خود
روگردان اند مراد براه علم ایشان محکمات کتب الٰهی است که دلالت بر نهی از پیروی ظن و بر وجوب امام مفترض الطاعة
عالم بجمیع احکام بعد از رسول **سوم اصل** عن ابی الحسن الرضا قال سالته فقلت الله فوض الامر

معاصی را بعید دانسته چنانچه بعض توهم میکنند که آن منافی عدالت الله تعالی است اصل قال یا یونس لیس
هکذا لا یکون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی شرح امام علیه السلام گفت ای یونس هر یج حق
چنان نیست که گفتی بگو نمیباشد چیزی مگر آنچه مشیت واراده وقدر وقضا بالخیر تعلق گرفته باشد مراد
اینست که تعلق آنها بمعاصی منافی عدالت الله تعالی نیست پس استعمال با که حرف جر است همیایکو
چه مشیت الله تعالی مثلا معاصی را از قبیل مشیت بندگان نیست که کیفیات نفسانیه میدارند
چنانچه بیان کرد که گفت اصل یا یونس تعلم ما المشیة قلت لا قال هی الذکر الاول فتعلم ما الارادة
قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هی الهندسة ووضع الحد ودود البقاء
والفناء قال ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العین شرح الذکر بکسر وضم ذال با نقط
وسکون کاف بخاطر رسانیدن چیزی تا کرده شود ومراد اینجا تدبیر چیزی است العزیمة بفتح عین بی نقط
وکسر زاء وسکون یای دو نقطه در پایین بجد بودن در قصد کاری لیشاء بالجمیع معلوم است
تانیث ضمیر هی با آنکه راجع بقدر است باعتبار خبر آنست الهندسة بفتح یاء وسکون نون وفتح دال
بی نقط وسین بی نقط معرب اندازه وبمعنی تعیین قدر چیزی مثل تعیین قدر صورتی در عرض وطول
یا حرکتی در ماندن تا فلان وقت و بر طرف شدن بعد از آن الوضع نهادن ومراد اینجا التعیین است
الحد وجمع حدا طراف من برای ابتدا است البقاء باقی ماندن حرکت تا آن الفنا بر طرف شدن حرکت
بعد از آن الابرام استوار کردن چیزی الاقامة ایجاد مطلوبی که پیش از ین مقصود بود العین ذات
چیزی که بعد از مقدمات آن بهم رسد یعنی تتمه کلام امام آن بود که ای یونس میدانی که چیست مشیت
الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت مشیت الله تعالی تدبیر اول است پس میدانی که چیست اراده
الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت باقی ماندن بر خواهش آنچه میخواهد پس میدانی که چیست قدر
الله تعالی فعل بنده را گفتم نه گفت آن تدبیر الله تعالی است در وقت تعیین بنده اندازه حرکت
خود را باین روش که تعیین اطراف حرکاتی که در کاری می باید کند که حرکتی تا کی باقی باشد وکی فانی
شود مثل شخصی که عزم جزم کرد که جولاهی کند از صبح تا چاشت مثلا ای یونس گفت بعد از ان امام علیه السلام
گفت قضا وقدر تدبیر الله تعالی است در وقتی که بنده استوار کند وایجاد ذات فعل خود کند توضیح
اینها شد در شرح حدیث اول باب بیست وپنجم واول باب بیست وششم اصل قال فاستاذنته ان
اقبل راسه وقلت فتحت لی شیئا کنت منه فی غفلة شرح یونس گفت من رخصت طلبیدم از امام
علیه السلام که ببوسم سرش را وگفتم گشودی برای من دری را که بودم از آن در غفلت مرادش اینست
که پنداشتم تعلق مشیت الله تعالی مثلا بمعاصی قبیح است پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان الله خلق الخلق فعلم ما هم صائرون الیه وامرهم ونهاهم فما امرهم به من شیء فقد جعل لهم السبیل

ومشیت الله تعالی نیست بلکه از دهر است بنا بر امتناع تخلف معلول از علت تامه یا جمعی که میگویند
که بندگان مستقلند در قدرت بر افعال خود و فعل ایشان در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای
الهی نیست و حاصل ردّ اینست که الله تعالی گفته در سورة الکهف ولا یشرک فی حکمه احدا و در
سورة انبیا ونبلوکم بالشر والخیر فتنة و در سورة الدهر وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس چون
خیر و شری مشیت او باشد سوم جمعی که قائل بتفویض و دوم معتزله اند که اثبات اذن در خصال
سبع نمیکنند یا جمعی که قائل بجبر اند و میگویند افعال بقدرت بنده نیست و بیان این دو طائفه و
ابطال زعم ایشان بشد در حدیث اول باب سیم و پنجم یا جمعی که قائل بخلق سعادت و شقاوت
نیستند و بیان شد در حدیث دوم باب بیست و هشتم که باب السعادة والشقاء است **هفتم**
عن اسمعیل بن جابر قال کان فی مسجد المدینة رجل یتکلم فی القدر والناس مجتمعون قال فقلت یا هذا اسألك
قال سل قلت یکون فی ملك الله تبارك وتعالی ما لا یرید قال فاطرق طویلا ثم رفع راسه الیّ فقال یا هذا لئن
قلت انه یکون فی ملکه ما لا یرید انه لمقهور ولئن قلت لا یکون فی ملکه الا ما یرید اقررت لك بالمعاصی قال
فقلت لابی عبد الله علیه السلام سألت هذا القدری فکان من جوابه کذا وکذا فقال لنفسه نظر اما
لو قال غیر ما قال لهلك **شرح** روایت است از اسمعیل بن جابر که گفت بود در مسجد مدینه مردی
که سخن میگفت در تفویض اول معتزله و مردم جمع بودند گفت پس گفتم ای مرد آیا میپرسم ترا از چیزی
که میخواهم گفت بپرس گفتم می باشد در مملکت الله تعالی چیزی که نخواهد گفت پس آن مرد سر در پیش افکند
زمان دراز بعد از آن سر برداشت و متوجه من شد پس گفت ای مرد هر آینه اگر گویم که می باشد
در مملکت الله تعالی چیزی که نمی خواهد هر آینه که او مغلوب خواهد بود و اگر گویم نمی باشد در مملکت
او مگر چیزی که میخواهد اقرار کرده خواهم بود برای تو باینکه گناهان نیز بخواهش اوست یا این یعنی
که اقرار کرده خواهم بود بخلاف مذهب خود اسمعیل گفت پس گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را که
پرسیدم این قدری را پس بود جواب او چنین و چنین پس گفت برای خود فکری کرده که اقرار
بخلاف مذهب خود کرده و نپرده آگاه باش اگر میگفت غیر آنچه گفته داخل جهنم می شد **هشتم**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اجبر الله العباد علی المعاصی قال لا قال قلت ففوض الیهم الامر
قال لا قلت فما ذا قال لطف من ربك بین ذلك **شرح** اجبر بهمزه استفهام و صیغه معلوم باب نصر است
یا بصیغه معلوم باب افعال و تقدیر استفهام است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت گفتم آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را بر گناهان گفت نه راوی گفت گفتم پس واگذاشته
ایشان کار را گفت نه گفتم پس چیست حق درین مسئله گفت مهربانی است از جانب صاحب کل اختیار
تو در میان جبر و تفویض مخفی نماند که ظاهر این جواب اینست که مراد بجبر جبر مخلص باشد و مراد بتفویض

راوی گفت که گفت او را ازدی قرابت مشوم آیا مجبور کرده الله تعالی بندگان را بر گناهان مراد جبر نیست که منظره قائلند آن چنانچه در شرح عنوان این باب گذشت گفت الله تعالی عادل تر ازین است که مجبور کند ایشان را بر گناهان بعد از آن عذاب کند ایشان را بر آنها اشارت ست بقول الله تعالی در سوره طلاق ومن یتعد حدود الله پس آخر گفت او را قرابت مشوم پس واگذاشته الله تعالی بعض احکام مرا بنظر بندگان و در آن حدود قرار داده راوی گفت یعنی امام علیه السلام گفت اگر با ایشان وامیگذاشت ایشان را در حصار امر و نهی میکرد و مراد تفویضی است که معتزله قائلند آن و مصنف رحمه الله در خطبه اشارت باین کرده و گذشت بیان آن در شرح فلم کان یسع تا آخر در خطبه و اینست مراد از روایتی که احمد بن ابی عبد الله البرقی کرده در کتاب محاسن در باب القیاس والرأی از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت ولو کان الله رضی منهم اجتهادهم وارتیاءهم فیما ادعوا من ذلک لما بعث الله الیهم فاصلا لما بینهم ولا زاجرا عن وصفهم پس آخر گفت او را قرابت مشوم پس میان جبر و تفویض مرتبه هست راوی گفت پس امام علیه السلام گفت آری فراخ تر از میان آسمان و زمین مراد سوال اهل الذکر است در مشکلات اگر میسر شود والا سکوت و مبالغه در فراخی اشارت ست بجواب قول اهل اجتهاد که می گویند اگر حکم بظن جائز نباشد معاملات و محاکمات و ملابس مردم معطل میشود و دنیا خراب میشود و حاصل جواب اینست که اگر زمان تسلط ظالمان است بسکوت و مرضی ضرری بنظام و نسق دنیا نمیرسد چه ایشان چنانچه الله تعالی گفته در سوره النجم فاعرض عمن تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا نظام و نسق دنیا را چنانچه خواهی میکنند و اگر زمان تقویه ظالمان است امام معصوم عالم بجمیع احکام مرجع خاص و عام خواهد شد و تنگی اصلا نخواهد بود **دوازدهم** اصل علت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر وبعضهم یقول بالاستطاعة قال فقال لی اکتب بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله عز وجل یا ابن آدم بمشیتی کنت انت الذی تشاء وبقوتی ادیت الی فرائضی وبنعمتی قویت علی معصیتی جعلتک سمیعا بصیرا ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک وذلک انی اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی وذلک انی لا اسئل عما افعل وهم یسألون قد نظمت لک کل شیء ترید شرح مراد بجبر اینجا قدر مشترک میان مذهب جهمیه و مذهب اشاعره و مذهب زنادقه است و مراد باستطاعت استقلال در قدرتست که مذهب معتزله است خواه باین روش که فعل بنده در تحت مشیت و اراده و قدر و قضای الهی باشد و خواه باین روش که فعل بنده موقوف بر اذن الهی نباشد و بیان اینها همه شد در شرح عنوان این باب قد نظمت لک کل شیء ترید عبارت امام رضا علیه السلام است یعنی گفتم امام رضا علیه السلام را بدرستی که بعضی یاران ما اعتقاد جبر میدارد و بعضی ایشان اعتقاد استطاعت میدارد راوی گفت پس امام علیه السلام گفت مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم گفت امام زین العابدین علیه السلام

الا طاقته فهم ربنا) وسعت یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت الله تعالی کریم تر
است از انکه تکلیف کند مردم را بچیزی که وسعت آن نداشته باشند یعنی اینکه علت تامه آنرا نداشته
باشند نه حقیقة نه حکما باین روش که آنچه ندارند از اجزای علت تامه باختیار ایشان با وجود امکان شدن
آن جزو لیس جبر یکه قدر مشترک گشت میان مذهب جهمیه و اشاعره و زنادقه باطل است والله تعالی
بی نیک تر است از انکه شود در مملکت او چیزی که اراده آن نداشته باشد پس تفویض الی المعتزله باطل است

باب سی ویکم اصل باب الاستطاعة

شرح استطاعت مستعمل می شود مگر در قدرت مخلوقین اما اخص از قدرت است چه مراد باستطاعت
قدرتی است که با آن فی الجملة وسعتی باشد و چون الله تعالی در تکلیف بندگان اکتفا باصل قدرت
ایشان نکرده بلکه بفضل و رحمت خود گفت در سورة البقرة لایکلف الله نفسا الا وسعها و وسع مختلف
می شود بشدت و ضعف و احتیاج شده باین باب تا بیان شود که کدام مرتبه استطاعت مصحح تکلیف
است و کدام مرتبه زائد بر آنست و مخصوص بعضی از مکلفانست چنانچه در سورة الکهف گفته و کانوا
لا یستطیعون سمعا و گفته انک لن تستطیع معی صبرا و کدام مرتبه ممکن نیست در مکلفان و درین باب چهار حدیث است

اول اصل سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام عن الاستطاعة فقال یستطیع العبد بعد اربع خصال ان
یکون مخلی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح له سبب وارد من الله **شرح** المخلی بضم میم و فتح خاء
با نقطه و تشدید لام مفتوحه و آخرش الف خالی کرده شده السرب بفتح و کسر سین بی نقطه و سکون راء
بی نقطه و باریک نقطه راه السلیم بی عیب الجوارح بجای النقطه و آخرش جیم جمع جارحة الآتی که داخل درین تباشد
و زائد بر اصل قدرت باشد یعنی اینکه باعث وسعت قدرت شود مثل زاد و راحله و قافله در رکعت
بجانب مکه یعنی پرسیدم امام رضا علیه السلام را از وسعت در قدرت پس گفت وسعت در قدرت هم میرسد
بنده را بعد از چهار صفت که هر کدام علیحده باعث وسعت است و مجموع کمال وسعت هم میرسد اول اینکه خالی
بوده باشد راه کردن مقدور او و از زاجری که مانع فی الجملة باشد او را از کردن مقدور مثل پدر و
حاکم در زنا کردن دوم اینکه بدن او خالی باشد از عیب مثل بیماری چه بیمار را وسعت در قدرت بر قدرکار
او مثل صحیح نیست سوم اینکه نقصانی نباشد در اسباب و آلات کردن او مقدور را که بیرون بیرون است
از بدن او مثل مبلغی که وفا بخرج و آن عمل کند چه کم مال را وسعت در قدرت بر بعض مقدورات او مثل
پر مال نیست چهارم اینکه مشیت الهی تعلق بمقدور او گرفته باشد چه وسعت قادری که مقدور او با خواست
الهی باشد بیش از وسعت قادری دیگر است **اصل** قال قلت جعلت فداک فسر لی هذا قال ان یکون العبد
مخلی السرب صحیح الجسم سلیم الجوارح یرید ان یزنی فلا یجد امرأة ثم یجدها فاما ان یعصم نفسه فیمتنع کما امتنع یوسف
علیه السلام او یخلی بینه و بین ارادته فیزنی فیسمی زانیا و لم یطع الله باکراه و لم یعصه بغلبة **شرح**

پس گفت امام جعفر صادق ع آیا وسعت تام در قدرت داری که کنی الحال عبادتی را که نشده در زمان ماضی
بعنوان ادا نه قضا گفت نه چه اصل قدرت بر آن نیست چه جای وسعت در قدرت امام علیه السلام گفت
پس آیا وسعت تام در قدرت داری که خود را نگاه داری الحال از معصیتی که کرده شده در زمان
ماضی بعنوانی که از زمان ماضی رفع شود گفت نه مراد بیان اینست که استطاعت قدرت بلکه
وقت فعل نمیباشد تا تمهید مقدمه بیان مدعی شود راوی گفت پس گفت او را امام جعفر صادق علیه السلام
پس چه وقت تو وسعت تام در قدرت بر مکلف به داری آیا پیش از وقت فعل یا وقت فعل مطلقا یا وقت
فعل با قیدی گفت نمیدانم اصل قال فقال ابو عبد الله علیه السلام ان الله خلق خلقا فجعل فیهم آلة
الاستطاعة ثم لم یفوض الیهم فهم مستطیعون للفعل وقت الفعل مع الفعل اذا فعلوا ذلک الفعل شرح
فا در فجعل برای تعقیب است الآلة چیزی که مدد شود در کاری و اضافت آن لامیه است و مراد آلتی است
که بآن مخلوقان مهیای استطاعت میشوند پیش از وقت فعل بی وجود استطاعت ثم برای تراخی
در زمانست تا اشارت شود باینکه از اول وقت حصول آلت استطاعت تا وقت فعل مکلف به مدتی
مدیدی باشد مثل زمانی که از سن تمیز تا سن بلوغ و تکلیف بایمان برب العالمین است فا در فهم برای
بیان مجمل تا آخر است و میتواند بود که برای تفریع بر آن باشد یعنی راوی گفت پس گفت او را امام
جعفر صادق م بدرستی که الله خلق کرد قسمی از مخلوقین خود را که قابل تکلیف باشند پس کرد در ایشان
پیش از وقت فعل مکلف به آلت وسعت در قدرت در مکلف به را بی وسعت در قدرت بر بی اصل
قدرت بر آن نیز بعد از آن در وقت فعل مکلف به تفویض نکرد بسوی ایشان بتفویض اول معتزله که گذشت
در شرح عنوان باب سابق یا نه تفویض اول و نه تفویض دوم چه ممکن است که در وقت فعل فراموش کنند
مکلف به را بیان این آنکه ایشان وسعت در قدرت بر فعل مکلف به دارند در وقتی که مطلوب شده فعل
از ایشان که در آن وقت بجا آورند و با وقوع آن فعل از ایشان و با تمام کردن ایشان آن فعل را اشارت
باین است که استطاعت بلکه اصل قدرت پیش از وقت فعل نمیباشد و الا تفویض دوم معتزله لازم می آید
و در وقت فعل نیز استطاعت کامل بی تعلق مشیت الهی بشروع و اتمام نمی باشد و الا تفویض اول معتزله
لازم می آید و این منافات ندارد باینکه در وقت فعل استطاعت بقدری که صحیح باشد تکلیف متحقق باشد اصل
فاذا لم یفعلوه لم یکونوا مستطیعین ان یفعلوا فعلا لم یفعلوه لان الله عز و جل اعز من ان یضاده فی ملکه
احد شرح فا برای بیان اذا فعلوا یا تفریع بر آنست بجای آن لفیا فعلا لم یفعلوه گفت ان یفعلوه تا اشارت
باشد باینکه اگر بعض فعل را کنند و بعض را نکنند عدم استطاعت بقدر بعض نکرده است لان دلیل فاذا لم یفعلوه
تا آخر یا دلیل لم یفعلوه تا آخر است و حاصل هر دو یکیست یعنی پس اگر نکردند تمام مکلف به را نبوده صاحبان
تام در قدرت که کنند قدری از فعل را که نکرده اند چنانچه الله تعالی در مذمت جمعی گفته در سورة الکهف الذین کانت

النیل بکسر نون وسکون یای دو نقطه در پایین دهی از کوفه و شهرے میان بغداد و واسط مثل الزنا میتواند بود که بفتح زای با نقطه وتشدید نون والف ممدوده بصیغهٔ مبالغه باشد ومیتواند بود که بکسر زاء وتخفیف نون والف مقصوره یا ممدوده باشد پس اطلاق مصدر بر فاعل برای مبالغه جائز است ودر بعض نسخ مکتوب بصورت یاء است وبنابراین میتواند بود که بفتح زاء وتشدید یا فعل بمعنی فاعل باشد یعنی روایتست از صالح نیلی که گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که آیا هست برای بندگان از وسعت تام در قدرت چیزی یعنی فردی از افراد آن وسعت تام خواه در وقت فعل باشد وخواه پیش از آن وقت راوی گفت پس گفت امام در بیان آنکه هست در وقت فعل یا فعل ودر وقت ترک یا ترک گفت وقتی که کردند فعل را خواهند بود صاحب وسعت تام در قدرت بر آن فعل بوسعتی که کرده آنرا الله تعالی در ایشان گفت گفتم وچه چیز هست آن وسعت تام گفت آلت فعل هست یعنی آنکه حالتی است سوای قدرت ورفع مانع وصحت بدن وسلامت اسباب اشارت است بحالتی که تعبیر از آن در قرآن بشرح صدر شده مثل کسے که حریص زنا باشد واگر زنا کند خواه بود صاحب وسعت در قدرت بر زنا را در وقت زنا واگر ترک میکرد زنا وزنا نیکو می‌بود صاحب وسعت در قدرت بر ترک آن در وقتی که ترک میکرد **اصل** قال ثم قال لیس له من الاستطاعة قبل الفعل قلیل ولا کثیر ولکن مع الفعل والترک کان مستطیعا **شرح** صالح گفت بعد از آن امام علیه السلام گفت نیست برای آن زناکار از جمله اجزای استطاعت یا افراد آن پیش از وقت فعل چیزے نه کم که اصل قدرت باشد یا وسعتی که کم باشد ونه بسیار که تمام اجزا باشد یا وسعت کامل باشد ولیکن در وقت فعل وترک بوده صاحب استطاعت تام با فعل مر فعل را و با ترک مر ترک را رد است بر معتزله که میگویند اجمال قدرت واستطاعت تام میباشد بر فعل در ثانی الحال **اصل** قلت فعلی ماذا یعذبه قال بالحجة البالغة والآلة التی رکب فیهما ان الله لم یجبر احدا علی معصیته ولا اراد ارادة حتم الکفر من احد ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان یکفر وهم فی ارادة الله وفی علمه ان لا یصیروا الی شیء من الخیر **شرح** الحجة بضم حای بی نقطه مصدر باب نصر غالب شدن ومراد اینجا چیزیست که بسبب غالب شدن الله تعالی بر عاصیانست در روز قیامت وآن کتب ورسل وائمه است آلالة حالتی که با آن بنده مهیای وقت وسعت کامل قدرت است اگرچه وسعت کامل نباشد رکب بصیغهٔ ماضی معلوم باب تفعیل است الترکیب سوار کردن نگین در انگشتری ونشاندن آن ومراد اینجا جا دادن حالتی است در انسان لم یجبر بصیغهٔ معلوم باب نصر یا باب افعال است الحتم بفتح حای بی نقطه وسکون تای دو نقطه در بالا مصدر باب نصر است گفتن کسی را در کاری خواه بعنوان جبر که مذهب جهمیه واشاعره وزنادقه است وخواه بعنوان اشتباه حق بباطل وتکلیف باتباع ظن چنانچه مذهب مخطئه است وبیان شد در شرح عنوان باب سابق ومیم عطف است

بر کسان و ضمیر جمع برای رعایت جانب معنی است چه آنچه مراد است و سیاق نفی است و اداة عموم است
اگر چه لفظ آن مفرد است یعنی گفتم پس بنا بر چه عذاب میکند عاصی را گفت بسبب حجت رسائی
قدری از استطاعت که مصحح تکلیف است و عطا داده و در عاصیان بیان این آنکه هر که خدا ...
نکرد و کسی را بر معصیت و اراده نکرده اراده لازم ساختن انکار ربوبیت ما از کسی و لیکن
چون منکر ربوبیت شد آنکس در علم الله تعالی چنانچه گذشت در حدیث دوم در شرح علم ...
بود در اراده الهی اینکه منکر ربوبیت شود آنکس و منکران ربوبیت در اراده الهی و در علم او با اینکه
با وجود قدری از استطاعت که مصحح تکلیف است منکر ربوبیت می شوند هست اینکه ...
چیزی از استطاعت **اصل** قلت اراد منهم ان یکفروا قال لیس هکذا اقول ولکنی اقول علم
سیکفرون فاراد الکفر لعلمه فیهم ولیست ارادة حتم انما هی ارادة اختیار **شرح**
تفاوت میان عبارت سائل و عبارت امام علیه السلام در لفظ منهم و فیهم است چه هر گاه لفظ اراده متعدی
بمن باشد بمعنی طلب است خواه بعنوان تکلیف و خواه بعنوان فعل که برای وقوع آن اراده باشد و هر گاه
متعدی بفی باشد بمعنی تمکین با قدرت بر منع است خواه بمانع عقلی و خواه بمانع حسی پس
او در کلام امام ظرف در لعلمه و در فیهم متعلق باراده است چنانچه در کلام سائل منهم متعلق باراده است
یعنی گفتم مقصود تو اینست که اراده کرد الله تعالی از ایشان که کافر شوند گفت چنین نمیگویم ولیکن میگویم
دانست بعلم ازلی که ایشان با وجود قدر استطاعت مصحح تکلیف که مشترک است میان سعید و شقی کافر
خواهند شد تقویت جانب کفر شود و خواه نه پس اراده کرد کفر را بسبب آن دانش در ایشان و این اراده
نیست اراده جبر جز این نیست که اراده مجامع قدرت و اختیار ایشان است **چهارم اصل** سئلت
ابا عبد الله علیه السلام عن الاستطاعة فلم یجبنی فدخلت علیه دخلة اخری فقلت اصلحک الله
انه قد وقع فی قلبی منها شیء لا یخرجه الا شیء اسمعه منک قال فانه لا یضرک ما کان فی قلبک قلت اصلحک
الله انی اقول ان الله تبارک وتعالی لم یکلف العباد ما لا یستطیعون ولم یکلفهم ما لا یطیقون وانهم لا یصنعون
شیئا من ذلک الا بارادة الله ومشیته وقضائه وقدره قال فقال هذا دین الله الذی انا علیه وآبائی او کما
قال **شرح** الاستطاعة والاطاقة وسعت در قدرت و میتواند بود که مراد باستطاعة اینجا آلت استطاعة
باشد که بیان شده در حدیث دوم این باب و در شرح مجمل فیهم آن الاستطاعة و آن پیش از وقت فعل مکلف
به است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق را از وسعت بندگان در قدرت پس جواب نگفت مرا پس داخل
شدم برای یک دخول دیگر پس گفتم نگاه دارد ترا الله تعالی بدرستی که تحقیق در آمده در دل من از وسعت
بندگان در قدرت دغدغه که بیرون نمیکند آن دغدغه را مگر جوابی که بشنوم آنرا از تو گفت پس بدرستی که
آن نیست که ضرر نمیکند ترا هر دغدغه که در دل تو است مراد اینست که شیطان گاهی وسوسه در دل میکند

پاک اعتقاد می اندازد و بآن التفات نمی باید کرد گفتم نگاه وا راده تر االله تعالی بدرستی که من اعتقاد دارم
که الله تبارک و تعالی تکلیف نکرده بندگان را چیزی که در وقت آن وسعت و قدرت بر آن نداشته باشند
مراد این نیست که پیش از وقت آن آلت وسعت و قدرت بر آن نداشته باشند و تکلیف نکرده والقپان
اگر چیزی که در وقت آن وسعت و قدرت بر آن داشته باشند و اینکه وسعت ایشان چیزی نیست
که کاری از آن کارها کنند بی تعلق ارادت او و مشیت او و قضائی او و قدر او و اشارت است
با بطال تفویض اول معتزله و تفسیر این چهار خصلت شده در شرح حدیث اول باب بیست و پنجم
و ظاهر می شود از آن اینکه راوی انحصال را بی ترتیب ذکر کرده اولی این بود که مشیت را بر اراده
مقدم دارد و قدر را بر قضا مقدم دارد راوی گفت پس امام علیه السلام گفت اعتقاد تو دین الله
تعالی است که من برآنم و پدرانم او کما قال عبارت امام نیست بلکه راوی گفته چون شک کرده که آیا امام
مضمون هذا دین الله آخر را بهمین لفظ گفت که نقل شد یا بلفظی دیگر که بهمین مضمون باشد

باب سی و دوم اصل باب البیان والتعریف ولزوم الحجة

شرح این باب برای ابطال قول جهمیه و مرجئه و مانند ایشان است چه جهمیه میگویند ایمان مکلف
به محض علم بر بوبیت الله تعالی است و مرجئه میگویند ایمان مکلف به محض علم بر بوبیت و رسالت
و صدق جمیع ما جاء به الرسول است خواه عمل بآن علم شود و خواه نه چنانچه می آید در کتاب الحجة در باب
صد و دوم که باب ما امر النبی صلعم بالنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم و من هم است البیان بفتح ای
یک نقطه و یای دو نقطه دریائین ظاهر ساختن التعریف شناسانیدن اللزوم جهد الشدن یعنی این باب بیان اینست
که الله تعالی بشواهد ربوبیت ظاهر ساخته بر خلائق صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن خود را بانیمعنی که در هیچ
اختلاف بی مکابره رد در آن حکم حکم او باشد و چون این معنی بی تعیین رسل و اوصیای رسل و
شناسانیدن ایشان بخلق بمعجزات و محکمات نمی شود بشناسانیده نزد خلائق رسول را و بعد از رسول
امام را بنصوص مثل محکماتی که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست و چون ربوبیت الٰهی مخصوص
بعضی از منه نیست لازم ساخته خود را که از زمان آدم تا انقراض دنیا هیچ زمانی خالی از رسولی یا امامی
که حجت باشد و مصداق ربوبیت الله تعالی باشد نیست درین باب شش حدیث است بدانکه میتواند بود
که درین باب دو باب بعد ازین از کاتبان کافی غلطی شده باشد و احادیث این باب پنج باشد
و عنوان باب سی و چهارم که باب حجج الله علی خلقه است در اول حدیث ششم این باب باید و در باب
بی عنوان که باب سی و سوم است پنج حدیث باشد و ظاهر اینست که غلط کاتبان از دو چیز ناشی شده
اول اینکه لفظ الزمه فیها الحجة در حدیث ششم هست پس خیال کرده اند که آن حدیث این باب مناسب
است دوم اینکه در بعض حدیث ششم حواله بر سند حدیث چهارم و پنجم شده والله اعلم اول اصل

فاستحبوا العمی علی الهدی وهم یعرفون وفی روایۃ بینا لهم **شرح** پرسیدم حمزہ امام را از قول اللہ تعو در سورۂ فصلت واما ثمود فہدیناہم پس ہدایت کردیم ایشان را بشواہد ربوبیت ومعجزات ومحکمات راہ حق را پس برگزیدند کوری را بر راہ یافتن امام گفت مراد اینست کہ شناسانیدیم بایشان راہ حق را پس برگزیدند کوری را بر راہ یافتن برحالی کہ ایشان راہ حق واہل آنرا میشناختند ودر روایتی دیگر بجای عرفناہم بینا لہم ہست بمعنی آنکہ بیان کردیم برای ایشان وحاصل ہر دو یکی ہست **چہارم اصل** عن ابی عبد اللہ ع قال سالتہ عن قول اللہ تعالی وہدیناہ النجدین قال النجد الخیر والشر **شرح** روایت ہست از امام جعفر صادق ع کہ راوی گفت پرسیدم او را از قول اللہ تعالی در سورۃ البلد وہدیناہ یعنی نمودیم بآدمی دو راہ واضح نما یا نرا امام گفت مراد راہ خیر و راہ شر است مراد براہ خیر اقرار بربوبیت بتصدیق رسل وکتب وحجج معصومین ہست در ہر زمان ومراد براہ شر انکار ربوبیت بتکذیب رسل یا کتب یا حجج معصومین ہست در ہر زمان **پنجم اصل** قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام اصلحک اللہ ہل جعل فی الناس اداۃ ینالون بہا المعرفۃ قال فقال لا قلت فہل کلفوا المعرفۃ قال علی اللہ البیان لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا لا یکلف اللہ نفسا الا ما آتیہا **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را انگاہ دارد ترا اللہ تعالی آیا کردہ شدہ در مردم از جانب اللہ تعو آلتی کہ ہرگاہ خواہند دریابند بآن آلت شناخت ربوبیت ورسالت وامامت را وہرگاہ نخواہند ترک کنند چنانچہ آلت نماز وزکوۃ دادہ راوی گفت کہ پس امام ع گفت نہ گفتم پس آیا مکلف شدہ اند بشناخت چنانچہ بعضی یا مرجئہ خیال کردہ اند گفت نہ بر اللہ تعو واجب ہست ظاہر ساختن ربوبیت ورسالت وامامت نزد ہر کہ مکلف بایمان بآنہاست چہ اللہ تعالی گفتہ در سورۃ البقرۃ تکلیف نمیکند اللہ تعالی کسی را مگر آنچہ وسعت و قدرت بر آن داشتہ باشد وگفتہ در سورۃ الطلاق تکلیف نمیکند اللہ تعو کسی را الی کہ نفقہ کند مگر مالی را کہ دادہ باشد اللہ تعو او را آن مال **ششم اصل** قال وسألتہ عن قولہ وما کان اللہ لیضل قوما بعد اذ ہداہم حتی یبین لہم ما یتقون قال حتی یعرفہم ما یرضیہ وما یسخطہ **شرح** این گذشت در حدیث سوم این باب **ہشتم اصل** وبہذا الاسناد عن یونس عن سعدان رفعہ عن ابی عبد اللہ **شرح** بنابر آنچہ گفتیم در شرح عنوان این باب عنوان باب سی وچہارم کہ باب حجج اللہ علی خلقہ ہست در اول این حدیث می یابد پس میگوییم چون فارغ شد از احادیث لزوم حجۃ اللہ تعالی بر مکلفان بسبب بیان ربوبیت خود شناسانیدن رسل واوصیا شروع کرد در حدیثی کہ دلالت بر لزوم حجت بسبب غیر آن نیز میکند برای کمال مناسبت یعنی وباین سند کہ در دو حدیث سابق گفتہ شد روایت ہست از یونس از سعدان کہ مرفوع ساختہ سند روایت را از امام جعفر صادق ع **اصل** قال ان اللہ لم ینعم علی عبد نعمۃ الا وقد الزمہ فیہا الحجۃ من اللہ فمن من اللہ علیہ فجعلہ قویا فحجتہ علیہ القیام بما کلفہ واحتمال من ہو دونہ ممن ہو اضعف منہ **شرح** امام گفت بدرستی کہ اللہ تعالی نعمتی بجارے نساختہ بر بندہ

مراد از مذمت ساختن بر آن بنده در آن نعمت بحث را از جانب خود بیان این آنکه بر که جاری ساخته الله
تعالی نعمت خود را براو باین روش که گردانیده او را قوی پس محبت الله تعالی براو باشد بیشتر است
انچه ضعیف کرده قوی را بآن مثل جهاد و حج و دفع ظلم ظالمان و از آن جمله است یاری بر دشمن گشته
نزدیک اوست مثل فرزندان و همسایگان و رعایا و مانند آنها از جمله جماعتی که ضعیف اند و اشارت است
اینکه قوی باید ضعیفان را بر تمی قوانده داشت پس هر کسیست انچه را بر مبدارد که با نسبت دلبر **اصل**
و من من الله علیه فجعله موسعا علیه فحجته علیه ماله ثم تعاهده الفقرا و بعد بنوافله **شرح**
و هر که جاری ساخته الله براو نعمت خود را این روش که گردانیده او را وسعت داده شده براو مال
دنیا پس محبت الهی براو آن مال است که از حلال کسب کند و در حرام صرف نکند بعد از آن و از رسید
او محتاجان را بعد از حلال بودن مال بخششهای خود در باب زکوة و مانند آن مخفی نماند که
تکرار است برای مبالغه و رنجکه اگر مال حلال نباشد بصاحبانش واپس باید داد و الفقرا **اصل**
و من من الله علیه فجعله شریفا بیته جمیلا فی صورته فحجته علیه ان یحمد الله علی ذلک و لا
یتطاول علی غیره فیمنع حقوق الضعفا لحال شرفه و جماله **شرح** و هر که جاری ساخته الله تعالی براو نعمت
خود را باین روش که گردانیده او را عزیز در خانه و داده او خوش نما در نظر براو پس حجة الله تعالی براو است
آنست که حمد الله تعالی کند بر آن نعمت و تفوق نکند بر غیر خود تا مبادا بر طرف کند ادای حقوق ضعیفان
اهل بیت خود را برای صفت عزت و خوشی ظاهری خود مراد از بزرگی در حلمه ...

باب سی و سوم اصل باب

شرح این باب را بی عنوان آورده برای اینکه شبیه تتمه باب سابق است و فرق اینست که در باب
سابق کلام در لزوم حجت در معرفت ربوبیت و رسل و اوصیا بر بی صیان در خود بود و کلام
درین باب در عدم لزوم حجت بر عاصیان در خود است که ایشان از استضعف می نامند درین
باب یک حدیث است و بنا بر انچه گفتیم در شرح عنوان باب سی و دوم پنج حدیث است **اصل** ...
علیه السلام قال ستة اشیاء لیس للعباد فیها صنع المعرفة و الجهل و الرضا و الغضب و النوم و الیقظة
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت شش چیز است که نیست بندگان را در آن
تدبیری اول شناخت الله تعالی بچیزی مثل شناخت ربوبیت و رسالت و وصایت دوم ندانستن چیزی
مثل ندانستن ربوبیت و رسالت و وصایت سوم راضی بودن از کسی چهارم غضبناک بودن بر کسی پنجم
خواب ششم بیدار شدن مراد اینست که جاهل واقعی ربوبیت و رسالت و وصایت معذور است

باب سی و چهارم اصل باب حجج الله علی خلقه

شرح بنا بر انچه گفتیم در شرح عنوان باب سی و دوم این عنوان در بیاض باید و حالی این درج

اول حدیث ششم باب سی و دوم است والله اعلم بہر حال بعد ازین عنوان چهار حدیث است
اول اصل عن ابی عبد الله ع قال لیس لله علی خلقه ان یعرفوا وللخلق علی الله ان یعرفهم ولله
علی الخلق اذا عرفهم ان یقبلوا **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت نیست
حق الله تعالی را بر مخلوقین او اینکه بشناسند بشناخت انفعالی ربوبیت او را پس بطلب رسول وکتاب
و وصی شتابند وهست مردم را بر الله تعالی اینکه بغیر مستضعفان بشناساند ربوبیت خود را بشواهد
ربوبیت وهست الله تعالی را بر مخلوقین خود وقتی که بشناساند ایشان ربوبیت خود را اینکه قبول کنند
ربوبیت را بشتابیدن در طلب رسول وکتاب ووصی **دوم اصل** سالت اباعبدالله هل جعل فی الناس اداة ینالون بها المعرفة؟ قال لا **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را که کسی که شناخته باشد بشناخت انفعالی چیزی
از ربوبیت الله تعالی را آیا بر او گرفت وگیری هست گفت نه **سوم اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال ما حجب الله عن العباد فهو موضوع عنهم **شرح** روایت است از امام جعفر صادق ع
که گفت آنچه پنهان داشته الله تعالی از بندگان مستضعف خود از ربوبیت پس تکلیف بمقتضای آن برطرف
است از ایشان **چهارم اصل** عن حمزة بن الطیار عن ابی عبد الله ع قال قال لی اکتب فاملی علی ان من قولنا
ان الله یحتج علی العباد بما آتاهم وعرفهم ثم ارسل الیهم رسولا وانزل علیهم الکتاب فامر فیه ونهی **شرح**
اول ما آتاهم مصدریه است یعنی روایت است از حمزه بن الطیار از امام جعفر صادق علیه السلام حمزه
گفت که امام گفت مرا که بنویس پس خواند بر من املا نویسم که بدرستی که از جمله سخن اهل بیت پیغمبر اینست
که الله تعالی حجت گرفته بر بندگان غیر مستضعف خود باینکه داده ایشان را شواهد ربوبیت و شناسانیده
ایشان را ربوبیت خود بشناخت انفعالی بعد از آن فرستاده بسوی ایشان رسول را و فرود آورده
بر ایشان کتاب را پس امر کرده ایشان را در آن کتاب بطاعت ونهی کرده از معصیت **اصل**
امر فیه بالصلوة والصیام فنام رسول الله صلی الله علیه وآله عن الصلوة فقال انا انیمک وانا
اوقظک فاذا قمت فصل لیعلموا اذا اصابهم ذلک کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک وکذلک الصیام
انا امرضک وانا اصحک فاذا شفیتک فاقضه **شرح** مقصود ازین فقرات تا آخر حدیث اینست
که الله تعالی در اوامر ونواهی سخت گیری نکرده و مستضعفان را معذور داشته وباین سبب حجت او
بر عاصیان تمام شده لیعلموا متعلق است بتمام تا آخر پس جمله لیعلموا تا ہلک جمله معترضه است وکلام
امام است میان کلام الهی یعنی مثلا امر کرده در کتاب خود بنماز وروزه پس خوابید رسول علیه
السلام وغافل شد از نمازی آید در کتاب الصلوة در حدیث نهم باب دوازدهم که باب من نام عن الصلوة
وسها عنها است اینکه آن نماز صبح بوده پس گفت الله تعالی او را که من میخوابانم ترا و من بیدار
میکنم ترا پس وقتی که برخیزی از خوابی که در آن خوابی نماز فوت شده باشد پس قضا کن اینها همه شد

آزردگی اینکه نمی یابند چیزی را که نفقه خود کنند و پیاده جهاد آیند محقق نماند که حذف فاذا نصحوا لله و رسوله
شده در حدیث تا اشعار شود باینکه و لا علی الذین اذا عطف است بر ما علی المحسنین نه بر سابق آن و میتواند بود
که اشعار باین نیز باشد که صدر آیت دوم ما علی المحسنین است نه انچه مشهور است و لا علی الذین اذا ما
و در این آیه اشعار باین هست که طائفه آخر محسنین نمیشدند و می تواند بود که برای شائبه عدم رضا بقعود
باشد یعنی بعد از آن برای تقویت مضمون و کل شیء لا یسعون له فهو موضوع عنهم خواند لیس علی
الضعفا تا آخر را و گفت پس برطرف کرده شد تکلیف بجهاد از ایشان و خواند ما علی المحسنین تا آخر
را گفت پس برطرف کرده شد تکلیف بجهاد از ایشان برای اینکه چیزی نمی یابند که نفقه کنند

باب سی و پنجم اصل باب الهدایة انها من الله عز و جل

شرح انها بفتح همزه بدل اشتمال الهدایة است یعنی این باب بیان اینست که توفیق تصدیق بربوبیت
رب العالمین و رسالت رسول و امامت امام حق از جانب الله تعالی است باین معنی که کسی غیر الله
تعالی علم بسعادت و شقاوت مردم بمعنی که بیان شد در باب سی و هشتم که باب السعادة و الشقاء
است ندارد تا بر طبق آن توفیق برای عاقبت بخیری دهد یا خذلان برای نا عاقبت بخیری کند و درین باب
چهار حدیث است **اول اصل** عن ثابت بن سعید قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا ثابت ما لکم
و للناس کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم فوالله لو ان اهل السموات و اهل الارضین
اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا یرید الله ضلالته ما استطاعوا علی ان یهدوه و لو ان اهل
السموات و اهل الارضین اجتمعوا علی ان یضلوا عبدا یرید الله هداه ما استطاعوا ان یضلوه **شرح**
ظاهر اینست که عن ثابت بن ابی سعید باید چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث دوم باب نود
و چهارم که باب فی ترک دعاء الناس مراد به الناس اهل مرا راست چنانچه ظاهر می شود در کتاب الایمان
و الکفر در باب نود و دوم و باب نود و سوم و باب نود و چهارم که باب فی حجاب المومن و باب فی الدعاء
للاهل الی الایمان و باب فی ترک دعاء الناس است یعنی روایت است از ثابت بن ابی سعید گفت
که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای ثابت چیست شما را با مخالفان باز دارید خود را از اختلاط
ایشان ببهانه قصد هدایت و نخوانید کسی از مخالفان را بکار خود که تصدیق بامام معصوم مفترض الطاعة
باشد اشاره بآنست که مخالفان شواهد ربوبیت و محکمات قرآن را که در آنها نهی از اختلاف و پیروی
ظن است دیده اند و تصدیق بامامت ما نکرده اند پس حجت عقلی و نقلی بر ایشان تمام است و غیر جهاد
و جهاد بسیف با ایشان یا توفیق الهی چیزی نافع نیست و وقت جهاد نیست و توفیق مقدور غیر الله تعالی
نیست بیان این آنکه بخدا قسم که اگر اهل آسمانها و اهل زمین ها جمع شوند بر اینکه توفیق دهند بنده را
که اراده دارد الله تعالی گمراهی او را بر اسب علم بشقاوت او و قدرت بر آن

او یک نقطہ از روشنی می کشاید گوشہاے دل او را کنایہ از قبول کردن محکمات قرآن ست
و موکل میکند با و فرشتہ را تا باعث توفیق او باشد و وقتی کہ ارادہ کند بہ بندہ عاقبت بخیرے
را براے علم باستحقاق او شقاوت را نشان میکند در دل او نقطہ سیاہ و مے بندد گوشہاے
دل او را کنایہ از تاویل محکمات قرآن ست کہ در آنہا نہی صریح از پیروے ظن است
بنا معقولاتی کہ مشہور است مثل تخصیص آنہا با صول دین و موکل میکند باو
شیطانی را کہ گمراہ کند او را بخیالہای فاسد بعد از آن امام علیہ السلام براے اینمعنے
خواند این آیت را از سورۂ انعام کہ پس ہر کہ ارادہ کند اللہ تعالے توفیق او را فراخ میکند
سینۂ او را براے گنجیدن آیات محکمات کہ در بیان اسلام است و ہر کہ ارادہ کند گمراہ
کردن او را میگرداند سینۂ او را تنگ اباکنندہ از آیات محکمات چنانچہ قبول آنہا مثل بالا رفتن
در آسمان می شود از بسکہ بر خود مشکل گرفتہ سوم اصل عن ابی عبد اللہ م قال سمعتہ یقول
اجعلوا امرکم للہ ولا تجعلوہ للناس فانہ ما کان للہ فہو للہ وما کان للناس فلا یصعد الی اللہ ولا تخاصموا
الناس لدینکم فان المخاصمۃ ممرضۃ للقلب شرح الممرضۃ بفتح میم اول و سکون میم دوم و فتح
رای بی نقط جای بسیاری آفت یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع راوی گفت شنیدم
از او کہ می گفت مخصوص سازید تصدیق شما امامت ما را براے اللہ تعالی و مگردانید آنرا براے اظہار
بر مردم و غلبہ در بحث بر ایشان چہ ہر چہ مخصوص اللہ تعالی است پس آن مقبول درگاہ الہی
می شود و ہر چہ براے اظہار بر مردم است پس مقبول درگاہ الہی نمی شود و حرص در مباحثہ و مجادلہ
مکنید با مردم براے دین خود چہ حرص در مجادلہ جای بسیاری آفت دل است اشارت بانیست کہ باعث
امری میشود کہ آہستہ آہستہ باستدلالات ظنیہ مستند شوند و دل ہا از آفت شود اصل ان اللہ تبارک
وتعالی قال لنبیہ صلی اللہ علیہ وآلہ انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء وقال افانت تکرہ الناس
حتی یکونوا مومنین ثم قال الناس فان الناس اخذوا عن الناس وانکم اخذتم عن رسول اللہ م شرح
بدرستی کہ اللہ تعالی و تبارک در مقام نہی از حرص و افراط در مجادلہ با مشرکان گفتہ با پیغمبر خود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سورۃ القصص کہ بدرستی کہ تو توفیق نمی توانی داد ہر کہ را کہ خواہی ایمان او را
و لیکن اللہ تعالی توفیق میدہد ہر کہ را کہ خواہد و گفتہ در سورۂ یونس ولو شاء ربک لآمن من فی الارض
کلہم جمیعا یعنی و اگر میخواست صاحب کل اختیار من ہر آئینہ مومن میشدند ہر کہ در زمین است مجموع
ایشان باہم و نخواستہ آیا پس تو جبر میتوانی کرد مردم را تا مومن شوند از صورتی کہ ایمان ایشان
اللہ تعالی نخواستہ باشد اشارت بانیست کہ ایمان اختیاری ایشان را اللہ تعالی نخواستہ
پس طریقی نماندہ مگر جبر و آن مقدور تو نیست بگذارید مخالفان را باینمعنی کہ افراط در مجادلہ

قال رسول الله طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة
الحمد لله المتعال که درین زمان برکت اشتمال کتاب مستطاب شرح مقبول ونایاب یعنی
الصافی
شرح
اصول الکافی
کتاب الحجة
مصنفه علامه سرآمد محدثین ملا خلیل رحمه الله الجلیل بتصحیح مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی
در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکهنو منطبع گردید

اگرچه تصریح بآن کرده نشود و همچنین است تقریر تشابهات احادیث و درین کتاب صد و بیست و هشت بابست یا
صد و پانزده بابست اگر ابواب التاریخ بکتاب شمرده شود اول باب الاضطرار الی الحجة دوم باب
طبقات الانبیاء والرسل والائمة علیهم السلام سوم باب الفرق بین الرسول والنبی والمحدث
چهارم باب ان الحجة لا تقوم لله تعالی علی خلقه الا بامام پنجم باب ان الارض لا تخلو من حجة ششم
باب انه لو لم یبق فی الارض الا رجلان لکان احدهما الحجة هفتم باب معرفة الامام والرد الیه هشتم
باب فرض طاعة الائمة علیهم السلام نهم باب فی ان الائمة علیهم السلام شهداء الله عز وجل علی خلقه
دهم باب ان الائمة علیهم السلام هم الهداة یازدهم باب ان الائمة علیهم السلام ولاة امر الله و
خزنة علمه دوازدهم باب ان الائمة علیهم السلام خلفاء الله عز وجل فی ارضه وابوابه التی منها یؤتی
سیزدهم باب ان الائمة علیهم السلام نور الله عز وجل چهاردهم باب ان الائمة هم ارکان الارض
صلوات الله علیهم پانزدهم باب نادر جامع فی فضل الامام وصفاته شانزدهم باب ان
الائمة علیهم السلام ولاة الامر وهم الناس المحسودون الذین ذکرهم الله عز وجل هفدهم
باب ان الائمة علیهم السلام هم العلامات التی ذکرها الله عز وجل فی کتابه هیجدهم باب ان الآیات التی
ذکرها الله عز وجل فی کتابه هم الائمة علیهم السلام نوزدهم باب فرض الله عز وجل ورسوله
من الکون مع الائمة علیهم السلام بیستم باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم
الائمة علیهم السلام بیست ویکم باب ان من وصف الله تعالی فی کتابه بالعلم هم الائمة صلوات
الله علیهم بیست و دوم باب ان الراسخین فی العلم هم الائمة علیهم السلام بیست وسوم
باب ان الائمة علیهم السلام قد اوتوا العلم واثبت فی صدورهم بیست وچهارم باب
فی من اصطفاه الله من عباده واورثهم کتابه هم الائمة علیهم السلام بیست وپنجم باب
ان الائمة فی کتاب الله امامان امام یدعو الی الله وامام یدعو الی النار بیست وششم باب
بیست وهفتم باب ان النعمة التی ذکرها الله عز وجل فی کتابه هم الائمة بیست وهشتم
باب ان المتوسمین الذین ذکرهم الله عز وجل فی کتابه هم الائمة والسبیل فیهم مقیم بیست ونهم
باب عرض الاعمال علی النبی صلی الله علیه وآله والائمة علیهم السلام سی ام باب سی ویکم باب
ان الائمة علیهم السلام معدن العلم وشجرة النبوة ومختلف الملائکة سی ودوم باب ان الائمة ورثة
العلم یرث بعضهم بعضا العلم سی وسوم باب ان الائمة ورثوا علم النبی وجمیع الانبیاء والاوصیاء
الذین من قبلهم سی وچهارم باب ان الائمة عندهم جمیع الکتب التی نزلت من عند الله عز وجل و
انهم یعرفونها علی اختلاف السنتها سی وپنجم باب انه لم یجمع القرآن کله الا الائمة وانهم یعلمون علمه کله سی وششم
باب ما اعطی الائمة علیهم السلام من اسم الله الاعظم سی وهفتم باب ما عند الائمة علیهم السلام

باب الاشارۃ والنص علی ابی الحسن موسیٰ علیہ السلام ہفتاد و یکم باب الاشارۃ والنص علی ابی الحسن الرضا
علیہ السلام ہفتاد و دوم باب الاشارۃ والنص علی ابی جعفر الثانی علیہ السلام ہفتاد و سوم باب
الاشارۃ والنص علی ابی الحسن الثالث علیہ السلام ہفتاد و چہارم باب الاشارۃ والنص علی ابی محمد ع
ہفتاد و پنجم باب الاشارۃ الی صاحب الدار علیہ السلام ہفتاد و ششم باب فی تسمیۃ من
راہ علیہ السلام ہفتاد و ہفتم باب فی النہی عن الاسم ہفتاد و ہشتم باب نادر فی
حال الغیبۃ ہفتاد و نہم باب فی الغیبۃ ہشتادم باب ما یفصل بہ بین دعوی المحق والمبطل فی ام
الامامۃ ہشتاد و یکم باب کراہیۃ التوقیت ہشتاد و دوم باب التمحیص والامتحان ہشتاد و سوم
باب انہ من عرف امامہ لم یضرہ تقدم ہذا الامر او تاخر ہشتاد و چہارم باب من ادعی الامامۃ ولیس
لہا باہل ومن جحد الائمۃ او بعضہم ومن اثبت الامامۃ لمن لیس لہا باہل ہشتاد و پنجم باب فیمن
دان اللہ عز وجل بغیر امام من اللہ جل جلالہ ہشتاد و ششم باب من مات ولیس لہ امام من ائمۃ الہدی و
ہو من الباب الاول ہشتاد و ہفتم باب فیمن عرف الحق من اہل البیت ومن انکر ہشتاد و ہشتم
باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام ہشتاد و نہم باب فی ان الامام متی یعلم ان الامر قد صار الیہ نودم
باب حالات الائمۃ علیہم السلام فی السن نود و یکم باب ان الامام لا یغسلہ الا امام من الائمۃ نود و دوم
باب موالید الائمۃ علیہم السلام نود و سوم باب خلق ابدان الائمۃ وارواحہم وقلوبہم نود و چہارم
باب التسلیم وفضل المسلمین نود و پنجم باب ان الواجب علی الناس بعد ما یقضون مناسکہم ان یاتوا
الامام فیسالونہ عن معالم دینہم ویعلمون ولایتہم ومودتہم لہ نود و ششم باب ان الائمۃ تدخل
الملائکۃ بیوتہم وتطا بسطہم وتاتیہم بالاخبار علیہم السلام نود و ہفتم باب ان الجن تاتیہم فیسالونہم عن معالم
دینہم ویتوجہون فی امورہم علیہم السلام نود و ہشتم باب فی الائمۃ انہم اذا ظہر امرہم حکموا بحکم داؤد
وآل داؤد ولا یسالون البینۃ علیہم السلام نود و نہم باب ان مستقی العلم من بیت آل محمد علیہم السلام صدم باب
انہ لیس شیء من الحق فی ایدی الناس الا ما خرج من عند الائمۃ وان کل شیء لم یخرج من عندہم فہو باطل
صد و یکم باب فیما جاء ان حدیثہم صعب مستصعب صد و دوم باب ما امر النبی صلعم
بالنصیحۃ لائمۃ المسلمین واللزوم لجماعتہم ومنہم صد و سوم باب ما یجب من حق الامام علی الرعیۃ
وحق الرعیۃ علی الامام صد و چہارم باب ان الارض کلہا للامام علیہ السلام صد و پنجم باب سیرۃ الامام فی
نفسہ وفی المطعم والملبس اذا ولی الامر صد و ششم باب نادر صد و ہفتم باب فیہ نکت و
نتف من التنزیل فی الولایۃ صد و ہشتم باب فیہ نتف وجوامع من الروایۃ صد و نہم باب فی
معرفتہم اولیائہم والتفویض الیہم صد و دہم ابواب التاریخ مولد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
ووفاتہ صد و یازدہم مولد امیر المؤمنین صلوات اللہ علیہ صد و دوازدہم

در کتاب التوحید در شرح حدیث اول باب بستم که باب العرش والکرسی است چند آیت دیگر چنین است اول وحاجه
قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدان ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما افلا تتذکرون
دوم وکیف اخاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم بالله ما لم ینزل به سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون
سوم الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون چهارم وتلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع
درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم از جملهٔ احتمالات درین آیات اینست که مراد بقوم اهل تصدیق نبوت ابراهیم است
که داخل الذین آمنوا هستند و داخل لم یلبسوا ایمانهم بظلم نیستند و مباحثه ایشان با ابراهیم برای طلب تجویز اختلاف
با جتهادات و پیروی ظن بوده و استدلال ایشان این بوده که می ترسیم که الله تعالی زمان را خالی گذارد از صاحب
علمی که قائم بقسط باشد و حل جمیع مشکلات از روی علم کنند و ایشان بسبب این مشرک شوند در باطن وبمقتضای
اینکه الله تعالی فاطر السموات والارض است عمل نکردند پس با در تشرکون به برای سببیت است و استثنا در الا ان
یشاء ربی منفصل است و اشارت است بغیبت امام و مقهوریت آن از دست ظالمان در زمانی زیرا که علم او در آن زمان قائم
بقسط نخواهد بود نسبت بمومنانی که بخدمت او نمیرسند و لاعلاج در آن زمان ساکت خواهند بود در بعض مشکلات و
ایشان را نیز احتیاجی بحکم در آنها نخواهد بود و ایشان بغایت نظم و نسق دنیا را ظالمان بی رجوع بایشان می کنند
اگرچه آخرت خود را ضایع کنند چنانچه می آید در حدیث سیزدهم باب فی الغیبة ما اشرکتم بتقدیر ما اشرکتم به است و اینجا برای
سببیت است ما لم ینزل عبارت از ائمهٔ ضلالت است با در به اینجا نیز برای سببیت است و سلطان بمعنی برهان است
و اشارت است باینکه فتوای ائمهٔ عدل باعث علم است و فتوای ائمهٔ ضلالت باعث علم نیست فریقین عبارت است از دو
جماعت که اول ایشان در آیت سوم مذکور اند و دوم ایشان داخل الذین آمنوا هستند و داخل لم یلبسوا ایمانهم
بظلم نیستند برای اینکه پیروان اهل ظن و ائمهٔ ضلالت اند بیان آیت سوم می آید در حدیث سوم باب صد و هفتم والله
اعلم درین باب پنج حدیث است **اصل** عن هشام بن الحکم عن ابی عبد الله ع انه قال للزندیق الذی سأله
من این اثبت الانبیاء والرسل قال انا لما اثبتنا ان لنا خالقا صانعا متعالیا عنا وعن جمیع ما خلق و
کان ذلک الصانع حکیما متعالیا لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه فیباشرهم ویباشروه ویحاجهم
ویحاجوه ثبت ان له سفراء فی خلقه یعبرون عنه الی خلقه وعباده ویدلونهم علی مصالحهم ومنافعهم
وما به بقاؤهم وفی ترکه فناؤهم **شرح** اثبت بتاء سه نقطه و با یک نقطه و دو زبر و دو نقطه در بالا
مفتوحه بصیغهٔ ماضی معلوم مخاطب یا مجهول غائب باب افعال است الاثبات شناختن چیزی چنانچه باید بمعنی قرار اول
چیزی که معلوم باشد در دل خود ترک کراهت از آن چیز قال در قال انا لما کرامت بواسطهٔ فاصله خالق بمعنی تدبیر کنندهٔ
چیزی است و صانع بمعنی ایجاد کننده چیزی است از روی تدبیر پس خالق چیزی اعم مطلقست از صانع آن و لهذا الله تعالی
خالق کل شیء است و صانع افعال عباد نیست چون فاعل آنها نیست متعالیا بعین بی نقطه و کسر لام و یا و دو نقطه در پائین یعنی است
بغایت بلند مرتبه و تعدیهٔ آن بعن برای تضمین معنی منزه است ذکر عنا و عن جمیع الخلق برای اینکه صلاحیت تفسیر یک نیست

او در نظائر آن المباشرة بباے یکنقطه وشین بانقطه ورائے بے نقطه اتصال جسمی بجسمی دیگر بحرکت جسم اول بجانب جسم دوم
ویجاجهم ویحاجوه بحاے بے نقطه وبتخفیف جیم مکسوره یاے یکنقطه است بمعنی الفا رقوه ولیفا رقوه آلمحاجة والحجاب جدا
او رو رشدن جسمی از جسمی دیگر بحرکت جسم اول ودر نسخ بلشه بجیم مفتوحه بے هاے یکنقطه است وآن تصحیف ست نماید ثبت
جواب المامست یعنی روایت است از هشام بن الحکم از امام جعفر صادق که گفت زندیقی را که پرسیده امام را که از کجا دانستی
وقرار دادی پیغمبران ورسولان را که نسبت بهر زمان رسولے باید که وحی باو آید ومبعوث باشد بهر که وحی باو نباید
وهر یکی از خلایق مضطر است باینکه او در تحت رسالت او باشد یا علحده پیغمبر باشد امام گفت بدرستیکه ما وقتیکه
دانستیم برهان وقرار دادیم که ما را مدبرے ست که فاعل ماست از روے تدبیر بغایت بلند مرتبه ومنزه است از ما
از جمیع آنچه تدبیر کرده شده است ولبود آن خالق حکیم بغایت غالب بر کار خود وممکن نبود که بعض مردم مشاهده او کنند
وممکن نباشد که ملامسه او کنند تا باعث امکان این شود که گاهے او حرکت کند ومتصل شود بایشان باو وگاهے او
حرکت کند وجدا شود از ایشان وگاهے ایشان حرکت کنند وجدا شوند از او اول احتیاج بوحی معلوم باشد وقرار
یافت در دل ما اینکه آن خالق را جز آوردندگان هستند در میان مخلوقین او که میرسانند احوال نیک وبد را از جانب او
بسوے مخلوقین او وبندگان او وراهنمائی میکنند مخلوقین را بمصلحت هاے ایشان در روز جزا وبر آنچه از شرع
الهی که بآن است ولس لقاے مخلوقین ودر ترک آن است فناے مخلوقین باین معنے که اگر تکلیف برطرف شود آدمیان
بیرین وضع دنیا باقی نمی مانند زیرا که عبث وبازیچه خواهد شد چنانچه مذکور شد الحال حاصل اینکه کمال حکمت خالق
وجهل خلایق بغیب بے وحی دلیل ظاهر بر وجود رسل است چه عدم نبوت هریک از مردم حتی عاصیان اظهر من الشمس است
مخفی نماند که این تقریر ظاهر شود که علم عقلا مختلف نمی شود بضروری بودن نزد بعضے وضروری نبودن بعضی دیگر
اصل ثبت الآمرون والناهون عن الحکیم العلیم فی خلقه والمعبرون عنه جل وعز وهم الانبیاء
وصفوته من خلقه حکماء مؤدبین بالحکمة مبعوثین بها غیر مشارکین للناس علی مشارکتهم
لهم فی الخلق والتراکیب فی شیء من احوالهم مؤیدین من عند الحکیم العلیم بالحکمة شرح
عن الحکیم متعلق بالآمرون والناهون است بتضمن معنی تبلیغ الحکیم راست گفتار درست کردار التعلیم بغایت وانا فی خلقه
متعلق بالآمرون والناهون است وسے تواند بود که متعلق به ثبت باشد والمعبرون عطف تفسیر الآمرون والناهون
است الصفوة بفتح وبضم وکسر صاد بے نقطه خالص برگزیده وعطف صفوته بر الانبیاء از قبیل عطف صفتی است
بر صفت دیگر تا اشارت شود باینکه هر دو صفت مے باید تا رسالت متحقق شود حکماء حال است از الآمرون و
الناهون والمعبرون پس وهم الانبیاء تا آخر جمله معترضه است مؤدبین بتشدید دال مفتوحه لغت حکماء است
تا اشارت شود باینکه حکمت ایشان بوحی الٰهی ممکن نیست مبعوثین لغت دیگر است تا اشارت شود باینکه این هر دو
مے باید تا رسالت متحقق شود وهمچنین است غیر مشارکین بکسر راے بے نقطه علی بمعنی مع است وعلی مشارکتهم
متعلق است بغیر لهم وفی الخلق متعلق است بمشارکتهم وفی متعلق است بمشارکین السنی بفتح سین

بے نقطہ و تشدید یاے دو نقطہ در پایین کسور و دغیره و جمع و حیدین لغت دیگر و بر لست بیان غیر مشارکین است
لما یئد توقیع تحد برائے افادت کمال تقرب است یعنی پس معلوم شد وو قرار یافته وجود امر کنندگان و نهی کنندگان
از جانب حکیم علیم در میان مخلوقان و وجود بیان کنندگان حکیم از جانب علیم جل و عز و ایشان برگزیدگان اوی و تمان
و تبیند بر حالی که راست گفتار و بست کردار اند تعلیم کرده شده اند بوی الهی آن راستی و درستی و ترست اده شده
اند آن راستی و درستی بخلایق شریک نیستند با مردم با وجود شرکت ایشان با مردم در مخلوقیت و صورت اعضا در بسی
از اجزا احوال مردم و فقیته نزد حکیم علیم آن راستی و درستی حاصل نیست که اگر این رسولان فرستاده نشده باشند
برسے که بے عیب و غرور در اند و داخل انبیا نیستند الله حکیم علیم تخوا دبود چه اکتفا بهمین و نیاے پیشه برشو بزرگی
است و جزاے نیک و بد در آخرت بے فرستادن رسول ظلم است **اصل** ثم ثبت فی کل دهر و زمان
مما اتت به الرسل والانبیاء من الدلیل والبراهین لکیلا تخلوا رض الله من حجة یکون معه علم
یدل علی صدق مقالته وجواز عدالته **شرح** فرق میان دلایل و براهین این است که دلیل گاهی مستعمل شود
کما افاده ظن می کند پیشو و براهین مخصوص مقید علم است التعلم بفتح عین بے نقطه و فتح لام معجزه یعنی بعد از آنکه ثابت
شد رسالت مجملاً که ثابت شد آن رسالت مفصلاً در هر زمان و در جزئے از اجزاے زمانه بسبب آنچه آوردند آنرا
رسولان یا پیغمبران از معجزات که دلایل و براهین است بر خصوص رسالت هر کدام مفصلاً تا خالی نماند زمین خدا
تعالے از حجتی که بوده باشد با او معجزے که دلالت کند بر راستی دعوی رسالت او و گذرانے حکم بعدل او در میان مرد
در آنچه اختلاف کنند خواه آن رسول زنده باند در جمیع زمان رسالت خود و خواه انتقال کند بعد از تعیین او مید
مخ حاصل این است که خالی بودن یک زمان از رسولے مخصوص مفصلاً منافات دارد با اضطرار مردم برسول ابهو که
بیان کردیم پس مردم مضطر اند در هر زمان بر رسولے معین که با وحجت الله تعالے تمام شود بر مشرکان و اهیان
مخفی نماند که بهمین برهان ثابت می شود که مردم مضطر اند در هر زمانے بعد از رسول تا آمدن رسول دیگر یا انقراض
دنیا با امامی که عالم بجمیع شرع و کشاف مبهمات و مفترض الطاعة باشد چنانچه مے آید در حدیث آینده و موافق است
با قول الله تعالے در سوره نسا لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل وکان الله عزیزا حکیما **د و م اصل** قلت
لابی عبد الله علیه السلام ان الله اجل واکرم من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت
شرح مضمون این گذشت در کتاب التوحید در حدیث سوم باب سوم که باب انه تعالے لا یعرف الا به است
و در آنجا چنین بود قلت لابی عبد الله علیه السلام انی ناظرت قوما فقلت لهم ان الله تا آخر و بجاے الخلق العباد بود
بهتر است یعرفون بالبینه معلوم است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستی که الله تعالے بزرگتر و عزیزتر از آن
است که شناخته شود اسما و صفات او چنانچه باید بقیاس مخلوق او یا استنباط او بلکه بندگان مے شناسند
اسما و صفات او را لفظ او یا بوسیله وحی او بر رسل گفت راست گفتی **اصل** قلت ان من عرف ان له ربا
فقد ینبغی له ان کذلک الرب رضا و سخطا وانه لا یعرف رضاه و سخطه الا بوحی

او رسول فمن لم یاته الوحی فقد ینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة وان لهم الطاعة
المفترضة **شرح** قد هر دو جا برای تحقیق است و ینبغی هر دو جا بمعنی لازم می شود الرضا بکسر رای بی نقطه
و آخرش الف مقصوره ضد غضب السخط بفتح سین و فتح خاء و بضم سین و سکون و ضم خاء غضب المفترضة بفتح را بنابر آنکه
واجب یعنی گفتم بدرستی که کسی که شناخت او را که صاحب کل اختیاری هست پس البته لازم است که شناسد آنرا
که آن صاحب کل اختیار را رسولی هست که بیان رضا و غضب او در روز قیامت بر نیک و بد افعال خلایق کند والا
حکیم نخواهد بود و این را که شناخته نمی شود رضا و غضب او در خصوصیات افعال مفصلاً مگر بوحی که باین کس بیاید یعنی
که وحی باو آید و او باین کس تبلیغ کند چنانچه بیان شد در حدیث اول این باب در شرح لم یجز ان یشاهده خلقه ولا یلامسوه
پس هر که نیامده بخودش وحی پس البته لازم است که طلب کند رسولی از رسولان را پس وقتی که ملاقات کند
با یکی از ایشان می شناسد بمعجزات این را که ایشان حجت الله تعالی اند بر مخلوقین و این را که برای ایشان است طاعت
خلایق که بغایت واجب است بر آن خلایق **اصل** قلت للناس الذین یزعمون ان رسول الله صلعم کان
هو الحجة من الله تعالی علی خلقه قالوا بلی فحین مضی صلی الله علیه وآله من کان الحجة علی خلقه فقالوا
القرآن **شرح** گفتم مخالفان را آیا نیست اینکه دعوی می کنند که رسول الله صلی الله علیه وآله بود در زمان خود حجت بر
خلایق از جانب الله تعالی گفتند بلی گفتم پس وقتی که رفت دنیا صلی الله علیه وآله که بود حجت بر مخلوقین پس گفتند قرآن چنانچه
مشهور و در صحیح بخاری مذکور است که وقت طلبیدن رسول دوات و قلم را در مرض الموت عمر منع کرد و گفت حسبنا کتاب الله
اصل فنظرت فی القرآن فاذا هو یخاصم به المرجی والقدری والزندیق الذی لا یؤمن به حتی
یغلب الرجال بخصومته فعرفت ان القرآن لا یکون حجة الا بقیم فما قال فیه من شیء کان حقا **شرح**
الارجاء تاخیر و این بر تقدیری است که مهموز اللام باشد و بامید انداختن و این بر تقدیری است که معتل اللام باشد المرجی
بصیغه اسم فاعل باب افعال و آخرش همزه یا آخرش یا است کسی که قائل است باینکه ایمان باعث نجات محض علم بقیه جمیع اخبار
الرسول است پس ایمان فساق شریک جبرئیل و میکائیل است و در مرتبه ایمان چه علم قطعی بشدت و ضعف نمی شود چنانچه بیان
می شود در حدیث دوم باب سی و دوم و وجه تسمیه او بمرجی بهمزه فکر او بخروج عمل از ایمان است هر چند که عمل قلبی باشد و
وجه تسمیه او بمرجی بیا بامید انداختن او فاسقان راست باخطار اینکه ایمان فساق مانع است القدری کسی که افعال عباد را در
تحت مشیت و ارادت و قدر و قضای الهی نمی شمرد چنانچه مذهب اکثر معتزله است و بیاید شد در باب سی ام کتاب التوحید
و مراد اینجا معتزله است باعتبار اینکه اجتناب هر کبیره را جزو ایمان می شمارد پس مرجی و قدری هر دو از حق بیرون اند مرجی در طرف
تفریط است و قدری در طرف افراط است الزندیق کسی که عالم را قدیم می شمرد و پس فاعل را صانع نمی شمرد بلکه واجب الوجود
موجب می شمرد چنانچه مذهب فلاسفه است یغلب مرفوع است و حتی اینجا داخل بر جمله شده است یعنی پس فکر کردم در
قرآن که آیا حجت می تواند بود یا نه پس ناگاه بخاطرم رسید که قرآن سند می سازند آن را برای مذهب خود مرجی و قدری
در بحث باهم بلکه می سازند بطریق الزام آن را برای مذهب خود زندیق که ایمان بقرآن ندارد تا بحدی که گاه آن زندیق

انقط و سکون میم لنگی و مانند آن مئتزر بضم میم و تشدید تاء و ذر بالا مفتوحه و کسر زاے بانقطه و آخرش راے بے نقطه اسم فاعل باب افتعال است بمعنی لنگ بسته و تاء اول آن منقلب از همزه است و اعتقاد صاحب قاموس این است که این قلب در بعض احادیث واقع است و آن تحریف راویان است و آن خبر مبتدا محذوف است که هو باشد یعنی گفت هشام رسیدم بمذهب باطلے که بود در آن عمرو بن عبید مراد مذهب معتزله است از جمله مذاهب مخالفین و رسیدم بنشستن او در مسجد بصره تا در دم مسائل دین خود را از و پرسند و جواب گوید پس مشکل آمد آن بر من پس از کوفه بیرون رفتم و متوجه او شدم و داخل بصره شدم در روز جمعه پس آمدم مسجد بصره پس ناگاه بحلقه رسیدم بزرگ که در آن عمرو بن عبید بود و لباس او شمله سیاه بود که او لنگ بسته بود تا آن از پشم بود و شمله دیگر بود که او را ردا کرده بود تا آن و مردم می پرسیدند او را از مسائل پس راه طلبیدم پس راه دادند مرا بدرون حلقه بعد از آن نشستم در آخر مردم بر دو زانوے خود بعد از آن گفتم اے دانا بدرستی که مرد غریبم رخصت میدہی مرا در سوالی پس گفت مرا آری **اصل** فقلت له الك عين فقال يا بنى اى شئ هذا من السوال وشئ تراه كيف تسئل عنه فقلت هكذا مسئلتى فقال يا بنى سل وان كان مسئلتك حمقا قلت جبنى فيها قال لى سل قلت الك عين قال نعم قلت فما تصنع بها قال ارى بها الالوان والاشخاص قلت فلك انف قال نعم قلت فما تصنع به قال اشم به الرائحة قلت الك فم قال نعم قلت فما تصنع به قال اذوق به الطعم قلت فلك اذن قال نعم قلت فما تصنع بها قال اسمع به الصوت **شرح** من بیان غرابت و می تواند بود که برائے تبعیض باشد حمقا بضم حاء و سکون میم و آخرش قاف مصدر است بمعنی بے عقلی و می تواند بود که بفتح حاء و آخر الف ممدوده باشد بمعنی بے عقل پس نسبت مجازی خواهد بود یعنی پس گفتم آیا ترا چشم هست پس گفت اے فرزند کمن چه چیز است این سوال و چیزیکه مے بینی چگونه می پرسی از آن پس گفتم همچنین است سوال من جواب مرا بگیت پس گفت بپرس اگر چه باشد سوال تو بے عقلی گفتم جواب ده مرا در آن سوال گفت مرا باز بپرس گفتم آیا ترا چشم هست گفت آرے گفتم پس چه میکنی بآن گفت می بینم بآن رنگها و اجسام گفتم پس ترا بینی هست گفت آری گفتم پس چه میکنی بآن گفت میبویم بآن بوبها را گفتم آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم پس چه میکنی بآن گفت میچشم بآن مزه را گفتم پس ترا گوش هست گفت آری گفتم پس چه میکنی بآن گفت میشنوم بآن آواز را مخفی نماند که از حواس خمس متوجه لامسه نشد چه آن محل مخصوص ندارد **اصل** قلت الك قلب قال نعم قلت فما تصنع به قال اميز به كل ما ورد على هذه الجوارح والحواس قلت اوليس فى هذه الجوارح غنى عن القلب فقال لا قلت وكيف ذلك وهى صحيحة سليمة قال يا بنى ان الجوارح اذا شكت فى شئ شمتها او رأته او ذاقته او سمعته ردته الى القلب فيستيقن اليقين ويبطل الشك قال هشام فقلت له فانما اقام الله القلب لشك الجوارح قال نعم قلت لابد من القلب والا لم يستيقن الجوارح قال نعم **شرح** لاستيقان قوت گرفتن اعتقاد تا بجدی که برتبه یقین برسد و حاصل کردن یقین مراد در اول معنی اول است و در دوم معنی دوم الیقین فاعل یستیقن است اسناد شک و استیقان بجوارح از قبیل اسناد بآلت است و اسناد مجازیست یعنی گفتم آیا ترا دل هست گفت آرے گفتم پس چه میکنی بآن گفت تمیز میدهم بآن هر چه را که وارد شده برین اعضا و حواس که در آن اعضا است باین معنی که فکر میکنم

یا مردم سخن نگفتہ تا بر شما ستم **اصل** قال فضحک ابو عبد اللہ ع و قال یا ہشام من علمک ہذا قلت شیٔ
اخذتہ منک والفتہ فقال ہذا واللہ مکتوب فی صحف ابراہیم و موسی **شرح** ہشام گفت و رتۃ
نقل این حکایت در مجلس دیگر پس خندید کرد امام ع و گفت ای ہشام کہ یاد داد ترا این قسم بیان گفتم این مضمونے بود کہ
یاد گرفتہ بودم از تو و باین صورت ترتیب کردم آنرا پس گفت این صورت بخدا قسم کہ مکتوب است در صحف ابراہیم
و موسی اشارت است بقول اللہ تعالی در سورۃ الاعلی بل تؤثرون الحیوۃ الدنیا والآخرۃ خیر و ابقی ان ہذا لفی الصحف
الاولی صحف ابراہیم و موسی و مضمون این مکرر است در قرآن مثل قول اللہ تعالی در سورۃ النجم فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوۃ الدنیا ذلک مبلغہم من العلم **چہارم اصل** عن یونس بن یعقوب قال کنت عند
ابی عبد اللہ علیہ السلام فورد علیہ رجل من اہل الشام فقال انی رجل صاحب کلام و فقہ و فرائض
وقد جئت لمناظرۃ اصحابک **شرح** بیان شد در خطبہ در شرح وقلت انک تحب تا آخر کہ مسائل دین بر سہ قسم
است اول مسائل اصول دین دوم مسائل اصول فقہ سوم مسائل فروع فقہ و در اصطلاح قدما اول را کلام
میگفتہ اند و دوم را فقہ میگفتہ اند و سوم را فرائض می گفتہ اند و می تواند بود کہ مراد بفقہ مسائل فروع فقہ باشد و
مراد بفرائض مسائل میراث کہ بعض مسائل فقہ است باشد یعنی روایت است از یونس بن یعقوب کہ گفت بودم نزد امام
جعفر صادق ع پس داخل شد بر او مردی از اہل شام پس گفت بدرستی کہ من مردیم ماہر مسائل کلام و مسائل اصول
فقہ و مسائل فروع و بتحقیق آمدم برای مباحثہ با یاران تو در مسائلے کہ اختلاف میان من و شما است **اصل** فقال
ابو عبد اللہ کلامک من کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ او من عندک فقال من کلام رسول اللہ
صلعم و من عندی **شرح** کلام اینجا بمعنی لغوی است و آن سخن است اضافت در کلامک برای اختصاص است بمعنی
سخنی کہ گوئی و مسلم نزد اصحاب من نباشد و بر مانی برآن بنیاد کنی من در اول و سوم تبعیضیہ است و در دوم و چہارم
ابتدائیہ است یعنی پس گفت امام جعفر صادق ع سخنی کہ گوئی و مخصوص بتو باشد خواہ در فن کلام باشد و خواہ در فن فقہ
و خواہ در فن فرائض باشد آیا از جملہ سخن رسول اللہ است یا از نزد تست پس گفت دو قسم است بعض آن
از جملہ سخن رسول اللہ است و بعضی دیگر از جانب من است **اصل** فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام فانت
اذا شریک رسول اللہ صلعم قال لا قال فسمعت الوحی عن اللہ یخبرک قال لا قال فتجب طاعتک کما تجب طاعۃ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ قال لا **شرح** الوحی بفتح واو و سکون حاء مہملہ سخنی کہ بکسے گفتہ شود و پنہان از دیگران و
آن بر دو قسم است اول آنچہ از جانب اللہ تعالی است چنانچہ گفتہ در سورۃ شوری و کذلک اوحینا الیک قرآنا عربیا دوم
آنچہ از غیر او است چنانچہ گفتہ در سورۃ انعام و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضہم الی بعض زخرف
القول غرورا عن السماع احتراز از قسم دوم است و آن حال است از الوحی یخبرک بخاء با نقطہ زیادہ و نقطہ دار با میم زیادہ
بنقطہ بصیغہ مضارع غائب معلوم باب تفعیل حال بعد از حال است یعنی انا بدع این میکند کہ وحی از ممکنات باشد و تحمیز
معلوم شود لزان ضمیر یخبرک حاجت بزبان فکر و سوال اہل اللہ کردن تواند بود کہ عن اللہ متعلق یخبرک باشد یعنی پس گفت

امام جعفر صادق علیہ السلام ترکیب شود درین سخن کہ آیا شیری با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در رسالت یا بین معنی کہ
غیب ایا دیگری از اللہ تعالی توسط بشر دیگر بجز مردم می رسانی پس گفت کہ نہ امام گفت کہ پس آیا شنیدی باوازن ایں دو
کہ از جانب اللہ تعالی باشد یعنی کہ آیا از زبان شنیدی آیتی یا از قرآن بر عالمی کہ صاحب کل اختیار کنند تو کہ بر
علم از روی سخن تا دیگران آنکہ تو کنند گفت کہ نہ امام گفت کہ پس آیا واجب است فرمان برداری رسول اللہ
یعنی کہ تو امام مفترض الطاعۃ و داخل اولو الامر باشی برائی دلائل شان آوردن معجزی چنانچہ می آید در باب بیت
کہ ابتدای کیفیت کان سفر کہ تا آخر پس ہر چہ گوئی از روی علم تاویل متشابہات باشد و احتیاج نباشد بر دم او
سخنان تو بطلب برہانی از تو برائچہ گوئی گفت کہ نہ اصل نا داخت ابو عبد اللہ علیہ السلام فقال یا یونس بن یعقوب
ھذا قد خصم نفسہ قبل ان یتکلم شرح خصم بالنقط و صاد ینقطہ لنبیغۃ ماضی معلوم باب ضرب است یعنی پس
تو کہ امام جعفر صادق علیہ السلام بسوی من پس گفت ای یونس بن یعقوب این مرد ملزم کرد خود را پیش از آنکہ تکلم
کند با یاران من مراد نیست کہ کلامی کہ اختلاف ہمگانہ ورای ان و در دلیل آن رد و متکلم آن آنرا بنا بر حکم وحی رب
العالمین گفتہ باشد و رب العالمین نیز با شد نا معقول است و باین اشارت شد و در سورۂ نمل الا من اللہ قل

لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا اللہ پس اگر کسی درین مقام گوید کہ معلوم
من شدہ بریاضت و مکاشفہ یا بتندی فہم و برائی نیست گوش بسخن او نباید کرد کہ این وحی ابلیس و تلبیس است
بسوی اولیای خودش اصل ثم قال یا یونس و لو کنت تحسن الکلام کلمتہ وقال یا یونس فیا لہا من حسرۃ
جعلت فداک انی سمعتک تنہی عن الکلام و تقول ویل لاصحاب الکلام یقولون ھذا ینقاد و ھذا لا
ینقاد و ھذا ینساق و ھذا لا ینساق و ھذا نعقلہ و ھذا لا نعقلہ فقال ابو عبد اللہ ع انما قلت ویل لھم ان ترکوا ما اقول
و ذھبوا الی ما یریدون شرح الاحسان نیکو کردن کا ریرا یا در یا لہا برای تعجب است و ضمیر مبہم است مرنہ را
و مفسر آن حسرت است الف لام در تنہی عن الکلام برای عہد خارجی است اشارت است بکلام مشہور در میان اکثر متکلمین
چہ اگر برای جنس باشد منافات دارد با آنچہ می آید کہ تعلم الکلام من علی بن الحسین صلوات اللہ علیہ پس حاصل
ملاز یونس اینست کہ چون الشر منہی عنہ بود و احتراز از آن مشکل بود احتیاط کردم حاصل جواب این است کہ احتراز
بی ضابطہ باشد مشکل است و درینجا ضابطہ ہست و آن وجوب سوال اہل الذکر است در مشکلات الانقیاد کشیدہ
شدن چارپا و آن در چارپائی کہ می باشد کہ فرمان بردار باشد و مراد اینجا امکان استدلال بر چیزی است بآسانی
الانسیاق راندہ شدن چارپا و آن در چارپائی می باشد کہ فرمان بردار نباشد و مراد اینجا امکان استدلال
بر چیزی است بدشواری التعقل از باب ضرب تعقل چیزی کہ چون می تواند بود کہ واقع شود و مثل تصور شدہ ممتنع و مانند
آن یعنی بعد از آن گفت ای یونس اگر خوب ورزیدہ می بودی علم کلام را سخن می گفتی با او باز گفت ای یونس
پس بزرگ حسرتی است این حسرت کہ خوب فرو نزیدی علم کلام را پس گفت قربانت شوم شنیدم کہ تو نہی می کردی از کلام و می گفتی وای بر اہل کلام چہ می گویند در مسائلی کہ اختلاف ہمگانہ ورای اند و در دلیل

آن میرود در محکمات نیست براین مسئلہ استدلال میتوان کرد بآسانی و بر نقیض آن نمی توان کرد و بر این مسئلہ استدلال
می توان کرد بدشواری و بر نقیض آن نمی توان کرد و این مسئلہ را التصور میتوانیم کرد کہ چون واقع باشد نقیض
آن را التصور نمی توانیم کرد و میتواند بود کہ مراد بانقیاد خفاء دلیل باشد چون منقاد در پس ما ن است و مراد
بالسیاق ظہور دلیل باشد چون سیاق در پیش سابق است و مراد بعقل دعوی بداہت باشد با وجود اختلاف
بیکابرہ و بہر تقدیر مراد این است کہ بمحض ظنی کہ حاصل شود بیکی ازین سہ شق حکم در ان مسئلہ کنند پس گفت
امام علیہ السلام جز این نیست کہ گفتم وای بر ایشان اگر در مسئلہ کہ بیکابرہ دران رود و در دلیل آن رود و در
محکمات نباشد ترک کنند آنچہ را من می گویم و بظن خود روند بہر راہی کہ خواہند چنانچہ ازین سہ شق معلوم می شود

اصل ثم قال لی اخرج الی الباب فانظر من تری من المتکلمین فادخلہ قال فادخلت حمران بن اعین فکان
یحسن الکلام وادخلت الاحول وکان یحسن الکلام وادخلت ھشام بن سالم وکان یحسن الکلام وادخلت
فیہ الماصر وکان عندی احسنھم کلاما وکان قد تعلم الکلام من علی بن الحسین صلوات اللہ علیہ **شرح**
الماصر بکسر صاد بی نقطہ کسی کہ اسپ را خوش راہ میکند یعنی بعد ازان گفت مرا بیرون رو و بدر خیمہ نگاہ کن کہ را می بینی از
متکلمان پس داخل کن او را یونس گفت پس بیرون رفتم و داخل کردم حمران بن اعین را و خوب میدانست کلام را و داخل
کردم محمد بن نعمان احول را و خوب میدانست کلام را و داخل کردم ہشام بن سالم را و خوب میدانست کلام را و داخل کردم قیس ماصر را
و بود قیس باعتقاد من بہتر ایشان از روی علم کلام و یاد گرفتہ بود کلام را از علی بن الحسین صلوات اللہ علیہ **اصل** فلما
استقر بنا المجلس وکان ابو عبد اللہ علیہ السلام قبل الحج یستقر ایاما فی جبل فی طرف الحرم فی فازۃ لہ مضروبۃ
قال فاخرج ابو عبد اللہ علیہ السلام راسہ من فازتہ فاذا ھو ببعیر یخب فقال علیہ السلام ھشام ورب
الکعبۃ **شرح** وکان ابو عبد اللہ تا مضروبۃ جملہ معترضہ است و از کلام یونس است الفازۃ بفا و الف و زای بانقطہ خیمہ کہ دو ستون
دارد و قال جواب معترضہ دیگر است و آن کلام راوی از یونس است و ذکر آن برای اشعار بیمن یونس کردہ و فاخرج
جواب فلما در جواب لما صحیح نیست الخبب بفتح خاء با نقطہ و فتح بای یک نقطہ و آخرش نیز بای یک نقطہ مصدر باب نصر
قسمی از دویدن یعنی پس چون قرار گرفت مجلس ما باین معنی کہ ہر یک بجای خود نشستیم و امام علیہ السلام پیش از حج
قرار میگرفت چند روز از کوہی در بیرون حرم در خیمہ کہ او بود زدہ می شد تا مردم مسائل حج را تحقیق کنند یونس گفت
پس بیرون کرد امام علیہ السلام سر خود را از خیمہ خود پس ناگاہ امام ہم بنظر گرفت شترے را کہ می دوید با سوارش پس
میگفت این مرد ہشام است برب کعبہ قسم **اصل** قال فظننا ان ھشاما رجل من ولد عقیل کان شدید المحبۃ
لہ قال فورد ھشام بن الحکم وھو اول ما اختطت لحیتہ ولیس فینا الا من ھو اکبر سنا منہ قال فوسع لہ ابو عبد اللہ
علیہ السلام وقال ناصرنا بقلبہ ولسانہ ویدہ **شرح** اول منصوب بر ظرف زمان است و ظرف خبر ھو است ما
مصدریہ است و مراد زمان خط است چہ مصادر گاہی بجای زمان می باشند مثل رایت زیدا مجی الحاج آلا ختطاط رویدن
موی روی پسر مانند نوشتہ یعنی یونس گفت پس گمان بردیم کہ ہشامی کہ نام برد مردی است از اولاد عقیل بن ابیطالب چہ امام بسیار

مومنان حجتی در راهنمائی تا اضطراب نه اختلاف بمکابره نکنند و تا راست کند آن حجت و راهنما کجی ایشان را و خبر دار ایشان را با حکام صاحب کل اختیار ایشان در فروع فقه اگر گوش بآن حجت و راهنمائی کنند هشام گفت پس کیست آن حجت و راهنما شامی گفت آن رسول الله است صلی الله علیه و آله **اصل** قال هشام فبعد رسول الله صلی الله علیه و آله من قال الکتاب والسنة قال هشام فهل نفعنا الیوم الکتاب والسنة فی رفع الاختلاف عنا قال الشامی نعم قال فلم اختلفت انا وانت وصرت الینا من الشام فی مخالفتنا ایاک **شرح** گفت هشام پس بعد از رسول الله صلعم کیست آن حجت و راهنما شامی گفت آن محکمات قرآن و محکمات طریقه ایست که منقول از رسول است گفت هشام پس آیا فائده داده ما را امروز محکمات قرآن و طریقه رسول در بر طرف کردن اختلاف در مسائل از ما گفت شامی آری هشام گفت پس چرا اختلاف کردم من و تو در امامت و آمدی بسوی ما از شام برای اختلاف ما با تو در مسائل بسیار که بعضی از آنها درین مجلس میان تو و این یاران مذکور شد پیش از گفتگوی با من **اصل** قال فسکت الشامی فقال ابو عبد الله علیه السلام للشامی ما لک لا تتکلم قال الشامی ان قلت لم نختلف کذبت وان قلت ان الکتاب والسنة یرفعان عنا الاختلاف ابطلت لانهما یحتملان الوجوه وان قلت قد اختلفنا وکل واحد منا یدعی الحق فلم ینفعنا اذن الکتاب والسنة الا ان لی علیه هذه الحجة **شرح** راوی گفت پس ساکت شد شامی پس گفت امام علیه السلام شامی را چیست ترا که سخن نمی گوئی گفت شامی اگر گویم اختلاف بی مکابره نکرده ایم و درین مسائل در وغ گفته ام و اگر گویم که اختلاف بمکابره برای این است که بعض ما هنوز رجوع بمحکمات قرآن و طریقه رسول نکرده و قرآن و طریقه رسول بر طرف میکند اختلاف بمکابره را در جمیع این مسائل اگر رجوع بآنها کنیم سخن بکار بنا مدی گفته ام چه آنها احتمال راههای مختلف داشته اند و اگر گویم بعد از رجوع بقرآن و طریقه رسول اختلاف بمکابره کرده ایم درین مسائل و هر کدام از ما دعوی حق برای خود میکنند پس فائده نکرده خواهد بود ما را در رفع اختلاف رجوع بقرآن و طریقه رسول غیر این گفتگو ندارم که مرا نیز بر او همین دلیل است یعنی اینکه همین را بهره گردانم بر او و ابطال مذهب او نیز بهمین دلیل می کنم **اصل** فقال ابو عبد الله علیه السلام سله تجده ملیا فقال الشامی یا هذا من انظر للخلق اربهم او انفسهم فقال هشام ربهم انظر لهم منهم لانفسهم فقال الشامی فهل اقام لهم من یجمع لهم کلمتهم ویقیم اودهم ویخبرهم بحقهم من باطلهم **شرح** الملی بفتح میم و کسر لام و تشدید یاء دو نقطه در پائین فعیل بمعنی مفعول است از معتل اللام واوی بمعنی فائده داده شده و تخفیف یاء و آخرش همزه از باب منع فعیل بمعنی مفعول است بمعنی پر کرده شده از علم از باب علم و حسن فعیل بمعنی فاعل است بمعنی پر از علم و همه اینجا مناسب است یعنی پس گفت امام علیه السلام سؤال کن او را تا یابی او را فائده داده شده از امام خود پس گفت شامی این شخص کدام کارساز تر است برای مومنان آیا صاحب کل اختیار ایشان یا خود شان پس گفت هشام که صاحب کل اختیار ایشان کارساز تر است برای ایشان از ایشان برای خود شان پس گفت شامی که پس آیا وا داشته برای ایشان کسی را که جمع کند برای ایشان سخن ایشان را و راست کند کجی ایشان را و خبر دهد ایشان را بحق ایشان که بکار

ترتفتح همزه و فتح تا ء سه نقطه سخنی که منقول باشد از خدا و رسول مثل محکمات قرآن و محکمات طریقه رسول علیه السلام
بعد از آن التفات کرد امام علیه السلام بسوی حمران پس گفت روان می کنی سخن خود را بنا بر اثر پس التفات
برابن معنی که اثری را که سند خود می کنی که در واقع سند میشود و از محکمات است و التفات کرد بسوی هشام
بن سالم پس گفت می خواهی که جاری کنی کلام خود را بنا بر اثر نمی شناسی اثر را باین معنی که آنچه سند خود می کنی
سند تو نمیشود و از محکمات نیست **اصل** ثم التفت الی الاحول فقال قیاس رواغ یکسر باطلا بباطل
الا ان باطلك اظهر **شرح** القیاس بقاف و یا دو نقطه در پائین مفتوحه مشدده و آخرش سین بی نقطه
بغایت قیاس کننده و مراد بقیاس اینجا نقض اجمالی است چه در آن تشبیه باطل بباطل دیگر است و می تواند بود که اهم
از آن و دلیل الزامی باشد و می آید در حدیث پنجم این باب مثال کلام احول که مشتمل بر قیاس است و بیان می شود
در شرح ثم قلت له جعلت فداك انتم الفضل ام الانبیاء تا آخر الرواغ بفتح را ء بی نقطه و واو مفتوحه مشدده و
آخرش عین بی نقطه جوش آینده و در بعض نسخ لغاین با نقطه است ماخوذ از روغ بمعنی حیلت الظهور ظاهر شدن
بر خصم در گفتگو یعنی بعد از آن التفات کرد بسوی احول و گفت تو قیاس عجیبی می کنی باطلی را بباطلی دیگر لغا و فتی نیست
میان باطل تو و باطل خصم تو و غیر اینکه باطل تو بغالب تر است از باطل خصم تو باین معنی که باعث غلبه تر است بر خصم و می آید
در حدیث پنجم این باب در شرح فقلت له جعلت فداك من شفقته علیك تا آخر مثال کلام باطل احول در مقابل کلام باطل
خصمش **اصل** ثم التفت الی قیس الماصر فقال تتکلم و اقرب ما یکون من الخبر عن رسول الله صلی الله
علیه و آله و ابعد ما یکون منه تمزج الحق مع الباطل و قلیل الحق یکفی عن کثیر الباطل انت و الاحول قفازان
حاذقان **شرح** واو و اقرب حالیه است اقرب مرفوع است تا مبتدا باشد مضاف است بما و ابعد رفع عطف است بر او
و خبر مبتدا محذوف است مثل اثبت و ما الک بتقدیر انت و ما الک مقرونان و ضمیر نیز تجویز نصب الک کرده تا واو بمعنی
مع باشد بتقدیر انت مقرون و ما الک لیس و الابعد بر مذهب او منصوب میتوان القفز بقاف و فاء و زای با نقطه
جستن و مراد اینجا عدم استقرار بر حقیت یا بسبب خلط باطل و حق با هم چنانچه تفسیر کرده یا بسبب عدم ذکر اصل
حق بر آن چنانچه احول کرده الحاذق بحیم و راء بی نقطه و آخرش قاف کنا ده روی یعنی بعد از آن التفات
کرد بسوی قیس ماصر پس گفت سخن میگوئی و نزدیکتر آنچه میباشد از جمله چیزها از رسول ص دور تر آن را با هم ذکر میکنی
مراد نزدیکتر احادیث متواتره است یا اعم از آنها و محکمات قرآن و مراد بدور تر احادیث مخالفان است یا اعم از
آنها و احادیث مختص شیعه چه آنها دور است از تسلیم خصم خلط می کنی حق را با باطل و حال آنکه کم حق بی نیاز
میکند از بسیار باطل تو و احول بغایت جهنده آید کناره روی **اصل** قال یونس فظننت والله انه یقول لهشام
قریبا مما قال لهما ثم قال یا هشام لا تکاد تقع تلوی رجلیك اذا هممت بالارض طرت مثلك فلیکلم الناس
فاتق الزلة و الشفاعة من ورائها ان شاء الله **شرح** ثم برای تعجب است یا برای تراخی در زمان لا تکاد بصیغه
مجهول مخاطب است تقع بصیغه مخاطب استیناف بیانی است تلوی بصیغه مخاطب باب ضرب جزو الیه است از همت

اگر اللہ تعالیٰ را در زمین البتہ امام معصوم مفترض الطاعۃ ہست در ہر زمانی چنانچہ اعتقاد شیعہ اہل حق است پس کسے کہ با
تو خروج نکند اہل نجات آخرت است و کسی کہ خروج کند با تو اہل ہلاک آخرت است اشارت است باین بنا بر این شق ظاہر
است فسق زید و اعوان او در ان خروج کہ مبنی است بر مذہب ظاہر الفساد او کہ با فاطمی بودن اجتہاد و خروج بسیف را
شرط امامت می شمرد چہ ازین مذہب لازم می آید کہ قول امام حجت بر مجتہدان نباشد و وجود امام مطلق لازم باشد
چہ جای امام محق چہ در زمان صلح امام حسن علیہ السلام و علی بن الحسین شلا ہیچ خروج بسیف نکرد و اگر نیست اللہ تعالیٰ را
امام مفترض الطاعۃ در زمین پس کسے کہ خروج با تو نکند و کسی کہ خروج کند با تو برابر اند بحسب ظاہر در آخرت
چہ بر این تقدیر ہر کسی را میرسد کہ باجتہاد خود عمل کند و خصوصیت اتباع اہل البیت لغو خواہد بود مراد این است کہ
چون شیعہ امامیہ قایل بشق اول اند با تو خروج را نخواہند کرد و اگر بر فرض محال قایل بشق ثانی نیز باشند خروج نمے کنند
و جان من تنہا برای تو کارے نیساز دو مخفی نماند کہ عدم خروج بنا بر شق ثانی برای این است کہ خروج حرام خواہد بود حقیقۃ
چہ بر تقدیر جواز اجتہاد منع کسی از ان بمقاتلہ و جہاد مانند منع از عبادت خواہد بود **اصل** قال فقال لی یا ابا جعفر
کنت اجلس مع ابی علی الخوان فیلقمنی البضعۃ السمینۃ و یبرد لی اللقمۃ الحارۃ حتی تبرد شفقۃ علیّ و لم یشفق
علیّ من حر النار اذ اخبرک بالدین و لم یخبرنی بہ **شرح** الخوان بکسر و ضم خاء بانقطہ چیزے کہ بر بالاے آن
طعام خوردہ میشود مثل سفرہ التلقیم در دہن کسے گذاشتن البضعۃ بفتح و کسر باے یک نقطہ پارچہ گوشت التبرید
خنک کردن بگیریم یعنی التبرد از نصر خنکی و لم یشفق بتقدیر استفہام انکاری است و میتواند بود کہ استفہام در کنت اجلس
مقدر باشد در ینجا یعنی احول گفت پس زید گفت مرا اے ابو جعفر می نشستم با پدرم بر سر سفرہ پس بدہن من مے گذاشت
پارچہ گوشت فربہ را و خنک میکرد برلے من لقمہ گرم را تا خنک شود تا بخورم برای ترس آزار بمن آیا نترسید بر من از
گرمی آتش دوزخ وقتیکہ خبر داد ترا بانچہ رستگاری آخرت در آنست و خبر نداد مرا بآن مراد این است کہ اگر انچہ گفتی حق میبود
بمن میگفت **اصل** فقلت لہ جعلت فداک من شفقتہ علیک من حر النار لم یخبرک خاف علیک ان لا تقبلہ
فتدخل النار و اخبرنی انا فان قبلت نجوت و ان لم اقبل لم یبال ان ادخل النار **شرح** چون احول مے توانست
کہ در برابر زید گوید کہ شاید این سخن کہ ترا خبر نکردہ دروغ باشد چنانچہ صریح آن بود کہ گوید شواہد ربوبیت در خلق آسمانہا
و زمین و محکمات قرآن کہ در آنہا نہی از خود رائی است مرکب دال است برانکہ ہر کہ خود عالم بجمیع احکام و حجت و ضبط
لاکر در شب قدر نیست امور سے متبرک ریاست و بہ تتبع حجت خواہ پدرش باو گفتہ باشد و خواہ نہ لیکن احول عدول
کرد از حق صریح بباطلی کہ می کشند بآن باطل خصمش را چنانچہ عادت اوست و بیان شد در شرح حدیث چہارم این باب
یعنی پس گفتم قربانت شوم از ترس پدر تو از آتش جہنم خبر نکردہ خواہد بود ترا بانچہ گفتم ترسیدہ خواہد بود بر تو کہ قبول نکنی
آنچہ را کہ گوید پس داخل آتش جہنم شوی و خبر داد مرا کہ منم پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم باکی ندشت کہ داخل
آتش شوم **اصل** ثم قلت جعلت فداک انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت یقول یعقوب لیوسف
یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا لم تخبرہم حتی کانوا لا یکیدونہ و لکن کتمہم ذلک فکذا ابوک کتمک

الرمح درقة و س عز یعنی زرہ و شمال ٭ الدرقة بفتح دال بے نقطہ و کسر راے بے نقطہ و یاے دو نقطہ در پائین ساکنہ و ہمزہ و تاے تانیث حلقہ که تیر اندازان و نیزہ اندازان بنشانہ سیگذارند تا تیر اندازی را توب یاد گیرند یعنی پس ہیچ کردم پس حکایت کردم امام جعفر صادق علیہ السلام را سخن زید و آنچہ گفتہ او را پس گفت مرا گرفتی او را از پیش و از پس و از جانب دست راست او و از جانب دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمہا و نگذاشتی برای او راہے کہ از آن راہ رود و در ذکر شرح حجت دینی الطفی ہست چہ نقرا سے کہ اول با زید گفتہ و ہر فقرہ مصدر است بقلت بلکہ شش است

باب دوم اصل باب طبقات الانبیاء والرسل والائمة علیہم السلام

شرح النبی بفتح نون و کسر بائے یک نقطہ و تشدید یاے دو نقطہ در پائین و گاہے تخفیف یا و آخرش ہمزہ سے باشد انسانی کہ تعلیم کند او را اللہ تعالی غیب یا ہوا سطہ انسانی دیگر مراد بغیب چیزے است کہ احتلاف بے مکابرہ در ان و در دلیل آن رو دو صدق آن پیکے از حواس معلوم نشدہ باشد الرسول انسانی کہ نبی باشد و مبعوث بر جوہ باشد الرحمة بفتح ہمزہ و کسر یاے دو نقطہ در پائین و در قرات ابن عامر و کوفیین بدو ہمزہ است بخلاف قیاس جمع امام انسانی کہ ریاست عامہ نسبت بجمیع اعدای خود داشتہ باشد در دین و دنیا باین معنی کہ ہر کس ہر مشکلی از مسائل شرع کہ رسد نزد او اند و بر ہر کس ہر چہ فرماید اطاعت او واجب باشد بر آنکس یعنی این باب بیان این است کہ نبوت انبیا ہر چند مرتبہ است و رسالت رسل ہر چند مرتبہ است و امامت آئمہ ہر چند مرتبہ است چہ امامت با جمیع مراتب نبوت و مراتب رسالت انبیا شدہ اند بے آنکہ نبی باشد درین باب چہار حدیث است **اول اصل** قال ابو عبد اللہ علیہ السلام الانبیاء والمرسلون علی اربع طبقات فنبی منبا فی نفسہ لا یعدو غیرہا **شرح** المنبا بصیغہ اسم مفعول باب تفعیل یا باب افعال خبر کردہ شدہ و فی برای تعلیل است مثل لمنتہی فیہ یعنی گفت امام جعفر صادق علیہ السلام کہ انبیا و رسل بر چہار مرتبہ اند باین روش کہ اول نبی است کہ خبر کردہ شدہ از جانب اللہ تعالی بوسیلہ نفس خود باین معنی کہ در نفس او سے اندر علم الغیب و تجاوز نمیکند و نمیرسد بوسیلہ دیگر غیر نفس خود مثل خواب دیدن فرشتہ یا شنیدن آواز فرشتہ در بیداری و اشارت باین مرتبہ شدہ در سورة الشوری ما کان لبشر ان یکلمہ اللہ الا وحیا **اصل** ونبی یری فی النوم ویسمع الصوت ولا یعاینہ فی الیقظة ولم یبعث الی احد وعلیہ امام مثل ما کان ابراہیم علی لوط علیہما السلام **شرح** واو در ویسمع بمعنی او است و میتواند بود کہ برای جمع باشد باعتبار دو وقت تا اشارت شود باینکہ این دو حالت متلازمند اگر چہ باعتبار دو وقت باشد و لا یعاینہ عطف است بر یسمع و ضمیر منصوب در و لا یعاینہ راجع است بما کہ مدلول است در ضمیرے و یسمع الصوت فی الیقظة متعلق است بکل واحد از یسمع و لا یعاینہ الیقظة بفتح یا و فتح قاف مصدر باب حسن و علم بیداری و لم یبعث الی احد برای احتراز از دو مرتبہ آیندہ است مثل منصوب است بر مفعول مطلق و عامل آن متعلق علیہ است بمعنی حاکم و ما مصدریہ است پس مراد از مثل ما کان الخ تشبیہ علیہ امام است بہیش از ان نیز لوط مبعوث بود بقوم خود چنانچہ در سورہ صافات گفتہ وان لوطا لمن المرسلین یعنی و مرتبہ دوم نبی است کہ فرشتہ را با او فرستادہ شدہ مے بیند بصورت فرشتہ در بیداری و مبعوث

شده بسوی احدی و حکم بر او امامی است باین معنی که این مرتبه لازم ندارد امامت را اما آنکه ساقی امامت باشد پیغمبر
بود که بر او امامی نه شده مانند حاکم بودن ابراهیم بر لوط علیه السلام و در سوره الشوری ادمن و را اختیاب اشارت بدین
است اصل ونبی یری فی منامه ویسمع الصوت ولا یعاین الملك وقد ارسل الی طائفة قلوا او كثروا
كیونس قال الله لیونس وارسلناه الی مائة الف او یزیدون قال یزیدون ثلثین الفا وعلیه امام شرح
امام و در لیونس بمعنی بل است او در او یزیدون برای تقسیم است و اشارت است بانکه زمان رسالت یونس مدت
مدید بود پس قوم او بمردن و زائیدن زیاد و کم میشدند و هیچ وقت از صد هزار کمتر نبوده اند و قول امام
یزیدون ثلثین الفا اشارت باین است که هیچ وقت از صد و سی هزار زیاده نبوده اند یعنی مرتبه سوم نبی است که
می بیند فرشته را در خواب خود و می شنود در بیداری آواز را و بصورت فرشته می بیند در بیداری فرشته را که او
فرستاده شده و تحقیق فرستاده شده بسوی قومی خواه کم باشند و خواه بسیار مانند یونس علیه السلام چه گفته الله تعالی در
یونس در سوره الصافات و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس یا زیاده می شدند امام گفت زیاده می شدند سی هزار کس
و بر او امامی هست باین معنی که این مرتبه نیز لازم ندارد امامت را و در سوره الشوری او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء
اشارت باین مرتبه و مرتبه بعد از این است چه تفاوت میان این دو مرتبه در کیفیت تکلم الله تعالی نیست بلکه
چیزی دیگر است که خارج از آنست اصل والذی یری فی نومه ویسمع الصوت ویعاین فی الیقظة وهو امام
مثل اولی العزم شرح و مرتبه چهارم آنکس است که می بیند فرشته را در خواب خود و می شنود آواز را در بیداری
و می بیند فرشته را در بیداری و او امام بر جمیع خلایق است مانند صاحبان چهار کتاب الهی و بیان می شود در حدیث
سوم این باب و ذکر ایشان بر سبیل مثال است چه هیچ زمان خالی از امام نبوده اصل وقد کان ابراهیم علیه السلام
نبیا ولیس باماما حتی قال الله انی جاعلك للناس اماما قال ومن ذریتی فقال الله لا ینال عهدی الظالمین
من عبد صنما او وثنا لا یکون اماما شرح الصنم صورت ساخته از سنگ و چوب و مانند آنها والوثن معبود بغیر حق مثل
ائمه ضلالت یعنی و تحقیق بود ابراهیم علیه السلام پیغمبر بی آنکه امام باشد تا آنکه گفت الله تعالی او را بعد از اتمام
شروط امامت بدرستی که من گردانندهٔ توام برای مردم امام ابراهیم گفت آیا ترا از اولاد من بعضی هستند شروط مطلوب
خواهد بود تا امام شوند پس گفت الله تعالی در نمی یابد تعیین خلیفه من ستمکنندگان را یعنی اینکه این شروط را ایشان
نیز مطلوب خواهد بود امام گفت هر که عبادت کند بت ظاهری را پیشوای ضلالت را که حکم بغیر علم می کند نمی باشد امام
خلایق خواه تابع رای دیگر فصل توضیح این نقل آیت و تحقیق آن می شود در سوره بقره چنین است اصل و
اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلك للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین
شرح در این آیت چند احتمال است از آنجا اینکه اذ ظرف قال است و می تواند بود که برای تعلیل باشد ابتلاء
آزمودن و مراد اینجا سوال از مشکلات است اتمام رسانیدن چیزی بکمال و مراد اینجا جواب سوال است تا آنکه
باید و شاید و این کلام بر سبیل استعاره تمثیلیه است و مراد تعلیم الله تعالی است بطریق وحی ابراهیم را علومی که شرط

امامت است و تکلیف بعمل بمقتضای آنہا است یا توفیق جاعل اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال است چه عمل کرده در اما نما
ومن ذریتی بتقدیر استفہام تعجبی است چنانچہ می آید در حدیث دوم این باب در شرح فمن عظمہا فی عین ابراہیم قال ومن
ذریتی ومن متعلق بطلب محذوف است که دلالت میکند بر آن ابتلا و اتمام بتقدیر او وتطلب من ذریتی اتمام الکلمات
حتی یصیروا ائمۃ واین حسن طلب عدم اتمام است از ذریت او ناسپاد از حسد آن بر رسیا بند و ذریت او امام نشوند
واین مشتمل است بر حسن طلب امامت برای ذریت خود نیز پس در اینجا دو طلب است یکی مستجاب نمی شود و دیگرے
می شود چنانچہ می آید در حدیث اول باب پانزدہم در شرح ثم اکرمہ اللہ تا آخر لا ینال جواب است بعنوان رد احتمالے که
ابراہیم قرار داده و بسبب ظاہر در آن معتقد نمی دانسته العہد قرار دادن شروطے که بآن نظام مملکت
بسر رسد در وقت تعیین پادشاه حاکمی را دمانند آن و آن را سلام نیز می نامند چنانچہ مے آید در کتاب العشرۃ
در حدیث چہارم باب التسلیم که فان سلام اللہ لا ینال الظالمین گاہے مستعمل می شود در نامہ که پادشاہ برای
تعیین حاکمی نویسد وگاہے مستعمل می شود در قسم و مراد اینجا تعیین امامی است که اللہ تعالی بر خود لازم ساختہ که ہیچ
زمانے خالی از آن نباشد مانند کسی که قسم خورده باشد و تغیر از آن بکفر کرده و در سورۂ یونس گفتہ ولولا کلمۃ
سبقت من ربک لقضی بینہم فیما فیہ یختلفون واگرنے بود کلمات که در زمان پیشین صادر شده از صاحب کمال اختیار
تو که زمین را خالی از امام نمی کنم ہر آئینہ مذکور می شد جمیع احکام صریحا در کتب الہی تا اختلافی میان مردم نشود
وگر بکار برده اشارت است بکلمۂ سورہ لبقره که پیش از آنجا دادم بملائکہ گفتہ انی جاعل فی الارض خلیفۃ و بیان
می شود در حدیث اول باب چہارم الظلم کار ینجا و مراد اینجا شرک است چه کسی که حکم در میان جمیع خلایق کند
بے علم بجمیع احکام بپیروی ظن در بعض احکام خواہد کرد و آن شرک است **دوم اصل** سمعت ابا عبد اللہ علیہ
السلام یقول ان اللہ تبارک وتعالی اتخذ ابراہیم عبدا قبل ان یتخذہ نبیا وان اللہ اتخذہ نبیا قبل ان یتخذہ
رسولا وان اللہ اتخذہ رسولا قبل ان یتخذہ خلیلا وان اللہ اتخذہ خلیلا قبل ان یجعلہ اماما **شرح**
اتخیل مصاحب درونی اینجا عبارت از مقرب بکمال تقرب است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق که میگفت بدرستیکه
اللہ تبارک وتعالی گرفت برای خود ابراہیم علیہ السلام را بندۂ صالح پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر و بدرستیکه اللہ تعالی
گرفت برای خود ابراہیم را پیغمبر پیش از آنکه بگیرد او را پیغمبر مرسل بخلق و بدرستیکه اللہ تعالی گرفت برای خود ابراہیم
را پیغمبر مرسل پیش از آنکه گیرد او را خلیل و بدرستیکه اللہ تعالی گرفت برای خود ابراہیم را خلیل پیش از آنکه کند
او را امام **اصل** فلما جمع لہ الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماما قال فمن عظمہا فی عین ابراہیم قال
ومن ذریتی قال لا ینال عہدی الظالمین قال لا یکون السفیہ امام التقی **شرح** فا برای بیان است
ما قبل از جہت دیگر طرفی و تعلیلی می تواند بود در ینجا ہر دو مناسب است جمع بصیغہ معلوم است از باب منع یا از
باب تفعیل برای مبالغہ الاشیاء عبارت از کلمات است و آن علومیست که شرط امامت است و ابراہیم علیہ السلام اتمام
آنہا کرد چنانچہ مذکور شد در شرح حدیث اول این باب ضمیر عظمتہا راجع بالاشیاء است العظمۃ بکسر عین ای نقط و فتح

امامت است و تکالیف عمل بمقتضای آنهاست یا توفیق جاعل اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال است چه عمل کرده در اماما
ومن ذریتی بتقدیر استفهام تعجبی است چنانچه می آید در حدیث دوم این باب در شرح فمن عظمها فی عین ابراهیم قال ومن
ذریتی ومن متعلق بطلب محذوف است که دلالت میکند بر آن ابتلا و اتمام بتقدیر او وتطلب من ذریتی اتمام الکلمات
حتی یصیر والیة و این حسن طلب عدم اتمام است از ذریت او تا مبادا از عهدهٔ آن بدر نیایند و ذریت او ادام نشوند
و این مشتمل است بر حسن طلب امامت برای ذریت خود نیز پس مرنجاد و طلب است یکی مستجاب نمی شود و دیگری
میشود چنانچه می آید در حدیث اول باب پانزدهم در شرح ثم اکرمه الله تا آخر لا ینال جواب است بعنوان رد احتمالی که
ابراهیم قرار داده و بحسب ظاهر در آن مفسده نمی دانسته العهد قرار دادن شروطی که با آن نظام مملکت
بسر رسد در وقت تعیین پادشاه حاکمی را و مانند آن و آن را سلام نیز می نامند چنانچه می آید در کتاب العشرة
در حدیث چهارم باب التسلیم که فان سلام الله لا ینال الظالمین گاهی مستعمل می شود در نامه که پادشاه برای
تعیین حاکمی نویسد و گاهی مستعمل می شود در قسم و مراد اینجا تعیین امامی است که الله تعالی بر خود لازم ساخته که هیچ
زمانی خالی از آن نباشد مانند کسی که قسم خورده باشد و تعبیر از آن بکلمه کرده در سورهٔ یونس گفته ولولا کلمة
سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیه یختلفون و اگر نبود کلامی که در زمان پیشین صادر شده از صاحب کل اختیار
بود که زمین را خالی از امام نمی کنم هر آئینه مذکور می شد جمیع احکام صریحا در کتب الهی تا اختلافی میان مردم نشود
اگر همه بکار برد اشارت است بکلمه سوره بقره که پیش از آنجا در هم جا گفته انی جاعل فی الارض خلیفة و بیان
می شود در حدیث اول باب چهارم الظلم کا اینجا و مراد اینجا شرک است چه کسی که حکم در میان جمیع خلایق کند
بی علم جمیع احکام بپیروی ظن در بعض احکام خواهد کرد و آن شرک است **دوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه
السلام یقول ان الله تبارک وتعالی اتخذ ابراهیم عبدا قبل ان یتخذه نبیا وان الله اتخذه نبیا قبل ان یتخذه
رسولا وان الله اتخذه رسولا قبل ان یتخذه خلیلا وان الله اتخذه خلیلا قبل ان یجعله اماما **شرح**
الخلیل مصاحب درونی اینجا عبارت از مقرب بکمال تقرب است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق ع که میگفت بدرستیکه
الله تبارک وتعالی گرفت برای خود ابراهیم علیه السلام را بندهٔ صالح پیش از آنکه گیرد او را پیغمبر و بدرستیکه الله تعالی
گرفت برای خود ابراهیم را پیغمبر پیش از آنکه بگیرد او را پیغمبر مرسل تبلیغ و بدرستیکه الله تعالی گرفت برای خود ابراهیم
را پیغمبر مرسل پیش از آنکه گیرد او را خلیل و بدرستیکه الله تعالی گرفت برای خود ابراهیم را خلیل پیش از آنکه کند
او را امام **اصل** فلما جمع له الاشیاء قال انی جاعلک للناس اماما قال فمن عظمها فی عین ابراهیم قال
ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین قال لا یکون السفیه امام التقی **شرح** فا برای بیان است
ما مثل اذست در یکه ظرفی و تعلیلی می تواند بود در ینجا هر دو مناسب است جمع بصیغه معلوم است از باب منع یا از
باب تفعیل برای مبالغة الاشیاء عبارت از کلمات است و آن علومی است که شرط امامت است و ابراهیم علیه السلام اتمام
آنها کرد چنانچه مذکور شد در شرح حدیث اول این باب ضمیر عظمتها راجع بالاشیاء است العظمة بکسر عین بی نقطه و فتح

بتعلیم جمیع احکام خود تا در حکمی بلغزد گفت او را ای ابراہیم بدرستی کہ من گردانندہ توام برای مردم امام پس از
کمال اشتغال آن چیز او در نظر ابراہیم گفت ای صاحب کل اختیار من آیا نیز از اولاد من امام این کلمات مطلوب خواہد
امام شوند گفت آری در بعضی باید تعیین خلیفہ من بجا کنندگان را تو صحیح این ست۔ در شرح حدیث اول این باب

باب سوم اصل باب الفرق بین الرسول والنبی والمحدث

شرح الرسول پیغمبری کہ مبعوث باشد بغیر خود النبی پیغمبری کہ مبعوث نباشد المحدث بضم میم و فتح حای بے نقطہ و فتح دال
بے نقطہ مشددہ کسی کہ ملائکہ با او سخن گویند در شب قدر و مانند آن نہ برای تعلیم علیحدہ بلکہ برای تنبیہ و تذکیر بدیہیات یا حکمات
مانند آنہا از معلومات تا مدد شود در استنباط مجہول از معلوم فکر یعنی این باب در بیان فرق است میان رسول و نبی و محدث
در فرستادن اللہ تعالیٰ فرشتہ را با ایشان و از حیثیت تحدیث درین باب چہار حدیث است **اول اصل**
سئلت ابا جعفر ع عن قول اللہ عز وجل وکان رسولاً نبیاً ما الرسول وما النبی **شرح** پرسیدم امام محمد باقر
علیہ السلام را از قول اللہ تعالیٰ عز و جل در سورہ مریم در حکایت موسیٰ و در حکایت اسمٰعیل و بود رسول و نبی
کہ چیست معنی رسول درینجا و چیست معنی نبی درینجا چون مرتبہ رسالت اعلیٰ از مرتبہ نبوت ست و لکن بحسب ظاہر
فائدہ نمی بخشد ذکر رسول بعد از ذکر نبی باید سائل توہم کردہ کہ درینجا لفظ رسول و لفظ نبی در معنی دیگر مستعمل باشد
و این سوال را کردہ **اصل** قال النبی الذی یری فی منامہ ویسمع الصوت ولا یعاین الملک **شرح** حاصل جواب
کہ مفہوم میشود ازین فقرہ تا آخر حدیث این است کہ لفظ رسول و نبی درینجا مستعمل در معنی مشہور آنہا است و ذکر
رسول پیش از نبی برای رفع است کہ رسول بر دو قسم است اول آنکہ رسالت او ابتدائی است و مسبوق بہ نبوت او نیست
دوم آنکہ مسبوق بنبوت او تا اہلیت مرتبہ کامل رسالت بہم رساندہ و آخر رسول شدہ و مرتبہ قسم دوم اعلیٰ از مرتبہ قسم
اول است یعنی گفت نبی کسی است کہ می بیند در خواب خود فرشتہ را و میشنود در بیداری آواز فرشتہ را و آشکارا نمی بیند
فرشتہ را در بیداری بصورت فرشتہ **اصل** والرسول الذی یسمع الصوت ویری فی المنام ویعاین الملک
شرح و رسول کسی است کہ میشنود در بیداری آواز فرشتہ را و می بیند در خواب فرشتہ را و آشکارا می بیند در
بیداری فرشتہ را **اصل** قلت الامام ما منزلتہ قال یسمع الصوت ولا یری ولا یعاین الملک **شرح**
گفتم امامی کہ رسول نباشد و نبی نباشد چیست مرتبہ او گفت می شنود در بیداری آواز فرشتہ را و نمی بیند در
خواب فرشتہ را و نمی بیند در بیداری فرشتہ را مراد اینست کہ فرشتہ را بصورت فرشتہ نمی بیند یا مراد اینست کہ نمی بیند
فرشتہ را کہ باو فرستادہ شدہ باشد نہ آنکہ بغیر او فرستادہ شدہ پس منافات ندارد با آنکہ می آید در باب آخر کتاب
اللہ کہ امام ابو جبرئیل را بصورت دحیہ کلبی دید **اصل** ثم تلا ہذہ الآیۃ وما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی ولا محدث **شرح** بعد از آن خواند این فقرہ را از سورہ حج برای بیان اینکہ رسول بر دو قسم است بلکہ
سہ قسم است اول آنکہ رسالت او ابتدائی است مسبوق بہ نبوت او نیست دوم آنکہ رسالت او مسبوق بنبوت
اوست اما نبوت او مسبوق بتحدیث او نیست سوم آنکہ رسالت او مسبوق بنبوت اوست و نبوت او مسبوق بتحدیث

سیکند. محکمات را تکذیب میکنند و بدرستی که نا امان هر آئینه لبلارت کبری دور از حقند و برای آن است که دو تشبیه کرد او دو شد و اهل علم بانچه نوشته شده در قرآن که آنچه القا میکند شیطان واقع ستدنی است البته آن صاحب کل اختیار تو یعنی اینکه او خبر داده آن پس ایمن کنند تا ایمان خود را از عذاب و از خطا در قبول خبر بفرق آن پس واقع شود برای آن دلهای ایشان و دیگر نشوند از آن و بدرستی که الله تعالی هر آئینه راهنمائی کنند است همه ما که اهل ایمان اند بسوی راه راست که صبر بر قضا و قدر الٰهی باشد همیشه خواهند بود جمعی که کافر شده اند در ربوبیت الله تعالی در شک و انکار ربوبیت بسبب آنچه شیطان القا می کند تا وقتی که آید ایشان را عذاب قیامت یا آنکه مردود شوند بدنیا و معذب در زمان ظهور قائم علیه السلام شوند یا آید ایشان را عذاب زمان ظهور قائم. و تشبیه اول در حق بعض کافران است که الذین فی قلوبهم مرض عبارت از ایشان است و تشبیه دوم در حق بعض دیگر است که القاسیۃ قلوبهم عبارت از ایشان است والله اعلم **دوم اصل** کتب الحسن بن العباس المعروفی الی الرضا علیه السلام جعلت فداك اخبرنی ما الفرق بین الرسول والنبی والامام قال فکتب او قال الفرق بین الرسول والنبی والامام ان الرسول الذی نزل علیه جبرئیل فیراه و یسمع کلامه و ینزل علیه الوحی و ربما رای فی منامه نحو رؤیا ابراهیم **شرح** نزل در اول بصیغه معلوم از باب ضرب است و در دوم از باب تفعیل است و فاعلش ضمیر راجع بجبرئیل است یا از باب ضرب است و فاعلش الوحی است رؤیای ابراهیم عبارت از قول اوست که دید که ملک خبر داد او را که تو اسمعیل را ذبح خواهی کرد و این لازم ندارد این را که او مامور بذبح اسماعیل باشد چنانچه بیان شد در کتاب التوحید در باب بست و ششم در شرح حدیث چهارم یعنی نوشت حسن بن عباس معروفی بسوی امام رضا که قربانت شوم خبر ده مرا که چیست فرق میان رسول و نبی و امام راوی گفت پس نوشت یا گفت شک از راوی است فرق میان رسول و نبی و امام این است که رسول کسی است که نازل می شود بر او جبرئیل پس می بیند جبرئیل را بصورت خود و می شنود سخنش را و نازل می سازد جبرئیل بر او وحی را و بسا که بیند جبرئیل را در خواب خود نیز مانند خواب دیدن ابراهیم علیه السلام در زمان تیاالکش **اصل** والنبی ربما سمع الکلام و ربما رای الشخص و لم یسمع **شرح** الشخص بفتح شین با نقطه و سکون خاء با نقطه سیاهی آدمی و مانند آن که دیده شود و صورت آن معلوم نباشد یعنی و نبی بسا که شنید سخن فرشته را که ملتفی بخنی گفت و بسا که دید در بیداری سیاهی فرشته را و نشنید آواز او را مراد این است که فرشته که باو فرستاده شده و بصورت فرشته در بیداری نمی بیند مثل این دو قسم نیست پس بسا که در خواب رخی باو رسد یا در بیداری شخص را بیند و آواز را نشنود **اصل** والامام هو الذی یسمع الکلام ولا یری الشخص **شرح** امام کسی است که میشنود در بیداری سخن فرشته را در شب قدر مثلاً با فرستاده شد برای تنبیه و تذکر و برای تعلیم و نمی بیند سیاهی آن فرشته را **سوم اصل** سألت ابا جعفر علیه السلام عن الرسول والنبی والمحدث قال الرسول الذی یأتیه جبرئیل قبلا فیراه و یکلمه فهذا الرسول **شرح** القبل بفتح قاف و فتح باء یک نقطه و بضم قاف و ضم باء و بضم قاف و فتح باء و بکسر قاف و فتح باء معاینۃ

نوعی از عرض باشد نظر بنسبت ہی بصلوۃ ور آید ان الصلوۃ تنهی عن الفحشاء والمنکر چنانچہ بیان می شود در حدیث اول
کتاب القرآن **اصل** واما المحدث فهو الذی یحدث فیسمع ولا یعاین ولا یری فی منامه **شرح**
یحدث بصیغہ مجہول باب تفعیل است **یعنی** واما محدث پس او کسی است کہ ہمزبانی کردہ می شود از جانب ملائک
و می شنود آواز ملائکہ و نمی بیند ایشان را در ہنگام بیداری و در خواب نمی بیند ایشان را **چہارم اصل**
عن برید عن ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام فی قوله عز وجل وما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی ولا محدث قد جعلت ذلک الا لیست هذه قراءتنا فما الرسول والنبی والمحدث **شرح** روایت
است از برید بضم بای یک نقطہ و فتح رای بے نقطہ از امام محمد باقر و امام جعفر صادق در قول الله تعالی در سورۂ حج
و نفرستادیم پیش از تو ہیچ رسول ابتدائی و نہ رسولی کہ رسالت او مسبوق بنبوت او باشد و نبوت او مسبوق
بتحدیث او باشد و نہ ہیچ رسولی کہ رسالت او مسبوق بنبوت او و نبوت او مسبوق بتحدیث او باشد تتمہ ذکر آیۃ و
بیان این شد در کلام شرح حدیث اول این باب مراد این است کہ ہر کدام از امامین در مجلس علاحدہ این آیۃ را باین
روش خواند و گفت قراءت شوم نیست این روش قراءت مشہور میان ما پس چیست معنی رسول و معنی نبی و معنی
محدث **اصل** قال الرسول الذی یظهر له الملک فیکلمه والنبی هو الذی یری فی منامه وربما اجتمعت النبوة
والرسالة لواحد والمحدث الذی یسمع الصوت ولا یری الصورة **شرح** گفت رسول کسی است کہ ظاہر می شود
برای او بصورت خود جبرئیل پس سخن با او میگوید و نبی آنکس است کہ می بیند جبرئیل را در خواب و بسا کہ جمع شدہ نبوت و
رسالت برای کسی باین معنی کہ مدتی نبی بودہ و آخر رسول شدہ چنانچہ گذشت در شرح حدیث اول این باب اشارت باینکہ
این است کہ مراد بہ نبی در این آیت رسولی است کہ پیش از رسالت نبی بودہ باشد مدتی و محدث کسی است کہ میشنود آواز ملک را کہ
برای او فرود آمدہ و صورت او را چنانچہ ہست نمی بیند **اصل** قال قلت اصلحک الله کیف یعلم ان الذی رای فی النوم
حق وانه من الملک قال یوفق لذلک حتی یعرفه ولقد ختم الله بکتابکم الکتب وختم بنبیکم الانبیاء **شرح** برید
گفت گفتم نگاہ دارد ترا الله تعالی نبی چون میداند کہ آنچہ دیدہ در خواب بکار آمدنی است بی تاویل و آنکہ از جبرئیل است گفت توفیق
برای آن علم بیابد تا بشناسد کہ حق است مراد نیست کہ بمرتبہ جزم میرسد و احتمال خطا در ذہن او نمیماند چنانچہ جمیع اذہان خلایق
توفیق این یافتہ اند کہ دانند کہ یک نصف دو است بے دلیل و بے امارت و چون سوال برید مبنی بر این بودہ کہ معلوم سازد
کہ ایہا خوابہائے کہ مردم در این زمانہا نقل میکنند و دعوی جزم بمضمون آنہا می کنند می تواند بود یا نہ امام علیہ السلام در بیان
رد این دعوی ہا گفت و بر آنہ بتحقیق ختم کردہ الله تعالی بقرآن کتابہا را کہ دیگر کتابے کہ مشتمل بر تعلیم غیب باشد
نخواہد آمد و ختم کردہ بنبی شما انبیا را کہ دیگر نبی بعد از و نبودہ و نخواہد بود پس این دعویہا باطل و افتراست

باب چہارم اصل باب ان الحجة لا تقوم لله علی خلقه الا بامام

شرح این باب است کہ غالب شدن برہان ربوبیت درست و مستقیم نمی شود برائے الله تعالی بر منکران
و منکر حقیقت ربوبیت رب العالمین شدہ اختلاف و نیز و سے ظن کردہ آند مگر بسبب امامے کہ

سوم باب ششم در تشریح دقال ان آخر من یموت الامام و ابن بابویه در اول کتاب کمال الدین و تمام النعمة این حدیث را بر جمیع حمل کرده اما بنا برین مناسبت این حدیث بعنوان این باب درست چه اگر مراد مع الخلق بیان تو قف قیام حجت الٰہی بر بعثت قبل الخلق درست نمیشود و اگر مراد محض بیان واقع است مناسب عنوان نیست و ایضاً مراد با آخر من یموت الامام معنی حقیقی آن نیست چنانچه بیان میشود

باب پنجواصل باب ان الارض لاتخلو من حجة

شرح این باب در بیان آنست که زمین خالی نمیشود از امامی که در باب سابق مذکور شد باین معنی که لزوم وجود امام مخصوص بعض زمانها نیست و مخصوص بعض زمین نیز نیست درین باب سیزده حدیث است **اول اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام یکون الارض لیس فیها امام قال لا قلت یکون امامان قال لا الا واحدهما صامت **شرح** الف لام الارض برای عهد ذهنیست پس لیس فیها امام نعت آنست یا الف لام برای عهد خارجی یا جنس است پس لیس فیها امام حال است یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را آیا میباشد زمینی که باعث نباشد در ان امامت امامی گفت نه اشارت است بقول الله تعالی در سورة البقرة لاینال عهدی چه دلالت میکند برانکه الله تعالی لازم ساخته بر خود امامی را و بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم گفتم آیا میباشد در زمین دو امام در یک زمان گفت نه مگر بر حالی که یکی از ان دو ساکت باشد و حکم او جاری نباشد تا وقتی که آن دیگر از دنیا انتقال کند چنانچه امیر المومنین در زمان رسول علیه السلام بوده اشارتست بقول الله تعالی در سورة البقرة انی جاعل فی الارض خلیفة چنانچه حکم الله تعالی مخصوص بعض اہل زمین نیست حکم خلیفهٔ او در زمین نیز مخصوص بعض اہل زمین نیست **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان الارض لاتخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئاً ردهم وان نقصوا شیئاً اتمه لهم **شرح** الا برای استثنای منقطع است و واو برای ابتدای کلام است کی بمعنی لام تعلیل است ما کافه است المومنون بضم میم و سکون ہمزه و کسر میم و ضم نون جمع مومن گروندگان تمام دل بربوبیت رب العالمین و بلوازم آن که وجوب بعث رسل و تعیین حج است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که می گفت بدرستی که زمین خالی نمیشود از خلیفهٔ الٰہی لیکن در زمین ہمیشه امامی ہست تا اگر زیاده کنند مومنان تکلیفی را مثل رہبانیت ریاضت کشان برگرداند ایشان را و اگر کم کنند تکلیفی را تمام کند بر ایشان آن تکلیف را بمعنی اینکه بیان کند آنرا و تتمه سائر تکلیفات سازد مخفی نماند که مراد این نیست که مومنان گاہی زیاد و کم میکنند و امام بر طرف میکند بلکه مراد این است که اگر او نمی بود مومنان زیاد و کم میکردند و معذور می بودند مثل اینکه کسی گوید عقل در مکلفین لازم است تا اگر چیزے از بدیہیات را ندانند آن تمام کنند و ذکر مومنون اشارت است بجواب از شبهه مخالفانی که میگویند اگر امام معصوم مفترض الطاعة محتاج الیه در دین میبود می بایست که ظاہر باشد تا مردم به پیروی ظن زیاده و کم در شرع ننمایند و **حاصل** جواب اینست که مردم در زمان غیبت امام بر دو قسم اند **اول** جمعی که مومن نیستند بحقیقت ربوبیت رب العالمین و احتیاج برسول و بعد از رسول بامام حجت و مدار قضا و افتای دنیا بر ایشانست **دوم** جمعی که مومن اند و پیرامون قضا و افتا در غیر معلومات مثل ضروریات دین نمیگردند و در عمل خود نیز معیار ایشان ظن نیست چه متضمن حکم بغیر معلوم است بلکه در غیر معلوم عمل بظاہر قرآن و احادیث

امیر المومنین علیه السلام گفت خدایا بدرستیکه تو خالی نمیگذاری زمین خود را از خلیفهٔ تو بر مخلوق تو که از ایشان
فساد و خونریزی آید خواه آن خلیفه ظاهر مشهور باشد و خواه نهان در پرده **هشتم اصل** عن ابی جعفر
قال قال والله ما ترك الله ارضاً منذ قبض الله آدم علیه السلام الا و فیها امام یهتدی به الی الله و
هو حجته علی عباده و لا یبقی الارض بغیر امام حجة الله علی عباده **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام
راوی گفت که گفت بخدا قسم که وانگذاشته الله تعالی هیچ جزو از اجزای زمین را از وقتی که قبض روح آدم کرد در حالی
مگر بر این حال که در آن خلیفه از جانب الله تعالی هست که راه یافته میشود باو بسوی احکام الله تعالی چون اختلاف
در آنها جائز نیست و او حجت الٰهی است بر بندگان که خود دلالی و شرک و زندقه باقی نمیماند یکدم نظام زمین بے خلیفه
الٰهی که حجت است بر بندگانش ذکر زمان آدم نکرده برای آنکه احتیاج بذکر نیست چه نص بر آن شده در قرآن در سورهٔ
بقره انی جاعل فی الارض خلیفة **نهم اصل** قال ابو الحسن علیه السلام ان الارض لا یخلو من حجة انا والله ذلك
الحجة **شرح** گفت امام علی النقی علیه السلام بدرستی که زمین خالی نمیشود از خلیفهٔ الٰهی که حجت بر بندگانش باشد
و من بخدا قسم که درین زمان آن حجتم **دهم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام تبقی الارض بغیر امام قال
لو بقیت الارض بغیر امام لساخت **شرح** ساخت اگر بسین بی نقطه و الف و حای بی نقطه است ماخوذ از سیح بفتح
سین و سکون یا بمعنی روان شدنست و مراد اینجا زلزلهٔ ساعت قیامت است و اگر بخای بانقطه است ماخوذ از سوخ بفتح
سین و سکون واو بمعنی فرو رفتن است و مراد اینجا ویران شدنست و حاصل هر دو یکی است یعنی گفتم امام جعفر صادق
علیه السلام را آیا میماند زمین بے خلیفهٔ الٰهی که حجت باشد بر خلایق گفت اگر باشد زمین بے خلیفه هر آئنه مضطرب و ویران
میشود و مراد اینست که در زمان بقای تکلیف و نظام زمین خالی نمیباشد از خلیفه **یازدهم اصل** عن ابی الحسن الرضا
علیه السلام قال قلت له اتبقی الارض بغیر امام قال لا قلت فانا نروی عن ابی عبد الله علیه السلام انها لا تبقی بغیر
امام الا ان یسخط الله علی اهل الارض او علی العباد فقال لا لا تبقی اذاً لساخت **شرح** نروی بصیغهٔ مضارع مجهول متکلم
مع الغیر از باب تفعیل است الترویة نقل حدیث بدیگری تا نگاه دارد و لا در فقال لا تکذیب آن روایت است لا تبقی استیناف
بیانی آن تکذیب است اذاً لساخت استیناف بیانی استیناف سابق است یعنی روایتست از امام رضا علیه السلام راوی
گفت گفتم او را آیا میماند زمین بے خلیفهٔ الٰهی گفت نه گفتم پس چیست حقیقت آنچه منقول میشود که شیعیان از امام
جعفر صادق علیه السلام که زمین نمیماند بے خلیفه مگر وقتی که غضب کند الله تعالی بر اهل زمین یا بر بندگان شک از راویست
پس گفت نه باقی نمیماند زمین بے خلیفه بر این نظام خود در وقتی که بے خلیفه باشد هر آئنه مضطرب بزلزلهٔ ساعت قیامت
و ویران میشود **دوازدهم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت
باهلها کما یموج البحر باهله **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت اگر اینکه خلیفهٔ الٰهی برداشته شود
از زمین یکساعت بمعنی یکدم هر آئنه بحرکت و اضطراب در می آید زمین با اهل زمین چنانچه حرکت و اضطراب میکند دریا
با اهل دریا که در کشتی اند **سیزدهم اصل** سألت ابا الحسن الرضا علیه السلام هل تبقی الارض بغیر امام قال لا

ضرب گمراہی و بضم ضاد و تشدید لام جمع ضال دہر دو اینجا مناسب است و بنا بر اول مصدر بمعنی فاعل ست و بنا بر دوم
تعدد باعتبار معنی است نہ لفظ و میتواند بود کہ بفتح صاد بی نقطہ و تخفیف لام باشد بمعنی آب کند بنا بر تشبیہ یعنی گفت
مرا امام محمد باقر علیہ السلام جز این نیست کہ عبادت صحیح میکند اللہ تعالی را کسی کہ می شناسد اللہ تعالی را بمعنی اینکہ رد
مختلف فیہ بسوی او میکند چنانچہ گفتہ در سورۃ الشوری وما اختلفتم من شیئ فحکمہ الی اللہ ذلکم اللہ ربی علیہ توکلت والیہ
انیب پس اگر رد بسوی او نکند نشناختہ خواہد بود کہ رب العالمین بمعنی صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز است شریک
در حکم ندارد و اما کسی کہ نشناختہ اللہ تعالی را پس جز این نیست کہ عبادت کند اللہ تعالی را بر حال کوری و گمراہی یعنی
کہ عبادت او صحیح نیست **اصل** قلت جعلت فداک فما معرفۃ اللہ قال تصدیق اللہ عز وجل وتصدیق
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وموالاۃ علی والایتمام بہ وبائمۃ الہدی علیہم السلام والبراءۃ الی اللہ
عز وجل من عدوہم ہکذا تعرف اللہ **شرح** چون لفظ معرفت گاہی مستعمل علم میشود و گاہے مستعمل در عمل
بمقتضای علم میشود و معنی اول مکلف بہ و باعث ثواب نمیتواند بود چہ فاعل آن اللہ تعالی است امام علیہ السلام
در جواب بیان این کرد کہ مراد معنی دوم است التصدیق راستگو شمردن خدا و رسول در وعید چنانچہ راستگو شمردہ میشود
در وعد و آیند باطل قول جمعی است کہ میگویند وعید خدا و رسول محض تہدید و از قبیل انشا است خبر نیست تا تصدیق
بصدق و تکذیب دران رود و خود را بازی میزنند بقول شاعر کہ گفتہ ع وانی اذا اوعدتہ او وعدتہ لمخلف ایعادی
ومنجز موعدی و تنبیہ نمیشوند بقول اللہ تعالی در سورۂ زمر و بدا لہم من اللہ ما لم یکونوا یحتسبون و بدا لہم سیئات ما کسبوا
وحاق بہم ما کانوا بہ یستہزؤن وموالاۃ مرفوع و معطوف بر تصدیق است الموالات بے فاصلہ کردن در چیز مراد اینجا
خلیفہ بے واسطہ شمردن است و ذکر آن برای اینست کہ بے آن تصدیق اللہ تعالی و رسول ممکن نیست و الایتمام مرفوع
و معطوف بر تصدیق است الایتمام اقتدا بامام کردن و مراد اینجا سوال مشکلات است اگر میسر باشد و سکوت ترک
حکم و عمل بظن است اگر میسر نباشد و ذکر آن برای اینست کہ تصدیق و موالاۃ بے آن ممکن نیست ضمیر بہ راجع بعلی یا برسول
است والبراءۃ مرفوع و معطوف بر تصدیق است و ذکر آن برای اینست کہ اتمام بی آن ممکن نیست چنانچہ گفتہ و من یکفر
بالطاغوت ویؤمن باللہ فقد استمسک بالعروۃ الوثقی عدو ہم عبارت از کسی است کہ موالاۃ علی و ایتمام نکردہ یعنی گفت فرمایا
شوم پس چیست مراد بشناخت اللہ تعالی گفت راستگو دانستن اللہ عز وجل و رسول اللہ صلعم در وعید ہا کہ در قرآن است
بر اختلاف و خود رائی و پیروی ظن و سائر معاصی کبائر و بیفاصلہ امام شمردن علی علیہ السلام و اقتدا او را احکام شرع
باو و با امامان راستی علیہم السلام کہ اقوال ایشان از روی علم و مستحکم است و بیزار شدن بسوی اللہ تعالی عز وجل از دشمن
ایشان کہ ائمہ ضلالت و تابعان ایشان باشند کہ اقوال و اعمال ایشان از روی ظن و سنت است اینچنین شناختہ میشود
اللہ تعالی بربوبیت نہ بمعنی علم بآن و دعوی آن **حدو اصل** عن احدہما علیہما السلام انہ قال لا یکون العبد مؤمنا
حتی یعرف اللہ ورسولہ والائمۃ کلہم وامام زمانہ ویرد الیہ ویسلم لہ قال کیف یعرف الآخر وہو یجہل
الاول **شرح** روایت است از امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت نمی باشد بندہ صاحب ایمان

الله تعالی که باعث نجات آخرت است مگر بچهار چیز اول شناخت الله تعالی بآنکه او رب العالمین است شریک در حکم ندارد
دوم شناخت رسول او بآنکه بعثت او لازم ربوبیت الله تعالی است سوم شناخت امامانی که اوصیاے رسول اند
و گذاشته اند بآنکه امامت هر یک لازم ربوبیت و رسالت است چهارم شناخت امام زمان آن سومن بآنکه امامت او
لازم ربوبیت و رسالت و امامت امامان گذشته است و واگذاشتن حکم مشکلات بسوی امام زمان بسوال اگر میسر
باشد و الا سکوت و قبول کردن دلالت محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است بر امامت او
یا مراد قبول کردن فتوای اوست در هر مشکل بعد از آن امام علیه السلام گفت برای رد بر کسی که دعوی معرفت
امام زمان خود میکند و مع هذا اختلاف و پیروی ظن میکند که چون می شناسند آخر را که امام زمان باشد و حال آنکه
منکر میشود ربوبیت الله تعالی را و شریک او در حکم میشود پس او را رب العالمین بمعنی صاحب کل اختیار هر کس در هر چیز
نمیشمرد **سوم اصل** قلت لابی جعفر علیه السلام اخبرنی عن معرفة الامام منکم واجبة علی جمیع الخلق فقال
ان الله عز وجل بعث محمدا صلی الله علیه وآله الی الناس اجمعین رسولا وحجة الله علی جمیع خلقه **شرح**
روایتیست از زراره گفت که گفتم امام محمد باقر را خبر ده مرا از شناخت امام از جملهٔ شما بمعنی رد مختلف فیه بسوی او
در جائیکه از محکمات کتاب و سنت رسول معلوم نشود که آیا واجب است بر جمیع خلایق یا بعضی معذور اند در عدم
شناخت پس گفت بدرستی که الله عز وجل فرستاد محمد صلی الله علیه وآله را بسوی مردم همه بر حالے که رسول و
خلیفهٔ الٰهی است بر جمیع خلائق در زمین او حاصل اینست که عموم وجوب اعتراف بامامت مثل عموم وجوب اعتراف
برسالت محمد است و آن نسبت بجمیع خلائق است چنانچه گفته در سورهٔ سبا وما ارسلناک الا کافة للناس بعضی
بر مستضعفان واجب نیست معرفت او نه بعنوان از عزیمت بلکه بعنوان رخصت برای عذر مثل رخصت در
اکل میته در مخمصه پس وجوب معرفت او در عموم خصوص مثل بیان اوست **اصل** فمن امن بالله وبمحمد رسول الله
واتبعه وصدقه فان معرفة الامام منکم واجبة علیه ومن لم یؤمن بالله ورسوله ولم یتبعه ولم یصدقه ولم یعرف
حقهما فکیف یجب علیه معرفة الامام وهو لا یؤمن بالله ورسوله ولم یعرف حقهما **شرح** من آمن مبنی بر حسب
علیه الایمان است و بر این قیاس است اتبعه وصدقه یعنی پس هر که واجب شد بر او شناخت ربوبیت الله تعالی و
برسالت محمد که رسول الله است و اینکه تابع شود محمد را بر مختلف فیه بسوے او و راستگو شمرد او را پس بر اینکه شناخت
امام از جملهٔ شما برد مختلف فیه بسوی او واجب است بر او و هر که واجب نشد بر او شناخت بربوبیت الله تعالی و رسالت
رسول و تابع نشد رسول را و او را راستگو نشمرد او را و نشناخت حق الله تعالی را که رب العالمین است و حق رسول را که
خلیفهٔ الٰهی و مفترض الطاعه است بسبب اینکه مستضعف است مثل اطفال و مجانین پس چون واجب میشود بر او شناخت
آن امام و حال آنکه واجب نیست بر او ایمان بربوبیت الله تعالی و برسالت رسول او و نشناخته حق ایشان را و معذور است
مخفی نماند که ازین تقریر ظاهر میشود که مراد اینست که بر مکلفان مشترک اعتراف بامامت واجب نیست **اصل** قال قلت
فما تقول فیمن یؤمن بالله ورسوله ویصدق رسوله فی جمیع ما انزل الله ایجب علی اولئک حق معرفتکم قال نعم **شرح**

سوم شرح اصول کافی

من یومن ایشانیز بمعنی من یجیب علیہ الایمان است وبراین قیاس است بصدق الحق بکار آمدنی ومراد بحق معرفتکم رد و مختلف فیہ بسوی ایشانست بسبب اعتراف باینکہ معصوم مفترض الطاعتند وامامت ایشان لازم ربوبیت رب العالمین ست اگر یکی از ایشان بعد از رسول علیہ السلام امام نباشد ربوبیت باطل میشود یعنی براوی گفت گفتم بیچ میگوئی در جمیع واجب است برایشان ایمان بربوبیت رب العالمین ورسالت رسول وور است گو شمردن رسول او در جمیع انچہ فرود فرستاده الله تعالی آیا واجب است بران جماعت بکار آمدنی شناخت شما گفت آری واجب است

سوم اصل الیس هولاء یعرفون فلانا وفلانا قلت بلی قال اتری ان الله هو الذی اوقع فی قلوبهم معرفة هولاء والله ما اوقع ذلک فی قلوبهم الا الشیطان لا والله ما الهم المؤمنین حقنا الا الله عز وجل **شرح** یعرفون بصیغۂ مضارع معلوم باب ضرب است ومراد بمعرفت فلان وفلان انکار رد مختلف فیہ است بسوی واحدی از مجتهدان اہل ضلالت یا ائمۂ اہل ضلالت کہ مدار ایشان بر تجویز اختلاف وپیروی ظن است باوجود آنکہ منافی صریح است با محکمات کتاب الٰہی وسنت رسالت پناہی یعنی آیا نمیدانند آن جماعت مخالفان اینکہ تقلید میکنند فلان وفلان را باینمعنی کہ رد مختلف فیہ در مسائل دین میکنند بسوی فلان مجتهد وفلان مجتهد من گفتم بلی گفت آیا گمان میبری کہ الله تعالی اوست کہ انداخته در دل آن جماعت تقلید آن مجتهدان را بخدا قسم کہ نیانداخته در دل آن جماعت مگر شیطان چنین است، حال مومنان بخدا قسم کہ بذہن مومنان نینداخته حق شناخت ما را مگر الله عز وجل بتوضیح دلالت شواہد ربوبیت در محکمات قرآن واظہار جہالت مجتهدان ومقتدان ایشان وتشدید دلہاے مومنان

چهارم اصل ابا جعفر علیہ السلام یقول انما یعرف الله عز وجل ویعبده من عرف الله وعرف امامہ منا اهل البیت ومن لا یعرف الله عز وجل ویعرف الامام منا اهل البیت فانما یعرف ویعبد غیر الله هکذا والله ضلالا

شرح اہل ہر دو جا منصوب است باختصاص ویعرف الامام عطف است بر یعرف الله پس حرف نفی بر مجموع من حیث المجموع در فعل در آمده ومیتواند بود کہ واو حالیہ باشد از فاعل یعرف وحاصل ہر دو یکی است گذشت در باب ہفتم کتاب التوحید کہ باب المعبود است اینکہ چون کنہ ذات الله تعالی وتشخص او در ذہن کسی در نمی آید پس اگر کسی غلط کند در یکی از صفات واسمای او او را نشناخته وعبادت او نکرده بلکہ او غیر او را شناخته وعبادت کرده امام علیہ السلام در وقت گفتن ہکذا دو چشم خود را پوشانیده تا اشارت بکوری باشد یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیہ السلام کہ می گفت جز این نیست کہ می شناسد الله عز وجل را وعبادت میکند او را کسی کہ شناخته الله تعالی را باسما وصفات واقعی وشناخته امام خود را از جمع ما کہ اہل بیت رسالتیم اشارت است باینکہ شناخت امامت ملازم شناخت ربوبیت رب العالمین است وکسی حاصل نکرده شناخت الله تعالی وشناخت امام از جمع ما را کہ اہل بیت رسالتیم پس جز این نیست کہ شناخته وعبادت کرده غیر الله تعالی را چنین بخدا قسم گمراه اشارت است بانکہ کسی را شناخته وعبادت کرده کہ در ذہن خود در آورده کہ رب العالمین بمعنی صاحب کل اختیار ہر کس وہر چیز نیست ولہذا بپیروی ظن در احکام شرع شریک او در حکم می شود

پنجم اصل سمعت ابا عبد الله

علیہ السلام عن الائمۃ بعد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ فقال کان امیر المومنین علیہ السلام اماما ثم کان الحسن اماما ثم
کان الحسین اماما ثم کان علی بن الحسین اماما ثم کان محمد بن علی اماما من انکر ذلک کان کمن انکر معرفۃ اللہ
تبارک وتعالی ومعرفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام از امامان بعد از
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ پس گفت بود امیر المومنین ع امام بعد از ان بود حسن امام بعد از ان بود حسین امام
بعد از ان بود علی بن الحسین امام بعد از ان بود محمد بن علی امام ہر کہ انکار کند آن را متعارا ہست مانند کسی کہ
در آخر منکر شود اعترافی را کہ کردہ پیش از ان باللہ تبارک وتعالی و اعترافی را کہ کردہ برسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ اصل ثم قال قلت ثم انت جعلت فداک فاعدتہا علیہ ثلث مرات فقال لی انما حدثتک
لتکون من شہداء اللہ تبارک وتعالی فی ارضہ **شرح** تانیث ضمیر اعدتہا باعتبار راجع بکلمہ است کہ عبارت
است از ثم انت جعلت فداک و میتواند بود کہ ابتداء ثلث مرات داخل نباشد پس مجموع چہار شود و میتواند داخل
باشد لتکون اگر بنون متکلم است من برای تبعیض است واگر بتای مخاطب است من برای ملکیت مجازی است و میتواند
بود کہ برای تبعیض باشد الشہداء جمع شاہد گواہان ربوبیت رب العالمین یعنی حجج معصومین کہ اگر کسی از ایشان
نباشد منکران ربوبیت بر اللہ تعالی غالب شوند و عذر ایشان در اختلافات و پیروی ظن معقول می شود چنانچہ
می آید در باب نہم و میتواند بود کہ مراد اقرار کنندگان باشد بمحکمات قرآن کہ در آنہا نہی از اختلافات و پیروی ظن
ہست فی ارضہ متعلق است بشہداء یا بنکون یعنی بعد از ان راوی گفت گفتم بعد از ایشان امام تو ای تا بار
سوم پس تکرار کردم آن کلمہ را برا او سہ بار پس گفت مرا جزا این نیست کہ گفتم ترا من انکر ذلک تا آخر تا باشم از حجج اللہ
تبارک وتعالی در زمین باینمعنی کہ حجت ما معلوم تو شود یا مراد این است کہ تا باشی تابع حجج او نہ از پیروان ظن
کہ اہل جہالتند و بروی اشارت است سورۂ مائدہ فاکتبنا مع الشاہدین اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال
انکم لا تکونوا صالحین حتی تعرفوا ولا تعرفوا حتی تصدقوا ولا تصدقوا حتی تسلموا ابوابا اربعۃ لا یصلح اولہا الا بآخرہا ضل
اصحاب الثلثۃ وتاہوا تیہا بعیدا **شرح** الصالح اسم فاعل باب منع وحسن ضد فاسد و مراد بصالح اینجا کسی است
کہ قابل دخول جنت باشد بشفاعت و مانند آن اشارت است بقول اللہ تعالی در سورۂ رعد و سورۂ مومن و
من صلح من آبائہم وازواجہم وذریاتہم پس فاسد کسی است کہ قابل شفاعت نیست مثل ناصب چنانچہ ظاہر میشود در
کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب ہشتاد وچہارم کہ باب السعی فی حاجۃ المومن است حتی تعرفوا بصیغۂ معلوم
جمع مذکر مخاطب باب ضرب است المعرفۃ شناختن و مراد اینجا شناختن اللہ تعالی است چنانچہ بیان شد در حدیث
اول این باب و در اینجا از کاتبان کافی غلطی شدہ چہ این حدیث می آید در حدیث سوم باب بست وسوم کتاب الایمان
والکفر و در اینجا بجای ولا تعرفوا ولا تعرفون است و بجای ولا تصدقوا ولا تصدقون است و چنین بجای
تصدقوا ہر دو جا بصیغۂ معلوم مخاطب باب تفعیل است تسلموا نیز بصیغۂ معلوم مخاطب باب تفعیل است ابوابا اربعۃ
مفعول تسلموا است و عبارت است از توبہ و ایمان و عمل صالح و اہتداء کہ مذکور می شود در آیۂ سورۂ طہ لا یصلح

بصیغه معلوم باب افعال است نظیر آیت سورۂ احزاب یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم
وی آید درکتاب الروضه در ذیل حدیث ابی بصیر مع المراة اولها عبارت از هریک واز توبه وایمان وعمل صالح است
آخرها عبارت از هریک از ایمان از عمل صالح تواهتد است الثلثه عبارت از مجموع توبه وایمان وعمل صالح است
الجهنیع بفتح وکسر تا دو نقطه در بالا وسکون یا دو نقطه در پائین مصدر باب ضرب سرگردانی وصف تبه بعید
برای مبالغه طاعت است بر جمعی که خود را از شیعه امامیه می شمرند ومع هذا در بعض عبادات خود پیروی ظن
می کنند چه عبادت شمردن آن مشتمل است بر تجویز پیروی ظن وآن بدتر از زنا وسرقه بی اصرار ومانند
آنها است چنانچه میگوئیم واشرکوا من حیث لا یعلمون وتفصیل این می آید درکتاب الایمان والکفر در حدیث
یکم باب سیزدهم که باب دعائم الاسلام است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستیکه شما نمیباشید
صالحان مگر آنکه شناسید الله تعالی را بربوبیت عالمیان ونمیباشید شناسا با مگر آنکه تصدیق کنید رسول او را در هر چه
آورده وتصدیق نمیکنید او را مگر آنکه قبول کنید چهار در مغفرت را که صالح نمیکند کسی را اول آنها مگر با آخر آنها گمراه
شدند جمعی که اهل سه ورند وسرگردان شدند سرگردانی دور از راه **اصل** ان الله تبارك وتعالى لا يقبل الا العمل
الصالح ولا يقبل الله الا الوفاء بالشروط والعهود فمن وفى الله عز وجل بشرطه واستعمل ما وصف في عهده
نال ما عنده واستكمل وعده **شرح** لا یقبل در اول بصیغه مضارع معلوم باب افعال است برای تعریض
ومیتواند بود که از باب علم باشد ودر دوم از باب علم است ومی تواند بود که از باب تفعیل باشد برای مبالغه واز
آن ماخوذ است تقبیل بمعنی بوسه دادن العمل الصالح عبارت از عبادتیست که ارکان واجزای آن موافق مامور به
باشد وفسادی در آنها نباشد مخفی نماند که در حدیث سوم باب بست وسوم کتاب الایمان والکفر بجای بالوفاء
است وچنین بهتر است وما این را بشرح می کنیم اگر چه حاصل هر دو یکی است الشروط جمع شرط آنچه بی آن چیزی
نباشد ومراد اینجا شروط قبول عمل صالح است العهود جمع عهد مکتوبی که بادشاه بجمعی فرستد برای تعیین حاکمی ومراد
اینجا آیات محکمات قرآن است که مجموع جمیع آنها موافق مضمون آیه سورۂ طه است که مذکور میشود مثل آیات محکمات
ناهیه از پیروی ظن ذکر شود بلفظ مفرد اشارت است باینکه شرط آخر کافی نیست چه تحقق آن بی سه شرط اول محال
است ودر حدیث سوم باب بست وسوم کتاب الایمان والکفر شروط بلفظ جمع است وذکر عهده بلفظ مفرد اشارت
است باینکه مضمون جمیع آن آیات محکمات یکی است وتکرار آن بالفاظ مختلفه برای تاکید وتوضیح است یعنی بیان این
آنکه بدرستی که الله تبارک وتعالی در عرصه قبول نمی کند مگر عمل صالح را وقبول نمی کند الله تعالی عمل صالح را مگر
بموافق شروطی که قرار داده برای قبول عمل صالح وموافقت با محکمات کتب الهی پس هر که موافقت کند
برای الله عز وجل بشرط او وبجا آورد آنچه را که بیان کرده در محکم کتاب خود در نمییابد بثواب او را وبتمام صاحب میشود
وعده جنات عدن را که مذکور است در سورۂ مومن **اصل** ان الله تبارك وتعالى اخبر العباد بطرق الهدى
وشرع لهم فيها المنار واخبرهم كيف يسلكون فقال وانى لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى

علیہ السلام من بعد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ فقال کان امیر المؤمنین علیہ السلام اماما ثم کان الحسن علیہ السلام
ثم الحسین اماما ثم کان علی بن الحسین اماما ثم کان محمد بن علی اماما من انکر ذلک کان کمن انکر معرفۃ اللہ
تبارک وتعالی ومعرفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام از امامان بعد از
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ پس گفت بود امیر المؤمنین امام بعد از ان بود حسن امام بعد از ان بود حسین امام
بعد از ان بود علی بن الحسین امام بعد از ان بود محمد بن علی امام ہر کہ انکار کند آن را معاملہ اش مانند کسی کہ
در آخر منکر شود اعتراف را کہ کردہ پیش از ان بامر اللہ تبارک وتعالی واعتراف را کہ کردہ برسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ اصل ثم قال قلت ثم انت جعلت فداک فاعدتہا علیہ ثلث مرات فقال لی انی انما حدثتک
لتکون من شہداء اللہ تبارک وتعالی فی ارضہ **شرح** ثم انت ضمیر اعدتہا باعتبار ارباع بلغت است یعنی
است ثم انت بمعنی ثم امامت فداک میتواند بود کہ ابتدا ثلث در مرات داخل نباشد پس مجموع چہار شود ومیتواند داخل
باشد لتکون اگر بنون متکلم است من برای تبعیض است واگر بتای مخاطب است من برای کیفیت مجاز است ومیتواند
بود کہ برای تبعیض باشد شہدا جمع شاہد گواہان ربوبیت رب العالمین یعنی معصومین کہ اگر کسی از ایشان
نباشد منکران ربوبیت برامر اللہ تعالی غالب شوند وعذر ایشان در اختلافات وپیروی ظن معقول می شود چنانچہ
می آید در باب سوم ومیتواند بود کہ مراد اقرار کنندگان باشد بمحکمات قرآن کہ در آن نہی از اختلاف وپیروی ظن
ہست فی ارضہ متعلق است بشہداء یا بتکون یعنی بعد از ان راوی گفت گفتم بعد از ایشان امام تو ئی ثم انت
شوم پس تکرار کردم آن کلمہ را بر او سہ بار پس گفت مراد از این نیست کہ گفتم تو را من انکر ذلک تا آخر تا باشم از گواہان اللہ
تبارک وتعالی در زمین با ینمعنی کہ حجت او معلوم تو شود یا مراد این است کہ تا باشی تابع حجت او وباز سلیم بر او شوی
کہ اہل جہان تابع تو شوند و بر این اشارت است سورۂ مائدہ فاکتبنا مع الشاہدین اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال
انکم لا تکونون صالحین حتی تعرفوا ولا تعرفوا حتی تصدقوا ولا تصدقوا حتی تسلموا ابوابا اربعۃ لا یصلح اولہا الا بآخرہا ضل
اصحاب الثلثۃ وتاہوا تیہا بعیدا **شرح** الصالح اسم فاعل باب منع وحسن ضد فاسد ومراد بصالح اینجا کسی است
کہ قابل دخول جنت باشد بشفاعت ومانند آن اشارت است بقول اللہ تعالی در سورۂ رعد وسورۂ مؤمن و
من صلح من آبائہم وازواجہم وذریاتہم پس فاسد کسی است کہ قابل شفاعت نیست مثل ناصب چنانچہ ظاہر میشود در
کتاب الایمان والکفر در حدیث ششم باب ہشتاد وچہارم کہ باب السعی فی حاجۃ المؤمن است حتی تعرفوا بصیغہ معلوم
جمع مذکر مخاطب باب ضرب است المعرفۃ شناختن ومراد اینجا شناختن اللہ تعالی است چنانچہ بیان شود در حدیث
اول این باب ودر اینجا از کاتبان کافی غلطی شدہ چہ این حدیث می آید در حدیث سوم باب بست وسوم کتاب الایمان
والکفر ودر اینجا بجای ولا تعرفوا ولا تعرفون است وبجای ولا تصدقوا ولا تصدقون است وچنین حتی
تصدقوا ہر دو جا بصیغہ معلوم مخاطب باب تفعیل است تسلموا نیز بصیغہ معلوم مخاطب باب تفعیل است ابوابا
مفعول تسلموا است وعبارت است از توبہ وایمان وعمل صالح واہتدا کہ مذکور می شود در آیۂ سورۂ طہ لاحظ

بصیغه معلوم باب افعال است نظیر آیت سورهٔ احزاب یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وقولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم
و می آید در کتاب الروضه در ذیل حدیث ابی بصیر مع المراة اولها عبارت از هر یک واز توبه و ایمان و عمل صالح است
آخرها عبارت از هر یک از ایمان از عمل صالح واهتدا است الثالثة عبارت از مجموع توبه و ایمان و عمل صالح است
الا بتهیج بفتح و کسر تا، دو نقطه در بالا و سکون یا، دو نقطه در پائین مصدر باب ضرب سرگردانی وصف تبعید
برای مبالغه طاعت است بر جمعی که خود را از شیعه امامیه می شمرند مع هذا در بعض عبادات خود پیروی ظن
می کنند چه عبادت شمردن آن مشتمل است بر تجویز پیروی ظن و آن بدتر از زنا و سرقه بی اصرار و مانند
آنها است چنانچه میگوید واشکروا من حیث لا یعلمون و تفصیل این می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث
بیم باب سیزدهم که باب دعایم الاسلام است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستیکه شما نیابید
صالحان مگر آنکه بشناسید الله تعالی را بربوبیت عالمیان و نیابید شناسا مگر آنکه تصدیق کنید رسول او را در هر چه
آورده و تصدیق نمیکنید او را مگر آنکه قبول کنید چهار در مغفرت را که صالح نمیکند کسی را اول آنها مگر با آخر آنها گمراه
شدند جمعی که اهل سه درند و سرگردان شدند سرگردانی دور از راه **اصل** ان الله تبارك وتعالى لا يقبل الا العمل
الصالح ولا يقبل الله الا الوفاء بالشروط والعهود فمن وفى الله عز وجل بشرطه واستعمل ما وصف في عهده
نال ما عنده واستكمل وعده **شرح** لا یقبل در اول بصیغه مضارع معلوم باب افعال است برای تعریض
و میتواند بود که از باب علم باشد و در دوم از باب علم است و می تواند بود که از باب تفعیل باشد برای مبالغه و از
آن ماخوذ است تقبیل بمعنی بوسه دادن العمل الصالح عبارت از عبادتیست که ارکان و اجزای آن موافق مامور به
باشد و فسادی در آنها نباشد مخفی نماند که در حدیث سوم باب بست و سوم کتاب الایمان والکفر بجای بالوفاء
است و چنین بهتر است و ما این را شرح می کنیم اگر چه حاصل هر دو یکی است الشروط جمع شرط آنچه بی آن چیزی
نباشد و مراد اینجا شروط قبول عمل صالح است العهود جمع عهد مکتوبی که بادشاه بجمعی فرستد برای تعیین حاکمی و مراد
اینجا آیات محکمات قرآن است که مجموع جمیع آنها موافق مضمون آیهٔ سورهٔ طه است که مذکور میشود مثل آیات محکمات
ناهیه از پیروی ظن ذکر شود بلفظ مفرد اشارت است بآنکه شرط آخر که فیست چه تحقق آن بی سه شرط اول محال
است و در حدیث سوم باب بست و سوم کتاب الایمان والکفر شروط بلفظ جمع است و ذکر عهده بلفظ مفرد اشارت
است بآنکه مضمون جمیع آن آیات محکمات یکی است و تکرار آن بالفاظ مختلفه برای تاکید توضیح است یعنی بیان این
آنکه بدرستی که الله تبارک و تعالی در عرصه قبول نمی کند مگر عمل صالح را و قبول نمی کند الله تعالی عمل صالح را مگر
بموافق شروطی که قرار داده برای قبول عمل صالح و موافقت با محکمات کتب الهی پس هر که موافقت کند
برای الله عز وجل شرطها و بجا آورد آنچه را که بیان کرده در محکم کتاب خود در نیابد ثواب او را و تمام صاحب میشود
وعده جنات عدن را که مذکور است در سورهٔ مومن **اصل** ان الله تبارك وتعالى اخبر العباد طرق الهدى
وشرع لهم فيها المنار واخبرهم كيف يسلكون فقال واني لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدى

وقال انما یتقبل الله من المتقین فمن اتقی الله فیما امره لقی الله مؤمنا بما جاء به محمد صلی الله علیه وآله
شرح این فقره استیناف بیانی و شروط و قیود است طرق الهدی عبارت از آیات ناهیه از اختلاف
و پیروی ظن است که بآنها راه یافته می شود بجانبهای رحمت الهی که ایمهٔ معصومین عالمین بجمیع احکام الهی
باشند خواه رسول و خواه اوصیای او خواه در این شریعت و خواه در شریعت انبیای سابقین و شرع تا آخر
اشارت است بقول الله تعالی در سورهٔ شوری شرع لکم من الدین ما وصی تا آخر و بیان می شود در حدیث اول
باب سی و سوم الشرایع بفتح شین بانقطه و سکون رای بی نقطه از باب منع بغایت بلند و واضح کردن چیزی
مراد اینجا محکم آوردن آیات نهی از اختلاف و پیروی ظن و تصریح بعدم نسخ آن نهی و تحقیق آن در هر شریعتی است
و مراد کثرت تکرار آن محکمات است المنار بفتح میم و تخفیف نون و بعد از الف رای بی نقطه چیزیکه بآن خوب راه در
در تاریکیها یافت مشعل و اخبرهم تا آخر اشارتست بقول الله تعالی در سورهٔ آل عمران منه آیات محکمات هن ام الکتاب
و اخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ تا آخر چه دلالت می کند بر وجوب تقدیم اتباع محکمات بر اتباع
متشابهات در راه معرفت قرآن و امام عالم بجمیع مسائل السلوک مصدر باب نصر رفتن براهی الام ورای صلی
غفار است باین معنی که گناهان ایشان را بغایت آمرزگارم هر چند که کبایر بسیار باشد اما بی اصرار تقدیم توبه بر ایمان از
قبیل تقدیم رفع مانع بر تحصیل مطلوب است چنانچه گفته فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله تنوین صالحا برای تعظیم است
و اشارت است بعمده صالحات که عبارت از اعتراف بامامت عالم بجمیع احکام است خواه رسول و خواه وصی او
مثل ولایت اهل البیت علیهم السلام چنانچه می آید در حدیث هشتاد و پنجم باب صد و ششم اهتدا عبارت از یاد گرفتن
مجهولات مسائل عبادات است بوسیله هدایت امام حق عالم بمسائل حلال و حرام و معانی متشابهات و مانند آنها
باین معنی که در عبادات هر چند کم باشد پیروی ظن نشود چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث
پنجم باب سیزدهم که باب دعایم الاسلام است که فیؤدوا الیه و یکون جمیع اعمالهم الی ان یذکر ثم برای الیست که سه چیز اول
متجدد نمی شود و اهتدا متجدد است تا آخر عمر می آید در باب نود و پنجم که عمل صالح عبارت از حجت و اهتدا عبارت
از آمدن بدر خانه ایمه و سؤال مسائل دین است و این موافق است با آنچه گفتیم چه اصل فرض حج برای وفا بیعت امام
بجمیع احکام است تا وسیله اهتدا شود چنانچه گذشت در حدیث چهاردهم باب اول کتاب العقل و الحج و عمره و ذلیله
و چنانچه گفته و اذن فی الناس بالحج یاتوک و موافق این مضمون می آید در حدیث پنجم باب هشتادم التقی ترسناک از عذاب
الهی بودن بشروط مغفرت گناهان و صحت عبادات و مراد اینجا کسی است که خود را در عبادت خود نگاه دارد از پیروی
ظن چنانچه طریقه ایمه ضلالت و پیروان ایشان است پس صالح و قابل شفاعت خواهد بود اگر چه بسیاری از کبایر
بی اصرار از و صادر شده باشد فیما امره اشارتست باینکه مراد متقی اینجا پرهیزگار از کبایر مطلقا نیست و ابتدا مراد
پرهیزگار از پیروی ظن در جمیع عبادات که کلام در قبول آن است نیست بلکه مراد پرهیزگار از پیروی ظن در
جمیع عبادات خود است زیرا که اتیان بکبیره بی اصرار نه کفر است و نه شرک چنانچه می آید در کتاب الایمان

والاکفر در باب الظلم وعمل لیطلن در انچه فاعلش آنرا عبادت شمرد هرچند که نافل باشد شرک است چنانچه می آید وانتکوا
من حیث لایعلمون یعنی بیان این آنکه بدرستی که الله تبارک وتعالی خبر کرده بندگان را براهها راستی وبغایت
بلند کرده برای ایشان وران راهها مشعل را وخبر کرده ایشان را که چون روند دران راهها پس ازان گفته در
سورهٔ طه وبدرستیکه من هرآئنه بغایت آمرزنده ام برای کسی که رو گردان شد از رؤسای ضلالت وگروند
بربوبیت رب العالمین باین معنی که اصرار بر کبیره نکرد وبراعتراف بامام عالم بجمیع مسائل کرد وبعد ازان تا آخر عمر
بوسیله هدایت امام راه یافت بمشکلات مسائل عبادت خود وگفته در سورة المائده که قبول نمی کند الله تعالی
عبادت را مگر از ترسندگان از عذاب شرک پس هر که ترسید از عذاب آلهی که برای خود را یابان است در انچه امر کرده او را
مثل نماز وروزه بر منجور الله تعالی را در وقت مرگ وقیامت بر حال ایمان بانچه آورده آنرا محمد صلعم هرچند که
مرتکب کبایر بی اصرار کرده باشد **اصل** صفات صفات ذات قوم دسا نوا قبل ان یاتسل داد ولوا علیهم امنواد
انتکوا من حیث لا یعلمون انه من اتی البیوت من ابوابها اهتدی ومن اخذ فی غیرها سلک طریق الردی **تدی ح**
الفوت مردن مراد بظن اینجا اعتقاد بتبدء است نه انچه از قرینه باشد ومراد بعلم اینجا ضد جهل نیست بلکه ضد تغافل است
واو در وانتکوا عاطفه میتواند بود وحالیه بتقدیر قدمی تواند بود انه بکسر همزه استیناف بیانی است یا بفتح همزه مفعول
یعلمون است من اتی البیوت من ابوابها اشارت است بقول الله تعالی در سورة البقره واتوا البیوت من ابوابها
الردی بفتح رای بی نقطه ودال بی نقطه والف مقصوره هلاک ونا راستی وهر دو اینجا مناسب است یعنی ودرست
از حق ودرست از حق خیال خام جمعی که خود را صالحان شمرد ندیو فا بالشرط آخر که اهتدی است بیان این آنکه مردند جمعی
پیش از آنکه راه یابند بوسیلهٔ امام حق که مصداق ربوبیت است باینمعنی که توبه وایمان وعمل صالح کرده ند اما اهتدا
نکردند چنانچه مامور به است در آیه طه که ثم اهتدی وگمان کردند که ایمان ایشان بربوبیت رب العالمین
مقبول شد ومشترک شدند از راهی که تغافل می کنند از نیکه آن اشتراک است بدرستی که هر که آمد نزد خانهای رحمت
الهی از درهای آنها راه یافت چنانچه در سورهٔ طه است وهر که شروع کرد در غیر آن درها سلوک راه هلاک کرد
فصل در سورهٔ بقره چنین است یسالونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج ولیس البر بان تاتوا البیوت
من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها واتقوا الله لعلکم تفلحون درین آیه چند احتمال است از انجمله
اینکه چون فلاسفه وامثال ایشان حساب سال وماه بنا بر انتقالات شمس در بروج وامثال آن قرار داده اند برای
مصلحت زراعات وامثال آنها از امور نسق دنیا واهل شرع عدول ازان کرده بنا بر خروج الشعاع وظهور هلال قرار
داده اند این سوال برای طلب وجه عدول است المواقیت جمع موقوت معلوم واضح نزد همه کس للناس خبر
بعد از خبر است الحج شروع در حرکت از جای خود بجانب مکه برای مناسک والحج عطف است بر الناس بر دستی که لام
بر سر مجموع من حیث المجموع در آید چه حج از جنس مکلف نیست پس مراد اینست که برای رعایت مصلحت مردم وسفر
ایشان بجانب مکه است واین قسم عطف را عطف السحاب بنامند آنرا بکسر با ووفا ر بمقتضای قسم خانها باید اینجا اشارت

بقول الله تعالی در سورهٔ نساء والذین عقدت ایمانکم و بیان میشود در حدیث اول باب بیست و ششم ذکر و لیکن
تا آخر بمناسبت اینست که حج نوعی از وفا بعهد است و اصل فرض آن برای ملازمت امام و طلب علم دین است چنانچه
گفته اذّن فی الناس بالحج یاتوک و گذشت در حدیث چهاردهم باب اول کتاب العقل و الجهل و ضده بذا المثبته
و این مضمون می آید در حدیث پنجم باب هشتادم البیوت عبارت از ائمهٔ هدی است چنانچه بیان میشود در این
حدیث و مراد اینست که ایشان خانهای رحمت و علم الهی اند چنانچه می آید در حدیث دوم باب سی و یکم که
بیت الرحمة و معدن العلم اتیان بیوت عبارت از تصدیق امامت ائمهٔ هدی است ظهور جمع ظهر بمعنی جانبی که مقابل
جانب در خانه است و اتیان بیوت از ظهور عبارت از جمع میان تصدیق امامت ائمهٔ هدی و میان پیروی ظن در
بعض عبادات خود است و اشارتست باینکه درین صورت انتفاعی از بیوت نخواهد بود و اتیان بیوت از ابواب
عبارت از جمع میان تصدیق امامت ائمهٔ هدی و میان پیروی ظن است در عبارتی از عبارات خود چنانچه
می آید در کتاب الایمان و الکفر در حدیث پنجم باب سیزدهم که فیوالد و یکون جمیع اعماله بدلالة الیه و اشارتست باینکه
درین صورت انتفاع از بیوت خواهد بود چنانچه مفصل میشود در حدیث پنجم باب سیزدهم کتاب الایمان و الکفر و لیکن
البر من اتقی بتقدیر و لکن البر بر من اتقی است و بیان من اتقی شد در شرح انما یتقبل الله من المتقین ترجمه بیند
قرار از بلا طمأنه که چرا ابتدای شهور شده و مراد دوازده دوازده حساب میشود و هر دوازده آن سال تمام
و کم و زیاده نیست بگو آنها بغایت واضح است نزد همه کس برای رعایت جانب مردم و حج تا باین
معنی که بنابر آنها همه کس میدانند که چه وقت از جانب خود حرکت میباید کرد بجانب مکه تا موسم حج دریابند شود و
اگر کمتر از دوازده دوازده میبود بر مردم بسیار مشکل میبود اجتماع در مکه در هر سال و اگر بیشتر میبود بسیار
دیر میشود اجتماع برای حج و تعلم احکام دین بتعویق می افتاد و قضا و افتاء که موافق شرع باشد بر طرف
میشد چنانچه بسبب ظالمان در زمان غیبت امام شده نیست وفا بعهد الهی که شرط قبول عملست باینکه تصدیق
امامت ائمهٔ هدی کنید از نشانهای ایشان باین معنی که دار سید که تصدیق امامت ایشان برای چه ضرور و فرض
نشده و لیکن وفا بعهد الهی حال کسی است که نگاه داشت خود را از پیروی ظن در عبادات چنانچه طریقه نواصب است
و تصدیق امامت ائمهٔ هدی کنید از درهای باین معنی که در رسید که تصدیق امامت ایشان برای این ضرور است
که محکمات قرآن که در آنها نهی از پیروی ظن است دروغ شمرده نشود چه پیروی ظن در عبادتی از عبادات
نشود و نترسید از عذاب الهی که در انکار آیات محکمات کتاب الهی قرار داده تا شاید که شما رستگار شوید

اصل وصل الله طاعة ولی امره بطاعة رسوله وطاعة رسوله بطاعته فمن ترک طاعة ولاة الامر لم یطع الله ولا
رسوله. وهو الاقرار بما انزل من عند الله عز وجل **شرح** الوصل متصل کردن چیزی بچیزی دیگر بروشی که
از آن جدا نشود و مراد اینجا تعلیق طاعة الله و رسول بر طاعت ولی امر است در سورهٔ نساء یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بنابر اینکه امر الله تعالی مومنان را بطاعت خود علی التعیین

خصوصیت فریضه لغو است و همچنین امر بطاعت رسول پس ذکر آن در تقریب بیان طریق انها و تعیین خصوصیت فریضه است به بیان اینکه طریق انها بعد از رسول علیه السلام منحصر است در طاعت ولی امر و این دلالت می کند بر عصمت ولی امر از خطا در حکم آن ولی کسی که کارسازی چیزی کند امر بمعنی کار خلایق است پس اضافه در ولی امر مثل اضافه در حب رمانک است، ضمیر هو راجع بطاعة ولاة الامر است که مصدر است والف لام در الاقرار که خبر مبتدا است برای حصر است و این جمله برای بیان سه وصل است یعنی متصل کرده الله تعالی طاعت متولی امر خلایق او را بطاعت رسول او و طاعت رسول او را بطاعت او پس هر که ترک کند طاعت متولیان امر را طاعت نکرده الله تعالی را و نه رسول او را و طاعت متولیان امر و پس اقرار است بعد از رسول بآنچه فرو فرستاده شده از جانب الله عز و جل که محکمات قرآن باشند بمعنی اینکه طاعت پیروان ظن منافی اقرار بمحکمات قرآن است چه محکمات قرآن نهی از اختلاف و پیروی ظن صریح شده **اصل** خذوا زینتکم عند کل مسجد **شرح** این فقره اقتباس است از سورۂ اعراف الزینة آراستگی و مراد اینجا لباس تقوی و علم باحکام الهی است السجدة خضوع برای رب العالمین بقبول ربوبیت او و مسجد امام حق است و اتباع او مصداق قبول ربوبیت رب العالمین پس امام محل سجده خلایق برای رب العالمین است چنانچه گفته در سورة الجن و ان المساجد لله و بیان میشود در حدیث شصت و پنجم باب صد و هفتم و می آید در کتاب الصلوة در حدیث هشتم باب هفتادم که باب اسبه الاسلام بجمعة و الخطبة و الانصات است که عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل خذوا زینتکم عند کل مسجد قال فی العیدین و الجمعة و بیان می شود یعنی فرا گیرند علم بمسائل حلال و حرام را که آراستگی شما است با امامان سر اماست که مصداق ربوبیت رب العالمین است و طاعت او مصداق سجده برای رب العالمین است **اصل** والتمسوا البیوت التی اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه، فانه اخبرکم انهم رجال لا تلهیهم تجارة عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار **شرح** در سورة النور بعد آیه نور گرمی آید تفسیر آن در حدیث پنجم باب سیزدهم چنین است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال لا تلهیهم تا آخر بیوت خبر مبتدای محذوف است بتقدیر نوره فی بیوت یا رجال باشد است و فی بیوت خبر بنابر قرارت ابن عامر در روایت بکر از عاصم که یسبح را بصیغه مجهول خوانده اند و وقف بر الآصال کرده اند و امر در التمسوا مبنی بر این است که در یخافون وعید است بر ترک ذکر و اقامت صلوة و ایتای زکوة و اینجا مراد به بیوت خانه ادای ائمه هدی است که مکانهای نور و رحمت الهی اند و گفته در سورۂ یونس و اجعلوا بیوتکم قبلة الاذن رخصت و مراد اینجا تدبیر وقوع فعل است برفع مانع عقلی بعد از رفع مانع علمی و توضیح این شده در شرح حدیث اول باب بست و پنجم کتاب التوحید فی در فیها هر دو جا برای سببیت است و می تواند بود که برای ظرفیت باشد ضمیر اسمه راجع بالله تعالی است و ضمیر فانه راجع بالله تعالی یا ضمیر شان است انهم بکسر همزه و فتح نون مشدده و ضمیر جمع است و ضمیر راجع بملتمسان است که مفهوم میشود از التمسوا الغدو جمع غداة

رسول علیه السلام بعد از او دوازده بائمه هدی حالت هر که دیده وری کرد بیان این آنکه الله عز و جل در سوره حج بعد از
دیده و نصرت بائمه هدی در آخر کار رد و اشارت بتکذیب جماعت اصحاب قول رسول را در وصی او و تشبیه او
و در آن میگوید بیان این آنکه بدرستی که حال و قصد این است که بعد از تو کور نخواهد شد چشمهای ایشان ولیکن کور خواهد شد
دلهای ایشان که در سینه هاست کنایه ازین است که ظاهر ایشان بر دعوی ایمان بخدا و رسول باقی می ماند و
در باطن ایشان کفر قرار میگیرد مانند منافقان و چون راه یابد بحق ناکسی که دیده وری نکرده و چون دیده وری
کند کسی که باطل نکرده در محکمات قرآن که مشتمل بر نهی از اختلاف و پیروی ظن و راهنما بحق ائمه هدی است

اصل اتبعوا رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیته و اقروا بما نزل من عند الله و اتبعوا آثار الهدی
فانهم علامات الامانة والتقی **شرح** مراد از ما نزل محکمات قرآن است که در آنها امر بطلب علم و نهی از
پیروی ظن هست و دلالت میکند بر وجوب قصد ملازمت امام و تعلم احکام از او اگر امام میسر باشد الآثار جمع اثر بقیه
چیزی و مراد اینجا ائمه اهل البیت است که وارثان علم الهی اند که بر رسول وحی شده و اشارت است بقول الله تعالی
در سوره هود بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بیان میشود در حدیث پنجم مولد ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام الامانة
ضد خیانت اشارت است باینکه اگر اقتدا بائمه هدی نکنند داخل الذین خانوا الله و رسوله میشوند التقی بضم و فتح قاف
و الف مقصوره ترس عذاب الهی بواز رسیدن عهود انبیا که بر گردن خلائق است که ترک خود رائی و پیروی ظن
کنند و الا بعذاب گرفتار شوند یعنی تابع باشید رسول الله صلی الله علیه و آله را که محکمات قرآن آورده و اهل بیت
او را که گفته من از دنیا میروم و میان شما دو چیز بزرگ میگذارم کتاب الهی و اهل بیت خود را و اقرار کنید بقرآنی
که نازل شده از جانب الله تعالی و تابع باشید ائمه معصومین را که بقایای علم الهی در میان خلائق اند چه
ایشان علامت های امانت و ترس عذاب الهی اند باین معنی که اتباع ایشان علامت ترک خیانت بالله تعالی
و رسالت است و علامت تقوی است **اصل** و اعلموا انه لو انکر رجل عیسی بن مریم علیه السلام و اقر
بمن سواه من الرسل لم یؤمن **شرح** و بدانید که اگر کسی تجویز کند که زمانی خالی از خلیفه الهی باشد مثل
اینکه در زمان عیسی بن مریم علیه السلام دین موسی بر طرف شده باشد و اوصیای او منقرض شده باشند
و هیچکس خلیفه الهی نباشد عیسی و نه غیر عیسی هر چند اقرار کرده باشد بجمیع رسل سوای عیسی ایمان بربوبیت
رب العالمین نیاورده و اشارت است بقول الله تعالی در سوره البقرة لا نفرق بین احد من رسله **اصل**
اقتصوا الطریق بالتماس المنار والتمسوا من وراء الحجب الآثار تستکملوا امر دینکم و تؤمنوا بالله ربکم
شرح الاقتصاص دار سیدن کسی باحوال راهی که حرکت دارد الطریق راه و مراد اینجا محکم قرآن است المنار
مشعل و مراد اینجا امام زمان است یا مراد علم باحکام واقعه حلال و حرام است الحجب بضم حای بی نقطه و ضم جیم جمع حجاب
رسولان و پرده او بفتح حای و سکون جیم در پرده کردن چیزی را و همه اینجا مناسب است الآثار باقی ماندگان که
وارثان علم رسول اند و احادیثی که از ائمه گذشته منقول میشود و هر دو اینجا مناسب است یعنی دار سید

یاد دین ما بطلب راهنمائی روشن مانند مثل و طلب کنید بعد از رسول و امامان علم رسول را از امامان
و طلب کنید در زمان ظهور امام یعنی علم احکام و تعبیر را و طلب کنید بعد از محجوب بودن امام احادیث ایشان
را برای عمل بآنها چنانچه می آید در حدیث سوم باب هشتاد و هشتم و حدیث سیزدهم باب هشتاد و نهم تا آنکه بشهر
کار دین خود را ایمان آورده باشید بربوبیت الله تعالی که صاحب کل اختیار شما است **حدیث اول**
عن ابی عبد الله ع انه قال ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسباب فجعل لکل شیء سببا وجعل لکل سبب
شرحا وجعل لکل شرح علما وجعل لکل علم بابا ناطقا عرفه من عرفه وجهله من جهله ذاک رسول الله
صلی الله علیه وآله ونحن **شرح** الف لام در الاشیاء برای عهد خارجی است بمعنی احکامی که بیان مختلف فیها
میان الفان در آنها اختلاف است الاسباب جمع سبب بفتح سین و فتح باء وسیله مثل قرینه که وسیله فهم مجمل است و مثل دلیل
که وسیله علم کبری است الشرح بفتح شین بالنقطه و سکون رای بی نقطه توضیح چیزی مثل ذکر قرینه تفصیل و مثل
توضیح مراد از آیتی بآیت دیگر العلم بکسر عین و سکون لام اعتقادی که احتمال نقیض آن در ذهن صاحبش نبود
و مراد اینجا محکمات سنت رسول علیه السلام است که در تفسیر قرآن است و املای رسول و حفظ علی علیه السلام
و محفوظ است در جامعه که نزد امام زمان است چنانچه بیان میشود در باب چهل الباب در و مراد اینجا علم نفس
است که در علم اوست هرکه خواهد بآن علم رسید از این در میرسد عرفه بصیغه معلوم باب ضرب است و ضمیر راجع بباب است
من عرفه بصیغه معلوم باب تفعل است و ضمیر مستتر در آن راجع بالله تعالی است و ضمیر بارز راجع بمن است و مقصود
بودکه از باب ضرب باشد و در این کلام افاده تعظیم عارفان باشد جهله بصیغه معلوم باب علم است و ضمیر راجع
بباب است من جهله از باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی و بارز راجع بمن است و ممکن است که از باب
علم باشد و در این کلام افاده تکفیر جاهلان باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع که اباو انکار کرده
الله تعالی از اینکه جاری سازد بر خلایق این حکمهای مختلف فیها را در مسائل حلال و حرام مگر بآنکه وسیله‌ها
پس گردانید برای هر حکمی وسیله از جمله قرآن این رد است بر مخالفان که میگویند بعض احکام در قرآن مذکور
نیست و گردانیده برای هریک از وسیله‌های آنها شرحی از قرآن بآن معنی که بعض دیگر میکند این رد است بر جمعی
از جمله اهل اجتهاد که میگویند آنچه مختلف فیه که مذکور در قرآن است مجمل و مانند مجمل است در مسئله توضیحی ندارد مگر
آنکه اگر کسی غیر آنرا اعتقاد کند خطا کرده باشد و گردانید برای هر شرحی از قرآن علمی بمعنی اینکه شرح آن بر وجهی
که افاده علم میکند نزد اهل کمال مهارت در قرآن مقتضی افاده ظن نیست این رد است بر مخطئه از جمله اهل اجتهاد که
میگویند در آن مسائل خلافیه علم ممکن نیست و گردانیده برای هر علمی آن مسائل خلافیه امامی بیان کننده
شناخت آن امام را هرکه الله تعالی توفیق او را شناسای آن امام کرد و منکر شد آن امام را هرکه الله تعالی
مخذلان او را بانکار رد و الله آن امام ناطق رسول الله صلی الله علیه وآله است در زمان آنحضرت را اوصیا
از ان حضرت **حدیث دوم** اصل من محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول کل من دان الله بعبادة

بعبادة یجهد فیها نفسه ولا امام له من الله فسعیه غیر مقبول وهو ضال متحیر والله شانئ لاعماله **شرح**
الاجتهاد تعب انداختن اتباهی بشین بانقطه والف ونون ونبره دشمن یعنی روایتست از محمد بن مسلم که
گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت هر که قرض میدهد الله عز وجل را بعبادتی که آزار کند در ان خود
را وانباشد برائے او امامی که الله تعالی بزبان رسولش تعیین او کرده در محکمات قرآن پس سعی او مقبول
درگاه الهی نیست واو گمراه حیران است در اعمال خود چه نمیداند مسئله فقه را ونه مسئله اصول فقه را وانها پیروی ظن میکند
والله تعالی دشمنست اعمال ورا چندانکه بیشتر میکنند استحقاق عذاب آخرت بیشتر میشود **اصل** ومثله کمثل
شاة ضلت عن راعیها وقطیعها فهجمت ذاهبة وجائیة یومها فلما جنها اللیل بصرت بقطیع
غنم راعیها فحنت الیها واغترت بها فباتت معها فی ربضها فلما ان ساق الراعی قطیعه انکرت
راعیها وقطیعها فهجمت متحیرة تطلب راعیها وقطیعها **شرح** الشاة بفتح سیم وفتح تا رسه نقطه حالتیکه نفی
واشته باشد الهجوم مصدر باب نصر خراب شدن خانه ومراد اینجا اضطراب است البصر بفتح با وصاد والبصارة بفتح
وکسر بائے مصدر باب حسن بینا شدن الحنین بفتح حاء وکسر نون وسکون یائے مصدر باب ضرب میل بسوے
چیزی الربض بفتح میم وسکون را بے نقطه وکسر بائے یک نقطه وآخرش ضاد بانقطه خوابگاه گوسفند وشتران بفتح
همزه وتخفیف نون زائده است برای تاکید انصبال انکار بسوق یعنی وحالت او مانند حالت گوسفندی است
که راه گم کرده وگم شده از شبان خود وگله خود ومضطرب شد بر حال رفتن وآمدن در روز خود که گم شده در ان
پس وقتی که پوشانید آن گوسفند را شب تاریکی بینا شد گله گوسفندی با شبان آن پس میل کرد بجانب آن
گله وبازی خورد با آن گله پس شب ماند با آن گله در خوابگاه آن پس وقتیکه راند شبان گله خود را همانا عدم
بیگانه دانست گوسفند شبان را وگله را که با ایشان است پس مضطرب شد بر حالت حیرت بر حالیکه می طلبید
شبان خود را وگله خود را این تمثیل حال اهل قیاس است که عمل طرق پیروان ظن است بیان این آنکه
انتقال از رائی خود در ایشان بسیار است مثل اینکه قیاس می کنند مسئله را بر جمله از مسائل که باشند گمان بواسطه
شباهت میان آنها که مانند شبان است پس چون فکری کند ظاهر می شود که این مسئله با آن مسائل شباهت
ندارد بر میگردد ومضطرب میشود **اصل** فبصرت بغنم مع راعیها فحنت الیها واغترت بها فصاح الراعی
الحقی براعیك وقطیعك فانت تائهة متحیرة عن راعیك وقطیعك فهجمت ذعرة متحیرة تائهة
لا راعی لها یرشدها الی مرعاها او یردها فبینا هی کذلك اذا اغتنم الذئب ضیعتها فاکلها **شرح**
الذعر بفتح ذال بانقطه وکسر عین بے نقطه وآخرش رائے بے نقطه ترسناک الضیعة بفتح ضاد بانقطه وسکون
یای دو نقطه در پائین وفتح عین بے نقطه بے نگاهبان بودن از برای مفاجاة است چنانچه متبادر است البدار
بینا وبینما یعنی پس بینا شد بگله دیگر با شبان آن پس میل کرد بسوی آن گله وبازی خورد با آن پس آوازی زد
آن گوسفند را شبان که لاحق شو بشبان خود وگوسفندان خود چه تو سرگردانی وحیران دور افتاده از شبان

خورد و گله خود را نمی بیند که از جمیع گوسفندان که جاری مجرای کلام با حیوانات است این قسم زجری از گله کرده آید
گوسفند بسبب آن زجر از گله او جدا رفت پس مضطرب شود در حالیکه حیران سرگردان نیست آن را شبانی که ...
کند آنرا بسوی چراگاه خویش که بر رضای خود بانجا رود و نیابد برگرداننده آنرا بچراگاه خویش که تحیر بر طرف شود پس میان اینها
این گوسفند چنانست ناگاه غنیمت شمرد گرگ بی صاحب بودن آنرا پس خورد آنرا این تمثیل حال اهل قیاس است
که چون مشکل میشود بر ایشان قیاس مضطرب شده وهم الحاق آن مسئله بجمله از مسائل میکنند که ...
بلا خلاف آن مسائل که شباهت میان این دو تمام نیست پس توقف می کنند و در این وقت شیطان شبهه
در دل ایشان می اندازد که مجتهد در صورت توقف مختار است در عمل و در فتوی و در قضا والا ...
مثل ایشان نمی شوند پس حکم میکنند با اعتراف بجهل خود و مبتلی میشوند چنانچه بیان شد در حدیث ششم باب نهم کتاب العقل
اصل وکذلک والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله عز وجل ظاهر عادل اصبح
ضالا تائها وان مات علی هذه الحالة مات میتة کفر ونفاق **شرح** کذلک متعلق است باصبح ضالا
ثابت است ضمیر مستتر در اصبح اسم اصبح است جمله لا امام خبر اصبح است لا برای نفی جنس است له خبر است من الله
صفت امام است ظاهر بظاء بانقطه مرفوع است صفت بعد از صفت امام است و همچنین عادل جمله اصبح ضالا خبر
مبتدا است میتة بکسر میم و سکون یای دو نقطه در پائین مفعول مطلق برای نوع است و مضاف است بکفر یعنی
و همچنین بخدا قسم ای محمد هر کس که کردار این امت باین روش که نیست او را امامی که از جانب الله تعالی باشد
ظاهر باشد و میانه رو باشد نه افراط در احکام او باشد و نه تفریط گردد بی راه کس
گمراه سرگردان و اگر بمیرد بر این حالت مرده مردن انکار ربوبیت رب العالمین و نفاق اشارت است باینکه
اهل ضلالت این امت مرتد قهری اند نه مرتد ملی بمعنی صحیح چه در دعوی ایمان پیشاپیش دیگران میباشند **اصل**
واعلم یا محمد ان ائمة الجور واتباعهم لمعزولون عن دین الله قد ضلوا واضلوا فاعمالهم التی یعملونها
کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیء ذلک هو الضلال البعید
شرح العصف بفتح عین بی نقطه و سکون صاد بی نقطه از باب ضرب سخت وزیدن باد و وصف یوم بوی
برای مبالغه در سختی باد است چنانچه گویا که زمانش آن میوزد و مستمر است از اول تا آخر یوم و وصف ضلال بعید
نیز برای مبالغه است در سوره ابراهیم چنین است مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت تا آخر **یعنی**
و بدان ای محمد که امامان که در حکم ایشان افراط میشود چون بپیروی ظن است و تابعان ایشان که قاضیان
و مفتیان نا اهل ایشان باشند یا مراد از تابعان اعم از ایشان است و از عوام الناس که تصدیق ایشان کرده
از بر آئنه دور کرده شده اند بخذلان الهی از دین الله تعالی که اسلام است یعنی تصدیق بربوبیت رب العالمین
چه گمراه شده اند و گمراه کرده اند پس اعمالی که ایشان می کنند آنها را مانند خاکستری است که سخت وزیده باشد
باد در روز سخت وزنده و بیان این آنکه توانائی ندارند از جزای آنچه کسب کرده اند که اعمال باشند

بر ہیچ چیزے از آنہا یا مراد اینست کہ توانائی ندارند بسبب آنچہ کردہ اند کہ انکار ربوبیت باشد بر چیزے از اعمال خود و آن انکار ربوبیت با اعمالی کہ امید ثواب از آنہا باشد و انتفاعی با آنہا اصلا نباشد گمراہی دور از حق است چہ خسران دنیا و آخرت است و اشارت باینست کہ فساق اہل زیغ و ضلالت از عباد الیشان یکسر نیستند چون در اول حدیث گفتہ والسد شانی لاعمالہ معلوم میشود کہ دو سر نیستند **کھو اصل** سمعت ابا عبد اللہ ع یقول جاء ابن الکواء الی امیر المؤمنین صلواة اللہ علیہ فقال یا امیر المومنین وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماہم فقال نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماھم ونحن الاعراف لا یعرف اللہ عز وجل الا بسبیل معرفتنا ونحن الاعراف یعرفنا اللہ عز وجل یوم القیمة علی الصراط ولا یدخل الجنة الا من عرفناہ ولا یدخل النار الا من انکرنا وانکرناہ **شرح** توضیح این حدیث بذکر ماقبل ومابعد این فقرہ قرآن وبیان آنہا بذکر احتمال کہ مناسب این حدیث است می شود در سورۂ اعراف چنین است

وبینہما حجاب وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماہم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوہا وہم یطمعون واذا صرفت ابصارہم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمین ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونہم بسیماہم قالوا ما اغنی عنکم جمعکم وما کنتم تستکبرون اہؤلاء الذین اقسمتم لا ینالہم اللہ برحمة ادخلوا الجنة لا خوف علیکم ولا انتم تحزنون ضمیر بینہما راجع باصحاب الجنة واصحاب النار است بمعنی سابقان بجنت پیش از دخول باقی اہل جنت وسابقان بنار پیش از دخول باقی اہل نار حجاب عبارت از جمعی است کہ واسطہ اند وہنوز حکم بجنت ونار در ایشان نشدہ وایشان ہفت صنف اند اول اہل خلط عمل صالح وعمل سیئ دوم مرجون لامر اللہ سوم مستضعفون چہارم اصحاب الاعراف کہ ایشان جمعی اند از جملہ شیعہ امامیہ کہ ادراک صحبت امام زمان خود کردہ اند وبرای کثرت معاصی در حجاب ماندہ اند پنجم المولفة قلوبہم ششم من یعبد اللہ علی حرف ہفتم معارف وہر یکی از ہفت طائفہ در بابی علیحدہ در کتاب الایمان والکفر بیان می شود برای کمال مناسب آلاعراف جمع عارف مثل انصار وناصر ومراد باعراف در وعلی الاعراف طائفہ از شیعۂ امامیہ است کہ بعد از وفات رسول علیہ السلام ایمہ ہدی را شناختہ اند اما بسبب کثرت معاصی از جملہ طوائف حجاب شدہ اند پس اعراف اعم مطلق است از اصحاب اعراف مراد برجال اوصیای رسول علیہم السلام است مراد لکلا کل واحد از احاد اعراف است ضمیر ونادوا راجع باعراف است لم یدخلوہا وہم یطمعون بتقدیر قالوا لم یدخلوہا است وکلام اہل الجنة است بایک دیگر در مقابل کلام اعراف باین معنی کہ سلام روستائی بے طمع نیست نعمتی برای ایشان مے باید فرستاد مراد باعراف در اصحاب الاعراف ایمہ ہدی علیہم السلام است کہ تعبیر شدہ از ایشان برجال یعرفون کلا بسیماہم رجالا عبارت از اصحاب ایمۂ ضلالت است ضمیر مرفوع در یعرفونہم راجع باصحاب الاعراف است وضمیر منصوب راجع برجال است ما در ما کنتم موصول است وعبارت از ایمۂ ضلالت است تستکبرون بتقدیر تستکبرون بہ است مشار الیہ ہؤلاء ایمۂ ضلالت است اقسام کسی اقسیم الجنة والنار شمردن بمعنی اینکہ او را امام حق شمردند لا ینالہم اللہ برحمة قالوا الا ینالہم است وکلام

بنا است در جواب لوم اصحاب اعراف و جمیع راجع به ولایت و جز و مانیه است ادخلوا [illegible]
و این خبر لیست در صورت امر چنانچه در مقام انکار حسرت متعارف است پس پرواست خدا یسوء نفر خود و تمیید [illegible]
و اصحاب الاعراف است باین معنی که ما در اقسام غلط کردیم و خطا در است رفتید و البته قسیم شما ما و این [illegible]
میکند و الله تعالی ترک تصریح به تصدیق و تکذیب این جواب کرده چنانچه می آید در باب کتاب الاولین و الآخرین
در حدیث اول صد و سی و چهارم باب اصحاب الاعراف که ترکم حیث ترکم الله عبدالله بن الکوا [illegible]
ونشد به داو و الف محدود ده رئیس جبی از خوارج نهروان شده و نحن علی الاعراف تفسیر رجال است نعرف [illegible]
بسیماهم تفسیر یعرفون کلا بسیماهم است و نحن الاعراف الذین تا آخر برای تفسیر و تاد و اصحاب الاعراف است [illegible]
خیال کنند که مراد در این باب بلفظ اعراف هر دو جا یکیست و مراد نحن الاعراف برای بیان این است که [illegible]
برای هدی بنا بر دو وجه است اول معرفت ایشان بالله تعالی چنانچه باید دوم معرفت ایشان بشیعه خود
الذین خبر بعد از نحن است لایعرف بصیغه مجهول باب ضرب است اضافه سبیل سبب است و اضافه در معرفته [illegible]
مصدر بفاعل است یعرفنا بصیغه مضارع معلوم غائب باب تفعیل است التعریف کسی را شناسا شمردن [illegible]
عرفنا بصیغه معلوم غائب باب ضرب است و عرفنا بصیغه معلوم متکلم باب سبب است و انکرنا از قبیل قول الله تعالی [illegible]
در سورهٔ اعراف فالیوم ننساهم کما نسوا لقاء شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام می گفت آمد پسر کوا
بسوی امیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت ای امیر المومنین چه مراد است در قول الله تعالی [illegible]
اعراف که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم تا آخر پس گفت مائیم آن مردان که سوگند [illegible]
یاری دهندگان و اعراف خود را انشائی که در راه خود داناند و مائیم مراد باعراف در اصحاب [illegible]
همیم که شناخته نمیشود الله تعالی بربوبیت مگر براه شناخت ما ربوبیت را باین معنی که ما [illegible]
ربوبیت الله تعالی داریم و دیگران ندارند چون شریک در حکم می شوند یا بسبب پیروی ظن و ایضا مائیم مراد
باعراف در اصحاب الاعراف شناسا می شمرد ما را عزوجل در روز قیامت بر سر راه بهشت باین معنی که بر شناسا [illegible]
ما اهل جنت را و اهل نار را و حجاب را اعتقاد می کنند ما را صاحب تمیز این طوائف از یکدیگر می کنند پس [illegible]
نمیشود مگر کسی که شناخته باشد ما را بامامت در دنیا و ما او را شناخته باشیم باین صفت و داخل دوزخ نمی شود مگر
کسی که نشناخته باشد ما را بامامت و ما او را نشناخته ایم **اصل** ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه
ولکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم
عن الصراط لناکبون **شرح** لعرف بفتح لام و عین و راء بی نقطه و فاء بصیغه معلوم باب تفعیل یا باب نصر [illegible]
العباد مفعول عرف است نفسه مرفوع و تاکید ضمیر مستتر در عرف است الا ابواب بکسر همزه مصدر باب افعال [illegible]
ثابت کردن [illegible] برای [illegible] وجهی دیگر را برای سبقت [illegible]
کنند میان آنها و جماعت و اضافه بفاعل شده و محل مصدر [illegible] سابقه است فرق میان صراطه و سبیله آن است

که صراط در قیامت و سبیل در دنیا ذکر او و فضل مصافحه با نبی الفان است که گمان کرده اند که ولایت ایشان با تفصیل
خلفای ثلثه بر ایشان جمع می شود العز بخشش در سوره مؤمن چنین است وان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط
لناکبون یعنی بدرستیکه الله تبارک و تعالی اگر میخواست هر آئینه شناسا میکرد بندگان را خودش ولیکن گردانیده
ما را چند باب کردن او بندگان را او و راه او به بهشت در قیامت و راه او بحق در دنیا و جهتی که آمده میشود از آن جهت
پس هر که کج شد از دوستی ما یا زیاد شمرد بر ما هیچ چیز ما را پس ایشان در روز قیامت از صراط میکنند و بجهنم می افتند
اصل فلا سواء من اعتصم الناس به و لا سواء حیث ذهب الناس الی کدرة یفرغ بعضها فی بعض و
ذهب من ذهب الینا الی عیون صافیة تجری بامر ربها لا نفاد لها و لا انقطاع **شرح** فا برای بیانست و تنوا
بود که برای تفریع باشد لا مشابه لیس است سواء مرفوع است تا خبر لا باشد چه در صورت تقدیم خبر عمل لا باطل میشود
سواء اسم لاست در ولا سواء اقتصار است چه تقدیر چنین است ولا سواء من اعتصمتم به و اشارتست بقول الله تعالی
در سوره فاطر و لا یستوی الظلمات و لا النور و تکرار لا در امثال این برای مبالغه است در نفی تساوی ظلمات
با نور مثلاً باشارت باینکه ظلمات از بسکه ناخوش است با هیچ چیز که نسبتی با آن داشته باشد برابر نیست پس چون با نور
برابر باشد و نور از بسکه خوب است با هیچ چیز که نسبتی با آن داشته باشد برابر نه پس چون با ظلمات برابر باشد کدر
بفتح کاف و کسر دال بی نقطه تیره و الحاق تا برای افاده معنی جمعی است الی کدرة است و در بعض نسخ چنین است
الی عیون کدرة الافراغ بفا و را بی نقطه و غین با نقطه ریختن روی آب شده در قالب جسمی و اینجا عبارت از
قیاس مسئله بمسئله دیگر است در بعض نسخ بجای من بعض فی بعض است الامر کار و مراد اینجا قرآن است که تبیان کل
شیء است انفاد بفتح نون و فا و آخرش دال بی نقطه آخر شدن **یعنی** بیان این آنکه نیست برابر امامی که شما دست
زدید با وجه رفته اند معنی الفان بسوی حکمای نا انصاف که ریخته میشود بعض آنها از بعض دیگر یا در قالب بعض
دیگر یعنی اینکه حکمهای ایشان قالبی است و رفته کسی که رفت بسوی اهل بیت رسول علیه السلام بسوی چشمهای
صاف که جاری است بامر صاحب کل اختیار آن آنها آخر شدن نیست آنها را و بریده شدن نیست آنها را
باین معنی احتیاج باین نیست که در قالب یکدیگر ریخته شوند تا تیره شوند **دهم اصل** عن ابی حمزة قال
قال ابو جعفر علیه السلام یا با حمزة یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا و انت بطرق السماء اجهل
منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلا **شرح** مراد بطرق السماء راه های دین است که بوحی از آسمان
نازل شده یا مراد راههای بهشت است چون بهشت در آسمان است **یعنی** روایتست از ابو حمزه که گفت
امام محمد باقر علیه السلام ای ابو حمزه گاه هست که بیرون میرود یکی از شما چند فرسخ پس طلب میکند برای خود راهنمائی
برای سفری که در پیش دارد و تو براههای آسمان جاهلتری از تو براههای زمین پس کن برای خود امامی که
راهنمائی آنها را درست و موافق حق کند **یازدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله
عز و جل و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فقال طاعة الله و معرفة الامام **شرح** الحکمة خود

قرآنست شوم پس گفت مراد بحسنہ شناخت ولایت اولی الامر و دوستی با اہل بیت است و مراد بسیئہ انکار ولایت اولی الامر و دشمنی با اہل بیت است بعد ازان خواند برابو عبد اللہ آن آیت را تا خوب تطبیق کند یعنی بر آن حاصل این است کہ مراد بحسنہ حکمت است کہ بیان این شد در حدیث یازدہم این باب و مراد بسیئہ ضد حکمت است و مراد بما کنتم تعملون طاعات باطل است کہ مبنی بر پیروے ایمۂ ضلالت است

باب ہشتم اصل باب و فرض طاعۃ الائمۃ علیہم السلام

شرح الفرض مصدر باب نصر لازم ساختن اللہ تعالیٰ چیزی را بر خلائق در محکمات قرآن الطاعۃ مصدر باب نصر فرمان برداری **یعنی** این باب بیان این است کہ اللہ تعالیٰ لازم ساختہ بر خلائق در محکمات قرآن فرمان برداری ایمہ علیہم السلام را درین باب ہفدہ حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال ذروۃ الامر وسنامہ ومفتاحہ وباب الاشیاء ورضاء الرحمن تبارک وتعالیٰ الطاعۃ للامام بعد معرفتہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالیٰ یقول من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ومن تولی فما ارسلناک علیہم حفیظا **شرح** الذروۃ بضم وکسر ذال بانقطہ وسکون راے بے نقطہ بلند ترا جزای چیزی کہ باقی اجزاء در آن نمایان باشند الامر کار و مراد اینجا کاری است کہ باعث ثواب آخرت شود السنام بفتح سین بلندی ماخوذ است از سنام بمعنی کوہان شتر چون بلندترین اعضای انست سنامہ مجرور و معطوف است بر الامر و مراد اینجا توحید اللہ تعالیٰ و بلندترین کارہای باعث ثواب است و میتواند بود کہ مرفوع و معطوف بر ذروہ باشد از قبیل عطف تفسیر و مفتاحہ عطف است بر ذروہ و باب عطف است بر مفتاح از قبیل عطف تفسیر الرضا بکسر را و الف مقصورہ خوشنودی و رضاء عطف است بر الاشیاء ان اللہ تا آخر استدلال است بر و مفتاحہ تا آخر چنانچہ بیان شد در شرح حدیث ششم باب بست سوم کتاب التوحید کہ این آیہ مبنی بر خلط امام باللہ تعالیٰ است **یعنی** روایتست از امام محمد باقر کہ گفت بلندی کار دین کہ باعث علم بمسائل دین میشود و بلندی بلندتر کار دین کہ باعث علم بمسائل توحید میشود و کلید کار دین و در کارہای دین و در رضای رحمن تبارک و تعالیٰ فرمان برداری است امام را خواہ آن امام رسول باشد و خواہ وصی رسول بعد از آن برای بیان اینکہ اطاعت اللہ تعالیٰ مقدم بر اطاعت امام نیست بلکہ عین انست گفت بدرستی کہ اللہ تبارک و تعالیٰ میگوید در سورۂ نساء ہر کہ اطاعت کند رسول را کہ امام است در زمان خود پس تحقیق او اطاعت کرد اللہ تعالیٰ را نہ دیگر انرا و ہر کہ پشت گردانید از اطاعت رسول پس نفرستادہ ایم ترا بر ایشان نگاہدارنگ جبر کنی ایشان را بر حق اشارت بانیست کہ وا گذار ایشان را کہ انتقام خود را از ایشان خواہیم کشید **دوم اصل** سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول اشہد ان علیا امام فرض اللہ طاعتہ وان الحسن امام فرض اللہ طاعتہ وان الحسین امام فرض اللہ طاعتہ وان علی بن الحسین امام فرض اللہ طاعتہ وان محمد بن علی امام فرض اللہ طاعتہ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق کہ میگفت گواہی میدہم اینکہ علی امامیست کہ فرض کردہ اللہ تعالے در محکمات قرآن اطاعت او را و اینکہ حسن امامی است کہ فرض کردہ اللہ تعالیٰ

و استفهام مقدر نیست ان طاعتهم بفتح همزه و تشدید نون خبر مبتدا است آنهم که رکن در منکم برای ابتدا است و ظرف
طاعت از الامر یعنی اینکه هر کدام ایشان در زمانی اولی است بمومنان از خودشان یعنی گفتم امام جعفر صادق
علیه السلام را آیا قول ما شیعیان در اوصیای رسول اینست که اطاعت خلائق ایشان را لازم کرده شده است
در محکمات قرآن پس گفت آری ایشانند که گفته الله عز و جل در حق ایشان در سوره نساء اطاعت کنید الله را و
اطاعت کنید رسول را و جمعی را که صاحبان امر اند که از شما صادر شود بیان این آیت شد در حدیث ششم
باب هفتم در شرح و صل الله تا آخر و ایشانند که الله عز و جل در حق ایشان در سوره مائده در مقام استیناف بیانی
خطاب کرد بجمعی از اصحاب رسول که ایمان آورده اند و مرتد میشوند بعد از رسول و گفته بیان این آنکه جز این نیست
که حاکم شما الله است و رسول اوست و جمعی اند که ایمان آورده اند تمام دل بربوبیت رب العالمین مثل امیر المومنین
و حسن و حسین علیهم السلام بیان این می آید در حدیث سوم باب شصت و چهارم اگر گوئی ظاهر
حدیث اینست که غیر اوصیا مومن نیستند بنا بر اینکه الذین آمنوا مستعمل شده باشد در اوصیا بآن معنی که می آید
در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی و این اینجا مناسب نیست چه در آیت پیش ازین متصل باین گفته
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین یجاهدون
فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله واسع علیم ای جماعتی که ایمان آورده اند
هر که مرتد شود از شما از دین خود پس باکی نیست چه بقا صل بسیار خواهد آورد الله تعالی قومی را که دوست میدارد
ایشان را و دوست می دارند ایشان او را فروتنی کنندگان بر مومنان سرکشان بر کافران جهاد می کنند
در راه الله تعالی و نمی ترسند از سرزنش سرزنش کننده از فضل الله تعالی است خواهد داد آن هر کرا که
میخواهد و الله تعالی بغایت فراخ است چه درین آیت اهل ارتداد را داخل الذین آمنوا کرده و بغایت بعید است
بعد از آن مخصوص باشد باوصیا گویم ظاهر حدیث آن نیست که گفتی بلکه چون ایه بدی مود در تقیه بوده اند دلن
اکثر اوقات تصریح نمیکرده اند بکفر و نفاق ائمه ضلالت مراد این است که آیت دلالت میکند بر اینکه اهل ارتداد از
جمله اصحاب رسول الله متصف بایمان شده اند و مرتد خواهند شد از دین خود باعث ارتداد ایشان ایمان
که داخل ولایه خواهند کرد کسی را که ایمان در گرد خاطرش نگردیده و منافق بوده همیشه چنانچه می آید تصریح باین
کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی علیه السلام و هر که فی الجمله اطلاع بر اسلوب کلام بلغا دارد میداند که در
مقامی که قصد اشعار بجنس و احتراز از جنسی دیگر کنند آنست کنند بلفظ مفید استغراق می آورند هر چند که مراد
یک شخص یا دو شخص یا جمعی مخصوص از آن جنس باشند تا اشعار باین باشد که رضای هر یکی بفعل دیگری مجموع
را در حکم شخص واحد کرده مثل قول الله تعالی در سوره آل عمران و نادته الملائکة چه منادی یک
ملک بوده و در سوره انعام لا احب الآفلین نظر اینست والا میگفت لا احب افلا و گاه باشد که فاعل
داخل در ظاهر لفظ نباشد اصلا مثل قول الله تعالی در سوره بقره و اذ قتلتم نفسا اگر گوئی شاید که مراد بولی

حاکم نباشند بلکه مراد ناصر باشد و قلیلی از اصحاب رسول طلب نصرت غیر مومن کرده باشند گوییم محض طلب نصرت
غیر مومن باعث ارتداد او از دین نمیشود چنانچه ظاهر می شود از طلب رسول علیه السلام نصرت جمعی از اعراب را
چنانچه می آید در باب سمرد پانزدهم پس ترک داد با را دو احتمالات بیانی در انما ولیکم الله خوب نمیشود و ایضا
آنچه گفتی منافی آیت پیش باز نیست که گفته فسوف یاتی الله بقوم چه دلالت میکند بر اینکه اهل قوت و کثرت که
رواج دکان امام منوط بایشان است مرتد میشوند و تلافی ایشان را قوی میکنند که هنوز موجود نشده اند و الا
می بایست که بجای فسوف یاتی الله بقوم گوید فقد بعث الله قوما و ازین ظاهر می شود که مراد بقوم لشکر مهدی علیه
السلام است که قوت رواج امام حق دارند و تلافی ایشان باین روش است که جمعی از مرتدان مردود بینا
شوند تا عذاب یوم عقیم انگیزد ریا بند چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم یا باین روش که عذاب را
رانده بقعل مرتدان عذاب مرتدان است چنانچه بیان شد الحال یا باین روش که سیاق این قضیه شرطیه باشد در قول
الله تعالی در سورهٔ توبه که ان لا تنصروه فقد نصره الله و ایضا در سورة الفتح ولی را در مقابل نصیر آورده که
ثم لا یجدون ولیا ولا نصیرا با آنکه از اکتفاء امام علیه السلام باین فقره ظاهر می شود که تتمهٔ آیت که الذین
یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة و هم راکعون باشد محتاج الیه درین استدلال نیست بلکه مقوی استدلال است
بوجهی دیگر از دلالت چنانچه بیان میشود در شرح حدیث شانزدهم این باب **هشتم اصل**
سال رجل ابا الحسن علیه السلام فقال طاعتك مفترضة فقال نعم قال مثل طاعة علی بن
ابیطالب صلوة الله علیه و آله فقال نعم **شرح** پرسید مردی از فارس امام رضا را باین روش که آیا
اطاعت خلایق ترا لازم کرده شدهٔ الله تعالی است در محکمات قرآن پس گفت آری گفت مثل اطاعت علی
بن ابیطالب صلوة الله علیه و آله پس گفت آری اشارت بآیاتی است که در آنها نهی از شرک و پیروی ظن
و دلالت بر لزوم اعتراف بربوبیت رب العالمین است **نهم اصل** عن ابی عبد الله ع قال سالته
عن الائمة هل یجرون فی الامر والطاعة مجری واحد قال نعم **شرح** یجرون بصیغهٔ معلوم باب ضرب است
الامر فرمودن و مراد انبیا امارت در شب قدر است چنانچه بیان می شود در باب چهل و یکم یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که پرسیدم او را از امامان گذشته و حال و آینده که آیا جاری میشوند
در امارت و فرض طاعت خلایق ایشان را در یک راه باین معنی که آیا واجب است بر خلایق که اعتراف کنند بانکه
هیچ زمانی خالی از امام معصوم مفترض الطاعة نبوده و نیست و نخواهد بود خواه رسول و خواه وصی رسول
گفت آری فرقی نیست میان حال و میان ماضی و مستقبل **دهم اصل** کنا ایاما علی راس الرضا
علیه السلام بخراسان و عنده عدة من بنی هاشم و فیهم اسحق بن موسی بن عیسی العباسی فقال
یا اسحق بلغنی الناس یقولون انا نزعم ان الناس عبید لنا لا و قرابتی من رسول الله صلی الله
علیه و آله ما قلته قط و لا سمعته من احد من آبائی قاله و لا بلغنی عن احد من آبائی قاله

ولکنی اقول الناس عبید لنا فی الطاعة موال لنا فی الدین فلیبلغ الشاهد الغائب **شرح** العبید بفتح عین بی نقطه وکسر بای یکنقطه جمع عبد بمعنی غلام و هرگاه مطلق باشد متبادر ازان غلامی است که توان فروخت و او را هرگاه مقید شود بطاعت بمعنی تابعیت بکمال تابعیت **یعنی** بودم ایستاده و بر سر امام رضا علیه السلام و او در مجلس او در خراسان و نزد او جمعی از بنی هاشم بودند و در ایشان اسحاق بن موسی بن عیسی که از بنی العباس است بود و پس امام علیه السلام گفت ای اسحاق بمن رسیده که مردم میگویند بدرستی که ما دعوی می کنیم که مردم غلامان مااند نه قسم بنزدیکی و خویشی من برسول الله صلی الله علیه و آله که نگفته ام آنرا هرگز و نشنیده ام آن را از یکی از پدران من که گفته باشد آن را و نرسیده بمن از یکی از پدران من که گفته باشد آن را ولیکن من می گویم که مردم غلامان مااند در فرض اطاعت و تابعان مااند در دین پس باید که برسانند حاضران بغائبان این سخن را **یازدهم اصل**

عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول نحن الذین فرض الله طاعتنا لا یسع الناس الا معرفتنا ولا یعذر الناس بجهالتنا من عرفنا کان مؤمنا ومن انکرنا کان کافرا ومن لم یعرفنا ولم ینکرنا کان ضالا حتی یرجع الی الهدی الذی افترض الله علیه من طاعتنا الواجبة فان یمت علی ضلالة یفعل الله به ما یشاء **شرح** مراد بمعرفتنا اینجا اعتراف بامامت ایمه حق است و مراد بجهالتنا بفتح جیم اینجا عدم اعتراف بامامت ایمه حق است خواه با اطلاع بمحکمات قرآن باشد و خواه نه و مراد بانکار اینجا عدم اعتراف بامامت ایمه حق است با اطلاع بر محکمات قرآن و کنه آنها و بیان این می شود در کتاب الایمان والکفر در باب الضلال که باب صد و هفتاد و یکم است **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت که ماآن جمعیم که لازم ساخته در محکمات قرآن الله تعالی بر جمیع خلایق اطاعت ما را گنجایش نیست مردم را مگر اعتراف بامامت ما و معذور نیستند مردم بعدم اعتراف بامامت ما باین معنی که شواهد ربوبیت که معلوم همکس است دلالت بر امامت ما میکند هر که شناخت ما را مومن است و هر که اعتراف بامامت ما نکرد با اطلاع کنه بر محکمات قرآن منکر ربوبیت رب العالمین و کافر است و هر که اعتراف بامامت ما نکرد و منکر نشد باین معنی که از عوام الناس و کنه محکمات قرآن را ندانسته است گمراه است تا وقتی که برگردد بسوی راه راستی که لازم ساخته الله تعالی در محکمات قرآن بر او و آن راه راست اطاعت ما است که لازم است بر او بشواهد ربوبیت اشارت است بآنچه بیان شد در خطبه مصنف در جواب سوال اول برابر در شرح والامر فی الشاک تا آخر که عوام الناس معذور نیستند باینکه محکمات را ندانسته اند چه اتمام حجت الهی بر ایشان بشواهد ربوبیت رب العالمین شده و ایشان دو خطر دارند یکی در دنیا و دیگرے در آخرت پس اگر آنرا که فرصت شد و خطر دنیا را گذرانید و مرد بر ضلالت میکند الله تعالی با او آنچه خواهد یعنی اینکه خطر آخرة باقی است **دوازدهم اصل** عن محمد بن الفضیل قال سألته عن افضل ما یتقرب به العباد الی الله عز وجل قال افضل ما یتقرب به العباد الی الله عز وجل طاعة الله وطاعة رسوله وطاعة اولی الامر قال ابو جعفر علیه السلام حبنا ایمان

تعالی که کسب علم از اهل البیت کرده باشند بهترین آثار مردم است **پانزدهم اصل** قلت لابی عبد الله علیه
السلام ان الله اجل واکرم من ان یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال صدقت قلت ان من عرف
ان له ربا فقد ینبغی له ان یعرف ان لذلک الرب رضا وسخطا وانه لا یعرف رضاه وسخطه الا بوحی
او رسول فمن لم یاته الوحی فینبغی له ان یطلب الرسل فاذا لقیهم عرف انهم الحجة وان لهم الطاعة
المفترضة فقلت للناس الیس تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان هو الحجة من الله علی
خلقه قالوا بلی قلت فحین مضی صلی الله علیه وآله من کان الحجة قالوا القرآن فنظرت فی القرآن فاذا هو
یخاصم به المرجی والقدری والزندیق الذی لا یؤمن به حتی یغلب الرجال بخصومته فعرفت ان القرآن
لا یکون حجة الا بقیم فما قال فیه من شیء کان حقا فقلت لهم من قیم القرآن فقالوا ابن مسعود قد کان
یعلم وعمر یعلم وحذیفة یعلم قلت کله قالوا لا فلم اجد احدا یقال انه یعلم القرآن کله الا علیا صلوات الله
علیه واذا کان الشیء بین القوم فقال هذا لا ادری وقال هذا لا ادری وقال هذا انا ادری فاشهد
ان علیا علیه السلام کان قیم القرآن وکانت طاعته مفترضة وکان الحجة علی الناس بعد رسول الله
صلی الله علیه وآله وان ما قال فی القرآن فهو حق فقال رحمک الله **شرح** این گذشت در دوم باب
اول **اصل** فقلت ان علیا علیه السلام لم یذهب حتی ترک حجة من بعده کما ترک رسول الله صلی
الله علیه وآله وان الحجة بعد علی الحسن بن علی واشهد علی الحسن علیه السلام انه لم یذهب حتی ترک
حجة من بعده کما ترک ابوه وجده وان الحجة بعد الحسن الحسین وکانت طاعته مفترضة فقال رحمک
الله فقبلت راسه فقلت واشهد علی الحسین انه لم یذهب حتی ترک حجة من بعده علی بن الحسین و
کانت طاعته مفترضة فقال رحمک الله فقبلت راسه وقلت واشهد علی علی بن الحسین انه لم یذهب
حتی ترک حجة من بعده محمد بن علی ابا جعفر وکانت طاعته مفترضة فقال رحمک الله قلت اعط راسک
حتی اقبله فضحک قلت اصلحک الله قد علمت ان اباک لم یذهب حتی ترک حجة من بعده کما ترک ابوه و
اشهد بالله انک انت الحجة وان طاعتک مفترضة **شرح** پس گفتم بدرستی که علی علیه السلام نرفت از دنیا
مگر وقتیکه واگذاشت حجتی را بعد از او چنانچه واگذاشت رسول الله صلی الله علیه وآله و بدرستیکه حجت بعد از علی
حسن بن علی است و گواهی میدهم بر حسن علیه السلام اینکه نرفت از دنیا مگر وقتیکه واگذاشت حجتی را بعد از و چنانچه واگذا
پدرش و جدش و اینکه حجت بعد از حسن حسین است و بود اطاعت حسین فرض کرده شده بر خلائق در محکمات قرآن کرد
آنانی اما فتلاف بیرونی ظن هست پس گفت رحمت کناد ترا الله تعالی پس بوسیدم سرش را پس گفتم و گواهی میدهم
بر حسین اینکه نرفت از دنیا مگر وقتیکه واگذاشت حجتی را بعد از و که علی بن الحسین باشد و بود اطاعت علی بن
الحسین فرض کرده شده بر خلائق در محکمات قرآن پس گفت رحمت کناد ترا الله تعالی پس بوسیدم سرش را
و گفتم گواهی میدهم بر علی بن الحسین اینکه نرفت از دنیا مگر وقتیکه واگذاشت حجتی را بعد از و که محمد بن علی ابو جعفر

تمام دراسا بربوبیت رب العالمین جمعی له بپا خواهند داشت لعبد از رسول نماز را دخواهند داد زکوٰة را برحالیکه
ایشان مظلوم اند بیان معنی ایشان بوجهی دیگری آید در حدیث دهم باب صدو نسبت و دوم که مولد ابی محمد
الحسن بن علی علیهما السلام است **هفدهم اصل** سمعت اباعبد الله علیه السلام یقول
السمع والطاعة ابواب الخیر السامع المطیع لاحجة علیه والسامع العاصی لاحجة له والامام المسلمین
تمت حجته واحتجاجه یوم یلقی الله عز وجل ثم قال یقول الله یوم ندعو کل اناس بامامهم **شرح**
السمع شنیدن ومراد اینجا شنیدن محکمات قرآن است اطاعة مصدر باب نصر فرمان برداری امام مفترض الطاعة
است یا مراد فرمان برداری محکمات قرآن است که در انها نهی از اختلاف وپیروی ظن است وحاصل هردو یکی است
جمع ابواب باعتبار کثرت افراد سمع وطاعت است چه محکمات بسیار است وطاعت آنها بطاعت امام بسیار است الخیر
خوب ومراد اینجا ثواب الٰهی در روز قیامت است ذکر دو قسم سامع کرد ومفترض غیر سامع نشد برای اشارت بانیکه کار
او با الله تعالیٰ است چنانچه بیان شد در حدیث یازدهم این باب واحتجاجه مبتدا است یوم یلقی خبر مبتدا است **یعنی** شنیدیم
از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت شنیدن محکمات قرآن وفرمان برداری درهای ثواب آخرت است
شنوای فرمان بردار حجتی نیست امام را برا در روز قیامت وشنوای نافرمان حجتی نیست او را که باعث عذر خواهی
او شود وامام مسلمانان تمام است برهان امامت او وتمسک بآن برهان میکند در روزی که ملاقات میکند الله تعالیٰ
را یعنی روز قیامت لبعد از آن گفت برای بیان اینکه احتجاج او در قیامت است میگوید الله تعالیٰ در سورهٔ بنی اسرائیل
یاد کن ای محمد روز یرا که میخوانیم هر جماعتی را با امام ایشان تا هر که مخالفت کرده شد احتجاج بر او کند

باب نهم اصل باب فی ان الائمة شهداء الله عز وجل علی خلقه

شرح این باب بیان این است که ائمه علیهم السلام گواهان الله عز وجل اند بر مخلوقان او باین معنی که احتمال خطا در حکم ایشان
نمیرود وهرچه گویند در دنیا یا در قیامت از روی یقین است نه ظن پس قول ایشان حجت در این باب پنج حدیث
است **اول اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل فکیف اذا جئنا من کل امة
بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا قال نزلت فی امة محمد صلی الله علیه وآله خاصة فی کل
قرن منهم امام منا شاهد علیهم ومحمد صلی الله علیه وآله شاهد علینا **شرح** القرن بفتح
قاف وسکون رای بی نقطه زمانه ومراد اینجا اهل زمانه است **یعنی** گفت امام جعفر صادق ع در قول الله عز وجل در
سورهٔ نساء پس چون خواهد بود حال مردم وقتی که آوردیم از هر جمعی گواه یقینی را وآوردیم ترا بر این گواهان گواه یقینی
امام گفت این آیت نازل شده در امت محمد صلی الله علیه وآله وپس مراد نیست که امم انبیاء سابقه داخل مراد از کل
امة نیستند بلکه مراد هر اهل قرنی از امت محمد صلی الله علیه وآله است بیان اینکه در هر اهل قرنی از امت محمد صلعم
امامی هست از جمله ما که گواهی یقینی است بر ایشان ومحمد صلی الله علیه وآله گواه یقینی است بر ما مراد این است که

رسول علیه بود او شهیداً است تفسیر می شود از کل امت بشهید مراد اصحاب رسول نیست چه حکم ایشان داخل
سابق است و افاده تازه بهتر است از تاکید انچه مذکور باشد **دوم اصل** حسات ابا عبد الله علیه
السلام عن قول الله عز وجل وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس قال نحن
الامة الوسطی ونحن شهداء الله علی خلقه وحججه فی ارضه **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه
السلام را از قول الله عز وجل و همچنان گردانیدیم شما را جمعی میانه تا باشند بعد ازین گواهان یقینی بر مردم پس گفت ما
آن جمع میانه و ماییم گواهان یقینی از جانب الله تعالی بر مخلوقین او و حجتهای الله تعالی در زمین او **فصل** ترجیح
این حدیث نقل آیت پیش ازین فقره و نقل تتمه این و توضیح آنها بر سبیل احتمال می شود در سوره بقره چنین است

سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط
مستقیم وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا السفهاء جماعتی
از اعراب و مانند ایشان است که در حق ایشان گفته در سوره حجرات قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا صراط مستقیم راه
آلهی است باتباع رسول بی چون و چرا اشاره الیه کذلک صراط مستقیم است و مراد تشبیه امر باتباع اهل البیت
است باتباع رسول در اینکه بی چون و چرا است جعلناکم خطاب با اهل البیت است لتکونوا استینافی بیانی وکذلک
جعلناکم امة وسطا است و لام متعلق است بفعلی که محذوف است برای اقتصار چه دلالت بر آن میکند نفی کرد
است بتقدیر کلام این است وکذلک جعلناکم امة وسطا جعلناکم امة وسطا لتکونوا ترجمه زود باشد که گویند در وقت
نسخ قبله که اول بیت المقدس بود و آخر کعبه شد جمعی که سبک عقل اند از جمله اهل اسلام که چه چیز گردانید
مسلمانان را از قبله ایشان که بودند بر آن بگو از الله تعالی است مشرق و مغرب کسی را نمی رسد که در حکم او چون و چرا
گوید هدایت میکند هر کرا که میخواهد بسوی راه راست یعنی که توفیق تسلیم آن راه میدهد هر کرا که خواهد و هم چنان
راه مستقیم که در حق رسول است کردیم شما را جمعی میانه رسول و اهل اسلام بیان این آنکه کردیم شما را اینان است
تا باشید گواهان یقینی بر اهل اسلام که ایشان چون و چرا نگویند در حکم شما و باشد رسول بر شما گواه یقینی که شما
چون و چرا نگویید در حکم او **اصل** قلت قول الله عز وجل ملة ابیکم ابراهیم قال ایانا عنی خاصة هو
سماکم المسلمین من قبل فی الکتب التی مضت وفی هذا القرآن لیکون الرسول شهیدا علیکم
فرسول الله صلی الله علیه وآله الشهید علینا بما بلغنا عن الله عز وجل ونحن الشهداء علی الناس فمن صدق
صدقناه یوم القیامة ومن کذب کذبناه یوم القیامة **شرح** التسمیة نام نهادن و بلند مرتبه کردن کسی
مراد اینجا معنی دوم است چه اگر معنی اول مراد میبود مناسبت را این بود که المسلمین بی الف ولام باشد
یعنی گفتم قول الله عز وجل در سوره حج ملة ابیکم ابراهیم را خواسته آن خطاب گفت ما را خواسته پس هو سماکم
المسلمین من قبل مراد این است که الله تعالی در کتب انبیای سابق ما را امام مسلمانان کرده و فی هذا مراد است
در قرآن نیز لیکون الرسول علیکم شهیدا دلیل این معنی است پس رسول الله صلی الله علیه وآله گواه یقینی است

بیان آنچه رسانید بما از جانب الله عزوجل و ما گواهان یقینیم برمردم پس هر که راست گفته باشد در دعوی ایمان بربوبیت
رب العالمین تصدیق او میکنیم در روز قیامت و هر که دروغ گفته باشد باین روش که مرتد قهقری شده باشد تکذیب
او میکنیم در روز قیامت توضیح این می آید در شرح حدیث چهارم این باب **سوم اصل** سالت ابا الحسن
علیه السلام عن قول الله عزوجل فمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه فقال امیر المومنین
صلوة الله علیه الشاهد علی رسول الله صلعم ورسول الله صلی الله علیه وآله علی بینة من ربه **شرح**
پرسیدم امام رضا علیه السلام را از قول الله عزوجل در سورهٔ هود آیا پس کسی که هست بر برهانی از جانب صاحب کل
اختیار خود و بعد از او می آید گواهی یقینی که از آنکس باشد پس گفت که امیر المومنین صلوة الله علیه آن گواه است
بر صدق دعوی رسول الله صلی الله علیه وآله که هیچ زمانی خالی از عالم بجمیع احکام الٰهی نیست و رسول الله
صلی الله علیه وآله آن کس است که بر برهانی از جانب صاحب کل اختیار خود است مراد اینست بینه عبارت از معجزه
دال بر رسالت است و امیر المومنین نیز گواه صدق رسالت است چنانچه در سورهٔ رعد قل کفی بالله شهیدا بینی
وبینکم ومن عنده علم الکتاب بیان شد در خطبه مصنف در شرح فنبهم تا آخر می آید در شرح حدیث دوم باب
سیزدهم و میتواند بود که در اینجا از کاتبان غلطی شده باشد و بجای علی من باید و این سیزده است بعنوان این باب
فصل توضیح این بحث نقل پیش دلیس این فقره و توضیح آنها بر سبیل احتمال میشود در سوره هود چنین است من کان یرید
الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار وحبط ما
صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه ومن قبله کتاب موسی اماما ورحمة
اولئک یومنون به ومن یکفر به من الاحزاب فالنار موعده فلا تک فی مریة منه انه الحق من ربک ولکن اکثر الناس
لا یومنون ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا اولئک یعرضون علی ربهم ویقول الاشهاد هولاء الذین کذبوا علی ربهم
من کان یرید علی ربهم من کان یرید عبارت از خلفای ثلثه و امثال ایشان است که مراد ایشان از اظهار ایمان
نظم و نسق دنیا بود و حکومتها یافتند فمن کان استفهام انکاریست فا برای تعریف است من مبتدا است و
من قبله کتاب موسی جمله معترضه است برای تقویت مضمون سابق و لاحق و اشارت است بقول الله تعالی در
سوره اعراف الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و بیان شد در خطبه مصنف در شرح فنبهم
الی معرفتنا آخرا اما حال است از فاعل یتلوه اولئک یومنون به خبر مبتدا است مشار الیه اولئک من کان یرید الحیوة
الدنیا است ومن یکفر به عبارت از من کان نیست بلکه عبارت از اتباع ایشان است که بعد از ایمان مرتد شده
و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب ششم ضمیر انه راجع بکفر آخرت است الحق واقع شد فی تقیضا وقدر الٰهی السید
یعنی آن کس که اراده سید داشت از اظهار ایمان زندگی دنیا و آراستگی دنیا پیری کنم بسوی ایشان جزای اعمال
ایشان را در دنیا و ایشان در دنیا کرده نمیشوند اعمال ایشان جمعی اند که نیست برای ایشان در آخرت
مگر آتش جهنم و ضایع شد در آخرت آنچه در دنیا کردند از اعمال و بکار نیامدنی است آنچه میکردند در دنیا آیا پس بنا بر

باین آن جماعت تا عاقبت خبر باشند کسی که هست بر بیان از جانب رب خود و بعد از او کسی که همیشه
نزد اوست و پیش از آن شاهد کتاب موسی بود پیشوای و رحمت آن شاهد امام و رحمت الله تعالی است
آن کس که ایمان می آورند بآن شاهد یعنی با قبول کنند و هر که منکر شود از فرقه ها و احزاب اصحاب
خواهد شد پس آتش جهنم وعده گاه اوست پس مباش در شک از وقوع آن ایشان بدستی آن گرایش
راست شدنی است از جانب قضا و قدر صاحب کل اختیار تو ولیکن اکثر مردم نخواهند گروید به وقوع گرایش
و کیست ظالم تر از کسی که افترا کند بر الله تعالی دروغ را که عبارت از قول الله بغیر علم است آن جماعت از ارباب
عرض کرده میشوند در قیامت بر صاحب کل اختیار ایشان خواهند گفت گواهان یعنی که ایشان آن جماعت اند که
گفتند بر صاحب کل اختیار خود یعنی اینکه با وجود انکار ربوبیت رب العالمین دعوی ایمان کردند یعنی آنچه در
مسائل حلال و حرام قول علی الله بغیر علم کردند و آن افترا است هر چند که موافق واقع افتد چنانچه گفته در سوره نحل
ولا تقولوا لما تصف السنتکم الکذب هذا حلال و هذا حرام لتفتروا علی الله الکذب و بیان می شود در شرح حدیث
باب صد و شصت و سوم کتاب الایمان و الکفر بدانکه علی بن ابراهیم در تفسیر خود روایت کرده و اندکه امیر المؤمنین
رسول علیه السلام را نزد پیر شدی گفت پیر کرد مرا سوره هود و مانند های آن **چهارم اصل**
قلت لابی جعفر علیه السلام قول الله تبارک و تعالی کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی
الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا قال نحن الامة الوسط و نحن شهداء الله تبارک و تعالی علی
خلقه و حججه فی ارضه **شرح** این ظاهر شد از شرح حدیث دوم این باب **اصل** قلت قول الله
امنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون وجاهدوا فی الله حق جهاده هو
اجتباکم قال ایانا عنی و نحن المجتبون ولم یجعل الله تبارک و تعالی فی الدین من ضیق فالحرج اشد
من الضیق ملة ابیکم ابراهیم ایانا عنی خاصة وسماکم المسلمین الله عز و جل سمانا المسلمین
من قبل فی الکتب التی مضت و فی هذا القرآن لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی
الناس فرسول الله صلی الله علیه و آله الشهید علینا بما بلغنا عن الله تبارک و تعالی و نحن الشهداء
علی الناس یوم القیامة فمن صدق یوم القیامة صدقناه و من کذب کذبناه **شرح** در سوره حج
از اجتباکم چنین است و ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون
الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس الایمان ایمن کردن چنانچه می آید در حدیث دهم مولد ابی محمد
الحسن بن علی علیهما السلام و گرویدن و بنابر دوم مراد اینجا گرویدن بوقوع الفار شیطان است که در سوره
پیش از این آیت بفاصله مذکور است و بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم الرکوع فروتنی بعبیر در غضب
خلاف ان خوف نت السجود بنهایت فروتنی بعبیر بر آزارها زیاد بر غضب خوف الجهاد دفع دشمن
و مانند آنها هر چند که باعث کشته شدن شود و مثل آنچه در کربلا واقع شد و مثل کشته شدن امام موسی کاظم علیه السلام

استیناف بیانی است برای تسلی مخاطبین و ترغیب ایشان بامور مذکوره یا ای یکینقطه است الضیق تنگی در مسائل
دین بهر سد الحرج بغایت تنگی مثل اشکالی که در مسائل دین بهم رسد و بدر و اصلا نتوان یافت فاذ رفع الحرج برای
تعریف است و درین جمله وضع دلیل در موضع مدلول شده بتقدیر این است که قلم یجعل الله تبارک وتعالی
فی الدین من حرج لان الحرج اشد من الضیق ملة منصوب است بتقدیر اعنی و عبارت از نفی حرج است یا کلمه
طریقت ملة ابراهیم عبارت از نفی حرج از او است در مسائل دین با ابتلای الله تعالی او را بکلمات و اتمام او آن
کلمات را و اشتراط اتمام آن کلمات در امامت ذریت ابراهیم چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم
پس قول الله تعالی در سورهٔ نحل اتبع ملة ابراهیم امر اطاعت بتعیین امامی که اتمام کلمات کند چنانچه با ابراهیم گفته که
لاینال عهدی الظالمین و مضمون این امور در سورهٔ بقره و آل عمران و انعام نیز هست التسمیه یکی را امام
کردن یعنی گفت قول الله تعالی در سورهٔ حج ای آن جمعی که امین گردند یا گردیده تد تقتضای الهی فروتنی کنید
و بغایت فروتنی کنید و بکشید هر کدام شما آن سلوکی را در میان خلائق که ما خبر شما را و از آن سیانیم تا شاید تطلب
خود رسید و جهاد کنید در راه الله تعالی چنانچه باید چه الله تعالی شما را برگزیده از این خطاب که خواسته گفت
ما ائمهٔ اهل البیت را خواسته و مائیم برگزیده ما امام گفت برای بیان تتمه کرد ما جعل علیکم فی الدین من حرج
و نگردانیده الله تبارک وتعالی در مسائل دین هیچ ضیق بر ما پس حرج بر ما نخواهد بود در مسائل بطریق اولی چه
حرج سخت تر از ضیق است ملة ابیکم ابراهیم ما را خواسته الله تعالی باین خطاب امام گفت و بیان هو سماکم المسلمین الله
عز وجل امام کرد و ما را به مسلمانان و در بیان من قبل گفت در کتابهای که گذشته و در بیان و فی هذا گفت مشار الیه
هذا قرآن است و در بیان لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس گفت بیان این که رسول
الله صلی الله علیه و آله گواه یقینی است بر ما آنچه رسانید بما از جانب الله تبارک وتعالی باین معنی که قول او
حجت است بر ما چون از روی علم است و ما بمعنی یا و شیعه که ما چنانچه بیان می شود در شرح حدیث هفتم باب جهل و یکم
گواه یقینی ایم بر مردم غیر شیعه در روز قیامت پس هر که راست گفت در دعوی ایمان در قیامت تصدیق
می کنیم او را و هر که دروغ گفت تکذیب میکنیم او را ذکر روز قیامت تا آنکه مراد از شهادت حجت در دنیا است
برای اشارت باینست که غیر اهل اسلام عمل بآن نمیکنند در دنیا و ضرر آن بایشان خواهد رسید در روز قیامت

پنجم اصل عن امیر المؤمنین صلوٰة الله علیه قال ان الله تبارک وتعالی طهرنا و عصمنا و جعلنا
شهداء علی خلقه و حجته فی ارضه و جعلنا مع القرآن و جعل القرآن معنا لانفارقه ولا یفارقنا

شرح روایتست از امیر المؤمنین صلوٰة الله علیه و آله که گفت بدرستیکه الله تبارک وتعالی پاکیزه کرده از گناهان
ما ائمهٔ اهل البیت را و نگاهداشته ما را از خطا در احکام الهی و گردانیده ما را گواهان یقینی مخلوقین خود و حجت خود در
زمین خود و گردانیده ما را با قرآن و گردانیده قرآن را با ما و مفارقت نمی کنیم قرآن را و مفارقت نمیکند قرآن ما را باین معنی
که ما هرگز جاهل بجمیع قرآن نمی شویم و علم جمیع قرآن نزد غیر ائمه نیست چنانچه بیان می شود در باب سی و پنجم که باب انه

لم یکن فی القرآن کذا الا الآیة و انهم یعلمون علم کل آیت

باب دهم باب ان الائمة علیهم السلام هم الهداة

شرح این باب بیان اینست که امامان اهل البیت علیهم السلام ایشانند پس راهنمایان که الله تعالی در سورهٔ رعد
گفته ولکل قوم هاد و درین باب چهار حدیث است **اول اصل** سالت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله
عزوجل ولکل قوم هاد فقال کل امام هاد للقرن الذی هو فیهم **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق
علیه السلام را از قول الله عزوجل در سورهٔ رعد ویقول الذین کفروا لولا انزل علیه آیة من ربه انما انت منذر و
لکل قوم هاد و میگویند جمعی که کافر شده اند چرا فرود نیامد بر محمد نشانی از صاحب کل اختیار او بمعنی بلای آسمانی که
مخصوص منکران نبوت او شود تا مردم لاعلاج باو بگروند جز این نیست که تو رساننده عذاب آخرتی نه دنیا برای هر جمعی
راهنمائی است که آیتی که ایشان میگویند باو نیست یعنی که عذابهای امم سابقه مثل طوفان و مسخ وغیر آنها ازین جهت
برطرف شده پس فرق میان گمراه و اهل حق درین امت محض عذاب و ثواب آخرت است پس امام گفت در بیان
اینکه هاد معطوف بر منذر نیست بلکه جملهٔ لکل قوم هاد معطوف است بر انت منذر هر امامی راهنما است اهل قرنی را که
او در ایشان است خواه مردم اطاعت کنند و خواه نه **دوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله
عزوجل انما انت منذر ولکل قوم هاد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله المنذر ولکل زمان منا
هاد یهدیهم الی ما جاء به نبی الله صلی الله علیه و آله ثم الهداة من بعده علی ثم الاوصیاء واحد
بعد واحد **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عزوجل در سورهٔ رعد جز این نیست که
تو ترساننده عذاب آخرتی و هر جمعی را راهنمائی است پس گفت رسول الله صلعم آن ترساننده است و برای
هر اهل زمانی از جملهٔ ما راهنمائیست که راه می نماید ایشان را بسوی آنچه آورد آن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بعد
از آن راهنمایان بعد از محمد علی است بعد از علی اوصیای علی یکی بعد از یکی **سوم اصل** عن ابی بصیر
قال قلت لابی عبدالله علیه السلام انما انت منذر ولکل قوم هاد فقال رسول الله صلی الله علیه و
آله المنذر و علی الهادی **شرح** این ظاهر است از سابق **اصل** یا ابا محمد هل من هاد الیوم قلت بلی
جعلت فداک ما زال منکم هاد من بعد هاد حتی رفعت الیک فقال رحمک الله یا ابا محمد لو کانت
اذا نزلت آیة علی رجل ثم مات ذلک الرجل ماتت الآیة مات الکتاب ولکنه حی یجری فیمن بقی کما
جری فیمن مضی **شرح** ابو بصیر را ابو محمد نیز کنیت بوده یا بی بلی نعم می بایست لیکن نحاة نقل کرده اند که در کلام
راویان و امثال ایشان بلی در جواب استفهام محض واقع شده و قلیل است ثم مات عطف است بر نزلت
ماتت الآیة جزای اذا نزلت است مات الکتاب جزای لو کانت است **یعنی** ای ابو محمد آیا هیچ راهنمائی هست
امروز گفتم بلی قربانت شوم همیشه بوده از شما اهل بیت رسول راهنمائی بعد از راهنمائی تا آنکه سپرده شد هدایت
بتو پس گفت رحمت کناد ترا الله تعالی ای ابو محمد اگر چنین می بود که هرگاه فرود آید آیتی از قرآن که متشابه

باشد بمردی بعد ازان وفات یابد آن مرد میرد آن آیت نیز باینمعنی کہ ہیچکس تاویل آنرا نداند بعلم یقینی تا آنکہ نماید خلائق را بآن اگر اطاعت میکنند مردہ می بود کتاب الٰہی کہ قرآن باشد ولیکن قرآن زندہ است چنانچہ گفتہ در سورۂ حجر انا نحن نزلنا الذکر وانا لہ لحافظون بیان این آنکہ احکام آن خواہ احکام محکمات آن وخواہ احکام متشابہات آن جاری است در مردمی کہ ہستند چنانچہ جاری شدہ بر مردمی کہ رفتہ اند **چہارم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قول اللہ عز وجل تبارک وتعالی انما انت منذر ولکل قوم ھاد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ المنذر وعلی الہادی **شرح** این ظاہر است از سابق **اصل** اما واللہ ما ذہب منا وما زالت فینا الی الساعة **شرح** آگاہ باش بخدا قسم کہ نرفتہ ہدایت از ما اہل البیت وہمیشہ بودہ در ما تا حال

باب یازدہم اصل باب ان الائمة علیهم السلام ولاة امر الله وخزنة علمه

شرح این باب بیان اینست کہ ائمہ علیہم السلام متولیان کار اللہ تعالے اند کہ قرآن باشد وخزینہ داران علم اللہ تعالی اند ودرین باب شش حدیث است **اول اصل** سمعت اباعبد اللہ علیہ السلام یقول نحن ولاة امر اللہ وخزنة علم اللہ وعیبة وحی اللہ **شرح** العیبة بفتح عین بے نقطہ وسکون یاء دو نقطہ در پائین وباء یک نقطہ موضع سر ای کسی **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت ما متولیان قرآن ایم وخازنان علم اللہ تعالی ایم وموضع سر وحی اللہ تعالی بر رسولانیم باین معنی کہ علم متشابہات کتب الٰہی نزد ماست **دوم اصل** قال لی ابو جعفر علیہ السلام انا خزان اللہ فی سمائہ وارضہ لا علی ذہب ولا فضة الا علی علمہ **شرح** فی سمائہ متعلق بخزان است ذکر ذہب وفضہ بر سبیل مثال است لہٰذا جمیع اعیان موجودہ در آسمان وزمین داخل است الا برای استثنای منقطع است **یعنی** گفت امام محمد باقر علیہ السلام بخدا قسم کہ ما ہر آئینہ خازنان اللہ تعالی ایم در آسمان او ودر زمین او نہ بر طلا ونہ نقرہ بلکہ بر علم او کہ نزد حاملان وحی از ملائکہ است ونزد انبیا ورسل است **سوم اصل** عن ابی جعفر ع قال قلت لہ جعلت فداک ما انتم قال نحن خزان علم اللہ ونحن تراجمة وحی اللہ ونحن الحجة البالغة علی من دون السماء ومن فوق الارض **شرح** التراجمة بفتح تای دو نقطہ در بالا وراء بی نقطہ وکسر جیم جمع ترجمان بضم تا وضم جیم وبفتح تا وفتح جیم وبفتح تاء وضم جیم کسانیکہ تفسیر سخنی کنند بزبان دیگر ونحن الحجة البالغة اشارت بقول اللہ تعالی است در سورۂ انعام فللہ الحجة البالغة یعنی اللہ تعالی را حجتی ہست کہ علم آن حجت بہر مشکل رسیدہ است **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیہ السلام وی گفت گفتم او را قربانت شوم چہ چیز شما یعنی ای کہ مرتبہ شما چیست گفت ما خازنان علم اللہ تعالے ایم وما ترجمانان وحی اللہ تعالے ایم کہ بر رسل وانبیا کردہ باین معنی کہ جمیع زبانہا را میدانیم پس با ہر کس بزبان آنکس تفسیر میکنیم وما حجت رسائیم بر ہر کہ در پائین آسمان است وہر کہ در بالای زمین است مراد جن وانس است **چہارم اصل** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ قال اللہ تبارک وتعالی استکمال حجتی علی الاشقیاء من امتک من ترک ولایة علی والاوصیاء من بعدک فان فیہم سنتک وسنة الانبیاء من قبلک وہم خزانی علی علمی من بعدک ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ

نقل اخبار جبرئیل علیه السلام با سمائهم و اسماء ابائهم **شرح** من در من ترک بفتح میم و موحده و لام است برای عطف بیان الاستقیامت با خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هم من ترک و میتواند بود که بکسر میم و حرف جر باشد برای سببیت و اول موافق تر است با آنچه می آید در حدیث چهارم و نوزدهم آولایه بکسر و فتح واو متولی امر شدن قدر بودن فی بنیهم برای سببیت است السنة روش اضافه نور سنتک و سنة الانبیاء اضافت مصدر بفاعل است بلکه اضافت مصدر بمفعول بواسطه حرف جر است بتقدیر سنة الله فیک و سنة الله فی الانبیاء **یعنی** گفت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت الله تبارک و تعالی در حدیث قدسی کامل ساختن حجت من بر جمیع است که نشان ناعاقبت بجز سه دار از جملهٔ امت تو کسی که ترک کرده امامت علی و سائر اوصیا بعد از تو را به سبب علی و اوصیا راست روش الله تعالی در تو و روش او در هر رسول پیش از رسالت نبوت داشته پیش از تو اشارت است بروشی که بیان شد در آیت سورهٔ حجر در شرح حدیث اول باب سوم و علی و سائر اوصیا خازنان من اند بر علم من بعد از تو بعد از آن گفت رسول الله صلی الله علیه و آله هر آئینه تحقیق خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام بنامهای آن اوصیا و نامهای پدران ایشان **پنجم اصل** عن عبد الله بن ابی یعفور قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابن ابی یعفور ان الله واحد متوحد بالوحدانیة متفرد بامره فخلق خلقاً فقدرهم لذلک الامر فنحن هم یا ابن ابی یعفور فنحن حجج الله فی عباده و خزانه علی علمه و القائمون بذلک **شرح** متوحد بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل است برای مبالغه و حدانیة بفتح واو و سکون حاء بنیته منسوب بوحدان است بزیادهٔ الف و نون برای مبالغه و تاء برای ارادهٔ معنی مصدری است متفرد نیز بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل است برای مبالغه الامر فرمودن و مراد اینجا امارت و حکومت است **یعنی** روایت است از عبد الله ابن ابی یعفور که گفت امام جعفر صادق علیه السلام ای ابن ابی یعفور بدرستیکه الله تعالی یگانه است در ربوبیت عالمین بغایت یگانه است بکمال یگانگی در ربوبیت عالمین بی شریک است بحکومت خود پس آفرید جمعی را پس تدبیر کرد ایشان را برای آن حکومت خود باین معنی که ایشان خلفای الهی اند نه حاکمان از پیش خود باجتهاد پس ایشانیم ای ابن ابی یعفور پس ما حجتهای الله تعالی ایم در بندگان او و خازنان اویم بر علم او و امر و نواهی او ایستادگی کنندگانیم بآن علم **ششم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام ان الله عز و جل خلقنا فاحسن خلقنا و صورنا فاحسن صورنا و جعلنا خزانه فی سمائه و ارضه ولنا نطقت الشجرة و بعبادتنا عبد الله عز و جل و لولانا ما عبد الله **شرح** فاحسن برای بیان است لام در لنا برای سببیت است النطق از باب ضرب سخن گوئی و اینجا استعاره شده برای اثمار کردن میوه و گذشت در حدیث پنجم باب بست و سوم کتاب التوحید که باب النوادر است مانند این حدیث و در آنجا بنا اثمرت الاشجار و اینعت الثمار ربو دالشجر بفتح شین و فتح جیم جمع شجره درختان **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدرستیکه الله عز و جل آفرید ما را باین روش که خوب کرد آفریدن ما را و صورت داد ما را باین روش که خوب کرد صورتهای ما را و گردانید ما را خازنان علم او در آسمان او و زمین او و بسبب ما میوه دادن میکنند درختان و بعبادت

با عبادت کرده می شد الله عز وجل و اگر نمی بودیم عبادت کرده نمی شد الله تعالی اشارت باین است که اگر امام نباشد هیچ کس نمی ماند با یکه عمده عابدان ایم و عبادت شیعه مبنی بر پیشوائی امامت و عبادت غیر شیعه باطل است چنانچه بیان شد در حدیث شانزدهم باب هشتم

باب دوازدهم اصل باب ان الائمة علیهم السلام خلفاء الله عز وجل فی ارضه وابوابه التی منها یوتی

شرح این باب بیان آنست که ائمه هدی علیهم السلام جانشینان الله عز وجل اند در زمین از باین معنی که آنچه در سوره بقره گفته انی جاعل فی الارض خلیفة مصداق آن ائمه اند خواه رسول باشند خواه نه و ایشان درهای توات الله تعالی اند که از آن در را و اپس آمده می شود بسوی ثواب الله تعالی و در این باب سه حدیث است

اول اصل سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول الائمة خلفاء الله عز وجل فی ارضه **شرح** این ظاهر است از بیان عنوان باب **دوم اصل** قال ابو عبد الله علیه السلام الاوصیاء هم ابواب الله عز وجل التی یوتی منها **شرح** این نیز از بیان عنوان باب ظاهر است **اصل** ولولا هم ما عرف الله عز وجل وبهم احتج الله تبارك وتعالی علی خلقه **شرح** و اگر ائمه نمی بودند شناخته نمی شد الله تعالی بربوبیت عالمین چه شریک در حکم به پیروی ظن پیدا اشت پس اعتقاد مردم بربوبیت او جل مرکب می شد با ایشان و بسبب ایشان حجت خود را اتمام کرده بر مشرکان پیروی ظن از جمله محاورات او **سوم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله جل جلاله وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصلحت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم قال هم الائمة **شرح** تتمه آیت اینست ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئك هم الفاسقون و هر آئینه بعوض خواهد داد ایشان را بعد از ترس ایشان امن را چه عبادت میکنند مرا چه شریک نمیسازند با من چیزی را اصلا و هر که کافر شود بعد از آن پس ایشان اند فاسقان وعده که درین آیه است بعنوان قسم است چنانچه گفته در سوره بقره لا ینال عهدی و بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم و لهذا در جواب آن گفته لیستخلفنهم چه لام توطیه قسم است **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله جل جلاله در سوره النور وعده کرده الله تعالی جمعی را که مومن شده اند از جمله شما و کرده اند اعمال صالحه را که هر آئینه ایشان را خلیفه رسول خواهد کرد البته در زمین چنانچه خلیفه رسل سابق کرد جمعی را که پیش از ایشان بودند امام گفت آن خلفا ائمه معصومین اند بدانکه مرتبه لفظی بر ارادت این معنی ازین آیت نیست که چون این آیت استیناف بیانی آیت سابق و متصل بآنست که قال اطیعوا الله واطیعوا الرسول فان تولوا فانما علیه ما حمل وعلیکم ما حملتم وان تطیعوه تهتدوا وما علی الرسول الا البلاغ المبین ربط این آیت بهم باین روش است که ضمیر علیه و ضمیر تطیعوه راجع به رسول است باعتبار وصیتی که کرده چنانچه ظاهر می شود از آیت سوره حدید و آمنوا برسوله

برای آنکه یقین من بعد بحث و تعیین حکم ما مشهور است به و بیان می شود در شرح حدیث سوم باب بیست و نهم مبنی بر این است
که امر باطاعت الله تعالی نیز دو بنا باعتبار امر است باطاعت رسول و لهذا اولی الامر معطوف بواو بر رسول بی اعاده
اطاعت دو کس شده و ترجمه آیت این است بگرا طاعت کنید الله تعالی را و امر باطاعت رسول و طاعت
کنید رسول را و امر باطاعت وصی پس اگر درگردان شوید شما در رسول در تعیین وصی پس باکی نیست رسول را
لهذا این نیست که بر رسول است آنچه مکلف آن شده و بر شماست آنچه مکلف باین شده اید گناه شما بر رسول یا بر وصی
نمیرسد و اگر اطاعت رسول کنید در تعیین وصی راه می یابید بحق و نیست بر رسول مگر رسانیدن کردار صریح
پس می تواند بود که تعبیر از یک کس بلفظ جمع در این آیت شده باشد برای قصد نوع مثل زیادت الهام شامی تو
بیان شد در شرح حدیث هفتم باب هشتم و میتواند بود که لفظ جمع برای اراده و تعمیم حسن و حسین علیهما السلام باشد
فصل در این آیت امرار است **اول** آنکه تقدیم منکم بر وعملوا الصالحات افاده این میکند که من تبعیضیه
و بیانیه نیست چنانچه ابن هشام در کتاب مغنی اللبیب توهم کرده در نظیر این آیه مثل الذین آمنوا منهم و اتقوا
به توسط تعیین میان اجزاء بیان کرده شده و ناخوش است پس اگر مراد بایمان اینجا این کردن است مثل الحسن
من بعد و آمنهم من خوف بیان میشود در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام مخصوص می بوده
که حکم ایشان از روی علم است نقل و اگر مراد بایمان گرویدن است میگوئیم چون الله تعالی دانسته که بعد از رسول
نزاع در باب استحقاق خلافت برای دو کس است مثلا که اتباع کنند هیچ است بر آنکه امامت از ایشان بیرون
نیست محض ایمان را اعتبار ساخت و عمل صالحات را از قبیل ضم نشان دیگر آورده تا اشارت شود بآنکه یکی از
ایشان ایمان آورده و دیگری منافق بوده در جمیع اوقات اظهار ایمان پس هرکدام که باجماع امت ایمان
آورده او امام است و آن دیگری امام نیست و نظیر این آیت آیه سوره مائده است انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا و بیان شد در شرح حدیث هفتم باب هشتم آنکه چون الصالحات جمع محلی بالف و لام است در باب
عموم است افاده این میکند که ایشان دیگران نیست که یکی از ایشان هرگز مشترک نشده و دیگری شده چه
بعض اوقات تکلیف خود را خالی ساخته از عمل صالحی که در آن وقت بر او واجب بوده **دوم** آنکه تشبیه در کما استخلف
اشارت به سنت الهی است در خلافت رسل و انبیاء در وقت وفات رسل و انبیاء که آن خلفاء منصوص و
مختلف باشند چنانچه بیان شد در شرح حدیث چهارم باب یازدهم پس نشان دیگر این است که هر کدام که تا بیان
او تبلیغ وحی انبیاء اند امامت و دیگری غاصب **سوم** آنکه گفته و لیمکنن لهم دینهم باشد بآنکه علیکم
فی الدین من حرج که بیان در شرح حدیث چهارم باب نهم تا اقاده این کند که نشان دیگر این است که هر کدام که علم
جمیع مسائل دین داشته امام است و دیگری امام نیست هرچند که فتح بلاد کند چنانچه گفته در سوره قل تمرانه
تا فرمایت تقلب الذین کفروا فی البلاد و چه فتح بلاد از غیر امام حق فی الحقیقت رایج کردن شرک است
و ... که ... نزد ... آیه از اهل بدعت و اهل زیغ این است در تفسیر این در حدیث هشتم

باب چهل و یکم که فقد یکن ولاة الامر بعد محمد صلعم بالعلم چهارم اینکه خوفهم را بعنوان اضافه مفید تعریف آورد تا اشارت دیگر شود بانچه تشبیه کما استخلف فهمیده شده و امنا را بعنوان نکره آورد تا افاده نوعی عظیم بانوعی سهل کند پس میتوانند بود که امنا عبارت از ظهور مهدی علیه السلام باشد چه امن او امن امیر المومنین است چنانچه می آید در باب صد و دوازدهم که باب فی انه اذا قیل فی الرجل شئی فلم یکن فیه وکان فی ولده او ولد ولده فانه هو الذی قیل فیه است و باین اشارت می شود در حدیث هفتم باب چهل و یکم که واما ابان اجاز الذی یظهر فیه الدین منا تا آخر و می تواند که امنا عبارت از عود حکومت در آخر عمر بامیر المومنین ع باشد و آن سهل بود باعتبار اینکه منقطع شد و بادعیان او نرسید و او نیز مستقل در حکومت خود نبود و می تواند بود که امنا عبارت از امن در آخرت از فزع روز قیامت باشد و آن عظیم است و اگر مراد بتمکین و امن تمکین و امن دنیا در زمان خلفاے ثلثه می بود چنانچه مخالفان توهم کرده اند که فقره ولیبدلنهم مقدم بر فقره ولیمکنن بود بلکه فقره ولیبدلنهم لغو می شود چه فقره ولیمکنن آن را لازم می داشت پنجم اینکه یعبدوننی استیناف بیانی است برای امامت ایشان نه هم حشم ایشان تا تاکید نشان مفهوم از آمنوا باشد چنانچه می آید در حدیث هفتم باب چهل و یکم که یقول یعبدوننی بایمان ششم اینکه لا یشرکون بی شیئا استیناف اوست تا نشان دیگر شود و اشارت باشد باینکه هر کدام که پیرو ظن غیر امام است و دیگری امام غیب هفتم اینکه ومن کفر تا آخر افاده می کند که مخالف حق در امامت کافر است پس امامت از اصول دین است هشتم اینکه بعد ذلک افاده این می کند که نشانهائے که گفته شد بغایت واضح است پس هر که بعد از اطلاع برآنها مخالفت کند بغایت کامل در فسق است در میان کافران نهم اینکه سید مرتضی رحمه الله تعالے در کتاب شافی در فصل پانزدهم گفته این آیت را علمای اهل البیت علیهم السلام تاویل بر زمان مهدی علیه السلام کرده اند و ابن بابویه در کتاب کمال الدین و تمام النعمة در باب ما روی عن الصادق جعفر بن محمد علیه السلام موافق آن روایت کرده و بنابراین میتوانند که استخلاف بمعنی برطرف کردن مخالفان و قرار اهل حق بجای ایشان باشد و کما استخلف اشارت بهلاک قوم نوح و بقاے مومنان باشد چنانچه در روایت ابن بابویه صریح شده و تمکین دین بمعنی رفع تقیه در عبادات و ارتفاع نزاع میان اهل زمین باشد و این منافات ندارد بانچه مذکور شد سابقا چه قرآن را ظاهر و باطن هست والله العالم بحقیقة الحال

باب سیزدهم اصل باب ان الائمة علیهم السلام نور الله عز وجل

شرح این باب بیان اینست که در قرآن تعبیر الائمة بنور الله تعالے شده باعتبار اینکه چون علم الهی که وحی شده برسل نزد ایشان هست و نور عبادت از علم است درین باب شش حدیث است **اول الاصل** عن ابی خالد الکابلی قال سالت اباجعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل فامنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا فقال یا ابا خالد النور والله الائمة من آل محمد صلی الله علیه وآله الی یوم القیمة وهو والله نور الله الذی انزل وهو والله نور الله فی السموات وفی الارض **شرح**

ایم الامام امرہ

دعای موسی در طلب کتابت حسنه ای دنیا و آخرت برای آنهایی که کبید نداز دین فرعون عذاب من که امام ضلالت
است برسیخوانم بآن هر کرا که میخواهم و رحمت من که امام هدی است وسعت دارد علم او بهر مختلف فیه و
هر حادث در آسمان و زمین را از ابتدای دنیا تا آخر دنیا و علم تو و علم عیسی و علم اوصیای شما چنین نیست
پس خواهم نوشت حسنه این دنیا و آخرت را در میان آنهایی که عدول کردند از دین فرعون برای جمعی که
پرهیزگاری میکنند عذاب فرا و میدهند فالحض گفتگو را که از روی علم است نه از روی ظن و جمعیکه ایشان
بعلامات کمال قدرت ما که ائمه هدی اند و هر یک عالم است بجمیع کتابی که تبیان کل شئ است میکروند یعنی
روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عزوجل در سوره اعراف ایشان در میان بنی اسرائیل
جمعی اند که تابع میشوند رسول را که پیش از رسالت نبوت داشته و اصل است جمیع انبیا طفیل اویند کسی است که
می یابند صفت او را نوشته نزد خودشان در توریة و انجیل امر میکند ایشان را بشناخته شده در هر شریعتی که
پیروی امام عالم بجمیع احکام الٰهی است و نهی میکند ایشان را از انکار کرده شده در هر شریعتی که پیروی امام
ضلالت و اهل ظن و اختلاف و خود رائی است و حلال میشمرد برای ایشان کلمات پاکیزه را و حرام میشمرد
برای ایشان کلمات خبیثه را تا قول الله تعالی که و تابع شدند نوری را که فرود آورده شده با او باین معنی که
اول کسی است که ایمان باو آورد چنانچه اشارت باین میشود در شرح حدیث اول باب پنجاه و ششم
یا باینمعنی که فرود آورده شده با و در مرتبه از مراتب علم چنانچه گذشت در کتاب العقل در حدیث اول باب
اختلاف الحدیث که او در موجب دار یا باینمعنی که فرود آورده شده با او از اصلاب پدران و ارحام
مادران مانند دو مراد ران جماعت در میان بنی اسرائیل ایشانند و پس رسندگان بطلب امام گفت مراد
بنور در اینجا امیر المومنین است و باقی ائمه هدی صلوة الله علیهم حکم او دارند چه اگر مراد قرآن میبود بجای
سدمیگفت علیه توضیح این می آید در حدیث هشتاد و سوم باب صد و نهم **سوم اصل**
قلت لابی جعفر علیه السلام لقد اتی الله اهل الکتاب خیرا کثیرا قال وما ذاك قلت قول الله عزوجل
الذین اتیناهم الکتاب من قبله هم به یؤمنون الی قوله اولئك یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا
قال فقال قد اتاکم الله کما اتاهم ثم تلا یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و امنوا برسوله یؤتکم کفلین من رحمته و یجعل
لکم نورا تمشون به یعنی اماما تأتمون به **تمشون به** در سوره قصص بعد از یومنون و پیش
از اولئک این است واذا یتلی علیهم قالوا امنا به انه الحق من ربنا انا کنا من قبله مسلمین یعنی وقتی که خوانده شود
قرآن بر ایشان گویند ایمان آوردیم بآن بدرستیکه ایمان بکار آمدنی است از جانب صاحب کل اختیار ما
بدرستیکه ما بودیم پیش از آن اهل توحید یعنی گفتم امام محمد باقر علیه السلام را هر آئینه بتحقیق داده الله تعالی
اهل کتاب را مراد مومنین بنی اسرائیل است خوبی بسیار گفت چیست آن گفتم قول الله عزوجل جمعی که دادیم
ایشان را علم محکمات کتاب که توریة و انجیل باشد پیش از قرآن ایشان بقرآن ایمان می آورند

محذوفست بتقدیر هذا مثل نوره چنانچه در عنوان بابها متعارف است پس کمشکوة نیز خبر مبتدای محذوف است بتقدیر
هو کمشکوة و ظاهر این حدیث اینست که نوره عبارت از امیر المومنین است بتقدیر مثل نوره فی امته محمد و کاف
تشبیه در کمشکوة باعتبار اینست که کفو فاطمه بغیر علی علیه السلام کسی نبست یا باعتبار اینکه هر کدام اصل باقی ایمه اند و
مشکوة اسم آله است از معتل اللام یائی ماخوذ است از شکیه بفتح شین و سکون کاف و فتح یائے دو نقطه در پائین
باقی ماندن چیزی ظاهر این است که شکای السلام بمعنی حاضر براق نیز ازین ماخوذ باشد شاذ معتل اللام واوی چنانچه
مشهور است و هم چنین اشکیة بمعنی اینکه داد خواهی او کردم و اطلاق مشکوة بر بقیه چیزے مجاز است و اطلاق
مشکوة بر فاطمه برای این است که سبب بقای علم دین است تا قیامت چون مادر باقی ایمه است و علم دین بقیة الله است
چنانچه در سوره هود بقیة الله خیر لکم ظرف است و فیها باعتبار این است که فرزند در شکم مادر مدتے می باشد المصباح
خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو المصباح و جمله صفت مصباح است برای مبالغه نظیر این آن است که می گویند
رایت رجلا حق الرجل برفع حق و اضافه آن به الرجل متعارف است که میگویند در فرزندے که مادر و پدر بوجود
او خوشحال باشند چراغ دل مادر و پدر است و مبالغه برای این است که رسول و امیر المومنین و فاطمه بوجود او
خوشحال شدند فی زجاجة بمعنی مع است تعبیر از حسین علیه السلام بزجاجة بمعنی شیشه باعتبار اینست که در
وقت ولادت او جبرئیل علیه السلام خبر داد رسول را بکشته شدن او در کربلا شکسته شدن مانند شیشه و مادر و پدر
ودانستند و بسبب این قضیه اندوهگین بوده اند الزجاجة نیز خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو الزجاجة و
جمله صفت زجاجه است برای مبالغه و مبالغه برای اینست که در میان چندین هزار از دست حدیثش از اصحاب و
غیر اصحاب شکسته می شود کانها کوکب صفت دیگر مشکوة است توقد بصیغه مضارع مجهول از باب افعال مذکر روایت
حفص است از عاصم و مونث روایت بکر است از عاصم اول مبنی بر کوکب است و دوم مبنی بر مشکوة است و
حاصل هر دو یکی است و بر تقدیر یوقد صفت دیگر مشکوة است و اشارت است باینکه بار حمل و از امامی است
که از سلسله ایمه ذریت ابراهیم است که سلسله از آن مبارکتر است پس زیتونة بدل شجرة است بدل البعض از کل عبارت
از امیر المومنین است که زیت او یا زیت فاطمه جمع شده و ایمه حاصل شده اند و علی بن ابراهیم در تفسیر والتین
والزیتون گفته التین رسول الله و الزیتون امیر المومنین ضمیر زیتها راجع بمشکوة است و اشارت باینست که
ممکن و نزدیک بود که ایمه اولاد از زیت او و پس متولد شوند مانند عیسی از مریم لیکن مصلحت این بود که مزاوجت
میان علی و فاطمه بعمل رسد پس نار عبارت از علی علیه السلام است باعتبار روشنی علم یا باعتبار اینکه آتش الهی است
بر کفار و منافقین و آنها بسبیل تصریح نشده برای حیا چنانچه مروی است که ان الله حی یحب الحی و خواندن امام
علیه السلام و لیضرب الله الامثال للناس را الا آنکه معنی آن را گوید تا آخر آیت خواند اشارت باینست که این
دلیل اینست که گفتیم که تمثیل برای چراغدان و درخت زیتون و روغن متعارف نیست بلکه برای جمعی از مردم است
و اشارت باینست که هر که چنانچه گفتیم نفهمیده باشد داخل بهایم است منظور در این خطاب نیست والله تعالے

بهمه چیز دانا است پیدا اند که راه یابند بایشان که میرود دیگر گفته اند از اینها میگذرد و میدارد که تشبیه کرده نور خود را بطاق
دیواری که سیاه می شود از دود چراغ الله تعالی عالم بمشکلات اهل آسمانها و زمین است اینکه میگوییم که مثل
مثل علم او در این امت است مثل علم او مانند مشکوتیست که در این چراغی است که آنست چراغ باشیشه که آن
است شیشه آن مشکوة در کمال صفا گویا ستاره ایست درخشان آن مشکوة افروخته میشود از سلسله مبارک از
درختی که وسط است نه افراط دارد و نه تفریط نزدیک است که زیت آن مشکوة روشنی دهد هر چند که نرسد
باو آتش اینها که گفتیم نوری است بر نوری راه مینماید الله تعالی بسوی نور خود هر که را که میخواهد و میزند الله تعالی این
مثلها را برای مردم نه برای جمادات مثل چراغدان و شیشه و زیت و الله تعالی بهر چیز بغایت دانا است کلینی
از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز و جل در سوره نور الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة که
مراد بمشکوة فاطمه علیها السلام است و گفت در فیها مصباح که مراد مصباح حسن علیه السلام است و گفت در المصباح
فی زجاجة که مراد بزجاجه حسین علیه السلام و گفت در الزجاجة کانها کوکب دری که مراد آنست که فاطمه علیها السلام
مانند ستاره درخشان است میان زنان اهل دنیا گفت در یوقد من شجرة مبارکة مراد بشجره سلسله ذریت ابراهیم
علیه السلام و گفت در زیتونة لاشرقیة ولا غربیة که مراد آنست که آن سلسله و زیتونه آن سلسله نه یهودی است که رو بقبله
کنند بسوی مغرب و نه نصرانی است که رو بمشرق کنند و گفت در یکاد زیتها یضیئ که مراد این است که
نزدیکست که علم از ایشان زاید و شود بسبب او و گفت در ولو لم تمسسه نار نور علی نور که مراد این است که امامی از اولاد
فاطمه بعد از امامی است پیاپی و گفت در یهدی الله لنوره من یشاء که مراد این است که راه مینماید
الله تعالی بسوی ائمه علیهم السلام هر که را که میخواهد و گفت یضرب الله الامثال للناس یعنی اینکه دلالت بر اینها
که گفتیم میکند مخفی نماند که امام علیه السلام فقرات قرآن را میخواند و در پهلوی هر یک معنی که از او مقصود است که
اظهار کند چیزی میگفت پس کسی که از این توهم نکند که سیاق این حدیث دلالت بر این میکند که المصباح مبتدا
باشد و فی زجاجة خبرش باشد و الزجاجة مبتدا باشد و کانها کوکب خبرش باشد تا منافات داشته باشد با آنچه پیش
گذکر کردیم مخفی نماند که چون قرآن را ظاهر و باطن متعدد است تفسیر دیگر برای این آیت می آید در اواخر کتاب
از رحمه اصول بلکه اولی او کظلمات قال للاول وصاحبه یغشاه موج الثالث من فوقه موج ظلمات
الثانی بعضها فوق بعض معونة معاویة لعنه الله وفتن بنی امیة اذا اخرج یده المؤمن فی ظلمة فتنتهم
لم یکد یراها ومن لم یجعل الله له نورا اماما من ولد فاطمة علیها السلام فما له من نور امام
یوم القیمة تمام شد در سوره نور لعب از آیت که بیان شد بآنکه تا عمل چنین است والذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا ووجد الله عنده فوفاه حسابه والله سریع الحساب او
کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ومن لم یجعل
الله له نورا فما له من نور او در کظلمات برای تقسیم است نه تردید پس حاصل مجموع این کلام تشبیه

قاعده عقلی محض منکران نور الهی در اصول فقه بسراب است و تشبیه قواعد نقلیه ایشان که استنباط از متشابهات قرآن کرده اند در اصول فقه بظلمات است و گاهی تشبیه منکر نور الهی خود ش بسراب می شود در این که خود مآب و باعث حیرة و رامی نماید و هرشنه التفات بآن وانمودن نمی کند زیرا که منکر چون دروغ صریح می گوید در تجویز پیروی ظن و مانند عقل وامی نماید شواهد ربوبیت و محکمات قرآن را که نزاع یک لعقل و اینما یدا حادیث موضوعه در ترویج پیروان ظن و مانند آنها را که ورا عقل است چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث هفتم باب مجالسة اهل المعاصی و در کتاب العشرة در حدیث هفتم باب من یکره مجالسته و مرافقته که ایاک و مصاحبة الکذاب فانه بمنزلة السراب یقرب لک البعید و یبعد لک القریب ظاهر و وجد الله عنده در آیة ولفظ المومن در این حدیث اینست که جمله یحسبه الظمآن نعت دیگر سراب نیست بلکه خبر دیگر اعمالهم است یا استیناف است برای بیان جمله اعمالهم کسراب و افراد ضمیر یحسبه با آنکه راجع باعمالهم است باعتبار این است که مراد باعمال اصل آنها است که عبارتست از قاعده اهل ضلالت در اصول فقه یا مراد مجموع من حیث المجموع آنها است یا باعتبار تشبیه مفرد است و نظیر آن است که گذشت در آیه سابق که در بعض قراءت یوقد بصیغه مذکر است و در آن ضمیر راجع بمشکوة است با آنکه مشکوة مونث است پس لفظ ظمآن و مدار بر حقیقت خود مستعمل نشده بلکه استعاره است مراد بظمآن مومنی است که هنوز در علم دین کامل نشده باشد و مراد بماء گفتگوئے است که از روی علم باشد حتی اذا جاءه اشارت باینست که مومن هر چند که بے وقوف باشد چون فکر کند و مطلع بر اصل اعمال مخالفان شود که بمحض عقل خود قرار داده اند میداند که پوچ و منافی اعتراف بربوبیت و محکمات کتاب الهی است و جد الله بمعنی وجد حساب الله است و حساب الله بمعنی اظهار الله تعالی ربوبیت خود را است و توفیه حساب عبارت از اظهار عدد بسیار از شواهد ربوبیت و محکمات کتاب الهی است که هر یک دال است بر بطلان پیروی ظن و سرعت حساب عبارت است از اظهار الله تعالی ربوبیت خود را به اطفال در اوائل سن چه جای این ظمآن و اشارت است بآیت سوره اعراف و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم و بیان میشود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان والکفر یا عبارتست از سهولت اطلاع بر عدد بسیار از شواهد ربوبیت و محکمات کتاب الهی و مراد بظلمات جهالاتی است که مبنی بر تفسیر قرآن بظن خود را است و بحر لجی عبارت از متشابهات قرآن است یا عبارت از مجموع قرآن است ضمیر یغشاه راجع به بحر لجی است موج عبارت از بر هم زدن قرآن را است من فوقه موج عبارت از بر هم زدن عمر قرآن را است که بر هم زدن عثمان بعد بودن او است من فوقه سحاب ظلمات در قراءت مشهوره است که سحاب با تنوین است و ظلمات مرفوع است و قراءت ابن کثیر بروایت بزی چنین است که سحاب بے تنوین است و ظلمات مجرور است و بر هر تقدیر مسمی سحاب عبارت از شیطان است که قرین عمر است و مسلط است بر عمر در جمیع افتضاحاتش و در کردن این دو است و ظاهر قول امام علیه السلام که ظلمات الثانی اینست که مبنی بر روایت بزی از

ایشان مفسران تفسیر های متشابهات قرآن را بظن خود کردند بفرمودهٔ ایشان و سبب آنست که تا حال مردم راه بحق
در متشابهات نمیبرند مگر جمعی که تتبع احادیث اهل البیت علیهم السلام کنند چنانچه شاید دباید و باین اشاره کرده
که گفت اگر بیرون آرد دست خود را مومن نزدیک نیست که ببیند آنرا با نیمعنی که ضمیر اخرج بظمآن راجعست و مراد
اینست که مومن تشنه لب که اطلاعی بر احادیث اهل البیت ندارد و پندارد که آن مفسران مردم خوب بوده اند
حیران و سرگردان میماند در آن تفسیر های مختلف سردرگم که نه موافق نظم و نسق کلام بلغا است و نه صحیح بحسب کلام
عوام عرب است چه جای بلغاء مثل آنچه گذشت در تشبیه نور الله تعالی بسوراخ دیواری که سیاه میشود بچراغ که
در آن باشد و هر که نکرده باشد الله تعالی بتوفیق خود برای او نوری یعنی امامی از اولاد فاطمه علیها السلام که بیان
شده در آیت سورهٔ نور در اول این حدیث پس نیست برای او نوری یعنی امامی که در روز قیامت بکار او آید
و او را به بهشت رساند و مراد اینست که این تفاسیر که در زمان بنی امیه شده جهالات و باعث جهنم است **اصل**
وقال فی قوله تعالی یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم ائمة المومنین یوم القیمة تسعی بین ایدی المومنین
وبایمانهم حتی ینزلوهم منازل اهل الجنة **شرح** و گفت در قول الله تعالی در سورة الحدید روان می شود
نور مومنین و مومنات پیش ایشان و بطرف دست راست ایشان که ایمه مومنین مثلاً در روز قیامت روان
میشوند پیش مومنان و بدست راست ایشان تا فرود آورند ایشان را در منزلهای اهل بهشت یعنی اینکه هر کدام
را در منزلی که مناسب اوست فرود آورند و مراد این است که طرف دست راست راه بهشت است
و طرف دست چپ راه دوزخ پس تخصیص براست بمعنی اینست که در پیش رفتن سه قسم متصور است گاهی بطرف
مقابل است و گاهی بطرف راست است و گاهی بطرف چپ است و اینجا راست است **شرح** **اصل**
عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن قول الله تبارك وتعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
قال یریدون لیطفئوا ولایة امیر المؤمنین صلوات الله علیه بافواههم قلت قوله تعالی والله متم نوره
قال یقول والله متم الامامة والامامة هی النور وذلك قوله آمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا
قال النور هو الامام **شرح** در سورة الصف چنین است ومن اظلم ممن افتری علی الله الکذب وهو
یدعی الی الاسلام والله لا یهدی القوم الظالمین یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون قراءة ابن کثیر و حمزه و کسائی
و روایت حفص از عاصم متم بی تنوین نوره بجر است و قراءة باقی ایشان با تنوین نوره بنصب است ترجمه کیست
بیجا کننده تر از کسی که افترا کرد بر الله تعالی دروغ را یعنی قول علی الله بغیر علم را بر حالی که او خوانده میشود
بسوی نفی شریک در ربوبیت عالمین از الله تعالی و الله تعالی هدایت نمیکند فوج بیجا کنندگان را چه میخواهند
که خاموش کنند نور الله تعالی را بدهنهای خود و الله تعالی اتمام کننده نور خود است یا تمام می کند نور خود را هر چند
که نخواهند منکران ربوبیت عالمین بیان این آنکه الله تعالی آن کس است که فرستاده رسول خود را براستی

فضیلت بر جمیع خلائق در زمانش باین معنی که بر جمیع خلائق واجبست عمل بامر و نهی او و عیب جو بر علی علیه السلام در چیزی از احکام او در زمان امامتش مانند عیب جو بر الله تعالی و بر رسول اوست و برگرداننده سخن او بر او در مسئلهٔ کوچک یا بزرگ بر مرتبهٔ شرک بالله تعالی است اشارت باینست که برگردانیدن او مبنی بر پیروی ظن است و آن شرکست بود امیر المومنین در الله تعالی که آمده نمی شود الله تعالی مگر از ان دروازه الله تعالی هر که رود بغیر آن راه جهنمی میشود **اصل** وکذلک یجری الائمة الهدی واحد بعد واحد جعلهم الله ارکان الارض ان تمید باهلها وحجته البالغة علی من فوق الارض ومن تحت الثری **شرح** واحد منصوبست بتقدیر اعنی برای اینکه بدل ائمه است که منصوبست محلا ان تمید بتقدیر من ان تمید است و جار و مجرور متعلقست بارکان باعتبار اشتمال ارکان بر معنی حفظ چنانچه در سورهٔ انبیا وجعلنا فی الارض رواسی ان تمید متعلق است برواسی برای اشتمال رواسی بر معنی حفظ باد ربا هلها بمعنی مع است وحجته البالغة اشارت است بقول الله تعالی در سورهٔ انعام فلله الحجة البالغة یعنی و ایشان جاری است فرض طاعت و امر و نهی برای ائمه راستی میخواهم یکی را بعد از یکی بیان این آنکه گردانیده ایشان را الله تعالی باعتبار نظام و نسق زمین که حفظ میکنند زمین را از اینکه مضطرب شود با اهل زمین و گردانیده ایشان را حجت رسانے خود بر هر که در بالاے زمین است و در زیر گل نمناکست معنی رسانے اینست که هیچ کس از زمان امامت ایشان از تحت حکم ایشان بیرون نیست و هیچ یک از احکام الهی مجهول ایشان نیست چنانچه گفته در سورهٔ اعراف ورحمتی وسعت کل شیء و بیان شد در شرح حدیث دوم باب سیزدهم **اصل** وکان امیر المومنین صلوٰة الله کثیرا ما یقول انا قسیم الله بین الجنة والنار وانا الفاروق الاکبر وانا صاحب العصا والمیسم ولقد اقرت لی جمیع الملائکة والروح والرسل بمثل ما اقروا به لمحمد صلعم ولقد حملت علی مثل حمولته وهی حمولة الرب وان رسول الله صلی الله علیه واله یدعی فیکسی وادعی فاکسی ویستنطق واستنطق فانطق علی حد منطقه **شرح** ما زائده است برای تاکید کثرت قسیم فعیل بمعنی فاعل است الفاروق بصیغهٔ مبالغه لغایت فرق کننده میان حق و باطل العصا بفتح عین بے نقطه و صاد بے نقطه چوبے که بهم و آن راه میروند و مراد اینجا اجتماع مسلمانان است در مسائل باعتبار اینکه اسلام بود آن راه میروند هذا الاختلاف را شق عصا المسلمین میتامند بمعنی ضعیف کردن آنچه اسلام بآن راه میرود مانند شگاف انداختن در چوبے که مدد راه رفتن المیسم بکسر میم و سکون یاے دو نقطه در پائین و فتح سین بے نقطه آلت نشان کردن چیزی و مراد اینجا آلت نشان امامت است و آن محکمانی است که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست و دلالت می کند بر اینکه نشان امامت علم بجمیع قرآن و احکام است و نظام کلام شیخ طبرسے و از مجمع البیان در تفسیر اخرجنا لهم دابة من الارض از سورهٔ نمل اینست که حمل کرده عصا را بر عصاے موسی و میسم را بر خاتم سلیمان و بیان مے شود در شرح حدیث سوم ولقد اقرت لی تا آخر اشارت بتفسیر قول الله تعالی در سورهٔ النجم اذ یغشی السدرة ما یغشی و بیان شد در شرح حدیث دوم باب نهم

کتاب است و صیغه عنت بصیغه ماضی مجهول متکلم وحده و از باب ضرب است آموزنه بفتح نون بیننده و بفتح میم و سکون
واو و شین ... و اتندانکه برای سواری باشد و مراد اینجا منصب امامت است که امام مرکب آن شده و ... مردم
مسائل دینیست و حاصل هر دو یکی است اضافه و رسول الرب باعتبار اختصاص تعیین امام و ترتیب ... الله
الله تعالی است یعنی و میثاقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برکه من قسمت کننده ام اهل ... است
میان بهشت و دوزخ یا بمعنی که هر که مرا شناسد چنانچه باید به بهشت میرود و الا بدوزخ و منم جدا کننده فرق کننده
نیز گر میان حق و باطل در مشکلات و منم صاحب اجتماع سپاه آن یا بمعنی که هرگز وجود من بعد از رسول باشد
اختلاف میان مردم در مسائل جایز نخواهد بود و آن ابطال اسلام است عصای مسلمین است و منم صاحب
... که دال بر ایشان امامت است و هر آینه اقرار و اعتراف کردند برای من جمیع ملائکه و روح و رسل بمانند
آن اقرار برسالت کردند برای محمد صلی الله علیه و آله و هر آینه سوار کرده شدم بر منصب امامت مثل منصب
امامت او و آن منصب مختص بصاحب کل اختیار عالمیان است باعتبار اینکه خلافت الله تعالی بتعیین خاص کسی
برای آن منصب نیست و بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله خوانده میشود در روز قیامت پس پوشیده
میشود تشریف امامت و خوانده میشوم پس پوشیده میشوم تشریف امامت و بسخن در آورده میشود من
نیز بسخن در آورده میشوم پس سخن میگوئیم بر آن روش که سخن او است مراد این است که ما به شهادت در روز
قیامت اند بهمان روش که رسول علیه السلام مفترض الطاعة بود وصی نیز مفترض الطاعة است پس بآن
روش که اهل زمان رسول بهشتی و دوزخی میشوند بشهادت رسول بهمان روش اهل زمان وصی بهشتی و دوزخی میشو
ند بشهادت وصی **اصل** ولقد اعطیت خصالا ما سبقنی الیها احد قبلی علمت المنایا والبلایا
والانساب وفصل الخطاب فلم یفتنی ما سبقنی ولم یعزب عنی ما غاب عنی ابشر باذن الله تعالی وادی
عنه کل ذلک من الله مکننی فیه بعلمه **شرح** اعطیت بصیغه متکلم مجهول باب افعال است و فاعل که ...
رسول است الخصال بکسر خای با نقطه جمع خصلت بفتح خا و سکون صاد بی نقطه فضیلتها ... ذکر قبلی ...
ذکر ما سبقنی برای دفع توهم سبقت آن هر کس از ائمه ضلالت است که در زمان ... بوده اند علمت بصیغه متکلم
مجهول باب تفعیل یا معلوم مجرد است المنایا بفتح میم و نون و الف و یای دو نقطه در پایین و الف جمع ...
بفتح میم و کسر نون و تشدید یا مثل تمیم و ... بمعنی ... که بسبب طاعت پیش مردم آید و منیه فعیل بمعنی
مفعول است بمعنی مقصود و البلایا جمع بلیه ... که بسبب معصیت بر سر مردم می آید والانساب جمع نسب بکسر
نون و سکون سین ... که رسل ... اوصیای خود رسانیده اند در وقت وصیت بقرینه اینکه در حدیث
سوم این باب بجای والانساب والوصایات است جمع نسب بفتح نون و فتح سین بی نقطه خویشی از جانب
پدر یا مطلقا و مؤید این احتمال است آنچه می آید در حدیث اول باب ... و سوم که انساب العرب و مراد این
تقدیر مراد بدانستن انساب فرق میان حلال زاده و حرامزاده است و میتواند بود که مراد فرق باشد میان

اہل سعادت کہ از آب خوشگوار آفریدہ شدہ اند و اہل شقاوت کہ از آب شور تلخ آفریدہ شدہ اند فصل الخطاب عبارت از فرق میان حق و باطل است در منوئے و در دیوان میان خلائق یا عبارت از قرآن است کہ تبیان کل شئی است جملہ فلم لقینی تہدید خلفای ضلالت و تابعان ایشان است یا سبقتنی عبارت از سہ خلیفہ ناحق است من سبقنی نگفت یا اشارت بہ بے عقلی ایشان باشد ما غاب عنی عبارت از تدبیر است و افسادات غاصبان از خلفا و مددگاران ایشان است و از غصب خلافت مثل اجتماع در کعبہ و ہم قسم شدن و کاغذ نوشتن و بیان شد در شرح حدیث دوازدہم باب اول کتاب العقل و در شرح و قال ام من ہو قانت تا آخر بشر داودی بصیغہ معلوم متکلم از باب تفعیل است و جملہ استیناف بیانی لم یقینی تا آخر است علم عبارت از قرآن است کہ تبیان کل شئی است یا عبارت از علم امیر المومنین است بقرآن کہ بتوفیق اللہ تعالے کسب کردہ یا عبارت از علم اللہ تعالی است بہ مصالح و حاصل جملہ کیفیت **یعنی** ذہر آئنہ دادہ شدہ ام تعلیم رسول چہار خصلت کہ پیشی نگرفتہ بر من بسوے آنہا کسی کہ پیش از من دعوی خلافت کرد **اول** اینکہ تعلیم کردہ شدہ ام راہہائے کہ مقصود است و بسبب طاعت پیش مومنان آمدہ و می آید **دوم** اینکہ تعلیم کردہ فتنہائے کہ بر سر عاصیان آمدہ و می آید **سوم** اینکہ تعلیم کردہ شدہ ام وصایاے رسل بانبیہا و ہر دم باصل خود خواندہ پدران و خواہ امامان و خواہ غیر آنہا **چہارم** اینکہ تعلیم کردہ شدہ ام کلامی کہ در آن فرق میان حق و باطل است پس از علم من در نگذشتہ آنچہ پیش از من واقع شد از احوال خلائق و از علم من غائب نشدہ آنچہ غائب شد از من مثل احوال مستقبل یا حالی کہ غائبانہ باشد بیان این آنکہ بشارت میدہم مومنان را بجنۃ دنیا و آخرت برخصت اللہ تعالے و میرسانم بر دوم از جانب اللہ تعالے احوال ایشان را باذن الٰہی ہمہ آنچہ گفتیم از جانب اللہ تعالی متمکن ساختہ مراد از سبب قرآن او یا بسبب علم من بقرآن در جانب خدا توفیق اوست یا بسبب علم او بمصالح و اختیار او مرا برای این کار **دوم اصل** دخلت انا و سلیمان بن خالد علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فابتدانا فقال یا سلیمان ما جاء عن امیر المومنین یوخذ بہ وما نہی عنہ انتہی عنہ جری لہ من الفضل ما جری لرسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ ولرسول اللہ صلعم الفضل علی جمیع من خلق اللہ المعیب علی امیر المومنین فی شئی من احکامہ کالمعیب علی اللہ عز وجل وعلی رسولہ صلی اللہ علیہ والہ والراد علیہ فی صغیرۃ او کبیرۃ علی حد الشرک باللہ کان امیر المومنین صلوات اللہ علیہ باب اللہ الذی لا یوتی الا منہ وسبیلہ الذی من سلک بغیرہ ہلک وبذلک جرت الائمۃ علیہم السلام واحد بعد واحد جعلہم اللہ ارکان الارض ان تمید بہم والحجۃ البالغۃ علی من فوق الارض ومن تحت الثری وقال قال امیر المومنین علیہ السلام انا قسیم اللہ بین الجنۃ والنار وانا الفاروق الاکبر وانا صاحب العصا والمیسم ولقد اقرت لی جمیع الملائکۃ والروح بمثل ما اقرت لمحمد صلعم ولقد حملت علی مثل حمولتہ وہی حمولۃ الرب

ترسانیدن و مراد اینجا متشابهاتیست که در مخالفت آنها وعید هست پس مراد اینجا ترسانیدن رعیت است چون
مضمون آنها معلوم ایشان است نسبت رسول و ایمه علیهم السلام یعنی و گردانید ایشانرا الله عز و جل حافظان
سر حد راه راستی الله تعالی را می یابد راه یافته مگر براستی ایشان و گمراه نمیشود پیروان از راستی مگر بکوتاهی از معرفت
حق ایشان امینان الله تعالی اند بر آنچه فرستاده شده بر رسول علیه السلام که محل علم است یا محل قبول عذر است یا
محل ترسانیدن از عذاب است و ایشان حجت رسا اند بر هر که در زمین است جاری می شود برای آخر ایشان
از فرض اطاعت خلایق ایشانرا از جانب الله تعالی مثل آنچه جاری شده از فرض اطاعت برای اول ایشان
که رسول یا امیر المومنین علیهما السلام باشد و نمیرسد کسی بآنها که بیان کردیم مگر بتوفیق الله تعالی **فصل**

ا اهبط من علم او عذر او نذر اشارت است بتفسیر قول الله تعالی والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا و
الناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا باین روش که آیات قرآن بر دو قسم است محکمات و
متشابهات و متشابهات بر دو قسم است پس مجموع سه قسم میشود اول عرف بمعنی محکمات که معلوم خلایقست بیحاجت
برجوع نسبت رسول و ایمه و چون در اکثر آنها نوعی از اختلاف و پیروی ظن هست عمل بآنها بغایت مشکلست برجمیع و
از سختی آنها مضطرب و از جا در آمده میشوند بتاویل آنها از روی متکابره والمرسلات عرفا فالعاصفات عصفا
عبارت از قسم بآنها است دوم عذر بمعنی متشابهاتی که معلوم خلایق نمیشود بیحاجت برجوع نسبت رسول و ایمه
پس فکر مردم در معنی آنها متفرق میشود و معهذا در آنها سنت متواتره نرسیده بسبب غیب رسول بالمرة یا بسبب
دیگر پس عمل در آنها بخبر واحد و مانند آنست بشر وطی که در کتاب العقل در باب بست و دوم که باب اختلاف الحدیث
است مذکور شد پس رعیت در آنها معذور ماند اگر در خبر واحد مثلاً خطا واقع شود سوم نذر بمعنی متشابهاتی که
معلوم خلائق نمی شود بیحاجت نسبت رسول و ایمه و فکر مردم در معنی آنها متفرق می شود و در آنها سنت
متواتره هست مثل اینکه نماز ظهر چهار رکعت است چه قرآن تبیان کل شیء است پس این مسئله نیز در آن هست
لیکن معنی آن معلوم ما نیست پس مردم در ترک عمل بمضمون آنها ترسانیده شده اند و معذور نیستند و
الناشرات تا آخر عبارت از قسم بدو قسم آخر است پس عرف و عذر و نذر مصادر اند که مستعمل شده اند در محل
معانی مصدریه و عرفا منصوب است تا حال از المرسلات باشد و عذرا و نذرا منصوب است تا حال از الناشرات باشد
او برای تقسیم است نه تردید ترجمه قسم بآیاتی که فرستاده شده است بر رسول علیه السلام بر حال معروف بودن
آنها پس آن آیات مانند باد سخت برهم زننده مردم است نوعی از برهم زدن که مختص اشقیا است و قسم بآیاتی که
پراگنده کننده فکر رعیت است در معنی آنها نوعی از پراگنده کردن که اشقیا مغرور بفکر خود شده حکم میکنند
از روی ظن و سعدا حکم نمی کنند و محقق بر اظهار احتمال اکتفا میکنند پس بسبب این پراگنده کردن باعث فرق میشود
میان امام حق که دانا بمعنی جمیع متشابهات باشد و امام باطل که حکم کند از روی ظن نوعی از فرق که علیم و ابطال
آن مختص بسیدا است چنانچه بیان شد در حدیث دوم باب اول در شرح فنظرت فی القرآن تا آخر پس بسبب احیا

براهین پنجم اینکه بدرستی که من هر آئینه صاحب خبرهای مشهورم که اهل اسلام بر اهل شرک یافتند باین معنی که هر جاکه فتحی رو
داد بسبب من بود و صاحب بادشاهی بادشاهیها ام باین معنی که اشرف پادشاهیها که پادشاهی اهل اسلام باشد
بسبب جهاد من شد ششم اینکه بدرستی که منم هر آئینه صاحب عصای اسلام و صاحب آلت نشان امامت و صاحب
چانوری که سخن میگوید با مردمی که مخالف من اند تفسیر عصا و میسم گذشت در شرح حدیث اول این باب فصل در
سوره نمل چنین است وما انت بهادی العمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من یؤمن بایاتنا فهم مسلمون واذا وقع القول
علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بایاتنا لا یوقنون قرائت عاصم و حمزه و کسائی بفتح همزه در ان
الناس است و قرائت باقی بکسر و ظاهر لفظ تکلم الناس درین حدیث اینست که مراد بضمیر تکلمهم و الناس یک جماعت باشد
و در کیفیت دابه و وقت خروج آن و موضع خروج آن اقوال و روایات بسیار واقع شده و اینجا میگویم محتمل
است که مراد بدابه فرشته باشد که قبر شکافته میشود و او بیرون می آید و سوال میکند از ولایت امیر المومنین علیه
السلام و تعبیر از و بدابة الارض شده برای اینکه بصورت مهیب ظاهر میشود و حرکت او در میان زمین شکافتن
زمین نمیخواهد بحرکت و دواب دیگر که بر روی زمین است در هوا بشکافتن هوا چنانچه می آید در کتاب الجنائز
در حدیث اول باب آن ملک مثل له ماله تا آخر که باب هشتاد و پنجم است که یخدان اشعارهما و یخدان الارض
باقدامهما و در حدیث هفتم باب بعد از آن که باب المسألة فی القبر است که یطان الارض بانیابهما و یبطان
فی شعورهما و نظیر این گذشت در حدیث هفتم باب اول کتاب العقل که تعبیر از فرشته برجل شده چون
بصورت رجل بوده والله العالم ترجمه و نیستی تو راهنمای و برگرداننده کوران از گمراهی ایشان که بعد
از نو گمراه نشوند نمیشنوانی حق مگر کسی را که راه بگیرد و بعلامات ربوبیت ما که نایه از ائمه هدی علیهم السلام
است چنانچه می آید در باب هفدهم که باب ان الآیات التی ذکرها الله عز وجل فی کتابه هم الائمة علیهم السلام
است چه تصدیق شواهد ربوبیت در زمین و آسمان و محکمات قرآن مستلزم تصدیق امامت ائمه هدی است
بیان این آنکه گروندگان بآیات ما اند بحقیقت اسلام بمعنی نفی شریک در ربوبیت نه دیگران و وقتی که فرود آید
قول الهی کل نفس ذائقة الموت است بر منکران آیات ما بیرون می آوریم برای ایشان جانوری از زمین
قرآن که با ایشان سخن گوید این تهدید و وعید است باینمعنی که خاطر نشان ایشان میکند امامت ما را و آن
وقت خوب میشوند که خود شان با ائمه ایشان بودند در تمام زمان حیوة نگرویده اند بدلالت علامات ربوبیت
اشارت باینست که در این دعوی ایمان ایشان بوجود رب العالمین و رسول بمحض زبان و کناره است
والا پیروی ظل ائمه ضلالت کسی را شریک با رب العالمین در حکم نمیکردند

باب پانزدهم اصل باب نادر جامع فی فضل الامام علیه السلام وصفاته

شرح باب بانوین است یا در رفع و لیست باب ست النادر یکباب و مراد اینجا الغایت پر فائده است
جامع نعمت دیگر است یعنی این بابیست که بغایت پر فائده است جمع کرده است بسیاری از مضامین را

من التفریط و حاصل هر دو یکی است آلمعالم بفتح میم و کسر لام جمع معلم بفتح میم و فتح لام چیزهایکه بآنها معلوم شود چیزے
مثل معلومیت احکام دین بامام عالم بجمیع احکام و معلومیت امامت آن امام بمحکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف
و پیروی ظن هست و بهر زمان آلقصد بفتح قاف و سکون صاد توسط میان افراط و تفریط العلم بفتح عین و فتح لام
چیزے که بآن معلوم شود چیزے مثل معلومیت جمیع احکام دین بامام یعنی بیان سابق اینکه هر بستی که الله عز و جل
قبض نکرد روح پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله مگر وقتیکه کامل ساخت برای او دین اسلام را بمعنی اینکه جمیع مسائل که
باعلم بآنها احتیاج به پیروی ظن نیست برای او بیان کرد و فرو فرستاد برای او جمیع قرآن را بجائیکه در ان بیان تکالیف
واضح هر چیز است چه بیان کرد در آن حلال و حرام و حدود و احکام را و هر چیز را که احتیاج دارند بآن مردم همه
محتاج الیه را نه اکثر را بیان این آنکه گفت عز و جل در سورهٔ انعام تفصیر نکردیم درین کتاب که قرآن باشد از هیچ
چیز نه اصلا و فرو فرستاد و در سورهٔ مائده در حجی که در آن رسول علیه السلام وداع مردم کرد در روز غدیر خم
آن آخر عمرش بود صلی الله علیه و آله امروز کامل کردم برای شما اسلام را که دین شما باشد بعد از رسول نیز بامعنی که اگر چه مردم
محال یقین امام عالم بجمیع مسائل دین نیگردد و راضی لیشک شما بود دم بعد از رسول با مراد نیست که راضی بوده
لیشک شما در زمان رسول نیز بنا بر اینکه رسول اگر تعیین امام بجمیع احکام نکند تبلیغ او احکام را مانند عدم تبلیغ لغو
خواهد بود چنانکه گفته درهمین سوره یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته ای
فرستاده شده بخلایق برسان آنچه را که در تعیین وصی فرو فرستاده شده بتو از صاحب کل اختیار تو اگر نکردے
پس نرسانیدی پیغام او را اصلا و هر چه کردی لغو بود و اشارت بانیست که رضاے بجا لے بودن یک وقت از
امام عالم بجمیع احکام لازم دارد تجویز اختلاف و پیروی ظن را در ان وقت و این تجویز لازم دارد لغو بودن جمیع
رسل و کتب او و ابرآنچه مصنف رحمه الله تعالی بیان کرد در خطبه و کار امامت از جملهٔ تمام دین است و ترقیب پیغمبر صلی الله
علیه و آله مگر وقتی که بیان کرد برای امت خود مواضع علم دین ایشان را و واضح ساخت برای ایشان راه
ایشان را که باید بآن راه روند و واگذاشت ایشانرا بر میانه راه حق و داد اشت برای ایشان علی علیه السلام را علامت
احکام دین و امام و ترک نکرد چیزیرا که محتاج میشوند بآن امت لیکن بیان نکرد آنرا پس هر که دعوی کند که الله عز و جل
کامل نکرده دین اسلام را بامعنی که بعض احکام را بظن مردم واگذاشت پس بتحقیق رد کرده محکمات کتاب الله را
و هر که رد کند محکمات کتاب الله تعالے را پس او کافر است **اصل** هل یعرفون قدر الامامة و محلها من
الامة فیجوز فیها اختیارهم ان الامامة اجل قدرا و اعظم شانا و اعلی مکانا و امنع جانبا و ابعد غورا
من ان یبلغها الناس بعقولهم او ینالوها بآرائهم او یقیموا اماما باختیارهم **شرح** آلجواز گذرا بے
الاختیار بر گزیدن چیزے بتوانائے خود بمعنی تعیین آن تا مباح بودن تعیین دیگرے و مراد اینجا انشای امامت
در کسی است به بیعت و مانند آن چنانچه مخالفان میگویند که امامت ابوبکر منعقد شد به بیعت چهار کس آلمنع مصدر
باب حسن بودن چیزے بحیثیتی که دست کسی بآن نرسد آلجانب جهت چیزے جانبا منصوب بر تمیز ضمیر امنع و نسبت

میتواند بود که تراخی زمان باشد اهل مجرور بدل بعض ذریة است فا در فقال برای بیان است آتاهم بخشش
و مراد اینجا بخشش چیزی است که مالیده شده است و کلا عبارت از جمیع نافلة است بمعنی جمیع آنچه از ذریت ابراهیم
مصداق قبول طلب ابراهیم الزکوة حصه از مال که واجب است رسانیدن آن بمستحقین و خالص فتوی و قضا
و معنی اول اینجا مناسب تر است اگر مراد به فعل و اقام و ایتاء افعال رعایا باشد و دوم مناسب تر است
اگر مراد افعال ائمه باشد تقدیم جار و مجرور لنا عابدین دلالت بر حصر میکند تا احتراز شود از جمعی که به تزویر فتوی
فتوی دهند و مشرک شوند یعنی با وجود آن گرامی کردن ابراهیم را الله تعالی بآنکه گردانید امامت را در ذریت
او در اهل فتوی و قضای خالص و اهل پاکیزگی از گناهان از جمله ذریت او و بیان این آنکه گفت و نمودیم
انبیا و بخشیدیم برای ابراهیم اسحق و یعقوب را بر حالیکه اسحق و یعقوب مصداق استجابت دعای ابراهیم که
حسن طلب امامت ذریة است بودند و جمیع مصداقات استجابت دعای ابراهیم را قابل امامت کردیم بدادن
استعداد اتمام کلمات و گردانیدیم ایشان را امامانی که راه نمایند خلایق را بحق بسبب کتاب ما و وحی کردیم بایشان
کردن کارهای خوب را یعنی کیفیت سلوک با خلایق در حال شدت و در حال عافیت و بلا و حیا و برداشتن نماز
را و دادن زکوة را و بودند پرستش کنندگان ما و پس مخفی نماند که وحی بائمه در اینجا بمعنی اینست که هر کدام
که انبیا و رسل بودند بی واسطه وحی کردیم و هر کدام که وحی محض بودند بواسطه رسل وحی کردیم و می تواند بود
که جمیع اوصیا از زمان ابراهیم تا زمان خاتم الانبیاء علیهم السلام جامع میان وصایت و نبوت باشند و میتواند
بود که وحی اینجا عبارت از خلق استعداد و توفیق باشد چنانچه در نظیر این گفته و اوحی ربک الی النحل اصل
فلم تزل فی ذریته یرثها البعض عن بعض قرنا فقرنا حتی ورثها الله عز وجل النبی صلی الله علیه و آله
فقال جل وتعالی ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا والله ولی
المؤمنین فکانت له خاصة فقلدها صلعم علیا بامر الله عز وجل علی رسم ما فرض الله شرح
از رسم بفتح رای بی نقطه و سکون سین بی نقطه اثر و بفتح سین خوش رفتاری و هر دو اینجا مناسب است یعنی
پس همیشه بود امامت در ذریت ابراهیم میراث می برد امامت را البعض ذریت از بعضی در زمانه پس زمانه
تا آنکه بمیراث داد آنرا الله عز وجل بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بیان این آنکه گفت جل وتعالی در سوره آل عمران
بدرستی که سزاوارتر مردم بآنکه مصداق استجابت دعای ابراهیم باشد هر آینه جمعی اند که مانند ابراهیم اتمام کلمات کردند
و این نبی و جمعی که گرویدند بربوبیت رب العالمین و الله تعالی یار گرویدگان است مخفی نماند که والذین آمنوا
تعریض است بر ائمه ضلالت که اسلام گرویده اند چنانچه بیان شد در حدیث هفتم باب ششم و حدیث سوم باب
دوازدهم پس بود امامت برای خاتم الانبیاء و پس در زمانش یا بمعنی که امام در آن زمان در کس نبود پس
بگردن علی علیه السلام انداخت آنرا بفرموده الله تعالی بر اثر آنچه الله تعالی لازم ساخت بر خود که البته تعیین
امام کند که ظالم نباشد یا لازم ساخت بر رسول در کیفیت تعیین اوصیا بر شرط حسن سلوک الله تعالی

بسبب تصدیق با امامت مقبول بودن نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و بسیار بودن آنچه از مشرکان بدست آید بغلبه و تصدقات و جاری ساختن حدود بر اهل فساد و حکمها میان اهل نزاع و حفظ سرحدها و طرفهای بلاد اسلام از مشرکان اشارت باینست که جمعی که تصدیق امامت امام حق نکرده اند عبادات ایشان مقبول نیست و آنچه بدست آورند از لشکر کشیها از قبیل غارت بعض اهل شرک بعضی دیگر را است و اجرای حدود و احکام از ایشان مثل اجرای حدود و احکام اهل شرک **اصل** الامام یحل حلال الله و یحرم حرام الله و یقیم حدود الله و یذب عن دین الله و یدعو الی سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنة و الحجة البالغة **شرح** الذب از باب نصر دفع و یدعو تا آخر اشارتست بآیت سورهٔ نحل که ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و مراد بحکمت احکام حلال و حرام کتاب الهی است و مراد بموعظهٔ حسنه نصایح کتاب الهی است از وعد و وعید و مانند آنها و الحجة عطفست و اشارت است بآنکه تأنیث التی برای اینست که موصوف آن حجت است یعنی بیان این آنکه امام حلال و اینماید حلال الله تعالی را و حرام و اینماید حرام الله تعالی را و بپای میدارد حدود الله تعالی را و دفع میکند ضرر شیطان را از مسائل دین و میخواند مردم را بسوی راه الله تعالی بحکمت که در قرآنست و نصیحت خوب که در قرآنست و بحجت رساکه براهین توحید ربوبیت است که در قرآن است **اصل** الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم و هی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی و الابصار الامام البدر المنیر و السراج الزاهر و النور الساطع و النجم الهادی فی غیاهب الدجی و اجواز البلدان و القفار و لجج البحار **شرح** المجللة بجیم بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعیل احاطه کننده بجمیع چیزی الافق مرتبهٔ بلند الغیاهب بفتح غین بانقطه و کسر ها جمع غیهب بفتح غین و سکون یای دو نقطه در پایین و فتح ها و بای یکنقطه شب بغایت تاریک الدجی بضم دال بی نقطه و جیم و الف جمع دجیه بضم دال و سکون جیم تاریکها اضافهٔ غیاهب بدجی برای مبالغه است الاجواز بجیم و زای بانقطه جمع جوز بفتح جیم و سکون واو میانها القفار بکسر قاف جمع قفر بفتح قاف و سکون فا زمین خالی از آبادانی اللجج بضم لام و فتح جیم جمع لجه بضم لام مواضع عمیق دریا یعنی امام مانند آفتاب طلوع کرده فرو گرفته بروشنی خود تمام عالم را است بر حالی که در مرتبهٔ بلند در مکان است که در نمی یابد آن آفتاب را دستها و دیدها امام ماه تمام است که روشنی دهنده است و چراغ درخشان است و روشنی بالا رفته است و ستاره الیست راه نما در شبها بغایت تاریکها و در میانهای شهرها و بیابانها و مواضع عمیق دریاها **اصل** الامام الماء العذب علی الظماء و الدال علی الهدی و المنجی من الردی الامام النار علی الیفاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی المهالک من فارقه فهالک **شرح** الظماء بفتح ظاء با نقطه و آخرش همزه یا آخرش الف ممدوده بغایت تشنگی الهدی بضم ها و آخرش الف راستی الردی بفتح را بی نقطه و دال بی نقطه و آخرش الف افتادن بچاه و هلاک شدن و مرد و اینجا مناسبست الیفاع بفتح یای دو نقطه در پایین و فا و آخرش عین بی نقطه تشنه الاصطلاء مصدر باب افتعال دفع ضرر سردی هوا از خود المهالک بفتح میم و کسر لام جمع مهلکه بفتح میم و سکون ها و فتح لام اسم مکان

حصرت الخطباء وجهلت الالباء وکلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغاء عن وصف شأن من شأنه
او فضیلة من فضائله واقرّت بالعجز والتقصیر **شرح** فا برای تفریع است من ذا الذی استفهام انکاری
است ومطلوب امتناع علم بتفاصیل استعدادات وشروط امامت چنانچه در برهان لمی بیان شد واین منافات
ندارد با جواز علم اجمالی بحصول استعدادات وشروط امامت در شخصی بسبب نص خدا ورسول یا بسبب علم بعدم
استعدادات وشروط در جمعی از جمله مدعیان امامت واجماع است بر انحصار امامت در ایشان وشخصی چنانچه در برهان
انی بیان شد الحلوم بضم حاء بی‌نقط وضم لام جمع حلم بکسر حاء وسکون لام استحکام فکر الالباب جمع لب دلها وخردمندیها
واولی اینجا مناسب‌تر است خسئت بخاء با نقطه وسین بی‌نقط وهمزه بصیغه معلوم باب علم ومنع است ومی‌تواند بود
که بصیغه مجهول باب منع باشد الخسوء بضم خاء وضم سین وسکون واو وآخرش همزه مصدر باب علم ومنع دور
شدن وراندن الخسأ بفتح خاء وسکون سین وهمزه مصدر باب منع دور کردن التصاغر بغایت کوچک شدن التقاصر
بغایت کوتاه شدن حصر بحای بی‌نقطه وراء بی‌نقطه از باب علم است الخطباء جمع خطیب جمعی که در کلام منثور
در وعظ ومانند آن دستی داشته باشند الالباء بفتح همزه وکسر لام وتشدید بای یکنقطه ومد جمع لبیب جمعی که
در مشکلات دنیا مشورت با ایشان کنند الادباء بضم همزه وفتح دال بی‌نقطه وبای یکنقطه ومد جمع ادیب جمعی که
در صورت کلام ایشان خللی بحسب قواعد عربیه ومانند آن نباشد البلغاء بضم با وفتح لام وغین با نقطه جمع بلیغ
جمعی که رسا باشند در کلام خود هرچه قصد بیان آن داشته باشند ومعهذا دانا باشند بدقایق مقام سخن الشأن
بفتح شین با نقطه وسکون همزه کاریکه استعداد آن باشد وخودش بنا شد ومراد اینجا صفتی است که با آن قابلیت
امامت بهم رسد پیش از وقت امامت مثل انجام کلمات که مذکور شد در شرح حدیث اول باب دوم الفضیلة
کمال ومراد اینجا شرط امامت که در وقت حدوث امامت بیاید ضمیر اقرت راجعست بمجموع فاعلهای سابق
ان العقول تا البلغاء یعنی پس کیست آنکس که رسد بخودی خود بشناخت امام یا برهان لمی بر خصوص شخصی یا
ممکن باشد او را برگزیدن شخصی برای امامت بی حاجت ببرهان بر خصوص شخصی دور است آن خیال از حق
بیان این اینکه گم شده خردمندیها وسرگردان شده استواریهای فکر وحیران مانده دلها ودور شده دیده‌ها و
بغایت کوچک شده بزرگان وبغایت حیران اند حکیمان وبغایت کوتاه اند عاقلان ولال اند سخنوران نثر ونادانند
تجربه‌کاران وگنگ اند سخنوران نظم وعاجزاند قاعده‌دانان سخن وراه بسخن نمی‌یابند رسایان بمهر قصد از بیان
استعدادی از جمله استعداد امام یا کمالی که شرط امامت باشد از جمله کمال امام واقرار کردند جمیع ایشان بدرماندگی
وکوتاهی از آن بیان مخفی نماند که این منافات ندارد با آنکه ناخردمندان وناقصان اقرار بعجز وتقصیر نکنند چنانچه
زیدیه میگویند شأن امام فاطمی بودن وفضیلت امام اجتهاد وخروج بسیف است **اصل** وکیف یوصف
بکله او ینعت بکنهه او یفهم شیء من امره او یوجد من یقوم مقامه ویغنی غناءه لا کیف وانی وهو
بحیث النجم من ید المتناولین ووصف الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول عن هذا

هلاک شد یا مضل بصیغه اسم فاعل باب انعال است قاتلهم الله اقتباس از سورهٔ توبه است و نفرین است بخصومت الٓهی با
ایشان یا تعجب است از گمراهی ایشان یوفکون بصیغه مضارع مجهول باب ضرب و علم است الافک بفتح همزه و سکون فا
برگردانیدن کسی را از حق و فاعل محذوف شیطان است باغوای یا رحافت بخذلان انی یوفکون تعجبست از
حال ایشان در بعض نسخ بعدا فیم یزداد والا بعدا چنین است وقال الصفوانی فی حدیثه قاتلهم الله انی یوفکون تم جمعا
فی الروایة واین ارالحاقات که تباهست ومراد بصفوانی ابو محمد بن جعفر الکوفی است چنانچه بیان میشود در جلد سوم
واو شاگرد مصنف است و ضمیر جمعا راجع بصفوانی و ابن قولویه است که استاد شیخ مفید و شاگرد مشهور مصنف است
و معنی این کلام اینست که ابن قولویه رحمه الله تعالی قاتلهم الله انی یوفکون را روایت نکرده از مصنف بلکه صفوانی
اسرا روایت کرده و در ما قبل و ما بعد ابن قولویه و صفوانی متفق اند یعنی آیا گمان بیبرند این اهل مرده که آن مرتبه
امامت یافته میشود در غیر اهل بیت رسول که محمد است صلی الله علیه وآله دروغ گفته ایشان را بخدا قسم نفسهای
ایشان در دیگر این اعتقاد را خواب و انموده نزد ایشان و داده نفسهاے ایشان ایشانرا الغایت باطلها
تا آرزوی خام آنها کنند پس بالا رفتند محل بالا رفتن مشکل لغزنده که میلغزد از ان تا پایین جهنم پاهای ایشان
بیان این آنکه قصد کردند واداشتن امام را بجبر دانی که حیران ماند ناقص است و ظنهائی که گمراه کننده است
پس زیاد نکردند برای خود از امام مگر دوری را الله تعالی خصومت کناد ایشانرا کجا برگردیده می شوند از حق
ول خوه که محکمات قرآن باشد اضمل ولقد رامو اصعبا وقالوا انکا واضلوا ضلالا بعیدا و وقعوا فی الحیرة
اذ ترکوا الامام عن بصیرة وزین لهم الشیطان اعمالهم عن السبیل وکانوا مستبصرین تشریح
الافک بکسر همزه و سکون حاء دروغ واز زین تا آخرما خوذ از سورهٔ عنکبوت است یعنی و هر آئینه قصد کردند مشکلے
را و گفتند دروغ او گمراه شدند گمراهی دور را از حق واقع شدند در حیرانی در احکام الٓهی چه ترک کردند امام را و آراسته
و زیور داد برای ایشان شیطان عملهاے ایشان را که از روی ظنیت با حکام الٓهی پس بازداشت ایشان را
از راه راست که پیروی علم باشد اگر سوال اهل الذکر از مشکلات میسر است و الا سکوت و بودند دانا بمحکمات
الٓهی که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است رغبوا عن اختیار الله و اختیار رسول صلی الله علیه وآله الی اختیارهم
والقرآن ینادیهم و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة من امرهم سبحان الله و تعالی عما یشرکون یعنی
و او در والقرآن حالیه است الخیرة بکسر خاء و فتح تا اختیار چیزے بدل چیزے دیگر من برای بدل است
مثل ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة الامر کار و مراد اینجا امارت است مثل و اولی الامر منکم و امامت را برای این
امر و امامت میناسند که برای نظم و نسق و کارهای خلایق است و در سورهٔ قصص چنین است و ربک یخلق ما یشاء
و یختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله و تعالی عما یشرکون پس درین حدیث نقل مضمون آن و اشاره بتغییر آن
شده باین روش که مانند آیهٔ سورهٔ اعراف است که الا له الخلق والامر یعنی بیان این آنکه دوری جستند از برگزیدن
الله تعالی و برگزیدن رسول او صلی الله علیه وآله و رفته اند بسوی برگزیدن خود و حال آنکه قرآن صریح می خواند

دل ایشان مرضی ہست معانی آیات قرآن را کہ در آنہا بیان علم اولی الامر است بی پیروی ظن و اختلاف باستنباط از
قرآن ہست مثل آیۃ سورۂ نساء یعنی لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم و غیر این از آیاتہا مراد اینست کہ فرا نمیگیرند محکمات
قرآن را کہ در آنہا امر باقرار بر بوبیت رب العالمین و نہی از خود رائی و حکم بظن در مسائل حلال و حرام ہست بلکہ
آیا بر دلی چند قفل آنہا است ام طبع اللہ علی قلوبہم فہم لا یفقہون و در سورۂ توبہ چنین است و طبع علی قلوبہم
فہم لا یفقہون و در سورۂ منافقین چنین است فطبع علی قلوبہم فہم لا یفقہون پس این کلام امام است و اقتباس
این دو سورہ است یعنی بلکہ آیا مہر نہادہ اللہ تعالی بر دلہای اہل اختیار پس ایشان نمی فہمند شواہد ربوبیت
و محکمات کتاب الٰہی را یعنی ام قالوا سمعنا ہم ولا یسمعون ان شر الدواب عند اللہ الصم البکم الذین لا یعقلون ولو علم
اللہ فیہم خیرا لاسمعہم لتولوا وہم معرضون و در سورۂ انفال چنین است ولا تکونوا کالذین قالوا سمعنا تا آخر پس این
کلام امام است و اقتباس از آن سورہ است اضافہ در شر الدواب از قبیل اضافۂ افعل التفضیل است بر ذی
کہ مضاف داخل مضاف الیہ نباشد مثل یوسف احسن اخوتہ و میتواند بود کہ لفظ دواب استعارہ باشد برای
منکران ربوبیت رب العالمین خواہ از اول و خواہ بروش ارتداد و برین تقدیر مضاف داخل مضاف الیہ
است یعنی بلکہ آیا اہل اختیار بخیال اینکہ شنیدن ظاہری شنیدن است گفتند شنیدیم آیات قرآن را و حال آنکہ
ایشان نمی شنوند در حقیقت بیان این آنکہ بدترین کہ بدتر چارپایان یعنی بدتر از چارپایان نزد اللہ تعالی
صمّی اند کران لال اند کہ نمی فہمند معانی آیات متعلقہ باولی الامر از جملۂ قرآن را و ایشان جمعی اند کہ اگر میدانست اللہ تعالی
در ایشان خوبی گرویدن بفہمیدہ را ہر آئینہ می فہمانید ایشان را آن آیات قرآن و اگر می فہمانید ایشان را
آن آیات قرآن ہر آئینہ پشت میگردانیدند بر حال انکار فہمیدہ و دانستہ توضیح این سے آیہ در شرح حدیث
سوم باب سی و پنجم ام قالوا سمعنا و عصینا اقتباس از سورۂ نساء است کہ من الذین ہادوا یحرفون الکلم عن
مواضعہ و یقولون سمعنا و عصینا بلکہ آیا اہل اختیار گفتند شنیدیم محکمات کتاب الٰہی را و مخالفت کردیم تخصیص اہواز تاویل
مثل یہودان اشارتست باکثر تابعان ائمہ ضلالت از اصحاب کہ مرتد شدند **اصل** بل ہو فضل اللہ یؤتیہ من
یشاء واللہ ذو الفضل العظیم **شرح** اقتباس از سورۂ جمعہ است بلکہ لحوق آخرین از جملۂ آمنین کہ اوصیای
رسول اند و اللہ تعالی ایشان را تعیین کردہ برای امامت فضل اللہ تعالی است میدہد آنرا بہر کہ میخواہد و اللہ تعالی صاحب
فضل بزرگ است **اصل** فکیف لہم باختیار الامام والامام عالم لا یجہل وداع لا ینکل معدن القدس والطہارۃ
والنسک والزہادۃ والعلم والعبادۃ مخصوص بدعوۃ الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ ونسل المطہرۃ البتول لا
مغمز فیہ فی نسب ولا یدانیہ ذو حسب فی البیت من قریش والذروۃ من ہاشم والعترۃ من الرسول صلی اللہ
علیہ وآلہ والرضا من اللہ عز وجل شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامی العلم کامل الحلم مضطلع بالامامۃ
عالم بالسیاسۃ مفروض الطاعۃ قائم بامر اللہ عز وجل ناصح لعباد اللہ عز وجل حافظ لدین اللہ **شرح**
باختیار تنوینست و جملۂ مجرور متعلق بہ لہم است الامام مرفوعست تا مبتدا باشد و خبرش کیف است تصریح اینست کہ مقصود

ربوبیت رب العالمین آلناصح گوینده سخن بغش دین الله عبارت از اسلام است وآن نفی شریک از رب العالمین است
بترک اختلاف وپیروی ظن یعنی پس چگونه باشد برای ایشان امام وحال آنکه امام دانائی است که مجهول او نمیباشد
هیچ مسئله از مسائل دین ورعایت کننده حقوق الهی است که توقف نمیکند در هیچ حق اصلا جانب بی عیبی وبیگناهی
ومداومت بر روش خوب وبی رغبتی در دنیا ودانش وعبادت است وبرگزیده شده است از سائر اصحاب
دعای رسول صلی الله علیه وآله باینکه اولاد معصومه بتول است ونیست طعنی در او در نسب ونزدیک او نمیکند
هیچ صاحب کمال در خانواده شرف است از جانب قریش ودر اعلامی مراتب شرف است از جانب هاشم وتربیت
یافته شده است بکمال اهتمام از جانب رسول صلی الله علیه وآله وبنجابت مرضی است از جانب الله عزوجل فخر اهل
قرابت است باینمعنی که بمرتبه معرفت حق او مومن است وعظیم القدر است از جانب عبد مناف وبنیاد دانش است
بمعنی اینکه هر شب قدر دانش او زیاده می شود چنانچه می آید در احادیث باب چهل ویکم کامل صبر است
بسراست باسباب وشروط امامت دانا است بکیفیت ادب آموزی اطاعت او لازم ساخته شده است بپیدا ... در
محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف وپیروی ظن است ایستادگی کننده است بکار الله تعالی گوینده سخن خیر خواهی
است برای بندگان الله عزوجل نگاهبان است برای امر الله ان الانبیاء والائمة صلوات الله علیهم یوفقهم
الله ویوتیهم من مخزون علمه وحکمه ما لا یوتیه غیرهم فیکون علمهم فوق علم اهل زمانهم فی قوله جل وتعالی
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یوفقهم تهیم
آیات بر فاالصیغه مضارع مجهول باب تفعیل یا باب افعال است ومیتوان بود که تقدیم یا بر قاف از باب تفعیل باشد
چنانچه در اکثر نسخ است ویکون مرفوع است یعنی برای تعلیل است یعنی بدرستیکه پیغمبران وامامان صلوة الله علیهم
مطلع میسازد ایشان را الله تعالی ومیدهد ایشان را از محفوظ علم خود وحکم خود در مسائل شرع چیزی را که نمیدهد بغیر
ایشان اگر بسوال ایشان پس میباشد علم ایشان بالای علم اهل زمان ایشان از غیر انبیا وامام بدلیل قول الله
عزوجل در سوره یونس آیا پس کسی که راه مینماید بسوی حق سزاوارتر است باینکه متبوع شود یا کسی که راه نمینماید
مگر باینکه سوال کند وراه نموده شود پس چیست شما را چگونه حکم میکنید بتفضیل جاهل بر عالم مخفی نماند که تمام بودن
این استدلال واشباه این بضمیمه مقدمه ایست که از خارج معلوم است که جمیع کسانی که غیر امام اند ایشان پیروی مجتهدان
اند وعالم بجمیع احکام نیستند پس دیگران بطریق اولی عالم بجمیع نیستند وعلم امام بالای علم جمیع اهل زمان است
وقوله تبارک وتعالی ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا چون آیه یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت تا آخر استینافیست
بیانی آیت سابق است دلالت میکند بر اینکه مراد بحکمت ضد فحشا است که در آیت سابق مذکور است که شیطان امر
آن میکند وتفسیر حکمت بعقل وفهم شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل ودر حدیث چهاردهم آن باب
گفت والحکمة وضدها الهوی ومصنف رحمه الله تعالی گفت در آخر باب چهاردهم کتاب التوحید والحکمة وضدها
الخطاء وجاهل بهبلیت وآن اینست که حکمت پیروی علم در قول وعمل است که ضد پیروی ظن است در قول یا در عمل

و بدلیل قول الله تبارک و تعالی و هرکه داده شود بتوفیق الله تعالی حکمت یعنی تحقیق داده شده خیر بسیار در
آیات در سورهٔ البقرة چنین است الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع
علیم یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب آنچه امید دار کردن
بچیزی خوب باعتقاد کسی که امید دار آن می شود و استیلای فقر در موعود شیطان برای استلزام آن فقر است
شیطان وعده می کند شما را چیزی که مستلزم فقر و از قبایت است و امر می کند شما را به سوای که پیروی ظن باشد
و الله تعالی وعده می کند شما را و امر می کند به سوای که پیروی علم در قول و عمل باشد آمرزش گناهان از خود
و تفضل ثواب و الله تعالی بغایت قادر و دانا است بیان این آنکه می دهد بتوفیق خود پیروی علم در قول و
عمل هرکه میخواهد و هرکه داده شود حکمت پس تحقیق داده شده خیر بسیار و بخاطر خود جا نمی دهد آن را مگر صاحبان
خرد مند بیا مراد امام علیه السلام است که این آیت تصریح است باینکه امام عالم است بجمیع آنچه خلایق را بآن احتیاج شود
و الا حکمت نخواهد داشت در قول و عمل چه سکوت و توقف در مسائل مختلف فیه میسر نیست پس تا امام
او بطریق اولی حکم نخواهند بود و از اهل فحشاء خواهند بود و میتوانند بود که مراد بدادن حکمت بکسی آن باشد که
مناط حکمت او باشد پس مخصوص عالم بجمیع احکام خواهد بود **اصل** و قوله فی طالوت ان الله اصطفاه علیکم
و زاده بسطة فی العلم و الجسم و الله یؤتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم **شرح** و بدلیل
قول او در سورهٔ البقرة در حکایت طالوت که از اوصیای موسی و امام زمان خود بوده و بزرگان آن
زمان بعین امامت او را قبول نداشتند به پیغمبری از پیغمبران آن زمان که در تحت حکم طالوت بوده و ایشان
پیغمبری او را قبول داشتند گفته اند بقصد آنکه شاید امامی دیگر تعیین شود که با او امر بجهاد شود و امامی نصرت است
که با او جهاد کنیم و الله تعالی امر بجهاد فرستاد و امامی دیگر نفرستاد و ایشان باز منکر امامت او شدند بعلت آنکه
وسعت در مال ندارد و پیغمبر ایشان گفت از جانب الله تعالی بدرستیکه الله تعالی برگزید طالوت را بر شما و
زیاده بر شما داد او را وسعت علم و وسعت باعتبار بدن و الله تعالی میدهد خلافت خود را بهرکه میخواهد و الله
بغایت توانا و دانا است مراد بوسعت علم دانستن جمیع معانی کتاب الهی است و مراد بوسعت بدن قیام بجمیع
حقوق الهی و اوامر و نواهی است مثل شجاعت و کرم و امثال آنها پس عبارت از عصمت است **اصل** و قال لنبیه
صلی الله علیه و آله انزل علیک الکتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما
شرح و بدلیل اینکه گفت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله فرو فرستاد بتو قرآن را و حکمت را یعنی اینکه ترا مناط حکمت
کرده و تعلیم کرد ترا آنچه ممکن نبود که از خود بدانی و بود پیش از نبوت تو و بود احسان و توفیق الهی بر تو بزرگ **یعنی**
این نقل بالمعنی است و در سورهٔ نساء چنین است و لولا فضل الله علیک و رحمته لهمت طائفة منهم ان یضلوک
و ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب تا آخر عبارت از توفیق تصدیق
ربوبیت رب العالمین است و برحجت عبارت از امام زمان قبل از نبوت نبی صلی الله علیه و آله است که از اوصیای

[illegible]

عیسیٰ بوده آلهم از باب نصر بدشدن در قصد کار رسے و مایوس از وقوع آن نشدن اصل الاضلال بیرون کردن کسے
را از راه حق که در دانست و اگر نمی بود فضل الٰهی بر تو و رحمت بیش از زمان نبوت تو هر آئینه بجد قصد میکردند
طائفه از اهل خطا و گناه این را که بیرون برند ترا از تصدیق بر بوبیت بسبب خفاء امام با عدم التفات مردم
باو که باعث جهل تو در بعض احکام انجیل و سکوت تو در آنها شده بود و بدرنمی برند از راه تصدیق بربوبیت مگر خود
را اشارت باین است که علم بوجود امام بسبب علم بربوبیت دارند و خود را از مقتضای آن بدرے مبرند و ضرر نمی رسانند
در این اضلال خود ترا اصلا فرو فرستاد الله تعالیٰ بر تو قرآن را و حکمت را تا امام تو باشی و بالکلیه قطع طمع ایشان کنی
در اضلال تو شود **اصل** وقال فی الائمة من اهل بیت نبیه و عترته و ذریته صلوٰة الله علیهم
ام یحسدون الناس علی ما اٰتاهم الله من فضله فقد اٰتینا اٰل ابراهیم الکتاب والحکمة واٰتیناهم ملکا عظیما
فمنهم من اٰمن ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا **شرح** بدلیل اینکه گفت در حق اماماں از اهل بیت پیغمبر
خود تربیت یافتهٔ او و اولاد او صلوٰة الله علیهم در سورهٔ نساء بلکه آیا حسد می برند اهل بیت محمد را بر اینکه داده
ایشان الله تعالیٰ از فضل خود که امامت باشد پس بتحقیق دادیم آل ابراهیم را کتاب و راست گفتارے
و درست کرداری بترک پیروی ظن در احکام الٰهی و دادیم ایشان را امامت پس از جملهٔ مردم کسی بود که ایمان
باین آورد و از جملهٔ ایشان کسی بود که منع کرد مردم را از این و بسبب جهنم باعتبار اینکه افروخته شده برای
عذاب ایشان بیان این آیت و سابق و لاحقش مفصلا می آید در احادیث باب شانزدهم **اصل** وان العبد
اذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح صدره لذلک واودع قلبه ینابیع الحکمة والهمه العلم
الهاما فلم یعی بعده بجواب ولا تحیر فیه عن الصواب فهو معصوم مؤید موفق مسدد قد امن الخطا
والزلل والعثار یخصه الله بذلک لیکون حجته علی عباده وشاهده علی خلقه وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم **شرح** الامور جمع امر کار ها مثل سوالهاے خلائق از مشکلات ینابیع
عبارت از مزبورات قرآن است و حکمت عبارت از نتایج آن مزبورات است که مستنبط از آنها می شود الهمه تحقیقش
این می آید در باب پنجاهم و پنجاه و دوم الالهام انداختن تصورات قضایاے معلومه در دل کسی در وقت
حاجت تا حاصل شود بفکر در آنها علم بقضیه نظریه که نتیجه آنها است الف لام العلم برای عهد خارجی است اشارت به
ینابیع اطلاق علم بر معلوم شده برای مبالغه چه هم معلوم است و هم نتیجه معلومات لیکن بسیار است و سے تواند
بود که مبالغه برای این باشد که اشتباه و مظنون بمعلوم بسیار میشود الهاما مفعول مطلق برای نوع است و مراد
الهام در هر وقت حاجت مثل شب قدر و مانند آن الغی بکسر عین بے نقطه و یاے مشدده مصدر باب علم
در ماندن در سخن تحیر بجای بی نقطه و یای دو نقطه در پایین و زاے با نقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعل است
التحیر پیچیده و گردیده شدن از چیزی ضمیر فیه راجع بجواب است امن ماضی مجهول یا معلوم باب علم است
و ذلک اقتباس از سورهٔ جمعه است و مشار الیه ذلک در اینجا صفات امام حق است و این منافات ندارد با اینکه

که هر دو جمله خبریه باشد الذین آمنوا عبارت از ائمه است بنا بر آنچه می آید در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام یا عبارت از گروندگان بربوبیت است و صلی الله علیه جمله دعائیه است یا خبریه است و عطف است بر هدیهم الله پس بنا بر اینکه انداختند محکمات را مذمت کرد ایشان را الله تعالی و ناخوش شمرد ایشان را و نسبت بهلاکت داد ایشان را پس گفت بلند تعالی در سورهٔ قصص و کیست گمراه تر از کسی که پیروی کند خواهش نفس خود را بی محکمی از جانب الله تعالی را دنیماید لوح بیجا کنندگان را و گفت در سوره محمد علیه السلام یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم والذین کفروا فتعسا لهم یعنی که ایمان آوردند بربوبیت رب العالمین اگر یاری کنید کسی را که یاری او مانند یاری الله تعالی است باعتبار اینکه خلیفه الله تعالی است و خطا در حکم او نمی باشد یاری میکند شما را الله تعالی و ثابت قدم میکند شما را بر تصدیق بربوبیت او و جمعی که منکر شدند محکمات قرآن و ترک یاری او و گرفتار اختلاف و پیروی ظن شدند پس هلاکت باد ایشان را و گم کناد الله تعالی اعمال ایشان را یعنی ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و گفت در سورهٔ مومن در جدال جمعی در آیات قرآن بی آنکه بنای آن جدال بر سلطنت برهانی باشد که از جانب الله تعالی آمده بشواهد ربوبیت و محکمات قرآن بزرگ است جدال ایشان باعتبار ناخوش داشتن نزد الله تعالی و نزد جمعی که مومن شدند جدال بی سلطان اعم از تاویل و تخصیص محکمات و تفسیر متشابهات بظن است و شامل محض اظهار احتمال در متشابهات نیست چنان چه مرتضیهم الله تعالی بر هر دل کسی که سر در آمیزند از تصدیق ربوبیت رب العالمین بسر خود حکم سے کنند در خلایق نامردم اطاعت او کنند مراد اینست که حال اہل مہر بجائے میرسد که جدال در آیات بی سلطان نمی کنند و صلوة فرستد بر محمد و آل او و سلام فرستد سلامی بسیار **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی خطبة له یذکر فیها حال الائمة علیهم السلام و صفاتهم ان الله عز و جل اوضح بائمة الهدی من اهل بیت نبینا عن دینه و ابلج بهم عن سبیل منهاجه و فتح بهم عن باطن ینابیع علمه فمن عرف من امة محمد صلی الله علیه و آله واجب حق امامه وجد طعم حلاوة ایمانه و علم فضل طلاوة اسلامه **شرح** شبه بعض این حدیث گذشت در خطبه مصنف رحمه الله فی خطبة له اشعار باینست که بعض فقرات خطبه منقول شده و بعضی محذوف شده و اضافه در واجب حق دو و نظیر باینست الطلاوة بالضم و فتح و کسر طای بی نقطه و لام و الف و واو بهجت و خوشی یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در خطبه که او را بود مذکور می کرد در آن خطبه حال امامان حق علیهم السلام و صفات ایشان را بدرستی که الله عز و جل پرده برداشت با امامان راستی بیت پیغمبر ما از مشکلات دین خود و رفع شبهت کرد بایشان از راه محکم آیات بود باینمعنی که اگر علم ایشان نمی بود نهی از پیروی ظن که در محکمات است بی راه می بود و گشود عقده ها را بایشان از درون چشمه های علم خود بمعنی درون متشابهات کتاب خود پس هر که شناخت از جماعت محمد صلی الله علیه و آله واجب حق امام خود را دریافت مزه شیرینی ایمان خود را و دانست فضیلت بهجت اسلام خود را فرق میان ایمان و اسلام می آید در باب الایمان یشرک الاسلام

امام حسین علیه السلام از فرزندان بر امامی یا یعنی که بدیگر برادر منتقل نشد چه جای خویشان دیگر و این برای ابطال
توهم زیدیه است برمیگزیده ایشان را برای آنچه مذکور شد که علم مشکلات و انتخاب ایشان میکرده و راضی
میشد و بایشان برای هدایت مخلوقین خود و راضی بخلافت ایشان میشد و هر وقت که از دنیا رفت از ایشان
امامی وا داشت برای مخلوقین خود از فرزندان خود کسی را که پیش از رفتن او بهم رسیده بلند ظاهر باشد و
راهنمای ایشان باشد و پادشاه ایشان و کنگی کننده باشد و حجت و دانا باشد ایشان امامان اند از جانب الله تعالی
راهنمائی میکنند خلایق را بالقرآن و بالقرآن عدالت در میان خلائق میکنند **اصل** حجج الله و دعاته و رعاته
علی خلقه یدین بهدیهم العباد و تستهل بنورهم البلاد و ینمو ببرکتهم التلاد و جعلهم الله حیوة
للانام و مصابیح للظلام و مفاتیح للکلام و دعائم للاسلام جرت بذلک فیهم مقادیر الله علی
محتومها **شرح** التلاد بکسر تای دو نقطه در بالا و آخرش دال بی نقطه جمع تلد بفتح تاء و فتح لام اصل
تولد بوده کسی که در بلاد شرک متولد شود و در کوچکی ببلاد اسلام آورده شود و مراد اینجا مطلق اولاد است
با در بذلک برای سببیت است و ظرف متعلق است بجرت و ظرف در فیهم منصوب و حال است از ذلک و ظرف
در علی محتومها متعلق است بجرت المقادیر بفتح میم جمع مقدار بکسر میم اندازه که لائق چیزی است و مراد اینجا
اراده است باعتبار اینکه علم بآن اندازه باعث اراده الهی اکثیر را می شود چنانچه گفته در سوره رعد و کل
شیء عنده بمقدار المحتوم بحای بی نقطه و تای دو نقطه در بالا بصیغه اسم مفعول قسمی از واقع کرده وقوع آن
باختیار مخلوقین نباشد مثل آسمان و زمین و قسمی را که باختیار مخلوقین است معروف می نامند مثل ایمان و کفر
با وجود آنکه متعلق می شود اراده الهی بر دو قسم چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب بیست و ششم کتاب التوحید
که ان لله تعالی ارادتین و مشیتین اراده حتم و اراده عزم و در حدیث سوم باب سی و یکم کتاب التوحید
و لیست اراده حتم الهی لاراده اختیار ضمیر محتومها راجع بمقادیر است و اضافه در محتومها از قبیل اضافه
مراد باراده است یعنی ایشان حجتهای الله تعالی و خوانندگان او و نگهبانان او بر مخلوقین او یند عمل میکنند
براستی ایشان بندگان و گشاده روی می شود بروشنی ایشان شهرها و سبز رویند به برکت ایشان اولاد
و اگر دانیده ایشان را الله تعالی زندگی برای مردم و چراغها برای تاریکی و کلیدها برای سخن و ستونها
برای اسلام جاری شد بسبب آنچه گفتیم در صفات ایشان در ایشان امداد و تهای الله تعالی بر مراد حتمی آن
اراده ها یا بمعنی که آن خلق آن صفات در ایشان حتمی بود فعلی از الله تعالی سر نمی برد **اصل** فالامام هو المنتجب
المرتضی و الهادی المنتجی و القائم المرتجی اصطفاه الله بذلک و اصطنعه علی عینه فی الذر حین ذراه
و فی البریة حین براه ظلا قبل خلقه نسمة عن یمین عرشه محبوا بالحکمة فی علم الغیب عنده **شرح**
المنتجب بصیغه اسم مفعول باب افتعال بنون و جیم و بای یک نقطه و بجای بانقطه بدل جیم برگزیده شده المرتضی
بصیغه اسم مفعول باب افتعال مقبول کسی برای خدمت خود المنتجی بصیغه اسم مفعول باب انفعال بنون و جیم

بقیة منصوب است تا حال از مفعول اختیاره وانجبه باشد یا بتقدیر اعنی یا مرفوعست یا خبر مبتدا محذوف باشد
بتقدیر هو بقیة واعراب خیرة ومصطفی وسلالة وصفوة مثل اعراب بقیة است فرق میان آل وعترة این است
که آل اہل بیت کسی است مطلقا وعترة اہل بیتی است که بغایت نزدیک وعزیز است نزد آن کس مانند فلاده که
از مشک وسائر بوهای خوش باشد ومعنی اہل بیت می آید در حدیث پنجاه وچهارم باب صد وهفتم برگزیده
الله تعالی وانتخاب کرده او را بسبب عصمت امام بر حالی که باقی مانده است از آدم که علم آدم نزد اوست
ومختار است از جملهٔ اولاد نوح وصاف شمرده شده است از جملهٔ اہل بیت ابراهیم وفرزند است از
اسمعیل وخالص است از جملهٔ اہل بیت عزیز محمد صلی الله علیه وآله **اصل** لم یزل من عیا بعین الله
یحفظه ویکلاه بستره مطرودا عنه حبایل ابلیس وجنوده مرفوعا عنه وقوب الغواسق ونفوس
کل فاسق مصروف عنه قوارف السوء من العاهات محجوب عن الآفات معصوما من الفواحش کلها
معروفا بالعلم والبر فی یفاعه منسوبا الی العفاف والعلم والفضل عند انتهائه مسند الیه امر والده
صامتا عن النطق فی حیوته **شرح** یحفظه از باب علم است ویکلاه از باب منع قریب لعطف تفسیر است
مطرودا ونظائر آن خبر بعد از لم یزل است الوقوب مصدر باب ضرب داخل شدن الغواسق بغین با نقطه وسین
بی نقطه جمع غاسقه شبههای که تاریک است واینکس را از علم بحق کیفیا نیده بوهم اندازد یا بشک اندازد یا بظن
اندازد یا بتقلید اندازد التفوث باد دمیدن در چیزی ومراد اینجا دمدمهٔ شیاطین انس است در
مثل فرمودن بحکم بظن القوارف بقاف وراء بی نقطه وفا جمع قارفه صفتی چند که باعث کسب بدی
می شود الیفاع بفتح یای دو نقطه در پائین نزدیک بلوغ شدن مراد بوالد نسبی است باعتبار اینکه کلام در
ائمهٔ اولاد امام حسین ع است واگر کلام را در امیر المومنین مطلق ایمه کردیم مراد بوالد اینجا تربیت کننده است که
پدر حسبی است خواه پدر نسبی باشد وخواه نه همیشه رعایت کرده شده است بنظر الله تعالی بیان این آنکه
نگاه میدارد او را وحراست میکند او را به پردهٔ عصمت خود همیشه دور کرده شده بوده از امام دامهای
شیطان ولشکرهای شیطان مندفع بوده از امام راه یافتن شبهتهای تاریک واضلال هر سرکش از فرمان
الهی گردیده شده بود از امام باعثهای کسب گناه منزه بود از علتهای بدی که در ذات او باشد دریده
بوده از آنهائی که از خارج ملحق می شود مثل مصاحب بد نگاه داشته شده بود با وکار پدر که ولی عهد پدر
بوده ساکت بوده از سخن در زندگی پدر **دوم اصل** فاذا انقضت مدة والده الی ان انتهت به مقادیر
الله الی مشیته وجاءت الا لدته من الله فیه الی محبته وبلغ منتهی مدة والده صلی الله علیه وآله
فمضی وصار امر الله الیه من بعده وقلده دینه وجعله الحجة علی عباده وقیمه فی بلاده وایده بروحه وآتاه
علمه وانباه فصل بیان علمه ونصبه علما لخلقه وجعله حجة علی اهل عالمه وضیاء لاهل دینه **شرح**
الانقضاء بالقاف وضاد با نقطه مصدر باب انفعال آخر شدن المدة بضم میم مصدر باب نصر زیاد شدن

الضّادّون من ابائه علیهم السّلام ملبّس مُحِلّ لحقّ هذا العالم الّا متّقی ولا یجحد له الّا غویّ ولا یدعه الّا
الاجری علی الله جلّ ذکره شرح الستر قوعت باشد او اشت انز هر ای بعد خاص تر بیان احتیاج
امام حاضر است علی عباده متعلّق بتقیم است جار رضی الله بعد است و میتواند بود که التقیم منصوب و معطوف
بر حجّة باشد و جار رضی الله اسبنات بیانی باشد ضمیر یرجع بعباد است جلّا استیناف بیانی است
استنلی طلب امانت داری از کسی الاستحفاظ طلب نگاهداری از کسی و بایی بنقطه طلب
پیرے از کسی ماخوذ است از جو مصدر باب نصر بدار کی چیزی از مفهوم آن میتواند بود که بمعنی طلب بخشش
باشد به تعلیم حکمت بر مردم بخشش آنست الاسترعاء طلب شبانی از کسی المناهج راههای کشاده واضح و مراد
اینجا محکمات است السبیل راه و مراد اینجا قرآن است ضمیر فرایه وحدود بتسبیل راجع است و میتواند بود که بالله
راجع باشد الفرائض مر شده و مراد اینجا مسائل فروع فقه است الحدود و اطراف و مراد اینجا مسائل اصول
فقه است چه احتیاج بانها در صورتی میشود که محکمات قابل الفرائض باشد و بر کنار رو باشد از آنها تقریرا
موافق می شود با آنچه گذشت در کتاب العقل در حدیث اول باب که ان العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة
او سنة قائمة و می تواند که مراد بحدود و حدود و فرقه باشد آنها که امام تمام آنها علی نهایة ضمیر فقام راجع بامام
است و مادر بالعدل برای تعدیه است تحیر مصدر باب تفعل است و در اول بحاء بی نقطه و یاء دو نقطه
در پایین و راء بی نقطه است بمعنی حیران شدن و در دوم بحاء بی نقطه و یاء دو نقطه در پایین و
رای بانقطه است بمعنی دور شدن از چیزی یا جیم و بای یک نقطه و راء بی نقطه بمعنی بکر الجدل بفتح جیم و
سکون دال بی نقطه سخت بودن و بفتح دال گفتگو با خصم بالنور برای آلت و ظرف متعلق است بقیام
الحق بدل نور است الابلج بجیم واضح من کل متعلق است بالبیان بتضمین معنی الکشف المخرج بفتح میم و سکون خاء
نقطه اسم مکان خروج بمعنی راه بدر رو مراد اینجا جواب از شبهات اهل جهل و اهل جدل است طریق
راه مثل در ابطال آوردن محکمات که تورات انها نهی از پیروی ظن است المنهج محکم قرآن که دال است بر نهی از پیروی ظن
است اضافه طریق بمنهج لامی است ضمیر علیه راجع بطریق است و میتواند بود که راجع بمنهج باشد الجری بفتح جیم و راء
بی نقطه و یاء مشدّده چیزی است افضل یای دوم همزه است و میتواند بود که در اینجا هر کمال خود باشد یعنی
ایستادگی کننده در دین و مال بر بندگان الله تعالی تا شکر ربوبیت رب العالمین نشوند مراد از آن است الله
تعالی او باعتبار اینکه امام باشد برای آن بندگان تعریض است یعنی که ترغیب باختلاف و پیروی ظن
کنند و انکار ربوبیت است سپرده او را از خود نگاهدار کرده او را به اسم علم خود حامی کرده و او را
برای حکمت خود شایان کرده و او را برای اسلام که دین است خواند ای برای امارت بزرگ
خود که طاعت باشد بر کل اهل دین چنانچه در سوره دخان گفته امرا من عندنا زنده کرده با محکمات قرآن
را اشارت این است که اگر علم او نمی بود محکمات که منع از اختلاف و پیروی ظن است مرده و

جاہل می بود و خود کردہ یا و فرائض قرآن را و حدود قرآن را پس واداشت امام میزان عدل وسیلۂ
خدائی را کہ محکمات قرآن باشد نزد حیرت اہل جہالت کہ آیا عمل باین محکمات چون میسر شود و نزد جدل بود
سخت معیان یعنی تعین تأویل محکمات میکنند این و اداشتن بسبب روشنی بازگرفته اوست تضعا از در ردگان
است این معنی کہ در دو جا سرا بالکلیہ برطرف میکند بسبب لکام آمدن واضح و پردہ بر داشتن از سیرہ جهال
و شبہات مخالفان کہ اہل جہل اہل جہل کنند بر راہ محکم قرآن کہ رفتہ اند بر آن راہ راست گویان از جدال
آدم و مراد این است کہ ہر روز ما از روی علم است نہ از روی حکم ظن و لا ہمان شد کہ بود چہ منافی محکمات
است و نہ از روی احتمال چہ اگر امیہ نیز جاہل باشند و با احتمال آنکہ مانند علمای بغیر پیروی ظن و ابطال محکمات
مستمر خواہد بود پس اظہار شک نمی کنند در حق این قسم عالمی ہر کسی کہ شان تا عاقبت پیرے وارد و شکی
نیشود حق او را اگر گمراہ و منع میکند مردم را از حق او مگر صاحب جرأت بر دشمنی اسلام

باب شانزدهم اصل باب ان الائمۃ علیهم السلام ولاۃ الامر وهم الناس المحسودون الذین ذکرهم الله عزّ وجلّ

شانزدهم الذین نعت ولاۃ الامر نیز ہست یعنی این باب بیان است کہ امامان حق علیهم السلام اولی الامر اند
کہ در سورۂ نساء امر باطاعت ایشان شدہ و ایشانند مردم حسد بردہ شدہ ہا کہ ذکر کردہ ایشان را الله عزّ وجلّ
در سورۂ نساء و در این باب پنج حدیث است **اول اصل** سألت اباجعفر علیه السلام عن قول الله عزّ
وجلّ اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فکان جوابه الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب
یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا یقولون
لائمة الضلالة والدعاة الی النار هؤلاء اهدی من آل محمد سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و
من یلعن الله فلن تجد له نصیرا **شرح** حاصل سؤال این است کہ مراد با ولی الامر منکم کیانند و حاصل جواب
نیست کہ چند آیہ کہ تمہید این آیت است در سورۂ نساء دلالت میکند بر اینکہ ایشان جمعی اند کہ غضب کرده شد
مردم را از اتباع آن میکنند خطر ندارد زیرا کہ حکم ایشان از روی علم است نہ ظن و ایشان آل رسول
اند و امامت ایشان از جانب الله تعالی است نہ باختیار امت الامر کار من در منکم برای ابتدا است
و ظرف حال با صفت الامر است بمعنی جمیعکہ اولی بتصرف اند در کارہا کہ پیدا در شود از شما از خود تان انتہا
نبی علیه السلام چنانچہ گفتہ در سورۂ احزاب النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا آخر الایات این کردن چنانچہ
در حدیث دہم مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام دمی تواند بود کہ ایمان بمعنی گرویدن بر بیعت باشد
و مبنی بر این باشد کہ الله تعالی دانستہ کہ منازعان با امام حق در امامت جمعی اند کہ اسلام ایمان بگرد ظاہر شان
نگردیدہ و ہمیشہ منافق بودہ اند پس ترا اسیار کردہ برای بیان اینکہ ہر کدام کہ مؤمن است باتفاق بیعت
امام است دیانت چون تنازع فیہ است مؤمن نشدہ اصلا و امام نیست و نظیر این آن است کہ گوید آنکہ

پیروی ظن میکنند که معلوم می‌شود که آن یکی پیروی ظن میکنند و امامت پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله
تعالی در سورهٔ نساء یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله ... ای جماعتیکه گرویدند بربوبیت رب العالمین فرمان برید الله را و فرمان
برید رسول را و صاحبان کار ... از شما را پس بود جواب امام علیه السلام نقل و بیان قول الله تعالی در سورهٔ نساء
سابق براین آیت که آیا نگاه نکردی بسوی جمعی که داده شده اند علم بعض کتاب الهی که محکمات باشد که در آنها نهی از اختلاف
پیروی ظن هست میکردند به بت و شیطان و میگویند برای جمعیکه کافر شدند بمحکمات کتاب الهی این جماعت راه‌تر
از آن جمعیکه مؤمن شده اند باعتبار راه و مذهب امام علیه السلام گفت و مراد اینست که میگویند برای امیه ضلالت
و خوانندگان مردم بسوی آتش در دوزخ که این جماعت راست تر اند از اهل بیت محمد باعتبار مذهب آن جماعت که
این ترجیح داده اند تبعی ماند که دور کرده از رحمت خود ایشان را الله تعالی و هر که دور کند او را از رحمت خود الله تعالی
پس هرچند که سعی کنی نخواهی یافت برای او هرگز مددگاری در دین مراد بدور کردن از تصدیق امامت امام حق است
بخذلان و درین تجدد اشعار است بسعی رسول علیه السلام در تاکید وصیت برای علی علیه السلام تا شاید که جمیع
اصحاب تابع شوند بتبلیغ کردن الله تعالی رسول را با اینکه تاکید بسیار فا... برای تابعیت ملاعین نمیکنند **اصل**
ام لهم نصیب من الملک یعنی الامامة والخلافة فاذا لا یؤتون الناس نقیرا ... عن الله والنقیر النقطة التی
فی وسط النواة **شرح** تتمه بیان تمهید است از سورهٔ نساء ام منقطعه است ضمیر لهم راجع مرجع ضمیر یقولون است
فا در فاذا عاطفه است اذن بنون است و حرف است و بنا بر دلیل اختصار اذا کان است و چون در وقف نون آن
منقلب بالف می‌شود کتابت آن بالف میشود نزد بصریین بخلاف کوفیین لا یؤتون مضارع بمعنی حال است چه جمله
سابق بر آن اسمیه است و بحال بودن اولی است و لهذا اذا عمل نصب در آن نکرده چه در عمل نصب اذا شرط است
که مضارع بمعنی مستقبل باشد و میتواند بود که لا یؤتون بمعنی مستقبل باشد چه عمل نصب اذا بعد از حرف عطف
مثل فا و واو بر سبیل جواز است نه وجوب و بنا بر احتمال اول نهادن امامت عبارت است از منقسم شدن منافقان
در کعبه و اهتمام ایشان که امامت را از اهل البیت واگذارند چنانچه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب
العقل در شرح و قال انا من ... تا آخر بلکه آیا برای جمعیکه ترجیح میدهند کافر را بر مؤمن در امامت حصه از امامت
هست پس بنا بر اینکه آن حصه مال ایشان و باختیار ایشان باشد نمیدهند مردم مؤمن را هیچ چیزی از آن حصه امام گفت
ایشان آن مردمی که خواسته الله تعالی در این آیه و نقیر اسم نشان کوچک است که در میان پشت استخوان خرما است **سوم**
اصل ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله نحن الناس المحسودون علی ما آتانا الله من الامامة دون
خلق الله اجمعین فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما یقول وجعلنا منهم الرسل والانبیاء والائمة
فکیف یقرون به فی آل ابراهیم و ینکرونه فی آل محمد صلی الله علیه وآله فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه و
کفی بجهنم سعیرا ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب ان الله کان عزیزا حکیما **شرح** تتمه بیان تمهید از سورهٔ نساء ام منقطعه است بضمیر یحسدون راجع

پنجم اصل عن ابی الصباح قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل ام یحسدون الناس علی
ما اتاهم الله من فضله فقال یا ابا الصباح نحن المحسودون شرح این ظاهر است از شرح اول
حدیث این باب اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز وجل فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
وآتیناهم ملکا عظیما جعل منهم الرسل والانبیاء والائمة فکیف یقرون فی آل ابراهیم علیه السلام و
ینکرونه فی آل محمد صلی الله علیه وآله شرح این نیز ظاهر است از شرح حدیث اول اصل قال
قلت وآتیناهم ملکا عظیما قال الملک العظیم ان جعل فیهم ائمة من اطاعهم اطاع الله ومن عصاهم عصی الله
فهو الملک العظیم شرح راوی گفت گفتم وداده‌ایم آل ابراهیم را پادشاهی بزرگ چه معنی دارد گفت پادشاهی
بزرگ اینست که گردانیده در آل ابراهیم امامت را که هر که اطاعت ایشان کند اطاعت الله تعالی کرده و هر که نافرمانی
ایشان کند نافرمانی الله تعالی کرده پس این است پادشاهی بزرگ نه لشکر و خزینه و مملکت روی زمین در دنیا

باب هفدهم اصل باب ان الائمة علیهم السلام هم العلامات التی ذکر الله عز وجل فی کتابه

شرح این باب بیان اینست که ائمه معصومین از اهل البیت ایشانند مراد از علامات که ذکر کرده آنها را الله عز وجل
در قرآن در سوره نحل در این باب سه حدیث است اول اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
وعلامات وبالنجم هم یهتدون قال النجم رسول الله صلی الله علیه وآله والعلامات الائمة علیهم السلام
شرح در سوره نحل چنین است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم وانهارا وسبلا لعلکم تهتدون وعلامات میتواند
بود که مراد به رواسی انبیا و اوصیا باشند چنانچه می آید در حدیث شانزدهم باب صد و یازدهم که انی واثنی عشر من
ولدی وانت یا علی زر الارض یعنی اوتادها وجبالها و مراد به انهار کتب الهی باشد و مراد به سبل محکمات ناسخه از پیروی ظن
باشد که آنها راهنماست آن نهرها و مراد به تهتدون راه یافتن نهرها باشد و مراد به علامات نشانها باشد که به سبب آنها
در آن راهها توان رسید به هر جای آن نهرها که خواهند و می تواند بود که مراد کوهها و رودها و راهها شهرها و مانند آنها
و مراد یافتن آن شهرها یا به ربوبیت رب العالمین باشد و بر هر تقدیر ان تمید به تقدیر من ان تمید است و ظرف متعلق
به رواسی است برای احتمال آن بر معنی حفظ و بیان شد در شرح خطبه مصنف که حفظ کوهها زمین را از حرکت باعتبار
سنگینی کوهها نیست چنانچه عوام خیال کرده اند بلکه باعتبار بر و دار شدن زمین و احاطه هوا و آب دور آن بر کوههاست
و بنابر احتمال دوم ترجمه آیت اینست که الله تعالی انداخت در زمین کنگره‌ای نگاهدار ایشان که عبید باشما و انداخت
در زمین نهرها را که بقدر آبهاست آنهاست و راهها را یا به معنی که زمین را بسیار سخت نیافرید که قدمها در آن اثر نکند
مانند کوه و بسیار نرم نیافرید که اثر قدم زود بر طرف شود مانند شن ریگستان تا شاید که شما راه یابید بجای که می خواهید
یا ربوبیت رب العالمین چه آنها بعض تدبیرات است و از ایجاب طبع کوه و زمین و نهر نیست یعنی شنیدم از امام جعفر
صادق علیه السلام که میگفت و انداخت در زمین علامتی چند را و به سبب اصل راه پیدا می‌کنند آن عالمها بحق امام گفت
مراد از النجم رسول است صلی الله علیه وآله و مراد به علامات ائمه هدی علیهم السلام اند اشارت است به دو چیز اول اینکه

ایشان را بمعنی آنکه هر کدام مصلحت باشد خبر میدهیم و هر کدام که مصلحت نباشد خبر نمیدهیم بعد از آن گفت لیکن من خبر میدهم ترا
بتفسیر این آیه گفتم عم یتساءلون بمعنی آنکه تقاضای تفسیر کردم راوی گفت پس امام گفت این آیه نازل شده در
امیر المومنین علیه السلام بیان این آنکه بسیار امیر المومنین گفت نیست الله عز و جل را آیتی که آن بزرگتر از
من باشد اشارتست بتفسیر قول الله تعالی در سورهٔ عم بعد از این آیه در حق جمعی که منکر نبا عظیم شده اند و کذبوا
بآیاتنا کذابا و نه الله تعالی را نشانی چیزی بزرگتر از من مراد اینست که معنی آیه و معنی نبا که بچیز راجع میشود و آن نشان
ربوبیت رب العالمین است بعد از خاتم الانبیا و امیر المومنین عم بزرگتر افراد آن نشان است چه فضیلت او عرض
شده بر جمیع امتان انبیای سابق با اختلاف زبانهای ایشان بمعنی اختلاف کتابهای آسمانی در زبان چنانچه
در کتاب بصائر الدرجات تصنیف محمد بن الحسن الصفار در باب فی الائمة وان الجن تاتیهم مذکور است که اسم
امیر المومنین در توریة الیا است و در انجیل حیدر است پس هیچکدام از آن امتان گمراه و جاهل نشدند بفضل امیر المومنین
علیه السلام را و ایضا تکذیب بامامت او بیواسطه لازم دارد تکذیب همه اوصیای او را و این است معنی بزرگی خبر

باب نوزدهم اصل باب ما فرض الله عز و جل و رسوله صلی الله علیه و اله من الکون مع الائمة

شرح این باب بیان چیزیست که واجب و لازم ساخته آنرا الله عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله که بودن با ائمه اثنا عشر
علیهم السلام است در این باب هفت حدیث است **اول اصل** سالت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز و جل
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قال ایانا عنی **شرح** پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله عز و جل در
سورهٔ توبه پرهیز کنید از عذاب الله تعالی و باشید با راست گویان در فتوی و قضا گفت ما را خواسته از راستگویان
اشارت باین است که حکم از روی ظن کذبست نزد الله تعالی چون منهی عنه است هر چند که موافق واقع افتد چنانچه
می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوازدهم باب مجالسة اهل المعاصی و نظیر این آنکه الله تعالی کسی را
که نسبت زنا دهد دیگری را و چهار گواه نیاورد کاذب گفته در سورهٔ نور که لولا جاءوا علیه باربعة شهداء فاذ لم یاتوا بالشهداء
فاولئک عند الله هم الکاذبون **دوم اصل** عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سالته عن قول الله عز و جل
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قال الصادقون هم الائمة والصدیقون بطاعتهم
شرح الصدیقون بفتح صاد و تخفیف دال و دوستان عطف است بر الائمة و بطاعتهم متعلق بصدیقون و احتراز است
از جمعی که دعوی دوستی میکنند و فرمان نمی برند یعنی روایتست از امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم
او را از قول الله عز و جل در سورهٔ توبه که ای کسانی که ایمان آوردند پرهیز کنید از عذاب الله تعالی و باشید با راستگویان
گفت راستگویان دو طائفه اند اول ائمه دوم دوستان ائمه بفرمان برداری اشارتست بآنکه این قسم دوستان
حکم بظن نمیکنند نه صریح مثل فتوی و قضا و نه غیر صریح مثل عمل که از روی ظن باشد پس راستگویانند نزد الله تعالی خواه
عمل ایشان موافق حکم واقعی باشد و خواه نه چون منهی عنه نیست و این تکمیل آنست که نظیر آن گذشت در شرح حدیث
اول **سوم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوتی و یموت میتتی

الشهداء ويسكن الجنان التي غرسها الرحمن فليتول عليا وليوال وليه وليقتد بالائمة من بعده فانهم عترتي
خلقوا من طينتي اللهم ارزقهم فهمي وعلمي وويل للمخالفين لهم من امتي اللهم لا تنلهم شفاعتي **شرح**
المیتة بکسر میم و سکون یای دو نقطه در پایین نوعی از مردن الجنان بکسر جیم جمع جنة بفتح جیم باغهای با درختان یعنی
گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که دوست دارد که زندگی کند زندگی که مانند زندگی پیغمبران باشد و بمیرد مردنی که مانند مردن
شهیدان باشد و ساکن شود در باغهایی که درختان آنها را نشانیده مدبر هر چیز بدست قدرت خود بی توسط فعل مخلوق
پس باید که امام خود داند علی را و باید که دوست دارد دوست علی را و باید که اقتدا کند با امامان بعد از علی اشارت باین است
که علی را امام اول داند و بعد از او اقتدا با ئمه از اولاد او کند چه ایشان اهل بیت من اند مخلوق شده اند از گلی که من از آن
مخلوق شده ام خدایا روزی کن علی و ائمه بعد از او را فهم من و علم من و وای بر مخالفان علی و ائمه بعد از او از امت من
خدایا نصیب مکن ایشان را شفاعت من **چهارم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تبارك وتعالى
يقول استكمال حجتي على الاشقياء من امتك من ترك ولاية علي ووالى اعداءه وانكر فضله وفضل الاوصياء من بعده
فان فضلك فضلهم وطاعتك طاعتهم وحقك حقهم ومعصيتك معصيتهم وهم الائمة الهداة من بعدك
جرى فيهم روحك وروحك جرى فيك من ربك وهم عترتك من طينتك ولحمك ودمك وقد اجرى الله عز وجل
فيهم سنتك وسنة الانبياء قبلك وهم خزاني على علمي من بعدك حق علي لقد اصطفيتهم وانتجبتهم واخلصتهم
وارتضيتهم ونجا من احبهم ووالاهم وسلم لفضلهم ولقد اتاني جبرئيل عليه السلام باسمائهم واسماء آبائهم واحبائهم المسلمين
لفضلهم **شرح** بعض این ظاهر شد مفصلا در شرح حدیث چهارم باب یازدهم گفت رسول الله علیه السلام که بدرستی که
الله تبارک و تعالی میگوید کامل ساختن حجت بر جمعی است که نشان ناعاقبت بخیری دارند از امت تو کسی که ترک کرد امامت
علی را و امام شمرد دشمنان او را و منکر شد فضیلت او را و آنهایی که بعد از تو او را افضل خلایق شمردند و منکر شد
فضیلت اوصیای بعد او را چه فضیلت تو فضیلت ایشان است و طاعت تو طاعت ایشانست و بکار آمدنی تو
بکار آمدنی ایشانست و مخالفت تو مخالفت ایشانست و ایشانند امامان و راهنمایان بحق بعد از تو بیان این آنکه جاری
شده در ایشان روح تو و روح تو جاری شده در تو از جانب صاحب کل اختیار تو اشارت بروحست که مذکور میشود در احادیث
باب پنجاه و ششم و ایشان آل تو اند که تو تربیت ایشان کردی از گل تو و گوشت تو و خون تو اند و تحقیق جاری ساخته
الله عز و جل در ایشان طریقه پیغمبران پیش از تو و ایشان خزینه داران منند بر علم من بعد از تو عهدیست بر من که هر آینه
برگزیدم ایشان را و پاکیزه کردم ایشان را و خالص از عیب کردم ایشان را و قابل خدمت کردم ایشان را و نجات یافت کسی
که دوست داشت ایشان را و امام خود شمرد ایشان را و فروتنی کرد برای قبول فضیلت ایشان رسول صلعم گفت که آورده
آورده نزد من جبرئیل علیه السلام نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و دوستان ایشان را که تسلیم می کنند
که ایشان افضل خلایق اند **پنجم اصل** قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان يحيى حياتي ويموت
ميتتي ويدخل جنة عدن التي غرسها الله ربي بيده فليتول علي بن ابي طالب وليتول وليه وليعاد عدوه

ولیسلم للاوصیاء من بعدہ فانہم عترتی من لحمی ودمی اعطاہم اللہ فہمی وعلمی الی اللہ اشکوا امر امتی المنکرین لفضلہم القاطعین فیہم صلتی وایم اللہ لیقتلن ابنی لا انالہم اللہ شفاعتی **شرح** ایم بفتح ہمزہ وسکون یای دو نقطہ در پائین وآخرش میم مرفوعست تا مبتدا باشد و اصلش ایمن بودہ کہ جمع یمین بمعنی قسم است نون برای تخفیف افتادہ مضافست باللہ تقدیر ایم اللہ بمعنی اینکہ یعنی قسمہای اللہ تعالی قسم منست مراد مبالغہ در قسم است ابنی بفتح یای مشدد و تثنیہ ابن است کہ مضاف بیای متکلم شدہ یعنی گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ ہر کہ خواہد کہ زندگی کند بروش زندگی من و میرد بروش مردن من و داخل شود بہشت جاودانی را کہ درختان آنرا نشاندہ اللہ تعالی بدست قدرت خود پس باید کہ امام خود داند علی بن ابیطالب را و باید کہ دوست دارد دوست او را و باید کہ دشمن دارد دشمن ہیچ او را و باید کہ انقیاد کند برای اوصیای بعد از او چہ ایشان عترت من از گوشت وخون منند و دادہ ایشان را اللہ تعالی فہم من و علم من اشارت است بوحی کہ می آید در احادیث باب چہل و ششم بسوے اللہ تعالی شکایت میکنم از کار امت من کہ منکر فضیلت ایشانند و بریدگانند بسبب ایشان وصلت میان من و خود را و قسمہای خدا کہ ہر آئینہ خواہند شہید کرد البتہ دو پسر مرا العیب بکناد ایشان را اللہ تعالی شفاعت من مراد بد و پسر امام حسن علیہ السلام کہ بفرمودہ معویہ و تابعانش بزہر شہید شد و امام حسین علیہ السلام کہ بفرمودہ یزید و تابعانش در کربلا شہید شد و سوای این دو از رسول علیہ السلام پسری نماندہ و باعث ہر دو و جمیع امثال آنہا بنای کج ابوبکر و عمر و تابعان ایشان شد **ششم**

اصل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ من سرہ ان یحیی حیوتی ویموت میتتی ویدخل الجنۃ التی وعدنیہا ربی ویتمسک بقضیب غرسہ ربی بیدہ فلیتول علی بن ابی طالب واوصیاءہ من بعدہ فانہم لا یدخلونکم فی باب ضلال ولا یخرجونکم من باب ہدی فلا تعلموہم فانہم اعلم منکم وانی سالت ربی ان لا یفرق بینہم وبین الکتاب حتی یردا علی الحوض ہکذا وضم بین اصبعیہ وعرضہ ما بین صنعاء الی ایلۃ فیہ قدحان فضۃ وذہب عدد النجوم **شرح** القضیب بفتح قاف وکسر ضاد بانقطہ شاخ درخت الحوض مجرور است وعلی بالف حرف جر است یا منصوب است بمفعول فیہ وعلی بیای مشدد و مفتوحہ مرکب از حرف جر کہ الفش قلب بیای شدہ و یای متکلم است وضم بین اصبعیہ داخل کلام رسول نیست الاصبع بکسر و فتح وضم ہمزہ و کسر و فتح وضم بای یکنقطہ انگشت ومراد باصبعیہ دو سبابہ است کہ در دو دست است الصنعاء بفتح صاد بے نقطہ و سکون نون و عین منقطہ و عد شہریست بسیار درخت بسیار آب در یمن الایلۃ بفتح ہمزہ وضم یای یکنقطہ و تشدید لام شہریست نزدیک بصرہ بکنار دریا معروف باینکہ یکی از جنتہای دنیاست و بفتح ہمزہ و سکون یای دو نقطہ در پائین و تخفیف لام شہریست معروف میان مصر و شام و کوہیست میان مکہ و مدینہ نزدیک ینبع و بکسر ہمزہ و سکون یای دو نقطہ در پائین وہی است در باخرز و موضع دیگر است القدحان بضم قاف و سکون دال بی نقطہ و حای بی نقطہ جمع قدح بفتح قاف و فتح دال جام آبخوری کہ دو کس را سیراب کند و گاہی بر کوچکتر و بزرگتر از آن نیز اطلاق میکنند و در جمع فعل بفتح فاء و فتح عین فعلان بکسر فای نیز می آید اما در صحیح العین نادر است عدد منصوب بنزع خافض است بتقدیر بعدد و عدد النجوم مستعمل میشود

بے نقطہ زیاد شدن نعمت روز بروز و تم بوم الکرامة بفتح کاف و رای بینقطہ عزیز و شریف بودن المغفرة بفتح میم و سکون غین بانقطہ و کسر فا پوشانیدن گناہ کسی بخشایش المعافات بضم میم و عین بے نقطہ مبالغہ در بخشایش الیسر بضم یای دو نقطہ در پائین و سکون سین بے نقطہ بے نیازی بسبب کمال سهولت عیش البشری بضم بای یکنقطہ و سکون شین و رای بینقطہ و الف مقصورہ مژدہ ثواب الرضوان بکسر رای بے نقطہ و سکون ضاد بانقطہ راضی بودن القرب بضم قاف و سکون را نزدیکی و ذکر آن بعد از رضوان برای اینست کہ گاہی رضوان نسبت بلازمی کہ خدمت دیرہ داشتہ باشد متحقق میشود النصر بفتح نون ظفر دادن کسی را بر دشمن او التمکن مصدر باب تفعل کمال قرب منزلت نزد پادشاہ الرجاء بفتح را و جیم و الف ممدودہ امید واری المحبة بفتح میم و فتح حای بینقطہ دوستداری ایتم بکسر ہمزہ و سکون یای دو نقطہ در پائین و تشدید میم مفتوحہ بودہ بصیغہ ماضی باب افتعال و چون واو متصل بآن ہمزہ افتاد و یای چون منقلب از ہمزہ بود عود بہمزہ کرد تبری بیای یکنقطہ و رای بے نقطہ و آخرش ہمزہ بصیغہ ماضی باب علم است تسلم بصیغہ ماضی باب تفعیل است حقا مفعول مطلق عامل مقدر است و برای تو غست برای افادہ اینکہ حقیقت شفاعت رسول موقوف برخصت الٰہی است و در ان شفاعت خواہ عامل مقدر فعل ماضی یا مستقبل باشد تا جملہ فعلیہ شود و افادہ تجدد نیز کند و خواہ مصدر باشد چنانچہ در جملہ بعد از این است تا جملہ اسمیہ شود و افادہ استمرار کند ان یستجیب مبتدا است حق خبر مقدم بر مبتدا است مراد با تباعی جمعی است کہ خواہند آنچہ را کہ رسول خواستہ و اشارہ است باینکہ امامت امیر المؤمنین را رسول استدعا کردہ و الله تعالی استجابت آن کردہ تا ممتاز شود تابع رسول از مرتد فرقے چنانچہ گذشت در شرح حدیث دوم باب نہم یعنی گفت امام محمد باقر علیہ السلام بر بشکی باعث زندگی و سبکی و خلاص از آزار و مددگار و رسیدن بمطلب و برکت و عزت و بخشایش گناہ و کمال عافیت و بے نیازی و مژدہ و رضا و نزدیکی و نصرت و تقرب و امیدواری و دوستی از جانب الله عز و جل برای کسی است کہ امام خود داند علی را و اقتدا باو کند در اعمال خود و تبرا کند از دشمنان او و اعتقاد کند برای فضیلت او و برای فضیلت اوصیاء بعد از او لازم بشدہ نوعی از لازم شدن بر من کہ داخل کنم ایشان را در شفاعت خود و لازم است بر صاحب کل اختیار من کہ قبول کند برای من شفاعت را در ایشان چہ بدرستی کہ ایشان تابعان منند و ہر کہ تابع من شود پس بدرستی کہ او از من است

باب ان اهل الذکر الذین امر الله الخلق بسؤالهم هم الائمة علیهم السلام

شرح این باب بیان اینست کہ اہل الذکری کہ امر کردہ الله تعالی مخلوقین را بپرسیدن ایشان اوصیااند نہ چنانچہ بعضی خیال کردہ اند کہ مراد مجتہدانند و جمعی از مخالفین خیال کردہ اند کہ علمای یہود و نصاری اند در این باب نہ حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قول الله عز و جل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ انا الذکر و الائمة اهل الذکر و قولہ عز و جل و انہ لذکر لک و لقومک و سوف تسئلون قال ابو جعفر ع نحن قومہ و نحن مسئولون **شرح** الذکر بکسر ذال و سکون کاف مصدر باب نصر یاد

آوردن ربوبیت رب العالمین که معلوم است پیغمبر تا عمل مقتضای آن شود و گاهی اطلاق ذکر بر رسول او رسیا
ده میشود چنانچه گفته در سوره طلاق قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا و در سوره جمعه فاسعوا الی ذکر الله و در عنکبوت
و لذکر الله اکبر چنانچه میآید در اول کتاب فضل القرآن که نحن ذکر الله و نحن اکبر و ذکر کتاب الهی اطلاق میشود چنانچه
میآید در حدیث پنجم این باب و جمیع این اطلاقات باعتبار آنست که سبب دانش یاد آوردن ربوبیت است چه آخر زمانه
خالی از کتاب و عالم بجمیع کتاب باشد مردم مضطر بحکم بی علم خواهند شد بل بتقصیر خود شان و این ابطال ربوبیت است
و بیان میشود در کتاب الایمان و الکفر در شرح حدیث چهارم باب فطرة الخلق علی التوحید که باب سی و ششم است که ربوبیت
مقاوم بتقلید است که به تمیز رسیده باشند و نظر در آسمان و زمین و ما بینهما نمایند از شواهد ربوبیت کرده باشد چنانچه در
سوره اعراف گفته قالوا بلی شهدنا تا قوله مجرور و معطوف بر قول الله مرجع ضمیر و انه در قول الله تعالی فاستمسک
بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم و میتواند بود که ضمیر راجع بمضمون انک علی صراط مستقیم باشد یعنی توکل بودن
بر جمیع احکام الهی یا راجع باستمساک باشد یا راجع بالذی باشد یا راجع بصراط مستقیم باشد و حاصل همه یکیست و تو سوا
بود که سوف برای محض تاکید در او میتواند بود که برای استقبال بعید باشد یعنی روایتست از امام محمد باقر در
قول الله عز و جل در سوره نحل و سوره انبیاء پس بپرسید اهل الذکر را اگر باشید که ندانید گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله ذکر آیت نیست با اهل بیت خود و ائمه اهل بیت من اهل الذکر اند در این آیت مقصود مسلمانند
و من در قول او عز و جل در سوره زخرف و بدرستی که توکل بودن بر احکام الهی یاد آوردن ربوبیت است برای
تو و قوم تو یا معنی که غیر شما کسی متوکل نیست و ذکر او بسوال یا سکوت است و البته شما مسئول می شوید باین معنی که
البته خلایق مامور بسوال شما میگویم چون مضمون سابق امر است جمیع خلایق را بسوال رسول و قوم او آنرا
مسائل میدانسته و اکثر اصحاب رسول اطاعت رسول در زمان او نمیکردند و خود رائیها میکردند در آن زمان
چه جای اطاعت جمیع خلایق برای تسلی رسول گفت و بعد از این برای بسیار که تا زمان ظهور قائم آل محمد علیه السلام
باشد بر سیده خواهد شد از خلایق در حرام تو و جمیع خلایق در ظاهر نیز دیدی تواند بود که مراد وعده روز قیامت باشد
و اشارت باشد بانکه ائمه اشهاد اند روز اند چنانچه بیان شد در باب نهم گفت امام محمد باقر علیه السلام ما داریم قوم
او و ماییم که مامورند جمیع خلایق بسوال ما **دوم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون قال الذکر محمد صلی الله علیه و آله و نحن اهله الذکر قال قلت قوله و انه لذکر لک و لقومک
و سوف تسئلون قال ایانا عنی و نحن اهل الذکر و نحن المسئولون **شرح** این ظاهر شد از سابق اصل
قلت فانتم المسئولون و نحن السائلون قال نعم قلت حقا علینا ان نسألکم قال نعم قلت حقا علیکم ان تجیبونا قال ذاک الینا ان شئنا فعلنا و
ان شئنا لم نفعل اما تسمع قول الله تبارک و تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب **شرح** گفتم
پس شمائید پرسیده شده ها و مائیم پرسنده ها گفت آری گفتم لازم شده بر ما پرسیدن از شما گفت آری گفتم
لازم شده بر شما که جواب گوئید ما را اگر پرسیده شوید

گفت نه آن بشنوی مصلحت بنی ماست اگر خواهیم میکنیم و اگر نخواهیم نمیکنیم آیا نمی شنوی قول الله تبارک و تعالی را
در سوره ص این قرآن باعتبار آیاتی که مشتمل بر رموز است بخشش ماست لیس منت کن بر مردم زبان این رموز ان
یا نگاه دار از بیان بی آنکه در آخرت حساب بمعنی مؤاخذه باشد این آیه در میان حکایت سلیمان واقع شده
و می آید در حدیث دهم باب پنجاه و دوم که مخاطب سلیمان است و جاری شده در رسول الله صلی الله علیه
و آله و اوصیای او و حکم در آن این منافی آن نیست که گذشت در حدیث اول باب یازدهم کتاب العقل که ان الله
لم یاخذ علی الجهال عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال یعنی مراد اینجا نفی وجوب جواب هر
سوال است نه نفی وجوب جواب سوال از ضروری این کس و اهل این کس و آنچه گذشت در ثانی شد و در اول و توضیح
این میشود در شرح حدیث نهم این باب **سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل و انه
لذکر لک و لقومک و سوف تسألون رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر و اهل بیته علیهم السلام المسئولون و
هم اهل الذکر **شرح** این ظاهر است از شرح حدیث اول این باب **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله
تبارک و تعالی و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسألون قال الذکر القرآن و نحن قومه و نحن المسئولون **شرح**
ضمیر قومه راجع برسول است و معنی این نیز ظاهر است از شرح حدیث اول این باب **پنجم اصل** کنت عند
ابی جعفر علیه السلام و دخل علیه الورد اخو الکمیت فقال جعلنی الله فداک اخترت لک سبعین مسئلة
ما یحضرنی منها مسئلة واحدة قال و لا واحدة یا ورد قال بلی قد حضرنی منها واحدة قال و ما هی قال قول الله تبارک و تعالی
فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون من هم قال نحن قال قلت علینا ان نسألکم قال نعم قلت علیکم ان
تجیبونا قال ذاک الینا **شرح** الاختیار بخاء بی نقطه و زای با نقطه جمع کردن و بخاء با نقطه و راء بی نقطه
برگزیدن یعنی ورد برادر امام محمد باقر علیه السلام و داخل شد بر مجلس او ورد برادر کمیت پس گفت گرداناد مرا الله
تعالی قربان تو جمع کردم برای تو هفتاد مسئله که بپرسم ترا از آنها بخاطر من نمی آید از آنها یک مسئله گفت از روی
تعجب و نه یک مسئله ای ورد گفت بلی تحقیق بخاطر رسید الحال از آنها یکی گفت و کدام است آن مسئله تتمه بیان گذشت
در شرح حدیث سوم این باب **ششم اصل** عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال ان من عندنا
یزعمون ان قول الله عز و جل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انهم الیهود و النصاری قال اذا
یدعونکم الی دینهم قال بیده الی صدره نحن اهل الذکر و نحن المسئولون **شرح** اذن بفتح همزه بدل الف
قول بفتح همزه است یدعونکم بمعنی حالیست و لهذا اذا عمل نصب نکرده و ذاک چنانچه بیان شد در شرح الحدیث اول
باب شانزدهم بیده متعلق است بقال بتضمین اشارة یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام گفت
محمد بن مسلم که بدرستیکه جمعی که نزد ما اند گمان میکنند اینکه قول الله عز و جل در سوره نحل و سوره انبیاء سوال
کنید اهل الذکر را اگر نمیدانید مسئله باشد اینکه اهل الذکر در زمین قول یهود و نصاری است امام گفت اگر چنین باشد
میخوانند یهود و نصاری شما را بسوی دین خود بعد از آن گفت باشارت بدست خود بسوی سینه خود ما اهل الذکریم

اگر خواهیم جواب میگوئیم واگر خواهیم خود داری میکنیم بیان این شد در حدیث سوم این باب **تتمیم اصل** کتبت الی الرضا علیه السلام کتابا فکان فی بعض ماکتبت قال الله عز وجل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون وقال الله عز وجل وما کان المؤمنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون فقد فرضت علیهم المسئلة ولم یفرض علیکم الجواب **شرح** نوشتم بسوی امام رضا علیه السلام کتابی پس بود در جمله آنچه نوشتم اینکه گفت الله عز وجل در سورهٔ نحل و در سورهٔ انبیا پس سوال کنید آل رسول را اگر نمیدانسته باشید وگفت الله عز وجل در سورهٔ براءة ولیس بود که مومنان حرکت کنند از جاهای خود همه الا التکلیف بآن میباشد پس چرا حرکت نمیکنند از هر فرقه از اعراب مانند ایشان بعضی تا یاد گیرند مسائل را در دین وتا اعلام کنند بعنوان ترسانیدن از مخالفت قوم خود را وقتیکه بر گردند بسوی ایشان تا شاید که دوری کنند از عذاب الهی که برای ترک علم دین مقرر کرده پس مفروض شده بر ایشان سوال بدلالت این دو آیه ومفروض نشده بر شما جواب مرادش اینست که چه وجه دارد که باوجود عدم فرض جواب فرض است سوال **اصل** قال قال الله تبارک وتعالی فان لم یستجیبوا لک فاعلم انما یتبعون اهواءهم ومن اضل ممن اتبع هواه **شرح** ضمیر لم یستجیبوا راجع بجمعی است که انکار صدق تورية وقرآن کرده اند ورسول ص طلب کرده از ایشان که کتابی دیگر مثل اینها از جانب الله نمو آورند که بهتر از اینها باشد تا اشارت شود باینکه علم در حلال وحرام بوحی الهی ممکن نیست وابطال دعوی علم بآنها بسبب مکاشفه ومانند آن شده مذهب زمخشری اینست که انما بفتح همزه افاده حصر میکند مانند انما بکسر همزه وجمعی از نحویان منکر آنند مراد باهواء ظنون وآرا است چنانچه فلاسفه در کتب حکمت علیه عمل کرده اند یعنی امام علیه السلام در جواب این سوال گفت بمعنی اینکه نوشت که گفت الله تعالی در سورهٔ قصص پس اگر قبول نکنند امر ترا به پیروی کتاب الهی پس بدانکه البته تابع میشوند خواهشهای خود را نه علم را وکیست گمراه تر از کسی که تابع خواهش خود شود مراد اینست که امر بسوال بمعنی نهی از پیروی ظن است وعدم وجوب جواب مبنی بر عادت جمیع مردم یا اکثر مردم است در تجاوز از حد سوال واجب پس در صورتیکه ساکت وتارک نتوانند بود مثل مسائلی که متعلق ایشان واهل ایشان باشد سوال اهل الذکر نیست ووقتی که بپرسند چنانچه عادت مردم است جواب لازم نیست ودر صورتی که ساکت یا تارک نتوانند بود وسوال لازم است وجواب نیز لازم است

باب ان من وصفه الله تعالی فی کتابه بالعلم هو الائمة صلوات الله ع

شرح این باب بیان اینست که کسی که صفت کرده او را الله تعالی در قرآن بعلم آن ائمه اهل البیت اند صلوات الله علیهم در این باب دو حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز وجل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب قال ابو جعفر انما نحن الذین یعلمون والذین لا یعلمون عدونا وشیعتنا اولوا الالباب **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عز وجل در سورهٔ زمر آیا برابر میتوانند بود جمعی که میدانند مسائل دین را وجمعی که نمیدانند جز این نیست که تذکر خود جامیدهند این فرق را صاحبان

موصولست فاجابهم خبر مبتدا است الا بان ایمن کردن از عذاب الٰهی و از خطا چنانچه می آید در حدیث دهم الی محمد الحسن بن علی علیهما السلام و گرویدن و هر دو اینجا مجتمع است و معنی اول مناسب تر است بسیاق این حدیث و بر تقدیر اول بادر به معنی فی است یا برای سببیت است و بر تقدیر دوم صلة آمنا است و بر هر تقدیر ضمیر به راجع بما تشابه است چنانچه می آید در کتاب الدعا در باب پنجاه و ششم که باب الدعا عند قرأة القرآن است و ایاما تشابها راجع بتاویله است خاص و علم اشارت باینست که ما یعلم تاویله الا الله خاص است و لا یعلم الغیب الا الله عام است چه برای نفی حال است و لا برای نفی حال و استقبال است و حال بر دو قسم است یکی حال تکلم و دیگری حال محکی عنه و مراد اینجا قسم دوم است پس وقف بر الا الله افاده این میکند که تاویل متشابه در حال نزول آن داخل غیب است و در آن حال هیچکس غیر الله تعالی علم بآن نمیداند حتی رسول الله چه جای دیگران و لعبد از آن الله تعالی تعلیم رسول کرده چنانچه گفته در سورة قیمة فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علینا بیانه و رسول تعلیم راسخان در علم کرده بعضی بی واسطه و بعضی بواسطه در آخر زمان پس ما یعلم تاویله الا الله افاده این نمیکند که او اخل تاویل متشابه است معلوم غیر الله تعالی نیست مفاد لا یعلم الغیب الا الله اینست که مادام چیزی داخل غیب است هیچکس غیر الله آنرا نمیداند حتی رسول علیه السلام زمعه که بنا بر وقف بر الا الله نمیدانستند تاویل متشابه را اگر گوید عالم سخنی در متشابه از روی علم باین معنی که اعتماد بر راسخان در علم نمیکند پس ابطال خیال ایشان کرده الله تعالی بقول خود که میگویند راسخان در علم که ایمن کردیم شیعه خود را از عذاب و از خطا در متشابه باین معنی که اگر غیر شیعه اعتماد بر ما نکنند در تاویل متشابه باکی نداریم بلمراد این است که گرویدیم بمتشابه باینمعنی که تصدیق کردیم باینکه علم بتاویل آن نمیدارد غیر الله تعالی و آن در وقت نزول آن داخل غیب است و ما به سبب تعمق و تفکر بی توسط وحی بر رسول قدرت بر کسب علم بآن نداریم بیان این آنکه هرچه نزد ماست در تاویل متشابه از جانب وحی صاحب کل اختیار ماست بر رسول اشارت باینست که کل در بنجا بمعنی هر یک از محکم و متشابه نیست چنانچه مخالفان خیال کرده اند چه اهل زیغ نیز همین اعتقاد دارند و این کلام برای ابطال خیال اهل زیغ و متبوعان ایشان است مخفی نماند که موافق این مضمون است آنچه در نهج البلاغة است در خطبه که اولش اینست الحمد لله الذی لا یفره المنع که امیر المومنین علیه السلام گفته واعلم ان الراسخین فی العلم الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله تعالی اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما و سمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا و قرآن خاص است و علم است اشارتست باینکه ما یعلم خاص است و آن جمیع خیال کرده اند که عام است مخفی نماند که ازین ظاهر می شود که وقف بر الله بهتر است وایضا قرآن محکم است و متشابه است و ناسخ است و منسوخ است پس راسخان در علم میدانند آنرا جمیعا اشارتست باینکه در همین آیه مذکور است که محکمات ام الکتاب است باینمعنی که باقی کتاب بوسیله آن معلوم میشود و این دلیلست بر اینکه بنا بر آن جمیع نا شده است و ذکر ناسخ و منسوخ در اینجا برای این است که منسوخات از جمله متشابهاتست و محکمات انها ناسخات است و بیان می شود در کتاب الایمان و الکفر در حدیث اول باب بعد هم

قرآن را یعنی علم و عمل قرآن را ایشان ائمه اہل البیت اند علیہم السلام و درین باب چہار حدیث است **اول اصل** سالت
اباجعفر علیہ السلام عن قول الله عز و جل ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد
و منهم سابق بالخیرات باذن الله قال السابق بالخیرات الامام و المقتصد العارف للامام و الظالم لنفسه الذی
لا یعرف الامام **شرح** پرسیدم امام محمد باقر علیہ السلام را از قول الله عز و جل در سورۂ فاطر بعد از وحی قرآن ثم
بمیراث دادیم در مشیت و ارادت خود علم و عمل قرآن را بجمعیکه برگزیدیم ایشان را از جملہ بندگان خود پس بعضے از
بندگان ظالمند مر نفس خود را و بعضی از ایشان میانه روانند و بعضی از ایشان سبقت گیرنده اند بر دیگران بنیکو تر با
تمکین و توفیق الٰہی امام گفت که مراد بسابق بالخیرات امامست و مراد بمقتصد شناسا مر امام راست و مراد بظالم لنفسه کسی است که
نشناسد امام را **دوم اصل** عن سلیمان بن خالد عن ابی عبد الله علیہ السلام قال سالته عن قوله تعالی ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا قال ای شیء تقولون انتم قلت نقول انها فی الفاطمیین قال لیس حیث تذهب لیس
یدخل فی هذا من اشار بسیفه و دعا الناس الی ضلال فقلت فای شیء الظالم لنفسه قال الجالس فی بیته
لا یعرف حق الامام و المقتصد العارف بحق الامام و السابق بالخیرات الامام **شرح** اہل کتب رجال گفته اند
که سلیمان بن خالد زیدی بوده و با زید خروج کرده بود و انگشت او یا دست او بریده شده بود و در آخر توبه کرده و
رجوع بحق کرده مذہب زیدیه اینست که در امام سه چیز شرط است فاطمی بودن و اجتهاد بظن در احکام شرع و خروج
بسیف **یعنی** روایتست از سلیمان بن خالد از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت پرسیدم او را از قول الله تعالی در سورۂ
فاطر بعد از وحی قرآن پس بمیراث دادیم علم و عمل کتاب را بجمعی که برگزیدیم ایشان را از جملہ بندگان ما پس امام گفت در تفسیر این
چه میگوئید شما زیدیه گفتم میگوئیم که این آیه در فرزندان فاطمه است باینمعنی که الذین اصطفینا عبارت از بنی فاطمه است
بعد از زمان رسول و امیر المومنین مطلقا و ضمیر منهم در تتمۂ آیه سه جا راجع بالذین اصطفینا است پس هر یک از ظالم
و مقتصد نیز داخلست در الذین اصطفینا باعتبار اینکه در برگزیده نیز اعلی و اوسط و ادنی میباشد امام گفت نیست
آنجا که تو میروی باینمعنی که راست است که الذین اصطفینا در فرزندان فاطمه است اما نه در مطلق ایشان بلکه مخصوص
ائمه است و آن دو شرط دیگر که ضم میکنی داخل شروط امامت نیست بیان این آنکه داخل نمیشود در الذین اصطفینا کسی
که خروج بسیف کند و مردم را بضلالت و پیروی ظن و خلاف محکمات قرآن خواند اشارت باینست که دادن الله تعالی علم و
عمل کتاب را ببرگزیدهاے خود منافاتے ندارد با پیروی ظن که تو شرط امامت میشماری و منافات دارد با سفاهتے که زید
کرد در خروج **مخفی نماند** که لفظ اشار بسیفه اشارتست بسفاهت زید که خروج او محض جنبانیدن شمشیر بود و کار
فرمودن آن نبود پس نه علم داشت و نه شجاعت راوی گفت پس گفتم چه معنی دارد الظالم لنفسه که در تتمه است
گفت مراد کسی است که نشسته در خانه خود نمی شناسد حق امام خود را که برود بخانه او و رفته مسائل دین را کسب کند **مخفی نماند**
که این شق مخصوص جالس در بیت نیست بلکه ذکر این برای تعریض است بزید و زیدیه که کسب علم نکردند از امام خود و باین
عنوان زندگی کردند تا وقت خروج و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که چون زید بن علی داعیۂ خروج بهم رسانید

شمرد ایشان را در سخنی پس از من نیست و با من نیست و من از وی بیزارم **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ان الائمة فی کتاب الله عز وجل امامان قال الله تبارک وتعالی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا لا بامر الناس یقدمون امر الله قبل امرهم وحکم الله قبل حکمهم قال وجعلناهم ائمة یدعون الی النار یقدمون امرهم قبل امر الله وحکمهم قبل حکم الله ویاخذون باهوائهم خلاف ما فی کتاب الله عز وجل **شرح** الامر کار و مراد اینجا محکمات کتاب و مانند آنست از قرارداد با قبل بفتح قاف و سکون بای یکنقطه است و بجای قبل علی نگفت تا اشعار باین باشد که منافات نیست میان امر الهی و امر ائمه عدل در نفس الامر و منافات نیست میان امر الهی و امر ائمه ضلالت بزعم ایشان چه کفر ایشان صریح نیست منافقند مراد بتقدیم امر الله تقدیم آن بر امر مخالفان است قبل امرهم بتقدیر قبل تقدیم امرهم علی امر مخالفهم است و برین قیاس است نظیر این در فقرات دیگر خلاف منصوب است بر مفعول فیه یا به مفعول له است یا مجرور و نعت اهوائهم است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت امام گفت بدرستیکه امامان در قرآن دو قسم اند بیان این آنکه گفت الله تبارک وتعالی در سوره انبیاء و گردانیدیم آل ابراهیم را امامانی که راهنمائی میکنند بقرارداد ما امام گفت نه بقرارداد مردم میان این آنکه مقدم میدارند قرارداد الله تعالی را بر قرارداد مخالفان خود پیش از آنکه تقدیم کنند قرارداد خود را بر قرارداد مخالفان مراد اینست که آنچه در محکمات کتاب الهی است که نهی از اختلاف و پیروی ظن است منظور ایشان است همه جا پس قرارداد ایشان از روی علم است نه ظن و مقدم میدارند حکم الله تعالی را در متشابهات بر حکم مخالفان خصوصیات مسائلی که در محکمات نیست پیش از تقدیم حکم خود بر حکم مخالفان مراد اینست که حکم ایشان بر وفق متشابهات بعد از علم بمعانی متشابهات الله تعالی در سوره قصص گفته و گردانیدیم در مشیت و ارادت خود ظالمان را پیشوایانی مانند فرعون و جنود او که میخوانند مردم را بسوی جهنم می تواند بود که مراد ملاعین مشهور باشند که در این دنیا لعنت از پی ایشان جدا نمیشود امام گفت مقدم میدارند قرارداد خود را بر قرارداد مخالفان خود و مقدم میدارند حکم خود را بر حکم مخالفان خود در متشابهات پیش از تقدیم الهی بر حکم مخالفان در قرار میگیرند بظنهای خود مخالفت آنچه را که در کتاب الله عز وجل است از محکمات که در آنها نهی از پیروی ظن هست

باب بیست و ششم اصل باب

شرح چون حدیثهای این باب در معنی از قبیل حدیثهای باب سابق است و در صورت جدائی وارد از آنها علیحده آورد با بی عنوان علیحده و در این باب دو حدیث است **اول اصل** سالت ابا الحسن علیه السلام عن قول الله عز وجل ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون والذین عقدت ایمانکم قال انما عنی بذلک الائمة علیهم السلام بهم عقد الله عز وجل ایمانکم **شرح** در سوره نساء چنین است ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا وللنساء نصیب مما اکتسبن واسئلوا الله من فضله ان الله کان بکل شیء علیما ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون والذین عقدت ایمانکم فآتوهم نصیبهم ان الله کان علی کل شیء شهیدا و درین دو آیت چند احتمالست و موافق تر احتمالات با این حدیث اینست که ما موصوله

عبارت از امامت است خواه با رسالت یا نبوت باشد خواه بخلافت کسی باشد و نمی تحمد وست آن برای هیئت
که کثر شروط آن برای امیست آن کسی نیست پس باعث تسلط شیطان در دعوی بی برهان میشود للتفضیل
بعضی را بر بعضی بسبب امامت عبارت از اختصاص عارف بامام بشرف و دونیا کشت در عقبی و اختصاص
امام بنقصان و بجهنم است بل الرجال بیان اینست که تفضیل بعضی بر بعضی بجبر نیست بلکه باعتبار مشیت و ارادت
پس مراد نصیب هر یک از فضل و نقصان است و من در بما برای سببیت است و ما مصدریه یا موصول است
تنوین وکل عوض مضاف الیه است تقدیر و لکل واحد من الافاضل و الاناقص من الرجال و النساء و مراد
ائمه هدی است برای فاضل و سلسله ائمه ضلالت است برای ناقص من در بما اینجا نیز برای سببیت است
و ما مصدریه یا موصوله است و اشعار باینست که در اعتقاد بامام باطل دین پدر و مادر و دین خویشان و مصاحبان
نزد کسی دخل دارد و در اعتقاد بامام حق آنچه عقد و پیمان خلائق بربوبیت الهی بآن شده داخل در و العقدان
ضرب بالنعم غلیظ شدن و درشت و مانند آن و مراد اینجا غلیظ شدن قسم و مانند آنست التعقید غلیظ کردن
تعالی قسم کسی را و مانند آن و در لفظ بهم عقد الله بصیغه ماضی باب تفعیل اشارت باینست که الذین عقدت ایمانکم
بتقدیر الذین بهم عقدت ایمانکم است ضمیر بهم راجع بالذین است یا راجع بمجموع الولدان و الاقربین و الذین
چه چنانچه دادن حق امام تصدیق اوست باقرار بحجیت او دادن حق پدر و مادر و خویشان و مصاحبان بر عذر
بودن از اضلال ایشان است و عبرت گرفتن از اصناف اهل مذهب باطل که همه یا اکثر ایشان تبع ایشان
اند و بنا بر احتمال اول میتواند بود که الذین مبتدا باشد و فاتوهم خبر باشد یعنی بر سیدم امام رضا علیه السلام
یا موسی کاظم علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره نساء و برای هر یک از فاضل و ناقص از مردان و زنان
قرار داده ایم بمشیت و ارادت خود سلسله امامی را و این قرار دادن بسبب اثر پدران و مادران نزدیک
مصاحبان و خویشان و نائب الشیان است و بسبب اثر جمعی است که غلیظ شده و عهد با قسمهای شما و قبول
ربوبیت الهی بسبب ایشان امام گفت جز این نیست که خواسته الله تعالی بان لفظ که لفظ موالی و لفظ الذین عقدت
ایمانکم باشد امامان حق را بیان این که ایشان تعقید کرده الله عز و جل قسمهای شما را یعنی که اگر ایشان
نمی بودند عهد مردم در اقرار ربوبیت رب العالمین سست و بی اعتبار میبود چه علامتی بغیر مردی نمی‌دانستند که ترک
بالله تعالی در حکم حلال و حرام نمی بود پس باء در بهم برای سببیت است و میتواند بود که مراد گواه گرفتن او
عهد امامت ایشان باشد چنانچه گذشت در کتاب توحید در حدیث هفتم باب بستم که و لا تجد اکثرهم مؤکدة علیهم
المیثاق و بر این تقدیر باء در بهم برای ملابست است **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی
قوله ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم قال یهدی الی الامام **شرح** روایت است از امام
جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره بنی اسرائیل بدرستی که این قرآن راه مینماید بملتی که
صحیح ترست و مستقیم ترست از جمیع ملتها امام گفت مراد اینست که راه مینماید باعتبار محکمات مشتمل بر نحو

از اختلاف و پیروی ظن بسوی امامی کہ صحیح تر از جمیع ائمہ است بانیمعنی کہ تمام کلمات کردہ باشد ظالم نبودہ باشد اصلا چنانچہ ملت ابراہیم است و بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم

باب بست وہفتم اصل باب ان النعمة التی ذکرہا اللہ فی کتابہ عز وجل الائمة علیہم السلام

شرح این باب بیان اینست کہ مراد از نعمت کہ ذکر کردہ است اللہ تعالیٰ در قرآن ائمہ ہدی است علیہم السلام در این باب چہار حدیث است **اول اصل** قال امیر المومنین علیہ السلام ما بال اقوام غیروا سنة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وعدلوا عن وصیہ لا یتخوفون ان ینزل بہم العذاب ثم تلا ہذہ الآیة الی الذین بدلوا نعمة اللہ کفرا واحلوا قومہم دار البوار جہنم ثم قال نحن النعمة التی انعم اللہ بہا علی عبادہ وبنا یفوز من فاز یوم القیمة **شرح** گفت امیر المومنین علیہ السلام چیست حال طائفہ کہ تغیر دادند طریقہ رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وآلہ ترک کردند وصی او را با وجود این در دل نمی ترسند از اینکہ فرود آید بایشان عذاب الٰہی بعد از ان خواند این آیت را از سورۂ ابراہیم آیا نظر کردی بسوی جمعی کہ بجای نعمت اللہ تعالیٰ کفر قبول کردند و فرود آوردند دوستان و تابعان خود را در خانۂ ہلاکت کہ جہنم است اشارت است بعہدی کہ قریش بستند در کعبہ کہ اگر محمد بمیرد یا کشتہ شود خلافت را باہل بیت او وانگذارند بعد از ان امام علیہ السلام گفت مائیم آن نعمتی کہ انعام کردہ اللہ تعالیٰ بآن بندگان خود را بسبب ما بمطلب می رسد در آخرت کسی کہ بمعرفت ما فائز شدہ در دنیا **دوم اصل** الحسین بن محمد عن معلی رفعہ فی قول اللہ عز وجل فبای آلاء ربکما تکذبان ابالنبی ام بالوصی نزلت فی الرحمن **شرح** روایت کرد حسین بن محمد از معلی بالا بردہ معلی حدیث را تا صاحب الزمان علیہ السلام بتوسط سفرا یا با امامی دیگر بتوسط راویان در قول اللہ عز وجل پس بکدام نعمت ہای صاحب کل اختیار خود تکذیب میکنید ای دو طائفہ جن و انس امام گفت آیا برسول یا بوصی رسول نازل شدہ این آیت در سورۃ الرحمن و میتواند بود کہ مراد این باشد کہ لفظ ابالنبی ام بالوصی نازل شدہ و داخل قرآن بودہ مردم اخراج کردند و بنا بر اول نزلت بصیغہ مجہول باب تفعیل است و نقل تنزیل و تفسیر از کتاب علی علیہ السلام است و بنا بر دوم بصیغہ معلوم باب ضرب است **سوم اصل** عن ابی یوسف البزاز قال تلا ابو عبد اللہ علیہ السلام ہذہ الآیة واذکروا آلاء اللہ قال اتدری ما آلاء اللہ قلت لا قال ہی اعظم نعم اللہ علی خلقہ وہی ولایتنا **شرح** روایت است از ابو یوسف بزاز گفت خواند امام جعفر صادق علیہ السلام این آیت از سورۂ آل عمران و یاد خود آورید نعمت ہای اللہ تعالیٰ را گفت آیا می دانی کہ چیست نعمت ہای اللہ تعالیٰ گفتم نہ گفت این بزرگ تر نعمتہای اللہ تعالیٰ است بر بندگانش و آن امامت ما اہل البیت است **چہارم اصل** سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن قول اللہ عز وجل الم تر الی الذین بدلوا نعمة اللہ کفرا الآیة قال عنی بہا قریش قاطبة الذین

باب ائمہ علیہم السلام

علیہما السلام نظر بمعنی فکر و استنباط است و مراد بنور قرآنست کہ تبیان کل شئی است یا مراد قوت استنباط از قرآنست
کہ مراد از ان در آیت حجر لبسبیل شدہ یعنی روایتست از امام محمد باقر علیہ السلام در قول اللہ عزوجل در سورۂ حجر
بدرستی کہ در ان ہر آئنہ دلائل است برای متوسمان گفت متوسمان ائمہ اند و لبسبیل علیہ السلام بیان این آنکہ
گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بر حذر باشید از استنباط امام احوال بد شما را مر بہ بر حذر بودن اشارت است بانچہ گذشت
در حدیث سوم باب آئندہ ہمہ استنباط بکفر میکنند بمدد قرآن در قول اللہ تعالی در سورۂ حجر مراد انیست کہ راہ
بندہ سیم صاحب استنباط ہر چیز است از قرآن و آن منحصر است در امام معصوم مفترض الطاعۃ از اہل البیت ع
چہارم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فقال ہم
الائمۃ وانہا لبسبیل مقیم قال لایخرج منا ابدا **شرح** این ظاہر است از شرح سابق **پنجم اصل** عن ابی جعفر علیہ
السلام قال قال امیر المومنین صلوات اللہ علیہ فی قولہ ان فی ذلک لآیات للمتوسمین قال کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ المتوسم وانا من بعدہ والائمۃ من ذریتی المتوسمون **شرح** این ظاہر است از سابق

باب بست ونہم اصل باب عرض الاعمال علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ والائمۃ ع

شرح این باب اینست کہ اعمال ہر دم عرض میشود بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و بر ائمہ اہل البیت علیہم السلام و مراد بعرض
دادن اللہ تعالی نشاط طبع و قوت دماغ برای استنباط احوال و اعمال از قرآن است چنانچہ مذکور شد در حدیث
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ در حدیث سوم باب سابق چہ اگر علیحدہ باشد ہر امام نبی خواہد شد و در این باب شش
حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال تعرض الاعمال علی رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ اعمال العباد کل صباح ابرارہا وفجارہا فاحذروہا وہو قول اللہ عزوجل اعملوا فسیری اللہ
عملکم ورسولہ وسکت **شرح** تعرض بصیغۂ مجہول باب نصر است اعمال برفع بدل الاعمال است کل بنصب
ظرف است باعتبار مضاف الیہ ابرار برفع بدل اعمال العباد است ضمیر ابرارہا وفجارہا راجع باعمال است چنانچہ
ضمیر فاحذروہا راجع باعمال است و اطلاق نیکوکار و بدکار بر عمل باعتبار نسبت مجازی است مثل جد جدہ خطاب
در اعملوا بمومنانست کہ جمع کردہ اند میان اعمال نیک و بد و اللہ تعالی وعدہ قبول توبہ ایشان کردہ فسیری
برای استقبال قریب است و محمول بر روز قیامت نشدہ بقرینہ اینکہ بعد از ان گفتہ وستردون الی عالم الغیب
والشہادۃ یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت نمودہ میشود عملہا بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم عملہای بندگان ہر صبح نیکوکارہا و بدکارہا پس حذر کنید از شرح عملہا و آنچہ گفتم مدلول قول اللہ تعالی
است در سورۂ توبہ در کار خود باشید باین معنی کہ عمل صالح کنید چہ خواہد دید اللہ تعالی عمل شما را و رسول و راوی
گفت و امام ساکت شد باین معنی کہ تتمہ آیت کہ والمومنون باشد نخواند **دوم اصل** سألت ابا عبد اللہ علیہ
السلام عن قول اللہ عزوجل اعملوا فسیری اللہ عملکم ورسولہ والمومنون قال ہم الائمۃ علیہم السلام
شرح المومنون ایمن کنندگان نادانان خود را از خطا در حکم و ایشان امامان اہل البیت اند و باقی این ظاہر است

باب دو حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا قال یعنی لو استقاموا علی ولایة امیر المومنین علی والاوصیاء من ولده علیهم السلام وقبلوا طاعتهم فی امرهم ونهیهم لاسقیناهم ماء غدقا یقول لاشربنا قلوبهم الایمان والطریقة هی الایمان بولایة علی والاوصیاء **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی در سورة الجن وبگو ای محمد که اگر راست میشوند مردم بر راه توحید الله تعالی بصفات ربوبیت هر آئنه می آشامیدیم ایشان را آبی بسیار امام گفت مراد اینست که اگر راست می شوند بر تصدیق امامت امیر المومنین علی و اوصیائی که از اولاد اویند علیه السلام و قبول میکردند فرمان برداری ایشان را در امر ایشان ونهی ایشان هر آئنه می آشامیدیم ایشان را آبی بسیار میگوید می آشامیدیم دلهای ایشان را ایمان بسبب علم بمسائل بسیار که یاد گیرند از ائمه خود و قول وعمل ایشان تابع علم شود چه قول وعمل بی علم و به پیروی ظن باعث این میشود که ایمان در ظاهر دل و بمحض دعوی وعاریت باشد و بدل مخلوط نباشد و در راه توحید الله تعالی اینجا همین ایمان بامامت علی بن ابی طالب و اوصیا است مراد اینست که مصداق آن راه ایمان است بعد از رسول **دوم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ابو عبد الله علیه السلام استقاموا علی الائمة واحد بعد واحد تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله عز وجل در سورة فصلت حم که گفتند صاحب کل اختیار ما الله است بعد از ان راست شدند بر مقتضای این قول خود پس گفت امام علیه السلام مراد اینست که راست شدند بر ائمه معصومین یکی بعد از دیگری اشارت باین است که اقرار بربوبیت رب العالمین باقتدا به وآن ظن منافات دارد و ایشانند که الله تعالی در تتمه آیت گفته نازل میشوند بر ایشان ملائکه باشارت اینکه مترسید وغمگین مباشید و مژده یابید به بهشتی که وعده داده میشدید تفسیر آن آیت بوجهی دیگر که منافی این نیست می آید در شرح حدیث دوم باب جهل و یکم

باب سی ویکم اصل باب ان الائمة علیهم السلام معدن العلم وشجرة النبوة ومختلف الملائکة

شرح المعدن بفتح میم وسکون عین و فتح وکسر دال قرار جیزے الشجرة بفتح شین و فتح جیم یکدرخت و مراد اینجا چیزی است که بسته شده باشد بران چیزے دیگر تا غذائے نشود درختی که میوا سے بران بسته شود تا کم نشود و از ین ماخوذ است شجر نطاین بالفتح وسکون جیم مصدر باب نصر بمعنی بستن النبوة بضم نون وضم با وتشدید واو پیغمبری ومراد اینجا مجموع چیزهائیست که بحضرت رسول علیه السلام وحی میشد المختلف بضم لام بصیغه اسم مکان باب افتعال محل آمد ورفت این باب بیان اینست که ائمه معصومین علیهم السلام مکان علم دین ومناط احکام شرع ومحل آمد ورفت ملائکه در شب قدر اند درین باب سه حدیث است **اول اصل** قال علی بن الحسین علیه السلام ما ینقم الناس منا نحن والله شجرة النبوة وبیت الرحمة ومعدن العلم ومختلف الملائکة **شرح** ما شرطیه است و ینقم بنون وقاف بصیغه مضارع غائب باب ضرب وعلم مجزوم است وکسر میم برای التقاء

سکینہ ہست تا در فقرہ جداگانہ ہست و مراد از اینجا محذوف است و گویند که دلیل آن مذکور است تقدیرش بالکلیہ
و نحن و تقدیر شجرۃ النبوۃ و می تواند بود که ما ہاست استفہام انکاری یا نافیہ باشد و نفی جاہلیت سیوم حدیث
امام زین العابدین علیہ السلام ہم اشتمال کرد بر مرہم که مائیم شجرۃ النبوۃ و موضع الرسالۃ بیت ما دانا و قسیم
منا و حفظا احکام شرعیہ و خانوادہ رحمت اللہ تعالی مائیم و قرارگاہ علم و دین ائمہ و محل ... و رفت ملائکہ مائیم
دویم اصل قال امیر المومنین صلوات اللہ علیہ انا اہل البیت شجرۃ النبوۃ و موضع الرسالۃ و مختلف
الملائکۃ و بیت الرحمۃ و معدن العلم **شرح** آنرسالت بکسر الرا رابطہ بر سول علیہ السلام وحی شدہ و تبلیغ
را پیغامبری و اول اینجا مناسب است گفت امیر المومنین صلوات اللہ علیہ مرستیکہ ما اہل بیت رسول ... ہم
احکام شرعیہ و جای مجموع آنچہ کہ بر رسول وحی شدہ و محل آمد و رفت ملائکہ ایم و خانوادہ رحمت ایم و قرارگاہ
علم ایم **سیوم اصل** عن خیثمۃ قال قال لی ابو عبد اللہ علیہ السلام یا خیثمۃ نحن شجرۃ النبوۃ و بیت
الرحمۃ و مفاتیح الحکمۃ و معدن العلم و موضع الرسالۃ و مختلف الملائکۃ و موضع سر اللہ و نحن ودیعۃ اللہ
فی عبادہ و نحن حرم اللہ الاکبر و نحن ذمۃ اللہ و نحن عہد اللہ فمن وفی بعہدنا فقد وفی بعہد اللہ
و من خفرہا فقد خفر ذمۃ اللہ و عہدہ **شرح** آلحرم بفتح حاء بے نقطہ و فتح راء بے نقطہ ... کہ
حرمت آن کنند برای حفظ آن بکسی کہ ضرر بان رساند و جنگ کنند آنذمۃ بکسر ذال ... ظاہر مناسب ... شدہ
و مراد اینجا ضمن بودن اللہ تعالی است ثواب اہل طاعت را آلعہد بفتح عین بے نقطہ پیمان و مراد اینجا پیمان
است در اقرار بربوبیت رب العالمین و تفسیر گفت الست بربکم و التیان گفتند بلی شہدنا چنانچہ در سورۃ اعراف
است آلخفر بفتح خای با نقطہ و سکون فا و رای بے نقطہ مصدر باب نصر و ضرب بناہ دادن و نگاہ داشتن و ... کردن
کردن و ہمہ اینجا مناسب است ضمیر خفرہا راجع بذمتنا است کہ اگرچہ صریحا مذکور نیست الا از کلام سابق فہمیدہ می
میشود و بعض نسخ بجای ضمیر مونث غائبہ در خفرہا ضمیر متکلم مع الغیر است و این بہتر است در کتاب بصائر الدرجات
تصنیف محمد بن الحسین الصفار این حدیث نقل شدہ و آخرش چنین است و نحن ذمۃ اللہ و نحن عہد اللہ فمن وفی
بذمتنا فقد وفی و من وفی بعہدنا فقد وفی و من خفرہا فقد خفر ذمۃ اللہ و عہدہ و این بہتر می نماید اگر خفر بمعنی نقض
شدہ باشد چنانچہ اہل لغت او را بمعنی ساد در باب افعال گفتہ اند در مجرد و اگر حقیر مرد و جا بجا سبب بے نقطہ ...
شدہ باشد اشکالی ... یعنی روایت است از خیثمہ بفتح خاء با نقطہ و سکون یاء دو نقطہ در پائین و فتح ثاء
سہ نقطہ گفت کہ گفت مرا امام جعفر صادق علیہ السلام ای خیثمہ ما حافظ وحی الہی ایم و خانوادہ ... و کلید ہای
حکمتیم و قرارگاہ علم و جای مجموع آن چیزیم کہ وحی بر رسول شدہ و محل آمد و رفت ملائکہ و ... و ...
پیمان اللہ تعالی ایم بر سولش کہ بخواص خود گفتہ و بدیگران گفتہ را سپردہ شدہ و اللہ تعالی ایم و ...
و یا ... مکلفین ... جانب او و ما حرم بزرگ اللہ تعالی ایم یعنی کہ اگر کسی ... نبی
باشد اللہ تعالی ... و ... اللہ تعالی ایم یعنی کہ وفا بہ پیمان باید ... پیمان ...

الله تعالی و هر که لقا بدارد و خدا منی الله تعالی را و بیان او را

باب سی و دوم اصل باب ان الائمة علیهم السلام ورثة العلم یرث بعضهم بعضا العلم

شرح این باب بیان اینست که ائمه معصومین وارثان علم جمیع مسائل شرعند میراث می برد بعض ایشان از بعض دیگر ایشان علم را باینمعنی که از اختلاف دیگر نیست و در این باب هفت حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام ان علیا کان عالما والعلم یتوارث ولن یهلک عالم الا بقی من بعده من یعلم علمه او ما شاء الله **شرح** یتوارث بصیغه مجهول باب تفاعل است التوارث میراث بردن جمعی از هم چیزی باینمعنی که وارث و مورث از یک سلسله باشند بیگانه از هم نباشند **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که بدرستی که علی علیه السلام عالم بود بجمیع محتاج الیه است بعد از رسول و آن علم بمیراث برده میشود در یک سلسله که معصومین باشند و هرگز از دنیا نرفته عالمی که مذکور شده مگر آنکه باقی مانده بعد از او کسی که او میداند علم او را هم یا آنچه که خواست الله تعالی مخفی نماند که او برای شک نیست و برای تردید و تقسیم ائمه بر دو قسم نیست بلکه برای تقسیم زمان بقای امام وارث است چه در اول امامت علم او منحصر در جمیع علم امام سابق است و در شب قدر و امثال آن علم با وفات حوادث بسبب استنباط از قرآن برای او حاصل می شود و این علم نزد امام سابق نبوده اگرچه علم باصل آن آیت در قرآن است بوده چه کمال معتد به در معرفت این جزئیات نیست مگر کسی را که حاجت او بآن افتد مثل اینکه در سال امامت او باشد **دوم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام لم یرفع والعلم یتوارث وکان علی علیه السلام عالم هذه الامة وانه لم یهلک منا عالم قط الا خلفه من اهله من علم مثل علمه او ما شاء الله **شرح** خلف بصیغه ماضی باب نصر است **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت بدرستیکه علمی نازل شده بآدم صفی علیه السلام برداشته نشده تا حال و علم محتاج الیه خلائق بمیراث برده میشود در سلسله معصومین و بود علی علیه السلام عالم این امت باینمعنی که همچنان او عالم نبودند و بدرستیکه از دنیا نرفته از اهل بیت رسول عالمی هرگز مگر آنکه بجای او نشسته از خانواده او کسی که دانست مثل دانش او را یا آنچه را که خواست الله تعالی بیان این شد در شرح حدیث سابق **سوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان فی علی علیه السلام سنة الف نبی من الانبیاء وان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام لم یرفع وما مات عالم فذهب علمه والعلم یتوارث **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستیکه در علی علیه السلام ظاهر شده عادت الٰهی در هزار پیغمبر از پیغمبران بزرگ مراد رسولانیست که قبل از رسالت نبوت داشته اند ظاهر این است که عدد مجموع ایشان منحصر در هزار باشد سوای پیغمبر آخر الزمان بابا و نیز و مراد نسبت ایشان عادتی است که مکرر بیان شده از آنجمله در شرح حدیث اول باب سوم که اوصیای آن انبیا بعد از ایشان مظلوم بوده اند و بدرستیکه علمی که نازل شده بآدم علیه السلام برداشته نشده و نیست اینکه مرده باشد عالمی یا رفته باشد از میان مردم علم او و علم محتاج الیه مرده بمیراث

برد و مشهور در سلسلہ مسعود بن چهارم اصل سمعت اباجعفر علیه السلام یقول ان العلم الذی نزل مع آدم علیه السلام لم یرفع وما مات عالم فذهب علمه شرح این ظاہر است از شرح سابق پنجم اصل قال ابوجعفر علیه السلام یمصون الثماد ویدعون النهر العظیم قیل له وما النهر العظیم قال رسول الله صلی الله علیه وآله والعلم الذی اعطاه الله ان الله عزوجل جمع لمحمد صلی الله علیه وآله سنن النبیین من آدم وهلم جرا الی محمد صلی الله علیه وآله وما تلک السنن قال علم النبیین باسره وان رسول الله صلی الله علیه وآله صیر ذلک کله عند امیر المؤمنین علیه السلام فقال له رجل یا ابن رسول الله فامیر المومنین اعلم ام بعض النبیین فقال ابوجعفر علیه السلام اسمعوا ما یقول ان الله یفتح مسامع من یشاء انی حدثته ان الله جمع لمحمد علم النبیین وانه جمع ذلک کله عند امیر المومنین وهو یسألنی هو اعلم ام بعض النبیین شرح المص ارباب علم ونصر مکیدن ضمیر یمصون راجع بکسی است که طلب علم از کتب فلاسفه یا متکلمین معتزله واشاعره یا فقهای اہل ضلالت ومانند ایشان میکنند والثماد بکسر سه نقطه وآخرش دال بے نقطه آب کم که بے ماده باشد ومراد اینجا علم است چه آن مناسب تر است بالفظ یمصون تشبیه علم بآب متعارف است ودر اینجا تشبیه علم رسول علیه السلام بنهر عظیم شده برای اشارت بدو چیز اول اینکه جاری است باین معنی که از اولین باو بمیراث رسیده واز او باہل بیت او تا آخر الزمان بمیراث میرسد دوم اینکه کمال وسعت دارد والعلم عطف است بر رسول از قبیل عطف مقصود بر تمهید تلم بفتح ہا وضم لام وتشدید میم مفتوحه بمعنی بیا اسم فعل است وجرا مفعول آن است بتضمین معنی دنظر ازما تقول استفهام به بیوانه بود وموصول می تواند بود المسامع جمع مسمع بکسر میم آله شنیدن یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام اہل البیت می مکند نم را وا میگذارند نهر بزرگ را التفات بآن نمی کنند گفته شد او را که وچیست آن نهر بزرگ که میگوئی گفت آن علم رسول الله صلی الله علیه وآله است که داده او را الله تعالی بوحی بیان این اینکه بدرستیکه الله عزوجل جمع کرده برای محمد صلی الله علیه وآله طریقهای پیغمبران را از آدم و بیا تماشا کن کشیدن آن سلسله را تا محمد صلی الله علیه وآله گفته شد امام را که وچیست آن طریقها گفت علم انبیا است بهمگی آن علم و بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله جمع کرد آن علم را همه آن را نزد امیر المومنین علیه السلام پس گفت امام را مردی ای پسر رسول خدا پس امیر المومنین داناتر است یا بعضی از آن انبیا بمعنی اینکه هر کدام از انبیا که فاضل یا مفضول باشند نسبت با امیر المومنین بیان کن پس گفت امام علیه السلام باہل مجلس بشنوید که چه میگوید بدرستی که الله تعالی میکشاید گوشهای دل هر که را که میخواهد اشارت بکودنی آن مرد است بدرستی که من گفتم او را که الله تعالی جمع کرد برای محمد علم همه انبیا را واینکه محمد جمع کرد همه آن علم را نزد امیر المومنین وبا وجود این آدمی میپرسد که آیا علی داناتر است یا بعض انبیا مراد اینست که این سوال بسیار بیجا است چه کلام من صریح است در اینکه علی اعلم از جمیع انبیا بسابق است ششم اصل قال ابوجعفر علیه السلام ان العلم یتوارث

فلا یموت عالم الا ترک من یعلم مثل علمه او ما شاء الله **شرح** این ظاهر است از شرح سابق **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان العلم الذی نزل مع آدم لم یرفع وما مات عالم الا وقد ورث علمه ان الارض لا یبقی بغیر عالم **شرح** مراد بعالم دانا بجمیع محتاج الیه مردم از مسائل است و ورث بصیغه ماضی معلوم یا مجهول باب تفعیل است یا بصیغه مجهول باب حسب است بمعنی بمیراث داد یا داده شد یا برده شد و بمعنی زیاده ظاهر است از شرح سابق

باب سی و سوم اصل باب ان الائمة علیهم السلام ورثوا علم النبی وجمیع الانبیاء والاوصیاء علیهم السلام الذین من قبلهم

شرح این باب بیان اینست که ائمه اهل البیت علیهم السلام بمیراث برده اند علم پیغمبر ما و علم جمیع پیغمبران و اوصیاء علیهم السلام را که پیش از ایشان بوده اند درین باب هفت حدیث است **اول اصل** عن عبد الله بن جندب انه کتب الیه الرضا علیه السلام اما بعد فان محمدا صلی الله علیه وآله کان امین الله فی خلقه فلما قبض علیه السلام کنا اهل البیت ورثته فنحن امناء الله فی ارضه عندنا علم البلایا والمنایا وانساب العرب ومولد الاسلام وانا لنعرف الرجل اذا رأیناه بحقیقة الایمان وحقیقة النفاق وان شیعتنا لمکتوبون باسمائهم واسماء آبائهم اخذ الله علینا وعلیهم المیثاق یردون موردنا ویدخلون مدخلنا لیس علی ملة الاسلام غیرنا وغیرهم ونحن النجباء النجاة ونحن افراط الانبیاء ونحن ابناء الاوصیاء ونحن المخصوصون فی کتاب الله عز وجل ونحن اولی الناس بکتاب الله ونحن اولی الناس برسول الله صلی الله علیه وآله **شرح** مولد بفتح میم وسکون واو وکسر لام مصدر میمی است اذا رأیناه اشارت باینست که این معرفت از قبیل علم الغیب نیست بلکه از قبیل استدلال و توسم است چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب بست و هشتم الحقیقة نشان چیزی مثل علم در لشکرگاه ملة الاسلام اشارت بملة ابراهیم است که مامور به است در قرآن تا اسلام نفعل آید حقیقة النجباء جمع نجیب عزیز ان نزد الله تعالی خبر نحن است النجاة بفتح نون مصدر است بمعنی خلاص از آتش دوزخ خبر بعد از خبر نحن است باعتبار اینکه ائمه باعث نجاتند و از جمله هفتاد و سه فرقه رسول علیه السلام و فرقه ناجیه شیعیان ایشانند الافراط بفتح همزه و سکون فا و راء بی نقطه و الف و طای بی نقطه جمع فرط بفتح فا و فتح راء فرستاد و بمعنی سفارشها و کلمات حکمت که بعنوان وصیت انبیا باوصیای خود گفته اند الابناء بر تقدیم نون بر بای یکنقطه جمع بناء بفتح نون و فتح بای و آخرش همزه چیزها که اوصیا بخلائق رسانیده اند مخصوص بمعنی ممتاز است تا افاده کند آنرا که امامت در غیر ما نیست نه آنکه غیر امامت نداریم یعنی روایت است از عبد الله بن جندب بضم جیم و سکون نون و ضم و فتح دال بی نقطه و بکسر جیم و فتح دال اینکه نوشت باو امام رضا علیه السلام اما بعد از حمد و صلوة پس بدرستی که محمد صلی الله علیه وآله بود امین الله تعالی بر احکام او در خلق پس وقتیکه رفته شد یعنی اینکه بیرون برده شد از دنیا بودیم ما اهل بیت او وارثان علم او پس ما امینان الله تعالی ایم در زمین

نزد ماست علم رحمتها و راحتها و نسبهای عرب بیان اینها شد در شرح حدیث اول باب چهاردهم و نزد ماست ولادت اہل اسلام بمعنی اینکہ نسب ایشان نیز معلوم ماست و بدرستیکہ ما ہر آئینہ می شناسیم مرد مدعی اسلام را وقتیکہ ببینیم او را بہ نشان ایمان کہ در رو دارد و نشان نفاق کہ در رو دارد و میتواند بود کہ مراد بحقیقت اعم از نشان رو و نشان سخن و نشان افعال باشد و بر ہر تقدیر مراد اینست کہ میدانیم کہ او مومن است یا منافق است و بدرستیکہ شیعہ ما نوشتہ شدہ اند نزد ما باعتبار نام و نشانہای ایشان و نام و نشانہای پدران ایشان گرفتہ اللہ تعالی بر ما و بر ایشان پیمان دوستی کہ ایشان ما را دوست دارند و ما ایشان را دوست داریم حاضر میشوند ہر جائیکہ ما حاضر در آنجا ایم از کنار حوض کوثر مراد اینست کہ می آشنا میشوند از انهور ما و داخل میشوند در منزل ما در بہشت نیست بر حقیقت اسلام کہ آن را ملت ابراہیم مینامند و از اقرار خالص بر بوبیت رب العالمین است کسی کہ غیر ما و غیر شیعیان ما باشد و ما ئیم نجیبان خلاصی مردم از عذاب الٰہی بمعنی اینکہ باعث خلاصی اقرار بامامت ماست بعد از رسول علیہ السلام و ما ئیم وصیت ہای پیغمبران و ما ئیم اخیار او صیای پیغمبران بائمعنی کہ جمیع آن وصایا و آن اخبار نزد ماست و ما ئیم مخصوصان بامامت بعد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ در قرآن بائمعنی کہ در قرآن دلالت صریح بر امامت ما و بطلان امامت غیر ما ہست و ما سزاوار ترو نزدیکتر مردمیم بقرآن و ما سزاوار تر و نزدیکتر مردمیم برسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ **فصل** توہم منافات میشود میان و انا لنعرف الرجل تا آخر و میان قول اللہ تعالی در سورۂ توبہ من اہل المدینۃ مردوا علی النفاق لا تعلمہم و بعض اہل مدینہ صاحب و قوف و برآمدہ شدہ اند بر نفاق تو نمیدانی ایشان را ما میدانیم ایشان را چہ ہرگاہ رسول ندانند او صحابی او بطریق اولی نمیدانند **جواب** بر دو احتمال است **اول** اینکہ آیت برارت قبل از تنزیل مجموع قرآن نازل شدہ و مجموع قرآن تبیان کل شئی است نہ بعض آن پس میتواند بود کہ در اوائل بعثت و اواسط آن علم رسول کمتر از آخر آن باشد **دوم** اینکہ آیت برارت مجمول باشد بر جہل رسول بقدر نفاق ایشان نہ باصل نفاق و لہذا اینجا بجای لا تعرفہم لا تعلمہم گفتہ و در جای دیگر گفتہ لتعرفنہم فی لحن القول و در حدیث حکم بمعرفت ایشان بسبب معلومیت حقیقت اصل نفاق شدہ نہ معلومیت حقیقت عوارض آن مثل مقدار نفاق در شدت و ضعف **سوم** **اصل** و نحن الذین شرع اللہ لنا دینہ فقال فی کتابہ شرع لکم یا آل محمد من الدین ما وصی بہ نوحا قد وصانا بما وصی بہ نوحا والذی اوحینا الیک یا محمد وما وصینا بہ ابراہیم و موسی و عیسی فقد علمنا و بلغنا علمہم و استودعنا علمہم نحن ورثۃ اولی العزم من الرسل ان اقیموا الدین یا آل محمد ولا تتفرقوا فیہ وکونوا علی جماعۃ کبر علی المشرکین من اشرک بولایۃ علی ما تدعوہم من ولایۃ علی ان اللہ یا محمد یہدی اللہ من ینیب من یجیبک الی ولایۃ علی علیہ السلام **شرح** در سورۂ شوری چنین است شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحا والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب پس زیاد و کم در این حدیث از امام است مناسب آنچہ می آید در حدیث

اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر اینست که یکجای لنا بنا باشد و بجای با آل محمد هر دو با آل محمد باشد و حاصل
این باشد که اگر وجود اوصیای عالمین بجمیع احکام دین نمی بود و نهی از تفریق در مسائل دین با جتهاد ذات
معقول نمی بود و ما انچه را که اینجاست شرح میکنیم و میگوییم آن الشرح آسان و واضح کردن چیزی برای کسی بر وجه تشکیک
بهیچ اشکال او برادر علم باینچیز نماند یا آل محمد اشارت بانست که مخاطب ذلکم جمیع امت نیست و ظاهر اینست که
رسول داخل باشد بقرینه الیک من ورسن الذین تبعیضیه نیست بلکه صله شرع بتضمین شرح متی کشف ما وصی
محلا مجرور است یا بدل الذین باشد قد وصانا با وصی به نوحا بیان معنی نیست چه شریعت نوح غیر شریعت
ما است بلکه برای اشارتست از خارج بطول زمان مظلومیت اهل البیت و وجوب امر ایشان بر تکذیب
مشرکان مانند نوح تا وقتیکه مخالفان بسبب ظهور قائم علیه السلام در غرقاب هلاک افتند و او در والذی معنی مع
استپس افاده میکند که مقصود اولی شریعت محمدی است و شرائع دیگر برای زیادتی بصیرت و مقصود ثانوی
است و ما وصینا به عطف است بر ما وصی به نه بر والذی بقرینه تغیر اسم موصول چه در اول و آخر مالست و در میان
الذی است تا در نقد برای بیان و تغیر آیت است از اول علمنا بصیغه ماضی معلوم غائب باب تفعیل است و ضمیر
مستتر راجع بالله تعالی است و بلغنا نیز بصیغه ماضی معلوم غائب باب تفعیل است علم مفعول به است ما مضاف
الیه علم است و عبارتست از الذی اوحینا الیک علمنا بصیغه ماضی معلوم متکلم مع الغیر باب تفعیل است و ستودعنا
بصیغه ماضی معلوم غائب باب انفعال است علمهم مفعول به است و عبارتست از ما وصی به نوحا و از ما وصینا به ابراهیم
و موسی و عیسی پس ضمیر راجع بنوح و ابراهیم و موسی و عیسی است نحن ورثه استیناف بیانی است و اشارتست
بانکه تخصیص ذکر این پنج رسول با آنکه علم جمیع رسل نزد ماست برای عمده بودن ایشان است باعتبار اینکه
اولی العزمند چنانچه می آید در حدیث دهم با آل محمد برای ولایت برانست که ان ذران اقیموا مفعول شرع نیست
و مفسر مفعولات افعال بعد از شرع نیست و مفسر ان افعال نیز نیست بلکه مفسر شرع لکم است بمعنی اینکه تعلیم و توضیح
جمیع مسائل شریعت محمدی و ضم تعلیم و توضیح جمیع مسائل شرائع اولی العزم سابقین بان برای زیادتی بصیرت
راجح میشود و نهی از اختلاف پیروی ظن پس ان اقیموا محلی از اعراب ندارد من اشرک بولایة علی بیان معنی المشرکین نیست بلکه
بیان مصداق است یا این و ش که کسی تجویز کند که غیر علی امامی بعد از رسول بفاصله یا بی فاصله البته تجویز کرده که حاکمی در حلال و حرام غیر
الله تعالی است یعنی بخشمان علی بیرون ظن کنند یعنی و ما اهل بیت رسول آن جمیع که بغایت واضح ساخته الله تعالی برای ما مسائل دین خود
یعنی شریعت محمدی را پس گفت برای بیان این با ایشان زیادتی برای تاکید بقربت با در شریعت محمدی در کتاب خود در سوره
بغایت واضح ساخته الله تعالی برای شما ای اهل بیت محمد از مسائل دین مطلقا که بر سول خود وحی کرده و آنچه را که سفارش کرده بآن
نوح را امام گفت سفارش کرده بآن نوح باآنچه بوحی فرستادیم بسوی تو ای محمد و بغایت واضح ساختیم برای شما آنچه را که
سفارش کردیم بآن ابراهیم را و آنچه را که سفارش کردیم بآن موسی را و آنچه را که سفارش کردیم بآن عیسی را امام گفت بیان آن آیت
اینکه بتحقیق تعلیم کرد الله تعالی ما را و رسانید بما جد ما رسول علیه السلام علم آنچه را که تعلیم کردیم خلائق را که علم

جاهاست که بهترین جاهای چیزی باشد مثل محکمات در قرآن که آنها ام الکتاب اند چنانچه در سوره آل عمران مذکورست
دادر فقره بیانیه است مشار الیه هذه مجموع قائمه و ذوابه است تا اشارت بهذه و باینکه می آنهان با وجود آنکه مکتوب ترا نمیه
را قبول میکنند مکتوب بر ذوابه را قبول نمیکنند پس سببی ندارد سوای اینکه اول هند هوای نفس خبیث ایشان
است و دوم بخلاف آنست و می تواند بود که مشار الیه هذه ذوابه باشد یا و یا منعنا زائده است برای مبالغه در
منع و او در واما منا حالیه است و عامل آن منعنا است اما منا بفتح همزه منصوب است بر ظرفیت و متعلق آن
مرفوع است تا خبر مبتدا باشد النقبّاین مبتدا است و عبارت از محکمات قرآن است یا عبارت از دیوان بزرگ الله
در روز قیامت است یعنی بر پائین قرآن نوشته شده که حمزه شیر الله تعالی و شیر رسول او و بزرگ شهداست
در روز احد مراد اینست که این مضمون در متشابهات قرآن است یا مراد اینست که در حدیث رسول است باعتبار اینکه
رسول بمنزله پایه عرش است و اعتماد عرش در زمان رسول بر او بوده و در اعلای عرش است علی امیر المؤمنین
است مراد اینست که این مضمون در محکمات قرآن است و آنقدر مکرر شده در محکمات که نزد همه کس معلوم است اشارت
است بتفسیر قول الله تعالی در سورة الزخرف وانه فی ام الکتاب لدینا لعلی حکیم بنا بر اینکه ضمیر شان باشد و فی ام الکتاب
اشارت باشد بمحکمات بسیار از قبیل محکماتیکه در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن شده و آنقدر مکرر شده که منکران و
تخسیس از هر مکابره کنند و گمراه تر است پس این برهان است بر جمعیکه منکر شده اند حق ما را و غصب کرده اند
میراث ما را و منع تبلیغ کرده اند بحبس و کشتن و مانند آنها ما را از سخن در طلب حق خود و حال آنکه در پیش ما و ایشان
محکمات قرآن است که افاده یقین بحقیت ما و بطلان ایشان میکند پس کدام برهان در دنیا و عقبی برای الزام
و اسکات آن مخالفان رساتر است ازین یقین ما از اینکه بکشتن و تهدید و مانند آنها منع تبلیغ میکنند ما را و شیعیان
ما را از سخن تا عوام الناس یقین را نفهمند یا نشنوند یا از اینکه بر ذوابه عرش نوشته شده **سوم اصل**
قال ابو عبد الله علیه السلام ان سلیمان ورث داؤد وان محمدا ورث سلیمان وانا ورثنا محمدا وان
عندنا علم التوراة والانجیل والزبور وتبیان ما فی الالواح قال قلت ان هذا لهو العلم قال لیس
هذا هو العلم ان العلم الذی یحدث یوما بعد یوم وساعة بعد ساعة **شرح** تبیان مجرور و معطوف بر التوراة است
و اشارتست بانچه محمد بن الحسن الصفار در کتاب بصائر الدرجات در باب عند الائمة من کتب الانبیا نقل کرده
از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت ان یوشع بن نون کان وصی موسی بن عمران وکانت الواح موسی من زمرد
اخضر فلما غضب موسی القی الالواح من یده فمنها ما یکسر ومنها ما ارتفع فلما ذهب عن موسی الغضب قال یوشع بن
نون عندک تبیان ما فی الالواح قال نعم تا آخر حدیث پس ظاهر اینست که در الواح موسی غیر تورات چیزی مکتوب باشد
یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بدرستیکه سلیمان بمیراث گرفت علم را از داؤد چنانچه الله تعالی گفته در
سوره نمل که و ورث سلیمان داؤد و بدرستیکه محمد بمیراث برد علم را از سلیمان و بدرستیکه ما اهل بیت محمد بمیراث بردیم
علم را از محمد و بدرستیکه علم ما است نزد تورات موسی و علم انجیل عیسی و علم زبور داؤد و علم نسخه که بیان ما فی الالواح

موسی است یا بمعنی که بر حسبه از شکستن بعض الواح خواند یا از بالا رفتن بعض الواح مجهول باشد از آنکه
تفحص باید چنانچه در سوره اعراف گفته شد و فی نسخة یا بدی و رحمة راوی گفت گفتم بدرستیکه این آنهاست
و لیس علم عظیم یا بمعنی که منحصر است علم عظیم در این گفت نیست این و لیس علم عظیم بدرستیکه علم عظیم آنست که
حادث باشد با استنباط و فکر در معلوم های مذکور شد روز بروز و ساعت بساعت مراد اینست که این قسم علوم
نیز و اهل علم عظیم است پس منحصر در سابق نیست و میتواند بود که مراد این باشد که عمده حادث است یا باعتبار
اشکال استنباط یا باعتبار اینکه در علم باحوال حوادث زمانه خود لذت بیشتر است یا باعتبار دیگر چنانچه می آید
در شرح حدیث اول باب پنجاهم **چهارم اصل** کنت عند ابی عبد الله علیه السلام و عنده ابو بصیر
فقال ابو عبد الله علیه السلام ان داود ورث علم الانبیاء و ان سلیمان ورث داود و ان محمدا
صلی الله علیه و آله ورث سلیمان و انا ورثنا محمدا صلی الله علیه و آله و ان عندنا صحف ابراهیم و الواح
موسی فقال ابو بصیر ان هذا لهو العلم فقال یا ابا محمد لیس هذا هو العلم انما العلم ما یحدث
باللیل و النهار یوما بیوم و ساعة بساعة **شرح** بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام و نزد او ابو بصیر
ابو بصیر پس گفت امام علیه السلام بدرستیکه داود میراث برد علم انبیای سابق را و بدرستیکه سلیمان وارث شد
داود را بمعنی اینکه میراث برد علم او را و بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله وارث شد سلیمان را و بدرستیکه ما اهل
بیت وارث شدیم محمد را صلی الله علیه و آله و بدرستیکه نزد ماست صحف ابراهیم و الواح موسی پس گفت
ابو بصیر بدرستیکه این است و لیس هر آینه علم عظیم پس گفت ای ابو محمد نیست این و لیس علم عظیم جز این نیست که علم عظیم
آن است که حادث میشود در شب و روز روز بروز و ساعت بساعت مراد باین ظاهر شد از شرح سابق **پنجم اصل**
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال یا ابا محمد ان الله عز و جل لم یعط الانبیاء شیئا الا و قد
اعطاه محمدا قال و قد اعطی محمدا جمیع ما اعطی الانبیاء و عندنا الصحف التی قال الله عز و جل صحف ابراهیم
و موسی قلت جعلت فداک هی الالواح قال نعم **شرح** روایتست از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که گفت ای ابو محمد بدرستیکه الله عز و جل نداد پیغمبران را چیزی از علم مگر آنکه بتحقیق داد آنرا بمحمد صلی الله
علیه و آله و بتحقیق داد محمد را جمیع آنچه داد پیغمبران را ذکر این برای دفع توهم نسیان بعضی در وقت بعضی
از علوم با اجتماع آنها است و نزد ماست صحفی که گفته الله عز و جل در سوره الاعلی صحف ابراهیم و موسی گفتم
قربانت شوم هر یک از صحف ابراهیم و صحف موسی الواح است و یا جمع نیست یا مراد اینست که صحف موسی
آن الواح است که در قرآن در حکایت موسی مذکور است گفت آری **ششم اصل** عن عبد الله
بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام انه سأله عن قول الله عز و جل و لقد کتبنا فی الزبور من بعد
الذکر ما الزبور و ما الذکر قال الذکر عند الله و الزبور الذی انزل علی داود و کل کتاب نزل
فهو عند اهل العلم و نحن هم **شرح** الذکر بکسر ذال و آن عبارتست از ایجاد سبب اول از اسباب که کتاب

آنچه رو دارد آن ایجاد را نیست آنچه بنیا مندچنانچه بیان شد در حدیث آخر باب البداء از کتاب التوحید و این قسم
ذکر نزد الله تعالی است و بس بایمعنی کہ در آن وقت انبیا و ملائکہ ہنوز موجود نبوده اند تا مطلع بر آن شوند اول
ذکر قولی و العبادات او اعلام آنچیز است انبیا و مانند ایشان را و این قسم ذکر نزد غیر الله تعالی نیز ہست
یعنی روایت است از عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام کہ عبد الله پرسید امام را از قول الله
عزوجل در سورهٔ انبیا و ہر آئینہ بتحقیق نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن با آن مکتوب را اینکہ کل زمین تصرف
بندگان من کہ صالح باشند در می آید در آخر الزمان کہ زمان ظہور قائم علیه السلام باشد سوال اینست کہ چیست مراد
زبور و چیست مراد بیاد کردن گفت مراد بیاد کردن آنست کہ نزد الله تعالی است بایمعنی کہ ذکر قسم اول
یاد کردن است و مراد بزبور کتابیست کہ فرود آورده شد بر داؤد علیه السلام و ہر کتابی کہ فرود آمده از جانب
الله تعالی پس آن نزد اہل علم ہست و ما آن اہل علمیم مراد اینست کہ جمیع آنچہ در آنہاست معلوم ماست

اصل عن ابی الحسن الاول قال قلت له جعلت فداك اخبرنی عن النبی صلی الله علیه و آله ورث النبیین
کلهم قال نعم قلت من لدن ادم حتی انتهی الی نفسه قال ما بعث الله نبیا الا ومحمد صلی الله علیه
و آله اعلم منه **شرح** روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت گفتم او را قربانت شوم
خبر ده مرا از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله کہ آیا بمیراث برد علم پیغمبران ہمہ ایشان را گفت آری گفتم از زمان آدم
تا وقتیکہ رسید بخود ش بمعنی اینکہ آیا ہیچ پیغمبری خارج نماند گفت نفرستاد الله تعالی پیغمبری را مگر حالیکہ محمد صلی الله
علیه و آله اعلم از او باشد اشارت باینست کہ علم ہر یک را با دو مع شئی زاید بی استثنا پیغمبری مختفی نماند کہ اگر
علم پیغمبران سابق متداخل باشد این عبارت افاده این میکند کہ اعلم مجموع من حیث المجموع نیز ہست والا فلا

اصل قال قلت ان عیسی بن مریم کان یحیی الموتی باذن الله قال صدقت و سلیمان بن داود کان
یفہم منطق الطیر و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقدر علی ہذه المنازل **شرح**
جملہ و سلیمان تا المنازل دو احتمال دارد اول اینکہ از کلام امام باشد و سلیمان مرفوع باشد بر ابتدا یا
منصوب و معطوف تلقین بر عیسی و استفہام در و کان مقدر نباشد دوم اینکہ از کلام راوی باشد و
سلیمان منصوب و معطوف باشد بعطف نسق بر عیسی و قال صدقت جملہ معترضہ باشد میان معطوف و معطوف علیه
و در و کان استفہام مقدر باشد بتقدیر او کان یعنی راوی گفت گفتم بدرستیکہ عیسی بن مریم زنده میکرد
مردہا را برخصت الله تعالی بمعنی اینکہ چیزی را امید انست کہ با آن مرده زنده شود امام گفت راست میگوئی و سلیمان
بن داود می فہمید سخن مرغان را و رسول الله صلی الله علیه و آله قادر بود بر این مراتب بدو علم **اصل**
قال فقال سلیمان بن داود قال للہدہد حین فقده و شك فی امره فقال ما لی لا اری الہدہد ام کان
من الغائبین حین فقده و غضب علیه فقال لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان
مبین و انما غضب لانه کان یدل علی الماء و ہذا و ہو طائر قد اعطی ما لم یعط سلیمان و قد کان

الریح والنمل والانس والجن الشیاطین المردة له طائعین ولم یکن یعرف الماء تحت الهواء وکان الطیر
یعرفه شرح قال الله هدهد بتشدید لام بصیغه ماضی معلوم از باب مفاعله مشتق است از مقاله بمعنی اظهار یکی
آب از ترس تشنگی و مراد اینجا اظهار یکی علم است برای اعلام از خود تا تعلیم کند الله هدهد متعلق بقالت ولام برای تعلیل است
حین فقده ظرف قال است وشک عطف است بر قال الله هدهد یا بر فقده وغضب نیز عطف است بر قال الله هدهد یا بر فقده و
هو ظاهر حالست از هذا و عامل آن انتهی است که مفهوم است از هذا یا حالست از نائب فاعل اعطی و مقدم شده بر عامل و
حال تحت الهوا اشارتست بانکه معرفت هدهد آب را باعتبار استدلال بکیفیت هوائی بود که در بالای آب بوده
یا اشارت است ایضا باینکه آبی که هدهد را معلوم میشده در زیر زمین نبوده بلکه بر روی مکان معلوم غیر هدهد نمی شده
چون هوای بالای آن استدلال بران نمی توانسته اند کرد الطیر بالنصب طاء بی نقطه جمع طائر و بر یکی نیز اطلاق می کنند
واینجا معنی دوم مراد است والف لام برای عهد خارجی است یا مراد معنی اول است والف لام برای جنس است و
مقصود نسبت معرفت بجنس طیور است هر چند که در جنس یکی باشد و مثل ما دة الاذکه پس امام علیه السلام گفت که بسبب
سلیمان بن داود جهل خود را اظاهر ساخت برای هدهد وقتیکه نیافت هدهد را در جای خود و شک کرد در کار
خود یا کار هدهد باین روش که گفت چنانچه الله تعالی حکایت کرده در سوره نمل چه حالست مرا که نمی بینم هدهد را آیا
اینجا است بلکه آیا هست که از غائبانست این شک در هنگامی بود که ندید هدهد را در جای خود و غضب کرد بر هدهد باین
روش که گفت هر آینه عذاب خواهم کرد البته او را عذابی سخت یا هر آینه ذبح خواهم کرد البته او را یا هر آینه خواهد آورد البته
نزد من برهانی ظاهر که باعث قبول عذر او و دفع عذاب و ذبح آنرا دانسته او را یا هر آینه خواهد شود اشارتست بجهل او
بوجود آبادانی سبا و اهل آنجا که آفتاب می پرستند و ظاهر نیست که غضب کرد برای اینکه راه می نمود هدهد سلیمان را
بر آب پس این جانور بر حالی مرغیست تحقیق داده شد چیزی که داده نشده آن بسلیمان و حال آنکه تحقیق بودند او را
مورچه و آدمیان و جنیان و شیاطین سرکش آن عبادت رحمن او را مطیعان و نمی شناخت آب را در زیر هوا
و آن مرغ میشناخت آنرا اگر گوئی در استدلال بجهل سلیمان فی الجمله احتیاج بمقاله برای هدهد که صریحا از آیت
معلوم نمیشود نیست چه شک او در حال خود یا حال هدهد صریحست والفنا تردید در حین غضب دلالت بر جهل بحقیقت
حال میکند صریحا گوئیم جهل بامثال این جزئیات مخصوص سلیمان نیست بلکه مشترکست میان او و در رسول و اهل البیت
چنانچه می آید در حدیث ششم باب سی و هشتم پس این جهل و در مخلوقات نقص نیست مطلقا بلکه آنچه در ایشان نقص است
جهالت بقواعد کلیه مستنبط شود از آنها علم بامثال این جزئیات مثل جهل سلیمان بقاعده که از آن وجود آب در طرفی
معلوم شود و جهل است بجزئیاتی که جهل بآنها مستلزم جهل بقواعد کلیه است مثل جهل برسول و کتاب و امام و از این
تحقیق ظاهر میشود که قول هدهد در اثبات بسلطان مبین که احطت بما لم تحط به وجئتک من سبإ بنبإ یقین برای
اظهار علم بآن قاعده است که مستنبط شد وجود آنها در شهر سبا و از آن مستنبط شده وجود خلقی بسیار در آنجا و آن باعث
استفسار از دین آن قوم شده که عبادت رب العالمین چرا نمیکنند و تعجب از آن زمان چرا نمی شناختند بوجود [illegible]

حجت عقل بر ایشان بشواہد ربوبیت **اصل** ان اللہ یقول فی کتابہ ولو ان قرآنا سیرت بہ الجبال او قطعت بہ الارض او کلم بہ الموتی وقد ورثنا نحن ہذا القرآن الذی فیہ ما تسیر بہ الجبال وتقطع بہ البلدان ویحیی بہ الموتی ونحن نعرف الماء تحت الماء **شرح** درین فقرات بیان نیست کہ قدرت امام و وسعت ملک بیشتر از سلیمان است وانچہ او جاہل بآن بود ما عالمیم بآن جملہ شرطیہ تا قرآن است برای تنکیر بمعنی بر تعظیم است بمعنی قرآنا فی صدور الذین اوتوا العلم خبرا محذوف است برای اکتفا بقرینہ بتقدیر ولو ان قرآنا استعمل لامرکم لکانت میکند بران محذوف انچہ در سورۃ الرعد بعد ازین فقرہ است کہ بل للہ الامر جمیعا سیرت بہ الجبال تا آخر جملہ خبریہ است التقطیع ریکا یہ تنگ کردن جاہا و مانند آنہا در زمین بسیر و القطع بصیغہ مجہول باب تفعیل است ویحیی بصیغہ مجہول باب افعال است یعنی بدرستیکہ اللہ تعالی میگوید در قرآن در سورہ رعد و اگر اینکہ قرآنی کہ عظیم الشان است بکار برده میشد برای کاری حرکت داده میشد بآن کوہہا یا تقطیع و زینت داده میشد بآن زمین یا ہم زبانی در آورده میشدند بآن اموات بلکہ برای رضای اللہ تعالی است پس کار اہل آن قرآن ہمہ بمعنی اینکہ لیکن الشان طلب بزرگی دنیا نمیکنند بیجا امام گفت بتحقیق بمیراث گرفتیم ما این قرآنی را کہ در ان ہست چیزیکہ حرکت داده میشود بآن کوہہا و زینت داده بآن شہرہا و نہرہا و امثال آنہا و زنده کرده میشوند برای ہم زبانی اموات بآنمعنی کہ این کار ما از ما ممکن است و ما میدانیم آب را در زیر ہوا بآنمعنی کہ قاعده استنباط را میدانیم و این منافات ندارد با جہل بوجودات پیش از استنباط **اصل** وان فی کتاب اللہ لآیات ما یراد بہا امر الا ان یاذن اللہ بہ مع ما قد یاذن اللہ مما کتبہ الماضون جعلہ اللہ لنا فی ام الکتاب ان اللہ یقول وما من غائبۃ فی السماء والارض الا فی کتاب مبین ثم قال ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فنحن الذین اصطفانا اللہ عز وجل واورثنا ہذا الذی فیہ تبیان کل شیء **شرح** تنوین لآیات برای تعظیم است ما نافیہ است و جملہ یراد استیناف بیانی است در جواب سوال مقدر گویا سائلی گفتہ کہ اگر چنین آیات ہست پس چرا طلب امارت و حکومت دنیا نمیکنند علما بآن امارت و ہر دو اینجا مناسب است ان یاذن بصیغہ مضارع غائب باب علم است و چون اذن اینجا متعدی بہ باشد بمعنی اعلام است و مراد اعلام حسن چیزی و تجویز کردن آنست ضمیر بہ راجع بامر است قد تاذن بصیغہ ماضی معلوم غائب باب تفعیل است التاذن اعلام کردن جملہ جعلہ استیناف بیانی و قد ورثنا تا آخر است ضمیر جعلہ راجع بموصول و مفہوم از الجملہ است ام الکتاب عبارت از محکمات قرآن است چنانچہ در سورۂ آل عمران گفتہ منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب و مراد بجملہ آیتی است کہ صریح باشد نزد صاحب انصاف و احتمال نسخ در ان نباشد مثل انکہ از جملہ خبریہ باشد نہ از جملہ انشائیہ جملہ ان اللہ یقول تا آخر استیناف بیان جعلہ است و دلالت میکند بر اینکہ این دو آیت از محکمات است و منکر معنی آن یا بقای آن مکابره میکند تا و در غائبہ برای مبالغہ است بمعنی الغائبۃ پنہان یعنی بدرستیکہ آن قرآن آیات عظیم الشان ہست کہ حکومت کل روی زمین بآنہا میسر است آیا اراده کرده نمی شود بآنہا کاری بآنمعنی کہ ما کہ دانایان آیاتیم اراده نمی کنیم بآنہا چیزی مگر وقتیکہ رخصت کند اللہ تعالی

آن ملحق سازد از آن چیزها یکه رخصت کرده الله تعالی آنها چیزهائی است که نوشته اند سابقین در کتب خود از خوارق عادات در کتاب لب الباب الدرجات بجای الماضون الماضین است و بنابرآن مراد این است که اظهار چیزهائیست که نوشته الله تعالی در قرآن در حق سابقین مثل حکایت خوارق عادت عیسی و سلیمان گردانیده و الله تعالی میراث علم قرآن را برای ما در محکمات قرآن که ما در قرآن و اصل آنست بیان این آنکه مدرسیکه الله تعالی میگوید در سوره نمل و نیست هیچ غائبت پنهان که واقع باشد در آسمان و زمین مگر آنکه ثابت است در کتابی که ظاهر است نزد علمای آن کتاب مراد قرآن است که معلوم است نزد رسول و ائمه هدی بعد از آن گفته در سوره فاطر بعد از وحی قرآن ثم اورثنا الکتاب یعنی بمیراث دادیم قرآن را بجمعیکه برگزیدیم ایشان را از جمله بندگان ما بیان این آیت شد در احادیث باب بست و چهارم امام گفت پس ماآن جمعیم که برگزیده ما را الله عزوجل و بمیراث داده ما را از رسول این قرآن که در آن بیان و اضح همه چیز است اشارت است بآیت سوره نحل نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء

باب سی و چهارم اصل باب ان الائمة علیهم السلام عندهم جمیع الکتب التی نزلت من عند الله عزوجل وانهم یعرفونها علی اختلاف السنتها

شرح این باب بیان اینست که ائمه معصومین علیهم السلام نزد ایشان است جمیع کتابهائی که نازل شده از جانب الله عزوجل و اینکه ایشان میشناسند آن کتابها را یعنی اینکه علم بآنها دارند و آن لغتهای ایشان متفاوت میکند باختلاف آنها باهم و باعزل درین باب دو حدیث است **اول اصل** عن هشام بن الحکم فی حدیث بریة انه لما جاء معه الی ابی عبد الله علیه السلام فلقی ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فحکی له هشام بن الحکم الحکایة فلما فرغ قال ابو الحسن لبریة یا بریة کیف علمک بکتابک قال انا به عالم ثم قال کیف ثقتک بتأویله قال ما اوثقنی بعلمی فیه فابتدأ ابو الحسن یقرأ الانجیل فقال بریة ایاک کنت اطلب منذ خمسین سنة او مثلک **شرح** بریه بضم بای یکنقطه و فتح رای بی نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین در آخر شین نام مصنف ابراهیم است و ابن بابویه در کتاب خود در توحید باب الرد علی الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة بریهه گفته و نقل حکایت او کرده مجملش اینکه او اعلم علمای نصاری بود و شهرت او بحدی بود که نصاری در هر دیار بوجود او فخر میکردند و بسبب او ترجیح میدادند دین خود را بر جمیع ادیان و او هفتاد سال اعلم علمای آن دین بود و معهذا در دل او شکی بود در دین خود و او را زنی بود و در خلوت با آن زن بیان میکرد ضعف دین نصاری و ضعف کسی را که جمیع نصاری او را اعلم علمای خود میدانستند و او به پیروی ظن حکم میکنند پس در تفحص مذاهب اهل اسلام و اعلم علمای هر مذهبی افتاد و هر بار که با طائفه گفتگو میکرد میدانست که اهل باطلند تا آنکه شنید که طائفه دیگر از اهل اسلام هستند که ایشان را شیعه امامیه می گویند و در میان هشام بن الحکم بغایت عالم است و آمد با علمای بسیار از نصاری بمدرسه هشام و او گفتگو با کرد و ملزم شد و آزرده بخانه خود برگشت و چون زنش پرسید که چرا چنین دلگیری و نقل حکایت کرد زنش گفت آیا تو میخواهی برحق

باشی و برحق بمیری یا بر باطل گفت برحق گفت پس ہر جا کہ حق بر خودی میل بآن کن ونجابت مکن کہ شوم است
و اہلش در جہنم است این سخن او را خوش آمد و فردا نزد تنہا نزد ہشام رفت وگفت آیا کسی دیگر ہست در
حالتی کہ تو عمل بقول او کنی گفت آری و صفات امام جعفر صادق علیہ السلام را بیان کرد بریہ گفت اینہا نوشتہ
صفات عیسی است پس ہشام و بریہ و زنش از کوفہ رفتند بمدینہ بقصد ملاقات امام علیہ السلام باو را آنہ علم را بسبب
است و میتواند بود کہ صلہ عالم باشد و بہر تقدیر تقدیم آن بر عالم افادہ حصر میکند او تفنی صیغہ تعجب یا در تعلمی
برای سببیت است او مثل ہمزۂ استفہام واو عطف است و معطوف علیہ مقدر است بتقدیر اکبر منک لیعرف ہذہ
المعرفۃ و مثلک پس مثلک مرفوع است تا مبتدا باشد و خبرش محذوف است تقدیر مثلک لیعرف ہذہ المعرفۃ
یعنی روایت است از ہشام بن الحکم در حکایت بریہ کہ چون آمد او بسوی امام جعفر صادق پس در خورد سر راہ
ابو الحسن بن موسی بن جعفر علیہ السلام را پس نقل کرد برای او ہشام بن الحکم حکایت بریہ را بالتمام پس چون
فارغ شد از حکایت گفت ابو الحسن علیہ السلام بریہ را کہ ای بریہ چون است دانشش تو با انجیل گفت من بسبب آنست
پس بکہ دانا شدہ ام گفت چونست خاطر جمعی تو بہ بردانستن آن بسوی بیان قرارت کہ عیسیٰ آن قرارت انجیل قرارت
میکردہ گفت عجب بآن خاطر جمعیم بسبب علمی کہ دارم در آن باب یعنی کہ میدانم کہ عیسیٰ بچہ روش قرارت انجیل
میکرد چنانچہ در قرارۃ قرآن منقول شدہ کہ اقرا کما ابی ہشام گفت پس شروع کرد ابو الحسن علیہ السلام قرارت
میکرد انجیل را ابن بابویہ در ینجا نقل کردہ کہ بریہ گفت قسم بعیسیٰ کہ ہر آئنہ عیسیٰ قرارت انجیل بہمین روش
میکرد و قرارت نکردہ این روش مگر عیسیٰ پس گفت بریہ ترا میطلبیدم بنجاہ سال تا حال آیا مثل تو ظاہر تر است انتقید علم
میداشتہ **اصل** قال فآمن بریہ وحسن ایمانہ وآمنت المرأۃ التی کانت معہ فدخل ہشام وبریۃ والمرأۃ
علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فحکی لہ ہشام الکلام الذی جری بین ابی الحسن موسی وبین بریۃ فقال
ابو عبد اللہ علیہ السلام ذریۃ بعضہا من بعض واللہ سمیع علیم **شرح** نصب ذریۃ بر حالیت از آل
ابراہیم است یا بدل از آن از قبیل بدل بعض از کل یا منصوب بفعل مقدر است کہ اصطفیٰ باشد و جملہ استیناف
بیانی سابق است یعنی ہشام گفت پس ایمان آورد بریہ و باخلاص شد ایمان او و ایمان آورد آن زن کہ با او بود
پس داخل شد ہشام و بریہ و زن او بر مجلس امام جعفر صادق علیہ السلام پس نقل کرد برای امام علیہ السلام
ہشام سخنی را کہ گذشت میان موسی بن جعفر و میان بریہ پس گفت امام علیہ السلام آیت سورۂ آل عمران
کہ اللہ تعالیٰ برگزید آل ابراہیم را بہ حالیکہ فرزندان باشند کہ تولد و تعلم بعض ایشان از بعض دیگر باشد یا بمعنی کہ
رسول و نبی باشند و پسر از پدر یاد گیرد و اللہ تعالیٰ شنوای دانا است **فصل** در سورۂ آل عمران چنین است
قل اطیعوا اللہ والرسول فان تولوا فان اللہ لا یحب الکافرین ان اللہ اصطفیٰ آدم ونوحا وآل ابراہیم وآل عمران
علی العالمین ذریۃ تا آخر در معنی این آیات چند احتمال است از انجملہ اینست بگو ای محمد اصحاب خود را کہ اطاعت کنند
اللہ تعالیٰ و رسول او در قبول وصی پس اگر قبول نکنند پس بدرستیکہ اللہ تعالیٰ دوست نمیدارد کافران را

آمدیم نزد تو نخواستیم اذن داخل شدن را بر تو پس شنیدیم که سخنی میگفتی که بلغت عربی نبود پس خیال کردیم یقین خود
که آن بلغت سریانی خواهد بود و بعد از آن گریه کردی پس گریه کردیم از گریهٔ تو پس گفت آری سریانی بود و یاد کردم
الیاس پیغمبر را و بود از عبادت کنندگان پیغمبران بنی اسرائیل پس گفتم چنانچه میگفت در سجود خود **اصل** ثم
اندفع بالسریانیة فلا والله ما رأینا قسا ولا جاثلیقا افصح لهجة منه به ثم فسره لنا بالعربیة فقال کان یقول
فی سجوده اتراك معذبی وقد اظمأت لك هواجری اتراك معذبی وقد عفرت لك فی التراب وجهی
اتراك معذبی وقد اسهرت لك لیلی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسك فانی غیر معذبك **شرح**
القس بفتح قاف وتشدید سین منقوط رئیس نصاری در علم الجاثلیق اعلم علمای نصاری در بلاد اسلام الهواجر جمع
هاجره وقت ظهر و شدت گرما یعنی بعد از آن شروع کرد امام علیه السلام در آن سخن بلغت سریانیه پس بخدا قسم
که ندیدیم عالم نصاری را و نه عالم علمای ایشان را که فصیح تر باعتبار لهجه باشد از امام علیه السلام بسریانی مراد این
است که او فصیح تر از ایشان بود و بعد از آن تفسیر کرد آن سخن را برای ما بلغت عربیه باین روش که گفت
امام علیه السلام که الیاس میگفت در سجود خود که آیا خود را چنین بینی که عذاب کنی مرا و تحقیق تشنه کرده ام برای
رضای تو روزهای بیابانهای روز گرم میان گرم خود را باین معنی که تشنگی روزه در آن وقتها کشیده ام آیا خود را بینی
که عذاب کنی مرا و تحقیق مالیده ام برای رضای تو در خاک روی خود را آیا خود را بینی که عذاب کنی مرا و تحقیق و دوری
کرده ام برای رضای تو از گناهان بسیار آیا خود را بینی که عذاب کنی مرا و تحقیق بیدار کرده ام برای رضای تو شب
خود را باین معنی که بیداری کشیده ام در شبها امام گفت پس وحی کرد الله تعالی بسوی الیاس که بردار سر خود را چه
بدرستیکه من عذاب کننده تو نیستم مخفی نماند که ظاهر کان یقول و ظاهر فاوحی اینست که الیاس این کلام را مکرر
میگفته در سجدات و هر بار وحی نمی آمده بلکه یکبار آخر آمده **اصل** قال فقال ان قلت لا اعذبك ثم عذبتنی کان
ماذا الست عبدك وانت ربی قال فاوحی الله الیه ان ارفع راسك فانی غیر معذبك فانی اذا وعدت
وعدا وفیته **شرح** فرق میان انی غیر معذبک و میان لا اعذبک اینست که اول افاده نفی عذاب میکند در
حال و در آنچه در حکم حال است باین معنی چندانکه اخلال بشروط بندگی نکنی چنانچه الحال هستی عذاب نمی کنم ترا پس وقوع
عذاب ممکن نیست ترا پس وقوع عذاب در زمان مستقبل احتیاج تخصیص خارجی برای این کلام ندارد و دوم افاده
نفی عذاب میکند در حال و استقبال مطلقا در ظاهر لفظ لیکن این قسم وعده الهی مخصص میباشد تخصیص خارجی
مثل آیات وعید که دلالت میکند بر اینکه اگر کسی اخلال بشروط بندگی کند در زمان مستقبل و بنای تکلیف معذب
می شود و مدلول ظاهر این کلام برطرف می شود پس وقوع عذاب در زمان مستقبل بنا بر کلام دوم ابعد
می شود از آن بنا بر کلام اول و لهذا الیاس علیه السلام عرض کرده که اگر لا اعذبک بگوئی خاطر من جمع نمی شود
چه جای اینکه انی غیر معذبک گفتی و این برای حسن طلب وعده عدم عذاب است بی تخصیص داخلی و خارجی والله تعالی اعلم
جواب گفته که سر بردار که طول سجود باعث این وعده نمی شود زیرا که اگر این وعده کنیم وفا بآن می باید کرد

ابهام و تعظیم است تفسیر القرآن مبتدا و علم تفسیر القرآن است احکامه بکسر همزه منصوب و معطوف بر تفسیر است و ضمیر راجع
القرآن است الاحکام ضبط چیزی که هیچ چیز از آن فوت نشود الحدثان بکسر حای بی‌نقطه و سکون دال بی‌نقطه و ثا و سه نقطه
جمع حدث تازه بهم رسیده جمله اذا اراد استینافیه بیانی است برای بیان علم اولو الامر بآنها مراد آنست که الله تعالی
بیان علم اولو الامر بآنها کرده مثل آنکه گفت در سورهٔ نساء لعلمه الذین یستنبطونه منهم و لیکن مخالفان نمی‌شنوند
الاسماع شنوانیدن چیزی بر روشی که فهمیده شود لم یسمع در اول بصیغهٔ معلوم باب تفعیل است التسمیع کسی را
لایق شنوائی شمردن و این اشارتست بتفسیر آیت سورهٔ انفال که گذشت در حدیث اول باب پانزدهم و اشارتست
بدفع شبههٔ مشهوره در قول الله تعالی لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم لتولوا و هم معرضون که دو جمله است اول صغری
و دوم کبری و مرتب میشود از آنها قیاسی از شکل اول و جامع جمیع شروط انتاج که نتیجه میدهد که لو علم الله خیرا لتولوا
و هم معرضون و این محالست و حاصل جواب اینست که این قیاس جامع شروط انتاج نیست چه گوئیم حد اوسط مکرر
نیست و بعبارتی دیگر میگوئیم که کبری کلیه نیست زیرا که عادات شرط در صغری لو امتناعیه است پس مراد بمقدم کبری اسماع
بر تقدیر عدم علم خیر در ایشان است نه مطلقا و تالی کبری اشارتست بآنچه می‌آید در کتاب الایمان و الکفر در باب
وجوه الکفر که باب صد و شصت و ششم است که انکار حق بر دو قسم است اول انکار از روی ظن و بازی دادن نفس
چنانچه گفته در سورهٔ بقره ان هم الا یظنون و دوم انکار فهمیده و دانسته از روی مکابره چنانچه گفته در سورهٔ نمل و جحدوا بها
و استیقنتها انفسهم پس مراد بکبری اینست که اکثر ایشان را اخراج از قسم اول میکرد در قسم دوم داخل میشدند
لم یسمع در دوم بصیغهٔ معلوم علم است بهیئهٔ بضم ها و کسر نون و تشدید یای دو نقطه در پائین و کاهی یای دو نقطه را
قلب بهمزه میکنند چنانچه بنابر قلب میکنند بمعنی چیزی سلیس مصغر هنة بفتح ها و فتح نون و تای تانیث بمعنی چیز است
اصلش هنوة بوده و چون در مصغر واو عود کرد با یا جمع شده قلب بیا شده آلا دعیه جمع دعای بکسر دال و ظرفها و
مراد اینجا جمعی است که بر زبان ایشان تباهی دور دو نشان عقل باشد تا سر فاش نکنند و در کتاب بصائر الدرجات
دعای است المستراح بضم میم و سکون سین بی‌نقطه و فتح تای دو نقطه در بالا و رای بی‌نقطه و الف و آخرش
حای بی‌نقطه موضع استراحت بمعنی کسی که بنا داد و برسیم از ضرری که از هر ده گوئی جبر سید یا بمعنی کسی که از لفظ او
ضرری باز رسد یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بدرستی که از جمله علمی عظیم که داده شده ایم از جانب الله
علم تفسیر قرآن و علم ضبط جمیع قرآن است چنانچه نازل شده و علم تفسیر زمانست مثل انقراض دولتی و حدوث دولتی
دیگر و علم حوادث زمان است و فتنی که اراده کند الله تعالی بجا آوردن معلوم خود شما را می‌نمایانیم نزا امانی که
دلالت بر احاطهٔ ما یا نهاکند و اگر نمی‌نمایند کسی را که لایق فهمیدن نشمرد و او را بهر آئینه پشت میگردانید بر حال
مایره چنانچه گویا که نفهمیده آن آیات را بعد از آن امام علیه السلام خود را از سخن نگاه داشت اندک زمانی بعد از آن
گفت و اگر می‌یافتیم کسانی را که بند زبان داشته باشند یا مواضع استراحتی را هر آینه میگفتیم آنها را هر چند که از تکلف اصلا
بیای زیادتی اتمام حجت و الله تعالی است طلب یاری کرده شده موضع طلب یاری

چهارم اصل

کرد علی آنها الله تعالی است و دال بر صدق دعوی رسالت است و من عنده علم الکتاب اشارت بدلیل خواهد بود که
اولا بیان شد لیکن اکتفا بمقدمه دوم شده بنابر آنکه آن عمده بوده درین مقام و چون عمده بودن مختلف میشود
باختلاف مقامات و مخاطبین این منافات ندارد باآنکه در بعض آیات اکتفا بمقدمه اول شده باشد

باب سی و ششم اصل باب ما اعطی الائمة علیهم السلام من اسم الله الاعظم

شرح این باب بیان چیزیست که داده شده اند ائمه معصومین علیهم السلام از جمله اسم اعظم الله تعالی و درین باب سه
حدیث است اول اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال ان اسم الله الاعظم علی ثلثة و سبعین حرفا و انما
کان عند آصف منها حرف واحد فتکلم به فخسف بالارض ما بینه و بین سریر بلقیس حتی تناول السریر بیده
ثم عادت الارض کما کانت اسرع من طرفة عین و نحن عندنا من الاسم الاعظم اثنان و سبعون
حرفا و حرف عند الله تبارک و تعالی استاثر به فی علم الغیب عنده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
شرح الحرف بفتح حای بی نقطه و سکون رای بی نقطه کناره چیزی چون اسم اعظم عبارتست از کنه ذات الهی که معلوم
غیر الله تعالی نیست اصلا و جزو ندارد اصلا پس حرف در اینجا بمعنی کناره که جزو چیزی باشد نیست بلکه بمعنی کناره خارجی
است بیان این آنکه ذات الله تعالی را دو قسم صفات است قسم اول صفاتیست که معلوم عامه خلایق میشود و داخل نود و نه
نام و قسم دوم صفاتیست که معلوم نیست مگر بعض که بعض خواص را بر قدر مراتب ایشان و چون قسم دوم از نسبت
بذات از قسم اول جدا است گویا که متصل است بذات آنها را کناره ذات گفته فخسف بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است ضمیر
مستتر راجع بآصف یا راجع بحرف است و با در بالارض برای تعدیه است ثم در ثم عادت برای تعجب است یعنی روایت
است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت بدرستیکه اسم الله تعالی که اعظم است بر هفتاد و سه کناره است و جز این نیست
که بود نزد آصف از آن کناره یک کناره پس سخنی گفت با آن یک حرف پس فرو کرد زمین را مقدار میان خود و میان
تخت بلقیس چنانچه اگر کسی خواهد که دو سر چوب را بهم متصل کند میان را فرو میکند تا آنکه فرا گرفت تخت بدست
خود را چون آن عود کرد زمین حالیکه بود زود تر از یک چشم بر هم زدن مخفی نماند که بنابر این سرعت ممکن است که میان
آصف و تخت خلق بسیار باشند و در روز در حالت بیداری فرو رفته باشند بقعر زمین و خبردار نشده باشند چنانچه جماعتی
اگر دست طرف آب و مانند آن را بر شیب میکنند و مکرر برد اصل و فی امثال اینها ممکن نیست که مدتی فرو رفته باشند امام
علیه السلام گفت اما اهل بیت رسول نزد ما از اسم اعظم هفتاد و دو کناره هست و یک کناره نزد الله تبارک و تعالی
است ممتاز کرده خود را بآن در علم غیب نزد خود نیست پیچیدگی عزم از کاری و نه قوت عزم در کاری مگر بوسیله اعانت
الله که بلند مرتبه بزرگ مرتبه است دوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان عیسی بن مریم
صلی الله علیه اعطی حرفین کان یعمل بهما و اعطی موسی اربعة احرف و اعطی ابراهیم ثمانیة احرف
و اعطی نوح خمسة عشر حرفا و اعطی آدم خمسة و عشرین حرفا و ان الله تبارک و تعالی جمع ذلک
کله لمحمد صلی الله علیه و آله و ان اسم الله الاعظم ثلثة و سبعون حرفا اعطی محمد صلی الله علیه و آله

امتیاز داده شده بانسبت در علم غیب که مخصوص الله تعالی است

باب سی وهفتم اصل باب ما عند الائمۃ علیهم السلام من آیات الانبیاء ع

شرح این باب بیان چیزی است که نزد ائمه معصومین علیهم السلام است که نشانهای عجیب پیغمبران سابق است علیهم السلام در این باب پنج حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال کانت عصی موسی لآدم فصارت الی شعیب ثم صارت الی موسی بن عمران وانها لعندنا وان عهدی بها آنفا وهی خضراء کهیئتها حین انتزعت من شجرتها وانها تنطق اذا استنطقت واعدت لقائمنا علیه السلام یصنع بها ما کان یصنع موسی وانها لتروع وتلقف ما یأفکون وتصنع ما تؤمر به انها اقبلت حیث تلقف ما یأفکون یفتح لها شفتان احدهما فی الارض والاخری فی السقف وبینهما اربعون ذراعا تلقف ما یأفکون بلسانها **شرح** انتزعت بصیغه معلوم ومجهول می تواند بود الانتزاع کنده شدن وکندن لتروع برای منقطه وعین منقطه بصیغه مضارع غائبه مجهول باب تفعیل است ماخوذ از ترویع بمعنی بکسی چیزی را انداختن و دل را روع بضم رای وسکون واو میگویند یا بصیغه معلوم از باب نصر است ماخوذ از روع بفتح رای وسکون واو بمعنی کسی را ترسناک ومضطرب کردن یا بمعنی برجوع یا از باب تفعیل است ماخوذ است از ترویع بمعنی کسی را ترسناک ومضطرب کردن واضطراب را روع بفتح رای وسکون واو میگویند یا النبن بالنقطه بصیغه معلوم باب نصر است ماخوذ از روع بفتح ... منقطه وسکون واو بمعنی میل از جانبی بجانبی وبمعنی رجوع وهمه مناسب است اینجا چه عصا ملهم می شود بانچه زبون عسل ملهم میشود وبکار را خود بفرع وترس می انداز وظالمان را وحرکت میکند در جواب برای کارهائی که فرموده میشود ورجوع میکند بتان صفتی که در زمان موسی برای فراگرفتن آلات سحر بهم سانیده بود تلقف بصیغه مضارع غائبه معلوم باب علم است واشارتست بآیت سوره اعراف اللقف فراگرفتن چیزی بکمال زودی یأفکون بصیغه مضارع غائب باب ضرب است وعاید بای محذوفست بتقدیر یأفکون به الافک بفتح همزه وسکون فای برگردانیدن کسی را از راه حق بسببی مثل کتب ضلالت ومجراها علی ومانندها وبکسر وفتح همزه وبفتح همزه وفتح فای دروغ گفتن جمله تلقف ما یأفکون حال مقدره است از فاعل اقبلت مراد بالسقف آسمان است بمعنی جانب او یعنی روایت از امام محمد باقر علیه السلام گفت بود عصای موسی ع برای آدم ع پس گردید بشعیب ع بعد از ان گردید بموسی ع بن عمران وبدرستیکه آن نزد ماست وبدرستیکه وارسیدن من بآن درین وقت بود از نزد است مانند حالیست آن وقتی که کنده شد از درخت خود وبدرستیکه آن برآینه سخن میگوید وقتیکه بسخن در آورده شود ومهیا کرده شده است برای قایم آل محمد علیه السلام بآن آنچه را که میکرد موسی ع وبدرستیکه آن عصا ملهم میشود که چه باید کرد وفرو میگردد بزودی زود واشتاب وادا وقتی را که مخالفان بارها فریب میدهند مردم را واز حق میگردانند وسست لکن ... آنچه را که فرموده شود بآن بدرستیکه عصا در حالی که آمد تا فراگیرد بزودی آنچه را که بآن فریب میدهند گشوده می شود برای او یکی از آن دو در زمین ودیگری در آسمان ومیان آن دو لب

در مدینه که در آن ساعت در خواب غفلت بودند و میتوانید بود که با معویه و لشکر او باشد در صفین یعنی
روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت بیرون آمد امیر المومنین علیه السلام از منزل خود در ساعتی
که وقت دل شب بود بعد از ثلث اول شب بر حالی که میگفت بر پنهانی که انچه میگویم سخن نهانست و این شب تیره شب
تاریکست بیرون آمده بر شما امام زمان بر حالی که بر بدن او پیراهن آدم است و در دست او انگشتر سلیمان است و عصای
موسی است مراد اینست که درینوقت نادرم بر استیصال شما بر وشنی که هیچکس نداند که بچه سبب شد لیکن الله تعالی
اصلحتی است در انچه مرا آن فرموده و خیر سیکنم برای رضای الهی نه برای عجز از رفع شما بیان این مضمون
شد در حدیث هفتم باب سی و سوم **پنجم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول اندرون
ماکان قمیص یوسف علیه السلام قال قلت لا قال ان ابراهیم علیه السلام لما اوقدت له النار اتاه جبرئیل
علیه السلام بثوب من ثیاب الجنة فالبسه ایاه فلم یضره معه حر ولا برد فلما حضر ابراهیم للموت جعله
فی تمیمة وعلقه علی اسحق وعلقه اسحق علی یعقوب فلما ولد یوسف علیه السلام علقه علیه فکان فی
عضده حتی کان من امره ماکان فلما اخرجه یوسف بمصر من التمیمة وجد یعقوب ریحه وهو قوله
انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون فذلک القمیص الذی انزله الله من الجنة قلت جعلت
فداک فمالی صار ذلک القمیص قال الی اهله ثم قال کل نبی ورث علما او غیره فقد انتهی الی آل
محمد صلی الله علیه واله **شرح** التمیمة بفتح تای دو نقطه در بالا و کسر میم و سکون یای دو نقطه در پایین دو میم و تای
تانیث بازو بند و مانند آن التعلیق بستن چیزی بر کسی **یعنی** روایت است از امام جعفر علیه السلام راوی گفت
شنیدم او را میگفت آیا میدانی از چه بود پیراهن یوسف علیه السلام گفتم نه گفت بدرستیکه ابراهیم علیه
السلام که افروخته شد برای او آتش آورد نزد او جبرئیل علیه السلام جامه از جامهای بهشت پس پوشانید
او را آن جامه پس ضرر نکرد او را آن جامه گرما و نه سرما پس وقتی که رسید ابراهیم را مرگ گردانید از جامه را در
بازو بندی و بست بر اسحق و بست آنرا اسحق بر یعقوب پس وقتی که متولد شد یوسف بست یعقوب آنرا بر یوسف
پس بود در بازوی او تا آنکه واقع شد از کار یوسف آنچه مشهور است باحوال یوسف از وقت کید برادران تا عزیز مصر شدن
پس چون بیرون کرد جامه را یوسف پس بود آنجامه در بازوی یوسف بازوبند یافت یعقوب بوی آنرا از کنعان و این است
مضمون قول یعقوب تا قول الله تعالی در حکایت یعقوب در سوره یوسف ولما فصلت العیر قال ابوهم انی
اشارت است باینکه لما ظرف قول است و پس نه ظرف وجدان نیز چه اجد برای حال حاضر نیست بلکه برای
استمرار است مثل لفعل ابدا بالیث و فصل بمعنی انفصال از مصر نیست بمعنی قطع است و مراد
قطع مسافت میان یوسف و حوالی کنعان است چه فصل بمعنی جدا شدن در استعمالات لغت نیست
و مع هذا در اینجا لفظی ندارد چه مناسب تر اینست که بوی او از مصر شنیده باشد و نگفته باشد یا از شدت
مو باو می دانسته باشد که دمادم نشنیده میرسد و تکذیب او استمراری نخواهد داشت و صدق او زود ظاهر میشود

که بنا بر اینکه متبادر از کلام ایشان اینست که آن امام غیر مخاطب باشد و تصریح بامامت خود موافق مصلحت نبوده راوی
گفت پس گفتند او را بتحقیق خبر دادند مرا از تو جماعت اعتمادی که تو فتوی میدهی و اقرار می کنی و قائل می شوی
بامام مفترض الطاعه که موجود است مراد اینست که هرگاه در میان شما نباشد پس در میان کیست و می تواند بود که
مراد این باشد که فتوی میدهی که در میان اهل البیت موجود است و این خلاف گفته تو الحال دست و نام می برم آن
گروه را برای تو که نشان فلان و فلان اند و ایشان از جمیع اند که دروغ نمیگویند پس غضبناک شد امام و گفت من
امر نکردم ایشان را بگفتن این سخن پس چون دیدند اثر غضب را در روی امام بیرون رفتند از مجلس پس گفت
مرا آیا می شناسی این دو مرد را گفتم آری ایشان از مردم بازار روغن فروشی ما اند یا مراد این است که همسایه ما اند در بازار
و ایشان از زیدیه اند و ایشان دعوی میکنند که شمشیر رسول الله صلی الله علیه و آله نزد عبد الله بن الحسین است پس
امام گفت دروغ گفته اند لعنت کناد ایشان را بخدا قسم که ندیده آنرا عبد الله بن الحسن بهر دو چشم خود و نه بیکی از دو چشم
اشارتست باینکه یک چشم عبد الله در آواخر کور شده بود و ندیده آنرا پدرش خدایا ندیده باشد آن را نزد امام
زین العابدین علیه السلام پس نزد خود هیچکدام ندیده اند اصل فان کانا صادقین فما علامة فی مقبضه
وما اثر فی موضع مضربه وان عندی لسیف رسول الله صلی الله علیه و آله وان عندی لرایة رسول الله
صلی الله علیه و آله ودرعه ولامته ومغفره فان کانا صادقین فما علامة فی درع رسول الله صلی الله
علیه و آله وان عندی لرایة رسول الله صلی الله علیه و آله المغلبة وان عندی الواح موسی
وعصاه وان عندی لخاتم سلیمان بن داود وان عندی الطست الذی کان موسی یقرب به
القربان شرح المقبض بفتح میم و سکون قاف و فتح و کسر بای یک نقطه و آخرش ضاد با نقطه بکسر میم و فتح بای
تعالی که بدست گرفته میشود از شمشیر و مانند آن المضرب بفتح میم و سکون ضاد با نقطه و فتح و کسر رای بی نقطه و
آخرش بای یک نقطه تیزی شمشیر الرایة برای بی نقطه و الف و یای دو نقطه در پایین نشانی که در لشکرگاه بلند میشود
والدرع بکسر دال بی نقطه و سکون رای بی نقطه و آخرش عین بی نقطه زره بدن اللامة بفتح لام و سکون همزه و میم
و تای تانیث زره سر چنانچه ظاهر حدیث که لما انصرف النبی علیه السلام من الخندق و وضع لامته اتاه جبرئیل
وامره بالخروج الی بنی قریظة اشعار بآن دارد المغفر بکسر میم و سکون غین با نقطه و فای و آخرش رای بی نقطه
زره رو باعتبار اینکه رو را بآن می پوشانند و اصل غفران پوشانیدن است ماخوذ فهرز و اینجا مناسب است
المغلبة بفتح میم و سکون غین با نقطه و بفتح لام و بای یک نقطه و تای تانیث مصدر باب ضرب غالب شدن بکسی
بقهر و در اینجا اسم علم از رسول علیه السلام است و منصوبست تا عطف بیان رایه باشد الطست بفتح طای
بی نقطه و سکون سین بی نقطه و با نقطه الطشت یقرب بصیغه معلوم مضارع باب علم یا باب حسن است و ادخال کان
بر مضارع برای افاده استمرار در ماضی است مثل اینکه در هر سالی در شب قدر واقع میشده باشد و با در به برای
سببیت است یا بمعنی فی است القربان بکسر و ضم قاف و سکون رای بی نقطه مصدر باب علم و باب حسن نزدیکی و مراد

که از غلط کاتبان کافی باشد چون در کتاب بصائر الدرجات همین حدیث بعینه نقل شده بی نقطه و موافق
این می آید در حدیث اول باب سی و نهم مخطط بجای بانقطه و تای بی نقطه مشدده بصیغهٔ ماضی معلوم غائبه
باب تفعیل است خطیط مصغر خط است اسم فکانت ضمیر مستتر راجع بذرع است و خبرش محذوف است بتقدیر فکانت
مخطط تکرار و کانت برای افاده اینست که این خط زیادتر خط پدرم بود یا اینست که پیش از من و پدرم نیز چنین
بوده نسبت با امام زین العابدین علیه السلام یعنی و بدرستیکه نزد من است آن اسم الله تعالی از حروف اسم
اعظم که رسول الله صلی الله علیه و آله وقتیکه میگذاشت آنرا بمعنی اینکه میخواندش آنرا میان لشکر اسلام و لشکر شرک
نمی رسید از اهل شرک بسوی اهل اسلام یک تیر و بدرستیکه نزد من است هر آینه مانند آنچه آوردند آنرا الملائکه مراد تابوت
است که آوردند نزد بنی اسرائیل تا علامت امامت طالوت باشد چنانچه گفته در تتمهٔ آیت بقره تحمله الملائکه و صفت
عجیب سلاح رسول در باین معنی است رسول علیه السلام مانند صفت عجیب تابوت است در بنی اسرائیل بیان این
آنکه بودند بنی اسرائیل این روش که هر خانواده که یافت میشد تابوت در های ایشان داده می شدند نبوت
بمعنی امامت بعد از رسالت بعد از نبوت چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب سوم و هر که گردید بسوی او
سلاح رسول صلی الله علیه و آله از جمله با داده می شود امامت و هر آینه بتحقیق پوشید امام محمد باقر علیه السلام زره
بدن رسول الله را پس نشانی کشید در وقت راه رفتن بر زمین نشانی و پوشیدم آنرا من پس بود و بود باین معنی
که نشان کشید بر زمین و نشان کشید زیاده بر پدرم و قائم آل محمد کسی است که وقتیکه پوشید او زره را پر کند او آن زره
را باین معنی که زره زیاد از او نباید اگر خواسته باشد الله تعالی این برای تبرکیست **دوم اصل** سمعت
اباعبد الله علیه السلام یقول عندی سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله لا انازع فیه ثم قال ان السلاح
مدفوع عنه لو وضع عند شر خلق الله لکان خیرهم **شرح** لا انازع بصیغهٔ مجهول است عنه نائب فاعل
مرفوع است لو وضع شرطیه است که چون مقدم آن محال است لازم دارد نقیض خود را و این قسم کلام برای
تاکید افادهٔ وجوب تالی است یعنی شنیدم از امام محمد جعفر صادق علیه السلام که می گفت نزد من است سلاح
رسول الله صلی الله علیه و آله کسی با من نزاع ندارد و بعد از آن گفت بدرستیکه سلاح رسول مدفوع است
شر بیان این آنکه اگر گذاشته شود نزد بدترین خلق خدا هر آینه خواهد بود بهترین خلق خدا **اصل** ثم قال
ان هذا الامر یصیر الی من یلوی له الحنک فاذا کانت من الله فیه المشیة خرج فیقول الناس
ما هذا الذی کان و یضع الله له یدا علی راس رعیته **شرح** یلوی مضارع غائب معلوم باب
علم یا مجهول باب تفعیل است ماخوذ از لوی بفتح لام و فتح واو و آخرش الف مقصوره بمعنی کجی یا از تلویه بمعنی
کج کردن لام برای سببیت است و ضمیر له راجع بمن است الحنک بفتح نون آنچه دندانهای بالین در آن است
آن نرخ کجی حنک بسبب او عبارتست از استهزای مخالفان و اشارت ایشان بکج کردن نرخ بضعف شیعه یا به
بسبب طول غیبت امام و بقای شیعه بر اعتقاد وجود او یا عبارتست از استدلالات اهل ضلالت بر امتناع بقای

سلام ابی عبد الله علیه السلام

اثاث البیت شمشیر را و زرهی را و نیزه کوچکی را و زینی را و استری را که بود پس بمیراث برد آنها همه را علی بن
ابی طالب علیه السلام **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لبس ابی ذرع رسول الله
صلی الله علیه و آله ذات الفضول فخطت لبستها انا ففضلت **شرح** لبس بصیغه معلوم باب علم است
ذات منصوب است با عطف بیان ذرع باشد الفضول بضم فا و بضم ضاد با نقطه جمع فضل بفتح فا و سکون
ضاد زیادتیها و تسمیه زره بذات الفضول باعتبار اینست که در ان چهار حلقه نقره دو در پیش دو در پس
بوده چنانچه بیان می شود در شرح حدیث نهم این باب یا باعتبار اینست که نسبت باشخاص قد زیادتی آن مختلف
میشود چنانچه از این حدیث و حدیث اول این باب مفهوم می شود و نیز آن میتواند بود که این باشد که در قد آن زره
اقسام بند شبیه بکوک باشد و نسبت بهر کس بندی وا شود خود بخود ابن اثیر در کتاب نهایه گفته تسمیه آن بذات الفضول
برای وسعت آن است ففضلت بصیغه غائب معلوم از باب نصر و علم است **یعنی** روایتست از امام
جعفر صادق علیه السلام گفت پوشید پدرم زره رسول الله صلی الله علیه و آله را که اسم آن ذات الفضول است
پس نشانی بر زمین کرد در وقت راه رفتن و پوشیدم آنرا من پس زیاد آمد بآنمعنی که زیادتی آن بر قد من بیشتر
از زیادتی آن بر قد پدرم بود **پنجم اصل** عن ابی الحسن الرضا علیه السلام قال سالته عن ذی الفقار
سیف رسول الله صلی الله علیه و آله من این هو قال هبط به جبرائیل علیه السلام علیه من السماء
وکانت حلیته من فضة وهو عندی **شرح** الفقار بفتح فا جمع فقره بفتح فا استخوانهائی که بربالای هم چیده
شده در پشت از میان دوش تا کمر تسمیه شمشیر رسول الله علیه السلام بذی الفقار برای این است که فقار را
می شگافت در وقت زدن و بعضی گفته اند برای اینست که در ان گوهای کوچک ضرب بوده و گوها را فقره بضم
فا و سکون قاف میگویند الحلیة بکسر حای بی نقطه و گاهی مفتوح میباشد و سکون لام و بای دو نقطه در پائین
یراق شمشیر **یعنی** روایتست از امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از ذی الفقار که شمشیر رسول الله
صلی الله علیه و آله بود از کجا بود آن گفت فرود آورد آنرا جبرئیل علیه السلام بر رسول از آسمان و بود یراق آن از
نقره و آن نزد من است **ششم اصل** عن ابی ابراهیم علیه السلام قال السلاح موضوع عندنا لو
وضع عند شر خلق الله کان خیرهم لقد حدثنی ابی انه حیث بنی بالثقفیة وکان قد شق له فی الجدار تنجید
البیت فلما کان صبیحة عرسه فی ببصره فرای حذوه خمسة عشر مسمارا ففزع لذلک وقال لها
تحولی فانی ارید ان ادعو موالی فی حاجة فکشطه فما منها مسمار الا وجده مصرفا طرفه
عن السیف وما وصل الیه فیها شیء **شرح** بنی بیای یک نقطه و نون بصیغه معلوم باب ضرب است
شق بصیغه معلوم است ضمیر له راجع بسلاح است تنجید بصیغه مجهول باب تفعیل است التنجید بنون و جیم و دال بی نقطه
آراستن خانه بفرشها و مانند آنها الفزع بفتح و کسر فا و سکون زای با نقطه و فتح فا ترسیدن مصدر باب علم منع
اضطراب الکشط بشین با نقطه و طای بی نقطه مصدر باب نصر رفع حجاب از چیزی و ضمیر کشطه راجع بسلاح است

امام حسن علیه السلام پس وقتی بعد از آن گردید بسوی امام حسین علیه السلام پس وقتی که ترسیدیم که احاطه کرده شویم بدشمن باینمعنی که آنچه با ما باشد تاراج شود چنانچه در کربلا شد سپرد آن صحیفه سر بمهر را امام حسین علیه السلام بام سلمه حاصل جواب اینست که دران صحیفه تفصیل میراث رسول که نزد وصی می باشد و آن کتب علم و سلاح و مانند آنها متعلق بآنها است بود و بمهر امام حسین علیه السلام بود با آنچه آن در تفصیل شده بود بام سلمه سپرده شده بود بعد از ان گرفت آن صحیفه را با آنچه دران نوشته شده بود امام زین العابدین علیه السلام راوی گفت پس گفتم آری کیفیت بعد از آن حسین گردیده بسوی پدرت امام زین العابدین آیا بعد از ان رسیده بتو و گردیده بعد از آن بسوی آن گفت آری

هشتم اصل سالت اباعبد الله علیه السلام عما یتحدث الناس انه دفع الی ام سلمة صحیفة مختومة فقال ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما قبض ورث علی علیه السلام سلاحه و ما هناک ثم صار الی الحسن ثم صار الی الحسین قال قلت ثم صار الی علی بن الحسین ثم صار الی ابنه ثم انتهی الیک فقال نعم **شرح** مضمون این باب و سابق یکیست فرق اینست که در سابق بیان شد که صحیفه را با آنچه مکتوب دران بوده امام حسین علیه السلام سپرده بوده و درینجا اکتفا شده باشارت باینکه دران صحیفه تفصیل علم و سلاح و مانند آنها متعلق است بآنها مکتوب بوده **نهم اصل** عن ابان بن عثمان عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله الوفاة دعا العباس بن مطلب و امیر المومنین علیه السلام فقال للعباس یا عم محمد تاخذ تراث محمد و تقضی دینه و تنجز عداته فرد علیه فقال یا رسول الله انا شیخ کثیر العیال قلیل المال من یطیقک و انت تباری الریح قال فاطرق صلی الله علیه و آله هنیئة قال یا عباس اتاخذ تراث محمد و تنجز عداته و تقضی دینه فقال بابی انت و امی شیخ کبیر کثیر العیال قلیل المال و انت تباری الریح قال اما انی ساعطیها من تاخذها بحقها **شرح** در بعض نسخ بجای و تنجز عداته فرد علیه فقال یا رسول الله چنین است فقال لی انت و ای تاخذ بتقدیر استفهام است التراث بضم تا و دو نقطه در بالای میراث اصل تا واو بوده دینه بفتح دال است تباری بیای یک نقطه و رای بی نقطه و یای دو نقطه در پائین بصیغه مخاطب باب مفاعله است بمعنی اینکه برابری میکنی باد را و ضرب المثل است در سخاوت چنانچه میگویند فلان باد دست است سر این آنست که عفونت را که باعث وبا و طاعون است برطرف میکند و درختان را آبستن میکند و زراعت را پرورش میدهد و سخاوت ابر نیز نتیجه باد است چه باد ابر را می آورد بیان هنیة گذشت در حدیث سوم باب سی و پنجم ضمیر منصوب در ساعطیها راجع بکلمه است که عبارت از حسن طلب است که استفهام در اتاخذ تا آخر مفهوم میشود یعنی ترجمه روایت است از ابان بن عثمان از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتیکه نزدیک شد رسول الله را صلی الله علیه و آله وفات طلب نمود عباس بن عبد المطلب و امیر المومنین علیهما السلام را گفت عباس را ای عم محمد آیا فرا میگیری میراث محمد را و ادا کنی دین او را و بجا آوری وعده های او را پس عباس برگردانید بر رسول باینمعنی که جواب داد و رد باید ترددش که گفت ای رسول الله من پیریم بسیار عیال کم مال که تاب وا دهد ترا باینمعنی که کسی نمی تواند که ادای

دین تو کند و کجا آورد وعده های ترا و حال آنکه تو مرا بر میگیری یا باد رسخاوت امام گفت پس سرو پیش آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله اندک زمانی بعد از آن گفت ای عباس آیا فرا میگیری میراث محمد را و کجا آوری وعده های او را و ادا کنی دین او را پس عباس گفت فدای تو باد پدرم و مادرم من پیرم بسیار عیال کم مال تو برابری میکنی باباد در سخاوت رسول علیه السلام گفت آگاه باش بدرستیکه خواهم گفت این کلمه را بکسی که فرا گیرد این کلمه را چنانچه باید فرا

اصل ثم قال یا علی یا اخا محمد اتنجز عدات محمد وتقضی دینه وتقبض تراثه فقال نعم بابی انت وامی ذاک علی ولی قال فنظرت الیه حتی نزع خاتمه من اصبعه فقال تختم بهذا فی حیوتی قال فنظرت الی الخاتم حین وضعته فی اصبعی فتمنیت من جمیع ما ترک الخاتم شرح مشار الیه ذلک سه چیز است انجاز و قضا و قبض علی ناظر به وسابق است ولی ناظر بسوم است التمنی قرار دادن چیزی در خاطر من برای بدلیت است ما ترک عبارت از دیون وعدات است یعنی بعد از آن گفت ای علی برادر محمد آیا بجا می آری وعده های محمد را و ادا میکنی دین او را و فرا گیری میراث او را پس گفت آری فدای تو باد پدرم و مادرم آنها بر من است بمعنی اینکه انجاز و قضا و قبض میراث برای من است گفت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از نقل این حکایت تا اینجا پس نظر انداختم بسوی رسول تا آنکه انگشتر خود را از انگشت خود پس گفت در انگشت خود کن این انگشتر را در زندگی من امیرالمؤمنین گفت پس نظر انداختم بسوی انگشتر وقتی که گذاشتم آنرا در انگشت خود پس در خاطر خود قرار دادم عوض جمیع دیون و عدات که گذاشته رسول انگشتر را اظهار بی قولی عباس است یا نمیبینی که اگر میراث دیگر غیر انگشتر نمی بود که انگشتر دفا دیون و عدات میکرد یا باعتبار قیمت سوقی یا باعتبار شرف ولیست نزد امیرالمؤمنین علیه السلام اصل

ثم صاح یا بلال علی بالمغفر والدرع والرایة والقمیص وذی الفقار والسحاب والبرد والابرقة والقضیب قال فوالله ما رأیتها غیر ساعتی تلک یعنی الابرقة فجی بشقة کادت تخطف الابصار فاذا هی من ابرق الجنة فقال یا علی ان جبرئیل اتانی بها قال یا محمد اجعلها فی حلقة الدرع واستذفر بها مکان المنطقة شرح علی بفتح عین بی نقطه و فتح لام و فتح یای دو نقطه در پایین مشدد و اسم فعل است یعنی اعطنی یا نزد و است برای تقویت چه گاهی علی متعدی بنفسه می باشد المغفر والدرع والرایة بیان شده در اول باب سی وششم القمیص بفتح قاف و کسر میم و سکون یا و صاد بی نقطه پیراهن می تواند بود که عبارت از پیراهن آدم باشد که مذکور شد در حدیث چهارم باب سی و نهم و می تواند بود که از پیراهن یوسف باشد که مذکور شد در حدیث ششم این باب السحاب بفتح سین بی نقطه و حای بی نقطه و الف و بای یک نقطه اسم عمامه بود که در روز فتح مکه بر سر رسول علیه السلام بود و بر سر امیرالمؤمنین گذاشته و رنگ سیاه بود و البرد بضم بای یک نقطه و سکون رای بی نقطه و دال بی نقطه جامه بسیار عریض الابرقة بفتح همزه و سکون بای یک نقطه و فتح رای بی نقطه و قاف و تای وحدت یک رشته و هر چه را که دو رنگ باشد ابرق می نامند و در اینجا اسم پارچه ایست که بیان می شود القضیب بفتح قاف و کسر ضاد با نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین و بای یک نقطه چوبی که بدست میگیرند برای راندن شتر و مانند آن

بکسر شین بانقطه و تشدید فاء و بای وحدت یک نصف پارچه که در طول قسمت شده باشد بخلف بخای بانقطه و طای بینقطه و فا بصیغه مضارع غائب باب علم و ضرب است می آید در کتاب الروضه پیش حدیث الذی احیای عیسی علیه السلام اندکی که ذریع ذات الفضول در حلقه نقره در مقدم داره و دو حلقه نقره در مؤخر دارد و پوشید آنرا علی علیه السلام در روز جمل آلا استدفار بذال بانقطه و فا و رای بینقطه دو احتمال دارد اگر ذال آن اصلی است بمعنی ماخوذ دا شتن چیزی بغایت خوشبو است و اگر ذال آن تبدیل از تای سه نقطه است بمعنی میان و ران خود کردن پارچه ایست که در کمر بند باشد و مراد اینجا بستن بر شکم بالا ذریع است چنانچه می آید در کتاب الروضه بعد از آنچه مذکور شد الحال یا مراد آویختن شقه است از پیش کمر بند بانحوی که میان این در کمر بند بند بند ید دو طرف آن آویخته باشند و آن شقه را منطق بکسر میم و سکون نون و فتح طای بینقطه و نطاق بکسر نون نیز میگویند مکان منصوب است بر ظرف المنطقة بکسر میم و سکون نون و فتح طای بینقطه و قاف کمر بند **یعنی** بعد از آن آواز بر آورند که ای بلال بده بمن مغفر و ذریع و رایه و قمیص و ذی الفقار و سحاب و برد و ابرقه و قضیب را امیر المومنین گفت پس بخدا قسم که ندیده بودم آن را تا آن ساعت مراد ش ابرقه است پس آورده شد شقه که نزدیک که کمال برق آن بر طرف کند دیده ها را پس ناگاه آن از جنس پارچه های نورانی بهشت بود رسول الله علیه السلام گفت ای علی بدرستیکه جبرئیل داد مرا آن و گفت ای محمد قرار داده آنرا در حلقه زره و بر شکم خود بند آنرا در جای کمر بند **اصل** ثم دعا بزوجی نعال عربیین جمیعا احدهما مخصوف والاخر غیر مخصوف والقمیصین القمیص الذی اسری به فیه والقمیص الذی خرج فیه یوم احد والقلانس الثلاث قلنسوة السفر وقلنسوة العیدین والجمع وقلنسوة کان یلبسها ویقعد مع اصحابه **شرح** النعال بکسر نون جمع نعل بفتح نون و سکون عین آنچه آن پا را نگاه دارند از زمین المخصوف بخاء بانقطه و صاد بینقطه و فا ر پنبه کرده شد آلا اسرار بردن جبرئیل رسول علیه السلام را در شب معراج از مسجد مکه تا مسجد اقصی **یعنی** بعد از آن طلبید دو جفت نعلها را که عربی بود هر دو جفت یک جفت پنبه کرده شده بود و دیگری پنبه کرده نشده بود و دو پیراهن را پیراهنی که برده شده بود در شب بمسجد اقصی در آن پیراهن و پیراهنی که بیرون آمده بود در آن در روز جنگ احد و سه کلاه عید شهر رمضان و عید قربان و در زهای جبه و کلاهی که می پوشید آنرا و می نشست با یاران خود برای دیوان و مانند آن **اصل** ثم قال یا بلال وعلی بالبغلتین الشهباء والدلدل والناقتین العضباء والقصواء والفرسین الجناح کانت توقف بباب المسجد بحوائج رسول الله صلی الله علیه وآله یبعث الرجل فی حاجته فیرکبه فیرکضه فی حاجة رسول الله صلی الله علیه وآله وحیزوم وهو الذی کان یقول اقدم یا حیزوم والحمار عفیر فقال اقبضها فی حیوتی فذکر امیر المومنین علیه السلام ان اول شیء من الدواب توفی عفیر ساعة قبض رسول الله صلی الله علیه وآله قطع خطامه ثم مر یرکض حتی اتی بئر بنی خطمه بقبا فرمی بنفسه فیها فکانت قبره **شرح** الدلدل بضم دال و سکون

لام و ضم دال دوم رونده و صاحب خرام در رفتار و هر دو اینجا مناسب است العضباء بفتح عین بی‌نقطه و سکون ضاد بالنقطه و بای یکنقطه و آخرش الف ممدوده شتری که گوش آن شکافته باشد و در اینجا علم است چه گوش آن شکافته نبوده و بعضی گفته اند شکافته بوده و گاهی عضباء بمعنی چاروای دست کوتاه استعمال میکنند و بعضی گفته اند که در اینجا از آن ماخوذ است القصواء بفتح قاف و سکون صاد بی‌نقطه و آخرش الف ممدوده و در چاروا تیم دوده دشتری که ربع گوش آن بریده باشد و بنابر دوم بعضی گفته اند که در اینجا لقب آن شتر است چه گوش آن بریده بوده و بعضی گفته اند بریده نبوده الجناح بفتح جیم و تشدید نون و الف و حاء بی‌نقطه چاروا و اسب که بهر جانب رود ماخوذ است از جناح بتخفیف نون بمعنی ناحیه الرکض بفتح راء بی‌نقطه و سکون کاف و ضاد بالنقطه مصدر باب نصر دوانیدن و دویدن و معنی اول اینجا مراد است و در آینده معنی دوم مراد است ضمیر کان و ضمیر تقول راجع بالذی است و مراد طلب پیشی از خود است در معرکه جهاد برای مبالغه در تندی است یا راجع برسول است و عاید الذی محذوف است بتقدیر الذی کان یقول له الحیزوم بفتح حاء بی‌نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و ضم زاء بالنقطه و سکون واو و میم است شنگ و میتواند بود که بچین است باشد عفیر بضم عین بی‌نقطه و فاء و سکون یای دو نقطه در پائین و راء بی‌نقطه است تصغیر عفر و کسر فاء رنگ خاک خلطیده و هم رنگ خاک ماخوذ است از عفر بفتح عین و فتح فاء و سکون راء روی زمین و هر دو اینجا مناسب است تذکر تا آخر کلام امام جعفر صادق علیه السلام است و می تواند بود که کلام ابان بن عثمان باشد مثل در دی که می آید در حدیث بعد ازین توفی بصیغه ماضی باب تفعیل است معلوم و مجهول میتواند بود ساعة منصوب است بر ظرف زمان و مضافست بجمله قبض بصیغه مجهول است الخطام بکسر خاء بالنقطه و حاء بی‌نقطه و الف و میم مهار است که بر بینی شتر است و مراد اینجا افسار است بنی خطمه بفتح خاء بالنقطه و سکون طاء بی‌نقطه قبیله از انصار اند تانیث ضمیر فیها و فکانت بر جهت تانیث بئر است یعنی بعد از آن گفت ای بلال بیار نزد من دو استر را که شهباء است و دلدل و دو ناقه را که عضباء است و قصواء و دو اسب را که جناح است و داد اشته میشد در در مسجد رسول علیه السلام بسبب حاجتهای رسول الله صلی الله علیه و آله میفرستاد مرد را برای حاجت خود پس سوار میشد آنرا و می دوانید برای حاجت رسول الله صلی الله علیه و آله و حیزوم و آن اسبی است که میگفت در روز جنگ وقتی که رسول علیه السلام بر آن سوار بود خود بخود که پیش رو ای حیزوم یا میگفت آنرا رسول علیه السلام در روز جنگ وقتی که بر آن سوار می شد رو ای حیزوم و میتواند بود که آن بجای دعا طلب ظفر از الله تعالی باشد چه در وقت گریز دشمن است یا دشاه پیش میرود و میتواند بود که عبارت از اراده حمله آوردن خود بر دشمن باشد و دالا را که عفر است پس رسول علیه السلام گفت تصرف خود در آورید آنها را در زندگی من پس حکایت کرد امیر المومنین علیه السلام که اول چیزی که از چاروا ها وفات یافت عفیر بود و بیان آن اینکه در ساعتی که گرفته شد رسول الله صلی الله علیه و آله از دار دنیا پاره کرد ریسمان افسار خود را بعد از آن رفت میدوید تا رسید بچاه بنی خطمه در قباس انداخت

خود را خود را چاہ پس بود از چاہ قبر او با ہمینی کہ عفیر را از ان بیرون بیاوردند و آنرا خاک ریز کردند **دہم اصل** در روے ان امیر المومنین علیہ السلام قال ان ذلک الحمار کلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ فقال بابی انت وامی ان ابی حدثنی عن ابیہ عن جدہ عن ابیہ انہ کان مع نوح فی السفینۃ فقام الیہ نوح فمسح علی کفلہ ثم قال یخرج من صلب ہذا الحمار حمار یرکبہ سید النبیین وخاتمہم فالحمد للہ الذی جعلنی ذلک الحمار **شرح** در وی تا آخر کلام ابان بن عثمان است کہ در سند حدیث سابق مذکور شد و کسی کہ حکایت ہدہد سلیمان و امثال آنرا در قرآن دیدہ از امثال این زیادہ تعجبی نمیکند **یعنی** منقول شد کہ امیر المومنین علیہ السلام گفتہ کہ آن الاغ سخن گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ باین روش کہ گفت فدای تو باد پدرم و مادرم بدرستیکہ پدرم حکایت کرد برای من از پدرش کہ او بود با نوح در کشتی پس برخاست بسوی او نوح پس دست مالید بر کفل او بعد از ان گفت بیرون می آید از پشت این الاغ کہ سوار می شود آنرا بزرگ پیغمبران و آخر ایشان پس سپاس اللہ تعالی را کہ گردانید مرا آن حمار

باب سی و نہ اصل باب ان مثل سلاح رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ مثل التابوت فی بنی اسرائیل

شرح این باب بیان آنست کہ صفت عجیب سلاح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ مانند صفت عجیب تابوت است در بنی اسرائیل در این باب چہار حدیث است **اول اصل** سمعت اباعبد اللہ علیہ السلام تقول انما مثل السلاح فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل کانت بنو اسرائیل ای اہل بیت وجد التابوت علی بابہم اوتوا النبوۃ فمن صار الیہ السلاح منا اوتی الامامۃ **شرح** این گذشت در حدیث اول باب سی و ہفتم **دوم اصل** سمعت اباعبد اللہ علیہ السلام تقول انما مثل السلاح فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل حیثما دار التابوت دار الملک فاینما دار السلاح دار العلم **شرح** حیثما بضم ثای سہ نقطہ و اینما بفتح نون مرکب است از حیث و ما و ای کافہ متضمن معنی شرط است **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت جز این نیست کہ صفت عجیب سلاح در این امت مانند صفت عجیب تابوت است در بنی اسرائیل ہر جا کہ میگردید تابوت میگردید پادشاہت پس ہر جا کہ میگردید در این امت سلاح میگردید علم بجمیع احکام بمعنی امامت کہ علم شرط آنست **سوم اصل** کان ابوجعفر علیہ السلام تقول انما مثل السلاح فینا مثل التابوت فی بنی اسرائیل حیثما دار التابوت اوتوا النبوۃ وحیثما دار السلاح فینا فثم الامر قلت فیکون السلاح مزایلا للعلم قال لا **شرح** المزایلہ مصدر باب مفاعلہ مفارقت دو چیز از ہم **یعنی** میگفت امام محمد باقر علیہ السلام جز این نیست کہ صفت عجیب سلاح در این امت صفت عجیب تابوت است در بنی اسرائیل ہر جا کہ میگردید تابوت دادہ می شدند پیغمبری مراد امامت یا نبوت است و ہر جا کہ میگردید سلاح در این امت پس آنجا است امارت بمعنی امامت گفتم پس آیا سلاح مفارق علم می باشد گفت نہ **چہارم اصل** قال ابوجعفر

ولیس بذاك **شرح** تا در جامعه برای نقل وغلبهٔ اسمیه است چه مراد بآن کتابیست که جمع آن جمعی است مخصوص چه
بمعنی انکه جمع جمیع حلال وحرام وهر محتاج الیه است ومی تواند بود که تای تانیث باشد باعتبار اینکه موصوف آن
صحیفه است یا در برای استفهام انکاریست آلادلی مصدر باب افعال فهمانیدن ضمیر هم راجع بمخالفین است که چون
بچشمی کرده اند همه وقت در خاطر هستند یا در ما الجامعة هر دو جا برای استفهام محض است آلذرع بکسر ذال بانقطه از
طرف آرنج تا بند دست است ومراد بذراع رسول الله گزیست که از روی ذراع مستوی الخلقه در آن زمان
قرار داده بود ومی تواند بود که مراد ذراع دست رسول علیه السلام باشد آلاملای گفتن کسی چیزی را تا دیگری
نویسد آلفلق بکسر فای وگاهی بفتح می باشد وسکون لام شکافت مراد از ذکر من فلق فیه تاکید است کانه مغضب
بصیغهٔ اسم فاعل باب افعال حال است از فاعل قال یعنی راوی گفت بعد از آن امام علیه السلام گفت ای ابومحمد
بدرستی که نزد ماست جامعه وچه میدانند مخالفان که چیست جامعه راوی گفت گفتم قربانت شوم وچیست جامعه
گفت طوماریست که درازی آن هفتاد ذراع است بذراع رسول الله صلی الله علیه وآله وگفته شده اوست از شکافت
دهن او وخط علی علیه السلام بدست راست او جامعه است هر حلال وحرام وهر چه محتاج الیه مردم است از احکام تا تفاوت
درخراشی که کسی در بدن دیگرے کند خود را ابن لیس گفت مرا رخصت میدهی مرا ای ابومحمد راوی گفت پس
نشتر دوا بدست خود یعنی بدوسر انگشت دست خود وگفت تا تفاوت این نیز چنانچه او غضبناک باشد یامعنی که
تند گفت حتی ارش هذا راوی گفت گفتم این بخدا قسم علم عمده است پس گفت بدرستیکه آن هر آینه علم عمده
است ونیست آنقدر **اصل** ثم سکت ساعة ثم قال وان عندنا الجفر وما یدریهم ما الجفر قال قلت
وما الجفر قال وعاء آدم فیه علم النبیین والوصیین وعلم العلماء الذین مضوا من بنی اسرائیل
قال قلت ان هذا هو العلم قال انه لعلم ولیس بذاك **شرح** الجفر بفتح جیم وسکون فاء وراء بی نقطه
صندوقیکه از چرم باشد وچوب نداشته باشد آلادم بضم همزه وضم دال بی نقطه جمع ادیم بفتح همزه و
کسر دال پوستهای اصلاح یافته بدباغ وماده ماخوذ است از ادم بکسر همزه بمعنی نان خورش وآدم بفتح همزه وفتح
دال اسم جمع است وبهر تقدیر مراد اینجا جنس نوشتهاست وکثرت مراد نیست بقرینه اینکه می آید که در حدیث
له جلد ثور مراد بعلم النبیین کتابهای الهی است مثل صحف ابراهیم وتوریت موسی وانجیل عیسی ومراد بنبیین
پیغمبران صاحب شریعت علیحده است از جمله ائمه وعطف الوصیین بی تکرار لفظ علم اشعار باتحاد اصل هر دو علم
است ونسبت علم وصیین وسابق تعلیم نبیین ثابت مثل نسبت احادیث اهل البیت علیهم السلام بقرآن است در بن امت چه آنها
تفصیل که صاحب کتاب وشریعت علیحده بوده خواه بایشان وحی می شده باشد وخواه از انبیا اخذ کرده
باشند ومراد بعلم العلماء چیزهاییست که وحی می شده بانبیاء بنی اسرائیل که داخل ائمه بوده اند مثل مواعظ وکلمات
حکمت است یعنی بعد از آن ساکت شده یکساعت بعد از آن گفت وبدرستیکه نزد ماست جفر وچه می دانند
مخالفان که چیست جفر راوی گفت گفتم وچیست جفر گفت صندوق است از جنس پوستها در آن علم صاحبان

کہ تعیین وقت ہر حادثی بر وجہی کہ معلوم شود کہ کدام بعد از کدام است و در کدام اشکال است و مشکل تر از جمیع مراتب سابقہ است و علم بآنہا باستنباط از قرآن در شب ہای قدر روا نشد آن بہم رسید **دوم اصل** سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول تظہر الزنادقۃ فی سنۃ ثمان وعشرین ومائۃ وذلک انی نظرت فی مصحف فاطمۃ علیہا السلام قال قلت وما مصحف فاطمۃ علیہا السلام قال ان اللہ لما قبض نبیہ علیہ السلام دخل علی فاطمۃ علیہا السلام من وفاتہ من الحزن ما لا یعلمہ الا اللہ عز وجل فارسل الیہا ملکا یسلی غمہا ویحدثہا فشکت ذلک الی امیر المؤمنین علیہ السلام فقال لہا اذا احسست بذلک وسمعت الصوت قولی لی فاعلمتہ بذلک فجعل امیر المؤمنین یکتب کل ما سمع حتی اثبت من ذلک مصحفا قال ثم قال اما انہ لیس فیہ شیء فی الحلال والحرام ولکن فیہ علم ما یکون **شرح** الظہور اباب منع قوۃ گرفتن مراد زنادقہ خلفای بنی العباس است از ابتدای ترویج کتب فلاسفہ در بلاد اسلام از ایشان شد تا اظہار استعداد خلافت برای خود کنند و علوم ائمہ ہدی متروک شود چنانچہ محمد بن محمود سہروردی در کتاب تاریخ الحکما در ترجمہ عبد اللہ بن المقفع گفتہ کہ اول کسی کہ در بلاد اسلام کتب فلسفہ ترجمہ کرد ابن المقفع بود کہ سہ کتاب ارسطو را برای منصور دوانیقی از زبان یونانی نقل بعربی کرد و این قباحت مستمر بلند چنانچہ در ہمان کتاب در ترجمہ ارسطو ذکر کردہ کہ کتابہای فلسفہ ارسطو در روم در خانہ مقفل بودہ و مردم روم بر دین نصاری بودہ اند و ہر پادشاہی کہ می آمد قفلی دیگر بر در آن خانہ میزد تا بجدی رسیدہ کہ عامہ مردم نمی دانستہ اند کہ در آن خانہ چہ چیز است و چون مامون خواست کہ در بلاد اسلام کتابہای ارسطو را شہرت دہد نزد پادشاہ روم و قیصر پیام فرستاد کہ از کتب ارسطو آنچہ میسر باشد بفرست و چون پادشاہ روم از امر متہ سناک بود بتفحص در آمدہ آخر معلوم ساخت کہ آن کتابہا در آن خانہ است و علمای دین خود را جمع کردہ استقصای در باب فرستادن آنہا کرد و فتوا دادند کہ در فرستادن آنہا پادشاہ را البسیار ثواب است بنا بر اینکہ این کتابہا در میان اہل ہر شریعتی کہ داخل شود ارکان ہر شریعت را امتزازل میسازد و لہذا علمای دین نصاری پادشاہان را وصیت بتجدید قفل بران کردہ اند و آخر فرستاد مخفی نماند کہ چنان شد کہ آن علما گفتہ اند و در شدت است تا ظہور قائم علیہ السلام قوت گرفتن خلفاء بنی العباس اشارتست بآنچہ اہل تاریخ نقل کردہ اند کہ در سنہ صد و بست و ہشت ہجری سرگروہ خلفای بنی العباس کہ ابراہیم بن محمد بن عباس باشد باصحاب خود کہ در خراسان در پنہانی بدعوت مشغول بودند نوشت کہ ابو مسلم مروزی را بر خراسان ساختم کہ ہیچکس از صواب دید او تجاوز ننماید و مقرر چنان است کہ ہر موضعی را کہ در حیطۂ تصرف و تسخیر آورد بر آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و تا این سال ہفتاد داعیان عباسیہ در خراسان بسیار بودند اما ہنوز مردم را از حاکم دعوت میکردند الاسلامی معہد در باب افعال فراموش ساختن چیزی مخفی نماند کہ ارسال ملک بسوی فاطمہ برای تسلی و گفتگو داخل وحی نیست چہ آن نصیحت و تذکیر انقلاب دنیا و مراتب شرف رسول و مانند

یک تازیانه که هر کدام در چه گناه بباید و تا دیت خراش که شخصی در بدن دیگر کند **اصل** وعندی الجفر
الاحمر قال قلت وای شئ فی الجفر الاحمر قال السلاح وذلک انما یفتح للدم یفتحه صاحب السیف
للقتل فقال عبد الله بن ابی یعفور اصلحک الله ایعرف هذا بنو الحسن فقال ای والله کما
یعرفون اللیل انه لیل والنهار انه نهار ولکنهم یحملهم الحسد وطلب الدنیا علی الجحود والانکار
ولو طلبوا الحق بالحق لکان خیرا لهم **شرح** وذلک انما یفتح للدم اشارت بوجه استعاره احمر است
مراد از بنو الحسن عبد الله بن الحسین بن الحسن و برادران او و پسر او محمد که خروج کرد و امثال ایشان است و احوال
ایشان مذکور میشود در حدیث هفدهم باب هشتادم یعنی و نزد منست صندوق سرخ راوی گفت سلاح
رسول الله علیه السلام است و آن صندوق جز این نیست که گشوده خواهد شد برای خونریزی می گشاید آنرا
صاحب شمشیر آن رسول علیه السلام مراد قائم علیه السلام است برای کشتن منافقان پس گفت امام را عبد الله
بن ابی یعفور نگاهدارد ترا الله تعالی آیا می شناسد آنرا که گفتی که جفر احمر نزد شما است فرزندان امام حسن علیه
السلام پس امام گفت آری بخدا قسم چنانچه میشناسند شب را که شب است و روز را که روز است ولیکن میدارد ایشان
را حسد بر او طلب دنیا بر نفی و انکار آنچه گفتم و اگر طلب میکردند بکار آمدن دنیا را حلال باشد بوسیله که بکار آمدنی
باشد که اعتراف بفضیلت ائمه هدی باشد هر آئینه بهتر می بود برای ایشان مراد اینست که اگر اقرار بحق ائمه هدی
و استغفار از انکار آن میکردند مفتوح میشد برای ایشان درهای رزق حلال و فراغبال و حسن حال چنانچه
تجربت شده در طالبان رزق که هر که از حرام مجتنب و از وسیلهای نامعقول محترز است وسعت مال او بیشتر
از اهل حرام و وسیلهای نامعقول است و اگر در بعضی نادرا تنگی مال باشد فراخی سینه بتوکل و رضا بالقضا بالاتر
از فراخیست یا مراد اینست که اگر طلب عزت و بزرگی دنیا میکردند بتقویت جانب امام حق تا امامت مستقیم
میشد بیشتر از آن عزیز و بزرگ میبودند که الحال با طلب امامت برای خود دارند **چهارم اصل**
قال ابو عبد الله علیه السلام ان فی الجفر الذی تذکرونه لما یسوءهم لانهم لا یقولون الحق والحق
فیه فلیخرجوا قضایا علی وفرائضه ان کانوا صادقین وسلوهم عن الخالات والعمات ولیخرجوا
مصحف فاطمة علیها السلام فان فیه وصیة فاطمة ومعه سلاح رسول الله صلی الله علیه واله
ان الله عز وجل یقول فاتوا بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین **شرح**
ذکر کرد مصنف رحمه الله این حدیث را در پهلوی حدیث سابق برای افاده اینست که ضمیرهای جمع در یذکرونه
تا آخر راجع است به بنو الحسن که دعوی امامت برای خود کردند لا یقولون الحق اشارت است بقول الله تعالی
در سوره احقاف ما خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق واجل مسمی نیافریده ایم آسمانها و زمین را
مگر برای اینکه پیروی حق کنند و جزای نیک و بد را در قیامت دریابند و در سوره یونس و سوره النجم ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا بدرستی که ظن جای بکار آمدن نمیگیرد اصل فاتوا نقل بالمعنی است چه در سوره احقاف

دارد ذکر یکی ازان موافق تقیه نیست چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب بدرستیکه الله در دنیا ماند بعد از رسول علیه السلام هفتاد و پنج روز و داخل شد بر او اندوه بسیار بسبب فوت پدرش و آنچه بسبب غصب پدرش واقع شد از غصب خلافت و جبرئیل علیه السلام می آمد نزد او پس نیکو میکرد نعصائح خبر او را بر فوت پدرش و خرم میکرد خاطر او را و خبردار میکرد او را از احوال پدرش و منزلت او نزد الله تعالی باینمعنی که یاد او می آورد آنها را و خبر میکرد او را بآنچه واقع خواهد شد بعد از او در اولاد او باینمعنی که مقدمات استنباط آنها را آن قرآن القا میکرد و مینوشت علی علیه السلام آنچه را که مذکور شد پس این نوشته علی مصحف فاطمه علیها السلام است **تتمه**

اصل سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان عندنا ما لا نحتاج معه الی الناس وان الناس لیحتاجون الینا فان عندنا کتابا املاء رسول الله صلی الله علیه وآله وخط علی علیه السلام صحیفة فیها کل حلال وحرام وانکم لتأتون بالامر فنعرف اذا اخذ تم به ونعرف اذا ترکتموه **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستیکه نزد ما چیزیست که احتیاج نداریم با او بمردم و بدرستیکه مردم هر آینه احتیاج میدارند بما چه بدرستیکه نزد ما کتابی است که آن گفتن رسول الله صلی الله علیه وآله است برای نوشتن وخط علی علیه السلام است آن طوماریست که در آن است هر مسئله حلال و حرام و بدرستیکه گاهی میشود که شما هر آینه شما میکنید کاری را پس میشناسیم آنرا وقتیکه شروع در آن میکنید و میشناسیم آنرا وقتیکه تمام میکنید اشارتست بقوت استنباط حوادث از قرآن در شب قدر و مانند آن **هفتم اصل** ان عبد الملک بن اعین قال لابی عبدالله علیه السلام ان الزیدیة والمعتزلة اطافوا بمحمد بن عبدالله فهل له سلطان فقال والله ان عندی لکتابین فیهما تسمیة کل نبی وکل ملک یملک الارض لا والله ما محمد بن عبدالله فی واحد منهما **شرح** چون زید بن علی بن الحسین وقتیکه اراده خروج کرد نزد واصل بن عطا که رئیس معتزله است درس خوانده بخیال کسب استعداد امامت زیدیه و معتزله شرط نکنند در جواز اجتهاد و در اینکه مرتکب یک کبیره ابدی مخلد در جهنم است فرق اینست که زیدیه قائل بامامت امیر المومنین بی واسطه اند و معتزله قائل بامامت ابوبکر اند محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابیطالب لقبش النفس الزکیه است واز ائمه زیدیه است لشکر منصور دوانیقی او را مقتول ساختند در سن صد و چهل هجری در مدینه و احوال او مذکور میشود در صفحه پنجم باب شصت دوم تنوین سلطان برای تنکیر است و مراد اعم از امامت حق پادشاهی باطل است ظاهر این است که کتابین همرد جزء مصحف فاطمه است و باین تقریب این حدیث را مصنف رحمه الله درین باب مذکور ساخته النبی بفتح نون وکسر بای یکنقطه دیار دو نقطه در پائین و آخرش همزه طریق واضح و مراد اینجا امام حق است و ممکن اند بود که تشدید یا باشد بمعنی پیغمبری و مضاف مقدر باشد و مراد کل وصی نبی باشد و کل ملک عبارت از هر پادشاه ناحق است یعنی بدرستیکه عبد الملک بن اعین گفت امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستیکه زیدیه و معتزله احاطه کرده اند محمد بن عبدالله پس آیا او را هیچ قسمی از سلطنت هست پس گفت

کعبہ و سعی میان صفا و مروہ و ایام ہفتہ مرحبا بفتح میم و سکون رای بے نقطہ و فتح حای بی نقطہ و بای یکنقطہ مصدر
میمی است بمعنی وسعت و منصوبست بتقدیر صادفنا و برای سببیت است آلصدانۃ بفتح صاد از باب نصر مہربانی در
گفتگو بقول آنچہ از حق گفتہ شود و مانند آن یعنی روایت کردند محمد بن ابی عبد اللہ و محمد بن الحسن از سہل بن
زیاد و محمد بن یحیی از احمد بن سہل و احمد ہر دو روایت کردند از حسن بن العباس بن الجریش از امام محمد تقی
علیہ السلام گفت کہ گفت امام جعفر صادق علیہ السلام در اثنای اینکہ پدرم طواف میکرد بکعبہ ناگاہ مردے کہ
معجر بر سر زدہ داشت تحقیق رسانیدہ شد برای او پس برید پدرم اشواط ہفتگانہ پدرم را تا آنکہ داخل کرد پدرم
را بسوی خانہ در پہلوے صفا پس کس فرستاد آن مرد بطلب من پس بودیم سہ کس در آن خانہ پس آن مرد
گفت بمن رسیدیم بخوشحالی بملاقات پسر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ یعنی اینکہ خوش آمدی بعد از آن گذاشت دست
خود را از روی مہربانی بر سر من و گفت مبارک کناد اللہ تعالی در تو یعنی اینکہ نفع ترا بمتعلمان بسیار رساناد
ای امین اللہ تعالی بعد از پدر دانش پدرم را گفت ای جعفر اگر خواہی پس حکایت کن برای من و اگر خواہی
پس سوال کن مرا و اگر خواہی پس سوال کنم ترا و اگر خواہی پس مہربانی کن با من بقبول آنچہ بشنوی از حق
و اگر خواہی پس کن مہربانی کنم با تو پدرم گفت ہمہ آنہا را میخواہیم بانمعنی کہ ہر کدام واقع شود خوبست **اصل**
قال ایاك ان ینطق لسانك عند مسالتی بامر تضمر لی غیره قال انما یفعل ذلك من فی قلبه علمان
یخالف احدهما صاحبه وان الله عز وجل ابی ان یکون له علم فیه اختلاف قال هذه مسالتی و
قد فسرت طرفا منها اخبرنی عن هذا العلم الذی لیس فیه اختلاف من یعلمه قال اما جملة العلم
فعند الله جل ذکره واما ما لابد للعباد منه فعند الاوصیاء **شرح** گفتن چیزی با اضمار غیر آن
عبارت است از فتوی از روی اجتہاد چہ چون مجتہد تجویز خطا در فتوای خود میکند در نیت او ہست کہ اگر خطای
او در آن ظاہر شود فتوی بنقیض آن دہد من فی قلبہ علمان تا آخر عبارت است از اہل اجتہاد کہ میدانند
محکمات قرآن کہ فتوای بعلم جائز نیست و با وجود آنکہ میدانند کہ پیروی ظن اختلاف مجتہدان از مفتی خود
بسیار است و الا فرق میان مسائل خلافیہ و مسائل اجماعیہ نخواہد بود و چون نمی خواہند کہ از فتوی از روی
ظن بگذرند خود را ابکیت بازی میدہند و در دل خود قرار میدہند کہ در صورت فتوی از روی اجتہاد
علم ہست با آنچہ فتوای باز میدہیم و ظن در طریق آنست نہ در آن و در صورت رجوع از مفتی نہ نیز چنین است
و ان اللہ عز وجل تا آخر بیان بطلان آن خیال است این روش کہ اللہ تعالی تکلیف بمحال نمی کند پس تکلیف
او بفتوی از روی علم و رضمن تکلیف بفتوی از روی اجتہاد نیست چہ میدانند کہ در معلومات تناقض
نمی باشد و آن حیلت اہل اجتہاد رفع در معلومات نمی کند آلطرف بفتح طاے بی نقطہ بعض از آن جیلہ بضم
جیم و سکون میم مجموع یعنی آن مرد گفت پدرم را پس زنہار خود را نگاہدار از اینکہ گویا شود زبان تو ترد
سوال من بچیزے کہ در نیت داشتہ باشی برای من غیر آنرا اگر خطای آن ظاہر شود پدرم گفت جز این نیست

تعذب ارواح الکفرة من الاموات و تلحق بهم ارواح اشباههم من الاحیاء ثم اخرج سیفا ثم قال ها ان هذا
منها قال فقال ابی ای والذی اصطفی محمدا علی البشر **شرح** حاصل سوال اینست که چرا غالب نمی شود
علم اوصیا بر جهل مشرکین بجهاد و ملائکه مسومین چنانچه در زمان رسول علیه السلام میشد و حاصل جواب اینست که
فرقی نیست میان زمان رسول و زمان اوصیای او چه رسول در اوائل امور بجهاد نبود برای مصلحتی از روی
عجز و حال اوصیا نیز چنین است آخر در زمان مهدی غالب میشود علم ایشان بجهاد و ملائکه مسومین صعوبت این
مسئله باعتبار صعوبت اصل جواب آن نیست بلکه باعتبار صعوبت حیز اکثر مومنان بر مقتضای جواب است و لهذا
امام علیه السلام خند کرده برای اظهار عدم صعوبت آن بر اوصیا یطلع بصیغه مضارع غائب باب افعال است
ممتحنا بصیغه اسم مفعول است باب افتعال است الامتحان خالص کردن طلا و نقره بخلاص ایم بفتح همزه و سکون یای
دو نقطه در پایین مخفف ایمن جمع یمین است و آن مبتدا است و خبرش محذوف است بتقدیر ایم الله یمینی ان بفتح
همزه و تخفیف نون زائده است و آن متعارف است میان قسم و لو شرط و او در و الملائکة حالیه است و الملائکة مبتدا است و باء در
بسیوف برای ملابست است بمعنی مع و این خبر مبتدا است تعذب بصیغه مضارع غائبه است و ضمیر مستتر راجع بملائکه است و جمله استینافیه
بیانی جمله حالیه است و تلحق بصیغه مضارع غائبه است از باب افعال و ضمیر مستتر راجع بملائکه است و تعذب ناظر بوجود ملائکه
است و تلحق بوجود سیوف با ایشان و ذکر خصوص سیوف آل داود برای تشبیه سیوف ایشان بسیوف سلیمان است
که مجموع روی زمین را مسخر کرده بود ها بالف مقصوره و گاهی ممدوده نیز میباشد و همزه آن مثل کاف خطاب
در مفرد مذکر مفتوح است و در مفرد مونث مکسور است و برین قیاس و آن اسم فعل است بمعنی خذ
یعنی پس آنگه گفت راست گفتی ای پسر رسول الله صلی الله علیه و آله خواهم داد ترا سوالی که مشکل است خبر ده
مرا این علم بجمیع محتاج الیه که اختلاف در آن نمیرود و چیست آنرا که غالب نمیشود بجهاد چنانچه غالب میشود با رسول الله
صلی الله علیه و آله امام جعفر صادق علیه السلام گفت پس خبر کرد پدرم علیه السلام و گفت ابا و امتناع کرده الله تعالی
از اینکه مطلع سازد بر علم او که نزد اوصیا است بمعنی اینکه توفیق و تصدیق بتحقیق آن علم دهد مگر کسی را که خالص کرده
شده است برای ایمان باو بمعنی تصدیق بولایت رب العالمین چنانچه حکم کرده بود بر رسول الله صلی الله علیه
و آله که صبر کند در اوائل بر آزار قوم خود و جهاد با ایشان نکند مگر بقدر مود داو پس لباس آن اقسام نهان کردن
علمی که بتحقیق نهان کرد رسول علیه السلام خود را بآن قسم نهان کردن تا وقتیکه گفته شد او را در سوره حجر
تصریح کن بانچه مامور میشوی و روگردان شو از مشرکان و قسمهای الله تعالی قسم من است که اگر تصریح میکرد
پیش از آن هر آئینه ایمن میبود و ضرری از مشرکین باو نمیرسید ولیکن جز این نیست که محافظت فرمان برداری
الله تعالی کرد و ترسید خلاف حکم الله تعالی را پس برای آن خود را از جهاد نگاه داشت در آن مدت پس دوست
داشتیم که چشم تو باشد با مهدی این است در آخر الزمان بر حالیکه ملائکه با شمشیرهای مانند شمشیرهای آل داود
در میان آسمان و زمین باشند باین روش که عذاب کنند ارواح کافران از مردگان را و ملحق سازند

باخواهند گفت مراد نیست که این آیت صریحست در اختصاص شب قدر بحالتی که غیر وحی است واجماع است برین
منعقد شد پس نزول ملائکه وروح بعد از رسول اوصیای او مستلزم نبوت ایشان نیست اصل فقل
لهم فهو کان لما بلی من تظهر فیقولون لا فقل لهم فهل کان فیما اظهر رسول الله صلی الله علیه
واله من علم الله عن ذکره اختلاف فان قالوا لا فقل لهم فمن حکم بحکم الله فیه اختلاف فهل خالف
رسول الله صلی الله علیه واله فیقولون نعم فان قالوا لا فقد نقضوا اول کلامهم **شرح** تا
اینجا است آخر برهان وما بعد این برهان دیگر است فقل التفات است از غیبت بخطاب واز جمع بمفرد چه
آن بجای فیقولون است اول کلامهم عبارتست از لا در فان قالوا لا ومیتواند بود که عبارت از لا در فیقولون لا باشد
یا عبارت از مجموع سه لا باشد یعنی پس بگو مخالفان ما را پس بنا بر اینکه رسول را علم بجمیع احکام حاصل باشد
ونزول ملائکه وروح در شب قدر برای استنباط وبصیرت در اجرای جزئیات قضایای آن سال بر قواعد
کلیه باشد آیا بود چیزی که دانسته بود باستنباط چاره آن ظاهر شدن در سؤالات ومحاکمات مردم وامثال آنها
دران سال پس میگویند مخالفان که چاره نبود پس ایشان را پس آیا بود دران چه ظاهر ساخت رسول الله
صلی الله علیه وآله در سؤالات خلایق ومحاکمات ایشان از علم الله عن ذکره که استنباط از وحی کرده بود اختلاف
وتناقض باین معنی که بعض آن حکمها از روی اجتهاد باشد واگر خطای آن ظاهر شود حکم بنقیض آن کند پس اگر گویند
چنانچه معلوم است تمهید آیت سورة القدر پس بگو ایشان را پس هر که تجویز میکند که حکم کند بحکم الله تعالی هر جائیکه
دران اختلاف باشد بمعنی اینکه تجویز حکم بظن واجتهاد میکند پس آیا مخالفت کرده رسول الله تعالی را صلی الله
علیه وآله بمعنی اینکه بدعت کرده در دین واحداث شریعتی تازه کرده طریقه رسول علیه السلام نبوده پس میگویند
آری باین معنی که میباید شان گفت آری چه مخالفان درین مقام مکابره میکنند بنا بر شبهات ودعوی اجماع
مجعول بر امامت ضلالت وتابعان ایشان چنانچه گفته پس اگر گویند نه پس بتحقیق شکسته اند اول سخن خود را اصل
فقل لهم ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم فان قالوا من الراسخون فی العلم فقل من لا یختلف
فی علمه فان قالوا فمن هو ذاک فقل کان رسول الله صلی الله علیه واله صاحب ذلک
فهل بلغ اولا فان قالوا قد بلغ فقل فهل مات والخلیفة من بعده یعلم علما لیس فیه
اختلاف فان قالوا لا فقل ان خلیفة رسول الله صلی الله علیه واله مؤید ولا یستخلف
رسول الله صلی الله علیه واله من یحکم بحکمه والا من یکون مثله الا النبوة وان کان رسول الله
صلی الله علیه واله لم یستخلف فی علمه احدا فقد ضیع من فی اصلاب الرجال ممن یکون بعده **شرح**
این شروع در برهانی دیگر است بر بطلان طریقه مخالفان ومبنی بر قطع نظر از تناقض آن در کلام مخالفان است
که در برهان اول مذکور شد در بنجا توهم میشود که امام علیه السلام وقف بر الا الله نکرده باشد والراسخون را
عطف بر الله گرفته باشد ونه چنین است چه مقصود امام علیه السلام ابجاد دو قسم از کلام باینحاست اول

هیچیک از امامت خود را پس تحقیق ضایع گذاشته خواهد بود و در پی را که در پیشتیبانی مردان بوده اید الیشان
همی اند که می آیند بعد از نبی تا آخر الزمان مراد این است که این تعاقل با وجود آنکه ضرورتی در آن نباشد
و راسخان در علم در امت او نا تمند محال است **اصل** فان قالوا الیک فان علم رسول الله صلی الله
علیه واله من القرآن فقل حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة الی قوله انا کنا
مرسلین فان قالوا لک لا یرحل الله عز وجل الا الی نبی فقل هذا الامر الحکیم الذی یفرق فیه
هو الملائکة والروح التی تنزل من سماء الی سماء او من سماء الی ارض فان قالوا من سماء
الی سماء فلیس فی السماء احد یرجع من طاعة الی معصیة فان قالوا من سماء الی ارض واهل الارض احوج
الخلق الی ذلک فقل فهل لهم بد من سید یتحاکمون الیه **شرح** این شروع در برهانی دیگر بر بطلان
طریقه اجتهاد مخالفان است و مبنی بر تشکیل نیست که الراسخون فی العلم آن معنی ندارد که در برهانی ثانی مذکور
شد من در من القرآن برای سببیت است و مراد بودن علم رسول الله بسبب قرآن این است
که عدم اختلاف در علم رسول بسبب نزول قرآن بر او بوده بسبب دخول او در مفهوم لفظ الراسخون
فی العلم پس عدم اختلاف در علم مخصوص اوست و خلفا همه اختلاف در علم دارند با وجود آنکه همه در مفهوم
لفظ الراسخون فی العلم داخل اند و اسطرکه نقل شده اینست انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم امرا
من عندنا در هم احتمالات منقول شده در کتب تفاسیر از الجمله اینکه علی بن ابراهیم در تفسیر سوره زخرف
گفته از حروف اسم اعظم است و شاید که مراد این باشد از حروف محمد است در حدیث چهارم مولد ابی الحسن
موسی علیه السلام که و هو منقوص الحروف پس منادی واقع شده بحذف حرف ندا و بیان شد در کتاب التوحید
در شرح حدیث دوم باب پانزدهم و حدیث چهارم باب بست و سوم که ایها اسماء الهی اند کتاب مبین
عبارتست از کتاب محو و اثبات که در هر شب قدر بر امام زمان نازل می شود بر سالی را کتابی است
مخصوص چنانچه در سوره رعد گفته لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و بیان شد در شرح حدیث سوم باب
بست و چهارم کتاب التوحید که باب البداء است تقدیم ظرف در فیها یفرق برای حصر است الامر کاری معتدبه
باشد الحکیم محکم که ضد متشابه است کل امر حکیم عبارتست از احکام سرکیه تقضا باسے مجموع سالی است که ابتدای
آن از شب قدر است یعنی ای محمد قسم بکتاب ظاهر کننده که بدرستی که ما فرو فرستادیم کتاب مبین را در شبی
مبارک که شب قدر است بیان این آنکه بدرستی که ما بودیم همه وقت ترسانندگان از تکذیب انزال کتاب مبین
در شب قدر بیان این آنکه در لیله مبارکه و پس جدا کرده می شود از لوح محفوظ و بیت معمور که مطاف
ملائکه است هر امری حکیم میخواهیم امری که از جانب ماست باین معنی که با کمال علم و حکمت خود اثبات آن کرده ایم
در لوح محفوظ و بیت معمور تا رسانیده شود بسوی امام زمان بیان این آنکه ما بودیم همیشه فرستندگان ملائکه
در شبهای قدر بسوی امام زمان تا مردم خود را الی کمند رید الامر مند است فی در فی برای سببیت است

درو نازل می شوند بر خلیفه ایشان چنانچه در برهان ثالث مذکور شد و حاصل این برهان اینست که این آیت از
سوره بقره چون استیناف بیانی سابقش است و دلالت بر این میکند که میان امام حق و امام باطل اشتباهی نیست
چه مکلفان از دو قسم بیرون نیستند یا مومنند و تابع عالمند یا کافرند و تابع جاهلند پس باید که مخالفان ما گری
در کار خود کنند که ما آیا عالمیم و خلفای ایشان جاهلند یا بر عکس است چه اجماع مرکب شده از است که امام
از ما و این همچشمان بیرون نیست مراد بالخلیفه یکی از خلفای بنی امیه است که در آنوقت پادشاهی داشته الحکم
بفتح حای بی نقطه و فتح کاف دادر وا سطر که نقل نشده اینست والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم
من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ترجمه الله تعالی دوست جمعی است که گرویده اند
بحقیقت ربوبیت رب العالمین بیرون می آورد ایشان را از تاریکیهای گناهان بسوی روشنی توبه و مغفرت
چنانچه می آید در حدیث سوم باب هشتاد و پنجم از تاریکیهای جهل متشابهات بسوی روشنی علم و جمعیکه منکر حقیقت
ربوبیت اند دوستان ایشان شیاطین اند بیرون می آورند ایشان را از روشنی مغفرت با علم محکمات بسوی
تاریکیهای گناهان با شبهات آن جماعت اهل آتشند ایشان دران پایدارانند لادر لعمری مفتوح است برای تاکید
ابتدای کلام است و عمر مضاف است بیای متکلم و مرفوع است تقدیرا تا مبتدا باشد بتقدیر انا مبتدا باشد بتقدیر
لعمری قسمی العمر بفتح و ضم عین و سکون میم و بضم عین و بضم میم زندگانی و در مقام قسم بفتح عین و سکون میم
است و لیس و این قسم در مقام ظهور حق و طلب ملایمت میباشد نه در مقام لقای جدل و طلب ظهور حق پس
بصورت قسم است اما حقیقت قسم نیست و لهذا منافات ندارد با آنکه قسم بغیر الله جائز نباشد و با آنکه لام ابتدا
قسم محذوف باشد با آنکه قسم بر قسم حقیقة معقول نیست لم یخط بخای با نقطه و طای منقطه بصیغه مضارع غائب
معلوم ناقص باب افعال است بر لغت بعضی از اعراب که همزه لام الفعل را در اخطأ قلب بیا میکنند و میتواند بود
که در رسم الخط از کاتبان غلطی شده باشد لم یخطی باید یعنی پس اگر بر سبیل مکابره گویند پس میگوئیم که خلیفه از بنی امیه
است میلا او است آن داود مردم که میگوئی پس بگو بر سبیل برهان دیگر این آیت را از سوره بقره تا قول او
خالدون که دلالت میکند بر عدم اشتباه میان امام اهل حق و امام اهل باطل بیان او عدم اشتباه اینکه
بر آنکه زندگانی من قسم منست که نیست در زمین و نه در آسمان دوستی برای الله عز ذکره مگر مرجالیکه او مدد
کرده شده باشد از جانب الله تعالی و هر که مدد کرده شد از جانب او خطا نمیکند در افعال و اقوال اصلا
و نیست در زمین دشمنی برای الله عز و جل بدعوی امامت ناحق مگر بر حالی که واگذاشته شده باشد بیچید
از جانب الله تعالی و هر که واگذاشته شد بعید و در نمی یابد حق را در افعال و اقوال باینمعنی که خطای او بسیار
ظاهر میشود بر خلائق چنانچه مسلم در آخر ثمن اول صحیح خود روایت کرده بچندین سند که پرسید مردی از عمر که
جنب شدم آب غسل نیافتم گفت نماز مکن و چون او گفتند که این خلاف نص قرآن و سنت رسول الله
علیه السلام در باب پنجم درستی کرد بسر پسرش عبد الله بعد از وعدن گفت که اگر مردم مرخص میشدند در تیمم باید

تظهر فی الارض ولیس فی حکمه رادلها ومفرج عن اهلها فقال ههنا تفلجون یا ابن رسول الله اشهد ان الله عن ذکره لا تدعلم لما یصیب الخلق فی مصیبة فی الارض او فی انفسهم من الدین او غیره فوضع القرآن دلیلا **شرح** ضمیر وقف راجع بامام محمد باقر علیه السلام وضمیر فقال راجع بالرجل است مشار الیه ههنا برهان عقلی محض است الغامض بغین بالنقطه وضاد بانقطه از باب نصر وحسن سخن غیر واضح وزین تشیب او استعمال وآن هردو اینجا مناسب است ارأیت بهمزه استفهام وتای خطاب بمعنی آیا دانستی است وجزای او ودلالت از اینکه خبر کن مرا اگر دانستی ان بکسر همزه وتخفیف نون شرطیه است وجزای او ودلالت بر آن میکند ارأیت لبعض اهل الارض مصیبة سوره وباینکه درایت فی الارض رعیت است مصیبة بصیغه چیزے که دریابد کسی را وناے براے نقل است آن وصفیت والحکم بضم حاے وسکون کاف عطف بر السنه است ومراد حکم بعدم اختلاف اینجا غیر آن است که در اوائل این حدیث است چه مراد اینجا اجماع امت است بر حکم رسول بچیزے مثل اینکه نماز صبح دو رکعت است ولیست فی القرآن عطف است بر ماهی فی السنة نه بر لیس فیه اختلاف ومراد این است که در محکم قرآن نیست آلفتنة بکسر فای اختلاف مردم در آراے تظهر بصیغه مضارع غائبه باب منع است وضمیر مستتر راجع بالمصیبة است یا راجع بالفتنة است حکمه بفتح حای وفتح کاف یا بضم حای وسکون کاف است وضمیر راجع بالله تعالی است ضمیر من مصیبة فی الارض او فی انفسهم راجع است باهل یامرون وینهون واشارتست بقول الله تعالی در سورۀ حدید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر الکیلا تاسوا علی ما فاتکم بر نخورده مخلوقین را هیچ بر خورده خواه در اهل زمین که غیر مخاطب باشند وخواه در خودتان ای اهل قرآن مگر آنکه نوشته شده وقوع آنها وحکم شرعی آنها در آیاتے که قرآن مشتمل بر آنهاست پیش از انکه بسازیم آن مصیبت را چنانچه در سورۀ نحل گفته تبیانا لکل شئ بدرستیکه آن نوشتن احوال حوادث تا قیام قیامت در کتابی بغایت کم لفظ بر الله تعالی آسان است این نوشتن برای این است که شما اهل قرآن آزرده نباشید بر سر حکومتی که ناحق از شما رفت چنانچه کسی اگر یقین داند وقوع را پیش از وقوع آن دل نهاد خود میکند آنرا وآزرده نمی شود از وقوع آن اصلا من الدین او غیره اشارت است بتقسیم هریک آن مصیبت رعیت ومصیبت ائمه بدو قسم **اول** مشکل از رهگذر مسائل شرع تعلق بهر واقع **دوم** مشکل وقائع نادره وزقیامت مثل بیماری وضرر مالی فوضع القرآن دلیلا اشارت است باینکه مراد به کتاب در قول الله تعالی الا فی کتاب قرآن است که مشتمل است بر مسائل دین متعلق **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام بعد از ان ساکت شد پدرم پس آن مرد گفت در ینجا که آخر گفتی اے پسر رسول الله درد اعتراضی است که پنهان ولیست است باینمعنی که برای ظهور بطلان آن اکثر مردم ابا دارند که از ان در آیند اگرچه بعض عوام از ان در می آیند خبر ده مرا که اگر گویند مخالفان حجت الله تعالے بر خلائق بعد از

داد و الله تعالی ورا خبر کرد با آنچه برای زمان اهل ارض مشکل در دین یا در نفس او یا در مال او برحالیکه نبوده باشد در زمین او کسی که بحکم او قطع و فیصل کننده باشد در آن مشکل امام جعفر صادق علیه السلام گفت پس گفت آن مرد اما در این امر پس بتحقیق ظفر یافتید به دشمن خود مگر آنکه مکابره کند دشمن شما با فترای بر الله تعالی پس گویید نیست الله را حجتی بر خلائق و لیکن خبر ده مرا از تفسیر تتمه آیت سوره حدید که بیان هر مشکلی در قرآن است تا است مخورید برآنچه ازشما رفته یعنی اینکه تعلیم خود بقرآن و بوقوع فتنهای که حادث خواهد شد تسلی یابید این فقره آیه چیزی نیست که مخصوص شده علی علیه السلام باو یا مراد اینست که ایمه بعد از و مخاطب بآن و خوشحال مشوید بآنچه داده الله تعالی بقضا و قدر خود شما را مراد آن مراد اینست که آیا مخاطب باین فقره کیست و آیا عطف است برلا تاسوا و لا نافیه است و جمله علیحده است و لا ناهیه است **اصل** قال فی ابی فلان و اصحابه واحدة مقدمة و واحدة موخرة لا تاسوا علی ما فاتکم مما خص به علی علیه السلام و لا تفرحوا بما اتاکم من الفتنة التی عرضت لکم بعد رسول الله صلی الله علیه و آله فقال الرجل اشهد انکم اصحاب الحکم الذی لا اختلاف فیه ثم قام الرجل و ذهب فلو اراه **شرح** مراد بابی فلان ابی بکر است و این تعبیر از امام جعفر صادق است برای فتنه در وقت نقل از پدرش در مجلس آن مرد تانیث واحدة باعتبار اینست که موصوف الفقره است مقدمه بکسر دال و موخره بکسر خای است و مراد اینست که یکی برای ایمه هدی است و دیگری برای تهدید و ضم ایمه ضلالت است که غصب خلافت کردند پس لا در لا تفرحوا ناهیه است مخفی نماند که تخصیص فقره اول با امیر المومنین و اهل بیت او علیهم السلام و تخصیص فقره ثانیه با ابی بکر و تابعان او بدو روش ممکن است اول اینکه مخاطب در فقره اول غیر مخاطب در فقره ثانیه باشد مثل یوسف اعرض عن هذا و استغفری لذنبک دوم اینکه مخاطب در هر فقره خلائق باشد لیکن در اول باعتبار بعضی و دیگر مثل ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا انما اشرک آباؤنا چنانچه بیان می شود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان و الکفر یعنی پدرم گفت فقره و لا تفرحوا بما آتاکم در این آیت و یاره آنش یکفقره تقدیم کننده است و یکفقره تاخیر کننده است بیان این آنکه لا تاسوا علی ما فاتکم این جمله خبر است که مخصوص بآن شده علی و ایمه بعد از او علیهم السلام و خوشحال مشوید بآنچه بقضا و قدر داده الله تعالی شما را که استیلا نیست که عارض شده شما را بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت آن مرد گواهی میدهم که شما اهل آن حکمید که اختلاف نیست در آن معنی اینکه از روی اجتهاد نیست بعد از آن برخاست آن مرد و رفت پس دیگر ندیدم او را **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال بینا ابی علیه السلام جالس و عنده نفر اذا استضحک حتی اغرورقت عیناه دموعا ثم قال هل تدرون ما اضحکنی قال فقالوا لا قال زعم ابن عباس انه من الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقلت له هل رایت الملائکة یا ابن عباس تخبرک بولایتها لک فی الدنیا و الآخرة مع الامن من الخوف و الحزن

شما با وجود آنکه در تمام عمر مصیبتی انکار بود و خنده کردم و الحال نیز چون بخاطرم رسید مرا بخنده آورد

اصل ثم قال صدقت یا ابن عباس انشدك الله هل فی حکم الله جل ذکره اختلاف قال فقال لا فقلت ما تری فی رجل ضرب رجلا اصابعه بالسیف حتی سقطت ثم ذهب و اتی رجل آخر فاطار کفه فاتی به الیك وانت قاض کیف انت صانع به قال اقول لهذا القاطع اعطه دیة کفه و اقول لهذا المقطوع صالحه علی ما شئت وابعث به الی ذوی عدل قلت جاء الاختلاف فی حکم الله عز ذکره ونقضت القول الاول ابی الله عز ذکره ان یحدث فی خلقه شیئا من الحدود ولیس تفسیره فی الارض اقطع قاطع الکف اصلا ثم اعطه دیة الاصابع **شرح** صدقت تصدیق ابن عباس است درانیکه این آیت شامل غیر ائمه نیز نیست فی الجملہ و باقی کلام برای بیان اینست که آن غیر شیعیان امیه اند و آن ابن عباس داخل ایشان نیست مراد باختلاف آنست که حکم از روی اجتهاد باشد پس اگر منافی آن ظاهر شود حکم بآن منافی باید کرد انشدك بصیغه مضارع متکلم وحده از باب نصر است منصوب بنزع خافض است بتقدیر بالله و این عبارت در قسم دادن دیگری مستعمل می شود بمعنی سوال میکنم ترا بالله تعالی که راست گوئی اصابعه بنصب بدل بعض از کل است فاتی بصیغه مجهول است و به نائب فاعلست و با برای تعدیه نیست و فاعل محذوف رجلست که پیدا است و ضمیر به راجع است برجل آخر ذوی بفتح ذال با نقطه و فتح واو و سکون یا تثنیه ذو بضم ذال و سکون واو در صورتیکه مجرور یا منصوب باشد و در صورت رفع بجای یا بالف است من الحدود نعت شیئا است الحدود جمع حد قرار داده ها و مراد اینجا چیزهائیست که در ازای آن قرار داده است جمله لیس تفسیر لغت دیگر شیئا است اصلا منصوب بخافض است بتقدیر من اصل یعنی بعد از آن خنده گفتم راست گفتی ای پسر عباس قسم میدهم ترا بالله تعالی که آیا در حکمی که اینکس کند در شرع الله جل ذکره اختلاف و تناقض میرود گفت پس ابن عباس گفت نه پس گفتم چه میگوئی در مردی که زد مردی را و انگشتان دست او را بشمشیر تا افتاد آن انگشتان بعد از آن رفت آن مرد زننده و آمد مردی دیگر پس برآید دست آن مرد را که انگشتان ندارد پس آورده شد بسوی تو در حالی که تو قاضی باشی چه کار تو خواهی کرد گفت میگویم این مرد را که دست دیگر را بریده بده با و دیت دست او را تمام و میگویم این مرد را که دست او را دیگری بریده مصالحه کن با آنمرد بانچه خواستی یعنی اینکه چیزی از دیت دست وا پس ده باو به روش مصالحه و برای تعیین قدر چیز میفرستم او را با خصم او بسوی دو صاحب عدالت گفتم آمد اختلاف در حکم الله عز ذکره و شکستی سخن اول را که در حکم الله تعالی اختلاف نمیرود اشارتست باینکه این حکم از روی ظلمت است چه حکم بروشی دیگر محکمست مثل آنچه میگویم ابا و امتناع دارد الله عز ذکره از اینکه حادث کند در مخلوقیت خود چیزی را از جمله قرار دادهای الهی که نیست تعیین حد آنچیز در زمین نزد کسی بروشی که اختلاف در آن نرود ببر دست ظالم را از بیخ بعد از آن بده او را دیت انگشتان که محکمست که از بیت المال باشد یا از مال

مردی باشد که تفاصیل برای او ست بالتفصیل و اشتباه شد مثل اینکه اگر صاحب مال باشد از مال او و داده شود والله انّ بیت المال العلم عند الله اصل من احکم الله لیلۃ ینزل فیها امره ان جحد ذلک بعد ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه واله نادخلک الله النار کما اعمی بصرک یوم جحدتها علی ابن ابی طالب قال فلذلک عمی بصری قال وما علمک بذلک فو الله ان اعمی بصره الا من صفقة جناح الملک قال فاستضحکت ثم ترکته یومه ذلک لسخافة عقله شرح نسبت این حکم بشب قدر اشارتست باینکه مدلول مطابقی و تضمنی قرآن نیست بلکه مدلول التزامی است که احتیاج باستنباط دارد و لیلة منصوب منون است جمله ینزل فیها امره لغت لیلة است یا اگر لیلة مضاف بجمله باشد بیانست که جمله حال از ما کم باشد چه انقوا عنوانیست که چنانچه در جای که حال باشد یا لغت باشد شرطست اشتمال بر ضمیر در جمله که مضاف الیه باشد شرطست خلو از ضمیر مثل یوم ینفع الصادقین صدقهم الجحد از باب منع انکار معاد و از جهه ماموسوا است و عبارتست از انچه رسول علیه السلام برای او صیای خود گفته مثل اینکه میان محکم و متشابه و محکم قرآن افتراق نمی شود تا و تنتیکه وارد شوند بر حوض کوثر و امثال این و میتواند بود که مصدریه باشد و سماع از رسول الله صلی الله علیه واله هم از سماع قرآن باشد مثل انچه دلالت بر وجود امام مفترض الطاعة در هر وقت میکند یا انچه دلالت بر نزول ملائکه الهی در شب قدر میکند در سوره نحل و سوره فصلت و سوره دخان و سوره القدر و محمد مفعولیست میگوئید جحد حقه یس ضمیر مفعول دوم است که مقدم شده بر مفعول اول که علی باشد فلذلک اعمی بصری بتقدیر استفهام انکاریست قال کلام امام جعفر صادق است و ضمیر مستتر راجع بامام محمد باقر است یا استفهامیه است و مخاطب و علمک امام جعفر صادق است یا یکی از ان چند نفر که در مجلس حکایت بوده اند و پس این قول او ما علمک الملائک بعد از مجلس ابن عباس بوده در وقت نقل این حکایت برای جماعت و همچنین لیس استضحکت تا آخر یعنی ایست حکم الله تعالی در شبی که نازل شده در آن امر الله تعالی مراد شب قدرست اگر منکر شوی آنرا بعد از انچه شنیدی از رسول الله صلی الله علیه واله پس داخل میکند ترا الله تعالی در جهنم چنانچه کور کرد الله تعالی چشم ترا در روزی که منکر آن شب شدی علی بن ابیطالب را ابن عباس گفت پس برای آن کور شده چشم من امام محمد باقر علیه السلام گفت یکی از اهل مجلس و او چه دانست علم تو باین کور شدن چشم عباس بیان این آنکه بچه دانستم که کور گشته چشم او مگر از زدن بال فرشته امام محمد باقر علیه السلام گفت پس خنده کردم بعد از آن و اگذاشتم ابن عباس را در آن روز برای سبکی عقل او تا شاید که بعد از فکر گفتگوی دیگر دلالت کنم میدانم که آنچه کور شده و رجوع بسوی حق کند تا مبادا که در شقی

اصل ثم لقیته یا ابن عباس ما تکلمت بصدق مثل امس قال لک علی بن ابی طالب علیه السلام ان لیلة القدر فی کل سنة وانه ینزل فی تلک اللیلة امر السنة وان لذلک الامر ولاة بعد رسول الله صلی الله علیه واله فقلت من هم فقال انا واحد عشر من صلبی ائمة

شرح اصول کافی

محدثون فقلت لا و ما کانت الا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فتبدی لک الملک الذی یحدثه فقال کذبت یا عبد الله رأت عینای الذی حدثک به علی و لم تره عیناه و لکن وعی قلبه و وقر فی سمعه ثم صفقک بجناحه فعمیت قال فقال ابن عباس ما اختلفنا فی شیء فحکمه الی الله فقلت له فهل حکم الله فی حکم من حکمه بامرین قال لا فقلت ههنا هلکت و اهلکت

شرح امس بفتح و کسر و بمعنی دیروز تصدق دیروز عبارت از اعتراف نزول ملائکه بر امام زمانست در شب قدر مثل دجاجة الی آخر استیناف است برای آنکه بیان اینکه پیش از دیروز هرگز اقرار باین نکرده انا خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هم ابا ایمه نیز خبر مبتدای محذوفست بتقدیر الائمه و میتواند بود که انا مبتدا باشد و الائمه خبر آن باشند تبدی بصیغه ماضی معلوم معتل اللام واوی باب تفعل است برای اشکال در کاری واو در ولم تره حالیه است ولم تره عیناه ولکن دعی قلبه قرفی سمعه برای بیان قصد مجاز ست چه وجود لیلة القدر تا آخر الزمان و وجود ائمه احد عشر محسوس ملک نشده بود در آن وقت وقر بصیغه ماضی معلوم باب ضرب است بمعنی جلس یا از باب حسن است بمعنی استقر و حاصل هر دو یکی ست ما اختلفنا فی شیء فحکمه الی الله اشارت بآیت سورة الشوری است که ما اختلفتم فیه من شیء فحکمه الی الله لیکن اختصار بیجا کرده و ما موصوله با لی عائد گذاشته و اگر بجای فی من میگفت تقدیر عائد ممکن می بود حکم الله بصیغه ماضی معلوم باب نصر است فی حکم بضم حا و حکمه بضم حای و کاف است و ضمیر راجع بالله تعالی است یعنی بعد از آن ملاقات کردم او را در فردای آن روز پس گفتم ای پسر عباس گفتم ای هرگز نگفتی سخن حق مثل دیروز و بیان آنکه گفتن برا علی ابن ابی طالب علیه السلام بدرستی که شب قدر در هر سال میباشد تا آخر الزمان و بدرستی که شان ایشست که نازل میشود در آن شب امارت بمعنی نظام و نسق امارت سال تا شب قدر دیگر اشارتست بآیت سورۂ دخان و سورة القدر و بدرستی که برای آن امارت والیان هستند که نظام آن بر ایشان نازل میشود بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفتی کیانند ایشان پس گفت من و یازده فرزند است من ایشان اماما نند که ملائکه با ایشان سخن میگویند در شب قدر پس گفتی گمان ندارم شب قدر را که بوده باشد با کسی مگر با رسول الله صلی الله علیه و آله پس روز ظاهر شد برای نسق فرشته که سخن می گفت علی علیه السلام را پس آن فرشته گفت دروغ گفتی ای عبد الله بدرستیکه دید دو چشم من آنچه را که سخن گفت ترا بآن علی و حال آنکه بدیده بود آنرا حقیقة دو چشم فرشته و لیکن حفظ کرده بود آنرا دل او و نشسته و صاحب استقرار شده بود آن سخن در گوش فرشته بوحی الٰهی بعد از آن زدت ترا به بال خود پس کور شدی امام محمد باقر علیه السلام گفت پس گفت ابن عباس آنچه اختلاف کردیم در چیزی پس حکم آن بسوے الله تعالیٰ ست از آن آیت چنین مفهوم او شد که اختلاف است در حکم جائز باشد تا می که نزد الله تعالی در قرآن نیست پس گفتم او را آیا همین خیال کرده کردی از این آیت آیا حکم کرده الله تعالی در حکمی از احکام بدو چیز

یا در صورت اختلاف امت هیچکدام آن اهل اختلاف در آیت و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
داخل نباشند چنانچه متصوبه اهل اجتهاد توهم کرده اند گفت نه پس گفتم در این خیال جهنمی شدی و جهنمی کردی مردمانی
که ایشان را به پیروی ظن و اختلاف دعوت کردی و قبول کردند اشارت باینست که مراد باختلاف در آیت
شوری اختلاف اذهانست در ادراکات نه اختلاف اقوال در فتواها و بتقدیر تسلیم دلالت بر تجویز اختلاف
اقوال نمیکند چه اهل اسلام در زمان جاهلیت اختلاف اقوال کرده اند و منافقان هنوز ترک نکرده بوده اند

سوم اصل و بهذا الاسناد عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الله عز وجل فی لیلة القدر
فیها یفرق کل امر حکیم یقول ینزل فیها کل امر حکیم والمحکم لیس بشیئین انما هو شیء واحد فمن حکم
بما لیس فیه اختلاف فحکمه من حکم الله عز وجل ومن حکم بامر فیه اختلاف فرای انه مصیب
فقد حکم بحکم الطاغوت انه لینزل فی لیلة القدر الی ولی الامر تفسیر الامور سنة سنة یؤمر
فیها فی امر نفسه بکذا وکذا وفی امر الناس بکذا وکذا وانه لیحدث لولی الامر سوی ذلک
کل یوم علم الله عز ذکره الخاص والمکنون العجیب المخزون مثل ما ینزل فی تلک اللیلة من الامر ثم
قرأ ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
ان الله عزیز حکیم **شرح** تعلق این حدیث بعنوان این باب باعتبار اینست که از این معلوم میشود که مراد
بلیلة القدر همان لیلهٔ مبارکه است که در آیت سورهٔ دخان مذکور است و بیان شد در شرح حدیث
اول این باب الا فرکاری که معتدبه باشد الحکمة بکسر حا و سکون کاف استوار بودن و استوار کردن و حکیم بمعنی
فعیل بمعنی فاعل است و ماخوذ از معنی اول است و در عزیز حکیم ماخوذ از معنی دوم است و محکم بصیغهٔ اسم مفعول
باب افعال ماخوذ از معنی اول است و تفسیر حکیم بمحکم باعتبار حاصل معنی است و آن چیزیست که در آن اصلا خطرات
نفس نیست فرای بتخفیف همزه بصیغهٔ معلوم باب منع اصرار است از صوری که اصرار در آن نیست و میتواند بود
که بتشدید همزه بصیغهٔ ماضی باب تفعیل یا بالف و همزه از باب مفاعلة باشد و احتراز باشد از حکمی که بحسب
ذهن باشد الترجیح والمراء والریای و انمودن خود را بر خصلتی که خلاف واقع است سنة سنة اشارت
باینست که نام در لیله برای وحدت شخصی نیست بلکه برای وحدت نوعیست پس شاملست هر شب قدر را
میتواند بود که واو در والبحر حالیه باشد و الف لام برای استغراق باشد و جمله والبحر یمده حال محققه باشد از
ما فی الارض و ضمیر بارز یمده راجع بما فی الارض باشد و جمله من بعده سبعة ابحر حال مقدره باشد از ضمیر مستتر
در یمده و این بمذهب سیرافیست که حال بودن جمله اسمیه بی واو است هرگاه ضمیر صاحب حال در صدر
جمله باشد ضعیف نیست اگرچه جمعی از نحاة مخالفت یاد کرده اند **یعنی** در روایتست باین سند که در حدیث
اول مذکور شد از امام محمد تقی علیه السلام گفت که گفته الله عز وجل در حق شب قدر در سورهٔ دخان در آن
شب مبارک فیصل جدا کرده میشود از لوح محفوظ در آن [illegible] هر چه که استوار است و استوار کرده شده قیمت

دو چیز متنافی مراد اینست که حکم آنست که معلوم باشد نه مظنون والحکم بمنافی آن در وقتی دیگر ممکن خواهد بود
واختلاف در آن ممکن خواهد بود وجز این نیست که محکم یک چیز است چه تنافی معلومین محالست پس هر که حکم کند
بچیزی که نیست در آن اختلاف باینمعنی که اختلاف در آن ممکن نیست پس حکم او از روی حکم الله عز وجل خواهد بود
چنانچه گفته در تتمه آیت که امر امن عندنا و هر که حکم کند بامری که در آن اختلاف میرود پس بهوا وهوس گمان میکند
یاد دانماید که او حق را یافته پس بتحقیق حکم کرده بحکم شیطان بیان این آنکه بدرستی که هر آینه نازل میشود در شب قدر
بسوی امام زمان تفسیر کارهای معتدبها سال بسال مامور میشود امام زمان در آن شب در کار خود بچنین
وچنین و در کار مردم بچنین وچنین و بدرستیکه هر آینه حادث میشود برای صاحب اختیار کار
معتدبه خلائق سوای آنچه در شب قدر حادث می شود هر روز علم الله عز ذکره که خاص اوست ومحفوظ غریب
خزینها است چنانچه نازل می شود در آن شب قدر از کار معتدبه بعد از آن خواند از سوره لقمان واگر میبود
اینکه در آنچه در زمین است از درخت قلمها باشد در حالی که دریاهای روی زمین که موجود است کشاند
آن را بر کاغذها باینمعنی که مداد آن قلمها باشد بر حالی که معتد چنین باشد که بعد از آن دریاها که موجود است
هفت برابر آنها موجود شود و مداد شود تمام نمیشود سخنان الله تعالی بمعنی علومی که الله تعالی تعلیم
خلفاء خود کرده بدرستیکه الله تعالی بی شکست استوار کننده خود است باینمعنی که هر کرا که منکر
ربوبیت شود بخود در انی عذاب میکند و این ظلم نیست چه چنین امام عالم همیشه هست والیشان بدر خانه
جهال نمیتنند مخفی نماند که در این آیت اشارتست باینکه اگر درختها قلم شود وجمیع دریاها که موجودست
مداد شود آن ماده وفا بثمن قلم خواهد کرد و برای هفت ثمن دیگر مداد میباید تحقیقا یا تقریبا لا یعلم الغیب
الا الله **چهارم اصل** وبهذا الاسناد عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی بن الحسین
علیهما السلام یقول انا انزلناه فی لیلة القدر صدق الله عز وجل انزل الله القرآن فی لیلة
القدر وما ادراک ما لیلة القدر قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا ادری
قال الله عز وجل لیلة القدر خیر من الف شهر لیس فیها لیلة القدر قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وهل تدری لم هی خیر من الف شهر قال لا قال لانها تنزل الملائکة والروح فیها
باذن ربهم من کل امر واذا اذن الله عز وجل بشیء فقد رضیه سلام هی حتی مطلع الفجر
یقول یسلم علیک یا محمد ملائکتی وروحی بسلامی من اول ما یهبطون الی مطلع الفجر **شرح**
مراد بقرآن در انزل الله القرآن مجموع نیست که آیت انا انزلناه فی لیلة القدر و آیت شهر رمضان الذی
انزل فیه القرآن خبر آن نیست زیرا که اخبار بلفظ ماضی مشکل میشود و ایضا محالست که یک چیز هم حکایت باشد و هم
محکی عنه آن حکایت باشد چه حکایت مشتمل است بر نسبت چیزی و نسبت خواه خبری و خواه انشائی خارج
از طرفین خود هست و هرگاه جزء امر خارج از امری باشد کل آن نیز خارج خواهد بود و لهذا میگوییم واگر کسے

لو بکل کلامی کاذب واین کلام را نیز داخل در مراد بکل کلامی کند گفته او جمله خبریه نیست چنانچه انشائیه نیست پس نه صادق است و نه کاذب وانحصار خبر در صادق و کاذب منتقض نمی شود واین گفته بیان حقیقت انزال قرآن در شهر رمضان که مراد انزال به البیت المعمور است و تعیین شب قدر که مراد شب بیست و سوم است می آید در کتاب فضل القرآن در حدیث سوم حدیث باب النوادر و در حدیث هشتم این باب نیز تعیین شب قدر میشود مراد بذکر قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا ادری وامثال آن بیان تحقیق اذن نیست بلکه مراد اشارت بمعنی استیناف بیانی است که مقدوم میشود از ترک واو در جمله لیلة القدر خیر من الف شهر و در جمله تنزل الملائکة چنانچه اهل عربیت می گویند که جمله استینافیه بیانیه در جواب سوال مقدر می باشد. قال لا بنا برجهل بتنزیل تا آخر الزمان یا برای هر امر است نه جهل باصل تنزل بر خودش نیز چه محالست که ملائکه بر شخصی فرود آیند برای تحدیث ماو نداند و میتوانید بود که تنزل تا آخر الزمان برای هر امر نیز معلوم رسول باشد و قائل جاهل بر جهل سبقلیل باشد نه جهل به علت بنا بر آنچه می آید در باب چهل و ششم شاید که تنزل روح وسلام آن عبارت از تنزل وسلام جوهری باشد که صورت مثالی روح است و صورت نظیر مثالی قرآن که مذکور میشود در حدیث اول کتاب فضل القرآن مراد اینجا باذن علم است و یا برای تعدیه است من برای سببیت است الامر کاری که معتد به باشد اذن بهمزه والف لیعیما خفی معلوم باب افعال آن السلام آنچه از جانب آن حضرت نباشد شاگرد حضرت کسی را در آن بهم رساند ازمنا الفت آن باشد مراد اینجا عهد و میثاق الهی است چنانچه می آید در کتاب العشرة در حدیث چهارم باب التسلیم که فان سلام الله لا ینال الظالمین القول تا آخر اشارتست باینکه سلام هی از قبیل تسمیه ظرف باسم مظروف است و بیان حقیقت سلام بر رسول الله می آید در حدیث چهلم مولد النبی صلی الله علیه وآله و وفاته یعنی و در روایت باین سند که مذکور شد در حدیث اول از امام جعفر صادق علیه السلام گفت میگفت امام زین العابدین علیه السلام برای تفسیر سورة القدر که انا انزلناه فی لیلة القدر است گفت الله عزوجل فرو فرستاده الله تعالی قرآن را در شب قدر و چه میدانی تو فضیلت شب قدر را گفت رسول الله صلی الله علیه وآله در مقابل این نمیدانیم گفت الله عزوجل شب قدر بهتر است باعتبار نفع مومنان بآن از هزار ماهی که نباشد در آنها شب قدر باینمعنی که هر که کند بآن بگذر یعنی اصلاً نه هر باو الله تعالی گفت رسول را صلی الله علیه وآله و آیا میدانی چرا شب قدر بهتر است از هزار ماه گفت نه گفت برای اینکه فوج فوج نازل میکنند در آن شب ملائکه و روح علم صاحب کل اختیار خود را برای هر کاری معتد به وقتی که اعلام کند الله عزوجل بخبر پس بتحقیق راضی شده بآن آخر لیض است باحکام خلفای ضلالت و آیات ایشان که چون بی اعلام الهی است مرضی الله تعالی است و باینکه اذن اینجا از قبیل اذنی نیست که از خصال سبع است و مذکور شده در کتاب التوحید در باب بیست و چهارم باب فی انه لا یکون شئ فی الارض ولا فی السماء الا بسبعة است سلام هست آن شب تا طلوع صبح الله تعالی

مسلم از مسند ع الصول کافی

میگوید دیا بیخا کہ بیان عرض میکنند برتو ای محمد ملائکہ من و روح من بیان من کہ بر خلفای من مہیا شد از اول فرود آمدن ایشان تا طلوع صبح مراد اینست کہ اگر آن نزول نمیبود آفت وضرر بسیار میداشتی در خلافت
الہی اصل ثم قال في بعض كتابه واتقوا فتنة لا يصيبن الذين ظلموا منكم خاصة
في انا انزلناه في ليلة القدر وقال في بعض كتابه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا وسيجزي
الله الشاكرين يقول في الاية الاولى ان محمدا حين يموت يقول اهل الخلاف لامر الله
عز وجل مضت ليلة القدر مع رسول الله صلى الله عليه واله فهذه فتنة اصابتهم
خاصة وبها ارتدوا على اعقابهم لانهم ان قالوا لم تذهب فلا بد ان يكون لله
عز وجل فيها امر واذا اقروا بالامر لم يكن له من صاحب بد شرح من در منكم برای بیست
ما برای ابتداست وظرف خبر مبتدای محذوفست وتقدیرش هی فتنة اصابتهم خاصة چه دلالت میکند بر اینکه
مخاطب در منکم مومنانند نہ مشرکان صریح ونہ منافقان ودر هی باید فتنه مومنان ولیس چه مشرکان
ومنافقان تصدیق بلیلة القدر اصلا نکرده پس قول ایشان بذهاب آن بعد از رسول علیه السلام
متصور نیست در بیان آیت اولی حین یموت گفت وذکر قتل نکرد چه آن مبنی بر علم الله تعالی است بنابر تردید
در آیت ثانیه بر حکایت تهدید منافقانست کہ در کعبه عهد بستند کہ اگر محمد بمیرد یا کشته شود امامت را باہل بیت
او وانگذارند چه بیان شد در حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح وقال ام من هو قانت تا آخر
چه ایشان عالم نبوده اند کہ کدام واقع خواهد شد واین منافات ندارد با اینکه مخاطب در انقلبتم على اعقابكم
مومنان باشد چنانچه ظاهر این حدیث است ودلالت میکند بر آن ارتداد چه انقلاب در غیر مومن متصور نیست
وبها ارتدوا على اعقابهم بیان بیان آیت ثانیه وتطبیق آن بر آیت اولی است لانهم تعلیل یقول است
یعنی بعد از آن الله تعالی گفت در بعض کتاب خود در سوره انفال وحذر کنید ای مومنان اختلافی
را کہ بر نمیخورد وجمعی را کہ کافر شده اند آن فتنه از شما است ولیس در سوره انا انزلناه في ليلة القدر
بمعنی اینکه در تکذیب مضمون آن سوره است وگفت در بعض کتاب خود در سوره آل عمران ونیست
محمد مگر رسول با یمعنی کہ پیغمبر با تمام ماند بیان این آنکه بتحقیق گذشته اند پیش از او رسولان دیگر آیا پس
بنابر عهدی کہ منافقان کردند اگر بمیرد یا کشته شود بر میگردید ای مومنان بر پاشنه های خود یا بمعنی کہ
شما ارتداد را بیان میکنید وهر کہ برگردد بر دو پاشنه خود پس هرگز ضرر نمیرساند الله تعالی را
اصلا وخواهد جزای خیر داد الله تعالی شاکران نعمت الهی را کہ عبارت از امام عالم بجمیع احکام باشد الله تعالی
میگوید در آیت اول بدرستیکه محمد وقتی کہ بمیرد میگویند اهل مخالفت فرموده الله عز وجل کہ رفت شب قدر
با رسول الله صلی الله علیه وآله پس این اختلافست کہ بر خورده مومنان را ولیس وبسبب آن اختلاف

برگشتند خود چه ایشان اگر گویند که شب قدر بعد پیغمبر نیز جاریست که بوده باشد اسد عزوجل را دران شب کاری معتد به که از جانب او باشد و وقتی که اقرار کردند بان لازم خواهد بود آن امر را از صاحبی چاره بمعنا لازم می اند ایشان را که اقرار کنند بوجود صاحبان آن امر بعد پیغمبر در زمانی و اقرار بفرض طاعت ایشا

کتب شیخ اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان علی علیه السلام کثیرا ما اجتمع التیمی والعدوی عند رسول الله صلی الله علیه واله یقرأ انا انزلناه بتخشع وبکا فیقولان ما اشد رقتك لهذه السورة فیقول رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لما رأت عینی ووعی لما یری قلبی ولما یری قلب هذا من بعدی فیقولان وما الذی رأیت وما الذی یری قال فیکتب لهما فی التراب تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من كل امر قال ثم یقول وهل بقی شیء بعد قوله عزوجل كل امر فیقولان لا فیقول هل تعلمان من المنزل الیه بذلك فیقولان انت یا رسول الله فیقول هل تكون لیلة القدر من بعدی فیقولان نعم قال فیقول هل ینزل ذلك الامر فیها فیقولان نعم قال فیقول الی من فیقولان لا ندری فیاخذ براسی ویقول ان لم تدریا فادریا هو هذا من بعدی قال فان كانا لیعرفان تلك اللیلة بعد رسول الله صلی الله علیه واله من شدة ما یداخلهما من الرعب **شرح** ما در کثیرا برای ابهامست بمعنی نوعی از کثیرات که متجاوز از عدد است تیمی ابوبکر ست عدوی بقبیله عمر ست فیقولان وامثال آن عطف است بر یقرأ که در جمله حالیه است با در باذن برای تعدیه است واذن بمعنی علم است من در من کل امر برای سببیت است و امر بمعنی کاریست که مقدر گشته با در بذلك برای سببیت است و مشار الیه ذلك کل امر است فان کانا بکسر همزه و تخفیف نون مخففه از مثقله است لیعرفان بصیغه مجهول است تلك مفعول فیه است المداخلة مبالغه در دخول یعنی در روایتست بهمان سند که مذکور شد در حدیث اول این باب از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بغایت بسیار علی علیه السلام میگفت جمع شدند ابوبکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه وآله در حالی که قرات میکرد سورهٔ انا انزلناه را بکمال خشوع و گریه پس میگفتند چه بغایت است نازکی دل تو برای این سوره پس میگفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برای آنکه دید چشم من و حفظ کرد دل من برای آنکه می بیند دل این بعد از من اشاره بعلی علیه السلام است پس میگفتند و چیست آنچه دیدی و چیست آنچه می بیند گفت پس نقد الله تعالی نوشته بیشتر برای خواندن ایشان در خاک این آیت تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر یعنی که فوج فوج نازل میکنند ملائکه و روح در شب قدر بعلم صاحب کل اختیار ایشان را برای هر کار معتد به گفت بعد از آن رسول علیه السلام میگفت آیا باقی ماند چیزے از کار معتد به بعد از قول الله تعالی که کل امر پس میگفت آیا میدانید که کیست آنکس که فرود آورده شده بسوی او ست

برای هر کار معتدٌ به باینمعنی که آن فرود آورده میشده بسوی او برای هر کار معتدٌ به پس میگفتند توای رسول
پس میگفت آیا بیا شده شب قدر بعد از من پس میگفتند آری گفت پس رسول علیه السلام میگفت پس آیا بدل
میشود آن امر یعنی علم آن در آن شب پس میگفتند آری گفت پس میگفت بسوی که پس میگفتند نمیدانیم پس
میگرفت سر مرا و میگفت اگر نمیدانستید پس بدانید و اینست بعد از من علی علیه السلام گفت بدرستیکه شان
اینست که آن دو کس هر آینه شناخته میشدند در آن شب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله از سختی آنچه لقا
داخل میشد ایشان را از هیبت آنچه میشنیدند در حق آن شب ششم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال
یا معشر الشیعة خاصموا بسورة انا انزلناه تفلجوا فو الله انها لحجة الله تبارک و تعالی علی الخلق
بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وانها لسیدة دینکم وانها لغایة علمنا یا معشر الشیعة خاصموا
بحم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فانها لولاة الامر خاصة
بعد رسول الله صلی الله علیه وآله شرح الغایة بغین با نقطه و الف و یای دو نقطه در پایین
نشانی که در لشکرگاه بلند میشود والعلم بفتح عین و فتح لام کوه بلند و میلی که بر سر راه نهاده میشود تا راه گم نشود
و فاصله میان دو زمین و استعاره اینجا مناسبت الامر آنچه معتدٌ به باشد تا که را معانق سوره
دخان فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا و سورة القدر من کل امر و سوره نسا و اولی الامر منکم یعنی
در روایتست بسندی که مذکور شد در حدیث اول این باب از امام محمد تقی علیه السلام گفت ای جماعت
شیعه امامیه مباحثه کنید با خصم خود بسوره انا انزلناه تا ظفر یابید بیان این آنکه بخدا قسم که بدرستیکه آن سوره
هر آینه برهان الله تبارک و تعالی است بر مخلوقین او بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بر منکران ربوبیت
رب العالمین بوجود رای و اختلاف و پیروی ظن باینمعنی که قاطع عذر مشرکانست که میگویند چون عالم بجمیع احکام
در روی زمین نیست علاجی بغیر حکم بظن نداریم و بیان این برهان شد در حدیث چهارم و پنجم این باب
و بدرستیکه آن سوره هر آینه سوره بزرگ دین شما جماعت شیعه امامیه است و بدرستیکه آن سوره نشان بالای کوه
بلند ما است باینمعنی که کسیکه نگاه کند در آن اصلا اشتباهی او را نمی‌ماند در حقیقت امامت ما ای جماعت
شیعه امامیه مباحثه کنید با خصم خود باول سوره دخان چنانچه بیان شد در حدیث اول این باب چه آن
آیت از برای اولی الامر است بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله باین معنی که امامت رسول علیه السلام
در رسل سابقه و اوصیای ایشان داخل در مقصود اصلی از کل امر حکیم امرا من عندنا نیست اگرچه ایشان
نیز مهبط ملائکه و روح در شب قدر بودند چنانچه بیان میشود در حدیث هشتم این باب اشارتست باینکه چنانچه در
سورة القدر من کل امر دلالت میکند بر بطلان امامت مخالفان و بیان شد در حدیث پنجم همچنان در سوره دخان
کل امر حکیم دلالت بر آن میکند اصل یا معشر الشیعة یقول الله تبارک و تعالی وان من امة
الا خلا فیها نذیر قیل یا ابا جعفر نذیرها محمد صلی الله علیه و آله قال صدقت فهل کان نذیر وهو

حتی من البعثة فی اقطار الارض فقال السائل لا قال ابو جعفر علیه السلام ارأیت بعثته
الیس نذیر کما ان رسول الله صلی الله علیه و آله فی بعثته من الله عز و جل نذیر فقال
بلی قال فکذلک لم یمت محمد صلی الله علیه و آله الا وله بعیث نذیر قال فان قلت لا فقد ضیع
رسول الله صلی الله علیه و آله من فی اصلاب الرجال من امته **شرح** مراد استدلال
دیگر است بر بطلان امامت ائمه ضلالت آیت سورهٔ فاطر بر روشی که ظاهر شود مراد منذرین که مذکور
شد از سورهٔ دخان انّه خلا بفتح خا و ضم لام و تشدید واو بمعنی بودن و مراد اینجا خالی بودن از تبیع و آن
جهل باحکام الهیست چنانچه ظاهر شد از بیان آیت فاطر در حدیث ششم باب هفتم در شرح ان الله قد
استخلص تا آخر النذیر اعلام کننده بچیزی یا ترسانیدن از مخالفت آن و مراد اینجا امامست که امر و نهی
خلائق متعلق باوست البعثة بفتح با فرستادن و بکسر با از برای نوعست بعثته مرفوع و مبتداست
و جملهٔ استفهامیه خبر است البعیث فعیل بمعنی مفعول فرستاده شده **یعنی** ای با امت شنیده ایم که می‌گوید
الله تبارک و تعالی در سورهٔ فاطر و نبوده هیچ امت رسول محمد الّا که خالی بوده در آن امت امامی مراد
اینست که پس در این امت نیز چنین خواهد بود گفته شد در مجلس که ای ابو جعفر نذیر این امت محمد است
صلی الله علیه و آله گفت راست گفتی پس میگوییم آیا بود چاره بعالی که محمد زنده بود از فرستادن مردم
در اطراف زمین تا اعلام کنند خلائق را بامر خبر که خود رانی و آمدن بطلب علم مسائل دین ناچار دانسته
آن پس گفت سائل که نه چاره نبود گفت ابو جعفر علیه السلام خبر ده که فرستادهٔ محمد در آن وقت آیا نبود نذیر از
دین کار خیر چنانچه رسول صلی الله علیه و آله در فن فرستادن او از جانب الله عز و جل نذیر بود پس سائل
گفت بلی امام گفت پس همچنان شمرده محمد صلی الله علیه و آله مگر بر جاسے که او را فرستاده که
نذیر باشد بیست امام گفت پس اگر گوئی نه پس بتحقیق ضائع گذاشته خواهد بود رسول الله
صلی الله علیه و آله مردمی را که در پشت مردان اند از امت خود **اصل** قال وما یکفیهم القرآن قال
بلی ان وجدوا له مفسرا قال وما فسره رسول الله صلی الله علیه و آله قال بلی قد فسره لرجل
واحد و فسر للامة شان ذلک الرجل وهو علی بن ابی طالب علیه السلام **شرح**
وما یکفیهم بتقدیر استفهام عطف بر مقدر است بتقدیر افسره الناس من انفسهم وما فسره رسول الله
یعنی سائل گفت آیا و کافی نبود مردم را قرآن امام گفت بلی کافی بود بشرط اینکه یابند برای آن بیان
کننده سائل گفت بیان نکرد آنرا رسول الله صلی الله علیه و آله امام گفت بلی بتحقیق بیان کرد آنرا برای یک مرد و بیان کرد
برای امت مرتبهٔ عالی آن مرد را و او علی بن ابی طالب است تفصیل این گذشت در حدیث دوم باب اول
اصل قال السائل یا ابا جعفر کان هذا امر خاص لا یحتمله العامة قال ابی الله ان یعبد
الا سرا حتی یاتی ابان اجله الذی یظهر فیه دینه کما انه کان رسول الله صلی الله علیه و آله

مع خدیجة علیها السلام ثم ستر حتی امر بالاعلان قال السائل ینبغی لصاحب هذا
الدین ان یکتم قال او ما کتم علی بن ابی طالب علیه السلام یوم اسلم مع رسول الله صلی الله
علیه و آله حتی ظهر امره قال بلی قال فکذلک امرنا حتی یبلغ الکتاب اجله **شرح** الابان بکسر همزه
و تشدید بای یکنقطه و الف اول وقت چیزی است و نون اصلیه است و بر وزن فعالست و بعضی گفته اند
نون زائده است و بر وزن فعلان است یعنی برای گیری برای برگشتن مسافر بوطن و بر دو تقدیر اینجا
مناسب است ینبغی بتقدیر استفهامست **یعنی** گفت سائل ای ابو جعفر چنین می نماید که این چیزی که
خاص شیعه امامیه است یعنی آن مذهب و عوام امام گفت آباد اختراع کرده است الله تعالی از اینکه عبادت کرده شود
مگر پنهانی تا آید اول وقت او که ظاهر شود میان خلائق در این فرقت دین او که حقیقت اسلام است
چنانچه بود رسول الله صلی الله علیه و آله سبب یکی مدتکار در خانه خدیجه پنهان تا وقتی که مامور شد بظاهر ساختن
دین الهی گفت سائل آیا میباید کسی را که آن رعیت باشد و صاحب این دین باشد اینکه پنهان کند
امام گفت آیا پنهان نکرد علی بن ابی طالب علیه السلام در روزی که اسلام آورد با رسول الله صلی الله
علیه و آله سیما اصله و رعیت نبود تا وقتیکه ظاهر شد کار رسول علیه السلام سائل گفت بلی امام گفت
لیس همچنین است کار ما یعنی که شیعه ما میباید که پنهان کنند تا وقتیکه برسد آنچه الله تعالی مکتوب و مقدر
کرده که مظلومیت ما باشد تا آخر آن **هفتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال لقد خلق الله
جل ذکره لیلة القدر اول ما خلق الدنیا و لقد خلق فیها اول نبی تکون و اول وصی تکون
و لقد قضی ان یکون فی کل سنة لیلة یهبط فیها تفسیر الامور الی مثلها من السنة المقبلة
من جحد ذلک فقد رد علی الله عز و جل علمه و لا تقوم الانبیاء و الرسل و المحدثون الا ان تکون
علیهم حجة بما یاتیهم فی تلک اللیلة مع الحجة التی یاتیهم بها جبرئیل علیه السلام قلت
و المحدثون ایضا یاتیهم جبرئیل او غیره من الملائکة علیهما السلام قال اما الانبیاء
و الرسل صلی الله علیهم فلا شک و لا بد لمن سواهم من اول یوم خلقت فیه الارض الی آخر
فناء الدنیا ان یکون علی اهل الارض حجة ینزل ذلک فی تلک اللیلة الی من احب
من عباده **شرح** اول منصوب بر ظرف زمانیت ما مصدریه است تکون بصیغه ماضی معلوم باب
تفعلست و اگر بصیغه مضارع باب نصر باشد باعتبار وقت خلق آدم پیش از او لازم است و معنی
بر این است که ابتدای خلق آدم پیش از دمیدن روح در او و القای وحی باو است و خلق لیلة القدر
و خلق اول نبی و اول وصی در لیلة القدر لازم ندارد این را که خلق آدم و وصی او در یک شب شخصی باشد
تلک کلام حسن بن العباس است که در سند حدیث اول این باب مذکور شد الا م الانبیاء و الرسل صلی الله
علیه و آله فلا شک برای بیان اینست که ذکر انبیاء و رسل در لانه لا یقوم الانبیاء و الرسل تا آخر بتقریب

لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک میر [illegible]
بتحقیق گفت الله عز وجل در کتاب خود برای اثبات امامت متولیان امارت در شب قدر بعد از محمد صلی الله علیه وآله
پس در سوره نور وعده کرده الله تعالی جمعی را که ایمان آورده اند از جمله شما ای مدعیان خلافت بجا آورده اند
عملهای صحیح را که بر آئینه خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد جمعی را که پیش از ایشان بوده اند
تا قول او که فاولئک هم الفاسقون چنانچه مفصلا مذکور شد در شرح حدیث سوم باب دوازدهم و در اینجا
امام علیه السلام بیان کرده که گفت **اصل** یقول استخلفکم لعلمی ودینی وعبادتی بعد نبیکم
کما استخلف وصاة آدم من بعده حتی یبعث النبی الذی یلیه یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا
یقول یعبدوننی بایمان لا نبی بعد محمد صلی الله علیه واله فمن قال غیر ذلک فاولئک هم
الفاسقون فقد مکن ولاة الامر بعد محمد صلی الله علیه واله بالعلم ونحن هم فاسالونا فان
صدقناکم فاقروا وما انتم بفاعلین اما علمنا فظاهر واما ابان اجلنا الذی یظهر فیه الدین
منا حتی لا یکون بین الناس اختلاف فان له اجلا من ممر اللیالی والایام اذا اتی ظهر وکان
الامر واحدا **الشرح** در نسخ کافی کما استخلف بصیغه مجهول غائب ماضی و یبعث بصیغه مجهول مضارع وعلیه
بصیغه معلوم مضارع غائب است ومیتواند بود که کما استخلفت بصیغه معلوم متکلم وحده و ابعث بصیغه مجهول
ماضی و نام باصیغه معلوم ماضی باشد و از کاتبان سهوی شده باشد و در نسخ کافی صدقناکم بکا نسبت و میتواند
بود که بقاف باشد و در اینجا نیز از کاتبان سهوی شده باشد العدف بقاف از باب ضرب منع کردن از چیزی
و بر هر تقدیر فان صدقناکم متعلق بتفسیر ولیبدلنهم است اما علمنا ناظر بتفسیر لیمکنن است و اما ابان و ناظر
بتفسیر ولیبدلنهم است الابان بکسر همزه و تشدید بای یکنقطه اول چیزی و زمان گیری چنانچه بیان شده در شرح
حدیث ششم این باب و اینجا معنی دوم مناسب تر است **یعنی** الله تعالی میگوید خلیفه میکنم شما را برای علم
خود و دین خود که حقیقت اسلام است و برای عبادت من بعد از پیغمبر شما چنانچه خلیفه کرده شده اند وصیای آدم
بعد از او به مظلومی و پنهانی از اولاد قابیل تا وقتی که مبعوث شود پیغمبر صاحب شریعتی که متصل بآدم است که نوح
باشد الله تعالی در یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا میگوید عبادت میکنند مرا اگر چه بدان بر بودیست من نیست پیغمبری
صاحب شریعت بعد از محمد صلی الله علیه وآله اشارت است باینکه یعبدوننی استیناف بیانی است برای تاکید نفی
نهیه شده از امتنوا بانمعنی که علت استخلاف اینست که ایشان مومن نمیشوند و باینکه لا یشرکون
استیناف برای بیان آن بیانست باین دو شرک فرض با الله تعالی لازم همیشه ایشانست چه حکم
موافق شریعت محمدی نمیکنند و شریعتی دیگر بعد از او نخواهد بود و هر که گفت غیر آنرا که گفتیم پس ایشانند و پس سرکشان
از حکم الهی در این امت پس ظاهر شد از این آیت که بتحقیق تمکین کرده الله تعالی متولیان امارت شب قدر
را بعد از محمد صلی الله علیه وآله وسلم بجمیع دین و ما آن متولیانیم پس سوال کنند ما را از مشکلاتست

لکمال عذاب الآخرة لمن علم الله انه لا یتوب منهم ما یدفع بالمجاهدین عن القاعدین ولا اعلم ان فی هذا الزمان جهادا الا الحج والعمرة والجوار **شرح** الجلال بفتح جیم وسکون لام جمع ما بعض عبارت از سوره است و بعض نسخ بلفظ حلا بکسر حاء بی نقطه است بمعنی ومطلب از تشبیه آوردن برای دفع البلاء با ما درباره قطع مقدار هر یک است ومفعول مطلق برای توحیب الجهاد بکسر جیم هستنگی مراد اینجا نزدیکی با ائمه اهل البیت علیهم السلام است برای کسب علوم دین یعنی بعد از آن گفت امام محمد تقی علیه السلام زیادتی شرف ایمان کسیکه ایمان آورد بسوره انا انزلناه وبتفسیر حق آن سوره بر کسیکه نیست مثل او در ایمان بآن سوره وتفسیر مثل آنند زیادتی شرف آدمیت بر بقیه روایان درید حیثیکه الله عز وجل دفع بلا میکند بسبب مومنان بآن سوره از منکران آن سوره در دنیا برای زیادتی عذاب آخرت بسبب اتمام حجت برای کسیکه با وجود مهلت ودفع بلا توبه نمیکند از جمله منکران باشد دفع بلا بسبب مجاهدان از نشستگان بی جهاد هم تمهید ایم که در این زمان مطلق مراد اولی الامر جهادی باشد مگر حج که وسیله طلب علم دین است چنانچه بیان شد در حدیث ششم باب هفتم دیگر عمره که با انضمام آن بحج طلب علم دین بیشتر میشود دیگر مجاورت امام علیه السلام که بیشتر اثبات در سابق وسیله علم دین است میتواند بود که مراد مجاورت ایشان باشد در زمان حضور وبدل باشد در زمان غیبت باینمعنی که در مشکلات ساکت ومنتظر باشند وآن حکم تحصیل علوم دین دارد ثابت است چنانچه می آید در حدیث باب هشتاد وسوم که هر که منتظر قائم علیه السلام باشد مثل آنست که در خیمه او علیه السلام باشد **هشتم اصل** قال قال رجل لابی جعفر علیه السلام یا ابن رسول الله لا تغضب علی قال لماذا قال لما ارید ان اسالک عنه قال قل قال ولا تغضب قال ولا اغضب قال ارأیت قولک فی لیلة القدر وتنزل الملائکة والروح فیها الی الاوصیاء یأتونهم بامر لم یکن رسول الله صلی الله علیه وآله قد علمه او یأتونهم بامر کان رسول الله صلی الله علیه وآله یعلمه وقد علمت ان رسول الله صلی الله علیه وآله مات ولیس من علمه شیئا الا وعلی علیه السلام له واع قال ابو جعفر علیه السلام ما لی ولک ایها الرجل ومن ادخلک علی قال ادخلنی علیک القضاء لطلب الدین **شرح** ضمیر مستتر در قال راجع بحسن بن عباس است که در سند حدیث اول این باب مذکور شد لا تغضب نهی است ولا تغضب برفع بتقدیر استفهام است وبر مقدر است بتقدیر اقول فلا تغضب ولا اغضب برفع عطف بر مقدر است بتقدیر تقول ولا اغضب قولک مرفوع است مبتدا باشد تنزل بصیغه مضارع باب تفعل مجرور ومعطوف بر لیلة است یأتونهم تقدیر بیان یا صحب ذا اهمال آن است وجملة مرفوع است تا خبر مبتدا باشد وقد علمت بصیغه خطاب باب تفعیل یا باب علم بصیغه متکلم با جمله حالیه است واشارت باعتراض است بآن روشن کرد بنا بر شق اول لازم می آید که علم اوصیا زیادتر علم رسول علیه السلام باشد وبنا بر شق دوم لازم می آید که ملائکه در شب قدر

تحصیل حاصل کند مانی ومالک تا آخر نزومی آن منطلقست که متعارفست ودر مقام الکہا صعوبت مسئلہ پس از
قبیل غضب نیست تا خلف وعده لازم نیاید لهذا سائل از روی دلیری گفت ادخلنی تا آخر یعنی حسن گفت
گفت مردی امام محمد تقی علیه السلام را ای پسر رسول الله خشمناک شد بمن گفت چرا این را میگوئی
گفت برای چیزی که میخواهم سوال کنم ترا از آن گفت بگو گفت برای تو آیا میگوئیم وخشمناک نمیشوی
گفت میگوئی وغضبناک نمیشوم گفت خبر ده مرا که سخن تو در لیلة القدر وقائل شدن آنکه در روح در
شب قدر بسوی اوصیا اینست که میدهند اوصیا را امری بمعنی نظام ونسق امری تعلیم چیزی که نمیدانستند آنرا
رسول الله صلی الله علیه وآله آنرا یا اینست که میدهند اوصیا را امری که رسول الله صلی الله علیه وآله میدانست آنرا
وحال آنکه تو تعلیم شده که رسول الله صلی الله علیه وآله در مرد بحالی که غیبت از علم چیزی مگر بحالی که رسول الله
علیه السلام آنرا حافظ است گفت امام محمد تقی علیه السلام چه افتاده مرا با تو وترا با من ای
مرد که داخل کرد ترا بر مجلس من گفت داخل کرد مرا بر تو قضای الٰہی برای طلب علم بمسائل دین

اصل قال فافهم ما اقول لك ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما اسري به لم يهبط حتی اعلمه
الله جل ذكره علم ما قد كان وما سيكون وكان كثيرا من علمه ذلك جملة ياتي تفسيرها في ليلة
القدر وكذلك كان علي بن ابي طالب عليه السلام قد علم العلم جملا ياتي تفسيره في ليلة القدر كما كان
مع رسول الله صلی الله علیه وآله قال السائل او ما كان في الجمل تفسير قال بلى ولكنه انما ياتي بالامر
من الله تعالی في ليالي القدر الى النبي صلی الله علیه وآله والى الاوصياء افعل كذا وكذا
لامر قد كانوا علموه امروا كيف يعملون فيه **شرح** قد علم بصيغه مجهول باب تفعیل یا معلوم
باب علم است وما کان علیك بر مقدر است بتقدیر اکان الجمل وما کان حاصل جواب اینست که بنابر
شق دوم تحصیل حاصل لازم نمی آید چنانچه گاهی عالم بجمل مسائل نحو یا تفسیر آنها غافل میشود در علم بقاعده
ظاهر انسان قواعد ومعنی لغت میکند با وجود علم بآن وتفسیر آن وچنانچه عالم بکل قواعد نحو حیران میشود
در الحاق ترکیبی مثالی بآن قواعد تا فکر کند واستنباط کند وگاهی پیش از فکر واستنباط آن گمانی میکند
وبعد از فکر واستنباط بر میگردد از آن واین منافات ندارد با علم وجمیع قواعد وتفسیر آنها ومنافات
ندارد با کمال رسول واوصیا وچند جمل یکی از ایشان بجزئیاتی که متعلق بوقت امامت او نیست
نقص نیست وچنانچه صغری وکبری برهانی در وقت فکر ملتفت الیه نمیشود با وجود آنکه هر دو بدیهی
اولیست ومعلوم بر ما تلبیست یعنی امام گفت پس بفهم آنچه را که میگوئیم ترا بدرستیکه رسول الله صلی الله
علیه وآله چون برده شده در شب از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی واز آنجا باسمان فرود نیامد تا آنکه
اعلام کرد او را الله جل ذکره بهرچه تحقیق شده وبهرچه خواهد شد وبعد بسیاری از آن علم مجملها
یا یعنی که قواعد کلیه بود که از آنها استنباط احکام قضایای جزئیه که در میان خلائق واقع بشود

صافی شرح اصول کافی

بتوان كرد برهان اگر غلطى واقع نشود و صغرى آن بهر اسين معلوم باشد و ملتفت اليه شود مى آيد تفسير آن
مجملا در شب قدر و همچنان بود على بن ابى طالب ببيان اين آنكه تحقيق تعليم كرده شده بود علم رسول صلعم
در حاليكه مقدر اين بود كه آيه تفسير آن علم شب قدر چنانچه بود آن تفسير با رسولؐ در شب قدر گفت سائل آيا
تعليم مجملا بوده و نبود در آن مجملا تفسير آنها گفت بلى بود و ليكن شان اينست كه چنين نيست كه جبرئيل مى آورد
اما رت را از جانب الله تعالى در شبهاى قدر بسوى نبى صلعم و بسوى اوصيا كه بكن چنين و مكن چنين براى فرمودن
تحقيق دانسته بودند آنرا مامور ميشدند كه چون عمل كننده در آن علم خود **اصل** قلت فسر لى هذا قال لم يمت
رسول الله صلى الله عليه وآله الا حافظا لجملة العلم وتفسيرها قلت فالذى كان ياتيه فى ليلة القدر علم ما هو
قال الامر واليسر فيما كان قد علمه **شرح** اين سوال و آن حسن بن عباس است در ميان سوالهاى
آخر و امام عليه السلام جواب او بر گشته **يعنى** گفتم بيان كن براى من اين جواب را كه آخر در گفتى گفت نمرد
رسول الله صلى الله عليه وآله مگر بر حالى كه نگاهدارنده بود مجموع علمى كه در شب معراج حاصل كرده بود و تفسير آن
مجموع نيز گفتم پس آنچه مى آمد او را در شب اى قدر علم چه چيز بود گفت آن فرمودن بكار رساى كردنى بود
و آسانى بود در آنچه دانسته بود و در حفظ داشت **اصل** قال السائل فما يحدث لهم فى ليالى القدر
علم سوى ما علموا قال هذا مما امروا بكتمانه ولا يعلم تفسير ما سالت عنه الا الله عز وجل
شرح فما يحدث بتقدير استفهام است الكتمان بكسر كاف پوشانيدن خواه از جميع مردم و خواه از بعضى لا يعلم
بصيغه معلوم باب تفعيل است **يعنى** گفت سائل پس بنابر اينكه گفتم آيا حادث مى شود اوصيا را در شبهاى قدر
علمى سواى آنچه دانسته اند امام جواب اين سوال آن چيزهائى است كه مامورند اوصيا كه بهمه كس نگويند و تعليم
نميكنند جواب آنچه را كه پرسيدى از آن مگر الله عز وجل باينمعنى كه او مى بايد فهمى بكسى دهد تا جواب آنرا فهمد
تا و بر آن نيستم كه تو دون را فهيم كنم يا باينمعنى كه بى اذن الهى تعليم كسى نميتوانم كرد و بهر تقدير اشارت است
بكودنى سائل و عدم قابلت فهميدن او كه با وجود تصريح بحقيقت جواب بان بر سر لفظ در مانده چه آنچه پرسيده
مضائقه لفظى است ميتوانى گفت سواى آنچه دانسته حادث ميشود اگر مراد از علم تعلم كمالى باشد باعتبار آنكه علم
كمالى منحصر است در علم بقواعد كليه و بجزئياتى كه محتاج اليها در وقت حاجت نه جزئياتى كه مطلقا باشد و ميتوان گفت
كه سواى آنچه دانسته حادث ميشود اگر مراد تعلم اعم آن كمالى و غير كمالى كه علم بجزئيات در زمان سابق بر وقت
حاجت بهت باشد ليكن گفتن اول بهتر است و با ادب نزديكتر است و لهذا در سابق و لاحق اين فقره مذكور
است **اصل** قال السائل فهل يعلم الاوصياء ما لا يعلم الانبياء قال وكيف يعلم وصى غير علم
ما اوصى اليه قال السائل فهل يسعنا ان نقول ان احدا من الوصاة يعلم ما لا يعلم الاخر قال لا لم يمت
نبى الا وعلمه فى جوف وصيه وانما تنزل الملائكة والروح فى ليلة القدر بالحكم الذى يحكم به
بين العباد قال السائل وما كانوا علموا ذلك الحكم قال بلى قد علموه ولكنهم لا يستطيعون امضاء

که لیلة القدر مبنا شد در هر سال یا نیعنی که چه نشان شناسیم لیلة القدر را در هر سال گفت وقتیکه آمد شهر رمضان
پس بخوان سوره دخان را در هر شب صد بار پس وقتیکه آمد شب بست وسوم پس بدرستی که نظر خواهی کرد
بانچه باعث تصدیق آن شود که پرسیدی ازان **هو اصل** و قال قال ابو جعفر علیه السلام
لما ترون من بعثه الله عز وجل للشقاء علی اهل الضلالة من اجناد الشیاطین وازواجهم اکثر
مما ترون من خلیفة الله الذی بعثه للعدل والصواب من الملائکة قیل یا اباجعفر وکیف تکون
شیء اکثر من الملائکة قال کما شاء الله عز وجل **شرح** ضمیر وقال راجع بحسن بن عباس است
که در سند حدیث اول این باب مذکور شد لام در لما ترون مفتوح و ابتدائی است و جواب قسم محذوف است
ما موصوله و مبتدا است ترون بصیغه مضارع جمع مذکر مخاطب است و عاید محذوف است بتقدیر ترونه در بیت
اینجا عبارت است از علم بآیات قرآن که در آنها ارسال شیاطین بایشان بر کافرین هست مثل قول الله تعالی
در سوره مریم الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یا در انها القای شیاطین و اشباه ایشان
اکاذیب را در دل اهل ضلالت هست مثل وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم ومثل الذی یوسوس
فی صدور الناس من الجنة والناس من در من بعثه حرف جر است و برای بیان ما است و بعثه بکسر باء
یکنقطه و سکون عین بی نقطه و ثای سه نقطه و آخرش تاء مصدریه باب منع است بمعنی نوعی از فرستادن
و اگر بفتح بای یکنقطه باشد بمعنی یک فرستادن خواهد بود الله مجرور و مضاف الیه است من در من اجناد سببیت
است و متعلق به الضلالة است وازواجهم بزای بانقطه و جیم بمعنی اشباههم است اکثر مرفوع و خبر مبتدا است ما در
مما موصوله است ترون در ترون خلیفة الله بصیغه مضارع جمع مذکر مخاطب است و اشاره است بامثال آیت
سوره نحل وینزل الملائکة بالروح علی من یشاء من عباده و عاید محذوف است بتقدیر ترونه خلیفه منصوب
بنزع خافض است چه در اینجا اختصاری هست بتقدیر ترون من بعثه الله عز وجل للسعادة خلیفة الله
و چون قرین این فقره در سابق دلالت بر این میکند این اختصار واقع شده الذی صفت خلیفه است بعثه
بعد بمعنی معلوم است ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است و ضمیر بارز راجع بالذی است من در من الملائکة
برای سببیت است و متعلق بالعدل والصواب است یعنی وگفت حسن که گفت امام محمد تقی علیه السلام آنکه
آنچه می بینید در قرآن که فرستادن الله عز وجل برای شقاوت بر اهل ضلالتی که از لشکرهای شیاطین واننداند
شیاطین بیشتر است از آنچه می بینید در قرآن که فرستادن الله عز وجل است بر خلیفه الهی که فرستادن او را
برای عدالتی و راستی که از ملائکه است چون بعض اهل المجلس غافل شده از دقائق این گفتگو گفته شد در مجلس
که ای ابوجعفر چون میباشد چیزی بیشتر از ملائکه گفت چنانچه خواسته الله عز وجل یعنی اینکه چنانچه گفتم نه چنانچه
تو فهمیدی و آنچه گفتم بیان فعل الله تعالی و مشیت او است نسبت امام ضلالت و امام هدایت **اصل**
قال السائل یا اباجعفر انی لو حدثت الشیعة بهذا الحدیث لانکروه قال کیف ینکرونه قال یقولون

دلیل انکار کردن بھی بر غفلت از سه دقیقه است اول اینکه ملائکه نزد امام هدی نمی آیند بلکه بعدد شیاطین می آیند
دوم اینکه اشباه شیاطین نیز داخلند در زیر آن ائمه ضلالت پس ایشان دو جنس اند نه یک جنس سوم اینکه آنچه
امام علیه السلام آنرا بیشتر وکمتر گفته بعثت است نه مبعوث پس میتواند بود که عدد بعثت ملائکه باشد باعتبار کثرت
ائمه ضلالت و وحدت امام هدی هر چند که عدد ملائکه بیشتر از عدد شیاطین باشد **اصل** والیمة الله ان
صدق بلیلة القدر لیعلم انها لنا خاصة لقول رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام
حین دنا موته هذا ولیکم من بعدی فان اطعتموه رشدتم ولکن من لا یومن بما فی لیلة القدر
منکر ومن آمن بلیلة القدر ممن علی غیر رأینا فانه لا یسعه فی الصدق الا ان یقول انها لنا
ومن لم یقل فانه کاذب ان الله عز وجل اعظم من ان ینزل الامر مع الروح والملائکة الی کافر
فاسق فان قال تنزل الی الخلیفة الذی هو علیها فلیس قولهم ذلک بشیء وان قالوا انه لیس ینزل
الی احد فلا یکون ان ینزل شیء الی غیر شیء وان قالوا سیقولون لیس هذا بشیء فقد ضلوا ضلالا
بعیدا **شرح** لقول متعلق است بیعلم ومراد این است که هر که تصدیق کرده میداند که مراد رسول ع از
ولی صاحب امر شب قدر است پس میداند بمحض این کلام رسول هر چند که دلیل دیگر را نداند که امارت لیلة القدر
از ماست و پس نظر این گفتگو اینست که میگویند العاقل تکفیه الاشارة تخصیص ذکر این قول برای این است
که مخالفان نیز نقل کرده اند ان الله استیناف بیانی است برای استدلال بر کذب قول مخالفان به تردد به
وحصر آن در سه شق که هر سه باطل است **اول** اینکه منزل الیه کفار و مشرکین باشند **دوم** اینکه منزل الیه
خلیفه باشد که او مستولی است بر خلافت بر در دلشکر پس علیها بالعین بی نقطه وباء دو نقطه در پائین است
ومیتواند بود که بعین بالنقطه وبای یک نقطه بصیغه ماضی معلوم باب ضرب وضمیر مستتر راجع بخلیفه باشد وحاصل
هر دو یکی است وضمیر ها راجع بخلافت است که در ضمن خلیفه مذکور است **سوم** اینکه منزل الیه هیچکس نباشد
وان قالوا از تتمه شق سوم است سیقولون بصیغه غائب یا بصیغه مخاطب مقول قالوا است واشارت است
بوقت غیبت امام علیه السلام که در آن زمان مذکور بوده که واقع خواهد شد چنانچه الحال شد وضمیر راجع بشیعه
امامیه است لیس هذا بشیء مقول سیقولون است مشار الیه هذا منزل الیه است یعنی وقسمهای خدا قسم من سبت
که بدرستیکه هر که تصدیق ببقای لیلة القدر تا آخر الزمان کرده هر آئینه میداند که امارت آن شب از ماست و پس مخصوص
قول رسول الله صلی الله علیه وآله علی علیه السلام وقتی که نزدیک شد مرگ رسول علیه السلام که این صاحب امر
لیلة القدر است از جمله شما بعد از من پس اگر اطاعت کردید او را راه راست یافتید امام گفت ولیکن کسی که
ایمان ندارد بآنچه در شب قدر است منکر دلالت این قول است بر اختصاصیکه مذکور شد چون مومن ببقای
لیلة القدر بر دو قسم است اول شیعه امامیه دوم مخالفان ایشان ودر علم قسم اول باختصاص لیلة القدر
بائمه هدی اشتباهی نیست امام علیه السلام بیان قسم دوم کرد وگفت هر که ایمان آورد ببقای لیلة القدر

ولنون مفتوح برای تاکید و بنا بر دوم جمع ظہر است و بر ہر تقدیر یعنی میان شما بعنوان نسبت گرمی است گویا کہ
انشست در پیش است و دیگری در راست و دیگری در چپ یعرج بصیغہ مضارع مجہول است و نائب فاعل بہا است
و با برای تعدیہ است و فاعل محذوف ملائکہ است اذاک الشان و مراد اینجا مرتبہ عالی است جملہ یعرج بہا الی السماء
استیناف بیانی بودن است یا حال از ارواح مذکور است حتی داخل جملہ شدہ پس توافی مرفوع است تقدیر توافی
فا بصیغہ مضارع معلوم غائبہ باب مفاعلہ است و ضمیر مستتر راجع بارواح مذکور است آمرافاۃ رسیدن بچیزے
العرش تخت پادشاہ کہ بران دیوان میان خلائق میکنند و مراد اینجا کتاب الٰہی است و طواف بعرش کتاب از
مطالعہ آیات آنست و قوائم عبارت از متشابہات آن است و نماز نزد ہر قائمہ عبارت از کشف نزد آنہا برای
استنباط جزئیات بتوجہ بجناب الٰہی چنانچہ وارد شدہ کہ الصلوۃ معراج المومن ترد بصیغہ مضارع مجہول غائبہ
مضاعف است و ضمیر مستتر راجع بارواح است فیصبح بصیغہ مضارع غائب یا غائبہ باب افعال است و از افعال
ناقصہ است تدبلوا بصیغہ ماضی مجہول جمع مذکر غائب مہموز اللام است و حال است از فاعل یصبح واو در وقد حالیہ
است الزیادۃ کامل کردن و کامل شدن زید بصیغہ ماضی مجہول معتل العین است و نائب فاعل ضمیر مستتر راجع
بوصی است اگر زید مشتق آن متعدی باشد و نائب فاعل فی علمہ است اگر زید مشتق آن لازم باشد مثل منصوب
و قائم مقام مفعول مطلق است و مضاف است الجم بفتح جیم و تشدید میم مجموع آلغفیر بفتح غین بانقطہ و کسر فاء
و سکون یاء دو نقطہ در پائین و رای بے نقطہ چیزے کہ از بسیاری بپوشاند روی زمین را و مراد اینجا بغایت
بسیار است **یعنی** روایت است از ابو یحیی صنعانی از امام جعفر صادق صلی اللہ علیہ و آلہ گفت کہ امام گفت مرا
ای ابو یحیی بدرستیکہ ما را در شبہای جمعہ ہر آئینہ مرتبہ عظیمی از جملہ جنس مرتبہ ہست گفت گفتم قربانت شوم چیست
این مرتبہ گفت رخصت دادہ میشود برای ارواح انبیای مردہ علیہم السلام و ارواح اوصیای مردہ و روح وصی
کہ میان شما است بالا بردہ میشود بسوی مرتبہ عالی فکر در دقائق تا ملاقات میکنند محل دیوان صاحب کل اختیار
خود را بر گرد آن میگردند ہفتگانہ و نماز میکنند نزد ہر پایہ آن با نتہای آن محل دیوان دو رکعت بعد از آن
برگردانیدہ میشوند بسوی بدنہای کہ بودن در آنہا باینمعنی کہ از آن مرتبہ عالی فرود می آیند پس
بصبح جمعہ میرسند انبیا و اوصیا بحالیکہ تحقیق پر دہ شدہ اند باعتبار خوشحالی علم حوادث و بصبح جمعہ میرسد
وصی کہ میان شما است بحالیکہ تحقیق زیادہ کردہ شدہ در علم او زیادتی کہ مثل مجموع عدد بسیار انبیاء و
اوصیا است باینمعنی کہ ہیچ علمی نیست کہ یکی از ایشان را حاصل شدہ باشد و او را نشدہ باشد **دوم اصل**
عن المفضل قال قال لی ابو عبد اللہ علیہ السلام ذات یوم وکان لا یکنینی قبل ذلک یا ابا عبد اللہ
قال فقلت لبیک قال ان لنا فی کل لیلۃ جمعۃ سرورا قال قلت زادک اللہ وما ذاک
قال اذا کان لیلۃ الجمعۃ فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ العرش ووافی الائمۃ
علیہم السلام معہ ووافینا معہم فلا ترد ارواحنا الی ابداننا الا بعلم مستفاد ولولا ذلک

لا نفد نا **شرح** لانفد بصیغۂ معلوم مضارع غائب معتل اللام باب تفعیل است التنفید کسی را بنہایت زاد رسانیدن نفد نا بنون و فاء و دال بے نقطہ بصیغۂ ماضی متکلم الغیر مجہول باب افعال است ماخوذ از نفاد و نفد بر وزن مصدر باب علم بمعنی بپایان رسیدن و زوال و اینجا بنہایت رسیدن علم کسی است پس انفاد بمعنی بنہایت رسانیدن علم کسی است **یعنی** روایت است از مفضل که گفت او ابو عبداللہ بود که گفت که گفت مرا امام صادق علیہ السلام در میان روزے و من خواندم مرا بکنیت پیش از آن روز اے ابو عبداللہ مفضل گفت گفتم لبیک گفت بدرستیکہ ما را در ہر شب جمعہ خوشحالی عظیمی ہست گفت گفتم زیاد کناد خوشحالی ترا اللہ تعالیٰ و چیست این خوشحالی گفت وقتیکہ شود شب جمعہ ملاقات میکند رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ محل دیوان الٰہی را و ملاقات میکنند ائمہ سابق علیہم السلام با رسول اللہ علیہ السلام خواہ انبیاء از اوصیای ایشان و ملاقات میکنیم ما اوصیاے رسول علیہ السلام با ایشان پس برنمیگردد در رجوع ایشان مگر با علم تازہ مکتسب شدہ و اگر نمی بود آن بنہایت رسانیدہ میشدیم در علم بجزئیات محتاج الیہ بیان این شد در شرح حدیث اول این باب **سوم اصل** عن ابی عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ما من جمعۃ لیلۃ الا و لاولیاء اللہ فیہا سرور قلت کیف ذاک جعلت فداک قال اذا کان لیلۃ الجمعۃ وافی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ العرش و وافی الائمۃ علیہم السلام و وافیت معہم فما ارجع الا بعلم مستفاد و لولا ذلک لنفد ما عندی **شرح** مضمون این موافق سابق است فرق این است که نفاد اینجا بمعنی بنہایت رسیدن علم است و در سابق بمعنی بنہایت رسیدن کسی است باعتبار علم و حاصل ہر دو یکی است

صاف گفتی اہم اول

باب چہل و سوم اصل باب لولا ان الائمۃ علیہم السلام یزدادون لنفد ما عندہم

شرح این باب بیان اینست که اگر نمی بود اینکہ ائمہ علیہم السلام زیاد میشوند باعتبار علم ہر آئینہ بنہایت میرسید آنچہ نزد ایشان است که علم بجزئیات محتاج الیہا باشد و درین باب چہار حدیث است **اول اصل** سمعت ابا الحسن علیہ السلام یقول کان جعفر بن محمد علیہ السلام یقول لولا انا نزداد لانفدنا **شرح** این ظاہر است از شرح حدیث دوم باب سابق **دوم اصل** عن ذریح المحاربی قال قال لی ابو عبد اللہ علیہ السلام یا ذریح لولا انا نزداد لانفدنا **شرح** این نظیر سابق است **سوم اصل** عن زرارۃ قال سمعت ابا جعفر صلی اللہ علیہ وسلم یقول لولا انا نزداد لانفدنا **شرح** این نظیر سابق است **اصل** قال قلت یزدادون شیئا لا یعلمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ قال اما انہ اذا کان ذلک عرض علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ ثم علی الائمۃ ثم انتہی الامر الینا **شرح** چون یازی بالعلم گفتہ لم یعلم مستحق این جواب شدہ چہ اگر نمی گفت جواب ہمان بود کہ بیان شد در حدیث ہشتم باب جہل و یکم در شرح حدیث قال انسائل فی حیات

تم تا آخر و در شرح قال السائل الخ است تا آخر یعنی زراره گفت گفتم آیا زیاد میشوید شما باعتبار علمی که نزد انبیا
آمد از رسول الله صلی الله علیه و آله گفت آگاه باش مدد میشود و قتی که بشود آن زیاد بشدن معروض میشود
بر رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن بر ائمه دیگر بعد آن بر ما میرسد کار ما **چهارم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لیس یخرج شیء من عند الله عز وجل حتی یبدأ
برسول الله صلی الله علیه و آله ثم بامیر المومنین علیه السلام ثم بواحد بعد واحد
لکیلا یکون آخرنا اعلم من اولنا **شرح** روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بیرون نمی آید
علمی از جانب الله تعالی عز وجل برای ما در شب قدر و در شب جمعه و مانند آنها باستنباط جزئیات از قرآن
بسوی ملائکه مگر آنکه ابتدا کرده میشود در برسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن بامیر المومنین علیه السلام
یکی بعد از یکی تا نبوده باشد آخر ما دانا تر از اول ما بجزئیات نیز توضیح باشد در شرح حدیث سابق

باب چهل وچهارم اصل باب ان الائمة علیهم السلام یعلمون جمیع العلوم التی خرجت الی الملائکة والانبیاء والرسل علیهم السلام

شرح این باب بیان اینست که ائمه علیهم السلام میدانند جمیع علومی را که بیرون آمده از جانب الله تعالی
بسوی ملائکه و انبیاء و رسل علیهم السلام و در این باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد الله ع
قال ان الله تبارک وتعالی علمین علما اظهر علیه ملائکته وانبیاءه ورسله فما اظهر علیه
ملائکته ورسله وانبیاءه فقد علمناه وعلما استاثر به فاذا بدا لله فی شیء منه اعلمنا ذلک
وعرض علی الائمة الذین کانوا من قبلنا **شرح** روایتیست از امام جعفر صادق ع گفت بدرستیکه
الله تبارک وتعالی را دو قسم علم است یکی علمی که مطلع کرده بران ملائکه خود و انبیاء خود و رسولان خود را پس آنچه
مطلع کرده بر آن ملائکه خود و رسل خود و انبیای خود را پس تحقیق دانسته ایم آنرا و یکی علمی که مخصوص خود کرده آنرا
بایمعنی که هنوز مطلع نکرده بر آن کسی را اگرچه مطلع کرده باشد بر مقدمات استنباط آن مثل علم بوقت ظهور
قائم علیه السلام که مذکور می شود در حدیث دوم باب آینده پس چون کاری بهم رسد برای الله تعالی
در چیزی از آن اعلام کرده میشویم و آن معروض میشود بر ائمه که بوده اند پیش از ما شبیه باین حدیث
گذشته در حدیث نهم باب بیست وچهارم کتاب التوحید و در آن باب تحقیق معنی بداشته **دوم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان لله عز وجل علمین علما لا یطلع علیه واحدا من خلقه
وعلما نبذه الی ملائکته ورسله فما نبذه الی ملائکته ورسله انتهی الینا **شرح** النبذ نزدن
و ظاهر میشود **سوم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله عز وجل علمین علم مبذول
وعلم مکفوف فاما المبذول فانه لیس من شیء یعلمه الملائکة والرسل الا نحن نعلمه
واما المکفوف فهو الذی عند الله عز وجل فی ام الکتاب اذا خرج نفذ **شرح**

فابتدع السموات والارض ولم یکن قبلهن سموات ولا ارضون اما تسمع بقوله تعالی وکان عرشه علی الماء **شرح** بدیع السموات والارض در سورهٔ انعام و بقره هست اما این حدیث مناسب آیت سورهٔ انعام است و در آنجا چنین است بدیع السموات والارض انی یکون له ولد ولم یکن له صاحبة وخلق کل شیء وهو بکل شیء علیم بدیع فعیل بمعنی فاعل یا بمعنی مفعول است از باب منع و بنا بر اول صفت بحال موصوفست مثل ضارب الرجل و بنا بر دوم صفت بحال متعلق موصوفست مثل حسن الوجه آلبدیع والبدعة بکسر با و سکون دال از باب منع والابتداع بصیغه باب افتعال ابتداع فعل چیزی بی ماده سابق خواه آن ابتدا باحداث آنچیز باشد و خواه باحداث مادهٔ آنچیز باشد بشرطی که آن ماده آنچیز خواهد شد المثال بکسر میم صاحب شکل و مراد اینجا جسم است چنانچه می آید در حدیث ششم باب صد و سی و یکم کتاب الایمان والکفر که ان الفحش لو کان مثالا لکان مثال سوء ضمیر قبله راجع بمصدر ابتداع است فا در فابتدع برای تفریع است واو در ولم یکن عاطفه است یعنی شنیدم از حمران بن اعین که می پرسید امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله عزوجل در سورهٔ انعام اختراع کنندهٔ آسمان و زمین است یا اختراع کرده شده است آسمانها او و زمین او پس گفت امام علیه السلام که بدرستیکه الله عزوجل در احداث آب اختراع کرد چیزهای غیر خودش را همه آنرا العلم عیب خود که آبی احداث کرده ما در جمیع آن اشیا خواهد بود نه بنا بر جسمی که بوده باشد پیشتر از آن اختراع پس بنا بر آنچه گفتم اختراع کرد در وقت احداث آب آسمانها او اجزای زمین را و نبود پیشتر از وجود آنها آسمانهای و نه اجزای زمینی آیا نمیشنوی قول الله تعالی در سورهٔ هود و هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی الماء والله تعالی آن کس است که آفرید و مشیت کرد آسمانها و زمین را در شش روز بر حالی که بود تخت پادشاهی او بر آب یعنی که بعض احداث آب جمیع را مشیت و تدبیر کرد چنانچه گذشت در حدیث چهارم باب چهاردهم کتاب التوحید که باب الارادة انها من صفات الفعل و سائر صفات الفعل است که خلق الله المشیة بنفسها ثم خلق الاشیاء بالمشیة این آیت بیان شد و در شرح حدیث هفتم باب بیستم کتاب التوحید **اصل** فقال له حمران ارایت قوله جل ذکره عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا فقال له ابوجعفر علیه السلام الا من ارتضی من رسول وکان محمد صلی الله علیه وآله ممن ارتضاه واما قوله عالم الغیب فان الله عزوجل عالم بما غاب عن خلقه فیما یقدر من شیء ویقضیه فی علمه قبل ان یخلقه وقبل ان یفضیه الی الملائکة فذلک یا حمران علم موقوف عنده الیه فیه المشیة فیقضیه اذا اراد ویبدو له فیه فلا یمضیه فاما العلم الذی یقدره الله عزوجل ویقضیه ویمضیه فهو العلم الذی انتهی الی رسول الله صلی الله علیه وآله ثم الینا **شرح** در سورهٔ جن گفته قال ان ادری اقریب ام بعید ما توعدون ام یجعل له ربی امدا عالم الغیب و ظاهر آنچه می آید در حدیث نود و یکم باب صد و نهم در تفسیر آیات سابقه برین است که مراد بما توعدون ظهور قائم علیه السلام باشد والف لام الغیب برای عهد خارجی باشد و مراد ظهور وقت

قائم علیه السلام باشد و میتواند بود که اعلام برای استغراق باشد عالم الغیب خبر مبتداء محذوف است
یعنی بر بلی عالم الغیب خداوند است فلا یظهر برای تعقیب است اظهار مصدر است از باب افعال غالب کردن کسی را بر چیزی
او رتضی مستثنی باشد و مراد از تمکین کسی است از استنباط مجهول از قرآن و بیان تمکین قائم علیه السلام از استنباط
وقت ظهور از قرآن می آید در حدیث سی ام باب نهصد و نهم اضافه در علیه برای عهد خارجی است و مراد وقت
ظهور قائم علیه السلام است و احتمال استغراق درینجا باطل است نظر به این حدیث و به قول او و فتی است
رسول الله صلی الله علیه و آله تم البناء و آنچه گذشت در حدیث سوم باب چهل و سوم اینست که من ارتضی
عبارت از ائمه علیهم السلام باشد خواه رسول بخواه اوصیای رسول و من در من رسول ابتدائیه باشد
و نحو من رسول برای تعظیم باشد و تقیضه تقیضاً است از باب ضرب علیه عبارت از قرآن است که مشتمل است بر
استنباط مجهول از جمیع حوادث آینده تا آخر خبانی بالشطر قاف بعینه مضارع معلوم باب افعال است از نوط به
چیزی را بر چیزی آویختن و بر آوردن و قبل از تأویل عطف تفسیر است پس اختلاق و انقضاء بسوی او که یک معنی است
میشوند آن تقیضه تقاص است از باب افعال است تقیضه نقا است از باب افعال فلا یقیضها از باب افعال است
است مبنی بر آنچه گذشت در حدیث هشتم باب جهل که گفته لا یستطیعون امضای شیء منه حتی ما یرونه الیا بل القدر
کیف یستطیعون الی السنة مخفی نماند که بجای فلا یقیضها نگفت فلا یقیضها تا اشارت شود بآنکه انقضاء بسوی او
و امضا به نزد ائمه مسلم نیست چنانچه ظاهر شد در احادیث باب سابق اگرچه اول سابق بر دوم است چنانچه اشارت
بآن وارد در قول او که نیقیضه بتخفیف و تقیضه تقا است از باب افعال یعنی پس گفت او را من مدر بر دوم که
قول الله جل ذکره در سوره جن که الله تعالی عالم غیب است پس غالب و قادر نمیکند بر غیب خود هیچ کس را
پس گفت او را امام محمد باقر علیه السلام بعد از این نیست که مگر کسی که راضی شده الله تعالی که او امام است باشد
و ابتدای غالب کردن از رسولیست عظیم الشأن امام گفت و بود محمد صلی الله علیه و آله از جمله آنکه راضی شده
الله تعالی که او امام رحمت باشد مراد اینست که من ارتضی خاص نیست بلکه شامل محمد و اوصیای اوست
و اما قول الله تعالی عالم الغیب تا آخر پس مراد اینست که بدرستیکه الله عز و جل داناست بآنچه غائب است
از جمیع ذوی خلائق حتی ملائکه و انبیا و در علم چیز هائی که قرار رسیده آنها را هرچه باشد قطع و فصل می کند
در قرآن پیش از آنکه در عرصه کمنه شدن در آورند آنرا باقتضای آن علم که و پیش از آنکه برسانند بسوی
جبرئیل و سائر ملائکه پس این چیزها علمی است که داده شده است از خلائق نزد الله تعالی است و پس
در آن علم خواهش پس اقتضا میکند آن علم را بسوی ملائکه آنرا اراده کند و باطل می کند اعتقاد
علما از اوبران پس امضای آن میکند بسوی امام زمان پس امام علمی که قرار رسیده معلوم آنرا اصلا جل
در قرآن و میرساند آنرا بملائکه و امضای آن میکند نزد امام زمان پس آن علمی است که رسیده بسوی
رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن بسوی ما **سوم اصل** عن سدیر قال کنت انا و ابو بصیر

ویحیی البزاز وداؤد بن کثیر فی مجلس ابی عبد اللہ علیہ السلام اذ خرج الینا وہو مغضب فلما اخذ مجلسہ قال یا عجبا لاقوام یزعمون انا نعلم الغیب لا یعلم الغیب الا اللہ عز وجل لقد ہممت بضرب جاریتی فلانۃ فہربت منی فما علمت فی ای بیوت الدار ہی قال سدیر فلما ان قام من مجلسہ وصار فی منزلہ دخلت انا وابو بصیر ومیسر وقلنا لہ جعلنا فداک سمعناک وانت تقول کذا وکذا فی امر جاریتک ونحن نعلم انک تعلم علما کثیرا ولا ننسبک الی علم الغیب **شرح** ان در ان قام بفتح ہمزہ وتخفیف نون برای تاکید اتصال است **یعنی** روایت است از سدیر گفت بودم من وابو بصیر ویحیی بزاز وداود کثیر در مجلس امام جعفر صادق علیہ السلام ناگاہ بیرون آمد بسوی ما بر حالی کہ او غضبناک بود پس نشست در جای خود گفت ای عجب برای جمعی چند کہ دعوی میکنند کہ ما ائمہ ہدی میدانیم غیب را نمیداند غیب را مگر اللہ عز وجل اشارت است بقول اللہ تعالی در سورۂ نمل ءالٰہ مع اللہ قل ہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین قل لا یعلم من فی السموات والارض الغیب الا اللہ مخفی نماند کہ قل لا یعلم تا آخر برای رفع دخل است تا کسی نگوید کہ من بحدث یا بمکاشفہ معلوم کردہ ام واحتیاج برہان ندارم بیان این آنکہ ہر آئنہ بتحقیق قصد کردم زدن فلانہ کنیز خود را پس گریخت از من پس ندانستم کہ در کدام از خانہای سرای ہست آن کنیز گفت سدیر پس ہمانم کہ برخاست از مجلس خود و رفت بخلوتخانۂ خود داخل شدم من وابو بصیر میسر کہ ملازم دائمی امام بود گفتیم او را قربانت شویم شنیدیم از تو بر حالیکہ میگفتی چنین و چنین در حکایت کنیز خود وما میدانیم کہ تو میدانی بسیار ونسبت نمیدہیم ترا بعلم غیب مراد نیست کہ با وجود عدم علم الغیب مقدار علم خود را بیان کن **اصل** قال فقال یا سدیر الم تقرأ القرآن قلت بلی قال فہل وجدت فیما قرأت من کتاب اللہ عز وجل قال الذی عندہ علم من الکتاب انا آتیک بہ قبل ان یرتد الیک طرفک قال قلت جعلت فداک قد قرأتہ قال فہل عرفت الرجل وہل علمت ما کان عندہ من علم الکتاب قال قلت اخبرنی قال قدر قطرۃ من الماء فی البحر الاخضر وما یکون ذلک من علم الکتاب قال قلت جعلت فداک ما اقل ہذا فقال یا سدیر ما اکثر ہذا ان ینسبہ اللہ عز وجل الی العلم الذی اخبرک بہ یا سدیر فہل وجدت فیما قرأت من کتاب اللہ عز وجل ایضا قل کفی باللہ شہیدا بینی وبینکم ومن عندہ علم الکتاب قال قلت قد قرأتہ جعلت فداک قال افمن عندہ علم الکتاب کلہ افہم ام من عندہ علم الکتاب بعضہ قلت لا بل من عندہ علم الکتاب کلہ قال فاومأ بیدہ الی صدرہ وقال علم الکتاب واللہ کلہ عندنا علم الکتاب واللہ کلہ عندنا **شرح** ضمیر مجرور در اخبرنی بہ راجع بہ کان عندہ است واشارت است بآنکہ رجل را میدانم کہ آصف بن برخیا است کہ وزیر ودوست سلیمان است الاخضر سبز وآن رنگی است معروف ومراد اینجا بسیار عمیق است

باعتبار آنکه عرب و عجم هر رنگی را که مائل بسیاهی باشد اخضر و سبز میگویند چنانچه آسمان را خضرا می گویند و بعض
مردم هند اما سبز میگویند و آب مواضع دریا که بسیار عمیق باشد در نظر مائل بسیاهی مے نماید یا در مآ استفهامیه است
سن تعجبیه است یا اقل هذا او ما اکثر ها صیغه تعجب است ان فسیه بفتح همزه و تخفیف نون بل یا عطف بیان
هذا ست اخبرک بصیغهٔ غائب است و میتواند بود که بصیغهٔ متکلم باشد که جهار و جار مرفوع و تاکید علم است
افهم بصیغهٔ افعل التفضیل است چنانچه از استادی مولانا نصر رحمه الله تعالی مسموع مرفوع و تاکید
علم است افهم بصیغهٔ افعل التفضیل باشد و بنا بر این استفهام در نفس عنده مقدر خواهد بود در
حواشی شیخ محمد بن شهید دیده شده که علی صفة الاستفهام و الفای و ضمیر جمع المذکر و بنا بر این بتقدیر
افهم اعلم خواهد بود و در نفس استفهام مقدر نخواهد بود لعبضه مرفوع است و بدل بعض است از علم
یعنی سدیر گفت پس امام گفت ای سدیر آیا نخواندی قرآن را گفتم بلی خواندم گفت پس آیا یافتی
در آنچه خواندی از کتاب الله عزوجل در سورهٔ نمل گفت آنکه نزد او علمی از جمله کتاب الهی بود من حاضر
نزد تو تخت بلقیس را پیش از آنکه برگردد بتو چشم تو بیان این آیت شد در شرح حدیث پنجم باب سی و چهارم
سدیر گفت گفتم قربانت شوم بتحقیق خوانده ام آنرا گفت پس آیا شناختی آن مرد را و آیا دانستی که چه قدر
بوده نزد او از جمله علم کتاب الهی سدیر گفت گفتم خبر ده مرا تا بدانم گفت بقدر قطره از آب در دریای بسیار
عمیق چه قدر خواهد بود و آن از جمله علم کتاب الهی است سدیر گفت گفتم قربانت شوم چه کم بود و این علم آصف
پس امام گفت ای سدیر چه بسیار بود این علم آصف که نسبت دهد او را الله عزوجل بعلمی که خبر داده ترا
بآن در قرآن مراد این است که در حد ذات خود بسیار است اگرچه نسبت بکل علم کتاب الهی کم است
ای سدیر پس آیا یافتی در آنچه خواندی از جمله کتاب الله عزوجل نیز در سورهٔ رعد بگو ای محمد منکران رسالت
ترا کافی است الله تعالی باعتبار الهی بشواهد ربوبیت و معجزات دال بر رسالت میان من و شما
و کسی که نزد او است علم کتاب الهی بیان این آیت شده در شرح حدیث ششم باب سی و چهارم سدیر
گفت گفتم بتحقیق خوانده ام آنرا قربانت شوم گفت پس آیا کسی که نزد او همه علم کتاب الهی باشد بر فهمنده تر
و رسیده تر است در تحصیل علم مجهول خود یا کسی که نزد او بعض علم کتاب الهی باشد گفتم نه بلکه آنکه نزد او همه
علم کتاب است سدیر گفت پس امام علیه السلام اشارت کرد بدست خود بجانب سینهٔ خود و گفت علم کتاب
الهی بخدا قسم همه آن نزد ما ائمه هدی است علم کتاب بخدا قسم همه آن نزد ما است اشارت است بآنکه با وجود
این ما انکار و استنباط علم مجهول خود نکنیم علم بمنبع کنیز که گریخته مثلا نمی توانیم بهم رسانید پس دعوی
علم غیب بحدس و مانند آن نامعقول است بدانکه باعث دعوی عوام علم غیب را خواهش دعوی علم است
با وجود عجز از ادراک برهان بلکه چنانکه دعوی علم بالانساب نور ماه از نور آفتاب میکنند بحدس یعنی انتقال
از مقدمات به نتیجه بی حاجت بفکر و ترتیب آن مقدمات علم بآن ندارند چه اگر رسیده شوند که آن برهان

کہ بی حاجت ترتیب آن باعث علم شما گردانم است میگویند اختلافات تشکلات بدریہ و ہلالیہ و مانند آنہا و اگر گویم این بہرہ ما از شعاع نیر است نمیتوانند چہ مبنی بر نفی قدرت خالق عالم است پس معلوم مے شود کہ ظن قوی را ملحق بعلم ساختہ اند و اللہ تعالی گفتہ در سورۂ بقرہ قل ہاتوا برہانکم ان کنتم صادقین و قرینہ بطلان این ظن اینکہ اگر از نور آفتاب می بود می بایست کہ شب چہاردہم ماہ گرفتن از شب تحت الشعاع باشد و حال آنکہ برعکس است **چہارم اصل** سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن الامام یعلم الغیب فقال لا و لکن اذا اراد ان یعلم الشیء اعلمہ اللہ ذلک **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام را از حال امام کہ آیا میداند غیب را پس گفتند و لیکن وقتی کہ ارادہ کند بعد کہ داند چیزی را کہ اعلام میکند او را اللہ آن چیز مراد اینست کہ آنچہ محتاج الیہ خلائق است و وقت حاجت بآن میرسد اللہ تعالی در شب قدر و شب جمعہ و مانند آنہا خوہت استنباط از قرآن را باو میدہد بملائکہ و روح و مانند آنہا و او استنباط مے کند بے آنکہ رسالت یا نبوت داشتہ باشد

باب چہل و ششم اصل باب ان الائمۃ علیہم السلام اذا شاءوا ان یعلموا علموا

شرح علموا الثانیۃ معلوم مجرد یا مجہول باب تفعیل است و در بعض نسخ بصیغۂ مجہول باب افعال است و حاصل ہمہ اینست کہ استنباط از قرآن میکنند بتائید الہی یعنی این باب بیان اینست کہ ائمہ علیہم السلام وقتی کہ خواہند بعد کہ دانند چیزی را میدانند بیان این شد در شرح حدیث آخر باب سابق درین باب سہ حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان الامام اذا شاء ان یعلم علم **شرح** این ظاہر است از شرح حدیث آخر باب سابق **دوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان الامام اذا شاء ان یعلم اعلم **شرح** این نیز ظاہر است **سوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اذا اراد الامام ان یعلم شیئا اعلمہ اللہ ذلک **شرح** این نیز ظاہر است

باب چہل و ہفتم اصل باب ان الائمۃ علیہم السلام یعلمون متی یموتون و انہم لا یموتون الا باختیار منہم

شرح این باب بیان اینست کہ ائمہ علیہم السلام میدانند کہ کی میمیرند و اینکہ نمی میرند مگر برضا از جانب ایشان درین باب ہشت حدیث است **اول اصل** قال ابو عبد اللہ علیہ السلام ای امام لا یعلم ما یصیبہ و الی ما یصیر فلیس ذلک بحجۃ اللہ علی خلقہ **شرح** گفت امام جعفر صادق علیہ السلام ہر مدعی امامتی کہ نمیتواند دانست باستنباط از قرآن کہ چہ بر سر وی می آید و بسوی چہ میگردد عاقبت کار او پس نیست آن امام حجت برای اللہ تعالے بر خلق او **دوم اصل** عن الحسن بن محمد بن بشار قال حدثنی شیخ من اہل قطیعۃ الربیع من العامۃ ببغداد ممن کان ینقل عنہ قال

قال لی قد رأیت بعض من تقولون بفضله من اهل هذا البیت فما رأیت مثله قط فی فضله ونسکه فقلت له من وکیف رأیته قال جمعنا ایام السندی بن شاهک ثمانین رجلا من الوجوه المنسوبین الی الخیر فادخلنا علی موسی بن جعفر فقال لنا السندی یا هؤلاء انظروا الی هذا الرجل هل حدث به حدث فان الناس یزعمون انه قد فعل به ویکثرون فی ذلک وهذا منزله وفراشه موسع علیه غیر مضیق ولم یرد به امیر المؤمنین سوءا وانما ینتظر به ان یقدم فیناظر امیر المؤمنین وهذا هو صحیح موسع علیه فی جمیع اموره فسلوه قال ونحن لیس لنا هم الا النظر الی الرجل والی فضله وسمته فقال موسی بن جعفر اما ما ذکر من التوسعة وما اشبهها فهو علی ما ذکر غیر انی اخبرکم ایها النفر انی قد سقیت السم فی سبع تمرات وانا غدا اخضر وبعد غد اموت قال فنظرت الی السندی بن شاهک یضطرب ویرتعد مثل السعفة

شرح القطیعة بفتح قاف و کسر طای بی‌نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین و عین بی‌نقطه اسم چند موضع است در بغداد که منصور دوانیقی با مرای دولت خود داده تا آباد کنند و از ایشان و اهل ایشان باشد از آنجمله دو موضع را ربیع بفتح رای بی‌نقطه و کسر بای یک نقطه ابن یونس داشته بود یکی درون بغداد و دیگری بیرون بغداد از اهل اول است اسمعیل بن ابراهیم بن معمر بن محمد بن الباهلیة تشدید میم مخالفان شیعه اما سیر بغداد صفت بعد از صفت تیغ است و احتراز از اهل قطیعه دوم است بفعل بصیغه مجهول است تقولون بصیغه مخاطب غایب است و بر هر تقدیر ضمیر راجع بشیعه امامیه است مشار الیه بهذا البیت رسول الله علیه السلام است النسک بفتح و ضم و کسر نون و سکون سین بی‌نقطه و بضم نون و ضم سین عبادت جمعنا بصیغه مجهول است سندی بکسر سین بی‌نقطه و سکون و کسر دال بی‌نقطه و تشدید یای زندانبان ایشان بوده شاهک بشین با نقطه و الف و فتح ها است ثمانین حال است از ضمیر جمعنا الوجوه مشهوران که مردم بتوجه ایشان میشوند فادخلنا بصیغه مجهول است الحدث بفتح حا و فتح دال بلائی که حادث شود فعل بصیغه مجهول است از باب منع به نایب فاعل است و یکثرون بصیغه معلوم باب افعال است و هذا مبتدأ است منزله خبر است و فراشه بکسر فای بلند است موسع بصیغه اسم مفعول باب تفعیل خبر است لم یرد بصیغه معلوم باب افعال است ینتظر بصیغه مضارع غایب مجهول است از باب افتعال ان یقدم بصیغه معلوم غایب باب افعال نایب فاعل است و ضمیر مستتر راجع به الرجل است الاقدام جرأت در گفتگو و مانند آن و هذا خبر مبتدأ ای محذوف است بتقدیر و حال هذا و جمله هو صحیح تا آخر استیناف بیانی هذا است فسلوه بفتح سین بی‌نقطه و ضم لام بصیغه امر باب منع است بقلب همزه بالف و حذف آن برای جزم واو دره و نحن حالیه است و صاحب حال ضمیر لنا است در فقال لنا السندی بفتح سین بی‌نقطه و سکون نون سیمای اهل صلاح غیر منصوب است بر استثنای منقطع انا بفتح همزه و نفانیه

است سنبت بصیغۂ مجہول است السقی آشنا سیدن و در عرف بر خورانیدن چیزیرا که برای علاج باشد خواه بقصد ضرر خواه بقصد نفع آشنا ما نیدن میگویند هرچند که آن چیز روان نباشد آحضر بصیغۂ مجہول متکلم باب نصر وعلم است بمعنی اینکه حاضر میشود مرا مرگ السعفة بفتح سین بینقطه و فتح عین بینقطه و فای و تای وحدت یک برگ درخت خرما و یکشاخ آن و هر دو اینجا مناسب است **یعنی** روایتست از حسن بن محمد بن بشار بفتح بای یکنقطه و تشدید شین بانقطه گفت حکایت کرد مرا پیری از اهل قطیعة الربیع از مخالفان در بغداد از جمع جمعی که نقل حدیث از ایشان میشد حسن گفت آن پیر گفت مرا تحقیق دیدم بعض جمعی را که قایل میشوند بفضیلت و امامت ایشان از جملۂ اهل این خانوادۂ رسول علیه السلام پس ندیدم مثل او را هرگز در فضیلت و عبادت او پس گفتم او را که بود او و چون دیدی او را گفت جمع کرده شدیم در روزگار سندی ابن شاهک هشتاد مرد از مشهوران که نسبت داده میشدند بخوبی پس داخل کرده شدیم بر جای موسی بن جعفر پس گفت ما را سندی ای این جماعت نظر کنید بسوی این مرد که احادیث با و بلائی چه بدرستیکه مردم میگویند که شان اینست که کاری بر سر او آورده شده و سخن بسیار میگویند درین باب و این مکان اوست باینمعنی که مکان خوب داده شده و انچه انداخته شده در زیر او فراخ کرده شده است بر او و تنگ کرده نشده و اصلا اراده نکرده با و هارون بدی را و جز این نیست که انتظار برده میشود با و اینکه جز این کند باینمعنی که نگوید بحث خود را در دعوی امامت تا مباحثه کند با هارون و نرم شود حال او و این است که می بینید او تندرست است فراخ کرده شده است بر او در جمیع کارهای او پس سوال کنید او را از احوال او تا معلوم شما شود باین گفت و حال آنکه ما نبود کسی را اینست مطلبی مگر نگاه بسوی آن مرد و بسوی فضیلت و اثر صلاح که در اوست باینمعنی که هیچکدام فرصت سوال نداشتیم از کمال دهشت و تعجب از شمائل او پس گفت موسی بن جعفر اما آنکه ما سوال کنیم اما انچه سندی گفت که فراخ کردن فراش و مانند آن باشد که منزل است پس آن بر جانبه درست است مگر گفت للا آنکه من خبر میدهم شما را ای جماعت که من بتحقیق آشنا نیده شده ام زهر در هفت دانۂ خرما و مرگ من فردا حاضر میشود باینمعنی که علامات آن ظاهر میشود و بعد از فردا می میرم پیر گفت پس نظر کردم بسوی سندی بن شاهک که اضطراب میکرد و میلرزید مثل برگ درخت خرما **سوم اصل** عن جعفر عن ابیه انه اتی علی بن الحسین علیهما السلام لیلة قبض فیها بشراب فقال یا ابة اشرب هذا فقال یا بنی ان هذه اللیلة اقبض فیها وهی اللیلة التی قبض فیها رسول الله صلی الله علیه واله **شرح** لیله منصوب بعنوان است جمله اقبض صفت لیله است یا ابة بفتح بای یکنقطه و تا تای تانیث است و فتحه مبدل از کسره و تای تانیث مبدل از یای متکلم است و تای تانیث در وقف قلب بها میشود و تردد غیر قرا **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام از پدر خویش از امام محمد باقر که داد امام زین العابدین جعفر صادق مرا شبی که گرفته شد از دنیا در این شب شربتی پس گفت ای پدرم بیاشام این را پس گفت ای پسرک من بدرستیکه این شب گرفته میشوم

سانحہ بعد مرگ

محذوفست بتقدیر ادیهم مقتولون وجملهٔ نفسی ادیهم استیناف بیانی خبری است ودال بر مقول خبری است که
محذوفست در خبری بتقدیر خبری نفسی وایایهم است یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام گفت
بدرستیکه الله تعالی غضب کرد بر شیعه که ترک تقیه کردند پس مخیر کرد مرا اینکه من کشته بشوم یا مجموع ایشان
کشته میشوند تا از گناه پاک شوند بسبب آزاری که در هر کدام هست در دنیا پس نگاه داشتم شیعه را بخدا قسم
بجان خود یعنی که اختیار کشته شدن خود کردم تا ایشان کشته نشوند **ششم** اصل عن المسافر ان
ابا الحسن الرضا علیه السلام قال له یا مسافر هذه القناة فیها حیتان قال نعم جعلت فداك قال
انی رایت رسول الله صلی الله علیه وآله البارحة وهو یقول یا علی ما عندنا خیر لك **شرح**
مشار الیه بهذه القناة کاریز سنا باد طوس است الحیتان بکسر حای بینقط و سکون یای دو نقطه در پائین جمع حوت
ماهیها اشارتست بآنچه منقول شده در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام در باب ما حدث به ابو الصلت
الهروی من ذکر وفات الرضا علیه السلام که در قبر امام الرضا علیه السلام کنده شد آب و ماهیها ظاهر شد
و در آن اشارتست بآنکه از آب و ماهیها از آن کاریز بقبر خواهد آمد یا بلکه چنانچه اینجاست در قبر من نیز
خواهد بود و می تواند که این رسول برای این باشد که بیشتر در کاریز سنا باد ماهی نبوده باشد و حدوث
آنها علامت قرب اجل آن امام باشد یعنی روایتست از مسافر خادم علی بن موسی الرضا علیه السلام
که علی بن موسی الرضا علیه السلام گفت او را ای مسافر این کاریز در آن ماهیهاست گفت آری قربانت شوم
پس گفت بدرستیکه من دیدم در خواب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دوش و او میگفت ای علی
آنچه نزد ماست که بهشت جاودانی باشد بهتر است برای تو **هفتم** اصل عن ابی عبد الله علیه السلام
قال کنت عند ابی علیه السلام فی الیوم الذی قبض فیه فاوصانی باشیاء فی غسله وفی کفنه وفی دخوله
قبره فقلت یا اباه والله ما رایتك منذ اشتکیت احسن منك الیوم ما رایت علیك اثر الموت
فقال یا بنی اما سمعت علی بن الحسین علیهما السلام ینادی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل
شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بودم نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام در روزی که
گرفته شد از دنیا در آخر روز پس وصیت کرد مرا در چیزی چند در کیفیت غسل او و در کیفیت کفن او و در
کیفیت داخل شدن او در قبر او پس گفتم ای پدر بخدا قسم که ندیدم حال ترا از وقتی که بیمار شدی بهتر از
حال تو امروز و ندیدیم بر تو اثر مرگ پس گفت ای پسرک من آیا نشنیدی از علی بن الحسین ع که
میطلبید مرا از پس دیوار که ای محمد بیا در آمدن تعجیل کن **هشتم** اصل عن ابی جعفر علیه السلام
قال انزل الله عز وجل النصر علی الحسین علیه السلام حتی کان بین السماء والارض ثم خیر النصر
او لقاء الله فاختار لقاء الله عز وجل **شرح** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت فرود فرستاد
الله عز وجل فرشته را که یاور نصرت است بر امام حسین علیه السلام در کربلا تا آنکه ایستاد نصر میان آسمان و زمین

بایں معنی که ماده جمیع آن قرآن ست و علم قرآن بمیراث نزد ماست و قدرت بر استنباط **دوم اصل**
عن الحارث بن المغیرة وعدة من اصحابنا منهم عبد الاعلی وابو عبیدة وعبد الله بن بشیر الخثعمی سمعوا
ابا عبد الله علیه السلام یقول انی لاعلم ما فی السموات وما فی الارض واعلم ما فی الجنة واعلم ما فی النار واعلم ما کان
وما یکون قال ثم مکث هنیئة فرأی ان ذلک کبر علی من سمعه منه فقال علمت ذلک من کتاب الله
عز وجل ان الله عز وجل یقول فیه تبیان کل شیء **شرح** روایت است از حارث بن مغیره و جمعی از
یاران ما از انجمله است عبد الاعلی و ابو عبیده و عبد الله بن بشیر بکسر بای یکنقطه و سکون شین با نقطه و رای بی نقطه
خثعمی بفتح خای با نقطه و سکون ثای سه نقطه و فتح عین بی نقطه شنیدند از امام جعفر صادق علیه السلام که
میگفت بدرستیکه من هر آئینه میدانم هر چه را که در آسمانها است و هر چه را که در زمین است و میدانم هر چه را
که در بهشت است و میدانم هر چه را که در جهنم است و میدانم هر چه را که شده و هر چه را که میشود راوی گفت
بعد از ان چه کرد اندک زمان ساکت ماند پس دانست که آنچه گفت مشکل نمود بر هر که شنید آنرا از و باعتبار
اینکه توهم علم غیب یا نبوت میشود و علم غیب مخصوص الله تعالی است و نبوت بعد از رسول علیه السلام
منتفی است یا باعتبار اینکه توهم تناقض میشود میان این و میان امثال آنچه گذشت در حدیث سوم باب جهات علم
که جای کنیز خود را ندانسته بود پس گفت دانستم آنرا که گفتم از قرآن بمعنی اینکه از قرآن استنباط میتوانم کرد اگر
اهتمام کنم بی علم غیب و نبوت بدرستیکه الله عز و جل میگوید در سوره نحل این مضمون را که در قرآن بیان
واضح هر چیز است باین معنی که باعث علم میشود برای اهلش نه محض ظن **سوم اصل** کان المفضل
عند ابی عبد الله علیه السلام فقال المفضل جعلت فداک یفرض الله طاعة عبد علی العباد
ویحجب عنه خبر السماء قال لا الله اکرم وارحم وارأف بعباده من ان یفرض طاعة عبد
علی العباد ثم یحجب عنه خبر السماء صباحا ومساء **شرح** بود مفضل نزد امام جعفر صادق علیه السلام
پس گفت او را مفضل قربانت شوم آیا فرض میکند الله تعالی فرمان برداری بنده را بر بندگان دیگر و پنهان
میکند از او خبر آنچه را که صادر میشود از ملائکه و مانند آن در آسمان گفت نه الله تعالی کریم تر و رحیم تر و بلاک
مهربان تر است به بندگان خود از اینکه فرض کند فرمان برداری بنده را بر بندگان بعد از ان پنهان
کند از او خبر آسمان را هر صبح که در شب چه واقع شده و هر شام که در روز چه واقع شده توضیح این آنکه این
مستلزم علم غیب یا نبوت نیست و مستلزم تناقض نیز نیست گذشت در شرح حدیث سابق **چهارم**
اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول وعنده اناس من اصحابه عجبت من قوم یتولونا ویجعلونا
ائمة ویصفون ان طاعتنا مفترضة علیهم کطاعة رسول الله صلی الله علیه وآله ثم یکسرون
حجتهم ویخصمون انفسهم بضعف قلوبهم فینقصون حقنا ویعیبون ذلک علی من اعطاه الله
برهان حق معرفتنا والتسلیم لامرنا اترون ان الله تبارک وتعالی افترض طاعة اولیائه

الی عباده ثم تخفی عنهم اخبار السموات والارض وینقطع عنهم مواد العلم فیما یرد علیهم
مما فیه قوام دینهم **شرح** یتولونا ویحبونا وفینتقصونا بیک نون مخففه است که نون ضمیر است ونون
رفع محذوف ومیتواند بود که یحبونا وفینتقصونا بتشدید نون باشد وچون لام در یتولونا مفتوح است
ولام وصاد در آنها مضموم است پس التقای ساکنین در آنها جائز است چنانچه در تامرونی در سورهٔ
زمر نافع بیک نون مخففه خوانده اما اول مفتوح ودوم مکسور وباقی قراء سبعه بیک نون مشدده
خوانده اند مفترض اسم مفعول باب افتعال است الافتراض مبالغه فرض بکسر دن از باب ضرب است
وینتقصون نیز از باب ضرب است وشاذ است چه مبالغه از هر باب که باشد نقل بباب نصر میشود مگر در جائیکه
عین فعل آن حرف حلق باشد که از باب منع است مگر مثل الفاد ومثل بالی که از باب ضرب است والتسلیم
بجر عطف بر حق است یا بنصب عطف بر برهان است یخفی بصیغهٔ معلوم باب افعال است واخبار منصوب است
وینقطع بصیغهٔ معلوم باب منع عطف تفسیر است المواد جمع ماده اصول چیزی مثل منبع آب که استنباط نتیجه از آن
شود یرد بصیغهٔ معلوم مثل الفاد باب ضرب است القوام بکسر قاف آنچه چیزی بآن راست ایستد یعنی
شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت ونزد او جمعی از یاران او بود که تعجب کردم از جمعی که ما را
ولی امر شب قدر میدانند یا ما را امام خود میکنند وبیان میکنند که فرمانبرداری ما بنهایت لازم کرده شده است
بر ایشان مانند فرمانبرداری رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از آن میشکنند دلیل خود را یا
مراد اینست که شکست میدهند امام خود را وملزم میکنند خود شان را به بیجرأتی والتماس ایشان در
مخالفت قواعد اهل ضلالت پس کم میدهند حق ما وعیب میشمارند آن حق را بر کسیکه داده او را الله
تعالی برهان بکار آمدنی شناخت ما وگردن نهادن برای امارت ما در شب قدر ومانند آنکه
خیال میکنند که الله تبارک وتعالی بنهایت فرض کرده فرمانبرداری دوستان خود را بر بندگان خود
بعد از آن پنهان میکند از آن دوستان خبرهای آسمانها وزمین را ومی برد از ایشان در شبهای
قدر ومانند آن اصول علم را بر نهجی که منبع علم باشد در آنچه وارد میشود بر ایشان از احکام قضایا و
احوال حوادث محتاج الیها که در آنها آلت استادگی دین ایشان است باین معنی که اگر علم آنها نباشد
باید که حکم بظن کنند ودین ایشان باطل شود **اصل** فقال له حمران جعلت فداك ارأیت ما
کان من امر قیام علی بن ابی طالب والحسن والحسین علیهم السلام وخروجهم وقیامهم
بدین الله عز ذکره وما اصیبوا من قتل الطواغیت ایاهم والظفر بهم حتی قتلوا وغلبوا
فقال ابوجعفر علیه السلام یا حمران ان الله تبارك وتعالی قد کان قدر ذلك علیهم وقضاه
وامضاه وحتمه علی سبیل الاختیار ثم اجراه فبتقدم علم الیهم من رسول الله صلی الله علیه
وآله قام علی والحسن والحسین وبعلم صمت من صمت منا **شرح** ما کان مبتدا است خبرش محذوف است

بتقدیر کیفیت قیام علی بن ابی طالب علیہ السلام اشارت است بجمیع لشکرہا و تعیین سرداران بارادت
رجوع بصفین کہ یکہفتہ بگذاشت تا ضربت ابن ملجم و برگشتن لشکرا و دلشکستہ مانند گوسفندان بے شبانکہ از
ہر جانب گرگان رو بایشان آوردند چنانچہ در نہج البلاغۃ مذکور است در ذیل ومن خطبۃ لہ علیہ
السلام روی عن نوف البکالی و تا آخر قیام حسن علیہ السلام لشکر کشیدن بساباط مداین و رجوع از انجا
است و قیام حسین ع حکایت کربلا است قدر بصیغہ معلوم باب تفعیل یا باب ضرب است التقدم پیشی سفارش
و وصیت و تمہید آیندہ یعنی پس گفت او را حمران قربانت شوم خبر دہ مرا کہ آنچہ واقع شد کہ کار ایشان
علی بن ابی طالب و حسن و حسین علیہم السلام باشد بیرون رفتن ایشان با لشکر و ایستادن ایشان
بتراخی دین اللہ عن ذکرہ و آنچہ بر ایشان آوردہ شد کہ کشتن شیاطین صفتان ایشانرا باشد و ظفر
یافتن آن شیاطین بایشان تا آنکہ کشتہ شدہ اند اینہا ہمہ چون واقع شد باینمعنی کہ چون جمع مے شود
اینہا با علم ائمہ چیز پس گفت امام محمد باقر علیہ السلام ای حمران بدرستیکہ اللہ تبارک و تعالے بتحقیق تقدیر کردہ
بود بر ایشان و قطع کردہ بود آنرا و گذر کردہ بود آنرا و لازم کردہ بود آنرا بر راہ اختیار ایشان بعد
از ان اختیار جاری ساخت آنرا پس با وجود پیشی علمی کہ رسید بایشان از رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ کہ چہ واقع خواہد شد و شمارہ ادرا نوقت چہ باید کرد ایستادند علیؑ و حسنؑ و حسینؑ و آنچہ واقع شد
از ایشان و بہمان علم از رسول علیہ السلام ساکت شد آنکہ ساکت شدہ از جملہ ما اشارت است بامثال
آنچہ در نہج البلاغۃ مذکور است در ومن کلام لہ علیہ السلام قال لمروان بن الحکم بالبصرۃ کہ در روز جمل
مروان اسیر شد پس حسنؑ و حسینؑ را شفیع خود ساخت و آزاد شد و امیر المومنین علیہ السلام گفت
ان لہ امرۃ کلعقۃ الکلب انفہ وہو ابو الاکبش الاربعۃ وستلقی الامۃ منہ ومن ولدہ یوما احمر یعنی و بدرستیکہ
او راست امارتی مانند لیسیدن سگ بینی خود را و او پدر چہار خلیفۂ ناحق است و خواہد رسید امت را
از او و از اولاد او روزگاری بغایت سخت از خونریزی بسیار گویا کہ سرخ شدہ اصل ولوانہم یا حمران
حیث نزل بہم ما نزل من امر اللہ عزوجل واظہار الطواغیت علیہم سالوا اللہ عزوجل ان یدفع
عنہم ذلک والحوا علیہ فی طلب ازالۃ الطواغیت وذہاب ملکہم اذا لاجابہم ودفع ذلک عنہم ثم کان
انقضاء مدۃ الطواغیت وذہاب ملکہم اسرع من سلک منظوم انقطع فتبدد وما کان ذلک الذی اصابہم
یا حمران لذنب اقترفوہ ولا لعقوبۃ معصیۃ خالفوا اللہ فیہا ولکن لمنازل وکرامۃ من اللہ اراد ان یبلغوہا
فلا تذہبن بک المذاہب فیہم شرح واظہار بکسر غلبت تغییر امر است و اگر میبود اینکہ ایشان ای حمران وقتیکہ
نازل شد کہ تقدیر قدر اللہ عزوجل و غالب ساختن شیاطین بر ایشان باشد میطلبیدند از اللہ عزوجل کہ دفع کند
از ایشان آنرا و الحاح میکردند بر اللہ تعالی در طلب برطرف کردن آن شیاطین و رفتن پادشاہی آن شیاطین ہر آئینہ
ہر آئینہ قبول طلب ایشان میکرد و دفع میکرد آنرا از ایشان بعد از ان قبول میبود باخر رسیدن زمان شیاطین

ما هاتان الرمانتان قال اما الاولی فالنبوة لیس لک فیها نصیب واما الاخری فالعلم انت شریکی
فیه فقلت اصلحک الله کیف کان یکون شریکه فیه قال لم یعلم الله محمدا صلی الله علیه وآله علما
الا وامره ان یعلمه علیا علیه السلام **شرح** کیف کان یکون شریکه فیه استفهام تعجبی است ومبنی بر توهم
احتمالی نیست که مراد این باشد که بی نبوت علم نصیب حاصل نشود ولی تبلیغ پیغمبر آنرا چنانچه عوام توهم میکنند واین
خیال است یعنی روایتیست از حمران بن اعین از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت دو رسته کی جبرئیل
علیه السلام داد رسول الله صلی الله علیه وآله را دو انار بهشت پس خورد رسول الله صلی الله علیه وآله یکی
از آن دو را وشکست دیگر را بدو نصف پس خورد نصفی را وخورانید نصفی دیگر را علی را بعد از آن گفت او را
رسول الله صلی الله علیه وآله ای برادرم آیا میدانی که چیست این دو انار گفت نه گفت اما اول پس نشان
نبوت است نیست ترا در آن نصیبی واما دیگری پس نشان علم است تو شریک منی در آن حمران گفت پس
گفتم امام جعفر صادق را نگاهدارد ترا الله تعالی چون میبود علی شریک پیغمبر در علم گفت تعلیم نکرد الله تعالی
محمد را صلی الله علیه وآله علمی مگر بر حالی که امر کرد او را که تعلیم کند بعلی علیه السلام **دوم اصل** عن ابی جعفر
علیه السلام قال نزل جبرئیل علیه السلام علی رسول الله صلی الله علیه وآله برمانتین من الجنة فاعطاه
ایاهما فاکل واحدة وکسر الاخری بنصفین فاعطی علیا علیه السلام نصفها فاکلها فقال یا علی اما
الرمانة الاولی التی اکلتها فالنبوة لیس لک فیها شیء واما الاخری وهو العلم فانت شریکی فیه
شرح مضمون این از شرح سابق ظاهر میشود **سوم اصل** سمعت اباجعفر علیه السلام یقول انزل
جبرئیل علی محمد صلی الله علیه وآله برمانتین من الجنة فلقیه علی علیه السلام فقال ما هاتان الرمانتان
اللتان فی یدک فقال اما هذه فالنبوة لیس لک فیها نصیب واما هذه فالعلم ثم فلقها رسول الله
صلی الله علیه وآله بنصفین فاعطاه نصفها واخذ رسول الله صلی الله علیه وآله نصفها
ثم قال انت شریکی فیه وانا شریکک فیه قال فلم یعلم والله رسول الله صلی الله علیه وآله حرفا
مما علمه الله عز وجل الا وقد علمه علیا علیه السلام ثم انتهی العلم الینا ثم وضع یده علی صدره
شرح مضمون این نزدیک است بمضمون حدیث اول تفاوت در دو چیز است اول اینکه در پیغمبر نصیب
دیگر مذکور است پس جبرئیل دو انار را اکنون آورده از بهشت دوم اینکه در آخر این حدیث این است
که بعد از آن رسید علم آن دو کس بما ائمه هدی بعد از آن گذاشت دست خود را بر سینه خود تا افاده
این کند که آن علم الحال در سینه است

باب پنجاهم اصل باب جهات علوم الائمه علیهم السلام

شرح این باب بیان راههای علوم ائمه علیهم السلام است بمعنی اقسام علوم ائمه که طریق حصول هر قسمی
عن طریق حصول دیگر نیست ودر این باب سه حدیث است **اول اصل** عن ابی الحسن الاول علیه

علیه السلام قال مبلغ علمنا علی ثلثة وجوه ماض وغابر وحادث فاما الماضی فمفسر واما الغابر
فمزبور واما الحادث فقذف فی القلوب ونقر فی الاسماع وهو افضل علمنا ولا نبی بعد نبینا صلی
الله علیه وآله **شرح** غابر بغین با نقطه وبای یک نقطه وراء بی نقطه آن اعم است بمعنی باقی مانده ومضی
رفته ومراد اینجا معنی اول است ومراد در حدیث سوم باب این معنی دوم است المزبور بزای با نقطه و
بای یک نقطه وراء بی نقطه نوشته شده ومراد اینجا مستعمل فیه الفاظ قرآن است یعنی روایت است از امام موسی
علیه السلام راوی که گفت مجموع علم ما بر سه قسم است اول علمی که متعلق است بحوادث
گذشته پیش از امامت مراد حوادثی است که داخل مزبور نیست دوم علمی که متعلق است بباقیمانده وسوم
علمی که حاصل نشده پیش از امامت وسال بسال وهفته بهفته وروز بروز حادث میشود وبیان این که
اما قسم اول پس بیان کرده شده است باین معنی که هر امام سابق بامام لاحق میگوید آنرا صریحا واحتیاج باستنباط
مثلا از قرآن ومانند آن نداریم در حصول آن واما قسم دوم پس متعلق است بآنچه در قرآن ومانند آن
نوشته شده باین معنی که علم است بمستعمل فیه الفاظ قرآن ومانند آن که منسوخ نمیشود تا قیامت ودر بیان
باقی است وماده استنباط احکام باید واحوال حوادث است در شبهای قدر ومانند آن واما قسم سوم
پس سبب آنست که حق تعالی مزبور را در دلهای ما بترتیب فتح کردن جبرئیل وملائکه است از مزبور بر آورده
نوشتهای ما بترتیب فتح وآن قسم سوم فاضلترین علم ما است باین معنی که مشکلتر است چنانچه ظاهر میشود
از کتاب بصائر الدرجات محمد بن الحسین الصفار در باب ما یلهم الامام مما لیس فی الکتاب والسنة من المعضلات
یا باین معنی بهتر است چنانچه بکار رود ائمه وبیشتر از ما محفوظ است ونیست نبی بعد از نبی صلی الله علیه وآله
اشارت است بآنکه قذف ونقر تصویر معلومات سابقه است نه القای علم بقضیه ظاهر است که استنباط مجهول
از معلوم مختص بنبی نیست پس فرق میان این مرتبه ومرتبه نبوت باید کرد حاصل آنست که علم امام
بر دو قسم است **اول** علم بآنچه نوشته شده در قرآن وصحیفه جامعه ووصیت نامه رسول ومصحف فاطمه
وامثال اینها وطریق حصول آن برائمه آسان است دوم علم بتعیین آن از حوادث وقسم دوم بر دو قسم
اول آنچه متعلق است بحوادث واقع پیش از حدوث امامت وطریق حصول آن آسانست برای آنکه
امام سابق بروقت وصیت ومانند آن تصریح بآن میکند برای امام لاحق ودوم آنچه متعلق است بحوادث
واقع بعد از حدوث امامت وطریق حصول آن مشکل است وباستنباط امام خود نیست از قرآن وامثال آن

دوم اصل عن الحارث بن المغیرة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت اخبرنی عن علم عالمکم
قال وراثة من رسول الله صلی الله علیه وآله ومن علی علیه السلام قال قلت انا نتحدث انه
یقذف فی قلوبکم وینکت فی آذانکم قال او ذاك **شرح** نتحدث بصیغه مضارع معلوم متکلم مع الغیر
باب تفعیل است التحدیث نقل معنی سخنی برای یکدیگر یقذف بقاف وذال بصیغه مجهول غائب از باب ضرب است

و نکت بنون و تای دو نقطه در بالا بصیغهٔ مجهول باب نصر است نشان کردن در زمین بسر چوب و مانند آن و
اینجا عبارت از شنوانیدن است یعنی روایتست از حارث بن مغیره از امام جعفر صادق علیه السلام
حارث گفت گفتم خبر ده مرا از علم عالم شما که چون بهم رسید گفت بمیراث بردن است از رسول الله صلی الله
علیه و آله و از علی علیه السلام گفت گفتم که ما شیعهٔ امامیه بیکدیگر نقل میکنیم که گاهی علم انداخته می شود در
دلهای شما و شنوانیده میشود در گوشهای شما گفت یا این قسم است که گفتی مراد همان است که بیان شد
در شرح حدیث اول چه قسم آخر چون باستنباط از موروث است میتوان گفت و چون علم حادث است
قسم علیحده میتوان ساخت بی استلزام نبوت پس نزاع لفظی است و اول ادب نزد یکتر است **سوم**
اصل قلت لابی الحسن علیه السلام و رویناعن ابی عبد الله علیه السلام انه علمنا غابر و مزبور
و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع فقال اما الغابر فما تقدم من علمنا و اما المزبور فما یاتینا و اما
النکت فی القلوب فالهام و اما النقر فی الاسماع فامر الملک **شرح** روینا بصیغهٔ ماضی مجهول
متکلم مع الغیر باب تفعیل است و مراد لفظ ابر اینجا رفته است بمعنی گذشته تقدم بفتح تا و ضم قاف و کسر دال مشدده
بصیغهٔ ماضی مجهول باب تفعیل است التقدم بیان و شنفادن پیش از وقت تا یتینا بفتح تای دو نقطه در بالا
و فتح همزه و فتح تای دوم مشدده و الف صیغهٔ ماضی معلوم متکلم مع الغیر است و کتابت الف آن بیا موافق
رسم الخط بعضی است اتیان سهولت و وضوح راهی و آن مطاوع بانه است که مصدر باب تفعیل است بمعنی
آسان کردن راهی برای کسی تا یتینا بتقدیر تانی لنا است یعنی گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را بدرستیکه
نقل کرده شده ما از امام جعفر صادق علیه السلام که او گفته بدرستیکه علم ما گذاشته است و نوشته شده است
و نشان کردن در دلها است و کوفتن در گوشها است پس امام موسی کاظم علیه السلام گفت در تفسیر آن
اما گذشته که متعلق است بهر حادث گذشته پیش از امامت ما پس چیزی است که بیان کرده شده امام سابق است
از جمله علوم ما و اما نوشته که متعلق است بالفاظ مکتوبه با مرالهی که مضمونهای آنها پس چیزی است که راه آن سهل
شده برای ما ائمهٔ هدی بتفسیر رسول در جامع و مصحف فاطمه که بیان شد در احادیث باب چهلم و وصیت نامه
رسول که بیان میشود در باب شصت و یکم و مانند آنها مخفی نماند که بیان سهل بودن این قسم اشارت باشکال
قسم بودن از بیست چنانچه در حدیث اول گذشت و اما نشان کردن در دلها پس تصویر الله تعالی است
باینمعنی که علمی است که باستنباط ما از قرآن و مانند آن بهم میرسد و سبب آن تصویر الله تعالی است
معلومات ما را از قرآن و معلوم آن بترتیب منتج در وقت حاجت مثل شب قدر و اما کوفتن در
گوشها پس کار فرشته است باینمعنی که علمی است که باستنباط ما از قرآن و مانند آن بهم میرسد و سبب آن
شنوانیدن فرشته است معلومات ما را از قرآن و مانند آن بترتیب منتج در وقت حاجت مثل شب قدر

گفت آن درست که بسته شده بعد از علی علیه السلام مگر اینکه حسین بن علی علیه السلام گشود از آن در اندکی را اما
این معنی که او خبر کرد بعض اصحاب خود را با آنچه بر سر ایشان آمد بعد از آن گفت ای ابو محمد بدرستیکه
اصحاب علی و اصحاب حسین علیهما السلام بود بر دهنهای ایشان بند یا مراد این است که اگر اصحاب من
نیز مانند ایشان می بودند میگفتم اسرار را

باب پنجاه و دوم اصل باب التفویض الی رسول الله صلی الله علیه و اله و الی الائمة علیهم السلام فی امر الدین

شرح التفویض واگذاشتن کاری بکسی و مراد اینجا قدر مشترک میان سه واگذاشتن است اول
واگذاشتن استنباط بعض مدلولات قرآن دوم واگذاشتن اظهار بعض مدلولات قرآن سوم
واگذاشتن حکم بدلالت بعض الفاظ قرآن بر مستعمل فیه آنها بیان این آنکه در این مقام سه تقسیم بعض است که
ظاهر میشود در سه تقسیم **تقسیم اول** اینکه مدلولات قرآن بر دو قسم است مزبور است و آن عبارت از
مدلولات مطابقیه و تضمنیه که مستعمل فیه الفاظ قرآن است و علم این قسم حاصل است برای رسول بتعلیم
جبرئیل و برای اوصیا بتعلیم رسول نیست بایشان واگذاشته نشده مستنبط است از مزبور در شبهای قدر
و مانند آنها و آن عبارت از مدلولاتی است که خارج از مدلولات مطابقیه و تضمنیه است و علم بعض
این قسم حاصل نیست برای رسول و ائمه علیهم السلام مگر در وقت حاجت و حضور قضیه که باعث احتیاج
بان شود و در شب قدر و مانند آن استنباط شود و علم این قسم واگذاشته شده باستنباط رسول و ائمه
علیهم السلام **تقسیم دوم** اینکه بیان مدلولات بر دو قسم است **اول** بیان مزبور است و آنچه مانند مزبور است
در حاجت خلائق قدر زکوة و مانند آن و این قسم بکسی واگذاشته نشده چنانچه گذشته در سورة القیمة ثم
ان علینا بیانه و در سورة آل عمران بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون و بیان این آیت عمران
شد در شرح حدیث اول باب یازدهم کتاب العقل دوم بیان غیر مزبور و غیر محتاج الیه و این قسم
واگذاشته شده باختیار رسول و ائمه علیهم السلام چنانچه گذشت در حدیث سوم باب بیستم که ذلک الیه
ان شئت اخبرتهم و ان شئت لم اخبرهم در حدیث سوم باب بستم لا ذلک الینا تا آخر **تقسیم سوم** اینکه
مستعمل فیه الفاظ قرآن بر دو قسم است **اول** آنچه صریح است و این بکسی واگذاشته نشده بلکه علم آن از الله
تعالی خود بذهن هر کس انداخته دوم آنچه ظاهر است و علم بآن موقوف است بر احاطه بجمیع قرآن و علم
بانتفای قراین صارفه و این قسم علم مخصوص برسول و ائمه است و حکم در این قسم بایشان واگذاشته شده
باین معنی که کسی از عوام را جایز نیست حکم در آن بظن چنانچه می آید در حدیث ششم این باب و فی
الی امر الدین برای ظرفیت است و اشارت است باینکه آنچه واگذاشته بعض کار دین است که داخل
مجموعست چنانچه بیان شد در این سه **تقسیم** یعنی این باب بیان واگذاشتن الله تعالی است بسوی

علی و امین کرد او را پس شما شیعهٔ امامیه قبول کردید تفویض رسول را و منکر شدند مردم عامه پس بخدا قسم
که هر آئنه دوست میدارم شما را که وقتیکه گویند ما گوئیم و ساکت باشید وقتیکه ما ساکت شویم باینمعنی که اولی آنست
سوال نکنید یا باینمعنی که در مشکلات آن پیش خود حکم نکنید پس اگر بسیرت سوال اهل الذکر سوال کنید
گویند و اگر میسر نیست مثل زمان غیبت امام ساکت باشید در آنها و ما واسطه میان شما و میان الله
عزوجل باینمعنی که بثواب الهی نمیرسید بی تعلیم ما و بی شفاعت ما بیان این آنکه نگردانیده الله تعالی برای
هیچکس خوبی در مخالفت مقتضای امارت ما دوم اصل عن موسی بن اشیم قال کنت عند ابی عبد الله
علیه السلام فسأله رجل عن آیة من کتاب الله عزوجل فاخبره بها ثم دخل علیه داخل فسأله عن
تلک الآیة فاخبره بخلاف ما اخبر الاول فدخلنی من ذلک ما شاء الله حتی کان قلبی یشرح
بالسکاکین فقلت فی نفسی ترکت ابا قتادة بالشام لا یخطی فی الواو وشبهه وجئت الی هذا یخطی
هذا الخطاء کله فبینا انا کذلک اذ دخل علیه آخر فسأله عن تلک الآیة فاخبره بخلاف ما اخبرنی
واخبر صاحبی فسکنت نفسی فعلمت ان ذلک منه بنفسه قال ثم التفت الی فقال لی یا ابن اشیم
ان الله عزوجل فوض الی سلیمان بن داود علیهما السلام فقال هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب وفوض الی نبیه علیه السلام فقال ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه
فانتهوا انما فوض الی رسول الله صلی الله علیه وآله فقد فوضه الینا **شرح** خلاف بکسر
خا در منافی و در غیر مستعمل میشود و مراد اینجا معنی دوم است تشرح بصیغهٔ مجهول باب تفعیل است برای
مبالغه یا از باب منع است ابو قتاده عدوی از علمای عامه و تابعی است و اسم او تمیم بن نذیر بضم نون
و فتح ذال بانقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و رای بینقطه است کله منصوب بر تاکید هذا است که
نائب مفعول مطلق برای نوعیت ما اخبرنی باعتبار شنیدن است مراد خطاب نیست صاحبی بتشدید
یای مفتوح تثنیه صاحب است که مضاف بیای متکلم شده و مشار الیه ذلک خلاف ما اخبر الاول است
بقیه بفتح بای بینقطه وکسر قاف و یای دو نقطه در پائین مشدده است فسکنت نفسی اشارتست بظهور
اینکه اینقدر مخالفت در یک مجلس از روی خطا نیست یعنی روایتست از موسی بن اشیم بفتح همزه و
شین بانقطه و فتح یای دو نقطه در پائین گفت بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس پرسید او را
مردی از آیتی از کتاب الله عزوجل پس خبر داد او را بمعنی این آیت بعد از آن داخل شد بر مجلس او شخصی
پس پرسید او را از همان آیت پس خبر داد او را بمعنی که غیر آن بود که خبر داده بود بآن سائل اول را پس
شد مرا از آن اختلاف در جواب غم و اندوه آنقدر که خواسته باشد الله بحدی که گویا دل من پاره پاره
میشود بکاردها پس گفتم بخود او اگذاشتم ابو قتاده را در شام بر حالیکه خطا نکرد در واو و مانند
واو و آمدم نزد این مرد بر حالیکه خطا میکند این نوع خطا همه آن باینمعنی که تا آخر سخن هیچ بخاطر

راست کرده شده در تحرّی و استنباط احکام از مزبور قرآن توفیق داده شده و مدد کرده شده بجبرئیل بیان
این آنکه نمی لغزید و خطا نمیکرد در چیزے از آنچه ادب آموزی میکرد بآن مخلوقین را پس بادب آراسته شد
آداب الله تعالی باینمعنی که بفضولی استنباط ممکن نامیاوا که حکم باطل کنی **اصل** ثم ان الله عز وجل
فرض صلوة رکعتین عشر رکعات فاضاف رسول الله صلی الله علیه وآله الی الرکعتین
رکعتین والی المغرب رکعة فصارت عدیل الفریضة لا یجوز ترکهن الا فی سفر وافرد الرکعة
فی المغرب فترکها قائمة فی السفر والحضر فاجاز الله له ذلک کله فصارت الفریضة سبع عشرة
رکعة ثم سن رسول الله صلی الله علیه وآله النوافل اربعا وثلثین رکعة مثلی الفریضة
فاجاز الله عز وجل له ذلک الفریضة والنافلة احدی وخمسون رکعة منها رکعتان
بعد العتمة جالسا تعد برکعة مکان الوتر **شرح** بعد از آن تفویض بدرستی که الله عز وجل
لازم کرد در مزبور قرآن نماز یومیه را دو رکعت که ده رکعت باشد در پنج وقت پس ضم کرد باستنباط از
مزبور قرآن رسول الله صلی الله علیه وآله بسوی آن دو رکعت دو رکعت دیگر را و بسوی دو رکعت
شام یک رکعت را پس آن ضمیمه گردید همتای لازم در مزبور بیان این آنکه جائز نیست ترک
آن رکعات ضمیمه مگر در سفر جدا کرد آن رکعت را که ضمیمه شام بود باین روش که واگذاشت ایستاده
بحال خود در سفر و حضر پس گذر کرد الله عز وجل برای رسول علیه السلام آنرا همه باینمعنی که استنباط رسول
علیه السلام را از مزبور قرآن تحسین کرد بعد آنها پس گردید نماز فریضه که اعم از مزبور و مستنبط از مزبور
باشد هفده رکعت بعد از آن طریقت قرار داد باستنباط از مزبور قرآن رسول الله صلی الله علیه وآله
نمازهای مستحب را سی و چهار رکعت دو برابر فریضه گذر کرد الله تعالی برای رسول علیه السلام آن حکم
و استنباط را ونماز فریضه ونافله پنجاه و یک رکعت است از آنها دو رکعت بعد از نماز خفتن است نشسته
شمرده می شوند بحساب یک رکعت بجای وتر باینمعنی که بصورت دو رکعت شده تا اگر کسی را مانعی از گزاردن
وتر بهم رسد این یک رکعت زائد بحسب صورت جای آنرا گیرد در ثواب آخرت یا منافع دنیا که مترتب بر نماز وتر
بعد از نماز شب است **اصل** وفرض الله فی السنة صوم شهر رمضان وسن رسول الله
صلی الله علیه وآله صوم شعبان وثلثة ایام فی کل شهر مثل الفریضة فاجاز الله عز وجل له
ذلک وحرم الله عز وجل الخمر بعینها وحرم رسول الله صلی الله علیه وآله المسکر من کل شراب
فاجاز الله له ذلک وعاف رسول الله صلی الله علیه وآله وکرهها ولم ینه عنها نهی حرام
انما نهی عنها نهی اعافة وکراهة ثم رخص فیها فصار الاخذ برخصة واجبا علی العباد
کوجوب ما یاخذون بنهیه وعزائمه **شرح** الخمر شراب مست کننده که از انگور گرفته شود و آنچه از غیر
انگور است مثل خرما و مویز و عسل و جو گندم و مانند آنها را نبیذ و نقاعت ... کرده شده را فقاع

مینا مند و بیان بتدے می آید در حدیث ششم باب پنجاه دوم آلعیف بفتح عین بنقطہ و سکون یای دو نقطہ
در پائین وفا مصدر باب علم وضرب ناخوش آمدن کسی را چیزی آلاعافة ناخوش شمردن چیزی را
نزد کسی یعنی و لازم کرد در مرتبه قرآن اللہ تعالی در سال روزه ماه رمضان را و طریقت قرار داد
باستنباط از مزبور قرآن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ روزه شعبان و سه روز از هر ماهی از ده ماه
را پنجشنبه اول و چهارشنبه میان و پنجشنبه آخر که آن روزه دو برابر فریضہ است پس گذارد کرد اللہ
تعالے عزوجل برای رسول آن حکم و استنباط را حرام کرد اللہ عزوجل در مزبور قرآن
شراب انگوری را بخصوص آن و حرام کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ باستنباط از مزبور قرآن هر
مسکر کننده را از هر آشامیدن پس گذارد کرد اللہ تعالے از و آن حکم و استنباط او ناخوش شمرد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ چیزها و مکروه کرد آنها را و نهی کرد از آنها مانند نهی که از حرام است جز این نیست
که نهی کرد از آنها نهی ناخوش دانمودن و مکروه بودن بعد از آن برای تصریح باینکه آن از مثل
نهی حرام رخصت داد در آنها پس گردید فرا گرفتن رخصتهای او واجب بر بندگان مثل فرا گرفتن
نهی او و لوازم او که واجبات باشد مراد اینست که مکروه را حرام شمردن حرام است چه حال آن مرکب
است از نهی و نه نهی محض اصل ولم یرخص لهم رسول اللہ فیما نهاهم عنه نهی حرام ولا فیما امر به
امر فرض لازم فکثیر المسکر من الاشربة نهاهم عنه نهی حرام لم یرخص رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ لاحد تقصیر الرکعتین اللتین ضمهما الی ما فرض اللہ عزوجل بل الزمهم ذلک ما
واجبا لم یرخص لاحد فی شیء من ذلک الا للمسافر ولیس لاحد ان یرخص ما لم یرخص رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ فوافق امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ امر اللہ عزوجل ونهیه
نهی اللہ عز ذکره ووجب علی العباد التسلیم له کالتسلیم لله تبارک وتعالی **شرح** من
الاشربة حال کثیر است بمعنی عدد و بسیاری از انواع مسکر که آن بسیاری از جنس اشربه است و بنا بر این هر مقداری
از هر نوعی از آنها حرام خواهد بود و در کلام اشارت باین خواهد بود که انواع مسکر در اشربه بیشتر از انواع
مسکر در جامدات است وفا در فکثیر برای تفریع خواهد بود و اگر من الاشربة حال از المسکر باشد
دلالت بر این میکند که مقصود درین مقام بیان حرمت مقداری است که مستی از آن حاصل میشود
بیان حرمت مقدار کمتر از آن احتیاج بدلیلی دیگر دارد مثل اینکه روایت شده که الشراب الذی
کثیره مسکر قلیله وکثیره حرام و بنا بر این مراد بمسکر مقدار مست کننده خواهد بود و اضافت کثیر بمسکر بیانیه
خواهد بود و ذکر کثیر اینجا برای تصریح بمراد خواهد بود چه در سابق ذکر نشده بود وفا در فکثیر برای بیان
خواهد بود یعنی و رخصت نداد بندگان را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ در آنچه نهی کرده ایشان را
از آن نهی که از حرام می باشد و نه در آنچه امر کرده بآن امری که بفرض لازم می باشد پس عدد و بسیاری

از مسکرات بر حالی که از جملہ اشربہ است نہی کردہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ بندگان را از آن نہی کہ از حرام است
و رخصت نداده در آن عدد بسیار هیچکس را و رخصت نداده رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ هیچکس را
بقصر دو رکعت کہ ضم کرده آنہا را بسوی آنچه فرض کرده آنرا اللہ عز و جل در مزبور قرآن بلکہ لازم کرده
ایشان را آن دو رکعت لازم کردنی کہ ثابت است و منسوخ نشده بیان این آنکہ رخصت نداده
هیچکس را در قسمی از آن دو رکعت ضمیمہ مگر برای مسافر و نیست هیچکس را کہ رخصت دہد چیزی را کہ
رخصت نداده آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ پس معلوم شد کہ موافق است امر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ امر اللہ عز و جل را و موافق است نہی او نہی اللہ عز ذکرہ را و واجب است بر بندگان قبول برای
اللہ تبارک و تعالی اشارت است باینکہ امر و نہی او باستنباط لوازم از مزبور قرآن است و تسلیم لازم
لازم تسلیم ملزوم است و انکار آن مستلزم انکار ملزوم است **پنجم اصل** عن زرارة انه سمع اباجعفر
و اباعبد اللہ علیہما السلام یقولان ان اللہ تبارك و تعالی فوض الی نبیہ صلی اللہ علیہ
و آلہ امر خلقہ لینظر کیف طاعتہم ثم تلا ہذہ الآیۃ ما آتاکم الرسول فخذوہ و ما نہاکم
عنہ فانتہوا **شرح** این ظاہر است از شرح سابق **ششم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
قال ان اللہ تبارك و تعالی ادب نبیہ علیہ السلام فلما انتہی بہ الی ما اراد قال لہ انك لعلی
خلق عظیم ففوض الیہ دینہ فقال لہ و ما آتاکم الرسول فخذوہ و ما نہاکم عنہ فانتہوا **شرح**
این نیز ظاہر است از سابق **اصل** ان اللہ عز و جل فرض الفرائض و لم یقسم للجد شیئا و ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ اطعمہ السدس فاجاز اللہ جل ذکرہ لہ ذلك و ذلك
قول اللہ عز و جل ہذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب **شرح** و بدرستیکہ اللہ عز و جل
جدا کرد در مزبور قرآن حصص میراث را و تعیین نکرد در مزبور قرآن برای جد چیزی و بدرستیکہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ باستنباط از مزبور اطعام جد را کہ با برادران میت جمع باشد ششیک
میراث پس گذار کرد اللہ جل ذکرہ برای رسول علیہ السلام آن حکم و استنباط آنرا و آنچہ گفتیم مضمون
قول اللہ عز و جل است سلیمان را این بخشش ما است پس ببد یا مده بی آنکہ حسابی بر تو باشد اشارت است
باینکہ آیت در رسول علیہ السلام جاری است چنانچہ می آید در حدیث دہم **ہفتم اصل** عن ابی جعفر
علیہ السلام قال وضع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ دیۃ العین و دیۃ النفس و حرم
النبیذ و کل مسکر فقال لہ رجل و ضع رسول **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام کہ
گفت باستنباط از مزبور قرآن قرار داد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ دیت چشم را و دیت قتل نفس را
و حرام کرد شیر و جو را مانند آن را و هر مست کنندہ را پس گفت امام را مردی بر سبیل تعجب آیا قرار داد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ بی آنکہ آمدہ باشد در آن چیزی در مزبور قرآن گفت آری تا بداند

از مسکرات مرحالی کہ از جملہ آنہا است نہی کردہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بندگانرا از آن نہی کہ از حرام آست
و رخصت نداد در آن عدد بسیار ہیچکس را و رخصت نداد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ہیچکس را
بقصر دو رکعت کہ ضم کرد آنہا را بسوی آنچہ فرض کردہ آنرا اللہ عزوجل در مزبور قرآن بلکہ لازم کردہ
ایشان را آن دو رکعت لازم کردنی کہ ثابت است و منسوخ نشدہ بیان این آنکہ رخصت ندادہ
ہیچکس را در ترک آن دو رکعت ضمیمہ مگر برای مسافر و نیست ہیچکس را کہ رخصت دہد چیزی را کہ
رخصت ندادہ آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ پس معلوم شد کہ موافق است امر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ امر اللہ عزوجل را و موافق است نہی او نہی اللہ عز ذکرہ را و واجب است بر بندگان قبول برای
اللہ تبارک و تعالی اشارت است باینکہ امر و نہی او باستنباط لوازم از مزبور قرآن است و تسلیم لازم
لازم تسلیم ملزوم است و انکار آن مستلزم انکار ملزوم است **پنجم اصل** عن زرارۃ انہ سمع ابا جعفر
وابا عبد اللہ علیہما السلام یقولان ان اللہ تبارک وتعالی فوض الی نبیہ صلی اللہ علیہ
وآلہ امر خلقہ لینظر کیف طاعتہم ثم تلا ہذہ الآیۃ ما آتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم
عنہ فانتہوا **شرح** این ظاہر است از شرح سابق **ششم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام
قال ان اللہ تبارک وتعالی ادب نبیہ علیہ السلام فلما انتہی بہ الی ما اراد قال لہ انک لعلی
خلق عظیم ففوض الیہ دینہ فقال لہ وما آتاکم الرسول فخذوہ وما نہاکم عنہ فانتہوا **شرح**
این نیز ظاہر است از سابق **اصل** ان اللہ عزوجل فرض الفرائض ولم یقسم للجد شیئا وان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ اطعمہ السدس فاجاز اللہ جل ذکرہ لہ ذلک وذلک
قول اللہ عزوجل ہذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب **شرح** و بدرستیکہ اللہ عزوجل
جدا کرد در مزبور قرآن حصص میراث را و تعیین نکرد در مزبور قرآن برای جد چیزے و بدرستیکہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ باستنباط از مزبور اطعام جد را کہ با برادران میت جمع باشد ششیک
میراث پس گذارکرد اللہ جل ذکرہ برای رسول علیہ السلام آن حکم و استنباط آنرا و آنچہ گفتیم مضمون
قول اللہ عزوجل است سلیمان را این بخشش ما است پس ببد بادہ ولی آنکہ حسابی بر تو باشد اشارت است
اینکہ آیت در رسول علیہ السلام جاری است چنانچہ می آید در حدیث دہم **ہفتم اصل** عن ابی جعفر
علیہ السلام قال وضع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ دیۃ العین ودیۃ النفس وحرم
النبیذ وکل مسکر فقال لہ رجل ووضع رسول **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام کہ
گفت باستنباط از مزبور قرآن قرار داد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ دیت چشم را و دیت قتل نفس را
و حرام کرد شیرہ جو و امثال آن را و ہر مست کنندہ را پس گفت امام را مردی بر سبیل تعجب آیا قرار داد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بی آنکہ آمدہ باشد در آن چیزے در مزبور قرآن گفت آری تا بدانند

بصیغه معلوم باب افعال بتو دا خوذ از اشباه بمعنی مانند بودن چیزے دیگر برا ذکر با در بعض نسخ بو د
الکراهیة بفتح کاف و کسر ها و تخفیف یای مفتوح آبا و امتناع کردن از چیزی و اینجا بمعنی حرام کردن است
یعنی این باب است در اینکه اوصیای خاتم الانبیاء علیهم السلام یکدیگر مانند شمرده میشوند از جمله گذشتگان
و در حرام کردن الله تعالی آنرا که قائل شود کسی در ایشان بنبوت در این باب هشت حدیث است

اول اصل قلت لابی جعفر علیه السلام ما موضع العلماء قال مثل ذی القرنین و صاحب سلیمان و صاحب موسی علیهما السلام **شرح** ذو القرنین عالم بزبور کتاب آلهی بوده و استنباط اسرار از آن میکرده و نبی نبود بلکه وصی رسول سابق بر او بود و صاحب سلیمان آصف بن برخیا است که وزیر و وصی سلیمان بوده از کتاب آلهی علم او بود باستنباط از زبور کتاب آلهی و حکایت او حدیث نود و هشتم میتواند بود که خضر باشد که مذکور شد در حدیث اول باب چهل و هشتم و این مبنی بر اینست که خضر پیغمبر نباشد چنانچه می آید در حدیث پنجم این باب که و لم یکونا نبیین **یعنی** گفتم امام محمد باقر علیه السلام را چیست مرتبه اوصیای خاتم الانبیاء که عالمند باسرار گفت مثل مرتبه ذو القرنین و مثل مرتبه یار سلیمان و مثل مرتبه یار موسی

دوم اصل قال ابو عبد الله علیه السلام انما الوقوف علینا فی الحلال والحرام فاما النبوة فلا **شرح** الوقوف ایستادن بچیزے بترک بی تجاوز از آن **یعنی** گفت امام جعفر صادق علیه السلام جز این نیست که وجوب ایستادن خلائق بر ما و عدم تجاوز ایشان از ما بسوی آنچه ضلالت و در حلال و حرام است باینمعنی که برای اینست که یاد گیرند از ما آنچه را که توانند کرد و آنچه را که نتوانند کرد از افعال جوارح و افعال قلب مثل تصدیقات قضایا فاما برای نبوت ما پس نه باینمعنی که برای این نیست که وحی بما رسد و بایشان نقل کنیم

سوم اصل سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان الله عز وجل ذکره ختم بنبیکم النبیین فلا نبی بعده ابدا و ختم بکتابکم الکتب فلا کتاب بعده ابدا و انزل فیه تبیان کل شیء و خلقکم و خلق السموات والارض و نبأ ما قبلکم و فصل ما بینکم و خبر ما بعدکم و امر الجنة والنار و ما انتم صائرون الیه **شرح** و خلقکم بسکون لام منصوب و معطوف بر تبیان است و مجرور و معطوف بر کل شیء است و بچنین و خلق مراد رد برای فلاسفه است که نوع انسان را و آسمانها و زمین را قدیم بایجاب میشمارند نه مخلوق باختیار و اگر گویند قدیم بودن منافات با اختیاری بودن ندارد محض نزاع لفظی خواهد بود خالی از معنی چه تخلف معلول از علت تامه را محال میشمرند **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستیکه الله عز وجل ذکره آخر کرد به پیغمبر شما پیغمبران را پس پیغمبری نیست بعد از پیغمبر شما هرگز و آخر کرد بکتاب شما که قرآن باشد کتابها را پس کتاب الهی نخواهد بود بعد از آن کتاب هرگز یعنی کتابی از آسمان نوشته فرو افتد بر زمین مثلا یا به رسول پیغمبر و فرو فرستاد در قرآن بیان واضح

هر چیز را و مخلوقیت شما نوع انسان را و مخلوقیت آسمانها و زمین را و خبر آنچه را که پیش از انواع انسان
بوده و محاکمه آنچه را که میان شما نوع انسان واقع است و خبر آنچه را که بعد از انقطاع توالد و تناسل
نوع انسان میشود و کار بهشت و جهنم را و آنچه را که شما بر میگردید بآن از حساب و ثواب و عقاب و
مانند آنها **چهارم اصل** قال ابوجعفر علیه السلام ان علیا علیه السلام کان محدثا فقلت فتقول
نبی قال فحرک بیده هکذا ثم قال کصاحب سلیمان او کصاحب موسی او کذی القرنین او ما
بلغکم انه علیه السلام قال وفیکم مثله شرح راوی در وقت گفتن هکذا دست خود را بالا
برده چنانچه متعارفست در وقت اراده چیزی او کصاحب عطفست بر نبی باین معنی که اتقول انه نبی
او کصاحب و این کلام برای اشارت باین است که تحدیث مستلزم نبوت نیست بلکه مستلزم قدر
مشترک میان نبوت و ولایت است هر چند که معلوم باشد در خصوص این ماده که نبوت نیست عطف کصاحب
موسی و عطف کذی القرنین بواو نشده چنانچه در حدیث اول بوده بلکه باو شده برای اشارت
بتوارد سه حال بر امیر المومنین علیه السلام چه در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله مانند آصف بود
و در زمان خلفای ثلثه مانند صاحب موسی خضر داشت و بعد از آن مانند ذو القرنین بود او ما بلغکم
همزه استفهام و واو عطف بر مقدر است یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام هر رستیکه علی علیه السلام بود
سخن گفته شده و از جانب ملائکه پس گفتم پس بنابراین میگوئی که پیغمبر است راوی گفت پس امام علیه السلام جنبانید
دست خود را باین روش تا اشارت شود باینکه نه بعد از آن گفت مثل یار سلیمان یا مثل یار موسی یا
مثل ذی القرنین و بیان شد در شرح حدیث اول این باب آیا این نیز نرسیده بشما که علی علیه السلام بعد از
بیان احوال ذی القرنین گفته و در میان شما مانند او هست اشاره است بروایتی که علی بن ابراهیم در تفسیر
سوره کهف نقل کرده که و سئل امیر المومنین علیه السلام عن ذی القرنین انبیا ام ملکا فقال لا نبیا و لا ملکا
عبدا احب الله فاحبه و نصح الله فنصح له فبعثه الی قومه فضربوه علی قرنه الایمن فغاب عنهم ما شاء الله ان یغیب
ثم بعثه الثانیة فضربوه علی قرنه الایسر فغاب عنهم ما شاء الله ان یغیب ثم بعثه الثالثة فمکن الله له فی
الارض و فیکم مثله یعنی نفسه ملکا بفتح لام است الثانیة منصوب است بنیابت مفعول مطلق بتقدیر البعثة
الثانیة و همچنین الثالثة باعث سوال توهم اینست که چون الله تعالی در سوره کهف گفته و قلنا یا ذا القرنین الایة
می باید که وحی حقیقی بذو القرنین آمده باشد پس اگر آدمی است پیغمبر خواهد بود و الا فرشته خواهد بود
حاصل جواب اینست که قول در قلنا بمعنی راه نمودن بسبب استنباط از زبور یا کتاب الیاس و
توفیق است چنانچه در واوحینا الی النحل بمعنی الهام و باعث ساختن است و بنابراین ضمیر مستتر در نصحه
راجع بمصدر احب الله و مصدر نصح میتواند بود و راجع بالله تعالی میتواند بود یعنی و پرسیده شد
امیر المومنین علیه السلام از حال ذی القرنین که آیا پیغمبر بوده یا فرشته پس گفت نه پیغمبر و نه فرشته

بندہ بود کہ دوست داشت اللہ تعالیٰ او را و خالص کرد عمل خود را برای اللہ تعالیٰ پس خالص کرد توفیق خود را اللہ تعالیٰ برای او پس این باعث شد او را کہ رود بسوے جماعت خود تا ایشان را براہ حق دعوت کند پس ضربتی زدند بر سر او طرف راست پس غائب شد از ایشان آنقدر کہ خواست اللہ تعالیٰ کہ غائب شود بعد از ان باعث شد او را بار دوم پس ضربتی زدند او را بر سر از جانب چپ پس غائب شد از ایشان آنقدر کہ خواست اللہ تعالے کہ غائب شود بعد از ان باعث شد او را بار سوم پس تمکین کرد او را در زمین و در شما باشد ذو القرنین در قول الہی یا او در نسب قدر و مانند آن بی نبوت و بے فرشتہ بودن ہست علی بن ابراہیم گفت سیخواہد خوکشن را صاحب قاموس کہ از مخالفانست ذکر کردہ کہ ذو القرنین اسکندر الرومی لانہ لما دعاہم الی اللہ تعالیٰ ضربوہ علی قرنہ فمات فاحیاہ اللہ ثم دعاہم فضربوہ علی قرنہ الآخر فمات ثم احیاہ اللہ او لانہ بلغ قطری الارض او لضفرتین لہ والمنذر ماء السماء لضفرتین کانتا فی قرنی راسہ وعلی بن ابی طالب بقولہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لک فی الجنۃ بیتا ویروی کنزا وانک لذو قرنیہا ای ذو طرفی الجنۃ وملکہا الاعظم تسلک ملک جمیع الجنۃ لما سلک ذو القرنین جمیع الارض او ذو القرنی الامۃ فاضمر وان لم یتقدم ذکرہا و ذو جبلیہا الحسن والحسین او ذو شجتین فی قرنی راسہ احدہما من عمرو بن عبد ود والثانیۃ من ابن ملجم لعنہ اللہ وہذا اصح **پنجم**

اصول عن ابی جعفر وابی عبد اللہ علیہما السلام قال قلت لہ ما منزلتکم ومن تشبہون ممن مضی قال صاحب موسیٰ وذو القرنین کانا عالمین ولم یکونا نبیین **شرح** تشبہون بصیغۂ معلوم باب افعال است صاحب مبتدا است کانا خبر است **یعنی** روایت است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیہما السلام روایت گفت گفتم ہر کدام را کہ چیست مرتبہ شما در علم و کرا مے مانید گفت یار موسیٰ و ذو القرنین بودند دانا بمزبور کتاب الہی و آنچہ استنباط از مزبور کردند و نبودند پیغمبر مراد این است کہ علم ما مانند علم ایشان است و ما مانند ایشانیم بی نبوت علم بمزبور بقرآن و آنچہ استنباط میکنیم در شبہات و مانند آن داریم **ششم**

اصول عن سدیر قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام ان قوما یزعمون انکم الہۃ یتلون علینا بذلک قرآنا وھو الذی فی السماء الٰہ وفی الارض الٰہ فقال یا سدیر سمعی وبصری وبشری ولحمی ودمی وشعری من ھٰؤلاء براء بری اللہ منہم ما ھٰؤلاء علی دینی ولا علی دین آبائی واللہ لا یجمعنی اللہ وایاھم یوم القیامۃ الا وھو ساخط علیہم قال قلت وعندنا قوما یزعمون انکم رسل یقرؤن علینا بذلک قرآنا یا ایہا الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا انی بما تعملون علیم فقال یا سدیر سمعی وبصری وشعری وبشری ولحمی ودمی من ھٰؤلاء برئ واللہ ورسولہ ما ھٰؤلاء علی دینی ولا علی دین آبائی واللہ لا یجمعنی اللہ وایاھم یوم القیامۃ الا وھو ساخط علیہم قال قلت فما انتم قال نحن خزان علم اللہ نحن

تراجمۃ امر اللہ نحن قوم معصومون امر اللہ تبارک وتعالی لطاعتنا ونہی عن معصیتنا نحن
الحجۃ البالغۃ لمن امن دون السماء وفوق الارض **شرح** روایتست از سدیر گفت گفتم امام
جعفر صادق علیہ السلام را ابدرستیکہ جمعی دعوی میکنند کہ شما ائمہ بدی مستحقان عبادتید میخوانند برا این
مضمون آیتی از قرآن در سورۂ زخرف کہ واللہ تعالی او آنکسست کہ در آسمان مستحق عبادتست ودر زمین مستحق عبادت
بیان این شد در حدیث دوازدہم باب نوزدہم کتاب التوحید توہم این قوم انست کہ اللہ تعالی وا ولیای او
متحد بالذاتند ومتغائر بالاعتبار چنانچہ بعض صوفیہ خیال آن کردہ اند نسبت بجمیع ممکنات وتشبیہ بآب
وموج میکنند وبعض ایشان استدلال میکنند بقول اللہ تعالی در سورۂ فصلت انہ بکل شیء محیط
وتفسیر شد در حدیث ششم باب نوزدہم کتاب التوحید امام علیہ السلام گفت ای سدیر گوش من و
چشم من وپوست من وگوشت من وخون من وموی من ازین قوم بری است وبرائت کرد
اللہ تعالی ازاین قوم نیستند این قوم بر دین من ونہ بر دین پدران من کہ حقیقت اسلام است
بخدا قسم کہ جمع نمیکند مرا اللہ تعالی با ایشان در دیوان بزرگ ہر جاے کہ او غضبناک است بر ایشان
سدیر گفت گفتم ونزد ما جمعی اند کہ دعوی میکنند کہ شما رسولانید ومیخوانند برا این مضمون آیتی
از قرآن در سورۂ مومنون کہ ای رسولان بخورید از پاکیزہا وبجا آورید خوب را ابدرستیکہ من
بآنچہ میکنید بغایت دانا ام توہم این قوم مبنی بر اینست کہ این مربوط بلست بآیات سابقہ کہ ثم ارسلنا
تتری تا آخر باشد تا تقدیر قائلین یا ایہا الرسول باشد یا حال از افعال سابقہ باشد وافادہ این میکند
کہ ہر یکے از رسل گفتیم کہ جمیع رسل مامور اند ہر یکے در زمانے نبی است خود را از اختلاف در شریعت
ایشان وخوردند پاکیزہ وعمل صالح دران شریعت ہرچند کہ پاکیزہ وصالح نباشد در شریعتی دیگر
پس توہم کردہ اند کہ خطاب با رسول ما علیہ السلام واہل بیت اوست پس امام گفت اے سدیر
گوش من وچشم من وموی من وپوست من وگوشت من وخون من ازین قوم بری است واللہ
تعالی ورسول او نیز یا بمعنی کہ این قوم نیستند بر دین من ونہ بر دین پدران من بخدا قسم کہ جمع نمیکند
مرا اللہ تعالی با ایشان در روز قیامت مگر بر حالی کہ او غضبناک باشد بر ایشان سدیر گفت گفتم چہ
چیزید شما گفت ما خزینہ داران علم اللہ تعالی ایم کہ بر رسول وحی کردہ یا بیان کنندگان کار اللہ
تعالی ایم کہ قرآن باشد ما جمیع معصوم از گناہ امر کرد اللہ تبارک وتعالی خلائق را بفرمان برداری
او ونہی کردہ از نافرمان برداری ما ما حجت رسانیم بہر کہ در زیر آسمان ودر بالاے زمین است

متن اصل سمعت اباعبد اللہ علیہ السلام یقول الائمۃ علیہم السلام بمنزلۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ الا انہم لیسوا بانبیاء ولا یحل لہم من النساء ما یحل للنبی فاما ما خلا ذلک
فہم بمنزلۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام

که میگفت اوصیای رسول علیه السلام در مرتبهٔ رسول علیه السلام اند در جمیع خصائص رسول علیه السلام
یعنی اینکه اوصیا یکسانند پیغمبران وحلال نیست ایشان را از زنان آنچه حلال است برای پیغمبر تا ما آنچه وای
ابنست پس ایشان در مرتبهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله اند اشارت است باینکه جمیع آنچه شمرده شده
درخواص رسول نسبت برعیت است نه بانسبت با اوصیا مگر این دو چیز

باب پنجاه وچهارم اصل باب ان الائمة علیهم السلام محدثون مفهمون

شرح المحدث بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل آنکه ملائکه بیاد او سخنی اندازند در وقت حاجت اگرچه
رسول ونبی نباشد المفهم بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل آنکه الله تعالی بیاد او چیزی اندازد در وقت
حاجت یعنی این باب بیان اینست که اوصیای رسول علیه السلام گاهی سخن گفته شدگان ملائکه اند
گاهی ملهم‌اند از الله تعالی بیواسطهٔ ملائکه درین باب پنج حدیث است **اول اصل** ارسل
ابو جعفر علیه السلام الی زرارة ان تعلم الحکم بن عتیبة ان اوصیاء محمد علیه وعلیهم السلام محدثون
شرح ان مفسره است چون ارسال متضمن قول است وتعلم بصیغهٔ معلوم ماضی غائب باب تفعل است
بقرینهٔ اینکه حکم این را از علی بن الحسین شنیده بود چنانچه می آید در حدیث دوم این باب و میتواند بود
که بصیغهٔ مضارع غائب معلوم مجرد ومرفوع باشد بن عتیبه بضم عین بی‌نقطه وفتح تای دو نقطه در بالا و
سکون یای دو نقطه در پایین وبای یکنقطه از علمای زیدیه است یعنی پیغام فرستاد امام محمد باقر
علیه السلام بسوی زراره که یاد گرفته حکم بن عتیبه که اوصیای محمد علیه وعلیهم السلام سخن گفته شدگان
ملائکه اند **دوم اصل** عن زیاد بن سوقة عن الحکم بن عتیبة قال دخلت علی علی بن الحسین علیهما السلام
یوما فقال یا حکم تدری الایة التی کان علی بن ابی طالب علیه السلام یعرف قاتله بها ویعرف
بها الامور العظام التی کان یحدث بها الناس قال الحکم فقلت فی نفسی قد وقعت علی علم
من علم علی بن الحسین اعلم بذلک تلک الامور العظام قال فقلت لا والله لا اعلم قال ثم
قلت الایة تخبرنی بها یا ابن رسول الله قال هو والله عز ذکره وما ارسلنا قبلک من
رسول ولا نبی ولا محدث وکان علی بن ابی طالب محدثا **شرح** تخبرنی بتقدیر استفهام است
ومیتواند بود که بمعنی اخبرنی باشد وضمیر هو والله راجع بمطلوب سائل است یعنی روایت است از زیاد
بن سوقه از حکم بن عتیبه گفت داخل شدم بمجلس علی بن الحسین علیهما السلام روزی پس گفت ای حکم
آیا میدانی آیتی را که میشناخت علی بن ابیطالب بآن آیت کارهای بزرگ را که حکایت میکرد بآنها مردم را گفت حکم پس
باخود گفتم بتحقیق مطلع شدم بر علمی عظیم از علم علی بن الحسین خواهیم دانست بآن علم از کارهای بزرگ
را حکم گفت پس گفتم نه بخدا قسم که نمیدانم آن آیت را حکم گفت بعد از آن گفتم آیا خبر میدهی مرا بآن آیت ای پسر
رسول خدا گفت آنچه طلبیده بخدا قسم قول الله عز ذکره در سورهٔ حج ونفرستادیم پیش از تو ای محمد

از انها قائل است پندارد که محدث نبی است و لهذا قائل شده که ائمه انبیا اند و شهرستانی در کتاب ملل و نحل
گفته که ابو الخطاب در اوائل گفته که ائمه انبیا اند و در آخر گفته که الهی اند **سوم اصل**
سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول الائمة علماء صادقون مفهمون محدثون **شرح**
شنیدم که امام موسی کاظم یا امام رضا علیهما السلام میگفت اوصیای رسول علیه السلام دانایان بجمیع مسائل اند
راستگویانند که مذکور اند در سوره برائت که دکر کونوا مع الصادقین میفهمانند سخن کرده شدگان ملائکه
اند در وقت حاجت **چهارم اصل** ذکر المحدث عند ابی عبد الله علیه السلام فقال انه یسمع
الصوت ولا یری الشخص فقلت له جعلت فداك کیف یعلم انه کلام الملك قال انه یعطی السکینة
والوقار حتی یعلم انه کلام ملك **شرح** السکینة بفتح سین بی نقطه و کسر کاف و سکون یای دو نقطه
در زیر پس نون آرام و مراد اینجا آرام نفس است در مقدمات یقینیه الوقار بفتح واو استحکام و مراد
اینجا استحکام فکر است در مقدمات یقینیه ترتیب آنها بروش اقرب طرق انتاج تعلیم مرجوع است و
منصوب نیز میتواند بود یعنی مذکور شد کسی که رسول و نبی نیست و سخن کرده شده فرشته است نزد امام
جعفر صادق علیه السلام پس امام گفت بدرستیکه او می شنود آواز فرشته و نمی بیند جسم او را و توضیح این
شده در شرح حدیث اول باب سوم پس گفتم او را قربانت شوم چون میداند که آن کلام فرشته است
گفت بدرستی که داده میشود بالهام الهی مقدماتی که در آنها آرام نفس اوست و استحکام در فکر در آنها
تا آنکه میداند که آن کلام فرشته است **پنجم اصل** قال ابو جعفر علیه السلام ان علیا علیه السلام
کان محدثا فخرجت الی اصحابی فقلت جئتکم بعجیبة فقالوا وما هی فقلت سمعت ابا جعفر علیه السلام
یقول کان علی علیه السلام محدثا فقالوا ما صنعت شیئا الا سألته من کان یحدثه فرجعت
الیه فقلت انی حدثت اصحابی بما حدثتنی فقالوا ما صنعت شیئا الا سألته من کان یحدثه
فقال لی یحدثه ملك **شرح** ما در ما صنعت نافیه است الا بفتح همزه و تشدید لام حرف تحضیض
است من استفهامیه است یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام بدرستی که بود علی علیه السلام
سخن کرده شده پس بیرون آمدم از مجلس بسوی یاران خود پس گفتم آوردم برای شما حکایت
عجیبی پس گفتند و چیست آن پس گفتم شنیدم از امام محمد باقر میگفت بود علی علیه السلام سخن کرده شده
پس گفتند کاری نساختی یا معنی که این عجیب نیست چه میتواند بود که قصد این کرده باشد که رسول
علیه السلام با او اسرار میگفته است باید سوال کنی او را که سخن میکرد با او پس برگشتم بسوی
امام علیه السلام پس گفت بدرستی که حکایت کردم یاران خود را آنچه حکایت کردی مرا پس گفتند کاری
نساختی میبایست سوال کنی او را که سخن میکرد با او پس گفت مرا سخن میکرد با او فرشته **اصل** قلت
تقول انه نبی قال فحرك بیده هکذا او کصاحب سلیمان او کصاحب موسی او کذی القرنین

قول الله عز وجل است در بیان بعض احوال قیامت در سوره واقعه و وقتی که شدید اقسام سه گانه
این روش که قسم اول اصحاب دست راست عرشند چیست اصحاب دست راست اشارت بتفاوت
مراتب واحوال مومنان است و قسم دوم اصحاب دست چپ عرشند چیست اصحاب دست چپ اشارت
بتفاوت درکات واحوال مشرکان است و قسم سوم پیش خدمتان عرشند پیشخدمتان ایشانند مقربان
صاحب عرش امام گفت بیان این قول آنکه پیشخدمتان ایشان رسولان الله تعالی اند که انبیا
واوصیا باشند از جمیع مخلوقین الله تعالی گردانیده در پیشخدمتان پنج قسم روح به پنج مدد کردن اول
اینکه مدد کرده ایشان را بروح پاکیزه بودن از هر عیب این روح نوع عالی از انواع فهم و حفظ و
عقل است پس باین روح شناختند همه چیز ها را که غیر ایشان نشناختند دوم اینکه مدد کرده ایشانرا
بروح که و بدن مصاحب کل اختیار هر کس و هر چیز بودن الله تعالی پس باین روح ترسیدند از عذاب الله
عز وجل سوم اینکه مدد کرده ایشانرا بروح زور و قوت پس باین روح قادر شدند بر طاعت الله تعالی
در امر و نهی چهارم اینکه مدد کرده ایشان را بروح خواهش از چیز ها پس باین روح خواهش کردند
طاعت الله عز وجل را و نفرت کردند از معصیت او پنجم اینکه گردانیده در ایشان روح حرکت ارادیه
را که بآن میروند مردم خواه مومن و خواه کافر و می آیند و گردانیده در مومنانی که اصحاب دست راست
عرشند چهار روح اول روح ایمان پس بآن ترسیدند از عذاب الهی دوم اینکه گردانیده در ایشان
روح قوت پس باین روح قوی شدند بر طاعت الله تعالی سوم اینکه گردانیده در ایشان
روح خواهش پس بآن خواهش کردند طاعت الله تعالی را چهارم آنکه گردانیده در ایشان
روح حرکت را که بآن میروند مردم و می آیند مخفی نماند که دوم و سوم اگرچه بحسب ظاهر در
مشرکین نیز هست چنانچه تصریح بآن میشود در حدیث پانزدهم باب الکبائر از کتاب الایمان والکفر
لیکن چون باعث عصیان میشود نه طاعت پس حقیقة موت است در ایشان نه روح پس در کلام اشارت
باین هست که ایمان بی عمل صالح باطل و بی اعتبار است **دوم** اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام
قال سألته عن علم العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس
وروح الایمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح القدس یا جابر
عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال یا جابر ان هذه الاربعة ارواح تصیبها الحدثان
الا روح القدس فانها لا تلهو ولا تلعب **شرح** عرش عبارت از علمی است که برسل وحی
شده در کتب الهی چنانچه بیان شد در کتاب التوحید حدیث اول باب بیستم و ما تحت العرش عبارت
از کل واحد از معلوماتی است که مدلول مجموع عرش است و مراد به تحت العرش تحت مکانی نیست
تا آن مبدا باشد و الی تحت الثری در مقابل آن باشد بلکه تقدیر کلام این است عرفوا ما تحت العرش

قول اللہ عز و جل است در بیان بعض احوال قیامت در سورۂ واقعہ و در تن کہ شدید اقسام سہ گانہ این روش کہ قسم اول اصحاب دست راست می شوند چیست اصحاب دست راست اشارت بتفاوت مراتب و احوال مومنان است و قسم دوم اصحاب دست چپ می شوند چیست اصحاب دست چپ اشارت بتفاوت درکات و احوال مشرکان است و قسم سوم پیش قدمان می شوند پیشی جویندگان ایشانند مقربان صاحب عرش امام گفت بیان این قول آنکہ پیشی جویندگان ایشان رسولان اللہ تعالی اند کہ انبیا و اوصیا باشند از جملۂ مخلوقین اللہ تعالی گردانیدہ در پیشی جویندگان پنج قسم روح بہ پنج مدد کردن اول اینکہ مدد کردہ ایشان را بروح پاکیزہ بودن از ہر عیب این روح نوع عالی از انواع فہم و حفظ و عقل است پس باین روح شناختند ہمہ چیزہا را کہ غیر ایشان نشناختند دوم اینکہ مدد کردہ ایشان را بروح کہ و بدن بصاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز بودن اللہ تعالی پس باین روح ترسیدند از عذاب اللہ عز و جل سوم اینکہ مدد کردہ ایشان را بروح زور و قوت پس باین روح قادر شدند بر طاعت اللہ تعالی در امر و نہی چہارم اینکہ مدد کردہ ایشان را بروح خواہش از چیزہا پس باین روح خواہش کردند طاعت اللہ عز و جل را و نفرت کردند از معصیت او پنجم اینکہ گردانیدہ در ایشان روح حرکت ارادیہ را کہ بآن میروند مردم خواہ مومن و خواہ کافر و می آیند و گردانیدہ در مومنان کہ اصحاب دست راست می شوند چہار روح اول روح ایمان پس بآن ترسیدند از عذاب الہی دوم اینکہ گردانیدہ در ایشان روح قوت پس باین روح قوی شدند بر طاعت اللہ تعالی سوم اینکہ گردانیدہ در ایشان روح خواہش پس بآن خواہش کردند طاعت اللہ تعالی را چہارم آنکہ گردانیدہ در ایشان روح حرکت را کہ بآن میروند مردم و می آیند مخفی نماند کہ دوم و سوم اگرچہ بحسب ظاہر در مشرکین نیز ہست چنانچہ تصریح بآن میشود در حدیث پانزدہم باب الکبائر از کتاب الایمان و الکفر لیکن چون باعث عصیان میشود نہ طاعت پس حقیقۃ موت است در ایشان نہ روح پس در کلام الشارع باین بیست کہ ایمان بی عمل صالح باطل و بی اعتبار است دوم اصل عن جابر عن ابی جعفر علیہ السلام قال سألتہ عن علم العالم فقال لی یا جابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسۃ ارواح روح القدس وروح الایمان وروح الحیٰوۃ وروح القوۃ وروح الشہوۃ فبروح القدس یا جابر عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری ثم قال یا جابر ان ہذہ الاربعۃ ارواح تصیبہا الحدثان الا روح القدس فانہا لا تلہو ولا تلعب شرح عرش عبارت از علمی است کہ برسل وحی شدہ و در کتب الہی چنانچہ بیان شد در کتاب التوحید حدیث اول باب بستم و ما تحت العرش عبارت از کل واحد از معلومات است کہ مدلول مجموع عرش است و مراد بہ تحت العرش تحت مکانی نیست تا آن مبدا باشد و الی تحت الثری در مقابل آن باشد بلکہ لف بر کلام این است عرفوا ما تحت العرش

برداشته بوته الیس وقتی که از دنیا رفت پیغمبر علیه السلام منتقل شد روح القدس پس گردید بسوی
امام اشارت است بعلم امام و عمل او بانچه پیغمبر دانسته و عمل کرده مثل استنباط حوادث از قرآن و ربای
قدر و با شند آن و روح القدس نمیخوابد و غافل نمیشود و فریفته دنیا نمیشود و کار دین را سبک نمیشمرد
و آن چهار روح میخوابند و غافل میشوند و فریفته دنیا میشوند و کار دین را سبک میشمرند و روح القدس
دیده میشد بان هرچه در اطراف زمین است اشارتست باستنباط حوادث از رموز قرآن بالهام الٰهی و مدد ملائکه چنانچه
در باب پنجاه و چهارم گذشت

باب پنجاه و ششم اصل باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام

شرح این باب بیان روحی است که راست میدارد الله تعالی بآن اوصیای رسول علیه السلام را
مراد بروح اینجا نوعی از فهم و حفظ و عقل است که اعلای جمیع انواع آن است درین باب شش حدیث
است **اول اصل** سألت اباعبد الله علیه السلام عن قول الله تبارک و تعالی وکذلک
اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان قال خلق من خلق الله
عز وجل اعظم من جبرئیل و میکائیل علیهما السلام کان مع رسول الله صلی الله علیه
وآله یخبره ویسدده وهو مع الائمة من بعده **شرح** بجای ادریت گفت
ما کنت تدری تا افاده تبعید کند چه زیاد کردن ما و مانند آن بر فعل مضارع در کلام موجب
افاده استمرار در ماضی میکنند و در کلام منفی افاده تبعید ماضی میکنند آلدرایة علمی که بعارضه
و تهیه باشد مراد بالکتاب رسول ما صلی الله علیه وآله است و اشارت است بآیت سورة الرسول
النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل و گذشت در حدیث باب سیزدهم و
توضیح می آید در شرح حدیث هشتاد و سوم باب صد و یکم و مراد بالایمان امیر المومنین است
باعتبار اینکه ایمان بوسیله سعی او باقی میماند تا انقراض دنیا و او اول کسی است که ایمان بنبی آورد چنانچه
بیان شد در شرح حدیث دوم باب سیزدهم و یقینا کسی که تصدیق نبی کند و تصدیق امامت بوا
او نکند اسلام دارد و ایمان ندارد چنانچه بآن شاعر نیز آمده اسلام محمد است و ایمانست علی یخبره بخا
بالقطع و بای یکنقط و رای بی نقطه بصیغه مضارع معلوم باب تفعیل است التخبیر بغایت دانا کردن کسی را
و میتواند بود که بیا و دو نقطه در پائین باشد التخییر تفضیل کسی بر امثال او و در سوره شوری چنین است
وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء انه علی
حکیم وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم در ترجمه این دو آیت احتمالات بسیار
است از آنجمله اینست و نبوده برای هیچ انسانی اینکه تعلیم کند الله تعالی او را مجهول او مگر بسرعت

صلی اللہ علیہ و آلہ ما صعد الی السماء وانه لفینا **شرح** اسباط از اصحاب امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیہما السلام است پس ضمیر ساله احتمال ہر دو دارد و نسبت نزول و صعود بروح مجازی
است چون عرض است جسم نیست چنانچہ می آید در حدیث ششم **یعنی** روایت است از اسباط
بن سالم گفت پرسید امام را مردی از اہل ہیت برحالی کہ من حاضر بودم از قول اللہ عز وجل در سورۂ
شوری و ہمچنان زود رسانیدیم بتو باعث زندگی عظیمی را از کار ما پس گفت از آن وقت کہ فرو فرستاد
اللہ تعالی عز وجل آن باعث زندگی را بر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ بالا نرفتہ بآسمان باین معنی کہ فہم و
حفظ و عقل کہ انبیا را و صیای زمان سابق بر رسول علیہ السلام بودہ از روی زمین بالکلیہ بر طرف
نشدہ و نخواہد شد تا انقراض دنیا و آن پراگندہ در ما ائمہ ہدی است **سوم اصل** عن ابی عبد اللہ
علیہ السلام عن قول اللہ عز وجل یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی قال خلق
اعظم من جبرئیل و میکائیل کان مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وهو مع الائمة وهو
من الملکوت **شرح** الف لام الروح برای عہد خارجی است بمعنی روحی کہ مخصوص رسول
علیہ السلام و ائمہ کہ بعد از وست الملکوت بفتح میم و فتح لام مبالغہ ملک بضم میم و سکون لام غایت پادشاہی
و مراد نفوذ ارادہ است بی حاجت بجنبانیدن خود برای تحریک آلتی یا عضوی من الملکوت تفسیر من امر
ربی است و اشارت است بآیت سورۂ یس کہ مذکور شد در شرح حدیث یس من اہل بیت است
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام را از قول اللہ عز وجل در سورۂ بنی اسرائیل کہ می پرسند
مردم ترا از این باعث زندگی کہ باتست آیا بکار نیست یا نہ بگو این باعث زندگی بوسیلۂ کار صاحب کل
اختیار من است بفعل من نیست گفت آن روح آفریدہ الیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل بود
با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و آن با اوصیا است و آن از غایت پادشاہی الہیست اشارت است
بآنکہ از قدرت مخلوقین بیرون است **چہارم اصل** سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول
یسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی قال خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن
مع احد ممن مضی غیر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وهو مع الائمة یسددهم ولیس کلما
طلب وجد **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت این آیت را از سورۂ
بنی اسرائیل کہ می پرسند از این باعث زندگی بگو این باعث زندگی بوسیلۂ کار صاحب کل اختیار
من است گفت آفریدہ الیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل علیہما السلام نبود با ہیچکس از گذشتگان
غیر محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و آن با اوصیا است بغایت راست میدارد ایشان را و نیست اینکہ ہر وقت
کہ طلب کردہ شود یافتہ شود باین معنی کہ استنباط بآن میسر نیست در شبہہ ہای قدر و مانند آنہا باین معنی کہ
امت منوط باختیار رعیت نیست مخفی نماند کہ منافات نیست میان این حدیث و آنچہ گذشت در حدیث ہفتم

بود پیش از وحی این روح در حالی که نمیدانست این که آیا اقرار میکنند که چیست کتاب و نه اینکه چیست
ایمان پس گفتم نمیدانم که چه میگویند ایشان قربانت شوم ائمه هدی چه میگویند پس گفت بلی و تحقیق بود
در حالیکه نمیدانست که چیست کتاب و نه اینکه چیست ایمان تا اینکه برانگیخت الله عز وجل آن روحی را که
ذکر کرده درین آیت در او پس وقتیکه بی واسطه رسانید آنرا بسوی او دانست بآن علم را و فهم را
و این روحیست که میدهد آنرا الله عز وجل هر کرا خواهد مراد از صیا است پس وقتی که داد الله تعالی
آنرا به بنده تعلیم کرد الله تعالی او را فهم **ششم اصل** اتی رجل امیر المومنین علیه السلام
یسأله عن الروح الیس هو جبرئیل فقال له امیر المومنین علیه السلام جبرئیل علیه السلام من
الملائکة والروح غیر جبرئیل فکرر ذلک علی الرجل فقال له لقد قلت عظیما من القول ما احد یزعم
ان الروح غیر جبرئیل فقال له امیر المومنین علیه السلام انک ضال تروی عن اهل الضلال
یقول الله عز وجل لنبیه علیه السلام اتی امر الله فلا تستعجلوه سبحانه وتعالی
عما یشرکون ینزل الملائکة والروح غیر الملائکة صلوات الله علیهم **شرح**
آمد مردی نزد امیر المومنین علیه السلام می پرسید او را از روح که در سوره قدر و سوره شوری و
سوره بنی اسرائیل است آیا نیست از جبرئیل پس گفت او را امیر المومنین علیه السلام جبرئیل علیه
السلام و ملائکه است و روح غیر جبرئیل است پس مکرر کرد امیر المومنین آن را بدان مرد پس
گفت امیر المومنین را هر آئینه گفتی سخن بزرگی از جمله سخنان هیچکس از مفسران اصحاب نیست که دعوی
کند که روح درین آیات غیر جبرئیل است اشارت باین است که قول تو خلاف اجماع مفسران اصحاب
است پس گفت او را امیر المومنین علیه السلام بدرستی که تو گمراهی نقل میکنی از اهل گمراهی بیان این
آنکه میگوید الله عز وجل نبی خود علیه السلام را در سوره نحل آمد امر الله تعالی که ایجاد روحی باشد
که بر رسولی نازل شده برای مصلحت است تا انقراض دنیا پس مگوئید همین بود که آمد باین معنی که
بعد از رسول روح نازل بر کسی نخواهد شد و مردم همه حاکم بظن خواهند کرد منزه است منزه بودنی و بر تر
و بلند است از شرک این جماعت چه نازل میسازد بعد ازین نیز ملائکه را با روحی که از کار
او ست بر هر که می خواهد از بندگان خود و روح غیر ملائکه است صلوات الله علیهم

باب پنجاه و هفتم اصل یازدهم وقت ما یعلم الامام جمیع علم الامام الذی قبله علیهم جمیعا السلام

شرح این باب بیان وقت دانستن امام است جمیع علم امامی را که پیش از او ست علیهم جمیعا السلام
درین باب سه حدیث است **اول اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام متی یعرف الاخیر
ما عند الاول قال فی اخر دقیقة تبقی من روحه **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را

ناحق ساختیم آن جمع ذریت آن جمع را و ناقص نداریم ذریت آن جمع را چنین که آورده آن را محمد صلی الله علیه وآله در حق علی از شواهد بدیهیه و محکمات قرآن و سنت و حجت ذریت با حجت پدران یکیست و برهان حقیت پدران بعینه بهمین معنی که یکی ورش است **دوم اصل** عن علی بن جعفر عن ابی الحسن علیه السلام قال قال لی نحن فی العلم والشجاعة سواء و فی العطایا علی قدر ما نؤمر **شرح** روایتست از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام گفت که گفت مرا ما ائمه هدی در علم و شجاعت برابریم و در بخششهای مال بر قدر آنچیزیم که ما مور میشویم از جانب الله تعالی باستنباط از قرآن بهمین معنی که در کرم نیز برابریم چه منع غیر مستحق منافات با کمال کرم ندارد چنانچه در رد عاد واقع شده یا کریما فی اعطائه ومنعه **سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول قال رسول الله صلی الله علیه واله نحن فی الامر والفهم والحلال والحرام نجری مجری واحد فاما رسول الله صلی الله علیه واله وعلی فلهما فضلهما **شرح** قال لغاست وثبات تصحیف است وال مبتدا است نحن خبر مبتدا است فی الامر متعلق نجری است ومیتواند بود که نحن عطف بیان ال باشد وجمله فی الامر خبر ال یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم او را که بعد از سخنی اینجا منقول شد میگفت پس آل رسول الله صلی الله علیه وآله که صلوة بر ایشان در هر تشهد نماز واجب است مائیم در عبادت و در فهم و در حلال بر ما و حرام بر ما میرویم بیک راه فاما رسول الله صلی الله علیه وآله وعلی علیه السلام الثبان راست فضیلت ایشان علیحده چه نبوت مخصوص رسول است و امیر المومنین بودن مخصوص علی علیه السلام است در راست کردن لوای اسلام بکشتن مشرکان بذو الفقار و مانند آن در وقتی که منسوبان باسلام در غایت کمی بودند مخصوص رسول وعلی علیه السلام است

باب پنجاه و هم اصل باب ان الامام علیه السلام یعرف الامام الذی یکون من بعده فان قول الله عزوجل ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها فیهم علیهم السلام نزلت

شرح این باب بیان اینست که امام علیه السلام می شناسد از قرآن و بیان رسول امامی که بعد از او باشد و اینکه قول الله عزوجل در سوره نساء که بدرستیکه الله تعالی امر میکند شما را که بسپارید امانتها بسوی اهل آنها در ائمه علیهم السلام نازل شده در این باب هفت حدیث است **اول اصل** سالت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عزوجل ذکره ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل قال ایانا عنی ان یؤدی الاول الی الامام الذی بعده الکتب والعلم والسلاح واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل الذی فی ایدیکم **شرح** پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول الله عز ذکره بسوره نساء

این سخن بهان مامورین را که گفته شده ایشان را که اطاعت کنند الله و رسول و اولی الامر را و معلوم است که اولی الامر داخل مخاطب آن خطاب نیستند چه اطاعت کسی خود را معقول نیست پس فان تنازعتم فی شیء بمعنی فان اشرفتم علی تنازع بسبب تنازع مدعیین الامارة است که امام علیه السلام در تعبیر از آن گفته فان خفتم تنازعا فی امر و تقدیر خوف با وجود اینکه موقوف علیه تمام بودن دلیل اول و دوم نیست برای این است که مبادا کسی خیال کند که این تنازع جائز است **دوم اصل** سألت الرضا علیه السلام عن قول الله عز و جل ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها قال هم الائمة علیهم السلام من آل محمد صلی الله علیه و آله ان یؤدی الامام الامانة الی من بعده و لا یخص بها غیره و لا یزویها عنه **شرح** ضمیر هم راجع است بمخاطبین و لا یخص مرفوع یا منصوب است و بر هر تقدیر مقصود نهی است از بیرون در زبان زندگی بدیگرے تا مبادا که طمع امامت کنند و لا یزویها نیز مرفوع یا منصوب است نهی است از پوشانیدن محل آن در زبان زندگی از امام بعد او باقی ظاهر است از شرح سابق **سوم اصل** عن ابی الحسن الرضا علیه السلام فی قوله عز و جل ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها قال هم الائمة یؤدی الامام من بعده و لا یخص بها غیره و لا یزویها عنه **شرح** این ظاهر است از شرح سابق **چهارم اصل** سألت اباعبد الله علیه السلام عن قول الله عز و جل ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها قال امر الله الامام الاول ان یدفع الی الامام الذی بعده کل شیء عنده **شرح** مراد بکل شیء خواص امام است مثل کتب و علم و سلاح و ظاهر شد از شرح سابق **پنجم اصل** عن ابی عبد الله قال لا یموت الامام حتی یعلم من یکون من بعده فیوصی **شرح** یعلم بصیغه معلوم مجرد است و میتواند بود که از باب افعال باشد و میتواند که بصیغه مجهول باب افعال یا تفعیل باشد من در من یکون استفهامیه و موصوله میتواند بود و باقی ظاهر است از شرح سابق **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الامام یعرف الامام الذی من بعده فیوصی الیه **شرح** یعرف بصیغه معلوم باب ضرب است و میتواند بود که از باب تفعیل باشد و باقی ظاهر است از شرح سابق **هفتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ما مات عالم حتی یعلم الله عز و جل الی من یوصی **شرح** مراد بعالم امام است یعلم از باب افعال یا تفعیل است من استفهامیه است و باقی ظاهر است از شرح سابق

باب ششم اصل باب ان الامامة عهد من الله عز و جل معهود من واحد الی واحد علیهم السلام

شرح العهد بفتح عین بی‌نقطه و سکون ها پیمان لازم کردن کسی چیزے را بر دیگرے و اطلاق شده

در اینجا الامام کرده شد بر دیگری برای مبالغه من الله نیست تعهد است المعهود خبر که بیان باز گرفته
از کسی بان واحد متعلق معهود است یعنی این باب بیان نیست که امامت بیانی است که از الله عز وجل
سابق شده بیان باز گرفته شد و از هر یک بسوی امیکه بعد دیگر علیهم السلام باین معنی که تعیین امام
لاحق باختیار امام سابق نیست یا باین معنی که استنباط او نیست بلکه در مزبور کتاب الهی مذکور است درین
باب چهار حدیث است و مصنف رحمه الله سوم را توضیح کرده **اول اصل** عن ابی بصیر قال
کنت عند ابی عبد الله علیه السلام فذکروا الاوصیاء وذکرت اسمعیل فقال لا والله یا
ابا محمد ما ذاک الینا وما هو الا الی الله عز وجل ینزل واحدا بعد واحد **شرح**
نزل بصیغهٔ معلوم باب تفعیل است التنزیل فرود آوردن جمعی را هر یکی در مرتبه خود واحدا مفعولست
است و ممکن است که بوده مفعول به محذوف باشد و تقدیر ینزل الاوصیاء واحدا بدل تفصیل
مفعول محذوف باشد یعنی روایت است از ابو بصیر که ابو محمد نیز کنیت او بوده گفت بودم نزد امام جعفر صادق
علیه السلام پس یاد کردند اوصیای رسول علیه السلام را و یاد کردم اسمعیل پسر بزرگ امام علیه السلام
را که شاید او وصی پدر شود پس امام گفت نه بخدا قسم ای ابو محمد نیست تعیین وصی مفوض بسوی ما نیست
آن مگر مفوض بامر الله عز وجل ترتیب میدهد ائمه را یکی بعد از یکی باین معنی که باختیار ما نیست یا باین معنی که
باستنباط ما نیز نیست بلکه در مزبور کتاب الهی مذکور است **دوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه
السلام یقول اترون الموصی منا یوصی الی من یرید لا والله ولکن عهد من الله ورسوله
علیه السلام لرجل فرجل حتی انتهی الامر الی صاحبه **شرح** شنیدم از امام جعفر صادق
علیه السلام که میگفت آیا گمان میبرید که وصیت کنندهٔ از جمله ما را وصیت میکند بسوی هر که خود خواهد نه بخدا قسم
ولیکن بیانی است از الله تعالی و رسول او برای مردی پس مردی دیگر تا رسید امارت بصاحب
او مراد مستحق امارت است در هر زمان که باشد یا مراد امام آخر از دوازده امام است که امارت او
کل روی زمین را در ظاهر نیز احاطه خواهد کرد **سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان الامامة عهد من الله عز وجل معهود لرجال لیس للامام ان یزویها
عن الذی یکون من بعده ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام ان اتخذ
وصیا من اهلک فانه قد سبق فی علمی ان لا ابعث نبیا الا وله وصی من اهله وکان
لداود علیه السلام اولاد عدة وفیهم غلام کانت امه عند داود علیه السلام
وکان لها محبا فدخل داود علیه السلام حین اتاه الوحی فقال لها ان الله عز وجل
اوحی الی یامرنی ان اتخذ وصیا من اهلی فقالت له امرأته فلیکن ابنی قال
ذلک ارید وکان السابق فی علم الله المحتوم عنده انه سلیمان فاوحی الله تبارک وتعالی

الی داود ان لا تعجل دون ان یاتیك امری **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه
السلام گفت بدرستیکه امامت پیمانی است که از الله تعالی صادر شده و پیمان بآن گرفته شده برای
مردانیکه نام ایشان صریح شده نزد امامان سابق بر ایشان پیش از وصیت نیست امام سابق را که
دور و پنهان کند امامت را از آن شخصی که امام میشود بعهد الٰهی بعد از او بدرستی که الله تعالی وحی
فرستاد بسوی داود علیه السلام که فرا گیر برای خود وصی از اهل بیت خود چه بدرستی که شان
اینست که تحقیق گذشته در علم من که رسول نکنم هیچ رسولی را اگر پیش از رسالت نبوت داشته باشد
الا که چنین حال که مقدر باشد که برای او وصی از اهل بیت او باشد و بود داود را پسران متعدد
و در ایشان پسری بود که مادر او زنده بود نزد داود علیه السلام که دوست میداشت او را
پس داخل شد داود علیه السلام بر منزل آن زن وقتی که آمد او را وحی آن پس گفت آن زن را
بدرستی که الله عز و جل وحی فرستاد بسوی من امر میکند مرا که فرا گیرم برای خودم وصی از اهل بیت
خودم پس گفت او را زن او پس باید که باشد آن وصی پسر من داود گفت آنرا میخواهم امام
علیه السلام گفت و بود گذشته در علم الله تعالی که بی تغیر است نزد او که آن وصی سلیمان است پس
وحی فرستاد الله تبارک و تعالی بسوی داود که تعجیل مکن بی آنکه آید ترا فرمان من **اصل**
فلم یلبث داود ان ورد علیه رجلان یختصمان فی الغنم والکرم فاوحی الله عز و جل
الی داود ان یجمع ولدك فمن قضی بهذه القضیة فاصاب فهو وصیك من بعدك
فجمع داود ولده فلما ان قضی الخصمان قال سلیمان علیه السلام یا صاحب الکرم متی دخلت
غنم هذا الرجل کرمك قال دخلته لیلا قال قد قضیت علیك یا صاحب الغنم باولاد
غنمك واصوافها فی عامك هذا ثم قال له داود فکیف لم تقض برقاب الغنم وقد قوم ذلك علماء بنی اسرائیل وکان ثمن الکرم قیمة الغنم فقال سلیمان ان الکرم لم یجتث من اصله وانما اکل
حمله وهو عائد فی قابل **شرح** ان بفتح همزه و تخفیف نون در ان ورد و در ان ورد نفس
زائده است برای فوریت و در ان یجمع مفسره است فکیف لم تقض تا آخر مراد استعلام
حقیقت حکم سلیمان است که آیا دانسته شده یا اتفاقی است وقد قوم جمله حالیه است که اشارت
باینست که تقویم رقاب غنم بامر من شده برای تمهید حکم و ظاهر تقویم رقاب غنم اینست که من حکم
برقاب غنم خواهم کرد اگر مساوی ثمن کرم باشد پس تو چون از این ظاهر کشیدی مراد بعلما اهل خبرت
در قیمت مبادلات و ارش جنایات و امثال آنها است ثمن مبلغ است که بآن چیزی خریده شده
قیمت مبلغی است که چیزی بآن می ارزد پس ذکر ثمن در کرم کرده برای اینکه نه روز بروز تفاوت
در قیمت نمیکند غالب آنست که آنچه خریده شده می ارزد بخلاف گله گوسفند که روز بروز در کمی و
زیادتی است ان الکرم تا آخر بیان علت کشیدن از ظاهر تقویم رقاب غنم است سلیمان علیه السلام

از کمال فہم و فطانت دانستہ کہ مقصود داؤد از تقویم رقاب غنم تسلیم رقاب بر تقدیر مساوات قیمۃ
آن غنم با قیمۃ کرم نیست بلکہ چون غنم مساوی قیمت حاصل کرم در حاصل رقاب موقوفست بر تقدیم رقاب
برآن کرده دلیل اینکہ تلف شده حاصل گشت نہ اصل تاک مخفی نماند کہ اختلاف در حکم در امثال این
مبنی بر اختلاف در نفس حکم شرعی نیست بلکہ مبنی بر اختلاف در محل حکم شرعیست بسبب اختلاف در
بعمل ذکر دلی می آید ان شاء اللہ تعالی تحقیق آنچہ منافی این می نماید در کتاب المعیشۃ در باب ضمان
ما یفسد البہائم من الحرث والزرع حجبت بجیم و ثاء سہ نقطہ مشدده مفتوح بصیغہ مجہول باب افتعال
است الاجتثاث کندن درخت نو مانند آن لیعنی پس درنگ نکرد داؤد باندم و ارد شد نزد
برا او دو مرد نزاع میکردند در گلہ گوسفند و تاک انگور باغی کہ فاسد شده بود آن سال بخوردن آن گلہ
پس وحی فرستاد اللہ عز و جل بسوی داؤد کہ جمع کن پسرانت را پس ہر کدام کہ قطع و فصل کرد درین
واقع کہ محتاج بقطع و فصل است باین روش کہ بانت حق را پس او وصی تست بعد از تو پس جمع کرد
داؤد پسران خود را پس ہمان دم کہ نقل کردند دو خصم سخن خود را گفت سلیمان علیہ السلام او را ای صاحب تاک
در وقت داخل شد گلہ گوسفند این مرد در تاک تو گفت داخل شد آنرا در شب سلیمان گفت ثانیاً
بتحقیق قطع و فصل کردم بر تو اے صاحب گلہ گوسفند باینکہ آنچہ منافع است مثل آنچہ زاید
گلہ گوسفند تو در شکمہاے آن در آن سال بصاحب تاک دہی بعد از آن گفت سلیمان را داؤد کہ
پس چرا قطع و فصل نکردی باینکہ اصل گلہ گوسفند را بصاحب تاک دہد و حال آنکہ قیمت در آورد
آن اصل گلہ گوسفند را اہل بنی اسرائیل پس بود بہای تاک محیط بجمیع قیمت اصل گلہ گوسفند از ان کم
نبود اصلا پس گفت سلیمان ہر آئینہ تاک کنده نشده از بیخش و جز این نیست کہ خورده شد بار آن
امسال و آن بار بار آن تاک بر میگردد بحال خود در سال آینده و مراد اینست کہ چون قیمت گلہ و قیمت
تاک مساوی است پس منافع ہر کدام در یک سال مساوی آن دیگر خواہد بود اصل فاوحی اللہ
عز و جل الی داؤد ان القضاء فی ہذه القضیۃ ما قضی بہ سلیمان یا داؤد اردت و اردنا
امرا غیره فدخل داؤد علی امرأتہ فقال اردنا امرا و اراد اللہ امرا و لم یکن الا ما اراد
اللہ عز و جل فقد رضینا بامر اللہ عز و جل و سلمنا **شرح** پس وحی فرستاد اللہ
عز و جل بسوی داؤد کہ قطع و فصل حق آنست کہ قطع و فصل کرد بآن سلیمان ای داؤد خواستی
کاری را و خواستیم کاری غیر آن را پس داخل شد داؤد بہ منزل زنش پس گفت خواستیم کاری را
و خواست اللہ تعالی کاری غیر آنرا و نشد مگر آنچہ خواست اللہ عز و جل پس بتحقیق راضی شدیم بکار
اللہ عز و جل و قبول کردیم **اصل** و کذلک الاوصیاء علیہم السلام لیس لہم ان یتعدوا
بہذا الامر فیجاوزون من صاحبہ الی غیره **شرح** امام علیہ السلام گفت و ہمچنین اوصیا

علیہم السلام نسبت ایشان را کہ بگذرانند این امارت را پس میگذرانند از صاحب آن بسوی غیر او **توضیح**
اصل قال الکلینی معنی الحدیث الاول ان الغنم لو دخلت الکرم نہارا لم یکن علی الغنم
شیٔ لان لصاحب الغنم ان یسرح غنمہ بالنہار ترعی وعلی صاحب الکرم حفظہ وعلی صاحب الغنم
ان یربط غنمہ لیلا ولصاحب الکرم ان ینام فی بیتہ **شرح** ے تواند بود کہ قال الکلینی
از زیادتی شاگردان باشد بقرینہ اینکہ اگر معنی الحدیث تا آخر از تتمہ کلام امام ے بود مناسبت
کہ مقدم بر کذلک الاوصیاء باشد اگرچہ این معنی آید در احادیث باب مذکور کتاب المعیشۃ
و حدیث اول عبارت از گفتگوی سلیمان است اولا کہ یا صاحب الکرم متی دخلت غنم ہذا الرجل کرمک
و میتواند بود کہ عبارت از ما قبل و کذلک الاوصیاء باشد باعتبار اینکہ آن نقل است و این از پیش خود
پس گویا کہ ہر یکی حدیث علیحدہ است و حاصل ہر دو یکی است **یعنی** گفت شیخ کلینی رحمۃ اللہ تعالی
از گشت گفتگوے اول سلیمان اینست کہ گلۂ گوسفند اگر داخل تاک می شد در روز نبود بر صاحب گلہ
چیزے چہ صاحب گلہ را میرسد کہ سر دہد گلۂ خود را در روز تا چرا کنند و بر صاحب تاک واجب است
حفظ آن از چرا کنندہ و مانند آن و واجب است بر صاحب گلہ کہ بندد گلۂ خود را انحصار در بستہ و مانند
آن در شب و مے رسد صاحب تاک را کہ خوابد شب در خانۂ خود **چہارم اصل**
سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول اترون ان الموصی منا یوصی الی من یرید
لا واللہ ولکنہ عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ الی رجل فرجل حتی
انتہی الی نفسہ **شرح** مضمون این ظاہر است از شرح دوم حدیث و مراد در
آخر این است کہ رجل فرجل را نام برد تا خودش

باب شصت ویکم اصل باب ان الائمۃ علیہم السلام لم یفعلوا شیئا ولا یفعلون الا بعہد من اللہ عزوجل وامر منہ لا یتجاوزونہ

شرح این باب بیان اینست کہ اوصیا علیہم السلام نکردہ اند چیزی را از کیفیت سلوک میان خلائق
و نمیکنند مگر بہ پیمانے کہ از جانب اللہ عزوجل است برایشان و فرمانے از جانب او کہ تجاوز نمینمایند کرد
از آن عہد و امر اصلا و درین باب پنج حدیث است **اول اصل** عن معاذ بن کثیر عن
ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان الوصیۃ نزلت من السماء علی محمد کتابا لم ینزل علی محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ کتابا مختوما الا الوصیۃ فقال جبرئیل علیہ السلام یا محمد ہذہ وصیتک فی امتک عند
اہل بیتک فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ای اہل بیتی یا جبرئیل قال نجیب اللہ منہم
وذریتہ لیرثک علم النبوۃ کما ورثہ ابراہیم صلی اللہ علیہ وآلہ ومیراثہ لعلی ع
وذریتک من صلبہ قال وکان علیہا خواتیم قال نفتح علی علیہ السلام الخاتم الاول

ومضى لما فيها **شرح** فى بمعنى لام است اى مجرور بتقدیر عند اى نجیب نیز مجرور است بتقدیر عند
نجیب است ضمیر منهم راجع باہل است وذریۃ مجرور وعطف است بر نجیب وضمیر راجع به نجیب لیرثک
بکسر لام صیغه امر غائب است بالفتح لام وصیغه مضارع نائب معلوم مرفوع است وضمیر مستتر راجع به نجیب
است ورثه بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است ومیراثه مبتدا است وضمیر راجع با ابراہیم است
العلم است بعلی خبر مبتدا است وذریتک مبتدا است من صلبه خبر مبتدا است الخواتیم جمع خاتم بالفتح تا آنچه
آن مهر کنند چیزی را مثل موم وانگشتر ومراد اینجا آلتی است که مانند موم بآن مهر کرده اند چنانچه می آید در
حدیث دوم وچهارم این باب **یعنی** روایت است از معاذ بن کثیر از امام جعفر صادق علیه السلام
گفت بدرستیکه وصیت نامه رسول علیه السلام نازل شد از آسمان بر محمد بر حالی که مکتوب بود نازل
نشد بر محمد صلی الله علیه وآله مکتوبی مهر کرده شده مگر وصیت نامه پس گفت جبرئیل علیه السلام
ای محمد وصیت نامه تو است برای است تو نزد اہل بیت تو پس گفت رسول الله صلی الله علیه
وآله نزد کدام از اہل بیت من ای جبرئیل گفت نزد الله تعالے از جمله ایشان ذریت او باید که میراث
بر او از ان عزیمه علی را که بتو رسیده برسالت بعد از نبوت باینمعنی که باید که میراث دہی آن علم را بایشان چنانچه
میراث داد آن علم را اولیس با ابراہیم صلی الله علیه وآله ومیراث ابراہیم برای علی است بعد از تو وذریت تو
از پشت او ست اشارت است باینکه چون علی از ذریت ابراہیم است میراث او امامت را از رسول
ہمان میراث از ابراہیم است که وعده کرده الله تعالے به ابراہیم که امامت از ذریت او بیرون نباشد
امام گفت وبود بران وصیت نامه دوازده آلت مهر کردن امام گفت پس کشود علی علیه السلام بعد
از رسول صلی الله علیه وآله آلت مهر اول را ورفت بآن راه که در ان نوشته شده بود تا آخر عمر خود
اصل ثم فتح الحسن علیه السلام الخاتم الثانی ومضى لما امر به فيها فلما توفى الحسن علیه السلام
ومضى فتح الحسين علیه السلام الخاتم الثالث فوجد فيها ان قاتل فاقتل وتقتل واخرج باقوام
للشهادة لهم الا معك قال ففعل علیه السلام فلما مضى دفعها الى علی بن الحسين علیهما
السلام قبل ذلك ففتح الخاتم الرابع فوجد فيها ان اصمت واطرق لما حجب العلم فلما توفى
ومضى دفعها الى محمد بن علی علیهما السلام ففتح الخاتم الخامس فوجد فيها ان
فسر كتاب الله وصدق اباك وورث ابنك واصطنع الامة وقم بحق الله عز وجل
وقل الحق فى الخوف والامن ولا تخش الا الله ففعل ثم دفعها الى الذى يليه **شرح**
واو در وتقتل حالیه است تقتل بصیغه مجہول مخاطب مرفوع است واخرج بصیغه امر حاضر باب نصر است
وبا در باقوام برای تعدیه است ما در لما حجب مصدریه است حجب بصیغه مجہول است اباک بصیغه جمع است
یا بصیغه مفرد است بعض این فقرات دلالت بر این میکند که تفسیر در احادیث امام محمد باقر علیه السلام نیست

صاحب اصل ازین بیان

البابت کم است چون مقارن زمان عمر بن عبد العزیز از خلفاے بنی امیہ بودہ و او نسبت بخلفاے دیگر
ایشان بہتر بودہ و مؤید این مے آید در کتاب الصلوٰۃ در حدیث سوم باب سی و یکم کہ باب القنوت
فی الفریضۃ تا آخر است و اینکہ او علیہ السلام کافی فتوی نداد از روی تقیہ است در کتاب العقل
در حدیث ششم باب اختلاف الحدیث کہ باب بست و دوم است یعنی بعد ازان کشود امام حسن علیہ السلام
مہر دوم را و بآن رفت بآن راہ کہ مامور شدہ بود در ان وصیت نامہ پس چون گرفتہ شد امام حسن علیہ السلام
از دنیا و رفت بآخرت کشود امام حسین علیہ السلام آن مہر سوم را پس یافت در ان وصیت نامہ کہ جہاد کن
پس بکش منافقان را بر حالیکہ مقدر است کہ کشتہ میشوی و بیرون آور جماعتی چند را برای شہید شدن
نیست شہادت برای ہیچ جمعی مگر با تو باینمعنی کہ تا ظہور قائم علیہ السلام جہاد و در شہادت بستہ می شود
امام گفت پس بجا آورد حسین علیہ السلام آنرا پس وقتی کہ رفت بآخرت داد وصیت نامہ را بامام
زین العابدین علیہ السلام پیش از ان رفتن پس کشود آن مہر چہارم را پس یافت نوشتہ در ان
وصیت نامہ کہ خاموش باش و سر در پیش افگن برای محجوب شدن علم از میان مردم باین معنی کہ برای
اینکہ محجوب شدہ پس چون گرفتہ شد و رفت داد وصیت نامہ را بامام محمد باقر علیہ السلام پس کشود آن
مہر پنجم را پس یافت در وصیت نامہ کہ تفسیر کن قرآن را و ظاہر ساز راستی پدرانت را با پدرت را
کہ ترا باقر لقب دادہ بمعنی شگافندہ و وسعت دہندۂ علوم اولین و آخرین و میراث بدہ علم را بپسرت
و بسازات رسول را بتعلیم احکام الٰہی کہ تا ظہور قائم علیہ السلام مدار عمدہ آثار تو و پسرت باشد و
ایستادگی کن بحقی کہ اللہ عز و جل در قرآن آوردہ و بگو حق را در ترس و امن و مترس مگر از اللہ تعالی
باینمعنی کہ تقیہ کن پس بجا آورد آنرا بعد ازان داد وصیت نامہ را بامامے کہ متصل با وست
اصل قال قلت لہ جعلت فداک فانت ہو قال فقال ما بی الا ان تذہب یا معاذ فتروی
علی قال قلت اسال اللہ الذی رزقک من ابائک ہذہ المنزلۃ ان یرزقک من عقبک مثلہا
قبل الممات قال قد فعل اللہ ذلک یا معاذ قال فقلت فمن ہو جعلت فداک قال ہذا
الراقد واشار بیدہ الی العبد الصالح علیہ السلام وہو راقد **شرح** معاذ گفت گفتم
او را قربانت شوم پس تو آن امام متصلی معاذ گفت پس امام گفت نیست مرا باکی مگر اینکہ بروی
ای معاذ پس نقل کنی بر من کہ دعوت امامت میکند مراد اینست کہ متہم باشہرت مدہ معاذ گفت پس
گفتم می طلبم از اللہ تعالے کہ روزی کردہ ترا از پدرانت این مرتبہ کہ روزی کند ترا از اولاد تو مثل
این مرتبہ پیش از مردن گفت بتحقیق کردہ اللہ تعالی آن را ای معاذ گفت پس گفتم پس کیست آن
قربانت شوم گفت این خوابیدہ و اشارت کرد بدست خود بسوے امام موسی کاظم علیہ السلام و
او خوابیدہ بود **حدیث دوم** **اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان اللہ عز وجل انزل علی نبیہ

علیہ السلام کتابا قبل وفاتہ فقال یا محمد ھذہ وصیتک الی النجبۃ من اھلک قال وما النجبۃ
یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب وولدہ علیہم السلام وکان علی الکتاب خواتیم من ذھب
فدفعہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ الی امیر المؤمنین علیہ السلام وامرہ ان یفک خاتما منہ
ویعمل بما فیہ ففک امیر المؤمنین خاتما وعمل بما فیہ ثم دفعہ الی ابنہ الحسن علیہ السلام
ففک خاتما وعمل بما فیہ ثم دفعہ الی الحسین علیہ السلام ففک خاتما فوجد فیہ ان اخرج
بقوم الی الشھادۃ فلا شھادۃ لھم الا معک واشر نفسک للہ عز وجل ففعل ثم دفعہ
الی علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیہ ان اطرق واصمت والزم منزلک واعبد ربک
حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعہ الی محمد بن علی ففک خاتما فوجد فیہ حدث الناس
وافتھم ولا تخافن الا اللہ عز وجل فانہ لا سبیل لاحد علیک ثم دفعہ الی ابنہ جعفر
ففک خاتما فوجد فیہ حدث الناس وافتھم وانشر علوم اھل بیتک وصدق
آبائک الصالحین ولا تخافن الا اللہ عز وجل وانت فی حرز وامان ففعل ثم دفعہ
الی ابنہ موسی علیہ السلام وکذلک یدفعہ موسی الی الذی بعدہ ثم کذلک الی
قیام المھدی صلی اللہ علیہ وآلہ **شرح** مضمون این با سابق موافق است النجبۃ بضم نون
وفتح جیم مبالغہ نجیب وبسکون خاء بالفتح برگزیدہ مردم وانجا مناسب است الفک از باب
نصر جدا کردن مہر وامثال آن اشر بصیغہ امر حاضر از معتل اللام باب ضرب است بمعنی بفروش
الیقین مرگ تصدیق پدران عبارت از اظہار اختصاص علم بجمیع دین باہل البیت است واو
در وانت حالیہ است پس دلالت بر وجوب تقیہ نمی کند و اگر عاطفہ باشد دلالت بر ترک تقیہ میکند
اما فی الجملہ در مرتبہ امام محمد باقر علیہ السلام چنانچہ در حدیث اول گذشت چہ در آنجا تصریح
بحالت پیری شدہ وانجا نشدہ چون این حدیث از امام در اواخر عمر صادر شدہ تصریح
بجود دادن وصیت نامہ بپسر خود کرد **سوم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام
قال قال لہ حمران جعلت فداک ارایت ما کان من امر علی والحسن والحسین علیہم
السلام وخروجھم وقیامھم بدین اللہ عز وجل وما اصیبوا من قتل الطواغیت ایاھم
حتی قتلوا وغلبوا فقال ابو جعفر علیہ السلام یا حمران ان اللہ تبارک وتعالی قد کان قدر
ذلک علیھم وقضاہ وامضاہ وحتمہ ثم اجراہ فتقدم علم ذلک الیھم من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ قام علی والحسن والحسین وبعلم صمت من صمت منا **شرح** مضمون
این گذشت در شرح حدیث چہارم باب چہل و ہشتم **چہارم اصل** حدثنی موسی
بن جعفر علیہ السلام قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام شیء قال فاطرق طویلا

ثم قال یا ابا الحسن قد کان ما قلت ولکن حین نزل برسول الله صلی الله علیه و آله الامر نزلت الوصیة من عند الله کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع امناء الله تبارک و تعالی من الملائکة فقال جبرئیل یا محمد باخراج من عندک ولا وصیک لیقبضها منا وتشهدنا بدفعک ایاها الیه ضامنا لها یعنی علیا علیه السلام فامر النبی صلی الله علیه و آله باخراج من کان فی البیت ما خلا علیا علیه السلام و فاطمة فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرئک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت الیک و شرطت علیک و شهدت به علیک و اشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا

شرح الف لام آلامر برای عهد خارجی است و اشارت است بامر الله در سورۂ نحل اتی امر الله مسجلا بسین بی‌نقطه و جیم بصیغۂ اسم مفعول باب تفعیل است التسجیل کامل کردن کاغذ تمسک بخط قاضی و گواهان الاقرار مصدر باب افعال خوانانیدن مثل فرستادن کسی بسوی دیگری تا بخواند مراد چیزی.

کتاب مضاف به او کنت بنون و تاء دو نقطه در بالا بصیغۂ متکلم وحده است یا بتاء دو نقطه بالا یک نقطه بصیغۂ معلوم غائب است یعنی حکایت کرد مرا امام موسی کاظم علیه السلام گفت که تم امام جعفر صادق علیه السلام را آیا نبود امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه و نبود رسول الله صلی الله علیه و آله خواننده آن بماد تا نویسد بر حالیکه جبرئیل و ملائکه مقربان علیهم السلام گواهان بودند حاصل سوال اینست که با وجود این چرا میگفتی که وصیت از آسمان آمده چنانچه گذشت در حدیث اول و دوم این باب گفت پس سر در پیش افکند زمانی دراز بعد از آن گفت ای ابو الحسن تحقیق بود آنچه گفتی ولیکن وقتیکه نازل شد برسول الله صلی الله علیه و آله که کار الٰہی که رد باشد که در سورۂ نحل است که اتی امر الله و بیان شد در حدیث آخر باب پنجاه و ششم تا نازل شد وصیت نامه از جانب الله تعالی بر حالیکه مکتوب بود تمام کرده شده و سجل رب العالمین و ملائکه مقربین نازل ساخت آنرا جبرئیل با امینان الله تبارک و تعالی از ملائکه پس گفت جبرئیل ای محمد امر کن به بیرون کردن هر که نزد تو است مگر وصی تو تا بتصرف در آوری وصیت نامه را از ما و گواه گیری ما را بدادن فرآن را بسوی او بر حالیکه او ضامن باشد آنرا مرادش علی علیه السلام بود پس امر کرد نبی صلی الله علیه و آله به بیرون کردن هر که در خانه بود غیر علی علیه السلام در یوقت فاطمہ میان پرده و در دربسته بود باین معنی که بیرون بود از خانه و در عرش دیوار بود پس گفت جبرئیل ای محمد صاحب کل اختیار تو میرساند ترا اسلام و میگوید این نوشته آن است که پیمان کردم بسوی تو و شرط کردم بر تو و گواه شدم بمضمون بر تو و گواه گرفتم بمضمون آن بر تو ملائکه خود را و بسیم حق ای محمد باعتبار گواه حاصل جواب اینست که وصیت نامه دیگر بر طبق آن وصیت نامه از آسمان آمد و آنچه مذکور شود آن است با مراد این است که همان وصیت نامه را از برای تسجیل بآسمان بردند

لی الوفاء بما فیها فقال علی نعم بابی انت وامی علی ضمانها وعلی الله عونی وتوفیقی علی ادائها
فقال رسول الله صلی الله علیه واله یا علی انی ارید ان اشهد علیک بموافاتی بها یوم القیمة
فقال علی نعم اشهد فقال النبی صلی الله علیه واله ان جبرئیل ومیکائیل فیما بینی وبینک الآن
وهما حاضران معهما الملائکة المقربون لاشهدهم علیک فقال نعم لیشهدوا وانا بابی وامی
اشهدهم فاشهدهم رسول الله صلی الله علیه واله **شرح** اخذت بتقدیر استفهامیه است
الوفاء ضد خیانت الموافات دادن کسی را حق او بالتمام واضافه در موافاتی اضافه مصدر بمفعول به
است ودر بها برای الصلت یوم القیمة ظرف موافاة است **یعنی** پس گفت رسول الله صلی الله علیه و
آله ای علی آیا گرفتی وصیت نامه مرا وشناختی آنرا از اول تا آخر وضامن شدی بر الله تعالی وبرای من
عمل کردن تمام را بانچه در انست پس گفت علی آری پدرم فدای تو باد ومادر به منست ضامنی آن
بر حالیکه بر الله تعالی باشد مدد من وتوفیق من بر عمل او بان این فقره بجای ان شاء الله تعالی است تا
منافی توکل نباشد پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله ای علی بدرستیکه من اراده دارم که گواه
گیرم بر تو بانکه در روز قیامت ادای تمام حق من بمن کنی بسبب عمل بوصیت نامه پس گفت علی
آری گواه گیر پس گفت نبی صلی الله علیه وآله بدرستیکه جبرئیل ومیکائیل امینان من ونوانند حالا و
ایشان حاضر اند بر حالی که با ایشانند ملائکه که مقرب باشند تا گواه گیرم ایشان را بر تو باینمعنی که گواهان بتعات
عظیم اند مبادا غافل شوی پس علی گفت آری باید که گواه شوند من نیز فدای تو باد پدرم ومادرم
گواه میگیرم ایشان را پس گواه گرفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه وآله **اصل** وکان
فیما اشترط علیه النبی بامر جبرئیل علیه السلام فیما امر الله عز وجل ان قال له علی تفی بما فیها
من موالات من والی الله ورسوله والبراءة والعداوة لمن عادی الله ورسوله والبراءة
منهم علی الصبر منک علی العظیم الغیظ وعلی ذهاب حقک وغصب خمسک وانتهاک حرمتک
قال نعم یا رسول الله **شرح** الحرمة بضم حای بینقطه وسکون وضم وفتح رای بینقطه پردگی وعهده
یعنی وبود از جمله آنچه شرط کرد بر علی علیه السلام نبی صلی الله علیه وآله بامر جبرئیل علیه السلام در چیزهائی که
امر کرده بود الله عز وجل اینکه گفت او را ای علی وفا میکنی بانچه در وصیت نامه است آن دوستی کسی
است که دوست داشته الله تعالی ورسول او را ونیز او دشمنی برای جمعی است که دشمن داشته الله تعالی
ورسول او را ونیز آن جماعت بر نهج خبر است از تو فرو بردن خشم وبر رفتن حق خلافت تو وغصب خمس تو
ودریدن پرده تو اشارت است بماجرای عمر پس گفت آری ای رسول الله **اصل** فقال امیر المؤمنین
علیه السلام والذی فلق الحبة وبرای النسمة لقد سمعت جبرئیل علیه السلام یقول
للنبی صلی الله علیه واله یا محمد عرفه انه ینتهک الحرمة وهی حرمة الله وحرمة رسول الله

ہمانندم بریدہ شدہ بود عمر او و کشتہ شدہ بود علیہ السلام می توانند بود کہ گفت ملائکہ برای این باشد کہ امتنا
این ندا شنیدند کہ بجای است تا بجد قتل و سد لایعلم الغیب الا اللہ پس گفتند ملائکہ ای صاحب کل اختیار یا
اذن دادی برای ما در مدد او پس فرود آمدیم و حال آنکہ فرا گرفتہ بودی او را از دنیا مراد شان اینست
کہ مہلت دہ از آن ستان چہ بود پس وحی فرستاد اللہ تعالیٰ بسوے ایشان کہ جدا شوید از قبر او تا
وقتیکہ ببینید او را بہر حالی کہ تحقیق بیرون آمدہ باشد پس نصرت دہید او را در آن وقت و تا آن وقت گریہ
کنید برای او و بہر آنچہ از شما فوت شدہ کہ نصرت او باشد چہ بدرستیکہ شما مخصوص و ممتاز از سائر ملائکہ
شدید بہ نصرت او و بگریہ برای او پس گریہ کردند ملائکہ برای عزا داشتن و برای اندوہ بہر آنچہ از ایشان
فوت شد کہ نصرت او باشد پس وقتیکہ در آخر الزمان بیرون آید می باشند آن ملائکہ مددگاران او مخفی نماند
کہ ظاہر این حدیث رجوع حقیقی امام حسین علیہ السلام بہ دشمنان او در آخر الزمان است و می تواند بود
کہ مراد ظہور مہدی و نصرت ملائکہ او را باشد چنانچہ اشارہ بآن میشود در باب صد و بست و پنجم کہ
باب وانہ اذا قیل فی الرجل شئ فلم یکن فیہ وکان فی ولدہ او ولد ولدہ فانہ ہو الذی قیل فیہ است

باب شصت و دوم اصل باب الامور التی توجب حجة الامام علیہ السلام

شرح این باب بیان چیزے چند است کہ ثابت میکند برہان امامت امام علیہ السلام را در این باب ہفت
حدیث است **اصل** قلت لابی الحسن الرضا علیہ السلام اذا مات الامام بم یعرف الذی
بعدہ فقال للامام علامات منہا ان یکون اکبر ولد ابیہ ویکون فیہ الفضل والوصیة
ویقدم الرکب فیقول الی من اوصی فلان فیقول الی فلان والسلاح فینا بمنزلة التابوت
فی بنی اسرائیل یکون الامامة مع السلاح حیث ما کان **شرح** الرکب بفتح رای بی نقطہ و سکون
کاف جمع راکب سواران شتر از دہ و بیشتر یا اسم جمع است و گاہی بر سواران اسپ نیز اطلاق میکنند
یعنی گفتم امام رضا علیہ السلام را وقتی کہ امام مرد بچہ شناختہ میشود امامی کہ بعد از اوست پس گفت امام را
چند علامت است **اول** آنکہ بزرگتر اولاد پدرش باشد اگر متعدد باشند **مخفی نماند** کہ این علامت در
ائمہ بعد از امام رضا علیہ السلام بقرینہ امام حسن علیہ السلام و بقرینہ آنچہ می آید در حدیث ششم این باب
دوم آنکہ فضیلت مثل بی آفتی در راستگوئی و غضب و علم بجمیع احکام حلال و حرام و سائر آنچہ مذکور شد
در باب پانزدہم در او باشد **دوم** آنکہ وصیت نامہ رسول علیہ السلام کہ بیان شد در باب سابق
نزد او باشد **سوم** آنکہ قافلہ کہ می آیند از سفری و میگویند بسوے کہ وصیت کردہ فلان امام کہ از عالم
رفتہ پس گفتہ میشود بسوی فلان یا بمعنی کہ مشہور باشد میان مردم بے غرض مثل اطفال و عامہ خلائق
کہ او وصی است **چہارم** آنکہ سلاح در ما بمنزلہ تابوت در بنی اسرائیل است می باشد امامت با سلاح
ہر جا کہ باشد بیان این شد در حدیث اول باب سی و ہشتم **اصل** قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام

ز امام رضا علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از دلیل صاحب این امارت پس گفت دلیل بر آن بزرگتر
ولاد بودن است اگر متعدد باشند و فضیلت است و وصیت ظاهر است وقتی که آمدند جمعی شهر پس گفتند بسوی که
وصیت کرده فلان گفته شد بسوی فلان و دور زنند با سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله هر جا که دور زنند
ما در ین مسائل مشهوره که از حلال و حرام شریعت رسول نیست پس نیست در آنها بر ما سنی برای امامت
اصل عن ابی عبد الله علیه السلام ان الامر فی الکبیر ما لم تکن به عاهة **شرح** روایتست
از امام جعفر صادق علیه السلام بدرستی که امامت در پسر بزرگتر است مادام که نبوده باشد با او آفتی اشارت
است باینکه پسر بزرگتر او علیه السلام که اسمعیل باشد پیش از پدر فوت شده پس امامت او چنانچه جمعی از
اسماعیلیه بآن رفته اند و امامت پسر او محمد بن اسمعیل چنانچه جمعی دیگر از اسماعیلیه بآن رفته اند باطل است
و اشارت است باینکه پسر بزرگتر او بعد از اسمعیل که عبد الله افطح باشد صاحب فطح است و در دو پا بفتح
فا و فتح طاء بی نقطه و حاء بی نقطه بمعنی کجی در پا چنانچه بر پشت بار و روند یا چنانچه سر دو پا بطرف اندرون
باشد و با ماسات هم باشد پس امامت او چنانچه فطحیه بفتح فا و فتح طاء بآن رفته اند باطل است و
می آید در حدیث دوم باب هشتادم مذمت عبد الله و شیخ مفید رحمه الله در کتاب ارشاد گفته وکان عبد الله
بن جعفر اکبر اخوته بعد اسمعیل ولم یکن منزلته عند ابیه کمنزلة غیره من ولده فی الاکرام وکان متهما
بالخلاف علی ابیه فی الاعتقاد ویقال انه کان یخالط الحشویة ویمیل الی مذهب المرجئة مراد بحشویه اشاعره
است که خود را اهل سنت میناماند و احادیث موضوعه را تقدیم بر محکمات قرآن کرده بودند و مراد بمرجئه
جمعی است که تاخیر امامت امیر المومنین کرده اند اعم از اشاعره و معتزله و مانند ایشان اصل عن ابی بصیر
قال قلت لابی الحسن علیه السلام جعلت فداك بم یعرف الامام قال فقال بخصال اما
اولها فانه بشیء قد تقدم من ابیه فیه باشارة الیه لیکون علیهم حجة ویسأل فیجیب
وان سکت عنه ابتدأ ویخبر بما فی غد ویکلم الناس بکل لسان ثم قال یا ابا محمد اعطیك
علامة قبل ان تقوم فلم البث ان دخل الینا رجل من اهل خراسان فکلمه الخراسانی
بالعربیة فاجابه ابو الحسن علیه السلام بالفارسیة فقال له الخراسانی والله جعلت فداك
ما منعنی ان اکلمك بالخراسانیة غیر انی ظننت انك لا تحسنها فقال سبحان الله اذا کنت
لا احسن اجیبك فما فضلی علیك ثم قال لی یا ابا محمد ان الامام لا یخفی علیه کلام احد
من الناس ولا طیر ولا بهیمة ولا شیء فیه الروح فمن لم تکن هذه الخصال فیه
فلیس هو بامام **شرح** روایتست از ابو بصیر که کنیت دیگر او ابو محمد بود گفت گفتم امام موسی کاظم
علیه السلام را قربانت شوم بچه شناخته میشود امام ابو بصیر گفت پس امام گفت بچند خصلت اما اول آنها
پس آن شناختن بچیزی است که پیشتر سر زده از پدر ش در حق او باشارتی بسوی او بامامت تا بوده باشد

امام بآن اشارت بر مردم حجت و دیگری اینکه پرسیده میشود از مسائل حلال و حرام پس جواب از روی علم میگوید و اگر سکوت عند باشند باین معنی که مسائل مردم شود خود ابتدا بیان مسائل حلال و حرام میکند در غیر تقیه و دیگرے اینکه خبر میدهد بانچه فردا میشود باستنباط از قرآن و دیگرے اینکه سخن میگوید با مردم بهر زبان بعد از آن گفت مرا ای ابا محمد می بخشم ترا علامتی بر امامت خود پیش از انکه بر خیزے ازین مجلس پس درنگ کردم بجا نهم داخل شد بر ما مردے از اهل خراسان پس سخن گفت با امام آن خراسانی بلغت عربیه پس جواب گفت او را امام علیه السلام بلغت فارسیه راوی میراید این خراسانیه گفت که جاهل بود بتفاوت میان اقسام فارسی پس گفت او را آن خراسانی بخدا قسم قربانت شوم که مانع نشد مرا از اینکه سخن گویم با تو بلغت خراسانیه غیر اینکه گمان بردم که تو خوب نمیدانی این لغت را پس گفت از روے تعجب سبحان الله و قتیکه خوب ندانسته باشم که جواب گویم ترا بلغت تو پس چه خواهد بود فضیلت من بر تو که مرا امام میدانی بعد از آن گفت مرا ای ابا محمد بدرستی که بر امام پنهان نمی باشد سخن هیچیک از مردم و نه سخن مرغ و نه سخن چارپا و نه چیزے که در و جان هست پس هر که نبوده باشند این خصلتها در او پس نیست او امام

باب شصت و سوم اصل باب اثبات الامامۃ فی الاعقاب وانها لا تعود فی اخ و لا عم و لا غیرهما من القرابات

شرح این باب بیان بقای امامت در اولاد و اینکه امامت بر نمیگردد در برادر چنانچه در حسین نسبت بحسن علیهما السلام بود و نه در عم و نه در غیر آنها از خویشان چنانچه در علی نسبت بسهر او علیهما السلام بود و در این باب پنج حدیث است اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تعود الامامۃ فی اخوین بعد الحسن والحسین ابدا انما جرت من علی بن الحسین کما قال الله تبارک و تعالی واولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فلا یکون بعد علی بن الحسین الا فی الاعقاب و اعقاب الاعقاب شرح واولی الارحام بعضهم اولی ببعض در دو سوره است در آخر سوره انفال چنین است والذین آمنوا بعد و هاجروا و جاهدوا معکم فاولئک منکم واولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم و در سوره احزاب چنین است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا و ظاهر تفسیرے که می آید در حدیث دوم باب شصت و چهارم این است که مراد اینجا آیۃ سوره احزاب باشد پس میتواند بود که اولی الارحام در سوره انفال محمول بر مراد ازمان ال باشد یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بر نمیگردد امامت در دو برادر که هر دو امام باشند بعد از حسن و حسین علیهما السلام هرگز جز این نیست که جاری میشد امامت از ابتدای امامت علی بن الحسین آن روشن که گفته الله تبارک و تعالی در سوره احزاب و خویشان

نبی بنی علیه السلام بعض ایشان اولی است بولایتی که برای رسول است بوسیلهٔ بعض دیگر در کتاب الهی بمعنی لوح محفوظ که انبیا اسم اکبر یافتند چنانچه بیان میشود در حدیث دهم باب شصت و چهارم یا بمعنی حکم الهی تعبیر از حکم بکتاب شده از استعارت باشد باینکه هر حکمی که در قرآن هست مضمون آیت بنابراین تقریر اینست که اوصیای رسول همه از خویشان نسبی او باشند و بعض ایشان که در زمان رسول و نزول آیت موجود بودند که علی و حسن و حسین باشند منصوص علیه علیحده اند و باقی اوصیا بسبب قرب نسب بوصی ثالث اولی اند بامامت و توضیح این می آید در شرح حدیث دوم باب شصت و چهارم پس نمیباشد امامت بعد از علی بن الحسین مگر در اولاد علی بن الحسین و اولاد اولاد علی بن الحسین **اصل** عن یونس بن یعقوب عن ابی عبد الله علیه السلام انه سمعه یقول ابی الله ان یجعلها لاخوین بعد الحسن و الحسین علیهما السلام **شرح** روایتست از یونس بن یعقوب از امام جعفر صادق علیه السلام که یونس شنید از امام که میگفت امتناع کرد الله تعالی از اینکه گرداند امامت را از برای دو برادر بعد از حسن و حسین علیهما السلام **اصل** من محمد بن اسمعیل بن بزیع عن ابی الحسن الرضا علیه السلام انه سئل یکون الامامة فی عم او خال فقال لا فقلت ففی اخ فقال لا فقلت ففیمن قال فی ولدی و هو یومئذ لا ولد له **شرح** روایتست از محمد بن اسماعیل بن بزیع از امام رضا علیه السلام اینکه پرسیده شد که آیا میباشد میراث امامت در عمو یا خالو پس گفت نه محمد گفت پس گفتم پس در برادر میباشد پس گفت نه گفتم پس در کیست میراث امامت از تو گفت در پسرم و او در آن روز پسر نداشت **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یجتمع الامامة فی اخوین بعد الحسن و الحسین انما هی فی الاعقاب و اعقاب الاعقاب **شرح** این ظاهر است از شرح سابق **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ان کان کون و لا ارانی الله فبمن ائتم فاومی الی ابنه موسی قال قلت فان حدث بموسی حدث فبمن ائتم قال بولده قلت فان حدث بولده حدث و ترک اخا کبیرا و ابنا صغیرا فبمن ائتم قال بولده ثم واحدا فواحدا **شرح** ائتم بصیغهٔ مضارع معلوم متکلم وحده مهموز الفاء و مضاعف باب افتعال است بقرینهٔ اینکه تتمهٔ آن می آید در حدیث هفتم باب هفتادم و ائتم بلفظ متکلم وحده است پس همزهٔ دوم قلب بالف میشود و در بعض نسخ ائیم بصیغهٔ مجهول ماضی است پس اگر ابتدای بآن شود در همزه مضمومه و واو ساکنهٔ منقلب از همزهٔ فاء الفعل است و اگر همزه بوصل انند همزهٔ فاء الفعل عود میکند و بنابراین در عبارت راوی الحن خواهد بود چه ظرف نائب فاعل خواهد بود و نائب فاعل هم چو فاعل است در اینکه مقدم بر عامل خود نمی شود و لهذا نحاة اعتراض کرده اند بر زمخشری که گفته در قول الله تعالی در سورهٔ بنی اسرائیل کل اولئک کان عنه مسئولا که عنه نائب فاعل مسئول است و احدا مفعول فعل محذوف است بتقدیر ثم اعرف واحدا **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت گفتم او را اگر شد لی و نه نماید مرا الله تعالی پس بکه اقتدا کنم چون اشاره

ونام نبرد الله تعالی در صریح لفظ قرآن برای مردم عدد رکعت را سه و چهار رکعت را تا آنکه بود رسول الله
صلی الله علیه وآله او وبس آنکه تفسیر کرد مراد الله تعالی را در نماز برای ایشان و نازل شد بر رسول علیه
السلام زکوة ونام نبرد برای مردم در صریح لفظ قرآن که از هر چهل درهم یک درهم است تا آنکه بود
رسول الله صلی الله علیه وآله و بس آنکس که تفسیر کرد مراد الله تعالی را دران برای ایشان و نازل شد
حج پس نگفت ایشان را در صریح لفظ قرآن طواف کنید هفت گانه تا آنکه بود رسول الله صلی الله علیه وآله
وبس آنکس که تفسیر کرد برای ایشان مراد الله تعالی را دران مراد اینست که اگر دلیل شما تمام باشد بباید
که درین مسائل نیز امت اختیار داشته باشند و چون توهم این میشود که فرق است میان اینها و آن در اینها
تصریح از رسول صادر شده و در ان نشده میگفت که تصریح در ان نیز شده و چون مخالف اشتهای
اهل اجتهاد بود مخالفان قبول نکردند وگفت **اصل** ونزلت اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر
منكم ونزلت في علي والحسن والحسين عليهم السلام فقال رسول الله صلى الله عليه وآله في علي من كنت مولاه فعلي مولاه
وقال صلى الله عليه وآله اوصيكم بكتاب الله واهل بيتي فاني سالت الله عز وجل ان لا يفرق بينهما حتى يوردهما
علي الحوض فاعطاني ذلك وقال لا تعلموهم فهم اعلم منكم وقال انهم لن يخرجوكم من باب
هدى ولن يدخلوكم في باب ضلالة **شرح** ونازل شد در سوره نساء که اطاعت کنید الله تعالی را
واطاعت کنید رسول را و صاحبان امارت از جملهٔ شما را و نازل شد در علی و حسن و حسین علیهم السلام بیان اینکه
مراد با ولی الامر ایشانند و بروش است یعنی اینکه گفت رسول الله صلی الله علیه وآله در حق علی هر که من
آقای اویم پس علی آقای او است و معلوم است که اگر او آقای پیغامبر باشد حسن و حسین مثل او یند در
آقائی بعد از او و اینکه امر باتباع اهل البیت مطلق کرد نیز معلوم میشود که مراد با ولی الامر ایشانند و گفت
علیه السلام سفارش میکنم شما را به پیروی کتاب الله و به پیروی اهل بیت من چه من طلبیدم از الله عز وجل
که جدائی نکند میان آن دو در حکمی از احکام تا وارد سازد آن دو را بر حوض کوثر بر من در روز قیامت پس الله تعالی
داد مرا این مطلب و گفت تعلیم نکنید اهل بیت مرا حکمی از احکام و روش سلوک و مانند آنها چه ایشان داناترند
از شما بهر چیز و گفت بدرستی که اهل بیت من هرگز بیرون نمی برند شما را از در راستی و هرگز داخل
نمیکنند شما را در گمراهی **اصل** فلو سكت رسول الله صلى الله عليه وآله فلم يبين من اهل بيته
لادعاها آل فلان وآل فلان ولكن الله عز وجل انزله في كتابه تصديقا لنبيه عليه السلام
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فكان علي والحسن والحسين وفاطمة
عليهم السلام فادخلهم رسول الله صلى الله عليه وآله تحت الكساء في بيت ام سلمة ثم قال اللهم ان
لكل نبي اهلا وثقلا وهؤلاء اهل بيتي وثقلي فقالت ام سلمة الست من اهلك فقال انك الى خير
ولكن هؤلاء اهلي وثقلي **شرح** چون فارغ شد از نقل بیان اینکه مراد با ولو الامر اهل بیت رسول است

شروع کرد در نقل بیان اینکه مراد با اہل بیت رسول در آن زمان علی و حسن و حسین است و تسبیغ سعو
ثابت شود و می آید در حدیث پانزدهم و چهارم باب صد و ششم که اہل بیت ہر نبی اوصیاء او اند یعنی
پس اگر ساکت میشد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ از بیان روش که بیان نمیکرد که کیست اہل بیت او که مرتبہ
است با ولی الامر ہر آئینہ دعوای آن مرتبہ میکردند آل فلان و آل فلان آل اول کنایت از عائشہ و خویشان او
است که از آل تیم اند و دوم کنایت حفصہ و خویشان اوست که از آل عدی اند ولیکن اللہ عز و جل
نازل ساخت بیان اہل البیت را در کتاب خود برای تصدیق نبی خود علیہ السلام باین معنی که ولیکن
تصریح کرد نبی باینکہ اہل بیت من که مقرر من الطائفة اند علی و حسن و حسین است و اللہ تعالی نازل ساخت برای
تصدیق او در سوره احزاب که جز این نیست که اراده میکند اللہ تعالی با نزال قرآن که نبیان مینماید
اوامر و نواہی زمان رسول البتہ آنرا که دور کند از شما مردان اہل بیت شک در ربوبیت رب العالمین از بیان
رسول مخصوص و ممتاز شده از جمیع خلائق باینکه اہل بیت رسول اند و پاکیزه کند شما را پاکیزه کردنی عظیم
اشاره است به دو چیز اینکه علم بقرآن مخصوص اہل بیت است و اگر نبیان کل شیء در قرآن نازل نمیشد
اہل البیت امامت نمی بودند در مشکلات مثل مومنان رجعت و این منافی اولی الامر بودن است
با ایشان نیز مثل ائمہ ضلالت حکم بظن میکردند و این رجس بمعنی شک در ربوبیت رب العالمین است
چنانچہ می آید در آخر این حدیث اینکه اگر این اوامر و نواہی زمان رسول صریح نمیشد مردم را طعن
بر اہل البیت میجستند در جنگ جمل و مانند آن پس پاکیزگی عظیم نمی بود و این تصریح بعصمت مخاطبین است
و اگر راه توہم عصیان ایشان بسته شود راه عصیان بطریق اولی بسته شد و پس حاضر بودند در وقت
علی و حسن و حسین و فاطمہ علیہم السلام پس داخل کرد ایشان را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ در زیر عبا
در منزل ام سلمہ زوجہ رسول علیہ السلام بعد از آن گفت خدایا بدرستی که ہر نبی را اہل که اولی الامر
اند از جملہ اہل بیت اوست و ثقلی که در کمال عزت نزد اوست خواه ان اہل که اولی الامر اند باشند
و خواه نه و این جماعت اہل بیت من و ثقل من اند پس گفت ام سلمہ آیا نیستم من از جملہ اہل تو مراد این است
که چرا داخل نکردی مرا پس گفت بدرستی که تو متوجہ بسوی خیر و لیکن تعرض نیست که متوجہ بسوی
شر و کفر بودند ولیکن این جماعت اہل من و ثقل من اند باینکه تو داخل بیک ام جستی مخفی نماند که
داخل ساختن فاطمہ در زیر کساء لازم نمی آید که در خطاب عنکم که مخصوص مردان است داخل باشد
بلکه مراد رسول علیہ السلام این است که او ثقل است اگرچہ از جملہ داخلین در این خطاب نیست و باقی
اہل بیت اند و ثقل نیز ہستند و از این تقریر ظاہر میشود که اہل البیت مخصوص بر اختصاص است
اصل فلما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ کان علیا اولی الناس بالناس لکثرۃ ما بلغ
فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ واقامتہ للناس واخذہ بیدہ فلما مضی علی علیہ السلام

لم یکن تستطیع علی ولم یکن لیفعل ان یدخل محمد بن علی ولا العباس بن علی ولا واحدا من ولده اذا
لقال الحسن والحسین ان الله تبارک وتعالی انزل فینا کما انزل فیک وامر بطاعتنا کما امر بطاعتک
وبلغ فینا رسول الله صلی الله علیه وآله کما بلغ فیک واذهب عنا الرجس کما اذهبه عنک
فلما مضی علی علیه السلام کان الحسن اولی بها لکبره **شرح** پس وقتی که گذشته شد از دنیا
رسول الله صلی الله علیه وآله بود علی اولی بتصرف از همه مردم بخود شان برای بسیاری آنچه تبلیغ
کرده بود از جانب الله تعالی در حق علی رسول الله صلی الله علیه وآله برای واداشتن رسول علی را
برای امامت مردم و گرفتن رسول دست علی را روز غدیر خم اشارت بکثرت نصوص دال بر تقدیم علی
بر حسن و حسین علیهما السلام است در امامت پس وقتیکه رفت از دنیا علی علیه السلام محال بود که استطاعت
داشته باشد علی باینمعنی که البته جائز بود علی را و محال بود که این کار کند که داخل کند در امامت محمد پسر خود را
و یکی از پسران خود را غیر حسن و حسین در این وقت بر فرض محال هر آئینه میگفتند حسن و حسین بدرستیکه
الله تعالی نازل ساخت در ما آنچه در تو و امر کرد ما را بطاعت ما چنانچه امر کرد بطاعت تو و رسانیده در حق ما رسول الله
صلی الله علیه وآله چنانچه رسانید در حق تو و بر طرف کرد الله تعالی چرک گنه را از ما چنانچه بر طرف کرد از تو پس
بنا بر این وقتیکه رفت از دنیا علی علیه السلام بود حسن اولی بامامت برای بزرگی سن او نسبت بحسین
علیهما السلام اجمال فلما توفی لم تستطیع ان یدخل ولده ولم یکن لیفعل ذلک والله عز وجل یقول
واولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فیجعلها فی ولده اذا لقال الحسین علیه السلام
امر الله بطاعتی کما امر بطاعتک وطاعة ابیک وبلغ فی رسول الله صلی الله علیه وآله کما بلغ
فیک وفی ابیک فلما صارت الی الحسین لم یکن احد من اهل بیته یستطیع ان یدعی علیه کما
کان هو یدعی علی اخیه وعلی ابیه لو ارادا ان یصرفا الامر عنه ولم یکونا لیفعلا **شرح**
واو در والله حالیه است از ضمیر لیفعل مراد اینست که این قول الله تعالی دلیل اینست که حسن اولاد
خود را داخل نمیتوانست کرد و فیجعلها منصوب و معطوف بر یفعل ذلک است ضمیر اهل بیته راجع بحسین است
و میتواند بود که راجع بحسن باشد یعنی پس وقتیکه گذشته شد حسن از دنیا استطاعت نداشت که داخل
کند در امامت پسران خود را و محال بود که کند آنرا و حال آنکه الله عز وجل میگوید در سوره احزاب
و خویشان نسبی رسول علیه السلام بعض ایشان اولی اند بامامت بوسیله بعض دیگر در کتاب الله مراد آیت
که با در ببعض صله اولی نیست بلکه برای سببیت است پس تقدیر اینست که واولی الارحام بعضهم اولی
بالامامة المذکورة ببعض باینمعنی که اولی الارحام رسول بعضی که در زمان نیستند اولی بامامت [illegible]
بوسیله قرب نسب بالبعض که در زمان رسول هستند و آیت سوره نساء که اطیعوا الله تا آخر و آیت سوره
احزاب که انما یرید الله تا آخر و مانند اینها از آیات و احادیث نص است بر دلالت ایشان از قرب نسب

یا عبد الرحیم المعمدی فیها نعیلب عبرنا شرح تتمهٔ آیت در سورهٔ احزاب چنین است من المومنین
والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم معروفا کان ذلک فی الکتاب مسطورا با در بالمومنین و من
در من انفسهم صلهٔ اولی است و باء در بعض برای سببیت است صلهٔ اولی نیست بلکه اولی دو صله دارد
یکی باء و آن مقدر است بقرینهٔ ذکر آن در صدر آیت و باین اشارت شده در حدیث که گفتند اولی بالامر
دوم من و آن مذکور است در من المومنین بتقدیر و اولوا الارحام بعضهم اولی بالاولویة المذکورة ببعض
من المومنین کتاب الله عبارت از لوح محفوظ است و همچنین الکتاب در کان ذلک فی الکتاب مسطورا
عبارت از لوح محفوظ است که محل حوادث آینده است مثل امامت اولاد امام حسین و تقیهٔ ائمه از ظالمان
تا خروج مهدی و تعبیر آن لوح محفوظ باسم الکبیر نیز میشود چنانچه بیان میشود در حدیث دوم این باب اولیائکم
عبارت از شیعیان اهل البیت اند و فعل معروف بسوی ایشان عبارت از رحم بر ایشان و نگاه داشتن
از کشته شدن بجهاد است جملهٔ کان ذلک استیناف بیانی است یا نعت معروفا است و بر هر تقدیر خبر است
از واگذاشتن علی بن ابیطالب علیه السلام در زمان سه خلیفهٔ ضلالت و واگذاشتن حسن علیه السلام
در زمان معاویه و مانند اینها تا ظهور مهدی علیه السلام نبی سزاوارتر است بتصرف در مومنان از خودشان
و خویشان نسبی نبی بعض سزاوارترند باین اولویت مذکوره بوسیلهٔ قرب ببعضی دیگر از خویشان نسبی نبی که
علیحده مخصوص اند از سائر مومنان و مهاجران مراد مومنان و مهاجرانی اند که در زمان علی بن الحسین
و بعد از آن باقی ماند مگر آنکه شما ای جمعی که اولی اند باولویت مذکوره بفعل آورید با دوستان خود احسانی
که خون و مال ایشان محفوظ ماند و کار را بر ظالمان واگذارید و گوشه گیر شوید بود این احسان در لوح محفوظ
نوشته شده یعنی بنابراین تقریر آیت سورهٔ احزاب مراد با آیت سورهٔ انفال این خواهد بود که خویشان
نسبی بعض ایشان که فریضه در قرآن برای ایشان قرار یافته علیحده اولی اند بمال میت بوسیلهٔ
قرب نسبت ببعضی که علیحده صاحب فریضه اند پس معلوم میشود که مراد بیان حکم اعمال و مانند ایشان است و
باین اعتبار است که این طبقه مسمی باولوا الارحام شده اند فیمن نزلت بتقدیر قبل فیمن نزلت است الامرة بفتح همزه و
و فتح میم امر بر وزن فاعل از باب نصر بمعنی امیر و بکسر همزه و سکون میم امارت و اول اینجا مناسب است
ذکر رسول الله اشارت باینست که مدخول با که مقدر است میتواند بود که اولویت باشد و میتواند بود که
النبی باشد و حاصل هر دو یکی است اگرچه اول بهتر است یعنی روایت است از عبد الرحیم بن روح القصیر از
امام محمد باقر علیه السلام در قول الله عز و جل در سورهٔ احزاب نبی نزدیکتر است بمومنان از خودشان یعنی
آنچه نبی خواهد از مالها و کارهای ایشان و خلاف خواهش خودشان باشد اختیار با نبی است و زنان او
مادران ایشان اند در حرمت نکاح و در عزت و خویشان نسبی نبی علیه السلام بعض ایشان اولی اند باین اولویت
که مذکور شد بوسیلهٔ بعضی دیگر در کتاب الهی گفته شد که در که نازل شده این آیت پس گفت نازل شد.

هفتم و شانزدهم باب مینهم یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عزوجل در
سوره مائده جز این نیست که ولی شما الله است و رسول او و جمعی که ایمان آورده اند گفت جز این نیست که
میخواهد از ولی افعل التفضیل را یعنی سزاوارتر بشما و بکارهای شما از خودتان و به والیان الله است و رسول
او و جمعیکه ایمان آورده اند مراد اینست که در آنچه خواهش ایشان باشد و خلاف خواهش شما و خواهش
مال شما یعنی خواهش شما عدوان باشد اختیار با ایشان است چه تناقض در اختیار ایشان نیست اصلا امام
گفت میخواهد با الذین آمنوا علی را و اولاد او را که ائمه اند علیهم السلام تا روز قیامت بعد از آن بیان دیده
علی و اولاد او را الله عزوجل در تتمه آیت باین روش که گفته جمعی که برپا میدارند نماز را و میدهند
سی و هشتم باب صد و هفتم بیان اینکه صلوة چه معنی دارد و جز آن نماز را صلوة مینامند و میدهند زکوة را به
حالیکه ایشان راکع اند و بود امیر المومنین علیه السلام در نماز ظهر و تحقیق کرده بود دو رکعت را و او
راکع بود و بر او لباسی از خز دار بود که قیمت آن هزار دینار طلا بود و نبی صلی الله علیه و آله پوشانیده بود
او را آن لباس بعنوان خلعت و نجاشی پادشاه حبشه بهدیه فرستاده بود آن لباس را برای نبی
علیه السلام پس آمد سائلی پس گفت سلام بر تو باد ای حاکم الله تعالی در خلائق بعد از رسول نزد بکتر
بمومنان از خودشان تصدق کن بر مسکین پس انداخت آن لباس را و اشارت کرد بدست خود
بجانب آن سائل که بردار آنرا پس نازل ساخت الله عزوجل در حق علی این آیت را و جا یضر ساخت در
او زبان امت رسول علیه السلام بیان در این آیت نعمت دادن اولاد او و سائلان را که هنوز اثری از آن
نشده بود بسبب نعمت دادن او پس هر که رسد از اولاد او بمرتبه او میباشد با این نعمت مثل امیر المومنین
در دخول تحت این آیت پس تصدق میکنند بر حالیکه راکع باشند و سائلیکه سوال کرد امیر المومنین از ملائکه
بود و جمعی که سوال میکنند ائمه را از اولاد او میباشند از ملائکه اصل عن عمر بن اذینه عن زرارة
والفضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معویة وابی الجارود جمیعا عن
ابی جعفر علیه السلام قال امر الله عزوجل رسوله بولایة علی وانزل علیه انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وفرض ولایة اولی الامر فلم یدروا
ما هی فامر الله محمدا صلی الله علیه و آله ان یفسر لهم الولایة کما فسر لهم الصلوة والزکوة
والصوم والحج فلما اتاه ذلک من الله ضاق بذلک صدر رسول الله صلی الله علیه و آله و
تخوف ان یرتدوا عن دینهم وان یکذبوه فضاق صدره وراجع ربه عزوجل **شرح**
روایت است از عمر بن اذینه از این شش کس همه از امام محمد باقر علیه السلام گفت امر کرد الله عزوجل رسول
خود را باظهار وجوب اطاعت علی و نازل ساخت بر رسول در سوره مائده جز این نیست که مفترض الطاعه
بشما الله است و رسول او و جمعی که ایمان آوردند آن جمعی که برپا میدارند نماز را

بر شما نعمت بفرستادن رسول خود را و راضی شدم برای شما یعنی شریک و رزبوبیت را که دین شما باشد
بایمعنی که اگر این فریضه را قبول نکنید از حقیقت اسلام بیرون میروید و دعوی اسلام شما محض ظاهر
و دعوی لا طائل خواهد بود گفت علی علیه السلام نزد تعبیر این آیت که میگوید الله عزوجل که نازل نمیسازیم
بر شما بعد از آن فریضه ولایت چیزی از فریضه دیگر تحقیق کامل کردم برای شما فرائض را بایمعنی که هیچ چیز
نفریح نشده در حکم این صریح هست در روایات اصل عن ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام قال
کنت عنده جالسا فقال له رجل حدثنی عن ولایة علی امن الله او من رسوله فغضب
ثم قال ویحک کان رسول الله صلی الله علیه واله اخوف لله من ان یقول ما لم یامره
به الله بل افترضه الله کما افترض الصلوة والزکوة والصوم والحج شرح روایت است از ابو بصیر از امام
محمد باقر علیه السلام گفت بودم نزد او نشسته پس گفت او را مردی حکایت کن مرا از ولی بودن علی
علیه السلام که آیا تعیین او از خدا است یا از رسول آیت انما ولیکم الله تا آخر از جانب الله تعالی بود یا باختیار تعیین
از جانب رسول خدا بود پس بغضب آمد امام بعد از آن گفت وای بر تو بود رسول الله صلی الله
علیه و آله ترسان تر از الله تعالی از اینکه گوید در احکام شرعیه چیزی را که امر نکرده باشد او را آن
الله تعالی قرار داده ولی بودن علی را چنانچه قرار داده عدد نماز را و مقدار زکوة را و عدد ایام
ماه رمضان را آنچه اجتناب میکنند از عدد طواف حج را اشارت باین است که تعیین امام از جمله احکام شرعیه
است یا تعیین آنچه مذکور شد عمده تر از آنها است چه مدار حل مشکلات قرآن است پس از جمله حکم
شرعی یافت تا کسی اختیار در آن داشته باشد پس اگر حکم در آن میکرد از پیش خود بعذاب گرفتار میشد
اصل عن ابی الجارود عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول فرض الله
عزوجل علی العباد خمسا اخذوا اربعا وترکوا واحدة قلت اتسمیهن لی جعلت فداک فقال
الصلوة وکان الناس لا یدرون کیف یصلون فنزل جبرئیل علیه السلام فقال یا محمد
اخبرهم بمواقیت صلواتهم ثم نزلت الزکوة فقال یا محمد اخبرهم من زکوتهم ما اخبرتهم من صلوتهم
ثم نزل الصوم فکان رسول الله صلی الله علیه واله اذا کان یوم عاشورا بعث الی
ما حوله من القری فصاموا ذلك الیوم فنزل شهر رمضان بین شعبان وشوال ثم
نزل الحج فنزل جبرئیل علیه السلام فقال اخبرهم من حجهم ما اخبرتهم من صلوتهم وزکوتهم وصومهم
ثم نزلت الولایة وانما اتاه ذلك فی یوم الجمعة بعرفة انزل الله عزوجل الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی شرح جار و مذکور علی [illegible] شده برای آنکه در تحت ولایت
است المواقیت جمع موقوت تعیین کرده شده ما ازمنا اخبرتهم منصوب است [illegible] مفعول مطلق
[illegible] تا آخر [illegible] سابق و لاحق یعنی [illegible] روایت

از ابی الجارود که نام او زیاد بن المنذر است از امام محمد باقر علیه السلام گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام میگفت قرار داده الله عز و جل بر این بندگان مراد مخالفان است پنج فریضه را فرا گرفتند چهار را و ترک کردند یکی را گفتم آیا نام میبری آن پنج را برای من فدای تو شوم پس گفت اول اینکه نازل شد نماز که گفته در سوره مزمل و مردم نمیدانستند که چون نماز کنند پس نازل شد جبرئیل علیه السلام پس گفت ای محمد خبر ده ایشان را از واجبات نماز ایشان دوم اینکه بعد از آن نازل شد زکوة که گفته وآتوا الزکوة پس جبرئیل گفت ای محمد خبر ده ایشان را از واجبات زکوة ایشان چنانچه خبر دادی ایشان را از واجبات نماز ایشان سوم اینکه بعد از ایشان نازل شد روزه که موافق شریعت عیسی با شریعت موسی و عیسی بود چنانچه خبر داده در سوره بقره یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم پس رسول الله صلی الله علیه و آله وقتیکه میشد روز دهم محرم میفرستاد بسوی اهل حوالی از برای آنها خواه در مکه و خواه در مدینه پس روزه میداشتند بوستان آن یا آن روز را اینها و رسانیدن برای اینست که ماه نشان علیحده ندارد پس بسیار غافل میشوند از آن پس نازل شد روزه ماه رمضان که گفت الله تعالی در سوره بقره ایاما معدودات تا ولعلکم تشکرون بنا بر اینکه ایاما منصوب باشد بفعل محذوف که دلالت میکند بر آن تصوموا خیر لکم که بعد از آن است پس تقدیر صوموا ایاما است و مراد بشهر رمضان آن است که میان شعبان و شوال است اشاره است بتفسیر قول الله تعالی در سوره بقره شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن که برای دفع توهم اینست که چون رمضان در لغت بمعنی شدت گرما است و در اول وقت نزول این آیت که شعبان سال دوم هجری است این ماه در عین شدت گرما بوده مردم خیال کنند که از شهور شمسیه است و بدانند که از شهور قمریه است و تاخیر ایجاب صوم در آن تا سالی که موافق شدت گرما شود برای تاکید رد و نبوده ایران است که در سالی که موافق شدت گرما شود سهل انگاری نکنند چه اصل ایجاب آن در آنوقت است و باقی سالها از باب تخفیف است و این منافات ندارد با اینکه پیشتر از سال ایجاب صوم آن نیز مسمی بشهر رمضان باشد چه در سال تسمیه عربان شهور جاهلیه را باسماء معروفه نیز موافق این شدت بوده گرما و بعضی گفته اند مسمی باین اسم نبوده چهارم اینکه بعد از آن نازل شد حج بقول الله تعالی در سوره آل عمران ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس نازل شد جبرئیل علیه السلام پس گفت خبر ده ایشان را چنانچه خبر دادی از واجبات نماز ایشان و زکوة ایشان و روزه ایشان پنجم اینکه بعد از آن نازل شد ولایت الله تعالی در سوره اش و جمعی دیگر بقول الله تعالی در سوره مائده انما ولیکم الله تا آخر و جز این نیست که نازل شد آن ولایت در روز جمعه در عرفه در حج الوداع که در سال دهم هجری بود نازل ساخت الله عز و جل آیت سوره مائده را که امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت ارسال رسول خود را مراد اینست که نزول این آیت نیز در روز عرفه بود چه آن

بعد از خبر دادن رسول علیہ السلام بواجبات ولایت وتصریح بولایت امیر المومنین در روز غدیر خم
نازل شد اصل و کان کمال الدین بولایة علی بن ابی طالب فقال عند ذلک رسول الله صلی الله
علیه واله امتی حدیثوا عهد بالجاهلیة ومتی اخبرتهم بهذا فی ابن عمی یقول قائل ویقول
قائل فقلت فی نفسی من غیر ان ینطق به لسانی فاتتنی عزیمة من الله عزوجل بتلة
اوعدنی ان لم ابلغ ان یعذبنی فنزلت یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان
لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین
فاخذ رسول الله صلی الله علیه واله بید علی علیه السلام فقال یا ایها الناس انه لم یکن
نبی من الانبیاء ممن کان قبلی الا وقد عمره الله ثم دعاه فاجابه فاوشک ان ادعی فاجیب وانا
مسئول وانتم مسئولون فماذا انتم قائلون فقالوا نشهد انک قد بلغت ونصحت وادیت ما علیک
فجزاک الله افضل جزاء المرسلین فقال اللهم اشهد ثلث مرات ثم قال یا معشر المسلمین هذا
ولیکم من بعدی فلیبلغ الشاهد منکم الغائب قال ابو جعفر علیه السلام کان والله امین الله
علی خلقه فی غیبه ودینه الذی ارتضاه لنفسه **شرح** وکان عطف است بر نزلت الولایة تا آخر و آن
جملہ معترضہ است میان معطوف ومعطوف علیه الحدیث تازه واینجا استعاره شده برای نزدیک تا اشارت
شود باینکه اکثر امت هنوز بالکلیه جاهلیت را از دل بدر نکرده اند و هر روز چیزے از آنرا تازه میکنند
مفعول یقول هر دو جا محذوف است بمعنی اینکه هر کس هر چه میخواهد میگوید جمله فقلت فی نفسی تا ایذنی
معترضه است برای بیان سابق ولاحق فا بیانیه است وقول مقدر است بعد از فا بتقدیر فقال
رسول الله قلت فی نفسی العزیمة بفتح عین بی نقطه مصدر باب ضرب جد در کارے البتل بفتح بای
یک نقطه وسکون تای دو نقطه در بالا از کارهای که منقطع از کارهای دیگر باشد ومانند آنها باشد عمره
از باب نصر یا باب تفعیل است العمر والتعمیر باقی داشتن کسی را تا مدتی یعنی وبود کامل ساختن دین بیان
ولایت امیر المومنین علیه السلام مراد اینست که پیش از نزول آیت الیوم اکملت لکم دینکم وحی شده بود
به رسول که کامل سازد دین را بولایت علی علیه السلام پس گفت نزد آن امر باکمال دین رسول الله
صلی الله علیه واله است من نزدیکند بشرک وهر گاه خبر دهم ایشان را باین امر در پسر عموی خود میگوید
گوینده آنچه را که خواهد ومیگوید گوینده دیگر آنچه را که خواهد بیان این آنست که گفت رسول علیه السلام
که گفتم این سخن را در دل خود بی آنکه گویا شود بآن زبان من پس آمد مرا جدی در ان کار از جانب الله تعالی
که مانند جدا او در کارهای دیگر نبود بیان این آنکه تهدید کرد مرا اگر نرسانم که عذاب کند مرا چون جمله معترضه
تمام شد امام علیه السلام گفت پس نازل شد آیت سورهٔ مائده که ای رسول برسان بامت آنچه را
که فرود آمد بسوی تو از جانب صاحب کل باختیار تو در حق علی واگر نکنی پس نرسانیدی پیغام او را

باینمعنی که هرچه کردی باطل است الله تعالی میدارد ترا آنگاه از آن مردم باینمعنی که اگر نشنوند ضرر نمی تو
نمیرسد بیان این آنکه بدرستیکه الله تعالی توفیق نمیدهد جماعت کافر نعمت را باینمعنی که تو کوشش در اصلاح
ایشان مکن که نخواهد شد پس گرفت رسول الله دست علی علیه السلام را پس گفت ای مردم بدرستیکه
نبود هیچ رسولی که پیش از رسالت نبوت داشته باشد از انبیا از جمعی که پیش از من بودند مگر برجا
که معمر بوده که بتحقیق عمری داده او را الله تعالی بعد از آن خوانده او را پس او رفته بیان این آنکه
نزدیک شده که من خوانده شوم پس بروم و من در روز قیامت پرسیده میشوم از کیفیت تبلیغ و نصیحت
و بجا آوردن آنچه لازم است و شما نیز پرسیده می شوید از حال من پس چه خواهید گفت در حق من پس
گفتند گواهی میدهیم که تو بتحقیق رسانیدی و اخلاص ورزیدی و بجا آوردی آنچه را که بر تو بود پس
جزا داد ترا الله تعالی بهترین جزای رسولان پس سه بار گفت خدایا گواه باش مقصود این است که اگر
مخالفت کنند در آنچه امروز میگویم حجت بر ایشان تمام است بعد از آن گفت ای مسلمانان این علی ولی
شما است که در آیت انما ولیکم الله تا آخر مذکور است بعد از من پس باید که رسانند حاضران شما بغایبان
گفت امام محمد باقر علیه السلام در اثنای نقل این حکایت برای موافقت آنچه مردم گفتند که بود رسول الله
صلی الله علیه و آله بخدا قسم امین الله تعالی بر مخلوقان او و بر علم غیب او که وحی نزد رسول کرده بود دین
اسلام او برگزیده بود الله تعالی آن را برای خود تا شریکی در حکم او برای او قرار ندهند بسبب اختلاف
و پیروی ظن در مسائل چنانچه گفته در سورهٔ آل عمران ان الدین عند الله الاسلام تا آخر **اصل**
ثم ان رسول الله صلی الله علیه و آله حضره فدعا علیا فقال یا علی انی ارید ان ائتمنك علی
ما ائتمننی الله علیه من غیبه و علمه و من خلقه و من دینه الذی ارتضاه لنفسه فلم یشرك
والله فیها یا زیاد احد من الخلق ثم ان علیا علیه السلام حضره الذی حضره فدعا ولده و کانوا
اثنی عشر ذکرا فقال لهم یا بنی ان الله عز و جل قد ابی الا ان یجعل فی سنة من یعقوب وان یعقوب
دعا ولده و کانوا اثنی عشر ذکرا فاخبرهم بصاحبهم الا وانی اخبرکم بصاحبکم الا ان هذین ابنا رسول الله
صلی الله علیه و آله الحسن والحسین فاسمعوا لهما واطیعوا و وازروهما فانی قد ائتمنتهما علی ما ائتمننی
علیه رسول الله صلی الله علیه و آله مما ائتمنه الله علیه من خلقه و من غیبه و من دینه
الذی ارتضاه لنفسه فاوجب الله لهما من علی علیه السلام ما اوجب لعلی علیه السلام من رسول الله
صلی الله علیه و آله فلم یکن لاحد منهما فضل علی صاحبه الا بکبره وان الحسین کان اذا حضر
الحسن علیه السلام لم ینطق فی ذلك المجلس حتی یقوم **شرح** بعد از آن بدرستی که
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مرگ حاضر شد پس خواند علی ع را پس گفت ای علی بدرستیکه
من اراده دارم که امین کنم ترا بر آنچه امین کرد مرا الله بر آن که غیب و علم اوست و مخلوقین اوست

ودین اسلام او ست که برگزیده آنرا برای خود پس رسول علیه السلام شریک نکرد در آنها بجهت اقسم
ای زیادتی کس را از مخلوقین با علی بعد از ان بدرستیکه علی را حاضر مرگی که حاضر شد او را پس
خواند فرزندان خود را و بودند دوازده پسر گفت ایشان را ای پسران من بدرستی که الله تعالی
امتناع کرد در باب وصیت من از سوای اینکه کرده اند در من طریقی از یعقوب و بدرستی که خواند
یعقوب فرزندان خود را و بودند دوازده پسر پس خبر داد ایشان را بولی ایشان که یوسف علیه السلام
است اشارت است باینکه هر که تصدیق بامام معصوم مفترض الطاعة ندارد مشرک است در حقیقت
آگاه باشید و بدرستیکه من خبر میدهم شما را اهل شما آگاه باشید بدرستیکه این دو پسر من دو پسر رسول الله
صلی الله علیه وآله اند حسن و حسین پس سخن شنوی کنید برای ایشان و فرمان برداری کنید و مدد کنید
ایشان را چه بدرستیکه من بتحقیق امین کردم ایشان را بر آنچه امین کرد مرا بر آن رسول الله صلی الله
علیه وآله از جمله آنچه امین کرده بود او را الله تعالی بر آن که مخلوقین او بود و علم غیب او بود و دین
اسلام او بود که برگزیده آنرا الله تعالی برای خود مخفی نماند که اگر ذکر ما مراد اینست که مرا امین بر حق
کرد و برپا کرد پس واجب ساخته الله تعالی برای حسن و حسین از جانب علی علیه السلام آنچه را که واجب
ساخته برای علی علیه السلام از جانب رسول الله صلی الله علیه وآله پس نبود برای یکی از ان دو زیادتی بر
دیگر خود مگر به بزرگی سن او و بدرستی که حسین هر وقت که حاضر میشد حسن علیه السلام را در مجلس او سخن نگفت
دران مجلس تا وقتیکه برخیزد اصل ثم ان الحسن علیه السلام حضره الذی حضره فلم ذلک صار
الی الحسین ثم ان حسینا علیه السلام حضره الذی حضره فدعا ابنته الکبری فاطمة بنت الحسین
فدفع الیها کتابا ملفوفا ووصیة ظاهرة وکان علی بن الحسین علیهما السلام مبطونا لا یرون الا
انه لما به فدفعت فاطمة الکتاب الی علی بن الحسین علیهما السلام ثم صار والله ذلک الکتاب
الینا شرح لا یرون بصیغه مجهول است از باب افعال بمعنی لا یظنون و اذا نهم یا بصیغه مجهول معلوم باب
منع است بمعنی لا یظنون و حاصل هر دو یکی است ضمیر لا یرون راجع باهل بیت حسین علیهم السلام است
چنانچه ظاهر میشود از حدیث اول باب شصت و هفتم یا راجع بلشکر ابن زیاد است و ضمیر راجع بعلی بن
الحسین است و لام برای تعلیل مجازی است مثل لدوا للموت و ما موصوله عبارت از مرض است
ضمیر به راجع بعلی بن الحسین است و از کلام مدقق مولانا محمد امین استرآبادی رحمه الله تعالی چنین
ظاهر میشود که ضمیر انه راجع بمجموع مصدر دعا و مصدر دفع است و لام برای تعلیل حقیقی است یعنی
بعد از ان بدرستی که حسن علیه السلام را حاضر شد مرگی که حاضر شد او را پس سپرد امر بسوی حسین اهمد
از ان بدرستی که حسین علیه السلام را حاضر شد آنچه حاضر شد او را از لشکر ابن زیاد و مقاتله با ایشان
و شهادت پس خواند دختر خود را که بزرگتر بود فاطمه بنت الحسین پس داد بار کتابی پیچیده اشارت بجامع است

کہ بیان شدہ در باب چہلم و توضیح این میشود در حدیث اول و دوم باب شصت و ہفتم و مبسوطاً
باین معنی کہ تصریح کرد در کتاب و گفت بعلی بن الحسین تسلیم کن کہ او وصی منست و بود علی بن الحسین
صاحب اسہال در رفتن اہل بیت حسین علیہ السلام بالشکر ابن زیاد نبردہ بودند مگر اینکہ علی بن الحسین
برای بیان مرض کہ با وست مخاوف شدہ باین معنی کہ آن مرض الموت است پس داد بعد از خلاص ام سلمہ
فاطمہ آن کتاب را بعلی بن الحسین علیہ السلام بعد از آن گردید بخدا قسم آن کتاب بسوی ما نہ برای این فقرہ
تتمہ می آید در اول باب شصت و ہفتم اصل قلت لابی جعفر علیہ السلام ان رجلا من المختاریۃ
لقینی فزعم ان محمد بن الحنفیۃ امام فغضب ابو جعفر علیہ السلام ثم قال افلا قلت لہ قال قلت لا واللہ
ما دریت ما اقول قال افلا قلت لہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصی الی علی والحسن والحسین فلما
مضی علی اوصی الی الحسن والحسین ولو ذہب یزویہا عنہما لقالا لہ انا وصی مثلک من رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ ومن ابی ولم یکن لیفعل ذلک قال اللہ عز وجل واولی الارحام بعضہم اولی ببعض فی کتاب اللہ
ہی فینا وفی ابنائنا **شرح** مذہب اصحاب مختار بن ابو عبیدہ ثقفی اینست کہ بعد از علی علیہ السلام
محمد بن علی کہ مادرش از طایفہ حنفیہ است امام است یعنی گفتم امام محمد باقر علیہ السلام را بدرستی کہ مردی
از مختاریان ملاقات کرد مرا پس دعوی کرد محمد بن الحنفیہ امام است پس غضبناک شد امام محمد باقر علیہ
السلام بعد از آن گفت آیا پس با وی ہیچ نگفتی راوی گفت گفتم نہ بخدا قسم ندانستم چہ گویم گفت آیا پس نگفتی
او را کہ بدرستیکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصیت کرد بسوی علی و حسن و حسین و اگر میرفت کہ دور کند
امامت را از آن دو ہر آئینہ میگفتند با او وصی رسولیم مثل وصایت تو و محال بود البتہ کہ علی آن کار کند و
وصیت کرد حسن علیہ السلام بسوی حسین و اگر میرفت کہ دور کند امارت را او ہر آئینہ میگفت او را من وصی ام
مثل وصایت تو از جانب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و از جانب پدرم و محال بود البتہ حسن انکار
کند بیان این آنکہ گفت اللہ عز وجل در سورہ انفال و سورہ احزاب و خویشان نسبی رسول علیہ السلام
بعض ایشان اولی است بولایت مومنان بوسیلہ بعضی دیگر در کتاب الہی این آیت در ما و در پسران
ماست بمعنی اینکہ پسران حسین جاری است چہ ایشان در بعض اول کہ حکم صریح در این آیت بولایت
ایشان است داخلند و جاری نیست در علی و حسن و حسین چہ ایشان در بعض دوم کہ حکم ضمنی درین
آیت بولایت ایشان است داخلند بدلیل آیت تطہیر و وصیت علیحدہ از رسول مراد نیست کہ اگر محمد بن الحنفیہ
آیتی یا وصیتی علیحدہ برای خود از رسول دارد مثل آیت تطہیر و مانند آن خوب والا دعوی امامت
برای او باطل است بحکم این آیت کہ بیان شد در شرح حدیث دوم این باب در بعض نسخ بعد این حدیث
و بعضی از حدیث ہشتم چنین است والنص علی امیر المومنین علیہ السلام و بنا بر این عدد ابواب کتاب الحجۃ
زیادہ است انچہ مذکور شد و میشود از احادیث ہفتگانہ بابی علیحدہ و نہ باقی باب علیحدہ می شود و

اصل عن زيد بن الجهم الهلالي عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول لما نزلت ولاية
علي بن ابي طالب عليه السلام وكان من قول رسول الله صلى الله عليه وآله سلموا على علي
بامرة المؤمنين فكان مما اكد الله عليهما في ذلك اليوم يا زيد قول رسول الله صلى الله عليه
وآله لهما قوما فسلما عليه بامرة المؤمنين فقالا أمن الله او من رسوله فقال لهما رسول الله من
الله ومن رسوله **شرح** وكان ما جواب لما است و ذکر فا در جواب لما متعارف نیست مگر وقتیکه اصل
بسیار باشد **یعنی** روایتست از زید بن الجهم الهلالی از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او
که میگفت چون نازل شده ولی بودن علی بن ابیطالب در روز غدیر خم برای تفسیر آیت انما
ولیکم الله تا آخر بود از جمله قول رسول الله صلی الله علیه و آله اینکه سلام کنید بر علی بامیر المومنان بودن
برای تفسیر آیت نساء اطیعوا الله تا آخر پس بود از جمله آنچه تاکید کرد با آن الله تعالی مر ابوبکر و عمر در آن روز
ای زید گفتن رسول الله صلی الله علیه و آله آن دو را که برخیزید و سلام کنید بر علی بامیر المومنان بودن
پس گفتند آیا این تاکید از جانب الله تعالی است یا از جانب میل خاطر رسول اوست ای رسول الله
پس گفت ایشان را رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب الله تعالی است و از جانب رسول است اشارت
است باینکه الله تعالی موافق میل خاطر رسول این تاکید کرده **اصل** فانزل الله عزوجل ولا تنقضوا الايمان
بعد توكيدها وقد جعلتم الله عليكم كفيلا ان الله يعلم ما تفعلون يعني به قول رسول الله صلى الله
عليه وآله لهما وقولهما أمن الله او من رسوله ولا تكونوا كالتي نقضت غزلها من بعد قوة
انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم ان تكون ائمة هي ازكى من ائمتكم قال قلت جعلت فداك ائمة
قال اي والله ائمة قلت فانا نقرأ اربى فقال ما اربى واومى بيده فطرحها انما يبلوكم الله به
يعني بعلي عليه السلام وليبينن لكم يوم القيمة ما كنتم فيه تختلفون ولو شاء الله لجعلكم امة
واحدة ولكن يضل من يشاء ويهدي من يشاء ولتسئلن يوم القيمة عما كنتم تعملون
ولا تتخذوا ايمانكم دخلا بينكم فتزل قدم بعد ثبوتها يعني بعد مقالة رسول الله صلى الله
عليه وآله في علي وتذوقوا السوء بما صددتم عن سبيل الله يعني به عليا عليه السلام
ولكم عذاب عظيم **شرح** الکفیل ردیف بر چارپا ماخوذ است از کفل چون ردیف بر کفل چارپا سوار
است و مراد اینجا ضمینه است بر سبیل استعاره تا اشاره شود بچاره واپی آن دو کس و امثال ایشان
یوم القیمة در قرآن نیست پس از کلام امام است برای تفسیر تنوین قدم برای تکثر اهل ارتداد است
یعنی پس بعد از گفتن اصحاب السلام علیک یا امیر المومنین چنانچه مامور بودند بقول رسول که سلموا علی
علی بامرة المومنین و تکرار آن دو در این روز سلام را برای تاکید نازل شد چهار آیت از سوره نحل که اول
آنها اینست و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لا تنقضوا و وفا کنید به پیمان الهی وقتی که شما نیز قبول آن کردید

بسلام بر علی بامیر المومنین بودن و مشکنید قسمها را بمعنی عهدها را تعبیر از عهد بقسم شده برای اینکه بعنوان
سلام شده و سلام اسمی از اسمای الٰهی است پس بجای قسم است بعد از تاکید آنها بر حالیکه تحقیق گردانیدید
الله تعالی را بر خود در دلیف تعبیر از قرین بردیف شده برای اینکه او آن رسول گفته بآن دو جا بدانی
تصریح باینکه از جانب الله تعالی است و ثانیاً معلوم ایشان شده بسبب سوال که از جانب الله تعالی نیز
هست که میدانند آنچه را که میکنید امام گفت میخواهد الله تعالی باکفیل کردن ایشان الله تعالی را قول رسول
ایشان را که من الله و من رسوله و قول ایشان را که امن الله و من رسوله مراد این است که چون قول
ایشان باعث تصریح رسول شده پس گویا که ایشان کفیل کرده اند و مباشید مانند زنی که بر هم زد رشته خود
را بعد از قوی شدن آن رشته تابیدن انواع بر هم زدن اشارت به خلیفه ضلالت و امثال ایشان است
که هر یکی نوعی از نکث کردن بیان این آنکه فرا میگیرید این قسمهای خود را حیلتی در میان خود باین معنی که در میان
خود مخالفت دانسته خواهد کرد برای اینکه بشکنند امامانی که ایشان پاکیزه تر از امامان شمااند پس ان تکون
بتقدیر لان تکون است و ان تکون به است بمعنی تغزل و تعلیل مجازی است مثل له والموت و اشارت است
بظهور قائم علیه السلام که غزل او بجای غزل آبای او است یا اشارت است باینکه در هر زمان ائمه هدی هر آنچه
شیعه خود غزل میکنند آنچه را که ائمه ضلالت نقض میکنند راوی گفت گفتم قرأت شوم ائمه است مرادش
اینست که در قرات مشهوره امه است نه ائمة و من امه است نه من ائمتکم گفت آری بخدا قسم ائمه است گفتم
پس ما قرات میکنیم اربی مرادش اینست که قرات مشهور اربی است بمعنی زیاده تر از کی پس گفت چیست اربی
و اشارت کرد بدست خود مانند کسیکه در استبعاد دست خود را بجنباند پس انداخت دست خود را مراد
اینست که در مقام پاکیزگی مناسب تر است از زیادتی خبر این نیست که می آزماید شما را الله تعالی باو امام
گفت مراد الله تعالی اینست که می آزماید بعلی علیه السلام و هر آئینه بیان خواهد کرد البته الله تعالی برای
شما در روز قیامت عاقبت مسائلی را که در دنیا در آنها اختلاف میکردید بسبب انکار ولایت علی و
اگر میخواست الله تعالی هر آئینه میکردید شما را بتوفیق خود یک جماعت بی اختلاف ولیکن گمراه میکند بخذلان
هر کرا که میخواهد و راه مینماید بتوفیق هر کرا که میخواهد بر طبق اقتضای حکمت و هر آئینه پرسیده خواهد شد
در روز قیامت از آنچه میکردید در دنیا و فرا مگیرید قسمهای خود را حیلتی در میان خود پس لغزد قدمی
بسیار از تابعان شما بعد از استقرار آن مراد ارتداد جمعی است که منافق بودند و بازی خوردند از منافقان
امام گفت میخواهد از لغزیدن بعد از قبول سخن رسول الله صلی الله علیه و آله در حق علی در غدیر خم
و اشارت است باینکه ثبوت قدم بی آن معقول نیست و بچشید عذاب را بسبب منع شما از راه الله
تعالی امام گفت میخواهد قبول علی را بولایت و حال آنکه برای شما عذاب عظیم هست مراد این است که
دو نوع عذاب خواهد بود یکی عذاب عظیم بسبب عدم قبول ولایت علی علیه السلام دیگر عذاب

بسبب منع دیگران از قبول ولایت علی علیہ السلام **اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال سمعتہ یقول لما ان قضی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ نبوتہ واستکمل ایامہ اوحی اللہ عز وجل الیہ ان یا محمد قد قضیت نبوتک واستکملت ایامک فاجعل العلم الذی عندک والایمان والاسم الاکبر ومیراث العلم وآثار علم النبوة فی اہل بیتک عند علی بن ابی طالب فانی لم اقطع العلم والایمان والاسم الاکبر ومیراث العلم وآثار علم النبوة من العقب من ذریتک کما لم اقطعہا من ذریات الانبیاء

شرح روایتست از امام محمد باقر علیہ السلام راوی گفت شنیدم از او کہ می گفت وقتی کہ بآخر رسانید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ نبوت خود را وکامل کرد روزگار خود را ہمان وقت وحی فرستاد اللہ عز وجل بسوی او کہ ای محمد تحقیق آخر کردی نبوت خود را وکامل کردی روزگار خود را پس بگردان علمی را کہ نزد تست بایں معنی کہ بتو وحی شد یا بانبیای سابق وحی شدہ بود ومعیار تصدیق بربوبیت رب العالمین را کہ امامت امام مفترض الطاعہ است وعلامت بزرگتر صدق دعوی نبوت ووصایت را آن کتابی است کہ بآن خبر حوادث آیندہ میتوان داد وبیان این می آید در حدیث دہم این باب وآنچہ از انبیای سابق بتو بمیراث رسیدہ کہ علم است ولوازم علم نبوت را کہ جفر احمر وجفر ابیض ومانند آنہاست کہ مذکور شد در باب چہلم در اہل بیت تو کہ علی وحسن وحسین است نزد علی بن ابی طالب بایں معنی کہ اول نزد او بگذار تا او بعد از خود بباقی رساند چہ بدرستی کہ من ہرگز نمی برم علم وایمان وعلامت بزرگتر ومیراث علم وآثار علم نبوت را از دنیا از جملہ اہل بیت تو بایں معنی کہ بہر موخر میرسانم بعد از مقدم چنانچہ نبریدم آنہا را از اہل بیوت انبیا مراد اینست کہ نبریدم آنچہ را کہ نزد انبیا بود از خاصان ایشان نہ علم مخصوص ایشان را ونہ چیزہای دیگر را

اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اوصی موسی علیہ السلام الی یوشع بن نون واوصی یوشع بن نون الی ولد ہرون ولم یوص الی ولدہ ولا الی ولد موسی ان اللہ عز وجل لہ الخیرة یختار من یشاء ممن یشاء وبشر موسی ویوشع بالمسیح علیہ السلام فلما ان بعث اللہ عز وجل المسیح قال المسیح علیہ السلام لہم انہ سوف یاتی من بعدی نبی اسمہ احمد من ولد اسمعیل علیہ السلام یجیء بتصدیقی وتصدیقکم وعذری وعذرکم وجرت من بعدہ فی الحواریین فی المستحفظین وانما سماہم اللہ عز وجل المستحفظین لانہم استحفظوا الاسم الاکبر وہو الکتاب الذی یعلم بہ علم کل شیء الذی مع الانبیاء صلوات اللہ علیہم یقول اللہ عز وجل ولقد ارسلنا رسلا من قبلک وانزلنا معہم الکتاب والمیزان ان الکتاب الاسم الاکبر وانما عرف مما یدعی الکتاب التوراة والانجیل والفرقان فیہا کتاب نوح وفیہا کتاب صالح وشعیب وابراہیم فاخبر اللہ عز وجل ان ہذا لفی الصحف الاولی صحف ابراہیم وموسی فاین صحف ابراہیم انما صحف ابراہیم الاسم الاکبر وصحف موسی الاسم الاکبر **شرح** در سورہ مومن ولقد ارسلنا رسلا من قبلک

هست و اما باقی موافق نیست و در سورهٔ حدید بجای آن لقد ارسلنا رسلنا بالبینات لیس این نقل بالمعنی
است مراد بفرقان اینجا قرآن است و از قبیل تسمیهٔ کل باسم جزء است چنانچه ظاهر میشود در کتاب فضل القرآن
در حدیث یازدهم باب النوادر یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وصیت کرد موسی
علیه السلام بسوی یوشع بن نون و وصیت کرد یوشع بن نون بسوی فرزندان موسی بدرستیکه الله عز و
جل او راست و پس اختیار امام برمیگزینید هر کرا که میخواهد از هر سلسله که میخواهد و مژده داد موسی و یوشع
بآمدن مسیح علیه السلام و لهذا یحیی که آخر اوصیای موسی بود یعنی امامت را واگذاشت چنانچه می آید در حدیث
اول باب نود و نهم پس وقتیکه فرستاد الله عز و جل مسیح را چنانچه گفت مسیح علیه السلام اولاد هارون را
بعنوان وصیت که خواهد آمد بعد از من نبی که نشان او بهترین نشانهاست اشارتست باینست که آنرو سببی
رحمت است و ارث امت او است مرحومه اند چنانچه بیان میشود در حدیث هشتاد و سوم باب صد و هفتم و ابدا
کتاب او که قرآن است بهترین کتب الهی و معجزات است و بعضی گفته اند که مراد اینست که نام او لفظ محمد است
از فرزندان اسمعیل علیه السلام می آورد تصدیق نبوت مراد تصدیق شما را او می آورد نظر شما را اشارت
بنسخ دین عیسی و خروج امامت از بنی اسرائیل است چنانچه اگر کسی از منتسبین معزول شود میگویند غدر او خواسته شد
و جاری و باقی میماندن آن وصیت بعد از عیسی در خاصان او جمعی که مستحفظ بودند بفتح فا و جز این نیست
که نامید ایشان را الله تعالی مستحفظین در سورهٔ مائده که گفته بما استحفظوا من کتاب الله یعنی آنکه مأمور
شدند بحفظ و ضبط اسم اکبر بمعنی علامت بزرگتر و لوح محفوظ عبارت از آن است و اسم اکبر کنایه است که او است
میشود بآن دانستن که متعلق بهر حادثی از حوادث آینده هست که احتیاج بدانستن امام آنرا از جمیع حوادث هست
اسم اکبر چیزی است که بود با جمیع رسولان که بعد از نبوت رسول شده اند بیان این آنکه بدرستیکه الله عز و جل
در سورهٔ حدید گفته تحقیق فرستادیم رسولان را پیش از تو و فرستادیم با رسولان کتاب را که اسم اکبر است
با میزان که احکام شریعت است و میتواند بود که والمیزان عطف تفسیر باشد و اشارت باشد باینکه علامت
بزرگ نبوت ایشان است امام گفت مراد بکتاب درین آیت اسم اکبر است و جز این نیست که معروف و مشهور
شده از جمله آنچه نامیده میشود کتاب التوریة و انجیل و فرقان مراد اینست که کتاب الهی منحصر در اینها نیست
بدلیل اینکه در جملهٔ کتب الهی کتاب صالح و کتاب شعیب و کتاب ابراهیم است مراد اینست که کتاب احوال حوادث
نیز معروف نشده اما هست و آن نزد مستحفظین است و پس بکسی نمینمایند بیان آنکه خبر داده الله عز و جل در سورهٔ
الاعلی بدرستیکه این ترجیح اصحاب رسول دنیا را بر آخرت هر آینه در صحف اول هست که صحف ابراهیم و موسی
باشد پس کجا است صحف ابراهیم و موسی باینمعنی که غیر مستحفظین کسی بر آنها مطلع نمیشود و جز این نیست که
صحف ابراهیم اسم اکبر است و صحف ابراهیم و موسی نیز اسم اکبر است مراد اینست که در صحف ابراهیم و صحف
موسی احوال حوادث آینده هست و آنها نزد اهل البیت است و پس مستحفظان است انما اهل

ثم انزل الوصية فی عالم بعد عالم حتی دفعوها الی محمد صلی الله علیه وآله فلما بعث الله عز وجل محمدا صلی الله علیه وآله اسلم له العقب من المستحفظین وکذبه بنو اسرائیل ودعا الی الله عز وجل وجاهد فی سبیله ثم انزل الله جل ذکره علیه ان اعلن فضل وصیک فقال رب ان العرب قوم جفاة لم یکن فیهم کتاب ولم یبعث الیهم نبی ولا یعرفون فضل نبوات الانبیاء ولا شرفهم ولا یؤمنون بی ان انا اخبرتهم بفضل اهل بیتی فقال الله عز وجل ذکره ولا تحزن علیهم وقل سلام فسوف تعلمون فذکر من فضل وصیه ذکرا فوقع النفاق فی قلوبهم شرح

پس همیشه این وصیت عیسی علیه السلام که اسم اکبر است میبود در امامی بعد از امامی تا سپردند آن را بمحمد صلی الله علیه وآله بیان این آنکه چون فرستاد الله عز وجل محمد صلی الله علیه وآله را بخلائق قبول قول او کردند و بنام از جمله مستحفظان که اهل وصیت عیسی بودند و تکذیب کردند او را اکثر بنو اسرائیل و خواند خلائق را بسوی الله عز وجل و سعی کرد در راه او که تعیین وصی باشد بعد از آن نازل کرد الله جل ذکره براو که آشکار و صریح کن فضیلت وصی خود را پس گفت بمعنی اینکه در خاطر خود بی آنکه بر زبان آید چنانچه گذشت در حدیث ششم پس گفت صاحب کل اختیار من بدرستی که اکثر عرب جمعی اند دور از حق نبوده در ایشان کتابی که بزبان عربی باشد و فرستاده نشده بسوی ایشان نبی که از عرب باشد و نمیشناسند فضیلت نبوتهای انبیا را که برای هر زمانی البته یکی می باید و نه مرتبه عالی انبیا را که مفترض الطاعة اند در هر چه گویند و ایمان نخواهند آورد بمن اگر من بی آنکه صریح شود در قرآن خبر کنم ایشان را بفضیلت اهل بیت خود بتفصیل پس گفت الله جل ذکره برای تسلی رسول علیه السلام در سوره نحل و سوره حجر و غمخوار مباش بر ایشان و در سوره زخرف و بگو که آنچه میگویم سلامتی شما است از عذاب قیامت پس در قیامت یا روز مرگ خواهند دانست پس ذکر کرد بعض فضیلت وصی خود را نوعی از ذکر که صریح بود مثل من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس قرار گرفت نفاق در دل منافقان

اصل فعلم رسول الله صلی الله علیه وآله ذلک وما یقولون فقال جل ذکره یا محمد ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون لکنهم یجحدون بغیر حجة لهم وکان رسول الله صلی الله علیه وآله یتألفهم ویستعین ببعضهم علی بعض ولا یزال یخرج لهم شیئا فی فضل وصیه حتی نزلت هذه السورة فاحتج علیهم حین اعلم بموته ونعیت الیه نفسه فقال الله جل ذکره فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب یقول فاذا فرغت فانصب علمک واعلن وصیک فاعلمهم فضله علانیة فقال علیه السلام من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ثلث مرات

شرح ثلث مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هذا القول ثلث مرات بمعنی اینکه در سه وقت بود

و بر او اول نبوت چنانچه گذشت در شرح سابق حدیث دوم و بار او اسط نبوت و آن آیت سوم و بار او آخر نبوت بعد از حجۃ الوداع در روز غدیر خم بقرینه عطف ثم فال کری آید و ممکنست که ثلث منصوب باشد و بس کنت تا آخر سه بار در روز غدیر گفته شده باشد بنا بر آنکه ثم برای تعجب باشد چنانچه بیان میشود یعنی پس دانست رسول الله صلی الله علیه و آله آن استحکام نفاق را و آنچه را که منافقان در طعن و تدبیر کار خود میگویند پس گفت الله جل ذکره ای محمد هر آینه در دل در و غلگو نیشا رند ترا ولیکن آن بیجا کنندگان با وجود این که معلوم ایشان شده از جانب الله تعالی منکر میشوند فضل وصی را بمضمون آیت سورۂ انعام ست و اول آن در سورۂ حجر نیز هست و نظیر جحدوا بها و استیقنتها انفسهم ست که در سورۂ نمل است امام گفت در بیان اینمعنی و لیکن ایشان منکر میشوند فضل وصی را الی بزمانی که برای ایشان باشد بشارت ست باینکه اگر بر فرض محال هر اینه فضل وصی معلوم ایشان نمیبود نیز انکار معقول نمی بود الی بر زمانی که بر تعیین آن باشد چه حکم از روی ظن قبیحست و رسول الله صلی الله علیه و آله تکلیف خود را الفت با منافقان میداشت و مدد میجست بنزدیک کردن بعض ایشان بخود بر دفع فساد بعض دیگر و دور تر بود باینمعنی که مقربان برای حفظ مرتبه خود دور از منع فساد و ضرر میکردند و همیشه اظهار میکرد برای آن منافقان چیز پیدا در فضیلت وصی خود تا آنکه نازل شد این سوره که مذکور میشود یعنی سورۂ الم نشرح پس حجت گرفت بر ایشان وقتیکه اعلام کرده شده در ان سوره بمرگ خود و خبر مرگ خودش رسانیده شده بسوی او در آن سوره باین روش که گفته الله جل ذکره در سورۂ الم نشرح پس چون فارغ شوی از نبوت یا از حجۃ الوداع پس داد ان انچه را که داد استثنی ست یا تعب انداز خود را و بسوی صاحب کل اختیار خود پس از ان رغبت کن باینمعنی که بعد از واداشتن داعی حق را البتیک اجابت بگو امام در بیان مفعول فانصب یا بیان خصوصیت تعب گفت که میگوید پس وقتیکه فارغ شدی پس وادار نشان خود را در میان خلائق و آشکار کن وصی خود را یا مراد اینست که پس تعب کش بر داشتن وصی خود را بر دست خود چنانچه علم در لشکرگاه بلند میشود پس اعلام کرد ایشانرا فضل علی علیه السلام بار دوم هر که بودم آقای او پس علی آقای اوست خدایا دوست دار بتوفیق هر که دوست دارد علی را بقبول ولایت و دشمن دار بخذلان هر که دشمن دارد علی را بانکار ولایت این قول رسول سه بار واقع شد این بار دوم است و پیش از روز غدیر است و میتواند بود که مراد روز غدیر باشد چنانچه بیان می شود اصـــل ثم قال لابعثن رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار یعرض بمن رجع یجبن اصحابه و یجبنونه و قال صلی الله علیه و آله علی سید المومنین و قال علی عمود الدین و قال هذا هو الذی یضرب الناس بالسیف علی الحق بعدی و قال الحق مع علی اینما مال و قال انی تارك فیکم امرین ان اخذتم بهما لن تضلوا کتاب الله عز و جل و اهل بیتی عترتی ایها الناس

معوا انی بلغت انکم ستردون علی الحوض فاسألکم عما فعلتم فی الثقلین والثقلان کتاب الله
ذکره و اهل بیتی فلا تسبقوهم فتهلکوا ولا تعلموهم فانهم اعلم منکم فوقعت الحجة بقول النبی
صلی الله علیه واله وبالکتاب الذی یقرأه الناس شرح چون غزوه حنین در سال هشتم هجری است
حجة الوداع در سال دهم هجری است پس اگر ثم قال عطف بر فاعلمهم بشد تا آخر باشد آن اعلام قبل از روز
غدیر خم خواهد بود چنانچه گذشت مگر آنکه ثم برای تعجب از تعرض نا اهلان باشد نه برای تراخی زمان واگر ثم
قال عطف بر کان رسول الله صلی الله علیه وآله باشد بل ملاحظه حتی نزلت میتواند بود که آن
اعلام در روز غدیر باشد و مراد فاعلمهم بمعنی ثم باشد چه سوره الم نشرح داخل بکتاب است یعنی
بعد از آن چند خبر بعد از رفتن ابو بکر بالشکر و گریختن و رفتن عمر بالشکر گفت و هر آینه می فرستم البته مرد را
دوست میدارد خدا و رسولش را و دوست میدارند او را خدا و رسولش نیست بلغایت گریزنده چون
وصف بنفی گریزندگی بلغایت به تعریض نیست بحسب ظاهر اما گفت تعریض میکرد بسبب این سخن بکسی که
برگشت از جنگ چنین برحالی که میترسانید یاران خود را از موجب چیزی و می ترسانیدند او را
مراد اینست که ابو بکر و عمر دوست نمیداشتند خدا و رسول نیز ایشان را دوست نمیدارند و بلغایت
گریزنده اند اول اینکه گفت صلی الله علیه وآله که علی آقای مومنان است دوم اینکه علی ستون دین
اسلام است چنانچه خیمه بی ستون بر پا نمی ماند اسلام بی امامت او خراب است سوم اینکه گفت این علی
ولیس از جمله اصحاب من آنکس است که میزند مردم را بشمشیر بر حق بعد از من اشارت بقتال جنگهای بکر
و عمر است چهارم اینکه گفت حق با علی است هر جا که میل کند علی مراد اینست که در حالت گوشه گیری او
حق گوشه گیری است و در حالت قیام او و انکار امامت حق ظاهر میشود پنجم اینکه گفت بدرستیکه من وامیگذارم
بعد از خود در شما دو چیز بزرگ را اگر دست زنید بآنها هرگز گمراه نمی شوید آن دو کتاب الله عز وجل
است و خانواده من عزیزان من ای مردم سخن شنوی کنید برای ایشان و بتحقیق بوحی الهی رسانید
شد که شما خواهید وارد شد بر حوض کوثر پس خواهم پرسید شما را از آنچه کرده اید در حق دو نفیس
آن دو نفیس کتاب الله جل ذکره است و خانواده من پیشی مگوئید بر ایشان در کاری باین معنی
و بی سوال اهل الذکر در جائیکه ندانید از بینات و زبرکاری مکنید که جهنمی خواهید شد بسبب پیروی ظن
و تعلیم مکنید ایشان را چه بدرستی که ایشان داناترند از شما بهر چیز باین معنی که بعد از سوال انچه
گویند تسلیم کنید و مکابره مکنید با ایشان پس قرار گرفت حجت بر مجتهدان مخالفان که ترک ولایت کردند
بگفته نبی صلی الله علیه وآله و محکمات کتاب که میخوانند آنرا مردم و در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن
است اصل فلم یزل یلقی اهل بیته بالکلام ویبین لهم بالقرآن انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وقال عز ذکره واعلموا انما غنمتم من شیء

فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی ثم قال جل ذکره وآت ذا القربی حقه فکان علی ع
وکان حقه الوصیة التی جعلت له والاسم الاکبر ومیراث العلم وآثار علم النبوة فقال قل
لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ثم قال واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت
یقول اسألکم عن المودة التی انزلت علیکم فضلها مودة القربی بای ذنب قتلتموهم و
قال جل ذکره فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون قال الکتاب الذکر واهله آل محمد
علیهم السلام امر الله عز وجل بسؤالهم ولم یؤمروا بسؤال الجهال وسمی الله عز وجل
القرآن ذکرا فقال تبارک وتعالی وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلهم
یتفکرون وقال عز وجل وانه لذکر لک ولقومک وسوف تسألون **شرح** ضمیر لهم راجع
باهل البیت است ولام برای انتفاعیت یا راجع بمنافقان است ولام صله سین است انما یرید بتقدیر
قال انما یرید است القربی مونث اقرب که افعل التفضیل است وتانیث آن باعتبار ذنیت که موصوف
آن قرابت است وقرابت نزدیکتر برسول آن است با وصایت وشرکت در علم بجمیع احکام الهی باشد
پس هر یک از دوازده امام داخل در مفهوم ذی القربی است فکانه تامه است بمعنی تحصر استثنا در الا المودة
منقطع است فی در فی القربی برای سببیت است واذا المودة بفتح واو وتشدید دال قرائتی غیر مشهور است
ودر مجمع البیان با بن عباس نیز منسوب شده واذا المودة واذا اهل المودة است ولهذا ضمیر جمع مذکر
غائب در قتلتموهم راجع بمودة شده اسألکم بمعنی استقبال است واشارت باین است که در آیت
مسؤل عنه بجای مسئول گذاشته شده بجای اشعار باینکه در حضور مسئول عنه این سوال واقع خواهد شد
چنانچه گویا که ایشان مسئول اند وجواب چه واقع خواهد شد که ایشان جواب گویند اگر پرسیده شوند
لهذا تا در قتلت ساکنه است پس بای ذنب قتلت حکایت سوال است وقال عز وجل وانه تا آخر عطف
است بر قال تبارک وتعالی نه بر سابق آن اگر ضمیر انه راجع بقرآن باشد ومیتواند بود که عطف بر سابق باشد
یعنی پس همیشه اظهار میکرد فضل اهل بیت خود را بسخن خود وبیان میکرد برای ظهور فضیلت اهل البیت
بقرآن بیان اینکه گفت در سورهٔ احزاب جز این نیست که اراده میکند الله تعالی البته
این را که بر طرف میکند از شما شک را که اهل بیت رسول اید وپاکیزه کند شما را پاکیزه کردنی عظیم بیان
این شد در شرح حدیث اول وگفت عز ذکره در سورهٔ انفال وبدانید اینکه آنچه غنیمت کنید
هر چه باشد پس برای الله است خمس آن وبرای رسول است وبرای صاحب نزدیکتر است بعد از آن
گفت جل ذکره در سورهٔ بنی اسرائیل وبده صاحب نزدیکتر را حق او وبیان این دو آیت میکنیم در باب
خمس پس نیز در هم پس حاضر شد علی علیه السلام برای اخذ حق خود وبود حق او وصیتی از رسول که گردانیده
شد برای او بمعنی اینکه آن حق باو رسانیده شد واسم اکبر ومیراث علم وآثار علم نبوت بیان اینها گذشت

درین حدیث پس گفت در سورهٔ شوری بگو ای محمد نمی طلبم از شما مزدی برای تبلیغ رسالت لیکن میطلبم
از شما دوستی را که بسبب قرابت نزدیکتر است مراد دوستی علی علیه السلام و یازده فرزند اوست بعد ازان
گفت در سورهٔ تکویر و وقتیکه دوستی پرسیده شد که بکدام گناه کشته شد و امام برای تفسیر این آیت گفت
میگویم می پرسیم شما را از اهل دوستی که نازل کردم بر شما فضل آن را در سورهٔ شوری که دوستی منسوب
نزدیکتر است بجه گناه کشتید ایشان را و گفت در سورهٔ نحل و سورهٔ انبیا پس سوال کنید اهل ذکر را
اگر نمیدانسته باشید امام گفت در بیان این قرآن ذکر است که اینجا مذکور است و اهل ذکر آل محمد علیهم السلام
امر کرده الله تعالی بسوی ایشان و امر کرده نشده اند مخاطبان درین آیت بسوال جاهلان چنانچه مخالفان
توهم کرده اند که مراد باهل ذکر درینجا علماء یهود و نصاری است بیان این شد در باب بیستم
و نامیده الله عزوجل قرآن را ذکر بیان این آنکه گفته الله تبارک و تعالی در سورهٔ نحل و نازل ساختیم
بسوی تو قرآن را تا بیان کنی برای مردم آنچه را که نازل کرده شده بتدریج بسوی ایشان در متشابهات و
تا شاید که ایشان فکر کنند در محکمات و دانند که بیان متشابهات قرآن مخصوص رسول و اهل بیت اوست
و گفت جل و عز در سورهٔ زخرف و بدرستی که بر آئینه قرآن ذکر است برای تو و برای اهلبیت تو یا بمعنی
علم آن و وجوب بیان متشابهات آن مخصوص شما است و بعد ازین پرسیده خواهید شد بیان این شد
در باب بیستم **اصل** و قال عزوجل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و قال عزوجل
و لو ردوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم فرد الامر
امر الناس الی اولی الامر منهم الذین امر بطاعتهم و بالرد علیهم **شرح** الامر کاری که معتد به
باشد و امارت و اولی مراد است درین نسخ موضع الف لام الامر برای استغراق است من در اولی الامر
منکم و در اولی الامر منهم برای ابتدا است و ظرف حال یا صفت الامر است بمعنی صاحبان اختیار هرگاه
معتد به صادر از شما و صاحبان اختیار هر کار معتد به صادر از ایشان من در من یستنبطونه منهم برای
تبعیض است و ضمیر مجرور راجع باولی الامر است در سورهٔ نساء چنین است و لو ردوه الی الرسول
و الی اولی الامر پس این نقل بالمعنی است تا اشارت شود باینکه مراد امر برد امر بسوی رسول در زمان
حیات رسول نیست بلکه مراد امر بقبول سفارش اوست در حق اولی الامر و از قبیل رد امر بسوی الله تعالی
است امر الناس بدل الامر است و الف لام الناس برای عهد خارجیست و اشاره است بائمهٔ ضلالت و صاحبان
امارت یعنی و گفت عزوجل در سورهٔ نساء اطاعت کنید الله تعالی را و اطاعت کنید رسول را و جمعی را
که صاحبان اختیار هرگاه معتد به اند که از شما صادر شود هر یکی از ایشان را در زمانی تا انقراض دنیا باینمعنی که
ایشان اولی اند بشما از خودتان مثل نبی علیه السلام چنانچه گفته در سورهٔ احزاب النبی اولی بالمومنین من انفسهم تا
آخر و گفت عزوجل در سورهٔ نساء برای دفع توهم اینکه مراد باولی الامر منکم امراء سرایا باشد چنانچه

مخالفان خیال کرده اند وهمی آید در کتاب الدعا در باب المباهله واذا جاءهم امر من الامن والخوف اذاعوا به
ولو ردوه وچون آید نیز ایشان را کاری معتد به باینمعنی که اختیار کاری ومعامله میان دو کس
بدست ایشان آید در زمان امن چنانچه ملوک باستقلال وامثال ایشان میدارند یا در زمان خوف
چنانچه ملوک طوائف میدارند چنانچه هرکد خدائی در خانهٔ خود یا هر کاری در محل خود و سردار وغیره در شهر خود
میدارد وفاش میکنند بوسیله آمدن از کار بر ایشان آن مخالفت را در زمان رسول پنهانی تدبیر میکردند
باین معنی که خود نزا بی حکم بظن میکنند و باظهار اینکه عمل بگفتهٔ رسول ممکن نیست واگر میگردانیدند حکم
آن کار را بسوی الله تعالی وبسوی رسول وبسوی صاحبان اختیاری معتد به که از ایشان سرزنند
باینمعنی که اگر بی سوال ایشان حکمی در آن نمیکردند هر آئینه میدانستند حکم آنکار را ابرو شنی که احتیاج
به پیروی ظن نشود جمعیکه استنباط میکنند در شبهای قدر و مانند آنها از قرآن حکم آن کار را از جملهٔ اول الامر
هستند وامام گفت پس گردانیده الله تعالی هر کار معتد به را که هر کار معتد به مردم است بسوی جمعی که صاحبان
اختیار هر کار معتد به اند که صادر شود از آن مردم جمعی که امر کرده الله تعالی باطاعت ایشان ودر آیت
سابقه امر کرده به هر کار معتد به خلائق بسوی ایشان در این آیت مخفی نماند که این آیت تتمهٔ سرزنش
ائمهٔ ضلالت ومخالفان در ولایت اولی الامر است ومضمون سابق این آیت تتمه ایست که وعدهٔ طاعت
اولی الامر که حکم ایشان از روی ظن نباشد واختلاف در حکم ایشان نبود و میکنند در مجلس رسول علیه
السلام وچون بیرون میروند جمعی از ایشان تبییت وتدبیر ضد گفتهٔ رسول که نهی از اختلاف در حکم ایشان نبود
میکنند باینمعنی که بایکدیگر در پنهان میگویند که بعد از رسول علاجی بغیر اجتهاد واختلاف ناشی از پیروی ظن
نخواهد بود با وجود آنکه جمع میان ضد و میان اظهار اقرار بغیر آن کمال بی شرمی است چه مخالف محکمات
قرآن است زیراکه در محکمات بسیار نهی از اختلاف ناشی از پیروی ظن شده واگر بی امر با قرآن از نزد غیر الله تعالی
میبود تجویز اختلاف ناشی از پیروی ظن در بسیاری از مسائل شرعیه در آن میبود چنانچه در ائمهٔ ضلالت
ودر کتب اصول فقه مخالفان هست **اصل** فلما رجع رسول الله صلی الله علیه واله من حجة الوداع
نزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمك من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین فنادی الناس
فاجتمعوا وامر بسمرات فقم شوکهن ثم قال صلی الله علیه واله یا ایها الناس من ولیکم واولی بکم من
انفسکم فقالوا الله ورسوله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه ثلث مرات فوقعت حسکة النفاق فی قلوب القوم وقالوا ما انزل الله جل ذکره
هذا علی محمد قط وما یرید الا ان یرفع بضبع ابن عمه **شرح** آم بصیغهٔ معلوم است
السمر بفتح سین بی نقطه وضم میم درخت مغیلان قم بقاف بصیغهٔ مجهول ماضی باب نصر است القم جاروب کردن

مآل تخریج اصول مخالفان

واولی عطف تفسیر است واشاره است باینکه ولی در آیت انما ولیکم الله واولی در آیت النبی اولی بالمؤمنین بیک معنی راجع میشود و مولی نیز همان معنی دارد الحسکة بفتح حای بی‌نقطه و فتح سین بی‌نقطه کینه و عداوت یا در یغضیع برای تقویت است الصبع بفتح ضاد با نقطه و سکون بای یک‌نقطه و عین بی‌نقطه بازو یعنی چون گذشت رسول الله صلی الله علیه وآله از حجة الوداع و رسید بغدیر خم نازل شد جبرئیل علیه السلام پس گفت از جانب الله تعالی در سوره مائده ای رسول تبلیغ کن بخلائق آنچه را که فرو فرستاده شد بسوی تو از جانب صاحب کل اختیار تو در تفسیر آیت انما ولیکم الله و اگر نکردی پس نرسانیدی پیغام او را والله تعالی نگاه میدارد ترا از مردم بدرستیکه الله تعالی توفیق نمیدهد جماعت کافر نعمت را بیان این شد در حدیث ششم این باب پس خواند مردم را پس جمع شدند و امر کرد مردم را بدرختان مغیلان باینمعنی که امر کرد که بسایه آنها جاروب کنند پس جاروب کرده شد خار آنها که ریخته شده بود بعد از ان در سایه آن درختان گفت صلی الله علیه وآله ای مردم کیست صاحب کل اختیار و اختیار دار تر شما از خودتان پس گفتند الله و رسول او پس گفت هر که بودم صاحب کل اختیار او پس علی صاحب کل اختیار او ست خدایا دوست دار توفیق هر کرا که علی را او دوست دارد و دشمن دار بخذلان هر کرا که علی را دشمن دارد سه بار گفت آنرا پس نشست کینه نفاق در دلهای آنجماعت و گفتند بایکدیگر فرو نفرستاده الله جل ذکره این سخن را بر محمد هرگز مراد یا ایها الرسول تا آخر است یا مضمون یا ایها الناس تا آخر است که اشارت بآن شده در آیت مذکوره و نمیخواهد مگر آنرا که بلند کند بازوی پسر عموی خود را باینمعنی که او را بر ما مسلط کند و شمشیر و تازیانه او بر فوق ما باشد اصل فلما قدم

المدینة اتته الانصار فقالوا یا رسول الله ان الله جل ذکره قد احسن الینا و شرفنا بک و بنزولک بین ظهرانینا فقد فرح الله صدیقنا و کبت عدونا و قد یأتیک وفود فلا تجد ما تعطیهم فیشمت بک العدو فنحب ان تأخذ ثلث اموالنا حتی اذا قدم الیک وفد مکة وجدت ما تعطیهم فلم یرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شیئا و کان ینتظر ما یأتیه من ربه فنزل علیه جبرئیل علیه السلام و قال قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و لم یقبل اموالهم فقال المنافقون ما انزل الله هذا علی محمد و ما یرید الا ان یرفع بضبع ابن عمه و یحمل علینا اهل بیته یقول امس من کنت مولاه فعلی مولاه و الیوم قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی شرح ظهران بفتح نون تثنیه ظهر است بزیادة الف و نون چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول باب جهل و دوم الکبت بتای یک‌نقطه و تای دونقطه در بالا مصدر باب ضرب خوار کردن دشمن تحمل بصیغه معلوم مضارع غائب باب تفعیل است یقول بلفظ مضارع استحضار ماضی است بمعنی اینکه از قبیل الحاق ماضی بحال است یعنی پس چون از ان سفر آمد بمدینه آمدند نزد او انصار پس گفتند ای رسول الله صلی الله علیه وآله بدرستی که الله جل ذکره تحقیق نیکوئی کرد با ما و مشرف ساخت ما را بتو و بفرود آمدن تو میان ما بیان این آنکه تحقیق شاد کرد

الله تعالی دوست ما را و خوار کرد دشمن ما را مراد اہل مکہ است و گاہی می آیند نزد تو ایلچیان پس نمی یابی
مالی را کہ دہی ایشان را پس شماتت میکنند بتو دشمن پس دوست میداریم کہ قبول کنی ثلث مالہای ما را
تا چون وارد شود بر تو ایلچی مکہ یابی آنچہ را کہ دہی ایشان را پس برنگردانید رسول الله صلی الله علیہ و آلہ
بر ایشان ہیچ سخنی و انتظار میکشید چیزی را کہ آید از جانب صاحب کل اختیار او پس نازل شد بر او جبرئیل
علیہ السلام و گفت از جانب الله تعالی در سورۂ شوری بگو نمیطلبم از شما برای تبلیغ رسالت مزدی
لیکن میطلبم دوستی را بسبب قرابت نزدیکتر رسول و قبول نکرد اموال ایشان را پس گفتند آن منافقان
با یکدیگر فرو نفرستاده الله تعالی این آیت را امر محمد و مطلبی ندارد غیر اینکه بلند کند بازوی پسر عموی خود را
و بنهایت بار کند بر ما اہل بیت خود را کہ محکوم حکم ایشان باشیم و میگوید دیروز در غدیر خم ہر کہ من بودم
آقای او پس علی آقای اوست و امروز نمیطلبم برای رسالت مزدی لیکن میطلبم دوستی بسبب قرابت
نزدیکتر را **اصل** ثم نزل علیہ آیۃ الخمس فقالوا یرید ان یعطیہم اموالنا و فیئنا ثم اتاہ جبرئیل
فقال یا محمد انک قد قضیت نبوتک و استکملت ایامک فاجعل الاسم الاکبر و میراث العلم و آثار علم النبوۃ
عند علی فانی لم اترک الارض الا ولی فیہا عالم تعرف بہ طاعتی و تعرف بہ ولایتی و یکون حجۃ لمن یولد بین
قبض النبی الی خروج النبی الآخر قال فاوصی الیہ بالاسم الاکبر و میراث العلم و آثار علم النبوۃ فاوصی
الیہ بالف کلمۃ و الف باب یفتح کل کلمۃ و کل باب الف کلمۃ و الف باب **شرح** بعد از ان نازل شد
بر او آیت خمس در سورۂ انفال کہ بیان شد در شرح این حدیث پس آن منافقان گفتند میخواہد کہ دہد
اہل قرابت نزدیکتر خود را مالہای ما و کسب ما بعد از ان آمد رسول را جبرئیل پس گفت ای محمد بدرستیکہ تو تحقیق
آخر کردی نبوت خود را و بسر رسانیدی روزگار خود را پس بگردان علامت بزرگتر نبوت و وصایت را
و میراث علم را و آثار علم بیان انبیا شد در شرح این حدیث چہ بدرستی کہ نگذاشتہ ام زمین را مگر حالیکہ
در آن عالمی باشد کہ شناختہ شود باو اطاعت من از عصیان و شناختہ شود باو صاحب اختیار بندگان
خود بودن من از بلی اختیاری و بوده باشد حجت برای کسی کہ اراده شود میان گرفتن نبی سابق از
دنیا تا ظہور نبی دیگر امام گفت پس وصیت کرد بسوی علی بعلامت بزرگتر و میراث علم و آثار علم نبوت
و وصیت کرد بسوی او بہزار سخنی و ہزار در علم کہ میگشاید ہر سخنی و ہر در علمی ہزار سخن دیگر و ہزار در
علم دیگر را **اصل** عن ابی عبد الله علیہ السلام قال قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ فی مرضہ
الذی توفی فیہ ادعوا الی خلیلی فارسلنا الی ابویہما فلما نظر الیہما رسول الله صلی الله
علیہ و آلہ اعرض عنہما ثم قال ادعوا الی خلیلی فارسل الی علی فلما نظر الیہ اکب علیہ یحدثہ فلما
خرج لقیاہ فقالا لہ ما حدثک خلیلک فقال حدثنی الف باب یفتح کل باب الف باب **شرح**
الاکباب بر رو افتادن و مراد اینجا رو آوردن بر چیزی است بہ تمام تعنی روایت است از امام جعفر

صادق علیه السلام گفت که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله در مرضی که گرفته شد از دنیا دران طلب کنید برای من دوست درونی مرا پس عائشه وحفصه فرستادند بسوی دو پدرشان پس چون نظر کرد بسوی ایشان رسول الله صلی الله علیه وآله رو گردانید ازان دو وبعد ازان گفت طلب کنید برای من دوست درونی مرا پس فرستاده شد بسوی علی پس چون نظر کرد بسوی علی لغایت رو آورد برا و سخن میگفت رسول با او پس چون بیرون آمد ملاقات کردند آن دو او را پس گفتند چه گفت با تو مصاحب درونی تو پس گفت که گفت مرا هزار در علم که میگشاید بر هر دری از آنها هزار در دیگر را **اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال علم رسول الله علیا علیه السلام الف حرف كل حرف يفتح الف حرف **شرح** الحرف سخن وباقی ظاهرست از سابق **اصل** عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال كان فی ذؤابة سیف رسول الله صلی الله علیه وآله صحيفة صغيرة فقلت لابی عبد الله علیه السلام ای شیء كان فی تلك الصحيفة قال هی الاحرف التی يفتح كل حرف الف حرف قال ابو بصير قال ابو عبد الله علیه السلام فما خرج منها حرفان حتی الساعة **شرح** الذؤابة بضم ذال بانقط وهمزه والف وبای یک نقطه اعلای چیزی ومراد اینجا قبضه است چه در اکثر احوال قبضهٔ شمشیر بالاست هی راجع بصحیفه است وحمل مجازی است یا راجع بشیء است وتانیث باعتبار خبر است **یعنی** روایت است از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بود در قبضهٔ شمشیر رسول الله صلی الله علیه وآله طوماری کوچک **مخفی نماند** که مراد بشمشیر همان است که گذشت در حدیث سوم باب سی وششم که آنرا تا دم مرگ با خود داشت ودر میان قبضهٔ آن گو که تعبیه شده بود که جای طومار باشد وسری برای آن تعبیه شده بود که کسی نفهمد ومطلب این بوده که زنان ومانند ایشان در حالت بیماری بران طومار مطلع نشوند تا در دم مرگ بسپارد بامیر المومنین علیه السلام پس گفتم امام را چه چیز بود دران طومار گفت آن صحیفه حرف هائیست که گشاده میشد بهر حرفی ازان هزار حرف را گفت ابو بصیر که گفت امام علیه السلام پس بیرون نیامده ازان هزار هزار حرف دو حرف تا حال **تنبیه** است باینکه دران صحیفه اسم اکبر بود که بیان شد در شرح حدیث دهم و آن مشتمل بر احوال حوادث آینده است ومراد بخروج بفعل آمدن مقتضای آن است خواه معلوم کسی شود وخواه نه ودر حدیث شانزدهم معنی دیگر مذکور میشود اما از جانب راوی است **اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام جعلت فداك هل الماء الذی يغسل به الميت حد حد وه قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لعلی علیه السلام اذا انا مت فاستق ست قرب من ماء بئر غرس فغسلنی وكفنی وحنطنی فاذا فرغت من غسلی وكفنی فخذ بجوامع كفنی واجلسنی ثم سلنی عما شئت فوالله لا تسئلنی عن شیء الا اجبتك فيه **شرح** القرب بکسر قاف وفتح رای بی نقطه وبای یک نقطه جمع قربه بکسر قاف وسکون را ازخیکها واگر غرب بضم غین بانقطه وضم را است جمع غرب بفتح غین وسکون را ای بی بود

یعنی دلوهاے بزرگ مناسب تر بود ولیکن نسخ موافق اول است غرس بفتح غین با نقطه و سکون
رای بے نقطه و سین بے نقطه چاهی است در مدینه در قبا که در حق آن منقول شده که الغرس عین
من عیون الجنة الجوامع جمع جامعه مواضعی که در جانب بیرون چه در انجا ها سر بهم آورده گرفتن آنجا ها
باعث این میشود که آنچه درون است نمایان نشود یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را قربانت
شوم آیا آبی را که غسل داده میشود با آن میت حدی معین هست گفت بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه
و آله گفت علی را چون من مردم پس بکش شش خیک از آب چاه غرس پس غسل ده مرا و حنوط [illegible]
بکافور کن مرا پس چون فارغ شدی از غسل و کفن من پس بجسب مواضع جمع کفن من و بنشان مرا بعد از آن
سوال کن مرا از هر چه خواستی پس بخدا قسم که نمی پرسی مرا از چیزی مگر آنکه جواب میگویم ترا در آن وقت **اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما حضر رسول الله صلی الله علیه و آله الموت دخل علیه
علی فادخل راسه ثم قال یا علی اذا انا مت فغسلنی و کفنی ثم اقعدنی و سلنی واکتب **شرح**
تفاوت میان مضمون این و سابق سهل است **اصل** عن یونس بن رباط قال دخلت انا و
کامل التمار علی ابی عبد الله علیه السلام فقال له کامل جعلت فداک حدیث رواه فلان
فقال اذکره فقال حدثنی النبی صلی الله علیه و آله حدث علیا بالف باب کل باب یفتح الف باب
فذلک الف الف باب فقال لقد کان ذلک قلت جعلت فداک فظهر ذلک لشیعتکم و موالیکم
فقال یا کامل باب او بابان فقلت له جعلت فداک فما یروی من فضلکم من الف الف باب
الا باب او بابان فقال قال وما عسیتم ان تروو من فضلنا ما تروون من فضلنا الا الفا غیر معطوفة
شرح الف بفتح همزه و کسر لام علامت یک است در [illegible] اگر پیش از ان چیزے نباشد حقیر و غیر
معطوفة ربط دادن چیزے بسابق آن یعنی روایت است از یونس بن رباط گفت داخل شدم من
و کامل تمار بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت او را کامل قربانت شوم حدیثی که روایت کرده آنرا
فلان چیست آیا صحیح است یا نه پس گفت ذکر کن آنرا که کدام حدیث را میگوئی پس گفت حدیث کرده مرا که نبی
صلی الله علیه و آله حدیث کرده علی علیه السلام را بهزار در علم روزی که گرفته شده از دنیا رسول الله صلی الله
علیه و آله هر دری میگشاید هزار در را یعنی آن هزار هزار در است پس گفت هر آینه بتحقیق بود چنان یا یعنی که
صحیح است گفت قربانت شوم و ظاهر شد آن برای شیعه شما و دیگران شما پس گفت ای کامل یک در یا دو در یا
یا یعنی که دو در تمام نشده و نه دیگر دو در است یا یعنی که بعض ایشان یک در را فهمیده اند و بعضی
بیشتر در یا دو در نیست هر چند که مجموع را جمع کنیم یونس گفت امام را قربانت شوم پس روایت کرده
نمیشود از فضل شما هزار هزار در مگر یک در یا دو در یونس گفت پس گفت تو چه چیز را گمان دارید که
روایت کنید از فضل ما روایت نمیکنید از فضل ما مگر الفی را که مربوط بسابق نیست یا یعنی که سابق ندارد

نه نفر فرزند نص اشارت است با اینکه از جمله فضائل آنکه هزار هزار است یکی در بسی تحریری است و آنچه در آن
حدیث منقول شده غیر فضائل بابست والا یک دریا از قطره کمی گفتیم

باب شصت و پنجم اصل باب الاشارة والنص علی الحسن بن علی علیهما السلام

شرح اشارت اگر متعدی بعلی شود بمعنی امر کسی بکاری است و اگر متعدی بالی شود بمعنی ایما است بدست یا چشم
یا ابرو یا مانند آنها و اینجا متعدی بعلی شده و مصحفا بمعنی ایما است یعنی این باب بیان اشارت امامت
و تصریح بامامت حسن بن علی علیه السلام است در این باب هفت حدیث است و باعتبار سی شش حدیث است

اول اصل عن سلیم بن قیس قال شهدت وصیة امیر المومنین علیه السلام حین اوصی الی
ابنه الحسن علیه السلام واشهد علی وصیته الحسین ومحمداً وجمیع ولده ورؤساء شیعته
واهل بیته ثم دفع الیه الکتاب والسلاح وقال لابنه الحسن علیه السلام یا بنی امرنی رسول الله
صلی الله علیه واله ان اوصی الیك وان ادفع الیك کتبی وسلاحی کما اوصی الی رسول الله صلی الله
علیه واله ودفع الی کتبه وسلاحه وامرنی ان امرك اذا حضرك الموت ان تدفعها الی اخیك
الحسین ثم اقبل علی ابنه الحسین فقال وامرك رسول الله صلی الله علیه واله ان تدفعها الی
ابنك هذا ثم اخذ بید علی بن الحسین ثم قال لعلی بن الحسین وامرك رسول الله صلی الله علیه
واله ان تدفعها الی ابنك محمد بن علی واقرأه من رسول الله صلی الله علیه واله ومنی السلام

شرح روایتست از سلیم بن قیس گفت حاضر شدم وصیت امیر المومنین علیه السلام را وقتیکه وصیت کرد
بسوی پسرش حسن علیه السلام و گواه گرفت بر وصیت خود حسین و محمد بن الحنفیه و جمیع پسران خود را و بزرگان
شیعه خود را و اهل بیت خود را بعد از آن داد باو کتاب رسول و سلاح رسول را و گفت بپسرش حسن را
علیه السلام ای پسرک من امر کرد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله که وصیت کنم بسوی تو و اینکه دهم باو کتابهای
خود و سلاح خود را و امر کرد مرا که امر کنم ترا وقتی که حاضر شود ترا مرگ اینکه دهی آن را ببرادرت حسین ع
بعد از آن رو آورد بر پسرش حسین علیه السلام پس گفت و امر کرده ترا رسول الله صلی الله علیه و آله باینکه
دهی آن را باین پسرت بعد از آن گرفت دست علی بن الحسین ع را و امر کرده ترا رسول الله صلی الله علیه
و آله باینکه دهی آن را باین پسرت محمد بن علی و بخوان او را از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله و از جانب من
سلام **دوم اصل** ان امیر المومنین ع لما حضره الذی حضره قال لابنه الحسن ادن منی حتی اسر
الیك ما اسر رسول الله صلی الله علیه واله الی وائتمنك علی ما ائتمننی علیه ففعل **شرح** بدرستیکه
امیر المومنین علیه السلام وقتیکه حاضر شد او را مرگی که حاضر شد گفت پسر خود حسن را نزدیک شو بمن تا سپارم
پنهانی بسوی تو آنچه را که سپرده بپنهانی رسول الله صلی الله علیه و آله بسوی من و امین کنم ترا بر آنچه
امین کرده مرا بر آن پس حسن بعمل آورد آن را **سوم اصل** ان علیا علیه السلام حین سار

الی الکوفۃ استودع ام سلمۃ کتبہ والوصیۃ فلما رجع الحسن علیہ السلام دفعتہا الیہ **شرح**
داو در والوصیۃ بمعنی مع است بمعنی سفارش اینکہ آنہارا بحسن تسلیم کنند کہ او وصی است ومیتوان بود
کہ برای عطف باشد ومراد بوصیت وصیت نامہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد یعنی بدرستی کہ
علی علیہ السلام پس وقتی کہ برفت از مدینہ بسوی کوفہ با مانت داد ام سلمہ زوجہ رسول علیہ السلام را کتابہای
خود با سفارش یا وصیت نامہ رسول علیہ السلام پس وقتی کہ برگشت حسن علیہ السلام از کوفہ بمدینہ داد
ام سلمہ آنہا را بحسن علیہ السلام **اصل** وفی نسخۃ الصفوانی احمد بن محمد عن علی بن الحکم
عن سیف عن ابی بکر الحضرمی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام ان علیا صلوات اللہ علیہ
حین سار الی الکوفۃ استودع ام سلمۃ کتبہ والوصیۃ فلما رجع الحسن علیہ السلام دفعتہا الیہ
شرح این از زیادتی کا نہان است وبیان صفوانی می آید در باب ششم بسوم ومضمون این موافق سابق
است **چہارم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال اوصی امیر المومنین علیہ السلام الی
الحسن واشہد علی وصیۃ الحسین علیہ السلام ومحمدا وجمیع ولدہ ورؤساء شیعتہ واہل بیتہ
ثم دفع الیہ الکتاب والسلاح ثم قال لابنہ الحسن یا بنی امرنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان
اوصی الیک وان ادفع الیک کتبی وسلاحی کما اوصی الی رسول اللہ ودفع الی کتبہ وسلاحہ
وامرنی ان امرک اذا حضرک الموت ان تدفعہا الی اخیک الحسین ثم اقبل علی ابنہ الحسین وقال
امرک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان تدفعہ الی ابنک ہذا ثم اخذ بید علی بن الحسین
ثم قال لعلی بن الحسین یا بنی وامرک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ان تدفعہ الی ابنک
محمد بن علی واقرأ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ومنی السلام **شرح**
این موافق حدیث اول است **اصل** ثم اقبل علی ابنہ الحسن فقال یا بنی انت ولی
الامر وولی الدم فان عفوت فلک وان قتلت فضربۃ مکان ضربۃ ولا تأثم **شرح**
لا تأثم باب علم است یعنی بعد از ان رو آورد بپسرش حسن پس گفت ای پسرک من تو صاحب اختیار
امارتی وصاحب اختیار خون منی پس اگر بخشیدی قاتل مرا پس اختیار تراست واگر کشتی کشندۂ مرا
پس یک ضربت بجای یک ضربت است یعنی کہ سیاستہای گوناگون مکن وگناہگار مشو **پنجم اصل**
الماضی یا امیر المومنین حین یہ الفواد وقیل لہ یا امیر المومنین اوص فقال اثنوا لی وسادۃ ثم قال
الحمد للہ حق قدرہ متبعین امرہ احمدہ کما احب ولا الہ الا اللہ الواحد الاحد الصمد
کما انتسب ایہا الناس کل امرئ لاق فی فرارہ ما منہ یفر والاجل مساق النفس الیہ والہرب منہ
موافاتہ کم اطردت الایام ابحثہا عن مکنون ہذا الامر فابی اللہ عز ذکرہ الا اخفائہ ہیہات
علم مکنون **شرح** حین بجای حین منقط وفای مشددہ بصیغہ معلوم ماضی باب ضرب است الفواد

بضم عین منقوطه و تشدید واو جمع عاد جمعی که به پرسش بیمار میروند شنوا بکسر همزه و سکون ثای سه نقطه و ضم نون
بصیغه امر حاضر معتل اللام باب ضرب است اثنی کج کردن بالشت بر پشت کسی که بسیار ضعیف باشد
تا به تکیه کردن بران تواند نشست و به پهلو نخسبد الوساده بفتح واو و کسر واو بالشی که وقت خوابیدن سر بران
میگذارند یا وقت نشستن تکیه بران میکنند قدرت مصدر است و منصوب بر ظرف زمان است مثل رایتم
ناقه بمعنی مقدار حلب ناقه من الزمان مضاف است بمتبعین بکسر بای یک نقطه که اسم فاعل بمعنی حال یا استقبال
است ولهذا امر و نهیه و نسبت تا مفعول به متبعین باشد آل انتساب خود را ستودن و عائد بالمحذوف است تقدیر
کما انتسب به متعلق مصدر میمی است و مرفوع مبتدا است الیه خبر است و جمله خبر الاجل است الموافاة خو کسی را
تمام دادن کم خبریه است برای تکثیر اطردت بصیغه ماضی معلوم غائبه از باب افتعال است اصل طارد و تا
بوده الاطراد بتشدید بیطابی در پی آمدن جمله الجثها حالیه است مشار الیه است هذا الامر فساد اهل زیغ باتباع شبهات
ائمه ضلالت است مکنون هذا الامر عبارت از تاویل آن بمعنی سر قضا و قدر در ان است فابی الله تا آخر
اشارت است بقول الله تعالی در سوره آل عمران و ما یعلم تاویله الا الله یعنی وقتی که بشمشیر ابن ملجم
زده شد امیر المومنین علیه السلام احاطه باطراف او کردند پرسندگان گفته شد او را که ای امیر المومنین ع
وصیت کن پس گفت کج کنید برای من بالشی در پشت من که توانم راست نشست و به پهلو نخفتم بعد ازان
گفت حمد الله تعالی راست آنقدر که قدرت دارند تا بعیان فرمان الله تعالی حمد گویند اشارت بناتوانی و ضعف خود
است سپاس میگوییم او را چنانچه طلبیده و نیست مستحق عبادتی مگر الله که بی شریکست در ربوبیت بی جزر است مقصود
اصل حاجاتست چنانچه ستوده خود را آن در قرآن ای مردم هر مردی ملاقات کننده است در گریز خود از مرگ
آنچه را که ازان میگریزد و اجل زنده شدن نفس بسوی آن است و گریز ازان رسانیدن مجموع حق آن
بآن است بسا که بهم آمد روزها برحالیکه وا میشگافتم آنها را از پنهان این کار تا شاید که راهی بچیزی ازان
برم پس ابا و امتناع کرد الله عز ذکره از غیر پنهان کردن آن از غیر خودش بنهایت دور است اطلاع بران چه
آن علمی است پنهان کرده شده از مردم **اصل** اما وصیتی فان لا تشرکوا بالله جل ثناؤه شیئا
و محمد اصل الله علیه واله فلا تضیعوا سنته اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین المصباحین
وخلاکم ذنب مالم تشردوا احتمل کل امرئ منکم مجهوده وخفف عن الجهلة لرب رحیم
وامام علیم و دین قویم انا بالامس صاحبکم والیوم عبرة لکم وغدا مفارقکم ان ثبتت
الوطاة فی هذه المنزلة فذاک المراد وان تدحض القدم فانا کنا فی افیاء اغصان و ذری
ریاح وتحت ظل غمامة اضمحل فی الجو متلفقها وعفی فی الارض مخطها وانما کنت جارا جاورکم
بدنی ایاما وستعقبون منی جثة خلاء ساکنة بعد حرکة وکاظمة بعد نطق لیعظکم هدوی
وخفوت اطراقی وسکون اطرافی فانه اوعظ لکم من الناطق البلیغ ودعتکم وداع مرصد للتلاقی

الشرح لا در لا تشرکوا نافیه است فا در فلا تضیعوا برای تفریع است تا اشارت باشد باینکه حقیقت هر دو یک
وصیت است پس لا در لا تضیعوا ناهیه است مشار الیه هذین حسن و حسین است خلاکم بصیغه ماضی باب تفعیل
است تشردوا بصیغه مضارع مخاطب باب تفعیل است التشرید تفریق حل بصیغه مجهول باب تفعیل است المجهود آنچه
طاقت کسی بآن رسد خبر مبتدا محذوف است و همچنین امام دین بتقدیر ربکم و امامکم الامام و دینکم دین امام علیهم
عبارت از حسن علیه السلام است العبرة بفتح عین بی نقطه و سکون بای یک نقطه و رای بی نقطه اشک چشم که در چشم
است هنوز و گریه که در گلو گردشده و غم بی گریه و همه اینجا مناسب است و بکسر عین تعجب از چیزی و بر تقدیر
مراد اینجا باعث عبرت است الوطارة بفتح واو و سکون طای بی نقطه و فتح همزه جای قدم المزلة بفتح میم و فتح
لام مشدده جای لغزش بسیار تدحض بصیغه مضارع غائبه از باب منع است الافیاء جمع فی بفتح فا و سکون
یای دو نقطه در پایین و همزه سایه که بوده باشد و بهم رسد الذری بضم ذال با نقطه و فتح رای بی نقطه و الف جمع
ذروه به ضم و کسر ذال بالای چیزی المتلفق بفتح فا مشدده مصدر میمی باب تفعل اجتماع اجزای چیزی با هم المخطط
بکسر میم و فتح خا با نقطه و طای بی نقطه مشدده آلت تصرف در چیزی ماخوذ است از خط بمعنی نشان کردن در
زمینی برای تصرف و مراد اینجا سایه ابر است گویا که ابر حصه از زمین را صاحبی کرده بآن سایه ستعقبون بصیغه
مضارع مخاطب مجهول باب افعال است الاعقاب چیزی را دادن بعد از چیزی دیگر الخلاء بفتح خای با نقطه
و الف ممدوده خالی الکاظم ساکت شدن لیعظکم بفتح لام مرفوع است و بکسر لام منصوب نیز میتواند بود السدو
بضم با و ضم دال بی نقطه و سکون واو و همزه ساکن شدن الخفوت بضم خای با نقطه و ضم فا و سکون واو
و تای دو نقطه در بالا ساکت شدن الاطراق بقاف جمع طرقه بفتح طا و سکون را اقسام سخن که صنائع
و رد آنها شده باشد نسبت خفوت بسخن نسبت مجازی است الاطراف بفا جمع طرف بفتح طا و سکون را ار
چشم زدنها یا جمع طرف بفتح را دست و پا و مانند آنها از اعضا و اول اینجا مناسب تر است بدد عکم بصیغه
متکلم وحده از باب تفعیل است مرصد بصیغه اسم فاعل باب تفعیل است برای مبالغه راصد بمعنی
انتظار کشنده یعنی اما وصیت من که طلبیدید پس اینست که شریک در ربوبیت نکنید با الله جل ثناؤه چیزی را
و محمد صلی الله علیه و آله را پس ضائع مگذارید طریقت او را بیان این آنکه برپای دارید این دو ستون دین را
و روشن کنید این دو چراغ رسول را واگذاشت شما را مذمت مادام که اختلاف در فتواها در میان هست
بعند از بیان این آنکه مکلف شده هر مردی از شما مقدور خود را و سبک کرده شده بار از جاهلان
باین معنی که اگر ندانسته چیزی را فتوی دهند بر شما لازم نیست بیان این آنکه رب شما رب رحیم است
تکلیف بالا یطاق نمیکند و امام شما امام داناست هر مشکل است و اسلام دینی است مستقیم اشارت است باینکه
پس در جواب شما در مجهولات ضرورت نخواهد بود چه اگر امام ظاهر است سوال میتوان کرد و اگر پنهان است
ظالمان او فسق دنیا میکنند اگرچه آخرت خود را خراب میکنند پس شما را ضرر نخواهد بود و امروز باعث

اشک واندوه شما میشوم اگر برجا ماند محل قدم در این لغزشگاه باینمعنی که ازاین مرض صحت یابم پس مرا انتق
مطلب شما است واگر لغزد قدم باینمعنی که صحت نیابم پس باکی نیست چه ما بودیم در سایهای شاخهاے که
بهم رسیده ورد و برطرف میشود و بر بالا باد ها که درکنار بود و زیر سایه ابرے که مضمحل شد درمیان زمین
و آسمان اجتماع اجزای آن ومحو شد در زمین سایه و جز این نیست که بودم همسایه شما بیان این آنکه همسایگی کرده
باشما بدن من چند روزے وخواهید داده شده بعد از ان همسایگی از من جسمی خالی از روح که ساکن باشد
بعد از حرکت وساکت باشد بعد از سخنوری بیان این آنکه هر آئینه وعظ میکند شمارا ساکن شدن من و
سخن نگفتن اقسام کلام من وساکن شدن چشم زدنهای من چه آنچه مذکور شد واعظ تر هست برای شما
از سخنور رسا و وداع کسی که بغایت منتظر باشد ملاقات را **اصل** غدا ترون ایامی ویکشف الله عز وجل
عن سرائری وتعرفونی بعد خلو مکانی وقیامی غیر مقامی ان ابق فانا ولی دمی وان افن فالفناء میعادی
وان اعف فالعفو لی قربة ولکم حسنة فاعفوا واصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم فیا لها حسرة علی کل
ذی غفلة ان یکون عمره علیه حجة او تؤدیه ایامه الی شقوة جعلنا الله وایاکم ممن لا یقصر به
عن طاعة الله رغبة او یحل به بعد الموت نقمة فانما نحن له وبه ثم اقبل علی الحسن فقال یا بنی
ضربة مکان ضربة ولا تأثم **شرح** بعد ظرف یکشف است آلمیعاد بکسر میم وسکون یای دو نقطه در پائین
وعده گاه یا برای ندا است ومنادی محذوف ست ضمیر لها مبهم است حسرة منصوب بر تمیز از ضمیر مبهم ان یکون
خبر مبتدای محذوف ست بتقدیر هی ان یکون او یحل عطف است بر تقصر نه بر لا یقصر یعنی فردای قیامت می بینید
روزگار دولت مرا و پرده برمیدارد الله عز وجل از رازهائی که در دل من پنهان است که صبر کردم بر ظلم
ظالمان وچون خواهید شناخت مرا از پرده بر داشتن وشناختن بعد خالی ماندن مکان دنیای من از من و
ایستادن در مقامی دیگر است واشارت است باعراف ولعبر اط که امیر المومنین در آنجا بهشتی وجهنمی را
از هم جدا میکند اگر باقی مانم پس من صاحب اختیار خون ریخته خودم واگر فانی شوم پس این فنا وعده گاه من
است باینمعنی که آنچه بمن وعده شده در ان داده میشود وهمیشه آن را می طلبیدم گذشتن من از ابن ملجم بهمانه
من بدرگاه الهی است باینمعنی که گذشتم وگذشتن شما از آنچه تقصیر نماید از جانب من برای شما ثوابی است
پس بگذرید از تقصیر من وروی خود بگردانید آیا دوست نمیدارید بپوشاند الله تعالی برای شما گناهان
شمارا پس ای قوم تشویش دارید برای آنکه حسرت باشد بر هر صاحب غفلت آن حسرت نیست که بوده باشد
عمر او بر او حجة اشارتست بقول الله تعالی در سوره فاطر اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر وجاءکم النذیر تا رساند
او را روزگار او بسوی شقاوت گردانا دما را الله تعالی با شما از جمله کسی که نشود اینکه کوتاه کند او را از طاعت
الله تعالی رغبت در دنیا یا اینکه نازل شود با و بعد از مردن عذابی از جانب الله تعالی چه جز این نیست ما که
از او ئیم باینمعنی که صاحب کل اختیار ما او است وما ئیم باینمعنی که افعال ما در ترک معاصی و در طاعات بحول و قوة

اوست پس طلب توفیق از او باید کرد و بعد از ان رو آورد بر حسن علیہ السلام پس گفت ای پسرک من یک ضربت بجای یک ضربت است و گناہگار مشو کہ سیاستہای گوناگون کنی **ششم اصل** عن محمد بن یحیی بن علی بن الحسن عن علی بن ابراھیم العقیلی یرفعہ قال قال لما ضرب ابن ملجم امیر المومنین قال للحسن یا بنی اذا انا مت فاقتل ابن ملجم واحفرلہ فی الکناسۃ ووصف العقیلی الموضع علی باب طاق المحامل موضع الشواء والرواس ثم ارم بہ فانہ واد من اودیۃ جھنم **شرح** الکناسۃ بضم کاف خاکروبہ و موضعی از بیرون دروازہ کوفہ و وصف بالرواس کلام علی بن الحسین است کہ در میان اجزای حدیث درآمدہ المحامل جمع محمل بفتح میم اول وکسر میم دوم دو کجاوہ کہ در یک شتر باشد و طاق المحامل طاقی بودہ بر دروازہ کوفہ کہ دہن آن بسیار فراخ بودہ و محامل از انجا عبور میکردہ بجانب مکہ الشواء بضم شین وتشدید واو جمع شواء بفتح شین بریان فروشان الرواس بضم رای بے نقطہ وتشدید ہمزہ والف وسین بے نقطہ جمع راس بفتح را وتشدید ہمزہ و الف وسین کلہ فروشان و مراد بموضع الشیان کارخانہ بریان پزی **یعنی** روایت کرد محمد بن یحیی از علی بن الحسن از علی بن ابراہیم عقیلی بر حالیکہ عقیلی بالا برد سند را تا یکی از ائمہ علیہم السلام راوی گفت کہ امام گفت چون زد ابن ملجم امیر المومنین علیہ السلام را گفت حسن را ای پسرک من وقتیکہ من مردم پس بکش ابن ملجم را لعنہ اللہ و گودی بکن برای او در کناسہ و نمود عقیلی آن موضع حفر را بر بیرون در طاق المحامل جای بریان فروشان و بعد از ان بینداز آن لعین را در ان گودچہ ان گودرہ ایست از درہای جہنم

باب شصت و ششم اصل باب الاشارۃ والنص علی الحسین بن علی علیہما السلام

شرح این باب اشارت بامامت و نص کردن بر امامت حسین بن علی علیہما السلام است و در این باب سہ حدیث است **اول اصل** سمعت ابا جعفر علیہ السلام یقول لما حضر الحسن بن علی الوفاۃ قال للحسین یا اخی انی اوصیک بوصیۃ فاحفظہا اذا انا مت فہیئنی ثم وجہنی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ لاحدث بہ عہدا ثم اصرفنی الی امی ثم ردنی فادفنی بالبقیع واعلم انہ سیصیبنی من عائشۃ ما یعلم اللہ والناس صنیعہا عداوتہا للہ ولرسولہ صلی اللہ علیہ والہ وعداوتہا لنا اہل البیت **شرح** الصنیع کار دانستہ و در بعض نسخ بجای صنیعہا بغضہا است ببای یک نقطہ وغین با نقطہ ساکنہ وضاد با نقطہ و بہر تقدیر مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر ہو و ضمیر محذوف راجع بما یعلم است و عداوتہا عطف تفسیر است **یعنی** شنیدم از امام محمد باقر علیہ السلام کہ میگفت چون ظاہر شد حسن بن علی را وفات گفت حسین را ای برادرم بدرستیکہ من وصیت میکنم ترا بوصیتی پس بجا آور آن را وقتیکہ من مردم پس جہاز کن مرا بعد از ان متوجہ ساز مرا بسوی قبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ تا تازہ کنم بآن ملاقات را بعد از ان برگردان مرا بسوی قبر مادرم بعد از ان برگردان مرا پس دفن کن مرا در بقیع و بدانکہ خواہد برخورد مرا از عائشہ اثر آنچہ میداند آن را اللہ تعالی و مردم عاقل آن چیز کار دانستہ اوست کہ معلوم میشود

آیات سورہ تحریم و جنگ جمل و مانند آنہا و دشمنی او ست با اہل بیت رسول را **اصل** فلما قبض الحسن و
ضع على السرير ثم انطلقوا به الى مصلى رسول الله صلى الله عليه وآله الذى كان يصلى فيه على الجنائز
فصلى عليه الحسين صلى الله عليهما وحمل وادخل الى المسجد فلما اوقف على قبر رسول الله صلى الله عليه
وآله ذهب ذو العوينين الى عائشة فقال لها انهم قد اقبلوا بالحسن ليدفنوه مع رسول الله فخرجت
مبادرة على بغل بسرج فكانت اول امرأة ركبت فى الاسلام سرجا فقالت نحوا ابنكم عن بيتى فانه
لا يدفن فى بيتى ويهتك على رسول الله حجابه فقال لها الحسين عليه السلام قديما هتكت
انت وابوك حجاب رسول الله صلى الله عليه وادخلت على بيته من لا يحب قربه وان الله تعالى
سائلك عن ذلك يا عائشة **شرح** ثم بفتح ثای سہ نقطہ اسم اشارہ است ذو العوینین بضم عین بی نقطہ
و فتح واو و سکون یای دو نقطہ در پایین برای تصغیر و نون علامت تثنیہ است و اصل واو بار است و
گاہی بر اصل مستعمل میشود بمعنی جاسوس و میتواند بود کہ مراد ابلیس باشد یا مراد شیطان کوچک باشد
باعتبار آنکہ عینین بکسر و فتح عین بی نقطہ تثنیہ کوہی است در احد کہ ابلیس الستاد بر آن و ندا کرد کہ محمد کشتہ شد
یعنی پس چون گرفتہ شد حسن از دنیا و گذاشتہ شد بر کرسی در آنجا کہ بود باین معنی کہ اسباب او تمام شد
در خانہ او بتابوت گذاشتہ شد بردند او را بسوی مصلای رسول الله صلی الله علیہ وآلہ نماز می کردند
آنجا بر اموات در مسجد پس پیشنمازی کرد بر او حسین علیہ السلام و بر داشتہ شد و داخل کردہ شد بسوی
مسجد چون وا داشتہ شد بر حوالی قبر رسول الله صلی الله علیہ وآلہ رفت جاسوس یا ابلیس صفت بسوی
عائشہ پس گفت او را ابدرستیکہ بنو ہاشم بتحقیق آوردہ اند حسن را تا دفن کنند او را با رسول الله پس
عائشہ بیرون آمد از خانہ بر حال سرعت بر استری با زین تا آنکہ مامور بود بنشستن در خانہ خود در سورہ احزاب
کہ وقرن فی بیوتکن و منہی بود از رکوب سرج کہ لعن الله الفروج على السروج پس شد اول زنی کہ سوار
شد در اسلام زین را پس گفت دور کنید پسر خود را از خانہ من مخفی نماند کہ ابنا نفقان ابنی میگفت و اینجا
از روی عداوت ابنکم گفت و ایضا تعرض کرد کہ پسر رسول علیہ السلام نیست چہ او مدفون نمی شود در
خانہ من کہ دریدہ شود بر رسول پردہ او پس گفت او را حسین علیہ السلام دیر است کہ دریدی تو و پدرت
پردہ رسول الله صلی الله علیہ وآلہ را اشارت بغصب خلافت است و داخل کردی بر خانہ او کسی را کہ
دوست نمیداشت رسول علیہ السلام نزدیکی او را اشارت بدفن دو امام ضلالت است و بدرستی کہ
الله تعالی پرسندہ است در روز قیامت از آن عمل ای عائشہ **اصل** عن ابى عبد الله
عليه السلام قال لما حضرت الحسن بن على عليهما السلام الوفاة قال يا قنبر انظر هل ترى من
وراء بابك مؤمن من غير آل محمد عليهم السلام فقال الله ورسوله وابن رسوله اعلم به
منى فقال ادع لى محمد بن على فاتيته فلما دخلت عليه قال هل حدث الا خير قلت اجب

يا محمد فعجل على شسع نعله فلم يسوه وخرج معی بعده فلما قام بين يديه سلم فقال له الحسن بن علی
عليهما السلام اجلس فانه ليس مثلك يغيب عن ان يسمع كلاما يحيى به الاموات ويموت به الاحياء
كونوا اوعية العلم ومصابيح الهدى فان ضوء النهار بعضه اضوء من بعض اما علمت ان الله
تبارك وتعالى جعل ولد ابراهيم عليه السلام ائمة وفضل بعضهم على بعض واتى داود عليه السلام
زبورا وقد علمت بما استاثر به محمدا صلى الله عليه وآله **شرح** در فاتيته قول مقدر است بتقدير قال
فاتيته يعنی چون رسيد حسن بن علی عليهما السلام را وفات گفت ای قنبر نگاه کن آيا می بينی در پس در کسی نزد
تو از مومنين را از غير آل محمد عليهم السلام مراد اينست که چون کسی ديگر نيست ترا می بايد کرد کاری را که دارم
پس قنبر گفت الله تعالی و رسولش و پسر رسولش داناترند باينکه کس نيست غير از من مراد اين است
که کسی نيست کاری که داری بمن بفرما گفت طلب کن برای من محمد بن علی را مراد ابن الحنفيه است قنبر گفت
پس آمدم نزد محمد بن علی پس چون داخل شدم بر مجلس او گفت آيا کاری حادث شده که خير باشد گفتم
جواب ده ابو محمد را يعنی که امام حسن عليه السلام ترا می طلبيد متوجه شو پس تعجيل بند خود در بست پس
درست نکرد آنرا و بيرون آمد با من ميدويد پس چون ايستاد پيش امام عليه السلام سلام کرد پس گفت
او را حسن بن علی عليهما السلام بنشين چه بدرستی که شان اينست که سزاوار نيست که مثل تو کسی غائب شود
از اينکه بگوش دل بشنود کلامی عظيم را که زنده ميشود بآن دلهای مرده واگر قبول کنند و می ميرد بآن دلهای
زنده اگر قبول نکنند يا يعنی که عمل نکنند بمحکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پيروی ظن و دلالت
بر وجود امام معصوم مفترض الطاعة عالم بجميع احکام در هر زمانی هست پس مرتد شوند باشيد ای اولاد علی
ظرفهای دانش و چراغهای راستی چه روشنی روز بعض آن روشنتر است از بعضی ديگر اشارتست باينکه
وسائی اعلم از تو ايم با وجود آنکه پسران يک پدريم چنانچه بعض اجزای روز يا بعض روی زمين در روز روشنتر
از بعض ديگر است با وجود آنکه روشنی هر دو از آفتاب است آيا ندانستی الله تبارک و تعالی گردانيد اولاد ابراهيم را
امامان و تفضيل داد بعض آن امامان را بر بعض ديگر و داود عليه السلام را از جمله اولاد او زبور داد اشارت است
بقول الله تعالی در بنی اسرائيل ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض وآتينا داود زبورا و تحقيق دانش
بهم رسانيدی بآنچه تفضيل داده الله تعالی آن محمد صلى الله عليه وآله را از جمله اولاد ابراهيم بر جميع خلائق صل
يا محمد بن علی انی اخاف عليك الحسد وانما وصف الله به الكافرين فقال الله عز وجل
كفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق ولم يجعل الله عز وجل للشيطان عليك
سلطانا يا محمد بن علی الا اخبرك بما سمعت من ابيك فيك قال بلى قال سمعت اباك عليه السلام
يقول يوم البصرة من احب ان يبرني فی الدنيا والآخرة فليبر محمدا ولدی يا محمد بن علی لو شئت
ان اخبرك وانت نطفة فی ظهر ابيك لاخبرتك يا محمد بن علی اما علمت ان الحسين بن علی

علیه السلام لعبد وفاة نفسی ومفارقة روحی جسمی امام من بعدی وعند الله جل اسمه
فی الکتاب وراثة عن النبی صلی الله علیه وآله اضافها الله عز وجل له فی وراثة ابیه وامه
صلی الله علیهم فعلم الله انکم خیرة خلقه فاصطفی منکم محمدا صلی الله علیه وآله واختار
محمد علیا علیه السلام واختارنی علی علیه السلام بالامامة واخترت انا الحسین علیه السلام
شرح ولم یجعل جملهٔ دعائیه است ومیتواند بود که خبر از ماضی باشد واشارت است بقول الله تعالی در
سورهٔ نحل انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم
به مشرکون ذکر یوم البصرة برای اشارت باین است که برای طلب موافقت مردم است ودر آن روز ابن الحنفیه
در دلیری آوردن بر دشمن چون علم بدست او داده میشده ومأمور بحمله میشده نه مطلقا پس کسی از این
خیال عصمت ابن الحنفیه نکند آلبر بکسر با احسان وفرمان برداری واز اول مأخوذ است برنی که بصیغهٔ
مضارع معلوم غائب باب افعال است واز دوم مأخوذ است فلیبر که بصیغهٔ مضارع معلوم غائب
باب علم وضرب است تو شنیدی بصیغهٔ مخاطب است ومیتواند بود که بصیغهٔ متکلم باشد مفعول آن
اخبرک محذوف ومقدر است تقدیر ان اخبرک بما سمعت من ابیک فیک پس نامگل حال که وانت نطفة
است مذکور نیست ومیتواند بود که عامل حال اخبرک باشد بنا بر حرف عادت امام علمت اشعار است
بتقصیر ابن الحنفیه در خدمت امام حسین صلوات الله علیه نیست که در من بعدی سهوی از کاتبان شده
باشد بجای آن من عندی باید وراثة مفعول له امام است یا خبر مبتدای محذوف است ضمیر اضافها راجع است
بوراثة جمع اضافها نعت وراثة است یا استیناف بیانی است یعنی ای محمد بن علی بدرستیکه من میترسم
بر تو حسد امام حسین را وجز این نیست که صفت کرده الله تعالی بحسد کافران را باین روش که گفته الله تعالی
عز وجل در سورهٔ بقره کافران را از روی حسدی که ناشی از خود شان است بعد از آن ظاهر شد برای ایشان
آنچه حق است ونگذارد الله عز وجل برای شیطان بر تو تسلطی ای محمد بن علی آیا خبر ندهم ترا بآنچه شنیدم
از پدرت در حق تو گفت بلی خبر ده گفت شنیدم از پدرت که میگفت در روز البصره مراد روز جنگ جمل
است هرکه دوست داشت که مرا نیکی با خود در آورد در دنیا ودر آخرت پس باید که فرمان برد و
موافقت کند در این روز پسر مرا ای محمد بن علی واگر میخواستی که خبر کنم ترا بآنچه شنیدم از پدرت در
حق تو بر حالیکه تو نطفه بودی در پشت پدرت هر آئینه خبر میکردم ترا مخفی نماند که سخن تو اند بود که در
این سخن رمز باشد باینکه حرف تو در شنیدن آن نیست ودر آن نسبت تقصیری بتو هست وشاید آن
تقصیر همراه نبودن با امام حسین علیه السلام در کربلا باشد ومعارضه باشد که با علی بن الحسین علیهما السلام
کرد چنانچه می آید در حدیث پنجم باب هشتادم ای محمد بن علی علیهما السلام بعد از وفات خودم ومفارقت
روحم من بدن مرا امام است از جانب من واز جانب الله تعالی جل اسمه در قرآن اشارت است

بآیات سورۂ نساء و مائدہ و احزاب چنانچہ بیان شد در احادیث باب شصت و چهارم این امامت بسبب
میراث بردن او ست از نبی صلی اللہ علیہ و آلہ کہ زیاد کرد آن میراث بردن از رسول را اللہ عز و جل
برای حسین در میراث بردن او از پدرش و مادرش مراد این است کہ این غیر میراث مال است کہ از پدر
و مادر برده صلی اللہ علیہم پس دانستہ اللہ تعالیٰ کہ شما بنو ہاشم برگزیدۂ مخلوقین او ست پس انتخاب کرده
از جملۂ شما محمد را صلی اللہ علیہ و آلہ و برگزیده محمد علیہ السلام را بامر اللہ تعالیٰ و برگزیده مرا علی علیہ السلام
بامر اللہ تعالیٰ و رسولش بامامت و برگزیدم من حسین علیہ السلام را بامر اللہ تعالیٰ و رسولش و علی
علیہما السلام اصل فقال لہ محمد بن علی انت امام وسیلتی الی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ لوددت
ان نفسی ذہبت قبل ان اسمع منک ہذا الکلام الا وان فی راسی کلاما لا تنزفہ الدلاء
ولا تغیرہ نغمۃ الریاح کالکتاب المعجم فی الرق المنمنم اہم بابدائہ فاجدنی سبقت الیہ
سبق الکتاب المنزل او ما جاءت بہ الرسل وانہ لکلام یکل بہ لسان الناطق وید الکاتب
حتی لا یجد قلماً ویؤتوا بالقرطاس حمما ولا یبلغ فضلک وکذلک یجزی اللہ
المحسنین ولا قوۃ الا باللہ الحسین اعلمنا علماً واثقلنا حلماً واقربنا من رسول اللہ صلی اللہ
علیہ و آلہ رحماً کان فقیہاً قبل ان یخلق وقرأ الوحی قبل ان ینطق ولو علم اللہ فی احد خیراً ما اصطفی محمداً
خیراً ما اصطفی اللہ محمداً صلی اللہ علیہ و آلہ فلما اختار اللہ محمداً صلی اللہ علیہ و آلہ
واختار محمد علیاً علیہ السلام واختارک علی اماماً واخترت الحسین سلمنا ورضینا من
بغیرہ یرضی ومن کنا نسلم بہ من مشکلات امرنا شرح ذکر فی راسی اشعار باین است کہ از راه
شنیدن بگوش بہم رسیده چہ گوش در سر است کلاماً عبارت از فضائل امام حسن علیہ السلام است النزف
بفتح نون و سکون زاء با نقطہ و فا مصدر باب ضرب کشیدن جمیع آب چاه چون آن کلام مشتمل بر علم است
تشبیہ آن بآب شده النغمۃ بفتح نون و کسر قاف کرده طبائع ماخوذ است از النقم بفتح نون و سکون قاف
مصدر باب علم بمعنی کراہت از چیزی و اصل آن نقیمۃ بوده بمعنی منقومہ یا حذف شده برای تخفیف
و باعتبار یا نیست کہ موصوف آن ریح است و ریح مونث است الریاح بکسر راء بی نقطہ و یاء دو نقطہ
در پائین و الف و حاء بی نقطہ جمع ریح بکسر راء و سکون یا بود الکتاب بمعنی مکتوب است المعجم بضم میم و
فتح عین بی نقطہ و فتح جیم مشدده خطی کہ منقوط و بی اشتباه باشد الرق بفتح راء بی نقطہ و تشدید قاف پوست سفید
و پوستی نازک کہ برای چیزی نوشتہ میشود و ہر دو اینجا مناسب است المنمنم بضم میم و فتح میم و فتح نون
و سکون میم دوم زینت داده شده بطلان اہم بصیغۂ مضارع متکلم وحده از باب نصر است اجدنی بفتح
ہمزه و کسر جیم بصیغۂ معلوم مضارع متکلم وحده از باب ضرب است سبقت بصیغۂ مجہول ماضی متکلم وحده
از باب نصر و ضرب است سبق بصیغۂ ماضی معلوم است و جملہ استیناف بیانی سبقت الیہ است الکتاب

عبارت از قرآنست او بمعنی بل است لیکل بصیغۂ معلوم مضارع و مضاعف باب ضرب است الف لام الکاتب
برای استغراق است حتی برای محض انتها و غایت است و تعلیل متصور نیست لایجد منصوب بان مقدر و لعد از
حتی است و ضمیر مستتر راجع بکاتب است و یؤتوا بصیغۂ مضارع مجهول باب ضرب است و ضمیر راجع به ناس
است اگرچه در لفظ مذکور نیست باء در بالقرطاس برای تعدیه است و میتواند بود که یؤتوا از باب افعال باشد
و با برای آلت باشد مثل لعنت بر مداد اسند و علمای فن بیان این قسم تشبیه را تجریدیه می نامند و برای این تقدیر
جمعا مفعول دوم یؤتوا خواهد بود والف لام القرطاس برای استغراق است هر کاغذی الحمم بضم حای بی نقطه
و فتح میم انگشت منصوب است بر حال از قرطاس و لا یبلغ منصوب و معطوف بر لا یجد است و ضمیر مستتر راجع
بکاتب است علم منصوب بر تمیز است از ضمیر مستتر در علم و نسبت علم العلم در مجاز است و همچنین نسبت تقل بحلم
و همچنین نسبت قرب برحم بفتح رای بی نقطه و کسر حای بی نقطه بمعنی قرابت یخلق بصیغۂ مضارع معلوم
باب نصر و علم و حسن است الخلوقة بضم خای با نقطه و ضم لام و الخلق بفتح خاء و فتح لام کهنه شدن آلوحی
اعلام الله تعالی خبر را به پیغمبر بی واسطۂ البشر و مصدر را اینجا بمعنی اسم مفعول است و اشاره است باینکه منقول شده
که حسین علیه السلام سخن نگفته بود تا وقتیکه رسول علیه السلام در نماز تکبیر احرام گفت حسین ع متابعت کرد
پس اول سخن او الله اکبر است که بوحی واجب شده بر خلائق در نماز ینطق بصیغۂ معلوم مضارع باب
ضرب است من بفتح میم و سکون نون هر دو جا برای استفهام انکاری است یعنی پس گفت حسن
علیه السلام را محمد بن علی تو امامی و تو وسیله منی بسوی انچه محمد صلی الله علیه و آله آورده از جانب الله تعالی
بخدا قسم که هر آئینه دوست میداشتم که جان من بیرون رفت پیش از آنکه شنودم از تو این سخن را که دلالت میکند
و نقصیر من میکند در حق حسین ع آگاه باش و بدرستیکه در سر من سخنی هست در فضائل تو که چون آب چاهی
است که از بس بسیار است آخر نمیکند آنرا کشیدن دلوها و تغیر نمیدهد آنرا بو از جملۂ بوها باینمعنی که بد بو
نمیشود مانند نوشته ایست ظاهر در طومار سفید مذهب قصد میکنیم باظهار آن کلام پس می یابم خود را که
مسبوق شده ام بسوی آن کلام باینمعنی که دیگری آنرا گفته پیش از من بیان این آنکه سابق شده بر
گفتن من قرآن که فرو فرستاده شده از جانب الله تعالی و در انچه مدح اهل البیت بسیار است بلکه
سابق شده بر گفتن من هر چه آورده اند آنرا رسولان باینمعنی که مدح اهل البیت در جمیع کتب الهی هست
و بدرستی که آن هر آئینه سخنی است که گنگ میشود باظهار تفصیل آن زبان گوینده و دست نویسنده
تا بجدیکه نیابد کاتب قلمی را و داده شوند مردم کاغذ بر حالیکه سیاه شده مانند انگشت باینمعنی که حاشیه
آن سفید نماند و نرسد کاتب به تفصیل فضیلت تو و چنان خبر میدهد الله تعالی نیکوکاران را و نیست قوت
بر این مرتبۂ فضیلت مگر بتوفیق الله تعالی و حسین ع داناتر ماست از روی دانش و سنگین تر ماست
از روی وقار و نزدیکتر ماست برسول الله صلی الله علیه و آله از روی خویشی بود دانا بمسائل حلال

و حرام پیش از آنکه بزرگ شود و خواند چیزے راکہ بوحی واجب بود پیش از آنکه با مردم سخن گوید و اگر ببیند
الله تعالی در یکی از خلائق مراد غیر رسول است خوبی انتخاب نمیکرد محمد را صلی الله علیه وآله پس چون برگزید
الله تعالی محمد را صلی الله علیه وآله و برگزیده محمد علی علیه السلام را و برگزیده شد علی بر جانشینی امام باشی اگر برگزیدی
تو حسین علیه السلام را قبول کردیم و راضی شدیم کیست که بغیر حسین او راضی میشود و کیست که نجات
می یابیم بسبب او از مشکلات کارہای ما اصل سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول لما احتضر الحسن
بن علی صلوات الله علیهما قال للحسین علیه السلام یا اخی انی اوصیک بوصیة فاحفظها
فاذا انا مت فهیئنی ثم وجهنی الی رسول الله صلی الله علیه وآله لاحدث به عهدا ثم
اصرفنی الی امی فاطمة علیها السلام ثم ردنی فادفنی بالبقیع واعلم انه سیصیبنی من الحمراء
ما یعلم الناس من بغضها وعداوتها الله ولرسوله صلی الله علیه وآله وعداوتها لنا اهل البیت
فلما قبض الحسن علیه السلام وضع علی سریره ثم انطلقوا به الی مصلی رسول الله صلی الله علیه
وآله الذی کان یصلی فیه علی الجنائز فصلی علیه الحسین علیه السلام فلما ان صلی علیه حمل
فادخل المسجد فلما اوقف علی قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بلغ
عائشة الخبر وقیل لها انهم قد اقبلوا بالحسن بن علی لیدفنوه مع رسول الله
صلی الله علیه وآله فخرجت مبادرة علی بغل بسرج فکانت اول امراة رکبت فی الاسلام
سرجا فوقفت وقالت نحوا ابنکم عن بیتی فانه لا یدفن فیه شیء ولا یهتک علی رسول الله
صلی الله علیه وآله حجابه فقال لها الحسین بن علی صلوات الله علیهما قدیما هتکت
انت وابوک حجاب رسول الله صلی الله علیه وآله فادخلت بیته من لا یحب رسول الله
صلی الله علیه وآله قربه وان الله سائلک عن ذلک یا عائشة **شرح** رسول الله صلی الله
علیه وآله عائشه را حمیرا نام کرده و معنی آن می آید در حدیث یازدهم باب هشتادم و مضمون این حدیث
ظاهر است از شرح حدیث اول این باب اصل ان اخی امرنی ان اقربه من ابیه رسول الله
صلی الله علیه وآله لیحدث به عهدا واعلمی ان اخی اعلم الناس بالله ورسوله واعلم بتاویل
کتابه من ان تهتک علی رسول الله صلی الله علیه وآله ستره لان الله تبارک وتعالی یقول
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم وقد ادخلت انت بیت رسول الله
صلی الله علیه وآله الرجال بغیر اذنه وقد قال الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا
لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولعمری لقد ضربت انت لابیک وفاروقه عند اذن
رسول الله صلی الله علیه وآله المعاول وقال الله عز وجل ان الذین یغضون اصواتهم
عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ولعمری لقد ادخل ابوک وفاروقه

عن رسول الله صلی الله علیه وآله بقربها منه الاذی وما رعیا من حقه ما امرهما الله به علی لسان رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله حرم من المومنین امواتا ما حرم منهم احیاء وتالله یا عائشة لو کان هذا الذی کرهتیه من دفن الحسن عند ابیه صلوات الله علیهما جائزا فیما بیننا وبین الله لعلمت انه سیدفن وان رغم معطسك **شرح** اقربه از باب تفعیل است من ابیه جواب ابنکم است لام در لان مفتوح است برای تاکید وان بکسر همزه وتشدید نون است وجمع میان دو موکد نادر است در باب ان وشائع است در باب قد واگر این است که لام را در باب ان تاخیر میکنند وآنرا مزحلقه برای بانقطه وحای بی‌نقطه وقاف بصیغهٔ اسم مفعول باب فعللة مینامند بمعنی غلطانیده شده واگر لان بکسر لام وفتح همزه باشد برای تعلیل چیزی است که آن از فحوای کلام سابق معلوم می‌شود که دفن کسی نزد رسول الله صلی الله علیه وآله هتك ستر است ذکر آیت بیوت النبی برای ابطال بیتی است واشعار باینست که در زمان زندگی نبی آنها ملك نبی بوده وبعد از فوت شوهر زن بی فرزند را در عین زمین شوهر تصرفی نیست واگر درانجا تصرفی میبود در تسع ده ثمن میبود مشاعا میبود پس بی اذن سائر ورثه تصرف دران اصلا جائز نمیبود فاروق تعرض است چه فاروق بمعنی بغایت فرق کننده میان حق وباطل است واضافه افاده این میکند که درانجا این فرق برای اختیار باطل است باینکه باعتقاد ابوبکر است نه در واقع مثل آلهتکم المعاول جمع معول بکسر میم وسکون عین بی نقطه وفتح واو وکلنگها آن الله بفتح همزه وتشدید نون عطف بیان بامرهما است ومی تواند بود که بکسر همزه استیناف بیان سابق باشد آنچه حرم خبر یا صاحب حرمت وعزت کردن او درباره موصوله است ومحلا منصوب است تا مفعول حرام اول باشد وعائد محذوف است بتقدیر ماحرمه وتالله بتاء دو نقطه در بالا است واین قسم در مقام تعجب مستعمل می‌شود یا در کراهیته باشباع کسره حاصل شده رغم بفتح رای بی نقطه وفتح وکسر وضم غین بانقطه است المعطس بفتح میم وسکون عین بی نقطه وکسر وفتح طای بی نقطه وسین بی نقطه بینی یعنی بدرستیکه برادرم امر کرد مرا که تر دیک کنم او را بقبر پدرش رسول الله صلی الله علیه وآله تا تازه کند با او ملاقات را وبه آنکه برادرم دانا تر مردم است باحکام الله تعالی وسنت رسولش ودانا تر است بباز گشت الفاظ کتاب از آنکه بدرد برد رسول الله صلی الله علیه وآله پرده او را وشما چند نامشروع کردید اول اینکه هر آئینه بدرستیکه الله تبارك میگوید در سورهٔ احزاب ای جمعی که ایمان آوردند داخل نشوید خانهای نبی را مگر آنکه رخصت داده شود برای شما وتحقیق داخل کردی تو در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله مردان را برای دفن آن دو کس بی رخصت او واشارت باین است که امر بنا مشروع است دوم اینکه وتحقیق گفته الله عزوجل در سورهٔ حجرات ای جمعی که ایمان آوردند بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز نبی وهر آئینه زندگی من قسم منست که هر آئینه تحقیق زدی تو برای پدرت نزد فاروق او نزد گوش رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ کلنگہا را اللہ عزوجل گفتہ در سورۂ حجرات بدرستی کہ پست میکنند آوازہای خود را نزد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ایشانند کہ خالص کردہ اللہ تعالیٰ ایشان را برای ترس عذاب الٰہی سوم اینکہ وہر آئینہ زندگی من قسم من است کہ ہر آئینہ تحقیق داخل کرد بدر تو وفاروق او بموجب وصیتی کہ کردند کہ ایشان او را آنجا دفن کنند بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بہ نزدیکی ایشان با وآزار او را و رعایت نکردند از جملہ حق رسول علیہ السلام آنچہ را کہ امر کردہ ایشان را اللہ تعالیٰ بآن بر زبان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ رسول علیہ السلام گفتہ کہ اللہ تعالیٰ صاحب حرمت کردہ از امور متعلق بمومنان بر حالیکہ مردگان باشند آنچہ را کہ صاحب کردہ آنرا از امور متعلقہ بمومنان بر حالیکہ زندگان باشند مرادانیست کہ چنانچہ حضرت رسول یعنی مکانیکہ رسول در آن باشد در زمان حیات صاحب حرمت است و تعظیم آن مامور بہ است حضرت رسول یعنی مکان دفن او صاحب حرمت است ای عائشہ کہ اگر میبود اینکہ کراہت کردی آن را کہ دفن حسن است نزد پدرش صلوات اللہ علیہما جائز بر میان ما و میان اللہ تعالیٰ ہر آئینہ میدانستی کہ او البتہ مدفون میشود ہر چند کہ خاک آلودہ شود بینی کہ خوار شوی خواہی نخواہی **اصل** قال ثم تکلم محمد بن الحنفیۃ وقال یا عائشۃ یوما علی بغل ویوما علی جمل فما تملکین نفسک ولا تملکین الارض عداوۃ لبنی ہاشم قال فاقبلت علیہ فقالت یا ابن الحنفیۃ ہؤلاء الفواطم یتکلمون فی کلامک فقال لہا الحسین وانی تبعدین محمدا من الفواطم فواللہ لقد ولدتہ ثلث فواطم فاطمۃ بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم وفاطمۃ بنت اسد بن ہاشم وفاطمۃ بنت زائدۃ بن الاصم بن رواحۃ بن حجر بن عبد معیص بن عامر فقالت عائشۃ للحسین علیہ السلام نحوا ابنکم واذہبوا بہ فانکم قوم خصمون قال فمضی الحسین علیہ السلام الی قبر امہ ثم اخرجہ فدفنہ بالبقیع **شرح** ناصب یوما مجرور است کہ خبر مبتدای محذوف است بتقدیر انت علی بغل یوما الفواطم جمع فاطمہ متعارف است در عرب و در بعض عجم منسوبان بشخصی را بجمع باسم آن شخص مینامند در صورت جمع واگر مفرد باشد باسم مفرد آن شخص مینامند تبعدین از باب تفعیل است فا در فواللہ جزای شرط محذوف است بتقدیر وان اردت محض الاسم فواللہ مقصود در این جواب اینست کہ اگر منع تو مبنی بر عدم نسبت او باولاد فاطمہ است پس غلط است چہ او مراد در اولاد فاطمہ است واگر مبنی بر شرف اولاد فاطمہ بنت رسول است بسبب این ولادت پس غلط است چہ ولادت از کسی موجب شرف نیست ہر چند کہ از ابنیا واوصیا باشد بلکہ شرف آدمی منحصر است در تقوی چنانچہ اللہ تعالیٰ گفتہ در سورۂ حجرات یا ایہا الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند اللہ اتقاکم پس ولادت از فاطمہ محض اسمی است باعث شرف نیست واگر محض اسم میخواہی پس بغیر فاطمہ او را از ائیدہ الخصم بفتح خاے بالنقطہ وکسر صاد و نون در مجادلہ با خصم یعنی امام محمد باقر

گفت بعد از ان سخن گفت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه و گفت تو در وزے بر اشتر سواری اشارت تعقوب کلام
امام حسین علیه السلام و یاد عائشه انداختن جنگ جمل است چه محمد بن حنفیه در ان جنگ لشکرهاے عائشه را
بضرب شمشیر برهم زد پس صاحبی نمیتوانی کرد نفس خود را و صاحبی نمیتوانی کرد زمین را بسبب عداوت
بنی هاشم را یعنی که از بسکه عداوت داری با ایشان در زمین قرار نداری امام محمد باقر علیه السلام گفت
پس عائشه روی آورد برا و پس گفت ای پسر حنفیه اینان فاطمیها اند سخن میگویند پس چیست
سخن تو یعنی که تو سخن بگو چون از اولاد فاطمه نیستی پس گفت او را حسین علیه السلام و کجا دور میکنی
ور از اولاد فاطمه بنت رسول الله اگر محض اسم بخواهی پس بخدا قسم که سه آبستنه زائیده او را سه فاطمه
یکی فاطمه بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم که زن عبد المطلب و مادر ابو طالب و عبد الله و زبیر
از جمله اولاد عبد المطلب است و دیگرے فاطمه بنت اسد بن هاشم که مادر امیر المومنین است و دیگری
فاطمه بنت زائده بن الاصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر پس گفت عائشه حسین علیه السلام
دور کنید پسر خود را و رانه سازید او را چه بدرستی که شما جمعی صاحب خصم و قوت در زبان آید حریف شما نمیتوان
شد امام محمد باقر علیه السلام گفت پس رفت حسین علیه السلام بسوی قبر مادرش بعد از ان بیرون برد حسن را
از سر قبر مادرش پس دفن کرد او را در بقیع

باب شصت و هفتم اصل باب الاشارة والنص علی علی بن الحسین صلوات الله علیهما

شرح این باب اشارت بامامت و نص بر امامت علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیهما
است در این باب چهار یا سه حدیث است **اول اصل** عن ابی الجارود عن ابی جعفر علیه السلام
قال ان الحسین بن علی علیهما السلام لما حضره الذی حضره دعا ابنته الکبری فاطمة
ابنة الحسین علیه السلام فدفع الیها کتابا ملفوفا و وصیة ظاهرة وکان علی بن الحسین علیه السلام
مبطونا معهم لا یرون الا انه لما به فدفعت فاطمة الکتاب الی علی بن الحسین علیهما السلام
ثم صار والله ذلک الکتاب الینا یا زیاد **شرح** مضمون این بیان شد در شرح حدیث ششم
باب شصت و چهارم **اصل** قال قلت ما فی ذلک الکتاب جعلنی الله فداک قال فیه
والله ما یحتاج الیه ولد آدم منذ خلق الله آدم الی ان تفنی الدنیا والله ان فیه الحدود
حتی ان فیه ارش الخدش **شرح** ابو الجارود که اسم او زیاد است گفت گفتم چیست در ان
کتاب گردانا د مرا الله تعالی فدای تو امام گفت در ان بخدا قسم هر چیزیست که محتاج بد انستن آن میشوند
فرزندان آدم از وقتیکه خلق کرده الله تعالی آدم را تا فنای دنیا بخدا قسم که بدرستی که
در ان کتاب جمیع سیاستهاست تا آنکه در ان هست غرامت خراشی که کسی در پوست دیگرے کند

دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما حضر الحسین علیه السلام ما حضره دفع وصیته
الی ابنته فاطمة ظاهرة فی کتاب مدرج فلما ان کان من امر الحسین علیه السلام ما کان دفعت
ذلک الی علی بن الحسین قلت له فما فیه یرحمک الله فقال ما یحتاج الیه ولد آدم منذ
کانت الدنیا الی ان تفنی شرح فی ورق کتاب یعنی سع است المدرج بصیغه اسم مفعول باب تفعل
وتفعیل پیچیده شده یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت چون حاضر شد حسین علیه السلام را مرگ
که حاضر شد سپرده وصیت خود را یعنی تعیین وصی خود را بسوی دخترش فاطمه بعنوانی که آشکارا بود در ان
وصیت نمود و با کتابی که پیچیده شده بود پس وقتیکه شد آنکه را حسین علیه السلام آنچه شد بهمان وقت سپرده
فاطمه آن کتاب را بسوی علی بن الحسین راوی گفت گفتم امام را پس چیست در آن کتاب رحمت کناد ترا
الله تعالی پس گفت آنچه محتاج میشوند بسوی او فرزندان آدم از وقتی که بهم رسید دنیا تا وقتیکه فنا شود
سوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الحسین بن علی علیه السلام لما سار الی
العراق استودع ام سلمة رضی الله عنها الکتب والوصیة فلما رجع علی بن الحسین علیهما السلام
دفعتها الیه شرح روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که
حسین بن علی علیهما السلام وقتیکه رفت بجانب کوفه بامانت داد ام سلمه را رضی الله عنها کتابهای خود
وتعیین وصی خود را پس چون برگشت علی بن الحسین از جانب کوفه تسلیم کرد ام سلمه کتب را بسوی
او مراد بکتب غیر جامعه است بقرینه حدیث سابق و فی نسخة الصفوانی شرح این از زیادتی کاتبان
است و مراد اینست که حدیث آینده در جمیع نسخ کافی نیست بلکه در نسخه ای از کافی که نزد صفوانی بوده است
بیان صفوانی می آید در باب هفتاد و سوم چهارم اصل عن فلیح بن ابی بکر الشیبانی قال والله
انی جالس عند علی بن الحسین علیه السلام وعنده ولده اذ جاء جابر بن عبد الله الانصاری فسلم
علیه ثم اخذ بید ابی جعفر علیه السلام فخلا به فقال ان رسول الله صلی الله علیه وآله
اخبرنی انی سادرک رجلا من اهل بیته یقال له محمد بن علی یکنی ابا جعفر فاذا ادرکته
فاقرأه منی السلام قال ومضی جابر ورجع ابو جعفر علیه السلام فجلس مع ابیه علی بن الحسین
واخوته فلما صلی المغرب قال علی بن الحسین لابی جعفر علیهما السلام ای شیء قال لک جابر بن عبد الله
الانصاری فقال قال ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال انک ستدرک رجلا من اهل بیتی
اسمه محمد بن علی یکنی ابا جعفر فاقرأه منی السلام فقال له هنیئا لک یا بنی ما خصک الله
به من رسوله من اهل بیتک لا تطلع اخوتک علی هذا فیکیدوا لک
کیدا کما کادوا اخوة یوسف علیه السلام شرح هنیئا فتح ها و کسر نون
و سکون یاء دو نقطه در پایین و همزه منصوب است تا خبر کان محذوف باشد تقدیر کان هنیئا و جمله

دعائیه است یا موصوله اسم کان است مؤخر از خبر شده و بعضی روایتیست از قلیح بضم فا و فتح لام و سکون یای دو نقطه در پائین و حای بی نقطه ابن ابی بکر الشیبانی بفتح شین با نقطه گفت بخدا قسم که بدرستیکه من هر آئینه نشسته بودم نزد علی بن الحسین علیهما السلام و نزد او پسران او بودند که آمد نزد او جابر بن عبد الله الانصاری پس سلام کرد برا او بعد از آن گرفت دست امام محمد باقر علیه السلام را پس بخلوت رفت با او پس گفت بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله خبر داد مرا که من البته خواهم دریافت مردی را از اهل بیت رسول علیه السلام که گفته میشود ورا محمد بن علی و کنیت داده میشود ابو جعفر پس وقتیکه دریافتی او را برسان از جانب من سلام را وی گفت و رفت جابر و برگشت ابو جعفر علیه السلام پس نشست با پدرش و برادرانش پس چون نماز مغرب کرده شد علی بن الحسین ابو جعفر را گفت چه چیز گفت ترا جابر بن عبد الله الانصاری پس گفت که گفت بدرستی که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت بدرستی تو البته خواهی دریافت مردی را از اهل بیت من که نام او محمد بن علی است کنیت داده میشود ابو جعفر پس بخوان او را از جانب من سلام پس گفت او را پدرش مبارکباد ترا ای پسرک من آنچه مخصوص کرد ترا الله تعالی بآن از جانب رسول او از میان اهل بیت خود و مراد با این جماعت برادران است که ده کس بودند زید و عمر و عبد الله و حسن و حسین و اصغر و عبد الرحمن و سلیمان و محمد اصغر و علی و آگاه و لکن برادرانت را برین پس باعث کید ایشان شود برای تو کیدی عظیم چنانچه کید کردند برادران یوسف برای یوسف علیه السلام مخفی نماند که اولاد یعقوب دوازده بودند و ده پسر کید کردند با یوسف اولاد علی بن الحسین یازده پسر بودند پس در عدد پسران اهل کید نیز تشبیه است و این حدیث مناسب این باب نیست و ایضا منافات دارد با آنچه می آید در حدیث سوم مولد ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام

باب شصت و هشتم من باب الاشارة والنص علی ابی جعفر علیه السلام

یعنی که این باب اشارت بامامت و نص بر ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام است درین باب چهار حدیث است **اول اصل** عن ابراهیم بن ابی البلاد عن اسمعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین عن ابی جعفر قال لما حضر علی بن الحسین علیهما السلام الوفاة قبل ذلک اخرج سفطا او صندوقا عنده فقال یا محمد احمل هذا الصندوق قال فحمل بین اربعة فلما توفی جاء اخوته یدعون فی الصندوق فقالوا اعطنا نصیبنا فی الصندوق فقال والله ما لکم فیه شیء ولو کان لکم فیه ما دفعه الی وکان فی الصندوق سلاح رسول الله صلی الله علیه و کتبه **شرح** چون ابراهیم پیش از زمان ابی جعفر ثانی بوده مراد بابی جعفر نمیتواند بود که ابی جعفر ثانی باشد پس ضمیر قال فحمل راجع باسمعیل است

وازانجا تا آخر نقل بالمعنی است والاجای اخوته اخوتی میبایست وبجای فقال فقلت میبایست ومیتواند
بود که عن ابی جعفر بمعنی نقل حکایت ابی جعفر باشد بل آنکه ابی جعفر داخل سند حدیث باشد و برای این
تقدیر ضمیر قال بلما نیز راجع باسمعیل خواهد بود وقیل متعلق باخراج است مشار الیه ذلک وفاتست
وذکر قبیل ذلک افاده تاخر خبر اخراج واتصال آن بوفاتست ومیتواند بود که قبیل بصیغه تصغیر باشد
واز کاتبان سهوی شده باشد السفط بفتح سین بی نقطه وفتح فا وطای بی نقطه جوال ذکرا وبرای اشعار
این است که صندوق بود با اِلی چوب بود وشبیه بجوال بود چنانچه آنرا جوال نیز میتوان گفت تحمل بصیغه
مجهول است یعنی روایتست از ابراهیم از اسمعیل از امام محمد باقر علیه السلام گفت چون حاضر شد
علی بن الحسین علیهما السلام را وفات بیرون آورد پیش از وفات جوالی یا صندوقی را که نزد او بود
پس گفت مرا ای محمد بردار این صندوق را اسمعیل گفت پس برداشته شد صندوق میان چهار کس
چسپیدند و برداشتند پس چون گذشته شد از دنیا علی بن الحسین آمدند برادران با امام محمد باقر علیه السلام
دعوی میکردند در باب صندوق باین روش که گفتند بده مارا حصه ما در صندوق پس امام
محمد باقر علیه السلام گفت بخدا قسم که نیست شمارا دران چیزی از حق واگر می بود شمارا دران چیزی
نمیداد آنرا بمن و بود در صندوق سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله وکتابهای او **دوم**
اصل لتفت علی بن الحسین الی ولده وهو فی الموت وهم مجتمعون عنده ثم التفت الی
محمد بن علی فقال یا محمد هذا الصندوق اذهب به الی بیتک وقال اما انه لم یکن
فیه دینار ولا درهم ولکن کان مملوا علما **شرح** نگاه کرد علی بن الحسین بسوی پسران خود
ودر کار مرگ بود وایشان جمع بودند نزد او وبعد ازان نگاه کرد بسوی امام محمد باقر علیه السلام
پس گفت ای محمد این صندوق را ببر بخانه خود وراوی گفت آگاه باش بدرستی که نبود دران صندوق
زر طلا ونه زر نقره ولیکن بود پر از علم **سوم** **اصل** عن الحسین بن ابی العلاء عن
ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان عمر بن عبد العزیز کتب الی ابن حزم ان یرسل
الیه بصدقة علی وعمر وعثمان وان ابن حزم بعث الی زید بن الحسن وکان اکبرهم فسأله
الصدقة فقال زید ان الوالی کان بعد علی الحسن وبعد الحسن الحسین وبعد الحسین
علی بن الحسین وبعد علی ابن الحسین محمد بن علی فابعث الیه فبعث ابن حزم الی ابی
فارسلنی ابی بالکتاب الیه حتی دفعته الی ابن حزم فقال له بعضنا یعرف هذا ولد الحسن قال
نعم کما یعرفون ان هذا لیل ولکنهم یحملهم الحسد ولو طلبوا الحق بالحق لکان خیرا لهم ولکنهم
یطلبون الدنیا **شرح** الصدقة بفتح صاد بی نقطه وفتح دال بی نقطه آنچه در راه خدا دهند و مراد
اینجا وقف نامه است ومراد عمر بن عبد العزیز از ارسال صدقه ارسال تفصیل موقوفات است

تا اگر چیزے از تصرف وقف بیرون رفته باشد احقاق حق کند الحق از باب قرب بر داشتن چیزے از جائے یعنی روایت است از حسین بن ابی العلاء از امام جعفر صادق علیه السلام گفت شنیدم از او که میگفت بدرستیکه عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه بود نوشت بسوی ابن حزم که حاکم مدینه بود از جانب او که فرستد بسوی او مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات علی علیه السلام باشد و مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات عمر باشد و مکتوبی که در آن تفصیل موقوفات عثمان باشد که بدرستی ابن حزم برای مکتوب تفصیل موقوفات علی علیه السلام فرستاد بسوی زید بن الحسن علیه السلام که پسرزاده امام حسن علیهم السلام بود و بود زید بزرگتر اولاد علی بحسب سن پس طلبید از او آن مکتوب را پس گفت زید بدرستی که بر هر چه علی بر آن حاکم بود بعد از علی حسن بود و بعد از حسن حسین بود و بعد از حسین علی بن الحسین بود و بعد از علی بن الحسین محمد بن علی است پس بفرست بسوی او که کتب علی جمیع نزد اوست پس فرستاد ابن حزم بسوے پدرم برای طلب آن مکتوب پس بفرستاد برای عمر بن عبد العزیز گفت امام جعفر صادق علیه السلام را بعض یاران ما که می شناسند این ترتیب و البیان را اولاد امام حسن علیه السلام گفت آری چنانچه می شناسند که این شب است ظاهر اینست که این گفتگو در شب بود ولیکن بر مهار و ایشان را از جای خود حسد باینمعنی که مرتکب حسد می شوند و اگر طلب میکردند بکار آمدنی دنیا را بسبب بکار آمد فی الحقیقه هر آئینه می بود بهتر برائے ایشان ولیکن طلب میکنند دنیا را خواه فنی و خواه باطل و لهذا دعوے امامت برائے خود می کنند **اصل** عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان عمر بن عبد العزیز کتب الی ابن حزم ثم ذکر مثله الا انه قال بعث ابن حزم الی زید بن الحسن وکان اکبر من ابی **شرح** روایت است از ابن ابی یعفور گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستیکه عمر بن عبد العزیز نوشت بسوے ابن حزم بعد از آن ابن ابی یعفور ذکر کرد مثل آنچه حسین بن ابی العلاء ذکر کرد مگر اینکه گفت فرستاد ابن حزم بسوی زید بن الحسن و بود زید بزرگتر از پدرم در سن

باب شصت ونهم اصل باب الاشارة والنص علی ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما

شرح این باب اشارت بامامت و نص کردن بر امامت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما است در این باب هشت حدیث است **اول اصل** عن ابی الصباح الکنانی قال نظر ابو جعفر علیه السلام الی ابی عبد الله علیه السلام یمشی فقال تری هذا هذا من الذین قال الله عز وجل ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین **شرح** در سورهٔ قصص چنین است نتلوا علیک من نبأ موسی و فرعون بالحق لقوم یؤمنون

ان فرعون علا فی الارض وجعل اهلها شیعا یستضعف طائفة منهم یذبح ابناءهم ویستحیی نساءهم انه
کان من المفسدین ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض
ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون در این آیت چند احتمال است از انجمله موافق
این حدیث است اینکه بالحق حال است از نبأ واحتراز است از اینکه محض قصه خوانی باشد لقوم حال
دیگر است از نبأ و تدفیع حق بودن است ومراد بقوم ائمه هدی اند که بعد از نزول آیت بهم رسیده اند
اگر مضارع یؤمنون بمعنی استقبال باشد واگر اعم از حال واستقبال باشد جمیع ائمه داخل اند
ان فرعون تا آخر استیناف بیانی است ونرید تا آخر عطف بر ان فرعون است ولف ونشر مرتب است
چه ان فرعون بیان نتلو علیک من نبا موسی وفرعون است ونرید بیان بالحق لقوم یؤمنون
است ماضی بودن استضعفوا بنسبت بزمان ان نمن است نه زمان نزول آیت الاستضعاف
کوچک شمردن بزرگ ونجعلهم ائمة بمعنی ولنظهرنهم علی جمیع الخلائق است ونجعلهم الوارثین بنابر اینست
که وارث بودن آخر ائمه بجای وارث بودن جمیع آبای او نیز هست بلکه بجای وارث بودن جمیع ائمه
از آدم تا انقراض دنیا چه امام آخر مصدق جمیع ایشانست ونری مبنی بر رجعت در زمان قائم است
ومیتواند بود که در آخرت باشد فرعون وهامان عبارت از امام اول ودوم اهل ضلالت است
که بنای کج از ایشان است ضمیر منهم اگر راجع بفرعون وهامان وجنودهما است بمعنی اینست که از جانب
ایشانست بجبر کسی نیست واگر راجع بالذین است بمعنی اینست که اهل حق انتقام از ایشان میکشند
یعنی میخوانم بر تو بعض خبر موسی وفرعون را بعنوان کار آمدنی برای قومی که ایمان می آورند بربوبیت
رب العالمین بیان اینها آنکه بدرستی که فرعون قوی شد در زمین وگردانید اهل زمین را چند طائفه
فرمانبردار خود بخواه برضا وبخواه بزور در حالیکه ضعیف میشمرد طائفه از ایشانرا که بنی اسرائیل باشند
بیان این آنکه ذبح میکرد پسران ایشانرا یا بمعنی که امر بذبح ایشان میکرد وزنان ایشانرا یا بمعنی
که حکم بعدم ذبح دختران میکرد تا بزرگ شوند وخدمت کنند لشکر خود بخشند بدرستیکه بود از اهل فساد
ومیخواهیم که انعام کنیم بر جماعت آنقدر که ضعیف شمرده شدند در زمین وگردانیم ایشانرا امامان خلائق وگردانیم
ایشانرا وارثان روی زمین وتمکین کنیم برای ایشان در زمین بلشکر واسباب ونمائیم فرعون وهامان
ولشکرهای ایشانرا از ایشان آنچه از آن احتراز میکردند که استقلال اهل حق وکشته شدن وخواری
اهل باطل باشد یعنی روایت است از ابو الصباح کنانی گفت نگاه کرد امام محمد باقر ع بسوی امام جعفر صادق
علیه السلام پس راوی میرفت پس گفت که می بینی این را این از جمله جماعتی است که الله عزوجل برای ایشان
گفته در سوره قصص ومیخواهیم که انعام کنیم بر جمعی که ضعیف شمرده شدند در زمین وگردانیم
ایشانرا امامان وگردانیم ایشانرا وارثان روی زمین دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام

قال لما حضر ابی الوفات قال یا ابا جعفر اوصیك باصحابی خیرا قلت جعلت فداك والله لادعنهم والرجل یکون منهم فی المصر فلا یسأل احدا **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتی که حاضر شد پدرم را وفات گفت ای جعفر سفارش میکنم ترا بیاران من نیکوئی را گفتم قربانت شوم بخدا قسم که میگذارم ایشان را در شهر پس طلب نکند از هیچکس باین معنی که در مال مستغنی باشد و در علم نیز **سوم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان من سعادة الرجل ان یکون له الولد یعرف فیه شبه خلقه وخُلقه وشمائله وانی لاعرف من ابنی هذا شبه خلقی وخُلقی وشمائلی یعنی ابا عبد الله علیه الصلوة والسلام **شرح** یعرف بصیغه معلوم باب ضرب است الشبه بکسر شین با نقطه و بفتح شین و فتح با مثل الخَلق بفتح خاء با نقطه وسکون لام شکل الخُلق بضم خاء وسکون و ضم لام مروت و دینداری و مانند آنها از طبائع نفسانی الشمائل جمع شمال بکسر شین با نقطه کیفیت گفتگو و حرکات و سکنات و مانند آنها از طبائع جسمانی یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت از جمله خوشحالی مرد مومن اینست که بوده باشد او را پسری که شناسد در او مثل شکل خود و مثل طبیعت نفسانی خود و مثل طبائع جسمانی خود را و بدرستی که من هر آینه میشناسم از این پسرم مثل شکل خود و طبیعت نفسانی خود و طبائع جسمانی خود را میخواست بآن اشارت بامام جعفر صادق ع **چهارم اصل** کنت عند ابی جعفر علیه السلام فاقبل جعفر علیه السلام فقال ابو جعفر علیه السلام هذا خیر البریة او اخیر **شرح** بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس آمد امام جعفر صادق ع پس گفت امام محمد باقر علیه السلام این بهترین مخلوقات است مراد بعد از خود است راوی شک کرده که بلفظ خیر گفت یا بلفظ اخیر که موافق لغت بعض اهل عراق است **پنجم اصل** کنت عند ابی جعفر علیه السلام فاقبل جعفر علیه السلام فقال هذا خیر البریة **شرح** این ظاهر است از سابق **ششم اصل** کنت قاعدا عند ابی جعفر علیه السلام فاقبل جعفر ع فقال ابو جعفر ع هذا خیر البریة **شرح** گذشت **هفتم اصل** عن جابر بن الیزید الجعفی عن ابی جعفر علیه السلام قال سئل عن القائم علیه السلام فضرب بیده علی ابی عبد الله علیه السلام فقال هذا والله قائم آل محمد قال عنبسة فلما قبض ابو جعفر علیه السلام دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فاخبرته بذلك فقال صدق جابر ثم قال لعلکم ترون ان لیس کل امام هو القائم بعد الامام الذی کان قبله **شرح** روایتست از جعفر بن یزید جعفی از امام محمد باقر علیه السلام جابر گفت پرسیده شد امام علیه السلام از ایستادگی کننده بکار امامت پس زد دست خود را بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت این بخدا قسم ایستادگی کننده آل محمد است عنبسه علیه السلام گفت عنبسه پس چون گرفته شد از دنیا امام محمد باقر علیه السلام داخل شدم

بر مجلس امام جعفر صادق علیه السلام پس خبر داد امام او را بآنچه جابر نقل کرد پس گفت راست گفته جابر
بعد از آن گفت شاید گمان برید که نیست هر امامی او قائم ایستادگی کننده بعد از امامی که بود پیش
از او مراد اینست که قائم اینجا بمعنی امام آخر نیست بلکه شامل جمیع ائمه است باعتبار اینکه ایستادگی
بکار امامت در زمان خود میکند یا باعتبار اینکه امام آخر جمیع روی زمین را بجای تسخیر البشا النسخ
چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول این باب هشتم **اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان ابی
علیه السلام استودعنی ما هناك فلما حضرته الوفات قال ادع لی شهودا فدعوت له اربعة
من قریش فیهم نافع مولی عبدالله بن عمر فقال اکتب هذا ما اوصی به یعقوب بنیه یا بنی ان الله اصطفی
لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون واوصی محمد بن علی الی جعفر بن محمد وامره ان یکفنه
فی برده الذی کان یصلی فیه الجمعة وان یعممه بعمامته وان یربع قبره ویرفعه اربع
اصابع وان یحل عنه اطماره عند دفنه ثم قال للشهود انصرفوا رحمکم الله فقلت له یا ابت
بعد ما انصرفوا ما کان فی هذا بان تشهد علیه فقال یا بنی کرهت ان تغلب وان یقال انه لم یوص
الیه فاردت ان تکون لك الحجة **شرح** اینها کتابت از کتب وسلاح است نافع بن سرجس
بفتح سین بی نقطه وسکون رای بی نقطه وکسر جیم وسین بی نقطه دیلمی از مشهورین محدثین مخالفین است
البرد بضم بای یک نقطه وسکون رای بی نقطه ودال بی نقطه جامه لیسیار عریض الاطمار جمع طمر
بکسر طای بی نقطه وسکون میم ورای بی نقطه جامه کهنه ضمیر اطماره راجع بجعفر است واگر راجع
بمحمد باشد مراد بند اطمار اینجا اکفان است چون بعض انها بیشتر کار فرموده شده بود دستار وردای است
تای سکت است وما قبل آن مفتوح است ما استفهامیه آن متعلق بکان است تشهد از باب افعال
است تغلب بصیغه مجهول است یعنی روایت است از امام جعفر صادق که گفت بدرستیکه پدرم بامانت داد او را
الحجه بود از اسباب امامت پس چون حاضر شد او را وفات گفت بخوان برای من گواهی چند را
پس خواندم برای او چهار کس را از قریش در میان ایشان بود نافع غلام عبدالله بن عمر که از
قریش نبود پس گفت بنویس که این آنست که وصیت کرد بآن یعقوب در وقت فوت برای تعلیم
یوسف بوصایت پسران خود را که ای پسران من بدرستی که الله تعالی انتخاب کرده برای شما
دین اسلام را پس میمیرید البته مگر بر حالی که پیرامون شرک نگردیده باشید اشارتست بآیت
سوره بقره باین که عدم قبول وصی موجب حکم بنقض و شرکست و وصیت کرد محمد بن علی بسوی جعفر بن محمد
برای امامت و امر کرد او را باینکه کفن کند او را در برد او که میکرد در آن نماز جمعه را یعنی که بر دوش
جمعه او بود و باینکه عمامه کند او را بعمامه او و باینکه چهار گوشه کند قبر او را و از زمین بلند کند بقدر
چهار انگشت و باینکه کشاید از خود جامهای کهنه خود را یعنی که بندهای جامهای خود را بگشاید

ودفن کرد در قبر او را و لعبه ایر آن گذرت گوا ما فرا بر گرد بدرحمت کنا و شما را الله تعالی پس گفتم او را ای پدرم
مصلحت بود در این وصیت آخر که در باب کفن و دفن کردی بوسیله اینکه گواه گیری بر آن برادر نیست
آنرا پس میکردم بی وصیت نیز پس گفت ای پسرک من کراهت کردم از اینکه مغلوب بشوی و اینکه گمان شود
پیش که وصیت کرده لنشد پس سوی آن در باب امامت پس خواستیم که برای امامت ترجیحی باشد مراد
مقصود اصل اشهاد بر وصیت اول بود و ضم آخر برای تقیه بود چه اگر بی ضمیمه باشد مذکور صریح میشود
نزد پادشاه ظالم و مضمون این حدیث می آید در حدیث دوم باب هشتاد و هشتم

باب هفتادم اصل باب الاشارة والنص على ابي الحسن موسى ع

شرح این باب بیان اشارت بامامت و نص بر امامت ابو الحسن اول امام موسی کاظم علیه السلام است
و در این باب شانزده حدیث است **اول اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام خذ بیدی من النار
من لنا بعدك قال فدخل علیه ابو ابراهیم علیه السلام وهو یومئذ غلام فقال هذا صاحبكم
فتمسك به **شرح** گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را دستگیر شو کن مرا نگاهدار از آتش دوزخ کیست
برای امام بعد از تو پس داخل شد بر او امام موسی کاظم علیه السلام و او در آن روز پسر بود پس گفت
این صاحب امارت شماست پس دست باو زن **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال
قلت له اسأل الله الذی رزق اباك منك هذه المنزلة ان یرزقك من عقبك قبل الممات
مثلها قال قد فعل الله ذلك قال قلت من هو جعلت فداك فاشار الی العبد الصالح وهو
راقد فقال هذا الراقد وهو غلام **شرح** مضمون این ظاهر است بانچه گذشت در حدیث اول باب
شصت و یکم **سوم اصل** حدثنی ابو علی الارجانی الفارسی عن عبد الرحمن بن الحجاج قال سالت
عبد الرحمن فی السنة التی اخذ فیها ابو الحسن الماضی علیه السلام فقلت له ان هذا
الرجل قد صار فی ید هذا وما ندری الی ما یصیر فهل بلغك عنه فی احد من ولده شیء
فقال لی ما ظننت ان احدا یسألنی عن هذه المسألة دخلت علی جعفر بن محمد علیه السلام
فی منزله فاذا هو فی بیت كذا فی داره فی مسجد له وهو یدعو وعلی یمینه موسی بن جعفر علیه السلام یؤمن
علی دعائه فقلت له جعلت فداك قد عرفت انقطاعی الیك وخدمتی لك فمن ولی الناس بعدك
فقال ان موسی قد لبس الدرع وساوی علیه فقلت له لا احتیاج بعد هذا الی شیء **شرح** ظاهر
این حدیث موافق مذهب واقفیه است بنا بر آنچه گذشت در حدیث اول باب سی و هشتم که و قائنا من
از السهام لما انتشار الیه پس ظاهر این است که فقلت له لا احتیاج عبارت ابو علی باشد و ضمیر راجع
بعبد الرحمن باشد لیکن ظاهر نقل مصنف رحمه الله تعالی این حدیث را در این باب این است که مراد در حدیث سابق
درع ذات الفضول باشد و مراد در این حدیث درعی دیگر باشد و موافق این می آید در حدیث هشتم باب نود و دوم

براى تطبيق جواب و سؤال ميگوييم ظاهر اينست كه ابو على و ساير شيعه اين مضمون را از امام موسى ع
در حق امام رضا عليه السلام شنيده باشند و ابو على تمهيد النسبة باشد كه اين دليل امامت هست و عبد الرحمن
تنبيه بر آن كرده باشد بسبب اين نقل پس ظاهر اينست كه فعلت لى الاحتياج عبارت عبد الرحمن باشد
و ضمير لى راجع بجعفر بن محمد باشد و مؤيد اين آنكه شيخ مفيد رحمه الله در كتاب ارشاد گفته و روى ابو على
الارجانى عن عبد الرحمن بن الحجاج قال دخلت على جعفر بن محمد تا آخر حديث و مدقق مولانا محمد امين رحمه
براى تطبيق گفته كه گويا كه در تتمه اين حديث جواب در حال امام رضا عليه السلام بوده و مصنف نقل نكرد
در اين باب براى عدم ضرورت بعضى حكايت كرد مرا ابو على ارجانى فارسى از عبد الرحمن بن الحجاج گفت پرسيدم عبد الرحمن را
در سالى كه محبوس شد در آن امام موسى كاظم عليه السلام باين روش كه گفتم او را بدرستى كه اين مرد تحقيق گرد
در دست اين مرد يعنى هارون هست يا مراد سندى بن شاهك هست و تميدانم كه بموسى چه خواهد كرد پس
آيا رسيده ترا از او در يكى از پسران او كه دلالت كند بر اينكه كدام امام هست پس گفت مرا گمان نداشتم
كه برسد مرا از اين مسئله بعد از آنكه شنيده باشد خواه از امام موسى كاظم كه در يع را امام رضا پوشيده و ميست
شنيده ام و بيان اين آنكه داخل شدم بر مجلس جعفر بن محمد عليه السلام در منزل او پس ناگاه او در خانه بود
چنين در سراى خود در مسجدى كه او را بود و او دعا ميكرد و بر دست راست او موسى بن جعفر آمين ميگفت
بر دعاى او پس گفتم او را قربانت شوم تحقيق شناختى يگانگى مرا بسوى تو و خدمت مرا براى تو پس كيست
اولى بتصرف در مؤمنان از خود شان بعد از تو پس گفت بدرستى كه موسى پوشيده زره رسول الله را
و آمد بر او پس گفتم او را احتياج ندارم بعد از اين بسوى چيزى ديگر كه دليل امامت موسى باشد
مراد عبد الرحمن اينست كه پس شما نيز احتياج باين سؤال نداريد در باب امام رضا عليه السلام **چهارم**
اصل عن المفضل بن عمر قال كنت عند ابى عبد الله عليه السلام فدخل ابو ابراهيم عليه السلام
و هو غلام فقال استوص به وضع امره عند من تثق به من اصحابك **شرح** روايتست از مفضل
بن عمر گفت بودم نزد امام جعفر صادق عليه السلام پس داخل شد امام موسى كاظم عليه السلام و او
هنوز پسر بود پس امام جعفر صادق عليه السلام گفت مرا سفارش كن براى فرزندانت **پنجم اصل**
حدثنى اسحق بن جعفر قال كنت عند ابى يوما فسأله على بن عمر بن على فقال جعلت فداك الى
من نفزع و يفزع الناس بعدك فقال الى صاحب الثوبين الاصفرين و الغديرتين يعنى الذوابتين
و هو الطالع عليك من الباب يفتح البابين جميعا بيده فما لبثنا ان طلعت علينا كفان آخذة
بالبابين ففتحهما ثم دخل علينا ابو ابراهيم عليه السلام **شرح** الغديرة بفتح غين با نقط و كسر
دال بى نقط و سكون ياى دو نقطه در پايين و راى بى نقط و تاى تانيث هست الذؤابة بضم ذال با نقط و فتح همزه
و الف و باى يك نقطه و تاى تانيث گيسوى كه از طرف سر هست از پيش گوش يا گوش و ديگران گفته اند همزه

وتخفیف نون الیه سرعت است آنخذه بفتح همزه وسکون خای بانقط وذال بانقط وتای وحدت یا منسوبست بر مفعول اطلعت یا مصدر بمعنی اسم فاعلست ومنصوبست بر حال از کفان وافراد باعتبار لیست کا اصل آن مصدر است یعنی حکایت کرد مرا اسحق بن جعفر گفت بودم نزد پدرم امام جعفر صادق علیه السلام روزی پس پرسید او را علی بن عمر بن علی باین روش که گفت قربانت شوم بسوی که پناه بریم وپناه برند مردم از تو در مشکلات پس گفت بسوی صاحب دو جامهٔ زرد ودو قدیره میخواست وگیسوی پیش سرا او ست که طلوع میکند بر تو از این در ومیکشاید در را بهر دو دست خود پس درنگ نکردیم مانندم طلوع راد دو دست برای اینکه یکبار گرفت دو تای در را پس کشود آن دو تا را بعد از آن داخل شد بر ما امام موسی کاظم **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال له منصور بن حازم بابی انت وامی ان الانفس یغدی علیها ویراح فاذا کان ذلک فمن فقال ابو عبد الله علیه السلام اذا کان ذلک فهو صاحبکم وضرب بیده علی منکب ابی الحسن علیه السلام الایمن فیما اعلم وهو یومئذ خماسی وعبد الله بن جعفر جالس معنا **شرح** یغدی بغین بانقط ودال بی نقط بصیغهٔ مجهول مضارع غائب معتل اللام واو لیست از باب نصر علیها نائب فاعل است یراح براء بی نقط وحای بی نقط بصیغهٔ مجهول غائب معتل العین واوی باب نصر است ونائب فاعل مقدر است برای اکتفای سابق من استفهامیه است ومبتدا است وخبر آن محذوفست بتقدیر صاحبنا اعلم اینجا بمعنی ظن است الخماسی بضم خای بانقط کسی که قد او پنج شبر باشد وکسی که پنجساله باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت او را منصور بن حازم پدرم فدای تو باد ومادرم بدرستیکه نفوس انسان محل تردد ملک الموت است صبح وشام کنایه است از دو وام پس اگر شود آن پس کیست صاحب امر شما پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام وقتی که شود آن پس او صاحب امر شما است وزد دست خود را بر دوش راست امام موسی کاظم در آنچه گمان دارم یا بمعنی که بیقین نمیدانم که دوش راست بود یا چپ وامام موسی کاظم در این وقت بقدر پنج شبر بود وعبد الله بن جعفر که دعوی امامت برای خود کرد نشسته بود در آن مجلس با ما **هفتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ان کان کون ولا ارانی الله ذلک فبمن ائتم قال فاومی بیده الی ابنه موسی قلت فان حدث بموسی حدث فبمن ائتم قال بولده قلت فان حدث بولده حدث وترک اخا کبیرا وابنا صغیرا فبمن ائتم قال بولده ثم قال هکذا ابدا **شرح** این مضمون گذشت در شرح حدیث پنجم باب شصت وسوم **اصل** قلت قال لم اعرفه ولم اعرف موضعه قال تقول اللهم انی اتولی من بقی من حججک من ولد الامام الماضی فان ذلک یجزیک انشاء الله تعالی **شرح** گفتم اگر نشناسم امام را ونشناسم که در کجا میباشد مثل زمان غیبت چه کنم گفت میگوئی خدایا بدرستیکه من ولی خود میدانم کسی را که باقمانده از ائمه که حجج تو اند

برخلاف از پسران امام گذشته چه بدرستیکه این کافیست در ایمان تو اگر خدا خواهد یعنی که اگر تصدیق
باین گفته و تجویز بحکم نطق نکنی و در مشکلات ساکت باشی **هشتم اصل** ذکر ابو عبد الله
علیه السلام ابا الحسن وهو یومئذ غلام فقال هذا المولود الذی لم یولد فینا مولود اعظم برکة
علی شیعتنا منه ثم قال لا تجفوا اسمعیل **شرح** لا تجفوا بفتح تا و بصیغهٔ نهی باب نصر و ضرب است الجفاء بفتح جیم
و مد و قصر ضد و صلت بالضم تا و بصیغهٔ نهی باب افعال است الاجفاء بعد انداختن یعنی یاد کرد امام جعفر صادق
علیه السلام امام موسی کاظم را و او آنروز هنوز پسر بود گفت این مولودیست که متولد نشده در میان اولاد ما
بزرگتر از روی نفع بر شیعهٔ ما از او بعد از آن گفت ترا جفا مکنید اسمعیل را یعنی که از او دوری مکنید
یا او را اعلام مکنید باین چون معلوم نیست که عمرش تا آن وقت باشد **نهم اصل** عن فیض بن المختار
فی حدیث طویل فی امر ابی الحسن علیه السلام حتی قال له ابو عبد الله علیه السلام هو صاحبک
الذی سألت عنه فقم الیه فاقر له بحقه فقمت حتی قبلت راسه و یده و دعوت الله عز و جل
له فقال ابو عبد الله علیه السلام اما انه لم یؤذن لنا فی اول منک قال قلت جعلت فداک
فاخبر به احدا فقال نعم اهلک و ولدک وکان معی اهلی و ولدی و رفقائی وکان یونس بن
ظبیان من رفقائی فلما اخبرتهم حمدوا الله فقال یونس لا والله حتی اسمع ذلک منه وکانت
به عجلة فخرج فاتبعته فلما انتهیت الی الباب سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول له وقد
سبقنی الیه یا یونس الامر کما قال لک فیض قال فقال سمعت و اطعت فقال لی ابو عبد الله
علیه السلام خذه الیک یا فیض **شرح** در فقمت قول مقدر هست بتقدیر قال لحقت و اول
افعل التفضیل است یعنی اسبق لا بتقدیر لا لحقت است العجلة بفتح عین بی نقطه و فتح جیم شتابی و دیگر
فاتبعته از باب افتعال است یعنی روایتیست از فیض بن مختار در حدیثی دور و دراز در بیان امارت امام
موسی کاظم ع تا آنکه گفت فیض امام جعفر صادق ع او صاحب امارت تو هست که پرسیدی مرا از او پس برخیز
و برو بسوی او و اقرار کن بسوی او بحق ولایت بعد از من فیض گفت پس برخواستم تا آنکه بوسیدم سرش را
و دستش را و دعا کردم الله عز و جل را برای او پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام آگاه باش بدرستی
که اذن داده نشده برای ما در بیان امارت او برای کسی دیگر پیش از تو مراد اینست که تا حال هیچکس نگفتم
مخفی نماند که این وقتی بود که موسی علیه السلام در گهواره بود بقرینهٔ آنچه می آید در حدیث یازدهم فیض گفت
گفتم قربانت شوم پس خبر دهیم بامارت او کسی را پس گفت خاصان خود را و پسران خود را و بودند با من
خاصان من و پسران من و رفیقان من و بود یونس بن ظبیان از جملهٔ رفیقان من پس چون خبر دادم
ایشان را حمد کردند الله تعالی را و گفت یونس اکتفا این نمیکنیم بخدا قسم تا نشنوم آنرا از او و بود با یونس
شتاب زدگی پس بیرون رفت پس در پی او رفتم پس چون رسیدم بدر خانه شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام

کہ گفت یونس را بر حالیکہ تحقیق بیش من رسیدہ بود با وای یونس کار چنانست کہ گفت ترا فیض فیض گفت
پس یونس گفت شنیدم و اطاعت کردم پس گفت مرا امام جعفر صادق علیہ السلام با خود گیر
یونس را اے فیض یعنی کہ ببرد و ببرویہ **دھم اصل** کان ابو عبد اللہ علیہ السلام یلوم عبد اللہ
ویعاتبہ ویعظہ ویقول مامنعک ان تکون مثل اخیک فواللہ انی لاعرف النور فی وجھہ
فقال عبد اللہ لم الیس ابی وابوہ واحدا وامی وامہ واحدۃ فقال لہ ابو عبد اللہ علیہ السلام
انہ من نفسی وانت ابنی **شرح** ام درینجا عبارت از فاطمہ بنت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ ست
چون مشہور بودہ کہ امامت در بنی فاطمہ ست ابمعنی اصل ست و ابن طاؤس در کتاب ربیع الشیعہ
بجاے وامی وامہ واحدۃ روایت کردہ کہ واصلی واصلہ واحد مادر بود سبط ایشان یکی نبودہ یعنی حضرت
امام جعفر صادق علیہ السلام ملامت میکرد عبد اللہ بن جعفر را و تندی میکرد با او و نصیحت میکرد او را
و میگفت چہ چیز مانع شد ترا از نیکہ مثل برادر خود امام موسی کاظم علیہ السلام زاہد در ایمان باشی بیان این آنکہ بخدا قسم کہ
ہر آئینہ من میشناسم نور ولایت را در روی او پس گفت عبد اللہ چرا یعنی اینکہ این تفاوت از کجاست
آیا نیست پدر من و پدر او یکے و مادر من و مادر او یکے پس گفت او را امام جعفر صادق علیہ السلام
بدرستی کہ او از نفس من ست و تو پسر منی مراد اینست کہ او فرزند روحانی ست و تو نیستی و بیان شد
در شرح حدیث ششم باب شصت و دوم کہ ایمان عبد اللہ درست نبودہ **یازدھم اصل**
عن یعقوب السراج قال دخلت علی ابی عبد اللہ علیہ السلام وھو واقف علی راس ابی الحسن
موسی علیہ السلام وھو فی المھد فجعل یسارہ طویلا فجلست حتی فرغ فقمت الیہ فقال
لی ادن من مولاک فسلم فدنوت فسلمت علیہ فرد علی السلام بلسان فصیح ثم قال لی
اذھب فغیر اسم ابنتک التی سمیتھا امس فانہ اسم یبغضہ اللہ وکان ولدت لی ابنۃ
سمیتھا بالحمیراء فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام انتہ الی امرہ ترشد فغیرت اسمھا **شرح**
ترشد بصیغہ مجہول مخاطب معلوم باب نصر و علم یا مجہول باب افعال ست الرشاد یافتن راہ حق و الارشاد
نمودن راہ حق بدیگرے یعنی روایت ست از یعقوب سراج گفت داخل شدم بر امام جعفر صادق علیہ السلام
و او ایستادہ بود بر سر امام موسے کاظم علیہ السلام و او در گہوارہ بود پس شروع کرد سرگوشی میکرد
با او زمانی دور و دراز پس نشستم تا فارغ شد پس برخاستم و متوجہ او شدم پس گفت مرا نزدیک شو
با آقاے خود پس سلام کن پس نزدیک شدم و سلام کردم بر او پس جواب سلام داد مرا بزبان فصیح
بعد از آن امام موسے کاظم علیہ السلام گفت مرا برو بخانہ خود پس تغیر کن نام دخترت را کہ نام کردی او را
دیروز بہ آن نامی ست کہ دشمن میدارد آنرا اللہ تعالی و متولد شدہ بود برای من دختری کہ نام کردہ بودم
او را حمیرا کہ لقب عائشہ ست و بشارت بجنگ جمل ست نہی برای آنست کہ حمیرا ست و حمیرا مؤنث احمر ست

واحمر یعنی سیاہی بی سلاح است چہ اشعار بخون آلودہ شدہ وارد و برای زنان جنگ جائز نیست
و میتواند بود کہ نہی برای این باشد کہ بی تقیہ اسم اولاد خود را موافق اسم اہل جہنم کردن خوب نیست
پس گفت امام جعفر صادق علیہ السلام اطاعت کن امر او را تا راہ حق یابی پس تغییر کردم نام دختر را
دوازدہم اصل دعا ابو عبد اللہ علیہ السلام ابا الحسن یوما ونحن عندہ فقال لنا
علیکم بہذا فہو واللہ صاحبکم بعدی **شرح** نزد خود خواند امام جعفر صادق علیہ السلام
امام موسی کاظم علیہ السلام را روزی و ما نزد او بودیم پس گفت ما را لازم باشید او را چہ او بخدا قسم
کہ صاحب امارت شما ہست بعد از من **سیزدہم اصل** عن داود بن زربی عن ابی ایوب
النحوی قال بعث الی ابو جعفر المنصور فی جوف اللیل فاتیتہ فدخلت علیہ وہو جالس
علی کرسی وبین یدیہ شمعۃ وفی یدہ کتاب قال فلما سلمت علیہ رمی بالکتاب الی وہو یبکی
فقال لی ہذا کتاب محمد بن سلیمان یخبرنا ان جعفر بن محمد قد مات فانا للہ وانا الیہ راجعون
ثلاثا واین مثل جعفر ثم قال لی اکتب قال فکتبت صدر الکتاب ثم قال اکتب ان کان اوصی
الی رجل واحد بعینہ فقدمہ فاضرب عنقہ قال فرجع الیہ الجواب انہ قد اوصی الی خمسۃ
نفر واحدہم ابو جعفر المنصور ومحمد بن سلیمان وعبد اللہ وموسی وحمیدۃ **شرح**
روایت ہست از داود بن زربی از ابو ایوب نحوی گفت فرستاد کسے را بسوی من منصور دوانیقی در میان
شب پس آمدم نزد او پس داخل شدم بر او و او نشستہ بود بر کرسی و پیش او شمعی میسوخت و در دست
او کتابی بود گفت پس چون سلام کردم بر او انداخت کتابت را بسوی من و او گریہ میکرد و گفت
مرا این کتابت محمد بن سلیمان حاکم مدینہ است خبر میدہد ما را کہ جعفر بن محمد تحقیق مرد پس سہ بار گفت
انا للہ وانا الیہ راجعون و کجا است مثل جعفر کسے دیگر بعد از آن گفت مرا جواب بنویس گفت نوشتم
انچہ را کہ پادشاہان در اول احکام می نویسانند بعد از آن گفت بنویس کہ اگر وصیت کردہ بسوی کسی
معین پس او را پیش خود طلب کن پس بزن گردنش را گفت پس برگشت جواب از جانب محمد
بن سلیمان کہ بدرستی کہ او وصیت کردہ بسوی پنجکس یکی از ایشان منصور دوانقی است و دیگری
محمد بن سلیمان حاکم مدینہ و دیگرے عبد اللہ بن جعفر و دیگری موسی بن جعفر و دیگری حمیدہ بربریہ
مادر موسی بن جعفر ع مخفی نماند کہ این وصیت اشارت است بوصی بودن موسی علیہ السلام چہ ہیچیک از
آن چہار قابل امامت نیستند و بیان حال عبد اللہ شد در حدیث دہم **چہاردہم اصل** عن النضر
بن سوید بنحو من ہذا الا انہ ذکر انہ اوصی الی ابی جعفر المنصور وعبد اللہ وموسی ومحمد بن جعفر
ومولی لابی عبد اللہ علیہ السلام قال فقال ابو جعفر لیس الی قتل ہؤلاء سبیل **شرح** روایت ہست
از نضر بن سوید نزدیک بہمان حدیث کہ از داود در روایت ہست مگر آنکہ گفت در آنکہ جعفر بن محمد وصیت کرد

وعبدالله وموسے ومحمد بن جعفر وغلامی برای امام جعفر صادق علیه السلام پس گفت منصور که نیست بسوے کشتن آن جماعت راہی **پانزدهم اصل** سالت اباعبدالله علیه السلام عن صاحب هذا الامر فقال ان صاحب هذا الامر لا یلهو ولا یلعب واقبل ابوالحسن موسی علیه السلام وهو صغیر ومعه عناق مکیة وهو یقول لها اسجدی لربك فاخذه ابوعبدالله علیه السلام وضمه الیه وقال بابی وامی من لا یلهو ولا یلعب **شرح** پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از صاحب این امارت بعد از او پس گفت بدرستی که صاحب این امارت غافل نمیشود و بازی نمیکند و آمد امام موسی کاظم و او کوچک بود با او بزغاله مکی بود و او میگفت بزغاله را سجده کن برای صاحب کل اختیار خود پس گرفت او را امام جعفر صادق علیه السلام و چسپانید او را بخود و گفت فدا کرده شود با او پدرم و مادرم کسے که غافل نمی شود و بازے نمیکند **شانزدهم اصل** عن فیض بن المختار قال انی لعند ابی عبدالله علیه السلام اذ اقبل ابوالحسن موسی علیه السلام وهو غلام فالتزمته وقبلته فقال ابوعبدالله علیه السلام انتم السفینة وهذا ملاحها قال فحججت من قابل ومعی الفا دینار فبعثت بالف الی ابی عبدالله صلوات الله علیه والف الیه فلما دخلت علی ابی عبدالله علیه السلام قال یا فیض عدلته بی قلت انما فعلت ذلك لقولك فقال اما والله ما انا فعلت ذلك بل الله عز وجل فعله به **شرح** روایت است از فیض بن مختار گفت بدرستیکه من هر آئینه نزد امام جعفر صادق علیه السلام بودم که آمد امام موسے کاظم علیه السلام و او پسر بود و کنار گرفتم او را و بوسه دادم او را پس گفت امام جعفر صادق علیه السلام شما مانند کشتی اید و این مانند ملاح آن کشتی است گفت پس حج کردم سال آینده و با من دو هزار دینار طلا بود و پس فرستادم هزار را بسوے امام جعفر صادق علیه السلام و هزار را بسوے امام موسے کاظم علیه السلام پس چون داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام گفت ای فیض برابر کردی او را با من گفتم جز این نیست که کردم آن را برای سخن که گفتی پار سال که او ملاح است پس گفت آگاه باش بخدا قسم که من نکردم آن را اگر او ملاح باشد بلکه الله عز وجل کرد آن را با او

باب هفتاد و یکم اصل باب الاشارة والنص علی ابی الحسن الرضا علیه السلام

شرح این باب بیان اشارت و نص بر امام رضا علیه السلام است و در این باب شانزده حدیث است **اول اصل** عن الحسین بن نعیم الصحاف قال کنت انا وهشام بن الحکم وعلی بن یقطین ببغداد فقال علی بن یقطین کنت عند العبد الصالح جالسا فدخل علیه ابنه علی فقال لی یا علی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قد نحلته کنیتی فضرب هشام بن الحکم براحته جبهته ثم قال ویحك کیف قلت فقال علی بن یقطین سمعت والله منه کما قلت فقال هشام اخبرك

ان الامر فیه من بعده **شرح** روایت است از حسین بن نعیم صحاف گفت بودم من وہشام بن الحکم وعلی بن یقطین در بغداد پس گفت علی بن یقطین کہ بودم نزد امام موسی کاظم علیہ السلام نشستہ پس داخل شد براو پسرش امام رضا علیہ السلام پس گفت مرا برای او ای علی بن یقطین این علی بہتر اولاد منست آگاه باش پدرستی کہ بتحقیق بخشیدم اورا کنیت خود پس زد ہشام بن الحکم بکف دست خود پیشانی خود را از روی تعجب بعد از آن گفت عجب کاری کردی چون گفتی پس گفت علی بن یقطین شنیدم بخدا قسم از او چنانچہ گفتم پس گفت ہشام خبر میدہم ترا کہ امارت در امام رضا ست بعد از خودش **دوم اصل** عن ابی الحسن انه قال ان ابنی علی اکبر ولدی وابرهم عندی واحبهم الی وهو ینظر معی فی الجفر ولم ینظر فیه الا نبی او وصی نبی **شرح** روایت است از امام موسی کاظم علیہ السلام کہ گفت بدرستی کہ پسر من علی است باینمعنی کہ عمدهٔ پسران من او ست و بزرگتر پسران منست و نیکو کارتر ایشانست نزد من ومحبوب تر ایشان بسوی من واو نظر میکند با من در صندوق کتب وسلاح ونظر نکرده در آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری **سوم اصل** عن داود الرقی قال قلت لابی ابراهیم جعلت فداك انی قد کبر سنی فخذ بیدی من النار قال فاشار الی ابنه ابی الحسن فقال هذا صاحبکم من بعدی **شرح** روایت است از داود رقی گفت گفتم امام موسی کاظم علیہ السلام را قربانت شوم بدرستی کہ بالا رفتہ سن من باینمعنی کہ حرکتہا برای شناختن امام حق بر من مشکل است پس بگیر دست مرا کہ از آتش دوزخ نجات دہی گفت پس اشارت کرد بسوی پسر خود امام رضا پس گفت این صاحب امارت شما بعد از منست **چہارم اصل** قلت لابی الحسن الاول علیه السلام الا تدلنی الی من آخذ عنه دینی فقال هذا ابنی علی ان ابی اخذ بیدی فادخلنی الی قبر رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا بنی ان الله عز وجل قال انی جاعل فی الارض خلیفة وان الله عز وجل اذا قال قولا وفی به **شرح** گفتم امام موسی کاظم علیہ السلام را آیا راہنمائی میکنی مرا بسوی کسی کہ فرا گیرم بعد از تو از او مشکلات دین خود را پس گفت او این پسر من علی است بدرستی کہ پدرم گرفت دست مرا پس داخل کرد بسوی مکانی کہ نزدیک قبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ است پس گفت ای پسرک من بدرستی کہ اللہ عز وجل در حکایت ملائکہ گفتہ در سورهٔ بقره کہ بدرستی کہ من خواہم کرد در زمین جانشین برای خود وبدرستی کہ اللہ عز وجل وقتی کہ گفت سخنی را وفا بآن میکند مخفی نماند کہ قول ملائکہ کہ منقول شده در تتمہ است کہ قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء یعنی گفتند مگر آیا خلق میکنی در زمین اہل فساد وخون ریز را کہ لازم شده خلق خلیفہ بر تو دلالت میکند بر اینکہ مراد اللہ تعالی نیست کہ مینداند کہ در زمین اہل فساد وخون ریزی ہستند لازم است بر اللہ تعالی آفریدن کسیکہ امارت او محیط بکل روی زمین باشد **پنجم اصل** عن داود الرقی قال قلت لابی الحسن موسی علیه السلام انی قد کبرت سنی ودق عظمی وانی سالت اباك علیه السلام فاخبرنی بك فقال هذا ابو الحسن الرضا علیه السلام

شرح روایتست از داؤد رقی گفت گفتم امام موسے کاظم علیہ السلام را پدر بستے کہ بالا رفتہ سن من و باریک شدہ استخوان من و بدستی کہ پرسیدم پدر ترا از امام بعد از او پس خبر داد مرا بتو مراد منست کہ امام بعد از تو کیست گفت این امام رضا علیہ السلام **اصل** عن زیاد بن مروان القندی وکان من الواقفة قال دخلت علی ابراهیم وعنده ابنه ابوالحسن علیهما السلام فقال لی یا زیاد هذا ابنی فلان کتابه کتابی وکلامه کلامی ورسوله رسولی وما قال فالقول قوله **شرح** روایتست از زیاد بن مروان القندی و بود از جملۂ واقفیہ کہ قائل بزندگی امام موسیٰ اند و امام رضا را امام نمیدانند گفت داخل شدم بر امام موسے کاظم و نزد او پسرش ابوالحسن الرضا علیهما السلام بود گفت مرا ای زیاد این پسر من فلان است کتابت او کتابت منست و سخن او سخن منست و فرستادۂ او فرستادۂ منست و آنچہ گفت پس سخن سخن اوست **اصل** بعث الینا ابوالحسن موسی علیه السلام فجمعنا ثم قال لنا اتدرون لما دعوتکم فقلنا لا فقال اشهدوا ان ابنی هذا وصیی والقیم بامری وخلیفتی من بعدی من کان له عندی دین فلیأخذه من ابنی هذا ومن کانت له عندی عدة فلیتنجزها منه ومن لم یکن له بد من لقائی فلا یلقنی الا بکتابه **شرح** فرستاد کسے را بسوی ما امام موسے کاظم پس جمع کرد ما را بعد از آن گفت مرا آیا میدانید کہ برای چہ خواندم شمارا پس گفتیم نہ پس گفت گواہ باشید کہ این پسر من مراد امام رضاست وصی منست و ایستادگی کنندہ بامارت من و خلیفۂ من بعد از منست ہر کہ باشد او را نزد من طلبی کہ وعدہ آن نرسیدہ ہنوز پس باید کہ فرا گیرد آنرا در سر وعدہ از این پسرم و ہر کہ برای او باشد نزد من وعدہ کہ وفا آن نکردہ باشم پس باید کہ صاحب وفا کند آن وعدہ را از او و ہر کہ نباشد او را چارہ از ملاقات من در حبس پس ملاقات نکند مگر با کتابت سفارش نامہ او و برای احتیاط تخفی نماند کہ در این حدیث ابطال مذہب واقفیہ ہست و اسم امام رضا علیہ السلام در این جمع برکنند **اصل** خرجت الینا الواح عن ابی الحسن علیه السلام وهو فی الحبس عهدی الی اکبر ولدی ان یفعل کذا وان یفعل کذا وفلان لا تنله شیئا حتی القاك او یقضی الله علی الموت **شرح** الالواح جمع لوح بفتح لام و سکون واو و حای بی نقطہ بمعنی صاحب عرض کہ بر آن چیزے نوشتہ شدہ باشد مثل شانۂ گوسفند و تختہ و میتواند بود کہ فلان عبارت از عباس بن موسی باشد کہ مذکور میشود در حدیث پانزدہم این باب یعنی بیرون آمد بسوے ما شیعیان لوحی چند از امام موسے کاظم علیہ السلام و او در حبس بود کہ پیمان من بسوی بزرگتر پسران من اینست کہ کند چنین و اینست کہ کند چنین و فلانکس بدہ او را چیزے تا وقتی کہ ملاقات کنم ترا یا قضا و قدر کند اللہ تعالیٰ بر من مرگ را **اصل** خرج الینا عن ابی الحسن ع بالبصرة الواح مکتوب فیها بالعرض عهدی الی اکبر ولدی یعطی فلان کذا وفلان کذا وفلان لا یعطی حتی اجیئ او یقضی الله عز وجل علی الموت ان الله یفعل ما یشاء **شرح** امام موسے کاظم علیہ السلام در مدینہ محبوس شد و فرستادہ شد بغداد

و مدتی آنجا محبوس بود تا در آنجا بزہر وفات یافت ایضاً بیرون آمد بسوی ما از امام موسی کاظم علیہ السلام وقتیکہ در بصرہ محبوس بود لوحی چند نوشتہ و در آنجا بعرض لوح بانیمعنی کہ بالا و پائین مسطور بود و در طرف عرض لوح پس طول سطور موافق طول الواح بودہ کہ پیمان من بسوی بزرگتر اولاد منست دادہ میشود و فلان چنین وفلان چنین و فلان دادہ نمیشود چیزی تا آنکہ من آیم یا قضا و قدر کند اللہ عز و جل برمن مرگ را چنانکہ اللہ تعالی میکند آنچہ را کہ خواہد ۱ اصل عن ابی الحسن علیہ السلام قال کتب الی من الحبس ان فلانا ابنی سید ولدی و قد نحلتہ کنیتی شرح روایتست از امام موسی کاظم ع راوی گفت نوشت بسوی من از حبس کہ رضا پسر من بہتر پسران منست و تحقیق بخشیدم او را کنیت خود را ابو الحسن است اصل قلت لابی ابراھیم علیہ السلام انی اخاف ان یحدث حدث ولا القاک فاخبرنی من الامام بعدک فقال ابنی فلان یعنی ابا الحسن علیہ السلام شرح گفتم امام موسی کاظم علیہ السلام را بدرستی کہ من میترسم کہ حادثہ شود حادثہ و ملاقات نکنم ترا پس خبر دہ مرا کہ کیست امام بعد از تو پس گفت فلان پسرم یعنی خواست امام رضا علیہ السلام را ۱ اصل قلت لابی ابراھیم ع انی سالت اباک علیہ السلام من الذی یکون من بعدک فاخبرنی انک انت ھو فلما توفی ابو عبد اللہ علیہ السلام ذھب الناس یمینا و شمالا و قلت فیک انا و اصحابی فاخبرھم من الذی یکون من بعدک من ولدک فقال ابنی فلان شرح گفتم امام موسی کاظم علیہ السلام را بدرستی کہ من پرسیدم پدرت علیہ السلام را کہ کیست کہ می باشد امام بعد از تو پس خبر داد مرا کہ تو ولیس آن امامی پس چون گرفتہ شد از دنیا امام جعفر صادق ع رفتند مردم بطرف راست و چپ و قائل شدیم من و یاران من بامامت در تو پس خبر دہ مرا کہ کیست آنکہ می باشد امام بعد از تو از پسران تو پس گفت پسرم فلانکس مراد امام رضا علیہ السلام است والبتال مذہب واقفیہ است اصل جئت الی ابی ابراھیم علیہ السلام بمال فاخذ بعضہ و ترک بعضہ فقلت اصلحک اللہ لای شیء ترکتہ عندی قال ان صاحب ھذا الامر یطلبہ منک فلما جاءنا نعیہ بعث الی ابو الحسن ابنہ علیھما السلام فسالنی ذلک المال فدفعتہ الیہ شرح آوردم نزد امام موسی کاظم علیہ السلام مالی پس گرفت بعض آنرا و واگذاشت بعض دیگر را پس گفتم نگاہدارد ترا اللہ تعالی برای چہ واگذاشتی آنرا نزد من گفت بدرستی کہ صاحب این امارت خواہد طلبید آنرا از تو پس چون رسید با خبر مرگ وفرستاد کسی را بسوی من امام رضا پسر وی علیہ السلام پس طلبید از من آن مال را پس دادم آنرا باو ۱ اصل عن یزید بن سلیط قال لقیت ابا ابراھیم علیہ السلام و نحن نرید العمرة فی بعض الطریق فقلت جعلت فداک ھل تثبت ھذا الموضع الذی نحن فیہ قال نعم فھل تثبتہ انت قلت نعم انی انا و ابی لقیناک ھھنا و انت مع ابی عبد اللہ علیہ السلام و معہ اخوتک فقال لہ ابی بابی انت و امی انتم کلکم ائمة مطھرون والموت لا یعری

منہ احد فاحدث الی شیئا احدث بہ من یخلفنی من بعدی فلا یضل قال نعم یا ابا عبد اللہ ہؤلاء
ولدی وہذا سیدہم واشار الیہ وقد علم الحکم والفہم والسخاء والمعرفۃ بما یحتاج الیہ الناس
وما اختلفوا فیہ من امر دینہم ودنیاہم وفیہ حسن الخلق وحسن الجواب وہو باب من ابواب اللہ
وفیہ اخری خیر من ہذا کلہ شرح روایتست از یزید کنیت او ابو عمارہ است ابن سلیط
کہ کنیت او ابو عبد اللہ است واز اولاد زید بن علی بن الحسین است گفت ملاقات کردم امام موسی کاظم
علیہ السلام را بر حالی کہ ما قصد عمرہ داشتیم در بعض راہ پس گفتم قربانت شوم آیا بخاطر خوب میرسانی
اینجا را کہ ما در آنیم گفت آری پس آیا خوب بخاطر میرسانی آنرا تو گفتم آرے بدرستی کہ من و پدرم
ملاقات کردیم اینجا و تو با امام جعفر صادق علیہ السلام بودے و با او برادرانت بودند پس گفت او را
پدرم کہ فدائے تو باد پدرم و مادرم شما اہل بیت رسول ہستی ہمہ شما امامتند پاک کردہ شدہ از عیوب
و مرگ خالی نیست از آن ہیچکس پس احداث کن بسوے من سخنی کہ حکایت کنم بآن اولاد خود را
کہ گمراہ نشوند گفت آرے ای ابو عبد اللہ اینان پسران منند و این مہتر ایشانست و اشارت
کرد بسوے تو و تحقیق تعلیم کردہ شدہ حکم میان خلائق و فہم فائق و کرم و شناخت بہرچہ محتاج
میشوند بسوے آن مردم و ہرچہ اختلاف کردند در آن از کار آخرت ایشان و دنیای ایشان و در او ست
حسن خلق و حسن جواب از مشکلات و از سخنان ناہموار و او دریست از درہای اللہ تعالی عز و جل
و در او خصلتی دیگر ہست بہتر از اینہا ہمہ اصل فقال لہ ابی وما ہی بابی انت وامی قال علیہ السلام
یخرج اللہ عز وجل منہ غوث ہذہ الامۃ وغیاثہا وعلمہا ونورہا وفضلہا وحکمتہا خیر
مولود وخیر ناشئ یحقن اللہ عز وجل بہ الدماء ویصلح بہ ذات البین ویلم بہ الشعث
ویشعب بہ الصدع ویکسو بہ العاری ویشبع بہ الجائع ویؤمن بہ الخائف وینزل اللہ بہ القطر
ویرحم بہ العباد خیر کہل وخیر ناشئ قولہ حکم وصمتہ علم یبین للناس ما یختلفون فیہ
ویسود عشیرتہ من قبل اوان حلمہ فقال لہ ابی بابی انت وامی وہل ولد قال نعم ومرت بہ سنون
قال یزید فجاءنا من لم نستطع معہ کلاما شرح الغوث بفتح غین با نقطہ و سکون واو اسم داد خواہی
الغیاث بکسر غین با نقطہ اسم داد رسی و جمع میان دو کلمہ برائے زیادتی مبالغہ در دفع ظلم است گویا
کہ او از جانب مظلوم داد خواہی میکند و خود داد رسی نیز میکند الناشئ بہمزہ کسے کہ از حد طفولیت
گذشتہ باشد ذات البین عبارت از عداوت میان اولاد علی و اولاد عباس است اللم از باب نصر فراہم
آوردن الشعث بفتح شین با نقطہ و فتح عین بے نقطہ و ثای سہ نقطہ پراگندگی کار الشعب بشین با نقطہ
و عین بے نقطہ رخنہ کہ بہم بر آمدن آن مشکل باشد ضمیر فقال راجع بہ یزید است ضمیر قال راجع بموسی
علیہ السلام است ضمیر معہ راجع بمن است یعنے پس گفت امام جعفر صادق علیہ السلام را پدرم و جمعیت

شافی ترجمہ اصول کافی

آن خصلت آخر پدرم و مادرم فدای تو باد گفت علیه السلام بیرون می آورد الله عز و جل از صلب و دادخواهی
این گروه اهل ایمان و دادرسی آنرا که ظاهر میشود بعد از اینها و روشنی آنرا و شرف آنرا و مصلحت اندیشی
آن را اطلاق مصدر در این مواضع بر محل آن برای مبالغه است بهترین زاده شده یا را و بهترین
بر آمده یا را حفظ میکند الله عز و جل بخونهای مومنانرا که ریخته میشود و پیش از او و اصلاح میکند بدو تیرا
که صاحبی کرده مهمان مومنان و اولاد عباس را و جمع میکند با و پراگندگی احوال مومنانرا و اصلاح میکند
با و رخنه های احوال مومنانرا و می پوشاند با و برهنه را و سیر میکند با و گرسنه را و ایمن میکند با و ترسان را
مخفی نماند که این پوشانیدن و سیر کردن و ایمن کردن تا حال مستمر است در مشهد مقدس امام رضا
علیه السلام و نازل میکند بدعای او باران را و رحم میکند با و بندگانرا بهترین کهل است و بهترین
بر آمده است سخن او از روی حکمت است و سکوت او از روی دانش و مصلحت است بیان میکند
برای مردم آنچه را که اختلاف در آن کنند چنانچه در مجالس مامون بکرات با اصحاب مقالات گفتگو کرده و بهتر
تولیشان خود میشود پیش از وقت بلوغ پس در آن اثنا یزید گفت موسی علیه السلام را فدای تو باد
پدرم و مادرم و آیا متولد میشود گفت آری و گذشت با او چند سال بعد از فراغ از این سوال و جواب
گفت یزید موسی علیه السلام را پس آمد نزد ما کسی که مخالف بوده جرأت نکردیم با او سخنی را که گوییم مراد اینست
که پدرم دیگر با امام جعفر صادق علیه السلام سخن نگفت برای تقیه **اصل** قال یزید فقلت لابی ابراهیم ع
فاخبرنی انت بمثل ما اخبرنی به ابوک ع فقال لی نعم ان ابی علیه السلام کان فی زمان لیس هذا
زمانه فقلت له من یرضی منک بهذا فعلیه لعنة الله قال فضحک ابو ابراهیم علیه السلام
ضحکا شدیدا ثم قال اخبرک یا ابا عمارة انی خرجت من منزلی فاوصیت الی ابنی فلان
واشرکت معه بنی فی الظاهر واوصیته فی الباطن فافردته وحده ولو کان الامر الی لجعلته
فی القاسم ابنی لحبی ایاه ورأفتی علیه ولکن ذلک الی الله عز وجل یجعله حیث یشاء **شرح**
گفت یزید پس گفتم امام موسی کاظم علیه السلام را پس خبر ده مرا تو بمثل آنچه خبر داد مرا پدرت علیه السلام
یعنی اینکه صریح کن که آن پسر که امام است بعد از تو کدام است پس گفت مرا آری صریح میکنم وقتی دارد
بدرستی که پدرم بود در زمانی دیگر آن زمان غیبت مراد اینست که آن زمان تقیه سهل بود و الحال
بسیار شدید پس گفتم او را پس هر که راضی شود از تو باین مقدار از ستر تو واشود پس بر او باد لعنت الله تعالی
یزید گفت پس خنده کرد امام موسی کاظم علیه السلام خنده بغایت بعد از آن گفت خبر میدهم الحال ترا ای
ابو عماره بدرستی که من بیرون آمدم از منزل خود پس وصیت کردم بسوی فلان پسرم و شریک کردم
با او پسران دیگر خود را در ظاهر و وصی کردم او را در حقیقت پس جدا کردم او را بتنهائی در وصیت
تفصیل این وصیت نامه می آید در حدیث پانزدهم و اگر می بود کار بدست من هر آینه میگردانیدم

امامت را در قاسم پسرم برای دوستی من او را و شفقت من برا و ولیکن آن بدست اللہ عزوجل است میگرداند آنرا جائی کہ میخواہد اصل ولقدجاءنی بخبرہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وجدی علی صلوات اللہ علیہ ثم ارانیہ واراانی من یکون معہ وکذلک لایوصی الی احد مناحتی یاتی بخبرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وجدی علی صلوات اللہ علیہ وآلہ ورایت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ خاتما وسیفا وعصا وکتابا وعمامۃ فقلت ماھذا یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فقال لی اما العمامۃ فسلطان اللہ عزوجل واما السیف فعز اللہ عزوجل واما الکتاب فنور اللہ تبارک وتعالی واما العصا فقوۃ اللہ عزوجل واما الخاتم فجامع ھذہ الامور شرح وہر آئینہ تحقیق آورد بمن درخواب یا در بیداری خبر وصایت او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و جدم علی صلوات اللہ علیہ وآلہ بعد از آن نمود بمن او را و نمود بمن آنکہ خلفاء ضلالت میباشد با او در یکزمان و ہمچنان وصیت کردہ نمیشود بسوئے یکے از ما تا اینکہ آورد خبر وصایت او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وجدم علی صلوات اللہ علیہ و دیدم در وقت خبر دادن بوصے من با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انگشتر و شمشیرے و عصائے و کتابے و عمامہ گفتم چیست این ای رسول اللہ پس گفت مرا اما عمامہ پس اشارت بسلطنت اللہ عزوجل است برای وصی تو و اما شمشیر پس عزت اللہ عزوجل است برای وصی تو و اما کتاب پس روشنی اللہ تبارک وتعالی است باظہار حق در مجالس اہل خلاف برائے وصی تو و اما عصا پس قوت اللہ عزوجل است برائے وصی تو و اما انگشتر پس جمع کنندہ این چیزہا است در وصی تو یعنی کہ بعد از او تا ظہور مہدی برائے ائمہ دیگر این چیزہا بر سبیل استقلال نخواہد بود مگر او ختم است ومیتواند بود کہ خاتم بمعنی انگشتر نباشد بلکہ بمعنی سکہ زر باشد کہ بے استقلال نمیشود و دراہم رضویہ مشہور است اصل ثم قال لی والامر قد خرج منک الی غیرک فقلت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ارنیہ ایہم ھو فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ما رایت من الائمۃ احدا اجزع علی فراق ھذا الامر منک ولو کانت الامامۃ بالمحبۃ لکان اسمعیل احب الی ابیک منک ولکن ذلک من اللہ عزوجل ثم قال ابو ابراھیم علیہ السلام ورایت ولدی جمیعا الاحیاء منہم والاموات فقال لی امیر المومنین علیہ السلام ھذا سیدھم واشار الی ابنی علی وھو منی وانا منہ واللہ مع المحسنین قال یزید ثم قال ابو ابراھیم علیہ السلام یا یزید انہا ودیعۃ عندک فلا تخبر بہا الا عاقلا او عبدا امتحن اللہ قلبہ صادقا وان سئلت عن الشہادۃ فاشہد بہا فہو قول اللہ عزوجل ان اللہ یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اہلہا وقال لنا ایضا ومن اظلم ممن کتم شہادۃ عندہ من اللہ شرح فہو معنی کلام امیر المومنین است و میتواند بود کہ کلام امام موسے علیہ السلام باشد ضمیر انہا راجع بکلمات مذکور است یا راجع بوصیت مذکور است ضمیر و ہو راجع بمجموع دو چیز است اول فلان چیز و دوم وان سالت لفظ شہ

مرتب است پس آیت اولی مضمون خبر اول است و آیت دوم مضمون خبر دوم است من اللہ
صفت شہادۃ ہست یعنی بعد از آن گفت رسول علیہ السلام مرا و امارت تحقیق بیرون رفت از تو لیہ وصے
خیر تو باینمعنی کہ وقت تعین وصیت شدہ پس گفتم ای رسول اللہ بنما بمن او را کہ کدام از پسران منست
او پس گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ ندیدم از ائمہ کسے را با اضطراب تر مفارقت این امارت از تو
واگر میبود امامت بہ محبت پدر چنانچہ تو قاسم را میخواہی ہر آئینہ بود اسمعیل محبوب تر نزد پدرت از تو مرا و لیست
کہ اللہ تعالی او را بیش از پدرت نمیرانید و او را امام میکرد و لیکن آن از جانب اللہ عزوجل ہست بعد از آن
گفت امام موسے کاظم علیہ السلام و دیدم پسرانم ہمہ را زندگان را و مردگان را از جملۂ ایشان گفت امیر المومنین
علیہ السلام آن بہتر ایشانست و اشارت کرد بسوے پسرم علی رضا پس او از منست و من از اوام و اللہ
با ینکو کار انست گفت یزید بعد از آن گفت امام موسے کاظم علیہ السلام ای یزید این سخنہا امانتست
نزد تو پس خبر مکن بآنہا مگر خردمند یا بندہ را کہ بشناسی او را کہ راستگو ہست و نزد عوامی ایمان شک
از راوی ہست یا او برای عطف تفسیر ہست و اگر پرسیدہ شوی از گواہے برین سخنہا پس گواہی بدہ
بآنہا و آن مضمون قول اللہ عزوجل ہست در سورۂ نساء پدر سنتی کہ اللہ تعالی امر میکند شما را با ینکہ ادا کنید
امانتہا را باہل آنہا مراد اینست کہ اہل آنہا عقلا و صادقین باشند و بیان این آیت بوجہی دیگر منافی این نیست و بیان
شد در باب پنجاہ و نہم و گفتہ برائے اثبات امامت ما نیز در سورۂ بقرہ و در جواب جمعی کہ میگویند اختیار مذہب
اجتہادی ہست خواہ یہودی باشی و خواہ نصرانی و کیست ظالم تر از کسیکہ پوشیدہ گواہی را کہ نزد او ہست
از اللہ تعالی باینمعنی کہ مدلول شواہد ربوبیت و محکمات کتب الہی ہست کہ ہر یک دالست بر نہی از اختلاف
بسبب اجتہادات و نص ہست بر امامت امام عالم بجمیع احکام در ہر زمانی تا پیروے ظن شریک للہ تعالی نشود
در حکم اصلی قال فقال ابو ابراہیم علیہ السلام فاقبلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ فقلت
قد جمعتہم لی بابی و امی فایہم ہو فقال ہو الذی ینظر بنور اللہ عزوجل و یسمع بفہمہ و ینطق
بحکمتہ یصیب فلا یخطی و یعلم فلا یجہل معلما حکما ہو ہذا و اخذ بید علی ابنی ثم قال ما اقل
مقامک معہ فاذا رجعت من سفرک فاوص و اصلح امرک و افرغ مما اردت فانک منتقل عنہم
مجاور غیرہم فاذا اردت فادع علیا فلیغسلک و لیکفنک فانہ طہر لک و لا یستقیم الا ذلک
و ذلک سنۃ قد مضت فاضطجع بین یدیہ و صف اخوتہ خلفہ و عمومتہ و مرہ فلیکبر علیک
تسعا فانہ قد استقامت وصیتہ و ولیک و انت حی ثم اجمع لہ ولدک من بعدہم فاشہد
علیہم و اشہد اللہ عزوجل و کفی باللہ شہیدا الشرح فاذا اردت بصیغۂ مجہول مخاطب
ہست و فاعل محذوف ہارون ہست کہ بہانۂ عمرہ و حج متوجہ مدینہ شد بقصد گرفتن و حبس کردن
امام موسے کاظم علیہ السلام یعنی گفت پس گفت امام موسے کاظم علیہ السلام پس رو آوردم بہ رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وآلہ پس گفتم تحقیق جمع کردی بسیار ازبراے من پدرم ومادرم فداے تو باد پس کدام ایشان آن وصی است پس گفت او کسیست کہ نظر میکند در مسائل مشکلات بنور اللہ عز وجل مراد روحیست کہ بیان شد در باب بنجاه وششم ومیشنود بگوش دل سخن اہل حاجت واہل سوال را بفہمی کہ اللہ تعالی با او داده وسخن میگوید در جواب سوالہا محکمات بحکمتے کہ اللہ تعالی با وداده درست میرود باین روش کہ خطا نمیکند اصلا ومیداند باین روش کہ جاہل نمیشود چیزی را اصلا بر حالیکہ تعلیم داده شده باسباب الٰہی حکمت وعلم مسائل دین او نیست وگرفت دست علی را کہ پسر منست بعد از آن گفت چہ کست بودن تو با او پس وقتی کہ بر گردی از این سفر پس وصیت کن وکار سازی بخود کن وفارغ شو از انچہ خواستی کہ بفعل آید چہ بدرستیکہ انتقال میکنی از ایشان ومجاورت میکنی قومی دیگر غیر ایشان را مراد ظالمانست پس وقتے کہ اراده کرده شوی کہ حبس کنند ترا یعنی کہ وقتے ہارون متوجہ مدینہ شود بقصد حبس تو پس بخوان علی بن موسے را پس باید کہ غسل دہد ترا وباید کہ کفن کند ترا چہ بدرستی کہ آن پاکیزگی ست براے تو وراست نمی اید مگر آن تغسیل وتکفین یعنی کہ در غیر این وقت میسر نیست تغسیل وتکفین او ترا وتغسیل وتکفین امام لاحق امام سابق را طریقہ ایست کہ تحقیق گذشتہ در جمیع ائمہ پس کرد امام پیش او وراست نماے برادران او را در پس او وعموہاے او را نیز وامر کن او را بہ پیش نمازی پس باید کہ چہ تکبیر گوید بر تو مخفی نماند کہ متعارف در نماز میت پنج تکبیر ست ودر انجا چہار تکبیر زیاده شده براے اینکہ تقدیم ست نماز یا براے اینکہ در ائمہ نہ تکبیر میباید یا در غیر ائمہ نیز مستحب ست واللہ اعلم چہ بدرستیکہ شان اینست کہ راست شده وصی بودن او ومتولی کار تو شده بر حالیکہ تو زنده بودی بعد از ان جمع کن براے حجت امامت او پسران تو را کسانی را کہ در شمار می آوری کہ مبادا قبول وصایت او نکنند پس گواه گیر جمعی را بر ایشان وگواه گیر اللہ عز وجل را بر آن وکافی ست اللہ تعالے باعتبار گواه

اصل قال یزید ثم قال لی ابو ابراهیم علیه السلام انی اوخذ فی هذه السنة والامر هو الی ابنی علی سمی علی وعلی فاما علی الاول فعلی ابن ابی طالب علیه السلام واما الآخر فعلی بن الحسین علیه السلام اعطی فهم الاول وحلمه ونصره ووده ودینه ومحنته والآخر صبره علی ما یکره ولیس له ان یتکلم الا بعد موت هارون باربع سنین ثم قال لی یا یزید واذا مررت بهذا الموضع ولقیته وستلقاه فبشره انه سیولد له غلام امین مأمون مبارک وسیعلمک انک قد لقیتنی فاخبره عند ذلک ان الجاریة التی یکون منها هذا الغلام جاریة من اهل بیت ماریة جاریة رسول الله صلی الله علیه وآله ام ابراهیم فان قدرت ان تبلغها منی السلام فافعل **شرح** گفت یزید بعد از آن گفت امام موسے کاظم علیہ السلام بدرستی کہ گرفتار بحبس میشوم در این سال وکار بسوے پسرم علی ست ولیس بنام علی وعلی ست

صافی اصول کافی

فاما علی اول پس علی بن ابیطالب علیه السلام است واما علی دیگر پس علی بن الحسین علیه السلام است داده شده
پسرم از جانب الله تعالی فهم علی اول وحلم او وغلبهٔ او بر اعدا و دوستی مؤمنان از دل وجان او و اکا شارت
بآن شده در قول الله تعالی در سورهٔ مریم ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
ودین داری او ومحنت او در غصب ظالمان حق او را و داده شده محنت علی دیگر وصبر او بر آنچه مکروه طبائع
مؤمنان است مثل تسلط ظالمان ونیست جائز پسرم را اینکه بر ملا اظهار حال خود کند مگر بعد از مردن
هارون بچهار سال بعد از آن گفت ای یزید و وقتی که بگذری باینجا وملاقات کنی او را والبته ملاقات
خواهی کرد او را در اینجا پس خبر ده او را که شان اینست که البته متولد میشود برای او پسری امین
الله تعم باشد بر احکام او اشارتست بقول الله تعالی در سورهٔ احزاب انا عرضنا الامانة بغایت امین باشد
بسیار نفع باشد برای شیعیان و البته اعلام خواهد کرد پسرم را که بتحقیق ملاقات کردی مرا در اینجا پس
خبر ده او را نزد آن که کنیزی که بهم میرسد نزد او کنیز رسول الله صلی الله علیه وآله پس اگر توانی که رسانی آن کنیز را
از جانب اسلام پس برسان میتواند بود که مراد این باشد که امام رضا علیه السلام پیش از دخول باین
کنیز سلام برساند تا فرزندی که از و حاصل شود بغایت مبارک باشد **اصل** قال یزید فلقیت بعد مضی
ابی ابراهیم علیا علیه السلام فبدأنی فقال لی یا یزید ما تقول فی العمرة فقلت بابی انت
وامی ذلک الیک وما عندی نفقة فقال سبحان الله ما کنا نکلفک ولا نکفیک فخرجنا حتی انتهینا
الی ذلک الموضع فابتدأنی فقال یا یزید ان هذا الموضع کثیرا ما لقیت فیه جیرتک وعمومتک
قلت نعم ثم قصصت علیه الخبر فقال لی اما الجاریة فلم تجیء بعد فاذا جاءت بلغتها منه السلام
فانطلقنا الی مکة فاشتراها فی تلک السنة فلم تلبث الا قلیلا حتی حملت فولدت ذلک الغلام
قال یزید وکان اخوة علی یرجون ان یرثوه فعادونی اخوته من غیر ذنب فقال لهم اسحق بن جعفر
علیه السلام والله لقد رأیته وانه لیقعد من ابی ابراهیم بالمجلس الذی لا اجلس فیه انا
شرح مادر کثیرا و ما برای ابهام و مبالغه کثرت است لقیت بصیغهٔ مخاطب باب علمست الجیرة بکسر جیم
وسکون یای دو نقطه در پائین جمع جار همسایگان و مددگاران ومراد اینجا خویشان است العمومة بضم عین
وضم میم جمع عم یعنی برادر است که یزید از اولاد زید بن علی بن الحسین است و اولاد عم و در حکم عم اند بعد یعنی
بر ضم است یعنی هنوز پس بتقدیر الی بعد الحال است یعنی گفت یزید پس ملاقات کردم بعد از وفات
امام موسی کاظم امام رضا علیه السلام را پس ابتدا کرد بسخن پیش از من باین روش که گفت مرا ای یزید
چه میگوئی در عمره آیا قصد کردن آن داری یا نه پس گفتم فدای تو باد پدرم و مادرم اختیار آن
با تو است ونیست نزد من خرجی پس گفت از روی تعجب سبحان الله محال بود که تکلیف کنیم ترا بعمره
وکفایت بخرج تو نکنیم پس بیرون آمدیم تا رسیدیم بآن موضع پس ابتدا کرد بسخن پیش از من باین روش که گفت

ای نزید بدرستی کہ اینجا بسیار ملاقات کردی تو ایشان خود را و نمویان خود را مراد امام جعفر صادق ہم و اولاد او
امام رضا علیہ السلام است گفتم آرے بعد ازآن عرض کردم برادر خبر امام موسے کاظم علیہ السلام را گفت
مرا آنکہ کنیز پس بنا دہ و ہنوز پس وقتی کہ آید میر سانم با و ازجانب پدرم سلام را پس روانہ شدیم تا کہ پس
خریدیم کنیز را در آن سال پس درنگ نکردیم مگر اندکی تا آبستن شد پس زائید آن پسر را مراد امام محمد تقی علیہ السلام
است گفت یزید و برادر آن امام رضا علیہ السلام امید میداشتند کہ وارث او شوند یعنی کہ او فرزندی بہم
نرساند پس دشمنی کردند با من برادران او بے آنکہ گناہے داشتہ باشیم با ایشان و اینکہ گر من میگفتم او آن
کنیز را مخرید پس گفت الیشان را عمو ایشان اسحق بن جعفر بخدا قسم کہ ہر آئینہ دیدم یزید را بر حالی کہ
بدرستیکہ او ہر آئینہ می نشست در مجلس امام موسے کاظم علیہ السلام بحالی کہ نمی نشستم در آنجا من مراد ابیست
کہ با او عداوت میکنند کہ او بسیار مقرب بود نزد پدر شما **اصل** عن ابی الحکم قال حدثنی عبد اللہ بن
ابراہیم الجعفری وعبد اللہ بن محمد بن عمارة عن یزید بن سلیط قال لما اوصی ابو ابراہیم
ن محمد الجعفری واسحق بن محمد الجعفری واسحق بن جعفر ومحمد بن صالح ومعویة الجعفری ویحیی
بن الحسین بن زید بن علی وسعد بن عمران الانصاری ومحمد بن الحارث الانصاری ویزید
بن سلیط الانصاری ومحمد بن جعفر بن سعد الاسلمی وہو کاتب الوصیة الاولی اشہدہم
انہ یشہد ان لا الٰہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ وان محمدا عبدہ ورسولہ وان الساعة آتیة
لا ریب فیہا وان اللہ یبعث من فی القبور وان البعث بعد الموت حق وان الوعد حق وان
الحساب والقضاء حق وان الوقوف بین یدی اللہ حق وان ما جاء بہ محمد صلی اللہ
علیہ وآلہ حق وان ما نزل بہ الروح الامین حق علی ذلک احیی وعلیہ اموت وعلیہ ابعث
ان شاء اللہ واشہدہم ان ہذہ وصیتی بخطی وقد نسخت وصیة جدی امیر المومنین علی
بن ابی طالب علیہ السلام ووصیة محمد بن علی قبل ذلک نسختہا حرفا بحرف ووصیة
جعفر بن محمد علی مثل ذلک **ترجمہ** جعفری از اولاد جعفر طیار است یعنی روایت است از ابو الحکم گفت
حکایت کرد برائے من عبد اللہ بن ابراہیم جعفرے وعبد اللہ بن محمد بن عمارة از یزید بن سلیط گفت
وقتی کہ وصیت کرد امام موسے علیہ السلام گواہ گرفت این دہ کس را و امام موسے خود کاتب وصیت
اول بود کہ متعلق بایمان ومقدم بر جمیع وصایا است چنانچہ گفتہ بہ وصیتی بخطی و باقی وصیت کہ می آید بعد
مگر اللہ بتنہائی نیست شریکی او را و اینکہ محمد بندہ او و رسول او ست و اینکہ ساعت قیامت آئندہ
است شکی نیست در آن و اینکہ اللہ تعالی بر مے انگیزاند ہر کرا کہ در قبرہا است و اینکہ بر انگیزانیدن بعد از
مردن بکار آمدنی است عبث و بی فائدہ نیست و اینکہ وعدہ اللہ تعالے بہشت و دوزخ بیفائدہ نیست
و اینکہ حساب بروز قیامت بیفائدہ نیست و اینکہ آنچہ آوردہ آنرا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ از جنس امر و نہی

در وقت من مالی ہست وعلم منسوب براستی ہست ودرانچہ گوید پس اگر کم دانا ید مال مرا پس میداند کہ
بسیار وانما ید مال مرا پس اوست ولبس راستگو ہمچنان بایمعنی کہ چنانچہ در کم وانمودن راستگو است
در بسیار وانمودن نیز راستگو است وجز این نیست کہ ارادہ کردم بداخل ساختن جمعی کہ داخل کردم
باو از اولاد من رفعت دادن نامہای ایشان وتشریف کردن ایشان را اینست کہ مقصود من شرکت
ایشان در اختیار چیزے نیست بلکہ محض تنویہ وتشریف ہست **اصل** وامہات اولادی ان اقامت منھن فی
منزلھا وحجابھا فلھا ما کان یجری علیھا فی حیوتی ان رأی ذلک ومن خرجت منھن الی زوج
فلیس لھا ان ترجع الی محوای الا ان یری علی غیر ذلک وبناتی مثل ذلک ولا یزوج بناتی احد
من اخوتھن وامھاتھن ولا سلطان ولا عم الا برأیہ ومشورتہ فان فعلوا غیر ذلک
فقد خالفوا اللہ ورسولہ وجاھدوہ فی ملکہ وھو اعرف بمناکح قومہ فان اراد ان
یزوج زوج وان اراد ان یترک ترک وقد اوصیتھن بمثل ما ذکرت فی کتابی ھذا وجعلت اللہ
عز وجل علیھم شھیدا **شرح** یجری بصیغہ مجہول غائب باب افعال ہست المحوی بضم میم وفتح حاء
بی نقط وتشدید واو والف بصیغہ اسم مکان باب تفعیل مکان محیط کردن حصار بر خانہای کہ نزدیک
ہم ہست الحوایۃ بفتح حا احاطہ کردن التحویۃ چیزے را محیط چیزے کردن المجاہدۃ منازعت کردن یعنی وکنیزان
صاحب فرزندان من ہر کدام کہ اقامت کنند از ایشان در جای خود پردۂ خود پس برای ہست آن نفقۂ
کہ برا و جاری میشد در زندگی من اگر رأی علی تقاضای آن کند وہر کدام کہ بیرون آید از جای خود
واز پردۂ خود بجانب شوہر برود پس نمیرسد او را کہ برگردد بمکان حصار خانہای من مگر آنکہ تقاضا کند
رأی علی غیر آن منع از رجوع او ودختران من بہانزد ش اند وبشوہر نمیدہد دختران را کسے از برادران
ایشان ومادران ایشان ونہ پادشاہی ونہ عموی مگر بصلاح دید او ومشورت او پس اگر کنند غیر آنچہ
مذکور شد پس مخالفت کردہ اند اللہ تعالی ورسولش را ومنازعت کردہ اند اللہ تعالی را در پادشاہی
او وعلی شناساتر است بجای نکاح خویشان خود پس اگر ارادہ کند کہ بشوہر دہد دہد واگر ارادہ کند کہ بشوہر
ندہد ندہد وبتحقیق سفارش کردہ ام دختران خود را بمثل از این نوشتہ باشند انچہ ذکر کردم در این نوشتہ
خود وگردانیدم اللہ عز وجل را برایشان گواہ **اصل** وھو وام احمد ولیس لاحد ان یکشف وصیتی
ولا ینشرھا وھو منھا علی غیر ما ذکرت وسمیت فمن اساء فعلیہ ومن احسن فلنفسہ وما ربک
بظلام للعبید وصلی اللہ علی محمد وآلہ ولیس لاحد من سلطان ولا غیرہ ان یفض کتابی
ھذا الذی ختمت علیہ الاسفل فمن فعل ذلک فعلیہ لعنۃ اللہ وغضبہ ولعنۃ اللاعنین
والملائکۃ المقربین وجماعۃ المرسلین والمؤمنین والمسلمین وعلی من فض کتابی ھذا
وکتب وختم ابو ابراھیم وصلی اللہ علی محمد وآلہ **شرح** ہو مبتدا است وراجع آن

بعلی واو در وام احمد برای عطف است وام احمد مرفوع و معطوف بر هو است و خبر مبتدا محذوف است بتقدیر هو وام احمد مفردنان یا واو بمعنی با واو است وام احمد منصوب است و خبر مبتدا پیش از وام احمد مقدر است بتقدیر وهو مقرون وام احمد ولا ینشر بتقدیر والا ان ینشر است پس ینشر مرفوع و منصوب میتواند بود واو در وهو مالیه است و ضمیر هو راجع بفاعل یکشف است و ضمیر مستتر راجع باخذ است و ضمیر منهما راجع بوصیه است الظلم کار بیجا خواه ضرر باشد و خواه نفع نفی مبالغه در ومار تک بظلام و اشارتست باین که نقل گناه و ثواب از ظلامیت را میخواهد و ظلامیت تنها کافی نیست در آن پس اگر بجای آن وما ربک بظلام للعبید میگفت بلیغ نمی بود و براین قیاس است نظائر این در قرآن لام در للعبید برای انتفاع است یفض بفا و ضاد بالنقط مشدده بیای مفتوح بصیغهٔ مضارع معلوم از باب افعال برای تعریض است مثل ابلغ البعیر الافضاض مهر چیزے را در معرض شکستن در آوردن مثل رخصت شکستن بکسے دادن و مثل تقویت و تمکین کسے در شکستن و مثل شکستن و منع نکردن با وجود قدرت بر منع الاسفل منصوب و بدل کتابی است بدل الکل است و مبنی بر اینست که آن وصیت نامه را دو فصل بوده یکی بالا و آن سر بمهر نبوده و مضمون آن اینست که مذکور شد و دیگرے پایین و آن سر بمهر بوده و مضمون آن بعد از این مذکور میشود و علی بحرف عطف بر علیه است و کتب تا آخر عبارت تیرید است یعنی و علی وام احمد مهر نکنند در تصرف در این وصیت نامه با مراد اینست که و جان علی و جان ام احمد باین معنی که علی باید که احمد را ضرر نرساند و بر سد کسے را که شاید وصیت نامه مراد و نه اینکه و اگر آنرا بر حال یکا و نسبت بآن وصیت نامه بر غیران باشد که ذکر کردم و تمام بر دوم مراد اینست که غیر علی و غیر ام احمد کسے دیگر را جائز نیست پس هر که مخالفت کند پس ضرر آن بر اوست نه بر دیگران اشارت باستحقاق برارت و لعنه است که سابقا مذکور شد و هر که موافقت کند پس نفع آن برای خودش است نه برای دیگران و نیست صاحب کمال اختیار در لغایت ظالم برای بندگان خاطر منیده گمان نا ممکن باشد که جزائے عمل کسے را بدیگرے دهند و رحمت کناد الله تعالی بر محمد و آل او و نرسد کسے را از پادشاه و نه غیر او و مثل قاضی اینکه در معرض شکستن در آورد مهر این نوشته را که مهر کردم بر آن پایین آنرا پس هر که کرد آن را برخصت یا تمکین یا مساهله در منع پس بر او باد لعنت الله تعالی و غضب او و لعنت تبرا از ملعن و ملائکه مقربان و جمیع رسولان و مومنان و مدعیان اسلام و بر آنکس که شکست مهر این نوشته را برخصت یا تمکین یا مساهله او نیز بر گفت و نوشتند گواهی خود را و مهر کردند امام موسی کاظم و آن دو شاهد که مذکور شد و رحمت کناد الله تعالی بر محمد و آل و مخفی نماند که میتواند بود که آنچه در پایین این نوشته سر بمهر است پیش از این نوشته و سر بمهر باشد و میتواند بود که بعد از این نوشته شده باشد اصل

قال ابو الحکم فحدثنی عبد الله بن آدم الجعفری عن یزید بن سلیط قال کان ابو عمران الطلحی القاضی فقال العباس بن موسی اصلحک الله وامتع بك ان تحت اسفل هذا الکتاب کنزا وجوهرا و یرید ان

یحبه و یأخذه دونہا ولم یدع ابونا رحمه الله شیئاً الا الجاه الیه وترکنا عالة ولولا انی
کف نفسی لا اخبرتك شیئ علی رؤس الملأ فوثب الیه ابراهیم بن محمد فقال اذا والله تخبرنا
لانقبله منك ولا نصدقك علیه ثم یکون عندنا ملوما مدحورا نعرفك بالکذب
فی الظاهر والباطن لیأمنك علی تمرتین ثم وثب الیه اسحق بن جعفر عمه فاخذ بتلبیبه
فقال له انك لسفیه ضعیف احمق اجمع هذا مع مکان بالامس منك واعانة القوم
اجمعون **شرح** الطلح بفتح طائے بنقطہ وسکون لام وحائے بنقطہ موضعی است میان مدینہ
و بدر الاسناع بہرہ مندکردن الجاء بصیغۂ ماضی معتل اللام یائی باب افعال بجائے انقیاد ساختن
مال خود را بکسے وادن و میتواند بود کہ بجائے بنقطہ باشد الالجاء لقمہ در دہن کسے گذاشتن ضمیر
مستتر در الجاہ راجع ہست بابونا و بارز راجع است بعلی و این کلمۂ اقرار ست در مجلس قاضی ازال بود وفی
الیۃ بفتح ہمزہ وکسر لام وتشدید یائے دو نقطہ در پایین وتا مصدر مہموز الفاء معتل اللام اولی
باب نصر منصوب است بر مفعول لہ الالیۃ تقصیر و خطا کردن در کاری وترکنا بصیغۂ ماضی باب نصر است
العالۃ جمع عائل مفلسان بدحال الملأ بفتح میم و فتح لام و ہمزہ جماعت عزیزان تعرفك استیناف بیانی است
صغیر او کبیر حالست از ضمیر بارز تعرفك جزائے او کان محذوف ست وکان ابوك اعرف بك قائم مقام آن جزا است
وان بکسر ہمزہ و سکون نون مخففہ از مثقلہ ست التلبیب بہ و یائے یک نقطہ مصدر باب تفعیل گریبان کسی را
گرفتن مراد اینجا گریبان ست اجمع بہمزۂ استفہام انکاری وفتح جیم وسکون میم ہست وجمع مبتدا ست
منك خبر ست یا متعلق است بہ کان وخبر محذوف ست بتقدیر اجمع ہذا منك مع ما کان مراد بالقوم شہادہ
گواہیست کہ مذکور شدند در صدر حدیث یعنی گفت ابو الحکم پس حکایت کرد برائے من عبد اللہ
بن آدم جعفری از یزید بن سلیط کہ گفت بود ابو عمران بن طلحی قاضی مدینہ از جانب ہارون پس
چون از دنیا رفت موسے علیہ السلام بردند امام رضا علیہ السلام را ابراہیم وا لنش بسوئے طلحی قاضی پس آنکہ
وصیت نامہ را قاضی وا کرد و دید تا آنجا کہ سر بمہر بود گفت عباس بن موسے قاضی را کہ نگاہ دارد اللہ تعالی
و بہرہ مند کناد مردم را بتو و بدرستیکہ در پایین این نوشتہ گنجی و گوہری ہست میخواہد علی کہ در پردہ دارد
آنرا و صاحب کند بی ما و نگذاشتہ پدر ما رحمہ اللہ چیزی را مگر آنکہ دادہ بعلی از خطا و تقصیر و گذاشتہ ما را
مفلسان بدحال و اگر بہ این می بود کہ من خود داری میکنم میکردم ترا بچیزے برملا اشارتست بانکہ
شیعۂ پدرم اموال عظیم فراوان برائے او می آوردند در نہانی و ہمہ نزد علی ست یا بانکہ در این نوشتہ
کہ خواندہ شد خیانت و تغییر شدہ پس جست بر وئے او ابراہیم بن محمد کہ از جملہ دہ گواہ بود و این روش
گفت در انوقت کہ این سخن گوئی بخدا قسم کہ خبر دادہ خواہی بود بچیزے کہ قبول نمیکنیم از تو و راستگو
نمیشمریم ترا بر آن سخن بعد از آن میباشی نزد ما ملامت کردہ شدہ بیان این آنکہ میشناسیم ترا بدروغگوئی

بر حالت کوچکی و بزرگی و اگر در تو خوبی می بود پدرت شناساتر میبود بتو یعنی که ترا بیرون باز وصیت
نمیکرد و بدرستی که بود پدرت هر آئینه شناسا باحوال تو در ظاهر و باطن و محال بود که ایمن کند ترا بر دو دانه
خرالعدا از ان بر جهت بسوئے او اسحاق بن جعفر که عموئے او بود و از جملۂ ده گواه بود پس خوب گرفت
گریبان او را پس گفت او را بدرستی که تو هر آئینه فاسقی ضعیف رائی کو دنی ابا جمع این بلا ور با آن بلی که بجا
که واقع شد دیروز نسبت بعلی از تو سر میزند و سیکروند علی را با اسحاق را باقی ده گواه همه اصل فقال
ابوعمران القاضی بعلی قم یا ابا الحسن حسبنی ما لعننی ابوک الیوم وقد وسع لک ابوک ولا والله
ما احد اعرف بالولد من الوالد ولا والله ما کان ابوک عندنا بمستخف فی عقله ولا ضعیف
فی رایه فقال العباس للقاضی اصلحک الله فض الخاتم واقرأ ما تحته فقال ابوعمران لا افضه
حسبی ما لعننی ابوک منذ الیوم فقال العباس فانا افضه فقال ذلک الیک ففض العباس
الخاتم فاذا فیه اخراجهم واقرارهم علی لنا وحده وادخاله ایاهم فی ولایة علی ان احبوا او کرهوا
واخراجهم من حد صدقة وغیرها وکان فتحه علیهم بلاء وفضیحة وذلة ولعلی علیه السلام
خیرة فکان فی الوصیة التی فض العباس تحت الخاتم هؤلاء الشهود ابراهیم بن محمد واسحق
بن جعفر بن صالح وسعید بن عمران **شرح** پس گفت ابوعمران قاضی علی بن موسے علیه السلام را
برخیز ای ابوالحسن بس است مرا اینکه لعنت کرده مرا پدرت امروز اشارت بآنست که سابقا مذکور شد
که هر که مانع شود او را از انچه اراده کند یا وصیت نامه را بگشاید غیر علی وام احمد لعنت بر او باد تحقیق فراخ
کرده برائے تو پدر تو یعنی که اختیار را بالکلیه بتو داده و نه بخدا قسم که هیچکس شناساتر بفرزند نیست از پدر
او و نه بخدا قسم که نبود پدر تو نزد ما سبک عقل و نه ضعیف رائے پس گفت عباس قاضی را که نگاه دارد ترا
الله تعالے بشکن مهر پائین نوشته را و بخوان انچه را که در پائین آنست پس گفت ابوعمران و نمی شکنم آنرا
بس است مرا اینکه بسبب واگردن وصیت نامه لعنت کرد مرا پدرت از امروز تا روز قیامت پس گفت عباس
پس من میشکنم آن مهر را تا لعنت تازه بر تو نباشد پس قاضی گفت آن بسوئے تو است خواهی بشکن
قاضی بطمع نصیبی از گنج وگوهر غافل شده از اینکه باین رخصت و تمکین همان شد که بود اگر جبر نبود قاضی
نمی شد پس شکست عباس مهر را پس ناگاه در آن بود بیرون کردن برادران بالکلیه و قرار دادن علی
بن موسے علیه السلام برائے وصیت واموال جمیعا تنهائی و داخل کردن موسی علیه السلام برادران را
در محبت علی اگر خواهند و اگر نخواهند و بیرون کردن ایشان از کنار موقوفات و غیر آنها و بود شکران
آن باین برادران مصیبتی و رسوائی و خواری و برائے علی بن موسے علیه السلام خوبی و بود در وصیت
نامه که شکست عباس مهر آنرا گواهی این چهار گواه اصل وابرتر واوجه ام احمد فی مجلس القاضی وادعا
انها لیست ایاها حتی کشفوا عنها وعرفوها فقالت عند ذلک قد والله قال سیدی هذا انه سیؤخذ

جبرا وتخرجین من المجالس قوجرا اسحق بن جعفر وقال اسکتی تان النساء الی الضعف ما اظنه قال
مهلا شیئا ترجمہ چون دست عباس وبرادران از ہمہ جا گسیخت دعوےٰ کردند کہ با ین سفارشها درحق
ام احمد او نیز از علی بن موسی علیہ السلام ناراضی ہست وشکایت دارد واگر در مجلس قاضی حاضر شود اظهار خواہد
کرد وچون حاضر ساختند اظهار رضا کرد پس دعوی کردند کہ این زن ام احمد نیست یعنی وکشودند روے
ام احمد را در مجلس قاضی ودعوی کردند کہ او ام احمد نیست تا آنکہ پردہ از روے او برداشتند وشناختند
او را پس ام احمد گفت نزد آن بی ادبی الشان بتحقیق بخدا قسم کہ گفت این آقای من کہ علی بن موسی علیہ السلام
باشد بدرستیکہ تو گرفتہ میشوی نزور وبیرون بردہ میشوے بمجالس مردان پس چون این کلمہ موافق
تقیہ نبود اسحاق انحوش نیامد ومنع کرد او را وگفت ساکت باش چہ زنان متوجہ ضعف رای اند گمان ندارم
کہ علی بن موسی گفتہ باشد از این سخن چیزیرا اصل ثم ان علیا علیہ السلام التفت الی العباس
فقال یا اخی انی اعلم انما حملکم علی ھذہ الغرائم والدیون التی علیکم فانطلق یا سعید فعین
لی ما علیھم ثم اقض عنھم ولا واللہ لا ادع مواساتکم وبرکم ما مشیت علی الارض فقولوا ما شئتم
فقال العباس ما تعطینا الا من فضول اموالنا وما لنا عندک اکثر فقال قولوا ما شئتم فالعرض
عرضکم فان تحسنوا فذالک لکم عند اللہ وان تسیئوا فان اللہ غفور رحیم واللہ انکم لتعرفون
انہ ما لی یومی ھذا ولد ولا وارث غیرکم ولئن حبست شیئا مما تظنون او ادخرتہ فانما ھو لکم
ومرجعہ الیکم واللہ ما ملکت منذ مضی ابوکم رضی اللہ عنہ شیئا الا وقد سیرتہ حیث رأیتم
فوثب العباس فقال واللہ ما ھو کذلک وما جعل اللہ لک من رأی علینا ولکن حسد ابینا لنا
وارادتہ ما اراد مما لا یسوغہ اللہ ایاک وانک لتعرف انی اعرف صفوان بن یحیی بیاع السابری
بالکوفۃ ولئن سلمت لاغصصنہ بریقہ وانت معہ ترجمہ انما اگر بکسر ہمزہ است برای حصر است
ومفعول اعلم محذوف است بتقدیر اعلم حقیقۃ حالکم والغرائم فاعل حملکم ہست واگر بفتح ہمزہ ہست ومنصوب است
محلا مفعول اعلم باشد وما موصولہ در اسم انست والغرائم خبر انست ما در شئتم بمعنی ما ارادتم است
الغرائم بغین بالنقطہ وراے بی نقطہ والف وہمزہ جمع غرامۃ بالفتح یعنی انچہ لازم می شود وادن آن مثل
اخراجات جزوریہ وحریمہا فرق میان دین وقرض اینست کہ دین اجل معین دارد وقرض ندارد
سعید بن حاتم قزوینی خواہر زادہ صفوان بن یحیی ہست التعیین بعین بی نقطہ ویاے دو نقطہ در پائین
معجمہ در باب تفعیل بہم رسانیدن چیزے لغیر ان عنیہ بکسر عین وسکون یاے دو نقطہ در پائین ونون
یعنی اینکہ کسی متاعی را بخرد بنسیہ ولو بقرض بنقد بکمتر از انچہ خریدہ مما تظنون تو ہمہ ہست چہ مراد انیست
کہ شما گمان برید کہ فرزندی من تا آخر عمر وارید پس ظرف متعلق بجار ومجرور در لکم والیکم ہست والشان
گمان حبس بعض میکنند وبرین تقدیر ظرف صفت شیئا است وظاہر معنی دوم ہست چہ تقدم معمول

جزای شرط بر ظاهر آینه متعارف نیست و مبتدا مذ بود که تو ربه خبا شد و شرط مقدر باشد بتقدیر و مرجع الیکم ازمت
علی انه و الحالة تعدیه رای بعلی برای تضمین معنی حکم است یا علیها صفت رای است بمعنی رای الراجح علی رأینا حسد خبر
مبتدا است وارد نه عطف است بر حسد و مبتدا محذوف نیست بتقدیر و لکن هذا حسد صفوان بن یحیی وکیل امام
رضا علیه السلام بوده و لنهایت ثقه و عظیم القدر است السابری بسین بی نقط و ضم باء یک نقط و تسمی
از جامه است بنهایت نازک و خوب که از سابور که اسم موضعی است در فارس می آورده اند التقصص
بسین با نقط و دو صاد بی نقط در گلوی کسی چیزی را گره کردن یعنی بعد از آن علی بن موسی علیه السلام
رو کرد بسوی عباس و گفت ای برادرم بدرستی که من میدانم حال شما جز این نیست که باعث شده شما را
بر این گفتگو اخراجات و مطالبات مردم که بر شما است پس بروای سعید بهم رسان بعنوان عاریه برای
من آنقدر که بر ایشان مطالبات مردم هست بعد از ان ادای دیون از جانب ایشان کن و نه بخدا قسم
که وا نمیگذارم مدد شما و نیکوئی با شما را چندانکه زنده ام و راه میروم بر روی زمین پس گوئید آنچه را که
خواستید پس گفت عباس هنر نکردی نمیدهی ما را مگر از زیادتیهای اموال ما و آنچه ما راست در ذمت
تو بیشتر از اینها است پس علی بن موسی علیه السلام گفت گوئید آنچه را که خواهید پس این عرض که قصه بردن
آن دارید عرض شما است باینمعنی که عرض خود تعبیر به عرض من باینمعنی که عرض من و شما یکی است
پس اگر نیکوئی کنید پس این برای شما انفع است نزد الله تعالی و اگر بدی کنید پس بدرستی که الله تعالی
آمرزنده است بدیها و مهربان است و بخدا قسم که شما میشناسید که نیست مرا امروز فرزندی و نه وارثی
دیگر غیر شما و هر آینه اگر پنهان کردم چیزی را از آنچه شما گمان برید و ذخیره کردم آنرا برای خود پس جز این
نیست که آن برای شما است و بازگشت آن بسوی شما است و بخدا قسم که مالک نشده ام از وقتی که رفت پدر
شما رضی الله عنه چیزی را مگر بر حالی که بتحقیق متفرق کردم آنرا جائی که دیدید پس بر روی او جست عباس
پس روش که گفت بخدا قسم که نیست حق چنانچه گفتی و نگردانیده الله تعالی برای تو رائی و حکمی بر ما لیکن
این زیادتی تو بر ما بسبب حسد پدر ما است برای ما است و بسبب ارادهٔ او است چیزی را که اراده کرده از جمله
چیزهائی که سوال نکرد آنها را الله تعالی بر او و نه بر تو و بدرستی که تو می شناسی من که می شناسم صفوان
بن یحیی فروشنده سابری در کوفه را و هر آینه اگر زنده مانده هر آینه گره میکنم البته آب دهن او را در گلوی
او در حالیکه تو یار او باشی مراد این است که مال ما را با و سپردی من اثبات خواهم کرد که او شرمنده شود یا تو
اصل فقال علی علیه السلام لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اما انی یا اخوتی
فحوتی حریص علی مسرتکم الله یعلم اللهم ان کنت تعلم انی احب صلاحهم و انی بار بهم
رفیق علیهم اعنی بامورهم لیلا و نهارا فاجزنی خیرا و ان کنت علی غیر ذلک و انت علام
الغیوب فاجزنی به ما انا اهله ان کان شرا فشرا و ان کان خیرا فخیرا اللهم اصلحهم و اصلح لهم

واخسأ عنا وعنهم الشیطان واعنهم علی طاعتك ووفقهم لرشدك اما انا یا اخی فحریص علی مسرتکم جاهد علی اصلاحکم والله علی ما نقول وکیل فقال العباس ما اعرفنی بلسانك ولیس لمسحاتك عندی طین فافترق القوم علی هذا وصلی الله علی محمد وآله **شرح**

المسرة بفتح میم اسم مکان برای سرور است یا مصدر میمی است و بر تقدیر مراد باعث سرور است اعنی بصیغهٔ مجهول باب ضرب است ومیتواند بود که بصیغهٔ معلوم باب علم باشد العنایة بکسر وضم عین از باب ضرب با هتمام کردن کسی را در کاری واز باب علم با هتمام بودن در کاری فشر منصوب است بفعل مقدر بتقدیر فاخبرنی شرا وهم چنین است فخیرا اخسأ بسکون خای با نقط وفتح سین بی نقط وسکون همزه بصیغهٔ امر باب منع است ما اعرفنی صیغهٔ تعجب است المسحاة بکسر میم وسکون سین بی نقط وحای بی نقط بیل یعنی پس گفت علی بن موسی علیه السلام از روی تعجب یا برای رد دعوی جزم او که البته چنین خواهم کرد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم آگاه باشید بدرستی که من ای برادران من حریصم بر باعث خوشحالی شما الله تعالی میداند خدایا اگر میدانستی از ازل که من دوست میدارم صلاح حال ایشانرا وانیکه من نیکوئی کننده با ایشانم پیوند کننده با ایشانم یعنی که صلهٔ رحم ایشان میکنم هموارم بر ایشان با هتمام آورده شده ام بکارهای ایشان شب وروز پس خبر ده مرا بآن نیک واگر بودم بر غیر آن وتو بنهایت دانای بر غیبی پس خبر ده مرا بآن خبرائی که من سزاوارم اگر بد است پس خبر ده مرا بد بود واگر نیک است پس خبر ده مرا نیک خدایا اصلاح کن ایشانرا واصلاح کن برای ایشان کارهای ایشانرا ودور کن از ما واز ایشان شیطانرا ومدد کن ایشانرا بر طاعت تو وتوفیق ده ایشانرا برای راه راست تو اما من ای برادرم پس حریصم بر باعث خوشحالی شما بجدم بر صلاح حال شما والله تعالی بر آنچه میگوئیم نگاهبان است پس گفت عباس چه شناسا ام بچرب زبانی تو ونیست پس متفرق شدند جماعت بر این سخن ورحمت کناد الله تعالی بر محمد وآل او **ص** علی عن ابن سنان قال دخلت علی ابی الحسن موسی علیه السلام من قبل ان یقدم العراق بسنة وعلی ابنه جالس بین یدیه فنظر الی فقال یا محمد اما انه سیکون فی هذه السنة حرکة فلا تجزع لذلك قال قلت وما یکون جعلت فداك فقد اقلقنی ما ذکرت فقال اصیر الی الطاغیة اما انه لا یبدأنی منه سوء ومن الذی یکون بعده قال قلت وما یکون جعلت فداك قال یضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء قال قلت وما ذاك جعلت فداك قال من ظلم ابنی هذا حقه وجحده امامته من بعدی کان کمن ظلم علی بن ابیطالب علیه السلام حقه وجحده امامته بعد رسول الله صلی الله علیه وآله قال قلت والله لئن مد الله لی فی العمر لاسلمن له حقه ولاقرن له بامامته قال صدقت یا محمد مد الله فی عمرك وتسلم له حقه وتقر له

صافی شرح اصول کافی

یامامتہ و امامتہ من یکون من بعدہ قال قلت ومن ذلک قال قلت لہ الرضا والتسلیم

شرح امیرا از افعال تامہ ہست بمعنی انتقل تا در العلاقة برای مبالغہ ہست و مراد ہادی برادر
ہارون ہست کہ پیش از ہارون خلیفہ بود و ہر پسر مہدی بن منصور دوانیقی تا اندلا یبدأ بصیغۂ
مجہول غائب مہموز اللام باب منع ہست و ماخوذ ہست از بدأ بفتح بائے یکنقطہ وسکون دال بی نقطہ وہمزہ
بمعنی نصیب از مشتری کہ میکشند واعضائے آنرا حصہ میکنند یا معتل اللام واوی باب نصر است اگرچہ
کتابت آن بالف خلاف رسم الخط ہست وبنا بر اول ابتدا بمعنے نصیب کسے را با ور سانید نیست
وبنا بر دوم بمعنی اظہار ہست بی حرف جر و یائے متکلم ہست واو در من الذی در ارشاد مفید نیست
وظاہر اینست کہ از تصرف کاتبان ہست و بر ہر تقدیر مراد اینست کہ بدی از خلیفہ ابعد از ہادی
خواہد رسید کہ ہارون باشد یعنی روایتست از محمد بن سنان گفت داخل شدم بر امام موسی کاظم
علیہ السلام پیش آنکہ آید بعراق در زمان ہادی بیک سال وعلی بن موسی پسرش نشستہ بود پیش
او نگاہ کرد بسوی من پس گفت ای محمد آگاہ باش بدرستی کہ خواہد شد درین سال حرکتی پس اضطراب
مکن برائے آن محمد گفت گفتم و چہ خواہد شد قربانت شوم چہ تحقیق باضطراب انداخت مرا آنچہ گفتی پس
گفت منتقل میشوم بسوے ہادی کہ بغایت سفاک و بے باکست آگاہ باش بدرستی کہ شان اینست
کہ نصب کردہ نمی شود من از او بدلی ونصیب کردہ میشود از کسے میباشد بعد از او گفت محمد گفتم و چہ واقع
خواہد شد از آن کسیکہ بعد از اینست بقربانت شوم گفت گمراہ میکند بخدا لان اللہ تعالی ظالمانرا
ومیکند اللہ تعالے بقضا و قدر آنچہ را کہ میخواہد گفت گفتم و چیست آنچہ بقضا و قدر خواہد کرد در زمان
خلیفہ بعد از این گفت برائے اشارت باینکہ کشتہ میشوم و پسرم قائم مقام من میشود و ہر کہ ظلم کند این
پسرم را حقش باینکہ تصدیق او نکند و منکر شود پسرم را امامت بعد از من ہست مانند کسے کہ ظلم کردہ
باشد علی بن ابیطالب را حقش و منکر شدہ باشد او را امامتش بعد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ محمد گفت
گفتم بخدا قسم کہ ہر آئینہ اگر کشاید اللہ تعالے برائے من در عمر من ہر آئینہ تسلیم میکنم البتہ برائے حق او
و ہر آئینہ اقرار میکنم برائے او بامامت او گفت راست گفتی ای محمد میکشاید اللہ تعالے در عمر تو و تسلیم
میکنی برائے او حقش را و اقرار میکنی برائے او بامامت او و امامت کسیکہ می باشد بعد از او و محمد گفت
گفتم و کیست او گفت امام محمد تقی پسر او را وی گفت گفتم برائے اوست رضا و تسلیم از جانب من

باب ہفتاد و دوم اصل باب الاشارة والنص علی ابی جعفر الثانی ؑ

شرح این باب بیان اشارة والنص بر امامت ابوجعفر دوم امام محمد تقی علیہ السلام ہست و درین باب
دہ حدیث ہست **اول اصل** اخبرنی من کان عند ابی الحسن الرضا علیہ السلام جالسا
فلما نہضوا قال لہم القوا ابا جعفر فسلموا علیہ واحدثوا بہ عہدا فلما نہض القوم التفت

الی فقال یرحم الله المفضل انه کان لتقنع بدون هذا **شرح** نهنعو المعنی قاموا است ونعض بمعنی مضی است انجا یعنے خبر داد مرا کسے که بود نزد امام رضا علیہ السلام نشسته پس چون اہل مجلس برخواستن گفت ایشان را ملاقات کنید ابو جعفر را پس سلام کنید بر او و تازه کنید با و دیدار برا پس چون رفتند مردم رو کرد بسوئے من گفت رحمت کناد الله تعالے مفضل را چه بدرستی که او بهر آئینه قناعت میکرد در تصدیق امامت امام لاحق باشارتے از امام سابق که کمتر از این اشارت باشد **دوم**

اصل سمعت الرضا علیه السلام وذکر شیئا فقال ما حاجتکم الی ذلک هذا ابو جعفر قد اجلسته مجلسی وحصرته مکانی وقال انا اهل بیت یتوارث اصاغرنا من اکابرنا القذة بالقذة **شرح** وذکر بصیغۂ مجهول باب تفعیل است شیئا عبارت از اینست که آیا میراث امامت به برادر میرسد اگر پسر نباشد سیرۃ از افعال نامه است بمعنی احضرت التوارث بنهایت میراث بردن القذة بضم قاف وتشدید ذال بانقطه منصوب بنزع خافض بتقدیر کالقذة یعنے شنیدم از امام علیہ السلام که بعض بخاطر او رسانیده شد مسئلتے که اہل مجلس پرسیدند گفت چه حاجتست شما را بآن این ابو جعفر است بتحقیق نشانیدم او را بجای خود وحاضر کردم او را در مکان خود گفت بدرستی که خانه واده ایم که تمام میراث امامت می برند کوچکان ما از بزرگان ما مانند بین بین متعلق است بر بیر دیگران نیز بے زیاد وکم **سوم**

اصل دخلت علی ابی جعفر الثانی علیه السلام فناظرنی فی اشیاء ثم قال لی یا ابا علی ارتفع الشك مالابی غیری **شرح** اشیاء عبارت از مسائل است وظاہر اینست که از آن جملہ گفتگو درایت اولوا الارحام از سورۂ احزاب باشد که دلالت میکند بر این که بعد از حسین علیہ السلام پس میراث امامت از پسر است چنانچه بیان شد در حدیث دوم باب شصت وچهارم یعنے داخل شدم بر امام محمد تقی علیه السلام پس مباحثه کرد با من در مسئلتی چند بعد از آن گفت مرا اے ابو علے بر طرف شده شک در امامت من نیست پدرم را فرزندے غیر من **چهارم اصل** کتب ابن قیاما الی ابی الحسن الرضا علیه السلام کتابا یقول فیه کیف تکون اماما ولیس لك ولد فاجابه الحسن علیه السلام شبه المغضب وما علمك انه یکون لی ولد والله لا تمضی الایام واللیالی حتی یرزقنی الله ولدا ذکرا یفرق به بین الحق والباطل **شرح** حسین بن قیاما بکسر قاف ویاے دو نقطه در پائین از واقفیه است چنانچه می آید در حدیث هفتم وقیاما وقواما از اسمآ عجب است یعنے نوشت ابن قیاما بسوئے امام رضا علیہ السلام کتابتی که میگفت در آن کتابت که چون میباشے امام وحال آنکه نیست ترا فرزندی پس جواب داد او را امام رضا علیہ السلام مانند جواب غضبناک که چه میدانی که نمیباشد برائے من فرزندی بخدا قسم که بسر نمی آید روزها وشبهاے عمر من تا آنکه روزی میکند مرا الله تعالی فرزندی نرینه که فرق میکند الله تعالی بسبب او میان حق وباطل یعنی که اہل تصدیق امامت او [illegible]

صافی شرح اصول کافی

خدا پرستند و دیگران بت پرست اشارت است بقول الله تعالی در سورهٔ حج ذلک بان الله هو الحق وان ما یدعون
من دونه هو الباطل **پنجم اصل** قال لی ابن النجاشی من الامام بعد صاحبک فاشتهی ان تسأله
حتی اعلم فدخلت علی الرضا علیه السلام فاخبرته قال فقال لی الامام ابنی قال هل یجتزئ
احد ان یقول ابنی ولیس له ولد **شرح** گفت مرا ابن النجاشی کیست امام بعد از صاحب تو پس
میل دارم که سوال کنم او را تا بدانم پس داخل شدم بر امام رضا علیه السلام خبر دادم او را او گفت پس گفت
مرا که امام پسر من است بعد از آن گفت آیا جرأت میکند هیچکس که گوید پسر من در حالی که نباشد او را فرزندی
اشارت بآنست که این خبر از پدران بمن رسیده والا نمیگفتم **ششم اصل** ذکرنا لابی الحسن علیه السلام
شیئا بعد ما ولد له ابو جعفر علیه السلام فقال ما حاجتکم الی ذلک هذا ابو جعفر قد اجلسته
مجلسی وصیرته فی مکانی **شرح** مضمون این موافق حدیث دوم است **هفتم اصل** احمد
بن محمد عن علی بن قیاما الواسطی قال دخلت علی علی بن موسی علیه السلام فقلت له ایکون امامان
قال لا الا واحدهما صامت فقلت له هو ذا انت ولیس لک صامت ولم یکن ولد له ابو جعفر
علیه السلام بعد فقال لی والله لیجعلن الله منی ما یثبت به الحق واهله ویمحق به الباطل واهله
فولد له بعد سنة ابو جعفر علیه السلام وکان ابن قیاما واقفیا **شرح** سوال ابن قیاما مبنی
بر اعتقاد حیوة امام موسی است هو راجع بصامت است مبتدا است خبرش ذا است انت بدل از است
لیس لک استیناف بیانی است یعنی روایت کرد احمد از محمد علی از ابن قیامای واسطی گفت داخل شدم بر علی
بن موسی علیهما السلام پس گفتم او را آیا میباشد در یک زمان دو امام گفت نه مگر بر حالی که یک ساکت باشد
یعنی که وصی باشد تا بعد از آن دیگر امام شود پس گفتم او را آن صامت همین تو ئی چه نیست ترا وصی متولد نشده بود
برائے او امام محمد تقی علیه السلام هنوز پس گفت مرا بخدا قسم که هر آئینه خلق میکند البته الله تعالی از من کسی را
که معلوم شود باو حق که کدام است واهل آنکه کیانند و بر طرف کرده شود باو باطل که شرکیست واهل آنکه مشرکانند
پس زائیده شد برائے او بعد از یکسال امام محمد تقی ع محمد گفت و بود این قیاما واقفی یعنی منسوب بجمعی که
امام موسی را غائب و زنده و مهدی موعود میدانست **هشتم اصل** کنت مع ابی الحسن جالسا فدعا بابنه
وهو صغیر فاجلسه فی حجری فقال لی جرده وانزع قمیصه فنزعته فقال لی انظر بین کتفیه
فنظرت فاذا فی احد کتفیه شبیه بالخاتم داخل فی اللحم ثم قال اتری هذا کان مثله فی هذا
الموضع من ابی علیه السلام **شرح** بودم با امام رضا علیه السلام نشسته پس طلب کرد پسرش را
بر حالی که او کوچک بود پس نشانید او را در کنار من پس گفت مرا برهنه کن او را بیرون کن پیراهن او را
پس بیرون کردم پس گفت مرا نگاه کن میان هر یک از دو شانه او را پس نگاه کردم پس ناگاه در یکے
از دو شانهٔ او مانند نگین انگشتر بود فرو رفته در گوشت بعد از آن گفت آیا می بینی این را بود مثل این در اینجا

از پدرم علیہ السلام ہفتم اصل کنت عند ابی الحسن الرضا علیہ السلام فجئ بابنہ ابی جعفر
علیہ السلام وھو صغیر فقال ھذا المولود الذی لم یولد مولود اعظم برکۃ علی شیعتنا منہ
شرح بودم نزد امام رضا علیہ السلام پس آوردہ شد پیسرش امام محمد تقی علیہ السلام برحالی کہ او کوچک بود
پس گفت این زائیدہ الیست در این ایام زائیدہ نشدہ زائیدہ کہ بزرگتر باشد از روی برکت بر شیعیان از
او مراد اینست کہ باعث خلاص شیعہ از لعن مخالفان کہ امام عقیم نمیباشد شد ہشتم اصل قلت للرضا علیہ السلام
قد کنا نسالک قبل ان یھب اللہ لک ابا جعفر فکنت تقول یھب اللہ لی غلاما فقد وھب اللہ لک فاقر
عیوننا فلا اعزنا اللہ یومک فان کان کون فالی من فاشار بیدہ الی ابی جعفر علیہ السلام
وھو قائم بین یدیہ فقلت جعلت فداک ھذا ابن ثلث سنین فقال وما یضرہ من ذلک فقد
قام عیسی علیہ السلام بالحجۃ وھو ابن ثلث سنین شرح ما در ما یضرہ نافیہ است و فاعل یضرہ ضمیر
مستتر راجع بہ کونہ ابن ثلث سنین است و ضمیر بارز راجع بابی جعفر است من متعلق بہ یضر است تقصیر مبنے
بعد با و در بالحجۃ برای تعدیہ است و مراد بحجت غالب شدن اللہ تعالی است بر بیروان ظن بر اینکہ وجود
امام عالم بجمیع احکام باشد و مراد باقامت حجت مصداق وجود امام عالم بجمیع احکام بودن است یعنے
گفتم امام رضا علیہ السلام را بتحقیق میپرسیدیم ترا پیش از آنکہ بخشد اللہ تعالی ترا امام محمد تقی را کہ امام خواہد بود
پس در جواب میگفتی بخشد اللہ تعالی مرا پسرے پس بتحقیق بخشید او را اللہ تعالی بتو پس خنک کرد اللہ تعالی
چشمہاے ما را از خوشحالے پس نماید ما را اللہ تعالی روز مرگ تو اگر حادث شود حادثہ پس بسوی کہ بناہ
بریم در مشکلات مسائل پس اشارت کرد بدست خود بسوے امام محمد تقی علیہ السلام و او ایستادہ بود پیش
او پس گفتم قربانت شوم این فرزند سہ سالہ است پس گفت و ضرر نمیرساند او را سہ سالہ بودن بدور کردن
از آن امامت بیان این آنکہ بتحقیق برپا داشت عیسے علیہ السلام حجت الٰہی را برحالی کہ او فرزند سہ سالہ بود
اشارتست بقول اللہ تعالی در سورہ مریم قال انی عبد اللہ آتانی الکتاب گفت عیسے در اوایل ولادت بدرستیکہ
من بندہ اللہ تعالی ام دادہ مرا علم توریت و جمیع احکام الٰہی بیان این میشود در حدیث اول باب نود و دوم
این حدیث مبنی بر اینست کہ ہرگاہ در اوایل ولادت اینہا باشد پس در سن سہ سالگی بطریق اولی خواہد بود
اصل سمعت اسمعیل بن ابراھیم یقول للرضا علیہ السلام ان ابنی فی لسانہ ثقل فانا ابعث
بہ الیک غدا تمسح علی راسہ وتدعو لہ فانہ مولاک فقال علیہ السلام ھو مولی ابی جعفر فابعث
بہ غدا الیہ شرح شنیدم از اسمعیل بن ابراہیم کہ میگفت امام رضا علیہ السلام را بدرستی کہ پسر من
در زبانش سنگینی است پس من میفرستم او را بسوے تو فردا دست می مالی بر سرش و دعا میکنی برای و تا زبانش
وا شود چہ او غلام تو است پس گفت علیہ السلام او غلام امام محمد تقی است پس بفرست او را فردا بسوی او
تا دست مالد و دعا کند اصل کنت عند علی بن جعفر بن محمد جالسا بالمدینۃ وکنت اقمت عندہ

سنین اکتب عنه ما یسمع من اخیه یعنی ابا الحسن علیه السلام اذ دخل علیه ابو جعفر محمد
بن علی الرضا علیهما السلام المسجد مسجد الرسول صلی الله علیه وآله فوثب علی بن جعفر
بلا حذاء ولا رداء فقبل یده وعظمه فقال له ابو جعفر علیه السلام یا عم اجلس
رحمک الله فقال یا سیدی کیف اجلس وانت قائم فلما رجع علی بن جعفر الی مجلسه جعل
اصحابه یوبخونه ویقولون انت عم ابیه وانت تفعل به هذا الفعل فقال اسکتوا اذا کان
الله عز وجل وقبض علی لحیته لم یؤهل هذه الشیبة واهل هذا الفتی ووضعه حیث
وضعه انکر فضله نعوذ بالله مما تقولون بل انا له عبد **شرح** بسیع مضارع معلوم
باب تفعیل است یعنی بودم نزد علی بن جعفر بن محمد نشسته در مدینه و مانده بودم نزد او دو سال که می‌نوشتم
از او آنچه را که می‌شنوانید شاگردانش را از جانب برادرش یعنی امام موسی کاظم علیه السلام مراد این است
که درس می‌گفت احادیثی را که از برادرش شنیده بود در آن وقت داخل شد بر او امام محمد تقی علیه السلام
در مسجد که مسجد رسول است صلی الله علیه وآله پس جست بجانب او علی بن جعفر کفش و بی ردا پس بوسید
دستش را و نهایت تعظیم کرد او را پس گفت او را امام محمد تقی علیه السلام ای عموی من بنشین رحمت کناد
ترا الله تعالی پس گفت علی بن جعفر ای آقای من چون نشینم تو ایستاده پس چون برگشت علی بن جعفر
بسوی مجلس خود شروع کردند یاران او سرزنش می‌کردند او را و می‌گفتند تو عموی پدر او ئی و تو میکنی
با او چنین کاری پس گفت ساکت باشید و هرگاه الله عز وجل در اثنای این سخن گرفت محاسن خود را
قابل بدانسته باشد این ریش سفید را و قابل دانسته باشد این جوان را و قرار داده باشد او را در جائی که
قرار داده مراد علم احکام و امامت است آیا منکر میشوم فضیلت او را پناه میگیرم بالله تعالی از شر آنچه میگوئید
بلکه من برای او غلامم **اصل** کنت واقفا بین یدیه ابی الحسن علیه السلام بخراسان فقال قائل
یا سیدی ان کان کون فالی من قال الی ابی جعفر ابنی فکان القائل استصغر سن ابی جعفر
علیه السلام فقال ابو الحسن علیه السلام ان الله تبارک وتعالی بعث عیسی بن مریم رسولا
نبیا صاحب شریعة مبتداة فی اصغر من السن الذی فیه ابو جعفر علیه السلام **شرح**
بودم ایستاده پیش امام رضا علیه السلام در خراسان گفت او را گوینده ای آقای من اگر شود حادثی
پس بسوی که پناه بریم در مشکلات خود گفت بسوی ابو جعفر پسرم پس گویا که آن گوینده کوچک شمرد
ابو جعفر علیه السلام را پس گفت امام رضا علیه السلام بدرستی که الله تبارک وتعالی فرستاد عیسی بن مریم را
رسولی که رسالت او بعد از نبوت باشد صاحب شریعت تازه در کوچکتر از سنی که در آن است ابو جعفر می‌آید
در ابواب التاریخ که ولادت امام محمد تقی علیه السلام در شهر رمضان سال صد و نود و پنج بوده و وفات امام
رضا علیه السلام در صفر سال دویست و سه بوده پس سن امام محمد تقی علیه السلام در اول امامت او هفت

سال و پنجاه بوده می آید در حدیث اول باب نود و دوم که سن عیسیٰ در اول رسالت او ہفت سال بوده

اصل سمعت علی بن جعفر یحدث الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین فقال والله لقد نصر الله الرضا علیه السلام فقال له الحسن ای والله جعلت فداک لقد بغی علیه اخوته فقال علی بن جعفر ای والله ونحن عمومته بغینا علیه فقال له الحسن جعلت فداک کیف صنعتم فانی لم احضرکم قال قال له اخوته ونحن ایضا ما کان فینا امام قط حائل اللون فقال لهم الرضا هو ابنی قالوا فان رسول الله صلی الله علیه واله قد قضی بالقافة فبیننا وبینک القافة قال ابعثوا انتم الیهم فاما انا فلا ولا تعلموهم لما دعوتموهم ولیکونوا فی بیوتکم فلما جاؤا اقعدونا فی البستان واصطف عمومته واخوته واخواته واخذوا الرضا علیه السلام والبسوه جبة صوف وقلنسوة منها ووضعوا علی عنقه مسحاة وقالوا له ادخل البستان کانک تعمل فیه ثم جاؤا بابی جعفر علیه السلام فقالوا الحقوا هذا الغلام بابیه فقالوا لیس له ههنا اب ولکن هذا عم ابیه وهذا عمه وهذه عمته وان یکن له ههنا اب فهو صاحب البستان فان قدمیه وقدمیه واحدة فلما رجع ابو الحسن علیه السلام قالوا هذا ابوه **شرح** الحائل بحاے بینقط رنگی که بسیاہی مایل باشد القافة بقاف والف وفا مخففه جمع قائف کسانی که علم قیافه دارند القدمة بکسر قاف وسکون دال بینقطه نوع قدوم بمعنی نوع قدم برداشتن وگذاشتن در وقت راه رفتن **یعنی** شنیدم از علی بن جعفر عموے امام رضا علیه السلام که حکایت میکرد براے حسن بن حسین بن علی بن حسین باین روش که گفت بخدا قسم که هر آئینه نصرت کرد الله تعالی امام رضا م را پس گفت او را حسن آری بخدا قسم قربانت شوم که هر آئینه زیاده روی کردند بر او برادرانش اشارت است بآنچه گذشت در حدیث پانزدهم باب سابق خیال کرده که علی بن جعفر آنرا میگوید پس گفت آری بخدا قسم ما عمویان نیز زیاده روی کردیم بر او مرادش اینست که آنچه من میگویم معنی دیگر است وظاهر این است که علی بن جعفر خود را داخل کرده از باب رعایت ادب چه شان او از آن بالاتر است که چنین سخنی گوید پس گفت او را حسن قربانت شوم چون گردید چه من حاضر نبودم پیش شما علی بن جعفر گفت که گفتند او را برادرانش و ما نیز که نبوده در ما امامی هرگز سبز چهره مرادشان اینست که این پسر تو نیست پس گفت ایشانرا امام رضا علیه السلام و پسر منست گفتند پس بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله تحقیق کرد در الحاق اسامه بپدرش زید بسخن علماے علم قیافه پس میان ما و میان تو ایشان حکم کنند امام رضا م گفت شما کسے را بفرستید بطلب ایشان فاما من پس طلب نمیکنم ایشان را مبنی بر اینست که حکم ایشان اعتبار ندارد دیگر بعنوان الزام یا بر اینکه طلبیدن امام باعث تہمت رشوت میشود و اعلام مکنید ایشانرا که براے چه طلبیده اید ایشانرا و باید که ایشان در خانهای شما باشند تا روز

دیوان کہ مبادا اہل تہمت شود پس چون آمدند روز دیوان لنشانیدند ما را در باغ وصف زدند عمو یان
امام رضا و برادران و خواہران النش و گرفتند امام رضا را و لو شانیدند و را لباس لشمین و کلاہی از آن جنس
و نہادند بر گردن او بیل و گفتند او را داخل شو باغ را چنانچہ گویا کہ کار سے در باغ میکنی بعد از آن آوردند
امام محمد تقی علیہ السلام را پس گفتند اہل علم قیافہ را کہ الحاق کنید این پسر را بپدرش باین معنی کہ نظر کنید
در این مجلس پدر او کیست پس بعد از نظر گفتند نیست او را در این مجلس پدری و نہ کسی این مرد عموی
پدر اوست و این مرد عموے خودش است و این زن عمہ اوست و اگر باشد او را در این مکان
پدرے پس پدر او آنمرد است کہ در بستان در کار است چہ از دور پیدا است کہ نوع رفتار این
و نوع رفتار او یکی است پس چون برگشت امام رضا علیہ السلام باین معنی کہ از دور رو بطرف ایشان کرد یا آنکہ
در مجلس آمد گفتند این پدر اوست اصل قال علی بن جعفر فقمت فمصصت ریق ابی جعفر علیہ السلام
ثم قلت اشہد انک امامی عند اللہ فبکی الرضا علیہ السلام ثم قال یا عم الم تسمع ابی وھو
یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بابی ابن خیرۃ الاماء ابن النوبیۃ الطیبۃ
الفم والرحم ویلہم لعن اللہ الاعیبس وذریتہ صاحب الفتنۃ ویقتلہم سنین وشہورا وایاما
یسومہم خسفا ویسقیہم کاسا مصبرۃ وھو الطرید الشرید الموتور بابیہ وجدہ صاحب
الغیبۃ یقال مات او ہلک ای واد سلک افیکون ھذا یا عم الا منی فقلت صدقت جعلت
فداک **شرح** المص بفتح میم وتشدید صاد منقوط از باب علم ونصر مکیدن ابن خیرۃ الاماء مرفوع ونائب
فاعل فعل محذوف است بتقدیر فدی بابی ابن النوبیۃ عطف بیان ابن خیرۃ الاماء است وعبارت از امام
دوازدہم علیہ السلام است و مراد بخیرۃ الاماء ما در بیواسطہ امام دوازدہم علیہ السلام است مراد با النوبیہ ما در بیواسطہ
امام محمد تقی علیہ السلام است چہ نوبیہ مادر ہر دو است بواسطہ النوب بضم نون وسکون واو و بائے یک نقطہ
بمعنی انداز سیاہان و بتاے تانیث بلاد الشان است کہ از آنجملہ است حبشہ و ویلہم تتمہ کلام رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ واو در ویلہم ابتدائیہ است یا از قبیل عطف خبر بر انشاء است یلہم بصیغہ مجہول مضارع باب افعال است
لعن بفتح لام وسکون عین منقوط مصدر منصوب ومفعول دوم یلہم است کہ مقدم بر مفعول اول شدہ اللہ
مضاف الیہ است الاعیبس بفتح ہمزہ وسکون عین منقوط وفتح یای یک نقطہ وسین منقوط صفت مشبہ است
وعبارت از عباس است باین معنی کہ پسر عباس بیواسطہ است کہ زنادقہ بنی العباس از اولاد اویند وحال وبیان شد
در حدیث دوم باب چہل ویکم میتواند بود کہ مراد معتمد خلیفہ عباسی باشد کہ غیبت صاحب الزمان ع در زمان او شدہ
یا موفق برادر معتمد باشد کہ وکالت وامر ونہی در زمان معتمد با او بودہ و بر این تقدیر کہ مراد موفق باشد
و میتواند بود کہ اعیبس بمعنی ترش رو باشد وافعل التفضیل نیز میتواند بود و در بعض نسخ الاعیبس بصیغہ
تصغیر است و بر ہر تقدیر منصوب ومفعول لعن است وذریتہ عطف بر اعیبس است صاحب الفتنۃ مرفوع

ومفعول اول لیہم است کہ نائب فاعل شدہ الفتنۃ بکسر فا فساد در میان خلائق بہرج مرج فراد لصاحب الفتنۃ جانس پادشاہان و حکام فتنہ انگیز است مثل ملاکو کہ بتعلیم علمای زمان نش دانست کہ اعبس و ذریت او مغلوب شدند والیشانرا برخواہد انداخت و یقتلہم عطف بر لیہم است و ضمیر مستتر راجع بصاحب الفتنۃ است و ضمیر بارز راجع بہ ذریت است یسومہم بسین بی نقطہ بصیغہ مضارع باب نصر استیناف بیانی یقتلہم است الخسف بفتح خای بی نقطہ و سکون سین بی نقطہ و فا خواری ویسقیہم بسین بی نقطہ بصیغہ مضارع غائب باب ضرب است مصبرۃ بصاد بی نقطہ وبای یک نقطہ و رای بی نقطہ بصیغہ اسم مفعول باب افعال صفت کاسا است الاصبار لبالب کردن از شراب واو در رو موحالیہ است و عالمش یسومہم و یسقیہم است ہو راجع با بن خیرۃ الاماء است و مبتدا است الطرید بفتح طای بی نقطہ فعیل بمعنی مفعول است از باب نصر بمعنی دور و در کردہ شدہ و خبر مبتدا است الشرید بفتح شین بانقطہ فعیل بمعنی فاعل است از باب نصر بمعنی گریختہ و مرفوعست تا خبر دیگر ہو باشد الموتر بکسر تا و سکون تای دو نقطہ در بالا و رای بی نقطہ ظلم از روی کینہ با در بابیہ برای سببیت است و جدہ عطف بر ابیہ است المو تو رفوعست مثل الطرید و ہمچنین صاحب الغیبۃ بفتح غین بانقطہ و سکون یای دو نقطہ در پائین عبارتست از غائب بودن منصوب صاحب الزمان است یقال استیناف بیانی الغیبۃ است الہالک از باب ضرب بگمراہ شدن در اعتقاد و ما آن ای اسم استفہام است و منصوبست بر مفعول فیہ سلک یعنی گفت علی بن جعفر برخاستم و مکیدم آب دہن امام محمد تقی را بعد از آن گفتم گواہی میدہیم کہ تو امام منی نزد اللہ تعالی یعنی امام سا کت چہ ہنوز پدرش در حیوۃ بود پس گریہ کرد امام رضا علیہ السلام بعد از آن گفت ای عمو می من آیا شنیدی از پدرم او میگفت کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ پدرم فدا باد پسر بہترین کنیزان را پسر حبشیہ کہ خوشبو است دہانش برگزیدہ و مقبول است رحمش و ملعون میشوند لعن اللہ تعالی اعبس و اولاد او را کسی کہ صاحب فساد در روی زمین است و میکشد ذریت اعبس را سالہا و ماہہا و روزہا اشارت بآنست کہ سالہای آن کسر دارد و ماہہا نیز کسر دارد و بیان آنکہ لازم میسازد ایشانرا مذلت و خواری چنانچہ مستعصم آخر خلفای بنی عباس را در دہر لگدمال کردند و آخر ایشانرا جام لبالب مرگ کہ مخیط بجمیع آن ملعونانست بر حالیکہ ابن خیرۃ الاماء بالغایت دور کردہ شدہ است از میان خلائق بغایت گریختہ است از ایشان بغایت مظلوم است بوسیلہ کینہ کہ با پدر و جد او داشتند اشارت بآنست کہ ہنوز آزار و آزاری بایشان نرسیدہ و صاحب غیبت دور رود از دست بیان آنکہ گفتہ میشود در حق او کہ آیا مرد گراہ شد کدام راہ رفت اشارت بآنست کہ مردم جاہل خواہند گفت کہ چون بنی عباس کہ دشمنان او بودند مستاصل شدند چرا ظاہر نمیشود و امام رضا علیہ السلام گفت آیا میباشد آنکہ گفتم کہ این تو بیہ باقتدای عمو بی من مگر از من اشارت از من بآنست کہ بعد از شنیدن این از پدرم خیال شک باید کرد بسبب تغیر رنگ پسرم پس گفتم راست گفتی از پدرت شنیدم و از غیر او نیست و قربانت شوم و مدقق محقق مولانا محمد امین رحمۃ اللہ بابی ابن خیرۃ الاماء الجواد علیہ السلام و بنا بر این ضمیر ہو در ہو الطرید ضمیر شان خواہد بود

رضا از حضرت سوال کرد

والطریه بعد انواهد بود و بقال خبرش نخواهد بود مخفی نماند بر این تقدیر خیرة الاماء والنوبیه عبارت از یک کس خواهد بود پس ذکر این در ذکر النوبیه ناخوش است و گویا که باعث این تفسیر اینست که در ارشاد مفید چنین است الی ابن خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید تا آخر

باب هفتاد و سوم اصل باب الاشارة والنص علی ابی الحسن الثالث ع

شرح این باب بیان اشارت و نص بر امامت ابو الحسن سوم امام علی نقی علیه السلام است در این باب سه حدیث است و بنا بر نسخه غیر صفوانی دو حدیث است **اول اصل** لما خرج ابو جعفر علیه السلام من المدینة الی بغداد فی الدفعة الاولی من خرجتیه قلت له عند خروجه جعلت فداك انی اخاف علیك فی هذا الوجه فالی من الامر بعدك فکر بوجهه الی ضاحکا وقال لیس الغیبة حیث ظننت فی هذه السنة فلما اخرج به الثانیة الی المعتصم صرت الیه فقلت له جعلت فداك انت خارج فالی من هذا الامر من بعدك فبکی حتی اخضلت لحیته ثم التفت الی فقال عند هذه یخاف علی الامر من بعدی الی ابنی علی **شرح** یا در به برای تقویت است و دلالت بر نقل میکند معتصم بکسر صاد بنقطه پسر هارون بود و نام او محمد و کنیتش ابو اسحق بود و بعد از برادرش مامون خلیفه شد میواسطه اخضلت بسکون خاء با نقطه و فتح ضاد با نقطه و فتح لام مشدده است یعنی وقتی که بیرون رفت امام محمد تقی علیه السلام از مدینه بسوی بغداد در بار اول از دو بیرون رفتن او گفتم او را نزد بیرون رفتن او قربانت شوم بدرستیکه من میترسم بر تو در این راه که مبادا وفات یابی بسوی کیست این امارت بعد از تو پس برگردانید روی خود را بسوی من خنده کنان این خنده از روی تعجب است چه مامون او را طلبیده بود که داماد خود کند و راوی خیال دیگر کرده پس گفت نیست غائب شدن من آنجا که گمان کردی یعنی که وفات نخواهم یافت در این سفر پس وقتی که بیرون شد بعنف بار دوم بسوی معتصم خلیفه عباسی رفتم بسوی او پس گفتم او را قربانت شوم تو بیرون میروی پس بسوی کیست این امارت بعد از تو پس گریه کرد تا تر شد محاسن او و بعد از آن رو بمن کرد پس گفت نزد این دفعه بیرون رفتن ترسیده میشود بر من امارت بعد از من بسوی پسرم علی نقی است **دوم اصل** عن الخیرانی عن ابیه انه قال کان یلزم باب ابی جعفر علیه السلام للخدمة التی کان وکل بها وکان احمد بن محمد بن عیسی یجیء فی السحر فی کل لیلة لیعرف خبر علة ابی جعفر علیه السلام وکان الرسول الذی یختلف بین ابی جعفر وبین ابی اذا حضر قام احمد وخلا به ابی فخرجت ذات لیلة وقام احمد عن المجلس وخلا ابی بالرسول واستدار احمد فوقف حیث یسمع الکلام فقال الرسول لابی ان مولاك یقرأ علیك السلام ویقول لك انی ماض والامر صائر الی ابنی علی علیه السلام وله علیکم بعدی ما کان لی علیکم

بعد ابی ثم مضی الرسول و رجع احمد الی موضعه و قال لابی ما الذی
قد قال لك قال خیرا قال قد سمعت ما قال فلم تكتمه واعاد ما سمع فقال له
ابی قد حرم الله علیك ما فعلت لان الله تبارك وتعالی یقول ولا تجسسوا فاحفظ
الشهادة لعلنا نحتاج الیها یوما وایاك ان تظهرها الی وقتها **شرح** خیرانی بفتح خای بانقط
وسکون یای دو نقطه در پائین و رای بی‌نقط والف ونون و یای مشدده منسوب بخیران قروتی زاکانی
زا طیبی یا یمنی که پسر خیران است و زاکان بزای بانقط از محلات قزوین است و بزای بی‌نقط دهی از قزوین است
و تسمیه او بقراطیسی کاغذ است و اوده کاغذ نوشته و مهر کرده بشخصی سپرده چنانچه در این حدیث است ضمیر انه
و ضمیر قال راجع بخیرانی است و ضمیر کان و ضمیر یلزم راجع بابیه است و در ارشاد مفید کنت الزم است بجای
کان یلزم و باقی حدیث نیز در ارشاد بر این سیاق است یعرف در یعرف بصیغهٔ مضارع غائب باب ضرب
یا بصیغهٔ مصدر باب تفعیل است یعنی روایتست از خیرانی از پدرش خیران خادم زاکانی اینکه خیرانی گفت بود
پدرم ملازم در امام محمد تقی علیه السلام برای خدمتی که موکل بآن شده بود و احمد بن محمد بن عیسی می آمد در سحر
هر شب یکشنبه خانه پدرم تا معلوم کند خبر گفت امام محمد تقی علیه السلام را و پیغام آوری که آمد و رفت میکرد
میان امام محمد تقی علیه السلام و میان پدرم وقتی که حاضر میشد بمجلس پدرم بر میخاست احمد و خلوت میکرد با پیغام آور
پدرم پس بیرون آمد از حرم امام آن پیغام آور میان شبی و برخاست احمد از مجلس پدرم و خلوت کرد
پدرم با پیغام آور و در راحمد یا یعنی که از در بیرون رفت و از پس دیوار برگشت بطرف پنجره و پس ایستاده
بجائی که میشنید سخن پدرم و پیغام آور را پس گفت پیغام آور پدرم را بدرستی که امام تو میفرستد بر تو سلام
و میگوید ترا بدرستی که من روندهام از دنیا با این کوفت و امارت میکرد و لبسوی پسرم علی و او راست بر شما
آن حقی که بود مرا بر شما بعد از پدرم بعد از آن رفت پیغام آور و برگشت احمد بجای خود و گفت پدرم را چه بود
آنچه گفت ترا پدرم گفت خیر بود و گفت بتحقیق شنیدم آنچه را که گفت پس چرا می پوشانی آنرا و واگفت آنچه را
که شنیده بود و پس گفت او را پدرم بتحقیق حرام کرده الله تعالی بر تو آنچه را که کردی چه الله تبارک و تعالی میگوید
در سورهٔ حجرات و تجسس میکنید پس نگاه دار این گواه را شاید که محتاج شویم لبسوی آن روزی از روزها
و خود را نگاهدار از اینکه اظهار کنی آن گواهی را تا وقتش **اصل** فلما اصبح ابی کتب نسخة الرسالة
فی عشر رقاع وختمها ودفعها عند عشرة من وجوه العصابة وقال ان حدث لی حدث الموت
قبل ان اطالبکم بها فافتحوها واعملوا بما فیها فلما مضی ابو جعفر علیه السلام ذکر ابی انه لم
یخرج من منزله حتی قطع علی یدیه نحو من اربعمائة انسان **شرح** العصابة بکسر عین بی‌نقط
و بای یکنقط طائفهٔ خوب و مراد اینجا شیعهٔ امامیه است یعنی پس چون بصبح آن شب رسید پدرم نوشت
مضمون آن پیغام را در ده پارچه کاغذ و مهر کرد سر آنها را بده کس از مشهوران طائفهٔ شیعه و گفت

اگر حادث نشود بمن حدوث مرگ پیش از آنکه مطالبه کنم شمارا آن رقعها پس واکنید مهر را بر آنها و عمل کنید
بانچه در آنهاست پس چون رفت از دنیا امام محمد تقی علیه السلام مذکور کرد پدرم که بیرون آورده نشده نقش
او از منزلش تا آنکه جزم بامامت علی نقی کردند بهر و سبب پدرم نزدیک بچهارصد کس اصل واجتمع رؤساء
العصابة عند محمد بن الفرج یتفاوضون هذا الامر فکتب محمد بن الفرج الی ابی یعلمه باجتماعهم
عنده وانه لولا مخافة الشهرة لصار معهم الیه ولیسأله ان یاتیه فرکب ابی وصار الیه فوجد
القوم مجتمعین عنده فقالوا لابی ما تقول فی هذه الامر فقال ابی لمن عنده الرقاع احضروا
الرقاع تا حضروها فقال لهم هذا ما امرت به **شرح** وجمع شدند سران طائفهٔ شیعهٔ امامیه نزد
محمد بن الفرج گفتگو میکردند در باب این امارت پس نوشت محمد بن الفرج بسوی پدرم اعلام میکرد او را
بجمع شدن سران شیعه نزد او و اینکه اگر ترس شهرت نبود هر آئینه می آمد با آنجماعت نزد پدرم و رفت
بسوی او پس دریافت آنجماعت را جمع نزد او پس گفتند پدرم را چه میگوئی تو در این امارت پس گفت
پدرم جمعی را که نزد ایشان بود آن دو پارچه کاغذ حاضر کنید آن پارچه کاغذها را پس حاضر کردند و خواندند
پس پدر گفت ایشان را این آنست که مامور شدم بآن از جانب امام محمد تقی علیه السلام **اصل** فقال
بعضهم قد کنا نحب ان یکون معک فی هذا الامر شاهد آخر فقال لهم قد اتاکم الله عزوجل
به هذا ابو جعفر الاشعری یشهد بسماع هذه الرسالة وساله ان یشهد بما عنده فانکر
احمد ان یکون سمع من هذا شیئا فدعاه ابی الی المباهلة فقال لما حقق علیه قد سمعت
ذلک وهذه مکرمة کنت احب ان تکون لرجل من العرب لا لرجل من العجم فلم یبرح القوم
حتی قالوا بالحق جمیعا **شرح** الاشعر موی دار و آن لقب نبت بن اوهت که پدر قبیلهٔ آنست در یمن
چه وقتی که متولد شده موی داشته المکرمة بفتح میم و سکون کاف وفتح و ضم رای بی نقطه شرف یعنی پس گفت
پدرم بایشان این جماعت تحقیق دوست میداشتیم که باشد با تو در این امارت امام تقی گواهی دیگر پس گفت
پدرم بایشان تحقیق داده شمارا الله عزوجل از این ابو جعفر احمد بن محمد بن عیسی اشعری گواهی میدهد برای
من بشنیدن این پیغام و طلبیده از احمد که گواهی دهد بانچه نزد اوست پس منکر شد احمد که شنیده باشد از
این چیزی را پس طلبید او را پدرم بسوی مباهله پس احمد گفت وقتی که تحقیق کرد بر خود مباهله را که اگر گواهی
ندهد البته مباهله بفعل می آید تحقیق شنیدم آنرا و این مرتبه اعلی بود میخواستم که باشد برای مردی از عرب
نه برای مردی از عجم پس از آنجا نرفتند آنجماعت تا آنکه قائل شدند بحق همه مخفی نماند که چون احمد بن محمد
بن عیسی بغایت عظیم القدر بود نمیتواند بود که این انکار بنا بر مصلحتی باشد تا امامت حق خوب قرار گیرد
مانند اینکه در تفسیر علی بن ابراهیم منقول است که شمعون با فرستادگان عیسی روح الله علی نبینا و علیه السلام گفتگو میکرد
بصورت انکار و گفتگو میکرد تا نبوت او خوب واضح شود والعلم عند الله و فی نسخة الصفوانی ابی محمد بن

جعفر الکوفی شرح این از زیادتیہای شیخ مفید رحمہ اللہ تعالی و امثال وست ابی محمد عطف بیان الصفوانی است یعنی و در نسخہ صفوانی کہ ابو محمد بن جعفر کوفی است حدیث آیندہ ہست نزاد نیست کہ حدیث سوم در نسخہ نحو صفوانی از شاگردان شیخ کلینی رحمۃ اللہ تعالی نبودہ مثل ابو القاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویہ کہ استاد شیخ مفید است و محمد بن محمد عصام الکلینی و علی بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق کہ استاد ان ابن بابویہ اند و کنیت صفوانی ابو محمد است و نام پدرش جعفر است و کوفی است و از اولاد صفوان بن یحیی کوفی است کہ مذکور شد در حدیث پانزدہم باب ہفتاد و یکم **اصل** عن محمد بن عیسی بن عبیدہ عن محمد بن الحسین الواسطی سمع احمد بن ابی خالد مولی ابی جعفر یحکی انہ اشہدہ علی ہذہ الوصیۃ المنسوخۃ **شرح** ضمیر مستتر در سمع راجع بابی جعفر است ضمیر یحکی در اشہدہ راجع باحمد است ضمیر انہ و ضمیر مستتر در اشہدہ راجع بابی جعفر است یعنی روایت است از محمد بن عیسی بن حبیب و از محمد بن حسین واسطی کہ شنید از احمد بن ابی خالد خادم امام محمد تقی علیہ السلام کہ حکایت میکرد کہ امام محمد تقی علیہ السلام گواہ گرفتہ او را برین وصیت کہ نوشتہ شدہ بایں معنی کہ این و اصل این نوشتہ است کہ می آید **اصل** شہد احمد بن ابی خالد مولی ابی جعفر ان ابا جعفر محمد بن علی بن موسی عن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام اشہدہ انہ اوصی الی علی ابنہ بنفسہ و اخواتہ و جعل امر موسی اذا بلغ الیہ و جعل عبد اللہ بن المساور قائما علی ترکتہ من الضیاع و الاموال و النفقات و الرقیق و غیر ذلک الی ان یبلغ علی بن محمد صیر عبد اللہ بن المساور ذلک الیوم الیہ یقوم بامر نفسہ و اخواتہ و یصیر امر موسی الیہ یقوم لنفسہ بعدہما علی شرط ابیہما فی صدقاتہ التی تصدق بہا **شرح** اوصی الی آخر این فقرات مشار الیہ بذہ الوصیۃ المنسوخۃ است ضمیر بنفسہ راجع بعلی است امام تقی علیہ السلام در آخر ذی القعدہ سال دو صد و بیست و بیستم ہجری از دنیا رفتہ و دو پسر گذاشتہ یکے امام محمد تقی و او قریب ہشت سال یا شش سال داشتہ چنانچہ شیخ مفید در ارشاد ذکر کردہ دیگرے حکیمہ کہ ذکر او میشود در حدیث سوم باب ہفتاد و ہشتم ضمیر مستتر در بلغ راجع بموسی است برائے اشعار باینکہ بعد از بلوغ نیز تابع باشد و میتواند بود کہ راجع بعلی باشد الضیاع بکسر ضاد بالنقط و یائے دو نقطہ در پائین و عین بی نقط جمع ضیعۃ بفتح ضاد و سکون یا بمعنی خانہ و مانند آنہا از املاک صیر بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل از افعال ناقصہ است بمعنی نقل و جملہ استینافیہ بیان الی ان یبلغ است و جملہ خبریہ اینجا بمعنی امر است بعد مبنی بر ضم است بتقدیر بعد ان یبلغ و ظرف یقوم بہا مبتدا است و ظرف خبر مبتدا است و جملہ خبریہ بمعنی امر است یعنی گواہی داد احمد بن ابی خالد خادم امام محمد گواہ گرفتہ او را برانکہ وصیت کردہ بسوئے علی پسر خود کہ کار خودش و خواہرانش با وست دیگرے تسلط بر او ندارد و گردانیدہ کار موسی را وقتی کہ موسی بالغ شود نیز بسوئے علی تا تابع او باشد

بالکلیه وگردانیده عبد الله بن المشاور را وکیل امام علی نقی ع بر ترکهٔ امام محمد تقی ع از املاک و نقدها و نفقهٔ عیال مثل خوردنیها و پوشیدنیها و بندگان و غیر آنها تا وقتی که بسن بلوغ رسد امام علی نقی ع بیان این آنکه نقل کند عبد الله بن المشاور آنرا که با او سپرده شده بسوی امام علی نقی ع چه ابی آن وقت ایستادگی نیکند بکار خود وش و خواهرانش و میگردد کار موسی بسوی امام علی نقی ایستادگی میکند برای خود بعد از بلوغ یا یمعنی که در آن وقت احتیاج باین وکیل ندارد علی و موسی هر دو بر آن شرط باشند که پدر ایشان کرده در موقوفات خود که در راه الله تعالی وقف کرده یا یمعنی که متولی آنها است و بمصرف میرساند و باید که موسی مطیع باشد **اصل** ذلک یوم الاحد لثلاث لیال خلون من ذی الحجة سنة عشرین ومائتین وکتب احمد بن ابی خالد شهادته بخطه وشهد الحسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وهو الجوانی علی مثل شهادة احمد بن ابی خالد فی صدر هذا الکتاب وکتب شهادته بیده وشهد نصر الخادم وکتب شهادته بیده **شرح** مشارالیه ذلک مصدر شهد احمد است بمصدره اشهد چه این تاریخ بعد از وفات امام محمد تقی است فقره و ذلک تا بخطه باین داخل وصیت امام محمد تقی علیه السلام نیست او داخل نوشتهٔ ابن ابی خالد است والبقیه عبارت محمد بن الحسین است الجوانی منسوب است بجوانیه بفتح جیم و تشدید واو و الف و نون و یای تا نیث از دهات مدینه فی صدر هذا الکتاب متعلق به شهد است یا الشهادة یعنی و آن شهادت واقع شد در روز یکشنبه وقتی که سه شب گذشته بود از ذی الحجه یا یمعنی که روز سوم بود در سال دویست و بیست هجری و نوشت احمد بن ابی خالد گواهی خود را بخط خود و گواهی داد حسن جوانی بر نهجی که مثل گواهی احمد بن ابی خالد است در بالای این نوشته و نوشت حسن گواهی خود را بخط خود مراد آنست که حسن نیز از امام محمد تقی ع همین وصیت را شنیده بود و بخط خود در بالای این نوشته نوشت و گواهی داد نصر خادم نیز و نوشت گواهی خود را بدست خود مراد آنست که نصر نیز از امام محمد تقی ع همین وصیت را شنیده بود و نوشت گواهی خود را بدست خود در آن نوشته

باب هفتاد و چهارم اصل باب الاشارة والنص علی ابی محمد علیه السلام

شرح این باب بیان اشارت و نص بر امامت امام حسن عسکری علیه السلام است در این باب سیزده حدیث است **اول اصل** اوصی ابو الحسن ع الی ابنه الحسن علیهما السلام قبل مضیه باربعة اشهر واشهدنی علی ذلک وجماعة من الموالی **شرح** وصیت کرد امام علی نقی بسوی پسرش امام حسن عسکری علیه السلام پیش از رفتن او از دنیا بچهار ماه و گواه گرفت مرا و جمعی از غلامان را **دوم اصل** کنت مع ابی الحسن علیه السلام فی صحن داره فمر بنا محمد ابنه فقلت له جعلت فداک هذا صاحبنا بعدک فقال لا صاحبکم بعدی الحسن **شرح** بودم با امام نقی علیه السلام در فضای خانه او پس گذشت بر ما محمد پسر او پس گفتم او را قربانت شوم این صاحب امارت ما است بعد از تو پس گفت نه

صاحب امارت شما بعد از من حسن است **سوم اصل** قال ابو الحسن علیه السلام صاحبکم
بعدی الذی یصلی علی قال ولم نعرف ابا محمد قبل ذلک قال فخرج ابو محمد فصلی علیه **شرح**
گفت امام علی نقی علیه السلام صاحب امارت بعد از من آنکس است که نماز میکند بر من یا یعنی که پیشنمازی
میکند راوی گفت و نشناخته بودیم امام حسن عسکری را پیش از آن راوی گفت پس بیرون آمد امام حسن عسکری
از خانه پس نماز کرد بر او **چهارم اصل** کنت حاضرا ابا الحسن علیه السلام لما توفی ابنه محمد فقال
للحسن یا بنی احدث لله شکرا فقد احدث الله فیک امرا **شرح** بودم حاضر نزد امام علی نقی
علیه السلام وقتی که گذشته شد از دنیا پسرش محمد پس امام گفت حسن را ای پسرک من تازه کن برای الله تعالی شکر برای
تحقیق تازه کرد در تو کاری را یعنی که برادر بزرگتر از تو را میرانید تا مردم اشتباهی در امامت تو نکنند **پنجم اصل**
کنت حاضرا عند ابی جعفر محمد بن علی فجاء ابو الحسن علیه السلام فوضع له کرسی فجلس علیه وحوله
اهل بیته وابو محمد قائم فی ناحیة فلما فرغ من امر ابی جعفر التفت الی ابی محمد علیه السلام
فقال یا بنی احدث الله تبارک وتعالی شکرا فقد احدث فیک امرا **شرح** بودم حاضر نزد ابو جعفر
محمد امام پسر علی نقی علیه السلام که فوت شده بود پس آمد امام علی نقی علیه السلام پس گذاشته شد برای او کرسی
پس نشست بر کرسی و در دور او اهل بیت او بودند و امام حسن عسکری ایستاده بود در طرف پس چون فارغ
شد از کار تغسیل و تکفین محمد توجه کرد بسوی امام حسن عسکری علیه السلام پس گفت ای پسرک من
تازه کن برای الله تبارک وتعالی شکر برای تحقیق تازه کرده در تو کاری را **ششم اصل** قلت لابی الحسن
علیه السلام ان کان کون واعوذ بالله فالی من قال عهدی الی الاکبر من ولدی **شرح**
گفتم امام علی النقی علیه السلام را اگر شود شدنی و پناه میگیریم بالله تعالی از آن روز پس بسوی کیست
عهد تو گفت عهد من بسوی بزرگتر از جمله دو پسر منست این بعد از وفات محمد بود چنانچه در حدیث هفتم
می آید یا مراد بزرگتر بعد از اوست **هفتم اصل** دخلت علی ابی الحسن العسکری علیه السلام وابو جعفر
ابنه فی الاحیاء وانا اظن انه هو فقلت له جعلت فداک من اخص من ولدک فقال لا تخصوا
احدا حتی یخرج الیکم امری قال فکتبت الیه بعد فیمن یکون هذا الامر قال فکتب الی
فی الکبیر من ولدی قال وکان ابو محمد اکبر من جعفر **شرح** ولدی بفتح لام و فتح دال و تشدید
یائے مفتوحه است امام علی نقی علیه السلام بعد از خود دو پسر گذاشته یکی امام حسن عسکری و دیگرے جعفر ملقب
بکذاب یعنی داخل شدم بر امام علی نقی علیه السلام بر حالیکه ابو جعفر محمد که پسر او بود در زندگان بود من گمان
میداشتم که امام اوست پس گفتم او را قربانت شوم کرا مخصوص سازم بجهت و اعتقاد امامت از پسران
تو پس گفت مخصوص مکنید هیچکدام را تا وقتیکه بیرون آید بسوی شما فرمان راوی گفت پس نوشتم بسوی
او بعد از فوت ابو جعفر پسرش در که خواهد بود این امارت راوی گفت پس نوشت بسوی من در بزرگ

اثر جلد دلیر من راوی گفت و بود امام حسن عسکری بزرگتر از جعفر کتاب **ہشتم اصل** عن جماعۃ من بنی هاشم منهم الحسن ابن الحسن الافطس انهم حضروا یوم توفی محمد بن علی بن محمد باب ابی الحسن یعزونه وقد بسط له فی صحن داره والناس جلوس حوله فقالوا قدرنا ان یکون حوله من آل ابی طالب وبنی هاشم وقریش مائة وخمسون رجلا سوی موالیه وسائر الناس اذ نظر الی الحسن بن علی قد جاء مشقوق الجیب حتی قام عن یمینه ونحن لا نعرفه فنظر الیه الحسن علیه السلام بعد ساعة فقال یا بنی احدث لله عز وجل شکرا فقد احدث فیک امرا فبکی الفتی وحمد الله واسترجع وقال الحمد لله رب العالمین وانا اسال الله تمام نعمته لنا فیک وانا لله وانا الیه راجعون فسالنا عنه فقیل هذا الحسن ابنه وقدرنا له فی ذلک الوقت عشرین سنة او ارجح فیومئذ عرفناه وعلمنا انه قد اشار الیه بالامامة واقامه مقامه **شرح** الافطس بفتح ہمزہ و سکون فاء و فتح طائے بی نقطہ وسین بی نقطہ بمعنی پہن بینی از نظر طرف حضر واو ست از جملہ فقالوا معترضہ ست الاسترجاع کردہ اول متعلق بوفات محمد و رفع اشتباہ ست و دوم متعلق ست بانچہ اشعار شدہ بآن از وفات پدرش و حدوث امامت خودش یعنی روایت ست از جمعی از بنی ہاشم از ابو الحسن بن حسن افطس ست اینکہ حاضر شدند در روزے کہ گرفتہ شد از دنیا محمد پسر امام علی نقی در در خانہ امام علی نقی عزا میداد ند او را بر حالی کہ فرش انداختہ شدہ بود برائے او در فضائے خانۂ او و مردم نشستہ بودند دور او و پس گفتند انجماعت بنی ہاشم تخمین کردیم کہ بودہ باشید دور او از آل ابی طالب و از بنی ہاشم و از قریش صد و پنجاہ مرد سوای غلامان او و سائر مردم در وقتی کہ نگاہ کرد بسوی امام حسن عسکری کہ آمد پارہ کردہ گریبان تا الیستاد جانب دست راست او و ما نمیشناختیم او را پس نظر کرد بسوے او امام علی نقی علیہ السلام بعد از یکساعت پس گفت اے پسرک من تازہ کن برائے الله عز وجل شکر برائے تحقیق تازہ کرد در تو کاری پس گریہ کرد آن جوان و حمد کرد الله تعالے را و گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت الحمد لله رب العالمین و من میطلبم از الله تعالے کہ نعمت خود را تمام کند برائے ما بسبب تو کہ عمر تو دراز باشد بدرستی ما از الله تعالی ایم و بدرستی کہ ما بسوے او باز گشت کنندہ ایم پس پرسیدیم مردم را از آن جوان کہ کیست و پس گفتہ شد این حسن پسر او ست و تخمین کردیم برائے او در آن وقت کہ بیست سال باشد یا بالاتر یعنی کہ بعض گفت بیست سال ولد و بعض دیگر گفت بالاتر است پس در روز این واقعہ شناختیم او را و دانستیم کہ امام علی نقی تعیین اشارت کرد بسوے او بامامت بعد از خودش و وا داشت او را در جای خود برائی امامت **نہم اصل** دخلت علی ابی الحسن علیه السلام بعد مضی ابی جعفر نعزیته عنه وابو محمد علیه السلام جالس فبکی ابو محمد علیه السلام فاقبل الیه ابو الحسن علیه السلام فقال له ان الله تبارک وتعالی قد جعل فیک خلفا منه فاحمد الله **شرح** داخل شدم بر امام علی نقی علیه السلام بعد از فوت پسرش محمد پس عزا دادم او را از محمد

و امام حسن عسکری علیہ السلام نشستہ بود پس گریہ کرد امام حسن عسکری علیہ السلام برائے فوت برادر پس رو
آورد بسوئے او امام علی نقی علیہ السلام پس گفت بدرستی کہ اللہ تبارک و تعالی تحقیق کردہ در تو موضعی را و بانع عمل سبب
رفتن او اشتباہ در امامت تو برطرف شدہ پس حمد کن اللہ تعالی را **دہم اصل** عن ابی هاشم
الجعفری قال کنت عند ابی الحسن علیہ السلام بعد ما مضی ابنہ ابو جعفر وانی لافکر فی نفسی ارید ان
اقول کانهما اعنی ابا جعفر وابا محمد فی هذا الوقت کابی الحسن موسی واسمعیل ابنی جعفر بن محمد علیهم السلام
وان قصتهما کقصتهما اذ کان ابو محمد المرجی بعد ابی جعفر فاقبل علی ابو الحسن قبل ان انطق فقال نعم یا ابا هاشم
بدا لله فی ابی محمد بعد ابی جعفر ما لم یکن یعرف له کما بدا له فی موسی بعد مضی اسمعیل ما کشف به عن حاله وهو
کما حدثتک نفسک وان کره المبطلون وابو محمد ابنی الخلف من بعدی عنده علم ما یحتاج الیه ومعه آلة الامامة
شرح افکر بصیغۂ مضارع متکلم وحدہ از باب تفعیل است المرجا برائے بنقطہ و جیم و ہمزہ بصیغۂ اسم مفعول از باب
افعال است یعنی ظرف بدا است و بعد بخصوصیت وقت حدوث آلات امامت در او است کہ مجہول بود پدرش بودہ
و بیاید در حدیث اول و دوم باب صد و یازدہم تصریح بائمہ اثنی عشر علیہم السلام و بیان شد در باب بیست و چہارم
کتاب التوحید کہ بدا در صورتے نمی باشد کہ افضل خلائق نیز جاہل بچیزے باشد و مراد بآلۃ الامامۃ اکبر
اولاد بودن است وبی شبہت نیست یعنی روایت است از ابو ہاشم جعفری فکر میکردم در ذہن خود و میخواستم کہ گویم
گویا کہ این دو یعنی محمد و حسن عسکری پسران امام علی نقی ع در این وقت مانند امام موسی کاظم و اسمعیل دو پسر
جعفر بن محمد علیہ السلام اند و بدرستی کہ حکایت این دو مانند حکایت آن دو است چہ بود امام حسن عسکری ع
پس انداختہ شدہ بود در ولادت یعنی کوچک تر از محمد پس انداختہ شدہ در قوت یعنی باقیماندہ بعد از محمد کہ پسر
بزرگتر بود چنانچہ موسیٰ کوچک تر از اسمعیل بود و باقیماندہ از اسمعیل پس رو آورد بسوئے من امام علی نقی علیہ السلام پیش از آنکہ
سخن گویم پس گفت آری ای ابو ہاشم ظاہر کرد اللہ تعالیٰ در حسن عسکری بعد از محمد آنچہ را کہ ممکن نبود کہ شناختہ
شود برائے حسن عسکری از حق امامت چنانچہ ظاہر کرد اللہ تعالی در موسیٰ کہ حق امامت او باشد و حسن عسکری
چنان است کہ گفتہ ترا ذہن تو یعنی کہ خیال تو درست است ہر چند کہ کراہت داشتہ باشند اہل باطل و حسن
عسکری پسرم قائم مقام است بعد از من نزد او است علم ہر چہ محتاج الیہ است و با او است آلت امامت
یازدهم اصل کتب الی ابو الحسن ابو محمد ابنی انصح آل محمد غریزة واوثقهم حجة وهو الاکبر من ولدی
وهو الخلف والیه ینتهی عری الامامة واحکامها فما کنت سائلی فسل عنه فعنده ما
یحتاج الیه **شرح** نوشت بسوئے من امام علی نقی علیہ السلام کہ امام حسن عسکری پسرم خالص ترین
آل محمد از روئے طبیعت و مستحکم تر ایشان است از روئے برہان و او است بزرگتر از جملہ پسران من و او
قائم مقام و بسوئے او منتہی میشود دستہائے امامت یعنی جفر ابیض و جفر احمر و مانند آنہا و احکام
امامت یعنی علم جمیع مسائل پس آنچہ می پرسیدی مرا پس سوال کن او را از آنچہ نزد او است آنچہ محتاج

الیه است **دوازدهم اصل** کتب ابی ابو الحسن علیه السلام فی کتاب اردت ان تسأل عن الخلف بعد
ابی جعفر و قلقت لذلک فلا تغتم فان الله عزوجل لا یضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین
لهم ما یتقون و صاحبک بعدی ابو محمد ابنی و عنده ما تحتاجون الیه یقدم الله ما یشاء
و یؤخر ما یشاء و ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها قد کتبت بما فیه بیان و قنع
لذی عقل یقظان **شرح** ما در بیان فیه برای تقویت است القناع بکسر قاف و نون و الف و عین
منقطه جمع قنع بکسر و ضم قاف و سکون نون طبقهائی که در آنها انواع هدایا باشد یا خوان پوشها و بعضی گفته اند
قناع مفرد است بمعنی قنع و غلاف دل که اگر نباشد آدمی میمیرد و فتح قاف رفعت مرتبه و سلاحی که بآن دفع
ضرر دشمن میشود و همه اینجا مناسب است ما ننسخ او ننسها در آیت سوره بقره است النسخ منتقل ساختن و از آن
خود است مناسخات موارث و مراد اینجا غائب ساختن است الآیه علامت چیزی و مراد اینجا امام است که علامت
ربوبیت یا کمال قدرت الله تعالی است و بیان شد در باب هجدهم الانساء فراموش ساختن و مراد اینجا میرانیدن
است باعتبار اینکه دیگری مفترض الطاعة میشود نأت بخیر منها او مثلها النشر ترتیب لف است و اشارت است باینکه
ایمان و اعمال مومنان زمان غیبت ایمان افضل از ایمان و اعمال مومنان زمان ظهور امام است بنا بر آنچه
می آید در باب هفتاد و هشتم پس بخیر منها بتقدیر من ظهورها است الیقظان بفتح یاء دو نقطه در پائین و سکون
قاف و ظاء با نقطه آگاه یعنی نوشت بسوی من امام علی نقی علیه السلام در کتابی که اراده کردی که سوال
کنی مرا از قائم مقام بعد از فوت پسرم محمد و اضطراب کردی برای آن فوت بخیال سابق اینکه او قائم مقام خواهد بود
پس غمگین مشو چه الله عزوجل گمراه نمیکند جمعی را بعد از آنکه هدایت کرده باشد ایشان را بحجتی احکام الهی باشد لیکن
بیان میکند برای ایشان کسی را که خود را از آتش دوزخ نگاه دارند بتصدیق امامت و اشارت است
بآیت سوره توبه و بیان شد در حدیث سوم باب سی و دوم کتاب التوحید و صاحب امامت تو بعد از من
امام حسن عسکری پسر من است و نزد اوست نزد محمد که فوت شده آنچه محتاج شوید بآن از مشکلات پیش
میدارد الله تعالی آنچه را که خواهد و پس میدارد آنچه را که خواهد آنچه غائب کنیم آن که علامتی از علامات ربوبیت
ما باشد یا از ذهنها فراموش سازیم آن آیت را بمیرانیدن می آوریم بهتر از ظهور آن آیت را یا مثل آن
آیت را بتحقیق خوب نوشتم آنچه را که در آن توضیح حقیقت و طبقهای هدایا است برای صاحب عقلی که
آگاه باشد **سیزدهم اصل** سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول الخلف من بعدی الحسن فکیف
لکم بالخلف من بعد الخلف فقلت و لم جعلنی الله فداک فقال انکم لا ترون شخصه و لا یحل لکم
ذکره باسمه فقلت فکیف نذکره فقال قولوا الحجة من آل محمد علیه السلام **شرح** شنیدم
از امام علی نقی علیه السلام که میگفت قائم مقام بعد از من امام حسن عسکری است پس چه حال خواهد بود شما را
با قائم مقام بعد از قائم مقام من پس گفتم چرا این سخن گفتی قربانت شوم پس گفت بدرستی که شما نخواهید دید

شخصے او را و حلال نیست شما را یاد و نام او پس گفتم پس چون یاد و کنیم پس گفت گوئید حجت از جمله آل محمد
علیہم السلام مخفی نماند کہ مراد بدیدن اکثر مردم است پس منافات ندارد با آنچہ می آید در باب ہفتاد و ششم و میتواند
بود کہ حلال نبودن ذکر باسم مخصوص زمانی باشد کہ احتمال این باشد کہ در آنوقت یا بعد از آن از ذکر باسم
ضرری بر خیال پدرش بہم رسد چنانچہ ظاہر حدیث اول باب ہفتاد و ششم و حدیث دوم باب ہفتاد و ہفتم است
اگرچہ اجود اینست کہ در این زمانہا نیز یاد او باسم نکنند چنانچہ ظاہر حدیث اول باب صد و یازدہم است واللہ اعلم

باب هفتاد و پنجم اصل باب الاشارة الی صاحب الدار ع

شرح الدار سرائی کہ مشتمل بر خانہا است و مراد اینجا سرای امام حسن عسکری است چنانچہ می آید در حدیث
یازدہم باب ہفتاد و ششم کہ تفسیر فی داری یا مراد سرای دنیا است چون بقای آن بوجود او است یعنی
این باب اشارت بامامت امام دوازدہم صاحب الزمان علیہ السلام است و در این باب شش حدیث است **اول**
اصل عن محمد بن علی بن بلال قال خرج الیّ من ابی محمد قبل مضیہ بسنتین یخبرنی بالخلف
من بعدہ ثم خرج الیّ من قبل مضیہ بثلثة ایام یخبرنی بالخلف من بعدہ **شرح** روایت است از محمد
بن علی بن بلال کہ وکیل در خانہ امام حسن عسکری علیہ السلام بود گفت خبر بیرون آمد بسوی من از جانب امام
حسن عسکری علیہم السلام پیش از رفتن او از دنیا بدو سال خبر میداد مرا بفرزند قائم مقام بعد از او و بعد از آن خبر بیرون
آمد بسوی من پیش از رفتن او بسہ روز خبر میداد مرا بفرزند قائم مقام بعد از او **اصل** عن ابی ہاشم الجعفری قال
قلت لابی علیہ السلام جلالتک تمنعنی من مسئلتک فتأذن لی ان اسألک فقال سل قلت یا سیدی
ہل لک ولد فقال نعم فقلت فان حدث بک حدث فاین اسأل عنہ قال بالمدینة **شرح** روایت است
از ابو ہاشم جعفری گفت گفتم امام حسن عسکری علیہ السلام را بزرگی مرتبہ تو مانع میشود مرا از سوال تو پس آیا اذن
میدہی مرا کہ سوال کنم ترا پس گفت سوال کن گفتم ای آقای من آیا ہائی تو پسری ہست پس گفت آری
پس گفتم پس اگر حادث شود بتو مرگ پس کجا بپرسم از او یا بمعنی کہ در وقت فوت تو کجا است او گفت در این شہر
سامرا اشارت باینست کہ او را در این شہر سفرائے خواہند بود تا مدتی کہ در مسائل مشکلہ جواب آورند
اصل عن عمرو الاہوازی قال ارانی ابو محمد ابنہ و قال ہذا صاحبکم بعدی **شرح**
روایتست از عمرو اہوازے گفت نمود بمن امام حسن عسکری علیہ السلام پسرش را و گفت این صاحب امارت
شما است بعد از من **اصل** عن حمدان القلانسی قال قلت العمری قد مضی ابو محمد فقال لی قد مضی
ولکن قد خلف فیکم من رقبتہ مثل ہذہ و اشار بیدہ **شرح** العمری بفتح عین بے نقطہ و سکون میم وکیل امام
حسن عسکری بودہ و اول چہار سفیر صاحب الزمان علیہ السلام است و اسم او عثمان بن سعید است و کنیت او ابو عمرو
است خلف از باب تفعیل یا از باب نصر است اشارت بدست برای بیان درازی گردن است کہ استعارہ
شدہ برای رفعت شان یعنی روایتست از حمدان قلانسی گفت گفتم عثمان بن سعید را تحقیق رفتہ از دنیا

ساقط از نسخ اصول کافی

امام حسن عسکری ع پس گفت مرا بتحقیق رفت ولیکن بتحقیق قائم مقام کرده در شما کسے را اگر دانش مثل این ہست
و اشارت کرد بدست خود چنانچہ کسے دست خود را میبرد برائے طول چیزے اصل عن احمد بن محمد بن عبد الله
قال خرج عن ابی محمد علیه السلام حین قتل الزبیری لعنه الله هذا جزاء من اجترى على الله في اوليائه
يزعم انه يقتلني وليس لي عقب فكيف رأى قدرة الله فيه وولد له ولد سماه م ح م د في سنة ست
وخمسين ومائتين شرح زبیری عبارت از مہتدی خلیفہ عباسی ہست و توضیح این حدیث میشود در ابواب
التاریخ در حدیث اول مولد الصاحب علیه السلام یعنی روایتست از احمد بن محمد بن عبد الله گفت خبر بیرون
آمد از امام حسن عسکری علیه السلام وقتی کہ کشتہ شد زبیری لعنه الله کہ این جزاے کسے ہست کہ جرات کند بر الله
در حق تبعی کہ ایشانرا اولی بمومنان کرده از خود ایشان دعوی میکرد زبیری کہ او میکشد مرا بر حالی کہ نیست
مرا فرزندے پس چون دید قدرت الله تعالی را در خود ش راوی گفت و زائیده شد او را فرزندی کہ نام نہاد
او را موافق نام رسول الله صلی الله علیه وآلہ در سال دویست و پنجاه و شش اصل عن ضوء بن علی
العجلی عن رجل من اهل فارس سماه قال اتيت سامرا ولزمت باب ابی محمد علیه السلام فدعاني
فدخلت عليه وسلمت فقال ما الذي اقدمك قال قلت رغبة في خدمتك قال فقال لي فالزم
الباب قال فكنت في الدار مع الخدم ثم صرت اشتري لهم الحوائج من السوق فكنت ادخل عليهم
من غير اذن اذا كان في الدار رجال قال فدخلت عليه يوما وهو في دار الرجال فسمعت حركة في البيت
فناداني مكانك لا تبرح فلم اجسر ان ادخل ولا اخرج فخرجت علي جارية معها شيء مغطى ثم ناداني
ادخل فدخلت ونادى الجارية فرجعت اليه فقال لها اكشفي عما معك فكشفت عن غلام ابيض
حسن الوجه وكشف عن بطنه فاذا شعر نابت من لبته الى سرته اخضر ليس باسود فقال هذا
صاحبكم ثم امرها فحملته فما رأيته بعد ذلك حتى مضى ابو محمد علیه السلام شرح روایتست
از ضوء بن علی در خانہ امام حسن عسکری علیه السلام پس طلبید مرا باندرون پس داخل شدم براو و سلام کردم
پس گفت چہ باعث ہست کہ ترا آورده از شہر خود باین شہر راوی گفت گفتم رغبت در خدمت تو راوی گفت
پس گفت مرا پس ملازم در خانہ باش راوی گفت گفت پس بودم در آنخانہ با خدمتگاران بعد از آن گردیدم
بخریدم برای ایشان چیزہائے کہ حاجت بآنہا میشد از بازار مرا داینست کہ وکیل خرج بازار شدم و داخل
میشدم بر ایشان بیرخصت وقتی کہ امام علیه السلام در خانہ مردان یعنی دیوانخانہ بود راوی گفت پس داخل
شدم براو روزی و او در دیوان خانہ بود پس شنیدم قبل از آنکہ باو رسم در آنخانہ کہ نزدیکم آواز حرکتی در آنخانہ شنیدم
پس آواز داد باش بجائی خود پس حرکت نکردم کہ داخل خانہ شوم و نہ اینکہ بیرون روم پس بیرون آمد بر من
کنیزے باو چیزے بود پوشیده از آن آواز داد مرا کہ داخل شو پس داخل شدم و آواز داد کنیز را پس برگشت
کنیز بسوے او پس گفت کنیز را پرده بردار از انچہ با تو ہست پس پرده برداشت از پسرے سفید خوش رو

والامام بر رو برداشت از شکم آن پسر پس ناگاہ مویی رو شنیدہ بود از سینہ او تا ناف او و آن موسم مشعر بود سیاہ
نبود پس گفت این صاحب الامر شما است بعد از آن امر کرد کنیز را پس برداشت آن پسر را پس ندیدم آن پسر را
بعد از آن تا وقتی کہ از دنیا رفت امام حسن عسکری علیہ السلام

باب ہفتاد وششم اصل باب فی تسمیۃ من رآہ علیہ السلام

شرح این باب نام بردن جمعی است کہ دیدہ اند صاحب الزمان علیہ السلام را مقصود از ذکر این احادیث
اطمینان خاطر مومنان است چہ اگر ہیچکس ندیدہ باشد نیز وجود او معلوم است بنا بر این چنانچہ اشارت بعض
برا این میشود در حدیث اول و در این باب پانزدہ حدیث است **اول اصل** عن عبد اللہ بن جعفر الحمیری
قال اجتمعت انا والشیخ ابو عمرو رحمہ اللہ عند احمد بن اسحق فغمزنی احمد بن اسحق ان اسألہ
عن الخلف فقلت لہ یا ابا عمرو انی ارید ان اسألک وما انا بشاک فیما ارید ان اسألک عنہ فان اعتقادی ودینی
ان الارض لا تخلو من حجۃ الا اذا کان قبل یوم القیمۃ باربعین یوما فاذا کان ذلک رفعت الحجۃ واغلق
باب التوبۃ فلم یک ینفع نفسا ایمانہا لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانہا خیرا فاولئک اشرار
من خلق اللہ عز وجل وہم الذین تقوم علیہم القیمۃ ولکنی احببت ان ازداد یقینا وان ابراہیم
علیہ السلام سئل ربہ عز وجل ان یریہ کیف یحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
شرح اول سفرا از اربع صاحب الزمان علیہ السلام در زمان غیبت صغری ابو عمرو عثمان بن سعید العمری است
دوم پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان سوم ابو القاسم الحسین بن روح بن ابی بحر النوبختی چہارم ابو الحسن علی
بن محمد السمری الا اذا کان تا القیمۃ دخلی در صحت اعتقاد ندارد و ظاہر سکوت شیخ ابو عمرو از رد آن اینست
کہ آن منافی نباشد با احادیثی کہ گذشت در باب ششم مثل آخر من یموت الامام باین روش کہ مراد آخر من یموت
مکلفا الامام باشد والعلم عند اللہ یعنی روایتست از عبد اللہ بن جعفر حمیری کہ گفت جمع شدم من و شیخ
ابو عمرو رحمہ اللہ مراد عثمان بن سعید است نزد احمد بن اسحق پس اشارت بچشم کرد مرا احمد بن اسحق کہ سوال کنم
او را از احوال قائم مقام امام حسن عسکری ع پس گفتم او را ای ابو عمرو بدرستی کہ من ارادہ دارم کہ سوال کنم
ترا از چیزے و شک ندارم در آنچہ ارادہ دارم و سوال کنم ترا از آنچہ بدرستی کہ اعتقاد من و مذہب من اینست
کہ زمین خالی نیست از برہان الہی بر خود را یان یعنی امام عالم بجمیع احکام الہی مگر وقتی کہ بودہ باشد پیش از
قیامت بچہل روز پس وقتی کہ شود آن برداشتہ می شود امام و بستہ میشود در توبہ منتہی کان لیس محالست کہ نفع
رساند جانداری را ایمان او کہ ایمان نیاوردہ باشد پیشتر یا ایمان آوردہ باشد و کسب نکردہ باشد در ایمانش
نحو عمل صالحی اشارتست بآیت سورۂ انعام پس آن جماعت بدترین جملہ مخلوقین اللہ عز وجل اند و ایشان اند
کہ برپاست میشود بر ایشان قیامت ولیکن من دوست داشتم کہ زیادہ شوم از روے یقین و بدرستی کہ ابراہیم
علیہ السلام طلب کرد از صاحب کل اختیار خود کہ نماید او را کہ چگونہ زندہ میکند مردگان را گفت آیا تو ہم ایمان

نیاوردے بقدرت الٰہی گفت بلی ایمان آوردم ولیکن این طلب برای اینست کہ قرار گیرد دلم **اصل** وقد
اخبرنی ابو علی احمد بن اسحٰق عن ابی الحسن علیہ السلم قال سألتہ وقلت من اعامل او عمن اخذ وقول
من اقبل فقال لہ العمری ثقتی فما ادی الیک عنی فعنی یؤدی وما قال لک عنی فعنی یقول فاسمع
لہ واطع فانہ الثقة المامون واخبرنی ابو علی انہ سأل ابا محمد علیہ السلم عن مثل
ذلک فقال لہ العمری وابنہ ثقتان فما ادیا الیک عنی فعنی یؤدیان وما قالا لک فعنی یقولان
فاسمع لہما واطعہما فانہما الثقتان المامونان فہذا قول امامین قد مضیا فیک قال
فخر ابو عمرو ساجدا وبکی ثم قال سل حاجتک فقلت لہ انت رأیت الخلف من بعد
ابی محمد علیہ السلم فقال ای واللہ ورقبتہ مثل ذا واومے بیدہ **شرح** او عن اخذ شک
از ابو علی است کہ این را گفتہ یا من اعامل گفتہ وبر ہر تقدیر وقول من اقبل واقع است **یعنی** وبتحقیق
خبر داد مرا ابو علی احمد بن اسحٰق کہ در این مجلس حاضر است از امام علی نقی علیہ السلام گفت پرسیدم او را گفتم
کہ با کہ دوستی کنم در مسائل دین خود کنم یا از کہ فرا گیرم مسائل دین خود را وسخن کرا قبول کنم در مسائل
شرع پس گفت او را کہ عمری اعتمادی منست پس آنچہ رساند بسوے تو از جانب من میرساند وآنچہ اگر گوید
او از جانب من پس از جانب من میگوید پس سخن او را بشنو واطاعت او کن چہ اوست اعتمادی امین وایضاً
خبر داد مرا ابو علی کہ پرسید امام حسن عسکری علیہ السلام را از مثل آنچہ مذکور شد پس گفت او را عمری ولپسرش
محمد اعتمادی اند پس آنچہ را کہ رسانند بسوی تو از جانب من میرسانند وآنچہ را کہ گویند ترا پس از جانب من
میگویند پس سخن ایشان را بشنو واطاعت کن ایشان را چہ بدرستی کہ ایشان اند اعتمادی امین پس این سخن دو امام
کہ گذشتہ اند در حق تو عبداللہ گفت پس عمری افتادہ سجدہ کنان وگریہ کرد بعد از آن گفت سوال کن آنچہ را
کہ حاجت تو با آنست پس گفتم او را تو دیدی پسر را کہ قائم مقام است بعد از امام حسن عسکری پس گفت آرے
بخدا قسم وگردن او مثل اینست واشارت کرد بدست خود بہ راوی گردن کہ از رفعت شان در علم بحکام
الٰہی واجتماع آلات واسباب امامت است **اصل** فقلت لہ فبقیت واحدة فقال لی ہات قلت
فالاسم قال محرم علیکم ان تسألوا عن ذلک ولا اقول ہذا من عندی فلیس لی ان احلل
ولا احرم ولکن عنہ علیہ السلم فان الامر عند السلطان ان ابا محمد مضی ولم یخلف
ولدا وقسم میراثہ واخذہ من لا حق لہ فیہ وہو ذا عیالہ یجولون لیس احد یجسر ان
یتعرف الیہم او ینیلہم شیئا واذا وقع الاسم وقع الطلب فاتقوا اللہ وامسکوا
عن ذلک **شرح** پس گفتم او را پس یک مسئلہ ماندہ پس گفت بدہ یعنی بگو سوالت را گفتم پس نام
او چیست گفت حرام کردہ شدہ بر شما اینکہ سوال کنید از آن ونمیگویم این حرام بودن را از پیش خود چہ
جائز نیست مرا کہ حلال کنم چیزی را از پیش خود ونہ اینکہ حرام کنم ولیکن این مسئلہ را از صاحب الزمان علیہ السلام

شنیدم چہ کار نزد پادشاہ ظالم چنانچہ قرار گرفت کہ امام حسن عسکری ؑ رفتہ و واپس نگذاشتہ پسرے و قسمت
کردہ شد میراث امام حسن عسکری ؑ و گرفت آنرا کسے کہ نیست حقی او را و در آن مراد جعفر کذاب ہست و شان
اینست کہ این عیال امام حسن عسکری ؑ مثل غلامان و امثال ایشان میکردند در میان خلائق نیست
یک کس کہ جرأت کند کہ خود را بسوی ایشان آشنا کند یا عطا کند ایشان را چیزے و وقتی کہ مذکور شود
نام وانع میشود طلب بایں معنی کہ چون موافق کنیت بدرست میدانند کہ واقع ہست پس واقع میشود از جانب
پادشاہ ظالم مطالبہ عیال کہ او را بدست دہید و ایشان را شکنجہ و آزار خواہند کرد بفائدہ پس از عذاب
اللہ تعالیٰ اندیشہ کنید و خود را نگاہ دارید از آن نام بردن **اصل** عن محمد بن اسمعیل بن موسے
بن جعفر و کان اسن شیخ من ولد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ بالعراق فقال رایتہ
بین المسجدین وھو علیہ السلام غلام **شرح** روایتست از محمد بن اسمعیل بن موسی بن جعفر و بود سالدار
از ہر پیرے از اولاد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ در عراق عرب پس گفت دیدم صاحب الزمان ؑ را
در میان مسجد مکہ و مدینہ و او پسر بود علیہ السلام لفظ بین المسجدین در حدیث مقدم باب ہفتاد و نہم نیز می آید
اصل حدثتنی حکیمۃ ابنۃ محمد بن علی وھی عمۃ ابیہ انہا رأتہ لیلۃ مولدہ و بعد ذلک
شرح حکایت کرد برای من حکیمہ دختر امام محمد تقی ؑ و او عمہ پدر صاحب الزمان ہست کہ او دیدہ صاحب الزمان ؑ را
در شب ولادت او و بعد از آن **اصل** قلت للعمری قد مضی ابو محمد علیہ السلام فقال قد مضی
ولکن قد خلف فیکم من رقبتہ مثل ھذا و اشار بیدہ **شرح** مضمون این گذشت در حدیث
چہارم باب ہفتاد و پنجم **اصل** سمعت ابا علی بن مطہر یذکر انہ قد رآہ و وصف لہ قدہ
شرح قد بضم بکسرت یا بنابر تانیث ہست القد بفتح قاف و تشدید دال بنقطہ بیابان نوردی و قامت و اول
اینجا مناسب تر ہست چہ اگر مراد قامت میبود وصف بی مناسب تر از وصف لہ میبود و القدۃ بکسر قاف و تا
تانیث طریقت یعنی شنیدم از ابو علی ابن مطہر کہ ذکر میکرد کہ او بتحقیق دیدہ صاحب الزمان علیہ السلام را
و بیان کردہ صاحب الزمان ہم برائے ابو علی بیابان نوردی خود را یا طریقہ کہ چون سلوک باید کرد ابو علی را
در میان خلائق یا طریقہ از سلوک خود را **اصل** عن خادم لابراہیم بن عبدۃ النیسابوری انہا
قالت کنت واقفۃ مع ابراہیم علی الصفا فجاء علیہ السلام حتی وقف علی ابراہیم وقبض علی کتاب
مناسکہ وحدثہ باشیاء **شرح** روایتست از کنیزے از ابراہیم بن عبدہ نیشاپوری کہ او گفت بودم
ایستادہ با ابراہیم بر کوہ صفا پس آمد صاحب الزمان علیہ السلام تا آنکہ ایستاد بر سر ابراہیم و گرفت
کتاب مناسک حج ابراہیم را و سخن گفت ابراہیم را بچیزے چند مراد تعلیم مسائل حج و امثال آنست **اصل**
عن ابی عبد اللہ بن صالح انہ رآہ عند الحجر الاسود والناس یتجاذبون علیہ وھو یقول ما
بھذا امروا **شرح** روایتست از ابو عبد اللہ بن صالح کہ او دید صاحب الزمان علیہ السلام را نزد حجر اسود

ومردم بکدیگر میگشیدند از کثرت ہجوم سر حجر اسود و صاحب الزمان علیہ السلام میگفت باین مامور نشدند یعنی کہ در صورت
کثرت لامسہ حجر خوب نیست و محاذاۃ برای شروع در طواف و دور شدن کافیست اصل عن ابی علی احمد بن
ابراھیم بن ادریس عن ابیہ انہ قال رایتہ علیہ السلام بعد مضی ابی محمد حین ایفع وقبلت یدیہ ورأسہ
شرح ایفع بیاء دو نقطہ در پائین وفاء و عین بی‌نقطہ بصیغۂ ماضی معلوم باب افعال است الایفاع نزدیک
بیست سال رسیدن پسر یعنی روایتست از ابو علی احمد از پدرش ابراہیم بن ادریس کہ او گفت دیدم صاحب الزمان
علیہ السلام را بعد از رفتن پدرش ابو محمد از دنیا وقتی کہ نزدیک بیست سال شدہ بود و بوسیدم دو دستش را و سرش
را اصل علی عن ابی عبد اللہ بن صالح واحمد بن النضر عن القنبری رجل من ولد قنبر الکبیر مولی
ابی الحسن الرضا علیہ السلام قال جری حدیث جعفر بن علی فذمہ فقلت لہ فلیس غیرہ فہل رأیتہ
فقال لم اَرہ ولکن راٰہ غیری قلت ومن راٰہ قال قد راٰہ جعفر مرتین ولہ حدیث شرح واحمد
عطف بر علی است رجل عطف بیان القنبری است مولی عطف بیان قنبر الکبیر است امام رضا علیہ السلام غلام
قنبر نام داشتہ یکی قنبر کبیر و دیگری قنبر صغیر ضمیر قال راجع بکل واحد از ابی عبد اللہ است القنبری بفتح قاف وسکون
نون و فتح باء یکنقطہ و رای بی‌نقطہ فردی از اولاد قنبر کبیر کہ غلام امام رضا علیہ السلام بود گفت گذشت
حکایت جعفر کذاب پسر امام علی نقی در میراث بردن او از امام حسن عسکری پس مذمت کرد او را کہ میراث بناحق
بردہ پس گفتم او را پس نیست وارثی غیر او پس آیا دیدی صاحب الزمان را پس گفت ندیدم او را ولیکن دید
او را غیر من گفتم و کہ دید او را گفت بتحقیق دید او را جعفر کذاب دو بار و این دیدن را حکایتی است ممکن است
کہ اشارت باشد بانچہ می آید در حدیث پانزدہم اصل علی بن محمد عن ابی محمد الوجنائی انہ اخبرنی عمن
راٰہ خرج من الدار قبل الحادث بعشرۃ ایام وھو یقول اللھم انک تعلم انھا من احب البقاع لولا الطرد
او کلام ھذا نحوہ شرح الوجنائی بفتح واو وسکون جیم ونون والف ونون منسوب است بوجنان
بمعنی دقاق یعنی روایت کرد علی بن محمد از ابو محمد وجنائی کہ ابو محمد خبر داد مرا از کسی کہ دید صاحب الزمان علیہ السلام
را کہ بیرون رفت از خانۂ امام حسن عسکری علیہ السلام پیش از آنچہ حادث شدہ کہ وفات امام حسن عسکری علیہ السلام
باشد بدہ روز و او میگفت خداوندا بدرستی کہ تو میدانی کہ این خانہ از جملہ محبوب ترین بقعہا است اگر نبایستی جعفر
کذاب نمی بود یا سخنی دیگر کہ مانند آنست اشارتست بانچہ می آید در حدیث اول مولد ابی محمد الحسن بن علی
علیہم السلام کہ در مرض امام حسن عسکری خلیفہ و وزیر جمعی را از معتمدان خود و طبیبان برای خانہ گماشتند تا تجسس کنند
ہر کہ باشد بگیرند و احوال مرض را او رسند اصل عن علی بن غیث عن بعض جلاوزۃ السواد قال
شاھدت سیما آنفا بسر من رای وقد کسر باب الدار فخرج علیہ وبیدہ طبرزین فقال لہ ما تصنع فی داری
فقال سیماء ان جعفرا زعم ان اباک مضی ولا ولد لہ فان کانت دارک فقد انصرفت عنک فخرج عن
الدار قال علی بن غیث فخرج علینا خادم من خدم الدار فسألناہ عن ھذا الخبر فقال لی من حدثک

بہذا نقلت لہ حدثنی بعض جلاوزۃ السواد فقال لی الا یکاد یخفی علی الناس شیء **شرح** الجلاوزۃ بفتح جیم وفتح لام والف وکسر واو وفتح زاے بانقطہ وتای تانیث جمع جلواز بکسر جیم وسکون لام امینان قاضی ولیساقچیان وشکراردات وہمہ اینجا مناسب ہست السواد بفتح سین بینقطہ دہ عراق عرب سیما بکسر سین بینقطہ وسکون یاے دو نقطہ در پائین ومیم ومد اسم یکے از معتمدان خلیفہ ہست طبرزین بفتح طاے بینقطہ وفتح بای یکنقطہ وسکون راے بینقطہ وکسر زای بانقطہ وسکون یاے دو نقطہ در پائین ونون معرب تبرزین یعنی سلاحی است یعنی روایتست از علی بن غیث از بعض امینان قاضی بر دیہا زد ہیہای سُرّمن رأے گفت در آن مشاہدہ کردم سیما را در این نزدیکے در سُرّمن رأے بر حالی کہ تحقیق شکستہ بودہ در خانہ امام حسن عسکری را باتفاق جعفر کذاب ودداخل شدہ بود پس بیرون آمد باینمعنی کہ ظاہر شدہ بر او صاحب الدار علیہ السلم وبدستا وطبرزین بود پس گفت چہ میکنی در خانہ من پس گفت سیما بدرستی کہ جعفر دعوی کرد کہ پدر تو رفت از دنیا ونیست فرزندی او را پس اگر بودہ باشد این خانہ خانہ تو پس تحقیق برگشتیم از خانہ تو پس بیرون آمد از خانہ ظاہر این روایتست کہ جعفر کذاب از جملہ اموال امام حسن عسکری خانہ را نتوانستہ باشد کہ بتصرف خود در آورد ولصاحب الدار علیہ السلم واگذاشتہ باشد گفت علی بن غیث پس بیرون آمد بر ما خدمتگاری از خدمتگاران آنخانہ پرسیدم او را ازاین خبر کہ آیا راست ہست یانہ پس گفت مرا کہ حکایت کرد ترا این پس گفتم او را حکایت کرد مرا بعض امینان قاضی بیرون سُرّمن رأے پس گفت مرا نمی‌آید پنہان بر مردم چیزے باینمعنی کہ راست ہست **اصل** عن عمرو الاھوازی قال ارانیہ ابو محمد علیہ السلم وقال ھذا صاحبکم **شرح** مضمون این گذشت در حدیث سوم باب ہفتاد وپنجم **اصل** عن ابی نصر ظریف الخادم انہ راہ علیہ السلم **شرح** روایتست از ابو نصر ظریف خادم امام حسن عسکرے علیہ السلم کہ او دید صاحب الزمان علیہ السلم را در کشف الغمہ مسطور ہست کہ ظریف گفت داخل شدم بر صاحب الزمان ع واو در گہوارہ بود پس گفت مرا بیار برا ے من صندل سرخ پس آوردم آنرا برای او پس گفت آیا مرا میشناسی گفتم آرے تو آقاے من ولپسر آقاے منی پس گفت او این نہ پرسیدم پس گفتم تفسیر کن قصد خود را برا ے من پس گفت من خاتم اوصیام وبسبب من رفع میکند اللہ تعالی بلا از اہل من شیعہ من **اصل** عن رجل من اھل فارس سماہ ان ابا محمد اراہ ایاہ **شرح** مضمون این گذشت در حدیث ششم باب ہفتاد وپنجم **اصل** عن بعض اھل المدائن قال کنت حاجا مع رفیق لی فوافینا الی الموقف فاذا شاب قاعد علیہ ازار ورداء وفی رجلیہ نعل صفراء وقومت الازار والرداء بمائۃ وخمسین دینارا ولیس علیہ اثر السفر فدنا منا سائل فرددناہ فدنا من الشاب فسألہ فحمل شیئا من الارض وناولہ فدعا لہ السائل واجتہد فی الدعاء واطال فقام الشاب وغاب عنا فدنونا من السائل فقلنا لہ ویحک ما اعطاک فارانا حصاۃ ذہب مضرسۃ قدرناہا عشرین مثقالا فقلت لصاحبی مولانا عندنا ونحن لا ندری ثم ذہبنا فی طلبہ فدرنا الموقف کلہ فلم تقدر

علیه فسالناس کان حوله من اهل مکة والمدینة فقالوا شاب علوی یحج فی کل سنة ماشیا

شرح روایتست از بعضی اہل مدائن گفت بودم حج کننده با رفیقی که مرا بود پس رسیدیم بعرفات پس ناگاه جوانی نشسته بود که بر او لنگی بود و بر دوشش ردائی بود دو رده و پای او نعل عربی زرد بود و قیمت کردیم در ذہن خود لنگ و ردا را بصد و پنجاه دینار طلا بر حالی که نبود بر او اثر سفر یعنی که تر و تازه بود و پیش وی گدایان بودند پس رد کردیم او را پس نزد آن جوان شد پس طلبید از او و پس برداشت چیزی را از زمین و داد او گدا را و مبالغه کرد در دعا و دور رو و دراز کرد دعا را پس برخاست جوان و غائب شد از ما پس نزد گدا رفتیم پس گفتیم او را عجب کاری کرد می چه داد ترا پس نمود بما پاره سنگی که طلا شده بود و دندانه دار بود تخمین کردیم آنرا بیست مثقال پس گفتم رفیقم را امام مانزد ما بوده بر حالی که ما نمیدانستیم بعد از آن رفتیم در طلب او و پس دور زدیم عرفات را همه آنرا پس توانائی بر بدن او نیافتیم پس پرسیدیم جمعی را که دور او بودند از اہل مکه و مدینه پس گفتند جوانی است از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلم حج میکند در ہر سال پیاده

باب هفتاد و هفتم اصل باب فی النهی عن الاسم

شرح این بابیست در بیان نهی از نام بردن صاحب الزمان علیه السلم و در این باب چہار حدیث ہست

اصل سمعت ابا الحسن العسکری علیه السلم یقول الخلف من بعدی الحسن فکیف لکم بالخلف من بعد الخلف فقلت ولم جعلنی الله فداک قال انکم لاترون شخصه ولا یحل لکم ذکره باسمه فقلت فکیف نذکره فقال قولوا الحجة من آل محمد صلوات الله علیه وسلامه **شرح** این گذشت در حدیث آخر باب ہفتاد و چہارم **اصل** عن ابی عبد الله الصالحی قال سالنی اصحابنا بعد مضی ابی محمد علیه السلم ان اسال عن الاسم والمکان فخرج الجواب ان دللتهم علی الاسم اذاعوه وان عرفوا المکان دلوا علیه

شرح روایتست از ابو عبد الله الصالحی گفت طلبیدند یاران ما بعد از رفتن امام حسن عسکری که سوال کنم صاحب الزمان علیه السلم را از اسم او و از جای او که آیا نشان بمردم میتواند داد یا نه پس بیرون آمد جواب که اگر راه نمائی کنی ایشانرا باسم من شہرت میدہند آنرا یعنی که باعث گرفت و گیر عیال پدرم میشود که او را اذیت دہند و اگر شناسند جای مرا راہنمائی میکنند مردم را برآن **اصل** سمعت ابا الحسن الرضا علیه السلام یقول وسئل عن القائم فقال لایری جسمه ولا یسمی باسمه **شرح** شنیدم امام رضا علیه السلم را بر حالیکه پرسیده شده بود از احوال قائم آل محمد علیهم السلم پس گفت دیده نمیشود شخص او و نام برده نمیشود نامش

اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال صاحب هذا الامر لایسمیه باسمه الا کافر **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلم گفت صاحب این امارت حق نام نمیبرد او را بنام و مگر کافری مخفی نماند که این مخصوص صاحب الزمان علیه السلم نیست بلکه شامل جمیع ائمه است و مبنی بر تقیه است که مخالفان میگفته اند حدثنی جعفر عن ابیه و این اشتخفافیست و لہذا مومنان میگفته اند حدثنی ابو عبد الله علیه السلم و نظر این آنکه مومنان

اصحاب رسول علیہ السلم در حضور یا رسول اللہ میگفتہ اند و در آغاز یا محمد میگفتہ اند چہ در نام بردن مشخص بے کنیت یا لقب خفا نیست و برایں قیاس مومناں یا امیر المومنین میگفتہ اند و در حضور منافقان یا علی میگفتند و ظاہر نقل این حدیث در این باب اینست کہ خصوصیتی بصاحب الزمان علیہ السلم داشتہ باشد و شاید کہ بنا بر ترتیبی باشد کہ برائے حدیث اول این باب شد سابقا

باب ہفتاد وہشتم اصل باب نادر فی حال الغیبۃ

شرح این باب بیست غیبت در بیان وقت غیبت امام علیہ السلم کہ مکلفان آن وقت آیا بر تر نسبت بمکلفان وقتی دیگر و در این باب سہ حدیث است **اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اقرب مایکون العباد من اللہ جل ذکرہ وارضی مایکون عنہم اذا افتقدوا حجۃ اللہ جل وعز ولم یظہر لہم ولم یعلموا مکانہ وہم فی ذلک یعلمون انہ لم تبطل حجۃ اللہ جل ذکرہ ولا میثاقہ فعندہا فتوقعوا الفرج صباحا ومساء فان اشد مایکون غضب اللہ علی اعدائہ اذا افتقدوا حجتہ ولم یظہر لہم وقد علم ان اولیاءہ لا یرتابون ولو علم انہم یرتابون ما غیب حجتہ عنہم طرفۃ عین ولا یکون ذلک الا علی راس شرار الناس **شرح** اقرب مبتدا است مضاف است بما مصدریہ و مدخولش یکون است العباد فاعل یکون است و نسبت اقرب بیکون با وجود آنکہ صفت کائن است از قبیل مجاز است من صلۂ اقرب است تفضیلیہ نیست وارضی عطف بر اقرب است و ترکیب آن مثل ترکیب معطوف علیہ است اذا ظرف و خبر مبتدا است مضاف است بجملہ مراد بدانستن در یعلمون آوردن و التسلیم است انگاہ کہ مشترک اوست خود بسکوت و مشکلات فادر فعندہا برائے تفریع است فاد در فان برائے بیان است چہ شدت کفر مخالفان اہل عصرے دلیل شدت ایمان و کثرت ثواب اہل ایمان آن عصر است ترکیب اشد مایکون مثل ترکیب اقرب مایکون است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلم گفت نزدیکتر بودن بندگان با اللہ جل ذکرہ و راضی تر بودن اللہ تعالے از بندگان در وقتیست کہ نیابند امام حق را کہ حجت اللہ جل ذکرہ است بر خلائق و نمایان نشود برائے ایشان اصلا و ندانند جای او را اصلا چنانچہ در زمان غیبت کبری است و حال آنکہ ایشان در این وقت میدانند کہ باطل نشد برہان ربوبیت یعنی صاحب کل اختیار بر کس و ہر چیز بودن اللہ جل ذکرہ و نہ پیمان او کہ در ہر کتابی از کتابہائے آلہی گرفتہ شدہ بر جمیع خلائق کہ پیروی ظن نکنند چنانچہ گفتہ در سورہ اعراف الم یوخذ علیہم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی اللہ الا الحق و در سورہ یونس و در سورہ النجم ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و بیان شد در شرح خطبہ مصنف رحمہ اللہ تعالے مخفی نماند کہ در این فقرہ اشارتست باینکہ احادیثی کہ منقول می شود در حق صاحب الزمان ع مثل احادیث باب سابق برائے اطمینان شاطر مومنانست چہ برہان عقلی و نقلی بر وجود امام معصوم عالم بجمیع احکام در ہر زمان کافیست در اعتقاد حق چہ معلوم است کہ در مصداق آن برہان غیر کسے کہ پسر حسن عسکری باشد نیست چنانچہ گفتہ در سورہ آل

ذریۃ بعضہا من بعض و بیان شد در حدیث اول باب سی و چہارم نزد این امور مذکورہ در اذا افتقدوا انا اخر انتظار رحمت
واشتہا شد صبح و شام یعنی انتظار لقاے اللہ و خلاص از دار دنیا یا ظہور رجعت و غلبہ بر اعدا چنانچہ گفتہ در سورہ
توبہ قل ہل تربصون بنا الا احدے الحسنیین چہ سخت تر او قاتی کہ میباشد در آنہا غضب اللہ تعالی بر دشمنان او وقتی است
کہ نیابند امام حق را و نمایان نشود برای ایشان مراد اینست کہ تفاوت بسیار است میان مومنانی کہ ملازمت
ایمان کنند و حفظ امام غور کنند و مومنانی کہ غائبان حفظ کنند و ایضا تفاوت بسیار است میان مشرکانی کہ امام
ظاہر تواند شد در زمان ایشان با مشرکانی کہ امام اصلا ظاہر نتواند شد در زمان ایشان و اشارت باین دو تفاوت
کرد کہ گفت و تحقیق دانستہ اللہ تعالی کہ دوستان او بشک نمی افتند و لہذا ایشان را در آن زمان خلق کردہ
اگر میدانست کہ ایشان در شک می افتند غائب نمیکرد برہان خود را کہ امام حق باشد از ایشان یک چشم بر ہم زدن
بایمعنی کہ ایشان را در زمان ظہور امام خلق میکرد یا بایمعنی کہ امام را اصلا غائب نمیکرد و نمی باشد آن غیبت امام
مگر بر سر بدتر از مردم بایمعنی کہ باعث آن غیبت بدترین مردم اند چنانچہ میگویند شخصے را کہ باعث کارے شدہ
فلان کار بر تو شدہ **اصل** عن عمار الساباطی قال قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام ایما افضل العبادۃ
فی السر مع الامام منکم المستتر فی دولۃ الباطل او العبادۃ فی ظہور الحق و دولتہ مع الامام منکم
الظاہر فقال یا عمار الصدقۃ فی السر واللہ افضل من الصدقۃ فی العلانیۃ و کذلک واللہ
عبادتکم فی السر مع امامکم المستتر فی دولۃ الباطل و تخوفکم من عدوکم فی دولۃ الباطل و حال
الہدنۃ افضل ممن یعبد اللہ عز ذکرہ فی ظہور الحق مع الامام الحق الظاہر فی دولۃ الحق و لیست
العبادۃ مع الخوف فی دولۃ الباطل مثل العبادۃ مع الامن فی دولۃ الحق **شرح** روایت است از عمار ساباطی
گفت گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را کدام افضل است عبادت در پنہان با امام از جملہ شما کہ پنہان است در نوبت
امامت باطل یا عبادت در وقت ظاہر شدن امامت حق و نوبت آن با امام از جملہ کہ نمایان باشد پس گفت
ای عمار تصدق پنہان بخدا قسم کہ افضل است از تصدق در آشکارا و ہمچنان بخدا قسم کہ عبادت شما در پنہان
است در نوبت امامت باطل و لغایت ترسیدن شما از دشمنان شما در نوبت امامت باطل و وقت واگذاشتن اہل
حق دعوے حق خود افضل است از عبادت کسے کہ عبادت میکند اللہ عز ذکرہ را در وقت ظاہر شدن امامت حق
کہ ظاہر باشد در نوبت امامت حق و نیست عبادت با ترس در نوبت امامت باطل مانند عبادت با ایمنی در نوبت
امامت حق در ثواب **اصل** واعلموا ان من صلی منکم الیوم صلوۃ فریضۃ فی جماعۃ مستترا بہا
من عدوہ فی وقتہا فاتمہا کتب اللہ عز وجل لہ بہا خمسین صلوۃ فریضۃ فی جماعۃ و من صلی
منکم صلوۃ فریضۃ وحدہ مستترا بہا من عدوہ فی وقتہا فاتمہا کتب اللہ عز وجل لہ بہا
خمسا و عشرین صلوۃ فریضۃ وحدانیۃ و من صلی منکم صلوۃ نافلۃ لوقتہا فاتمہا کتب اللہ
لہ بہا عشر صلوۃ نوافل و من عمل منکم حسنۃ کتب اللہ لہ بہا عشرین حسنۃ و یضاعف اللہ

عزوجل حسنات المؤمن منکم اذا احسن اعمالہ ودان بالتقیۃ علی دینہ وامامہ ونفسہ وامسک عن لسانہ اضعافا مضاعفۃ ان اللہ عزوجل کریم **شرح** الوحدانی بفتح واو منصوب بوحدۃ بمعنی انفراد وزیادت الف ونون برائے مبالغہ ست وزیادت تا اینجا برائے معنی مصدریت **یعنے** ہر کہ گذارد از شما شیعیان در این روزگار یک نماز فریضہ در جائی بہر حالی کہ پنہان کند آنرا از دشمن خود در وقت آن فریضہ پس تمام کند آن فریضہ را باعتبار شروط و واجبات مینویسد اللہ عزوجل برای او ثواب پنجاہ نماز فریضہ در جماعت کہ با ظہور است حق باشد و ہر کہ گذارد از شما شیعیان نماز فریضہ پس تمام کند شروط و واجبات آنرا مینویسد اللہ عزوجل برای او بآن نماز فریضہ ثواب بیست و پنج نماز فریضہ بتنہا و ہر کہ گذارد از شما شیعیان نماز نافلہ در وقت آن پس تمام کند شروط و لوازم آنرا مینویسد اللہ تعالے برائے او بآن نماز ثواب دہ نماز نافلہ مخفی نماند کہ این تفاوت تنہا برای آنست کہ جماعت در زمان تقیہ بغایت مشکل نیست از جماعت در زمان غیر تفاوت و تقیہ واشکال این بغایت بیش از تفاوت در اشکال میان نماز تنہا در زمان تقیہ و نماز تنہا در غیر زمان تقیہ است و بر این قیاس است تفاوت در نافلہ و ہر کہ بجا آورد از شما شیعیان این سہ عمل را خوب مینویسد اللہ تعالی برائے او بآن عمل خوب ثواب بیست عمل آن تنہا در زمان تقیہ کہ بی آن خوبی باشد بلکہ مشتمل بر نوافل و واجبات و شروط باشد امام علیہ السلم بیان نہایت این کرد و گفت و زیادہ کند اللہ عزوجل ثواب اعمال صالح مومن را اگر خوب بجا آورد اعمال صالحۂ خود را و عمل کند بتقیہ بر مذہب خود و امام خود و جان خود و نگاہدارد بعض سخنہا را کہ منافی تقیہ است چندین برابر کہ بغایت بسیار باشد بدرستی کہ اللہ عزوجل کریم است مراد اینست کہ از عدد کہ مذکور شد افضل است و اگر کسے بہتر کند بیشتر از آن عدد ثواب دادہ میشود **متن** قلت جعلت فداک قد واللہ رغبتنی فی العمل وحثثتنی علیہ ولکن احب ان اعلم کیف صرنا نحن الیوم افضل اعمالا من اصحاب الامام الظاہر منکم فی دولۃ الحق ونحن علی دین واحد فقال انکم سبقتموہم الی الدخول فی دین اللہ عزوجل والی الصلوۃ والصوم والحج والی کل خیر وفقہ والی عبادۃ اللہ عزوجل ذکرہ سرا من عدوکم مع امامکم المستتر مطیعین لہ صابرین معہ منتظرین لدولۃ الحق خائفین علی امامکم وانفسکم من الملوک الظلمۃ تنتظرون الی حق امامکم وحقوقکم فی ایدی الظلمۃ قد منعوکم ذلک واضطروکم الی حرث الدنیا وطلب المعاش مع الصبر علی دینکم وعبادتکم وطاعۃ امامکم والخوف من عدوکم فبذلک ضاعف اللہ عزوجل لکم الاعمال فہنیئا لکم **شرح** سبقتموہم السبق پیشے گرفتن و مراد اینجا پیشی گرفتن باعتبار مرتبہ است نہ باعتبار زمان فہنیئا منصوب است بفعل محذوف و تتمہ بر فانشو اہنیئا **یعنے** گفتم قربانت شوم تحقیق بخدا قسم ترغیب کردی مرا در عمل صالح و تحضیض کردے مرا بر آن ولیکن دوست میدارم کہ دانم کہ چون گردیدیم ما در این روزگار افضل از روے اعمال صالحہ از یاران کہ ظاہر باشد از شما در دولت حق با وجود آنکہ ما ہمہ بر یک دینیم پس گفت بدرستی کہ شما سبقت گرفتید بر ایشان بسوے داخل شدن در دین اللہ عزوجل کہ اسلام است و بسوے نماز و روزہ و حج و بسوے

صافی شرح اصول کافی

ہر خوبی و دانش و بسوے عبادت اللہ عز و جل پنہان از دشمن شما با امام شما کہ پنہانست بر حالی کہ اطاعت کنندہ اند او را صبر کنندہ اند ہمراہ او انتظار کشندہ اند دولت حق را ترسان بر امام خود و جانہای خود از فرمانروایان ظالم اند نگاہ میکنند بسوے حق امام خود و حقہاے خود در دستہای ظالمان بتحقیق نداد اند شما را از حق شما و ناچار کردہ اند شما را بسوے کسب دنیا بمشقت و بسوے طلب آنچہ بآن معاش گذرانید با صبر بر دین شما کہ حقیقت اسلام است و عبادت شما و اطاعت امام شما و ترس از دشمن شما مراد اینست کہ اللہ تعالی از اول دانستہ کہ شما بہتر از اصحاب امام ظاہر میخبنید بدین اسلام و اعمال صالحہ و لہذا ایشان را در دولت حق خلق کردہ و شما را در دولت باطل و عکس نکردہ پس بآن بغایت زیادہ کردہ اللہ عز و جل برائے شما ثواب اعمال صالحہ را پس غنیمت شمرید عیش گوارا را **اصل** قلت جعلت فداك فما ترى اذن ان یکون من اصحاب القائم ویظهر الحق ونحن الیوم فی امامتك وطاعتك افضل اعمالا من اصحاب دولة الحق والعدل فقال سبحان الله اما تحبون ان یظهر الله تبارك وتعالى الحق والعدل فی البلاد ویجمع الله الكلمة ویؤلف الله بین قلوب مختلفة ولا یعصون الله عز وجل فی ارضه وتقام حدوده فی خلقه ویرد الله الحق الی اهله فیظهر حتی لا یستخفی بشیء من الحق مخافة احد من الخلق اما والله یا عمار لا یموت منكم میت علی الحال التی انتم علیها الا كان افضل عند الله من كثیر من شهداء بدر و احد فابشروا **شرح** استفہامیہ است ترغیب بصیغہ مخاطب باب تفاعل است الارادۃ نمودن چیزی بکسے خواہ بچشم اشکس و خواہ بدل مثل لا تعطا چیزے نزدیک بکسے مراد اینجا شق دوم است یعنی گفتم قربانت شوم چہ میبینی درین ہنگام کہ عبادت ما افضل باشد این را کہ باشیم از یاران قائم آل محمد علیہم السلام ظاہر شود حق با وجود آنکہ ما درین روزگار در امامت تو و اطاعت تو افضلیم باعتبار اعمال صالحہ از یاران نوبت حق و عدالت پس گفت از روے تعجب سبحان اللہ آیا دوست نمیدارید کہ ظاہر سازد اللہ تبارک و تعالی حق و عدالت را در شہرہا و جمع کند اللہ تعالی سخن را یا یعنی کہ اختلاف فتوا ہا برطرف شود و الفت دہد اللہ تعالی میان دلی چند کہ اختلاف دارند و مخالفت کردہ نشود اللہ تعالی در زمین او و راست کردہ شود حدود شرع او در مخلوقین او و برگرداند اللہ تعالی حق را بسوے اہل حق پس ظاہر شود حق تا آنکہ پنہان کردہ نشود چیزے از حق برائے ترس کسے از مخالفین حاصل جواب اینست کہ محبوب بودن چیزے از جہتے منافات ندارد با مکروہ بودن از جہتے دیگر و در ما نحن فیہ این دو جہت لازم ستند یعنی کہ اگر ظہور شما نباشد این ثواب نخواہد داشت پس مکروہ از جہتی دیگر نخواہد بود و نظیر اینست احوال بیمار و احوال صحیح آگاہ باش بخدا قسم ای عمار نمی میرد از شما شیعیان مردہ بر این حال کہ شما بر آن آید از تقیہ و ترس ظالمان مگر اینکہ شد افضل نزد اللہ تعالے از بسیارے از شہیدان بدر و احد کہ در خدمت حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ شہید شدہ اند پس مژدہ باد شما را **اصل** سمعوا امیر المومنین علیہ السلام یقول فی خطبة له اللهم وانی لاعلم ان العلم لا یأرز كله ولا ینقطع مواده وانك

لاتخلی ارضك من حجة لك علی خلقك ظاهر لیس بالمطاع او خائف مغمور کیلا تبطل حججك
ولا یضل اولیاءك بعد اذ هدیتهم بل این هم ولما اولئك الاقلون عددا والاعظمون
عند الله جل ذکره قدرا المتبعون لقادة الدین الائمة الی ادین الذین یتادبون بآدابهم
وینهجون نهجهم فعند ذلك یهجم بهم العلم علی حقیقة الایمان فتستجیب ارواحهم لقادة العلم ویستلینون
من حدیثهم ما استوعر علی غیرهم ویانسون بما استوحش منه المکذبون واباه المسرفون
شرح الاروز بضم ہمزہ و ضم راے بینقط و سکون واو و زاے بانقط از باب نصر و ضرب و علم کوچک و پنہان
شدن المواد جمع مادہ اصول و مراد اینجا محکمات قرآن و مسائل متواترہ ہست چنانچہ می آید در حدیث
سیزدہم باب آئندہ کہ فلم یغب عنہم قدیم مبثوث علمہم تا آخر المغمور بغین با نقطہ و دال بینقطہ از باب نصر و ضرب
شمشیرے کہ در غلاف کردہ شدہ باشد و در بعض نسخ براے بینقطہ ہست از باب نصر بمعنی پوشیدہ شدہ
با از باب علم کتب واشتہ شدہ ینہجون از باب منع ہست النہج بفتح نون و سکون ہا و جیم سلوک طریقے و واضح
ساختن چیزے و طریق واضح یعنے شنید خدا از امیر المومنین علیہ السلام کہ میگفت در خطبہ از او خدایا بدرستیکہ
من ہر اینہ میدانم کہ علم مسائل دین ہر طرف میشود ہمہ آن بمعنی اینکہ از ہمہ خلائق بر طرف نمی شود و بریدہ
نمی شود اصول آن کہ محکمات قرآن و امثال آنہا باشد باینمعنی کہ ہمیشہ جمعی از شیعہ امیہ خواہد بود کہ عمل کنند
بمحکمات قرآن کہ در آنہا نہی از اختلاف و پیروے ظن ہست و عمل کنند بمسائل اصول فقہ کہ از ائمہ سابق
متواتر ہست و اینکہ تو بعد از من خالی نمیگذاری زمین ترا از امامی کہ برہان تو بر خلائق باشد ظاہری
کہ نباشد اطاعت کردہ شدہ مثل امام حسن بن امیر المومنین تا امام حسن عسکرے علیہم السلام یا ترسان
پنہان مثل صاحب الزمان علیہ السلام تا باطل نشود برہان تو بر خود و رایان کہ میگویند علاجی بغیر پیروے
ظن نیست و گمراہ نشوند دوستان تو باینمعنی کہ منکر ربوبیت تو و رانی نشوند بعد از آنکہ راہ نمودی ایشانرا
بتصدیق برسول و قرآن بلکہ کجا اند اولیا و چند اند اشارت بکمیابی و کمی عدد ایشان ہست بیان این آنکہ
ایشان کمتر اند باعتبار عدد و بزرگتر اند نزد اللہ جل ذکرہ باعتبار مرتبہ تبعاانند پیشوایان دین را کہ امامان
راہ نمایانند آن دوستان جمعی اند کہ آراستہ میشوند بآداب آن ائمہ و میروند در راہ واضح آن ائمہ پس نزد
از آراستگی و رفتن او میدارد ایشانرا دانش حق ائمہ بر حقیقت ایمان نہ بر صورت ایمان و بس پس قبول میکنند
روحہاے ایشان برای پیشوایان دانش و نرم میشمارد دلہاے ایشان از احادیث آن پیشوایان
دانش احادیثی را کہ درشت نمودہ میشود بر غیر ایشان دانش میگیرند باینچہ وحشت دارند از آن دروغگو
دشمنان خدا و رسولش و اینکہ مقتضای ربوبیت رب العالمین امر بترک اتباع ظن ہست و امتناع دارند
از آن اہل تجاوز از حد خود اصل اولئك اتباع العلماء صحبوا اهل الدنیا بطاعة الله
تبارك وتعالی ولاولیائه ودانوا بالتقیة عن دینهم والخوف من عدوهم فارواحهم معلقه

صافی شرح اصول کافی

بالمحل الاعلی علماؤهم واتباعهم خرس صمت فی دولة الباطل منتظرون لدولة الحق ویحق الله الحق بکلماته ویمحق
الباطل ها ها طوبی لهم علی صبرهم علی دینهم فی حال هدنتهم ویا شوقاه الی رؤیتهم فی حال ظهور دولتهم وسیجمعنا
الله وایاهم فی جنات عدن ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم **شرح** بطانه متعلق است بمجهول اشارت
است باینکه گاهی ملاقات اهل دنیا بسبب ضرورت تقیه طاعت است عن دینهم متعلق است بالتقیه بتضمین معنے
دفع الضرر مراد بالمحل الاعلی امام غائب است ضمیر واتباعهم راجع بمرجع ضمیر علماؤهم است ومیتواند بود که راجع
بمرجع بعلما باشد الخرس بضم خای با نقطه وسکون رای بی نقطه وسین بی نقطه جمع اخرس است لال الصمت بضم صاد
بی نقطه وسکون میم وتای دو نقطه در بالا جمع اصمت ساکنان سیحق از باب افعال اشارت بآیت سورۂ انفال
است ها بالف مقصوره حرف تنبیه است وبرای تصدیق خبر نیست از روی تعجب وبرای راندن جمعی است
بسوی چیزی وبرای طلبیدن جمعی است بسوی چیزی واسم فعل است بمعنی بخذوه ها بالف ممدوده اسم فعل است
بمعنی بخذوه هر گاه مخاطب واحد مذکر باشد همزه مفتوح است واگر مفرد مونث باشد همزه مکسور است مثل
کاف خطاب در ذلک وهمه اینجا مناسب است وتکرار برای تاکید است وطوبی لهم جمله دعائیه است وبیان
حقیقت طوبی می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث سی ام باب نود ونهم یا شوقاه ندای بر سبیل استغاثه
است گویا که از شوق خود مدد میطلبد که اثر کند در وصل والحاق های سکت برای مد صوت است ومن صلح اشارت
بآیت سورۂ مومن است که بیان میشود در کتاب الایمان والکفر در حدیث پنجم باب صد ونود ویکم باب التوبه
یعنے آن دوستان تابعان علمای اهل البیت اند ملاقات اهل دنیا میکنند با طاعت الله تبارک وتعالی واینکه
الله تعالے ایشانرا اولی بدوستان از خودشان کرده وعمل میکنند بتقیه ودفع ضرر از دین خود وبخوف از
دشمن خود پس دلهای ایشان آویخته است بمرتبه بالا اشارت بانست که ملاقات ایشان با اهل دنیا از دل نیست
پس عالمان از جمله ایشان وتابعان از جمله ایشان بمعنی عوام ایشان که تابعان علما را از جمله ایشانند
لالان ساکنانند در نوبت امامت باطل انتظار کشنده گانند نوبت امامت حق را والبته بکار آمدنی خواهد نمود
الله تعالے امر بکار آمدنی را بکلماتے که در آنها نهی از اختلاف وپیروی ظن هست یا بمعنی کلمات قضا وقدر خود
پنهان خواهد کرد که اهل قوت تصدیق محکم بودن آنها کنند وباطل وبی اعتبار خواهد نمود امام بکار نیامدنی
را آگاه باشید خوشترا وبرای ایشان وای شوق من بسوی دیدن ایشان در وقت ظاهر شدن نوبت
ایشان اشارت است بانواع عذاب ائمه ضلالت که غصب حق امیر المومنین علیه السلام کردند در زمان نوبت
والبته جمع میکند ما را الله تعالی با ایشان در بهشتهای اقامت وهر که صالح شده یا بمعنی که قاصد بالکلیه شد
مثل ثواب وقابل شفاعت است با وجود معاصی از پدران ایشان وهمراهان ایشان مثل برادران
وزنان واولاد ایشان چنانچه در سورۂ مومن است

باب هفتاد وهم اصل باب فی الغلبة

شرح این بابی است در بیان احادیثی که دلالت بر غیبت صاحب الزمان میکند و در این باب سی و یک حدیث است **اصل** کنا عند ابی عبد الله علیہ السلم جلوسا فقال لنا ان لصاحب ہذا الامر غیبۃ المتمسک فیہا بدینہ کالخارط للقتاد ثم قال ہکذا بیدہ فایکم یمسک شوک القتاد بیدہ ثم اطرق ملیا ثم قال ان لصاحب ہذا الامر غیبۃ فلیتق الله عبد ولیتمسک بدینہ **شرح** الجلوس بضم جیم جمع جالس الخرط از باب نصر و ضرب کشیدن است بر شاخ درخت تا برگ آن ریختہ شود و القتاد بفتح قاف و تای دو نقطہ در بالا و الف و دال بی نقطہ درختی است صلب کہ خار آن مانند سوزن است قال بمعنی اشارت است الملی بفتح میم و کسر لام و تشدید یای دو نقطہ در پایین ساعت دراز از روز **یعنی** بودیم نزد امام جعفر صادق علیہ السلم نشستگان پس گفت ما را بدرستی کہ صاحب امارت را غایب شدنی ہست بایں معنی کہ یکی از صاحبان این امارت غایب میشود البتہ چسپیدہ در آن غیبت بدین خود مانند کشندہ دست بر شاخ درخت قتاد است بعد از آن اشارت کرد چنین بدست خود بایں معنی کہ دست خود را گرہ کرد مستحکم تا اشارت شود بہ اینکہ با کمال سعی خرط قتاد ممکن نیست پس کدام شما میکرد خار قتاد را بدست خود بعد از آن سر در پیش افگند ساعتی دراز بعد از آن گفت بدرستی کہ صاحب این امارت را غایب شدنی ہست پس باید کہ ترسان شود از الله تعالے بندہ و باید کہ مستحکم نگاہدارد دین خود را بایں معنی کہ خود رائی و پیروی ظن نکند در احکام الٰہی تا متزلزل نشود در تصدیق ربوبیت رب العالمین و رسالت رسول و امامت امام غائب **اصل** عن علی بن جعفر عن اخیہ موسی بن جعفر علیہما السلم قال اذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله ادیانکم لا یزیلکم عنہا احد یا بنی انہ لا بد لصاحب ہذا الامر من غیبۃ حتی یرجع عن ہذا الامر من کان یقول بہ انما ہی محنۃ من الله عز وجل امتحن بہا خلقہ لو علم آباؤکم واجدادکم دینا اصح من ہذا لاتبعوہ قال فقلت یا سیدی من الخامس من ولد السابع فقال یا بنی عقولکم تصغر عن ہذا واحلامکم تضیق عن حملہ ولکن ان تعیشوا فسوف تدرکونہ **شرح** سابع عبارت از امام موسے کاظم علیہ السلم است کہ امام ہفتم از ائمہ اثنی عشر است خامس عبارت از صاحب الزمان است کہ امام پنجم از اولاد موسے کاظم علیہ السلم است الله منصوب بفعل محذوف است بتقدیر فاتقوا الله و تکرار برائے تاکید است و برجع مرفوع و منصوب میتواند بود مراد بآبا از پدر مخاطبین تا رسول الله صلی الله علیہ و آلہ است و مراد باجداد از پدر رسول علیہ السلم تا ابراہیم و یا تا آدم علیہم السلم است **یعنے** روایت است از علی بن جعفر از برادرش امام موسے کاظم علیہ السلم گفت وقتیکہ مفقود و ناپیدا شود امام پنجم از اولاد امام ہفتم پس اندیشہ کنید از الله تعالے در دینہائے حق شما باید کہ حرکت ندہد شما را از آن دینہائے حق ہیچکس از مخالفان ای فرزندک من بدرستیکہ شان بنست کہ ناچار است صاحب این امارت را از غائب شدنی تا آنکہ برمیگردد و از تصدیق این امارت

کسیکہ قائل بود بآن جز این نیست کہ آن غائب شدن آزمودہ ہست از اللہ عزوجل آزمودہ کردہ بآن مخلوقین خود را کہ کدام خالص در ایمان ہست وکدام نیست اگر میدانستند پدران شما و اولاد رسول وباآبایات شما دینی را بی عجب تر از این دین کہ اسلام باشد کہ مستلزم تصدیق بوحدانیت اللہ تعالی وربوبیت است مستلزم تصدیق ہست باینکہ در ہر زمانی امام عالم بجمیع احکام میباید ہر آئینہ تابع آن میشدند علی بن جعفر گفت پس گفتم ای آقاے من کیست آن پنجم از اولاد ہفتم پس گفت ای فرزندک من خردہای شما کوچکی میکند از این وصبرہاے شما تنگی میکند از قبولش ولیکن اگر عمر یابید پس بعد از زمانی دور ودراز میبایید زمان آن امام را اشارت باینست کہ اگر گفتہ شود کہ شما کیست پس معلوم شما میشود کہ در زمان شما نوبت حق نخواہد شد وبے تابی میکنند اصل عن المفضل بن عمر قال سمعت اباعبداللہ علیہ السلام یقول ایاکم والتنویہ اما واللہ لیغیبن امامکم سنینا من دھرکم ولتمحصن حتی یقال مات قتل ھلک بای واد سلک ولتدمعن علیہ عیون المومنین ولتکفؤن کما تکفا السفن فی امواج البحر فلا ینجو الا من اخذ اللہ میثاقہ وکتب فی قلبہ الایمان وایدہ بروح منہ ولترفعن اثنتا عشرۃ رایۃ مشتبھۃ لا یدری ای من ای قال فبکیت ثم قال فکیف تصنع قال فنظر الی شمس داخلۃ فی الصفۃ فقال یا اباعبداللہ تری ھذہ الشمس قلت نعم فقال واللہ لامرنا ابین من ھذہ الشمس شرح التنویہ بسکون نون وکسر واو وسکون یاے دو نقطہ در پائین رابلند کردن ومراد اینجا بلند کردن مرتبہ خود ہست ونہی از آن اشارت ہست باینکہ مومنان وقت غیبت بلند مرتبہ تر اند باشما یا باینکہ ظہور دولت شما ہنوز پس گفت از بلند کردن آواز براے تقیہ سنینا بفتح سین بی نقطہ وکسر نون وسکون یای دو نقطہ در پائین ونون فعیل بمعنی مفعول ہست وحال ہست از امامکم السن از باب نصر راندن شتر بسرعت ومراد اینجا دور کردن ہست من دھرکم متعلق بسنینا است لیمحصن بحاے بی نقطہ وصاد بی نقطہ بصیغہ معلوم مفرد مذکر غائب باب منع ہست کہ مؤکد بنون تاکید ثقیلہ شدہ المحص دویدن آہو ومراد اینجا گریز از مردم ہست وضمیر مستتر راجع با امامکم ہست لید معن بدال بی نقطہ وعین بی نقطہ بصیغہ معلوم مفرد غائب از باب منع ہست کہ موکد بنون تاکید ثقیلہ شدہ لیکفان بسکون کاف وفتح فا وضم ہمزہ بصیغہ مجہول جمع مذکر غائب موکد بنون تاکید ثقیلہ از باب افتعال ست الاکفا کج کردن ظرف چنانچہ نزدیک ریختہ شدن مظروف شود ومیتواند بود کہ از باب منع باشد الکف سرنشیب کردن ظرف د بر ہر تقدیر ضمیر راجع بمومنین فلا ینجو تفریع بر لیکفان ہست باین معنی کہ محل اشتباہ جاہلانست نمیدانند کہ از جانب امام است یا از جانب مخالف ہست اشارتست باینکہ اہل آنہا بزبان اظہار موافقت میکنند ودر بعض اعمال موافقند ودر اکثر اعمال مخالفند پیروے ظن میکنند لا یدری بصیغہ مجہول باب ضرب ہست ای مرفوع ہست تا ابتدا باشد ای استفہام ابطال عمل افعال قلوب میکند پس جملہ نائب فاعل ہست ودر ارشاد مفید چنین ہست من ابی عبداللہ علیہ السلام قال لتخرج

الغائم حتی یخرج قبلہ اثنی عشر من بنی ہاشم کلہم یدعوا الی نفسہ و ظاہر اینست کہ آن نیز ہمین واقع باشد نزدیک
باین مضمون می آید در حدیث ہشتم این باب یعنے روایتست از مفضل بن عمر کہ گفت او ابو عبد اللہ ست
گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت نگاہ دارید خود را از تعریف خود نگاہ باشید بخدا قسم کہ البتہ
غائب می شود البتہ امام شما یعنی امامی از ائمہ شما دور از زمانہ شما و ہر آئینہ گریزان میشود البتہ تا آنکہ
گفتہ می شود بر سبیل استفہام تعجبی امام مرد یا کشتہ شد یا گمراہ شد بکدام راہ رفت و ہر آئینہ اشک خواہد داد
البتہ در گریہ بر آن امام غائب چشمہای مومنان از شوق ظہور او و ہر آئینہ از اضطراب انداختہ میشوند
مومنان البتہ بشبہات مشرکان چنانچہ باضطراب انداختہ می شود کشتیہا در امواجہای دریا اشارت باینست
کہ ایمان مومنان در انوقت نزدیک ریختہ شدن میشود پس نجات نیابد از شبہات و شرک مشرکان مگر کسی
کہ گرفتہ اللہ تعالے پیمان او را باینمعنی کہ نگاہداشتہ از شیطان پیمان او را و نوشتہ در دل او ایمان را و تقویت
کردہ او را بہ بندگی کہ از جانب توفیق اللہ تعالی ست ہر آئینہ برداشتہ می شود البتہ دوازدہ نشان کہ محل
اشتباہ مردم جاہلست و البتہ نمی شود کہ کدام از کدام جانب ہست مفضل گفت پس گریہ کردم بعد ازان
گفتم پس چون خلاص از شبہات بعمل آوردہ میشود مفضل گفت پس امام نظر کرد بسوی آفتاب از روزن
داخل صفہ کہ امام دران نشستہ بود و پس گفت ای ابو عبد اللہ می بینی آفتاب را گفتم آری پس گفت بخدا قسم
کہ ہر آئینہ کار ما ظاہر تر است ازین آفتاب اشارت باینست کہ آن رایات محل اشتباہ جاہلان برای این شدہ
کہ رغبت بدنیا دارند و الا شکی در کیفیت عمل شیعہ او در امامت ائمہ نیست چہ مقیاس واضح میان شیعہ امامیہ
و مخالفان ایشان ہست و اگر اہل آن رایات عمل بمحکمات کتاب الہی کہ در آن نہی از اختلاف و پیروی ظن
ہست میکنند خوب و الا آن رایات از اہل بطلان ہست **اصل** عن سدیر الصیرفی قال سمعت
ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول ان فی صاحب ہذا الامر شبہا من یوسف علیہ السلام
قال قلت لہ کانک تذکر حیوتہ او غیبتہ قال فقال لی وما تنکر من ذلک ہذہ الامۃ اشباہ
الخنازیر ان اخوۃ یوسف کانوا اسباطا و اولاد الانبیاء تاجروا یوسف و بایعوہ و خاطبوہ وہم
اخوتہ وہو اخوہم فلم یعرفوہ حتی قال انا یوسف وہذا اخی **شرح** الحیوۃ بفتح و ضم و کسر حاے
بی نقط و سکون یاے دو نقطہ و فتح واو و تاے تانیث بخشش بی عوض و بی منت و مراد اینجا پادشاہی
یا استقلالست یا برای استفہام تعجبی ست مشار الیہ ذلک غیبتہ ہست ہذہ الامۃ فاعل تنکر است
و مراد مخالفان آنحضرت کہ میگفتہ اند در آن زمان کہ نیز مہدی طول غیبت نخواہد داشت بلکہ تازہ متولد خواہد شد
یا از اولاد فاطمہ علیہا السلام در آخر الزمان الاسباط بفتح ہمزہ و سکون سین بی نقط و طاے بی نقط جمع سبط
بفتح سین و فتح باے شاخہاے درخت کہ اصل آنہا یکیست و مراد اینجا شریکان در پدر ہست با یوسف کہ
یکخانہ باہم برآمدہ اند التاجرہ کمال حذاقت در وارسیدن چیزے یعنے روایتست از سدیر صراف گفت

شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم که میگفت بدرستی که در صاحب این امارت حق شباهتی از یوسف علیه السلم
هست سدیر گفت گفتم گویا که تو ذکر میکنی بخشش یوسف را یعنی پادشاهی که الله تعالی یوسف را داد و یا غائب شدن
یوسف مراد اینست که شباهت در یکی از این دو را قصد کردی سدیر گفت پس امام گفت مراد بیان اینکه مقصود
غیبت است نه پادشاهی چه پادشاهی یوسف نیز استقلالی نداشت و چه چیز را منکر میشوند از غیبت صاحب الامر
این طائفه مخالفان که مانند خوکانند در نجاست یا در مردار خواری یا در عدم التفات براستی و چپ دراه
یا طلب که دارند بیان این آنکه برادران یوسف بودند یا یوسف از یک پدر اولاد انبیا بود که معرفت ایشان
بامور بیش از اولاد جهال میباشد و رسیده بودند یوسف را در ملازمت پدر فروخته بودند او را گفتگو کردند
با او در مصر و ایشان برادران او بودند و او برادر ایشان بود پس نشناختند او را تا آنکه گفت من یوسفم و
این بنیامین برادر منست از پدر و مادر اگر شکی وارید از تحقیق احوال کنید اصل فماینکر هذه الامة
الملعونة ان یفعل الله عز و جل بحجته فی وقت من الاوقات کما فعل بیوسف ان یوسف علیه السلم
کان الیه ملك مصر وکان بینه وبین والده مسیرة ثمانیة عشر یوما فلو اراد ان یعلمه القدر
علی ذلك لقد سار یعقوب علیه السلم وولده عند البشارة تسعة ایام من بدوهم الی مصر
فماتنکر هذه الامة ان یفعل الله عز و جل بحجته کما فعل بیوسف ان یمشی فی اسواقهم ویطأ بسطهم
حتی یاذن الله فی ذلك کما اذن لیوسف فقالوا انك لانت یوسف قال انا یوسف **شرح**
پس چه منکر میشوند این طائفه دور تر و بعید تر از رحمت الهی این را که کند الله عز و جل با امام خود در وقتی از
اوقات مثل آنچه را که کرد به یوسف بیان این آنکه بدرستی که یوسف علیه السلم مفوض بسوی او بود پادشاهی
مصر و بود میان او و میان پدرش مسافت هجده روز از راه آبادانی پس اگر اراده میکرد یوسف که اگر اعلام
کند پدر را بر آمدنه ناتوانائی داشت بر آن بخبر شادن بشارت سال ظاهر آمدنه حرکت کردند یعقوب علیه السلم
و پسران او نزد رسیدن بشارت نه روز از دیار ایشان که نزدیک تر بود تا مصر پس چه منکر میشوند این طائفه
مخالفان این را که کند الله تعالی عز و جل با امر خود مثل آنچه را که کرد به یوسف اینکه امام راه رود در بازارهای
ایشان برای خرید و فروخت و گذارد در مجلسهای ایشان فرشهای ایشان را برای کارسازی تا وقتیکه
رخصت دهد الله تعالی در آن اعلام چنانچه رخصت داد برای یوسف پس گفتند برادران او بدرستی که تو هر آئینه
تو ئی یوسف گفت من یوسفم اصل عن زرارة قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ان
للغلام غیبة قبل ان یقوم قال قلت ولم قال یخاف واومی بیده الی بطنه ثم قال یا زرارة
وهو المنتظر وهو الذی یشك ولادته منهم من یقول مات ابوه بلا خلف ومنهم من یقول
حمل ومنهم من یقول انه ولد قبل موت ابیه بسنتین وهو المنتظر غیر ان الله عز و جل یحب
ان یمتحن الشیعة فعند ذلك یرتاب المبطلون **شرح** حمل بصیغه ماضی مجهول یا بفتح است

ومیتواند بود کہ بصیغہ مصدر بمعنی اسم مفعول باشد **یعنی** روایتست از زرارہ گفت شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت بدرستی کہ پسر را غائب شدنی ہست پیش از آنکہ ایستد بکار امامت یعنی کہ پیش از ظہور و موید این اینست کہ این مضمون می آید در حدیث نہم و ہجدہم و بجای النغلام القائم ہست یا مراد اوائل طفولیت ہست کہ در ان سن اطفال دیگر بپای خود راہ میروند زرارہ گفت گفتم وچرا غائب میشود دران وقت امام علیہ السلام گفت می ترسد از دشمن و امام علیہ السلام اشارت کرد بدست خود بسوی شکم خود برای بیان اینکہ دشمن صلبی او از اولاد پدر اوست کہ جعفر کذاب باشد چہ او منشا این فساد باشد و می آید در ذیل حدیث نہم تفسیر ان زرارہ کہ یعنی القتل و این تفسیر اگرچہ محتمل ہست اما مناسب نمی نماید والا اشارت بحلق میکرد چنانچہ در حدیث ہفتم باب ہشتادم ہست کہ فان اومت فہو الذبح بعد از آن گفت ای زرارہ و اوست انتظار کنندہ یعنی کہ اعتقاد امامت او از دل مردم بالکلیہ برطرف نخواہد شد بلکہ جمعی شیعۂ امامیہ معتقد امامت او خواہند بود و اوست کہ شک کردہ میشود در ولادت او کہ آیا شدہ یا نہ و بر تقدیر شدن کی شد بعضے از مردم کسے ہست کہ میگوید مرد پدر او بی فرزندی کہ قائم مقام باشد و بعضے از مردم کسے ہست کہ میگوید مادر او آبستن بود و شد پیش از فوت پدر او و ہنوز متولد نشدہ بود و بعضے از مردم کسی ہست کہ میگوید کہ بدرستی کہ او متولد شد پیش از پدر خود بدو سال و میگوید او ست انتظار کشیدہ شدہ مومنان خالص از اعتقاد امامت او بر میگردند انقدر ہست کہ اللہ عزوجل دوست میدارد کہ آزمودہ کند شیعۂ امامیہ را امام گفت نزد آن شک و اختلاف مردم در ولادت بشک می افتند بر میگردند از اعتقاد حق بباطل بنا بر اینکہ میگویند احتجاج بمعدوم و حمل و دو سالہ معقول نیست مخفی نماند کہ این ہر سہ شق باطل ہست و حق آنست کہ می آید در حدیث چہارم باب نود و دوم مالات الائمۃ علیہم السلام فی السن ہست و ظاہر میشود در کلام مصنف در مولد الصاحب علیہ السلام

اصل قال قلت جعلت فداک ان ادرکت ذلک الزمان ای شیء اعمل قال **شرح** این فقرہ در بعض نسخ نیست زرارہ گفت قربانت شوم اگر دریابم آن زمان چہ کار کنم امام گفت **اصل** یا زرارۃ اذا ادرکت ذلک الزمان فادع بہذا الدعاء اللہم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبیک اللہم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف حجتک اللہم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی **شرح** ای زرارہ اگر دریابی آن زمان را پس دعا کن باین دعا خدایا شناسا ساز بمن خودت را یعنی کہ توفیق دہ مرا کہ تصدیق بربوبیت تو کنم و اعتراف کنم کہ صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیزے شریک با تو در حکم نمی تواند شد بدرستی کہ تو اگر نہ شناسا سازی بمن خودت را نمی شناسم نبی ترا یعنی کہ اعتراف نخواہم کرد باینکہ بری ہر زمانی وحی بہ نبی بر تو واجب است خدایا شناسا ساز بمن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا در زمان من چہ بدرستی کہ تو اگر نشناسانی بمن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا نمی شناسم

حجت تر العداز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ امام زمان باشد خدایا شناسان بمن حجت تر اچہ بدرستی کہ
تو اگر نشناسانی بمن حجت تر اگم میشوم از دینی کہ برمن واجب کردی کہ حقیقت اسلام وتصدیق ربوبیت
باشد نکتہ در تغیر لفظ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اینست کہ مقتضای ربوبیت
اولا وبالذات ارسال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست بلکہ وحی بنبی ہست خواہ رسول باشد
وخواہ نہ ہم ممکن عقلی ہست کہ کل واحد از مکلفین نبی باشند واحتیاج برسولان ثانیا ظاہر میشود کہ مکلف
بحال خود رجوع کند ودا ند کہ خودش نبی نیست وابن دعا اشارتست ببرہان عقلی بر امامت معصوم
عالم بجمیع احکام در ہر زمانی وتوضیح این شد در شرح حدیث اول باب سوم کتاب التوحید اصل
ثم قال یا زرارة لابد من قتل غلام بالمدینة فقلت جعلت فداك الیس یقتله جیش السفیانی
قال لا ولکن یقتله جیش آل ابی فلان یجیٔ حتی یدخل المدینة فیاخذ الغلام فیقتله فاذا
قتله بغیا وعدوانا وظلما لا یمهلون فعند ذلك توقع الفرج ان شاء الله شرح ظاہر
حدیثی کہ می آید در کتاب الروضہ بعد از حدیث یاجوج وماجوج کہ فینهد الحسنی الی الخروج فیثب علیه اهل مکة
فیقتلونه اینست کہ غلام از بنی الحسین باشد ونمی عبارت از بنی الحسین باشد سفیان بضم وفتح وکسر سین
بی نقط اسم سفیان ثوری صوفی وسفیان بن عیینہ صوفی وجمعی دیگر ہست وسفیانی منسوب بسفیانست
باعتبار مذہب یا باعتبار ولادت الآل آنچہ از غیر منسوب تر اند از اعضائی دیگر آنست وسابق ومراد اینجا بلند
مرتبہ دنیا است ضمیر یجی راجع بآل ہست ضمیر لا یمهلون راجع بجیش یا راجع بہ ابی فلان ہست ومیتواند بود کہ راجع
بمخالفان مطلقا باشد توقع بصیغہ مصدر باب تفعل ہست یعنی بعد از آن گفت ای زرارہ ناچار ہست
از کشتہ شدن پسری در مدینہ گفتم قربانت شوم آیا ہست اینکہ نمیکشد اورا لشکر سفیانی گفت نہ ولیکن
اورا میکشد لشکر بزرگ اولاد حسنی می آید از جانب مکہ تا داخل مدینہ میشود پس میگیرد آن پسر را پس
میکشد وقتی کہ کشت اورا برای زیادہ روی ودشمنی وظلم مہلت دادہ نمی شود پس نزد آنست امید
گشادکار وقتی کہ خواہد اللہ تعالی اشارتست بانچہ در ارشاد مفید مسطور ہست کہ سمعت ابا جعفر
علیہ السلام یقول یفقد الناس امامهم فیشهد الموسم فیراهم ولا یرونه یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام
کہ میگفت کہ میکنند مردم امام خود را حاضر میشود موسم حج را پس می بیند ایشان را ونمی بینند اورا مراد غیبت
غیبت صغری ہست چنانچہ بیان می شود در حدیث دوازدہم این باب اصل عن الاصبغ بن نباتة
قال اتیت امیر المومنین علیه السلام فوجدته متفکرا ینکت فی الارض فقلت یا امیر المومنین
مالی اراك متفکرا تنکت فی الارض ارغبة فیها فقال لا والله ما رغبت فیها ولا فی الدنیا وما قط
ولکنی فکرت فی مولود یکون من ظهر الحادی عشر من ولدی هو المهدی الذی یملأ الارض قسطا و
عدلا کما ملئت ظلما وجورا ویکون له حیرة یضل فیها اقوام ویهتدی فیها آخرون شرح النکت بضم نون تنقیط

در بالا البسر چوب یا سر انگشت زمین را کاویدن چنانچه کسی در وقت غم و فکر میکند من ظهر تقدیر من ظهور
الحادی عشر مبتدا است من ولدی حال یا صفت الحادی عشر است ومیتواند بود که ظهر مضاف یا لحادی
عشر باشد و مراد امام یازدهم باشد ومن ولدی صفت الحادی عشر نباشد بلکه متعلق باشد یا لمهدی یا
یا صفت مولود باشد واو در غیره بمعنی مع است و مراد حیرت دیگر الست حیله یقیل صفت حیرة است
یعنی روایتست اصبغ بن نباته گفت آمدم نزد امیر المومنین علیه السلم پس یافتم او را متفکر میکاوید
در زمین پس گفتم ای امیر المومنین چه حالتست ترا می بینم ترا متفکر می کاوی در زمین آیا رغبت است
در زمین یا بمعنی که آیا غم پادشاهی روی زمین داری پس گفت نه بخدا قسم که رغبت نکردم در ان و نه در
دنیا یکروز هرگز ولیکن من فکر کردم در زائیده که حاصل میشود از پشت من بیان این آنکه امام یازدهم
از جمله اولاد من او است مهدی معلوم که پر میکند زمین را از عدالت و انصاف چنانچه پر شد از ظلم و بی انصافی
میباشد او را غیبت یا حیرانی مردم که گمراه میشوند در ان حیرانی طائفه چند و راه می یابند در ان طائفه چند
دیگر مراد اینست که بعد از ترک حیرت اطمینان بهم میرسانند اصل فقلت یا امیر المومنین وکم تکون
الحیرة والغیبة فقال ستة ایام او ستة اشهر او ست سنین فقلت وان هذا لکائن فقال
نعم کما انه مخلوق وانی لك بهذا الامر یا اصبغ اولئك خیار هذه الامة مع خیار ابرار هذه العترة
فقلت ثم ما یکون بعد ذلك فقال ثم یفعل الله ما یشاء فان له بداءات وارادات وغایات
ونهایات شرح واو در و الغیبة بمعنی مع است پس الغیبة منصوبست و مقصود سوال از مدت حیرة
است نه مدت غیبت ولهذا عکس ترتیب اول کرد و نه گفت الغیبة والحیرة واگر واو برای عطف باشد
مقصود سوال از مدت مجموع من حیث المجموع حیرت و غیبت خواهد بود و حاصل هر دو یکی است و در
هر دو جا برای تقسیم مومنانست یا عتبار حیرت ومیتواند بود که برای شک راوی باشد جمع مونث سالم
در جائی که الف ممدوده باشد بر سه قسم است اول آنکه همزه آن منقلب از واو یا یا باشد و در آن جائز است
ابقای همزه مثل بداءات و قلب همزه بواو مثل بداوات واگر همزه آن اصلی باشد ابقای همزه واجب است
مثل قراءات واگر زائده باشد قلب بواو واجب است مثل صحراوات یعنی پس گفتم ای امیر المومنین و
چند وقت می باشد حیرت مومنان یا غیبت او تا اطمینان بهم رسانند گفت بعض مومنان شش روز در حیرت
میمانند و بعضی در شش ماه و بعضی شش سال پس گفتم بر سبیل استفهام تعجبی و بدرستیکه این حیرت یا آنکه نقص
مومنست هر آئینه واقع شدنی است پس گفت آری چنانچه گویا که الحال مخلوق شده آن حیرت و کجاست
برای تو آن مرتبه که آن مومنان دارند اشارت است باینکه آن حیرت نقص ایشان نیست بیان آنکه ای
اصبغ آن مومنان از بهتران این امتند یا بهتران نیکوکاران این اهل البیت مراد امام دوازدهم است
ولفظ جمع برای جنس مثل نادیة الملائکة یا اشارتست باینکه ایشان بتصدیق جمیع ائمه اثناعشر متصف میکنند

خواه ماضی وخواه حال پس گفتم بعد از آن چه خواهد شد بعد از حیرت و امتداد یا یعنی که غیبت ما چه وقت خواهد شد
پس گفت برای بیان آنکه آن معلوم من نیست بعد از آن میکند الله تعالی آنچه را که میخواهد چه بدرستیکه
الله تعالی را است بداها یعنی اظهارهای چیزها بخلاف اعتقاد اکثر خلائق و ارادتها و مصلحتها و آخرهای کارها
اصل عن ابی جعفر علیه السلم قال امثلی کنجوم السماء کلما غاب نجم طلع نجم حتی اذا اشرتم باصابعکم
وملتم باعناقکم غیب الله عنکم نجمکم فاستوت بنو عبد المطلب فلم یعرف ای من ای فاذا طلع نجمکم
فاحمدوا ربکم شرح النجوم جمع نجم ستارها و ظاهر اینست که مراد از نجوم اینجا بروج اثنا عشر باشد چون نشان
هر یکے از آنها ستارها است الاستواء استیلا بر مملکت اشارتست بآنچه گذشت در حدیث سوم این باب
یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلم گفت جز این نیست که ما مانند بروج آسمانیم هر وقت که غروب میکند
برجی تا وقتی که انگشت نما کنید امام خود را و گردن خود را کج کنید از شرمندگی مظلوم شدن ائمه شما غائب
میکند الله تعالی از شما برج شما را اشارت بغیبت صاحب الامر است پس متولی میشوند اولاد عبد المطلب
پس شناخته نمی شود که کدام ایشان از کدام طرفست و از جانب ما است یا از جانب مخالفان پس وقتی طلوع
کند برج شما یعنی که غائب نشود امام شما یا یعنی که ظاهر شود صاحب الامر پس حمد کنید صاحب کل اختیار خود را
اصل عن زرارة قال سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ان للقائم علیه السلام غیبة قبل
ان یقوم قلت ولم قال انه یخاف واومی بیده الی بطنه یعنی القتل شرح یعنی القتل را
تفسیر اومی بیده الی بطنه است و از جانب زراره است یا یعنی که مراد امام از اشارت بشکم خود ترس از کشته
شدن است و این خوب نیست والا اشارت بحلق میکرد و بیان شد شرح حدیث نجم این باب اصل
سمعت ابا عبد الله علیه السلم یقول ان بلغکم عن صاحب هذا الامر غیبة فلا تنکروها شرح
شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلم که میگفت اگر رسد بشما از صاحب این امارت غائب شدن پس منکر آن
مشوید که البته حق است اصل عن مفضل بن عمر قال کنت عند ابی عبد الله علیه السلم وعنده
فی البیت اناس فظننت انه انما اراد بذلک غیری فقال اما والله لیغیبن عنکم صاحب هذا
الامر ولیخملن حتی یقال مات هلک فی ای واد سلک ولتکفان کما تکفا السفینة فی امواج البحر لاینجو
الا من اخذ الله میثاقه وکتب الایمان فی قلبه وایده بروح منه ولیرفعن اثنتا عشرة
رایة مشتبهة لایدری ای من ای قال فبکیت فقال ما یبکیک یا ابا عبد الله فقلت جعلت
فداك كيف لا ابكی وانت تقول اثنتا عشرة رایة لایدری ای من ای قال وفی مجلسه کوة
تدخل فیها الشمس فقال ابینة هذه فقلت نعم قال امرنا ابین من هذه الشمس شرح
اول این حدیث اینجا منقول نشده و در حدیث سوم این باب منقول شد پس مشار الیه ذلک ایام التنویر است
مراد اینست که مبدا الشمس که آن تعرض با غیر من از اهل مجلس است و حال آنکه تعرض با جمیع بوده دیگر آمد

که مشار الیه جمیع ذلک کردن اهل مجلس باشد برای ضیافت و مانند آن لیعمان بخائی با نقطه بصیغه مضارع
واحد مذکر غائب باب افعال است که موکد بنون ثقیله شده الخمول بی نام و نشان بودن و مضمون باقی ظاهر شد از
شرح حدیث سوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلم قال للقائم غیبتان یشهد فی احدیهما المواسم
یری الناس ولا یرونه شرح یری الناس حال است از فاعل یشهد و غیبت عبارت از صغری است که جمعی
او را دیده اند هنوز زنده اند و کبری که هیچکس او را نمی شناسد پس مراد با حدیهما صغری است و مراد بالناس
جمعی اند که او را میشناسند یعنی روایتیست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت برای قائم آل محمد علیه السلم
دو غیبت است صغری و کبری حاضر میشود در یکی از آن دو که غیبت صغری است از آن موسم حج بر حالی که او می بیند
ایشان را و روایشان نمی بینند او را و مراد این نیست که در غیبت کبری نیز در موسم حاضر میشود بر حالی که هیچکس
او را می بیند انمشناسد اصل ان امیر المومنین علیه السلم تکلم بهذا الکلام وحفظ عنه خطب
به علی منبر الکوفة اللهم انه لابد لک من حجج فی ارضک حجة بعد حجة علی خلقک یهدونهم الی دینک
ویعلمونهم علمک کیلا یتفرق اتباع اولیائک ظاهر غیر مطاع او مکتتم یترقب ان غاب عن
الناس شخصهم فی حال هدیتهم فلم یغب عنهم قدیم مبثوث علمهم و آدابهم فی قلوب المؤمنین
مثبتة فهم بها عاملون ویقول علیه السلم فی هذه الخطبة فی موضع اخر فیمن هذا ولهذا
یارز العلم اذا لم یوجد له حملة یحفظونه ویروونه کما سمعوه من العلماء ویصدقون
علیهم فیه شرح مکتتم بصیغه اسم مفعول باب افتعال است یترقب بصیغه مجهول باب تفعل است شخصهم فاعل
غاب است و ضمیر راجع با ولیائک است المبثوث بباء یک نقطه و دو ثای سه نقطه پراگنده شده و مراد اینجا منتشر
است و اشارت است بمتواتر بودن علم بخبر واحد بشروط مقرره مثلا و آدابهم مبتدا است و عبارت است از عدم جواز
حکم بظن خواه حکم صریح باشد و خواه غیر صریح مثل عمل بمظنون از آن حیثیت که مظنون است و از جواز عمل بظاهر قرآن و
جواز عمل بخبر واحد بی فتوی خواه موافق ظن بحکم واقعی باشد و خواه نه و از مانند اینها آداب متواتر مثبتة خبر مبتدا
ضمیر بها راجع با دابهم است تقدیم ظرف در بها عاملون برای حصر است و اشارت باینست که در عمل بخبر واحد مثلا
حقیقت عمل بمعلوم کرده اند که مسئله اصول فقه باشد نه بمظنون که مضمون خصوص خبر واحدی از اخبار باشد
و باینکه بمسائل اصول فقهیه که مردم از پیش خود اختراع کنند عمل نمیکنند عاملون اشارت باینست که محض
عمل است یا بمعنی که حکم نمیکنند بمضمون ظاهر قرآن و بمضمون خبر واحد من در فمن برای استفهام انکاری است
برای انکار ذی علمی و مشار الیه هذا مصدر بها عاملون است مشار الیه لهذا مضمون فمن هذا است که کسی
عامل نباشد یارز بسکون همزه و ضم و فتح و کسر رای بی نقطه و زای با نقطه است الارز مصدر باب
نصر و ضرب و علم کوچک و پنهان شدن یعنی روایتست که امیر المومنین علیه السلم گفت این سخن را و محفوظ
راویان شد از او خطبه که گفت آن را بر منبر کوفه خدایا بدرستیکه ناچار است ترا البته از من از ائمه که حجتهای

تو باشند در زمین تو حجتی بعد از حجتی بر مخلوقین تو ہدایت میکنند مخلوقین را بسوے دین تو کہ حقیقت اسلام
باشد و تعلیم میکنند مخلوقین را تا پراگندہ نشوند تابعان جمعی کہ تو ایشانرا ولی مومنان از خود شان کردی
خواہ ظاہری باشند کہ اطاعت کردہ شدہ کہ انتظار کشیدہ شود اگرچہ غائب میشود از مومنان ولیاے
تو در حال ہرگونہ دعوے امامت ایشان پس غائب نمی شود از ایشان قدیم پراگندہ شدہ علم ایشان
و آداب ایشان در دلہاے مومنان ثابت کردہ شدہ است میدانند کہ چون سلوک کنند و پس مومنان بآن آداب
و پس عمل کنند گانند و میگوید امیر المومنین ؑ در این خطبہ در جاے دیگر کہ در کیست این عمل و آداب
بامعنی کہ بغایت کسست و باین سبب کوچک میشود علم با معنی کہ خصوصیات احکام واقعیہ در اکثر مجہول
میشود وقتی کہ یافتہ نمی شود براے آن علم حاملانی کہ حفظ کنند آن علم را و نقل کنند ہمہ آن علم را چنانچہ شنیدہ اند
آن علم را از علماے اہل البیت در است گویند براے علماے اہل البیت در آن نقل اصل
اللهم فانی لاعلمان العلم لا یارز کلہ ولا ینقطع موادہ وانک لا تخلی ارضک من حجة لک
لک علی خلقک ظاہر لیس بالمطاع او خائف مغمود کیلا تبطل حججک ولا یضل اولیائک
بعد اذ ہدیتہم بل این ہم ولم ہم اولئک الاقلون عددا الاعظمون عند اللہ
قدرا شرح مضمون این گذشت در حدیث سوم این باب اصل عن علی بن جعفر عن اخیہ موسی
بن جعفر علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل قل ارأیتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین
قال اذا غاب عنکم امامکم فمن یاتیکم بامام جدید شرح معین اگر اصلیہ ہست بمعنی
تازہ ہست و اگر زائدہ ہست بمعنی دیدہ شدہ ہست یعنی روایتست از علی بن جعفر از برادرش موسے
بن جعفر ؑ در قول اللہ عزوجل در سورۃ الملک بگو خبر دہید کہ اگر شود آب شما فرو رفتہ پس کہ میدہد شمارا آب
تازہ امام گفت مراد اینست کہ اگر غائب شود امام شما پس کہ میدہد شمارا امام تازہ مخفی نماند کہ این منافات ندارد
با اینکہ این آیت معنی دیگر نیز داشتہ باشد اصل سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول ان بلغکم
عن صاحبکم غیبة فلا تنکروہا شرح مضمون این گذشت در حدیث دہم این باب اصل
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال لا بد لصاحب ہذا الامر من غیبة ولا بد لہ فی غیبتہ
من عزلة ونعم المنزل طیبة وما بثلثین من وحشة شرح العزلہ بضم عین بی نقط و سکون
زاے با نقط جدائی از مردم الطیبہ بفتح طاے بی نقط و سکون و تشدید یاے دو نقطہ در پائین کسورہ
و باے یکنقطہ حوالی مدینہ مشرفہ یعنی روایتست از امام جعفر صادق ؑ گفت ناچار ہست صاحب امارت
حق را از غائب شدن و ناچار ہست او را در اثناے غائب شدن او از جدا شدن از مردم و بودن در صحرا
و خوب فرود آمدن گاہے حوالے مدینہ و نیست با وجود سی کس ہیچ وحشت اشارت باینست کہ در وقت
غیبت کبرے کہ بعد از غیبت صغرے ہست در برج و ملاذے او صحراى مدینہ ہست در جانب کہ چنانچہ مذکور میشود

در حدیث آینده وسی کس از غلامان خالص مہد وقت با او خواہند بود و اگر یکی از ایشان از دنیا رود دیگری
قائم مقام بشود و اصل عن ابان بن تغلب قال قال ابو عبد الله علیہ السلام کیف انت اذا
وقعت البطشة بین المسجدین فیارز العلم کما یارز الحیة فی جحرها واختلفت الشیعة وسمی بعضهم بعضا
کذابین وتفل بعضهم فی وجوه بعض قلت جعلت فداك ما عند ذلك من خیر فقال لی الخیر کله عند ذلك
ثلثا شرح البطشة بفتح نون وفتح طاے بی نقط وفتح سین بی نقط و تای تانیث جمع باطس بصیغہ اسم فاعل
باب علم جمعی لغایت دانایانند ولغایت پاکیزه اند در کلام و طعام و لباس و در جمیع امور و مراد انجا صاحب الامر
علیہ السلام و رفقای اوست کہ مذکور شدند در حدیث سابق پس اشارتست بابتدای غیبت کبری صاحب الامر
علیہ السلام و ممکن است کہ مراد اعم از غیبت صغری و کبری باشد و شاید این گذشت در حدیث دوم باب ہفتاد
و ششم و مولانا محمد امین رحمہ الله تعالی چون در نسخہ البطش بفتح باے یکنقطہ و سکون طای بی نقط و شین
با نقط دیده حمل کرده آنرا بر واقع سفیانی و مانند آن کہ مقارن ظہور صاحب الزمان میشود و این مناسب
تتمہ حدیث نیست و تصحیف است و این مضمون در روایات مخالفان نیز ہست ابن اثیر در کتاب نہایہ در باب
زاے با نقط و واو و یای دو نقط در پایین گفتہ و فی حدیث آخر لیزوان الایمان بین ہذین المسجدین ہکذا
روی بالہمزة والصواب لیزوین بالیاء اے لیجمعن و لیضمن مخفی نماند کہ اگر بجاے ہمزه الف باشد
غلط نیست زیرا کہ بصیغہ مجہول است و التقاء الساکنین بجہت میان الف و نون تاکید ثقیلہ فیارز بہمزه و
راے بی نقط و زاے با نقط بصیغہ ماضی معلوم باب تفعلت برای مبالغہ تا از بصیغہ مضارع غائب باب افعل
است یجذب یا ساء و می تواند بود کہ ہر دو بصیغہ مضارع باب نصر و ضرب باشند تفل بتای دو نقط در بالا و فا بصیغہ
ماضی معلوم باب نصر و ضرب است ما در ما عند ذلک نافیہ است و من زائده است برای عموم و میتواند بود
کہ ما استفہامیہ و من تبعیضیہ باشد یعنی روایتست از ابان بن تغلب گفت کہ گفت امام جعفر صادق
علیہ السلام چگونہ است حال تو چون واقع شوند لغایت دانایان لغایت پاکیزه روزگاران در کوہستان
و صحراے مدینہ کہ میان مسجد مدینہ و مسجد مکہ است شاید کہ مراد صحرای زو حاء باشد کہ محرم در وقت رسیدن
با نجا تلبیہ را بلند میگوید و مؤید بودن ایشان در زو حاء می آید در حدیث آخر کتاب العلة و لیس لغایت
کوچک و پنہان میشود علم دین و مسائل دین با نچہ لغایت کوچک و پنہان میشود مار در سوراخ خود و اختلاف
با ہم کنند شیعہ در مسائل دین یا در لقاے حجت و عدم لقاے آن و نام نہد بعض شیعہ بعضی دیگر را لغایت
دروغگویان و آب دہن اندازد بعض ایشان در روہاے بعضی دیگر اشارتست بانکہ بعضی علماے ایشان شروع
در اختلافات با جتہادات میکنند در مسائل دین مانند مخالفان یا بانکہ جمعی از ایشان مرتد میشوند و از
ایمان رجوع میکنند و میگویند مخلصان را کہ شما دروغ میگفتید کہ در ہر زمانی حجتی باید لازم است
و آب دہن بر روے ایشان می اندازند گفتم قربانت شوم نیست نزد آن عادت ہیچ خوبی پس گفت مرا

ست مارکه موعی همه آن نزد آن حادث است اشارتست باینکه مومنان آن وقت افضل از جمیع مومنانند چنانچه بیان
شد در احادیث باب سابق و حدیث هفتم این باب و باینکه امت ائمه اثنی عشر ظاهر من الشمس است چنانچه بیان
شد در حدیث سوم این باب **اصل** سمعت ابا عبد الله ع یقول ان للقائم غیبة قبل ان یقوم ان
خاف واوحی بیده الی بطنه یعنی القتل **شرح** مضمون این گذشت در حدیث پنجم و نهم اینباب
اصل قال ابو عبد الله علیه السلام للقائم غیبتان احدٰهما قصیرة والاخری طویلة الغیبة
الاولی لایعلم بمکانه فیها الا خاصة شیعته والاخری لایعلم بمکانه فیها الا خاصة موالیه **شرح** گفت
امام جعفر صادق علیه السلام برای قائم آل محمد علیهم السلام دو غیبت است یکی از آن دو کوتاه است و دیگری
دراز است غیبت اول خوب نمیدانند مکان او را در آن غیبت مگر مخصوصان شیعه او مثل سفراء و دیگرے
خوب نمیدانند مکان او را در آن مگر مخصوصان غلامان او **اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول لصاحب هذا الامر غیبتان احدٰهما یرجع منها الی اهله والاخری یقال هلک فی ای واد
سلک قلت کیف نصنع اذا کان کذلک قال اذا ادعاها مدع فسئلوه عن اشیاء یجیب فیها
مثله **شرح** شنیدم از جعفر صادق علیه السلام که میگفت صاحب این امارت حق را دو غیبت است یکی از آن
دو غیبت که صغری است گاهی بر میگردد از آن بسوی مردم خود و دیگرے که کبری است گفته میشود
که آیا هلاک شد در کدام راه رفت گفتم چون میکنیم وقتیکه شود چنانچه گفت وقتیکه دعوی امامت کند دعوی
کننده پس سوال کنید او را از چیزے چند از مشکلات که جواب میدهند در آنها مثل امام یعنی که غیر امام در آنها
البته عاجز میشود یا نقیض گفته سابق خود میگوید یا پیروی ظن میکند و زود ظاهر میشود که امام نیست
اصل دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقلت له انت صاحب هذا الامر فقال لا فقلت
فولدك فقال لا فقلت فولد ولدك هو قال لا فقلت فولد ولد ولدك فقال لا قلت من هو قال الذی
یملأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما علی فترة من الائمة کما ان رسول الله صلی الله علیه و آله بعث
علی فترة من الرسل **شرح** داخل شدم بر امام جعفر صادق علیه السلام پس گفتم او را توئی صاحب
این امارت یعنی قائم آل محمد پس گفت نه پس گفتم پس پسر تست پس گفت نه پس گفتم پس پسر پسر تست گفت نه
پس گفتم پس پسر پسر پسر تست پس گفت نه گفتم کیست او گفت آنکس که پر میکند زمین را از عدالت
چنانچه پر شده از ظلم و بی انصافی بر حالیکه مدتی مدید باشد که امامی تازه نیامده باشد یعنی که مردم بحضور
امام نرسیده باشند چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر حالیکه مدتی مدید بود که رسولی تازه
نیامده بود نزد ایشان اگرچه شریعت رسول سابق مستمر بود **اصل** عن ام هانی قالت سئلت ابا جعفر
محمد بن علی علیهما السلام عن قول الله فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس قالت فقال امام یغیب سنة
ستین و مائتین ثم یظهر کالشهاب یتوقد فی اللیلة الظلماء فان ادرکت زمانه قرت عینك **شرح**

ام ہانی بنون و ہمزہ اسم دختر ابوطالب و اسم زنی دیگر از انصار است لا در فلا اقسم بتقدیر جملہ علیحدہ است برای نفی صدق قول جمعی کہ عبادات میکنند تا حاضر باشد و پیروی ظن میکنند پیروی امام عالم بجمیع احکام بتقدیر فلا ینفعکم ما احضرتم و نظیر امیست لا در قول اللہ تعالی فلا و ربک لا یومنون ظاہرین حدیث اینست کہ الخنس مفرد است مانند السکر ماخوذ است از خنوس مصدر باب نصر و ضرب بمعنی آخر بودن چنانچہ امام دوازدہم آخر ائمہ است الجوار مفرد است و معتل العین است بمعنی ہمسایگی و مراد اینجا ظہور است و اطلاق مصدر بمعنی اسم فاعل برای مبالغہ است و اگر استعارہ از جوار بمعنی آب بسیار لغایت عمیق باشد عبارت از علام بجمیع کلام الہی خواہد بود و الکنس مفرد است ماخوذ است از کنوس مصدر باب ضرب بمعنی پنہان بودن ثم برای تراخی زمانی نیست بلکہ برای تعجب است از اینکہ امام آخر ظاہر و غائب میشود و مراد بظہور قیام برہان بر وجود است در زمان غیبت الشہاب بکسر شین بالفظ شعلہ آتش کہ زبانہ کشیدہ باشد مخفی نماند کہ برای بیان اینکہ ظہور باعتبار منافات ندارد با خفا باعتباری دیگر تشبیہ بآتش روشن در شب تاریک لغایت لطیفست زمانہ عبارت از زمان غیبت است کہ مومنان آنزمان افضل مومنانند و میتواند بود کہ عبارت از زمان ظہور باشد یعنی روایتست از ام ہانی گفت پرسیدم امام محمد باقر علیہ السلام را از قول اللہ عزوجل در سورۂ تکویر پس چنانست کہ شما خیال کردہ اید قسم میخورم با خر ہمسایہ پنہان ام ہانی گفت پس گفت مراد امامیست کہ امام آخر میشود در سال دویست و شصت کہ سال فوت امام حسن عسکری علیہ السلام است در زمان معتمد عباسی با وجود این ظاہر میشود بر دل مومنان مانند شہاب کہ لغایت روشن شدہ باشد در شب تاریک پس اگر دریابی زمان او را خنک میشود چشم تو بسبب خوشنودی اللہ تعالی از مومنان آنزمان **اصل** عن ام ہانی قالت لقیت ابا جعفر محمد بن علی علیہما السلام فسالتہ عن ہذہ الایۃ فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس قال الخنس امام یخنس فی زمانہ عند انقطاع من علمہ عند الناس سنۃ ستین و مائتین ثم یبدو کالشہاب الواقد فی ظلمۃ اللیل فان ادرکت ذلک قرت عینک **شرح** مضمون این موافق سابقست **اصل** عن ابی الحسن الثالث علیہ السلام قال اذا دفع علمکم من بین اظہرکم فتوقعوا الفرج من تحت اقدامکم **شرح** علم بفتح عین بنقطہ و فتح لام یا بکسر عین و سکون لام عبارت از امامست و اول استعارہ از نشانیست در لشکرگاہ کہ لشکر نزد آن جمع میشوند و دوم اطلاق مسبب بر سبب است یعنی روایتست از امام علی نقی علیہ السلام گفت وقتیکہ برداشتہ شود امام شما از میان شما پس امیدوار باشید کشاد کار را زیر قدمہای خود کہ سر در پیش و ساکت در مشکلات باشید کہ تمام کشاد آخرت در آنست و میتواند بود کہ مراد از خود ہر سید بیکی از دو کشاد باشد یا مرگ و خلاص از ظالمان یا ظہور صاحب الزمان و غالب شدن بر دشمنان **اصل** قلت لابی الحسن الرضا علیہ السلام انی لارجو ان یکون صاحب ہذا الامر و ان یسوقہ اللہ الیک بغیر سیف فقد بویع لک و ضربت الدراہم

باسمك فقال ما منا احد اختلفت اليه الكتب واشير اليه بالاصابع وسئل عن المسائل وحملت
اليه الاموال الا اغتيل او مات على فراشه يبعث الله لهذا الامر غلاما منا خفي الولادة والمنشأ
غير خفي في نسبه **شرح** اغتیل بغین بانقطه بصیغه مجهول ماضی معتل العین از باب افتعال است الاغتیال
کشتن کسی بفریب مثل زهر دادن او برای شک راوی است **یعنی** گفتم امام رضا علیه السلام را بدرستی که
من امید میدارم که باشی صاحب این امارت یا بمعنی که مهدی تو باشی و اینکه براند این امارت را الله تعالی بسوی
تو بی شمشیر زدن چه تحقیق بیعت کرده شد تو را بولی عهد بودن مامون و زده شد درهمها بنام تو پس گفت
نیست از ما ائمه هدی یکی که آمد و رفت کرد بسوی او کتابها و مشار شد بانگشتها و پرسیده شد از مسائل دین
و نقل کرده شد بسوی او اموال شیعهٔ او مگر آنکه کشته شد بحیلت بر همان حالت پیش از پادشاهی یا آنکه
مرد بر جامهٔ خواب خود بر همان حالت تا آنکه برانگیزد الله تعالی برای این امارت که میگوئی پسری از ما که پنهان
باشد ولادت او و جای نشو و نمای او پنهان نباشد در نسبت او یا بمعنی که معلوم باشد که پسر امام سابق است و
اشارت است بقول الله تعالی در سوره آل عمران ذریة بعضها من بعض و بیان شد در شرح حدیث اول
باب سی و چهارم **اصل** عن عبد الله بن عطا عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت له ان شيعتك
بالعراق كثير والله ما في اهل بيتك مثلك فكيف لا تخرج قال فقال يا عبد الله بن عطا قد اخذت
تفرش اذنيك للنوكى اى والله ما انا بصاحبكم قال قلت له فمن صاحبنا قال انظروا من عمي عن
الناس ولادته فذاك صاحبكم انه ليس منا احد يشار اليه بالاصابع ويمضغ بالالسن الا مات
غيظا او رغم انفه **شرح** النوکی بفتح نون و سکون واو و فتح کاف و الف جمع انوک بفتح همزه و سکون
نون و فتح واو بی عقلان عمی بغین بانقطه بصیغه ماضی مجهول باب نصر و ضرب است الغمو والغمی پوشیده کردن
و بعین بی نقطه ماضی معلوم باب علم است العمی پوشیده شدن او برای شک راوی است الرغم مصدر باب
نصر و منع و علم بخاک مالیده شدن بینی و مراد اینجا خواری است **یعنی** روایت است از عبد الله بن عطا از امام
محمد باقر علیه السلام گفت گفتم او را بدرستی که شیعهٔ تو در کوفه بسیار است و بخدا قسم که نیست در خانوادهٔ تو
مانند تو در اعتبار دنیا یا بمعنی که ایشان نیز مطیع اند پس چرا خروج نمیکنی بر خلیفه راوی گفت پس امام گفت
ای عبد الله بن عطا شروع کرده پهن میکنی دو گوش خود را برای بی عقلان یا بمعنی که گوش سخن بی عقلان
میکنی آری بخدا قسم که نیستم صاحب الامر شما راوی گفت گفتم او را کیست صاحب الامر ما گفت نظر کنید
هر کدام از ائمه هدی که پوشانیده شده بر مردم ولادت او پس او است صاحب الامر شما بدرستی که نیست
از ائمه هدی یکی که انگشت نما شود و بر دهنهای مردم افتد مگر مرده از خشم یا از خواری **اصل**
عن ابي عبد الله عليه السلام قال يقوم القائم وليس لاحد في عنقه عهد ولا عقد ولا بيعة
شرح روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بکار امامت می ایستد قائم آل محمد علیهم السلام

برحالیکہ نیست بلی از سلاطین جور و عناد مردم را در گردن او صلحی و نہ التجائی و نہ بیعتی بانیمعنی کہ تا امر غالب بمطلق خواہد بود از اہل دنیا **اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قلت اذا اصبحت وامسیت لا اری اماما ائتم بہ ما اصنع قال فاحب من کنت تحب وابغض من کنت تبغض حتی یظہرہ اللہ عز وجل **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام راوی گفت گفتم وقتیکہ صبح رسم و بشام رسم برحالیکہ نہ بینم امامی از ائمہ ہدی را کہ در مشکلات اعتماد او بر او کنم چہ کنم گفت پس دوست دار کسی را کہ دوست میداشتی و دشمن دار کسی را کہ دشمن میداشتی تا وقتیکہ ظاہر کند او را اللہ تعالے عز وجل مراد اینست کہ عمل بآنچہ معلوم از ائمہ سابق است در قواعد اصول فقہ میکردہ باش و اجتناب از قواعد اہل ضلالت در اصول فقہ میکردہ باش چنانچہ بیان شد در حدیث سیزدہم این باب یا مراد آنست کہ محبت حجت آل محمد علیہم السلام در آن زمان کن ہر کہ باشد و بیزار از امام ضلالت در آن زمان کن ہر کہ باشد

اصل الحسین بن محمد عن احمد بن ہلال قال حدثنا عثمن بن عیسی عن خالد بن نجیح عن زرارۃ بن اعین قال قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لا بد للغلام من غیبۃ قلت ولم قال یخاف واومی بیدہ الی بطنہ وہو المنتظر یشک الناس فی ولادتہ فمنہم من یقول حمل ومنہم من یقول مات ابوہ ولم یخلف ومنہم من یقول ولد قبل موت ابیہ بسنتین قال زرارۃ فقلت وما تامرنی لو ادرکت ذلک الزمان قال ادع اللہ بہذا الدعاء اللہم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرفک اللہم عرفنی نبیک فانک ان لم تعرفنی نبیک لم اعرفہ قط اللہم عرفنی حجتک فانک ان لم تعرفنی حجتک ضللت عن دینی **شرح** مضمون این گذشت در حدیث پنجم این باب و تفاوت سہلست **اصل** قال احمد بن ہلال سمعت ہذا الحدیث منذ ست وخمسین سنۃ **شرح** قال احمد بن ہلال کلام حسین بن محمد است یعنی گفت احمد بن ہلال عمل باین حدیث کردم بانمعنی کہ این دعا را خواندم از پنجاہ و شش سال تا حال **اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عز وجل فاذا نقر فی الناقور قال ان منا اماما مظفرا مستترا فاذا اراد اللہ عز ذکرہ اظہار امرہ نکت فی قلبہ نکتۃ فظہر فقام بامر اللہ تبارک وتعالی **شرح** النقر کاویدن الناقور جاے کاویدن بسیار و مراد اینجا ذہن امام است و بیان شد در باب پنجاہم کہ علم حادث ائمہ استنباط از قرآن میشود بسبب الہام الٰہی و بسبب سماع از فرشتہ مقدمات برہان ابتدائی کہ منتج باشد و دور نیست کہ صاحب الزمان تا حال ملہم نشدہ باشد بترتیب مقدمات از قرآن کہ دلالت کند بر خصوص وقت وجوب ظہور بر او یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع در قول اللہ عز وجل در سورۃ المدثر پس وقتیکہ کاویدہ شود در جاے کاویدن گفت بدرستی کہ از جملہ ائمہ ہدے امامی است ظفر دادہ شدہ بر دشمنان پنہان پس وقتیکہ ارادہ کردہ اللہ عز ذکرہ ظاہر

کردن امارت او را نشان میکند در دل او نشانی کرا الحال وقت ظهور است پس می الیسند یا امارتی کراز جانب
الله تبارک وتعالی است **اصل** کتب الی ابو جعفر علیه السلام اذا غضب الله تبارک وتعالی
علی خلقه نحانا عن جوارهم **شرح** نوشت بسوی من امام محمد تقی علیه السلام که وقتیکه غضب کند
الله تعالی و تبارک بر مخلوقین خود مراد مخالفانست دور میکند ما را از مجاورت یعنی همسایگی ایشان یا بمعنی که
امام حق غائب می شود و مراد اینست که مشرکان زمان غیبت امام بدترین مشرکانند چنانچه مومنان آن زمان
بهترین مومنانند و بیان شد در حدیث اول باب هشتاد و هشتم

باب هفتاد وهم اصل باب ما يفصل به بين دعوى المحق والمبطل في امر الامامة

شرح این باب بیان چیزیست که بآن فرق کرده میشود میان کسی که اهل حق است و کسی که
اهل باطلست در کار امامت در این باب نوزده حدیثست اول **اصل** عن ابی عبد الله ع
قال بعث طلحة والزبير رجلا من عبد القيس يقال له خداش الى امير المؤمنين صلوات الله
عليه وقالا له انا نبعثك الى رجل طال ما كنا نعرفه واهل بيته بالسحر والكهانة وانت اوثق
من بحضرتنا من انفسنا من ان تمتنع من ذلك وان تحاجه لنا حتى تقفه على امر معلوم واعلم
انه اعظم الناس دعوى فلا يكسرنك ذلك عنه ومن الابواب التي يخدع الناس بها الطعام
والشراب والعسل والدهن وان يخالي الرجل فلا تاكل معه طعاما ولا تشرب له شرابا ولا
تمس له عسلا ولا دهنا ولا تخل معه واحذر هذا كله منه وانطلق على بركة الله فاذا رايته فاقرأ
آية السخرة وتعوذ بالله من كيده وكيد الشيطان فاذا جلست اليه فلا تمكنه من بصرك
كله ولا يستانس بك **شرح** السحر بکسر سین بی نقطه و سکون حای بی نقطه فریب دادن بفعلی که خارق
عادت نباشد و صاحبش اظهار کند که از قبیل معجزات انبیاست و اگر صاحبش اظهار آن نکند و خفی المأخذ
باشد آنرا شعبده مینامند اگر رعایت ساعت در آن نشده باشد والا طلسم مینامند الکهانة بفتح کاف
فریب دادن که بآن علم غیب نباشد و صاحبش اظهار کند که از قبیل اخبار انبیا بالغیب است و بکسر کاف
اسم صنعت کاهن است من موصوله است بحضرتنا بحرف جر است و بامعنی فی است الحضرة بفتح و ضم و کسر حای
بی نقطه و سکون ضاد با نقطه و بفتح حا و فتح ضاد جائی که کسی در آن حاضر است ظرف صله موصول است
انفس بضم میم و تشدید نون جمع منه بضم میم قوتها وان مرفوع مبتدا است انفسنا بضم فا مضاف الیه است
من حرف جر است برای سببیت و ظرف خبر مبتدا است مشار الیه ذلک کل واحد از السحر والکهانة است
تقفه بصیغه مضارع مخاطب معتل الفا از باب ضرب است و ضمیر منصوب راجع برجل است السخرة بضم سین
بی نقطه و سکون خای با نقطه آنچه بفرمان دیگری باشد آیة السخرة قول الله تعالی است در سوره اعراف
ان ربكم الذي خلق الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين در این آیت

چند احتمالست اول آنکه جملهٔ یغشی استیناف بیان برای استدلال بر ربوبیت الله تعالی است و اغشاء دو مفعول دارد مفعول دوم آن محیط بر مفعول اول آن میباشد مثل آیت سورهٔ یونس کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما اللیل عبارت از تاریکی موضعیست که روشنی آفتاب آنجا نیست نهار عبارت از روشنی موضعیست که روشنی آفتاب آنجا هست و چون سایهٔ زمین از فلک زهره در نمیگذرد همیشه نهار محیط بلیل و مانند لباس لیلست چنانچه مختار است که مراد باشد در آیت سورهٔ یس ولا اللیل سابق النهار یطلبه حال از فاعل یغشی است ضمیر مستتر در یطلبه راجع بفاعل یغشی است و ضمیر منصوب راجع بمصدر است که مفهوم از یغشی است و آن مصدر که مفهوم از یغشی است و آن مصدر مجرد است که غشیان باشد حثیثا فعیل بمعنی مفعول است و حال از ضمیر منصوب در یطلبه است و اشارت است بانکه این دو موضع مختلف میشوند با کمال سرعت یا بوسیله سرعت سیر آفتاب والشمس معطوف بر ضمیر منصوب در یطلبه است مسخرات حال از ضمیر منصوب در یطلبه و شمس و قمر و نجوم است با در بامره برای تعلیل است بر علت غائیه و امره عبارت از حکومت روز قیامت است لام در له برای ملکیت است پس حصر منافات ندارد با وجود خالقی دیگر که مستقل در قدرت نباشد چنانچه گفته و تبارک الله احسن الخالقین یعنی بدرستی که صاحب کل اختیار شما الله است که آفرید این آسمانها و زمین را در مقدار شش روز که اول آنها یوم الاحد و آخر آنها یوم الجمعه است بعد از آن راست نشست بر تخت حکومت پادشاهی بیان این آنکه میپوشاند شب را روز در حالیکه طلب میکند بقول کن فیکون آن پوشانیدن را در حالیکه شتابان کرده شده است و طلب میکند آفتاب و ماه و ستارگان را حرکتی که دارند در حالیکه بفرمان در آورده بغایت کشاننده رفیع است الله که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است می آید در کتاب فضل القرآن در حدیث بیست و یکم باب بیست و دوم که خواندن این آیت باعث حراست ملائکه و دوری شیاطین است فلا تمکنه بصیغهٔ نهی حاضر باب تفعیل یا باب افعالست و ضمیر منصوب راجع بر رجل است التمکین والامکان کسی را متصرف در چیزی کردن مثل اینکه نگاه در کسی از روی کمال تعظیم کنند پس گویا او را متصرف در چشم خود کرده اند یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت فرستادند طلحه و زبیر بعد از اخراج عامل امیر المؤمنین علیه السلام از بصره و تصرف و انتزاع بی او مرد دیرا از قبیله عبد القیس گفته میشد آنمرد را خداش بکسر خاء با نقطه و تخفیف دال بی نقطه و الف و شین با نقطه بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند او را بدرستی که ما میفرستیم ترا بسوی مردی که دیر است که میشناسیم او را و خاندان او را با فعالی که در آنها فریب مردم است و اقوالی که در آنها فریب مردم است و تو اعتماد تر جماعتی که نزد مانند قوتهای روحهای ما از این بهم میرسد که ایمنی از سحر و کهانت او باین معنی که از آن باز نمی خوری و از آنچه که با او مباحثه کنی برای ما باین معنی که برهان حقیقت ما را بر او تمام کنی باینکه وا داری او را بر کاری که معلوم است مراد بطلان امامت او و اثبات امامت خود شان است و بدانکه آنمرد بزرگتر مردم است

از روی دعوی یا یعنی که دعویهای گران میکند پس باید که بشکند البته تو آن معنی دعوی کذاب از جانب
او یا یعنی که باکی ما را از دعوی او و برهان ما را اتمام کن بر او و از جمله راهها است که فریب میدهد مردم را بآن
ماکول و مشروب و عسل و روغنست و اینست که خلوت کند با مرد و رگفتگو پس مخور از او طعام او و بیاشام
از او شربت را و دست مرسان از او عسلی را و نه روغنی را و خلوت مکن با او و اجتناب کن از آنچه را گفتم همه از
از او دور وانه شو به برکت الله تعالی پس وقتی دیدی او را پس بخوان آیت سخره را و پناه گیر بالله تعالی
از حیلت او و حیلت شیطان پس وقتی که نشستی روبروی او پس تمکین مکن او را از خشم خود و همه آن
یا یعنی که تعظیم او اندک بجا آور نه بغایت و انس مگیر با او یا یعنی که خنده و تبسم مکن و روی خود را ترش کن

اصل نقل لم ان اخویك فی الدین وابنی عمك فی القرابة ینا شدانك القطیعة
ویقولان لك اما تعلم انا ترکنا الناس لك وخالفنا عشائرنا فیك منذ قبض الله عزوجل
محمدا صلی الله علیه وآله فلما نلت ادنی منال ضیعت حرمتنا وقطعت رجاءنا ثم قد رایت
افعالنا فیك وقدرتنا علی النأی عنك وسعة البلاد دونك وان من کان یصرفك عنا وعن
صلتنا کان اقل لك نفعا واضعف عنك دفعا منا وقد وضح الصبح لذی عینین وقد بلغنا
عنك انتهاك لنا ودعاء علینا فما الذی یحملك علی ذلك فقد کنا نری انك اشجع فرسان العرب
اتتخذ اللعن لنا دینا وتری ان ذلك یکسرنا عنك **شرح** نسب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره است و نسب طلحه ابن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب
بن سعد بن سهم بن مره است و نسب زبیر ابن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مره است و بنابر این هر دو را پسران عم نامیده اند المناشدة طلبیدن بعنوان قسم دادن و گاهی
متعدی بمفعول دوم میشود بنفسه مثل ما نحن فیه و گاهی متعدی بباء میشود مثل اناشدک بالله القطیعة
بفتح قاف و کسر طاء بی نقط و سکون یاء دو نقطه در پائین و عین بی نقطه بریدن ربط نحو آن کسی که
واجبست ربط با او مثل الله تعالی و مثل خویشان و مراد اینجا بریده بودن از الله تعالی است و قسم
دادن بر کسی بر دو قسم است **اول** اینکه قسم بچیز عظیم النفع دهد برای طلب آن مثل نفع اناشدک الله
دوم آنکه قسم بچیز عظیم الضرر دهد برای احتراز از آن ضرر مثل اناشدک البراءة من الله و ما نحن فیه از قسم
دوم است المنال بفتح میم مصدر میمی دریافتن افعالنا اشارت بقتل و ایذاء بعض هواخواهان امیر المؤمنین
و اخراج عامل او از بصره و امثال آنهاست النأی بفتح نون و سکون همزه دوری من ظرف مستقر افعل التفضیلیه است
و متعلق بکل واحد از اقل و اضعف است قد وضح الصبح لذی عینین مثلی است که زده میشود برای عاقل
کسی که عاقل شود از چیزی که بغایت ظاهر باشد یعنی بعد از آن بگو بدرستی که دو برادر تو در دین اسلام
و دو پسر عموی تو در نسب مطلبند از تو انصاف را و قسم میدهند ترا به برائت یا یعنی که اگر انصاف ندهی

بری باشی از الله تعالی دمیگو نید ترا آیا نمیدانی که ما ترک کردیم با خویشان و مصاحبان بسبب تو از دوستی که گرفت الله عز و جل محمد صلی الله علیه و آله را اتر دنیا اشارت بترک پیروی ابی بکر و عثمان هست یا آنکه خویشان و مصاحبان پیروی ایشان کردند پس چون دریافتی دنیا را اندک دریافتی ضایع گذاشتی حرمت ما را و بریدی امید ما را بعد ازان بتحقیق دیدی کارهای ما را در حق تو یا نمیعنی که لشکر جمع کردیم در مخالفت تو و انواع ضرر بتو رسانیدیم و توانائی ما را بر بیگانگی از تو و فراخی شهرهای تو یا نمیعنی که خود حاکم بلادیم بی آنکه محکوم حکم تو باشیم و دیدی که کسی که میگردانید ترا از ما و از عطای ما بود کمتر تو از روی نفع و بود ضعیف تر از روی نفع ضرر از تو نسبت بما اشارت بقوت و جمعیت لشکر ما ست بحیثیتی که کسی علاج آن نمیتواند کرد و بتحقیق واضح شده صبح برای کسیکه دو چشم دارد یا نمیعنی که چه حاجت باظهار شوکت و عظمت ما است و بتحقیق رسیده بما از جانب تو آنکه عیب ما میشمری و لفرین بر ما میکنی پس چیست آنچه ترا او امیدوار در بران اشارت با نیست که باعث غفلت ما است که علاج نمیتوان کرد و تر سیدی بیان این آنکه ما می بینیم که تو شجاع تر سواران عربی یا نمیعنی که چون اکتفا با نتها که دعا کردی آن گمان ما غلط بوده آیا فرا میگیری لعنت ما را تا دت خود و میپنداری که آن شکسته میدهد ما را از تو یا نمیعنی رفع ضرر ما از تو آن میشود **اصل** فلما اتی خلد آتش امیرالمومنین صلوات الله علیه صنع ما امراه فلما نظر الیه علی علیه السلام وهو یناجی نفسه ضحک وقال ههنا یا اخا عبد قیس واشار له الی مجلس قریب منه فقال ما اوسع المکان ارید ان اؤدی الیک رسالة قال بل تطعم وتشرب وتحل ثیابک وتدهن ثم تؤدی رسالتک قم یا قنبر فانزله قال ما بی الی شیء مما ذکرت حاجة قال فاخلو بک قال کل سر لی علانیة قال فانشدک بالله الذی هو اقرب الیک من نفسک الحائل بینک وبین قلبک الذی یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور اتقدم الیک الزبیر بما عرضت علیک قال اللهم نعم قال لو کتمت بعد ما سالتک ما ارتد الیک طرفک فانشدک الله هل علمک کلاما تقوله اذا اتیتنی قال نعم اللهم قال علی علیه السلام آیة السخرة قال نعم قال فاقراها فقراها وجعل علی علیه السلام یکررها ویرددها ویفتح علیه اذا اخطا حتی اذا قراها سبعین مرة قال الرجل ما یری امیرالمومنین علیه السلام امره بترددها سبعین مرة فقال له اتجد قلبک اطمان قال ای والذی نفسی بیده قال فما قالا لک فاخبره شرح انشدک بر دو جا بصیغه مضارع متکلم وحده از باب نصر است قال در قال الرجل بتشدید لام جزای اذا قراها است المقالة کلم شمردن چیزی مصدر باب برنی بصیغه مضارع معلوم غائب است امیرالمومنین فاعل یری است امره بصیغه مصدر معرف بضمیر ست و منصوب است یا مفعول یری باشد و ضمیر راجع برجل است یعنی پس چون رسید فرستاده بحضرت امیرالمومنین علیه السلام بجا آورد آنچه را که طلحه و زبیر امر کرده بوده او را پس چون نظر کرد بسوی او علی علیه السلام بر حالی که او میگفت با خود چیزی را یعنی که آهسته سخره را میخواند

حاشیه: [illegible]

خنده کرد و میگفت اینجا بیا و اشارت کرد بسوی مکانی نزدیک خود پس آنمرد گفت چه فراخست این مکانی که نشسته ام یعنی که نزدیک تو نمی آیم میخواهم که رسانم بسوی تو پیغامی امیر المومنین علیه السلام گفت نه بلکه طعامی تناول میکنی و شربتی می آشامی و میکشائی لباسهای سفر را و روغن بر خود میمالی بعد از ان میرسانی پیغامات ایرنیزا ہے قنبر پس فرود آورد او را و در مهمان خانه برای ضیافت آنمرد گفت نیست مرا بسوی چیزے از انچه گفتی حاجتی گفت پس خلوت میکنم با تو پیغام مرا درانجا داکنی گفت هر پنهان من آشکار است یعنی که پیغام پنهان ندارم امیر المومنین علیه السلام گفت پس قسم میدهم ترا بالله تعالی آنکه و نزدیک تر است بسوے تو از خود تو یعنی که گاهی در نفس اینکس چیزے هست که اینکس از آن غافلست و دعوی خلاف آن میکند خواه بعنوان خود را بازی زدن و خواه بعنوان دیگر و آنرا الله تعالی میداند مثل دعویهای اهل ضلالت که حجت امام معصوم عالم بجمیع احکام در هر زمانی معلوم ما نیست و میل به بنیاد حجت نداریم و امثال آنها کسی که واسطه است میان تو و میان دل تو و یعنی که نمیگذارد که دل تو جزم بباطل کند هر گه تو میل آن کنی تا متفاوت میان عقائد اهل حق و اهل باطل باقی باشد و حجت بر اهل ضلالت تمام شود یا یعنی که گاهی اینکس عزم جزم میکند که کارے کند و آن باندک باعثی از جانب الله تعالی بر طرف میشود و آنکه میداند اشاره چشمها را و آنچه را که پنهان میکند آنرا سینه ها که آیا سفارشی بتو سپارد کرد بسوے تو زبیر با چه خوش باش کردم ترا آنمرد گفت خدایا آرے امیر المومنین علیه السلام گفت اگر پنهان میگیری بعد از سوال من ترا بر نمیگردد بسوی تو چشم تو یعنی که پیش از چشم بر هم زدن میمیری پس قسم میدهم ترا بالله تعالی که آیا تعلیم کرد ترا سخنی را که گوئی آنرا وقتی که نزد ما آئی گفت آری خدایا گفت علیه السلام آیت سخره میدانی گفت آری گفت پس بخوان آنرا پس خواند آنرا و شروع کرد علی علیه السلام بتکرار سیفرمود آنرا و برمیگردانید آنرا که دیگر بخواند آنمرد و درست میگرد تا آنکه وقتی که آنمرد خواند آن آیت را هفتاد بار کم شمرد آنمرد و سوا بدیدن امیر المومنین امر آن مرد را به برگشتن آن آیت هفتاد بار یعنی که طلب امر خواندن زیاده بر هفتاد کرد از بسکه شوق در دل و هم رسید امیر المومنین گفت او را آیا می یابی دل خود را که قرار گرفته باشد یعنی که از دهشت و بیگانگی از ما بدر آمده باشد گفت آرے بآنکس که جان من بقبضۂ قدرت اوست گفت پس چه گفتند طلحه و زبیر ترا یعنی که پیغام خود را اکنون پس خبر داد آنمرد امیر المومنین ع را بانچه پیغام ایشان بود **اصل** فقال قل لهما کفی بمنطقکما حجۃ علیکما ولکن الله لا یهدی القوم الظالمین زعمتما انکما اخوای فی الدین وابنا عمی فی النسب فاما النسب فلا انکره وان کان النسب مقطوعا الا ما وصله الله الاسلام واما قولکما انکما اخوای فی الدین فان کنتما صادقین فقد فارقتما کتاب الله عز وجل وعصیتما امره بافعالکما فی اخیکما فی الدین والا فقد کذبتما وافتریتما بادعائکما انکما اخوای فی الدین **شرح** پس امیر المومنین علیه السلام در جواب گفت که بگو طلحه و زبیر را بس است سخن شما از روی الزام بشما ولکن الله تعالی هدایت نمیکند

صافی ترجمہ اصول کافی

بتوفیق پیروی حق طائفہ سچا کنندہ را با نیمعنیکہ شما را توفیق نخواہد داد بر ضلالت چہ خود مبدا انید و خلاف
والسنۃ میکنید بیان این آنکہ دعوی کردید کہ شما برادران منید در دین اسلام و پسران عموی منید در نسب
پس اما النسب پس منکر نمی شوم آنرا اگرچہ نسب اعتبار است مگر نسبی کہ اعتبار کردہ آنرا اللہ تعالی بموافقت
دو کس در اسلام اشارت بانیست کہ نسب میان من و شما در حقیقت نیست بلکہ محض صورت است پس جواب آن
از اخوت در دین جواب از این نیز ہست و اسخن شما کہ شما و برادر منید در دین پس اگر بودید راستگویان
در این دعوی پس بتحقیق جدائی کردید کتاب اللہ تعالے را و مخالفت کردید امر اللہ تعالے را
در سورۂ توبہ کہ المومنون والمومنات بعضہم اولیاء بعض است و بانیکہ پس در انواع ضرر بمن
رسانیدن مخالفت قرآن و حکم الٰہی کردید و اگر نہ صادقید پس بتحقیق دروغ گفتید و افترا کردید بدعوی شما
برای خود کہ شما برادران منید در دین و اسلام **اصل** واما مفارقتکما الناس منذ قبض اللہ محمدا
صلی اللہ علیہ وآلہ فان کنتما فارقتماہ بحق فقد نقضتما ذلک الحق بفراقکما ایای خیرا فان فارقتماہم
بباطل فقد وقع اثم ذلک الباطل علیکما مع الحدث الذی احدثتما مع ان صفتکما بمفارقتکما
الناس لم یکن الا لطمع الدنیا زعمتما وذلک قولکما انقطعت رجاءنا لا تعیبان بحمد اللہ من دینی شیئا
شرح کان گاہ داخل بر ماضی در جملۂ شرطیہ شود برای نقل فعل است از استقبال بماضی پس کان در
شرطیہ نیز دوم مقدر است ~~یعنی~~ واما جدا جدائی شما خلفاے سابقین را از وقتی کہ گرفت اندر دنیا اللہ تعالی
محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ پس مفارقت ایشان کردہ اند بحق بمعنی اعتقاد امامت من در آنزمان نیز پس شکستید آن
حق را بجدائی شما از من در آخر و اگر جدائی کردید از ایشان بباطل بمعنی طمع دنیا پس بتحقیق فرود آمد گناہ آن باطل
بر شما با گناہ این بدعتی کہ احداث کردید کہ خروج بر امام حق در این وقت باشد تا آنکہ خصوصیت شما خود را بجدائی شما
از خلفاے سابقین نبودہ مگر براے طمع دنیا بمعنی کہ دلالت بران میکند کہ آن مفارقت نبودہ مگر برای طمع
دنیا نہ براے حق خود گفتید و آن مدلول سخن شما است کہ پس بریدی امید را بیان این آنکہ عیبناک نیابید
بحمد اللہ تعالی از جملہ اعمال شرعیہ من چیزی را بانیمعنی کہ مخالفت شریعت محمدی را بمن نسبت ندارید در این
ہنگام و نمی توانید داد پس این اعمال شما از محض طمع دنیا است **اصل** واما الذی صرفنی عن صلتکما
فالذی صرفکما عن الحق وحملکما علی خلعہ من رقابکما کما یخلع الحرون لجامہ وھو اللہ ربی لا اشرک
بہ شیئا فلا تقولا اقل نفعا واضعف دفعا فتستحقا اسم الشرک مع النفاق **شرح** الحرون بفتح حاے
بی‌نقطہ و ضم راے بی‌نقطہ و سکون واو چاروای کہ کشش کہ در اثناے رفتن می ایستد و سر را می افشاند کہ
لجام بدر آید یعنی و اما آنکس کہ برگردانیدہ مرا از اعطاے شما مال بسیار را از بیت المال پس آنکس است
کہ بخذلان برگردانیدہ شما را از حق تصدیق امامت من و وا داشتہ شما را بر بیرون کردن آن حق از گردنہاے
شما چنانچہ بیرون میکند چاروای کہ کشش لجام خود را از سر خود و آنکس اللہ است کہ صاحب کل اختیار است نسبت بما

این آنکه شریک نمیکنم در حکم با او چیزی برا مراد اینست که قسمت بیت المال موافق حکم الهی میکنم پس شمار زیاده
میدادم نمی توانستم داد به دید خود محقق نماند که ذکر این حدیث در این باب باعتبار فقره ایست چه دلالت میکند
بر اینکه هر که بدید خود حکم کند محق در دعوی امامت نیست و مشرکست و هر که بدید خود حکم نکند محق است پس
نگوئید که الله تعالی کتر است از روے نفع ضعیف تر است از روے دفع ضرر پس مستحق نام شرک صریح شوید
یا نامی که اراده که نفاق باشد مراد اینست که شما منافقید و اگر این را گوئید از اعلام من مشرک صریح می شوید
اصل واما قولكما اني اشجع فرسان العرب وهربكما من لعني ودعائي فان لكل موقف
عملا اذا اختلفت الاسنة وماجت لبود الخيل وملأ سحراكما اجوافكما فثم يكفيني الله بكمال القلب
واما اذا ابيتما باني ادعو الله فلا تجزعا من ان يدعو عليكما رجل ساحر من قوم سحرة زعمتما اللهم
اقعص الزبير بشر قتلة واسفك دمه على ضلالة وعرف طلحة المذلة وادخر لهما في الآخرة شرا
من ذلك ان كانا ظلماني وافتريا علي وكتما شهادتهما وعصياك وعصيا رسولك في قل آمين قال خداش
آمين شرح الموج حرکت دریا بر جانب واستعمال آن در اینجا مبنی بر تشبیه لشکر به دریاست بکثرت اللبود
بضم لام وضم بای یکنقطه وسکون واو ودال بی نقطه جمع لبده بکسر لام وسکون با و آخرش تای تانیث
موی که بر میان دوشانه شیر بلندی شود و آن علامت کمال قوت مبنی بر تشبیه سواران به شیر السحر الخیل
بفتح خای با نقطه وسکون یای دو نقطه در پائین سواران اسپان السحر بفتح سین بی نقطه وسکون وفتح حای
بی نقطه و رای بی نقطه شش چون ترسناک میگویند شش تو باد گرفته ببر گردن شش اندرون را
کنایت از ترس وجمع اجواف برای مبالغه است تا اشارت بکمال انتفاخ شش شود بانمعنی که هیچ تجویفی
در بدن هر یک از آن دو کس نماند که پر از شش نشود پس کمال خوف بر هر یک مستولی میشود اقعص بقاف
وعین بی نقطه وصاد بی نقطه بصیغه امر حاضر باب افعال یا باب منع است الاقعاص والقعص کشتن زود یعنی
واما سخن شما که شجاع تر سواران عربیم او وگریز شما است از نفرین و دعای من پس بدرستی که هر جای را کاریست
بانمعنی که اعمال بهم مربوطند پس اگر جای دعا خالی باشد از عمل لائق آنجا میدان نیز خالی از عملش نخواهد بود چه فرق
میان عمل میدان وعمل مسجد نیست در تکلیف الهی بیان این آنکه وقتی که آمد و رفت کنند نیزه ها در میدان کارزار
بکر و فر در آیند شیران با صلابت لشکر و پر کند دو شش شما اندرون هاے شما را پس آنجا کارسازی میکند
مرا الله تعالی بصحت دل مراد اینست که اگر سبب کردید لعن ونفرین را السبب اینکه منافی شجاعت است
غلط کردید اما اگر ابا کردید از لعن ونفرین و تنها بآن سبب بلکه بسبب ترس اینکه دعا میکنم مبادا مستجاب شود
پس اضطراب مکنید از اینکه نفرین کند بر شما مردی ساحر از طائفه ساحران خود دعوی کردید نیز خداش خدایا بکسر
بکش زبیر را بدتر کشتنی و بریز خون او را بر گمراهی و متواند بود که از قبیل کلام نوح علیه السلام باشد فلا یؤمنوا
حتى يروا العذاب وامثال این اگر چه بصورت دعاست اما فی الحقیقه دعا نیست بلکه از قبیل اظهار رضا بقضاست

برائے تحصیل ثواب بعد از علم بوقوع واز این قبیل است لعن بر اعدای دین پس کسی اعتراض نکند که لعن بر مخالفان بخیلی از خزینہ رحمت الٰہی است اگر احتمال عفو ہست والا عبث است چہ جواب آن اینست که احتمال عفو آن نیست و کردن لعن برائے زیادتی ثواب است پس عیب نخواہد بود و لنشناسیان ظلم را خاری و دو خرد کن برائے آن دو کس در آخرت بدتر از آن اگر ظلم کردند بر من و افتر البتہ مدد بر من و پوشانیدند گواہی خود شانرا که از رسول علیہ السلام شنیدند که ید و دالحق مع علی کیف ما دار با تحقیق که مخالفت آن کردند و میتواند بود که مراد این باشد که در زمان خلفای سابق اظہار کردند و امامت مخصوص علی است چنانچہ خود اشارت بآن کردند که گفتند اما علمت انا ترکنا الناس تا آخر و الحال عمل بخلاف آن کردند و آن را پوشانیدند و مخالفت تو کردند و مخالفت رسول تو کردند در حق من در این اثنا خطاب بخداش کرد که بگو آمین گفت خداش آمین **اصل** ثم قال خداش لنفسه والله ما رأیت لحیۃ قط ابین خطأ منک علی حامل حجۃ ینقض بعضها بعضا لم یجعل الله لها مساکا انا ابرأ الی الله منهما قال علی علیہ السلام ارجع الیهما واعلمهما ما قلت قال والله حتی تسئل الله ان یردنی الیک عاجلا وان یوفقنی لرضاه فیک ففعل فلم یلبث ان انصرف وقتل معه یوم الجمل رحمه الله **شرح** بعد از آن گفت خداش با خود که بخدا قسم که ندیدم ریشی را ہرگز که ظاہر خطا تر باشد از تو بر دارندہ استدلالے که نقیض است بعض آن بعض دیگر را نگردانیدہ است الله تعالیٰ برائے آن استدلال ہمی گیرا من بیزارم میکنم بسوئے الله تعالیٰ از آن دو کس بین استدلال را با من کردند گفت علی علیہ السلام برگرد بسوی آن دو و اعلام کن ایشانرا آنچہ گفتم خداش گفت نمیروم بخدا قسم مگر آنکہ طلب کنی از الله تعالیٰ این را که برگرداند مرا بسوئے تو بزودی و اینکہ توفیق دہد مرا برائے فعلے که در رضای او در آنست در حق تو پس علی علیہ السلام بجا آورد شرط او را پس درنگ نکرد تا برگشتن باین معنی که درنگ نکرد اصلا و زود برگشت و کشتہ شد در جہاد امیر المومنین در روز جمل رحمت کناد او را الله تعالیٰ **اصل** کنت مع علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه یوم النهروان فبینا علی علیه السلام جالس اذا جاء فارس فقال السلام علیک یا علی فقال له علی علیه السلام وعلیک السلام ثکلتک امک لم تسلم علی بامرة المومنین قال بلی سأخبرک عن ذلک کنت اذ کنت علی الحق بصفین فلما حکمت الحکمین برئت منک وسمیتک مشرکا فاصبحت لا ادری الی این اصرف ولایتی والله لئن اعرف هداک من ضلالتک احب الی من الدنیا وما فیها فقال له علی علیه السلام ثکلتک امک قف منی قریبا اریک علامات الهدی من علامات الضلالة فوقف الرجل قریبا منه **شرح** بلی در جواب نفی بالمعنی است چہ موہوم سائل شدہ که اعتقاد امیر المومنین اینست که او وجہ آنرا نخواہد گفت خبر کنت در اول محذوف است بتقدیر کنت امیر المومنین حکمت بصیغہ ماضی معلوم مخاطب باب تفعیل است بجواب

صافی شرح اصول کافی

ازامثال آیت ان الحکم الا للہ خیال این کرده اند که حکم غیر الله تعالی را پیروی کردن شرکست مطلقا خواه حکم
از روے علم باشد مثل آنچه بحکم قرآن باشد و خواه از روی ظن باشد و حال آنکه اگر چنین باشد جمیع مومنین
مشرک خواهند بود در پیروی رسول و پیروی رسول و پیروی اولی الامر که در سوره نساء بآن مامور
شده اند پس آیات صریح است در اینکه پیروے حکم العلم الشراک نیست بلکه اشراک پیروی حکم است
بظن و تحکیم بظن و تحکیم حکمین برای اظهار مدلول آیات محکمات قرآنست که در آنها نهے از اختلاف
و پیروی ظن شده و باین فکر افتاده آنمرد نیز که گفته فاصبحت لا ادری تا آخر یعنی بودم با علی بن
ابیطالب صلوات الله علیه روز جنگ نهروان پس میان اینکه علی علیه السلام نشسته بود ناگاه آمد سواری
پس گفت السلام علیک یا علی پس گفت او را علی علیه السلام و علیک السلام چیست ترا بمرگ تو گریه کنادا مادرت که
سلام نکردی بر من با میر المومنین بودن گفت بلی خبر میدهیم ترا از وجه آن بیان این آنکه بودے
امیر المومنین وقتی که بر مذهب بودی در صفین مراد اینست که چندانکه جنگ میکردی بر حق بودی پس چون حاکم
شمردی در شرع دو حکم را که عمرو بن العاص و ابوموسی اشعری باشند بری شدم از تو و نام نهادم ترا مشرک
پس بنابراین سرگردان شدم نمیدانم بسوے که بر گردانم دوستی خود را یعنی که کرا امام دانم مراد اینست
که هیچکس غیر تو نیست مگر آنکه پیروی حکم از روے ظن میکند پس بسوے هر کدام ایشان که میروم بدتر
میشود حاکم از آنچه بود بخدا قسم که هر آئینه معرفت من براستی ترا ممتاز از گمراهی تو محبوب تر است بسوی من
از دنیا و آنچه در دنیاست پس گفت او را علی علیه السلام گریه کناد بمرگ تو مادرت بنشین تو نزدیک من تو تا
بنمایم ترا علامتهای راستی ممتاز از علامتهای گمراهی پس ایستاد آنمرد نزدیک و اصل بینما هو کذلک
اذا قبل فارس یرکض حتی اتی علیا علیه السلام فقال یا امیر المومنین ابشر بالفتح اقر الله عینك قد
والله قتل القوم اجمعون فقال له من دون النهر او من خلفه فقال بل من دونه فقال كذبت والذی
فلق الحبة وبرأ النسمة لا یعبرون ابدا حتی یقتلوا فقال الرجل فازددت فیه بصیرة فجاء اخر
یرکض علی فرس له فقال له مثل ذلك فرد علیه امیر المومنین علیه السلام مثل الذی رد علی صاحبه
قال الرجل الشاك وهممت ان احمل علی علی علیه السلام فافلق هامته بالسیف ثم جاء فارسان
یرکضان قد اعرقا فرسیهما فقالا اقر الله عینك یا امیر المومنین ابشر بالفتح قد والله قتل القوم
اجمعون فقال علی علیه السلام امن خلف النهر او من دونه قال بل من خلفه انهم لما اقتحموا خیلهم
النهروان وضرب الماء لبات خیولهم رجعوا فاصیبوا فقال امیر المومنین علیه السلام صدقت فنزل
الرجل من فرسه فاخذ بید امیر المومنین علیه السلام وبرجله فقبلهما فقال علی علیه السلام
هذه لك آیة شرح فلق الحبة اشارتست بقول الله تعالی در سوره انعام ان الله فالق الحب
والنوی و تفسیرے برای آن می آید در حدیث هفتم باب اول کتاب الایمان والکفر که فافترقت حبة المومنین

ای القی اللہ علیہا محبتا النسمۃ بفتح نون و فتح سین بمعنی النسان الاقتحام بقاف وحاے بے نقطہ در چیزے درآمدن از زور وے جرات الخیل بفتح خاے بانقطہ وسکون یاے دو نقطہ در پایین جماعت اسپان وجماعت سواران اسپان مفرد اندازد و مراد اینجا معنی دوم است خیلہم مرفوع است تا بدل اشتمال ضمیر اقتحموا باشد بدل البعض از کل النہروان منصوب است تا مفعول اقتحموا باشد اللبات بفتح لام وتشدید باے یک نقطہ جمع مونث سالم لبۃ بمعنی گوے کہ در بالاے سینہ و پایین گردن است و شتر را از اینجا نحر می کنند الخیول بضم خاے بانقطہ وضم یاے دو نقطہ در پایین جمع خیل صاحبان خرام در رفتار و مراد اینجا اسپان است یعنی پس ما بین اینکہ آن مرد ایستادہ بود ناگاہ برو آوردہ سواری کہ اسپ میدوانید تا آنکہ ایستاد نزد او گفت ای امیر المومنین مژدہ باد ترا الفتح روشن کرد نجو ستحالی اللہ تعالی چشم ترا تحقیق بخدا قسم کہ کشتہ شدند خوارج ہمگی پس امیر المومنین ع گفت او را این طرف نہر یا معنی آیا از آب گذشتند و بطرف ما آمدند یا در پشت نہر بسوے آن طرف ماندہ گفت بلکہ آن کشتگان این طرف نہر بود پس امیر المومنین علیہ السلام گفت دروغ گفتی قسم بکسے کہ شگافت حبوب نور یا شگافت در زمین دانہ گندم وجود امثال آنہا را و ساخت آدمیان را کہ نمیگذرند نہر را تا ہرگز کشتہ می شوند پس آن مرد گفت کہ شکی در دل داشت پس زیادہ شد بصیرت من در او یا تحقیق کہ راہی براے استدلال بر حقیقت و بطلان و بدست من افتاد بنا بر آنکہ زود ظاہر خواہد شد صدق و کذب او پس آمد دیگرے میدوانید براسپی کہ او را بود پس گفت علی ع را مثل مرد اول پس گردانید سخن را برا و امیر المومنین علیہ السلام مثل آنچہ برگردانید بر رفیق او کہ پیشتر آمدہ بود و گفت آن مرد کہ در دل شکی داشت و قصد کردم کہ حملہ کنم بر علی علیہ السلام پس بشگافم فرق سرش را بشمشیر یا معنی کہ ہر گاہ ظنون من نشد از تکرار آن دو کہ علی دروغ میگوید و ایشان راست میگویند بعد از آن آمدند دو سوار میدوانیدند تحقیق در عرق انداختہ بودند دو اسپ خود را پس گفتند روشن کرد اللہ تعالی چشم ترا ای امیر المومنین مژدہ باد ترا الفتح تحقیق بخدا قسم کہ کشتہ شدند خوارج ہمگی پس گفت علی علیہ السلام آیا در پشت نہر یا اینطرف نہر گفتند نہ بلکہ در پشت نہر بدرستی کہ ایشان چون درآمدند بجرات سواران ایشان و پیادگان در نہروان و زد آب کوہای بالاے سینہاے اسپان ایشان را برگشتند پس در یافتہ شدند یا معنی کہ لشکر این طرف از آب عبور کرد و خوارج کشتہ شدند پس گفت امیر المومنین علیہ السلام راست گفتید پس فرود آمد آن مرد کہ در دل شکی داشت از اسپ پس گرفت دست امیر المومنین علیہ السلام و پاے او پس بوسید ہر دو را پس گفت امیر المومنین علیہ السلام این واقعہ براے تو علامتی بود یا معنی کہ دیگر نیز خواہی دید

اصل عن عبد الکریم بن عمرو الخثعمی عن حبابۃ الوالبیۃ قالت رایت امیر المومنین علیہ السلام فی شرطۃ الخمیس ومعہ درۃ لہا سبابتان یضرب بہا بیاع الجری والمارماہی والزمار ویقول لہم یا بیاعی مسوخ بنی اسرائیل وجند بنی مروان فقام الیہ فرات بن احنف فقال یا امیر المومنین

ضابطہ ۳۴۹

شرح اصول کافی

علیه السلام وما جند بنی مروان قال فقال له اقوام حلقوا اللحی وفتلوا الشوارب فسخوا فلم ار ناطقا
احسن نطقا منه ثم اتبعته فلم ازل قفوا اثره حتی قعد فی رحبة المسجد فقلت له یا امیر المؤمنین
ما دلالة الامامة یرحمک الله قالت فقال ائتنی بتلک الحصاة واشار بیده الی حصاة فاتیته
بها فطبع لی فیها بخاتمه ثم قال لی یا حبابة اذا ادعی مدعی الامامة فقدر ان یطبع کما رایت
فاعلمی انه امام مفترض الطاعة والامام لا یعزب عنه شیء یریده **شرح** حبابة بفتح حای بی نقطه
وتشدید بای یکنقطه والف وبای دوم وتای تانیث است الوالبیة منسوب به والبه اسم موضعی است در بادیه
یمن فی بعنی مع است شرطة بضم شین بانقطه وسکون رای بی نقطه وفتح طای بی نقطه وتای تانیث جمعی از
ملازمان پادشاه که علامت علیحده دارند وسپاهی کار را سپه منفرق اند مثل لیسا تحیان خمیس بفتح خای
با نقطه وکسر میم وسکون یای دو نقطه در پایین وسین بی نقطه المذکر با عتبار اینکه پنج حصه می شود مقدمه وقلب
ومیمنه ومیسره وساقه الدرة بکسر دال بی نقطه وتشدید رای بی نقطه تازیانه السبابه بفتح سین بی نقطه وبای یکنقطه
مخففه والف وبای دوم سر تازیانه ماخوذ است از سبیبه بفتح سین بی نقطه وکسر بای یکنقطه وسکون
یای دو نقطه در پایین وبای یک نقطه طره گیسو را میگویند الجری بکسر جیم وتشدید رای بی نقطه ویای
مشدده والمارماهی بمیم والف ورای ساکنه ومیم والف وها ویای مخففه ساکنه والزمار بکسر زای با نقطه
وتشدید میم والف ورای بی نقطه اسم نوع از ماهی باشد که بی فلوس است وابن اثیر در نهایه گفته الجری
بالکسر والتشدید نوع من السمک یشبه الحیة ویسمی بالفارسیة مارماهی ومنه حدیث علی انه کان ینهی
عن الجری والجریث وصاحب قاموس گفته الصلور کسنور الجری فارسیته المارماهی وصاحب معرب
گفته الجریث الجری ومنه قول محمد جمیع السمک حلال غیر الجریث والمارماهیج وصاحب قاموس گفته زمیر
کسکیت نوع من السمک المسوخ بضم میم وضم سین بی نقطه وتسکون سین بمعنی ممسوخ تغییر داده شده از صورت
خوب بصورت بد ودر شمردن این سه قسم ماهی از ممسوخات بنی اسرائیل اشارت باینست که من در قول الله تعالی
در سوره مائده وجعل منهم القردة والخنازیر بمعنی بعض است وبعضی دیگر از بنی اسرائیل که صید ماهی در
روز شنبه کرده اند بصورتهای دیگر شده اند مثل این سه قسم ماهی وبیان میشود در حدیث مشتمل بر باب
واطلاق ممسوخ بر اینها باعتبار نسل وی در صورتست نه حقیقت بنا بر اینکه ممسوخات پیش از سه روز
نمانده باشد واز ایشان نسلی حاصل نشده باشد وهمین اعتبار است آنچه نقل شده که یهود جری را
نمیخورند جند منصوب ومعطوف بر بیاع است قرات بضم فا وتخفیف رای بی نقطه والف وتای دو نقطه
در بالا مردی از اهل کوفه است واحنف بفتح همزه وسکون حای بی نقطه وفتح نون وفا ست اللحی بکسر وفتح
حای بی نقطه والف مقصوره جمع لحیه بکسر لام وسکون حاء موی کناره ذقن الشوارب جمع شارب موی
دراز شده از دو جانب بالای لب دگاهی مجموع موی بالای لب را نیز شارب میگویند فسخوا البعیر نامه

معلوم باب منع است الاثر بکسر همزه و سکون ثای سه نقطه و رای بی نقطه و بفتح همزه و فتح ثا، و دنبال الرحبۃ بفتح رای بی نقطه و فتح و سکون حای بی نقطه و بای یک نقطه مکان وسیع الدلالۃ بفتح و ضم و کسر دال بی نقطه راه نمودن و مراد اینجا راهنمائی ست یعنی روایتست از عبد الکریم از حبابه والبیه گفت دیدم امیر المومنین علیه السلام را با خدمتگاران لشکر و با او تازیانه بود و آنرا دوسر بود میزد بآن یعنی کار میکرد خدمتگارانرا که بزنید بآن فروشندگان جری و مارماهی و زمار را و میگفت ایشانرا بعنوان دشنام ای فروشندگان مسوخات بنی اسرائیل و ای لشکر اولاد مروان پس برخاست و متوجه او شد فرات بن احنف پس گفت ای امیر المومنین و چیست لشکر اولاد مروان حبابه گفت پس امیر المومنین علیه السلام گفت او را طائفه چند که تراشیدند ریشها و تاب دادند سبیلها را پس مسخ کردند خود شانرا چنانچه گویا که از صورت آدمی بدر رفتند مخفی نماند که این جواب بعنوان مجمل کار است نمیخواست که صریح کند که مراد بمروان بن الحکم است که بعد از یزید آن پلید خلیفه میشود و اولاد او و فلان و فلان ست و اشخاص همین ماهی فروشان داخل لشکر ایشان خواهند بود یا لشکر بصورت این ماهی فروشان خواهد بود در تراشیدن ریشها و تاب دادن سبیلها پس ندیدم گوینده خوش گفتار تر از او و بعد از آن پیروی او کردم پس جدا نشدم میرفتم دنبال تا آنکه نشست در فضای مسجد کوفه پس گفتم او را ای امیر المومنین ع چیست دلیل امامت رحمت کناد ترا الله تعالی حبابه گفت پس گفت بده بمن این یکپارچه سنگ را و اشارت کرد بدست خود بسوی پارچه سنگی پس دادم با و آنرا پس مهر کرد برای من در آن بانگشتر خود یعنی که نقش گرفت آن سنگ بعد از آن گفت مرا ای حبابه وقتی که دعوی کند مدعی امامت را پس توانائی داشته باشد که مهر کند چنانچه دیدی پس بدانکه او امامیست که در محکمات قرآن که در انها نهی از اختلاف و پیروی ظن مفروض است اطاعت او و پنهان نمی شود از او چیزی که اراده آن میکند یعنی که عاجز نمی شود از چیزی که میخواهد مخفی نماند که ظاهر اینست که یا پارچه جزو مسجد نبوده باشد یا سنگ ریزه از مسجد بیرون توان برد مصلحتی **اصل** قالت ثم انصرفت حتی قبض امیر المومنین علیه السلام فجئت الی الحسن ع وهو فی مجلس امیر المومنین علیه السلام والناس یسئلونه فقال یا حبابۃ الوالبیۃ فقالت نعم یا مولای فقال هاتی ما معک قالت فاعطیتہ الحصاۃ فطبع فیها کما طبع امیر المومنین شرح حبابه گفت بعد از آن برگشتم تا وقتیکه گرفته شد از دنیا امیر المومنین علیه السلام پس آمدم نزد امام حسن ع و او نشسته بود در جای امیر المومنین علیه السلام و مردم سوال میکردند او را از مسائل دین پس گفت ای حبابه والبیه پس گفتم آری یعنی آنچه فرمائی قبول میکنم ای آقای من پس گفت بده آنچه را که با تو ست پس دادم با و آن پارچه سنگ را پس مهر کرد در آنچه مهر کرد امیر المومنین علیه السلام **اصل** قالت ثم اتیت الحسین علیه السلام وهو فی مسجد رسول الله صلی الله علیه واله فقرب ورحب فقال لی ان فی الدلالۃ دلیلا

علی ما تریدین انتریدین دلالۃ الامامۃ فقلت نعم یا سیدی فقال ھاتی ما معک فنا ولتہ الحصاۃ
فطبع لی فیہا **شرح** علی صلہ ولیلا نیست بلکہ نحیہ است وظرف صفت دلیلا است چون لفظ دلالت
در اصل مصدر است ومستعمل در دلیل شدہ پس مبالغہ در آن مأخوذ است مراد بآن در اول اقسام دلیل است
و در دوم مراد دلیلا ست یعنی حبابہ گفت بعد از آن آمدم نزد امام حسین علیہ السلام وا و در مسجد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ در مدینہ بود پس نزدیک طلبید وگفت خوش آمدی بعد از آن گفت مرا بدرستی کہ در حیلہ
دلائل برامامت دلیلی است بر نہجی است کہ تو میخواہی یا یعنی کہ معجزاتی کہ دلیل امامت است نزد ما بسیار است منحصر
در ان نیست یا یعنی کہ آیا تو ارادہ میکنی دلائل امامت را پس گفتم آری ای آقای من پس گفت بدہ انچہ را کہ با تو است
پس دادم باو آن پارچہ سنگ را پس مہر کرد برای من در ان **اصل** قالت ثم اتیت علی بن الحسین علیہما السلام
وقد بلغ بی الکبر الی ان اعیشت وانا اعد یومئذ مائۃ وثلث عشر سنۃ فرایتہ راکعا
وساجدا مشغولا بالعبادۃ فیئست من الدلالۃ فاومی الی بالسبابۃ فعاد الی شبابی فقلت یا سیدی
کم مضی من الدنیا وکم بقی فقال اما ما مضی فنعم واما ما بقی فلا قالت ثم قال لی ھاتی ما معک
فاعطیتہ الحصاۃ فطبع فیہا **شرح** حبابہ گفت بعد از آن آمدم نزد علی بن الحسین علیہما السلام
بتحقیق رسانیدہ بود مرا پیری بسوی اینکہ رعشہ دادہ شدہ بودم ومیشمردم عمر خود را آنروز صد وسیزدہ
سال پس دیدم او را رکوع کنندہ وسجود کنندہ مشغول بعبادت پس ناامید شدم از ان دلیل امامت پس
اشارت کرد بسوے من بانگشت شہادت پس برگشت بسوی من جوانی من حبابہ گفت پس گفتم اے
آقای من چہ مقدار گذشتہ از عمر من در دنیا وچہ مقدار ماندہ پس گفت اما انچہ گذشتہ پس میگویم آنرا واما
انچہ باقیماندہ پس نمیگویم چون سوال حبابہ از گذشتہ برای آن بودہ کہ صدق جواب قرینہ در باقی ماندہ کند
ومایوس شد از جواب در باقی ماندہ ملتفت سوال از گذشتہ نشد بار دیگر ومیتواند بود کہ مراد
حبابہ سوال از مدت گذشتہ خلق مکلفین یا خلق عالم ومدت بقاے آن باشد ومراد امام علیہ السلام آن باشد
کہ گذشتہ را میدانم وباقی ماندہ را نمیدانم چہ مدت طول غیبت صاحب الزمان علیہ السلام معلوم غیر اللہ
تعالے نیست اگرچہ مدت زمان او معلوم باشد چنانچہ بیان شد در شرح حدیث ہفتم باب ہفتاد ونہم حبابہ گفت
بعد از ان گفت مرا بدہ انچہ را کہ با تو است پس دادم باو آن پارچہ سنگ را پس مہر کرد در آن **اصل**
ثم اتیت ابا جعفر فطبع لی فیہا ثم اتیت ابا عبد اللہ فطبع لی فیہا ثم اتیت ابا الحسن موسی علیہ السلام
فطبع لی فیہا ثم اتیت الی الرضا فطبع لی فیہا وعاشت حبابۃ بعد ذلک تسعۃ اشہر علی ما ذکرہ
محمد بن ھشام **شرح** وعاشت تا آخر کلام عبد الکریم است یعنی بعد از آن آمدم نزد امام محمد باقر پس مہر کرد
برای من در آن وہمچنان آمدم نزد امام جعفر صادق وامام موسی کاظم وعلی رضا پس مہر کردند برای او در آن و زیست
حبابہ بعد از ان نہ ماہ بنا بر انچہ ذکر کرد محمد بن ہشام **متن** اصل عن اسحق بن محمد النخعی عن ابی ھاشم داؤد

صافی اصول کافی

بن القاسم الجعفری قال کنت عند ابی محمد علیہ السلام فاستاذن لرجل من اهل الیمن علیہ فدخل
رجل عبل طویل جسیم فسلم علیہ بالولایۃ فرد علیہ بالقبول وامرہ بالجلوس فجلس ملاصقا لی فقلت
فی نفسی لیت شعری من هذا فقال ابو محمد علیہ السلام هذا من ولد الاعرابیۃ صاحبۃ الحصاۃ
التی طبع آبائی علیهم السلام فیها بخواتیمهم فانطبعت وقد جاء بها معہ یرید ان اطبع فیها ثم
قال هاتها فاخرج حصاۃ وفی جانب منها موضع املس فاخذها ابو محمد علیہ السلام
ثم اخرج خاتمہ فطبع فیها فانطبع فکانی اری نقش خاتمہ الساعۃ الحسن بن علی **شرح** العبل
بفتح عین بی‌نقطہ وکسر بای یک‌نقطہ از باب علم سفید فام الجسیم بفتح جیم بزرگ الولایۃ بفتح واو اولی بمعرف
در مومنان بودن از خود شان از جانب اللہ تعالی **یعنی** روایتست از ابو اسحق از ابو هاشم گفت بودم نزد
امام حسن عسکری علیہ السلام پس اذن طلبیده شد برای مردی از اهل یمن که داخل شود بر مجلس او پس
داخل شد مردی سفید فام دراز ضخیم اندام پس سلام کرد بر امام علیہ السلام بایں روش که السلام علیک
یا ولی اللہ و ولی بالمؤمنین من انفسهم پس جواب سلام او داد بقبول ولایت یعنی که تقیہ نکرد نزد آنمرد
و امر کرد او را بنشستن پس نشست بپهلوی من پس گفتم با خود کاش میدانستم که کیست این پس گفت امام
این از اولاد زن بادیہ نشین است که صاحب آن پارچہ سنگ بود که مهر کردند پدران من علیهم السلام با نگشتری
خود پس نقش گرفت و بتحقیق آورده آنرا با خود میخواهد که مهر کنم در آن بعد از آن گفت بده آن پارچہ سنگ را پس
بیرون آورد آن پارچہ سنگی را و در یک جانب آن جائی هموار بود پس گرفت آنرا امام علیہ السلام بعد از ان
بیرون آورد انگشتر خود را از دست خود پس مهر کرد در آن پس نقش گرفت پس گویا که من می بینم نقش انگشتر
او را در این ساعت که الحسن بن علی است **اصل** فقلت للیمانی رایتہ قبل هذا قط قال لا واللہ
وانی لمنذ دهر حریص علی رؤیتہ حتی کان الساعۃ اتانی شاب لست اراہ فقال لی قم فادخل
فدخلت ثم نهض الیمانی وهو یقول رحمۃ اللہ وبرکاتہ علیکم اهل البیت ذریۃ بعضها
من بعض اشهد باللہ ان حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین علیہ السلام والائمۃ من بعدہ
صلوات اللہ علیهم اجمعین ثم مضی فلم اراہ بعد ذلک **شرح** کان بالف وتخفیف نون
از افعال تام است **یعنی** پس گفتم آنمرد یمنی را دیده بودی امام را پیش از این هرگز گفت نه بخدا قسم
و بدرستی که من هر آئینہ از زمانی بسیار حریصم بر دیدن او تا اینکہ شد این ساعت آمد مرا جوانی که ندیده بودم
او را پس گفت مرا برخیز پس داخل امام شو پس داخل شدم ظاهر اینست که این قضیہ در مکہ یا در مدینہ
شده باشد بعد از آن برخاست آن یمنی و او میگفت رحمت اللہ تعالی و برکتهای وی بر شماست خانواده
رسول صلعم اشارتست بآیت سورہ هود که در آنجا مخاطب اهل بیت ابراهیم است اولادی که بعضی آن
بعض دیگر است اشارتست بآیت سورہ آل عمران و بیان شد در شرح حدیث اول باب سی و چهارم

گواهی میدهم بالله تعالی که حق تو هر آئینه ثابت است بر گردن خلائق مانند نبوت حق امیر المومنین علیه السلام والائمه بعد از او صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن رفت پس ندیدم او را بعد از آن اصل قال
اسحق قال ابو هاشم الجعفری وسالته عن اسمه فقال اسمی مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان
بن غانم بن ام غانم وهو الاعرابیة الیمانیة صاحبة الحصاة التی طبع فیها امیر المومنین علیه السلام
والسبط الی وقت ابی الحسن علیه السلام شرح مهجع بکسر میم وسکون ها و فتح جیم وسکون عین بی نقطه است
الصلت بفتح صاد بی نقطه و سکون لام و تای دو نقطه در بالا است عقبه بضم عین بی نقطه و سکون قاف و
فتح بای یک نقطه و تای تانیث است سمعان بکسر سین بی نقطه و سکون میم و عین بی نقطه والف است
غانم بفتح غین با نقطه والف و کسر نون است السبط بکسر سین بی نقطه و سکون بای یک نقطه و طای بی نقطه
فرزندزاده ام غانم کنیت حبابه والبیه است یعنی گفت اسحق که گفت ابو هاشم و پرسیدم آن مرد یمنی را از نام او پس
گفت نام من مهجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و ام غانم آن زن بادیه نشین
یمنیه صاحب پارچه سنگی بود که مهر کرد در آن امیر المومنین ع و فرزندزاده رسول علیه السلام یکی بعد از یکی
تا وقت ابو الحسن ثالث امام علی نقی علیه السلام اصل عن ابی جعفر ع قال لما قتل الحسین ع
ارسل محمد بن الحنفیة الی علی بن الحسین علیهما السلام فخلا به فقال له یا ابن اخی قد علمت
ان رسول الله صلی الله علیه وآله دفع الوصیة والامامة من بعده الی امیر المومنین علیه السلام
ثم الی الحسن ثم الی الحسین علیهما السلام وقد قتل ابوک رضی الله عنه وصلی علی روحه
ولم یوص وانا عمک وصنو ابیک وولادتی من علی علیه السلام فی سنی وقدیمی احق بها
منک فی حداثتک فلا تنازعنی فی الوصیة والامامة ولا تحاجنی شرح روایت است از امام
محمد باقر علیه السلام گفت چون کشته شد حسین علیه السلام فرستاد شخصی را محمد بن حنفیه بسوی امام
زین العابدین علیه السلام طلبید او را پس خلوت کرد با او پس گفت او را ای پسر برادر من تحقیق دانسته
که رسول الله صلی الله علیه وآله وا او وصی بودن و امام بودن را بعد از خود بسوی امیر المومنین ع بعد
از آن بسوی حسن و بعد از آن بسوی حسین علیهما السلام و تحقیق کشته شد پدرت رضی الله عنه وصلی علی روحه
و وصیت نکرد شخصی معین را و من عموی پدر تو ام و همتای پدر تو ام و زادن من از علی علیه السلام است
و بسبب سال من و آنچه از من سر زده بیشتر مثل شجاعتهای جنگ جمل و جنگ صفین و تجربت کارها اولی ام
بامامت از تو بسبب تازگی تو پس نزاع مکن در وصی و امام بودن و مباحثه مکن با من اصل
فقال له علی بن الحسین علیهما السلام یا عم اتق الله ولا تدع ما لیس لک بحق انی اعظک ان تکون
من الجاهلین ان ابی یا عم صلوات الله علیه اوصی الی قبل ان یتوجه الی العراق وعهد
الی فی ذلک قبل ان یستشهد بساعة وهذا سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله

عندی فلا تتعرض لهذا فانی اخاف علیك نقص العمر وتشتت الحال ان الله جعل الوصیة
والامامة فی عقب الحسین علیه السلام فاذا اردت ان تعلم ذلك فانطلق بنا الی الحجر الاسود
حتی نتحاکم الیه ونسئله عن ذلك قال ابو جعفر علیه السلام وکان الکلام بینهما بمکة
شرح پس گفت اورا علی بن الحسین علیه السلام اے عموے من بترس از عذاب الله تعالی و دعوے
برائے خود مکن چیزیرا کہ نیست ترا حق بدرستی کہ من بنصیحت منع میکنم ترا ازانیکہ از جملۂ خردمندان
باشی بدرستیکہ پدرم ای عموی من صلوات الله علیه وصیت کرد بسوے من پیش ازانکہ روانہ شود بسوی
کوفہ اشارتست بسپردن کتب بام سلمہ رضی الله عنها وسفارش چنانچہ گذشت در باب شصت وہفتم
وسفارش کرد بسوے من دران وصیت یا یعنی کہ تاکید آن کرد پیش ازانکہ مقتول در راہ خدا شود
بیکساعت واین سلاح رسول الله صلے الله علیه وآلہ کہ نشان آنست نزد منست پس سر راہ مگیر این
کار را چہ من میترسم بر تو ناقص کردن الله تعالی عمر ترا و متفرق کردن او حال ترا در آخرت یا در دنیا
بعجز از جواب مسائل مشکلہ بدرستی کہ الله عزوجل گردانیدہ وصی بودن و امام بودن را در اولاد حسین ع
اشارتست بآیۃ ولوا الارحام در سورۂ احزاب وبیان شد در حدیث دوم باب شصت وچہارم
پس اگر خواہی کہ بدانی بروشنی کہ اطمینان بہم رسانی پس روانہ شو با ما بسوے حجر اسود تا داوری بریم
بسوے آن وسوال کنیم آنرا ازانچہ نزاع کردی گفت امام محمد باقر علیه السلام کہ بود این سخن میان
آن دو کس در مکہ **اصل** فانطلقا حتی اتیا الحجر الاسود فقال علی بن الحسین علیه السلام
لمحمد بن الحنفیة ابدأ انت فابتهل الی الله عزوجل وسله ان ینطق لك الحجر فابتهل محمد
فی الدعاء وسئل الله ثم دعا الحجر فلم یجبه فقال علی بن الحسین علیه السلام یا عم لو کنت
وصیا واماما لاجابك قال له محمد فادع الله انت یا ابن اخی وسله فدعا الله علی بن الحسین ع
بما اراد ثم قال اسئلك بالذی جعل فیك میثاق الانبیاء ومیثاق الاوصیاء ومیثاق الناس
اجمعین لما اخبرتنا من الوصی والامام بعد الحسین بن علی علیهما السلام قال فتحرك الحجر
حتی کاد ان یزول عن موضعه ثم انطقه الله بلسان عربی مبین فقال اللهم ان الوصیة
والامامة بعد الحسین بن علی وفاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله لك قال فانصرف
محمد بن علی وهو یتولی علی بن الحسین علیهما السلام **شرح** پس روانہ شدند تا آمدند نزد حجر اسود
ظاہر اینست کہ این در میان شبی یا مانند آن باشد کہ مخالفان مطلع نشوند و عذر خواہی بعضی از جانب
محمد بن الحنفیہ کہ این معارضہ برای ظاہر شدن حق بود ہیچ صورتی ندارد بقرینۂ اینکہ در خلوت
نیز معارضہ کردہ چنانچہ بیان شد پس گفت علی بن الحسین محمد بن الحنفیہ را ابتدا کن تو کہ دعوے
بزرگترے میکنی پس تضرع بسوے الله عزوجل کن وطلب کن از الله تعالی کہ بسخن در آورد برای تو

حجر الاسود ران سوال کن حجر را پس تفرع کرد محمد بن الحنفیہ در دعا و طلبید از اللہ تعالی مطالب خود را
بعد ازان خواند حجر را جواب نداد او را پس گفت علی بن الحسین علیہما السلام ای عموی من اگر می بودی وصی
و امام ہر آئینہ جواب میداد ترا گفت او را محمد بن الحنفیہ پس دعا کن حجر را که سوال میکنم ترا باللہ تعالی
آنکسی که گردانیده در تو پیمان رسولان را که بعد از نبوت رسالت را یافته اند که در ہر سال نزد تو آیند
اگر استطاعت داشته باشند تا مردم مسائل دین خود را فرا گیرند و پیروی ظن نکنند و گردانیده در تو پیمان
اوصیاء آن انبیا را بعد از انبیا که ہر سال نزد تو آیند اگر استطاعت داشته باشند و گردانیده در
تو پیمان مردم را که ہر کدام در مدت عمر یکبار نزد تو آیند اگر استطاعت داشته باشند تا مسائل دین را
فرا گیرند و خبر بیحجی که بنامه باشند رسانند تا ہیچکس پیروی ظن نکنند در احکام الہی که ہیچ کار نکنی گر اینکه خبر دہی
ما را که کیست وصی و امام بعد از حسین بن علی علیہ السلام امام محمد باقر علیہ السلام گفت پس بحرکت آمد حجر
تا آنکه نزدیک شد که بیرون آید از جای خود بعد ازان بسخن در آورد آنرا اللہ عز و جل بزبان عربی فصیح
باین روش که گفت خدایا بدرستی که وصی بودن و امام بودن بعد از حسین بن علی ع پسر فاطمہ دختر
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ برای تو است امام محمد باقر علیہ السلام گفت پس برگشت محمد بن علی و او امام
تو دید النست علی بن الحسین را علیہما السلام ا صل اخبرنی سماعۃ بن مہران قال اخبرنی
الکلبی النسابۃ قال دخلت المدینۃ ولست اعرف شیئا من ھذا الامر فاتیت المسجد فاذا جماعۃ
من قریش فقلت اخبرونی عن عالم اھل ھذا البیت فقالوا عبد اللہ بن الحسن فاتیت منزلہ فاستاذنت
فخرج الی رجل ظننت انہ غلام لہ فقلت لہ استاذن لی علی مولاک فدخل ثم خرج فقال لی ادخل
فدخلت فاذا انا بالشیخ معتکف شدید الاجتھاد فسلمت علیہ فقال لی من انت فقلت انا الکلبی
النسابۃ فقال ما حاجتک فقلت جئت اسئلک فقال امررت بابنی محمد قلت بدأت بک فقال سل
فقلت اخبرنی عن رجل قال لامرأتہ انت طالق عدد نجوم السماء فقال تبین برأس الجوزاء والباقی
وزر علیہ و عقوبۃ فقلت فی نفسی واحدۃ ﴿شرح﴾ کلب بفتح کاف و سکون لام و بای یکنقط
قبیلہ ایست و در نسابۃ برای زیادتی مبالغہ است بمعنی بغایت بغایت دانای نسبہای مردم عبد اللہ
بن الحسن پدر محمد بن عبد اللہ است که ملقب بنفس زکیہ بوده و دعوی امامت برای خود میکرده و می آید
در حدیث ہفدہم این باب الاعتکاف خود را از اختلاط مردم نگاہداشتن الجوزاء بفتح جیم و سکون
واو و زای بالنقط و الف ممدوده گوسفندی که سیاه باشد و کمرش سفید باشد و تانیث باعتبار
سیاره است و مراد اینجا صورتیست از صور آسمانی که در برج سوم از بروج دوازده گانہ است
و تسمیہ آن بجوزا باعتبار اینست که میان آن سه ستاره روشن است و چون شبیہ است بانسانی که
شمشیرے در میان آن باشد و چوبی بدست داشته باشد آنرا جبار نیز مینامند و بطلیموس تا بعان او آنرا

مرکب از سی و هشت ستاره میشمارند و سر آنرا یک ستاره میشمارند با وجود آنکه مرکب از سه ستاره کوچک است بشکل مثلث کوچکی و آنرا هقعه بفتح ها و سکون قاف و فتح عین بی‌نقطه مینامند و تشبیه سه طلاق بهاک هقعه نزد جمعی که آنرا صحیح میدانند تشبیهی است لطیف چه هقعه یک ستاره شمرده میشود و الا ستارهای جبار چهل ستاره میشود و الا در واقع سه ستاره است یعنی خبر داد مرا اسمعیل بن مهران گفت خبر داد مرا کلبی نسابه گفت داخل مدینه شدم و نمی‌شناختم چیزی را از کیفیت این امارت اهل بیت رسول یا نمی‌گویی که نمی‌دانستم که علم ائمه هدی در خبر مرتبه است و شروط این امارت چیست پس آمدم بمسجد رسول علیه السلم که کیست پس گفتند عبد الله بن الحسین است پس آمدم بمنزل او و پس اذن دخول طلبیدم پس بسوی من مردی که ظن کردم که او غلام اوست بیرون آمد پس گفتم او را طلب اذن کن برای من که داخل شوم بر آقای تو پس باندرون رفت بعد از آن بیرون آمد پس گفت طلوا اخل شو پس داخل شدم پس ناگاه من رسیدم به پیری در کنج بغایت جهد کننده در عبادت پس سلام کردم بر او پس گفت مرا کیستی تو پس گفتم منم کلبی نسابه پس گفت چیست حاجت تو پس گفتم آمدم برای سوال از تو پس گفت آیا گذشتی به پسرم محمد گفتم ابتدا کردم بتو یا نمی‌گویی که او را هنوز ندیده ام پس گفت سوال کن پس گفتم خبر ده مرا از مردیکه گفت زن خود را که مطلقه بعدد ستاره‌های آسمان پس گفت زن او مطلقه بائنه میشود به سه طلاق که عدد راس الجوزا است و باقی ستاره با گناه است بر او و عذاب است یا نمی‌گویی که بدعت کرده و بآن مستحق عذاب شده پس گفتم در خاطر خود این یک علامت جهل این مرد است بکتاب الهی اشارتست باینکه آن فتوی موافق مذهب ابو حنیفه است که در پنهان زیدی بوده و اعتقاد امامت محمد بن عبد الله داشته و اظهار نمیکرده چنانچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل و زمخشری در کشاف گفته اصل فقلت ما یقول الشیخ فی المسح علی الخفین فقال قد مسح قوم صالحون ونحن اهل البیت لا نمسح فقلت فی نفسی اثنتان فقلت ما تقول فی اکل الجری احلال ام حرام فقال حلال الا انا اهل البیت لا نشربه فقمت فخرجت من عنده الی نعافة فقلت فی نفسی ثلث ما تقول فی شرب النبیذ قال حلال الا انا اهل البیت لا نشربه فقمت فخرجت من عنده وانا اقول هذه العصابة تکذب علی اهل هذا البیت شرح الخف بضم خای بانقطه و تشدید فا پاپوشی از پوست که پشت پا را نیز پوشانیده باشد و کم کنده باشد و آنرا بعجم موزه مینامند مثل چکمه و چاقشوری که از تیماج یا مشین باشد و اکثر تا نیم خف ساق داری باشد و در اصل استعاره شده از پوست پای شتر باعتبار مشابهت در کمنده نشدن چنانچه گویا که جبر پا است نبیذ بفتح نون و کسر بای یکنقطه و سکون یای دو نقطه در پایین و ذال بانقطه فعیل بمعنی مفعول است از باب نصر چیزی از خرما یا مویز یا عسل یا جو یا گندم یا مانند آنها که انداخته شود در آب و از آب بجوش می‌آید پس مست کننده میشود و مراد اینجا آن آبی است

واین را وقتی که خوب صاف میکنند فقاع بضم فا و تشدید قاف و الف و عین بی نقطه مینامند و لفظ
نبیذ را در معنی دیگر نیز استعمال میکنند و می آید در آخر این حدیث یعنی پس گفتم چه میگوید شیخ در مسح
بر دو موزه در وضو پس گفت بتحقیق مسح کرد ند بر آن جمعی صالحان و ما اهل بیت رسول مسح نمیکنیم
پس گفتم در خاطر خود این دو علامت شد بر جهل اشارتست باینکه چون آن قوم را صالح گفت قائلست
بجواز اختلاف با جتهادات و این اختلاف محکمات قرآنست پس گفتم چه میگوئی در خوردن جری یا حلالست
آن یا حرامست پس گفت حلالست مگر اینقدر هست که ما اهل بیت رسول کراهت داریم آنرا پس گفتم در
خاطر خود این سه علامت جهل شد پس اشارتست باینکه این خلاف فتوی امیر المومنین است چنانچه
مذکور شد در حدیث سوم این باب پس گفتم چه میگوئی در آشامیدن نبیذ مراد نبیذ مست کننده است
گفت حلالست اینقدر هست که ما اهل بیت رسول نمی آشامیم آنرا پس برخاستم پس بیرون آمدم از نزد
او و من با خود میگفتم که این طائفه شیعه امامیه دروغ می بستند بر این خانواده که رسول که علم جمیع احکام
درمیان ایشان است **اصل** قد دخلت المسجد فنظرت الی جماعة من قریش وغیرهم
من الناس فسلمت علیهم ثم قلت لهم ما علم اهل هذا البیت فقالوا عبد الله بن الحسن
فقلت قد اتیته فلم اجد عنده شیئا فرفع رجل من القوم راسه فقال ائت جعفر بن محمد
فهو اعلم اهل هذا البیت علیهم السلام فلامه بعض من کان بالحضرة فعلمت ان القوم انما منعهم
من ارشادی الیه اول مرة الحسد فقلت له ویحک ایاه اردت **شرح** پس داخل مسجد
رسول علیه السلام شدم پس نظر کردم بسوی جمعی از قریش و غیر قریش از مردم پس سلام کردم بر ایشان
بعد از آن گفتم بتحقیق ملاقات کردم او را پس نیافتم نزد او چیزی از علم پس برداشت مردی که سر در پیش
افگنده بود از جماعت سرش را پس گفت ملاقات بکن جعفر بن محمد را چه او داناتر این خانواده است
پس سرزنش کردند او را بعض جمعی که در آن مکان حضور قبر رسول الله علیه السلام بودند پس دانستم
که جماعت قریش جز این نیست که منع کرد ایشان را از راهنمائی من بسوی جعفر بن محمد اول بار حسد
بر جعفر بن محمد پس گفتم آنمرد را عجب کاری کردی او را میخواستم **اصل** فمضیت حتی صرت الی
منزله فقرعت الباب فخرج غلام له فقال ادخل یا اخا کلب فوالله لقد ادهشنی فدخلت
وانا مضطرب ونظرت فاذا شیخ علی مصلی بلا مرفقة ولا برذعة فابتدأنی بعد ان سلمت علیه
فقال من انت فقلت فی نفسی یا سبحان الله غلام یقول فی الباب ادخل یا اخا کلب ویسألنی
المولی من انت **شرح** مرفقه بکسر میم و سکون رای بی نقط و فتح فا و قاف است برذعه بفتح بای
یک نقط و سکون رای بی نقط و فتح دال بی نقط و با نقط و عین بی نقط است یعنی پس رفتم
تا رسیدم بمنزل او پس کوفتم در را پس بیرون آمد غلامی از او پس گفت داخل شو ای مرد قبیله کلب

پس تجدید قسم کرد که بخدا قسم که هر آینه تحقیق با اضطراب ساخت مرا پس داخل شدم و من مضطربم و نظر کردم پس ناگاه پیری بود بر جای نماز با بالشی و بی تلاشی که در زیر جای نماز باشد پس ابتدا کرد بسخن با من بعد از آنکه سلام کردم بر او باین روش که گفت مرا چه کسی تو پس گفتم در خاطر خود از روی تعجب سبحان الله غلام او میگوید مرا در خانه که داخل شوای مرد قبیله کلب و می پرسد مرا آقا که چه کسی تو اصل فقلت له انا الكلبي النسابة فضرب بيده على جبهته وقال كذب العادلون بالله وضلوا ضلالا بعيدا وخسروا خسرانا مبينا يا اخا كلب ان الله عز وجل يقول واهلكنا عادا وثمودا واصحاب الرس وقرونا بين ذلك كثيرا افتنسبها انت فقلت لا جعلت فداك فقال لي افتنسب نفسك فقلت نعم انا فلان بن فلان بن فلان بن فلان حتى ارتفعت فقال لي قف حيث تذهب ويحك اتدري من فلان بن فلان قلت نعم فلان بن فلان قال ان فلان بن فلان الراعي الكردي

شرح العدل از باب ضرب چیزی را همتا چیزی دیگر کردن و مراد بعادلون اینجا جمعی است که کسب علم مشکلات بغیر طریق وحی الهی میکنند پس گمراه میشوند بجهل مرکب و محروم میشوند از فیض علوم انبیا و اوصیا الکرد بضم کاف و سکون را و دال بی‌نقطه جمعی معروفند که گوسفند بسیار میدارند و جد ایشان ابن کرد عمرو بن مزیقیا است یعنی پس گفتم او را منم کلبی بغایت دانای نسبها پس زد دست خود را از روی تعجب بر پیشانی خود و گفت دروغ گفتند جمعی که همتا در حکم کنندگان بالله تعالی دیگری را و گمراه شدند گمراهی دور از حق و زیانکار شدند زیانکاری ظاهر مراد اینست که مشتبهات را مثل انساب خلائق الله تعالی میداند و کسی که بتوسط وحی یاد رسیده باشد و باقی مردم حکم از روی ظن میکنند پس شریک بالله تعالی در حکم میشوی ای مرد قبیله کلب بدرستی که الله عز و جل میگوید در سوره فرقان و هلاک کردیم عاد را و ثمود را و اهل چاهی را که تکذیب نبی خود کردند و او را در چاه انداختند و طائفه چند را که میان آن طوائف بودند بسیار و نسبهای ایشان غیر نسب آن طوائف بود پس آیا علم به نسب آنها داری که هر کدام پسر کیست و اجداد او تا آدم کیانند پس گفتم نه قربانت شوم پس گفت آیا پس علم به نسب خود داری که خود را نسابه نام کردی گفتم آری من فلان پسر فلان پسر فلانم تا بالا رفتم باینمعنی که رسانیدم به یکی از اجداد که نام او مشهور است و نسبا و نا آدم معلوم است پس گفت مرا بایست نیست نسب تو چنان که میروی عجب کاری کردی آیا میدانی که کیست فلان بن فلان باینمعنی که نام دو کس از اجداد مرا بر دیکی را پسر دیگری میشمردم مثلا هیان بن بیان گفتم آری بیان بن بیان است گفت بیان پسر عمرو بن مزیقیای شبان کردی است نه پسر بیان اصل انما كان فلان الراعي الكردي على جبل آل فلان فنزل الى فلانة امراة فلان بن جبل الذي كان يرعى غنمه عليه فاطعمها شيئا وغشيها فولدت فلانا وفلان بن فلان

البقرة الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان **اصل** ثم قال سل قلت ما تقول
فی المسح علی الخفین فتبسم ثم قال اذا کان یوم القیمة ورد الله کل شیء الی شیئه ورد الجلد الی الغنم
فتری اصحاب المسح این یذهب وضوؤهم فقلت فی نفسی هذا ثانیا ترجمه فتری بصیغه غائب است
واصحاب فاعل است یا بصیغه مخاطب است واصحاب مفعول است وبر هر تقدیر مراد اینست که آن قوم
بجهنم میروند واین کنایت از جهنمی بودن اصحاب آن وضو است چه صفت بی موصوف نمیباشد
یعنی بعد از آن گفت سوال کن گفتم چه میگوئی در مسح بر دو موزه در وضو پس لب خنده کرد واشارت است
باینکه آنچه عبد الله در جواب گفته که قوم صالحون با معقول است بلکه ایشان مشرک اند بعد از آن گفت
اگر شود روز قیامت وبر گرداند الله تعالی هر چیز را بسوی چیز خود یعنی اینکه بر گرداند آنرا که الوقت
آن در زمان زندگی دنیا که سائر اجزای بدن بآن چیز باشد وبر گرداند پوست را بجای گوسفند پس خواهند
اهل مسح بر موزه که کجا میرود وضوی ایشان مراد اینست که وضوی ایشان مخالف قول الله تعالی
در آیت وضو است چنانچه مسح در کلام مخالف آنست پس گفتم در خاطر خود این دو علامت علم این
مرد است **اصل** ثم التفت الی فقال سل فقلت اخبرنی عن اکل الجری فقال ان الله
عز وجل مسخ طائفة من بنی اسرائیل فما اخذ منهم بحرا فهو الجری والزمار والمارماهی وما
سوی ذلک وما اخذ منهم برا فالقردة والخنازیر والوبر والورل وما سوی ذلک فقلت فی نفسی
ثلث [illegible] ترجمه تفسیر جری و زمار و مارماهی گذشت در حدیث سوم این باب القردة بکسر قاف وفتح رای بی نقطه
و دال بی نقطه جمع قرد بکسر قاف و سکون را الوبر بالفتح واو و سکون بای یک نقطه ورای بی نقطه
جانوریست مانند گربه الورل بالفتح واو و فتح رای بی نقطه و لام جانوریست مانند سوسمار بزرگ
بزرگیست که دم آن دراز است و سر آن کوچک است یعنی پس از آن رو بمن کرد و پس گفت سوال کن
پس خبر ده مرا از خوردن جری که آیا حلال است یا نه پس گفت برای بشارت باینکه غرامت [illegible] که الله
عز وجل تغییر صورت کرد جمعی از بنی اسرائیل را مراد جمعی است که با وجود نهی الهی ایشان را در روز شنبه
صید ماهی کردند بحیلتی که نام آن را حیلت شرعی گذاشته اند پس هر چه دریائی شد از ایشان پس
آن جری است و زمار است و مارماهی است و غیر آنست از جمله جانوران دریائی و هر چه صحرائی شد از ایشان
پس میمونها است و خوکها است و وبر است و ورل است و غیر آنست از جمله جانوران صحرائی پس گفتم
در خاطر خود این سه علامت علم این مرد است **اصل** ثم التفت الی فقال سل وقم فقلت ما تقول فی النبیذ
فقال حلال فقلت انا ننبذ فنطرح فیه العکر وما سوی ذلک ونشربه فقال شه شه تلک الخمرة
المنتنة فقلت جعلت فداک فای نبیذ تعنی فقال ان اهل المدینة شکوا الی رسول الله
صلی الله علیه وآله تغییر الماء وفساد طبائعهم فامرهم ان ینبذوا فکان الرجل یامر خادمه

اما نبیذ لا نبیذه ای کف من التمر فیقذف به فی الشن و منه شربه و منه طهوره فقلت وکم کان عدد التمر الذی فی الکف فقال ما حمل الکف فقلت واحدة و ثنتان فقال ربما کانت واحدة وربما کانت ثنتین فقلت وکم کان یسع الشن فقال ما بین الاربعین الی الثمانین الی ما فوق ذلک فقلت بالارطال قال نعم ارطال بمکیال العراق شرح حکم بحلال بودن نبیذ مجملا برای قصد بیان التفسیر و توضیح رای غلط عبد الله بن الحسن در حکم بحلال بودن بی تفصیل است که از اشتراک لفظ نبیذ ناشی شده بالنبیذ العکر بفتح عین بی نقطه و فتح کاف دُرد و بقیه است و مراد اینجا دُرد نبیذ است که میان نبیذ دیگر میاندازند و البعل آید شبه بضم شین بانقط و سکون های بی نقطه اصفیه ام انتم ذلک از مستقبل العین باب النصر الشنوة بضم شین و سکون نون و واو و دوری تکرار برای تاکید است و مخاطب بنبید است و در صورت اماء از الانهار نفرت از آن سنت و می تواند بود که مخاطب کلبی باشد تا مث ملک ابتداء خبر است اطلاق خمر بر نبیذ مجاز است باعتبار موافقت در حرمت چنانچه اطلاق نبیذ بر آنچه از انگور گرفته شود مجاز است تا در الخمر بر وحدت نوعی است یعنی بعد از آن رو بسوی من کرد پس گفت سوال کن تو بر غیر اشارت یافت که بیش از یکی از چهار سوال که نزد عبد الله بن الحسن کرده بود باقی مانده پس گفتم چه میگوئی در نبیذ پس گفت حلال است نشرب آن پس گفتم بدرستی که نبیذ میگیریم پس می اندازیم در آن دُرد نبیذ را و غیر دُرد نبیذ از آن او پس را که زود آنرا بجوشش آورد و می آشامیم پس گفت ذلک در شود و در شود آنچه تو میگوئی قسمی از خمر است که گفته است یا یعنی که با وجود حرام بودن محل نفرت است برای گندگی آن پس گفتم قربانت شوم پس کدام نبیذ را قصد میکنم که میگوئی حلال است پس گفت بدرستی که اهل مدینه شکایت کردند بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله متغیر شدن مزه آب را و فساد مزاجهای خود را از بد مزگی آب پس امر کرد ایشانرا که اندازند در آب چیزی اگر شیرین کند آنرا پس میفرمود مرد خدمتگار خود را که اندازد در آب چیزی را برای او پس آن خادم قصد میکرد بسوی مشتی از خرما پس می انداخت آنرا در خنیک پس از آن آب بود و آشامیدن او و طهارت او مثل وضو و غسل پس گفتم و چند بود عدد آن خرما که در مشت بود پس گفت این آن عدد که بر دارد آنرا مشت پس گفتم یک مشت یا نیز است یا یعنی که یا دو نیز جائز است پس گفت بسا که بود یکمشت و بسا که بود دو مشت یا یعنی که دو مشت نیز جائز است و ابر از طلی بودن بدر نیز بود پس گفتم و چه مقدار آب می گرفت خنیک پس گفت میان چهل تا هشتاد تا بالاتر یا یعنی که هیچ خنیکی کمتر از چهل نمی گرفت و اکثر میان چهل تا هشتاد میگرفت و بعضی از هشتاد زیاده میگرفت پس گفتم که این عدد که تو گفتی از رطل است پس گفت آری از رطل که پیمانه کوفه و توابع آن پیمانه مدینه است پیمانه کند تا که ظاهر این حدیث این است که رطل از قبیل پیمانه باشد نه از قبیل وزن

لیکن فقها در مبحث زکوٰة آنرا از قبیل وزن گرفته اند و در مقابل مساحت ذکر کرده اند و گفته اند که وزن درہم چہل و ہشت جو میانہ است و رطل عراقی صد و سی درہم است بنابر مشہور و رطل مدنی صد و نود و پنج درہم است و رطل مکی دو بیست و شصت درہم است و با بحساب این روزگار بجو میانه در قزوین و اصفهان امتحان کردیم نه رطل عراقی از یک من بوزن تبریز پانزده مثقال کم آمد والله اعلم

اصل قال سماعة قال الکلبی ثم نهض علیه السلام وقمت فخرجت وانا اضرب بیدی الاخری وانا اقول ان کان شیء فهذا فلم یزل الکلبی یدین الله بحب اهل هذا البیت حتی مات

شرح گفت سماعة که گفت کلبی بعد از آن برخاست امام علیه السلام بنماز خود و برخاستم پس بیرون آمدم و من میزدم دست خود را بر دست دیگر و من میگفتم اگر مشکلی واقع شود پس امینست یا یعنی که این حل آن میکند و می تواند بود که مراد این باشد که اگر امام مفترض الطاعة الله تعالی را هست اینست پس همیشه کلبی عبادت الله تعالی میکرد بمحبت بزرگ این خانواده رسول الله علیه السلام تا مرد

اصل عن هشام بن سالم قال کنا بالمدینة بعد وفاة ابی عبد الله علیه السلام انا وصاحب الطاق والناس مجتمعون علی عبد الله بن جعفر انه صاحب الامر بعد ابیه فدخلنا علیه انا وصاحب الطاق والناس عنده وذلک انهم رووا عن ابی عبد الله انه قال ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة فدخلنا نسأله عما کنا نسأل عنه اباه فسألناه عن الزکوٰة فی کم تجب فقال فی مائتین خمسة فقلنا ففی مائة قال درهمان ونصف فقلنا والله ما تقول المرجئة هذا قال فرفع یده الی السماء فقال والله ما ادری ما تقول المرجئة

شرح روایتست از هشام بن سالم گفت بودیم در مدینه بعد از وفات امام جعفر صادق علیه السلام من و صاحب طاق که ابو جعفر محمد بن النعمان احول است که صراف بوده در طاق المحامل در کوفه و مردم جمع بودند بر عبد الله افطح بخیال اینکه او است صاحب این امارت بعد از پدرش داخل شدیم بر او من و صاحب طاق و مردم نزد او بودند و آن بسبب این بود که مردم شنیده بودند از امام جعفر صادق علیه السلام که او گفت بدرستی که این امارت در بزرگتر پسر است که مادامی که نبوده باشد با و عیبی اشارتست با نچه بیان شد در شرح حدیث ششم باب شصت و دوم پس داخل شدیم بمجلس او برای سوال ما او را از آنچه می پرسیدیم از آن پدر او را و پس پرسیدیم او را از زکوٰة که در چند واجب می شود پس گفت دو درہم و نیم پس گفتیم بخدا قسم که نمیگویند تاخیر کنندگان این را که تو گفتی بیان مرجئه می آید المحامل مراد اینست که تو از ایشان نیز جاہلتری که نمیدانی که اقل نصاب زکوٰة دو بیست درہم است و در کمتر از آن چیزی واجب نیست پس برداشت دست خود را بسوی آسمان پس گفت بخدا قسم که نمیدانم که چه میگویند تاخیر کنندگان و میتواند بود که ما موصوله باشد پس اقرار باشد باینکه بعضی از احکام را ایشان میدانند و من نمیدانم

اصل قال

اےپیدا دہم مثل الی الفصل...

فخرجنا من عنده ضلالا لاندری الی این نتوجہ انا وابو جعفر الاحول فقعدنا فی بعض ازقۃ المدینۃ
باکین حیاری لاندری الی این نتوجہ ولا الی من نقصد نقول الی المرجئۃ الی القدریۃ الی الزیدیۃ
الی المعتزلۃ الی الخوارج فنحن کذلک اذ رایت رجلا شیخا لا اعرفہ یؤمی الی بیدہ فخفت ان یکون
عینا من عیون ابی جعفر المنصور وذلک انہ کان لہ بالمدینۃ جواسیس ینظرون الی من اتفقت
شیعۃ جعفر علیہ فیضربون عنقہ فخفت ان یکون منہم فقلت للاحول تنح فانی خائف علی نفسی
وعلیک وانما یریدنی لا یریدک فتنح عنی لا تہلک وتعین علی نفسک فتنحی غیر بعید وتبعت الشیخ وذلک
انی ظننت انی لا اقدر علی التخلص منہ

شرح تفسیر مرجئہ و قدریہ می آید در حدیث دوم باب سدودوم انجا میگوییم المرجئۃ بضم میم وسکون رای بی نقط وکسر جیم وہمزہ ماخوذ است از ارجاء بمعنی
تاخیر وعبارتست از جمعی کہ تاخیر کردند اعمال را از ایمان باینمعنی کہ ایمان را محض علم بجمیع ما جاء بہ الرسول
میشمارند وہیچ عمل را داخل ایمان نمی شمارند خواہ عمل دل مثل تصدیق وخواہ عمل جوارح پس تفاوت
در قوت وضعف قرار نمی دہند در افراد ایمان وافسق فساق را در مرتبہ ایمان جبرئیل میشمارند وگاہی
لفظ مرجئہ مستعمل میشود در جمعی از اہل اجتہاد کہ تاخیر امامت امیر المومنین علیہ السلام کردند واول
امام چہارم میشمارند القدریۃ بفتح قاف وفتح دال بی نقط وکسر رای بی نقط ویای دو نقطہ در پایین
مشددہ جمعی کہ نسبت میدہند افعال اختیاریۂ بندہ را بجفس قدر آن بندہ بمعنی محض تدبیر او باینمعنی کہ
بندہ را قادر باستقلال بر افعال خود میشمارند وایشان در طرف مقابل جبریہ اند وشیعۂ امامیہ واسطہ
میان دو طائفہ وبیان میشود در باب سی ام کتاب التوحید زیدیہ جمعی اند از شیعۂ غیر امامیہ کہ اہل اجتہاد اند
وقائل اند بامامت زید بن علی بن الحسین وامثال او وشرط امامت را فاطمی بودن واجتہاد وخروج
بسیف میشمارند المعتزلہ جمعی کہ میگویند مرتکب زنا ومانند آن غیر شرک از ایمان بیرون نیست خواہ
با اصرار باشد وخواہ بی اصرار واگر بی توبہ میرد مخلد در جہنم است بی اشتباہ وطائفۂ معتزلہ را وعیدیہ نیز
مینامند ودر طرف مقابل مرجئہ بمعنی اول اند وشیعۂ امامیہ واسطہ اند میان آن دو طائفہ چنانچہ می آید
در باب الاصرار علی الذنب وباب کتاب الایمان والکفر مخفی نماند کہ نسبت میان معتزلہ وقدریہ عموم وخصوص من وجہ است
چہ اکثر معتزلہ قدریہ نیز ہستند واکثر قدریہ معتزلہ نیز ہستند لیکن چون اول جدائی واصل بن عطا
کہ رئیس معتزلہ است از استاد خود حسن بصری بر سر مسئلۂ وعید بودہ وباقی مسائل مثل قول بقدر
بعد از ان در اکثر ایشان بہم رسیدہ در اینجا علیحدہ مذکور اند باعتبار ہمین مسئلۂ وعید الخوارج جمعی کہ
میگویند حکم غیر اللہ تعالی را ہر چند کہ از روی علم باشد پیروی نمی توان کرد کہ شرک است وجمعی از ایشان
خروج کردند بر امیر المومنین علیہ السلام وبیان میشود در حدیث دوم اینباب واین طائفہ در طرف مقابل
اہل اجتہاد اند وشیعۂ امامیہ واسطہ اند میان آن دو طائفہ یعنی ہشام بن سالم گفت پس بیرون آمدیم

از نزد عبد الله افطح گرایان نمیدانیم که بسوی که بجا رویم من و ابو جعفر احول تا امام بحق را بخصوص بشناسیم
پس نشستیم در بعض کوچهای مدینه گریه کنندگان سرگردان نمیدانیم بسوی کجا رویم و بسوی که قصد کنیم
در مشکلات مسائل میگوئیم آیا بسوی مرجئه رویم آیا بسوی قدریه رویم آیا بسوی زیدیه رویم آیا بسوی
معتزله رویم آیا بسوی خوارج رویم مراد اینست که بطلان این طوائف بغایت ظاهر است پس چون
بسوی ایشان رویم پس ما چنان بودیم ناگاه دیدیم مردی پیر را نمیشناختیم او را اشارت میکرد بسوی
من بدست خود که بیا پس ترسیدیم که باشد جاسوسی از جاسوسان منصور دوانیقی و آن ترس من برای این بود
که بود ند منصور را در مدینه جاسوسان برای آنکه نظر کنند بسوی کسی که اتفاق کنند شیعه امام جعفر صادق
علیه السلام را بر امامت او پس بزنند گردنش را پس ترسیدم که باشد آن مرد از جمله آن جاسوسان پس گفتم
احول را دور شو چه من ترسانم بر جان خود و بر تو جز این نیست که این مرد پیر مرا میخواهد نه ترا پس
دور شو از من تا مبادا هلاک شوی و خود مدد بر کشتن خود کرده باشی پس دور شد از من بسیار دور
و از پی رفتم آن مرد پیر را و آن رفتن برای این بود که گمان کردم که من توانائی نمیدارم بر خلاص
شدن از او پا بمعنی که نمی توانم که بگریزم از او و برای اینکه رفیقان خود را واداشته خواهد بود و اصل فاتبعته
اتبعه وقد عزمت علی الموت حتی ورد بی علی باب ابی الحسن علیه السلام ثم خلانی ومضی فاذا
خادم الباب فقال ادخل رحمك الله فدخلت فاذا ابو الحسن موسی علیه السلام فقال لی ابتداء
منه لا الی المرجئة ولا الی القدریة ولا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی الخوارج الی الی
فقلت جعلت فداك مضی ابوك قال نعم قلت مضی موتا قال نعم قلت فمن لنا من بعده فقال ان
شاء الله ان یهدیك هداك فقلت جعلت فداك ان عبد الله یزعم انه من بعد ابیه قال
یرید عبد الله ان لا یعبد الله قال قلت جعلت فداك فمن لنا من بعده قال ان شاء الله
ان یهدیك هداك قال قلت جعلت فداك وانت هو قال لا ما اقول ذلك قال فقلت
فی نفسی لم اصب طریق المسئلة ثم قلت له جعلت فداك علیك امام قال لا فداخلنی شیء
لا یعلمه الا الله عز وجل اعظاما له وهیبة اکثر مما کان یحل بی من ابیه اذا دخلت علیه ثم
قلت له جعلت فداك اسألك کما کنت اسئل اباك فقال سل تخبر ولا تذع فان اذعت
فهو الذبح قال فسألته فاذا هو بحر لا ینزف قلت جعلت فداك شیعتك وشیعة ابیك
ضلال فالق الیهم وادعهم الیك فقد اخذت علی الکتمان قال من آنست منهم رشدا
فالق الیه وخذ علیه الکتمان فان اذاعوا فهو الذبح واشار بیده الی حلقه
یعنی پس چون نشدم از پی آن پیر میرفتم و تحقیق قرار داده بودم بر مردن تا آنکه رسانید مرا بر در خانه
امام موسی کاظم علیه السلام بعد از آن واگذاشت مرا و رفت پس ناگاه خدمتگاری در در خانه بود

پس گفت مرا در آنجا خانہ شور رحمت کناد ترا اللہ رفتم پس داخل شدم پس ناگاہ موسی کاظم علیہ السلام آمد پیش گفت مرا
بعنوان ابتدا از جانب خودش بی آنکہ من سرگذشت خود را نقل کنم نہ بسوی مرجئہ و نہ بسوی قدریہ و نہ بسوی
زیدیہ و نہ بسوی معتزلہ و نہ بسوی خوارج بیا بسوی من بیا بسوی من گفتم قربانت شوم رفت پدرت گفت
آری گفتم رفت بسبب مرگ یا غائب شد چنانچہ مہدی پنہان است غائب میشود گفت آری بسبب مرگ رفت
گفتم پس کہ امام است برای ما بعد از او پس گفت برای تقیہ کہ مبادا جای دیگر مذکور شود اگر خواہد اللہ تعالی
کہ راہنمائی کند ترا آن امام راہنمائی میکند گفتم قربانت شوم بدرستیکہ عبد اللہ دعوی میکند کہ اوست
بعد از پدرش امام خلائق گفت میخواہد عبد اللہ کہ معبود نشود اللہ تعالی مراد عبادت صحیح است و اشارت است
باینکہ عبادت غیر شیعہ امامیہ باطلست کہ غیر ایشان مشرک کند ہشام گفت قربانت شوم پس کیست امام
ای بعد از عبد اللہ یا یعنی کہ بنا بر اینکہ او امام نباشد پس کہ امام است گفت اگر خواہد اللہ تعالے
راہنمائی کند ترا راہنمائی میکند ہشام گفت پس گفتم در خاطر خود کہ خوب ورنیافتم بروش سوال را
بروش دیگر بیاید پس گفتم او را قربانت شوم بر تو امامی ہست گفت نہ برای اینکہ اگر میگفت ہست
سوال میشد کہ آن کیست و کسی را نمیخواست کہ گوید امام منست پس بغایت داخل شد مرا چیزیکہ نمیدانند
حقیقت آنرا مگر اللہ عز و جل آن چیز عظیم شمردن او و ہیبت او بود بیشتر از آنچہ فرود می آمد بمن از پدرش
وقتی کہ داخل میشدیم بر او بعد از آن گفتم او را قربانت شوم آیا سوال کنم ترا چنانچہ سوال میکردم
پدرت را پس گفت سوال کن تا خبر داده شوی از حق و فاش مکن پس اگر فاش کنی پس آن فاش کردن ذبح است
ناگاہ او دریائی بود کہ آخر کمی شود آن یکشبہ ان گفتم قربانت شوم شیعہ تو و شیعہ پدرت گمراہانند
یعنی کہ خصوص امام را نمیدانند پس آیا می اندازم بسوی ایشان این سر را و میخوانم ایشان را بسوی تو این
است طلبیدن برای الفت کہ بتحقیق گرفتی بر من شرط پوشانیدن را گفت ہر کدام در یابی از او راستی
و تقیہ می توان کرد پس بندہ از بسوے او و دیگر بر او شرط پوشانیدن را پس اگر شیعہ فاش کنند پس
فاش کردن ذبح است و اشارت کرد بدست خود بسوی حلق خود **اصل** قال فخرجت من عندہ فلقیت ابا جعفر
الاحول فقال لی ما وراءک قلت الہدی فحدثتہ بالقصۃ قال ثم لقینا الفضیل وابا بصیر فدخلا علیہ وسمعا
کلامہ وسائلاہ وقطعا علیہ بالامامۃ ثم لقینا الناس افواجا فکل من دخل علیہ قطع الا طائفۃ عمار
ساباط وبقی عبد اللہ لا یدخل الیہ الا قلیل من الناس فلما رای ذلک قال ما حال الناس فاخبر ان ہشاما
صد عنک الناس قال ہشام فاقعد لی بالمدینۃ غیر واحد لیضربونی **شرح** ہشام گفت پس
بیرون آمدم از نزد امام موسی کاظم علیہ السلام پس ملاقات کردم ابو جعفر احول را کہ در حوالی آن خانہ انتظار میکشید کہ چہ چیز
روی داد پس گفت مرا چہ چیز بود آنجا کہ در آن بودی گفتم رہ یافتن بامام پس حکایت کردم او را سرگذشت ہشام گفت بعد
از آن ملاقات کردیم مردم شیعہ را فوج فوج پس ہر کہ داخل می شد بر او جزم میکرد بامامت او مگر طائفہ عمار

ملی دیاران او حقی نماند که ظاهر روایتی که کشی کرده از امام موسے کاظم علیه السلام که ای
هیب عمار الساباطی سن ربی فوهب لی انقلب هست که عمار در آخر رجوع از افطحی بودن کرده باشد و الفضا
روایت کرده عبد الله بعد از پدرش هفتاد روز زنده بود و اکثر تابعان او برگشتند از اعتقاد امامت
او و با قیماند عبد الله بر حالیکه داخل نمی شد بسوے او مگر کمی از مردم شیعه پس چون عبد الله دید اثر آنرا گفت
چیست حال مردم شیعه که اکثر بر من نمی شوند پس خبر داده شد که هشام بن سالم منع کرده از تو مردم
را گفت هشام پس عبد الله نشانید برای من در مدینه جمعی را تا زنند مرا اصل کان ابی بن عم یقال له الحسن
بن عبد الله وکان زاهدا وکان من اعبد اهل زمانه وکان یتقیه السلطان لجده فی الدین
واجتهاده وربما استقبل السلطان بکلام صعب یعظه ویامره بالمعروف وینهاه عن المنکر
وکان السلطان یحتمله لصلاحه فلم تزل هذه حالته حتی کان یوم من الایام اذ دخل علیه ابو الحسن
موسی علیه السلام وهو فی المسجد فراه واومی الیه فاتاه فقال له یا با علی ما احب الی ما انت
فیه واسرنی الا انه لیست لک معرفة فاطلب المعرفة قال جعلت فداک وما المعرفة قال اذهب
فتفقه واطلب الحدیث قال عمن قال عن فقهاء اهل المدینة ثم اعرض علی الحدیث قال فذهب
فکتب ثم جاءه فقراه علیه فاسقطه کله ثم قال اذهب فاعرف المعرفة وکان الرجل معنیا
بدینه شرح معنیا بفتح میم وسکون عین بے نقط وکسر نون وتشدید یای دو نقط در یا بمعنی
اسم مفعول از معتل اللام یائی است یعنی بود مرا پسر عموی که گفته میشد او را حسن بن عبد الله کنیت
او ابو علی بوده و بود تارک دنیا و بود از جمله عابد ترین اهل زمان خود و می ترسید از او پادشاه وقت
برای جد او در اعمال دین و کمال سعی او و بسا که رو برو میگفت پادشاه را سخن تند نصیحت
میکرد او را و امر میکرد او را بواجب و نهی میکرد او را از حرام و پادشاه بر میداشت این سخن تند را برای
صالح بودن آن مرد پس همیشه این حال او بود تا آنکه شد روزی از روزها که ناگاه داخل شد
بر او امام موسے کاظم علیه السلام و او در مسجد مدینه بود پس دید او را امام علیه السلام پس اشارت کرد
امام علیه السلام گفت او را ای ابو علی چه محبوب است بسوے من انچه تو در آنی و چه خوشحالم من از آن
عبادت تو مگر اینقدر هست که نیست ترا شناختی پس طلب کن شناخت را گفتم و چیست شناخت گفت
برو تحصیل علم فقه کن طلب کن حدیث رسول علیه السلام را گفت از که گفت از فقهای اهل مدینه بعد از آن
عرض کن بر من حدیث را از وی گفت پس رفت پس نوشت احادیثی را که از فقهای مدینه شنید بعد از آن
آمد نزد امام علیه السلام پس خواند آنرا که نوشته بود بر او پس باطل کرد آنرا بهمگی آنکه افترا و کذب است
بر رسول الله صلی الله علیه و آله و مخالف فلان آیت و فلان آیت قرآنست بعد از آن گفت برو پس
بشناخت شناس الله تعالی را برابر ربوبیت که کدام است و بود آن مرد انداخته شده در اهتمام بدین خود

اصل قال فلم یزل یترصد ابا الحسن علیه السلام حتی خرج الی ضیعة له فلقیه فی الطریق فقال له جعلت فداك انی احتج الیك بین یدی الله فدلنی علی المعرفة قال فاخبره بامیر المومنین وما کان بعد رسول الله صلی الله علیه وآله واخبره بامر الرجلین فقبل منه ثم قال له فمن کان بعد امیر المومنین علیه السلام قال الحسن ثم الحسین حتی انتهی الی نفسه ثم سکت قال فقال له جعلت فداك فمن هو الیوم قال ان اخبرتك تقبل قال بلی جعلت فداك قال انا هو قال فشیء استدل به قال اذهب الی تلك الشجرة واشار الی ام غیلان فقل لها یقول لك موسی بن جعفر اقبلی قال فاتیتها فرایتها والله تخد الارض خدا حتی وقفت بین یدیه ثم اشار الیها فرجعت قال فاقر به ثم لزم الصمت والعبادة فکان لا یراه احد یتکلم بعد ذلك بشرح بر او می گفت پس همیشه انتظار میکشید ملاقات امام را در خلوت تا آنکه امام علیه السلام بیرون رفت از مدینه بسوی دهی که او را بود پس ملاقات کرد امام را در راه پس گفت او را قربانت شوم بدرستیکه من حجت میگیرم بر تو در روز قیامت اگر حق راهنمائی بمن کرد پس راهنمائی مرا بر شناخت الله تعالی بر لوبیت که آن کدام است راوی گفت پس خبر داد او را بامامت امیر المومنین علیه السلام یعنی که خبر داد او را که شناخت ربوبیت به پیروی امامی است که خلاف و پیروی ظن در احکام او اصلا نباشد و آن منحصر است بعد از رسول صلی الله علیه وآله بی واسطه در امیر المومنین علیه السلام و خبر داد او را باحوال منافقان و مرتدان بعد از رسول صلی الله علیه وآله و خبر داد او را بکار ابو بکر و عمر که از اول مشرک صریح بودند بعد از آن تا آخر منافق بودند و اصلا ایمان بگرد خاطر ایشان نگردیده چنانچه می آید در کتاب الروضه در حدیث ابی الحسن موسی علیه السلام پس آن مرد همه را قبول کرد از امام علیه السلام بعد از آن گفت او را پس بنا بر اینکه امام کیست بعد از امیر المومنین گفت حسن بعد از آن رسید تا بخود پس بعد از آن ساکت شد راوی گفت پس آن مرد گفت امام علیه السلام را قربانت شوم پس کیست آن امام امروز امام علیه السلام گفت اگر خبر دهم ترا قبول میکنی یا نه گفت بلی قبول میکنم قربانت شوم گفت من آن امام آن مرد گفت پس چیزیکه استدلال کنم بآن بر امامت تو لازمست امام علیه السلام گفت برو بسوی آن درخت و اشارت کرد بسوی درخت ام غیلان پس بگو آنرا که میگوید ترا موسی بن جعفر که بیا آن مرد در نقل این حکایت بدیگران گفت پس دیدم آن درخت را بعد از گفتن من این کلمه بخدا قسم که میشکافت زمین را بیخ نو و شکافتنی عجیب تا ایستاد پیش امام علیه السلام بعد از آن امام علیه السلام اشارت بسوی آن درخت کرد برگشت راوی گفت پس آن مرد اقرار کرد بامامت او بعد از آن شعار خود کرد سکوت و عبادت را پس نمی دید او را هیچکس که سخن گوید با پادشاه و غیر ایشان بعد از آن اصل سمعت یحیی بن اکثم قاضی سامرا بعد ما جهدت به وناظرته وحاورته وواصلته وسألته عن علوم ابی محمد علیه السلام فقال بینا انا ذات یوم دخلت اطوف بقبر رسول الله صلی الله علیه وآله

فرایت محمد بن علی الرضا علیہ السلام یطوف بہ فناظرتہ فی مسائل عندی فاخرجہا الی فقلت لہ انی واللہ ارید ان اسئلک مسئلۃ واحدۃ وانی واللہ لاستحی من ذلک فقال انا اخبرک قبل ان تسئلنی تسئلنی عن الامام فقلت ہو واللہ ہذا فقال انا ہو فقلت علامۃ فکان فی یدہ عصا فنطقت وقالت ان مولای امام ہذا الزمان وہو الحجۃ **شرح** مفعول سمعت محذوفست وفاء در فقال برای بیان او ل مفعولست اکثم بفتح ہمزہ وسکون کاف وفتح ثامی سہ نقطہ است یحیی بن اکثم را امتحان علامۃ مینامند **یعنے** شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامرا بعد از آنکہ امتحان کردم او را کہ علم بحقیقت ائمہ ہدی دارد و برای دنیا اظہار نمی کند و مباحثہ کردم در مسائل با او و ہم صحبتی کردم با او و محبت کردم با او و پرسیدم او را از مراتب علوم آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ باین روش شنیدم کہ گفت درمیان اینکہ من درمیان روزی داخل مسجد مدینہ شدم طواف میکردم بقبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ پس دیدم امام محمد تقی علیہ السلام را کہ طواف میکرد بقبر رسول علیہ السلام پس مباحثہ کردم با او در مسئلہ چند از مشکلات کہ نزد من بود پس بیرون آوردم آنہا را بسوی من با تمیعنی کہ جواب آنہا را گفت پس گفتم او را بخدا قسم کہ بدرستی کہ من میخواہم کہ سوال کنم ترا سوالی وبدرستی کہ من بخدا قسم کہ ہر آئینہ شرم میکنم از آن سوال پس گفت مرا من خبر میدہم ترا پیش از آنکہ تو سوال بیکنی مرا از امام کہ در این زمان کیست پس گفتم سوال من بخدا قسم کہ اینست پس گفت من آن امام پس گفتم علامتی لازمست و بود در دست او چوبی پس بسخن درآمد آن چوب و گفت بدرستی کہ صاحب من امام این زمانست و اوست حجت اللہ تعالی

بر خود ارباب **اصل** دخلت علی ابی الحسن الرضا علیہ السلام وانا یومئذ واقف وقد کان ابی سال اباہ عن سبع مسائل فاجابہ فی ست وامسک عن السابعۃ فقلت واللہ لاسئلنہ عما سئل ابی اباہ فان اجاب بمثل جواب ابیہ کانت دلالۃ فسالتہ فاجاب بمثل جواب ابیہ ابی فی المسائل الست فلم یزد فی الجواب واوا ولا یاء وامسک عن السابعۃ **شرح** داخل شدم بر امام رضا علیہ السلام ومن آن روز مذہب واقفیہ داشتیم کہ قائلند باینکہ امام موسی کاظم در حیوۃ است ومہدی موعود اوست وتحقیق در زمان سابق پدرم پرسیدہ بود پدر امام رضا علیہ السلام را از ہفت مسئلہ پس جواب دادہ بود پدرم را در شش مسئلہ و خود را نگاہداشتہ بود از جواب مسئلہ ہفتم پس با خود گفتم بخدا قسم کہ ہر آئینہ می پرسم البتہ امام رضا را از آنچہ پرسیدہ بود پدرم پدر او را پس اگر جواب گفت بہمان روش جواب پدرش شد دلیل بر امامت او پس جواب گفت بہمان روش جواب پدرش پدرم را در شش مسئلہ پس زیادہ نکرد در جواب واوی را و نہ یائی را و نگاہداشت خود را از مسئلہ ہفتم مراد از وقت ظہور مہدی موعود باشد

اصل وقد کان ابی قال لابیہ انی احتج علیک عند اللہ یوم القیمۃ انک زعمت ان عبد اللہ لم یکن اماما فوضع یدہ علی عنقہ ثم قال لہ نعم احتج علی بذلک عند اللہ عز وجل فما کان فیہ

ص اتمہ فہو فی رقبتی **شرح** ذکر این کلام در این مقام نامربوط مینماید و دلیل بر این نسبت کہ واقفیہ را
اعتقاد اینست کہ مہدی موعود امامی است کہ بعد از امام جعفر صادق علیہ السلام بی واصل امام میشود
چنانچہ می آید در حدیث یازدہم این باب پس مرادش اینست کہ دانستہ بودم آن مہدی موعود عبد اللہ نیست
و میتواند بود کہ مرادش بیان این باشد کہ این گفتگو داخل آن ہفت مسئلہ نیست و پیش از آنہا واقع
شدہ بود یعنی و تحقیق علیحدہ گفتہ بود پدرم پدرش را کہ بدرستیکہ من حجت میگیرم بر تو نزد اللہ تعالی عز و جل
در روز قیامت کہ تو دعوی کردی کہ برادرت عبد اللہ افطح نبود امام پس پدرش گذاشتہ بود
دست خود را بگردن خود بعد از آن گفتہ بود پدرم را کہ آری حجت بگیر بر من بآن نزد اللہ تعالی پس
ہر چہ باشد در آن از گناہ پس آن در گردن منست **اصل** فلما ودعتہ قال انہ لیس احد
من شیعتنا یتبلی ببلیۃ ویشتکی فیصبر علی ذلک الا کتب اللہ لہ اجر الف شہید فقلت فی نفسی
واللہ ما کان لہذا ذکر فلما مضیت وکنت فی بعض الطریق خرج بی عرق المدینی فلقیت منہ شدۃ
فلما کان من قابل حججت فدخلت علیہ وقد بقی من وجعی بقیۃ فشکوت الیہ وقلت لہ جعلت
فداک عوذ رجلی وبسطتہا بین یدیہ فقال لی لیس علی رجلک ہذہ باس ولکن ارنی رجلک
الصحیحۃ فبسطتہا بین یدیہ فعوذہا فلما خرجت لم البث الا یسیرا حتی خرج الی الحرق وکان وجعہ
یسیرا **شرح** یبتلی بصیغۂ مجہول مضارع غائب باب افتعال است الابتلا آزمودہ کردن خواہ بشر
و خواہ بخیر البلیۃ بفتح بای یکنقطہ و کسر لام و تشدید یای دو نقطہ در پایین و کسر بای و سکون لام و تخفیف
بار غم بزرگ خواہ در مال و خواہ در نفس و خواہ در غیر آنہا یشتکی بشین با نقطہ بصیغۂ معلوم
مضارع غائب باب افتعال است الاشتکا بیماری الاجر بفتح ہمزہ و سکون جیم و رای بی نقطہ فرد اول
در فعل اختیاری میباشد و مراد اینجا عوض است یا در شہید نیز چہ معتبر است ہر چند کہ در یکدم باشد
و زیادتی ثواب صبر شیعہ در این زمان بر ثواب شہید ہزار مرتبہ با آنکہ در شہید نیز ایمان معتبر است
مبنی بر آنست کہ مذکور شد در باب سفیان و نہم کہ اعمال شیعہ در زمان مظلومیت امام افضل از اعمال
ایشان در زمان دولت امام است اضافت در عرق المدینی لامی است المدینی بفتح میم و کسر دال بی نقط
و سکون یای دو نقطہ در پایین و نون و یای مشددہ منسوب بمدین بصیغۂ اسم مفعول معتل العین
یائی بمعنی کسی کہ بار کردہ شدہ است بغرضی کہ خوار کردہ شدہ است و ہمہ اینجا مناسب است چہ مراد
بعرق المدینی رشتہ است کہ در بعضی از مواضع بسیار میباشد و از پا بدر می آید و آنرا می باید گسیخت
بلکہ می باید پیچید بچوبی تا آہستہ آہستہ بدر آید و در مدتی معین کامرانی کنند و الا بلیۂ عظیم میشود و آن
کوفتی است کہ بسیار صعب است و خوار میکند صاحبش را النسبت و المدینی از قبیل نسبت شخص بجنس است
مثل شخص انسانی عوذ بفتح عین بی نقطہ و کسر واو مشددہ و سکون ذال با نقطہ بصیغۂ امر باب تفعیل است

صافی شرح اصول کافی

التعویذ پناه دادن کسی را از شر بد حالو مانند آن یعنی پس وقتی که وداع کردم او را گفت بدرستیکه
شان اینست که نیست هیچیک از شیعهٔ ما در زمان مظلومیت امام که مبتلی شود بغمی عظیم یا بیمار شود پس صبر
کند بر آن مگر آنکه مینویسد الله تعالی برای او مثل مزد هزار کشته شده در راه الله تعالی در زمان
عدم مظلومیت امام پس گفتم در خاطر خود بخدا قسم که نبود برای این سخن یادی بامعنی که من این مسئله را
نیز رسیده بودم پس البته در این شتری هست پس وقتی که رفتم و بودم در بعضی از راه شهر خود آمد
بمن رشته پس رسیدم از آن گزنت بسختی پس وقتی که شد وقت حج از سال آینده حج کردم پس داخل
شدم بر امام علیه السلام و حال آنکه بتحقیق مانده بود از گزنت من اندکی پس شکایت بردم بسوی او و گفتم
او را قربانت شوم بدعا پناه ده پای مرا و کشیدیم پای خود را پیش او که دعا کند و دست مالد بر آن
پس گفت برای تو نیست بر این پای تو باکی و لیکن بنما بمن پای تراکه بی عیب است پس کشیدم آن را پیش او پس
پناه داد آن را پس وقتی که بیرون آمدم درنگ نکردم مگر اندکی تا که بیرون آمد بمن آن رشته و بود در آن
سه اصل عن ابن قیاما الواسطی وکان من الواقفة قال دخلت علی علی بن موسی الرضا ع
فقلت له یکون امامان قال لا الا واحدهما صامت فقلت له هو ذا انت لیس لک صامت
ولم یکن ولد له ابو جعفر علیه السلام بعد فقال لی والله لیجعلن الله منی ما یثبت به الحق
واهله ویمحق به الباطل واهله فولد له بعد سنة ابو جعفر علیه السلام **شرح** مضمون
این گذشت در حدیث هفتم باب هفتاد و دوم **اصل** فقیل لابن قیاما الا تقنعک هذه الآیة
فقال اما والله انها لآیة عظیمة ولکن کیف اصنع بما قال ابو عبد الله فی ابنه **شرح**
پس گفته شد ابن قیاما را آیا بس نمیکند ترا این علامت امامت پس گفت آگاه باش بخدا قسم که آن هر آینه
علامتی بزرگ است و لیکن چون کنم با آنچه گفت امام جعفر صادق علیه السلام در حق پسرش اشاره است
بقول او که ان موسی قد لبس الدرع وساوی علیه و بیان شد در حدیث سوم باب هفتادم
یا اشاره است بآنچه کشی روایت کرده در ترجمهٔ یحیی بن القاسم که سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول
منا ثمانیة محدثون سابعهم القائم مخفی نماند که این کلام بر تقدیر صحت روایت در زمان
وجود امام موسی بوده و مراد اینست که از رسول علیه السلام تا امام موسی هشت محدث موجود شده
و هفتم ایشان که امام جعفر صادق علیه السلام باشد امروز ایستاده است بکار امامت بنا بر اینکه
هر امامی در وقت خود قائم است چنانچه بیان شد در حدیث هفتم باب شصت و نهم پس ابن قیاما غلط
فهمیده و معنی محدث مذکور شد در باب پنجاه و چهارم **اصل** عن الوشا قال اتیت خراسان
وانا واقف فحملت معی متاعا وکان معی ثوب وشی فی بعض الرزم ولم اشعر به ولم اعرف
مکانه فلما قدمت مرو نزلت فی بعض منازلها لم اشعر الا و رجل مدنی من بعض مولدیها

صافی شرح اصول کافی

بمقال

قال بعث الیّ ابو الحسن الرضا علیه السلام یقول ابعث الیّ بالثوب الوشی الذی عندک قال قلت ومن
اخبر ابا الحسن الرضا علیه السلام بقدومی وانا قدمت آنفا وما عندی ثوب وشی فرجع الیه
ثم عاد الیّ فقال یقول لک بلی هو فی موضع کذا وکذا ورزمته کذا وکذا فطلبته حیث قال فوجدته
فی اسفل الرزمة فبعثت به الیه شرح الوشا بفتح واو وتشدید شین بالنقطه والف ممدوده
نقش کننده پارچهای قماش برای زینت ماخوذ است از وشی بفتح واو وکسر شین بالنقطه وتشدید یا
جنس بافتنی منقوش است یعنی قماش نقش کرده شده خواه نقش بدوختن باشد وخواه ببافتن باشد
وخواه بمانند چیت قلمکار باشد یعنی روایت است از وشا گفت آمدم بخراسان ومن واقفی بودم
وبا من بود قماش آنچه که برداشتم با خود قماش را برای فروختن وبود با من جامه واری که منقش بود در بعضی
جاهای آن به نقش وعلم نداشتم بآن وندانستم مکان آنرا پس وقتیکه آمدم بمرو فرود آمدم در بعضی جاهای
آن خبر دار نشدم مگر برای مردی از مدینه رسول علیه السلام که از جمله غریب زادهای مرو حاضر شد
پس گفت مرا بدرستیکه امام رضا علیه السلام میگوید ترا بفرست بسوی من آن جامه وار منقش را که
نزد تو است وشا گفت گفتم وکه خبر کرد امام رضا علیه السلام را بآمدن من وآمدم من
این زمان ونیست نزد من جامه واری که منقش باشد پس برگشت بسوی امام علیه السلام وبرگشت
بسوی من پس گفت میگوید ترا بلی آن جامه وار در موضعی است چنین وچنین وبسته آن چنین وچنین
است پس طلب کردم آنرا جائی که گفت پس یافتم آنرا در زیر آن بسته پس فرستادم آنرا بسوی او

اصل عن عبد الله بن المغیرة قال کنت واقفا وحججت علی تلک الحال فلما صرت بمکة خلج فی صدری
شیء فتعلقت بالملتزم ثم قلت اللهم قد علمت طلبتی وارادتی فارشدنی الی خیر الادیان فوقع
فی نفسی ان آتی الرضا علیه السلام فاتیت المدینة فوقفت ببابه وقلت للغلام قل لمولاک
رجل من اهل العراق بالباب قال فسمعت نداءه وهو یقول ادخل یا عبد الله بن المغیرة
فدخلت فلما نظر الیّ قال لی قد اجاب الله دعاءک وهداک لدینه فقلت اشهد
انک حجة الله وامینه علی خلقه شرح الملتزم بضم میم وسکون لام وفتح تاء
دو نقطه دار وفتح زاء بی نقطه موضعی است از کعبه که در مقابل در وپهلوی رکن یمانی
است وبجانب کعبه ودر آنجا می چسپند وخود را بکعبه متصل میکنند ودعا میکنند که موضع
استجابت دعا است یعنی از عبد الله بن مغیره گفت بودم واقفی وحج کردم بر آن حال
پس وقتیکه رسیدم بمکه خلید در سینه من چیزی از شک در مذهب خود پس چسپیدم بجانب
کعبه در ملتزم بعد از آن گفتم خدایا بتحقیق دانستی طلب مرا وخواهش مرا پس راهنمائی کن
مرا بسوی بهترین دینها پس افتاد در خاطرم که آیم نزد امام رضا علیه السلام پس آمدم بمدینه

جانة او وگفتم غلام او را که بگو آقای خود را که مردی از اهل کوفه نزد در خانه است
شنیدم آواز امام علیه السلام را او میگفت داخل شو ای عبدالله بن المغیره پس
تنی که نظر کرد بسوی من گفت مرا تحقیق مستجاب کرد الله تعالی دعای ترا و راهنمائی کرد
پس گفتم گواهی میدهم که تو حجت الله تعالی بر خلق او و معتمد او بر مخلوقین او
عبيد الله بن هلال يقول لعبيد الله فصار الى العسكر فرجع عن ذلك
بت . رجوعه فقال اني عرضت لابي الحسن عليه السلام ان اساله عن ذلك
في مضيق فمال نحوي حتى اذا حاذاني اقبل نحوي بشيء من فيه فوقع على صدري
واذا فيه مكتوب ما كان هنالك ولا كذلك شرح بلبل الغم او فتح لام
ط در این مشدده و تصغیر بلبل است عرضت بالعین بی نقط و تشدید رای بی نقط
ه متکلم وحده از باب تفعیل است التعریض بیان کردن و مراد اینجا مهیا کردن سوال است
الرق بفتح رای بی نقط و تشدید قاف پوستی نازک که در آن چیز نویسند نازک
ما کان راجع است بعبیدالله و مشار الیه هنالك مقام امامت است یعنی قائل میشد
امامت عبدالله افطح پس رفت به سامرا پس برگشت از آن قول امامت عبدالله
از سبب رجوع او پس گفت بدرستی که من مهیا کردم برای امام علی النقی علیه السلام
او را از امامت عبدالله پس بر خورد مرا او در راهی تنگ پس میل بجانب من
تا بمن رسید انداخت بجانب من چیزی را از دهن خود پس افتاد بر سینه من
آن گاه پوستی بود و در او مکتوب بود که نبود عبدالله در مقام امامت و نه مانند آن یعنی
نبود اصل جاءت ام اسلم يوما الى النبي صلى الله عليه وآله وهو في
سألتها عن رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت خرج في بعض الحوائج والساعة
ام سلمة حتى جاء عليه السلام فقالت ام اسلم بابي انت وامي يا رسول الله
تب وعلمت كل نبي ووصي لموسى كان له وصي في حيوته ووصي بعد موته
فمن وصيك يا رسول الله فقال لها يا ام اسلم وصيي في حيوتي وبعد مماتي واحد
اسلم من فعل فعلي فهو وصيي ثم ضرب بيده الى حصاة من الارض ففركها باصبعه
لدقيق ثم عجنها ثم طبعها بخاتمه ثم قال من فعل فعلي هذا فهو وصيي في حيوتي
آمد ام اسلم بسوی نبی صلی الله علیه وآله و او در منزل ام سلمه بود پس پرسیدم
رسول الله صلی الله علیه وآله کجاست پس گفت بیرون رفت برای بعض حاجتی و این
ن انتظار او کشیدم نزد ام سلمه تا آمد علیه السلام پس گفت ام اسلم فدای تو باد پدرم و مادرم

ای رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستی که من بتحقیق خوانده ام کتابهای انبیای سابق را و دانسته
هر نبی وصی را پس موسی بود او را وصی و در زندگی او که هارون بود و وصی بعد از مردن او که
یوشع بن نون باشد و همچنین عیسی پس کیست وصی تو اے رسول الله پس گفت او را ای
ام سلمه وصی من در زندگی من و بعد از مردن من کیست بعد از آن زد دست خود را
بپاره سنگی از زمین پس مالید آنرا بانگشت خود پس گردانید آنرا مانند آرد و خمیر کرد آنرا
بعد از ان مهر کرد آنرا بانگشتر خود و بعد از ان گفت هر که کند مانند این کردن من پس او وصی
در زندگی من و بعد از مردن من **اصل** فخرجت من عنده فاتيت عليا عليه السلام فقلت بابی
انت وامی انت وصی رسول الله صلی الله علیه و آله قال نعم یا ام سلمة ثم ضرب بيده الى حصاة
ففركها فجعلها كهيئة الدقيق ثم عجنها ثم ختمها بخاتمه ثم قال یا ام سلمة من فعل فعلی هذا فهو
وصيي فاتيت الحسن عليه السلام وهو غلام فقلت له يا سيدی انت وصی ابيك فقال نعم
يا ام سلمة وضرب بيده واخذ حصاة ففعل بها كفعلهما فخرجت من عنده فاتيت الحسين
عليه السلام وانی لمستصغرة لسنه فقلت بابی انت وامی انت وصی اخيك فقال نعم يا ام سلمة
ائتنی بحصاة ثم فعل كفعلهم **شرح** این فقرات بروش سابق ولاحق نیست بلکه از زبان ام
سلمه است یعنی پس بیرون آمدم از نزد رسول علیه السلام پس آمدم نزد امیر المومنین علیه السلام
پس گفتم فدای تو باد پدرم و مادرم توئی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت آری ای ام سلمه
بعد از ان زد دست خود را بسوی پارچه سنگی و مالید آنرا مانند شکل آرد بعد از آن خمیر کرد آنرا و مهر کرد
آنرا بانگشتر خود بعد از آن گفت ای ام سلمه هر که کند مانند این کردن پس او وصی منست پس آمدم
نزد حسن علیه السلام و او پسر بود پس گفتم او را اے آقای من توئی وصی پدرت پس گفت آری اے
ام سلمه و زد دست خود را و فرا گرفت پارچه سنگی را پس کرد بآن مانند کردن آن دو پس بیرون آمدم
از نزد او پس آمدم نزد امام حسین ع بر حالی که بدرستی که من هر آئینه کوچک میشمردم عمر او را پس گفتم
او را فدای تو باد پدرم و مادرم توئی وصی برادرت پس گفت آری اے ام سلمه بده مرا پارچه سنگی
بعد از آن کرد مانند کردن ایشان **اصل** ثم عمرت ام سلمة حتى لحقت بعلي بن الحسين بعد قتل الحسين
في منصرفه فسألته انت وصي ابيك فقال نعم ثم فعل كفعلهم صلوات الله عليهم اجمعين
شرح پس معمره شد ام سلمه تا رسید بعلی بن الحسین بعد از کشتن حسین در برگشتن او از کوفه
وصی پدرت گفت آری بعد از ان کرد مانند کردن ایشان صلوات الله علیهم اجمعین **اصل**
ان زيد بن علي بن الحسين دخل على ابي جعفر محمد بن علي ومعه كتب من اهل الكوفة يدعونه
فيها الى انفسهم ويخبرونه باجتماعهم ويامرونه بالخروج فقال له ابو جعفر هذه الكتب

ابتداء منهم او جواب ما کتبت به الیهم دعوتهم الیه فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا وبقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق والضنك والبلاء **شرح** الضنك بفتح ضاد و نقطه و سکون نون تنگی یعنی زید گفت ملاقات زید بن علی بن الحسین داخل شد بر او رش امام محمد باقر علیه السلام را نوشتها چند کو از اهل کوفه میخواندند او را در آن کتابها بسوی خود بکوفه و خبر میدادند او را جمع شدن لشکر ایشان و امر میکردند او را بخروج بر بنی امیه پس گفت او را امام محمد باقر علیه السلام این کتابها ابتدا است از جماعت برای شناخت ایشان بحق ما و بخویشی ما از رسول الله صلی الله علیه وآله و برای آنچه می یابند در کتاب الله عز وجل از وجوب دوستی ما و مفروض بودن اطاعت ما و برای آنچه ما در آنیم از تنگی و شدت و محنت **اصل** فقال له ابوجعفر علیه السلام ان الطاعة مفروضة من الله عز وجل وسنة امضاها فی الاولین وکذلك یجریها فی الاخرین والطاعة لواحد منا والمودة للجمیع وامر الله یجری لاولیائه بحکم موصول وقضاء مفصول وحتم مقضی وقدر مقدور واجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنك الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنك من الله شیئا فلا تعجل فان الله لا یعجل لعجلة العباد ولا تسبقن الله فتعجزك البلیة فتصرعك **شرح** لوقت متعلق است بجری و صف قدر مقدور برای مبالغه است فلا تعجل بصیغه نهی حاضر از باب علم یا باب تفعیل است العجلة بفتح عین بی نقطه و فتح جیم مصدر باب علم است فتعجزك از باب افعال و منصوب است فتصرعك بصاد بی نقطه و رای بی نقطه و عین بی نقطه از باب منع است یعنی پس گفت او را امام محمد باقر علیه السلام بدرستی که طاعت خلق امام زمان را مفروض از جانب الله تعالی است و طریقه است که گذرانیده آن را در امتهای انبیای سابق و هم چنان جاری میسازد در این امت یا مراد این است که برای امام است آن خواه رسول خواه وصی رسول نه برای هر کس و اطاعت مفروضه در این امت برای یک کس از جمله خویشان رسول است که ذو القربی است و دوستی برای جمیع شیعه ذو القربی است بسبب قربی چنانچه بیان میشود در حدیث دوم باب شصت و چهارم و فرمان الله تعالی بصبر و تقیه در زمان تسلط ظالمان نازل میشود برای جمعی که ایشان اولی اند بمؤمنان از خود ایشان و این ولایت از جانب الله تعالی بحکمی است که متصل کرده شده است اجزای آن بهم یعنی که بعد از امام حسین تا مهدی موعود همه ائمه امر بصبر و تقیه کرده شده اند و بقضائی که قطع و فصل کرده شده است و ... در آن نیست بالتمام و ... که در دیوان کرده شده است و بقدری که کرده شده است و بمدتی که معلوم است نزد الله تعالی برای وقتی که معلوم است نزد الله تعالی یا معلوم خواهد شد بمهدی موعود و ... پس باید که سبک عقل نکند البته ترا آن جمعی که یقین بر ربوبیت رب العالمین

ناراند بامعنی کہ دل نہادہ خود را نہ کردہ اند صاحب کل اختیار ہر کس و ہر چیز بودن اللہ تعالی را و بجودر ای
وطلب دنیا کار را غش میکردند بدرستی کہ ایشان اصلا فائدہ نمی رسانند در دفع از تو عذابی را از جانب
اللہ تعالی کہ در قیامت باشد برای اینکہ اگر امام بودی چرا خروج کردی پس پیش از وقت کار را الکمن
چہ بدرستی کہ اللہ تعالی پیش از وقت کاری نمیکند برای پیش از وقت کردن بندگان و پیش گیری کن در
حکم بجز اللہ تعالی را کہ عاجز کند ترا محنت پس بیندازد ترا اصل قال فغضب زید عند ذلک ثم قال
لیس الامام منا من جلس فی بیتہ و ارخی سترہ و ثبط عن الجہاد ولکن الامام منا من منع حوزتہ
وجاہد فی سبیل اللہ حق جہادہ و دفع عن رعیتہ و ذب عن حریمہ شرح ثبط بثای سہ نقط
وبای یکنقط وطای بی نقط بصیغہ ماضی معلوم باب علم یا باب تفعیل است الحوزۃ بفتح حای بی نقط
وسکون واو وزای با نقط مملکت پادشاہ الحریم بفتح حای بی نقط وکسر رای بی نقط وسکون یای
دو نقط در پائین انچہ حمایت و نگاہداری آن از فساد باید کرد مثل مذہب و فرزند و مانند آنہا
یعنی راوی گفت پس غضبناک شد زید نزد آن ایا اینکہ تو امام نیستی و من امام بعد او ان برای
اینکہ خروج بسیف یکی از شروط امامت است آن وقت نزد تو گفت نیست امام از جملہ اہل بیت رسول
کسی کہ نشست در خانہ خود و آویخت پردہ خود را و کاسد از جہاد و امر بترک جہاد کرد ولیکن امام
از ما کسی است کہ نگاہداری کرد از ضرر مملکت خود را و جہاد کرد در راہ اللہ تعالی بکار آمد فی جہاد
اللہ تعالی و دفع کرد ضرر را از رعیت خود و راند ضرر را از نگاہداشتن خود اصل فقال ابو جعفر
علیہ السلام ہل تعرف یا اخی من نفسک شیئا مما نسبتہا الیہ فتجیء علیہ بشاہد من کتاب اللہ
او حجۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ او تضرب بہ مثلا فان اللہ عز وجل احل حلالا
وحرم حراما وفرض فرائض وضرب امثالا وسن سننا ولم یجعل الامام القائم بامرہ فی شبہۃ فیما فرض لہ
من الطاعۃ ان یسبقہ بامر قبل محلہ او یجاہد فیہ قبل حلولہ شرح ان یسبقہ بتقدیر من ان
یسبقہ است وظرف متعلق بلم یجعل است باعتبار اینکہ مشتمل بر منع است مثل قول اللہ تعالی در سورہ
انبیاء وجعلنا فی الارض رواسی ان تمید بہم یعنی پس گفت امام محمد باقر علیہ السلام آیا میشناسی بعلم
یقینی ای برادر من از خودت چیزی را انچہ نسبت دادی نفس خود را بسوی آنکہ خواص امام باشد
پس آوری بر آن چیز گواہی یقینی را از کتاب اللہ تعالی یا برہان یقینی را از سنت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ یا زنی با آن چیز مثل کہ اللہ تعالی در امام گذشتہ کسی را امام کردہ باشد کہ صفات او موافق
صفات تو باشد مثل آنکہ جاہل باحکام الہی داشتہ باشد و اجتہاد کنند و مثل اینکہ مادامی کہ خروج
بسیف نکردہ باشد امام نباشد و زمانہ خالی از امام باشد و چون خروج کند امام شود پس لازم آید
کہ علی بن الحسین امام نباشد و ایضا رسول علیہ السلام در اوائل رسالت مامور بجہاد نبود و در غار

بلاء اى منهم او جواب والفنا ملات امام کل زدی زمین است وجهاد کل از رسول واقع نشد
بحقنا و بقرایند نامی رها باین قواد وصیای ایشان بسیار است چه بدرستی که الله تعالی حلال کرده جنس
مستی وجوب مود نشاد و حرام کرده را در محکمات کتاب خود ولازم کرده لازمی چند را ورده مثلے چند را
الفلک بفتح فاء و نقلی و طریقت نحو کرده و را همه حق و باطل طریقتی چند را و نگردانیده امامی را
وشیاد و النسلام محرمات الله تعالی در شبهه و راتچه نهی از اختلاف و پیروی ظن است چه آنها
صریح است و راینکه مجتهد امام نیست تا مباد اکسبقت گیرد بر الله تعالی بکاری پیش از آن جای ما آن
کار را تجهیل کنند و برانگیزاند از جاهل اهل آن جهاد اصل وقد قال الله عزوجل في الصيد
ولا تقتلوا الصيد وانتم حرم فقتل الصيد اعظم ام قتل النفس التي حرم الله وجعل لكل شئ
محلا وقال عزوجل واذا حللتم فاصطادوا وقال عزوجل لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام
فجعل الشهور عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما وقال فسيحوا في الارض اربعة اشهر
واعلموا انكم غير معجزي الله ثم قال تبارك وتعالى فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين
حيث وجدتموهم فجعل لذلك محلا وقال ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله
فجعل لكل شئ محلا ولكل اجل كتابا شرح این فقرات بیان دلیلی چند برانکه امامت کرترک
جهاد کند برای اینکه وقت آن نیست الاحلال ترک حرمت داشتن چیزی الشعائر جمع شعار بکسر شین
علامات ایمان یا جمع شعیر بفتح شین که فعیل بمعنی مفعول است چیزی چند که بحکم الله تعالی حفظ حرمت
آنها صریح و معلوم خلائق است مثل مکه و حرم مکه و صفا و مروه و مانند آنها یعنی و بتحقیق گفته الله تعالی
در سوره مائده میکشید صید را در حالی که محرمان باشید آیا پس کشتن صید عمده تر است یا کشتن نفس
انسانیه صاحب حرمت کرده آنرا الله تعالی اشارت است بقول الله تعالی در سوره بنی اسرائیل ولقد کرمنا بنی آدم
و گردانیده الله تعالی برای هر چیز جای و گفته عزوجل در سوره مائده و وقتی که از احرام و حرم بدر
آمدید پس صید کنید و گفته عزوجل در سوره مائده یا ایها الذین آمنوا لا تحلوا شعائر الله ای مومنان
ترک حرمت مکنید علامتی را که نشانهای ایمانیست یا مواضعی را که حرمت داشتن آنها مر بحیثیت در حکم الله
و ماهی را که حرمت داشتن آن واجب است بیان این آنکه گردانیده ماهها را چند ماه معلوم که دوازده
باشند پس گردانیده از جمله آنها چهار ماه را صاحبان حرمت و تعیین آن چهار ماه اقوال است از آنجمله
آنکه مراد شوال و ذی القعده و ذی الحجه و محرم است و گفته در سوره توبه پس سیر کنید ای مشرکان
در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کنندگان الله تعالی نیستید این مبنی بر خلط اولیاء الله تعالی
بخود دشمن است و مراد اینست که این از قبیل مهلت برای حکمت است بعنوان عجز ائمه هدی از مخالفان پس از آن گفته
در سوره توبه پس وقتیکه بیرون رود ماههای صاحب حرمت پس بکشید ای مومنان مشرکان را هر جاکه یابید ایشان را

پس گردانیده برای آن میعاد جائی را و گفته در سورة البقره واقع مسازید صیغه نکاح را و رزنیکه در عده وفات باشند تا وقتیکه رسد تعیین عده با قرآن پس گردانیده الله تعالی برای هر چیز جائی و برای هر آخر مدتی یقینی **اصل** ما کنت على بينة من ربك ويقين من امرك وتبيان من شانك فشانك والا فلا تروم امرا انت منه في شك وشبهة ولا تتعاط زوال ملك لم تنقض اكله ولم ينقطع مداه ولم يبلغ الكتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اكله وبلغ الكتاب اجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولا عقب الله في التابع والمتبوع الذل والصغار واعوذ بالله من امام ضل عن وقته فكان التابع فيه اعلم من المتبوع **شرح** فشانك بفتح شين النقط وسكون همزه و نون منصوب بفعل مقدر است بتقدير فالزم شانک الاكل بضم همزه و سکون وضم کاف نصیب از دنیا المدى بفتح میم و دال منقوط و الف مقصوره مدت بقای چیز الفصل بفتح فاء و سکون ضاد با نقط باقیمانده و کامل بودن و بهره و اینجا مناسب است تابع مرفوع و معطوف بر الفصل است النظام بکسر نون رواج و رونق مضاف الیه است الوقت بفتح واو و سکون قاف و تای دو نقطه و ربا التعیین چیزی از جانب الله تعالی و مصدر اینجا بمعنی مفعول است مثل فرض بمعنی مفروض ضمیر وقته راجع با امامست ضمیر فیه راجع بوقت است یعنی پس اگر باشی بر برهانی از جانب صاحب کل خود یا رتو بر یقینی از کار خود و بر بیان و اسمی از نتیجه خاطر خود پس چه امشو پیش نهاد خاطر خود را چنانچه امام حسین علیه السلام مامور بود و کشته شد برای هدایت جمعی از مومنان که دانستند بطلان بنای کج ائمه ضلالت را و اگر نه پس قصد مکن البته کاری را که در شک و شبهه باشی و در تکب مشو بر طرف شدن پادشاهی را که بنو امیه دارند که آخر نشده نصیب دنیای آن و بهره نشده مدت آن و نرسیده تعیین مدت آن با خر آن پادشاهی پس اگر تحقیق رسد مدت آن بمعنی که با خر رسد و بهره شود نصیب دنیای آن و رسد تعیین آن با خر آن هر آئینه بریده شود باقیمانده آن و پی در پی بودن رونق آن و هر آئینه عاقبت کار رسید الله تعالی در تابع که لشکر بنو امیه باشد و متبوع که پادشاه الیشان باشد خواری و کوچکی مرتبه را پناه میگیرم بالله تعالی از امامی که گم شود از فرض خود بمعنی که نداند بعض فرائض را و باید شد که رعیت را سوال کند از ان مسئله پس باشند رعیت او در آن فرض دانا تر از امام **اصل** اتريد يا اخي ان يحيي ملة قوم قد كفروا بآيات الله وعصوا رسله واتبعوا اهواءهم بغير هدى من الله وادعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله اعيذك بالله يا اخي ان تكون غدا المصلوب بالكناسة ثم ارفضت عيناه وسالت دموعه ثم قال الله بيننا وبين من هتك سترنا وجحدنا حقنا وافشى سرنا ونسبنا الى غير جدنا وقال فينا ما لم نقله في انفسنا **شرح** الارفضاض ترشح الشک و نسبت آن بچشم مجاز است الله بیننا تا آخر شکایت از شیعه است در ترک تقیه و میتواند بود

از حکایت اہل کوفہ باشد کہ آن کتابہا را نوشتہ بودہ اند الجد بفتح جیم وتشدید دال منبسط القسب از
مرتبہ بزرگی ومراد اینجا ظہور دولت آئمہ ہدی است یعنی آیا میخواہی کہ تجدید کنی طریقت جمعی را کہ منکر شدند
آیات محکمات اللہ تعالی را کہ در آنہا نہی از اختلاف وپیروی ظن است مراد ابوبکر وعمر وعثمان وسائر
ائمہ ضلالت است کہ مخالفت کردند رسول او را وتابع شدند رایہای واجتہادات خود را بی رہنمائی
از جانب اللہ تعالی ودعوی کردند خلافت رسول را بی برہانی از جانب اللہ تعالی ونہ نصی از جانب
رسول او پناہ میدہیم نصیحت ترا باللہ تعالی ای برادرم از اینکہ واقع در روزگار امام محمد باقر نمیشود
چہ در روزگار امامت امام جعفر صادق علیہ السلام شد بعد از آن اشک وا دیشم امام محمد باقر
و جاری شد اشکہای او بعد از آن گفت اللہ تعالی تا بعین است میان ما ومیان جمعی کہ دریدند پردۂ
ما را بیان شرک آئمہ ضلالت وجمعی کہ برراہ ایشان میروند باشند ومنکر دانستہ شدند حق ما را کہ اولاد علی
باشد خواہ در امر بصیر وتقیہ وخواہ در غیر آن وفاش کردند راز ما را کہ دعوی امامت باشد لنسبت دادند
ما را بغیر مرتبہ بزرگی ما یعنی کہ باعث این شدند کہ در سال صد وچہل ہجری اظہار دولت حق نشود
چنانچہ می آید در حدیث اول باب ہشتاد ویکم وگفتند در باب چیزہا کہ نگفتیم در نحو اشارت باینست
کہ خیال ایشان اینست کہ ما با وجود افشای سر ارادہ خروج داریم واین باعث آزار ما میشود وحال آنکہ
ما ارادۂ آن نداریم تا وقت ظہور مہدی موعود **واصل** عن عبد اللہ بن ابراہیم بن محمد الجعفری
قال اتینا خدیجة بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہ السلام نعزیہا بابن بنتہا
فوجدنا عندہا موسی بن عبد اللہ بن الحسن فاذا ہی فی ناحیة قریبا من النساء فعزیناہم
ثم اقبلنا علیہ فاذا ہو یقول لابنة ابی یشکر الراثیة قولی فقالت اعدد رسول اللہ واعدد
بعدہ اسد الالہ وثالثا عباسا واعدد علی الخیر واعدد جعفرا واعدد عقیلا بعدہ الرواسا
فقال احسنت واطربتنی زیدینی فاندفعت تقول ومنا امام المتقین محمد وحمزة منا والمہذب
جعفر ومنا علی صہرہ وابن عمہ وفارسہ ذاک الامام المطہر فاقمنا عندہا حتی کاد اللیل
ان یجیء ثم قالت خدیجة سمعت عمی محمد بن علی صلوات اللہ علیہ یقول انما تحتاج المرأة
فی الماتم الی النوح لتسیل دمعتہا ولا ینبغی لہا ان تقول ہجرا فاذا جاء اللیل فلا تؤذی الملائکة
بالنوح ثم خرجنا **شرح** الرؤس بضم رای بی نقطہ وہمزہ مشددہ جمع رائس سرداران السمائم
بفتح میم وسکون ہمزہ وفتح تای دو نقطہ در بالا جائی کہ زنان جمع شوند در آنجا برای فوت کسی واصل
آن مصدر است ولہذا علامت تانیث ندارد ودر آخر بمعنی مصدر مستعمل شدہ **یعنی** روایتست
از عبد اللہ بن ابراہیم گفت آمدیم نزد خدیجہ بنت عمر بن علی بن الحسین بن علی
ابن ابی طالب علیہم السلام عزا پرسیدیم او را بسبب فوت پسر دخترش پس یافتیم

صافی شرح اصول کافی

نزد او یعنی اینکه یافتیم در منزل او موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسین بن علی بن ابی طالب را که دو برادرش
محمد وابراہیم که مذکور شدند در اول حدیث کالمه بدعوی امامت خروج کردند وکشته شدند پس ناگاه خدیجه
در کناری بود و دور از موسے نزد یک زنان پس عزا داریم آنجماعت را یعنی اینکه رفتیم نزد خدیجه
و مرثیه خوانی کرد از خویشان او و صاحبان ماتم بودند و عزا داریم مجموع ایشان را بعد از ان آمدیم
نزد موسے پس ناگاه او میگفت دختر ابو شکر را که مرثیه خوان بود که مرثیه بگو پس آن دختر گفت این دو
بیت را که مضمونش اینست بشمار رسول الله صلی الله و آله را و بشمار بعد از او شیر اله حمزه را و سوم
عباس را و بشمار علی را که منسوب بهر خیر است و بشمار جعفر طیار را و بشمار عقیل را بعد از عقیل امامان
اہل بیت را پس موسے گفت خوب مرثیه خواندی و بذوق در آوردی مرا زیاد کن برای ذوق من
مرثیه را پس شروع کرد میگفت دو بیت را که مضمونش اینست واز ماست امام متقیان محمد صلی الله
علیه و آله و حمزه از ماست و پاکیزه کرده شده جعفر طیار و از ماست علی که داماد محمد است پاک از عیب
پس ایستادیم نزد دختر ابو شکر تا آنکه نزدیک بود که شب در آید بعد از آن گفت خدیجه که شنیدم از عموی
خود امام محمد باقر صلوات الله علیه و او میگفت محتاج نیست گریه زن در ماتم بسوی توجه کننده
مگر برای اینکه جاری کند اشک او را و سزاوار نیست نوحه کننده را که گوید سخن هرزه را مراد ازش اینست
دو بیت خواندن و بطرب انداختن مردان خوب نیست پس وقتی که آمد شب پس آزار کمن فرشتگان را
بنوحه یعنی که فرشتگان از بین بیتهای تو نفرت دارند بعد از ان بیرون آمدیم اصلی فغدونا
الیها غدوة فتذاکرنا عندها اختزال منزلها من دار ابی عبد الله جعفر بن محمد فقال
هذه دار تسمى دار السرقة فقالت هذا ما اصطفى مهدينا يعني محمد بن عبد الله بن الحسن
تمازحه بذلك فقال موسى بن عبد الله والله لاخبرنكم بالعجب رايت ابي رحمه الله
لما اخذ في امر محمد بن عبد الله واجمع على لقاء اصحابه فقال لا اجد هذا الامر يستقيم الا
ان القى ابا عبد الله جعفر بن محمد فانطلق وهو متكئ علي فانطلقت معه حتى اتينا ابا عبد الله
عليه السلام فلقيناه خارجا يريد المسجد فاستوقفه ابي وكلمه فقال له ابو عبد الله
عليه السلام ليس هذا موضع ذلك نلتقي ان شاء الله فرجع ابي مسرورا شرح الغدوة بفتح غين
با نقطه و سکون دال بے نقطه اول روز الاختزال بخای با نقطه و زای با نقطه بریده شدن جزو چیزے
از عدد اجزاے آن چیز اشارتست باینکه منزل خدیجه جزو خانهٔ امام جعفر صادق صلوات الله علیه
بوده که از آن جدا شده باین عنوان که کل خانه امام علیه السلام را محمد بن عبد الله بن الحسن در وقت
دعوی امامت دیوانی کرده و بخدیجه بخشیده یا بعد از امام علیه السلام بعض آنرا جدا کرده و بخدیجه بخشیده
بالعاریت داده ضمیر فقال راجع بموسی است محمد بن عبد الله ادای که زیدیه است که مذہب ایشان اینست

که شرط امامت فاطمی بودن واجتهاد و خروج بسیف است وشهرستانی درکتاب ملل ونحل ذکر کرده
که ابوحنیفه قائل بامامت او بوده باین سبب منصور دوانقی ابوحنیفه را حبس کرد و در حبس بود و روایت
تعقیر رایة است وصفت العجب است ب الف ولام العجب برای عهد ذهنی است پس در حکم نکره است
الی مبتدا است جملهٔ لما اخذنا جعفر بن محمد خبر مبتدا است فقال جواب لما است مثل فلما نجاهم الی البر فمنهم
مقتصد فانطلق عطف بر مجموع جملهٔ مبتدا است وخبر متاک اسم فاعل از معتل الفاء واوی بهمزه اللام باب
افتعال است همزه پاین منقلب بیا شده ولواسطه اعلال افتاده و در بعض نسخ بانهزه است یعنی پس فرو
رفتیم بسوی خدیجه اول روز پس گفتگو کردیم نزد خدیجه جدا شدن منزل او را از خانه امام جعفر صادق
علیه السلام پس موسی گفت بعنوان خوش طبعی که این خانه الیست که کسی بخانه در بیست اشاره بتسبت
باینکه شبیه است بتصرف خدیجه در آن تصرف دزدیده شده پس خدیجه گفت این چیز لیست که در لوح
کرده مهدی یا نوشته است بسوی محمد بن عبد الله بن حسن را که نام خود را مهدی کرده بود و بهترین جهانگیری
جواب خوش طبعی میدا و موسی را بآن سخن پس گفت موسی بن عبد الله بخدا قسم که هر آینه خبر میدهم
شمارا البته بعجبی که خود دیدم بیان این آنکه پدرم رحمه الله چون شروع کرد در کار محمد بن عبد الله
که او را امام کند وعزم جزم کرد که ملاقات کند بیاران خود که ایشانرا دعوت به بیعت محمد کند پس پدرم
گفت نمی یابم که این کار استقامت بهم رساند مگر اینکه ملاقات کنم امام جعفر صادق را پس روانه شد و او
تکیه بر من داشت پس روانه شدیم با او تا آمدیم نزد امام علیه السلام پس ملاقات کردیم او را بر حالیکه
از خانه بیرون آمده بود واراده مسجد داشت پس داداشت او را پدرم وسخن گفت با او که بیعت کند
با محمد پس گفت او را امام علیه السلام نیست این جای آن ملاقات میکنیم جائی دیگر با هم انشاء الله
بعض اینکه آنجا گفتگو میکنیم در آن پس گشت پدرم خوشحال بامید اینکه او بیعت خواهد کرد اصل
ثم اقام حتی اذا کان الغد او بعده بیوم انطلقنا حتی اتیناه فدخل علیه ابی وانا معه
فابتدأ الکلام ثم قال له فیما له یقول قد علمت جعلت فداک ان السن لی علیک وان فی قومک
من هو اسن منک ولکن الله عز وجل قد قدم لک فضلا لیس هو لاحد من قومک وقد
جئتک معتمدا لما اعلم من برک واعلم فدیتک انک اذا اجبتنی لم یتخلف عنی احد من اصحابک
ولم یختلف علی اثنان من قریش ولا غیرهم فقال له ابو عبد الله علیه السلام انک
تجد غیری اطوع لک منی ولا حاجة لک فی فوالله انک لتعلم انی ارید البادیة او اهم بها
فاثقل عنها وارید الحج فما ادرکه الا بعد کد وتعب ومشقة علی نفسی فاطلب غیری وسله
ذلک ولا تعلمهم انک جئتنی فقال له ان الناس مادون اعناقهم الیک وان اجبتنی
لم یتخلف عنی احد ولک ان لا تکلف قتالا ولا مکروها قال وهجم علینا ناس فدخلوا وقطعوا

بیان ترجمه اصل

کلامنا فقال ابی جعلت فداك ما تقول فقال نلتقی ان شاء الله فقال ابی علی ما احب فقال
علی ما تحب ان شاء الله من اصلاحك شرح و اعلم بعیبو مشکل است قد تیک بعید معلوم متکلم نیست
بتقدیر قد تیک بنفسی است او اهم بها یعنی بر اینست که هم بجد شدن و اراده کار نیست پس آن بالاتر
از اراده است و میتواند بود که برای شک راوی باشد یعنی بعد از آن درنگ کردیم و تغییر که فردا
شد یا بعد از فردا یک روز روانه شدیم تا آمدیم نزد امام جعفر صادق علیه السلام پس
پس داخل شد برادر پدرم و من با او بودم پس پدرم ابتدای سخن کرد بعد از آن گفت امام عمو را
در جمله آنچه میگفت که بتحقیق و النسبی قربانت شوم که سال فراز با و بر تو است و اینکه در خویشان
تو کسی هست که سالدار تر از تو است اشارت باینست که محمد پسرم از تو سالدار تر است ولیکن الله
عز و جل بتحقیق تقدیم کرده برای تو فضیلتی را که نیست آن برهیچیک از خویشان خود بتحقیق آمدم
نزد تو قبول کنی سخن مرا جدا نمی کند از هیچیک از یاران تو و مخالفت نمی کنند بر من دو کس از قریش
و نه غیر قریش گفت او را امام علیه السلام بدرستی که تو قائل غیر مرا مطیع تر از من و نیست حاجت ترا
در من بجد انقسم که بدرستی که تو میدانی اراده میکنم صحرا را آیا بجه میشوم باراده صحرا پس سنگینی جفا و تعب
و مشقت بر نفس خود بهم رسان غیر مرا و طلب کن از او آن مطلب را که داری و اعلام مکن ایشانرا
که تو آمدی نزد من پس پدرم گفت او را بدرستی که مردم کشندگان گردنهای خود را اند بسوی تو باتمعنی که
بهم نظر در تو دارند اگر قبول کنی سخن مرا جدا ئی نمی کنند از من هیچیک و برای تو شرط میکنم که تکلیف
کرده نشوی جنگ را و نه چیزی را که مکروه طبع تو باشد موسی گفت بهم رسیم انشاء الله تعالی پس پدرم
گفت آیا آن رسیدن ابر نهجی نیست که من میخواهم گفت بر نهجی است که تو میخواهی انشاء الله از اصلاح تو سعم اصلی
ثم انصرف حتی جاء البیت فبعث رسولا الی محمد فی جبل الجهینة یقال له الاشقر علی لیلتین من المدینة
فبشره و اعلم انه قد ظفر له بوجه حاجته و ما طلب ثم عاد بعد ثلثة ایام فوقفنا بالباب
و لم نکن نحجب اذا جئنا فابطأ الرسول ثم اذن لنا فدخلنا علیه فجلست فی ناحیة الحجرة
و دنا ابی الیه فقبل راسه ثم قال جعلت فداك قد عدت الیك راجیا مؤملا قد انبسط
رجائی و املی و رجوت الدرك لحاجتی فقال له ابو عبد الله علیه السلام یا ابن عم انی
اعیذك بالله من التعرض لهذا الامر الذی امسیت فیه و انی لخائف علیك ان یکسبك
شرا فجری الکلام بینهما حتی افضی الی ما لم یکن یرید شرح پس از آن برگشت تا آمد بخانه خود
پس فرستاد پیغام آوری را بسوی محمد بن عبد الله در کوهی در قبیله جهینه گفته میشود آن کوه را
اشقر بر دو شب راه از مدینه پس مژده داد او را و اعلام کرد او را که ظفر یافته برای محمد براه
حاجت او و آنچه مطلب داشت که راضی شدن امام جعفر صادق علیه السلام باشد بعد از آن پدرم

برگشت بسوے امام علیہ السلام بعد از سہ روز پس واداشتہ شدیم در در خانہ و بیشتر ممنوع
نمی شدیم وقتی کہ می آمدیم بدرخانۂ او پس دیر کرد پیغام آوری کہ برای طلب اذن دخول رفتہ
بعد از ان اذن داد ما را پس داخل شدیم برا و پس نشستم در کنار خانہ و نزدیک رفت پدرم بسوے
او پس بوسید سرش را بعد از ان گفت قربانت شوم تحقیق برگشتم بسوے تو امید وار از فایدہ وار
تحقیق ہمن شد امید و پیش نہاد من یعنی کہ رو تحقیق بہبود کردہ امید وار شدم در یافتن
حاجت خود را پس گفت او را امام ای پسر عموی من بدرستی کہ من نصیحت پناہ میدہم ترا باللہ
از ارتکاب این کار کہ شب کردی روز خود را در فکر آن و بدرستی کہ من ہر آئینہ ترسانم بر تو این را
کہ باعث شود ہر ای تو شر را پس گذشت گفتگو در میان آن دو تا آنکہ کشید بسوی انچہ نمی خواست
پدرم یعنی درشتی کرد پدرم با امام علیہ السلام با وجود آنکہ نمی خواست کہ درشتی کند **اصل**
و کان من قولہ بای شیٔ کان الحسین احق بہا من الحسن فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام رحم اللہ
الحسن و رحم اللہ الحسین و کیف ذکرت ہذا قال لان الحسین علیہ السلام کان ینبغی لہ اذا عدل
ان یجعلہا فی الاسن من ولد الحسن فقال ابو عبد اللہ علیہ السلام ان اللہ تبارک و تعالیٰ لما
ان اوحی الی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ اوحی الیہ بما شاء و لم یوامر احدا من خلقہ و امر محمد صلی اللہ
علیہ و آلہ علیا بما شاء ففعل ما امر بہ و لسنا نقول فیہ الا ما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ من تبجیلہ و تصدیقہ فلو کان امر الحسین علیہ السلام ان یصیرہا فی الاسن او ینقلہا
فی ولدہما یعنی الوصیۃ لفعل ذلک الحسین علیہ السلام و ما ہو بالمتہم عندنا فی الذخیرۃ
لنفسہ فقد ولی و ترک ذلک و لکنہ مضی لما امر بہ **شرح** عدل بصیغہ ماضی معلوم باب ضرب است
ماخوذ از عدول یعنی ترک امامت برفتن یا ماخوذ از عدل ضد جور است در لسان بفتح ہمزہ و تخفیف
نون زائدہ است ضمیر فیہ راجع بجنس است فی در فی السن برای سببیت است یعنی الوصیۃ کلام موسیٰ است
واو در و لقد حالیہ است واو و تا و لام در جملہ حالیہ غریب است و لی بصیغہ ماضی معلوم باب حسب است
و ضمیر راجع بحسین است و لکنہ استدراک از ما ہو بالمتہم است یعنی و بود از جملہ قول پدرم اینکہ بچہ چیز بود
حسین اولی بتصرف در امامت از حسن پس گفت امام علیہ السلام رحمت کناد اللہ تعالیٰ حسن را و رحمت
کناد اللہ تعالیٰ حسین را یعنی کہ ایشان باہم مخالفتی نداشتند و چون گفتی این را گفت برای اینکہ حسین را
سزاوار بود او را وقتی کہ از امامت و صیانت و بیا عدول کرد کہ گرداند وصیت را در سالدار تر از اولاد
حسن پس گفت امام علیہ السلام بدرستی کہ اللہ تبارک و تعالیٰ وقتی کہ وحی کرد بسوی محمد صلی اللہ
علیہ و آلہ وحی کرد بسوی او مصلحتی کہ خود خواست و مشورت نکرد با ہیچکس از مخلوقین خود تا ایشان
راہنمائی کنند او را الیسالدار تر از محمد صلی اللہ علیہ و آلہ از جملہ اولاد ابراہیم و امر کرد محمد صلی اللہ علیہ و آلہ

علی علیہ السلام را بانچہ خواست اللہ تعالی کہ وصیت بہ حسن است پس کرد انچہ کرد امور شدہ بان و نمی گفتم مادر
حسن کہ وصی علی بود مگر انچہ را کہ گفتہ بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ از تعظیم او و قبول وصایت و باین معنی
از تعظیم و تصدیق او برای بزرگی نسب او نبود بلکہ برای امر الہی بود پس اگر مامور میشد حسین کہ گرداند
آنرا بسبب سالداری یا منتقل سازد از اولاد حسن و حسین با ولاد دیگران میخواست امام جعفر صادق
علیہ السلام بضمیر بصیغہ تا و ضمیر تثنیہ ما وصیت را ہر آئینہ میکرد آنرا حسین و نیست حسین تہمت کردہ شدہ
نزد ما در ذخیرہ کردن امامت برای خود بر حالی کہ متولی امامت شد و بر حالی کہ ترک کرد آنرا او از دنیا
رفتہ ولیکن حسین رفت برای آنکہ مامور بود و آن اصل وھو جدك وعمك فان قلت خیرا فما
اولاك به وان قلت ھجرا فیغفر الله لك اطعنی یا ابن عم واسمع كلامی فوالله الذی لا اله الا ھو
لا آلوك نصحا وحرصا فكیف ولا اراك تفعل وما لامر الله من مرد فسر ابی عند ذلك فقال له
ابو عبد الله علیه السلام والله انك لتعلم انه الاحول الاكشف الاخضر المقتول بسدة
اشجع عند بطن مسیلها فقال لیس ھو ذاك والله لیحاربن بالیوم یوم وبالساعة ساعة
وبالسنة سنة ولیقومن الثار بنی ابی طالب جمیعا شرح او عبد اللہ بن الحسن و خبر علی الحسین ثبت
لام در لتعلم داخل مستقبل شدہ برای اشعار بتحقیق وقوع و الحاق آن بحال مثل وان ربك لیحكم بینہم
یوم القیمۃ الاكشف بفتح ہمزہ وسکون كاف وفتح شین بانقطہ کسے کہ موہای پیش سر او بجانب
بالا روئیدہ باشد و بشکل دائرہ علیحدہ نمودار باشد و آنرا شوم میدانند و کسی کہ در معرکہ جا خالی کند و گریزد
در سوا شود و ہمہ اینجا مناسب است الاخضر سبز چشم السدۃ بفتح و ضم سین بے نقطہ و تشدید دال بے نقطہ و تای
وحدت بندی کہ از سنگ و مانند آن ساختہ میشود کہ مانع سیلاب شود و مانند آن اشجع بفتح ہمزہ و سکون
شین بانقطہ و فتح جیم و عین بے نقطہ پدر قبیلہ ایست و مراد اینجا بطن رود خانہ است المسیل بفتح
میم و سکون سین بے نقطہ و سکون یای دو نقطہ در پائین رود خانہ کہ سیلاب آب باران بانجا رود
ضمیر مسیلہا راجع بسدۃ است الثار بفتح ثای سہ نقطہ و سکون ہمزہ و دال بے نقطہ خونخواہی
یعنی و حسین از جانب مادر جد تو است و از جانب پدر عموی تو است پس اگر گفتی در حق او سخن خیر
پس چہ سزاواری تو بان سخن خیر و اگر گفتی در حق او ہرزہ و ناپسند آمرزاد اللہ تعالی برای تو اطاعت
من کن ای پسر عموی من و بشنو سخن مرا پس قسم باللہ کہ نیست مستحق عبادت دیگر او کہ تقصیر نمیکنم ترا نصیحت
و حرص را بر اصلاح تو پس چون کنم و حال آنکہ نمی بینم ترا کہ کنی آنرا کہ من در نصیحت گویم و نیست قضای الہی را
ہیچ برگردانیدن پس خوشحال شد پدرم نزد آن سخن چون امام ہموار ساخت و اظہار اخلاص کرد پس گفت
او را امام علیہ السلام و بخدا قسم کہ بدرستی کہ تو میدانی و البتہ کہ پسر تو است آنکہ مقتول علیہ السلام
گفتہ کہ کج چشم است شوم است سبز چشم است کشتہ شدہ در بند قبیلہ اشجع است نزد میان رود خانہ

آن بنده پس گفت پدرم نیست بیش من الشعر که رسول علیه السلام گفته بخدا قسم که هر آئینه جزا خواهم داد
فی المانرا بمقابل هر روز که ظلم کرده اند روزی و بهر ساعت ساعتی و بهر سال سالی و هر آئینه ایستاده میکنند
البته بخواهی نخواهی اولاد ابوطالب که کشته شده اند در کربلا داشته بهم آن اصل فقال له ابو عبد الله ع
یغفر الله لك ما اخوفنی ان یکون هذا البیت یلحق وما احینافتك نفسك فی الخلاء فلا لا
لا والله لا یملك اکثر من حیطان المدینة ولا یبلغ عمله الطائف اذا احفل یعنی اذا اجهد نفسه
وما للامر من بد ان یقع فاتق الله وارحم نفسك وبنی ابیك فوالله انی لاراه اشأم سلحة
اخرجتها اصلاب الرجال الی ارحام النساء والله انه المقتول بسدة اشجع بین دورها والله
لکانی به صریعا مسلوبا بزته بین رجلیه لبنة ولا ینفع هذا الغلام این بیت از جمله بیست مصراع اولش این نیست که نفق
بقائك یا جریر فانما لما حبنا عبارت از عبد الله بن الطائف بلا ثقیف که مشهور بحجاز شده و ظاهر
اینست که مراد اینجا کوه احد باشد چنانچه صاحب کتاب خلاصة الوفا گفته و قال ابن زبالة سیل قناة اذا احتفل فی
من الطائف وهو احد ومیتواند بود که مراد و دیوار مدینه باشد که احاطه بمدینه کرده الاحتفال بحای بی نقطه وفا
مبالغه و جد شدن در کاری یعنی اذا اجهد نفسه کلام موسی است الحجامة بفتح جیم و سکون حای بی نقطه و فتح لام
و حای بی نقطه و تای وحدت بچه کبک استعاره اینجا باعتبار اینست که کبک مشهور است بشوم بودن و در ما
بفتح دال است و ضمیر راجع بسده است بمعنی جائیکه سده اینجا در زده در شوم نیست چه بعضی در موضع سده
راست میباشد و بعضی دیگر بجی میدارد و بزته مرفوع بدل اشتمال است از ضمیر مسلوبا یا نائب فاعل مسلوبا است
یا مبتدا است و مسلوبا خبر است و نصب مسلوبا مانند نصب ناه در کلمه ناه الحال است یعنی پس گفت او را امام علیه السلام
که بیامرزاد الله تعالی جزای تو این قسم دروغها که خوردی چه بترسانم که دریابد مضمون این بیت یار مارا
که زجر کن معیش خود را تا برابر گرگ نرده ای جریر چه جز این نیست که بار زر وانداخته نفس ترا تو در خلوت
گمراهی را بخیال اینکه میش برگرگ غالب نمیشود نه بخدا قسم که مالک نمی شود محمد پسر تو بیشتر از دیوارهای
مدینه را و نمی رسد حکومت او بکوه احد باید در شهر مدینه اگر صاحب مبالغه شود میخواست این را که اگر
بکمال تعب اندازد و نیست قضای الهی را هیچ چاره از وقوع پس از خدا بترس و رحم کن خود را
و پسران پدرت را مراد برادران عبد الله و اولاد ایشان است که مذکور میشود در این حدیث چه بخدا قسم
که من می بینم پسر ترا شوم تر بچه کبکی که بیرون آورده آنرا پشتهای مردان بسوی زهدانهای زنان
اشاره است به بی ادبیهای که نسبت بامام علیه السلام کرد و گرفتار شدن و کشته شدن مردم بسیار
بسبب او چنانچه مذکور میشود در این حدیث و بیقائی مذهب ضلالت زیدیه بسبب او و بخدا قسم که بدرستیکه
او است آن کشته شده در بند اشجع میان جائی که بند آنجا در زده بخدا قسم که هر آئینه گویا که من پیش
او ایستاده و تماشا میکنم بر حالیکه او افتاده است ربوده شده است لباس او میان دو پای

ادخشنی است نا عورت ا و تمايد اصل ولاينفع هذا الغلام ما يسمع قال موسى بن عبد الله يعنى
ويخرج معه بنو هاشم فيقتل صاحبهم ثم يمضى فيخرج معه راية اخرى فيقتل كبشها ويتفرق
جيشها فان اطاعني فليطلب الامان عند ذلك من بنى العباس حتى ياتيه الله بالفرج
ولقد علمت بان هذا الامر لا يتم وانك لتعلم ونعلم ان ابنك الاحول الاخضر الاكشف المقتول
بسدة اشجع بين دورها عند بطن مسيلها شرح وفائدہ نمی رساند این پسر را آنچہ میشنود
ازمن گفت موسی بن عبد الله کہ مرا مقصود است باین اشارت وہر آئینہ بیرون خواہد آمد البتہ با محمد
بن عبد الله پس شکستہ و گریزان میشود این پسر و کشتہ میشود یار او مراد محمد است بعد ازان میرود
پس بیرون می آید با او علمی دیگر پس کشتہ می شود سردار آن علم مراد ابراہیم بن عبد الله برادر محمد
مذکور است چنانچہ مذکور میشود در این حدیث و متصرف می شود لشکر آن علم پس اگر این پسر اطاعت
من کند پس باید کہ طلب امان کند نزد آن از اولاد عباس تا دہد او را الله تعالی فرج ازین بلا
مراد طلب امان از مہدی عباسی است کہ خلیفہ شد بعد از منصور دوانیقی و لہذا اسم خلیفہ آخر زمان را
نگفت و ہر آئینہ بتحقیق دانستم خوب کہ این کار درست نمی شود و بدرستی کہ ہر آئینہ خواہی دانست
این را کہ این کار درست نمی شود و لیکن خواہی دانست کہ پسر تو ہست آن کج چشم سبز چشم شوم کشتہ شدہ
در بند قبیلہ اشجع میان دو آن بند نیز و میان رود خانہ آن بند اصل فقام ابى وهو يقول بل يغني الله
عنك ولتعودن او ليقى الله بك وبغيرك وما اردت بهذا الا امتناع غيرك وان تكون
ذريعتهم الى ذلك فقال ابو عبد الله عليه السلام الله يعلم ما اريد الا نصحك ورشدك
وما علي الا الجهد فقام ابى يجر ثوبه مغضبا فلحقه ابو عبد الله عليه السلام فقال له اخبرك
انى سمعت عمك وهو خالك يذكر انك وبنى ابيك ستقتلون فان اطعتنى ورايت ان تدفع
بالتى هي احسن فافعل و والله الذى لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم
الكبير المتعال على خلقه لوددت انى فديتك بولدى وباحبهم الي وباحب اهل بيتى الي وما
يعدلك عندى شئ فلا ترى انى غششتك فخرج ابى من عنده مغضبا اسفا شرح
پس برخاست پدرم و او میگفت بلکہ بی نیاز میکند ما را الله تعالی از مدد تو و ہر آئینہ برمیگردی
البتہ بسوی ما باختیار خود یا می آورد الله تعالی ترا و غیر ترا بی اختیار و ارادہ نکردی باین امتناع
از مدد ما مگر امتناع غیر ترا و اینکہ باشد امتناع تو وسیلۂ ایشان بسوی این امتناع پس گفت
امام علیہ السلام الله تعالی میداند کہ ارادہ نکردم مگر نصیحت ترا و راستی ترا و نیست بر من مگر جہد بقدر
طاقت پس برخاست پدرم میکشید ردای خود را غضبناک پس رسید ازپی او امام علیہ السلام
پس گفت او را خبر میدہم ترا کہ من شنیدم از امام محمد باقر علیہ السلام کہ عموی تو است از جانب در تو

مذکور میکرد که تو و برادران تو خوا امید گشته شد پس اگر طاعت من کنی و صلاح در این بینی که دفع کنی این بلا را بحیلتی که آن بهتر است که صبر و عدم خروج باشد پس بکن آنرا و قسم بخدائی که نیست مستحق عبادتی مگر او دانای پنهان و آشکار است تدبیر کننده کل مخلوقات است رحم کننده مومنان است بزرگست بغایت بلند مرتبه است بر مخلوقین خود که هر آئینه دوست داشتم که فدا کنم ترا بفرزند این خود مراد بعض فرزندان است بقرینه اینکه گفته و محبوب تر ایشان بسوے من اسمعیل است چنانچه مذکور شد در حدیث چهار دهم باب هفتاد و یکم محبوب تر خانواده خود تا ان تو از این گمراهی برگردی و برابری نمیکند ترا نزد من چیزے پس قرار نمی دهی باین معنی که قرار ده که من خلاف خالص سخن گفته باشم ترا پس بیرون آمد پدرم از نزد او غضبناک آزرده **اصل** قال فما اقمنا بعد ذلك الا قليلا عشرين ليلة او نحوها حتى قدمت رسل ابي جعفر فاخذ ابي وعمومتي سليمان بن حسن وحسن بن حسن وابراهيم بن حسن وداود بن حسن وعلي بن حسن وسليمان بن داود بن حسن وعلي بن ابراهيم بن حسن وحسن بن جعفر بن حسن وطباطبا ابراهيم بن اسمعيل بن حسن وعبد الله بن داود قال فصفدوا في الحديد ثم حملوا في محامل اعراء لا وطاء فيها ووقفوا بالمصلى لكي يشتمهم الناس قال فكف الناس عنهم ورقوا لهم للحال التي هم فيها ثم انطلقوا بهم حتى وقفوا عند باب مسجد رسول الله صلى الله عليه واله **شرح** صفد والصاد بے نقطه بصیغه مجهول یا باب ضرب یا باب تفعیل است اعراء بفتح همزه وسکون عین منقوطه و راء بے نقطه و مد جمع عراء بفتح عین و تخفیف راء و مد مکانی که بی پوشش از آفتاب است یا جمع عری بضم عین و سکون راء اسپان بے زین و اینجا استعاره شده برای کجاوهای بی کجاوه پوش و بر هر تقدیر صفت محامل است لوطاء بکسر و فتح واو زیر انداز وقفوا هر دو جا بصیغه مجهول باب تفعیل یا باب ضرب است انطلقوا بصیغه معلوم است و با برای تعدیه است یعنی موسی گفت پس درنگ نکردیم بعد از آن کم مگر بیست شب یا مانند آن تا آنکه آمدند پیغام آوران منصور دوانیقی بسوی حاکم مدینه پس گرفتند پدرم را و عمویان مرا سلیمان و حسن و ابراهیم و داود و علی و گرفتند عموزادگان مرا سلیمان و علی و حسن و طباطبا و عبد الله موسی گفت پس محکم کرده شدند در زنجیر آهن و بعد از آن بار کرده شدند در کجاوه های بی سرپوش که زیر انداز نبود در آنها و وا داشته شدند در مصلی که موضعیست معروف در مدینه تا شماتت کنند ایشان را مردم موسی گفت پس نگاه داشتند خود را مردم از ایشان تا وا داشته شدند نزد در مسجد رسول الله صلی الله علیه واله **اصل** قال عبد الله بن ابراهيم الجعفري فحدثتنا خديجة بنت عمر بن علي انهم لما وقفوا عند باب المسجد الباب الذي يقال له باب جبرئيل اطلع عليهم ابو عبد الله عليه السلام وعامة ردائه مطروح بالارض ثم اطلع من باب المسجد فقال لعنكم الله يا معاشر

صافی شرح اصول کافی

ا- بهشتاد وسوم ...

الانصار تلتاما علی هذا اعاهدتم رسول الله صلی الله علیه وآله ولا بایعتموه اما والله ان کنت
حریصا ولکنی غلبت ولیس للقضاء مدفع ثم قام واخذ احدی نعلیه فادخلها رجله والاخری
فی یده وعامة ردائه یجره فی الارض ثم دخل بیته فحم عشرین لیلة لم یزل یبکی فیها اللیل والنهار
حتی خفنا علیه فهذا حدیث خدیجة **شرح** چون درمیان کلام موسی خدیجه سخنی گفته
آنرا جعفری نقل کرده تا باز بر سر سخن موسی رود اطلاع هردو جا بکسر همزه وتشدید طاء بصیغه
معلوم باب افتعال است الاطلاع بتشدید طاء برآمدن وتعدیه آن بعلی برای تضمن معنی ظهور است
تذکیر ضمیر مطلوع باعتبار اینست که عامه بمعنی اکثر است یا باعتبار مضاف الیه است تذکیر ضمیر یجره باعتبار مضاف الیه
کرداو درو عامة بمعنی مع است وضمیر یجره راجع است برداء وجمله استیناف بیانی است یعنی گفت راوی
این حدیث عبدالله بن ابراهیم جعفری پس حکایت کرد ما را در اثنای سخن خدیجه بنت عمر بن علی که بغزا ان
او رفته بودیم که چون ایشان واداشته اند ترد در مسجد آن درکه گفته میشود آنرا باب جبرئیل آمد
وظاهر شد بر ایشان امام جعفر صادق علیه السلام واکثر ردای او افتاده بود بر زمین بعد ازان آمد
از مسجد بدرون مسجد پس گفت اهل مسجد را لعنت کناد شما را الله تعالی ای طوائف اهل مدینه بار
این را گفت نه بر این پیمان کرده بودید رسول الله صلی الله علیه وآله را ونه بر این بیعت کرده بودید
ادر اشارت باینست که این همه از فسادهای شماست که عهد وبیعت رسول را شکستید وتابع ائمه ضلالت
شدید وبعد از رسول کار باینجا کشید چه اگر حق متمکن میشد اینها نمیشد آگاه باشید بخدا قسم که بدرستی که
من حریص بودم لیکن مغلوب شدم ونیست قضای الهی را دفعی مراد اینست که حرص در اصلاح ونصیحت
عبدالله ویاران او داشتیم چون میدانستم که از شما مددی نمی آید وسخن نشنیدند یا مراد اینست که حرص
داشتم که حق را بجای خود قرار دهیم لیکن دانستم که از شما مددی نمی آید بعد ازان برخاست از مسجد وگرفت
یکی از نعلین خود را پس در پای خود کرد آنرا ودیگری در دست او بود واکثر ردای او میکشید پای او را
در زمین بعد ازان داخل خانه شد پس تب کرد بیست شب همیشه گریه میکرد در آن بیماری در شب وروز
تا آنکه ترسیدیم بر او که مبادا فوت شود پس این است نقل خدیجه درمیان سخن **اصل** قال الجعفری
وحدثنا موسی بن عبد الله بن الحسن انه لما طلع بالقوم فی المحامل قام ابو عبد الله علیه السلام
من المسجد ثم اهوی الی المحمل الذی فیه عبد الله بن الحسن یرید کلامه فمنع اشد المنع واهوی
الیه الحرسی فدفعه وقال تنح عن هذا فان الله سیکفیک ویکفی غیرک ثم دخل بهم الزقاق
ورجع ابو عبد الله علیه السلام الی منزله فلم یبلغ بهم البقیع حتی ابتلی الحرسی بلاء شدید
ورمحته ناقته فدقت وركه فمات فیها ومضی بالقوم **شرح** طلع بصیغه مجهول با بعمر متعدی
است الطلوع بیرون آمدن با برای تعدیه است اهوی بصیغه معلوم باب افعال است الاهواء حرکت کردن

بجانبی الحرسی بفتح حای بے نقط وفتح رای بی‌نقط وسین بی‌نقط منسوب بحرس جمع حارس پاسبانان
پادشاه چون لفظ حرس جاری مجرای علم آن جماعت شده منسوب بلفظ جمع شده چه قاعده منسوب
النسبت که جمع بمفرد شود ودر اینجا شود حارسی سیکفیک مهموز اللام از باب فعالست الاکفا کج کردن
ظرف چنانچه نزدیک سرنگون کردن شود وسرنگون کردن ظرف بنا بر اول عبارت از گرفتار کردنست
وبنا بر دوم عبارت از کشتن است وغل بصیغه مجهول با مبالغه است ویا برای تعدیه است یبلغ بصیغه
مجهول باب لنصر است ویا برای تعدیه است رحخته برای بی‌نقط وحای بی‌نقط اتی بما شئت از باب منع است
الورک بفتح واو وفتح رای بی‌نقط استخوان بالای ران وبفتح واو وکسر وسکون را و بکسر واو وسکون را
بالای ران مفنی بصیغه مجهول باب ضرب است ویا برای تعدیه است یعنی گفت عبد الله جعفری از نقل حمن
خدیجه که حکایت کرد ما را موسی بن عبد الله بن الحسن که شان اینست که وقتی که بیرون شد از فضای
در مسجد آن جماعت مذکوره در کجاوه با بر خاست امام جعفر صادق علیه السلام از مسجد بعد از آن حرکت کرد
بسوی کجاوه که در آن بود عبد الله بن حسن میخواست که با او سخنی گوید پس ممنوع شد سخت ترین منع
و حرکت کرد بسوی او پاسبان پس تنه داد او را وگفت دور شو از آنچه بدبرسی که الله تعالی زود
ترا گرفتار میکند وگرفتار میکند غیر ترا از مخالفان خلیفه بعد از آن داخل کرده شدند در کوچه
که راه بقیع است وبرگشت امام جعفر صادق علیه السلام بسوی منزل خود پس رسانیده نشده بود
بقیع تا آنکه مبتلی شدند پاسبانان بلای سختی را بیان این آنکه لگد زدند و برده شد جماعت بجانب بغداد اصل
فالمنا بعد ذلك حینا ثم اتی محمد بن عبد الله بن حسن فاخبره ان اباه وعمومته قتلوا قتلهم ابو جعفر
الا حسن بن جعفر وطباطبا وعلی بن ابراهیم وسلیمان بن داود وداود بن حسن وعبد الله بن
داود قال فظهر محمد بن عبد الله عند ذلك ودعا الناس لبیعته قال فکنت ثالث ثلثة
بایعوه واستوثق لبیعته ولم یختلف علیه قرشی ولا انصاری ولا عربی قال وشاور عیسی بن
زید وکان من ثقاته وکان علی شرطه فشاوره فی البعثة الی وجوه قومه فقال
له عیسی بن زید ان دعوتهم دعاء یسیرا لم یجیبوك او تغلظ علیهم فخلنی وایاهم فقال له
محمد امض الی من اردت منهم **شرح** پس درنگ کردیم بعد از آن مدتی بعد از آن آمد
از اشقر محمد بن عبد الله بن الحسن پس خبر داد او رسید از بغداد که پدرش وعموهایش وعموزادگان
او که مذکور شدند کشته شدند کشت ایشان را منصور دوانیقی مگر یک عموزادگان موسی گفت
پس ظاهر شد محمد بن عبد الله نزد آن خبر رسیدن وخواند مردم را برای بیعت با او موسی گفت پس
بودم سوم سه کس که بیعت کردند با او پیش از دیگران ومجتمع شدند مردم برای بیعت او واختلاف نکرد
بر او هیچ یک از قریش که مدنی بود ونه هیچ یک از اهل مدینه مثل ابو حنیفه که بسبب این در زندان

منصور دوانیقی مرد و مثل مالک بن انس که بسبب این عیسی بن موسی او را از دو موسی گفت و مشورت
کرد در کار خود محمد بن عبد الله با عیسی بن زید بن علی بن الحسین و بود عیسی از جملهٔ اعتماد یان محمد و بود
مسلط بر لیبا تچیان لشکر او با این روش که مشورت کرد با او در کیفیت فرستادن و امیان بسوی
مشوران خویشان خود برای بیعت پس گفت او را عیسی بن زید که اگر بخوانی ایشان را بیعت خواندنیکه
هموار باشد قبول نمیکنند سخن ترا یا اگر سخت گیری میکنی بر ایشان پس واگذار مرا با ایشان که هر طریکه
خواهم کنم پس گفت او را محمد روان ساز حکم خود را بسوی هر که خواستی از ایشان اصل فقال
ابعث الى رئيسهم وكبيرهم يعني ابا عبد الله جعفر بن محمد فانك اذا اغلظت عليه علموا جميعا
انك ستمرهم على الطريق التي امررت عليها ابا عبد الله عليه السلام قال فوالله ما لبثنا ان اتى
بابي عبد الله عليه السلام حتى وقف بين يديه فقال له عيسى بن زيد اسلم تسلم فقال له ابو عبد الله عليه السلام
احدثت نبوة بعد محمد صلى الله عليه وآله فقال له محمد لا ولكن بايع تأمن على نفسك ومالك وولدك
ولا تكلفن حربا فقال له ابو عبد الله عليه السلام ما فيّ حرب ولا قتال ولكن تقدمت الى ابيك
وحذرته الذي حاق به ولكن لا ينفع حذر من قدر شرح القتال الفتح قاف فذرت الحذر
بفتح حای بی‌نقط و فتح ذال بالنقطه احتیاط و ترسانیدن و مراد اینجا معنی دوم است یعنی پس عیسی گفت
بفرست بسوی سردار ایشان و بزرگ ایشان میخواست امام جعفر صادق علیه السلام را چه بدرستیکه
تو وقتی که درشتی کردی بر او میدانند ایشان همه که تو خواهی گذرانید ایشان را بر راهی که گذرانیدی
بر آن ابو عبد الله را موسی گفت بخدا قسم که درنگ نکردیم بماندم آورده شد ابو عبد الله تا اینکه ایستاد
پیش او پس گفت او را عیسی بن زید مسلمان شو تا سلامت مانی پس گفت او را ابو عبد الله آیا حادث شده نبوتی
بعد از محمد صلی الله علیه و آله که امر باسلام تازه میکنی پس گفت او را محمد نه ولیکن مرلو ما اینست که بیعت کن
تا ایمن مانی در جانت و در مالت و در اولادت و تکلیف کرده نمیشوی البته جنگ را پس گفت او را ابو عبد الله
علیه السلام نیست در من جنگ و نه قوت و هر آئینه تحقیق سفارش پیشگی کردم بسوی پدرت و ترسانیدم
او را از آن بلائی که فرود آمد با و لیکن فائده نمید بد ترسانیدن از قضاء و قدر الهی یا نمیتواند دفع آن کرد شود
اصل يا ابن اخي عليك بالشباب ودع عنك الشيوخ فقال له محمد ما اقرب ما بيني وبينك
في السن فقال له ابو عبد الله عليه السلام اني لم اعازك ولم اجئ لاتقدم عليك في الذي انت فيه
فقال له محمد لا والله لا بد من ان تبايع فقال له ابو عبد الله عليه السلام ما فيّ يا ابن اخي طلب
ولا هرب واني لاريد الخروج الى البادية فيصد في ذلك ويثقل علي حتى تكلمني في ذلك الاهل
غير مرة وما يمنعني منه الا الضعف والله والرحم ان تدبر عنا ونشقى بك شرح عليك
اسم فعل است بمعنی الزم الشباب بفتح شین بالنقطه و الف و بای یکنقطه جمع شاب جوانان

لم اناز ک بتشدید زاے بالفظ مفتوحه و مکسوره لبصیغۂ مضارع متکلم وحده از باب مفاعلۃ است
و در بعض نسخ بعین بے نقطه است المعازة اظهار غلبه دو کس هر یک دیگر در قوت و در بعض نسخ
بغین بانقطه است المغازه نزاع و پیشی گرفتن هر کسی در گفتن گو و جه اینجا مناسب است
نذ نشدنے بضاد بانقطه از باب نصر است الله منصوب بفعل محذوف است بتقدیر اذکر الله
و این در مقام قسم دادن برائے منع کسے از چیزے می باشد والرحم عطف بر الله است ان تدبر
بتقدیر عن ان تدبر است و ظرف متعلق بمنع است که مفهوم از قسم است یعنے اے پسر برادر من
جدا مشو با یمعنی که طلب کن بودن را و واگذار از خود پیر آنرا که آن پیران بکاری نمی آیند چون سن
محمد بیشتر از امام علیه السلام بود این کلام را حمل بر اظهار ضعف محمد و قوت خود کرد با وجود آنکه
در لفظ یا ابن اخی اشعار بخلاف آن هست پس گفت او را محمد چه نزدیک است تفاوت میان من
و میان تو در سن با یمعنی که تو جوان تر از من لبسیار نیستی که از تو کار آید و از من نیاید پس گفت
او را ابو عبد الله علیه السلام بدرستی که من اظهار عزیز تر و قوی تر بودن خود بر تو نکردم
و نیامدم تا اینکه بر تو مشوم در این حکومتی که تو الحال در آنی پس گفت او را نه بخدا قسم که نیست
چاره تر از اینکه بیعت کنی پس گفت او را ابو عبد الله علیه السلام نیست در من اینکه از پی دشمن
روم و نه اینکه از دشمن گریزم با یمعنی که قوت هیچکدام ندارم و بدرستی که من هر آئینه اراده
میکنم بیرون رفتن بصحرا برائے نسق زراعت و معاش پس مخالفت طبع من میشود و آن
بیرون رفتن او سنگین میشود بر من تا آنکه گفتگو میکنند با من در آن باب اهل و عیال اگر چه النسق
معاش نمیکنی و مانع نمیشود مرا از آن بیرون رفتن بصحرا مگر ضعف بدن و بیا و ترمی آوزم الله قوم
و خویشی را برای منع تو از اینکه رو گردان مشو نسبے از ما و آزار کشیم بسبب تو مرادش از
بلی او بها که واقع شد و مذکور میشود در این حدیث یا اشارت با نیست که البته لشکر کشی مکن و بجاے
منشین که از لشکر منصور دوانیقی شکسته مشوی و ما از کشته شدن تو دلگیر میشوم اصل
فقال له یا ابا عبد الله قد والله مات ابو الدوانیق ابا جعفر فقال له ابو عبد الله علیه السلام
وما یصنع بی وقد مات قال ارید الجمال بك قال ما الی ما ترید سبیل لا والله ما مات
ابو الدوانیق الا ان یکون مات موت النوم قال والله لتبایعنی طائعا او مکرها ولا تحمد
فی بیعتك فابی علیه اباء شدیدا فامر به الی الحبس فقال له عیسی بن زید اما ان طرحناه
فی السجن وقد خرب السجن ولیس علیه السلام غلق خفنا ان یهرب منه فضحك ابو عبد الله
علیه السلام ثم قال لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم او تراك تسجننی قال نعم والذی
اکرم محمدا صلی الله علیه وآله بالنبوة لاسجننك ولاشددن علیك شم بعد النطق مجح

صافی شرح اصول کافی

نهین بانقطه و فتح لام انچه بآن در مستحکم البته میشود یعنی پس محمد گفت او را ابو عبد الله تحقیق بخدا قسم
که مرده و اتقی مراد از منصور بود پس گفت ابو عبد الله علیه السلام و چه کار داری با من و حال آنکه
تحقیق او مرده گفت میخواهم که زینت یابی بوجود تو گفت نیست بسوی انچه اراده داری راه
بخدا قسم که مرده و اتقی مگر آنکه مرده باشد مردن خواب محمد گفت بخدا قسم که هر آئینه بیعت میکنی
یا مین با اختیار یا بی اختیار و در صورت بی اختیار تنا گفت نمیشوی در بیعت پس ابو عبد الله
علیه السلام امتناع کرد بر محمد امتناعی سخت پس محمد امر کرد با ابو عبد الله بسوی زندان و حال آنکه خراب شده
زندان و نیست امروز بر آن در بندی و منبر سم که بگیر نیز و از آن پس خنده کرد ابو عبد الله مو
از سخن عیسی بعد از آن از روی تعجب گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آیا نیز اگر خود می میبینے
اے محمد که بزندان کنی مرا محمد گفت آری بخدا قسم آنکه گرامی کرده محمد را صلے الله علیه و آله بنبوت
که هر آئینه بزندان میکنم البته ترا و هر آئینه سختگیری میکنم البته بر تو **اصل** فقال له عیسی بن زید
احبسوه فی المخبا و ذاك دار ربطة الیوم فقال ابو عبد الله علیه السلام اما و الله انی
سا قول ثم اصدق فقال له عیسی بن زید لو تکلمت لکسرت فمك فقال له ابو عبد الله
علیه السلام اما و الله یا اکشف یا ازرق لکانی بك تطلب لنفسك جحرا تدخل فیه و ما انت
فی المذکورین عند اللقاء و انی لاظنك اذا صفق خلفك طرت مثل الهیق النافر **شرح**
المخبا بفتح میم و سکون خای بانقطه و فتح بای یکنقطه و همزه جائیکه چیز پیراوران تنهان کنند مثل سیاه
چال الربطة بفتح رای بی نقطه و کسر بای یک نقطه و طای بی نقطه خانه مستحکم صفق بصیغه
مجهول باب نصر است و نائب فاعل مصدر است الصفق و نسبت بر دست زدن و مانند آن
از زدن که آوازی داشته باشد الهیق بفتح ها و سکون یای دو نقطه در پائین و قاف شتر مرغ تیز
تشبیه باعتبار اینست که زود تر از زاده فشکار میشود یعنی پس گفت عیسی بن زید حبس کنید
او را در مخبا و آن خانه باستحکامی است امروز پس گفت ابو عبد الله علیه السلام عیسی را آگاه باش
بخدا قسم که البته میگویم سخنی بعد از آن التصدیق کرده میشوم بانمعنی که چون بعمل آید خواهید دانست
که راست گفته ام پس گفت او را عیسی بن زید اگر سخن میگوئی هر آئینه میشکنم دهنت را پس گفت
عیسی را ابو عبد الله علیه السلام آگاه باش بخدا قسم اے شوم اے کبود چشم هر آئینه گویا که من
بسر تو ایستاده ام تماشا میکنم که میطلبی برای خود سوراخی را که داخل شوی در آن و نیستی
تو در جماعتی که یاد ایشان کرده میشوم نزد ملاقات دو لشکر با هم بانمعنی که شجاعت نداری
در آن روز و بکار کسی نمی آئی تا یاد تو کنند و بدرستی که هر آئینه گمان دارم ترا که اگر دست بر دست
زده شود تو پرواز کنی مثل شتر مرغ تیز گریزان **اصل** فنفر علیه محمد بانتهار لجلسه و اشتد علیه

واغلظ علیه فقال له ابو عبد اللّه علیه السلام اما واللّه لکانی بک خارجا من سدة اشجع
الی بطن الوادی وقد حمل علیک فارس معلم فی یده طرادة نصفها ابیض ونصفها اسود علی
فرس کمیت اقرح فطعنک فلم یصنع فیک شیئا وضربت خیشوم فرسه فطرحته وحمل
علیک آخر خارج من زقاق آل ابی عمار الدئلیین علیه غدیرتان مضفورتان وقد خرجتا من تحت
بیضته کثیر شعر الشاربین فهو واللّه صاحبک فلا رحم اللّه رمته فقال له محمد یا ابا عبد اللّه
حسبت فاخطأت وقام الیه السراقی بن سلخ الحوت فدفع فی ظهره حتی ادخل البیت واصطفی
ما کان له من مال وما کان لقومه ممن لم یخرج مع محمد **شرح** نفر بفتح نون وتشدید
فای مفتوحه ورای بی‌نقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل است التنفیر کسی را بر دیگری و رانیدن
و مسلط کردن یا انتهار بار حرف جر و مصدر باب افتعال است الانتهار بنون و رای بی‌نقطه
نهیب کردن جمله مبینه برای بیان نفر است المعلم بصیغه اسم فاعل باب افعال یا باب تفعیل است
الاعلام علامت جنگ بر اسپ خود یا بر خود گذاشتن والتعلیم علامت جنگ بر خود گذاشتن الطرادة
بکسر طای بی‌نقطه و رای بی‌نقطه و الف و دال بی‌نقطه و تای وحدت یک نیزه کوچک
الکمیت بضم کاف و فتح میم و سکون یای دو نقطه در پایین و تای دو نقطه در بالا الاقرح
بفتح همزه و سکون قاف و فتح رای بی‌نقطه و حای بی‌نقطه اسپی که در پیشانی آن سفیدی کوچکی باشد
والدئلیین بکسر دال بی‌نقطه و فتح همزه منسوبان به دئل پدر قبیله الغدیرة بفتح غین بانقطه
وکسر دال بی‌نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین و رای بی‌نقطه گیسو المضفورة بضاد بانقطه و فا و زای
بی‌نقطه گیسوی بافته شده الرمة بکسر رای بی‌نقطه و تشدید میم استخوان آدمی که پوسیده باشد حسبت
بصیغه ماضی مخاطب باب نصر است السراقی بضم سین بی‌نقطه و تخفیف رای بی‌نقطه و الف و قاف
و یای مشدده نسبت منسوب به سراقه است و اینجا علم است سلخ بفتح سین بی‌نقطه و سکون لام و خای بانقطه
سلخ الحوت بمعنی پوست ماهی است و اینجا لقب است یعنی پس دوانید و غالب کرد بر او محمد
کسی را العنوان نهیب کرد حبس کن او را سختگیری کن بر او و ناهمواری کن بر او پس گفت محمد را
ابو عبد اللّه آگاه باش بخدا قسم که هر آینه گویا که من می‌نگرم ترا بر حالی که بیرون آیی از سده قبیله اشجع
بسوی میان رودخانه بتحقیق حمله کرده باشد در دست او نیزه کوچکی باشد که نصف آن سفید
و نصف آن سیاه باشد بر اسپی کهر ستاره پیشانی پس نیزه زند ترا به نیزه و پس اثر نکند در تو اصلا و تو زنی
دماغ اسپ او را پس اندازی آن را و حمله کند بر تو مرد دیگر که بیرون آید از کوچه آل ابی عمار که
دئلیان اند بر آن دو موی گیسوی بافته باشد که بتحقیق بیرون آمده باشد از زیر خود آهنی و موی بسیار
دو سبیل باشد پس او بخدا قسم که یار تو است یعنی که ترا میکشد پس رحمت نکناد اللّه تعالی استخوان پوسیده

اورا در گور می آید در این حدیث که آن مرد حمید بن قحطبه است ابن نقرین برای آنست که او کمال سعی کرده در دولت زنادقه که بنی العباس اند و میتواند بود که از قبیل نقرین نباشد بلکه برای تحسین شجاعت و دلاوری او باشد چنانچه در این مقام فقاتله الله میگویند پس گفت ابوعبدالله علیه السلام را محمد ای ابوعبدالله علیه السلام م حساب کردی در استنباط آنچه گفتی از قرآن و مانند آن پس خطا کردی در حساب و برخاست بسوی ابوعبدالله علیه السلام سراقی بن سلخ الحوت پس زد در پشت او تا داخل کرده شد در زندان و دیوانی کرده شد آنچه بود ابوعبدالله علیه السلام را از مال و هرچه بود خویشان او را از جمعی که خروج نکرده بودند با محمد **اصل** قال فطلع باسمعيل بن عبدالله بن جعفر بن ابى طالب وهو شيخ كبير ضعيف قد ذهبت احدى عينيه وذهبت رجلاه وهو يحمل حملا فدعاه الى البيعة فقال له يا ابن اخى انى شيخ كبير ضعيف وانا الى برك وعونك احوج فقال له لابد من ان تبايع فقال له واى شئ تنتفع ببيعتى والله انى لاضيق عليك مكان اسم رجل ان كتبته قال لابد لك ان تفعل واغلظ له فى القول فقال له اسماعيل ادع لى جعفر بن محمد فلعلنا نبايع جميعا قال فدعى جعفرا عليه السلام فقال له اسماعيل جعلت فداك ان رايت ان تبين له فافعل لعل الله يكفه عنا قال قد اجمعت الا اكلمه فلير فى رايه **شرح** موسى گفت پس آورده شد اسمعیل و او پیر بزرگ سال ضعیف بود بتحقیق رفته بود نور یکی از دو چشم او و رفته بود قوت دو پای او بر حالی که او برداشته بود نوعی از برداشتن که آن را برسی در آن بود پس محمد خواند او را به بیعت پس گفت او را ای پسر برادرم بدرستی که من پیر بزرگ سال ضعیفم و من بسوی نیکوئی تو و مدد تو محتاج ترم از من بسوی طلب بیعت تو پس گفت او را چاره نیست از اینکه بیعت کنی پس گفت او را چه نوع فائده مند میشوی به بیعت من بخدا قسم که بدرستی که من هر آئینه تنگ میکنم بر تو جای نام مردی از لشکر را اگر تو لیسی او را گفت او را نیست چاره تو را از اینکه کنی و درشتی کرد برای او در سخن پس گفت او را اسمعیل بخوان برای من جعفر بن محمد را پس شاید بیعت کنیم باهم موسی گفت پس خواند جعفر علیه السلام را پس گفت جعفر را اسماعیل قربانت شوم اگر بینی که بیان کنی برای محمد عاقبت این کار را پس بکن شاید که الله تعالی باز دارد شر او را امام گفت بتحقیق بجزم جزم کردم که سخن نگویم با او پس باید که ببیند در من دید خود را تا هیچ کس هرچه خواهد در حق من کند که جزای آن با او خواهد رسید **اصل** فقال اسمعيل لابى عبد الله عليه السلام انشدك الله هل تذكر يوما اتيت اباك محمد بن على عليه السلام وعلى حلتان صفراوان صا دام النظر الى ثم بكى فقلت له ما يبكيك فقال لى يبكيني انك تقتل عند كبر سنك ضياعا لا ينتطح فى دمك عنزان قال قلت متى ذاك قال اذا دعيت

الی الباطل فابیتہ واذا انظرت الی الاحول مشوم قومہ ینتمی من آل الحسن علی منابر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یدعو الی نفسہ قد یسمی بغیر اسمہ فاحدث عہدک واکتب وصیتک فانک مقتول فی یومک اومن غد فقال لہ ابو عبد اللہ علیہ السلام نعم وھذا ورب الکعبۃ لا یصوم من شہر رمضان الا اقلہ فاستودعک اللہ یا ابا الحسن وعظم اللہ اجرنا فیک واحسن الخلافۃ علی من خلفت وانا للہ وانا الیہ راجعون قال ثم احتمل اسمعیل ورد جعفر الی الحبس قال فواللہ ما امسینا حتی دخل علیہ بنو اخیہ بنو معویۃ بن عبد اللہ بن جعفر فتوطؤہ حتی قتلوہ وبعث محمد بن عبد اللہ الی جعفر فخلی سبیلہ شرح پس گفت اسمعیل ابو عبد اللہ علیہ السلام را بقسم میدہم ترا باللہ تعالی کہ آیا یاد می آوری روزی را کہ آمدم نزد پدرت محمد بن علی علیہ السلام و برمن دو جامہ زرد بود پس بسیار نگاہ کرد بسوے من بعد از ان گریہ کرد پس گفتم اورا چہ چیز ترا گریہ می آورد پس گفت مرا بگریہ می آورد مرا اینکہ تو کشتہ میشوی نزد بسیاری سال تو حبث کا نیز شند در خون تو و براین مثلی است برای چیزے کہ بی اعتبار باشد اسمعیل گفت پس گفتم کی میشود این پس گفت وقتی کہ خواندہ شوے بسوے بیعت باطل پس اباکنی از آن و وقتی کہ نظر کنی در کج چشم مشوم خویشان خود کہ بالا رود از اولاد حسین بر منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و خواند مردم را بسوی تصدیق امامت خود و فی تحقیق بر خود لبستہ باشد نامی را کہ غیر نام او ست مثل مہدی و مثل صاحب النفس الزکیہ پس تازہ کن آخر و ترا پیمان خود را و بنویس وصیت نامہ خود را بہ بدرستی کہ تو کشتہ میشوی در آن روز یا فردا و شک از اسمعیل است پس گفت او را ابو عبد اللہ ع آری بیاد می آورم و این محمد کہ دعوی امامت میکند قسم بصاحب کل اختیار کعبہ کہ روزہ نمیگیرد ماہ رمضان مگر کمتر آنرا پس بخدا می سپارم ترا ای ابو الحسن و بزرگ کنا د اللہ تعالی نزد ما اجر ما را در صبر در حق تو و نیکو کنا د جانشینی ترا بر عیال تو کہ پس واپس میگذاری پس بدرستی کہ ما از اللہ تعالی ایم و بدرستی کہ ما بسوے او باز گشت کنندگانیم موسے گفت بعد از ان بر داشتہ شد از مجلس اسمعیل و برگردانیدہ شد جعفر بسوی زندان موسے گفت پس بخدا قسم کہ بشت نرسانیدیم تا آنکہ بیامر و نزد او داخل شدند برادر اسمعیل پسران برادرش پسران معویہ بن عبد اللہ بن جعفر طیار پس لگد مال کردند او را تا کشتند او را و فرستاد کسی را محمد بن عبد اللہ بسوے جعفر بن جعفر پس شد از راہ او بر داشت یا نیعنی کہ رہا کرد او را اصل قال واقمنا بعد ذلک حتی استہل لنا شہر رمضان فبلغنا خروج عیسی بن موسی یرید المدینۃ قال فتقدم محمد بن عبد اللہ علی مقدمۃ یزید بن معویۃ بن عبد اللہ بن جعفر وکان علی مقدمۃ عیسی بن موسی ولد الحسن بن زید بن الحسن وقاسم ومحمد بن زید وعلی وابراھیم بنو الحسن بن زید

فهزم یزید بن معویة فقدم عیسی بن موسی المدینة وصار القتال بالمدینة فنزل بالباب
ودخلت علینا المسودة من خلفنا شرح عیسے کوے منصور و ابنقی است تقدم سفارش و مراد اینجا
تعین است و بلفظ دال بر سفارش ادا کرده تا اشارت باشد باینکه محمد خود از مدینه بیرون نرفته و لشکری فرستاد
نزید مفعول تقدم است و او برادرزاده اسمعیل است و میتواند بود که این منصب ما برای کشتن اسمعیل
که مذکور شد یافته باشد در اینجا از کاتبان کافی غلطی شده بجای بنو الحسن ابن الحسن میباید ذباب بضم
ذال بالنقط و بای یک نقط و الف و بای دوم کوهی است در بیرون مدینه که از آنجا سیلاب متوجه مدینه
میشود المسودة بکسر واو مشدده جماعتی که لباس خود را سیاه کرده اند و مراد لشکر عباسیان است که لباس
خود را سیاه میکرده اند یعنی و درنگ کردیم بعد از آن تا نو کردیم ماه رمضان را پس رسید بما خبر بیرون
آمدن عیسے بن موسے از بغداد بر حالی که اراده مدینه دارد منقولست که لشکر عیسے چهار هزار کس بود
موسے گفت پس تعین کرد محمد بن عبد الله بر مقدمه لشکر خود نزید را و بودند بر مقدمه عیسے اولاد حسن
بن زید بن حسن بن امام حسن علیه السلام و بودند قاسم و محمد که هر کدام پسر زید اند پس عمو یان
اولاد حسن اند و بود علی بن ابراهیم بن حسن بن زید مخفی نماند که میتواند بود که تعیین این جماعت
بر مقدمه برای الزام محمد باشد تا اشارت باشد باینکه اگر فاطمی بودند و اجتهاد و خروج بسیف تقاضای
امامت میکرد اینجماعت مثل تو می بودند در دعوے امامت و حال آنکه ایشان تابع اند پس شکسته شد نزید
بن معویه و آمد عیسے بن موسے بمدینه که متوجه مدینه شد و گردید جنگ لشکر محمد در مدینه باینمعنی که ایشان
در مدینه متحصن شدند تا اگر لشکر عیسی متوجه ایشان شوند جنگ کنند پس فرود آمد عیسی در سینه کوه ذباب
و داخل شدند بر ما باینمعنی که رو بما کردند سیاه پوشان از پشت ما باینمعنی که از بلندی متوجه مدینه شدند
نه از جانب دیگر **اصل** وخرج محمد فی اصحابه حتی بلغ السوق فاوصلهم ومضی ثم تبعهم حتی
انتهی الی مسجد الخوامین فنظر الی ما هناک فضاء لیس فیه مسود ولا مبیض فاستقدم حتی انتهی
الی شعب فزاده ثم دخل هذیل ثم مضی الی اشجع فخرج الیه الفارس الذی قال ابو عبد الله
علیه السلام من خلفه من سکة هذیل فطعنه فلم یصنع فیه شیئا وحمل علی الفارس فضرب
خیشوم فرسه بالسیف فطعنه الفارس فانفذه فی الدرع وانثنی علیه محمد فضربه فاثخنه
وخرج علیه حمید بن قحطبة وهو مدبر علی الفارس یضربه من زقاق العمارتین فطعنه
طعنة انفذ السنان فیه فکسر الرمح وحمل علی حمید فطعنه حمید بزج الرمح فصرعه
ثم نزل الیه فضربه حتی اثخنه وقتله واخذ رأسه ودخل الجند من کل جانب واخذت
المدینة واجلینا هربا فی البلاد **شرح** الخوام بفتح خای بانقط و تشدید واو و الف ترب فروش
ماخوذ است از خامه بالف بعد از خا و تخفیف میم بمعنی ترب فضا مجرد رو بدل است الشعب بکسر شین بانقط

و سکون میم بی نقطه و یای یک نقطه رود خانه که پهن باشد و آب آن متفرق جاری شود فزاره بفتح فا و زای با نقطه
و الف و رای بی نقطه قبیله ایست هذیل بضم ها و فتح ذال با نقطه و سکون یای دو نقطه در پایین قبیله
ایست الاثخان بنای سه نقطه و خای با نقطه و نون سست کردن کسی را بجراحت الزج بضم زای با نقطه
و تشدید جیم آهنی که در پایین نیزه است الابجیم متفرق شدن مردم یعنی بیرون آمد محمد از خانه خود با خواص یاران خود
تا رسید ببازار مدینه پس رسانید یاران خود را بلشکر خود و بعد از آن رفت بحمامه خود بعد از آن بازار حمامه بدر آمد
از پی یاران خود و رفت تا رسید بمسجد ترتیب نمود لشکر ایشان پس نظر کرد بسوی آنچه در حوالی آن مسجد قضایی بود که
در آنجا سیاه پوشی بود که از لشکر عباسیان است نه سفید پوشی که از لشکر محمد است پس مبارزت کرد و پیشتر رفتن تا رسید
بکنار رود خانه بطن که محاذی کوچه قبیله فزاره بود و بعد از آن رفت بسوی آنچه برابر کوچه بود تا رسید تا شجع برود خانه
داخل شد پس بیرون آمد بسوی او آن سوار که نشان او را گفته بود ابو عبد الله ثم از پس سر او را که چه قبیله هذیل که محمد
در محاذات آن گذشته بود پس نیزه که چوب نیزه و زره محمد را الیس اثری نمود و او او صلاو سلاک کرد محمد بر آن سوار پس ضرب و داغ
اسبش را الیس زد او را بار دیگر آن سوار پس نگذرا کرد آثرا در زره یعنی که نیزه در زره بند شد و در بدن
محمد اثری نکرد پس چون اثر زیاده شده بود بسبب زخم و داغ اسبش خم شد سر او محمد پس زد او را الیس ضایع کرد محمد
او را و بیرون آمد بر محمد حمید بضم حای بی نقطه و فتح میم و سکون یای دو نقطه در پایین و دال بی نقطه ابن قحطبه بفتح
قاف و سکون حای بی نقطه و فتح طای یک نقطه و بای یک نقطه و محمد و الیس کرده بود بسوار سابق تحت و بیرون آن سوار
را دید بیرون آمدن حمید از کوچه آل عمار بود پس نیزه زد محمد را نیزه زدنی که گذراند در سر نیزه را در بدن محمد پس شکست محمد نیزه
او حمله کرد بر حمید پس زد او را حمید ابن قحطبه نیزه پس انداخت محمد را العبد از آن که زد از اسب فرود آمد پس زد محمد را با تیغ تا اینکه
کرد او را و کشت او را و گرفت سرش را و متوجه شدند لشکر سیاه پوشان از هر جانب و گرفته شد مدینه و متفرق شدیم
بسبب گریختن در شهرها اصل قال موسی بن عبد الله فانطلقت حتی لحقت بابراهیم بن عبد الله
فوجدت عیسی بن زید مکمنا عنده فخبرته بسوء تدبیره و خرجنا معه حتی اصیب رحمه الله ثم
مضینا مع ابن اخی الاشتر عبد الله بن محمد بن عبد الله بن الحسن حتی اصیب بالسند ثم جئت شریدا طریدا
تضیق علی البلاد فلما ضاقت علی الارض و اشتد الخوف ذکرت ما قال ابو عبد الله م شرح گفت
موسی بن عبد الله پس روانه شدم تا رسیدم بمنزل برادرم ابراهیم بن عبد الله پس یافتم عیسی بن
زید را پنهان در نزد او پس خبر دادم ابراهیم را ببدی تدبیر محمد بن عبد الله که جدا از لشکر خود شد و تنها بیرون
آمد تا کشته شد ببدی تدبیر عیسی بن زید و بیرون آمدیم با ابراهیم تا اینکه او نیز بعد از برادرش خروج کرد و جمعی
کثیر با او بیعت کردند و با علم و لشکر با جنگ سیاه پوشان رفتیم تا کشته شد ابراهیم رحمه الله بعد از آن رفتیم با پسر
برادرم که لقب او اشتر بود و عبد الله بن محمد بن عبد الله بن الحسن بجانب سند و ستان تا کشته شد
پسر برادرم در سند بکسر سین بی نقطه و سکون نون و دال بی نقطه ملکی است از جمله سند و ستان بعد از آنکه چندین

سال گذشته بود و امام جعفر صادق ع در زمان منصور وانتقی از عالم رفته بودند و مهدی محمد بن منصور بجای او خلیفه
شده بود و بر گشتم از هندوستان گریخته و او دفع کرده شده و تنگی میکرد بر من شهر بالیس چون تنگ شد
بر من زمین سخت شد بر من بیاد آوردم آنچه را که از نصیحت گفته بود ابو عبد الله ع که اگر اطاعت من کند
بامر کرد طلب امان کنم از بنی العباس تا خلاص شوم فاصل فجئت الی المهدی وقد حج وهو یخطب
الناس فی ظل الکعبة فما شعر الا وانی قد قمت من تحت المنبر فقلت لی الامان یا امیر المومنین وادلک
علی نصیحة لک عندی فقال نعم ما هی فقال ادلک علی موسی بن عبد الله ابن الحسن فقال لی
نعم لک الامان فقلت له اعطنی ما اثق به فاخذت منه عهودا ومواثیق ووثقت لنفسی ثم
قلت انا موسی بن عبد الله فقال لی اذا تکرم وتحبا فقلت له اقطعنی الی بعض اهل بیتک یقوم
بامری عندک فقال لی انظر الی من اردت فقلت عمک العباس بن محمد فقال العباس لا حاجة لی فیک
فقلت ولکن لی فیک الحاجة اسألک بحق امیر المومنین الا قبلتنی فقبلنی شاء او ابی فقال لی المهدی
من یعرفک وحوله اصحابنا اکثرهم فقلت هذا الحسن بن زید یعرفنی وهذا موسی بن جعفر
یعرفنی وهذا الحسن بن عبد الله ابن عباس یعرفنی فقالوا نعم یا امیر المومنین کانه لم یغب
عنا شرح پس آمدم بسوی مهدی محمد بن منصور و بتحقیق جمع کرده بود و او خطبه میگفت بر مردم و او در سایه کعبه
پس خبردار نشد مگر در حالیکه بدرستیکه بتحقیق برخاستم از پائین منبر پس گفتم آیا مرا امان هست ای امیر مومنان
در حالیکه دلالت میکنم ترا بر خیر خواهی که برای تو نزد منست پس گفت آری چیست آن پس گفتم
راهنمائی میکنم ترا بر موسی بن عبد الله بن حسن پس گفت مرا آری ترا است امان پس گفتم او را بده مرا
پیمان که خاطر جمع شوم بآن پس گرفتم از و پیمانها و قائمکاریها و خاطر جمع شدم برای خودم بعد از آن گفتم
منم موسی بن عبد الله پس گفت چون چنین شد گرامی داشته میشوی پس گفتم او را بسپر مرا بسوی بعض
خانواده ترا ایستادگی کند بکار من نزد تو پس گفت مرا نظر کن که ام ترا اراده داری پس گفتم عموی
ترا عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس پس گفت عباس نیست مرا در تو پس گفتم
ولیکن مرا هست در تو حاجت میطلبم از تو بحق امیر مومنان که هیچ کار نکنی مگر اینکه قبول کنی مرا پس
قبول کرد مرا خواهی نخواهی و گفت مرا مهدی که میشناسد ترا که موسے تو ئی و دور او بودند یاران ما اکثر
ایشان بودند پس گفتم این حسن بن زید میشناسد مرا و این موسے بن جعفر میشناسد مرا و این حسن
بن عبد الله بن عباس میشناسد مرا پس گفتند آن سه کس که آری ای امیر مومنان گویا که او هیچ جا نرفته
ثم قلت للمهدی یا امیر المومنین لقد اخبرنی بهذا المقام
ابو هذا الرجل واشرت الی موسی بن جعفر قال موسی بن عبد الله وکذبت علی جعفر کذبة فقلت له
واقرئنی ان یقرئک السلام وقال انه امام عدل وسخاء قال فامر لموسی بن جعفر بخمسة آلاف دینار فامر لموسی

منها بالف دینار و وصل عامة اصحابه و وصلنی فاحسن صلتی فحیث ما ذکر ولد محمد بن علی بن الحسین
فقولوا صلی الله علیهم و ملائکته و حملة عرشه والکرام الکاتبون و خصوا اباعبدالله علیه السلام
بالطیب ذلک وجزی موسی بن جعفر عنی خیرا فانا والله مولاهم بعد الله شرح بعد از آن گفتم
مهدی را ای امیر مومنان هر آینه بتحقیق خبر دادم مرا این الیناد [illegible] من نزد تو به این مرد و اشارت کردم بسوی
موسی بن جعفر گفت موسی بن عبدالله دروغ گفتم و بستم بر جعفر نوعی از دروغ بیان این آنکه گفتم مهدی را او امر کرد
که برسانم ترا از جانب او سلام و گفت که مهدی امام عدالت و کرم است موسی بن عبدالله گفت پس امر کرد
مهدی برای موسی بن جعفر به پنج هزار دینار طلا پس امر کرد برای من موسی بن جعفر از آن پنج هزار دینار طلا
به دو هزار دینار و بخشش کرد مهدی همه یاران موسی بن جعفر را و بخشش کرد مرا نیز باین عنوان که نیکو کرد
بخشش مرا یعنی که بیشتر از دیگران بود پس هر جا که مذکور شوند اولاد محمد بن علی بن الحسین پس گوئید
صلی الله علیهم و ملائکته و حملة عرشه والکرام الکاتبون و ممتاز سازید ابوعبدالله را بپاکیزه‌ترین صلوات و جزا
داده شده باد موسی بن جعفر از جانب خدای تعالی که امن کرد غیر بیه بدرستی که من هر آینه بنده‌ام قسم غلام ایشانم
بعد از بندگی الله تعالی اصل لما خرج الحسین بن علی المقتول بفخ واحتوی علی المدینة دعا
موسی بن جعفر الی البیعة فاتاه فقال له یا ابن عم لا تکلفنی ما کلف ابن عمک اباعبدالله فیخرج
منی ما لا ارید کما خرج من ابی عبدالله ما لم یکن یرید فقال له الحسین انما عرضت علیک امرا
فان اردته دخلت فیه وان کرهته لم احملک علیه والله المستعان ثم ودعه فقال له ابوالحسن موسی
بن جعفر حین ودعه یا ابن عم انک مقتول فاجد الضراب فان القوم فساق یظهرون ایمانا ویسترون
شرکا فانا لله وانا الیه راجعون احتسبکم عند الله من عصبة ثم خرج الحسین وکان من
امره ما کان فقتلوا کلهم کما قال علیه السلام شرح حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن
علی بن ابیطالب در ذی القعده سال صد و شصت و نه که در شب شنبه و سوم محرم از سال فوت مهدی
عباسی ذکر کرده و خلافت پسرش هادی بود خروج کرد در مدینه بمذهب زیدیه و بیرون آمد با جماعتی از علویین
بجانب مکه و چون بجائی رسید که نزدیک مکه است بیک فرسخ تخمینا از راه پیستم و آنرا فخ بفتح فا و تشدید خای
نقطه‌دار [illegible] رسیدند با لشکرهای سیاه پوشان و سردار ایشان [illegible] مهدی عباس بن محمد بن علی بن عبدالله
بن العباس بود در روز هشتم ذی الحجه سال مذکور و امان دادند او را او و یاران اش بجمیلت کشته شدند پس
گفت اراده امان ندارم و جنگ کرد با یاران و اهل بیت او و سر او را برای هادی بردند و کشتگان سه روز
در صحرا بی دفن ماندند تا آنکه درندگان صحرا العرض گوشتهای ایشان را خوردند و لهذا منقول است در کتاب معجم البلدان
از امام محمد تقی علیه السلام که گفته لم یکن مصیبة بعد کربلا اشد وافجع من فخ یعنی چون خروج کرد عیسی بن [illegible]
که کشته شد بر فخ و مسلط شد بر مدینه خواند موسی بن جعفر را بسوی بیعت پس آن حضرت نزد او [illegible] امام علیه السلام گفت

او وای پسر عموی من تکلیف مکن مرا آنچه تکلیف کردی پسر عموی تو مراد محمد بن عبداللہ بن حسن است کہ در حدیث سابق
مذکور شد ابو عبداللہ را پس بیرون آید از من سخنی درشت کہ ارادہ گفتن آن ندارم چنانچہ بیرون آمد از ابو عبداللہ
در حق محمد بن عبداللہ سخنی کہ ارادہ آن نداشت پس گفت او را حسین جز این نیست کہ عرض کردم بر تو کاری را کہ
مطلب من بود پس اگر ارادہ کنی آنرا داخل آن میشوی و اگر کراہت کنی بزور ترا بر آن نمی دارم و اللہ تعالی
است مدد طلبیدہ شدہ بعد از آن وداع کرد موسی بن جعفر را پس گفت او را ابوالحسن موسی بن جعفر عند وقتیکہ
وداع کرد او را کہ ای پسر عموی من بدرستی کہ تو در این حرکت کہ کردی کشتہ میشوی خواہ امان سیاہ پوشان را قبول
کنی و خواہ نکنی پس خوب بعمل آور جنگ را کہ ہر چہ از سیاہ پوشان کشتہ شود چون نیست چہ آنجماعت سرکشان
از فرمان الٰہی اند ما اظہار میکنند ایمان بربوبیت رب العالمین را و در باطن شرک میورزند و بدرستی کہ ما از اللہ تعالی ایم
و بدرستی کہ ما بسوی او باز گشت کنندہ ایم حساب میکنیم شمارا نزد اللہ تعالی کہ خویشان پدری ما اید بعد از آن بیرون آمد حسین
و شد از کار وا آنچہ شد کشتہ شدند ہمہ ایشان چنانچہ گفت موسی بن جعفر ۱۶ **اصل** کتب یحیی بن عبد اللہ بن
الحسن الی موسی بن جعفر علیہما السلام اما بعد فانی اوصی بتقوی اللہ نفسا و اوصیک فانہا وصیۃ اللہ فی
الاولین و وصیتہ فی الآخرین خلوفی من ورد علی من اعوان اللہ علی دینہ و نشر طاعتہ بما کان من تحننک
مع خذلانک و قد شاورت فی الدعوۃ للرضا من آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و قد احتجبتہا
و احتجبہا ابوک من قبلک و قدیما ادعیتم ما لیس لکم و بسطتم آمالکم الی ما لم یعطکم اللہ فاستہویتم
و اضللتم و انا محذرک ما حذرک اللہ من نفسہ **شرح** یحیی بن عبداللہ بن الحسن بن الحسین بن
علی بن ابی طالب مشہور بصاحب الدیلم است و خروج کرد بمذہب زیدیہ بعد از برادرانش محمد و ابراہیم
کہ مذکور شدند در حدیث ہفتم این باب و بعد از حسین کہ مذکور شد در حدیث ہجدہم این باب التحنن بحای بی نقطہ
و نون مشددہ مصدر باب تفعل بسیاری شوق الخذلان بکسر خای با نقطہ و ذال با نقطہ ترک مدد اللہ تعالی را
المشاورۃ بشین با نقطہ و رای بی نقطہ مبالغہ در برہم زدن الرضا بکسر رای بی نقطہ و الف مقصورہ کسیکہ
مردم بامامت او راضی باشند مراد یحیی باینجا خودش و برادرش محمد و امثال ایشانست الاحتجاب خود را در حجاب
کردن و مراد اینجا چیزی پنہان کردنست الاستواہ دزدیدن عقل کسی بخواندن او بجانب ہوا
و ہوس یعنی نوشت یحیی بن عبداللہ بن حسن بسوی امام موسی کاظم علیہ السلام اما بعد از حمد و صلوٰۃ پس
بدرستیکہ من سفارش میکنم خود را بترس اللہ تعالی و باین ترس اللہ تعالی سفارش میکنم ترا چہ سفارش
ترس اللہ تعالی سفارش اللہ تعالی ہست در امتان سابق و سفارش اللہ تعالی ہست بآنچہ شما از جملہ کمال
شوق تو بر امامت بآنکہ اللہ تعالی ترک مدد تو بلشکر و اسباب کردہ و تحقیق فساد کردی در خواندن داعیان ما
مردم را برای خود در پردہ کردا آنچہ پدرت نیز پیش از تو و دیریست کہ دعوی کردید امامت را کہ نیست برای شما
و پہن کردید امیدہای خود را بسوی امامتی کہ ندادہ شمارا اللہ تعالی پس دزدیدید عقل مردم را و من ترسانندہ ام

وسکون تاء و کسرراء و یاء دو نقطہ در پائین عینا منہ صاحب قاموس گفتہ العتریف کزبیل والعصفور الخبیث
الفاجر الجری والماضی الغاشم المنغشم ومن الجمال الشدید وہی بہاء والعتریفۃ القلیلۃ واللبین والغریزۃ النفس
التی لا تبالی الزجر والعترفان بالضم الدیک الصحلج نشانیست ور شانۂ ائمہ ہدی فرو رفتہ در گوشت مانند
مہر انگشتر کہ دلیل امامتست و ضد عترفست در دلالت ومذکور شدہ در حدیث ہفتم باب ہفتاد و دوم کہ
کہ آن نشان در شانہ امام موسی کاظم علیہ السلام بودہ وذکر این دو نشان برای اشعار باحادیثی است
کہ از رسول علیہ السلام درباب آنہا واقع شدہ مثل انچہ منقولست کہ گفتہ ادہ لفراخ محمد بن خلیفۃ یستخلف
عتریف مترف یعنی وذکر کردی درکتابت کہ من منع کردم مردم را از بیعت تو برای رغبت من درانچہ
در دو دست تواست از دنیا و منع نکردم را از دخول درانچہ تو داخل آن شدی و تو درانی اگر میخواستم ضعیف
بودن از علم نسبت رسول و نہ کمی دیدہ وری ببرہان از محکمات قرآن ولیکن اللہ تبارک وتعالے
خلق کردہ مردم را ترکیب کردہ شدگان از اجزاے مختلفہ وبیگانگان از ہم در میل نفسانی و صاحبان
طبائع مختلفہ بایں معنی کہ بعض رغبت دنیا دارند مثل تو وبعضے ندارند مثل ما پس خبردہ مرا از دو کلمہ کہ پرسیدم
ترا از انہا چیست عترف کہ در بدن تواست بایں معنی کہ آن نشان چہ چیز است و چیست صحلج کہ در بدن
آدمی باشد بایں معنی کہ بدن من ہست وآن چیست بعد ازان نویس بسوے من خبر انچہ را کہ پرسیدم
مراد حدیثی است کہ از رسول علیہ السلام منقول شدہ دران دو باب **اصل** وانا متقدم الیک
واحذرك معصیۃ الخلیفۃ واحثك علی برہ وطاعتہ وان تطلب لنفسك امانا قبل ان تاخذك
الاظفار ویلزمك الخناق من کل مکان فتروح الی النفس من کل مکان ولا تجدہ حتی یمن اللہ علیك
بمنہ وفضلہ ورقۃ الخلیفۃ ابقاہ اللہ فیومنك ویرحمك ویحفظ فیك ارحام
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ والسلام علی من اتبع الہدی انا قد اوحی الینا ان العذاب
علی من کذب وتولی قال الجعفری فبلغنی ان کتاب موسی بن جعفر علیہ السلام وقع فی یدی
ہرون فلما قرأہ قال الناس یحملون علی موسی بن جعفر وھو بریٔ مما یرمی بہ **شرح**
الخناق بکسر خای بانقطہ وتخفیف نون ریسمانی کہ بحلق کسے اندازند تا خفہ شود ویحملون بتشدید و تخفیف نون
بصیغہ جمع مذکر غائب باب انفعال است یعنی ومن سفارش کنندہ ام بسوے تو میترسانم ترا از
مخالفت خلیفہ ظاہر ہرونست ومراد خودش است وتحریص میکنم ترا بر فرمان برادری خلیفہ واطاعت
او وانیکہ طلب کنی برائے خودت امان را از عذاب آخرت یا دنیا پیش از آنکہ فرا گیرد ترا ناخنہاے
شیران وبحلق تو افتد ریسمان از ہر جانب پس روی کہ طلب کنی برای خودت راہ نفسی از ہر طرف ونیابے
این راہ وطلب امان برای اینست کہ عطا کند بر تو اللہ تعالی بعطای خود وفضل رحمت خود و نرمی دل
خلیفہ باقی دارادورا اللہ تعالے پس امان دہد ترا و رحم کند ترا و رعایت کند در حق تو خویشہای رسول اللہ

قال رسول الله طلب العلم فریضة علیٰ کل مسلم و مسلمة
الحمد لله المتعال که درین زمان برکت اشتمال کتاب مستطاب شرح مقبول و نایاب یعنی
جزو سوم حصه ۲
صافی
شرح
اصول کافی
کتاب الحجة
مصنفهٔ علامه سرآمد محدثین ملا خلیل رحمه الله الجلیل مصحح زبدة الافاضل مولوی سید تصدق حسین
در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

باب هشتاد و یکم اصل باب کراهیة التوقیت

شرح کراهیة بفتح کاف و راء بی نقطه و الف و هاء و یاء دو نقطه در پایین مصدر باب علم است بمعنی ناخوش داشتن چیزی و مراد اینجا نهی است از چیزی التوقیت تعیین وقت چیزی و مراد اینجا دعوی علم است بوقت ظهور مهدی موعود پیش از آمدن ظهور او یعنی این باب بیان نهی الله تعالی است از تعیین وقت ظهور مهدی موعود و در این باب شش حدیث است اول اصل عن ابی حمزة الثمالی قال سمعت اباجعفر علیه السلام یقول یا ثابت ان الله تبارک وتعالی قد کان وقت هذا الامر فی السبعین فلما ان قتل الحسین علیه السلام اشتد غضب الله علی اهل الارض فاخره الی اربعین ومائة فحدثناکم فاذعتم الحدیث فکشفتم قناع الستر ولم یجعل الله له بعد ذلک وقتا عندنا ویمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب قال ابوحمزة فحدثت بذلک اباعبدالله علیه السلام فقال قد کان ذلک شرح شیخ طوسی رحمه الله در کتاب الغیبة این حدیث را باین روش ذکر کرده که عن ابی حمزة الثمالی قال قلت لابی جعفر ان علیا علیه السلام کان یقول الی السبعین بلاء وکان یقول بعد البلاء رخاء وقد مضت السبعون ولم نر رخاء فقال ابوجعفر علیه السلام یا ثابت ان الله تعالی الخ و نیز ذکر کرده که عن عثمان النواء قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول کان هذا الامر فیّ فاخره الله ویفعل الله بعد فی ذریتی ما یشاء سبعین سال بعد از هجرت زمانی است که امام زین العابدین علیه السلام بود و عبدالله بن زبیر در مکه دعوی خلافت کرده بود و مروان بن الحکم در شام دعوی خلافت می کرده و با هر کدام جمعی بیعت کرده بودند و استقلال نداشتند و اما شیعه خود را اوقات فی الجمله فراغتی داشته اند و امیرالمؤمنین خبر از این داده

ولهذا رضا بلفظ نکرده است و ابوحمزه خیال خبر ظهور مهدی موعود کرده و شهادت حضرت امام حسین علیه السلام
سال شصت و یک هجری است پس مقدم بر سال هفتاد است صد و چهل اوائل دولت منصور دوانیقی بوده
و وی را استقلال نداشته و ائمه هدی علیهم السلام با شیعه خود در آن وقت نیز فراغتی داشته اند و آن وقت بوده که عبدالله بن
الحسین شروع در بیعت گرفتن برای پسرش محمد بن عبدالله کرده چنانچه مذکور شد در حدیث هفدهم باب هشتادم و وقتی
بوده که منصور در فکر بنای بغداد بوده چه اهل تاریخ گفته اند که منصور دوانیقی در سنه خمس و اربعین و مائة
آغاز عمارت بغداد نموده بواسطه خروج محمد بن عبدالله بن الحسن و برادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام مانده
و چون منصور از آن مهم فارغ شد بار دیگر به تعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین و مائة باتمام رسید سال
صد و چهل بعد از وفات امام محمد باقر علیه السلام و قبل از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است چه وفات
امام محمد باقر علیه السلام در سال صد و چهل و هشت بوده پس این حدیث قبل از سال صد و چهل صادر شده
مخفی نماند که امثال این حدیث از قبیل استعاره تمثیلیه است که شائع است در قرآن و احادیث مراد آنست
که وقت ظهور دولت آل محمد صلی الله علیه و آله معلوم ما نیست اینقدر معلوم است که اگر قتل امام حسین علیه
السلام نمی بود در سال هفتادم هجری می شد و اگر فاش کردن شیعه اسرار ما را که یکیستی که با ائمه ضلالت و پیروان
ایشان بسد نمی بود در سال صد و چهل می شد پس مراد حدیث فحدثناکم فاذعتم الحدیث بیان توقیت نیست بلکه اسرار
دیگر است مثل بیان شرک ائمه ضلالت و شرک هر که بروش ایشان می رود یعنی روایت است از ابوحمزه
ثمالی بضم ثای سه نقطه منسوب به ثماله که پدر طائفه ایست و نام ابوحمزه ثابت است گفت شنیدم از امام
محمد باقر علیه السلام که می گفت ای ثابت بدرستی که الله تبارک و تعالی بتحقیق بفراغت ما و شیعه ما نزدیک تعیین
کرده بود ظهور دولت این ائمه هدی را در سال هفتاد هجری پس چون کشته شد امام حسین علیه السلام سخت شد غضب
الله تعالی بر مشرکان اهل زمین پس تاخیر کرد برای خذلان آن مشرکان تا سال صد و چهل هجری پس حکایت کردیم شما را
با سرار خود پس فاش کردید حکایت ما را پس کشودید پرده سر ما را مراد آنست که آن زمان نیز به فراغت ما و شیعه ما
نزدیک به تعیین شد و چون افشای سر کردید آن زمان نیز تاخیر شد و بگردانید الله تعالی برای آن ظهور دولت
وقتی معین نزد ما و محو می کند الله تعالی از ذهن افضل خلائق آنچه را که خواهد از اعتقادات و اثبات می کند آنچه را
که خواهد و نزد الله تعالی است اصل کتاب و بیان این آیه از سوره رعد شد در حدیث سوم باب بیست و چهارم
کتاب التوحید که باب البداء است گفت ابوحمزه پس حکایت کردم آن حدیث را برای امام جعفر صادق علیه السلام
پس برای تصدیق آن گفت بتحقیق بود آن **دوم** **اصل** کنت عند ابی عبد الله ع اذ دخل علیه مهزم
فقال له جعلت فداك اخبرنی عن هذا الامر الذی ننتظره متی هو فقال یا مهزم کذب الوقاتون و هلك
المستعجلون و نجا المسلمون **شرح** بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام وقتی که داخل شد بر او مهزم بکسر میم و سکون
ها و فتح زای با نقطه پس گفت او را قربانت شوم خبر ده مرا از ظهور این امارت ائمه هدی که انتظار می کشیم که

استدلال باختصاص علم غیب بالله تعالی می شود نه بظهور خطای اعتقاد دیگران **پنجم اصل** عن الحسن بن علی بن یقطین عن اخیه الحسین عن ابیه علی بن یقطین قال قال لی ابو الحسن الشیعة تربی بالامانی منذ مائتی سنة **شرح** تربی برای بی نقطه و نون مشدده مجهول صیغه مضارع غائبه باب تفعیل است یعنی روایت است از علی بن یقطین از برادرش حسین از پدرش علی بن یقطین گفت که گفت مرا امام موسے کاظم علیه السلام که جماعة شیعه خوشحالی کرده خواهند شد بآرزوهای از سال دویست هجری مراد سالی است که مامون حضرت امام رضا علیه السلام را طلبیده و ولی عهد خود کرده و شیعه آرزوها در خاطر با قرار دادند چنانچه گذشت در حدیث بست و پنجم باب هفتاد و نهم و می تواند بود که مراد این باشد که قبل از ظهور دولت مهدی موعود شیعه را دویست سال فی الجمله دولتے که باعث حصول بعضی آرزوها شود خواهد بود و میتواند بود که متصل بظهور دولت مهدی موعود شود والله اعلم و نزدیک باین مضمون گذشت در حدیث سوم و هشتم باب هفتاد و نهم

اصل قال وقال یقطین لابنه علی بن یقطین ما بالنا قیل لنا فکان وقیل لکم فلم یکن قال فقال له علی ان الذی قیل لنا ولکم کان من مخرج واحد غیر ان امرکم حضر واعطیتم محضه فکان کما قیل لکم وان امرنا لم یحضر فعللنا بالامانی فلو قیل لنا ان هذا الامر لا یکون الا الی مائتی سنة او ثلثمائة سنة لقست القلوب ولرجع عامة الناس من الاسلام ولکن قالوا ما اسرعه وما اقربه تالفا لقلوب الناس وتقریبا للفرج **شرح** عللنا بعین بی نقطه مجهول باب تفعیل یا باب نصر یا باب ضرب است التعلیل مشغول کردن کسی بطعام و مانند آن العل بفتح عین والعلل بفتح عین و فتح لام آشامانیدن کسی را شربتی بعد از شربتی یعنی حسین گفت و گفت یقطین پسرش علی بن یقطین را چیست حال ما که گفته شد ما را که دولت عباس در فلان سال بهم می رسد پس ظهور مهدی در آن سال نشد حسین گفت پس گفت او را پدرستی که آنچه گفته شد ما را و شما را بود از یک معدن که ائمه هدی باشند الا آنکه کار شما حاضر شده بود و داده شدید صریح آن را پس شد چنانچه گفته شد شما را و بدرستیکه کار ما حاضر نشده بود پس مشغول کرده شدیم بآرزوها چه اگر گفته می شد صریحا ما را بدرستیکه این کار نمی شود مگر تا دویست سال یا سی صد سال شلا هر آئینه سخت می شد دلها یعنی نرمی ایمان بربوبیت رب العالمین در دلها کم می شد هر آئینه برمی گشتند عوام شیعه از حقیقت اسلام و مخالف می شدند ولیکن ائمه گفتند که چه زود است که آن وچه نزدیک است آن برائے طلب الفت دلهای مردم بائمه و برای نزدیک شمردن فرج مراد قدر مشترک میان حصول ثواب آخرت بمردم و میان ظهور دولت حق است و مے تواند بود که مراد ظهور دولت حق باشد چنانچه گفتند شخصے را طال بقاؤک گفت کفی بالانتهاء قصرا مخفے نماند که نظیر این تعلیل است تخویف باحتمال زود آمدن قیامت که در قرآن و احادیث نبوی بسیار است مثل عسی ان یکون قریبا و مثل بین یدی الساعة **ششم اصل**

هر بادشاهی که پیدا می شود بعد از رسول همه را بمن گفت و از من چیزی پنهان نکرد و هرگز دروغ نگفتم یک دروغ و هر آئینه بتحقیق خبر کرده شدم باین مرتبه و این روز یعنی نبی گفت که بادشاهی در فلان روز بتو خواهد رسید **دوم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ویل لطغاة العرب من امر قد اقترب قلت جعلت فداك كم مع القائم من العرب قال نفر يسير قلت والله ان من يصف هذا الامر منهم لكثير قال لابد للناس من ان يمحصوا ويميزوا ويغربلوا ويستخرج فى الغربال خلق كثير **شرح** الطغات بضم طای بی نقطه وتخفیف غین بانقطه والف وتای تانیث جمع طاغی یعنی جمعی که از حد خود تجاوز کردند وبمعاصی وطلب دنیا وترک ائمه هدی علیهم السلام مشغول شدند مراد اولاد عباس وتابعان ایشان است ذکر العرب برای اشعار بآن است که کشندگان ایشان عجم اند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می گفت وای طاغیان عرب را از کاری که نزدیک شد مراد خروج ترک وکشته شدن جمعی بسیار از سرکشان عرب است بدست لشکر ہلاکو در بغداد ومی تواند بود که مراد ظهور دولت عباس باشد وشکست بنی امیه از اہل خراسان شد وایشان از عجم اند ومی تواند بود که مراد ظهور مهدی موعود باشد چنانچه راوی خیال کرده که گفت قربانت شوم چند کس با مهدی موعود از عرب خواهند بود گفت عددی کم گفتم بخدا قسم که کسی که بیان می کند امارت ائمه هدی را یعنی شیعه است از جمله عرب هر آئینه بسیار است گفت ناچار است مردم را از این که خالص کرده شوند وجدا کرده شوند وغربال کرده شوند وبیرون برده می شود از ایمان باین روش که نخاله باقی مانده در غربال می شود بسیار را اشاره بوقت غیبت مهدی او وقت ظهور او است **سوم اصل** عن منصور قال قال لى ابو عبد الله عليه السلام يا منصور ان هذا الامر لا يأتيكم الا بعد اياس ولا والله حتى تميزوا ولا والله حتى تمحصوا ولا والله حتى يشقى من يشقى ويسعد من يسعد **شرح** یعنی روایت است از منصور گفت که گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام ای منصور بدرستی که ظهور این امارت حق نمی آید شما را مگر بعد از ناامیدی ونه بخدا قسم تا جدا کرده شوید ونه بخدا قسم تا خالص کرده شوید ونه بخدا قسم تا عاقبت بخیر شود هر که لائق اینست که تا عاقبت بخیر شود وعاقبت بخیر شود آنکه لائق آنست که عاقبت بخیر شود **چهارم اصل** سمعت ابا الحسن عليه السلام يقول الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ثم قال لى ما الفتنة قلت جعلت فداك الذى عندنا الفتنة فى الدين فقال يفتنون كما يفتن الذهب ثم قال يخلصون كما يخلص الذهب **شرح** در الم احتمالات است از آنجمله آنکه الف اشاره بفتنه ابوبکر است که در سال وفات رسول شد ولام اشاره بفتنه معویه است که در سال سی ام وفات رسول مستقل شد ومیم اشاره بولی عهدی کردن معویه یزید را است که در سال چهلم وفات رسول بوده یعنی شنیدم از امام رضا علیه السلام که می گفت الم آیا گمان کردند مردم که وا گذاشته میشوند باین که گویند مومن شدیم وایشان

تقدم هذا الامر او تاخر یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام بشناس امام خود را چه بدرستی که وقتی که شناختی او را ضرر نمی رساند ترا خواه پیش افتد ظهور این امارت و خواه پس افتد **دوم اصل** عن الفضیل بن یسار قال سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل یوم ندعو کل اناس بامامهم فقال یا فضیل اعرف امامك فانك اذا عرفت امامك لم یضرك تقدم هذا الامر او تاخر و من عرف امامه ثم مات قبل ان یقوم صاحب هذا الامر کان بمنزلة من کان قاعدا فی عسکره لا بل بمنزلة من قعد تحت لوائه قال وقال بعض اصحابه بمنزلة من استشهد مع رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی روایت است از فضیل بن یسار گفت پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول خدای عز وجل در سوره بنی اسرائیل یاد کن ای محمد روزی را که میخوانیم هر جماعتی را بسوی بهشت یا بسوی دوزخ با امام ایشان یعنی مدار بهشتی و دوزخی بودن بر حقیت و بطلان ائمه خواهد بود پس گفت ای فضیل بشناس امام خود را چه بدرستی که تو وقتی که شناختی امام خود را ضرر نمی رساند ترا خواه پیش افتد ظهور این امارت و خواه پس افتد و هر که شناخت امام خود را بعد از آن مرد پیش از آنکه بکار امامت ایستد صاحب این امارت حق شد مانند کسی که نشسته باشد در لشکر او نه همین نیست بلکه مانند کسی است که نشسته باشد در زیر علم او فضیل گفت و امام گفت بعض یاران امام حق مانند کسی است که شهید شد با حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم **سوم اصل** عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله جعلت فداك متی الفرج فقال یا ابا بصیر وانت ممن یرید الدنیا من عرف هذا الامر فقد فرج عنه لانتظاره یعنی روایت است از ابو بصیر گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را فدای تو شوم کی است فرج آل محمد یعنی ظهور دولت حق پس گفت ای ابو بصیر تو نیز از جمله جمعی هستی که اراده دنیا دارند که مبتلا بی سکینی هر که شناخت امام خود را پس غم از دل او زدوده شده برای انتظار ظهور دولت حق اشاره است بانچه گذشت در حدیث دوم این باب که مانند کسی است که در زیر علم او باشد اگر برین حالت بمیرد **چهارم اصل** سئل ابو بصیر ابا عبد الله وانا اسمع فقال ترانی ادرك القائم فقال یا ابا بصیر الست تعرف امامك فقال ای والله وانت هو وتناول یده فقال والله ما تبالی یا ابا بصیر ان لا تکون محتبیا بسیفك فی ظل رواق القائم یعنی پرسید ابو بصیر امام جعفر صادق علیه السلام را و من شنیدم باین روش که گفت آیا می بینی مرا که دریابم زمان قائم آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم را پس گفت ای ابو بصیر آیا می شناسی امام خود را پس گفت آری والله می شناسم و توان امامی و گرفت دست امام را پس گفت بخدا قسم که باکی نداری ای ابو بصیر از این که نباشی حمائل کننده شمشیر خود در سایه ایوان قائم علیه السلام یعنی در ثواب تفاوتی نیست میان تو و آن کس که در سایه ایوان او شمشیر حمائل کرده بخدمت ایستاده باشد **پنجم اصل** سمعت ابا جعفر یقول من مات ولیس له امام فمیتته میتة جاهلیة ومن

روایت است از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت گفتم قول خدای عزوجل در سورهٔ زمر در روز قیامت می بینی آن جماعت را که دروغ بستند بر الله تعالی روهای ایشان سیاه است گفت مراد کسی است که گفت بدرستیکه من امامم ونیست امام اشاره است باینکه روسیاهی مناسب جزای کسی است که دانسته دعوی دروغ کرده باشد وظاهر شود راوی گفت گفتم هرچند که باشد از اولاد بی واسطهٔ علی ابن ابیطالب ع گفت هرچند که باشد چنان **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ادعی الامامة ولیس باهلها فهو کافر **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت کسی که دعوی کند برای خود امامت را و نباشد از جملهٔ قابلان امامت پس او منکر ربوبیت رب العالمین است **سوم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام جعلت فداك ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله قال کل من زعم انه امام ولیس بامام قلت وان کان فاطمیا علویا قال وان کان فاطمیا علویا **شرح** مضمون این موافق حدیث اول است **چهارم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم من ادعی امامة من الله لیست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان لهما فی الاسلام نصیبا **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق ع راوی گفت شنیدم از او که می گفت سه کس اند که سخن با ایشان نمیگوید الله تعالی کنایة از عدم محبت است و پاکیزه نمی شمارد ایشان را و ایشان را است عذاب دردناک کسی که دعوی کرد برای خود امامت را از جانب الله تعالی وکسیکه انکار کرد امامی را از الله وکسیکه دعوی کرد که آن دو قسم اول را از حقیقت اسلام بخششی هست **پنجم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان هذا الامر لا یدعیه غیر صاحبه الا تبر الله عمره **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که این امارت حق دعوی نمیکند از غیر صاحبش مگر آنکه بخیر میکند الله تعالی عمر او را یعنی وبال او میکند خدای تعالی در روز قیامت عمر او را در دنیا **ششم اصل** عن ابی عبد الله ع قال من اشرك مع امام امامته من الله کان مشرکا بالله **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت هرکه شریك کند با امامی که امامت او از جانب الله تع باشد احتراز است از شریك کردن امام ضلالت با امام ناطق شد شریك کننده با الله تعالی در ربوبیت دیگری را اشاره است بآیهٔ سورهٔ بقره که انی جاعل فی الارض خلیفة چه دلالت میکند بر آنکه چنانچه الله تعالی در ربوبیت شریك ندارد خلیفهٔ او در زمین شریك در امامت ندارد چنانچه بیان شد در حدیث چهارم باب سی و یکم **هفتم اصل** قلت لابی عبد الله عزوجل قال لی أتعرف الآخر من الائمة ولا یضرك ان لا تعرف الاول قال فقال لعن الله هذا فانی ابغضه ولا اعرفه وهل عرف الاخر الا بالاول **یعنی** گفتم امام جعفر صادق ع را مردی گفت مرا بشناس امام زمان خود را وضرر نمیرساند مرترا این که نشناسی امام سابق بر او را راوی گفت پس امام

پس خبر داده بتحقیق افترا کرده اند بر الله تعالی دروغ را زیرا که منافی است با شواهد ربوبیت در زمین و آسمان و آیات محکمات کتب الٰهی مثل قرآن که هر یک دال است بر رسوائی پیروے ظن در احکام الٰهی و عدم امر الله تعالی بآن و خدای تعالی نامیده انکار ایشان را بغایت رسوا **دهم اصل** عن عبد الله بن منصور قال سئلت عبدا صالحا عن قول الله عز وجل قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن قال فقال ان القرآن له ظهر وبطن فجمیع ما حرم الله فی القرآن هو الظاهر والباطن من ذلك ائمة الجور وجمیع ما احل الله تعالی فی الکتاب هو الظاهر والباطن من ذلك ائمة الحق یعنی روایت است از عبد الله بن منصور گفت پرسیدم از امام موسی کاظم ع از قول خدای عز وجل در سورهٔ اعراف بگو ای محمد جز این نیست که حرام ساخته صاحب کل اختیار من رسوایها را آنچه را که ظاهر باشد از جمله رسوایها و آنچه را که پنهان باشد. اوی گفت پس امام گفت بدرستے که قرآن را ظاهری هست و باطنی هست پس جمیع آنچه حرام کرد الله تعالی در صریح قرآن آن ظاهر قرآن است و باطن که فهمیده میشود از آن ائمه جور است باین معنی که در ضمن نهی از زنا و خمر و قمار و مانند آنها نهی از پیروی ائمه جور هست چه باتباع احکام ایشان اجتناب از آنها فائده نمی رساند و جمیع آنچه حلال کرده در کتاب خود آن ظاهر قرآنست و باطن که فهمیده مے شود از آن ائمه حق است باین معنی که حلال بودن حلالها با پیروی احکام ائمه حق است در مسائلی که متعلق است باکتساب آنها و انواع تصرف در آنها و الا حرام خواهد بود **یازدهم اصل** عن جابر قال سئلت ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله قال هم والله اولیاء فلان وفلان اتخذوهم ائمة دون الامام الذی جعله الله للناس اماما فلذلك قال ولو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوة لله جمیعا وان الله شدید العقاب اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب قال الذین اتبعوا لو ان لنا کرة فنتبرأ منهم کما تبرؤا منا کذلك یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم وما هم بخارجین من النار ثم قال ابو جعفر ع هم والله یا جابر ائمة الظلمة واتباعهم **شرح** من در من دون، ابتدا برای ظرفیت است دون بمعنی قدام است الانداد جمع ند بکسر و فتح نون و تشدید دال بی نقطه مخفف ندو بفتح نون و کسر دال اول مثل کتف واکتاف گریختگان که مانند شتران گسیخته مهار که هر کدا سے برای سیر و ند مراد بفلان و فلان خصوص آن دو کس نیست بلکه مراد آن دو و مثل ایشان است یعنی روایت است از جابر گفت پرسیدم امام محمد باقر علیه السلام را از قول خدای عز وجل در سورهٔ بقره و از جمله مردم جمعی اند که فرا میگیرند در پیش الله تعالی گریختگان از فرمان الله تعالی را دوست میدارند ایشان را مانند دوست داشتن الله تعالی یعنی اطاعت حکم ایشان میکنند چنانچه اطاعت

الله تعالی باید کرد امام گفت ایشان بخدا قسم دوستان ابوبکر و عمر و عثمان اند فرا گرفتند ایشان امامان پیش
امامی که گردانیده الله تعالی او را امامی برای مردم مراد علی علیه السلام است پس بسبب اراده
آن معنی است که بعد از ان در بیان دو آیه بعد از ان گفته و اگر ببینند جمعی که بجا کردند پیروی امام را حتی
که می بینند عذاب را این را که قوت یعنی ربوبیت از الله تعالی است همه پس امام حق و راهی خلیفه او نیست
و این را که الله تعالی سخت عذاب است وقتی که تبرا کردند متبوعان از تابعان اشاره بآنست که هر که بیعتی
کند در دین بعد تابعان زیاده می شود عذاب او پس ائمه ضلالت لعنت بر تابعان خود خواهند کرد
و از منکران خود را نفی خواهند بود و دیدند تابعان و متبوعان عذاب را و پاره پاره شد در ایشان
باعثهای ربط باهم مثل منافع دنیا که بر ربط ائمه ضلالت و تابعان ایشان باهم حاصل می شد
و گفتند تابعان کوش برای ما برگشتنی بدنیاست بود پس ما تبرا می کردیم از متبوعان چنانکه تبرا کردند از ما
تا اینجا عبارت ترجمه آیات است و ما بعد جزای آنست و می تواند بود که جزا محذوف باشد بتقدیر کذلک یریهم
چنان می نماید بایشان الله تعالی عملهای ایشان را حسرتها بر ایشان و نیستند ایشان بیرون
آیندگان از آتش جهنم بعد از ان گفت امام محمد باقر علیه السلام ایشان یعنی متبوعان و تابعان
درین آیات بخدا قسم ای جابر ائمه تاریکی اهل اند و تابعان ایشان اند دوازدهم اصل هست
ابا عبد الله علیه السلام یقول ثلاثة لا ینظر الله الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم
عذاب الیم من ادعی امامة من الله لیست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان
لهما فی الاسلام نصیبا شرح این گذشت در حدیث چهارم این باب

باب هشتاد و پنجم اصل باب فیمن دان الله عز وجل بغیر امام من الله جل جلاله

شرح این باب در بیان حال کسی است که عبادت کند خدای عز وجل را بی پیروی امامی که از جانب
خدای جل جلاله است درین باب پنج حدیث است اول اصل عن ابی الحسن فی قول الله عز وجل
ومن اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله قال یعنی من اتخذ دینه رأیه بغیر امام من ائمة
الهدی یعنی روایت است از امام رضا علیه السلام در قول خدای عز وجل در سوره قصص کیست
گمراه تر از کسی که پیروی کرد خواهش نفس خود را بی راستی از جانب خدای تعالی گفت یعنی کسی را که
فرا گرفت عبادت خود را ظن خود یعنی اجتهاد خود را از اجتهاد در عبادت شمرده بی پیروی امامی از
ائمه هدی یعنی بی آنکه قائل باشد بانکه در هر زمانی امامی مفترض الطاعت هست که ممکن است نفی
او با اجتهاد و می توان کرد و بی سوال او بی واسطه یا با واسطه عمل در مسائل غیر معلوم صحیح نیست دوم
الحسین عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول کل من دان الله بعبادة
یجهد فیها نفسه ولا امام له من الله فسعیه غیر مقبول وهو ضال متحیر والله شانئ لاعماله

ومثله کمثل شاة ضلت عن راعیها وقطیعها فهجمت ذاهبة وجائیة یومها فلما جنّها اللیل بصرت بقطیع مع غیر راعیها فحنّت الیها واغترّت بها فصاح بها الراعی الحقی براعیك وقطیعك فانت تائهة متحیّرة عن راعیك وقطیعك فهجمت ذعرة متحیّرة تائهة لا راعی لها یرشدها الی مرعاها او یردّها فبینا هی کذلك اذا اغتنم الذئب ضیعتها فاکلها وکذلك والله یا محمد من اصبح من هذه الامة لا امام له من الله جلّ وعزّ ظاهر عادل اصبح ضالاً تائهاً وان مات علی هذه الحال مات میتة کفر ونفاق واعلم یا محمد ان ائمة الجور واتباعهم لمعزولون عن دین الله قد ضلّوا واضلّوا فاعمالهم التی یعملونها کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیء ذلك هو الضلال البعید **شرح** مضمون این گذشت در باب هفتم **سوم**

اصل قلت لابی عبد الله علیه السلام انی اخالط الناس فیکثر عجبی من اقوام لا یتولّونکم ویتولّون فلاناً وفلاناً لهم امانة وصدق ووفاء واقوام یتولّونکم لیس لهم تلك الامانة ولا الوفاء والصدق قال فاستوی ابو عبد الله علیه السلام جالساً فاقبل علیّ کالغضبان ثم قال لا دین لمن دان الله بولایة امام جائر لیس من الله ولا عتب علی من دان بولایة امام عادل من الله قلت لا دین لاولئك ولا عتب علی هؤلاء قال نعم لا دین لاولئك ولا عتب علی هؤلاء **شرح** العتب بفتح عین بی نقطه وسکون تاء دو نقطه در بالا وباء یک نقطه در زیر سرزنش یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را بدرستیکه من آمیزش میکنم مردم را پس بسیار میشود تعجب من از جمعی چند که امام خود نمیدانند شما را و امام خود میدانند ابو بکر و عمر را ایشان را امانت و راستی و وفا بعهد هست و جماعتی چند که امام خود میدانند شما را نیست ایشان را آن مرتبه امانت و وفا بعهد و راستی و بیان شد در حدیث پنجم باب اول کتاب الایمان والکفر راوی گفت پس راست نشست پس رو آورد بر من مانند غضبناک بعد از آن گفت نیست اطاعت کسی را که اطاعت کرد الله تعالی را بعنی امامی که از راه بیرون است و نیست امامت او از جانب الله تعالی گفتم که نیست اطاعت ایشان را و نیست سرزنش بر ایشان گفت آری نیست اطاعت ایشان را و نیست سرزنش بر اینان

اصل ثم قال الا تسمع لقول الله عزّ وجلّ الله ولیّ الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور یعنی ظلمات الذنوب الی نور التوبة والمغفرة لولایتهم کل امام عادل من الله وقال والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات انما عنی بهذا انهم کانوا علی نور الاسلام فلما ان تولّوا کل امام جائر لیس من الله خرجوا بولایتهم ایاه من نور الاسلام الی ظلمات الکفر فاوجب الله لهم النار مع الکفار فاولئك اصحاب النار هم فیها خالدون **شرح** استدلال باین آیه مبنی بر آنست که الف لام در الذین آمنوا برای عهد خارجی است واشاره است بآن جماعت که مذکور اند در سابق که فمن یکفر

بالطاغوت ویؤمن بالله پس شامل جمعی که در زمان وفات رسولؐ یافته باشند. و انکار ائمه ضلالت نکرده باشند
نیست و این موافق قول الله تعالی است در سورهٔ مائده یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام
ویخرجهم من الظلمات الی النور باذنه مراد بتوبه اینجا توبه پیش از دم مرگ است برای علما و اعم از آن وقت
دم مرگ است برای جهال چنانچه گذشت در شرح حدیث سوم باب شانزدهم کتاب العقل که توبه
از عالم در دم مرگ مقبول نیست و از جاهل مقبول است لفظ کل برای اشعار بآنست که پیروی یک
امام جائر کافی است در انکار جمیع ائمه عدل است یعنی بعد از آن برای استدلال گفت آیا گوش نمی اندازی
برای قول الله تعالی در سورهٔ بقره که الله تعالی کارساز آن جمعی است که بعنوان انکار ائمه ضلالت
بربوبیت رب العالمین شدند بیان این آنکه بیرون آورد ایشان را از تاریکیها بسوی روشنی میخواهد
بود بیرون آوردن از تاریکیهای گناهان غیر شرک را بسوی روشنی توبه و آمرزش برای ایشان
بر امام عادل از جانب الله تعالی را و گفت و جمعی که کافر شدند بالله تعالی بسبب عدم کفر ایشان
بطاغوت کارسازان ایشان ائمه ضلالت اند بیرون می آورند ایشان را از روشنی بسوی تاریکیهای
جز این نیست که خواست باین کلام این را که ایشان بودند در زمان رسول بروشنی اسلام و منافق نبودند
پس چون کارساز خود کردند هر امام از راه و بدراکه نیست امامت او از جانب الله تعالی بیرون رفتند
بکارساز خود کردن ایشان آن امام جائر را از روشنی اسلام بسوی تاریکیهای کفر پس ثابت
و لازم ساخت الله تعالی برای ایشان آتش جهنم را با سایر کفار که گفت پس ایشان اهل آتش جهنم اند
ایشان در آن آتش والی اند چهارم وصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال الله تبارک
و تعالی لاعذبن کل رعیة فی الاسلام دانت بولایة کل امام جائر لیس من الله وان کانت
الرعیة فی اعمالها برة تقیة ولاعفون عن کل رعیة فی الاسلام دانت بولایة کل امام عادل
من الله وان کانت الرعیة فی انفسها ظالمة مسیئة یعنی روایت است از امام محمد باقر
علیه السلام گفت که گفت خدای تبارک و تعالی یعنی مضمون مشهور از آیات قرآن که هر آینه عذاب می کنم
البته بر گناهان غیر شرک هر رعیتی را که داخل در ظاهر اسلام باشد عبادت کرده باشد بکارساز خود کردن
هر امام از راه و بدراکه نیست امامت او از جانب الله تعالی هر چند که باشد آن رعیت در عبادات خود نیکوکار
پرهیزگار. و هر آینه میگذرم از گناه هر رعیتی که در ظاهر سلام داخل باشد عبادت کرده باشد بکارساز
خود کردن هر امام عادل را که امامت او از جانب الله تعالی است هر چند آن رعیت در ارادت تمامی خود بد کنندهٔ
بدکار باشد پنجم وصل عن ابی عبد الله قال ان الله لایستحیی ان یعذب امة دانت بامام لیس
من الله وان کانت فی اعمالها برة تقیة وان الله لیستحیی ان یعذب امة دانت بامام من الله وان کانت
فی اعمالها مسیئة یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت که گفت بدرستیکه خدای تعالی شرم

نمی کنند که عذاب کند امتی را که عبادت او کردند به پیروی امامی که نیست امامت او را از جانب الله تعالی
هرچند که ایشان در عملهای خود نیکوکاران پرهیزگار مان باشند و بدرستی که خدای تعالی هرآئینه شرم
میکند که عذاب کند گروهی را که عبادت او کردند به پیروی امامی که امامت او از جانب الله تعالی باشد و
هرچند که ایشان در عملهای خود بجا کنندگان بدکاران باشند فرق همانست که بیان شد در شرح حدیث اول این باب

باب هشتاد و ششم اصل باب من مات ولیس له امام من ائمة الهدی وهو من باب الاول

متن و شرح این باب بیان حال کسی است که مرد و نیست او را امامی از امامان راستی یعنی منکر یکی از ایشان شد
خواه امام زمان او و خواه سابق بران و ان از باب سابق است یعنی کمال مناسبت است میان احادیثی
که درین باب است و باب سابق است و درین باب چهار حدیث است **اول اصل** عن الفضیل
بن یسار قال ابتدأنا ابو عبد الله ع یوما و قال قال رسول الله من مات ولیس له امام
فمیتته میتة جاهلیة فقلت قال ذلک رسول الله قال ای والله قد قال قلت فکل من مات
ولیس له امام فمیتته میتة جاهلیة قال نعم یعنی روایت است از فضیل بن یسار گفت شروع در سخن
با ما کرد امام جعفر صادق ع روزی گفت که گفت رسول خدا هرکه مرد و نیست او را امامی پس نوع مردن او
نوع مردن جمعی است که پیش از ظهور رسول بجز کفر و شرک مردند مراد آنست که یکی از اصول دین اعتقاد
بر وجود امام مفترض الطاعة است خواه بعنوان تعیین و خواه بعنوان اجمال تفصیلی که می آید در باب هشتاد
و هشتم پس گفتم بعنوان تعجب آیا گفت آنرا رسول خدا گفت آری قسم بخدا که تحقیق گفت گفتم پس هرکه مرد و نیست
او را امامی مردن او شرک است گفت آری **دوم اصل** سألت ابا عبد الله علیه السلام عن
قول رسول الله من مات ولیس له امام فمیتته میتة جاهلیة قال نقلت میتة کفر قال میتة
ضلال قلت فمن مات الیوم ولیس له امام فمیتته میتة جاهلیة فقال نعم یعنی پرسیدم
امام جعفر صادق ع را از قول رسول الله که هرکه مرد و نیست او را امامی مراد امامت است که از جانب
الله تعالی باشد پس مردن او مردن جاهلیت است راوی گفت پس گفتم مردن کفر صریح که توارث و
تناکح و امثال آنها برطرف می شود گفت مردن گمراهی است یعنی کفر غیر صریح است چه دعوای اسلام
میکند و در حقیقت اسلام نیست پس همیشه در جهنم خواهد بود گفتم پس هرکه مرد امروز از امت محمد و نیست او را
امامی مفترض الطاعة پس مردن او مردن جاهلیت است پس گفت آری **سوم اصل** قلت
لابی عبد الله علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مات بلا یعرف
امامه مات میتة جاهلیة قال نعم قلت جاهلیة جهلاء او جاهلیة لا یعرف امامه قال
جاهلیة کفر و نفاق و ضلال یعنی گفتم امام جعفر صادق ع را آیا گفت رسول الله که هرکه مرد در حالیکه

نمی شناسد امام خود را مرد و مردن جاہلیت یعنی کفر و نفاق و انکار ربوبیت رب العالمین گفت آری گفتم جاہلیتی کہ صریح باشد یا جاہلیتی کہ نمیشناسد امام خود را یعنی جاہلیتی غیر صریح گفت جاہلیت کفر و نفاق و گمراہی یعنی جاہلیت غیر صریح مرادست چہارم اصل قال ابوعبد اللہ من دان اللہ بغیر سماع عن صادق الزمہ اللہ البتۃ الی العناء ومن ادعی سماعا من غیر الباب الذی فتحہ اللہ فہو مشرک وذلک الباب المامون علی سر اللہ المکنون شرح ایں حدیث بیان چہار طائفہ است اول و دوم مشائخ صوفیہ و مجتہدان از جملہ مخالفان سوم و چہارم مریدان و مقلدان از جملۂ مخالفان عن الصادق اشارہ است بقول خدای تعالی در سورۂ توبہ اتقوا اللہ وکونوا مع الصادقین والی بفتح ہمزہ والف ولام والف افعل التفضیل است بمعنی تنگ تر و مفعول دوم الزمہ است ماخوذ است از الالی بفتح و کسر ہمزہ ولام والف و ہمزہ منقلب از واو و کنایہ است از تنگ است اگرچہ خوش نما ست زیرا کہ ہمیشہ سبز است و میتواند بود کہ الی حرف جر باشد و تقدیر الزام باشد برای تضمین معنی تسلیم باشد نظیر آنچہ گذشت در کتاب التوحید در حدیث دوم باب اول فیسلک الی اعتال الغناء بفتح غین منقوطہ و نون والف ممدودہ است اسیر بودن و رنج بی فائدہ کشیدن و مراد اینجا مناسب است اشارہ است بآیات سورۂ توبہ بیان میشود در حدیث نودم باب صد و ہفتم علی حرف جراست و میتواند بود کہ بکسر لام و تشدید یا اسم امیر المومنین باشد و حاصل ہر دو یکی است و مراد امیر المومنین و اولاد معصومین او است و اشارہ است بقول رسول انا مدینۃ العلم وعلی الباب المکنون صفت سراست یا صفت المامون است یعنی گفت امام جعفر صادق علیہ السلام ہر کہ عبادت کرد اللہ تعالی را بی شنیدن از امام راستگو کہ حکم او وارد دین الہی باشد لازم او میکند خدای تعالی البتہ در دنیا و آخرت اسیری شبہات و ضلال را و ہر کہ دعوی کرد شنیدن را از غیر دری کہ گشود اللہ تعالی پس او مشرک است و آن در امین است بر راز اللہ تعالی کہ در پردہ است کسی غیر اوصیای معصومین بر حقیقت آن مطلع نیست

باب ہشتاد و ہفتم اصل باب فیمن عرف الحق من اہل البیت ومن انکر

شرح این باب است در بیان حقیقت کسیکہ از اولاد رسول است و شناخت امام حق را و کسی از ایشان کہ نشناخت و درین باب چہار حدیث است اول اصل سمعت الرضا علیہ السلام یقول ان علی بن عبد اللہ بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیہ السلام وامرأتہ و بنیہ من اہل الجنۃ ثم قال من عرف ہذا الامر من ولد علی وفاطمۃ لم یکن کالناس یعنی شنیدم از امام رضا علیہ السلام کہ میگفت کہ علی و زنش و فرزندانش از اہل بہشت اند بعد از آن گفت کہ ہر کہ شناخت این امارت حق را از اولاد علی و فاطمہ نشدہ باشد مردم دیگر یعنی ثواب ایشان در تصدیق

امام حق بیشتر از ثواب دیگرانست **دوم اصل** قلت لابی الحسن علیہ السلام اخبرنی عمن عاندك
ولم یعرف حقك من ولد فاطمۃ ھو وسائر الناس سواء فی العقاب فقال کان علی بن الحسین
علیہ السلام یقول علیھم ضعفا العقاب یعنی گفتم امام موسی کاظم علیہ السلام را خبر دہ مرا از کسی
کہ عناد کرد ترا نشناخت حق ترا از جملۂ اولاد فاطمہ علیہا السلام و سائر مردم برابر اند در عقاب پس گفت
امام زین العابدین علیہ السلام کہ میگفت بر اولاد فاطمہ ع دو برابر عقاب است **سوم اصل**
قال لی عبد الرحمن بن ابی عبد اللہ علیہ السلام المنکر لھذا الامر من بنی ھاشم وغیرھم
سواء فقال لی لا تقل المنکر ولکن قل الجاحد من بنی ھاشم وغیرھم قال ابو الحسن فتفکرت
فیہ فذکرت قول اللہ عز وجل فی اخوۃ یوسف فعرفھم وھم لہ منکرون **شرح** وغیرہم در
کلام سائل مجرور معطوف بر بنی ہاشم است و در کلام امام مرفوع و معطوف بر الجاحد است بتقدیر
وغیرہم اذا اشبھھم و حاصل جواب آنست کہ بنی ہاشم اگر انکار کنند محض عناد با حق است بر خلاف دیگران
چہ در دیگران نسبت بہ بنی ہاشم فی الجملہ جہل میباشد ہر چند اطلاق جاحد نیز بر ایشان حقیقۃ باشد چنانچہ
می آید در حدیث چہارم این باب پس گناہ بنی ہاشم بیشتر است یعنی روایت است از عبد الرحمن کہ کنیت
او ابو الحسن است گفت گفتم امام جعفر صادق ع را کہ منکر این امارت حق از اولاد ہاشم و غیر ایشان برابر
اند در عذاب آخرت پس گفت مرا مگو منکر ولیکن بگو جاحد از اولاد ہاشم و مانند جاحد ایشان از غیر ایشان
گفت عبد الرحمن پس فکر کردم در اینکہ چہ تفاوت است میان منکر و جاحد پس بیاد خود آوردم قول
خدای عز وجل را در برادران یوسف کہ پس شناخت یوسف ایشان را و ایشان منکر بودند مر او را پس
دانستم کہ گاہی منکر در نادان مستعمل میشود مثل این آیہ و نادانی فی الجملہ معذور میباشد چنانچہ بیان شد در حدیث
سیزدہم باب شانزدہم کتاب العقل و جاحد مخصوص کسی است کہ دانستہ رد حق کند و معذور نباشد
مثل جحدوا بھا واستیقنتھا انفسھم **چہارم اصل** سألت الرضا علیہ السلام قلت لہ الجاحد
منکم ومن غیرکم سواء فقال الجاحد منا لہ ذنبان والمحسن لہ حسنتان **یعنی** پرسیدم امام رضا
علیہ السلام را گفتم آیا منکر دانستہ از شما اولاد رسول و از غیر شما برابر اند پس گفت منکر دانستہ از جملۂ ما
او را دو گناہ است و نیکو کار از جملۂ ما او را دو ثواب است

باب ہشتاد و ہشتم اصل باب ما یجب علی الناس عند مضی الامام

شرح این باب بیان چیزیست کہ واجب است بر مردم نزد رفتن امامی از دنیا درین باب سہ حدیث است
اول اصل قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام اذا حدث علی الامام حدث کیف یصنع الناس
قال این قول اللہ عز وجل فلولا نفر من کل فرقۃ منھم طائفۃ لیتفقھوا فی الدین ولینذروا قومھم اذا
رجعوا الیھم لعلھم یحذرون قال ھم فی عذر ما داموا فی الطلب وھؤلاء الذین ینتظرونھم فی عذر

حتی یرجعوا الیهم لعلهم یحذرون یعنی گفتم امام جعفر صادق را وقتیکه حادثه شود بر امام حادثهٔ مرگ چون می کنند مردم گفت کجاست یعنی بغایت نزدیک است قول خدای عز وجل در سورهٔ توبه پس چرا بیرون نرفتند از اهل سرزمین که غائب بوده باشند از مؤمنان بربوبیت رب العالمین تا دانش بهم رسانند در اطاعت رب العالمین بمعرفت امام زمان و سوال از مسائل و تا اعلام کنند و ترسانند جماعت خود را از عذاب تغافل کنندگان از شناخت علامت ربوبیت و خود را یان وقتی که برگردند بسوی ایشان توضیح این می شود در حدیث سوم این باب امام علیه السلام گفت آن طائفه معذور اند چند انکه در طلب اند و اینهم که انتظار می کشند آن طائفه را معذور اند تا برگردند بسوی ایشان یا بیان ایشان دوم

اصل سألت ابا عبد الله علیه السلام عن قول العامة ان رسول الله قال من مات ولیس له امام مات میتة جاهلیة فقال الحق والله قلت فان اماما هلك ورجل بخراسان لا یعلم من وصیه لم یسعه ذلك قال لا یسعه ان الامام اذا هلك وقعت حجة وصیه علی من هو معه فی البلد وحق النفر علی من لیس بحضرته اذا بلغهم ان الله عز وجل یقول فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از روایت اکثر مردم که رسول گفت که هر که مرد و نیست او را امامی مرد مردن شرک آیا این روایت حق است یا نه گفت حق است بخدا قسم گفتم پس بتحقیق امامی مرد و مردی در خراسان است و نمیداند که کیست وصی او و میسر نشد او را آن دانستن مر او را گنجایش است که وا رسیدن آیا این وا رسیدن او جائز است یا نه گفت جائز نیست او را وا رسیدن به سبب آنکه امام وقتی که مرد افتاد بران حجت وصی او بر کسی که با او است دران شهر یعنی نزدیک ظاهر می شود بیان حق بر ایشان و افتاد حق حرکت بقصد طلب بر کسی که نیست در حضور او وقتی که رسید خبر فوت امام سابق ایشان بدرستیکه خدای عز وجل میگوید در سورهٔ توبه پس چرا بیرون نرفتند تا آخر چنانچه مذکور شد در حدیث اول این باب اصل قلت فنفر قوم فهلك بعضهم قبل ان یصل فیعلم قال ان الله عز وجل یقول ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی گفتم پس حرکت کردند جمعی پس مردند بعضی ایشان پیش از آنکه رسد بمطلب پس دانند امام زمان خود را چه حال دارد امام گفت بدرستیکه خدای عز وجل میگوید در سورهٔ نساء و هر که بیرون آمد از جانب خانه مسافر برای اطاعت الله و رسول پس بعد از آن دریابد او را مرگ پس بتحقیق لازم شد مزد او بر الله تعالی یعنی او مانند کسی است که دانسته باشد امام زمان خود را اصل قلت فبلغ البلد بعضهم فوجدك مغلقا علیك بابك ومرخی علیك سترك لا تدعوهم الی نفسك ولا یکون من یدلهم علیك فبم یعرفون ذلك قال بکتاب الله المنزل یعنی گفتم پس رسیدند بشهری که امام در آنجا فوت شده بعضی آن جماعت پس یافت ترا مشغول

برحالی که بسته شده برتو در تو انداخته شده برتو پرده بیخوانی مردم را بسوی خود و نیست کسے که دلالت کند ایشان را برامامت تو پس بجه میشناسد مردم آن امام را گفت بکتاب الله تعالی که فرود آمده است بر رسول او اشاره است بآیات محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن ہست چه باندک تتبعی معلوم میشود که هرکه در اول کار احتمال امامت در او ہست واما واقعی نیست التعبیر ظن در فتوی میکند پس منحصر میشود در آخر کار احتمال در امامت در یک که امام ہست از جانب الله تعالی

اصل قلت فیقول الله عز وجل کیف قال اراك قد تکلمت فی هذا قبل الیوم قلت اجل قال

شرح فیقول تقدیرا فیقول کیف الامام است وجمله معمول یقول است ضمیر قال در اول راجع الی عبد الله و در دوم راجع بالله عز وجل ہست یعنی گفتم آیا پس میگوید خدای عز وجل که چونست امام امام گفت گمان دارم ترا که تحقیق سخن گفته باشی در بیان آیات محکمات پیش از امروز گفتم آری گفته آنرا خدای تعالی در محکمات قرآن اصل فذکر ما انزل الله فی علی وما قاله رسول الله ص فی الحسن والحسین علیهم السلام وما خص الله به علیا علیه السلام وما قال فیه رسول الله ص من وصیته الیه ونصبه ایاه وما یصیبهم واقرار الحسن والحسین بذلك ووصیته الی الحسن وتسلیم الحسین له لقول الله النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله شرح منصوب و معطوف برما انزل است مشار الیه بذلک مجموع من وصیته الیه ونصبه ایاه وما یصیبهم است و وصیته منصوب ومعطوف برما انزل است وهمچنین وتسلیم اضافه در تسلیم الحسین اضافه مصدر بمفعول است ضمیر له راجع بامر امامت است لقول بحرف جر ومصدر است وظرف متعلق به تسلیم است یعنی پس برای زیادتی بصیرت من امام مذکور ساخت آنچه را که فرو فرستاد الله تعالی در حق علی اشارتست بآیهٔ سورهٔ مائده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک وبیان شد در حدیث ششم باب شصت وچهارم وآنچه را که گفت علی را رسول در حق حسن وحسین که ایشان وصی تو اند وآنچه را که سرفراز وممتاز کرد خدای تعالی بآن علی را در آیات قرآن چنانچه بعض آنها مذکور شد در باب صد وهفتم وآنچه را که گفت در حق علی که وصیت رسول بسوی علی باشد وتعیین رسول علی را باشد وچیزی باشد که برمی خورد علی وحسن وحسین را مثل غضب عمر ام کلثوم را وذکر کرد الله تعالی اقرار حسن وحسین را بآنچه مذکور شد بیان جمیع اینها شد در حدیث چهارم باب شصت ودوم وذکر کرد ما نص کردن الله تعالی حسین علیه السلام را برای امامت یعنی امامت از او واولاد او منتقل بدیگران نمی شود تا قیامت بقول خدای تعالی در سورهٔ احزاب چنانچه بیان شد در حدیث دوم باب شصت وچهارم اصل قلت فان الناس تکلموا فی ابی جعفر ع ویقولون کیف تخطت من ولد ابیه من له مثل قرابته ومن هو اسن منه وقصرت عمن هو اصغر منه فقال یعرف صاحب هذا الامر بثلاث خصال لا تکون فی غیره هو اولی الناس بالذی

قبله وهو اوصیه وعنده سلاح رسول الله ووصیته وذلك عندی ولا انازع فیه قلت ذلك
مستور مخافة السلطان قال لایکون فی ستر الا وله حجة ظاهرة یعنی گفتم پس بدرستی که مردم گفتگو کردند
در امام محمد باقر و میگویند چون تجاوز کرد امامت از جمیع پسران پدرش کسی را که او راست مثل خویشی او با
پدرش و بزرگ سال تر از وست و کوتاه کرد امامت از کسی که او کوچک سال تر از وست پس
امام گفت شناخته میشود صاحب این امامت حق به سه صفت که نمی باشد هیچ امام در غیر او اول آنکه
او نزدیک تر مردم است باعتبار علم باحکام بآنکس که پیش از او بوده و اشاره واست بمعیار محکمات قرآن
که مذکور شد دوم آنکه او وصی آنکس است که پیش از او بوده سوم آنکه نزد اوست سلاح رسول الله
و وصیت نامه او و مذکور شد در حدیث چهارم باب شصت و یکم و مجموع آن سه خصلت نزد منست
و نزاع کرده نمی شود در آن یعنی انیست که این گفتگو اگر بعد از علم بامامت امام محمد باقر است و برای
طلب سر آنست پس جواب آنست که سر قضا و قدر الهی و مصلحت مبنی او معلوم غیر خودش نیست و اگر
بعنوان انکار است پس جواب آنست که هر یک از این سه معیار مصدق امامت اوست نه دیگران
گفتم بدرستی که سلاح و وصیت امر پوشیده شده است از ترس پادشاه ظالم گفت نمی باشد
در پرده مگر حالی که آن راست برای ظاهر اشاره است بآنکه خصلت اول کافی است و با وجود این خصلت
دوم نیز ظاهر میشود چنانچه گفته **اصل** ان ابی استودعنی ما هناك فلما حضرته الوفاة قال ادع لی شهودا
فدعوت اربعة من قریش فیهم نافع مولی عبد الله بن عمر قال اکتب هذا ما اوصی به یعقوب
بنیه یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون واوصی محمد بن علی الی جعفر بن
محمد وامره ان یکفنه فی برده الذی کان یصلی فیه الجمعة وان یعممه بعمامته وان یربع قبره ویرفعه
اربعة اصابع ثم یخلی عنه فقال اطووه ثم قال للشهود انصرفوا رحمکم الله فقلت بعد ما انصرفوا
ما کان فی هذا یا ابت ان تشهد علیه فقال انی کرهت ان تغلب وان یقال انه لم یوص فاردت
ان یکون لك الحجة **شرح** این شرح گذشت در حدیث هشتم باب شصت و نهم **اصل** هو الذی اذا
قدم الرجل البلد قال من وصی فلان قیل فلان قلت فان اشرك فی الوصیة قال تسئلونه فانه
سیبین لکم یعنی پس آن وصیت ظاهر الهی است که باعث آنست که وقتی که آید مردی آن شهر که امام
در آن فوت شده گوید که کیست وصی فلان امام که فوت شده گفته میشود فلانکس گفتم پس اگر سابق شریک کند
در وصیت چند کس اشاره بوست بمثل آنکه مذکور شد در حدیث سیزدهم باب هفتادم که حضرت امام جعفر صادق ع
پنج کس را در وصیت شریک کرده ظاهرا گفت می پرسید مسائل شریک را که احتمال امامت او میدهد
پس امام حق البته معلوم میشود باعتبار محکمات قرآن که مذکور شد **سوم اصل** قلت
لابی عبد الله علیه السلام اصلحك الله بلغنا شکوك واشفقنا لذلك فلو اعلمتنا او علمتنا من قال

ان علیا کان عالما والعلم یتوارث فلا یهلک عالم الا بقی من بعده من یعلم مثل علمه او ماشاء الله قلت فیسع الناس اذا مات العالم ان لا یعرفوا الذی بعده فقال اما اهل هذه البلدة فلا یعنی المدینة واما غیرها من البلدان فبقدر مسیرهم ان الله یقول وما کان المومنون لینفروا کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون قال قلت ارایت من مات فی ذلک فقال هو بمنزلة من خرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله قال قلت فاذا قدموا فبای شیء یعرفون صاحبهم قال یعطی السکینة والوقار والهیبة **شرح** فا در فلولا برای تفریع است بر آنچه مفهوم میشود از سابق بر آن اگر تکلیف مالایطاق نمی شد کل واحد از افراد مکلفان دانسته باشند که خالق عالم رب العالمین است مکلف بسفر از وطنهای خود می شدند برای تفقه در دین ضمیر مستتر در یعطی راجع بصاحب است السکینة بفتح سین بی نقطه و کسر کاف حالتی که تسلی مردم شود الوقار بفتح واو والف وقاف و راء بی نقطه ضد سبکی و مراد اینجا ترک پیروی ظن است الهیبة بفتح ها و سکون یای دو نقطه در پائین و همزه جامع جمیع شروط چیزی بودن یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را نگاه دارد ترا الله تعالی رسید بما کیفیت مرض تو و ترسیدم از فوت تو پس کاش اعلام کنی ما را یا تعلیم کنی ما را که کیست از او پس کیست امام بعد از تو پس گفت برای بیان معیار محکمات قرآن که مذکور شد در حدیث سابق بدرستیکه علی بود عالم جمیع احکام الٰهی و علم جمیع احکام بمیراث برده میشود تا آخر زمان پس نمی میرد دانای بجمیع احکام مگر آن که باقی مانده باشد بعد از او کسی که میداند جمیع علم او را یا آنچه را که نیز خواسته باشد الله تعالی واو برای تقسیم باعتبار از منه امامت است و اشاره است بآنکه در حدوث امامت جمیع علم سابق را دارد و بعد از آن زیاده میشود و شبهای قدر و مانند آن بتفصیلی که مذکور شد در باب چهل و سوم گفتم آیا پس گنجایش دارد مردم را وقتی که مرد آن عالم این که نشناسد عالمی را که بعد از او ست پس گفت اما اهل این شهر پس نه راوی گفت میخواست امام بآن اشاره مدینه را چون خودش آنجا بود مراد مدینه و حوالی مدینه است چنانچه در سورهٔ توبه پیش از آیه می آید که گفته یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین ما کان لاهل المدینة ومن حولهم من الاعراب ان یتخلفوا عن رسول الله و اما غیر مدینه که شهرهای دیگر باشند پس معذوراند بقدر حرکت ایشان بیان این آنکه الله تعالی میگوید در سورهٔ توبه و میسر نبود مومنان بربوبیت رب العالمین را که حرکت کنند جمیعا از اوطان خود برای تفقه در دین بشناخت علامت ربوبیت رب العالمین را که امام زمان ایشان خواه رسول باشد خواه وصی رسول و سوال او از مسائل دین باینمعنی که اگر میسر میبود تکلیف کل واحد میکردم پس چرا حرکت نکردند از هر اهل سرحدی که جدا باشند از جملهٔ مومنان بربوبیت جمعی تا دانا شوند در کیفیت اطاعت الٰهی و تا اعلام کنند و از

مخالفت ترسانند قبیلۂ خود را وقتی که برگردند بسوی ایشان تا شاید که جمیع ایشان حذر کنند از خود رائی و عذاب الٰہی که مہیا شده برای تغافل کنندگان از طلب شناخت علامت ربوبیت و خورد ایمان در مسائل دین راوی گفت گفتم خبر ده مرا کسی که مرد در ان حرکت چیست حال پس گفت او در مرتبۂ کسے است که بیرون رفت از خانۂ خود سفر کننده بجانب اطاعت اللہ و رسولش بعد از آن دریافت او را مرگ لازم شد مزد او بر اللہ تعالیٰ اقتباس از آیۂ سورۂ نساء است و حال جمعی که در غیبت امام بانتظار و سکوت در مشکلات مرد ند ازین معلوم می شود راوی گفت گفتم پس وقتی که آمدند بشہر امام پس بچہ چیز میشناسند امام خود را گفت داده می شود امام باعث تسلی و علم بجمیع احکام و استعداد تمام امامت مراد آنست که سوال او از مسائل زود معلوم میشود دلالت او

باب ہشتاد دوم اصل باب فی ان الامام متی یعلم ان الامر قد صار الیہ

شرح این باب است در بیان آنکه امام کی میداند که امامت حق منتقل شده بسوی او و آیا وقت مردن امام سابق یا وقت رسیدن خبر فوت در این باب شش حدیث است اول اصل قلت لابی الحسن علیہ السلام جعلت فداک قد عرفت انقطاعی الی ابیک ثم الیک ثم حلفت لہ وحق رسول اللہ وحق فلان وفلان حتی انتہیت الیہ بانہ لا یخرج منی ما تخبرنی بہ الی احد من الناس وسئلتہ عن ابیہ احی ہو ام میت فقال قد واللہ مات فقلت جعلت فداک ان شیعتک یروون ان فیہ سنۃ اربعۃ انبیاء قال قد واللہ الذی لا الہ الا ہو ہلک قلت ہلاک غیبۃ او ہلاک موت قال ہلاک موت قلت لعلک منی فی تقیۃ فقال سبحان اللہ قلت فاوصی الیک قال نعم قلت فاشرک معک فیہا احدا قال لا قلت فعلیک من اخوتک امام قال لا قلت فانت الامام قال نعم شرح باین متعلق بکلمت است و ضمیر برای شناخت مناسبست آخر حدیث باین باب باعتبار آنکه این سوال پیش از تواتر خبر فوت امام موسیٰ بوده و شاید که بعد از آمدن سیصد دم باشد چنانکه می آید در حدیث سوم این باب یعنی گفتم امام رضا علیہ السلام را قرابت شناخت خاص بودن من نسبت بپدرت بعد از آن نسبت بتو بعد از آن قسم خوردم برای امام رضا که بحق رسول اللہ وحق فلان وفلان مراد آنست که شمردم ائمہ را تا رسیدم بامام رضا علیہ السلام باین قسم خوردم که بیرون نمیرود از من آنچه که خبر کنی مرا با آن بسوی کسی از مردم و سوال کردم امام رضا از پدرش که آیا زنده است او یا مرده پس گفت بتحقیق بخدا قسم که مرد پس گفتم قربانت شوم بدرستیکه شیعہ تو روایت میکنند که در امام موسیٰ کاظم طریقت چہار نبی است یعنی مانند یوسف پنہان میشود و شاید ... حق عبادتی که او گرفت گفتم قربانت غائب شدن یا رفتن مردن گفت رفتن مردن گفتم شاید که تو از من در ترس باشی که مبادا اجالی اظہار کنم و راست دانی پس گفت سبحان اللہ گفتم آیا وصیت کرد بسوی تو در احوال خود که چون سکنے

بعد از او گفت آری گفتم پس آیا شریک کرد با تو در ان وصیت اموال کسی را گفت نہ گفتم پس آیا بر تو
از جملہ برادران تو امامی ہست گفت نہ گفتم پس بنا بران توئی امام گفت آری **دوم اصل**
قلت للرضا علیہ السلام ان رجلا سئی الخاک ابراھیم فذکر له ان اباک فی الحیوة وانک تعلم من ذلك
ما لا یعلم فقال سبحان الله یموت رسول اللهؐ ولا یموت موسی بن جعفرؑ قد والله مضی کما مضی رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم ولکن الله لم یزل منذ قبض نبیه هلم جرا یمن علی هذا الدین علی
اولاد الاعاجم و یصرفه عن قرابة نبیه هلم جرا فیعطی هؤلاء و یمنع هؤلاء لقد قضیت عنه فی
هلال ذی الحجة الف دینار بعد ان اشفی علی طلاق نساءه وعتق ممالیکه ولکن قد سمعت ما لقی
یوسفؑ من اخوته **شرح** رجلا عبارت از عباس برادر امام رضاؑ است کہ احوال او مذکور شد در حدیث
یازدہم باب ہفتاد دوم و میتواند بود کہ عبارت از دیگر باشد مخاطب در اباک و در انک امام رضا است
ضمیر لا یعلم راجع با براہیم است علم اسم فعل است جرا مفعول است یعنی بیا نظر کن کشیدن را تا آخر ضمیر عنہ راجع
برجل است یا راجع با براہیم یعنی گفتم امام رضا علیہ السلام را بدرستی کہ مردی بازی دادہ برادر تو ابراہیم
را پس گفتہ او را کہ بدرستی کہ پدر تو در حیات است و بدرستیکہ تو نمیدانی ازین کہ او در حیات است چیزی را
کہ ابراہیم نمیداند یعنی تو میدانی کہ پدر تو در کجاست و نمیگوئی پس امام رضا از روی تعجب گفت سبحان اللہ
میمیرد رسول خدا و نمی میرد موسی بن جعفر یعنی مردی کہ حاضر بودند در حجرۂ رسول خدا وقت وفات
او باور کردند خبر فوت او را و این برادران رد میکنند خبر فوت موسی را بتحقیق بخدا قسم کہ رفت موسیٰؑ
چنانچہ رفت رسول اللہ خرم و قسم دلالت بران میکند کہ امام رضا علیہ السلام علم بہم سانیدہ بفوت امام
موسیٰؑ پیش از آمدن سعید خادم چنانچہ مذکور میشود در حدیث سوم این باب چہ بمحض خبر یک کس قسم نمیتوان خورد
باین اعتبار این حدیث درین باب نقل شدہ ولیکن اللہ تعالی ہمیشہ از زمانی کہ گرفتہ نبی خود را از دنیا تا آخر
منت میگذارد باین توفیق میداد و باین دین اسلام بر فرزندان عجمان کہ دورتر مردم اند از قبول دینی
کہ عرب بان مبعوث باشد و میگردانید از خویشان نبی خود تا آخر اشارہ است بمدح سعید قزوینی و ذم
برادر و اشارہ است بامیان سلمان و امثال او و بابی اولی عباس و عقیل و امثال ایشان پس میداد
این جماعت عجم زادگان را و نمیداد ایشان را ہر آئینہ بتحقیق ادا کردم از ان مرد یا از ابراہیم در اول
ماہ ذی الحجہ ہزار دینار طلا قرض بعد از ان کہ مشرف شدہ بود بر طلاق زنان خود و آزاد کردن مملوکان خود از ترس
قرض خواہان کہ مبادا اگر او گریزد زنان و مملوکان در آزار افتند از قرض خواہان ولیکن بتحقیق شنیدی آنچہ را
کہ دید یوسفؑ از برادران خود یعنی من با ایشان نیکی میکنم و ایشان در برابر تکذیب من میکنند در اعلام فوت
پدر **سوم اصل** عن الوشا قال قلت لابی الحسن علیه السلام انهم رووا عنك فی موت ابی الحسن
ان رجلا قال لك علمت ذلك بقول سعید فقال جاء سعید بعد ما علمت به قبل مجیئه قال وسمعته

یقول طلقت ام فروۃ بنت اسحٰق فی رجب بعد موت ابی الحسن علیہ السلام بیوم قلت طلقتہا وقد علمت
موت ابی الحسن علیہ السلام قال نعم قلت قبل ان یقدم علیک سعید قال نعم **شرح** سعید ابن
حاتم قزوینی مذکور شد در حدیث پانزدہم باب ہفتاد و دوم طلقت بفتح طاء بی‌نقطہ و فتح لام مشددہ و سکون
تین بی نقطہ است التطلیع کسی را خبردار چیزی کردن بر وجہ تمام باین عنوان کہ خصوصیات آن را ذکر کنند اسحٰق
پسر امام جعفر صادق است وفات امام موسیٰ کاظم در بیست و پنجم رجب سال صد و ہشتاد و سہ بودہ یعنی روایت است از
رضا کہ اول زن واقفیہ بودہ است گفت گفتم امام رضا را کہ واقفیہ نقل کردند از تو در فوت امام موسیٰ کاظم کہ
مردی از واقفیہ گفت ترا کہ دانستی آن فوت را پیش از سعید کہ از بغداد یا از در خانہ والی مدینہ خبر آورد اشارہ
بآنست کہ واقفیہ بعنوان اعتراض می‌گویند کہ در زمانی کہ واسطہ است میانہ فوت امام موسیٰ و علم تو لازم می‌آید
کہ زمانہ خالی از امام باشد چہ امامی کہ علم با امامت خود نداشتہ باشد نیست یا مراد آنست کہ واقفیہ می‌گویند
کہ محض خبر سعید دعوی علم خوب نیست پس امام گفت آ. سعید بعد از آنکہ دانستہ بودم آن را پیش از آمدن
سعید راوی گفت شنیدم از امام رضا کہ می‌گفت بر وجہ تمام خبردار کردم ام فروہ دختر اسحٰق را بفوت امام موسیٰ
در ماہ رجب بعد از فوت موسیٰ بیک روز گفتم خبردار کردی ام فروہ را بر حالی کہ تحقیق سعید نرسیدہ بود بیقین فوت امام
موسیٰ را گفت آری شک نداشتم اصلاً و ممکن نبود گفتم پیش از آنکہ وارد شدہ بر تو سعید علم داشتی گفت آری

چہارم اصل قلت للرضا اخبرنی عن الامام متی یعلم انہ امام حین یبلغہ ان صاحبہ قد مضی
او حین یمضی مثل ابی الحسن قبض ببغداد وانت ہٰہنا قال یعلم ذلک حین یمضی صاحبہ قلت بای
شیء قال یلہمہ اللہ **شرح** مثل خبر مرفوع و خبر مبتدا المحذوف است بتقدیر موضع سوال مثل یعنی گفتم امام
رضا علیہ السلام را خبردہ مرا از امامی کہ میداند کہ او امام است آیا وقتیکہ میرسد خبر آنکہ پیدا و تحقیق رفت پیش
کہ موضع سوال مانند امام موسیٰ است کہ گرفتہ شد از دنیا در بغداد و تو اینجائی گفت میداند آن را وقتیکہ
میرود پدرش گفتم بچہ چیز میداند گفت در دل آدمی اندازد آن را اللہ تعالیٰ اشارہ است باستنباط از قرآن و
از احوالی کہ حادث شود در آن وقت چنانکہ می‌آید در حدیث بعد ازین **پنجم اصل** رایت ابا الحسن
علیہ السلام فی الیوم الذی توفی فیہ ابو جعفر فقال انا للہ وانا الیہ راجعون مضی ابو جعفر فقیل
لہ وکیف عرفت قال لانہ تداخلنی ذلۃ للہ لم اکن اعرفہا **شرح** دیدم در مدینہ امام علی النقی را در روزی
کہ فوت شدہ بود در آن امام محمد تقی در بغداد پس گفت انا للہ وانا الیہ راجعون رفت امام محمد تقی از دنیا پس
گفتہ شد امام علی نقی را چون بشناختی رفتن او را گفت بواسطہ آنکہ بنہایت داخل شد مرا فروتنی برای
تعالیٰ در خضوع و خشوع بدرگاہ الٰہی بگریہ و زاری کہ نشناختم آن مرتبہ را در خود ہرگز اشارہ است بآنکہ کسی کہ
عالم بجمیع قرآن و قواعدی کہ در متشابہات قرآن ہست باشد استنباط علم بخصوص واقعہ ازین حالت میتواند کرد
ششم اصل عن مسافر قال امر ابو ابراہیم حین اخرج بہ ابا الحسن ان ینام علی بابہ فی کل لیلۃ

ابدا ما کان حیا الی ان یاتیہ خبرہ قال فکنا فی کل لیلۃ نفرش لابی الحسنؑ فی الدھلیز ثم یاتی بعد العشاء
فینام فاذا اصبح انصرف الی منزلہ قال فمکث علی ھذہ الحال اربع سنین فلما کان لیلۃ من اللیالی
ابطأ عنا و فرش لہ فلم یات کما کان یاتی فاستوحش العیال و ذعروا و دخلنا امر عظیم من ابطائہ
فلما کان من الغد اتی الدار و دخل الی العیال و قصد الی ام احمد فقال لھا ھات الذی اودعک ابی
فصرخت و لطمت وجھھا و شقت جیبھا و قالت مات واللہ سیدی فکفھا و قال لھا لا تکلمی بشیء و لا تظھریہ
حتی یجیء الخبر الی الوالی شرح العشاء بکسر عین بی‌نقطہ و مد تاریکی اول شب و وقت خفتن و بفتح عین طعام
آخر روز و ھر دو اینجا مناسب است یعنی روایت است از مسافر گفت امر کرد امام موسی کاظم علیہ السلام
وقتیکہ بیرون بردہ شد بزور از مدینہ امام رضاؑ را کہ خوابد بر در خانہ امام موسیؑ در ھر شب ھمیشہ چندانکہ امام
موسی زندہ باشد تا وقتیکہ آید امام رضاؑ را خبر فوت امام موسی کاظم بالھام الٰہی چنانچہ گذشت در حدیث چھارم
این باب مسافر گفت پس فراش می انداختیم ھر شب برای امام رضا در دھلیز بعد از آن می آمد بعد از تاریکی پس
میخوابید پس وقتیکہ بصبح میرسانید برمیگشت بسوی منزل خود مسافر گفت پس درنگ کرد بر این حال چھار
سال پس چون شد شبی از شبھا دیر کرد آمدن نزد ما و فراش انداختہ شد برای او پس نیامد چنانچہ می آمد پس
دلگیر شدند عیال امام موسی و مضطرب شدند و داخل شد ما ملازمان را حالتی عظیم از نیامدن او پس چون فردا
شد آمد بخانہ امام موسیؑ و داخل شد بسوی عیال او و متوجہ شد بسوی ام احمد پس گفت او را بدہ آنرا کہ بامانت
واداشتہ پدرم پس ام احمد فریاد برآورد و طپانچہ زد روی خود را و درید گریبان خود را و گفت مرد بخدا قسم آقای
من پس امام رضاؑ باز داشت او را از بیتابی و گفت او را سخن مگو بچیزی و اظھار مکن فوت او را تا آید
خبر بسوی حاکم مدینہ **اصل** فاخرجت الیہ سفطا والفی دینارا و اربعۃ الاف دینار فدفعت
ذلک اجمع الیہ دون غیرہ و قالت انہ قال لی فیما بینی و بینہ و کانت اثیرۃ عندہ احتفظی
بھذہ الودیعۃ عندک لا تطلعی علیھا احدا حتی اموت فاذا مضیت فمن اتاک من ولدی
فطلبھا منک فادفعیھا الیہ واعلمی انی قد مت و قد جاءنی واللہ علامۃ سیدی فقبض ذلک منھا و امرھم
بالامساک جمیعا الی ان ورد الخبر و انصرف فلم یعد لشیء من المبیت کما کان یفعل فما لبثنا الا ایاما یسیرۃ حتی جاءت
الخریطۃ بنعیہ فعددنا الایام و تفقدنا الوقت فاذا ھو قد مات فی وقت الذی فعل ابو الحسنؑ ما فعل من تخلفہ
عن المبیت و قبضہ لما قبض شرح السفط بفتح سین بی‌نقطہ و فتح فا و طای بی‌نقطہ صندوق بی‌جرم مثل تختہ ماننده
زال و مراد اینجا ظرف کتب و سلاح است و برای شک راوی است و کانت اثیرۃ بفتح ھمزہ و کسر ثای
سہ نقطہ و سکون یای دو نقطہ در پایین و رای بی‌نقطہ زنی کہ عزیز و گرامی باشد و کسی کہ خالص باشد
خواہ مرد و خواہ زن و ھر دو اینجا مناسب است الخریطۃ بفتح خا و کسر رای بی‌نقطہ و سکون یای دو نقطہ
در پایین و طای بی‌نقطہ کیسہ کہ کتابھا در آن میگذارند و سرش را می‌بندند و مھر میکنند یعنی پس

بیرون آورد لسوی امام رضا علیہ السلام صندوق چرمی را و دو ہزار دینار طلا یا چہار ہزار دینار پس داد آنرا ہمہ باو نہ غیر او و گفتہ کہ امام موسے گفت مرا و در راز میان من و میان او بود ام احمد عزیز و گرامی نزد امام موسے نگاہ دار خوب این امانت را نزد تو مطلع مکن بر آن ہیچیک را تا بمیرم پس وقتی کہ رفتم از مدینہ پس ہر کہ آمد نزد تو از پسران من پس طلب کرد امانت را از تو پس بدہ آنرا باو و بدان در آنوقت کہ من مردم ام احمد گفت و تحقیق آمد مرا خدا قسم علامت آقای من پس امام گرفت آنرا از او و امر کرد عیال ہمہ را بخود داری تا رسیدن خبر بوالی مدینہ و برگشت بمنزل خود و برنگشت برای چیزے از شب بروز تو دن بآن روش کہ می کرد پس درنگ نکردیم مگر روزی چند تا آمد کیسہ سربمہر بخبر مرگ او پس شمردیم روزہا را تفحص کردیم وقت فوت امام موسے علیہ السلام را پس ناگاہ او تحقیق مردہ بود در روزے کہ کرد امام رضا علیہ السلام آنچہ را کہ کرد کہ باز ماندن از خواہیدن شب در آنجا باشد و گرفتن او آنچہ را کہ گرفت از ام احمد

باب نودم اصل باب حالات الائمۃ علیہم السلام فی السن

شرح این باب بیان مراتب امامت در سن یعنی بیان آنکہ حدوث امامت ائمہ مستروط ببلوغ نیست در طفولیت نیز جائز است و درین باب ہشت حدیث است **اول اصل** عن یزید الکناسی قال سألت ابا جعفر علیہ السلام کان عیسی بن مریم حین تکلم فی المہد حجۃ اللہ علی اہل زمانہ فقال یومئذ کان نبیا حجۃ اللہ غیر مرسل اما تسمع لقولہ حین قال انی عبد اللہ آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت واوصانی بالصلوۃ والزکوۃ ما دمت حیا یعنی روایت است از یزید کناسی کہ گفت او ابو خالد است گفت پرسیدم امام محمد باقر را کہ آیا بود عیسی بن مریم علیہ السلام وقتی کہ گفتگو کردہ در گہوارہ حجت اللہ تعالی را بر اہل زمان خود پس گفت بود عیسی در آنروز محل وحی الہی حجت اللہ تعالی را لیکن نہ آنکہ رسول باشد آیا گوش نمی اندازی بر قول عیسی کہ منقول شدہ در سورۂ مریم وقتی کہ گفت عیسی بدرستیکہ من بندۂ اللہ تعالی ام نہ پسر او نہ عین او و نہ خود رائی دادہ مرا علم تورات و گردانیدہ مرا محل وحی خود و گردانیدہ مرا انبیا رفائدہ ہر جا کہ باشم خواہ بر شریعت موسی و خواہ بر شریعت تازہ و منع اندیود کہ مراد خواہ در شکم مادر و خواہ بیرون باشد بنا بر آنچہ می آید در حدیث دوم باب نود و دوم کہ امام در شکم مادر سخن می شنود و چیزہا معلوم او میشود و سفارش کردہ مرا بنماز و زکوٰۃ بودن لنا یعنی جامع شروط صحت قبول آن باشد چند آنکہ زندہ باشم بیان این می آید در کتاب الصلوۃ در شرح حدیث اول باب اول **اصل** قلت فکان یومئذ حجۃ اللہ علی زکریا فی تلک الحال وہو فی المہد فقال کان عیسی فی تلک الحال آیۃ للناس ورحمۃ من اللہ لمریم حین تکلم فعبر عنہا وکان نبیا حجۃ علی من سمع کلامہ فی تلک الحال ثم صمت فلم یتکلم حتی مضت لہ سنتان وکان

زکریا حجة الله عزوجل علی الناس بعد صمت عیسی بسنتین ثم مات زکریا فورثه ابنه یحیی الکتاب والحکمة
وهو صبی صغیر اما تسمع لقوله عزوجل یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا فلما بلغ عیسی
سبع سنة تکلم بالنبوة والرسالة حین اوحی الله تعالی الیه فکان عیسی الحجة علی یحیی وعلی الناس
اجمعین یعنی گفتم پس بود عیسیؑ در آنروز حجت الله تعالی را بر زکریا در انحالت طفولیت بر حالی که
او در گهواره بود یعنی عیسیؑ از انوقت امام بوده یا نه پس گفت برای بیان آنکه عیسیؑ در آن وقت
امام نبوده بود عیسی در انحالت علامت قدرت و ربوبیت الله تعالے برای مردم و رحمت از جانب
خدای تعالی برای مریم وقتی که گفتگو کرد پس بیان حقیقت حال کرد از جانب مریم اشاره است بانچه
منقول است که مریم سخن نکرد در جواب جمعی که او را تهمت زنا داشتند و اشاره کرد که با عیسیؑ سخن گویند
و عیسیؑ بود محل وحی الٰهی بر کسی که شنید سخن او را در انحالت یعنی برهان بود بر عدم تهمت بزنا بعد از ان ساکت
شد عیسیؑ گفتگو نکرد تا گذشت او را دو سال و بود زکریا امام و حجت الله تعالی بر مردم بعد از سکوت عیسی
علیه السلام بدو سال مراد وقت کلام عیسیٰ علیه السلام و بعد از آنست تا دو سال بعد از ان مرد
زکریا پس بمیراث برد او را پسرش یحیی که آخر اوصیای موسے بود علم کتاب توریت را و او راست
گفتاری و درست کرداری را و یحییٰ طفل کوچک بود آیا نشنیدی قول خدای عزوجل را در سورۂ
مریم ای یحیی فراگیر توریت را بتوانائی علم نظر و دادیم یحییؑ را حکومت بر حالی که طفل بود پس چون رسید
عیسیؑ بهفت سال گفتگو کرد بنبوت و رسالت وقتے که وحی کرد خدای تعالی باو شریعتے تازه را پس
بود عیسیؑ حجت بر یحییٰؑ و بر مردم همه اشاره است بانکه هر رسولے که مبعوث شود بشریعتی تازه التیه وصی
رسول سابق از امامت معزول میشود بسبب نسخ آن دین اصل ولیس تبقی الارض یا ابا
خالد یوما واحدا بغیر حجة الله عزوجل علی الناس منذ یوم خلق الله آدم واسکنه الارض
یعنی محالست که باقی ماند زمین ای ابو خالد یکروز بے امامی که حجت باشد از جانب الله تعالی بر مردم
خواه رسول باشد خواه وصی رسول از روزی که خلق کرد الله تعالے آدم را و مسکن او کرد زمین را
اصل قلت جعلت فداک کان علی حجة من الله ورسوله علی هذه الامة فی حیوة رسول اللهؐ
فقال نعم یوم اقامه للناس ونصبه علما ودعاهم الی ولایته وامرهم بطاعته قلت وکانت طاعة علی
واجبة علی الناس فی حیوة رسول اللهؐ وبعد وفاته فقال نعم ولکنه صمت فلم یتکلم مع رسول اللهؐ
وکان الطاعة لرسول اللهؐ علی امته وعلی علی فی حیوة رسول الله وکان الطاعة من الله ومن رسوله
علی الناس کلهم لعلی بعد وفات رسول الله وکان علی حکیما عالما یعنی پس گفتم قرابت شوم آیا بود علیؑ
حجت از جانب الله تعالی و رسول او برین امت در زندگے رسول پس گفت آری روزی که او داشت
او را برای امامت مردم و بلند کرد او را مانند علم و خواند مردم را بسوی ولایت او و امر کرد ایشانرا با طاعت

او گفتم پس بود اطاعت علی واجب بر مردم در زندگی رسول و بعد از فوت رسول پس گفت آرے ولیکن علی ساکت شد پس گفتگو در امر و نہی خلائق نکرد با رسول و بود طاعت برائے رسول اللہ واجب بر امت او و بر علی در زندگی رسول اللہ و بود اطاعت از جانب اللہ تعالیٰ و رسولش واجب بر مردم جمیع ایشان برائے علی علیہ السلام بعد از وفات رسول اللہ و بود علی عاقل و دانا یعنی با وجود فرض اطاعت او بر مردم ادب خود را در زمان رسول نگاہ میداشت و ساکت می بود **دوم**

اصل قلت للرضا علیہ السلام قد کنا نسئلک قبل ان یہب اللہ لک ابا جعفر فکنت تقول یہب اللہ لی غلاما فقد وہب اللہ لک فقر عیوننا فلا ارانا اللہ یومک فان کان کون فالی من فاشار بیدہ الی ابی جعفر و ہو قائم بین یدیہ فقلت جعلت فداک ہذا ابن ثلث سنین قال و ما یضرہ من ذالک شیء قد قام عیسیٰ بالحجۃ و ہو ابن ثلث سنین **شرح** مضمون این گذشت در حدیث دہم باب ہفتاد و دوم **سوم اصل** عن ابی جعفر قال قلت لہ انہم یقولون فی حداثۃ سنک فقال ان اللہ تعالیٰ اوحی الی داود ان یستخلف سلیمان و ہو صبی یرعی الغنم فانکر ذلک عباد بنی اسرائیل و علماؤہم فاوحی اللہ عز و جل الی داود ان خذ عصا المتکلمین و عصا سلیمان و اجعلہما فی بیت و اختم علیہما بخواتیم القوم فاذا کان من الغد فمن کانت عصاہ قد اورقت و اثمرت فہو الخلیفۃ فاخبرہم داود فقالوا قد رضینا و سلمنا یعنی روایت است از امام محمد تقی او گفت گفتم او را بدرستے کہ مخالفان گفتگو میکنند در کمی عمر تو پس گفت بدرستی کہ خدای تعالیٰ وحی کرد بہ داود کہ خلیفہ خود کند سلیمان را و سلیمان طفل بود و گوسفند میچرانید پس منکر شدند خلافت سلیمان را عابدان بنی اسرائیل و علمای ایشان نہ مجرد ستمہ یعنی سعیدان کرد تحت حکم طفلی باشند پس وحی فرستاد اللہ تعالیٰ بسوی داود کہ بگیر چوب گفتگو کنندہ ہا و چوب سلیمان را و بگذار آن دو را در خانہ و مہر کن بر در آن دو چوب بانگشترہای جماعت گفتگو کنندہ تا اشتباہی نکنند پس وقتی کہ شد یعنی فردا یعنے اول روز فردا پس ہر کہ چوب او تحقیق برگ دادہ و میوہ دادہ پس او خلیفہ است پس خبر کرد ایشان را داود باین آلت امتحان بامعنی کہ بعمل آورد پس گفتند راضی شدیم و قبول کردیم خلافت سلیمان را **چہارم اصل** عن ابی عبد اللہ قال ابو بصیر دخلت الیہ و معی غلام یقودنی خماسی لم یبلغ فقال لی کیف انتم اذا احتج علیکم بمثل سنہ **شرح** الخماسی پنج سالہ و پنج شبر بالا و ہر دو اینجا مناسب است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت ابو بصیر داخل شدم بسوی او و با من پسری بود کہ عصا کشی من میکرد و پنج سالہ بود بالغ نشدہ بود پس گفت مرا چون خواہید بود وقتیکہ حجت گرفتہ شود بر شما با امامی کہ پنج سالہ باشد اشارہ است باینکہ می آید در مولد الصاحب کہ پنج سالہ بود وقتی کہ پدرش از دنیا رفتہ **پنجم اصل** سہل بن زیاد

عن علی ابن مهزیار عن محمد بن اسمعیل بن بزیع قال سألته یعنی ابا جعفرؑ عن شیء من امر الامام فقلت
یکون الامام ابن اقل من سبع سنین فقال نعم واقل من خمس سنین فقال سهل فحدثنی علی ابن
مهزیار بهذا فی سنة احدی وعشرین ومائتین **یعنی** روایت کرد سهل بن زیاد از علی بن مهزیار از محمد
بن اسمعیل ابن بزیع گفت پرسیدم او را یعنی امام محمد تقیؑ را از چیزی از کار امامت یعنی شرط
آن پس گفتم آیا میباشد امام فرزند کمتر از هفت ساله و خصوص کردن هفت سال آنست که مذکور شد در حدیث
اول این باب که عیسیٰؑ در وقت امامت هفت ساله بوده پس گفت آری و کمتر از پنج سال نیز پس گفت
سهل پس حکایت کرد مرا علی بن مهزیار این کلام را در سال دویست و بیست و یک هجری یعنی علی بن مهزیار
بیان کرد این کلام اشاره است بآنکه قائم آل محمد در وقت امام شدن کمتر از پنج ساله خواهد بود و این
مبنی بر بعض روایات است چنانچه می آید در مولد الصاحبؑ **ششم اصل** کنت واقفا بین یدی
ابی الحسن علیه السلام بخراسان فقال له قائل یا سیدی ان کان کون فالی من قال الی ابی جعفرؑ
ابنی فکأن القائل استصغر سن ابی جعفر علیه السلام فقال ابو الحسن ان الله تبارک وتعالی بعث
عیسی بن مریم رسولا نبیا صاحب شریعة مبتدأة فی اصغر من السن الذی فیه ابو جعفرؑ **شرح**
این گذشت در حدیث دوازدهم باب هفتاد و دوم **هفتم اصل** عن علی بن اسباط قال رأیت ابا جعفرؑ
وقد خرج علی فاحددت النظر الیه وجعلت انظر الی رأسه ورجلیه لاصف قامته لاصحابنا بمصر فبینا
انا کذلک حتی قعد فقال یا علی ان الله احتج فی الامامة بمثل ما احتج فی النبوة فقال وآتیناه الحکم
صبیا ولما بلغ اشده وبلغ اربعین سنة فقد یجوز ان یؤتی الحکمة وهو صبی ویجوز ان یؤتاها وهو ابن
اربعین سنة **شرح** و بلغ اربعین سنة لفظ امام است چه مقصود اینجا نقل از سورهٔ یوسف است
نه از سورهٔ احقاف چنانچه می آید در ابواب التاریخ در مولد الحسین بن علی که آیهٔ احقاف در حق امام حسینؑ
است **یعنی** روایت است از علی بن اسباط گفت دیدم امام محمد تقیؑ را بر حالی که از اندرون خانهٔ خود بیرون
می آمد بر من که بدیدن او رفته بودم پس خوب نظر کردم بسوی او و شروع کردم نظر میکردم بسر او و پای او
تا بیان کنم قد او را برای یاران ما در مصر پس میان اینکه من چنان بودم تا نشست گفت ای علی بدرستی
که الله تعالی حجت گرفته بر خود را ایمان در امامت اوصیای رسول بنسبتی که مثل آنست که حجت گرفته
آن در نبوت یعنی وصایت با نبوت مراد آنست که شرط وصایت یا نبوت نیست بیان این آنکه الله تعالی
در سورهٔ مریم فرموده و دادیم یحیی را حکومت بر حالی که طفل بود و گفت در حق یوسف در سورهٔ یوسف
وقتی که رسید بقوت رسید بچهل سال پس بتحقیق جائز است که وصی داده شود را است گفتاری درست
گرداری را و طفل باشد و جائز است که داده شود آنرا و او فرزند چهل سال باشد **هشتم اصل**
قال علی ابن حسان لابی جعفر علیه السلام یا سیدی ان الناس ینکرون علیک حداثة سنک فقال

وما ینکرون من ذلک قول الله تعالی لقد قال الله لنبیه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی فوالله ماتبعه الا علی ولہ تسع سنین وانا ابن تسع سنین **شرح** انا تاکید ضمیر سبیلی است مثل حاتم حاتم کذا فزوی اند ومن عطف بر ضمیر سبیلی است وعطف بر ضمیر مجرور بے اعادہ جار جائز است نزد کوفیین مطلقا ونزد بصری بشرط تاکید بضمیر مرفوع منفصل چنانچہ اینجا شدہ ومیتواند بود کہ انا تاکید ادعوا باشد چنانچہ مشہور است میان مفسرین آخرین وحدیث در تفسیر علی ابن ابراهیم نیز چنین است ومنافی آنست کہ می آید در ابواب التاریخ کہ سن علی در بعثت رسول دہ سال بود وایضا سن ابوجعفر در اول امامت او هفت سال کسری بود وایضا ایمان علی در صغر سن دلالت بر جواز امامت در ان سن نمی کند پس در ینجا از کاتبان غلطی شدہ وموافق آنچہ می آید حدیث شصت وششم باب صد وهفتم چنین ست آمد الا علی وولہ ولد تسع سنین وانا من تسع سنین یعنی گفت علی بن حسان امام محمد تقی علیه السلام را ای آقای من بتحقیق مردم انکار مے کنند بر تو کمی سن ترا پس گفت چرا انکار می شوند بسبب این قول الله تعالی را بیان این آنکه هر آئینہ گفت الله تعالے نبی خود را در مقام بیان برهان بر منسوخ بودن جمیع ادیان سابقہ دست نبوت محمد در سورہ یوسف بجز این دعوت خلائق بسوی احکام الٰهی را نیست چہ میخوانم مردم را بسوی احکام الله تعالے بنا بر دیدہ وری یا نهانہ بنا بر ظن ومیخواند این روش من وهر کہ تابع من شد بجذ قسم کہ تابع نشد نبی را در امامت از روی علم باحکام الٰهی مگر علی ودو پسرش حسن وحسین و دو فرزند حسین ومن از جملہ فرزندم حاصل آنست کہ هیچ چیزی از کتاب الٰهی وسنت رسول دلالت بر اشتراط کبر سن در امامت نیست بلکہ بمقتضای آیات محکمات کہ از ان جملہ این آیہ است حکم بظن جائز نیست وشرط امامت علم بجمیع احکام الٰهی است وباتفاق جمیع عقلا غیر این دوازدہ کس از جملہ مدعیان امامت حکم از روی ظن مے کنند واین کافیست در برهان امامت من ومعنی آنچہ در نسخ است اینست کہ علی در وقت تابع شدن نہ سالہ بود ومن نیز فرزند نہ سالم

باب نود ویکم اصل باب ان الامام لا یغسلہ الا امام من الائمة

شرح این باب بیان آنست کہ غسل نمیدهد امام را مگر امامے از امامان درین باب سہ حدیث است

اول اصل عن ابی الرضا علیه السلام قال قلت له انهم یحاجونی یقولون ان الامام لا یغسله الا امام قال فقال وما یدریهم من غسله فما قلت لهم قال قلت جعلت فداک قلت لهم ان قال مولای انه غسله تحت عرش ربی فقد صدق وان قال غسله فی تخوم الارض فقد صدق قال لا هکذا قال فقلت فما اقول لهم قال قل لهم انی غسلته فقلت لهم انک غسلته فقال نعم یعنی روایت است از امام رضا علیه السلام راوی گفت گفتم او را کہ واقفیہ حجت میگیرند بر ما میگویند بدرستی کہ غسل نمیدهد امام را مگر امام راوی گفت پس امام رضا علیه السلام گفت از چہ دانستید کہ غسل داد امام موسی را پس تو چہ جواب مے گفتی

ایشان را راوی گفت قرابت بشوم گفتم ایشانرا اگر گوید آقای من کہ اوغسل وداد امام موسی علیہ السلام را در زیر عرش صاحب کل اختیار من لیس است گفت راوی گفت پس چہ گویم ایشان را در جواب گفت بگو کہ من غسل دادم پس گفت گفتم ایشانرا کہ تو غسل وادی بی آنکہ گویم در کجا گفت آری وگذشت در حدیث چہارم باب ہشتاد و یکم کہ تغسیل در مدینہ واقع شد در زندگی امام موسی علیہ السلام واین کافی است در جواب

دوم اصل سئلت الرضا علیہ السلام عن الامام یغسلہ الامام قال سنۃ موسی بن عمران **یعنی** پرسیدم امام رضا علیہ السلام را از امام کہ غسل می دہد او را مراد آن است آیا حق است یا نہ گفت طریقت موسی بن عمران است یعنی حق است کہ در شریعت موسی بہم رسیدہ و منسوخ نشدہ درین شریعت یا مراد آن است کہ چنانچہ موسی را جبرئیل غسل داد پدرم را نیز غسل داد **سیوم اصل** قلت للرضا علیہ السلام ان الامام لا یغسلہ الا الامام فقال ما تدرون من حضرہ لعلہ قد حضرہ خیر ممن غاب عنہ الذین حضروا یوسف فی الجب حین غاب عنہ ابواہ واہل بیتہ **شرح** من حضر مجہول باب نصر است ضمیر لعلہ ضمیر شانست یا راجع بامام موسیٰ است چنانچہ ضمیر حضرہ وضمیر عنہ راجع با دست خیر بودن باعتبار مجموع من حیث المجموع صفاتست ومن غاب عنہ عبارت از ملائکہ عذاب است یا باعتبار قدرت است ومن غاب عنہ عبارت از امام رضا علیہ السلام است الذین بدل یا عطف بیان خیر است **یعنی** گفتم امام رضا علیہ السلام را بدرستی کہ غسل نمی دہد امام را مگر امام مراد آنست کہ پس چون پدرت راغسل نداوی پس گفت آیا میدانید **یعنی** من حضر رامراد آنست کہ میت را در دم مرگ محتضر میگویند برای حضور ملائکہ رحمت نزد او واگر مومن باشد و ملائکہ عذاب اگر کافر باشد شاید کہ حاضر شدہ باشد امام موسے راجمعی از ملائکہ رحمت کہ بہتر اند از ملائکہ عذاب کہ غائب شدند ازاو وآن ملائکہ رحمت آن جماعت اند کہ حاضر شدند یوسف را در چاہ وقتی کہ غائب شدہ بودند ازاو پدر و مادر وسائر اہل بیت او مراد جبرئیل ورفقای اوست واشارہ است بآنکہ ایشان غسل دادہ اند امام موسیٰ علیہ السلام را بار دیگر سوای آنکہ من غسل دادم در مدینہ وجبرئیل امام است ومراد بامام درینحدیث کہ غسل نمیدہد امام را مگر امام اعم از آدمی وملائکہ است وازین ظاہر میشود کہ شبہہ واقفیہ دو جواب دارد

باب نود ودوم اصل باب مولید الائمۃ علیہم السلام

شرح المولید جمع مولد بفتح میم وسکون واو وکسر لام مصدر میمی کہ بمعنی ولادت یا جمع مولود بمعنے مولود علیہ وحاصل ہر دو یکیست **یعنی** این باب بیان کیفیت ولادت ائمہ ہدی علیہم السلام است و درین باب ہشت حدیث است **اول اصل** حججنا مع ابی عبد اللہ علیہ السلام فی السنۃ التی ولد فیہا ابنہ موسیٰ فلما نزلنا الابواء وضع لنا الغداء وکان اذا وضع الطعام لاصحابہ اکثر واطاب فقال فبینا نحن ناکل اذ اتاہ رسول حمیدۃ فقال لہ ان حمیدۃ تقول قد انکرت

نفسی وقد وجدت ما کنت اجد اذا حضرت ولادتی وقد امرتنی ان لا اسبقك بابنك هذا فقام ابو عبدالله علیه السلام فانطلق مع الرسول فلما انصرف قال له اصحابه سرك الله وجعلنا فداك فما انت صنعت من حمیدة قال سلمها الله وقد وهب لی غلاما وهو خیر من برأ الله فی خلقه **شرح**

حج کردیم با امام جعفر صادق علیه السلام در سالی که زائیده شد در ان پسرش موسی پس وقتی که فرود آمدیم در ابواء بفتح همزه وسکون بای یک نقطه و واو والف ممدوده که میان مکه ومدینه است گذاشت برای ما غذا را بفتح غین با نقطه ودال بی نقطه والف ممدوده طعام چاشت ووقتی که میگذاشت طعام را برای یاران خود بسیار بود وپاکیزه میکرد آنرا راوی گفت پس میان اینکه ما میخوردیم ناگاه آمد پیغام آور حمیده مادر موسی علیه السلام پس گفت او را پدر رستی که حمیده می گفت بتحقیق بحالت غریبی سیم یافتم خود را وبتحقیق یافتم وقتی که نزدیک شد زائیدن من وبتحقیق امر کردی مرا که بی خبر کردن تو نزائیم این پسر ترا پس برخواست امام جعفر صادق علیه السلام پس روانه شد با پیغام آور پس چون برگشت گفتند او را یاران خوشحال کنا د ترا الله تعالی و ما را فدای تو کناد پس چه کردی تو از کار حمیده گفت سلامت داشت او را الله تعالی وبتحقیق بخشید مرا الله تعالی پسری واو بهترین کسی است که ساخته او را الله تعالی در مخلوقین خود بعد از من اشاره واست که کردم آنچه را که امام سابق در وقت ولادت امام لاحق میکند **اصل** ولقد اخبرتنی حمیدة عنه بامر ظنت انی لا اعرفه ولقد کنت اعلم به منها فقلت جعلت فداك وما الذی اخبرتك به حمیدة عنه قال ذکرت انه سقط من بطنها حین سقط واضعا یدیه علی الارض رافعا راسه الی السماء فاخبرتها ان ذلك امارة رسول الله وامارة الوصی من بعده **یعنی** وبتحقیق خبر داد مرا حمیده از کار آن پسر بچیزی که گمان کرد حمیده که من نمیدانم آنرا وبتحقیق بودم من داناتر بآن چیز از او پس گفتم قربانت شوم پس چه بود آنچه خبر داد ترا بآن حمیده از کار آن گفت مذکور کرد حمیده که موسی فرود آمد از شکم وقتی که فرود آمد گذاشت دو دست خود را بر زمین برداشته سر خود را بسوی آسمان پس خبر دادم حمیده را که از علامت زادن رسولست وعلامت زادن وصی اوست بعد از او **اصل** فقلت جعلت فداك وما هذا من امارة رسول الله وامارة الوصی من بعده فقال لی انه لما کانت اللیلة التی علق فیها بجدی اتی آت جد ابی بکاس فیه شربة ارق من الماء والین من الزبد واحلی من الشهد وابرد من الثلج وابیض من اللبن فسقاه ایاه وامره بالجماع فقام فجامع فعلق بجدی ولما ان کانت اللیلة التی علق فیها بابی اتی آت جدی فسقاه کما سقی جد ابی وامره بمثل الذی امره فقام فجامع فعلق بابی ولما ان کانت اللیلة التی علق فیها بی اتی آت ابی فسقاه بما سقاهم وامره بالذی امرهم به فقام فجامع فعلق بی ولما ان کانت اللیلة التی علق فیها بابنی اتانی آت کما اتاهم ففعل بی کما فعل بهم فقمت بعلم الله وانی مسرور بما یهب الله لی فجامعت

تعلق بابنی هذا المولود فذ ونكم فهو والله صاحبكم من بعدی وان نطفة الامام مما اخبرتك **شرح**
علق مجہول باب نصر است ظرف نائب فاعل محذوف است وفاعل باره است العلق بفتح عین بے نقطه
وفتح لام آبستن شدن الشربۃ بفتح شین بانقطه وسکون رای بی نقطه مقداری از آب که بآن یکبار سیراب
توان شد استعمال بعض در افعل التفضیل نادر است ان در لما ان بفتح ہمزه وسکون نون زائده است ضمیر
جمع در سقاہم باعتبار راده دوکس است دونکم بضم دال وسکون واو وفتح نون اسم فعل است
یعنی الزموا ومفعول ان محذوف است تبقدیر فدونکم ایاه یعنے پس گفتم قرابت شوم چیست وجه این
از جملہ علامت رسول اللہ وعلامت وصی او بعد از او یعنے اشارہ بچه چیز است پس گفت مرا تفصیلے که
بدرستی که وقتی که شد شبی که آبستنی شد دران بجد من آمد آینده جد پدرم امام حسین علیه السلام را بجامی که
در آن شربتی بود صافتر از آب ونرم تر از کره وشیرین تر از عسل وسرد تر از برف وسفید تر از شیر پس آشامانید
او را آن شربت وامر کرد او را بجماع پس برخواست پس جماع کرد پس آبستنی شد بجدم ووقتے که شد
شبی که آبستنی شد دران پدرم امام محمد تقی علیه السلام آمد آینده نزد جدم پس آشامانید او را چنانچه
آشامانید جد پدر مرا وامر کرد او را بمانند آنچه امر کرد جد پدر مرا پس برخواست وجماع کرد پس آبستنی
شد بپدرم ووقتی که شد شبے که آبستنی شد بمن ووقتی که شد شبی که آبستنی شد دران پسرم آمد نزد من
آینده چنانچه آمد نزد ایشان پس کرد با من مثل آنچه کرده با ایشان پس برخواستم بعلم الله تعالی که بمن
داده بود که چه خواهد شد وبدرستی که من خوشحال بودم بآنچه می بخشد الله تعالی مرا دران جماع
پس جماع کردم پس آبستنی شد بطیبم که این زاده شده است پس لازم باشید او را چه او سبت
بخدا قسم امام شما بعد از من وبدرستی که نطفۂ امام از آن شربت است که خبر کردم ترا **اصل** واذا
سكنت النطفة فی الرحم اربعة اشهر وانشأ فيها الروح بعث الله تبارك وتعالی ملكا يقال له حيوان
فكتب على عضده الايمن وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم
شرح فرستادن ملک ونوشتن آیه استعاره است تمثیلیه وعبارت از استعداد تام امامت است
ولهذا اختلاف در محل نوشتن هست میان این حدیث وبعض احادیث آینده این باب
الحیوان بفتح حاء بی نقطه وفتح یای دو نقطه در پایین زندگی واینجا عبارت از باعث زندگی
خلائق است واشاره است بآنکه اگر امام نباشد هیچکس زنده نمیماند کلمه عبارت است از قرار الله
تعالی که زمین را از خلیفۂ خود خالی نگذارد چنانچه بملائکه گفت در سوره بقره که انی جاعل فی الارض
خلیفه ومراد اینجا مصداق آن کلمه است که امام باشد صدقا وعدلا تمیز کلمه است وعبارتست
از علم بجمیع احکام الهی وعصمت از گناهان تبدیل کلمات عبارت از مانع تمام بودن آنها وتغیر ترتیب
آنها وفاصله کردن میان آنها وامثال آنهاست یعنی پس وقتی که قرار گرفت نطفۂ امام در رحم مادر

چہار باد و حادث کردہ شد دران روح فرستاد اللہ تبارک و تعالی ملکی راکہ نام او حیوان است پس نوشت آن فرشتہ بر بازوی راست او این آیہ از سورۂ انعام کہ تمام شد مصداق کلام صاحب کل اختیار تو از روی راستی و عدالت نیست تغیر دہندہ و صداقتہای کلمہ او را و اوست شنوای براو از دانای ہر راز اصل و اذا وقع من بطن امه وقع واضعا يديه على الارض رافعا راسه الى السماء فاما وضعه يديه على الارض فانه يقبض كل علم لله انزله الله من السماء الى الارض واما رفعه راسه الى السماء فان مناديا ينادي من بطنان العرش من قبل رب العزة من الافق الاعلى باسمه واسم ابيه يقول يا فلان بن فلان اثبت تثبت فلعظيم ما خلقتك انت صفوتي من خلقي وموضع سري وعيبة علمي وأميني على وحيي وخليفتي في الارض لك ولمن تولاك اوجبت رحمتي ومنحت جناني واحللت جواري ثم وعزتي وجلالي لاصلين من عاداك اشد عذابي وان وسعت عليه في دنياي من سعة رزقي فاذا انقضى الصوت صوت المنادي اجابه هو واضعا يديه رافعا راسه الى السماء يقول شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم شرح این آواز و گفتگو و جواب بر سبیل استعارہ و تشبیہ است مثل آنکہ منقول شدہ کہ در آخر ہر شب ملکی ندا کند بخلائق کہ آیا ہیچ حاجتمندی ہست کہ عرض کند حاجت خود را تا قضای حاجت او کنم و عبارت ہست از شناخت امام و ان حالت حقیقت ربوبیت رب العالمین را و الا لازم می آید کہ ہر امام نبی باشد البطنان بضم بای یکنقطہ و سکون طای بی نقطہ جمع البطن اندرونہا بطنان العرش عبارتست از نوعی از محکمات قرآن کہ در آنہا دلالت صریح بر وجود امام مفترض الطاعت در ہر زمانی ہست الافق بضم فا احیہ چیزی یعنی وقتی کہ فرود آمد از شکم مادر پس گذاشت دو دست خود را بسوی آسمان پس اما گذاشتن او دو دست خود را بر زمین پس اشارہ است باینکہ او فرا مے گیرد ہر علمی راکہ فرستادہ آنرا اللہ تعالی از آسمان بسوی زمین بعنوان وحی بانبیا و رسل و اما برداشتن او سر خود را بسوی آسمان پس اشارہ است باینکہ آواز دہندہ بزبان حال آواز میدہد از میانہای عرش از جانب صاحب کل عزت از ناحیہ بلند مرتبہ تر از جملہ آن میانہای عرش بنام او و نام پدرش مے گوید بزبان حال ای فلان پسر فلان ثابت باش تا ثابت کردہ شوی یعنی اختلاف در فتوی مکن تا نام تو در جریدۂ ائمہ ثابت شود چہ برای کاری بغایت عظیم خلق کردم ترا تو خالص منی از جملہ مخلوقین من و جای رازپنہان و ظرف علم منی کہ بانبیا و رسل وحی شدہ و امین منی بر وحی انبیا و رسل و جانشین منی در زمین برای تو و برای کسی کہ دوست خود شمرد ترا ثابت و لازم کردم رحمت خود را و بخشیدم بہشتہای خود را و حلال کردم ہمسائگی خود را بعد از آن قسم بعزت و بزرگی خود دم کہ ہر آئینہ میسوزانم البتہ کسی راکہ دشمنی کرد ترا بسخت تر عذاب خود ہر چند کہ وسعت دادہ باشم براو در دنیای خود از وسعت رزق من کہ برای خلائق آفریدم پس وقتی کہ با خر رسیدن آواز آواز دہندہ کہ مذکور شد جواب می دہد بزبان حال آن منادی را

او گذاشته دو دست خود را بر زمین برداشته سر خود را بسوی آسمان میگوید بزبان حال آیه سوره آل عمران
را که گواهی داد الله تعالی بوسیله خلق شواهد ربوبیت در آسمان و زمین که نیست مستحق عبادتی مگر او و فرشتگان
نیز گواهی دادند بوسیله ترتیل قرآن معجز و صاحبان علم نیز گواهی دادند بر حالی که علم ایشان وفا کند
بمیزان عدل که در خلائق است مراد محکماتیست که در آنها نهی از اختلاف شده و قیام بآنها عبارت
از آنست که عهد بر صاحبان علم گرفته شده که اگر تمکین یابد و سوال کنند چنانچه تعلیم کنند خلائق را که هیچکس
با احتیاج بحکم از روی ظن نباشد چنانچه بیان شد در کتاب العقل در حدیث اول باب یازدهم کتاب
بذل العلم است یا مراد کتاب آسمانی است باینمعنی که علم ایشان احاطه بجمیع متشابهات و احکام
الهی کرده باشد و بر هر تقدیر مراد باولی العلم رسول و اوصیای اوست چه این قسم علم خارق و معجز است
نیست مستحق عبادتی مگر او که ابا دارند داست ازین که گذرانند شرک خود را بان درست کردار است
یعنی بپا داشتن این سه گواه عذاب نمیکند خود رایان را **اصل** قال فاذا قال ذلك اعطاه الله العلم
الاول والعلم الآخر واستحق زيادة الروح في ليلة القدر قلت جعلت فداك الروح ليس هو جبرئيل
قال الروح اعظم من جبرئيل ان جبرئيل من الملائكة وان الروح هو خلق اعظم من الملائكة اليس
يقول الله تبارك وتعالى تنزل الملائكة والروح یعنی امام گفت پس وقتی که گفت آنرا که مذکور شد داد او را
الله تعالی علمی را که بانبیای سابق وحی شده و علمی را که برسول این است وحی شده و مستحق زیارت
روح او را میشود در شب قدر گفتم قربانت شوم آیا روح نیست او جبرئیل گفت روح بزرگتر از جبرئیل است
بدرستیکه جبرئیل از ملائکه است و بدرستیکه روح آن مخلوقیست که بزرگتر از ملائکه است آیا نیست این که
میگوید الله تبارک و تعالی در سورة القدر که نازل میشوند ملائکه و روح مراد آنست که ظاهر این تقاضای
مغایرت میکند توضیح این شد در احادیث باب پنجاه و ششم **دوم اصل** سمعت ابا عبد الله يقول
ان الله تبارك وتعالى اذا احب ان يخلق الامام امر ملكا فاخذ شربة ماء تحت العرش فيسقيها
اياه فمن ذلك يخلق الامام فيمكث اربعين يوما وليلة في بطن امه لا يسمع الصوت ثم يسمع بعد ذلك
الكلام فاذا ولد له بعث ذلك الملك فيكتب بين عينيه وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل
لكلماته وهو السميع العليم فاذا مضى الامام الذي كان قبله رفع لهذا منارا من نور ينظر به
الى اعمال الخلائق فبهذا يحتج الله على خلقه **شرح** عرش اینجا عبارت از سطح محیط بجمیع اجسام
است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که الله تبارک و تعالی وقتی
که دوست داشت که خلق کند امام را امر میکند ملکی را پس فرا میگیرد آن ملک قدری آشامیدن
را از آب زیر عرش پس می آشاماند از آن شربت پدر او را پس از آن شربت خلق میکند امام را
پس بعد از خلق و دمیدن روح در او درنگ می کند چهل روز در شکم مادر نمی شنود آواز مردم را

بعد از آن پیشنود و بعد از بچها و ده روز خنها را یعنی لغتها را یاد میگیرد و باستنباط کیفیت استعمال الفاظ را
پس وقتی که زاده میشود میفرستد الله تعالی آن ملک را پس مینویسد میان دو کتفش امام آیه سوره انعام را
که بیان شد در حدیث اول پس وقتی که رفت از دنیا امامی که بود پیش از او برداشته شد برای این امام
محل نوری که از نور است نظر میکند امام به آن محل نور بسوی اعمال خلائق و می آید در شرح حدیث
هفتم این باب بیان این که آن محل نور قرآنست که در آن تبیان هر چیز است پس باین قسم کسی محبت
میگیرد خدای تعالی بر خود در آیات و در شان مخلوقین خود سوم **اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام
یقول ان الله عزوجل اذا اراد ان یخلق الامام من الامام بعث ملکا فاخذ شربة من تحت العرش ثم
اوقعها او دفعها الی الامام فشربها فیمکث فی الرحم اربعین یوما لا یسمع الکلام ثم یسمع الکلام
بعد ذلک فاذا وضعته امه بعث الله الیه ذلک الملک الذی اخذ الشربة فکتب علی
عضده الایمن وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته فاذا قام بهذا الامر رفع الله له
فی کل بلدة منارا ینظر به الی اعمال العباد **شرح** او برای شرکت راوی است الالتفات و برداشتن
چیزی نزد کسی تا بنا کند و مضمون این نزدیک بسابق است و فرق آنست که امام در سابق مطلق
بود و در اینجا مقید است تا آنکه بعد از نیز امام باشد چهارم **اصل** سمعت اباعبد الله یقول
ان الامام لیسمع فی بطن امه فاذا ولد خط بین کتفیه وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم فاذا صار الامر الیه جعل الله له عمودا من نور یبصر به ما یعمل
اهل کل بلدة **شرح** مضمون این نیز موافق سابق است پنجم **اصل** سمعت اسحق
بن جعفر یقول سمعت ابی یقول الاوصیاء اذا حملت بهم امهاتهم اصابها فترة شبه الغشیة فاقامت
فی ذلک یومها ذلک ان کان نهارا او لیلتها ان کان لیلا ثم تری فی منامها رجلا یبشرها بغلام علیم حلیم
فتفرح لذلک ثم تنتبه من نومها فتسمع من جانبها الایمن فی جانب البیت صوتا یقول حملت بخیر وتصیرین
الی خیر وجئت بخیر ابشری بغلام حلیم علیم وتجد خفة فی بدنها ثم لم تجد بعد ذلک امتناعا من جنبیها وبطنها
یعنی شنیدم اسحق بن جعفر را که میگفت شنیدم پدرم امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت اوصیا وقتیکه
آبستن شوند با ایشان مادران ایشان برمیخورد هر یکی از مادران ایشان را سستی مانند بیهوشی پس میماند
مادر در آن روز خود اگر آبستنی در روز باشد یا در شب خود اگر آبستنی در شب باشد بعد از آن
بسیار می بیند در خواب مردی را که مژده میدهد او را به پسر دانای عاقل پس خوشحال میشود برای آن مژده
دادن بعد از آن بیدار میشود از خواب خود پس میشنود از جانب راست خود در طرف خانه آوازی که میگوید
آبستن شدی به بهترین مخلوقین زمان خود و میگردی بسوی بهترین حالی و آوردی بهترین فرزندان را
از منتهای دو روز ابتدای آبستنی او بیشتر از جانب راست شکم او آواز میکند چنانچه گویا در طرف خانه آواز می آید

یعنی آبستن شدی با وشده در باب بہ پسری عاقل دانا ومیاید ما در سبکی در بدن خود پس افاضہ بسیاری یا بد بعد ازان نوعی از فراخی راکہ معلوم دیگران نمیشود از دو پہلوی خود وشکم خود **اصل** فاذا کان التسع من شهرها سمعت فی البیت حسا شدیدا فاذا کانت اللیلۃ التی تلد فیها ظهر لها فی البیت نور تراه لا یراه غیرها الا ابوه فاذا ولدته قاعدا وتفتحت له حتی تخرج متربعا ثم یستدیر بعد وقوعه الی الارض فلا یخطی القبلۃ حتی کانت بوجهه ثم یعطس ثلثا یشیر باصبعه بالتحمید ویقع مسرورا مختونا ورباعیاه من فوق واسفل ناباه وضاحکاه ومن بین یدیه مثل سبیکۃ الذهب نور ویقیم یومه ولیلته تسیل یداه ذهبا وکذلک الانبیاء اذا ولدوا وانما الاوصیاء اعلاق من الانبیاء **شرح** الحس بکسر حای بی نقطہ وتشدید سین بی نقطہ آواز حرکت کسی کہ دیده نمیشود المتربع اسم فاعل باب تفعل کسی کہ سرنگون در حال یاد سپت نباشد و رباعیاه من فوق خبر است واسفل عطف بر خبر است وناباه عطف بر مبتدا است بتقدیر وناباه من فوق واسفل وضاحکاه نیز عطف بر مبتدا است بتقدیر وضاحکاه من فوق واسفل الرباعیۃ بفتح رای بی نقطہ وبای یک نقطہ والف وکسر عین بی نقطہ وتخفیف یای دو نقطہ در پائین دندان پیشتر از ہمہ دندانها وآن چہار دندان است دو در بالا ودو در پائین وہر یک از چہار دندان پہلوی رباعیہ را ناب بنون والف وتخفیف بای یک نقطہ می نامند وہر یک از چہار دندان پہلوی ناب را ضاحک میانند باعتبار آنکہ در وقت خندہ نمودار میشود الاعلاق بعین بی نقطہ علق بکسر عین وسکون لام نفیسہای کہ دل بآن بستہ میشود یعنی پس وقتی کہ شد در نہ از ماہہای آبستنی او شنید در خانہ آواز حرکتی سخت چنانچہ جمعی بسیار تردد کنند پس وقتی کہ شد شبی کہ میزاید در ان شب ظاہر میشود او را روشنی کہ او می بیند آن روشنی را نمی بیند آنرا غیر او مگر پدر آن طفل پس وقتی کہ زائید او را نشستہ وفراخ میشود مادر برای آن طفل تا بیرون آید مستقیم نہ سرنگون بعد ازان دور میزند آن طفل بعد از فرود آمدن بزمین برای توجہ بجانب قبلہ پس خطا نمی کند قبلہ را ہر جانب کہ باشد بروی خود یعنی روی خود را البتہ بدور زدن بجانب قبلہ می کند بعد ازان عطسہ مے کند سہ بار اشارہ می کند بانگشت خود بحمد اللہ تعالی برای عطسہ وفرود آید ناف بریدہ شدہ وختنہ کردہ شدہ و دو دو دندان پیش او ہست در بالا و پائین یعنی چہار دندان پیش او ہست و دو دو دندان پہلوی انہا ہست در بالا و پائین و دو دو دندان پہلوی آنہا نیز ہست در بالا و پائین یعنی شش دندان پیش از بالا وشش دندان پیش از پائین با او ہست در وقت ولادت ودر پیش او مانند شمش طلا نوری ہست ومیماند در روزش کہ دران زادہ شدہ اگر در روز باشد ودر شبش اگر در شب باشد بر حالی کہ دای میبارد دو دست او طلا را یعنی نور مانند طلا را وچنانند انبیا نیز وقتی کہ زادہ شدند وخبر این نیست کہ اوصیا دل بستہ شدگانند از جانب انبیا اشارہ است بآنکہ اوصیا بطریق اولی چنان خواہند بود **ششم**

اصل عن جمیل بن دراج قال روی غیر واحد من اصحابنا انہ قال لا تکلموا فی الامام فان

الامام يسمع الكلام وهو في بطن امه فاذا وضعته كتب الملك بين عينيه وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم فاذا قام بالامر رفع له في كل بلدة منار ينظر منه الى اعمال العباد یعنی روایت است از جمیل بن دراج که گفت روایت کردند متعدد از یاران ما که امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفتگو کنید در بیان مرتبهٔ امام یعنی مرتبهٔ امام بالاتر از آنست که شما خیال میکنید چه امام میشنود سخن را در حالی که در شکم مادر خود است شرح باقی این ظاهر شد از احادیث این باب **هفتم**

اصل كنت انا وابن فضال جلوسا اذ اقبل يونس فقال دخلت على ابي الحسن الرضا فقلت له جعلت فداك قد اكثر الناس في العمود قال فقال لي يا يونس ما تراه عمودا من حديد يرفع لصاحبك قال قلت ما ادري لكنه ملك موكل بكل بلدة يرفع الله به اعمال تلك البلدة قال فقام ابن فضال فقبل راسه وقال رحمك الله يا ابا محمد لا تزال تجيء بالحديث الحق الذي يفرج الله به عنا **شرح** جلوس جمع جالس است واستعمال در دو کس شده و این صحیح است چنانچه می آید در کتاب الحیض در حدیث اول باب جامع في الحائض والمستحاضة که سیعلمها الافراد و اقل حیضها و نحو آن اند بود که اشاره باشد باینکه غیر ما نیز بود یعنی بودم من و ابن فضال نشستگان که آمد یونس که کنیت او ابومحمد است پس گفت داخل شدم بر امام رضا گفتم قربانت شوم تحقیق بسیار گفتگو کردند مردم در ستون نور که امام بان می بیند اعمال خلائق را که آیا از چه جنس باشد یونس گفت پس گفت مرا ای یونس چه خیال میکنی آنرا که ستون از آهن باشد مثلا که برداشته میشود برای امام تو یونس گفت گفتم نمیدانم گفت لیکن آن ستون عبارت از ملکی است که موکل است بهر شهر نمایان میکند الله تعالی بان ملک اعمال آن شهر را مراد بملک قرآن است که ملکی که جبرئیل علیه السلام است آنرا آورده و همه چیز در ان بیان شده یا مراد ملکی است که بعنوان تحدیث مدد استنباط امام از قرآن میشود و جزئیات اعمال بان معلوم امام میشود اگرچه بتوجه استنباط انها شود چنانچه در شبهای قدر میشود پس منافات ندارد باآنچه گذشت در حدیث سوم باب چهل و پنجم که امام جعفر صادق کنیز خود را ندانست که در کجا است راوی گفت پس برخاست ابن فضال پس بوسید سر یونس را و گفت رحمت کناد ترا الله تعالی ای ابومحمد همیشه می آوری حدیث بکار آمدنی را که غم را می زداید الله تعالی بسبب آن از ما **هشتم**

اصل عن ابي جعفر عليه السلام قال للامام عشر علامات يولد مطهرا مختونا واذا وقع على الارض وقع على راحته رافعا صوته بالشهادتين ولا يجنب وتنام عينه ولا ينام قلبه ولا يتثاءب ولا يتمطى ويرى من خلفه كما يرى من امامه ونجوه كرائحة المسك والارض موكلة بستره وابتلاعه واذا لبس درع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كانت عليه وفقا واذا لبسها غيره من الناس طويلهم وقصيرهم زادت عليه شبرا وهو محدث الى ان تنقضي ايامه **شرح** المطهر پاکیزه شده و مراد اینجا ختنی است که با اطفال در شکم مادر پیدا شده و بریدن ناف می افتد

امام نمی باشد التثاؤب بتای سه نقطه و همزه و بای یک نقطه مصدر باب تفعل و تفاعل خمیازه که آنرا دهن دره مینامند التمطی مصدر باب تفعل از معتل اللام واوی بازکی که از اکمانکش نیز مینامند یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که امام را ده نشان است اول آنکه زاده میشود مانند ناف بریده و ختنه کرده شده دوم آنکه وقتی که فرود می آید بر زمین فرود می آید بر دو کف دست خود یعنی آنها را بر زمین می گذارد بر حالی که بر دارنده آوازخود است بشهادتین سوم آنکه جنب نمیشود در حالی که بخواب میرود و چشم او یعنی محتلم نمیشود چهارم آنکه نمیخوابد دل او یعنی در خواب نمی بیند که از او حرامی سر زند یا یعنی که نه در خواب و نه در بیداری حرام از او سر نمیزند پنجم آنکه دهن دره نمیکند و کمانکش نمیکند ششم می بیند از پشت خود چنانچه می بیند از پیش خود مراد آنست که اگر خواهد استنباط از قرآن میکند و غائب را چنان می بیند که می بیند حاضر را هفتم آنکه بوی براز او بوی مشک است هشتم آنکه زمین موکل است بپوشانیدن و فرو بردن براز او نهم آنکه وقتی که پوشیده زره رسول الله را شد بر او موافق نه کوتاه و نه دراز و وقتی که پوشند غیر او از مردم خواه دراز از ایشان و خواه کوتاه از ایشان زیاد می آید زره رسول الله بر او یک شبر مراد ذرع غیر ذات الفضول است چنانچه بیان شد در حدیث باب هفتادم دهم آنکه او محدث است در شبهای قدر داند آنها تا انقضای روزگار او چنانچه بیان شد در باب پنجاهم و باب پنجاه و چهارم

باب نود و سوم اصل باب خلق ابدان الائمة وارواحهم وقلوبهم

شرح ارواح و قلوب عبارت از یک چیز است یعنی این باب بیان آفریدن خدای تعالی است بدنهای ائمه و ارواح ایشان و دلهای ایشانرا که از چه چیز آفریده در این باب چهار حدیث است

اول اصل عن ابی عبد الله ع قال ان الله خلقنا من علیین وخلق ارواحنا من فوق ذلک وخلق ارواح شیعتنا من علیین اجسادهم من دون ذلک فمن اجل ذلک القرابة بیننا وبینهم قلوبهم تحن الینا **شرح** ضمیر خلقنا راجع به محمد و ائمه اثنا عشر است العلیون بکسر عین بی نقطه و تشدید لام مکسوره و تشدید یای دو نقطه در پائین جمع علی مواضعی که جزء آسمان هفتم است و ارواح مومنان آنجا قرار میگیرد و صیغه فعیل بکسر فا و تشدید عین از صیغ مبالغه است و از هروی در صریح گفته که علیون اسم اعلای جنت است یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع که گفت بدرستیکه خدای تعالی آفریده بدنهای ما را از بالاترهای مکانها و آفریده روحهای ما را از بالاتر آن باعتبار مرتبه و آفریده روحهای شیعه ما را از بالاترهای مکان و آفرید بدنهای ایشانرا از پائین آن از آنست خویشی میان ما و میان ایشان و دلهای ایشان اشتیاق میدارد بسوی ما مخفی نماند که چون مومن بی اختیار است در شدت شوق امیر المومنین علیه السلام و یازده فرزندان او و بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ان شوق مکلف به نیست و در اصل ایمان و اطاعت محتاج است میتواند بود که تعلیل در اینجا

حقیقی باشد و میتواند بود که مجازی و از قبیل استدلال به تابع بر متبوع باشد نظیر این آنکه گویند چون وقوع
فلان خبر معلوم بود واقع شد پس جبر بر مکلف به لازم نیاید و مثل این می آید در باب اول کتاب الایمان
والکفر و تحقیق مقام آنست که الله تعالی از ازل دانسته که مقتضای حکمت آن بسیط را که متشابه الاجزا
در حقیقت و کیفیت باشد خلق میکند و آنرا ماده ذات سائر اجسام و ارواح مکلفان و ابدان ایشان و سائر
حیوانات میکند چنانچه گفته در سوره انبیاء وجعلنا من الماء کل شیء حی و دانسته که کدام اجزاء او همه آن
بمقتضای حکمت ماده ارواح مکلفین و ماده ابدان ایشان میشود و دانسته که باتفاق بدان وسعت در
قدرت و الطافی که مصحح اصل تکلیف است کدام از ارواح باختیار خود مشرک میشوند خواه ماده ابدان ایشانرا
محل کیفیت علیین کنند و خواه محل کیفیت سجین کنند و کدام از ارواح موحد میشوند بهمان روش پس بمناسبت
ماده ارواح و ابدان موحدین را کیفیت علیین داده در یک بقعه جمع کرده و ماده ارواح و ابدان مشرکین
را کیفیت سجین داده و در یک مکان جمع کرده آنچه آن و کیفیت دخل در اصل توحید و طاعت یا در اصل
شرک و معاصی داشته باشد هر چند که دخل در لواحق توحید و طاعات یا لواحق شرک و معاصی وارد

دوم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول ان الله خلقنا من نور عظمته ثم
صور خلقنا من طینة مخزونة مکنونة من تحت العرش فاسکن ذلک النور فیه فکنا نحن خلقا و بشرا
نورانیین لم یجعل لاحد فی مثل الذی خلقنا منه نصیبا و خلق ارواح شیعتنا من طینتنا و ابدانهم
من طینة مخزونة مکنونة اسفل من ذلک الطینة و لم یجعل الله لاحد فی مثل خلقهم منه نصیبا
الا للانبیاء صلوات الله علیهم فلذلک صرنا نحن و هم الناس و سائر الناس همج للنار و الی النار **شرح**
نور عظمت عبارت از کمال قدرت الله تعالی است و مراد آنست که ارواح ما افضل مخلوق شد عرش اینجا
عبارت از سطح محدب محیط بجمیع اجسام است الا الانبیاء استثنا از احد لم یجعل الله لاحد است الهمج بفتحتین
و جیم جمع همجه مگس ریزه و مراد چیزی چند که ترک آنها کنند تا هر چه شود شده باشد یعنی روایتست از امام جعفر
صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت بدرستی که خدای تعالی آفرید روح ما را از روشنی
بزرگی خود بعد از آن صورت داد آفریدن ما را از گلی که محفوظ است در پرده است از زیر عرش بی فاصله
باین روش صورت داد که ساکن کرد آن روشنی را در آنچه از زیر عرش است پس گشتیم ما مخلوقان و
آدمیان نورانیان نگردانیده برای هیچیک در مانند آنچه آفرید ما را از آن قسمتی و آفرید جانهای شیعه ما را از گلی که
از زیر عرش است و بدنهای شیعه ما را از گلی که محفوظ مستور است پایین تر از آن گل است و نگردانیده الله تعالی برای
هیچیک در مانند آنچه خلق کرد شیعه ما را از آن قسمتی مگر انبیای سابق توضیح این میشود در حدیث سوم این باب و از
آنست که شدیم ما و شیعه ما مردم بر حقیقت اشارتست بقول الله تعالی در سوره ابراهیم واجعل افئدة
من الناس و می آید در حدیث اول باب نود و پنجم و شدند باقی مردم که نشناسند ترک شدگان برای

آتش جہنم و ستوجبان آتش جہنم **سوم اصل** عن علی ابن عطیۃ عن علی ابن رباب رفعہ الی امیر المومنین
علیہ السلام قال قال امیر المومنین علیہ السلام ان للہ نہرا دون عرشہ ودون النہر الذی دون عرشہ نور
نوّرہ وان فی حافتی النہر روحین مخلوقین روح القدس وروح من امرہ وان للہ عشر طینات
خمسۃ من الجنۃ وخمسۃ من الارض ففسر الجنان وفسر الارض ثم قال مامن نبی ولا ملک
من بعدہ جبلہ الا نفخ فیہ من احدی الروحین وجعل النبی من احدی الطینتین قلت لابی الحسن
الاول علیہ السلام ما الجبل فقال الخلق غیرنا اھل البیت فان اللہ عزوجل خلقنا
من العشر طینات ونفخ فینا من الروحین جمیعا فاطیب بہا طیبا وروی غیرہ عن ابی الصامت
قال طین الجنان جنۃ عدن وجنۃ المأوی والنعیم والفردوس والخلد وطین الارض مکۃ والمدینۃ
والکوفۃ وبیت المقدس والحائر **شرح** نوّرہ بصیغہ ماضی معلوم باب تفعیل است وضمیر مستتر راجع بنور است وضمیر بارز
راجع بنہر است الحافۃ بحای بی نقطہ وتشدید فا پہلوی چیزی کہ احاطہ بآن چیز کند تفسیر روح القدس گذشت در باب
بیجاہ وپنجم وتفسیر روح الامر گذشت در باب پنجاہ وششم لام در للہ برای اختصاص است باعتبار شرف پس
منافات ندارد با آنکہ طین اہل جہنم نیز متحقق باشد وغیر این عشر طینات باشد ففسر ناقم قال کلام علی بن رباب است ضمیر
مستتر در تفسیر راجع بامیر المومنین است ملک بکسر لام بمعنی امام است ظرف در من بعدہ متعلق است بجبلہ و
بعدیت باعتبار تدریج از ادنی باطیب است وضمیر راجع بنبوت است کہ در ضمن نبی مذکور است جبلہ بجیم وبای
یک نقطہ ماضی معلوم باب نصر وضرب است ضمیر مستتر در جبلہ راجع باللہ تعالی است وضمیر بارز راجع بملک
است وجملہ صفت ملک است احدی الروحین عبارت از روح القدس است مراد بنبی در جعل النبی
ہمانست کہ مذکور شد در مامن نبی وظاہر من بعدہ جبلہ وآنچہ گذشت در حدیث دوم این باب کہ الا الانبیاء
انیست کہ ضم ملک نکرد در اینجا برای اشارہ بآن کہ اوصیای انبیا نیز بودہ اند احدی الطینتین عبارت
از طینت جنت است اگر مراد بجعل آفریدن ارواح انبیا باشد وعبارت از طینت ارض است اگر مراد
بجعل آفریدن ابدان ایشان باشد قلت لابی الحسن تا طیبا کلام علی بن رباب است الجبل بفتح جیم و
سکون بای یک نقطہ است اطیب بہا امر باب افعال است صیغہ التعجب است ضمیر بہا راجع بروح
اہل البیت است نصب طیبا بر مفعول مطلق است برای نوع در روی تا آخر کلام علی ابن عطیہ است
ضمیر غیرہ راجع بعلی بن رباب است ابو الصامت حلوانی از اصحاب حضرت امام محمد باقر وامام جعفر
صادق است یعنی روایت کرد علی ابن عطیہ از علی بن رباب کہ بالا برد روایت را تا امیر المومنین راوی
گفت کہ گفت امیر المومنین علیہ السلام بدرستی کہ اللہ تعالی را نہریست نزدیک عرش او کہ سطح محیط
اجسام شدہ باشد ونزدیک نہری کہ نزدیک عرش است نوریست کہ منور کردہ ان نہر را وبدرستی کہ
در دو لب نہر دو روح آفریدہ شدہ است یکی روح القدس و دیگر روحی کہ از وضع اللہ تعالی است

یعنی صفت تن بالاتر از بیان است و بدرستی که الله تعالی را ده گل مبارک هست پنج از جملهٔ آنها از بهشت و پنج دیگر از زمین است پس تفصیل کرده امیر المؤمنین پنج بهشتها را و تفصیل کرده پنج زمین را بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام گفت نیست هیچ نبی و نه امامی که خلق کرده باشد الله تعالی او را و بعد از نبوت مگر آنکه دمیده در او از یکی از آن دو روح که روح القدس باشد و آفرید انبیا را از یک جنس و از آن دو جنس گل و میتواند بود که مراد آن باشد که از یک فرد از آن دو فرد که داخل جنس است آفرید و گفتیم امام موسی کاظم علیه السلام را چیست معنی جبل که مصدر جبلة است پس گفت آفریدن و از برای توضیح آن که مراد به نبی و ملک و رسول این امت و اوصیای این امت نیست ختم کرد این را که آن آفریدن غیر اهل البیت است چه بدرستی که الله تعالی آفرید ما را از ده گل یعنی هر نوع کمال که مختص بیکی از آنها است در ما هست و دمیده در هر دو روح پس چه پاکیزه است روح نوع عظیم از پاکیزگی و روایت کرد خیری علی بن باب از ابی الصامت که گفت گل بهشتهای اول گل جنت عدن است دوم گل جنت المأوی است سوم گل جنت النعیم است چهارم گل جنت الفردوس است پنجم گل جنت الخلد است و گل زمین اول گل مکه است دوم گل مدینه است سوم گل کوفه است چهارم گل بیت المقدس است پنجم گل حائر امام حسین است

چهارم اصل

سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله خلقنا من اعلی علیین وخلق قلوب شیعتنا مما خلقنا وخلق ابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی الینا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الآیة کلا ان کتاب الابرار لفی علیین وما ادراك ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون وخلق عدونا من سجین وخلق قلوب شیعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوی الیهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الآیة کلا ان کتاب الفجار لفی سجین وما ادراك ما سجین کتاب مرقوم یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت بدرستی که الله تعالی آفرید بدنهای ما را از بالاتر و آفرید ارواح شیعهٔ ما را از آنچه آفریده و آفرید بدنهای شیعهٔ ما را از پست تر از آن در خوبی پس ارواح ایشان میل میکند بسوی ما چه آنها آفریده شده اند از آنچه بدن ما از آن آفریده شده بعد از آن خواند این آیه را از سورهٔ مطففین که حاشا که جزای عمل نباشد بدرستیکه سرنوشت نیکان هر آینه در علیین است یعنی جز علیین است و چه گل بیاشد به دانستی که چیست علیون آن سرنوشتی است رقم کشیده شده و در وقت آفریدن ارواح و ابدان نیکان حاضر میشوند آن سرنوشت را مقربان و آفرید ائمهٔ ضلالت را که دشمن ما اند از زندان سیاه چال که جهنم باشد و آفرید ارواح دوستان ایشان را از آنچه آفرید ایشان را از آن و آفرید بدنهای دوستان ایشان را از پائین تر از آن در بدی پس دلهای دوستان ایشان میل میکند بسوی ایشان چه آنها آفریده شده اند از آنچه ایشان از آن آفریده شده اند بعد از آن خواند این آیه را از سورهٔ مطففین که حاشا که جزای عمل نباشد بدرستیکه سرنوشت فاسقان در زندان سیاه چال است و از چه دانستی که چیست زندان سیاه چال آن سرنوشتی است

تم کشیدہ شدہ در وقت آفریدن ارواح و ابدان فاسقان

باب نود و چہارم باب التسلیم وفضل المسلمین

شرح این باب بیان آنست کہ تسلیم مامور بہ است در قول اللہ تعالیٰ در سورۂ احزاب و ما زادہم الا
ایمانا و تسلیما و در آن سورہ و سلموا تسلیما و در سورۂ نسا و یسلموا تسلیما کدام است و بیان فضیلت اہل
تسلیم و درین باب ہشت حدیث است **اول اصل** قلت لابی جعفر علیہ السلام انی ترکت موالیک
مختلفین یتبرأ بعضہم من بعض قال فقال وما انت وذاک انما کلف الناس ثلاثۃ معرفۃ الائمۃ والتسلیم
لہم فیما ورد علیہم والرد الیہم فیما اختلفوا فیہ **شرح** تبرأ بصیغہ مضارع معلوم باب تفعل است یعنی گفتم امام
محمد باقر را بدرستی کہ واگذاشتم شیعہ خالص ترا حالی کہ مختلف بودند باہم در علمہا یا در فتواہا اجتناب میکرد بعض
ایشان از بعض دیگر راوی گفت پس گفت وچہ کار است ترا با آن اختلاف و برارت باہمدیگر یعنی
درمیان ایشان اختلاف انداختم برای تقیہ یا بتمیعنی کہ چرا با ایشان نشستی و گوش بسخنان ایشان کردی
جز این نیست کہ مکلف شدند مردم بسہ چیز اول شناخت امامی کہ مفترض الطاعت اند دوم قبول کردن و
گردن نہادن برای امامان در آنچہ وارد شود بر مردم از جانب ائمہ سوم برگردانیدن یعنی واگذاشتن حکم بسوی
ائمہ در آنچہ اختلاف کردند و کس ایشان در آن اشارہ است باینکہ ایشان عمل بہ تسلیم کردند یا بامکان جمع
سلوک طریق تحقیق نیکنند و خود را از شیعہ امامیہ ندو **دوم اصل** قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لو ان
قوما عبدوا اللہ وحدہ لا شریک لہ واقاموا الصلوۃ واتوا الزکوۃ وحجوا البیت وصاموا شہر رمضان ثم قالوا
لشیء صنعہ اللہ او صنعہ رسول اللہ الا صنع خلاف الذی صنع او وجدوا ذلک فی قلوبہم لکانوا بذلک مشرکین
ثم تلا ہذہ الآیۃ فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینہم ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما ثم قال ابو عبد اللہ علیہ السلام علیکم بالتسلیم **شرح** گفت امام جعفر صادقؑ اگر
آنکہ جمعی عبادت کنند اللہ تعالیٰ را تنہائی کہ شریک نباشد او را در عبادت ایشان و بپای دارند نماز را و دہند
زکوۃ را و حج خانہ کنند و روزہ دارند ماہ رمضان را بعد از ان گویند چیزی را کہ تدبیر کردہ باشد اللہ تعالیٰ یا تدبیر
کردہ باشد رسول او یعنی در سنت رسول صریح باشد اگرچہ در قرآن صریح نشدہ باشد چہ تدبیر رسول بہ تبلیغ
رسالت است نہ از پیش خود چرا کہ تدبیر نکرد بر وجہی دیگر کہ خلاف آنست کہ تدبیر کردہ یعنی تدبیر خوب نیست و موافق مصلحت
و نظام ملک نیست یا نہ چنانکہ از دل خود بی آنکہ بزبان آرند ہرچند کہ بعنوان احتمال باشد ہر آئینہ میشوند بان مشرک بسبب
عدم تصدیق بربوبیت رب العالمین یا بہ پیروی ظن بعد از ان خواند این آیہ را از سورۂ نسا کہ پس نہ بخدا قسم بصاحب
کل اختیار تو کہ مومن نمیشوند جمعی کہ دعوی ایمان میکنند مگر آنکہ حاکم کنند ترا در آنچہ سر بہم آوردہ میان ایشان
بعد از ان نیابند در خاطرہای خود شکی را از آنچہ حکم کنی و قبول کنند قبول کردن عظیم بیان این آیہ بوجہی
دیگر کہ منافی این نیست میآید در حدیث ہفتم این باب بعد از آن گفت امام بر شما باد کہ قبول کنید

علم خدا و رسول و اوصیای رسول را **سوم اصل** عن ابی عبد الله ع قال قلت له ان عندنا رجلا یقال
له کلیب فلا یجیئ عنکم شیئ الا قال انا اسلم فسمیناه کلیب تسلیم قال فترحم علیه ثم قال اتدرون
ما التسلیم فسکتنا فقال هو والله الاخبات قول الله عز وجل الذین آمنوا وعملوا الصلحات واخبتوا
الی ربهم **شرح** کلیب بضم کاف وفتح لام است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
راوی گفت گفتم او را بدرستی که نزد ما مردیست که نام او کلیب است پس نمی آید از جانب شما حکمی مگر آنکه گفت
من تسلیم میکنم بی تخصیص دادیل و موشگافیهای خود بان پس نامیدیم او را باین سبب کلیب تسلیم راوی گفت
پس رحمت فرستاد بر کلیب بعد از ان گفت که آیا میدانید که چیست بازگشت قبول قول او پس ساکت شدیم
و جواب ندادیم پس گفت بخدا قسم که اخبات است قول الله تعالی است در سوره هود که جمعی که مومن شدند
و بجا آوردند اعمال صالحه را و فروتنی کردند بسوی صاحب کل اختیار خود مراد آنست که فروتنی قبول قول
خدای تعالی است یعنی با آنچه پیش خود چیزی از احکام شرع را نگوئیم همه از جانب الله تعالی است و بس
چهارم اصل عن ابی جعفر ع فی قول الله عز وجل ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا قال
الاقتراف التسلیم لنا والتصدیق علینا وان لا یکذب علینا **یعنی** روایت است از امام محمد باقر ع در
قول خدای عز وجل در سوره شوری که هر که کسب کند خصلت نیکوئی را زیاد میکنیم برای او در آن خصلت
خوبی را گفت کسب حسنه اینجا قبول کردن و گردن نهادن برای احکام ماست و راست گفتن بر ما در وقت
نقل حدیث است و اینست که دروغ نگوید بر ما اصلا ذکر این برای آنست که کسی که راست گوید بعضی و دروغ
گوید بعضی دیگر بر رود **پنجم اصل** قال ابو جعفر علیه السلام قد افلح المؤمنون اتدری من هم قلت
انت اعلم قال قد افلح المؤمنون المسلمون ان المسلمین هم النجباء والمومن غریب فطوبی للغرباء
یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام بتحقیق بمطلب رسیدند مومنان یعنی اهل تسلیم آنچه از امام با ایشان رسید
یعنی دیگران مومن نیستی اند اشارتست بآیه سوره نسا فلا وربک چنانچه گذشت در حدیث دوم می آید
حدیث هفتم این باب بدرستی که اهل تسلیم ایشانند و بس اصیلان در ایمان که در حدیث واقع شده که امن قوم الا
دفیه نجیب پس بنا برین مومن در دنیا از وطن دور افتاده است یعنی عدد مومنان حقیقی بغایت کم است در دنیا پس
مومن در میان بیگانگان زندگانی میکند پس خوشتر از غریبان را میان طوبی می آید در کتاب الایمان والکفر
در حدیث سی ام باب نود و نهم که باب المومن و علاماته و صفاته است **ششم اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام قال سمعته یقول من سره ان یستکمل الایمان کله فلیقل القول منی فی جمیع الاشیاء قول
آل محمد فیما اسروا وما اعلنوا وفیما بلغنی عنهم وفیما لم یبلغنی **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت هر که خوشحال کرد او را که تمام بهم رساند ایمان را با همه اجزا او پس
باید که گوید قول من در جمیع چیزها التصدیق قول ائمه آل محمد است در آنچه نهان کردند و در آنچه آشکار کردند

و در آنچه رسید پس از آشکارا ایشان مراد تصدیق بآنست که جمیع اعتقادات ایشان و جمیع کلمات ایشان و احکام شرع حق است **هفتم اصل** عن ابی جعفرؑ قال قال لقد خاطب الله امیر المومنین فی کتابہ قال قلت فی ای موضع قال فی قولہ ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لہم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما فلا وربک لا یومنون حتی یحکموک فیما شجر بینہم فیما تعاقدوا علیہ لئن امات الله محمدا الا یردوا ہذا الامر فی بنی ہاشم ثم لا یجدوا فی انفسہم حرجا مما قضیت علیہم من القتل والعفو ویسلموا تسلیما **شرح** ظاہر آنست که اینحدیث بیان مستعمل فیہ لفظ قرآن است و آنچه گذشت در حدیث دوم بیان لازم است و قرینه بر آنکه مخاطب اینجا رسول نیست آنست که اگر مخاطب رسول میبود بجای واستغفر لہم الرسول واستغفرت لہم میبایست چه پیش از آن و بعد از آن بعنوان خطاب است والتفات از خطاب بغیبت وعود بخطاب متعارف نیست **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام که گفت هر آئینه بتحقیق مخاطب کرده خدای تعالی امیر المومنین علیہ السلام را در کتاب خود راوی گفت گفتم در کدام جا گفت در قول او در سوره نساء اگر این که ایشان وقتی که ظلم بر نفس خود کردند می آمدند نزد تو بعذر خواهی پس از آن طلب آمرزش میکردند از خدای تعالی و طلب آمرزش میکرد برای ایشان رسول هر آئینه می یافتند الله تعالی را البتہ قبول کننده توبه بغایت صاحب رحمت پس نه باین معنی که چون نیامدند دعوی ایمان ایشان دروغ است قسم بصاحب کل اختیار تو که مومن نمیشوند بعد از این نیز مگر آنکه حاکم کنند ترا در آنچه سر بهم آورده میان ایشان امام گفت مراد از فیما شجر بینہم آنست که در آنچه عهد باهم بستند بر آنکه هر آئینه اگر بمیراند الله تعالی محمد را بمرگ خود یا کشته شدن برنگردانند این امارت را در بنی ہاشم و می آید در کتاب الروضه پیش از حدیث نوم صالح ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم و عبد الرحمن بن عوف و مغیره بن شعبه در کعبه جمع شدند و قرار دادند این مضمون را بعد از آن نیابند در خاطرهای خود تنگی را از آنچه حکم کنی بر ایشان که حکم بکشتن باشد بسبب آن عهد با وجود توبه یا گذشتن از گناه باشد و قبول کنند حکم ترا قبول عظیم **هشتم اصل** سئلت اباعبد الله علیہ السلام عن قول الله عز وجل الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ الی آخر الآیۃ قال هم المسلمون لآل محمد الذین اذا سمعوا الحدیث لم یزیدوا فیہ ولم ینقصوا منہ جاؤا بہ کما سمعوہ **یعنی** پرسیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام از قول خدای عز وجل در سوره زمر مژده بده بندگان مرا چنین که میشنوند این قرآن را پس نیکو پیروی میکنند بهتر آن قرآن را که محکمات باشند تا آخر آیه که اولئک الذین ہداہم الله واولئک ہم اولوا الالباب ایشان جمعی اند که راه نموده ایشان را خدای تعالی بحق و ایشانند و بس صاحبان خردمندیها که مذکور شده در ما قبل این آیه که فرق میکنند میان لامانی که میدانند احکام الہی را و امانی که نمیدانند امام گفت که ایشان اہل التسلیم اند برای آل محمد صلی الله علیہ وآلہ وسلم بمحکمات قرآن که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست

نشان ایشان آنست کہ وقتیکہ شنیدند حدیث آل محمد را بصرفت خود زیادہ ونقص کنند در آن چیزیرا کہ قیاس بر آن کنند ولکی نمیکنند از آن چیزی را تفحص می آورند چنانچہ شنیدہ اند یعنی عمل بظاہر حدیث میکنند ہر چند کہ ظن ایشان بر خلاف آن باشد

باب نود و نہم اصل باب ان الواجب علی الناس بعد ما یقضون مناسکہم ان یاتوا الامام فیسألونہ عن معالم دینہم ویعلمونہ ولایتہم ومودتہم لہ

شرح ان مصدریہ است فیسئلونہ عطف بر یاتوا است پس ان مقدر است و در بعض نسخہا کہ بتقدیر ان باشد اعمال آن جائز است مثل تسمع بالمعیدی خیر من ان تراہ چنانچہ در بعض لغات در مریخ آن نیز اعمال واقع شدہ و ہمچنین است وتعلیمونہ المعالم جمع معلم بفتح میم و کسر لام و فتح لام آنچہ بآن معلوم شود چیزے یعنی این باب بیان آنست کہ واجب است بر مردم کہ بعد از بجا آوردن افعال حج خود آیند نزد امام ہر زمان شوند و از او معیار ہای صحت عبادت ایشان اللہ تعالی را یعنی سوال از آنہا با ہم منقح بندگی اللہ تعالی است و اعلام کنند امام را براستی خود و محبت خود برای او تا حج ایشان محض صورت یعنی نباشد درین باب سہ حدیث است **اول اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال نظر الی الناس یطوفون حول الکعبۃ فقال ہکذا کانوا یطوفون فی الجاہلیۃ انما امروا ان یطوفوا بہا ثم ینفروا الینا فیعلمونا ولایتہم ومودتہم ویعرضوا علینا نصرتہم ثم قرأ ہذہ الآیۃ فاجعل افئدۃ من الناس تہوی الیہم

شرح ثم ینفروا اشارت است بآیہ سورۂ توبہ کہ فلولا نفر تا آخر باشد و بیان شد در حدیث سوم باب بیست و ہشتم نوادد در غیر انسان مستعمل میشود پس تشبیہ آن بین الناس اشعار بآنست کہ غیر ایشان نشناسند بشناخت حقیقی یعنی روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام نظر کرد بسوی مردم کہ طواف میکردند در دور کعبہ پس گفت چنین صورت یعنی طواف میکردند مردم در زمان شرک نیز جز این نیست کہ مامور شدہ اند مردم در قرآن باین کہ طواف کنند بکعبہ بعد از آن حرکت کنند بسوی ما پس اعلام کنند ما را براستی خود و محبت خود و عرض کنند بر ما مدد خود را یعنی کہ گویند ہر خدمتی کہ دارید بفرمائید کہ اطاعت میکنیم بعد از آن خواند این آیہ را از سورۂ ابراہیم پس بساز دلہای چند را کہ از ناس باشند نہ از نسناس باین روش کہ میل کنند بسوی ائمہ از اولاد اسمعیل کہ در بیت اللہ ساکن شدہ اند برای درست کردن نماز **دوم اصل** سمعت ابا جعفر علیہ السلام ورأی الناس بمکۃ وما یعملون قال فقال فعال کفعال الجاہلیۃ اما واللہ ما امروا بہذا وما امروا الا ان یقضوا تفثہم ولیوفوا نذورہم فیمروا بنا فیخبرونا بولایتہم ویعرضوا علینا نصرتہم شرح ان یقضوا بتقدیر ان یقضوا است بآیہ سورۂ حج ثم لیقضوا تفثہم ولیوفوا نذورہم ولیطوفوا بالبیت العتیق التفث چرکنی و مناسک حج ہر دو اینجا مناسب است و بنا بر اول قضای تفث عبارت از دور کردن چرکنی جہل باحکام الہی است و بنا بر دوم عبارت از اتیان مناسک حج است

تا دفیر وا برا سے بیان است واشارہ است بانکہ در آیۂ سورۂ حج مذ وہم عبارت است از آنچہ مذکور است
در آیہ سورۂ اعراف الست بربکم قالوا بلی و آیۂ سورۂ اعراف لم یؤخذ منہم میثاق الکتاب ان لا یقولوا
علی اللہ الا الحق و امثال این چنانچہ می آید در حدیث پنجم باب صد و ہفتم یعنی شنیدم از امام محمد باقر برحالی
کہ دید مردم را در مکہ و آنچہ را کہ میکردند از طواف و سعی راوی گفت پس امام گفت این افعال افعالیست مانند
افعال زمان شرک باینمعنی کہ محض صورت بےنیت است آگاہ باش بخدا قسم کہ مامور نشدند بحج مگر برای آنکہ
رو کنند جہل خود را باینجا آورند مناسک خود را برای آنکہ وفا کنند بعہدہا کہ برگردن ایشانست از
جانب اللہ تعالی باین روش کہ گذر کنند بما پس خبر دہند ما را بر عیتی خود و عرض کنند بر ما مدد خود را سوم

اصل عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیہ السلام وھو داخل و انا خارج و اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یأتوا ھذہ الاحجار فیطوفوا بہا ثم یأتونا فیعلمونا
ولایتہم لنا وھو قول اللہ تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اھتدی ثم اومی بیدہ الی صدرہ
الی ولایتنا یعنی روایتست از سدیر گفت شنیدم از امام محمد باقر علیہ السلام برحالی کہ او داخل مسجد مکہ
میشد و من بیرون میرفتم و گرفت دست مرا بعد از آن رو بکعبہ کرد پس گفت ای سدیر جز این نیست کہ مامور شدند
مردم بانکہ آیند نزد این سنگہا کہ کعبہ از آن ہا ساختہ شدہ پس طواف کنند بآنہا بعد از آن آیند نزد ما پس اعلام
کنند ما را رعیتی خود و این مضمون قول اللہ تعالی است در سورۂ طہ کہ بدرستیکہ من ہر آئینہ بغایت بخشانندہ ام
کسے را کہ از شرک توبہ کرد و مومن بربوبیت رب العالمین شد و بجا آورد عمل صالح را کہ حج باشد
مثلا بعد از آن راہ یافت بعد از آن امام اشارہ کرد بدست خود بسوی سینۂ خود و گفت مراد آنست
کہ راہ یافت بسوی رعیتی ما بیان این آیہ شد در حدیث ششم باب ہفتم **اصل** ثم قال یا سدیر فاریک
الصادین عن دین اللہ ثم نظر الی ابی حنیفۃ و سفیان الثوری فی ذلک الزمان وھم حلق فی
المسجد فقال ھؤلاء الصادون عن دین اللہ بلا ھدی من اللہ ولا کتاب مبین ان ھؤلاء الاخابث
لو جلسوا فی بیوتہم فجال الناس فلم یجدوا احدا یخبرہم عن اللہ تبارک و تعالی و عن رسول اللہ حتی یاتونا
فنخبرہم عن اللہ تبارک و تعالی و عن رسولہ شرح در سورۂ حج چنین است و من الناس من یجادل فی
اللہ بغیر علم ولا ھدی ولا کتاب منیر ثانی عطفہ لیضل عن سبیل اللہ و نزدیک باین در سورۂ لقمان است و
در سورۂ قصص چنین است و من اضل ممن اتبع ہواہ بغیر ہدی من اللہ و گذشت در حدیث اول باب
ہشتاد و پنجم الاخابث جمع اخبث کہ افعل التفضیل خبیث است یعنی ناپاک و مراد اینجا شیاطین است
جزای لو شرطیہ محذوف است و ذکر فا در جزای او نادر است مثل قول شاعر لو کان قتل یا سلام فراحۃ
و ظاہر آنست کہ از تصرف کاتبان باشد و بجای فجال لجال بلام باید و میتواند بود کہ لو شرطیہ نہ باشد
بعد از آن گفت ای سدیر آیا پس بنمایم ترا جمعی کہ مانعان مردم اند از حقیقت اسلام بعد از آن نظر کرد

بسوی ابوحنیفہ کہ از فقہای مخالفانست وسفیان ثوری کہ مقتدای صوفیانست وران ز ان یعنی دران وقت از رؤسای ضلالت دیگران برای چشم او نبودند ہمان دو کس برابر بودند بر حالی کہ ایشان یعنی آن دو کس واشال ایشان حلقہ ہای بودند در مسجد یعنی ہر کدام با شاگردان یا مریدان حلقہ داشتند پس امام علیہ السلام گفت اینان منع کنندگان مردم از حقیقت اسلام اند یا استی کہ از جانب اللہ تعالی شدند نہ کتابی کہ صریح محکم قرآن است و اشارہ بہ آنست کہ محکمات قرآن موافق طریقۂ ایشان نیست بلکہ ابطال صریح میکند طریقۂ ایشان را کہ اختلاف و پیروی ظن است بدرستی کہ این شیاطین اگر می نشستند در خانہ ہای خود یعنی ترک فتوای ضلالت میکردند بہ ترا منیہ و در میرفتند مردم برای طلب عالم دین اسلام پس نمی یافتند ہیچ یک از اہل ضلالت را کہ خبر دہد ایشان را از جانب خدا و رسول بکذب و افترا تا آنکہ می آمدند نزد ما پس خبر میدادیم ایشان را از جانب خدا و رسول از روی راستی

باب نود و ششم اصل باب ان الائمۃ علیہم السلام تدخل الملائکۃ بیوتہم وتطأ بسطہم وتاتیہم بالاخبار علیہم السلام

شرح این باب بیان آنست کہ ائمہ علیہم السلام داخل میشوند ملائکہ در خانہای ایشان و پای میگذارند بر فرشہای ایشان و میدہند ایشان را خبرہای محقق نزدہا اگر ملائکہ بواسطہ خبری دہند کہ معلوم نباشد لازم می آید کہ ہر امامی نبی باشد پس مراد آنست کہ اعلام ایشان میکنند بواسطہ تحدیث کہ بیان شد در باب نہم و در باب پنجاہ و چہارم و درین باب چہار حدیث است **اول اصل** عن مسمع کردین البصری قال کنت لا ازید علی اکلۃ باللیل والنہار فربما استاذنت علی ابی عبد اللہ واجد المائدۃ قد رفعت لعلی لا اراہا بین یدیہ فاذا دخلت دعا بہا فاصبت معہ من الطعام ولا اتاذی بذلک واذا اعقبت بالطعام عند غیرہ لم اقدر علی ان اقر ولم انم من النفخۃ فشکوت ذلک الیہ واخبرتہ بانی اذا اکلت عندہ لم اتاذ بہ فقال یا ابا سیار انک تاکل طعام قوم الصالحین تصافحہم الملائکۃ علی فرشہم قال قلت ویظہرون لکم قال فمسح یدہ علی بعض صبیانہ فقال ہم الطف بصبیاننا منا بہم یعنی روایتست از مسمع کہ لقب او کردین و کنیت او ابو سیار است گفت نمیخوردم زیادہ از یکبار در شبانہ روز پس گاہ بود کہ رخصت دخول بر امام جعفر صادق میطلبیدم بر حالی کہ معلوم من میشد کہ سفرہ برداشتہ شدہ تا شاید نبینم سفرہ را پیش او و باعث آن شود کہ طعامی بر روی طعامی کہ خوردہ بودم تناول کنم تا متضرر شوم پس وقتی کہ داخل میشدم میطلبید سفرہ را پس تناول میکردم با وجود اکل مقرری خودم آن طعام و آزار نمیکشیدم بآن و اگر بعد از طعام مقرری خود طعام میخوردم نزد غیر او توانائی نداشتم از کثرت آزار کہ قرار گیرم و نمیخوابیدم در شب از نفخ معدہ پس شکایت آن کوفت خود بسوی او بردم و خبر دادم او را باین کہ من وقتی کہ خوردم نزد او آزار نکشیدم از آن پس گفت ای ابو سیار بدرستی کہ تو میخوری طعام جمعی را کہ صالح اند مصافحہ میکنند ایشان را ملائکہ بر فرشہای ایشان یعنی ایشان بغلبہ لذت

ملائکه برداشتن میز ند بعنوان استقبال و مانند آن بلکه از کمال شوق ملائکه بخدمت ایشان می نیند سبع گفت که گفتم د
حاضر میشوند برای شما یعنی معلوم شما میشود آمدن ایشان سبع گفت پس امام مالید دست خود را بر بعضی اطفال
خود پس گفت ملائکه مهربان ترند باطفال ما از ما یان باطفال یعنی خدمت اطفال ما میکنند برای تعظیم ما شاه
آنست که معلوم ما میشود آواز ایشان و مانند ایشان مخفی نماند که اگر حمل کنیم ظهور را بر ظهور هیأت چنانچه
جست منافات دارد با احادیث باب دوم **دوم** **اصل** عن الحسین بن ابی العلاء عن ابی عبد الله
علیه السلام قال قال یا حسین وضرب بیده الی مساور فی البیت ساور طال ما اتکت علیها الملائکة
وربما التقطنا من زغبها **شرح** المساور بفتح میم وسین بی نقطه والف و واو مکسوره ورای بی نقطه جمع
مِسوَر بکسر میم وسکون سین وفتح واو متکای که از پوست است اتکت بصیغه ماضی معلوم معتل الفای
واوی مهموز اللام باب افتعالست واو منقلب بیا شده و مدغم شده و همزه لام الفعل منقلب بالف
شده و باعلال اتکأه الزغب بفتح زای بانقطه وفتح غین بانقطه و بای یک نقطه ریزه های که از پرها
جدا میشود یعنی روایت است از حسین بن ابی العلا از امام جعفر صادق علیه السلام حسین گفت که امام
گفت ای حسین و درین اثنا زد دست خود را بالشی چند از پوست که دران خانه بود و انها بالشهاییست
که بسیار است که تکیه کرده اند بر آنها ملائکه وگاه شده است که برچیده ایم از ریزه پر ایشان **سوم**
اصل عن ابی حمزة الثمالی قال دخلت علی علی بن الحسین علیه السلام فاحتبست فی
الدار ساعة ثم دخلت البیت وهو یلتقط شیئا وادخل یده من وراء الستر فناوله من
کان فی البیت فقلت جعلت فداك هذا الذی اراك تلتقطه ای شیء هو فقال فضلة من زغب الملائکة
نجمعه اذا خلونا نجعله سیحا لاولاد نا فقلت جعلت فداك وانهم لیاتونکم فقال یا ابا حمزة انهم لیزاحمونا
علی تکأتنا **شرح** السیح بفتح سین بی نقطه وسکون یای یک نقطه وحای بی نقطه فراغت وسکون وخوب
و هم اینجا مناسب است التکأة بضم تای دو نقطه در بالا که اصل آن واو است وفتح کاف وفتح همزه و تای
تانیث بالشی که تکیه گاه است یعنی روایت است از ابو حمزه ثمالی که گفت داخل شدم بر امام زین العابدین
علیه السلام پس ممنوع شدم بر سرای او از دخول خانه یک ساعت بعد از ان داخل شدم خانه او را و
برمیچید چیزی را و داخل کرد دست خود را در پس پرده پس داد آنچه را که برچیده بود بکسی که در خانه پس پرده
بود پس گفتم قربانت شوم این چیزها که می بینم ترا که برمیچینی از آنها چه چیز است آن پس گفت زیاد ماندهایست
از ریزه پر ملائکه یعنی بعضی را برچیده بودم و بعضی دیگر مانده بود که در حضور تو برچیدم وجمع میکنیم آن ریزه
پرها وقتی که در خلوت میشویم یعنی وقتیکه ملائکه میروند میگردانیم آنرا باعث فراغت برای اطفال خود یعنی
تعویذ ایشان میکنیم تا دفع بلاها از ایشان شود به برکت آن پس گفتم بعنوان استفهام قربانت شوم و مدتیکه
ملائکه ترا بسیمی آیند نزد شما پس گفت ای ابو حمزه بدرستیکه ایشان نزدیک ما می آیند بر بالش ما یعنی

کہ ما از کایہ گاہ خود حرکت نمیکنیم و ایشان بخدمت ما می آیند **چہارم اصل** عن ابی الحسن علیہ السلام
قال سمعتہ یقول مامن ملک یہبطہ اللہ فی امر ما یہبط الا بدأ بالامام فعرض ذلک علیہ وان مختلف
الملائکۃ من عند اللہ تبارک وتعالی الی صاحب ہذا الامر یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیہ السلام
راوی گفت شنیدم از او کہ میگفت نیست ہیچ فرشتہ کہ زود بہ پیش شدہ او را اللہ تعالی در کاری عظیم کہ سفر شدہ او را
برای آن کار مگر آن ملک ابتدا بامام زمان میکند پس عرض میکند آن کار را بر او بعنوان تحدیث دید بعد آمد و رفت
ملائکہ از جانب اللہ تبارک وتعالی بسوی صاحب این امر است

باب نود و ہفتم اصل باب ان الجن تاتیہم فیسئلونہم عن معالم دینہم ویتوجہون فی امورہم علیہم السلام

شرح این باب بیان آنست کہ جنیان مومن می آیند نزد ائمہ ہدی پس سوال مے کنند ائمہ را از مسئلہ ہای
صحت عبادت آن جنیان اللہ را و میشوند در کارہای ائمہ علیہم السلام مخفی نماند کہ جنیان نیز داخل است
رسول اند پس ہر کہ دعوی اجماع مجتہدان کند و از اسناد سازد باکل عیب سے باید کہ رای جنیان نیز
معلوم او شود تا استثنا بروایت لا تجتمع امتی علی الضلالۃ معقول باشد و ایضاً ممکن است کہ امام این
زمان از مومنان جن پنہان نباشد پس قول مخالفان کہ امام غائب از ما پنہان شدہ است باکل عیب دافع
الضلالۃ نیست دریں باب ہشت حدیث است **اول اصل** عن سعد الاسکاف قال اتیت
اباجعفر فی بعض ما اتیتہ فجعل یقول لا تعجل حتی حمیت الشمس علی وجعلت اتتبع الافیاء فما
لبثت ان خرج علی قوم کانہم الجراد الصفر علیہم البتوت قد انہکتہم العبادۃ قال فواللہ لانسانی ما کنت فیہ
من حسن ہیئۃ القوم فلما دخلت علیہ قال لی اراک قد شققت علیک قلت اجل واللہ لقد انسانی ما
کنت فیہ قوم مروا بی لم ار قوما احسن ہیئۃ منہم فی زی رجل واحد کان الوانہم الجراد الصفر قد انہکتہم
العبادۃ فقال یا سعد رأیتہم قلت نعم قال اولئک اخوانک من الجن قال فقلت یأتونک قال نعم یأتونا یسئلونا
عن معالم دینہم وحلالہم وحرامہم شرح الجراد بفتح جیم وتخفیف رای بی نقطہ والف ودال بی نقطہ ملخ الصفر
بضم صاد بی نقطہ وسکون فا جمع اصفر زرد البتوت بضم بای یک نقطہ وتای دو نقطہ در بالا وسکون واو وتای
دو نقطہ در بالا جمع بت بفتح با وتشدید تا چون تنہای کوتاہ کہ در میان مردم دمشق متعارفست شققت بشین نقطہ
دار و دو قاف بصیغہ ماضی معلوم متکلم وحدہ از باب نصر است اجل بفتح ہمزہ وفتح جیم وسکون لام حرف تصدیق
است یعنی روایتست از سعد کفش گر گفت آمدم نزد امام محمد باقر در بعض از آمدن من نزد او پس شروع کرد و گفت
سرعت در دخول مکن صبر کن تا آنکہ گرم شد آفتاب بر من و شروع کردم میطلبیدم سایہ ہای دیوارہا کہ دفع
ضرر آفتاب شود پس ناگاہ بیرون آمد بر من از خانہ امام جمعی کہ شبیہ بودند بملخ زرد بلاغری و زردی رنگ
ایشان بود چون تنہای کوتاہ تحقیق ضعیف کردہ بود ایشان را عبادت اللہ تعالی سعد گفت پس بخدا قسم

کہ فراموش ساخت بیرون آمدن ایشان برا از مشقتے کہ دران بودم از گرمای آفتاب بسبب خوبی ہیئت آن جماعت پس چون داخل شدم بر امام گفت مرا ای یا بم خود را کہ مشقت انداختم بر تو بسبب نہی از دخول گفتم آری بخدا قسم کہ ہر آئینہ بتحقیق فراموش ساختند مرا آن مشقت کہ بودم دران جمعی کہ گذشتند بر من ندیدم ہیچ جمعی را نیکوتر با ستار ہیأت از ایشان جمیع ایشان در صورت یکمرد بودند گویا رنگہای ایشان برنگ بلخ زرد بود بتحقیق ضعیف کردہ بود ایشان را عبادت پس گفت ای سعد دیدی ایشان را گفتم آری گفت ایشان برادران مومن تو اند از جنیان سعد گفت پس گفتم جنیان مے آیند نزد تو گفت آری می آیند نزد ائمہ ہدی می پرسند ما را از علامتہای صحت عبادت ایشان و حلال ایشان و حرام ایشان **دوم**

اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کنا ببابہ فخرج علینا قوم اشباہ الزط علیہم ازر و اکسیة فسألنا ابا عبد اللہ عنہم فقال ہؤلاء اخوانکم من الجن **شرح** الزط بضم زای با نقطہ و تشدید طا جمعی از ہندوستانیان اند معرب جت بفتح جیم و تشدید تای دو نقطہ در بالا الازر بضم ہمزہ و ضم زای با نقطہ و رای بی نقطہ جمع ازار لنگیہا **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام راوی گفت بودیم در در خانہ او پس بیرون آمدند بر ما جمعی کہ مشابہ جت بودند بر ایشان لنگیہا و ردا ہا بود پس پرسیدیم امام را از ایشان کہ کیانند پس گفت ایشان برادران مومن شما اند از جنیان **سوم** **اصل** عن سعد الاسکاف قال اتیت ابا جعفر ارید الاذن علیہ فاذا رحائل ابل علی الباب مصفوفة واذا الاصوات قد ارتفعت ثم خرج قوم معتمین بالعمائم یشبہون الزط قال فدخلت علی ابی جعفر علیہ السلام فقلت جعلت فداک ابطأ اذنک علی الیوم ورأیت قوما خرجوا علی معتمین بالعمائم فانکرتہم فقال وتدری من اولئک یا سعد قلت لا قال فقال اولئک اخوانکم من الجن یأتونا فیسئلونا عن حلالہم وحرامہم ومعالم دینہم **شرح** الرحال بکسر رای بی نقطہ و حای بی نقطہ والف و لام والرحائل بفتح را و حا و ہمزہ و لام جمع راحلہ شتران کہ برای سواری باشند **یعنی** روایت است از سعد خفاف گفت آمدم نزد امام محمد باقر علیہ السلام میخواستم رخصت دخول بر او پس ناگاہ راحلہ ہای شتران بر در خانہ بودند راست داشتہ شدہ و ناگاہ آوازہا بلند شد چنانچہ جمعی در وقت وداع بیرون رفتن از مجلس بزرگی زبان بدعا و ثنا میکشایند و بعد از ان بیرون آمدند جمعی بستہ بر سر خود لعمامہا شباہت داشتند جت را سعد گفت پس داخل شدم بر امام محمد باقر پس گفتم قربانت شوم دیر شد رخصت تو بر من امروز دیدم جمعی را کہ بیرون آمدند از خانہ بر من بستگان بر سر خود لعمامہا پس غریب بنظر در آوردم ایشان را پس امام گفت آیا میدانی کہ کیانند ایشان ای سعد یعنی از کدام طائفہ اند سعد گفت گفتم نہ سعد گفت امام گفت ایشان برادران شما اند از جنیان می آیند نزد ما پس می پرسند ما را از حلال ایشان و حرام ایشان و معیارہای صحت عبادت ایشان **چہارم**

اصل عن سدیر الصیرفی قال اوصانی ابو جعفر علیہ السلام بحوائج لہ بالمدینة فخرجت فبینا انا بین فج الروحاء علی راحلتی

رفا انسان یلوی بثوبہ قال فملت الیہ وظننت انہ عطشان فناولتہ الاداوۃ فقال لی لاحاجۃ بہا وناولنی
کتابا طینہ رطب قال فلما نظرت الی الخاتم اذا خاتم ابی جعفر فقلت متی عہدک بصاحب ہذا الکتاب قال
الساعۃ واذا فی الکتاب اشیاء یامرنی بہا ثم التفت فاذا لیس عندی احد قال ثم قدم ابو جعفر علیہ السلام
فلقیتہ فقلت جعلت فداک رجل اتانی بکتابک وطینہ رطب فقال یا سدیر ان لنا خدما من الجن
فاذا اردنا السرعۃ بعثناہم وفی روایۃ اخری قال ان لنا اتباعا من الجن کما ان لنا اتباعا من الانس فاذا
اردنا امرا بعثناہم شرح الفج بفتح فا وتشدید جیم راہ وسیع میان دو کوہ والروحاء بفتح رای بی نقطہ و
سکون واو وحای بی نقطہ والف ممدودہ دہی است کشادہ در راہ مکہ میان مدینہ ومکہ وآن دو دوازدہ
مرحلہ است ودوری آن از مدینہ چہل ودو میل یا چہل میل یا سی وشش میل یا سی میل بنابر اختلاف اقوال وسہ
میل یک فرسخ است باء بثوبہ برای تعدیہ است الطین بکسر طای بی نقطہ وسکون یای دو نقطہ در زیر
ونون گل ومراد گلیست چسپیدہ مانند لاک کہ بان مہر کنند سر مکتوب را ومناسب اینست آنچہ می آید در
حدیث ہشتم ونہم باب بیست ونہم کتاب العشرۃ یعنی روایت است از سدیر صیرفی گفت سفارش
کرد مرا در مکہ امام محمد باقر علیہ السلام بحاجتی چند کہ او را بود در مدینہ پس بیرون آمدم از مکہ پس میان آنکہ من بمیان
در روحا بودم بر شتر سواری خود ناگاہ آدمی جنبانید پارچہ را کہ با او بود چنانچہ در وقت طلب کسی از
دور میکنند پس رو بطرف او کردم کہ او تشنہ است پس دادم او را مطہرہ کہ شاید آب خورد پس گفت
مرا حاجتی نیست بآن وداد مرا کتابتی کہ گل آن تر بود سدیر گفت چون نظر کردم مہر آن گل ناگاہ مہر
امام محمد باقر علیہ السلام بود پس گفتم کی جدا شدی از صاحب این کتاب گفت این ساعت وناگاہ
در کتابت چیزی چند نوشتہ بود کہ امر میکرد مرا بآنہا کہ در مدینہ بجا آورم بعد از خواندن کتابت نگاہ کردم
پس ناگاہ نبود نزد من ہیچکس سدیر گفت بعد از آن آمد امام محمد باقر علیہ السلام از مکہ بمدینہ پس ملاقات
کردم او را پس گفتم قربانت شوم مردی آورد کتابت ترا وگل آن تر بود پس گفت ای سدیر بدرستیکہ
ما را چند خدمتگاران ہستند از جنیان پس وقتیکہ خواستیم شتاب در کاری را فرستادیم ایشان را
ودر روایتی دیگر گفت بدرستیکہ ما را تابعان از جنیان ہستند چنانچہ ما را تابعان از آدمیان ہستند پس
وقتی کہ خواستیم کاری را فرستادیم ایشان را پنجم اصل حدثتنی حکیمۃ بنت موسی قالت رأیت
الرضا علیہ السلام واقفا علی باب بیت الحطب وہو یناجی ولست اری احدا فقلت یا سیدی لمن
تناجی فقال ہذا عامر الزہرائی اتانی یسألنی ویشکو الی فقلت یا سیدی احب ان اسمع کلامہ فقال
لی انک ان سمعت بہ حممت سنۃ فقلت یا سیدی احب ان اسمعہ فقال لی اسمعی فسمعت شبہ الصفیر ورکبتنی الحمی فحممت
سنۃ شرح عامر اسم مرد است برای دریافتن آن جنی بسیار صورت او بشود الزہرائی بفتح زای بی نقطہ وسکون ہا و رای
بی نقطہ والف ونون منسوب بزہراء بالف ممدودہ اسم شہریست در مغرب مثل صنعانی کہ منسوب بصنعا است

یعنی حکایت کرد مرا حکیمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام گفت دیدم امام رضا علیه السلام را ایستاده بر در هیمه دان
و سخنی میگفت آهسته و نمیدیدم هیچکس را پس گفتم ای آقای من برای که سخن می گوئی آهسته پس گفت این عامر
زهرائیست آمده نزد من سوال میکند و شکایت میکند از کسی بسوی من پس گفتم ای آقای من دوست
میدارم که بشنوم سخن او را پس گفت مرا بدرستی که تو اگر بشنوی سخن او را گرم کرده میشوی به تپ یک
سال پس گفتم ای آقای من دوست دارم که بشنوم آنرا پس گفت مرا گوش کن پس گوش کردم پس شنیدم
آوازی باریک مانند آواز بلبل و مانند آن پس بار شد بر من و تپ کردم یک سال **ششم**

اصل عن جابر عن ابی جعفرؑ قال بینا امیر المومنینؑ علی المنبر اذ اقبل ثعبان من ناحیة باب من ابواب المسجد
فهم الناس ان یقتلوه فارسل امیر المومنینؑ ان کفوا فکفوا واقبل الثعبان ینساب حتی انتهی الی المنبر فتطاول
فسلم علی امیر المومنینؑ فاشار امیر المومنینؑ ان یقف حتی یفرغ من خطبته ولما فرغ من خطبته اقبل علیه فقال من
انت فقال انا عمرو بن عثمان خلیفتک علی الجن وان ابی مات واوصانی ان اتیک فاستطلع رایک وقد اتیتک
یا امیر المومنینؑ فما تامرنی به وما تری فقال له امیر المومنینؑ اوصیک بتقوی الله وان تنصرف فتقوم مقام
ابیک فی الجن فانک خلیفتی علیهم فودع عمرو امیر المومنینؑ وانصرف فهو خلیفته علی الجن فقلت جعلت فداک
فیاتیک عمرو وذلک الواجب علیه قال نعم **شرح** ینساب بسین مهمله والف و بای یک نقطه بصیغه مضارع معلوم معتل
العین **یعنی** روایتست از جابر از امام محمد باقر علیه السلام گفت میان آنکه امیر المومنین علیه السلام بر منبر بود ناگاه آمد
ماری بزرگ دراز از جانب دری از درهای مسجد کوفه پس قصد کردند مردم که بکشند آنرا پس فرستاد
کسی را امیر المومنین علیه السلام که خود را باز دارید پس خود را باز داشتند و آمد آن مار شتاب می کرد
تا رسید به منبر پس راست شد پس سلام کرد امیر المومنینؑ را پس اشاره کرد امیر المومنینؑ بسوی او که صبر کند تا
فارغ شود از خطبه خود و وقتی که فارغ شد از خطبه خود رو آورد بر او پس گفت چه کسی پس گفت من عمرو پسر
عثمانم که پدرم خلیفه تو بود بر جنیان و بدرستی که پدرم مرد و سفارش کرد مرا که آیم بسوی تو پس خبر گیرم رای
ترا که چه صلاح میدانی و امر بآن میکنی در تعیین خلیفه جن و بتحقیق آمدم نزد تو ای امیر المومنینؑ پس چه امر میکنی
مرا بآن و چه صلاح میدانی پس گفت او را امیر المومنینؑ سفارش میکنم ترا بترس از عذاب الله تعالے
بر خودرائی در احکام الله تعالی و باینکه برگردی پس قائم مقام پدرت شوی بر جنیان چه بدرستیکه تو
خلیفه منی بر ایشان امام محمد باقرؑ گفت پس وداع کرد عمرو امیر المومنینؑ را و برگشت پس او تا امروز
خلیفه امیر المومنینؑ است بر جنیان پس گفتم امام محمد باقرؑ را قربانت شوم پس می آید نزد تو عمرو و برای
سوال از مشکلات مسائل و این آمدن برای سوال مسائل واجبست بر او گفت آری **هفتم**

اصل عن النعمان بن بشیر قال کنت مزاملا لجابر بن یزید الجعفی فلما ان کنا بالمدینة دخل علی ابی جعفرؑ فودعه
وخرج من عنده وهو مسرور حتی وردنا الاخیرجة اول منزل یعدل من فید الی المدینة یوم جمعة فصلینا الزوال فلما

فهض بنا البعیر اذا انا برجل طوال ادم معه کتاب فناوله جابرا فتناوله فقبله ووضعه علی عینیه واذا هو من محمد بن
علی الی جابر بن یزید وعلیه طین اسود رطب فقال له متی عهدک بسیدی فقال الساعة فقال له قبل الصلوة
او بعد الصلوة فقال بعد الصلوة ففک الخاتم واقبل یقرأه ویقبض وجهه حتی اتی علی آخره ثم
امسک الکتاب فما رایته ضاحکا ولا مسرورا حتی وافی الکوفة شرح الجعفی بضم جیم وسکون عین بی نقطه
وفا وتشدید یا اسم پدر قبیله ایست در یمن ولفظ منسوب باو موافق لفظ منسوب الیه است الاخیرجة بضم همزه وفتح
خای بانقطه وسکون یای دو نقطه در پائین وکسر رای بی نقطه وفتح جیم وتای تانیث تصغیر اخرجه بفتح
همزه وسکون خا وفتح را وجیم وتای تانیث چاهیست در تیج کوهی در بیرون منزل که میان مدینه وکوفه
است اول مرفوع وخبر مبتدای محذوف است بتقدیر هی اول وجمله اول منزل نعدل من فید الی
المدینة خبر مبتدا است منزل اسم مکانست ضمیر مستتر در نعدل راجع بمنزل است فید بفتح فا وسکون یای
دو نقطه در پائین ودال بی نقطه منزلیست میان مکه ومدینه الطوال بضم طای بی نقطه وتشدید واو بسیار
دراز وتخفیف واو دراز میتواند بود که ذکر اسود برای مبالغه در تری باشد چه گل وقتی که مائل بخشکی باشد
سیاهی آن برطرف می شود ومی تواند بود که گلی که بان مهر سکینند بر دو قسم باشند ورنگ اصلی یک قسم آن
سیاه باشد ولهذا التقیید برطب براسود ذکر د یعنی روایت است از نعمان بن بشیر گفت بودم همکجاوه جابر
بن یزید جعفی را در سفر حج پس چون بودیم داخل شد بر امام محمد باقر علیه السلام پس وداع کرد او را وبیرون
آمد از نزد او بر حالی که او خوشحال بود تا فرود آمدیم در اخیرجه آن اخیرجه ابتدای منزلی است که
مسافت آن منزل تا مدینه برابری میکند با مسافت فید تا مدینه فرود آمدن ما در روز جمعه بود وبرای نماز پس
گذاردیم نماز ظهر را پس چون برداشت ما را شتر ناگاه نظر من بمردی افتاد بسیار دراز گندم گون که با او
کتابتی بود پس داد آن کتابتی را بجابر پس گرفت آنرا پس بوسید آنرا ونهاد آنرا بر دو چشم خود پس ناگاه بر پشت
آن نوشته شده بود که این کتابت از محمد بن علیست بسوی جابر بن یزید بر سر کیسه گلی بود که سیاه
تر بود پس جابر گفت او را کی جدا شدی از آقای من گفت همین ساعت پس گفت او را پیش از نماز
یا بعد از نماز پس گفت بعد از نماز نعمان گفت پس جابر جدا کرد مهر را وشروع کرد بخواندن کتابت
را وترش میکرد روی خود را تا رسید باخر کتابت بعد از ان نگاه داشت کتابت را پس دیگر ندیدم او را
خندان گشتن ونه خوش حال تا رسید بکوفه اصل فلما وافینا الکوفة لیلا بت لیلتی فلما اصبحت
اتیته اعظاما له فوجدته قد خرج علی وفی عنقه کعاب قد علقها وقد رکب قصبة وهو یقول اجد
منصور بن جمهور امیرا غیر مامور وابیاتا من نحو هذا فنظر فی وجهی ونظرت فی وجهه فلم یقل
لی شیئا ولم اقل له واقبلت ابکی لما رایته واجتمع علی وعلیه الصبیان والناس وجاء حتی
دخل الرحبة واقبل یدور مع الصبیان والناس یقولون جن جابر بن یزید جن جابر شرح

اجد بفتح همزه و کسر جیم و سکون دال بی نقطه امر باب افعال از معتل العین است و مفعول محذوف است بتقدیر اجد الضراب منصور بتقدیر حرف نداست ظاهر آنست کاین در منصور بن جمهور از تصرف کاتبان است لمارایته بکسر لام و تخفیف میم است و ضمیر راجع بجابر است الرحبة بفتح رای بی نقطه و سکون حای بی نقطه و بای یک نقطه محله ایست در کوفه یعنی پس وقتی که رسیدیم بکوفه در شب ماندم در خانهٔ خود شب دخول خود پس چون بصبح رسیدم آمدم نزد جابر برای تعظیم او پس یافتم او را که بتحقیق بیرون آمد بر من و در گردن او چوبها بود که بتحقیق آویخته بود آنها را و بتحقیق سوار شده بود بر یک نی را چنانچه اطفال سوار می شوند و او میگفت این بیت را که مضمونش اینست خوب بعمل آور چهار به را ای منصور جمهور بر حالی که امیر باشی نه ماموری باین معنی که مشتمل بر آمدن منصور بن جمهور بکوفه و احوال او بود که چها خواهد کرد پس نگاه کرد در روی من و من نگاه کردم در روی او پس نگفت مرا چیزی و نگفتم من او را شروع کردم گریه میکردم برای او که دیوانگی میکرد و جمع شدند بر من و او اطفال و مردمان و آمد تا داخل شد رحبه را و شروع کرد و می گشت با اطفال و مردم مے گفتند مجنون شد جابر بن یزید مجنون شد جابر **اصل** فو الله ما مضت الایام حتی ورد کتاب هشام بن عبد الملك الی والیه ان انظر رجلا یقال له جابر بن یزید الجعفی فاضرب عنقه وابعث الی برأسه فالتفت الی جلسائه فقال لهم جابر بن یزید الجعفی فقالوا اصلحك الله كان رجلا له فضل و علم و حدیث و حج فجن و هو ذا فی الرحبة مع الصبیان علی القصب یلعب معهم قال فاشرف علیه فاذا هو مع الصبیان یلعب علی القصب فقال الحمد لله الذی عافانی من قتله قال ولم تمض الایام حتی دخل منصور بن الجمهور الكوفة فصنع ما كان یقول جابر یعنی پس بخدا قسم که نگذشت روزگار تا رسید کتابت هشام بن عبد الملك بسوی حاکم او در کوفه که نظر کن مردی را که نام او جابر ابن یزید جعفی است پس بزن گردن او را و بفرست بسوی ما سرش را پس رو کرد حاکم بسوی اهل مجلس خود پس گفت ایشان را که کیست جابر بن یزید جعفی پس گفتند که دوام دهد ترا الله تعالے بود مردی که او را فضیلت و علم و نقل احادیث بود و حج کرد پس دیوانه شد و اینک در رحبه با اطفال بر نی سوار بازی می کند با ایشان نعمان گفت پس حاکم خود رفت و مطلع شد بر او در رحبه پس ناگاه او با اطفال بود که بازی مے کرد سوار نے حاکم گفت حمد خدائی را که حفظ کرد مرا از کشتن او نعمان گفت و نگذشت روزگار تا داخل کوفه شد منصور بن جمهور و مسلط شد و کرد آنچه را که میگفت جابر در آن بیتها اشاره است بواقعاتی که در زمان خلافت ابراهیم بن الولید بن عبد الملك حادث شد در کوفه در سنه سبع و عشرین و مائة بسبب ظهور عبد الله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام که منصور بن جمهور از سرداران او بود و عاصم بن عمر بن عبد العزیز را که حاکم کوفه از جانب ابراهیم بود اخراج نمود

باب نود و هشتم اصل باب فی الائمة علیهم السلام انهم اذا ظهر امرهم حکموا بحکم داؤد و آل داؤد و لا یسئلون الناس البینة علیهم السلام

شرح این بابیست در آنکه ایشان وقتی که ظاهر شود امارت ایشان حکم میکنند بحکم داؤد و سلیمان علیہما السلام که بیان می شود در شرح حدیث اول این باب و نمی طلبند گواه بر دعوی را علیہم السلام درین باب پنج حدیث است اول اصل عن ابی عبیدة الحذاء قال کنا زمان ابی جعفر علیہ السلام حین قبض نتردد کالغنم لا راعی لہا فلقینا سالم بن ابی حفصة فقال لی یا ابا عبیدة من امامک فقلت ائمتی آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ فقال ہلکت واہلکت اما سمعت انا وانت ابا جعفر علیہ السلام یقول من مات ولیس علیہ امام مات میتة جاہلیة فقلت بلی لعمری ولقد کان قبل ذلک بثلاث او نحوہا دخلنا الی ابی عبد اللہ علیہ السلام فرزق اللہ المعرفة فقلت لابی عبد اللہ علیہ السلام ان سالما قال لی کذا وکذا قال فقال یا ابا عبیدة انہ لا یموت منا میت حتی یخلف من بعدہ من یعمل بمثل عملہ ویسیر بسیرتہ ویدعو الی ما دعی الیہ یا ابا عبیدة انہ لم یمنع ما اعطی داؤد ان اعطی سلیمان ثم قال یا ابا عبیدة اذا قام قائم آل محمد علیہم السلام حکم بحکم داؤد وسلیمان لا یسأل بینة شش سوم وقد کان تا المعرفة ورحجت مکالمہ با سالم نیست بلکہ ابو عبیدہ آزاد مجلس روایت ذکر کرده و فاعل کان ضمیر شان مستتر در آنست و میتوانید بود که فاعل کان دخلنا باشد بتقدیر ان دخلنا و فاضل مدقق مولانا محمد امین رحمہ اللہ تعالی گفتہ المناسب ثم دخلنا او فدخلنا و این مبنی بر آنست که فاعل کان ضمیر مستتر راجع ابو جعفر صلوات اللہ وسلامہ علیہ باشد لم یمنع مجہول است مفعول اول لم یمنع است و نائب فاعل است اعطی مجہول است ضمیر مستتر راجع بما است و مفعول دوم اعطی است و نائب فاعل شده برای وجود قرینہ داود منصوب و مفعول اول است که مؤخر شده و ان اعطی بفتح ہمزه و تخفیف نون مجہول است و خلا منصوبست مفعول دوم لم یمنع باشد ضمیر مستتر راجع بما است سلیمان منصوب و مفعول اول اعطی است و مؤخر شده یعنی روایت است از ابو عبیده حذاء که گفت بودیم در زمان امام محمد باقر وقتی که گرفتہ شده از دنیا میگردیدیم مانند گلہ گوسفندان بر حالی که شبانی نباشد پس ملاقات کرد ما را سالم بن حفصہ پس گفت مرا ای ابو عبیده کیست امام تو پس گفتم امامان من اہل بیت محمد اند گفت بخیال آنکه معنی سخن من اینست که ہنوز امام زمان خود را بخصوص نشناختہ ام ہلاک شدی و ہلاک کردی مجمعی را که این سخن قبول کنند آیا نشنیدیم من و تو از امام محمد باقر علیہ السلام که میگفت ہر که مرد و بر گردن نیست برا و امامی مخصوص مرد مردن شرک گفتم بلی بجان خودم و تحقیق بود پیش از آن گفتگوی سالم بسہ شب یا مانند سہ شب آنکہ داخل شدیم بر امام جعفر صادق پس روزی کرد اللہ تعالی شناخت خصوص امام را پس گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را بدرستی که سالم گفت مرا چنین و چنین ابو عبیده گفت پس امام گفت ای ابو عبیده بدرستیکہ شان نیست که کسی بمیرد از ما ائمہ ہدی مگر آنکه وا میگذارد بعد

باب فی الائمۃ انہم اذا ظہر امرہم حکموا

ازخود کسی را کہ عمل کند بمانند عمل او دراہ رود براہ وروش او دخواند مردم را بسوی الخ خواند بسوی آن ای
ابو عبیدہ بدرستی کہ شان انیست کہ ممنوع نشد انچہ دادہ شد داؤدؑ را این را کہ دادہ شد سلیمانؑ را یعنے
علمی کہ بہ داؤدؑ دادہ شدہ بود بسلیمانؑ نیز دادہ شد بعد ازان گفت ای ابو عبیدہ وقتی کہ ایستاد قائم
آل محمدؐ حکم کند بحکم داؤدؑ و سلیمانؑ یعنے نخواہد طلبید گواہ را بر دعوی چنانچہ داؤدؑ نہ طلبیدہ در حکایت
نعجہ کہ در سورہ ص مذکور است کہ قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجہ و سلیمانؑ نہ طلبید در حکایت
نفش غنم چنانچہ گذشت در حدیث سوم باب شصتم اشارہ است بانکہ کیفیت حوادث معلوم او میشود
باستنباط از قرآن **دوم اصل** سمعت اباعبد اللہ علیہ السلام یقول لا تذہب الدنیا حتی
یخرج رجل منی یحکم بحکومۃ آل داؤدؑ ولا یسئل بینۃ یعطی کل نفس حقہا **یعنے** روایت است
از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت بر طرف نمی شود دنیا تا بیرون آید مردی از نسل من کہ حکم کند
بحکومت سلیمانؑ کہ در نفش غنم کرد و نطلبید گواہ را می دہد ہر جانداری را حق او کہ دعوی کند
سوم اصل قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام بما تحکمون اذا حکمتم قال بحکم اللہ وحکم داؤدؑ
فاذا ورد علینا الشیٔ الذی لیس عندنا تلقانا بہ روح القدس **شرح** با در بر ای تعدیہ است
یعنے گفتم امام جعفر صادق علیہ السلام را بچہ روش حکم مے کنید وقتی کہ حاکم کردہ شوید گفت
بحکم خدای تعالی و حکم داؤدؑ یعنے احتیاج بگواہ نداریم لیس وقتی کہ وارد شود بر ما دیوانی کہ حقیقت
آن معلوم ما نباشد می دہد ما را علم بحقیقت آن جبرئیل مراد بعنوان تحدیث است کہ مذکور شد
در باب پنجاہ و نہم و پنجاہ و چہارم **چہارم اصل** عن علی بن الحسین علیہما السلام قال سئلتہ
بای حکم تحکمون قال حکم آل داؤدؑ علیہ السلام فان اعیانا شیٔ تلقانا بہ روح القدس **شرح**
الاعیاء ماندہ کردن مضمون این موافق سابق است **پنجم اصل** قلت لابی عبد اللہ علیہ السلام
ما منزلۃ الائمۃ قال کمنزلۃ ذی القرنین وکمنزلۃ یوشع وکمنزلۃ آصف صاحب سلیمانؑ
شرح مضمون این گذشت در حدیث اول باب پنجاہ و سوم **اصل** قال بما تحکمون قال بحکم اللہ
وحکم آل داؤدؑ وحکم محمد صلی اللہ علیہ وآلہ ویتلقانا بہ روح القدس **شرح** مضمون
این موافق حدیث سوم این باب است

باب نود و نہم باب ان مستقی العلم من بیت آل محمد علیہم السلام

شرح المستقی مصدر میمی از باب افتعال طلب آبی کہ بان سیراب شوند **یعنی** این باب بیان آنست
کہ طلب سیراب شدن بعلم از خانہ محمدؐ است و از غیر خانہ ایشان باعث تشنگی جہل مرکب است درین باب
دو حدیث است **اول اصل** سمعت جعفر بن محمدؑ یقول وعندہ اناس من اہل الکوفۃ
عجبا للناس انہم اخذوا علمہم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فعملوا بہ واہتدوا ویرون

ان اهل بیته لم یاخذوا علمه ونحن اهل بیت ذریته فی منازلنا نزل الوحی ومن عندنا خرج العلم الیهم افیرون انهم علموا واهتدوا وجهلنا نحن وضللنا ان هذا المحال یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت برحالی که نزد او جماعتی از اهل کوفه بودند تعجب می کنم تعجب عظیم برای مردم مخالف که باعتقاد خود گرفتند علم دین خود را همگی آن از رسول الله صلی الله علیه وآله پس عمل بآن کردند وراه یافتند وگمان می برند که اهل بیت رسول الله فرا گرفتند علم او را وحال آنکه ما که اهل بیت رسول و اولاد اوئیم در منزلهای ما فرود آمد وحی که قرآن باشد واز نزد ما بیرون رفته علم بسوی ایشان پس آیا گمان می برند که ایشان دانستند و راه یافتند و ندانستیم ما و گمراه شدیم و بدرستی که این هر آئینه محال است اشاره است برای آنکه مخالفان برای خود فقها تراشیدند و راویان ساختند والتفات بائمه اهل البیت نمی کنند نه در فتوی و نه در روایت باوجود آیات در مدح اهل البیت مثل آیه تطهیر و باوجود احادیث رسول در شان اهل بیت مثل حدیث سفینه و حدیث ثقلین **دوم اصل** لقی رجل الحسین بن علی علیهما السلام بالثعلبیة وهو یرید کربلا فدخل علیه فسلم علیه فقال له الحسین علیه السلام من ای البلاد انت قال من اهل الکوفة قال اما والله یا اخا اهل الکوفة لو لقیتک بالمدینة لاریتک اثر جبرئیل من دارنا ونزوله بالوحی علی جدی یا اخا اهل الکوفة افمستقی الناس العلم من عندنا فعلموا وجهلنا هذا ما لا یکون **یعنی** ملاقات کرد مردی امام حسین را در ثعلبیه و توجه کربلا بود پس داخل شد برا او پس سلام کرد برا او پس گفت او را امام حسین علیه السلام از کدام شهرهائی تو گفت از اهل کوفه امام گفت آگاه باش بخدا قسم ای مرد کوفی اگر ملاقات می کردم ترا در مدینه هر آئینه می نمودم ترا اثر جبرئیل از خانه ما و اثر فرود آوردن او وحی را بر جد من ای مرد کوفی آیا پس طلب سیراب شدن مردم بعلم از نزد ماست چون ایشان دانستند و ما جاهل شدیم این چیزیست که نمی باشد هرگز

باب صد ام اصل باب انه لیس شیٔ من الحق فی ایدی الناس الا ما خرج من عند الائمة وان کل شیٔ لم یخرج من عندهم فهو باطل

شرح این باب بیان آنست که نیست چیزی از احکام راستی در دست مردم مگر آنکه بیرون آمده باشد از نزد ائمه و بیان آنکه هر چیز که بیرون نیامده از نزد ایشان بکار نیامدنی است مثل روایات مخالفان از رسول سوا ائمه در این باب شش حدیث است **اول اصل** سمعت اباجعفر علیه السلام یقول لیس عند احد من الناس حق ولا صواب ولا احد من الناس یقضی بقضاء حق الا ما خرج منا اهل البیت واذا تشعبت بهم الامور کان الخطاء منهم والصواب من علی **شرح** استثنا از هر یک از حق و صواب در جمله اول و قضا در جمله دوم است باء در بهم برای تعدیه است مراد به علی امیر المومنین علیه السلام است و اولاد ائمه او است **یعنی**

شنیدم از امام محمد باقرؑ که میگفت نیست نزد هیچیک از مردم بکار آمدنی و نه راستی و نیست هیچیک از مردم که حکومت کند بحکمی که بکار آمدنی باشد مگر آنکه بیرون آمده باشد از ما اهلبیت رسول یعنی که برد ایاستی که منقول از رسول شود و اما در طریق آن نباشیم عمل نمیتوان کرد هرچند که موافق واقع افتد و وقتی که متصرف سازد مردم را کار را یعنی اختلاف در مسائل کنند می باشد خطا از جانب مردم و درست از علیؑ **دوم اصل** کنت عند ابی جعفر علیه السلام فقال له رجل من اهل الکوفۃ یسئله عن قول امیر المؤمنین سلونی عما شئتم فلا تسئلونی عن شیٔ الا انبأتکم به قال انه لیس احد عنده علم شیٔ الا خرج من عند امیر المؤمنین علیه السلام فلیذهب الناس حیث شاؤا فوالله لیس الامر الا من ههنا واشار بیده الی بیته یعنی بودم نزد امام محمد باقر علیه السلام پس گفت او را مردے از اهل کوفه که می پرسید از قول امیر المؤمنین علیه السلام که سوال کنید مرا از هرچه خواستید چه سوال نمی کنید مرا از هیچ خبری مگر آنکه خبر می کنم شما را بآن گفت بدرستے که نیست هیچیک که نزد او علمی باشد مگر چیزی که بیرون آمد از نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس گو روند مردم هرجا که خواستند چه بخدا قسم که نیست کار اسلام مگر از اینجا و اشاره کرد بدست خود بسوے خانه خود **سوم اصل** قال ابو جعفر علیه السلام لسلمۃ بن کہیل والحکم بن عتیبۃ شرقا وغربا فلا تجدان علما صحیحا الا شیئا خرج من عندنا اهل البیت یعنی گفت امام محمد باقر علیه السلام سلمه و حکم را که بمشرق روید و گو بمغرب روید یعنی در هیچ جا علم صحیح بهم نمی رسد چه نمی یابید علمی را که بی عیب باشد مگر چیزی را که بیرون آمده باشد از نزد ما اهلبیت رسولؐ **چهارم اصل** من ابی بصیر قال قال لی ان الحکم بن عتیبۃ ممن قال الله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین فلیشرق الحکم ولیغرب اما والله لا یصیب العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل یعنی روایت است از ابی بصیر گفت که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرا بدرستی که حکم از جمله آنکس است که خدای تعالی گفته در حق او در سوره بقره و از جمله مردم کیست که میگوید که ایمان آوردیم بربوبیت الله تعالی و بروز قیامت و نیستند ایمان آورندگان پس گو بمشرق رود و گو بمغرب رود آگاه باش بخدا قسم که روشنی یابد علم را مگر از اهل خانه که فرود آمد بر ایشان جبرئیلؑ **پنجم اصل** سئلت ابا جعفر علیه السلام عن شهادۃ ولد الزنا تجوز فقال لا فقلت ان الحکم بن عتیبۃ یزعم انها تجوز فقال اللهم لا تغفر ذنبه ما قال الله للحکم انه لذکر لک ولقومک فلیذهب الحکم یمینا وشمالا فوالله لا یؤخذ العلم الا من اهل بیت نزل علیهم جبرئیل یعنی پرسیدم امام محمد باقرؑ را از گواهی ولد الزنا آیا مقبول میشود پس گفت نه پس گفتم بدرستے که حکم دعوی میکند که آن مقبول می شود پس گفت خدایا میامرز گناه او را نگفته الله تعالی برای حکم در سوره زخرف بدرستی که آن علم است برای تو و برای جماعت تو بیان این شد در شرح حدیث اول باب بیستم

پس نوردر حکم عجائب است وچپ و راه میانه نزد وچه عجبا قسم که فرا گرفته نمی شود علم مگر از اہل خانه که فرود آمد بر ایشان جبرئیل **ششم اصل** بینا انا جالس عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه عباد بن کثیر عابد اهل البصرة وابن شریح فقیه اهل مکة وعند ابی عبد الله علیه السلام میمون القداح مولی ابی جعفر علیه السلام فسأله عباد بن کثیر فقال یا ابا عبد الله فی کم ثوب کفن رسول الله صلی الله علیه وآله قال فی ثلثة اثواب ثوبین صحاریین وثوب حبرة وکان فی البرد قلة فکانما ازور عباد بن کثیر من ذلک فقال ابو عبد الله علیه السلام ان نخلة مریم انما کانت عجوة ونزلت من السماء فما نبت من اصلها کان عجوة وما کان من لقاط فهو لون **شرح** صحار بالصاد بی نقطه والف وراء بی نقطه قصبه عمان ثوب بی تنوین مستعمل میشود برای اضافه و با تنوین مستعمل میشود برای توصیف الحبرة بکسر وفتح حای بی نقطه وفتح بای یک نقطه جامه که بسیار عزیز باشد از برد یمن وتشدید رای بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب افعلال العجوة بفتح عین بی نقطه وسکون جیم درخت خرمای مخصوص که در مدینه می باشد وبهترین خرماها است وازرسول در مدینه غرس کرده ومنقول است که از بهشت است چنانچه می آید در شرح حدیث هفتم باب صد وبیست وچهارم اللقاط بفتح لام وتخفیف قاف والف وطای بی نقطه برچیدن دانه خرما از زمین برای کاشتن وما نند آن اللون بفتح لام وسکون واو ونگ ومراد اینجا بد ذاتیست که در رنگ شبیه عجوه خوش ذات باشد پس محض ظاهر است یعنی میان اینکه من نشسته بودم نزد حضرت امام جعفر صادقؑ ناگاه داخل شد بر او عباد عابد اہل البصره وابن شریح فقیه اہل مکه ونزد امام بود میمون قداح که غلام امام محمد باقرؑ بود پس پرسید او را عباد وابن ردش که گفت ابو عبد الله را که جامه که کفن کرده شد رسول خدا چند عدد بود پس گفت در سه جامه دو جامه از صحار بود ویک جامه حبره بود ودر برد کم بهم میرسید پس گویا باکره عباد از آن سخن پس گفت بدرستی که خرمای درخت مریم که مذکورست در سورهٔ مریم خبر این نیست که عجوه بود فرود آمده بود از آسمان پس آنچه روئید از اصل آن شد عجوه وهر درخت خرمای که حاصل شد از برچیدن دانه از هرجا که باشد پس در رنگ مثل عجوه است بدذات ودر کار نمی آید **اصل** فلما خرجوا من عنده قال عباد بن کثیر لابن شریح والله ما ادری ما هذا المثل الذی ضربه لی ابو عبد الله فقال ابن شریح هذا الغلام یخبرک فانه منهم یعنی میمون فسأله فقال میمون اما تعلم ما قال لک قال لا والله قال انه ضرب لک مثل نفسه فاخبرک انه ولد من ولد رسول الله صلی الله علیه وآله وعلم رسول الله عندهم فما جاء من عندهم فهو صواب وما جاء من عند غیرهم فهو لقاط **شرح** میمون در اینجا لفظ عجمی است باعتبار ملاحظه تشبیه بوزنه لهذا غیر منصرف است یعنی پس چون بیرون رفتند باعث از نزد امام گفت عباد بن کثیر ابن شریح را بخدا قسم که نمیدانم که چیست این مثل که زد برای من ابو عبد الله پس گفت ابن شریح این غلام خبر میدهد ترا چه او غلام

ایشان است بنجو است باین اشاره میمون را پس برسید عباد میمون را پس گفت میمون آیا نمیدانی که چه گفت ترا گفت نه بخدا قسم گفت او بدرستی که زد برای تو مثل خودش را باین روش که خبر کرد ترا که او فرزندیست از فرزندان رسول خدا و علم رسول الله نزد فرزندان اوست پس هرچه آمد از نزد ایشان راست است و هرچه آمد از نزد غیر ایشان پس عمل بآن مثل برچیدن دانه خرما از زمین است برای کاشتن یعنی فائده در آخرت ندارد

باب صد و یکم اصل باب فیما جاء ان حدیثہم صعب مستصعب

شرح مستصعب بکسر عین بی لفظه مبالغه در صعب است یعنی این بابی است در بیان آنچه منقول شده که سخن ائمه هدی مشکل لغایت مشکلست مخفی نماند که اشکال از سه قسم است اول باعتبار تصدیق نسبت است چنانچه مضمون حدیث اول و حدیث سوم و بعض حدیث پنجم این باب است و مصداق تحقیق این قسم بسیار است از انجمله این که اکثر آنچه در تفسیر متشابهات قرآن از ائمه هدی منقول شده درست نمی آید بالطبع جمعی را که عادت بخودرائی کرده اند یا انس به تفسیر اهل بدعت گرفته اند و درست می آید بطبع مومن متامل در کلام بلیغ و نزد و معلوم او میشود رکاکت تفسیر اهل بدعت و از انجمله آنچه گذشت در کتاب العقل حدیث هشتم باب الاخذ بالسنة و شواهد الکتاب که ان الفقهاء لا یقولون ذلک و از انجمله آنچه گذشت در حدیث ششم باب جهل و یکم که ان هذا امر خاص لا تحتمله العامة و در حدیث نهم باب مذکور که لو حدثت بعض الشیعة بهذا الحدیث لانکروه و در حدیث ششم باب پنجاه و ششم که لقد قلت عظیما من القول ما احد یزعم ان الروح غیر جبرئیل و از انجمله آنچه گذشت در حدیث دوم باب هفتاد و نهم که عقولکم تصغر عن هذا و احلامکم تضیق عن حمله و از انجمله می آید در کتاب فضل القرآن که هذا شئ لا استطیع ان اتکلم به فی الناس دوم باعتبار تقیه و ترک افشای راز است چنانچه مضمون حدیث دوم این باب است سوم باعتبار ترک اظهار آن در غیر موضع تقیه است بسبب غرابت آن و کمال محبت بآن چنانچه مضمون حدیث چهارم این باب است و درین باب پنج حدیث است

اول اصل قال ابو جعفر علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان یعنی گفت امام محمد باقر که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله بدرستی که حدیث آل محمد مثل آنچه در آن نهی از پیروی ظن و نهی از اختلاف و نهی از تاویل متشابه قرآن ببطن هست مشکل بغایت مشکلست نمیگروند بآن مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا بنده که خالص کرده باشد الله تعالی دل او را برای ایمان مثل پیغمبر مرسل و شیعه امامیه

اصل فما ورد علیکم من حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت منه قلوبکم و انکرتموه فردوه الی الله و الی الرسول و الی العالم من آل محمد صلی الله علیه و آله

وانما اهل الله ان یحدث احدکم بشیئ منلا یحتمله فیقول والله ماکان هذا والله ماکان هذا والانکار
هو الکفر **شرح** این کلام امام محمد باقرؑ است ومیتوانذ بود که کلام رسول باشد یعنی لیس الخ وارد شود بر شما
از حدیث آل محمد پس نرم شود دلهای شما وآشنا شمرید آنرا پس فراگیرید آنرا وهرچه گرفته شود از آن
دلهای شما وغریب شمرید آنرا پس واگذارید نیک وبد آنرا بسوی خدای تعالی وبسوی رسول
وبسوی عالم آل محمد وجز این نیست که هلاک بودن این است که خبر داده شود یکی از شما بچیزی از حدیث
آل محمد انست که کفر یعنی انکار ربوبیت رب العالمین است **دوم اصل** عن ابی عبد الله ع
قال ذکرت التقیة یوما عند علی بن الحسین علیهما السلام فقال والله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان
لقتله ولقد آخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا
نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال وانما صار سلمان من
العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء **شرح** گذشت در حدیث چهارم باب
اول کتاب العقل که نعم لقبه لذاعة است ومی آید در کتاب الایمان والکفر در احادیث باب صد وشصتم که باب
الاذاعة است این که فاش کردن سر کسی قتل آنکس است مثل قتل او در حدیث چهارم آن باب است
عن ابی عبد الله قال ما قتلنا من اذاع حدیثنا قتل خطاء ولکن قتلنا قتل عمد شاید که ما فی قلب سلمان عبارت
از این باشد که سلمان در باطن حکومت مدائن را از جانب امیر المؤمنین علیه السلام میکرده وخراج آنجا را بآنحضرت
فرستاده وامر ونهی آنجا را باستصواب آنحضرت میکرده چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث سوم باب
پنجاه وپنجم که باب المداراة است که یا موسی اکتم مکتوم سری فی سریرتک واظهر فی علانیتک المداراة عنی
لعدوی وعدوک من خلقی وعمر در ظاهر پنداشت که حکومت سلمان از جانب اوست ودر طلب خراج
تغافل میکرده ودر مجالس تفاخر این میکرد که سلمان از جمله عمال منست وابوذر روا نکمال عداوت
با عمر وکم حوصلگی اگر باین سر آگاه میشد برای ابطال تفاخر عمر اظهار آن میکرد وان باعث این می شد
که عمر سلمان را بقتل آورد وضمیر مستتر در لقتله راجع بابوذر است وضمیر بارز راجع به سلمان است
ولقد آخا برای بیان کمال محبت است ان علم تا آخر کلام امام جعفر صادقؑ است ومیتوانذ بود که تا لی
کلام ولقد آخا باشد ومیتوانذ بود که مجموع کلام علی بن الحسین باشد الف لام العلما برای عهد ذهنی است
ومراد کاملان در علم است یعنی جمعی که علم ایشان بسیار باشد ورعایت حقوق علم خود کنند چنانچه گذشت
در کتاب العقل در باب استعمال العلم واز جمله علم مشکل آن علماست احادیثی که می آید در کتاب
الایمان والکفر در باب التقیة مثل خالطوهم بالبرانیة وخالفوهم بالجوانیة اذا کانت الامرة صبیانیة یعنی
روایتست نزد امام جعفر صادقؑ تقیه مذکور شد اشکال سر فاش کردن روزی نزد امام زین العابدین علیه
السلام پس گفت بخدا قسم که اگر میدانست ابوذر آنچه را که در دل سلمان بود سر آنرا هر آینه میکشت سلمان را

بوسیلہ فاش کردن سر او از کم حوصلگی و حالانکہ سر آئینہ برادری قرار دادہ بود رسول اللہ میان ابوذر و سلمان پس چہ گمان شماست بہ باقی مخلوقین کہ میان ایشان آنقدر محبت نباشد بدرستیکہ علم کاملان در علم مشکل بغایت مشکل است کہ حوصلہ آن نمی ورزد مگر پیغمبر مرسل یا فرشتہ مقرب یا بندۂ مومن کہ خالص کردہ اللہ تعالیٰ دل او را برای ایمان امام گفت و جز این نیست کہ گردید سلمان از جملہ کاملان در علم برای آنکہ او مردیست از ما یعنی کمال اختصاص بما دارد پس برای ان نسبت دادم او را بعلمای کاملان در علم یا یعنی کردی الحمد داخل ایشان کردم او را سوم **اصل** رفعہ الی ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتملہ الا صدور منیرۃ او قلوب سلیمۃ او اخلاق حسنۃ ان اللہ اخذ من شیعتنا المیثاق کما اخذ علی بنی آدم الست بربکم فمن وفی لنا وفی اللہ لہ بالجنۃ ومن ابغضنا ولم یؤد الینا حقنا ففی النار خالدا مخلدا **شرح** در ثانیا اینجا عبارت از سریست کہ ثانیا منقول می شود در حدیث پنجم این باب یعنی راوی بالا برد سند روایت را تا امام جعفر صادق کہ گفت بدرستیکہ حدیث ما در ان شرک جمعی کہ سلوک راہ ائمہ ضلالت می کنند بسیار مشکل بغایت مشکل حوصلہ نمی ورزد آنرا مگر سینہ ہای نورانی مثل انبیاء مرسل یا دلہای سلامت شدہ از ہر عیب مثل انبیای غیر مرسل یا خوہای خوب کہ با وجود اشکال صبر توانند کرد کہ افشای سر نکنند مثل صابران شیعۂ امامیہ بدرستیکہ اللہ تعالیٰ گرفتہ از شیعۂ ما پیمان ترک افشای سر ما چنانچہ گرفتہ پیمان اقرار ربوبیت رب العالمین را بما و اولاد آدم جمیع کہ گفتہ در سورۂ اعراف آیا نیستم صاحب کل اختیار شما پس ہر کہ وفا کند برای ما بعہد ترک افشای سر نزد مخالفان وفا میکند اللہ تعالیٰ برای او بہ بہشت و ہر کہ دشمن داشت ما را و ادا نکرد بسوی ما حق ما را پس در آتش جہنم است دائما محبوس چہارم **اصل** کتبت الی ابی الحسن صاحب العسکر علیہ السلام جعلت فداک ما معنی قول الصادق علیہ السلام حدیثنا لا یحتملہ ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مومن امتحن اللہ قلبہ للایمان فجاء الجواب انما معنی قول الصادق علیہ السلام ای لا یحتملہ ملک ولا نبی ولا مومن ان الملک لا یحتملہ حتی یخرجہ الی ملک غیرہ والنبی لا یحتملہ حتی یخرجہ الی نبی غیرہ والمومن لا یحتملہ حتی یخرجہ الی مومن غیرہ فہذا معنی قول جدی علیہ السلام یعنی نوشتم بسوی امام علی نقی علیہ السلام کہ ساکن سامرہ است قربانت شوم چیست معنی قول امام جعفر صادق علیہ السلام کہ حدیث ما تاب نمی آورد آنرا فرشتۂ مقرب و نہ پیغمبر مرسل و نہ مومنی کہ خالص کردہ اللہ تعالیٰ دل او را برای ایمان باعث سوال آنست کہ این منافات دارد بحسب ظاہر با آنچہ در حدیث اول و دوم و سوم این باب مذکور شد پس آمد جواب کہ جز این نیست کہ معنی قول امام جعفر صادق علیہ السلام کہ تاب نمی آورد آنرا تا بیرون میکند آنرا فرشتہ و نہ نبی و نہ مومن آنست کہ فرشتہ تاب نمی آرد آنرا و بیرون می کند آنرا بسوی فرشتۂ دیگر مثل خود تا پس اینست معنی قول جدم یعنی جواب اینست کہ تاب آوردن اینجا بمعنی تعمق نیست

بلکہ بمعنی نگاہداشتن و ترک بالکلیہ اظہار آنست پس منافات ندارد با حدیث اول و دوم و سوم این باب و ایضاً مراد بحدیثنا در اینجا غیر مراد بحدیثنا در حدیث سوم است چنانچہ بیان شد پس دفع منافات میان این حدیث و حدیث سوم بدو وجہ میشود پنجم **اصل** عن محمد بن عبد الخالق وابی بصیر قال قال ابو عبد الله علیه السلام یا ابا محمد ان عندنا والله سراً من سر الله وعلماً من علم الله والله ما یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مومن امتحن الله قلبه للایمان والله ما کلف الله ذلک احداً غیرنا ولا استعبد بذلک احداً غیرنا **شرح** یا در ما یحتمله برای نفی حالست بخلاف لا در حدیث سابق پس احتمال در سابق عبارت از ترک اظہار آنست و در اینجا عبارت از تحمل تکلیف بآنست پس شاید کہ مراد عبارت از اتمام کلمات باشد کہ مذکور است در آیۂ واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن چہ تکلیف باین مخصوص ائمہ است چنانچہ بیان شد در شرح حدیث اول باب دوم یعنی روایت است از محمد بن عبد الخالق و ابو بصیر کہ کنیت او ابو محمد است ہر کدام گفت کہ گفت امام جعفر صادق ابو بصیر را کہ ای ابو محمد بدرستی کہ نزد ما بخدا قسم رازی از جملہ راز اللہ تعالی است و علمی از جملہ علم اللہ تعالی ہست کہ بخدا قسم کہ تاب تکلیف بآن ندارد فرشتہ مقرب و نہ نبی مرسل و نہ مومنی کہ خالص کردہ باشد اللہ تعالی دل او را برای ایمان بیان این آنکہ بخدا قسم کہ بار نکردہ آنرا ہیچیک غیر علمای اہلبیت رسول و بندگی نفرمودہ بآن ہیچیک را غیر ما را **اصل** وان عندنا سراً من سر الله وعلماً من علم الله امرنا الله بتبلیغه فبلغنا عن الله عز وجل ما امرنا بتبلیغه فلم نجد له موضعاً ولا اهلاً ولا حمالة یحتملونه حتی خلق الله لذلک اقواماً خلقوا من طینة خلق منها محمد وآله وذریته علیهم السلام ومن نور خلق الله منه محمداً وذریته وصنعهم بفضل صنع رحمته التی صنع منها محمداً وذریته علیهم السلام فبلغنا عن الله ما امرنا بتبلیغه فقبلوه واحتملوا ذلک فبلغهم ذلک عنا فقبلوه واحتملوه وبلغهم ذکرنا فمالت قلوبهم الی معرفتنا وحدیثنا فلولا انهم خلقوا من هذا لما کانوا کذلک لا والله ما احتملوه **شرح** ذو در علم نخبہ برای بیان است حمالۃ بتشدید میم مبالغہ است و تانیث باعتبار آنست کہ موصوف الجماعت است یعنی و بدرستی کہ نزد ما رازی دیگر از رازہای اللہ تعالی ہست و علم دیگر از علم اللہ تعالی ہست کہ امر کرد اللہ تعالی برسانیدن آن بمردم پس رسانیدیم از جانب اللہ عز وجل کہ امر کرد برسانیدن آن این روش رسانیدیم کہ نیافتیم برای آن جائی و نہ اہلی و نہ جمعی بردارندگان کہ تاب آورند از آن تا آنکہ آفرید اللہ تعالی برای آن از جماعتی چند را کہ آفریدہ شدہ روح ایشان از گلی کہ آفریدہ شدہ از آن بدن محمد و آل و اولاد او علیہم السلام از روشنی کہ آفریدہ خدای تعالی از آن بدن محمد و اولاد او را و ساخت ایشان را بکمال ساختن زیست کہ ساخت از آن رحمت بدن محمد و اولاد محمد را پس رسانیدیم از جانب اللہ تعالی آنچہ امر کرد ما را برسانیدن آن پس قبول کردند آنرا و تاب آوردند آنرا پس رسید بایشان یاد ما در مجلسہا پس

میل کردہ دلہای ایشان بسوی شناخت او گفتگوی ما پس اگر فرائین بود کہ ایشان آفریدہ شدہ اند از این کہ مذکور شد هر آئینہ نمی بودند چنان نجدا قسم تاب نمی آوردند **اصل** ثم قال ان الله خلق اقواما للجہنم والنار فامرنا ان نبلغهم كما بلغناهم واشمأزوا من ذلك ونفرت قلوبهم وردوه علينا ولم يحتملوه وكذبوا به وقالوا ساحر كذاب فطبع الله على قلوبهم وانساهم ذلك ثم اطلق الله لسانهم ببعض الحق فهم ينطقون به وقلوبهم منكرة ليكون ذلك دفعا عن اوليائه واهل طاعته ولولا ذلك ما عبد الله في ارضه فامرنا بالكف عنهم والستر والكتمان فاكتموا عمن امر الله بالكف عنه واستروا عمن امر الله بالستر والكتمان عنه يعنی بعد از آن گفت بدرستی کہ اللہ تعالی آفرید جماعتی چند را کہ عاقبت ایشان جہنم و آتش است پس امر کرد ما را کہ رسانیم بایشان چنانچہ رسانیدیم بجماعت چند اول و دلگیر شدند از آن و نفرت کرد دلہای ایشان و برگردانیدند آنرا بر ما و تاب نیاوردند آنرا و دروغ شمردند آنرا و گفتند آن ساحر بغایت دروغ گو است پس مہر غفلت نہاد اللہ تعالی بر دلہای ایشان و فراموش ساخت ایشانرا با وجودی کہ گویا کرد زبان ایشانرا ببعض حق مثل فضائل علی ابن ابی طالب و اعلم بودن او از جمیع اصحاب پس ایشان بزبان تکلم میشوند بآن و دلہای ایشان غریب میشمارد آنرا یعنی کینہ آن نیز سند این گویا کردن برای آنست کہ آن باعث دفع شبہہ شود از دوستان اللہ تعالی و اہل طاعت او و قرار گیرد دلہای ایشان و اگر نمی بود دفع آن شبہہ معبود نمی بود اللہ تعالی در زمین خود یعنی بقای زمین بوجود ائمہ است و ائمہ اگر آنچنان نہ ایستادہ باشند از زمین بر داشتہ میشوند پس مامور شدیم ببعض حق از ایشان و پوشیدن و پنہان کردن پس پنہان کنید از کسے کہ امر کرد اللہ تعالی ببازداشتن حق از او و پوشانیدن از کسی کہ امر کرد اللہ تعالی بپوشانیدن و پنہان کردن آنرا از او برای تقیہ **اصل** قال ثم قال رفع يده وبكى وقال اللهم ان هؤلاء لشرذمة قليلون فاجعل محيانا محياهم ومماتنا مماتهم ولا تسلط عليهم عدوا لك فتفجعنا بهم فانك ان افجعتنا بهم لم تعبد ابدا في ارضك وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليما یعنی راوی گفت بعد از آن برداشت دست خود را بدعا و گریہ کرد و گفت خدایا این جماعت شیعہ امامیہ هر آئینہ اندک مردمی اند پس بگردان زندگی ما را زندگی ایشان و بگردان مردن ما مردن ایشان یعنی ایشان زندہ باشند و مسلط مکن بر ایشان دشمن عظیم از دشمنان ترا بروشی کہ ایشانرا از بیخ برکند پس بمعصیت و اضطراب گرفتار کنی ما را بسبب بیخ بر شدن ایشان بدرستی کہ تو اگر بمعصیت گرفتار کنی ما را بسبب بیخ بر شدن ایشان بعبود نمیشوی ہرگز در زمین خود یعنی ما نیز از زمین برداشتہ میشویم و درود فرستد اللہ تعالی بر محمد و آل محمد و تسلیم فرستد نوعی عظیم تسلیم

باب صد و دوم باب ما امر النبی صلی الله علیه و آله بالنصیحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم ومن هم

یعنی این باب بیان امر نبی بخالص بودن برای امامان مسلمانان و ملازم بودن جماعت امامان را و این

که ائمه مسلمانان کیانند درین باب پنج حدیث است **اول اصل** عن احمد بن محمد بن علی عن احمد بن محمد
بن ابی نصر عن ابان بن عثمان عن ابن ابی یعفور عن ابی عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وآله خطب
الناس فی مسجد الخیف فقال نضر الله عبدا سمع مقالتی فوعاها وحفظها وبلغها من لم یسمعها فرب
حامل فقه غیر فقیه ورب حامل فقه الی من هو افقه منه ثلث لا یغل علیهن قلب امرئ مسلم اخلاص
العمل لله والنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطة من ورائهم المسلمون اخوة تتکافأ
دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم **شرح** الخیف بفتح خای با نقطه وسکون یای دو نقطه در پایین دو کنار
دامنه کوهی و هر دو اینجا مناسب است چه مسجد منی در کنار منی است و نزدیک است بدر قتال برای بیان است
نضر بنون و ضاد با نقطه و رای بی نقطه بصیغه ماضی معلوم باب تفعیل یا باب نصر است و با لغین بی نقطه کل
الفاء واللام باب ضرب است الوعی جمع کردن جمیع اجزای چیزی در دل یغل بضم الغین با نقطه از باب تفعیل است
فا در فرب برای بیان است رب برای تکثیر است و در آن هشت لغت است ضم و فتح رای با فتح بای
مشدده و مخففه و ضم و فتح را با سکون بای مخففه و ضم را با فتح بای مشدده و مخففه حامل مجرور است لفظا اما
مرفوع است محلا برابتدا از دلعیین که رب را حرف جر نمی شمارند و مضاف الیه رب است نزد
کوفیین که رب را اسم و مبتدا می شمارند الفقه بکسر فا و سکون قاف دانستن چیزی بر دستی که
حاصل آن معلوم شود و مراد اینجا حدیث است که آلت فقه است غیر مرفوع و خبر حامل است یا خبر مبتدای
محذوفست بتقدیر هو غیر و جمله خبر حامل است الی من متعلق بمقدر یا نقل الی من است ثلث مبتدا است و جمله
لا یغل بغین با نقطه خبر است در لا یغل سه روایت است اول فتح یا و کسر غین و تخفیف لام بصیغه مضارع معلوم
معتل الفاء باب ضرب الوغول داخل شدن بیگانه بر سفره جماعتی و تقصیر در کاری و هر دو اینجا مناسب است
دوم ضم یا و کسر غین و تشدید لام بصیغه مضارع معلوم مضاعف باب افعال الاغلال خیانت و تقصیر در
آب دادن شتران و هر دو اینجا مناسب است سوم فتح یا و کسر غین و تشدید لام بصیغه مضارع معلوم
مضاعف باب ضرب الغل بکسر غین کینه در دل با رفیقان و میتواند بود که بفتح یا و فتح غین و تشدید
لام مضارع معلوم باب علم باشد الغلل بفتح غین و فتح لام تشنگی فی الجمله یعنی سیراب نشدن و حاصل
همه یکیست و آن عبارت از شک در دل داشتن است با وجود وضوح الاسلام یکه ذو دانستن
الله تعالی در صاحب کل اختیار بودن الاخلاص خبر مبتدای محذوفست بتقدیر هن اخلاص ضمیر
عنهم راجع بائمه است فان استدلال بر لا یغل است بیان ظهور حقیقة ائمة المسلمین و جماعت ایشان
چه صفت اول احتیاج بیان اخلاص ندارد الدعوة بفتح دال و سکون عین بی نقطه و فتح واو
و تای دو نقطه در بالا معاش دادن چنانچه گفته در سوره احزاب ادعوهم لآبائهم و بیان می شود در
حدیث چهارم باب صد و بیست و هشتم و اول کلمه که جمیع خوانند خصم خود را بسوی آن چنانچه گفته در سوره

ان تمرا ان یا اہل الکتاب تعالوا الی کلمۃ سواء بیننا وبینکم وبیان شد در خطبۂ مصنف در شرح فنہم الی معرفتہ تا آخر
محیط یا می بی نقطہ و یای دو نقطہ در یا ئین اسم فاعل مؤنث باب افعال است الاحاطۃ فرو گرفتن جمیع
چیزی کہ ہیچ فرد ان چیز خارج نباشد و حفظ ہر دو اینجا مناسب است ومی تواند بود کہ بیای یک نقطہ
باب افعال باشد الاحباط باطل کردن من بفتح میم وسکون نون مفعول محیط است و رائہم بفتح واو
وفتح رای بی نقطہ مخففہ والف ممدودہ است ومنسوب است بر ظرفیۃ وظرف خبر مبتدا ایست
محذوف بتقدیر ہم وہا ئہم الوراء پشت ومراد اینجا ایمن ورائہم شیعہ است ومی تواند بود کہ بعد از زای
ہمزہ مفتوحہ بصیغہ ماضی معلوم باب منع بمعنی زعمہم باشد یا بتشدید را والف ماضی معلوم باب تفعیل بمعنی
افنا ہم باشد المسلمون تا آخر می آید از حدیث چہارم باب ششصد و بیست وہشتم تمکافا ماضی غایب معہ وز
اللام بمعنی اللام دادی باب تفاعل یا استیناف برای بیان فان دعوتہم تا آخر است التکافؤ ہمسر
ہم بودن خونہا بخونہا و این عبارت از کمال دوستی و اتحاد است چنانچہ می گویند کہ خون زید و عمرو باہم
یکسانند یعنی ہرکدام ریختن خون دیگری را مثل ریختن خون خود میدانند یسعی بسین بی نقطہ وعین بی نقطہ مضارع
معلوم باب منع است السعی کسب معاش و فراغت با آن ذمتہم بکسر ذال با نقطہ و تشدید میم عبارت
از عہد بسول است در باب القتال و در باب ارض مفتوح العنوۃ ذکر باب امام رعایت امام رعیت
را چنانچہ ظاہر میشود از حدیث چہارم باب صد و بیست وہشتم ادناہم عبارت از فقرای رعیت است
خواہ از بنو ہاشم وخواہ از غیر ایشان یعنی روایت است از احمد بن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن ابی نصر
از ابان بن عثمان از ابن ابی یعفور از امام جعفر صادق کہ رسول اللہ وعظ گفت مردم را در مسجد خیف باین
روش کہ گفت نعمت دہاد اللہ تعالی بندہ را کہ شنید گفتگوی مرا پس جمع کرد ہمہ اجزای آنرا در دل خود
و حفظ کرد آنرا کہ فراموش نشود و رسانید آنرا بکسی کہ نشنید آنرا چہ بسیار می شود کہ بردارندہ آلت
دانستن غیر دانا است و بسیار مے شود کہ بردارندہ آلت دانستن نقل می کند آنرا بسوی کسی کہ
داناتر از او است اشارہ است بانکہ درین الفاظ دقائق معانی بسیار نافع ہست تغییر این الفاظ
سید ہد بلکہ دیگری بہتر از شما فہمد سہ صفت بیگانگی نمیکند بر ہیچ آنہا دل مردی کہ مسلمان باشد این سہ
صفت خالص کردن عمل برای اللہ تعالی ہست وخالص بودن برای امامان مسلمانان ہست
وجدا نشدن از ایمان امامان است پدر رستی کہ معاش دادن ائمہ مسلمین رعیت خود را احاطہ میکند
ہر کرا کہ تابع ایشانست اشارہ است بانچہ می آید در حدیث چہارم باب صد و پانزدہم کہ ولو عدل
فی الناس لاستغنوا یا مراد آنست کہ اول کلمہ کہ میخواندند امامان مسلمانان و تابعان ایشان ہم دم
را آن یعنی شعار خود کردہ اند آنرا داین تصدیق بصاحب کل اختیار ہر کس و بر حق بودن اللہ از
بیرون ظلمت باطل کنند کسی ہست کہ دفع کند آن ایشانرا و پنہان کند حق ایشانرا اشارہ است بانکہ

شواہد ربوبیت و محکمات کتب الٰہی کہ در آنہا نہی از اختلاف و پیروی ظن است براہین واضحہ است چہ حق کلی ائمہ مسلمین و تابعان ایشان و ابطال طریقہ مخالفان ایشان پس ہر کہ از تہ دل مسلمان است البتہ بیگانگی نمیکند و از شیعہ امامیہ جدا نمی شود بیان این آنکہ مسلمانان برادران ہم اند برابر ہم است خونہای ایشان و کسب معاش زراعت میکنند بعدی کہ رسول ایشان در میان ایشان گذاشتہ نقوای ایشان **اصل** و رواہ ایضا عن حماد بن عثمان عن ابان عن ابن ابی یعفور مثلہ وزاد فیہ وہم ید علی من سواہم وذکر فی حدیثہ انہ خطب فی حجۃ الوداع بمنی فی مسجد الخیف یعنی و روایت کرد احمد بن محمد بن عیسی نیز از حماد بن عثمان از ابان از ابن ابی یعفور ہمان روش کہ مذکور شد و زیاد کرد در این باکہ او مسلمانان مد دہندہ یکدیگر اند بر ہمہ کہ مخالفان ایشان اند و ذکر کرد حماد در حدیث خود کہ رسول وعظ گفت در حجۃ الوداع بمنی در مسجد خیف **دو م اصل** عن رجل من قریش من اہل مکۃ قال قال سفیان الثوری اذہب بنا الی جعفر بن محمد قال فذہبت معہ الیہ فوجدناہ قد رکب دابتہ فقال لہ سفیان یا ابا عبد اللہ حدثنا بحدیث خطبۃ رسول اللہ فی مسجد الخیف قال دعنی حتی اذہب فی حاجتی فانی قد رکبت فاذا جئت حدثتک فقال اسالک بقرابتک من رسول اللہ لما حدثتنی قال فنزل فقال لہ سفیان مر لی بدوات و قرطاس حتی اثبتہ فدعا بہ ثم قال اکتب بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا خطبۃ رسول اللہ فی مسجد الخیف **یعنی** روایت است از مردی از قریش از ساکنان مکہ گفت کہ گفت سفیان ثوری برو با ما بسوی جعفر بن محمد گفت پس رفتم با و بسوی امام پس یافتیم امام را بتحقیق سوار شدہ و چار پای خود را پس گفت او را سفیان ای ابو عبد اللہ خبر دہ ما را بحکایت خطبہ رسول اللہ در مسجد خیف امام گفت واگذار مرا تا روم در حاجت خود چہ بدرستیکہ من سوار شدہ ام پس وقتیکہ آیم خبر دہم ترا پس سفیان گفت سوال میکنم از تو بخویشی تو با رسول اللہ ہیچ کاری نکنی مگر آنکہ خبر دہی مرا آن مرد گفت پس امام فرود آمد پس گفت او را سفیان بفرما کن برای من بدواتی و کاغذی تا نویسم آنرا پس امام طلبید از ملازمان خود آنرا کہ گفت بعد از آن گفت بنویس بسم اللہ الرحمن الرحیم این خطبہ رسول اللہ است در مسجد خیف **اصل** نضر اللہ عبدا سمع مقالتی فوعاہا وبلغہا من لم تبلغہ یا ایہا الناس لیبلغ الشاہد الغائب فرب حامل فقہ لیس بفقیہ ورب حامل فقہ الی من ہو افقہ منہ ثلاث لا یغل علیہن قلب امرئ مسلم اخلاص العمل للہ والنصیحۃ لائمۃ المسلمین واللزوم لجماعتہم فان دعوتہم محیطۃ من ورائہم والمؤمنون اخوۃ تتکافأ دماؤہم وہم ید علی من سواہم یسعی بذمتہم ادناہم **شرح** مضمون این گذشت در حدیث اول این باب **اصل** فکتبہ سفیان ثم عرضہ علیہ ورکب ابو عبد اللہ وجئت انا وسفیان فلما کنا فی بعض الطریق قال لی کما انت حتی انظر فی ہذا الحدیث فقلت قد واللہ الزم ابو عبد اللہ رقبتک شیئا لا یذہب من رقبتک ابدا فقال وای شیء ذلک فقلت ثلث لا یغل علیہن قلب امرئ مسلم

اخلاص العمل لله تعالى عرفناه والنصيحة لائمة المسلمين من هؤلاء الائمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية بن ابى سفيان
ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لا تجوز شهادته عندنا ولا تجوز الصلوة خلفهم **یعنی** پس نوشت
آنرا سفیان بعد از آن خواند آن را بر امام برای احتیاط آنکه مبادا غلطی کرده باشد در نوشتن و سوار شد
امام و آمدم من و سفیان پس وقتی که بودیم در اثنای راه گفت مرا باش چنانچه هستی صبر کن تا فکر کنم در
معنی این حدیث پس گفتم او را بتحقیق بخدا قسم که لازم ساخت ابو عبد الله گردن ترا چیزی که نمیرود
از گردن تو یعنی غل مستحکم بر گردن تو گذاشت پس گفت و چه چیز است آنچه لازم ساخت گردن مرا پس
گفتم سه چیز است که بیکانگی نمیکند بر آنها دل مردی که مسلمان باشد خالص ساختن عمل برای الله تعالی
بتحقیق شناختیم آنرا یعنی دانستیم معنی آن را و خالص بودن برای امامان مسلمانان از نعمت
بیان این آنکه کیانند این ائمه مسلمانان که واجب است بر ما خالص بودن برای ایشان یا معویة
بن ابی سفیان است و یزید ابن معویه است و مروان بن الحکم است و هر امامی که از قبیل ایشان
است و مقبول نیست گواهی او نزد ما جائز نیست نماز در پشت ایشان **اصل** وقوله واللزوم
لجماعتهم فای الجماعة مرجئ يقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح
امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل او قدرى يقول لا يكون ما شاء الله عز وجل ويكون
ما شاء ابليس او حرورى يبرئ من على ابن ابى طالب عليه السلام وشهد عليه بالكفر او جهمى
يقول انما هى معرفة الله وحده ليس الايمان شئ غيرها قال ويحك اى شئ يقولون قلت يقولون ان
على ابن ابيطالب عليه السلام والله الامام الذى يجب علينا نصيحته ولزوم جماعتهم اهل بيته
قال فاخذ الكتاب فخرقه ثم قال لا تخبر بها احدا **شرح** المرجئ بضم میم و سکون رای بی نقطه و کسر جیم و
همزه ماخوذ است از رجا بمعنی تأخیر کسی که ایمان را محض علم بصدق جمیع اخبار الرسول می شمرد پس ایمان را
قابل ضعف و شدت نمی شمرد و تأخیر میکند عمل را از ایمان خواه عمل قلب که تصدیق باشد و خواه عمل
جوارح دیگر تفسیر این قدری گذشت در باب سی ام کتاب التوحید الحروری بفتح حای بی نقطه و سکون واو
و تشدید یای دو نقطه در پائین منسوب بحرورا بالف ممدوده و مقصوره محله ایست در کوفه که خوارج آنجا
جمع شدند و مخالفت حضرت امیر المؤمنین اظهار کردند الجهمی بفتح جیم و سکون ها و میم منسوب بجهم بن صفوان
ترمذی که در آخر زمان خلفای بنی امیه بود و میگفت که ایمان محض علم بوجود صانع عالم است خواه
بعنوان ربوبیت و ارسال رسول و خواه نه ضمیر هی راجع بایمان است و تانیث آن باعتبار خبر
است یعنی و قول او که شد شدن آن تابعان آن ائمه نیز غل است بیان این آنکه کدام جماعت
از ایشان آیا جنس مرجئ است که میگوید که کسی که نماز نکرده باشد و روزه نه گرفته باشد و
غسل جنابت نکرده باشد و خراب کرده باشد کعبه را و جماع کرده باشد با مادر خود و مانند آن بصدق آسولم

داشته باشد پس او بمرتبهٔ ایمان جبرئیل و میکائیل است در قوت ایمان یا جنس قدریست که میگوید گناه
نشود آنچه خواسته الله تعالی و میشود آنچه خواسته ابلیس یا جنس حروریست که دوری می کنند از علی بن ابیطالب
علیه السلام و گواهی می دهد براو به کفر یا جنس جهمیست که میگوید جز این نیست که ایمان شناخت الله تعالی
است بر تنهائی او در صنع عالم نیست ایمان چیزی غیر آن سفیان گفت عجب سخنی گفتی جماعت اهل البیت
و شیعهٔ ایشان چه چیز میگویند در معنی این حدیث گفتم میگویند که علی ابن ابیطالب علیه السلام بخدا قسم که امام دست
و لیس بی فاصله امامی که واجبست بر ما طلب شدن برای او جدا نشدن از جماعت ایشان که اهل البیت او یند
یعنی ضمیر جماعتهم به علیؑ و اهل بیت او راجع است مخفی نماند که در عبارت این فرزند خوشمی هست چه
اول آن بود که گویند یقولون ان علی ابن ابی طالب علیه السلام و اهل بیته والله الائمة الذین تجب طاعتهم
و ان اللزوم لجماعتهم لزوم شیعتهم آن مرد گفت پس برداشت کرد سفیان آن چه نوشته بود از آن و
کرد بعد از آن گفت خبر ده بان نحلیه یا آن حکایت به هیچ کس را **سوم اصل** قال رسول الله
ما نظر الله عز وجل الی ولی له یجهد نفسه بالطاعة لامامه والنصیحة الا کان معنا فی الرفیق
الاعلی **شرح** الرفیق بفتح رای بی نقطه و کسر فا و سکون یای دو نقطه در پایین جنس مصاحب مهربان خواه
واحد و خواه متعدد مراد اینجا اهل البیت و ملائکه مقربین است یعنی گفت رسول الله نظر کرد خدای عزوجل
بسوی دوستی از دوستان او که تعب میدهد خود را با طاعت امام خود و خالص بودن مگر آنکه مقرر
شد که با باشد در میان مصاحبان مهربان که بالاتر از جمیع مصاحبانند در مرتبه **چهارم اصل**
عن ابی عبد الله ع قال من فارق جماعة المسلمین قید شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه
شرح القید بکسر قاف و سکون یای دو نقطه در پایین و دال بی نقطه مقدار الربقه بکسر رای بی نقطه
و قاف و تای وحدت یک حلقه از جمله حلقه های که در ریسمان قرار میدهند تا جمعی در آن حلقه شوند
یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع که میگفت هر که جدائی کرد جماعت مسلمانان را که بیان شد
در حدیث اول این باب بقدر یک وجب پس تحقیق بیرون کرد حلقه اسلام را از گردن خود یعنی
رد آورد گردن خود را در یکی از حلقه های دیگر که حلقه های شرکست **پنجم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال من فارق جماعة المسلمین و نکث صفقة الامام جاء الی الله اجذم **شرح** النکث بنون
و تای سه نقطه از باب نصر و ضرب شکستن عهد و مانند آن الصفقه بفتح صاد بی نقطه و سکون فا و قاف
و تای وحدت بیعت و مراد اینجا عهد الله تعالی است که از خلائق گرفته برای امام متضمن عهد و اقرار
بربوبیت رب العالمین الاجذم بفتح همزه و سکون جیم و فتح ذال بانقطه بریده دست و صاحب خوره
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت هر که جدائی کرد جماعت مسلمانان را
که بیان شد در حدیث اول این باب و شکست عهد امام مسلمانان را آید روز قیامت بریده دست

ذیل شرح اصول کافی

آنکہ ہر کسی التہ بیعت کردہ بامام حق در باطن اگرچہ در ظاہر نکردہ باشد

باب صد و سوم اصل باب ما یجب من حق الامام علی الرعیۃ وحق الرعیۃ علے الامام

شرح این باب بیان آن چیز است کہ واجب است کہ حق امام بر رعیت است وحق رعیت بر امام درینباب
ہشت حدیث است یا نہ حدیث است **اول اصل** سئلت ابا جعفر علیہ السلام ماحق الامام علی الناس قال
حقہ علیہم ان یسمعوا لہ ویطیعوا قلت فما حقہم علیہ قال یقسم بینہم بالسویۃ ویعدل فی الرعیۃ
فاذا کان ذلک فی الناس فلا یبالی من اخذ ھھنا وھھنا وعن ابی جعفر مثلہ الا انہ قال ھکذا وھکذا
وھکذا وھکذا یعنی بین یدیہ وخلفہ وعن یمینہ وعن شمالہ یعنی پرسیدم امام محمد باقر را کہ چیست حق امام
بر مردم گفت حق او بر ایشان آنست کہ گوش کنند سخن او را و اطاعت کنند گفتم پس چیست حق ایشان
بر او گفت قسمت میکند غنیمت و مانند آنرا بالسویہ وعدالت میکند در حکم میان رعیت پس وقتی کہ باشد
آن قسم امامی در میان مردم پس باک ندارد کہ برود اینجا و اینجا یعنی باک ندارد از ضلالت او و راہ مذہب
مختلف کہ اطاعت او میکنند و در روایتے دیگر از امام محمد باقر علیہ السلام ہمان روش است کہ گذشت
مگر آنکہ بجای ہہنا ہہنا چہار بار گفت ہکذا راوی گفت می خواست پیش خود و پس خود و جانب راست خود
و چپ خود حاصل ہر دو روایت یکی است **دوم اصل** قال امیر المومنین علیہ السلام لا تختانوا
ولاتکم ولا تغشوا ھداتکم ولا تجہلوا ائمتکم ولا تصدعوا عن حبلکم فتفشلوا وتذھب ریحکم وعلے ھذا
فلیکن تاسیس امورکم والزموا ھذہ الطریقۃ فانکم لو عاینتم ما عاین من قد مات منکم ممن خالف
ما قد تدعون الیہ لبدرتم وخرجتم ولسمعتم ولکن محجوب عنکم ما قد عاینوا وقریبا ما یطرح الحجاب
یعنی گفت امیر المومنین علیہ السلام خیانت مکنید والیان خود را و نا انصافی مکنید راہنمایان خود را
و مانند نادانان مباشید امامان خود را و متفرق مشوید از سر رشتہ خود کہ سست شوید و برود دولت شما
و بر اینکہ گفتم پس باید کہ باشد بنا نہادن کارہای شما و ملازم باشید این روش را چہ بدرستی کہ اگر می دیدید
آنچہ کہ دید کسی کہ بتحقیق مرد از جملۂ شما کسی است کہ مخالفت کرد آنچہ را کہ بتحقیق خوانده میشوید بسوی آن
مراد دیدن منافقان عذاب الہی راست ہر آئینہ شتاب میکردید در امر بجہاد منافقان ولیکن در پردہ است
از شما آنچہ بتحقیق دیدند منافقان و بتحقیق بغایت زود انداختہ مے شود پردہ **سوم اصل** سمعت
ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول نعیت الی النبی صلے اللہ علیہ وآلہ نفسہ وھو صحیح لیس بہ
وجع قال نزل بہ الروح الامین قال فنادی علیہ السلام الصلوۃ جامعۃ وامر المہاجرین والانصار
بالسلاح واجتمع الناس فصعد النبی صلعم المنبر فنعی الیہم نفسہ ثم قال اذکر اللہ الوالی من بعدی علے
امتی الا یرحم علی جماعۃ المسلمین فاجل کبیرہم ورحم ضعیفہم ووقر عالمہم ولم یضر بہم فیذلہم

بفقرهم فیکفروهم ولم یغلق له بابه دونهم فیاکل قویهم ضعیفهم ولم یجمرهم فی بعوثهم فیقطع نسل امتی
ثم قال قد بلغت ونصحت فاشهدوا وقال ابو عبد الله علیه السلام هذا اخر کلام تکلم به رسول الله
صلی الله علیه وآله علی منبره یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت رسانید بسوی
نبی خبر مرگ خودش برحالی که او بیمار بود و بود با وردی امام گفت نازل ساخت آن خبر را جبرئیل امام
گفت پس طلبید مردم را که حاضر شوید نماز را برحالی که نماز جماعت باشد وامر کرد مهاجران و انصار
را براق بپوشیدن شاید که برای تجهیز جیش اسامه باشد وجمع شدند مردم پس بالا رفت نبی منبر را
پس رسانید بسوی مردم خبر مرگ خود را بعد از ان گفت بیاد والی بعد از من بر است من اندازم
الله تعالی را یعنی که قسم بالله تعالی میدهم ان والی را که هیچ کار نکند مگر آنکه رحم کند بر جماعت
مسلمانان که در حدیث اول باب سابق مذکور شد پس بزرگ شمرد بزرگ ایشان را و مهربانی کند ضعیف
ایشان را وتعظیم کند دانا سے ایشان را وضرر نرساند بایشان که خوار کند ایشان را ولی چیز نکند ایشان را
یعنی که باعث انکار ایشان امام را شود پس کافر شوند و نه بندد در خود را بر دخول ایشان که بخانه او
که خورد قوی ایشان ضعیف ایشان را و بیچ ریکند ایشان را در فرستادن ایشان بجهاد بر نسل است مرا
اشاره بآنست که راست حقیقی من ایشانند نه منافقان بعد از ان گفت رسانیدم رسانیدی را و نصیحت
کردم پس گواه باشید گفت امام جعفر صادق علیه السلام این آخر سخنی است که سخن گفت بآن رسول از
بر منبر خود چهارم اصل جاء الی امیر المومنین علیه السلام عسل وتین من همذان و
حلوان فامر العرفاء ان یاتوا بالیتامی فامکنهم من رؤس الازقاق یلعقونها وهو یقسمها
للناس قدحا قدحا فقیل له یا امیر المومنین ما لهم یلعقونها فقال ان الامام ابو الیتامی
وانما لعقتهم هذا ابرعایة الاباء شرح همذان بفتح ها و فتح میم وذال بالنقطه والف شهریست وحلوان
بضم حای بی نقطه وسکون لام وفتح واو والف موضعی است ذرگر دستان الاباء بکسر همزه وبای یک نقطه
والف ممدوده پدری یعنی آمد بسوی امیر المومنین علیه السلام عسل وانجیر از شهر همدان وحلوان پس امر کرد
کدخدایان محلات کوفه را که آورند یتیمان را پس رخصت داد یتیمان را که سر خیکهای عسل را می لیسیدند
بی ادبانه چنانچه اطفال مردم در خانه پدران میکنند داد قسمت میکرد خیکها را با وجود حصه عسل پس گفته
شد بسوی او که امیر المومنین چیست برای ایشان که می لیسند گفت بدرستیکه امام پدر یتیمانست وجز این نیست که رخصت لیسیدن
بی ادبانه ایشان را دادم برعایت پدری پنجم اصل عن ابی عبد الله ان النبی قال انا اولی بکل مومن من نفسه
وعلی اولی به من بعدی فقیل له ما معنی ذلک فقال قول النبی صلی الله علیه وآله
من ترک دینا او ضیاعا فعلی ومن ترک مالا فلورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا
لم یکن له مال ولیس له علی عیاله امر ولا نهی اذا لم یجر علیهم النفقة والنبی وامیر المومنین

ومن لله هما الزمهم هذا فمن هناك صار وا اولى بهم من انفسهم وما كان سبب اسلام عامة اليهود
الا من بعد هذا القول من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وانهم امنوا الى انفسهم وعلى عيالاتهم
شرح الضياع بفتح ضاد با نقطه و یای دو نقطه در پایین و الف و عین بی نقطه معاش عیال و بکسر ضاد جمع
ضائع العیال بکسر عین بی نقطه جمعی که بمعاش ایشان باید وارسید الزمهم ماضی معلوم باب افعال است وضمیر
مستتر راجع بکل واحد از نبی و امیر المومنین و من بعد بماست وضمیر بارز راجع بمومنین است که عبارت از
مجموع رجل و عیالست یا راجع بخلائق است امنوا ماضی معلوم از باب علم است **یعنی** روایت است از
حضرت امام جعفر صادق که رسول گفت که من اولی به تصرف هر مومنم از خودش و علی اولی به تصرف در هر
مومن است بعد از من پس گفته شد امام جعفر صادق علیه السلام را که چیست بازگشت این با معنی که وجه این
چیست گفت وجه این قول نبی است که هر که واگذارد قرضی را یا عیال بی معاش را پس بر من است ادای
قرض او و معاش عیال او و هر که واگذارد مالی را پس از وارثان او ست بیان این آنکه مرد را نیست
بر خودش اختیاری وقتی که نباشد او را مالی با معنی که بی مال البته نوکر دیگرے میشود و اختیار خود ندارد
و نیست مرد را بر عیال خود امر و نهی وقتی که جاری نسازد بر ایشان نفقه را و هر کدام از نبی صلی الله علیه
وآله و امیر المومنین علیه السلام و امامی که بعد ازین دو باشد باعث شد برای مومنان این مال را یا برای جمیع
خلائق چه دنیا به برکت وجود او باقیست و مال اوست حلال کرده برای مومنان چنانچه می آید در باب صد و
چهارم پس از ینجاست که گردید نبی و اوصیای او اولی به تصرف در مومنان از خودشان مراد آنست که هر که بی مال
است نوکر ایشان است در ظاهر و باطن و هر که مال دارد مالک او از ایشان و به برکت ایشان هست و خاطر جمع
است بایشان که اگر بی مال شود ایشان نفقه میدهند پس او نیز نوکر است در باطن و نبود سبب اسلام اکثر
جهودان مگر بعد از صدور آن سخن از رسول الله چه ایشان ایمن شدند بر خودشان که اگر مفلس می شوند نفقه
میابند و بر عیالان خود نیز **ششم اصل** قال رسول الله صلى الله عليه وآله ايما مومن او مسلم مات
وترك دينا لم يكن في فساد ولا اسراف فعلى الامام ان يقضيه فان لم يقضه فعليه اثم ذلك ان الله
تبارك وتعالى يقول انما الصدقات للفقراء والمساكين الآية فهو من الغارمين وله سهم عند الامام فان
حبسه فاثمه عليه **شرح** الآية منصوبست بتقدير اعني الآية **یعنی** گفت رسول الله هر مومن و یا مسلم
که از دنیا رفت که مرد و واگذاشت قرضی را که در حرام مثل شرب خمر نبوده و تلف خرجی
نبوده پس بر امام است که ادا کند آنرا پس اگر ادا نکند پس بر امام است گناه آن بدرستیکه الله تعالی
میگوید در سوره توبه جز این نیست که زکوة برای محتاجان و خاکساران است تمام آیه اینچنین که والعاملین
عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم
حكيم و جمعی که کارکنان زکوة اند و جمعی از اهل اقرار بشهادتین که چیزی بایشان باید داد تا اهل تسلیم شوند

وصرف در بندگان تا آزاد میشود و برای قرضداران است و صرف می شود در جہاد و مانند آن و برای غریبان مفلس است بر حالی کہ قرار داد آنست از جانب اللہ تعالیٰ و اللہ تعالیٰ بنہایت دانائی رعایت کنندہ مصلحت است بیان این آنکہ مراد از قرضدار آنست و برای ایشان حصہ اذکوة است نزد امام پس اگر ندہد آنرا پس او گناہگار است بسبب آن **ہفتم اصل** قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ لاتصلح الامامۃ الا لرجل فیہ ثلث خصال ورع یحجزہ عن معاصی اللہ وحلم یملک بہ غضبہ وحسن الولایۃ علی من یلی حتی یکون لہم کالوالد الرحیم **یعنی** گفت رسول خدا سزاوار نیست امامت مگر مردی را کہ در او سہ صفت باشد پرہیزگاری کہ منع کند او را از معصیتہای کہ اللہ تعالیٰ نہی ازان کردہ مثل حکم نفس و بردباری کہ صاحبی کند بآن غضب خود را و نیکو وا رسیدن بہ کسی کہ واسطے رسد تا آنکہ بودہ باشد برای رعیت مانند پدر مہربان و در روایت دیگر بجای لہم الرعیۃ است و بجای کالوالد کالاب است **ہشتم اصل** عن سہل بن زیاد عن معاویۃ بن حکیم عن محمد بن اسلم عن رجل من طبرستان یقال لہ محمد قال قال معاویۃ ولقیت الطبری محمد بعد ذلک فاخبرنی قال سمعت علی بن موسیٰ علیہ السلام یقول المغرم اذا تدین او استدان فی حق الوہم من معاویۃ اجل سنۃ فان اتسع و الا قضی عنہ الامام من بیت المال **یعنی** روایت است از سہل از معاویہ از محمد بن اسلم از مردی از طبرستان کہ نام او محمد است سہل گفت کہ گفت معاویہ و برخوردم آن مرد طبری را کہ محمد نام دارد بعد ازان پس او خبر داد مرا گفت شنیدم از امام رضا علیہ السلام کہ می گفت صاحب قرض اگر قرض بہم رسانیدہ باشد یا طلب قرض کردہ در غیر باطل شک از راوی است کہ معاویہ است مہلت دادہ میشود یکسال پس اگر فراخ حال شد خوب و الا ادا می کند از جانب او امام از بیت المال

ان المغرم ... اجل سنۃ [illegible]

اصل باب ان الارض کلہا للامام علیہ السلام

... امام است و درین باب نہ حدیث است **اول اصل** ...

... علیہ السلام ان الارض للہ یورثہا من یشاء من عبادہ

... اورثنا اللہ الارض ونحن المتقون والارض کلہا لنا فمن احیا

بی او ... الی الامام من اہل بیتی ولہ ما اکل منہا فان ترکہا او اخربہا

شعبانی لا آید ... ثم جاء احیاہا فہو احق بہا من الذی ترکہا یؤدی خراجہا

بی اداء ایشان از امام ... یظہر القائم علیہ السلام من اہل بیتی بالسیف فیحویہا و یمنعہا و یخرجہم

و صلح اولی بہ من لعب ... المسلمین ... الا ما کان فی ایدی شیعتنا فانہ یقاطعہم علی ما فی ایدیہم

من ترک دینا او ضیاعا فعلی ... است ... است کہ مذکور شد در باب جہلم الخراج بفتح خیم

لم یکن لہ مال ولیس لہ ... ضیاع ... تفسیر ... از مال و مثال و جزیہ اہل ذمہ و مانند آنہا

المقاطعہ قطع وفصل معاملہ خود با دیگری یعنی روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام کہ میگفت یافتم نوشتہ
در کتاب علی در تفسیر قول خدای تعالیٰ در سورۂ اعراف بدرستی کہ زمین از اللہ تعالیٰ است وارث ان میسازد
ہر کرا کہ میخواہد از بندگان خود وعاقبت کار برای پرہیزگارانست انکہ من آن جمعی ام کہ بمیراث داد ما را خدای
تعالیٰ زمین وما ایم پرہیزگاران کہ گفتہ کہ کل زمین از ماست پس ہر کہ احیا کند زمینی را از مسلمانان پس باید
کہ آبادان کند یعنی احیای ناقص بکار نمی آید باید کہ رساند کرایہ آن زمین را بسوی امام از اہلبیت من و
حلال باشد او را انچہ خورد از ان زمین مخفی نماند کہ متعرض زمین اموات شد و از زمین معمورہ ساکت شد
اما حکم آن نیز معلوم میشود از فاء فمن چہ دلالت میکند بر آنکہ معمور نیز کرایہ داد پس اگر واگذاشت آن زمین را یا خراب
کرد و از انتفاع انداخت وگرفت آنرا مرد دیگر از مسلمانان بعد از واگذاشتن یا خراب کردن پس آبادان کرد
آنرا و احیا کرد آنرا پس او سزاوار تر است بآن زمین از ان کس کہ واگذاشت آنرا کرایہ می دہد کرایہ آنرا
بسوی امام از اہل بیت من حلال است او را از آن تا وقتی کہ ظاہر شود قائم از اہل بیت من بشمشیر پس
احاطہ کند زمین را ومخصوص کند آنرا وبیرون کند مردم را از آن چنانچہ احاطہ کرد زمین خیبر را رسول اللہ ومخصوص
خود کرد آنرا مگر زمینی کہ بوده باشد در تصرف شیعۂ ما کہ الامیہ اندچہ بدرستی کہ قائم مقاطعہ میکند با ایشان بر ہیچ
کہ در دست ایشانست بر آن نہج یعنی بی کرایہ قرار می دہد چنانچہ صریح می شود در حدیث سوم این باب
و وامیگذارد زمین را در تصرف ایشان **دوم اصل** اخبرنی احمد بن محمد بن عبد اللہ عمن
رواہ قال الدنیا وما فیہا للہ تبارک وتعالیٰ ولرسولہ ولنا فمن غلب علی شیٔ منہا فلیتق اللہ
ولیؤد حق اللہ تبارک وتعالیٰ ولیبر اخوانہ فان لم یفعل ذلک فان اللہ ورسولہ ونحن براء منہ
شرح البراء بالفتح بای یک نقطہ ورای بی نقطہ والف ممدودہ بمعنی بری است در صورت افراد وتثنیہ و
جمع تغیر نمیابد چون در اصل مصدر است وبالضم با وفتح را وہمزہ والف ممدودہ وبکسر وضم بار وراء والف ممدودہ
جمع بری یعنی خبر داد مرا احمد بن محمد بن عبد اللہ از امامی کہ روایت کرد احمد از او کہ گفت دنیا وانچہ در آن
است از اللہ تبارک وتعالیٰ است واز رسول اوست واز ماست بعد از رسول پس ہر کہ بتصرف خود آورد
بعنوان غالب شدن بحسب ظاہر دنیا پس باید کہ پرہیز کند از عذاب الٰہی وباید کہ ادا کند حق اللہ تبارک
وتعالیٰ را اشارہ بخمس ومانند آنست وباید کہ نیکی رساند برادران مومن خود را اشارہ بزکوۃ ومانند آن
است پس اگر نکند آنرا پس اللہ تعالیٰ ورسول او وما برائت داریم **سوم اصل** عن عمر بن یزید
قال رأیت مسمعا بالمدینۃ وقد کان حمل الی ابی عبد اللہ علیہ السلام تلک السنۃ مالا فردہ
ابو عبد اللہ علیہ السلام فقلت لہ لم رد علیک ابو عبد اللہ علیہ السلام المال الذی حملتہ الیہ قال
فقال لی انی قلت لہ حین حملت الیہ المال انی کنت ولیت البحرین الغوص فاصبت اربعمائۃ الف درہم
وقد جئتک بخمسہا ثمانین الف درہم وکرہت ان احبسہا عنک وان اعرض لہا وہی حقک الذی جعلہ اللہ تبارک وتعالیٰ

فی اموالنا فقال او مالنا من الارض وما اخرج الله منها الا الخمس یا اباسیار ان الارض کلها لنا
فما اخرج الله منها من شیئ فهو لنا **شرح** اعرض بعین بی نقطه و ضاد بانقطه مضارع متکلم وحده از باب
ضرب و علم است العرض للشئ سر راه گرفتن یعنی روایتست از عمر بن یزید گفت دیدم مسمع را که کنیت او ابوسیار است
در مدینه تحقیق برده بود بسوی امام جعفر صادق علیه السلام در آن سال مالی پس برگردانیده بود آن مال را امام
پس گفتم مسمع را چرا رد کرد امام آن مال را بر تو که برده بودی بسوی او راوی گفت پس مسمع گفت مرا بدرستیکه
من گفتم امام را وقتی که بردم بسوی او مال را که بدرستیکه من والی شدم بحرین غوص مروارید پس دریافتم چهار صد هزار
درهم را تحقیق آوردم نزد تو خمس آنرا هشتاد هزار درهم را کراهت داشتم اینکه نگاه دارم و ندهم و اینکه
گردانم آنرا از راه تو و مال آنکه آن حق تست که گردانیده آنرا الله تعالی در مالهای ما پس گفت آیا و نیست
ما را از زمین و آنچه بیرون آورده الله تعالی از زمین مگر خمس ای ابوسیار بدرستی که کل زمین از ما است پس هرچه
بیرون آورد الله تعالی از زمین هرچه باشد پس آن از ما است **اصل** فقلت له وانا احمل الیك المال کله
فقال یا اباسیار قد طیبناه لك و احللناك منه فضم الیك مالك وکل ما فی ایدی شیعتنا من الارض
فهم فیه محللون حتی یقوم قائمنا علیه السلام فیجبیهم طسق ما کان فی ایدیهم ویترك الارض فی ایدیهم
وما کان فی ایدی غیرهم فان کسبهم من الارض حرام علیهم حتی یقوم قائمنا فیاخذ
الارض من ایدیهم ویخرجهم صغرة قال عمر بن یزید فقال لی ابوسیار ما اری احدا من اصحاب
الضیاع ولا ممن یلی الاعمال یاکل حلالا غیری الا من طیبوا له ذلك **شرح** فیجبیهم بجیم بی نقطه و
بای یک نقطه مشدده یا بی دو نقطه در یا من مضارع غائب باب تفعیل است ای مبالغه الجبار بکسر جاء و الف
ممدوده والجبو بفتح و کسر و ضم جاء و سکون با بخشش بی عوض و بی منت الطسق بفتح طای بی نقطه و سکون سین بی نقطه
و قاف کرای زمین و خراج یعنی پس گفتم امام را و من می آوردم بسوی تو کل آن مال را پس گفت ای ابوسیار تحقیق
از طیب خاطر واگذاشتیم از برای تو و حلال کردیم ترا از آن پس با خود گیر مال خود را که او را روی نیز و هرچه در تصرف
شیعه ما است از زمین پس شیعه در آن حلال کرده شده و از ما الی آنکه بر پا است قائم آل محمد پس بخشید شیعه را
کرایه املاک که در تصرف شیعه است و واگذارد زمین را در تصرف ایشان و اما آنچه باشد در تصرف غیر
ایشان پس بدرستی که آنچه بهم رسانند از زمین حرام است بر ایشان تا الی آنکه قائم ما پس فرا گیرد زمین را
از تصرف ایشان و بیرون کند ایشان را خوار و زار گفت عمر ابن یزید پس گفت مرا ابوسیار نمی بینیم هیچ کس را از
صاحبان املاک و نه عاملان که خورد حلال را غیر من مگر شیعه که بطیب خاطر واگذاشتند برای او آن را
چهارم اصل عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له اما علی الامام زکوة فقال احلت
یا ابا محمد اما علمت ان الدنیا والآخرة للامام یضعها حیث یشاء و یدفعها الی من یشاء جائز له
ذلك من الله ان الامام یا ابا محمد لا یبیت لیلة ابدا و لله فی عنقه حق یسأله عنه **شرح**

می آید در حدیث چهارم باب صد و بست و هشتم که بر مال امام خمس و زکوة نیست بسبب آنکه کل مستحقین در تحت نفقه
او یند و فاضل زکوة و خمس ازان اوست و نقصان زکوة و خمس بر اوست پس فقیری بی معاش سال
نمی ماند یعنی روایت است از ابو بصیر که کنیت او ابو محمد است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت گفتم
امام را آیا نیست بر امام زکوة پس گفت محال گفتی یا مراد آنست که قیاس کردی ای ابو محمد آیا ندانستی
که دنیا و آخرت از امام است میگذارد آنرا هر جا که میخواهد و میدهد آنرا بهر که میخواهد جایز است امام را آنچه
مذکور شد از جانب الله تعالی بدرستیکه امام ای ابو محمد نمی باشد یک شب هرگز بر حالی که الله تعالی را
بر گردن او حقی باشد که مطالبه کند او را **پنجم** **اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام ما لکم
من هذه الارض فتبسم ثم قال ان الله تبارك وتعالى بعث جبرئيل وامره ان يخرق باب
هامة ثمانية انهار فی الارض منها سيحان وجيحان وهو نهر بلخ والخشوع وهو نهر الشاش
ومهران وهو نهر الهند ونيل وهو نهر مصر ودجلة والفرات فما سقت او استقت فهو لنا وما
كان لنا فهو لشيعتنا وليس لعدونا منه شیء الا ما غصب عليه وان ولينا لفی اوسع فيما بين ذه
الی ذه يعنی بين السماء والارض ثم تلا هذه الاية قل هی للذين آمنوا فی الحيوة الدنيا المغصوبين
عليها خالصة لهم يوم القيمة بلا غصب **شرح** وجه تبسم ذکر حرف تبعیضیه است ذکر حال چهار از هشت نهر باعتبار اکتفا
بعلم است چنانچه در حدیث هشتم اکتفا بذکر پنج نهر میشود و مقصود هر آبست حتی آب باران وجاه والسیح بفتح سین
بی نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و حای بی نقطه آبی که جاری بر روی زمین باشد و سرو دکه در سیاه است
و ظاهر آنست که دو از ان رود با متصل بهم شود و سیحان در ینجا بلفظ تثنیه سیح باشد پس عبارت از دو نهر بیکدیگر باشد
تا مجموع آن تمیز ده شده هشت باشد و صاحب قاموس گفته سیحان نهر بالشام وآخر بالبصرة و گفته و سیحون نهر
بما ورآء النهر و نهر بالهند و بنا برین میتواند بود که بلفظ مفرد باشد و هفت نهر مذکور شده باشد و لفظ منها تدارک
آن میکند جیحان بفتح جیم و سکون یای دو نقطه در پائین و حای بی نقطه و الف و نون بمعنی هلاک کننده است
و نهر بلخ آن مینامند باعتبار آنکه مردم بسیار در ان تلف میشوند اصل یا و او هست با جاح بمعنی هلاک است
و در جاح یجوح یا معرب جیحون است و صاحب قاموس در فصل جیم و حا و نون گفته و جیحون نهر خوارزم و جیحان
نهر بین الشام والروم معرب جیهان الخشوع بفتح خای با نقطه و ضم شین با نقطه و سکون واو و عین بی نقطه
متواضع الشاش بفتح شین با نقطه و الف و شین با نقطه دستار سفید و مراد بخشوع و نهر الشاش یک رودی
است که در بلاد روس می باشد باعتبار آنکه هر سال یخ می بندد و سفید می شود مانند دستار و احتشام بر سر
آن نزد می آیند و انواع تصرفات میکنند و کسی آزاری نمیرسد و آنرا بفارسی اتل بهمزه و الف
و کسر تای دو نقطه در بالا می نامند گویند رودی بزرگتر ازان در جهان نیست و صاحب قاموس گفته
شاش بلد بما وراء النهر مهران بکسر میم و سکون ها و رای بی نقطه و الف و نون عبارت از رود گنگ است که هنود آن

تبرک میکنند فادرفا سقت برای بیان مالکیت ائمہ است بہ بیان نمونہ ان یا برای تفریع بر خدمتگاری جبرئیل ع
است چہ ان برای کسب شرف بسبب خدمت امام است السقد آب دادن بی حاجت بدلو وریسمان
الاستقا و آب دادن با شکال و نظیر این مذکور است در تفسیر قول خدای تعالی در سورۂ بقرہ لہا ما
کسبت الا ابرای استثنای منقطع است و از قبیل ما احسن زیدا الا ما شاء است نہ از قبیل ما جاء القوم
الا حمار غصب بغین بانقط و صاد بی نقط و بای یک نقطہ معلوم از باب ضرب است و مفعول آن
محذوف است بتقدیر غصب شیئا ما علیہ نیست اضافہ در او سع ما بین از قبیل اضافہ در زید افضل البلد
است یا از قبیل اضافہ در زید افضل الناس ذو بکسر ذال بانقط و بکسر یا با اشباع اسم اشارہ مونث است
ذکر الخمس و بین علیہا و ذکر لہم و ذکر بلا غصب برای تفسیر است و دانی آنہا نیست یعنی گفتم امام جعفر صادق
علیہ السلام را چہ چیز از شما است از جملہ این زمین پس تبسم کرد بعد از ان گفت بدرستی کہ اللہ تبارک و تعالی
فرستاد جبرئیل را و امر کرد او را کہ بشکافد برای خدمت خلیفۂ الٰہی بہ پشت پای خود ہشت نہر را در
زمین از آن جملہ است دو نہر سیح و نہر جیحان و آن نہر بلخ است و نہر خشوع و آن نہر ماند دستار سفید است
و نہر مہران و آن نہر ہند است و نہر نیل مصر و نہر دجلہ و نہر فرات نمونہ ملک ما این کہ ہر چہ آب بمیغا لقہ آن
ہشت نہر با آب بدلو و ریسمان داد پس آن از ما است و ہر چہ باشد از ما پس آن از شیعہ امامیہ است و نیست
دشمن ما را از ما کل چیزی مگر آنکہ ستم کند شیعۂ ما را بمعنی کہ در ظاہر دنیا تصرف کرد در ان ما حرام است بر او
بدرستی کہ دوست ما ہر آئینہ در حالتی است کہ فراخ تر است از جمیع حالاتی کہ در میان این دا نیست یعنی ہست
میان آسمان و زمین را بعد از آن خواند این آیہ را از سورۂ اعراف بگو کہ این دنیا و طیبات رزق برای جمعی
است کہ مومن بربوبیت رب العالمین شدند در زندگی دنیا صفت آن مومنان اینست کہ ستم کردہ شدہ
اند بر ان برحالتی کہ مقدر شدہ کہ خالص خواہد بود برای ایشان در روز قیامت بی ستم **ششم**

اصل کتبت الی العسکری علیہ السلام جعلت فداک روی لنا ان لیس لرسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ من الدنیا الا الخمس فجاء الجواب وان الدنیا وما علیہا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یعنی نوشتم بہ امام علی النقی علیہ السلام قرأت شوم منقول شد برای ما کہ نیست رسول اللہ را در دنیا مگر خمس
پس آمد جواب کہ بدرستی کہ دنیا و آنچہ بر دنیا است از رسول اللہ است مراد آن است کہ بعد از او
از او صیا است **ہفتم** **اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال قال رسول اللہ خلق اللہ آدم
واقطعہ الدنیا قطیعۃ فما کان لآدم فلرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وما کان لرسول اللہ
فہو للائمۃ من آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ **شرح** فما کان تا آخر کلام ابو جعفر علیہ السلام است یعنی روایت
است از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام گفت کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آفرید اللہ تعالی آدم
را و بخشید او را دنیا یعنی مال او باشد چون خلیفۂ الٰہی است پس آنچہ بود آدم علیہ السلام را پس از رسول اللہ

ست وانچہ بود رسول اللہ را پس آن از ائمہ از آل محمد است چون خلفای اللہ تعالیٰ اند **ہشتم اصل**
عن ابی عبداللہ علیہ السلام قال ان جبرئیل علیہ السلام کری برجلہ خمسۃ انہار ولسان الماء
یتبعہ الفرات ودجلۃ ونیل مصر ومہران ونہر بلخ فما سقت او سقی منہا فللامام والبحر المحیط بالدنیا
شرح کری ماضی معلوم از باب علم است الکری بفتح کاف وفتح رای بی نقطہ احداث نہر **یعنی** روایتست
از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت بدرستی کہ جبرئیل علیہ السلام حفر کرد برای خدمت خلیفہ الٰہی بپای
خود پنج نہر را وزبان ازلی او روان می شد فرات ودجلہ ونیل مصر ومہران ونہر بلخ پس آنچہ داد آن پنج نہر
از آب داده شد بدلو وریسمان از آن پنج نہر پس از امام است ودریای محیط بکل زمین نیز از امام است
نہم اصل عن السری بن ربیع قال لم یکن ابن ابی عمیر یعدل بہشام بن الحکم شیئا وکان لا یغب اتیانہ
ثم انقطع عنہ وخالفہ وکان سبب ذلک ان ابا مالک الحضرمی کان احد رجال ہشام وقع بینہ و
بین ابن ابی عمیر ملاحات فی شیء من الامامۃ قال ابن ابی عمیر الدنیا کلہا للامام علیہ السلام علی
جہۃ الملک وانہ اولی بہا من الذین ہی فی ایدیہم وقال ابو مالک کذلک املاک الناس لہم
الا ما حکم اللہ بہ للامام من الفیء والخمس والمغنم فذلک لہ وذلک ایضا قد بین اللہ للامام این
یضعہ وکیف یصنع بہ فتراضیا بہشام بن الحکم وصارا الیہ فحکم ہشام لابی عبداللہ علی ابن ابی عمیر فغضب
ابن ابی عمیر وہجر ہشاما بعد ذلک **شرح** یغب بغین بانقطہ وبای یک نقطہ مشدد ومضارع غائب
باب افعال یا باب نصر است اتیانہ مفعول است وضمیر راجع بہشام است الملاحات بحای بی نقطہ
والف مصدر باب مفاعلہ منازعت در گفتگو الملک بفتح وضم وکسر میم وسکون لام صاحب اختیار
چیزے بودن باستقلال کذلک مفعول قال است ومشار الیہ آن جملہ بعد از آن است الفیء آنچہ
از املاک کفار بے جنگ وغلبہ لشکر متصرف امام آید مراد بخمس کل خمس است واشارہ است
بآنکہ در آیہ خمس عدم تکرار لام در والیتامی والمساکین وابن السبیل برای اشعار بانست کہ ایشان
مالک بعض خمس نیستند بلکہ از قبیل لقطہ است ولہذا اگر نصف خمس وفا بمعاش سال ایشان نکند
امام از مال خود تتمہ را میدہد واگر فاضل آید از امام است مراد بمغنم بفتح میم وسکون غین بانقطہ
وفتح نون اینجا انفال است این اشارہ بمخارج امام است مثل یتامی ومساکین وابن السبیل از
بنی ہاشم وغیر ایشان وتفصیل بیان اینہا می آید در حدیث چہارم باب صد وبست وہشتم **یعنی** روایت
است از سری بن ربیع گفت برابر نمی کرد ابن ابی عمیر با صحبت ہشام بن الحکم چیزے را ویک روز تر
ترک نمی کرد آمدن مجلس ہشام را یعنی ہر روز می آمد بعد از ان بریده شد از او واظہار مخالفت او کرد
وسبب آن این بود کہ ابو مالک حضرمی بود یکی از شاگردان ہشام وواقع شد میان او ومیان ابن ابی عمیر
نزاعی در چیزی از مسائل متعلقہ بامامت بیان این آنکہ گفت ابن ابی عمیر کل دنیا از امام است براه ملکیت

و بدرستی که او سزاوارتر است بدنیا از هر کس که دنیا در تصرف ایشانست و گفت ابو مالک چنین که ملکیان کرد تصرف مردم است از ایشانست مگر آنچه حکم کرد الله تعالیٰ بآن که از امام باشد مثل فی در آیهٔ سورهٔ حشر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و مثل خمس در آیهٔ سورهٔ انفال واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل و مثل انفال در آیهٔ سورهٔ انفال یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله وللرسول پس این از اوست و آن نیز بی شرط نیست تحقیق بیان این کرده الله تعالیٰ برای امام که کجا صرف میکند آنرا و چون می کند با آن پس راضی شدند هشام بن الحکم که حاکم کند میان ایشان و رفتند بسوی او پس حکم کرد هشام موافق ابو مالک مخالف ابن ابی عمیر پس غضبناک شد ابن ابی عمیر و مفارقت کرد هشام را بعد از آن

باب پنجاہ و پنجم اصل باب سیرة الامام فی نفسه وفی المطعم والملبس اذا ولی الامر

شرح این باب بیان روش امام است در طعام و لباس وقتی که صاحب امارت ظاهری شود و درین باب چهار حدیث است **اول اصل** قال امیر المؤمنین علیه السلام ان الله جعلنی اماما لخلقه ففرض علی التقدیر فی نفسی ومطعمی ومشربی وملبسی کضعفاء الناس کی یقتدی الفقیر بفقری ولا یطغی الغنی غناه **یعنی** گفت امیر المومنین علیه السلام بدرستیکه گردانید مرا الله تعالیٰ امام برای مخلوقین او پس واجب و لازم کرد برمن تراندازهٔ مقدار را در سلوک من با مردم در خوردنی و آشامیدنی و لباس من مانند ضعیف حالان مردم تا تسلی شود فقیر بفقر من و باعث زیاده روی در گفتگو نشود دارا را دارائی او **دوم اصل** عن المعلی بن خنیس قال قلت لابی عبد الله علیه السلام یوما جعلت فداك ذکرت آل فلان وما هم فیه من النعیم فقلت لو کان هذا الیکم لعشنا معکم فقال هیهات هیهات یا معلی اما والله ان لو کان ذلك ما کان الا سیاسة اللیل وسیاحة النهار ولبس الخشن واکل الجشب فزوی ذلك عنا فهل رأیت ظلامة قط صیرها الله نعمة الا هذه **شرح** ان در لو ان بفتح همزه و سکون نون زائده است برای ربط جواب قسم بقسم **یعنی** روایت است از معلی بن خنیس گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را روزی که قربانت شوم بخاطر رسانیدم بنی عباس را و آنچه که ایشان در آنند از نعمت پس با خود گفتم اگر می بود این حکومت دنیا مفوض بسوی شما هر آینه فراغت می کردم با شما پس گفت دور است خیال تو دور است خیال تو ای معلی آگاه باش بخدا قسم اگر می بود این حکومت نمی بود برای ما مگر نگهبانی شب و بود روز برای کارسازی مردم و پوشیدن لباس درشت و خوردن طعام درشت پس دور کرده شد آن آنرا از ما بسبب ستم پس آیا دیدی هیچ ستمی را هرگز که گردانید آنرا الله تعالیٰ نعمت برای مظلوم مگر این ستم یعنی این نعمت برای ما بالاتر از جمیع نعمتهای متعارفان است که گاهی واقع میشود که ظلم بر ایشان باعث نعمت ایشان

میشود سوم **اصل** علی بن محمد عن صالح بن ابی حماد وعدة من اصحابنا عن احمد بن محمد وغیرهما
باسانید مختلفة فی احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام علی عاصم بن زیاد حین لبس العباء وترك
الملاء وشکاه اخوه الربیع بن زیاد الی امیر المؤمنین علیه السلام انه قد غم اهله و احزن ولده
بذالك فقال امیر المؤمنین علیه السلام علیّ بعاصم بن زیاد فجیئ به فلما راٰه عبس فی وجهه فقال له
اما استحییت من اهلك وامارحمت ولدك **شرح** غیرهما مجرور معطوف برکل واحد از صالح ولد
ذلک است وضمیر راجع بصالح واحمد است حین احتجاج است ومضاف الیه الجملہ لبس تا ولدک است
الملاء بضم میم والف ممدوده جمع ملاءة بضم ومد تا سے وحدت جامہ ہای نازک علی اسم فعل است یعنی بیار
او را یعنی روایت کرد علی بن محمد از صالح بن ابی حماد وروایت کردند جمعی از یاران ما از احمد بن محمد وروایت کردند ہر یک از
علی واز یاران از غیر صالح و احمد نیز بسند ہاے مختلفہ تا امیر المومنین علیہ السلام باینمعنی کہ سند
روایت صالح وسند روایت احمد وسند روایت غیر آن دو تا امیر المومنین علیہ السلام ہرکدام مغایر دو
سند دیگر است در حجت گرفتن امیر المومنینؑ بر عاصم بن زیاد وقتی کہ پوشید عبا را و ترک کرد جامہ
نازک را وشکایت او برد برادرش ربیع بن زیاد بسوی امیر المومنینؑ کہ او بتحقیق غمناک کرد زنش را
و دلگیر کرد فرزندان خود را بآن پس گفت امیر المومنین علیہ السلام بیارید عاصم بن زیاد را پس آورده
شد پس چون دید او را اتُرش روئی نگاه کرد در روی او پس گفت آیا شرم نکردی از
زنت آیا رحم نکردی فرزندانت را **اصل** اتری الله احل لك الطیبات وهو یکره اخذك
منها انت اهون علی الله من ذلك اولیس الله یقول والارض وضعها للانام فیها فاكهة
والنخل ذات الاکمام اولیس الله یقول مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الی قوله
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فبالله لابتذال نعم الله بالفعال احب الیه من ابتذالها
بالمقال وقد قال الله عزوجل واما بنعمة ربك فحدث **شرح** این مضمون احتجاج است
کہ آن جماعت روایت کرده اند وا و در اولیس الله برای عطف است بر مقدر واشاره است
بآیاتی کہ در اینجا مذکور نیست مثل قول خدای تعالی در سورهٔ مائده یسئلونك ماذا احل لکم الطیبات
و در سورهٔ اعراف قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق جملہ یلتقیان حال از بحرین
است الفعال زبان دو چیز بہم را جاری مجرای اتحاد کرده جملہ بینهما برزخ حال از یلتقیان است یعنی
یا ان یکی الله تعالی را از آنکہ گمان کردی یعنی آن حال امام است وقتی کہ بادشاہی باو باشد رعیت
یا نیز نمی گوید الله تعالی در سورهٔ رحمن مخلوط کرد دو دریا را کہ یکی شیرین است وآنرا شط العرب مینامند
دیگر دریای عمان برحالی کہ باہم ملاقات میکنند برحالی کہ میان او دو حاجبی است بیان این آنکہ
غالب نمی شود ہیچکدام بر دیگری چنانچہ محسوس میشود کہ در چندین فرسخ آب شط العرب دریای شور را

میشکافد و بهم مخلوط نمی شوند تا قول او کبیرون می آید از آن دو دریا بعد از خلا مروارید بزرگ و کوچک
چنانچه محسوس میشود در غوص مروارید بحرین پس ای قوم برای خدا اگر کنید در حال این فرد بر آئینه دست
زده کردن نعمتهای الله تعالی بکار فرمودن آنها محبوب تر است نزد الله تعالی از دست زده کردن
آنها بمدت و اجتناب فرمودن مردم از آنها و تحقیق گفته خدای عز و جل در سورهٔ والضحی واما بنعمة ربك
فحدث یعنی اما النعمت صاحب کل اختیار تو پس حکایت کن یعنی باظهار آن بکار فرمودن و مانند آن

اصل فقال عاصم یا امیر المؤمنین فعلی ما اقتصرت فی مطعمك علی الخشونة وفی ملبسك
علی الخشونة فقال ویحك ان الله عز و جل فرض علی الائمة العدل ان یقدروا انفسهم
بضعفة الناس كیلا یتبیغ بالفقیر فقره فالقی عاصم بن زیاد العباء ولبس الملاء **شرح** یتبیغ
بیای یک نقطه و یای دو نقطه و بای تن مشدده و غین بانقطه مضارع معلوم از باب تفعل ست التبیغ لغایت
هلاک شدن باد با الفقیر برای تعدیه است **یعنی** عاصم غافل شد از اشاره که در آنست اعون علی الله من
ذلک بود پس گفت عجب سختی گفتی بدرستی که خدای عز و جل لازم کرد بر ائمه عدل که برابر کنند خود شان
بضعیف حال تر مردم تا مستهلک نکند محتاج را احتیاجش پس انداخت عاصم بن زیاد عبا را و پوشید
جامهٔ باریک را **چهارم اصل** حضرت ابا عبد الله علیه السلام وقال له رجل
اصلحك الله ذكرت ان علی بن ابی طالب علیه السلام كان یلبس الخشن یلبس القمیص باربعة
دراهم وما اشبه ذلك ونری علیك اللباس الجدید فقال ان علی بن ابی طالب علیه السلام
كان یلبس ذلك فی زمان لا ینكر علیه ولو لبس مثل ذلك الیوم شهر به فخیر لباس كل زمان لباس
اهله غیر ان قائمنا اهل البیت علیه السلام اذا قام لبس ثیاب علی وسار بسیرة علی علیه السلام
یعنی حاضر شدم در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام و گفت او را مردی نگاه دارا د ترا الله تعالی گفتی
که علی بن ابیطالب میپوشید لباس درشت را میپوشید پیراهن را بچهار درهم و مانند آن پیراهن چهار درهمی
را و می بینیم بر تو لباس عالی را پس گفت بدرستیکه علی بن ابیطالب علیه السلام میپوشید آنرا در زمانی که بد
نمی نمود یعنی از بادشاه امثال این بدنمی نماید و اگر میپوشید آنرا درین زمان که بادشاهی از ائمه عدل برطرفست
مشهور می شد به بدنست مردم بسبب آن بیان این آنکه بهترین لباس هر زمانی که بادشاه لباس عالی
پوشند لباس متعارف اهل آنزمان است آن قدر هست که قائم ما اهلبیت وقتی که ایستد بکار امامت
می پوشد مثل جامه های علی علیه السلام را

باب صد و شتم باب نادر

شرح این باب در بیان حدیث غیر مشهور است یعنی مضمون احادیث آن غریب است درین باب
چهار یا پنج حدیث است **اول اصل** عن ایوب بن نوح قال عطس یوما وانا عنده

قلت جعلت فداك ما يقال للامام اذا عطس قال يقولون صلى الله عليك **شرح** ايوب از اصحاب
حضرت امام رضا عليه السلام و امام محمد تقی ع و وكيل امام علی النقی ع و امام حسن عسكری ع بوده بيان حقيقت
تسليه ميشود در حديث سی و ششم باب آئمه و اينجا استعاره شده برای درود **يعنی** روايت است
از ايوب بن نوح كه گفت عطسه كرد در روزی امام ع و من نزد او بودم پس گفتم قربانت شوم چه گفته شود
امام را وقتی كه عطسه كند گفت ميگوئيد درود فرستد الله تعالی بر تو **دوم اصل** عن ابی عبد الله
عليه السلام قال سأله رجل عن القائم عليه السلام يسلم عليه بامرة المؤمنين قال لا ذلك اسم
سمّى الله به امير المؤمنين عليه السلام لم يسم به احد قبله ولا يتسمى به بعده الا كافر قلت جعلت
فداك كيف يسلم عليه قال تقول السلام عليك يا بقية الله ثم قرأ بقية الله خير لكم ان كنتم
مؤمنين **يعنی** روايت است از امام جعفر صادق عليه السلام ما وی گفت پرسيد او را مردی
از قائم آل محمد عليه السلام كه آيا سلام كرده ميشود بر او بامير مومنان يعنی گويند السلام عليك
يا امير المؤمنين گفت نه نامی است كه نام نهاده بآن الله تعالی علی بن ابی طالب عليه السلام را
نام خود نكرده بآن نام هيچكس پيش از علی ع و نام خود نميكند بآن نام مگر كافری گفتم قربانت شوم چون
سلام كرده شود بر قائم گفت ميگوئيد سلام بر تو باد ای باقيانده خلفای الهی بعد آن خوند از سوره
هود كه باقيانده خلفای الله تع بهتر است برای شما كه تابع او شويد اگر باشيد مومنان بربوبيت رب العالمين
سوم اصل سألت ابا الحسن لم سمّی علی بن ابی طالب امير المؤمنين عليه السلام قال لانه
يميرهم العلم اما سمعت فی كتاب الله ونمير اهلنا وفی رواية اخری قال لان ميرة المؤمنين
من عنده يميرهم العلم **شرح** الميرة بكسر ميم و سكون يای دو نقطه در پائين و رای بی نقطه
مصدر باب ضرب نقل غذا از سر زمينی بسر زمينی ديگر و استعمال آن باعتبار آنست كه غذا روح
خلائق است و كسی كه نقل كرد آنرا از شهر علم كه رسول الله باشد علی بن ابی طالب عليه السلام
است و بس چنانچه مذكور شد در حديث دوم باب صدم الميرة بكسر ميم و سكون يا و تای تانيث غله
كه از جائی بجائی منقول ميشود بدانكه در اينجا چند احتمال است اول آنكه امير در اصل يمير بود و چون كلمه
كه در اصل فعل باشد و آنرا نقل كنند باسميت گاهی يای آن منقلب بهمزه ميشود مثل ازلی بفتح همزه
و فتح رای بی نقطه و لام كه منسوب به لم يزل است بعد از حذف حرف نفی و مثل ازلی بفتح همزه و فتح زای
بی نقطه و نون كه منسوب به يزن يا منسوب به وزن بعد از حذف واو و اينجا نيز يا منقلب بهمزه شده
بعد از آنكه يمير را استعمال نكرده مگر چنانچه تغلب را اسم كرده اند بارادهٔ غالب دوم امير در اصل
مير بوده و همزه زائده شده و مير مصدر است كه بمعنی اسم فاعل مستعمل شده سوم آنكه ميان امير و مير اشتقاق
كبير است يعنی موافقت در اكثر حروف مثل ختم و كتم چنانچه زمخشری در كشاف در تفسير قول الله تعالی

در سورهٔ البقره ختم الله علی قلوبهم گفته الختم والکتم اخوان پس مناسبت در معنی مرعیست در آنها ولهذا زندگی روح را الغذای علم نامید بفتح تای دو نقطه در بالا و سکون واو و رای بی نقطه نی نامند و آن بوزن تفعول است و تا زائده است پس مشتق از امر است چهارم آنکه مقصود موافقت در اشتقاق نیست بلکه مقصود بیان وجه اختصاص است به بیان آنکه باعث زندگی ارواح خلائق بقول علم آنچه شهر علم است **یعنی** پرسیدم امام رضا علیه السلام را که چرا نامیده شد علی بن ابی طالب امیر المؤمنین گفت برای آنکه او نقل میکند برای مؤمنان غذای روح را که علم است آیا نشنیدی در کتاب الله در سورهٔ یوسف که و نمیر اهلنا کنیم برای اهل ما و در روایت دیگر گفت برای آنکه غذای منقول برای مؤمنان از جانب اوست نقل می کند برای ایشان غذای علم را اشاره است بقول رسول انا مدینة العلم وعلی بابها

چهارم اصل عن ابی جعفر قال قلت له لم سمی علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین قال الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم وان محمد رسولی وان علیا امیر المؤمنین علیه السلام **شرح** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام گفت چرا علی را نامیده شد امیر المؤمنین وائمه دیگر نشدند گفت الله تعالی آن نام کرده او را و چنین فرو فرستاده در کتاب خود در سورهٔ اعراف و یاد کن وقتی را که بازگرفت صاحب کل اختیار تو از اولاد آدم از پشتهای اولاد آدم فرزندان ایشان را و گواه گرفت ایشان را بر ربوبیت در آسمان و زمین و مانند آنها آن اولاد آدم را بر خود ایشان باین روش یعنی بزبان حال گفت آیا نیستم صاحب کل اختیار شما تا حکم من باشد و پیروی ظن نکنید و آیا نیست محمد رسول من و آیا نیست علی نقل کننده غذای روح آنچه شهر علم است بیان این شد در حدیث سوم این باب مضمون تتمه آیه الست که همه گفتند بزبان حال بلی چنانچه بیان میشود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان والکفر میتواند بود که مراد آن باشد که از محمد تا آخر در لفظ قرآن بوده مخالفان اسقاط کرده باشند و میتواند بود که مراد آن باشد که بعنوان حدیث قدسی است و داخل قرآن نیست و میتواند بود که بیان تفصیل مجمل اشهدهم و بر لوت باشد که در کتاب جامعه

باب صد و هفتم اصل باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة

شرح النکت بضم نون و فتح کاف و تای دو نقطه در بالا جمع نکتة بضم نون و سکون کاف و نقطه الشق بضم نون و فتح تای دو نقطه در بالا و فا جمع نتفة بضم نون و تا و فا چیزی کوچک که فرو ریزد از چیزی دیگر مثل دیدن الولایة بکسر و فتح واو مصدر باب علم امامت یا بفتح واو اسم مصدر است یعنی این بابیست که در آن اشاره و لطائف است از قرآن یعنی دلالت قرآن از حد حصر بیرون است و اینها اندکیست از آن بانیمینی که دلالتی است که احتیاج بخورده بینی در فکر هست در استنباط آنها از قرآن و دیگر در هر زمانی از آدم تا انقراض دنیا امامی که اولی باشد از مؤمنان بخود شان و عالم بجمیع احکام الهی باشد لازم است

خواه رسول باشد وخواه وصی رسول بدانکه در احادیث این باب گر مذکور می شود که جبرئیل فلان آیه را
چنین آورده ولفظ آن موافق قرآن مشهور نیست وجمعی آنها را حمل بر اسقاط وتغیر مخالفان می کنند
ومیتواند بود که مراد آنست که آن داخل صلب معنی آیه است ومراد بصلب معنی مستعمل فیه الفاظ نیست
وگاه باشد که مراد آن باشد که دلالت آیه بران از قبیل محکمات است بر معنی خود نه از قبیل دلالت
متشابهات وگاه باشد که مراد این باشد که آن معنی برای آیه معنی است که جبرئیل برسول گفته و
رسول بامیر المومنین علیه السلام املا کرده واو نوشته در کتاب علی که آنرا جامعه می گویند در بیان
نود و دو حدیث است **اول اصل** قلت لابی جعفر علیه السلام اخبرنی عن قول الله تبارک
وتعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین قال هی الولایۃ
لامیر المؤمنین علیه السلام **شرح** هی راجع بمرجع ضمیر به است وتانیث باعتبار خبر است یعنی
گفتم امام محمد باقر را خبر ده مرا از قول الله تبارک وتعالی در سوره شعرا نازل ساخت آنرا جبرئیل بر دل
تو تا باشی از ترسانندگان مردم از عذاب بر مخالفت آن بزبان عربی ظاهر تا کسی سهل انکاری نکند
گفت آن امامت برای امیر المومنین علیه السلام است **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قول الله عز وجل انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا قال هی ولایۃ امیر المومنین علیه السلام **شرح**
الامانۃ امین بودن ومراد اینجا امین بودن بر نقل غذای روح از شهر علم است والف لام برای جنس است
یا مراد امین بودن بر احکام الهی است والف لام برای عهد خارجی است وحاصل هر دو یکی است چه
معنی اول منحصر است در امیر المومنین علیه السلام چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب سابق یا الف
لام برای جنس است ومراد بولایت امیر المومنین علیه السلام ولایت ائمه از اولاد اوست ذکر عرض بر
آسمانها وزمین وکوهها وامتناع آنها بر سبیل استعاره تمثیلیه است برای بیان کمال اشکال امانت
وعذاب برداشتن چیزی از جای این مراد اینجا برداشتن است از جائی که الله تعالی ورسولش آنرا در
آنجا قرار داده مراد بانسان نوع آدمی است مثل ونادته الملائکۃ یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع
در قول خدای عز وجل در سوره احزاب بدرستی که ما عرض نمودیم امانت را بر آسمانها وزمین وکوهها پس
امتناع کردند از برداشتن آن از جای آن وترسیدند از باز خواست آن وبرداشت آنرا از جای آن
آدمی بدرستی که آدمی بغایت بی کننده ناخردمند بوده امام گفت آن امانت امامت امیر المومنین ع است
مراد به برداشتن از جای خود انتزاع آن از امیر المومنین علیه السلام است واخبار به لفظ ماضی در
حملها برای تحقق وقوع است یا عبارت از عهد منافقین در کعبه است چنانچه بیان شد در حدیث هفتم باب
نود و چهارم **سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل والذین

در سورهٔ بقره ختم الله علی قلوبهم گفته الختم والکتم اخوان پس مناسبت در معنی مرعیست در آنها ولهذا زندگی
روح را بغذای علم تامور بفتح تای دو نقطه در بالا و سکون واو و رای بی نقطه نی نامند وان بوزن
تفعول است و تا زائد است پس مشتق از امر است چهارم آنکه مقصود موافقت در اشتقاق
نیست بلکه مقصود بیان وجه اختصاص است به بیان آنکه باعث زندگی ارواح خلائق بنقل علم
آنچه شهر علم است یعنی پرسیدم امام رضا علیه السلام را که چرا نامیده شد علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
گفت برای آنکه او نقل میکند برای مؤمنان غذای روح را که علم است آیا نشنیدی در کتاب الله
در سورهٔ یوسف که ونقل غذا کنیم برای اهل ما و در روایت دیگر گفت برای آنکه غذای منقول برای
مؤمنان از جانب اوست نقل می کند برای ایشان غذای علم را اشاره است بقول رسول انا مدینة العلم
وعلی بابها **چهارم اصل** عن ابی جعفر قال قلت لم سمی علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین
قال الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم وان محمدا رسولی وان علیا امیر المؤمنین علیه السلام **شرح** روایت
است از امام محمد باقر علیه السلام گفت چرا علی را نامیده شد امیر المؤمنین و ائمه دیگر نشدند گفت
الله تعالی نام کرده او را و چنین فرو فرستاده در کتاب خود در سورهٔ اعراف و یاد کن وقتی
را که تا آن گرفت صاحب کل اختیار تو از اولاد آدم از پشتهای اولاد آدم فرزندان ایشان را گواه
گرفت بشواهد ربوبیت در آسمان و زمین و مانند آنها آن اولاد آدم را بر خودشان باین روش نفس
ایشان بزبان حال گفت آیا نیستم صاحب کل اختیار شما تا حکم من باشد و پیروی ظن نکنید و آیا نیست آنکه
علی نقل کننده غذای روح از شهر علم است بیان این شد در حدیث سوم این باب مضمون تتمه آیه آنست که همه گفتند
بزبان حال بلی چنانچه بیان میشود در شرح حدیث چهارم باب ششم کتاب الایمان والکفر میتواند بود که مراد آن باشد
که از محمد تا آخر در لفظ قرآن بود و منافقان اسقاط کرده باشند و میتواند بود که مراد آن باشد که بعنوان حدیث
قدسی است و داخل قرآن نیست و میتواند بود که بیان تفصیل مجمل اشهدهم بر ربوبیت باشد که در کتاب جامعست

باب صد و هفتم اصل باب فیه نکت ونتف من التنزیل فی الولایة

شرح النکت بضم نون و فتح کاف و تای دو نقطه در بالا جمع نکته بضم نون و سکون کاف نقطه
بضم نون و فتح تای دو نقطه در بالا و فا جمع نتفه بضم نون و تا و فا چیزی کوچک که فرو ریزد از چیز دیگر
بکاویدن الولایة بکسر و فتح واو مصدر باب علم امارت یا بالفتح و واو اسم مصدر است یعنی این بابیست که
در آن اشارها و لطائف است از قرآن یعنی دلالت قرآن از حد حصر بیرون است و اینها اندکیست از آن
بمعنی که دلالتی است که احتیاج بخود و مبنی در فکر بسیار در استنباط آنها از قرآن دارد بنیکه در هر زمانی
از آدم تا انقراض دنیا امامی که اولی باشد از مؤمنان بخودشان و عالم بجمیع احکام الهی باشد لازم است

خواہ رسول باشد وخواہ وصی رسول بدانکہ در احادیث این باب مکرر مذکور می شود کہ جبرئیل فلان آیہ را چنین آوردہ ولفظ آن موافق قرآن مشہور نیست وجمعی آنہا را حمل بر اسقاط وتغییر مخالفان می کنند ونتوانند بود کہ مراد آنست کہ آن داخل صلب معنی آیہ است ومراد بصلب معنی مستعمل فیہ الفاظ نیست وگاہ باشد کہ مراد آن باشد کہ دلالت آیہ بر آن از قبیل محکمات است بر معنی خود نہ از قبیل دلالت متشابہات وگاہ باشد کہ مراد این باشد کہ آن معنی برای آیہ معنی است کہ جبرئیل برسول گفتہ و رسول بہ امیر المومنین علیہ السلام املا کردہ واو نوشتہ در کتاب علی کہ آنرا جامعہ مے گویند در بیان نود ودو حدیث است **اول اصل** قلت لابی جعفر علیہ السلام اخبرنی عن قول اللہ تبارک وتعالیٰ نزل بہ الروح الامین علیٰ قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین قال ہی الولایۃ لامیر المؤمنین علیہ السلام **شرح** ہی راجع بمرجع ضمیر بہ است وتانیث باعتبار خبر است یعنی گفتم بامام محمد باقر ع خبردہ مرا از قول اللہ تبارک وتعالیٰ در سورہ شعرا نازل ساخت آنرا جبرئیل بر دل تو تا باشی از ترسانندگان مردم از عذاب بر مخالفت آن بزبان عربی ظاہر تا کسی سہل انکاری نکند گفت آن امامت برای امیر المومنین علیہ السلام است **دوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان انہ کان ظلوما جہولا قال ہی ولایۃ امیر المومنین علیہ السلام **شرح** الامانۃ امین بودن ومراد اینجا امین بودن بر نقل غذای روح از شہر علم است والف لام برای جنس است یا مراد امین بودن بر احکام الٰہی است والف لام برای عہد خارجی است وحاصل ہر دو یکی است چہ معنی اول منحصر است در امیر المومنین علیہ السلام چنانچہ بیان شد در حدیث سوم باب سابق یا الف لام برای جنس است ومراد بولایت امیر المومنین علیہ السلام ولایت ائمہ اولاد او ست ذکر عرض بر آسمانہا وزمین وکوہہا وامتناع آنہا بر سبیل استعارہ تمثیلیہ است برای بیان کمال اشکال امانت وعذاب برداشتن چیزی از جای آن مراد اینجا برداشتن است از جائی کہ اللہ تعالیٰ ورسولش آنرا در آنجا قرار دادہ مراد بانسان نوع آدمی است مثل ونادتہ الملائکۃ **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق ع در قول خدای عزوجل در سورہ احزاب بدرستی کہ ما عرض نمودیم امانت را بر آسمانہا وزمین وکوہہا پس امتناع کردند از برداشتن آن از جای آن وترسیدند از باز خواست آن وبرداشت آنرا از جای آن آدمی بدرستی کہ آدمی بغایت بیجا کنندہ ناخردمند بودہ امام گفت آن امانت امارت امیر المومنین ع است مراد به برداشتن از جای خود انتزاع آن از امیر المومنین علیہ السلام است واخبار بہ لفظ ماضی در حملہا برای تحقق وقوع است یا عبارت از عہد منافقین در کعبہ است چنانچہ بیان شد در حدیث ہفتم باب نود وچہارم **سوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل والذین

امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم قال بما جاء به محمد من الولایة ولم یخلطوها بولایة فلان وفلان
فهو الملبس بالظلم **شرح** ضمیر ہو راجع با ایمان مخلوط بولایت فلان وفلان است الملبس بضم میم و
سکون لام وفتح بای یک نقطه وسین بی نقطه اسم مفعول باب تفعیل است التلبیس حیله و ملبوا اند
بود کہ ضمیر ہو راجع بہ مصدر و یخلطوا باشد و ملبس بمعنی یہی باشد **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام در قول الله عز وجل در بیان اہل امنی واہل ابتدا در سورۂ انعام آن جمعی کہ مومن شدند
و ممزوج نکردند ایمان خود را بکردن بجا این کہ گفت مراد آن است کہ ایمان آوردند بانچہ آورده آنرا
محمد از جانب الله تعالی کہ امامت علی است و ممزوج نکردند ولایت علی را بولای ابوبکر و عمر و امثال
ایشان مراد بخلط بان آنست کہ سلوک طریقت ایشان کنند در پیروی ظن با وجود نفی امامت
ایشان بیان این آنکہ آن ایمان مخلوط باطل است با وجود بجا کردن و احتمال غیر بطلان ندارد
اشاره است بدفع توہم مواخذه مومن بهر گناهی چنانچہ بیان شد در حدیث سوم باب ہشتاد و نہم چهارم
اصل سئلت ابا عبد الله علیه السلام عن قول الله عز وجل فمنکم مومن ومنکم کافر فقال عرف
الله ایمانهم بولایتنا وکفرهم بها یوم اخذ علیهم المیثاق فی صلب آدم علیه السلام وهم ذر **شرح**
در سورۂ تغابن چنین است هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مومن و حدیث هفتاد و چهارم این باب نیز موافق آیت
پس آنچہ در اینجا است نقل بالمعنی است یا از غلط کاتبان است عرف ماضی معلوم باب تفعیل است التعریف
پویا نیدن یوم ظرف عرف است چنانچہ ظاهر شود در حدیث هشتاد و یکم این باب فی صلب ظرف عرف است
وهم ذر حالست و عامل آن عرف است مراد به بودن در صلب آدم وجود ارواح است پیش از وجود آدم
الذر بفتح ذال با نقطه و تشدید رای بی نقطه جمع ذرۃ مورچہ ای کوچک کہ صد تا ان بوزن یک دانہ جو است
یعنی پرسیدم امام جعفر صادق را از قول خدای عز وجل الله تعالی آنکس است کہ تقدیر کرد شما را پس بعضی
از شما مومن بودید و بعضی از شما کافر پس امام گفت پویانید الله تعالی ایمان ایشان را بسبب تصدیق
امامت ائمہ ہدی خواه رسول و خواه وصی رسول خواه درین امت و خواه در امم سالقہ و کفر ایشان را
بسبب عدم تصدیق امامت ما در روزی کہ گرفت بر ایشان ما در پشت آدم و ایشان مانند مورچہ ہای
کوچک بودند پنجم **اصل** عن ابی الحسن علیه السلام فی قول الله عز وجل یوفون بالنذر الذی اخذ
علیهم من ولایتنا **یعنی** روایت است از حضرت امام موسی کاظم یا امام رضا علیهما السلام در قول الله
عز وجل در سورۂ دهر وفا میکنند بنذر آنکه مراد عهدیست کہ گرفته شده بر ایشان کہ تصدیق امامت ما
کنند ششم **اصل** عن ابی جعفر فی قول الله عز وجل ولو انهم اقاموا التوراة والانجیل
وما انزل الیهم من ربهم قال الولایة **یعنی** روایت است از امام محمد باقر در قول الله عز وجل در سورۂ
مائده و اگر این کہ ایشان بپا میداشتند توریت و انجیل را و آنچہ را کہ فرود آمده بسوی ایشان از

صاحب کل اختیار ایشان باین که امام گفت مراد بما انزل آنست آست **هفتم اصل** عن ابی جعفر
علیه السلام فی قول الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قال هم الائمة علیهم السلام
شرح فی برای تعلیل است یا ظرف موده است ضمیر هم راجع به قربی است چه قربی مونث اقرب
است و اقرب افعل التفضیل و تانیث باعتبار قرابت است و بیان شد در شرح حدیث دهم باب
شصت و چهارم **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی در سوره شوری
بگو نمی طلبم از شما برای تبلیغ رسالت مزدی لیکن می طلبم دوستی مرا در قرابت نزدیکتر برسول صلی الله علیه
وآله وسلم امام گفت اهل قربی ائمه اند که هر کدام ایشان در زمان نزدیکتر خلائق است برسول الله
باعتبار علم و خویشی **هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ومن یطع
الله ورسوله فی ولایة علی والائمة من بعده فقد فاز فوزا عظیما هکذا نزلت **شرح** نزلت مجهول
باب تفعیل یا معلوم باب ضرب است **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله عز وجل در سوره
احزاب و هر که اطاعت کند الله و رسول او را در امامت علی و امامان بعد از او پس بتحقیق مطلب رسیده
رسیدنی عظیم چنین فرود آورده شده این آیه یا بمعنی که مراد اینست که گفتیم یا بمعنی که لفظ قرآن چنین بوده
و اسقاط البعض آن شده **نهم اصل** رفعه الیهم فی قول الله عز وجل وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله
فی علی والائمة کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا **شرح** راوی بالا بر دسند را تا ائمه علیهم السلام در
قول خدای عز وجل در سوره احزاب و نبود جائز شما را که ایذا کنید رسول الله را در علی و امامان و همین مراد
است ذکر بعد از این بفاصله در سوره احزاب که یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین ای جمعی که مومن شده باشید
در علی و ائمه مانند جمعی که ایذا کردند موسی را بتهمت پس بری ساخت او را الله تعالی از تهمتی که گفتند مراد بیان
تنزیل است نه بیان تغیر و تهمت موسی گوساله پرستیدن بدعوی هذا الهکم واله موسی و نظیر این در دعوی
امامت ابوبکر شد با وجود این نهی و بری ساخته الله تعالی رسول را از این که چنان جمادی خلیفه اول شد
آیات محکمات که در آنها نهی از پیروی ظن و اختلاف سنت و تهمت رسول بضلالت و غوایت و خواهش
نفس و بری ساختن از آن مذکور است در اول سوره النجم و بیان شد در شرح حدیث دوم باب نهم کتاب
التوحید **دهم اصل** سأله رجل عن قوله تعالی فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی قال من قال
بالائمة و تبع امرهم ولم یجز طاعتهم **یعنی** پرسید مردی امام را مردی از قول الله تعالی در سوره طه پس هر که پیروی
کرد راستی مرا پس گمراه نمی شود و عذاب نمی کنند گفت مراد هر کس است که تصدیق کرد بائمه علیهم السلام
این معنی که تصدیق کرد که در هر زمانی که از آدم علیه السلام تا قیامت امامی مفترض الطاعة لازم
است و پیروی کرد فرموده ایشان را و درنگذشت از اطاعت ایشان **یازدهم اصل**
رفعه فی قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ووالد وما ولد قال امیر المومنین علیه السلام

وما ولد من الائمۃ یعنی بالا برد راوی سند تا امامی در قول خدای تعالی در سورۂ البلد فرمایا است کہ مشرکان خیال کردند قسم نخورم درین شہر و تو فرود آمدہ درین شہر قسم نخوانندہ و آنچہ زایید امام گفت مراد بو الد امیر المومنین علیہ السلام است و مراد بما ولد اولاد از ائمہ است اخبار بہ لفظ ماضی برای تحقق وقوع است دوازدھم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ و اعلموا انما غنمتم من شیء فان للہ خمسہ وللرسول ولذی القربی قال امیر المومنین والائمۃ علیہم السلام یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ انفال و بدانید کہ آنچہ بدست آورید بعنوان غنیمت ہرچہ باشد پس از اللہ تعالی است خمس آن و از رسول است و از صاحب قرابت نزدیک تراست گفت مراد بذی القربی امیر المومنین والائمہ و اولاد اوست توضیح این بشود در باب صدولست و ہشتم سیزدھم اصل سئلت ابا عبد اللہ ع عن قول اللہ عز وجل وممن خلقنا امۃ یہدون بالحق وبہ یعدلون قال ہم الائمۃ علیہم السلام یعنی رسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام را در قول خدای عز وجل در سورۂ اعراف و از جملہ مخلوقین جمعی اند کہ راہنمائی میکنند بکتاب الٰہی و بآن عدالت میکنند گفت ایشان این ائمہ اند چہاردھم اصل عن ابی عبد اللہ ع فی قولہ تعالی ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب قال امیر المومنین والائمۃ علیہم السلام واخر متشابہات قال فلان وفلان فاما الذین فی قلوبہم زیغ اصحابہم واہل ولایتہم فیتبعون ما تشابہ منہ ابتغاء الفتنۃ وابتغاء تاویلہ وما یعلم تاویلہ الا اللہ والراسخون فی العلم امیر المومنین والائمۃ علیہم السلام شرح اشارہ بتفسیر این آیہ گذشت در حدیث دوم باب بست و دوم و می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث اول باب ہفدہم الاخر مبتدا است معدول است از الاخر یا عطف بر الآیات است فرق میان متشابہ و میان ما تشابہ آنست کہ متشابہ یعنی قابل اشتباہ است و معنی تشابہ یعنی چیزیست کہ اشتباہ و غلط در آن بفعل آمدہ و ازین حیثیت پیروی آن منہی عنہ است یعنی روایت از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ آل عمران اللہ تعالی آن کس است کہ فرو فرستاد بر تو قرآن را از جملہ آن آیات محکمات است کہ صریح است و منسوخ نشدہ آنہا یاد قرآنست امام گفت آیات محکمات امیر المومنین و باقی ائمہ است باینمعنی کہ ہستند محکم ایشان با ماست خود از جملہ متشابہات ہست تا ویلی کہ پیش خود بہ غلط کردہ اند پس اما جمعی کہ در دلہای ایشان کجی ہست امام گفت مراد یاران ائمہ ضلالت اہل دوستی ایشانست پیروی میکنند آنچہ کہ غلط و اشتباہ در آن واقع شدہ از قرآن از آن حیثیت کہ غلط واقع شدہ از قرآن یا بمعنی پیروی فہمیدہ غلط پیشوایان ضلالت در آن میکنند بسبب خواہش اضلال او یا اعتقادات و بسبب خواہش تاویل متشابہ کہ پیشوایان ایشان بعمق فکر خود کردہ اند یعنی آن تاویلات را موافق سلیقۂ خودی یا بند و سلیقۂ خود را مستقیم و نفہمیدن اسلوب کلام بلیغ و میل بتفسیر رکیک می کنند و حال آنکہ علم ندارد بتاویل متشابہ در وقت نزول مگر اللہ تعالی امام گفت و راسخان در علم کہ

بعد از این مذکور است که هزل میگویند تدا ویل متشابه از روی وحی الله تعالی برسول است امیر المومنین ع و ائمه ع
است بیان اختلاف قراء در وقف برالا الله در این آیه شد در شرح حدیث دوم باب بست و دوم **پانزدهم**
اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم
ولم یتخذوا من دون الله ولا رسوله ولا المؤمنین ولیجة یعنی بالمؤمنین الائمة علیهم السلام لم یتخذوا
الولائج من دونهم **شرح** بیان حقیقت نسبت حدوث علم با الله تعالی گذشت در کتاب التوحید در شرح
باب بست و چهارم که باب البداء است باین روش که مبنی او بر اولیای اوست از ملائکه و انبیا و اوصیا
یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی در سورهٔ توبه بلکه آیا گمان کردید که واگذاشته
شوید بی امتحان و فتنه و هنوز ندانسته باشد الله تعالی جمعی را که جهاد کرده اند از جملهٔ شما و مقتدای خود نکرده اند
از عوض رسول او و نه از عوض مومنان کسی را که خود را گنجانیده در مومنان درین آیه ائمه معصومین ع اند که فرا نگرفتند
با امت آن منافقان را عوض ائمه مراد نیست که اقتدا بآن منافقان ضد اقتدای الله تعالی و رسول و ائمه عدل
است و جه تغیر از ائمه عدل بمومنان می آید در حدیث دهم مولد ابی محمد الحسن بن علی که بالتعرض بائمه ضلالت است چنانچه
بیان شد در شرح حدیث هفتم باب هشتم **شانزدهم اصل** عن ابی عبد الله ع فی قوله عز و جل وان جنحوا
للسلم فاجنح لها قلت ما السلم قال الدخول فی امرنا **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام
در قول الله عز و جل در سورهٔ انفال و اگر مائل شوند کفار و منافقان برای اسلام و نفی شریک برای
الله تعالی در ربوبیت یعنی اظهار آن کنند پس میل کن برای آن یعنی در ظاهر قبول کن و باطن آن را با الله
تعو واگذار گفتم چیست این سلم گفت داخل شدن در قبول امارت ما ضم لفظ دخول اشاره به تطبیق
بقول الله تعو ادخلوا فی السلم کافة و می آید در حدیث بست و نهم و اشاره است بانکه داخل نشدن در آن
به پیروی ظن میشود و آن منافی حقیقت اسلام است **هفدهم اصل** عن زرارة عن ابی جعفر
علیه السلام فی قول الله تبارک و تعالی لترکبن طبقا عن طبق قال یا زرارة ولم ترکب هذه الامة
بعد نبیها طبقا عن طبق فی امر فلان و فلان و فلان **شرح** الرکوب مصدر باب علم و الارتکاب گناه
کردن الطبق بفتح طای غیر منقوطه و فتح بای یک نقطه حالتی که پوشانندهٔ چیزی باشد و مراد اینجا نوعی از شرکست
چنانچه گفته در سورهٔ بقره و احاطت به خطیئته عن طبق صفت طبقات است یعنی ناشی از مرتبه سابق و او
در او لم عطف بر مقدر است و اشاره است بانکه پیروی ظن در احکام الهی شرکست چه جای تعیین امام
ضلالت و پیروی او در احکام **یعنی** روایت است از زراره از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله تعالی
در سورهٔ انشقاق هر آینه مرتکب خواهید شد البته ای مشرکان قریش مذهبی از مذاهب شرک را که ناشی از
مذهب دیگر از مذاهب شرک باشد یا بمعنی که الحال شرک صریح دارید و بعد ازین شرک بنفاق خواهید داشت
بسبب رسوخ شرک در دل شما یا بمعنی که انواع شرک را بعد ازین مرتکب میشوید که هر یکی ناشی از دیگری

است و بسبب وصیت و سفارش مشرکی دیگر میشود امام گفت آیا نیز مرتکب نشدند این امت بسبب بعضی اکثر
اصحاب و تابعان ایشان خود مذهبی آن شرک را که ناشی از مذهب دیگر شرک باشند در حکومت ابوبکر و عمر و
عثمان **هیجدهم اصل** سألت ابا الحسن علیه السلام عن قول الله عز وجل ولقد وصلنا لهم
القول لعلهم یتذکرون قال امام الی امام **یعنی** پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را یا امام رضا
علیه السلام را از قول خدای عز وجل در سورۂ قصص و هر آئینه تحقیق متصل کردیم برای پیروان
هوا و هوس قول حق را تا شاید که ایشان بخاطر خود جا دهند حق را امام گفت مراد متصل کردن امامی
با امام دیگر است خواه رسول و خواه وصی رسول مراد آنست که استعمال مصدر در اسم فاعل شد
چنانچه گفته در سورۂ مریم ذلک عیسی بن مریم قول الحق الذی فیه یمترون **نوزدهم اصل**
عن ابی جعفر علیه السلام فی قوله تعالی آمنا بالله وما انزل الینا قال انما عنی بذلک علیا و فاطمة
والحسن والحسین وجرت بعدهم فی الائمة علیهم السلام ثم یرجع القول من الله فی الناس فقال
فان آمنوا یعنی الناس بمثل ما آمنتم به یعنی علیا وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام
فقد اهتدوا وان تولوا فانما هم فی شقاق **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول الله
عز وجل در سورۂ طه ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه وقل رب زدنی علما ولقد عهدنا
لکن ای محمد بیان قرآن برای مردم پیش از آنکه بالتمام رسانیده شود بسوی تو جمیع معانی آن بعنوان امی
و بگو ای محمد بحسب کل اختیار من زیاده کن مرا از جمیع سابقین باعتبار علم که این دعا مستجاب شود و عظمت شان
تو بمرتبه ایست که هر آئینه بتحقیق وعده کردیم بوحی کلماتی را که متعلق بتو است بسوی آدم پیش از خلق کلمات قبل
توبۂ او تا اگر متوسل شود به حرمت آنها درجات خود مثل طلب قبول توبه و قضای حاجت کنیم او فراموش
کرد و طلبیدن حاجت خود را بحرمت آنها و نیافتیم برای او جدی را در توسل بحرمت آنها امام گفت
که وعده و وحی کردیم بسوی آدم و محمد و ائمه که بعد از او میباشند پس ترک کرد آنچه را که اعلام کردیم یا یعنی که جهد
در التفات به آن نکرد و نبود آدم را جهد در این که محمد و ائمه چنین اند یا یعنی که دعا بحرمت ایشان نه
طلبید تا بیاد او انداخته شد و طلبید و قبول توبه او شد چنانچه مروی است در تفسیر فتلقی آدم من ربه کلمات
که آن کلمات اسامی اصحاب کسا است و جز این نیست که نامیده شدند اولی العزم یا یعنی برای اینکه
وعده و وحی کرده شد بسوی ایشان در محمد و اوصیای بعد از او تا مهدی موعود و در روش او و اتفاق
کرد اجرای جد ایشان بر اینکه آخر اعلام با ایشان شد واقع است در قرار آن یعنی نزد طلبیدن حاجات
بوسیله حرمت ایشان **بیست و سوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قوله ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات فی محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین
والائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا والله انزلت علی محمد صلی الله علیه وآله وسلم

شرح قبل نبی بر ضم است وکلمات منصوب است تا مفعول تعهدنا باشد یا قبل مجرور است وکلمات نیز مجرور است تا مضاف الیه باشد و مراد تصریح بقدر ولفظ قرآن باشد انزلت بصیغۂ مجهول برای بیان معنی است یا اشاره باسقاط است وباقی ظاهر است از شرح سابق **بیست وچهارم**

اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال اوحی الله الی نبیه فاستمسک بالذی اوحی الیک انک علی صراط مستقیم قال انک علی ولایة علیؑ وعلیؑ هو الصراط المستقیم **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت وحی کرد الله تعالی بسوی نبی خود در سورۂ زخرف پس مستحکم بگیر بانچه وحی شده بتو که نهی از اختلاف وپیروی ظن باشد چه بدرستی که تو براه راستی یعنی است تو خالی از امام بعد از تو نخواهد بود تا اندیشه کنی از انچه وحی بتو شده وامام گفت مصداق این سخن اینست که بدرستی که تو برا وصلے متصرف بودن علی علیه السلام بعد از خودی وعلیؑ ولیس بعد از رسولؑ بیفاصله مصداق صراط مستقیم است وبعد از او ائمه واولاد اویند **بیست وپنجم**

اصل عن جابر عن ابی جعفر علیه السلام قال نزل جبرئیل علیه السلام بهذه الآیة علی محمد بئسما اشتروا به انفسهم ان یکفروا بما انزل الله فی علیؑ بغیا **یعنی** روایت است از جابر از امام محمد باقر علیه السلام که نازل ساخت جبرئیلؑ این آیه بر محمد در سورۂ بقره بد چیزیست که یهود ونصاری باعتقاد خود خریدند آن خود شانرا از آتش جهنم این که پیروی کنند آیات محکمات کتب الهی را که فرو فرستاد الله تعالی آنهارا ودر آنها نهی از اختلاف وپیروی ظن است بسبب زیاده طلبی وخود رائی امامؑ گفت همان آیه اینست که در قرآن امثال آنهاست دلالت صریح بر امامت علیؑ میکنند پیروان ظن ترک عمل بآنها میکنند وعداوتی میشمرند انزال جبرئیلؑ اشاره بآنست که دلالت آیه برین معنی از قبیل دلالت محکمات است واحتیاج بفکر ندارد واز متشابهات نیست **بیست وششم**

اصل عن جابر قال نزل جبرئیلؑ بهذه الآیة علی محمد صلی الله علیه وآله وسلم هکذا ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فی علیؑ فاتوا بسورة من مثله **یعنی** روایت است از جابر که گفت حضرت امام محمد باقرؑ که نازل ساخت جبرئیلؑ این آیه را بر محمدؐ در سورۂ بقره بعد از بیان بعض شواهد ربوبیت که دلالت صریح دارد بر تصدیق ربوبیت رب العالمین بعنوان دفع دخل چنین که اگر بوده باشید در شک در ثبوت نه برای انکار شواهد ربوبیت بلکه بسبب چیزی که نازل ساختیم بر بنده خود پس آورید سورۂ را مانند بنده یا از جملۂ مانند انچه نازل ساختیم در بلاغت یا درین که در حق کسی باشد غیر آنکه نازل شده در حق او واز او نیز آید علم بجمیع احکام تا پیروی ظن واختلاف برطرف شود امامؑ گفت مراد بما نزلنا آیاتے است که دلالت بر وصایت علیؑ دارد مثل سورۂ والنجم که بیان شد در شرح حدیث دوم باب نهم کتاب التوحید ومیتواند بود که مراد بیان اسقاط باشد **بیست وهفتم**

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال نزل جبرئیلؑ علی محمد صلی الله علیه وآله بهذه الآیة هکذا یا ایها الذین اوتوا الکتاب آمنوا بما

بہم میرسد وحاصل ہمہ احتمالات یکیست و بالنسخۂ سابق موافق است **سی ویکم اصل** عن
ابی جعفر علیہ السلام قال افکلما جائکم محمد بما لاتہوی انفسکم بموالاۃ علی فاستکبرتم ففریقا
من آل محمد کذبتم وفریقا تقتلون **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام در تفسیر قول اللہ تعالی در
سورۂ بقرہ افکلما جاءکم رسول بما لاتہوی انفسکم استکبرتم ففریقا کذبتم وفریقا تقتلون کہ گفت مراد آنست
کہ آیا ہر گاہ محمد چیزی را کہ نمیخواہد نفسہای شما است علی را آورد پس خود را بالا بردید بتکبر پس بعض آل
محمد را تکذیب کردید وبعض را با وجود تکذیب قتل میکنید **سی ودوم اصل** عن الرضا علیہ السلام
فی قول اللہ عزوجل کبر علی المشرکین بولایۃ علی ما تدعوہم الیہ یا محمد من ولایۃ علی ہکذا فی
الکتاب مخطوطۃ **یعنی** روایت است از امام رضا علیہ السلام در تفسیر قول اللہ عزوجل در سورۂ شوری
کہ سنگین شدہ بر شرکائی کہ بسبب ولایت علی مشرک شدند آنچہ میخوانی ایشان را بسوی آن ای محمد کہ
ولایت علی باشد غیری در کتاب علی کہ آنرا جامعہ می نامند ودر تفسیر وقرآن بیان احکام است این آیہ
نوشتہ شدہ بخط علی واملاء رسول اللہ در تفسیر **سی وسوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ
السلام فی قول اللہ عزوجل الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ تعالی
اذا کان یوم القیمۃ دعی بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وبامیر المومنین وبالائمۃ من ولدہ علیہم
السلام فینصبون للناس فاذا رأتہم شیعتہم قالوا الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی
لولا ان ہدانا اللہ یعنی ہدانا اللہ فی ولایۃ امیر المومنین والائمۃ من ولدہ علیہم السلام
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ عزوجل در حکایت اہل بہشت در سورۂ
اعراف ستایش خدائی راست کہ راہ نمود بارسال رسل وانزال کتب وتوفیق ما را برای این ونمی بودیم
کہ راہ یابیم اگر نہ این بود کہ راہنمائی کرد ما را اللہ تعالی پس امام گفت چون شود روز قیامت خواندہ میشوند
حضرت امام محمد باقر ... نظر مردم پس چون دیدند ایشان را امامیہ کہ شیعۂ محمد وآل اویند گفتند حمد خدای
ربوبیت کہ دلالت صریح دارد ... نمی یافتیم اگر راہنمائی نمی کرد ما را اللہ تعالی بلفظ ہدانا لہذا این راکہ راہنمائی
در شک در ثبوت نبوت ... برای انکار ... امامت امیر المومنین علیہ السلام وامامان از اولاد او **سی وچہارم**
سورۂ ... ما نند ... از جملۂ ... نازل ... لہ تعالی عم یتساءلون عن النبأ العظیم قال النبأ
... امیر المومنین علیہ السلام ... الحق قال ولایۃ امیر المومنین علیہ السلام
است کہ دلالت بر وصایت علی دارد ... سورہ ... حدیث سوم باب ... **یعنی** روایت است از
... مراد بیان ... باشد **بست وہفتم** ... سوال ایشان از چیزی بزرگ است کہ
نزل جبرئیل علی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ بہذہ الآیۃ ہکذا ... انت ... آدم ... ارض دنیا

باینمعنی کہ مرا راقی ربوبیت رب العالمین است و سوال ایشان از آن بوده و اللہ تعالی ارجاع کرده
سوال از انکار بدل از ربوبیت رب العالمین ولہذا باستفهام انکاری متصدر شده چنانچہ اگر کسی گوید
حاکم فلان شہر را قبول ندارم او را میگوئی چہ میگوئی این قبول نداشتن بادشاه است و پرسید امام
جعفر صادق علیہ السلام را از قول خدای تعالی در سورۃ الکہف در آن حالت کہ مشرک بی مددگار است
و دفع تصرف الہی نمیتواند کرد ظاہر است اول بتصرف بودن در ربوبیت برای اللہ تعالی کہ بکار آید نیست
و شرکاء او کہ بکار نیاید پس لہذا امام گفت ولایت اللہ تعالی ولایت امیر المؤمنین علیہ السلام است درین
است بعد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مراد آنست کہ مصداق ولایت اللہ تعالی و تصدیق مکلفان
این است بآن بعد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ولایت امیر المؤمنین صلوات اللہ تعالی و سلامہ
علیہ است **سی و ششم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قولہ تعالی فاقم وجہک للدین
حنیفا قال ہی الولایۃ **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام در قول اللہ تعالی بعد از بیت
بیرون فطرت در سورۂ روم پس راست کن روی دل خود را برای اسلام بر حالی کہ ثابت قدم باشی
امام گفت آن دین ترک پیروی ظن و تصدیق امام مفترض الطاعۃ در ہر زمانیست خواه رسول
و خواه وصی رسول **سی و ہشتم اصل** یرفعہ الی ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ تعالی و نضع الموازین
القسط لیوم القیٰمۃ قال الانبیاء و الاوصیاء علیہم السلام **شرح** راوی بالا برد سند
روایت را تا امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ انبیاء و قرار میدہیم ترازوہا را کہ عدل است
برای جزای روز قیامت امام گفت مراد بہ ترازوہای عدل انبیاء و اوصیاء اند کہ ہیچ زمانی خالی از یکی از
ایشان نیست و صحت و فساد اعمال مکلفان بآنہا سنجیده میشود **سی و ہفتم اصل** سئلت
ابا عبد اللہ علیہ السلام عن قول اللہ تعالی ائت بقرآن غیر ہذا او بدلہ قال قالوا او بدل
علیا علیہ السلام **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام را در قول اللہ تعالی در سورۂ یونس و
اذا تتلی علیہم آیاتنا بینات قال الذین لا یرجون لقاءنا است و وقتی کہ خوانده شود بر مردم آیات ما بر حالی کہ
محکمات باشند و دلالت صریح بر نہی از اختلاف و پیروی ظن بر امام مفترض الطاعۃ کنند گفتند جمعی
کہ آرزو ندارند لقای ما را مراد خلیفہ ما را بیار قرآنی را کہ این آید در آن نباشد یا عوض کن او را یعنی کہ دیگری
را بعد از آن آیات کن امام گفت در تفسیر گفتند عوض کن علی را یعنی کہ ضمیر او بدلہ راجع بہ علی است
سی و ہشتم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال سألتہ عن تفسیر ہذہ الآیۃ
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین قال عنی بہا لم نک من اتباع الائمۃ الذین قال اللہ
تبارک و تعالی فیہم والسابقون السابقون اولئک المقربون اما تری الناس یسمون الذی
یلی السابق فی الحلبۃ مصلی فذلک الذی عنی حیث قال لم نک من المصلین لم نک من اتباع السابقین

شرح الحلیہ بفتح حای بی نقطہ و سکون لام اسپانی کہ بجہت دوانیدن جمع شوند از ہر جا سے مصلی ماخوذ است از صلا بفتح صاد و لام والف مقصورہ بمعنی دنبال است و مانند آن پس مصلی در اصل بمعنی اسپے است مثلا کہ سر آن نزد صلای اسپ سابق است بعد از ان مصلی مستعمل میشود بمناسبت در کسے کہ از کسی جدا نشود و محافظت براو کند از نالائق ولہذا متعدی بہ علی می شود و آنرا در فارسی درود میگویند یعنی دفع نالائق از چیزی چنانچہ نجار را در دیگر میناسند و درود اللہ تعالی بر کسے عبارت از گماشتن ہزار صف ملائکہ موکلین بتوفیق مومنا نست برای مخالفت براو از نالائق و درود ملائکہ بر کسی عبارت از درخواست ایشان اللہ تعالی راست بمہیا کردن اسباب توفیق آنکس چنانچہ می آید در کتاب الدعا در حدیث ششم و چہارم باب الصلوۃ علی محمد و اہل بیتہ و درود رسول وصی او بر کسی عبارت از رعایت جانب او و شفقت براو ست چنانچہ در تشہد نماز است و نماز مسمی باسم آن شد باعتبار آنکہ ان خاتمہ نماز فریضہ است و نسبت ان بباقی نماز مثل نسبت نتیجہ بمقدمات و نسبت ثمرہ بشجرہ است چنانچہ مستفاد میشود از قول اللہ تعالی در سورہ عنکبوت واقم الصلوۃ ان الصلوۃ تنہی عن الفحشاء والمنکر ولذکر اللہ اکبر و می آید در حدیث اول کتاب فضل القرآن کہ نحن ذکر اللہ و نحن اکبر یعنی روایتست از امام جعفر صادق راوی گفت پرسیدم او را از تفسیر این آیہ در سورہ مدثر کہ حکایت جواب اہل جہنم است در مقابل سوال اصحاب الیمین کہ چہ چیز داخل کرد شما را در جہنم گفتند نبودیم از اہل صلوۃ امام گفت خواستہ اللہ تعالی باین آیہ را کہ نبودیم از تابعان امامی کہ گفتہ اللہ تعالی در حق ایشان در سورہ واقعہ کہ قسم سوم از اقسام خلائق سابقان باشند سابقان ایشان اند مقربان بیان این آیہ سورہ واقعہ گذشت در حدیث اول باب ہشتاد و پنجم و می آید در حدیث پانزدہم باب صد و دوازدہم از کتاب الایمان والکفر آیا نمی بینی مردم را کہ می نامند آن اسپی را کہ از پی سابق است در میان اسپان مصلی پس آن معنی خواستہ اللہ تعالی در جائی کہ گفتہ لم نک من المصلین یعنی نبودیم از پیروان سابقان

سی و نہم اصل عن ابی جعفر علیہ السلام فی قول اللہ تعالی وان لو استقاموا علی الطریقۃ لاسقیناہم ماء غدقا یقول لاشربنا قلوبہم الایمان والطریقۃ ہی ولایۃ علی بن ابی طالب والاوصیاء علیہم السلام **شرح** مضمون این گذشت در حدیث اول باب سی ام

چہلم اصل سالت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن قول اللہ عز وجل الذین قالوا ربنا اللہ ثم استقاموا فقال ابو عبد اللہ استقاموا علی الائمۃ واحدا بعد واحد تتنزل علیہم الملائکۃ الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنۃ التی کنتم توعدون **شرح** این نیز گذشت در حدیث دوم باب سی ام

چہل و یکم اصل سالت ابا جعفر علیہ السلام عن قولہ تعالی قل انما اعظکم بواحدۃ فقال انما اعظکم بولایۃ علی علیہ السلام ہی الواحدۃ التی قال اللہ تبارک وتعالی انما اعظکم بواحدۃ **شرح** پرسیدم از امام محمد باقر علیہ السلام از قول اللہ تعالی در سورہ سبا بگو جز این نیست کہ پند میدہم شما را بیک خصلت

باینمعنی کہ مصداق ربوبیت رب العالمین است و سوال ایشان از آن بوده و اللہ تعالی ارجاع کرده
سوال را از آن بسوال از ربوبیت رب العالمین و لہذا باستفہام انکاری مصدر شده چنانچہ اگر کسی گوید
حاکم فلان شہر را قبول ندارم او را میگوئی چہ میگوئی این قبول نداشتن پادشاه است و پرسید از امام
جعفر صادق علیہ السلام را از قول خدای تعالی در سورۃ الکہف در آن حالت که شرک بی مددگاریست
و دفع تصرف الٰہی بنمیتواند کرد ظاہر است اول بتصرف بودن و ربوبیت برای اللہ تعالی که بکار آید نیست
و شرکاء او که لکن شیاطین اند امام گفت ولایت اللہ تعالی ولایت امیر المؤمنین علیہ السلام است درین
است بعد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مراد آنست که مصداق ولایت اللہ تعالی و تصدیق مکلفان
این است بآن بعد از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ولایت امیر المؤمنین صلوات اللہ تعالی و سلامہ
علیہ است **سی و پنجم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قولہ تعالی فاقم وجہک للدین
حنیفا قال ہی الولایۃ **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام در قول اللہ تعالی بعد از مدت
پیروان ظن در سورۂ روم پس راست کن روی دل خود را برای اسلام برحالی که ثابت قدم باشی
امام گفت آن دین ترک پیروی ظن و تصدیق امام مفترض الطاعت در ہر زمانیست خواه رسول
و خواه وصی رسول **سی و ششم اصل** یرفعہ الی ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ تعالی و نضع الموازین
القسط لیوم القیٰمۃ قال الانبیاء و الاوصیاء علیہم السلام **شرح** راوی بالا برد سند
روایت را تا امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ انبیا و قرار میدہیم ترازوہا را که عدلست
برای جزای روز قیامت امام گفت مراد بترازوہای عدل انبیا و اوصیا اند که ہیچ زمانی خالی از یکی از
ایشان نیست و صحت و فساد اعمال مکلفان بآنہا سنجیده میشود **سی و ہفتم اصل** سألت
اباعبد اللہ علیہ السلام عن قول اللہ تعالی ائت بقرآن غیر ہذا او بدلہ قال قالوا او بدل
علیا علیہ السلام **یعنی** پرسیدم امام جعفر صادق علیہ السلام را در قول اللہ تعالی در سورۂ یونس و
اذا تتلی علیہم آیاتنا بینات قال الذین لا یرجون لقاءنا است و وقتی که خوانده شود بر مردم آیات باہر حالی که
محکمات باشند بدلالت صریح برنہی از اختلاف و پیروی ظن بر امام مفترض الطاعت کنند گفتند جمعی
که امید ندارند لقای ما را مراد خلیفہ ما بیار قرآنی را که این آیہ در آن نباشد یا عوض کن او را باینمعنی که دیگری
را بعوض آن آیات کن امام گفت در تفسیر که گفتند یا عوض کن علی را باینمعنی که ضمیر او بدلہ راجع بعلی است
سی و ہشتم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال سألتہ عن تفسیر ہذہ الآیۃ
ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین قال عنی بہا لم نک من اتباع الائمۃ الذین قال اللہ
تبارک و تعالی فیہم و السابقون السابقون اولئک المقربون اما تری الناس یسمون الذی
یلی السابق فی الحلبۃ مصلی فذلک الذی عنی حیث قال لم نک من المصلین لم نک من اتباع السابقین

شرح المصلی بفتح حای بی نقطه وسکون لام اسبابی که بجهت دوانیدن جمع شوند از هرجا ـــ مصلی مأخوذ
است از صلا بفتح صاد ولام والف مقصوره بمعنی دنبال است ومانند آن پس مصلی در اصل بمعنی اسپی
است مثلا که سر آن نزد صلای اسپ سابق است بعد از آن مصلی مستعمل میشود بمناسبت در کسی
که از کسی جدا نشود ومحافظت برا وکند از نالائق ولهذا متعدی به علی می شود وآن را در فارسی درود میاملند
یعنی دفع نالائق از چیزی چنانچه بجا را درود گر میامند ودرود الله تعالی بر کسی عبارت از نگاشتن
صف ملائکه موکلین بتوفیق مومنانست برای محافظت برا واز نالائق ودرود ملائکه بر کسی عبارت از ترک
ایشان الله تعالی راست به مهیا کردن اسباب توفیق آنکس چنانچه می آید در کتاب الدعا در حدیث ششم وچهارم
باب الصلوٰة علی محمد واهل بیته ودرود رسول ووصی او بر کسی عبارت از رعایت جانب او بشفقت وبراوست
چنانچه در تشهد نماز است ونماز مسمی باسم آن شد باعتبار آنکه آن خاتمه نماز فریضه است ونسبت آن بباقی نماز مثل
نسبت نتیجه بمقدمات ونسبت ثمره بشجره است چنانچه مستفاد میشود از قول الله تعالی در سورهٔ عنکبوت واقم
الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر ومی آید در حدیث اول کتاب فضل القران که نحن
ذکر الله ونحن اکبر یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع راوی گفت پرسیدم او را از تفسیر این آیه در سورهٔ مدثر که
حکایت جواب اهل جهنم است در مقابل سوال اصحاب الیمین که چه چیز داخل کرد شما را در جهنم گفتند نبودیم از اهل صلوة
امام گفت خواسته الله تعالی باین آیه را که نبودیم از تابعان امامانی که گفته الله تعالی در حق ایشان در سورهٔ واقعه
که قسم سوم از اقسام خلائق سابقان مانند سابقان ایشان اند مقربان بیان این آیه سوره واقعه گذشت در حدیث اول
باب بنجاه وپنجم ومی آید در حدیث یازدهم باب صد ودوازدهم از کتاب الایمان والکفر آیا نمی بینی مردم
را که می نامند آن اسپی را که از پی سابق است در میان اسپان مصلی پس آن معنی خواسته الله تعالی در
جائی که گفته لم نک من المصلین یعنی نبودیم از پیروان سابقان **سی ونهم اصل** عن ابی جعفر
علیه السلام فی قول الله تعالی وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا یقول لاشربنا
قلوبهم الایمان والطریقة هی ولایة علی بن ابی طالب والاوصیاء علیهم السلام **شرح** مضمون این
گذشت در حدیث اول باب سی ام **چهلم اصل** سالت ابا عبد الله علیه السلام عن
قول الله عز وجل الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ابو عبد الله ع استقاموا علی الائمة ع واحدا
بعد واحد تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون **شرح**
این نیز گذشت در حدیث دوم باب سی ام **چهل ویکم اصل** سالت ابا جعفر علیه
السلام عن قوله تعالی قل انما اعظکم بواحدة فقال انما اعظکم بولایة علی علیه السلام
هی الواحدة التی قال الله تبارک وتعالی انما اعظکم بواحدة **شرح** پرسیدم از
امام محمد باقر علیه السلام از قول الله تعالی در سوره سبا بگو جز این نیست که پند میدهم شما را بیک خصلت

پس امام گفت مراد آنست کہ بیند بیدیم شمارا بہ تصدیق امامت علی علیہ السلام آنست و پس آن یک خصلت کہ گفتہ اللہ تبارک و تعالی کہ چیزی نیست کہ بیند میدیم شمارا بہ یک خصلت کہ عمدہ تر از جمیع ارکان اسلام است **چہل و دوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل ان الذین امنوا ثم کفروا ثم امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لن تقبل توبتھم قال نزلت فی فلان و فلان و فلان امنوا بالنبی صلی اللہ علیہ و الہ فی اول الامر و کفروا حیث عرضت علیھم الولایۃ حین قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ من کنت مولاہ فھذا علی مولاہ ثم امنوا بالبیعۃ لامیر المؤمنین علیہ السلام ثم کفروا حیث مضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فلم یقروا بالبیعۃ ثم ازدادوا کفرا باخذھم من بایعہ بالبیعۃ لھم فھؤلاء لم یبق فیھم من الایمان شیء **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ عزوجل در مضمون آیہ سورۂ نسا و آیہ سورۂ آل عمران بدرستی کہ جمعی کہ ایمان آوردند بعد ازان کافر شدند بعد ازان ایمان آوردند بعد ازان کافر شدند بعد ازان زیاد شدند باعتبار کفر ہرگز مقبول نمیشود توبۂ ایشان یعنی کہ توبہ از شرک پیش از رسالت نفع نمیکند و حوالہ عالم اند محکمات قرآن توبۂ ایشان در حالت نزع مقبول نیست چنانچہ بیان شد در حدیث سوم باب شانزدہم کتاب العقل و توبہ از غیر شرک از شرک مقبول نیست اصلا یا آنرا نیز نمی کنند برای بی توفیقی امام گفت این آیہ نازل شد در ابوبکر و عمر و عثمان کہ اظہار ایمان کردند بہ نبی در اول کار و اظہار کفر کردند جائی کہ والمودہ شد بر ایشان ولایت امیر المؤمنین علیہ السلام وقتی کہ گفت نبی در غدیر خم ہر کہ بودم آقای او پس علی آقای اوست بعد ازان اظہار ایمان کردند بہ بیعت امیر المؤمنین علیہ السلام اشارہ است بانچہ گذشت در حدیث ہشتم باب شصت و چہارم کہ ابوبکر و عمر روز غدیر مصافقہ کردند و بعد ازان بامرو نبی سلام کردند بر علی بامیری مؤمنان بعد ازان کافر شدند جائی کہ از دنیا رفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم باین روش کہ اعتراف نکردند بہ بیعتی کہ کردہ بودند بعد ازان زیاد شدند باعتبار کفر بسبب فراگرفتن جمعی را کہ بیعت کردہ بودند در روز غدیر امیر المؤمنین را یعنی کہ بیعت کنند برای ایشان در سقیفۂ بنی ساعدہ پس این جماعت نماند در ایشان از ایمان چیزی یعنی ہر کدام کہ ایمان ایشان محض ظاہری بود مانند ایشان شد مثل ائمہ ضلالت و بعض تابعان ایشان و ہر کدام کہ در باطن مومن بود مرتد شد مثل اکثر تابعان ائمہ ضلالت **چہل و سوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ تعالی ان الذین ارتدوا علی ادبارھم من بعد ما تبین لھم الھدی فلان و فلان و فلان ارتدوا عن الایمان فی ترک ولایۃ امیر المؤمنین علیہ السلام قلت قولہ تعالی ذلک بانھم قالوا للذین کرھوا ما نزل اللہ سنطیعکم فی بعض الامر قال نزلت واللہ فیھما و فی اتباعھما و ھو قول اللہ عزوجل الذی نزل بہ جبرئیل علی محمد صلی اللہ علیہ و آلہ ذلک بانھم قالوا للذین کرھوا ما نزل اللہ فی علی سنطیعکم فی بعض الامر قال دعوا بنی امیۃ

سطر ۲۰ اصول کافی

ان میثاقهم الا یصیروا لامر فینا بعد النبی صلی الله علیه وآله ولا یعطونا من الخمس شیئا وقالوا ان اعطیناهم ایاه لم یحتاجوا الی شیء ولم یبالوا الا یکون الامر فیهم فقالوا سنطیعکم فی بعض الامر الذی دعوتمونا الیه وهو الخمس الا نعطیهم منه شیئا وقوله کرهوا ما نزل الله والذی نزل الله ما افترض علی خلقه من ولایة امیر المؤمنین علیه السلام **شرح** ارتداد بر ادبار عبارت از برگشتن قهقری است کہ در مجلس خلفا اظهار کفر کنند و در مجلس دیگر اظهار ایمان نمایند وفلان وفلان در اینجا عبارت از عثمان وابو سفیان ومعاویه است کہ از بنی امیه اند وموافق هست روایتی کہ در تفسیر آیه سابق بر ان الذین کفروا در سوره محمد نقل کرد علی بن ابراهیم کہ امیر المؤمنین گفت عمر را فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم در بنی امیه نازل شده مخفی نماند کہ حدوث این نوع ارتداد در عثمان منافات ندارد با کہ پیش از نوع دیگر ارتداد داشته باشد پس منافات ندارد با آنچه می آید در کتاب الایمان والکفر در حدیث دوم باب الضلال کہ باب صد وهفتاد ویکم است در شرح وقد زوج رسول الله صلی الله علیه وآله فلانا کہ نفاق او در وقت بودن دختر با او معلوم رسول بود زیرا کہ آن نوع دیگر از نفاق است و برین قیاس است نفاقی کہ بیان میشود در شرح الا انه یاتیه عن یمینه ثم یاتیه عن یساره کہ می آید در کتاب الجنائز در حدیث هشتم باب النوادر کہ آخر ابواب است ضمیر فیها راجع با بوبکر است سین در سنطیعکم برای محض تاکید است ومیتواند بود کہ برای استقبال قریب باشد فی در فی بعض برای سبب است جمله ذلک بانهم بالامر بیان قول الله تعالی است قال در قال دعوا کلام راوی است وضمیر قال راجع با امام است دعوا امنه شیئا مفعول قال است و برای تفسیر وتفصیل سنطیعکم فی بعض الامر است وقوله عطف بر قول الله است کرهوا ما امیر المؤمنین علیه السلام بیان قول است واو در والذی حالیه است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره محمد بدرستی کہ جمعی کہ مرتد شدند بر عقبهای خود بعد از ان کہ باشند ایشان راستی کہ ولایت امیر المؤمنین باشد امام گفت مراد عثمان وابو سفیان ومعویه است برگشتند از ایمان در مجلس منافقان بسبب ترک ولایت امیر المؤمنین علیه السلام راوی گفت قول الله تعالی بعد از ان در سوره محمد آن بسبب این شد کہ ایشان گفتند جمعی را کہ کراهت کردند آنچه را کہ فرو فرستاد الله تعالی کہ البته اطاعت شما می کنیم بسبب بعض کاری کہ پیش گرفته اید چه معنی دارد گفت این آیه نازل شد سوگند اقسم در ابو بکر وعمر وتابعان ایشان بامعنی کہ الذین کرهوا عبارت از ابو بکر وعمر وتابعان ایشان است وضمیر قالوا راجع به بنی امیه است وآنچه گفته مضمون قول الله تعالی است کہ نازل ساخته آنرا جبرئیل در تفسیر الفاظ قرآن بر محمد صلی الله علیه وآله کہ آن بسبب اینست کہ گفت جمعی را کہ کراهت دارند آنچه را کہ فرو فرستاده الله تعالی در علی علیه السلام مثل محکمات کہ در آنها نهی از اختلاف وپیروی ظن است البته اطاعت میکنیم شما را بسبب بعض کاری کہ پیش گرفته اید امام گفت طلبیدند ابو بکر وعمر وتابعان ایشان

در ارادۂ ایشان بہ تعاہد وتعاقد شود باد ریظلم برای سببیت است ترجمہ دور کن از رحمت اسکی آن
جماعت را کہ کافر شدند ومنع خواہند کرد مردم را از راہی کہ اللہ تعالی قرار دادہ وآن انتفای مردم مسجد
حرامی کہ گردانیدیم آنرا برای انتفاع جمیع مردم خواہ کسی مقیم آنجا باشد وخواہ کسی کہ دور باشد یعنی
کہ مردم عالم را مکلف بحج وآمدن بمسجد الحرام کردیم تا باین تقریب بخدمت امام عالم بجمیع مسائل دین مشرف
شوند ومسائل دین را یاد گیرند ومنتشر سازند در اطراف عالم تا یاد گیرد آنہا را کسی نیز کہ بسبب عدم استطاعت
بمسجد الحرام ہرگز نیامدہ باشد وہر کہ ارادہ بجد کند در مسجد الحرام الحاد را بسبب ظلم می چشانیم او را عذاب
دردناک **چہل وپنجم اصل** عن ابی عبد اللہ فی قولہ تعالی فستعلمون من ہو فی ضلال مبین
یا معشر المکذبین حیث انبأتکم رسالۃ ربی فی ولایۃ علی والائمۃ من بعدہ من ہو فی ضلال مبین کذا انزلت
یعنی روایتست از امام جعفر صادق در تفسیر قول اللہ تعالی در سورۃ الملک فستعلمون من ہو فی ضلال مبین کہ زود باشد کہ
دانید ای گروہ دروغگوی شما را در جای خبردار کردم شما را پیغام صاحب کل اختیار خود را در امامت علی علیہ السلام
وامامان بعد از او کسی را کہ در گمراہی ظاہر است چنین فرود آوردہ شدہ این آیہ باین معنی کہ این تفسیر را جبرئیل
برسول رسانیدہ حاصل آنست کہ چون تکذیب کردید آیات محکمات را کہ در آنہا نہی از اختلاف وپیروی ظن
دلالت بر امامت علی وائمہ واولاد او ہست خواہید دانست امامی را کہ خود تعیین می کنند در مسائل
بیماندو از دیگران میپرسد وحکم بظن میکند **اصل** وفی قولہ تعالی وان تلووا او تعرضوا فقال وان
تلووا الامر وتعرضوا عما امرتم بہ فان اللہ کان بما تعملون خبیرا **شرح** نقال بلفظ راوی است و
یاج بذکر آن نیست در تلووا دو قرأت است یکی سکون لام ودو واو ماخوذ از لی بفتح لام وتشدید
ید در باب ضرب بپیچانیدن دیگری ضم لام ویک واو ماخوذ از ولایت بمعنی امارت **یعنی** ودر قول اللہ
در سورۂ نسا وان تلووا او تعرضوا تا آخر پس امام گفت در تفسیر آن کہ اگر بپیچانید امارت را از جای
کہ اللہ تعالی قرار دادہ یا تغافل کنید از آنچہ مامور شدید بآنکہ نصرت امام حق باشد پس بدرستی کہ اللہ تعالی
دہ بآنچہ ہمیشہ میکنید بغایت خبردار اشارہ بآنست کہ نصرت امام عالم بجمیع احکام مامور بہ است
قول اللہ تعالی کونوا قوامین بالقسط شہداء للہ بغایت ایستادگان بہ عدل کہ اللہ تعالی
دہندگان برای اللہ تعالی بہ ربوبیت کہ مقتضی ترک پیروی ظن است **اصل**
الذین کفروا بترکہم ولایۃ امیر المومنین عذابا شدیدا فی الدنیا و
ی کانوا یعملون **شرح** اسوا عبارت از کفر است پس از قبیل وضع ظاہر در
بارہ شود باین کہ کفر از ہمہ چیز بدتر است **یعنی** ودر قول اللہ تعالی در سورۂ
ہم البتہ جمعی را کہ منکر شدند ربوبیت رب العالمین را بترک ایشان امامت
ینا اشارہ است بآنچہ می آید در حدیث نودم این باب وہر آئینہ جزا

میدہم البتہ ایشان از بدترین اعمال ایشان کہ کفر بربوبیت بسبب ترک ولایت باشد **چہل و ششم اصل** عن ابی عبد اللہ ذلک بانہ اذا دعی اللہ وحدہ واھل الولایۃ کفرتم **شرح** در سورۂ مومن ذلکم بانہ است و واو در واہل برای عطف تفسیر است اہل ماضی مجہول باب تفعیل است و نائب فاعل ضمیر مستتر راجع باللہ تعالی است الناہل کسی را مستحق چیزی شمردن الولایۃ مفعول ثانی اہل است **یعنی** روایتیست از امام جعفر صادق علیہ السلام در تفسیر آیہ سورۂ مومن کہ آن غضب الہی و خلود جہنم اینست کہ وقتی کہ خواندہ شد اللہ تعالی بہ تنہائی در ربوبیت عالمین و شمردہ شد اللہ تعالی مستحق ربوبیت و انفراد بحکومت منکر شدید حاصل اینست کہ اقرار بوحدانیت اللہ تعالی در ربوبیت بہ ترک پیروی ظن و اقرار بامامت امام عالم بجمیع احکام الہی کہ حکومت او حکومت الہی است میشود چنانچہ گفتہ در سورۂ کہف ہنالک الولایۃ للہ الحق و بیان شد در حدیث سی و چہارم ابن باب **چہل و ہفتم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ تعالی سال سائل بعذاب واقع للکافرین بولایۃ علی لیس لہ دافع ثم قال ہکذا واللہ نزل بہا جبرئیل علی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ **یعنی** روایتیست از امام جعفر صادق علیہ السلام در تفسیر قول اللہ تعالی در سورۂ معارج کہ طلبید بحیا طلب کنندہ عذابی را کہ شدنی است برای منکران امارت علی بن ابیطالب علیہ السلام یا نمیعنی کہ انکار امامت او بعد از رسول دلیل انکار ربوبیت رب العالمین است کہ مراد است درین آیہ نیست آن عذاب را دفع کنندہ بشفاعت و مانند آن بعد از آن امام گفت چنین یا نمیعنی کہ باین تفسیر بخدا قسم کہ نازل ساختہ آن آیہ را جبرئیل بر محمد **چہل و ہشتم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قولہ تعالی انکم لفی قول مختلف فی امر الولایۃ یوفک عنہ من افک قال من افک عن الولایۃ افک عن الجنۃ **شرح** فی امر الولایۃ متعلق بیوفک است مقدم بران شدہ برای افادۂ حصر **یعنی** روایتیست از امام محمد باقر علیہ السلام در تفسیر قول اللہ تعالی در سورۂ ذاریات بدرستیکہ شما اصحاب رسول در سخنی اید کہ مختلف است یعنی بعض اقرار بربوبیت رب العالمین میکنید و بدل بعضی میپسیند و دل بعضی دور کردہ میشود بعد از رسول از ان قول کسی کہ دور کردہ شدہ است باغوای شیطان و خذلان رحمن مراد آنست کہ بہشت دور کردہ خواہد شد بجو از حرص و تخمین امام در کار الہی امام گفت ہر کہ برگردیدہ شد از بہشت مقصود تفسیر نیست بلکہ بیان آنست کہ حق تعالی روی بہشت نخواہند دید **چہل و نہم اصل** رفعہ الی ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ عز وجل فلا اقتحم العقبۃ وما ادرٰک ما العقبۃ فک رقبۃ یعنی بقولہ فک رقبۃ ولایۃ امیر المومنین علیہ السلام فان ذلک فک رقبۃ **یعنی** راوی بالا بردہ سند را تا امام جعفر صادق علیہ السلام در قول خدای عز وجل در سورۂ البلد پس چرا اقتحام نکرد عقبہ را یعنی بعد از حسرات داخل نشود کسی را کہ حرامی گاہ را دایان است و چہ چیز دانا کردہ ترا کہ چیست آن عقبہ با مید آن گرہ نیست

از آتش جهنم میخواهد بقول او رهانیدن گردن تصدیق امامت امیر المومنین علیه السلام را چه آنست رهانیدن گردن از آتش جهنم بدانکه توضیح این آیه واین حدیث بنقل ماقبل ومابعد آیه وتوضیح دقائق آنست بسبیل احتمال بروشی که فائده دهد در آنچه می آید در حدیث هشتاد و هشتم این باب در سورة البلد چنین است الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین وهدیناه النجدین فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیما ذا مقربة او مسکینا ذا متربة ثم کان من الذین آمنوا وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمة این فقرات بیان ضلالت جنس منافقان قریش است که بدروغ دعوی ایمان برسول در مکه و هجرت ومال بسیار در معاونت او کردند برای طلب حکومت بعد از رسول عینین نکره است ومراد دو چشم آدمی است که برای نظر در شواهد عقلیه ربوبیت که در آسمان وزمین است بکار می آید خواه برای خودش وخواه برای دیگری که کور مادر زاد باشد چه معلوم میشود که اختلاف وخودرائی وپیروی ظن جائز نیست ذکر لسانا وشفتین برای آنست که بآنها علم بلغات بهم میرسد وبآنها علم بمجهولات بسوال امام عالم بجمیع احکام حاصل میتوان کرد واحتیاج بذکر سمع نیست چه انتفاع بلسان وشفتین در تحصیل مجهولات بی سمع نمیشود واو در وهدیناه حالیه است بتقدیر قد واشاره است بشواهد نقلیه ربوبیت ومحکمات بسیار از کتاب الهی که در آنها نهی از اختلاف وخودرائی وپیروی ظن صریح شده واز آنها معلوم میشود امام حق وامام باطل در هر زمان ومیتواند بود که واو عاطفه بر الم نجعل باشد چه استفهام انکاری است والم نجعل بمعنی جعلنا است وحاصل هر دو یکیست لای نافیه هرگاه داخل ماضی شود تکرار آن واجبست بشرط آنکه در جمله دعائیه باشد زیرا که جملهٔ دعائیه مستقبل است در معنی وبر هر تقدیر لا در فلا اقتحم العقبة تکرار نشده برای آنکه جملهٔ انشائیه دعائیه است چه ولایت امیر المومنین بعد از این است وهر یک از مسغبة ومقربة ومتربة مصدر میمی میتواند بود بمعنی گرسنگی علم ونزدیکی بخدا ورسول وبعلم واحکام وخاکساری عدم قابلیت توفیق واسم مکان برای کثرت میتواند بود یعنی تسلط حکام جور که محل کثرت جهالت است ودین حق که محل کثرت نزدیکی است ودین باطل که چون منزلهٔ محل کثرت خاک است که اصلا بکار نمی آید مثل فکرهای دقیق اهل قیاس واجتهاد در استنباط احکام یتیما عبارت از شیعهٔ جاهل است که اقرار به پدری امام حق ومادری قرآن دارد واز ملازمت پدر محروم است ثم برای تعجب وعطف است بالمعنی فک رقبة تا آخر واشاره است بآنکه بهم نمیرسد کسی دیگر از اهل دین حق وتعلیم احکام بشیعه ودفع شبهات مخالفان وقتی اقتحام عقبه است که برعایت حدود تقیه از ایمان آن کس محفوظ باشد چنانچه می آید در کتاب الایمان والکفر در باب نود وهفتم که لا ایمان لمن لا تقیة له وایضاً سفارش به تقیه دران باشد والفا سفارش بمهربانی بمومنان اهم دلان باشد وتهکاک وصعوبة قسم اول برای قید است که بعد از نهم است ترجمه آیا نگردانیدیم برای آن منافق دو چشمی که بآنها نظر کند در شواهد ربوبیت در ملکوت سموات

واضح وزبانی در دو لب که آنها سوال اہل الذکر و کسب علم مجہولات از امام عالم کند بر حالی که تحقیق راہ نمودیم
بمحکمات قرآن آن منافق را دو راہ آشکارا که یکی راہ خیر و دیگری راہ شر است پس بقوت و جرأت داخل
عقبہ که جوانمی گاہ راہ ایمانست نشود و چہ چیز آگاہ کرد ترا که چیست آن عقبہ آن رہانیدن گردنیست
از آتش جہنم یا تعلیم احکام است در روزی که امام جاہل مسلط باشد شیعہ و در از امام را یالی بضاعت
بی توفیق دایا وجود این فک رقبہ یا اطعام بودہ باشد از جمعی که تقیہ کردند و سفارش کردند یکدیگر را
بضبر تقیہ و سفارش کردند یکدیگر را بمہربانی باہم بدانکہ چون معانی قرآن بسیار است تفسیر دیگر برای
این آیات می آید در کتاب الصدقہ در باب فضل الصدقہ **پنجاہم اصل** عن ابی عبد اللہ
علیہ السلام فی قولہ تعالی بشر الذین امنوا ان لہم قدم صدق عند ربہم قال ولایۃ امیر المومنین
علیہ السلام **شرح** القدم کسی که مرتبہ عالی در خوبی دارد و مراد اینجا امام است و اضافت آن
بصدق بمعنی راستی در قوی بموافقت قول اللہ تعالی است در سورۂ توبہ که یا ایہا الذین آمنوا اتقوا اللہ
وکونوا مع الصادقین ولایۃ تفسیر ان لہم است و میتواند که تفسیر قدم صدق باشد و حمل مجاز باشد
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در تفسیر قول اللہ تعالی در سورۂ یونس و
مژدہ دہ جمعی را که دیندار بربوبیت رب العالمین که ایشان را امام راستی ہست در خزینہ صاحب
کل اختیار ایشان یا بمعنی که الحال امام صامت است و بعد از رسول ناطق می شود گفت بودن
قدم عبارت از امیر المومنین است **پنجاہ و یکم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام
فی قولہ تعالی ہذان خصمان اختصموا فی ربہم فالذین کفروا بولایۃ علی علیہ السلام قطعت
لہم ثیاب من نار **شرح** قطعت مجہول باب تفعیل برای بیان کثرت مخالفان است یا برای کثرت
ثیاب ہر کدام ایشانست یعنی روایتست از امام محمد باقر علیہ السلام در تفسیر قول اللہ تعالے در
سورۂ حج این دو فوج که جمعی اند که میدانند که اللہ تعالی مدد میکند مومنان را در دنیا بامامی که عالم
بجمیع احکام باشد و در آخرت بثواب بر تصدیق از امام و دیگری جمعی که گمان دارند که بعد از رسول
در امت در اکثر احکام غیر اجتہاد چیزی نخواہد بود خصم باہم اند که در حقیقت خصومت در وجود
صاحب کل اختیار خود کردند فوج اول قائل بحقیقت آنند و فوج دوم منکر اند پس جمعی که منکر شدند
ربوبیت را و بمصداق این انکار بعد از رسول آنگاہ و لایت علی بیفا صلہ است بریدہ شدہ برای
ایشان موافق جثہ ایشان جامہ ہای بسیار از آتش **پنجاہ و دوم اصل** عن ابی عبد اللہ
علیہ السلام عن قولہ تعالی ہنالک الولایۃ للہ الحق قال ولایۃ امیر المومنین علیہ السلام **شرح**
این گذشت در حدیث سی و چہارم این باب **پنجاہ و سوم اصل** عن ابی عبد اللہ
علیہ السلام فی قولہ تعالی صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ قال صبغ المومنین

بالولایۃ فی المیثاق یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالیٰ در سورۂ بقرہ ملازم
باشید نگینی اللہ تعالیٰ را یعنی زینتی کہ اللہ تعالیٰ دوستان خود را بآن می آراید وکیست بہتر از اللہ تعالیٰ باعتبار
زینت دادن امام گفت مراد بزینت تصدیق ولایت ائمہ عدلست کہ معیار تصدیق ربوبیت رب العالمین است
وتغیر از ان بصبغۃ اللہ تعالیٰ باعتبار آنست کہ اللہ تعالیٰ رنگین کردہ مومنان را بتصدیق بولایت در روز
پیمان گرفتن بر ایشان باین معنی کہ ارواح پیش از خلق ابدان مخلوقین شدند بصورت مورچہ کوچک چنانچہ
بیان شد حدیث چہارم این باب اومن برنگی مباین برنگ کافر بودہ **پنجاہ وچہارم**

اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ عز وجل رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی
مؤمنا یعنی الولایۃ من دخل فی الولایۃ فی بیت الانبیاء علیہم السلام **یعنی** روایت است
از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ عز وجل در سورۂ نوح ای صاحب کل اختیار من بیامرز گناہ
مرا و پدر مرا و کسے کہ داخل شد مرا در حالے کہ گرویدہ بربوبیت رب العالمین این احتراز است از
ائمہ ضلالت کہ دخول ایشان از روی غضب وانکار ربوبیت است می خواہد بہ بیتی امامت را ہر کہ
داخل شد در امامت داخل شد در خانۂ انبیا **اصل** انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس
اہل البیت ویطہرکم تطہیرا یعنی الائمۃ علیہم السلام وولایتہم من دخل فیہا دخل فی
بیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ **یعنی** ودر قول اللہ تعالیٰ در سورۂ احزاب جز این نیست کہ ارادہ
می کند اللہ تعالیٰ کہ برطرف کند از شما چرکینی شک در ربوبیت رب العالمین را کہ اہل خانہ رسولید
وپاکیزہ کند شما را پاکیزہ کردن عظیم میخواہد باہل البیت ائمہ را وامامت ایشان را ہر کہ داخل شد در امامت
داخل شد در خانۂ نبی توضیح این آیہ شد در حدیث اول باب شصت وچہارم **پنجاہ وپنجم** **اصل**
عن الرضا علیہ السلام قال قلت لہ قل بفضل اللہ وبرحمتہ فبذلک فلیفرحوا ہو خیر مما
یجمعون قال بولایۃ محمد وآل محمد صلوات اللہ علیہم ہو خیر مما یجمع ہؤلاء من دنیاہم **شرح**
با در بفضل متعلق بسابق است کہ قد جاءتکم موعظۃ من ربکم وشفاء لما فی الصدور وہدی ورحمۃ للمؤمنین
آمد شما را قرآنی کہ پندیست از جانب صاحب کل اختیار شما وشفاعت مرضی را کہ در سینہا است
کہ میل باختلاف در احکام الٰہی باشد ورا ہنمائیست ورحمتست برای جمعی کہ گرویدگان بربوبیت رب العالمین
اند فا در فبذلک برای تفریع مشار الیہ ذلک است بولایت محمد وآل محمد نسبت بہ ترتیب لفت است
پس تفسیر فضل اللہ بولایت محمد است وتفسیر رحمۃ بولایت آل محمد است چنانچہ مرویست در قول اللہ تعالیٰ
در سورۂ نسا کہ لولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ لاتبعتم الشیطان الا قلیلا کہ مراد بفضل اللہ نبی است ومراد
برحمۃ علی است پس معنی آنست کہ اگر فضل ورحمت او نمی بود تابع شیطان میشدید باختلاف در مسائل
مگر در قلیل از مسائل مثل ضروریات دین **یعنی** روایتست از امام رضا علیہ السلام راوی گفت گفتم

چه معنی وارد آیهٔ سورهٔ یونس که بگو ای محمد موعظه وشفا بودن وراهنمائی بودن ورحمت بودن قرآن بوسیلهٔ
فضل الله وبوسیلهٔ رحمت دیگری اوست پس باید که بآن وچیز البته خوشحال شوند که آن محمد است آن
بهتر است از آنچه جمع میکنند امام گفت که مراد آنست که آنها بوسیلهٔ ولایت محمد است که دانا بجمیع قرآن
است وبوسیلهٔ آل محمد است بعد از او که ایشان دانایه جمیع قرآن اند وایشان بهتر است از آنچه جمع
میکنند منکران ولایت ایشان از مال دنیای خود با آن قواعد ضلالت که بسبب دوستی دنیا اختراع
میکنند **پنجاه وششم اصل** قال لی ابوعبدالله علیه السلام ونحن فی الطریق فی لیلة الجمعة
اقرأ فانها لیلة الجمعة قرآنا فقرأت ان یوم الفصل کان میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی
عن مولی شیئا ولا هم ینصرون الا من رحم الله فقال ابوعبدالله علیه السلام نحن والله الذی
رحم الله ونحن والله الذی استثنی الله لکنا نغنی عنهم **شرح** فانها لیلة الجمعة جملهٔ معترضه است بیان
فعل ومفعول لکنا اشاره بآنست که استثنا در الا من رحم منقطع است پس ضمیر میقاتهم راجع بمشرکان است
که خلق آسمانها وزمینها را بآنچه شمرده خود رائی میکنند **یعنی** گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام زمانی
که ما در سفر در راه بودیم در شب جمعه بخوان که این شب جمعه است قرآنی پس خواندم سورهٔ دخان را
تا رسیدم بآنکه بدرستی که روز جدا ساختن میان اهل حق واهل باطل وعده گاه مشرکان است همه روزیست
که دفع ضرر نمیکنند متبوعی از تابعی اصلا ونه یاوران مدد کرده میشوند مگر کسی را که رحم کند الله تعالی پس گفت
امام ما ائمهٔ هدی بخدا قسم آن کسی ایم که رحم میکند الله تعالی وما بخدا قسم آن کسی ایم که استثنا کرده الله بعد
لیکن ما دفع ضرر میکنیم از شیعهٔ امامیه که تابعان ما اند **پنجاه وهفتم اصل** عن ابی عبدالله
علیه السلام قال لما نزلت وتعیها اذن واعیة قال رسول الله صلی الله علیه وآله هی اذنک
یا علی **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت چون نازل شد در سورهٔ الحاقة انا لما طغی
الماء حملناکم فی الجاریة لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن واعیة یعنی بدرستی که ما وقتی که زیادتی کرد آب سوار کردیم شما را در کشتی تا گردانیم
آن کشتی را برای شما یاد آورنده ربوبیت رب العالمین وتا حفظ کنند جمیع اجزای آن تذکره را گوشی
که حفظ کنند جمیع اجزا است گفت رسول الله آن گوش تست ای علی ظاهر این کلام آنست که طغیان
آب نوعی از تغیر باشد از غالب شدن اهل شرک وکشتی عبارت از قران باشد **پنجاه وهشتم
اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال نزل جبرئیل بهذه الایة علی محمد صلی الله علیه
وآله هکذا فبدل الذین ظلموا آل محمد حقهم قولا غیر الذی قیل لهم فانزلنا علی الذین
ظلموا آل محمد حقهم رجزا من السماء بما کانوا یفسقون **یعنی** روایتست از امام محمد باقر که گفت
نازل ساخت جبرئیل این آیه را از سورهٔ بقره بر محمد چنین یعنی در تفسیر این آیه گفت پس عوض کردند جمعی که
ظلم کردند آل محمد را حق ایشان سخنی غیر آنچه در محکمات قرآن گفته شد ایشان را پس نازل ساختیم بر جمعی که ظلم

کرده آل محمد را حق ایشان مذلل از آسمان بسبب شقی که میکردند مراد آنست که این جماعت نیز مانند آن میدانند که آیه در شان ایشانست وذکر این آیه در قرآن برای عبرت است بقرینه وضع ظاهر در مقام مضمر چه موافق ظاهر سابق این آیه آنست که گوید فبدلهم قولا فبدلوا قولا والنما گوید علیکم رجزا یا گوید علیهم رجزا

نجاونهم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال نزل جبرئیل بهذه الایة هکذا ان الذین ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفرلهم ولا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا وکان ذلک علی الله یسیرا ثم قال یا ایها الناس قد جاءکم الرسول بالحق من ربکم فی ولایة علی فامنوا خیرا لکم وان تکفروا بولایة علی فان لله ما فی السموات وما فی الارض

شرح در سوره نسا ان الذین کفروا وظلموا است ثم قال کلام امام است وذکر آن برای بیان اینست که آنچه گفتیم درین فقرات ظاهر تر میشود چه مخاطب اصحاب اند که قائل برسالت رسول شده اند یعنی روایتیست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت نازل ساخت جبرئیل این آیه را از سوره نسا باین تفسیر بدرستیکه جمعی که منکر شدند ربوبیت را وظلم کردند آل محمد را حق ایشان محالست که الله تعالی آمرزد گناه ما برای ایشان ونه این را که راهنمائی کند ایشان را الهی لیکن براه جهنم می برد ایشان را بر حالی که قدر باشد کردائمی باشند در جهنم وبود این بر الله تعالی آسان رد بر قدریه است که میگویند الله تعالی اختیار در خذلان ندارد وبعد از ان متصل آن الله تعالی گفت ای مردم بتحقیق داده شما را رسول بکار آمدنی از جانب صاحب کل اختیار شما را در امامت علی اشاره است بحکمائی که در آنها نهی از اختلاف وپیروی ظن دامر باقرار ربوبیت رب العالمین هست پس بگروید گرویدنی که بهتر باشد برای شما واگر منکر شوید امامت علی پس بدرستیکه از الله تعالی است آنچه در آسمانهاست وآنچه در زمین است اشاره است بشنوا بربوبیت که هر کدام صریح در وجوب ترک پیروی ظن ووجوب پیروی امام عالم بجمیع احکام است ومنکران مکابره میکنند چنانچه گفته فانما هم فی شقاق وبیان شد در حدیث نوزدهم این باب اشاره است بوعید بر کفر بر عذاب یا اشاره است بقدرت بر توفیق وخذلان واین که کفر ایشان غالب بر الله تعالی نیست یا اشاره است باستغنای الله از ایمان ایشان **شصتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال هکذا انزلت هذه الایة ولو انهم فعلوا ما یوعظون به فی علی لکان خیرا لهم **شرح** مضمون این گذشت در حدیث بیست وهشتم این باب **شصت ویکم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام واوحی الی هذا القرآن لانذرکم به ومن بلغ قال من بلغ ان یکون اماما من آل محمد ینذر بالقرآن کما ینذر به رسول الله صلی الله علیه وآله **شرح** این گذشت در حدیث بیست ویکم این باب **شصت ودوم اصل** قرأ رجل عند ابی عبد الله علیه السلام قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمومنون فقال لیس هکذا

هی انما هی والمامونون فنحن المامونون **شرح** خواند مردی نزد امام جعفر صادق علیہ السلام این فقرہ را از سورہ توبہ بگو بجا آرید فسوق را پس البتہ می بیند اللہ تعالی عمل شمارا و رسول او و مومنان مراد آن مرد اظہار این بود کہ اعمال خلائق معلوم میشود در قیامت یا در دنیا پس امام گفت نیست چنین این کلمہ فرا این نیست کہ این کلمہ و اعتماد بانست و مائیم آن اعتماد بآن مراد آنست کہ آنچہ تو فہمیدی غلط است و این کلمہ خاص است و مردم عام می فہمند حاصل آنست کہ مومن دو معنی دارد یکی گروندہ و دیگری امین کنندہ مردم از غلط در فتوی و مانند آن چنانچہ می آید در حدیث دہم مولد ابی محمد الحسن بن علی و اینجا معنی دوم مراد است و موافق این گذشت در احادیث باب بست و نہم کہ باب عرض الاعمال علی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ است **شصت و سوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ہذا صراط علی مستقیم **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت در آیہ سورۂ حجر کہ این راہ علی است مستقیم است و میتواند بود کہ اضافۂ صراط بنام امیر المومنین قرائتی غیر مشہور باشد و میتواند بود کہ بیان معنی قرائت مشہور باشد و حاصل ہر دو یکی است چہ مراد بصراط اعتراف بربوبیت رب العالمین است کہ مقتضی بردی امام عالم بجمیع احکام است **شصت و چہارم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام قال نزل جبرئیل بہذہ الایۃ ہکذا فابی اکثر الناس بولایۃ علی علیہ السلام الا کفورا **شرح** بولایۃ متعلق بکفور است **یعنی** روایت است از امام محمد باقر علیہ السلام گفت نازل ساخت جبرئیل این آیہ ما از سورۂ بنی اسرائیل و سورۂ فرقان باین روش و تفسیر کہ امتناع کردند بیشتر مردم با ولایت علی کہ مصداق ربوبیت رب العالمین است مگر انکار را **اصل** قال و نزل جبرئیل بہذہ الایۃ ہکذا و قل الحق من ربکم فی ولایۃ علی علیہ السلام فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انا اعتدنا للظالمین آل محمد نارا **یعنی** گفت نازل ساخت جبرئیل این آیہ را از سورۃ الکہف باین روش و تفسیر بگو ای محمد کہ کار آمدنی از جانب صاحب کل اختیار شما است در راست علی مراد نہی از اختلاف و بردی ظن است پس ہر کہ خواہد بگو تا بگرود و ہر کہ خواہد بگو تا بگردد و منکر شود بخود داللی بدرستیکہ ما مہیا کردہ ایم برای جمعی کہ ظلم کنند آل محمد را آتشی **شصت و پنجم اصل** عن ابی الحسن علیہ السلام فی قولہ تعالی و ان المساجد للہ فلا تدعوا مع اللہ احدا قال ہم الاوصیاء **یعنی** روایتست از امام موسی یا امام رضا علیہما السلام در قول اللہ تعالی در سورۃ الجن و این کہ مسجودہائی کہ امر کردہ ایم مردم را بفروتنی برای ایشان بفرمان برداری ایشان در سورۂ نساء کہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از اللہ تعالی اند یعنی کہ حکومت ایشان راجع بحکومت اللہ تعالی میشود و از خود حکمی نمیکنند در مسئلہ کہ اختلاف در آن دو دلیل آن رد دو پس مخوانید با اللہ تعالی ہیچیک را شریک در حکم بگمان این کہ بنا بر این حکم متعدد است پس قول

اللہ تعالی در سورۂ یوسف ان الحکم الا للہ مخصص من نیست وباین مضمون اشارہ شدہ در سورۂ لقمان کہ الی المصیر وتوضیح این میشود در حدیث ہفتادونہم این باب امام گفت مراد مساجد اوصیا ست بعد از انبیا اشارہ است باین قول حق کہ اولی الامر در سورۂ نسا را تعمیم کردہ اند بروشی کہ مجتہدان داخل باشند چہ گفتہ اند کہ مراد سرایا است وتفسیر دیگر کہ منافی این نیست برای آیہ منی ید در کتاب الصلوۃ در حدیث ہفتم باب بستم کہ باب افتتاح الصلوۃ است **شصت وششم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قولہ تعالی قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا ومن اتبعنی قال ذالک رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وامیر المؤمنین علیہ السلام والاوصیاء من بعدہما **شرح** مضمون این گذشت در حدیث ہشتم باب نودم **شصت وہفتم اصل** سئلت اباجعفر علیہ السلام عن قول اللہ فاخرجنا من کان فیہا من المؤمنین فما وجدنا فیہا غیر بیت من المسلمین فقال ابوجعفر علیہ السلام آل محمد لم یبق فیہا غیرہم **شرح** من در من المؤمنین برای تبعیض است ومن در من المسلمین برای اختصاص است بقرینۂ تغیر لفظ اند خول عنہا یعنی پرسیدم از امام محمد باقر علیہ السلام از قول خدای عزوجل در حکایت لوط در سورۂ ذاریات پس بیرون کردیم کسی را کہ در آن قریہ بود از جملۂ گروندگان بربوبیت رب العالمین پس نیافتیم در آن قریہ از مومنان غیر خانوادہ کہ برای مسلمانان بود تا آن خانوادہ را توحید باید پس امام گفت نظیر آن بیت دین است آل محمد است نماندہ در زمین غیر ایشان برای ہدایت خلائق **شصت وہشتم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام فی قولہ تعالی فلما رأوہ زلفۃ سیئت وجوہ الذین کفروا وقیل ہذا الذی کنتم بہ تدعون قال ہذہ نزلت فی امیر المؤمنین علیہ السلام واصحابہ الذین عملوا ما عملوا یرون امیر المؤمنین علیہ السلام فی اغبط الاماکن لہم فتسیٔ وجوہہم ویقال لہم ہذا الذی کنتم بہ تدعون الذی انتحلتم اسمہ **شرح** ضمیر مرفوع در رواہ راجع است بمن یمشی مکبا علی وجہہ امن یمشی سویا علی صراط مستقیم الزلفۃ القرب اطلاق مصدر بر اسم فاعل است برای مبالغہ سیٔ متعدی مستعمل میشود یعنی قبیح ساخت ولازم نیز مستعمل میشود یعنی قبیح شد واز اول است سیئت واز دوم فتسیٔ معلوم مضارع باب تفعیل یا افعال است الغبط بکسر غین بالنقطہ وسکون بای یک نقطہ مصدر باب ضرب رشک بردن اغبط العمل افعل التفضیل است ولام در لہم برای تعدیہ است یعنی روایتیست از امام محمد باقر علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ الملک پس چون دیدند فحا لقائ او را البتان وصی او را ابن روش کہ کمال در تقرب است قبیح کردہ شد رویہای ائمہ ضلالت کہ منکر شدند نص ولایت را گفتہ شد بایشان کہ ملائکہ میگویند این آنکس است کہ بنام او میخواندند خود را امام گفت این آیہ نازل شد در شان امیر المومنین وابوبکر وعمر وعثمان کہ با او بودند و کردند آنچہ را کردند

حق او ونام او باشد می بینند در قیامت امیر المومنین علیہ السلام را رشک فرمانند بر مراتب ایشان ابلیس قبیح سکینہ از دیدن رو ہای ایشان را وگفتہ می شود ایشان را کہ این آنکس ہست کہ در دنیا خود را باو مخواندید مراد آنست کہ آنکس کہ نام او را امیر المومنین باشد برای خود ساختید **شصت و نہم اصل**
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ شاہد ومشہود قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ و امیر المؤمنین علیہ السلام یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۃ البروج وقسم گواہی گواہی دادہ شدہ برای او گفت مراد بشاہد نبی گواہی بولایت امیر المومنین علیہ السلام داد از جانب اللہ تعالی و مراد بمشہود امیر المومنین علیہ السلام است **ہفتادم اصل** سألت ابا الحسن علیہ السلام عن قولہ تعالی فاذن مؤذن بینہم ان لعنۃ اللہ علی الظالمین قال المؤذن امیر المومنین علیہ السلام یعنی پرسیدم امام رضا علیہ السلام را از قول اللہ تعالی در سورۂ اعراف پس اعلام کرد اعلام کنندہ عظیم میان اصحاب جنت واصحاب جہنم کہ لعنت اللہ تعالی بر جمعی ہست کہ ظلم کردند امام را گفت آن اعلام کنندہ امیر المومنین علیہ السلام است **ہفتاد و یکم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قولہ تعالی وہدوا الی الطیب من القول وہدوا الی صراط الحمید قال ذاک حمزۃ وجعفر وعبیدۃ وسلمان وابوذر والمقداد بن الاسود وعمار ہدوا الی امیر المؤمنین علیہ السلام شرح الحمیدۃ ستودہ افعال و مراد اینجا اللہ تعالی ہست یا امیر المومنین علیہ السلام وحاصل ہر دو یکیست عبیدہ بضم عین بی نقطہ وفتح بای یک نقطہ وسکون یای دو نقطہ در پایین ابن الحارث بن مطلب بن عبد مناف در بدر شہید شد مقداد بن عمرو پسر خواندۂ اسود است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در حق جمعی کہ ایمان وعمل صالح بجا آوردند در سورۂ حج وراہ نمودہ شدند بسوی راہ ستودہ افعال گفت ان این ہفت کس اند کہ راہ نمودہ شدند بتوفیق بسوی ولایت امیر المومنین علیہ السلام **اصل** وقولہ حبب الیکم الایمان وزینہ فی قلوبکم یعنی امیر المؤمنین علیہ السلام وکرہ الیکم الکفر والفسوق والعصیان الاول والثانی والثالث یعنی و در قول اللہ تعالی در سورۃ الحجرات محبوب کرد اللہ تعالی بسوی شما ایمان را وزینت داد ایمان را در دلہای شما میخواہد با یمان امیر المومنین علیہ السلام را ومکروہ کرد بسوی شما انکار ربوبیت را وسرکشی از فرمان رب العالمین وگناہ را مراد ابوبکر وعمر وعثمان است **ہفتاد و دوم اصل** سألت ابا جعفر علیہ السلام عن قولہ تعالی ایتونی من قبل ہذا او اثارۃ من علم ان کنتم صادقین قال عنی بالکتاب التوریۃ والانجیل واثارۃ من علم فانما عنی بذلک علم اوصیاء الانبیاء علیہم السلام یعنی پرسیدم امام محمد باقر را از قول اللہ تعالی در سورۂ احقاف آورید مرا کتابی پیش از قرآن یا باقی ماندہ از علم اگر بودید شما در دعوی

جو از پیروی ظن جمعی ایشان را شریک الله تعالی میکند و حکم در مسائل شرع امام گفت خواسته بکتاب
توریت و انجیل و امثال او ما باقیمانده از علم پس جز این نیست که خواسته بان علم اوصیای انبیا را که بعد از انبیا
در استهای ایشان باقی میماند **هفتاد و سوم اصل** سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول
لما رای رسول الله صلی الله علیه و آله تیما و عدیا و بنی امیة یرکبون منبره افظعه فانزل الله
تبارک و تعالی قرآنا یتاسی به و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی ثم اوحی الیه
یا محمد انی امرت فلم اطع فلا تجزع انت اذا امرت فلا تطع فی وصیک **شرح** نظر این در
آیه سورهٔ بقره و سورهٔ طه هست اما در سورهٔ بنی اسرائیل چنین است و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة
للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الا ابلیس قال ءاسجد لمن خلقت طینا الا ابلیس استثناء متصل است چنانچه می آید در کتاب الایمان و الکفر
در باب صد و هفتم که باب فی ذکر المنافقین و الضلال و ابلیس فی الدعوة است یعنی شنیدم از امام موسی کاظم
علیه السلام که میگفت چون در خواب دید رسول الله ابوبکر را که از قبیلهٔ تیم است و عمر را که از قبیلهٔ عدی است و
عثمان را که از بنی امیه است که بالا رفتند منبر او را با ضطراب انداخت او را بس زود فرستاد الله تبارک و
تعالی چیزی از قرآن را که غم از دل بدر کند بوسیلهٔ آن و یاد کن ای محمد وقتی را که گفتیم ملائکه را که فرمان
برداری کنید آدم را که خلیفهٔ من است پس فرمانبرداری کردند مگر ابلیس نکرد مگر امتناع کرد از
فرمانبرداری بعد از آن در تفسیر این آیه وحی کرد بسوی او که ای محمد بدرستیکه من خالق آسمانهایم و زمین
رب العالمین ام امر کردم پس اطاعت کرده نشدم در بعض امر خود پس اضطراب مکن تا وقتیکه امر کنی پس
اطاعت کرده نشوی تو در وصی خود **هفتاد و چهارم اصل** سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن قوله فمنکم کافر و منکم مؤمن فقال عرف الله عز و جل ایمانهم بولایتنا و کفرهم بها یوم اخذ
علیهم المیثاق و هم ذر فی صلب آدم **شرح** مضمون این گذشت در حدیث چهارم این باب **اصل** ما
والله ما هلک من کان قبلکم و ما هلک من هلک حتی یقوم قائمنا الا فی ترک ولایتنا و جحود حقنا
و ما خرج رسول الله صلی الله علیه و آله من الدنیا حتی الزم رقاب هذه الامة حقنا
والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم یعنی بر سیدم او را از قول الله تعالی در سورهٔ التغابن
اطاعت کنید الله تعالی را در آنچه در محکمات قرآن گفته و اطاعت کنید رسول را در آنچه در محکمات هست
که تفسیر متشابهات قرآن است پس اگر رو گردان شوید پس جز این نیست که بر رسول ما رسانیدن ظاهر
است یعنی جزای مکابره خواهید دید قسم بخدا که جهنمی نشد هر که پیش از شما بود از زمان رسول تا حال و جهنمی
نشد هر که جهنمی شد تا آنکه بایستد قائم آل محمد مگر در ترک تصدیق امامت ما و انکار حق و بیرون رفت
رسول الله تا آنکه لازم ساخت گردنهای این امت را حق ما و الله تعالی بتوفیق راهنمائی میکند هر کرا

خواہد بسوی راست اقتباس است از سورۂ بقرہ و سورۂ نور مراد آنست کہ آنچہ در محکمات قرآن و محکمات
سنت رسول است ولایت است **ہفتاد و پنجم اصل** عن علی بن جعفر عن اخیه موسی
فی قوله تعالی وبئر معطلة وقصر مشید قال البئر المعطلة الامام الصامت والقصر
المشید الامام الناطق یعنی روایت است از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر در قول اللہ تعالی
برای تسلی رسول در تکذیب منکران در سورۂ حج وکاین من قریة اهلکناها وهی ظالمة فهی خاویة علی عروشها
وبئر معطلة وقصر مشید و بسیار از جماعتی کہ ہلاک کردیم ایشان را بر حالی کہ ایشان ستمکنندگان بودند
یعنی ایشان خراب و ضائع بودند. او جود عروش ایشان و با وجود ذخیرہ چیزی مستور کہ بیکار بود و با وجود
بیست تحکم کہ رفیع بنیان بود امام گفت بئر معطلہ امام صامت است کہ وصی امام زندہ است و بعد از امام
بالفعل نشسته و قصر مشید امام ناطق است و بنابرین میتواند بود کہ عروش محکمات کتاب الٰہی باشد کہ در آنہا
براہین وجوب تصدیق بربوبیت رب العالمین و بر وصی امام عالم بجمیع احکام و ترک خود رائی و بر وصی امام
جاہل پیروی ظن ہست و ازین تقریر ظاہر شد کہ در اینجا علی بمعنی مع است و عروش جمع عرش بمعنی آنچہ چیزی
در ظلام [illegible] است و بئر بمعنی چاہ ہست **ہفتاد و ششم اصل** عن ابی عبد اللہ علیه
السلام فی قوله تعالی ولقد اوحی الیک والی الذین من قبلک لئن اشرکت لیحبطن عملک
قال یعنی ان اشرکت فی الولایة غیره بل الله فاعبد وکن من الشاکرین یعنی بل الله فاعبد بالطاعة
وکن من الشاکرین ان عضدتك باخیك وابن عمك یعنی روایت است از امام جعفر صادق
علیه السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ زمر و ہر آئینہ بتحقیق وحی کردہ شد بسوی تو و بسوی انبیائیکہ پیش
از تو بودہ اند کہ ہر آئینہ اگر شریک کنی البتہ باطل میشود البتہ عمل خیر تو امام گفت میخواہد این را کہ اگر شریک
کنی با اللہ تعالی در حکومت غیر او را یعنی کہ تجویز حکمی از پیش خود کنند در مسئلہ کہ اختلاف در آن رود در
دلیل آن رود از امام بعد از خود یا از دیگری چہ آن معبود ساختن آن حاکم است بلکہ اللہ تعالی
را تنہائی اولیس عبادت کن یعنی امام گفت میخواہد این را بلکہ اللہ تعالی را تنہائی اولیس عبادت کن
بہ فرمان برداری نہ بحکومت در مقابل او و باش از شکرگذاران برای آنکہ مدد کردم ترا ببرادرت
و لیس عمت اشارہ است بآنکہ وصی تو عالم بجمیع احکام است و از پیش خود حکم نمیکند **ہفتاد و
ہفتم اصل** حدثنی جعفر بن محمد عن ابیه عن جده فی قوله عز وجل یعرفون
نعمة الله ثم ینکرونها قال لما نزلت انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون اجتمع نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وآله فی مسجد المدینة فقال بعضهم لبعض ما تقولون فی هذه الآیة فقال بعضهم ان
کفرنا بهذه الآیة نکفر بسائرها وان آمنا فان هذا ذل حین یسلط علینا ابن ابی طالب

فقالوا قد علمنا ان محمداً صادق فیما یقول ولکنا نتولاہ ولا نطیع علیاً علیہ السلام فیما امرنا قال فنزلت ہذہ الآیۃ یعرفون نعمۃ اللہ ثم ینکرونہا یعرفون یعنی ولایۃ علی واکثرہم الکافرون بالولایۃ

شرح ظاہر این حدیث آنست کہ مجموع سورہ نحل یا بعض در مدینہ نازل شدہ باشد مگر آنکہ فنزلت مجہول باب تفعیل باشد یعنی حکایت کرد مرا امام جعفر صادق علیہ السلام ازین پرسش از حدیث در قول خدای عزوجل در سورہ نحل میشناسند نعمت اللہ تعالی را بعد از آن منکر میشوند گفت چون نازل شد آیہ سورہ مائدہ کہ بیان شدہ در حدیث سوم باب شصت وچہارم جمع شدند جمعی از اصحاب رسول در مسجد مدینہ پس گفت بعض ایشان بعض دیگر را چہ میگوئید درین آیہ پس گفت بعض ایشان اگر انکار کنیم باین آیہ اقرار نکردہ خواہیم بود بہ باقی آیات نیز واگر اقرار کردیم باین آیہ پس این خواریست وقتی کہ مسلط شود برابر ابوطالب پس باہم اتفاق کردند وگفتند بتحقیق دانستیم کہ محمد راستگو است در آنچہ میگوید ولیکن ما او را حاکم خود میدانیم واطاعت نمی کنیم را در آنچہ امر کند علی ما را یا در آنچہ امر کرد محمد در حق علی امام گفت پس نازل شد این آیہ کہ می شناسند نعمت اللہ تعالی را وبعد از ان منکر میشوند آنرا میخواہد این را کہ میشناسند ولایت علی را کہ نعمت اللہ تعالی است ومقتضی شکر است چنانچہ گذشت در حدیث سابق واکثر ایشان ہمان کافراند کہ بودند تصدیق ولایت اللہ تعالی وولایت رسول نکردہ اند وازروی نفاق دروغ میگوئید یعنی قلیلی از ایشان کہ از کفر بدر آمدہ بودند باین کلمہ کافر ومرتد شدند

ہفتاد وہشتم اصل

سألت ابا جعفر علیہ السلام عن قولہ تعالی الذین یمشون علی الارض ہونا قال ہم الاوصیاء من مخافۃ عدوہم

شرح الہون سہل بودن مراد اینجا سہل است وچون اصل مصدر است بصیغۂ جمع نیست یعنی پرسیدم امام محمد باقر علیہ السلام را از قول خدای عزوجل در سورۂ فرقان وعباد الرحمن الذین وبندگان خاص رحمن جمعی اند کہ میروند بر زمین سہل گفت ایشان اوصیا اند از ترس دشمنان ایشان سہل میروند

ہفتاد ونہم اصل

عن الاصبغ بن نباتہ انہ سأل امیر المؤمنین علیہ السلام عن قولہ تعالی ان اشکرلی ولوالدیک الی المصیر فقال الوالدان اللذان اوجب اللہ لہما الشکر ہما اللذان ولدا العلم وورثا الحکم وامر الناس بطاعتہما ثم قال اللہ الی المصیر فمصیر العباد الی اللہ والدلیل علی ذلک الوالدان ثم عطف القول علی ابن حنتمۃ وصاحبہ فقال فی الخاص والعام وان جاہداک علی ان تشرک بی تقول فی الوصیۃ وتعدل عمن امرت بطاعتہ فلا تطعہما ولا تسمع قولہما ثم عطف القول علی الوالدین فقال وصاحبہما فی الدنیا معروفا یقول عرف الناس فضلہما وادع الی سبیلہما ذلک قولہ واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فقال الی اللہ ثم الینا فاتقوا اللہ ولا تعصوا الوالدین فان رضاہما رضی اللہ وسخطہما سخط اللہ

شرح در سورهٔ لقمان چنین است و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه وهنا علی وهن و فصاله فی عامین
ان اشکر لی ولوالدیک الی المصیر وان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما وصاحبهما
فی الدنیا معروفا واتبع سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون الوالدان و والد العلم عبارت
از دو چیز است اول محکمات قرآن که بمنزلهٔ مادر است برآنکه محکمات اصل متفق علیه میان جمیع
امت است و ام الکتاب است چنانچه در سورهٔ آل عمران فرموده هن ام الکتاب دوم امام زمان
خواه رسول وخواه وصی رسول که عالم بجمیع متشابهات و احکام الٰهی است و بمنزلهٔ پدر است چنانچه
بیان شد در شرح حدیث دوازدهم باب اول کتاب العقل در شرح وقال قل تعالوا اتل آخر واین منافات
ندارد با آنچه می آید در حدیث ششم باب صد و بیست و چهارم که رسول الله وعلی هما الوالدان چنانچه
بیان میشود پس اشاره است بآنکه جملهٔ حملته امه استیناف بیانی ووصینا الانسان است و مفعول صریح است
میان اشکر که تفسیر آنست و مراد آنست که محکمات قرآن اللّٰه ربوبیت رب العالمین و ترک
پیروی ظن و وجوب پیروی امام عالم بجمیع احکام است پس ماضی بودن حملته برای تحقق وقوع است
نصیر العباد اشاره است بآنکه الی المصیر برای دفع دخل است تا کسی خیال نکند که حاکم در مسائل
شرع متعدد است چه حکومت امام و محکمات قرآن بعنوان اصالت نیست بلکه بعنوان دلالت و رهنمائی
بحکم الٰهی است از روی علم نه ظن چنانچه مذکور شد در شرح حدیث شصت و پنجم نیز حنتمه بفتح حای
بی نقطه و سکون نون و فتح تای دو نقطه بالا مادر عمر است و صاحبش ابو بکر است و تقدیم
ذکر عمر برای ابو بکر بموافقت اقران است چه وهنا علی وهن بتقدیر ذات وهن علی وهن است یعنی
بر حالی که صاحب ضعف بر ضعف است و اشاره است بشکستگی که محکمات را حاصل شد در زمان
عمر بر روی شکست زمان ابو بکر واو در و فصاله برای عطف بر حملته است یا حالیه است و حملته
و فصاله حال از وهن در علی وهن است وضمیر فصاله راجع بوهن مطلق است که مشترک است
میان دو وهن یا راجع بوهن در علی وهن است و بر هر تقدیر عامین عبارت از زمان خلافت ابو بکر است
تقریبا یا تمیمی که جدائی وهن در آخر دو سال است تقریبا که زمان انقضای یک وهن و حدوث
وهن دیگر است الخاص والعام عبارت از کلام است که در ان حکم بکفر مخصوص که فردی خفی است کرده
است و مقصود بیان حکم جمیع افراد است مثل کلامی که مشتمل بران و سلبیه باشد مثل ولا تقل لهما
اف دمیتوانند که مراد بلفظ الخاص والعام کلامی باشد که واقع در خواص باشد و در عوام عام فهمند یا مراد
کلامی باشد که طائفه خاصه که اهل البیت و شیعه ایشان باشند از آن اصل معنی میکنند و طائفه عوام از آن اصل معنی
دیگر می کنند و بر هر تقدیر ضمیر مرفوع در جاهداک باعث دو وهن است و مدلول وهنا علی وهن است
و ظاهر حدیثی که می آید در کتاب الایمان والکفر در باب الوالدین موافق اینست که ان در وان جاهداک

وصليه است نه شرطيه و این که فا در فلا تطعهما برای تفریع است جزائیه نیست و مفسران مخالفان خیال کرده اند
که آن شرطیه و فا جزائیه است و غافل اند از این که مفهوم شرط موهوم آنست که اگر مجاهده نکنند بلکه دعوت بلا ثبت
کنند اشتراک جائز باشد و این تقریر ظاهر می شود که مبالغه در نهی از اطاعت آن دو کس در صورتی که آن
وصلیه باشد ظاهرتر آنست تقول فی الوصیة مخاطب و منصوب است و تفسیر تشرک بی است و اشاره است
بآنکه ما در مالیس لک به علم عبارت از کسی است که حکم بظن کند و با برای سببیت است یعنی حالی که ترا بسبب
فتوای او علم حاصل نشود و حکم او بعنوان خلافت نباشد بلکه از پیش خود بظن باشد چنانچه گفته در سوره
مؤمنون و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له به الوصیة عبارت از کسی است که حکم بظن کند الی ان
مصدر و اصناست یقول در یقول عرف غائبست و ضمیر مستتر راجع بالله تعالی است عرف امر است
و اشاره بآنکه معروفا صفت مفعول مطلق محذوف است و عامل آن مصدر صاحبهما است مخاطب
در محکم مرکب است از مخاطب در اتبع و از خصمان او و ذکر الی مرجعکم تا آخر برای دلگیر کردن
و اتباع سبیل من اناب است تا افراط در تقیه نکنند الی الله بتقدیر فوضوا الی الله و شروع در
نصیحت مردم است یعنی روایت است از اصبغ بن نباته که او پرسید امیر المؤمنین علیه السلام
را از قول الله تعالی در سوره لقمان سفارش ما انسان را آنست که شکرگذاری کن برای من و برای
پدر و مادرت بسوی من است بازگشت پس امام گفت پدر و مادری که واجب ساخته الله تعالی
برای ایشان شکر آنها را دو چیز اند که زائید ند علم را و دا. ند حکمت را و مامور شدند مردم باطاعت آنها
در آیه سوره نسا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان شد در حدیث اول باب
شصت و چهارم اشاره است بآنکه اطاعت الله تعالی عمل بمحکمات قران است و دو بار اطیعوا گفته
نه سه بار برای آنکه اطاعت رسول و اولی الامر از یک قبیل است بعد از ان الله تعالی برای
دفع دخل گفت بسوی من است بازگشت یعنی بازگشت بندگان در اطاعت محکمات و اطاعت امام بسوی
اطاعت الله تعالی است و را اهتمام بر آن اطاعت پدر و مادر است یعنی حکومت ایشان باصالت بعد
از ان الله تعالی پیچانید سخن را بر عمر و ابوبکر باینمعنی که ارجاع ضمیر بوالدین که نزدیک است نکرده بلکه
ارجاع ضمیر بمدلول وهنا علی وهن کرده باین روش که گفته در کلامی که خاص است لفظا عام است
معنی باینمعنی که مشتمل بر آن وصلیه است یا در کلامی که خاص بآن دو است و مردم عام در پدر و مادر
نسبی میفهمند بسبب غفلت از اسلوب کلام بلیغ و از این که اگر چنان باشد که ایشان میفهمند فقرات
با ارتباط بهم میشود چه هر مادر نسبی شیر نمیدهد فرزند خود را بلکه گاهی بدایه معاش میکند و ایضا هر مادر
نسبی که شیر میدهد دو سال نمیدهد و واجب نیز نیست چنانچه و الوالدات یرضعن اولادهن حولین
کاملین ذلک لمن اراد ان یتم الرضاعة هر چند که به تعب انداختند عمر و ابوبکر ترا بر سر آن که

شریک کنی با من حاکمی را امام گفت مراد آنست که دخل کنی در وصیتی که کردم و عادل کنی از کسی که مامور شدی با طاعت او که امامی باشد که تقیم محکمات ضائع و باطل است پس بنابرین وصیت اطاعت مکن عمر و ابوبکر را اصلا و مشنو سخن آن دو را اصلا بعد از ان الله تعالی بجا نید سخن را بر دو زاننده علم ارجاع ضمیر بوالدین کرد و باین روش که گفته و بمراهی کن ان دو زاننده علم را در دنیا بمراهی که اشکار باشد الله تعالی می گوید درین کلام که بشناسان مردم را در غیر مواضع وجوب تقیه فضیلت آن دو زاننده علم را و بخوان مردم را بسوی راه آن دو زاننده علم یعنی ظاهر بساز برای مردم براهین حقیقت آن دو را و انچه گفتم در معنی معروفا مدلول قول الله تعالی است که واتبع سبیل من اناب الی یعنی و تابع شو راه کسی را که رو آورد بسوی من متوکل بعد از ان بسوی منست بازگشت شما یعنی اگر شقی تو رسد در اتباع سبیل من از نقصان تو انتقام آن را خواهم کشید پس بسیار ترسناک مباش اشاره است بانکه چنانچه تفریط در تقیه قبیح است پس امام گفت و الگذاریم و در مسائل شرع را بسوی الله تعالی در محکمات قرآن که ما داریم بعد از ان بسوی ما که پدریم پس حذر کنید از عذاب الله تعالی و مخالفت مکنید دو زاننده علم را چه بدرستی که موافقت حکم ایشان موافقت حکم الله تعالی است و مخالفت حکم ایشان مخالفت حکم الله تعالی است اشاره است بوعید در فانبئکم بما کنتم تعملون

هشتادم اصل

سالت اباعبدالله علیه السلام عن قوله تعالی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء قال فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اصلها و امیر المؤمنین فرعها و الائمة من ذریتهما اغصانها و علم الائمة ثمرها و شیعتهم المؤمنون ورقها هل فیها فضل شیء قال قلت لا والله قال والله ان المؤمن لیولد فتورق ورقة فیها وان المؤمن لیموت فتسقط ورقة منها

شرح در سوره ابراهیم چنین است الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین آیا ندیدی که چون زد الله تعالی مثلی که گردانید در ان مثل امام حق را که کلمه الله تعالی پاکیزه است چنانچه امام باطل کلمه ابلیس و ناپاکست مانند یک درخت که بیخ آن محکم باشد و شاخ آن سرکشیده باشد میداده باشد میوه خود را در هر وقت که خواهند فتورق مجهول باب ضرب یا باب افعال یا تفعیل است ورقة مرفوع و نائب فاعل است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سوره ابراهیم یعنی مانند یک درخت که پاکیزه باشد بیخ آن مستحکم باشد و بالای شاخ آن سرکشیده در آسمان باشد راوی گفت امام گفت که رسول الله بمنزله بیخ آن درخت است و امیر المؤمنین شاخ آن درخت است و امامان که از اولاد رسول و امیر المؤمنین اند شاخهای آن درخت اند و علم ائمه که رسول و امیر المؤمنین و اولاد ایشانند میوه آن درخت است که هیچ زمانی خالی از ان نیست و شیعه ایشان که مؤمن بربوبیت رب العالمین اند یعنی امامیه اند برگ آن درخت اند آیا درین کلمات که برای تحقیق مثل گفتیم شایبه شک و شبهی هست راوی گفت

اگفتم نہ بخدا قسم امام گفت بخدا قسم کہ بدرستی کہ مومن ہر آئینہ زائیدن می شود پس برگ دادہ میشود یک برگ از ان درخت و بدرستی کہ مومن ہر آئینہ می میرد پس می افتد یک برگ ازان درخت **هشتاد ویکم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ تعالی یوم لاینفع نفسا ایمانہا لم تکن آمنت من قبل یعنی فی المیثاق اوکسبت فی ایمانہا خیرا قال الاقرار بالانبیاء والاوصیاء وامیر المؤمنین علیہ السلام خاصۃ قال لاینفع ایمانہا لانہا سلبت **شرح** لم تکن استیناف بیانی سابق است پس مراد بنفسا نفس مالعہ از آیات محکمات کہ در پیش این فقرہ مذکور است د میتواند بود کہ حال باشد از نفسا پس مراد بنفسا اعم است او برای تخییر در گفتگو است و اشارہ بآن است کہ معطوف و معطوف علیہ متلازم اند پس بہر کدام کہ خواہی اکتفا میتوانی کرد **یعنی** روایتیست از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ تعالی در سورۂ انعام یوم یاتی بعض آیات ربک لاینفع روزی کہ می آید بعض آیات صاحب کل اختیار تو مثل حالت احتضار کہ پیش از آمدن اللہ تعالی است یعنی آمدن دیوان بزرگ او در قیامت و پیش از آمدن ملائکہ عذاب است کہ بعد از دیوان بزرگ میگیرند مشرک را تا بجہنم برند فائدہ نمید بنفسی را کہ دعوی ایمان کردہ باشد و منع کردہ باشد مردم از عمل بآیات محکمات کہ در آنہا نہی از پیروی ظن ہست ایمان واقعی آن نفس در آنوقت چہ نبود این کہ مومن شدہ باشد در زمان سابق امام گفت مراد ایمان در روز عہد گرفتن بر ارواح ہست کہ بصورت مورچہ بودہ اند چنانچہ گذشت در حدیث چہارم این باب بقرینہ تاکید انچہ مدلول ماضی است پس مراد سابق بر سابق است یا آنکہ کسب کردہ باشد در ایمانی کہ دعوی کردہ در زمان سابق کہ زمان وجود ابدان و تکلیف است خوبی را امام گفت مراد بخیر اقرار بانبیا و اوصیا است خصوصا امیر المومنین ع برای این امت مراد آنست کہ تصدیق ربوبیت رب العالمین بر وجہی کنند کہ لزوم انبیا و اوصیا برای ہر زمانی تا انقراض دنیا ظاہر شود امام گفت نفع نمیدہد ایمان او را برای آنکہ ایمان باطل است و بدیوان الہی نفی حقیقت ایمان از او میشود نہ برای آنکہ او باعتقاد خود مومن نبود

هشتاد و دوم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل بلی من کسب سیئۃ واحاطت بہ خطیئتہ قال اذا جحدا امامۃ امیر المؤمنین علیہ السلام فاولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون **یعنی** روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول خدای عزوجل برای رد سخن جمعی کہ قول اللہ بغیر علم میکنند و میگویند ادراک نمیکند ما را آتش مگر روزی چند محصور در سورۂ بقرہ بلی ادراک میکند ہمیشہ ہر کہ کسب کند بدی را و احاطہ کند با و گناہ او گفت وقتی کہ ربوبیت رب العالمین شود با نکار امامت امیر المومنین علیہ السلام مثلا کہ مقتضی حکم بظن است و مصداق انکار ربوبیت است احاطہ گناہ میشود پس

ایشان اہل آتش اند وایشان در آتش ہمیشگی اند **ہشتاد و سوم اصل** عن ابی عبیدة الحذاء قال سألت اباجعفر علیہ السلام عن الاستطاعة وقول الناس فقال وتلا ھذہ الآیۃ ولایزالون مختلفین الا من رحم ربك ولذلك خلقھم یا اباعبیدة الناس مختلفون فی اصابة القول وکلھم ھالك قال قلت لہ قولہ الا من رحم ربك قال ھم شیعتنا ولرحمتہ خلقھم وھو قولہ ولذلك خلقھم **شرح** مراد باستطاعت اینجا قدرت بندگان است بر فعلی کہ مشیت کسی کہ ہرچہ مشیت کند البتہ میشود تعلق بخلاف آن نگرفتہ باشد مراد بالناس قدریہ است کہ میگویند بندہ قادر باستقلال است بر مکلف بہ پس کافر مستطیع ایمان است ومشیت الٰہی تعلق بایمان او گرفتہ وموافق مشیت الٰہی بفعل نمی آید بلکہ موافق مشیت شیطان بفعل می آید پس اللہ تعالیٰ را چنین نمی شمارند کہ ہرچہ او مشیت کند البتہ میشود وخذلان کافر را باختیار اللہ تعالیٰ نسبت نمیدہند بلکہ میگویند اللہ تعالیٰ قادر نیست بر توفیق او وتفصیل این گذشت در باب سی ام و باب سی دیکم کتاب التوحید ضمیر فقال راجع بامام است واو در وتلا حالیہ است بتقدیر وقد تلا یا اباعبیدة مقول فقال است فی در فی اصابة برای تعلیل است الف لام القول برای عہد خارجی است مراد قول علی اللہ بغیر علمست واشارہ است بآنکہ مراد باختلاف کہ نہی از آن شدہ در امثال قول اللہ تعالیٰ ولاتکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا اختلاف از روی ظن است وشامل اختلاف اہل علم کہ ابطال قول اہل ظن میکنند نیست یعنی روایتست از ابوعبیدہ خفاف گفت پرسیدم امام محمد باقر علیہ السلام را از استطاعت وسخن قدریہ کہ اکثر معتزلہ اند در آن پس امام گفت بر جائی کہ خواند برای ابطال سخن قدریہ از آیۂ سورۂ ہود ولو شاء ربك لجعل الناس امۃ واحدۃ ولایزالون مختلفین الا من رحم ربك ولذلك خلقھم وتمت کلمۃ ربك لاملئن جھنم من الجنۃ والناس اجمعین واگر میخواست صاحب کل اختیار تو ہر آئینہ میکرد مردم را یک مذہب کہ مومن باشند وہمیشہ مختلف خواہند بود در مسائل مگر کسی کہ بہ توفیق رحم کرد او را صاحب کل اختیار تو برای رحمت تدبیر کرد ایشان را وتمام عیار شدہ دامی کہ کلمۂ اللہ تعالیٰ است در ہر زمانی بامعنی کہ حاجت ندارند مردم باختلاف ہر آئینہ پر میکنم البتہ جہنم را از جنیان ومردم ہمہ مراد امام آنست کہ بعض این آیہ صریح است کہ در بین خذلان کافر وتوفیق مومن از جانب اللہ تعالیٰ باختیار او ست اے ابوعبیدہ مردم مختلف اند در مسائل بسبب تجویز حکم از روی اجتہاد وجمیع اہل این اختلاف اہل جہنم اند مقصود تفسیر تتمہ آیتست کہ در این حدیث مذکور نیست راوی گفت گفتم قول او مگر آنکہ رحم کرد او را صاحب کل اختیار تو چہ معنی دارد مراد آنست کہ این چون جمع شود با لفظ کلہم کہ در تفسیر لفظ اجمعین گفتی امام گفت ان مرحومان شیعۂ امامیہ ما اند وبرای رحمت خود تدبیر کردہ شیعہ ما را مراد آنست مضمون قول او کہ وبرای آن رحمت

تدبیر کرد ایشان را ظاہر این گفتگو آنست کہ استثنا منقطع باشد و استعمال لفظ الناس در اعدای شیعۂ امامیہ شدہ باشد برای اشارہ بغایت کمی شیعۂ امامیہ و میتواند بود کہ مراد این باشد کہ استثنای متصل باشد و لفظ کلھم اجمعین عام مخصص است بقرینۂ استثنار مخفی نماند کہ اسم است محمد است مرحومہ است و درین حدیث دلالت برین ہست کہ ان اسم مخصوص شیعۂ امامیہ است از جملہ مدعیان اسلام و ایمان

اصل یقول لطاعة الامامة الرحمة التی یقول ورحمتی وسعت کل شیٔ یقول علم الامام ووسع علمہ الذی ھو من علمہ کل شیٔ ھو شیعتنا ثم قال فسأکتبہا للذین یتقون یعنی ولایة غیر الامام وطاعتہ

بیان یقول ہر سہ جا غائب است و ضمیر مستتر راجع باللہ تعالی است لام در لطاعۃ مکسور است الامام مجرور و مضاف الیہ است الرحمۃ مجرور و نعت امام است و این فقرہ برای تفسیر لذلک خلقھم ہست التی یقول بتقدیر التی یقول فیہا است و این فقرہ برای استشہاد بر تفسیر مذکور است و در سورۂ اعراف چنین است قال عذابی اصیب بہا من اشاء ورحمتی وسعت کل شیٔ فسأکتبہا للذین یتقون ویؤتون الزکوۃ والذین ہم بآیاتنا یؤمنون الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونہ و مذکور شد در شرح حدیث دوم باب سیزدہم یقول علم برای تفسیر استشہاد ہست علم ماضی معلوم باب تفعیل ہست و ضمیر مستتر راجع باللہ تعالی ہست الامام منصوب و مفعول بہ علم است و وسع ماضی معلوم باب علم عطف بر علم است و علمہ مرفوع و فاعل وسع است ضمیر راجع بہ امام است ہو راجع بالذی است من برای سببیت و برای تبعیض ہم میتواند بود ضمیر لہ مضاف الیہ ہست در من علمہ راجع باللہ تعالی است کل منصوب و مفعول وسع است ہو راجع بمضمون وسع علمہ تا آخر است شیعتنا بکسر شین بالنقطہ و فتح عین بی نقطہ مصدر است و جملہ ہو شیعتنا معترضہ ہست و کلام امام است ثم قال بکسر بای یک نقطہ حرف جر و فتح میم است و استفہام ہست و مراد آنست کہ اگر مراد الہی درینجا وسعت علم رسول و اہلبیت او نباشد پس چہ خواہد بود فسأکتبہا برای تفریع بر وسعت رحمت است بحیثیتی کہ آن وسعت در موسی و عیسی و اوصیای ایشان نیست سین در سأکتبہا برای تاکید ہست یا برای استقبال است و اشارہ ہست بزمان رسول آخر الزمان تا انقراض دنیا ضمیر راجع بہ رحمت نیست بلکہ راجع بحسنہ ہست در حکایت قول موسی واکتب لنا فی ہذہ الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ و نویسیم برای جمعی کہ کبید نداز دین فرعون مثل بنی اسرائیل درین دنیا فضیلت بر سائر امم او و در آخرت نیز یعنی ولایت تفسیر محذوف و یتقون است یعنی اللہ تعالی در ولذلک خلقھم میگوید کہ خلق کرد ایشان را برای اطاعت امام رحمتی کہ میگوید در حق او در سورۂ اعراف و رحمت من گنجائش دارد ہر چیز را اللہ تعالی میگوید درین آیۂ اعراف کہ اللہ تعالی تعلیم کرد امام را و وسعت ہم رسانید علم امام کہ از علم اللہ تعالی است ہر مسئلہ و ہر حادث در میان زمین را از اول دنیا تا آخر دنیا آن وسعت کہ مذکور شد وسعت علم ما ائمہ ہدی است بیجہ سبب اللہ تعالی گفتہ متصل بسابق کہ پس البتہ می نویسیم حسنۂ دنیا و آخرت را برای جمعی کہ پرہیز میکنند میخواہد این را کہ

پرہیز میکنند دوستی غیر امام حق را و اطاعت آن غیر را **اصل** ثم قال یجدونہ مکتوبا عندہم فی التوریۃ والانجیل
یعنی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ والوصی والقائم یامرہم بالمعروف اذا قام وینہاہم عن المنکر والمنکر من
انکر فضل الامام وجحدہ ویحل لہم الطیبات اخذ العلم من اہلہ ویحرم علیہم الخبائث والخبائث قول
من خالف ویضع عنہم اصرہم وہی الذنوب التی کانوا فیہا قبل معرفتہم فضل الامام والاغلال
التی کانت علیہم والاغلال ما کانوا یقولون مما لم یکونوا امروا بہ من ترک فضل الامام فلما عرفوا
فضل الامام وضع عنہم اصرہم والاصر الذنب وہی الآصار ثم نسبہم فقال الذین آمنوا یعنی
بالامام وعزروہ ونصروہ واتبعوا النور الذی انزل معہ اولئک ہم المفلحون **شرح** در سورۂ اعراف
چنین است الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونہ مکتوبا عندہم فی التوریۃ والانجیل یامرہم بالمعروف وینہاہم عن المنکر
ویحل لہم الطیبات ویحرم علیہم الخبائث ویضع عنہم اصرہم والاغلال التی کانت والذین آمنوا بہ وعزروہ ونصروہ
واتبعوا النور الذی انزل معہ اولئک ہم المفلحون **ترجمہ** آن جماعت از بنی اسرائیل کہ تابع میشوند رسول
را کہ پیش از رسالت نبوت دارد و اصلی است آنکس است کہ می یابند بنی اسرائیل احوال او را نوشتہ
نزد خود در توریت و در انجیل امر میکند ایشان را بتصدیق امام عالم بجمیع احکام ونہی میکنند ایشان را
از ضد آن کہ پیروی غیر امام و پیروی ظن باشد وحلال میکند بر ایشان کلمات پاکیزہ را وحرام میکند بر ایشان
کلمات ناپاکیزہ را و بر میدارد از ایشان گناہان ایشان را و پیروی ائمہ ضلالت را کہ مانند غلہا بود بر گردنہای
ایشان تفصیل این آنکہ جمعی کہ ایمان آوردند بانکہ او مکتوب است در توریت وانجیل وعظیم شمردند در دلہای خود او را
ومدد کردند او را و پیرو شدند آن روشنی را کہ فرود آوردہ شد از اصلاب پدران وارحام مادران با او مانند
برادران ایشان پس ایشان اند رسیدہ کہ بستہ دنیا و آخرت **توضیح** ثم قال ابتنم تا می سہ نقطہ عطف بر قال فسالتہ است
و در محل استفہام داخل است دادر والوصی والقائم از قبیل عطف دو صفت یک موصوف است بر صفت
دیگر آن موصوف واین دو صفت برای تفسیر الامی است زیرا کہ معنی وصی اینجا کسی است کہ اللہ تعالیٰ
ہرچہ را کہ سفارش کردنیست دخلق آسمانہا وزمین برای او کردہ یا او سفارش کردہ باشد ومعنی قائم
اینجا کسی است کہ جمیع آنچہ را کہ باو سفارش شدہ بجا آوردہ باشد ومعنی امی اصلی است یعنی مقصود
اصلی از خلق آسمانہا وزمین وجود آنست وباقی مانند تمہید مقدمہ وطفیلی است ونبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ما در میان انبیا امی است وشیعۂ امامیہ در میان امم امی اند چنانچہ گفتہ در سورۂ جمعہ بعث
فی الامیین رسولا منہم والمنکر من انکر بتقدیر والمنکر صفت من انکر است الامام ہر سہ جا میتواند بود کہ
بفتح ہمزہ باشد یعنی مقدم بر جمیع انبیا در مرتبہ ومیتواند بود کہ بکسر ہمزہ یعنی پیشوا است بجمیع انبیا
و بر ہر تقدیر مراد رسول است اخذ العلم من اہلہ یعنی کلمات از روی علم است وزکوۃ بمعنی خالص است
قول مخالف بمعنی کلمات از روی ظن است تانیث ہی در وہی الذنوب و در وہی الآصار باعتبار خبر است

واشاره است بآنکه اسم جنس بجای جمع مستعمل شده بقرینهٔ واغلال ما درماکانوا عبارت از ائمهٔ ضلالت است یقولون تبقدیر یقولون یا مامه است مما لم یکونوا امروا به اشارت بآنست که در اولی الامر باطاعت ائمهٔ ضلالت که پیروان ظن اند نشده ومحال است که شده من و من ترک برای سببیت است ومتعلق به یقولون است ثم تسبیه اشاره بآنست که فا در فالذین برای بیان تفصیل است النسبة تفصیل بیان چیزی چنانچه در سورهٔ اخلاص گذشت که آنرا نسبت الرب می نامند ضمیر منصوب راجع بالذین یتبعون است گذشت در حدیث دوم باب سیزدهم که النور فی هذا الموضع امیر المؤمنین والائمة توضیح معنی حدیث ظاهر است از ترجمه وتوضیح **اصل** یعنی الذین اجتنبوا الجبت والطاغوت ان یعبدوها والجبت والطاغوت فلان وفلان والعبادة طاعة الناس لهم ثم قال انیبوا الی ربکم واسلموا له ثم جزاهم فقال لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة والامام یبشرهم بقیام القائم وبظهوره وبقتل اعدائهم وبالنجاة فی الآخرة والورود علی محمد وآله الصادقین علی الحوض **شرح** یعنی الذین اجتنبوا اشاره بآیهٔ سورهٔ زمر است که والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشر عباد وجبت بتی است که از سنگ ومانند آنست وطاغوت بتی دیگر است که از سنگ ومانند آنست وضمیر ان یعبدوها راجع به طاغوت است واشاره است بآنکه لفظ الجبت ولفظ الطاغوت در آیهٔ سورهٔ نسا والطاغوت در آیهٔ سورهٔ زمر بیک معنی است استعاره شده برای امام ضلالت باعتبار نادانی باحکام الٰہی مانند جمادات وعبادت مردم او را جمله والجبت والطاغوت فلان تا واسلموا له معترضه است ثم در ثم قال بفتح ثای سه نقطه اسم اشاره است یا بکسر بای یک نقطه وتخفیف میم مفتوحه استفهامیه است ثم در ثم جزاهم بضم ثای سه نقطه عطف بر قال انیبوا است واگر برای تراخی مرتبه است دلالت بر تعجب میکند واگر برای تراخی زمان است اشاره است بآنکه نزول سورهٔ یونس بعد از نزول سورهٔ زمر است اگرچه هر دو مکیه است جزاهم بجای بی نقطه ورای بی نقطه مشدده والف ماضی معلوم باب تفعیل است التجزیة کسی را سزاوار کاری شمردن پیش از رسیدن آن کس بوقت آن کار واشارت است بقول الله تعالی در سورهٔ یونس الذین آمنوا وکانوا یتقون چه بجای واتقوا گفت وکانوا یتقون برای ادخال جمعی که در زمان رسول وفات یافتند ودر زمان دعوی جبت وطاغوت نرسیدند اما اتیان ایشان آن بود که اگر بآن زمان میرسیدند اجتناب از جبت وطاغوت میکردند فا در فقال برای تعقیب است ومیتواند بود که بیانیه باشد واو در والامام حالیه است برای تفسیر لهم البشری است ظرف در فی الحیوة وفی الآخرة متعلق به البشری است بیان بشری دنیا وبشری در حیات آخرت می آید در کتاب الجنائز در حدیث اول ودوم باب سیزدهم که باب ان المؤمن والکافر است والامام اینجا بکسر همزه است ومراد امام زمان است خواه رسول وخواه وصی یعنی بنحوا الله تعالی به تابعان نور که در حق ایشان گفته اولئک هم المفلحون جمعی را که اجتناب کردند

جبت و طاغوت را در راست محمد ابو بکر و عمر و عثمان است و عبادت ایشان نماز در روزہ برای ایشان نیست
پیروی مردم ایشان راست دران جبت و طاغوت است محمد و سفارش مردم باجتناب از ایشان گفته
در سورهٔ زمر که واگذارید حکم در مسائل شرع و تعیین امام را بسوی صاحب کل اختیار خود و ترک شریک در
ربوبیت کنید برای او بعد از آن در سورهٔ یونس سزاوار اجتناب از عبادت جبت و طاغوت شمرد و مؤمنان
برسول تبود در راو که مقبل اند یعنی شرط نکرده در فلاح اجتناب بالفعل را بلکه اکتفا بقوت ایمان و قابلیت اجتناب
کرد خواه اجتناب بفعل آمده باشد بعد از رسول و خواه نرسیده باشد بزبان بعد از رسول پس گفت در سورهٔ یونس
ایشانراست و بس مژده در زندگی دنیا و در زندگی آخرت و حال آنکه امام زمان مژده میدهد ایشان را
بایستادن آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکار امامت و بہ غالب شدن او و کشتن دشمنان ایشان و مژده
میدهد بنجات در آخرت و وارد شدن بر محمد و اہلبیت او کہ راست گویان در احکام الٰہی اند بر حوض کوثر
هشتاد و چهارم اصل عن عمار الساباطی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام
عن قول الله عز و جل افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر
هم درجات عند الله فقال الذین اتبعوا رضوان الله هم الائمة وهم والله یا عمار درجات للمؤمنین
بولایتهم و معرفتهم ایانا یضاعف الله لهم اعمالهم و یرفع الله لهم الدرجات العلی یعنی روایت
از عمار ساباطی که گفت پرسیدم امام جعفر صادق را از قول الله تعالی در سورهٔ آل عمران آیا پس آنکه پیروی کند رضای
اللہ تعالی را در احکام او یعنی حکم از روی علم کند نه ظن مانند آنست که بازگشت کند یعنی آنجانب اللہ
تعالی و جای او جهنم باشد و بد بازگشت است جهنم ایشان که پیروی رضای اللہ تعالی کنند درجات
اند نزد اللہ تعالی پس امام گفت آن جماعت که پیروی رضای اللہ تعالی میکنند ایشان ائمهٔ عدل اند
و ایشان بخدا قسم ای عمار درجات اند در مؤمنین و بدرستی که مؤمنان و شناخت ایشان ما را مضاعف میکند
اللہ تعالی برای ایشان ثواب عملهای ایشان را و بلند میکند برای ایشان درجات بلند تر را هشتاد
و پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل الیه یصعد الکلم الطیب
و العمل الصالح یرفعه ولایتنا اهل البیت و اهوی بیده الی صدره فمن لم یتولنا لم یرفع الله
له عملا یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر قول اللہ تعالی در سورهٔ فاطر بسوی
اللہ تعالی بالا میرود سخن پاکیزه که آن عمل صالح امام را دانستن ما اہلبیت رسولست و درین اثنا اشاره کرد بدست
خود بسوی سینهٔ خود پس هر که امام خود ندانند ما را بالا نمی برد اللہ تعالی هیچ عمل او را حتی گفتن لا الٰہ الا اللہ که کلمهٔ طیب
است **هشتاد و ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز و جل یؤتکم کفلین من
رحمته قال الحسن و الحسین و یجعل لکم نورا تمشون به قال امام تأتمون به یعنی روایت از امام
جعفر صادق در قول اللہ عز و جل در سورهٔ حدید یا ایها الذین آمنوا اتقوا اللہ و آمنوا برسوله یؤتکم ای جمعی که

اظهار ایمان کردند بر بسر کنید عذاب الله تعالی را وایمان واقعی آورید بر رسول او در حق وصی او تا دهد شما را
دو حصه هم یاد و روایت از جمله نام که رحمت الله تعالی است گفت مراد بکفلین حسن وحسین است که برادر
هم اند در دین وصی اند دگر داند برای شما روشنی را که راه میروید در احکام شرعیه بسبب آن گفت
مراد به نور امامت است که اقتدا کنند باو در احکام شرع بسبب علم او بجمیع احکام تفسیر دیگر گذشت
در حدیث سوم باب سیزدهم **هشتاد وهفتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
فی قوله تعالی ویستنبئونك احق هو قال ما تقول فی علی علیه السلام قل ای وربی انه لحق
وما انتم بمعجزین **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در قول الله تعالی در سوره یونس و سوال
میکنند منافقان ترا که آیا حق است آنچه گفتی امام گفت مراد آنچه گفتی در امامت علی است بگو ای قسم بصاحب
کل اختیار من بدرستی که آن بر آئینه حق است ونیستید شما عاجز کننده او باخفای حجیت امامت واشاره
است بآنکه آیات محکمات که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن هست تا انقراض دنیا کافی است در حجیت
امامت او و ابطال دعویهای گزاف مخالفان **هشتاد وهشتم اصل** عن ابان بن تغلب عن
ابی عبد الله ع قال قلت له جعلت فداك قوله تعالی فلا اقتحم العقبة فقال من اکرمه الله بولایتنا
فقد جاز العقبة ونحن تلك العقبة التی من اقتحمها نجی قال فسکت فقال لی فهلا افیدك حرفا خیر
لك من الدنیا وما فیها قلت بلی جعلت فداك قال قوله تعالی فك رقبة ثم قال الناس کلهم عبید النار
غیرك واصحابك فان الله فك رقابکم من النار بولایتنا اهل البیت **یعنی** روایت است از ابان بن تغلب از
امام جعفر صادق ع گفت گفتم او را قربانت شوم قول الله تعالی در سوره البلد که بیان شد در حدیث چهل ونهم این باب
چه معنی دارد امام گفت هر که گرامی کرد او را الله تعالی با امام دانستن ما پس بتحقیق گذشت از آن گریوه و ماست ما
آن گریوه است که هر که بقوت وجرأت داخل آن شد نجات یافت از آتش جهنم راوی گفت پس ساکت شدم پس
امام گفت آیا اعلام نکنم ترا سخنی که آن بهتر است برای تو از دنیا وهرچه در آن است گفتم بلی اعلام کن قربانت
شوم گفت آن قول الله تعالی است که عقبه آزاد کردن گردنیست بعد از آن در تفسیر آن گفت که این مردم
همه بندگان آتش جهنم اند غیر تو و یاران تو چه بدرستی که الله تعالی آزاد کرد گردنهای شما را از آتش جهنم
بسبب امام دانستن ما اهل بیت رسول که جز از عقبه است مراد آنست که البته توفیق توبه از کبیره ومغفرت
صغیره میدهد شما را چنانچه بیان شد در حدیث سوم باب هشتاد وپنجم پس منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث
اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر مخفی نماند که وضوح این حدیث احتیاج برجوع به شرح حدیث چهل ونهم
این باب دارد **هشتاد ونهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل
واوفوا بعهدی قال بولایة امیر المومنین علیه السلام اوف بعهدکم اوف لکم بالجنة **یعنی** روایت
از امام جعفر صادق ع در قول الله عز وجل در سوره بقره وفا کنید بعهد من که اقرار بربوبیت رب العالمین به ترک

پیروی خود را یان است چنانچہ گفتہ در سورۂ اعراف الست بربکم قالوا بلی و در سورۂ اعراف لم یوخذ علیہم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی اللہ الا الحق و در سورۂ یٰس الم اعہد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان امام گفت مصداق وفا بعہد دین است بعد از رسول وفا بامامت امیر المومنین علیہ السلام ہست تا وفا کنم برای شما بجنت کہ وعدہ شدہ برای مومنان حقیقی

نودم اصل

عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل واذا تتلی علیہم ایاتنا بینات قال الذین کفروا للذین امنوا ای الفریقین خیر مقاما واحسن ندیا قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ دعا قریشا الی ولایتنا فنفروا وانکروا فقال الذین کفروا من قریش للذین آمنوا الذین اقروا لامیر المومنین ولنا اهل البیت ای الفریقین خیر مقاما واحسن ندیا تعییرا منہم فقال اللہ ردا علیہم وکم اهلکنا قبلہم من قرن من الامم السالفۃ ہم احسن اثاثا ورئیا

شرح

من در من قریش برای سببیت است الذین اقروا بدل یا عطف بیان الذین آمنوا است فاء در فقال اللہ برای تفریع است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول خدای عزوجل در سورۂ مریم وقتی کہ خواندہ شود بر ظالمان کہ انکار ربوبیت رب العالمین و محکمات آوردہ اند بعنوان معارضہ کہ کدام ازین دو طائفہ کہ پیروان ظن و منکران پیروی ظن باشند بہتر است باعتبار منزلت نزد بادشاہ و نیکوتر است باعتبار قوت لشکر و اہل مجلس امام گفت خواندہ بود رسول اللہ بر ما فقال ان قریش را کہ بعد از او ولایت امیر المومنین را قبول نکردند بسوی ولایت ما پس نفرت کردند در زمان رسول و منکر شدند بعد از وفات رسول پس گفتند جمعی کہ کافر شدند بسبب قریش جمعی را کہ مومن حقیقی شدند آن جمعی را کہ اقرار کردند برای امیر المومنین علیہ السلام و برای اہل بیت رسول کہ کدام این دو طائفہ بہتر است باعتبار منزلت دنیا و نیکوتر است باعتبار لشکر و اہل مجلس این قول برای سرزنش و معارضہ بود از جانب آن جمعی کہ کافر شدند مخفی نماند کہ درین زمانہا مخالفان مستہزء باین میشوند و میگویند چون میشود کہ این ہمہ بزرگان اصحاب و بادشاہان و علمائی کہ سہ صد و چہار صد تصنیف دارند بجہنم روند و این مشتی رافضی کہ در مجالس راہ ندارند و از ترس اظہار مذہب خود نمیتوانند کرد بہشت روند پس گفت اللہ تعالی برای رد آن پیروان ائمۂ ضلالت بعنوان نقض اجمالی متصل بآن در سورۂ مریم و بسیار بودند کہ ہلاک کردیم از قرن یعنی از امتہای گذشتہ ایشان بہتر ازین جماعت ائمۂ ضلالت بعنوان و پیروان ایشان بودند باعتبار مال و اسباب و باعتبار نمود و منزلت میان خلائق

اصل

قلت قولہ من کان فی الضلالۃ فلیمدد لہ الرحمن مدا قال کلہم کانوا فی الضلالۃ لا یومنون بولایۃ امیر المومنین ولا بولایتنا فکانوا ضالین مضلین فیمد لہم فی ضلالتہم وطغیانہم حتی یموتوا فیصیرہم اللہ شرا مکانا واضعف جندا قلت قولہ حتی اذا راوا ما یوعدون اما العذاب واما الساعۃ فسیعلمون من ہو شر مکانا واضعف جندا قال اما قولہ حتی اذا راوا ما یوعدون فہو خروج القائم وہو الساعۃ فسیعلمون ذلک الیوم وما نزل بہم من اللہ علی یدی قائمہ فذلک

قوله من هو شر مكانا يعني عند القائم واضعف جندا **شرح** كه مستعمل شده بجاى اكثر هم مبالغه دركى مستثنى
در انچيى آيد كه الا من اتخذ عند الرحمن عهدا الساعة يعكسى چنانچه شتر را راهى باشد **يعنى** بسم چه معنى دارد قول الله تعالى
در دو سخن آن كافران بعنوان جل در سورهٔ مريم هر كه گمراهى ست به تغافل از ان آيات محكمات پس كومدد كرده
باشد بحكمت خود براى او مدبر كل عالم مدد كردنى بمنزلت دنيا ولشكر حاصل آنست كه كبراى معارضهٔ شما كه پيروان
طن بهتر اند از روى مقام ومدى ونيز جمعى كه بهتر باشند از روى مقام وندى برحق اند وممنوع است سند
منع آنكه مى توانند بود كه اهل ضلالت را مدد شده باشد امام گفت در تفسير مدد كه جميع امت رسول بودند بعد
از رسول در گمراهى برحالى كه ايمان نمى آوردند بآيات محكمات كه دال بولايت امير المؤمنين عليه السلام بود بر
ولايت ابليس قريش وتابعان ايشان بودند گمراهان گمراه كنندگان پس مدد ميكرد براى ايشان در گمراهى ايشان
وزياده روى ايشان تا وقتى كه بميرند پس بيگردانند الله تعالى ايشان را بعد از مردن وزنده شدن در زمان قائم آل محمد عم
بدتر باعتبار منزلت دنيا وضعيف تر باعتبار لشكر گفتم چه معنى دارد قول الله تعالى در سورهٔ مريم متصل بما سابق
تا وقتى كه ديدند آنچه را كه وعده كرده مى شوند پس آن خروج قائم آل محمد عليه السلام است كه وعده
شده در كتب سابقه ودر قرآن چنانچه گفته در سورهٔ انبيا ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الارض
يرثها عبادى الصالحون وخروج قائم است بعكسى بايمعنى كه پيش از عذاب ساعت بفعل مى آيد پس خواهند
دانست بعكسى آن روز را وعذابى كه فرود مى آيد بايشان از جانب الله تعالى بر دست قائم پس اينست معنى قول
او كيست او بدتر باعتبار منزلت نزد قائم وضعيف تر باعتبار لشكر اشاره است بآنكه ذكر حتى اذا راوا براى
تقويت سند منع است بر سبيل نزع وباين كه در كلام لف ونشر غير مرتب است شر مكانا ناظر بالساعة
است واضعف جندا ناظر بالعذاب است باين كه اما در اينجا براى شك يا ابهام يا اباحت نيست
بلكه براى تفصيل است تا براى تخيير مخاطب در گفتگو است باين معنى كه عذاب كه ساعت هر دو به
فعل مى آيد وهر يكى پس است در دلالت بر بدى منزلت وضعف جند ليكن دلالت عذاب ظاهر است
ولهذا مقدم شده در ذكر يا آنكه موخر است در وجود ودلالت ساعت خفى است ولهذا موخر شده تا ترقى
مفهوم شود پس مراد آنست كه گاهى عذاب است وگاهى ساعت بعذاب يا مراد آنست كه اگر خواهى عذاب
را بگو واگر خواهى ساعت را بگير **اصل** قلت قوله ويزيد الله الذين اهتدوا هدى قال يزيدهم ذلك اليوم
هدى على هدى باتباعهم القائم حيث لا يجحدونه ولا ينكرونه قلت قوله لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عند
الرحمن عهدا قال الا من دان الله بولاية امير المؤمنين والائمة عليهم السلام من بعده فهو العهد
عند الله قلت قوله ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا قال ولاية امير المؤمنين
عليه السلام هى الود الذى قال الله قلت فانما يسرناه بلسانك لتبشر به المتقين وتنذر به قوما لدا قال
انما يسره الله على لسانه حين اقام امير المؤمنين عليه السلام علما فبشر به المؤمنين وانذر به الكافرين

وھم الذین ذکرھم اللہ فی کتابہ لذا ای کفار **شرح** این فقرات قرآن نیز در سورهٔ مریم است **یعنی** گفتم چه معنی
دارد قول او و نزید ویزید سیکند الله تعالی جمعی را که بآیات محکمات راه بحق یافتند راه یافتنی گفت زیاد میکند
ایشانرا دران روز خروج قائم راه یافتنی بررو ی راه یافتنی دیگر بسبب پیروی ایشان قائم آل محمد را چه
نفی نمیکنند و ریب یعنی شکی نمیکنند درین که این شخص همان است که موعود بود بلکه چنان بال ایشان می چسپید گر گو
که با و برآمده اند گفتم چه معنی دارد قول او گناهگاران در روز قیامت مستحق بعنوان مالکیت نمیشوند شفاعت شافعانرا
مگر کسیکه برای خود فرا گرفته باشد نزد مدبر عالم پیمانی را گفت مراد آنست که اعتراف بربوبیت رب العالمین تبرک
خود رائی کرده باشد یا مصداق در زمان بعد از رسول عبادت الله تعالی است با مام دانستن امیر المومنین و امامان
بعد از او که عالم بجمیع احکام الٰہی اند پس آنست اتخاذ عهد نزد الله تعالی گفتم چه معنی دارد قول او بدرستی که جمعی که
مومن شدند بربوبیت رب العالمین و عمل صالحات کردند نزود باشد که گردانند برای ایشان مدبر عالم دوستی
گفت امام دانستن امیر المومنین آنست آن دوستی که گفته الله تعالی ظاهر آنست که الذین آمنوا عبارت از سلمان
و ابوذر و مقداد و امثال ایشان است واقعی و راسخ بوده و مراد به دوستی ایشان دیگر است و میتواند بود
که عبارت از امیر المومنین و ائمه دیگر باشد و ذکر امیر المومنین درین حدیث بر سبیل مثال باشد و مراد به دوستی دیگران
ایشانرا باشد گفتم چه معنی دارد این که جز این نیست که آسان کردیم ابتدا آیات بینات را بزبان تو برای آنکه بشارت
دهی به او پرهیزگاران عذاب الٰہی را و ترسانی با و جمعی کافران را امام گفت برای اشاره بآنکه ماضی درین آیه کی
است برای تحقیق وقوع است جز این نیست که آسان کرد ابتدا را الله تعالی بر زبان رسول وقتی که وا داشت
در غدیر خم امیر المومنین را علم در میان خلائق پس بشارت داد با و مومنان بربوبیت رب العالمین را و ترسانید
با و کافرانرا و ایشان از کافران معهود اند که تیمی و اموی و امثال ایشان باشند که نامیده ایشانرا الله تعالی در
کتاب خود لدا یعنی منکران ربوبیت رب العالمین اشاره است بآنکه آسان کردن بسبب تصریح باسم وصی است
که در آیات بینات نشد و آنرا الله تعالی واگذاشته برسول تا در وقت تصریح باسم او و تصریح باسم مومنان
با ایشان باسم منافقان با خسارت نیز شود و بآنکه لد جمع الد است مثل حمر و احمر و الد یعنی کسی است که اصلا میل بحق
نکرده باشد **اصل** قال و سئلته عن قول الله لتنذر قوما ما انذر آباؤھم فھم غافلون قال لتنذر القوم الذی
انت فیھم کما انذر آباؤھم فھم غافلون عن اللہ وعن رسوله وعن وعيده لقد حق القول على اكثرھم ممن لا يقرون
بولاية امير المومنين والائمة من بعده فھم لا يؤمنون بامامة امير المومنين عليه السلام والاوصياء
من بعده فلما لم يقروا كانت عقوبتھم ما ذكر الله انا جعلنا فی اعناقھم اغلالا فھی الی الاذقان
فھم مقمحون فی نار جھنم ثم قال وجعلنا من بين ايديھم سدا ومن خلفھم سدا فاغشيناھم فھم لا يبصرون
عقوبة منه لھم حيث انكروا ولاية امير المومنين والائمة من بعده ھذا فی الدنيا وفی الآخرة فی نار
جھنم مقمحون ثم قال يا محمد وسواء عليھم ءانذرتھم ام لم تنذرھم لا يؤمنون بالله وبولاية علی

منزلہ ما تم قال انما تنذر من اتبع الذکر یعنی امیر المومنین علیہ السلام وخشی الرحمن بالغیب فبشرہ یا محمد بمغفرۃ واجر کریم یعنی راوی گفت پرسیدم امام جعفر صادق را از قول اللہ تعالی در سورۂ یٰسٓ تا خبردار کنی از عذاب الٰہی قومی را چنانچہ خبردار شد نذیران ایشان درین کہ ان خبردار ایشان اثری نمی کند پس ایشان مانند پدران غافل اند واین برای تسلی رسول است ورانکہ رکفار و منافقان بیان این آنکہ گویا کہ ارسال او برای مجموع انذار و عدم قبول شدہ امام گفت مراد آنست تا خبردار کنی آن جماعت قریش را کہ تو درمیان ایشانی چنانچہ خبردار شد نذیران ایشان اشارہ بآنست کہ ما نافیہ نیست بلکہ مصدریہ است و مفعول متعلق برای تشبیہ است در عدم اثر پس ایشان غافل اند از ربوبیت اللہ تعالی و از حاجت در ہر زمان برسول و واز تہدید الٰہی منکران ربوبیت و حاجت برسول را بیان این آنکہ ہر آئینہ تحقیق ثابت شدہ خذلان الٰہی و حکم بدخول جہنم بر اکثر آن قوم امام گفت آن اکثر جمعی اند کہ اقرار نمیکنند باولی بہ تصرف بودن امیر المومنین علیہ السلام و امامان بعد از او پس ایشان مومن نمی شوند امام گفت مراد عدم ایمان بامامت امیر المومنین علیہ السلام و اوصیای بعد از او است پس چون اقرار نکردند بشد عقوبت ایشان در آخرت آنچہ ذکر کرد اللہ تعالی کہ بدرستی کہ ما گردانیدیم در گردنہای ایشان غلہا سے عظیم بیان این آنکہ آنہا تا زنخہای ایشان رسیدہ پس ایشان سربالا کردہ شدہ اند بسبب آن غلہای عظیم در آتش جہنم بعد از ان گفت و گردانیدیم در پیش ایشان حجابی مستحکم کہ آنچہ فتوی بان میدہند علم بآن نمی توانند بہم رسانید و در پس ایشان حجابی مستحکم کہ نمیتوانند برگشت بطرف نقیض آن اشارہ است بہ تعارض آرا سے اہل اجتہاد بحیثیتی کہ نہ راہ پیش دارند و نہ راہ پس بروی انداختیم ایشانرا چنانچہ گویا پردہ بر روی مکان خود اند و موافق اینست آنچہ می آید در حدیث آئندہ در تفسیر افمن یمشی مکبا علی وجہہ پس ایشان نمی بینند چیزی را چنانچہ مجتہدان توقف در مسائل میکنند این عقوبت از جانب اللہ تعالی برای ایشان بسبب آنست کہ انکار کردند ربوبیت رب العالمین را کہ مصداق آن بعد از رسول امامت امیر المومنین و امامان بعد از وست کہ دانیدن و از حیرت تعارض آرا رخلاص میکنند تا بعان خود را این عقوبت در دنیا است و در آخرت در آتش جہنم پس سربالا کردہ شدہ بسبب غلہا اند اشارہ بآنست کہ واو در وجعلنا برای ترتیب بیان و عقوبت نیست بلکہ دلالت بر ترتیب میکند برای ترتیب میان حکم بعقوبت آخرت و میان عقوبت دنیا است بعد از ان گفت ای محمد و برابر است بر آن اکثر خواہ خبردہی ایشانرا از عذاب الٰہی برای منکران ربوبیت یا خبر ندہی ایشانرا ایمان نمی آورند بربوبیت رب العالمین و اولی بتصرف بودن امیر المومنین ع و ائمہ ع بعد از او و بعد از ان برای تسلی رسول گفت خبر این نیست کہ مومن میکنی با نذار کسی را کہ تابع شد یاد ربوبیت را میخواہد بذکر امیر المومنین ع را کہ مصداق یاد ربوبیت است بعد از رسول و ترسید از عذاب مدبر کل عالم با ایمان بآنکہ احکام شرح داخل غیب است یعنی اختلاف

دران و در دلیل آن پیرو و حکم غیر الله تعالی دران معقول نیست پس مژده او را ای محمد به بخشایش گناهان به شفاعت شافعان و ثوابی گرامی یعنی خالص از آلودگی جزای آن گناهان

نود و یکم اصل

عن محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الماضی علیه السلام قال سالته عن قول الله عزوجل یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم قال یریدون لیطفئوا ولایة امیر المؤمنین علیه السلام بافواههم قلت والله متم نوره قال والله متم الامامة لقوله عزوجل الذین آمنوا بالله ورسوله والنور الذی انزلنا فالنور هو الامام شرح در سوره احزاب بجای والنور الذی انزلنا تم یرتابوا است و در سوره تغابن بجای الذین آمنوا فآمنوا است چنانچه بیان شد در حدیث اول باب بیست و یکم پس این نقل بالمعنی است تا هر دو سوره تا اشاره شود بآن که هر دو بیک معنی است یعنی روایت است از محمد بن الفضیل از امام موسی کاظم علیه السلام گفت پرسیدم او را از قول خدای عزوجل در سوره صف میخواهند کنندگان میخواهند بجد که خاموش کنند مشعل الله تعالی را بدهنهای خود یعنی بسخنهای که بدل حسیین باطل کنند او را امام گفت مراد آنست که میخواهند بجد که باطل کنند اولی بتصرف بودن امیر المؤمنین را بدهنهای خود گفتم چه معنی دارد که الله تعالی تمام کننده نور خود است گفت مراد آنست که الله تعالی تمام کننده امامت است یعنی در زمان قائم کل روی زمین را احاطه میکند و باین معنی که امام حق را مستجمع جمیع علوم شرع و شروط امامت میکند و باین معنی که باقی میدارد سلسله ائمه را تا انقراض دنیا و باین معنی که نعمت امامت خود را بی اشتباه میکند بمحکمات قرآن شاهد اینکه مراد به نور امامت است قول خدای عزوجل است در سوره تغابن که ایمان آورید به ربوبیت الله تعالی و به حاجت برسول او و بحاجت بنوری که فرو فرستادیم پس نور امام است و بس مراد آنست که اطلاق نور بر امام و امامت هر دو متواند بود باعتبار علم او بجمیع احکام و اگر درین آیه نور را بر قرآن اطلاق کنیم مشتمل بر تکرار میشود چه ایمان برسول و ایمان بر قرآن بیک چیز راجع میشود

اصل

قلت هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق قال هو الذی امر رسوله بالولایة لوصیه والولایة هی دین الحق قلت لیظهره علی الدین کله قال یظهره علی جمیع الادیان عند قیام القائم علیه السلام قال یقول الله متم نوره ولایة القائم ولو کره الکافرون بولایة علی قلت هذا تنزیل قال نعم اما هذا الحرف فتنزیل و اما غیره فتاویل شرح درین مضاف است بحق الله تعالی است که او ست بکار آمدنی چنانچه گفته ذلک بان الله هو الحق وان ما تدعون من دونه هو الباطل التنزیل بیان معنی مستعمل فیه لفظی الحرف بیان معنی لفظی بیان اشارتی که مقصود متکلم باشد و خارج از مستعمل فیه الفاظ باشد پس منافی مستعمل فیه نخواهد بود یعنی گفتم چه معنی دارد در سوره فتح الله تعالی آنکس است که فرستاد رسول خود را براستی که قرآن است و دین حق تعالی است گفت مراد آنست که او ست که امر کرده رسول خود را به تبلیغ اولی به تصرف بودن برای وصی رسول و اولی بتصرف بودن وصی آنست دین الله تعالی گفتم چه معنی دارد این که تا غالب کند دین حق را بر جمیع ادیان نزد ایستادن قائم آل محمد

بعد از ان امام گفت در استشہاد برآنمعنی میگوید اللہ تعالی در سورۂ صف واللہ تعالی تمام کنندہ ولایت قائم
است ہر چند کہ کراہت کنند منکران ولایت علی گفتم ہمینمعنی کہ برای کافران گفتی بیان مستعمل فیہ لفظ است گفت
آری اما این بیان معنی پس بیان مستعمل فیہ است واما بیان معنی دیگر پس بیان معنی خارج از مستعمل فیہ است
اشارت است بمعنی دیگر کہ مذکور شد در شرح فقرات اول حدیث **اصل** قلت ذلک بانہم
امنوا ثم کفروا قال ان اللہ تبارک وتعالی سمی من لم یتبع رسولہ فی ولایۃ وصیہ منافقین وجعل من جحد
وصیہ امامتہ کمن جحد محمدا وانزل بذلک قرآنا فقال یا محمد اذا جاءک المنافقون بولایۃ وصیک
قالوا نشہد انک لرسول اللہ واللہ یعلم انک لرسولہ واللہ یشہد ان المنافقین بولایۃ علی لکاذبون اتخذوا ایمانہم
جنۃ فصدوا عن سبیل اللہ والسبیل ہو الوصی انہم ساء ما کانوا یعملون ذلک بانہم آمنوا برسالتک وکفروا
بولایۃ وصیک فطبع اللہ علی قلوبہم فہم لا یفقہون قلت ما معنی لا یفقہون قال یقول لا یعقلون بنبوتک ممکن
اتخذوا استیناف است برای بیان آنکہ کذب ایشان درین دعوی مخالف واقع است ایمانہم بفتح ہمزہ بمعنی
جمع یمین است کہ قسمہا بران میخورند در مجمع البیان گفتہ وفی الشواذ قراءۃ الحسن ایمانہم بالکسر وحاصل ہر دو قرائت یکیست
در سوگند برای تقویت است یعنی گفتم چہ معنی دارد در سورۂ منافقین کہ آن بدی اعمال منافقان بسبب
اینست کہ ایشان مومن شدند باز کافر شدند مراد آنست کہ ذکر ایمان چہ دخل دارد اینجا امام گفت برای
این آنکہ ثم در اینجا برای تعجب وتراخی مرتبہ است نہ برای تراخی زمان بدرستی کہ اللہ تعالی نامیدہ کسی را کہ
تابع نشدہ رسول او را در ولایت وصی او منافق یعنی منافق را بر دو قسم کردہ یکی منافق برسالت ودیگری
مومن برسالت منافق بوصایت وگردانیدہ کسی را کہ منکر شود وصی او را در امامتش مانند کسیکہ منکر
شدہ باشد بنبوت محمد را اشارہ است بتفسیر قول اللہ تعالی در سورۂ منافقین ہم الذین یقولون کہ مراد آنست
کہ این منافقان مانند آن منافقان اند وفرو فرستادہ باین مضمون آیاتی از قرآن باین روش کہ گفت ای
محمد وقتی کہ آمدند نزد تو منافقان کہ بسبب انکار وصی تو منافق اند گفتند گواہی میدہیم بحق بدرستیکہ تو ہر آئینہ
رسولی از جانب اللہ تعالی واللہ میداند کہ تو ہر آئینہ رسول اوئی واللہ تعالی گواہی میدہد بحق بدرستیکہ منافقان
بسبب انکار ولایت علی ہر آئینہ دروغ گویانند میان دروغ گوئی ایشان آنکہ فرا گرفتہ قسمہای خود را سپری
از آتش جہنم یعنی خیال کردہ اند آنچہ را کہ قسمہا برای آن میخورند مثل آنکہ میگویند اللہ تعالی میداند کہ تو رسول
اوئی چہ این لفظ در مقام قسم مستعمل میشود سپری یا مراد آنست کہ فرا گرفتہ اند گردیدن باطنی خود را برسول سپری و
برہر تقدیر دروغ گفتہ اند بدرستیکہ محض ایمان باطنی برسول باعث نجات است چہ ایمان برسول ہرگاہ با تکذیب وصی باشد
سپری از آتش جہنم نمیشود پس باین دعوی بازی خوردند باین معنی کہ باعث جرات ایشان شدہ ومنع کردند مردم را
از راہ اللہ تعالی امام گفت وآن راہ اللہ تعالی ایمان بوصی است وپس بدرستیکہ ایشان بد است آنچہ میکردند منع از
راہ اللہ تعالی بخیال سپر بودن محض ایمان برسول باشد آن بدی بسبب آنست کہ ایشان ایمان باطنی برسالت تو

آورد و کافر شدند بولایت وصی تو تبدیل ثم برای تصریح بآنست که ثم برای تراخی در زمان نیست بلکه معطوف و معطوف علیه دریک وقت است پس مهر نهاد الله تعالی بر دلهای ایشان پس ایشان نمی فهمند گفتم چیست معنی نمی فهمند گفت میگوید خوب تعقل نمیکنند نبوت ترا که برای چه در کار است اشاره بآنست که اگر میفهمیدند که آن برای اینست که مصداق تصدیق بربوبیت به ترک خود رائیست ولایت وصی را نیز قبول میکردند

اصل قلت واذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله قال اذا قیل لهم ارجعوا الی ولایة علی یستغفر لکم النبی من ذنوبکم لووا رؤسهم قال الله ورأیتهم یصدون عن ولایة علی وهم مستکبرون علیه ثم عطف القول من الله بمعرفته بهم فقال سواء علیهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن یغفر الله لهم ان الله لا یهدی القوم الفاسقین یقول الظالمین لوصیك یعنی گفتم چه معنی دارد در سورهٔ منافقین وقتی که گفته شد منافقان را بیائید تا استغفار کند برای شما رسول الله تا آخر گفت مراد آنست که وقتی که گفته شد ایشان را که برگردید بسوی قبول ولایت علی بر حالی که ایشان بغایت تکبر کنند بر علی الله بعد از آن پوشیده شد سخن از جانب الله تعالی بامعنی که وهم مستکبرون داخل برای شرط است و ما بعد این داخل نیست بلکه بیان شرط علیحده است بسبب معرفت الله تعالی بحال ایشان این روش که گفت برابر است بر ایشان خواه استغفار کنی برای ایشان یا نکنی برای ایشان هرگز نمی آمرزد الله تعالی برای ایشان گناهان ایشان را بدرستیکه الله تعالی راه بهشت نمی نماید جماعت سرکشان از حکم الله تعالی را میگوید ظالمان مر وصی ترا **اصل** قلت افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم قال ان الله ضرب مثل من حاد عن ولایة علی کمن یمشی علی وجهه لا یهتدی لامره وجعل من تبعه سویا علی صراط مستقیم والصراط المستقیم امیر المؤمنین یعنی گفتم چه معنی دارد در سورهٔ الملك آیا پس کسی که میرود و افتاده بر روی خود راه یابنده تر است یا کسی که میرود بدرستی بر راه راست گفت بدرستی که الله تعالی زد مثل کسی را که منحرف شد از ولایت علی مانند کسی که در راه بر رو افتاده که راه نمی یابد برای کار خود چنانچه گفت در سورهٔ یس فاغشیناهم فهم لا یبصرون و گردانید کسی را که تابع علی شد درست بر راه راست مراد براست ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است **اصل** قال قلت قوله انه لقول رسول کریم قال یعنی جبرئیل عن الله فی ولایة علی قلت وما هو بقول شاعر قلیلا ما تؤمنون قال قالوا ان محمدا کذاب علی ربه وما امره الله بهذا فی علی فانزل الله بذلك قرآنا فقال ان ولایة علی تنزیل من رب العالمین ولو تقول علینا محمد بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین ثم عطف القول فقال ان ولایة علی لتذکرة للمتقین للعالمین وانا لنعلم ان منکم مکذبین وان علیا لحسرة علی الکافرین وان ولایته لحق الیقین فسبح یا محمد باسم ربك العظیم یقول اشکر ربك العظیم الذی اعطاك هذا الفضل **شرح** این فقرات قرآن از سورهٔ الحاقه است و بعض آنها نقل بالمعنی است کذاب بصیغهٔ مبالغه است و ایتهم شاعر است که مشهور بوده به سبب افترا زیاده از حد و اینجا استعاره شده برای

مبالغه کننده زیاده از حد چنانچه لفظ حاتم استعاره میشود برای جواد مشار الیه بهذا مرتبه مخصوص از مبالغه
وتکرار است معنی تنزیل مقابل تاویل است وبیان شد در شرح این حدیث اقاویل جمع اقوال جمع
قول است وذکر آن برای مبالغه کثرت است واشاره بآنست که هرگاه نقل سخن بسیار می شود مسامحه در
کذب بعض آنها گاهی میشود خصوصا در تاویل ثم عطف اشاره بآنست که ولو تقول تا ما قبل وانه لتذکرة برای
نفی ضد صدق است وپیش ولیس برای اشاره صدق است یعنی راوی گفت گفتم چه معنی دارد
قول الله تعالی بدرستیکه آن هر آئینه سخن فرستاده ایست گرامی گفت میخواهد این را که سخن جبرئیل است
از جانب الله تعالی در ولایت علی راوی گفت گفتم چه معنی دارد و نیست آن سخن شاعر قلیلا ما
تؤمنون بربوبیت رب العالمین میشود بدام گفت اصحاب گفتند بدرستیکه محمد مبالغه زیاده از حد میکند بر صاحب
کل اختیار خود وامر نکرده او را الله تعالی باین تکرار در مبالغه در حق علی پس فرو فرستاد الله تعالی
با آن مضمون آیه چند از قرآن پس گفت بدرستیکه بیان ولایت تنزیل است از صاحب کل اختیار
هر کس باشد چنین محض تاویل نیست واگر افترا میکرد بر ما محمد بعض گفتگوهای بسیار هر آئینه میگرفتیم رسالت را از او بعد
از آن هر آئینه می بریدیم از جدا در گی را که دل بآن آویخته است بعد از آن گردانید سخن را از نفی کذب
بسوی سخن اول که اثبات صدق است باین روش که گفت بدرستیکه تکرار ولایت علی هر آئینه یاد آوردنیست
برای پرهیزگاران عذاب الهی مراد آنست که برای دانایان وعید الهی در حق منکران ربوبیت وبدرستیکه
ما میدانیم از جمله شما منکران ولایت علی خواهند بود پس تکرار بیان ولایت علی بکنیم برای رد سخن ایشان
وبدرستیکه علی هر آئینه باعث حسرت خواهد بود در روز قیامت باعتبار کمال تقرب الهی بر آن منکران ربوبیت
رب العالمین بدرستیکه ولایت علی لکار آمدنیست از جمله یقین یعنی ولایت اوصیا یعنی احکام الهی یقین نیست
با معنی که عمده آنها آنست پس تکرار آن باید کرد پس تنزیه الله تعالی از شریک در ربوبیت کن ای محمد بذکر
نام صاحب کل اختیار خود که او بزرگ است میگوید الله تعالی درین سخن که شکر کن صاحب کل اختیار را که بزرگ
است کسی است که بخشید ترا این فضیلت که همچو علی کسی که حسرت بر کافران است و ولایت او عروه تر احکام
است وصی وتابع تست اشاره است بآنکه تسبیح باسم برای شکر است بدلالت فا در فسبح وباین که
العظیم صفت مضاف الیه است وبآنکه مراد به بزرگی اینجا بزرگی باعتبار عطا است که از صفات افعال
است نه باعتبار صفات کمال **اصل** قلت قوله لما سمعنا الهدی آمنا به قال الهدی الولایة آمنا بمولانا
فمن آمن بولایة مولاه فلا یخاف بخسا ولا رهقا قلت تنزیل قال لا تاویل قلت قوله لا املک لکم ضرا ولا رشدا قال
ان رسول الله دعا الناس الی ولایة علی فاجتمعت الیه قریش فقالوا یا محمد اعفنا من هذا فقال لهم
رسول الله صلی الله علیه وآله هذا الی الله لیس الی فاتهموه واخرجوا من عنده فانزل الله قل انی لا
املک لکم ضرا ولا رشدا قل انی لن یجیرنی من الله ان عصیته احد ولن اجد من دونه ملتحدا الا بلاغا من الله ورسالاته

نی علی قلت هذا تنزیل قال نعم ثم قال توکید او من یعص الله و رسوله فی ولایة علی فان له نار جهنم خالدین
فیها ابدا قلت حتی اذا راوا ما یوعدون فسیعلمون من هو اضعف ناصرا و اقل عددا یعنی بذلک القائم
و انصاره بیان ترجمه این فقرات قرآن از سوره جن است و بعض آنها نقل بالمعنی است یعنی بتقدیر قال یعنی
است یعنی گفتم چه معنی دارد قول الله تعالی از زبان مومنان جن وقتی که شنیدیم راستی را که مصداق آن بعثت
رب العالمین باشد گرویدیم بآن گفت راستی ولایت امیر المومنین است پس آمنا به یعنی آنست که گرویدیم
بآقای خود یعنی فمن یومن بربه آنست که پس هر که گروید بولایت آقای خود پس نمی ترسد در روز قیامت
بر طرف جزای از اجزای ثواب اعمال خود را و نه آلودگی جزئی از ثواب را بآلایش اثر گناه گفتم اینکه گفتی
در معنی هدی و معنی رب بیان مستعمل فیه آنست که گفت یا بیان مصداق و لازم بیان مستعمل فیه آنست که گفتی
یا بیان مصداق و لازم آنست گفت بیان مستعمل فیه نیست بیان مصداق است گفتم چه معنی دارد قول او
که ما لک نمیشوم برای شما ضرری را و نه استقامتی را مراد آنست که چرا در مقابل ضر نفع نگفت یا در
مقابل رشد ضلال نگفت امام گفت بدرستیکه رسول الله خواند مردم را بسوی قبول ولایت علی پس
جمع شدند بسوی او منافقان قریش گفتند ای محمد معاف دار ما را از قبول این پس گفت ایشان را
رسول الله اختیار این کار بسوی الله تع است نیست بسوی من پس تهمت زده بدروغ کردند او را و بیرون
رفتند از نزد او پس فرو فرستاد الله تعالی بگو بدرستیکه من مالک نمیشوم برای شما نه دفع عذاب نفاق شما و نه ترک شما
نفاق را مراد آنست که مطلب در مقام آنست که البته در نفاق میمیرید و معذب میشوید و در بیان این مطلب مبنیٰ
لیست که گوید ضرا و لا نفعا و نه اینکه گوید ضلالا و لا رشدا بگو بدرستی که حال من نیز اینست که هرگز پناه نمیدهد
مرا از عذاب الله تع اگر مخالفت او کنم هیچ کس هرگز نمی یابم تحت ظل و پسی را که بجانب او روم لیکن می یابم رسانیدن
از جانب الله تع و پیغامهای او را در علی که پناه من باشد از عذاب الهی گفتم اینکه گفتی مراد برسالات اینجا پیغامهائیست
که در حق علی است تنزیل است گفت آری تنزیل است نه تاویل بعد از آن گفت الله تعالی برای تاکید و هر که
مخالفت کند الله تعالی و رسول او را در ولایت علی پس بدرستیکه مهیا شده برای او آتش جهنم بر حالی که مقدر
باشند که دائمی باشند در آتش همیشه گفتم چه معنی دارد که مهیاست تا وقتی که دیدند آنچه را که وعده داده میشوند پس
البته بزودی خواهند دانست که کیست ضعیف تر باعتبار مددگار و کمتر باعتبار لشکر گفت میخواهد بما یوعدون
خروج قائم و مددگاران او را که آن منافقان در آن زمان زنده و معذب میشوند چنانچه بیان شده در شرح
حدیث نودم این باب **اصل** قلت فاصبر علی ما یقولون قال یقولون فیك واهجرهم هجرا جمیلا و ذرنی
یا محمد والمکذبین بوصیك اولی النعمة ومهلهم قلیلا قلت ان هذا تنزیل قال نعم **ترجمہ** در سوره مزمل
فاتخذه وکیلا واصبر است ادخال فا در اینجا برای اشعار بآنست که واصبر عطف بر اتخذه است و از تتمه تفریع
است یعنی گفتم چه معنی دارد پس صبر کن بر آنچه میگویند جمعی که الله تعالی را رب المشرق والمغرب لا اله الا هو

نمی شمارند گفت مراد آنست که میگوئید در حق تو مرا و تهمتی است که سابقا مذکور شد و مفارقت کن ایشانرا
در وقت فوت تو مفارقتی بیدار اگه حکومتی تواننذ کرد و بگذار مرا ای محمد با تکذیب کنندگان بوصی تو که صاحبان
نعمت دنیا و حکومت میشوند و مهلت ده ایشانرا اندکی یعنی زمان حکومت و نعمت ایشان اندکی خواهد بود
چنانچه در سورهٔ زمر گفته قل تمتع بکفرک قلیلا انک من اصحاب النار گفتم آیا هیچ کر این که گفتی در بیان معنی
المکذبین بیان مستعمل نیز است گفت آری تاویل نیست **اصل** قلت لیستیقن الذین اوتوا الکتاب قال
یستیقنون ان الله ورسوله ووصیه حق قلت ویزداد الذین امنوا ایمانا قال یزدادون بولایة الوصی
ایمانا قلت ولا یرتاب الذین اوتوا الکتاب والمؤمنون قال بولایة علیؑ قلت ما هذا الارتیاب قال یعنی بذلک
اهل الکتاب والمؤمنون الذین ذکر الله تعالی ولا یرتابون فی الولایة قلت وما هی الا ذکری للبشر قال نعم
ولایة علیؑ قلت انها لاحدی الکبر قال الولایة قلت لمن شاء منکم ان یتقدم او یتاخر قال من تقدم الی
ولایتنا اخر عن سقر ومن تاخر عنا تقدم الی سقر الا اصحاب الیمین قال هم والله شیعتنا قلت لم نک
من المصلین قال انا لم نتول وصی محمد والاوصیاء من بعده ولا یصلون علیهم قلت فما لهم عن التذکرة
معرضین قال عن الولایة معرضین قلت کلا انها تذکرة قال الولایة **شرح** این فقرات قرآن
از سورهٔ مدثر است غیر کلا انها تذکرة و میتوان بود که ذکر آن درین مقام برای طلب تفسیر هردو باشد و در جواب اشاره
باشد بانکه هردو بیک معنی است مخفی نماند که اینجا یازده سوال و جواب است و چون توضیح آن محتاج است
بذکر ضمیمه تقل نمودن ایراد ضمیمه میکنیم و بسبیل احتمالی که مناسب این مقام باید توضیح میکنیم الاصحاب بتقدیر قلت الاصحاب
است اول یعنی گفتم چه معنی دارد قول الله تعالی علیها تسعة عشر وما جعلنا اصحاب النار الا ملئکة وما جعلنا
عدتهم الا فتنة للذین کفروا لیستیقن الذین اوتوا الکتاب موکل اند بر جهنم نوزده کس یا نوزده صف یکی
ملائکه است و هیجده دیگر حاصل است از ضرب سه در شش چه اقسام کفر در هر امتی سه است اول
انکار ربوبیت الله تعالی چنانچه مذهب قدریه است دوم انکار رسالت رسول چنانچه مذهب عیان علم
غیب بی توسط وحی بر رسول است سوم انکار وصی رسول چنانچه مذهب مخالفان شیعهٔ امامیه است و
امتانی که شریعت علیحده دارند شش اند است آدمؑ و پنج رسول اولوالعزم نوحؑ و ابراهیمؑ و موسیٰؑ و عیسیٰؑ و محمدؐ چنانچه
می آید در حدیث دوم باب دوازدهم کتاب الایمان والکفر که باب الشرائع است و نگردانیدیم موکلان جهنم را
مگر ملائکه که غلاظ شداد اند و از جنس بشر نیستند که مسامحه در تعذیب بشر در طبع ایشان باشد و نگردانیدیم عدد
نوزده را مگر فتنه یعنی تمهید عذاب چنانچه گفت در سورهٔ ذاریات یوم هم علی النار یفتنون ذوقوا فتنتکم برای
جمیع اقسام منکران از زمان آدم تا انقراض تکلیف خواه ازین است و خواه امم سابقه تا یقین کنند دیگر
ز اکثر بند هر امتی از امم که داده شده اند کتابی از کتابهای الهی باین معنی که هر قسمی از اقسام کفار در امتی
از امم نگویند که برای ما به برکت نبی ما علیحده موکل بر جهنم نیست که یقین کنند که ربوبیت الله تعالی

ورسالت رسول و وصایت وصی رسول لیکار آمدنیست برالکار ہر یکی در ہر امتی ملک علیحدہ موکل بر
عذاب آنست وجمیع ایشان در تحت حکم مالک جہنم اند دوم گفتم چہ معنی دارد وزیادہ شوند جمعی کہ در باطن ایمان
برسول شدہ اند باعتبار ایمان دیگر گفت مراد آنست کہ زیادہ ہمے شوند بسبب تعیین اولی تصرف
بودن وصی باعتبار ایمان دیگر بخصوص وصی سوم گفتم چہ معنی دارد و شائبہ اضطراب نکنند جمعی کہ دادہ
شدہ اند کتابی از کتب الٰہی و مومن اند گفت مراد آنست کہ مومن اند بولایت وصی کہ درین امت علی
است چہارم گفتم چیست این اضطراب یعنی مراد اضطراب کیست و در چہ چیز است گفت میخواہد
بہ فاعل لایرتاب اہل کتاب الٰہی و آن مومنان را کہ ذکر کردہ اللہ تعالیٰ کہ ایمان سابق برایمان زیاد
کردند پس اللہ تعالیٰ گفت شائبہ اضطرابی نداشتہ باشند در ولایت وصی اشارہ است بآنکہ ایمان
بولایت خصوص وصی نیز مختلف است در شدت و ضعف پس اصل ایمان بمعنی لغوی منافات ندارد با شائبہ
اضطراب لیکن کافی در نجات از جہنم نیست بلکہ این نیز میباید کہ بحد الیقین رسیدہ باشد چنانچہ ایمان ربوبیت و
رسالت و مطلق وصی رسیدہ پنجم گفتم چہ معنی دارد و لا یعلم جنود ربک الا ہو و ما ہی الا ذکری للبشر ولیدہ
لشکرہای صاحب کل اختیار ترا کہ برای دفع دشمن خود ابلیس وجنود او قسم ارداد و در ہر امتی از امم
نوزدہ گانہ لشکری مگر او باینمعنی کہ تعیین ایشان منوط باختیار خلائق نیست و نیست آن لشکر با گرامی عرش
یا داوری ربوبیت رب العالمین و احکام الٰہی کہ وحی شدہ بانبیای نوزدہ گانہ برای آدمی امام گفت آری
مراد آنست کہ ولایت اوصیای آن انبیا کہ درین امت ولایت علی ست برای یا داوری است بہ برہان نہ
بشمشیر و سنان و بادشاہی دنیا مخفی نماند کہ ازین تقریر ظاہر میشود کہ لفظ نعم در اینجا برای ظہور آنست کہ این
آیہ ظاہر میشود چیزی کہ ہمیشہ ائمہ اظہار میکردہ اند کہ امام مظلوم میتواند بود و آن منافات با امامت او
ندارد پس قول منکر آن کہ اگر امامت باشما میبود بادشاہی باشما میبود باطل است ششم گفتم چہ معنی دارد کلا والقمر
واللیل اذ ادبر والصبح اذا اسفر انہا لاحدی الکبر نذیرا للبشر حاشا از خیال کسی کہ گوید وجود ولایت برای محض ذکر
بی فائدہ است قسم بماہ و قسم بشب وقتی کہ بسر آمد یعنی قسم باخر شب و قسم بصبح وقتی کہ روشن شد یعنی قسم بہ
اول روز کہ بدرستی کہ ذکری ہر آئینہ از عظائم امور است و حکمت عظمی در وجود آن ہست بر حالی کہ ترسیدہ
شدہ بشر باشد یعنی وقتی کہ صاحبش بسبب ترس از مخالف و موافق غائب باشد چہ جای دستی کہ
ظاہر مظلوم باشد امام گفت ولایت مراد است باینمعنی کہ ذکری کہ مرجع ضمیر انہا است باعتبار آنکہ ولایت
بہ یک معنی راجع میشود مخفی نماند کہ ازین تقریر ظاہر میشود کہ نذیرا حال از ضمیر انہا است باعتبار آنکہ مسندالیہ
در حکم فاعل است پس بتقدیر کبرت نذیرا است و علامت تانیث داخل نذیرا نشدہ بآنکہ صاحب حال مونث
است برای آنکہ فعیل اینجا بمعنی فاعل نیست بلکہ بمعنی مفعول است مثل امراۃ جریح وللبشر متعلق بنذیرا است
و درین آیات اشارہ بہ غیبت کبری صاحب الزمان است و لہذا و قسم اشارہ شدہ بآنکہ آن روزگار

اندشباست واین که راویان احادیث ائمه که مانند ماه اند که کسب نور از آفتاب میکنند دران روزگار
هستند چنانچه بیان شد در حدیث سیزدهم باب هفتاد ونهم در شرح از غاب عن الناس شخصهم فی حال
هدنتهم فلم یغب عنهم قدیم ثبوت علمهم واین که صبح دولت صاحب الزمان روشن خواهد شد هفتم گفتم چه معنی
دارد برای کسی که خواهد از جمله شما مکلفان که پیش باشد یا پس باشد گفت هر که پیش رود بسوی ولایت ما
پس داشته شد از جهنم وهر که پس افتاد از ما پس افتاد بسوی جهنم اشاره بآنست که کلام ولمن لیشاء متعلق
بمابعد است بایمعنی که ایشان قدر آنرا میدانند وتصدیق آن میکنند وادرای تحدیر گفتگو هست وحاصل معطوف
ومعطوف علیه یک چیز راجع میشوند هشتم گفتم چه معنی دارد کل نفس بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین هر نفسی
بگناه خود گرو کرده است مگر اصحاب دست راست که ایشان قسم که شیعه ما اند که گناه ایشان بخشیده میشود اما بعد
از شفاعت بدلالت لفظ رهینه که مصدر است واطلاق آن بر مرهون برای مبالغه است چه علامت تانیث در
فعل بمعنی مفعول نمیباشد نهم گفتم چه معنی دارد نبودیم از اهل صلوة گفت مراد آنست که میگویند بدرستیکه امام
خود نداشتیم وصی محمد را واوصیای را که بعد از وصی محمد اند ودر واقع مخالفان در وقت ذکر اوصیای
محمد صلوة بر ایشان نمیفرستند یعنی صلوة را مخصوص رسول میدانند تحقیق معنی صلوة شد در حدیث سی وششم
این باب دهم گفتم چه معنی دارد پس چیست ایشانرا بر حالی که از یادآوری ربوبیت رب العالمین روگردانند
گفت مراد آنست که از ولایت وصی روگردان اند یازدهم گفتم چه معنی دارد حاشا از خیال اعراض کنندگان
بدرستیکه آن یادآوری است گفت مراد آنست که ولایت وصی یادآوری ربوبیت رب العالمین واحکام الهی
است **اصل** قلت قوله یوفون بالنذر قال یوفون لله بالنذر الذی اخذ علیهم فی المیثاق من ولایتنا
قلت انا نحن نزلنا علیک القرآن تنزیلا قال بولایة علی تنزیلا قلت هذا تنزیل قال نعم ذا تاویل قلت
ان هذه تذکرة قال الولایة قلت یدخل من یشاء فی رحمته قال فی ولایتنا قال والظالمین
اعد لهم عذابا الیما الا تری ان الله یقول وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون قال ان الله اعز و
امنع من ان یظلم وان ینسب نفسه الی ظلم ولکن الله خلطنا بنفسه فجعل ظلمنا ظلمه وولایتنا
ولایته ثم انزل بذلک قرآنا علی نبیه فقال وما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون قلت هذا
تنزیل قال نعم **شرح** میثاق عبارت از پیمان وجود ابد الست چنانچه گفته در سورهٔ اعراف الست
بربکم قالوا بلی وبیان شد در شرح حدیث هفتم باب بیستم کتاب التوحید یا عبارت از پیمان وقت تکلیف
او لست ارواح را چنانچه بیان میشود در حدیث دوم باب آینده ذا اسم اشاره نیست بلکه از اسماء سته
است ونصب آن بر حالیت از هذا است بتقدیر نعم هذا تنزیل ذا تاویل مجرور ومضاف الیه است
یعنی گفتم چه معنی دارد قول الله تعالی در سورهٔ دهر وفا میکنند ابرار پیمان را گفت مراد است که وفا میکنند
برای الله تعالی بپیمانی که گرفته شده بر ایشان در روز عهد که آن امامت ائمه اهلبیت است گفتم چه معنی دارد در

سورهٔ دهر بدرستی که ما به تنهائی بعنوان بیان مستعمل فیه فرو فرستادیم بر تو این آیات قرآن را که درین سوره است که ان الابرار یشربون تا اینجا باشد نوعی از فرو فرستادن بیان مستعمل فیه گفت مراد آنست که بولایت علی فرو فرستادیم نوعی از فرو فرستادن گفتم آنچیستی که گفتی بیان مستعمل فیه این لفظ است گفت آری بیان مستعمل فیه است برحالی که بآن بیان غیر مستعمل فیه نیز هست اشاره است بآنکه تنزیل این آیه برای بیان تاویل آیات سابقه است به بیان آنکه تاویل آن آیات که به لفظ جمعیت در حق علی است چه تنزیلا مفعول مطلق برای نوع است بمعنی نوعی از تنزیل که بآن تاویل هست یعنی لفظ جمع درین آیات در واحد مستعمل نشده اما آن آیات بتقریب آن واحد نازل نشده گفتم چه معنی دارد در سورهٔ دهر بدرستی که این یادآوری ربوبیت رب العالمین است گفت مشار الیه هذه ولایتست که تنزیل آنچیست و تاویل آیات سابقه بر آنست گفتم چه معنی دارد در سورهٔ دهر داخل میکند الله تعالی هر کرا میخواهد در رحمت خود گفت مراد رحمت امامت ما اهل البیت است امام گفت برای بیان تتمه و جمعی را که ظلم میکنند الله تعالی مهیا کرده برای ایشان عذابی دردناک را آیا نمی‌بینی که الله تعالی میگوید در سورهٔ بقره و سورهٔ اعراف و ظلم نکردند ما را ولیکن خود شان را ظلم میکردند امام در تفسیر این گفت بدرستیکه الله تعالی عزیزتر و منیع‌تر است از اینکه ظلم کرده شود و ازین که نسبت دهد خود را بمظلومیت هر چند که بعنوان نفی باشد ولیکن الله تعالی مخلوط ساخته ما را که خلفای اوئیم بخود ش باین روش که گردانید ظلم ما را بجای ظلم او و دوستی ما را بجای دوستی او بعد ازان فرو فرستاد به این مضمون چیزی از قرآن بر نبی خود باین روش که گفته در سورهٔ نحل و ظلم نکردیم ایشان را ولیکن ایشان ظلم میکردند ظلم نکردند ما را خود را ظلم کردند گفتم آنچیستی که گفتی تنزیل این آیات سورهٔ بقره و اعراف و نحل است گفت آری **اصل** قلت ویل یومئذ للمکذبین قال یقول ویل للمکذبین یا محمد بما اوحیت الیک من ولایة علی الم نهلک الاولین ثم نتبعهم الآخرین قال الاولین الذین کذبوا الرسل فی طاعتنا الاوصیاء کذلک نفعل بالمجرمین قال من اجرم الی آل محمد و رکب من وصیه ما رکب قلت ان المتقین قال نحن والله و شیعتنا لیس علی ملة ابراهیم غیرنا و سائر الناس منها براء **شرح** این فقرات قرآن از سورهٔ مرسلات است الم نهلک بتقدیر قلت الم نهلک است و میتواند بود که بتقدیر ان نباشد الاجرام کردن گناه بزرگ که بخشیده نمیشود و آن گناه را جریمه مینامند ملت ابراهیم عبارت از تصدیق حجت الهی ست که مذکور است در سورهٔ انعام و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه و بیان شد در شرح عنوان باب براء بالفتح بای یکنقطه و رای بی‌نقطه و الف ممدوده مصدر است بمعنی بری مستعمل شده یعنی گفتم چه معنی دارد وای در آن روز برای تکذیب کنندگانست گفت میگوید وای برای تکذیب کنندگانست ای محمد با آنچه وحی کردیم بسوی تو که ولایت علی است گفتم چه معنی دارد آیا هلاک نکردیم پیشینیان را بعد ازان از پی ایشان میفرستیم پسینیان را گفت پیشینیان جمعی که تکذیب کردند بسوی آل محمد و مرتکب شدند از حق وصی او را آنچه را

از شرح اصول کافی

زرنگ شد مراد ائمه ضلالت و پیروان ایشانست گفتم چه معنی دارد ان المتقین فی ظلال و عیون گفت
پرهیزگاران از عذاب الهی در سایه ها و چشمه ها یند گفت مراد ماییم بخدا قسم و شیعه امامیه ما نیست بر ملت ابراهیم
غیر ما و باقی مردم از آن بری اند **اصل** قلت یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الآیة قال نحن
والله المأذون لهم یوم القیمة والقائلون صوابا قلت ما تقولون اذا تکلمتم قال نمجد ربنا ونصلی علی
نبینا ونشفع لشیعتنا فلا یردنا ربنا قلت کلا ان کتاب الفجار لفی سجین قال هم الذین فجروا فی حق
الائمة واعتدوا علیهم قلت ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون قال یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
قلت تنزیل قال نعم **مترجم** بیان روح شد در باب پنجاه و دویم و باب پنجاه و ششم و مراد اینجا انبیا و اوصیا
است که عالمان بجمیع کتاب الهی اند یعنی گفتم چه معنی دارد در سورهٔ نبا روزی که روان بزرگ الهی ر ایست
و می ایستند انبیا و اوصیا و ملائکه شاهدان اعمال و موکلان بهشت و موکلان دوزخ می ایستند صف زده
هیچکدام سخن نمیگویند از هیبت دیوان مجموع آیه را خواندم که الا من اذن له الرحمن وقال صوابا مگر کسیکه رخصت
داده او را مدبر کل عالم و گفت حق را امام گفت بخدا قسم آن جمعی که رخصت شده برای ایشان و گویندگان سخن
حق مائیم گفتم چه میگویند وقتی که سخن گفتند گفت تعظیم میکنیم صاحب کل اختیار خود را و درود می فرستیم بر پیغمبر
خود شفاعت میکنیم بر شیعه امامیه خود پس بر نمیگرداند سخن ما را صاحب کل اختیار ما گفتم چه معنی دارد
در سورهٔ مطففین حاشا از خیال مشرکان بدرستی که سرنوشت فاجران هر آینه در زندان سیاه جا است
گفت مراد به فاجران درین آیه جمعی اند که ظلم کردند در حق ائمه و تعدی کردند بر ایشان گفتم چه معنی دارد در
سورهٔ مطففین که بعد از آن گفته میشود این آنکس است که او را تکذیب میکردید گفت میخواهد باسم اشاره
امیر المؤمنین علیه السلام را گفتم این بیان مستعمل فیه این لفظ است گفت آری **نود و دوم اصل**
عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عز وجل ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة
ضنکا قال یعنی به ولایة امیر المؤمنین علیه السلام قلت ونحشره یوم القیمة اعمی قال یعنی اعمی البصر
فی الآخرة اعمی القلب فی الدنیا عن ولایة امیر المؤمنین علیه السلام قال وهو متحیر فی القیمة یقول
لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها قال الآیات الائمة فنسیتها
کذلک الیوم تنسی یعنی ترکتها وکذلک الیوم تترک فی النار کما ترکت الائمة علیهم السلام فلم تطع امرهم
ولم تسمع قولهم قلت وکذلک نجزی من اسرف ولم یؤمن بآیات ربه ولعذاب الآخرة اشد وابقی قال یعنی
من اشرک بولایة امیر المؤمنین علیه السلام غیره ولم یؤمن بآیات ربه ترک الائمة معاندة فلم یتبع
آثارهم ولم یتولهم یعنی روایتست از ابی بصیر از امام جعفر صادق ع در قول الله عز وجل در سورهٔ طه
هر که روگردان شد از یاد در ربوبیت من پس بدرستی که برای او معاشی بغایت تنگ است اشاره
است بآنچه مذکور شد در حدیث سابق در آیهٔ سورهٔ یس که وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا

فاغشیناهم فهم لایبصرون گفت میخواهد بکوری ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را گفتم چه معنی دارد در سوره طه
ونحشره یوم القیمة اعمی اورا در روز قیامت در جهنم کور گفت میخواهد این را که کور چشم است در آخرت که بعد از دیوان
در شک فرموده است در جهنم کور دل است در دنیا از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام امام گفت برای
تفسیر که وا حیران است در آخرت میگوید چرا انگیختی مرا کور چشم و بتحقیق بودم در اوائل قیامت صاحب
چشم الله تعالی گفت در جواب او مانند آنچه انگیخته شدی بران آمد ترا علامات ربوبیت پس فراموش
کردی آنها را وهمچنان امروز فراموش کرده شدی میخواهد این را که ترک کردی الخ او همچنان امروز ترک
کرده میشوی در آتش جهنم چنانچه ترک کردی ائمه را پس اطاعت نکردی فرمان ایشان را ونشنیدی
حق سخن ایشان را اشاره بآنست که فراموش در اینجا استعاره شده برای ترک چه مشرک در دنیا فراموش
نکرده حقیقة بلکه ترک کرده دانسته وفراموشی برای الله تعالی محال است گفتم چه معنی دارد در سوره طه
وهمچنان بکور کردن چشم جزا میدهیم کسی را که تجاوز کرد از حد خود دیگر دید با ائمه صاحب کل اختیار خود یعنی این
جزا مناسب آن عمل است وهر آئینه عذاب آخرت سخت تر است از آزاری که ائمه ما از ایشان
کشیدند و پایدار تر است امام گفت که مراد بمن اسرف کسی است که شریک کند در ولایتی که منسوب
است بامیرالمؤمنین علیه السلام یعنی ولایتیکه از روی علم بجمیع احکام است وشریک است میان
او واولاد او غیر او را یعنی کسی را که علم بجمیع احکام ندارد ومراد بلم یؤمن بآیات ربه آنست که ترک کرد ائمه را برای
عناد پس تابع نشد احادیث ایشان را وامام خود نشمرد ایشان را **اصل** قلت الله لطیف بعباده یرزق من
یشاء قال ولایة امیرالمؤمنین علیه السلام قلت من کان یرید حرث الآخرة قال معرفة امیرالمؤمنین
والائمة علیهم السلام نزد له فی حرثه قال نزیده منها قال یستوفی نصیبه من دولتهم ومن کان
یرید حرث الدنیا نؤته منها وماله فی الآخرة من نصیب قال لیس له من دولة الحق مع القائم
نصیب **شرح** اللطف آنچه نزدیک کند خوب را ودور کند بد را وآن بر دو قسم است اول آنچه واجب
بر الله تعالی نسبت به بندگان او که مکلف اند مثل بعث رسل وانزال کتب وتعیین اوصیای دانایان
بجمیع مسائل بعد از رسل ودادن نوعی از وسعت در قدرت که قدر مشترک است میان سعید وشقی
چنانچه گفته لا یکلف الله نفسا الا وسعها دوم از وسعت در قدرت که زائد است بر قدر مصحح تکلیف
وباعث طاعت است البته وآن بر الله تعالی واجب نیست لیکن برای جمعی که میداند که اگر اکتفا
بقدر مشترک می شد نیز اطاعت میکردند لطف زائد را میکند وبرای بعض جمعی که میداند که اگر اکتفا
به قدر مشترک میشد مخالفت میکردند لطف زائد را نمیکند وبرای بعض دیگر میکند واز این تقریر ظاهر میشود
که یرزق استیناف بیانی است برای دفع دخل گویا که سائل گفت که هرگاه همه محل لطف باشند پس
مستقل خواهد بود در قدرت والله تعالی قوی عزیز نخواهد بود والا تفاوت در طاعت ومعصیت نخواهد بود

جواب داد که لطف زاید تفاوت بهم میرسد پس مستقل نیستند و او قوی عزیز است و الیضاً ظاهر میشود که من کان
بر استیناف بیانی استیناف اول است تو بگو سائل گفت تفاوت در لطف زائد خلاف عدل است جواب
داد که لطف زائد مبنی بر علم الله تعالی است که بر تقدیری که اکتفا بلطف مشترک میکرد هر کسی چه میکرد و زیادکردن
لفظ کان در دو جمله شرطیه برای دلالت بر تقدیر است یا برای دلالت بر وقت تکلیف اول است که در آن
وقت تفاوتی در لطف واقع شده چنانچه می آید در حدیث دوم آینده و حاصل بر دو یکیست بلکه مراد دولت
اخروی و علم بجمیع احکام الٰهی است و من کان بتقدیر قلت و من کان است یعنی گفتم چه معنی دارد در سوره
شوری الله لطیف بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز الله لطف کننده است با جمیع بندگان خود بیان
این آنکه روزی میکند بعنوان توفیق هر کرا که میخواهد ایمان بربوبیت رب العالمین و دوست بغایت تو امام
نیک گفت مراد آنست که روزی می کند ولایت امیر المومنین علیه السلام را و ائمه که اولاد او است
با یمنی که بعد از رسول بشناخت ایشان هیچ عملی بکار آخرت نمی آید گفتم چه معنی دارد زیاد می کنیم
برای او در زراعت او گفت مراد آنست که زیاد میکنیم بعنوان توفیق او از آن معرفت باز امام در تفسیر
این تفسیر گفت پس به تمام بازیافت میکند حصه خود از معرفت احکام الٰهی را از دولت ایشان مراد آنست
که مراتب زیاد کردن بعنوان توفیق مختلف است در حق مومنان بشدت و ضعف باقتضای اختلاف در
اراده حرث آخرت گفتم چه معنی دارد هر که اراده میکرد زراعت دنیا را میدهیم او را از دنیا و نیست او را در حرث
آخرت هیچ نصیب گفت مراد آنست که نیست او را در معرفت دولت اخروی ایشان در صورتی که با حاکم
باشد نصیبی این معنی که توفیق تصدیق امامت ایشان آنوقت نیز نمیابد تا آنکه گذشته میشود پس امام لاحق بایمان نصیبی از اسلام مراد

باب صد و هشتم اصل باب فیہ نتف وجوامع من الروایۃ فی الولایۃ

شرح این بابیست که در آن لطائف و کلمات است که جمع کننده است جمیع انبیا و ملائکه و مومنان را
از جمله روایت اهل البیت در ولایت اهل البیت در این باب نه حدیث است **اول اصل** کان
ابو جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق شیعتنا بالولایۃ لنا وهم ذر یوم اخذ المیثاق
علی الذر والاقرار له بالربوبیۃ ولمحمد صلی الله علیه وآله بالنبوۃ **شرح** والاقرار مجرور و معطوف
بر الولایۃ است **یعنی** میگفت امام محمد باقر بدرستیکه الله تعالی گرفت پیمان شیعه ما را با امام خود دانستن
ما در حالی که ارواح ایشان بشکل موران کوچک بودند روزی که گرفت پیمان شیعه ما را آنوقت با قرار برای
الله تعالی به صاحب کل ضیا بر هر کس و بر هر چیز بودن و برای محمد به نبوت **دوم اصل** عن ابی جعفر
علیه السلام قال ان الله خلق الخلق فخلق ما احب مما احب وکان ما احب ان خلقه من طینۃ الجنۃ
وخلق ما ابغض مما ابغض وکان ما ابغض ان خلقه من طینۃ النار ثم بعثهم فی الظلال فقلت و
ای شیء الظلال قال الم تر الی ظلک فی الشمس شیء ولیس بشیء ثم بعث الله فیهم النبیین یدعونهم

الی الاقرار باللہ وھو قولہ ولئن سئلتھم من خلقھم لیقولن اللہ ثم دعاھم الی الاقرار بالنبیین فاقر بعضھم
وانکر بعض ثم دعاھم الی ولایتنا فاقر بھا واللہ من احب وانکرھا من ابغض وھو قولہ وما کانوا لیؤمنوا
بما کذبوا بہ من قبل ثم قال ابوجعفر علیہ السلام کان التکذیب ثم شرح این حدیث باندک اختلاف می آید
در حدیث سوم کتاب الایمان والکفر فاء در فخلق برای تعقیب است ادرین حدیث ہفت جا مستعمل شدہ اول و
دوم موصولہ است ویجای اول در کتاب الایمان والکفر من است وآن بہتر است وسوم مصدریہ است
وعبارت است از مصدر ابغض وضمیر منصوب در خلقہ راجع بما در ما ابغض است وششم نافیہ است وہفتم موصولہ
است ذکر وکان ما احب تا آخر وذکر نظیر آن برای اشارہ بدو چیز است اول آنکہ محبت وبغض الٰہی از
صفات فعل است نہ از صفات ذات چنانچہ بیان شد در باب چہاردہم کتاب التوحید دوم آنکہ محبت وبغض
الٰہی داخل علت تامہ طاعت ومعصیت بندگان نیست زیرا کہ مراد بما در ما احب آب خوشگوار است و
مراد بما در ما ابغض آب شور وتلخ کہ مذکور میشود در حدیث اول باب دوم کتاب الایمان والکفر ومراد بالطینۃ
الجنۃ جزو یعنی آب بسیط متشابہ الاجزاء است کہ اللہ تعالی میداند بعلم غیب خود کہ آنچہ از آن مخلوق میشود
بہشتی خواہد بود خواہ خوشگوار شود وخواہ شور وتلخ ومراد بالطینۃ النار جزو یعنی آب بسیط متشابہ الاجزاء است
کہ اللہ تعالی میداند بعلم غیب خود کہ آنچہ از آن مخلوق میشود جہنمی خواہد بود برای حکمتی تا جہنمی باختیار خود خواہد بود خواہ
شور وتلخ شود وخواہ خوشگوار آن خلقہ ہر دو جا بالفتح ہمزہ وتخفیف نون ماضی معلوم است الظلۃ بکسر ظای بانقطہ
وسکون یای دو نقطہ در پائین ونون سرشت یعنی مادہ چیزی الظلال بکسر ظای بانقطہ جمع ظل سایہ واد
اینجا استعارہ شدہ برای نحوہ چیزی شی کلیس بشی یعنی شی غیر معتد بہ است کہ محض نمونہ است کہ منشاء
آثار ومبدأ احکام ثواب وعقاب نمیشود ونظیر این آنکہ وجود ذہنی را وجود ظلی مینامند النجدین در اول بفتح یای
یک نقطہ وتشدید وکسر یای دو نقطہ در پائین وفتح نون تثنیہ بین است ومراد در راہ ظاہر است کہ
یکی راہ تصدیق ربوبیت است کہ ظاہر الصحت است ودیگری راہ انکار ربوبیت است کہ ظاہر البطلان
است چنانچہ گفتہ در سورۃ البلد وہدیناہ النجدین ودر نسخ مانند دوم بفتح نون وکسر بای یکنقطہ جمع نبی
وال تصحیف مینماید در اول ودر دوم درست است ضمیر مستتر در یدعوہم راجع بمصدر یبعث است
وجملہ حالیہ است ومقصود تحقق اقرار باللہ در ایشان است ضمیر در ہو راجع بمصدر یدعوہم است یا راجع
بمصدر یبعث است ضمیر ہو در دوم راجع بمصدر انکرہا است یعنی روایت است از امام محمد باقر
کہ گفت بدرستی کہ اللہ تعالی ابتدای تدبیر مخلوقین خود کرد پس از آن آفرید ہر کرا کہ دوست داشت
وبود دوست داشتن اللہ تعالی آنچہ را کہ دوست داشت این کہ آفرید آنرا از سرشت بہشت وآفرید
ہر کرا دوست نداشت وبود دوست نداشتن او آنچہ کہ دوست نداشت اینکہ آفرید آنرا از سرشت
جہنم بعد از آن برانگیخت محبوبان ومبغوضان را در سایہ پس گفتم وچہ چیز است سایہ مراد آنست

کہ ظل اینجا بجہ مشابہت بر سبیل استعارہ مستعمل شدہ گفت آیا نظر نکردی بسوی سایہ خود کہ چیزیست و چیز معتدبہ
نیست آن وجہ مشابہ است و بعد ازان برانگیخت اللہ تعالیٰ در ایشان دو راہ ظاہر را کہ میخواندان بر انگیختن دو راہ را
در ایشان بسوی اقرار بربوبیت اللہ تعالیٰ و آن خواندن مضمون قول اللہ تعالیٰ است در سورۂ
زخرف و ہر آئینہ اگر سوال کنی در روز میثاق منکران رسالت را کہ کیست آنکہ آفرید ایشانرا ہر آئینہ
میگویند البتہ کہ اللہ تعالیٰ است بعد ازان اللہ تعالیٰ خواند ایشانرا بسوی اقرار علیمون بانبیاء پس اقرار کردہ
بعض ایشان خواہ محبوب و خواہ مبغوض و منکر شدند بعض کہ ہمہ مبغوض اندیا آنکہ در ضمن اقرار بربوبیت اقرار
بان نیز کردہ بودند چنانچہ بیان شدہ در حدیث ہفتم باب بستم کتاب التوحید بعد ازان خواند ایشانرا بسوی اقرار
علیمون با امت ما اوصیا پس اقرار کرد بآن بخدا قسم ہر کہ اللہ تعالیٰ دوست داشت او را و منکر شد آنرا
با وجود اقرار بان در ضمن اقرار بربوبیت ہر کہ اللہ تعالیٰ دوست نداشت او را و آن انکار مدلول قول
اللہ تعالیٰ است در سورۂ اعراف و محال است کہ کردند بانچہ تکذیب کردند پیشتر از آنکہ وقت تکلیف
اول ارواح باشد بعد ازان گفت امام محمد باقر علیہ السلام قرار گرفتہ بود تکذیب منکران بنبوت و ولایت
الخ یعنی وقت تکلیف ارواح پیش از وجود ابدان اگر گوئی ان شرطیہ نقل میکند ماضی را بمستقبل و وقت میثاق
مستقبل نیست نسبت بزمان نزول لیکن مسلم گویم نقل ان شرطیہ ماضی را بمستقبل مشہور میان نحاۃ است
اما تحقیق آنست کہ نقل میکند ماضی را بالقدر مشترک میان مستقبل و بعض حال زیرا کہ حال در عرف نحاۃ عبارت
از بعض زمان گذشتہ و بعض زمان آئندہ کہ متصل است بہ یکدیگر و در اینجا مستعمل شدہ در بعض حال کہ متصل است
بزمان گذشتہ بہ قرینۂ لام در لیٔن سالتہم چہ لام تاکید خالص میکند مضارع را برای حال و ان سالتہم در حکم
مضارع است اگر گوئی وقت میثاق بامعنی نیز نیست گویم درین آیہ استحضار ماضی و اجزای ان در مجرای
حال شدہ و مثل کلبہم باسط ذراعیہ بالوصید و موافق انیست در اوائل سورۂ زخرف معنی مثل اولین و
لئن سألتہم اگر گوئی چہ دلیل است در این آیہ بر التزام این توجیہ گویم اینکہ جمیع رسالت در زمان رسول
و بعد ازان معترف بربوبیت نبودند بلکہ در ایشان دو صنف از زنادقہ بودند و ہستند کہ ایشانرا دہریہ مینامند
چنانچہ می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب صد و شصت و ششم کہ باب وجوہ الکفر است سوم اصل
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ولایتنا ولایۃ اللہ التی لم یبعث نبی قط الا بہا یعنی روایتست
از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت اولی بتصرف بودن ما اولی بودن اللہ تعالیٰ است کہ فرستادہ نشدہ
ہیچ نبی ہرگز مگر برای تبلیغ ان اولی بتصرف بودن اللہ تعالیٰ یعنی نہی از خود رائی باختلاف و پیروی ظن
چہارم اصل سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول ما من نبی جاء قط الا بمعرفۃ حقنا
و تفضیلنا علی من سوانا **شرح** و تفضیلنا عطف است بر حقنا یا عطف تفسیر و مراد تفضیل اللہ تعالیٰ است یا عطف
است بر معرفۃ و مراد التفضیل ما ست یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ میگفت نیست

هیچ نبی که آورده باشد شریعتی را هرگز مگر آنکه آورده در میان احکام شریعت خود وجوب شناخت حق ولایت ما اهل البیت رسول آخر الزمان را و وجوب شناختن الله تعالی ما را بر غیر ما **پنجم اصل**
عن ابی جعفر علیه السلام قال سمعته یقول والله ان فی السماء لسبعین صفا من الملائکة لو اجتمع اهل الارض کلهم یحصون عدد کل صف منهم ما احصوهم وانهم لیدینون بولایتنا مترجم گوید کل بمعنی کل مجموعی است نه بمعنی کل افرادی **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت بخدا قسم که بدرستی که در آسمان هر آئینه هفتاد صف از ملائکه است اگر جمع شوند اهل زمین همگی که حساب کنند عدد مجموع یک صف از ایشان را حساب نمی توانند کرد ایشان را و بدرستی که آن هفتاد صف هر آئینه عبادت الله تعالی میکنند بر سبیل دوستی ما یعنی عبادت ایشان منحصر است در اظهار دوستی ما به صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله **ششم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام قال ولایة علی ع مکتوبة فی جمیع صحف الانبیاء ولن یبعث الله رسولا الا بنبوة محمد صلی الله علیه وآله ووصیة علی علیه السلام **یعنی** روایتست از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت اولی بتصرف بودن علی نوشته شد در جمیع کتب انبیا و نفرستاد الله تعالی رسولی را مگر به تبلیغ نبوت محمد و وصایت علی علیه السلام **هفتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله عز وجل نصب علیا علما بینه وبین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا ومن انکره کان کافرا ومن جهله کان ضالا ومن نصب معه شیئا کان مشرکا ومن جاء بولایته دخل الجنة **یعنی** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام گفت بدرستیکه الله عز وجل او اشته علی را نشان میان خود و میان مخلوقین خود پس هر که شناخت ولایت او را شد مؤمن و هر که نشناخت شد منکر ربوبیت رب العالمین و هر که ندانست که ولایت او برای نشان ربوبیت رب العالمین واجب است و محض ظاهر تصدیق ولایت او کرده شد گمراه و هر که وا داشت با او کسی دیگر را با امامت شد مشرک و هر که آورد در روز قیامت شناخت ولایت علی را در دیوان بزرگ الٰهی داخل بهشت شد **هشتم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان علیا علیه السلام باب فتحه الله فمن دخله کان مؤمنا ومن خرج منه کان کافرا ومن لم یدخل فیه ولم یخرج منه کان فی الطبقة الذین قال الله تبارک وتعالی لی فیهم المشیة **یعنی** شنیدم از امام محمد باقر ع که میگفت بدرستیکه علی ع دری است برای تصدیق بربوبیت رب العالمین که گشود آن را الله تعالی برای خلائق بعد از رسول پس هر که داخل شد آن در را باین معنی که محکمات قرآن را که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن است دانست و تصدیق ولایت علی کرد شد مؤمن حقیقی بربوبیت رب العالمین و هر که بیرون رفت از آن در باین معنی که تصدیق ولایت علی ع نکرده باشد شد منکر ربوبیت رب العالمین چنانچه گذشت در حدیث هفتم این باب و هر که داخل نشد در آن در و بیرون نرفت از آن در شد در طائفه که گفته الله تعالی که مراست در ایشان اگر خواهم بخشم و اگر خواهم عذاب میکنم اشاره است باین که این طائفه در خطر اند

یعنی در دنیا چنانچہ گفتہ اللہ تبارک و تعالی در سورۂ حج ومن الناس من یعبد اللہ علی حرف و دیگرے در آیات
چنانچہ گفتہ در سورۂ زخرف الا من شہد بالحق وہم یعلمون و مصنف رحمہ اللہ بیان این کردہ مفصلا در خطبہ
در جواب سؤال اول برادرش **اصل** کان ابوجعفر علیہ السلام یقول ان اللہ اخذ میثاق شیعتنا
بالولایۃ لنا وہم ذر یوم اخذ المیثاق علی الذر بالاقرار لہ بالربوبیۃ ولمحمد صلی اللہ علیہ وآلہ بالنبوۃ و
عرض اللہ عزوجل علی محمد امتہ فی الطین وہم اظلۃ وخلقہم من الطینۃ التی خلق منہا آدم
وخلق اللہ ارواح شیعتنا قبل ابدانہم بالفی عام وعرضہم علیہ وعرفہم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وعرفہم علیا ونحن نعرفہم فی لحن القول **یعنی** میگفت امام محمد باقر علیہ السلام بدرستیکہ اللہ تعالی
گرفت پیمان شیعۂ امامیہ ما را با دلی بہ تصرف بودن برای ما بر حالی کہ ایشان بشکل موران بودند یعنی ارواح
بی ابدان بودند روزی کہ گرفت پیمان را برای ارواح بشکل موران باقرار برای اللہ تعالی بہ صاحب کل اختیار
ہر کس دہر چیز بودن و برای محمد بہ نبوت و والنمود کرد اللہ عزوجل بر محمد امت او را در مادہ کہ بدنہای ایشان
ازان مخلوق میشود یعنی مادۂ ابدان ایشان را بالنمود بر حالی کہ ارواح ایشان سایہ ہای لطف الہی
بودند یعنی کہ دران سایہ ہا بودند و تعلق با بدان نہ گرفتہ بودند چنانچہ بیان شد در حدیث دوم این باب
و آفرید ابدان ایشان را از مادہ کہ آفرید ازان بدن آدم را و آفرید اللہ تعالی ارواح شیعۂ امامیہ را
پیش از آفریدن بدنہای ایشان بہ دو ہزار سال و نمود کرد شیعہ را برآدم و شناسانید ایشان را
برسول اللہ یعنی ایشان شناختند او را یعنی کہ او شناخت ایشان را و شناسانید ایشان را بعلی ع و ما میشناسیم
شیعہ و مخالف را در طرز سخن یعنی آنکہ تصریح بدوستی خود و دشمنی خود کنند اشارہ است بہ قول اللہ
تعالی در سورۂ محمد ولتعرفنہم فی لحن القول

باب صد و نہم اصل باب فی معرفتہم اولیائہم والتفویض الیہم

شرح این بابیست در بیان شناخت ائمہ دوستان خود را و درین کہ اللہ تعالی واگذاشتہ بسوی ائمہ
جواب مسائل را یعنی کہ اگر مثلا کسی ایشان را از تفسیر آیتی پرسد ایشان بمقتضای شناخت حال سائل
را جواب میگویند گاہے بتنزیل آیہ و گاہی بتاویل آیہ و گاہی بہ تقیہ معنی تنزیل و تاویل بیان شدہ در
شرح حدیث نود و یکم باب صد و ہفتم درین باب سہ حدیث است یا چہار حدیث **اول اصل** عن
ابی عبد اللہ علیہ السلام ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیہ السلام وہو مع اصحابہ فسلم
علیہ ثم قال انا واللہ احبک واتولاک فقال لہ امیر المؤمنین علیہ السلام کذبت قال بلی واللہ
انی احبک واتولاک فقال لہ امیر المؤمنین علیہ السلام کذبت ما انت کما قلت ان اللہ خلق الارواح
قبل الابدان بالفی عام ثم عرض علینا المحب لنا فواللہ ما رایت روحک فیمن عرض فاین کنت فسکت الرجل
عند ذلک ولم یراجعہ وفی روایۃ اخری قال ابو عبد اللہ علیہ السلام کان فی النار **یعنی** روایت از امام جعفر صادق

کہ مردی آمد بسوی امیر المومنین و امیر المومنین علیہ السلام با یاران خود بود پس سلام کرد بر امیر المومنین علیہ السلام بعد
ازان گفت از روی نفاق من بخدا قسم کہ دوست میدارم ترا و امام خود میدانم ترا پس گفت او را امیر المومنین علیہ
السلام دروغ گفتی گفت بلی بخدا قسم کہ بدرستی کہ من دوست میدارم ترا و امام خود میدانم ترا پس
گفت او را امیر المومنین علیہ السلام دروغ گفتی نیستی تو چنانچہ گفتی بدرستیکہ اللہ تعالی آفرید ارواح را
پیش از ابدان بدو ہزار سال بعد ازان وا نمود کرد بر ما دوستان ما را پس بخدا قسم کہ ندیدم روح ترا
در آنچہ وا نمود کرد پس کجا بودی پس خاموش شد آنمرد نزد آن سخن و گفتگوی دیگر نکرد امیر المومنین علیہ
السلام او در روایت دیگر گفت امام جعفر صادق علیہ السلام بود آنمرد با آن روز در میان اہل بار دوم

اصل عن ابی جعفر علیہ السلام قال انا لنعرف الرجل اذا رأیناہ بحقیقۃ الایمان وحقیقۃ
النفاق **یعنی** روایتیست از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام کہ گفت بدرستی کہ ما ہر آئینہ میشناسیم مرد را وقتی
کہ دیدیم او را بمصداق ایمان و مصداق نفاق او کیفیت رنگ او بہمزبانی او باشد **سوم اصل**
عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال سألتہ عن الامام فوض اللہ الیہ کما فوض الی سلیمان بن داود
فقال نعم وذلک ان رجلا سألہ عن مسئلۃ فاجابہ فیہا وسألہ آخر عن تلک المسئلۃ فاجابہ بغیر جواب
الاول ثم سألہ آخر فاجابہ بغیر جواب الاولین ثم قال ہذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب وہکذا
ہی فی قراءۃ علی علیہ السلام **یعنی** روایتیست از امام جعفر صادق راوی گفت پرسیدم او را از حال امام کہ آیا
واگذاشتہ اللہ تعالی اختیار را در جواب مسائل بسوی او چنانچہ واگذاشتہ بود بسوی سلیمان بن داود پس گفتم
آری و باعث سوال آن بود کہ مردی پرسید امام جعفر صادق را از مسئلہ و پرسید او را دیگری از ہمان مسئلہ
پس جواب داد او را بغیر جوابی کہ اول را دادہ بود بعد ازان پرسید دیگری پس جواب داد او را بغیر جواب آن
دو کس اول بعد ازان سہ جواب گفت مضمون آیہ ص کہ این بخشش ماست پس تمام بدہ ہر کرا کہ خواہی
آنچہ را طلبند یا بعضے را بدہ یا قصا البتہ کہ ہمہ بآن روش باشد یعنی کہ در زیادہ دادن بعضی اختیار تست و ہمچنین
تفسیر شدہ این آیہ در خواندن علی قرآن را بر رسول کہ رسول املا کردہ و علی در صحیفہ کہ آنرا ما مومنیا سند بخط خود نوشتہ
مراد آنست کہ امساک درین آیہ یعنی ندادن بعض و دادن بعض ست یعنی ندادن اصلا **اصل** قال قلت
اصلحک اللہ فحین اجابہم بہذا الجواب یعرفہم الامام قال سبحان اللہ اما تسمع قول اللہ عز وجل یقول ان فی
ذلک لآیات للمتوسمین وہم الائمۃ وانہا لبسبیل مقیم لا یخرج منہا ابدا ثم قال لی نعم ان الامام اذا ابصر الی
الرجل عرفہ وعرف لونہ وان سمع کلامہ من خلف حائط عرفہ وعرف ما ہو ان اللہ یقول ومن آیاتہ
خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین وہم العلماء فلیس یسمع شیئا من
الامر ینطق بہ الا عرفہ ناج او ہالک فلذلک یجیبہم بالذی یجیبہم **یعنی** راوی گفت گفتم نگاہ دارد ترا اللہ تعالی
پس وقتی کہ امام علیہ السلام جواب گفت مردم را باین جواب مختلف میشناسد مراتب ایشان را کہ ہر کدام لائق

چہ قسم جواب اند گفت بعنوان تعجب سبحان الله آیا نشنوی از الله تعالی که می گوید در سورهٔ حجر بدرستی که در قرآن هر آئینه علامات است برای اهل فراست و آن اهل فراست ائمه اند و بدرستی که ان علامت بسبب راه استنباطی است که مستمر است امام گفت بیرون نیرود آن راه استنباط از ما هرگز بیان این شد در باب بست و هشتم بعد از ان امام گفت مرا آری یشناسد بدرستی که امام وقتی که نظر کرد بسوی مرد شناخت او را و شناخت رنگ او را و اگر شنید سخن مردی را که هرگز منظر او نیامن از پس دیوار شناخت که کیست او بدرستی که الله تعالی میگوید در سورهٔ روم دار جملهٔ علامتهای ربوبیت الله تعالی آفریدن آسمان و زمین است و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شماست و بدرستیکه در انچه مذکور شد که خلق و اختلاف باشد هر آئینه نشانهاست برای دانایان و آن دانایان اهل بیت اند که دانایان بجمیع کتاب الهی اند پس نمیشنود امام خیری را از کار مرد که سخن میکند بآن خواه کار آخرت و خواه کار دیگر مگر آنکه شناخت آن مرد را که آیا از اهل نجات است در آخرت یا از اهل هلاک در جهنم پس برای آنست که جواب میدهد مردم را بانچه جواب میدهد ایشان را مراد جوابهای مختلف است

باب صد و دهم اصل ابواب التاریخ

شرح چون این باب مشتمل است بر چند مبحث که هر کدام بمنزله باب است عنوان آن را به لفظ جمع آورد التاریخ بیان حالی که بان بیان وقت ان نیز باشد یعنی این ابواب تاریخ احوال رسول و ائمه است و در این ابواب چهارده مبحث است و هر یکی فی الحقیقت بابی علیحده است

مبحث اول که باب صد و دهم است اصل مولد النبیؐ ووفاته

شرح این تاریخ احوالیست که مناسب ولادت نبی و وفات اوست در این مبحث کلام مصنف و چهل و دو حدیث است و آخر آنها عنوان علیحده دارد **کلام مصنف اصل** ولد النبی صلی الله علیه واله لاثنتی عشرة لیلة مضت من شهر ربیع الاول فی عام الفیل یوم الجمعة مع الزوال **وروی** ایضا عند طلوع الفجر قبل ان یبعث باربعین سنة وحملت به امه فی ایام التشریق عند الجمرة الوسطی وکانت فی منزل عبدالله بن عبد المطلب وولدته فی شعب ابی طالب فی دار محمد بن یوسف فی الزاویة القصوی عن یسارك وانت داخل الدار وقد اخرجت الخیزران ذلك البیت فصیرته مسجدا یصلی الناس فیه

شرح ولادت میمون در زمان نوشیروان بود و لام در لاثنتی عشرة بمعنی عند است التشریق از شهر به صحرا رفتن و عبادت کردن در مسجدی که در صحرا است و باین اعتبار مسجد خیف را که در منی است مشرق به صیغهٔ اسم مکان باب تفعیل مینامند و باین اعتبار یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه را نیز ایام التشریق مینامند و بعضی در وجه تسمیه آنها بایام التشریق غیر این وجه گفته اند بهر حال اگر مراد بایام التشریق اینجا سه روز ذی الحجه است مدت حمل رسول سه ماه خواهد بود یا پانزده ماه و بعضی قدح در این کرده اند بسبب آنکه از

ذاتش رسول شمرده نشده و این قدح ضعیف مینماید چه روایتی از ائمه در حصر خواص به نظر نرسیده بشمردن
المصنفان حجت نیست و ایضا شاید که بر سبیل خرق عادت در غیر رسول نیز شده باشد و مراد بایام التشریق
روزهای چند دیگر است در غیر موسم حج مثل ایامی که برای ترس آمدن پادشاه حبشه و فیل مردم مکه از
شهر به صحرا گریخته بودند و چنانچه بعض مردم مکه بمنی بیرون میرفتند جهت عبادت خلوت در مسجد خیف و مانند آن
اشکال مرتفع میشود و بعضی در جواب این اشکال میگویند مراد بایام التشریق سه روز از ماهی است
که غیر ذی الحجه است و کفار در غیر ذی الحجه نیز حج میکردند چنانچه الله تعالی گفته در سوره توبه انما النسی زیادة
فی الکفر و این جواب ضعیف مینماید چه پدر رسول مومن بوده و متابعت کفار درین کار از وی هرچند که بحسب
ضرورت باشد بعید است خصوصا در سال انعقاد حمل رسول یعنی زاده شد نبی بعد از دوازده شب که گذشته
بود از ماه ربیع الاول مخفی نماند که این تاریخ مرعی است میان اهل مکه و مدینه و در بعض بلاد و هفدهم مشهور است
در سال آوردن ابرهه پادشاه حبشه فیل مسمی به محمود را به قصد خراب کردن کعبه چنانچه می آید در حدیث بیست
و ششم روز جمعه مقارن ظهر و منقول شده نیز که نزد طلوع صبح بوده مادر او آن وقت در منزل شوهرش
عبدالله بن عبدالمطلب که ویرا خانه داشت در آن شهر او در راه شگاف کوه که منسوب است بابی طالب
در مکه در خانه محمد بن یوسف در کنجی که در راست از در خانه از جانب در کنج جانب دست چپ تو در حالی که تو داخل
شوی آنخانه را و بتحقیق بیرون آورد خیزران بفتح خای بانقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و ضم
زای بانقطه و رای بی نقطه و الف و نون که مادر مهدی خلیفه عباسی و زن منصور دوانقی است آنخانه را یعنی
که جدا کرد از باقی خانه ها و در آن را بیرون و اکرد و پس کرد آنخانه را مسجدی که نماز کنند مردم در آن **ص**
و بقی بمکة بعد مبعثه ثلث عشرة سنة ثم هاجر الی المدینة و مکث بها عشر سنین ثم قبض علیه السلام
لاثنتی عشرة لیلة مضت من ربیع الاول یوم الاثنین و هو ابن ثلث و ستین سنة و توفی ابوه عبدالله
بن عبد المطلب بالمدینة عند اخواله و هو ابن شهرین و ماتت امه آمنة بنت وهب بن عبد مناف
بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و هو ابن اربع سنین و مات عبد المطلب و للنبی نحو ثمان
سنین یعنی و ماند در مکه بعد از رسالت سیزده سال بعد از آن هجرت کرد بسوی مدینه و ماند در مدینه
ده سال بعد از آن گرفته شد از دنیا بعد از دوازده شب که گذشته بود از ربیع الاول مخفی نماند که مشهور
بیست و هشتم صفر است روز دوشنبه و او فرزند شصت و سه سال بود و وفات یافت پدرش عبدالله بن
عبدالمطلب در مدینه نزد خالوهای خود و رسول فرزند دو ماه بود و در آن وقت و مرد مادرش آمنه و او فرزند
چهار سال بود و مرد عبدالمطلب و رسول را نزدیک هشت سال بود **اصل** و تزوج خدیجة
و هو ابن بضع و عشرین سنة فولد له منها قبل مبعثه القسم و رقیة و زینب و ام کلثوم و ولد له بعد
المبعث الطیب و الطاهر و الفاطمة علیهما السلام **و روی** ایضا انه لم یولد له بعد المبعث الا فاطمة

والطیب والطاهر ولدا قبل مبعثه وماتت خدیجة علیها السلام حین خرج رسول الله صلی الله علیه
وآله من الشعب وکان ذلک قبل الهجرة بسنة ومات ابوطالب علیه السلام بعد موت خدیجة بسنة
فلما فقدهما رسول الله شنأ المقام بمکة ودخله حزن شدید وشکی ذلک الی جبرئیل فاوحی الله الیه اخرج
من القریة الظالم اهلها فلیس لک بمکة ناصر بعد ابی طالب وامره علیه السلام بالهجرة شرح شنا بشین
با نقط ونون وهمزه ماضی معلوم باب منع است یعنی بزنی خواست خدیجه را واو فرزند بست مادر و کسری
بود پس زاده شد برای او از خدیجه پیش از رسالت او قاسم ورقیه وزینب وام کلثوم و زاده شد برای و
بعد از رسالت طیب وطاهر وفاطمهؑ و روایت شده نیز که زاده نشد برای او بعد از رسالت مگر فاطمه
واین که طیب وطاهر زاده شدند پیش از رسالت او مراد ذکر اولاد او از خدیجه است در مکه ولهذا ابراهیم
از ماریه قبطیه در مدینه زاده شده مذکور نشده و مرد خدیجه وقتی که بیرون رفت رسول بعد از شگاف کوه
که منسوب بابی طالب است وانجا از ترس مشرکان مدتی حرکت نمیکرد و بود آن بیرون رفتن پیش از هجرت بمدینه
بیک سال و مرد ابوطالب بعد از مردن خدیجه بیک سال پس چون نیافت رسول آن دو کس را مکروه طبع
خود شمرده ماندن در مکه را و داخل شد او را اندوه سخت وشکایت کرد آن اندوه را بسوی جبرئیل پس وحی
فرستاد الله تعالی بسوی او که بیرون رو ازین مجمع که ظالم اند اهل آن چه نیست ترا در مکه مددگاری که
صاحب اعتبار باشد بعد از ابوطالب وامر کرد او را علیه السلام به هجرت مدینه **اول اصل** قلت
لابی عبد الله علیه السلام کان رسول الله صلی الله علیه وآله سید ولد آدم فقال کان والله سید من
من خلق الله وما برأ الله بریة خیرا من محمد صلی الله علیه وآله یعنی گفتم امام جعفر صادقؑ را که آیا بود رسول الله
بهتر فرزندان آدم پس گفت بود بخدا قسم بهتر هر که آفریده الله تعالی ونیافریده الله تعالی آفریده را که آن
بهتر باشد از محمد یعنی که او بهتر است از همه **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام وذکر
رسول الله صلی الله علیه وآله فقال قال امیر المؤمنین علیه السلام ما برأ الله نسمة خیرا من محمد
یعنی روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر حالی که یاد کرد رسول الله را پس گفت که
گفت امیر المؤمنین علیه السلام نیافریده الله تعالی انسانی را که آن بهتر از محمد باشد **سوم اصل**
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله تبارک وتعالی یا محمد انی خلقتک وعلیا نورا یعنی روحا
بلا بدن قبل ان خلق السموات والارض وعرشی وبحری فلم تزل تهللنی وتمجدنی ثم جمعت روحیکما فجعلتهما
واحدة فکانت تمجدنی وتقدسنی وتهللنی ثم قسمتها ثنتین وقسمت الثنتین ثنتین فصارت اربعة محمد
واحد وعلی واحد والحسن والحسینؑ ثنتین ثم خلق فاطمة من نور ابتدأها روحا بلا بدن ثم مسحنا بیمینه
فافضی نوره فینا شرح این حدیث صریح است در این که نفس ناطقه مجرد نیست ومحل روح در انجا بآلتی که غیر
خطاب ابن خطاب باشد بنهایت رکیک واز سیاق عربی بیرون است یعنی روحا بلا بدن کلام امام جعفر صادقؑ

است وتفسیر نوحیت والالازم می آید کہ کفار نیز نور باشند چہ ارواح ایشان نیز پیش از ابدان مخلوق شدہ پس نور بمعنی ربوبیت رب العالمین است و مراد اینجا مصداق ربوبیت و نصب آن بر حالیت است از مفعول اول خلقتک است و عرش اینجا عبارت از علمیست کہ وحی بانبیا شدہ باشد بحر عبارت از آب بسیار است کہ مادہ آسمانہا و زمین و امثال آنہا است التہلیل گفتن لا الٰہ الا اللہ التمجید گفتن اللہ اکبر التقدیس مبالغہ در تسبیح یعنی گفتن سبحان اللہ قسمتہا ماضی متکلم وحدہ از باب تفعیل یا باب ضرب است التقسیم و القسم بفتح قاف و سکون سین بی نقطہ پارہ کردن چیزی و قسمت ماضی متکلم وحدہ از باب ضرب است القسم بکسر بخشیدن کسی را چیزی کہ نصیب اوست ضمیر فصارت راجع مطلق است نہ بروح واحدہ فصارت تا آخر یا تم خلق کلام امام جعفر صادقؑ است سحنا بفتح میم و فتح سین بی نقطہ و حای بی نقطہ است از باب منع المسح آفریدن اللہ تعالی چیزی را کہ مبارک باشد تمین عبارت از قدرت بر چیزی مبارک است ضمیر نورہ راجع باللہ تعالی است یعنی ربوبیت او یعنی روایتیست از حضرت امام جعفر صادق علیہ السلام گفت کہ گفت اللہ تبارک و تعالی ای محمدؐ بدرستی کہ آفریدم ترا و علی را مصداق نور عظمت خود میخواست بر حالی کہ روح بی بدن باشد پیش از انکہ آفرینم آسمانہای خود را و زمین خود را و تخت حکومت خود را و دریای خود را پس ہمیشہ تہلیل میکردی مرا و تمجید میکردی مرا بعد از ان جمع کردم دو روح شما را باین روش کہ گردانیدم آن دو روح را یک روح متصل واحد چنانچہ دو آب متفق در جمیع کیفیات کہ در دو کوزہ باشد در یک کوزہ ریختہ شود و موجود دیگر غیر آن دو موجود از کتم عدم بوجود آید و ہر یک از ان دو معدوم شود پس آن یکی روح تمجید میکرد مرا و تقدیس میکرد مرا و تہلیل میکرد مرا و باین معنی کہ اجتماع ایشان باعث قوت و زیادہ شدن تقدیس شد بعد از ان پارہ کردم آن یک روح را دو روح چنانچہ دو آب در ہم ریختہ را از موضع اتصال کہ سطح ہیچ یکی است جدا از ہم کنند ہر چند کہ بغایت مخلوط بہم شدہ باشد پس آمادہ وجود آن دو میشود و تشخصہا بدیہہ و باین دلیل باطل میشود خیال فلاسفہ کہ اعادہ معدوم شخصی محال است و نصیب کردم ان دو روح را روح دیگر در عالم ابدان فرزندان ایشان شوند پس گردید روح چہار محمدی و علی یکی و حسن و حسین و بعد از ان آفرید اللہ تعالی فاطمہ را از نوری باین معنی کہ او نیز مصداق ربوبیت است لیکن بواسطہ بیان کیفیت این خلق اینکہ ابتدا کرد فاطمہ را روح بی بدن باین معنی کہ وجود او از تقسیم چیزی از ان چہار روح نشد بعد از ان آفرید باراده برکت بار القدرت کاملہ خود پس روشن شد نور او در ما باین معنی کہ ما مصداق ربوبیت رب العالمین شدیم

چہارم اصل سمعت ابا جعفر علیہ السلام یقول اوحی اللہ الی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ انی خلقتک ولم تک شیئا ونفخت فیک من روحی کرامۃ منی اکرمتک بہا حین اوجبت لک الطاعۃ علی خلقی جمیعا فمن اطاعک فقد اطاعنی ومن عصاک فقد عصانی واوجبت ذلک فی علی وفی نسلہ ممن اختصصتہ منہم لنفسی شرح مراد بروح اینجا غیر مراد از آن در حدیث سابق است چہ مراد در سابق نفس ناطقہ و مراد

اینجا بیان است که مذکور شد در باب پنجاه و پنجم و اینجا و بهشت شم الکرامۃ بفتح کاف شرف و مراد اینجا باعث شرف
است کرامۃ مفعول نفحت است و من حرف جر است برای تبعیض و میتواند که مفعول له باشد و من روحی
نزول باشد و من اسم بمعنی بعض یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت وحی کرد الله تعالی
سوی محمد گرامی بدرستی که من آفریدم ترا و نبودی چیزی و دمیدم در تو از جملۂ باعث زندگی که میدمم انبیا و
اوصیا گرامی را که گرامی کردم ترا بان یعنی که هیچکس پیش از تو نه دمیدم این دمیدن در تو وقتی بود که ثابت
و لازم ساختم برای تو اطاعت را بر مخلوقین خود همه پس هر که اطاعت کند ترا پس تحقیق اطاعت کرد مرا و هر که
مخالفت کند ترا پس تحقیق مخالفت کرد مرا و ثابت و لازم کردم آنرا که در تو ثابت و لازم کردم در علی و اولاد او و تخصیص
کردم او را از جملہ اولاد او برای خلافت خود پنجم **اصل** عن محمد بن سنان قال کنت عند ابی جعفر الثانی علیه
السلام فاجریت اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تبارک و تعالی لم یزل متفردا بوحدانیة ثم خلق محمدا
و علیا و فاطمة فمکثوا الف دهر ثم خلق جمیع الاشیاء فاشهدهم خلقها و اجری طاعتهم علیها و فوض امورها
الیهم فهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن و لن یشاؤا الا ان یشاء الله تبارک و تعالی ثم قال یا محمد
هذه الدیانة التی من تقدمها مرق و من تخلف عنها محق و من لزمها لحق خذها الیک یا محمد **یعنی** روایت است
از محمد بن سنان گفت بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام پس مذکور ساختم اختلاف شیعۂ امامیہ را در عمل بسبب اختلاف فتواهای
ائمه پس گفت ای محمد بدرستیکه الله تبارک و تعالی همیشه تنها بود به یگانگی خود یعنی غیر خودش از ازل توحید کسی نبود
بعد از ان آفرید محمد و علی و فاطمه را و مراد ایشان و ائمه اولاد ایشانست پس ماندند هزار سال یعنی مقدار هزار سال
تقدیری بعد از ان آفرید جمیع چیزهای دیگر را پس گواه نمود ایشان آفریدن آن چیزها را و لازم ساخت اطاعت ایشان را
بر آن چیزها و گذاشت اختیار کارهای آن چیزها را بسوی ایشان پس چون ایشان میدانند حال هر کس را حلال
میکنند بفتوای تقیه و غیر آنچه را که میخواهند و حرام میکنند بفتوای تقیه و غیر تقیه آنچه را که میخواهند چیزی را مگر آنکه خواهد
الله تبارک و تعالی اشاره است بآنکه چنانچه احکام الهی واقعیه میباشد و اصلیه نیز میباشد و تفصیل این مبحث
مذکور است در حواشی ما بر کتاب عدة الاصول بعد از ان گفت ای محمد این عمل مختلف شیعۂ ما میپیش از ظهور
قائم علیه السلام دینیست الله تعالی را که هر که پیش افتد آنرا یعنی که فتوی دهد بیکی از شقوق مختلف با وجود
استتار در احکام واقعیه بیرون میرود از دین اسلام که در ان نهی از پیروی ظن شده و هر کس عقب افتد از ان
یعنی که عمل بیکی از شقوق مختلف نکند باطل و معطل میشود نه چرا که ملازم باشد آنرا یعنی نه پیش افتد و نه پس افتد
میرسد با در بهشت و فائز میشود بمطلب خود فرا گیر آن عبادت را بسوی خود ای محمد **ششم اصل** عن
ابی عبد الله علیه السلام ان بعض قریش قال لرسول الله صلی الله علیه و آله بای شیء سبقت الانبیاء
و انت بعثت آخرهم و خاتمهم قال انی کنت اول من آمن بربی و اول من اجاب حین اخذ الله میثاق النبیین
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی فکنت انا اول نبی قال بلی فسبقتهم بالاقرار بالله **یعنی** روایتست از

امام جعفر صادق علیه السلام که بعض قریش گفت رسول الله را بچه چیز افضل شدی و حال آنکه تو مبعوث شدی آخر ایشان و آلت مهر ایشان که دیگر نبی بعد از تو نباید گفت بدرستیکه من بودم اول کسی که گرویدم در عالم ارواح بایمان بربوبیت رب من و اول کسی که جواب داد وقتی که گرفت الله تعالی پیمان انبیا را چنانچه گفته در سوره احزاب و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و در سوره آل عمران فاذا اخذ الله میثاق النبیین و گواه گرفت ایشان را بر خود شان که آیا نیستم صاحب کل اختیار شما گفتند بلی پس بودم من اول نبی که گفت بلی پس پیش گرفتم ایشان را باقرار ربوبیت الله تعالی مراد آنست که باین سبب افضل از ایشان شدم **هفتم اصل** عن المفضل قال قلت لابی عبد الله علیه السلام کیف کنتم حیث کنتم فی الاظلة فقال یا مفضل کنا عند ربنا لیس عنده احد غیرنا فی ظلة خضراء نسبحه و نقدسه و نهلله و نمجده و ما من ملک مقرب و لا ذی روح غیرنا حتی بدا له فی خلق الاشیاء فخلق ما شاء کیف شاء من الملائکة و غیرهم ثم انهی علم ذلک الینا **شرح** ظلة بکسر ظای نقطه دار و تای وحدت است **یعنی** روایتست از مفضل گفت گفتم امام جعفر صادق ع را چون بودید جایی که بودید در سایه های لطف الهی بیان شد در حدیث دوم باب صدور پس گفت ای مفضل بودیم نزد صاحب کل اختیار خود با نعمتی که جمیع لطف او با بود بیان این آنکه نبود در آنوقت نزد او هیچیک غیر ما بنعمتی که دیگر هنوز موجود نشده بود تا در لطف داخل شود در یک سایه لطف بودیم که سبز بود و سبزی کنایه از خوبی و محض ایمان است بیان این آنکه تسبیح میکردیم او را و تهلیل میکردیم او را و تکبیر میکردیم او را و نبود هیچ فرشته مقرب و صاحب روحی غیر ما تا وقتی که بعلم سابق ما آفرید چیزهای دیگر را باین روش که آفرید هر چه را که خواست چنانچه خواست از فرشتگان و غیر ایشان و بعد از آن رسانید علم آن را بسوی ما **هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام یقول قال انا اول اهل بیت نوه الله باسمائنا انه لما خلق السموات و الارض امر منادیا فنادی اشهد ان لا اله الا الله ثلاثا اشهد ان محمدا رسول الله ثلاثا اشهد ان علیا امیر المومنین حقا ثلاثا **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی میگوید امام گفت ما اول خانواده هستیم که رفعت داد الله تعالی نامهای ما را بیان این آنکه بدرستیکه چون آفرید آسمانها و زمین را امر کرد منادی را پس ندا کرد که گواهی میدهم مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی سه بار ندا کرد گواهی میدهم که محمد رسول الله است سه بار ندا کرد که گواهی میدهم که علی امیر المومنین است سه بار **نهم اصل** عن ابی عبد الله ع قال ان الله کان اذ لا کان فخلق الکان و المکان و خلق نور الانوار الذی نورت منه الانوار و اجری فیه من نوره الذی نورت منه الانوار و هو النور الذی خلق منه محمدا و علیا فلم یزالا نورین اولین اذ لا شیء کون قبلهما فلم یزالا یجریان طاهرین مطهرین فی الاصلاب الطاهرة حتی افترقا فی اطهر الطاهرین فی عبد الله و ابی طالب **شرح** الکان بفتح کاف و سکون همزه مصدر باب منع بسته شدن جسم در آن و مراد اینجا وجود مکانی است المکان بفتح میم و سکون کاف و فتح همزه محل وجود امکان الذی نورت منه الانوار و اجری فیه مشتمل شد و مراد

باول مصداق دومی است چنانچه دلالت میکند بران لفظ رابری نیه و مراد بدوم ربوبیت رب العالمین است و ضمیر راجع به نوره باشد بنابر آنکه من در من خلق منه برای سببیت باشد نه برای مجاورت آلطاہر پاکیزہ المطہر ممنوع از الانس سرایت نقص از دیگران با و یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت بدرستیکه الله تعالی بود وقتی که وجود امکانی نبود پس آفرید وجود امکانی را و ممکن را آفرید مصداق ربوبیت خود را که باعث وجود مصداقهای دیگر ربوبیت اوست آنکه منور شدن بسبب او جمیع انبیا و اوصیای که مصداقهای ربوبیت اند یعنی ایشان بطفیل او مخلوق اند و جاری ساخت دران نور الانوار از نور ربوبیت خود که منور شده از او جمیع انبیا و اوصیا یعنی آنرا مصداق ربوبیت خود کرد وان نور الانوار نوری است که آفرید ازان محمد و علی را پس همیشه بودند دو نور اولین چه هیچ چیز محدث نشد پیش ازان و پس همیشه باهم جاری میشدند و پاکیزه کرده شده در پشتهای پاکیزه یعنی آبای ایشان مومن بودند تا آنکه جدا شدند از هم در پاکیزه تر و پاکیزه تر عبد الله و ابو طالب علیهما السلام

دهم اصل

عن جابر بن یزید قال قال لی ابو جعفر علیه السلام یا جابر ان الله اول ما خلق خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین فکانوا اشباح نور بین یدی الله قلت وما الاشباح قال ظل النور ابدان نورانیة بلا ارواح وکان مؤیدا بروح واحدة وهی روح القدس فبه کان یعبد الله وعترته ولذلک خلقهم حلماء علماء بررة اصفیاء یعبدون الله بالصلوة والصوم والسجود والتسبیح والتهلیل ویصلون الصلوات ویحجون ویصومون

شرح اول منصوب بر ظرف زمان است و مراد زمان پیش از حدوث ملائکت است و ما ان خلق محمد بیت با مصدریه و مراد از زیدن بدینهااست الهداة منصوب و مفعول دوم خلق است الاشباح جمع شبح بفتح شین با نقطه و فتح بای یک نقطه و حای بی نقطه اشخاص و طویلات و عریضات الظل شخص ارواح جمع روح است و مراد روح است که در باب پنجاه و ششم مذکور شد که روح من امرنا است و مخصوص محمد و آل محمد است و تعدد باعتبار تعدد ایشانست و روح القدس مشترک است در میان ایشان و انبیای سابق چنانچه مذکور شد در باب پنجاه و پنجم مشار الیه ذلک مضمون خلق محمدا و عترته الهداة المهتدین است یعنی روایت است از جابر بن یزید که گفت مرا امام محمد باقر ای جابر بدرستیکه الله تعالی در اول آفریدن آفرید محمد و اهلبیت او را که راه دایان راه حق و راه یافتگان بحق پس بودند پیش از ذات شبحهاسے نور نزد الله تعالی گفتم و چیست مراد به شبحها و چه سوال اشتراک شبح میان چند معنی است پس گفت مراد شخص نور است ایشان ابدان نورانی بودند پیش از آنکه نور من امرنا در ایشان حادث شود و بود محمد پیش از امامت مدد کرده شده بیک روح که غیر روح من امرنا است و آن روح القدس است پس بروح القدس عبادت میکرد الله تعالی را و عترت او نیز عبادت میکردند الله تعالی را پیش از امامت و بسبب آنست که آفرید ایشانرا عاقلان و دانایان نیکوکاران برگزیدگان عبادت میکنند الله تعالی را بنماز و روزه و خضوع و تسبیح و تهلیل نماز میکنند نمازهای معهود و حج میکنند

و روزه میدارند روزه‌های مسنون مراد آنست که معصوم اند از اول عمر تا وقتی که به امامت رسند **یازدهم**

اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله ثلاثة لم تکن فی احد غیره لم یکن له فیء وکان لا یمر فی طریق فیمر فیه بعد یومین او ثلاثة الا عرف انه قد مر فیه لطیب عرفه وکان لا یمر بحجر ولا بشجر الا سجد له **شرح** غیره مجرور است صفت احد یا شدجه غیر کسب تولی یا اضافه نمیشود یا منصوب است باستثنا العرف بفتح عین بی نقطه و سکون رای بی نقطه بوی خوش یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت بود در رسول الله سه چیز که نبود در هیچ کس غیر او نبود او را سایه یعنی همیشه ابری میان او و قرص آفتاب بود و نمیگذشت در راهی پس گذشته شود در آن راه بعد از دو روز یا سه روز مگر آنکه شناخته میشد که او بتحقیق گذشته در آن برای خوشبوی او میتواند بود که این معرفت مخصوص مومنان باشد چنانچه بوی پیراهن یوسف را یعقوب علیهما السلام یافت و دیگران منکر بودند نمیگذشت به سنگی و نه به درختی مگر آنکه سجده میکرد برای او و مراد بحجر بتی تراشیده از سنگ و بتی تراشیده از چوب و ذکر شجر در حجر برای مثال است **دوازدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما عرج برسول الله صلی الله علیه و آله انتهی به جبرئیل الی مکان فخلی عنه فقال له یا جبرئیل تخلینی علی هذه الحال فقال امضه فوالله لقد وطئت مکانا ما وطئه بشر وما مشی فیه بشر قبلک **شرح** علی عنده و خلاه بیک معنی است و هر دو از باب تفعیل است یا در امضه برای سکت است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتی که بالا برده شد رسول الله به معراج رسانید او را جبرئیل تا مکانی پس دست برداشت از او یعنی وا پس ماند پس گفت او را ای جبرئیل آیا میگذاری مرا برین حال پس گفت برو پیش باید بتحقیق تو گذاشت که برود بتحقیق قدم نهادی جایی که قدم ننهاده آنجا انسانی و نرفته در آن انسانی پیش از تو **سیزدهم اصل** سأل ابو بصیر ابا عبد الله علیه السلام وانا حاضر فقال جعلت فداک کم عرج برسول الله صلی الله علیه و آله فقال مرتین فاوقفه جبرئیل موقفا فقال له مکانک یا محمد فلقد وقفت موقفا ما وقفه ملک قط ولا نبی ان ربک یصلی فقال یا جبرئیل وکیف یصلی قال یقول سبوح قدوس انا رب الملائکة والروح سبقت رحمتی غضبی فقال اللهم عفوک عفوک قال وکان کما قال الله قاب قوسین او ادنی فقال له ابو بصیر جعلت فداک ما قاب قوسین او ادنی قال ما بین سیتها الی رأسها **شرح** الایقاف اعلام کردن و وا داشتن و هر دو اینجا مناسب است مکانک منصوب بفعل مقدر است و بنابر اول تقدیر اعرف مکانک و بنابر دوم تقدیر الزم مکانک است یصلی مأخوذ است از صلوة بمعنی متصل کردن چیزی بچیزی چنانچه بیان شد در حدیث سی و هشتم باب صد و هفتم و مقصود اینجا تعیین وحی است قال فکیف جواب سوال نیست بلکه برای تادیب است و جواب این سوال مفهوم میشود از سوال و جواب دیگر که بعد از این است تا آخر سبوح مبتدا است سبوح خبر است نزد اخفش و کوفیین و میتواند بود که سبوح مبتدا باشد و انا فاعل باشد در سبوح منصوب بر اختصاص است

ہست عبارت از تعیین امام عالم بجمیع احکام است و غضب عبارت از عذاب پیروان ائمہ ضلالت است
عنوک منسوب بفعل مقدر است بتقدیر ارسل عنوک و غذخواہی آدمی است کہ واقع شد در گفتن کیف
الیصلی چہ اضطراب کردہ کہ مبادا غیر علی وصی شود ضمیر دکان راجع بوصی است کہ مفہوم شد از الیصلی و مراد
تجلی ان لمطالب است و توضیح این شد در شرح دوم باب نہم کتاب التوحید کہ باب فی ابطال الرویۃ است
قاب یعنی مقدار است قوسین عبارت از دو خانہ یک کمان است آیتیہ بکسر سین بی نقطہ و فتح یاے
دو نقطہ در باطن و تای تانیث کہ عوض داو است انچہ برگشتہ در سر کمان و مراد اینجا دستگیر کمان است کہ آنرا
قبضہ مینامند و میان حقیقی کمان است و نسبت دو طرف بآن مساویست التسہا الی راسہا ضمیر مفرد مونث
راجع بہ قوس برای توضیح آنست کہ مراد یک کمانست باعتبار دو خانہ آن و در بعض نسخ بہ ضمیر تثنیہ است
کہ راجع بہ قوسین باشد مخفی نماند کہ ذکر قاب قوسین اینجا اشارہ است بآنکہ این بیان احوال عروج دوم است
زیراکہ در سورۃ النجم کہ قاب قوسین در آنجا مذکور است این نیز مذکور است کہ ولقد رآہ نزلۃ اخری و بیان
شد در کتاب التوحید در شرح حدیث دوم باب نہم و بیان احوال عروج اولی می آید در کتاب الصلوۃ در
حدیث اول باب صدم کہ باب النوادر است کہ لما عرج بنبیہ الی سموات السبع اما اولہن فبارک علیہ
والثانیۃ علمہ فرضہ تا آخر الکینی پرسید ابو بصیر امام جعفر صادق ع را و من حاضر بودم باین روش کہ گفت
قربانت شوم چند بار بالا بردہ شد رسول اللہ بہ معراج پس گفت دو بار پس بار دوم یا بار اول اعلام کرد
اورا جبرئیل مرتبہ عظمی را باین روش کہ گفت او را الشناس شرف و مرتبہ خود در رای محمد بدرآئینہ بہ تحقیق
ایستادی در مرتبہ کہ نبود اینجا ایستادہ ہیچ فرشتہ و نہ نبی بیان این آنکہ بدرستیکہ صاحب کل اختیار تو وصی قرار
میدہد برای تو یعنی تا بہ معراج برای این آوردہ گفت و چون وصی قرار میدہد یعنی کہ او وصی من میکند گفت
میگوید بغایت منزہ از شریک در ربوبیت بغایت الغایت منزہ ام من کہ صاحب کل اختیار ملائکہ در حرم خشی
گرفتہ رحمت من غضب مرا یعنی خاطر جمع باش کہ جاہلان را وصی تو نخواہم کرد تا حکم لکن کنند و شریک من قرار دہند
در ربوبیت و نا تعیین امام عالم بجمیع احکام در ہر زمانی نکنم مشرکان را غضب نمیکنم و بیان تفصیل مثل این فقرہ می آید
در کتاب الایمان والکفر در شرح حدیث بست و پنجم باب صد و یازدہم کہ باب الذنوب است و در کتاب الدعا
در شرح حدیث بستم باب چہل و ہشتم کہ باب القول عند الاصباح والامسا است پس گفت خدایا من ظلم کسی
تا امام گفت برای وجہ بتیابی رسول کمال ربط میان او و علی است بود وصی کہ علی باشد نسبت برسول
چنانچہ اللہ تعالی گفتہ در سورۃ النجم بمقدار دو خانہ کمان در بعض شروط امامت یا باطن تر در بعض دیگر پس
گفت او را ابو بصیر قربانت شوم چیست معنی قاب قوسین گفت مقداری کہ در میان دستگیر کمان است
تا سر کمان یعنی تفاوت میان دو خانہ یک کمان در آن مقدار نیست اصلا ۱ **صل** فقال کان بینہما
حجاب یتلالا ... ولا اعلمہ الا وقد قال زبرجد فنظر فی سم الابرۃ الی ما شاء اللہ من نور العظمۃ فقال

الله تبارک وتعالی یا محمد قال لبیک ربی قال من لامتک من بعدک قال الله اعلم قال علی بن ابیطالب ؑ امیر المومنین ؑ وسید المسلمین وقائد الغر المحجلین قال ثم قال ابوعبدالله علیه السلام لابی بصیر یا ابا محمد والله ماجاءت ولایة علی من الارض ولکن جاءت من السماء مشافهة **شرح** ضمیر بینہما راجع برسول ووصی است و مراد میان رسول ووصی است کہ در بہشت قرار یافتہ تیلا لاصفت حجابست وعائد محذوف است بتقدیر تیلالا فیہ و بخفیف تحتانی بانقطہ وفا وقاف مضارع معلوم باب ضرب صفت بعد از صفت است ومجموع بجای یک صفت است مثل اکلت رمانا حلوا حامضا مراد آنست کہ نظری آید اما صریح بنظر نمی آید ولا اعلمہ بمعنی لا اظنہ است پس قد برای تحقیق نیست بلکہ برای تقریب زمان ماضی بحال است چنانچہ در ہر جملہ حالیہ کہ ماضی باشد قال زبرجد حکایت فاعل تیلالا و تخفیق کہ راوی گمان کردہ کہ زبرجد گفت وتجویز کردہ کہ یاقوت گفتہ باشد مثلا و بر ہر تقدیر مراد قصری است کہ از یکی از آن دو جواہر ست کہ برای وصی مخلوق شدہ در بہشت **یعنی** پس امام گفت بود میان رسول و توانی کہ برای وصی قرار یافتہ در بہشت پردہ می نمود تابان می شد از پس پردہ راوی گفت وگمان ندارم امام را مگر بر حالی کہ گفتہ باشد مینمود غائب قصر زبرجد پس نظر کرد در بان سوراخ حجاب کہ سوزن در آن پردہ بود و از انجا بعض از طرف حجاب خود مینمود کسوی آنچہ خواست الله تعالی کہ صریح شود او را از روشنی عظمت الله تعالی کہ ثواب وصی مصداق ربوبیت باشد پس چون رسول دانست سر ولایت وصی خود را گفت الله تبارک وتعالی بی واسطہ دیگری ای محمد گفت لبیک ای صاحب کل اختیار من گفت کیست برای امت تو بعد از تو کہ امام عالم بجمیع احکام باشد گفت الله تعالی دانا تر است باینمعنی کہ میدانم فی الجملہ کہ علی ؑ است و علم تو بآنست یا باینمعنی کہ نمیدانم کہ کیست گفت علی بن ابیطالب کہ امیر المومنان است و مہتر مسلمانان است ولشکرکش جمعی است در قیامت کہ پیشانی سفید است و یا سفید اند یعنی مبارک اند راوی گفت بعد از آن امام گفت ابو بصیر را ای ابو محمد بخدا قسم کہ نیامدہ امامت علی ؑ از زمین باینمعنی کہ باختیار رسول نبود ولیکن آمد از آسمان بیواسطہ دیگری **چہاردہم**

اصل قلت لابی جعفر علیه السلام صف لی نبی الله قال کان نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم ابیض مشرب حمرة ادعج العینین مقرون الحاجبین شثن الاطراف کان الذهب افرغ براثنه عظیم مشاشة المنکبین اذا التفت یلتفت جمیعا من شدة استرساله سربته سائلة من لبته الی سرته کانها وسط الفضة المصفاة کان عنقه الی کاهله ابریق فضة یکاد انفه اذا شرب ان یرد الماء واذا مشی تکفأ کانه ینزل فی صبب لم یر مثل نبی الله صلی الله علیه وآله قبله ولا بعده **شرح** مشرب اسم مفعول از باب افعال یا تفعیل است حمرة بمضاف الیہ است ادعج بفتح دال بی نقطہ وفتح عین بی نقطہ وجیم والدعجہ بضم دال وسکون عین فراخی چشم کہ بشاشتیا باشد کشتن بفتح شین بانقطہ وسکون ثای سہ نقطہ ونون غلیظ کان از حروف مشبہہ بالفعل افرغ کشادہ رای بی نقطہ وغین بانقطہ مجہول باب افعال است علی نہجہ است علی براثنہ

بتقدیر علی شکل براثنه است و دران صفت تجرید است مثل لقیت بزید اسید البراثن بفتح بای یک نقطه و رای
بی نقطه و الف و کسر ثای سه نقطه و نون جمع برثن بضم با و سکون را و ضم ثا پنجه های شیر و درینجا استعاره
شده برای انگشتان باعتبار قوت شجاعت المشاشة بضم میم و شین دیگر استخوان شانه و مانند آن که
مغزی دارد الاسترسال برای بی نقطه و سین بی نقطه و الف ممدوده نضد بمعنی اللام و اوی باب استفعال
لنگر داشتن و استحکام بدن چنانچه در یابس الاعضائی باشد و آن علامت قوت بدن است و صفت
استرسالست السرب بضم سین بی نقطه و سکون رای بی نقطه و تای تانیث جای از سینه که موضع قلاده است
کانها خبر مبتدا است وسط بفتح واو و فتح سین بی نقطه منصوب بر ظرفیة است و متعلق ظرف که مقدر است
خبر کان در کانها است و کان از حروف مشبه بالفعل است الی یعنی مع است الکاهل بکسر ها جائی از بدن
که گردن بان متصل است الابریق بکسر همزه و سکون بای یک نقطه و کسر رای بی نقطه و سکون یای دو نقطه
در پائین و قاف صراحی و مانند آن تکفأ به تشدید فا و همزه ماضی معلوم باب تفعل است التکفؤ میل نمودن
از بالا بپائین الصبب بفتح صاد بی نقطه و فتح بای یک نقطه و بای دیگر زمین نشیب یعنی گفتم امام محمد باقر را
را بیان کن برای من هیات رسول خدا را گفت پیغمبر خدا سفید آشنا بانوم شده سرخی فراخ و سیاه
دو چشم پیوسته دو ابرو و غلیظ انگشتان گویا که طلا ریخته شده بود بر شکل انگشتان او در ابسکبر براق و با قوت
رنگ بود بزرگ استخوان دو شانه و قتی که رو میگردانید بجای میگردید بجمیع بدن بسبب کمال تمکین یا بسبب
کمال استحکام بدن که او را بود یا مراد آنست که در جای که نشسته بود رو باین طرف و آن طرف میگردید برای
تماشای مردم موی سینه که کشیده بود از سر سینه او تا ناف او گویا که در میان نقره صاف کرده شده
بود یعنی بدن او سفید براق بود گویا گردن با آنچه بان متصل بود از بدن صراحی نقره بود نزدیک بود بینی او
وقتی که آب می آشامید که رسد بآب یا بمعنی که بینی او بکشیدگی مائل بود و وقتی که راه میرفت سر راست
نگاه میداشت مانند متکبران بلکه مائل می شد بپائین با تانی رفتار چنانچه گویا که در سراشیب فرود می آمد
در نشیب دیده نشد موافق پیغمبر خدا در میان پیش از او و بعد از او صلی الله علیه و آله و سلم **پانزدهم**

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان الله تبارک
و تعالی مثل لی امتی فی الطین و علمنی اسمائهم کما علم آدم الاسماء کلها فمر بی اصحاب الرایات فاستغفرت
لعلی و شیعته ان ربی وعدنی فی شیعته علی خصلة قیل یا رسول الله و ما هی قال المغفرة لمن آمن منهم
و ان لا یغادر منهم صغیرة و لا کبیرة و لهم تبدل السیئات حسنات **شرح** التمثیل آشکارا چیزی را
نمودن الرایات بالف جمع رایة علمها و مراد اینجا ائمه است خواه ائمه ضلالت خواه ائمه هدی و بهمزه جمع رأی
ملعون و هر دو اینجا مناسب است ابن بابویه در کتاب خصال روایت کرده که رایات پنج است از معاویه و عمرو بن العاص
و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و امیر المؤمنین علیه السلام لمن آمن منهم اشاره بانست که شیعه علی

بر دو قسم است یکی امامیه که مومن اند بر ربوبیت رب العالمین یعنی قائل اند بآنکه ولایت امام مصداق ربوبیت رب العالمین است و اختلاف و پیروی ظن نمیکنند دیگری ناحقهای امامیه مثل زیدیه و مانند ایشان که قائل اند بجواز اجتهاد یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع که رسول الله ص گفت بدرستی که الله تعالی بجوان آشکارا نموده برای من امت مرا وقتی که در ماره بودند و هنوز بدنهای ایشان درست نشده بود تعلیم کرد نامهای ایشان را چنانچه تعلیم کرد آدم را نامهای امت او همه اشاره است به تفسیر آیه سوره بقره پس گذشتند بمن یاران آنکه هر قومی با امام خود پس استغفار کردم برای علی و قائلان با امامت او و بعد از رسول ص بلا فصله بیان این آنکه صاحب کل اختیار من وعده کرده مرا در شیعه علی ع یک خصلت را گفته شد ای رسول الله و کدام است آن خصلت گفت آمرزش برای هرکه گرویده بربوبیت رب العالمین از جمله شیعه علی ع و این که باقی نگذارد از ایشان گناه صغیره و کبیره را برای ایشان و پس عوض میکند الله تعالی بدیهای ایشان را به نیکیها اشاره است بآیه سوره فرقان و مراد به حسنات توبه و مغفرت است چنانچه گذشت در حدیث سوم باب هشتاد و پنجم **شانزدهم**

اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال خطب رسول الله صلی الله علیه و اله الناس ثم رفع یده الیمنی قابضا علی کفه ثم قال اتدرون ایها الناس ما فی کفی قالوا الله و رسوله اعلم فقال فیها اسماء اهل الجنة و اسماء آبائهم و قبائلهم الی یوم القیامة ثم رفع یده الشمال ثم قال ایها الناس اتدرون ما فی کفی قالوا الله و رسوله اعلم فقال فیها اسماء اهل النار و اسماء آبائهم و قبائلهم الی یوم القیمة ثم قال حکم الله و عدل فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع گفت خطبه گفت رسول مردم را بعد از ان برداشت دست راست خود را بر حالی که بند کرده بود مشت خود را بعد از ان گفت آیا می دانید ای مردم که چیست در دست من گفتند الله و رسول او دانا تر اند پس گفت در آنست نامهای اهل بهشت و نامهای پدران ایشان و قبیلهای ایشان تا روز قیامت عبارت از علم اصحاب یمین است چنانچه گویا در کف دست نوشته شده بعد از ان برداشت دست چپ خود را بعد از ان گفت ای مردمان آیا میدانید که چیست در دست من گفتند الله تعالی و رسول او دانا تر اند پس گفت در آن است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران ایشان و قبیلهای ایشان تا روز قیامت بعد از ان گفت حکم کرد الله تعالی و عدالت است پاره در بهشت اند و پاره در جهنم اند اشاره است بآیه سوره شوری **هفدهم**

اصل عن ابی عبد الله ع فی خطبة له خاصة یذکر فیها حال النبی و الائمة علیهم السلام و صفاتهم فلم یمنع ربنا لحلمه و اناته و عطفه ما کان من عظیم جرمهم و قبیح افعالهم ان انتجب لهم احب انبیائه الیه و اکرمهم علیه محمد بن عبد الله فی حومة العز مولده و فی دومة الکرم محتده غیر مشوب حسبه و لا ممزوج نسبه و لا مجهول عند اهل العلم صفته بشرت به الانبیاء فی کتبها و نطقت به العلماء بنعتها و تاملته الحکماء بوصفها مهذب لا یدانی هاشمی لا یوازی ابطحی لا یسامی شیمته الحیاء و طبیعته السخاء **شرح**

لم یمنع مضارع غائب معلوم مجزوم است و ربنا منصوب و مفعول لم یمنع است ما موصوله و فاعل لم یمنع است ان بفتح همزه و سکون

ودوعه و غیری المولد بفتح میم وسکون واو وکسر لام ولادت ومکان ولادت و هر دو اینجا مناسب است
الدوحة بفتح دال بنقطه وسکون واو وحای بی نقطه واو ومیم وتای وحدت یک درخت بزرگ بارآور المحتد بفتح میم وسکون حای
بی نقطه وکسر تای دو نقطه در بالا ودال بنقطه از باب ضرب ماندن در جای ومکان ماندن و هر دو اینجا
مناسبت المکسب بفتح حای بنقطه وفتح سین بنقطه وبای یک نقطه شرف النسمة بکسر شین با نقطه وسکون
یای دو نقطه در پائین وگاهی منقلب بهمزه می شود جبله یعنی روایتیست از امام جعفر صادق ع در خطبهٔ
که او راست منقول و اینجا دیگری نیست بر حالی که مذکور میگردد در ان خطبه حالت رسول وائمه و نشانهای
ایشان ذکر پس مانع نشد صاحب کل اختیار را بسبب بردباری او و آهستگی او ومهربانی او وانچه
واقع شد که بزرگ جبله مردم است که شرک باشد وبدکردارهای مردم است که انواع فسوق دیگر باشد
از ین که برگزین برای مردم محبوب ترا نبیای خود را وگرامی ترا نبیای خود را محمد بن عبد الله را در عمده
عزت است ولادت او یعنی ولادت او در مکه است که همیشه عزیز بوده به کمال عزت در کید درخت بزرگ
بارآور گرامی بودن است ماندن او یعنی ماندن او در مدینه است که میوهٔ ایمان مؤمنان از انجا بعالم دیگر
نقل شده آلوده به نقصان نیست شرف او و در آمیخته بشبهت است نسبت او ونه پنهان است نزد
اهل دانش نشان او وبیان این آنکه بشارت دادند باو پیغمبران وانبیای سابق در کتابهای خودشان وسخن
گفتند بان آمدن او وصیا به بیان ایشان خواص او را وموافق آرزوی خود یافتند او را لایق است گفتار
ودرست کرداری بسبب صفتی که معلوم ایشان بود برای رسول آخر الزمان پاکیزه کرده شده الیست
که نزدیک کرده نمی شود باو پاکیزه دیگر هاشمی است که برابر کرده نمی شود باو هاشمی دیگر نیست که طلب بلندی
باو کرده نمی شود از کسی دیگر جبلت او شرم است وعادت او بخشش است **اصل** مجبول علی وقار
النبوة واخلاقها مطبوع علی اوصاف الرسالة واحلامها الی ان انتهت به اسباب مقادیر الله
الی اوقاتها وجری بامر الله القضاء فیه الی نهایاتها ادّاه محتوم قضاء الله الی غایاتها **شرح** الاوقار
جمع وقر یعنی بار سنگین ومراد اینجا سنگینی وتمکین است المقادیر جمع مقدور تدبیر کرده شدها ومراد اینجا رسالت یعنی
تبلیغ احکام الٰهی است واسباب آنها اوقار واخلاق واوصاف واحلام ومانند آنهاست یعنی مخلوق است
بسنگینیهای نبوت وخوهای نبوت مهر کرده شده است بر نشانهای رسالت وخردمندیهای رسالت تا آنکه رسانید
او را اسباب تدبیر کرده شدهای الله تعالی بسوی اوقات آن تدبیر کرده شدها یعنی مبعوث شد برسالت وشروع
در نزول قرآن وتبلیغ احکام شد وجاری شد به فرموده الله تعالی حکم الٰهی در محمد تا آخرهای آن تدبیر کرده شدها
یعنی او را آخر رسیده وفارغ از رسالت وبیان احکام شد بیان این آنکه رسانید او را لازم قضای الٰهی
او را بسوی فائدهای آن تدبیر کرده شدها که ثواب آخرت باشد **اصل** تبشر به کل امة
من بعدها ویدفعه کل اب الی اب من ظهر الی ظهر لم یخلطه فی عنصره سفاح ولم ینجسه فی ولادته نکاح من لدن

آدم الی ابیه عبد الله فی خیر فرقة واکرم سبط وامنع رهط واکلأ حمل واودع حجر اصطفاه الله وارتضاه واجتباه وآتاه من العلم مفاتیحه ومن الحکم ینابیعه ابتعثه رحمة للعباد وربیعا للبلاد **شرح** تبشیر ماضی معلوم از باب تفعیل برای مبالغه است و همچنین تنزیح طهر بضم طای بی نقطه و سکون ها مصدر است که مستعمل شده در اسم فاعل برای مبالغه و مراد او رسیار پاکیزه است یعنی بسیار بشارت داد ند بآمدن او هر رسولی بعد از خود در امت رسول دیگر باشد یا یعنی که قائل شدند در کتاب ها بشارت آمدن او هست و بجد دفع کرد او را هر پدری بسوی پدری دیگر که بغایت پاکیزه است و از زنی بغایت پاکیزه بسوی زنی دیگر مخلوط نشدن او را در اصل و که پدران باشند زنی نه از ان او و نه با غیر ایشان و نجش نکرده او را در محل ولادت او جماعی یعنی جماع در وقت حیض و مانند آن نبوده یا باین معنی که در وقت حمل که نزدیک ولادت است جماعی نشد چنانچه مشهور است که از ان ضرر بمولود میرسد از آدم تا پدرش عبد الله در بهترین فرقه است که قریش باشند و در گرامی ترشعبه قریش است که بنی هاشم باشند و در رفیع ترطائفه بنی هاشم است که عبد المطلب و عبد الله و ابو طالب باشند و در محفوظ تر مادری است که محل حمل او ست و مراد از بیت یا در آهسته تر کناری است که کنار حمایت و تربیت ابو طالب و فاطمه بنت اسد باشد چنانچه می آید در حدیث بست و یکم برگزید او را الله تعالی و مقبول خود کرد او را و انتخاب کرد او را و داد او را از دانش کلید های آنرا و از حکمت چشمه های آنرا فرستاد او را برحالی که رحمت الهی باشد برای بندگان و بهار باشد برای شهرها یعنی باعث نجات و خرمی تا بیان او باشد اشاره است بآنکه نبی رحمت او ست نه دیگری از انبیا و قائم که زمین را پاک از شرک میکند و از صیای او ست چنانچه بیان شد در حدیث هشتاد و سوم باب صدو هفتم **اصل** وانزل الله الیه الکتاب فیه البیان والتبیان قرآنا عربیا غیر ذی عوج لعلهم یتقون قد بینه للناس ونهجه بعلم قد فصله ودین قد اوضحه وفرائض قد اوجبها وحدود للناس قد بینها وامور قد کشفها لخلقه واعلنها فیها دلالة الی النجاة ومعالم تدعو الی الهدی فبلغ رسول الله ما ارسل به وصدع بما امر وادی ما حمل من اثقال النبوة وصبر لربه وجاهد فی سبیله ونصح لامته ودعاهم الی النجاة وحثهم علی الذکر ودلهم علی سبیل الهدی بمناهج ودواع اسس للعباد اساسها ومنار رفع لهم اعلامها کیلا یضلوا من بعده وکان بهم رؤفا رحیما **شرح** مضمون این گذشت در خطبه مصنف یعنی و فرو فرستاد الله تعالی بسوی او کتاب را که در آنست بیان و کمال بیان بر حالی است که قرآن است عربی بی آنکه صاحب کجی باشد تا شاید که پرهیز کنند از عذاب پیروان ائمه ضلالت اشاره است به آیه سوره زمر تحقیق بیان کرد قرآن را برای مردم و ظاهر ساخت راه آنرا به تحکمی که مکرر کرد آنرا او دین اسلامی که واضح ساخت آنرا که منادی پیروی ظن است و لازمی چند که واجب ساخت آنها را مثل سوال اهل الذکر در مسائل نه دانسته و سکوت در جائی که سوال میسر نباشد و فرقی چند که فرق کرد آنها را برای مردم و بیان کرد آنها را مثل قول علی العمد

بغیر علم و کاری چند که مشقت کرد آنها را برای مخلوقین خود و آتشکاراتش عذاب امم سابقه که اطاعت انبیا نکردند و نمونها است راهنمای بسوی نجات از آتش جهنم و نشانهای که میخواند مردم را بسوی ادیان عالیشان پس رسانید رسول الله آنچه را که فرستاده شده بود بآن و صریح کرد آنرا که مامور شده بود و بجا آورد آنچه را که تکلیف شده بود که بار های گران نبوت باشد و صبر کرد برای صاحب کل اختیار خود و جهاد کرده در راه او و نصیحت کرده برای امت خود و خواند ایشانرا بسوی نجات از ضلالت و عذاب و حرص فرمود ایشانرا بر یاد آوری ربوبیت رب العالمین که پیروی امام عالم بجمیع احکام در هر زمانی باشد چنانچه می آید حدیث اول کتاب فضل القرآن که لکن ذکر الله در آنجا و نمود ایشانرا براه راستی که وصی باشد براه های واضح که محکمات باشد و خوانندها که استوار کرد برای بندگان اصل آنها را از متشابهات است که اصل آنها امام مدلول محکمات است و مجلی نوری چند که بلند ساخت برای مردم بنا های آن محل های نور را تا گمراه نشوند بعد از او و بود رسول الله به بندگان مشفق مهربان **هیجدهم اصل** سئل ابا الحسن الاول کان رسول الله صلی الله علیه و اله محجوجا بابی طالب فقال لا ولکنه کان مستودعا للوصایا فدفعها الیه قال قلت فدفع الیه الوصایا علی انه محجوج به فقال لو کان محجوجا به ما دفع الیه الوصیة قال فقلت فما کان حال ابی طالب قال اقر بالنبی وما جاء به و دفع الیه الوصایا و مات فی یومه **مشترح** المستودع بفتح دال منقوطه کسی که قابل سپردن چیزی باو باشد یعنی کسیکه چیزی باو سپرده شده باشد و مراد اینجا مناسب است الوصایا عبارت از انبیای سابقین است مثل حجر ابیض و خاتم سلیمان و عصای موسی و مانند آنها ضمیر مستتر در دفعها راجع برسول و بارز در الیه راجع بابو طالب است ضمیر انه راجع بمصدر فدفع است یا راجع بابو طالب است یعنی راوی پرسید امام موسی کاظم را آیا بود رسول الله محکوم به محکوم ابو طالب چون در تحت تربیت و حمایت او و بزرگ سن بود پس گفت نه و لیکن ابو طالب اعتمادی و قابل سپردن رسول وصایای انبیای سابق بود با ینمعنی که رسول آنها را باو سپرده بود پس ابو طالب داد آن وصایا را بسوی رسول الله راوی گوید گفتم پس داد رسول وصایا را بابو طالب بنا بر آنکه محکوم باشد بسبب آن دادن وصایا محکوم میشد نمیداد رسول الله باو وصیت را مراد آنست که سپردن آنها کسی منافات ندارد با حاکم بودن بر آنکس چنانچه امام حسین بام سلمه سپرده بود راوی گفت پس گفتم چه بود حال ابو طالب گفت اقرار کرد به نبوت نبی و بآنچه آورد آنرا و برگردانید بسوی رسول وصایا را و مرد آن روز که وصیت نامها را برگردانید **نوزدهم اصل** عن ابی جعفر ع قال لما قبض رسول الله بات آل محمد باطول لیلة حتی ظنوا ان لا سماء تظلهم ولا ارض تقلهم لان رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم وتر الاقربین والابعدین فی الله فبینما هم کذلک اذ اتاهم ات لا یرونه و یسمعون کلامه فقال السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته ان فی الله عزوجل عزاء من کل مصیبة و نجاة من کل هلکة و درکا لما فات کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز ان الحیوة الدنیا الا

اہل دو دم برادا ست در دوم موقعم من الله واجبة اشاره است بآیهٔ سورهٔ شوری قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قم الله علی النصر کم اشاره است بظهور قائم و الطاعة المفروضة اشاره است بآیهٔ سورهٔ نساء اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم وقد اکمل لکم الدین اشاره است بآیه سورهٔ مائده الیوم اکملت لکم دینکم مراد کهل ترک عمل بعلم خود است او در تجاهل و در سه نظیر آن برای تجهیز گفتگو است پس مرتج چیز نیست القائل در تجاهل و در تناسی برای محض مبالغه است یعنی بدرستی که الله تعالی برگزید شما را و ترجیح داد شما را بر عالمیان و پاکیزه کرد شما را و گردانید شما را اهل خانواده نبی خود و سپرد بشما علم احکام خود البته رسانید کل معانی کتاب خود را و گردانید شما را صندوق علم اسرار خود و آلت راه رفتن عزت و زد برای شما مثلی از نور خود و نگاه داشت شما را از لغزش در احکام شرع و ایمن کرد شما را از اختلافات و بیرو بهای فتن پس صبر کنید بر صبری که الله تعالی فرموده چه بدرستی که الله تعالی و انگرفته از شما رحمت خود را و هرگز بر طرف نمیکند از شما نعمت خود را چه شما دوست نهایت نزدیک الله تعالی اید پس هر که امام خود دانست شما را البته بخود رسید و هر که غصب کرد حق شما را باطل شد دوستی شما از جانب الله تعالی که واجب شده در کتاب او بر بندگان او که مومن بربوبیت رب العالمین اند یعنی که ایشان اطاعت میکنند اگرچه بر جمیع واجب است بعد ازین الله تعالی بر مد گردن شما با نتقام آن جمعی که اطاعت نکنند و نهی که میخواهد نهایت توانا است پس صبر کنید برای انتها رسانیدنهای کارها چه بدرستی که آن ماقبتها بسوی حکمت الله تعالی پس بر میگردد و حکومت ظالمان بالکلیه منقطع میشود تحقیق قبول کرد و شما را الله تعالی از نبی خود بعنوان و دیعت یعنی در وقت رحلت از دنیا نبی شما را باو سپرده و آن قبول حفظ شما کرده و به الله تعالی بو دیعت سپرده شده اید و شما راست دوستی واجب و اطاعت ثابت و لازم و تحقیق گرفته شد از دنیا رسول الله بحالی که کامل کرده شد برای رعایت جانب شما احکام شرع و بیان کرده شد برای رعایت شما راه و بدرستی از شبهات اهل ضلالت پس و اگذاشته نشد برای حق شما راه عذری پس هر که جاهل حق شما شد یا منکر شود ربوبیت رب العالمین را کجهل حق شما یا فراموش کند عهد ربوبیت را بترک حق شما پس بر الله تعالی است حساب او و الله تعالی پشت و پناه و حاجتهای شما است و می سپارم شما را با الله تعالی و سلام بر شما باد و راوی گفت پس پرسیدم امام محمد باقر را از جانب که آمد ایشان را این تسلی کردن گفت از جانب الله تعالی **ترجمه** (۱) عن ابی عبد الله علیه السلام قال کان رسول الله صلی الله علیه وآله اذا رأی فی اللیلة الظلماء رأی له نور کان شقة قمر **شرح** الشقه بکسر شین با نقطه و تشدید قاف تحقیقی یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بود رسول الله وقتی که دیده می شد در شبی که تاریک بود دیده میشد برای او روشنی گویا که او پاره البیت **ترجمه و بست و یکم** (۲) عن ابی عبد الله علیه السلام قال نزل جبرئیل علی النبی صلی الله علیه وآله فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول انی قد حرمت

النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک شرح یقرئک مضارع معلوم باب افعال کفل ماضی معلوم باب نصر یا باب تفعیل است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت فرود آمد جبرئیل ع بر پیغمبر پس گفت ای محمد بدرستیکه صاحب کل اختیار تو میرساند ترا سلام و میگوید بدرستی که من بتحقیق حرام کردم آتش جهنم را بر پشتی که فرود آورد ترا و شکمی که برداشت ترا و کناری که نگاه داری کرد ترا **اصل** فالصلب صلب ابیک عبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فآمنة بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابی طالب **وفی روایة** ابن فضال وفاطمة بنت اسد **شرح** این کلام امام است فاء در فالصلب برای بیان است و مقصود حصر در ایشان نیست بلکه چون مخالفان بسیار گفتگو در ایشان کرده اند ذکر ایشان شده فاء در فآمنة توهم را است بتقدیر و اما البطن الذی حملک فبطن آمنة است یعنی پشت عبارت از پشت پدر او عبد الله بن عبد المطلب است و شکمی که برداشت ترا پس عبارت از آمنه بنت وهب است و اما کناری که نگاه داری کرد ترا عبارت از کنار تربیت ابو طالب است و در روایت ابن فضال زیادتی است که او کنار فاطمه بنت اسد است که مراد مادر امیر المومنین ع باشد

بیست و دوم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام قال یحشر عبد المطلب ع یوم القیمة امة وحده علیه سیماء الانبیاء وهیبة الملوک **شرح** الامة جنسی از اجناس البشر مخالف سائر اجناس است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت برانگیخته میشود عبد المطلب روز قیامت جنسی به تنهائی بر حالی که بر او باشد صورت انبیاء ع و جلالت پادشاهان یعنی نبی که پادشاه مانند انبیاء بود چنانچه ظاهر میشود در حدیث آینده مانند پادشاهان بود باعتبار حکومت مکه در زمان او و هیچکس مثل او نبوده در جمیع این دو صفت

بیست و سوم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام مثل قال ان عبد المطلب اول من قال بالبداء یبعث یوم القیمة امة وحده علیه بهاء الملوک وسیماء الانبیاء **شرح** چون بدا در اصل لغت بمعنی پشیمانی است استعاره لفظ بدا در فعل الهی از پیش خود خالی از جرأت نیست پس پیش از عبد المطلب کسی استعاره کرده بود چون آدمی در وقت اضطراب و کمال خوف معذور میباشد در جرأت در گفتگو عبد المطلب این جرأت کرده و بعد از او مستمر شد مانند منقولی که وحی شده باشد و بیان معنی بدا شد در باب بیست و چهارم کتاب التوحید و ازین تقریر ظاهر شد که منافاتی نیست میان این حدیث و احادیث باب مذکور که دلالت میکنند بر آنکه هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر با قرار به بدا یعنی روایت است از امام جعفر صادق ع گفت بدرستی که عبد المطلب اول کسی است که تلفظ کرد به بدا بمعنی بهم رسد کاری برای الله تعالی که پیش از حصول آن معلوم هیچکس غیر خودش باشد حتی اولیاء برانگیخته میشود روز قیامت جنسی به تنهائی بر حالی که بر او باشد جلالت پادشاه و صورت انبیا

بیست و چهارم اصل

عن ابی عبد الله علیه السلام قال یبعث عبد المطلب امة وحده علیه بهاء الملوک وسیماء الانبیاء وذلک انه اول من قال بالبداء **شرح** این ظاهر شد از شرح سابق

اصل قال وکان عبد المطلب ارسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ الی رعاتہ فی ابل قد ندت لہ فجمعها فابطأ علیہ فاخذ بحلقۃ باب الکعبۃ وجعل یقول یا رب أتهلك آلك ان تفعل فأمر ما بدا لك فجاء رسول اللہ بالابل وقد وجّہ عبد المطلب فی کل طریق وفی کل شعب فی طلبہ وجعل یصیح یا رب أتهلك آلك ان تفعل فأمر ما بدا لك ولما رأی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ اخذہ فقبلہ وقال یا بنی لا وجهتك بعد هذا فی شیء فانی اخاف ان تغتال فتقتل **شرح** الرعاۃ بکسر وضم رای بی‌نقطہ وعین بی‌نقطہ والف ممدودہ والرعاۃ بضم راء وای تانیث بعد از الف مقصورہ جمع راعی کہ بان ندت بنون وتشدید دال بی‌نقطہ ماضی معلوم باب ضرب است الاول دوست بنهایت نزدیک تغتال بغین بی‌نقطہ مجهول مخاطب خوف دادی از باب افتعال است الاغتیال گرفتن کسی را بگمان یعنی امام گفت در بیان آنکہ عبد المطلب بحق تقریب لطف پیدا کرد وعبد المطلب فرستادہ بود رسول اللہ را بسوی راعیان خود بسبب گلہ شتری کہ تحقیق گریختہ ومتفرق شدہ بود از عبد المطلب پس جمع کرد رسول آن گلہ را پس دیر کرد رو دبر عبد المطلب پس عبد المطلب خوب گرفتہ حلقہ در کعبہ را و شروع کرد و میگفت از نهایت دهشت واضطراب ای صاحب کل اختیار من آیا هلاک میکنی دوست بنهایت نزدیک خود را اگر کنی پس کاری است عظیم کہ بهم رسد برای تو یعنی میدانستی کہ واقع شدنی است وغیر تو هیچکس نمیدانست پس آورد رسول گلہ شتر را بر حالی کہ فرستادہ بود عبد المطلب در هر راہ و هر شگاف کوہ برای طلب او وشروع کردہ فریاد میکرد ای صاحب کل اختیار من آیا هلاک میکنی دوست بنهایت نزدیک خود را اگر کنی پس کاری بنهایت عظیم است کہ تو دانی وپس چون دید رسول اللہ را گرفت او را بسوی سینہ او را وگفت ای پسرک دیگر بجای نفرستم ترا بعد ازین در کاری چہ بدرستیکہ من میترسم کہ بگمان گرفتہ شوی پس کشتہ شوی نسبت

اصل قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لما ان وجہ صاحب الحبشۃ بالخیل ومعهم الفیل لیهدم البیت مروا بابل لعبد المطلب فساقوها فبلغ ذلك عبد المطلب فأتی صاحب الحبشۃ فدخل الآذن فقال هذا عبد المطلب بن هاشم قال وما یشاء قال الترجمان جاء فی ابل لہ ساقوها یسألك ردها فقال ملك الحبشۃ لاصحابہ هذا رئیس القوم وزعیمهم جئت الی بیتہ الذی یعبدہ لاهدمہ وهو یسألنی اطلاق ابلہ اما لو سألنی الامساك عن هدمہ لفعلت ردوا علیہ ابلہ فقال عبد المطلب للترجمان ما قال الملك فاخبرہ فقال عبد المطلب انا رب الابل ولهذا البیت رب یمنعہ فردت علیہ ابلہ وانصرف عبد المطلب نحو منزلہ فمر بالفیل فی منصرفہ فقال للفیل یا محمود فحرك الفیل رأسہ فقال لہ أتدری لم جاؤوا بك فقال الفیل برأسہ لا فقال عبد المطلب جاؤوا بك لتهدم بیت ربك أفتراك فاعل ذلك فقال برأسہ لا فانصرف عبد المطلب الی منزلہ **شرح** الآذن بفتح همزہ والف وذال بی‌نقطہ ونون و کسیکہ رخصت دخول دادہ باشد و در اینجا مناسب است در قال الترجمان اقتصاری است تقدیرہ فلما اتیح وعبد المطلب الی ارسلہ و قال الترجمان بضم تای دو نقطہ در بالا وسکون رای بی‌نقطہ وضم جیم و میم والف

نون و بفتح تا و فتح جیم بفتح تا و ضم میم کسی که تفسیر زبان کسی کند فی برای سببیت است آنرشیم بفتح راء بالقطه و کسر عین بی نقطه فاذل ترین جمعی منصرف بفتح رای بی نقطه مصدر میمی است یا اسم مکان است از باب انفعال یعنی گفت امام جعفر صادق وقتی که روانه کرد بادشاه حبشه سواران بسیار او ایشان آن فیل که در قرآن مذکور است و نام آن محمود بود تا خراب کند کعبه را همان دم گذار کردند گله شتری که عبد المطلب را بود پس راندند آنها را بطرف خود پس رسید این خبر بعبد المطلب پس آمد نزد بادشاه حبشه پس داخل شد کسی که میشناخت عبد المطلب را پس گفت این عبد المطلب بن هاشم است بادشاه گفت وجه میخواهد پس چون خبر گرفتند از عبد المطلب و ذکر کرد مطلوب خود را گفت ملتجی آمده است برای گله شتری که از او است رانده اند لشکر آنها را میخواهد از تو برگردانیدن آنها را پس گفت بادشاه حبشه یاران خود را از روی تعجب که این سردار جمعی ذو الفضل الیشان است آمدم بسوی خانه او که می ترسد از آن (کذا) که آنرا او میخواهد از من سر دادن گله شتر خود را آگاه باش اگر میخواهد است از من خود داری از خراب کردن خانه او هر آئینه خود داری میکردم برگردانیدن براو گله شترش را پس گفت عبد المطلب و بیان او را چه گفت بادشاه پس خبر داد او را آنچه گفته بود پس گفت عبد المطلب من صاحب اختیار گله شترم و این خانه را صاحب کل اختیاری است که نگاهداری میکند آنرا پس گردانیده شد بر عبد المطلب گله شتر او و برگشت عبد المطلب بجانب منزل خود پس گذار کردند فیل در گذشتن خود پس گفت فیل برای محمود پس جنبانید فیل سر خود را چنانچه کسی بعنوان اشاره سر گوید چه میگوئی پس گفت آیا میدانی که برای چه آورده اند ترا پس گفت فیل بجنبانیدن سرش که نه پس گفت عبد المطلب آورده اند ترا تا خراب کنی خانه صاحب کل اختیار خود را پس آیا می بینی خود را کشتن آن پس فیل گفت بجنبانیدن سرش که نه پس برگشت عبد المطلب بسوی منزل خود تا آنجا انتهی فلما اصبحوا غدوا به لدخول الحرم فابی وامتنع علیهم فقال عبد المطلب لبعض موالیه عند ذلک اعل الجبل فانظر تری شیئا فقال اری سوادا من قبل البحر فقال له یصیبه ببصرك اجمع فقال له لا اشك ان یصیب فلما ان قرب قال هو طیر کثیر ولا اعرفه یحمل کل طیر فی منقاره حصاة مثل حصاة الخذف او دون حصاة الخذف فقال عبد المطلب ورب عبد المطلب ما تریدا الا القوم حتی لما صاروا فوق رؤسهم اجمع القت الحصاة فوقعت کل حصاة علی هامة رجل فخرجت من دبره فقتلته فما انفلت منهم الا رجل واحد یخبر الناس فلما ان اخبرهم القت علیه حصاة فقتلته هل تری شیئا تقدیر استفهام است لیصیبه نیز تقدیر استفهام است اجمع تاکید بصرک است یعنی دریافتی بمجموع چشم خبر را عبارت از کمال تشخیص است پس اگر چیزی نزد این کس بلند شد تمام چشم این کس آنرا ادراک میکند و اگر دور باشد بعض چشم آنرا ادراک میکند چنانکه خوب تشخیص آن نمیکند او شک با قی معلوم باب افعال است الخذف بفتح خای نقطه و سکون ذال نقطه دار فا مصدر باب ضرب انداختن سنگریزه بسر دو انگشت شهادت و

را نمیدان آمده انداختہ شود یعنی پس ما چون صبح فردا کردند اول روز آمده دیدند فیل ما برای داخل شدن
پس ابا کرد از دخول حرم و سرکشی کرد بر ایشان پس گفت عبد المطلب غلام او را آیا دیدی باید آن را بچشم
تو پس گفت او را نه و بر آئینہ نزدیک است کہ در یابد بچشم من آن را پس چون آن سیاهی نزدیک
شد بیچیند او را بچشم او در یافت آن را پس گفت آن مرغ بسیار است و نمیشناسیم آن مرغ را نمی دانیم چیست
کہ ہرگز از جنس مرغ را ندیدم بر حالی کہ بر میدارد ہر مرغی در منقارش سنگریزه را مانند سنگریزه یا کوچک تر
از ان پس گفت عبد المطلب قسم بہ صاحب کل اختیار عبد المطلب کہ نمیخواہد آن مرغ مگر این جماعت را
تا چون گردید آن مرغ بالای سر این جماعت ہمہ انداختہ شد سنگریزه ہا فرود آمدن ہر سنگریزه بر فرق مردی
پس بیرون آمد از سوراخ پشت او پس کشت او را پس خلاص نشد از جملہ ایشان مگر یکی دیگر خبر داد مردم
را پس چون خبر داد ایشان را ناگہان ندیم انداختہ شد بر او نیز سنگریزه پس کشت او را

بست و ششم فصل

عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان عبد المطلب یفرش لہ بفناء الکعبہ لا یفرش لاحد غیره وکان
لہ ولد یقومون علی راسہ فیمنعون من دنا منہ فجاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وہو طفل یدرج
حتی جلس علی فخذیہ فاہوی بعضہم الیہ لینحیہ عنہ فقال لہ عبد المطلب دع ابنی فان الملک قد
اتاه **شرح** اتاہ بکسر فا و نون و الف ممدوده فضای پیش در خانہ یدرج بدال منقطہ و جیم مضارع معلوم
باب نصر است اتاه ماضی معلوم باب تفعیل است التاتیہ راه دادن چیزی تا روان شود و میتواند بود کہ
از باب ضرب باشد و ماضی برای تحقق وقوع در مستقبل باشد یا برای وقوع باشد چہ نبوت رسول پیش از ولادت
او بود پس شاید در آن وقت شده باشد یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت برای
عبد المطلب فرش انداختہ میشد در پیش در کعبہ تا نشیند فرش انداختہ نمی شد برای ہیچ یک غیر او و بودند او را
پسران می ایستادند بر سر او پس منع میکردند کسی را کہ نزدیک شود با او پس آمد رسول اللہ بر حالی کہ طفلی
بود کہ راه میرفت و پسران مطلع نشدند تا آنکہ نشست بر دو ران عبد المطلب پس کج شد بعض پسران
عبد المطلب بسوی رسول تا دور کنند او را از عبد المطلب پس گفت او را عبد المطلب واگذار فرزند مرا
بدرستی کہ فرشتہ بتحقیق راه داد او را باینجا بر وجہی کہ شما مطلع نشدید

بست و ہفتم فصل

عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال لما ولد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ مکث ایاما لیس لہ لبن فالقاه
ابو طالب علی ثدی نفسہ فانزل اللہ فیہ لبنا فرضع منہ ایاما حتی وقع ابو طالب علی حلیمۃ السعدیۃ
فدفعہ الیہا **شرح** میتواند بود کہ مراد بہ ثدی نفسہ پستان ابو طالب خودش باشد و میتواند بود
کہ مراد پستان زنش فاطمہ بنت اسد باشد کہ مادر امیر المومنین است چنانچہ می آید در حدیث سوم
مولد امیر المومنین کہ رسول او را مادر خود گفتہ و گفتن او امیر المومنین را برادر خود بسیار واقع شده
و منافات نیست میان این و تزویج حضرت فاطمہ علیہا السلام چہ آنکہ متفق علیہ است حرمت نکاح مادر رضاعی

وخواهر رضاعی است و آنچه ابن بابویه در کتاب معانی الاخبار در باب معنی قول الصادق علیه السلام لا یحرم من الرضاع الا
ماکان مجبورا روایت کرده که شرط حرمت آنست که رضاع باستیجار و مانند آن باشد رضیع معلوم باب ضرب
و علم است یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتی که زاده شد پیغمبر درنگ کرد چند روز
برحالی که نبود برای او شیری مراد آنست که بسبب مرض والده او بی شیر ماند پس انداخت او را ابوطالب ع
بر پستان خود چنانچه برای تسلی اطفال را مشغول میکنند پس فرود آورد الله تعالی در پستان ابوطالب ع
شیری پس شیر خورد از آن پستان چند روز تا فرود آمد ابوطالب ع در گردیدن برای طلب دایه بر منزل
حلیمه سعدیه پس داد او را بحلیمه **بیست و هشتم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان مثل ابی طالب ع مثل اصحاب الکهف اسروا الایمان و اظهروا الشرک فآتاهم اجرهم مرتین
یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستیکه حال عجیب ابوطالب حال اصحاب کهف ست
که در سورة الکهف مذکور است پنهان کردند ایمان را و اظهار کردند نزد دقیانوس شرک را پس داد الله تعالی
مزد ایشان را دو بار یکی برای ایمان و دیگری برای تقیه **بیست و نهم اصل** عن اسحاق بن
جعفر عن ابیه قال قیل له انهم یزعمون ان ابا طالب ع کان کافرا فقال کذبوا کیف یکون کافرا وهو
یقول الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول الکتب **شرح** اول بضم همزه و تشدید واو مفتوحه
جمع اولی است یا بالفتح همزه عبارت از کتاب آدم است یا عبارت از عمده هر کتابی است که محکم باشد یعنی
روایت است از اسحق بن جعفر از پدرش اسحاق گفت گفته شد امام را بدرستیکه مخالفان دعوی میکنند
که ابوطالب ع کافر بود پس امام گفت دروغ گفته اند چون میباشد کافر حال آنکه او میگوید این بیت را آیا
مشرکانی که خوشی میکنند بدعوی کفر من ندانستند که ما یافتیم محمد را نبی که مانند موسی نوشته شده در صحف که پیش
از باقی کتب است **سی ام اصل** و فی حدیث آخر کیف یکون ابو طالب کافرا وهو یقول
لقد علموا ان ابننا لا مکذب ٭ لدینا ولا یعنی بقیل الاباطل ٭ و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭
ثمال الیتامی عصمة للارامل **شرح** یعنی بعین منقوطه و نون و الف ممدوده بمعنی گرفتاری و خضوع ضمیر
مستتر راجع به ابننا است الاباطل جمع ابطل که افعل التفضیل باطل است واو در وابیض واو رب
است و برای تقلیل است چنانچه ابن هشام در کتاب مغنی اللبیب گفته و ابیض مجرور است بفتحه و در ترکیب
مثل این نحاة اختلاف بسیار کرده اند و موافق مختار شیخ رضی در شرح کافیه آنست که واو حرف جر نیست بلکه
عاطفه یا استینافیه است و بعد از واو رب مقدر است و رب اسم است مانند کم خبریه و مضاف است یا نیست
و مبتدا است و خبر ندارد و جمله یستسقی الغمام بوجهه صفت مضاف الیه است قائم مقام خبر رب است
و ثمال مرفوع و خبر مبتدای محذوف است بتقدیر هو ثمال و جمله صفت دیگر ابیض است و همچنین است عصمة و موافق
مختار اخفش آنست که هر یک از ثمال و عصمة بلکه جمله یستسقی الغمام بوجهه نیز خبر رب باشد زیرا که

در قول شاعر پس ان تقتلوک فان قتلک لم یکن + عارا علیک ورب قتل عار + گفته رب مبتدا است و عار خبر آنست یستقی مضارع مجهول باب استفعال است الغمام بفتح غین با نقطه ابر مرفوع و نائب فاعل است و بوجهه برای استعانت است الوجه جاه و مرتبه عظیم الثمال بکسر ثای سه نقطه کارساز جمعی الارامل جمع ارمله بفتح همزه وسکون رای بی نقطه و فتح میم زن محتاج و زنی که با وجود احتیاج بی شوهر باشد یعنی و در حدیث دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین است که چون میباشد ابو طالب کافر و حال آنکه او می گوید این دو بیت را برای نیکه دانسته اند جمعی که دل خود را خوش می کنند بدعوی کفر من که فرزند ما که محمد باشد نه منسوب بدروغ نزد ما است و نه گرفتار می شود باین روش که بازی خورد و از دین خود برگردد بسخن باطل تر آن مردم که مشرکان اند و بسیار سفید روی که طلب باران کرده می شود ابر به برکت مرتبه او یا معنی که در دعای استسقا او وسیله بخشش الهی است کارساز یتیمانست نگاهدار زنان محتاج و بیوه است سی

و یکم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال بینا النبی صلی الله علیه و آله فی المسجد الحرام و علیه ثیاب له جدد فالقی المشرکون علیه سلی ناقة فملؤا ثیابه بها فدخله من ذلک ما شاء الله فذهب الی ابی طالب فقال له یا عم کیف تری حسبی فیکم فقال له وما ذاک یا ابن اخی فاخبره الخبر فدعا ابو طالب حمزة واخذ السیف وقال لحمزة خذ السلی ثم توجه الی القوم والنبی صلی الله علیه و آله معه فاتی قریشا وهم حول الکعبة فلما رأوه عرفوا الشر فی وجهه ثم قال لحمزة امر السلی علی سبالهم ففعل ذلک حتی اتی علی آخرهم ثم التفت ابو طالب الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا ابن اخی هذا حسبک فینا بیان جدد بضم جیم و ضم دال بی نقطه و دال دیگر جمع جدید بفتح جیم و کسر دال نو ها السلی بفتح سین بی نقطه و فتح لام والف مقصوره پوستی که بر روی شتر بچه و مانند آن کشیده از شکم مادرش بیرون آید و آنرا در فارسی پارک میگویند الحسب بفتح حای بی نقطه و فتح سین بی نقطه و بای یک نقطه شرف یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت میان آنکه نبی در مسجد الحرام بود و بر او بود جامه چند او را نو پس انداختند مشرکان قریش بر او پارک ماده شتری را پس پر کردند جامه های او را به پلید پارک پس داخل دل رسول شد از غم آنچه الله تعالی خواست پس رفت بهمان حال بسوی ابو طالب پس گفت او را ای عموی من چون بینی قدر مرا در میان شما پس ابو طالب جواب او نداده گفت او را چیست این پلیدی ای پسر برادرم پس خبر داد او را آن خبر که واقع شده بود پس طلب کرد ابو طالب حمزه را و گرفت شمشیر را و گفت حمزه را برادر بگیر با خود این پارک را بعد از آن متوجه شد بسوی آن جماعت که این کار کرده بودند و نبی با او همراه بود پس آمد نزد مشرکان قریش و ایشان در دور کعبه بودند پس چون دیدند ابو طالب را شناختند اثر غضب را در روی او یا مراد آنست که شناختند کشته شدن خود را از آنچه ابو طالب پیش گرفته که اگر حرکتی کنند کشته شوند بعد از آن ابو طالب گفت حمزه را بمال پارک را بر سبیلهای

روع کرد آنرا تا رسید بر آخر ایشان بعد از آن روآورد ابوطالبؑ بسوی بنی لیس برای

سوال او گفت ای پسر برادرم انیست اعتبار تو در میان ما **سی و دوم اصل** عن ابی عبدالله
علیه السلام قال لما توفی ابوطالبؑ نزل جبرئیل علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا محمد اخرج
من مکة فلیس لک فیها ناصر وثارت قریش بالنبی صلی الله علیه وآله فخرج هاربا حتی جاء الی جبل
بمکة یقال له الحجون فصار الیه **شرح** توفی ماضی مجهول باب تفعل بهت یا معلوم ثارت بثای سه نقطه والف
ورای بی نقطه ماضی غائبه معتل العین واوی باب نصر است الحجون بفتح حای بی نقطه وضم جیم کوهیست در بلاد
مکه که قبرستان مکه در پای آن کوه است **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام گفت وقتیکه
گرفته شد از دنیا یعنی دریافت جمیع عمر و رزق خود را ابوطالبؑ نازل شد جبرئیلؑ بر رسولؐ پس گفت ای
محمدؐ بیرون رو از مکه چه نیست ترا در مکه مددگاری که صاحب کل اختیار باشد و برجستند مشرکان قریش
از هر گوشه بر روی نبیؐ پس بیرون رفت گریخته آمد تا بسوی کوهی که در مکه است گفته میشود آنرا حجون
پس داخل بناست ہے که در آن کوه است شد و تا حال مردم بزیارت آنجا میروند **سی و سوم
اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان اباطالبؑ اسلم بحساب الجمل قال بکل لسان
شرح الحساب بکسر حای بی نقطه و سین بی نقطه والف وبای یک نقطه کافی مثل عطاء حساب الجمل بضم
جیم وتخفیف میم مفتوحه جمع جمله اصناف خلائق و بضم جیم وتخفیف میم مضمومه جمع جمیل بفتح جیم وکسر میم
وسکون یای دو نقطه در پایین کسانیکه نیکو صفات اند که خردمندان باشند و اینجا هر دو مناسب است
و بنا بر اول بکل لسان برای توضیح است و بنا بر دوم برای ترقی است کل لسان عبارت از انواع
بیان است مثل نظم و نثر و فعل و قول و پیش از بعثت رسول و بعد از آن و کنایه و صریح و حقیقت و مجاز
و امثال اینها که در ابیات و خطب و افعال ابوطالبؑ راست و دلالت بر اسلام آوی کند مثل آنکه
ابن جوزی که از علمای مخالفان است در کتاب تنقیح ذکر کرده خطبه ابوطالب را در روز نکاح خدیجه
و در آن جمله ذکر کرده که و هو والله بعد هذا له نبأ عظیم و خطر جلیل و می آید در حدیث دوم و چهارم مولد
امیرالمؤمنین علیه السلام تصریح بموافق این مضمون **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام
که ابوطالبؑ مسلمان شده بروشی که کافی است جمیع اصناف خلائق را در معرفت اسلام و امام گفت
برای توضیح یا برای ترقی و بیان این آنکه مخالفان نیز میدانند و مکابره میکنند گفت که بهر زبان اظهار اسلام
باید یا هر حقی که آشنا بزبانی باشند معلوم کنند اسلام او را **سی و چهارم اصل** عن
ابی عبدالله علیه السلام قال اسلم ابوطالبؑ بحساب الجمل وعقد بیده ثلثا وستین **شرح** عقد
بفتح عین بی نقطه وقاف ودال بی نقطه از باب ضرب است وضمیر راجع است بابی عبدالله العقدة گره گردن
ونگاه داشتن انگشتان بروشی که از آن عددی معلوم شود بیان این آنکه قد اسی و هفت صورت

انگشت دست راست و دست چپ قرار داده در برای ضبط یک تا ده نیز ازین قبیل آنکه جزا می دلالت بر یک
انگشت کوچک دست راست را می‌خوابانند بر وجهی که سر انگشت از بیخ انگشت بسیار دور نباشد و برای
دلالت دو انگشت پهلوی آن را نیز می‌خوابانند باین روش و برای دلالت بر سه انگشت میان را نیز می‌خوابانند
بهمان روش و برای دلالت بر شصت انگشت نر دست راست را بر شکم انگشت میان در جمله سبابه
انگشت شهادت دست راست می‌نهند پس هرگاه آنها همه را بکنند چنانچه تیرانداز آن می‌کنند عقد شصت
و سه مفهوم می‌شود و از این حدیث دو احتمال است اول آنکه خصوص این صورت انگشتان مطلب باشد
و نصوص عدد مطلب نباشد پس مراد آنست که ابوطالب تیر را به دل مشرکان میزد خواه بشعر چنانچه گذشت
در حدیث بیست و نهم و سی ام خواه بغیر شعر چنانچه گذشت در حدیث سی و یکم دوم خصوص عدد مطلب
باشد پس مراد آنست که ابوطالب شصت و سه بیت گفته در اظهار اسلام شصت و در حدیث بیست و نهم
و سی ام و حدیث سی و یکم مذکور شد پس هرکه منکر اسلام او شود منکر بر همه کند یعنی روایت است
از امام جعفر صادق علیه السلام گفت مسلمان شد ابوطالب بر روشی که کافی اصحاب خلائق است
برای توضیح یا رمی و بیان این آنکه بر موافق و مخالف ظاهر است اسلام او و نگاهداشت با انگشتان
دست خود شصت و سه را **فصل** ابن بابویه در کتاب کمال الدین و تمام النعمة گفته حدثنا ابو الفرج
محمد بن المظفر بن نفیس المصری الفقیه قال حدثنا ابو الحسن محمد بن احمد الداودی عن ابیه قال کنت عند
ابی القاسم بن روح قدس الله روحه فسأله رجل ما معنی قول العباس للنبی ان عمک ابا طالب قد اسلم
بحساب الجمل وعقد بیده ثلثة وستین فقال عنی بذلک اله احد جواد وتفسیر ذلک ان الالف واحد واللام
ثلثون والهاء خمسة والالف واحد والحاء ثمانیة والدال اربعة والجیم ثلثة والواو ستة والالف واحد والدال
اربعة فذلک ثلثة وستون و با رمی حساب یعنی نگاهداشتن شده است والجمل بضم جیم و فتح میم مشدده
است یعنی حروف ابجد و این اسم راجع بالله تعالی و رحمن و رحیم نمی‌شود که سه خبر و ظاهر کلمه تامه است
و اصل یا رمی ایماء است چنانچه بیان شده در شرح حدیث اول باب یازدهم کتاب التوحید تنبیه و بیستم

اصل رأیت امیر المؤمنین علیه السلام یوم افتتح البصرة رکب بغلة رسول الله صلی الله علیه وآله ثم قال
یا ایها الناس الا اخبرکم بخیر الخلق یوم یجمعهم الله فقام الیه ابو ایوب الانصاری فقال بلی یا امیر المؤمنین
حدثنا فانک کنت تشهد ونغیب فقال ان خیر الخلق یوم یجمعهم الله سبعة من ولد عبد المطلب
لا ینکر فضلهم الا کافر ولا یجحده الا جاحد فقام عمار بن یاسر رحمه الله فقال یا امیر المؤمنین سمهم لنا لنعرفهم

شرح افتتح ماضی معلوم باب افتعال است ضمیر مستتر راجع بامیر المؤمنین است والبصرة منصوب و مفعول به است
یا مجهول است والبصرة مرفوع و نایب فاعل است و نغیب بصیغه متکلم مع الغیر المجهول و جای مبنعه از باب علم کرکاری
از باب منع الکلام و مراد اینجا معنی اول است با دزیه برای تعدیه است کلتعرفهم بفتح لام مرفوع است

وضمیر راجع است بولد عبد المطلب یعنی دیدم امیر المومنین علیه السلام را روزی که فتح کرد بصره را و سوار شد اشتر رسول الله را بعد از ان گفت ای مردم آیا خبر ندهم شما را به بهترین مخلوقین روزی که جمع میکند ایشانرا الله که روز قیامت است پس برخواست بسوی او ابو ایوب انصاری پس گفت بلی ای امیر المومنین علیه السلام خبر ده مرا چه بدرستی که تو حاضر میشدی همیشه در مجلس رسول و ما گاهی غائب میشدیم پس گفت بدرستی که مخلوقین در ایام جنس خود روزی که جمع میکند ایشانرا الله تعالی برای دیوان بزرگ قیامت هفت کس اند از اولاد عبد المطلب که منکر نمیشود فضیلت ایشان را مگر منکر ربوبیت رب العالمین و ناقص نمیکند فضیلت ایشانرا مگر کسی که خود ناقص باشد پس برخواست عمار یاسر پس گفت ای امیر المومنین نام بر آن هفت کس را چه هر آئینه می شناسیم کل اولاد عبد المطلب را پس خواهیم شناخت آن هفت کس را نیز **اصل** فقال ان خیر الخلق یوم یجمع الله الرسل وان افضل الرسل محمد صلی الله علیه وآله وان افضل کل امة بعد نبیها وصی نبیها حتی یدرکه نبی الا وان افضل الاوصیاء وصی محمد صلی الله علیه وآله الا وان افضل الخلق بعد الاوصیاء الشهداء الا وان افضل الشهداء حمزة بن عبد المطلب وجعفر بن ابیطالب له جناحان خضیبان یطیر بهما فی الجنة لم ینحل لاحد من هذه الامة جناحان غیره شیء کرم الله به محمدا صلی الله علیه وآله وشرفه والسبطان الحسن والحسین والمهدی یجعله الله من شاء منا اهل البیت ثم تلا هذه الآیة ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا ذلک الفضل من الله وکفی بالله علیما **شرح** حاصل جواب آنست که آن هفت کس عبارت است از محمد و امیر المومنین و حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی که افضل انبیاست و چهار افضل صدیقان اند و دو افضل شهدا اند که داخل صدیقان نباشند مراد بالرسول رسولان صاحب شریعت علی حده است بقرینه وان افضل کل امة بعد نبیها مراد بوصی محمد وصی بیواسطه است و در کلام اشعار باین هست که از باقی اوصیا است و میتواند بود که مراد جمیع اوصیا باشد و بر هر تقدیر تصریح بافضلیت خود ذکر و از رعایت آداب والسبطان مبتدا است الحسن والحسین خبر مبتدا است والمهدی منصوب بفعل مقدر و یجعله مفسر آن فعل است و در کلام اشعار بآن هست که آن سه وصی بعد از امیر المومنین علیه السلام افضل از باقی اوصیا اند تلاوت آیه برای استشهاد برین است که خیر خلق رسولان و بعد از آن اوصیا و بعد از آن شهدا پس مفضل علیه صلحا اند الصدیق کسی که در جمیع آنچه از او بر سد جواب گوید خطا در حکم نکند اصلا یعنی عالم بجمیع احکام باشد مشار الیه اولئک دوم الذین است رفیقا تمیز از نسبت است پس تقدیر حسن رفیقا اولئک هست مشار الیه ذلک اطاعت است یا رفاقت و بر هر تقدیر بیان خوبی حال مطیع است در دنیا قطع نظر از بودن با ایشان در آخرت نیز علیما حال است یا تمیز از الله و اشاره بآنست که

مطیع بر دانند و از این که دیگری قدر او را نداند با وجود آنکه مردم دیگر او را ذلیل شمرند عزیز است نزد الله تعالی
و بهان انتقامی کند و می آید در حدیث دوازدهم باب سی و هفتم کتاب الایمان والکفر فمنا النبی ومنا الصدیق
والشهداء والصالحون یعنی پس امیر المومنین گفت بدرستی که بهترین مخلوقین روزی که جمع میکند ایشان را
الله تعالی برای دیوان بزرگ رسولان صاحب شریعت علیحده اند که آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام باشند بدرستی که فاضل تر رسولان محمد است بدرستی که فاضل تر
امتی بعد از نبی آن امت وصی نبی آن امت است تا وقتی که بیاید او را نبی دیگر یعنی که اوصیا
فاضل تر اند همیشه چند آنکه شریعت از نبی سابق منسوخ نشده آگاه باشید بدرستیکه فاضل تر شهیدان
حمزه بن عبد المطلب است و جعفر بن ابیطالب او را دو بال رنگین است می پرد با آن دو بال در بهشت
عطا داده نشده هیچیک را ازین امت دو بال غیر جعفر آن عطا چیزیست که گرامی کرده الله تعالی آن محمد را
و شرف داده او را و فرزند زاده رسول که حسن و حسین اند و مهدی موعود می گرداند الله تعالے
هر که را خواسته از اهل بیت رسول بعد از آن خواند این آیه را از سوره نسا و هر که اطاعت کند الله تعو
و رسول را پس ایشان با جمعی اند که نعمت داده الله بر ایشان که انبیا اند و شهدا اند و صالحان امت
اند و خوب اند ایشان از روی توفیق یعنی کسی که با شند رفیق ایشان نمیشوند اطاعت الله تعو و رسول
است عمده فضیلت از جانب توفیق الله تعالی نه مال و نه فرزند و نه علم و نه پادشاهی چه آنهایی بی اطاعت
و بال صاحب است و کافی است الله تعالی بر حالی که دانا باشد و فتوی دهد

سی و ششم اصل

عن ابی جعفر علیه السلام قال قلت له کیف کانت الصلوة علی النبی صلی الله علیه و اله قال لما غسله
امیر المومنین علیه السلام و کفنه سجاه ثم ادخل علیه عشرة فداروا حوله ثم وقف امیر المومنین
علیه السلام فی وسطهم و قال ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
و سلموا تسلیما فیقول القوم کما یقول حتی صلی علیه اهل المدینة و اهل العوالی **شرح** یعنی یصلون و صلو
و صلی بیان شده در حدیث سی و هشتم باب صد و هفتم سجاه بسین بی نقطه و جیم و الف ماضی معلوم باب تفعیل
است و در ردن عبارت است از یک صف زدن رو بقبله رو بیرون حجره مبارک پیش در که صفوف
متعدده نباشد داخل بعض بیوت شده باشند اما داخل حجره رسول نشده باشند العوالی بفتح عین بی نقطه
و واو و الف و لام و یا جمع عالیه مواضعی است در نیم فرسخی مدینه و مانند آن یعنی روایتست از امام محمد باقر ع
راوی گفت گفتم او را چه قسم واقع شد نماز بر نبی گفت چون غسل داد او را امیر المومنین و کفن کرد او را و
پوشانید او را بعد از آن داخل کرد بر او ده کس را پس دور زدند گرد نبی بعد از آن ایستاد امیر المومنین
علیه السلام در میان آن ده کس دینی چنانچه می آید در حدیث سی و نهم پس خواند این آیه را از سوره
احزاب بدرستی که الله و ملائکه او درود میکنند بر نبی ای جمعی که مومن بر توحید رب العالمین شدید درود

ای مردم بدرستی که رسول پیشنماز ماست که حاضر باشند خواه زنده و خواه مرده یعنی احتیاج پیشنمازی این جماعت
نیست مردم بسر خود نماز کنند و رسول گفته بدرستی که من مدفون میشوم در موضعی که گرفته شوم از دنیا در ان
بعد ازان ایستاده برد حجرهٔ مبارکه نماز کرد بر او بعد ازان امر کرد مردم را ده ده که نماز میکردند بر او و در بیرون
در حجرهٔ مبارکه بعد ازان بیرون میرفتند از حلقه خلائق تا جا تنگ نشود یا مراد آنست که داخل بعض حجرات
شدند و بعد از نماز بیرون میرفتند ازان نیز بهر تقدیر هیچکدام داخل حجره مبارکه نشده **سی و نهم**

اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما قبض النبی صلی الله علیه وآله صلت علیه الملائکة والمهاجرون
والانصار فوجا فوجا قال وقال امیر المؤمنین سمعت رسول الله یقول فی صحته وسلامته انما انزلت هذه
الآیة علی فی الصلوٰة علی بعد قبض الله لی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت وقتی که گرفته شد از دنیا نبی نماز کردند بر او ملائکه و مهاجران
و انصار فوج فوج امام گفت که و گفت امیر المؤمنین شنیدم از رسول الله که میگفت در ایام صحت و سلامت
خود که این نیست که فرود آورده شد این آیه از سورهٔ احزاب در نماز بر من بعد از گرفتن الله تعالے مرا از دنیا بدرستیکه
الله تعالی و ملائکه او درود میکنند بر نبی ای جمعی که ایمان بربوبیت رب العالمین آورده اید درود کنید بر نبی و قبول کنید فرمان
او را قبول کردن عظیم **چهلم اصل** قلت لابی عبد الله علیه السلام ما معنی السلام علی رسول الله
فقال ان الله تبارک وتعالی لما خلق نبیه و وصیه وابنته وابنیه وجمیع الائمة وخلق شیعتهم اخذ علیهم
المیثاق وان یصبروا ویصابروا ویرابطوا وان یتقوا الله ووعدهم ان یسلم لهم الارض المبارکة والحرم
الآمن وان ینزل لهم البیت المعمور ویظهر لهم السقف المرفوع ویریحهم من عدوهم والارض التی یبدلها
الله من السلم ویسلم ما فیها لهم لا شیة فیها قال لا خصومة فیها لعدوهم وان یکون لهم فیها ما یحبون واخذ رسول
الله علی جمیع الائمة وشیعتهم المیثاق بذلک وانما السلام علیه تذکرة نفس المیثاق وتجدید له علی الله لعله
ان یعجله جل وعز ویعجل السلام لکم بجمیع ما فیه **شرح** السلام مجرور است و علی رسول الله متعلق بالسلام است یا
حال از السلام است یعنی اینکه چیست معنی این سلام یا مرفوع است تا مبتدا باشد و علی رسول الله خبر مبتدا باشد
بمعنی آنکه چیست معنی این کلام و بر هر تقدیر اینجا عبارت است از میثاق و عهد الهی چنانکه
می آید در کتاب العشرة در حدیث چهارم باب هفتم که باب التسلیم است فان سلام الله لا ینال الظالمین
و حقیقت این آنست که اسلام در اصل بمعنی خبر نیست که از جانب آن ضرری نباشد هر ضرری که بهم رسد از
مخالفت آن باشد لیکن این بعد تعمیم است زیرا که هر فردی دیگر سلام از جانب دست چنانکه می آید در کتاب الدعا در
حدیث بست و چهارم باب بست و هفتم که باب دعوات موجزات لجمیع الحوائج للدنیا والآخرة است که اللهم انت السلام و منک السلام
وان یصبروا اشاره است بآیه سورهٔ آل عمران یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون تسلیم بر وجه
مفاعلة سلم باب تفعیلست چنانکه گفته در سورهٔ بقره مسلمة لا شیة فیها التسلیم خالص کردن چیزی از آلودگی بشبه آن

الارض اشارۃ بعبارۃ لست آنکه کل روی زمین باعتبار زمان مهدی علیه السلام موعود چنانچه منقول است که در زمین در آن وقت
کافر نمیشود برکات الحرم بفتح حای بی نقطه و فتح رای بی نقطه فرق الامن بر وزن فاعل خبری که دخل شده و شمس
در آن خبر شده الحرم الامن عبارت است ایضا از کل روی زمین باعتبار زمان مهدی موعود چه فرق
مومنان میشود و مشرکان را در آن اصلا دخل نخواهد بود و این اشاره است بتفسیر آیه سوره قصص
و قالوا ان نتبع الهدی معک نتخطف من ارضنا او لم نمکن لهم حرما آمنا یجبی الیه ثمرات کل شیء رزقا من لدنا و لکن
اکثرهم لا یعلمون و گفتند جمعی که مبیند بشد تند و دعوی ترا اگر تابع شویم راستی را ربایش حاصل میشویم از زمین ما
آیا این را تمهید اسند که وعده کرد فرمبرا ای اهل برای حرم آمن را که کشیده میشود بسوی آن میوه باسے
هر چیزی بر حالی که روزی حلال باشد از جانب ما پس مستاصل نخواهند شد و لیکن اکثر ایشان نمیدانند
حقیقت عذاب مشرکان را ینزل بنون و زای بانقطه مضارع غائب معلوم باب افعال البیت المعمور
یعنی خانه باقی داشته شده است یا خانه آباد کرده شده بطاعت ملائکه آنرا و آن خانه ایست در آسمان که
برابر کعبه است چنانچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث باب الصلوة فی الکعبة و فوقها که باب بیست و ششم
است و آن در آسمان چهارم است و بنابر ظاهر آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث اول باب النوادر که
باب صدم است و استعمال آن در اینجا از قبیل استعمال ظرف در مظروف است که آن عبارت از لوح محفوظ
است که خانه علم باشد و آنرا ام الکتاب نیز مینامند و آن کتابیست از جمله کتب محو و اثبات که در شبهای قدر ...
المنزل میشود برای تحدیث و آن کتاب هنوز نازل نشده و نازل خواهد شد در شب قدر برای ... در وقت
ظهور چنانچه گفته در سوره رعد لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بیان شد در
کتاب التوحید در شرح حدیث سوم باب البداء و السقف المرفوع کنایه از رفعت شان است چنانچه
خیمه اهل دولت و اقبال بلند تر از خیمه غیر ایشان میباشد و این دو فقره اشارت بتفسیر دو آیه سوره الطور است
یحکم بیای بی نقطه و یای دو نقطه در پایین و حای بی نقطه مضارع غائب معتل العین باب انفعال است و الارض
مرفوع و مبتدا است و ان یا العدو کم جمله معترضه است ینذر بیای یک نقطه و ذال بانقطه مضارع غائب
باب نصر و ضرب است من درین السلام برای سببیت است و مراد من العمل بالسلام است و سلم مرفوع و
معطوف بر ینذر است لا شیة فیها خبر مبتدا است شیة بکسر شین بانقطه و فتح یای دو نقطه در پایین مصدر
منقوص الفاء و اللام از باب ضرب است اصل آن وشی بفتح و سکون شین بوده الوشی رنگی در جامه کردن که مخالف
آن باشد قال فصوته فیها العدد این نقل کلام امام است که برای تفسیر لا شیة فیها گفته علیه متعلق بالسلام است
که مقدم بر آن شده و این موید آنست که السلام در اول مجرور باشد و ضمیر راجع بنبی است السلام مبتدا
است منکره خبر مبتدا است مضاف است بنفس المیثاق منصوب است تا مفعول به منکره باشد و تجدید
مختلف است بر منکره ضمیر راجع بالسلام است ضمیر لعله راجع بالله تعالی است ضمیر مستتر و لیعلمه راجع بالمدعو است

مشرح ح ۳ ص ۱۲ [illegible]

وضمیر بارز راجع بالسلام است ضمیر مستتر راجع بامسلام است یعنی گفتم بامام جعفر صادق علیه السلام را جیست معنی سلام بر رسول الله پس گفت بدرستی که الله تبارک وتعالی وقتی که خلق کرد خو دخالم ارواح نبی خود را و وصی نبی خود را و دختر نبی خود را و دو پسر نبی خود را وجمیع ائمه را وخلق کرد ارواح شیعیان ایشان را گرفت از ایشان پیمان قرار بربوبیت رب العالمین را واین را که صبر کنند ایشان بر آزار رسیدن ومخالفت بسیار شد ومنتظر شود ظهور دولت مهدی را موعود شد واین که تیز گنند از عذاب الله تعالی که برای پیروان ظن وائمه ضلالت قرار یافته و وعده کرد ایشان را که سپارد کند برای ایشان زمین برکت داده شده را وحرمی را که امین از مفسد انست واین که فرود آورد برای ایشان بالملائکه وروح لوح محفوظ که جمیع حوادث دران صریح شده وظاهر کند برای ایشان جمیع بندها را آنچه اص دهد ایشان را از ضرر دشمن ایشان وزمینی که با ایشان میدهد آن را بسبب عمل بمیثاق وخالص میکند اخبار که در انست برای ایشان آلودگی نیست اصلا دران امام گفت در تفسیر نفی آلودگی را در انست که نزاعی نیست دران دشمن ایشان را و وعده کرد ایشان را آنکه بود و باشد برای ایشان در ارض مبارکه هر چه دوست میدارند وگرفت رسول الله در زمان رسالت بر جمیع ائمه وشیعه ایشان پیمان را آنچه مذکور شد وجز این نیست که سلام بر رسول یاد آوردن خود است پیمان را و تازه کردن عرض است سلامی را که موعود است بر الله تعالی تا شاید که تعجیل کند ان وعده را خدای عزوجل وتعجیل کند ان سلام موعود را برای شما شیعه همه آنچه دران موعود است اشاره بانست که هر چه برای ائمه موعود است برای شیعه نیز هست

أبی النعمان **چهل و یک اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول اللهم وصل علی محمد صفیک وخلیلک ونجیک المدبر لامرک یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت خدایا صلوات کن بر محمد که برگزیده تست و همراز تست بوحی و دمد برگزیده شده است برای کار تو که اظهار ربوبیت رب العالمین باشد

چهل و دوم اصل باب النهی عن الاشراف علی قبر رسول الله

شرح این باب بیان نهی از امامه است از نگاه کردن از بلندی بر قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن عن جعفر المثنی الخطیب قال کنت بالمدینة وسقف المسجد الذی یشرف علی القبر قد سقط والفعلة یصعدون وینزلون ونحن جماعة فقلت لاصحابنا من منکم له موعد یدخل علی ابی عبد الله علیه السلام الیلة فقال مهران بن ابی نصر انا وقال اسمعیل بن عمار الصیرفی انا فقلنا لهما سلاه لنا عن الصعود لنشرف علی قبر النبی صلی الله علیه وآله فلما کان من الغد لقیناهما واجتمعنا جمیعا فقال اسمعیل قد سالناه لکم عما ذکرتم فقال ما احب لاحد منکم ان یعلو فوقه ولا آمنه ان یری شیئا یذهب منه بصره او یراه قائما یصلی او یراه مع بعض ازواجه صلی الله علیه وآله **شرح** الذی صفت سقف تحت جایزه وسقف واشته در میان دو سقف در زمان حجره مبارک بود وسقف بالا افتاده بود در جانبی که متصل به حجره است

وبالای، روزن است النعلة بفتح فا وفتح عین بنقطه کارکنان لا آمنه مضارع متکلم وحده از باب علم است یذهب مضارع باب منع است من در رسه برای سببیت است وضمیر راجع بشی است یا از باب افعال است ومن برای مجاوزت است وضمیر راجع بامدی است البصر بفتح بای یک نقطه وفتح صاد بنقطه نور چشم وبصیرت دل وادراک مذهب حق ومراد اینجا معنی دوم است واشارت است بآنکه عقل عوام ودر چشم ایشان است وعامی هرچند داند که قرب قبر مؤید حقیقت دعوی اهل ضلالت است نمی شود بلکه در نظر تحقیق مؤید بطلان ایشان است اما وقت دیدن آنگاهی از شیطان بازی میخورد واز دین حق برمیگردد چنانکه تجربه شده که جمعی مذهب شیعه داشته اند وبمحض دیدن نشانهایی که در حجره مبارک است برای قبر آن دو امام ضلالت از راه حق بیرون رفته اند پس اگر مشرف بر حجره مبارکه شوند وان قبر را آنجا ببینند بیشتر از شیطان بازی میخورند وغافل میشوند از این که زنان بعض رسولان که همخوابه وملاقی بدن ایشان در زندگی بوده اند مشرک بوده اند مانند زن نوح وزن لوط چه جای کسانی که بعد از وفات بی اذن در حجره او مدفون شده باشند اوبراه هرد وبهمزه استفهام انکاری وفتح واو است واو عطف بر مقدر است بتقدیر ایری قبره ویراه ومراد دفع وسوسه از نفوس آنجماعت است چه باعث شوق بدیدن چیزی بر دو قسم است یکی آنکه درضمن آن کسب شرفی باشد مثل آنکه کسی رسول را ببیند واز جمله اصحاب شود ودیگر آنکه امر غریبی باشد که کسی دیگر کمتر باشد مثل آنکه رسول را با بعضی ازواج ببیند ودر اینجا هیچکدام نیست ومعنا چنان مقدره که مذکور شد متصور است چنانچه شخصی گفت لولا جاراک لزاک وتبوانز بودکه اویراه در دوم بسکون واو باشد وهمزه برای استفهام نباشد وحاصل هر دو یکیست یعنی روایت است از جعفر بن مثنی خطیب گفت بودم در مدینه وسقفی از مسجد که مشرف میشد بر قبر پس بتحقیق افتاد وکارکنان برای ساختن آن بالا میرفتند وفرود می آمدند وما جمعی از شیعه بودیم که در آنجا حاضر بودیم پس گفتیم یاران خود را کدام از شما وعده ست که داخل میشود بر مجلس امام جعفر صادق علیه السلام امشب پس گفت مهران بن ابی نصر که من وگفت اسمعیل بن عمار صیرفی که من پس گفتیم آن دو کس را که سوال کنند او را برای ما از بالا رفتن که آیا جائز است وتا ما هم بالا رویم ومشرف بر قبر نبی شویم پس چون شد وقت صبح ملاقات کردیم آن دو کس را پس جمع شدیم نزد آن دو کس پس گفت اسمعیل بتحقیق پرسیدم او را برای شما از آن مسئله که ذکر کردید پس گفت دوست نمیدارم برای هیچیک از ایشان که بلند شود بالای رسول یعنی این عمل بی ضرورت بی ادبی است وایضا خاطر جمع نیستم آنکس را که مبادا ببیند چیزی که برود بسبب آن بصیرت او یا نیز می بیند رسول را ایستاده نماز میکرده باشد آیا نیز می بیند او را با بعض زنانش

مبحث دوم که باب صد و یازدهم است اصل مولد امیرالمؤمنین ع

شرح این تاریخ احوالی است که مناسب ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام است درین بحث کلام

ص ... اصول کافی

مصنف رازوہ حدیثست کلام مصنف **اصل** ولد امیر المؤمنین علیہ السلام بعد عام الفیل بثلثین
سنۃ وقتل علیہ السلام فی شہر رمضان لتسع بقین منہ لیلۃ الاحد سنۃ اربعین من الہجرۃ وہو ابن ثلث
وستین سنۃ بقی بعد قبض النبی صلی اللہ علیہ والہ ثلثین سنۃ وامہ فاطمۃ بنت اسد بن ہاشم بن
عبد مناف وہو اول ہاشمی ولدہ ہاشم مرتین **شرح** زادہ شد امیر المؤمنین علیہ السلام در زمان شہریار
بن شیرویہ بن خسرو پرویز بن ہرمز بن نوشیروان بعد از عام الفیل کہ سال ولادت رسول است بسی سال و
کشتہ شد در ماہ رمضان نزدہ شب کہ ماندہ بود از ان ماہ مراد دوم صبح روز بست ویکم یکشنبہ سال چہل از
ہجرت واو فرزند شصت وسہ سالہ بود باقیماند بعد از گرفتن نبی از دنیا سی سال ومادرش فاطمہ بنت اسد
بن ہاشم بن عبد مناف بود واو اول کسی است از اولاد ہاشم کہ ہم پدر وہم مادر او از اولاد ہاشم است
اول **اصل** قال ابو عبد اللہ علیہ السلام ان فاطمۃ بنت اسد جاءت الی ابی طالب لتبشرہ بمولد
النبی صلی اللہ علیہ وآلہ فقال ابو طالب اصبری سبتا ابشرک بمثلہ الا النبوۃ وقال السبت ثلثون سنۃ وکان
بین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وامیر المؤمنین علیہ السلام ثلثون سنۃ **شرح** سبت بفتح سین بی نقطہ و
سکون بای یک نقطہ وتای دو نقطہ در بالا است ابشرک مضارع متکلم وحدہ از باب تفعیل مرفوع ومجزوم
میتواند بود **یعنی** گفت امام جعفر صادق ع بدرستی کہ فاطمہ بنت اسد آمد بسوی ابو طالب تا بشارت دہد او را
بولادت نبی پس گفت او را ابو طالب صبر کن یک سبت بشارت میدہم ترا بموافق او در جمیع صفات مگر
در نبوت وامام گفت سبت عبارت از سی سال است وبود میان رسول وامیر المؤمنین علیہ السلام سی
سال دوم **اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان فاطمۃ بنت اسد ام امیر المؤمنین علیہ
السلام کانت اول امرأۃ ہاجرت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ من مکۃ الی المدینۃ علی قدمیہا
وکانت من ابر الناس برسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فسمعت رسول اللہ وہو یقول ان الناس یحشرون
یوم القیمۃ عراۃ کما ولدوا فقالت واسوأتاہ فقال لہا رسول اللہ فانی اسأل اللہ ان یبعثک کاسیۃ و
سمعتہ یذکر ضغطۃ القبر فقالت واضعفاہ فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فانی اسأل اللہ
ان یکفیک ذلک **شرح** روایتست از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت بدرستی کہ فاطمہ بنت اسد
مادر امیر المؤمنین علیہ السلام بود اول زنی کہ ہجرت کرد بسوی رسول اللہ از مکہ تا مدینہ پیادہ بود
بپای خود وبود از جملہ نیکوکارتر ومہربان تر مردم برسول اللہ واو شنید کہ میگفت رسول اللہ بدرستیکہ مردم
برانگیختہ وجمع میشوند در روز قیامت برہنگان چنانچہ زادہ شدند پس فاطمہ بنت اسد گفت وا رسواہا
پس گفت او را رسول اللہ پس بدرستی کہ من می طلبم از اللہ تعالی کہ برانگیزد ترا پوشیدہ وشنید از
رسول کہ ذکر میکرد فشردن قبر را کہ بعضی از مومنان در می یابند برای کفارہ بعضی گناہان پس گفت
واسستیاہ پس گفت او را رسول اللہ پس بدرستی کہ من میطلبم از اللہ تعالی کہ کفایت کند باین معنی

کہ کاری کند کہ آن بہتر تو باشد **اصل** وقالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یوما انی ارید ان اعتق جاریتی ہذہ فقال لہا ان فعلت اعتق اللہ بکل عضو منہا عضوا منک من النار فلما مرضت اوصت الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وامرت ان یعتق خادمہا واعتقل لسانہا فجعلت تومی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ایماء فقبل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وصیتہا **یعنی** وگفت رسول اللہ را روزی بدرستی کہ من ارادہ دارم کہ آزاد کنم این کنیز خود را پس گفت او را اگر کردی آزاد کرد اللہ تعالی بہر عضوی ازاو عضوی را از تو از آتش پس وقتی کہ مریض شد وصی خود کرد رسول اللہ را و امر کرد کہ آزاد کنند کنیز او را و بند شد زبانش پس شروع کرد کہ اشارہ میکرد بسوی رسول اللہ اشارتی کہ دلیل بعض وصایا بود کہ ہنوز نگفتہ بود پس قبول کرد رسول اللہ وصیت او را **اصل** فبینما ہو ذات یوم قاعد اذ اتاہ امیر المؤمنین علیہ السلام وہو یبکی فقال لہ رسول اللہ ما یبکیک فقال ماتت امی فاطمۃ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وامی واللہ وقام مسرعا حتی دخل فنظر الیہا وبکی ثم امر النساء ان یغسلنہا وقال اذا فرغتن فلا تحدثن شیئا حتی تعلمنی فلما فرغن اعلمنہ بذلک فاعطاہن احد قمیصیہ الذی یلی جسدہ وامرہن ان یکفنہا فیہ وقال للمسلمین اذا رأیتمونی قد فعلت شیئا لم افعلہ قبل ذلک فسلونی لم فعلتہ **شرح** احدی بجیم اہل التفضیل ست الجدوی بفتح جیم وسکون دال بی نقطہ وفتح واو والف مقصورہ نفع تمیمیہ منسوب وعطف بیان اجدی است **یعنی** بیان آنکہ رسول در ساعتی از روز نشستہ بود ناگاہ آمد نزد او امیر المؤمنین علیہ السلام و او گریہ میکرد پس گفت او را رسول اللہ چہ چیز گریہ می آورد ترا پس گفت مرد مادرم فاطمہ پس گفت رسول اللہ مادر من بود بخدا قسم و برخواست شتابان تا داخل خانہ امیر المؤمنین علیہ السلام شد پس نظر کرد بسوی مادرش و گریہ کرد بعد از آن امر کرد زنان را کہ غسل دہند او را و گفت وقتی کہ فارغ شدید از غسل او پس ہیچ کار مکنید تا اعلام کنید مرا پس چون فارغ از غسل شدند اعلام کردند او را بآن فارغ شدن پس داد ایشان را یکی از دو پیراہن خود را کہ ملاصق بدن او بود و امر کرد ایشان را کہ کفن کنند او را در آن و گفت مسلمانان را وقتی کہ دیدید مرا کہ تحقیق کردم امر و چیزی را کہ نکردم پیش از این پس بعد از فراغ سوال کنید مرا کہ چرا کردم **اصل** فلما فرغن من غسلہا وکفنہا دخل فحمل جنازتہا علی عاتقہ فلم یزل تحت جنازتہا حتی اوردہا قبرہا ثم وضعہا ودخل القبر فاضطجع فیہ ثم قام فاخذہا علی یدیہ حتی وضعہا فی القبر ثم انکب علیہا طویلا یناجیہا ویقول لہا ابنک ابنک ثم خرج وسوی علیہا ثم انکب علی قبرہا فسمعوہ یقول لا الہ الا اللہ اللہم انی استودعہا ایاک ثم انصرف **یعنی** پس وقتی کہ فارغ شدند از غسل و کفن او داخل شد رسول اللہ پس برداشت تابوت او را بر دوش خود پس ہمچنان در زیر تابوت بود تا بلب گور رسانید او را بعد از آن گذاشت او را در لب گور و داخل قبر او شد پس خوابید در آن بعد از آن برخواست پس گرفت او را بر دو دست خود تا گذاشت او را در قبر بعد از آن روانشیب شد بر او زمانی دور و دراز گفتگوی آہستہ میکرد با او و میگفت او را پسر تو پسر تو بعد از آن بیرون آمد و راست کرد بر او قبرش را

بعد از آن روبتیب شد بر قبر او چون شنیدند از او که میگفت لا اله الا الله خدایا بدرستی که من بود یعنی سپارم
او را تو بعد از آن برگشت **اصل** فقال له المسلمون انا رأیناك فعلت اشیاء لم تفعلها قبل الیوم
فقال الیوم فقدت برّ ابی طالب ان کانت لیکون عندها الشیء فتؤثرنی به علی نفسها و ولدها وانی ذکرت
القیمة وان الناس یحشرون عراة فقالت واسوأتاه فضمنت لها ان یبعثها الله کاسیة وذکرت
ضغطة القبر فقالت واضعفاه فضمنت لها ان یکفیها الله ذلك فکفنتها بقمیصی واضطجعت فی قبرها
لذلك وانکببت علیها فلقنتها ما تسأل عنه فانها سئلت عن ربها فقالت وسئلت عن رسولها فاجابت
وسئلت عن ولیها وامامها فارتج علیها فقلت ابنك ابنك **شرح** ان در الکانت مخففه از مثقله است لام
در لیکون مفتوحه است ارتج برای بنقطه و کسر تای دو نقطه در بالا و تخفیف جیم ماضی باب افعال است یا بضم تا
وتشدید جیم مجهول باب افعال است الارتجاج بستن در و الارتجاج اضطراب **یعنی** پس گفتند رسول را مسلمانان
بدرستیکه ما دیدیم ترا که کردی چیزی چند که نکرده بودی پیش از امروز پس گفت امروز گم کردم نیکی ابوطالب را بدرستیکه
شان اینست که بود فاطمه بنت اسد که هر آئینه میبود نزد او خوردنی خوب پس ترجیح میداد مرا بخوردن آن بر خودش
و اولادش و بدرستی که من مذکور کردم قیامت را و این را که مردم جمع کرده میشوند در آن روز برهنگان
پس گفت وا رسوا پس ضامن شدم برای او این را که کفایت کند او را الله تعالی از آن مهم پس
کفن کردم او را به پیراهن خود و خوابیدم در قبر او برای آن وعده سرنشیب شدم بر او پس تلقین کردم او را
از آنچه پرسیده میشد از آن چه بدرستیکه او پرسیده شد از صاحب کل اختیار او پس جواب داد و پرسیده شد از
رسول او پس جواب داد و پرسیده شد از ولی بتصرف او و امام او بعد از رسول پس بسته شد در جواب بر او و چه
آنکه شنیده بود چنانچه گذشت در حدیث دوم و می آید در حدیث آینده پس گفتم پسر تو پسر تو **سوم اصل**
سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول لما ولد رسول الله صلی الله علیه و آله فتح لآمنة بیاض فارس
وقصور الشام فجاءت فاطمة بنت اسد ام امیرالمؤمنین الی ابی طالب ضاحکة مستبشرة فاعلمته
ما قالت آمنة فقال لها ابوطالب وتتعجبین من هذا انك تحبلین وتلدین بوصیه ووزیره **شرح**
فارس بکسر را عبارت از پادشاه عجم است چنانچه ظاهر میشود در حدیث دوم بحث ششم بیاض فارس عبارت
از قصر کسری است که در مدائن بوده و آنرا از عجائب دنیا شمرده اند و آنرا بیاض بنا نامیده اند و خلفای
عباسیه آنرا خراب کرده اند و میتواند بود که عبارت از خزائن کسری باشد چه اکثر آنها نقره بود چنانچه اکثر
خزائن پادشاه شام طلا است و تخصیص ذکر این دو موضع برای آنست که در آن ایام میان فارس و
قیصر روم مجادله بوده و خبر ایشان بمکه بسیار میرسیده **یعنی** شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت
چون زاده شد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گشوده شد برای آمنه قصر فارس و قصرهای شام یعنی
در باب برداشته شد و آنها را دید و خبر داد پس آمد فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بسوی ابوطالب علیه السلام

خندان و خوشحال پس اعلام کرد ابوطالب را آنچہ گفت آمنہ پس گفت اورا ابوطالب علیہ السلام و تعجب میکن
ازین بدرستی کہ عجب تر آنکہ تو آبستن میشوی می زائی بہ کمال خوبی وصی اورا و مددگار او را چہار مرد

اصل عن اسید بن صفوان صاحب رسول اللہؐ قال لما کان الیوم الذی قبض فیہ امیر المؤمنین ارتج الموضع بالبکاء و دہش الناس کیوم قبض النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وجاء رجل باکیا و ہو مسرع مسترجع وہو یقول الیوم انقطعت خلافۃ النبوۃ حتی وقف علی باب البیت الذی فیہ امیر المؤمنین علیہ السلام فقال رحمک اللہ یا ابا الحسن کنت اول القوم اسلاما و اخلصہم ایمانا و اشدہم یقینا و اخوفہم للہ و اعظمہم عناء و احوطہم علی رسول اللہ و آمنہم علی اصحابہ و افضلہم مناقب و اکرمہم سوابق و ارفعہم درجۃ و اقربہم من رسول اللہؐ و اشبہہم بہ ہدیا و خلقا و سمتا و فعلا و اشرفہم منزلۃ و اکرمہم علیہ فجزاک اللہ عن الاسلام و عن رسولہ و عن المسلمین خیرا **شرح** اسید بفتح ہمزہ و کسر سین بی نقطہ و سکون یا دو نقطہ در پایین و دال بی نقطہ است و صاحب صفت اسد است و بنا بر قول بعضی کہ او را از اصحاب نمی شمرند صفت صفوان است ارتج برای بی نقطہ و جیم مشددہ ماضی معلوم باب افتعال است دہش بدال بی نقطہ و ہا بی نقطہ ماضی معلوم باب علم است و میتواند بود کہ مراد رجل الیاس یا خضر باشد النبوۃ بضم نون وضم بای تحتیہ و سکون واو و ہمزہ و تای مصدریہ و وضوح طریق المناقب بفتح میم و نون و الف و کسر قاف و بای یک نقطہ جمع منقبۃ بفتح میم و سکون نون و فتح قاف آنچہ بآن فخر توان کرد مثل پدران صالح و کمالات نفسانیہ السوابق بسین بی نقطہ و کسر بای یک نقطہ جمع سابقہ بکسر با مادران یا اعمال صالحہ یا جمع سابق یعنی باشش خاتم و خواتم آنچہ مامور اند مردم کہ مسابقت بسوی آن کنند چنانچہ گفتہ در سورہ حدید سابقوا الی مغفرۃ من ربکم و جنۃ و می آید در کتاب الایمان و الکفر در باب السبق الی الایمان کہ باب نوزدہم است

یعنی روایت است از اسید بن صفوان کہ از اصحاب رسول اللہؐ بود گفت چون شد روزی کہ از دنیا گذشتہ شد در آن روز امیر المؤمنین علیہ السلام مضطرب شد کوفہ بگریہ خلائق و حیران ماندند مردم مثل روزی کہ گذشتہ شد نبی آمد مردی گریہ کنان و او شتابان بود گویای انا للہ و انا الیہ راجعون و میگفت امروز بریدہ شد جانشینی کہ از پیغمبری علم مسائل باشد یعنی بعد ازین تا ظہور قائم جانشینی جہل و سلطنت خواہد بود تا ایستاد بر در خانہ کہ در آن بود امیر المؤمنین علیہ السلام گفت رحمت کناد ترا اللہ تعالی ای ابو الحسن بودی اول بزرگان اصحاب باعتبار اسلام و بہترین ایشان باعتبار ایمان و محکم تر ایشان باعتبار اطمینان خاطر بجزای اعمال و ترسان تر ایشان اللہ تعالی را و بزرگتر ایشان باعتبار تعب و نگاہبان تر ایشان برسول اللہ و امین تر ایشان بر اصحاب رسول بانیمعنی کہ ہر لشکر کہ تو سردار ایشان بودی آن لشکر محفوظ از ضرر بودند و فاضل تر ایشان باعتبار پدران یا کمالات نفسانی و گرامی تر ایشان باعتبار مادران یا اعمال صالحہ و بلند تر ایشان باعتبار در

از قبول خلافت کینه‌های انچه را که مومنان طلبید ند لیعنی با وجود آنکه طلبیدند نکردی دریافتی فی الجمله کینه‌های لشکر شام را پس معلوم شد که آشکار انکردن موافق مصلحت بوده چه اگر چنان میشد کینهٔ مخالفان بیشتر می شد و دریافتند مومنان با تو خیر برا که گمان نداشتند که واقع شود مراد جنگهای معاویه است که واقع شد و گمان مومنان آن بود که کسی جدا آن ندارد که بعد از ظهور خلافت امیر المؤمنین علیه السلام با و جنگ کند بودی برای کافران عذاب ریخته بر سر ایشان و غارت جانهای ایشان و برای مومنان نگاهدارسے و حصاری پس بانیدی بحد اقیم ضلالت اما ان را وفا نرشدی به عطای امامت و ربودی خیرها سے را اما ان بسوی آن مسابقت میکنند و بردی فضیلتها امامت را رخنه کرده نشد حجت امامت تو و کج نکرد دل تو و ضعیف نشد دیدهٔ روی تو و ترسناک نشد نفس تو و افتاده از دشمن نشدی و در هیچ معرکه

اصل كنت كالجبل لا تحركه العواصف وكنت كما قال امن الناس في صحبتك وذات يدك وكنت كما قال ضعيفا في بدنك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله كبيرا في الارض جليلا عند المؤمنين لم يكن لاحد فيك مهمز ولا لقائل فيك مغمز ولا لاحد فيك مطمع ولا لاحد عندك هوادة الضعيف الذليل عندك قوي عزيز حتى تاخذ له بحقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل حتى تاخذ منه الحق والقريب والبعيد عندك في ذلك سواء لیعنی بودی مانند کوه که حرکت نمیدهد آنرا بادهای سخت و بودی چنانچه گفت رسول امین ترین مردم در مصاحبت رسول و در آنچه در دست تو باشد مراد استقلال با مامت است بعد از رسول و بودی چنانچه گفت رسول ضعیف در اندام قوی در کار الله تعالے فروتنی کننده در حد ذات خود بزرگ درجه نزد الله تعالی بزرگ نفع در زمین جلیل المرتبه نزد مومنان نبود هیچیک را در تو راه عیب گوئی و نه گوینده را در غمازی و نه هیچیک را در تو طمع ذنب و نه هیچیک را نزد تو فاطرجوئی ضعیف خوار نزد تو در روز دیوان قوی عزیز بود تا فراگیری برای او تمام حق او را و قوی عزیز نزد تو ذلیل بود تا فراگیری از او حق مظلوم را نزدیک و دور نزد تو در احقاق حق برابر بودند اصل شانك الحق والصدق والرفق وقولك حكم وحتم وامرك حلم وحزم ورايك علم وعزم فيما فعلت وقد نهج السبيل وسهل العسير واطفيت النيران واعتدل بك الدين وقوي بك الاسلام وظهر امر الله ولو كره الكافرون وثبت بك الاسلام والمؤمنون وسبقت سبقا بعيدا واتعبت من بعدك تعبا شديدا فجللت عن البكاء وعظمت رزيتك في السماء وهدت مصيبتك الانام فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا لله امره فوالله لن يصاب المسلمون بمثلك ابدا كنت للمؤمنين كهفا وحصنا وقنة راسيا وعلى الكافرين غلظة وغيظا فالحقك الله بنبيه ولا احرمنا اجرك ولا اضلنا بعدك شرح الشان بفتح شین بالنقطه و سکون همزه پیشه و کار نهج مجهول باب منع و سهل مجهول باب تفعیل است و اعتدل و قوی معلوم است الرزیة بفتح رای بی نقطه و کسر زای با نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و الرسیا بای یکدانه ثابت راسیا حال است از ضمیر کنت الاحرام منع کردن کسی را از چیزی یعنی پیشه تو بکار آمدن و راستی

وملائمت با مومنان بود وسخن تو حکمت ولازم الاطاعۃ بود وکار تو خردمندی وقائم کاری بود ورای تو علم وحد بود در هر چه کردی وتحقیق واضح ساخته شد محکمات قرآن که در آنها نهی از اختلافات وپیروی ظن هست ومحکمات سنت رسول را التصدیق امت تو که مشکل مینماید نزد جاهلان باعتبار کثرت مخالفان وفرونشانیده شد محکمات آتشهای شبهات مخالفان وراست شد بتو دین الهی وقوت گرفتند بتو اسلام ومومنان وسبقت گرفتی برامامان دیگر سبقت دوری این معنی که تفاوت میان تو ودیگران بسیار است وبتعب انداختن مرگ خود جمعی را که بعد از تو مرگ ترا دیدند یعنی سخت چه تو بزرگ شدی از گریه با جمعی که ازان بزرگ تری که در مصیبت تو اکتفا کرده شود وذکر فضائل تو نشده وبزرگ است مصیبت تو در آسمان بر ملائکه وشکست عظیم داد مصیبت تو خلائق را وبدرستی که تا اللہ تعالی ایم وبدرستی که ما بسوی او باز گشت کنندگان ایم راضی شدیم از جانب اللہ تعالی قضای او را وقبول کردیم برای اللہ تعالی کار او را پس بخدا قسم که هرگز مصیبتی بر مسلمانان نخواهد آمد بسبب مرگ مثل تو تا آخر دنیا بودی برای مومنان پناهی وحصاری وسرکوه بلند برجا که در دنیا باقی بودی وبر کافران درشتی وخشم بودی پس رسانا د ترا اللہ تعالی بدرجه نبی خود ومحروم مکنا د ما را ثواب صبر بر مصیبت تو وگمراه مکناد ما را اللہ از تو **اصل** وسکت القوم حتی انقضی کلامه وبکی وبکی اصحاب رسول اللہ ثم طلبوه فلم یصادفوه یعنی راوی گفت وساکت شدند مردم که آنجا حاضر بودند تا آخر شد سخن آن مرد وگریه کردن آن مرد وگریه کردند اصحاب رسول اللہ بعد ازان تفحص کردند آن مرد را پس نیافتند او را

اصل پنجم عن صفوان الجمال قال کنت انا وعامر وعبد اللہ بن جزاعۃ الازدی عند ابی عبد اللہ علیه السلام قال فقال له عامر جعلت فداك ان الناس یزعمون ان امیر المؤمنین علیه السلام دفن بالرحبة قال لا قال فاین دفن قال انه لما مات احتمله الحسن علیه السلام فاتی به ظهر الکوفة قریبا من النجف یسرة عن الغری یمنة عن الحیرة فدفنه بین ذکوات بیض قال فلما کان بعد ذهبت الی الموضع فتوهمت موضعا منه ثم اتیته واخبرته فقال اصبت رحمك اللہ ثلث مرات **شرح** الرحبۃ بفتح رای بی نقطه وسکون حای بی نقطه وبای یک نقطه موضعی است متصل مسجد کوفه یا فضائیست در میان مسجد کوفه ومحلتی است در کوفه ظهر بفتح ظای با نقطه وسکون ها ورای بی نقطه زمین بلند که دهلیز شهری باشد النجف بفتح نون وفتح جیم وفا موضعی که در کنار دریا ومانند آن باشد وآب بآنجا نرسد الیسرۃ بفتح یای دو نقطه در پائین وسکون سین بی نقطه ورای بی نقطه جانب دست چپ الغری بفتح غین با نقطه وکسر رای بی نقطه وتشدید یا عمارت خوبیا ومراد اینجا عمارتیست که دران وقت مشهور بوده وشهرت داد که بانی آن نعمان بن منذر بود الیمنۃ بفتح یای دو نقطه در پائین وسکون میم ونون جانب دست راست الحیرۃ بکسر حای بی نقطه وسکون یای دو نقطه در پائین ورای بی نقطه نام شهری که نزدیک کوفه بوده الذکوۃ بفتح ذال با نقطه وفتح کاف والف وتای تانیث پاکیزگی وتمامی ومراد اینجا سنگهای پاکیزه تمام چیره ودر چیز لیست

تا نشان ابلق شده صاحب مغرب گفته واصل الترکیب یدل علی التمام ومنه ذکا السن بالمد لنهایة الشباب وذکا النار
بالقصر لتمام اشتعالها البیض بکسر بای یکنقطه وسکون یای دو نقطه در پائین وضاد بانقطه جمع ابیض سفیدها یعنی
روایتست از صفوان شتر دار گفت بودم من وعامر وعبد الله بن جذاعه ازدی نزد امام جعفر صادق علیه السلام
صفوان گفت پس گفت او را عامر قربانت شوم بدرستیکه مردم دعوی می کنند که امیر المؤمنین علیه السلام
مدفون شده در رحبه گفت نه گفت پس کجا مدفون شد گفت بدرستی که او چون مرد برداشت او را امام
حسن علیه السلام پس آورد به پشت کوفه نزدیک لب دریای که در آنجا بود جانب دست چپ از غری مراد دست
چپ آینده از کوفه است پس غری در دست راست میماند وجانب دست راست از حیره یعنی حیرت در جانب
دست چپ میماند پس دفن کرد او را میان حقیقی سنگهای که پاکیزه وتمام چیده شده است سفید است آن سنگها
صفوان گفت پس چون شد وقتی بعد از آن حکایت رفتم بآنجا پس بخاطر خود قرار دادم جای را از آن قبر بانی
که گمان بود بعد از آن آمدم نزد امام جعفر صادق عم پس خبر دادم او را که فلان موضع است پس سه بار گفت مرا
خوب یافتی رحمت کناد ترا الله تعالی **ششم اصل** عن عبد الله بن سنان قال اتانی عمر بن یزید فقال لی
ارکب فرکبت معه فمضینا حتی اتینا منزل حفص الکناسی فاستخرجته فرکب معنا ثم مضینا حتی اتینا الغری فانتهینا
الی قبر فقال انزلوا هذا قبر امیر المؤمنین فقلنا من این علمت فقال اتیته مع ابی عبد الله حیث کان بالحیرة
غیر مرة وخبرنی انه قبره یعنی روایتست از عبد الله بن سنان گفت آمد نزد من عمر بن یزید پس گفت سوار شو پس
سوار شدم با او پس رفتیم تا آمدیم بمنزل حفص کناسی پس بیرون آوردم او را پس سوار شدم با ما بعد از آن رفتیم
تا آنکه آمدیم نزد غری پس رسیدیم بسوی قبری پس گفت عمر بن یزید فرود آیید این قبر امیر المؤمنین ع است
پس گفتیم از کجا دانستی پس گفت آمدم نزد این قبر با امام جعفر صادق ع وقتی که بود در حیره مکرر وخبر داد مرا که
آن قبر او است **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان امیر المؤمنین علیه السلام
له خؤولة فی بنی مخزوم وان شابا منهم اتاه فقال یا خالی ان اخی مات وقد حزنت علیه حزنا شدیدا قال
فقال له تشتهی ان تراه قال بلی قال فارنی قبره قال فخرج ومعه بردة رسول الله متزرا بها فلما انتهی الی القبر
تلملمت شفتاه ثم رکضه برجله فخرج من قبره وهو یقول بلسان الفرس فقال امیر المؤمنین الم تمت وانت
رجل من العرب قال بلی ولکنا متنا علی سنة فلان وفلان فانقلبت السنتنا **شرح** الخؤولة بضم خای بانقطه
وضم واو اول وسکون واو دوم مصدر باب نصر بودن بنی مخزوم بخای بانقطه وزای بانقطه قبیله ایست از قریش
وا از ایشان است عبد الله بن مسعود یا خالی یعنی بر حقیقت نیست بلکه کل بنی مخزوم او را خال میگفتند بسبب آنکه درمیان
ایشان خواهر زاده او بود البردة بضم بای یکنقطه وسکون رای بینقطه وتای وحدت گلیم است که بسیار عرض
باشد وباشد متزر بضم میم وتشدید تای دو نقطه در بالا واصل تای اول همزه بود وکسر زای بانقطه ورای بینقطه
است الازار لباسی را بالای لباسهای دیگر بر خود پوشیدن التلملم حرکت دادن ومراد اینجا حرکتی است چه چون

بجای خود عود میکند شبیه بحرکت دوری است الفرس بضم فا و سکون رای بی نقطه و سین بی نقطه پادشاه عجم و مراد
اینجا مجوس است چون در آن وقت اکثر عجم مجوس بوده اند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستیکه
امیر المؤمنین را خالوی بود از بنی مخزوم و بدرستیکه جوانی از بنی مخزوم آمد نزد امیر المؤمنین علیه السلام پس گفت
او را ای خالوی من بدرستیکه برادرم مرد تحقیق که غمناک شدم برای او سخت بسبب آنکه بر مذهب حق نمرد
امام گفت پس گفت او را میل داری که ببینی او را گفت بلی گفت پس بنما قبر او را امام گفت پس بیرون
آمد امیر المؤمنین علیه السلام با او و بود یک برد رسول الله بر جامه که پوشیده بود خود را بآن پس چون رسید بسوی
قبر پس حرکت کرد دو لب او و بعد از آن زد قبر او را بپای خود پس بیرون آمد از قبر خود و سخن میگفت بزبان
مجوس پس گفت او را امیر المؤمنین علیه السلام آیا نمردی بر حالیکه تو مردی بودی از عرب گفت بلی ولیکن
با جمعی بودیم که مردیم بر مذهب ابوبکر و عمر پس برگشت زبانهای ما هشتم **اصل** عن ابی جعفر علیه السلام
قبض امیر المؤمنین علیه السلام قام الحسن بن علی فی مسجد الکوفة فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی
صلی الله علیه وآله ثم قال ایها الناس انه قد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون ولا یدرکه
الآخرون ان کان لصاحب رایة رسول الله صلی الله علیه وآله عن یمینه جبرئیل وعن یساره
میکائیل لا ینثنی حتی یفتح الله له والله ما ترک بیضاء ولا حمراء الا سبعمائة درهم فضلت عن
عطائه اراد ان یشتری بها خادما لاهله والله لقد قبض فی اللیلة التی قبض فیها وصی موسی
یوشع بن نون واللیلة التی عرج فیها بعیسی بن مریم واللیلة التی نزل فیه القرآن **شرح** ان بکسر همزه
و سکون نون مخففه از مثقله است لصاحب بفتح لام است فضلت بفا و ضاد با نقطه معلوم باب ضرب و علم است
عطائه اضافت مصدر بفاعل است بمعنی دادن او مردم را یا بمفعول است بمعنی گرفتن او از بیت المال یعنی روایت است
از امام محمد باقر ع گفت وقتیکه گرفته شد از دنیا امیر المؤمنین ع ایستاد حسن بن علی در مسجد کوفه پس ستایش کرد الله تعالی را و ثنا کرد
بر او و صلوات فرستاد بر نبی بعد از آن گفت ای مردم بدرستیکه شان اینست که تحقیق گرفته شد از دنیا درین شب
مردی که پیشی نگرفتند او را جمعی که پیش از رسول بودند در غیر یا فتند مرتبه او را جمعی که بعد از رسول اند بدرستیکه
شان نیست غیر این بود هر آئینه صاحب علم رسول الله بمعرکه جهاد بر جانب راست و بود جبرئیل ع و بر جانب چپ او میکائیل ع
نمیگشت تا آنکه فتح میکرد الله تعالی برای او بخدا قسم که وا نگذاشت از مال دنیا زر نقره را و نه زر طلا را مگر هفتصد درم که
زیاده مانده بود از بخشش او میخواست که خریداری نماید با آن کنیزی را برای اهل خود بخدا قسم که هر آئینه تحقیق گرفته شد در آن
شبی که وصی موسی ع که یوشع بن نون باشد و شبی که بالا برده شد در آن عیسی بن مریم و شبی که نازل شد و بیان فضیلت آن قرآن
و بعضی میگویند که مراد آنست که ابتدای نزول قرآن در آن شب شد و بنا برین شب قدر است و کم خواهد بود
نهم **اصل** قال ابو عبد الله ع لما غسل امیر المؤمنین ع نودوا من جانب البیت ان اخذتم مقدم السریر
کفیتم مؤخره وان اخذتم مؤخره کفیتم مقدمه یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام وقتیکه

غسل داده شد امیر المؤمنین علیه السلام ندا داده شد ند اهل بیت او از جانب خانه که اگر گرفتید پیش تابوت را
کفایت کرده شدید پس آنرا یعنی آنرا ملائکه بر میدارند و اگر گرفتید پس تابوت را کفایت کرده شد پیش
آنرا مخفی نماند که این ندا بعنوان تحدیث والقای مقدمه از قرآن و مانند آنست تا استنباط شود از آنها این
مضمون پس لازم نمی آید که اهل بیت او انبیا باشند چنانچه بیان شد در باب پنجاه و چهارم **دهم اصل** سمعت
الاحد علیه السلام یقول ولدت فاطمة بنت محمد بعد مبعث رسول الله صلی الله علیه وآله بخمس سنین
وتوفیت ولها ثمانی عشر سنة وخمسة وسبعین یوما **شرح** ذکر این حدیث اینجا با وجود آنکه کمال مناسبت
بمبحث آینده دارد به بعض اشارت باحوال امیر المؤمنین است که مخالفان بعد از وفات رسول هفتاد و پنج
روز شروع در بی ادبی و بدسلوکی با او کردند چنانچه مشهور است، کلینی نیز روایت کرده که مادام که فاطمه
در حیات بوده مردم حفظ ظاهر میکردند و چون از دنیا رفت بدسلوکی آشکار شد و بعضی گفته اند ذکر این حدیث در
اینجا از زیادتی کاتبان است **یعنی** شنیدم از امام محمد باقر که می گفت زاده شد فاطمه بنت محمد بعد از رسالت
رسول به پنج سال و از دنیا رفت و او را هجده سال و هفتاد و پنج روز بود **یازدهم اصل** عن ابی عبد الله
علیه السلام انه سمعه یقول لما قبض امیر المؤمنین علیه السلام اخرجه الحسن والحسین ورجلان
آخران حتی اذا خرجوا من الکوفة ترکوها عن ایمانهم ثم اخذوا فی الجبانة حتی مروا به الی الغری فدفنوه
وسووا قبره وانصرفوا **شرح** الجبانة بفتح جیم و تشدید بای یک نقطه و الف و نون و تای تانیث زمین بلند هموار
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که راوی شنید از او که میگفت وقتی که گرفته شد امیر المؤمنین ع
بیرون آوردند او را امام حسن و امام حسین علیهما السلام و دو مرد دیگر از ملائکه چنانچه گذشت در حدیث نهم تا وقتی که
بیرون آمدند از دروازه کوفه وا گذاشتند کوفه را از جانب دست راست خود و بعد از آن شروع کردند در صحرای
بلند تا گذرانیدند او را بسوی غری پس دفن کردند او را و راست کردند قبر او را و برگشتند مراد آنست که از
دروازه کوفه راست بطرف قبر او نبردند تا جمعی که ببرد کنند از حیرت یکوفه مطلع نشوند بلکه بطرف دست
راست رفتند تا بغری رسیدند و از آنجا بمیان غری و حیره رفتند و دفن کردند چنانچه بیان شد در حدیث نهم

مبحث سوم که باب صد و دوازدهم است اصل مولد الزهراء

شرح ولادت فاطمه در زمان یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان بوده
الزهراء بفتح زای بی نقطه و الف ممدوده زنی که روی او تابان باشد و اینجا لقب است و در این مبحث
کلام مصنف و ده حدیث است **یعنی** این تاریخ احوالی است که نسبت دارد بولادت فاطمه زهرا کلام
مصنف **اصل** ولدت فاطمة علیها السلام بعد مبعث رسول الله صلی الله علیه وآله بخمس سنین
وتوفیت علیها السلام ولها ثمانی عشرة سنة وخمسة وسبعون یوما وبقیت بعد ابیها خمسة وسبعین یوما
شرح مضمون این گذشت در حدیث دهم مبحث سابق **اول اصل** عن ابی عبد الله ع

صلوات الله وسلامه عليه قال ان فاطمة عليها السلام مكثت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله
خمسة وسبعين يوما وكان دخلها حزن شديد على ابيها وكان يأتيها جبرئيل فيحسن عزاءها
على ابيها ويطيب نفسها ويخبرها عن ابيها ومكانه ويخبرها بما يكون بعدها في ذريتها وكان
على عليه السلام يكتب ذلك **شرح** مضمون این گذشت در حدیث پنجم باب جهلم **دوم اصل** عن
علي بن جعفر عن اخيه ابي الحسن ع قال ان فاطمة عليها السلام صديقة شهيدة وان بنات الانبياء لا يطمثن
شرح الشهيد امین در شهادت وشاهد وعالم بجمیع احکام الهی الطمث بطای بی‌نقطه وثای سه نقطه مضارع معلوم
باب نصر وعلم است الطمث چرکین شدن بمعنی حایض شدن یعنی روایتست از علی بن جعفر از برادرش امام موسی کاظم علیه
السلام گفت بدرستیکه فاطمه ع بغایت راست گو واین در شهادت بر ظلم ظالمان است وبدرستیکه دختران انبیا
معصوم نباشند یا حیض نمی‌بینند **سوم اصل** عن ابي عبد الله الحسين بن علي عليه السلام قال لما
قبضت فاطمة عليها السلام دفنها امير المؤمنين ع سرا وعفى على موضع قبرها ثم قام فحول وجهه الى
قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال السلام عليك يا رسول الله عني والسلام عليك عن
ابنتك وزائرتك والبائتة في الثرى ببقعتك والمختار الله لها سرعة اللحاق بك **شرح** العفو محو
باب نصر محو کردن المختار اسم فاعل ومرفوعست یا خبر مبتدا باشد مقدم بر مبتدا شرح الله مرفوعست ومبتداست
لها متعلق بمختار است سرعة منصوب است ومفعول به مختار است وبعید اندبود که المختار مجرور ومعطوف بر
ابنتک باشد واسم مفعول باشد والله مرفوع به فعل مقدر باشد بتقدیر اختار الله مثل لیبک یزید ضارع لخصومة
وجمله معترضه باشد میان اسم مفعول ومعمول آن ولها متعلق باشد بالمختار وسرعة مرفوع ونایب فاعل المختار
باشد واین که لها نایب فاعل وسرعة منصوب باشد ضعیف است چه هرگاه مفعول به ذکر شده ... چیزی دیگر نایب فاعل نمیشود اللحاق بفتح لام رسیدن یعنی روایتست از امام حسین ع گفت چون گرفته شد از دنیا
فاطمه ع دفن کرد او را امیر المؤمنین ع پنهان ومحو کرد اثر قبر را بر جایی که او نمیدانند که در کجا است بعد از آن بجانب
پس گردانید روی خود را بسوی قبر رسول الله پس گفت سلام بر تو باد ای رسول الله از جانب
من وسلام بر تو باد از جانب دختر تو زیارت کننده تو خوابیده در خاک در زمین تو وا الله تعالی است اختیار
کننده برای او زود رسیدن به تو را **اصل** قل يا رسول الله عن صفيتك صبري وعفى عن سيدة
نساء العالمين تجلدي الا ان في التاسي لي بسنتك في فرقتك موضع تعز فلقد وسدتك في ملحودة
قبرك وفاضت نفسك بين نحري وصدري بلى وفي كتاب الله لي انعم القبول انا لله وانا اليه راجعون
شرح عفو اینجا بمعنی محو شدن است التجلد بجیم ودال بی‌نقطه مصدر باب تفعل بکار بردن تمام قوت خود وآن خلاف
انساط است الا بکسر همزه وتشدید لام برای استثنا است التاسي بهمزه وتشدید سین بی‌نقطه مکسوره مصدر باب تفعل اقتدا
نمودن الفرقة بضم فا وسکون رای بی‌نقطه وقاف جدا شدن التوسید بزیر گسی بالش گذاشتن مراد اینجا خوابانیدن است

الملودۃ بروزن مفعول از باب منع وتای وحدت یک شگاف کہ در پہلوی قبر است النحر بفتح نون وسکون حای
منقطہ بالای سینہ کہ موضع قلادہ است بلی تاکید مضمون استثنا است وبرای رد عدم صبر است انعم
بنون وعین منقطہ افعل التفضیل است یعنی کم شد ای رسول اللہ از جانب مرگ دختر برگزیدہ تو صبر من
ومحو شد از جانب مرگ بہترین زنان مخلوقین نشاط من مگر آنکہ در مدارا برای من برا ہے کہ تو را اگر دی در جدائی
تو جای تسلی است چہ ہر آئینہ بتحقیق خوابانیدم ترا در لحد قبر تو وروان شد جان تو میان بالای سینہ من وگلوی من
یعنی در انوقت نحر وصدر من محاذی دہن تو بود چنانچہ کسے با دیگر سخن گوید تا وقت جان دادن وبتقریب سینہ
آن دیگر محاذی دہن تو بود چنانچہ کسی با دیگر وبہ تقریب سینہ آن دیگر محاذی دہن آنکس شود در وقت
جان دادن وبعضی گفتہ اند مراد آنست کہ سر رسول اللہ آنوقت در کنار امیر المومنین صلوات اللہ وسلامہ
علیہ بود ودر کتاب اللہ تعالی در سورۃ البقرہ آسان تر قبول ہست یعنی خبری ہست کہ باعث آسانی قبول صبر
است آن اینست ؛ رستی کہ ما از اللہ تعالی ایم وما بدرستی کہ بسوی او باز گشت کنندگان ایم **اصل** قد
استرجعت الودیعۃ واخذت الرہینۃ واخلست الزہراء فما اقبح الخضراء والغبراء یا رسول اللہ اما حزنی
فسرمد واما لیلی فمسہد وہم لا یبرح من قلبی او یختار اللہ لی دارک التی انت فیہا مقیم کمد مقیح وہم مہیج
سرعان ما فرق بیننا والی اللہ اشکو **شرح** تشبیہ رسول اللہ وفاطمہ بامانت شد برای وجوب مراعات ادب و
تشبیہ بگرو نیز شد باعتبار آنکہ تا گرفتہ نشود ثواب صبر دادہ نمیشود الاختلاس بجای با نقطہ وسین بی نقطہ
مصدر باب افتعال ربودن ما اقبح بصیغۂ تعجب است ومراد بیان قبح میل ؛ بقای خود در دنیا در زیر آسمان
بالای زمین است بعد از مفارقت آن عزیزان نہ قبح آسمان وزمین در حد ذات خود السرمد بفتح سین بی نقطہ
وسکون رای بی نقطہ دائم المسہد بسین بی نقطہ ودال بی نقطہ اسم مفعول باب تفعیل کمخواب ونسبت آن
بشب مجاز است ہم مرفوع ومبتدا است الکمد بکسر میم وتشدید دال چرک خالص از خون کہ در دل میباشد
مقیح بقاف ویای دو نقطہ در پایین وحای بی نقطہ اسم فاعل باب تفعیل مضاف الیہ مدا است وبعضی میگویند
کمد بفتح کاف وسکون وفتح میم وتخفیف دال است بمعنی اندوہ ومرفوع خبر مبتدا است وہم بفتح ہا وتشدید
میم عطف بر مدا است مہیج بجیم اسم مفعول باب تفعیل است مضاف الیہ ہم است سرعان بفتح وضم وکسر سین
بی نقطہ وسکون رای بی نقطہ والف ونون مفتوحہ اسم فعل است بمعنی ماضی وبرای تعجب از سریع
بفعل آمدن مستعمل شدہ وما مصدریہ است فرق ماضی مجہول باب تفعیل است مصدر فاعل سرعان
است یعنی بتحقیق برگردانیدہ شد امانت وگرفتہ شد گرو وربودہ شد زہرا علیہا السلام پس
بد است این آسمان واین زمین ای رسول اللہ اما اندوہ من پس دائم است واما شب من پس
کمخواب کردہ شدہ است وغمی کہ نمیرود از دل من تا وقتے کہ برگزیند اللہ تعالی برای من خانہ ترا کہ
تو در آن ساکنی ہمانند دلی کہ پر از چرک است کہ صاحبش را بغایت بیتاب میکند وہمانند غم کسی است

کرد م بدم برانگیختہ شود در غم وتسلی نیابد اصلا بغایت زود شد مفارقت میان ما و بسوی الله تعالی شکایت درد دل
میکنم **اصل** وستنبئک ابنتک بتظافر امتک علی ھضمھا فاحفظھا السوال واستخبرھا الحال فکم من
غلیل معتلج بصدرھا لم تجد الی بثہ سبیلا وستقول ویحکم الله وھو خیر الحاکمین **شرح** الھضم بفتح او
سکون ضاد بانقطہ شکستن وظلم کردن الاحفا بجای بنقطہ وفا مبالغہ در چیزی کم برای تکثیر است الغلیل بفتح غین
بانقطہ وکسر لام وسکون یای دو نقطہ در پائین مصدر است یعنی سوختگی دل معتلج بعین بنقطہ وجیم اسم فاعل باب
افتعال صفت غلیل است الاعتلاج لی در پی شدن موج ضمیر لم تجد راجع بابنتک است البث بفتح باے
یک نقطہ وتشدید تای سہ نقطہ پراگندہ کردن ضمیر بثہ راجع بغلیل است **یعنی** وخواہد خبر داد ترا دختر تو بہ
مدد کردن امت تو بہ شکست وظلم او پس مکرر کن او را سوال وخبر گیر از او حال را چہ بسا از سوختگی دل کہ
موج شدہ در سینہ او نیافت بسوی پراگندہ کردن آن راہی را وخواہی در جواب او گفت کہ وحکم میکند الله
در دیوان بزرگ قیامت میان تو وظالمان تو واو بہتر حاکمان است **اصل** سلام مودع لا قال ولا سئم
فان انصرف فلا عن ملالۃ وان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابرین واھا واھا والصبر ایمن و
اجمل ولولا غلبۃ المستولین لجعلت المقام واللبث لزاما معکوفا ولاعولت اعوال الثکلی علی جلیل الرزیۃ فبعین
الله تدفن ابنتک سرا وتھضم حقھا وتمنع ارثھا ولم یتباعد العھد ولم یخلق منک الذکر والی الله یا رسول الله
المشتکی وفیک یا رسول الله احسن العزاء صلی الله علیک وعلیھا السلام والرضوان **شرح** سلام منصوب
بر مفعول مطلق عامل مقدر است ودر نہج البلاغۃ چنین است والسلام علیکما سلام مودع مودع اسم فاعل باب تفعیل
است لا قال مجرور است تقدیرا صفت مودع باشد القالی لتباب والف صاحب بغض السئم بفتح سین بینقطہ
وکسر ہمزہ بلول ان در انصرف ودر ان اقم حتی از مستعمل شدہ مؤید مذہب کوفیین است کہ ان گاہی بمعنے اذا
میباشد مثل الخیمی آید در کتاب الحج از باب ہشتاد وپنجم کہ باب زیارۃ القبور است وانا بکم لاحقون انشاء الله اقم بضم ہمزہ
وکسر قاف از باب افتعال است سوء ظن عبارت از جزع وترک صبر است واہ بفتح واو والف وہای مفتوحہ اسم فعل
است یعنی تعجب میکنم از خوبی این وتنوین گاہے داخل ان میشود چنانچہ در دوم شد اینجا الغلبۃ بفتح غین بانقطہ
وفتح لام وبای یک نقطہ کمال تسلط ومراد اینجا زیادتی ظلم بر شیعہ است المستولی کسی کہ بزور وبہتان خلافت
وامثال آن میکند المقام بضم میم مصدر میمی باب افعال کنج خانہ خود نشستن اللبث بضم وفتح لام وسکون یاے
دو نقطہ وثای سہ نقطہ ولبفتح لام وفتح بار درنگ اللزام بکسر لام وزای بانقطہ والف الخیہ تا آن قطع وفصل شود
کردیگر ازان بزرگ داند المعکوف بعین بینقطہ وفا نگاہ داشتہ مثل محبوس الاعوال مصدر باب افعال گریہ ونوحہ الثکلی
بفتح ثاے سہ نقطہ وسکون کاف ولام والف مقصورہ مادری کہ فرزندش مردہ باشد فا در فبعین برای بیان چہ
تعلیل است العین بفتح عین بینقطہ وسکون یای دو نقطہ در پائین ونون چشم واینجا استعارہ شدہ برای علم مثل و
لتصنع علی عینی حقھا منصوب بمفعول دوم تھضم است ارثھا منصوب ومفعول دوم تمنع است لم یخلق بخای

بالفوقیہ مضارع معلوم باب نصر و علم و حسن است اشتکی بضم میم و فتح کاف و الف مقصوره مصدر میمی باب افتعال است
ای در خنیک برای سببیت است یعنی سلام بر تو باد و سلام وداع کننده که نه کاره است و نه ملول پس اگر برگردم
از نزد تو پس نه از ملول بودن خواهد بود و اگر درنگ کنیم بیشتر ازین نه از بدگمانی خواهد بود به ثوابی که وعده کرده است
صابران را داده و چه ثوابیست آن ثواب و صبر مبارک تر و نفیس تر است و اگر نه ملاحظهٔ زیادتی ظلم
ائمهٔ ضلالت و اتباع ایشان بر شیعه اهل البیت میبود هر آئینه میگردانیدم کنج گیری درنگ را معیاری
که دائمی باشد و هر آئینه گریه میکردم مانند گریه کردن مادر فرزند مرده برای این مصیبت بزرگ چه در پیش
چشم الله تعالی مدفون میشود دختر تو به پنهانی اشاره است بآنکه از بس آزرده است از ستمهای امت
تو وصیت کرده که ایشان بر او نماز نکنند و مطلع بر قبر او نشوند و مظلوم میشود حق او و منع کرده میشود میراث
او و حال آنکه بسیار نه شده پیمان تو که برخلاف گرفتی و تعظیم اهل بیت خود گفته نشده از جانب تو یاد آوری
ربوبیت رب العالمین در نهی از اختلاف و پیروی ظن و بسوی الله تعالی است ای رسول الله شکایت
من ازین مردم و بسبب وفات تست ای رسول الله بهتر صبر درین مصیبتها صلوات فرستد الله تعالی
بر تو و دختر تو باد و سلام و رضای الٰہی **چہارم اصل** قلت لابي عبد الله عليه السلام من غسل
فاطمة عليها السلام قال ذاك امير المؤمنين فكاني استعظمت ذلك من قوله فقال كانك ضقت بما
اخبرتك به قال فقلت قد كان ذاك جعلت فداك قال فقال لا تضيقن فانها صديقة ولم
يكن يغسلها الا صديق اما علمت ان مريم لم يغسلها الا عيسىؑ **شارح** مضمون این می آید در کتاب
الجنائز در حدیث سیزدهم باب بست و نهم که باب الرجل يغسل المرأة است ضقت بکسر ضاد با نقطه و سکون
قاف ماضی مخاطب باب ضرب است یعنی گفتم امام جعفر صادقؑ را که غسل داد فاطمهؑ را گفت آن شخص
امیر المومنینؑ بود و گویا که من بزرگ شمردم آنرا از جهت سخن او پس گفت گویا که تنگدل شدی بآنچه خبر کردم ترا
بآن راوی گفت پس گفتیم بتحقیق شد آنچه گفتی قربانت شوم راوی گفت پس گفت تنگدل مشو البته چه
بدرستی که فاطمه معصومه بوده و محال بود آنکه غسل دهد او را مگر معصوم آیا ندانستی که مریم را غسل نداد
مگر عیسیٰؑ **پنجم اصل** عن ابي جعفر و ابي عبد الله عليهما السلام قالا ان فاطمة عليها السلام مان
كان من امرهم ما كان اخذت بتلابيب عمر فجذبته اليها ثم قالت اما والله يا ابن الخطاب لولا اني
اكره ان يصيب البلاء من لا ذنب له لعلمت اني ساقسم على الله ثم اجده سريع الاجابة **شارح** ضمیر امرهم
راجع بائمهٔ ضلالت و پیروان ایشان است و میتواند بود که راجع بایشان و اهل البیت باشد ما کان عبارت است از
دخول عمر و جمعی دیگر و بخانهٔ امیر المومنین علیه السلام بقصد سوختن خانه و اهل البیت برای طلب بیعت علی با ابوبکر و سقط
فاطمه از شکم پسری را که رسول او را المحسن نام کرده اخذت بمعنی امرت بالاخذ است التلابیب جمع تلبیب
گریبانهای جامه اسیر و ساقسم برای تاکید مجموع قسم و سرعت اجابت است لعلمت فعل است قسم متکلم

وحلیه از باب افعال است الاقسام قسم خوردن وقسم دادن ومراد اینجا معنی دوم است واز اقسم
استعطاف است وفرق میان اجابت واستجابت آنست که اجابت دادن مطلب است واستجابت قبول
طلب خواه دادن اثر آن خواه نه خبر کردن وگاهی استجابت بجای اجابت مستعمل میشود چنانچه می آید در حدیث
چهارم باب آینده یعنی روایتست از امام محمد باقر و امام جعفر صادق گفتند بدرستی که فاطمه وقتی که شد از کار
ایشان آنچه شد امر کرد که خود گرفتند گریبان جامهای عمر را پس کشیدند او را بسوی او بعد از آن گفت
آگاه باش بخدا قسم ای پسر خطاب اگر نه این بود که من کراهت دارم که باید بلا کسی را که بیگناه است مثل
اطفال شیرخوار هر آئینه سید آنستی که من قسم میدهم بر الله تعالی به محمد وآل محمد در نفرین برای فنای کفار بعد
از آن می یابم الله تعالی را اجابت کننده مراد آنست که مثل نفرین نوح میکردم و نزود مجاب میشد ششم
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما ولدت فاطمة علیها السلام اوحی الله الی ملك فانطق به
لسان محمد صلی الله علیه وآله فسماه فاطمة ثم قال انی فطمتك بالعلم وفطمتك من الطمث ثم قال ابو جعفر
علیه السلام والله لقد فطمها الله بالعلم وعن الطمث فی المیثاق **شرح** الفطم مصدر باب ضرب جدا کردن
ضمیر راجع بلفظ فاطمه است بطریق استخدام فطمتك هر دو جا ماضی باب تفعیل است وهمچنین فطمها التفطیم کسی را جدا
کننده کردن میتواند بود که این سه لفظ از باب ضرب باشد بنا بر آنکه فاطمه بمعنی منفطمه باشد و بر تقدیر اول طمث
بمعنی معصیت است و بر تقدیر دوم بمعنی حیض نیز میتواند بود یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام
گفت چون زاده شد فاطمه وحی کرد الله تعالی بسوی فرشته پس گویا کرد این لفظ زبان محمد صلی الله علیه وآله
را پس نام نهاد او را فاطمه بعد از آن الله تعالی گفت بدرستی که من جدا کننده کردم ترا ای محمدیه بعلم باین معنی
که علم بجمیع احکام در اولاد تو خواهد بود پس جدا کننده کردم ترا از معصیت یعنی معصوم در اولاد تو خواهد بود و پس
بعد از آن گفت امام محمد باقر بخدا قسم که هر آئینه بتحقیق جدا کننده کرده الله تعالی به علم واز معصیت در روز پیمان
بر ارواح **هفتم** **اصل** عن ابی جعفر ع قال قال النبی صلی الله علیه وآله لفاطمة یا فاطمة قومی فاخرجی
تلك الصحفة فقامت فاخرجت صحفة فیها ثرید وعراق یفور فاکل النبی وعلی وفاطمة والحسن و
الحسین علیهم السلام ثلثة عشر یوما ثم ان ام ایمن رأت الحسین معه شیء فقالت له من این لك هذا
قال انا لنأکله منذ ایام فاتت ام ایمن فاطمة فقالت یا فاطمة اذا کان عند ام ایمن شیء فانما هو لفاطمة
وولدها واذا کان عند فاطمة شیء فلیس لام ایمن منه شیء فاخرجت لها منه فاکلت منه ام ایمن
فنفدت الصحفة فقال النبی صلی الله علیه وآله اما لولا انك اطعمتها لاکلت منها انت وذریتك
الی ان تقوم الساعة ثم قال ابو جعفر والصحفة عندنا یخرج بها قائمنا فی زمانه **شرح** الصحفة بفتح صاد بی نقطه
وسکون حای بی نقطه وفا کاسه چوبین بزرگ الثرید بفتح ثای سه نقطه وکسر رای بی نقطه وسکون یای
دو نقطه در پائین ودال بی نقطه نان ریزه کرده شده العراق بکسر عین بی نقطه ورای بی نقطه والف وقاف

جمع عرق بفتح عین وسکون را پارچه‌های گوشت که با هر یک از انها استخوان باشد ام ایمن کنیزی بود که از پدر رسول الله باو میراث رسیده و حضانت رسول کرد و آزاد کرد و داد او را باسامه بن زید است و ایمن بن عبید برادر مادری زید است نفذت بنون و فا و دال بنقطه ماضی معلوم باب علم است یعنی روایتست از امام محمد باقر ع گفت که گفت بی بی فاطمه را ای فاطمه برخیز پس بیرون آور آن کاسه را ظاهر آنست که کاسه در خانه دیگر یا در زیر سرپوشی بوده پس برخواست پس بیرون آورد کاسه را که دران ترید و استخوانها با گوشت بوده میجوشید شوربای آن از گرمیها چنانچه چشمه‌های آب میجوشد و زیاد میشود وقتی که از بالای آنها آب برداشته شود پس خورد نبی و فاطمه و حسن و حسین سیزده روز و عدم ذکر امیرالمؤمنین از انست که دران ایام رسول او را شاید بجهادی فرستاده باشد و در بعض نسخ فاکل النبی و علی و فاطمه است تا آخر بعد ازان بدرستی که ام ایمن دید حسین را که با و چیزی بوده ازان پس گفت او را از کجاست برای تو این گفت بدرستیکه ما هر آینه میخوریم آنرا از چند روز پس آمد ام ایمن نزد فاطمه ع پس گفت بعنوان گله ای فاطمه وقتی که باشد نزد ام ایمن چیزی پس جز این نیست که آن برای فاطمه و اولاد است و وقتی که باشد نزد فاطمه چیزی پس نیست برای ام ایمن ازان چیزی پس بیرون آورد برای او ازان ترید پس خورد ام ایمن ازان و آخر شد کاسه پس گفت فاطمه را نبی آگاه باش اگر نمی بود این که تو خورانیدی ام ایمن را هر آینه میخوردی ازان کاسه تو و اولاد تو تا قیام قیامت بعد ازان گفت امام محمد باقر وان کاسه نزد ماست بیرون می آورد آنرا قائم ما در زمان خود

هشتم اصل

سمعت ابا الحسن علیه السلام یقول بینا رسول الله صلی الله علیه وآله جالس اذ دخل علیه ملک له اربعة وعشرون وجها فقال له رسول الله حبیبی جبرئیل لم ارک فی مثل هذه الصورة قال الملک لست بجبرئیل یا محمد بعثنی الله عز وجل ان ازوج النور من النور قال من ممن قال فاطمة من علی قال فلما ولی الملک اذا بین کتفیه محمد رسول الله علی وصیه فقال رسول الله منذ کم کتب هذا بین کتفیک فقال من قبل ان یخلق الله آدم باثنین وعشرین الف عام یعنی شنیدم از امام موسی کاظم ع میگفت میان آنکه رسول الله نشسته بود ناگاه داخل شد بر او فرشته که او را بیست و چهار رو بود پس گفت او را رسول الله دوست من جبرئیل ندیدم ترا از پیش باین صورت پس گفت آن فرشته نیستم جبرئیل ای محمد فرستاد مرا خدای عز و جل که جفت کنم نور را با نور گفت کرا با کی گفت فاطمه را با علی ع امام گفت بعد از آن پس چون پشت گردانید آن فرشته ناگاه میان دو شانه او بود که محمد رسول الله علی وصیه پس گفت او را رسول الله از چند وقت است که نوشته شد این میان دو شانه تو پس گفت از پیش ازانکه فرینید الله تعالی آدم را به بیست و دو هزار سال

نهم اصل

سألت الرضا علیه السلام عن قبر فاطمة علیها السلام فقال دفنت فی بیتها فلما زادت بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد یعنی پرسیدم امام رضا را از قبر فاطمه ع پس گفت مدفون شد در خانه خود پس چون زیاد کردند بنی امیه در مسجد گردید در مسجد اشاره است بفراخ کردن عمر ابن عبد العزیز مسجد را در زمان خلافت ولید بن عبد الملک

با مر ولید بن عبدالملک **دهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعته یقول لولا ان الله تبارک وتعالی خلق امیر المؤمنین علیه السلام لفاطمة علیها السلام ما کان لها کفو علی ظهر الارض من ادم فمن دونه یعنی روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت اگر نه این میبود که الله تعالی آفرید امیر المؤمنین علیه السلام را برای فاطمه علیها السلام نمی بود شوهری که لائق او باشد بر روی زمین از آدم یا هر که بعد از او است

مبحث چهارم کہ باب صد و سیزدهم است اصل مولد الحسن بن علی علیهما السلام

شرح این تاریخ احوالی است که نسبت بولادت امام حسن بن علی دارد و درین مبحث کلام مصنف و شش حدیث است **کلام مصنف اصل** ولد الحسن بن علی علیه السلام فی شهر رمضان فی سنة بدر سنة اثنتین بعد الهجرة **وروی** انه ولد فی سنة ثلث ومضی فی شهر صفر فی آخره من سنة تسع واربعین ومضی وهو ابن سبع واربعین سنة واشهر وامه فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه واله یعنی زاده شد حسن بن علی ع در زمان یزدجرد در ماه رمضان در سال جنگ بدر سال دوم از بعد هجرت و منقول شده که او زاده شده در سال سوم و رفت از دنیا در ماه صفر در آخر ماه از سال چهل و نه و رفت از دنیا بر حالی که او فرزند چهل و هفت سال بود و چند ماه و مادرش فاطمه بنت رسول الله است بدانکه در بیجا بخاطر میرسد که از کاتبان کافی سهوی شده باشد و بجای اشهر الاشهر باید چه هرگاه ولادت در آخر ماه رمضان سال دوم باشد مثلا و فوت در آخر صفر سال چهل و نه باشد عمر او چهل و شش سال و پنج ماه روز خواهد بود اگر گوئی جواب بر دو وجه است **اول** آنکه چون ولادت رسول الله و بعثت او و هجرت او و وفات او در ربیع الاول بود مبتدای تاریخ هجری نزد اهل اسلام ربیع الاول بوده و وقتیکه عمر باستصواب عثمان بعد از هفده سال از هجرت تاخیر کرد مبتدای تاریخ هجری نزد اهل اسلام از ربیع الاول بمحرم انداخت چنانچه ابن جوزی در کتاب تنقیح ذکر کرده و میتواند بود که این تاخیر برای این شد که تشنیع باشند که در محرم مصیبتی عظیم بر سر اهل بیت خواهد آمد پس رمضان سال دوم باصطلاح سابق است و باصطلاح لاحق که وفات مبنی بر آنست رمضان سال اول میشود **دوم** آنکه این تاریخ وفات نیز در روی داخل باشد و مرضی مصنف نباشد بلکه مرضی مصنف در تاریخ وفات آن باشد که می آید در حدیث سوم و مضی در اول بتقدیر و انه مضی است و در دوم ابتدای کلام مصنف است گوئیم تدقیقی که در جواب اول شده بجای خود است و بآن جمع میتوان کرد میان دو تاریخ ولادت ذکر سنة اثنتین و سنة ثلث باشد اما درین مقام خوب نیست چه سن فاطمه در وقت هجرت هفت سال بود و بعید است که ولادت او در سال اول شده باشد خصوصا مشهور است که تزویج فاطمه در سال دوم بوده و جواب دوم مناسب نیست چه مصنف در نظائر این مسالک نشده از بیان تاریخ وفات باعتقاد خود و اولی در جواب اینست که قائل شویم باین سهو کاتبان که در سنة تسع واربعین شده چه آن منافات ندارد با حدیث دوم **اول اصل** عمن سمع ابا جعفر علیه السلام یقول لما حضرت الحسن علیه السلام الوفاة بکی فقیل له یا ابن رسول الله تبکی ومکانک من رسول الله الذی انت به وقد قال فیک ما قال

وقد تحبت شربت حجة ما شیا وقد قسمت مالک ثلث مرات حتی النعل بالنعل فقال انما ابکی لخصلتین لهول المطلع وفراق الاحبة **شرح** اهول بفتح ہا و سکون واو بمعنی المطلع بضم میم و تشدید طای بنقطه مفتوحہ و فتح لام و عین بنقطه اسم مفعول یا اسم مکان یا مصدر میمی باب افتعال است الاطلاع دانستن چیزی بعنوان اشراف بر آن و بر تقدیر عبارت از چیزیست که او مغلوب شده از بیوفائی بعده چنانچه می آید در حدیث سوم و فراق بجر عطف بر المطلع است و بیم آنداو و که عطف بر رسول باشد و مصدر مضاف بفاعل است نه بمفعول الاحبة بفتح ہمزہ و کسر حای بی نقطه و تشدید بای یک نقطه جمع حبیب دوستان و مراد بفراق الاحبة اینجا ابتدا دوگذشتن اکثر شیعه و اجلیه است سعادت و ملاکردن او و اصلح با سعادت و بیم آند بود که المطلع یعنی اهوال قبر و قیامت باشد و بنا برین هول آن بسبب با حیثیه که مفارقت کرد ند خواهد بود و مجموع خصلتین یک باعث بر گریه خواهد بود **یعنی** روایت است از کسی که شنید از امام محمد باقر علیه السلام میگفت وقتی که حاضر شد امام حسن را مرگ گریه کرد پس گفته شد او را ای پسر رسول الله گریه میکنی از مرگ و حال آنکه مرتبه تو نسبت برسول الله آن مرتبه ایست که تو آن مرتبه و تحقیق گفت رسول الله در فضیلت مرتبه تو در عرصه قیامت انچه گفت و بتحقیق حج کردی بیست حج پیاده و تحقیق مناصفه کردی با فقرا مال خود را سه مرتبه تا آنکه یک نعل داری برابر یک نعل گر برداشتی پس گفت غلط کردی گریه من برای مرگ نیست جز این نیست که گریه میکنم برای دو صفت برای بیم انچه معلوم من شد که سبب مرگ من شده و بیوفائی دوستان **دوم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قبض الحسن بن علی و هو ابن سبع و اربعین سنة فی عام خمسین سنة عاش بعد رسول الله صلی الله علیه و آله اربعین سنة **یعنی** روایتست از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت گرفته شد از دنیا حسن بن علی و او فرزند چهل و هفت سال بود تقریبا چنانکه گذشت در کلام مصنف در سال پنجاه هجری زندگانی کرد بعد از رسول چهل سال **سوم اصل** عن ابی بکر الحضرمی قال ان جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی سمت الحسن بن علی و سمت مولاة له فاما مولاته فقاءت السم واما الحسن فاستمسك فی بطنه ثم انتفط به فمات **شرح** جعده که زن امام حسن خواهرزاده ابوبکر است و خواهرزاده بای و او و جابرست دیگرش محمد بن اشعث و قیس بن اشعث و عبد الرحمن بن اشعث، که از قاتلان امام حسین اند الانتفاط بنون و فا و طای بی نقطه بمعنی باب افتعال پراگنده شدن **یعنی** روایت است از ابوبکر حضرمی گفت بدرستی که جعده دختر اشعث بن قیس کندی زهر داد امام حسن بن علی را و زهر داد کنیزی از امام حسن پس اما کنیز او پس قی کرد زهر را و چندان ضرری نیافت و اما امام حسن پس ماند زهر در اندرون او بعد از آن پاره پاره شده اندرون او بسبب آن پس وفات یافت **چهارم اصل** عن ابی عبد الله قال خرج الحسن بن علی علیه السلام فی بعض عمره و معه رجل من ولد الزبیر کان یقول بامامته فنزلوا فی منهل من تلك المناهل تحت نخل یابس قد یبس من العطش ففرش للحسن تحت نخلة و فرش للزبیری بحذاه تحت نخلة اخری قال فقال الزبیری و رفع راسه لو کان فی هذا النخل رطب

لا یخلنا منه فقال له الحسن وانک لتشتهی الرطب فقال الزبیری نعم قال فرفع یده الی السماء فدعا بکلام لم افهم
فاخضرت النخلة ثم صارت الی حالها فاورقت وحملت رطبا فقال الجمال الذی اکتروا منه سحر والله قال
فقال الحسن ویلک لیس بسحر ولکن دعوة ابن نبی مستجابة قال فصعدوا الی النخلة فصرموا ما کان فیها
فکفاهم یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بیرون آمد حسن بن علی از مدینه در یکی از عمرهای
خود و با او مردی رفیق بود از اولاد زبیر که قائل بود بامامت امام حسن پس فرود آمدند در منزلی از آن منازل
که میان مدینه و مکه است زیر درختان خرما که خشک بود بتحقیق خشک شده بود از تشنگی پس جا انداخته شد
برای امام حسن علیه السلام در زیر یک درخت خرما و جا انداخته شد برای زبیری در برابر او در زیر درختی دیگر گفت
پس گفت زبیری بحالی که برداشته بود سر خود را برای نگاه بشاخهای آن درخت اگر می‌بود در این درخت
رطبی هر آئینه میخوردیم از آن رطب پس گفت او را امام حسن ع و بدرستی که هر آئینه اشتهای رطب داری پس
گفت زبیری آری گفت پس برداشت دست خود را بسوی آسمان پس دعا کرد بسخنی که زبیری نفهمید
پس سبز شد رنگ آن درخت بعد از آن گردید برنگ اصلی خود پس برگ داد و بار برداشت رطب پس گفت
شترداری که بکرایه گرفته بودند شتر را از او این سحر است بخدا قسم گفت پس گفت امام حسن ع وای بر تو نیست این
سحر ولیکن یک دعای پسر نبی است که مستجاب است گفت پس بالا رفتند بان درخت پس چیدند آنچه را که بود
در آن پس کافی شد ایشان را پنجم صل ان الحسن علیه السلام قال ان لله مدینتین احدیهما بالمشرق والاخری
بالمغرب علیهما سور من حدید وعلی کل واحد منهما الف الف مصراع وفیها سبعون الف الف لغة
یتکلم کل لغة بخلاف لغة صاحبها وانا اعرف جمیع اللغات وما فیهما وما بینهما وما علیهما حجة غیری وغیر
الحسین اخی شرح صاحب قاموس گفت در فصل جیم و بای یک نقطه و صاد بی نقطه جابلص بفتح الباء واللام او
سکونها بلد بالمغرب لیس وراءه انسی و گفته در فصل جیم و بای یک نقطه و قاف جابلق بلد بالمشرق وتقدم فی
جابلص المصراع بکسر میم و سکون صاد بی نقطه و الف و عین بی نقطه یک بابی در دو لخت وتمیز الذی بود که در اینجا
یک لغت مراد باشد ضمیر راجع بکل واحدة از مدینتین است لغت هر دو جا تقدیر اهل لغت است ضمیر صاحبها راجع
به لغت است یعنی آشنائی میان آن لغات نیست ما در ما فیهما و در ما بینهما موصوله و عطف بر اللغات است ما در
ما علیهما نافیه است یعنی بدرستی که امام حسن بن علی گفت بدرستی که الله تعالی را دو شهر است یکی از ان
دو حصاری است که بجای خشتهای آن پارچه‌های آهن است و بر هر یکی از آن دو حصار هزار هزار دروازه است
و در آن شهرها هفتاد هزار هزار اهل زبان است که سخن میگوید اهل هر زبانی بخلاف زبانی که پهلوی آنست و من
میشناسم جمیع آن زبانها را و هر چه در آن دو شهر است از مشرق تا مغرب یعنی جمیع آنها از قرآن مستنبط میشود
و من جمیع قرآن را میدانم پس منافات ندارد با جهل ببعض بالفعل و نیست بر آن دو شهر حجتی از جانب
الله تعالی غیر من و غیر حسین برادرم بعد از من بی فاصله مراد آنست که ایشان نیز مکلف اند بتصدیق امامت امام

مفترض الطاعت کہ مصداق ربوبیت رب العالمین است و واجب است برایشان عمل بمضمون آیۂ سورہ
فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ خواہ این آیہ بایشان رسیدہ باشد یا نہ چہ مضمون آن معلوم است پیشوا ہمہ
ربوبیت در زمین و آسمان یا مراد آنست کہ ایشان تصدیق بامامت کردہ اند و مومن اند **ششم اصل**

خرج الحسن بن علی علیہما السلام الی مکۃ سنۃ ماشیا فورمت قدماہ فقال لہ بعض موالیہ لو رکبت
لسکن عنک ہذا الورم فقال کلا اذا اتیناہ ہذا المنزل فانہ یستقبلک اسود ومعہ دہن فاشتر منہ
ولا تماکسہ فقال لہ مولاہ بابی انت وامی ما قدمنا منزلا فیہ احد یبیع ہذا الدواء فقال بلی انہ
امامک دون المنزل فسارا میلا فاذا ہو بالاسود فقال الحسن علیہ السلام لمولاہ دونک الرجل
فخذ منہ الدہن واعطہ الثمن فقال الاسود یا غلام لمن اردت ہذا الدہن فقال للحسن بن علی
فقال انطلق بی الیہ فانطلق فادخلہ الیہ فقال لہ بابی انت وامی لم اعلم انک تحتاج الی ہذا او تری ذلک ولست
اخذ لہ ثمنا انما انا مولاک ولکن ادع اللہ ان یرزقنی ذکرا سویا یحبکم اہل البیت فانی خلفت اہلی
تمخض فقال انطلق الی منزلک فقد وہب اللہ لک ذکرا سویا وہو من شیعتنا **شرح** ورمت معلوم
باب حسب است الورم بفتح واو و فتح رای بی نقطہ اقدمنا معلوم باب علم القدوم برگشتن از سفر دونک اسم فعل
است بمعنی ادرک الرجل منصوب است تا مفعول بہ دونک باشد مشار الیہ ذلک ورم قدم است تمخض معلوم
باب علم و منع و تفعیل یا مجہول باب علم و منع است المخاض بفتح و کسر میم و خای بانقطہ والف و ضاد بانقطہ
گرفتن درد زائیدن یعنی بیرون آمد حسن بن علی بسوی مکہ سالی پیادہ پس آماس کرد دو پای او پس گفت
او را بعض غلامان او اگر سوار شوی ہر آئینہ ساکن میشود از تو این آماس پس گفت حاشا کہ بی سوار شدن
ساکن نشود وقتی کہ رسیدیم باین منزل پس بدرستیکہ پیش می آید ترا سیاہ فامی و با او روغنی ہست پس
خریداری کن از او و مضائقہ در قیمت مکن با او پس گفت او را غلام او پدرم و مادرم فدای تو باد در وقت
برگشتن از مکہ برگشتن بمنزلی از منازل کہ در پیش داریم کہ در آن ہیچکس باشد کہ بفروشد این دوا را پس گفت
بلی بدرستیکہ او پیش تست نزدیک این منزل پس روانہ شدند ثلث فرسخی پس ناگاہ امام با غلام خود برخوردند آن
سیاہ پس گفت امام حسن غلام خود را دریاب آن مرد را پس بگیر از او روغن را و بدہ او را قیمت پس چون
بیان کرد گفت او را آن سیاہ کہ ای غلام برای کہ خواستی این روغن را پس گفت برای حسن بن علی گفت
مرا بر بسوی او پس برد پس داخل ساخت او را بسوی امام سیاہ گفت او را پدرم و مادرم فدای تو باد
ندانستیم کہ محتاج میشوی بسوی این دوا و نبینی آن آزار مر پایہا را و نمیگیرم برای آن قیمتی اگر نیستم جز این نیست
کہ من غلام توام ولیکن دعا کن اللہ تعالی را کہ روزی کند مرا پسری درست اندام کہ دوست دارد شما اہلبیتؑ
رسول را چہ بدرستیکہ من واگذاشتم زن خود را در منزل خود بر حالی کہ در کار زائیدن بود پس گفت روانہ شو
بسوی منزل خود چہ بتحقیق کہ بخشید اللہ تعالی ترا پسری درست اندام و او از شیعہ ما خواہد بود

معجزات امام حسنؑ

مبحث پنجم کہ باب صد و چہاردہم است اصل مولد الحسین بن علی علیہما السلام

شرح این تاریخ احوالیست کہ نسبت دارد بولادت امام حسین بن علی علیہما السلام و درین مبحث کلام مصنف و پانزدہ حدیث است **کلام مصنف اصل** ولد علیہ السلام فی سنۃ ثلث و قبض فی شہر المحرم من سنۃ احدی و ستین من الہجرۃ ولہ سبع و خمسون سنۃ و اشہر قتلہ عبید اللہ بن زیاد لعنہ اللہ فی خلافۃ یزید بن معاویۃ لعنہ اللہ وہو علی الکوفۃ و کان علی الخیل التی حاربتہ و قتلہ عمر بن سعد لعنہ اللہ بکربلا یوم الاثنین لعشر خلون من المحرم و امہ فاطمۃ علیہا السلام بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ **العینی** زادہ شدہ امام حسین علیہ السلام در زمان یزدجرد در سال سوم ہجری **مخفی نماند** کہ بنابر آنچہ می آید در حدیث دوم ولادت او در ربیع الاول یا ربیع الآخر بودہ و آن بہر دو اصطلاح کہ در شرح کلام مصنف کہ در مبحث چہارم مذکور شد واقع سال سوم بودہ و شیخ مفید در مقنعہ گفتہ ولد بالمدینۃ آخر شہر ربیع الاول سنۃ ثلث من الہجرۃ و در ارشاد گفتہ لخمس لیال خلون من شعبان سنۃ اربع من الہجرۃ و گرفتہ شد از دنیا در ماہ محرم سال شصت و یک از ہجرت و او را بود پنجاہ و ہفت سال و چند ماہ کشت او را عبید اللہ بن زیاد لعنہ اللہ در خلافت یزید بن معاویہ لعنہ اللہ و عبید اللہ والی بر کوفہ بود و بود والی لشکر کہ جنگ کردند با امام و کشتند او را عمر بن سعد وقاص لعنہم اللہ در کربلا روز دو شنبہ وقتی کہ دہ شب گذشتہ بود از محرم **مخفی نماند** کہ مخالفان دہم محرم را عید الفتح می نامند و تعظیم بسیار میکنند با آنکہ اول سال نیست و اصطلاح الیشان نیز افترا برای تعظیم آن روز بستہ اند و دو شنبہ را از ایام ہفتہ مبارک میشمرند چنانچہ در مکہ و توابع آن درین ایام نیز معمول است و مادرش دختر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود **اول اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قبض الحسین بن علی علیہ السلام یوم عاشوراء وہو ابن سبع و خمسین سنۃ **شرح** این ظاہر است از سابق **دوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال کان بین الحسن و الحسین علیہما السلام طہر و کان بینہما فی المیلاد ستۃ اشہر و عشرا **شرح** الطہر بضم طای بی نقطہ و سکون ہا پاکی از حیض و مراد اینجا زمان اقل طہر است کہ دہ روز باشد المیلاد بکسر میم و سکون یای دو نقطہ در پایین وقت ولادت و گاہے در مکان ولادت نیز مستعمل میشود و او در و عشرا بمعنی مع است و اگر واو عطف باشد عشر برفع خواہد بود چنانچہ در بعض نسخ است **یعنی** روایت ست از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت بود فاصلہ میان ولادت حضرت امام حسن علیہ السلام و آبستن شدن بحضرت امام حسین علیہ السلام دہ روز و بود تفاوت میان الیشان در وقت شش ماہ و دہ روز **سوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال لما حملت فاطمۃ علیہا السلام بالحسین علیہ السلام جاء جبرئیل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ فقال ان فاطمۃ ستلد غلاما تقتلہ امتک من بعدک فلما حملت فاطمۃ بالحسین علیہ السلام کرہت حملہ و حین وضعتہ کرہت وضعہ ثم قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لم تر فی الدنیا ام تلد غلاما تکرہہ و لکنہا کرہتہ لما علمت انہ سیقتل قال و فیہ نزلت ہذہ

ائمہ

الآیۃ ووصینا الانسان بوالدیہ حسنا حملتہ امہ کرھا ووضعتہ کرھا وحملہ وفصالہ ثلثون شہرا
یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت چون بار برداشت فاطمہ علیہا السلام بحسین یعنی آنکہ خود را
آمد جبرئیل علیہ السلام بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ پس گفت فاطمہ بار برداشتہ زود خواہد زائید پسری راکہ می کشند او را امت تو بعد از
تو پس چون فاطمہ با خبار رسول پیغام جبرئیل را دانست کہ بار برداشتہ بحسین کراہت کرد آن بار برداشتن
را و وقتی کہ وضع حمل کرد کراہت کرد وضع او را بعد از آن گفت امام جعفر صادق علیہ السلام دیدہ نشد
در دنیا مادری کہ زاید پسری را کہ کراہت دارد آن را ولیکن فاطمہ کراہت کرد حسین علیہ السلام را بجہت آنچہ دانست کہ او البتہ
کشتہ میشود امام گفت و در حق امام حسین نازل شد این آیہ از سورۂ احقاف و سفارش کردیم آن آدمی
را بہ پدر و مادر او نیکی با ربرداشت او را مادرش بر حال کراہت از ابتدای حمل او تا وقت باز داشتن او از
شیر با و بود کہ شش ماہ مدت حمل است و دو سال مدت رضاع مخفی نماند کہ اگر الف لام الانسان را
درین آیہ از برای جنس یا استغراق گیریم فقرات قرآن نا ملائم میشود چنانچہ در حدیث آیندہ ظاہر می شود

چہارم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان جبرئیل نزل علی محمد فقال یا محمد ان
اللہ یبشرک بمولود یولد من فاطمۃ تقتلہ امتک من بعدک فقال یا جبرئیل وعلی ربی السلام لا
حاجۃ لی فی مولود یولد من فاطمۃ تقتلہ امتی من بعدی فعرج ثم ھبط فقال لہ مثل ذلک فقال یا
جبرئیل وعلی ربی السلام لا حاجۃ لی فی مولود تقتلہ امتی من بعدی فعرج جبرئیل الی السماء ثم ھبط
فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویبشرک بانہ جاعل فی ذریتہ الامامۃ والولایۃ والوصایۃ
فقال انی قد رضیت **شرح** یعنی سلام گذشت در حدیث جمیل و کیم مبحث اول لا حاجۃ برای رد بشارت نیست بلکہ
برای تعجب و استکشاف سر آنست باعتبار آنکہ بشارت یعنی مژدہ دادن است و آن در جائی میباشد کہ مطلوب و
محتاج الیہ باشد و ہرگاہ کشتہ شدن فرزند در وقت اخبار بآن مذکور باشد محتاج الیہ نخواہد آمد بحسب ظاہر
پس اخبار بآن مژدہ نخواہد بود بحسب ظاہر قد رضیت برای فہمیدن سر و اطمینان نفس است یعنی
روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام کہ گفت بدرستی کہ جبرئیل نازل شد بر محمد پس گفت او را
ای محمد بدرستی کہ اللہ تعالی مژدہ میدہد ترا بزادہ شدہ کہ زادہ میشود از فاطمہ می کشند او را امت بعد
از تو پس گفت برای طلب تحقیق این سخن ای جبرئیل و بر صاحب کل اختیار نیست سلامی کہ دعدہ
کردہ حاجت نیست مراد رزادہ شدہ کہ زادہ میشود از فاطمہ علیہا کہ میکشند او را امت من بعد از من پس بالا رفت
جبرئیل بسوی آسمان بعد از آن فرود آمد جبرئیل پس گفت مثل آنچہ گفتہ بود پس رسول گفت ای جبرئیل و بر رب
نیست سلام پس گفت ای محمد بدرستیکہ رب تو میخواند ترا سلام موعود و مژدہ می دہد ترا بآنکہ اللہ قرار
خواہد کرد در ذریت آن مولود امامت و اولی بتصرف بودن و وصی بودن را پس رسول گفت
بتحقیق تسلی شد خاطر من **اصل** ثم ارسل الی فاطمۃ ان اللہ یبشرک بمولود یولد لک تقتلہ امتی

من بعدی فارسلت الیہ ان لا حاجۃ لی فی مولود تقتلہ امتک من بعدک فارسل الیہا ان اللہ عزوجل قد جعل فی ذریتہ الامامۃ والولایۃ والوصایۃ فارسلت الیہ انی قد رضیت حملتہ کرہا ووضعتہ کرہا وحملہ وفصالہ ثلثون شہرا حتی اذا بلغ اشدہ وبلغ اربعین سنۃ قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضاہ واصلح لی فی ذریتی فلو انہ قال اصلح لی ذریتی لکانت ذریتہ کلہم ائمۃ

شرح حملتہ نقل بالمعنی است از سورہ احقاف الاشد بفتح ہمزہ وضم شین و تشدید دال قوت مراد اینجا قوت گرفتن امام حسینؑ است در زمان رسول بسبب جمیع علوم وکمالات وظہور فضیلت بسبب آیات واحادیثی کہ از رسول صادر شدہ در سفارش وبیان فضیلت اگرچہ منافقان عمل بآنہا نکردہ باشند اربعین سنۃ عبارت از سالہاییست کہ امام حسین علیہ السلام در بعض آنہا امام سی سال است با امیر المؤمنین علیہ السلام بودہ ودر بعض دیگر کہ دہ سال است با امام حسنؑ بودہ چنانچہ گذشت در حدیث دوم مبحث چہارم کہ امام حسینؑ بعد از رسول چہل سال زندگانی کرد قال رب اوزعنی بعد از بلوغ اشد وبلوغ چہل سال است کہ اول زمان امامت امام حسینؑ است نعمتک عبارت از اختصاص امامت و ولایت و وصیت بذریت کسی است کہ آن نعمت در اصحاب رسول مخصوص امام حسینؑ دید و بمادر او دست صالحا عبارت از جہاد وکشتہ شدن است کہ مرضی اللہ تعالی بودہ چنانچہ جبرئیل علیہ السلام مژدہ بآن دادہ واصلح لی برای طلب وفا بوعدہ است کہ جبرئیل گفت فی ذریتی اگر نمیبود جمیع ذریت او ائمہ میبودند یعنی ذریت او باین کثرت کہ ہست نمیبود چہ امام در یک زمان متعدد نمیباشد مخفی نماند کہ اگر این فقرات قرآن در حق شخصی بخصوصیت نباشد از بلاغت بیرون میرود یعنی بعد از آن پیغام فرستاد بسوی فاطمہؑ کہ اللہ تعالی مژدہ میدہد مرا بزادہ کہ زادہ میشود برای تو میکشندش او را امت من از من پس فاطمہ پیغام فرستاد بسوی رسول کہ اللہ تعالی مژدہ میدہد مرا بزادہ کہ میکشندش او را امت تو بعد از تو پس فرستاد بسوی فاطمہؑ کہ اللہ تعالی بتحقیق گردانید در اولاد او امامت و ولایت و وصایت را پس پیغام فرستاد کہ من راضی شدم پس بار داشت مادرش او را بحالی کہ او دلگیر بود و وضع حمل کرد او را بحالی کہ دلگیر بود از ابتدای حمل او تا بریدن او از شیر سی ماہ باقیماند تا وقتی کہ رسید بکمال قوت خود وایضا رسید بچہل سال دیگر گفت ای صاحب کل اختیار من الہام کن مرا این کہ شکر کنم نعمتت را کہ انعام کردی بر من وبر پدر من ومادر من واین کہ بجا آورم عمل صالحی را کہ راضی شوی بآن والہام کن برای من در میان اولاد من ہر کرا کہ میدانی امام گفت پس اگر این میبود کہ گفت کہ امام کن برای من در اولاد من ہر کرا کہ میدانی ہر آئینہ منحصر می شد ذریت او در ائمہ

اصل ولم یرضع الحسین علیہ السلام من فاطمۃ علیہا السلام ولا من انثی کان یؤتی بہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ فیضع ابہامہ فی فیہ فیمص منہ ما یکفیہ الیومین والثلث فنبت لحم الحسین من لحم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ودمہ ولم یولد لستۃ اشہر الا عیسیٰ

مجلد دوم ترجمۂ اصول کافی

بن مریم والحسین یعنی و شیر نخورد حسین از فاطمہ نہ از زنی آورده می شد نزد نبی پس می گذاشت شست خود را در دہن او پس می مکید از ان آن مقدار کہ کافی می شد او را دو روز و سہ روز پس روئید گوشت او از گوشت رسول اللہ و از خون او و زاده نشد در شبیہ مگر عیسی بن مریم و حسین بن علی علیہم السلام

وفی روایۃ اخری عن ابی الحسن الرضا علیہ السلام ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ کان یؤتی بہ الحسین علیہ السلام فیلقمہ لسانہ فیمصہ فیجتزی بہ ولم یرضع من انثی یعنی در روایت دیگر از امام رضا علیہ السلام است کہ نزد نبی آورده می شد امام حسین پس بدہان حسین می گذاشت زبان خود را پس می مکید آن را پس اکتفا بآن میکرد و شیر نخورد از زنی جمع این دو روایت باختلاف اوقات است ششم اصل عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی قول اللہ عزوجل فنظر نظرۃ فی النجوم فقال انی سقیم قال حسب فری ما یحل بالحسین علیہ السلام فقال انی سقیم لما یحل بالحسین علیہ السلام شرح فی در فی النجوم برای ظرفیت است و نجوم جمع نجم بفتح نون و سکون جیم است یعنی اصولی کہ از انہا استنباط نتایج می شود و مراد آیات کتاب الہی است یا فی برای تعلیل است و نجوم مصدر باب نصر است یعنی ظہور نتیجہ بسبب فکر میشود و حاصل ہر دو یکی است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام در قول اللہ عزوجل در حکایت ابراہیم علیہ السلام در سورۂ صافات پس فکر کرد فکری در آیات کتاب الہی پس گفت بدرستی کہ من آزرده ام مانند بیمار امام گفت شمرد حوادث اوقات آنہا را کہ استنباط میشود از کتاب الہی پس دانست آنچہ را کہ فرود می آید بر سر امام حسین علیہ السلام پس گفت بدرستی کہ من آزرده ام بسبب آنچہ فرود می آید بر سر حسین علیہ السلام ہفتم اصل قال ابو عبد اللہ علیہ السلام لما کان من امر الحسین ما کان ضجت الملائکۃ الی اللہ یا الہنا عزوجل یفعل ہذا بالحسین صفیک وابن نبیک قال فاقام اللہ لہم ظل القائم علیہ السلام وقال بہذا انتقم لہذا شرح ضجت بضاد با نقطہ و جیم مشدده معلوم باب ضرب است مشار الیہ ہذا ما کان است الظل سایہ و مراد اینجا عدالت او شاد است مشار الیہ لہذا ما کان است یعنی گفت امام جعفر صادق علیہ السلام وقتی کہ شد از کار امام حسین علیہ السلام آنچہ شد زاری کردند فرشتگان بسوی اللہ تعالی گریہ برای طلب انتقام و گفتند کرده میشود این قسم ستمے با حسین کہ برگزیدۂ تو و پسر نبی تست امام گفت پس وا داشت اللہ تعالی برای ایشان یعنی اعلام ایشان کرد آنچہ را کہ قائم بر سر قاتلان امام حسین و سازندگان آن خواہد آورد و گفت باین عذاب انتقام میکشم برای این ستم نہم اصل لما قتل الحسین علیہ السلام اراد القوم ان یوطئوہ الخیل فقالت فضۃ لزینب یا سیدتی ان سفینۃ کسر بہ فی البحر فخرج الی جزیرۃ فاذا ہو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فہمہم بین یدیہ حتی وقفہ علی الطریق والاسد رابض فی ناحیۃ فدعینی امضی الیہ واعلمہ ما ہم صانعون غدا قال فمضت الیہ فقالت یا ابا الحارث فرفع راسہ ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غدا بابی عبد اللہ یریدون ان

الخیل نحوه قال فمشی حتی وضع یدیه علی جسد الحسین علیه السلام فاقبلت الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر ابن سعد لعنه الله فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا **شرح** یؤطؤه مضارع معلوم غائب مهموز اللام باب افعال است فضه کنیز فاطمه زهرا علیها السلام است زینب دختر امیر المومنین از فاطمه سفینه بفتح سین بی نقطه و کسر فا و سکون یای دو نقطه در پایین و نون لقب است چون در سفری بار بسیار برداشته بوده و اسم او مهران یا رومان یا رباح است که غلام رسول یا غلام ام سلمه بوده و او را آزاد کرده بشرط خدمت رسول کسر مجهول باب ضرب است بنایب فاعل است و در کتاب خرائج الجرائح در باب معجزات سید الانبیا مذکور است که روی عن ابن الاعرابی عن سفینة مولی رسول الله قال خرجت غازیا فکسر بی المرکب فی البحر تا آخر ابو الحارث کنیت بر شیر است و شیر فضه غیر سفینه است الهمهمه گردانیدن شیر آواز را در سینه خود آهسته و تقفه از باب تفعیل است یعنی چون کشته شد امام حسین ع اراده کردند آن قاتلان که برانند بر پشت او اسپان را پس گفت فضه زینب را ای خاتون من بدرستی که سفینه شکسته شد کشتی او در دریا پس بیرون آمد بسوی جزیره پس ناگاه او بشیری رسید پس گفت ای ابا حارث من غلام رسول الله ام پس آوازی آهسته کرد مش و یعنی پیش پیش او رفت و آوازی از او ظاهر می شد که دلالت برین کند که از پی من بیا تا آنکه وقف کرد او را بر راه و شیر خوابیده در کناری پس بگذار مرا تا روم بسوی او و اعلام کنم او را از آنچه ایشان میکنند فردا پس رفت فضه بسوی شیر و گفت ای ابو الحارث پس برداشت شیر سر خود را بعد از آن فضه گفت آیا میدانی که چه اراده دارند که کنند فردا با امام حسین ع اراده دارند که برانند اسپان را بر پشت او را وی گفت پس شیر رفت تا نهاد دو دست خود را بر بدن امام حسین علیه السلام پس آمدند سواران پس چون نظر کردند بسوی او گفت ایشان را عمر بن سعد لعنه الله این بلائیست بر مشورید آنرا بر گردید پس بر گشتند **دهم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول لما قتل الحسین علیه السلام اقامت امرأته الکلبیة علیه ماتما و بکت و بکین النساء و الخدم حتی جفت دموعهن و ذهبت فبیناهی کذلک اذا رأت جاریة من جواریها تبکی و دموعها تسیل فدعتها فقالت لها ما لک انت من بیننا تسیل دموعک قالت انی لما اصابنی الجهد شربت شربة سویق قال فامرت بالطعام و الاسوقة فاکلت و شربت و اطعمت و سقت و قالت انما نرید بذلک نتقوی علی البکاء علی الحسین علیه السلام **شرح** الماتم بفتح میم و سکون همزه و فتح تای دو نقطه در بالا اجتماع زنان برای عزا النساء و الخدم عطف بیان ضمیر در بکین است الجهد بفتح جیم و سکون ها و دال بی نقطه مشقت السویق بفتح سین بی نقطه و کسر واو و سکون یای دو نقطه در پایین قاوت که آنرا الپیت نیز مینامند و نسبت شرب با آن باعتبار آنست که آنرا داخل شربتی میکنند و می آشامند یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت چون کشته شد امام حسین را ست کرد زن او که از بنی کلب بود و نه بود با او در کربلا برای ماتمی نگروه گریه کردند زنان و کنیزان تا آنکه خشک شد اشکهای چشمهای ایشان و بر طرف شد از بسیاری گریه پس

میان آنکه زن او چنان بود ناگاه دید کنیزی را از کنیزان خود که گریه می کرد و اشکهای او روان می شد پس
طلبید او را پس گفت او را چه حالت است ترا که تو از میان مائی روان می شود اشکهای تو گفت بدرستی که من
چون رسید مرا ناتوانی آشامیدم یک شربت قاووت امام گفت امر کرد آن زن بخوردنی وقاووتها پس خورد و آشامید
و خورانید و آشامانید زنان دیگر را و گفته جز این نیست که میخواهم تا آن این را که قوت بهم رسانیم برگریه بر
امام حسین علیه السلام **اصل** قال واهدی الی الکلبیة جونا لتستعین بها علی ماتم الحسین علیه السلام
فلما رأت الجون قالت ما هذه قالوا هدیة اهداها فلان لتستعین بها علی ماتم الحسین علیه السلام قالت
لسنا فی عرس فما نصنع بها ثم امرت بهن فاخرجن من الدار فلما اخرجن من الدار لم یحس لها
حس کانما طرن بین السماء والارض ولم یر لهن بعد خروجهن من الدار اثر **شرح** الجون بضم جیم و
سکون واو و نون جمع جونی بتشدید یا قسمی از مرغ سنگخوار که شکم و بالهای آن سیاه است و جایز است
در ضمیر راجع بجمع مذکری که غیر ذوی العقول باشد آنکه مفرد مؤنث باشد لم یحس بجای بی نقطه و تشدید
سین بی نقطه مجهول باب افعال است الحس بکسر حا آواز نرم یعنی امام علیه السلام گفت
هدیه فرستاده شد بسوی زن کلبیه مرغان سنگخواره تا مدد جویید بکشتن آنها و طبخ آنها بر ماتم امام حسین ؑ
پس چون دید آن مرغان سنگخواره را گفت چیست این گفتند هدیه ایست که فرستاده آنها فلان کس تا مدد
جوئیم با آن بر ماتم امام حسین علیه السلام پس گفت نیستیم ما در عروسی که تنعم کنیم بخوردن گوشت مرغ پس چه
کار داریم با آن بعد از آن امر کرد به بیرون بردن آن مرغان پس بیرون برده شدند از خانه شنیده
نشد برای آن مرغان یعنی از شدت ماتم کسی ملتفت آنها نشد که بذخیره برای وقت دیگر نگاه
داشته شود و مردم تاراج برند چنانچه گو یا پریدند آن مرغان میان آسمان و زمین و دیده نشد
برای آن مرغان بعد از بیرون رفتن ایشان از خانه اثرے

بحث ششم که باب صد و پانزدهم است صل مولد علی بن الحسین

شرح این تاریخ احوالیست که نسبت دارد بولادت امام زین العابدین و در ین بحث کلام مصنف و شش
یا هفت حدیث است **اول اصل ولد** علی ابن فی سنة ثمان وثلثین وقبض فی سنة خمس وتسعین
وله سبع وخمسون سنة وامه سلامة بنت یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری ابرویز و
کان یزدجرد آخر ملوك الفرس **شرح** ولادت امام زین العابدین در زمان امیر المومنین بوده و کسری
بکسر و فتح کاف و سکون سین بی نقطه و الف مقصوره معرب خسرو لقب است یعنی وسیع المملکت ابرویز
بفتح همزه و سکون بای یک نقطه و فتح رای بی نقطه و کسر واو و سکون یای دو نقطه در پائین و زای با نقطه
یا بفتح واو و قلب یا با الف میباشد معرب پرویز بفتح بای عجمیه و سکون رای بی نقطه و کسر واو و
سکون یای دو نقطه در پائین و زای با نقطه بمعنی مظفر اسم پادشاهی ست از پادشاهان عجم که دار الملک

ایشان مدائن بوده و او پسر ہرمز است و او پسر نوشیروان است الفرس بضم فا و سکون رای بی نقطه و سین
بی نقطه والفارس بکسر را پادشاه عجم چنانچه می آید در حدیث دوم که خیرة الله من العرب ہاشم و من العجم فارس
پس اضافه در ملوک بیانیه است یعنی زاده شد امام زین العابدین ع در سال سی و ہشتم ہجری دگر رفت از
دنیا در سال نود و پنج و او را بود پنجاه و ہفت سال و مادرش سلامه دختر یزدجرد بن شہریار بن شیرویه
بن خسرو پرویز بود یزدجرد آخر پادشاه عجم که ایشان را اہل کتب تاریخ ساسانیان می نامند ع ۴ م

اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما اقدمت بنت یزدجرد علی عمر اشرف لها عذاری المدینة
واشرق المسجد بضوئها لما دخلته فلما نظر الیها عمر غطت وجهها وقالت افیتروج بادا هرمز
فقال عمر اتشتمنی هذه وہم بها فقال امیر المؤمنین علیه السلام لیس ذلک لک خیرها رجلا من المسلمین
واحسبها بفیئه فخیرها فجاءت حتی وضعت یدها علی راس الحسین علیه السلام **شرح** اقدمت
مجهول باب افعال است و تعدیه آن به علی برای تضمین معنی ورود است افیتروج بضم ہمزه و کسر فا مخففه و
مشدده و سکون یای دو نقطه در پائین و سکون نون برای آنکه التقای ساکنین در لغت عجم جائز است
وضم رای بی نقطه و سکون واو و جیم که در بعضی لغات عجم بجای زا بسبب تعظیم مستعمل می شود بمعنی پروردگار
است و میتواند بود که اف بضم ہمزه و کسر و فتح وضم فای مخففه و مشدده با تنوین و بی تنوین و لغات دیگر
نیز در آن ہست و میتواند بود که اف کلمه علیحده باشد برای کراہت قیافه عمر و بیروج بکسر بای یک نقطه و
سکون یای دو نقطه در پائین لیکن برین تقدیر میباید که جدا نوشته شود و حاصل ہر دو یکیست بادہا بیک نقطه
و الف و دال بی نقطه و در بعض لغات عجم با نقطه میباشد و الف برای طلب چنانچه در نفرین و در دعا
ہرمز بضم ہا و سکون رای بی نقطه وضم میم و زای با نقطه پدر خسرو پرویز است و بمعنی پادشاه بزرگ تر
از جمله پادشاہان عجم نیز آمده و برہر تقدیر مقصود اینجا دشنام خسرو پرویز است که مومن نشد و نامه رسول الله
را پاره پاره کرد تا کار باینجا رسید و متعارف است که در دشنام کسی می گویند که پدر پدرش لعنت باد و او
به ہرمز یزدجرد است و مقصود دشنام اوست که بسوء تدبیر کار را باینجا رسانید و خود گریخت بجانب ری
و بعضی می گویند مقصود اینجا دشنام ہرمز پدر خسرو پرویز است زیرا که او در زمان سلطنت خود که بقول
بعض مورخان دوازده سال بود سیزده ہزار اشراف و اکابر و مؤبدان را بقتل آورد و آن باعث تزلزل
در ارکان سلطنت ساسانیان شد و چون الف و نون ملحق بہرمز شود یعنی پادشاه کوچک از جمله پادشاہان
اینجا ست قتل رستم بن فرخ زاد که سردار لشکر عجم بود در جنگ قادسیه که میان لشکر عرب و لشکر عجم
واقع شد و بدست بلال بن علقمه بضم عین بی نقطه و تشدید لام مفتوحه و قاف کشته شد و شل
پادشاه اہواز که آخر مسلمان و از موالی امیر المؤمنین شد در مدینه بدست عبید الله بن عمر کشته شد بگمان
آنکه با شجاع الدین ابو لؤلؤ فیروز را امر کرد بکشتن عمر یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت

صافی شرح اصول کافی

چون آورده شد دختر یزدجرد نزد عمر بیرون آمدند دختران مدینه برای تماشای حسن و جمال او و چون آوازهٔ
آن را شنیده بودند در روشن شد مسجد مدینه بتابش روی او و چون داخل مسجد شد پس چون نظر کرد بسوی
او عمر پوشانید روی خود را و گفت بد روزگار با دا هرمز که بد تدبیری او باعث این شد که بدین قیافه
را دیدم پس عمر گفت آیا دشنام می دهد مرا این دختر و قصد آزار کرد با و پس گفت او را امیر المومنین
نیست آن دشنام برای تو بلکه برای دیگریست مخیر کن او را که برگزیند مردی را از مسلمانان و حساب کن
او را بحصه غنیمت آن مرد باعتبار خمس پس مخیر کرد او را عمر پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر امام حسین ع **اصل** ۱
فقال امیر المومنین علیہ السلام ما اسمک فقالت جہان شاہ فقال لہا امیر المومنین بل شہربانویہ ثم قال
للحسین ع یا ابا عبد اللہ لیلدن لک منہا خیر اہل الارض فولدت علی بن الحسین ع **شرح** لتلدن غائبہ
موکدہ بنون ثقیلہ است و مفعول آن محذوف است لک متعلق بہ تلدن است یا خبر مبتدا است منہا خبر
مبتدا است یا متعلق بظرف است خیر مرفوع و مبتدا است **یعنی** پس گفت امیر المومنین علیہ السلام چیست
نام تو پس گفت جہانشاہ پس گفت او را امیر المومنین علیہ السلام بلکہ نام تو شہربانویہ است اشارہ است
بآنکہ شاہ مناسب زنان نیست بلکہ بانویہ مناسب است و ایضا جہان شاہ غیر اللہ تعالی کسی نیست
بعد از ان گفت امام حسین ع را ای ابو عبد اللہ ہر آئینہ خواہد زائید البتہ برای تو از او پسری کہ بہتر
اہل زمین است در زمان خویش تا ائید امام زین العابدین ع را ۲ **اصل** وکان یقال لعلی بن الحسین
ابن الخیرتین فخیرۃ اللہ من العرب ہاشم ومن العجم فارس **وروی** ان ابا الاسود الدئلی قال فیہ
ع وان غلاما بین کسری وہاشم + لاکرم من نیطت علیہ التمائم **شرح** این کلام مصنف است و میتواند
بود کہ تا فارس کلام امام باشد **یعنی** و گفتہ می شد امام زین العابدین را پسر دو برگزیدہ پس برگزیدۂ خدا
از عرب قبیلۂ ہاشم است کہ برگزیدۂ آخرت است و از عجم جنس بادشاہ عجم است کہ برگزیدۂ دنیا است
و منقول شدہ کہ ابو الاسود دئلی گفتہ در مدح امام زین العابدین این بیت را کہ بدرستی کہ پسری کہ میان
خسرو و ہاشم است ہر آئینہ گرامی ترکسی است کہ آویختہ شد بر او تعویذ **سوم اصل** سمعت ابا جعفر
علیہ السلام یقول کان لعلی بن الحسین علیہ السلام ناقۃ حج علیہا اثنین وعشرین حجۃ ما قرعہا قرعۃ قط
قال فجاءت بعد موتہ وما شعرنا بہا الا وقد جاءنی بعض خدمنا او بعض الموالی فقال ان الناقۃ
قد خرجت فاتت قبر علی بن الحسین علیہ السلام فانبرکت علیہ فدلکت بجرانہا القبر وہی ترغو فقلت
ادرکوہا وجیئونی بہا قبل ان یعلموا بہا او یروہا قال وما کانت رأت القبر قط **شرح** قرع بقاف و
رای بی نقطہ ماضی معلوم باب منع القرعۃ بفتح قاف و سکون رای یک زدن شتر تا بشین بانقطہ و عین بینقطہ
و رای بینقطہ معلوم باب نصر و حسن است ابہت رو لبعض الموالی شک از راوی است فاتت کلام امام است
فجاءت بعد موتہ کلام راوی است یا کلام بعض است و تتمہ فجاءت بعد موتہ محذوفست برای دلالت این کلام بر آن

و ابترکست بابای یک نقطه و تای دو نقطه در بالا و رای بی نقطه ماضی معلوم باب افتعال ست الابتراک زانو بزمین نهادن الجران بکسر جیم و تخفیف رای بی نقطه و الف و نون گردن شتر از جای نحر تا زیر حلق ترغو ابرای بی نقطه و غین بانقطه معلوم غائبه معتل اللام باب نصر است الرغاء بالضم رای بی نقطه و الف ممدوده فریاد شتر از روی درد یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می گفت که بود امام زین العابدین را ماده شتری که حج کرده بران بست و دو حج نزده بود او را یک زدن هرگز گفت پس آمد آن پس از مرگ او و خبر دار نشدیم آن مگر بر جائیکه تحقیق آمد نزد من بعض خادمان یا بعض دوستان پس گفت بدرستیکه آن ماده شتر تحقیق بیرون رفت پس آمد نزد قبر امام زین العابدین ع پس رو زانو می خود را بر لب قبر نهاد پس مالید گردن خود قبر را و فغان میکرد پس گفتم دریابید آنرا و بیاورید نزد من آنرا پیش از آنکه مخالفان خبردار شوند بآن یا ببینند آنرا امام گفت و ندیده بود آن شتر قبر را هرگز

چهارم اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال لما مات ابی علی بن الحسین جاءت ناقة له من الرعی حتی ضربت بجرانها علی القبر و تمرغت علیه فامرت بها فردت الی مرعاها و ان ابی کان یحج علیها و یعتمر و لم یقرعها قرعة قط ابن بابویه

شرح الرعی بکسر رای بی نقطه و سکون عین بی نقطه چراگاه و همچنین مرعی بفتح میم و سکون واو و الف مقصوره تمرغت بتشدید رای بی نقطه و غین بانقطه ماضی معلوم باب تفعل است التمرغ در زنگ کردن و چیین شدن از درد و بخاک غلطیدن و همه اینجا مناسب است بانویه یعنی خاتون عبارت از شهربانویه است که مذکور شد در حدیث اول و ذکر اینجا برای آنست که بسیار در مدح کسی نجابت مادر او مذکور میشود پس این منصوب باختصاص ست و در و لم یقرعها ضمیر مستتر نیست یعنی روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت چون وفات یافت پدرم علی بن الحسین علیه السلام آمد ماده شتری که او را بود از چراگاه پس نهاد گردن خود را بر قبر و زنگ کرد بران پس امر کردم بآن پس برگردانیده شد بسوی چراگاه آن و بدرستی که پدرم حج میکرد و بران عمره میکرد و نزد آنرا یک زدن هرگز خاتون زاده ع

پنجم اصل عن ابی عبد الله علیه السلام قال لما کان فی اللیلة التی وعد فیها علی بن الحسین علیهما السلام قال لمحمد صلوات الله علیه یا بنی ابغنی وضوءً قال فقمت فجئته بوضوء قال لا ابغی هذا فان فیه شیئاً میتاً قال فخرجت فجئت بالمصباح فاذا فیه فارة میتة فجئته بوضوء غیره فقال یا بنی هذه اللیلة التی وعدتها فاوصی بناقته ان یحظر لها حظار و ان یقام لها علف فجعلت فیه

شرح لما بکسر لام و تخفیف میم ست و ما موصوله ست و لام متعلق بقال است وعد فیها مجهول باب ضرب است و اشارت است بآنکه مرگ مومن مطلوب وست ابغنی بفتح همزه و سکون بای بی نقطه و کسر غین بانقطه امر حاضر معتل اللام یائی باب فعال ست الابغاء طلب کردن برای کسی چیزی را و متعدی میشود بهر دو مفعول بنفسه الوضوء بفتح واو و بضم ضاد بانقطه و سکون واو و همزه آب دست نماز و بضم ضاد دست نماز یحظر بکای بی نقطه و ظای بانقطه مجهول باب نصر و ضرب ست یعنی روایتست از امام جعفر صادق ع

شرح اصول کافی

که گفت برای آنچه شده در شبی که وعده داده شده بود در آن شب که ازین دار فانی رحلت کند گفت با امام محمد باقر ای پسرک من طلب کن برای من آب وضو را امام محمد باقر علیه السلام گفت پس برخاستم پس آوردم نزد او آب وضو را گفت نمیخواهم این را چه بدرستی که در آن چیزیست مرده پس گفت بیرون رفتم پس آوردم چراغ را پس ناگاه در آن موشی بود مرده پس آوردم نزد او آب وضو غیر آن پس گفت ای پسرک من شب آن شب است که وعده کرده شده دام آنرا پس سفارش کرد برای او شتر خود که حصار کرده شود برای آن حصاری یعنی آنرا داخل حصاری کنند و آنکه راست کرده شود برای آن علفی پس کرده شد آن شتر در معلف

اصل قال فلم تلبث ان خرجت حتی اتت القبر فضربت بجرانها ورغت وهملت عیناها فاتی محمد بن علی فقیل له ان الناقة قد خرجت فاتاها فقال صه الآن قومی بارك الله فيك فلم تفعل فقال وان كان ليخرج عليها الى مكة فيعلق السوط على الرحل فما يقرعها حتى يدخل المدينة **شرح** ان بفتح همزه وتخفیف نون تقدیر الی ان است حملت ماضی معلوم باب نصر وضرب است آنی مجهول است صه بفتح صاد ونقطه وسکون ها وبکسر ها با تنوین اسم فعل است وشاید بود که از امر صلی الله علیه وآله باشد موید این آنکه در بعض نسخ نیست ان بکسر همزه وتخفیف نون مخففه از مثقله است لام در لیخرج مفتوحه است **یعنی** گفت پس درنگ نکرد در حصار بیرون آمد تا آمد نزد قبر پس نهاد گردن خود را بران و فغان کرد و اشک داد چشمهای آن پس آمد نزد امام محمد باقر علیه السلام شخصی پس گفت او را بدرستیکه ناقه تحقیق بیرون رفت پس آمد نزد ناقه پس گفت او را ساکن شو الحال برخیز برکت کناد الله تعالی در تو پس ترک کرد یعنی آنچه میکرد رطرف کرد پس امام گفت و بدرستیکه شان این بود که بر آینه امام زین العابدین بیرون میرفت بران بسوی مکه پس می آویخت تازیانه را بر پالان پس نمیزد آنرا تا داخل مدینه میشد **اصل قال** وكان علی بن الحسین ع يخرج فی الليلة الظلماء فيحمل الجراب فيه الصرر من الدنانير والدراهم حتى ياتى بابا بابا فيقرعه ثم ينيل من يخرج اليه فلما مات علی بن الحسين عليهما السلام فقدوا ذاك فعلموا ان عليا عليه السلام كان يفعله **یعنی** امام جعفر صادق یا امام محمد باقر علیهما السلام گفت و علی بن الحسین بیرون میرفت در شب تاریک با این روش که بر میداشت انبان را که در آن میبود همیانها از زر طلا و نقره تا می آمد در بدر تا میکوفت در را بعد از ان میداد کسی را که بیرون می آمد بسوی او پس چون مرد علی بن الحسین ع نیافتند آن عطا را پس دانستند که علی بن الحسین آنرا میکرد **ششم اصل** عن ابی الحسن علیه السلام قال سمعته يقول ان علی بن الحسين عليهما السلام لما حضرته الوفاة اغمی عليه ثم فتح عينيه فقرأ اذا وقعت الواقعة وانا فتحنا لك وقال الحمد لله الذى صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حيث نشاء فنعم اجر العاملين ثم قبض من ساعته ولم يقل شيئا **شرح** روایت است از امام رضا ع راوی گفت شنیدم او که میگفت بدرستیکه علی بن الحسین علیه السلام وقتی که حاضر شد او را وفات بیهوش شد بعد از آن

کشود دو چشم خود را خواند سورۂ اذا وقعت الواقعۃ را و سورۂ انا فتحنا لک را و گفت از سورۂ زمر این را که حمد و سپاس اللہ تعالی راست که راست گفت ما را وعدہ که کردہ بود و داد ما را این زمین بہشت جا گیریم از بہشت ہر جا که بخواہیم پس خواب مرد مطیب است بہشت بعد ازان گرفتہ شد از دنیا جان ساعت دیگر نگفت چیزی از جنس کلام سابق که احوال آخرت اوست پس منافات ندارد با آنچہ می آید در کتاب الجنائز در حدیث اول باب سی و ششم که باب حد حفر القبر است ثم قال احفروا لی وابلغوا الی الرشح **ہفتم** اصل

عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قبض علی بن الحسین علیہما السلام وھو ابن سبع وخمسین سنۃ فی عام خمس وسبعین عاش بعد الحسین علیہ السلام خمسا وثلثین سنۃ **شرح** روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام که گفت گرفتہ شد از دنیا علی بن الحسین و او فرزند پنجاہ و ہفت سال بود در سال ہفتاد و پنج ہجری زندگانی کرد بعد از امام حسین علیہ السلام سی و پنج سال

مبحث ہفتم کہ باب صد و شانزدہم است اصل مولد ابی جعفر محمد بن علی

شرح این تاریخ احوالیست که نسبت دارد بولادت ابو جعفر محمد بن علی اول درین مبحث کلام مصنف و پس حدیث است **کلام مصنف اصل ولد** ابو جعفر علیہ السلام سنۃ سبع وخمسین وقبض سنۃ اربع عشرۃ ومائۃ ولہ سبع وخمسون سنۃ ودفن بالمدینۃ بالبقیع فی القبر الذی دفن فیہ ابوہ علی بن الحسین علیہما السلام وکان امہ ام عبد اللہ بنت الحسن بن علی بن ابیطالب وعلی ذریتہم الھادیۃ **شرح** زادہ شد امام محمد باقر علیہ السلام در زمان تغلب معاویہ در سال پنجاہ و ہفت ہجری و گرفتہ شد از دنیا در سال صد و چہاردہ و او پنجاہ و ہفت سال بود و مدفون شد در مدینہ در بقیع در موضعی که مدفون شدہ در آن پدرش علی بن الحسین و بود مادرش ام عبد اللہ دختر امام حسن بن علی بن ابی طالب علیہم السلام وعلی ذریتہم الہادیۃ **اول اصل** عن ابی الصباح عن ابی جعفر علیہ السلام قال کانت امی قاعدۃ عند جدار فتصدع الجدار وسمعنا ھدۃ شدیدۃ فقالت بیدھا لا وحق المصطفی ما اذن اللہ لک فی السقوط فبقی معلقا فی الجو حتی جازتہ فتصدق عنہا ابی بمائۃ دینار قال ابو الصباح وذکر ابو عبد اللہ علیہ السلام جدتہ ام ابیہ یوما فقال کانت صدیقۃ لم تدرک فی آل الحسن امرأۃ مثلہا **شرح** لا نہیہ است بتقدیر لا تسقط وحق المصطفی و جملہ ما اذن رافعہ است یعنی روایت است از ابو الصباح از امام محمد باقر علیہ السلام گفت بود مادرم نشستہ نزد دیواری پس شکست آن دیوار و شنیدیم آواز شکست عظیمی پس گفت با اشارت بدست خود که ساقط مشو بحق مصطفی رخصت ندادہ اللہ تعالی برای تو در افتادن پس باقی ماند آویختہ در ہوا تا گذشت مادرم از ان پس تصدق کرد از جانب او پدرم بصد اشرفی طلا گفت ابو الصباح و یاد کرد امام جعفر صادق علیہ السلام جدہ خود یعنی مادر پدرش را روزی پس گفت بغایت راست گو در دعوی ایمان و مانند آن نبود در یافتہ نشد در اولاد امام حسن علیہ السلام

سال ولادت امام پنجم الاول

بالی تمش و دوم **اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان جابر بن عبد الله الانصاری کان آخر
من بقی من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وکان رجلا منقطعا الینا اهل البیت وکان یقعد
فی مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وهو معتجر بعمامة سوداء وکان ینادی یا باقر العلم یا باقر العلم
وکان اهل المدینة یقولون جابر یهجر وکان یقول لا والله ما اهجر ولکنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله
یقول انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی وشمائله شمائلی یبقر العلم بقرا فذاک الذی دعانی الی ما اقول شرح
الاعتجار بعین بی نقطه وجیم ورای بی نقطه بستن عمامه بر سر بی تحت الحنک تا خوب فریاد توان زد البقر بفتح
بای یک نقطه وسکون قاف ورای بی نقطه از باب منع شگافتن و وسعت دادن چنانچه امام محمد باقر و جابر با
سایر شیعه را تعلیم مسائل کرد الهجر بضم ها وسکون جیم ورای بی نقطه هذیان الشمائل بفتح شین با نقطه ومیم والف
وهمزه جمع شمال بکسر شین وفتح میم والف عادات در حرکات وسکنات وشکل ومانند آنها **یعنی** روایت
است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که جابر بن عبد الله الانصاری بود آخر کسی که ماند از
اصحاب رسول الله بود مردی گسسته از دیگران پیوسته بسوی ما اهل البیت رسول پس می نشست در مسجد
رسول الله و او بر سر خود بسته بود بی تحت الحنک عمامه سیاهی را و فریاد میزد که ای شگافنده و وسعت
دهنده علم دین پس اهل مدینه می گفتند که جابر هذیان میگوید پس او میگفت نه بخدا قسم که هذیان نمیگویم ولیکن من
شنیدم از رسول الله که میگفت بدرستی که تو خواهی دریافت مردی را از من که نام او نام من است و شمائل او
شمائل من است میشگافد و وسعت میدهد علم را شگافتنی و وسعت دادنی عظیم پس آنست که باعث شده
مرا بآنچه میگویم مراد آنست که طلب وسعت علم خود از و میکنم **اصل** قال فبینا جابر یتردد ذات یوم
فی بعض طرق المدینة اذ مر بطریق فی ذلک الطریق کتاب فیه محمد بن علی فلما نظر الیه قال یا غلام اقبل
فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال شمائل رسول الله والذی نفسی بیده یا غلام ما اسمک قال اسمی محمد
بن علی بن الحسین علیهما السلام فاقبل علیه یقبل راسه ویقول بابی انت وامی ابوک رسول الله صلی الله
علیه وآله یقرأک السلام ویقول ذلک قال فرجع محمد بن علی بن الحسین الی ابیه وهو ذعر فاخبره الخبر
فقال له یا بنی وقد فعلها جابر قال نعم قال الزم بیتک یا بنی فکان جابر یاتیه طرفی النهار وکان اهل
المدینة یقولون واعجباه لجابر یاتی هذا الغلام طرفی النهار وهو آخر من بقی من اصحاب رسول الله
یعنی امام گفت پس میان این که جابر تردد میکرد در ساعتی بیان روز در بعضی از راههای مدینه ناگاه
گذشت براهی و در آن راه مکتبی بود که در آن امام محمد باقر بود برای مصلحتی پس چون نظر کرد بسوی او
گفت ای پسر بیا پس آمد بعد از آن گفت ادبار و پس رفت بعد از آن گفت این شمائل رسول الله است
قسم بکسی که جان من بقبضه قدرت اوست ای پسر چیست نام تو گفت نام من محمد بن علی بن الحسین است پس
رو آورد براو که میبوسید سر ش را و میگفت پدرم و مادرم فدای تو باد پدرت رسول الله میخواند ترا

سلام و میگویند آنرا یعنی پیغام چند که رسول صلی الله علیه و آله داده بود رسانید امام گفت پس از مکتب برگشت
محمد بن علی بن الحسین بسوی پدرش و او مضطرب بود پس خبر داد او را خبر جابر پس گفت او را ای پسرک
و کرد یا تحقیق بجا آورد آنها را جابر گفت آری گفت در خانه خود باش ای پسرمن مکتب مرو تا مبادا دم
که مخالفان عداوت کنند پس جابر می آمد نزد او در اول روز و آخر روز برای کسب علم دین و اهل مدینه
میگفتند ای عجب برای جابر که می آید نزد این پسر در اول روز و آخر روز برای کسب علم دین و حال آنکه
او آخر کسی است که مانده از اصحاب رسول الله **اصل** ثم یذهب الی مضی علی بن الحسین علیه السلام
فکان محمد بن علی یأتیه علی وجه الکرامة لصحبته لرسول الله قال فجلس یحدثهم عن الله تبارک و تعالی
فقال اهل المدینة ما رأینا احدا اجرأ من هذا فلما رای ما یقولون حدثهم عن رسول الله صلی الله علیه
و آله فقال اهل المدینة ما رأینا احدا قط اکذب من هذا یحدثنا عمن لم یره فلما رای ما یقولون حدثهم
عن جابر بن عبد الله قال فصدقوه و کان جابر بن عبد الله یأتیه فیتعلم منه **شرح** ضمیر مستتر در لم یلبث
راجع بجابر است ان مضی بتقدیر الی ان مضی است وفات جابر در سال هفتاد و هشت بود و سن محمد بن علی
آن وقت بیست و یکسال بود وفات علی بن الحسین ع وقتیکه بود محمد بن علی سی و هشت سال داشت **یعنی** پس نماند جابر
تا وقتی که رفت از دنیا علی بن الحسین ع و در زمان زندگی جابر گاهی محمد بن علی می آمد نزد جابر بدیدن او بر سبیل تعظیم
برای مصاحبت او رسول الله را امام گفت پس نشست محمد بن علی و نقل میکرد برای اهل مدینه از
جانب الله تعالی و ذکر واسطه نمیکرد پس میگفتند اهل مدینه ندیدیم کسی را صاحب جرأت تر ازین پس
چون دانست آنچه را که میگویند نقل کرد برای ایشان از رسول الله پس گفتند اهل مدینه ندیدیم هیچ یک را هرگز
دروغگو تر ازین نقل میکند بی ذکر واسطه برای ما از کسی که ندیده او را پس چون دانست آنچه را که میگویند
نقل کرد برای ایشان از جابر بن عبد الله امام گفت پس تصدیق او کردند و حال آنکه جابر بن عبد الله در
زمانی که زنده بود می آمد نزد او پس یاد میگرفت از او و مسائل دین را **سوم** **اصل** عن ابی بصیر
قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام فقلت له انتم ورثة رسول الله قال نعم قلت رسول الله وارث
الانبیاء علم کما علموا قال نعم فقلت انتم تقدرون علی ان تحیوا الموتی و تبرؤا الاکمه و الابرص قال لی
نعم باذن الله ثم قال لی ادن منی یا ابا محمد فدنوت منه فمسح علی وجهی و علی عینی فابصرت الشمس
و السماء و الارض و البیوت و کل شیء فی البلد ثم قال اتحب ان تکون هکذا و لک ما للناس و علیک
ما علیهم یوم القیامة او تعود کما کنت و لک الجنة خالصا قلت اعود کما کنت فمسح علی عینی فعدت
کما کنت فحدثت ابن ابی عمیر بهذا فقال اشهد ان هذا حق کما ان النهار حق **یعنی** روایت است از ابی بصیر
که نام او یحیی بن القاسم است و کور مادرزاد متولد شده و کنیت دیگر او ابو محمد است گفت داخل شدم بر امام محمد باقر پس گفتم
او را شما وارثان علم رسول الله اید گفت آری گفتم رسول الله وارث علم انبیا است هر چه را که دانستند گفت آری گفتم پس شما

نهاده‌ام برای آنکه زنده کنید مردگان را و بری از عارضه کنید کور مادرزاد را و صاحب پیسی را چنانچه در سوره
آل عمران منقول شده از عیسی بن مریم گفت مرا آری باذن الله تعالی بعد از آن گفت مرا نزدیک شو من ای
ابومحمد پس نزدیک شدم با ولپس دست مالید بر روی من و بر دو چشم من پس دیدم آفتاب و آسمان و زمین
را و خانه‌ها را و هر چیز را که در شهر بود بعد از آن گفت مرا آیا دوست میداری که باشی چنان و برای
تو باشد هر نفعی که برای مردم دیگر است و بر تو باشد هر ضرری که بر مردم دیگر است در روز قیامت بی حساب
و جزای عمل یا دوست میداری که برگردی چنانچه بودی و برای تو بهشت باشد بی حساب گفتم این را که برگردم
چنانچه بودم پس دست مالید بر دو چشم من پس برگشتم چنانچه بودم پس خبر کردم ابن ابی عمیر را باین خبر پس
گفت گواهی میدهم که این یقینی است چنانچه روز یقینی است **چهارم اصل** عن محمد بن مسلم
عن ابی جعفر علیه السلام قال کنت عنده یوماً اذ وقع زوج ورشان علی الحائط وهدلا هدیلهما فرد
ابو جعفر علیهما کلامهما ساعة ثم نهضا فلما طار علی الحائط هدل الذکر علی الانثی ساعة ثم نهضا فقلت
جعلت فداك ما هذا الطیر قال یا ابن مسلم کل شیء خلقه الله من الطیر او بهیمة او شیء فیه روح فهو
اسمع لنا واطوع من ابن آدم ان هذا الورشان ظن بامرأته فحلفت له ما فعلت فقال ترضین بمحمد
بن علی فرضیا فاخبرته انه لها ظالم فصدقها **شرح** الورشان بفتح واو و فتح رای بی نقطه و شین
با نقطه والف و نون مرغیست شبیه بکبوتر و آنرا قمری میگویند و اکثر استعمال آن در قمری نر است و ماده را
قمریه میناسند و معنی اول مراد است در کلام راوی و معنی دوم مراد است در کلام امام و لابد از مفقطه معلوم
باب ضرب است ظاهر آنست که بجای علی الحائط الی الحائط باید گرآنکه علی الحائط متعلق بوقوع نباشد بلکه صفت
زوج ورشان باشد الهدیل بفتح ها و کسر دال و سکون یای دو نقطه در پایین خواندن کبوتر و مانند آن و بشیب
آمدن پس اگر بجای آن علی الی الحائط باشد یا ظرف متعلق بوقوع باشد معنی اول مناسب تر است والا دوم
والماد ربدل الذکر الانثیه معنی اول مراد است یعنی روایتست از محمد بن مسلم از امام محمد باقر گفت بودم نزد او روزی
ناگاه فرود آمدند جفت قمری از سر دیوار مجلس و خواندند خواندنی که میدانند پس برگردانید امام محمد باقر بر ایشان سخن
ایشان را یعنی جواب ایشان گفت یکساعت بعنوان ملامت بعد از آن پرواز کردند پس گفتم قربانت شوم
چیست این مرغ یعنی برای چه آمده بودند و توجه گفتی گفت ای پسر مسلم هر چیز که خلق کرده الله تعالی آنرا از مرغ یا از چهار پا
یا هر چه دارای جان است پس آن بیشتر شنوا تر برای ما و فرمانبردار تر است از فرزند آدم اشارت است بقول
الله تعالی در سوره کهف و کان الانسان اکثر شیء جدلا بدرستی که این قمری نر تهمت کرده بود زنش که با دیگری
جفت شده پس قسم خورد زنش برای او که نکرده آنرا که تهمت کرد و پس نر گفت راضی میشوی بمحمد بن علی که حکم کند میان ما
پس راضی شدند بحکم من پس خبر دادم نر را که او زماده را ظالم است پس تصدیق کرد نر ماده را در سر دیوار و
عذر خواهی کرد **پنجم اصل** عن ابی بکر الحضرمی قال لما حمل ابو جعفر علیه السلام الی الشام الی هشام

بن عبد الملك وصار ببابه قال لاصحابه ومن كان بحضرته من بني امية اذا رأيتموني قد وبخت محمد بن
علي ثم رأيتموني قد سكت فليقبل عليه كل رجل منكم فليوبخه ثم امر ان يؤذن له فلما دخل عليه ابو جعفر
عليه السلام قال بيده السلام عليكم فعمهم جميعا بالسلام ثم جلس فازداد هشام عليه حنقا بتركه السلام
عليه بالخلافة وجلوسه بغير اذن فاقبل يوبخه ويقول فيما يقول له يا محمد بن علي لا يزال الرجل منكم قد
شق عصى المسلمين ودعا الى نفسه وزعم انه الامام سفها وقلة علم ووبخه بما اراد ان يوبخه فلما سكت
اقبل عليه القوم رجل بعد رجل يوبخه حتى انقضى آخرهم **یعنی** روایتست از ابوبکر الحضرمی گفت چون
برداشته شد امام محمد باقر علیه السلام از مدینه بجانب شام بسوی هشام بن عبد الملک که از خلفای بنی امیه
بوده در رسید بدر خانهٔ او هشام گفت یاران خود را و هر که بود در مجلس او از بنی امیه وقتیکه دیدید مرا
که سرزنش کردم محمد بن علی را بعد از آن دیدید مرا که ساکت شدم پس باید که رو آورد بر او هر مردی از
شما پس باید که سرزنش کند او را بعد از آن امر کرد که رخصت دخول داده شود برای او پس چون داخل
شد بر هشام امام محمد باقر علیه السلام گفت باشارهٔ دست بجمیع اهل مجلس که السلام علیکم پس شامل کرد ایشان را
همه بسلام بی امتیاز هشام بعد از آن نشست پس زیاده شد هشام باعتبار کینه بر امام بسبب ترک او سلام را
بر هشام بخلافت رسول و نشستن او بی رخصت پس رو آورد سرزنش میکرد او را و میگفت در آنچه میگفت
او برای محمد بن علیؑ همیشه مردی از شما بتحقیق شکافت اتفاق مسلمانان را بر خلیفه **مخفی** نماند که تغافل کرده
از این که اتفاق بر امامی که جاهل بمسائل دین باشد مثل اختلاف در مسائل دنیست و آنست فی الحقیقة
شق عصای اسلام و دعوت کرد بسوی خود و دعوی کرد که او ست امام بسبب بی عقلی و کم دانشی و
سرزنش کرد او را بآنچه بخاطرش رسید که سرزنش کند او را پس چون ساکت شد رو آوردند بر او جماعت
مردی پس از مردی سرزنش میکرد او را تا تمام شد سرزنش در آخر اهل مجلس **اصل** فلما سكت القوم
نهض عليه السلام قائما ثم قال ايها الناس اين تذهبون واين يراد بكم بنا هدى الله اولكم وبنا يختم
آخركم فان يكن لكم ملك معجل فان لنا ملكا مؤجلا وليس بعد ملكنا ملك لانا اهل العاقبة يقول الله
عز وجل والعاقبة للمتقين فامر به الى الحبس فلما صار الى الحبس تكلم فلم يبق في الحبس رجل الا ترشفه
وحن اليه فجاء صاحب الحبس الى هشام فقال يا امير المؤمنين اني خائف عليك من اهل الشام
ان يحولوا بينك وبين مجلسك هذا ثم اخبره بخبره فامر به فحمل على البريد هو واصحابه ليردوا الى المدينة
وامر ان لا يخرج لهم الاسواق وحال بينهم وبين الطعام والشراب فساروا ثلاثا لا يجدون طعاما ولا شرابا
شرح المعجل والمؤجل اسم مفعول باب تفعیل زود بر طرف کرده شده و دیر بر طرف کرده شده یا زود
حاصل شده و دیر حاصل شده الترشف برای منقطه و شین بالقطه و فا از باب تفعل مکیدن تا باندک
اندک تا تمام شود و مراد اینجا قبول سخن است اندک اندک تا جمیع آن مقبول شود ضمیر منصوب راجع بکلام

وضمیر تکلم است حتی بجای بی اقتله وتشدید نون ماضی معلوم باب ضرب است الحنق تنوق چیزی دیگر یلید
برای شوق ان ضمیر الیه راجع بکلام یا راجع بامام است یعنی پس چون ساکت شدند آن جماعت برخواست
امام ایشان بعد از آن گفت ای مردم کدام راه میبرید یا اراده ی اضلال و کجا خواسته میشود برای شما اغوای
شیطان و خذلان رحمن آیا جنت یا جهنم بما هدایت کرد الله تعالی سابقین شما را و بما ختم ولایت میکند آخرین
شما را پس اگر باشد شما را پادشاهی که زود منقطع میشود پس بدرستیکه ما راست پادشاهی که دیر برطرف
میشود و نیست بعد از پادشاهی ما پادشاهی دیگر چه ما اهل عاقبتیم میگوید خدای عزوجل در سوره اعراف
وسوره قصص وعاقبت کار برای پرهیزگاران از عذاب الهی است پس امر کرد هشام بامام بسوی
زندان پس چون گردید بسوی زندان سخن گفت باظهار حق پس نماند در زندان مردی مگر آنکه خوب فهمید
سخن او را و بغایت مشتاق شد بآن پس آمد زندانبان بسوی هشام پس گفت ای فلان بدرستیکه من میترسم
بر تو از اهل شام که مانع شوند میان تو و میان نشستن تو در این مجلس حکومت بعد از آن خبر داد او را بخبر امام وقبول
اهل شام که در زندان بودند جمیع کلام او را پس امر کرد هشام بامام پس واداشته شد بر راه بیابان که راه شاطر
تعجیل است او و یاران او تا برگردانیده شوند بسوی مدینه و امر کرد که اگر احیانا بآبادانی رسند بیرون آورده
نشوند برای ایشان بازارها و مانع شوند میان ایشان و میان خوردنی و آشامیدنی پس راه رفتند سه روز بر حالی
که نمی یافتند خوردنی را و نه آشامیدنی را **اصل** حتی انتهوا الی مدین فاغلق باب المدینة دونهم
فشکا اصحابه الجوع والعطش قال فصعد جبلا یشرف علیهم فقال باعلی صوته یا اهل المدینة الظالم
اهلها انا بقیة الله یقول الله بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین وما انا علیکم بحفیظ قال وکان فیهم
شیخ کبیر فاتاهم فقال لهم یا قوم هذه والله دعوة شعیب النبی والله لئن لم تخرجوا الی هذا الرجل
بالاسواق لتؤخذن من فوقکم ومن تحت ارجلکم فصدقونی فی هذه المرة واطیعونی وکذبونی
فیما تستانفون فانی ناصح لکم قال فبادروا فاخرجوا الی محمد بن علی واصحابه بالاسواق فبلغ هشام بن
عبد الملک خبر الشیخ فبعث الیه فحمله فلم ندر ما صنع به **یعنی** تا رسیدند بمدین که شهر شعیب بود پس بسته شد در
شهر بروی ایشان پس شکایت کردند یاران او گرسنگی و تشنگی را راوی گفت پس امام بالا رفت کوهی را که مشرف
میشد بر ایشان پس گفت به بلندتر آواز خود ای اهل شهری که ظالم اند اهل آن من باقیمانده علم الله ام که بر سبیل وحی
کرامت شد یعنی که آن علم در من باقیمانده میگوید الله تعالی در حکایت نصیحت شعیب اهل مدینه را در سوره هود
باقیمانده علم الله تعالی بهتر است برای شما اگر باشید مؤمنان و نیستم من بر شما نگاهبان وقتیکه عذاب بر شما
نازل شود راوی گفت و بود در میان اهل آن شهر پیری کهن سال پس آن پیر آمد نزد اهل آن شهر پس
گفت ایشان را ای جماعت من این نصیحت بخدا قسم که نصیحت شعیبی است بخدا قسم که اگر نیائید بیرون بسوی
بسوی این مرد بازارها را هر آئینه گرفتار بلا میشوید البته از بالای شما و از زیر قدمهای شما پس راست گردانید مرا

درین باب دفن آنجا بزرگواری کنید مرا و در دنگو شتابید مرا در آنجا و تنخ ... شود بعد از آن از کار های شناخته بدرستی
کرمن ناصح ام شما را ارادی گفت پس شتاب کردند پس بیرون آوردند بسوی محمد بن علی و یاران او و بازه ربای
نوشتند پس رسید به هشام بن عبد الملک خبر آن پس فرستاد محصلی بسوی او پس برداشت او را از انجا
بسوی هشام پس ندانستم که چه کرد با او **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال قبض محمد بن
علی الباقر و هو ابن سبع و خمسین سنة فی عام اربع عشرة و مائة و عاش بعد علی بن الحسین
تسع عشرة سنة و شهرین **شرح** این ظاهر است از سابق

مبحث هشتم که باب صد و هفتم هست اصل مولد ابی عبد الله جعفر بن محمد ع

شرح این تاریخ اهل البیت که نسبت دارد بولادت امام جعفر صادق ع و درین مبحث کلام مصنف و هشت حدیث
است **کلام مصنف اصل** ولد ابو عبد الله علیه السلام سنة ثلث و ثمانین و مضی علیه
السلام فی شوال من سنة ثمان و اربعین و مائة و له خمس و ستون سنة و دفن بالبقیع فی القبر
الذی دفن فیه ابوه و جده و الحسن بن علی و امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر و امها اسماء
بنت عبد الرحمن بن ابی بکر یعنی زاده شد امام جعفر صادق ع در زمان عبد الملک بن مروان در سال هشتاد
و سه هجری و از دنیا رفت در شوال از سال صد و چهل و هشت هجری و او را شصت و پنج سال بود و مدفون
شد در بقیع در موضعی که مدفون شده بود در آن پدرش و جدش و امام حسن بن علی و مادرش ام فروه دختر
قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر ام فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود **اول اصل** قال
ابو عبد الله علیه السلام کان سعید بن المسیب و القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد الکابلی من ثقات
علی بن الحسین علیهما السلام ثم قال و کانت امی ممن آمنت و اتقت و احسنت و الله یحب المحسنین
قال و قالت امی قال ابی یا ام فروة انی لادعو الله لمذنبی شیعتنا فی الیوم و اللیلة الف مرة لانا
فیما ینوبنا من الرزایا نصبر علی ما نعلم من الثواب و هم یصبرون علی ما لا یعلمون یعنی گفت امام جعفر صادق
علیه السلام بود سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از جمله اعتمادیان علی بن الحسین بعد از آن
گفت و بود مادرم از کسانی که ایمان آورد بولایت اهل البیت و پرهیز کرد عذاب الهی را و مستحکم کرد ایمان
خود را و الله تعالی دوست میدارد مستحکم کنندگان ایمان را امام گفت و نقل کرد مادرم که گفت پدرم امام محمد باقر ع
ای ام فروه بدرستی که من هر آینه دعا میکنم برای آمرزش گناهکاران شیعه ما در روز و شب هزار بار چه بدرستی که
ما ائمه در آنچه بر سر ما می آید از مصیبتهای مخالفان ما صبر میکنیم و ایمان خود را استحکام میدهیم که میدانیم برآنچه میدانیم
از حقیقت ثواب و ایشان صبر میکنند با وجود آنکه نمیدانند حقیقت آن را **دوم اصل** وجه ابو جعفر
المنصور الی الحسن بن زید و هو والیه علی الحرمین ان احرق علی جعفر بن محمد داره فالقی النار
فی دار ابی عبد الله علیه السلام فاخذت النار فی الباب و الدهلیز فخرج ابو عبد الله علیه السلام

تخلّی النار بینی فیما یقول لها ابن اعراق الثری انا ابن ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه وآله **شرح**
در جلد اول تاریخ روضة الصفا مذکور است که اعراق الثری لقب اسمعیل بن ابراهیم خلیل الله است و گفته‌اند و وجه
بوجه آن کرده‌اند این حدیث آنست که وجه آن این باشد که به برکت او در زمان طفلی او آب زمزم در مکه پدید
زمین می‌آمد با وجود کمال خشکی و حرارت و دشواری رسیدن آن زمین از آب و بنابرین اعراق بکسر همزه مصدر
باب افعال است و در معنی اسم فاعل مستعمل شده و ماخوذ است از عرق بکسر عین بی‌نقطه و سکون رای بی‌نقطه
یعنی رگ باعتبار آنکه بسبب اسمعیل در آن زمین خشک دور از آب رگی از آب تر و تازه زمین بهم رسید و الثری بفتح
ثای سه نقطه و کسر رای بی‌نقطه و تشدید یا موضعی که بعد از بی آبی و خشکی آب دارد و نرم شود ماخوذ است از ثری
بفتح ثای سه نقطه و فتح را و الف مقصوره مصدر معتل اللام یائی باب علم یعنی پیغام فرستاد منصور دوانیقی
بسوی حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع و او حاکم از طرف او بود بر حرم مکه و حرم مدینه که بسوزان بر جعفر
بن محمد خانه او را باین معنی که وقتی بسوزان که او در خانه باشد پس انداخت آتش در خانه امام جعفر صادق
علیه السلام پس در گرفت آتش در در و دهلیز پس بیرون آمد امام جعفر صادق علیه السلام میگذشت از آتش
و میگفت من پسر اسمعیل ام من پسر ابراهیم خلیل الله ام **سوم اصل** عن رفید مولی ابن یزید بن عمر
بن هبیرة قال سخط علیّ ابن هبیرة وحلف علیّ لیقتلنی فهربت منه وعذت بابی عبد الله علیه السلام فاعلمته
خبری فقال لی انصرف الیه واقرأه منی السلام وقل له انی قد اجرت علیک مولاک رفیدا فلا تهجه
بسوء فقلت له جعلت فداک شامی خبیث الرأی فقال اذهب الیه کما اقول لک **شرح** لا تهجه بضم های و سکون جیم نهی از هاج
الیهین یائی باب ضرب یا باب افعال است یعنی آزار مرسان یعنی از رفید غلام پسر یزید بن عمر بن هبیره گفت غضب کرد بر من
ابن هبیره مراد پسر او بود و واسطه است و قسم خورد بر کشتن من که سر آینه البته بقتل آورد مرا پس گریختم از او و پناه بردم
با امام جعفر صادق علیه السلام پس اعلام کردم او را حکایت خود پس گفت مرا برگرد بسوی او و بگو او را
از جانب من سلام و بگو او را بدرستی که من پناه دادم بر تو خواهی غلام تو رفید را پس مگیر او را به بدی
پس گفتم او را آنکه شومم از شامی بدمذهب است مبادا قبول نکند پس گفت برو بسوی او چنانچه میگویم ترا **اصل**
فاقبلت فلما کنت فی بعض البوادی استقبلنی اعرابی فقال این تذهب انی اری وجها مقتولا ثم قال لی اخرج
یدک ففعلت فقال ید مقتول ثم قال لی اخرج لسانک ففعلت فقال لی امض فلا باس علیک فان فی
لسانک رسالة لو اتیت بها الجبال الرواسی لانقادت لک **شرح** اعرابی عبارت از خضر یا الیاس است
و این علم از قبیل توسم است چنانچه اشاره بدان شد و چنانچه بیان شد در باب نسبت و ششم و در حدیث دوم باب صد و نهم
منافات ندارد میان اول و آخر کلمات او چه مراد بوجه مقتول مثلا اظهار علم بانست که اگر معارضی در زبان
تو نباشد البته مقتول میشوی و لهذا استکشاف از حال اعضای دیگر کرده یعنی پس رو آوردم با آنچه فرموده
بود پس چون در بعض صحرا بودم برخورد مرا صحرانشینی پس گفت کجا میروی که من می‌بینم در تو روی کشته شونده

بعد از آن گفت مرا بیرون آر و بر دست خود پس بر او رد کردم پس گفت دست گشته شو بر دست جعفر پس گفت
مرا بیرون آر زبان خود را پس کردم پس گفت سر ببرد پاکی نیست بدرستی که ببرد در زبان تو شفا ایست که اگر
ببری از آن نزد کوههای بزرگ با بزرگ هر آینه زایل تو می آید خاطعت میکند ترا اصل قال فمضیت حتی
وقفت علی باب ابن هبیرة فاستأذنت فلما دخلت علیه قال اتتك نجاتی رجلاه یا غلام النطع والسیف ثم
امر بی فکتفت وشد راسی وقام علی السیاف لیضرب عنقی فقلت ایها الامیر لم تظفر بی عنوة وانا جئتك
من ذات نفسی وههنا امر اذکره لك ثم انت وشانك فقال قل قلت اخلنی فامر من حضر فخرج شرح
النطع بفتح وکسر نون و سکون طای بی نقطه و عین بی نقطه و بفتح نون و فتح طا فرشی از پوست که می اندازند
در زیر کسی که اراده کشتن او داشته اند تا خون او آن موضع را آلوده نکند و آن منصوب است بتقدیر احضر
النطع کتفت بتای دو نقطه در بالا و فا ماضی مجهول متکلم وحده است از باب ضرب الکتف دست کسی را
بر عقب بستن شذ بشین با نقطه و ذال بانقطه ماضی معلوم از باب نصر و ضرب است استوار بستن و متفرق شدن
سنگریزه و مانند آن رأسی عبارت از جمعی است که بر سر او بوده اند در وقت دست بستن و تفرق ایشان برای
آنست که بخون او آلوده نشوند و ضرب شمشیر با ایشان نرسد شانك منصوب است و واو بمعنی مع است بتقدیر انت
مقرون وشانك یا مرفوع است و واو برای عطف بتقدیر انت وشانك مقرونان یعنی گفت پس آمدم
تا ایستادم بر در خانه ابن هبیره پس رخصت دخول طلبیدم پس چون داخل شدم بر او این شخص را
گفت که آورد نزد تو جنایت کننده را دو پای او ای غلام حاضر کن نطع را و شمشیر را بعد از آن امر کرد من پس
دستهای من بر عقب بسته شد و متفرق شد هر که بود بر سر من و ایستاد بر سر من شمشیر دار برای زدن گردن من پس
گفتم ای امیر ظفر نیافتی بمن بسبب غالب شدن چرا نیست که آمدم نزد تو از خواهش خود و در اینجا مدعی است
که مذکور میکنم آنرا برای تو و کار بعد که خواهی پس گفت بگو گفتم در خلوت کن مرا پس امر کرد هر که حاضر
بود پس بیرون رفتند اصل فقلت له جعفر بن محمد یقرئك السلام ویقول لك قد اجرت علیك مولای
رفید افلا تهیجه بسوء فقال الله لقد قال لك جعفر هذه المقالة واقرأني السلام فحلفت فردها
علی ثلاثا ثم حل اكتافی ثم قال لا یقنعنی منك حتی تفعل بی ما فعلت بك قلت ما تنطلق یدی بذلك
ولا تطیب به نفسی فقال والله ما یقنعنی الا ذاك ففعلت به كما فعل بی واطلقته فناولنی خاتمه
وقال اموری فی یدك فدبر فیها ما شئت شرح الله منصوب است بنزع خافض و مراد قسم استعطافی
است بتقدیر اسئلك بالله یعنی پس گفتم او را جعفر بن محمد می رساند ترا سلام و میگوید ترا که بتحقیق پناه دادم
بر تو خواهی غلام تو رفید را پس مگیر او را به بدی پس گفت سوگندم میدهم ترا بالله تعالی که هر آینه گفت
برای تو جعفر این گفتگو را و رسانید مرا سلام پس قسم خوردم بر صدق دعوی خود پس برگردانید
بر من سه بار بعد از آن گشود بند دست مرا بعد از آن گفت قانع نمیکند مرا از تو این گشودن تا آنکه کنی بمن

آنچه را که کردم تو گفت روان نمیشود دست من باین کار و قرار نگیرد خاطر من پس گفت بخدا قسم که تسلی نمیکند
مرا مگر آنکه گفتم پس کردم با و آنچه کرد او بمن و دوا کردم او را پس داد مرا انگشتری خود و گفت چیز گوی من کرد در
دست تست پس تصرف کن در آن هر تصرفی که خواستی **چهارم اصل** کنا عند ابی عبد الله علیه السلام
فقال عندنا خزائن الارض ومفاتيحها ولو شئت ان اقول باحدى رجلي اخرجي ما فيك من الذهب
لاخرجت قال ثم قال باحدى رجليه فخطها في الارض خطا فانفجرت الارض ثم قال بيده فاخرج سبيكة
ذهب قدر شبر ثم قال انظروا حسنا فنظرنا فاذا سبائك كثيرة بعضها على بعض تتلألأ فقال له بعضنا
جعلت فداك اعطيتم ما اعطيتم وشيعتكم محتاجون قال فقال ان الله سيجمع لنا ولشيعتنا الدنيا والآخرة
ويدخلهم جنات النعيم ويدخل عدونا الجحيم **یعنی** بودم نزد امام جعفر صادق علیه السلام گفت نزد ماست خزینهای
زمین و کلیدهای آنها و اگر خواهم که اشاره کنم به یکی از دو پای خود که ای زمین برون آور آنچه را که در تست از
طلا هر آینه بیرون آورد بعد از آن اشاره کرد به یکی از دو پای خود باین روش که کشید آن دو پا را در زمین شکافی
پس شکافته شد زمین پس اشاره کرد بدست خود باین روش که بیرون آورد شمشه طلائی مقدار یک وجب بعد
از آن گفت خوب نگاه کنید در شکاف پس نگاه کردیم پس شمشهای بسیار بود بعض آنها بر روی بعض دیگر میدرخشید
پس گفت او را بعض یاران داده شدید آنچه داده شدید و شیعه شما محتاجند او را وی گفت پس
امام گفت بدرستیکه الله تعالی جمع خواهد کرد برای ما و برای شیعه ما دنیا و آخرت را در زمان مهدیؑ و داخل خواهد
کرد شیعه ما را در بهشتهای نعمت و داخل خواهد کرد دشمن ما را در جهنم **پنجم اصل** عن ابی بصیر قال کان لی
جار يتبع السلطان فاصاب مالا فاعد قيانا فكان يجمع الجميع اليه ويشرب المسكر ويؤذيني فشكوته الى نفسه غير
مرة فلم ينته فلما ان الححت عليه قال لي يا هذا انا رجل مبتلى وانت رجل معافى فلو عرضتني لصاحبك
رجوت ان ينقذني الله بك فوقع ذلك له في قلبي فلما صرت الى ابي عبد الله عليه السلام ذكرت له
حاله فقال لي اذا رجعت الى الكوفة سياتيك فقل له يقول لك جعفر بن محمد دع ما انت عليه واضمن لك
على الله الجنة فلما رجعت الى الكوفة اتاني فيمن اتى فاحتبسته حتى خلا منزلي ثم قلت له يا هذا اني ذكرتك
لابي عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام فقال لي اذا رجعت الى الكوفة سياتيك فقل له يقول لك جعفر بن محمد
عليه السلام دع ما انت عليه واضمن لك على الله الجنة قال فبكى ثم قال لي الله لقد قال لك ابو عبد اللهؑ هذا
قال فحلفت له انه قد قال لي ما قلت فقال لي حسبك ومضى **یعنی** روایت است از ابو بصیر گفت بود
همسایه که ملازمت میکرد با پادشاه را پس بهم رسانید مالی را پس مهیا کرد کنیزان سرود کن را پس جمع میکرد جمیع
آن کنیزان را مجلس خود و آشامید مست کننده را و آزار میکرد مرا در همسایگی پس شکایت او بردم بسوی
خودش چند بار پس ترک نکرد پس چون الحاح کردم برا او که ترک کند گفت مرا ای مرد من مردی ام مبتلا بفسق
و تو مردی معاف داشته شده بتوفیق الهی از فسق پس اگر وا نمود کنی حال مرا برای امام خود امید دارم که

ربانی دہد مرا اللہ تعالی بوسیلہ تو پس قرار گرفت آن سخن برای او در دل من پس چون گردیدم در سفر حج بسوی
امام جعفر صادق علیہ السلام ذکر کردم برای امام حال آن مرد را پس گفت مرا وقتی کہ برگردی بسوی کوفہ البتہ
خواہد آمد نزد تو پس بگو او را کہ میگوید ترا جعفر بن محمد وا گذار آنچہ را کہ تو بر آنی و ضامن میشوم برای تو بر
اللہ تعالی بہشت را پس چون برگشتم بسوی کوفہ آمد نزد من در جملہ جمعی کہ آمدند بدیدن من پس وقتی کہ ارادہ
برخاستن او کرد نگاہ داشتم او را تا خالی شد منزل من بعد از آن گفتم او را کہ ای این مرد بدرستیکہ من مذکور
کردم حال را برای ابو عبد اللہ جعفر بن محمد پس گفت مرا وقتی کہ برگردی بسوی کوفہ البتہ خواہد آمد نزد تو پس
بگو او را کہ میگوید ترا جعفر بن محمد کہ وا گذار آنچہ را کہ تو بر آنی و ضامن میشوم برای تو بر اللہ تعالی بہشت
را گفت ابو بصیر پس گریہ کرد آن مرد پس گفت مرا قسم میدہم ترا بخدای تعالی کہ گفت ترا ابو عبد اللہ این
سخن را ابو بصیر گفت پس قسم خوردم برای او کہ بدرستیکہ او بتحقیق گفت مرا آنچہ گفتم پس گفت مرا بس است ترا
ورفت **اصل** فلما کان بعد ایام بعث الی فدعانی واذا ہو خلف دارہ عریان فقال لی یا ابا بصیر لا واللہ
ما بقی فی منزلی شیء الا وقد اخرجتہ وانا کما تری قال فمضیت الی اخواننا فجمعت لہ ما کسوتہ بہ ثم لم تات علیہ
ایام یسیرۃ حتی بعث الی انی علیل فاتنی فجعلت اختلف الیہ واعالجہ حتی نزل بہ الموت فکنت عندہ جالس
وہو یجود بنفسہ فغشی علیہ غشیۃ ثم افاق فقال لی یا ابا بصیر قد وفی صاحبک لنا ثم قبض رحمۃ اللہ علیہ فلما
حججت اتیت ابا عبد اللہ علیہ السلام فاستاذنت علیہ فلما دخلت قال لی ابتداء من داخل البیت واحدی
رجلی فی الصحن والاخری فی دہلیز دارہ یا ابا بصیر قد وفینا لصاحبک یعنی پس چون شد بعد از چند روز فرستاد
کسی را بسوی من و خواند مرا ناگاہ او در پشت خانہ خود برہنہ بود و برہنہ بودن در پشت خانہ برای آنست کہ عورت او
بنظر نیاید پس گفت مرا ای ابو بصیر بخدا قسم کہ نماند در منزل من چیزی مگر بر حالی کہ بیرون کردم آنرا و من چنانکہ
کہ می بینی ابو بصیر گفت پس رفتم بسوی برادران مومن ما پس جمع کردم برای او چیزی را کہ پوشانیدم او را بآن
بعد از آن نگذشت بر او مگر اندک ایامی تا فرستاد کسی را بسوی من کہ من بیمارم پس بیا نزد من پس شروع کردم
آمدم بسوی او معالجہ کردم او را تا فرود آمد بسوی مرگ پس در روز مرگ بودم نزد او نشستہ و او جان می داد
پس بیہوش شد بیہوش شدنی بعد از آن بخود آمد پس گفت مرا ای ابو بصیر بتحقیق وفا بوعدہ کرد امام تو برای ما
بعد از آن گرفتہ شد از دنیا رحمۃ اللہ علیہ پس چون حج کردم آمدم نزد ابو عبد اللہ پس طلب رخصت دخول کردم
بر او پس چون داخل خانہ او شدم گفت مرا پیش گیری از درون خانہ در حالیکہ یکی از پاہای من در قسمتی در
خانہ و دیگری در دہلیز سرای او بود کہ ای ابو بصیر بتحقیق وفا بوعدہ کردیم برای ہمسایہ تو **ششم اصل** عن
صفوان بن یحیی عن جعفر بن محمد بن الاشعث قال قال لی تدری ما کان سبب دخولنا فی ہذا الامر ومعرفتنا
بہ وما کان عندنا منہ ذکر ولا معرفۃ شیء مما عند الناس قال قلت لہ ما ذاک قال ان ابا جعفر یعنی ابا الدوانیق
قال لابی محمد بن الاشعث یا محمد ابغ لی رجلا لہ عقل یودی عنی فقال لہ ابی قد اصبتہ لک ہذا فلان

بن مهاجر خالی قال فأتیته به قال فأتیته بخالی فقال له ابو جعفر یا ابن مهاجر خذ هذا المال وأت المدینة وأت عبد الله بن الحسن ع وعدة من اهل بیته فیهم جعفر بن محمد فقل لهم انی رجل غریب من اهل خراسان وبها شیعة من شیعتکم وجهوا الیکم بهذا المال وادفع الی کل واحد منهم علی شروط کذا وکذا فاذا قبضوا المال فقل انی رسول واحب ان تکون معی خطوطکم بقبضکم ما قبضتم فاخذ المال واتی المدینة شرح ابا الدوانیق عبارت از منصور است فلان مبنی بر فراموشی نام او است وعدة من اهل بیته فیهم جعفر بن محمد عبارت از جعفر است برای بیان کلام منصور بر سبیل اختصار یعنی روایتست از صفوان بن یحیی از جعفر پسر محمد که از قاتلان امام حسین است پسر اشعث که از دشمنان امیر المومنین است صفوان گفت که جعفر گفت مرا میدانی که چه بود باعث دخول ما در تصدیق این امارت اهل البیت وشناخت ما آن امارت رجالی آنکه نبود نزد سلسلهٔ ما از آن امارت گفتگوی ونشناخت چیزی از آنچه نزد مردم دیگر است از فضائل اهل بیت صفوان گفت گفتم او چیست آن باعث گفت بدرستی که ابو جعفر میخواست منصور دوانیقی را گفت پدرم محمد ابن اشعث را که ای محمد طلب کن برای من مردی را که او باشد عقیلی که خوب بجا آورد از جانب من کاری را که دارم پس گفت او را پدرم به تحقیق بهم رسانیده ام او را برای تو این که میگوئی فلان بن مهاجر خالوی من است یعنی آزموده ام او را و کمال اعتماد بر او هست منصور گفت پس بیار نزد من او را محمد گفت پس آوردم نزد او خالوی خود را پس گفت خالوی مرا منصور دوانیقی ای پسر مهاجر بگیر این مال را و ببر به مدینه نزد عبد الله بن الحسن مراد آنست که احوال او مذکور شد در حدیث هفدهم باب هشتادم و جمعی از اهل بیت را که از جملهٔ ایشان بود جعفر بن محمد پس بگو ایشان را بدرستی که من مردی غریبم از اهل خراسان و در آنجا جمعی شیعه از جملهٔ شیعیان شما هستند فرستادند بسوی شما این مال را مرادش آنست که بهر یکی علیحده بگو که شیعهٔ تو هستند و بسوی تو فرستادند مثل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات تا معلوم شود که کدام داعیهٔ خروج دارند چنانچه گفته و بده مالی بهر کدام از ایشان پس شرط چنین و چنین یعنی در خلوت باشد و اظهار ارادهٔ خروج با آن باشد پس وقتی که گرفتند مال را پس بگو بدرستی که من پیغام آورنده ام و دوست میدارم که باشد با من خطهای شما که گرفتن شما مالی را اگر گرفتید پس گرفت خالوی من آن مال را و رفت به مدینه

اصل فرجع الی ابی الدوانیق ومحمد بن الاشعث عنده فقال له ابو الدوانیق ما وراءک قال اتیت القوم وهذه خطوطهم بقبضهم المال خلا جعفر بن محمد فانی اتیته وهو یصلی فی مسجد الرسول صلی الله علیه وآله فجلست خلفه وقلت ینصرف فاذکر له ما ذکرت لاصحابه فعجل وانصرف ثم التفت الی فقال یا هذا اتق الله ولا تغر اهل بیت محمد فانهم قریب العهد من دولة بنی مروان وکلهم محتاج فقلت وما ذاک اصلحک الله قال فادنی راسه منی واخبرنی بجمیع ما جری بینی وبینک حتی کانه کان ثالثنا قال فقال له ابو جعفر یا ابن مهاجر اعلم انه لیس من اهل بیت نبوة الا وفیه محدث وان جعفر بن محمد محدثنا الیوم وکانت هذه الدلالة سبب قولنا بهذه المقالة شرح پس برگشت آن مرد بسوی منصور دوانیقی و محمد بن اشعث نزد او بود پس گفت

آن مرد را منصور چه خبر است در جای که از آنجا آمدی گفت آمدم نزد آنجماعت و اینها خطهای ایشان است به قبض ایشان مال را سوای جعفر بن محمد چه بدرستی که من آمدم نزد او بر حالی که او نماز می کرد در مسجد رسول الله پس نشستم و در پشت سر او و با خود گفتم که فارغ میشود پس مذکور سکنم برای او آنچه را که مذکور کردم برای یاران او پس او شتاب کرد و فارغ شد بعد از ان رو بمن کرد پس گفت ای این مرد پرهیز کن عذاب الهی را و بازی مزن اهل بیت محمد را چه ایشان اندک وقتی است که از دولت اولاد مروان که بر ایشان ظلم میکردند خلاص شده اند و همه ایشان محتاج اند بعضی مضطر اند بگرفتن مال و معذور اند قصد خروج ندارند پس گفتم و چیست آن بازی زدن نگاه بدارد ترا الله تعالیٰ آن مرد گفت پس نزدیک کرد سرش را بمن تا کسی نشنود و خبر داد مرا بجمیع آنچه گذشته بود میان من و میان تو تا آنکه گویا که او بود در مجلسهای سه گانه تو مرا بسوی جعفر گفت پس گفت او را منصور ای پسر مهاجر بدانکه شان این است که نیست از اهل بیت نبوت مگر بر حالی که در ان محدثی هست و بدرستی که جعفر بن محمد محدث ما است امروز پس شد این دلیل امامت باعث اعتراف با این سخن که صدق امامت اهل البیت باشد معنی محدث بیان شد در باب سوم **هفتم اصل** قبض ابو عبد الله جعفر بن محمد و هو ابن خمس و ستین سنۃ فی عام ثمان و اربعین و مائۃ و عاش بعد ابی جعفر علیہ السلام اربعا و ثلثین سنۃ **شرح** ظاهر است از سابق **هشتم اصل** عن ابی الحسن الاول علیہ السلام قال سمعتہ یقول انا کفنت ابی فی ثوبین شطویین کان یحرم فیہما و فی قمیص من قمصہ و فی عمامۃ کانت لعلی بن الحسین علیہما السلام و فی برد اشتراہ باربعین دینارا **شرح** شطوی بفتح شین با نقطہ و طای بی نقطہ منسوب است بشطا بالف مقصورہ یا شطات که دهی است در مصر البرد بضم بای یک نقطہ و سکون رای بی نقطہ و دال بی نقطہ جامہ بسیار عریض و اینحدیث می آید در کتاب الجنائز در باب لبست و دوم که باب ما یستحب من الثیاب للکفن و ما یکرہ است و در آنجا بجای اشتراہ باربعین دینارا چنین است که اشتریتہ باربعین دینارا و کان الیوم یساوی اربعمائۃ دینار یعنی روایتیست از حضرت امام موسیٰ کاظم علیہ السلام راوی گفت شنیدم از او که میگفت من کفن کردم پدر مرا در دو جامه که از شطا بود و احرام میکرد در آنها و در پیراهنی از پیراهنهای او و در عمامه که بود از علی بن الحسین علیہما السلام و در بردی که خریدم خود آنرا بچهل اشرفی

بحث نهم که باب صد و هیجدهم است اصل مولد ابی الحسن موسیٰ

شرح این تاریخ احوالی است که نسبت دارد بولادت امام موسیٰ کاظم در این بحث کلام مصنف و نه حدیث است **کلام مصنف اصل** ولد ابو الحسن موسیٰ علیہ السلام بالابواء سنۃ ثمان و عشرین و مائۃ و قال بعضهم تسع و عشرین و مائۃ و قبض لست خلون من رجب من سنۃ ثلث و ثمانین و مائۃ و هو ابن اربع او خمس و خمسین سنۃ و قبض ببغداد فی حبس السندی بن شاهک و کان هارون حملہ من المدینۃ لعشر لیال بقین من شوال سنۃ تسع و ستین و مائۃ و قد قدم هارون المدینۃ منصرفہ

من عمرة شهر رمضان ثم شخص هارون الى الحج وحمله معه ثم انصرف على طريق البصرة فحبسه عند عيسى بن جعفر ثم شخص الى بغداد فحبسه عند السندي بن شاهك فتوفي عليه السلام في حبسه ودفن ببغداد في مقبرة قريش وامه ام ولد يقال لها حميدة **شرح** زاده شد امام موسی کاظم علیہ السلام در زمان ابراہیم بن الولید بن عبد الملک در ابوا در سال صد و بست و ہشت و بعض مردم گفتہ اند صد و بست و نہ و رفت از دنیا وقتی کہ شش شب گذشتہ بود از رجب از سال صد و ہشتاد و سہ و او فرزند پنجاہ و چہار یا پنج سال بود و از دنیا گرفتہ شد در بغداد در زندان سندی بن شاہک و ہارون با خود برداشتہ بود او را از مدینہ وقتی کہ دو شب ماندہ بود از شوال سال صد و ہفتاد و نہ بر حالی کہ آمدہ بود ہارون بمدینہ در وقت برگشتن او از عمرۂ ماہ رمضان بعد از ان بیرون رفت ہارون بسوی حج پس برداشت او را با خود بعد از ان برگشت از مکہ براہ بصرہ پس بند کرد او را نزد عیسی بن جعفر بعد از ان بیرون برد او را بسوی بغداد نزد سندی بن شاہک پس وفات یافت در زندان او و مدفون شد در بغداد در مقبرۂ قریش و مادر او کنیز بود گفتہ میشد او را حمیدہ **اول اصل** دخل ابن عكاشة بن محصن الاسدي على ابي جعفر عليه السلام وكان ابو عبد الله قائما عنده فقدم اليه عنبا فقال حبة حبة يأكله الشيخ الكبير والصبي الصغير وثلاثة واربعة يأكله من يظن انه لا يشبع وكله حبتين حبتين فانه يستحب **یعنی** داخل شد پسر عکاشہ پسر محصن الاسدی بر امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیہما السلام ایستادہ بود نزد او پس پیش آورد امام جعفر صادق علیہ السلام بامام محمد باقر بسوی پسر عکاشہ انگوری پس چون پسر عکاشہ یکدانہ یکدانہ می خورد امام جعفر صادق یا امام محمد باقر علیہ گفت یکدانہ یکدانہ می خورد انگور را پیر کہن یا طفل کوچک برای بقولی و سہ دانہ و چہار دانہ میخورد انگور را کسی کہ از اطرص گمان دارد کہ او سیر نخواہد شد و بخور انگور را دو دانہ دو دانہ بدرستیکہ آن مستحب است برای غیر پیر و طفلی کہ مذکور شد **اصل** فقال لابي جعفر عليه السلام لاي شيء لا تزوج ابا عبد الله وقد ادرك التزويج قال وبين يديه صرة مختومة فقال اما انه سيجيء نخاس من اهل بربر فينزل دار ميمون فنشتري له بهذه الصرة جارية قال فاتى لذلك ما اتى فدخلنا يوما على ابي جعفر عليه السلام فقال الا اخبركم عن النخاس الذي ذكرته لكم قد قدم فاذهبوا فاشتروا بهذه الصرة منه جارية **یعنی** عکاشہ گفت امام محمد باقر را چرا کدخدائی نکنی ابو عبد الله را چہ تحقیق رسیدہ بحد کدخدائی کردن راوی گفت و پیش امام محمد باقر علیہ السلام ہمیانی سر مہر بودہ پس گفت آگاہ باش بدرستیکہ شان نیست کہ البتہ می آید بردہ فروشی از اہل بربر پس فرود می آید در خانہ میمون پس خریداری میکنیم برای ابو عبد الله باین ہمیانی از ان بردہ فروش کنیزی را راوی گفت پس برآمد ازین حکایت آنچہ برآمد از ایام پس داخل شدیم روزی بر امام محمد باقر علیہ السلام پس گفت آگاہ باشید خبر میدہم شما را از بردہ فروشی کہ گفتم او را بتحقیق برای شما آمد پس بروید پس خریداری نمائید باین ہمیانی از او کنیزی را **اصل** قال فاتيت النخاس فقال قد بعت

ما کان عندی الا جاریتین مریضتین احدٰھما امثل من الاخری قلنا فاخرجهما حتی ننظر الیهما فاخرجهما فقلنا بکم تبیعنا هذه المتماثلة قال بسبعین دینارا قلنا احسن قال لا انقص من سبعین دینارا قلنا نشتریها منك بهذه الصرة مابلغت ولا ندری ما فیها وکان عنده رجل ابیض الراس واللحیة قال فکوا وزنوا فقال النخاس لا تفکوا فانها ان نقصت حبة من سبعین دینارا لم ابایعکم فقال الشیخ ادنوا فدنونا وفککنا الخاتم ووزنا الدنانیر فاذا هی سبعون دینارا لا تزید ولا تنقص فاخذنا الجاریة **شرح** المتماثل بثای سہ نقطہ اسم فاعل باب تفاعل بیماری کہ نزدیک بصحت شدہ باشد و بغایت خوب و درست باشد و ہر دو اینجا مناسب است احسن افعل التفضیل و منصوب بفعل مقدر ست بتقدیر قل احسن یا امر باب افعال است مردی ملکی بودہ کہ موکل بر حمیدہ بودہ یعنی راوی گفت پس آمدیم نزد بردہ فروش پس گفت بتحقیق فروختم او را آنچہ را کہ بود نزد من مگر دو کنیز بیمار کہ یکی از آن دو بہتر از دیگری است گفتیم پس بیرون آور ایشان را تا نظر کنیم بایشان پس بیرون آورد ایشان را پس گفتیم بچند میفروشی بما این نزدیک بصحت را یا بغایت خوب را گفت بہفتاد اشرفی طلا گفتیم بہتر بگو یا چیزی بما ببخش گفت کم نمیکنم از ہفتاد دینار طلا چیزی را یا کم نمیکنم از ہفتاد یک دینار را گفتیم او را خریداری میکنیم او را از تو باین ہمیانی ہر قدر کہ رسیدہ باشد و نمیدانیم چہ قدر است در آن و بود نزد بردہ فروش مردی کہ سفید بود موی سر و ریش او گفت آن مرد جدا کنید مہر او را و بکشید پس گفت بردہ فروش جدا مکنید مہر را چہ بدرستیکہ اگر کم بدر آید یک حبہ از ہفتاد دینار سوزن نمیفروشم بشما پس گفت آن پیر مرد نزدیک من آئید پس نزدیک او رفتیم و جدا کردیم مہر را و کشیدیم دینار ہا را پس ناگاہ آن ہفتاد دینار درست بود کہ زیادہ نبود و کم نبود پس گرفتیم کنیز را

اصل فادخلناها علی ابی جعفر وجعفر قائم عنده فاخبرنا ابا جعفر بما کان فحمد الله واثنی علیه ثم قال لها ما اسمك قالت حمیدة فقال حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة اخبرینی عنك ابکر انت ام ثیب قالت بکر قال وکیف ولا یقع فی ایدی النخاسین شیء الا افسدوه فقالت کان یجیئنی فیقعد منی مقعد الرجل من المرأة فیسلط الله علیه رجلا ابیض الراس واللحیة فلا یزال یلطمه حتی یقوم عنی ففعل بی مرارا وفعل الشیخ به مرارا فقال یا جعفر خذها الیك فولدت خیر اهل الارض موسی بن جعفر علیه السلام **شرح** حمیدہ فعیل بمعنی فاعل است یعنی ثناگوینده چہ اگر بمعنی مفعول باشد علامت تانیث داخل آن نمیشود یعنی پس داخل کردیم آن کنیز را بر امام محمد باقر و امام جعفر صادق ایستادہ بود نزد او پس خبر کردیم امام محمد باقر را بآنچہ شد پس حمد کرد اللہ تعالیٰ را و ثنا گفت بر او و بعد از آن گفت کنیز را کہ چیست نام تو پس گفت حمیدہ پس گفت تو ثنا گوینده برای اہل خود در دنیا ثنا گفتہ شدہ در آخرت برای ایمان و عمل صالح خبر دہ مرا از خود کہ آیا بکری یا غیر بکر گفت بکر گفت و چون بکر ماندی و حال آن کہ واقع نمیشود در دست بردہ فروشان چیزی مگر آنکہ بکارت آن را میبرند پس گفت می آمد نزد من پس می نشست جای از من کہ نشستگاہ مرد است از جای زن پس مسلط میساخت خدای عزوجل بر او مردی را کہ سفید بود موی سر و ریش او پس ہمیشہ طپانچہ میزد او را

تا برخیزد از من پس کرد این کار با من چند بار دیگر و آن پیرمرد با او چند بار چنین کرد پس امام محمد باقر علیه السلام گفت ای جعفر مصاحبی کن او را پس زائیده بهتر اهل زمین را، او در زمان خود موسی بن جعفر علیه السلام را **دوم صل ۲**

عن المعلی بن خنیس ان اباعبد الله علیه السلام قال حمیدة مصفات من الادناس کسبیکة الذهب ما زالت الاملاک تحرسها حتی ادیت الی کرامة من الله والحجة من بعدی **یعنی** روایتست از معلی بن خنیس که امام جعفر صادق علیه السلام گفت بدرستی که حمیده صاف کرده شده است از چرکنیها مانند شمشه طلا همیشه محافظت میکردند او را تا رسانیده شد بسوی من برای گرامی کردنی از جانب الله تعالی مرا و حجت بعد از مرا **سوم صل ۲**

عن ابی خالد الزبالی قال لما اتی بابی الحسن موسی علیه السلام علی المهدی القدمة الاولی نزل زبالة فکنت احدثه فرانی مغموما فقال لی یا اباخالد مالی اراک مغموما فقلت کیف لا اغتم وانت تحمل الی هذه الطاغیة ولا ادری ما یحدث فیک فقال لیس علی باس اذا کان شهر کذا وکذا ویوم کذا فوافنی فی اول المیل فما کان لی هم الا احصاء الشهور والایام حتی کان ذلک الیوم فوافیت المیل فما زلت عنده حتی کادت الشمس ان تغیب ووسوس الشیطان فی صدری وتخوفت ان اشک فیما قال فبینا انا کذلک اذ نظرت الی سواد قد اقبل من ناحیة العراق فاستقبلتهم فاذا ابو الحسن علیه السلام امام القطار علی بغلة فقال ایهن یا اباخالد قلت لبیک یا ابن رسول الله فقال لا تشکن ود الشیطان انک شککت فقلت الحمد لله الذی خلصک منهم فقال ان لی الیهم عودة لا اتخلص منهم **شرح** اقدم ماضی مجهول باب افعال است الاقدام پیش کسی رفتن وتعدیه آن به علی برای تضمین معنی ورود است یا در بابی الحسن برای تعدیه است القدمة بضم قاف وسکون دال اسم اقدام است ونصب آن بر مفعول مطلق است زبالة بفتح زای بانقطه وتخفیف بای یک نقطه والف موضعی است که ابتدای مدینه است از طرف شام الطاغیة بطای بی نقطه والف وغین بانقطه ویای دو نقطه در پایین وتای مبالغه بغایت بیباک وظالم المیل بکسر میم وسکون یای دو نقطه در پایین تل خاکیست بر سر راه بغداد که میان آن وزباله ثلث فرسخ است وانرا کوته الرقبضا مینامند ایهن بفتح همزه وسکون بای یک نقطه وفتح ها بمعنی خوشحال است ومنصوب است تا حال از ضمیر قال باشد **یعنی** روایتست از ابو خالد زبالی گفت که چون برده شد امام موسی کاظم علیه السلام بر مهدی عباسی که خلیفه باشد بعد از منصور دوانیقی پیش از رفتن اول فرود آمد در زباله پس با او سخن اول میگفتم پس دید مرا غمناک پس گفت ای ابو خالد چیست مرا که می بینم ترا غمناک پس گفتم وچون غمناک نشوم وحال آنکه تو برداشته میشوی از مدینه بسوی این بغایت بیباک ونمیدانم چه حادث میشود در تو پس گفت نیست بر من باکی وقتیکه شد ماه چنین در روز چنین پس استقبال کن مرا در اول میل باین معنی که از میل مگذر پیش از آنکه مرا ببینی ابو خالد گفت پس نبود مرا فکری مگر شمردن ماهها وروزها تا شد آن روز پس استقبال کردم نزد میل تا نزدیک شد آفتاب که فرو رود وانطراب انداخت شیطان در سینه من وترسیدم که شک کنم در صدق آنچه گفته بود پس میان آنکه من چنان بودم

اضطراب بودم ناگاه نظر کردم بسوی سیاہی کہ آمد از جانب بغداد پس استقبال کردم ایشان را پس ناگاه امام در پیش
قطار شتر بود بر اشتری پس گفت بر حالی کہ خوشحال بود ای ابو خالد گفتم لبیک ای پسر رسول صلعم پس گفت شک
مکن دوست داشت شیطان این را کہ شک کرده باشی پس گفتم ستائش خدای را کہ نجات داد ترا از ان
ظالمان پس گفت بدرستی کہ مرا بسوی ایشان برگشتنی ہست کہ نجات نمی یابم از ایشان **چہارم اصل**
عن یعقوب بن جعفر بن ابراہیم قال کنت عند ابی الحسن موسی علیہ السلام اذ اتاه رجل نصرانی
ونحن معہ بالعریض فقال لہ النصرانی انی اتیتک من بلد بعید وسفر شاق وسألت ربی منذ ثلثین
سنۃ ان یرشدنی الی خیر الادیان والی خیر العباد واعلمہم واتانی آت فی النوم فوصف لی رجلا بعلیا
دمشق فانطلقت حتی اتیتہ فکلمتہ فقال انا اعلم اہل دینی وغیری اعلم منی فقلت ارشدنی الی من ہو
اعلم منک فانی لا استعظم السفر ولا تبعد علی الشقۃ ولقد قرأت الانجیل کلہا ومزامیر داؤد وقرأت
اربعۃ اسفار من التوراۃ وقرأت ظاہر القرآن حتی استوعبتہ کلہ **شرح** عریض بضم عین بنقطہ وسکون
لام ویای دو نقطہ در پائین وضاد با نقطہ موضعی است نزدیک مدینہ کہ اہل مدینہ در انجا املاک دارند علیا بضم
عین بنقطہ وسکون لام ویای دو نقطہ در پائین والف مقصوره تانیث اعلی است یعنی ناحیہ بالاتر دمشق
بکسر دال بی نقطہ وفتح میم وشین با نقطہ وقاف شہر شام است الشقۃ بضم شین با نقطہ وتشدید قاف ناحیہ کہ مسافر
قصد آن میکند در سفر دور الاسفار بفتح ہمزه وسکون سین بی نقطہ وفا والف و رای بی نقطہ جمع سفر بکسر سین
بی نقطہ وسکون فا اجزاء کتاب بزرگ کہ فرستاده شده باشد یعنی واکثر در اجزاء توریت مستعمل میشود ومیتواند بود کہ کل
توریت چہار سفر باشد ومی آید در حدیث آخر کہ درس السفر الرابع یعنی روایتست از یعقوب بن جعفر بن ابراہیم گفت
بودم نزد امام موسی کاظم وقتیکہ آمد نزد او مرد ترسا وما با او در عریض بودیم پس گفت امام را آن ترسا بدرستیکہ
من آمدم نزد تو از شہر دور وسفر مشکل ودعا کردم صاحب کل اختیار خود را کہ راہنمائی کند مرا بسوی
بہتر دینہا وبسوی بہتر بندگان وداناتر بندگان وآمد نزد من آمنده در خواب پس بیان کرد برای من مردی
را در ناحیہ بالاتر از جملہ نواحی دمشق پس روانہ شدم تا آمدم نزد او پس گفتگو کردم با او پس گفت من داناتر اہل دین خودم
کہ دین ترسایان باشد وغیر من داناتر است از من بدین من یعنی آن غیر از اہل دین نیست پس گفتم راہنمائی کن مرا بسوی آنکہ
او داناتر است از تو چہ بدرستیکہ من بزرگ نمی شمرم سفر را ودور نمی نماید بر من ناحیہ کہ قصد آن کنم وبر تحقیق
خوانده ام انجیل را ہمہ آنرا وزبور داؤد را وخوانده ام چہار جزو از توریت را وخوانده ام ظاہر لفظ قرآن را تا احاطہ کردم
ہمہ آنرا یعنی باطن آنرا نفہمیده ام چنانچہ می آید کہ تفسیر آنرا فی الباطن **اصل** فقال لہ العالم ان کنت ترید علم النصرانیۃ فانا اعلم
العرب والعجم بہا وان کنت ترید علم الیہود فباطی بن شرحبیل السامری اعلم الناس بہا الیوم وان کنت ترید علم
الاسلام وعلم التوراۃ وعلم الانجیل والزبور وکتاب ہود وکلما انزل علی نبی من الانبیاء فی دہرک ودہر
غیرک وما انزل من السماء من خبر فعلمہ احد او لم یعلم بہ احد فیہ تبیان کل شیء وشفاء للعالمین وروح لمن استروح الیہ

وبصیرة لمن اراد الله به خیرا وانس الی الحق فارشدک الیه فانه وقومشیا علی رجلیک فان لم تقدر فحبوا علی
رکبتیک فان لم تقدر فزحفا علی استک فان لم تقدر فعلی وجهک فقلت لا بل انا اقدر علی المسیر فی البدن
والمال **شرح** مراد به علم النصرانیة علمی است که صاحبش نصرانی باشد و مصدر اینجا بجای اسم فاعل مستعمل شده
برای مبالغه و همچنین است علم الیهود و همچنین است علم الاسلام تا آخر و ضمیر مها در اول راجع بالنصرانیة است
و در دوم راجع بالیهود است که مصدر باب تفعل است و بمعنی یهودیه است و تعیین از آن بصیغه دال بر تکلف
شده برای اظهار بطلان آن السامری منسوب بسامره بکسر میم و تخفیف دای بی نقطه جمعی از یهود که مخالفت
با جمهور ایشان دارند در بعض احکام یا مراد کسی است که از اولاد سامری مشهور است و ما انزل من السماء عبارت
از قرآن است خیر بخای با نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین است فاد فعله برای بیان خیر بودن است باین
روش که ضرر بخیر بودن آن نمیرسد خواه کسی از رعیت تصدیق آن کند و خواه نکند و میتواند بود که علم احد سے
برای اشتمال قرآن بر محکمات باشد داد و برای تقسیم نباشد داد و لم یعلم به احد برای بیان اشتمال قرآن
بر متشابهات باشد که معلوم کسی نمیشود ولی توفیق یزدانی الجثو بضم جیم و ضم ثای سه نقطه و تشدید واو
بزانو نشستن و بجای بنقطه و بای یک نقطه نزدیک شدن و هر دو اینجا مناسب است الزحف بفتح زای بانقطه
و سکون حای بی نقطه و فا مصدر باب منع پیش راه برفتن الا ست بکسر همزه و سکون سین بی نقطه و تای دو نقطه
در بالا نشستن یعنی پس گفت مرا آن دانا اگر میخواستی باین سخن که ارشدنی الی من هو اعلم من عالمی را که علم
نصرانی بودن باشد پس باطل بن شرحبیل سامری داناتر مردم است به یهودی بودن امروز و اگر میخواستی عالمی را
که اعلم اسلام باشد و اعلم توریت باشد و اعلم انجیل باشد و اعلم زبور و کتاب هود و هر کتابی که نازل شده بر نبی از انبیا خواه
نبوت او در زمان تو باشد و خواه در زمان غیر تو باشد و علم آنچه نازل شده از آسمان که بهترین کتاب الٰهی است باین
روش که خواه دانست صدق آنرا هیچیک از رعیت در آنست بیان واضح هر چیز برای بعضی بواسطه شمل مضمون
محکمات و بعضی بواسطه شمل مضمون متشابهات که بتوسط محکماتی که در آنها نهی از اختلاف و پیروی ظن دلالت
واضح بر وجوب پیروی امام معصوم همیشه معلوم میشود در آنست رای مرض جهل برای هر کس در آنست برای کسی
که طلب راحت کرده متوجه آن شده باشد و دیده وری برای کسی که خواسته باشد الله تعالی باو خیر را و انس
گرفته باشد بسوی حق پس راه مینمایم ترا بسوی آن عالم پس برو نزد او هر چند که براه رفتن بر دو پای تو باشد
پس اگر عاجز شوی پس برو نزد او به زانوی تو پس اگر عاجز شوی پس برو نزد او بر روی خود پس گفتم
نه عاجز نمی شوم بلکه من قدرت دارم بر هر سفری به بدن و به مال که خرج جای زوا و خرج خود کنم **اصل**
قال فانطلق من فورک حتی تاتی یثرب فقلت لا اعرف یثرب قال فانطلق حتی تاتی مدینة النبی ص الذی
بعث فی العرب و هو النبی العربی الهاشمی فاذا دخلتها فسل عن بنی غنم بن مالک بن النجار و هو
عند باب مسجدها واظهر بزة النصرانیة وحلیتها فان والیها یتشدد علیهم والخلیفة اشد ثم تسال عن بنی

بن سبذول وهو ببقيع الزبير ثم تسأل عن موسى بن جعفر واين منزله واين هو مسافر ام حاضر فان كان
مسافرا فالحقه فان سفره اقرب مما ضربت اليه ثم اعلمه ان مطران عليا الغوطة غوطة دمشق هو الذي ارشدني اليك
وهو يقرئك السلام كثيرا ويقول لك اني لاكثر مناجاة ربي ان يجعل اسلامي على يديك **شرح** ضمیر هو
عند راجع است به بنی غنم باعتبار آنکه مراد منزل ایشان است و برین قیاس است ضمیر وهو ببقیع الزبیر بفتح بای یک
نقطه و تشدید زای با نقطه و تای وحدت لباسی که مخصوص جمعی است و بکسر با صورت و هر دو اینجا مناسب
است الحلیه بکسر حای بی نقطه و سکون لام و یای دو نقطه در پایین نشان مثل زنار مطران بفتح و کسر میم و
سکون طای بی نقطه و رای بی نقطه و الف و نون بزرگ ترسایان الغوطه بضم غین با نقطه و سکون واو و
طای بی نقطه موضع بسیار آب و درختان که بر دور آن آبادانی بسیار باشد مثل شهر شام یعنی گفت پس روانه
شو در همین وقت که در آن هستی تا یثرب را پس گفتم نمی شناسم یثرب را گفت برای تفسیر آن پس روانه
شو تا رسیدی به مدینه پیغمبری که مبعوث شده در عرب و او هست معروف عربی هاشمی که ذکر صفات وی مذکور است پس وقتی
داخل شدی آنرا پس سوال کن آن منزل اولاد غنم بن مالک بن نجار و منزل ایشان نزد در مسجد مدینه است و ظاهر
ساز در خود لباس ترسائی و نشان ترسائی را چه بدرستی که حاکم مدینه سخت گیری میکند بر آن طائفه که مسلمانان
نزد ایشان تردد کنند و خلیفه سخت گیرتر از حاکم است بر ایشان بعد از آن می پرسی آن طائفه را از منزل
اولاد عمرو سبذول و منزل ایشان در بقیع زبیر است که بیان شد در حدیث سی و ششم مبحث اول بعد از آن
می پرسی ایشان را از موسی بن جعفر و اینکه کجا است منزل او و کجا است او آیا مسافر است یا در منزل خود حاضر است
پس اگر باشد مسافر پس رفیق او بر وجهی بدرستیکه سفر او نزدیک تر خواهد بود از راهی که رفتی بسوی او بعد از آن اعلام کن
موسی بن جعفر را که مطران بالای شهر معمور که شهر دمشق باشد او آن کس است که راهنمائی کرده مرا بسوی تو و او میرساند ترا سلام
بسیار و میگوید ترا که بدرستی که من هر آئینه بسیار میکنم مناجات صاحب کل اختیار خود را که بتوفیق خود گرداند اسلام مرا
بر دو دست تو **اصل** فقص هذه القصة وهو قائم معتمد على عصاه ثم قال ان اذنت لي يا سيدي كفرت لك
وجلست فقال آذن لك ان تجلس ولا آذن لك ان تكفر فجلس ثم القى عنه برنسه ثم قال جعلت فداك
تأذن لي في الكلام قال نعم ما جئت الا له فقال له النصراني اردد على صاحبي السلام او ما ترد فقال ابو الحسن ع
على صاحبك ان هداه الله فاما التسليم فذاك اذا صار في ديننا **شرح** القص بفتح قاف و تشدید صاد
بی نقطه بریدن و حکایت کردن و اول مراد است در اول و دوم در دوم مجلس آنچه میگویند که الکرویا طائر قصه تقصه
کفرت متکلم وحده از باب تفعیل یا نصر است التکفیر بفتح کاف تعظیمی که متعارف مجوس است بادشاه خود را بر
دست بدست گذاشتن یا گفت بر دست بر هم گذاشتن یا خم شدن و سر در پیش افکندن در وقت ایستادن
و مانند آنها البرنس بضم بای یک نقطه و سکون رای بی نقطه و ضم نون و سین بی نقطه دلق و بادالی که کلاه آن متصل
به آنست چنانچه لباس ترسایانست ان در آن نهاده بفتح همزه و سکون نون تفسیر داشت چنانچه صاحب کشف منکیست

پس مراد اللہ جملۂ دعائیہ است و میتواند بود کہ ان مصدریہ باشد و جملۂ علی صاحبک تا آخر دعائیہ باشد یعنی
پس بریدای حکایت را بر حالی کہ او ایستادہ تکیہ کردہ بود بر عصای خود بعد از ان گفت اگر رخصت دہی
ای آقا ی من تعظیم کنم برای تو بر دشتی کہ بادشاہان خود را تعظیم میکنیم و نشنیم پس امام گفت رخصت میدہیم
ترا کہ بنشینی و رخصت نمیدہیم ترا کہ تو تعظیم کنی پس نشست بعد از ان انداخت از خود بالاپوش خود را بعد از ان گفت
قربانت شوم آیا رخصت میدہی مرا در سخن گفت آری نیامدی مگر برای آن پس گفت ترسا برگردان بر من ردی
کہ مرا راہنمائی بہ تو کرد سلام یا رد سلام نیز مکنی پس گفت امام بر صاحب تو بر گردانیدہ میشود کہ ہدایت کنا دو را
اللہ تعالی و اسلام کردن پس آن وقتی است کہ گردد در دین ما کہ قبول میثاق الٰہی ست اشارہ است بآنچہ گذشت
در حدیث چہلم باب صد و دہم و حاصل آنست کہ اسلام بر کسی برای تذکیر و تجدید عہد الٰہی ست نہ برای طلب حدوث
عمل بآن پس مختص باہل دین حق است مگر در موضع تقیہ **اصل** فقال النصرانی انی سائلک اصلحک اللہ قال
سل قال اخبرنی عن کتاب اللہ الذی انزل علی محمد و نطق بہ ثم وصفہ بما وصفہ بہ فقال حم والکتاب المبین
انا انزلناہ فی لیلۃ مبارکۃ انا کنا منذرین فیہا یفرق کل امر حکیم ما تفسیرہا فی الباطن فقال اما حم فہو محمد
وہو فی کتاب ہود الذی انزل علیہ وہو منقوص الحروف و اما الکتاب المبین فہو امیر المؤمنین علی
علیہ السلام و اما اللیلۃ المبارکۃ ففاطمۃ صلوات اللہ علیہا و اما قولہ فیہا یفرق کل امر حکیم یقول یخرج منہا
خیر کثیر فرجل حکیم و رجل حکیم و رجل حکیم شارح الجبر بکسر حا و فتح ہای منقطہ و سکون بای یک نقطہ
و رای بی نقطہ بغایت دانا و صالح العنی پس گفت او را ترسا بدرستی کہ من سوال میکنم ترا نگاہ دارد ترا اللہ
تعالی امام گفت سوال کن ترسا گفت خبر دہ مرا از کتاب اللہ تعالی کہ فرستادہ بہ محمد و سخن گفت محمد بآن کتاب
بعد از ان وصف کرد اللہ تعالی آن کتاب را بآنچہ وصف کرد مثل قرآنا عربیا غیر ذی عوج و مثل تبیانا لکل شیء
و مانند آنہا پس گفت برای وصف دیگران کتاب در سورۂ دخان حم قسم بکتاب ظاہر کنندہ کہ بدرستیکہ ما
فرود آوردیم آن کتاب را در شبی حرکت دادہ شدہ بدرستیکہ ما بودیم اعلام کنندگان احکام خود را برای خلائق
با ترسانیدن از مخالفت آنہا در آن شب جدا کردہ میشود ہر کاری کہ مستحکم است چیست تفسیر این آیہ پنہان
پس گفت امام پس مراد بآن محمد ہست یعنی حرف ندا محذوف ست تقدیر یا حم یعنی یا محمد و حم در کتاب ہود کہ فرد
فرستادہ شد بآن ہست یعنی در ان کتاب تعبیر از محمد بحم شدہ و ان کم کردہ شدہ حروف ست یعنی کہ محمد
چہار حرف ہست دو از انہا کم شدہ برای اقتصار و ایجاز و آن کتاب مبین امیر المؤمنین علی ہست و اللیلہ فاطمہ
است و اما قول او کہ فاطمہ جدا کردہ میشود ہر بارت مستحکم میگوید اللہ تعالی کہ بیرون می آید از شکم او دانای بسیار کہ
ہر کدام امام زمان باشد باین روش کہ مرد حکیم خواہد بود کہ امام حسن ع باشد پس مرد دیگر حکیم خواہد بود کہ امام حسین ع باشد
و ہمچنین در آخر الزمان **اصل** فقال الرجل صف لی الاول والآخر من ہؤلاء الرجال فقال ان الصفات
تشتبہ ولکن الثالث من القوم اصف لک ما یخرج من نسلہ وانہ عندکم لفی الکتب التی نزلت علیکم

ان لم تغیروا وتحرفوا وتکفروا وتقدیما ما فعلتم قال لہ ابن انی لا استر عنک لا علمت ولا الین تک وانت تعلم ما اقول فی صدقی ما اقول وکذبہ واللہ لقد اعطاک اللہ من فضلہ وقسم علیک من نعمہ ما لا یخطرہ الخاطرون ولیستره الساترون ولا یکذب فیہ من کذب فقولی لک فی ذلک الحق کما ذکرت فہو کما ذکرت **شرح**
مراد بہ حال امام حسن و امام حسین است و مراد بقول خلیفا نبی رسول اللہ و امیر المومنین نیز داخل است و مراد بہ ثالث امام حسن علیہ السلام است جملہ ما یخرج من النسلہ استیناف است برای بیان اصف لک انا فیہ است ضمیر مستتر در یخرج راجع بامر است کہ امامت باشد ضمیر لنسلہ راجع بثالث است ضمیر وانہ راجع بمضمون یخرج من نسلہ است **یعنی** پس گفت مرد ترسا بیان کن برای من اول و آخر از این سہ مرد پس امام گفت بدرستیکہ بیانہای آن دو کس کہ رسیدی بہم میشود یعنی ہر اختلافی ندارد از ہم ولیکن سوم از جملہ ائمہ را کہ دوم است از جملہ این سہ مرد بیان میکنیم برای تو کہ بیرون نمیرود امامت از او لاد او و بدرستیکہ این امامت از نسل امام سوم از خلفای نبی آخر الزمان بیرون نمیرود و ہر آئینہ ہست در کتابہای کہ فرود آمدہ بر شما اگر تغیر داده باشید و تحریف نکرده باشید و کافر نشده باشید در زمان سابق بغایت سابق کردید تغیر و تحریف و کفر را اشاره است بآیۂ سورہ شعرا وانہ لفی زبر الاولین گفت او را ترسا بدرستیکہ نمیپوشانم از تو آنچہ را کہ دانستم و دروغ نمیگویم ترا و حال آنکہ تو میدانی آنچہ را کہ میگویم در راستی آن و در دروغگو بودن آن بخدا قسم ہر آئینہ بتحقیق بخشیده ترا اللہ تعالی از جملہ فضل خود و نصیب کرده بر تو از جملہ نعمت خود آنچہ را کہ مانع نمیتوانند شد مانع شوندگان و نمیتوانند پوشانید آن را پوشانندگان و دروغ نمیتوانند گفت در ان ہر کہ دروغگوی کرد پس سخن من برای تو در آنچہ سوال کنی حق خواہد بود و ہر چہ گفتی از اول تا اینجا پس آنچنان است کہ گفتی **اصل** فقال لہ ابو ابراہیم ع اعجلک ایضا خبر لا یعرفہ الا قلیل ممن قرأ الکتب اخبرنی ما اسم ام مریم وای یوم نفخت فیہ مریم ولکم من ساعة من النہار وای یوم وضعت مریم فیہ عیسی ولکم من ساعة من النہار فقال النصرانی لا ادری **شرح** الاعجال کسی را زود بخبری رسانیدن **یعنی** پس گفت او را امام موسی کاظم ع زود میرسانم ترا بخبری کہ نمی شناسد آن را مگر کمی از جملہ کسی کہ خواند کتابہای سماوی را خبر ده مرا کہ چیست نام مادر مریم و کدام روز بود کہ دمیده شد در ان روز مریم عیسی و در چند ساعت از ساعات روز آن دمیدن واقع شد یعنی چہ مقدار در گذشتہ بود کہ شد و کدام روز بود کہ زائید در ان مریم عیسی را و در چند ساعت از روز بود یعنی چند ساعت گذشتہ بود از روز کہ زائید او را پس گفت ترسا کہ نمیدانم **اصل** فقال لہ ابو ابراہیم ع اما ام مریم فاسمہا مرثا وہی وہیبة بالعربیة واما الیوم الذی حملت فیہ مریم فہو یوم الجمعة للزوال وہو الیوم الذی ہبط فیہ الروح الامین ولیس للمسلمین عید کان اولی منہ عظمہ اللہ تبارک وتعالی وعظمہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ فامر ان یجعلہ عیدا فہو یوم الجمعة واما الیوم الذی ولدت فیہ مریم فہو یوم الثلثاء لاربع ساعات ونصف من النہار والنہر الذی ولدت علیہ مریم عیسی ع ہل تعرفہ قال لا قال ہو الفرات وعلیہ شجر النخل والکرم ولیس

ینادی یا الفرات تمتی للکروم والنخیل فاما الیوم الذی حجبت فیہ لسانہا ونادی قیدوس ولدہ واشیاعہ فاعانوہ واخرجوا ال عمران لینظروا الی مریم فقالوا لہا ما قص اللہ علیک فی کتابہ وعلینا فی کتابہ فہل فہمتہ قال نعم وقراتہ الیوم الاحدث قال اذا لا تقوم من مجلسک حتی یہدیک اللہ **شرح** مرتا بفتح میم وفتح رای بی نقطہ و تای سہ نقطہ والف است ودر بعض نسخ بجای تا تای دو نقطہ در بالا است وہیہ بضم واو وفتح ہا ویای بی نقطہ است صاحب قاموس نام مادر مریم را حنہ بفتح حای بی نقطہ وتشدید نون گفتہ وموافق این می آید حدیث اول باب صد ودوازدہم الشجر بفتح شین بانقطہ وفتح رای بی نقطہ جمع شجرۃ درختان تمید وسس بفتح قاف وسکون یای دو نقطہ در پائین وضم دال بی نقطہ وسکون واو وسین بی نقطہ ودر بعضی نسخ بجایش نون است اسم ظالم است فاذر قبل جواب اما در فاما الیوم است ضمیر فہمتہ راجع بیوم است الاحدث بفتح ہمزہ وسکون حای بی نقطہ وفتح دال بی نقطہ و ثای سہ نقطہ تازہ تر مراد بہ الیوم الاحدث روز ولادت عیسیٰ است ونسبت احدث بآن نسبت مجازیست چہ صفت عیسیٰ است باعتبار آن روز یعنی پس گفت امام ما در مریم پس نام او مرتا است کہ بزبان عرب وہیہ میگویند وما روزیکہ حاملہ شد در آن روز مریم پس آن روز جمعہ بود وقت ظہر و آن روز است کہ فرود آمد در آن روز جبرئیل بر مریم ونیست مسلمانان را عیدی کہ شدہ باشد سزاوار تر بعید بودن از آن روز تعظیم کردہ آنرا اللہ تبارک وتعالی وتعظیم کردہ آنرا محمد باین روش کہ امر کرد بآنکہ گردانیدیم آنرا سبب آن روز اجتماع خلائق برای نماز است وما روزیکہ زائید در آن روز مریم پس آن روز سہ شنبہ است در چہار ساعت ونیم از روز وجوی آبی کہ زائید بر آن جوی مریم عیسیٰ را آیا میشناسی آنرا ترسا گفت نہ گفت آن فرات است وبر آن نہر واقع است درختان خرما وتاک انگور وبرابر کردہ نمیشود نزد دہقانان بفرات آبی دیگر برای تاکہای انگور ودرختان خرما اشارت است بتفسیر قول اللہ تعالی در سورہ مریم تحتک سریا پس اما روزیکہ مانع شد مریم در آن روز زبان خود را از سخن گفتن ونہ گرد قیدوس اولاد خود را وتابعان خود را پس مدد کردند او را و بیرون آوردند از خانہ ہای اولاد عمران آنرا کہ پدر مریم است تا نظر کنند بسوی مریم گفتند آل عمران با قیدوس اولاد واشیاع مریم را آنچہ حکایت کرد اللہ تعالی در کتاب خود کہ قرآن باشد اشارت است بقول اللہ تعالی در سورہ مریم لقد جئت شیئا فریا یا اخت ہارون ما کان ابوک امرا سوء وما کانت امک بغیا گفتند ای مریم آیا آوردی کاری عجیب وا اے خواہر آن روز در اصلا نبود پدر تو مرد بد ونبود مادر تو زانیہ پس آیا فہمیدی آن روز را کہ امام ذکر نمود گفت آری وخواندہ ام آن روز را در انجیل روز تازہ تر یعنی در انجیل باین روش تعبیر شدہ از آن روز امام گفت دوین ہنگام آنچہ پرسیدم راست گفتی بر نمیخیزی از مکان خود تا آنکہ راہنمائی کند ترا اللہ تعالی

اصل قال النصرانی ما کان اسم امی بالسریانیۃ وبالعربیۃ فقال کان اسم بالسریانیۃ عنقالیۃ وعنقورۃ کان اسم جدتک لابیک واما اسم امک العربیۃ فہو مایتہ واما اسم ابیک نعبد المسیح وہو عبد اللہ بالعربیۃ ولیس للمسیح عبد قال صدقت وبررت فما کان اسم جدی قال کان اسم جدک جبرئیل وہو عبد الرحمن

سمیتہ فی مجلسی ہذا قال اما انہ کان مسلما قال ابوابراہیم نعم و قتل شہیدا دخلت علیہ اجناد فقتلوہ فی منزلہ غیلۃ والاجناد من اہل الشام قال فما کان اسمی قبل کنیتی قال کان اسمک عبد الصلیب قال فما تسمینی قال اسمیک عبد اللہ یعنی گفت ترسا چہ بود نام مادر من بلغت سریانیہ کہ انجیل آن لغت است و بلغت عربیہ پس امام گفت و بود نام مادر تو بسریانیہ عنقالیہ و عنفورہ بود نام جد تو از جانب پدرت و اما نام مادر تو بلغت عربیہ پس آن ملیہ ہست و اما نام پدر تو عبد المسیح ہست و پدر تو عبد اللہ ہست بلغت عربیہ و نیست مسیح را بندہ مراد آنست کہ آن نام مناسب نیست بلکہ میباید کہ نام او عبد اللہ باشد چہ عیسیٰ بندہ خدا بود ترسا گفت راست گفتی و نیکو کردی چہ بود نام جد من امام گفت بود نام جد تو جبرئیل و آن بمعنی عبد الرحمن ہست نام نہادم جد ترا درین مجلس این نام کہ عبد الرحمن باشد اشارہ است بآنکہ مشارکت با جبرئیل در نام بی دلیل است از اعلام الٰہی نیکو از آن خوب نیست ترسا گفت آگاہ باش بدرستیکہ نام جد من مسلمان بود امام گفت آرے و کشتہ شد مانند شہید داخل شد ند بر او لشکری چند پس کشتند او را در منزل او بیگمان و آن لشکر یا از اہل شام بودند پس ترسا گفت چہ بود نام من پیش از آنکہ بکنیت من مشہور شوم امام گفت نام تو عبد الصلیب بود یعنی بندہ خاچ ترسا گفت پس چہ نام میکنی مرا امام گفت نام میکنم ترا عبد اللہ **اصل** قال فانی امنت باللہ العظیم وشہدت ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ فردا صمدا لیس کما تصفہ النصاری ولیس کما تصفہ الیہود ولا جنس من اجناس الشرک واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ ارسلہ بالحق فابان بہ لاہلہ وعمی المبطلون وانہ کان رسول اللہ الی الناس کافۃ الی الاحمر والاسود کل فیہ مشترک فابصر من ابصر واہتدی من اہتدی وعمی المبطلون وضل عنہم ما کانوا یدعون واشہد ان ولیہ نطق بحکمتہ وان من کان قبلہ من الانبیاء نطقوا بالحکمۃ البالغۃ وتوازروا علی الطاعۃ للہ وفارقوا الباطل واہلہ والرجس واہلہ وہجروا سبیل الضلالۃ ونصرہم اللہ بالطاعۃ لہ وعصمہم من المعصیۃ فہم للہ اولیاء وللدین انصار یحثون علی الخیر ویامرون بہ امنت بالصغیر منہم والکبیر ومن ذکرت منہم ومن لم اذکر وامنت باللہ تبارک وتعالی رب العالمین یعنی آن مرد گفت پس بدرستی کہ من گرویدم بربوبیت اللہ تعالیٰ کہ بزرگ ست و گواہی دادم کہ نیست مستحق عبادتی مگر اللہ تعالیٰ بتنہائی شریکی نیست او را در استحقاق عبادت بر حالیکہ یگانہ است مقصود اہل حاجات ہست نیست چنانچہ بیان میکنند او را ترسایان کہ بعضی میگویند او مسیح بن مریم ہست و بعضی میگویند ثالث ثلثہ ہست چنانچہ بیان میکنند او را یہود کہ میگویند عزیر پسر خدا است و نہ چنانچہ جنسی از جنسہای اہل شرک اند بیان میکنند مثل آنکہ میگویند کہ ملائکہ دختران او یند و گواہی میدہم کہ محمد بندہ و رسول وی ست فرستادہ او را بحق پس ظاہر ساخت باو حق را برای اہل حق و کوری کردند اہل باطل و اینکہ بود رسول اللہ تعالیٰ بسوی مردم ہمہ بسوی سرخ و سیاہ ہر یک از خلائق در رسالت او داخل و شریک ہست با دیگران پس دیدہ وری کرد و راہ یافت برسالت او ہر کہ راہ یافت و کوری کردند اہل باطل و گم شد از اہل باطل آنچہ دعوی میکردند باین معنی

ولی اللہ من بعدہ

کہ دعوی غیر معلوم میکردند بامعنی کہ آنچہ گفت بطن خود نیست بلکہ قول رسولؐ است و آنکہ ہر کہ بود پیش ازان ولی
از اولیا کہ امیر المومنینؑ و حسنؑ و حسینؑ و علیؑ بن الحسین و محمدؑ بن علی و جعفرؑ بن محمد باشد سخن گفتند بحکمت رسا و مدد کردند
بر اطاعت خلائق اللہ تعالی بطاعت و نگاہداشت اللہ تعالی ایشان را از معصیت پس ایشان برای
اللہ تعالی اند و برای دین اسلام مددگارانند بر حالی کہ تحریص می کنند خلائق را بہ نیک و امر می کنند بہ نیک
ایمان آوردم کوچک امامان و بزرگ ایشان و ہر کہ بخاطر رسانیدہ از جملۂ ایشان و ہر کہ بخاطر نرسانیدہ ام
تا روز قیامت و ایمان آوردم بربوبیت رب العالمین اللہ تبارک و تعالی کہ صاحب اختیار ہر کس و ہر چیز است
اصل ثم قطع زنارہ وقطع صلیبا کان فی عنقہ من ذہب ثم قال مرنی حتی اضع صدقتی حیث تامرنی
فقال ہہنا اخ لک کان لہ مثل دینک وہو رجل من قومک من قیس بن ثعلبۃ وہو فی نعمۃ کنعمتک فتواسیا
وتجاورا ولست ادع ان اورد علیکما حقکما فی الاسلام فقال واللہ اصلحک اللہ انی لغنی ولقد ترکت
ثلثمائۃ طروق بین فرس وفرسۃ وترکت الف بعیر فحقک فیہا اوفر من حقی فقال لہ انت مولی اللہ
ورسولہ وانت فی حد نسبتک وعلی حالک فحسن اسلامہ وتزوج امرأۃ من بنی فہر واصدقہا
ابو ابراہیم علیہ السلام خمسین دینارا من صدقۃ علی ابن ابیطالب واخدمہ وبوّاہ واقام حتی
اخرج ابو ابراہیم علیہ السلام فمات بعد مخرجہ بثمان وعشرین لیلۃ **شرح** صدقتی بضا دبی نقطہ و
سکون دال بی نقطہ و قاف و یای وحدت است الصدق راستی و درستی مصاحبت الطرف بکسر طای بی نقطہ و
سکون رای بی نقطہ و فا اسپ نجیب و در بعض نسخ طروق بفتح طا و ضم را و واو و قاف است و آن مناسب
نیست یعنی بعد از ان برید زنار خود را و برید خاجی کہ بود در گردن او از طلا بعد از ان گفت امر کن مرا تا قرار
دہم راستی مصاحبت خود را جای کہ امر کنی مرا امام گفت اینجا برادریست ترا کہ بود برمانند دینی کہ داشتی و او
مردی است از جماعت تو از قبیلہ قیس بن ثعلبہ و او در نعمت اسلامی است ہمچو نعمت اسلام تو پس باہم
دوستی کنید و ہمسایگی و مدد ہم کنید و من از آن بابت نبودہ ام کہ واگذارم وا رد ساختن بر شما حق شما را در اسلام یعنی
نفقۂ شما را امیدیم پس گفت بخدا قسم نگاہ دارد ترا اللہ تعالی بدرستیکہ من ہر آئینہ بی نیازم از نفقہ تو و ہر آئینہ بتحقیق گذاشتم
در سر حد خود سہ صد اسپ نجیب میان نر و مادہ و واگذاشتم ہزار اشتر پس حق تو در آنہا بیشتر است از حق من
از نفقہ کہ تو بمن دہی پس امام گفت او را تو در پناہ اللہ تعالی و رسول اوئی یعنی تو اینجا مہمانی چند آنکہ تو در
سر حد خویشان تو بر حال خودی یعنی در شہر خود بی نیازی و اینجا مانند ابن السبیل محتاج بنفقہ خواہی بود
مہمان مائی پس نیکو شد اسلام آنمرد و خواست زنی از قبیلۂ بنی فہر و مہر داد آن زن را امام پنجاہ دینار طلا از
موقوفات علی بن ابیطالبؑ و غلام و کنیز داد آنمرد را و خانہ داد و ماند تا آنکہ بیرون بردہ شد امام از مدینہ بظلم
ازان پس مرد بعد از بیرون رفتن او بیست و ہشت شب **پنجم اصل** عن یعقوب بن جعفرؑ قال کنت عند ابی ابراہیم
علیہ السلام واتاہ رجل من اہل نجران الیمن من الرہبان ومعہ راہبۃ فاستاذن لہما الفضل بن سوار فقال

له اذا کان غدا فاتت بهما عند بئر ام خیر قال فوافینا من الغد فوجدنا القوم قد وافوا فامر بخصفة بواری
ثم جلس وجلسوا فبدأت الراهبة بالمسائل فسألت عن مسائل کثیرة کل ذلک یجیبها وسألها
ابو ابراهیم علیه السلام عن اشیاء لم یکن عندها فیه شیء ثم اسلمت **شرح** نجران بفتح نون و سکون جیم و رای بی نقطه
والف و نون اسم چند موضع است از آنجمله موضعی ست در یمن ام خیر دختر عبد الله پسر امام محمد باقر است الخصفه
بفتح حای بی نقطه و فتح صاد بی نقطه و فا جامه بسیار کهنه و تواری مضارع مؤنث غائبه از باب مفاعله است
ضمیر مستتر راجع بخصفه است یعنی . ترجمه روایتیست از یعقوب بن جعفر گفت بودم نزد امام موسی کاظم علیه السلام و آمد نزد او
مردی از اهل نجران یمن از ریاضت کشان ترسایان و با او زنی ریاضت کش ترسا بود پس رخصت طلبید
برای دخول ایشان فضل بن سوار پس امام گفت او را چون شود فردا پس بیار ایشان را نزد چاه ام الخیر
راوی گفت پس رفتیم فردا پس یافتیم آن جماعت را که فضل در رفیق باشند آمدند پس امام امر کرد تا در دادند
کهنه که پوشاند آن زن را بعد از آن نشست و ایشان نشستند پس شروع کرد آن زن به پرسیدن مسائل بسیار
و شنید در همه آنها جوابی بعد از آن مسلمان شد آن زن **اصل** ثم اقبل الراهب یسأله فکان یجیبه
فی کل ما یسأله فقال الراهب قد کنت قویا على دینی وما خلفت احدا من النصارى فی الارض یبلغ
مبلغی فی العلم وقد سمعت برجل فی الهند اذا شاء حج الى بیت المقدس فی یوم ولیلة ثم رجع الى منزله
بارض الهند فسألت عنه بای ارض هو فقیل لی انه بسندان وسألت الذی اخبرنی فقال هو علم
الاسم الذی ظفر به آصف صاحب سلیمان لما اتى بعرش سبأ وهو الذی ذکره الله لکم فی کتابکم ولنا
معشر الادیان فی کتبنا **شرح** خلفت بخای بی نقطه وفا ماضی متکلم وحده از باب تفعیل است تخلیف کسی را پس گذاشتن
و اینجا کنایه از دیدن است چه هر کرا دیده بوده پس گذاشته بود و پیش از وقت تکلم با این کلام المقدس بفتح میم و سکون
قاف و کسر دال بی نقطه و سین بی نقطه مصدر میمی و مضاف الیه بیت است با در به برای استعانت است
یعنی ظفر بمطلوب یافت بسبب آن اسم و میتوان بود که صله ظفر باشد یعنی دریافت آن اسم را که مطلوب او بود
یعنی بعد از آن رو آورد راهب می پرسید امام را پس جواب میداد در هرچه سوال میکرد او را پس گفت راهب
بتحقیق بودم توانا یعنی بجد در مصر بر دین خود نگذاشتم هیچیک از ترسایان را که در زمین رسد جائی که من رسیدم
در علم و هر آئینه بتحقیق شنیدم احوال مردی را در هند که وقتی که خواهد حج می کند بسوی بیت المقدس در روز
و شبی بعد از آن بر میگردد بسوی منزل خود در زمین هند پس پرسیدم از احوال آن مرد که در کدام زمین
هند است او پس گفته شد مرا به درستیکه او در سندان است و پرسیدم آنکس را که خبر داد مرا باحوال او
که چون قادر شد بدان سرعت حرکت پس او دانسته اسمی را که ظفر یافت بآن اسم آصف وزیر و وصی سلیمان
چون آورد تختی را که در شهر سبا بود و آن تختی ست که ذکر کرده آنرا الله تعالى برای شما در قرآن در سوره نمل
و برای ما گروه دینهای دیگر نیز در کتابهای ما **اصل** فقال له ابو ابراهیم علیه السلام فکم لله من

سم لا یرد فقال الراهب الاسماء کثیرة فاما المحتوم منها الذی لا یرد سائله فسبعة فقال له ابو الحسن علیه السلام فاخبرنی عما تحفظ منها قال الراهب لا والله الذی انزل التوریة علی موسی وجعل عیسی عبرة للعالمین وفتنة لشکر اولی الالباب وجعل محمدا برکة ورحمة وجعل علیا علیه السلام عبرة وبصیرة وجعل الاوصیاء من نسله ونسل محمد ما ادری ولو دریت ما احتجت فیه الی کلامك ولا جئتك ولا سألتك **شرح** الف استفهامیه ست ومقصود سوال از سخن شخصی است که نقل احوال هند میکرده ومقصود راهب نقل کلام شخص است که مراد بهفت اسم هفت امام است که ان علیؑ وحسنؑ وحسینؑ وعلیؑ ومحمدؑ وجعفرؑ وموسیٰؑ است پس در بیان دوازده اسم است چنانچه گذشت در کتاب التوحید در حدیث چهارم باب بست وسوم که کحن و لله الاسماء الحسنی التی الیقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا یعنی پس گفت او را امام پس چند است برای الله از اسماء حسنی که برگردانیده نمی شود یعنی دعا بآن البته مستجاب است پس گفت راهب شنیدم از آن مرد که اسمای الٰهی که برگردانیده نمی شود بسیار است فاما آنچه تاکید کرده شده است از جمله آن اسما که البته برگردانیده نمی شود دعای کسی که آنرا وسیله کند پس هفت است پس امام گفت او را پس خبر ده مرا از آنچه یاد داری از آن هفت اسم که میگوئی که شنیدم از آن مرد گفت راهب نه قسم بخدا که فرو فرستاد توریت را بموسیؑ وگردانید عیسیؑ را دلالت بر قدرت صانع عالم برای مخلوقین وآزمودی برای شکر گذاری صاحبان خردمندی وگردانید محمد را برکت تا انقراض دنیا ورحمت برای مخلوقین وگردانید علی را دلالت بر قدرت ودین وری وگردانید اوصیای محمد را از نسل او ونسل محمد که نمیدانم هیچکدام آن هفت را واگر میدانستم محتاج نمی شدم در طلب آن سخن بتو ونمی آمدم نزد تو ونمی پرسیدم ترا از چیزی مراد آنست که برای سوال از آنها آمده ام اصل فقال له ابو ابراهیم علیه السلام عد الی حدیث الهندی فقال له الراهب سمعت بهذه الاسماء ولا ادری ما بطانتها ولا شرائحها ولا ادری ما هی ولا کیف هی ولا بدعائها فانطلقت حتی قدمت سندان الهند فسالت عن الرجل فقیل لی انه بنی دیرا فی جبل فصار لا یخرج ولا یری الا فی کل سنة مرتین وزعمت الهند ان الله فجر له عینا فی دیره وزعمت الهند انه یزرع له من غیر زرع یلقیه ویحرث له من غیر حرث یعمله **شرح** البطائن بفتح بای یک نقطه وطای بی نقطه والف وهمزه ونون جمع بطانه بکسر با درون جامه الشرائج بفتح شین با نقطه ورای بی نقطه والف وهمزه وجیم شتر بکه نقری که در ان حریره و مندان در ان نقل میکنند انجای بجای معراد اینجا ظاهر است مراد بدعا بادعا نیست که آنها را وسیله اتیان کرده بر آنکه دعا توسل خوب نیست یا مراد کیفیت توسل بآنهاست چه توسل باسمی بر چند روش میتوان بود الدیر بفتح دال بی نقطه نوع عبادت ترسایان یزرع بزای با نقطه ورای بی نقطه مضارع مجهول باب منع است یحرث بحای حطی بقیله ورای بی نقطه وثای سه نقطه مضارع مجهول باب نصر وضرب است یعنی پس گفت او را امام برگرد بحکایت هندی پس گفت او را راهب شنیدم این هفت اسم را بر حالی که نمیدانم که چیست اندرونهای آنها وبیرونهای آنها

ونمیدانم که چیست آنها ونه آنکه چه نیست آنها ونه آنکه علم بدعای آنها داشته باشم پس روانه شدم تا آمدم بزندان هند پس پرسیدم از احوال آنمرد پس گفته شد مرا که او بنا نهاده دیری در کوهی پس حال او این شده که بیرون نمی آید و دیده نمیشود مگر در هر سالی دوبار و دعوی کردند جماعت هند که الله تعالی روان کرده برای او چشمه در دیر و دعوی کردند جماعت هند که رویانیده میشود برای او بی تخمی که پاشیده باشند از گندم و مانند آن وجمع کرده میشود برای او حاصل بی جمع کردنی که او میکرده باشد آنرا **اصل** فاقبلت الی بابه فاقمت ثلثا لا ادق الباب ولا اعالج الباب فلما کان الیوم الرابع فتح الله الباب وجائت بقرۃ علیها حطب تجر ضرعها یکاد یخرج ما فی ضرعها من اللبن فدفعت الباب فانفتح فتبعتها ودخلت فوجدت الرجل قائما ینظر الی السماء فیبکی وینظر الی الارض فیبکی وینظر الی الجبال فیبکی فقلت سبحان الله ما اقل ضربک فی دهرنا هذا فقال لی والله ما انا الاحسنۃ من حسنات رجل خلفته وراء ظهرک یعنی پس رفتم تا رسیدم بدر منزل او پس درنگ کردم سه روز نمیکوفتم در را و وانمیکردم در را پس چون شد روز چهارم گشود الله تعالی در را و آمد ماده گاوی که بر او هیزم بود میکشید پستان خود را از بزرگی آن پستان نزدیک بود که بیرون آید آنچه در پستان او بود از شیر از بسیاری پس حرکت کردم در را پس گشوده شد پس از پی گاو رفتم و داخل شدم پس دریافتم آن مرد را ایستاده نظر میکرد بآسمان پس گریه میکرد و نظر میکرد بزمین پس گریه میکرد و نظر میکرد بر کوهها پس گریه میکرد پس از روی تعجب گفتم سبحان الله چه کم است مثل تو درین دنیا پس گفت مرا که نیستم مگر یک نیکی از جمله نیکیهای مردی که واگذاشتی او را پس پشت خود در وقتی که متوجه اینجا شدی اشاره بانست که علم من ببعض علوم او است وازاو مستفاد شده واین که بوستان مدینه و هندوستان است **اصل** فقلت له اخبرت ان عندک اسما من اسماء الله تبلغ به فی کل یوم ولیلۃ بیت المقدس وترجع الی بیتک فقال لی وهل تعرف بیت المقدس قلت لا اعرف الا بیت المقدس الذی بالشام قال لیس بیت المقدس ولکنه البیت المقدس وهو بیت آل محمد **شرح** کل مستعمل شده اینجا بمعنی کل مجموعی ومیتواند بود که مراد کل افرادی باشد بتقدیر کل یوم ولیلۃ وسنت اضافت بیت بمقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال که مصدر میمی است افاده آن میکند که هر که داخل آن خانه است پاکیزه از هر عیب است وتوصیف البیت بالمقدس بضم میم وفتح قاف وتشدید دال مفتوحه که اسم مفعول باب تفعیل است افاده آن میکند که آنخانه پاکیزه است از عیب ضمیر مستتر در لیس راجع است بالذی بالشام ضمیر لکنه راجع به بیت المقدس است ومیتواند بود که راجع بالذی بالشام باشد وضمیر وهو راجع ببیت المقدس است ومیتواند بود که راجع ببیت المقدس دیگر باشد یعنی پس گفتم او را خبر داده شده ام که نزد تو نامیست از نامهای الله تعالی که میرسی بمدد آن در مجموع روز وشبی به بیت المقدس وبرمیگردی بخانه خود پس گفت مرا آیا میشناسی بیت المقدس را گفتم نمیشناسم مگر بیت المقدسی را که در شام است گفت نیست آنچه در شام است بیت المقدس واگر بیت المقدس خانواده پاکیزه است از خانواده آل محمد است

اصل بعثت اما سمعت به الی یومی هذا فهو بیت المقدس فقال لی ثلث محاریب الانبیاء وانما کان یقال لها حظیرة المحاریب حتی جاءت الفترة التی کانت بین محمد وعیسی صلی الله علیهما وقرب البلاء من اهل الشرک وحلت النقمات فی دور الشیاطین فحولوا وبدلوا ونقلوا تلک الاسماء وهو قول الله تبارک وتعالی البطن لآل محمد والظهر مثل ان هی الا اسماء سمیتموها انتم وآباؤکم ما انزل الله بها من سلطان **شرح** ضمیر فهو راجع بالذی بالشام است ومضمون هو بیت المقدس خبر مبتدا است بتقدیر انه بیت المقدس ومیتواند بود که ضمیر فهو راجع بما سمعت باشد ومراد به بیت المقدس اینجا لفظ بیت المقدس باشد مشار الیه تلک الذی بالشام است وتانیث باعتبار خبر است الحظیرة بفتح حای بی نقطه وکسر ظای با نقطه وسکون یای دو نقطه در پایین ورای بی نقطه موضعی که حصاری دارد البلاء امتحان ومراد اینجا بی توفیقی است حلت بجیم وتخفیف لام مفتوحه ماضی معلوم غائبه از معتل اللام باب نصر است النقمات بفتح نون وفتح قاف بی نقطه جمع نقمت بفتح نون وفتح وسکون قاف آوازهای آهسته الدور بضم دال وسکون واو ورای بی نقطه جمع دار ومراد به والشیاطین اینجا مدرس علمای اهل ضلالت است التحویل گردانیدن چیزی از حالی بحالی دیگر مثل آنکه نام آل محمد را در آنچه در شام است استعمال کنند التبدیل عوض کردن مثل آنکه لفظ حظیرة المحاریب را استعمال نکنند وعوض آن بیت المقدس استعمال کنند النقل حکایت کردن مثل آنکه مدرسان نقل میکنند که نام آنچه در شام است بیت المقدس است تلک الاسامی مفعول نقلوا است و عبارت است از بیت المقدس که مستعمل شد در آنچه در شام است وامثال مثل لات وعزی ومنات که مستعمل در بت باشد والقاب ائمه ضلالت که مشهور است ضمیر هو راجع بمصدر نقلوا است حیلة البطن لآل محمد والظهر مثل معترضه است واشاره است بآنچه بیان شد در کتاب التوحید در شرح حدیث دوم باب نهم که آیات اول سوره والنجم در رد بر منافقان اصحاب رسول است که وصایت علی را دوست نداشتند لام در لآل برای انتفاع است بتقدیر لآل محمد علی اعدائهم المثل بضم میم وضم ثای سه نقطه جمع مثال یعنی صورت بتها که از سنگ وچوب ومانند آنها تراشیده میشود یعنی پس گفتم او را آنچه شنیدم آن را بسیار تا امروز تسمیه آنچه در شام است نیست کرین بیت المقدس است پس گفت مرا آنچه در شام است محرابهای پیغمبران است یعنی قبله در شهر یعنی ایشان بوده یا بآن معنی که ایشان در آنجا نماز کرده اند وبرای هرکدام موضعی معین در آنجا هست وجز این نیست که گفته می شد آن را حظیرة المحاریب یعنی بیت المقدس گفته نمی شد در زمان انبیای سابق تا آنکه آمد زمانی که واسطه بود میان محمد وعیسی ونزدیک شد بی توفیقی باهل شرک بآن معنی که بنهایت بی توفیق شدند وپیدا شد سخنان آهسته در خانه های شیاطین یعنی سخنان پنهان ایشان پیدا شد پس گردانیدند نامها را از جا بجا وعوض کردند نامها را به نامها برای چیزها وحکایت کردند برای مردم این نامهای اختراعی را وآن حکایت نامهای اختراعی مضمون قول الله تبارک وتعالی است در سوره والنجم باطن آن برای آل محمد است بآن معنی که ضرر است بر اعدای ایشان که برای خود مانند آنها بتان یعنی بتهای دال بر مدح قرار داده اند مثل صدیق وفاروق وذو النورین

وظاهر از بیان حال بتان آن است که نیست آن نامهای لات وعزی ومنات وبانند آنها مگر نامی چند بیهوده که نام نهاده اید آنها را شما برای خود و پدران شما برای بتان فرو نفرستاده الله تبارک وتعالی لتصدیق آنها هیچ برهانی

اصل فقلت له انی قد ضربت الیک من بلد بعید تعرضت الیک بحار ادغموما وهموما وخوفا واصبحت واصبیت مؤنسا الا اکون ظفرت بحاجتی فقال لی ما الهی امک حملت بک الا وقد حضرها ملک کریم ولا اعلم ان اباک حین اراد الوقوع بامک الا وقد اغتسل وجاء ها علی طهر ولا ازعم الا انه قد کان درس السفر الرابع من سهره ذلک فختم له بخیر شرح مؤنسا بضم میم وسکون همزه وگاهی قلب بواو میشود وکسر نون وسین بی نقطه است الایناس دریافتن خبری بسبب قرائن احوال آن ولا اعلم ان بکسر همزه یا فتح همزه وتخفیف نون زائده است درس ماضی معلوم باب نصر وضرب است سفر رابع از انجیل است یا از توریت بر هر تقدیر مراد ختم کتاب الهی است بنا بر آنکه منحصر باشد بر چهار سفر ومیتواند بود که تخصیص ذکر سفر رابع برای آن باشد که در آن سفر ذکر رسول آخر الزمان واوصیای او باشد یعنی پس گفتم او را بدرستی که من بتحقیق سفر کردم بسوی تو دور در راه دیدم در توجه بسوی تو دریای چند را وغمها وآزردگیها را وترس را وگردیدم امروز وامشب دریابنده این که ظفر نیابم بمطلب خود که اسمی باشد که آصف دانسته بوده پس گفت در بیان آنکه مطلب خود را خواهی یافت نمیدانم مادر ترا که حامله بتو شد مگر بر حالی که حاضر شده نزد او فرشته گرامی ونمیدانم پدر ترا وقتی که اراده جماع با مادر تو داشت مگر بر حالی که خود را شسته باشد وآمده باشد نزد مادر تو برپاکیزگی وگمان ندارم مگر این را که پدر تو بتحقیق خوانده بود سفر چهارم انجیل را یا توریت را در آن بیداری شب خود پس عاقبت تو بخیر گردانیده شد

اصل اربع من حیث جئت تا نطلق حتی تنزل مدینة محمد التی یقال لها طیبة وقد کان اسمها فی الجاهلیة یثرب ثم اعمد الی موضع منها یقال له البقیع ثم سل عن دار یقال لها دار مروان فانزلها واقم ثلثا ثم سل الشیخ الاسود الذی یکون علی بابها یعمل البواری وهی فی بلادهم اسمها الخصف فالطف بالشیخ وقل له بعثنی الیک نزیلک الذی کان ینزل فی الزاویة فی البیت الذی فیه الخشیبات الاربع ثم سله عن فلان بن فلان الفلانی وسله این نادیه وسله ای ساعة یمر فیها فلیریکاه او یصفه لک فتعرفه بالصفة وساصفه لک قلت فاذا لقیته فاصنع ماذا قال سله عما کان وعما هو کائن وسله عن معالم دین من مضی ومن بقی شرح مراد به بقیع بقیع زبیر است چنانچه ظاهر میشود از حدیث سابق الشیخ الاسود عبارت از فضل بن سوار است که در صدر حدیث مذکور شد الخشیبات تصغیر است فلان بن فلان الفلانی عبارت از موسی بن جعفر العلوی نیست را بیب ترک تصریح کرد برای ادب النادی بفتح نون والف ودال بی نقطه مجلس ومراد اینجا پدر امام خیر ومانند آنست یریکاه بفتح یام وضم یای دو نقطه در پایین وکسر رای بی نقطه وفتح کاف والف که از اشباع فتحه کاف بهم رسیده وضمیر راجع به فلان بن فلان بن فلان است وظاهر آنست که ساصفه لک مشتمل بر صنعت قلب باشد یعنی ساصفک له برای اشاره باین که ترا وامیداند چنانچه گویا که او را برای او میکنم نه بر عکس یعنی برگرد بشهر خود از راهی که آمدی پس از آن روانه شو

بیان صفات ﷺ

تا فرود آئی در مدینهٔ محمد که گفته میشود آنرا طیبه بفتح طای بی نقطه و تخفیف یای دو نقطه در پایین و تشدید و کسر آن نیز جایز است و تحقیق بود نام آن شهر در زمان جاهلیت که پیش از بعثت رسول است یثرب بعد از آن متوجه شو بسوی موضعی از مدینه که گفته میشود آنرا البقیع بعد از آن سوال کن از سرائی که برای فرود آمدن مسافران است به کرایه گفته میشود آنرا سرای مردان پس فرود بیا آنجا و درنگ کن سه روز تا از تعجیل نفهمند که تو بچه کار آمدی بعد از آن سوال کن پیر مرد سیاهی را که میباشد بر در آن سرائی که میبافد بوریا بارا و نام آنها در شهرهای حوالی اهل مدینه خصف است بفتح خای با نقطه و فتح صاد بی نقطه و فا پس مهربانی کن با آن پیر مرد و بگو او را که فرستاده مرا بسوی تو خواجه تو که فرود می آمد در کنج سرا در خانه که در آنست چهار چوب یعنی در ندارد بعد از آن سوال کن او را از حال موسی بن جعفر علوی و سوال کن او را که کجا است مجلس او برای جواب مسائل مردم و سوال کن او را که در کدام ساعت روز گذار میکند در آن مجلس یعنی که بآن مجلس می آید پس هر آئینه خواهد نمود آن پیر مرد ترا آنکس را که گفتم با نشانها او را بیان میکند برای تو پس نمی شناسی او را بیان میکند زود باشد که بیان کنم او را برای تو یعنی که زود تر از تو بخدمت او میرسم و بیان تو برای او میکنم یا باین معنی که معلوم تو میشود که هر چه در بیان مرتبهٔ او گفتم درست است و میتواند بود که اشاره بصفتی باشد که گفته باشد برای راهب و در اینجا نقل شده باشد گفتم او را پس وقتی که ملاقات کنم او را پس چه کار کنم او را تا معلوم من شود که تو راست گفتی گفت سوال کن او را از آنچه شده و از آنچه شدنی است و سوال کن او را از مسائل دین هر که گذشته و هر که باقی مانده اصل فقال له ابو ابراهیم علیه السلام قد نصحك صاحبك الذی لقیت فقال الراهب ما اسم جبلت فداك قال هو متمم بن فیروز وهو من ابناء الفرس وهو ممن آمن بالله وحده لا شریك له وعبده بالاخلاص والایقان وفر من قومه لما خافهم فوهب له ربه حكما وهداه لسبیل الرشاد وجعله من المتقین وعرف بینه وبین عباده المخلصین وما من سنة الا وهو یزور فیها مكة حاجا ویعتمر فی راس كل شهر مرة ویجیئ من موضعه من الهند الی مكة فضلا من الله وعونا وكذلك یجزی الشاکرین ثم سئله الراهب عن مسائل كثیرة كل ذلك یجیب فیها وسأل الراهب عن اشیاء لم یكن عند الراهب فیها شئ فاخبره بها شرح الابنا یعنی از عجم که ساکن یمن شدند و فرزندان و هر دو اینجا مناسب است الفرس بضم فا و سکون رای بی نقطه و سین بی نقطه عجم و پادشاهان عجم که دار الملک ایشان مداین بوده و هر دو اینجا مناسب است یعنی پس گفت راهب را امام بتحقیق نصیحت کرده ترا مصاحب تو که ملاقات کردی پس گفت راهب جلیت نام آن مرد قربانت شوم امام گفت متمم بن فیروز است و او از ابنای پادشاهان عجم است و او از جمله کسی است که ایمان آورده است بربوبیت الله تعالی که شریک نیست او را و عبادت کرده الله تعالی را بخالص ساختن عبادت و کمال اطمینان خاطر و گریخته از جماعت خود چون ترسیده از ایشان که دین او را ضایع کنند پس بخشید او را صاحب کل اشیا را حکمت و نموده و او را راه راستی و گردانید او را از اهل پرهیز از عذاب الهی و آشنائی انداخت میان او و میان بندگان خود که

خالص کرده شده اند از هر عیب و نیست هیچ سال مگر بر حالی که او زیارت میکند دران سال مکه را که حج کنند بیت الله باشد و عمره میکند در سر هر ماه یکبار رومی آید از جای خود از هند بسوی مکه بسبب فضیلتی که دارد از جانب الله تعالی و مددی که میکند اهل حق را و همچنین خرا امید مدد الله تعالی شکر گذاران را بعد ازان پرسید امام راهب را از مسائل بسیار در جمیع آنها جواب میداد امام او را و پرسید امام راهب را از چیزی که نبود نزد راهب در آنها جوابی پس خبر کرد امام او را بجواب آنها **اصل** ثم ان الراهب قال اخبرنی عن ثمانیة احرف نزلت فتبین فی الارض منها اربعة وبقی فی الهواء منها اربعة علی من نزلت تلک الاربعة التی فی الهواء ومن یفسرها قال ذاک قائمنا ینزله الله علیه فیفسره وینزل علیه ما لم ینزل علی الصدیقین والرسل والمهتدین ثم قال الراهب فاخبرنی عن الاثنین من تلک الاربعة الاحرف التی فی الارض ماهی قال اخبرک بالاربعة کلها اما اولهن فلا اله الا الله وحده لا شریک له باقیا والثانیة محمد رسول الله مخلصا والثالثة نحن اهل البیت والرابعة شیعتنا منا ونحن من رسول الله صلی الله علیه وآله ورسول الله من الله بسبب یعنی نزلت در اول ماضی معلوم باب ضرب است و مراد نزول برسول ست و در دوم ماضی مجهول باب تفعیل است و تعبیر از مستقبل بلفظ ماضی برای تحقق وقوع است التنزیل مطابق کردن مضمونی با احوال کسی ینزله هر سه جا مضارع معلوم باب تفعیل است تذکیر ضمیر ینزله باین راجع است بالاربعة التی فی الهواء باعتبار آنست که مؤنث غیر حقیقی را تذکیر جائز است افراد ضمیر ماهی باعتبار آنست که راجع لکل واحدة است اهل مرفوع و خبر مبتدا است و معنی اهل البیت بیان شد در حدیث چهارم باب صد و هفتم یعنی بعد ازان بدرستی که راهب گفت خبر ده مرا از هشت سخن که فرود آمد از آسمان ظاهر شد در زمین ازانها چهار سخن یعنی مضمون آنها هنوز بفعل نیامده در زمین مانند چیزی که متعلق در هوا باشد بر کم مطابق کرده شد آن چهار سخن یعنی مصداق آن چهار سخن کسی است که ظاهر میسازد صدق آن چهار سخن را گفت آنکس که قائم ماست مطابق میکند بر احوال او مضمونی را که مطابق نکرد بر احوال اوصیای سابق و رسل و مومنان دیگر بعد ازان گفت راهب پس خبر ده مرا از دو سخن از جمله آن چهار سخن که ظاهر شد در زمین که چیست هر یک ازان دو سخن امام گفت خبر دهم ترا بان چهار همه اما اول آنها پس توحید است بر حالی که باقی و منظور باشد در جمیع احوال و جمیع احکام الهی بانمعنی که ازان غافل نشوند اصلا تا مبادا که پیروی ظن کنند و دوم رسالت رسول الله است بر حالی که خالص شده باشد از آلائش خود رائی در بعض احکام الهی و سوم آنست که ما اوصیای رسولیم و چهارم آنکه شیعهٔ ما نسبت بما برابطی عظیم اند و ما نسبت برسول الله برابطی عظیم و رسول الله نسبت بالله تعالی برابطی عظیم

اصل فقال له الراهب اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان ما جاء به من عند الله حق وانکم صفوة الله من خلقه وان شیعتکم المطهرون المستذلون ولهم عاقبة الله والحمد لله رب العالمین فدعا ابو ابراهیم علیه السلام بجبة خز وقمیص قوهی وطیلسان وخف وقلنسوة فاعطاه ایاه وصلی الظهر وقال اختتن فقال قد اختتنت فی سابعی **شرح** المستذلون در بعض نسخ بذال بالنقطه مفتوحه است یعنی

خوار شمردہ شدگان و اینها واست بقول اللہ تعالیٰ در سورہ قصص و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین چه دولت ائمه حق دولت شیعه ایشان است ودر بعض نسخ بدال بی نقطه مکسوره است یعنی استدلال کنندگان بشواهد ربوبیت ومحکمات کتاب الٰهی بر عقائد خود الجبہ بضم جیم وتشدید بای یک نقطه قبای آستین کوتاه پیش دان الخز بفتح خای با نقطه وتشدید زای با نقطه جامه بافته از ابریشم وابریشم القوهی بضم قاف و سکون واو منسوب بقوهستان شهریست در کرمان وهر چه را که مانند بافته آنجا باشد قوهی می نامند الطیلسان بفتح طای بی نقطه وسکون یای دو نقطه در پایین وفتح لام وسین بی نقطه والف ونون معرب تالشانه وتالش موضعی است در حوالی دیلم ولبوسش اهل آنجا اکثر چوقای کوتاه می باشد یعنی پس گفت امام را راهب گواهی میدهم که مستحق عبادتی نیست مگر اللہ تعالیٰ تنها که شریکی نیست او را واین که آنچه آورده آنرا محمد از جانب اللہ تعالیٰ حق است واین که شما برگزیدهٔ اللہ تعالیٰ اید از مخلوقین او واین که شیعهٔ شما پاکیزه شدگانند از شک در ربوبیت رب العالمین خوار شمردگانند و برای شیعهٔ شما است عاقبت کاری که اللہ تعالیٰ قرار داده وگفته والعاقبة للمتقین وستایش اللہ تعالیٰ راست که صاحب کل اختیار هر کس وهر خیر است پس طلبید امام موسی کاظم علیه السلام جبه خزی را و پیراهن قوهستانی وچوقای را و کفشی را و کلاهی را پس داد آنچه را که مذکور شد بآنمرد ونماز ظهر کرد امام گفت خود را ختنه کن پس راهب بعد از این مجلس گفت راوی را که تحقیق ختنه کردم خود را در روز هفتم اسلام خود چنانچه کسی تازه از مادر متولد شده باشد **ششم اصل** مر العبد الصالح بامرأة بمنی وهی تبکی وصبیانها حولها یبکون وقد ماتت لها بقرة فدنا منها ثم قال لها ما یبکیك یا امة اللہ قالت یا عبد اللہ ان لنا صبیانا ایتاما وکانت لی بقرة معیشتی ومعیشة صبیانی کان منها وقد ماتت وبقیت منقطعا بی وبولدی لا حیلة لنا فقال یا امة اللہ هل لك ان احییها لك فالهمت ان قالت نعم یا عبد اللہ فتنحی وصلی رکعتین ثم رفع یدیه هنیئة وحرك شفتیه ثم قام فصوت بالبقرة فنخسها نخسة او ضربها برجله فاستوت علی الارض قائمة فلما نظرت المراة الی البقرة صاحت وقالت عیسی بن مریم ورب الکعبة فخالط الناس وصار بینهم ومضی علیه السلام یعنی گذشت امام موسی کاظم علیه السلام بزنی در منی وآن زن گریه میکرد در حالی که مرده بود او را ماده گاوی پس امام نزدیک شد بآن زن بعد از آن گفت او را چه چیز گریه آورد ترا ای بندهٔ اللہ تعالیٰ گفت ای بندهٔ اللہ تعالیٰ بدرستیکه ما را اطفال یتیمان هستند وبود مرا ماده گاوی که معاش من ومعاش اطفال من بود از آن وتحقیق مرد وماندم بی معاش واطفال من نیز چاره نیست ما را پس گفت ای بندهٔ اللہ تعالیٰ آیا ترا میل هست تا آنکه زنده کنم آنرا برای تو پس در دل او افتاده شد اینکه گفت آری ای بندهٔ اللہ تعالیٰ پس یکنار رفت ونماز کرد دو رکعت بعد از آن برداشت دو دست خود را اندکی وجنبانید دو لب خود را بعد از آن برخاست پس آواز داد بماده گاو وانگشت زد ماده گاو را وانگشت زدنی یا زد آنرا بپای خود تنک از ناو پس ماده گاو راست شد بر زمین ایستاده چون نظر کرد آن زن بسوی ماده گاو

فریاد زد و گفت این مانند عیسیٰ بن مریم است قسم برب کعبہ اشارہ است بآیہ سورۂ آل عمران واحیی الموتیٰ
باذن اللہ پس امام مخلوط کرد خود را با مردم و گردید درمیان ایشان تا کسی نشناسد و رفت **هفتم اصل**
عن سیف بن عمیرۃ عن اسحاق بن عمار قال سمعت العبد الصالح علیہ السلام ینعی الی رجل نفسہ فقلت
فی نفسی وانہ لیعلم متی یموت الرجل من شیعتہ فالتفت الیّ شبہ المغضب فقال یا اسحاق قد کان رشید
الہجری یعلم علم المنایا والبلایا والامام اولی بعلم ذلک ثم قال یا اسحاق اصنع ما انت صانع فان عمرک قد فنی
وانک تموت الی سنتین واخوتک واہل بیتک لا یلبثون بعدک الا یسیرا حتی تتفرق کلمتہم ویخون بعضہم
بعضا حتی یشمت بہم عدوہم وکان ہذا فی نفسک فقلت فانی استغفر اللہ تبارک وتعالیٰ بما عرض فی صدری
شرح ضمیر نفسہ راجع برجل است وانہ بتقدیر استفہام و لعنوان شکست رشید بضم رای بی نقطہ از اصحاب امیر المومنین
است وحضرت او را تعلیم علم منایا و بلایا میکرد چنانچہ مذکور است در کتاب کشی و در بعض نسخ سنین سنتین است
یعنی دو سال کان بالف و تشدید نون مکسورہ و مفتوحہ امر مضاعف باب مفاعلہ است بنا منصوب است
محلا مفعول ان باشد المکان بغایت پنہان کردن چیزی یا بتخفیف نون مفتوحہ ماضی از افعال ناقصہ است وہذا
مرفوع است محلا اسم ان باشد بتقدیر فکان مثل ہذا العینی روایت است از سیف بن عمیرہ از اسحق بن عمار گفت
شنیدم از امام موسیٰ کاظم کہ میرسانید بسوی مردی خبر مرگ آن مرد را پس گفتم در دل خود آیا نیز بدرستی
کہ او ہر آئینہ میداند مردن مردی از شیعۂ خود را پس رو بمن کرد مانند غضبناک پس گفت ای اسحق تحقیق رشید
ہجری میداشت دانش مرگہا و مشقتہای کہ بر سر مردم می آمد و امام سزاوار تر است بدانستن آن بعد از ان
گفت ای اسحق بکن آنچہ را کہ تو ارادہ کردن آن داری چہ بدرستیکہ عمر تو تحقیق با خر رسید و بدرستیکہ تو میمیری تا شصت
روز و برادران تو و اہل خانہ تو درنگ نمیکنند بعد از تو مگر اندکی تا آنکہ مختلف میشود سخنہای ایشان و خیانت میکنند
بعض ایشان بعضی را تا آنکہ شماتت میکنند بایشان دشمن ایشان پس خوب پنہان کن این را در دل خود پس گفتم بدرستی
کہ من استغفار میکنم اللہ تعالیٰ را از آنچہ بہم رسید در سینۂ من **اصل** فلم یلبث اسحاق بعد ہذا المجلس الا
یسیرا حتی مات فما اتی علیہم الا قلیل حتی قام بنو عمار باموال الناس فافلسوا **شرح** این کلام سیف است
با در باموال برای تعدیہ است یعنی پس درنگ نکرد اسحق بعد ازین مجلس مگر اندکی تا آنکہ مرد اسحق پس نیامد
بر ایشان مگر اندک زمانی تا آنکہ برشوت دادند اولاد عمار کہ برادران اسحق و اہل بیت او باشند
مالہای را برای مردم کہ اہل دیوان آن زمان بودند پس مفلس شدند **هشتم اصل** عن موسیٰ بن القسم
البجلی عن علی بن جعفر قال جاءنی محمد بن اسمعیل وقد اعتمرنا عمرۃ رجب ونحن یومئذ بمکۃ فقال
یا عم انی ارید بغداد وقد احببت ان اودع عمی ابا الحسن یعنی موسیٰ بن جعفر علیہما السلام واحببت
ان تذہب معی الیہ فخرجت معہ نحو اخی وہو فی دارہ التی بالحوبۃ وذلک بعد المغرب بقلیل فضربت
الباب فاجابنی اخی فقال من ہذا فقلت علی فقال لی ہو ذا اخرج وکان بطی الوضوء فقلت العجل

قال واعلم الحنج وعلیه ازار ممشق قد عقده فی عنقه حتی قعد تحت عتبة الباب فقال علی بن جعفر فانکببت علیه فقبلت رأسه وقلت قد جئتك فی امر ان تره صوابا فالله وفق له وان یکن غیر ذلك فما اکثر ما نخطی **شرح** فقال علی بن جعفر کلام علی بن جعفر است الحنیّة بضم حای بی‌نقطه وفتح واو وتشدید یای دو نقطه در پایین مفتوحه تصغیر حوة بضم حا وتشدید واو کناره دره مراد است که در کوه است اما بسیار بالا نیست بلکه در دامن است الممشق بضم میم اول وفتح میم دوم وتشدید شین بانقطه مفتوحه وقاف رنگ کرده شده بمشق بکسر وفتح میم وسکون شین گل ارمنی گل سرخ است الکثر صیغه التعجبست ما در ما نخطی مصدریه است یعنی روایت است از موسی بن قاسم بجلی از علی بن جعفر گفت آمد نزد من محمد بن اسمعیل بن جعفر بر حالی که عمره کرده بودیم عمرهٔ رجب وما آن روز در مکه بودیم پس گفت ای عموی من بدرستیکه من اراده دارم بغداد را وتحقیق دوست داشتم که وداع کنم عموی خود ابو الحسن را یعنی آن موسی بن جعفر علیه السلام را دوست داشتم که بیائی با من بسوی او پس بیرون آمدم با وبجانب برادرم واو در خانهٔ خود بود که در کنارهٔ وادی که است وآن رفتن نزد او بعد از شام بانگ وقتی بود پس زدم در را پس جواب داد برادرم باین روش که گفت کیست این که در میزند پس گفتم علیست پس گفت اینست بیرون می آیم وبود دیر وضو پس گفتم شتاب کن در وضو گفت وشتاب میکنم پس بیرون آمد برا او بود پارچه رنگ کرده شده بگل ارمنی بر حالی که گره کرده بود در گردن خود تا آنکه نشست پایین آستان در گفت علی بن جعفر پس سر نشیب شدم برا او پس بوسیدم سر مبارکش را وگفتم تحقیق آمدم نزد تو برای کاری اگر بینی از برای جای خود پس الله تعالی توفیق داده برای آن واگر باشد بیجا پس چه بسیارست خطای ما **اصل**

قال وما هو قلت هذا ابن اخیك یرید ان یودعك ویخرج الی بغداد فقال لی ادعه فدعوته وکان متنحیا فدنا منه وقبل رأسه وقال جعلت فداك اوصنی فقال اوصیك ان تتق الله فی دمی فقال مجیبا له من اراد بسوء فعل الله به وجعل یدعو علی من یریده بسوء ثم عاد فقبل رأسه فقال یا عم اوصنی فقال اوصیك ان تتق الله فی دمی فقال من ارادك بسوء فعل الله به وفعل ثم عاد فقبل رأسه ثم قال یا عم اوصنی ثم قال اوصیك ان تتق الله فی دمی فدعا علی من اراده بسوء ثم تنحی عنه ومضیت معه فقال لی اخی یا علی مکانك فقمت مکانی فدخل منزله ثم دعانی یعنی گفت ورچیست آن کاری که داری گفتم این برادرزاده تو میخواهد که وداع کند ترا وبیرون رود بسوی بغداد پس گفت مرا که نزدیک ساز او را پس طلبیدم او را وبود بکناره گرفته پس نزدیک شد با او پس بوسید سرش را وگفت قربانت شوم سفارش کن مرا پس گفت سفارش میکنم که پرهیز کنی مرعذاب الله تعالی را از خون من پس گفت بر حالی که جواب میداد او را هر که بد تو خواهد کند الله تعالی با او وشروع کرد بنفرین میکرد بر کسی که بد او خواهد بعد از آن برگشت پس بوسید سرش را پس گفت ای عموی من سفارش کن مرا پس گفت سفارش میکنم ترا که پرهیز کنی از عذاب الله تعالی در خون من پس گفت هر که بد تو خواهد الله تعالی با او کند وکند یعنی که اقسام نفرینها

کرد مرا پس بعد از ان گفت ای عموی من سفارش کن مرا پس گفت سفارش میکنم ترا که بپرهیزی از خدای الله تعالی
را در خون من پس لعنت کرد کسی که بد او خواهد بعد از ان دو مرتبه شد از او و رفتم با او پس گفت مرا برادرم ابی
علی رجای خود بایست پس تا ماندم در جای خود پس داخل شد منزل خود را بعد از ان طلبید مرا **اصل** فدخلت
الیه فتناول صرة فیها مائة دینار فاعطانیها وقال قل لابن اخیک یستعین بها علی سفره قال علی
فاخذتها فادرجتها فی حاشیة ردائی ثم ناولنی مائة اخری وقال اعطه ایضا ثم ناولنی صرة اخری وقال
اعطه ایضا فقلت جعلت فداک اذا کنت تخاف منه مثل الذی ذکرت فلم تعینه علی نفسک فقال اذا
وصلته وقطعنی قطع الله اجله ثم تناول مخدة ادم فیها ثلثة آلاف درهم وضح فقال اعطه هذه ایضا
قال فخرجت الیه فاعطیته المائة الاولی ففرح بها فرحا شدیدا ودعا لعمه ثم اعطیته الثانیة والثالثة
ففرح حتی ظننت انه سیرجع ولا یخرج ثم اعطیته الثلثة آلاف درهم **شرح** المخدة بکسر میم وفتح خای بالنقطه و
تشدید دال بی نقطه بالشی که در زیر سر خود می نهند و استعاره شد برای همیان بزرگ الوضح بفتح واو وفتح ضاد بالنقطه
وحای بی نقطه درهم صحیح یعنی پس داخل شدم بسوی او پس گرفت همیان که در آن صد دینار طلا بود پس داد
مرا آن وگفت بگو برادر زاده خود را که مدد جوید بآن بر سفر خود گفت علی بن جعفر پس گرفتم آنرا و پیچیدم آن را در کنار
ردای خود بعد از ان داد مرا صد دینار دیگر وگفت بده او را این بعد از ان داد مرا همیان دیگر وگفت
بده او را این پس گفتم قربانت شوم هرگاه می ترسی باشی از او چنان چیزی را که گفتی پس چرا مدد میکنی او را
بر خون خود پس گفت وقتی که من در حق او صلهٔ رحم کرده باشم و او در حق من قطع صلهٔ رحم کند می برد الله تعالی
اجل او را مراد آنست که او البته میرود و این کار میکند خواه من مدد کنم و خواه نکنم و نزد من این مصلحت است
بعد از ان گرفت بالش پوستی را که در ان سه هزار درهم صحیح بود پس گفت بده او را این نیز علی ابن جعفر
گفت پس بیرون آمدم بسوی او پس دادم با و صد دینار اول پس خوشحال شد بآن خوشحالی سخت و دعا
کرد برای عموی خود بعد از ان دادم او را صد دوم و سوم پس خوشحال شد تا آنکه گمان کردم که او بازگرد از اراده
سفر میگردد و بیرون نمیرود بآنجانب بعد از ان دادم او را سه هزار درهم **اصل** فمضی علی وجهه
حتی دخل علی هارون فسلم علیه بالخلافة وقال ما ظننت ان فی الارض خلیفتین حتی رأیت عمی
موسی بن جعفر علیه السلام یسلم علیه بالخلافة فارسل هارون الیه بمائة الف درهم فرماه الله
بالذبحة فما نظر منها الی درهم ولا مسه **شرح** الذبحة بکسر وضم ذال بالنقطه وسکون وفتح بای بالنقطه
وحای بی نقطه خناقی که امان ندهد یعنی پس رفت بر آن راهی که اراده داشت تا داخل شد بر هارون پس
سلام کرد بر هارون بخلافت رسول وگفت گمان نداشتم که در زمین دو خلیفه باشند تا آنکه دیدم عموی خود
موسی بن جعفر را که سلام کرده میشود بر او نیز بخلافت رسول پس فرستاد هارون بسوی او صد هزار درهم پس گرفتار
کرد او را الله تعالی به گلوگرفتن پس نظر نکرد از ان درهم ها بسوی یک درهم یعنی از همیان بیرون نیاورد و دست

ناآید دربم زاد ریان بمیان نیز **نهم اصل** قبض موسی بن جعفر علیه السلام و هو ابن اربع وخمسين سنة فی عام ثلث وثمانین ومائة ومات بعد جعفر خمسا وثلثين سنة **شرح** این ظاہرست از سابق

مبحث دہم کہ باب صد و نوزدہم است اصل مولد ابی الحسن الرضا علیہ السلام

شرح این تاریخ احوالیست کہ نسبت دارد بولادت امام رضا علیہ السلام و درین بحث کلام مصنف و دہ حدیث ونقل کلامی است **کلام مصنف اصل ولد** ابو الحسن الرضا عليه السلام سنة ثمان واربعين ومائة وقبض عليه السلام فی صفر من سنة ثلث ومائتين وهو ابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف فی تاريخه الا ان هذا التاريخ هو اقصد ان شاء الله وتوفی عليه السلام بطوس فی قرية يقال لها سناباذ من نوقان على دعوة ودفن بها عليه السلام وكان المامون اشخصه من المدينة الى مرو على طريق البصرة وفارس فلما خرج المامون وشخص الى بغداد اشخصه معه فتوفی فی هذه القرية وامه ام ولد يقال لها ام البنين **یعنی** ولادت ابو الحسن الرضا علیہ السلام واقع شدہ در زمان منصور بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس کہ خلیفہ دوم از عباسیان و دوم از خلفای عباسیہ است سناباذ بفتح سین بی نقطہ و نون و الف و بای یک نقطہ و الف و ذال با نقطہ و بی نقطہ است من نوقان متعلق است بظرف در علی دعوۃ نوقان بضم و فتح نون و سکون واو و قاف و الف و نون یکی از دو شہر قدیم طوس است و دیگری طابران است بطای بی نقطہ و الف و بای یک نقطہ و رای بی نقطہ و الف و نون کہ الحال خراب است و مسمی بشہر طوس است علی دعوۃ خبر مبتدای محذوف است بتقدیر ہی علی دعوۃ یا لغت دیگر قریہ است **یعنی** زادہ شد امام رضا در سال صد و چہل و ہشت ہجری و گرفتہ شد از دنیا در سفر از سال دویست و سہ و او فرزند پنجاہ و پنج سال بود و بتحقیق اختلاف کردہ شدہ در تاریخ ولادت و وفات او مگر اینقدر ہست کہ این تاریخ کہ مذکور شد آن درست تر است ان شاء اللہ تعالی و گرفتہ شد در طوس در دہی کہ گفتہ میشود او را سناباذ و دوری آن دہ از نوقان بقدر یک نوہ وا ریست و مدفون شد در آن دہ و مامون بیرون آوردہ بود او را از مدینہ بجانب مرو براہ بصرہ و فارس پس چون بیرون رفت مامون از مرو و رفت بسوی بغداد بیرون برد او را با خود پس گرفتہ شد از دنیا بعد از برگشتن از بغداد در این دہ و مادر او کنیز بود کہ گفتہ میشد او را ام البنین **اول اصل** ۱ / ر دی ع / ر هشام بن احمر قال قال لی ابو الحسن الاول عليه السلام هل علمت احدا من اهل المغرب قدم قلت لا قال بلى قد قدم رجل فانطلق بنا فركب وركبت معه حتى انتهينا الى الرجل فاذا رجل من اهل المدينة معه رقيق فقلت له اعرض علينا فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول ابو الحسن لا حاجة لی فيها ثم قال اعرض علينا فقال ما عندی الا جارية مريضة فقال له ما عليك ان تعرضها فابى عليه فانصرفت ثم ارسلنی من الغد فقال قل له كم كان غايتك فيها فاذا قال كذا وكذا فقل قد اخذتها فاتيته فقال ما كنت اريد ان انقصها من كذا وكذا فقلت له قد اخذتها فقال هی لك ولكن اخبرنی من الرجل الذی

کان معك بالامس قلت رجل من بني هاشم قال من اي بني هاشم فقلت ما عندي اكثر من هذا شرح
الى المغرب یعنی مسافر بجانب مغرب است وقیق بدو قاف جمع رق است یا اہل المغرب یعنی متولد در بلاد مغرب است
در رفیق بفا و قاف است یعنی ہمراہ یعنی روایتست از ہشام بن احمر گفت کہ گفت مرا امام موسی کاظم علیہ
السلام آیا دانستی ہیچیک را از مسافران مغرب کہ آمدہ باشد گفتم نہ گفت بلی بتحقیق آمدہ مردی پس
روانہ شد با امام سوار شد و سوار شدم با او تا رسیدیم بآن مرد پس ناگاہ مردی بود از اہل مدینہ کہ با او بردہ
چند بود پس گفتم او را وانمود کن بر ما پس وانمود کرد بر ما ہفت کنیز و ہمہ می گفت امام حاجت نیست نزد من مگر
کنیزی بیمار پس امام گفت او را باکی نیست مر تو را این کہ وانمود کنی او را پس امتناع کرد آن مرد بر امام پس برگشت
بعد از آن فرستاد مرا در فردای آن روز پس گفت بگو آن مرد را چہ مقدار بود نہایت خواہش تو در قیمت آن کنیز
پس وقتی کہ گفت اینقدر و اینقدر پس بگو بتحقیق گرفتم او را باین قیمت پس آمدم نزد آن مرد پس بعد از سخن من
گفت نمیخواستم کہ کم کنم قیمت او را از این قدر و این قدر پس گفتم بتحقیق گرفتم او را باین قیمت پس گفت او از
تست باین قیمت ولیکن خبر دہ مرا کیست آن مرد کہ بود با تو دیروز گفتم مردی است از اولاد ہاشم پس گفت
از کدام شعبہ اولاد ہاشم است پس گفتم نیست نزد من بیشتر از این کہ گفتم **اصل** تعالی اخبرك عن هذه الوصيفة
انی اشتریتها من اقصی المغرب فلقيتنی امراة من اهل الكتاب فقالت ما هذه الوصيفة معك
قلت اشتريتها لنفسي فقالت ما يكون ينبغي ان تكون هذه عند مثلك ان هذه الجارية ينبغي ان
تكون عند خير اهل الارض فلا تلبث الا قليلا حتى تلد منه غلاما لم يولد بشرق الارض ولا غربها
مثله قال فاتيته بها فلم تلبث عنده الا قليلا حتى ولدت الرضا عليه السلام یعنی پس آن مرد گفت
خبر بدہیم ترا از احوال این کنیز عربستی کہ من خریدم در دورتر بلاد مغرب پس ملاقات کرد مرا زنی از اہل انجیل
یا مانند آن پس گفت چیست این کنیز کہ با تست پس گفتم خریدم او را برای خودم پس گفت نخواہد بود کہ سزاوار
باشد کہ باشد این نزد مثل تو کہ بدرستیکہ این کنیز سزاوار است کہ باشد نزد بہترین روی زمین پس درنگ نکند
مگر اندکی تا بزاید از او پسری کہ نزادہ شود در مشرق زمین و نہ مغرب زمین مانند او و راہی روایتش ہشام گفت پس
آوردم نزد امام آن کنیز را پس درنگ نکرد نزد او مگر اندکی تا آنکہ زائید امام رضا علیہ السلام را **دوم اصل**
لما مضى ابو ابراهيم عليه السلام وتكلم ابو الحسن ع خفنا عليه من ذلك فقيل له انك قد اظهرت امرا
عظيما وانا نخاف عليك هذه الطاغية قال فقال ليجهد جهده فلا سبيل له علي یعنی چون از
دنیا رفت امام موسی کاظم علیہ السلام و سخن در آمد امام رضا باظہار امامت خود ترسیدیم بر او از آن اظہار پس
گفتہ شد او را بدرستی کہ بتحقیق اظہار کردی کار بزرگ را و بدرستی کہ ما می ترسیم بر تو ضرر این نہایت طاغی
را کہ ہارون باشد راوی گفت پس امام رضا علیہ السلام گفت کوشش کند نہایت سعی خود چیست راہ گرفت
دگیری او را بر من **سوم اصل** دخلت على الرضا عليه السلام في بيت داخل في جوف

بیت لیلا فوضع یدہ فکانت کان فی البیت عشیرۃ مصابیح واستاذن علیہ رجل فخلا بہ ثم اذن لہ

شرح جلا بجیم ماضی معلوم از باب نصر است و آن متعدی آمدہ و لازم آمدہ و بنا بر اول با در بہ بمعنی فی است و بنا بر دوم برای تعدیہ است **یعنی** داخل شدم بر امام رضا علیہ السلام در خانہ داخل در خانہ دیگر بود شبی پس چون چراغ نبود برداشت دست خود را پس آن دست شد چنانچہ گویا در آنخانہ دہ چراغ بود و اذن دخول طلبید برا و مردی پس روشن کرد خانہ را بچراغی پس اذن داد او را **حدیث چہارم** **اصل** عن

الغفاری قال کان لرجل من آل ابی رافع مولی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ یقال لہ طیس علی حق فتقاضانی

والح علی واعانہ الناس فلما رایت ذلک صلیت الصبح فی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ ثم توجہت

نحو الرضا علیہ السلام وھو یومئذ بالعریض فلما قربت من بابہ اذا ھو قد طلع علی حمار وعلیہ قمیص ورداء فلما

نظرت الیہ استحییت منہ فلما لحقنی وقف نظر الی فسلمت علیہ وکان شہر رمضان فقلت جعلنی اللہ فداک

ان لمولاک طیس علی حقا وقد واللہ شہرنی وانا اظن فی نفسی انہ یامرہ بالکف عنی وواللہ ما قلت لہ

کم لہ علی ولا سمیت لہ شیئا فامرنی بالجلوس الی رجوعہ فلم ازل حتی صلیت المغرب وانا صائم

فضاق صدری واردت ان انصرف فاذا ھو قد طلع علی وحولہ الناس وقد قعد لہ السؤال

وھو یتصدق علیہم فمضی ودخل بیتہ **یعنی** روایتست از ابو احمد بن عبد اللہ غفاری گفت بود مردی را از اولاد ابو رافع غلام نبی کہ گفتہ می شد او را طیس و بود او را بر من حقی پس تقاضا کرد مرا و مبالغہ کرد بر من و مدد کردند او را مردم در طلب حق یعنی مرا ملامت بسیار کردند پس چون دیدم آنرا نماز صبح کردم در مسجد رسول اللہ بعد از آن متوجہ شدم بجانب امام رضا و آنروز در شہر نبود در عریض بود پس چون نزدیک شدم بدر خانہ او ناگاہ او بتحقیق بیرون آمد سوار در از گوشے و بر او بود پیراہنے و ردائی پس چون نظر کردم بسوی او شرم کردم از او کہ عرض حاجت خود کنم پس چون بمن رسید ایستاد پس نظر کرد بسوی من پس سلام کردم بر او و بود ماہ رمضان پس گفتم قربانت شوم بدرستیکہ غلام زادہ ترا کہ طیس است بر من حقیست تحقیق بخدا قسم کہ رسوا کرد مرا و من گمان میداشتم در دل خود کہ امام امر خواہد کرد طیس را بدست بازداشتن از من و بخدا قسم کہ نگفتم امام را کہ چند او راست بر من و نام نبردم برای امام چیزی از درہم و دینار پس امر کرد مرا بنشستن الا از جای کہ بعضیات میرفت پس ماندم تا گذاردم نماز شام را و من روزہ دار بودم پس تنگدل شدم و خواستم کہ برگردم پس ناگاہ او بتحقیق ظاہر شد بر من و در دور او مردم بودند و بتحقیق سیر را او نشستہ بودند برای تصدق اہل طلب و او تصدق میکرد بر ایشان پس رفت و داخل خانہ خود شد

اصل ثم خرج ودعانی فقمت الیہ ودخلت معہ فجلس وجلست فجعلت احدثہ عن ابن المسیب

وکان امیر المدینۃ وکان کثیرا ما احدثہ عنہ فلما فرغت قال لا اظنک افطرت بعد فقلت لا فدعا لی

بطعام فوضع بین یدی وامر الغلام ان یاکل معی فاصبت والغلام من الطعام فلما فرغنا قال لی ارفع الوسادۃ

وجعل ما تحتها فرفعتها فاذا دنانیر فاخذتها ووضعتها فی کمی وامر اربعة من عبیده ان یکونوا معی حتی یبلغونی منزلی فقلت جعلت فداك ان طائف ابن المسیب یدور واکره ان یلقانی ومعی عبیدك فقال لی اصبت اصاب الله بك الرشاد وامرهم ان ینصرفوا اذا رددتهم فلما قربت من منزلی وآنست رددتهم یعنی بعد از آن از خانه بیرون آمد وطلبید مرا پس برخاسته رفتم بجانب او وداخل شدم با او پس نشست ونشستم پس شروع بحکایت میکردم او را از بارون بن المسیب پیش از آن مجلس نیز پس چون فارغ شدم از حکایت گفت گمان ندارم ترا که افطار کرده باشی هنوز پس گفتم نه پس طلبید برای من طعامی پس گذاشته شد پیش من وامر کرد غلامی را که طعام آورد داین که میخورده باشد با من پس خوردم با غلام از طعام پس چون فارغ شدیم گفت مرا بردار این بالش را وبگیر آنچه را که در زیر آنست پس برداشتم آنرا ناگاه دینارهای طلا بود پس برگرفتم آنها را وگذاشتم در آستین خود وامر کرد چهار کس از غلامان خود را که باشند با من تا رسانند مرا به منزل من پس گفتم قربانت شوم بدرستی که عسس ابن المسیب میگردد وکراهت دارم از این که برخورد مرا وبا من غلامان تو باشند پس گفت مراد یافتی مصلحت را دریافتی خدا تعالی ترا راستی وامر کرد غلامان را که برگردند وقتیکه من برگردانم ایشان را پس چون نزدیک منزل خود شدم وخاطر جمع شدم برگردانیدم ایشان را اصل فصرت الی منزلی ودعوت بالسراج ونظرت الی الدنانیر فاذا هی ثمانیة واربعون دینارا وکان حق الرجل علی ثمانیة وعشرین دینارا وکان فیها دینار یلوح فاعجبنی حسنه فاخذته وقربته من السراج فاذا علیه نقش واضح حق الرجل ثمانیة وعشرون دینارا وما بقی فهو لك ولا والله ما عرفت ما له علی والحمد لله رب العالمین الذی اعز ولیه شرح عرفت بتخفیف را وتشدید میتوان خواند وهر دو مستقیم است یعنی پس برگردیدم بسوی منزل خود وطلبیدم چراغ را ونظر کردم بسوی دینارها پس ناگاه آنها چهل وهشت دینار بود وبود در میان دینارها دیناری که میدرخشید از کمال صفا پس تعجب آورد مرا حسن آن پس بدست گرفتم آنرا ونزدیک کردم آنرا بچراغ پس ناگاه بر آن سکه آشکارا بود که حق آن مرد بیست وهشت دینار است وآنچه ماند پس آن از تست ونه بخدا قسم که بخاطر نداشتم تا آنگاه که چند است آن مرد را بر من وسپاس الله تعالی راست که صاحب کل اختیار هر کس وهر چیز است آنکه عزیز کرده امامی را که خود چنین کرده

اصل عن ابی الحسن الرضا علیه السلام انه خرج من المدینة فی السنة التی حج فیها هارون یرید الحج فانتهی الی جبل عن یسار الطریق وانت ذاهب الی مکة یقال لها فارع فنظر الیه ابو الحسن ثم قال باني فارع وهادمه یقطع اربا اربا فلم ندر ما معنی ذلك فلما ولی وافی هارون ونزل بذلك الموضع وصعد جعفر بن یحیی ذلك الجبل وامر ان یبنی له ثم مجلس فلما رجع من مکة صعد الیه فامر بهدمه فلما انصرف الی العراق قطع اربا اربا شرح الفارع بفا والف وکسر رای بی نقطه وعین بی نقطه موضع عالی بغایت خوب وآنجا اسم کوه است ومیتواند بود که تسمیه آن بفارع برای آن باشد که مشرف است بر فرع بضم فا وسکون رای

نیقطہ این منقطع کردی است نزدیک غدیر خم تنقطع مجہول باب تفعیل است الارب بکسر ہمزہ وسکون رای بی نقطہ دبای یک نقطہ عضو یعنی روایتست از امام رضا علیہ السلام کہ بیرون رفت از مدینہ در سالی کہ حج کرد در ان سال ہارون وارادہ داشت امام حج را پس رسید بکوہی کہ از دست چپ راہست بر حالی کہ از مدینہ برکہ روی وگفتہ میشود آن کوہ را فارع پس نظر کرد امام بسوی آن کوہ وبعد ازان گفت بنا کنندہ فارع وخراب کنندہ آن پارہ پارہ میشود عضو عضو پس ندانستیم کہ چیست معنی آن سخن پس چون امام رفت آمد ہارون وفرود آمد در آن موضع وبالا رفت جعفر بن یحیی برمکی آن کوہ را وامر کرد بنا نہادہ میشود برای او ودر انجا عمارتی کہ مجلس او باشد وقتی کہ آید انجا پس چون برگشت از مکہ بالا رفت بسوی آن عمارات پس امر کرد بخراب کردن آن پس چون برگشت بسوی بغداد پارہ پارہ کردہ شد عضو عضو **ششم اصل** عن ابراهیم بن موسے قال الححت علی ابی الحسن الرضا علیہ السلام فی شیٔ اطلبہ منہ فکان یعدنی فخرج ذات یوم یستقبل والی المدینۃ وکنت معہ فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات ونزلت معہ انا ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداک ہذا العید قد اظلنا ولا واللہ ما املک درہما فما سواہ فحک بسوطہ الارض حکا شدیدا ثم ضرب بیدہ فتناول منہ سبیکۃ ذہب ثم قال انتفع بہا واکتم ما رأیت **شرح** فلان مبنی بر فراموشی نام صاحب قصر است چہ در مدینہ وحوالی آن دہ قصر است یا مبنی بر کراہت نام اوست چہ از جملہ آنہا قصر ستادیا است وبر سر راہ است ولہذا آنہا قصر خل بفتح خای بانقطہ وتشدید لام میا مند یعنی روایت است از ابراہیم بن موسی گفت مبالغہ کردم بر امام رضا علیہ السلام در چیزی کہ میطلبیدم از او پس وعدہ می کرد مرا کہ وقتی وا پس بیرون آمد ساعتی از روزی کہ استقبال می کرد حاکم مدینہ را وبودم با او پس آمد تا نزدیک قصر فلان پس فرود آمد در سایہ درختی چند وفرود آمدم من با او ونبود با ما کسی کہ سوم ما باشد پس گفتم قربانت شوم این عید بتحقیق نزدیک ما باشد ونہ بخدا قسم کہ ندارم درہمی ونہ غیر درہمی پس خراشید تازیانۂ خود زمین را خراشیدن سخت پس زد دست خود را وبرگرفت از زمین شمشۂ طلائی را بعد ازان گفت فائدہ بر ازان وپنہان کن آنچہ را کہ دیدی **ہفتم اصل** عن یاسر خادم والریان بن الصلت جمیعا قال لما انقضی امر المخلوع واستوی الامر للمامون کتب الی الرضا علیہ السلام یستقدمہ الی خراسان فاعتل علیہ ابو الحسن علیہ السلام بعلل فلم یزل المامون یکاتبہ فی ذلک حتی علم انہ لا محیص لہ وانہ لا یکف عنہ فخرج علیہ السلام ولابی جعفر علیہ السلام سبع سنین فکتب الیہ المامون لا تاخذ علی طریق الجبل وقم وخذ علی طریق البصرۃ والاہواز وفارس حتی وافی مرو فعرض علیہ المامون ان یتقلد الامر والخلافۃ فابی ابو الحسن علیہ السلام قال فولایۃ العہد فقال علی شروط اسئلکہا قال المامون سل ما شئت فکتب الرضا علیہ السلام انی داخل فی ولایۃ العہد علی ان لا آمر ولا انہی ولا افتی ولا اقضی ولا اولی ولا اعزل ولا اغیر شیئا مما ہو قائم وتعفینی من ذلک

کله فاجابه المامون الی ذلک کله شرح ضمیر قال راجع است بیاسر چه تتمه حدیث از او منقول است و مراد آنست که این الفاظ از یاسر است و بیان این مضمون را بلفظ دیگر نقل کرده المخادع بخای با نقطه و عین بی نقطه بی عقل و خلیفه که لشکر او از او برگردند و هر دو اینجا مناسب است و مراد امین برادر مامون است و بی عقلیهای او مشهور است و او را از خلافت خلع کردند و باز متمکن شده مع هذا او از او برگشته به لشکر مخالفان ملحق شدند تا بار دیگر خود را خلع کرده امان طلبید و قبول نکردند تا کشته شد در محرم سال صد و نود و هشت الجبل بفتح جیم و فتح بای یک نقطه بلاد دیلم که از انجمله است قزوین الاهواز بفتح همزه و سکون ها و واو و الف و زای با نقطه نه موضع است که میان بصره و فارس است از انجمله رامهرمز و شوشتر یعنی روایت است از یاسر خادم امام رضا علیه السلام و ریان بن الصلت هر دو گفت یاسر چون با خر رسید خلافت امین معقل و استحکام یافت خلافت برای مامون نوشت بسوی امام رضا علیه السلام که در مدینه می بود و میطلبید قدوم او را بسوی خراسان پس عذرخواهی کرد بر مامون امام رضا بعذرهای چند پس همیشه مامون می نوشت باو در آن باب تا آنکه امام دانست که چاره نیست او را و این که دست باز نمیدارد از او پس بیرون آمد از مدینه بر حالی که امام محمد تقی علیه السلام هفت ساله بود پس نوشت باو مامون که سفر مکن در راه دیلم و قم و سفر کن بر راه بصره و اهواز و فارس خیالش آن بود که چون در دیلم و قم شیعه بسیار است مبادا در خلافت او خللی بهم رسد تا آنکه آمد بمرو پس برای امتحان و المود براو مامون که بگردن خود گیرد امارت و خلافت را پس ابا کرد امام رضا ع مامون گفت پس قبول کن ولیعهد بودن را باین معنی که خلافت بعد از من از تو باشد پس امام برای مصلحت گفت قبول میکنم بر شرطی چند که میطلبم از تو آنها را گفت مامون طلب کن آنچه را که خواستی پس نوشت امام رضا ع در عهدنامه بدرستیکه من داخل در ولیعهد بودن میشوم بر شرط آنکه امر نکنم و نهی نکنم و فتوی ندهم و حکم نکنم و کسی را حاکم نکنم و کسی را عزل نکنم و تغییر ندهم چیزی را از جمله آنچه بحال خود است و معاف داری مرا از آنچه مذکور شد همه از آن پس قبول کرد آنرا مامون بسوی آنچه مذکور شد همه را از او

اصل

قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المامون الی الرضا علیه السلام یسئله ان یرکب و یحضر العید و یصلی و یخطب فبعث الیه الرضا علیه السلام قد علمت ما کان بینی و بینک من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المامون انما ارید بذلک ان تطمئن قلوب الناس و یعرفوا فضلک فلم یزل علیه السلام یراده الکلام فی ذلک فالح علیه فقال یا امیر المؤمنین ان اعفیتنی عن ذلک فهو احب الی و ان لم تعفنی خرجت کما خرج رسول الله صلعم و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام فقال المامون اخرج کیف شئت و امر المامون القواد و الناس ان یبکروا الی باب ابی الحسن ع

یعنی راوی گفت پس حکایت کرد مرا یاسر گفت پس چون رسید عید مراد عید قربان است پیغام نمود بسوی امام رضا علیه السلام که طلبید از او که سوار شود و حاضر شود در عیدگاه و نماز عید کند و خطبه گوید پس پیغام

صافی شرح اصول کافی

فرستادی بسوی او و امام رضا که تحقیق دانستی آنچه را که بود میان من و میان تو که شرط دخول من درین کار ولایت عهد است و شاره است باو غیر شیبا ما بوقایم چه دلالت دارد بر آنکه هرگز پیشنهاد و عید بود و همان دستور باشد پس پیغام فرستاد بسوی او مامون که جز این نیست که می خواهم با آنچه گفتم این را که قرار گیرد بر ولایت عهد تو دلهای مردم و شناسند فضیلت ترا چون اول ملاقات بوده گمان او با غوای حاسدان این بود که امام از عهدهٔ این کار بدر نمی آید و خجل خواهد شد در خطبه و مانند آن پس مکرر کرد امام برمی گردانید برادر کن را دران باب پس مبالغه کرد مامون بر امام پس گفت ای فلان اگر معاف داری مرا ازان کار پس محبوب تراست بسوی من و اگر معاف نداری بیرون می آیم چنانچه بیرون آمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المومنین علیه السلام پس گفت مامون بیرون رو چنانکه خواستی و امر کرد مامون سرداران را و لشکر را که سوار شده متوجه شدند بسوی در خانهٔ امام رضا **اصل** قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعد الناس لابی الحسن علیه السلام فی الطرقات و السطوح الرجال و النساء و الصبیان و اجتمع القواد و الجند علی باب ابی الحسن علیه السلام فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاغتسل و تعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طرفا منها علی صدره و طرفا بین کتفیه و تشمر ثم قال لجمیع موالیه افعلوا مثل ما فعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج و نحن بین یدیه و هو حاف قد شمر سراویله الی نصف الساق و علیه ثیاب مشمرة فلما مشی و مشینا بین یدیه رفع رأسه الی السماء و کبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء و الحیطان تجاوبه و القواد و الناس علی الباب قد تهیؤا و لبسوا السلاح و تزینوا باحسن الزینة **یعنی** راوی گفت پس حکایت کرد مرا یاسر خادم که نشستند مردم برای تماشای امام رضا علیه السلام در راهها و بامها مردان و زنان و اطفال و جمع شدند سرداران و لشکر بر در خانهٔ امام پس چون طلوع کرد آفتاب امام برخاست پس غسل کرد و عمامه بر سر بست بعمامهٔ سفید که از پنبه بود انداخت یک طرف از عمامه را بر سینهٔ خود و طرف دیگر را میان دو شانهٔ خود و دامن بر میان زد بعد ازان گفت جمیع خادمان خود را بکنید مثل آنچه کردم بعد ازان گرفت بدست خود عصای سر نیزه دار را و پیش او بودیم و او پابرهنه بود برحالی که بالا کرده بود شب جامهٔ خود را تا نصف ساق و بر او بود جامهای دامن بر میان زده پس چون براه رفت و براه رفتیم پس او برداشت سر خود را بسوی آسمان و تکبیر گفت چهار تکبیر پس نموده شد بما که آسمان و دیوارها موافقت میکردند او را در تکبیر گفتن و سرداران و لشکر بر در خانه بودند مهیا و سلاح پوشیده و مزین بهترین زینت **اصل** فلما طلعنا علیهم بهذه الصورة و طلع الرضا وقف علی الباب وقفة ثم قال الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ما هدانا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمد لله علی ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال یاسر فتزعزعت مرو بالبکاء و الضجیج و الصیاح لما نظروا الی ابی الحسن و سقط القواد عن دوابهم و رموا بخفافهم لما رأوا ابا الحسن علیه السلام حافیا و کان یمشی و یقف فی کل عشر خطوات و یکبر ثلث مرات قال یاسر فتخیل الینا ان السماء و الارض

والجبال تجاوبہ وصارت مرو ضجۃ واحدۃ من البکاء وبلغ المامون ذلک فقال لہ الفضل بن سہل ذوالریاستین یا امیر المؤمنین ان بلغ الرضا علیہ السلام المصلی علی ھذا السبیل افتتن بہ الناس و الرای ان تسالہ ان یرجع فبعث الیہ المامون فسئلہ الرجوع فدعا ابوالحسن بخفہ فلبسہ ورکب ورجع

شرح علی ورہ ہر سہ جا متعلق است بفعل مقدر کہ مفہوم میشود از جملہ سابق تبقدیر نکرہ علی ما نحن علی ما ہر سہ جا مصدریہ است ذکر بہیمۃ الانعام مخصوص عید الضحی است البہیمۃ حیوان چہار پا الانعام نزد سیبویہ مفرد است بمعنی نعت ولہذا ضمیر مفرد مذکر راجع بآن شدہ در سورہ نحل کہ وان لکم فی الانعام لعبرۃ نسقیکم مما فی بطونہ و در سورہ مومنون مما فی بطونہا است الترعرع بہ دو رای بانقطہ و دو عین بی نقطہ مصدر باب تفعلل مضطرب شدن الضجیج بفتح ضاد بانقطہ وکسر جیم وسکون یای دو نقطہ در پائین وجیم فغان ریاستین عبارت از ریاست لشکر یعنی سپہ سالاری وریاست امر دفتر است یعنی پس چون بیرون آمدہ ظاہر شدیم بر ان مردم باین صورت وبیرون آمد امام رضا نیز ایستاد بر در خانہ یک ایستادن بعد از ان گفت تکبیرات عید الضحی را بر حالی کہ بلند میگردیم تکبیرات آوازہای خود را گفت یاسر پس مضطرب شدند مردم شہر مرو بگریہ وفغان وفریاد چون نظر کردند بسوی امام و فرود آمدند سرداران لشکر از اسپہای خود وانداختند کفشہای خود را چون دیدند امام را پا برہنہ میرفت ومی ایستاد در ہر دہ گام وتکبیر میگفت سہ بار گفت یاسر پس نمودہ می شد بما کہ آسمان وزمین وکوہہا موافقت می کنند او را در تکبیر وگردید شہر مرو یک آواز در فغان از بس کہ گریہ بسیار شد ورسید بمامون خبر آن پس گفت او را فضل بن سہل کہ صاحب ریاست لشکر وریاست دفتر بودای فلان اگر میرسد رضا بمصلی باین روش فریفتہ میشوند باو مردم ومصلحت آنست کہ التماس کنی از او کہ برگردد پس پیغام فرستاد بسوی امام مامون پس التماس کرد او را بہ برگشتن پس طلبید امام کفش خود را پس پوشید آن را وسوار شد و برگشت

ہشتم اصل عن یاسر قال لما خرج المامون من خراسان یرید بغداد وخرج الفضل ذوالریاستین وخرجنا مع ابی الحسن ع ورد علی الفضل بن سہل ذوالریاستین کتاب من اخیہ الحسن بن سہل ونحن فی بعض المنازل انی نظرت فی تحویل السنۃ فی حساب النجوم فوجدت فیہ انک تذوق فی شہر کذا وکذا یوم الاربعاء حر الحدید وحر النار وارای ان تدخل انت وامیر المؤمنین والرضا علیہ السلام الحمام فی ھذا الیوم وتحتجم فیہ وتصب علی یدیک الدم لیزول عنک نحسہ فکتب ذوالریاستین الی المامون بذلک وسالہ ان یسال ابا الحسن علیہ السلام ذلک فکتب المامون الی ابی الحسن ع یسالہ ذلک فکتب الیہ ابوالحسن لست بداخل الحمام غدا ولا اری لک ولا للفضل ان تدخلا الحمام غدا فاعاد علیہ الرقعۃ مرتین فکتب الیہ ابوالحسن یا امیر المؤمنین لست بداخل الحمام غدا فانی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ فی ھذہ اللیلۃ فی النوم فقال لی یا علی لا تدخل الحمام غدا ولا اری لک ولا للفضل ان تدخلا الحمام غدا فکتب الیہ المامون صدقت یا سیدی وصدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ

است بدا لیحمل الحمام غدا و الفضل اعلم **مترجم** مخفی نماند کہ برادر فضل بنا معقولی کہ بخاطر گذرانید و نوشتہ
باعث جرأت مردم و کشتہ شدن او شد و تحقیق اینکہ چیزی باعث وقوع مضمون خود شود کاذب است
اگرچہ صادق می نماید چنانچہ گذشت در شرح حدیث چہارم باب جہل و علم **یعنی** روایت است از یاسر
گفت چون بیرون آمد مامون از خراسان ارادہ بغداد داشت و بیرون آمد فضل رئیس لشکر و بیرون آمدیم
با امام رضا علیہ السلام وارد شدہ بر فضل کتابتی از جانب برادرش حسن بن سہل بر حالیکہ ما در بعضی منزلہای
میان خراسان و بغداد بودیم مضمون کتابت آنکہ من نظر کردم در سال گردش امسال در حساب ستارگان
پس یافتم در آن حساب کہ تو میچشی در ماہ چنین و چنین روز چہارشنبہ گرمی تیغ و گرمی آتش را و مصلحت
می بینم کہ داخل شوی تو و فلان و امام رضا در حمام درین روز کہ گفتم و حجامت کنی در آن روز در حمام و بریزی بر بدن
خود خون را تا زائل شود از تو نحوست آن روز پس نوشت فضل بمامون آن را و طلبید از او کہ طلب کند از امام
رضا آن را پس نوشت مامون بسوی امام علیہ السلام طلبید از او آن را پس نوشت بسوی او امام علیہ السلام
کہ داخل حمام نمیشوم فردا و مصلحت نمیدانم برای تو و نہ برای فضل کہ داخل حمام شوید فردا پس مکرر کرد
بر او رقعہ را با بر دو مرتبہ پس نوشت بسوی او امام کہ ای فلان داخل حمام نمی شوم فردا چہ من دیدم رسول اللہ
را درین شب در خواب پس گفت مرا ای علی داخل حمام مشو فردا و مصلحت نمیدانم برای تو و نہ برای
فضل کہ داخل شوید حمام را فردا پس نوشت بسوی او مامون کہ راست گفتی ای آقای من و راست گفت
رسول اللہ من داخل حمام نمیشوم فردا و فضل خود بہتر میداند **یعنی** آنچہ خواہد کند **اصل** قال فقال یاسر
فلما امسینا و غابت الشمس قال لنا الرضا علیہ السلام قولوا نعوذ باللہ من شر ما ینزل فی ہذہ اللیلۃ
فلم نزل نقول ذلک فلما صلی الرضا علیہ السلام الصبح قال لی اصعد السطح فاستمع ہل تسمع شیئا فلما
صعدت سمعت الضجۃ و التحیب و کثرت فاذا نحن بالمامون قد دخل من الباب الذی کان الی دارہ
من دار ابی الحسن ع و ہو یقول یا سیدی یا ابا الحسن آجرک اللہ فی الفضل فانہ قد ابی و کان دخل
الحمام فدخل علیہ قوم بالسیوف فقتلوہ و اخذ ممن دخل علیہ ثلثۃ نفر کان احدہم ابن خالۃ الفضل
بن ذی القلمین فقال فاجتمع الجند و القواد و من کان من رجال الفضل علی باب المامون فقالوا
ہذا اغتالہ و قتلہ یعنون المامون و لنطلبن بدمہ و جاؤا بالنیران لیحرقوا الباب فقال المامون لابی الحسن ع
یا سیدی تری ان تخرج الیہم و تفرقہم قال فقال یاسر فرکب ابو الحسن علیہ السلام و قال لی ارکب
فرکبت فلما خرجنا من باب الدار نظر الی الناس و قد تزاحموا فقال لہم بیدہ تفرقوا تفرقوا قال
یاسر فاقبل الناس و اللہ یقع بعضہم علی بعض و ما اشار الی احد الا رکض و مر **شرح** تری بخطاب بتقدیر
استفہام است و ارشاد معنی سجا ہی قال فقال یاسر چنین است قال نعم **یعنی** راوی گفت پس گفت یاسر چون بآخر روز
رسیدیم و فرو رفت آفتاب گفت با ما امام رضا علیہ السلام بگوئید پناہ میگیریم باللہ تعالی از شر آنچہ نازل شود درین شب

کمر بر لیس همیشه بکن که دیدم آنرا پس چون گذارد امام رضا نماز صبح را گفت مرا بالای بام رو پس گوش کن که آیا میشنوی آوازی
پس چون بالا رفتم شنیدم آوازی را و آن آواز زیاده شد و بسیار شد پس ناگاه با مامون شدیم تحقیق داخل شد
از دری که بود بسوی خانه مامون از خانه امام رضاؑ و مامون می گفت ای آقای من ای ابو الحسن مزد داد
ترا الله تعالی در فضل چه او بود بلا بر سر آمده بود و داخل شده بود حمام را پس داخل شده اند برای او جماعتی
با شمشیرها پس کشته اند او را و گرفته شده از جمعی که داخل شدند بر او سه کس که بود یکی از ایشان پسر خاله
فضل پسر ذو الیقلمین یعنی رئیس اهل دفترها و صاحب دفتر لشکر یاسر گفت جمع شدند لشکر و سرداران و هر که
بود از مردان فضل بر در خانه مامون پس گفتند ای مرد بیگمان گرفتار کرده فضل را و کشته او را میخواستند
باشاره مامون را و هر آئینه خونخواهی او بکنیم البته و آوردند آتشها تا بسوزانند در خانه مامون را پس گفت
مامون امام رضاؑ را ای آقای من آیا رحم می بینی که بیرون روی بسوی این جماعت و متفرق سازی ایشان را
راوی گفت پس گفت یاسر پس سوار شد امام رضاؑ گفت مرا سوار شو پس سوار شدم پس چون بیرون آمدیم
از در خانه نظر کرد بسوی مردم بر حالی که کثرت کرده بودند پس گفت ایشان را باشاره بدست خود که متفرق شوید
متفرق شوید گفت یاسر پس نه بگریز آورد مردم بجز آنکه می افتاد بعض ایشان بر روی بعضی از سرعت
در گریز و اشاره نکرد بسوی کسی مگر آنکه دوید و رفت **فصل** عن مسافر قال لما اراد هارون بن
المسیب ان یواقع محمد بن جعفر قال لی ابو الحسن الرضا علیه السلام اذهب الیه وقل له لا تخرج غدا
فانك ان خرجت غدا هزمت وقتل اصحابك فان سألك من این علمت هذا فقل رأیت فی المنام قال
فاتیته فقلت له جعلت فداك لا تخرج غدا فانك ان خرجت هزمت وقتل اصحابك فقال لی من این
علمت هذا فقلت رأیت فی المنام فقال نام العبد ولم یغسل استه ثم خرج فانهزم وقتل اصحابه یعنی روایت
است از مسافر که غلام امام رضاؑ بود گفت وقتی که اراده کرد هارون بن المسیب که حاکم مدینه بود که محاربه کند
با محمد پسر امام جعفر صادق علیه السلام که خروج کرده در مکه و از ائمه زیدیه است و آخر مغلوب شد و در خراسان
وفات یافت گفت امام رضاؑ برو بسوی هارون و بگو او را که بیرون مرو فردا بدرستی که اگر بیرون روی
فردا میگریزی و کشته میشود لشکر تو پس اگر برسد ترا که از کجا دانستی این را پس بگو بعنوان تو ریه دیدم در
خواب مسافر گفت پس آمدم نزد او پس گفتم او را قربانت شوم بیرون مرو فردا چه بدرستی که اگر بیرون میروی
میگریزی و کشته میشود لشکر تو پس گفت مرا از کجا دانستی این را پس گفتم دیدم در خواب پس گفت خوابید غلام و
نشسته بود نشستن خود را یعنی که از خواب اعتباری ندارد و بعد از آن بیرون رفت پس گریخت و کشته شد لشکر او
فصل قال وحدثنی مسافر قال کنت مع ابی الحسن الرضا علیه السلام بمنی فمر یحیی بن خالد فغطی رأسه
من الغبار فقال مساکین لا یدرون ما یحل بهم فی هذه السنة ثم قال واعجب من هذا هارون وانا
کهاتین وضم اصبعیه قال مسافر فوالله ما عرفت معنی حدیثه حتی دفناه معه یعنی

راوی گفت وحکایت کرد مرا مسافر گفت بودم با امام رضا در منی پس گذشت با فوج سواران یحیی بن خالد که پدر جعفر برمکی است پس امام پوشانید سر خود را از کثرت غبار سم ستوران پس امام گفت بیچارگان نمیدانند کہ چہ بر سر ایشان مے آید اسال اشاره است بآنکہ گذشت در حدیث پنجم بعد از ان گفت و عجیبتر ازین کہ هارون و من مانند این دو ایم و پہلوی ہم گرفت دو انگشت خود را عجیبتر بودن باعتبار آنست کہ وقت آن بسیار رود رتر از وقت اول ست ودر اول احتمال تغرس از قرائن احوال ہست ودر دوم نیست بلکہ از کمال عداوت میان اہل البیت و خلفای عباسیہ میباید گفت مسافر پس بخدا قسم کہ ندانستم معنی سخن او را تا آنکہ دفن کردیم امام را در پہلوی قبر ہارون اکتفا بذکر دوم کرده برای آنکہ اول و دوم آن وقت معلوم شد **دہم اصل** اخبرنی بعض اصحابنا انہ حمل الی ابی الحسن الرضا علیہ السلام مالا لہ خطر فلم یرہ سربہ قال فاغتممت لذلک وقلت فی نفسی قد حملت ہذا المال ولم یسر بہ فقال یا غلام الطست والماء قال فقعد علی کرسی وقال بیده وقال للغلام صب علی الماء قال فجعل یسیل من بین اصابعہ فی الطست ذہب ثم التفت الی فقال لی من کان ہکذا لا یبالی بالذی حملتہ الیہ یعنی خبر داد مرا بعض یاران ما کہ او برداشتہ بود بسوی امام رضا مالی کہ او را عظمتی بود پس ندید کہ خوشحال شده باشد از آن گفت غمناک شدم برای آن و گفتم در دل خود بتحقیق برداشتہ بردم نزد او این مقدار مال را خوشحال نشد باز پس گفت اے غلام بیار طشت و آب را پس نشست بر کرسی و اشاره کرد بدست خود غلامی را کہ بریز بدست من آب را گفت پس شروع شد روان می شد از میان انگشتان او در طشت طلا بعد از ان رو کرد بمن پس گفت مرا آیا کسی کہ باشد چنین پروا نمیدارد بمالی کہ برداشتہ بردی نزد او **اصل نقل** عن محمد بن سنان قال قبض علی بن موسی وہو ابن تسع واربعین سنۃ واشہر فی عام اثنتین ومائتین عاش بعد موسی بن جعفر عشرین سنۃ الا شہرین او ثلاثۃ **شرح** این اشاره باختلافیست کہ سابقا مذکور شد یعنی روایت است از محمد بن سنان گفت گرفتہ شد از دنیا علی ابن موسی الرضا علیہ السلام و او فرزند چہل و نہ سال و چند ماه بود در سال دو صد و دو ماند بعد از موسی بن جعفر علیہ السلام بست سال مگر دو ماه یا سہ ماه

مبحث یازدہم کہ باب صد و ہشتم است اصل مولد ابی جعفر محمد بن علی الثانی علیہما السلام

شرح این تاریخ احوالیست کہ نسبت دارد بولادت امام محمد تقی علیہ السلام کہ ابو جعفر بن علی علیہ السلام دوم است چہ ابو جعفر محمد بن علی اول امام محمد باقر علیہ السلام است درین مبحث کلام مصنف و یازده حدیث است و نقل است **کلام مصنف اصل** ولد علیہ السلام فی شہر رمضان من سنۃ خمس وتسعین ومائۃ وقبض علیہ السلام سنۃ عشرین ومائتین فی آخر ذی القعدۃ وہو ابن خمس وعشرین سنۃ وشہرین وثمانیۃ عشر یوما ودفن ببغداد فی مقابر قریش عند قبر جدہ موسی علیہ السلام وقد کان

المعتصم اشخصه الی بغداد فی اول هذه السنة التی توفی فیها وامه ام ولد یقال لها سبیکة نوبیة وقیل ایضا ان اسمها خیزران وروی انها کانت من اهل بیت ماریة ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

یعنی زاده شد امام محمد تقی علیه السلام در زمان محمد امین بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که هشتم است از عباس و ششم است از خلفای عباسیه در ماه رمضان از سال صد و نود و پنج و گرفته شد از دنیا در سال دویست و بیست در آخر ذی القعده و او فرزند بیست و پنج سال و دو ماه و هیجده روز بود و مدفون شد در بغداد در مقابر قریش نزد قبر جدش موسی و تحقیق معتصم خلیفه عباسی بیرون آورده بود او را از مدینه بسوی بغداد در اول این سال که وفات یافت دران سال و مادر او کنیز بود گفته می شد او را سبیکه نوبیه و گفته شده نیز که اسم او خیزران بود و منقول شده که او بود از خانواده ماریه مادر ابراهیم پسر رسول الله صلی الله علیه وآله

اول **اصل** عن محمد بن حسان عن علی بن خالد قال محمد وکان زیدیا قال کنت بالعسکر فبلغنی ان هناك رجل محبوس اتی به من ناحیة الشام مکبولا وقالوا انه تنبأ قال علی بن خالد فاتیت الباب وداریت البوابین والحجبة حتی وصلت الیه فاذا رجل له فهم فقلت یا هذا ما قصتك وما امرك قال انی کنت رجلا بالشام اعبد الله فی الموضع الذی یقال له موضع رأس الحسین علیه السلام فبینا انا فی عبادتی اذ اتانی شخص فقال لی قم بنا فقمت معه فبینا انا معه اذا انا فی مسجد الکوفة فقال لی تعرف هذا المسجد فقلت نعم هذا مسجد الکوفة قال فصلی وصلیت معه فبینا انا معه اذا انا فی مسجد الرسول بالمدینة فسلم علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وسلمت وصلی وصلیت معه فصلی علی رسول الله فبینا انا معه اذا انا بمکة فلم ازل معه حتی قضی مناسکه وقضیت مناسکی معه فبینا انا معه اذا انا فی الموضع الذی کنت اعبد الله فیه بالشام ومضی الرجل

شرح الکبل بفتح کاف و سکون بای یک نقطه مصدر باب ضرب بند گران نهادن القصد بکسر قاف و تشدید صاد بی نقطه سرگذشت یعنی روایت است از محمد بن حسان از علی بن خالد گفت محمد بن حسان که بود علی بن خالد زیدی پیش از وقوع الخ مذکور می شود و بسبب آن برگشت و امامی شد گفت علی بن خالد بودم در سامره پس رسید بمن که در آنجا مردیست محبوس که آورده شد از جانب شام مقید به بندگران و گفتند که او دعوت نبوت کرده گفت علی بن خالد پس آمدم به در زندان برای وارسیدن حقیقت خبر و گرمی کردم با دربان و ملازمان تا رسیدم بآن مرد پس ناگاه در همزبانی با او معلوم من شد که او مردی است که با او فهمی هست پس گفتم ای مرد چیست سرگذشت تو و چیست کار تو گفت بدرستی که من بودم مردی در شام عبادت میکردم الله تعالی را در جایی که گفته می شد آنرا جای سر حسین علیه السلام میان این که من در عبادتی که می کردم بودم ناگاه آمد نزد من شخصی پس گفت مرا برخاسته با ما باش پس برخاستم با او

شدم میان این کہ با او بودم ناگاہ من در مسجد کوفہ شدم پس گفت مرا می شناسی این مسجد را پس گفتم آری این مسجد کوفہ است آن مرد گفت پس نماز کرد و نماز کردم با او پس میان این کہ من با او بودم پس ناگاہ من در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ شدم پس سلام کرد بر رسول اللہ و سلام کردم و نماز کرد و نماز کردم با او و صلوات فرستاد بر رسول اللہ پس میان این کہ من با او بودم ناگاہ من در مکہ شدم پس ہمیشہ با او بودم تا بجا آورد عبادات حج یا عمرہ خود را و بجا آوردم عبادات خود را با او پس میان اینکہ من با او بودم ناگاہ من در جای شدم کہ عبادت میکردم اللہ تعالی را در انجا یعنی در شام و رفت آن مرد

اصل فلما کان العام القابل اذا انا بہ فعل مثل فعلتہ الاولی فلما فرغنا من مناسکنا و ردنی الی الشام وہم بمفارقتی قلت سالتک بالحق الذی اقدرک علی ما رایت الا اخبرتنی من انت فقال انا محمد بن علی بن موسی علیہ السلام قال فتراقی الخبر حتی انتہی الی محمد بن عبد الملک الزیات فبعث الی واخذنی وکبلنی فی الحدید وحملنی الی العراق قال فقلت لہ فارفع قصتک الی محمد بن عبد الملک ففعل وذکر فی قصتہ ما کان فوقع فی قصتہ قل للذی اخرجک من الشام فی لیلۃ الی الکوفۃ ومن الکوفۃ الی المدینۃ ومن المدینۃ الی مکۃ وردک من مکۃ الی الشام ان یخرجک من حبسک ہذا قال علی بن خالد فغمنی ذلک من امرہ ورققت لہ وامرتہ بالعزاء والصبر قال ثم بکرت علیہ فاذا الجند وصاحب الحرس وصاحب السجن وخلق اللہ فقلت ما ہذا فقالوا المحمول من الشام الذی تنبأ افتقد البارحۃ فلا یدری اخسفت بہ الارض او اختطفہ الطیر **شرح** فعلتہ بفتح فاء و سکون عین بی نقطہ مصدر است و تا برای وحدت نوعی است تراقی بہ رای بی نقطہ و قاف ماضی معلوم باب تفاعل است التراقی لغایت بالارتقاء و مراد اینجا مشہور شدن است الف و لام الخبر برای عہد خارجی است و مراد از خبر دعوی نبوت است الزیات روغن زیتون فروش و صفت عبد الملک است چنانچہ ظاہر می شود از حدیث اول بحث دوازدہم فارفع امر حاضر باب منع است الرفع بلند کردن و مراد اینجا اظہار چیزی نزد حاکم است قصتہ بکسر قاف و تشدید صاد بی نقطہ بمعنی مکتوبی است کہ در آنجا سر کسی نوشتہ شدہ باشد رفع ماضی معلوم باب تفعیل است و ضمیر مستتر راجع بہ محمد بن عبد الملک است البارحۃ بہ بای یک نقطہ و الف و کسر رای بی نقطہ و حای بی نقطہ است کہ گذشت و بعضی گفتہ اند کہ البارحۃ بعد از زوال مستعمل می شود و قبل از زوال اللیلۃ مستعمل میشود یعنی پس چون شد سال آئندہ ناگاہ من با آن مرد بودم پس کرد مثل کردن او کرد را اول بود پس چون فارغ شدیم از افعال حج یا عمرہ خود برگردانید مرا بسوی شام و قصد مفارقت من کرد گفتم طلبیدم از تو بحق آنکہ توانا کردہ ترا بر آنچہ دیدم کہ ہیچ کار نکنی مگر آنکہ خبر دہی مرا کہ چہ کسی تو پس گفت من محمد بن علی بن موسیٰؑ ام آن مرد گفت پس مشہور شد این خبر دعوی نبوت با فترای مردم تا آنکہ رسید بسوی محمد بن عبد الملک زیات

که سپه سالار واثق خلیفه عباسی بوده و بعد از وفات واثق بحکم متوکل کشته شده پس فرستاد بسوی من و گرفت
مرا و محبوس کرد و زنجیر و با خود آورد مرا بعراق بی آنکه حقیقت پرسد که دعوی نبوت نکردم علی بن خالد گفت پس
گفتم آن مرد را بنویس عرضه را بسوی محمد بن عبد الملک تا بداند که دعوی تو چیست شاید که چون مطلع شود
نجات دهد ترا پس کرد آنچه را که گفتم و مذکور عرضه خود آنچه را که واقع شده بود پس محمد بن عبد الملک نوشت
در عرضه او بعنوان استهزا که بگو آنکس را که بیرون برد ترا از شام در یک شب بسوی کوفه و از کوفه به مدینه و از
مدینه بمکه و برگردانید ترا از مکه معظمه به شام که بیرون آورد ترا از زندان تو مخفی نماند که ذکر
فی لیله اینجا دلالت می کند بر آنکه در اول حکایت فبینا انا فی عبادتی چنین باشد که فبینا انا ذات لیلة
فی عبادتی و در ارشاد مفید موافق اینست در مضمون اگرچه تفاوت در الفاظ دارد گفت علی بن خالد
پس غمناک کرد مرا آن جواب در کار او و امر کردم او را بصبر و مبالغه در صبر علی بن خالد گفت بعد
از آن در اول روز فردا رفتم به سر او تا تسلی دهم او را پس ناگاه در آنجا بودند لشکر و سردار
لشکر و پیادگان و زندانبانان و جمعی بسیار خلق خدا پس گفتم چیست این جمعیت پس گفتند آن مرد که
آورده شده بود از شام یعنی آنکه دعوی نبوت می کرد ناپیدا شده امشب پس دانسته نمی شود
که آیا زمین او را فرو برده یا مرغ هوا او را ربوده باین معنی که ناپدید شده و از همه طرف مسدود مانده
راه دیده نیست و از عجائب آنکه مخالفان بد راهی هرزه کار ضالع روزگار چندین محال را باور
می کنند مثل آنکه علمای ایشان در تصانیف خود در باب بسط زمان گفته اند که مردی بکنار آب
رفت و سبو پر کرد و غوطه خورد در آب در اثنای غوطه خوردن سبوی او ممتلی افتاد و شروع در ریختن
آب آن شد و چون سر بیرون آورد زنی شده بود در کنار شهری دیگر و شوهر کرد و چندین سال
فرزندان زائیده باز در آب غوطه خورد و چون سر بر آورد در همان موضع اول بود و سبوی او که
پهلوی افتاده بود هنوز آب می ریخت و چون سبو را پر کرد و بخانه برد زنش گفت تو هرگز باین زودی نیامدی
و معهذا آنچه را که مذکور شد از اهل بیت رسالت قبول نمیکنند **دوم اصل** کنت مجاورا بالمدینة
مدینة الرسول صلی الله علیه وآله وكان ابوجعفر عليه السلام يجيئ في كل يوم مع الزوال الى المسجد
فينزل في الصحن ويصير الى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويسلم عليه ويرجع الى بيت
فاطمة عليها السلام فيخلع نعليه ويقوم ويصلي فوسوس الي الشيطان فقال اذا نزل فاذهب
حتى تاخذ من التراب الذي يطأ عليه فجلست في ذلك اليوم انتظره لافعل
هذا فلما ان كان وقت الزوال اقبل على حمار له فلم ينزل في الموضع الذي كان ينزل فيه
وجاء حتى نزل على الصخرة التي على باب المسجد ثم دخل فسلم على رسول الله صلى
الله عليه وآله وسلم قال ثم رجع الى المكان الذي كان يصلي فيه ففعل هذا اياما

یعنی بودم در سالی مجاور مدینه که مدینهٔ رسول الله است و امام محمد تقی می آمد در هر روز در اول وقت زوال
بسوے مسجد رسول پس بیرون میکرد از پا نعلین خود را و می ایستاد پس نماز میکرد پس اندیشه بد انداخت
در دل من شیطان باین روش که گفت وقتی که فرود آید در صحن پس برو تا فرا گیری از خاکے که
پا می گذارد بر آن و می تواند بود که نسبت این اندیشه بشیطان باعتبار آن باشد که بدعت است یا باعتبار
آن باشد که آخر ظاهر شده که مرضی امام نبوده چه شرب امثال این مقدمات باعث شدت عداوت
خلفاے ضلالت و تابعان ایشان میشود یا باعتبار آنکه اکثر خاک امثال آن موضع نجس می باشد و اخراج
سنگریزه از مسجد چنانچه مذکور می شود خوب نیست پس نشستم در ان روز که وسوسه بهم رسید و
انتظار میکشیدم او را تا کنم این کار را پس چون شد وقت زوال همان دم آمد بر درازگوشے که او را بود
پس فرود نیامد در جائی که فرود می آمد در ان و آمد سواره تا فرود آمد بر بالاے سنگے بزرگ که بر در مسجد
است پس از ان داخل مسجد شد پس سلام کرد بر رسول الله راوی گفت بعد از ان برگشت بسوی مکانے
که نماز میکرد در ان پس بعمل آورد این روش را چند روز ا صل فقلت اذا خلع نعليه جئت
فاخذت الحصا الذي يطأ عليه بقدميه فلما كان من الغد جاء عند الزوال فنزل
على الصخرة ثم دخل فسلم على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم جاء الى الموضع
الذي كان يصلي فيه فصلى في نعليه ولم يخلعهما حتى فعل ذلك اياما یعنے پس با خود
گفتم وقتے که بیرون کند نعلین خود را می آیم پس فرا میگیرم سنگریزه ها را که می ایستد بر ان به دو پاے خود
پس چون شد فردا آمد نزد زوال پس فرود آمد بر ان سنگ در مسجد بعد از ان داخل شد پس سلام کرد
بر رسول الله تعالے بعد از ان آمد بجاے که نماز میکرد در ان پس نماز کرد در نعلین خود و بیرون نکرد
آنها را تا آنکه بعمل آورد آن روش را چند روز ا صل فقلت في نفسي لم تهيأ لي هٰهنا و لكن
اذهب الى باب الحمام فاذا دخل الى الحمام اخذت من التراب الذي يطأ عليه فسألت عن الحمام
الذي يدخله فقيل لي انه يدخل حماما بالبقيع لرجل من ولد طلحة فتعرفت اليوم الذي
يدخل فيه الحمام وصرت الى باب الحمام وجلست الى الطلحي احدثه وانا انتظر مجيئه فقال الطلحي ان
اردت دخول الحمام فقم فادخل فانه لا يتهيأ لك ذلك بعد ساعة قلت ولم قال لان ابن الرضا يريد
دخول الحمام قال قلت ومن ابن الرضا عليه السلام قال رجل من آل محمد له صلاح وورع قلت له و
لا يجوز ان يدخل معه الحمام غيره قال نخلي له الحمام اذا جاء قال فبينا انا كذلك اذ اقبل ومعه غلمان
له وبين يديه غلام معه حصير حتى ادخله المسلخ فبسطه ووافى فسلم ودخل الحجرة على حماره ودخل
المسلخ ونزل على الحصير فقلت للطلحي هذا الذي وصفته بما وصفت من الصلاح والورع فقال يا هذا
لا والله ما فعل هذا قط الا في هذا اليوم فقلت في نفسي هذا من عملي انا جنيته یعنے پس گفتم در

دل میسر نشد مرا انجا ولیکن میروم بحمام پس وقتی که داخل حمام شود فرا میگیرم از خاکی که پا میگذارد بر آن پس سوال
کردم مردم را از حمامی که داخل آن می شود حمامی را که در بقیع است از مردے از اولاد طلحہ پس خبر گرفتیم
روزے را که داخل حمام میشود دران روز رفتم بدر حمام و نشستم بسوے حمامے که او از اولاد طلحہ است
گفتگو میکردم با او و من انتظار آمدن امام میکشیدم پس گفت حمامی که اگر اراده داری دخول حمام را پس برخیز
پس داخل شو چه بدرستے که میسر نمیشود ترا دخول حمام بعد از ساعتے گفتم و چرا میسر نمی شود گفت برائے
آنکه پسر امام رضا علیہ السلام ارادۂ دخول حمام دارد راوی گفت و گفتم کیست پسر امام رضا صلوات اللہ
عزوجل وسلامہ علیہ وعلی آبائہ الطیبین الطاہرین گفت مردے است از اولاد محمد و او مرد است
صلاحیتی و پرہیزگاری گفتم او را آیا غیر رخصت نمیدہد که داخل حمام شود با او غیر او گفت مضائقہ ندارد ما برای
رعایت ادب خالی میکنیم برائے او حمام را وقتیکه آید راوی گفت پس میان آنکه من ہمچنان بودم ناگاه آمد
امام و با او بودند غلامے چند از او و می آمد پیش پیش او غلامے که با او حصیرے بود تا داخل کرد حصیر را بجانب
حمام پس گشوده انداخت آنرا و رسید امام پس سلام کرد و داخل خانه که دالان حمام است شد سوار
بود بر دراز گوش خود و داخل جامه کن شد و فرود آمد بر سر حصیر پس گفتم حمامی را نیست آنکه صفت کردی او را
بانچه صفت کردی که صلاح و ورع باشد و او متکبرانه داخل جامه کن شد پس حمامی گفت این مرد بخدا
قسم که نکرد این را ہرگز مگر امروز پس گفتم در دل خود این از اثر عمل نحس من کشیدم این عمل متکبرانه را بسوے
او **واصل** ثم قلت انتظره حتی یخرج فلعلی انال ما اردت اذا خرج فلما خرج وتلبس دعا بالحمار
فادخل المسلخ ورکب من فوق الحصیر وخرج فقلت فی نفسی قد واللہ اذیته ولا اعود ولا اروم ما رمت
منه ابدا وصح عزمی علی ذلک فلما کان وقت الزوال من ذلک الیوم اقبل علی حماره حتی نزل فی
الموضع الذی کان ینزل فیه فی الصحن ودخل فسلم علی رسول اللہ صلی اللہ علیه واله وجاء
الی الموضع الذی کان یصلی فیه فی بیت فاطمة علیها السلام وخلع نعلیه وقام یصلی یعنی پس گفتم با خود
که انتظار او میکشم تا بیرون آید که من دریابم آنچه را که اراده کردم وقتی که بیرون آید پس چون بیرون آمد و لباس
پوشید طلبید دراز گوش را پس داخل کرده شده بجامه کن و سوار شد از بالای حصیر و بیرون رفت پس گفتم
در دل خود بتحقیق بخدا قسم که اراده کردم او را ایذا و برنمیگردم که قصد کنم آنچه را که قصد کرده بودم از او ہرگز و جزم شد
قصد من بانچه گفتم پس چون شد وقت زوال از ان روز که بحمام رفته بود آمد سوار بر دراز گوش خود تا فرود آمد
در جائے که فرود می آمد در صحن و داخل مسجد شد پس سلام کرد بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و آمد بجائے که نماز می کرد
دران در بیت فاطمہ و بیرون کرد نعلین خود را و برخاست نماز می کرد **سو مراصل** ع
علی بن اسباط قال خرج علیّ فنظرت الی راسه ورجلیه لاصف قامته لاصحابنا بمصر فبینا انا
کذلک حتی قعد وقال یا علی ان اللہ احتج فی الامامة بمثل ما احتج به فی النبوة فقال وآتیناه الحکم

صبیا قال ولما بلغ استدہ و بلغ اربعین سنۃ فقد یجوز ان یؤتی الحکمۃ صبیا و یجوز ان یعطاها و هو ابن
اربعین سنۃ **شرح** مضمون این گذشت در حدیث ہفتم باب نود و چہارم **ماصل** عن محمد
بن الریان قال احتال المامون علی ابی جعفر علیہ السلام بکل حیلۃ فلم یمکنہ فیہ شیٔ فلما اعتل واراد
ان یبنی علیہ ابنتہ دفع الی مائتی وصیفۃ من اجمل ما یکون الی کل واحدۃ منهن جاما فیہ جوہر
یستقبلن ابا جعفر علیہ السلام اذا قعد موضع الاخیار فلم یلتفت الیهن **شرح** اعتل بغین بانقطہ و
تشدید لام ماضی معلوم باب افتعال است وضمیر مستتر راجع بامون است الاعتلال بغایت تشنہ شدن و مراد
اینجا غایت اشتیاق مصاحبت است یبنی بیای یک نقطہ و نون مضارع معلوم باب ضرب است ان
یبنی علیہ ابنتہ کنایہ از تزویج دختر خود برای ابوجعفر است الی کل واحدۃ بیان الی مائتی وصیفہ است الجام
بجیم والف وتخفیف میم ظرفے از نقرہ یا از شیشہ یستقبلن حال مقدرہ است از کل واحدۃ قعد بقاف وعین بنقطہ
و دال بی نقطہ ماضی معلوم باب نصر است وضمیر مستتر راجع بابو جعفر است فی موضع متعلق بقعد است الاخیار بفتح
ہمزہ وسکون خای بانقطہ و یای دو نقطہ در پائین و الف و رای بی نقطہ جمع خیر بہتران یعنی روایت است از
محمد بن ریان گفت حیلہ جست مامون بر امام محمد تقیؑ کہ او را داخل مجلس فسوق خود کند بہر حیلہ پس ممکن نشد
او را در امام چیزے از انچہ مطلوب او بود پس چون بغایت مشتاق و تشنۂ اختلاط او شدہ و ارادہ کرد کہ
داخل کند بر او دختر خود ام الفضل را تا باعث اختلاط شود داد بدویست کنیز از جملہ مقبول تر چیزے کہ
می باشد بہر یکے از ان کنیزان جامی کہ در ان گوہر قیمتی بود برای آنکہ آرایش خود با آنہا کنند پس تعدد
لازم نیست بلکہ ذکر آن از قبیل پیمانہ است یا برای آنکہ ہر یکے طبقے از جواہر در دست داشتہ باشند تا خوشنما
باشد پس جام متعدد خواہد بود بر جائے کہ روبرو شوند امام را وقتی کہ بنشیند امام در جائے بہتر آن یعنی
زاہدی کنند و مرتبۂ ائمہ معصومینؑ را بخود قرار دہد پس ایشان چنین کردند و التفات نکرد بسوی ایشان **اصل**
وکان رجل یقال لہ مخارق صاحب صوت وعود وضرب طویل اللحیۃ فدعاہ المامون فقال یا
امیر المؤمنین ان کان فی شیٔ من امر الدنیا فانا اکفیک امرہ فقعد بین یدی ابی جعفر فشہق مخارق
شہقۃ اجتمع علیہ اہل الدار وجعل یضرب بعودہ و یغنی فلما فعل ساعۃ واذا ابوجعفر علیہ السلام
لا یلتفت الیہ ولا یمینا ولا شمالا ثم رفع الیہ راسہ فقال اتق اللہ یا ذا العثنون قال فسقط المضراب
من یدہ والعود فلم ینتفع بیدہ الی ان مات قال فسأل المامون عن حالہ قال لما صاح بی ابوجعفر علیہ السلام
فزعت فزعۃ لا افیق منہا ابدا **شرح** اذا برای مفاجات است ثم بفتح ثای سہ نقطہ اسم اشارہ است
رفع جواب لما ست العثنون بضم عین بنقطہ و سکون ثای سہ نقطہ و ضم نون ریش دراز و درازی ریش و ہر دو
اینجا مناسب است المضراب بکسر میم و سکون ضاد بانقطہ آلتے کہ بآن عود نوازند و آنرا زخمہ میگویند
یعنی و بود در بغداد مردیکہ نام او مخارق بود و صاحب آواز در باب زدن رباب بود یعنی بسیار خوش آواز

وخوش‌آواز و دراز ریش بود پس طلبید او را مامون برای فریفته کردن ابوجعفر پس مخارق گفت ای فلان اگر باشد میل ابوجعفر در چیزی از کار دنیا پس من کفایت میکنم ترا کار او یعنی فریفته او از ساز من البته میشود پس نشست پیش ابوجعفر علیه السلام پس آواز کشید مخارق آوازی کشیدنی که جمع شدند برای او اهل خانه مامون یعنی از خانهای دیگر با آنخانه که او بود آمدند و شروع کرد میزد به رباب و خوشخوانی میکرد پس چون کرد یک ساعت و ناگاه ابوجعفر علیه السلام التفات نمی‌کرد بسوی او و نه در دست راست و نه در دست چپ یعنی سر در پیش افگنده بود پس برداشت ابوجعفر علیه السلام بسوی مخارق سر خود را پس گفت پرهیز کن از خدا ای شیخ یعنی ای صاحب دراز ریش راوی گفت پس افتاد زخمه از دست او و رباب نیز افتاد پس فائده نبرد بدو دست خود تا مردن یعنی دو دست او از کار افتاد راوی گفت پس سوال کرد او را مامون از حالتی که بر سر او آمد پس گفت چون آواز داد مرا ابوجعفر با اضطراب افتادم اضطرابی که بهوش نمی‌آیم از آن هرگز پنجم اصل عن داؤد بن القاسم الجعفری قال دخلت علی ابی جعفرؑ ومعی ثلث رقاع غیر معنونۃ واشتبهت علی فاغتممت فتناول احدٰھا فقال ھذہ رقعۃ زیاد بن شبیب ثم تناول الثانیۃ فقال ھذہ رقعۃ فلان فبهت انا فنظر الی فتبسم شرح فبهت بضم فا و کسر ها و تشدید تای دو نقطه در بالا مجهول ماضی متکلم وحده است و در بعض نسخ بجای فا بای یک نقطه است المفهوت مبهوت یعنی روایتست از داؤد بن قاسم جعفری که از اولاد جعفر طیار است و کنیت او ابوهاشم است گفت داخل شدم بر امام محمد تقی و با من سه مکتوب بود که پیچیده بود و عنوان آنها را ننوشته شده بود که بابه دار و مشتبه شده بود بر من پس غمناک شدم که از سفر آمده ام و مکتوب را به صاحبش نمی‌توانم رسانید پس گرفت یکی از آنها را گفت این مکتوب زیاد بن شبیب است یعنی او به مردم خود نوشته یا بر عکس بعد از آن گرفت دوم را پس گفت این مکتوب فلان است و سوم معلوم میشود از دانستن او در صورت اشتباه پس حیران شدم من از علم او پس نظر کرد بسوی من پس تبسم کرد اصل قال واعطانی ثلثمائۃ دینار وامرنی ان احملھا الی بعض بنی عمہ وقال اما انہ سیقول لک دلنی علی حریف یشتری لی بھا متاعا فدلہ علیہ قال فاتیتہ بالدنانیر فقال لی یا اباھاشم دلنی علی حریف یشتری لی بھا متاعا فقلت نعم یعنی داؤد گفت و داد مرا سه صد دینار طلا و امر کرد مرا که برآورم آنها را بسوی بعض اولاد عموی او و گفت آگاه باش بدرستی که او البته بگوید ترا که رهنمائی کن مرا بر صاحب وقوفی که خریداری نماید برای من با آنها متاعی پس راهنمائی کن او را بر صاحب وقوف ها و گفت پس بردم نزد آن مرد دینارها را پس گفت مرا ای ابوهاشم راهنمائی کن مرا بر صاحب وقوفی که خریداری نماید برای من با آنها متاعی پس گفتم آری ششم اصل قال وکلمنی جمال ان اکلمہ لہ یدخلہ فی بعض امورہ فدخلت علیہ لاکلمہ لہ فوجدتہ یاکل ومعہ جماعۃ ولم یمکنی کلامہ فقال یا اباھاشم کل ووضع بین یدی

ثم قال ابتداء من غیر مسئلۃ یا غلام انظر الجمال الذی اتانا به ابو هاشم فضمه الیک یعنی ابو هاشم گفت و گفتگو کردیا من ساربانے که گفتگو کنم با ابا جعفر علیه السلام برای او که داخل کند ساربان را در بعض کارہای خود یعنی نوکر کند او را پس داخل شدم بر ابو جعفر علیه السلام تا گفتگو کنم با او برای ساربان پس دریافتم ابو جعفر را که چیزے تناول میکرد با او جمعی بودند و میسر نشد مرا سخن با او پس گفت ای ابو هاشم تناول کن و گذاشته شد پیش من طعام بعد ازان گفت بے پیش گیری از جانب وے التماس من اے غلام ملاحظہ کن ساربانے را که آورده نزد ما و را ابو هاشم پس با خود کن او را اصل قال و دخلت معه ذات یوم بستانا فقلت له جعلت فداك انی لمولع باكل الطین فادع الله لی فسكت ثم قال لی بعد ایام ابتداء منه یا ابا هاشم قد اذهب الله عنك اكل الطین قال ابو هاشم فما شیء ابغض الی منه الیوم یعنی داؤد گفت و داخل شدم با ابو جعفر علیه السلام ساعت روزی در بستانے پس گفتم او را قربانت شوم و بدرستیکه من ہر آئینه حریصم بخوردن گل پس دعا کن الله تعالی برای من تا آن بلا از من برطرف شود پس ساکت شد بعد ازان گفت بعد از چند روز به پیشگیری از جانب وای ابو هاشم بتحقیق برطرف کرد الله تعالی از تو خوردن گل را گفت ابو هاشم پس هیچ چیز مکروه تر نیست بسوی طبع من از خوردن گل امروز ششم اصل عن علی بن محمد عن محمد بن حمزة الهاشمی عن علی بن محمد او محمد بن علی الهاشمی قال دخلت علی ابی جعفر علیه السلام صبیحة عرسه حیث بنی بابنة المامون وكنت تناولت من اللیل دواء فاول من دخل علیه فی صبیحته انا وقد اصابنی العطش وكرهت ان ادعو بالماء فنظر ابو جعفر علیه السلام فی وجهی قال اظنك عطشان فقلت اجل فقال یا غلام او جاریة اسقنا ماء فقلت فی نفسی الساعة یاتونه بماء یسمونه به فاغتممت لذلك فاقبل الغلام ومعه الماء فتبسم فی وجهی ثم قال یا غلام ناولنی الماء فتناول الماء فشرب ثم ناولنی فشربت ثم عطشت ایضا وكرهت ان ادعو بالماء ففعل ما فعل فی الاولی فلما جاء الغلام ومعه القدح قلت فی نفسی مثل ما قلت فی الاولی فتناول القدح ثم شرب فناولنی وتبسم قال محمد بن حمزة فقال لی هذا الهاشمی وانا اظنه كما یقولون

شرح او برای شک علی بن محمد بن حمزه است در نام مروی عنه یا جزم باین که بر ہر تقدیر ہاشمی است در خصوصیت شخص او شکی نیست واو در واو جاریه كلام امام است تا ہر کدام در عقب پرده باشد بشنود و بشتابد و یا بود که برای شک راوی باشد یسمونه بفتح یا و ضم سین و تشدید میم مضارع معلوم باب نصر است و ضمیر منصوب راجع بابو جعفر است علیه السلام یعنی زہر می آشامانند او را بآن آب قال محمد بن حمزه کلام علی بن محمد بن حمزه است هذا الهاشمی بمروی عنه است که نام او مجهول است که آیا علی بن محمد است یا محمد بن علی یعنی روایتیست از علی بن محمد بن حمزه یا شمی از مرد ہاشمی که نام او علی بن محمد یا محمد بن علی است گفت داخل شدم بر ابو جعفر صبح عروسی او در جائی که زفاف کرده بود بدختر مامون ام الفضل د

تناول کردہ بودم در شب دوائی پس اول کسی کہ داخل شد بر او در صبح عروسی او من بودم و تحقیق بمن سیدہ بود تشنگی و نمیخواستم کہ طلب کنم آب را پس نگاہ کرد ابوجعفر در روی من و گفت گمان دارم ترا تشنہ پس گفتم آری پس گفت ای غلام یا ای کنیز بیا شامان مارا آبی پس گفتم در دل خود کہ درین ساعت حی آورند نزد او آبی را کہ زہری آشامانند و را بآن آب این خیال بآن کردہ کہ امام اسقنا گفت و نگفت اسقہ پس غمناک شدم بسبب آن خیال پس آمد غلام و با او بود آب پس ابوجعفر تبسم کرد در روی من بعد ازان گفت ای غلام بدہ بمن آب را پس گرفت آب را پس آشامید آب را بعد ازان داد بمن پس آشامیدم مخفی نماند کہ تبسم کردن و گرفتن و آشامیدن و دادن برای اشارہ بہ بطلان خیال او ست بعد ازان تشنہ شدم نیز و نخواستم کہ طلب کنم آب را پس کرد آنچہ اکہ کرد در بار اول نیز وقت طلبیدن آب گفت اسقنا پس چون آمد غلام و با او قدح آب بود گفتم در دل خود مانند آنچہ گفتم در بار اول پس گرفت قدح را بعد ازان آشامید پس داد بمن و تبسم کرد و گفت محمد بن حمزہ پس گفت مرا این مرد ہاشمی است و من گمان دارم ابوجعفر را چنانچہ شما میگوئید یعنی گمان دارم کہ او امام عالم بجمیع علوم باشد اشارہ است باآنکہ آن ہاشمی مخالف بودہ و بسبب این دلالت میل بحق کردہ **ہفتم اصل** استاذن علی ابی جعفر علیہ السلام قوم من اہل النواحی من الشیعۃ فاذن لہم فدخلوا فسألوہ فی مجلس واحد عن ثلثین الف مسئلۃ فاجاب علیہ السلام و لہ عشر سنین یعنی رخصت دخول طلبیدند بر امام محمد تقی علیہ السلام جمعی از جانب اہل اطراف از جملہ شیعہ پس رخصت داد ایشان را پس سوال کردند در یک مجلس از سی ہزار مسئلہ پس جواب داد او را دہ سال بود اگر گوئی این مستبعد است و وقت وفا نشد این در یک مجلس نمیکند و خارق عادت در اہل اطراف منقول نیست گوئیم میتواند کہ اہل اطراف مسائل خود را در طومارہا ثبت کردہ باشند و در یک مجلس با امام عرض شدہ باشد برای طلب جواب و امام جواب را در یک مجلس نوشتہ باشد خواہ بخرق عادت و خواہ موافق عادت و بنا برین بہتر آنست کہ من در من اہل النواحی برای مجاوزت باشد اگرچہ برای تبعیض نیز میتواند بود **ہشتم اصل** عن دعبل بن علی انہ دخل علی ابی الحسن الرضا علیہ السلام و امر لہ بشیء فاخذہ و لم یحمد اللہ قال فقال لہ لم لم تحمد اللہ قال ثم دخلت بعد علی ابی جعفر علیہ السلام و امر لی بشیء فقلت الحمد للہ فقال لی تادبت یعنی روایتست از دعبل بن علی کہ داخل شد بر امام رضا و امر کرد برای او بہ عطائے پس گرفت آنرا و حمد نکرد اللہ تعالی را دعبل گفت پس امام گفت چرا حمد نکردی اللہ تعالی را دعبل گفت بعد ازان داخل شدم بعد از امام رضا بر امام محمد تقی علیہما السلام و امر کرد برای من بعطائی پس گفتم الحمد للہ پس گفت مرا ادب آموختی یعنی سخن پدرم را بعمل آوردی **نہم اصل** عن محمد بن سنان قال دخلت علی ابی الحسن الثالث علیہ السلام فقال یا محمد حدث بآل فرج حدث فقلت مات عمر فقال الحمد للہ حتی احصیت لہ اربعا و عشرین مرۃ فقلت یا سیدی لو علمت ان ہذا یسرک

الجنۃ کافیا اعد والیک قال یا محمد لولا تدری ما قال لعنہ اللّٰہ لمحمد بن علی ابی قال قلت لا قال خاطبہ فی شئ فقال اظنک سکران فقال ابی اللّٰھم ان کنت تعلم انی امسیت لک صائما فاذقہ طعم الحرب وذل الاسر فواللّٰہ ان ذھبت الایام حتی حرب مالہ وما کان لہ ثم اخذ اسیرا وھو ذا قد مات لا رحمہ اللّٰہ وقد اداللّٰہ عز وجل منہ وما زال یدیل اولیائہ من اعدائہ **شرح** فرج بفتح فا وفتح رای بنقطہ وجیم غلام علی بن یقطین بودہ وپدر محمد است کہ مذکور می شود در حدیث پنجم مبحث دوازدہم وعمر نیز پسر اوست الحرب بفتح حای بی نقطہ وفتح رای بی نقطہ وبای یک نقطہ تاراج کردن کسی را مالش حتی برای استثنا است حرب ماضی مجہول باب نصر است وضمیر مستتر نائب فاعل است ومالہ منصوب ومفعول دوم است یعنی روایت است از محمد بن سنان گفت داخل شدم بر ابو الحسن ثالث یعنی امام علی نقی پس گفت ای محمد آیا حادث شد باہل بیت فرج حادثہ پس گفتم مرد عمر از جملہ اہل بیت فرج پس گفت الحمد للّٰہ تا آنکہ شمردم از او بست وچہار بار پس گفتم از روی تعجب ای آقای من اگر میدانستم این خبر خوشحال میکند ترا ہر آئینہ می آمدم نزد تو با پای پیادہ بسوی تو برای دادن این خردہ گفت ای محمد آیا نیز نمیدانی آنچہ را کہ گفت عمر محمد بن علی پدر مرا او گفت گفتم گفت پدرم گفتگو کرد با او در چیزی پس عمر گفت گمان میدارم ترا کہ مست باشی پس گفت پدرم خدایا اگر میدانستہ باشی کہ من باخر روز رسیدہ ام برای تو روزہ را پس بچشان او را مزہ تاراج کردن وخواری اسیر کردن پس بحق اقسم کہ نگذشت روزگار تا آنکہ تاراج کردہ باشد مال او را وچشیدہ مزہ او را بعد از ان گرفتہ شد اسیر وانیست کہ مردہ رحمت نکناد او را اللہ تعالی وتحقیق انتقام کشید خدای عز وجل از او وہمیشہ غالب میکند دوستان خود را بانتقام از دشمنان خود در دنیا یا عقبی **دہم اصل** عن ابی ہاشم الجعفری قال صلیت مع ابی جعفر علیہ السلام فی مسجد المسیب وصلی بنا فی موضع القبلۃ سواء وذکر ان السدرۃ التی فی المسجد کانت یابسۃ لیس علیھا ورق فدعا بماء وتھیأ تحت السدرۃ فعاشت السدرۃ واورقت وحملت من عامھا **شرح** مراد مسجد السدرۃ مسجدی است کہ بر در خانہ مسیب است ودر میان فضای آن مسجد یک درخت کنار بود وامام در وقتیکہ از بغداد بجانب مدینہ میرفت با دختر مامون ام الفضل وقت غروب آفتاب بآنجا رسیدہ وفرود آمدہ بقدر وضو ونماز مغرب نوافل وتعقیب در ان مسجد ومتوجہ مدینہ شدہ ومراد بموضع القبلۃ محراب مسجد است السواء بفتح سین بی نقطہ والف ممدودہ برابر مراد اینجا نماز شام است کہ نسبت بحاضر ومسافر برابر است واشارہ بآنست کہ نماز خفتن نکردہ بیرون رفت از مسجد التہیؤ مصدر باب تفعل خود را مہیای نماز کردن بوضو ساختن یعنی روایتست از ابو ہاشم جعفری گفت نماز کردم با امام محمد تقی علیہ السلام در مسجد سدرہ ونماز جماعت کرد با ما در محراب نماز مغرب ومذکور کرد ابو ہاشم کہ آن درخت کنار کہ در مسجد بود خشک بود نبود بر آن برگی پس امام طلبید آبی ووضو ساخت زیر آن یک درخت کنار پس زندہ شد آن درخت وبرگ داد وبار داد از ان سال **یازدہم اصل** عن المطرفی

قال مضى ابو الحسن الرضا عليه السلام ولي عليه اربعة آلاف درهم فقلت في نفسي ذهب مالي فارسل الي
ابو جعفر عليه السلام اذا كان غدا فأتني وليكن معك ميزان واوزان فدخلت على ابي جعفر عليه السلام
فقال لي مضى ابو الحسن ولك عليه اربعة آلاف درهم فقلت نعم فرفع المصلى الذي كان تحته فاذا تحته
دنانير فدفعها الي **شرح** مطرف بضم میم وسکون طای بی نقطه وفتح رای بی نقطه وفا راوی است ازخرکه علمها
دارد ونسبت باعتبار فروشندگی آنست یعنی روایتیست از مطرف گفت از دنیا رفت امام رضا ومرا براو
چهار هزار درهم بود پس گفتم در دل خود که رفت مال من پس فرستاد امام محمد تقی علیه السلام نزد من که وقتیکه
شود فردا پس بیا نزد من وبایدکه باشد با تو ترازو وسنگهاے وزن پس داخل شدم بر امام محمد تقی پس
گفت مرا از دنیا رفت ابو الحسن وترا براو چهار هزار درهم است پس گفتم آری پس برداشت جای نماز
راکه بود در زیراو پس ناگاه در زیر جای نماز دینارهای طلا بود پس داد آنها بمن مساوی حق من
نقل **اصل** عن محمد بن سنان قال قبض محمد بن علي وهو ابن خمس وعشرين سنة وثلاثة اشهر واثني
عشر يوما توفي يوم الثلثاء لست خلون من ذي الحجة سنة عشرين ومائتين عاش بعد ابيه تسعة عشر
سنة الا خمسا وعشرين يوما **شرح** نقل است از محمد بن سنان که گفت گرفته شد از دنیا امام
محمد تقی علیه السلام واو فرزند بیست وپنجسال وسه ماه ودوازده روز بود وفات یافت روز سه شنبه وقتیکه
شش شب گذشته بود از ذی الحجه سال دویست وبیست زندگانی کرد بعد از پدرش نوزده سال مگر بیست وپنج روز

جزء بیست ودوازدهم که باب صد وبیست ویکم است اصل مولد ابي الحسن علي بن محمد عليهما السلام

شرح این تاریخ احوالی است که نسبت دارد بولادت ابو الحسن ثالث امام علی النقی علیه السلام درین بحث کلام
مصنف وروایت حدیث است کلام مصنف **اصل** ولد للنصف من ذي الحجة سنة اثنتي عشرة
ومائتين وروي انه ولد في رجب سنة اربع عشرة ومائتين ومضى لاربع بقين من جمادى الآخرة سنة
اربع وخمسين ومائتين وروي انه قبض عليه السلام في رجب سنة اربع وخمسين ومائتين وله
احدى واربعون سنة وستة اشهر واربعون سنة على المولد الآخر الذي روي وكان المتوكل اشخصه
مع يحيى بن هرثمة بن اعين من المدينة الى سر من رأى فتوفي بها ودفن في داره وامه ام ولد
يقال لها سمانة **شرح** المتوكل على الله ابو الفضل جعفر بن معتصم بن هارون الرشيد بن مهدي بن منصور
بن محمد بن علي بن عبد الله بن عباس نهم است از عباس ودهم است از خلفای عباسیه در ذی الحجه سال
دویست وسی ودو خلیفه شد وکشته شد بدست غلامان در شوال سال دویست وچهل ونه یعنی زاده شد
ابو الحسن ثالث در زمان مامون العباس عبد الله بن هارون الرشید بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس که هشتم است از عباس وهفتم است از خلفای عباسیه در نصف ذی الحجه سال دویست و

دوازدہ ہجری منقول شدہ کہ او زادہ شدہ در رجب سال دویست و چہاردہ مخفی نماند کہ اگر در اول رجب
باشد مثلاً التفاوت میان این دو تاریخ ولادت یک سال و شش ماہ و نیم است و از دنیا رفت در بیست و
ششم جمادی الآخر سال دویست و پنجاہ و چہار و او بود بنابر تاریخ اول ولادت چہل و یک سال و شش ماہ
مخفی نماند کہ یازدہ روز بران زیادہ است و دران مسامحہ کردہ و او را چہل سال بودہ بنابر تاریخ ولادت
دوم کہ مشہور شدہ مخفی نماند کہ اگر ولادت در اول رجب باشد چہار ماہ کم است از چہل سال و دران
نیز مسامحہ کردہ و نسخ کافی در تاریخ ماہ وفات مختلف است و در بعضی رجب مذکور است و متوکل خلیفہ عباسی
کہ نام او جعفر بن معتصم است بیرون آوردہ بود او را یحیی بن ہرثمہ بن اعین کہ غلام متوکل بودہ سردار جمعی
از لشکر در مدینہ بسوی سامرہ پس وفات یافت در سامرہ و مدفون شدہ در خانہ خود و مادر او کنیز بود گفتہ
می شد او را سمانہ **اول اصل** عن خیران الاسباطی قال قدمت علی ابی الحسن علیہ السلام
المدینۃ فقال لی ما خبر الواثق عندک قلت جعلت فداک خلفتہ فی عافیۃ انا من اقرب الناس
عہدا بہ عہدی بہ منذ عشرۃ ایام قال فقال لی ان اہل المدینۃ یقولون انہ مات فلما ان قال
لی الناس علمت انہ ہو ثم قال لی ما فعل جعفر قلت ترکتہ اسوء الناس حالا فی السجن قال فقال اما انہ
صاحب الامر ما فعل ابن الزیات قلت جعلت فداک الناس معہ والامر امرہ قال فقال اما انہ شوم
علیہ قال ثم سکت وقال لی لا بد ان تجری مقادیر اللہ واحکامہ یا خیران مات الواثق وقد قعد المتوکل
جعفر وقد قتل ابن الزیات فقلت متی جعلت فداک قال بعد خروجک بستۃ ایام **شرح** ظاہر آنست
کہ خیران اسباطی عبارت است از خیران کہ مذکور شد در حدیث دوم باب ہشتاد و سوم و اسباط
بمعنی قبیلہ ہای متفرق باشد و اشارہ باشد بآنچہ اہل تاریخ گفتہ اند کہ اکثر قبیلہ اسد است از عرب خفاجہ
کہ بعض ایشان در خراسان و بعض ایشان در قزوین ساکن اند و خیران منسوب بقبیلہ است و معنی ما خبر الواثق باشد
ابو جعفر ہارون بن معتصم بن ہارون الرشید بن مہدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عباس نہم است
از عباسیین و دہم است از خلفای عباسیہ و برادرش المتوکل علی اللہ جعفر بن معتصم است کہ نہم است از عباسیین
و دہم است از خلفای عباسیہ الف لام الناس برای عہد خارجی است و مراد اہل مدینہ است ضمیر انہ راجع
بقائل در ضمن یقولون است ضمیر ہو راجع بابی الحسن است المقادیر جمع مقدور یعنی تقدیر کردہ شدہ
مقادیر اللہ عبارت از ظلمہائیست کہ متوکل کردہ مثل نقل امام از مدینہ بسامرہ و خراب کردن قبر امام حسین
علیہ السلام و انواع نامعقولات کہ اللہ تعالی آنہا را قضا و قدر کردہ احکامہ عبارت از بیانہای الہی است
حوادث را در قرآن کہ تبیان کل شی است یعنی روایتیست از خیران اسباطی گفت وارد شدم از سامرہ
بر ابو الحسن ثالث را در مدینہ پس گفت مرا کہ چیست خبر واثق بن معتصم نزد تو پس گفتم قربانت شوم دگذاشتم
او را در سامرہ در خوشحالی من از نزدیکتر مردم باعتبار دیدار ایشان احوال او یعنی بعد از بیرون آمدن

من کسی نیامدہ بہ مدینہ چہ وا رسیدن من با دوازدہ روز است خیرانی گفت پس گفت مرا بدرستی کہ مردی کہ
ساکنان مدینہ نہ میگویند کہ او بتحقیق مردہ پس چون گفت مرا آن مردم کہ ساکن مدینہ اند ہمانم دانستم کہ حائل
خود ش است بعد ازان گفت مرا چہ کرد جعفر متوکل کہ برادر وا ثق است یعنی چہ حال دارد گفتم واگذاشتم اورا
بدتر مردم باعتبار حال در زندان خیران گفت پس امام گفت آگاہ باش بدرستی کہ او صاحب این حال یعنی
خلافت است الحال چہ کرد پسر روغن زیتون فروش مراد محمد بن عبد الملک است کہ مذکور شد در حدیث
اول مبحث یازدہم گفتم قربانت شوم لشکر با اوست وحکم حکم اوست خیران گفت پس امام گفت آگاہ باش
بدرستی کہ آن اطاعت لشکر او را شوم است براو اشارہ است باآنکہ امرا ہرگاہ زیادہ از حد مستقل شدند
کشتہ می شوند خیران گفت بعد ازان امام ساکت شد پس گفت مرا ناچار است کہ روان شود تقدیرہای
اللہ تعالی و بیانہای او یعنی آنہا تخلف از مقتضای خود نمی کنند ای خیران مراد واثق است و بتحقیق نشست
بخلافت متوکل کہ جعفر نام دارد و بتحقیق کشتہ شد پسر روغن زیتون فروش پس گفتم کے قربانت شوم گفت
بعد از بیرون آمدن تو از سامرہ بشش روز **دوم** اصل عن صالح بن سعید قال دخلت علی
ابی الحسن علیہ السلام فقلت لہ جعلت فداک فی کل الامور ارادوا اطفاء نورک والتقصیر بک
حتی انزلوک ھذا الخان الاشنع خان الصعالیک فقال ھھنا انت یا ابن سعید ثم اومی بیدہ و
قال انظر فنظرت فاذا انا بروضات آنقات وروضات باسرات فیھن خیرات عطرات وولدان
کانھن اللؤلؤ المکنون واطیار وظباء وانھار تفور فحار بصری وحسرت عینی فقال حیث کنا فھذا لنا
عتید لسنا فی خان الصعالیک شرح متوکل کتابتی با امام نوشت وبکمال تعظیم او را بسامرہ طلبید چنانچہ نسخہ
آن مذکور میشود در حدیث ہفتم مع ہذا چون وارد سامرہ شدہ سفارش کرد کہ روز اول او را بار ندہند تا فرود آمد
در سرای کہ نام آن خان الصعالیک است و یک روز آنجا بود تا برای او خانہ تعیین کرد باد زیک برای تعدیہ
است چہ تقصیر چنانچہ متعدی مستعمل میشود لازم مستعمل میشود مشار الیہ ہہنا مرتبۂ آن مراتب اعتقاد بائمہ
است یا خان الصعالیک است الانقات بضم ہمزہ وضم نون وقاف نودمیدہ یا الباسرات بہ بای یک نقطہ
والف وکسر سین بی نقطہ ورای بی نقطہ تعجیل کردہ یا یعنی بکمال رسیدہ یا العطرات بفتح عین بی نقطہ وکسر
طای بی نقطہ ورای بی نقطہ گرامیہا در رواج دادہ یا و خوشبو یا و ہمہ اینجا مناسب است ضمیر کانہن راجع بمجموع
خیرات وولدان است وتانیث مبنی بر تغلیب خیرات بر ولدان است یعنی واقعیست از صالح بن سعید گفت
داخل شدم بر امام علی النقی در روز دخول او در سامرہ گفتم او را قربانت شوم در ہمہ کارہا ارادہ کردند
خلفای ضلالت پوشانیدن نور ترا و کوتاہی نمودن ترا تا آنکہ فرود آوردند ترا درین سرای زبون ترکہ سرای فقرا
است پس گفت ہنوز درین اعتقادی تو ای پسر سعید یا مراد آنست کہ تو درسرای فقرائی ما بعد ازان اشارہ
کرد بدست خود و گفت باین طرف نگاہ کن پس نگاہ کردم پس ناگاہ مطلع شدم بمرغزارہا کہ نو رسیدہ بودند

مرغزارها حوران گرامی و پسران بودند گویا که ایشان مروارید تازه از صدف بیرون آمده بودند و مرغان آهوان و نهرهائی که
می جوشید از سرچشمه ها بود پس حیران شده دیده من و کند شد از فراخی آن چشم من پس امام گفت هرجا باشیم پس این ها با ما حاضرست
نیستیم در سرای فقرا اگر گوئی اینها نمودن به دوستان و معجزه نیست گوئیم معجزه نیست و لطف نیست در احوال قبر مومن که دری از بهشت
بآنجا گشوده می شود و نظیر دیگر گذشت در حدیث سوم بحث دوم سوم **اصل** عن اسحاق الجلاب
قال اشتریت لابی الحسن علیه السلام غنما کثیرة فدعانی فادخلنی من اصطبل داره الی
موضع واسع لا اعرفه فجعلت افرق تلک الغنم فیمن امرنی به فبعثت الی ابی جعفر علیه السلام والی والدته
والی غیرهما ممن امرنی ثم استاذنته فی الانصراف الی بغداد الی والدی وکان ذلک یوم الترویة فکتب الی
تقیم غدا عندنا ثم تنصرف قال فاقمت فلما کان یوم عرفة اقمت عنده وبت لیلة الاضحی فی رواق
له فلما کان فی السحر اتانی فقال یا اسحاق قم قال فقمت ففتحت عینی فاذا انا علی بابی ببغداد قال
فدخلت علی والدی وانا فی اصحابی فقلت لهم عرفت بالعسکر وخرجت ببغداد الی العید **شرح**
الجلاب بفتح جیم و تشدید لام و بای یک نقطه کسی که کارش این باشد که گوسفند و مانند آن را از جای خریدار ست
نماند و بجای دیگر برد الاصطبل بکسر همزه و سکون صاد بی نقطه و فتح طای بی نقطه و سکون بای یک نقطه جای
چارپا البعثت مجهول است ابوجعفر پسر بزرگ امام علی النقی است که نام او محمد است و در زمان حیات
پدر وفات یافته چنانچه مذکور شد در احادیث باب هفتاد و چهارم الرواق بکسر و ضم رای بی نقطه و تخفیف
واو خانه که مانند خیمه است و ایوان پیشگاه خانه و هردو اینجا مناسب است عرفت بتشدید رای
بی نقطه است التعریف وقوف در عرفات روز نهم ذی الحجه و اینجا استعاره شده برای ملازمت امام در آن روز
یعنی روایت است از اسحاق جلاب گفت خریداری کردم برای امام علی النقی گوسفند بسیار پس طلبید مرا پس
داخل کرد مرا از راه طویله خانه او بسوی جای فراخ که نمی شناختم آنجا را پس شروع کردم جدا میکردم آن
گوسفندان را برای هرکس امر کرده مرا بجدا کردن برای او مثل فقرا و غیر ایشان پس فرستاده شدم بسوی
ابوجعفر و بسوی والدۀ او و غیر ایشان از جماعتی که امر کرده بود مرا بجدا کردن گوسفندی برای ایشان بعد از آن
در عرصه طلب رخصت کردم از او در برگشتن بسوی بغداد بجانب پدرم و مادرم و برادرم در روز هشتم
ذی الحجه پس نوشت در حاشیه عرضه بسوی من مهمانی فردا نیز در بغداد از آن برمیگردی اسحق گفت پس مقیم شدم
و رفتم بجا نماز امام در روز عرفه در خدمت امام بودم و شب عید اضحی در رواق امام بسر بردم و چون شد
وقت سحر آمد امام پیش من پس گفت ای اسحق برخیز گفت اسحق پس برخاستم پس گشودم دو چشم خود را
پس ناگاه من بر در خانه خود بودم در بغداد اسحق گفت پس داخل شدم بر پدر و مادر خود و آمدند یاران
بدیدن من پس گفتم ایشان را وقوف عرفات کردم در سامره و بیرون رفتم در بغداد بسوی نماز عید **چهارم**
اصل عن ابراهیم بن محمد الطاهری قال مرض المتوکل من خراج خرج به واشرف منه علی الهلاک

فلو یجسر احد ان یمسه بحدیدة فنذرت امه ان عوفی ان تحمل الی ابی الحسن علی بن محمد مالا جلیلا من مالها وقال له الفتح بن خاقان لو بعثت الی هذا الرجل فسألته فانه لا یخلو ان یکون عنده صفة یفرج بها عنک فبعث الیه ووصف له علته فرد الیه الرسول بان یؤخذ کسب الشاة فیداف بماء ورد فیوضع علیه فلما رجع الرسول واخبرهم اقبلوا یهزؤن من قوله فقال له الفتح هو والله اعلم بما قال واحضر الکسب وعمل کما قال ووضع علیه فغلبه النوم وسکن ثم انفتح وخرج منه ما کان فیه وبشرت امه بعافیته فحملت الیه عشرة آلاف دینار تحت خاتمها ثم استقل من علته فسعی الیه البطحائی العلوی بان اموالا تحمل الیه وسلاحا فقال لسعید الحاجب اهجم علیه باللیل وخذ ما تجد عنده من الاموال و السلاح واحمله الی **شرح** الکسب بضم کاف وسکون سین بی نقطه وبای یک نقطه کنجاره وروغن عصاری و مراد اینجا پشکلیست که کلکوبیده شده ودر جائی گوسفند ودرهم چسپیده مانند کنجاره نیافت بدال بی نقطه والف وفا مضارع مجهول باب نصر است الدوف مخلوط کردن وتر کردن بآب ومانند آن الهجوم مصدر باب نصر تکیان برکسی رفتن یعنی روایت است از ابراهیم بن محمد طاهری گفت بیمار شد متوکل از دملی بیرون آمد در بدن او و نزدیک شد از آن به هلاکت پس جرأت نکرد هیچیک که دست مال کند آنرا به نشتری پس نذر کرد مادر متوکل اگر عافیت داده شود این را که بفرستد بسوی ابوالحسن ثالث علی بن محمد مالی عظیم را از مال خود و گفت متوکل را وزیرا و فتح بن خاقان کاش میفرستادی بسوی این مرد پس می طلبیدی از او علاجی چه بدرستیکه او خالی نیست از این که باشد نزد او علاجی که کشاد داده می شود بآن از تو پس متوکل پیغام فرستاد بسوی امام و بیان کرد برای او مرض خود را پس امام برگردانید بسوی متوکل پیغام او را این که گرفته شود پشکل بکوب گوسفند پس مخلوط کرده شود به گلاب پس گذاشته شود بران دمل چون برگشت پیغام آور و خبر داد ایشان را شروع کردند اهل مجلس مانند آنچه متعارف است در مجالس اهل بطلان استهزا میکردند از سخن امام پس گفت متوکل را فتح که او بخدا قسم داناتر است بآنچه گفته امتحان کنید و حاضر کرده شد آن پشکل و ساخته شد پشکل چنانچه گفته بود و گذاشته شد بر دمل پس غلبه کرد بر او خواب و ساکن شد درد دمل بعد از آن کشوده شد و بیرون آمد از آن ماده که بود در آن و مژده داده شد مادر متوکل بخوشحالی متوکل پس فرستاد مادر متوکل بسوی امام ده هزار دینار طلا بسر مهر خود بعد از آن برخاست متوکل از کوفت خود پس بدگوئی کرد بسوی متوکل بطحاوی علوی یعنی به متوکل گفت که او ر تو ده هزار دینار طلا و سلاح از برای امام فرستاد پس گفت متوکل سعید دربان را یکبار برو بر سر او امشب و بگیر آنچه می یابی نزد او از مالها و سلاح و بیار بسوی من **اصل** قال ابراهیم بن محمد فقال لی سعید الحاجب صرت الی داره باللیل و معی سلم فصعدت السطح فلما نزلت علی بعض الدرجة فی الظلمة لم ادر کیف اصل الی الدار فنادانی یا سعید

مكانك حتى ياتوا بشمعة ثم الشان توقد بشمعة فرأت نحن جبتنا عليه جبة صوف وقلنسوة منها ومعادة
على حصير بين يديه فلم اشك انه كان يصلي فقال لي دونك البيوت فدخلتها وفتشتها فلم اجد فيها شيئاً و
وجدت البدرة في بيته مختومة بخاتم ام المتوكل وكيساً مختوماً وقال لي دونك المصلى فرفعته فوجدت سيفاً
في جفن غير ملبس فاخذت ذلك وصرت اليه فلما نظر الى خاتم امه على البدرة بعث اليها فخرجت اليه
فاخبرني بعض خدم الخاصة انها قالت له كنت قد نذرت في علتك لما ايست منك ان عوفيت حملت له
من مالي عشرة آلاف دينار فحملتها اليه وهذا خاتمي على الكيس وفتح الكيس الآخر فاذا فيه اربعمائة دينار
فضم الى البدرة بدرة اخرى وامرني بحمل ذلك كله اليه فحملته ورددت السيف والكيسين وقلت
له يا سيدي عز علي فقال لي سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون **شرح** السجادة بفتح سین منقطہ
وتشدید جیم چیزیست بافتہ شدہ از برگ خرما کہ بران سجدہ میکنند در نماز و آن لقب در وہی آدمی است دونک
اسم فعل است البدرۃ بفتح بای منقطہ وسکون دال منقطہ ورای منقطہ کیسہ از پوست کہ دران دہ ہزار دینار طلا
باشد وبعضی ہفت ہزار گفتہ اند وانجا مناسب نیست یعنی گفت ابراہیم بن محمد کہ پس گفت مرسعید پاسبان
رفتم بسوی سرای ابوالحسن ثالث ؑ دران شب وبا من نردبانے بود پس بالای بام رفتم پس چون فرود
آمدم بر بعضی از زینہ با در تاریکی شب یعنی از بام بلند تر سا بام پائین آمدم ندانستم کہ چون رسم بہ سرا بسوی زینہ
آنرا نیافتم پس آواز داد مرا کہ ای سعید در جای خود باش تا بیارند نزد تو شمعی پس درنگ نکردم تا آنکہ
آوردند شمعی را یعنی زود آوردند پس فرود آمدم پس یافتم او را کہ بر او بود فرجی پشمین و کلاہی کہ از ان فرجے
بود یعنی از تتمہ آن دوختہ شدہ بود و موضع سجدہ کہ بر حصیر بود پیش او و ولیس دانستم کہ نماز میکرد پس گفت مرا
داخل خانہ شو پس داخل خانہ شدم و جستجو کردم پس نیافتم دران خانہ چیزے و یافتم ہمیان بدرہ را در خانہ امام
کہ مہر شدہ بہ مہر مادر متوکل بودہ و کیسہ مختومی یعنی سر بمہری و گفت امام مرا بیا پیش جانماز و بردار
پس برداشتم جانماز را یافتم شمشیری را در غلافی کہ محض چوب بود کہ پوشانیدہ نشدہ بود ہنوز
بہ پوستے یا مراد آنست کہ آہن جامہ نداشت پس برگرفتم آنچہ را کہ مذکور شد و رفتم بسوے او پس
چون نظر کرد بمہر مادرش بر بدرہ فرستاد کسی را بسوے او پس بیرون آمد بسا از رفتن من پس خبر داد مرا بعضے
از خدمتگاران حرم خلیفہ کہ مادرش گفت او را بتحقیق نذر کردہ بودم در مرض تو چون نا امید شدہ بودم
از تو کہ اگر عافیت یافتہ شوی فرستم بسوی او از مال خود دہ ہزار دینار پس فرستادم آنرا بسوے
او و این مہر منست بر کیسہ و کشود متوکل کیسہ دیگر را پس ناگاہ دران چہار صد دینار طلا بود
پس جفت کرد با بدرہ مادر بدرہ دیگر را از مال خود امر کرد مرا بہ بردن از مال او آنچہ بود بسوے
ابوالحسن پس بردم آنرا و برگردانیدم شمشیر را و دو کیسہ اول را نیز و گفتم ای آقاے من مشکل بود
بر من این عمل کہ کردم براے ضرورت پس گفت مرا از سورۂ شعرا کہ البتہ خواہند دانست بمشاہدہ

جمعی که ظلم کردند که چه نوع بازگشتی بازگشت میکنند بسوی الله تعالی انتهی اصل عن علی بن محمد
النوفلی قال قال لی محمد بن الفرج ان ابا الحسن علیه السلام کتب الیه یا محمد اجمع امرک وخذ حذرک
قال فانا فی جمع امری لیس ادری ما کتب به الی حتی ورد علی رسول حملنی من مصر مقیدا وضرب علی کل ما
املک وکنت فی السجن ثمان سنین ثم ورد علی منه فی السجن کتاب فیه یا محمد لا تنزل فی ناحیة الجانب
الغربی فقرأت الکتاب فقلت یکتب الی بهذا وانا فی السجن ان هذا لعجب فما مکثت ان خلی عنی والحمد لله شرح
ناحیة با تنوین است الجانب منصوب به فعل مقدر است بتقدیر الزم الجانب الغربی و آن عبارت از
شام است و ادخال الف لام بر الجانب شعار بتقویت مذهب کوفیین است و در سوره قصص و ما کنت
بجانب الغربی اذ قضینا الی موسی الامر از قبیل اضافت موصوف است بصفت بی تاویل یعنی روایت
است از علی بن محمد النوفلی گفت که گفت مرا محمد بن فرج که ابو الحسن ثالث نوشت بسوی او که ای محمد جمع
کن متفرق کار خود را و فراگیر احتیاط محمد گفت من در جمع متفرق کار خود بودم که چه نوشته بسوی من یعنی
نمیدانستم سر آن را تا وارد شد بر من پیغام آوری از جانب خلیفه و برداشت مرا از مصر بند کرده و دست
زد بر هر چه مالک بودم و بودم در زندان هشت سال و بعد از آن وارد شد بر من از ابو الحسن ع در
زندان مکتوبی که در آن بود ای محمد فرود میا در جای دیگر ملازم باش جانب مغربی را پس خواندم
مکتوب را پس در دل خود گفتم مینویسد به من این را و من در زندانم بدرستی که این هر آئینه عجب است پس
درنگ نکردم تا آنکه بند برداشته شد از من و الحمد لله اصل قال وکتب الیه محمد بن الفرج یسأله عن
ضیاعه فکتب الیه سوف ترد علیک وما یضرک الا ترد علیک فلما شخص محمد بن الفرج الی العسکر
کتب الیه برد ضیاعه ومات قبل ذلک شرح الضیاع بکسر ضاد با نقطه و یای بی نقطه در پایین الف و عین
بی نقطه جمع ضیعه بفتح ضاد و سکون یا زمینهایی که از آنها منافع حاصل میشود و کتب مجهول است یعنی نوفلی گفت و نوشت
بسوی ابو الحسن ثالث محمد بن الفرج می پرسید او را از احوال مستغلات خود پس نوشت بسوی او که بعد از زمانی
برگردانیده میشود بر تو و ضرر نمیرساند ترا اینکه برگردانیده نشود بر تو پس چون بیرون آمد محمد بن الفرج از
شام بسوی سامره بسبب طلب احمد بن خضیب چنانچه مذکور میشود نوشته شده بسوی او از جانب مرد او
در مصر باین که غالی که مستغلات را غصب کرده بود و اپس داد آنها را تا مبادا که شکایت نزد متوکل کند و محمد بن
الفرج در پیش از رسیدن آن مکتوب اصل قال وکتب احمد بن الخضیب الی محمد بن الفرج یسأله الخروج
الی العسکر فکتب الی ابی الحسن یشاوره فکتب الیه اخرج فان فیه فرجک ان شاء الله فخرج فلم یلبث الا یسیرا حتی مات
یعنی نوفلی گفت و نوشت احمد بن الخضیب که از سرداران متوکل بود بسوی محمد بن الفرج میطلبید او را که بیرون آید از شام بسوی سامره پس
نوشت محمد بن الفرج بسوی ابو الحسن ثالث مشورت میکرد با او و چون امر کرده بود که ملازم شام باش پس نوشت
بسوی او که بیرون رو بجانب سامره که در آن بیرون رفتن گشادگی است ان شاء الله تعالی پس بیرون رفت

سائر نسخ اصول کافی

پس رنگ کردگیا ید که مادر کشار اینجا عبارت از مردن مومن است چه واصل نعیم آخرت میشود یا عبارت
از ملاقات امام است و بخشیدن جامه است چنانچه می آید در حدیث ششم یا عبارت از واپس
دادن ضایع است که مذکور شد اگرچه نفع آن با ولاد عائد میشود چه باعث آن خروج بسامره شد
ششم **اصل** عن احمد بن محمد قال حدثنی ابو یعقوب قال رأیته یعنی محمدا قبل موته
بالعسکر فی عشیة وقد استقبل ابا الحسن فنظر الیه واعتل من غد فدخلت الیه عائدا بعد ایام
من علته وقد ثقل فاخبرنی بانه بعث الیه بثوب فاخذه وادرجه ووضعه تحت رأسه قال فکفن
فیه **شرح** فی عشیة متعلق برأیته است وقد استقبل حال از ضمیر رأیته است فادرجه برای
بیان رأیته است یعنی روایتیست از احمد بن محمد گفت خبر داد مرا ابو یعقوب گفت دیدم پدر محمد بن
الفرج را پیش از مردن او در سامره در آخر روزی و حالانکه استقبال کرده بود ابو الحسن را در روز دخول
ابو الحسن در سامره پس نظر التفات کرده ابو الحسن بسوی محمد و بیمار شده بود محمد در فردای آن روز پس
روز دیدم او را که داخل شدم بسوی او پرسش کننده بعد از چند روز از بیماری او بر حالیکه
سنگین شده بود از بیماری پس خبر داد مرا که ابو الحسن فرستاده بسوی او جامه را پس محمد گرفته آن را و پیچیده
آن را و گذاشته آن را زیر سر خود ابو یعقوب گفت پس کفن کرده شد در آن جامه **اصل** قال
احمد قال ابو یعقوب رأیت ابا الحسن مع ابن الخضیب فقال له ابن الخضیب سر جعلت فداک فقال
انت المقدم فما لبثنا الا اربعة ایام حتی وضع الدهق علی ساق ابن الخضیب ثم نعی **شرح** الخضیب بکسر
سین منقطه و تخفیف رای منقطه از مثل العین باب ضرب است احمد بن الخضیب که از امرای بوده در وقتی
که با امام بجانه مستعین که خلیفه دوازدهم است از خلفای عباسیه میرفت این را گفته و چون مطلع بوده بر عداوت
خلیفه کنایه گفته و قصد او باین کلمه این بوده که در پرده گوید که بپای خود برو بسلاح خانه و جعلت
فداک در مقام از قبیل ساختگی یا از قبیل آنست که شخصی از حرامیان مسافری را دیده سواره و هم راه سے
دانست که عاجز است گفت از کمال خوشحالی این که بمطلب رسیده فرود آی گفت قربانت شوم الدهق بفتح
دال منقطه و فتح ها و قاف در چوب است که برای فشردن تعبیه میشود چنانچه صحافان میدارند و آن را
شکنجه بینا میند یعنی بنون و عین منقطه مجهول است یعنی گفت احمد بن محمد که گفت ابو یعقوب که دیدم
ابو الحسن ثالث را با احمد بن الخضیب پس گفت او را ابن الخضیب برو قربانت شوم پس امام گفت
او را تو پیش از منی پس درنگ نکردیم مگر چهار روز تا آنکه گذاشته شد شکنجه بر ساق پای ابن الخضیب با قرار
کشید به هر مالی که پنهان کرده باشد بعد از آن خبر مرگ او آورده شد **اصل** قال و روی
عنه انه حین ألح علیه ابن الخضیب فی الدار التی طلبها منه بعث الیه لاقعدن بک من الله عز و
جل مقعدا لا تبقی لک باقیة فاخذه الله عز و جل فی تلک الایام **شرح** چون خلیفه از کمال عداوت

بوده با امام ابن الخضیب دعوی ملکیت خانه را کرده تا او را از انجا بیرون کند و حالانکه جمیع روی زمین
ملک امام است و هر که از غیر شیعه امامیه متصرف زمینی است بر او حرام است چنانچه مذکور شد در حدیث سوم
باب صد و چهارم تطلبها ماضی باب تفعل است با در رنگ برای تعدیه است لا یبقی مضارع معلوم باب
افعال است یعنی گفت احمد بن محمد که نقل کرد ابو یعقوب از حال ابن الخضیب آنکه وقتی که تشدد کرد بر امام
ابن الخضیب در خانه که بساختگی طلبید آنرا از امام که این خانه از من است بیرون رو پس پیغام فرستاد
امام بسوی ابن الخضیب که هر آئینه میشناسم البته ترا نسبت بالله عز و جل جائے که وا نمیگذارد برای
تو هیچ باقیمانده بایمعنے که بسبب آن جان و مال تو میرود پس گرفتار کرد او را الله تعالی در همان روزها با شکنجه
تا مرگ که مذکور شد **هفتم** **اصل** اخذت نسخة کتاب المتوکل الی ابی الحسن الثالث علیه السلام من
یحیی بن هرثمة فی سنة ثلث و اربعین و مائتین و هذه نسخته بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد
فان امیر المؤمنین عارف بقدرک راع لقرابتک موجب لحقک یقدر من الامور فیک و فی
اهل بیتک ما اصلح الله به حالک و حالهم و ثبت به عزک و عزهم و ادخل الیمن و الامن علیک و علیهم
یبتغی بذلک رضاء ربه و اداء ما افترض علیه فیک و فیهم و قد رای امیر المؤمنین صرف عبد الله
ابن محمد عما کان یتولاه من الحرب و الصلوة بمدینة رسول الله اذا کان علی ما ذکرت من جهالته بحقک
و استخفافه بقدرک و عند ما قرنک به و نسبک الیه من الامر الذی قد علم امیر المؤمنین برائتک
منه و صدق نیتک فی ترک محاولته و انک لم تؤهل نفسک له و قد ولی امیر المؤمنین ما کان
یلی من ذلک محمد بن الفضل و امره باکرامک و تبجیلک و الانتهاء الی امرک و رایک و التقرب
الی الله و الی امیر المؤمنین بذلک **شرح** باعث خروج ابو الحسن ثالث از مدینه بسامره این بوده که عبد الله
بن محمد پیشنماز جمعه در مدینه بوده از جانب متوکل و بقصد آزار و بدگوئی امام کرده و در مکتوب به متوکل
نوشته در اظهار کذب و عداوت و آزار کردن عبد الله امام را و متوکل این مکتوب را در جواب مکتوب
امام نوشته من یحیی متعلق است باخذت لی سنة متعلق است بکتاب یا باخذت الحراب بضم
حای بی‌نقطه و فتح رای بی‌نقطه و بای یک نقطه جمع حربة بفتح حا و سکون را و زای جمعه ماخوذ است
از حربه یعنی طعنه زدن بر دشمن خود چون روز طعنه بر ابلیس است و از ان است محراب یعنی گرفتم صورت
مکتوب متوکل را بسوی ابو الحسن ثالث امام علی نقی از یحیی بن هرثمه در سال دویست و چهل و سه
و این صورت آنست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد از ثنا و دعا پس بدرستیکه متوکل شناسا است
بمرتبه تو رعایت کننده است خویشی ترا با رسول الله ثابت کننده است حق ترا با خود قرار دهنده است
از کار تو و در حق تو و در حق خانواده تو آنچه را که اصلاح کرد یعنی البته اصلاح میکند الله تعالے حال تو
و حال ایشان را و ثابت کرد بآن عزت تو و عزت ایشان او و داخل کرد برکت و ایمنی را بر تو و بر ایشان

میطلبد متوکل بانچه مذکور شد رضای صاحب کل اختیار خود را و بجای آوردن آنچه را که واجب و لازم کرده
الله تعالی برا و در حق تو و در حق ایشان و تحقیق مصلحت دیده متوکل برگردانیدن عبد الله بن محمد را از آنچه
اختیار در آن میداشت که روزهای جمعه نماز جمعه در مدینه رسول الله باشد چونکه بوده بر حالے که ذکر کردی
در مکتوب خود که ناشناسی او حق تو و سبک شمردن او بقدر تو باشد و این برگردانیدن نزد چیزے بود که
عیب و تهمت کرد ترا بآن و نسبت داد ترا بسوے آن کاری باشد که تحقیق دانسته متوکل بری بودن ترا از آن
و درستی قصد ترا در ترک اراده آن و این را که تو مهیا کردی خود را برای آن و تحقیق صاحب اختیار کرد
متوکل در آنچه صاحب اختیار میبود در آن عبد الله بن محمد که پیشنماز جمعه باشد محمد بن الفضل را بگرامی
داشتن تو و تعظیم تو و قبول امر تو و صوابدید تو و نزدیکی جستن بسوی الله تعالی و بسوی متوکل بآنچه مذکور شد
اصل وامیر المومنین مشتاق الیک وتحب احداث العهد بک والنظر الیک فان نشطت لزیارته
والمقام قبله ما رایت شخصت ومن احببت من اهل بیتک وموالیک وحشمک علی مهلة و
طمانینة ترحل اذا شئت وتنزل اذا شئت وتسیر کیف شئت وان احببت ان یکون یحیی بن هرثمة
مولی امیر المؤمنین ومن معه من الجند مشیعین لک یرحلون برحیلک ویسیرون بسیرک فالامر فی ذلک
الیک حتی توافی امیر المؤمنین فما احد من اخوته وولده واهل بیته وخاصته الطف منه منزلة
ولا احمد له اثرة ولا هو لهم انظر وعلیهم اشفق وبهم ابر والیهم اسکن منه الیک انشاء الله والسلام علیک
ورحمة الله وبرکاته وکتب ابراهیم بن العباس وصلی الله علی محمد وآله وسلم شرح ما در ما احد منا به
لیس است احد مرفوع و اسم ما است الطف و احمد و انظر و اشفق و ابر و اسکن افعل التفضیل است منصوب
دخبر ما است داول متعدی بمن میشود دوم و سوم متعدی بلام می شود و چهارم متعدی بعلی می شود
و پنجم متعدی بباء میشود و ششم متعدی بالی میشود و من تفضیلیه مدخول آن در پنج است اول محذوف است
برای اختصار و اکتفا بآنچه در ششم مذکور است پس تقدیر کلام آنست الطف منه منزلة منه منزلة منک
منه و لا احمد له اثرة منک له و لا هو لهم انظر منه لک و علیهم اشفق منه علیک و بهم ابر منه بک مخفی نماند که این
اختصار در صورت موافقت در تعدیه جائز است و در صورت اختلاف در تعدیه قبیح و از اختراعات
منشیان دیوانیست الطف نزدیکی احمد مشتق از اسم مفعول است یعنی محمود تر یعنی و متوکل مشتاق
تست دوست میدارد که تازه کند دیدار ترا و التفات بسوی ترا اگر میل کنی زیارت او را و ماندن نزد او را
چندانکه مصلحت بینی بیرون می آئی از مدینه با هر که دوست داشتی از خانواده خود و دوستان خود و غلامان
و نوکران خود با آهستگی و آرام براه می افتی که خواهی و فرود می آئی وقتی که خواهی و حرکت میکنی چنانچه خواهی و اگر
میل داشته باشی که باشد یحیی بن هرثمه غلام متوکل و جمعی که با او هستند از لشکر رفیقان برای تو با افتادن آنها برای
افتادن تو و حرکت کنند در حرکت تو پس اختیار در آن بسوے تست تا وقتے که برسی بمتوکل

چه نیست هیچیک از برادران متوکل و فرزندان او و خانواده او و مخصوصان او و نزد دیگر منسوبے متوکل باعتبار مرتبه از تو نسبت باو و نه پسندیده تر است برای او باعتبار صفت کمال از تو برای او و نه متوکل برای ایشان بیشتر ملتفت است از او برای تو و نه برای ایشان مشفق تر است از او بر تو و نه بایشان نیکو کار تر است از وبه تو و نه بایشان انس بیشتر دارد از او بسوی تو ان شاء الله تعالی و سلام بر تو و رحمت خدا و برکاتش و نوشت ابن راشی متوکل ابراهیم بن العباس صلوات کند الله تعالی بر محمد و آل او و تسلیم کند

هشتم اصل كان المتوكل يقول ويحكم قد اعياني امر ابن الرضا ابى ان يشرب معي او ينادمني او اجد منه فرصة في هذا فقالوا له فان لم تجد منه فهذا اخوه موسى قصاف عزاف ياكل ويشرب ويتعشق قال ابعثوا اليه فجيئوا به حتى نموه به على الناس ونقول ابن الرضا فكتب اليه واشخص مكرما وتلقاه جميع بني هاشم والقواد والناس على انه اذا وافى اقطعه قطيعة وبنى له فيها وحول الخمارين والقيان اليه ووصله وبره وجعل له منزلا سريا حتى يزوره هو فيه **شرح** القصاف بفتح قاف و تشدید صاد بی نقطه و الف و فا بغایت بی پروا و بازی گر العزاف بفتح عین و تشدید زای با نقطه و الف و فا بغایت حریص در خوردن و آشامیدن و بغایت سرور کن و هر دو اینجا مناسب است والناس مبتدا است علی انه خبر است یا والناس معطوف بر جمیع است و علی انه متعلق بتلقاه است یعنی متوکل میگفت مصاحبان خود را عجب حالیست شما را که فکری برای من نمیکنید تحقیق عاجز کرد مرا کار پسر رضا مراد امام علی نقی است امتناع کرد از اینکه شراب آشامد با من یا مصاحبت کند مرا یا یابم از او فرصتی در تکلیف او بشرب و مصاحبت یعنی رو نمیدهد مرا القدری که تکلیف تو اکم کردپس گفتند متوکل را پس اگر نمی یابی از و فرصتی پس این برادر او موسی بغایت بے پروا و اهل لهو است و بغایت مائل بخوردن و آشامیدن است میخورد هر چه را که باشد و می آشامد شراب را و عاشقی میکند متوکل گفت بفرستید بسوی او پس بیاورید او را تا تلبیس کنم بسبب او بر مردم و گوئیم پسر رضا این کارها میکند و شیعه پنداشته باشند که ابو الحسن ثالث میکند و بی اعتقاد باو شوند پس نوشته شد بسوی موسی و بیرون آورده شد بجانب سامره عزیز و استقبال کردند او را جمیع بنی هاشم و سرداران و مردم برابن اعتقاد بودند که وقتیکه موسی آید با قطاع تملیکے میدهد او را متوکل زمینی چنانچه با امرای خود کرده در وقت آبادان کردن مواضع سامره و بنا می نهد برای او در آن زمین عمارت خوب و میفرستد ساقیان و کنیزان سرود کن بسوی او و عطا میکند او را و نیکوئی میکند او را در روز اول فرود می آورد او را در منزل بغایت خوب تا زیارت کند او را متوکل در آن منزل **اصل** فلما وافى موسى تلقاه ابو الحسن في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون فسلم عليه ووفاه حقه ثم قال له ان هذا الرجل قد احضرك ليهتكك ويضع منك فلا تقر له انك شربت نبيذا قط فقال له موسى فاذا كان دعاني لهذا فما حيلتي قال فلا تضع من قدرك ولا تفعل فانما اراد هتكك فابى عليه فكرر

علیه فلما رای انه لا یجیب قال ما ارای هذا مجلس لا تجتمع انت وهو علیه ابدا فاقام ثلاث سنین
یبکر کل یوم فیقال له قد تشاغل الیوم فروح فیروح فیقال قد سکر فیبکر فیبکر فیقال شرب دواء فما
زال علی هذا ثلث سنین حتی قتل المتوکل ولم یجتمع معه علیه یعنی پس چون نزدیک سامره شد
موسی استقبال کرد او را امام علی نقی در پل وصیف و آن جائیست که استقبال کرده میشوند در ان آیندگان پس
سلام کرد بر موسی و تمام داد او را حق تعظیم او و بعد از ان گفت موسی را بدرستی که این مرد بتحقیق حاضر کرده ترا
تا پرده دری کند ترا و پست کند بعض قدر ترا پس اقرار مکن برای او که تو آشامیدی بوزه را هرگز تا مبادا
که ترا تکلیف شراب کند پس گفت او را موسی پس اگر طلبیده باشد مرا برای این کار پس چیست علاج من
گفت پس پست مکن بعض قدر خود را و مکن آنرا که آورده یعنی بدر خانه او مرو و طلب مصاحبت او مکن تا
باعث تکلیف او نشود چه جز این نیست که اراده کرده پرده دری ترا و محبتی با تو ندارد پس موسی امتناع
کرد بر امام پس امام مکرر کرد سفارش را بر او پس چون امام دیده که او قبول نمیکند گفت او را آگاه باش
بدرستی که این مجلس که طلب میکنی مجلسی است که جمع نمی شوی تو و او هرگز پس ماند سه سال صبح زود میرفت
هر روز پس گفته میشد او را که بتحقیق مشغول شده متوکل امروز پس عصر بیا پس عصر میرفت پس گفته میشد
بتحقیق مست شده است پس صبح زود بیا پس صبح زود میرفت پس گفته میشد آشامیده دوائے را
پس همیشه برین روش بود سه سال تا آنکه کشته شد متوکل و جمع نشد متوکل با موسی بر آن مجلس که میخواست

نهم اصل عن محمد بن علی قال اخبرنی زید بن علی بن الحسین بن زید قال مرضت فدخل
الطبیب علی لیلا فوصف لی دواء بلیل اخذه کذا وکذا یوما فلم یمکنی فلم یخرج الطبیب من الباب حتی
ورد علی نصر بقارورة فیها ذلک الدواء بعینه فقال لی ابو الحسن یقرئک السلام ویقول خذ
هذا الدواء کذا وکذا یوما فاخذته فشربته فبرأت قال محمد بن علی قال لی زید بن علی یا ابا الطاهر
این الغلاة عن هذا الحدیث **شرح** کذا وکذا یوما کنایه از عددیست که زیاده بوده باشد و کمتر از صد
باشد یا ابی بفتح یای دو نقطه در پائین و سکون همزه و بای یک نقطه و الف است الطاعن بطای بینقطه
و الف و کسر عین بینقطه مرفوع فاعل یابی است و مقصود ازین کلام اظهار افراط و تفریط غلات است
یعنی روایتیست از محمد بن علی گفت خبر داد مرا زید گفت بیمار شدم پس داخل شد طبیب بر من در شب پس
بیان کرد برای من دوائے در شب که عمل بآن کنم چند روز پس مقدور نشد مرا خریدن آن دوائی پس بیرون
نرفت طبیب از در خانه یعنی عدد آن روزها موافق عدد گفته طبیب بود الی آنکه آمد بر من آن روزها موافق
عدد گفته طبیب پس گرفتم آنرا پس آشامیدم آنرا پس صحیح شدم گفت محمد بن علی که گفت مرا زید بن علی کجا
امتناع میکنند از دلالت این حکایت بر امامت اهل البیت که آنرا میشمارند ازین حکایت با این معنی که ایشان
در جستجوی امثال این حکایت اند تا آنکه آنرا حمل بر علم ائمه بغیب که مخصوص الله تعالی است کنند و حالانکه

غلط کرده اند انها معلوم ایشان نشود باستنباط از قرآن نه بمکاشفه

مبحث سیزدهم که باب صد و بست و دوم است اصل مولد ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام

شرح این تاریخ احوالی است که نسبت دارد بولادت امام حسن عسکری علیه السلام درین مبحث کلام مصنف و بست و هشت حدیث است کلام مصنف ولد فی شهر ربیع الآخر سنة اثنتین وثلاثین و مائتین وقبض علیه السلام یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الاول سنة ستین ومائتین وهو ابن ثمان وعشرین سنة ودفن فی داره فی البیت الذی دفن فیه ابوه بسر من رأی وامه ام ولد یقال لها حدیثة یعنی زاده شد امام حسن عسکری علیه السلام در زمان ابو اسحٰق معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که هشتم است از عباس و نهم از خلفای عباسیه در ماه ربیع الآخر دویست و سی و دو هجری و گرفته شد از دنیا در روز جمعه وقتی که هشت شب گذشته بود از ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجری و او فرزند بست و هشت سال بود و مدفون شد در خانه خود که مدفون شد در آن پدرش در سامره و مادرش کنیز بود گفته می شد او را حدیثه اول

الاصل کان احمد بن عبیدالله بن خاقان علی الضیاع والخراج بقم فجری فی مجلسه یوماً ذکر العلویة ومذاهبهم وکان شدید النصب فقال ما رأیت ولا عرفت بسر من رأی رجلاً من العلویة مثل الحسن بن علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام فی هدیه وسکونه وعفافه ونبله وکرمه عند اهل بیته وبنی هاشم وتقدیمهم ایاه علی ذوی السن منهم والخطر وکذلک القواد والوزراء وعامة الناس فانی کنت یوماً قائماً علی رأس ابی وهو یوم مجلسه للناس اذ دخل علیه حجابه فقالوا ابو محمد بن الرضا بالباب فقال بصوت عال ائذنوا له فتعجبت مما سمعت منهم انهم جسروا یکنون رجلاً علی ابی بحضرته ولم یکن عنده الا خلیفة او ولی عهد او من امر السلطان ان یکنی فدخل رجل اسمر حسن القامة جمیل الوجه جید البدن حدث السن له جلالة وهیبة فلما نظر الیه ابی قام یمشی الیه خطاً ولا اعلمه فعل هذا باحد من بنی هاشم والقواد فلما دنا منه عانقه وقبل وجهه وصدره واخذ بیده واجلسه علی مصلاه الذی کان علیه وجلس الی جنبه مقبلاً علیه بوجهه وجعل یکلمه ویفدیه بنفسه وانا متعجب مما اری منه اذ دخل الحاجب فقال الموفق قد جاء وکان الموفق اذ دخل علی ابی تقدم حجابه وخاصة قواده فقاموا بین مجلس ابی وبین باب الدار سماطین الی ان یدخل ویخرج فلم یزل ابی مقبلاً علی ابی محمد یحدثه حتی نظر الی غلمان الخاصة فقال حینئذ اذا شئت جعلنی الله فداک ثم قال لحجابه خذوا به خلف السماطین لا یراه هذا یعنی الموفق فقام وقام ابی وعانقه ومضی شرح المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل بن معتصم بن هارون بن مهدی

بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس یازدہم است از خلفای عباسیہ در رجب سال دویست و پنجاہ و
شش خلیفہ شد و در رجب سال دویست و ہفتاد و نہ بفجأة مرد و عبید الله بن خاقان وزیر معتمد بودہ و موثق
برادر معتمد بودہ و صاحب اختیار مہمات او بودہ النصب بفتح نون و سکون صاد برداشتن کسی چیزی را در مقابل
چیزی دیگر و مراد اینجا قائل شدن بامامت کسی است کہ پیروی ظن میکند در احکام در مقابل امامی کہ شعوا چلد
ربوبیت و محکمات قرآن کہ در آنہا نہی از اختلاف و پیروی ظن ہست و دلالت بر امامت او میکند و احکام او
از روی علم است نہ ظن الہدی بفتح ہا و سکون دال بی نقطہ و یای دو نقطہ در پایین روش سلوک العفاف بفتح عین
بی نقطہ و بکسر عین و سکون فا شرف دنیا تقدیہ مضارع غائب باب تفعیل است ضمیر مستتر راجع بابی است و ضمیر
بارز منصوب راجع بابو محمد است ظاہر آنست کہ اینجا از قلم کاتبان کافی چیزی افتادہ باشد و چنین باید کہ
یفدیہ بنفسہ ویفدیہ السماط بفتح سین بی نقطہ و الف و میم و طای بی نقطہ صف مردم یعنی بود احمد بن عبید الله
بن خاقان متصدی املاک خالصۂ دیوانی و وزیر مال و جہات دیوانی در قم پس گذشت در مجلس او روزی
یاد اولاد علی و اختلاف مذہب ایشان کہ بعضی امامیہ اند و بعضی کیسانیہ و بعضی زیدیہ و بعضی فطحیہ و بعضی
اسماعیلیہ و اتقیہ اشارہ بمذہب ایشان است کہ ما را نہی از اختلاف میکنند و خود نیز در آن کار اندو
غافل شدہ ازین کہ مراد باختلاف کہ منہی عنہ است اختلافی است کہ از طرفی باشد کہ حکم بہ ظن شدہ در آن
اطراف چنانچہ بیان شد در شرح حدیث ہشتاد و سوم باب صد و ہفتم و این در غیر شیعہ اولیہ است و بود احمد
بن عبید الله متعصب در مذہب ناصبیان پس از آن گفت ندیدم و ہمسارہ مردی از اولاد علی بن ابیطالب
مثل حسن بن علی بن محمد بن الرضا در روش او و جمال خود و بود دلی و و عفت او و زیرکی او و گرامی بودن او نزد
اہل خانوادۂ خود و سائر بنی ہاشم در تقدیم ایشان او را بر صاحبان سن از جملۂ ایشان و صاحبان شرف دنیا
ہمچنان اند سرداران و وزیران و جمیع مردم یعنی ایشان نیز مانند خانوادہ او و سائر بنی ہاشم تقدیم او میکردند بر صاحبان
سن و بزرگی دنیا بیان این آنکہ بدرستیکہ من بودم روزی ایستادہ بر سر پدرم و آن روز نشستن او برای
دیوان مردم بود یعنی اول آن روز پیش از شروع در دیوان بود کہ ناگاہ وارد شدند بر پدرم ملازمان او و پس
گفتند ابو محمد بن الرضا در در خانہ است پس پدرم از روی اضطراب گفت باواز بلند رخصت دخول دہید
او را پس تعجب کردم از آنچہ شنیدم از ایشان این کہ جرأت کردند بہ کنیت مذکور میکردند مردی را بر پدرم و
بہ کنیت مذکور نمی شد نزد او مگر خلیفہ یا ولیعہد خلیفہ یا کسی را کہ امر کردہ باشد خلیفہ کہ مذکور شود کنیت
پس داخل شد مردی گندم گون خوش قد نیکو رو خوب اندام نوجوان و او را رفعت شان و مہابتی بود و پس چون
نظر بسوی او کرد پدرم برخاست میرفت باستقبال او چند گام و ندیدم انستم پدرم را کہ کردہ باشد این کار را
با ہیچیک از بنی ہاشم و سرداران پس چون پدرم نزدیک و شد بہ بغل گرفت او را و بوسید روی او را و سینۂ
او را و خوب گرفت دست او را و نشانید او را بر جای نماز خود کہ پیش از شروع در دیوان نشستہ بودیم

صافی شرح کافی

بجای نماز و نشست پدرم در پہلوی وی آورده بود روبروی خود و شروع کرد گفتگو میکرد با او و میگفت او را
قربانت شوم و من شگفت بودم از آنچه میدیدم از پدرم که ناگاه داخل شد ملازم پس گفت موفق برادر
خلیفہ بتحقیق آمد موفق وقتیکه داخل میشد بر پدرم پیش از او می آمدند ملازمان او و مقربان و سرداران او پس
می ایستادند دو صف تا آنکه داخل شود و بیرون رود پس مایل بود پدرم روآورده بر ابو محمد گفتگو میکرد با ابو محمد تا آنکه
نظر کرد بسوی غلامان پیش خدمت پس گفت ابو محمد را درین ہنگام اگر خواہی برو گردانند مرا اللہ تعالی
فدای تو بعد از آن پدرم گفت ملازمان خود را راہی کنید او را در پشت دو صف تا نبیند او را این مرد
میخواست باشاره موفق را پس برخاست ابو محمد و برخاست پدرم و بغل گرفت ابو محمد را و رفت
ابو محمد اصلی فقلت لحجاب ابی وغلمانہ ویلکم من ہذا الذی کنیتموہ علی ابی وفعل بہ ابی ہذا الفعل
قالوا ہذا علوی یقال لہ الحسن بن علی یعرف بابن الرضا فازددت عجبا ولم ازل یومی ذلک قلقا متفکرا
فی امرہ وامر ابی وما رایت فیہ حتی کان اللیل وکانت عادتہ ان یصلی العتمۃ ثم یجلس فینظر فیما یحتاج
الیہ من المؤامرات وما یرفعہ الی السلطان فلما صلی وجلس جئت فجلست بین یدیہ ولیس عندہ
احد فقال لی یا احمد لک حاجۃ قلت نعم یا ابۃ فان اذنت لی سالتک عنہا فقال قد اذنت یا بنی
فقل ما احببت قلت یا ابۃ من الرجل الذی رایتک بالغداۃ فعلت بہ ما فعلت من الاجلال والکرامۃ
والتبجیل وفدیتہ بنفسک وابویک فقال یا بنی ذاک امام الرافضۃ ذاک الحسن بن علی المعروف بابن الرضا
فسکت ساعۃ ثم قال یا بنی لو زالت الامامۃ عن خلفاء بنی العباس ما استحقہا احد من بنی ہاشم
غیر ہذا وان ہذا لیستحقہا فی فضلہ وعفافہ وہدیہ وصیانتہ وزہدہ وعبادتہ وجمیل اخلاقہ
وصلاحہ ولو رایت اباہ رایت رجلا جزلا نبیلا فاضلا فازددت قلقا وتفکرا وغیظا علی ابی وما سمعت
منہ واستزدتہ فی فعلہ وقولہ فیہ ما قال شرح الرافضۃ جمع رافض ترک کنندگان مراد اینجا جمعی اند که
ترک کرده اند مذہب اکثر اصحاب را بعد از رسول و آن در مقابل ناصبیہ است الجزل بفتح جیم و سکون زای بانقطه
عاقل و خوش فکر و گرامی گذشته و ہمہ اینجا مناسب است الاستزادة بزای بانقطه و الف و دال بی نقطه
کسی را صاحب کوتاہی شمردن در کاری لطلب زیاده بودن از وی یعنی پس گفتم ملازمان پدرم را و غلامان او را
وای بر شما کیست این که مکانیست نه که ذکر کرد او را بر سر پدرم و کرد با او پدرم این کار را که کرد پس گفتند این از
اولاد علی بن ابیطالب است گفته میشود او را حسن بن علی که مشہور است بابن الرضا پس زیاده شد
تعجب من و ماندم آن روز مضطرب اندیشناک در کار او و کار پدرم و در آنچه دیدم در حسن بن علی از صفات
خوب تا آنکه شب شد و عادت پدرم آن بود که میگزارد نماز خفتن را بعد از آن می نشست پس فکر میکرد
در آنچه محتاج می شد با آنکه مصلحت بینهان و آنچه عرض باید کرد آنرا به بادشاه باشد پس چون نماز گذارد و
نشست آمدم پس نشستم پیش او و نبود نزد او هیچیک پس گفت مرا ای احمد ترا حاجتی هست گفتم آری

ای پدر پس اگر رخصت دهی مرا سؤال کنم ترا از آن حاجت پس گفت بتحقیق رخصت دادم ای پسرک من پس بگو
آنچه را که خواهی گفتم ای پدر کیست آن مردی که دیدم ترا در صبح امروز که کردی با او آنچه کردی از بزرگ
شمردن و گرامی داشتن و مبالغه در تعظیم و فدا کردن خود را و پدر و مادر خود را پس گفت ای پسرک
من این امام جمعیت که ترک مذهب جمهور کردند این حسن بن علی است که مشهور بابن الرضا است پس
ساکت شده پدرم یکساعت بعد از آن گفت ای پسرک من اگر برطرف شود امامت از خلفای بنی عباس
مستحق نیست امامت را هیچیک از بنی هاشم غیر این و بدرستی که این هر آئینه مستحق امامت است
بسبب علم او و عفت او و پرهیزگاری او و نگاه داری او خود را از بد و کم رغبتی او بدنیا و عبادت او و خوبی
نیک او و صلاحیت او و اگر می دیدی پدرش را دیده می بودی مردی عاقل فهیم عالم را پس زیاده شد اضطراب
من و اندیشه من و خشم بر پدرم و بر کلماتی که شنیدم از او که اقرار کرد بصحت مذهب امامیه و صاحب تقصیر
شمردم پدرم را در کاری که نهایت تعظیم حسن بن علی باشد و در گفتن او در حسن بن علی آنچه را که گفت
تقصیر آنیست که اگر اینها حق است چرا ملازمت ظالم میکنی و اگر باطل است چرا صفت میگوئی اصل
فلو یکن لی همة بعد ذلک الا السؤال عن خبره والبحث عن امره فما سألت احدا من بنی هاشم
والقواد والکتاب والقضاة والفقهاء وسائر الناس الا وجدته عنده فی غایة الاجلال والاعظام
والمحل الرفیع والقول الجمیل والتقدیم له علی جمیع اهل بیته ومشایخه فعظم قدره عندی اذ لم ار له
ولیا ولا عدوا الا وهو یحسن القول فیه والثناء علیه یعنی پس نبود در مطلب بزرگی بعد از آن مگر سؤال
از حال حسن بن علی و تفحص از کار او پس نپرسیدم هیچیک از بنی هاشم و سرداران و نویسندگان و قاضیان و مفتیان و
باقی مردم مگر آنکه یافتم حسن بن علی را نزد آنکس در نهایت تعظیم و مبالغه در تعظیم و در مرتبه بلند و گفتگوی خوب
و مقدم داشتن او را بر جمیع اهل خانواده او و پیروان خانواده او پس بزرگ شد قدر حسن بن علی نزد
من چون ندیدم او را دوستی و نه دشمنی مگر بر جائی که او خوب بجا آورد گفتگو را در حسن بن علی و ثنا گستری
را برای او اصل فقال له بعض من حضر مجلسه من الاشعریین یا ابا بکر فما خبر اخیه جعفر فقال و
من جعفر فیسأل عن خبره او یقرن بالحسن جعفر معلن الفسق فاجر ماجن شریب للخمور اقل من رأیته من
الرجال واهتکهم لنفسه خفیف قلیل فی نفسه شرح پس گفت مر قبیله بیت از آنهمین که بسیاری از ایشان ساکن
قم بوده اند ابو بکر کنیت احمد است الماجن بکسر جیم بی پروا از هر چه کند الشریب بکسر شین با نقطه و تشدید
رای بی نقطه مکسوره و سکون یای دو نقطه در پائین و بای یک نقطه بعایت آشامنده یعنی پس گفت احمد را بعضی
جماعتی که حاضر مجلس او بود از جمله اشعریان ای ابو بکر چیست حال برادرش جعفر مراد جعفر کذاب است
پس احمد گفت و کیست جعفر تا سؤال کرده شود در پهلوی حسن برآورده شود در سؤال جعفر آشکارا
کننده فسق خود است زنا کننده مست بی پرده است بغایت آشامنده اقسام شرابها است کمتر کسیست ...

که دیدم ایشان را از جملهٔ مردان پرده در ترجمی است که دیدم ایشان را با باسے خودش یعنی پردهٔ خود را انتخاب
مبدء دستگاه عقل است خوار است در حد ذات خود چه جای کسی که تابع او شود **اصل** ولقد ورد
علی السلطان واصحابه فی وقت وفاة الحسن بن علیؑ ما تعجبت منه وما ظننت انه یکون وذلک انه
لما اعتل بعث الی ابی ان ابن الرضاؑ قد اعتل فرکب من ساعته فبادر الی دار الخلافة ثم رجع مستعجلا
ومعه خمسة من خدام امیر المؤمنین کلهم من ثقاته وخاصته فیهم نحریر فامرهم بلزوم دار الحسن
وتعرف خبره وحاله وبعث الی نفر من المتطببین فامرهم بالاختلاف الیه وتعاهده صباحا ومساء
فلما کان بعد ذلک بیومین او ثلاثة اخبر انه قد ضعف فامر المتطببین بلزوم داره وبعث الی
قاضی القضاة فاحضره مجلسه وامره ان یختار من اصحابه عشرة ممن یوثق به فی دینه وامانته
وورعه فاحضرهم فبعث بهم الی دار الحسن وامرهم بلزومه لیلا ونهارا فلم یزالوا هناک حتی توفی علیه السلام
فصارت سر من رای ضجة واحدة **شرح** ما در ما تعجبت فاعل ورد است ضمیر انه راجع مشار الیه ذلک
مصدر ورد است ضمیر انه ضمیر شان است یا راجع بحسن بن علیؑ است ضمیر اعتل راجع بحسن بن علیؑ است ضمیر
بعث راجع بسلطان است نحریر بکسر نون وسکون خاء بی نقطه وکسر رای بی نقطه وسکون یای دو نقطه در پائین
ورای بی نقطه نام خادمی از خادمان معتمد است که اعتمادش بر او بوده و هر آئینه بتحقیق واقع شد بر بادشاه
ویاران او در وقت وفات حسن بن علیؑ واقعه که تعجب کردم از آن واقعه وگمان نداشتم که آن واقعه بفعل می آید مراد
جد واهتمام بادشاه ویاران او در طلب پسر حسن بن علیؑ است که هر چند سعی بیشتر کردند کمتر باو رسیدند ومعهذا
تا حال در کار اند وآن واقعه آنست که شان اینست که چون بیمار شد حسن بن علیؑ بادشاه برای
طلب کسی را فرستاد بسوی پدرم که ابن الرضاؑ بتحقیق بیمار شد نقل است که معتمد او را علیه السلام زهر داد
وبیمار بسبب آن شد پس پدرم سوار شد همان ساعت پس شتاب کرد تا خانه خلیفه بعد از آن برگشت بغایت
شتابان وبا او پنج کس از خادمان معتمد بودند همه ایشان از اعتمادیان ومخصوصان او بودند واز آنجمله بود نحریر
خادم معتمد که اعتمادی تر خادمان نزد او بود پس امر کرد پدرم آن پنج کس را بماندن در خانه حسن وخبر گیری
خبر حسن وحال او وبرای طلب کسی را فرستاد بسوی جمعی از طبیبان حاذق پس امر کرد ایشان را بآمد ورفت
بسوی حسن بن علیؑ ووارسیدن حال او در صبح وشام پس چون بعد از آن بدو روز یا سه روز
خبر داده شد پدرم که او بتحقیق ضعیف شده از بیماری پس امر کرد آن طبیبان حاذق را بماندن در خانه
حسن بن علیؑ وبرای طلب کسی را فرستاد بسوی قاضی بزرگ قاضیان پس حاضر کرد آن قاضی را در مجلس
خود وامر کرد آن قاضی را که برگزیند از یاران خود ده کس از جمله جمعی که مردم اعتماد داشته باشند بر ایشان
ودیانت ایشان وپرهیزگاری ایشان پس آن قاضی حاضر کرد ایشان را پس گردید سامره یک آواز
از ناله وفغان خلائق **اصل** وبعث السلطان الی داره من فتشها وفتش حجرها وختم علی جمیع ما فیها

وطلبوا اثر ولده وجاؤا بنساء یعرفن الحمل فدخلن علی جواریه ینظرن الیهن فذکر بعضهن ان هناک جاریة
بها حبل فجعلت فی حجرة ووکل بها نحریر الخادم واصحابه ونسوة معهم ثم اخذوا بعد ذلک فی تهیئته و
عطلت الاسواق ورکبت بنو هاشم والقواد وابی وسائر الناس الی جنازته فکانت سر من رای یومئذ
شبیها بالقیامة یعنی وفرستاد بادشاه که معتمد باشد بسوی سرای حسن بن علی جمعی را که کاوید ند آن سرا را و
کاویدند اندرون خانه های آن سرا را و مهر کردند بر هرچه دران سرا بود و جستجو کردند پی پسرش را و آوردند
زنانے را که میشناختند آبستنی را پس داخل شدند آن زنان بر کنیزان حسن بن علی علیه السلام نظر کردند
آن زنان بسوی کنیزان که آیا کسی از ایشان آبستن است یا نه پس مذکور کردند بعضی از زنان که اینجا
کنیزیست که آبستن است و زنان دیگر منکر آبستنی او بودند پس کرده شد آن کنیز بمحض احتمال آبستنی در
حجره و موکل شد بآن کنیز نحریر خادم و تابعان او و زنان نیز بایشان موکل شدند یعنی شروع کردند بعد ازان
احتیاطها در یراق گیری حسن بن علی علیهما السلام یعنی تغسیل و تکفین او و بسته شد بازارها و سوار شدند
از خانه های خود بنو هاشم و سرداران و پدرم و باقی مردم بسوی نعش او پس شد سامره دران روز
مانند قیامت **اصل** فلما فرغوا من تهیئته بعث السلطان الی ابی عیسی بن المتوکل فامره بالصلوة علیه
فلما وضعت الجنازة للصلوة علیه دنا ابو عیسی منه فکشف عن وجهه فعرضه علی بنی هاشم من
العلویة والعباسیة والقواد والکتاب والقضاة والمعدلین وقال هذا الحسن بن علی بن محمد بن الرضا
مات حتف انفه علی فراشه حضره من حضره من خدام امیر المؤمنین وثقاته فلان وفلان ومن القضاة فلان
وفلان ومن المتطببین فلان وفلان ثم غطی وجهه وامر بحمله فحمل من وسط داره ودفن فی البیت
الذی دفن فیه ابوه **شرح** الحتف بفتح حای بی نقطه و سکون تای دو نقطه در بالا مرگ و آن منصوب
است بر مفعول مطلق برای نوع و مراد بحتف انف مردن باجل خود بے کشتن است باعتبار آنکه علامت
آن اولا ظاهر میشود یعنی چون فارغ شدند از تغسیل و تکفین او فرستاد بادشاه بابو عیسی پسر متوکل پس امر کرد او را به
نماز بر حسن بن علی پس چون گذاشته شد نعش در صحن خانه برای نماز بر او نزدیک شد ابو عیسی نسبت
باو پس کشوده پرده از روی او پس وانمود کرد او را بر بنی هاشم از اولاد علی و اولاد عباس و سرداران و
نویسندگان و قاضیان و جمعی که مردم اعتقاد بعدالت ایشان داشتند و گفت این حسن بن علی بن محمد بن الرضا
است مرد باجل خود بر جامهٔ خواب خود حاضر بودند نزد او در وقت مردن جمعی که حاضر بودند در خانهٔ او از
ندیمان معتمد و اعتمادیان او فلان و فلان و از جملهٔ طبیبان حاذق فلان و فلان بعد ازان پوشید روی او را و امر کرد
به برداشتن او از صحن سرای او و مدفون شد در خانه که مدفون شد در آن پدرش **اصل** فلما دفن
اخذ السلطان والناس فی طلب ولده وکثر التفتیش فی المنازل والدور وتوقفوا عن قسمة میراثه ولم
یزل الذین وکلوا بحفظ الجاریة التی توهم علیها الحمل لازمین حتی تبین بطلان الحمل فلما بطل الحمل

عفقن قسم میراثه بین امه واخیه جعفر وادعت امه وصیته وثبت ذلک عند القاضی والسلطان
علی ذلک یطلب اثر ولده **شرح** وصیته اضافت مصدر بمفعول است بمعنی وصی بودن مادر او و برای
ضبط مال وارث غائب میتواند بود که اضافت بفاعل باشد یعنی وصی کردن او مادر را و برای ضبط مال او
وحاصل هر دو یکیست باین معنی که وصیت او برای مادر بمالی که مخصوص مادر باشد والسلطان مبتدا است
علی ذلک بیانیه است و متعلق است به یطلب مشار الیه ذلک ثبوت وصیت است یطلب خبر مبتدا است
ومیتواند که علی ذلک خبر مبتدا باشد باین روش که علی برای استعلا باشد و مشار الیه ذلک طلب ولد و کثرت
تفتیش باشد و جملهٔ یطلب باستیناف بیانی باشد یعنی چون مدفون شد باز شروع کردند بادشاه و مردم
در جستجوی پسر حسن بن علیؑ و بسیار شد کاویدن در منزلهای کنیزان و خانه های مردم و خودداری کردند از
قسمت میراث او و ماندند آنجماعت که موکل شده بودند نگاهداری آن کنیزی که خیال کرده شده بود برا و
آبستنی بجای خود تا ظاهر شد نابود بودن آن آبستنی پس چون نابود شد آن آبستنی از کنیزان او قسمت کرده شد
میراث او میان مادر او و برادرش جعفر این بر مذهب مخالفان است که با وجود مادر برادر را میراث میدهند
و آنرا تعصب بینامند و دعوی کرد مادر حسن بن علی را و ثابت شد آن وصی بودن نزد قاضی و بنا بر
اینست که بادشاه جستجو میکند پی پسر حسن بن علی را یا مراد آنست که دعوی کرد مادر حسن بن علیؑ وصیت
کرده برای من فلان چیز را و ثابت شد آن وصیت نزد قاضی یعنی دادند بمادر آنچیز را و بادشاه هنوز
بر آنست که بود جستجو میکند پی پسرش را **اصل** فجاء جعفر بعد ذلک الی ابی فقال اجعل لی مرتبة
اخی واوصل الیک فی کل سنة عشرین الف دینار فزبره ابی واسمعه وقال له احمق السلطان
جرد سیفه فی الذین زعموا ان اباک واخاک ائمة لیردهم عن ذلک فلم یتهیأ له ذلک فان کنت عند
شیعة ابیک واخیک اماما فلا حاجة بک الی السلطان یرتبک مراتبهما ولا غیر السلطان ان لم تکن عندهم
بهذه المنزلة لم تنلها بنا واستقله ابی عند ذلک واستضعفه وامران یحجب عنه فلم یاذن له فی
الدخول علیه حتی مات ابی وخرجنا وهو علی تلک الحال والسلطان یطلب اثر ولد الحسن بن علی علیهما
السلام یعنی پس آمد جعفر بعد از آن بسوی پدرم پس گفت بگردان برای من منصب برادرم را و میرسانم به تو
هر سال بیست هزار دینار طلا پس منع کرد او را پدرم و دشنام داد او را و گفت او را ای کودن بادشاه
برهنه کرده شمشیر خود را در جمعی که دعوی کردند که پدران تو و برادران تو امامانند یعنی بسیار آن جماعت را کشت
تا برگرداند ایشانرا از آن دعوی پس میسر نشد برای بادشاه آن مطلب پس اگر باشی نزد شیعه پدر خود
و برادر خود امام پس حاجت نیست ترا بسوی بادشاه و نه غیر بادشاه تا ترا قرار دهد بر منصب
ایشان و اگر نباشی در نزد شیعه باین مرتبه در نمی یابی امامت را جد و ما و کم قدر شمرد او را پدرم نزد
[illegible] و ضعیف شمرد او را و امر کرد که از بار خود را که جعفر ممنوع شود از دخول در مجلس

صافی شرح اصول کافی

پدرم پس رخصت نداد برای او به پسرم تا مرد پدرم و بیرون آمدیم ما از سامره و جعفر بر ما هان خواری بود و پادشاه جستجو میکرد و پی پسر حسن علیہ السلام را **دوم اصل** كتب ابو محمد عليه السلام الى ابى القاسم اسحاق بن جعفر الزبيرى قبل موت المعتز بنحو عشرين يوما الزم بيتك حتى يحدث الحادث فلما قتل بريحة كتب اليه قد حدث الحادث فما تأمرنى فكتب ليس هذا الحادث الحادث الآخر فكان من امر المعتز ما كان **شرح** المعتز بالله ابو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن ہارون الرشید بن مہدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس دہم است از عباسیین و سیزدہم است از خلفای عباسیہ در محرم سال دویست و پنجاه و دو خلیفه شد و در سال دویست و پنجاه و پنج ترکان بحرم معتز در آمده پای او گرفتند و او را میکشیدند و او فریاد میزد که از من چه خواهید گفتند خود را از خلافت خلع کن پس قبول کرد و از او مال بسیار گرفتند بعد از آن او را در خانه کرده در خانه را گل بر آورده اند تا از گرسنگی و تشنگی ہلاک شد یعنی نوشت امام حسن عسکری علیہ السلام بسوی ابوالقاسم اسحق بن جعفر زبیری پیش از مردن معتز به بیست روز تخمینا که از خانه خود بیرون میا تا حادث شود آنچه حادث شدنیست پس چون کشته شد بریحه نوشت ابوالقاسم بسوی امام که تحقیق حادث شد این حادثه پس چه میفرمائی مرا آیا بیرون آیم یا نه پس امام نوشت که آنچه نوشته بودم این حادثه نیست آن حادثه دیگر است پس شد از کار معتز آنچه شد **سوم اصل** كتب الى رجل آخر يقتل ابن محمد بن داود عبد الله قبل قتله بعشرة ايام فلما كان فى يوم العاشر قتل یعنی نوشت ابو محمد بسوی مرد دیگر بخبر کشته شدن پسر محمد بن داود که نام پسر عبد الله است پیش از کشته شدن آن پسر به ده روز پس چون شد روز دہم عبد الله کشته شد **چہارم اصل** عن محمد بن ابراهيم المعروف بابن الكردى عن محمد بن على بن ابراهيم بن موسى بن جعفر قال ضاق بنا الامر فقال لى ابى امض بنا حتى نصير الى هذا الرجل يعنى ابا محمد فانه قد وصف عنه سماحة فقلت تعرفه فقال ما اعرفه ولا رأيته قط قال فقصدناه فقال لى ابى وهو فى طريقه ما احوجنا الى ان يأمر لنا بخمسمائة درهم مائتا درهم للكسوة ومائتا درهم للدين ومائة للنفقة فقلت فى نفسى ليته امر لى بثلثمائة درهم مائة اشترى بها حمارا ومائة للنفقة ومائة للكسوة واخرج الى الجبل یعنی روایتیست از محمد بن ابراهیم که مشهور با بن الکردی است از محمد بن علی بن ابراہیم بن موسی بن جعفر گفت تنگ آورد ما را کار معاش پس گفت مرا پدرم روانه شو با ما تا رویم بسوی این مرد یعنی ابو محمد است با این اشاره امام حسن عسکری را چه بدرستی که شان اینست که تحقیق بیان کرده شد از او کرمی پس گفتم آیا آشنائی داری با او پس گفت آشنائی ندارم با او و ندیدم او را ہرگز محمد بن علی گفت پس قصد کردیم او را پس پدرم گفت در راہی که میرفت چه محتاجیم بسوی او و این که امر کند برای ما به پانصد درہم دویست درہم برای لباس و دویست درہم برای ادای قرض و صد درہم برای خرج متفرق پس گفتم در دل خود کاش او امر کند برای من به سه صد درہم

صد بخرم بآن درازگوش و صد برای لباس بیرون میروم بسوی کردستان که میان بغداد و تبریز است
اصل قال فلما وافینا الباب خرج الینا غلامه فقال یدخل علی بن ابراهیم و محمد ابنه فلما دخلنا
علیه و سلمنا قال لابی یا علی ما خلفک عنا الی هذا الوقت فقال یا سیدی استحییت ان القاک علی
هذه الحال فلما خرجنا من عنده جائنا غلامه فناول ابی صرة فقال هذه خمسمائة درهم مائتان للکسوة و مائتان
للدین و مائة للنفقة و اعطانی صرة فقال هذه ثلثمائة درهم اجعل مائة فی ثمن حمار و مائة للکسوة و مائة
للنفقة و لا تخرج الی الجبل و صر الی سوراء **شرح** سوراء بضم سین بینقطه و سکون واو و رای بینقطه و الف
ممدوده و بفتح واو و رای موضعیست از توابع بغداد یعنی محمد بن علی گفت چون رسیدیم بدر خانه ابو محمد بیرون آمد بسوی
ما غلام او پس گفت داخل شود علی بن ابراهیم و محمد که پسر او ست پس چون داخل شدیم بر او و سلام کردیم گفت
پدر مرا که ای علی چه باعث دوری تو بود از ما تا این زمان پس گفت ای آقای من شرم کردم از این که ملاقات
کنم ترا برین افلاس پس چون بیرون آمدیم از نزد او آمد نزد ما غلام او پس داد پدرم را همیانی پس گفت
این پانصد درهم است دویست برای لباس و دویست برای آرد و صد برای دیگر خرجها و داد مرا همیانی
پس گفت این سه صد درهم است بگردان صد را قیمت درازگوش و صد برای لباس و صد برای خرج و
مرو بسوی کردستان و برو بسوی سوراء **اصل** فصار الی سوراء و تزوج بامرأة فدخله الیوم
الف دینار و مع هذا یقول بالوقف فقال محمد بن ابراهیم فقلت له و یحک اترید امرا ابین من هذا قال
فقال هذا امر قد جرینا علیه **یعنی** پس رفت محمد بن علی بسوی سوراء و کدخدائی کرد و زنی پس حاصل مستغلات
او امروز هزار دینار است هر سال و با وجود این قائل میشود به مذهب واقفیه که میگویند امام موسی کاظم علیه السلام
در حیات است و مهدی موعود او ست و امامت ائمه بعد از او را قبول ندارند پس گفت محمد بن ابراهیم که
پس گفتم او را عجب حالی داری آیا میخواهی برهان بر امامت امام حسن عسکری که ظاهرتر باشد ازین پس گفت این
مذهب چیست که تحقیق بر آمده ایم بر آن مشکل است ترک آن **پنجم اصل** حدثنا احمد بن الحرث القزوینی
قال کنت مع ابی بسر من رای و کان ابی یتعاطی البیطرة فی مربط ابی محمد علیه السلام قال و کان عند
المستعین بغل لم یر مثله حسنا و کبرا و کان یمنع ظهره و اللجام و السرج و قد کان جمع علیه الراضة فلم یمکن
لهم حیلة فی رکوبه قال فقال له بعض ندمائه یا امیر المؤمنین الا تبعث الی الحسن بن الرضا حتی یجیئ
فاما ان یرکبه و اما ان یقتله فتستریح منه قال فبعث الی ابی محمد و مضی معه ابی فقال ابی لما دخل
ابو محمد الدار کنت معه فنظر ابو محمد الی البغل واقفا فی صحن الدار فعدل الیه فوضع یده علی
کفله قال فنظرت الی البغل و قد عرق حتی سال العرق منه ثم صار الی المستعین فسلم علیه فرحب
به و قرب **شرح** المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس و دوازدهم است از خلفای عباسیه خلیفه شد در

حاشیہ: صافی شرح اصول کافی

ملا خلیل

ربیع الآخر سال دویست و چہل و ہشت و معتز او را خلع کرد در سال دویست و پنجاه و دو و امان داد و
بعد ازان بقتل آورد یعنی حکایت کرد برای من احمد بن حارث قزوینی گفت بودم با پدرم در سامره و بود
کار پدرم بیطاری در طویلهٔ امام حسن عسکری علیه السلام احمد گفت بود نزد مستعین استری که ندیدم مثل آنرا
در خوش صورتی و بزرگی و استر نمیگذاشت که کسی سوار شود و لجام کند و زین کند و بتحقیق مستعین جمع کرده بود
برای استر جمعی را که رام میکنند چارواها را پس میسر نشده بود ایشانرا تدبیر او در سواری آن احمد گفت پس
گفت مستعین را بعضی همنشینان شرب وای فلان آیا نمی فرستی بسوی حسن بن الرضا تا بیاید پس یا آنکه سوار
میشود استر را و یا آنکه میکشد استر او را پس خلاص میشوی از او احمد گفت پس مستعین کس فرستاد بسوی
ابو محمد و رفت با او پدرم پس گفت پدرم که چون داخل شد ابو محمد در خانه مستعین بودم با او پس چون داخل شد
ابو محمد بسوی استر که ایستاده بود آن استر در میان خانه پس روانه شد بسوی استر پس گذاشت دست خود را
بر کفل استر گفت پدرم پس نظر کردم بسوی استر بحالی که عرق کرد تا روان شد عرق بعد ازان امام رفت
بسوی مستعین پس سلام کرد بر مستعین پس خوش آمدی گفت مستعین با امام و نزدیک خود نشاند

اصل فقال یا ابا محمد الجمه هذا البغل فقال ابو محمد لابی الجمه یا غلام فقال المستعین الجمه
انت فوضع طیلسانه ثم قام فالجمه ثم رجع الی مجلسه وقعد فقال له یا ابا محمد اسرجه فقال لی
یا غلام اسرجه فقال اسرجه انت فقام ثانیة فاسرجه ورجع فقال له ترى ان ترکبه فقال نعم فرکبه
من غیر ان یمتنع علیه ثم رکضه فی الدار ثم حمله علی الهملجة فمشی احسن مشی یکون ثم رجع ونزل فقال له
المستعین یا ابا محمد کیف رأیته قال یا امیر المؤمنین ما رأیت مثله حسنا وفراهة وما یصلح ان یکون
مثله الا لامیر المؤمنین قال فقال المستعین یا ابا محمد فان امیر المؤمنین قد حملک علیه فقال ابو محمد
لابی یا غلام خذه فاخذه **شرح** هملجه بفتح ہا و سکون میم و فتح لام و جیم معرب ہمواری است
یعنی پس مستعین گفت ای ابو محمد لگام کن این استر را پس گفت ابو محمد پدرم را که لجام کن آنرا ای پسر گفت
مستعین که تو لجام کن آنرا پس امام گذاشت چوتا بارانی خود را بعد ازان برخاست پس لجام کرد استر را
بعد ازان برگشت بسوی جای خود و نشست پس مستعین گفت او را ای ابو محمد زین کن آنرا پس امام گفت
پدرم را ای پسر زین کن آنرا پس مستعین گفت تو زین کن آنرا پس برخاست بار دوم پس زین کرد استر را و
برگشت پس مستعین گفت او را که در خود می بینی که سوار شوی آنرا پس امام گفت آری پس سوار شد استر را
بی آنکه سرکشی کند بر امام بعد ازان دوانید آنرا در صحن خانه بعد ازان واداشت استر را بر ہمواری در رفتار
پس رفت بہتر رفتاری که در استر میباشد بعد ازان برگشت پس فرود آمد پس گفت او را مستعین ای
ابو محمد چون دیدی استر را پس گفت ای فلان ندیدم مثل آنرا باعتبار خوش صورتی و خوش رفتاری و لائق نیست
مثلش مگر برای فلان پدرم گفت پس مستعین گفت ای ابو محمد پس بدرستی که فلان بتحقیق سوار کرد

صد خرج بآن درازگوش وصد برای لباس بیرون میروم بسوی کردستان که میان بغداد و تبریز است
اصل قال فلما وافینا الباب خرج الینا غلامه فقال یدخل علی بن ابراهیم ومحمد ابنه فلما دخلنا
علیه وسلمنا قال لابی یا علی ما خلفک عنا الی هذا الوقت فقال یا سیدی استحییت ان القاک علی
هذه الحال فلما خرجنا من عنده جاءنا غلامه فناول ابی صرة فقال هذه خمسمائة درهم مائتان للکسوة ومائتان
للدین ومائة للنفقة واعطانی صرة فقال هذه ثلثمائة درهم اجعل مائة فی ثمن حمار ومائة للکسوة ومائة
للنفقة ولا تخرج الی الجبل وصر الی سوراء **شرح** سوراء بضم سین بینقط وسکون واو ورای بینقط والف
ممدوده وبفتح وره موضعیست از توابع بغداد یعنی محمد بن علی گفت چون رسیدیم به درخانه ابو محمد بیرون آمد بسوی
ما غلام او پس گفت داخل شود علی بن ابراهیم ومحمد که پسر اوست پس چون داخل شدیم براو وسلام کردیم گفت
پدر مرا که ای علی چه باعث دوری تو بود از ما تا این زمان پس گفت ای آقای من شرم کردم از این که ملاقات
کنم ترا برین افلاس پس چون بیرون آمدیم از نزد او آمد نزد ما غلام او پس داد پدرم را همیانی پس گفت
این پانصد درهم است دویست برای لباس و دویست برای قرض وصد برای دیگر خرجها وداد مرا همیانی
پس گفت این سه صد درهم است بگردان صد را قیمت درازگوش وصد برای لباس وصد برای خرج و
مرو بسوی کردستان وبرو بسوی سوراء **اصل** فصار الی سوراء وتزوج بامرأة فدخله الیوم
الف دینار ومع هذا یقول بالوقف فقال محمد بن ابراهیم فقلت له ویحک اترید امرا ابین من هذا قال
فقال هذا امر قد جرینا علیه **یعنی** پس رفت محمد بن علی بسوی سوراء وکدخدائی کرد بزنی پس حاصل مستقلات
او امروز هزار دینار طلا است هر سال وبا وجود این قائل میشود به مذهب واقفیه که میگویند امام موسی کاظم علیه السلام
در حیات است ومهدی موعود اوست وامامت ائمه بعد از او را قبول ندارند پس گفت محمد بن ابراهیم که
پس گفتم او را عجب حالی داری آیا میخواهی برهان بر امامت امام حسن عسکری که ظاهرتر باشد از ین پس گفت این
مذهبیست که تحقیق بر آمده ایم بر آن مشکل است ترک آن **پنجم** **اصل** حدثنی احمد بن الحرث القزوینی
قال کنت مع ابی بسر من رای وکان ابی یتعاطی البیطرة فی مربط ابی محمد علیه السلام قال وکان عند
المستعین بغل لم یر مثله حسنا وکبرا وکان یمنع ظهره واللجام والسرج وقد کان جمع علیه الراضة فلم یکن
لهم حیلة فی رکوبه قال فقال له بعض ندمائه یا امیر المؤمنین الا تبعث الی الحسن بن الرضا حتی یجیء
فاما ان یرکبه واما ان یقتله فتستریح منه قال فبعث الی ابی محمد ومضی معه ابی فقال ابی لما دخل
ابو محمد الدار کنت معه فنظر ابو محمد الی البغل واقفا فی صحن الدار فعدل الیه فوضع بیده علی
کفله قال فنظرت الی البغل وقد عرق حتی سال العرق منه ثم صار الی المستعین فسلم علیه فرحب
به وقرب **شرح** المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس دهم است از عباس ودوازدهم است از خلفای عباسیه خلیفه شد در

ربیع الآخر سال دویست وچهل وهشت ومصر او را خلع کرد در سال دویست وپنجاه ودو وامان داد و
بعد از آن بقتل آورد یعنی حکایت کرد برای من احمد بن حارث قزوینی گفت بودم با پدرم در سامره و بود
کار پدرم بیطاری در طویلهٔ امام حسن عسکری علیه السلام احمد گفت بود نزد مستعین استری که ندیدم مثل آنرا
در خوش صورتی وبزرگی واستر نمیگذاشت که کسی سوارش شود ولجام کند وزین کند وبتحقیق مستعین جمع کرده بود
برای آن استر جمعی را که رام میکنند چارواها را پس میسر نشده بود ایشان را تدبیری او در سواری آن احمد گفت پس
گفت مستعین را بعضی همنشینان شریف ای فلان آیا نمی فرستی بسوی حسن بن الرضا تا بیاید پس یا آنکه سوار
میشود استر را ویا آنکه میکشد استر او را پس خلاص میشوی از او احمد گفت پس مستعین کس فرستاد بسوی
ابو محمد ورفت با او پدرم پس گفت پدرم که چون داخل شد ابو محمد در خانهٔ مستعین بودم با او پس چون داخل شد
ابو محمد بسوی استر که ایستاده بود آن استر در میان خانه پس روانه شد بسوی استر پس گذاشت دست خود را
بر کفل استر گفت پدرم پس نظر کردم بسوی استر بحالی که عرق کرد تا روان شد عرق بعد از آن امام رفت
بسوی مستعین پس سلام کرد بر مستعین پس خوش آمدی گفت مستعین با امام ونزدیک خود نشاند

اصل فقال يا ابا محمد الجم هذا البغل فقال ابو محمد لابي الجمه يا غلام فقال المستعين الجمه
انت فوضع طيلسانه ثم قام فالجمه ثم رجع الى مجلسه وقعد فقال له يا ابا محمد اسرجه فقال لابي
يا غلام اسرجه فقال اسرجه انت فقام ثانية فاسرجه ورجع فقال له ترى ان تركبه فقال نعم فركبه
من غير ان يمتنع عليه ثم ركضه في الدار ثم حمله على الهملجة فمشى احسن مشي يكون ثم رجع ونزل فقال له
المستعين يا ابا محمد كيف رأيته قال يا امير المؤمنين ما رأيت مثله حسنا وفراهة وما يصلح ان يكون
مثله الا لامير المؤمنين قال فقال المستعين يا ابا محمد فان امير المؤمنين قد حملك عليه فقال ابو محمد
لابي يا غلام خذه فاخذه ابي فقاده **شرح** هملجه بفتح ها وسکون میم وفتح لام وجیم معرب همواری است
یعنی پس مستعین گفت ای ابو محمد لگام کن این استر را پس گفت ابو محمد پدرم را که لگام کن آنرا ای غلام پس گفت
مستعین که تو لگام کن آنرا پس امام گذاشت چوتابا ردای خود را بعد از آن برخاست پس لجام کرد استر را
بعد از آن برگشت بسوی جای خود ونشست پس مستعین گفت او را ای ابو محمد زین کن آنرا پس امام گفت
پدرم را ای پسر زین کن آنرا پس مستعین گفت تو زین کن آنرا پس برخاست بار دوم پس زین کرد استر را و
برگشت پس مستعین گفت او را که در خود می بینی که سوار شوی آنرا پس امام گفت آری پس سوار شد استر را
بی آنکه سرکشی کند با امام بعد از آن دوانید آنرا در صحن خانه بعد از آن واداشت استر را بر همواری در رفتار
پس رفت بهتر رفتاری که در استر میباشد بعد از آن برگشت پس فرود آمد پس گفت او را مستعین ای
ابو محمد چون دیدی استر را پس گفت ای فلان ندیدم مثل آنرا باعتبار خوش صورتی وخوش رفتاری وسزاوار نیست
مثل آن مگر برای فلان پدرم گفت پس مستعین گفت ای ابو محمد پس بدرستی که فلان بتحقیق سوار کرد.

ترا بران یعنی تو بخشید تا چاروا سے تو باشد پس گفت ابو محمد پدرم را که ای پسر بگیر استر را پس گرفت استر را
پدرم پس کشید آنرا **ششم اصل** عن ابی هاشم الجعفری قال شکوت الی ابی محمد علیه
السلام الحاجة فحك بسوطه الارض قال واحسبه عطاه بمنديل واخرج خمسمائة دينار فقال يا
اباهاشم خذ واعذرنا **یعنی** روایتست از ابو هاشم جعفری گفت شکایت بردم بسوی امام حسن عسکری
علیه السلام بے چیزی را پس خراشید بتازیانه خود زمین را ابو هاشم گفت و گمان دارم او را که او پوشانید آن
موضع خراش را بدستمالے و بیرون آورد پانصد دینار طلا پس گفت ای ابو هاشم بگیر و معذور دار ما را
اشارت بآنست که مصلحت نیست که بیش ازین بازدو ترا زین بدهم **هفتم اصل** عن ابی علی
المطهر انه كتب اليه سنة القادسية يعلمه انصراف الناس وانه يخاف العطش فكتب عليه السلام
امضوا فلا خوف عليكم ان شاء الله فمضوا سالمين والحمد لله رب العالمين **یعنی** روایتست از
ابو علی مطهری که او نوشت بسوی امام حسن عسکری علیه السلام در قادسیہ اعلام کرد او را که مردم امسال
فسخ عزیمت حج کرده اند و این که از شدت گرما امسال ترسیده میشود تشنگی در میان راه مکه پس امام نوشت
بسوی آنجماعت که فسخ عزیمت کرده بودند که روانه شوید چه ترسی نیست بر شما ان شاء الله پس رفتند بسلامت
والحمد لله رب العالمين **هشتم اصل** نزل بالجعفری من آل جعفر خلق لا قبل له بهم فكتب
الى ابی محمد علیه السلام یشکو ذلك فكتب اليه تكفون ذلك ان شاء الله فخرج اليهم في نفر
يسير والقوم يزيدون على عشرين الفا وهو في اقل من الف فاستباحهم **شرح** من آل متعلق
است به نزل قبل بکسر قاف و فتح بای یک نقطه است تکفون مضارع مضاعف باب نصر است استباحهم
ببای یکنقطه و الف و حای بی نقطه است **یعنی** فرود آمدند بابو هاشم جعفری از اولاد جعفر طیار برای جنگ
جماعتی که طاقت نبود جعفری را بدفع ایشان پس نوشت بسوی امام حسن عسکری علیه السلام شکایت می کرد
آن بلا را که ما جمعی قلیلیم و دشمن بسیار و ورما را گرفته اند و ما بحصاری گریخته ایم پس امام نوشت بسوی او که
بر میگردانید آن بلا را ان شاء الله تعالی پس از حصار بیرون آمده بسوی دشمنان با جمعی قلیل بر حالیکه آن دشمنان
زیاده بر بیست هزار بودند و با جمعی کمتر از هزار بود پس مستاصل کرد دشمنان را **نهم اصل** حبس
ابو محمد علیه السلام عند علی بن يارمش وهو انصب الناس واشدهم على آل ابی طالب وقيل له افعل
له وافعل فما اقام عنده الا يوما حتى وضع خديه له وكان لا يرفع بصره اليه اجلالا له واعظاما
فخرج عليه السلام من عنده وهو احسن الناس بصيرة واحسنهم فيه قولا **شرح** يارمش بیای
دو نقطه در پایین و الف و فتح رای بی نقطه و کسر میم و فتح شین با نقطه نام یکی از ترکان است که در آن زمان
تسلط داشته و اصل آن بمعنی برگزیده است و اختلاف نسخ در آن هست معنی نصیب بیان شد در شرح
حدیث اول **یعنی** محبوس شد امام حسن عسکری علیه السلام نزد علی ابن یارمش و او ناصب ترمردم بود و دشمن

صافی شرح اصول کافی

ایشان بر آل ابو طالبؑ بود گفتہ شدہ بود اورا از جانب خلیفہ عباسی کہ بکن با او و بکن یعنے اقسام ایذا
با و برسان پس در تنگ نکرد امام نزد او مگر یک روز تا آنکہ علی گذاشت دو پہلوی روے خود را بر زمین برای
امام کنایت است از کمال تعظیم و بر نمیداشت چشم خود بسوے امام از بزرگ مرتبہ شمردن و تعظیم پس
امام بیرون آمد از نزد علے بر حالے کہ علے نیکوتر مردم بود باعتبار دیدہ وری و نیکوتر مردم بود باعتبار
گفتگو **حدیث اما دھم اصل** کتبت الی ابی محمد اسالہ عن الولیجۃ وھو قول اللہ ولم یتخذوا
من دون اللہ ولا رسولہ ولا المؤمنین ولیجۃ وقلت فی نفسی لا فی الکتاب من تری المؤمنین
مھنا فرجع الجواب الولیجۃ الذی یقام دون ولی الامر وحدثتک نفسک عن المؤمنین منھم فی
ھذا الموضع فھم الائمۃ الذین یؤمنون علی اللہ فیجیز امانھم **شرح** من بمعنی فی است دون ظرف است
بمعنی پیش باین معنی کہ حاجت میان شما و میان خدا و رسول و ائمہ در پس آن خواہد بود یا بمعنے بالا باین معنے
کہ سخن ولیجہ را شنوند و سخن خدا و رسول و ائمہ را نشنوند الولیجہ کسی کہ اعتماد برا و کنند و او از اہل اعتماد
نباشد و ماخوذ است از ولوج بمعنی گنجانیدن خود در جائے بزور فعیل بمعنے فاعل است و تا براے نقل
از وصفیت باسمیت است و در سورہ توبہ چنین است ام حسبتم ان تترکوا ولما یعلم اللہ الذین جاھدوا منکم
ولم یتخذوا خطاب بمنافقان است کہ تصدیق نبوت بی تصدیق بولایت کردہ اند و آنرا کافی در ایمان خیال
کردہ اند بلکہ آیا گمان کردید کہ واگذاشتہ میشوید و معذب نمی شوید و ہنوز ندانستہ اللہ تعالے جمعی را کہ
دفع کردند ضرر جنود شیاطین را از جملہ شما التحدیث حکایت کردن و مراد اینجا استکشاف است فا در فھم
برای بیان است فیجیز بضم یا و کسر جیم و سکون یا و زای بانقطہ مضارع غائب باب افعال است یعنی نوشتم
بسوی امام حسن عسکریؑ می پرسیدم او را از معنی ولیجہ و آن قول اللہ تعالی است یعنی در ضمن قول اللہ تعالی
است در سورہ توبہ کہ فرا نگرفتید در پیش اللہ تعالے و نہ در پیش رسول او و نہ در پیش مومنان گنجیدہ را
و گفتم با خود دلی آنکہ در مکتوب نوشتہ باشم کہ کیان را می بینی مومنین درین آیہ باین معنی کہ آیا لفظ مومنین
عبارت از کیان باشد و استکشاف کرد مرا خاطر تو از مومنین کہ کیانند ایشان در اینجا بیان آن اینست
کہ ایشان اماماند کہ ایمن میکنند مردم را بر اللہ تعالی پس امضا میکند اللہ تعالی ایمن کردن ایشان مراد آنست
کہ دعوی علم بہ متشابہات قرآن کہ تبیان کل شی است میکنند از جانب وحی اللہ تعالی بر رسولش پس
اللہ تعالی تصدیق ایشان میکند چنانچہ گفتہ در سورہ آل عمران والراسخون فی العلم یقولون آمنا بہ کل من عند ربنا
و بیان شد در حدیث دوم باب بست و دوم و مناسن کسی می شوند کہ اللہ تعالے عذاب نکند او را
پس اللہ تعالے قبول ضامنی ایشان میکند مثل آنچہ گذشت در حدیث پنجم مبحث ششم **یازدھم**
اصل حدثنی ابو ھاشم الجعفری قال شکوت الی ابی محمد ضیق الحبس و کلب القید فکتب الی انت
مصلی الیوم الظھر فی منزلک فاخرجت فی وقت الظھر فصلیت فی منزلی کما قال علیہ السلام وکنت مضیقا

فاردت ان اطلب منه دنانير في الكتاب فاستحييت فلما صرت الى منزلي وجه الي بمائة دينار وكتب الي
اذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها فانك ترى ما تحب ان شاء الله یعنی حکایت کرد مرا ابو ہاشم
جعفری گفت شکایت نوشتم بسوی امام حسن عسکری ع تنگی زندان و آزار بند را پس نوشت بسوی من
که تو نماز میگذاری امروز ظہر را در منزل خود پس بیرون آورده شدم از زندان در وقت نماز ظہر پس نماز گزاردم
در منزل خود چنانچه گفت امام و بودم تنگدست پس اراده کرده بودم که طلب کنم ازو چند دینار طلا در ان
مکتوب که شکایت نوشته بودم پس شرم کردم ازو و ننوشتم پس چون رفتم بمنزل خود روانه کرد بسوی
من صد دینار طلا و نوشت بسوی من که وقتی که باشد ترا حاجتی پس شرم مکن و طلب کن آن حاجت را
چه بدرستیکه تو می بینی آنچه را که میخواہی انشاء اللہ تعالی **دوازدہم اصل** سمعت ابا محمد
عليه السلام غير مرة يكلم غلمانه بلغاتهم ترك وروم وصقالبة فتعجبت من ذلك وقلت هذا ولد
بالمدينة ولم يظهر لاحد حتى مضى ابو الحسن ع ولا رآه احد فكيف هذا احدث نفسي بذلك فاقبل علی
فقال ان الله تبارك وتعالى بين حجته من سائر خلقه بكل شئ ويعطيه اللغات ومعرفة الانساب والآجال
والحوادث ولولا ذلك لم يكن بين الحجة والمحجوج فرق **شرح** ترک بضم تا و سکون رای بی نقطه مجرور
است تا بدل تفصیل لغاتهم باشد الصقالبة بفتح صاد بی نقطه و قاف و الف و کسر لام و فتح بای یک نقطه
جمع صقلاب بکسر صاد و سکون قاف بمعنی سرخ و سفید است و الحاق تا بجمع برای عجمه است و مراد طائفه
چند کس و مانند ایشان است که در بلاد شمالیه اند کل شئ عبارت از قرآن است و اشاره است بقول اللہ تعالی
در سوره نحل تبیانا لکل شئ یعنی شنیدم از امام حسن عسکری علیه السلام مکرر که گفتگو میکرد با غلامان
خود به زبانهای ایشان خواه طائفه ترک و خواه طائفه روم و خواه طائفه صقالبه پس تعجب کردم ازان
و گفتم این زاده شد در مدینه و بیرون نیامد از خانه تا آنکه رفت از دنیا پدرش امام علی نقی و کسے او را ندیده
پس چون است دانستن او این زبانهای مختلف را و گفتگو میکردم اینها را با دل خود پس رو آورد
بر من پس گفت بدرستی که اللہ تبارک و تعالی ممتاز کرد امام خود را از باقی مخلوقین بدانش ہر چیز چنانچه گفته در
سوره اعراف ورحمتی وسعت کل شئ و بیان شد در حدیث ہشتاد و سوم باب صد و یازدہم و سر این آنست
که عالم است بقرآن که دران تبیان ہر چیز است و میدہد او را دانش زبانها و معرفت نسبهای خلائق و عمرہا و ہر حادثه
و اگر نمی بود آن دانش قرآن نمی بود میان امام و رعیت فرقی یعنی امام بمنزله رعیت می بود و احتیاج میداشت
بعلمی **سیزدہم اصل** كتبت الى ابي محمد عليه السلام اساله عن الامام هل يحتلم وقلت
في نفسي بعد ما فصل الكتاب الاحتلام شيطنة وقد اعاذ الله تبارك وتعالى اولياءه من ذلك فورد
الجواب حال الائمة في المنام حالهم في اليقظة لا يغير النوم منهم شيئا وقد اعاذ الله اولياءه من
لمة الشيطان كما حدثتك نفسك **شرح** فصل مجهول باب ضرب است الكتاب عبارت از مکتوبی است

کہ این سوال دران نوشته شده الشیطنة کردن کاری که مانند شیطان باشد درین که نمود بے بود است چنانچه گفته شده در سوره بنی اسرائیل واجلب علیهم اللمة بفتح لام وتشدید میم دریافتن یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری می پرسیدم او را از حال امام که آیا محتلم میشود و گفتم در دل خود بعد از ان که جدا کرده شده بود آن مکتوب و تمام شده رفته بود که احتلام مانند کار شیطان کردن است و بتحقیق پناه داده الله تبارک وتعالی ائمه خود را ازان پس آمد جواب که حال ائمه در خواب همان حال ایشان است در بیداری یعنی نمود بے بود از ایشان بفعل نمی آید تغیر نمیدهد خواب از علم ایشان چیزی را وبتحقیق پناه داد الله تعالی ائمه خود را از دریافتن شیطان ایشان را چنانچه گفته تر ادل تو بعد از ارسال مکتوب **چهاردهم اصل** اختلف فی صلاد مسئلتان اردت الکتاب فیهما الی ابی محمد علیه السلام فکتبت اسأله عن القائم اذا قام بما یقضی واین مجلسه الذی یقضی فیه بین الناس واردت ان اسأله عن شیء لحمی الربع فاغفلت خبر الحمی فجاء الجواب سألت عن القائم فاذا قام قضی بین الناس بعلمه کقضاء داود علیه السلام لا یسأل البینة وکنت اردت ان تسأل لحمی الربع فانسیت فاکتب فی ورقة وعلقه علی المحموم فانه یبرء باذن الله ان شاء الله یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم فعلقنا علیه ما ذکر ابو محمد علیه السلام فافاق **شرح** واردت عطف است بر اختلج تا مجموع سه مسئله دوم جواب نیامده برای اشاره بآنکه مجلس معین نخواهد داشت و میتواند بود که عطف بر کتبت باشد چه مجموع انچه نوشته شده در حکم یک مسئله است فاغفلت بفتح باقتطا و فا ماضی معلوم متکلم وحده از باب افعال است فانسیت مجهول باب افعال است ضمیر علقه راجع بمکتوب در ضمن فاکتب است یعنی خلجید در خاطرم دو مسئله اراده نوشتن کردم در آنها بسوی امام حسن عسکری پس نوشتم می پرسیدم او را از قائم آل محمد که وقتی ایستد بکار امامت بچه سند حکم خواهد کرد و کجا است جای او که حکم میکند میان مردم به علم خود که مستنبط است از قرآن که تبیان کل شیء است مانند حکم داود که نمی طلبید گواه را چنانچه بیان شد در باب نود و هشتم ومیخواستی که طلب کنی علاجے را برای تب ربع پس فراموش کرده شده بیان این اینست که بنویس در پارچه کاغذ و بیاویز آنرا بر صاحب تب چه بدرستی که او صحیح میشود بحکم الله تعالی اگر خواسته باشد الله تعالی این فقره از سوره انبیا را که ای آتش باش باخنکی وسلامتی بر ابراهیم پس آویختیم بر صاحب تب ربع آنچه را که ذکر کرد امام پس برگشت بسوی صحت **پانزدهم اصل** فقعدت له علی ظهر الطریق فلما مربی شکوت الیه الحاجة وحلفت له انه لیس عندی درهم فما فوقها ولا غداء ولا عشاء قال فقال تحلف بالله کاذبا وقد دفنت مائتی دینار ولیس قولی هذا دفعا لک عن العطیة اعطه یا غلام ما معک فاعطانی غلامه مائة دینار ثم اقبل علی فقال لی انک تحرمها احوج ما تکون الیها یعنی الدنانیر التی دفنت وصدق علیه السلام وکان کما قال دفنت مائتی دینار وقلت تکون ظهرا وکهفا لنا فاضطررت ضرورة شدیدة الی شیء انفقه وانغلقت علی ابواب الرزق فنبشت عنها فاذا ابن لی قد عرف موضعها فاخذها وهرب فما قدرت

فاردت ان اطلب منه دنانير في الكتاب فاستحييت فلما صرت الى منزلي وجه الي بمائة دينار وكتب الي
اذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تحتشم واطلبها فانك ترى ما تحب ان شاء الله یعنی حکایت کرد مرا ابو ہاشم
جعفری گفت شکایت نوشتم بسوے امام حسن عسکری ع تنگی زندان و آزار بند را پس نوشت بسوے من
که تو نماز میگذاری امروز ظہر را در منزل خود پس بیرون آورده شدم از زندان در وقت نماز ظہر پس نماز گذاردم
در منزل خود چنانچه گفت امام و بودم تنگدست پس اراده کرده بودم که طلب کنم ازو چند دینار طلا در ان
مکتوب که شکایت نوشته بودم پس شرم کردم ازو و ننوشتم پس چون رفتم بمنزل خود روانه کرد بسوے
من صد دینار طلا و نوشت بسوی من که وقتی که باشد ترا حاجتے پس شرم مکن و طلب کن آن حاجت را
چه بدرستیکه تو می بینی آنچه را که میخواہی انشاء اللہ تعالے **دوازدھم اصل** سمعت ابا محمد
عليه السلام غير مرة يكلم غلمانه بلغاتهم ترك وروم وصقالبة فتعجبت من ذلك وقلت هذا ولد
بالمدينة ولم يظهر لاحد حتى مضى ابو الحسن ع ولا رآه احد فكيف هذا احدث نفسي بذلك فاقبل علي
فقال ان الله تبارك وتعالى بين حجته من سائر خلقه بكل شيء ويعطيه اللغات ومعرفة الانساب والآجال
والحوادث ولولا ذلك لم يكن بين الحجة والمحجوج فرق **شرح** ترک بضم تا و سکون رای بی نقطه مجرو
است تا بدل تفصیل لغاتهم باشد الصقالبه بفتح صاد بی نقطه و قاف و الف و کسر لام و فتح بای یک نقطه
جمع صقلاب بکسر صاد و سکون قاف بمعنی سرخ و سفید است و الحاق تا بجمع برای عجمه است و مراد
چند کس و مانند ایشان است که در بلاد شمالیه اند کل شیء عبارت از قرآن است و اشاره است بقول اللہ
در سوره نحل تبیانا لکل شیء یعنی شنیدم از امام حسن عسکری علیہ السلام مکرر که گفتگو میکرد با غلا
خود بزبانهای ایشان خواه طائفه ترک و خواه طائفه روم و خواه طائفه صقالبه پس تعجب کرد
و گفتم این زاده شد در مدینه و بیرون نیامد از خانه تا آنکه رحلت از دنیا پدرش امام علی النقی و کسے اور
پس چه نحو دانست او این زبانهای مختلف را و گفتگو میکردم اینها را با دل خود پس رو آ
بر من پس گفت بدرستی که الله تبارک و تعالی ممتاز کرد امام خود را از باقی مخلوقین بدانش ہر چیز چنانچه
سوره اعراف و رحمتی وسعت کل شیء بیان شد در حدیث ہشتاد و سوم باب صد و یازدہم و سرّ ا
که عالم است بقرآن که در ان تبیان ہر چیز است و میدہد او را دانش زبانها و معرفت نسبهای خلائق و ع
و اگر نمی بود آن دانش قرآن نمی بود میان امام و رعیت فرقے یعنی امام بمنزله رعیت می بود و احتیاج
بمعلم **سیزدھم اصل** كتبت الى ابي محمد عليه السلام اساله عن الامام هل يحتلم
في نفسي بعد ما فصل الكتاب الاحتلام شيطنة وقد اعاذ الله تبارك وتعالى اولياءه من ذ
الجواب حال الائمة في المنام حالهم في اليقظة لا يغير النوم منهم شيئا وقد اعاذ الله ا
لمة الشيطان كما حدثتك نفسك **شرح** فصل مجهول باب ضرب است الكتاب عبارت

کہ این سوال دران نوشتہ شدہ الشیطنۃ کردن کاری کہ مانند شیطان باشد درین کہ نمود بے بود است چنانچہ
گفتہ شد در سورہ بنی اسرائیل واجلب علیہم اللمۃ بفتح لام وتشدید میم دریافتن یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری
می پرسیدم او را از حال امام کہ آیا محتلم میشود و گفتم در دل خود بعد از ان کہ جدا کردہ شدہ بود آن مکتوب وقاصد
رفتہ بود کہ احتلام مانند کار شیطان کردن است وتحقیق پناہ دادہ اللہ تبارک وتعالی ائمہ خود را از ان پس آمد
جواب کہ حال ائمہ در خواب ہمان حال ایشان است در بیداری یعنی نمود بی بود از ایشان نقل نمی آید تغیر نمیدہد خواب
از علم ایشان چیزی را وتحقیق پناہ داد اللہ تعالے ائمہ خود را از دریافتن شیطان ایشان را چنانچہ گفتہ ترا دل تو
بعد از ارسال مکتوب **چہاردہم اصل** اختلج فی صدری مسئلتان اردت الکتاب فیہما الی
ابی محمد علیہ السلام فکتبت اسالہ عن القائم اذا قام بما یقضی واین مجلسہ الذی یقضی فیہ بین الناس
واردت ان اسالہ عن شیٔ لحمی الربع فاغفلت خبر الحمی فجاء الجواب سألت عن القائم فاذا قام قضی بین
الناس بعلمہ کقضاء داؤد علیہ السلام لا یسأل البینۃ وکنت اردت ان تسأل لحمی الربع فانسیت
فاکتب فی ورقۃ وعلقہ علی المحموم فانہ یبرء باذن اللہ انشاء اللہ یا نار کونی بردا وسلاما علی
ابراہیم فعلقنا علیہ ما ذکر ابو محمد علیہ السلام فافاق **شرح** کاردت عطف است بر اختلج تا مجموع
سہ مسئلہ دوم جواب نیامدہ برای اشارہ بآنکہ مجلسی معین نخواہد داشت وبتوان بود کہ عطف بر کتبت باشد
چہ مجموع انچہ نوشتہ شدہ در حکم یک مسئلہ است فاغفلت بغین با نقطہ وفا اغفال معلوم متکلم وحدہ از باب
افعال است فانسیت مجہول باب افعال است ضمیر علقہ راجع بمکتوب در ضمن فاکتب است یعنی خلید
در خاطرم دو مسئلہ ارادہ نوشتن کردم در آنہا بسوی امام حسن عسکریؑ پس نوشتم می پرسیدم او را از قائم
آل محمد کہ وقتی ایستد بکار امامت بچہ سند حکم خواہد کرد وکجا است جای او کہ حکم میکند میان مردم بعلم خود کہ
مستنبط است از قرآن کہ تبیان کل شیٔ است مانند حکم داؤد ونمی طلبید گواہ را چنانچہ بیان شد در باب نود وہشتم
ومیخواستی کہ طلب کنی علاجے برای تب ربع پس فراموش کردہ شدہ بیان این اینست کہ تو پس
در پارچہ کاغذ وبیاویز آنرا بر صاحب تب چہ بدرستی کہ او صحیح میشود بحکم اللہ تعالی اگر خواستہ باشد اللہ تعالی
این فقرہ از سورہ انبیاء را کہ ای آتش باش با خنکی وسلامتی بر ابراہیم پس آویختیم بر صاحب تب ربع آنچہ را
کہ ذکر کرد امام پس برگشت بسوی صحت بیافت **دہم اصل** قعدت لابی محمد علی ظہر الطریق فلما
مر بی شکوت الیہ الحاجۃ وحلفت لہ انہ لیس عندی درہم فما فوقہ ولا غداء ولا عشاء قال فقال تحلف
باللہ کاذبا وقد دفنت مائتی دینار ولیس قولی ہذا دفعا لک عن العطیۃ اعطہ یا غلام ما معک فاعطانی
غلامہ مائۃ دینار ثم اقبل علی فقال لی انک تحرمہا احوج ما تکون الیہا یعنی الدنانیر التی دفنت وصدق
علیہ السلام وکان کما قال دفنت مائتی دینار وقلت تکون ظہرا وکہفا لنا فاضطررت ضرورۃ شدیدۃ الی
شیٔ انفقہ وانغلقت علی ابواب الرزق فنبشت عنہا فاذا ابن لی قد عرف موضعہا فاخذہا وہرب فما قدرت

منها على شيء **شرح** الظهر بفتح ظای بانقطه وسکون ها و رای بی‌نقطه راهی که در صحرا است احوج افعل التفضیل است منصوب است بر نیابت ظرف زمان چه ما مصدریه است و مصدر مضاف الیه احوج است چنانچه مصدر نائب ظرف زمان میشود مثل آیته قدوم الحاج مضاف بمصدر نیز نائب میشود نسبت احوج بکون نسبت مجازی ست تکون مخاطب از افعال تامه است الیه متعلق باحوج است یعنی نشستم برای انتظار امام حسن عسکری بر راه صحرا از جمله راهها پس چون گذشت بمن شکایت بردم بسوی وی حیز مرا او قسم خوردم برای او که نیست نزد من درهم پس بالاتر از درهم در بی اعتباری و نه چاشت و نه شام راوی گفت پس امام گفت قسم میخوری بالله تعالی دروغ و بتحقیق در خاک کردی دویست دینار طلا و نیست این سخن من دفع تو از دادن بده او را ای غلام آنچه با تست پس داد مرا غلام او صد دینار طلا بعد از آن امام رو آورد بمن پس گفت بدرستی که تو محروم میشوی از آن دینارها وقتی که احتیاج تو با آنها بیشتر از وقتهای دیگر میباشد میخواست آن دینارها را که در زیر خاک کرده بودم یعنی دویست دینار طلا و با خود گفته بودم میباشد از دینارها پشت و پناه برای ما پس مضطر شدم اضطرار سخت بسوی چیزی خرج کنم آنرا و بسته شد بر من درهای رزق پس دور کردم از آنها خاک بالای آنها را پس ناگاه پسری از من بتحقیق شناخته بود جای آنرا پس برداشته بود آنرا و گریخته بود پس قادر نشدم از آنها بر چیزی که از او بگیرم **شانزدهم اصل**

كان لي فرس وكنت به معجباً أكثر ذكره في المحال فدخلت على أبي محمد يوماً فقال لي ما فعل فرسك فقلت هو عندي وهو ذا هو على بابك وعنه نزلت فقال لي استبدل به قبل المساء ان قدرت على مشتري ولا تؤخر ذلك ودخل علينا داخل وانقطع الكلام فقمت متفكراً ومضيت الى منزلي فاخبرت اخي الخبر فقال ما ادري ما اقول في هذا وشححت به ونفست على الناس ببيعه وامسينا فاتانا السائس وقد صلينا العتمة فقال يا مولاي نفق فرسك فاغتممت وعلمت انه عنى هذا بذلك القول **شرح** المعجب بضم میم وسکون عین بی‌نقطه و کسر جیم خوشحال و بفتح جیم به تعجب در آورده شده و هر دو اینجا مناسب است و شححت ماضی معلوم متکلم وحده از باب علم و ضرب است الشح بفتح و ضم و کسر شین با نقطه و تشدید حای بی‌نقطه بخل و حرص نفس است و نفست بنون و فا و سین بی‌نقطه ماضی معلوم متکلم وحده از باب علم است النفاسة بفتح نون کسی را لائق چیزی شمردن نفق شدن بنون و فا و قاف ماضی معلوم باب نصر است النفوق بضم نون مردن چارپا و مانند آن یعنی بود مرا اسبی و بودم بآن خوشحال و بسیار یاد آن میکردم در جاها پس داخل شدم بر امام حسن عسکری روزی پس گفت مرا چه شد اسب تو پس گفتم آن نزد من است و اینست آن بر در خانه تست و از آن فرود آمدم پس گفت مرا عوض کن بآن پیش از آخر روز اگر قدرت داشته باشی بر خریداری و دیگر مکن آنرا و داخل شد بر ما شخصی و بریده شد سخن نتوانستم که سوال کنم که چرا پس خاستم اندیشه‌ناک و رفتم بسوی منزل خود پس خبر دادم برادر خود را آن خبر پس برادرم گفت نمیدانم که چه گویم درین باب و بخیلی

کردم بآن و مردم را قابل نشمردم که فروتنم آنرا با ایشان و باخر روز رسیدم پس آمد نزد ما مهتر برحاسے که
گذارده بودم نماز خفتن را پس گفت ای آقای من مرد اسپ تو پس غمناک شدم و دانستم که ابو محمد خواست
این را که گفت معاوضه کن **اصل** قال ثم دخلت علی ابی محمد علیه السلام بعد ایام وانا اقول فی
نفسی لیته اخلف علی دابة اذ کنت اغتممت بقول فلما جلست قال نعم نخلف علیك دابة
یا غلام اعطه برذونی الکمیت هذا خیر من فرسك واوطأ واطول عمرا **یعنی** راوی گفت بعد از آن
داخل شدم بر امام حسن عسکری بعد از چند روز و من میگفتم در دل خود کاش امام بجای اسب منت میکرد بر من چارپای
را چه غمناک شده بودم بسخن او پس چون نشستم گفت آری بجای اسب تو منت میکنیم بر تو چارپای را
ای پسر بده او را یابوی من که کهر است این بهتر است از اسپ تو و هموار رفتار تر است و دراز عمر تر است
هفدهم اصل کتبت الی ابی محمد علیه السلام حین اخذ المهتدی فی قتل الموالی یا سیدی
الحمد لله الذی شغله عنا فقد بلغنی انه یتهددك ویقول والله لاجلینهم عن جدید الارض
فوقع ابو محمد علیه السلام بخطه ذاك اقصر لعمره عد من یومك هذا خمسة ایام ویقتل فی
الیوم السادس بعد هوان واستخفاف یمر به فکان کما قال علیه السلام **شرح** المهتدی بالله
محمد بن واثق بن معتصم بن هارون بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چهاردهم است
از خلفای عباسیه در شعبان سال دویست و پنجاه و پنج خلیفه شد و در رجب سال دویست و پنجاه و
شش ترکان بر او خروج کردند بعد از کشته شدن صالح بن وصیف که صاحب مهمان او بود و آوردن
سر او بمجلس مهتدی و گردانیدن سر او در بازارها و آویختن سر او از دیوار خانه مهتدی و تغافل کرده گذرانید
تا اراده کشتن او کردند و مدد طلبید و هیچکس مدد او نکرد تا گرفتار شد و خصیتین او را فشردند تا هلاک
شد لام در لعمره برای تعدیه است یمر به بضم یا و سکون میم و کسر رای بی‌نقطه و همزه مضارع غائب باب
افعال است الامراء گوارا شدن طعام و اینجا استعاره است بعنوان تهکم برامی بی علاج شدن مهتدی
و ضمیر مهتد راجع باستخفاف یا بکلو احد از هوان و استخفاف است و ضمیر بارز منصوب راجع بمهتدی است
یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام وقتی که شروع کرد مهتدی در کشتن شیعه امامیه که ای آقاے من
حمد خدای را که غافل کرد مهتدی را از ما چه بتحقیق رسید بمن که او تهدید میکند ترا و میگوید بخدا قسم که بیرون میکنم
البته ائمه شیعه امامیه را از روی زمین مرادش قتل امام پیش از تولد فرزندی از او بوده چنانچه می آید در
حدیث اول بحث چهاردهم پس نوشت امام بخط خود این اراده او کوتاه کننده تر است عمر او را البته از
امروز پنج روز که او کشته میشود در روز ششم بعد از خواری و سبک شمردن که گوارا میشود آن سبک شمردن
او را یعنی تغافل میکند از ترس و نوش جان او میشود آن سبکی یعنی شد چنانچه گفت امام **هیجدهم اصل**
کتبت الی ابی محمد علیه السلام اسأله ان یدعو الله لی من وجع عینی وکان احدی عینی ذاهبة

والاخری علی شرف ذهاب فکتب الی حبس الله علیك عینك فافاقت الصحیحة ووقع فی آخر الکتاب اجرك الله واحسن ثوابك فاغتممت لذلك ولم اعرف فی اهلی احدا مات فلما کان بعد ایام جائتنی وفاة ابنی طیب فعلمت ان التعزیة له یعنی نوشتم بسوی امام حسن عسکری علیه السلام میطلبیدم از او که دعا کند الله تعالی برای من بسبب درد چشم من و بود یکی از دو چشم من رفته و دیگری بر خطر رفتن پس نوشت بسوی من نگاه داشت الله تعالی بر تو چشم ترا پس برگشت به صحت آن چشم من که هنوز نرفته بود و نوشت در آخر مکتوب که مزد دهاد ترا الله تعالی و نیکو کناد ثواب ترا پس غمناک شدم برای آن و نمیدانستم در مردم خود هیچیک را که مرده باشد در آن نزدیکی پس چون شد بعد از چند روز آمد نزد من خبر وفات پسرم که طیب نام داشت پس دانستم که آن تعزیه برای او بوده نوزدهم

اصل قدم علینا بسر من رای رجل من اهل مصر یقال له سیف بن اللیث یتظلم الی المهتدی فی ضیعة له قد غصبها ایاه شفیع الخادم واخرجه منها فاشرنا علیه ان یکتب الی ابی محمد یسأله تسهیل امرها فکتب الیه ابو محمد لا علیك ضیعتك ترد الیك فلا تتقدم الی السلطان وال الوکیل الذی فی یده الضیعة وخوفه بالسلطان الاعظم الله رب العالمین فلقیه فقال له الوکیل الذی فی یده الضیعة قد کتب الی عند خروجك من مصر ان اطلبك وارد الضیعة علیك فردها علیه بحکم القاضی ابن ابی الشوارب شهادة الشهود ولم یحتج ان یتقدم الی المهتدی فصارت الضیعة له وفی یده ولم یکن لها خبر بعد ذلك شرح الحکم فرمان و مراد اینجا سجل شهادت است و ممکن است که مراد فرمان باشد خبر بفتح جیم و سکون بای یک نقطه و رای بی نقطه است یعنی وارد شد بر ما در سامره مردی از اهل مصر گفته میشود او را سیف بن اللیث برحالی که اظهار مظلومیت خود آورده بود بسوی مهتدی در مستغلی که او را بود در مصر بتحقیق به زور گرفته بود آن مستغل را از او شفیع خادم مهتدی یعنی وکیل خود را آنجا نوشته بود که آن را بزور گیرد و بیرون کرده بود وکیل شفیع آن مرد را از تصرف در آن مستغل پس صلاح دیدیم برای او که نویسد بسوی امام حسن عسکری علیه السلام طلب کند از او آسان کردن الله تعالی کار آن مستغل را بدعا پس در جواب نوشت بسوی او امام باکی نیست بر تو مستغل تو برگردانیده میشود بر تو پس مرو بسوی بادشاه برای شکایت و برگرد به مصر و ملاقات کن وکیل شفیع را که در تصرف او است و بترسان او را به بادشاه بزرگتر که الله صاحب کل اختیار بر هر کس و بر هر چیز است پس رفت بمصر و ملاقات کرد وکیل را و ترسانید او را بآنکه امام گفته بود پس گفت او را وکیل شفیع که در تصرف او بود مستغل تحقیق نوشته شده از جانب شفیع بسوی من در ایامی که تو بیرون رفته بودی از مصر طلب کنم ترا و برگردانم مستغل را بر تو پس آن وکیل برگردانید مستغل را بر او بشهادت قاضی مصر ابن ابی الشوارب و شهادت گواهان دیگر یا مراد آنست که شفیع نوشته بود که بعد از دیوان در حضور قاضی رد کند پس دیوان شد و گواهی

صافی شرح اصول کافی

شفیع را

برحقیقت آن مرد دادند و قاضی فرمان داد که رد کنند پس ارد کرد بفرمان قاضی و گواهی گواهان بر
حقیقت و محتاج نشد آن مرد که رود بسوی معتدی پس گردید آن مستقل برای او و تصرف او نشد
برای آن مستغل غصبی بعد از آن **اصل** قال وحدثنی سیف بن اللیث هذا قال خلفت ابنا لی
علیلا بمصر عند خروجی عنها وابنا لی آخر اسن منه وکان وصیی وقیمی علی عیالی وفی ضیاعی فکتبت
الی ابی محمد اسأله الدعاء لابنی العلیل فکتب الی قد عوفی ابنک المعتل ومات الکبیر وصیک و
قیمک فاحمد الله ولا تجزع فیحبط اجرک فورد علی الخبر ان ابنی قد عوفی من علته ومات الکبیر یوم
ورد علی جواب ابی محمد علیه السلام **شرح** ظرف ماست یا ظرف عوفی ومات نسبت یا ظرف فورد است
یعنی راوی گفت وحکایت کرد برای من سیف بن لیث گفت واگذاشتم پسرے را که علیل بود بیمار در مصر
نزد بیرون آمدن من از مصر بجانب سامره و پسری را که کلان بود و غیر او سالدارتر از او و بود وصی من و وکیل
من بر عیال من در مستقل من باین معنی که وکیل دخل و خرج بود پس وقتی که در سامره بودم نوشتم بسوے
امام حسن عسکری علیه السلام میطلبیدم از او دعا برائے پسر من که بیمار بود پس نوشت بسوی من که
بتحقیق صحت داده شد پسر تو که بیمار بود و مرد آن بزرگ که وصی تو بود پس حمد کن الله تعالی را برای صحت او
و اضطراب مکن برای مردن که باطل شود ثواب صبر تو پس وارد شد بر من مکتوب از جانب مصر که پسرم
بتحقیق صحت داده شد از بیماری او و مرد بزرگ تاریخ مردن با روزی که وارد شد بر من با جواب امام موافق
بود بلسّتم **اصل** کان لابی محمد وکیل قد اتخذ معه فی الدار حجرة یکون فیها معه خادم ابیض
فاراد الوکیل الخادم علی نفسه فابی الا ان یاتیه بنبیذ فاحتال له نبیذا ثم ادخله علیه وبینه وبین
ابی محمد ثلاثة ابواب مغلقة قال فحدثنی الوکیل قال انی لمنتبه اذ انا بالابواب تفتح حتی جاء بنفسه فوقف
علی باب الحجرة ثم قال یا هؤلاء اتقوا الله خافوا الله فلما اصبحنا امر ببیع الخادم واخراجی من الدار
شرح ضمیر اتخذ و ضمیر معه دو جا راجع بوکیل است ضمیر نفسه راجع بخادم است یا راجع بوکیل است المنتبه اسم فاعل
باب تفعیل یا باب انفعال است التنبیه والانتباه بیدار شدن و مراد اینجا پشیمانی از معصیت است تعبیر از دو کس
به هؤلاء اشاره بحضور ملائکه کاتبان اعمال است یعنی بود امام حسن عسکری را وکیل خرجی که بتحقیق ساخته بود در پهلوی
خانه خود در سرا حجره که میبود در پهلوی خانه و در آن حجره بود غلامی سفیدی پس اراده کرد وکیل غلام را بر خود پس
پس غلام قبول نکرد مگر آنکه آورد برای او بوزه پس بحیلت بهم رسانید برای او بوزه را بعد از آن داخل ساخت
بوزه را بر حجره غلام تا آشامد و شروع در معصیت دیگر شود میان او و میان امام سه در قفل کرده شده بود
راوی گفت حکایت کرد برای من آن وکیل گفت بدرستی که من هر آئینه از خواب غفلت بیدار و از اراده
پشیمان شده بودم که ناگاه من مطلع شدم به درها که گشوده میشود تا آنکه آمد امام به خودی خود ایستاد بدر حجره پس
گفت ای این جماعت پرهیز کنید از عذاب الٰهی پس چون به صبح رسیدم امر کرد به فروختن غلام و بیرون

کردن من از آنجا نیست **بیست و یکم از اصل** ناظرت رجلا من الثنویة بالاهواز ثم قدمت
سر من رای وقد علق بقلبی شیء من مقالته فانی لجالس علی باب احمد بن الخضیب اذ اقبل
ابو محمد علیه السلام من دار العامة یوم الموکب فنظر الی واشار بسباحته احد احد فرد فسقطت
مغشیا علی **شرح** الثنویة بفتح ثای سه نقطه وفتح نون جمعی که قائل اند بوجود دو فاعل مختار که فعل هیچکدام در تحت
قدرت و قدر آن دیگری نیست و این مذهب مجوس و قدریه است چنانچه بیان شد در کتاب التوحید در باب
بیست و پنجم خانه احمد بن الخضیب عبارت از خانه ایست که از و منتقل شده بود بیان چه احمد در زمان امام علی نقی کشته
شد چنانچه بیان شد در حدیث شانزدهم بحث دوازدهم و میتواند بود که احمد زنده باشد و این گفتگو را امام در زمان
پدر خود کرده باشد الموکب بفتح میم وسکون واو وکسر کاف و بای یک نقطه جماعت سواران شتر را
که با زینت باشد و مراد اینجا جماعت ایلچی است بسباحته جمله مبتدا و خبر است و تقدیر قول است الکیس
بفتح یک نقطه و تشدید سین بی نقطه طلب چیزی و مراد اینجا مطلوب است و اضافت آن به ضمیر متکلم مع الغیر
از قبیل اضافت بمفعول است یعنی آنچه الله تعالی طلب از ما کرده یا از قبیل اضافت بفاعل است یعنی آنچه
ما طلب آن میکنیم حبه بضم حای بی نقطه و تشدید بای یک نقطه و ضمیر غائب راجع بالله تعالی است
احد حال است از ضمیر حبه و تکرار احد احد برای تاکید است و میتواند بود که اول واحد باشد و واو آن از
قلم کاتبان افتاده و در بعض نسخ بجای بسباحته بسبابته است ببای حرف جر و فتح سین و تشدید بای یک نقطه
والف و بای یک نقطه و تای تانیث و ضمیر راجع بابو محمد و برین تقدیر احد مفعول فعل محذوف است تقدیر
اعرف احدا یعنی بشناس یگانه را و نسخ دیگر نیز هست یعنی مباحثه کردم با مردی در اهواز که میان بصره
وفارس است بعد از آن آمدم بسامره در حالیکه چسپیده بود بدل من چیزی از گفتگوی او پس بدرستیکه
من هر آئینه نشسته بودم بر در خانه احمد بن الخضیب که ناگاه آمد امام حسن عسکری علیه السلام از دار الخلافه
خلیفه در روز جماعت ایلچی پس نظر کرد بسوی من و اشاره کرده گفت مطلوب ما ذات حق الله تعالی است
در حالیکه یگانه تنها باشد پس افتادم بیهوش **بیست و دوم از اصل** عن ابی هاشم الجعفری
قال دخلت علی ابی محمد علیه السلام یوما وانا ارید ان اساله ما اصوغ به خاتما اتبرک به فجلست انسیت
ما جئت له فلما ودعته ونهضت رمی الی بالخاتم فقال اردت فضة فاعطیناک خاتما ربحت الفص والکراء هناک
الله یا ابا هاشم فقلت یا سیدی اشهد انک ولی الله وامامی الذی ادین الله بطاعته فقال غفر الله لک یا ابا هاشم
یعنی روایت است از ابو هاشم جعفری گفت داخل شدم بر امام حسن عسکری علیه السلام روزی در حالیکه من
اراده داشتم که طلب کنم از او نقره که بدهم بزرگر که بسازد از آن انگشتری که طلب برکت کنم برای خود
بآن پس نشستم و فراموش کار کرده شدم آن را که آمده بودم برای آن پس چون وداع کردم
و برخاستم انداخت بسوی من انگشتری را پس گفت خواستی نقره پس دادیم ترا انگشتری را

صافی جز ۳ ح ۲ اصول کافی

ربحت

فایده بردی نگین و مزد ساختن را گوارا کنادترا ای ابو هاشم پس گفتم ای آقای من گواهی میدهم که تو او لی تصرف در مومنانی از جانب الله تعالی و امام منی که پرستش الله تعالی میکنم بفرمان برادری تو پس گفت آمرزاد الله تعالی گناهان را برای تو ای ابو هاشم **بیست و سوم اصل** کنت ادخل علی ابی محمد علیه السلام فاعطش وانا عنده فاجله ان ادعو بالماء فیقول یا غلام اسقه وربما حدثت نفسی بالنهوض فافکر فی ذلک فیقول یا غلام دابته یعنی داخل میشدم بر امام حسن عسکری علیه السلام پس تشنه می شدم بر حالیکه نزد او بودم پس بزرگتر از آن می شمردم آن را که طلب کنم در حضور او آب را پس میگفت ای غلام آب بده او را و بسا که گفتگو میکردم با خود به برخاستن باین روش که فکر میکردم در آن پس میگفت ای غلام حاضر کن چاروای او را **بیست و چهارم اصل** دخل العباسیون علی صالح بن وصیف ودخل صالح بن علی وغیره من المنحرفین عن هذه الناحیة علی صالح بن وصیف عند ما حبس ابا محمد فقال لهم صالح وما اصنع قد وکلت به رجلین شر من قدرت علیه فقد صارا من العبادة والصلوة والصیام الی امر عظیم فقلت لهما ما فیه فقالا ما تقول فی رجل یصوم النهار ویقوم اللیل کله لا یتکلم ولا یتشاغل واذا نظرنا الیه ارتعدت فرائصنا ویداخلنا ما لا نملکه من انفسنا فلما سمعوا ذلک انصرفوا خائبین **شرح** اشرافیت است در نشر و متعارف است در عراق عرب الفرائص بفتح فا و رای بی نقطه والف و همزه وصاد بی نقطه جمع فریصه بفتح فا و کسر را و سکون یای دو نقطه در پایین گوشتی که میان پهلو و شانه است و نزد به لرزه در می آید یعنی داخل شدند اولاد عباس بر صالح بن وصیف که صاحب مهمات مهتدی بود و بر مهتدی گیرنده امام که بزندان کرده بود صالح بن وصیف امام حسن عسکری را پس گفت ایشان را صالح بن وصیف و چه چاره کنم در نماز و روزه بسوی کار عظیم پس گفتم ایشان را در باب آزاد کردن او پس گفتند چه میگوئی در باب آزاد کردن مردی که روزه میدارد در روز و قیام بعبادت میکند در تمام شب و سخن نمیگوید و مشغول چیزی دیگر نمی شود و وقتی که نظر میکنیم بسوی او بلرزه در می آید پهلوهای ما و بغایت داخل میشود ما را حالتی که توانائی نداریم بر دفع آن از خود پس چون آن جماعت شنیدند آن را بر گشتند نا رسیدگان بمطلب خود **بیست و پنجم اصل** حدثنی محمد بن الحسن المکفوف قال حدثنی بعض اصحابنا عن بعض فصاد العسکر من النصاری ان ابا محمد علیه السلام بعث الیه یوما فی وقت صلوة الظهر فقال لی افصد هذا العرق قال وناولنی عرقا لم افهمه من العروق التی تفصد فقلت فی نفسی ما رأیت امرا اعجب من هذا یأمرنی ان افصد فی وقت الظهر ولیس بوقت فصد والثانیة عرق لا افهمه ثم قال لی انتظر وکن فی الدار فلما امسی دعانی وقال لی سرح الدم فسرحت ثم قال لی امسک فامسکت ثم قال لی کن فی الدار فلما کان نصف اللیل ارسل الی وقال لی سرح الدم قال فتعجبت اکثر من عجبی الاول وکرهت ان اسأله قال فسرحت فخرج دم ابیض کانه الملح قال ثم

قال لی حتی قال فجلست قال ثم قال کن فی الدار فلما اصبحت امر قہرمانہ ان یعطینی ثلاثة دنانیر
فاخذتها **شرح** حکایت کرد برای من بعض یاران ما از بعض قصد کنندگان سامرہ از ترسایان کہ ابو محمد
امام حسن عسکری علیہ السلام طلب کرد او را روزی در وقت نماز ظہر پس گفت او را فصد کن این رگ را فصاد
گفت و داد مرا برای فصد رگے کہ نفہمیدہ بودم آنرا کہ از رگہائیست کہ فصد کردہ میشود پس گفتم در دل
خود ندیدم کاری را عجب تر ازین دو کار امر میکند مرا کہ فصد کنم در وقت ظہر و آن وقت فصد نیست و عجوبہ
دوم رگیست کہ نفہمیدم آنرا و بعد ازان کہ فصد کردم ابو محمد گفت مرا کہ منتظر باش و درنگ کن در یخانہ پس
چون بآخر روز رسید طلبید مرا و گفت مرا سر دہ خون را پس سر دادم بعد ازان گفت مرا بگیر پس گرفتم بعد ازان
گفت مرا درنگ کن در یخانہ پس شد نصف شب طلب کرد مرا و گفت مرا سر دہ خون را فصاد گفت پس تعجب
کردم بیشتر از تعجب اول من و نخواستم کہ سوال کنم او را کہ سر این چیست فصاد گفت پس سر دادم پس
بیرون آمد خون سفیدے کہ گویا کہ نمک بود فصاد گفت پس بند کردم بعد ازان گفت درنگ کن در یخانہ پس
چون بصبح رسیدم امر کرد وکیل خود را کہ دہد مرا سہ دینار طلا پس گرفتم سہ دینار را **اصل** فخرجت
حتی اتیت ابن بختیشوع النصرانی فقصصت علیہ القصة قال فقال لی واللہ ما افہم ما تقول ولا اعرفہ
فی شیء من الطب ولا قرأتہ فی کتاب ولا اعلم فی دہرنا اعلم بکتب النصرانیة من فلان الفارسی
فاخرج الیہ قال فاکتریت زورقا الی البصرة واتیت الاہواز ثم صرت الی فارس الی صاحبی فاخبرتہ
الخبر قال فقال لی انظرنی ایاما فانظرتہ ثم اتیتہ متقاضیا قال فقال لی ان ہذا الذی تحکیہ عن ہذا
الرجل فعلہ المسیح فی دہرہ مرة **شرح** ابن بختیشوع بفتح بای یک نقطہ و سکون خای بے نقطہ و بکسر
تای دو نقطہ در بالا و سکون یای دو نقطہ در پائین و ضم شین با نقطہ و سکون واو و عین بے نقطہ طبیب
مشہور بود در بغداد فلان مبنی بر فراموش کردن راویست او را یعنی و بیرون آمدم تا آنکہ آمدم بہ بغداد
نزد ابن بختیشوع طبیب کہ ترسا بود و حکایت کردم برای او آن حکایت را فصاد گفت پس آن طبیب گفت
مرا بخدا قسم کہ از خود نمی فہمم آنچہ را کہ میگوئی و نشناختم آنرا در چیزے از طبابت کہ از اوستادان خود دیدہ ام
و نخواندہ ام آنرا در کتابے از کتابہاے طب و نمیدانم درین زمانہ عالم تر بہ کتابہای ترسائی در طب و
غیر طب از فلان فارسی پس بیرون رو بسوی او فصاد گفت پس بکرایہ گرفتم کشتی کوچکے را تا بصرہ و آمدم
باہواز بعد ازان رسیدم بفارس بسوی یار خود کہ آن طبیب گفتہ بود پس خبر دادم او را آن خبر قصد فصاد
گفت پس گفت مرا مہلت دہ مرا چند روز پس مہلت دادم بعد ازان آمدم او را تقاضا کنان فصاد گفت پس گفت مرا بدرستیکہ این حکایت کہ بیان میکنی آنرا ازین مرد بجا آوردہ آنرا مسیح در روزگار خود یکبار
نیست و ششم **اصل** کتب محمد بن حجر الی ابی محمد علیہ السلام یشکو عبد العزیز بن دلف و
یزید بن عبد اللہ فکتب الیہ اما عبد العزیز فقد کفیتہ واما یزید فان لک ولہ مقاما بین یدی اللہ فمات
عبد العزیز وقتل یزید محمد بن حجر **شرح** نوشت محمد بن حجر بسوی امام حسن عسکری علیہ السلام شکایت

صافی شرح اصول کافی

میکرد از دشمنی عبد العزیز بن دلف و یزید بن عبد اللہ پس امام نوشت بسوی او کہ اما عبد العزیز پس تحقیق کفایت کردہ شدی مہم او را و اما یزید پس بدرستی کہ ترا و او را ایستادن نزد اللہ تعالی ہست در قیامت برای دیوان ظلمی کہ بر تو کند پس مرد عبد العزیز و کشت یزید محمد بن حجر را **بست و ہفتم اصل**

سلّم ابو محمد علیہ السلام الی نحریر فکان یضیق علیہ ویؤذیہ قال فقالت لہ امرأتہ ویلک اتق اللہ لا تدری من فی منزلک وعرّفتہ صلاحہ وقلت انی اخاف علیک منہ فقال لارمینہ بین السباع ثم فعل ذلک بہ فرأی علیہ السلام قائما یصلی وہی حولہ **شرح** آن ای ماضی مجہول است یعنی سپردہ شد امام حسن عسکری علیہ السلام بسوی نحریر خادم معتمد تا نزد او محبوس باشد پس تنگ میگرفت بر امام و آزار میکرد و را راوی گفت پس گفت نحریر را زنش وای بر تو پرہیز کن عذاب الہی را نمیدانی کہ کیست در منزل تو و شناسانید آن زن نحریر را صلاح امام و گفت بدرستی کہ من ترسناکم بر تو از او کہ مبادا بلائی بسبب آزار او بر سر تو آید پس نحریر گفت ہر آئینہ می اندازم البتہ او را در میان درندگان بعد از آن کرد نحریر آنرا کہ گفتہ بود با امام پس دیدہ شد امام ایستادہ نماز میکرد و درندگان بر دور او جمع بودند و اصلا متعرض او نبودند **بست و ہشتم اصل** عن احمد بن اسحاق قال دخلت علی ابی محمد علیہ السلام فسألتہ ان یکتب لانظر الی خطہ فاعرفہ اذا ورد فقال نعم ثم قال یا احمد ان الخط سیختلف علیک من بین القلم الغلیظ الی القلم الدقیق فلا تشکن ثم دعا بالدواۃ فکتب وجعل یستمد الی مجری الدواۃ فقلت فی نفسی وہو یکتب استوہبہ القلم الذی کتب بہ فلما فرغ من الکتابۃ اقبل یحدثنی وہو یمسح القلم بمندیل الدواۃ ساعۃ ثم قال ہاک یا احمد فناولنیہ **شرح** الاستمداد طلب مدد یعنی چکانیدن آب یا مرکب در دوات تا اگر غلیظ باشد یا کم مرکب باشد روان شود والی برای انتہا است مجری بفتح میم و سکون جیم و فتح را مصدر میمی است یعنی روان شدن نسبت مجری بدوات نسبت مجازی است و مراد روان شدن مرکب دوات است **یعنی** روایت است از احمد بن اسحق گفت داخل شدم بر امام حسن عسکری علیہ السلام پس طلبیدم از او کہ بنویسد تا نظر کنم بسوی خط او پس بشناسم آنرا وقتی کہ مکتوب او وارد شود بر من پس گفت آری می نویسم بعد از ان گفت ای احمد بدرستی کہ خط من البتہ مختلف خواہد شد در باب تو باقسامی کہ میان قلم گندہ است با قلم باریک پس خوب ملاحظہ کنی در وقتی کہ بقلم گندہ تر یا باریک تر نوشتہ باشم بعد از ان طلب کرد دوات را پس نوشت چون مرکب خوب روان نبود شروع کرد اصلاح روان میکرد چکانیدن آب یا مرکب تا آنکہ روان شود دوات پس گفتم در دل خود در وقت نوشتن او کہ طلب کن از او قلمی را کہ نوشتہ با و پس چون فارغ شد از کتابت رو کرد و حرف میزد با من بہ جائے کہ او پاک میکرد نوک قلم را بپارچہ کہ با دوات میباشد برائے پاک کردن قلم بعد از ان گفت بگیر ای احمد پس داد مرا آن قلم **اصل** فقلت جعلت فداک انی مغتم لشیء یصیبنی فی نفسی وقد اردت ان اسأل اباک فلم یقض لی ذلک فقال وما ہو یا احمد فقلت یا سیدی

يروى لنا عن آبائك ان نوم الانبياء على اقفيتهم ونوم المؤمنين على ايمانهم ونوم المنافقين على شمائلهم ونوم الشياطين على وجوههم فقال عليه السلام كذلك هو فقلت يا سيدى فانى اجهد ان انام على يمينى فما يمكننى ولا يأخذنى النوم عليها فسكت ساعة ثم قال يا احمد ادن منى فدنوت منه فقال ادخل يدك تحت ثيابك فادخلتها فاخرج يده من تحت ثيابه وادخلها تحت ثيابى فمسح بيده اليمنى على جانبى الايسر وبيده اليسرى على جانبى الايمن ثلث مرات قال احمد فما اقدر ان انام على يسارى منذ فعل ذلك بى عليه السلام وما يأخذنى نوم عليها اصلا يعنى پس گفتم قربانت شوم بدرستی که من غمناکم برای چیزی که بر سر خودم می آید و تحقیق خواستم که سوال کنم پدرت را پس میسر نشد مرا آن امام گفت و چیست آن ای احمد پس گفتم آقای من منقول شده برای ما از پدران تو که خواب پیغمبران بر قفاهای ایشان است و خواب مومنان بر جانبهای راست ایشان است و خواب منافقان بر جانبهای چپ ایشان است و خواب مشرکان صریح بر رویهای ایشان است پس گفت امام چنین است آن پس گفتم ای آقای من بدرستی که سعی میکنم که خواب کنم بر جانب راست خود پس ممکن نمی شود مرا و نمیگیرد مرا خواب بر جانب راست پس امام ساکت شد یک ساعت شاید که برای فکر در استنباط علاج او از قرآن باشد چه علاج هر شخصی بروشی است بعد از آن گفت ای احمد نزدیک شو بمن پس نزدیک شدم باو پس گفت داخل کن دست خود را در زیر لباسهای خود بروشی که دست متصل به بدن شود پس داخل کردم آنرا پس بیرون کرد هر دو دست خود را از زیر لباسهای خود یعنی هر دو آستین خود را به بالا کرد و داخل کرد هر دو دست خود را در زیر لباسهای من پس مالید دست راست خود را بر جانب چپ من و دست چپ خود را بر جانب راست من سه بار گفت احمد پس قدرت ندارم که خواب کنم بر جانب چپ خود از وقتی که کرد آنرا امام با من و نمیگیرد مرا خواب بر جانب چپ اصلا

مبحث چهارم کہ باب صد و بست و سوم ہست اصل مولد صاحب الزمان ع

شرح این تاریخ احوالی است که نسبت ارد بولادت صاحب الزمان درین مبحث کلام مصنف و یک حدیث است **کلام مصنف** **اصل** ولد عليه السلام للنصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين **شرح** زاده شد صاحب الزمان عليه السلام در نصف از شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مخفی نماند که بنابرین وقت وفات امام حسن عسکری علیه السلام پنجساله بود موافق آنچه گذشت در حدیث چهارم باب نود دوم که باب مالات الائمة عليهم السلام فى السن است و این منافات دارد با ظاهر آنچه در ذیل حدیث اول می آید چه آن دلالت بر چهار سالگی میکند و ایضا منافات دارد با آنچه مذکور شد در حدیث پنجم و حدیث بست و نهم باب هفتاد و نهم که باب فى الغيبة است و با ظاهر آنچه در ذیل حدیث دوم می آید چه آن دلالت بر دو سالگی میکند و این منافات ضرر نمی رساند زیرا که آنچه منافی است کلام امام نیست **اول** **اصل** عن احمد بن محمد قال خرج عن ابى محمد عليه السلام حين

صافی شرح اصول کافی

قتل الزبيري هذا جزاء من افترى على الله في اوليائه زعم انه يقتلني وليس لي عقب فكيف رأى قدرة
الله وولد له ولد سماه م ح م د سنة ست وخمسين ومائتين **شرح** این گذشت در حدیث
پنجم باب بیست و پنجم و دریجا میگوییم زبیری بضم زای بانقطه و فتح بای یک نقطه و سکون یای دو نقطه
در پائین و رای بی نقطه و یای نسبت عبارت از مهتدی است چون زبیر که نام معتز است جز او خود را
از خلافت خلع کرده او را بجای خود خلیفه ساخت و او نیز مانند معتز بخواری کشته شد و می تواند بود که
الزئیری بفتح زای بانقطه و کسر همزه باشد و منسوب به زئیر بمعنی غریدن شیر باشد و اشاره بتهدید مهتدی
به برانداختن ائمه هدی باشد و مذکور شد در حدیث هفدهم بحث سیزدهم و حاصل هر دو یکیست و ترک
تصریح باسم مهتدی برای تقیه راوی است مخفی نماند که وولد تا آخر کلام احمد بن محمد است و ظاهر
آنست که این کلام مرهنی مصنف ره نیست و اگر منظرف سماه باشد منافات نخواهد بود میان کلام مصنف
و این کلام یعنی بیرون آمد از جانب امام حسن عسکری وقتی که کشته شد جای نشین او مانند زبیر که اینست
سزای کسی که افترا کند بر الله تعالی و واجب نیست در جمیع زمانها و این دعوی منافی شواهد ربوبیت و محکمات
قرآن است که دلالت بر نهی از اختلاف و پیروی ظن میکند پس افتر است بر الله تعالی بیان این آنکه دعوی
کرد که او میکشد مرا بر حالی که نیست مرا فرزندی پس چون دید قدرت الله تعالی را در کشته شدن بعد از
خواری و زاده شد برای امام حسن عسکری علیه السلام پسرے که نام نهاد او را م ح م د در سال
دویست و پنجاه و شش **دوم اصل** علي بن محمد قال حدثني محمد والحسن ابنا علي بن ابراهيم
في سنة تسع وسبعين ومائتين قالا حدثنا محمد بن علي بن عبد الرحمن العبدي من عبد قيس
عن ضوء بن علي العجلي عن رجل من اهل فارس سماه قال اتيت سر من رأى ولزمت باب ابي محمد
فدعاني من غير ان استأذن فلما دخلت وسلمت قال لي يا ابا فلان كيف حالك ثم قال لي اقعد يا
فلان ثم سألني عن جماعة من رجال ونساء من اهلي ثم قال لي ما الذي اقدمك قلت رغبة
في خدمتك قال فقال فالزم الدار قال فكنت في الدار مع الخدم ثم صرت اشتري لهم الحوائج من
السوق وكنت ادخل عليه من غير اذن اذا كان في دار الرجال فدخلت عليه يوما وهو في دار الرجال
فسمعت حركة في البيت فناداني مكانك لا تبرح فلم اجسر اخرج ولا ادخل فخرجت علي جارية معها
شيء مغطى ثم ناداني ادخل فدخلت ونادى الجارية فرجعت فقال لها اكشفي عما معك فكشفت
عن غلام ابيض حسن الوجه وكشفت عن بطنه فاذا شعر نابت من لبته الى سرته اخضر ليس باسود
فقال هذا صاحبكم ثم امرها فحملته فما رأيته بعد ذلك حتى مضى ابو محمد عليه السلام **شرح**
مضمون این گذشت در حدیث ششم باب بیست و پنجم و تفاوت اندک است از آنجمله آنکه امام گفت مرا ای ابو فلان چه
حال داری یعنی کنیه مرا گفت بعد از آن مرا گفت بنشین ای فلان یعنی نام مرا نیز گفت بعد از آن پرسید مرا از

حال جمعی از مردان و زنان از مردم من یعنی نامهای ایشان را نیز گفت و احوال پرسید **اصل** فقال ضوء
بن علی قلت للفارسی کم کنت تقدر له من السنین قال سنتین قال العبدی فقلت لضوء کم
تقدر له انت قال اربع عشرة قال ابو علی و ابو عبد الله و نحن نقدر له احدی و عشرین سنة **شرح**
ابو علی کنیت محمد و ابو عبد اللہ کنیت حسنؑ است و ظاهر آنست که تقدیر این دو کس در سال دویست و هفتاد و نه
باشد دلالت میکند بر آنکه در سال فوت امام حسن عسکریؑ صاحب الزمانؑ دو ساله باشد و این موافق ظاهر
حدیث پنجم باب هفتاد و نهم است و اللہ اعلم یعنی پس گفت ضوء بن علی گفتم آن مرد فارسی را چند تخمین کردی
برای صاحب در آن وقت که دیدی از سالها گفت دو سال گفت محمد بن علی بن عبد الرحمن عبدی در
وقت روایت که پس گفتم ضوء را که روایت میکنی چند سال تخمین میکنی برای صاحب تو گفت چهارده
سال یعنی از وقت دیدن فارسی تا وقت روایت من دوازده سال گذشته گفتند محمد و حسن پسران
علی بن ابراهیم و ما تخمین میکنیم برای صاحبؑ در آن وقت بیست و یکسال یعنی از وقت روایت
محمد بن علی تا وقت روایت ما هفت سال گذشته **سوم اصل** عن محمد بن محمد العامری
عن ابی سعید غانم الهندی قال کنت بمدینة الهند المعروفة بقشمیر الداخلة و اصحاب لی یقعدون
علی کراسی عن یمین الملک اربعون رجلا کلهم یقرء الکتب الاربعة التوراة و الانجیل و الزبور
و صحف ابراهیم نقضی بین الناس و نفقههم فی دینهم و نفتیهم فی حلالهم و حرامهم یفزع الناس الینا
الملک فمن دونه فتجارینا ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیه و آله فقلنا هذا النبی المذکور فی الکتب
قد خفی علینا امره و یجب علینا الفحص عنه و طلب اثره و اتفق رأینا و توافقنا علی ان اخرج
فارتاد لهم **شرح** قشمیر بکسر قاف و سکون شین بانقطه و کسر میم و سکون یای دو نقطه در پائین و رای
بی‌نقطه معرب کشمیر است و قشمیر داخل عبارت از تبت بضم تای دو نقطه در بالا و تشدید بای یک نقطه
مفتوحه و تای دو نقطه در بالا است که دورتر است از کشمیر مشهور نسبت بدیار عرب اصحاب مرفوع
و مبتدا است یا معطوف بر ضمیر کنت است و مراد دوستان یاران و شاگردان است لی صفت اصحاب است
یقعدون خبر مبتدا یا صفت دیگر است کراسی بفتح کاف و تشدید یا جمع کرسی بضم کاف و تشدید یا است
اربعون صفت دیگر یا عطف بیان اصحاب است نقضی استیناف بیانی مجموع جمله کنت تا آخر است
دون بمعنی نزدیک یا بمعنی پائین است تجارینا بجیم و رای بانقطه و یای دو نقطه در پائین التجاری تقاضای
حق از کسی یعنی روایتست از محمد بن محمد عامری از ابو سعید غانم هندی گفت بودم در شهر که مشهور است بکشمیر
درون دوست و یاران که مرا بودند می نشستند بر کرسیهای جانب راست پادشاه آنجا که جای علما است
چهل مرد بودند که همه ایشان میخواندند چهار کتاب الٰهی را که توریت و انجیل و زبور و صحف ابراهیم باشد حکم
میکردیم میان مردم و تعلیم میکردیم ایشان را در مسائل دین بدرس گفتن و فتوی میدادیم ایشان را در مسائل

حلال ایشان و حرام ایشان به شریعت عیسی بر مشکلات متوجه می شدند مردم بسوی ما با دشاه پس هر که مقرب
او بود پس از هم تقاضا کردیم مذکور کردن رسول شد یعنی هر کدام آنچه بخاطر داشت از لغت او در کتب
الٰهی مذکور کرد پس گفتیم این نبی که مذکور است در کتابهای الٰهی تحقیق پنهان شده بر ما کار او که آیا آمده یا نه
و واجب است بر ما تفحص از او و پیروی او و اتفاق کرد مصلحت یعنی ما برین کار و اتفاق کردیم بر آنکه
من بیرون روم و طلب کنم برای ایشان **اصل** فخرجت ومعی مال جلیل فسرت اثنی عشر شهرا
حتی قربت من کابل فعرض لی قوم من الترک فقطعوا علی واخذوا مالی وجرحت جراحات شدیدۃ ودفعت
الی مدینۃ کابل فانفذنی ملکها لما وقف علی خبری الی مدینۃ بلخ وعلیها اذ ذاک داؤد بن العباس بن
ابی الاسود فبلغہ مدری وانی خرجت مرتادا من الهند وتعلمت الفارسیۃ وناظرت الفقهاء واصحاب الکلام
فارسل الی داؤد بن العباس فاحضرنی مجلسه وجمع علی الفقهاء فناظرونی فاعلمتهم انی خرجت من بلدی اطلب
هذا الذی وجدته فی الکتب فقال لی من هو وما اسمه فقلت محمد فقال هو نبینا الذی تطلب فسألتهم
عن شرائعه فاعلمونی فقلت لهم انا اعلم ان محمدا نبی ولا اعلمه هذا الذی تصفون ام لا
فاعلمونی موضعه لاقصده فاسائله عن علامات عندی ودلالات فان کان صاحبی الذی طلبت
آمنت به فقالوا قد مضی علیه السلام **شرح** هو در فقال تاکید ضمیر مستتر در فقال است و راجع به داؤد
است نبیا خبر مبتدا است الذی مبتدا است یا بر عکس یعنی پس بیرون آمدم از هند و با من مال بسیار بود پس
سفر کردم دوازده ماه تا نزدیک شدم به کابل پس سر راه گرفتند مرا جمعی از ترکان پس راه زنی کردند بر من و
گرفتند مال مرا و مجروح شدم بجراحتهای سخت و انداخته شدم بسوی شهر کابل پس فرستاد مرا پادشاه کابل
چون مطلع شد بر حکایت من که از هند برای طلب نبی آخر الزمان بیرون آمدم و با علمای کابل مباحثه کردم
و تسلی نشدم بسوی شهر بلخ که علمای آنجا اعلم از علمای کابل اند تا شاید که ایشان مرا تسلی کنند و حاکم بر بلخ
وقت این واقعه داؤد بن العباس بن ابی اسود بود پس رسید به داؤد حکایت من و آنکه بیرون آمدم از
هند طلبگار نبی آخر الزمان و یاد گرفته ام لغت فارسیه را و مباحثه کرده ام در کابل با فقها و متکلمین پس
فرستاد بسوی من داؤد بن العباس کسی را برای طلب پس حاضر ساخت مرا در مجلس خود و جمع کرد بر من
فقهای بلخ را پس مباحثه کردند با من پس اعلام کردم ایشان را که من بیرون آمده ام از شهر خود طلب میکنم
این نبی را که یافته ام نام و نشان او را در کتب الٰهی پس داؤد گفت مرا کیست آن نبی و چیست آن
نام او در کتب الٰهی پس گفتم محمد پس داؤد گفت آن نبی ماست که طلب او میکنی پس پرسیدم فقها را
از احکام شریعت او پس اعلام کردند مرا از آن احکام پس گفتم ایشان را من میدانم که محمد نبی است و نمیدانم
که این شخص است که بیان میکنید یا نه پس اعلام کنید مرا جای او تا متوجه او شوم پس مبالغه در سوال کنم
او را از نشان چند که نزد من است از نبی آخر الزمان و دلیل چند بر نبوت او پس اگر باشد یار من که طلب

او کردم ایمان آوردم باو پس گفتند او را از وی ما رفتنا **اصل** فقلت فمن وصيه وخليفته فقالوا ابو بكر قلت فسموه لي فان هذه كنيته قالوا عبد الله بن عثمان ونسبوه الى قريش قلت فانسبوا لي محمداً نبيكم فنسبوه لي فقلت ليس هذا صاحبي الذي طلبت صاحبي الذي اطلبه خليفته اخوه في الدين وابن عمه في النسب وزوج ابنته وابو ولده ليس لهذا النبي ذرية على الارض غير ولد هذا الرجل الذي هو خليفته قال فوثبوا بي وقالوا ايها الامير ان هذا قد خرج من الشرك الى الكفر هذا حلال الدم فقلت لهم يا قوم انا رجل معي دين متمسك به لا افارقه حتى ارى ما هو اقوى منه اني وجدت صفة هذا الرجل في الكتب التي انزلها الله على انبيائه وانما خرجت من بلاد الهند ومن العز الذي كنت فيه طلباً له فلما فحصت عن امر صاحبكم الذي ذكرتم لم يكن النبي الموصوف في الكتب فكفوا عني **شرح** قریش لقب نضر بن کنانه است متمسک بفتح سین صفت دین است و به مرفوع است محلاً و نائب فاعل است یا بکسر سین خبر دیگر رجل است و به منصوب است محلاً بمفعولیت **یعنی** پس گفتم پس کیست وصی او و خلیفهٔ او پس گفتند ابو بکر گفتم پس نام او را بگوئید برای من چه بدرستی که این کنیت اوست گفتند نام او عبدالله بن عثمان است و نسب او را مذکور کردند تا قریش که عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد گفتم پس بیان نسب کنید برای من محمد را که نبی شماست پس بیان نسب کردند او را برای من که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن قیس که مشهور به کلاب است ابن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد پس گفتم نیست این آن یار که من طلبکار اویم و آن یار که من طلب میکنم او را او کسی است که خلیفهٔ او و برادر اوست در دین یعنی برادر رضاعی اوست چنانچه بیان شد در حدیث بیست و ششم باب اول یا بمعنی که عقد مواخات میان ایشان است چنانچه مشهور است و پسر عموی اوست در نسب و شوهر دختر اوست و پدر اولاد اوست نیست این نبی را فرزندی که باقی ماند بر روی زمین غیر اولاد این مرد که خلیفهٔ اوست ناظم گفت پس جستند بر روی من و گفتند ای حاکم بدرستی که این بتحقیق بیرون آمده از شرک بسوی انکار امام حق خون این مباح است پس گفتم ایشان را ای جماعت من مردی ام که با من دینی است که تمسک بآن کرده ام ترک نمیکنم آن را تا ببینم دینی را که آن قوی تر از آن باشد بدرستی که من یافتم نام و نشان این مردی را که طلب میکنم در کتابهائی که فرو فرستاده آنها را الله تعالی بر انبیای خود و جز این نیست که بیرون آمده ام از شهرهای هند و از عزت و اعتباری که بودم در آن برای طلب او پس چون تفحص کردم از کار یار شما که مذکور کردید نبود او آن نبی که بیان کرده شده است بنام و نشان در آن کتابها پس دست از من برداشتند حاصل کلام ناظم آنست که اگر من تصدیق نبی شما میکردم و تصدیق امام شما نمی کردم بنا بر مذهب شما کشتنی می بودم لیکن من تصدیق نبی شما نکرده ام و هنوز از اهل ذمه ام **اصل** وبعث العامل الى رجل يقال له الحسين بن

شکیب فقال الرجل الهندی فقال له الحسین اصلحک الله عندک الفقهاء والعلماء وهم اعلم وابصر بمناظرته فقال له ناظره کما امرک واخل به والطف فقال لی الحسین بن اشکیب بعد ما فاوضته ان صاحبک الذی تطلبه هو النبی الذی وصفه هؤلاء ولیس الامر فی خلیفته کما قالوا هذا النبی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ووصیه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب وهو زوج فاطمة بنت محمد وابو الحسن والحسین سبطی محمد فقال غانم ابو سعید فقلت الله اکبر هذا الذی طلبت فانصرفت الی داود بن العباس فقلت له ایها الامیر وجدت ما طلبت وانا اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله قال فبرنی ووصلنی وقال للحسین تفقده قال فمضیت الیه حتی انست به وفقهنی فیما احتجت الیه من الصلوة والصیام والفرائض **شرح** کلام اهل رجال مختلف است در حسین بن اشکیب بعضی گفته اند بکسر همزه وسکون شین بانقطه وکسر کاف وسکون یای دو نقطه در پائین وبای یک نقطه از ثقات وفضلاء مشایخ شیعه امامیه در خراسان بوده اصل او از مرو است وساکن سمرقند وکش بوده واز اصحاب امام علی نقی وامام حسن عسکری است وبعضی به سین بی نقطه گفته اند وبعضی گفته اند که دو کس اند یکی بانقطه است واو خراسانیست که مذکور شد ودیگری بی نقطه واو قمی خادم قبر است واو از اصحاب ائمه نیست وغیر این نیز گفته اند یعنی وفرستاد حاکم بلخ بسوی مردی که گفته میشود او را حسین بن اشکیب پس طلب کرد او را از سمرقند پس گفت او را مباحثه کن با این مرد هندی پس گفت او را حسین نگاه دارد ترا الله تعالی نزد تو در بلخ فقها وعلما هستند و ایشان داناترانند وبیناترانند باعتقاد خود بمباحثه با او پس حاکم گفت او را مباحثه کن او را چنانچه میگویم ترا یعنی عذر میاور وتقیه مکن وخلوت کن با او باین معنی که فقهای بلخ آنجا نباشند تا حق را توانی گفت ومهربانی کن برای او تا حق را قبول کند پس گفت مرا حسین بن اشکیب بعد از آنکه نقل کردم برای او سخن خود وسخن فقهای بلخ را بدرستی که یار تو طلب میکنی او را آن نبی است که بیان کردند آن فقهای بلخ ونیست حقیقت کار در خلیفه او چنانچه گفته اند این نبی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است ووصی او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و او شوهر فاطمه دختر محمد رسول الله است وپدر حسن وحسین دو فرزند زاده محمد است گفت غانم ابو سعید پس گفتم از روی تعجب الله اکبر این آنکس است که طلب او کردم یعنی نام ونشان او ووصی او موافق آنچه است پس برگشتم بسوی داود بن العباس پس گفتم او را ای حاکم یافتم آنچه را که طلب کردم وگواهی میدهم که مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی واین که محمد رسول الله است غانم گفت پس نکوئی کرد با من وصله او مرا وگفت حسین را که با حوال او وارس غانم گفت پس رفتم بسوی حسین تا آنکه انس گرفتم با او وتعلیم کرد مرا در آنچه محتاج شدم بسوی آن که نماز وروزه وسائر واجبات باشد **اصل** قال فقلت له انا نقرء فی کتبنا ان محمدا صلی الله علیه واله خاتم النبیین لا نبی بعده وان الامر من بعده الی وصیه ووارثه وخلیفته من بعده ثم الی الوصی بعد الوصی لا یزال امر الله جاریا فی اعقابهم حتی تنقضی الدنیا فمن وصی

وصی محمّد قال الحسن ثم الحسین ابا محمّد ثم ساق الامر فی الوصیة حتی انتهی الی صاحب الزمان
علیه السلام ثم اعلمنی ما حدث فلم یکن لی همة الا طلب الناحیة **شرح** ظاهر اینست که این گفتگو در مجلس
اول بعد از معرفت وصی بی واسطه و پیش از معرفت صلوة و صیام و فرائض شده باشد و راوی بعد از آن نقل کرده
برای مناسبت میان طلب ناحیه و میان مسافرت بجانب قم یعنی غانم گفت پس گفتم او را باید رستی که
ما میخوانیم در کتابهای خود که محمد آخر انبیا است نیست نبی بعد از او و اینکه امامت بعد از او و مفوض بسوی
وصی او و وارث علم او و خلیفه او بعد از او ست بعد از آن مفوض بسوی وصی بعد از وصی است همیشه امامتی
که از جانب الله تعالی است روانست در اولاد ایشان تا آخر شود دنیا پس کیست وصی وصی محمد گفت حسن
است بعد از آن حسین است که دو پسر محمد اند بعد از آن راند امامت را در وصی بودن تا رسانید بسوی
صاحب الزمان بعد از آن اعلام کرد مرا آنچه حادث شد از ظلم معتمد خلیفه عباسی و غیبت صغرای صاحب الزمان
و توسط سفرا میان او و میان مؤمنان در عرض حاجات و مسائل پس نبود مرا مطلب بزرگی سوای طلب
آنجانب که صاحب الزمان باشد **اصل** فوافیت قم وقعدت مع اصحابنا فی سنة اربع وستین وخرجت
معهم حتی وافیت بغداد ومعی رفیق لی من اهل السند کان صحبنی علی المذهب قال فحدثنی غانم قال وانکرت
من رفیقی بعض الاخلاق فهجرته وخرجت حتی سرت الی العباسیة اتهیأ للصلوة واصلی وانی لواقف متفکر فیما
قصدت لطلبه اذا انا بآت قد اتانی فقال انت فلان اسمه بالهند فقلت نعم فقال اجب مولاک فمضیت
معه فلم یزل یتخلل بی الطرق حتی اتی دارا وبستانا فاذا انا به جالس قال مرحبا یا فلان بکلام الهند کیف
حالک وکیف خلفت فلانا وفلانا وفلانا حتی عد الاربعین کلهم فسألنی عنهم واحدا واحدا
ثم اخبرنی بما تجارینا کل ذلک بکلام الهند ثم قال اردت ان تحج مع اهل قم قلت نعم یا سیدی
فقال لا تحج معهم وانصرف سنتک هذه وحج فی قابل ثم القی الی صرة کانت بین یدیه فقال لی اجعلها نفقتک
ولا تدخل الی بغداد الی فلان سماه ولا تطلعه علی شیء **شرح** فوافیت الخ بیان کلام محمد بن محمد است الی ذهاب و عقار
هر دو اینجا مناسب است قال و او ل کلام محمد بن محمد است تخلل بجای با نقطه مخصوص بودن یاران نزدیک تا در منتهای
دیگر بیاید و باد رب برای تعدیه است الطرق منصوب بر مفعول فیه است و مراد تخلل اینجا بردن در راه مخصوص
است که مردم دیگر در آن راه آمد و رفت نمیکنند الی فلان بدل الی بغداد است پس نهی از دخول بغداد مطلقا نیست
یعنی پس آمد غانم از ماوراء النهر نشست با یاران ما از شیعه امامیه در سال شصت و چهار یعنی بعد از دویست و شصت و
چهار گذشته بود و بیرون رفت بقصد حج و طلب ما با اهل قم که متوجه شدند تا رسید به بغداد و با او بود رفیقی که او را بود از
اهل سند که مصاحب او شده بود بر راه حج گفت محمد بن محمد پس حکایت کرد برای من غانم گفت و ناخوش
شمردم از رفیق خود بعض خوهای او را پس جدا شدم از او و بیرون شدم از او و بیرون رفتم از بغداد
تا رسیدم بسوی موضعی که نام او عباسیه است و وضو میساختم برای نماز و نماز میکردم و بدرستی که من بعد

از جمله هر آینه ایستاده بودم اندیشه میکردم در آن مطلبی که قصد این سفر کردم برای آنکه چرا حاصل نشده ناگاه من
با آینده شدم که بتحقیق آمد نزد من پس گفت فلانی نام او بزبان هند بود پس گفتم آری پس گفت فرمان بر امام
خود را که مطلب تو فرستاده بود پس رفتم با او پس همیشه براه خلوت می برد مرا در راه تا آمد بخانه و بستانی پس
ناگاه من با صاحب الزمان شدم که نشسته بود پس گفت بزبان هند خوش آمدی ای فلان چونست حال تو و
چون واگذاشتی فلان و فلان و فلان را تا آنکه شمرد آن چهل کس را که دوست و یاران بودند همیشه ایشان را با یک یک پرسش
که پرسش کرد مرا از احوال ایشان یکی یکی بعد از آن خبر داد مرا بآنچه از هم تقاضا کردیم آن را که احوال نبی آخر الزمان
باشد همه آنچه میگفت بزبان هند بود بعد از آن گفت اراده کردی که حج کنی با اهل قافله قم گفتم آری ای آقای
من پس گفت حج مکن با ایشان و برگرد امسال و حج کن در سال آینده بعد از آن انداخت بسوی من همیانی
که بود پیش او پس گفت مرا بگردان آن را حج خود و داخل مشو در برگشتن بسوی بغداد بسوی فلان که نام برد
او را نام و محمد بن محمد فراموش کرده چون از اهل قافله قم بوده نخواسته که ذکر نام او کند و مطلع مکن آن مرد را
بر چیزی از آنچه دیدی مراد آنست که وقتیکه ببغداد داخل شوی نزد آن مرد فرود میا و اگر بر خوری با او او را
اعلام مکن **اصل** وانصرف الینا الی البلد ثم وافانا بعد الفتوح فاعلمونا ان اصحابنا انصرفوا من العقبة
ومضى نحو خراسان فلما كان في قابل حج وارسل الينا بهدية من طرف خراسان فاقام بها مدة ثم مات رحمه الله
شرح این کلام محمد بن محمد است للموافات بقاصد در باب مفاعلة آمدن با در بعد برای مصاحبت ست
العد بفتح عین بی نقطه شمردن الفتوح بضم فا وضم تای دو نقطه در بالا و سکون واو و حای بی نقطه جمع فتح گشادن در کار
ضمیر فاعل وافانا راجع بمردم آینده و رونده است یعنی و برگشت از عباسیه بسوی ما بسوی شهر قم باین معنی
که در قم خانه گرفت و فرود آمد بعد از آن آمد نزد ما با شمردن گشادها که در کار او بهم رسیده در ملازمت
صاحب الزمان یعنی بفاصله خرده آن فتوح را بما داد پس اعلام کردند مردم ما را که یاران ما که بحج رفته بودند
بحج نرسیدند در آن سال و برگشتند از پشته که در سر راه است بسبب راه زنی حرامیان یا مانع دیگر و آن مرد رفت
از قم بجانب خراسان پس چون شد سال دیگر در سال آینده حج کرد و فرستاد بسوی ما به قم هدیه از جانب خراسان
بعد از عود از پس حج ایستاد در خراسان مدتی بعد از آن مرد رحمه الله **چهارم اصل** علی بن محمد
عن سعد بن عبد الله قال ان الحسن بن النضر وابا صدام وجماعة تكلموا بعد مضي ابي محمد عليه السلام فيما
في ايدي الوكلاء وارادوا الفحص فجاء الحسن بن النضر الى ابي صدام فقال اني اريد الحج فقال له ابو صدام
اخره هذه السنة فقال له الحسن اني افزع في المنام ولا بد من الخروج واوصى الى احمد بن يعلى بن حماد
واوصى للناحية بمال وامره ان لا يخرج شيئا الا من يده بعد ظهوره قال فقال الحسن لما وافيت بغداد
اكتريت دارا فنزلتها فجاءني بعض الوكلاء بثياب ودنانير وخلفها عندي فقلت له ما هذا قال هو
ما ترى ثم جاءني آخر بمثلها وآخر حتى كبسوا الدار ثم جاءني احمد بن اسحاق بجميع ما كان معه فتعجبت

وبقیت متفکرا فورد ت علی رقعۃ الرجل اذا مضی من النھار کذا وکذا فاحمل مامعک فرحلت وحملت
مامعی فی الطریق صعلوک یقطع الطریق فی ستین رجلا فاجتزت علیہ وسلمنی اللہ منہ فوافیت
العسکر ونزلت شرح افزع بفا وزای بانقط وعین بی‌نقطہ مضارع متکلم وحدہ معلوم باب علم و منع یا مجہول باب
افعال یا تفعیل است الفزع اضطراب لا افزاع والتفزیع مضطرب کردن و مراد اینجا فکرہای باطل در وقت
خوابیدن است درباب جانشین امام حسن عسکری کہ ظاہر نیست یا مراد دیدن خوابہای پریشان است ضمیر
واوصی للناحیۃ راجع با بن یعلی است وضمیر مستتر در امرہ راجع با احمد وضمیر بارز راجع بہ حسن ست الکبس
بفتح کاف وسکون بای یک نقطہ وسین بی‌نقطہ مصدر باب ضرب پر کردن چاہ از خاک و مانند آن یعنی
روایت کرد علی بن محمد از سعد بن عبداللہ قمی گفت بدرستی کہ حسن بن النضر وابوصدام وجماعتی دیگر از اہل قم
گفتگو کردند بعد از رفتن امام حسن عسکری علیہ السلام در اموالی کہ در تصرف وکلای صاحب الزمان در می آید و
خواستند کہ تفحص کنند کہ آیا کسی آنہا را از ایشان میگیرد یا خود باین حیلت صاحبی میکنند آنہا را پس آمد
حسن بن النضر بسوی ابوصدام در قم پس گفت بدرستی کہ من ارادہ حج دارم پس گفت ابوصدام تاخیر کن امسال
پس گفت او را حسن بدرستی کہ من مضطرب میشوم در وقت خواب چارہ نیست از بیرون رفتن تا مشخص شود مرا
حقیقت حال وکلای قائم و سفارش کرد بسوی احمد بن حماد یعنی حسن وصی خود کرد احمد را در اہل ومال کہ در قم
داشت و سفارش کرد احمد برای قائم بمالی کہ تسلیم حسن کرد و امر کرد او را کہ از نزد خود بیرون نکند چیزی از آن مال را
مگر از دست خود بسوی دست قائم بعد از معلوم شدن بعلم الیقینی کہ او قائم است مراد آنست کہ بوکلا ندہد کہ مبادا
حیلہ کردہ باشند سعد گفت پس گفت حسن چون رسیدم بہ بغداد و بکرایہ گرفتم خانہ را پس فرود آمدم آنجا
پس آوردند نزد من بعض وکلای صاحب الزمان علیہ السلام جامہا و دینارہای طلا و واگذاشت نزد من
پس گفتم او را چیست این گفت آن چیز است کہ می بینی یعنی بسبب فکر باطلیست کہ پیش خود میگیری یا باین
معنی کہ خواہی مامور شد کہ آنرا چہ باید کرد بعد از آن آورد وکیل دیگر مثل آنہا را و وکیل دیگر تغیر پر کرد ند خانہ را
بعد از آن آورد نزد من احمد بن اسحق قمی کہ وکیل بزرگ بود اموالی را کہ نزد او بود پس تعجب کردم و ماندم در اندیشہ
پس وارد شد بر من رقعہ آن مرد یعنی قائم کہ وقتی کہ گذشت از روز این قدر و این قدر پس بار کن آنچہ را کہ
با تست پس کوچ کردم و بار کردم آنچہ را کہ با من بود و در راہ حرامی بود کہ راہ زنی میکرد با شصت مرد پس گذشتم
برا و بسلامت داشت مرا اللہ تعالی از او پس رسیدم بسامرہ و فرود آمدم در منزلی

اصل

فوردت علی رقعۃ ان احمل مامعک فعبیتہ فی صیان الحمالین فلما بلغت الدھلیز فاذا فیہ اسود قائم
فقال انت الحسن بن النضر قلت نعم قال ادخل فدخلت الدار ثم دخلت بیتا و فرغت صیان الحمالین واذا
فی زاویۃ البیت خبز کثیر فاعطی کل واحد من الحمالین رغیفین واخرجوا واذا بیت علیہ ستر فنودیت
منہ یا حسن بن النضر احمد اللہ علی مامن بہ علیک ولا تشکن فود الشیطان انک شککت و اخرج الی

ثوبین وقیل لی خذهما فستحتاج الیهما فاخذتهما وخرجت قال سعد فانصرف الحسن بن النضر ومات فی شهر رمضان وکفن
وکفن فی الثوبین شرح الصبیان بکسر وضم وفتح صاد بی‌نقطه ویای دو نقطه در پائین جوال مانند آنکه برای محافظت
باری که بر میدارند میباشد یعنی پس وارد شد بر من رقعه از جانب قائم که بیار بجانب ما آنچه را که با تست پس
جا دادم آنچه را که با من بود در جوال حمالان پس چون رسیدم بدهلیز سرا ناگاه در آنجا غلام سیاهی بود ایستاده
پس گفت تو حسن بن النضری گفتم آری گفت داخل شو پس داخل سرا شدم و داخل خانه شدم و خالی کردم جوال
حمالان را و ناگاه در گوشهٔ خانه نان بسیار بود پس داده شد به هر یک از حمالها دو نان و حمالان را از خانه
بیرون کردند ناگاه خانه بود که بر آن پرده آویخته بود پس آواز داده شدم از آنخانه که ای حسن بن النضر حمد کن
الله تعالی را بر دولتی که نهاد الله تعالی آن بر تو که باینجا آمدی و اضطراب تو برطرف شد و شک مکن در وجود
حجت عالم بجمیع احکام الهی با وجود این همه شواهد ربوبیت و محکمات قرآن که در آنها حق از اختلافات و خود رائی
و پیروی ظن هست و فرستاد بجانب من دو جامه و گفته شد مرا که بگیر آن دو جامه را چه زود باشد که محتاج شوی
بسوی آنها پس گرفتم آنها را و بیرون آمدم گفت سعد بن عبدالله پس برگشت حسن بن النضر بجانب قم و مرد
در ماه رمضان همان سال و کفن کرده شد در آن دو جامه **پنجم احمد** علی عن محمد بن ابراهیم بن
مهزیار قال شککت عند مضی ابی محمد علیه السلام واجتمع عند ابی مال جلیل فحمله ورکب السفینة
وخرجت معه مشیعا فوعک وعکا شدیدا فقال یا بنی ردنی فهو الموت وقال لی اتق الله فی هذا المال
واوصی الی فمات فقلت فی نفسی لم یکن ابی لیوصی بشیء غیر صحیح احمل هذا المال الی العراق واکتری دارا
علی الشط ولا اخبر احدا بشیء وان وضح لی شیء کوضوحه ایام ابی محمد انفذته والا قصفت به فقدمت
العراق واکتریت دارا علی الشط وبقیت ایاما فاذا انا برقعة مع رسول فیها یا محمد معک کذا وکذا فی
جوف کذا وکذا حتی قص علی جمیع ما معی مما لم احط به علما فسلمته الی الرسول وبقیت ایاما لا یرفع لی راس
واغتممت فخرج الی قد اقمناک مکان ابیک فاحمد الله شرح وعک بعین بی‌نقطه مجهول از باب ضرب است
الوعک بفتح واو وسکون عین کوفت و بیماری القصوف بضم قاف وصاد بی‌نقطه وفا مصدر از باب ضرب خوردن
و آشامیدن و دور و دراز یعنی روایت است از محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی گفت شک کردم در وجود
فرزند و بقای حجت نزد رفتن امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا بسبب آنکه معتمد تفتیش بسیار کرد و نیافت
و شهرت داد که فرزندی نمانده و جمع شده بود نزد پدرم که از وکلای صاحب الزمان علیه السلام بود در گرفتن
اموال از شیعه امامیه مالی عظیم پس برداشت آنرا از بصره و سوار شد کشتی را و بیرون آمدم با او بجانب بغداد
متابعت کننده پس کوفتناک شد کوفتی سخت پس گفت ای پسرک من برگردان مرا به بصره چه آن بیماری
مرگست و گفت مرا بپرهیز کن عذاب الهی را در این مال سفارش کرد بسوی من آنرا تا به صاحب الزمان ع برسانم
پس مرد پس گفتم در دل خود که نمی‌بود این که پدرم بمن وصیت کند بچیزی که باطل باشد می‌برم این مال را

بسوی سامره و کرایه میکردم خانه بر کنار شط و خبر میکنم بهیچ یک را چیزی که همراه دارم و اگر آشکار شود برای من دلیلی
بر امامت فرزند او باشد آشکار شدن دلیل امامت در روزگار امام حسن عسکری علیه السلام روانه میکنم مال را
بسوی صاحب آن و الا فراغت میکنم با آن پس آمدم بسامره و کرایه گرفتم خانه در کناره شط ماندم چند روز پس
ناگاه من شدم با رقعه که پیغام آوری بود در آن رقعه نوشته شده بود که ای محمد با تو چنین و چنین هست در میان
چنین و چنین تا آنکه حکایت کرده شده بود در آن رقعه بر من جمیع آنچه با من است از چیزهای که احاطه نکرده بود
بآنها علم من پس سپردم آن مال را برسول و ماندم چند روز که برداشته نمی شد سر از سبب یعنی همیشه سر در پیش
افگنده بودم و غمناک شدم پس بیرون آمد رقعهٔ دیگر بسوی من که تحقیق وا داشتیم ترا در جای پدرت در گرفتن
مال از شیعه امامیه پس حمد کن الله تعالی را **ششم اصل** اوصلت اشياء للمرزباني الحارثي فيها سوار ذهب
فقبلت ورد علي السوار فامرت بكسره فكسرته فاذا في وسطه مثاقيل حديد ونحاس او صفر فاخرجته
فانفذت الذهب فقبل یعنی رسانیده ام به صاحب چیزی چند که از مرزبان حارثی بود یعنی او فرستاده بود
و با آنها دست برنجین طلائی بود پس مقبول شد آنها و برگردانیده شد بمن دست برنجن پس مامور شدم بشکستن
آن پس شکستم آن را پس ناگاه در میان آن چند مثقال آهن و مس یا روی بود پس بیرون آوردم آنرا پس
فرستادم طلا را پس مقبول شد **هفتم اصل** ان قوما من اهل المدينة من الطالبيين كانوا يقولون
بالحق فكانت الوظائف ترد عليهم في وقت معلوم فلما مضى ابو محمد عليه السلام رجع قوم منهم عن القول
بالولد فوردت الوظائف على من ثبت منهم على القول بالولد وقطع عن الباقين فلا يذكرون في الذاكرين
والحمد لله رب العالمين **شرح** عن الباقين مرفوع است محلا و نائب فاعل قطع است یعنی بدرستیکه
جمعی که از اهل مدینه از آل ابو طالب قائل بودند بمذهب حق پس وظائف وارد میشد بر ایشان از سامره در
موعد معین هر سالی پس چون رفت از دنیا امام حسن عسکری علیه السلام برگشتند جمعی از ایشان از قائل شدن بفرزند
یعنی برگشتند از مذهب حق امامیه که زمانی خالی از امام معصوم نمی باشد بسبب قائل نشدن بوجود فرزند امام
حسن عسکری علیه السلام پس وارد شد آن وظائف بر هر که باقی ماند از ایشان بر مذهب حق بقائل شدن
بفرزند و بریده شد از جماعت دیگر پس مذکور نمی شوند آن جماعت دیگر در مجالس شیعه که یاد ربوبیت رب
العالمین میکنند باعتراف به حجت در هر زمان یا مراد مجالس جمعیت که نام مردم خوب در مجالس ایشان مذکور
نمیشود و الحمد لله است که صاحب کل اختیار هر کس و هر چیز است **هشتم اصل** علي بن محمد قال اوصل
رجل من اهل السواد مالا فرد عليه وقيل له اخرج حق ولد عمك منه وهو اربعمائة درهم فكان
الرجل في يده ضيعة لولد عمه فيها شركة قد حبسها عليهم فنظر فاذا الذي لولد عمه من ذلك المال اربع
مائة درهم فاخرجها فانفذ الباقي فقبل یعنی علی بن محمد گفت رسانید مردی از اهل روستای عراق عرب
مالی را بسوی صاحب الزمان علیه السلام پس برگردانیده شد براو و گفته شد او را که بیرون کن حق اولاد

عموی خود را از ان مال و آن حق چهار صد درهم است پس معلوم شد که بوده در دست آن مرد مستقلی که اولاد عموی او را در ان نصیبی بوده بر حالے که نگاه داشته بوده برای ایشان یعنی ضرر بایشان رسانیده بود نه ادا دن حق ایشان پس آن مرد ملاحظه کرد پس ناگاه آنچه حصه اولاد عموی او می شد از ان مال چهار صد درهم بود پس بیرون کرد آن چهار صد درهم را بسوے ایشان و فرستاد باقی را پس مقبول شد **نهم**

اصل القاسم بن العلاء قال ولد لی عدة بنین فکنت اکتب واسأل الدعاء فلا یکتب الی لهم بشئ فماتوا کلهم فلما ولد لی الحسن ابنی کتبت اسأل الدعاء فاجبت یبقی والحمد لله **شرح** والحمد لله کلام راوی است یا کلام امام یعنی قاسم بن علا گفت زاده شد برای من چند پسر پس می نوشتم هر بار بسوے صاحب الزمان علیه السلام و می طلبیدم دعا را پس نوشته نمیشد بسوی من برای ایشان بچیزے پس مردند همه ایشان پس چون زاده شد برای من حسن پسرم و نوشتم می طلبیدم دعا را پس جواب داده شدم که باقی میماند و حمد الله راست **دهم اصل** علی بن محمد عن ابی عبد الله بن صالح قال کنت خرجت سنة من السنین ببغداد فاستاذنت فی الخروج فلم یؤذن لی فاقمت اثنین وعشرین یوما وقد خرجت القافلة الی النهروان فاذن لی فی الخروج یوم الاربعاء وقیل لی اخرج فیه فخرجت وانا آیس من القافلة ان الحقها فوافیت النهروان والقافلة مقیمة فما کان الا ان اعلفت جمالی شیئا حتی رحلت القافلة فرحلت وقد دعی بالسلامة فلم الق سوء والحمد لله **شرح** النهروان بفتح نون و سکون ها و فتح و ضم و کسر رائے بی نقطه و بضم نون و ضم را و سه ده است که نزدیک بغداد است فیه ظرف اخرج است یا ظرف قیل است یعنی روایت کرد علی بن محمد از ابو عبد الله بن صالح گفت بیرون رفتم در سالی از سالها به بغداد پس در بغداد رخصت طلبیدم از صاحب الزمان علیه السلام در بیرون رفتن بجانب حج پس رخصت داده نشد برای من پس ماندم بست و دو روز بر حالے که بیرون رفته بود قافله بسوی نهروان پس رخصت داده شد برای من در بیرون رفتن در روز چهار شنبه و گفته شد مرا که بیرون رو در آن روز پس بیرون رفتم و من ناامید بودم از قافله که ملحق بآن شوم پس آمدم بنهروان بر حالی که قافله درنگ کرده بود در آنجا پس نشد درنگ مگر آنکه علف دادم شتران خود را چیزی از علف تا بار کرد قافله پس بار کردم بتحقیق دعا کرده شده بود برای من بسلامتی پس برنخوردم بهیچ بدی را در آن سفر و حمد خدا راست **یازدهم اصل** خرج بی باصور ملئ مقعدی فاریته الاطباء وانفقت علیه مالا فقالوا لا نعرف له دواء فکتبت رقعة اسأل الدعاء فوقع الی البسک الله العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والآخرة قال فما اتت علی جمعة حتی عوفیت وصار مثل راحتی فدعوت طبیبا من اصحابنا واریته ایاه فقال ما عرفنا لهذا دواء **شرح** الباصور بباے یک نقطه و الف و ضم صاد بی نقطه و سکون واو و را بی نقطه پارچه گوشت چنانچه در قاموس است و بنون مرا ستے فرو رفته که خون نمیشود چنانچه در مغرب است یعنی بیرون آمد به بدن من پارچه گوشتی بر نشستگاه من پس نمودم

آنرا باطبا و خرج کردم بر آن مالی عظیم یعنی هر جا که طبیبی حاذقی گمان می کردم سبلغی میفرستادم تا بیاید و ملاحظہ کند برای او پس گفتند نمیشناسیم برای آن دوائے پس نوشتم رقعہ بسوی صاحب الزمان علیہ السلام می طلبیدم دعا را پس نوشت بسوی من کہ بپوشاناد ترا اللہ تعالی لباس عافیت و گرداناد ترا با دوستی ما در دنیا و رفیق ما در آخرت راوی گفت پس بیامد بر من یک ہفتہ تا آنکہ عافیت داده شدم و گردید مثل کف دست من پس طلبیدم طبیبی از یاران ما را و نمودم باو جای آنرا پس گفت نشناختم برای این دوائی یعنی در ہیچ کتابے مذکور و از ہیچ استادی منقول نیست **دوازدهم اصل** علی عن علی بن الحسین الیمانی قال کنت ببغداد فتهیأت قافلة للیمانیین فاردت الخروج معها فکتبت التمس الاذن فی ذلک فخرج لاتخرج معهم فلیس لک فی الخروج معهم خیرة واقم بالکوفة قال فاقمت وخرجت القافلة فخرجت علیهم حنظلة فاجتاحتهم یعنی روایت کرد علی بن محمد از علی بن الحسین یمنی گفت بودم در بغداد پس مہیا شد قافلہ پس نوشتم بہ صاحب الزمان علیہ السلام طلب می کردم رخصت را در آن پس جواب بیرون آمد کہ بیرون مرو با ایشان چہ نیست ترا در بیرون رفتن با ایشان خیرے درنگ کن در کوفہ راوی گفت و ماندم در کوفہ و بیرون رفت قافلہ پس بیرون آمدند بر ایشان قبیلہ حنظلہ پس ہلاک کردند ایشان را **اصل** وکتبت استاذن فی رکوب الماء فلم یؤذن لی فسألت عن المراکب التی خرجت فی تلک السنة فی البحر فما سلم منها مرکب خرج علیها قوم من الهند یقال لهم البوارج فقطعوا علیها شرح البحر دریا و مراد اینجا دجلہ و فرات و مثال آنہاست و میتواند بود کہ مراد دریای عمان باشد السید بفتح با و سکون یای دو نقطہ در پائین و دال بی نقطہ مصدر باب ضرب از اجوف یائی مضطرب شدن و آزرده کردن و مصدر اینجا بمعنی اسم فاعل است و مراد حرامیان است البوارج بفتح بای یک نقطہ و واو والف و کسر رای بی نقطہ و جیم جمع بارج بکسر را ملاحان دریا و صاحب قوت در کار خود دیا جمع بارجہ کشتیہای بزرگ کہ در دریا برای جنگ مہیا شود و بر ہر تقدیر مراد دزدان دریا است کہ حرامی دریا میباشند مثل فرنگیان در دریای عمان یعنی نوشتم بسوی صاحب الزمان علیہ السلام طلب رخصت می کردم در سوار شدن کشتی در مسافرت پس اذن داده نشده برای من پس پرسیدم احوال کشتیہای کہ بیرون رفت در آن سال در دریا پس سلامت نمانده بود از آنہا یک کشتی بیرون آمده بودند بر آن کشتیہا طائفہ از حرامیان کہ گفتہ میشود ایشان را دریا دزدان پس راه زنی کرده بودند بر آنہا **اصل** قال وردت العسکر فاتیت الدرب مع المغیب ولم اکلم احدا ولم اتعرف الی احد وانا اصلی فی المسجد بعد فراغی من الزیارة اذا بخادم قد جائنی فقال لی قم فقلت له اذا الی این فقال لی الی المنزل قلت ومن انا لعلک ارسلت الی غیری فقال لا ما ارسلت الا الیک انت علی بن الحسین رسول جعفر بن ابراهیم فمر بی حتی انزلنی فی بیت الحسین بن احمد ثم ساره فلم ادر ما قال له حتی اتانی جمیع ما احتاج وجلست عنده ثلاثة ایام واستاذنته فی الزیارة من داخل فاذن لی فزرت لیلا

صافی شرح اصول کافی

شرح المغیب بفتح میم و کسر غین با نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و بای یک نقطه مصدر میمی است بمعنی فرو رفتن
آفتاب جعفر بن ابراهیم نیشاپوری مذکور میشود در حدیث سیزدهم پس میتواند بود که مراد اینجا او باشد و در کتب رجال
جعفر بن ابراهیم بن نوح از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام شمرده شده و شاید که همان باشد و بر هر تقدیر برای
جواب مسائلی که بر او مشکل شده بود علی بن الحسین را بسامره فرستاده بود و حسین بن احمد میتواند بود که ابن شاذان قزوینی
باشد یا این ادریس قمی باشد ابنائی بنون و بای یک نقطه و همزه ماضی معلوم باب افعال است و ضمیر مستتر راجع به حسین
بن احمد است جمیع منصوبست بر مفعولیت و در بعض نسخ اتانی الجمیع است و بنا برین ضمیر راجع بخادم است و بای برای
تعدیه است و حاصل هر دو یکی است یعنی علی بن حسین میگفت وارد سامره شدم پس آمدم نزد در مقبره امام
علی نقی علیه السلام و امام حسن عسکری علیه السلام باین معنی که زیارت ایشان از بیرون در کردم نزد غروب
آفتاب و گفتگو نکردم با هیچکس و آشنائی نکردم بسوی هیچیک و من نماز میکردم در مسجد بعد از فارغ شدن از
زیارت ناگاه با خادمی شدم که تحقیق آمد نزد من پس گفت مرا برخیز پس گفتم او را و قتی که برخیزم
کجا روم پس گفت مرا بسوی منزل تا در اینجا فرود آئی گفتم و کیم من شاید که تو فرستاده شده باشی
بسوی غیر من و غلط کرده باشی پس گفت نه فرستاده نشدم مگر بسوی تو تو علی بن الحسین فرستاده جعفر
بن ابراهیمی پس گذرانید مرا تا فرود آورد در خانه حسین بن احمد هر آنچه محتاج بآن بودم یعنی گفت تو برای فلان
و فلان مسائل آمدی و جواب چنین و چنین است و درین وقت دانستم که سرگوشی و از جانب صاحب الزمانؑ بوده
برای اعلام مسائل و جوابها و بنا بر نسخه دیگر مراد آنست که ندانستم که چه گفت تا وقتی که آورد خادم نزد من
مکتوبی را که مشتمل بود بر مسائل و جوابها و درینوقت دانستم که سرگوشی او این بود که او برای مطلبی آمده او مرا
نگاهداری کن تا من بیایم و ماندم نزد حسین بن احمد سه روز و طلب رخصت کردم از حسین یا از خادم در
زیارت دو امام از درون اشاره است بآنکه دخول مقبره آن دو امام بی رخصت خلاف احتیاط است چنانچه
شیخ طوسی در کتاب تهذیب ذکر کرده پس رخصت داد مرا پس زیارت کردم از درون در شبی **سیزدهم**

اصل الحسن بن الفضل بن زید الیمانی قال کتب ابی بخطه کتابا فورد جوابه ثم کتبت بخطی فورد
جوابه ثم کتب بخط رجل من فقهاء اصحابنا فلم یرد جوابه فنظرنا فکانت العلة ان الرجل تحول قرمطیا
قال الحسن بن الفضل فزرت العراق و وردت طوس و عزمت ان لا اخرج الا عن بینة من امری
و نجاح من حوائجی ولو احتجت ان اقیم بها حتی اتصدق قال و فی خلال ذلک یضیق صدری بالمقام
و اخاف ان یفوتنی الحج فجئت یوما الی محمد بن احمد اتقاضاه فقال لی صر الی مسجد کذا و کذا
فانه یلقاک رجل فقال فصرت الیه فدخل علی رجل فلما نظر الی ضحک و قال لا تغتم فانک ستحج
فی هذه السنة و تنصرف الی اهلک و ولدک سالما قال فاطمأننت و سکن قلبی و اقول ذا مصداق
ذلک والحمد لله **شرح** القرمطی بفتح قاف و سکون رای بی نقطه و فتح میم و طای بی نقطه منسوب بقرمط

مسمد باب فعللہ باریک و درہم نوشتن خط و اینجا استعارہ شد برای طائفہ کہ ایشان را باطنیہ نیز مینامند و
بعض ایشان خود را اسمعیلیہ میگویند و ایشان درہم کردہ اند مقالات زنادقہ را با قواعد اسلام و در مقالات
خود خیالات شعریہ و کلمات مشوشہ بے سر و تن میگویند کہ از عقل و شرع دور است و ہر گاہ گفتہ شود بایشان
کہ اینہا مخالف عقل و شرع است میگویند اینہا اسرار است و غیر عقل خواص کہ اہل باطن اند باینہا نمیرسد طوس
بضم طای بنقطہ و واو و سین بی نقطہ موضعیست معروف در خراسان و درین مقام مناسب نیست و ظاہر
اینست کہ در ینجا از کاتبان کافی غلطی شدہ باشد و طوبی با یاء بضم طاء و سکون واو و بای یک نقطہ و الف مقصورہ
کہ مؤنث الطیب است بمعنی بقعۂ کہ بہتر بقعہ ہای سامرہ است و برہر تقدیر مراد خانہ امام است و بو و صلیہ
است اتصدق معلوم منارع متکلم وحدہ از باب تفعل است محمد بن احمد از وکلای صاحب الزمان است و ضحک
بہ ضاد با نقطہ و حای بے نقطہ معلوم باب علم است الضحک خندہ و اینجا استعارہ شدہ برای اظہار برہان و انجاح
حوائج چنانچہ در استعارہ نیز میگویند ضحک الارض بالزہر و المعدن بالجوہر و الصدف باللؤلؤ وقتیکہ شگوفہ یا جوہر
یا مروارید نفیس ظاہر میشود و میتواند بود کہ از باب تفعیل باشد و کنایہ از خوشحال کردن باشد و برہر تقدیر
ناظر است بہ بعید من امری و نجاح من حوائجی مشار الیہ ذا مصدر ضحک است مشار الیہ ذلک بخط تو در دلیست
از علمای یاران ما بحسب ظاہر پس نیامد جواب آن پس ملاحظہ کردم پس ظاہر شد کہ بودہ باعث آنکہ آن مرد
گردیدہ بود از دین خود و قرمطی شدہ بود گفت حسن بن فضل پس وارد سامرہ شدم و زیارت کردم خسانہ
امام علی نقی و امام حسن عسکری علیہما السلام را و با خود قرار دادم کہ بیرون نروم از سامرہ مگر بعد از بیانی کہ
دلالت بر صحت کار من کند کہ جوابی کہ وارد شد حقیقی دار دیا نہ و بعد از آن بر آمدن حاجت چند کہ دارم
یعنی چیزی چند کہ در دل گرفتہ ام آنہا را صریح بمن اعلام کند ہر چیکہ محتاج شوم بماندن در سامرہ تا آنکہ
از افلاس تصدق کردہ شود بر من حسن گفت و در اثنای آن تنگدل میشدم بماندن در سامرہ و می ترسیدم
کہ فوت میشود از من حج آن سال حسن گفت پس آمدم روزی بسوی محمد بن احمد تقاضا میکردم او را کہ دیر شد
در ظہور برہان و نجاح حوائج من پس گفت مرا برو بسوی مسجد چنین و چنین و بدرستی کہ ملاقات میکند ترا در آنجا
مردے مراد خادم صاحب الزمان است یا مراد آنحضرت است پس رفتم بسوی آن مسجد پس داخل شد بر من
مردے پس چون نظر بسوی من کرد اظہار برہان و انجاح حوائج من کرد و گفت مرا غمگین مباش بسبب فوت
فوت حج چہ بدرستی کہ تو البتہ حج میکنی امسال و برمیگردی بسوی اہل خود و فرزندان خود در یمن بسلامت حسن
گفت پس خاطر جمع شدم و قرار گرفت دل من بر حالی کہ میگفتم در دل خود این برہان و نجاح حوائج دلیل صدق
آن جواب است کہ آمدہ بود وجہ اللہ تعالیٰ را نیست **اصل** قال ثم وردت العسکر فخرجت الی صرۃ
فیہا دنانیر و ثوب فاغتممت و قلت فی نفسی جزائی عند القوم ہذا و استعملت الجہل فرددتہا و کتبت رقعۃ
و لم یشر الذی قبضہا منی علی بشئ و لم یتکلم فیہا بحرف ثم ندمت بعد ذلک ندامۃ شدیدۃ و قلت

فی نفسی کفرت بردی علی مولائی وکتبت رقعۃ اعتذر من فعلی وابوء بالاثم واستغفر من ذلک وانفذتہا
وقمت اتمسح فانا فی ذلک انکر فی نفسی واقول ان ردت علی الدنانیر لم احلل صرارها ولم احدث
فیہا حتی احملها الی ابی فانہ اعلم منی لیعمل فیہا بما یشاء فخرج الی الرسول الذی حمل الصرۃ اسأت اذ
لم تعلم الرجل انا ربما فعلنا ذلک بموالینا وربما سألونا ذلک یتبرکون بہ وخرج الی اخطأت فی ردک
برنا فاذا استغفرت اللہ فاللہ یغفر لک فاما اذا کانت عزیمتک وعقد نیتک ان لا تحدث فیہا حدثا
ولا تنفقہا فی طریقک فقد صرفناہا عنک فاما الثوب فلا بد منہ لتحرم فیہ **شرح** ابوء بباء
یکنقطہ و واو و ہمزہ مضارع معلوم متکلم وحدہ از باب نصر است اتمسح مضارع معلوم متکلم وحدہ از باب تفعل است التمسح
دست بر دست بالیدن از روی کمال تاسف الصرار بکسر صاد بے نقطہ و دو رای بے نقطہ ریسمانے کہ بآن
سر میان و مانند آن بستہ میشود یعنی حسن گفت بعد از آن بار دیگر وارد سامرہ شدم پس بیرون آمد
از جانب صاحب الزمان علیہ السلام بسوی من ہمیانے کہ در آن دینار ہای طلا بود و جامہ پس غمگین شدم و
گفتم در دل خود کہ پاداش من نزد جماعت من خیال خواہند کرد کہ من برای طمع مال آمدہ ام و بکار بردہ ام
جہالت را باین روش کہ برگردانیدہ دینارہا و جامہ را و نوشتم رقعہ کہ من برای طمع مال نیامدہ ام و نصیحت
کرد مرا رسولے کہ واپس گرفت آنہا را از من بسخنی کہ این واپس دادن خوب نیست و سخن نگفت در آن باب یک
کلمہ بعد از آن پشیمان شدم بعد از رفتن رسول پشیمانی سختے و گفتم در دل خود کافر نعمت شدم بر گردانیدن من
بر امام خود عطای او را و نوشتم رقعہ دیگر عذر خواہی میکردم از کار خود و اعتراف میکردم بہ گناہ و استغفار
میکردم از آن و فرستادم آن رقعہ را و بر خاستم دست بر دست میمالیدم از کمال تاسف پس من در آن
حالت بودم و فکر میکردم در دل خود و میگفتم با خود کہ اگر بر گردانیدہ شود بر من دینارہا نمی کشایم بند آنہا
را و کاری نمیکنم در آنہا تا برم آنہا را بسوی پدرم در مین چہ بدرستی کہ او داناتر است از من تا بجا آورد
در آنہا آنچہ خواہد مراد آنست کہ اگر مصلحت در اظہار باشد اظہار کند و الا پنہان کند و مردم خیال نکنند
کہ من برای طمع رفتہ بودم پس بیرون آمد از جانب صاحب الزمانؑ بسوی من رسولے کہ آوردہ بود بسوی
من آن ہمیان را کہ بد کردی وقتے کہ اعلام نکردی آن مرد را کہ بسا کہ کردیم آن عطا را با شیعہ خود و بسا کہ
شیعہ ما طلب کردند آن عطا را از ما برجائی کہ طلب برکت میکردند برای خود بآن و بیرون آمد از جانب صاحب الزمانؑ
علیہ السلام بسوی من کہ خطا کردی در بر گردانیدن تو عطای ما را پس چون استغفار کردی اللہ تعالے را
پس اللہ تعالی مغفرت میکند برای تو و اما چون بود قصد تو و حرم بیت تو کہ کارے نکنی در دینارہا و صلاح و
خرج نکنی آنہا را در راہ خود پس تحقیق برگردانیدیم آنہا را از تو یعنی آنہا را واپس نمیفرستیم و اما جامہ پس
چارہ نیست از این تا احرام عمرہ و حج کنی در آن یعنی آنرا واپس فرستادیم بگیر **اصل** قال وکتبت فی
معنیین واردت ان اکتب فی الثالث وامتنعت منہ مخافۃ ان یکرہ ذلک فورد جواب المعنیین

والتالث الذی طویت مصراً والحمد للہ یعنی و حسن گفت در رقعہ نوشتم بسوی صاحب الزمانؑ در دو مطلب او خواستم کہ نویسم در مطلب سوم و خود انگار داشتم از آن از ترس آنکہ نخواہد آنرا پس وارد شد جواب آن در دو مطلب و جواب مطلب سوم نیز کہ ننوشتہ بودم بتفصیل و حمد اللہ تعالی را ست **اصل** قال وکنت واقفت جعفر بن ابراہیم النیسابوری بنیسابور علی ان ارکب معہ وازاملہ فلما وافیت بغداد بدالی فاستقلتہ وذھبت اطلب عدیلاً فلقینی ابن الوجناء بعد ان کنت صرت الیہ وسألتہ ان یکتری لی فوجدتہ کارھا فقال لی انا فی طلبک وقد قیل لی انہ یصحبک فاحسن معاشرتہ واطلب لہ عدیلاً واکتر لہ **شرح** واقفت بہ قاف و فاست المواقفۃ التماس قرار دادن چیزے و تبقدیم فا بر قاف نیز میتواند بود و حاصل ہر دو یکیست الاستقالۃ طلب بر ہم زدن آنچہ قرار یافتہ ضمیر استقلتہ راجع بہ جعفر است و سئلتہ فوجدتہ عطف بر ذہب است فقال عطف بر لقینی است یعنی حسن گفت والتماس کردہ بودم جعفر بن ابراہیم نیشاپوری را در نیشاپور برین کہ سوار شوم با او و ہمکجاوہ او شوم در راہ حج پس چون رسیدم بہ بغداد پشیمان شدم پس التماس کردم جعفر را کہ برہم زند آن قرار داد را و رفتم میطلبیدم ہمکجاوہ دیگر را پس ملاقات کردم ابو عبد اللہ بن الوجناء کہ از اکابر شیعۂ امامیہ است بعد از آنکہ رفتہ بودم بسوے او والتماس کردہ بودم او را کہ بکرایہ بگیرد برائے من پس یافتہ بودم او را کارہ آنچہ التماس کردہ بودم پس گفت مرا مدتیست کہ در جستجوے توام و بتحقیق گفتہ شد مرا از جانب صاحب الزمان علیہ السلام کہ بدرستیکہ حسن رفاقت تو میکند امسال در راہ حج پس نیکو بجا آور معاشرت او را و طلب کن برائی او ہمکجاوہ و بکرایہ بگیر برای او آنچہ خواہش ہمکجاوہ او **دھم اصل** علی بن محمد عن الحسن بن عبد الحمید قال شککت فی امر حاجز فجمعت شیئاً ثم صرت الی العسکر فخرج الی لیس فینا شک ولا فیمن یقوم مقامنا بامرنا رد ما معک الی حاجز بن یزید **شرح** حاجز بحای بی نقطہ و الف و جیم و زای با نقطہ ابن یزید از وکلای صاحب الزمان علیہ السلام است یعنی روایت کرد علی بن محمد از حسن بن عبد الحمید گفت شک کردم در کار حاجز کہ آیا اموالی را کہ میگیرد خود تصرف میکند یا بصاحب الزمان علیہ السلام میرساند پس جمع کردم چیزے از مال صاحب الزمانؑ بعد از آن رفتم بسوی سامرہ تا خود تسلیم کنم پس بیرون آمد بسوی من کہ نیست در وجود ما کہ حجت اللہ تعالی ایم شکی و نہ در آنکس کہ قائم مقام ما میشود بفرمودۂ ما یعنی کہ ہر کہ با او دہد مالی را کہ آوردہ بری الذمہ میشود چون ما او را وکیل کردہ ایم برگردان آنچہ را کہ با تست بسوی حاجز بن یزید و با و تسلیم کن تا باعث اعتبار او باشد **پانزدھم اصل** علی بن محمد عن محمد بن صالح قال لما مات ابی وصار الامر لی کان لابی علی الناس سفاتج من مال الغریم فکتبت الیہ اعلمہ فکتب طالبھم واستقض علیھم فقضانی الناس الا رجل واحد کانت علیہ سفتجۃ باربعمائۃ دینار فجئت الیہ اطالبہ فماطلنی واستخف بی ابنہ وسفہ علی فشکوتہ الی ابیہ فقال وکان ماذا فقبضت

علی لحیته واخذت برجله وسحبته الی وسط الدار فرکلته رکلا کثیرا **شرح** السفاتج بفتح سین بنقطه و فا و الف و کسر تای دو نقطه بالا و جیم جمع سفتجه بضم سین و سکون فا و فتح تا زرے که وکیل کسے در شهری گیرد از شخصی تا آنکس در شهری دیگر بوکیل آن شخص دهد و برای هر دو ایمنی راه فائده باشد و مصدر بفتح سین است الغریم بفتح غین با نقطه و کسر رای بی نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین قرضدار و قرضخواه و هر دو اینجا مناسب است چه مراد امام که جانشین رسول است در ادای قرض داران و نفقه عیال بی چیزان چنانچه بیان شد در احادیث باب صد و سوم و می آید در حدیث چهارم باب صد و بست و ششم و حق امام در اموال خلائق بسیار است استقص بصاد بی نقطه است یعنی روایت کرد علی بن محمد از محمد بن صالح همدانی گفت چون مرد پدرم که وکیل صاحب الزمانؑ بود در همدان و کرد به کار وکالت برای من بود به مرا بر مردم اموالی که در همدان گرفته بودند از پدرم تا در بغداد تسلیم من کنند مردم ایشان و لصاحب الزمان علیه السلام رسانم پس نوشتم بسوی صاحب الزمانؑ اعلام میکردم او را که چنین اموال نزد مردم است پس نوشت که مطالبه کن ایشان را و مبالغه کن بر ایشان پس دادند مرا مردم مگر یک مرد که بود برو سفتجه بچهار صد دینار پس آمدم بسوی او مطالبه میکردم او را که چنین اموال نزد مردم است پس در دادن حق دفع الوقت کرد مرا و سبکی کرد با من پسرش و دشنام داد بر من پس شکایت او بردم بسوی پدرش پس گفت و چه شده یعنی اگر ترا دشنام داده باشد سهل است پس چسپیدم بر ریش او و خوب گرفتم پای او را و همچنان یک دست در ریش و دیگرے در پا کشیدم او را از خانه که دکان او بود تا میان فضای سرای او و لگد زدم او را لگد بسیار **اصل** فخرج ابنه یستغیث باهل بغداد ویقول قمی رافضی قد قتل والدی فاجتمع علی منهم الخلق فرکبت دابتی وقلت احسنتم یا اهل بغداد تمیلون مع الظالم علی الغریب المظلوم انا رجل من اهل همدان من اهل السنة وهذا ینسبنی الی اهل قم والرفض لیذهب بحقی ومالی قال فمالوا علیه وارادوا ان یدخلوا علی حانوته حتی سکنتهم وطلب الی صاحب السفتجة و حلف بالطلاق ان یوفینی مالی حتی اخرجتهم عنه یعنی پس بیرون رفت پسرش مدد می کرد باهل بغداد و میگفت قمی رافضی بتحقیق کشت پدرم را پس جمع شدند بر من از اهل بغداد جمع بسیار بعد از آن پس سوار شدم چارواے خود را چنانچه کسے بداد خواهی حاکم رود و گفتم خوب کار بد کردید ای اهل بغداد مدد میکنید ظالم بر غریب مظلوم من مردی از اهل همدان از اهل سنت ام و این مرا نسبت میدهد باهل قم و رفض تا ببرد حق مرا و مال مرا محمد گفت پس مدد کردند مرا بر او و خواستند که داخل دکان او شوند تا حق مرا از او بجبر بگیرند تا من ساکن کردم ایشان را که داخل دکان شوند و التماس کرد بسوی من آن شخص که سفتجه نزد او بود و قسم بزن طلاق خورد که ادا کند بالتمام بمن مال مرا تا بیرون کردم مردم را از خانه او **شانزدهم**

اصل عن بدر غلام احمد بن الحسن قال وردت الجبل وانا لا اقول بالامامة احبهم جملة الی ان

مات یزید بن عبد اللہ فاوصی فی علتہ ان یدفع الشہری السمند وسیفہ ومنطقتہ الی مولاہ فخفت ان
انا لم ادفع الشہری الی اذکوتکین نالنی منہ استخفاف فقومت الدابۃ والسیف والمنطقۃ بسبعمائۃ
دینار فی نفسی ولم اطلع علیہ احدا فاذا الکتاب قد ورد علی من العراق وجہ السبعمائۃ دینار
التی لنا قبلک من ثمن الشہری والسیف والمنطقۃ **شرح** الجبل بفتح جیم وفتح بای یکنقطہ بلاد دیلم و بلاد
کردستان کہ عراق عرب و آذربیجان است الشہری بکسر شین بانقطہ وسکون ہا و رای بینقطہ و یای مشددہ
قسمی است از یابو السمند بفتح سین بینقطہ و فتح میم و سکون نون و دال بینقطہ رنگیست معروف در چاروا
فارسی است و اسپ عربی مطلق را نیز سمند میگویند و بنابرین الشہری السمند بمعنی کسمہ است یعنی
روایت است از بدر غلام احمد بن الحسن گفت وارد شدم به بلاد جبل و من اعتقاد امامت ائمہ معصومین
نداشتم دوست میداشتم ایشان را فی الجملہ نہ بحد اعتقاد امامت تا آنکہ مرد یزید بن عبد اللہ این روش
کہ وصیت کرد در وقت فوت خود کہ دادہ شود یابوی سمند و شمشیر او و کمر بند او بسوی امام او صاحب الزمان
علیہ السلام پس ترسیدم کہ اگر من ندہم یابو را بسوی اذکوتکین کہ حاکم بود از جانب خلفای عباسیہ
در یابد مرا از جانب او سبکی پس قیمت کردم چاروا را و شمشیر را و کمر بند را ہفتصد دینار طلا در دل خود
یعنی چاروا را دادم بحاکم و شمشیر و کمر بند را نگاہ داشتم تا چیزی آنکہ ضرور نشود ندہم بہیچکس و مطلع نکردم
بر آن قیمت ہیچیک را پس ناگاہ مکتوب صاحب الزمان بتحقیق رسید بمن از جانب سامرہ کہ
بفرست آن ہفتصد دینار را کہ از ما نزد تست از قیمت یابو و شمشیر و کمر بند مخفی نماند کہ از
حدیث بست و دوم ظاہر میشود کہ بعد ازین مطالبہ قیمت چاروا را با کمر بند فرستادہ و شمشیر را
نفرستادہ تا طلبی دیگر شدہ **ہفدہم اصل** ولد لی ولد فکتبت استاذن فی طہرہ
یوم السابع فورد لا تفعل فمات یوم السابع او الثامن ثم کتبت بموتہ فورد ستخلف غیرہ و غیرہ
تسمیہ احمد ومن بعد احمد جعفر فجاء کما قال یعنی زادہ شد برای من پسری پس نوشتم بسوی
صاحب الزمان علیہ السلام رخصت در ختنہ کردن او در روز ہفتم پس وارد شد در جواب کہ مکن پس
مرد در روز ہفتم یا ہشتم بعد از آن نوشتم خبر مردن او را پس وارد شد در جواب کہ زود باشد کہ بجای
او دادہ شوی دیگری و دیگری نام میگذاری او را احمد و بعد از احمد جعفر پس آمد چنانچہ گفت **اصل** قال تہیأت
للحج وودعت الناس وکنت علی الخروج فورد نحن لذلک کارہون والامر الیک قال فضاق صدری
واغتممت وکتبت انا مقیم علی السمع والطاعۃ غیر انی مغتم بتخلفی عن الحج فوقع لا یضیقن صدرک
فانک ستحج من قابل ان شاء اللہ قال فلما کان من قابل کتبت استاذن فورد الاذن فکتبت انی عادلت محمد
بن العباس وانا واثق بدیانتہ وصیانتہ فورد الاسدی نعم العدیل فان قدم فلا تختر علیہ
فقدم الاسدی وعادلتہ **شرح** راوی گفت ویراق گیری کردم برای حج و وداع کردم

خرجم را برای رفتن بود و دم بر سر سفر پس فرستاده شد از جانب صاحب الزمان که با آن سفر را کراهت داریم
و اختیار با تست راوی گوید پس تنگدل شدم و غمناک شدم و نوشتم که من با یارم بر من شود
و فرمان برداری و این قدر هست که من غمناک ام بواماندن خود از حج پس نوشت که باید که تنگ نشود
دل تو چه با برستی که تو البته حج میکنی در سال آینده انشاء الله راوی گفت پس چون شد در سال آینده نوشتم
رخصت حج میطلبیدم پس نوشتم که بدرستی که من همجاوه محمد بن العباس شدم و مرا اعتماد دارم بر دینداری
او و نگاهداشتن او پس از راه پس وارد شد که اسدی که محمد بن جعفر کوفی ساکن ری باید هرش که جعفر باشد
خوب همجاوه است پس وقتے که آید پس بگیر برادر دیگر را راوی گفت پس آمد اسدی و همجاوه او شدم
هیجدهم اصل الحسن بن علی العلوی قال اودع المجروح مرداس بن علی مالا للناحیة
وکان عند مرداس مال لتمیم بن حنظلة فورد علی مرداس انفذ مال تمیم مع ما اودعک الشیرازی
یعنی حسن بن علی علوی گوید سپرده مجروح شیرازی به مرداس بن علی مالی را برای صاحب الزمان
علیه السلام و نیز در نزد مرداس بود مال تمیم بن حنظله پس نوشت بمرداس صاحب الزمان علیه السلام که بفرست
بسوی ما مال تمیم را با آنچه سپرده بتو مجروح شیرازی نوزدهم اصل علی بن محمد عن الحسن
بن علی العریضی عن ابی حمید قال لما مضی ابو محمد علیه السلام ورد رجل من اهل مصر بمال الی
مکة للناحیة فاختلف علیه فقال بعض الناس ان ابا محمد علیه السلام مضی من غیر خلف
والخلف جعفر وقال بعضهم مضی ابو محمد علیه السلام عن خلف فبعث رجلا یکنی بابی طالب فورد
العسکر ومعه کتاب فصار الی جعفر وسأله عن برهان فقال لا یتهیأ فی هذا الوقت فصار الی الباب
وانفذ الکتاب الی اصحابنا فخرج الیه آجرک الله فی صاحبک فقد مات واوصی بالمال الذی کان معه
الی ثقة یعمل فیه بما یجب واجیب عن کتابه شرح خلف بفتح خای بانقطه و فتح لام در اول سوم
بمعنی پسر است و در دوم بمعنی جانشین مطلق است یعنی روایت کرد علی بن محمد از حسن بن عیسی عریضی
که کنیت او ابو محمد است گفت چون از دنیا رفت امام حسن عسکری علیه السلام آمد مردی از اهل مصر
با مالے بسوی مکه برای امام پس اختلاف کرده شد بر او باین روش که گفتند بعض مردم که امام حسن عسکری
علیه السلام در رفت بے پسرے سامره مردی را که کنیت او ابو طالب بود پس آمد در سامره شد و با او
مکتوبے بود پس رفت بسوی جعفر و طلب برهان امامت کرد پس جعفر گفت میسر نیست در این وقت پس
رفت بسوی در خانه صاحب الزمان علیه السلام و رسانید مکتوب را بسوی یاران ما یعنی وکلا که آنجا
حاضر بودند پس بیرون آمد از جانب صاحب الزمان علیه السلام بسوی ابو طالب که خدا زیاد کند اجر تو
در صاحب تو یعنی آنکس که ترا فرستاده چه تحقیق مرد و سفارش کرد بآن مالے که با او بود بسوی
مردے که اعتماد بر او داشت تا عمل کند در آن بآنچه واجب است و جواب داده شد آن

مکتوبے کہ آوردہ بود یعنی تفصیل آن اموال و احوالے کہ واقع شدہ و این کہ چہ کنند آن مال را نوشتہ شد و ابو طالب آنرا بمکہ برد **بست و نہم اصل** علی بن محمد قال حمل رجل من اھل آبۃ شیئا یوصلہ و نسی سیفا بآبۃ فانفذ ما کان معہ فکتب الیہ ما خبر السیف الذی نسیتہ **شرح** آبہ بھمزہ و الف و بای یک نقطہ و گاہی بجای با واو میباشد موضعی است نزدیک ساوہ **یعنی** علی بن محمد گفت برداشت مردی از اہل آبہ مالی را کہ رساند آنرا بہ صاحب الزمان علیہ السلام و فراموش کرد شمشیرے را در آبہ پس فرستاد آنچہ را کہ با او بود در سامرہ پس امام نوشت بسوی او کہ چیست حکایت آن شمشیر کہ فراموش کردی آنرا **بست و یکم اصل** الحسن بن خفیف عن ابیہ قال بعث بخدم الی مدینۃ الرسول و معھم خادمان و کتب الی خفیف ان یخرج معھم فخرج معھم فلما وصلوا الی الکوفۃ شرب احد الخادمین مسکرا فما خرجوا من الکوفۃ حتی ورد کتاب من العسکر برد الخادم الذی شرب المسکر و عزل عن الخدمۃ **شرح** الخدم بفتح خای با نقطہ و فتح دال بی نقطہ جمع خادم یعنی مملوک خواہ غلام و خواہ کنیز خادمان تثنیہ خادم بمعنی نوکر است **یعنی** روایت کرد حسن بن خفیف از پدرش گفت فرستاد صاحب الزمان علیہ السلام مملوک چند را بسوی مدینہ رسول و با ایشان موکل بودند دو نوکر نوشتہ بخفیف کہ بیرون رود با ایشان پس بیرون رفت با ایشان پس چون رسیدند بکوفہ آشامید یکے ازان دو نوکر مست کنندہ را پس بیرون رفتند از کوفہ تا رسید مکتوبے از سامرہ از جانب صاحب الزمان علیہ السلام باین مضمون کہ آن نوکر کہ آشامید مست کنندہ را بر گردد و معزول شد از نوکری **بست و دوم اصل** عن احمد بن الحسن قال اوصی یزید بن عبد اللہ بدابۃ و سیف و مال و انفذ ثمن الدابۃ و غیر ذلک و لم یبعث السیف فورد کان مع ما بعثتم سیف فلم یصل او کما قال **شرح** و غیر مرفوع و معطوف بر ثمن است **یعنی** روایت است از احمد بن الحسن گفت وصیت کرد برای صاحب الزمان علیہ السلام یزید بن عبد اللہ بچارپائی و شمشیر و مالے دیگر گذشت در حدیث شانزدہم در آن مال دیگر کمربند بود و فرستادہ شد قیمت چارپا و غیر آن و فرستادہ نشد شمشیر پس نوشتہ آمد کہ بود با آنچہ فرستادید شمشیری پس نرسید یا چنانچہ گفت باین معنے کہ مضمون آنچہ وارد شد بخاطر است اما لفظ آن بخاطر نیست **بست و سوم اصل** علی بن محمد عن محمد بن علی بن شاذان النیسابوری قال اجتمع عندی خمسمائۃ درھم تنقص عشرین درھما فانفت ان ابعث بخمسمائۃ تنقص عشرین درھما فوزنت من عندی عشرین درھما و بعثتھا الی الاسدی و لم اکتب ما لی فیھا فورد وصلت خمسمائۃ درھم لک منھا عشرون درھما **یعنی** روایت کرد علی بن محمد از محمد بن علی بن شاذان نیشاپوری گفت جمع شد نزد من از مال صاحب الزمان پانصد درم مگر بست درہم پس خوش نیامد کہ فرستم پانصد درہم مگر بست درہم را پس داخل کردم از نزد خود بست

درہم و فرستادم آنہا را بسوی محمد بن جعفر اسدی کہ وکیل بود و ننوشتم کہ چہ مقدار آن از مست لیس وارد شد
کہ رسید پانصد درہم تراست ازانہا بیست درہم **بست و چہارم اصل الحسین**
بن محمد الاشعری قال کان یرد کتاب ابی محمد علیہ السلام فی الاجراء علی الجنید قاتل فارس
وابی الحسن واخر فلما مضی ابو محمد علیہ السلام ورد استیناف من الصاحب لاجراء
ابی الحسن وصاحبہ ولم یرد فی امر الجنید بشیٔ قال فاغتممت لذلک فورد نعی الجنید بعد
ذلک **شرح** الاجراء بجیم و رای بے نقطہ و الف ممدودہ نفقہ دادن بعنوان وظیفہ فارس بن حاتم بن
ماہویہ قزوینی غالی بودہ ملعون شدہ بسبب اعتقاد آنکہ ائمہ علم غیب دارند کہ مخصوص اللہ تعالیٰ است
و غافل شدہ ازین کہ علم ایشان بحوادث آیندہ باستنباط از قرآن است کہ تبیان کل شئ است **یعنی**
حسین بن محمد اشعری گفت وارد شد مکتوب امام حسن عسکری بسوی من کہ وکیل بودم در وظیفہ دادن بجنید
کشندہ فارس و برابو الحسن و بر دیگرے پس چون از دنیا رفت امام حسن عسکری علیہ السلام وارد شد
ابتدا از صاحب الزمان علیہ السلام برائے وظیفہ ابو الحسن و رفیق او و وارد نشد در کار او چند چیزے
حسین گفت پس غمگین شدم کہ مبادا مغضوب شدہ باشد پس رسید خبر مرگ جنید بعد از آن **بست و پنجم اصل** علی بن محمد عن محمد بن صالح قال کانت لی جاریۃ کنت معجباً بہا
فکتبت استأمر فی استیلادہا فورد استولدہا ویفعل اللہ ما یشاء فوطیتہا فحملت ثم
اسقطت فماتت **یعنی** روایت کرد علی بن محمد از محمد بن صالح کہ از وکلا است چنانچہ گذشت در حدیث
پانزدہم گفت بودم مرا کنیزے کہ بودم مائل باو پس نوشتم بہ صاحب الزمان علیہ السلام مصلحت
میدیدم در خاصہ کردن او پس وارد شد کہ خاصہ کن او را و میکند اللہ تعالیٰ آنچہ را کہ میخواہد پس مجامعت
کردم او را پس آبستن شد بعد از آن انداخت بار حمل را پس مرد **بست و ششم اصل**
علی بن محمد قال کان ابن العجمی جعل ثلثہ للناحیۃ وکتب بذلک وقد کان قبل اخراجہ
الثلث دفع مالاً لابنہ ابی المقدام لم یطلع علیہ احد فکتب الیہ فاین المال الذی عزلتہ
لابی المقدام **یعنی** علی بن محمد گفت گردانیدہ بود ابن العجمی ثلث مال خود را برائے صاحب الزمان علیہ السلام
بنذر و مانند آن و نوشتہ بود مکتوبے باین مضمون بسوئے صاحب الزمان علیہ السلام در وقت
فرستادن مال تحقیق دادہ بود بعد از آن روپیش از فرستادن او ثلث مال را بسوئے پسر خود ابو المقدام
مطلع نہ بود برآن ہیچیک پس صاحب الزمان نوشت بسوئے او کہ پس کجا است ثلث مالی کہ
جدا کردی آن را برائے ابو المقدام **بست و ہفتم اصل** علی بن محمد عن ابی عقیل
عیسی بن نصر قال کتب علی بن زیاد الصیمری یسأل کفناً فکتب الیہ انک تحتاج
الیہ فی سنۃ ثمانین فمات فی سنۃ ثمانین وبعث الیہ بالکفن قبل موتہ بایام **شرح** صیمری

منسوب است بصیره بفتح صاد بی‌نقطه و سکون یای دو نقطه در پائین و فتح میم و رای بی‌نقطه و تا موضعی است از بصره سنة ثمانین عبارت از سال هشتادم بعد از دویست است یا عبارت از هشتاد سال عمر علی بن زیاد است یعنی روایت کرد علی بن محمد از ابو عقیل عیسی بن نصر گفت نوشت علی بن زیاد صیمری بسوی صاحب الزمان علیه السلام میطلبید کفنی را پس نوشت بسوی او که بدرستیکه محتاج میشوی بسوی آن کفن در سال هشتادم پس مرد در سال هشتادم و فرستاد بسوی او کفن را پیش از مردن او بچند روز **بیست و هشتم اصل**

علی بن محمد عن محمد بن هارون بن عمران الهمدانی قال کان للناحیة علی خمسمائة دینار فضقت بها ذرعا ثم قلت فی نفسی لی حوانیت اشتریتها بخمسمائة وثلثین دینارا قد جعلتها للناحیة بخمسمائة دینار ولم انطق بها فکتب الی محمد بن جعفر اقبض الحوانیت من محمد بن هارون بالخمسمائة دینار التی لنا علیه **شرح** ذرعا بفتح ذال با نقطه و سکون رای بی‌نقطه و عین بی‌نقطه منصوب است بر تمیز ضمیر صفت الذرع طاقت و وسعت **یعنی** روایت کرد علی بن محمد از محمد بن هارون بن عمران همدانی گفت بود بر ذمه‌ی صاحب الزمان علیه السلام بر من پانصد دینار طلا پس تنگ شد بآن طاقت من بعد از آن گفتم در دل خود مرا دکانها هست که خریده ام آنها را به پانصد و سی دینار بتحقیق گردانیده ام آنها را برای صاحب الزمان به پانصد دینار و سخن نگفتم بآن دکانها یعنی بزبان نیاوردم آنچه را که در آنها قرار دادم پس نوشت بسوی محمد بن جعفر اسدی که بگیر آن دکانها را از محمد بن هارون به پانصد دیناری که ما راست بر او **بیست و نهم اصل علی** بن محمد قال باع جعفر فیمن باع صبیة جعفریة کانت فی الدار یربونها فبعث بعض العلویین واعلم المشتری خبرها فقال المشتری قد طابت نفسی بردها وان لا ارزأ من ثمنها شیئا فخذها فذهب العلوی فاعلم اهل الناحیة الخبر فبعثوا الی المشتری باحد واربعین دینارا وامروه بدفعها الی صاحبها **شرح** فان بفتح همزه و تخفیف نون عطف بر ردها است لا ارزأ برای بی‌نقطه و زای با نقطه و همزه مجهول باب منع و علم منصوب است الرزء بضم را و سکون زا کم کردن ضمیر مستتر مفعول اول و نائب فاعل است شیئا مفعول دوم است **یعنی** علی بن محمد گفت فروخت جعفر برادر امام حسن عسکری علیه السلام در جمله غلام و کنیز برادرش که فروخت دختر ترکی را از اولاد جعفر طیار که بود در خانه امام تربیت میکردند او را پس فرستاد بعض از اولاد علی بن ابیطالب برای اعلام کرد خریدار را خبر آن دختر که کنیز نیست گفت خریدار بتحقیق راضی شده دلم به برگردانیدن آن دخترک و باین که کم کرده نشوم از قیمت او چیزی پس بگیر او را اگر دانستی که بچند خریده ام پس رفت آن مرد علوی پس اعلام کرد وکلای صاحب الزمان علیه السلام را آن خبر پس فرستادند بسوی خریدار چهل و یک دینار و امر کردند آن علوی را بدادن آن دخترک بسوی صاحبش یعنی ولی از اولاد جعفر طیار **سی ام اصل** الحسین بن الحسن العلوی قال کان رجل

که بوسائم آنرا با مام پس گفت او را محمد که غلط کردی من نمیشناسم از آنچه میگوئی چیزے را پس کرو چاپلوسی کرد آن مرد با او و محمد اظهار نادانی میکرد با او و متفرق میکردند جاسوسان را در اطراف و خود را باز داشتند وکلا یکی از گرفتن مال بسبب آنچه سفارش کرده شده بود پیشگی بسوی ایشان مخفی نماند که این قضیه باعث سختگیری خلیفه و غیبت کبری شد چنانچه در حدیث آخر اشاره بآن میشود سی و یکم اصل علی بن محمد قال حرجنی عن زیارة مقابر قریش والحیر فلما کان بعد اشهر دعا الوزیر الباقطائی فقال له الق بنی الفرات والبرسیین وقل لهم لا تزوروا مقابر قریش فقد امر الخلیفة ان یتفقد کل من زار فیقبض علیه شرح الحیر بفتح حای بی‌نقطه و سکون و فتح یای دو نقطه در پایین و رای بی‌نقطه مسند را باب علم حیران بودن در مشکلات چنانچه در زمان غیبت کبری است و آن مرفوع و معطوف بر نهی است و تنکیر نهی و تعریف الحیر برای اشاره بمهوست نهی و استمرار آن و صعوبت حیر و استمرار آنست و بسا بود یا نام قبری است در سامره و نام کربلا است و برین دو تقدیر مجرور و معطوف بر مقابر است اولاد فرات بضم فا و رای بی‌نقطه و الف و تای دو نقطه در بالا قبیله ابوالفتح بن جعفر بن فرات است که از وزرای خلفای عباسیه است البرس بکسر بای یک نقطه و سکون رای بی‌نقطه و سین بی‌نقطه موضعی است میان کوفه و حله ظاهر آنست که وزیر از آنجا بوده یعنی علی بن محمد گفت بیرون آمد از جانب صاحب الزمان علیه السلام نهی که از استمرار آن اکیست از زیارت کاظمین که در مقابر قریش در بغداد مدفون اند و بیرون آمد این که بعد ازین زمان حیرت مستمر است که غیبت کبری باشد و آخر آنرا الله تعالی میداند پس چون شد بعد از چند ماه طلب کرد وزیر خلیفه باقطائی را پس گفت او را ملاقات کن اولاد فرات را و اهل برس را و بگو ایشان را که زیارت مکنید مقابر قریش را چه تحقیق امر کرده خلیفه که تفحص کرده شود هر که زیارت کند پس گرفت دستگیر شود برا و مخفی نماند که غیبت کبری در سال سه صد و بست و نه شده و دران سال آخر سفرا ابوالحسن علی بن محمد السمری وفات یافته و مصنف ره نیز دران سال وفات یافته و در شانزدهم ربیع الاول آن سال الراضی بالله ابوالعباس احمد بن جعفر بن المقتدر بن احمد بن المعتضد بن الموفق بن المتوکل که سیزدهم است از عباس و بستم است از خلفای عباسیه و خلافت او شش سال و دو ماه و ده روز بود وفات یافت و بجای او برادر او المتقی بالله ابراهیم بن جعفر شد و خلافت او سه سال و یازده ماه بود و بعد از آن خلع کرده شد از خلافت و میل کشیده شد بعد از آن بست و پنج سال زنده بود بی خلافت

صاحب الزمان ع (حاشیہ)

باب صد و بست و چهارم اصل باب ما جاء فی الاثنی عشر و النص علیهم

شرح این باب احادیثی است که وارد شده در امامت دوازده امام و نص بر ایشان درین باب نوزده حدیث است اول اصل عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد البرقی عن ابی هاشم داود بن القاسم الجعفری عن ابی جعفر الثانی علیه السلام قال اقبل امیر المؤمنین علیه السلام

ومعه الحسن بن علي وهو متكئ على يد سلمان فدخل المسجد الحرام فجلس اذ اقبل رجل حسن الهيئة واللباس فسلم على امير المؤمنين عليه السلام فرد عليه فجلس ثم قال يا امير المؤمنين اسألك عن ثلث مسائل ان اخبرتني بهن علمت ان القوم ركبوا من امرك ما قضي عليهم وان ليسوا بمأمونين في دنياهم واخرتهم وان تكن الاخرى علمت انك وهم شرع سواء فقال له امير المؤمنين عليه السلام سلني عما بدا لك قال اخبرني عن الرجل اذا نام اين تذهب روحه وعن الرجل كيف يذكر وينسى وعن الرجل كيف يشبه ولده الاعمام والاخوال فالتفت امير المؤمنين الى الحسن فقال يا ابا محمد اجبه قال فاجابه الحسن شرح ما موصوله ومنصوب است محلا تا مفعول ركبوا باشد وعبارت است از دعوى خلافت قضي به فاء وضاد با نقطه ماضي معلوم باب ضرب است وضمير مستتر راجع بما است یعنی روايت كردند جمعى از ياران ما از احمد بن محمد برقى از ابو هاشم داؤد بن قاسم جعفرى از امام محمد تقى گفت آمد امير المؤمنين عليه السلام وبا او حسن بن على بود وا وتكيه كرده بود بر دست سلمان پس داخل مسجد الحرام شد پس نشست ناگاه آمد مردى خوش صورت وخوش لباس پس سلام كرد بر امير المؤمنين عليه السلام پس جواب سلام او داد پس آن مرد نشست بعد از آن گفت اى امير المؤمنين ع مى پرسم ترا از سه مسئله اگر خبر دادى مرا بآنها دانستم كه آن جمعى كه دعوى خلافت پيش از تو كردند مرتكب شدند از كار تو چيزى را كه حكم كرد بر ايشان به شرك ونفاق يعنى غصب كردند خلافت ترا ومشرك ومنافق شدند واين كه ايشان نبوده اند محل اعتمادى در دنياى ايشان ودر آخرت ايشان واگر ظاهر شد صفتى ديگر تو نيز جاهل باشى مى دانم كه تو وايشان بيك راه ايد وبرابر هم ايد در عدم استحقاق امامت پس گفت او را امير المؤمنين عليه السلام سوال كن مرا از آنچه بخاطر تو رسد گفت خبر ده مرا از مرد وقتى كه خواب ميكند كجا ميرود روح او واز مرد كه چون چيزى كه ميخواهد گاهى به ياد او نمى آيد واز مرد گاهى شبيه ميشود در شكل به عموهاى خود وگاهى به خالوهاى خود پس التفات كرد امير المؤمنين عليه السلام بسوى حسن وگفت اى ابو محمد جواب ده او را امام گفت پس جواب داد او را حسن ع فصل ابن بابويه در كمال الدين وتمام النعمة چنين نقل كرده وقال يا ابا محمد اجبه فقال اما ما سئلت عنه من امر الانسان اذا نام اين يذهب روحه فان روحه متعلقة بالريح والريح متعلقة بالهواء الى وقت ما يتحرك صاحبها لليقظة فان اذن الله عز وجل برد تلك الروح على صاحبها جذبت تلك الروح الريح وجذبت تلك الريح الهواء فرجعت فاسكنت في بدنه وان لم ياذن الله تعالى برد تلك الروح الى صاحبها جذب الهواء الريح وجذب الريح الروح فلم ترد الى صاحبها الى يوم يبعث واما ما ذكرت من امر الذكر والنسيان فان قلب الرجل في حق وعلى الحق طبق فان صلى الرجل عند ذلك على محمد وآل محمد صلوة تامة انكشف ذلك الطبق عن ذلك الحق فاضاء القلب فذكر الرجل ما كان نسيه وان لم يصل على محمد وآل محمد او نقص من الصلوة عليهم انطبق على ذلك الحق فاظلم القلب ونسي الرجل ما كان ذكره واما ما ذكرت من امر المولود الذي يشبه اعمامه

واخواله فان الرجل اذا اتی ابله فجامعها القلب ساکن وعروق غیر هادیة وبدن مضطرب اضطربت تلک النطفة فوقعت فی وقت اضطرابها علی بعض العروق الاعمام اشبه الولد اعمامه وان وقعت علی عرق من عروق الاخوال اشبه الرجل اخواله **اصل** فقال الرجل اشهد ان لا اله الا الله ولم ازل اشهد بها واشهد ان محمدا رسول الله ولم ازل اشهد بذلک واشهد انک وصی رسول الله والقائم بحجته واشار الی امیر المؤمنین ولم ازل اشهد بها واشهد انک وصیه والقائم بحجته واشار الی الحسن واشهد ان الحسین بن علی وصی اخیه والقائم بحجته بعده واشهد علی علی بن الحسین انه القائم بامر الحسین بعده واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن الحسین واشهد علی جعفر بن محمد بانه القائم بامر محمد واشهد علی موسی انه القائم بامر جعفر بن محمد واشهد علی علی بن موسی انه القائم بامر موسی بن جعفر واشهد علی محمد بن علی انه القائم بامر علی بن موسی واشهد علی علی بن محمد بانه القائم بامر محمد بن علی واشهد علی الحسن بن علی بانه القائم بامر علی بن محمد واشهد علی رجل من ولد الحسن لا یکنی ولا یسمی حتی یظهر امره فیملأها عدلا کما ملئت جورا والسلام علیک یا امیر المؤمنین ورحمة الله وبرکاته ثم قام فمضی فقال امیر المؤمنین علیه السلام یا ابا محمد اتبعه فانظر این یقصد فخرج الحسن بن علی **شرح**

ظاهر من ولد الحسن اینست که امام حسن عسکری علیه السلام را فرزندان دیگر باشند یا بتوسط صاحب الزمان یا بتوسط دیگری که منقول شده یعنی پس گفت آن مرد گواهی میدهم که مستحق عبادتی نیست مگر الله تعالی وهمیشه گواهی میدادم بآن وگواهی میدهم که محمد رسول الله تعالی است وهمیشه گواهی میدادم بآن وگواهی میدهم که توئی وصی رسول الله تعالی وراست کننده برهان رسول الله یعنی اگر تو بعد از او نبودی اسلام امام نبودی باطل میشد برهان او بر احتیاج در هر زمان بامامی که عالم بجمیع احکام باشد خواه نبی وخواه وصی نبی تا مردم خود رائی نکنند واشاره کرد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام وهمیشه گواهی میدادم بآن وگواهی میدهم که توئی وصی او وراست کننده برهان او واشاره کرد بسوی حسن وگواهی میدهم که حسین بن علی وصی برادر خود است وراست کننده برهان اوست بعد از او وگواهی میدهم بر علی بن الحسین که او قائم است بامر حسین بعد از او وگواهی میدهم بر محمد بن علی که او قائم است بامر علی بن الحسین وگواهی میدهم بر جعفر بن محمد که او راست کننده کار محمد بن علی است وگواهی میدهم بر موسی بن جعفر که او راست کننده کار جعفر بن محمد است وگواهی میدهم بر علی بن موسی که او راست کننده کار موسی بن جعفر است وگواهی میدهم بر محمد بن علی که او راست کننده کار علی بن موسی است وگواهی میدهم بر علی بن محمد که اوست راست کننده کار محمد بن علی وگواهی میدهم بر حسن بن علی که اوست راست کننده کار علی بن محمد وگواهی میدهم بر مردی از اولاد حسن که او ونام او ظاهر نمیشود تا وقتیکه ظاهر کند در زمین کار خود را پس پر کند زمین را از عدالت چنانچه پر شده از ستم وسلام بر تو باد امیر المؤمنین ورحمت الله تعالی وبرکاتش بعد از آن آن مرد برخاست ورفت پس گفت امیر المؤمنین ای ابو محمد

از پای او برو پس نظر کن که کجا میرود پس بیرون رفت حسن بن علی ع **اصل** فقال ما كان إلا أن وضع رجله خارجاً من المسجد فما دريت أين أخذ من أرض الله فرجعت إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأعلمته فقال يا أبا محمد أتعرفه قلت الله ورسوله وأمير المؤمنين عليه السلام أعلم قال هو الخضر عليه السلام یعنی پس گفت امام حسن علیه السلام در نقل این حکایت در وقت دیگر نبود در نظر من مگر وقت گذاشتن پای او بیرون از مسجد پس از آن ندانستم که کجا رفت از زمین پس برگشتم بسوی امیر المؤمنین ع پس اعلام کردم او را پس گفت ای ابو محمد آیا میشناسی او را گفتم الله تعالی و رسول او و امیر المؤمنین علیه السلام داناتر اند گفت او خضر است **اصل** وحدثني محمد بن يحيى عن محمد بن الحسن الصفار عن أحمد بن أبي عبد الله عن أبي هاشم مثله سواء قال محمد بن يحيى فقلت لمحمد بن الحسن يا أبا جعفر وددت أن هذا الخبر جاء من غير جهة أحمد بن أبي عبد الله قال فقال لقد حدثني قبل الحيرة بعشر سنين **شرح** گذشت در حدیث هفتم باب هفتاد و نهم که در ابتدای غیبت صغرای صاحب الزمان ع بسیاری از مردم را حیرتی میشود که بعضی در آن میمانند و بعضی عود بایمان میکنند و این اهل عود از جملهٔ اخیار این امت اند و جواب احمد بن ابی عبد الله برقی را حیرتی و عودی شده بود باین سبب احمد بن محمد بن عیسی او را از قم اخراج کرده بعد از آن عود فرموده و عذر خواسته پس محمد بن یحیی دغدغه کرده که مبادا این روایت بعد از خود برای دفع تهمت از خود باشد و محمد بن الحسن دفع دغدغه او کرده پس مراد بحیرت حیرت احمد بن ابی عبد الله است و مولانا محمد امین گفته که مراد غیبت صاحب الزمان است و میتواند بود که راجع شود بانچه گفتیم **دوم اصل** عن عبد الرحمن بن سالم عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال أبي لجابر بن عبد الله الأنصاري إن لي إليك حاجة فمتى يخف عليك أن أخلو بك فأسألك عنها فقال له جابر أي الأوقات أحببته فخلا به في بعض الأيام فقال له يا جابر أخبرني عن اللوح الذي رأيته في يد أمي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وما أخبرتك به أمي أنه في ذلك اللوح مكتوب یعنی روایت است از عبد الرحمن بن سالم از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام گفت که گفت پدرم بجابر بن عبد الله الانصاری را بدرستی که مرا بسوی تو حاجتی است پس کی آسان میشود بر تو که خلوت کنم با تو پس سوال کنم ترا از آن حاجت پس گفت او را جابر در هر وقتی از اوقات که دوست داشتی آسان میشود پس خلوت کرد با او در روزی از روزها پس گفت او را ای جابر خبر ده مرا از لوحی که دیدی آنرا در دست مادرم فاطمه بنت رسول الله و از آنچه خبر داد ترا بآن مادرم که آن در آن لوح نوشته شده **اصل** فقال جابر أشهد بالله أني دخلت على أمك فاطمة في حياة رسول الله صلى الله عليه وآله فهنيتها بولادة الحسين ورأيت في يديها لوحاً أخضر ظننت أنه من زمرد ورأيت فيه كتاباً أبيض شبه لون الشمس فقلت لها بأبي وأمي يا بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ما هذا اللوح فقالت هذا لوح أهداه الله إلى رسوله فيه اسم أبي واسم

واخوال فان الرجل اذا اتی اہلہ فجامعھا بقلب ساکن وعروق غیر ہادیۃ وبدن مضطرب اضطربت تلک
النطفۃ فوقعت فی وقت اضطرابھا علی بعض العروق الاعمام اشبہ الولد اعمامہ وان وقعت علی
عرق من عروق الاخوال اشبہ الرجل اخوالہ **اصل** فقال الرجل اشہد ان لا الہ الا اللہ ولم ازل اشہد
بھا واشہد ان محمدا رسول اللہ ولم ازل اشہد بذلک واشہد انک وصی رسول اللہ والقائم بحجتہ واشار الی امیر المومنین
ولم ازل اشہد بہا واشہد انک وصیہ والقائم بحجتہ واشار الی الحسن واشہد ان الحسین بن علی
وصی اخیہ والقائم بحجتہ بعدہ واشہد علی علی بن الحسین انہ القائم بامر الحسین بعدہ واشہد
علی محمد بن علی انہ القائم بامر علی بن الحسین واشہد علی جعفر بن محمد بانہ القائم بامر محمد واشہد علی
موسی انہ القائم بامر جعفر بن محمد واشہد علی علی بن موسی انہ القائم بامر موسی بن جعفر واشہد
علی محمد بن علی انہ القائم بامر علی بن موسی واشہد علی علی بن محمد بانہ القائم بامر محمد بن علی واشہد
علی الحسن بن علی بانہ القائم بامر علی بن محمد واشہد علی رجل من ولد الحسن لا یکنی ولا یسمی حتی یظہر
امرہ فیملاہا عدلا کما ملئت جورا والسلام علیک یا امیر المومنین ورحمۃ اللہ وبرکاتہ ثم قام فمضی
فقال امیر المومنین علیہ السلام یا ابا محمد اتبعہ فانظر این یقصد فخرج الحسن بن علی ع **شرح**
ظاہر من ولد الحسن آنست کہ امام حسن عسکری علیہ السلام را فرزندان دیگر باشند یا بتوسط صاحب الزمان یا بتوسط
دیگری کہ منقول شدہ یعنی پس گفت آن مرد گواہی میدہم کہ مستحق عبادتی نیست مگر اللہ تعالی وہمیشہ گواہی
میدادم بآن وگواہی میدہم کہ محمد رسول اللہ تعالی است وہمیشہ گواہی میدادم بآن وگواہی میدہم
کہ توئی وصی رسول اللہ تعالی وراست کنندہ برہان رسول اللہ یعنی اگر تو بعد از او نبودی انتظام نبوت
باطل میشد برہان او برا احتیاج در ہر زمان بامامی کہ عالم بجمیع احکام باشد خواہ نبی وخواہ وصی نبی تا مردم
خود رائی نکنند واشارہ کرد بسوی امیر المومنین علیہ السلام وہمیشہ گواہی میدادم بآن وگواہی میدہم کہ توئی
وصی او وراست کنندہ برہان او واشارہ کرد بسوی حسن وگواہی میدہم کہ حسین بن علی وصی برادر خود است
وراست کنندہ برہان اوست بعد از او وگواہی میدہم بر علی بن الحسین کہ او قائم است بامر حسین بعد او
وگواہی میدہم بر محمد بن علی کہ او قائم است بامر علی بن الحسین وگواہی میدہم بر جعفر بن محمد کہ او راست
کنندہ کار محمد بن علی است وگواہی میدہم بر موسی بن جعفر کہ او راست کنندہ کار علی بن الحسین است
وگواہی میدہم بر علی بن موسی کہ او راست کنندہ کار موسی بن جعفر است وگواہی میدہم بر محمد بن علی کہ او را
کنندہ کار علی بن موسی است وگواہی میدہم بر علی بن محمد کہ اوست راست کنندہ کار محمد بن علی وگواہی
میدہم بر حسن بن علی کہ اوست راست کنندہ کار علی بن محمد وگواہی میدہم بر مردی از اولاد حسن کہ او ونام او
ظاہر نمیشود تا وقتیکہ ظاہر کند در زمین کار خود را پس پر کند زمین را از عدالت چنانچہ پر شدہ از ستم وسلام بر تو باد
امیر المومنین ورحمت اللہ وبرکاتش بعد از آن آن مرد برخاست ورفت پس گفت امیر المومنین ع ای ابو محمد

از پای او برو پس نظر کن کہ کجا میرود پس بیرون رفت حسن بن علی **اصل** فقال ماکان الا ان وضع رجله خارجاً من المسجد فما دریت این اخذ من ارض الله فرجعت الی امیر المؤمنین علیه السلام فاعلمته فقال یا ابا محمد اتعرفه قلت الله و رسوله وامیر المؤمنین علیه السلام اعلم قال هو الخضر علیه السلام یعنی پس گفت امام حسن علیه السلام در نقل این حکایت در وقت دیگر نبود در نظر من مگر تا وقت گذاشتن پای او بیرون از مسجد پس ندانستم کہ کجا رفت از زمین پس برگشتم بسوی امیر المؤمنین پس اعلام کردم او را پس گفت ای ابو محمد آیا میشناسی او را گفتم الله تعالی و رسول او و امیر المؤمنین علیه السلام داناترند گفت او خضر است **اصل** وحدثنی محمد بن یحیی عن محمد بن الحسن الصفار عن احمد بن ابی عبد الله عن ابی هاشم مثله سواء قال محمد بن یحیی فقلت لمحمد بن الحسن یا ابا جعفر وددت ان هذا الخبر جاء من غیر جهة احمد بن ابی عبد الله قال فقال لقد حدثنی قبل الحیرة بعشر سنین **شرح** گذشت در حدیث هفتم باب هفتاد و نهم کہ در ابتدای غیبت صغرای صاحب الزمان بسیاری از مردم را حیرتی میشود کہ بعضی در آن میمانند و بعضی عود بایمان میکنند و این اہل عود از جملۂ اخیار این امت اند و جواب احمد بن ابی عبد الله برقی را حیرتی و عودی شده بود باین سبب احمد بن محمد بن عیسی او را از قم اخراج کرده بعد از آن عود فرموده و عذر خواسته پس محمد بن یحیی دغدغه کرده کہ مبادا این روایت بعد از خود برای دفع تهمت از خود باشد و محمد بن الحسن دفع دغدغۂ او کرده پس مراد بحیرت حیرت احمد بن ابی عبد الله است و مولانا محمد امین گفته کہ مراد غیبت صاحب الزمان است و میتواند بود کہ راجع شود بانچہ گفتیم **دوم اصل** عن عبد الرحمن بن سالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال ابی لجابر بن عبد الله الانصاری ان لی الیک حاجة فمتی یخف علیک ان اخلو بک فاسألک عنها فقال له جابر ای الاوقات احببته فخلا به فی بعض الایام فقال له یا جابر اخبرنی عن اللوح الذی رأیته فی ید امی فاطمة بنت رسول الله وما اخبرتک به امی انه فی ذلک اللوح مکتوب یعنی روایت است از عبد الرحمن بن سالم از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام کہ گفت پدرم جابر بن عبد الله الانصاری را بدرستی کہ مرا بسوی تو حاجتی است پس کی آسان میشود بر تو کہ خلوت کنم با تو پس سوال کنم ترا از آن حاجت پس گفت او را جابر در هر وقتی از اوقات کہ دوست داشتی آسان میشود پس خلوت کرد با او در روزی از روزها پس گفت او را ای جابر خبر ده مرا از لوحی کہ دیدی آن را در دست مادرم فاطمہ بنت رسول الله و از آنچہ خبر داد ترا بآن مادرم کہ آن در آن لوح نوشته شده **اصل** فقال جابر اشهد بالله انی دخلت علی امک فاطمة فی حیوة رسول الله فهنیتها بولادة الحسین ورأیت فی یدیها لوحاً اخضر ظننت انه من زمرد ورأیت فیه کتاباً ابیض شبه لون الشمس فقلت لها بابی وامی یا بنت رسول الله ما هذا اللوح فقالت هذا لوح اهداه الله الی رسوله فیه اسم ابی واسم

یعنی واسم ابنی واسم الاوصیاء من ولدی فاعطانیہ ابی لیسرنی بذلک قال جابر فاعطتنیہ امک فاطمۃ فقرأتہ
واستنسختہ فقال لہ ابی فہل لک یا جابر ان تعرضہ علیّ قال نعم فمشی معہ ابی الی منزل جابر فاخرج صحیفۃ
من رق فقال یا جابر انظر فی کتابک لاقرأ علیک فنظر جابر فی نسخہ فقرأہ ابی فما خالف حرف حرفا
فقال جابر فاشہد باللہ انی ہکذا رأیتہ فی اللوح مکتوبا **شرح** باد ر باللہ برای مصاحبت است بی تشبیہ
ومراد حضور اسد تعالے است در وقت گواہی ودر وقت القبضیہ ہنا بہ نون وہمزہ ماضی معلوم متکلم وحدہ از
باب تفعیل یا باب نصر وضرب ومنع است بنابر اول باد ر بولادۃ برائے سببیت است وبنابر باقی برائے تعدیہ
است التہنیت مبارکباد گفتن الہنا بکسر وفتح ہا وسکون نون وہمزہ مبارک بودن **یعنی** پس جابر گفت گواہی
میدہم باللہ تعالی کہ من رفتم نزد مادرت فاطمہ در زندگی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس مبارکباد گفتم اورا بولادت
امام حسین علیہ السلام ودیدم در دستش لوح سبز گمان بردم کہ از زمرد است ودیدم در آن لوح نوشتہ سفید مانند رنگ آفتاب یعنی پرتوی آفتاب پس گفتم اورا فدای تو باد پدرم ومادرم ای
دختر رسول اسد چیست این پس گفت این لوح است کہ بہدیہ فرستاد آنرا اللہ تعالی بسوی رسولش در آن لوح است
نام پدرم ونام شوہرم ونام دو پسرم ونام اوصیا از جملۂ اولاد من وداد مرا آن پدرم تا خوشحال کند مرا بآن اشارہ است
بآزردہ بودن بسبب شنیدن خبر شہادت امام حسین علیہ السلام چنانچہ بیان شد در حدیث چہارم مولد الحسین بن
علی گفت جابر پس داد مرا آن لوح مادرت فاطمہ علیہا السلام پس خواندم آنرا ونوشتم آنرا پس گفت پدرم
پس آیا میسر است ترا ای جابر کہ عرض کنی آنرا بر من گفت آری پس رفت با او پدرم تا منزل جابر پس بیرون
آورد طوماری را از پوست پس پدرم گفت ای جابر نگاہ کن در نوشتۂ خود تا بخوانم بر تو پس نگاہ کرد
جابر در نوشتہ خود پس خواند آنرا پدرم پس مخالفت نکرد حرفی از نوشتہ را پس گفت جابر گواہی میدہم
باسد تعالی کہ من چنین کہ خواندی دیدم آنرا در لوح نوشتہ **اصل** بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا کتاب
من اللہ العزیز الحکیم لمحمد نبیہ ونورہ وسفیرہ وحجابہ ودلیلہ نزل بہ الروح
الامین من عند رب العالمین **شرح** این فقرات عنوانست پس مشار الیہ ہذا ما بعد این فقرات
داخل مشار الیہ نیست **یعنی** ابتدا میکنم بنام اسد تعالے کہ مدبر عالم است مہربان بہ مومنان است
این مکتوب است از جانب اللہ تعالے کہ بی ننگ است بی کجی است برای محمد کہ نبی اوست وروشنی
احکام اوست وخبر آور اوست بسوی مکلفان وواسطہ است میان او ومکلفان ورہنما بسوی احکام اوست
فرود آوردہ آنرا جبرئیل امین از نزد صاحب کل اختیار ہر کس وہر چیز **اصل** عظم یا محمد اسمائی واشکر
نعمائی ولا تجحد آلائی انی انا اللہ لا الہ الا انا قاصم الجبارین ومدیل المظلومین ودیان الدین انی
انا اللہ لا الہ الا انا فمن رجا غیر فضلی او خاف غیر عدلی عذبتہ عذابا لا اعذب بہ احدا من العالمین
فایای فاعبد وعلی فتوکل انی لم ابعث نبیا فاکملت ایامہ وانقضت مدتہ الا جعلت لہ وصیا وانی فضلتک
علی الانبیاء وفضلت وصیک علی الاوصیاء واکرمتک بشبلیک وسبطیک حسن وحسین فجعلت حسنا معدن

علی بعد انقضاء مدۃ ابیہ وجعلت حسینا خازن وحیی واکرمتہ بالشہادۃ وختمت لہ بالسعادۃ فہو افضل
من استشہد وارفع الشہداء درجۃ جعلت کلمتی التامۃ معہ وحجتی البالغۃ عندہ بعترتہ اثیب و
اعاقب شرح تعظیم اسماکنایہ از تعظیم کار امامت است واشارہ است بآنکہ اگر زمین خالی از امام معصوم عالم بجمیع
احکام الٰہی باشد تجویز اختلاف وخودرائی وپیروی ظن خواہد بود پس اللہ تعالیٰ رب العالمین نخواہد بود واین اسم اصل
جمیع اسماء حسنیٰ است چنانچہ بیان شد در حدیث اول باب پانزدہم کتاب التوحید النعماء بفتح نون وسکون عین بے نقطہ
ومیم والف ممدودہ مفرد است بمعنی نعمت الآلاء بفتح ہمزہ والف ولام والف ممدودہ جمع الوۃ بفتح وضم وکسر ہمزہ
وسکون لام قسمہا وعطاہا وبنابر اول عہدہا نیست کہ بر انبیا گرفتہ شدہ کہ امتان ایشان پیروی ظن نکنند چنانچہ
گفتہ در سورۂ اعراف الم یؤخذ علیہم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی اللہ الا الحق الادالۃ مصدر باب افعال دولت دادن
کسی را بر کسی تا آخر رد بر قدریہ است کہ ہر نفع وضرر را القضاء وقدر الٰہی نمیدانند باین معنی کہ بندگان را قادر باستقلال
بر بعض نفع رسانیدن وضرر رسانیدن میشمارند وبیان شد در باب سی ام کتاب التوحید وازین ظاہر میشود
کہ قدریہ بدتر از جبریہ اند ومیتواند بود کہ غیر در ہر دو جا بمعنی ضد باشد ومراد بہ فضلے بہشت باشد ومراد بہ عدلے
جہنم باشد ضمیر لا اعذبہ راجع بہ عذاب است ومنصوب است محلا تا مفعول مطلق برائے نوع باشد یعنی
تعظیم کن ای محمد نامہای مرا وشکر کن نعمت مرا ومنکر مشو عہدہای مرا براستی کہ منکہ منم آن مستحق عبادت معروف
اہل عالم نیست مستحق عبادت مگر من شکنندۂ ظالمانم ودولت دہندۂ مظلومانم وبعنایت جزا دہندۂ
جزایم بدنیکہ منکہ منم آن مستحق عبادتی نیست مستحق عبادتے مگر من پس ہر کہ امیدوار شود نفعے را کہ بغیر قضا وقدر
من باشد یا ترسد از ضرری کہ بغیر قضا وقدر من باشد یا مراد آنست کہ امیدوار شود راحتے را کہ ضد بہشت
است یا ترسد از زاری کہ ضد جہنم منست یعنی درگریز از ان لازم می آید دخول جہنم عذاب میکنم او را عذابے کہ
عذاب نمیکنم آن روش عذاب ہیچیک را از مخلوقین پس مرا و بس عبادت کن و بر من و بس توکل کن و براستی کہ من
نفرستادہ ام نبی را پس تمام شدہ باشد روزگار او وبسر آمدہ باشد عمر او مگر آنکہ گردانیدہ ام برای او وصی بدرستیکہ
من تفضیل کردم وصی تو علی را بر جمیع اوصیا وگرامی کردم ترا بدو شیر زادہ تو و دو فرزند زادہ تو حسن و حسین باینکہ
گردانیدم حسن را معدن علم خود بعد از آخر شدن عمر پدرش و گردانیدم حسین را خزینہ دار قرآن کہ وحی منست گرامی
کردم او را بہ شہید شدن و آخر کردم عمر او را بسعادت پس او فاضلتر جمعیست کہ شہید شدند و بالاتر شہیدان است
باعتبار مرتبہ گردانیدم کلمہ کاملہ خود را کہ زمین را خالی از امام عالم بجمیع احکام نمیگذارم با او و برہان رسائی خود را کہ اگر
زمین خالی از امام عالم بجمیع احکام باشد ربوبیت رب العالمین باطل میشود نزد او بیان این آنکہ بعد از او بسبب
اولاد او ثواب میدہم مطیعان را و عقاب میکنم عاصیان را باین معنی کہ امامت مختص باولاد اوست باولاد حسن
ثم سید اولاد اصل اولہم علی سید العابدین وزین اولیائی الماضین وابنہ شبہ جدہ المحمود محمد الباقر
علی والمعدن لحکمتی سیہلک المرتابون فی جعفر الراد علیہ کالراد علی حق القول منی لاکرمن مثوی

جعفر لا سرّنّ فی اتباعه وانصاره واولیائه انه انجبت بعده موسی فتنة عمیاء حندس لان خیط فرضی لا ینقطع وحجتی لا تخفی وان اولیائی یسقون بالکاس الاوفی من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتی ومن غیر آیة من کتابی فقد افتری علیّ ویل للمفترین الجاحدین عند انقضاء مدة موسی عبدی وحبیبی وخیرتی فی علیّ ولیی وناصری ومن اضع علیه اعباء النبوة وامتحنه بالاضطلاع بها یقتله عفریت مستکبر یدفن فی المدینة التی بناها العبد الصالح الی جنب شر خلقی حق القول منی لاسرّنه بمحمد ابنه وخلیفته من بعده ووارث علمه فهو معدن علمی وموضع سری وحجتی علی خلقی لا یؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه وشفعته فی سبعین من اهل بیته کلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علیّ ولیی وناصری والشاهد فی خلقی وامینی علی وحیی اخرج منه الداعی الی سبیلی والخازن لعلمی الحسن **شرح** الماضی رونده ومراد اینجا ساعی در عبادت الٰہی است لاکرمن بفتح لام مضارع متکلم وحده از باب تفعیل موکد به نون ثقیله است ولاسرن بفتح لام مضارع متکلم وحده از مضاعف باب نصر است باء برای سببیت است واشاره است بکثرت شیعه او وفور علمای ایشان چنانچه منقول است که در زمان او چہار صد اصل کتاب حدیث نوشته شد با وجود آنکه تقیه در زمان او بیشتر از سابق بوده بنا بر ظاهر آنچه می آید در کتاب الصلوة در حدیث سوم باب سی وکم که باب القنوت فی الفریضة تا آخر است یا مراد آنست که بسبب آمرزش گناهان ایشان خوشحال خواهند شد در قیامت انجبت بکسر همزه وکسر تای دو نقطه در بالا وسکون یای دو نقطه در پائین وحای بی نقطه وتای تانیث مجهول ماضی باب افتعال است الاتاحة تقدیر چیزی است بعده ظرف انجبت است بر سبیل مجاز واقامة تقدیر در مقام مقدر بودن موسی برای مصاحبت است الفتنة ضلالت بسبب اختلاف وسرگردی ظن العمیاء بفتح عین بی نقطه وسکون میم ویای دو نقطه در پائین والف ممدوده مؤنث اعمی که در دل نسبت عمیا بفتنه نسبت مجازی است برای مبالغه چه او کوردلی اهل آن فتنه است الحندس بکسر حای بی نقطه وسکون نون وکسر دال بی نقطه وسین بی نقطه ضعیف ساقط از درجه اعتبار چنانچه گفته در سوره نساء ان کید الشیطان کان ضعیفا اشاره است بظلم منصور دوانیقی وهارون الرشید وبر آنکه اہل ایمان در زمان امام موسی کاظم علیه السلام وعذابهای مردم کوردل هارون حق بر آنکه با دیده ظهور بطلان ایشان لان استدلال بر عمیا حندس است بر طبق قول الله تعالی در سوره بقره لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی الخیط بفتح خای با نقطه وسکون یای دو نقطه در پائین رشته که مروارید و اینجا استعاره شده برای قرآن که مشتمل است بر محکمات بسیار الفرض بفتح فاء وسکون رای بی نقطه وضاد با نقطه آنچه الله تعالی بر بندگان صریح کرده محکمات خود وان بفتح همزه وتشدید نون عطف بیان در لان است برای ضم مقدمه دیگر از دلیل اولیا عبارت از ائمه است الاعباء بفتح همزه وسکون عین بی نقطه وبای یک نقطه والف ممدوده جمع عبا بکسر عین وسکون باء وهمزه بارهای گران که بمعنای بارهای دیگر باشد الاضطلاع بضاد با نقطه وطای منقلب از تای عین بی نقطه مصدر باب افتعال بودن برای کاری العفریت بکسر عین بی نقطه وسکون فاء وکسر رای بی نقطه وسکون

یای دو نقطه در یا میم و تاء دو نقطه در بالا همه فرن فعلیت بغایت خبیث بذات العبد الصالح عمارت ازذو القرنین است که نوقان با منا باد طوس از بناهای اوست التشفیع معقد در باب تفضیل قبول شفاعت کسی یعنی اول اولاد حسین که با ایشان ثواب و عقاب میکنم علی است که بهتر عبادت کنندگان است و زینت دوستان من است که ساعیا و پسرش که در شکل و شمائل شبیه جد ستوده خود است که رسول باشد محمد که شکافنده و وسعت دهنده است علم دین مرا و معدن است حکمت مرا و البته جهنمی میشوند شک کنندگان در امامت جعفر یعنی برگرداننده سخن او مانند برگرداننده سخن من است ثابت و لازم شده این سخن از من که هر آئینه تعظیم میکنم مقام جعفر را و هر آئینه خوشحال میکنم او را بسبب شیعیان او و مدد کنندگان او و دوستان او بقضا و قدر تدبیر کرده شده بعد از جعفر با موسی ضلالت که کور باطن است ضعیف شده است برای این که رشته محکمات قرآن من که آنها نهی از اختلاف و خود رائی و پیروی ظن است گسیخته نمیشود و برهان عقلی من که شواهد ربوبیت در آسمان و زمین که هر یک دال بر وجوب ترک اختلاف و خود رائی و پیروی ظن است پنهان نمیشود و این که ائمه من آشامانیده میشوند بجام تمامه یعنی هر کدام در زمان امامت خود ظاهر باشد علم او بجمیع احکام و معجزات او اظهر من الشمس است و هر کدام که غائب باشد مدتی مدید را و اول غیبت صغری است علم او و معجزات او بواسطه سفراء اظهر من الشمس خواهد بود تا در غیبت کبری اشتباهی در امامت او و بقای او و حجت نماند بیان این آنکه هر که منکر شود یکی از ائمه مرا پس بتحقیق منکر شده ولی نعمت بودن مرا این معنے که انکار ربوبیت رب العالمین کرده و هر که تغیر دهد آیه حکمی از آیات محکمات کتاب مرا که در آنها نهی از اختلاف کتاب و خود رائی و پیروی ظن است چنانچه جمعی بمکابره تخصیص و تاویل آنها میکنند پس بتحقیق افترا کرده بر من وای بر اسے افترا کنندگان منکران نزد آخر شدن عمر موسی بنده من و محبوب من و برگزیده من در حق علی که امام من است و مددگار دین من است و کسی است که میگذارم بر او بارهای گران که بهتای بارهای نبوت است و آزمود میکنم او را بالقوی بودن ببای آن بارها باین معنی که چنانچه رسول احتجاج بر مشرکان صریح کرد و آزارها کشید او نیز احتجاج بر علمای منافقان خواهد کرد و آزارها خواهد کشید می کشد او را بدترین خلق و خبیث بغایت منکری که مامون باشد مدفون میشود در شهرے که بنا نهاده آن را ذو القرنین در پهلوی بدترین مخلوقین من که هارون رشید باشد ثابت و لازم شد این سخن از من که هر آئینه خوشحال میکنم علی را بعد از حکم منافقان باین که او عقیم است و پسر ندارد دلیل امامت نیست به محمد پسر او و جانشین او بعد از او و وارث علم او پس محمد معدن علم من است که در قرآن است محل سر من است که در جامعه و مانند آنست و حجت من است بر مخلوقین من نمیگردد ؟ محمد مگر آنکه میگردانم بهشت را مقام او و قبول میکنم شفاعت او را در هفتاد کس از اهل بیت او که جمیع ایشان بتحقیق مستوجب جهنم شده اند اگر آن شفاعت نباشد مراد به شفاعت طلب توفیق در دنیا است چه مشرک بشفاعت آمرزیده نمیشود یا مراد شفاعت در گناهان غیر شرک است پس مستوجب جهنمی بودن بر فرض عدم شفاعت منافات ندارد باین که مومن معذب نمی شود چه البته شفاعتی خواهد شد و عاقبت بخیر میکنم بسعادت برای پسرش علی

کہ امام منست ومددگار دین منست وگواہ ربوبیت منست در مخلوقین من وامین منست بر قرآن کہ وحی منست بیرون می آورم از علیؑ خوانندۂ خلائق را بسوی راہ من وخزینہ دار را برای علم احکام من کہ حسنؑ باشد

اصل واکمل ذلک بابنه م ح م د رحمة للعالمین علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر ایوب فتذل اولیائی فی زمانه وتتهادی رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک والدیلم فیقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض بدمائهم ویفشو الویل والرنة فی نسائهم اولئک اولیائی حقا بهم ادفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم اکشف الزلازل وادفع الآصار والاغلال اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون **شرح** کمال موسی عبارت از قدرت بر دفع دشمنان است چنانچہ عصا فرو بردہ سحر ساحران را وبہاء عیسی عبارت از لباس وطعام موافق اہل فقر است چنانچہ امیر المؤمنین علیہ السلام میکردہ وبیان شد در آخر حدیث باب صد وپنجم کہ از او خوشنما بود وقائم موافق او خواہد کرد وچنانچہ می آید در حدیث ہم کہ وکان امیر المؤمنین علی سنة المسیح ذو فتح تتهادی بدال بی نقطہ معلوم یا مجہول از باب تفاعل است التہادی میل بیکدیگر در اطراف وبہدیہ فرستادن جمعی چیزی را بسوی یکدیگر وبنا بر اول معنی آنست کہ آن سرہا بر سر نیزہ ہا در حرکت می آید وبنا بر دوم آنست کہ ظالمان آن سرہا را نزد یکدیگر میفرستند از روی شادی وظاہر آنست کہ برای بی نقطہ مجہول باشد ومأخوذ باشد از ہر بفتح ہا وسکون رای بی نقطہ وواو مصدر باب نصر یا از ہری مصدر باب ضرب بمعنی زدن بکسر ہا بمعنی عصا الرعب بفتح رای بی نقطہ وسکون عین بی نقطہ وبای یک نقطہ باضطراب انداختن کسی را بتہدید وجلین بفتح واو وکسر جای بی نقطہ مأخوذ است از وجل بفتح واو وسکون جیم وفتح آن کہ روندہ در انجاد رسیماندہ وداد انجاد رماندگان است **یعنی** وکامل میکنم آنچہ را کہ مذکور شد بہ پسر حسنؑ م ح م د برحالی کہ رحمت است برای مخلوقین بردست قدرت موسیٰؑ وخوشنمائی عیسیٰؑ وصبر ایوبؑ پس خوار میشوند دوستان من در زمان او وبچوب زدہ میشود سرہای ایشان چنانچہ زدہ میشود سرہای غلامان ترک ودیلم پس کشتہ میشوند بعضی از دوستان من وسوختہ میشوند وبعضی دیگر میباشند ترسناکان تہدید کردہ شدہ گان درماندہ گان بیان این آنکہ رنگ کردہ میشود زمین بخونہای ایشان وظاہر میشود واویلا وفغان در زنان ایشان ایشانند دوستان من حقا بایشان دفع میکنم ہر ضلالت کور دل ضعیف را یعنی ایشان توضیح دفع شبہات مخالفان در ابطال دعوی اجماع ایشان میکنند در زمان غیبت امام وبایشان برطرف میکنم اضطراب مومنان را کہ بسبب شہادت مخالفان میباشد ودفع میکنم اشکالہا وغلطہا را کہ بسبب شبہات منافقان میباشد آن دوستان من بر ایشان است عطاہا از جانب صاحب کل اختیار ایشان ورحمت ایشانند پس راہ یافتگان بحقیقت کار اہل حق وباطل **اصل** قال عبد الرحمن بن سالم قال ابو بصیر لو لم تسمع فی دهرک الا هذا الحدیث لکفاک فصنه الا عن اهله **یعنی** گفت عبد الرحمن بن سالم کہ گفت ابو بصیر کہ اگر نشنیدہ باشی در مدت عمر خود ہیچ حدیثی را کہ دلالت کند بر امامت ائمہ ہدی

صافی شرح اصول کافی

وبر حوادث آینده مگر این حدیث را هر آئینه کافی است تراش نگاه دار آنرا از مردم مگر از اهل این حدیث که مخلصان شیعه امامیه باشند **سوم اصل** عن سليم بن قيس قال سمعت عبد الله بن جعفر الطيار يقول كنا عند معاوية انا والحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعمر بن ام سلمة واسامة بن زيد فجرى بيني وبين معاوية كلام فقلت لمعاوية سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول انا اولى بالمؤمنين من انفسهم ثم اخي علي بن ابي طالب اولى بالمؤمنين من انفسهم فاذا استشهد علي فالحسن بن علي اولى بالمؤمنين من انفسهم ثم ابني الحسين من بعده اولى بالمؤمنين من انفسهم فاذا استشهد فابنه علي بن الحسين اولى بالمؤمنين من انفسهم وستدركه يا علي ثم ابنه محمد بن علي اولى بالمؤمنين من انفسهم وستدركه يا حسين تكمله اثنى عشر اماما تسعة من ولد الحسين قال عبد الله بن جعفر واستشهدت الحسن والحسين وعبد الله بن عباس وعمر بن ام سلمة واسامة بن زيد فشهدوا لي عند معاوية قال سليم وقد سمعت ذلك من سلمان وابي ذر والمقداد وذكروا انهم سمعوا ذلك من رسول الله صلى الله عليه وآله **یعنی** روایتیست از سلیم بن قیس گفت شنیدم از عبد الله بن جعفر طیار که میگفت بودیم نزد معاویه من و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید پس گذشت میان من و معاویه سخنی ظاهر آنیست که در تفسیر آیه سوره احزاب باشد که النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم تا كان ذلك في الكتاب مسطورا و بیان شد در شرح حدیث دوم باب شصت و چهارم و اینکه گفتگو در زمان یکی از خلفای ثلثه شده باشد چه عمر بن ام سلمه در صفین کشته شده پس گفتم معاویه را که شنیدم از رسول الله که میگفت من اولی تصرف در مؤمنانم از خود شان بعد از آن برادرم علی بن ابیطالب اولی تصرف در مؤمنان است از خود شان پس وقتیکه او شهید شود پس پسرش حسن بن علی اولی تصرف در مومنان است از خود شان بعد از آن پسرم حسین بعد از حسن اولی تصرف در مؤمنان است از خود شان پس وقتیکه شهید شود پس پسرش علی بن الحسین اولی تصرف در مؤمنان است از خود شان والبته درمی یابی او را ای علی بعد از آن پسرش محمد بن علی اولی تصرف در مؤمنان است از خود شان والبته درمی یابی او را ای حسین پس کلام کرد او را از تتمه دوازده امام نه ایشان از اولاد حسین است گفت عبد الله بن جعفر و بگواهی طلبیدم حسن و حسین و عبد الله بن عباس و عمر بن ام سلمه زوجه رسول که پدر عمر بن عبد الاسد مخزومی است و اسامه بن زید را پس گواهی دادند برای راستی من نزد معاویه گفت سلیم و تحقیق شنیدم آنرا که عبد الله روایت کرد از سلمان و ابوذر و مقداد و گفتند آن سه کس که ایشان نیز شنیده اند آنرا از رسول الله **چهارم اصل** عن ابي الطفيل قال شهدت جنازة ابي بكر يوم مات وشهدت عمر حين بويع وعلي جالس ناحية فاقبل غلام يهودي جميل بهي عليه ثياب حسان وهو من ولد هارون حتى قام على راس عمر فقال يا امير المؤمنين انت اعلم هذه الامة بكتابهم وامر نبيهم قال فطأطأ عمر راسه فقال اياك اعني واعاد عليه القول فقال له عمر لم ذاك قال اني جئتك مرتادا لنفسي شاكا في ديني فقال دونك

هذا الشاب قال ومن هذا الشاب قال هذا علی بن ابی طالب ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله وهذا ابو الحسن والحسین ابنی رسول الله وهذا زوج فاطمة بنت رسول الله یعنی روایتست از ابو الطفیل گفت حاضر شدم جنازه ابوبکر را روزی که مرد و حاضر شدم عمر را وقتی که بیعت کرده شد و علی نشسته بود در طرفی پس آمد پسری جهودی خوش روی و خوشنما برا او بود جامه های خوب و او از اولاد هارون بود تا ایستاد بر سر عمر پس گفت ای عمر تو ای داناترین است بکتاب ایشان و کار نبی ایشان راوی گفت پس بشیر لیدا خست عمر سر خود را پس آن پسر گفت ترا میگویم و باز خواند بر او همان سخن را پس گفت او را عمر برای چیست گفت بدرستی که من آمدم نزد تو طلب کننده دین حق برای خود شک کننده در دین خود پس گفت عمر دریاب این جوان را آن پسر گفت و کیست این جوان گفت این علی بن ابی طالب است پسر عموی رسول خدا و این پدر حسن و حسین دو پسر رسول خدا و این شوهر فاطمه بنت رسول الله است اصل فاقبل الیهود علی علی فقال اکذ الشانت قال نعم قال فانی ارید ان اسألك عن ثلث و ثلث و واحدة قال فتبسم امیر المؤمنین علیه السلام من غیر تبسم وقال یا هارونی ما منعك ان تقول سبعا قال اسألك عن ثلث فان اجبتنی سألت عما بعدهن ان لم تعلمهن علمت انه لیس فیكم عالم قال علی علیه السلام فانی اسألك بالاله الذی تعبده لئن انا اجبتك فی كل ما ترید لتدعن دینك ولتدخلن فی دینی قال ما جئت الا لذلك قال فسل یعنی رو آورد جهود بر علی پس گفت آیا چنینی تو گفت آری گفت پس بدرستی که من اراده دارم که سوال کنم ترا از سه مسئله و سه مسئله و یک مسئله راوی گفت پس خنده کرد امیر المؤمنین بی لب خنده یعنی با وجود کمال آزردگی از ضلالتی که تازه شده بود به بیعت مردم عمر را البته خنده کرد و آن تبسم بود یا مراد آنست که بی آنکه ظاهر شود لب خنده او بر آن پسر تا اشاره باشد بآنکه پیشتر گفته بود با من یا دیگری که چنین و چنین کسی خواهد گفت و من چنین و چنین خواهم گفت پس بطرف من التفات کرد یک خنده برای اعلام این که این همان است که میگفتم و میتواند بود که مراد این باشد که بصورت تبسم بود چه پیش میدانست و شائبه تعجب در آن نبود و گفت ای هارونی چرا نگفتی هفت مسئله گفت میپرسم ترا اول از سه مسئله اگر جواب گفتی میپرسم از آنچه بعد از آنهاست و اگر ندانستی آنها را دانستم که نیست در میان شما دانائی اشاره است بآنکه استدلال شما بحقیقت دین خود و بطلان او و آن دیگر بوجود عالم بهر چه احتیاج بآن شود در دین شما و عدد آن در مرادیان دیگر باطل میشود و می آید در حدیث هفتم گفت علی پس بدرستی که قسم میدهم ترا بآن مستحق عبادتی که عبادت میکنی که هر آئینه اگر من جواب گفتم ترا در هر چه اراده کنی هر آئینه وا میگذاری البته دین خود را و هر آئینه داخل میشوی البته در دین من گفت نیامده ام مگر برای آن گفت پس سوال کن اصل قال اخبرنی عن اول قطرة دم قطرت علی وجه الارض ای قطرة هی و اول عین فاضت علی وجه الارض ای عین هی و اول شیء اهتز علی وجه الارض

ای شیء هو فاجابه امیر المؤمنین علیه السلام فقال له اخبرنی عن الثلث الاخر اخبرنی عن محمد کم له من امام
عدل وفی ای جنة یکون ومن ساکنه معه فی جنته فقال یا هارونی ان لمحمد اثنی عشر امام عدل لا یضرهم خذلان
من خذلهم ولا یستوحشون بخلاف من خالفهم وانهم فی الدین ارسب من الجبال الرواسی فی الارض و
مسکن محمد فی جنته معه اولئک الاثنی عشر الامام العدل فقال صدقت والله الذی لا اله الا هو انی
لاجدها فی کتاب ابی هارون کتبه بیده واملاه موسی عمی یعنی آن پسر گفت خبر ده مرا از اول قطره خونے که
چکیده شد بر روی زمین که کدام قطره است آن و اول چشمه که روان شد بر روی زمین که کدام چشمه است آن و
اول چیزے که جنبانیده شد بر روی زمین که کدام چیز است آن پس جواب داد او را امیر المؤمنین علیه السلام
پس آن پسر گفت او را خبر ده مرا از سه دیگر خبر ده مرا از محمد که نبی آخر الزمان است که چند است او را از جمله امام
عدالت یعنی امام بغایت عادل و در کدام بهشت میباشد که قرار گرفته اوست باین معنی که برضای او قرار
میگیرد با او در بهشت او گفت ای هارونی بدرستی که محمد را دوازده امام عدالت است که ضرر نمیرساند ایشان
را واگذاشتن هر که واگذارد ایشان را و دلگیر نمی شوند بسبب مخالفت هر که مخالفت کند ایشان را و
بدرستی که ایشان در دین خود مستحکم تراند از کوههای که لنگرها است در زمین بیان شد در شرح خطبه مصنف که
چون زمین بکوهها قرار شده هر یک از هوا و آب که دور کوهها را گرفته است مانع حرکت زمین است بالکلیه
و جای محمد در بهشت مخصوص اوست که دیگری از انبیا و اوصیای سابق در اینجا با او نیست چنانچه می آید در حدیث
هفتم که بهتر موضعی است از جمله مواضع جنت عدن با اوست آن دوازده امام عدل مراد آنست که از مردان
کسے دیگر با ایشان شریک نیست پس منافات ندارد با آنچه می آید در حدیث که زنان ایشان همراه اند
پس گفت راست گفتی قسم بخدائی که نیست مستحق عبادتی مگر او که بدرستی که من هر آئینه می یابم آن جوابها را
که گفتی در نوشته پدرم هارون که نوشته آنرا بدست خود و گفته آنرا موسی عموی من تا بنویسد **اصل**
قال فاخبرنی عن الواحدة اخبرنی عن وصی محمد کم یعیش من بعده وهل یموت او یقتل قال یا هارونی
یعیش بعده ثلثین سنة لا یزید یوما ولا ینقص یوما ثم یضرب ضربة ههنا یعنی علی قرنه فتخضب هذه
من هذا قال فصاح الهارونی وقطع کستیجه وهو یقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وانک وصیه ینبغی ان تفوق ولا تفاق وان تعظم ولا تستضعف
قال ثم مضی به علی علیه السلام الی منزله فعلمه معالم الدین **شرح** ضمیر لا یزید و لا ینقص راجع بثلثین سنة است
یعنی علی قرنه کلام راوی است و ضمیر قرنه راجع به علی است مشار الیه هذه لحیه است او در آن وقت دست
به محاسن گذاشته بود و مشار الیه هذا قرن است شاید که فریاد هارونی برای دیدن نشان زخم عمرو بن
عبدود در یک طرف سر امیر المؤمنین علیه السلام باشد بعنوان اشاره او بطرف دیگر باشد و دانسته باشد که او
ذو القرنین این امت است که مذکور است در کتاب هارون الکستیج بضم کاف و سکون سین بی نقط و کسر تاے

و نقطه در بالا و سکون یای دو نقطه در پائین و جیم معرب کشتی بضم کاف و سکون شین با نقطه و تای دو نقطه در بالا کمر بندی که اهل ذمت می بندند و در بالای آن زنار می بندند یعنی پس آن پسر گفت خبر ده مرا از آن یک مسئله که مانده خبر ده مرا از وصی محمد که چند وقت زندگانی میکند بعد از محمد و آیا میمیرد یا کشته میشود گفت ای هارونی زندگانی میکند بعد از او سی سال زیاده نمیشود یک روز و کم نمیشود یک روز بعد از آن زده میشود زدنی اینجا میخواست این را که زده میشود بر پهلوی سر او مراد آنست که دست خود را برآنجا از سر خود گذاشته پس رنگین میشود این محاسن از اینجای سر او گفت پس فریاد زد هارونی و بریدگشتی خود را و او میگفت گواهی میدهم که نیست مستحق عبادتی مگر الله تعالی به تنهائی که شریکی نباشد او را و گواهی میدهم که محمد بندهٔ او و رسول اوست و این که تو وصی اوئی سزاوار است که تو بالا باشی و کسی بر تو بالا نگیرد و اینکه تعظیم کرده شود و ضعیف شمرده نشوی راوی گفت بعد از آن برد او را علی بمنزل خود پس تعلیم کرد او را مسائل دین اسلام

پنجم اصل سمعت علی بن الحسین علیهما السلام یقول ان الله خلق محمدا و علیا و احد عشر من ولده من نور عظمته فاقامهم اشباحا فی ضیاء نوره یعبدونه قبل خلق الخلق یسبحون الله و یقدسونه و هم الائمة من ولد رسول الله صلی الله علیه و آله **یعنی** شنیدم از امام زین العابدین که میگفت بدرستی که الله تعالی آفرید روح محمد و علی و یازده از اولاد علی را از نور عظمت خود بیان این شد در حدیث دوم باب نود و سوم پس ایستادشت ایشان را اشخاص یعنی روحهای بی بدن در روشنی نور خود یعنی لطف و توفیق خود عبادت میکردند او را پیش از آفریدن آفریدهٔ دیگر تسبیح میکردند الله تعالی را و تقدیس میکردند او را و ایشان اند امامان از اولاد رسول الله **ششم اصل** سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول الاثنی عشر الامام من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلهم محدث من ولد رسول الله و من ولد علی و رسول الله و علی هما الوالدان علیهما السلام فقال علی بن راشد و کان اخا علی بن الحسین لامه و انکر ذلک فصر ابو جعفر فقال اما ان ابن امک کان احدهم **شرح** من در من آل بیانیه است آل محمد یعنی اهل بیت محمد است که بیان شد در حدیث پنجاه و چهارم باب صد و نهم که مراد وصی است پس شامل جمیع دوازده امام است من در من ولد هر دو جا تبعیضیه است و رسول الله مرفوع و مبتدا است هما ضمیر فصل است الوالدان خبر مبتدا است چون ظاهر سابق اینست که دوازده کس که مذکور شد همه از اولاد علی باشند این جمله بمنزلهٔ استثنا است و اشعار بآن است که یکی از اولاد نیست و افضل از باقی است و مرتبه او متصل است بمرتبهٔ رسول پس مراد آنست که اصل تحدیث ایشان اند و تحدیث باقی از ایشان زاده شده پس مراد بوالدان نسبی نیست و میتواند بود که بمنزلهٔ استثنا نباشد و سابق مبنی بر مجاز باشد چنانچه مذکور میشود در شرح حدیث هفدهم و هجدهم و نزدیک بمضمون این حدیث گذشت در حدیث دوم باب پنجاه و چهارم و در آنجا بجای علی بن راشد عبد الله بن زید بود پس شاید که دو برادر

مطابق نسخهٔ اصول کافی

رضاعی داشته باشد و در بعض نسخ در اینجا بجای علی عبد الله است و انکر متکلم وحده از باب افعال معنا
فعال است و بتقدیر استفهام است صر بصاد بی نقطه و رای بی نقطه مشدده و رای دیگر ماضی
معلوم باب تفعیل است التصریر بغایت رو آوردن بر کسی و بغایت رو ترش کردن و بغایت فریاد
زدن و همه اینجا مناسب است یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت آن دوازده امام که
اهل بیت محمد اند جمیع ایشان محدث اند از جمله اولاد علی و رسول الله و علی ایشان را نند گان تحدیث برای
باقی ائمه اند پس گفت علی بن راشد و بود برادر رضاعی علی بن الحسین علیه السلام از جانب مادر علی که آیا
من منکر شدم آنرا پس خوب رو آورد امام محمد باقر علیه السلام و گفت آگاه باش بدرستی که پسر رضاعی
مادر تو بود یکی از آن محدثان **هفتم اصل** عن ابی سعید الخدری قال کنت حاضرا لما هلك
ابو بكر واستخلف عمر اقبل يهودي من عظماء يهود يثرب وتزعم يهود المدينة انه اعلم اهل زمانه
حتى رفع الى عمر فقال له يا عمر اني جئتك اريد الاسلام فان اخبرتني عما اسئلك عنه فانت اعلم
اصحاب محمد بالكتاب والسنة وجميع ما اريد ان اسأل عنه قال فقال له عمر اني لست هناك لكني
ارشدك الى من هو اعلم امتنا بالكتاب والسنة وجميع ما قد تسأل عنه وهو ذاك فاومى الى علي عليه
السلام فقال له اليهودي يا عمر ان كان هذا كما تقول فما لك ولبيعة الناس انما ذاك اعلمكم فزبره
عمر **شرح** این قضیه غیر قضیه الیست که مذکور شد در حدیث چهارم اگرچه بسیار شبیه است **یعنی** روایت
است از ابو سعید خدری گفت بودم حاضر وقتی که هلاک شد ابو بکر و خلیفه کرده شد عمر در میان این آمد
جهودی از بزرگان جهودان حوالی مدینه و دعوی میکردند جهودان مدینه که او داناترِ اهل زمان خود است
تا آنکه آواز بلند کرد بسوی عمر باین روش که گفت ای عمر بدرستی که من آمده ام نزد تو اراده دارم اسلام را
خبر ده مرا از آنچه سوال کنم ترا از آن پس تو عالم تر اصحاب محمد خواهی بود بکتاب و سنت و به جمیع آنچه اراده دارم
که سوال کنم عالم این امت را از آن راوی گفت پس گفت او را عمر بدرستی که من نیستم در آن مرتبه که تو خیال
کردی لیکن راهنمائی میکنم ترا بسوی کسی که عالم تر است امت ما بکتاب و سنت و جمیع آنچه سوال کنی از آن و آن
انیست پس اشاره کرد بسوی علی پس گفت او را آن جهود که ای عمر اگر باشد این مرد چنانچه گفتی پس چه کار
است ترا با بیعت مردم و ترا بخلافت برحالی که جز این نباشد که این داناتر شما باشد پس درشتی کرد با او عمر
اصل ثم ان اليهودي قام الى علي عليه السلام فقال له انت كما ذكر عمر فقال وما قال عمر فاخبره قال
فان كنت كما قال سألتك عن اشياء اريد ان اعلم هل يعلمه احد منكم فاعلم انكم في دعواكم
خير الامم واعلمها صادقين مع ذلك ادخل في دينكم الاسلام فقال امير المؤمنين عليه السلام
نعم انا كما ذكر لك عمر سل عما بدا لك اخبرك به ان شاء الله قال اخبرني عن ثلث وثلث وواحدة
فقال له علي عليه السلام يا يهودي ولم لم تقل اخبرني عن سبع فقال له اليهودي انك ان اخبرتني

بالثلث سألتك عن التقية والا كففت فان اجبتنی فی هذه السبع فانت اعلم اهل الارض وافضلهم
واولی الناس بالناس فقال له سل عما بدا لك يا يهودی **شرح** خبر مرفوع وخبر مبتدای محذوف بتقدیر
نحن غير ما دقون خبر آنست یعنی بعد از ان بدرستی که آن جهود رفت بسوی علی پس گفت آیا تو چنانی که گفت عمر
علی گفت و چه گفت عمر پس آن جهود خبر داد او را بگفته عمر پس آن جهود گفت اگر باشی چنانچه گفت عمر سوال
میکنم ترا از چیزی چند که میخواهم که بدانم که آیا میدانند آنچه را که سوال میکنم یکی از شما پس بدانم که شما در
دعوای خود که ما بهتر امتانیم راست گویانید و باظهور آن صدق دعوی داخل میشوم در دین شما که اسلام
است مراد آنست که شما میگوئید در استدلال بر حقیقت اسلام که در هیچ امتی عالم بجمیع دین نیست و
همه پیروی ظن میکنند که منهی عنه است در هر شریعتی مگر این امت چنانچه گفته در سورهٔ آل عمران یا اهل الکتاب
تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم و بیان شد در شرح خطبهٔ مصنف در شرح فندبهم الی معرفة تا آخر پس اگر دعوی
وجود عالم درین امت راست است تابع دین شما میشوم والا فلا پس گفت امیر المؤمنین علیه السلام آری
من چنانم که گفت ترا عمر سوال کن از هرچه بخاطرت رسد تا خبر دهم ترا بآن انشاء الله گفت خبر ده مرا از سه
مسئله و سه مسئله و یک مسئله پس گفت او را علی ای جهود چرا نگفتی خبر ده مرا از هفت مسئله پس گفت او را
جهود بدرستی که اگر خبر دهی مرا به سه مسئله سوال کنم ترا از باقی والا خود را نگاه میدارم از سوال و از دخول در دین
شما پس اگر جواب گفتی مرا درین مسئله پس تو دانا تر اهل زمین و فاضل تر ایشانی و سزاوار تر مردمی بتصرف در
مردم یعنی امام تویی نه این جاهلان پس گفت او را سوال کن از هرچه بخاطرت رسد ای جهودی **اصل**
قال اخبرنی عن اول حجر وضع علی وجه الارض واول شجرة غرست علی وجه الارض واول عين
نبعت علی وجه الارض فاخبره امير المؤمنين عليه السلام ثم قال له اليهودی اخبرنی عن هذه
الامة كم لها من امام هدى واخبرنی عن نبيكم محمد اين منزله فی الجنة واخبرنی من معه فی الجنة
فقال له امير المؤمنين عليه السلام ان لهذه الامة اثنی عشر اماما هدى من ذرية نبيها وهم
منی اما منزل نبينا فی الجنة ففی افضلها واشرفها جنة عدن واما من معه فی منزله فيها فهؤلاء
الاثنی عشر من ذريته وامهم وجدتهم وام امهم وذراريهم لا يشركهم فيها احد **شرح** الذرية
بضم و کسر ذال بانقطه و تشدید رای بی نقطه و تشدید یای دو نقطه در پائین فرزند و زن و اینجا اول مراد است در
ذریته و دوم مراد است در ذراری و هم منی بمنزله استثنا است چنانچه بیان شد در حدیث ششم منزل
رسول و ائمه در منزل جنت بودن منافات ندارد با بودن بعضی مؤمنان در جنات عدن امانه در آن منزل
یعنی جهود گفت خبر ده مرا از اول سنگی که گذاشته شد بر روی زمین و اول درختی که نشانیده شد بر روی
زمین و اول چشمه که جوشیده بر روی زمین پس خبر داد او را امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آن گفت
او را آن جهود خبر ده مرا از ین امت نبی آخر الزمان که چند است آنرا از امام راستی بعد از رسول و خبر ده

صافی شرح اصول کافی

مراد از نبی شما محمد که کجا است منزل او در بهشت و چه کس با او در بهشت است پس گفت او را امیر المومنین علیه السلام بدرستی که این است راد دوازده امام راستی است از جمله فرزندان نبی ایشان و ایشان از من اند یا یعنی که فرزند من اند و امامت از من با ایشان میرسد و اما منزل نبی ما در بهشت پس در افضل ترو شریف تر بهشت که جنت عدن باشد و اما آنکه با اوست در منزل او در جنت عدن پس آن دوازده امام اند از جمله فرزندان او و فاطمه مادر ایشان و خدیجه جدهٔ ایشان است و زنان ایشان مراد بآن مومنات ایشان و غیر است شریک نمی شود ایشان را در جنت عدن هیچیک از دوان **فصل** در کتاب خصال ابن بابویه در جواب سه مسئله اول چنین است قال یا یهودی انتم تقولون اول حجر وضع علی وجه الارض الحجر الذی فی بیت المقدس و کذبتم هو الحجر الذی نزل به آدم من الجنة قال صدقت والله انه لبخط هارون واملاء موسی قال وانتم تقولون ان اول عین نبعت علی وجه الارض العین التی فی بیت المقدس و کذبتم هی عین الحیوة التی غسل فیها یوشع بن نون السمکة وهی العین التی شرب منها الخضر ولیس یشرب منها احد الا حی قال صدقت والله انه لبخط هارون واملاء موسی قال انتم تقولون ان اول شجرة نبتت علی وجه الارض الزیتون و کذبتم هی العجوة التی نزل بها آدم علیه السلام من الجنة معه قال صدقت والله انه لبخط هارون واملاء موسی مراد بالحجر الذی نزل به آدم حجر اسود است که در کعبه است در بیان مسئلهٔ هفتم و جواب آن که اینجا مذکور نیست اصلا چنین است ثم قال السابعة و کم یعیش وصیه بعده قال ثلثین سنة قال ثم مه یموت او یقتل قال یقتل یضرب علی قرنه فتخضب لحیته قال صدقت والله انه لبخط هارون واملاء موسی **هشتم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری قال دخلت علی فاطمة علیها السلام و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء من ولدها فعددت اثنی عشر آخرهم القائم ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی **شرح** فا در فعددت برای تفریع است ضمیر آخرهم و ضمیر منهم راجع بالاوصیاء و ولدها است و امیر المومنین علیه السلام داخل مرجع ضمیر نیست و لهذا گفته و ثلثة منهم علی و در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الوصیة من لدن آدم چنین است و اربعة منهم علی و بنابرین ضمیر راجع باثنا عشر است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام از جابر بن عبد الله الانصاری گفت رفتم نزد فاطمه علیها السلام و نزد او لوحی بود که در آنها نامهای اوصیا از جمله فرزندان فاطمه علیها السلام بود پس باضم امامی سه دانستم پیش از دیدن لوح شمردم دوازده امام را و آخر ایشان قائم آل محمد علیه السلام است سه کس از ایشان مسمی به محمد است و سه کس از ایشان مسمی به علی است **نهم اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال ان الله ارسل محمدا الی الجن والانس و جعل من بعده اثنی عشر وصیا منهم من سبق و منهم من بقی و کل وصی جرت به سنة والاوصیاء الذین من بعد محمد علی سنة اوصیاء عیسی و کانوا اثنی عشر و کان امیر المومنین علیه السلام علی سنة المسیح **شرح** مراد بوصی در کل وصی جنس وصی هر نبی است و میتواند بود که مراد شخص باشد یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت بدرستی که الله تعالی

فرستاد محمد را بسوی جن و انس و گردانیده بعد از او دوازده وصی بعضی ایشان گذشته و بعضی ایشان مانده
و هر وصی جاری شده با او روشنی از روشنهای الٰهی مثل آنکه اوصیای موسیٰ همه حکومت داشتند و اوصیای
عیسیٰ همه مظلوم بوده اند خواه در جمیع عمر و خواه در بعض عمر و اوصیا که بعد از محمد اند بروش اوصیای عیسیٰ اند و بوده اند
اوصیای عیسیٰ نیز دوازده و بود امیر المؤمنین علیه السلام بروش مسیح در لباس و طعام موافق اهل فقر با در اینکه
حواریین داشت مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و جابر و مانند ایشان مثل حواریین عیسیٰ و مولانا محمد امین گفت
در این که بعضی او را اله شمردند و بعضی حق او را منکر شدند. **دهم اصل** عن ابی جعفر الثانی
علیه السلام ان امیر المؤمنین علیه السلام قال لابن عباس ان لیلة القدر فی کل سنة وانه ینزل
فی تلك اللیلة امر السنة ولذلك الامر ولاة بعد رسول الله صلی الله علیه واله فقال ابن عباس
من هم قال انا واحد عشر من صلبی ائمة محدثون **شرح** مضمون این گذشت در حدیث دوم باب نهم
یازدهم اصل وبهذا الاسناد قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لاصحابه
امنوا بلیلة القدر انها تكون لعلی بن ابی طالب ولولده الاحد عشر من بعدی یعنی و منقول است بهمان
سند حدیث سابق از امام محمد تقی گفت که گفت رسول الله اصحاب خود را که ایمان آورید به شب قدر این که آن
میباشد برای علی بن ابی طالب و برای فرزندان او که یازده اند بعد از من یعنی نزول ملائکه بر امام زمان مخصوص
بزمان من نیست و بعد از من نیز خواهد بود و برای دوازده کس که مذکور شد **دوازدهم اصل**
وبهذا الاسناد ان امیر المؤمنین علیه السلام قال لابی بکر یوما لا تحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون واشهد ان رسول الله صلی الله علیه وآله
مات شهیدا والله لیاتینك فایقن اذا جاءك فان الشیطان غیر متخیل به فاخذ علی علیه السلام
بید ابی بکر فاراه النبی فقال له یا ابا بکر آمن بعلی وباحد عشر من ولده انهم مثلی الا النبوة
وتب الی الله مما فی یدك وانه لا حق لك فیه قال ثم ذهب فلم یر **شرح** متخیل بخای با نقطه و تشدید
یای دو نقطه در پائین اسم فاعل باب تفعل است التخیل در آمدن کسی بصورت دیگر انهم بفتح یا بکسر همزه است ضمیر
ذهب راجع بابوبکر است لم یر مجهول غائب مجزوم العین معتل اللام باب منع است و ضمیر مستتر راجع بمجموع
ایمان و توبه است و فاعل محذوف عمر است که منقول است که چون ابوبکر قصه را با او گفت جواب داد که
که سحر بنی هاشم را هنوز تو امروز میدانی ما از جماعت دعوی کردیم چون میتوانیم که برگردیم یعنی و منقول است
بهمان سند از امام محمد تقی که امیر المؤمنین گفت ابوبکر را روزی از سوره آل عمران که گمان مکن البته جمعی را که
کشته شدند در راه خدای تعالی مردگان یعنی بیخبران از آنچه واقع میشود بعد از ایشان بلکه زندگان اند نزد
صاحب کل اختیار خود به کمال تقرب روزی داده میشوند بعلم آنچه حادث میشود و مانند آن گواهی میدهم که
رسول الله رفت از دنیا کشته شده در راه الله تعالی بنا بر آنچه منقول است که زن یهودیه او را زهر داده و کرم

مرض آن؛ دد کرده تا آخر بسبب آن از دنیا رفت بخدا قسم که هر آئینه می آید البته نزد تو پس بیقین بدان که او دست
وقتی که آید نزد تو بدرستی که شیطان بصورت او میشود چنانچه خود از او شنیدی پس گرفت علی دست ابوبکر
را پس نمود او را آنچه پس گفت او را ای ابوبکر ایمان آور به علی و یازده فرزند امام از فرزندان او که ایشان مثل
من اند در جمیع کمالات مگر نبوت و توبه کن بسوی الله تعالی از خلافتی که در دست داری چه بدرستی که شان
انیست که نسبت حقی ترا در آن امام محمد تقی علیه السلام گفت پس ابوبکر رفت نزد رفیق خود برای مشورت
پس صلاح دیده نشد ایمان و توبه مخفی نماند که میتواند بود که لم یعلم باشد و ضمیر مستتر راجع با ابوبکر باشد
و میتواند بود که لم بتشدید میم ماضی معلوم باب نصر باشد و ماخوذ از لم یعنی دریافتن شیطان کسے را باشد
و بر بفتح بای یک نقطه و تشدید زای بانقطه یعنی متعصب عبارت از عمر باشد و تفصیل آنچه عمر در نوبت
با ابوبکر گفت و اشعار بر طبق آن خواند مسطور است در کتاب ارشاد القلوب دیلمی **سیزدهم**
اصل سمعت اباجعفر علیه السلام یقول الاثنی عشر الامام من آل محمد کلهم محدثون
من ولد رسول الله وولد علی بن ابیطالب فرسول الله وعلی هما الوالدان **شرح** مضمون این
گذشت در حدیث ششم **چهاردهم** **اصل** عن ابی جعفر علیه السلام قال یکون تسعة ائمة
بعد الحسین بن علی تاسعهم قائمهم علیه السلام یعنی روایتیست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت
میباشند نه امام بعد از حسین بن علی علیهم السلام ایشان ایستاده بکار حکومت است از جمله ایشان **پانزدهم**
اصل سمعت اباجعفر علیه السلام یقول نحن اثنا عشر اماما منهم حسن وحسین علیهما السلام
ثم الائمة من ولد الحسین علیه السلام یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که میگفت ما دوازده امام
از جمله دوازده امام است حسن و حسین بعد از آن امامان از جمله اولاد حسین علیه السلام **شانزدهم**
اصل عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انی واثنی عشر من ولدی
وانت یا علی زر الارض یعنی اوتادها وجبالها بنا اوتد الله الارض ان تسیخ باهلها فاذا ذهب
الاثنی عشر من ولدی ساخت الارض باهلها ولم ینظروا **شرح** وانت عطف بر ولدی است
یا عطف بر اثنی عشر بنا بر آنکه فاطمه علیها السلام داخل اثنا عشر باشد و مؤید این احتمال است فاذا ذهب
الاثنی عشر من ولدی و میتواند بود که بر سبیل تغلیب باشد یا مبنی برین باشد که داماد در حکم فرزند است یا مبنی
برین باشد که می آید در باب آینده که چیزے که در کسی گفته شود و در او نباشد و در فرزند باشد همچنان است
که در او ست و نظیر این فقره می آید در حدیث آینده الزر بفتح رای بے نقطه و تشدید زای بانقطه
مصدر باب نصر و ضرب است یعنی مستحکم کردن چیزے تا حرکت نکند و مصدر اینجا بمعنی اسم فاعل است
و چون اصل آن مصدر است مفرد است با وجود آنکه بمعنی جمعی است یعنی اوتاد های جبالها یعنی روایتیست
از امام محمد باقر که گفت رسول الله بدرستی که من و دوازده از اولاد من و تو ای علی ساکن کنندگان

زمین ام مراد منہماے زمین است کہ کوہہای زمین باشد یعنی بہ برکت میخ کرده الله تعالی زمین را منع کرده از این کہ حرکت کند با اہلش بہ کوہہا پس وقتے کہ روند دوازده از اولاد من حرکت میکند زمین را با اہلش بہ برداشتن کوہہا از زمین و مہلت داده نمیشوند اہل زمین بعد از آن واقعہ یعنی ہمہ ہلاک خواہند شد

ھفدھم اصل قال رسول الله صلی الله علیہ وآلہ من ولدی اثنا عشر نقیبا نجباء محدثون مفہمون اخرہم القائم علیہ السلام بالحق یملأھا عدلا کما ملئت جورا

شرح من ولدی بر سبیل تغلیب است و مانند آنست کہ بیان شد در شرح حدیث گذشتہ چہ یکی از ائمہ داخل اولاد نیست اصفیت گواه جماعت و مراد اینجا گواه ربوبیت رب العالمین است و اگر نباشد ربوبیت باطل میشود تجویز اختلاف و خودرائی و پیروی ظن یعنی گفت رسول الله از جملہ اولاد من دوازده گواه اند برگزیده کہ سخن کرده شده ملائکہ اند فہمانیده شدگان بالہام الہی اند آخر ایشان برپا دارنده حق است پر میکند زمین را از عدالت چنانچہ پر شد از ظلم

ھیجدھم اصل عن کرام قال حلفت فیما بینی وبین نفسی ان لا اکل طعاما بنہار ابدا حتی یقوم قائم آل محمد صلی الله علیہ والہ فدخلت علی ابی عبد الله علیہ السلام قال فقلت لہ رجل من شیعتکم جعل الله علیہ ان لا یاکل طعاما بنہار ابدا حتی یقوم قائم آل محمد قال فصم اذا یا کرام ولا تصم العیدین ولا ثلاثۃ التشریق ولا اذا کنت مسافرا ولا مریضا فان الحسین لما قتل عجت السموات والارض ومن علیہا والملائکۃ فقالوا یا ربنا ائذن لنا فی ہلاک الخلق حتی نجدہم عن جدید الارض بما استحلوا حرمتک وقتلوا صفوتک فاوحی الله الیہم یا ملائکتی ویا سمواتی ویا ارضی اسکنوا ثم کشف حجابا من الحجب فاذا خلفہ محمد واثنا عشر وصیا لہ واخذ بید فلان القائم من بینہم فقال یا ملائکتی ویا سمواتی ویا ارضی بہذا انتصر لہذا قالہا ثلاث مرات

شرح کرام بکسر کاف وتخفیف رای بے نقطہ یا فتح کاف وتشدید را و با وجود این روایت از واقفیہ شده حلف اینجا بمعنی نذر است بقرینہ جعل الله علیہ متعلق آن میباید کہ عبادتے باشد مثل صوم العج بفتح عین بے نقطہ وتشدید جیم مصدر باب ضرب و علم فریاد برآوردن مخفی نماند کہ میتواند بود کہ کلام اینجا بر سبیل استعاره تمثیلیہ باشد برای مبالغہ در بدی قتل حسین ومبالغہ در قدرت الله تعالی بر انتقام ومبالغہ در وعده انتقام از قاتلان بر سبیل حقیقت عج وطلب جواب بالفعل نیامده باشد ونظیر این در قرآن وحدیث بسیار است مثل ان یقول لہ کن فیکون ومثل یوم نقول لجہنم ہل امتلأت الجد بفتح جیم وتشدید دال بانقطہ مصدر باب نصر استیصال کردن باد ربما استحلوا بمعنی بہ است ضمیر مستتر در قالہا راجع بالله تعالی است یا راجع بامام است یعنی روایت است از کرام گفت نذر کردم میان من وخودم کہ نخورم طعامی در روز ہرگز تا ایستد بکار امامت قائم آل محمد پس داخل شدم بر امام جعفر صادق علیہ السلام پس گفتم او را مردی از شیعہ شما واجب شرعی کرده بر خود کہ نخورد طعامی در روز ہرگز تا ایستد قائم آل محمد صلی الله علیہ وآلہ وسلم گفت پس روزه بگیر بر این تقدیر

صافی شرح اصول کافی

ای کرام و روزہ مگیر در عید رمضان و عید قربان و نہ روزہ روز تشریق کہ یازدہم و دوازدہم و سیزدہم ذی حجہ باشد در منی یا مطلقا و نہ در وقتی کہ مسافر باشی بنا برآنکہ نذر مقید بہ سفر نشدہ و نہ وقتی کہ بیمار باشی مراد آنست کہ قیام قائم در زمان تو نخواہد شد چہ بدرستی کہ حسین علیہ السلام چون کشتہ شد فریاد برآوردند آسمانہا و زمین و ہر کہ در آسمانہا و زمین است و ملائکہ پس گفتند ای صاحب کل اختیار رخصت دہ ما را در ہلاک این جمیع تا برانداز یم ایشان را از روی زمین بسبب بطرف کردن ایشان عزت ترا و کشتن ایشان خالص اولیای ترا پس وحی فرستاد اللہ تعالی بسوی ایشان کہ ای ملائکہ من و ای آسمانہای من و ای زمین من ساکن باشید بعد ازان برداشت پردہ را از زیر پردہ ہا پس ناگاہ در پس آن پردہ محمد بود و دوازدہ وصی او و برداشت گرفت دست فلان را کہ قائم است از میان ایشان پس گفت ای ملائکہ من و ای آسمانہا و زمین من باین انتقام میکشم باین عمل گفت اللہ تعالی این عبارت را کہ باین انتقام میکشم سہ بار **نوزدھم اصل** کنت انا و ابو بصیر و محمد بن عمران مولی ابی جعفر علیہ السلام فی منزلہ بمکۃ فقال محمد بن عمران سمعت ابا عبداللہ علیہ السلام یقول نحن اثنا عشر محدثا فقال لہ ابو بصیر سمعت من ابی عبداللہ فحلفہ مرۃ او مرتین انہ سمعہ فقال ابو بصیر لکنی سمعتہ من ابی جعفر علیہ السلام یعنی بودم من و ابو بصیر و محمد بن عمران خادم امام محمد باقرؑ در منزل محمد بن عمران در مکہ پس گفت محمد بن عمران شنیدم از امام جعفر صادقؑ کہ میگفت ما دوازدہ تن گفتہ شدہ ملائکہ ایم در شب قدر پس گفت او را ابو بصیر لیکن من شنیدم آنرا از امام محمد باقر علیہ السلام قسم دادن برای آن بود کہ مردم باور کنند کہ حق است تا او نیز اظہار کند شنیدۂ خود را چہ بسیاری از مردم فرق میان تحدیث و نبوت نمیکنند چنانچہ گذشت در حدیث ششم

باب صد و بیست و پنجم اصل باب فی انہ اذا قیل فی الرجل شیٔ فلم یکن فیہ و کان فی ولدہ او ولد ولدہ فانہ ھو الذی قیل فیہ

شرح این بابی است در بیان آنکہ وقتی کہ گفتہ شود در مردے چیزے پس نباشد آن چیز در آن مرد بتبدیل حقیقت و باشد در فرزندان او و یا در فرزند فرزند او پس بدرستی کہ آن ہمان است کہ گفتہ شدہ در آن مرد بر سبیل مجاز درین باب سہ حدیث است **اول اصل** عن ابی عبداللہ علیہ السلام قال ان اللہ اوحی الی عمران انی واھب لک ذکرا سویا مبارکا یبرئ الاکمہ والابرص و یحیی الموتی باذن اللہ و جاعلہ رسولا الی بنی اسرائیل فحدث عمران امرأتہ حنۃ بذلک وھی ام مریم فلما حملت کان حملھا بھا عند نفسھا غلاما فلما وضعتھا قالت رب انی وضعتھا انثی ولیس الذکر کالانثی ای لا تکون البنت رسولا یقول اللہ عز و جل واللہ اعلم بما وضعت فلما وھب اللہ لمریم عیسی کان ھو الذی بشر بہ عمران و وعدہ ایاہ فاذا قلنا فی الرجل منا شیئا فکان فی ولدہ او ولد ولدہ

زمین ام مراد میخہاے زمین است کہ کوہہای زمین باشد یعنی بہ برکت میخ کردہ اللہ تعالی زمین را و منع کردہ
از زمین کہ حرکت کند با اہلش بہ کوہہا پس وقتی کہ بروند دوازدہ امام از اولاد من حرکت میکند زمین را با اہلش
بہ برداشتن کوہہا از زمین و مہلت دادہ نمیشوند اہل زمین بعد از آن واقعہ یعنی ہمہ ہلاک خواہند شد
ھفدھم اصل قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ من ولدی اثنا عشر نقیبا
نجباء محدثون مفہمون آخرہم القائم علیہ السلام بالحق یملأھا عدلا کما ملئت جورا
شرح من ولدی بر سبیل تغلیب است زیرا کہ آنست کہ بیان شد در شرح حدیث گذشتہ چہ یکی از ائمہ داخل
اولاد نیست اصفیت گواہ جماعت و مراد اینجا گواہ ربوبیت رب العالمین است و اگر نباشد ربوبیت باطل
میشود و تجویز اختلاف و خود رائی و پیروی ظن یعنی گفت رسول اللہ از جملہ اولاد من دوازدہ گواہ اند برگزیدگان
سخن کردہ شدہ ملائکہ اند فہمانیدہ شدگان بالہام الٰہی اند آخر ایشان برپا دارندہ حق است پر میکند زمین
را از عدالت چنانچہ پر شد از ظلم **ھیجدھم اصل** عن کرام قال حلفت فیما بینی و بین نفسی ان
لا اکل طعاما بنہار ابدا حتی یقوم قائم آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ فدخلت علی ابی عبد اللہ علیہ
السلام قال فقلت لہ رجل من شیعتکم جعل اللہ علیہ ان لا یاکل طعاما بنہار ابدا حتی یقوم قائم
آل محمد قال فصم اذا یا کرام ولا تصم العیدین ولا ثلاثۃ التشریق ولا اذا کنت مسافرا ولا مریضا فان
الحسین لما قتل عجت السموات والارض ومن علیہا والملائکۃ فقالوا یا ربنا ائذن لنا فی ہلاک الخلق
حتی نجدہم عن جدید الارض بما استحلوا حرمتک وقتلوا صفوتک فاوحی اللہ الیہم یا ملائکتی
ویا سمواتی ویا ارضی اسکنوا ثم کشف حجابا من الحجب فاذا خلفہ محمد و اثنا عشر وصیا لہ واخذ بید
فلان القائم من بینہم فقال یا ملائکتی ویا سمواتی ویا ارضی بہذا انتصر لہذا قالہا ثلاث مرات
شرح کرام بکسر کاف و تخفیف رای بے نقطہ یا فتح کاف و تشدید را و با وجود این روایت از واقفیہ شدہ
حلف اینجا بمعنی نذر است بقرینہ اللہ علیہ متعلق آن میباید کہ عبادتے باشد مثل صوم العج بفتح عین بے نقطہ
و تشدید جیم مصدر باب ضرب و علم فریاد برآوردن مخفی نماند کہ میتواند بود کہ کلام اینجا بر سبیل استعارہ تمثیلیہ
باشد برای مبالغہ در بدی قتل حسین و مبالغہ در قدرت اللہ تعالی بر انتقام و مبالغہ در وعدہ انتقام از قاتلان بر سبیل
حقیقت عج و طلب جواب بفعل نیامدہ باشد و نظیر این در قرآن و حدیث بسیار است مثل ان یقول لہ
کن فیکون و مثل یوم نقول لجہنم ہل امتلأت الجد بفتح جیم و تشدید دال بانقطہ مصدر باب نصر استیصال کردن
با دو بما استحلوا بصد بریہ است ضمیر مستتر در قالہا راجع باللہ تعالی است یا راجع بامام است یعنی روایت است
از کرام گفت نذر کردم میان من و خود م کہ نخورم طعامی در روز ہرگز تا ایستد بکار امامت قائم آل محمد پس
داخل شدم بر امام جعفر صادق علیہ السلام پس گفتم او را مردی از شیعہ شما واجب شرعی کردہ بر خود کہ
نخورد طعامی در روز ہرگز تا ایستد قائم آل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت پس روزہ بگیر بودن تقدیر

ی کرام و روزہ دیگر در عید رمضان و عید قربان و نذر روزہ روز تشریق کہ یازدہم و دوازدہم و سیزدہم ذی حجہ باشد در منی یا مطلقا و نذر وقتی کہ مسافر باشی با برآنکہ نذر مقید بہ سفر نشدہ و نہ وقتی کہ بیمار باشی مراد آنست کہ قیام قائم در زمان تو نخواہد شد چہ بدرستی کہ حسین علیہ السلام چون کشتہ شد فریاد برآوردند آسمانہا و زمین و ہر کہ در آسمانہا و زمین است و ملائکہ پس گفتند ای صاحب کل اختیار رخصت دہ ما را در ہلاک این جمیع تا برانداز یم ایشان را از روے زمین بسبب برطرف کردن ایشان حرمت ترا و کشتن ایشان خالص اولیای ترا پس وحی فرستاد اللہ تعالی بسوی ایشان کہ ای ملائکہ من و ای آسمانہاے من و اے زمین من ساکن باشید بعد ازان برداشت پردہ را از زیر پردہ ہا پس ناگاہ در پس آن پردہ محمد بود و دوازدہ وصی آلہ او و ماست گرفت دست فلان را کہ قائم است از میان ایشان پس گفت اے ملائکہ من و اے آسمانہا و زمین من باین انتقام میکشم باین عمل گفت اللہ تعالی این عبارت را کہ باین انتقام میکشم براے این سہ بار **نوزدہم اصل** کنت انا و ابو بصیر و محمد بن عمران مولی ابی جعفر علیہ السلام فی منزلہ بمکۃ فقال محمد بن عمران سمعت ابا عبد اللہ علیہ السلام یقول نحن اثنا عشر محدثا فقال لہ ابو بصیر سمعت من ابی عبد اللہ فحلفہ مرۃ او مرتین انہ سمعہ فقال ابو بصیر لکنی سمعتہ من ابی جعفر علیہ السلام یعنی بودم من و ابو بصیر و محمد بن عمران خادم امام محمد باقرؑ در منزل محمد بن عمران در مکہ پس گفت محمد بن عمران شنیدم از امام جعفر صادقؑ کہ میگفت ما دوازدہ تن گفتہ شدہ ملائکہ ایم در شب قدر پس گفت او را ابو بصیر لیکن من شنیدم آنرا از امام محمد باقر علیہ السلام قسم دادن براے آن بود کہ مردم باور کنند کہ حق است تا او نیز اظہار کند شنیدہ خود را چہ بسیاری از مردم فرق میان تحدیث و نبوت نمیکنند چنانچہ گذشت در حدیث ششم

باب صد و بیست و پنجم اصل باب فی انہ اذا قیل فی الرجل شیٔ فلم یکن فیہ و کان فی ولدہ او ولد ولدہ فانہ ہو الذی قیل فیہ

شرح این بابی است در بیان آنکہ وقتی کہ گفتہ شود در مردے چیزے پس نباشد آن چیز در آن مرد بر سبیل حقیقت و باشد در فرزندان او و یا در فرزند فرزند او پس بدرستی کہ آن ہمان است کہ گفتہ شدہ در آن مرد بر سبیل مجاز درین باب سہ حدیث است **اول اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان اللہ اوحی الی عمران انی واہب لک ذکرا سویا مبارکا یبرئ الاکمہ والابرص ویحیی الموتی باذن اللہ وجاعلہ رسولا الی بنی اسرائیل فحدث عمران امرأتہ حنۃ بذلک وہی ام مریم فلما حملت کان حملہا بہا عند نفسہا غلاما فلما وضعتہا قالت رب انی وضعتہا انثی ولیس الذکر کالانثی ای لا تکون البنت رسولا یقول اللہ عز وجل واللہ اعلم بما وضعت فلما وہب اللہ لمریم عیسی کان ہو الذی بشر بہ عمران ووعدہ ایاہ فاذا قلنا فی الرجل منا شیئا فکان فی ولدہ او ولد ولدہ

فلا تنکر وخلاف شرح غلاما منصوب بنزع خافض است بہ تقدیر بغلام واگر حمل مجازی باشد احتیاج بتقدیر نیست ظاہر ای لایکون البنت رسولا آنست کہ الف لام الذکر والف لام الانثی برای جنس باشد واین کلام از قبیل نفی لازم برای دلالت بر نفی ملزوم باشد باینمعنی کہ بنت رسول نمیباشد والا ذکر مانند انثی خواہد بود وحالانکہ این باطل است بلکہ انثی مانند ذکر است در احکام الٰہی واین مبنی بر آنست کہ کاف تشبیہ دلالت بر تابعیت مشبہ بہ میکند زیرا تکالیف الٰہی بتوسط رسل اولا متوجہ مردان میشود تا ایشان بزنان برسانند چنانچہ الرجال قوامون علی النساء، واگر زن رسول شود بر عکس خواہد شد ذکر لقول اللہ عزوجل برای اشارہ بانیست کہ ما قبل تا اینجا کلام مادر مریم است وما بعد کلام اللہ تعالی است ودر قرآن کلام اللہ تعالی در میان کلام مادر مریم در آمدہ واشارہ باین میشود نیز در کتاب الحیض در حدیث چہارم باب ہیجدہم کہ باب الحائض تقضی الصوم ولا تقضی الصلوٰۃ است وصاحب مفتاح وتابعان او از اہل عربیت الف لام الذکر والانثی را برای عہد خارجی گرفتہ اند وآنرا نیز کلام اللہ تعالی گرفتہ اند وضمیمہا انثی برای تعجب در واہب لک ذکر است ولیس الذکر کالانثی برای تعجب در وجاعلہ رسولا است یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیہ السلام گفت بدرستی کہ اللہ تعالی وحی فرستاد بسوی عمران بدر مریم کہ من خواہم بخشید ترا پسری صحیح اعضا وبرکت دادہ شدہ بی عیب میکند کور مادر زاد را وصاحب برص را وزندہ میکند مردگان را بحکم اللہ تعالی وخواہم گردانید او را رسول بسوی بنی اسرائیل باینمعنی کہ اولاد عوت ایشان میکند چنانچہ رسول آخر الزمان مبعوث بجمیع بود اما اولا دعوت اہل مکہ وحوالی آنکرد چنانچہ گفتہ در سورۂ بنی اسرائیل لتنذر ام القری ومن حولہا پس حکایت کرد عمران زن خود حنہ را آنچہ وحی شد وبود حنہ مادر مریم نزد خود دش البستنی پسری پس چون زائید مریم را گفت ای صاحب کل اختیار من بدرستی کہ من زائیدہ ام او را دختر ونیست فرمانند زن در تکالیف الٰہی بلکہ بر عکس است مرادش آن بود کہ دختر رسول نمیتواند بود میگوید اللہ عزوجل در سورہ آل عمران واللہ دانا تر است بآنچہ زائید باینمعنی کہ دختر ہمان مرد است کہ موعود است نہ باعتبار خودش از روی حقیقت بلکہ باعتبار رعایت نوعی از اتحاد میان آدمی آنکہ از او زادہ شود برای رعایت مصلحت درین نوع نہ بہ جبر پس چون بخشید اللہ تعالی مریم را عیسیٰ آنکہ بشارت دادہ بآن عمران را ووعدہ کردہ او را پس وقتی کہ بنا بر رعایت مصلحتی گوئیم در مردی چیزی مثل آنکہ او قائم آل محمد است ومثل آنکہ گفتہ شود کہ امیر المؤمنین علیہ السلام اول آخر اوصیاء رسول است پس باشد در فرزند او یا فرزند فرزند او پس بیگانہ مشمرید او را یا مراد آنست کہ غلط مشمرید آنرا **دوم اصل** عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال اذا قلنا فی رجل قولا فلم یکن فیہ وکان فی ولدہ او ولد ولدہ فلا تنکروا ذلک فان اللہ یفعل ما یشاء شرح اکثر این معلوم است از سابق ومعنی تتمہ اینست چہ بدرستیکہ اللہ تعالی میکند آنچہ را کہ خواہد وذکر این برای دفع دخل است تا کسی نگوید کہ این تعبیر خطا است چہ اللہ تعالی خود کردہ چنانچہ

در حدیث سابق مذکور شد و ما را نیز امر کرد که در بعضی کلمات خود تعجل آوریم و اذهان شما احاطه بمصالح الهی نمی کند

سوم اصل سمعت اباعبد الله علیه السلام یقول قد یقوم الرجل بعدل او یجور و ینسب الیه ولم یکن قام به فیکون ذلک ابنه او ابن ابنه من بعده فهو هو **شرح** و ینسب الیه یعنی و قد نسب الیه است ولم یکن حال است از ضمیر مستتر در ینسب فیکون معلوم باب تفعیل است یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت گاهی به سبیل حقیقت می ایستد مرد بکاری که عدالت است یا ظلم و گاهی منسوب باو میشود عدالت یا ظلم و اکرده آنرا به سبیل حقیقت پسرش یا پسر پسرش بعد از او پس انچه پسر کرده همان است که به پدر منسوب شده به سبیل مجاز

باب صد و بست و ششم اصل باب ان الائمة کلهم قائمون بامر الله هادون الیه علیهم السلام

شرح این باب بیان آنست که ائمه جمیع ایشان ایستادگانند بکار اسد تعالی راهنمایانند بسوی الله تعالیٰ در این باب سه حدیث است **اول اصل** عن الحکم بن ابی نعیم قال اتیت اباجعفر علیه السلام وهو بالمدینة فقلت له علی نذر بین الرکن والمقام ان انا لقیتک ان لا اخرج من المدینة حتی اعلم انک قائم آل محمد ام لا فلم یجبنی بشئ فاقمت ثلاثین یوما ثم استقبلنی فی طریق فقال یا حکم وانک لههنا بعد فقلت انی اخبرتک بما جعلت لله علی فلم تامرنی ولم تنهنی عن شئ ولم تجبنی بشئ فقال بکر علی غدوة المنزل فغدوت علیه فقال علیه السلام سل عن حاجتک یعنی روایت است از حکم بن ابو نعیم گفت آمدم نزد امام محمد باقر علیه السلام و او در مدینه بود پس گفتم او را بر من است نذری میان رکن حجر اسود و مقام ابراهیم یعنی در آنجا نذر کرده ام اگر من ملاقات کنم ترا این که بیرون نروم از مدینه تا دانم که تو قائم آل محمدی یا نه پس جواب داد مرا بچیزے پس ماندم در مدینه سی روز بعد از آن برخورد مرا در راهی پس گفت ای حکم و بدرستی که تو هر آئینه درین شهرے هنوز پس گفتم بدرستے که خبر دادم ترا بانچه گردانیدم از اسد تعالے بر خود بنذر پس امر نکردی مرا که درین شهر باش و نهی نکردی مرا از چیزے از بودن درین شهر و جواب نگفتی مرا بچیزے از حقیقت انچه سوال کردم پس گفت زود بیا نزد من اول فردا در منزل پس زود رفتم فردا نزد او پس گفت سوال کن از انچه حاجت تست **اصل** فقلت انی جعلت لله علی نذرا و صیاما و صدقة بین الرکن والمقام ان انا لقیتک ان لا اخرج من المدینة حتی اعلم انک قائم آل محمد ام لا فان کنت انت رابطتک وان لم تکن انت سرت فی الارض فطلبت المعاش فقال یا حکم کلنا قائم بامر الله قلت فانت المهدی قال کلنا یهدی الی الله قلت فانت صاحب السیف قال کلنا صاحب السیف و وارث السیف قلت فانت الذی تقتل اعداء الله و یعز بک اولیاء الله و یظهر بک دین الله فقال یا حکم کیف اکون انا وقد بلغت خمسا و اربعین وان صاحب

هذا الامر قرب عهد اباللبن منی واخفت علی ظهر الدابة **شرح** مقصود ازین جوابها آنکه قصد سائل معلوم است از سوال اول که بیان است که درسوال آخر گفته بیان اینست که اگر مطلب تو ثواب آخرت است پس در مرابطه نزد مرامی بلکه در ائمه منظادین بیشتر است چنانچه بیان شد در احادیث باب هشتاد و هفتم پس جزع و اضطراب در انتظار فرج خوب نیست و اگر مطلب تو دنیاست ترک آن مطلب بهتر است بصبر جمیل و جمع میان انتظار فرج و ترک جزع و اضطراب بهدی بتخفیف دال مجهول باب ضرب است یا بتشدید دال معلوم باب افتعال است و دال اول منقلب از تاست الی الله تعالی بمعنی الی علم الله است وفات امام زین العابدین علیه السلام در سال نود و پنج هجری بوده و ولادت امام محمد باقر علیه السلام در وقت حدوث امامت برای او سی و هشت سال بوده و بعد از هفت سال از حدوث امامت این کلام از او صادر شده پس مراد آنست که حدوث امامت در سن بنابر آنکه من هفت سال است که امام و تو میدانی والحال چهل و پنج سال دارم در سال سی و هشتم شده و حدوث امامت صاحب الامر در کوچکی میباشد یا مراد آنست که او در کوچکی غائب میشود و من تا حال غائب نشده ام و لهذا در احادیث تعبیر از او به غلام شده چنانچه گذشت در حدیث پنجم باب هشتاد و نهم که ان للغلام غیبة پس چون من صاحب الامر باشم و ایضا چون امام محمد باقر علیه السلام فربه بود دابه سواری برای او مشکل بوده آن را نیز علامت علیحده ساخته یعنی پس گفتم بدرستی که من گردانیدم برای الله تعالی واجب بر خود نذری در روزه و صدقه میان رکن و مقام اگر من برخوردم ترا این که بیرون نروم از مدینه تا دانم که تو قائم آل محمدی یا نه اگر باشی تو ملازم باشم ترا و اگر نباشی تو حرکت کنم در زمین پس طلب کنم معاش را پس گفت ای حکم هر یک ما قائم است بکار الله تعالی گفتم تویی راه نموده شده بعلم حوادث گفت هر یک ما راه نموده میشود بسوی علم حوادثی که محتاج بآنست و مستنبط از قرآن است گفتم پس تویی صاحب شمشیر گفت هر یک ما صاحب شمشیر و وارث سلاح و شمشیر رسول است گفتم پس تویی آنکه میکشی دشمنان الله تعالی را و عزیز میشوند بتو دوستان الله تعالی و آشکار میشود بتو دین الله تعالی پس گفت ای حکم چون میباشم من آنکس حالانکه امروز که هفت سال از امامت من گذشته رسیده ام بچهل و پنج سال و بدرستی که صاحب این کار که آخر گفتی نزدیکتر است باعتبار نسبت او بشیرخوارگی در وقت امامت او در قیمه غیبت از من و سبکتر است از من بر پشت چاروا **دوم اصل** عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل عن القائم فقال کلنا قائم بامر الله واحد بعد واحد حتی یجیئ صاحب السیف فاذا جاء صاحب السیف جاء بامر غیر الذی کان یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام که او پرسیده شده از قائم که کدام از شما است پس گفت هر کدام ما ایستاده بکار الله تعالی است یکی بعد از یکی چنانچه بیان شد در شرح حدیث اول تا آید صاحب شمشیر که جهاد کند پس وقتی که آمد صاحب شمشیر آورد کاری را غیر کاری که بوده باین معنی که کار الله تعالی در آن وقت

[illegible]

غیر کار سابق است اگرچه همه اوست **سوم اصل** قلت لابی عبدالله علیه السلام یوم یدعو کل اناس بامامهم قال امامهم الذی بین اظهرهم وهو قائم اهل زمانه یعنی گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را برای طلب تفسیر قول الله تعالی در سورهٔ بنی اسرائیل روزی که میطلبیم هر جمعی را با امام ایشان گفت امام ایشان آنکس است که میان ایشان است یعنی در زمان ایشان امام زنده است خواه ظاهر و خواه غائب و ایستاده بکار الهی در زمان خود خواه ظاهر و خواه غائب

باب صد و بست و هفتم اصل باب صلة الامام

شرح این باب بیان ثواب یاری امام است به مال درین باب هفت حدیث است **اول اصل** قال ابو عبدالله علیه السلام من زعم ان الامام یحتاج الی ما فی ایدی الناس فهو کافر انما الناس یحتاجون ان یقبل منهم الامام قال الله عزوجل خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها شرح ظاهر این حدیث آخر این باب آنست که صدقه اینجا بمعنی تصدق نباشد چه گرفتن آن برای خود بر امام حرام است بلکه بمعنی راستی باشد و مراد دلیل راستی یا دوستی باشد مثل هدیه یعنی گفت امام جعفر صادق علیه السلام هر که دعوی کند که امام محتاج است بسوی مالی که در دستهای مردم هست پس او کافر است باین معنی که الله تعالی را محتاج شمرده یا امام را خلیفهٔ الهی نشمرده جز این نیست که مردم محتاج اند که قبول کند از ایشان امام بیان این آنکه گفته خدای عزوجل در سورهٔ توبه قبول کن ای محمد از اموال مؤمنان علامت صداقت را که پاک کنی ایشان را از گناهان و خالص و بلند مرتبه کنی ایشان در ایمان بآن **دوم اصل** سمعنا اباعبدالله صلوات الله عزوجل وسلامه علیه یقول ما من شیٔ احب الی الله من اخراج الدراهم الی الامام وان الله لیجعل له الدرهم فی الجنة مثل جبل احد ثم قال ان الله یقول فی کتابه من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة قال هو والله فی صلة الامام خاصة یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت که نیست هیچ عبادتی محبوب تر نزد الله تعالی از بیرون کردن درمها از مال خود بسوی امام و بدرستیکه الله تعالی میگوید در قرآن در سورهٔ بقره کیست آنکه قرض دهد الله تعالی را قرض خوب پس چندین برابر کند الله تعالی آنرا برای او برابرهای بسیار گفت آن بخدا قسم که در یاری امام است و بس مراد آنست که هر قرضی که دهند الله تعالی را خوبست پس وصف قرض بخوب در اینجا باعتبار آنست که آن محبوب تر است نزد الله تعالی از باقی قرضها **سوم اصل** سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان الله لم یسأل خلقه ما فی ایدیهم قرضا من حاجة به الی ذلك وما کان لله من حق فانما هو لولیه یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که الله تعالی در قول او در سورهٔ بقره من ذا الذی یقرض الله نه طلبیده از مردم آنچه را که در دست دارند بسبیل قرض برای احتیاجی که او را بآن باشد باین معنی که برای پاکیزگی ایشان طلبیده

وهرچه باشد اسد تعالی با از حق بر خلائق پس جز این نیست که آن حق از امامی است که او تعیین کرده یعنی مراد درین آیه صله امام است **چهارم اصل** عن ابی ابراهیم علیه السلام قال سألته عن قول الله عز وجل من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له وله اجر کریم قال نزلت فی صلة الامام یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام راوی گفت پرسیدم او را از خدای عز وجل در سورهٔ حدید کیست آنکه قرض دهد اسد تعالی را قرض خوب پس چندین برابر کند اسد تعالی آن قرض را برای او و او را باشد ثواب گرامی گفت نازل شد این آیه در یاری کردن کسی امام را **پنجم اصل** عن الحسن بن میاح عن ابیه قال قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا میاح درهم یوصل به الامام اعظم وزنا من احد یعنی روایتیست از حسن بن میاح از پدرش گفت که گفت مرا امام جعفر صادق ای میاح درهمی که یاری کرده شود بآن امام بزرگتر است باعتبار قدر ثواب از کوه احد **ششم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام قال درهم یوصل به الامام افضل من الفی الف درهم فیما سواه من وجوه البر یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت یک درهم که یاری کرده شود بآن امام فاضلتر است باعتبار ثواب از دو هزار از هزار درهم که صرف شود در غیر آن از راههای نکوئی **هفتم اصل** سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول انی لآخذ من احدکم الدرهم وانی لمن اکثر اهل المدینة مالا ما ارید بذلک الا ان تطهروا یعنی شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که میگفت بدرستی که من هر آئینه میگیرم از یکی از شما شیعهٔ امامیه درهم را و حال آنکه بدرستی که من از جملهٔ مالدارتر اهل مدینه ام اراده ندارم بآن گرفتن مگر این را که شما پاک شوید از گناهان

باب صد و بست و هشتم اصل باب الفئ والانفال وتفسیر الخمس حدوده وما یجب فیه

شرح الفئ بفتح فا و سکون یای دو نقطه در پائین و همزه مصدر باب ضرب برگشتن و مصدر اینجا بمعنی فاعل است و چون اصل آن مصدر است مفرد مستعمل شده با وجود آنکه جمع مراد است الانفال جمع نفل بفتح نون و فا بخشیده شده ها و مراد اینجا خدا داده ها است یعنی این باب بیان معنی فئ در اصطلاح شرع است و بیان معنی انفال در اصطلاح شرع و بیان امتیاز خمس از تصدق و بیان قسمت خمس بشش قسم و بیان آنچه ادای خمس واجب است در آن و درین باب کلام مصنف و بست و هشت حدیث است **کلام مصنف اصل** ان الله تبارک وتعالی جعل الدنیا کلها باسرها لخلیفته حیث یقول للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فکانت الدنیا باسرها لآدم وصارت بعده لابرار ولده وخلفائه فما غلب علیه اعداؤهم ثم رجع الیهم بحرب وغلبة سمی فیئا وهو ان یفئ الیهم بغلبة وحرب وکان حکمه فیه ما قال الله عز وجل واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

والیتامی والمساکین وابن السبیل فهو لله وللرسول ولقرابة الرسول فهذا هو الفیء الراجع وانما یکون الراجع ما کان فی ید غیرهم فاخذ منهم بالسیف واما ما رجع الیهم من غیر ان یوجف الیه بخیل ولا رکاب فهو الانفال هو لله وللرسول خاصة لیس لاحد فیه شرکة وانما جعل الشرکة فی شیء قوتل علیه فجعل لمن قاتل من الغنائم اربعة اسهم وللرسول سهم والذی للرسول یقسمه علی ستة اسهم ثلاثة له وثلاثة للیتامی والمساکین وابن السبیل واما الانفال فلیس هذه سبیلها کانت للرسول خاصة **شرح** ان الله تبارک وتعالی تا آخر برای تمهید چیزیست که مذکور میشود در حدیث چهارم که فاضل نصف خمس وفاضل زکوة مال امام است چه ازین ظاهر میشود که گرفتن آن از قبیل حکومت است نه از قبیل فقر وگرفتن تصدق ضمیر خلفائه راجع بالله یا راجع بآدم است وحاصل هر دو یکیست او درا وغلبة بمعنی واو است وعطف برای تفسیر است چه معنی حرب ومعنی غلبه بیک چیز راجع میشود ولهذا در بعد واو است بلکه ظاهر اینست که او درا وغلبة از غلط کاتبان باشد وواو باید ضمیر وهو ان الفیء راجع به فیء است و اشاره است بآنکه فیء در اصل مصدر است که بمعنی باسم فاعل مستعمل شده فیء اخص مطلق است از غنیمت چه فیء چیزیست که بسعی بدست آید از دست مشرکان لا غلبه وغنیمت چیزیست که بسعی بدست آید از دست مردم لیس ارباح تجارات مثلا داخل غنیمت است وداخل فیء نیست وظاهر عبارت مصنف که می آید اینست که بعضی افراد فیء در تحت آیهٔ غنیمت داخل نیست مثل فدک وآن بدلیل خارج است واگر کسی گوید که آن داخل فیء نیست باعتبار آنکه ایجاف بخیل یا رکاب بر آن نشده وگوید که ما افاء الله در سورهٔ حشر بر سبیل استعاره است دور نیست ضمیر حکمه راجع به خلیفه است وضمیر فیه راجع بفیء است ومراد است که چنانچه حکم الهی درین آیه بیرون نمی برد بعض مال دنیا را از ملکیت الله تعالی حکم امام نیز بر طبق حکم الهی بیرون نمی برد بعض مال دنیا را از ملکیت امام فان الله بفتح همزه خبر مبتداء محذوف است به تقدیر محقق ان الله یا ان زائده است برای تاکید ان وواعلموا ان القربی بضم قاف وسکون رای بی نقطه وفتح بای یک نقطه والف مقصوره مؤنث اقرب است وبیان میشود در شرح حدیث پنجم این باب القرابة بضم قاف کسی که قدر او مانند قدر دیگری باشد ومراد اینجا القرابة الرسول وصی است واشاره است بآنکه در آیهٔ خمس ترک اعاده است لام در والیتامی والمساکین وابن السبیل برای اشعار بآنست که ذکر ایشان در آیهٔ خمس برای نفقه است نه برای مالکیت ایشان چنانچه گذشت در شرح حدیث نهم باب صد وچهارم که در کلام ابو مالک وهشام اشاره باین هست ومیتواند بود که قرابة بفتح قاف مصدر باشد بمعنی اسم فاعل باشد که اصل آن مصدر است وموافق احتمال دوم می آید در حدیث چهارم این باب پس قول جوهری وصاحب قاموس که گفته اند که قرابة بفتح قاف بمعنی ذو قرابة از کلام عامه است غلط است چنانچه جوهری در حسب گفته وعصبة الرجل بنوه وقرابته لابیه چه در نسخ صحاح بیای یک نقطه وتای دو نقطه در بالا است همزه وبای یک نقطه

نیست تا جمع قریب باشد مثل غریب و غرائب فرق میان مساکین و فقرا می آید در حدیث چهارم در شرح
والفدان التی اجریت تا آخر لم یوجف مجهول باب افعال است و فاعل محذوف رسول است الایجاف
تند راندن اسپ و شتر سواری و آن متعدی بیک مفعول است و چون با در بخیل برای تعدیه است
در اینجا متعدی به دو مفعول شده و مفعول اول محذوف است و ظرف نائب فاعل است بتقدیر
لم یوجف العسکر علیه بخیل یعنی بدرستیکه الله تبارک و تعالی گردانید جمیع مال زمین را برای جانشین خود
در جائی که میگوید ملائکه را در سوره بقره که بدرستی که من خواهم گردانید در زمین جانشین نبی چنانچه من مالک جمیع
مال زمینم امام مالک باشد به نیابت پس شد جمیع مال زمین برای آدم و گردید بعد از آدم برای خوبان
فرزندان او و جانشینان او در خلافت الهی یکی بعد از یکی چنانچه گفته در سوره ص یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
پس آنچه غالب شدند برای دشمنان خلفای الهی و بعد از آن برگشت بسوی ایشان بجنگ
و غالب شدن بر آن نامیده میشود فیء در اصطلاح شرع و فیء در اصل اینست که برگردد چیزی
بسوی خلفای الهی به غالب شدن در جنگ به دست حکم امام در فیء آنچه الله تعالی حکم کرده و
گفته در سوره انفال که بدانید که آنچه بسعی بدست آورید هر چه باشد پس حق ثابت اینست که از الله تعالی پنج یک
آن از رسول است و از صاحب خویشی نزدیکتر رسول است که امام بعد از او باشد و یتیمان و مسکینان
و مسافران محتاج پس خمس از الله تعالی است و از رسول است و از همتای رسول است که
وصی او باشد پس اینست فیء که بمعنی راجع است و جز این نیست که راجع چیزی را میگویند که بود در دست
غیر ایشان پس گرفته شد از آن جماعت بغیر شمشیر و اما آنچه برگشت بسوی رسول او و صیای آنکه دوانیده نشوند
بر آن اسپان و شتران سواری لشکر پس آن داخل انفال است آن از الله تعالی و رسول است و بس و نیست
هیچکس را در آن شرکتی با هیچ نحوی که چهار خمس آن به لشکر داده نمی شود و جز این نیست که گردانیده شده
شرکت لشکر در چیزی که جنگ کرده شد بر سر آن پس گردانیده شد از برای لشکری که جنگ کرده
از جمله غنیمتهائی که غیر زمین مفتوح العنوه است چهار حصه و از برای رسول یک حصه و آن حصه که از
رسول است حصه میکند آن را به شش حصه سه حصه از اوست باین معنی که میان او و وصی او جدائی نیست
و سه حصه از یتیمان و مسکینان و مسافران محتاج است از قبیل نفقه و اما انفال پس نیست این روش را
و آن بود انفال از رسول و بس مخفی نماند که در حقیقت فرقی نیست میان انفال و میان خمس چه اگر
نصف خمس وفا بنفقه سال یتامی و مساکین و ابن السبیل نکند امام از انفال نفقه میدهد و اگر از نصف خمس
چیزی زیاد بر نفقه ایشان باشد از امام است چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب لیکن مصنف
این را گفته بر طبق آنچه در سوره انفال است چه در آیه خمس قسمت واقع شده و در آیه انفال
نشده و برای افاده آنکه در اکثر نصف خمس وفا به نفقه سال ایشان میکند اگر مردم خمس را بدهند

معانی خمس و انفال

ونظیر این آنست که در باب قسمت مواریث گاهی وارثی دو حصه میبرد باعتبار فریضه و دیگرے باعتبار رد مثل آنکه شخصی فوت شود و مادرے و دخترے ازاو ماند دختر نصف میبرد و مادر سدس میبرد باعتبار فریضه و باقی بهمان حساب رد برایشان میشود **اصل** وکانت فدك لرسول الله خاصة لانه فتحها وامیر المؤمنین علیه السلام لم یکن معهما احد فزال عنها اسم الفیء ولزمها اسم الانفال وکذلك الآجام والمعادن والبحار والمفاوز هی للامام خاصة فان عمل فیها قوم باذن الامام فلهم اربعة اخماس وللامام خمس والذی للامام یجری مجری الخمس ومن عمل فیها بغیر اذن الامام فالامام یاخذه کله لیس لاحد فیه شیء وکذلك من عمر شیئا او اجری قناة او عمل فی ارض خراب بغیر اذن صاحب الارض فلیس له ذلك فان شاء اخذها منه کلها وان شاء ترکها فی یده **شرح** تفسیر فدک می آید در شرح حدیث پنجم این باب امیر المؤمنین منصوب است و واو بمعنی مع است یا بر اسے عطف بر ضمیر لانه است یا مرفوع است و واو برای عطف بر ضمیر مستتر در فتحها است و چون ضمیر منصوب فاصله است احتیاج بضمیر منفصل نیست یعنی و بود فدک از رسول الله بر حالی که مخصوص او باشد چه او فتح کرد فدک را با امیر المؤمنین علیه السلام نبود با ایشان هیچیک پس زائل شد از فدک نام فیء و لازم فدک شد نام انفال باین معنی که یکی از جملهٔ انفال است و هیچو فدک است درین که داخل انفال است نیستانها و معدنها و دریاها و صحراها و انفال از امام است بر حالی که مخصوص او باشد پس اگر عمل کنند در انفال مثل معدنها و غوص دریا جمعی بر خصت امام پس از ایشان است چهار پنجیک حاصل و از امام یک پنج یک و آنچه از امام است میرود در راه پنج یک غنیمت یعنی نصف آنرا بایتام و مساکین و ابن سبیل میدهد بعنوان نفقهٔ سال چنانچه می آید در حدیث چهارم این باب و هر که عمل کند در انفال بیرخصت امام پس امام میگیرد حاصل کار کرد او را بهمگی نیست هیچیک را از جماعتی که بیرخصت کاری کرده اند در آنچه حاصل کرده اند چیزے و همچنین کسی که آباد کند چیزیرا یعنی آباد در آبادیر کند یا جاری سازد کاریزی را یا کاری کند در زمین خراب بیرخصت صاحب زمین پس جائز نیست آنکس را آنکار که کرده پس اگر خواهد امام و صاحب زمین میگیرد زمین را از او بهمگی یعنی کار کرد را نیز میگیرد و اگر خواهد وامیگذارد زمین را در تصرف آنکس و اجرت المثل را میگیرد یعنی اجرت المثل کار کرد را نیز میگیرد و ممکن که مراد اجرت المثل اصل زمین سوای کار کرد باشد

اول اصل سمعت امیر المؤمنین علیه السلام یقول نحن والله الذین عنی الله بذی القربی الذین قرنهم الله بنفسه ونبیه فقال ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین منا خاصة ولم یجعل لنا سهما فی الصدقة واکرم الله نبیه واکرمنا ان یطعمنا اوساخ ما فی ایدی الناس یعنی شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که میگفت ما ائمهٔ اهل بیت رسول از جمیع عالم که خواست الله تعالی بلفظ ذی القربی مراد ائمه اولاد من یکے بعد از یکی را خواسته

چنانچه بیان میشود در شرح حدیث پنجم این باب از جمعی ام که قرین کرد اسد تعالی ایشان را با خود و نبی خود یکی بعد از یکی باین روش که گفته در سوره حشر انچه برگردانید اسد بر رسول خود از دست مشرکان که اہل قریہ ہا اند مثل فدک پس از اسد تعالی و از رسول است و از صاحب خویشی نزدیک تر است که امیر المومنین و امامان بعد از او باشند هر یکی در زمان خود و یتیمان و مسکینان باعتبار طمع بقدر حاجت از راه ملکیت امام گفت مراد یتیمان و مسکینان از ما است و بس و نگردانید اسد تعالی برای ما حصه در تصدق منزه کرده اسد تعالی نبی خود را و منزه کرد ما را این که طعمه دهد ما را چرکهای انچه در دست مردم است که تصدق باشد

دوم اصل عن ابی جعفر علیه السلام فی قول الله عز و جل واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی قال هم قرابة رسول الله والخمس لله وللرسول و لنا

شرح قرابة بضم قاف و چون اسم جنس است بجای جمع مستعمل شده و مقصود آنست که نیز بیتوانند بود چنانچه بیان شد در شرح کلام مصنف ضمیر هم راجع بذی القربی است و جمع برای بیان آنست که در هر زمانی یکی میباشد و مراد یکی بعد از یکی است یعنی روایت است از امام محمد باقر علیه السلام در قول اسد عز و جل در سوره انفال و بدانیم که انچه بغنیمت بدست آورید هر چه باشد پس از اسد تعالی است پنج یک آن و از رسول است و از صاحب خویشی نزدیک تر رسول است گفت مدلول ذی القربی متعدد است یکی بعد از یکی همتایان رسول اسد اند و آن پنج یک از اسد تعالی و از رسول و از ما اوصیای رسول است **سوم اصل**

عن ابی عبد الله علیه السلام قال الانفال ما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب او قوم صالحوا او قوم اعطوا بایدیهم وکل ارض خربة و بطون اودیة فهو لرسول الله صلی الله علیه و آله وهو للامام من بعده یضعه حیث یشاء یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام گفت انفال که در سوره انفال مذکور است چیزیست که دوانیده نشده بر او اسپان لشکر و نه شتران سواری لشکر مراد فدک و امثال آنست که رسول و امیر المومنین بتنهائی گرفتند آنرا یا زمین جمعی که مصالحه کردند و بعضی املاک خود را واگذاشتند یا مال جمعی که دادند آنرا بدست خود مثل جزیه و هر زمین خراب و شکم دره ها پس همه آنها همه از رسول اسد است و آن از امام است بعد از او میگذارد آنرا هر جا که میخواهد **چهارم اصل**

عن العبد الصالح علیه السلام قال الخمس من خمسة اشیاء من الغنائم و الغوص و من الکنوز و من المعادن و الملاحة یوخذ من کل هذه الصنوف الخمس فیجعل لمن جعله الله له و تقسم الاربعة الاخماس بین من قاتل علیه و ولی ذلك ویقسم بینهم الخمس علی ستة اسهم سهم لله و سهم لرسول الله صلی الله علیه و آله و سهم لذی القربی و سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل فسهم الله و سهم رسول الله صلعم لاولی الامر من بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وراثة و له ثلاثة اسهم سهمان وراثة و سهم مقسوم له من الله وله نصف الخمس کملا و نصف الخمس الباقی

بین اهل بیته فهو لیتامهم ومساکینهم وابناء سبیلهم یقسم بینهم علی الکتاب والسنة ما یستغنون
به فی سنتهم فان فضل عنهم شیء فهو للوالی وان عجز او نقص عن استغنائهم کان علی الوالی ان ینفق من
عنده بقدر ما یستغنون به وانما صار علیه ان یمونهم لان له ما فضل عنهم **شرح** گذشت در شرح کلام
مصنف احتمال آنکه چون در آیه خمس تکرار لام در و الیتامی والمساکین وابن السبیل نشده کل خمس مال امام
است ونفقۀ ایشان بر امام واجبست وبنابرین تقسیم خمس به شش قسم از قبیل مسامحه خواهد بود واین
شبیه است به نزاع لفظی الکمل بفتح کاف وفتح میم کامل التقسیم منهم علی الکتاب مجهول است وضمیر مستتر
راجع به نصف خمس است ما در ما یستغنون موصوله وعبارت از خمس است ومحلا منصوب است تا مفعول
یقسم باشد یعنی روایت است از امام موسی کاظم علیه السلام گفت خمس در پنج چیز است اول چیزهای
که به سبکی مردان دست بدست آمده باشد وآن بر دو قسم است یکی فیٔ یعنی آنچه لشکر بحرب از دست
مشرکان بدست آورد و دیگرے غیر فیٔ یعنی مبلغی که به سبکی از دست مردم غیر مشرک بدست آمده باشد
مثل ارباح تجارات وزراعات وامثال آنها چه اگر حاصل زراعت از مردم نیست اما مبلغی که از نفقه
زیاد میماند بفروختن حاصل زراعت از مردم است **دوم** مروارید ومانند آن که بفروختن دریا حاصل شود
نه از دست مردم **سوم** گنجها که بدست می آید نه از دست مردم **چهارم** آنچه از کان زار بدست آید
نه از دست مردم **پنجم** آنچه از نمک زار بدست آید نه از دست مردم گرفته می شود هر یک
ازین اقسام خمس پس گردانیده می شود برای آنکه گردانیده آنرا الله تعالی برای او و دو حصه کرده میشود
چهار خمس که باقی میماند میان آنکه جنگ کرده بر سر آن وآن در غنیمتی است که فیٔ است وآنکه بعمل آورده
آنرا وآن در غنیمتی است که غیر فیٔ است و در چهار چیز دیگر است که غیر غنیمت است وحصه کرده میشود
آن خمس میان جمعی که گردانیده الله تعالی خمس را برای ایشان به شش حصه حصۀ از الله تعالی است
بدلیل آنکه الله تعالی ذکر خود در آیه خمس کرده و در آیه زکوة نکرده واگر مراد بیان محض مالکیت جمیع اموال
عالم میبود در هر دو آیه مذکور میبود و حصۀ از رسول الله و حصۀ از امیر المؤمنین علیه السلام در زمان
او و امام از اولاد او بعد از او و حصۀ از یتیمان و حصۀ از مسکینان و حصۀ از راه گذاران پس بعد از
رسول حصۀ الله تعالی و حصۀ رسول الله برای سزاوار تر بامارت بعد از رسول الله است ومیراث او است از
رسول واو است سه حصه دو حصه باعتبارات ویک حصه علحده شده برای او از جانب الله تعالی در زمان
رسول واز امام است نصف خمس با تمام ونصف خمس باقی حصه میشود در میان خویشان امام باین روش که حصه
برای یتیمان ایشان است وحصه برای مسکینان ایشان است وحصه برای راهگذاران ایشان است حصه کرده
میشود میان ایشان بنا بر قرآن وسنت رسول بقدری که بے نیاز میشوند بآن در آن سال پس
اگر زیاد آید از قدر نفقۀ سال ایشان چیزے پس آن از امام است واگر جمعۀ ایشان نرسد یعنی از بس که کم

باشد قابل قسمت بعدد ایشان نباشد یا قابل قسمت باشد اما نمی کند از قدری که بے نیازی ایشان دران است واجب است بر امام که نفقه دہد از مال خود بقدری که بے نیاز شوند آن وجز این نیست که گردید واجب بر امام این که نفقه دہد ایشان را برای این که از دست انچه زیاد ماند از ایشان مراد آنست که ہر که در صورت زیادتی زیادتی را می برد برای خلافت الٰہی در صورت کمی نقصان میکند و این وجه در ترکات نیز جاریست چنانچه می آید که فان فضل ذلک من شئ رد الی الوالی تا آخر **اصل** وانما جعل الله هذا الخمس خاصة لهم دون مساکین الناس وابناء سبیلهم عوضا لهم من صدقات الناس تنزیها من الله لهم لقرابتهم برسول الله صلی الله علیه واله وکرامة من الله لهم عن اوساخ الناس فجعل لهم خاصة من عنده ما یغنیهم به من ان یصیرهم فی موضع الذل والمسکنة ولا باس بصدقات بعضهم علی بعض وهؤلاء الذین جعل الله لهم الخمس هم قرابة النبی الذین ذکرهم الله فقال وانذر عشیرتک الاقربین وهم بنو عبد المطلب انفسهم الذکر منهم والانثی لیس فیهم من اهل بیوتات قریش ولا من العرب احد ولا فیهم ولا منهم فی هذا الخمس من موالیهم وقد تحل صدقات الناس لموالیهم وهم والناس سواء ومن کانت امه من بنی هاشم وابوه من سائر قریش فان الصدقات تحل له ولیس له من الخمس شئ لان الله تعالی یقول ادعوهم لآبائهم **شرح** خاصة مفعول دوم جعل است عوضا نیز مفعول دوم جعل است یا بتقدیر عاطف بر خاصة است تنزیها مفعول له جعل است وکرامة عطف بر تنزیها است وہؤلاء تا آخر برای بیان اینست که باعث سیادت واستحقاق خمس ہاشم نیست وعبد المطلب نیز نیست بلکه ہر باعث آن خویش نزدیک رسول بودن است قرابة بفتح قاف یعنی خویشان نزدیک است چنانچه بیان شد در شرح کلام مصنف موالیهم مبتدا است ولا فیهم خبر مبتدا است که مقدم شده ولا منهم عطف بر لا فیهم است ومقصود است باین معنی که نیستند مثل ایشان حقیقة ونه مجازا فی ہذا متعلق بظرف در منهم است ذکر ہاشم بجای عبد المطلب مبنی بر اینست که از ہاشم بغیر اولاد عبد المطلب نسلی نمانده الدعوة والدعاء طلب کسی برای طعامی ومانند آن ونام بردن ومراد اینجا معنی اول است چه اگر مراد نام بردن می بود بجای لآبائهم بابائهم می بود وایضا خطاب بامام حسن وامام حسین صلوات الله عز وجل وسلامه علیهما وباقی ائمه علیهم السلام بعنوان یا ابن رسول الله بسیار است یعنی وجز این نیست که گردانیده الله تعالی این خمس را مخصوص برای خویشان امام نه مسکینان مردم دیگر را وراهگذاران مردم دیگر گردانیده این خمس را عوض برای خویشان امام از تصدقات مردم برای مبرا کردن الله تعالی ایشان را بسبب خویشی ایشان با رسول الله وبرای منزه کردن الله تعالی ایشان را از چرکهای مردم که تصدقات ایشان است بیان این آنکه گردانیده برای خویشان رسول ودبیل از جانب خود باین معنی که خود ایشان را داخل کرده در حصه تا معلوم شود که از قبیل حکومت است نه از قبیل گدائی داده ایشان را

صافی شرح اصول کافی

انچه بے نیاز میکنند ایشان را آن ازین که گردانند ایشان را در مرتبۂ خواری وگدائی وباکی نیست تصدقات بعض ایشان بر بعض دیگر وآن جمعی که گردانیده اسد تعالی برای ایشان خمس را ایشان خویشان نبی اند آنجماعت اند که مذکور کرد ایشان را اسد تعالی باین روش که گفته در سورۂ شعراء و بترسان از عذاب الٰہی خویشان خود را که نزدیکتر اند در خویشی وایشان فرزندان عبد المطلب اند خود شان نه متعلقان ایشان خواه مرد باشد از جملہ فرزندان عبد المطلب وخواه زن نیست داخل در ایشان از اہل خانوادہاے قبیلۂ قریش ونه از باقی عرب هیچیک ونه بر سبیل حقیقت داخل در ایشان اند ونه بر سبیل مجاز در حکم ایشان اند در استحقاق این خمس متعلقان ایشان وگاهی حلال میشود تصدقات مردم دیگر برای متعلقان ایشان ومتعلقان باقی مردم برابر اند وهر که باشد او از فرزندان ہاشم وپدرش از باقی قریش پس بدرستی که تصدقات مردم دیگر حلال میشود برای او ونیست او را از خمس چیزے چه بدرستی که اسد تعالی میگوید در سورۂ احزاب بخوانید پسر خواندگان را بسوی رزق بسبب پدران ایشان باینمعنی که اگر پدر ایشان ہاشمی باشد رزق ایشان از خمس است والا از تصدقات است ہر چند که مادر ایشان ہاشمیہ باشد اصل وللامام صفو المال ان یاخذ من هذه الاموال صفوها الجارية الفارهة والدابة الفارهة والثوب والمتاع بما يحب او يشتهي فذلك له قبل القسمة وقبل اخراج الخمس وله ان يسد بذلك المال جميع ما ينوبه من مثل عطاء المؤلفة قلوبهم وغير ذلك مما ينوبه فان بقي بعد ذلك شئ اخرج الخمس منه فقسمه في اهله وقسم الباقي على من ولى ذلك وان لم يبق بعد سد النوائب شئ فلا شئ لهم وليس لمن قاتل شئ من الارضين ولا ما غلبوا عليه الا ما احتوى عليه العسكر وليس للاعراب من القسمة شئ وان قاتلوا مع الوالي لان رسول الله صلى الله عليه وآله صالح الاعراب ان يدعهم في ديارهم ولا يهاجروا على انه ان دهم رسول الله صلى الله عليه وآله من عدوه دهم ان يستفزهم فيقاتل بهم وليس لهم في الغنيمة نصيب وسنة جارية فيهم وفي غيرهم شرح ان یاخذ عطف بیان صفو است الا ما احتوی برای استثنای منقطع است ومیتواند بود که متصل باشد دہم بدال بے نقطہ ماضی معلوم باب منع وعلم است دہم بفتح دال بے نقطہ وسکون ہا بمعنی اسم فاعل است یعنی که فرو گیرنده یا مصدر بمعنے فرو گرفتن ونسبت مجازی است ان یستفزہم زائده است برای تکرار معنی ان در انه ومنه عطف بر نصیب است یعنی مر امام راست خالص مالی که نفیس باشد آنکه بگیرد از جملۂ این اموال فیٔ خالص آنرا مثل کنیز خوب چاروای خوب جامه وانتفاع بانچه خواہد بجد یا مباح کند بآن پس آن برای او جائز است پیش از بخش کردن وجائز است او را که علاج کند بآن مال جمیع آنچه را که ضرور میشود او را مانند دادن مال جمعی را از بزرگان که اہل اقرار بشهادتین اند تا اہل تسلیم نیز شوند وغیر آن یعنی هنوز ایمان در دل ایشان محکم جاے نگرفته است بلکه اقرار بشهادتین می کنند مانے که از فیٔ بایشان داده شود تا لیف قلوب ایشان می شود

پس اگر باقی ماند بعد از آن ضروریات چیزے بیرون میکند خمس را از آن پس قسمت میکند خمس را
در اہل خمس که شش صنف باشند وقسمت میکند باقی را در لشکر که جمع کرده اند آن مال را واگر نماند
بعد از علاج وضروریات چیزے برای لشکر نیست برای لشکری که حرب کرده اند چیزے از زمینها و
نه مالی که مشرکان واگذاشته اند از ترس لشکرے وگریخته اند لیکن حصهٔ ایشان در چیزے است که حاطه کرده
بر آن از لشکر ونیست برای بادیه نشینان عرب از قسمت فیء چیزے هر چند که حرب کنند از جانب امام چه
بدرستی که رسول الله صلی الله علیه وآله مصالحه کرده اند با ایشان باین روش که واگذارد ایشان را در مواضع
خود از صحراها ودنیاید ایشان بطلب علم دین برین شرط که اگر فرو گیرند رسول الله را از جملهٔ دشمن او جمعے طلب حرکت
از ایشان کنند پس جنگ کنند به مدد ایشان بر حالیکه نباشد ایشان را در آنچه بسعی بدست آمده باشد یعنی که فیء
باشد حصه وروشی که روان باشد در ایشان وغیر ایشان باین معنی که ایشان مانند مسلمانان نباشند در طلب
حصه از فیء **اصل** والارضون التی اخذت عنوة بخیل ورجال فهی موقوفة متروکة فی ید من
یعمرها ویحییها ویقوم علیها علی ما یصالحهم الوالی علی قدر طاقتهم من الحق النصف والثلث والثلثین
وعلی قدر ما یکون لهم صلاحا ولا یضرهم فاذا اخرج منها ما اخرج بدأ فاخرج منه العشر من الجمیع
مما سقت السماء او سقی سیحا ونصف العشر مما سقی بالدوالی والنواضح فاخذه الوالی فوجهه فی الجهة التی
وجهها الله علی ثمانیة اسهم للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین
وفی سبیل الله وابن السبیل ثمانیة اسهم یقسم بینهم فی مواضعهم بقدر ما یستغنون به فی سنتهم بلا ضیق
ولا تقتیر فان فضل من ذلک شیء رد الی الوالی وان نقص من ذلک شیء ولم یکتفوا به کان علی الوالی
ان یمونهم من عنده بقدر سعتهم حتی یستغنوا ویؤخذ بعد ما بقی من العشر فیقسم بین الوالی وبین
شرکائه الذین هم عمال الارض واکرتها فیدفع الیهم انصباءهم علی ما صالحهم علیه ویؤخذ الباقی فیکون
بعد ذلک ارزاق اعوانه علی دین الله وفی مصلحة ما ینوبه من تقویة الاسلام وتقویة الدین فی وجوه الجهاد
وغیر ذلک مما فیه مصلحة العامة لیس لنفسه من ذلک قلیل ولا کثیر **شرح** ظاهر حدیث اول باب نود و نهم
کتاب الایمان والکفر باب المؤمن وعلاماته وصفاته است نیست که فرق میان فقرا ومساکین این باشد که فقرا
تردد بجاها میکنند ومساکین برای شکستگی در خانهای خود ساکن وکم تردد اند یعنی ورزمینهائے که گرفته
میشود از مشرکان به روز یا سپاه وشتران سواری پس آنها واگذاشته شده است یعنی داخل فیء که پنج حصه
میشود نیست واگذاشته میشود در تصرف جمعی که آباد کنند آنها را وزنده دارند آنها را وبایستند
بر آنها بر آن شرطے که مصالحه میکنند با ایشان امام بر قدر توانائی ایشان از حق آب وزمین که نصف حاصل
باشد ودو ثلث واصل باشد وبر قدر آنچه برای ایشان مصلحت باشد وضرر نرساند ایشان را مراد آنست
تعیین قدر منوطه برای امام است ومختلف می شود باختلاف زمینها واهل زمینها آنچه بیرون کرده باشد مثل

ماخوذ از اصول کافی

اجرت حداد و نجار و قیمت عوامل و مصالح الاملاک و مانند آنها از اخراجات زراعت ابتدا میکند امام پس
بیرون میکند از آنچه مانده بعد از وضع اخراجات ده یک را از مجموع باینمعنی که پیش از وضع آنچه مصالحه بران
کرده از آنچه دیمی است و آب روان است ده بیست و یک را از آنچه داده شده از چاه ها و برچرخها و شتران
آبکش پس میگیرد آن ده یک و بیست و یک را امام پس روان میکند آنرا در راهیکه قرار داده آنرا
اللہ تعالیٰ بر هشت حصه براے فقرا و مساکین و کارکنان بر تصدقات و جمعی که از اهل قرار به شهادتین
که از اهل تسلیم نیستند و مستمال شده اند و در بندگانیکه در آزار اند و قرض داران و در راه اللہ تعالیٰ
که جهاد است یا اعم از جهاد و امثال آنست و راه گذرانها هشت حصه است که قسمت کرده میشود میان آن
هشت صنف در جاهای ایشان باین معنے که زکوة شهری در اهل استحقاق شهر دیگر قسمت میشود بلکه در اهل استحقاق
همان شهر قسمت میشود بقدریکه بے نیاز میشوند بآن در آن سال تا سر حاصل دیگر بے تنگی و سختگیری
پس اگر زیاد ماند از قدر بے نیازی از سال ایشان چیزے برگردانیده میشود بسوے امام مخفی نماند
که برگردانیدن اشاره بآنست که دنیا مال امام است و گرفتن امام آنرا از قبیل فقر و گرفتن تصدق
نیست بلکه از قبیل گرفتن مال خود است از کسی که محتاج بآن نباشد ایضاً مخفی نماند که ظاهر این
مخالف مشهور بین المتاخرین است که مستحق در یکدفعه بقدر نفقه چندین ساله خود از زکوة میتواند گرفت و اگر
کمی کند از قدر بے نیازی ایشان چیزے در اکتفا به عشر و نصف عشر شهر خود نتواند کرد واجب است بر امام
که نفقه دهد ایشان را از نزد خود بقدر وسعت معاش تا ایشان بے نیاز شوند و گرفته میشود بعد از آنچه
مذکور شد آنچه باقی ماند از عشر مثلاً پس قسمت کرده می شود میان امام و میان شریکان امام آن جمعے اند که
ایشان کارکنان آن زمین اند و زارعان آن زمین اند پس داده میشود بسوے ایشان حصه هاے ایشان
بر آن شرطے که مصالحه کرده امام با ایشان بر آن شرط مثل نصف و دو ثلث و یک ثلث و گرفته می شود
باقی مانده پس میباشد آن باقی مانده بعد از آنچه مذکور شد که مؤنت اهل استحقاق باشد که تصدقات شهر
ایشان وفا به معاش ایشان نمیکند موجب لشکرے که مدد او میدهند بدین اللہ تعالیٰ و در مصلحت آنچه ضرور میشود
امام را مثل قوت دادن عمال اسلام در راههاے جهاد و غیر آنچه مذکور شد از جمله آنچه در آن مصلحت
جمیع مسلمانان است نیست برای امام از آن حاصل زمین مفتوح العنوه کم و نه بسیار یعنی صرف خود نمیکند پس
منافات ندارد با آنکه کل روے زمین از امام است چنانچه بیان شد در احادیث باب صد و چهارم
اصل وله بعد الخمس الانفال والانفال کل ارض خربة قد باد اهلها وکل ارض لم یوجف
علیها بخیل ولا رکاب ولکن صالحوا صلحا واعطوا بایدیهم علی غیر قتال وله رؤس الجبال وبطون
الاودیة والآجام وکل ارض میتة لا رب لها وله صوافی الملوك ما کان فی
ایدیهم من غیر وجه الغصب لان الغصب کله مردود وهو وارث من لا وارث له

یعدل من الاحیاء الا قلیلا **شرح** بادیہ بای یک نقطہ والف ودال بے نقطہ ماضی اجوف باب ضرب است ابید
والیواد رفتن وبریدہ شدن رؤس الجبال وماننداٰن کہ مذکور است اینجا داخل انفال است اگرچہ سیاق
دیگر مذکور شدہ الاودیۃ جمع وادی درہ ہا ورودخانہا ما کان عطف بیان صوافی است یعنی وبرامام سوائے
خمس انفال وانفال ہر زمین است کہ خراب است کہ ترک کردہ اند آنرا اہل آن وہر زمین است کہ دوانیدہ
نشدہ برآن زمین اسپان وشتران سواری لشکر ولیکن صلح کردہ اند با امام اہل آن زمین صلحی ودادہ اند
بدست خود نیک وآن امامت سرہائے کوہہائے ہر چند کہ در تصرف دیگران باشد وشکمہائے درہ ہا و
رودخانہا وبیست آنہا وہر زمینی کہ آباد نشدہ باشد وصاحبی نباشد آنرا از امامت خالصہائے
بادشاہان اہل شرک مراد ہر چیز است کہ باشد در تصرف ایشان نہ از راہ غصب از مسلمانان، یا از اہل
عہد چہ بدرستی کہ مغصوب ہمگی برگشتہ میشود بسوی اہلش وامام وارث کسی است کہ نیست وارثے
او را یعنی خویش واٰقا ندارد چنانچہ می آید در حدیث نہم وامام نفقہ میدہد کسی را کہ وسیلہ دیگر برائے
نفقہ ندارد **اصل** وقال ان اللہ لم یترک شیئا من صنوف الاموال الا وقد قسمہ فاعطی
کل ذی حق حقہ الخاصۃ والعامۃ والفقراء والمساکین وکل صنف من صنوف الناس فقال
لو عدل فی الناس لاستغنوا ثم قال ان العدل احلی من العسل ولا یعدل الا من یحسن العدل
یعنی وامام موسی کاظم علیہ السلام گفت بدرستی کہ اللہ تعالے وانگذاشتہ چیزے از اقسام مالہا را مگر
برحالے کہ قسمت کردہ آنرا پس دادہ ہر صاحب حقی را حق او خواہ تبو ہاشم وخواہ باقی مردم وفقیران را و
مسکینان را وہر قسمی از اقسام مردم را پس از ان امام گفت اگر رعایت کردہ شود عدالتے کہ اللہ تعالے
قرار دادہ در مردم باین معنے کہ تمکین امام معصوم عالم بجمیع احکام کردہ شود ہر آئینہ بے نیاز کردہ میشوند مردم
بعد از ان گفت بدرستی کہ عدالت الٰہی شیرین تر از عسل است وعدالت الٰہی را بجا نمی آورد دیگر کسیکہ خوب بجا می آورد
مسائل عدالت را اشارت است بابطال گزاف مخالفان کہ بعدل عمر مینازند با وجود اقرار بجہل و مسائل
دین واقرار بعلم امیر المومنین علیہ السلام **اصل** قال وکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ یقسم
صدقات البوادی فی البوادی وصدقات اہل الحضر فی اہل الحضر ولا یقسم بینہم بالسویۃ علی ثمانیۃ
حتی یعطی اہل کل سہم ثمنا ولکن یقسمہا علی قدر من یحضرہ من اصناف الثمانیۃ علی قدر ما یقیم کل
صنف منہم بقدر سنتہ لیس فی ذلک شیء موقوت ولا مسمی ولا مؤلف انما یصنع ذلک علی قدر ما یری
وما یحضرہ حتی یسد کل فاقۃ کل قوم منہم وان فضل من ذلک فضل عرضوا المال جملۃ الی غیرہم **شرح**
من در من اصناف تبعیضیہ است اگر اضافۃ اصناف بالثمانیۃ از قبیل اضافت موصوف بصفۃ باشد و
بیانیہ است اگر اضافت لامیہ باشد واز قبیل اضافت جزو بکل باشد ما در ما یقیم مصدریہ است لقدر
بحرف جر وتنوین است وظرف متعلق بیقیم است لسنۃ صفت قدر است مشار الیہ ذلک در دو جا

صافی شرح اصول کافی

قدر لسنة است و در سوم قدر ما یری است الموقوت لقات و تای دو نقطه در بالا چیزے که معین باشد
دما لوت باشد اگرچه معین بحسب عقل یا نقل باشد ان بکسر همزه و تخفیف نون شرطیه نیست چه مراد
ماضی است بلکه بمعنی اذا است چنانچه مذهب کوفیین است عرضوا بعین بے نقطه و رای بنقطه ماضی مجهول
باب تفعیل است و ضمیر مفعول اول و نائب فاعل است المال مفعول دوم و عبارت از نفل است التعریض
ضد تصریح و مراد اینجا محروم کردن کسی از چیزی است بگردانیدن آنچیز از آن کسے بسوے دیگرے حل
بجاے بنقطه ماضی معلوم باب ضرب است و ضمیر مستتر راجع به رسول است و ضمیر بارز منصوب متصل
راجع به مال است و جمله استیناف بیانی عرضوا المال است یعنی امام موسی کاظم علیه السلام گفت و رسول الله
قسمت میکرد تصدقات اهل صحرا را در مستحقین اهل صحرا او تصدقات اهل شهر را در مستحقین اهل شهر و قسمت
میکرد میان ایشان برابر هشت حصه تا میداده باشد اهل هر حصه را هشت یک و لیکن قسمت میکرد
تصدقات را بر مقدار جمعے که حاضر میبود و نزد او و از هشت صنف بر مقدار و اداشتن هر صنفے از ایشان
که حاضر اند بمقداری که برای سال آن صنف کافی باشد نیست در آن نفقه سال چیزے که معین باشد
و تفاوت بحسب اشخاص و اوقات نکند بحسب عقل و نه بحسب نقل و نه بحسب استمرار در سنوات نیست
جز این نیست که میگذاشت نزد هر کس نفقه سال را بر مقداری که مصلحت میدید و اموافق جمعے بود که
حاضر می شدند نزد او تا آنکه لسبت راه حاجت هر جمعے از مستحقین را دوقتی که زیاده می آمد از آن قدر
زیادتی محروم میشدند از آن مال زیادتی بیان این آنکه باز میگرداند مال زیادرا بسوے غیر ایشان از
مستحقان زکوة در موضعی دیگر **اصل** والانفال الی الوالی وکل ارض فتحت ایام النبی الی آخر الابد
وما کان افتتاحا بدعوة اهل الجور واهل العدل لان ذمة رسول الله صلی الله علیه وآله
فی الاولین والآخرین ذمة واحدة لان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال المسلمون
اخوة تتکافی دماؤهم ویسعی بذمتهم ادناهم **شرح** وکل عطف بر الانفال است الدعوة معاش دادن
امام رعیت را وکلمه که جمعی خصم خود را بسوے آن خوانند و بهر دو اینجا مناسب است المسلمون تا آخر
گذشت در حدیث اول باب صد و دوم یعنی و اختیار انفال مفوض بسوی امام است و همچنین هر زمینے
که مفتوح شد در روزگاری تا آخر الزمان افتتاح آن افتتاح بدعوت ائمه ظلم باشد و خواه بدعوت
اهل عدالت باشد چه بدرستی که عهد رسول الله در باب انفال و در باب زمین مفتوح العنوة و در باب
معاش دادن امام رعیت را در پیشینیان و در پسینیان یک عهد است چه بدرستی که رسول در مسجد خیف
در منی بعد از سفارش مردم با تباع ائمه مسلمین و لزوم جماعت ایشان امر کرد چنانچه گذشت در حدیث اول باب
صد و دوم گفت مسلمانان برادران هم اند برابر هم است خونهای ایشان و کسب معاش و فراغت میکنند
بعهدے که رسول ایشان در میان فقرای ایشان گذاشته **اصل** ولیس فی مال الخمس زکوة لان

فقراء الناس جعل ما فضل من اموال الناس على ثمانية اسهم فلم يبق منهم احد وجعل للفقراء قرابة الرسول صلى الله عليه وآله نصف الخمس فاغناهم به عن صدقات الناس وصدقات النبي وولي الامر فلم يبق فقير من فقراء الناس ولم يبق فقير من فقراء قرابة رسول الله الا وقد استغنى فلا فقير ولذلك لم يكن على مال النبي والوالي زكوة لانه لم يبق فقير محتاج ولكن عليهم اشياء تنوبهم من وجوه ولهم من تلك الوجوه كما عليهم **شرح** قرابة هر دو جا بفتح قاف است چنانچه بیان شد در شرح کلام مصنف وصدقات النبي مبتدا است وولي عطف بر النبي است وخبر مبتدا محذوف است بتقدير وصدقات النبي وولي الامر مقررة ومراد بصدقات النبي وولي الامر انفاق در صورت عجز ونقصان است چنانچه بیان شد در سابق در نصف خمس که وان عجز او نقص عن استغنائهم كان على الوالي ان ينفق من عنده و گذشت در زکوة که ان نقص من ذلک شیء ولم یکتفوا به کان علی الوالی ان یموّنهم یعنی و نیست در مال خمسے که نزد امام مانده باشد یا یکسال زکوتے چه بدرستی که فقراء مردم غیر بنو هاشم گردانیده شده از فقهاء ایشان در مالهاے مردم بر هشت حصه که بیان شد درین حدیث بے نیاز کرده فقراے خویشان رسول را بسبب نصف خمس از تصدقات مردم دیگر و معاش داد نهای نبی در زمانش و امام زمان بعد از ان زمان معلوم و مقرر است در صورتے که نصف خمس یا زکوة وفا به معاش مردم نکند پس نماند فقیرے از فقراء مردم دیگر و نماند فقیری از فقراے خویشان رسول اللہ مگر بر حالی که بے نیاز شده پس هیچ بے معاش نیست برای آنست که نبود بر مال نبی و بر مال امام زکوتی یعنے چنانچه زکوتے واجب نیست خمس نیز واجب نیست چه بدرستی که نماند فقیرے که بی معاش باشد ولیکن بر نبی واوصیای او چیزے چند که واجب است ضرور میشود ایشان را از راهی چند مراد صدقات در صورت عدم وفاے نصف خمس و زکوة به معاش مردم و مانند آن از عطایاے ایلچیان وغیر ذلک است وگاهی براے نبی و ائمه نفع حاصل میشود از آن راهها چنانچه حرج بر ایشان واقع میشود اشارت است بآنکه در صورتے که نصف خمس و زکوة زیاد باشد از معاش فقرا در حال آن زیادتی از نبی واوصیا است وایلچیان مثلا تحف و هدایا می آورند و آنها از نبی واوصیا است **اصل** لما ورد ابو الحسن موسى عليه السلام على المهدي رآه يرد المظالم فقال يا امير المؤمنين ما بال مظلمتنا لا ترد فقال له وما ذاك يا ابا الحسن قال ان الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيه صلى الله عليه وآله فدك وما والاها لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب فانزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله وآت ذا القربى حقه فلم يدر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من هم فراجع في ذلك جبرئيل وراجع جبرئيل ربه فاوحى الله اليه ان ادفع فدك الى فاطمة عليها السلام فدعاها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها يا فاطمة ان الله امرني ان ادفع اليك فدك فقالت قد قبلت يا رسول الله من الله ومنك فلم يزل وكلاؤها فيها حيوة رسول الله صلى الله عليه وآله

شرح مهدی پسر منصور دوانقی است نام او محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است ششم از عباس دسوم است از خلفای عباسیه در ذی الحجه صد و پنجاه و هشت خلیفه شده و در محرم سال صد و شصت و نه وفات یافت المظالم جمع مظلمه بفتح میم و سکون ظای بانقطه و فتح و کسر و ضم لام آنچه بظلم گرفته شود فدک بفتح فا و فتح دال بی نقطه موضعی است نزدیک مدینه و صاحب مجمع البیان گفته که از مدینه سه میل است و جمعی دو روز و سه روز و شش روز نیز گفته اند و بر هر تقدیر آن داخل خیبر نیست چنانچه جوهری و صاحب قاموس توهم گفته اند قریه بخیبر و بعضی گفته اند شهری است و قلعه آنرا شمروخ نامند نزدیک خیبر است و چون خیبر مفتوح شد اهل آنجا طلب امان کردند که آن شهر را برسول الله واگذارند پس مخصوص او شد و تسمیه آن باسم فدک بن حام است چه اول او در آنجا نزول کرد مخفی نماند که ظاهر او لا ها آنست که شهرها شد و دهها تابع آن باشد و میتواند بود که مراد ما فی حکمها باشد لم یوجف معلوم از باب افعال است و ضمیر مستتر راجع برسول است باد در بخیل برای تعدیه بمفعول دوم است و مفعول اول محذوف است بتقدیر لم یوجف العسکر و اشاره است بقول الله تعالی در سوره حشر و ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیئ قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول لذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم بیان این ظاهر میشود فی الجمله از آنچه گفتیم در شرح حدیث اول باب پنجاه و دوم چون آیه وآت ذا القربی حقه در مکه نازل شده چنانچه می آید در حدیث اول باب هفدهم کتاب الایمان والکفر و فتح فدک در مدینه شده پس امر به انزال در فا نزل اعلام وجوب عمل بآن آیه بسبب حصول شرائط وجوب است نظیر آنکه کسی که چندان که مال ندارد عمل و بآیه واتوا الزکوة واجب نیست و بعد از آن مالی که بحد نصاب رسد واجب میشود و بعضی میگویند که سوره بنی اسرائیل مکی است مگر چند آیه و از آن جمله است وآت ذا القربی حقه چنانچه صاحب مجمع البیان نقل کرده القربی مونث اقرب است که افعل التفضیل است و تانیث آن باعتبار آنست که موصوف آن قرابة است و قرابت رسول نزدیکتر آنست که با وصایت و شرکت در علم جمیع احکام الهی باشد پس ذی القربی یعنی امام از جمله خویشان رسول است من هم مبنی بر آنست که در آن وقت سه کس از اوصیا موجود بوده اند امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و اگر چه رسول میدانست که صاحب حق در آن وقت امیر المومنین علیه السلام است چنانچه بیان شد در حدیث دهم باب شصت و چهارم اما نمیدانست که آیا اگر حق او را بخودش دهد به مصلحت نزدیکتر است یا به پسرانش پس معنی ادفع فدک الی فاطمة نیست که نه بخودش و نه به پسرانش بلکه دادن بفاطمه علیها السلام موافق مصلحت است یعنی وقتی که دا ... امام موسی کاظم علیه السلام بر مهدی دید مهدی که رد مظالم میکرد پس گفت ای خلان چیست حال مظلمه ما که بر گردانیده نمیشود بسوی ما پس گفت او را و چیست آن مظلمه ای ابو الحسن گفت بدرستی که الله

تبارک وتعالی وقتی کہ گشود بر نبی خود فدک وتوابع آن را تند وا نیدہ بران اسپان لشکر را ونہ شتران سواری لشکر را پس فرو فرستاد اللہ تعالی بر نبی خود وجوب عمل بآیہ سورہ بنی اسرائیل کہ وبدہ صاحب قرابت نزدیک را حق او ونداسنت رسول اللہ بہ علم الیقینی کہ کیانند باین معنی کہ بکدام از ایشان دہد پس سوال کرد دران جبرئیل را وسوال کرد جبرئیل صاحب اختیار خود را پس وحی فرستاد اللہ تعالی بسوی رسول کہ بدہ تو فدک را بہ فاطمہ علیہا السلام باعتبار آنکہ رضای امیر المؤمنین علیہ السلام وخوشحالی امام حسن وامام حسین علیہما السلام درانست پس طلب کرد فاطمہ را رسول اللہ پس گفت ورا ای فاطمہ بدرستی کہ اللہ تعالی امر کرد مرا کہ بدہم تو فدک را یعنے فدک وتوابع آن را پس گفت فاطمہ بتحقیق قبول کردم اے رسول خدا از اللہ تبارک وتعالی واز تو وہمیشہ وکلای فاطمہ در فدک وتوابع آن بودہ اند در زمان حیات رسول اللہ **اصل** فلما ولی ابوبکر اخرج عنھا وکلاءھا فاتتہ فسألتہ ان یردھا علیھا فقال لھا ائتینی باسود او احمر یشھد لک بذلک فجاءت بامیر المؤمنین علیہ السلام وام ایمن فشھدوا لھا فکتب لھا بترک التعرض فخرجت والکتاب معھا فلقیھا عمر فقال لھا ما ھذا معک یا بنت محمد قالت کتاب کتبہ لی ابن ابی قحافۃ قال ارینیہ فابت فانتزعہ من یدھا ونظر فیہ ثم تفل فیہ ومحاہ وخرقہ فقال لھا ھذا لم یوجف علیہ ابوک بخیل ولا رکاب فضعی الحبال فی رقابنا فقال لہ المھدی یا ابا الحسن حدھا لی فقال حد منھا جبل احد وحد منھا عریش مصر وحد منھا سیف البحر وحد منھا دومۃ الجندل فقال لہ کل ھذا قال نعم یا امیر المؤمنین ھذا کلہ ان ھذا کلہ مما لم یوجف اھلہ علی رسول اللہ بخیل ولا رکاب فقال کثیر وانظر فیہ **شرح** از جملہ طعنہای شیعہ بر ابوبکر اینست کہ اینقدر احکام الہی بیخبر بودہ کہ بعد از اخراج وکلا گواہ طلبیدہ وحالانکہ تصرف بعدم دیناوھا نتن آنہا مدتے بے منازع دلیل مالکیت مطلق ومستند شہادت دیگران بر ملکیت مطلق متصرف دران است والا ہیچکس شہادت بر ملکیت کسی نمی تواند داد وصاحب مغرب کہ از علمای مخالفان است گفتہ فدک بفتحتین قریۃ بناحیۃ الحجاز افاء اللہ علی نبیہ وقد تنازعھا علی وعباس فلما الیھا عمر مخفی نماند کہ این اقرار است بظلم ابوبکر بنا برین مفہوم می شود کہ ظلم عمر بر حضرت فاطمہ علیہا السلام بغیر مودہ ابوبکر بودہ کہ اصل فساد است ظاہر این حدیث آنست کہ آنچہ منقول می شود کہ عمر بن عبد العزیز رد فدک باولاد فاطمہ کردہ غلط باشد مشار الیہ ہذا اکثر ممالک محروسہ است کہ در آن وقت بتصرف اہل اسلام بودہ والجبال بضم است ودر بعض نسخ بجای بے نقطہ است واہل مناسب تر است بہ فتح عریش بفتح عین بے نقطہ وکسر راء بے نقطہ وشین شہرے بودہ از توابع مصر کہ خراب شدہ والسیف بکسر سین بے نقطہ وسکون یای دو نقطہ در پائین وفا کنار دریا واکثر در کنار دریاے عمان مستعمل میشود ودومۃ الجندل بضم دال بے نقطہ وبعضی بفتح دال نیز میگویند حصاری است میانہ مدینہ وکوفہ دوری آن از مدینہ پانزدہ روز واز کوفہ دہ روز است ظاہر آنست کہ در اینجا از کاتبان غلطی

شدہ باشد وبجای اہلہ عملے چنین باید علی ارلہ یعنی پس چون خلافت کرد ابوبکر بیرون کرد از فدک وکلاء فاطمہ
را پس آمد فاطمہ علیہا السلام نزد او پس طلب کرد از او کہ برگرداند فدک را بر فاطمہ علیہا السلام پس
گفت او را بیار نزد من سیاہی را یا سفیدی را کہ گواہی دہد برای تو بآنچہ گفتی کہ فدک داخل ملک رسول
بودہ واو بہ تو دادہ است پس آورد امیر المومنین علیہ السلام را وام ایمن را کہ کنیز رسول بودہ از میراث
پدرش وآزاد شد پس گواہی دادند برای فاطمہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ شنیدہ اند حکایت فدک را
کہ ملک رسول بودہ وبفاطمہ علیہا السلام دادہ بامر اللہ تعالے پس ابوبکر نوشت برای فاطمہ ترک دعوی کلا
ابوبکر داخل در فدک را بسبب آنکہ ایجاف خیل ورکاب نشدہ ومال رسول بودہ وبذی القربی دادہ
پس فاطمہ علیہا السلام بیرون آمد وآن نوشتہ با او بود چنانچہ زنان در زیر چادر کاغذی را میگیرند وآن کاغذ
در بیرون چادر راست پس برخورد او را عمر پس گفت پس چیست این کاغذ با تو ای دختر محمد مخفی نماند
کہ از کمال عداوت نام رسول بردہ نگفت یا بنت رسول اللہ لہذا فاطمہ نیز ابوبکر نگفت گفت نوشتہ
است کہ نوشت آنرا برای من پسر ابو قحافہ عمر گفت بنما بمن آن کاغذ را پس ابا از دادن کرد فاطمہ پس
عمر برد آن کاغذ را از دست او ونگاہ کرد در آن پس آب دہن انداخت در آن کاغذ ومحو کرد نوشتہ آنرا
وپارہ کرد آنرا پس گفت عمر فاطمہ را بمجموع آنچہ تصرف میخواہی یعنی اگر آن نہ دوانیدہ بر آن پدر تو اسپان
لشکر را ونہ شتران لشکر را باین معنے کہ اگر فدک را بتو دہیم باین سبب کہ نوشتہ شدہ اینجا لازم می آید
کہ اکثر ممالک محروسہ را بتو دہیم پس بگذار کوہہا را در گردنہای ما یعنی ما را از زیر بار خود کن تا من ترک خلافت
کنیم پس گفت امام موسی کاظم علیہ السلام را مہدی کہ ای ابو الحسن حد فدک وتوابع آنرا بیان کن پس گفت
حدی از آن کوہ احد است وحدی باز از عریش مصر است وحدی از آن کنار دریاست وحدی از آن
دومۃ الجندل است پس مہدی گفت او را فدک وتوابع آن جمیع اینست گفت آری ای خلان این ہمہ
است بدرستی کہ این ہمہ از جملہ چیزیست کہ نہ دوانیدہ بر اہل آن رسول اللہ اسپان لشکر را ونہ شتران سوار
لشکر را پس مہدی گفت بسیار است ومن فکر می کنم در آن **شش اصل** سمعت ابا جعفر
علیہ السلام یقول الانفال ہو النفل وفی سورۃ الانفال جدع الانف **شرح** الانفال بکسر ہمزہ
مصدر باب افعال بخشیدن ومراد اینجا بخشیدن اللہ تعالی چیزی را برسول وذی القربی است واشارت
است بمضمون آیہ سورہ حشر ما افاء اللہ علی رسولہ کہ مذکور شد در شرح حدیث پنجم الجدع بہ فتح جیم وسکون
دال بی نقطہ وعین بی نقطہ بریدن بینی وگوش ومانند آنہا یعنی شنیدم از امام محمد باقر علیہ السلام کہ
میگفت بخشیدن اللہ تعالے در سورہ حشر ما افاء اللہ بذا برسول وبذی القربی آنست کہ عطیہ الہی برای
شیعہ ما کہ آن تصریح میشود بطلان مذہب مخالفان ودر سورہ انفال بریدن بینی مخالفان اشارہ است
بآنکہ اگر ما افاء اللہ علی رسولہ را بذی القربی وسائر خویشان رسول دہند چنانچہ در سورہ حشر است دیگر

یعنی برای ائمہ ضلالت نمیماند کہ بآن حکومت توانند کرد چنانچہ در حدیث سابق گذشتہ کہ عمر گفت فنضعے الجبال مے رقابنا و باین کہ اگر خمس غنیمت را بذی القربی و سائر خویشان رسول دہند چنانچہ در سورۂ انفال است دیگر مالی برای ائمہ ضلالت نمیماند کہ بآن حکومت توانند کرد **هفتم اصل** عن الرضا قال سئل عن قول اللہ واعلموا انما غنمتم من شیٔ فان للہ خمسہ وللرسول ولذی القربی فقیل لہ فما کان للہ فلمن ھو فقال لرسول اللہ وما کان لرسول اللہ فھو للامام فقیل لہ ارأیت ان کان صنف من الاصناف اکثر وصنف اقل ما یصنع بہ قال ذاک الی الامام ارأیت رسول اللہ کیف یصنع الیس انما کان یعطی علی ما یری کذلک الامام یعنی روایتیست از امام رضا علیہ السلام راوی گفت پرسیدہ شد از قول اللہ تعالے در سورۂ انفال و بدانید کہ آنچہ بہ سعی بدست آورید از دست مردم پس از اللہ تعالے است خمس آن و از رسول است و از صاحب قرابت نزدیکتر رسول است کہ امام بعد از رسول باشد باین روش پرسیدہ شد گفتہ شد او را کہ پس آنچہ بود از اللہ تعالے پس برای کیست آن پس امام گفت برای رسول است و آنچہ بود از رسول اللہ صلے اللہ علیہ پس آن از امام است پس گفتہ شد او را پس خبر داد کہ اگر باشد صنفی از سہ صنف کہ در تتمہ آیہ است بیشتر و صنفے کمتر چہ کار کردہ می شود یعنے آن نصف خمس کہ از غیر امام است گفت این کار مفوض بسوی امام است خبردہ مرا کہ رسول اللہ چون میکرد آیا نہ ہمین بود کہ میداد آن سہ صنف را بران نہجی کہ مصلحت وقت در آن میدانست باعتبار کثرت و قلت ایشان ہمچنان است امام **هشتم اصل** عن ابی جعفر علیہ السلام انہ سئل عن معادن الذھب والفضۃ والحدید والرصاص والصفر فقال علیھا الخمس **شرح** رصاص بفتح رای بے نقطہ بر دو قسم است سیاہ و آن سرب است و سفید و آن قلعی است یعنی روایتیست از امام محمد باقر علیہ السلام کہ او پرسیدہ شد از معدنہای طلا و نقرہ و آہن و رصاص و مس پس گفت برآنہاست خمس **نهم اصل** عن زرارۃ قال الامام یجری و ینفل و یعطی ما یشاء قبل ان تقع السھام وقد قاتل رسول اللہ بقوم لم یجعل لھم فی الفیٔ نصیبا وان شاء قسم ذلک بینھم **شرح** این حدیث موقوف است و قصد زرارہ آنست کہ از یکی از ائمہ شنیدہ ام تصریح بآن نہ کردہ ضمیر بینھم راجع باہل سہام است و میتواند بود کہ راجع بقوم باشد یجری بہ رای بے نقطہ معلوم باب افعال است ینفل معلوم باب افعال است یا باب نصر یا باب تفعیل است یعنی روایت است از زرارہ گفت امام از فیٔ وظیفہ میدہد و بخشش می کند و میدہد آنچہ را کہ میخواہد پیش از آن کہ قرار گیرد پنج سہم در فیٔ و بتحقیق کہ جہاد کرد رسول اللہ بمدد جمعے کہ نگردانیدہ بود برای ایشان در فیٔ حصہ مثل اعراب چنانچہ مذکور شد در حدیث چہارم این باب مراد آنست کہ اگر غنیمت قسمت نشود بر لشکر بسبب مصلحتی کہ رو دہد بعید نیست و لشکر درین وقت مانند اعراب خواہند بود و اگر خواہد قسمت میکند فیٔ را میان اہل سہام پیش از اجرای انفال و اعطاء

دهم اصل سئلت اباعبدالله علیه السلام عن قول الله عزوجل واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی فقال ابوعبدالله علیه السلام بمرفقیه علی رکبتیه ثم اشار بیده ثم قال هی والله الافادة یوما بیوم الا ان ابی جعل شیعته فی حل لیتزکوا
شرح التفای سائل بذکر آنچه خدا است بلام در آیهٔ خمس و عدم التفات امام بباقی اصناف واشاره بسوی خود و ذکر حلال کردن شیعه مؤید اینست که جمیع خمس مال امام است و ذکر باقی اصناف برای وجوب تقیه است فقال بمعنی فوضع است الافادة پس انداز کردن یعنی زیاد آوردن دخل بر خرج و تفسیر آن می آید در حدیث دوازدهم ابی عبارت از امام محمد باقر است و جعل مجهول است و فاعل محذوف رسول الله است و ذکر ابی با آنکه مراد عموم است برای نوعی از تقیه است لیتزکوا جمع مذکر غائب باب نصر یا مجهول باب تفعیل است یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را از قول الله تعالی در سورهٔ انفال و بدانید که آنچه بسعی بهم رسانید هرچه باشد پس بدرستی که از الله تعالی است خمس آن و از رسول است و از صاحب قرابت نزدیک تر رسول است پس گذاشت امام دو آرنج خود را بر دو زانوی خود بعد از آن اشاره کرد بدست خود بطرف سینهٔ خود تا بیان کند که صاحب قربی درین زمان منم و کل خمس از من است بعد از آن گفت اینست بخدا قسم که فائده مند شدن روز بروز است این قدر هست که پدرم امام محمد باقر گردانیده شدند تا بعان او در حلیت باین معنی که رسول و زبرو از گردن ایشان انداخته چه بسیار مشکل است ضبط آن و مناط فائدهٔ سال را ساخته تا بانبه مرتبه شوند و آلوده گناه نشوند یازدهم اصل سئلت ابا الحسن علیه السلام عن الخمس فقال فی کل ما افاد الناس من قلیل او کثیر یعنی پرسیدم امام موسی کاظم علیه السلام را از خمس پس گفت واجب است در هر چه پس انداز کردند مردم از کم یا بسیار مراد آنست که در غنیمت شرط نیست که قیمت بدینار طلا رسد چنانچه در غوص و معدن شرط است می آید در حدیث بیست و یکم دوازدهم اصل کتبت جعلت لک الفداء تعلمنی ما الفائدة وما حدها رأیک ابقاک الله ان تمن علی ببیان ذلک لکیلا اکون مقیما علی حرام لا صلوة لی ولا صوم فکتب الفائدة مما یفید الیک فی تجارة من ربحها وحرث بعد الغرام او جائزة شرح تعلمنی معلوم مخاطب باب افعال یا تفعیل خبر است بمعنی امر است رأیک مبتدا است ابقاک الله جمله معترضه است ان تمن خبر مبتدا است و جمله مبتدا و خبر قضیه ایست بمعنی استدعا من در ربحها تبعیضیه است تفید مخاطب باب افعال است ذکر تجارت و حرث بر سبیل مثال است و مقصود هر چیزی است که بسعی بهم رسیده باشد مثل منافع نجارو گوسفند و مانند آنها پس عطای که دیگری این کس را داده داخل نیست چنانچه ظاهر حدیث بیست و دوم است بعد الغرام بیان بعضی است که مفهوم شد از ما تفید او جائزة عطف بر الغرام است و مراد عطای این کس بدیگران است یعنی نوشتم با امام علیه السلام قربانت شوم اعلام کنی مرا

کہ چیست فائدہ کہ در آن خمس واجبست وچیست تفسیر فائدہ قرار داد خاطر تو نگاہدارد ترا اللہ تعالے این کہ
منت نہی بر من بہ بیان آنچہ مذکور شد تا نباشم پائدار بر حرامی کہ با آن حرام نماز درست نباشد برای
من و درست نباشد روزہ پس نوشت فائدہ از جملہ چیزے است کہ کسب میکنی آنرا بسوے خود یعنی
در سودا از نفع آن سودا در زراعت بعد از خرج مقررے خود و عیال و بعد از عطاے کہ تو بدیگران کنی
باین معنی کہ در خرج و جائز خمس نیست و در آنچہ باقی ماند بعد از آن خمس ہست و آن باقی ماندہ معنے فائدہ
است سیزدھم اصل کتبت الی ابی جعفرؑ الخمس اخرجہ قبل المؤنۃ او بعد المؤنۃ
فکتب بعد المؤنۃ یعنی نوشتم بسوے امام محمد تقی علیہ السلام خمس را بیرون کنم از مال خود
پیش از وضع خرج یا بعد از وضع خرج پس نوشت کہ بعد از وضع خرج میتواند بود کہ مراد بخرج در ارباح
تجارات و زراعات و مانند آنہا مجموع خرج تحصیل آنہا و خرج سال باشد و در غنائم و گنج و معدن و
غوص لؤلؤ خرج تحصیل باشد و بس چہاردھم اصل عن ابی جعفرؑ قال شیٔ
قوتل علیہ علی شھادۃ ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ فان لنا خمسہ ولا یحل
لاحد ان یشتری من الخمس شیئا حتی یصل الینا حقنا یعنی روایت است از امام محمد باقر
علیہ السلام گفت ہر چیزے کہ جنگ کردہ شود بر سر آن بر شہادت آنکہ مستحق عبادتی نیست مگر اللہ تعالی و این
کہ محمد رسول اللہ است یعنی فی کہ لشکرے کہ مدعی اسلام باشد احاطہ بآن کنند پس بدرستی کہ از ما است
خمس آن و حلال نمی شود برائے ہیچیک کہ خریداری نماید از آنچہ خمس ما در آن ہست چیزی تا رسد بسوے
ما حق ما کنیز مستثنی است از شیئا بدلیل آنچہ می آید در حدیث شانزدہم و میتواند کہ شیعۂ امامیہ مستثنی باشد
از احد پانزدھم اصل عن عبد العزیز بن نافع قال طلبنا الاذن علے ابی عبد اللہ و
ارسلنا الیہ فارسل الینا ادخلوا اثنین اثنین فدخلت انا و رجل معی فقلت للرجل
احب ان تحل بالمسئلۃ فقال نعم فقال لہ جعلت فداک ان ابی کان ممن سباہ بنو امیۃ وقد علمت
ان بنو امیۃ لم یکن لھم ان یحرموا ولا یحللوا ولم یکن لھم مما فی ایدیھم قلیل ولا کثیر وانما ذلک لکم
فاذا ذکرت رد الذی کنت فیہ دخلنی من ذلک ما یکاد یفسد علی عقلی ما انا فیہ فقال لہ انت
فی حل مما کان من ذلک وکل من کان فی مثل حالک من ورائی فھو فی حل من ذلک قال فقمنا
وخرجنا فسبقنا معتب الی النفر القعود الذین ینتظرون اذن ابی عبد اللہ فقال لھم قد ظفر عبد العزیز
بن نافع بشیٔ ما ظفر بمثلہ احد قط قیل لہ وما ذاک ففسرہ لھم شرح امر بدخول دو کس دو کس برائے
آن بودہ کہ امام میدانستہ کہ حال دو کس کہ اول خواہند آمد مخالف حال دیگران است باعتبار آنکہ آن
دو کس از عمل برائے بنی امیہ توبہ کردہ بودند و دیگران در عمل برائے ایشان بودہ انداخت مضارع معلوم
مضاعف متکلم وحدہ از باب افعال است تحل بجائے عینقطہ مضارع معلوم مضاعف مخاطب باب نصر است

بیان خرج اصول کافی

اهل بفتح یا کشوده کرده باد در بالمسئلة برای آلت است تقدیم قلیل بر کثیر از جهة توقف سائل است الذی
مفعول به ذکرت است در بعض نسخ بجای ذکرت رد الذی است و بنا برین رد به فتح راء بی نقطه
و تشدید دال بی نقطه مصدر باب نصر مفعول به ذکرت است لیفسد مضارع معلوم الحال از باب
افعال است علی بحرف جر و ضمیر متکلم وحده است عقبی مفعول به یفسد است ما در لا نافیه نافیه است و
میتواند بود که موصوله باشد و فاعل یفسد باشد و از قبیل وضع ظاهر در موضع مضمر باشد بنا بر آنکه در یفسد
ضمیر مستتر نباشد و ضمیر فیه راجع بما در ما نافیه باشد و میتواند بود که نافیه باشد و جمله استینافیه بیانی
باشد بنا بر آنکه در یفسد ضمیر مستتر باشد و ضمیر فیه راجع بالذی باشد من در من ورائی بیانیه است وراء
بفتح واو و راء بی نقطه و الف ممدوده بمعنی امام و خلف آمده و مراد اینجا معنی اول است مثل
وکان ورائهم ملک و عبارت از عبد العزیز است و منافات ندارد با لفظ کل چه گاهی مصداق قضیه کلیه
قضیه شخصیه میباشد معتب بضم میم و فتح عین بی نقطه و تشدید تای دو نقطه در بالا مکسوره و بای یک نقطه
بعتر غلامان امام جعفر صادق علیه السلام است و رفتن او بسوی جماعت بیرون برای اذن دخول دو
کس دیگر است ظفر یافتن عبد العزیز بانچه دیگری هرگز نیافته باعتبار آنست که بی طلب مطلب
او حاصل شده و مطلب رفیق او با طلب حاصل شده و در صورت طلب احتمال عدم عطا میباشد
چنانچه می آید در حدیث بست و هفتم یعنی روایت است از عبد العزیز نافع گفت با جمعی غلامزادگان
خلفاء بنی امیه طلب رخصت دخول بر امام جعفر صادق علیه السلام کردیم و فرستادیم غلام
او را بسوی او برای رخصت پس فرستاد بسوی ما که داخل شوید دو کس دو کس پس داخل
شدم من و مردی با من پس گفتم آن مرد را که دوست میدارم که تو سخن واکنی بسوال باین معنی
که تو ابتدا به سوال کنی من جواب را بشنوم پس آن مرد گفت آری چنین کنم پس آن مرد گفت امام را
قرابت شوم بدرستی که پدر من بود از جمعی که اسیر کردند ایشان را خلفای بنی امیه و عملهای تحصیل
مالها شود با ایشان فرمودند و تحقیق دانسته ام که بنو امیه نبود جائز ایشان را که حرام کنند بر مردم مالی
را که دیگران حلال کرده باشند و نه این که حلال کنند بر مردم مالی را که بر دیگران حرام کرده باشند بود
نه بوده ایشان را از جمله انچه در تصرف ایشان است مال کم و نه مال بسیار و حرا این نیست که انچه
در تصرف ایشان است مال شما است مراد آنست که چون این را دانستم ترک عمل ایشان کردم بسوی
وقتی که بخاطر میرسانم انچه را که بودم در آن که عمل از جانب خلفای بنی امیه باشد داخل میشود از آن بخاطر
گذرانیدن حالتی که نزدیک است که فاسد کند بر من عقل مرا آن حالتی که من در آنم پس امام گفت آن مرد
را که تو در حالتی از انچه بود بسبب عمل بنو امیه و الحال تو به کردی و هر که بود مانند حال تو که پیش من است
پس او نیز در حلیت است از آن عبد العزیز گفت پس برخاستم و بیرون آمدم پیش از ما بیرون رفت

معتب بسوی جماعتے نشستہ کہ انتظار میکشیدند رخصت امام را پس گفت ایشان را کہ بتحقیق ظفر یافت
عبد العزیز نافع بہ مطلبی کہ ظفر یافت بمانند آن مصنب ہیچیک ہرگز گفتہ شد معتب را کہ وجہ بود این ظفر پس
تفسیر کرد آنرا برائے ایشان کہ بسبب آنکہ او سخن گوید و استدعا کند امام او را حلال کرد **اصل** فقام
اثنان فدخلا علی ابی عبد الله علیه السلام فقال احدهما جعلت فداك انی كانت سبایا من سبیة
وقد علمت ان بنی امیة لم یکن لهم من ذلك قلیل ولا كثیر وانا احب ان تجعلنی من ذلك فی حل
فقال وذلك الینا ما ذاك الینا ما لنا ان نحل ولا نحرم فخرج الرجلان وغضب ابو عبد الله علیه
السلام فلم یدخل علیه احد فی تلك اللیلة الا بدأه ابو عبد الله فقال الا تعجبون من فلان
یجیئنی فیستحلنی مما صنعت بنو امیة كانه یری ان ذلك لنا ولم ینتفع احد فی تلك اللیلة بقلیل
ولا كثیر الا الاولین فانهما عینا بحاجتهما **شرح** وذلک تقدیر استفهام انکاری است الا الاولین
تا آخر التفات از تکلم بغیبت است عینا بکسر عین بے نقطہ وسکون یائے دو نقطہ در پائین ونون والف
ماضی مجہول باب ضرب است العیانة بفتح عین خبر دادن والعیان بکسر عین خبر دادن یعنے از بابے
مطالب و ست و مبتوانند بود کہ بضم عین بے نقطہ وکسر نون ویائے دو نقطہ در پائین مجہول ناقص واوی
باب نصر باشد العنوة بفتح عین دوستی ومہربانی ومیتوانند بود کہ بکسر غین با نقطہ در پائین معلوم ناقص
یائی باب علم باشد الغنی بکسر غین وفتح نون والف بے نیاز بودن یعنے پس برخاستند دو کس
پس داخل شدند بر امام پس گفت یکی از آن دو قربانت شوم بدرستی کہ بود پدرم از جملہ اسیران
خلفای بنی امیہ وبتحقیق دانستم کہ بنی امیہ نبوده ایشان را از آن چہ داشتند مالے کم ونہ مالے
بسیار ومن میخواہم کہ گردانی مرا از مالے کہ بعمل از جانب ایشان بہم رسد در حلیت پس امام گفت
وآیا حلال کردن مفوض بسوے ما است نیست آن مفوض بسوے ما جائز نیست ما را کہ حلال کنیم و
نہ این کہ حرام کنیم تا امر الہی نباشد پس بیرون آمدند آن دو مرد وغضبناک شد امام علیہ السلام پس
داخل نشد برا و ہیچیک از جماعت ما در آن شب مگر آنکہ ابتدا کرد بکلام با او امام علیہ السلام باین
روش کہ گفت آیا تعجب نمیکنید از فلان کس کہ می آید نزد من وطلب حلیت میکند از من آنچہ کردند بنی امیہ
باین معنی کہ ترک عمل ایشان نکرده پس طلب حلیت آن بجای طلب حلیت خلافت بنی امیہ است گویا کہ او خیال
میکند کہ آن حلال کردن بنی امیہ بدست ما است ومنتفع نشد ہیچیک در آن شب بکم ونہ بسیار مگر دو کس اول
چہ بدرستی کہ ایشان خبر داده شده اند بآنچہ مطلب ایشان بود **شانزدهم اصل**
عن ضریس الكناسی قال قال ابو عبد الله علیه السلام من این دخل علی الناس الزنا قلت
لا ادری جعلت فداك قال من قبل خمسنا اهل البیت الا شیعتنا الاطیبین فانه محلل لهم
لمیلادهم **شرح** المیلاد بکسر میم وقت ولادت ومراد اینجا مکان ولادت است بمعنی ام ولد الاطیبین

حاشیہ: ص ۲۰۶ اصول کافی

عبارت از امامیه است که خمس غنیمت خود را ادا میکنند لام در لیلادهم بمعنی فی است یعنی روایت است
از ضریس کناسی گفت که گفت امام جعفر صادق آیا میدانی که از کدام جانب داخل شد بر مردم زنا گفت نمیدانم
قربانت شوم گفت از جانب خمس ما اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یعنی آن ندادن خمس باعث
ولد الزنا بودن اولاد کنیزان مردم است مگر شیعهٔ ما که امامیه اند چه بدرستی که خمس حلال کرده شد
برایشان در ام ولد ایشان که کنیزان باشند مراد آنست که اسیر کنند و خمس آنها نداده باشند و شیعهٔ امامیه
بفروشند خمس آن حلال است برای آنکس که خریده و بر غیر شیعهٔ امامیه حلال نیست اگر گوئی که وطی
غیر شیعه وطی به شبهه است پس چرا زنا باشد گوئیم استحقاق ذی القربی بعض خمس را منصوص علیه
است در قرآن و مذهب ابو حنیفه و اهل عراق که میگویند سهم ذی القربی ساقط است چه ابوبکر و عمر
ندادند سهم ذی القربی را و اصحاب رسول انکار برایشان نکرده اند خلاف صریح قرآن ست پس هر که
وطی کند و آیهٔ خمس را شنیده باشد دانسته زنا کرده مگر شیعهٔ امامیه که محکمات قرآن که در آنها نهی از
اختلاف و خودرائی و پیروی ظن هست دانسته اند امامت امام عالم بجمیع احکام الٰهی را و این را که بانچه
امام مشافهة گوید یا منقول باشد از امام بتواتر یا آن خبر واحد صحیح حلال کردن امام ایشان را مخفی نماند
که این حدیث مؤید آنست که ذکر یتامی و مسکین و ابن السبیل بے اعادهٔ لام در آیهٔ خمس برای
نفقه است نه برای مالک بودن ایشان و الا حلال کردن امام کافی نمی بود در حلال بودن **هفدهم**
اصل قال لی ابو عبد الله علیه السلام نحن قوم فرض الله طاعتنا لنا الانفال و لنا صفو
المال یعنی گفت مرا امام جعفر صادق علیه السلام که واجب و لازم کرده الله تعالی در محکمات قرآن اطاعت ما را
در آیهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم برای ما است انفال و برای ما است خالص چنانکه
بیان شد در حدیث چهارم این باب **هیجدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام
فی الرجل یموت لا وارث له و لا مولی له قال هو من اهل هذه الآیة یسئلونک عن
الانفال یعنی روایت است از امام جعفر صادق علیه السلام در مردی که وارث نسبی باشد نیست
او را و نه آقائی که آزاد کرده باشد او را بے واسطه یا بواسطه گفت آن مرد باعتبار مالش از اهل این آیه
است که میرسد ترا از عطاهای الٰهی برسول و اوصیای او باین معنی که آن مال داخل انفال و مال امام است
مخفی نماند که ظاهر این حدیث آنست که امام مقدم است بر ضامن جریره مگر آنکه مولی را اعم از ضامن جریره
گیریم **نوزدهم اصل** عن ابی عبد الله علیه السلام عن الکنز کم فیه قال الخمس و
عن المعادن کم فیها قال الخمس و کذلک الرصاص و الصفر و الحدید و کل ما کان من المعادن
یؤخذ منها ما یؤخذ من الذهب و الفضة **شرح** چون اشتراط معادن بمعدن طلا و نقره میشود
بنای کلام سائل بر آنست و در کلام امام اشعار بآن است که [illegible] که خمس دارد اعم از معادن طلا و

نقرہ است یعنی روایت است از امام جعفر صادق راوی گفت پرسیدم اورا از گنج کہ چند واجب است
در آن گفت پنج یک و پرسیدم اورا از معادن طلا و نقرہ کہ چند واجب است در آن گفت پنج یک و ہمچنان
است رصاص کہ اعم از سرب و قلعی است و مس و آہن و ہر چیز کہ حاصل شدہ باشد از معدنہا گرفتہ میشود از انہا آنچہ
گرفتہ میشود از طلا و نقرہ **بستم اصل** عن محمد بن مسلم عن احدہما علیہ السلام قال ان اشد
ما فیہ الناس یوم القیمۃ ان یقوم صاحب الخمس فیقول یا رب خمسی وقد طیبنا ذلک
لشیعتنا لتطیب ولادتہم ولتزکوا ولادہم یعنی روایت است از محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیہ السلام
یا امام جعفر صادق علیہ السلام گفت سخت تر آنچہ در آنند مردم در روز قیامت آنست کہ برخیزد امام
ہر زمانے کہ صاحب خمس است پس گوید اے صاحب کل اختیار من تظلم می کنم خمس خود را امام گفت
پس حلال کردیم برعیت خود آنرا برائے شیعہ امامیہ خود تا پاکیزہ شود ولادت اولاد ایشان مراد
حلال کردن درام و لد است چنانچہ بیان شد در حدیث شانزدہم **بست و یکم اصل**
عن ابی الحسن علیہ السلام قال سألتہ عما اخرج من البحر من اللؤلؤ والیاقوت والزبرجد وعن معادن
الذہب والفضۃ ما فیہ قال اذا بلغ ثمنہ دینارا ففیہ الخمس **شرح** والیاقوت والزبرجد
عطف بر ما است و میتواند بود کہ عطف بر اللؤلؤ باشد باعتبار آنکہ بعض یاقوت و زبرجد بہ کندن
زمین رود خانہ با ہم میرسد و میتواند بود کہ از رسیدن قیمت بدینار بعد از وضع اخراجات تحصیل آن
باشد بہ قرینہ حدیث سیزدہم یعنی روایتست از امام موسی کاظم علیہ السلام راوی گفت پرسیدم
اورا از آنچہ بیرون می آید از دریا از مروارید و یاقوت و زبرجد از معدنہائے طلا و نقرہ کہ چہ چیز واجب
است در آن گفت وقتیکہ رسد قیمت آن بیک دینار طلا پس در آن واجب است خمس
بست و دوم اصل عن علی بن مہزیار قال کتبت الیہ یا سیدی رجل دفع الیہ
مال یحج بہ ہل علیہ فی ذلک المال حین یصیر الیہ الخمس او علی ما فضل فی یدہ بعد الحج
فکتب علیہ السلام لیس علیہ الخمس **شرح** این حدیث مضمر است و علی بن مہزیار از اصحاب امام
رضا علیہ السلام و امام محمد تقی علیہ السلام است یعنی روایت است از علی بن مہزیار گفت نوشتم
بامام ای آقای من مردے دادہ شد باو مالے کہ حج کند بآن آیا واجب است بر قدر آن مال وقتے
کہ می گردد بسوے او خمس یا واجبست بر آنچہ باقیماند در دست او بعد از حج پس نوشت نیست
بر او خمس اصلا اشارت است بآنکہ خمس در غنیمت است و آن داخل غنیمت نیست چہ بہ سعی
حاصل نشدہ چنانچہ بیان شد در اول این باب **بست و سوم اصل** سرح
الرضا علیہ السلام بصلۃ الی ابی فکتب الیہ ابی ہل علی فیما سرحت الی خمس فکتب الیہ
لا خمس علیک فیما سرح بہ صاحب الخمس **شرح** السرح بسین بے نقطہ و رائے بی نقطہ

وبنای بے نقطہ متعمد رباب منع روان شدن باد ربسملۃ برائے تعدیہ است الصلۃ ہمراہی کسے بمال و
مانند آن سرحت مخاطب باب تفعیل ست یعنی روانہ کرد امام رضا علیہ السلام مالے را بسوی پدرم
پس نوشت بسوی او پدرم کہ آیا برسن در انچہ روانہ کردی بسوی من خمس ہست پس نوشت بسوے
او کہ خمس واجب نیست بر تو در انچہ روانہ کرد آنرا صاحب خمس مخفی نماند کہ ظاہر انچہ ہست آنست کہ خمس مال
امام باشد و ذکر ایمنافی کہ مستحق نصف خمس اند برائے نفقہ باشد چنانچہ مذکور شد در شرح حدیث
چہارم این باب پس دادن خمس از قبیل رد بعض عطائے کسی خواہد بود و این منافات ندارد با آنکہ
اگر غیر صاحب خمس نیز چیزے بکسی عطا کند خمس نداشتہ باشد چہ ذکر وجہی برائے چیزے منافات ندارد
با اینکہ وجہ دیگر داشتہ باشد چنانچہ گذشت در حدیث بست و دوم این باب **بست و چہارم**

اصل کتبت الی ابی الحسن علیہ السلام اقرأنی علی بن مہزیار کتاب ابیک فیما اوجبہ علی اصحاب
الضیاع نصف السدس بعد المؤنۃ وانہ لیس علی من لم تقم ضیعتہ بمؤنتہ نصف السدس ولا غیر ذلک
فاختلف من قبلنا فی ذلک فقالوا یجب علی الضیاع الخمس بعد المؤنۃ مؤنۃ الضیعۃ وخراجہا لا
مؤنۃ الرجل وعیالہ فکتب علیہ السلام بعد مؤنتہ ومؤنۃ عیالہ وخراج السلطان **شرح** مراد
با صحاب الضیاع جمعی اند کہ املاک انفال در تصرف ایشان است و بیان شد در حدیث چہارم این باب کہ
مصالح خراج زمین مفتوح العنوہ و اجارۂ انفال باختیار امام است و تعیین نصف سدس برای خرچ
زمین مفتوح العنوہ و اجارۂ زمین انفال بودہ و تعیین مقدار قلیل برای رعایت مصلحت شیعہ و تخفیف
بر ایشان است چہ در زمان خلفائے بنی العباس ظلم و دست اندازی بر ایشان بسیار واقع می شدہ
و ہمچنین رفع خراج و اجارہ از کسی کہ آباد نکند از قبیل تخفیف است چہ ممکن بود کہ اجرت المثل زمین را
مطالبہ کند فقالوا یجب تا آخر نقل یک مذہب است از جملۂ دو مذہب اہل اختلاف و این مذہب مبنی
بر قیاس خمس است بر خراج مفتوح العنوہ و اجرت انفال و این باطل است و مذہب دیگر آنست کہ امام
در جواب گفتہ یعنی نوشتم بسوے امام علی نقی کہ داد بہ من تا خواندم علی مہزیار نوشتہ پدر تو امام
محمد تقی را در انچہ واجب ساخت بر اہل املاکے کہ مفتوح العنوہ است یا از انفال است کہ نصف سدس
حاصل باشد بعد از اخراجات زراعت و زکوۃ و این کہ نیست بر کسی کہ آباد نگاہدارد زمین خود را کہ مفتوح العنوہ
است یا از انفال است بہ خرچ خود کہ برائے آبادانی بیاید نصف سدس و نہ غیر آن پس اختلاف کردند
کہ نزد ما اند از شیعہ در ان جمعی گفتند کہ سوای نصف سدس کہ خراج است و بدل اجارہ است واجب است
بر ان املاک و خمس بعد از وضع خرچ کہ خرچ از ملکیت و خراج امام ضلالت است نہ خرچ آن مرد و عیال او
پس نوشت کہ وجوب خمس بعد از خرچ آن مرد و خرچ عیال او و بعد از خراج امام ضلالت است **بست
و پنجم اصل** کتب رجل من تجار فارس من بعض موالی ابی الحسن الرضا علیہ السلام یسألہ

الاذن فی الخمس فکتب الیه بسم الله الرحمن الرحیم ان الله واسع کریم ضمن علی العمل الثواب
وعلی الضیق الهم لا یحل مال الا من وجه احله الله وان الخمس عوننا علی دیننا وعلی عیالاتنا وعلی
موالینا وما نبذله ونشتری من اعراضنا ممن نخاف سطوته فلا تزووه عنا ولا تحرموا انفسکم
دعانا ما قدرتم علیه فان اخراجه مفتاح رزقکم وتمحیص ذنوبکم وما تمهدون
لانفسکم لیوم فاقتکم والمسلم من یفی لله بما عهد الیه ولیس المسلم من اجاب باللسان وخالف
بالقلب والسلام **شرح** الهم بفتح ہا و تشدید میم رغبت در چیزے و مراد اینجا مرغوب است و فرق میان
ثواب و ہم آنست کہ ثواب مقارن تعظیم است چون در مقابل فعل اختیاری ست و ہم مقارن تعظیم نیست
چون در مقابل حالت غیر اختیاری است و آخر عوض نیز مبنا مسند دینا بکسر دال اشارت است بآنکہ مالک
خمس بودن ما از جملۂ براہین بر امامت ما و لبطلان امامت مخالفان است چنانچہ بیان شد در حدیث
ششم این باب و میتواند بود کہ بفتح دال باشد ما در ما قدرتم بمعنے ما دام است ضمیر علیہ راجع بدعانا است
یعنی نوشت مردے از سوداگران فارس بسبب بعض غلامان امام رضا علیہ السلام بہ این معنی کہ کتابت
آن غلام برا دستلید از امام رضا علیہ السلام در خمس یعنے خمس را صرف خود کند و بہ مصرف وجوب
نرساند پس نوشت بسوے او بسم اللہ الرحمن الرحیم بدرستی کہ اللہ تعالے صاحب کل اختیار
آسمانہا و زمین است و کریم است ضامن شدہ بر عمل خیر ثواب آخرت را و بر تنگی مثل مفلسی و بیماری
کہ بے اختیار است حصول مطلب را در آخرت مراد آنست کہ طلب ما خمس را برائے مصلحت کار
مکلفانست نہ از قبیل منا ُلقہ چنانچہ اللہ تعالے محتاج نیست اکرم الاکرمین است و تکفل ثواب نمیدہد
و تنگی عوض تمہید مد حلال نیست مالی برائے مردم مگر از راہی کہ حلال کردہ آنرا اللہ تعالے از آن راہ بدرستی کہ
خمس مدد ماست بر استقامت اسلام کہ ما داریم یا بر ادای قرض ما و بر نفقۂ عیالان و بر نفقۂ شیعیان ما
کہ یتیم یا مسکین اند یا فقیر یا مسافر باشند و چیزیست کہ میدہیم آنرا دوا بجوائز بعض عرضہاے خود را از
کسی کہ میترسیم از ظلم او و مراد آنست کہ اللہ تعالی غنی است و ما چون خلفای اوئیم احتیاج بہ خمس نداریم
برای مصلحت کار خود چنانچہ بیان شد در حدیث اول باب صد و بست و ہشتم ولیکن گاہے برای مصلحت
کار مکلفان محتاج میشویم بآن تا حق ظاہر شود و مردم ثواب دریابند پس دور مکنید خمس را از ما و محروم
مکنید خود ہا را از دعای ما چند انکہ توانائی داشتہ باشید بر آن دعا چہ بدرستی کہ بیرون کردن شما خمس را
از مال خود کلید رزق شما است بوسیلۂ دعاے ما و بر طرف کردن گناہان شما است و چیزے کہ ذخیرہ
میکنید برا مدۂ خود ہا برای روز حاجت شما کہ قیامت است و مسلمان کیست کہ وفا کند برای اللہ تعالے
بسوی او از تکلیفات و نیست مسلمان کسی کہ قبول کند صاحب کل اختیار بودن رب العالمین را بزبان و
مخالفت کند بدل بہ ترک عمل بمقتضاے آن و السلام **بست و ششم** **احمد** قد قدم قوم من

صافی شرح اصول کافی

خراسان علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فسئلوه ان یجعلهم فی حل من الخمس فقال ما امحل هذا تمحضونا
المودة بالسنتکم وتزوون عنا حقا جعله الله لنا وجعلنا له وهو الخمس لا نجعل لا نجعل لا نجعل
لاحد منکم فی حل **شرح** ما امحل بحای بے نقطه صیغهٔ تعجب است ماخوذ از محال بضم میم نیست چه
میم اینجا فاء الفعل است و در محال بضم میم زائده است بلکه ماخوذ است از محل بفتح میم و سکون حا بمعنی شدت
و مکر و هر دو اینجا مناسب است و بنا بر دوم نسبت مجازی است برای مبالغه چنانچه می گویند مکر ماکر
تمحضونا بجای بی نقطه و ضاد بالنقطه و تشدید نون مخاطبین باب منع یا باب افعال است المحض والامحاض
خالص کردن یاد ربالمودة برای تقویت است یعنی وارد شدند جمعی از خراسان بر امام رضا علیه السلام
پس طلب کردند از او که گرداند ایشان را در حلیت از خمس پس گفت چه سخت است این طلب
شما بیان این آنکه خالص می سازید بر ما دوستی را بزبانهای خود و دور می کنید از ما حقی را که گردانیده
آنرا حق تعالی برای ما و گردانیده ما را برای آن و آن خمس است بودن ائمه برای خمس اشاره
است باینکه اختصاص خمس غنیمت باهل بیت رسول از جمله دلیل امامت ایشان و بطلان امامت ائمه
ضلالت است چنانچه گذشت در حدیث ششم این باب نمیگردانیم هیچیک از جمله شما را در حلیت از خمس

بیست و هفتم اصل کنت عند ابی جعفر الثانی اذ دخل علیه صالح بن محمد
بن سهل وکان یتولی له الوقف بقم فقال یا سیدی اجعلنی من عشرة الاف فی حل فانی انفقتها
فقال انت فی حل فلما خرج صالح قال ابو جعفر احدهم یثب علی اموال حق آل محمد وایتامهم ومساکینهم
وفقرائهم وابناء سبیلهم فیأخذه ثم یجیئ فیقول اجعلنی فی حل اتراه ظن انی اقول لا افعل والله
لیسئلنهم الله یوم القیمة عن ذلک سؤالا حثیثا **شرح** بودم نزد امام محمد تقی علیه السلام وقتی که
داخل شد بر او صالح بن محمد بن سهل و تولیت میکرد صالح از جانب آن امام املاکی را که وقف است در قم
بر آل محمد و ایتام ایشان و مساکین ایشان و فقرای ایشان و مسافران ایشان بشرط آنکه متولی امام
یا نائب امام باشد پس گفت امام را ای آقای من بگردان مرا از ده هزار درهم در حلیت چه بدرستی که من
خرج کردم آنها را پس امام گفت او را در حلیتی پس چون بیرون رفت صالح گفت امام محمد تقی یکی از آن
جماعت بر می جهد بر اموال ائمه آل محمد و یتیمان ایشان و مسکینان ایشان و فقیران ایشان و مسافران
ایشان پس میگیرد آنرا یعنی پنهان میکند و میآید و میگوید خرج کردم من آنرا پس می آید پس میگوید که بگردان
مرا در حلیت آیا گمان می بری او را که ظن این دارد که میتوانم گفت که نمیکنم ترا در حلیت اگر چه هم بخدا قسم که
هر آئینه سوال خواهد کرد البته الله تعالی ایشان را در روز قیامت از آن اموال حق محمد و ایتام و مساکین
و فقرا و ابنای سبیل سوال کند **بیست و هشتم اصل** سئلت ابا عبد الله علیه السلام
العنبر وغوص اللؤلؤ فقال علیه الخمس یعنی پرسیدم امام جعفر صادق علیه السلام را

ازغوص مروارید که آیا واجب در آن چه مقدار است پس گفت واجب است بر آن خمس مراد آنست
که اگر قیمت آن بدینار رسیده باشد چنانچه بیان شد در حدیث بست وکم این باب بحمد الله تعالی
تمام شد شرح کتاب حجت که کتاب سوم است از سی کتاب که جزء کتاب کافی کلینی است رحمہ الله تعالی
وبعد ازین ان شاء الله تعالی شروع میشود در کتاب الایمان والکفر فرغ الشارح خلیل بن الغازی القزوینی
عفی الله عنه وعن والدیه وعن عشیرته وعن احبائه من تحریره یوم الجمعة الثالث والعشرین من جمادی الاول
سنة سبع وستین والف الهجریة بدار الموحدین قزوین وصلی الله علی محمد وآله المعصومین الی یوم الدین

خاتمۃ الطبع الصافی شرح اصول الکافی از کارپردازان مطبع

الحمد لله الذی اکمل لنا الدین واتم علینا النعمة وهدانا الی الصراط المستقیم وطریق الجنة والصلوة والسلام علی
خاتم انبیائه ابی القاسم محمد المصطفی الملهم بالعلم الفخیم والخلق العظیم وغزیر المروة وعلی آله الهادین الانجبین
سیما وصیه وصهره وابن عمه ابی الحسین علی بن ابیطالب سید الوصیین وولی الدنیا والدین الذی البطل کبد الکافرین
المغرقین فی اللجة وشج جباه الجاحدین ابلغ شجة صلوة غزیرة مستنیرة ما دام النور دافعا للظلمة ولعنة الله
علی اعدائهم ما دامت السموات متحرکة والارض ساکنة مطمئنة آما بعد بر قلوب زاکیه اصحاب اطیاب
واضح باد که این گوهر نایاب لاجواب یعنی شرح کتاب الحجة که حصهٔ دوم جزو سوم از اجزاء هفتگانه صافی
شرح اصول کافی است واز مصنفات طیبات راس فقهاء عظام سمی رسول رب جلیل مولانا مقتدانا
ملا خلیل ابن غازی قزوینی (غمرهما الله فی بحر رحمته) وپیش ازین نیز همدرین مطبع بکام والاپایگاه منشی
نولکشور سی آئی ای بانی مبانی منشی نولکشور پریس واقع سنه ۱۳۰۸ هجری مطابق سنه ۱۸۹۱ء نخستین تا آخر
حصهٔ دوم متعلقهٔ جزو سوم وپس ازجزو چهارم تا آخر جزو هفتمش بحلیهٔ طبع نو آگین محلی گردیده صفا بخش
دیدهٔ منتظران ومشتاقان سیر احادیث واخبار شده بود حمداً لله که درین زمان سعید واوان
حمید بتوفیق موفق ومعین بتائید ائمهٔ معصومین باز بحسب ایماء مرجع ارباب علم وفن ذی همت
ومروت بابو منشی پراگ نراین صاحب بار دوم بفرهٔ طبع صفا بار فروغانی گشته نورافزاے
دل ودیدهٔ مشتاقان اخبار واحادیث آمد

نام کتاب	قیمت
انارة البصائر وکشف السرائر - یہ کتاب عجیب رتبہ کی ہی جسمین اصول دین مذہب اثناعشری کا بیان نہایت تفصیل و توضیح سے بدلائل و براہین زبان اردو عام فہم تحریر کیا گیا ہی مصنف اسکے عالم المعی فاضل لوذعی جناب شفاء الدولہ ذکاء الملک حکیم سید افضل علیخان بہادر مدبر جنگ ہین کتاب چار جلد مین کامل واضح خط بتصحیح مصنف علام چھپی - نہایت عمدہ کتاب ہی حسب تفصیل ذیل کاغذ سفید -	للعہ ب ۱۲ر
الفاً جلد اول بیان توحید مین -	عہ ب
جلد دوم بیان نبوت مین -	عہ ب ۱۲ر
جلد سوم بیان امامت مین -	عہ ب
جلد چہارم بیان قیامت مین	عہ ب ۱۲ر
بارده مجلس مسمی بہ تاج الائمہ مبنا بر روایات مذہب امامیہ از سید وزیر حسین خلف جد محمد مہدی -	۱۲ر ۱ر
حلیۃ العرائس - از مولوی امداد علی	۲ر۹پ
احکام الائمہ - از حاجی حسن علی	۴ر
مواعظ جعفریہ - از سید غلام حیدر خان - یہ کتاب مقبول خاص و عام پسندیدہ انام نہایت عمدہ ہی -	ھر

نام کتاب	قیمت
چہل مجلس شبیر - مسمی بذالقۂ ماتم از سید وزیر حسین رضوی -	عہ ر
خلاصۃ المصائب - منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع سلطانی شاہی ونتیجۂ ثانی مولوی سید تصدق حسین رضوی -	عہ ب
لسان المتقین - عربی فارسی اردو مؤلفہ سید محمد تقی -	۶ر
دعاے جوشن صغیر - مع ترجمہ تحت لفظی اردو -	۱ر۹پ
منہج النجاۃ - مع دعاے عاشورا از سید غلام حیدر خان -	۲ر
زبدۃ المصائب - جلد اول از محمد عسکری صاحب -	عہ ر
طغرا ضریح - بطرز جدید کاغذ سفید -	۲ر۹پ
اور یکمشت اکیس عدد کے لیے بحساب فی عدد ی	عہ ب ۱۲ر
تحفۃ العوام - واضح قلم مصنفہ حاجی حسن علی و تصحیح و اضافہ مولوی سید تصدق حسین رضوی - کاغذ سفید -	۱۲ر ب
ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ حنائی -	۱۰ر ب
دیوان نوحہ جات حیدر - مع مناجات جلد اول مصنفہ آغا حیدر علی بیگ صاحب جس مین نہایت عمدہ عمدہ نوحہ جات کا ذخیرہ جمع ہی -	۴ر

نام کتاب	قیمت
براہین غم - جلد اول مصنفہ سید مرزا صاحب متخلص بہ تعشق جس میں رباعیات و مراثی ہیں مطبوعہ غیر -	عمہ/
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از مرزا سلامت علی متخلص بہ دبیر - کامل دو جلد میں -	[illegible]
(جلد اول) جلی قلم دو مصرعہ کاغذ سفید -	عہ
(جلد دوم) متوسط قلم سہ مصرعہ -	۱۱/
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام میر ببر علی صاحب متخلص بہ انیس کامل چار جلد میں -	۶/
(جلد اول) کاغذ حنائی و سفید -	عمہ/
(جلد دوم) کاغذ سفید و حنائی -	۱۵/
(جلد سوم) کاغذ سفید و حنائی -	۱۱/
(جلد چہارم) کاغذ سفید -	۱۲/
کلیات مراثی - و رباعیات و سلام از میر نواب صاحب متخلص بہ مونس کامل تین جلد میں -	ے/
(جلد اول) کاغذ حنائی و سفید -	عہ/
(جلد دوم) کاغذ سفید -	عہ/
(جلد سوم) کاغذ سفید -	عہ/
مجموعہ میلاد مصطفوی - شامل تین رسالہ از سید وزیر حسین -	[illegible]

نام کتاب	قیمت
مجموعہ مرثیہ نفیس - جلد اول از سید مظفر حسین متخلص بہ ضمیر نہایت عمدگی سے یہ مجموعہ نوادر شیوں کا کوشش سے فراہم ہوا -	۱۲/
مرقع غم - جلد دوم - مصنفہ محمد رضا خان بہادر متخلص بہ رضا - کاغذ سفید -	[illegible]
مجموعہ مراثی - و رباعیات و سلام از مرزا اکبر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گو کا ہے جو استاد خلیل گذرا بڑے تفحص سے یہ ذخیرہ دستیاب ہوا جو چھ جلدوں میں کامل ہے -	۱۲/
(جلد اول) کاغذ سفید -	عمہ
(جلد دوم) کاغذ سفید و حنائی -	۴/
(جلد سوم) کاغذ سفید و حنائی -	
(جلد چہارم) کاغذ سفید و حنائی -	[illegible]
(جلد پنجم) کاغذ حنائی -	عمہ
(جلد ششم) کاغذ حنائی -	۳/
جامع جعفری ترجمہ شرائع الاسلام ہر دو جلد مترجمہ مولوی سید عابد حسین صاحب نہایت مقبول عام کتاب ہے -	[illegible]
زاد سبیل آخرت نظم از خان بہادر ڈپٹی سید اولاد حسین رضوی سحابی -	۱۲/